



حضرت آیت اللہ العظمی
شیخ احمد شاہرودی خراسانی
(م ۱۳۵۰ھ - ق)

پروہشکدہ باقر العلوم
(علیہ السلام)

مقدمہ، تصحیح و تحقیق
حجت الاسلام والمسلمین
دکتر محمد حسن قدردان قراملکی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقّ المبین

(در اثبات مهدویت و ابطال فرقه ضالّه بهائیت)

حضرت آیت الله العظمی شیخ احمد شاهرودی خراسانی (م ۱۳۵۰ هـ. ق)

پژوهشکده باقرالعلوم (علیه السلام)

مقدمه، تصحیح و تحقیق

حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمدحسن قدردان قراملکی

ناظر

حجت الاسلام و المسلمین سیدهادی صالحی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۹۲

سرشناسه: شاهرودی، احمدین محمدعلی، ۱۲۴۴-۱۳۱۰.
عنوان و نام پدیدآور: حق‌المبین (در اثبات مهدویت و ابطال فرقه ضالّه بهائیت) / احمد شاهرودی خراسانی (م ۱۳۵۰ هـ - ق).
مقدمه، تصحیح و تحقیق محمدحسن قدردان قراملکی؛ ناظر سیدهادی صالحی؛ پژوهشکده باقرالعلوم (ع).
مشخصات نشر: تهران: امیرکبیر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۱۱۴۳ ص.
شابک: 978-964-00-1459-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.
یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۱۹۹]، ۱۲۰۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: بهائیت - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
موضوع: بایبگری - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها.
موضوع: مهدویت.
شناسه افزوده: قدردان قراملکی، محمدحسن، ۱۳۴۴-، مقدمه‌نویس، مصحح.
شناسه افزوده: صالحی، سیدهادی.
شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. پژوهشکده باقرالعلوم (ع).
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ج ۷ ش ۲ / BP ۲۳۰/
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۵۶۴
شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۴۴۸۵۱

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۱۴۵۹-۲



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

حق‌المبین (در اثبات مهدویت و ابطال فرقه ضالّه بهائیت)

© حق چاپ: ۱۳۹۲، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: اول

نویسنده: حضرت آیت‌الله العظمی شیخ احمد شاهرودی خراسانی

مصحح و محقق: حجت‌الاسلام و المسلمین دکتر محمدحسن قدردان قراملکی

ناظر: حجت‌الاسلام و المسلمین سیدهادی صالحی

طراح جلد: محمدرضا نبوی

حروف متن: میترا ۱۳

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپ و آزه‌پرداز اندیشه، تلفن: ۷۷۱۴۵۰۶۳-۶

شمارگان: ۵۰۰

بها: ۵۰۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^١

«وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^٢

هذا كتاب المُسَمَّى بِحَقِّ الْمُبِينِ مِنْ تَصْنِيفَاتِ الْفَاضِلِ الرَّبَّانِيِّ وَالْعَالِمِ الصَّمْدَانِيِّ
الشيخ أحمد بن محمد علي ابن محمد كاظم الشاهرودي (م ١٣٥٠ هـ. ق)

١. سورة آل عمران، آية ١٩.

٢. سورة آل عمران، آية ٨٥.

فهرست مطالب

۱۹ سخن پژوهشگرده
۲۱ مقدمه تحقیق
۲۱ بخش اول: معرفی نویسنده
۲۱ جد مؤلف
۲۲ ملاقات جد مؤلف با سران فرقه ضاله باییت
۲۲ والد مؤلف
۲۴ مؤلف کتاب
۲۵ شاگردان و آثار
۲۷ موقعیت علمی مؤلف
۲۷ مقام اجتماعی و اخلاقی مؤلف
۲۹ موقعیت و اندیشه اجتماعی و سیاسی مؤلف
۳۴ دستگیری و زندانی شدن مؤلف به همراه آیت‌الله بروجردی
۳۵ فرزندان مؤلف
۳۵ شیخ عبدالله مهدوی شاهرودی
۳۹ اسدالله غروی مهدوی
۳۹ بخش دوم: درباره کتاب و چگونگی تصحیح و تحقیق آن
۳۹ انگیزه تألیف کتاب
۴۱ سرفصل‌های کتاب
۴۱ اشاره‌ای به گردش تصحیح و تحقیق کتاب
۴۱ ۱. تایپ و مقابله اولیه
۴۱ ۲. مقابله نهایی و قرائت واژگان مبهم و ناخوانا
۴۲ ۳. پیدا کردن منابع
۴۲ ۴. آوردن عین عبارت‌های منابع اولیه
۴۳ ۵. ویرایش جزئی
۴۳ ۶. افزودن عناوین و تیتراژ
۴۳ ۷. توضیح اصطلاحات

۴۳ رویکرد مؤلف
۴۴ تشکر و تقدیر
۴۹ پیشگفتار
۴۹ شیخیه و نسبت آن با فرقه منحرف بهائیت
۵۱ اختلاف در جانشینی رشتی
۵۲ دیدگاه شیخ احساسی و سید رشتی درباره مهدی موعود
۵۳ علی محمد شیرازی مؤسس فرقه ضاله بابیت
۵۴ ادعاهای علی محمد شیرازی
۵۵ الف. ادعای نیابت و بابیت امام زمان (عج)
۵۶ ب. ادعای مهدویت
۵۷ ج. ادعای نبوت
۵۸ د. ادعای الوهیت
۵۹ توبه‌های متعدد
۵۹ ۱. توبه در شیراز
۶۰ ۲. توبه در تبریز
۶۱ جانشینی علی محمد
۶۲ حسینعلی مؤسس حزب شنیعه بهائیت
۶۲ آغاز دعوت حسینعلی
۶۳ پیدایش فرقه ضاله «بهائی»
۶۳ سرانجام دعوت حسینعلی
۶۴ عباس افندی امام اول
۶۵ شوقی افندی جانشین عباس افندی
۶۶ سخن حجة‌السلام والمسلمین محمد شریف مهدوی، نوه صاحب کتاب
۶۷ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنُ
۶۷ مقدمه مؤلف
۷۱ نمایش اول: زمان غیبت زمان فتنه و امتحان
۷۱ هشدار به ادعاهای دروغین مهدویت
۷۳ گزارش روایات
۷۵ دوری از فتنه‌های زمان غیبت
۸۰ مقدمات ظهور
۸۴ برگشت مردم از موعود به علت طولانی شدن غیبت
۸۹ نمایش دوم: تکلیف و وظیفه در عصر غیبت
۹۶ روایات دال بر توقف در عصر غیبت
۹۷ مقصود از سکون آسمان و زمین
۱۰۲ تفسیر سکون و عدم قیام در عصر غیبت
۱۰۶ جمع‌بندی روایات
۱۰۷ بطلان ادعای مهدویت به صرف ادعا

۱۰۷.....	فذلکة الکلام جمع بندی.....
۱۰۸.....	تنبیه.....
۱۰۹.....	نمایش سوم: راههای شناخت مهدی موعود.....
۱۰۹.....	یکم: اخبار خداوند.....
۱۰۹.....	دوم: عظمت وجود مبارک حجت.....
۱۱۰.....	سوم: تفاوت عصر ظهور.....
۱۱۰.....	چهارم: غلبه حجت بر دولت‌ها.....
۱۱۰.....	پنجم: غلبه اسلام بر ادیان دیگر.....
۱۱۰.....	ششم: زوال پلیدی‌ها و حاکمیت عدل.....
۱۱۱.....	عدم تحقق آثار فوق با ادعای بهائیت.....
۱۱۱.....	هفتم: صیحه آسمانی.....
۱۱۲.....	روایات.....
۱۱۳.....	نکته.....
۱۱۴.....	وهم و دفع.....
۱۱۷.....	نمایش چهارم: وصایای امامان.....
۱۱۷.....	وصیت اول: عمل به محکمت و ترک متشابهات.....
۱۲۰.....	زیادة تقریر لزیارة تنویر توضیح بیشتر جهت روشنایی بیشتر.....
۱۲۰.....	تعریف محکم و متشابه.....
۱۲۲.....	تفکیک نص و ظاهر در اعتقادات.....
۱۲۳.....	مخاطب قرآن؟.....
۱۳۰.....	اسم علی محمد در قرآن؟!.....
۱۳۱.....	عدم تبعیت از ظن.....
۱۳۲.....	شبهه بنای فقه بر ظن و شک.....
۱۳۵.....	وصیت دوم: تسلیم در برابر مولی.....
۱۳۹.....	تقدم عقل صریح بر نقل ظاهر.....
۱۴۵.....	نمایش پنجم: ظهور موعود مسأله نقلی نه عقلی.....
۱۴۶.....	ضرورت تبعیت از دلیل قطعی نه ظنی در معارف.....
۱۴۷.....	ضرورت جستجو از معارض در آیات و روایت ظنی.....
۱۴۹.....	تلخیص و جمع بندی فاتحة الكتاب.....
۱۵۰.....	مقاله اول: تعیین مهدی موعود و ذکر مشخصات وی.....
۱۵۰.....	باب اول: اخبار.....
۱۵۸.....	تنبیه [در تفسیر قیام بعد از موت].....
۱۸۲.....	جمع بندی روایات.....
۱۸۳.....	ادامه نقل روایات.....
۱۹۸.....	نبودن مهدی موعود شارع مستقل.....
۲۲۳.....	مقدمه‌ای بر چگونگی استدلال به روایات.....
۲۲۴.....	شواهد اعتبار منابع روایی.....

۲۲۸.....	استدلال به روایات در تعیین مهدی موعود.....
۲۳۰.....	ذکر چند فایده.....
۲۳۰.....	فائده اولی: در ذکر اخبار والده ماجده آن حضرت.....
۲۳۲.....	فائده ثانی: در رفع شبهات.....
۲۳۴.....	فائده سوم - ابطال بعض مدعیات بهائیت.....
۲۳۴.....	اتهام فوت حضرت.....
۲۳۷.....	فایده چهارم: نقل روایات مثبت دوازده امام.....
۲۳۹.....	تنبیه.....
۲۴۲.....	نکته.....
۲۴۴.....	فایده پنجم: عدم خلو زمان از وجود امام معصوم.....
۲۴۵.....	فایده ششم - بشارت مهدویت در عهدین.....
۲۴۵.....	بشارت اول.....
۲۴۷.....	بشارت دوم.....
۲۴۹.....	بشارت سوم.....
۲۵۱.....	بشارت چهارم.....
۲۵۲.....	بشارت پنجم.....
۲۵۲.....	بشارت ششم.....
۲۵۵.....	بشارت هفتم.....
۲۵۶.....	بشارت هشتم.....
۲۵۶.....	بشارت نهم.....
۲۵۷.....	باب دوم: زیارات دالّه بر مدعا.....
۲۶۶.....	باب سیم: ادعیه.....
۲۷۷.....	مقاله دوم - ادله ابطال بابیت و بهائیت.....
۲۷۸.....	مقدمه اول: شأن و وظیفه موعود.....
۲۷۸.....	دلیل اول: وظیفه موعود بسط اسلام نه نسخ آن.....
۲۸۰.....	روایات مثبت اصل خاتمیت.....
۲۸۰.....	طایفه اول: روایات نافی شریعت، کتاب و ملت لاحقہ.....
۲۸۲.....	[طایفه دوم: روایات مفسر آیه («لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ...»).....]
۲۸۲.....	طایفه سوم: روایات جامعیت و جاودانگی قرآن.....
۲۸۲.....	طایفه چهارم: روایات حلال محمد.....
۲۸۳.....	طایفه پنجم: روایات نافی ظهور پیامبر جدید.....
۲۸۵.....	طایفه ششم: روایات تأکید بر تقلین.....
۲۸۸.....	چگونگی استدلال بر روایات.....
۲۸۹.....	شبهه در تفسیر جدایی تقلین.....
۲۹۰.....	طایفه هفتم: روایات دال بر انقطاع وحی.....
۲۹۳.....	طایفه هشتم: روایات دال بر بقای رشته امامت تا قیامت.....
۳۰۱.....	توضیح استدلال به طایفه هشتم.....

۳۰۲	طایفه نهم: روایات دال بر تبلیغ اسلام توسط مهدی
۳۰۳	توضیح و تقسیم روایات مهدویت
۳۰۳	قسم اول: اخبار مُبْتِن عصر ظهور و رجعت
۳۱۰	قسم دوم: روایات دال بر خلیفه پیامبر بودن مهدی
۳۱۳	قسم سوم: روایت مثبت امامت مهدی
۳۱۳	چگونگی استدلال
۳۱۶	اثبات وصایت قائم
۳۱۷	مقدمه دوم: تفسیر امامت در روایات، به خلافت نه شارعیت
۳۱۸	تنبیه اول: مهدی موعود خلیفه پیامبر و نه شارع مستقل
۳۲۰	طایفه دهم: روایات حاکمیت اسلام در آخر الزمان
۳۲۱	تنبیه دوم: نقد شبهات بهائیت
۳۲۱	شبهه اول: تأویل قیامت به قیام و ظهور قائم
۳۲۷	شبهه دوم: روایات مثبت شرع جدید
۳۲۸	شبهه سوم: آوردن احکام جدید
۳۲۹	شبهه چهارم: تناسب ظهور با شارعیت
۳۳۴	پاسخ اول: عدم اختصاص اخبار غیبی در رؤیا به پیامبران
۳۳۵	پاسخ دوم: عدم اختصاص وحی به رؤیا
۳۳۵	پاسخ سوم: تفاوت رؤیای صادق با الهام
۳۳۵	پاسخ چهارم: عدم اختصاص اطلاق نبوت به رؤیای بر بنی اسرائیل
۳۳۶	عدم سدّ رؤیای صادق
۳۴۲	نفی مقام نبوت از ائمه
۳۵۴	شبهه ششم: تجدد القاب مقدسه
۳۵۶	عدم ادعای مهدویت توسط باب
۳۵۸	شبهه هفتم: صدق ادعای خاتمیت بر همه پیامبران
۳۶۱	شبهه اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند
۳۶۲	طایفه یازدهم: روایات دال بر اشرفیت پیامبر صلی الله علیه و آله
۳۶۲	مقدمه اول: اقتضای عدل الهی اعطاء حق ذیحق
۳۶۴	مقدمه دوم: حرکت استکمالی
۳۶۷	مقدمه سوم: ملاک اشرفیت
۳۷۳	نسخ اسلام ناسازگار با لطف و حکمت الهی
۳۷۶	شاهد مدعا
۳۸۲	اثبات خاتمیت اسلام از طریق جامعیت و کمال
۳۸۴	بیان یازده اصل در تقریر مدعا
۳۸۴	اصل اول: حفظ نفس
۳۸۵	اصل دوم: اهتمام به سنت ازدواج و تناسل
۳۸۷	اصل سوم: اهتمام به حسن معاشرت و تعاون
۳۹۱	اصل چهارم: ترغیب به معیشت دنیوی

- ۳۹۵..... اصل پنجم: جعل قوانین اجتماعی
- ۳۹۵..... اصل ششم: جعل قوانین نظامی
- ۳۹۶..... اصل هفتم: حفظ جامعه از دشمن‌های بیرونی و درونی
- ۳۹۶..... اصل هشتم: اعطای آزادی‌های قانونی
- ۳۹۶..... اصل نهم: اصل برابری
- ۳۹۹..... اصل دهم: تأکید بر تحصیل علم و دانش
- ۴۰۱..... اصل یازدهم: نصب مقامات اجرایی
- ۴۰۳..... شبهه و ازالة
- ۴۰۳..... شک و ازاحة
- ۴۰۳..... دلیل دوم: وجود غیبت برای موعود
- ۴۰۴..... مقدمه اول: غیبت جسمانی طولانی
- ۴۱۵..... ویژگی‌های غیبت
- ۴۱۵..... مقدمه دوم: نداشتن دوره غیبت برای باب
- ۴۱۷..... تنبیه
- ۴۱۸..... توجیه دوره غیبت باب توسط بهائیت
- ۴۱۹..... اشاره‌ای به فلسفه غیبت
- ۴۲۲..... شبهه و ازاحة [فلسفه غیبت]
- ۴۲۵..... لیل سوم: [بسط عدل و رفع خلع]
- ۴۲۶..... عدم تحقق بسط عدل در ظهور باب و بهاء
- ۴۲۸..... شبهه نسبت عدل به موعود از باب سبب
- ۴۳۳..... دلیل چهارم: استیلاء به عالم، ویژگی مهدی موعود
- ۴۴۷..... نقل کلام حسینعلی بهاء در توجیه سلطنت مهدی
- ۴۴۹..... نقد توجیه حسینعلی بهاء
- ۴۵۹..... ایراد دوم
- ۴۶۲..... سلطنت معنوی باب
- ۴۶۸..... دلیل پنجم: صیحه
- ۴۷۷..... تفسیر شیخ احساسی بر صیحه آسمانی هنگام ظهور
- ۴۷۹..... خصوصیات صیحه آسمانی
- ۴۸۲..... توجیهات بایه بر صیحه
- ۴۸۶..... بهاء و گشودن باب تأویل
- ۵۰۳..... دلیل ششم: اخبار دروغ باب
- ۵۰۵..... تناقض در تعیین عمر عالم
- ۵۰۷..... تطبیق مدهامتان بر احساسی و سید رشتی
- ۵۰۷..... تهمت بر شیخ انصاری
- ۵۱۲..... نسخ حکم جنگ باب توسط بهاء
- ۵۱۲..... کذب ادعای گلپایگانی: (باب اولین منع‌کننده از تأویل نصوص)
- ۵۱۳..... جهل به مَنْ يُظْهَرُ اللهُ

۵۱۴.....	نبودن بهاء من ینظهره الله به تصریح باب.....
۵۱۴.....	فقره اول.....
۵۱۵.....	فقره ثانیه.....
۵۱۷.....	فقره ثالثه.....
۵۱۹.....	فقره رابعه.....
۵۱۹.....	فقره خامسه.....
۵۲۰.....	فقره سادسه.....
۵۲۱.....	فقره سابعه.....
۵۲۱.....	فقره ثامنه.....
۵۲۲.....	فقره تاسعه.....
۵۲۷.....	دلیل هفتم: نفس احکام باب.....
۵۲۹.....	اشاره‌ای به احکام فاسد باب و بهاء.....
۵۲۹.....	۱. تعیین غیر واقعی قیمت مثقال طلا.....
۵۳۰.....	۲. وجوب علم به اموال و متعلقات پادشاهان.....
۵۳۰.....	۳. تحریم موقت مجامعت، کفاره تأدیب معلم اطفال را.....
۵۳۱.....	۴. نوزده مثقال طلا دیه زنا.....
۵۳۳.....	۵. توصیه به تراشیدن ریش.....
۵۳۳.....	۶. حلیت غنا و موسیقی.....
۵۳۴.....	۷. اذن مطلق برای بازی کودکان.....
۵۳۴.....	۸. رساندن بلور عطر به من ینظهر.....
۵۳۵.....	۹. نهی از خرید و فروش عناصر اربعه.....
۵۳۵.....	۱۰. مهمانی به آب.....
۵۳۶.....	۱۱. بلند ساختن درها.....
۵۳۷.....	۱۲. اعطای نوزده مثقال طلا به مرتد.....
۵۳۸.....	۱۳. تحریم ادویه.....
۵۳۸.....	۱۴. عدم استجابت دعای صاحب لباس چرک و لزوم دوری از او.....
۵۳۹.....	۱۵. برداشتن حکم نجاسات.....
۵۴۱.....	چند غلط و خطای دیگر باب و بهاء.....
۵۴۴.....	۱۶. نهی از تطهیر به آب مضاف.....
۵۴۵.....	۱۷. اختصاص مزایای خاص به خود.....
۵۴۷.....	۱۸. گرفتن دستمال بر دماغ.....
۵۴۷.....	۱۹. تجویز مخالطه مردان و زنان.....
۵۴۸.....	دلیل هشتم: لزوم تخریب بقعات متبرکه.....
۵۵۶.....	اغلاط بهاء.....
۵۵۸.....	دلیل نهم: نداشتن باب و زمان او، صفات موعود و علایم ظهور را.....
۵۶۲.....	انکار شروع دعوت باب از مکه.....
۵۶۴.....	دلیل دهم: تفاوت باب با پیامبران و اوصیای پیشین.....

- ۵۶۵..... دلیل یازدهم: عدم ذکر اسم و عنوانی از بابت و بهائیت در صُحف الهیه
- ۵۶۷..... دلیل دوازدهم: تطبیق بعضی روایات بر بابت و بهائیت بدون دلیل
- ۵۷۰..... مقاله سوم - اصول و عقاید بابت و بهائیت و نقد آن
- ۵۷۰..... مرحله اول: اشاره به عقاید بابت و بهائیت
- ۵۷۲..... دیدگاه گلیایگانی
- ۵۷۳..... دیدگاه صاحب دلائل العرفان
- ۵۷۵..... مقام اول: نبودن باب و بهاء، مهدی موعود امت
- ۵۷۸..... مقام دوم: انکار صدور اعجاز و دلالت آن
- ۵۸۰..... نقد و نظر
- ۵۸۱..... ایراد اول: قبح اقدار کاذب بر معجزه
- ۵۸۸..... ایراد دوم: عدم ملازمه بین معجزه و مصدق کتاب
- ۵۸۹..... ایراد سوم: معجزه یگانه راه اثبات نبوت
- ۵۹۰..... ایراد چهارم: قیاس ادعای نبوت به طبابت قیاس مع الفارق
- ۵۹۰..... ایراد پنجم: اعجاز، دلیل بر کمال الهی نفس آورنده آن
- ۵۹۰..... [ایراد ششم: ضرورت وجود نشانه برای اثبات صدق رسول]
- ۵۹۱..... ایراد هفتم: ضرورت معجزه برای اثبات صدق مدعی
- ۵۹۳..... ایراد هشتم: معجزه مثبت حجیت نبی
- ۵۹۳..... ایراد نهم: دلالت قرآن بر معجزات پیامبران
- ۵۹۴..... ایراد دهم: وقوع معجزات از پیامبران به گواهی قرآن و روایات
- ۵۹۶..... ایراد یازدهم: کفایت آوردن معجزه محدود، در اثبات مدعا
- ۵۹۶..... ایراد دوازدهم: تصریح پیامبر به معجزات خود در روایات
- ۵۹۹..... معجزات در عهدین
- ۶۰۴..... اشکال بر صاحب دلائل العرفان
- ۶۰۷..... مقام سوم: کتاب و استقامت معجزه بابت و بهائیت
- ۶۱۰..... سخن صاحب دلائل العرفان
- ۶۱۹..... موضع دوم: استدلال به نفوذ و تقریر
- ۶۲۶..... نقد کلام صاحب الفرائد
- ۶۲۸..... ایراد سوم: عدم ملازمه بین بقاء و حقانیت
- ۶۲۹..... ایراد چهارم: عدم دلالت شریعت کاذبه بر اذن الهی
- ۶۳۰..... ایراد پنجم: بقای مذاهب باطل دلیل نقضی
- ۶۳۵..... ایراد ششم: عدم فرق بین باطل حدوثاً و بقاءً
- ۶۳۷..... ایراد هفتم: وجوب اعلام بطلان دین یا مذهبی نه ازهاق آن
- ۶۴۴..... ایراد هشتم: عدم دلالت ازهاق باطل بر عجز الهی
- ۶۴۴..... ایراد نهم: اعمال قدرت خدا با اختیار انسان
- ۶۴۴..... ایراد دهم: خلط بین اذن تکوینی و اعتباری
- ۶۴۵..... ایراد یازدهم: خلط بین علت و دلیل
- ۶۴۷..... ایراد دوازدهم: ضعف استناد به آیه

۶۴۷.....	ایراد سیزدهم: ضعف استدلال به دو آیه دیگر
۶۴۸.....	ایراد چهاردهم: ضعف استدلال به آیه دیگر
۶۴۹.....	ایراد پانزدهم: انتهای حق انگاری اجابت مردم به تناقض
۶۵۰.....	ایراد شانزدهم: ضعف استناد به آیه
۶۵۱.....	ایراد هفدهم: ضعف استناد به آیه
۶۵۱.....	ایراد هجدهم: ضعف استناد به آیه
۶۵۲.....	ایراد نوزدهم: تقدیم حکم متأخر بر متقدم
۶۵۲.....	ایراد بیستم: اعجاز دلیل حقانیت نه قاعده تقریر
۶۵۳.....	ایراد بیستم و یکم: انطباق نزول عیسی بر رجعت حسینی
۶۶۳.....	نقد شبهات صاحب دلائل العرفان
۶۶۹.....	ادعای ظهور موعود
۶۶۹.....	ادعای اثبات ظهور موعود با کتاب، سنت، اجماع و عقل
۶۷۰.....	علت اعراض از بهاء به علت عدم فهم اخبار ظهور و گمان فسق
۶۷۴.....	معجزه واقعی کتاب نه خوارق عادات
۶۷۶.....	نقد و بررسی
۶۹۲.....	استدلال به دلیل نفوذ در دلائل العرفان
۷۱۵.....	مقام چهارم: چیستی شأن و شغل موعود؟
۷۲۰.....	مقام امامت و ولایت بالاتر از نبوت
۷۳۵.....	استدلال صاحب فرائد بر روایات در احداث موعود شرع جدید
۷۳۷.....	تحلیل و ارزیابی
۷۳۷.....	نقد دیدگاه صاحب فرائد
۷۳۸.....	اعتراف صاحب فرائد به نبوت بهاء
۷۳۸.....	تناقض در کلام صاحب فرائد
۷۴۰.....	عدم تناقض احادیث نزول عیسی با اصل خاتمیت
۷۴۲.....	عدم نسخ شریعت اسلام توسط موعود
۷۴۶.....	تعارض اتصال دولت موعود به قیامت با روایات رجعت امامان
۷۴۷.....	پاسخ از روایات دال بر قیام موعود به شرع و کتاب جدید
۷۴۷.....	پاسخ یکم: شأن قائم وصایت پیغمبر و ترویج اسلام
۷۴۷.....	پاسخ دوم: خبر واحد
۷۴۷.....	پاسخ سوم: دلالت ظنی
۷۴۷.....	پاسخ چهارم: تنافی با روایات مفسر شأن موعود
۷۴۷.....	پاسخ پنجم: تنافی با روایات دعوت به اسلام و غلبه آن
۷۴۷.....	پاسخ ششم: تعدد معنای جدید و اجمال آن
۷۵۰.....	تفسیر ظهور قائم با کتاب جدید
۷۵۱.....	پاسخ هفتم: وجود قرینه خاص در حمل معنای «جدید» به تازه کردن امر کهنه
۷۵۴.....	پاسخ هشتم: عدم اثبات شأن موعود آوردن کتاب و شرع جدید را
۷۵۵.....	پاسخ نهم: آوردن شرع جدید در دیدگاه مردم

۷۵۸.....	تفسير تغاير سيره قائم با سيره نبوی و امامان
۷۶۰.....	تفسير ابطال و هدم ما قبل توسط قائم
۷۶۳.....	پاسخ دهم: تبیین شرع جدید
۷۶۵.....	عدم اطلاق نسخ بر احکام خاص قائم
۷۶۵.....	ایقاز
۷۶۵.....	زیادة تنوير لزیادة تقرير
۷۶۶.....	تفاوت نسخ دین با نسخ من الدین فی الدین
۷۷۰.....	پاسخ چند شبهه و مغالطه صاحب فرائد
۷۷۰.....	۱. اثبات نسخ با روایت الصواعق المحرقة!
۷۷۲.....	۲. خدشه در اعتبار اجماع
۷۷۲.....	اثبات ادعای مهدویت باب با اجماع بایون
۷۷۷.....	۳. بهاء ظهور الهی و نه نبی و وصی
۷۷۸.....	۴. تطبیق اصحاب القائم بر بشروئی و بسطامی
۷۸۱.....	۵. استناد به آیاتی جهت نفی خاتمیت
۷۸۲.....	استناد به آیه یاتینکم رسل منکم
۷۸۵.....	استناد به آیه امة وسطا
۷۸۷.....	استناد به آیه لكل امة اجل
۷۸۸.....	۶. ختم نبوت رؤیایی
۷۹۰.....	تبیین نبوت
۸۰۳.....	مقام پنجم: تطبیق بهاء بر نزول عیسی و ظهور حسینی
۸۰۵.....	عدم تعارض عقل و اصل رجعت
۸۰۶.....	بشارت انجیل در ظهور کاذبانی به نام عیسی
۸۱۲.....	حیات عیسی مسیح
۸۱۶.....	عدم منافات نسبت قتل دجال به قائم و عیسی
۸۱۷.....	رجعت امام حسین (ع)
۸۲۱.....	آیات رجعت
۸۲۴.....	شئون مشترک و مختلف امامان
۸۲۶.....	تغاير نزول عيسوی و رجعت حسینی
۸۲۹.....	استحاله عقلی تطبیق نزول عیسوی و رجعت حسینی بر بهاء
۸۳۳.....	اختلاف مظاهر و مطالع الله
۸۳۶.....	توجیه صاحب فراید، نزول عیسوی و رجعت حسینی را
۸۴۴.....	تحلیل نظریه وحدت مظاهر به چهار غرض
۸۴۷.....	شبهه صاحب فرائد: حمل ایلیا [الیاس] بر یحیی
۸۴۷.....	پاسخ شبهه
۸۵۶.....	مقام ششم: پاسخ گلیایگانی از شبهات مخالفان بهاء
۸۵۹.....	تحلیل و بررسی شبهات
۸۷۶.....	مقام هفتم: التزام به عدم تحریف عهدین مخالف قرآن

۸۷۸.....	بیان عدم ثبوت حجیت عهدین.....
۸۷۸.....	اصالت نداشتن عهد قدیم.....
۸۸۳.....	عدم اصالت عهد جدید.....
۸۸۶.....	نسبت امور غیر اخلاقی به پیامبران.....
۸۸۸.....	داوود.....
۸۹۰.....	انتقام خدا از داوود.....
۸۹۱.....	فرزندان داوود.....
۸۹۳.....	ابشالوم و همسران داوود.....
۸۹۴.....	سلیمان.....
۸۹۴.....	شمشون پسر نوح.....
۸۹۵.....	هارون.....
۸۹۵.....	شراب خوردن نوح.....
۸۹۵.....	دروغ ابراهیم.....
۸۹۶.....	اسحاق و یعقوب.....
۸۹۹.....	امر دوم: اغلاط و خطاهای بیشمار عهدین.....
۹۰۶.....	امر سوم: اختلافات و تناقضات عهدین.....
۹۱۰.....	امر چهارم: تحریفات از سنخ زیادت و نقصان عهدین.....
۹۱۱.....	امر پنجم: سخافت و غرابت عبارتهای عهدین.....
۹۱۵.....	نقد شبهه سوم [ادعای بقای همه شرایع].....
۹۱۷.....	مرحله دوم: ادله حقانیت بابت و بهائیت و نقد آن.....
۹۴۴.....	ایقاظ.....
۹۴۵.....	سخن عبد البهاء در آزادی مذهبی.....
۹۴۸.....	نقد سخن عبد البهاء.....
۹۵۷.....	جعل روایات در فضیلت عکا.....
۹۵۹.....	تحریف صاحب فرائد در روایت ابن مهزیار.....
۹۹۹.....	منشأ مغالطات بهائیت.....
۱۰۰۱.....	استدلال بر عهدین در تأیید زمان ظهور باب.....
۱۰۰۹.....	اختلاف بهاء و عبد البهاء در تطبیق آیه انجیل.....
۱۰۱۳.....	تحلیل و نقد تمسک بهائیان به چند حدیث.....
۱۰۳۰.....	بخش دوم: رویکرد تحلیلی و عقلی.....
۱۰۳۰.....	۱۵. استقامت باب و بهاء.....
۱۰۳۲.....	عدم استقامت.....
۱۰۳۵.....	اثبات عدم استقامت بهاء.....
۱۰۴۰.....	۱۶. نفوذ و تأثیر باب در نفوس.....
۱۰۴۳.....	۱۷. ایمان جمعی از علماء مسلمان به باب.....
۱۰۴۷.....	بررسی حال حسین بشروئی.....
۱۰۴۹.....	۱۸. وجود فدائیان بابی و بهائی.....

۱۹. غلبه و ظهور..... ۱۰۶۰
۲۰. امی بودن باب..... ۱۰۶۱
۲۱. تمسک به آیات و روایات..... ۱۰۷۷
- استدلال بهاء به روایات..... ۱۰۸۲
- تتمه..... ۱۰۸۴
- عدم اعتبار دلیل نقلی و عقلی نزد بهائیت..... ۱۰۸۵
- تحلیل و بررسی..... ۱۰۸۹
- خاتمة الكتاب..... ۱۰۹۷
- امر اول: شرط ظهور دو نجم و تطبیق آن بر احسایی و رشتی..... ۱۰۹۷
- امر دوم: معارضه و تحدی با آیات باب..... ۱۱۰۳
- سورة التطهير..... ۱۱۰۵
- اللمعة الثالثة من الشرح الرابع في شؤون الجلال..... ۱۱۰۶
- اللمعة السادسة من المشرق السابع..... ۱۱۱۲
- امر سوم: اعتقاد جمعی از اهل سنت به مهدی موعود..... ۱۱۱۸
- امر چهارم: مرض‌های مزمنه بابیه و معالجات غیر نافعہ..... ۱۱۲۴
- امراض مزمنه این طایفه و معالجه مهلکه..... ۱۱۳۰
- خاتمه کتاب: بیان حال استدلالات این طایفه..... ۱۱۳۲
- منابع و مأخذ..... ۱۱۳۵

سخن پژوهشکده

از بدو آفرینش حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام، شیطان به عزت خداوند سوگند یاد کرد تا بنی آدم را گمراه نماید. سیر اغواگری شیطان برای بنی آدم پس از هبوط حضرت آدم، از قابیل شروع و تا روز قیامت ادامه دارد.

شیطان؛ چون ارسال پیامبران الهی علیهم السلام را بزرگ‌ترین مانع در راه خود می‌دید، از بانفوذترین مکرهای خود در خنثی سازی تلاش‌های آنها بهره می‌گرفت. مدعیان دروغین نبوت و پیدایش فرقه‌ها و ادیان خود ساخته جعلی، از جمله ترفندهایی بود که مردم را از تعالیم انبیا علیه السلام دور ساخته و به وادی هلاکت می‌کشاند.

همان گونه که مسیلمه و سجاح در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ادعای نبوت کردند، شیاطین مجسم دیگری نیز ادعای نیابت خاصه حضرت ولی عصر (عج) (بابیت)، و بعد امامت و نبوت، سپس در پایان ادعای الوهیت نمودند.

فرقه ضاله بابیه و به تبع آن بهائیه، زائیده هر فکر شیطانی کژاندیشی که باشند، از مبنای فکری و عقیدتی منطقی و استواری برخوردار نیستند و از آن جا که خداوند وعده حتمی فرموده؛ از میان رفتنی و رو به نابودی‌اند اما حق پابرجا و ثابت خواهد ماند.

بدیهی است ابطال خداوند به معنای لال کردن سخنگوی باطل یا شل کردن دست نویسنده باطل نیست، بلکه خداوند با کلمات خود حق را روشن و راه روشن پرستش و عبودیت خود را به طالبان آن می‌نمایاند:

«كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَ هُوَآءًا مِّنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا»^۱

گرچه برخی علمای معاصر با مؤسس این انحراف از باب «الباطل یموت بترک ذکره» (باطل با یادآوری نکردن آن خواهد مرد) و یا واضح البطلان بودن ادعای علی محمد شیرازی؛ اقدام به نوشتن رساله و کتاب در رد و ابطال ادعای وی نکردند، اما از آن جا که کار شیطان و پیروان او،

تزیین و جلوه دادن باطل است، برخی از فریب خوردگان، از باب «الغریق یتشبث بکل حشیش» (غرق شده [برای نجات خود] به هر علفی چنگ می‌زند) به پاره‌ای آیات و روایات، تمسک نمودند، اینجا بود که برخی از علما سکوت را جایز ندانسته به نوشتن رساله‌هایی در ابطال این فرقه گمراه اقدام نمودند.

کتاب پیش‌رو اثر مرحوم آیة‌الله احمد بن محمد علی بن محمد کاظم شاهرودی، یکی از بهترین و مفصل‌ترین ردیه‌هایی است که علیه این فرقه ضاله نگاشته شده است.

تسلط نویسنده بر مبانی فقهی، اصولی و اعتقادی تشیع و سال‌ها تدریس در حوزه‌های علمیه، احاطه بر آیات و روایات و آشنایی با کتب و نوشته‌جات فرقه، درگیر بودن با عناصر فریب‌خورده، مناظرات متعدد با مبلغین کارکشته بهائی، آشنایی با شبهات و شگردهای تبلیغی آنان از جمله امتیازات این اثر ارزشمند و مؤلف جلیل‌القدر آن این نوشتار را در عداد بهترین رویه‌های گروهک منحرف بهایی در میان بیش از دویست و چهل نقد قرار می‌دهد، به‌صورتی که مطالب آن در ردیه‌های بعدی به وفور مورد استفاده مؤلفان واقع شده است.

امتیازات این کتاب و تنوع و استقلال موضوعات آن در حدی است که می‌توان چندین کتاب و رساله مستقل از آن استخراج و به چاپ برد.

با پیشنهاد جناب آقای مهدوی از نوادگان آن مرحوم، تصحیح و احیای کتاب گرانسنگ حق‌المبین در دستور کار گروه احیاء آثار پژوهشکده باقرالعلوم علیه‌السلام قرار گرفت. با تشکیل جلسات و مشاوره‌های گوناگون، مسیر حرکت مشخص شد، و حجة‌الاسلام والمسلمین محمد حسن قدردان قرا ملکی به عنوان پژوهشگر و مجری این کار انتخاب شد که با نظارت و ارزیابی‌های مستمر کارشناسان و اندیشمندان صاحب‌نظر، این کار به سرانجامی نیک و شایسته بار یافت که قدردانی و سپاس ما را به همراه داشته و امید است پاداش و رضایت پروردگار زبینه آن‌ها باشد؛ در پایان شایسته است از مسئولین پژوهشکده علمی کاربردی باقرالعلوم و حجة‌الاسلام دکتر محمدحسن قدردان قرا ملکی که گردآوری آثار سید عبدالرحیم حسینی زنجانی را برعهده داشته‌اند؛ همچنین از زحمات فراوان مصحح محترم و نیز حجة‌الاسلام والمسلمین سیدهادی صالحی، ناظر و ارزیاب این اثر، تشکر و قدردانی نماییم.

مقدمه تحقیق

بخش اول: معرفی نویسنده^۱

برای آشنایی بیشتر با مؤلف محترم کتاب، نخست یادی از جد امجد و پدر عالی مقام ایشان کرده و مختصری به حالات آن دو بزرگوار اشاره می‌شود.

جد مؤلف

عالم ربانی آیت‌الله شهید آخوند ملامحمد کاظم خراسانی - اعلی الله مقامه الشریف - از علما و فقهای خطه خراسان و مظهر تقوی و فضیلت و در کمالات نفسانیه کم‌نظیر بود. وی در عتبات عالیات از محضر و مجلس درس علمای بزرگ معاصر، خاصه فقیه عصر خود صاحب «ریاض المسائل»، سید علی طباطبایی (م ۱۲۳۱ ق) اسوه علم و فقاہت، کسب فیض نمود.

جریان اقامت این عالم بزرگوار در شاهرود بدین قرار است که ایشان برای زیارت عتبات عالیات به اتفاق جمعی از اهالی خراسان حرکت می‌کنند، بین راه در شاهرود که در مسیر مسافرتین قرار دارد، و در خارج شهر منزل می‌نمایند. مردم شاهرود که معمولاً برای دیدار زائرین یا داد و ستد با آنها به منزلگاهشان می‌رفتند، این عالم بزرگوار را در این قافله زیارت می‌کنند و مجذوب و مفتون او می‌شوند و تقاضای توقف بیشتری را از ایشان می‌نمایند. مرحوم آخوند با تقاضای آنها برای اقامت چند روزه موافقت می‌کند، ولی اهالی با اصرار زیادی درخواست اقامت بیشتر، بلکه دائمی او را می‌نمایند. آن مرحوم از نظر رفع مسئولیت دینی، دعوت اهالی را اجابت کرده، در آن شهر اقامت گزید و به انجام وظایف و شئون روحانیت قیام نمود، حوزه درسی تأسیس کرد و به درس و بحث علمی اشتغال ورزید و در مسجد امام حسن علیه‌السلام - که از قدیمی‌ترین مساجد شاهرود است - به

۱. در معرفی نویسنده از مقدمه مرحوم سید کاظم موسوی بر کتاب دیگر مؤلف به نام «راهنمای دین» که در تاریخ ۱۳۴۳ ق یاش نگاشته شده، کمال استفاده شده است.

اقامه جماعت و نشر احکام دین و فصل خصومات بین مسلمین همت گماشت.^۱

ملاقات جد مؤلف با سران فرقه ضاله بابیت

یکی از وقایع دوران زندگی این روحانی بزرگ، ملاقات او با سران فرقه ضاله بابیه بود که به شهادت او منجر گردید.

اجمال این واقعه که قسمتی از آن را مورخین ضبط کرده‌اند این است که: «ملاً حسین بشرویی» به همراه «قره‌العین»^۲ و عده‌ای از زعمای بابیه از خراسان به شاهرود وارد شده و در خارج شهر اقامت می‌کنند. ملاً حسین بشرویی با مرحوم آخوند ملاقات کرده و او را از عقیده درونی خویش مطلع می‌سازد. مرحوم آخوند با او مناظره و مباحثه می‌کند و بشرویی را بر این عقیده سرزنش می‌نماید، و حتی از روی ایمان و عقیده خود او را به مباحثه دعوت می‌کند.

مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ در شرح حال بشرویی این واقعه را گزارش نموده و اضافه می‌کند که ملاً محمد کاظم بعد از مناظره و عدم تمکین بشرویه‌ای به مبانی منطقی، دستور اخراج وی را از شاهرود می‌دهد.^۳

این جریان موجب شد که بشرویی و بابیان کینه مرحوم آخوند را در دل گرفته و او را به شهادت برسانند.

مرحوم آیت‌الله سید محسن امین عاملی در ترجمه مرحوم آخوند ملاً کاظم چنین می‌نویسد: ملاً کاظم از بزرگان علما در فقه و اصول بود، مناظراتی بین او و مبلغان بابیه رخ داد که در نتیجه یکی از افسران آنان بر آن مرحوم کمین کرد و در خارج شهر او را ترور نمود. او عالمی با ورع و زهد و مروج دین بود؛ او کسی است که شهرستان شاهرود را به برکت افاضاتش احیاء نمود و حوزه‌ای برای طلاب تأسیس کرد.^۴

این بود اجمالی از تاریخ زندگانی این عالم ربانی و مجاهد راه دین (رضوان الله علیه).

والد مؤلف

مرحوم علامه محقق، جامع المعقول و المنقول آیت‌الله العظمی حاج ملاً محمدعلی قدس سره معاصر مرحوم شیخ انصاری - قدس الله نفسه الزکیه - بود.

این عالم جلیل ابتدا در اصفهان به تحصیل اشتغال داشت و فلسفه و کلام را در آنجا فرا

۱. الذریعه، ج ۷، ص ۳۷.

۲. هر دو از پیروان نزدیک علی محمد شیرازی و به اصطلاح از «حروف حی» به شمار می‌آمدند.

۳. ناسخ التواریخ، ج ۳، ص ۱۰۱۳.

۴. اعیان الشیعه، ج ۴۳، ص ۹۲.

گرفت، و پس از آن برای ادامه تحصیلات به عتبات عالیات مشرف شد و در بحث صاحب الضوابط، «سید ابراهیم قزوینی»، حاضر گشت. این عالم جلیل نه تنها در فقه و اصول متبحر بود بلکه در فلسفه، حکمت، کلام، حدیث، تفسیر و عرفان اطلاعات وسیعی داشت، که تألیفات ایشان در هر یک از این علوم از مایه علمی این علامه بزرگوار حکایت دارد. در دعا و زیارت نیز تألیفات نفیسی دارد. از جمله شرح زیارت هفتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، که با بیاناتی فلسفی و عرفانی متکی به اخبار، کلمات پرمغز و جملات مشکل این زیارت را شرح داده است. ایشان تفسیری نیز به نام التفسیر الشاهرودی تألیف نموده است.^۱

غالب اوقات این عالم بزرگوار مصروف به بحث و تألیف و تصنیف کتب علمی و دینی بود و در رد ادیان و مذاهب باطله نیز کتاب‌هایی از خود به یادگار گذاشت. مرحوم آیت‌الله سید محسن امین صاحب اعیان الشیعه یادی از این عالم جلیل کرده و به آثار متعدد وی در موضوعات فقه، اصول، حدیث و کلام اشاره می‌کند:

ملاً محمدعلی بن ملاً کاظم بن اللهوردی خراسانی شاهرودی در سال ۱۲۹۳ ق وفات یافت. او عالمی زاهد و بزرگوار بود که تحصیلاتش را در اصفهان شروع کرد. آثار او بالغ بر ۵۲ اثر در علم فقه، اصول، حدیث و کلام است. از آن جمله: ۱. کتاب الرد علی الاخباریین، ۲. شرح رساله السیر و السلوک للمحقق الطوسی، ۳. کتاب فی الدعاء کبیر، ۴. کتاب القضاء، ۵. عصارة الفقاهة فی المهمات الفقهية، ۶. البوارق الحیدریة فی احوال الائمة. وی از صاحب الضوابط اجازه روایت داشت.^۲

تألیفات این عالم متبحر ظاهراً از آنچه مرحوم امین ذکر فرموده بیشتر است، ولی چون در نجف و شاهرود و مشهد پراکنده است به درستی نمی‌توان آنها را احصاء و ضبط کرد، زیرا اکثر اوقات خود را حتی در مسافرت به تألیف و تصنیف می‌گذراند.

نظر به ارادت کم‌نظیری که آن مرحوم به ساحت مقدس مولا امیر المؤمنین علیه السلام و زیارت آن حضرت داشت، غالب ایام عمر خود را در نجف اشرف می‌گذرانید و به عبادت و ریاضت و تکمیل نفس مشغول بود. ادب و احتراماتی را که نسبت به آن حضرت انجام می‌داد از کمتر کسی مشهود شده است.

او مدت‌ها در جوار مولایش زندگی کرد تا به استدعاء اهالی شاهرود و اصرار مراجع بزرگ مانند مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج میرزا حسن شیرازی قدس سره (که به ایشان محبتی فوق العاده داشت) به شاهرود مراجعت نمود، ولی با قلبی سوزان و چشمی گریان از مفارقت مولایش، پس از

۱. الذریعة، ج ۴، ص ۲۷۷.

۲. اعیان الشیعة، ج ۹، ص ۴۲۷.

ورود به شاهرود زندگی او به پایان رسید و بعد از چهل روز روح شریفش به عالم قدس پرواز کرد، رحلت این عالم جلیل در سال ۱۲۹۳ قمری بود.^۱

مؤلف کتاب

عَلَّامه محقق، بحر مواج علم و درایت مؤلف عالی‌قدر این کتاب در سال ۱۲۸۱ قمری^۲ پا به عرصه وجود گذاشت و در پانزدهم محرم سال ۱۳۵۰ قمری این چراغ تابان علم و هدایت به خاموشی گرائید و در شهر مقدس قم دفن شد.^۳

شرح حال و زندگی این روحانی عالی مقام از عهده نگارنده خارج است و نیز در این مختصر نگنجد.

این فقید سعید در دامان والد عالیقدرش تربیت شد، و فضائل نفسانی و کمالات اخلاقی را از وی آموخت. دوران تحصیلات مقدماتی را در شاهرود گذراند، و برای تکمیل تحصیلات خود با برادر بزرگوارش آقای آقا شیخ حسن به مشهد عزیمت نمود.

در آنجا نزد اساتید فن به قرائت سطوح اشتغال ورزید و با قریحه سرشاری که داشت در مدت کوتاهی از سطوح فارغ گشته و برای ادامه تحصیلات به عتبات عالیات مشرف گردید. اوایل در بحث مرحوم آیت‌الله حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و بعداً در محضر آیت‌الله آقای آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (قدس سرهما) حضور می‌یافت، در اندک مدتی از مبرزین شاگردان ایشان شناخته شد و با آن قریحه و استعداد کم‌نظیری که داشت در حوزه درسی و علمی نجف بین عام و خاص معروف شد و مورد تعجب بود که چگونه در سن جوانی و در مدت کوتاهی به این مقام علمی نائل شده است.

ایشان در سن ۶۸ سالگی، روز سه شنبه ۱۵ محرم ۱۳۵۰ ق، مطابق با ۱۱ خرداد ۱۳۱۰ ش

۱. این عالم بزرگوار از این جهان رخت بر بست ولی سه ستاره درخشان علم و هدایت از خود به جای گذاشت: اول مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقای شریف العلماء - اعلی الله مقامه - که از شاگردان مرحوم آیت‌الله حاج میرزا حبیب‌الله رشتی بود و پس از آن که تحصیلات خود را به پایان رسانید و به مدارج عالی نائل گشت به موطن خود شاهرود مراجعت نمود و ریاست روحانی و سیاسی آن بلد را عهده‌دار شد. در دوران حیات خود با پاکی بی‌نظیری با مناعت طبع به حل و فصل امور مردم مشغول بود تا در سال ۱۳۲۵ قمری از دنیای فانی به عالم باقی رحلت فرمود.

دوم مرحوم عالم زاهد ربانی حجة الاسلام آقا شیخ حسن طاب ثراه، عالمی بود با زهد و ورع و تقوی، گوشه‌گیر، معرض از دنیا و مثالی بود از فضیلت و تقوی. در امور اجتماعی دخالت نمی‌کرد و به حالت انزوا به سر می‌برد و به طاعات و عبادات سرگرم و خوشدل بود تا در سال ۱۳۳۳ قمری از این جهان فانی به عالم باقی رحلت نمود و به مولایش ملحق گردید.

سوم مرحوم شیخ احمد شاهرودی مؤلف این کتاب است.

۲. در فهرست کتابخانه رضویه [۳۰۵/۴] و تاریخ قومس [۴۱۰] ولادت وی را ۱۲۸۲ نوشته‌اند.

مکارم الآثار، معلم حبیب آبادی، ج ۷، ص ۲۴۶۶.

۳. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۰.

سال تولد ایشان در کتاب تربت پاکان قم، ۱۲۸۲ ق و محل تولد شاهرود ذکر شده است. تربت پاکان قم، ص ۳۵۷.

درگذشت و در یکی از حجرات ورودی قبرستان حاج شیخ قم، مدفون گردید.^۱

شاگردان و آثار

بعد از مدتی به ایران مراجعت نمود و در شاهرود، حوزه درسی دائر و شاگردانی مانند آیت‌الله حاج سید محسن اشرفی رحمه‌الله و دیگران تربیت نمود. شاگردانش وقتی به حوزه علمیه نجف وارد شدند از فضیلتی به نام آنجا خوانده می‌شدند. مرحوم آقا شیخ احمد در اصول، ید طولائی داشت و فقیه‌ی متبحر بود. تألیفات زیادی در هر یک از مباحث فقه و اصول از ایشان باقی مانده که متأسفانه به طبع نرسیده. نوشته‌ها و احکامی که در بحث قضا و فصل خصومات از ایشان دیده می‌شود، حکایت از شرح صدر فوق العاده و فقاہت این عالم متبحر می‌نماید. او دارای استقامت سلیقه و حافظه فوق العاده بود. تنها یک مرد فقیه یا اصولی نبود، بلکه عالمی بود کلامی که در ادیان و مذاهب مطالعات زیادی داشت و کتاب‌هایی در رد ادیان باطله مانند فرقه ضاله بهائیت و مسیحیت تألیف فرموده است که اشاره می‌شود:

۱. یکی از مهم‌ترین آثار مرحوم مؤلف، کتاب حاضر «حق المبین» در رد فرقه ضاله بابیت و بهائیت است که کتابی است جامع و استدلالی و در سال ۱۳۳۴ قمری برای نخستین بار به طبع رسیده است. درباره این کتاب در صفحات آینده به تفصیل نکاتی ذکر خواهد شد.^۲

۲. ازالة الأوهام فی جواب «ینایع الاسلام»: یکی از دانشمندان مسیحی به نام «تیزدال» در سال (۱۸۹۹م) کتابی به نام ینایع الاسلام در رد اسلام نوشته و در لاهور پاکستان منتشر کرد. او به خیال فاسد خود می‌خواست اثبات کند که اسلام از تورات و انجیل اقتباس شده است. مؤلف اوهام فاسده این مسیحی را با بیانات منطقی و استدلالی ازاله فرموده و لذا کتاب را «ازالة الاوهام» نامید. در خاتمه نیز اثبات کرده که سرچشمه مسیحیت کنونی بت‌پرستی است. این کتاب در ۳۵۳ صفحه سنگی منتشر شده است.^۳

۳. «راهنمای دین»: مؤلف در این کتاب با دلائلی متقن تار و پود فرقه منحرف بهائیت را بر باد داده است. این کتاب با شرح حال مؤلف توسط آقای سید کاظم موسوی (رحمة‌الله) و به اهتمام و مقدمه علمی فرزند مؤلف، آیت‌الله شیخ عبدالله مهدوی، در سال ۱۳۸۴ق، در ۲۵۲ صفحه، به

۱. تربیت پاکان قم، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. در مراحل اتمام تحقیق کتاب، نگارنده با دسترسی به نرم‌افزار «به سوی حقیقت» در رد فرقه ضاله بهائیت متوجه شدم تهیه‌کنندگان این نرم‌افزار کتاب حق المبین را نیز تایپ و در نرم‌افزار قرار داده‌اند که البته صرف نظر از این که تایپ اولیه بوده و با اغلاط متعدد تایپی همراه و بدون تحقیق و ذکر مدارک است، با این وجود کار بزرگ و قابل تقدیری است. که سعی‌شان مشکور باد.

۳. نسخه‌هایی از این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری تهران و مرکز اسناد انقلاب و کتابخانه مرکز دایرة المعارف اسلامی تهران و در قم کتابخانه مسجد اعظم و مرعشیه موجود می‌باشد.

اضافه ۵۴ صفحه مقدمه، با قطع وزیری، با طبع جدید منتشر شده است.^۱

۴. کتاب *مدنیة الاسلام روح التمدن*: در این کتاب مؤلف اثبات نموده که روح مدنیت حقیقه را باید در تمدن اسلامی جستجو کنیم. در این کتاب مطالب متعددی مانند: زناشوئی، تعدد زوجات، حجاب، آداب معاشرت، قصاص، اقتصاد، حکمیت اسلام بین سرمایه‌داری و اشتراکی و بسیاری از مسائل دیگر بحث شده و انتقادات و ایراداتی را که از سوی دشمن بر اسلام وارد شده، متعرض و با دلیل و برهان جواب داده است.

این کتاب به سال ۱۳۴۶ق در نجف، مطبعه علویه، در ۳۶۳ صفحه به طبع رسید و اخیراً در مجموعه *رسائل حجابیه*، شماره ۲۴، ص ۵۳۷ به اهتمام رسول جعفریان چاپ و منتشر شده است.^۲

۵. «مرآت‌العارفین فی دفع شبهات المبتلین»: این کتاب که مؤلف در شعبان ۱۳۳۹ق در مشهد مقدس از آن فراغت یافته^۳ و تاریخ نگارش آن توسط خطاط جمال‌الدین اصفهانی، ۱۳۴۱ق است، در ۱۶۵ص وزیری در همان سال برای اولین بار به صورت سنگی در مطبعه حقیقت و در سال ۱۳۴۳ برای بار دوم تجدید چاپ شده است^۴ که اشاره خواهد شد.

۶. «تنبیه الغافلین فی دفع شبهات المبتلین»: این اثر در ۱۲۰ص وزیری به همان خط در سال ۱۳۴۱ق نگاشته و چاپ سنگی شده است.^۵

۷. «ایقاظ النائین»: این کتاب در ۲۰۴ص وزیری به همان خط در سال ۱۳۴۳ق نوشته و در مطبعه نهضت شرق برای اولین بار چاپ سنگی شده است.^۶

سه کتاب اخیر در چاپ دوم به سال ۱۳۴۳ق در یک مجلد به نام *مرآت‌العارفین فی دفع شبهات المبتلین* با همان خط جمال‌الدین بن ابوطالب اصفهانی ملقب به سلطان‌الکتاب در مطبعه حقیقت تهران، در ۴۹۰ صفحه وزیری سنگی چاپ شده است. هزینه طبع را حاج علی اکبر صادق‌اف، تاجر شاهرودی پرداخته و تصدی چاپ را آقا محمدحسین مروّج کتابفروش به دستیاری میرزا علی اصغر باسمه‌چی بر عهده داشته‌اند.^۷

۸. «تقلید الأعلّم»: این کتاب که در علم فقه نگاشته شده، توسط انتشارات بوذرجمهری تهران،

۱. نسخه‌هایی از این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، کتابخانه مسجد اعظم، مرعشیه و مؤسسه دار‌الحديث قم موجود است. توضیح این که نسخه الکترونیکی این کتاب در نرم‌افزار به سوی حقیقت در رد فرقه ضاله بهائیت موجود می‌باشد.

۲. توضیح دیگر این که این کتاب در فصلنامه حکومت اسلامی دبیرخانه مجلس خبرگان، شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۸، معرفی شده است.

۳. *مرآت‌العارفین*، ص ۱۶۵.

۴. فهرست فارسی مشار، ج ۱، ص ۴۱۰.

۵. فهرست فارسی مشار، ج ۱، ص ۴۱۰.

۶. فهرست فارسی مشار، ج ۱، ص ۴۱۰.

۷. این چاپ در کتابخانه دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی و مرکز اسناد انقلاب اسلامی و در قم در کتابخانه‌های مرعشیه، مسجد اعظم و تاریخ اسلام و ایران یافت می‌شود.

در تاریخ ۱۳۴۲ش، در ۱۲۷ صفحه، چاپ شده است.^۱

موقعیت علمی مؤلف

صاحب «اعیان الشیعه» درباره آیت‌الله شاهرودی می‌نویسد:

«وی عالم فاضل، متکلم، بحث‌کننده و مناظره‌کننده و مجاهد و تلاشگر در دفع شبهات دینی بود. او دارای آثار متعدد در نقد فرقه‌های مخالف اسلام است که بعضی مانند مدینه‌الاسلام روح التمدن چاپ شده است».^۲

آیت‌الله تهرانی در الذریعة از این عالم عالی‌قدر یاد و به آثارش اشاره می‌کند.^۳ برای اثبات مقام علمی این عالم بزرگ نیازی نیست که به کلمات و شهادتات بزرگان و اعلام استشهاد نمائیم، زیرا هر که او را ملاقات کرده و یا آثارش را دیده مقام علمی وی را شناخته است. اینجا به دیدگاه حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی اشاره می‌شود که فرمود:

«مرحوم آقای شیخ احمد، فخر شیعه بود».^۴

آیت‌الله صافی گلپایگانی از مراجع معاصر نیز فرمودند:

«کتاب‌های مرحوم شیخ احمد شاهرودی کتاب‌های مفیدی است، ایشان در کتاب‌ها احادیث مشکل را مطرح کرده است و با بیان شافی و کافی شرح نموده است».^۵

مقام اجتماعی و اخلاقی مؤلف

از آنجا که از رحلت مرحوم آیت‌الله شاهرودی زمان زیادی نگذشته، پسر و جوان، خودی و بیگانه ریاست عامه روحانی و سیاسی این مرد بزرگ را فراوان شنیده‌اند. اونه تنها در حوزه شهرستان شاهرود مرجعیت داشت، بلکه در خطه خراسان پناهگاه و مرجع بود و حل و فصل امور مهم مردم به دست ایشان انجام می‌شد، این مرجعیت به طوری بود که رئیس دادگستری وقت تهران گزارش داد که:

«با بودن آقای آقا شیخ احمد، در عدلیه را باید بسته دید زیرا همه مردم متوجه ایشان

هستند».

۱. این کتاب در کتابخانه دایرةالمعارف بزرگ اسلامی وجود دارد.

۲. اعیان‌الشیعة، ج ۸، ص ۲۰۶.

۳. الذریعة، ج ۱، ص ۵۲۸.

۴. نقل از مقدمه کتاب مدینه‌الاسلام روح التمدن، ص پانزده.

۵. نقل از سایت آیت‌الله صافی گلپایگانی، سخنرانی در دیدار با اعضای مرکز تخصصی مهدویت.

خدمات ذی‌قیمت این روحانی عالیقدر نزد اشخاص حق‌شناس فراموش شدنی نیست. در سال قحطی بعد از جنگ بین‌المللی اول که گندم و خوار و بار به طور سرسام‌آوری بالا رفته بود و در نقاطی مانند تهران و مشهد و غیره کنار خیابان‌ها را جسد فقراء پوشانده بود و نان (اگر بود) به قیمت گزافی خریداری می‌شد. در چنین سالی این غمخوار مردم همت گماشت و از محبوبیت و نفوذ و قدرت خود در راه آسایش مردم حداکثر استفاده را کرد. ثروتمندان و مالکین را به فداکاری دعوت نمود، پول و گندم برای بینوایان جمع کرد و نان را به طور رایگان به حد وفور در اختیار مستمندان گذاشت و برای سایر مردم نان را در قیمت یک من چهار ریال تثبیت کرد به صورتی که هیچ طبقه‌ای از مردم دچار سختی نشدند.

از نظر اخلاقی و دینی این مرد روحانی بهترین مربی برای مردم بود، مواعظ و نصایحش تنها در گفتار نبود، بلکه قلب او، اعضاء و جوارح او همراه با زبانش بودند و گفتار و اعمالش بهترین وسیله تربیتی برای مردم بود که آنها را معتقد به آداب و سنن مذهبی بار آورده بود. این مرد بزرگ روحانی با تمام قوا از منکرات دینی جلوگیری می‌کرد و از قدرت و نفوذ روحانی و سیاسی خود حداکثر استفاده را در این باره می‌نمود.

این مربی روحانی هم خود به وظائف عبادیه قیام داشت و هم مردم را به انجام امور عبادیه دعوت می‌کرد. مردم نیز طبق قانون طبیعی «الناس علی دین ملوکهم» از قائد و سرپرست خود تبعیت می‌کردند.

به عنوان نمونه: ایام البیض ماه رجب را هم خود روزه می‌گرفت (با وجود ضعف و ناتوانی) و هم مردم را به روزه و دعا دعوت می‌کرد، به طوری که این سه روز برای مردم آن سامان ماه رمضان کوچکی بود.

عصر روز عرفه در مسجد حاضر می‌شد و اجتماعی از مردم تشکیل می‌داد و خود شخصا با صدای بلند دعا می‌خواند، هم خودش گریان بود و هم مردم را به گریه درمی‌آورد.

نوافل و تهجدهای شبانه او هیچگاه ترک نمی‌شد. ساعاتی قبل از فجر برای نیایش به درگاه خدا بر می‌خواست و تا طلوع صبح با خدای خود مشغول به راز و نیاز بود، سپس با صدای بلند و گیرای خود اذان می‌گفت و پس از آن برای ادای فریضه روانه مسجد می‌شد. در ایام متبرکه، پس از نماز منبر می‌رفت، منبری داشت علمی، تحقیقی، عرفانی، تطبیقی، و گاهی سیاسی. وی سخنرانی فصیح، خطیبی بلیغ و در خطابه و حماسه بی‌نظیر بود، در پایان منبر نیز ذکر مصیبت می‌کرد.

در کتاب «وفیات العلماء» یا دانشمندان اسلامی به نقل از شیخ محمدحسن جلالی شاهرودی آمده است:

«در سال ۱۳۴۵ ق در مسجد امام حسن (علیه‌السلام) در شاهرود بر فراز منبر تشریف داشت و

موعظه می فرمود، ناگهان آثار فلج در ایشان پیدا و زبانش بند شد و دستش از کار افتاد. او را به منزل آوردند، در منزل چون نمی توانست حرف بزند و حرکت کند، نوشت که تربت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بیاورید. چون در آب نیسان حل نموده، در دهانش ریختند، فوری زبانش باز شد و کم کم آن بلیه رفع شد.»

مرحوم شیخ احمد اخلاص مخصوصی به اهل بیت عصمت (علیهم السلام)، مخصوصاً به حضرت سید الشهداء (علیه السلام) داشت، که در شب عاشورا با سینه زن ها شرکت می فرمود و پای برهنه در کوچه و بازار همراه ایشان می رفت و به سر و سینه می زد.^۱ یکی از خصال حمیده ایشان، عزت نفس بود. بی طمع و بی نظیر و پاکدامن بود. با آن مرجعیت تامه مطلقه که در آن خطه داشت اگر می خواست به طور مشروع از موقعیت هایی که برایش پیش آمده بود استفاده نماید، می توانست مال فراوانی بیندوزد که بعد از مرگ، اولادش برای همیشه متنعم باشند ولی هنگامی که از دنیا رفت قرض فراوانی برای آنان به جای گذارد!

آری عزت نفس و مناعت طبع آن مرد بزرگ کجا اجازه می داد که برای خود اندوخته و ذخیره ای جمع نماید؟ هدایا و تحف اشخاص بزرگ و ثروتمند را کمتر قبول می کرد، البته آن هم در صورتی که احراز می کرد بی شائبه هستند.

منزل او اگر چه محط رجال و بزرگان بود و آیات و مراجع بزرگ بر ایشان وارد می شدند و پذیرایی های مجلل و آبرومند از آنها می نمود، ولی وضع زندگی داخلی و معاش خصوصی این مرد بزرگ بسیار محقر بود. به نان و پنیر و کشک سرد قناعت می ورزید، وجوه شرعی را اکثراً دریافت نمی کرد و نزد صاحبانش باقی می گذاشت تا به فقرایی که حواله می داد، بدهند.

موقعیت و اندیشه اجتماعی و سیاسی مؤلف

این مرد عالی قدر تنها یک رجل روحانی نبود، بلکه یکی از رجال بزرگ سیاست به شمار می رفت. مردان سیاسی که از شاهرود عبور می کردند و برای درک زیارت به محضرش شرفیاب می شدند از احاطه این مرد روحانی در این شهر فرعی به امور سیاسی تعجب می کردند، با آن که بعضی از آنها روشنفکر بودند و با ایشان اختلاف سلیقه داشتند، ولی از نظر سیاسی از مؤمنین به حضرتش بودند.

رجل بزرگ روحانیت و سیاست، مرحوم آیه الله آقا سید حسن مدرس - اعلی الله مقامه الشریف - که از مردان بزرگ سیاست بود و به احدی حق نمی داد که در برابر او در سیاست عرض اندام نماید، ایمان سیاسی به این عالم روحانی داشت و از دوستان صمیمی ایشان بود.

۱. تربت پاکان قم، ج ۱، ص ۳۵۸.

این مرد بزرگ بسیار متعصب و متصلب در دین بود. تصلب دینی او از تألیفاتش مانند مدنیة الاسلام روح التمدن یا کتب دیگرش کاملاً معلوم است.

در قضیه تبعید مراجع و آیات عظام از عراق به ایران آرام و قرار نداشت. تحصن در تلگرافخانه و مخابره تلگرافات حاد، نشانه‌ای از تأثرات و ناراحتی روحی او بود. اگر منکری از منکرات دینی را می‌دید فوق العاده ناراحت می‌شد، به طوری که آثار عصبانیت در سیما و قیافه‌اش به شدت ظاهر می‌گردید. او در راه ترویج دین و امر به معروف و جلوگیری از منکرات و فحشاء فداکار بود.

در بین مراجع تقلید وقت، هر زمان صحبت از موضوع «طراز»^۱ به میان می‌آمد، اول شخصی را که بدون تردید، متفقا نسبت به او نظر موافق می‌دادند آقای آقا شیخ احمد بود، زیرا او را با قطع نظر از مقام علمی و تقوی، مردی عاقل، خبیر و بصیر می‌دانستند، و روی همین جامعیت بود که مراجع بزرگ تقلید نسبت به ایشان فوق العاده علاقمند بودند.

مبانی و موضع سیاسی و اجتماعی مؤلف را می‌توان از سیره عملی و نظری، یعنی آثارش بازشناسی و اصطیاد نمود، که در اینجا به عنوان نمونه به کتاب مدنیة الاسلام روح التمدن اشاره می‌شود.

اولین نکته قابل توجه، تأمل در انگیزه تألیف کتاب و زمان آن می‌باشد. این کتاب در زمانی چاپ شده است که ایران در کشمکش تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی قرار داشت و اروپا نیز جنگ جهانی اول را پشت سر گذارده و انگلستان سیطره و نفوذ خود را در بیشتر کشورهای اسلامی از جمله عراق حفظ کرده بود. در روسیه انقلاب اکتبر به پیروزی رسیده و با تشکیل کمیتن^۲، اندیشه‌های سوسیالیستی و مساوات طلبانه به شرق و غرب عالم گسترش می‌یافت.

از این دوره بیشتر محققان به دوران شیفتگی و خودباختگی ملل شرق نسبت به تمدن و پیشرفت اروپا یاد می‌کنند. تأثیر سریع و شگرف استعمار غربی در این ممالک و فروپاشی ساختارهای کهن در عرصه‌های گوناگون خصوصاً فرهنگی و اعتقادی بسیاری از متدینین فرهیخته را بر آن داشت که برای دفاع علمی از شریعت به پا خیزند، چرا که پیشرفت‌های دولت‌های غربی در عرصه‌های مختلف این شائبه را در بین بعضی از روشن‌فکران ایجاد کرده بود که دوران اسلام سپری شده و یا حداکثر باید در عرصه عبادت محدود شود و احکام اجتماعی و سیاسی آن را باید کنار گذاشت که عبارت دیگری از سکولاریسم است.

نویسنده به شدت به دفاع از جامعیت و جاودانگی اسلام قیام کرد و برای اثبات آن، کتاب فوق

۱. لباس آراسته؛ مقصود شخص بلندمرتبه و دارای رتبه بالا.

۲. معادل کمیسیون و کمیته.

را تألیف نمود که توجه به اسم آن یعنی مدنیة الاسلام روح التمدن، خود نگاه جامع‌نگر آن مرحوم را نشان می‌دهد.

وی در مقدمه در سبب نگارش کتاب می‌نویسد:

«زمزمه تازه‌ای است که... دیانت اسلامیة کافیہ وافیہ لحوائج الجامعه و ما یحتاج الیه الملة نیست و یا آن که اگر کافیہ باشد، عملی نیست و یا اگر عملی باشد با تمدن حاضرہ عصریہ مطابق نیست... پس برای سعادت بشر و عمارت مدنیہ، باید از او صرف نظر نمود و یکسرہ غربی اروپایی شدہ لباسا و معاشا، لسانا و خطا، رسوما و عاداتا، علما و عملاً، تعلیما و تعلما، مشقا و سلوکا.»^۱

واکنش نویسندہ نسبت به چنین زمزمہ‌هایی دفاع شورانگیز از دیانت و رفع توهم تقابل است، چنان که در ادامہ می‌نویسد:

«در این رسالہ عجالتاً به مختصری از نظام و سیاست اسلام اشارہ شود تا معلوم گردد نہ تنها در روحانیت و عقلانیت... بلکه در جسمانیات حسیات و ما ینفع فی معاشر العباد و عمارة البلاد، ہم اکمل الادیان و اجمع القوانین و خیرها وانفعها است.»^۲

وی در آغاز کتاب با استفادہ از مضمون آیه شریفہ: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا»^۳ و سَطِيت دین اسلام و اعتدال و جامعیت آن بر دنیا و آخرت را تبیین می‌کند و از اسلام و پیامبران به «معادی و معاشی» تعبیر می‌کند که امروزہ همان آیین «دو ساحتی» است:

«چنان چه دستوری راجع به معاد واجب است، قوانینی ہم برای اصلاح معاش و انتظام امور بلاد و عباد لازم. والشريعة الوسطی هی التی متکفلاً لإصلاح العالمین وانتظام النشاطین... باید چنان نظم عباد و بلاد دهد کہ اخلال به معاد ننماید تا تفریط لازم نیاید و چنان سوق الی المعاد فرماید کہ فساد معاش لازم نیاید.»^۴

مؤلف سپس در ضمن چهار مقالہ به ترتیب به تبیین موضوعات: زن در اسلام، اهتمام اسلام به حفظ الصحه، شرح مدینه فاضله، نظام و سیاست در اسلام می‌پردازد. وی در تمام مباحث می‌کوشد و سَطِيت و دوری از افراط و تفریط بودن قوانین و نظامات اسلامی را تبیین نماید.

۱. مدنیة الاسلام، مقدمه، ص ۲، توضیح این کہ مقالہ اول این کتاب از ص ۱ تا ۶۶ کتاب مدنیة الاسلام - کہ در رابطہ با حجاب است - در این مجموعہ نفیس دو جلدی درج شدہ است.

۲. همان، ص ۶ و ۷.

۳. سوره بقرہ، آیه ۱۴۳.

۴. همان، ص ۱۱.

نویسنده در مقاله سوم وارد اصل موضوع نوشته خود می‌شود که به نوعی تداعی‌کننده آرای ابونصر فارابی در مدینه فاضله است.^۱ انواع اجتماعات و جوامع بشری، مناسبات و قوانین هر یک از جوامع و بیان مدینه فاضله از منظر اندیشه اسلامی را شرح می‌دهد:

حس حاجت به معاون و مُشارک - که زندگی و معیشت بدون آن دشوار و ناگوار بلکه متعذر و ناپایدار - تشکیل مدینه خواهد داد که مجمع افراد متفرقه و جامع جوق‌های متعدد باشد، و آن مدینه لامحاله یا عادلّه فاضله یا ظالمه فاجره خواهد بود.^۲

به عقیده وی علل ضعف و انحطاط مسلمین عبارت است از:

۱. ضعف و ناتوانی مسلمین در حفظ حدود و حقوق خود و سلطه و سیطره و نفوذ کلمه مخالفین بر ایشان.

۲. سقوط قوانین و سنن و رسوم اسلام در میانشان و جاری بودن آداب و عادات مشرکین در ممالک ایشان.

۳. فقر و حاجت مسلمین در معاش و امور زندگی خود به مشرکین یا عقب ماندگی از ایشان.

۴. فقدان و کسر و نقص در آلات حربیه باقسامها و قوای جندیه بکثرتها بر خلاف مشرکین.

۵. ضیق و کسر در امور مالی مسلمین و توسعه در اقتصاد و دارایی مشرکین.

۶. سستی در علوم صناعیه.

وی منشأ امور فوق را مسامحه و مساهله و خواب مسلمین می‌داند که تارک دستورات اسلام شده‌اند، پس ذم و قدح آن بر مسلمین است، نه بر اسلام.

نویسنده مکرراً از کتاب‌ها و مجله‌هایی که در مصر و لبنان چاپ می‌شود و حاوی شبیّهات، اشکالات، افکار و اندیشه‌های جدید است نقل قول و شاهد مثال می‌آورد به صورتی که معلوم می‌شود که بر فضای سیاسی فرهنگی دوران خود اشراف داشته بنابراین می‌توان گفت مصداق بارز «العالم بزمانه» بوده است.

مقاله چهارم: «نظام و سیاست» پایان‌بخش کتاب است.

موضوعات ذیل - که در آن مقاله به تفصیل بحث شده است - به صورت شفاف، نگره اجتماعی و سیاسی مؤلف را به آموزه‌های اسلام نشان می‌دهد:

۱. قانون‌گذاری و عجز بشر از آن، ۲. جنایات غریبان، ۳. انحصار قانون مصلح به دینی الهی، ۴.

فواید نفیسه دار الشوری در امور غیر منصوصه، ۵. مالیه اسلام که قائم به رُکنین رُکنین عدالت و

کفایت است، ۶. جهاد، ثمرات آن و شئون مجاهدین، ۷. شئون و رسوم جهاد اسلامی، ۸. نظام و

۱. همان، ص ۹۵.

۲. همان، ص ۹۵.

سیاست صالحه، ۹. قضاوت و فصل خصومت، ۱۰. حدود و تعزیرات. مؤلف در کتاب حاضر (حق المبین) نیز به صورت متعدد به جامعیت اسلام و شمول آن بر سیاست تأکید می‌کند، چنان که می‌نویسد:

اسلام در برابر سایر دینان عبارت است از دین مخصوص که عبادات و سیاسات و حدود و موارد و سایر احکام او معلوم است و او همان دینی است که فرموده‌اند: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسِ دَعَائِمَ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ»^۱. وی در جای دیگر کتاب با اشاره به جامعیت قرآن در اشمال به سعادت دنیا و آخرت می‌گوید: جمله‌ای راجع به انتظام و سیاسات و معادیات و معاشیات و جمله‌ای راجع به اسرار کائنات و بیان حال ممکنات است از علویات و سفلیات که چه فوائد و حکم و اسرار در آنها است. و جمله‌ای راجع به وعد و وعید و انذار و تبشیر و موعظه و نصیحت و ارشاد و هدایت. و الحاصل آنچه در او صلاح عقبی و معاد بوده و آنچه در او صلاح معاش و عمارات دنیا می‌شده و آنچه در تکمیل عقول و انفس و ارواح و أفئده و آنچه در تربیت ابدان و اجسام لازم بوده و آنچه متعلق به علویات و سفلیات بوده و آنچه متعلق به اول و آخر خلق و مبدأ و معادشان بوده و آنچه متعلق به جبروت و لاهوت و ملکوت و ناسوت بوده، همه را به شرحی وافی بیان و تشریح فرموده.^۲

مؤلف علامه در تشریح قوانین و اصول اسلام، قانون یا اصل پنجم را «جعل قوانین اجتماعی»، اصل ششم را «قوانین نظامی»، اصل هشتم را «آزادی‌های قانونی»، اصل نهم را «اصل برابری» و اصل یازدهم را «نصب مقامات اجرائیه» توسط شریعت اسلام تبیین و تقریر می‌نماید. وی همچنین در تبیین جامعیت اسلام در عرصه دنیوی و آخروی در کتاب نفیس خود مدنیة الاسلام روح التمدن می‌نویسد:

شریعت اسلامیة اقتضای بر روحانیت من العقائد والأخلاق والعبادات الظاهرية منها والباطنية بأقسامها وفتونها نفرموده، بلکه نسبت به سیاست ناظمه و مدنیت کامله از احکام معاملات و حدود و دیات و قضا و سیاسات و سایر ما یحتاج الیه ادامه فی معاشهم و رفاههم و رقاہم و عزہم و کمالهم و کلائهم و حیاتهم و بقائهم به قدر وافی و کافی بیان شده.^۳ ایشان به حدوث مسائل و نیازهای جدید و متغیر در شریعت و جامعه متفطن بوده و راه حل آن را به اجتهاد فقهای جامع شرایط می‌سپارد.^۴ وی در عین حال راه کارهای اداره حوزه‌های خاص

۱. همین کتاب، ص ۴۴۴.

۲. همین کتاب، ص ۴۴۴.

۳. مدنیة الاسلام روح التمدن، ص ۲۷۲.

۴. همان، ص ۲۷۴ - ۲۷۶.

مثل حوزه اقتصاد و نظامی را با مشورت مجامع شورایی متشکل از «اهل حل و عقد و عقلاء با بصیرت مملکت» ممکن می‌داند.^۱

نکته ظریف در اندیشه سیاسی آن مرحوم و همچنین اکثر عالمان و فقهای نامی دیگر که در زمان سلاطین زندگی می‌کرده‌اند، این است که چنین فقهای در مقام ثبوت و به تعبیری مقتضای ادله شرعی را حکومت دینی مأذون از امام عصر(عج) می‌دانند که از ناحیه آن حضرت به واجدان شرایط و صلاحیت واگذار شده است که فقهای واجد شرایط مصداق اول آن هستند. لکن این فرض در صورت عملی شدن و وجود شرایط و بستر لازم است، اما در صورت عدم زمینه تشکیل آن، حاکم وقت از باب ضرورت وجود حکومت می‌بایست در حد توان به بسط دینی بپردازد. و چون بعضی از شاهان در عصرهای گذشته به ترویج اصل اسلام و نیز مذهب تشیع می‌پرداختند و تضعیف آنان موجب تسلط حکومت بیگانه یا غیر شیعی می‌شد، فقها از این جهت برای حفظ و تقویتشان در نشر بیشتر اسلام، با آنان رابطه برقرار نموده و چه بسا اجازه و مشروعیت حکومت را نیز بر ایشان تفویض می‌کردند و به این وسیله حکومتشان نیز تا حدی دارای مشروعیت می‌شد.

اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی مؤلف محترم - چنان که اشاره شد - درباره اسلام اندیشه‌ای جامع‌نگر بود که معتقد بود احکام اسلام در عصر تجدد نیز کارساز است و باید مبنای عمل و رفتار مسلمانان و حکومت قرار گیرد. لکن به علت عدم امکان تشکیل حکومت دینی و از طرفی ضرورت وجود حکومت و حاکم حداقلی که از کیان اسلام و تشیع دفاع کند، به حکومت و حاکمان وقت رضا داده و چه بسا با تعابیر نیکویی از آنان یاد می‌کند.

دستگیری و زندانی شدن مؤلف به همراه آیت‌الله بروجردی

پس از به قدرت رسیدن رضاخان و حرکت‌های ضد اسلامی وی، حوزه‌های علمیه کم و بیش دست به فعالیت‌هایی زدند تا شاید بتوانند به نحوی جلوی تندروی‌های رضاخان را بگیرند. آقای واعظزاده خراسانی در تبیین اوضاع سیاسی و اجتماعی رضاخان و نقش مؤلف در این باره در مصاحبه‌ای می‌گوید:

مرحوم آیت‌الله بروجردی و مرحوم حاج شیخ احمد شاهرودی - که از علمای بزرگ شاهرود و مردی روشنفکر بود - در برگشت از سفر مکه در سال ۱۳۰۶ در نجف اشرف در منزل مرحوم نائینی با ایشان و مرحوم سید ابو الحسن اصفهانی دیدار می‌کنند. در این جلسه پسر آخوند میرزا مهدی - که به شدت زیرک و هوشیار بود - شرکت داشته است و گویا کسان دیگری هم حضور داشته‌اند، در این جلسه از اوضاع ایران بحث به میان می‌آید که با رضاخان چکار کنیم؟ هر یک از

۱. همان، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

آقایان حرفی می‌زنند. مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی - که مرد شجاعی بوده - گفته بود: ما باید افرادی را بفرستیم در میان عشایر و قبایل ایران و این افراد را علیه رضاخان تحریک کنیم و آنان را به قیام واداریم و از این طریق رضاخان را نابود کنیم. مرحوم نائینی می‌گوید: ما باید از رضاخان استمالت^۱ کنیم و با وی با نرمش رفتار کنیم تا از تندی و صولت^۲ش کاسته شود و غیر از این راهی نیست. خلاصه جلسه تمام می‌شود و مرحوم آیت‌الله بروجردی و مرحوم شاهرودی به طرف ایران حرکت می‌کنند. این بزرگواران همین که به مرز ایران می‌رسند، دولت ایران آنان را دستگیر و روانه زندان می‌کند.^۳

فرزندان مؤلف

برای تکمیل این ترجمه مناسب است که از اولاد این مرد بزرگ نیز نامی برده شود. اولاد ذکوری که از ایشان در کسوت اهل علم باقی ماند، دو عالم بزرگوار هستند:

شیخ عبدالله مهدوی شاهرودی

حضرت آیت‌الله حاج شیخ عبدالله مهدوی شاهرودی، از بزرگان است که به زیور علم و عمل آراسته و بی‌نیاز از تعریف و توصیفند.

وی در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در شهرستان شاهرود تولد یافت، پس از پایان دوران تحصیلات مقدماتی عازم مشهد گردید و در محضر اساتید فن و مدرسین به تحصیل سطوح عالیّه اشتغال ورزید. در سال ۱۳۴۰ هـ.ق به وطن مراجعت و در مدت یک سال توقف در شاهرود از بحث والد عالی مقامش استفاده کرد، پس از آن به ارض طیبه قم مشرف و در محضر آیات عظام آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری و سید ابوالحسن اصفهانی و میرزای نائینی (رضوان الله علیهم) حاضر شد. مدت توقف ایشان در قم دو سال طول کشید. پس از آن برای ادامه تحصیلات عازم نجف اشرف گشت. ابتدا در بحث آیت‌الله آقا ضیاء الدین عراقی حضور یافت و سپس از محضر آیت‌الله نائینی استفاده نمود.

به سال ۱۳۵۰ بعد از ارتحال حضرت والدش به شاهرود مراجعت و به تدریس فقه و اصول و انجام وظائف روحانیت اشتغال ورزید. به تدریج مخصوصاً بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ ش مرجعیت مهم

۱. طلب نرمی و عطفوت.

۲. حمله، قهر، غضب و خشم.

۳. مجله حوزه، شماره ۴۱، آذر و دی ۱۳۶۹. توضیح این که جریان دستگیری مرحوم مؤلف و آیت‌الله بروجردی را مرحوم سید کاظم موسوی در مقدمه‌ای که بر کتاب راهنمای دین از مؤلف نوشته، به علت حاکمیت حکومت پهلوی به صورت اجمال و سربسته گزارش نموده است. وی در ص ۱۵ مقدمه خود این چنین می‌نویسد: «متأسفانه بر اثر برخورد به مانعی این مسافرت عملی نگردید و پس از مدتی که عازم ایران شدند، هر یک در راه دچار وضع خاصی شدند و مرحوم آقای شیخ احمد مدت ده روز در قصر شیرین اجباراً متوقف شدند که شرح آن طولانی است و از آن در می‌گذرم».

روحانی، سیاسی و اجتماعی پیدا کرد، بیت پدر خود را باز نگه داشته و همان‌طور که رویه و شیوه پدر عالی مقامش بود بدون کوچک‌ترین چشم‌داشتی به رتق و فتق امور مردم شاهرود می‌پرداخت و با خوشروئی از مراجعین استقبال می‌کرد. تا اینکه در سال ۱۳۷۷ق در اثر خستگی و کسالت روحی، تهران را برای اقامت برگزید و تا حدی که می‌توانست به خدمات دینی و اجتماعی پرداخت و در مسجد مشیرالسلطنه - واقع در خیابان مولوی - به اقامهٔ جماعت و ارشاد اشتغال یافت.^۱

دیگر از اقدامات و خدمات شایان توجه مرحوم شیخ عبدالله فعالیت بسیار مؤثر و ارزنده ایشان در فرونشاندن غائله بهائیان در شاهرود و مجاهدت مستمر و همه‌جانبه این روحانی آگاه به مسائل سیاسی و اجتماعی روز در آزادی مسلمانان بیگناه شاهرودی از ابتداء دستگیری تا مرحله صدور حکم براءت از محکمه جنایی برای آنان بوده است.

همان‌طور که در این مجموعه در موارد عدیده از ایجاد فتنه و آشوب بهائیان در شاهرود سخن به میان آمده است، آنان بعد از شهریور ۱۳۲۰ نیز در بسیاری از نقاط ایران با کمک و حمایت استعمارگران دست به آشوب زدند و مسلمانان بیگناه را به خاک و خون کشیدند. یکی از آن نقاط که از دیرباز فوق‌العاده مورد توجه بهائیان بوده، شهر شاهرود است. آنان زیرا سال‌ها قبل سران آنها از جمله ملاحسین بشرویی و محمدعلی بارفروشی و حسینعلی نوری و قره‌العین در قریه بدشت شاهرود خلوتی برای خواص خود و اجتماعی برای عوام بایان برپا نموده بودند. از این نظر، بدشت در گفته‌ها و نوشته‌های آنان مکانی بسیار مهم و نقطهٔ عطفی در تاریخ فرقه ضاله معرفی و قلمداد است تشکیلات فرقه از سال ۱۳۲۰ به بعد دیگر بار مبلغان خود را برای تبلیغ و فریفتن طبقه عوام به این شهرستان گسیل داشتند، تا آن که در سال ۱۳۲۳ شمسی - که مصادف با یکصد و یکمین سال دعوت مدعی بابت (علی‌محمد شیرازی) بود - قصد قیام و نهضت می‌نمایند. تا به این حد که هر گاه شخصاً از شرکت در قیام عاجز باشند، وکیلی برای خود تعیین کنند که او در قیام شرکت نماید و طی بخشنامه از سوی محفل بزرگ مرکزی طهران اوامر موکدی به مردم محافل گروهک بهائی کشور صادر می‌شود که دستور شوقی ربانی - سرکرده فرقه در آن زمان - را درباره قیام و نهضت به موقع اجرا گذارند.

صدور این امریه مؤکده برای قیام که تلویحاً امر به ایستادگی و مقاومت می‌کند، اگر چه به خونریزی هم منجر شود، ایجاد جنب و جوشی در عناصر بهائی شاهرود می‌نماید.

منحرفان ماجراجو و فتنه‌انگیز شاهرود برای تقویت خود در این قیام از هم‌کیشان سنگسری^۲ استمداد جسته و طی تلگرافی از آنها دعوت می‌نمایند. آنان نیز فوراً به شاهرود وارد شده و در

۱. تربت پاکان قم، ج ۲، ص ۹۹۹.

۲. بخشی از شهر شاهرود که در نوزده کیلومتری آن قرار دارد و امروزه مهدی شهر نامیده می‌شود.

منزل یکی از بهائی‌ها اقامت می‌کنند. بدیهی است که اگر آنان در آن موقع قصد خونریزی نداشتند، از سنگسری‌های مسلح استمداد نکرده و کمک نمی‌خواستند.

به هر حال با پشتگرمی عده‌ای از سنگسری‌ها و با کمک سرّی بعضی مأمورین فرقه، از جمله نادری رئیس دخانیات و رهبانی و جذبانی مأموران غله و پست در یک شهر دینی و مذهبی آشکارا در شب میلاد حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام - که جشن‌های مذهبی در بازار و خیابان برپا بود - علناً به مقدسات مذهبی اهانت می‌کنند.

مردم شاهرود هر چند که می‌توانستند جواب عملی به این ماجراجویان بدهند، ولی برای این که اقدام آنان موجب فتنه و فساد نشود و به خونریزی منجر نگردد، صلاح در این دانستند که از طریق رسمی و قانونی اقدام نمایند. لذا رسماً و کتبا به تهران و فرمانداری شاهرود از مأمورین اخلاص گر فرقه شکایت نمودند و انتقال آنها را طی نامه‌ها و تلگرافهای متعدد خواستار شدند. فرماندار وقت آقای احتشامی پیرو گزارش آقای فاطمی رئیس شهرداری، همین تقاضا را از مرکز نمود ولی مرکز هیچ گونه ترتیب اثری به گزارش‌ها و تلگراف‌ها نداد.

جسارت عناصر فرقه به مرتبه‌ای رسید که در یک شهر دینی در حالی که مراسم جشن‌های مذهبی برگزار می‌شد به مقدسات دینی اهانت نموده و زمینه را برای یک غوغا و آشوب مهیا ساختند.

برای جلوگیری از این حوادث شورای شهرستان تحت نظر فرماندار با حضور آقایان علما و روساء دوایر دولتی و معتمدین محلی تشکیل شد تا تدابیر لازم اتخاذ و نظم و آسایش شهر برقرار بماند. در نتیجه مذاکرات تصمیم شورای شهرستان بر این شد که از طرفی به نادری و رهبانی و چند تن دیگر از مأمورین دولتی متعصب گروهک ضاله ابلاغ شود که تا پایان مراسم جشن‌های مذهبی چند روزی در خارج از شهر به سر برند، و از طرفی علماء هم امنیت شهر را تضمین نمایند.

در این موضع حضرات آیات مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله و مرحوم شیخ آقا بزرگ اشرفی تعهد نمودند که مردم، آرامش را در این ایام حفظ نمایند. لذا از سوی این بزرگواران لزوم حفظ نظم و آرامش و برگزاری منظم مراسم مذهبی مؤکداً گوشزد شد و اطمینان دادند که مراسم در محیطی آرام انجام خواهد شد و از طرف مسلمان‌ها هیچ گونه حادثه‌ای رخ نخواهد داد.

اما با آن که تصمیم شورای شهرستان به مأمورین بهائی کتباً ابلاغ شده بود، نادری و رهبانی و دیگر مأموران بهائی به ابلاغ فرمانداری اعتنائی ننمودند^۱ و در شهر به تحریکات و دسائس و فتنه‌انگیزی‌های خود کماکان ادامه دادند. تا این که در روز ۱۷ شعبان بر اثر مضروب شدن کودکی مسلمان به دست یک عنصر بهائی و به قتل رسیدن یک نفر از مسلمانان متدین به نام محمد حسین عموی آتش انقلاب مشتعل و در نتیجه به زندگانی چهار نفر از این آقایان ماجراجو خاتمه داده شد.

۱. در یکی از سایت‌های بهائیان به عدم خروج سران بهائی از جمله نادری از شهر اعتراف شده است.

در این هنگام احساسات مردم به گونه‌ای جریحه‌دار شده بود که شهربانی و مأمورین انتظامی از کنترل امور عاجز ماندند و برای خاموش ساختن این آتش فراگیر، به مرحوم آیت‌الله آقای شیخ عبدالله متوسل شدند و ایشان هم برای آن که آتش این فتنه توسعه پیدا نکند در میان انبوه جمعیت حاضر شدند و مردم را از حمله به نقاط دیگر بازداشتند و با زحمت زیاد و مواعظ و نصایح، جمعیت را متفرق ساخته و آنها را به حفظ نظم و اشتغال به کسب و کار خود فرا خواندند.

از لحظه‌ای که آتش فتنه به خاموشی گرائید و مردم متفرق شدند، آن مرحوم لحظه‌ای آرام و قرار نداشت و با ارسال نامه‌ها و تلگراف‌های متعدد به مراجع و مسئولان سیاسی و قضائی در تهران و شهرستان‌ها از آنها درخواست نمود که مجدانه در این زمینه فعالیت نمایند و طبق پرونده‌های تشکیل شده در فرمانداری و شهربانی و ژاندارمری شاهرود و به تصدیق قضات عالی مقام مانند مرحوم آقای میرزا عبدالباقی جمشیدی و جناب آقای غلامرضا فولادوند و دیگر مأمورین عالی رتبه‌ای که با سمت بازرس و تحقیق به شاهرود آمده بودند، آغازگر این فتنه و آشوب ایادی گروهک بهائی بودند، بنابراین محکمه عالی جنائی هم حکم برائت متهمین شاهرودی را صادر و ابلاغ نمود. و در پی این اقدامات دستگیرشدگان مسلمان، با تبرئه در دادگاه آزاد شدند.

در این جا لازم است از نفوذ مسلم و اقدامات مؤثر مرحوم آیت‌الله العظمی آقای بروجردی (اعلی‌الله مقامه) یاد شود که بدون تردید انفاس قدسیه و اقدامات مؤثر ایشان در رفع ستم و آزار دستگیرشدگان و متهمان مسلمان و آزادی آنان اثرگذار بوده و همچنین از فعالیت مجدانه دیگر علما و وعاظ مخصوصا حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای فلسفی و بازاری‌های محترم تهران - که رسماً و کتبا تعهد نمودند تا هر موقع که جریان دادرسی ادامه داشته باشد متهمین بیگناه شاهرود را تحت نظر شهربانی تهران در خارج از زندان اسکان داده و هر روز برای حضور در دادگاه معرفی و حاضر نمایند - قدردانی شود.

در یک کلام می‌توان گفت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالله شاهرودی همیشه سینه خود را سپر بلا قرار می‌داد و در راه خدمت به خلق و ترویج دین از هیچ گونه فداکاری دریغ نداشت. مرحوم شیخ عبدالله مهدوی پس از سال‌ها خدمت به اسلام و مذهب تشیع در خردادماه ۱۳۵۸ش به دیار باقی شتافت.^۱

۱. در شرح حال و مبارزات مرحوم آیت‌الله مهدوی از اطلاعات فرزندشان جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای محمد شریف مهدوی استفاده شده است.

در اواسط تیرماه ۱۳۵۸ش، مطابق با ۱۳۹۹ق، در پی ابتلا به بیماری در سن ۷۸ سالگی در تهران، دارفانی را وداع گفت. پیکرش به قم حمل و در قبرستان باغ بهشت مدفون گردید.

روزنامه اطلاعات، مورخه ۱۳ تیرماه ۱۳۵۸ش، ص ۲؛ گنجینه دانشمندان، ج ۴، ص ۵۷۳ به نقل از تربت پاکان قم، کج ۲، ص ۹۹۹.

مرحوم مهدوی وقایع شاهرود را در کتاب مستقلی به نام «دسائس و فتنه انگیزی‌های بهائی‌ها» در همان سال منتشر نموده است و در مقدمه کتاب والد مکرمش «راهنمای دین» ص ۲۴ - ۲۹ نیز آورده است.^۱

اسدالله غروی مهدوی

دومین فرزند ذکور مرحوم مؤلف، جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای اسدالله غروی مهدوی بود که سالیان متمادی از درس بزرگان علمی نجف اشرف بهره‌مند گردید. وی گرچه پس از بازگشت به ایران در مناصب مختلف و مهم اداری اشتغال داشت ولی همیشه معلمی خدوم، مبلغی روشن و پارسائی نمونه بود که علیرغم امکانات فراوانی که در اختیارش بود، با دستی از معنویت و خالی از مادیات بدرود حیات گفت. در ماجرای اصلاحات ارضی که آن را خلاف شرع می‌دانست، از پست خود که ریاست اداره ثبت بود، کناره گرفت، و تنها با بیست سال سابقه کاری خود را بازنشست کرد. وی در تیرماه ۱۳۶۶ بدرود زندگی گفت.

بخش دوم: درباره کتاب و چگونگی تصحیح و تحقیق آن

کتابی که به خواننده پیشکش می‌شود از جمله گسترده‌ترین و عمیق‌ترین کتب نقد فرقه منحرفه «بابیت» و «بهائیت» و شاید مبسوط‌ترین آنها باشد که به خامه حضرت آیت‌الله شیخ احمد شاهرودی خراسانی در سال ۱۳۳۴ق^۲ به رشته تحریر در آمده است.

انگیزه تألیف کتاب

مهم‌ترین دغدغه مؤلف بزرگوار در طول عمر پربرکتش، تبیین آموزه‌های دینی و نقد شبهات مختلف متوجه دین بود. در عصر مؤلف شبهات مختلفی از جانب مخالفان متوجه آیین مقدس اسلام می‌شد که عمده‌ترین آنها بر سه محور و به تعبیری در سه ضلع مطرح می‌شد:

۱. برای مطالعه بیشتر از چگونگی وقایع مرداد ۱۳۲۳ شاهرود به کتب ذیل مراجعه شود: گنجینه دانشمندان، ج ۴، ص ۵۷۳؛ سیمای شاهرود، ص ۱۶۲.

مشخصات این اثر بدین شرح است:

کتاب دسائس و فتنه‌انگیزی‌های بهائی‌ها، واقعه تأثرآور ۱۷ مردادماه، واقعه تأثرآور ۱۳۲۳ در شاهرود. ناشر: نشریات دینی نور، شرکت چاپخانه تابان، ۴۴ص وزیری، کاغذ کاهی، جلد شمیز.

در ص ۶ در پایان مقدمه نوشته شده: ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۶۴ قمری، بعدالله شاهرودی. شماره نسخه محفوظ در آستان قدس رضوی ر ۴۴۹ن ۲۹۷/۵۶۴.

۲. «وقد وقع الفراغ من الخاتمة فی جمادی الاولى سنة ۱۳۳۴ علی ید مؤلفه الجانی الخاطی احمد بن محمد علی بن محمد کاظم الشاهرودی»، (حق المبین، ص ۵۵۴، چاپ سنگی).

ضلع اول شبهه از آن بعضی به اصطلاح روشنفکران بود که می‌کوشیدند نشان دهند اسلام آیین فردی و آخروی است و قوانینی درباره سعادت دنیوی بشر ندارد و یا حداکثر با گذشت چهارده سده و رشد و نمو علم و تجدد و به تعبیر امروزه «مدرنیسم»، اعتبار آنها سپری شده است. نویسنده برای پاسخ این گونه شبهات، کتاب *مدنیة الاسلام روح التمدن* را نوشت. شبهه دیگر از سوی یهودیان و مسیحیان طرح می‌شد، چنان که کشیشی به نام «تیزدال» کتابی نوشت که در صدد اثبات اقتباس اسلام از یهودیت و مسیحیت بود. نویسنده در صدور پاسخ به شبهه بر آمد و برای این منظور کتاب *ازالة الأوهام* را در نقد کتاب مزبور نگاشت.

ضلع سوم شبهات مخالفان در عصر مؤلف - که تا کنون نیز به شدت تبلیغ و ترویج می‌شود - از سوی حزب منحرف بابی و بهائی بوده است.

مؤلف ابتدا در اثبات نبوت و خاتمیت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و نقد بهائیت کتاب *راهنمای دین* را نوشت. سپس با مشاهده سه کتاب: *ایقان* حسینعلی نوری، *الفرائد* از ابوالفضل گلپایگانی و کتاب *دلایل العرفان* حیدر علی اصفهانی - که به تبلیغ و اثبات فرقه منحرفه بهائیت آن هم با تمسک به قرآن کریم و روایات پرداخته بودند - تصمیم می‌گیرد با نوشتن کتاب مستقل و جامعی، سستی کتب مزبور را نشان دهد، از این رو کتاب *حق‌المبین* را در تاریخ ۱۳۳۴ ق به رشته تحریر درآورد، ایشان متن کتاب به انگیزه خود از تألیف آن چنین اشاره می‌کند:

چنان که حقیر تا قبل از دیدن دلایل و فرائد، ادا به خیال نوشتن رساله در این باب نبودم، ولی پس از مطالعه آن دو کتاب و کتاب ایقان که دیدم کتاب‌های خود را به آیات و اخبار مشحون کرده...^۱

کتاب حق‌المبین در سال ۱۳۳۴ ق به خط مرحوم جمال‌الدین بن ابوطالب اصفهانی - ملقب به سلطان‌الکتاب - و به همت و مباشرت مرحوم محمدحسین تاجر کتابفروش طهرانی در مطبعه مشهدی خداداد تهران، در ۵۵۴ صفحه سنگی چاپ و منتشر شد. البته خانبابا مشار گزارش دو چاپ این اثر را داده است^۲، اما با توجه به تاریخ چاپ اولی که او ضبط کرده و سال ۱۳۳۳ ق است و تاریخ اتمام کتاب توسط مؤلف و کاتب که هر دو ۱۳۳۴ ق است، احتمالاً اشتباه که بوده و چاپ دومی در کار نیست. مشار همچنین ناشر چاپ دوم را شیخ احمد شیرازی نوشته است.^۳

۱. همین کتاب، ص ۲۲۲.

۲. فهرست فارسی مشار، ج ۱، ص ۴۱۰.

۳. همان.

سرفصل‌های کتاب

این اثر از یک مقدمه (فاتحة الكتاب، مشتمل بر پنج نمایش و بخش)، سه مقاله و یک خاتمه ترکیب یافته است.

در نمایش اول از زمان غیبت و فتنه‌ها و امتحانات آن، در نمایش دوم از تکلیف در عصر غیبت، در نمایش سوم درباره راه‌های شناخت مهدی موعود(عج)، در نمایش چهارم از وصایای امامان درباره مهدی موعود(عج) و عصر غیبت، و در نمایش پنجم از مسأله نقلی بودن ظهور مهدی موعود بحث شده است.

مقاله اول به اثبات زنده بودن مهدی موعود(عج) از طریق استناد به ۳۰۰ فقره اخبار، زیارات و ادعیه پرداخته است.

در مقاله دوم تعارض ادعاهای بابت و بهائیت با اصل خاتمیت تبیین شده و مؤلف با آیات و روایات مختلف به تقریر و اثبات اصل خاتمیت و نقد شبهات فرقه ضاله پرداخته است.

نویسنده در مقاله سوم نخست اصول و عقاید ادعایی فرقه ضاله بابت و بهائیت (انکار اعجاز، کتاب، استقامت، معجزه، ادعای ظهور و مظهریت الهی، التزام به عدم تحریف تورات و انجیل) را تبیین، آنگاه با ادله متقن عقلی و نقلی به نقد اصول ادعائی پرداخته و آنها را مورد جرح و کالبدشکافی قرار داده است.

خاتمه کتاب بر شش امر: ۱. نقد تطبیق ظهور نجمین بر احسائی و رشتی، ۲. معارضه با باب و بهاء، ۳. اعتقاد اهل سنت به مهدی موعود، ۴. امراض مزمنه بایان، ۵. ادله بایبه و مبانی فاسد آن، ۶. نصیحت مرتدان، مشتمل است.

اشاره‌ای به گردش تصحیح و تحقیق کتاب

۱. تایپ و مقابله اولیه

با توجه به این که نسخه موجود از کتاب، نسخه چاپ سنگی و بعضا دارای کلماتی ناخوانا و مبهم و اغلاطی مربوط به نسخه‌نویس کتاب بود، اولین مرحله کار، پیدا نمودن تایپیستی ماهر در تایپ نسخه‌های خطی بود که زحمت تایپ را جناب آقای مهدی خوشرفتار و مقابله آن را آقای مهدی جوهرچی قبول نمودند که در اینجا از هر دوی این عزیزان کمال تشکر می‌شود.

۲. مقابله نهایی و قرائت واژگان مبهم و ناخوانا

مرحله دیگر مقابله نهایی و تصحیح بعضی کلمات مبهم و ناخوانا و اغلاط کاتب بود.

اهل فن می‌دانند که گاه برای بازخوانی صحیح بعضی کلمات ساعت‌ها وقت صرف می‌گردد. از باب نمونه به موارد زیر اشاره می‌شود:

کلمه «بی ستر» به صورت: «بی سیر»
 کلمه «مقام» به صورت: «منا»
 «ابن سیده الإمام» به صورت «ابن سیده الآباء»
 «شرع» به صورت: «جعل»
 «مَلِك رانده شد» به صورت: «مَلِك زنده شد»
 «او اول نی بود» به صورت: «اول اول بی بود»
 «امامان» به صورت: «امان»
 «منافی با» به صورت: «منافی ما»

۳. پیدا کردن منابع

یکی از مراحل سخت کار، پیدا کردن منابع مطالبی بود که مؤلف بدون هیچ مأخذی در متن آورده بود و شامل: آیات، روایات، آیات کتاب مقدس، دیدگاه و آرای مختلف عالمان اسلامی و نیز نویسندگان فرقه منحرف بابیت و بهائیت و وقایع تاریخی می‌شد.

اولین مرحله این کار پیدا نمودن منابع گروهک بابیت و بهائیت بود که به علت ضاله بودن در اکثر کتابخانه‌ها یافت نمی‌شد. برای یافتن بعضی منابع، از شهرستان‌ها و بعضی از دوستان استفاده شد.

همچنین نویسنده گاهی فرازهای مختلف چند روایت را به صورت تقطیع پشت سر هم گزارش نموده که با رجوع به منابع حدیثی فرازهای فوق جدا و برای هر کدام منبع خاص خود ذکر شد. نیز گاهی حدیثی را به نقل مفهومی و معنایی ذکر کرده که برای یافتن منبع بعضی از آنها ساعت‌ها وقت صرف می‌شد.

همین‌طور در قسمت یافتن آراء و عبارتهای دیگر خصوصاً عبارتهای کتب باب و بهاء و دیگر سردمداران فرقه ضاله که برای یافتن آنها بعضاً چند مرتبه کتابهای آنان مورد مطالعه و فحص قرار می‌گرفت.

۴. آوردن عین عبارتهای منابع اولیه

از آنجا که مرحوم مؤلف احادیث، قسمت‌های تورات و انجیل و عبارتهای دیگران را تلخیص و بعضاً با نقل به معنی آورده است، برای اطمینان بیشتر خواننده، علاوه بر ذکر منبع، عین احادیث و

فرازهای تورات و انجیل و همچنین عبارتهای دیگران خصوصاً نویسندگان منحرف بابی و بهایی مانند علی محمد شیرازی، حسینعلی نوری، عبدالبهاء، ابوالفضل گلپایگانی و حیدر علی اصفهانی از منابع خودشان بعینه در پاورقیها گزارش شده است.

۵. ویرایش جزئی

سعی و کوشش راقم این سطور حفظ اصالت عبارتها و کلمات متن کتاب بوده است. نهایت برای روانی و درک بهتر متن از علائم ویرایشی مانند نقطه، ویرگول، قرار دادن جملات معترضه داخل خط فاصل «L»، آوردن نقل قولها در ابتدای سطر و به صورت چپ چین استفاده شده است. در صورت اجمال واژه یا عبارتی، در پاورقی به واژه مبهم اشاره و به کلمه اصلاحی و پیشنهادی تصریح شده است.

توضیح دیگر این که سعی شده اصلاحات و اضافات مصحح در پاورقی آورده شود، اما در صورت ضرورت، عبارت مصحح در متن در داخل قلاب [] قرار گرفته است تا عبارت مؤلف از مصحح جدا شده باشد.

۶. افزودن عناوین و تیتراژ

در متن نسخه چاپ سنگی، عنوان یا شماره به سان نثر و سبک چندین دهه پیشین به ندرت و با فاصلههای طولانی - مثلاً از چهل و پنج صفحه گرفته تا یکصد صفحه - ذکر شده، برای دسترسی بهینه به مقصود و مطالب کتاب، عناوین، تیتراژها و شمارهها به صورت اصلی و فرعی اضافه شده است.

۷. توضیح اصطلاحات

در متن کتاب عبارتها و اصطلاحات علمی و لغوی به کار رفته که ممکن بود برای خواننده محترم نیاز به توضیح داشته باشند، برای توضیح اصطلاحات لغوی از فرهنگ دهخدا استفاده شد که در پاورقیها ذکر شده است. نوع دیگر، اصطلاحات رایج در علوم مختلف مثل حدیث، فلسفه و عرفان بود که در پاورقی به توضیح اجمالی آنها اشاره پرداخته شده است. توضیح دیگر این که در معانی و توضیح لغات فارسی نوعاً از فرهنگ دهخدا استفاده شده است.

رویکرد مؤلف

مرحوم آیتالله شاهرودی از جهت روش مطالعاتی، اندیشور و محقق جامع است که در علوم

مختلف چون تفسیر، فقه، اصول، حدیث، تاریخ، فلسفه، عرفان و ادبیات صاحب نظر و دیدگاه می‌باشد و در تحقیق و پژوهش خصوصاً در این کتاب از علوم مذکور نهایت استفاده را کرده و می‌توان مدعی شد که علت یا یکی از علل عمق پژوهش ایشان، تخصص در علوم مزبور بوده است. وی بر خلاف برخی محققان، از علوم عقلی مثل فلسفه و عرفان در اثبات مدعای خود یا نقد فرضیه رقیب استفاده نموده، لذا از آنجا که در کتب فرقه ضالّه گاه به گفته‌های فلاسفه، عرفا و صوفیان استناد شده در صفحات متعدد خواننده را به آثار محی الدین عربی مانند فتوحات، فصوص و شرح آن، آثار صدرا چون اسفار و آثار فیض کاشانی نظیر: عین الیقین، حق الیقین و الکلمات المکنونة ارجاع می‌دهد و حتی از محی الدین در ص؟؟؟ کتاب به عنوان «عارف کامل»، «رأس اجلاء العارفين» و «مشایخ طریقت» یاد می‌کند.

در عین حال وی عارفان و صوفیانی که اوهامی افراطی - هر چند دو پهلو - مانند ادعای وحدت وجود و موجود مطرح کرده‌اند را بر نمی‌تابد، چنانکه از حلاج به «زندقه» یاد می‌کند و به نکوهش کلام «أنا سبحانی» بایزید بسطامی می‌پردازد، چرا که نظریه آنان در وحدت وجود و اعتباری و واهی‌انگاری تمام کثرات وجودی، با محذوره‌های عقلی و نقلی مواجه می‌شود.

وی همچنین با احاطه‌ای که بر عرفان دارد، به نقد متقن و جامع بنیان فرقه منحرف بابیت و بهائیت در توصیف ادعای علی محمد شیرازی و حسینعلی نوری بر مظهریت الهی و وحدت مظاهر می‌پردازد. نکته قابل تأمل دیگر راجع به ایشان، ژرف‌نگری، فهم دقیق و تیزبینی خاصی است که در کشف مغالطات و سفسطه‌ها - که از شگردهای شایع طرف مقابل است - به کار می‌برد.

توجه به این مطلب بر اهل تحقیق و نظر مخفی نیست که ممکن است دانشمندی به درجه‌ای شگرف از جامعیت و تسلط بر علوم مختلف دست یابد، اما تیزبینی، عمق نگرش، ذکاوت و توان مناظره استعدادهای خاصی هستند که اگر عالمی دارای جامعیت علمی بوده و از آن استعدادها نیز بهره‌مند باشد، موفقیتش چند برابر خواهد بود.

تشکر و تقدیر

در اینجا از مطالعه دقیق کتاب، پیشنهادها و راهنمایی‌های عالمانه حجت الاسلام و المسلمین جناب سید هادی صالحی - که سال‌ها در حوزه شناخت و نقد فرقه ضالّه بهائیت به پژوهش اشتغال دارند - تشکر و سپاس‌گزاری می‌نمایم.

همچنین از مسؤولان پژوهشکده باقر العلوم، وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی و مسؤولان انتشارات امیر کبیر که عهده‌دار چاپ و نشر این کتاب هستند کمال قدردانی و تشکر را می‌نمایم. در پایان این مقدمه از نواده فاضل و ارجمند مرحوم مؤلف جناب حجة الاسلام و المسلمین

حاج محمد شریف مهدوی که با نیت تبلیغ و اثبات امر مبارک مهدویت و مقابله با شبهات مخالفان، انگیزه تجدید چاپ کتاب شریف «حق المبین» را فراهم نمود و بعضی منابع در شرح حال مرحوم مؤلف و فرزندان ایشان را در اختیار اینجانب قرار داده، کمال تشکر را دارم.

و نیز از جناب آقای مهدی خوشرفتار و آقای مهدی جوهرچی که زحمت تایپ و مقابله کتاب را با حوصله و دقت انجام دادند و دوست فاضل و ادیب حجة الاسلام والمسلمین جناب محمدرضا جباران که در قرائت و حل برخی عبارتهای کتاب از ایشان بهره‌مند بودیم، و همچنین از حجة الاسلام محمد محقق که زحمت بازخوانی کتاب و اصلاح و تکمیل ابهامات و کاستی‌ها را پذیرفتند، صمیمانه سپاس و تقدیر می‌شود.

همین‌جا لازم است که از کتابخانه دانشگاه ادیان و مذاهب قم و آقای زهدی مسؤول کامپیوتر پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه - دفتر قم - ابراز تشکر نمایم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الذین یبألغون رسالات الله و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا
از آغازین روزهای طلوع خورشید پرفروغ اسلام تاکنون، همواره مبلغان و مدافعان راستین
مکتب، از حریم نورانی دین حراست و حفاظت نموده اند .

برای ابلاغ پیام الهی علاوه ی بر پیامبران و اوصیاء بزرگوارشان، علما و دانشمندان عهده دار
این امر خطیر بوده اند . جایگاه مروجان معارف دینی آن چنان رفیع و بلند مرتبه می باشد که در
روایات شریف از آنها به عنوان امناء رسل و جانشینان پیامبران نام برده شده است . در زمان
حضور معصومین افرادی همچون سلمان، مصعب، ابوذر، زراره، هشام و... وظیفه ابلاغ پیام الهی
را بر عهده داشته‌اند و با شروع غیبت امام عصر ارواحنفاذاه علما و مرزبانان حریم امامت این
رسالت را با شایستگی تمام به دوش کشیدند .

در زمانه ما آیت حق، علامه کبیر مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ احمد شاهرودی^(ه)
همچون سلف صالح خود در مسیر تبلیغ معارف نورانی شیعی و مبارزه با فرق ضاله و گروه های
ضد دین، کارنامه‌ای تابناک و درخشان از خود بر جای گذاشت .

در خاندان آن عالم جلیل القدر فرزندانان هم هر یک در لباس روحانیت، زعامت دینی و
اجتماعی مردم را بر عهده داشتند . در میان نوادگان آن عالم پارسا، مرحوم مغفور حجت الاسلام
و المسلمین محمد شریف مهدوی^(ه) علاوه بر حضور چشمگیر در فعالیت‌های اجتماعی
و اشتهار در زمینه خدمتگزاری به خلق خدا، از سال های جوانی به تعلیم و تربیت و تبلیغ معارف
والای مکتب اهل بیت، همت داشت و با حضور طولانی مدت در بلاد غیر اسلامی و غیر شیعی
توانست بسیاری را به آیین مبین اسلام و مذهب حقه تشیع دعوت نماید.

در واپسین سال های عمر پر برکت خود، به پیشنهاد عده ای از فضلالی حوزه علمیه قم به
تجدید چاپ کتاب گرانسنگ حق المبین، اثر فاخر جدّ امجد خود همت گماشت ولی خود
نتوانست طبع و انتشار کتاب را درک نماید.

امید است نشر این گنجینه ی علمی ارزشمند موجب زدوده شده اندکی از غبار غربت از معارف
و حیانی گردد و روح پرفتوح مولف و فرزندان و اخلاف او از این چشمه ی جوشان سیراب گردد.

علیرضا مهدوی شاهرودی
به تاریخ ششم اسفند ۱۳۹۰

پیشگفتار^۱

شیخیه و نسبت آن با فرقه منحرف بهائیت

شیعیان ایران در سده‌های پیشین عمدتاً به دو طیف فکری «صوفیان» و «مشرعان» تقسیم می‌شدند. «مشرعان» شریعت و فقه محور بوده و پیوسته در مسائلی چون تصوف، طریقت، عرفان، عمل به شریعت و چگونگی آن با صوفیان اختلاف نظر داشته‌اند. با ظهور سلسله صفویان و به خصوص شاه عباس، شیعیان متشرعه و به تعبیری مرجعیت فقهی و دینی رسمیت یافته و صوفیان رو به ضعف نهادند.

بعد از انقراض سلسله صفویان در قرن ۱۲ق، میان فقهای شیعه درباره چگونگی استنباط احکام دینی و فقهی اختلافاتی به وجود آمد که رهاورد آن پایایی مکتب اصولی و اخباری است. اصولیان با بهره‌گیری از علم اصول - علمی که بر اجتهاد از منابع: کتاب، سنت، عقل و اجماع تأکید دارد - علم فقه را تکامل بخشیده و کوشیدند مسائل و نیازهای جدید و روز را در پرتو اجتهاد، تبیین و حل و فصل کنند. نمونه روشن آن تألیف دائرة المعارف بزرگ فقهی «جواهر الکلام» در ۴۳ مجلد است که توسط فقیه اصولی، شیخ محمد حسن نجفی اصفهانی، (م ۱۲۶۶ق) تدوین شد.

اخباریون نیز جهد نمودند با انحصار منبع اجتهاد به «اخبار» و نادیده انگاشتن نقش قرآن به بهانه ظنی بودن دلالت و نقش عقل به بهانه عدم حجیت، به تبیین احکام دین پردازند که رهاورد آن تألیف کتاب «حدائق الناضرة» توسط شیخ یوسف بحرانی (م ۱۱۸۶ق) می‌باشد.

بعد از چالش‌های متعدد بین دو طائفه فوق، مکتب اصولیان به رهبری علامه وحید بهبهانی (م ۱۲۰۸ق) بر طیف اخباریون فائق آمد.

در این هنگامه و میان این نزاع، فردی به نام شیخ احمد احسائی (۱۲۴۱ - ۱۱۶۶ق) بعد از

۱. این پیشگفتار - چنان که از اسمش پیداست - حاوی اطلاعات پیشین و کلی از چگونگی پیدایش فرقه ضاله باییت و بهائیت است که از سوی محقق به خوانندگان فاضل تقدیم می‌شود، خواندن آن برای فهم مطالب کتاب لازم و ضروری است.

گذراندن تحصیلات، به مکتب اخباری متمایل شد، اما او ذوق فلسفی و عرفانی داشت و همین ذوق موجب شد وی به تفسیر باطنی و عرفانی روایات و اخبار پردازد. لذا با تفسیر عرفانی خود آرای خاصی را طرح کرد. از آن جمله معتقد بود در عصر غیبت باید یک عالم که دارای شرایط خاصی است وجود داشته باشد تا واسطه فیض و رابط بین خلق و حجت خدا یعنی امام عصر (عج) باشد. احسائی چنین فردی را «قریه ظاهره» و «باب امام» نامید.

از کلمات احسائی ظاهر می‌شود که وی خود را همان واسطه فیض تلقی می‌کرد. همچنین وی علم خود را نه اکتسابی بلکه ملهم از امامان می‌دانست.^۱ لکن تاریخ، دانش‌اندوزی او را از اساتیدی چون وحید بهبهانی، سید مهدی بحر العلوم و شیخ جعفر کاشف الغطا و دیگران، ثبت کرده است.^۲

از آرای خاص او می‌توان به معاد اشاره کرد که وی بر خلاف اجماع مشهور بین مسلمین - که بنا بر آیات قرآن به معاد جسمانی قایل‌اند - معاد را با جسم هورقلیایی که شبیه وجود مثالی است، تفسیر می‌کرد.^۳ این حرف موجب تکفیر او توسط علمای بزرگی چون ملا محمدتقی برغانی معروف به شهید ثالث و صاحب جواهر شد.^۴

احسائی وجود و حیات امام زمان (عج) را نیز در عالم هورقلیایی (شبیه برزخی) توصیف می‌کند.^۵ با جمع شدن مریدانی به دور شیخ احمد، وی با ایده‌های خود مسلک جدیدی به نام «شیخیه» را تأسیس کرد.

سید کاظم رشتی (۱۲۱۲ - ۱۲۵۹ ق)^۶ از شاگردان و مریدان خاص احسائی بود که بعد از مرگ وی، رهبری «شیخیه» را به عهده گرفت. او نیز مانند احسائی به «قریه ظاهره» و وجود واسطه بین خلق و امام اهمیت زیادی می‌داد و مریدان خود را به یافتن چنین فردی دعوت و تشویق می‌کرد. رشتی چهار اصل ذیل را به عنوان اصول دین مطرح کرد:

خدا، پیغمبر، امام، باب امام.^۷

۱. فهرست کتب مشایخ عظام، ص ۱۴۴ - ۱۴۷؛ رساله فارسیه شرح حالات شیخ احمد، شیخ عبدالله احسائی، ص ۱۱؛ شیخ احمد احسائی، مرتضی مدرسی چهاردهی، ص ۴۹.

۲. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۶۶۳؛ فهرست کتب مشایخ عظام، ص ۱۳۶ و ۱۴۵.

۳. شرح الزیارة الجامعة، ج ۴، ص ۲۶ - ۳۰؛ شرح عرشیه، ص ۴۷؛ جوامع الکلم، ج ۲، ص ۱۱۳.

۴. سایر تکفیرکنندگان عبارتند از: شریف العلمای مازندرانی (م ۱۲۴۵ ق)، شیخ محمدحسین صاحب فصول (م ۱۲۶۱ ق)، ملا آقا دربندی (م ۱۲۸۵ ق)، آقا سید ابراهیم قزوینی صاحب ضوابط الاصول (م ۱۲۶۲ ق)، ملا محمد جعفر استرآبادی (م ۱۲۶۳ ق)، سید مهدی طباطبایی (م ۱۲۶۰ ق)، سید محمد مجاهد صاحب مناہل (م ۱۲۴۲ ق) و مهم‌تر از همه: شیخ محمدحسن نجفی اصفهانی، صاحب جواهر الکلام (م ۱۲۶۶ ق). نگ: بهائیان، محمد باقر نجفی، ص ۵۰ - ۷۶؛ فهرست کتب مشایخ عظام، ص ۱۵۹ - ۱۶۰؛ شیخ احمد احسائی، مرتضی مدرسی چهاردهی، ص ۱۶.

۵. جوامع الکلم، رساله رشتیه، قسمت ۳، ص ۱۰۰.

۶. فهرست کتب مشایخ عظام، ص ۱۱۵ و ۱۲۲.

۷. فهرست کتب مشایخ عظام، ص ۷۸.

وی معتقد بود مردم نمی‌توانند به سه اصل اول شناخت پیدا کنند مگر به واسطه اصل چهارم یعنی باب امام و واسطه را مصداق بارز ارتباط با امام به طور مستقیم مطرح می‌کرد. از آرای خاص وی، غلو در شأن امامان بود که معتقد بود امامان صورت تجسم یافته خداوند هستند.

از دیگر آرای سید کاظم رشتی اعتقاد وی به نزدیکی ظهور امام عصر(عج) بود که به همین جهت برای خود جانشینی تعیین نکرد و به شاگردانش سفارش نمود که در پی یافتن امام موعود باشند. ریشه این اعتقاد رشتی از اعتقاد او به وجود یک امام به عنوان مروج و مبین احکام دین در هر سده نشأت می‌گیرد که چون عصر رشتی سده پایان قرن دوازدهم و شروع قرن سیزدهم بود، لذا با گذشت قرن دوازدهم امام معصوم باید ظهور می‌کرد.^۱

اختلاف در جانشینی رشتی

بعد از مرگ رشتی و تبدیل به یأس انتظار پیروان شیخیه در ظهور امام عصر(عج)، آنان دنبال باب و رکن رابع و واسطه بودند تا این که چند نفر جانشینی سید کاظم رشتی را مدعی شدند. برخی تعداد مدعیان جانشینی رشتی را بیست و هشت نفر ذکر کردند. اما معروف‌ترین و تأثیرگذارترین آنان حاج شیخ محمد کریم خان کرمانی (۱۲۸۸ - ۱۲۲۵ق) در کرمان، میرزا محمد ممقانی شیرازی در آذربایجان و سید علی محمد شیرازی در شیراز بودند که هر کدام برای پیروانی را جذب نمودند که به ترتیب موجب اختراع فرقه‌های منحرف: شیخیه کرمان، شیخیه آذربایجان و بابیت شدند.^۲

شیخیه وفادار به احسائی و رشتی ادعاهای علی محمد شیرازی را برنتافتند، چنان که محمد کریم خان کرمانی کتاب «زهاق الباطل»^۳، «رساله تیر شهاب در رد باب خسران مآب» مندرج در: «مجمع الرسائل فارسی»، «رساله در رد باب مرتاب» به خواست ناصرالدین شاه قاجار و کتاب «رسالة الشهاب الثاقب فی رجم النواصب»^۴ را به رشته تحریر درآورد.^۵

۱. «كانت الأحكام الظاهرية التي هي مقتضى ظهور اسم محمد انما يتم في اثني عشرة مائة و في كل مائة من يروج الاحكام و بين الحلال و الحرام و يظهر ما كان مخفيا و يفصل ما كان مجعلا في المائة السابقة»، شرح القصيدة، ص ۴۲۰.
۲. لازم به تذکر است که شیخیه آذربایجان از سوی سه خاندان به وجود آمد: ۱. خاندان حجة الاسلام به پیشوایی میرزا محمد ممقانی م ۱۲۶۹ق که اولین عالم شیخی آذربایجان است. ۲. خاندان ثقة الاسلام که بزرگ آنان میرزا شفیع تبریزی م ۱۳۰۱ق است. ۳. خاندان احقاقی به ریاست میرزا محمدباقر اسکویی (م بعد از ۱۲۸۵ق) که فرزندانش به احقاقی معروف شدند. از این سه خاندان اکنون تنها مورد سوم باقی مانده که پیروانشان نیز عمدتاً در کشور کویت به سر می‌برند.
۳. از هاق الباطل فی رد البایه، مطبعة السعادة، گرگتم، ۲۷۷ص رقی کوچک سربی، ۱۳۵۱ش.
۴. رسالة الشهاب الثاقب فی رجم النواصب، عربی، رد باب، ج اول، کرمان، مطبعة السعادة، ۹۷ص، ۱۳۵۳ق.
۵. فهرست کتب مشایخ عظام، ص ۲۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۴. لازم به تذکر است که کتاب شهاب ثاقب و رساله رد باب به زبان عربی و دو کتاب دیگر فارسی هستند.

دیدگاه شیخ احسائی و سید رشتی درباره مهدی موعود

هر چند در آراء و دیدگاه‌های شیخ احمد احسائی و سید رشتی آرای شاذ و انحرافی متعددی وجود داشت، اما هر دوی آنان به اصل مهدی موعود، غیبت، طول عمر و قیام قائم آل محمد(عج) معتقد بودند و تأکید داشتند که مهدی موعود(عج) امام دوازدهم، آن هم فرزند بلافصل امام یازدهم، یعنی امام حسن عسکری علیه‌السلام است.

شیخ احمد احسائی در کتاب شرح الزيارة الجامعة، ذیل فراز «تولیت آخرکم بما تولیت به أولکم» می‌نویسد:

«واقعیت همان است که روایت منقول در منابع شیعه و سنی بر آن شهادت می‌دهد و امامان شیعه بر آن اجماع کرده‌اند که: امام دوازدهم حضرت محمدبن الحسن العسکری می‌باشد و آن بزرگ مقام تا زمان ظهورش زنده است.»^۱

شیخ در رساله ملأ محمد طاهر، مندرج در جوامع الکلم، به صورت شفاف، قائم آل محمد(عج) را حضرت محمدبن الحسن العسکری علیهماالسلام معرفی می‌کند.^۲

وی همچنین در کتاب حیات النفس ذیل باب چهارم در امامت می‌نویسد:

«بر هر مکلف واجب است که معتقد باشد که قائم آل محمد، محمدبن الحسن العسکری علیه‌السلام زنده و موجود است و شیعه دوازده امامی حقه، اجماع دارند که آن حضرت ظاهر خواهد شد و زمین را از عدل و قسط پر خواهد کرد، همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد. او فرزند ارجمند امام حسن عسکری علیه‌السلام غائب نهان و منتظر و مترقب است.»^۳

سید کاظم رشتی در کتاب شرح القصیده می‌نویسد:

«هر کس می‌خواهد در قیامت خداوند را با ایمان کامل و عقیده واقعی به اسلام ملاقات کند، باید حضرت حجة بن الحسن العسکری را رهبر خویش بداند.»^۴

وی در تفسیر «و آله الطاهرين» خاطر نشان می‌سازد که این عبارت به دلیل وضوح و شفافیت در تطبیق بر ائمه معصومین علیهم‌السلام از تفسیر مستغنی است و در ضمن برشمردن ائمه علیهم‌السلام به امام زمان با قید «منتظر» اشاره می‌کند:

«و اما الآل فمستغنی عن الکلام، لا کلام بین الفرقة المحقة انهم الأئمة المعصومین علیهم‌السلام، ای علی و فاطمة و الحسن و الحسين و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد

۱. شرح الزيارة الجامعة، ج ۱، ص ۳۰۵ و ج ۳، ص ۲۲۳.

۲. جوامع الکلم، ج ۱، ص ۲۲۳.

۳. حیات النفس، ذیل مسأله چهارم امامت، ص ۸۵.

۴. شرح القصیده، ص ۲۸۹.

وعلى والحسن و الحجة الخلف القائم المنتظر صلى الله عليهم أجمعين»^۱
 وی در پاسخ سؤال احتمالی و مقدر از علت ذکر اسامی دوازده امام با وجود وضوحش، آن را از
 باب تبرک و تیمن توصیف می‌کند:
 «انما ذكرتُ اسمائهم الشريفة مع انهم في الظهور كالشمس في رابعة النهار في مقام
 الاعلان و الأظهار تيمنا و تبركا»^۲

علی محمد شیرازی مؤسس فرقه ضاله بابیت

سید علی محمد شیرازی، پسر میرزا محمدرضا بزّاز و فاطمه، در اول ماه محرم سال ۱۲۳۵ ق
 در شیراز متولد^۳ و در ۲۸ شعبان سال ۱۲۶۶ ق در تبریز اعدام شد.^۴
 وی به شیوه مکتب‌خانه‌های قدیمی تحصیل ابتدائی خود را در مکتب‌خانه‌ای سنتی به نام
 «مکتب‌خانه قهوه اولیاء» زیر نظر ملّایی شیخی مذهب، به نام شیخ محمد عابد فرا گرفت.^۵
 ابوالفضل گلپایگانی مبلغ معروف حزب منحرف بهائیت، مدت تحصیل علی محمد شیرازی را در
 این مکتب‌خانه پنج سال ذکر کرده است.^۶
 او دانش‌آموزی عادی نه بلکه تنبل بود، به طوری که حتی گاهی توسط معلمش شیخ محمد
 عابد تنبیه نیز می‌شد، به گونه‌ای که خاطره ناخوش آن ایام در ذهن باب حتی بعد از ادعای نبوت
 مانده است، چنان که در بیان عربی می‌نویسد:
 «قل ان يا محمد معلمی فلا تضربنی...»^۷

علی محمد در هفده سالگی همراه دائیش برای تجارت راهی بوشهر شد و پنج سال در این شهر
 اقامت کرد. در این سال‌ها از تجارت برید و به ریاضت و رفتارهای مرتاضانه روی آورد، به گونه‌ای
 که در هوای گرم و داغ بوشهر ساعت‌ها زیر آفتاب مشغول به اصطلاح ریاضت بود.^۸

۱. رسالة التطنجیه، ج ۱، ص ۱۲۷.

۲. همان.

۳. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۶۳؛ حضرت! نقطه اولی، ص ۷۱؛ الکواکب الدرّیه فی مآثر البهائیه، ج ۱، ص ۳۷؛ بهاء‌الله و
 عصر جدید، ص ۱۷؛ از باب تا بیت العدل، ص ۳۷؛ مقاله شخصی سیاح، ص ۳؛ رسائل و رقائم، ص ۹۲، گنجینه حدود و
 احکام، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۴. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۵۴۸؛ مقاله شخصی سیاح، ص ۳۰۶؛ رسائل و رقائم، ص ۱۰۴؛ حضرت! نقطه اولی، ص
 ۳۴۵؛ الکواکب الدرّیه فی مآثر البهائیه، ج ۱، ص ۲۴۵؛ بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۲۱؛ از باب تا بیت العدل، ص ۵۲؛
 گنجینه و حدود و احکام، ص ۳۲۶ و ۳۳۴.

۵. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۶۳؛ بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۱۷؛ حضرت! نقطه اولی، ص ۷۴؛ از باب تا بیت العدل، ص
 ۳۸؛ کتاب ظهور الحق، ج ۳، ص ۲۶۳؛ گنجینه حدود و احکام، ص ۳۰۸؛ رسائل و رقائم، ص ۹۳.

۶. مطالع الانوار عربی، پاورقی ص ۵۹.

۷. بیان عربی، واحد ۶ باب ۱۱، ص ۲۵.

۸. باب در این دوره به خرافه تسخیر جن، روح، خورشید و طلسمات علاقه‌مند شد و در زیر آفتاب داغ بوشهر با اوراد مجعول و

علی محمد به قدری در ساعات گرم روز برای تسخیر شمس در روی پشت بام رو به خورشید به اوراد و اذکار ایستاد و با خورشید سخن گفت که مردم او را خورشیدپرست دانستند!^۱ وی به دلیل خبط دماغ، بعد از ترک شغل تجارت در سن ۲۲ سالگی برای معالجه عازم کربلا شد و در آنجا به دلیل علاقه‌ای که به شیخیه پیدا کرده بود، در مکتب درسی سید کاظم رشتی - که پیشتر از او سخن گفتیم - حاضر شد و از افکار وی شدیداً متأثر گشت. خصوصاً از اعتقاد رشتی درباره ائمه اطهار که آنان را مظاهر تجسم یافته خدا می‌دانست و این که در هر سده یک امام و مبلغ و مروج دین لازم است که با گذشت ۱۲ قرن و شهادت یازده امام، وقت ظهور امام دوازدهم نزدیک شده است. این فکر و ایده در ذهن او خیلی اثر گذاشت و شالوده ادعای بابیت، مهدویت، نبوت و سرانجام الوهیتش را تشکیل داد.

علی محمد بعد از دو سال تحصیل ناقص در کربلا به موطن خود شیراز برگشت و آنجا منتظر وقت لازم برای ادعای بابیت خود شد. تا این که سید کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹ فوت نمود، و چون وی به ظهور امام عصر در زمان نزدیک اعتقاد داشت، برای خود جانشینی معرفی نکرد، لذا بعد از فوت او افراد متعددی ادعای جانشینی نمودند، از آن جمله: محمد کریم خان کرمانی، میرزا حسن گوهر و علی محمد شیرازی که پیش‌تر اشاره شد.

علی محمد با آشنایی که با مبانی استاد خود سید کاظم رشتی داشت خود را به عنوان باب یعنی مقام واسطه بین امام زمان و مردم، مطرح کرد.

چنان که اشاره شد سید کاظم رشتی شاگردان خود را به یافتن امام موعود (عج) و نایبش تشویق می‌کرد. یکی از شاگردان رشتی شخصی به نام ملا حسین بشرویه‌ای بود که پس از مرگ استاد، در صدد عمل به وصیت برآمد و در جستجوی آن نایب به شیراز مسافرت کرد. در ملاقات با علی محمد، به گفته منابع ضاله صفات و ویژگی‌های ظاهری را در او یافت و توجیهات علی محمد در او اثر گذاشت تا ملا حسین بشرویه‌ای اولین مؤمن به ادعای دروغین بابیت باشد.^۲

ادعاهای علی محمد شیرازی

وی از شروع ادعاهای خود، یک ادعای ثابت و برگشت‌ناپذیر را مطرح نکرده است، بلکه گام به گام و با آماده کردن زمینه در پیروان، ادعاهایش را نیز تغییر داده است. او از ادعای نایب امام

تقلید از مرتاضان هندی به اعمال طاقت‌فرسا روی آورد تا حدی که همین امر موجب عدم تعادل روحی وی شد که منجر به ترک شغل تجارت گردید. تلخیص تاریخ نبیل، ص ۶۶ و ۶۷؛ هشت بهشت، ص ۲۷۶.

۱. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۶۶ و ۶۷.

۲. نبیل زرنندی، تاریخ نبیل زرنندی، ص ۴۳ - ۵۵.

زمان(عج) و باب یعنی واسطه بودن شروع و مقام خود را تا ادعای الوهیت نیز رسانده است که در ذیل اشاره می‌شود.

الف. ادعای نیابت و بابیت امام زمان(عج)

اولین ادعای علی محمد شیرازی نیابت و وکالت خاص امام زمان(عج) بود که کلمه «باب» را برای آن به کار برد. ادعایی که تا کنون نیز او را به مدعی دروغ بابیت مشهور کرده است. به این ادعا در کتب مختلف فرقه ضاله به صورت‌های مختلف اشاره شده است.

امام اول فرقه ضاله، عبدالبهاء در این مورد آورده است:

«و از کلمه بابیت مراد او چنان بود که من واسطه فیوضات از شخص بزرگواری هستم که هنوز در پس پرده عزتست و دارنده کمالات بی حصر و، به اراده او متحرکم و به حبل ولایش متمسک.»^۱
اولین کتاب او یعنی تفسیر سوره یوسف، خود نشانه التزام اولیه وی به قرآن کریم است که در صدد تفسیر آن برآمده است.

او همچنین در جای جای آن تفسیر به وجود مقدس حضرت ولی عصر(عج) اعتراف و اشاره می‌کند و خود را عبد و فرستاده او معرفی می‌کند. مثلاً در ابتدای این کتاب می‌نویسد:

«الله الله قد قدر ان يخرج ذلك الكتاب في تفسير احسن القصص من عند محمد ابن الحسن ابن علي ابن محمد ابن علي ابن موسى ابن جعفر ابن محمد ابن علي ابن الحسين ابن علي ابن علي ابن ابيطالب علي عبده ليكون حجة الله من عند الذكر علي العالمين بليغا.»^۲

و در جای دیگر:

يا ايها الملؤ^۳ انا باب امامكم المنتظر.^۴

و نیز:

فما هو الا عبدالله و باب بقية الله موليكم الحق.^۵

وی همچنین قتل و جهاد با مخالفان را مطرح می‌کند تا موقعیت برای ظهور امام عصر(عج) آماده شود.^۶

ناگفته نماند که همچنان که اشاره رفت، علی محمد کتاب تفسیر خود را به حضرت مهدی موعود(عج) نسبت می‌دهد تا این که در حق وی حجت الهی باشد.^۷

۱. بهاء الله و عصر جدید، ص ۱۸؛ مقاله شخصی سیاح، چاپ سری، ص ۳.

۲. تفسیر سوره یوسف، سوره الملک، برگ ۳، ذیل آیه اول - مخطوط -

۳. الملأ صحیح است ولی در نسخه چنین بود.

۴. تفسیر سوره یوسف، سوره الامر، برگ ۱۲۸، - مخطوط - ذیل آیه: «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ».

۵. تفسیر سوره یوسف، سوره الحوریه، برگ ۶۱ - مخطوط - ذیل آیه: «فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ».

۶. تفسیر سوره یوسف، برگ ۲۴۱، برگ دوم از سوره الجهاد و برگ ۲۶۵، برگ دوم از سوره الجهاد دوم - مخطوط -

۷. «الله قد قدر ان يخرج ذلك الكتاب في تفسير احسن القصص من عند محمد بن الحسن...»، همان، برگ ۳، برگ اول از

ادعای بابت علی‌محمد و تصریح به وجود امام منتظر(عج) در مواضع مختلف کتب وی مثل: کتاب بین الحرمین^۱، احسن القصص^۲، صحیفه عدلیه^۳، اسرار الآثار، ظهور الحق^۴،... و آثار دیگران وجود دارد.^۵

ب. ادعای مهدویت

علی‌محمد شیرازی بعد از آماده کردن پیروان، در گام دیگر ادعای بابت خود را به ادعای مهدویت تغییر داد!!! تا دیروز نایب و دروازه ارتباط شیعیان با امام عصر(عج) بود^۶، اما از امروز خود امام زمان و مهدی موعود شده است؟!!

وی برای توجیه ادعای مهدویت - که در روایت ظهور مهدی موعود از شهر مقدس مکه گزارش شده است - به فکر سفری برای مکه افتاد و تا بوشهر هم رفت، حتی بعدها ادعا نمود که به مکه رسیده و ادعای مهدویت خود را اعلام اکثر و سپس به ایران باز گشته است.

اما درباره اصل رسیدن او به مکه تردید وجود دارد، چرا که اگر چنین ادعایی صحیح بود، در آن سرزمین بلوا و موجی به طرفداری یا علیه وی ایجاد می‌شد، در حالی که هیچ گزارشی از منابع بیطرف و موثق در این خصوص گزارش نشده است و تنها خود او و حزب گمراهش مدعی آن شدند.

جالب‌تر اینکه ادعای اعلان مهدویت علی‌محمد در مکه، حتی اگر به مکه رفته باشد، از سوی حزب گمراهش نیز با تردید روبرو شده است، چنانکه فاضل مازندرانی در ضمن سؤالاتی که مردم از ملا زین‌العابدین شه‌میرزادی می‌پرسند، نقل می‌کند:

«ملا زین‌العابدین شه‌میرزادی... بعد از وفات سید [سید کاظم رشتی] به وطن برگشت، اهالی از هر قبیل پرسشی از او، همی کردند بخصوص در امری که شهرت داشت که نائب صاحب الزمان از مکه ظاهر شد، و او جواب می‌گفت: بلی این بزرگوار اسم شریفش میرزا علی‌محمد شیرازی، چند سالی پیش از وفات سید به کربلا آمده، شش ماه ماندند و گاهی در درس سید حاضر می‌شدند. سن شریفش از بیست بیشتر نبود و درس هم تا سیوطی، حاشیه بیشتر نخوانده بودند...»^۷

-
- سورة الملك. و نیز: عبد الحمید اشراق خاوری، رساله امر و خلق، ص ۵۵۳.
- کتاب بین الحرمین، به نقل از کتاب: آیین باب، ص ۱۴ و ۱۵.
 - احسن القصص، مثلاً اعتراف به وجود حضرت مهدی(عج) در برگ‌های: ۶۰، ۲۳۵، ۲۶۸،... و ادعای بابت در برگ‌های: ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۳۷، ۲۴۶،...
 - صحیفه عدلیه، ص ۱۲ و ۲۷ و ۲۸.
 - ظهور الحق، ج ۳، متن الواح علی‌محمد شیرازی، ص ۱۴ و ۲۷۴.
 - مانند: تلخیص تاریخ نبیل زرندی، ص ۸۲: الکواکب الذریه، کج ۱، ص ۴۱: مقاله شخصی سیاح، ص ۲۲: بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۱۸: حضرت! نقطه اولی، ص ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۳،... و منابع فراوان دیگر.
 - ظهور الحق، ج ۳، ص ۳۱۴: بابیه غالباً حضرت باب اعظم را در سنین اولیه ظهور، رکن معرفه الامام دانسته....
 - ظهور الحق، ج ۳، ص ۲۰۰.

می‌بینیم که هیچ اشاره‌ای به مهدویت او و اعلان آن در مکه نشده، سوآلی که اینجا مطرح است این که مگر قرار است نائب حضرت (عج) ظهور رسمی داشته باشد؟ (در فرض پذیرفتن نائب خاص دیگری پس از نواب اربعه) و مگر حدیثی داریم که نایب باید از مکه ظاهر شود؟ حتی در فرض این که این داستان دروغ را بپذیریم، نهایتاً و بر فرض محال بر مهدویت وی دلالت می‌کند، یعنی این که وی مهدی موعود اسلام است که وظیفه‌اش تبلیغ اسلام است، در حالی که وی خود را نه مبلغ اسلام، بلکه مظهر الهی و دارای شریعت جدید معرفی می‌کند که به آن خواهیم پرداخت. ادعای مهدویت علی محمد شیرازی در منابع مختلف حزبش و همچنین آثار خودش، به وفور آمده است.^۱

وی در الواح خود تصریح کرد که: «فانی أنا المهدی».^۲

همچنین باب در نامه‌ای به شهاب الدین آلوسی نوشت: «وانی أنا المهدی».^۳

و در تبریز خطاب به علمای حاضر گفت: «من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید».^۴

به دنبال طرح چنین ادعاهای غلوآمیزی بعضی از پیروان علی محمد که عمدتاً شیخیه بودند به بطلان و کذب ادعاهای او پی برده و از او برگشتند، از جمله می‌توان به ملا عبد الخالق از مشایخ شیخیه و جمع دیگری که به سبب او اعراض کردند، - آن هم در حالی که پسر ملا عبد الخالق به نام شیخ علی از کشته‌های بابیه در فتنه قلعه طبرسی است - اشاره کرد.^۵

ج. ادعای نبوت

علی محمد به مقام مهدویت هم راضی نگشت، بلکه بالاتر رفت و مدعی نبوت و بعثت نیز شد.^۶ وی در نامه‌ای به شهاب الدین آلوسی نوشت:

«وَلَقَدْ بَعَثَنِي اللَّهُ بِمِثْلِ مَا قَدْ بَعَثَ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ».^۷

۱. مثلاً تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۳۱۷، ۳۲۰، ۵۴۸؛ نقطه الکاف، ص ۱۲۵، ۱۳۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۰۹؛ بهاء الله و عصر جدید، ص ۱۸ و ۱۹؛ حضرت! نقطه اولی، ص ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۴۳؛ فراند گلپایگانی، ص ۱۰، ۱۶، ۶۷۲؛ الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱، ص ۳۹؛ ظهور الحق، ج ۳، ص ۲۸۷؛ بیان فارسی، باب ۱۵، از واحد اول، باب ۷، از واحد دوم.

۲. الواح باب، قسمت اول، ص ۱۲ و ۱۷، به اهتمام ازلیان، چاپ تهران.

۳. شهاب الدین ابو الثناء، محمود بن عبدالله حسینی آلوسی ۱۲۱۷ - ۱۲۷۰ ق، اهل بغداد، سلفی مذهب و از متعصبین علیه تشیع بود. تفسیر روح المعانی و اقوال خاص وی در آن معروف است. الاعلام، زرکلی، ج ۷، ص ۱۷۶؛ معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله، ج ۳، ص ۸۱۵، شماره ۱۶۶۳۹.

۴. شیخ جواد بلاغی، نصاب الهمدی والذین، ص ۵۲.

۵. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۳۲۰؛ مفتاح باب الأبواب، ص ۱۲۵.

۶. فاضل مازندرانی، ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۷. بهاء الله و عصر جدید، ص ۳۰؛ فراند گلپایگانی، ص ۶۷۲.

۸. نصاب الهمدی، ص ۵۲ و ۵۳.

در کتاب بیان عربی، اما با زبان فارسی می‌نویسد:
در هر زمان خداوند جل و عز کتاب و حجتی از برای خلق مقدر فرموده و می‌فرماید و در سنه ۱۲۷۰ از بعثت محمد رسول‌الله، کتاب را بیان و حجت را ذات حروف سبع قرار داده.^۱
او در این عبارت ضمن تأیید نبوت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، خاطر نشان می‌سازد که امروز کتاب معتبر و حجت، کتاب او یعنی بیان است و حجت خدا در زمین «ذات حروف سبع» یعنی «علی محمد» است که نامش دارای هفت حرف می‌باشد و این به معنای ادعای بعثت و نبوت است.

د. ادعای الوهیت

مرحله سوم از ادعاهای علی‌محمد، ترقی از ادعای امامت و نبوت به درجه الوهیت است!!! در این مرحله خود را نه یک انسان بلکه ظهور الهی در زمین می‌دانست، چنان که می‌گوید:
این [اشاره به خود] آیتی است که در او آیتیت [نشانه خدا بودن] دیده نمی‌شود بل نفس ظهور الله و ذات بطون الله [است].^۲

او خود را در ظاهر انسان اما در معنی ظهور و مظهر خدا می‌دانست:
مقامی که اول خلق است و مظهر «آنی انا الله» و چگونه خود را به اسم باییت قائم آل محمد ظاهر فرموده.^۳

عبدالبهاء امام اول فرقه او را خدای قابل دیدن دانسته و می‌نویسد:
و مقام حضرت اعلی [منظور علی‌محمد شیرازی است] الوهیت شهودی!!!^۴
خنک این که بزرگ‌ترین مبلغ و نویسنده مهمترین کتاب استدلالی در تاریخ فرقه ضاله، یعنی ابوالفضل گلپایگانی - استاد جعل، مکر، دروغ و مغالطه - در همان کتاب مهمش در مورد علی‌محمد و مقاماتش می‌نویسد:

ظهور قائم موعود، ظهور مقام ربوبیت و شاریت است نه مقام وصایت و تابعیت!!!^۵
طبق ادعای امام اول این حزب، علی‌محمد شیرازی دارای مقام خدایی است، اما البته خدایی که قابل دیدن و زیارت کردن است! و طبق گفته گلپایگانی، او خدا و دارای مقام شاریت است، یعنی دین جدیدی آورده است در حالی که، هم‌زمان، همان قائم موعود هم هست!
متأسفانه جمع بین مهدی موعود و قائم، با خدای صاحب شریعت و خدای قابل دیدن، فقط و

۱. بیان عربی، واحد ۱، ص ۳.

۲. بیان فارسی، باب اول از واحد چهارم، ص ۱۰۵.

۳. دلائل السبعه، ص ۲۹.

۴. تاریخ حضرت صدر الصدور، ص ۲۰۷.

۵. کتاب الفرائد، ص ۶۷۲.

فقط از امثال گلپایگانی ساخته است و کسانی که آثار او را دیده باشند این مطلب را تصدیق می‌کنند و می‌دانند که هیچ فرد دیگری نمی‌تواند به این سؤال پاسخ دهد تا به او مراجعه کنیم! ادعای الوهیت علی محمد شیرازی و ظهور الهی او در دیگر آثار فرقه ضاله بهائیت نیز آمده است.^۱ از ادعاهای الوهیت جالب‌تر این که علی محمد به یحیی نوری که او را به ازل ملقب ساخت و به عنوان جانشین خود برگزید نیز الوهیت عطا کرده است!!!:

«الله اکبر تکبیرا کبیرا هذا کتاب من عندالله المهیمن القیوم، الی الله المهیمن القیوم...»^۲

توبه‌های متعدد

علی محمد در طول مدت اندک اظهار ادعاهای باطل خود هرگاه می‌دید جانش در معرض اندک تهدیدی قرار گرفته، از مدعیات خود توبه می‌کرد، در حالی که انسان‌های مؤمن و دلباخته - تا چه رسد به پیامبران و امامان - همواره در طول تاریخ جان خود را در راه اهداف دینی خود فدا می‌کرده‌اند.

او در چند جا اقدام به توبه کرد، از جمله:

۱. توبه در شیراز

علی محمد در بوشهر در رساله خصائل سبعة که به ملا محمد علی بارفروش - قدوس - داد و توسط او در شیراز به یکی از مریدانش به نام ملا صادق خراسانی رسید نوشته بود که بر اهل ایمان واجب است در اذان نماز جمعه عبارت ذیل را اضافه کنند:

«أشهد ان علیا قبل نبیل^۳ باب بقیة الله»^۴.

«همانا شهادت و گواهی می‌دهم که علی محمد، باب (راهنما، دال، دروازه) بقیة الله (عج) است». داستان بدعت در اذان به گوش حسین خان حاکم شیراز رسید و او دستور جلب و احضار علی محمد را به شیراز صادر کرد. او هم تنها راه نجات خود را توبه یافت لذا در حضور علما و عامه مردم در مسجد وکیل شیراز توبه کرد.

نبیل زرنندی عین عبارت او را چنین گزارش می‌کند:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند، لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت

۱. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۳۱۸؛ لوح هیکل‌الدین، ص ۵؛ بیاد محبوب، ص ۵۶؛ بیان، باب اول از واحد چهارم.

۲. رساله للثمره صبح ازل = یحیی نوری، علی محمد شیرازی، مجموعه ۱۲ لوح خطاب به یحیی.

۳. نبیل به حساب ابجد برابر لفظ «محمد» است، لذا مقصود از «علیا قبل نبیل» علی محمد است.

۴. تلخیص تاریخ نبیل، ص ۱۳۰ این عبارت را علی محمد فیضی چنین آورده است: «أشهد ان علیا قبل محمد عبد بقیة الله»، حضرت! نقطه اولی، ص ۱۵۳.

حضرت رسول بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار بداند.^۱

۲. توبه در تبریز

توبه دیگر علی محمد به مجلس محاکمه وی در تبریز مربوط می‌شود. او که در سال ۱۲۶۴ق به دستور حاج میرزا آقاسی در قلعه چهریق نزدیکی ارومیه زندانی شده بود، در تبریز با حضور ولیعهد وقت یعنی ناصرالدین میرزا و چند تن از عالمان شیخی شهر تبریز، در مجلسی محاکمه شد.

او در این محاکمه با این که مدعی وحی و اعجاز بود، در جواب سؤالات عالمان شیخی ناتوان و عاجز ماند و در نهایت یک سری عبارتهای عربی مغلوط را به عنوان معجزه خود ارائه داد، او حتی اعراب کلمات خود را نیز غلط تلفظ نمود!

احمد کسروی^۲ در این رابطه با اشاره به اشتراک همه مؤرخان در گزارش سخنان بی مایه علی محمد و توبه وی می‌نویسد:

نوشته اینها [مورخان] یکسان است و همه می‌رساند که باب بسیار بی مایه بوده و این است هر چه پرسیده‌اند، پاسخی نتوانسته و درماندگی نشان داده... بیچاره هیچی نتوانسته و جز نمی‌دانم و نمی‌توانم پاسخی نداشته از آن سوی با غلطبافی‌ها و سخنان سست و خنک خود زبان ریشخند ملایان و دیگران را به خود بازگردانیده و بار دیگر کار به چوب خوردن و غلط کردن گفتن انجامیده.^۳

بعد از آشکار شدن کذب ادعا او را تنبیه بدنی نمودند اما وی بدون فوت وقت و بلافاصله اظهار پشیمانی و توبه نمود، اما این بار به صورت مکتوب خطاب به ولیعهد توبه‌نامه رسمی نگاشت. این توبه‌نامه مورد وفاق و تأیید مورخان، حتی مورخان ضاله بهائی مثل ابوالفضل گلپایگانی است. وی در کتاب کشف الغطاء عینا توبه‌نامه باب را گزارش داده است.^۴

گزارش مجلس محاکمه نیز که توسط ناصرالدین میرزای ولیعهد به پدرش محمدشاه نوشته شده، در همین کتاب^۵ و نیز در ابتدای تاریخ ظهور الحق آمده است.^۶

۱. همان، ص ۱۴۱. به عنوان نمونه‌ای از تحریف در آثار نویسندگان منحرف بهائی، به نقل همین عبارت از کتاب محمدعلی فیضی اشاره می‌شود: «فرموده‌اند غضب خداوند بر کسی باد که مرا وکیل امام یا باب او می‌داند و غضب خداوند بر کسی باد که مرا منکر وحدانیت خداوند و یا منکر رسالت و نبوت حضرت محمد خاتم النبیین و سایر رسل و یا منکر وصایت حضرت علی امیرالمؤمنین و ائمه اطهار بداند».

شگفتا که او این عبارت را از تاریخ نبیل نقل می‌کند اما با کمال وقاحت، شش مورد لعنت را به دو مورد غضب تقلیل می‌دهد! حضرت! نقطه اولی، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲. با این که خود فردی سخت منحرف و مدعی آوردن دین جدیدی است.

۳. بهائی‌گری، ص ۲۹ و ۳۰.

۴. کشف الغطاء، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

۵. کشف الغطاء، ص ۲۰۱ - ۲۰۴.

۶. تاریخ ظهور الحق، ابتدای جلد سوم.

علمای معروف وقت از اظهارات متناقض و بی‌معنا و توبه‌نامه باب دریافتند که وی احتمالاً به بیماری روحی و روانی مبتلا شده و لذا به حکم اعدام وی به عنوان مرتد تصریح نکردند، لکن از آنجا که طرفداران باب در شهرهای ایران شورش‌ها و بلواهایی ایجاد کرده و امنیت مردم را به هم زده بودند، مرحوم میرزا تقی خان امیرکبیر دستور اعدام باب را صادر کرد و این حکم در روز ۲۸ شعبان ۱۲۶۶ق در میدان صاحب الزمان تبریز اجرا شد.^۱

اصل این توبه‌نامه به خط خود علی‌محمد شیرازی امروزه در خزانه کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگه‌داری می‌شود.

جانشینی علی‌محمد

علی‌محمد مریدان خود را به ظهور جانشینی برتر از خود با لقب «من یظهره الله» وعده داده بود. بعد از اعدام او در تبریز، بابیان زیادی ادعای جانشینی و «من یظهره اللهی» سر دادند. چنان که شوقی افندی می‌نویسد:

غفلت و جسارت بابیان به مقامی رسید که بیست و پنج نفر از آنان به شهادت مرکز عهد و پیمان الهی، جسورانه ادعای مقام من یظهره اللهی و موعودیت بیان را نمودند.^۲

از بین این ۲۵ تن مدعی مقام بابیت، دو برادر به نام «میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل» و «حسینعلی نوری» از بقیه شانس بیشتری داشتند.

صبح ازل سابقه بیشتری از حیث ارتباط با قدوس، نوشتن آیات علی‌محمد، مکاتبه با او، سفارش‌های شیرازی در حق وی، نسبت به حسینعلی نوری داشت لذا حسینعلی نیز حدود هیجده سال رهبری او را پذیرفت.

میرزا جانی کاشی در نقطه الکاف تصریح می‌کند که شیرازی، صبح ازل را به عنوان جانشین خود برگزید.^۳

حسینعلی در کتاب ایقان - که بعد از مراجعت از سلیمانیه در بغداد نوشت - به طور اشاره و کنایه از او تعریف کرده و خود را پیرو او دانسته.^۴ اما به مرور به مخالفت با برادرش یحیی روی آورد، او نیز حسینعلی را طرد کرد.

آن دسته از بابیان که جانشینی میرزا یحیی را پذیرفتند و منکر جانشینی حسینعلی شدند، به فرقه ازلیه معروف شدند. در مقابل آن دسته از بابیان که به جای یحیی، حسینعلی را به عنوان

۱. ابوالقاسم افغان، چهار رساله تاریخی درباره قره‌العین، ص ۴۲.

۲. قرن بدیع، چاپ سربی، ج ۲، ص ۱۲۳.

۳. نقطه الکاف، ص ۲۴۴.

۴. ایقان ۱۹۹ صفحه‌ای سربی، ص ۱۹۵، چاپ مصر، فرج الله زکی.

جانشین علی‌محمد قبول کردند به فرقه ضاله «بهائیت» شهرت یافتند. امروزه از فرقه ازلیه کمتر پیروانی باقی مانده است.

حسینعلی مؤسس حزب شنیعه^۱ بهائیت

میرزا حسینعلی فرزند میرزا عباس نوری مازندرانی - معروف به میرزا بزرگ - و خدیجه، در دوم محرم سال ۱۲۳۳ قمری در تهران تولد یافت. میرزا عباس اهل دهکده کوهستانی کوچکی به نام «تاکر» از توابع نور می‌باشد.^۲

حسینعلی ادبیات و علوم مقدماتی را در تهران تحصیل نموده^۳، و با عرفاء و فضلاء و نویسندگان - که با پدرش رفاقت و دوستی داشتند - معاشرت داشته است. بر حسب آن که برادرش حسن منشی سفارت روس^۴ و شوهر خواهرش میرزا مجید، منشی سفیر روس^۵ بود، درک زیروهم کارها و روابط متقابل ویژه با سفارت خانه‌ها برایش ساده و آماده گردید. شوهر عمه او نیز از اتباع روس و رفیق قنصل روس در تهران بود.^۶

وی پس از چندی به حلقات درویشان پیوست و مانند آنها، زلف و گیسوی بلند گذاشت و جبهه و کلاهی ترتیب داد.

میرزا حسینعلی در اوایل ادعای علی‌محمد شیرازی، توسط ملا حسین بشرویی دعوت او را شنیده در سلک اصحاب او درآمد هر چند که در عمرش هرگز علی‌محمد را ندید.^۷ وی که در این زمان ۲۷ بهار از عمرش را سپری کرده بود^۸، به تبلیغ و ترویج فرقه ضاله با بایت پرداخت. و با ارتباطی که با سفارت‌خانه روس داشت، در هنگام ضرورت یاری می‌شد.

آغاز دعوت حسینعلی

در سال ۱۲۶۸ ق - بعد از اعدام علی‌محمد - ناصرالدین شاه توسط حزب منحرف بابی که در آن زمان طبق ادعای فرقه بهایی، رئیسشان حسینعلی بود، در تهران مورد سوء قصد و حمله قرار گرفت، ولی جان

۱. لقبی است که حسینعلی نوری به شیعیان داده است: «بر قدم شیعه شنیعه مشی نموده...» اشراقات، ص ۱۶۰ او بارها مریدان خود را هم

حزب خوانده همان، صفحات ۹۰، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸... و آثار دیگرش و حتی آنها را اغنام (گوسفندان) دانسته! (همان، ص ۱۳).

۲. بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۲۸؛ الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه، ج ۱، ص ۲۵۶؛ بهاء‌الله شمس حقیقت، ص ۱۳ و ۲۰؛ حضرت! بهاء‌الله، ص ۹.

۳. بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۲۸ و ۲۹۱؛ الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۵۶ و ۲۵۷؛ از باب تا بیت العدل، ص ۹۶.

۴. الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۵۴.

۵. قرن بدیع، چاپ سنگی، ص ۳۱۸ و چاپ سربی، ص ۳۳؛ بهاء‌الله شمس حقیقت، ص ۱۰۱؛ حضرت! بهاء‌الله، ص ۷۸.

۶. تاریخ بلامفیلد، ص ۴۰، به نقل از نامه‌ای از سن پالو، ص ۳۱۲ و انشعاب در بهائیت، ص ۱۰۸.

۷. الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۹۶.

۸. از باب تا بیت العدل، ص ۹۶؛ الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۵۷.

سالم بدر برد. پس از این حادثه بابی‌ها مورد تعقیب دولت قرار گرفته، عده‌ای از آنان دستگیر و زندانی شدند. طبیعتاً حسینعلی نیز از جمله دستگیر شدگان بود و در تهران زندانی شد. وی پس از چهار ماه توسط سفیر روسیه تزاری در سال ۱۲۶۹ از زندان آزاد، و به کمک سفیر به سوی بغداد حرکت کرد.^۱ پس از یازده سال اقامت در بغداد، در نتیجه شکایت اهالی و نفرت و مخالفت مردم، در سال ۱۲۸۰ به دستور سلطان عثمانی حسینعلی و جماعت منحرف بابی به اسلامبول تبعید می‌شوند. آنان چهار ماه در اسلامبول توقف داشته، سپس به «ادرنه» تبعید شدند. در سال چهارم اقامت در «ادرنه» حسینعلی زمزمه دعوت به خویش را شروع کرد. با آغاز دعوت وی اختلاف شدیدی بین او و برادرش میرزا یحیی رخ داد.

پیدایش فرقه ضاله «بهائی»

با آغاز دعوت حسینعلی، رقابت دو برادر بر سر فرماندهی بر «بایان منحرف» علناً آغاز و کم‌کم به اوج خود رسید تا جایی که طرفدارانشان یکدیگر را تهدید به مرگ می‌کردند. لذا، دولت عثمانی دستور داد هر یک از دو برادر با گروه پیرو خود به نقطه‌ای دور از هم فرستاده شوند. از این جهت در سال ۱۲۸۵ به دستور سلطان عبدالعزیز، یحیی با خاندان و پیروانش به قبرس، و حسینعلی و طرفدارانش به عکا (در سرزمین فلسطین اشغالی فعلی) تبعید شدند. سرانجام رقابت و کشمکش بین دو برادر، به پیروزی حسینعلی ختم شد و موفق شد برادر را از معرکه بیرون سازد. لذا به تدریج میرزا یحیی به زوال گرائید و ازلیه نیز به فراموشی سپرده شدند.

سرانجام دعوت حسینعلی

وقتی که حسینعلی احساس کرد دعوت او مؤثر افتاده و عده‌ای بر گرد او حلقه زده‌اند، به پیروی از علی محمد شیرازی نوع دعوتش را در مراحل مختلف زمانی تغییر داد. وی پس از ادعای «من یظهره اللهی»^۲، دعوی مهدویت و پس از آن دعوی «رجعت حسینی»^۳ و «رجعت مسیح»^۴ را نمود. به تدریج این ادعاها به رسالت، شاریعت^۵، حلول خدا در او با تجسد و

۱. در مورد اعمال قانون کابیتولاسیون در مورد حسینعلی نوری توسط دولت روسیه و تحت حمایتی وی، ارتباطات تنگاتنگ با دولت و سفارت روسیه و حتی شخص تزار و... به کتاب حسینعلی روسی معروف به بهاء الله مراجعه شود.

۲. بهاء الله و عصر جدید، ص ۳۵ و ۳۶.

۳. کتاب الفرائد، ص ۱۰ و ۱۶.

۴. کتاب الفرائد، همان، از باب تا بیت العدل، ص ۱۱۳.

۵. کتاب مبین، ص ۶۷؛ لوح نجفی، چاپ وزیری، ص ۴، ۷، ۹، ۱۲۰؛ بهاء الله و عصر جدید، ص ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹؛ از باب تا بیت العدل، ص ۹۶، ۱۱۳، ۱۱۶؛ بهاء الله شمس حقیقت، ص ۱۰۷؛ حضرت! بهاء الله، ص ۹۳، ۹۴؛ کتاب الفرائد، ص ۲۶؛ الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۳۳۴.

تجسم خداوند (و دعوی خداوندی «انا الهیکل الاعلی») انجامید.^۱ لازم به ذکر است که حسینعلی در بغداد و اسلامبول و ادرنه^۲ و نیز در عکا^۳ همواره با تقیه و تظاهر به اسلام راه می‌رفت تا خشم حکومت اسلامی عثمانی را علیه خود برنیاگزاند. در عکا پشت سر امام اهل سنت نماز جمعه می‌گذاشت، و ماه رمضان به روزه‌داری تظاهر می‌نمود. و با این حال، رابطه سری خود با «بایان» ایران که بعدها به نام او حزب منحرف بهائی نام گرفتند را قطع ننمود و همواره مکتوب‌ها و وحی‌های ادعائی، یا تجلیات خدامنشانه خود را برای آنان می‌فرستاد یا باز می‌گفت.

وی بالاخره در سال ۱۸۹۲ میلادی در دوم ذی قعدة ۱۳۰۹ هجری قمری - بعد از سال‌ها سکونت در عکا - به اسهال خونی مبتلا و درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.

عباس افندی امام اول

با مرگ حسینعلی همه چیز راه فراموشی و سکوت پیش گرفت. بابی‌ها کم‌کم محو و فراموش می‌شدند. پیروان حسینعلی در حالت صبر و انتظار به سر می‌بردند تا این که پسر ارشدش به نام عباس که عبدالبهاء لقب گرفت کوشش‌ها را آغاز کرد. اما در محیط حکومت عثمانی و در داخل ایران مجالی نمی‌یافت تا این که پس از تسلط استعمار انگلیس بر سرزمین فلسطین و با حمایت آن دولت، توانست تبلیغات خود را گسترش دهد.

وی در سال ۱۹۱۱ میلادی - به اروپا مسافرت نمود و در سال ۱۹۱۲ مدت‌ها در امریکا توقف داشت. او پس از انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷م در روسیه، به جای روسیه با انگلستان و سپس با امریکا رابطه ویژه‌ای برقرار نمود.

در جنگ دولت انگلیس با دولت عثمانی، سایه استعمار انگلستان بر منطقه حکومت عثمانی که از جمله آن مناطق عربی بود گسترده می‌شود. شهرهای فلسطین یکی بعد از دیگری توسط سرداران انگلیسی فتح می‌گردد، شهر حیفا که عبدالبهاء در آنجا سکونت داشت به محاصره قوای نظامی انگلیس درآمد. مأمورین جمال پاشا (سردار عثمانی) - که از جاسوسی و روابط عبدالبهاء با دولت انگلیسی باخبر بودند - در صدد دستگیری و قتل عبدالبهاء برآمدند اما ناگهان تلگرافی از «لرد بالفور» وزیر خارجه انگلیس به «ژنرال آلبی» مخابره می‌شود و در آن تأکید می‌گردد که:

۱. کتاب مبین، ص ۱۷، ۳۷، ۵۶، ۲۳۳، ۳۵۶، ۴۱۷...؛ آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۲۱۱؛ بهاء الله و عصر جدید، ص ۸۵، ۱۵۱؛ از باب تا بیت العدل، ص ۱۱۵، ۱۱۶؛ تاریخ حضرت صدر الصدور، ص ۲۰۷؛ بیاد محبوب، ص ۵۶؛ مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۲۵۵.

۲. شهری در ترکیه.

۳. شهری در فلسطین.

۴. حضرت! بهاء الله، ص ۲۴۳؛ بهاء الله شمس حقیقت، ص ۵۳۶.

«به جمیع قوا در حفظ و صیانت حضرت عبدالبهاء و عائله و دوستان آن حضرت بکوشد»^۱.
 ژنرال آلبی فرمانده جبهه حيفا را مأمور حفظ جان عبدالبهاء و یارانش می‌سازد و پس از فتح شهر،
 خبر سلامتی همه را به وزیر خارجه مخابره می‌کند. خدمات و ارتباطات عبدالبهاء با انگلستان به حدی
 می‌رسد که پس از خاتمه جنگ، انگلستان در جهت قدردانی از او طی مراسمی لقب «سر» و نشان
 «نایت هود» را - که بزرگ‌ترین نشان خدمت‌گذاری به انگلستان است - را به وی اعطاء می‌کند.^۲
 با این روابط و عهد و پیمان جدید عبدالبهاء، فرقه ضاله بهائیت به عنوان ستون پنجم و یکی از
 ابزار سیاست‌بازان انگلیسی و سپس امریکایی و اسرائیلی تثبیت و همواره به گونه‌های مختلف در
 داخل و خارج تقویت شده و می‌شود.

شوقی افندی جانشین عباس افندی

در سال ۱۹۲۱ شوقی افندی - نوه دختری حسینعلی - پس از مرگ عبدالبهاء زعامت بهائیان را
 به عهده گرفت که تا ۱۹۵۷ ادامه یافت.
 بر خلاف پیش‌بینی عباس که ریاست فرقه ضاله بهائیت را در نسل خود قرار داده بود، شوقی
 عقیم بود و فرزندی نداشت، لذا وی برای اداره امور دستور تشکیل «بیت العدل اعظم الهی» را
 داد که چندین سال پس از مرگش تشکیل شد.
 پس از مرگ شوقی بر سر جانشینی وی مناقشات شدیدی رخ داد. گروهی ریاست زن شوقی
 به نام «روحیه ماکسول» را پذیرفتند. طرفداران «روحیه» در سال ۱۳۴۲ ش در لندن طی
 کنفرانسی به این تصمیم رسیدند. مرکز «بیت العدل» آنان در شهر حیفای اسرائیل قرار دارد.
 «روحیه» همسر شوقی تا مرگش در خرداد ۱۳۷۸ ریاست این دسته را به عهده داشت.
 دسته دیگر جانشین شوقی را چارلز میسن ریمی امریکایی که توسط شوقی تعیین شده بود،
 می‌دانستند.

دسته سوم طرفداران جوانی از بهائیان خراسان در اندونزی هستند که به «سما الله» ملقب شده
 و مدعی است که موعود کتاب اقدس و صاحب آیین جدید است.
 سه دسته فوق اختلافات شدیدی دارند ولی می‌کوشند آن را آشکار نکنند.
 پس از مرگ او در ظاهر گروه ۹ نفری بیت العدل که مرکز آن در حیفای اسرائیل قرار دارد
 فرقه ضاله بهائیان و بهائیگری را اداره می‌کند، هر چند به واقع دست‌های مرموز دیگری
 دست‌اندرکاران هدایت این حزب شنیعه هستند.

۱. این متن تلگرام را «شوقی» - نوه دختری میرزا حسینعلی و جانشین عبدالبهاء در رهبری بهائیت - در نوشته خود به نام قرن
 بدیع، ج ۳، ص ۲۹۷، اعتراف دارد.

۲. رک: شوقی افندی، قرن بدیع، ج ۳، ص ۲۹۹.

سخن حجة‌السلام والمسلمین محمد شریف مهدوی، نوه صاحب کتاب

کتابی که در پیش رو دارید اثری گران‌بها از شخصیتی ارزشمند، عالمی مجاهد، فقیهی نستوه، بیداردلی زمان‌شناس و فرزانه می‌باشد. شرح حال ایشان و نیاکان و فرزندان وی در مقدمه این کتاب آمده و نیاز به تکرار نیست. این اثر مانند دیگر آثار ایشان متأسفانه کمتر یافت می‌شد و تنها نسخه‌هایی از آن در برخی از کتابخانه‌های معتبر مانند آستان قدس رضوی علیه‌السلام، کتابخانه مدرسه فیضیه و چند کتابخانه دیگر وجود داشت. اینجانب از مدت‌ها قبل در اندیشه احیای این آثار بودم ولی عظمت کار به بنده جرأت اقدام را نمی‌داد تا این که این امرا را با حضرت حجة الاسلام و المسلمین جناب دکتر خاموشی ریاست محترم سازمان تبلیغات اسلامی در میان گذاشتم و ایشان به سرعت استقبال فرمودند. از این رو بر خود فرض می‌دانم مراتب تقدیر و تشکر خود و خاندان مرحوم آیت‌الله شاهرودی را نسبت به ایشان و عزیزانی که در پژوهش‌شده باقر العلوم علیه‌السلام شهر مقدس قم، زحمت کشیدند به ویژه جناب حجة‌الاسلام والمسلمین محمدحسن قدردان قراملکی که متکفل تحقیق کتاب بودند و نیز جناب حجة‌الاسلام والمسلمین محمد محقق که زحمت مقابله را در پایان داشتند و همچنین جناب حجة‌الاسلام والمسلمین سید هادی صالحی که در تمام مراحل علاوه بر نظارت، به تصحیح و تحقیق متون فرقه ضاله پرداختند، ابراز دارم. در طول این مدت جناب آقای نثاری مدیر عامل محترم مؤسسه انتشاراتی امیر کبیر نیز نظارت مستمر داشته و با جدیت این امر را پیگیری می‌کردند که از زحمات ایشان نیز کمال تشکر را دارم.

محمد شریف مهدوی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

مقدمة مؤلف

الحمد لله الذي تجلّى للقلوب بالعظمة واحتجب عن الأبصار بالعزّة والصلوة على تمام عدته وآخر لبنة^١ من بيت نبوته ومُنتهى ورق من صحيفة رسالته، الصادع بالشریعة الإسلامية خاتمة شرايعه وأديانه وعلى أوصيائه القائمون بأمره إلى يوم لقائه سيّما موعود الأمة ومنتظر الملة جامع الكلم والأئمّ وباسط العدل وناشره ومُبیر الجور ورافع الظلم، الباقي حجة فلاحجة بعده آخر حُججه و أمّانه الثاني عشر من أولاده.

و بعد چنین گوید عبد جانی خاخی احمد بن محمد علی بن محمد کاظم شاهرودی خراسانی: چون بر حسب انبائات^٢ گذشتگان و اندازات^٣ پیشینیان از انبیاء و ائمه هدی نسبت به ظهور مفتریان و شیوع کاذبان به دعوی مهدویت و قائمیت و نبوت و مسیحیت و بلند شدن رایات^٤ مشتبهه، ازمنه تمحیص و امتحان فرا رسیده و جمله [ای] از بی خبران از فتن^٥ و حوادث این اوان^٦ و غافلان از نصایح پدران مهربان^٧ و فراموش کنندگان وظایف این زمان که «فَكُونُوا أَحْلَاسَ بُيُوتِكُمْ»^٨، «اسْكُنُوا مَا سَكَنَتِ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ»^٩، «تَمَسَّكُوا بِالْأَمْرِ الْأَوَّلِ حَتَّى يَسْتَبِينَ لَكُمْ»^{١٠}، «كونوا على ما أنتم عليه حتى يطلع الله لكم نجمكم».

١. لبنة در لغت عرب به معنای خشت و آجر است. حضرت محمد صلی الله علیه و آله آخرین خشت و مرتبه بیت نبوت است.

٢. جمع انبیاء، خبر.

٣. جمع انذار، هشدار.

٤. جمع رایت، پرچم.

٥. جمع فتنه.

٦. روزگار.

٧. پدران مهربان، یعنی پدر روحانی و دینی مؤمنان که مصداق بارز آن در اسلام پیامبر صلی الله علیه و آله و دوازده امام معصوم می باشد.

٨. مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ٣٥.

٩. وسائل الشیعة، ج ١٥، ص ٥٤.

١٠. کمال الدین، ج ٢، ص ٣٤٨.

در مقام نقض عهد و نکث بیعت برآمده «كَأَلَّتِي نَقَضْتُ غَزَاهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَا»^۱ و گوش‌ها را از آن صدای مبارک که از صاحب ندای کوه حراء بلند شده که «لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَ لَا كِتَابَ بَعْدِ كِتَابِي وَ لَا أُمَّةَ بَعْدَ أُمَّتِي»^۲، «و من ادعی فاقتلوه و من ادعی ذلک قدمه مباح»^۳ کر کرده، گوش به هر زمزمه داده و انذار حضرت عیسی را در آخر زمان خودش نشنیده یا انکار کرده که ای بسا کذب^۴ به اسم من ظاهر شوند و بگویند مسیح هستیم و بسیاری را گمراه نمایند. زنهارا! گوش به سخنانشان ندهید و خبر و ناله جان‌سوز حُجج^۵ و پیغمبر در قلبشان اثر نکرده که «إِذَا فُقِدَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ (من الائمة) فَأَلَّهَ اللهُ فِي أَدْيَانِكُمْ لَا يُزِيلُكُمْ عَنْهَا أَحَدٌ»^۶

و دیگر «الْحَذَرَ الْحَذَرَ إِذَا فُقِدَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ»^۸، این دسته اتباع^۹ کل ناعق^{۱۰} گشته، تشخیص نکرده از امور مُحکمه به متشابهات^{۱۱} فریفته گشته، یا بر حسب وعده معصومین (علیهم‌السلام) طول حدیث غیبت، اسباب ریب^{۱۲} و شبهه و تنگی سینه آنها گردیده^{۱۳} و رجوع از آنکه قائل به او بوده‌اند نموده، غافل از آن که این رجوع و ارتداد از علائم و مقدمات قبل الظهور است و از آثار و ثمرات طول غیبت است که باید حال مردم قبل ظهور الموعود لا بعدها چنین باشد که از او رجوع نمایند و منتظرین کم و اندک گردند، تا وعده صادقان آشکار گردد که فرموده‌اند درباره منتظر قائم: «يَقُومُ بَعْدَ مَوْتِ ذِكْرِهِ وَ ارْتِدَادِ أَكْثَرِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ»^{۱۴}، و «لَا يَكُونُ مَا تَمَكُّدُونَ إِلَيْهِ أَعْنَاقَكُمْ حَتَّى تُمَيِّزُوا وَ تُحَرِّصُوا»^{۱۵}، و «حَتَّى لَا يَبْقَى

۱. «و همانند زنی مباشید که پشمهایش را که می‌یافت، پس از محکم داشتن، رشته رشته وامی‌تافت». سوره نحل، آیه ۹۲.

۲. العمدة، ص ۴۳۵؛ الصوارم المهرقة، ص ۳۱۴.

۳. عبارت فوق ظاهراً انتخاب و ترکیبی از مجموعه روایات می‌باشد، مانند: «لا نبی بعدی و لا تبدیل لملتی و لا تعییر لشریعتی» بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۵۲ و ۳۶۰، «لا نبی بعدی و لا کتاب بعد کتابی و لا أمة بعد امتی»، (الصوارم المهرقة، ص ۳۱۴)، «فمن ادعی بعده نبوة أو أتى بعده بكتاب فدمه مباح»، (وسائل الشيعة، ج ۲۸، ص ۲۲۸).

۴. کذب، به فتح اول و کسر دوم جمع مکسر کاذب است.

۵. جمع حجت.

۶. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۶.

۷. «زمانی که فرزند پنجم امام هفتم غیبت نماید، پس برای خدا مواظب دیتان باشید، مخالفان شما را از آن زایل نکنند» بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.

۸. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۵۲.

۹. جمع تابع، پیرو.

۱۰. صدا - صدای الاغ.

۱۱. اصطلاح «محکم» در قرآن به آیات روشن و شفاف و اصطلاح «متشابه» به آیات مبهم و مجمل اطلاق می‌شود که مخالفان به جای تمسک به آیات محکم به آیات متشابه تمسک نموده و با تفسیرهای نادرست از آنها راه مخالفت و باطل را پیش می‌گیرند، در متن مقصود از «امور محکمه» راه درست و مقصود از «متشابهات» راه نادرست است. توضیح بیشتر آن در نمایش چهارم کتاب خواهد آمد.

۱۲. شک.

۱۳. روایات آن در صفحات بعدی خواهد آمد.

۱۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۲۷۸.

۱۵. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۱۷۰؛ نعمانی، الغيبة، ص ۲۰۸؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۶۱.

مِنْكُمْ إِلَّا الْأَنْدَرُ»^۱، «مَا يَكُونُ ذَلِكَ حَتَّى تُمَيِّزُوا وَتُمَحِّصُوا وَحَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَقْلُ»^۲، «لَا يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ حَتَّى يَذْهَبَ ثُلُثَا النَّاسِ»^۳.

که حاصل آن که ظاهر نشود حجة بن الحسن علیه‌السلام مگر در آن وقت که «یُرْجَع عَنْهُ أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ بِهِ»^۴؛ و او از همان نمره بی‌خبران بوده و چون منشأ این ضلالت و ارتداد دو چیز بوده. یکی بی‌خبری از آنچه در شریعت اسلامیّه در این باب از وظایف و آنچه درباره موعود رسیده و دیگر تلبیسات^۵ و شبهات و نیرنگ‌های خصم، اسباب ضلالت گردیده. لذا این نگارنده قلیل البضاعة، محض تنبیه و آگاهی برادران خود، قطعیات و متواتراتی که در این باب بوده در این خامه جمع نموده و شکوک و مغالطات خصم را احصاء کرده و پرده فساد از روی آنها برداشته، خدعه و فریب و دزدی آنها را محض بصیرت برادران آشکارا نموده؛ که اگر در تمام این رساله مراجعه شود هیچ شبهه و ربیبی باقی نماند و حق واضح و آشکارا گردد.

این رساله را مرتب بر یک فاتحه و سه مقاله و یک خاتمه نمود. اما فاتحه در بیان پنج نمایش. مقاله اولی در بیان سیصد فقره از اخبار معتبره و زیارات و ادعیه مأثوره که تعیین شخص موعود را باسمه و نسبه می‌نماید، و ذکر پاره‌ای فواید.

مقاله ثانیه در اقامه ادله کثیره از طرق مختلفه بر بطلان دعوی این مدعی [جدید] و اثبات خاتمیت شرع اسلام و نبود دین آخری بعد از آن و جواب از شبهات خصم^۶ یا تشکیکاتی که یافت شود. مقاله ثالثه در ذکر اصول عقاید آنها^۷ و ابطالش در مرحله اولی و استقصاء^۸ تمام ادله ایشان و جواب از آنها در مرحله ثانیه. و اما خاتمه پس در بیان بعض فواید مهمه.

۱. طوسی، الغیبه، ص ۳۳۶؛ قرب الأستاد، ص ۱۶۲.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۷۰؛ نعمانی، الغیبه، ص ۲۰۸؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۶۱.

۳. طوسی، الغیبه، ص ۳۳۶؛ قرب الأستاد، ص ۱۶۲.

۴. از او اکثریت روی برمی‌گردانند.

۵. وسوسه‌ها.

۶. مخالف.

۷. بهائیت.

۸. جستجوی.

نمایش اول: زمان غیبت زمان فتنه و امتحان

اما نمایش اول از فاتحه کتاب. پس در بیان آن که ازمنه غیبتی که به ضرورت اخبار متواتره از برای مهدی موعود (عج) ثابت گردیده و صد خبر معتبر دال بر آن در مقاله ثانیه خواهد آمد، زمان فتنه و امتحان است که به واسطه طول مدت غیبت دوازدهمی حجة بن الحسن علیه السلام چنانچه در غالب اخبار به همین لسان وارد شده، شکوک و ریب پیدا می شود و حالت یأس و قنوط حاصل می گردد. مفتریان و کاذبان و رایات مُشْتَبِهه بسیار بلند می شود و فتنه و ضلالت و ارتداد حاصل می شود. و این که تا مایوسی و تا تمیز^۱ و تمخص^۲ و تغریل^۳ و سرگردانی و حیرانی و گم کردن چراگاه و شکسته شدن و به رجوع و ارتداد اکثر و تا ظهور شقاوت اشقیاء و تا حصول مرتبه تزیل^۴ حاصل نگردد، این امر^۵ ظاهر نخواهد شد. بیان تحذیر و نصیحت پدران و آگاه کردن پدران از فتن این زمان.

هشدار به ادعاهای دروغین مهدویت

پس می گوئیم:

«عِبَادَ اللَّهِ! اللَّهُ! اللَّهُ! فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَ أَحَبِّهَا إِلَيْكُمْ»^۶. که در چنین ظلماتی و بیابان پر خوف و خطری که صفیرها و صداها از هر طرف بلند و هر کسی شما را به سوی خود می خواند؛ که گوش به این نداها نداده که زمان ظهور مفتریان و مدعیان کاذب [است] که بر حسب اخبار ائمه طاهرین عقایدی فاسده نسبت به آن وجود مبارک [دارند] و مردم از او رجوع کرده، پاره‌ای

۱. تمیز: جدا شدن، جدا شدن طرفداران حقیقی از غیر حقیقی.

۲. تمخص: خالص شدن.

۳. غربال شدن، کنایه از موفق بیرون آمدن از آزمایش‌ها.

۴. اختلاف و تفرق اشاره به آیه ۲۵ سوره فتح... لَوْ تَرَىٰ لُؤْلُؤًا عَذَابًا لَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا.

۵. فرج.

۶. «بندگان خداوند! شما را به خدا قسم می‌دهم به عزیزترین و دوست داشتنی‌ترین فرد پیشتان»، نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷، ص ۲۲۱.

نفی ولادتش کنند، و پاره‌ای گمان موتش برده‌اند. «يُقَالُ مَاتَ أَوْ هَلَكَ»^۱.

جماعتی بگویند روح او در هیكل فلان حلول کرده^۲ و جمله تعذی به سوی سیزدهم کنند^۳. پس باهوش باشید که مبدا از آن جماعت بوده باشید. ملتفت باشید که از اهل ضلالت و ارتداد زمان غیبت نباشید که اسباب هلاکت ابدی شما شود و بدانید که از برای شما یک جان بیشتر نیست و یک عمر و زندگانی، اگر آن هلاک شد و آن مدت سر آمد، خسران ابدی را از برای خود جلب کرده‌اید. پس به هر صدا و ندا اعتنا نکرده، لا اقل احتمال دهید که نداها از همان کاذبانی است که مردم را فریب می‌دهند و به سوی خودشان برمی‌گردانند؛ بلکه ظهور این مدعیان و بلند شدن این صداها بلکه گرویدن اکثر خلق به ایشان را مایه ثبات و اطمینان خود قرار دهید، که این همان اندازات سابقه و نشان صدق اخبار ماضین است. نه آن که این دعواها و گرویدن مردم را علامت حقانیت بدانید؛ چنانچه این احمقان بر آن رفته‌اند.

تأمل کنید که آن هفتاد نفر مدعی نبوت کاذبه کیان بوده‌اند؟ و کی آمده؟ و آن دوازده نفر مدعی مهدویت چه کسان بوده‌اند و کجا رفته‌اند؟ و آن رایات مشتبهه که اسباب ضلالت می‌شوند چه شده‌اند؛ و کی بلند گردیده‌اند، و آن فتنه صماء^۴ و صیلم^۵ که هر بطانه و ولیجه^۶ دوست و دشمن را دامن گیر شود^۷ و آن حیرتی که چراگاه از غیبت امام گم می‌شود که از برای شیعه حاصل می‌شود، و آن لغزش‌ها که قدم‌ها را سُست کند، کی بروز کرده و ظاهر شده؟ و آن مردمانی که ارتداد و رجوع کرده‌اند و پس از اعتقاد به وجود حجة بن الحسن علیه‌السلام و امامت و غیبت او به واسطه طول مدت از اعتقاد به او برگشته‌اند، کیان بوده و هستند؟ که اگر انصاف باشد آنان را همین مدعیان و اینان را همین پیروان و این ازمنه و حوادث همان اوان خواهی دانست.

پس ملتفت باش و در خرد که مبدا از سُست عهدان و شکنندگان پیمان باشید و باخبر باشید که نشاید از رفتنی‌ها و لغزنده‌ها باشی. و بترسید از آن که از «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»^۸ سیمایتان برگشته.

الله الله! از تعرب بعد الهجرة^۹. الله الله! از کفران از ولی النعمة. الله الله! از خروج از «قَرِيَّةً كَانَتْ

۱. «گفته می‌شود مرده یا هلاک شده است» الکافی، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۳۱؛ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۹۲.

۳. طوسی، الغیبة، ص ۱۷۰.

۴. شدید.

۵. نابودکننده.

۶. بطانه و ولیجه به معنای خواص و افراد مخصوص و صاحب سر؛ لسان العرب، ذیل ماده بطن و ولج.

۷. مضمون روایت کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۰ است.

۸. سوره بقره، آیه ۱۲۸.

۹. اصطلاح تعرب بعد الهجرة نخستین بار ظاهراً در روایات نبوی وارد شده است، مسلمانانی که از مکه - مرکز شرک آن زمان -

آيَةُ مُطْمَئِنَّةٌ^۱، که «يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا»^۲ یاذن الله و دخول در قریه ظالمه که «فَأَذَاقَهَا اللهُ لِيَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ»^۳.

الله الله! که هنگامه شب و غروب شمس حقیقت و هنگام فرو رفتن آب چشمه است. نصیحت را فراموش نکنید که «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۴.

الله الله! اندکی رجوع و تأمل در فرمایشات حجج معصومین بنمائید که خبر این حوادث را داده و دستورالعمل آن را بیان فرموده. پس از تأمل و تدبّر و تفحص از آن اخبار و آثار، خودتان دانید متابعت این مدّعیان می‌کنید، خود دانید به طریقه ثابت می‌مانید. چنین نباشد که بی‌خبرانه غافلانه گول شیاطین زمانه را خورده باشید و خود را نزد اولیاء نِعَم^۵ شرمسار کرده باشید. میوه گوارا به حنظل^۶ و گُل را به خار و نور را به ظلمت معاوضه کرده باشی.

گزارش روایات

و روایات ما در این نمایش اوّل از برای تبیین ماژبر و سَطْر^۷ به ذکر پنجاه خبر اکتفا می‌کنیم که تأمل در آنها اگر انصاف باشد معنی از بحث‌های دیگر خواهد بود.^۸

۱. پس می‌گوییم یکی از آنها روایت صدوق است به اسناد خودش تا عبدالله بن فضل هاشمی که از اجلاء اصحاب است، گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمودند: «إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً لَا بَدَّ مِنْهَا يَرْتَابُ فِيهَا كُلُّ مُبْطِلٍ فَقُلْتُ لَهُ وَ لِمَ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ لِأَمْرِ لِيُؤَدَّنَ لَنَا فِي كَشْفِهِ لَكُمْ»^۹. یعنی: «به درستی که از برای صاحب امر، غیبتی است که چاره‌ای از آن نیست و به شک می‌افتد در او هر باطل و گمراهی. عرض کردم: برای چه؟ فرمودند: به واسطه امری به ما اذن داده نشده که از برای شما بیان کنیم».

۲. دیگر روایت معتبره احمد بن اسحاق است که خدمت حضرت عسکری علیه‌السلام مشرف می‌شود

→ به مدینه هجرت نموده بودند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از الحاق آنان به سرزمین شرک نهی نموده است. «لا تَعْرَبْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ»، یعنی «به اعراب [مشرک] بعد از هجرت ملحق نشو» بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۳۲۱. این اصطلاح بعدها به انحراف از مسیر حق و روشنی اطلاق شده. همچنین در ترک تحصیل خصوصاً علوم دینی نیز به کار رفت (مجمع البحرین، ج ۳، ص ۱۴۶).

۱. سوره نحل، آیه ۱۱۲.

۲. همان.

۳. همان.

۴. سوره جن، آیه ۱۶.

۵. جمع نعمت، مقصود امامان و پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

۶. میوه گیاهی است مانند خربوزه بسیار تلخ که آن را خربوزه ابو جهل نیز نامند؛ در تلخی به آن مثال می‌زنند.

۷. زبر در لغت در معانی مختلف از جمله نوشته بر کتاب، حکمت استعمال می‌شود که کلمه مزبور و کتاب زبور بر این معناست. کلمه سَطْر نیز معنایش سطر شده است.

۸. همه شماره‌گذاری‌ها از مصحح می‌باشد.

۹. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۱.

که از امام بعد از او سؤال نماید. می‌گوید: آن بزرگوار برخاست و داخل خانه شد. پس بیرون آمد در حالتی که بر گردن آن بزرگوار غلامی بود به سن سه سالگی و صورتش مانند ماه می‌درخشید و فرمود: ای احمد اگر نبود کرامت تو نزد خدا این پسر را بر تو ظاهر نمی‌کردم. او است هم اسم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و او کسی است که زمین را پُر کند از عدل. ای احمد مثل او در این امت مثل خضر و ذی‌القرنین است «وَاللّٰهُ لَيَغِيْبَنَّ غَيْبَةً لَا يَنْجُو فِيْهَا مِنْ اَهْلِكَ اِلَّا مَنْ ثَبَّتَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ»^۱.

به طریق تأکید بلیغ قسم یاد می‌فرماید که: «به خدا قسم هر آینه غایب شود یک نحو غیبتی که نجات نیابد از هلاکت و ضلالت در آن غیبت مگر آن که خدا او را ثابت نگاه بدارد». احمد می‌گوید عرض کردم: آیا علامتی هست که موجب اطمینان قلبم شود که یک مرتبه آن طفل به سخن آمد و فرمود به لسان فصیح:

«أَنَا بَقِيَّةُ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ وَ الْمُنْتَقِمُ مِنْ اَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبْ اَثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا اَحْمَد»^۲.

[من بقیة‌الله و انتقام گیرنده از دشمنان خدا هستم، پس ای احمد بعد از مشاهده عینی دیگر هیچ نشانی را طلب نکن.]

ابن اسحاق می‌گوید عرض کردم: بسیار مسرور شدم از این منت، ولی بفرمائید سنت خضر و ذی‌القرنین کدام است؟ فرمود: «طول الغیبة»؛ طول کشیدن غیبت او. می‌گوید عرض کردم: غیبت او طولانی است؟ فرمود:

«إِي وَ رَبِّي حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرَ الْقَائِلِينَ بِهِ»^۳. یعنی: «بلی قسم به پروردگار کعبه که غیبت طولانی شود که بیشتر مردم که قائل به این امر بوده‌اند برگردند». ای برادران ملتفت تأکیدات این خبر باشید.

۳. و دیگر روایت معتبره محمدبن عثمان عمری که از نواب اربعه است؛ می‌گوید: خدمت حضرت عسکری علیه‌السلام بودم که از آن حضرت سؤال شد که امام بعد از او [کیست؟]، جواب داد: که «پسر م ح م د» و بعد فرمود: «أَمَا إِنَّ لَهُ غَيْبَةً يَخَارُ فِيْهَا الْجَاهِلُونَ وَ يَهْلِكُ فِيْهَا الْمُبْطِلُونَ وَ يَكْذِبُ فِيْهَا الْوَقَّاتُونَ ثُمَّ يَخْرُجُ فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى الْأَعْلَامِ الْبَيْضِ تَحْفِقُ فَوْقَ رَأْسِهِ بِنَجْفِ الْكُوفَةِ»^۴. «آگاه باشید که از برای این پسر غیبتی است که سرگردان شوند در او جاهلان و هلاک شوند مبطلان و ظاهر شود دروغ آن کسانی که وقت معین می‌کنند از برای ظهورش. پس از این فتنه‌ها خارج می‌شود و می‌بینم که علم‌های سفید بر سر او بلند شده در نجف و کوفه».

۴. و دیگر فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام به منصور:

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۴.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۴.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۰۹.

«يَا مَنْصُورُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْدَ إِيَّاسٍ لَا وَاللَّهِ لَا يَأْتِيكُمْ حَتَّى تُعْزُوا لَا وَاللَّهِ لَا يَأْتِيكُمْ حَتَّى تُمَحْضُوا وَلَا وَاللَّهِ لَا يَأْتِيكُمْ حَتَّى يَشْقَى مَنْ شَقِيَ وَ يَسْعَدَ مَنْ سَعِدَ»^۱.

«ای منصور! به درستی که این امر یعنی ظهور قائم نخواهد بود و غلبه دولت حقّه نخواهد شد مگر پس از مایوسی. نه، به خدا قسم نخواهد آمد مگر از آن که ممتاز شوید. نه، به خدا قسم نباید مگر تا آن وقت که خالص و پاکیزه شوید. نه، به خدا قسم نباید مگر تا زمانی که شقی شود هر که شقی است و سعید شود هر که سعید است». یعنی سعادت و شقاوت سعادت و اشقیاء ظاهر گردد. و خوب تأمل نمائید در این فقرات.

۵. و دیگر به اسناد صدوق از مفضل بن عمر جعفی که از بزرگان اصحاب روات^۲ است، می‌گوید: شنیدم که حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «إِيَّاكُمْ وَ التَّوْبَةَ أَمَا وَاللَّهِ لَيَغِيْبَنَّ إِمَامُكُمْ سِنِينَ مِنْ دَهْرِكُمْ وَ لَتَمَحَّضَنَّ حَتَّى يُقَالَ مَاتَ قَتْلَ هَلِكِ بَائِيٍّ وَادِ سَلَكِ وَ لَتَدْمَعَنَّ عَلَيْهِ عُيُونُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَتَكْفُونَ كَمَا تُكْفَى السُّفْنُ فِي أَمْوَاجِ الْبَحْرِ فَلَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ وَ كَتَبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيمَانَ وَ أَيْدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ لَتُرْفَعَنَّ اثْنَا عَشْرَةَ رَايَةً مُشْتَبِهَةً لَا يُدْرَى أَيُّ مِنْ أَيِّ قَالَ فَبَكَيْتُ ثُمَّ قُلْتُ فَكَيْفَ نَصْنَعُ قَالَ فَنَظَرْتُ إِلَى شَمْسٍ دَاخِلَةٍ فِي الصُّفَّةِ فَقَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ تَرَى هَذِهِ الشَّمْسَ قُلْتُ نَعَمْ فَقَالَ وَاللَّهِ لَأَمْرُنَا أَبِينُ مِنْ هَذِهِ الشَّمْسِ»^۳.

خلاصه ترجمه آن که: «آن بزرگوار بیان می‌فرماید غیبت و رجوع مردم و حیرت آنها را و بلند شدن دوازده رایت^۴ مشتبهه که اسباب حیرت و شبهه باشد. پس از آن در آخر می‌فرماید که اندیشه^۵ مدار ای مفضل! که مثل امر ما واضح‌تر از این آفتاب که در این صفت^۶ تابیده». اشاره به آن که اگر به دعوت هر مدعی گوش داده نشوی، خود آن امر مثل آفتاب ظاهر خواهد شد که مجال شبهه نباشد.

دوری از فتنه‌های زمان غیبت

۶. و دیگر روایت ابان بن تغلب و ابو بصیر و مفضل و سُدیر است که می‌گویند: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام مشرف شدیم، دیدم آن حضرت روی خاکستر نشسته و مانند پدر جوان مرده گریه می‌کند. رخسار مبارکش تغییر یافته و مکرر می‌گوید: سید من! غیبت تو خواب از

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۶.

۲. راویان.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۶.

۴. پرچم.

۵. [نگران].

۶. ایوان.

من ر بوده و راحت را از من گرفته، عقل‌های ما متحیر. عرض کردیم: فدایت شویم، این چه حادثه و مُصیبت است؟ می‌گوید سدید: یک مرتبه ناله جان‌سوز کشید و فرمود: وای بر شما! نظر کردم در کتاب جفر، صبح امروز. و آن کتابی است مشتمل بر علم بلایا و منایا و علم ما کان^۱ و ما یكون^۲ الی یوم القیامه که خداوند آن را مخصوص به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه بعد از او قرار داده:

«و تَأَمَّلْتُ مِنْهُ مَوْلِدَ قَائِمِنَا وَ غَيْبَتَهُ وَ إِبْطَاءَهُ وَ طُولَ عُمُرِهِ وَ بَلَوَى الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَ تَوَلَّدَ الشُّكُوكَ فِي قُلُوبِهِمْ مِنْ طُولِ غَيْبَتِهِ وَ ارْتِدَادَ أَكْثَرِهِمْ عَنْ دِينِهِمْ وَ خَلَعَهُمْ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ أَعْنَاقِهِمْ... إِلَى أَنْ قَالَ: قَدَّرَ مَوْلِدَهُ تَقْدِيرَ مَوْلِدِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدَّرَ غَيْبَتَهُ تَقْدِيرَ غَيْبَةِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدَّرَ إِبْطَاءَهُ تَقْدِيرَ إِبْطَاءِ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ جَعَلَ لَهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عُمَرَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ أَعْنِي الْخَضِرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَلِيلًا عَلَى عُمُرِهِ»^۳.

می‌فرماید: «تأمل در جفر کردم و یافتم تولد غائب و غیبت و طول آن را و عمرش را، و ابتلای^۴ مؤمنین را در آن زمان، و پیدا شدن شکوک در دل‌های ایشان از طول غیبت، و ارتداد بسیاری از دینشان و خارج شدن از دین اسلام. پس فرمودند: بدانید که خدا ولادتش را مثل ولادت موسی قرار داده که محفوظ از فرعونیان ماند و غیبتش غیبت عیسی که در غیبت عیسی اختلاف کرده‌اند که آیا مرده است یا زنده و پاره‌[ای] گفته‌اند روح او در هیكل غیر او سر زده و کذا در غیبت حجت. و عمر خضر را دلیل بر عمر او گردانیده؛ چه آن که دانست انکار مردم را از طول عمر او تا آن که به طول عمر او^۵ استدلال کند به عمر قائم علیه‌السلام».

۷. و دیگر [روایت] مفضل از حضرت صادق علیه‌السلام در مروی بحار [الأنوار] نقل می‌کند در تفسیر آیه مبارکه: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ»^۶. می‌فرماید: «يَقُولُونَ مَتَى وُلِدَ وَمَنْ رَأَى وَ أَيْنَ يَكُونُ وَ مَتَى يَظْهَرُ وَ كُلُّ ذَلِكَ اسْتَعْجَالًا لِأَمْرِ اللَّهِ وَ شَكَا فِي قَضَائِهِ وَ دُخُولًا فِي قُدْرَتِهِ»^۷. پس مراد به ساعت، آن وجود مبارک [عج] است چنانچه در آیه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مَرَّسَاهَا»^۸ تفسیر به او شده.

و اما حکایت امتحان نوح علیه‌السلام شرح مفصلی بیان فرموده‌اند که چند نوبت از پروردگار،

۱. گذشته.

۲. آینده.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۴.

۴. آزمایش.

۵. خضر.

۶. سوره شوری، آیه ۱۸.

۷. «می‌گویند موعود کی متولد شده و چه کسانی دیده‌اند و کجا هست و کی ظهور خواهد کرد. همه این سؤال‌ها برای این است که در امر الهی عجله و در قضا و قدر خدا و قدرتش شک می‌کنند». بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲.

۸. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

امهال [مهلت] خواست نوح به کاشتن تخم خرما و او وعده به قومش داد که فرج در ثمره آوردن این دانه خرما است و قومش انتظار داشتند تا آن که ثمر رسید. باز خداوند امر کرد که از حصه^۱ آن درخت باز غرس شود و سیصد نفر از مؤمنین به نوح مرتد شدند به واسطه خلف وعده. تا هفت مرتبه چنین شد و در هر مرتبه جماعتی برمی گشتند تا هفتاد و چند نفر بیشتر باقی نماند. آن وقت خطابش رسید که صبح از شب آشکارا شد و حق محض و صاف از کدورت، و باقی ماند به ارتداد هر کس که طینتش خبیث بود. تا آن که می فرماید:

«وَكذلك القائم فإنه تمتد أيام غيبته ليصرح الحق عن محضه ويصفو الإيَّان من الكدر بارتداد كل من كانت طينته خبيثة من الشيعة»^۲؛ یعنی: «حالت قائم هم همین طور است که طول کشد غیبتش تا حق محض و ایمان صاف باقی بماند به واسطه برگشتن کسانی که طینت ایشان خبیثه بوده». انصاف آن است که گریه آن سرور از برای این زمان و مردمانش بوده و امارات^۳ صدق ظاهر شده.

۸. و دیگر در [کتاب] اکمال^۴ [صدوق] از زراره از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

«به درستی که از برای قائم غیبتی است پیش از آن که قائم شود به امر. پس فرمود: و او هست منتظری که مردم شک می کنند در ولادتش و پاره [ای] می گویند: او حمل است. و پاره [ای] می گویند: هنوز متولد نشده و جمعی می گویند متولد شده پیش از پدرش به دو سال. و او منتظر است. پروردگار لازم دانسته امتحان شیعه را. «فَعِنْدَ ذَلِكَ يَرْتَابُ الْمُبْطِلُونَ»^۵ به شک می افتند باطلان»^۵.

۹. و دیگر در [کتاب] اکمال [صدوق] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله قسم یاد می فرماید که: «هر آینه غائب می شود از اولاد من به عهد معهود تا این که بگویند بیشتر از مردم که خدا حاجتی به آل محمد صلی الله علیه و آله ندارد و شک بکنند جماعتی در ولادتش. هر کس در آن زمان باشد، به دین خود بچسبد و شیطان را بر خود مسلط نکند به سبب شکش. پس او را زایل کند از ملت من، و خارج کند از دین من»^۶. چنانچه این جماعت قائل به نسخ دین پیغمبر شده، دین دیگر گرفته اند.

۱۰. و دیگر در فرمایش حضرت رضا است که می فرماید:

«كَأَنَّي بِالشَّيْعةِ عِنْدَ فَقْدِهِمُ الثَّالِثَ مِنْ وُلْدِي يَطْلُبُونَ المُرْعَى وَ لَا يَجِدُونَهُ قُلْتُ لَهُ وَ لَرَدِّكَ يَا ابْنَ رَسُولِ

۱. دانه.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۱.

۳. نشانه ها.

۴. کتاب شیخ صدوق به کمال الدین و اتمام النعمة، مشهور و اخیراً نیز توسط انتشارات اسلامی و مسجد جمکران به همین نام منتشر شده است. لکن بعضی محدثان، مانند علامه مجلسی بحار الأنوار، ج ۱، ص ۶؛ شیخ حر عاملی (امل الأمل، ج ۲، ص ۲۸۴) مولی محسن فیض (نوادرا الأخبار، ص ۲۰۹ تا ۳۰۵) کتاب را به نام کمال الدین و اتمام النعمة گزارش نمودند. آقا بزرگ تهرانی در الذریعة، ج ۱۸، ص ۱۲۷ و ج ۲، ص ۲۸۳ هر دو اسم را محتمل دانستند. (نقل از: مقدمه فارسی کمال الدین و اتمام النعمة، ج ۱، ص ۹، انتشارات جمکران).

۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۶.

۶. همان، ج ۱، ص ۵۳۸، باب ۲۵.

الله قَالَ لِأَنَّ إِمَامَهُمْ يَغِيبُ عَنْهُمْ»^۱ «یعنی: گویا می‌بینم شیعه را در وقتی که نیابند چهارمی از اولاد مرا که می‌طلبند چراگاه را و نیابند.» کنایه از حیرت به جهت آن که امامشان غایب می‌شود از ایشان.

۱۱. و دیگر توفیق شریف که بزرگوار محمدبن علی سمري که آخر[ین] نواب^۲ است که نوشت به او: «بسم الله الرحمن الرحيم، ای علی بن محمدبن سمري! خدا عظیم نماید اجر برادران تو را در تو که شش روز دیگر وفات می‌کنی، جمع کن امر خودت را و وصیت مکن به احدی که بنشیند به جای تو، به درستی که واقع شد غیبت عامه و ظهوری نیست مگر به اذن خدا و این بعد از طول مدت و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود»^۳.

و این قساوت همین حالت دل‌های مردم این زمان است از طول غیبت. بعد می‌فرماید (عج): «و زود است که می‌آیند هفتاد نفر از کسانی که دعوی^۴ مشاهده [حضرت حجت (عج)] می‌کنند پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی و او کاذبی است مفتری»^۵.
ظاهراً مراد از هفتاد نفر مدعی مشاهده، کسانی هستند که دعوی نیابت خاصه را بکنند، چنانچه مدعی دعوی اولش این بود والّا اصل رؤیت فی الجملة در زمان غیبت کبری یقینی است و تفصیل این فقره خواهد آمد.

۱۲. و دیگر فرمایش حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام است که در مقام ظهور و فرج می‌فرماید: «لَتُبَلِّغُنَّ بَلْبَلَةً وَ لَتُغْرَبَلُنَّ غَرْبَلَةً»^۶ «یعنی: باید مبتلا شوید و غربال شوید».

۱۳. و دیگر فرمایش جابر است که خدمت حضرت باقر علیه‌السلام عرض می‌کند: «متی یکون فرجکم»، چه زمان خواهد بود فرج شما. یعنی: ظهور دولت شما که کنایه از ظهور قائم آل محمد و مهدی موعود است. آن حضرت می‌فرماید: «هَيَّهَاتَ هَيَّهَاتَ لَا يَكُونُ فَرَجُنَا حَتَّى تُغْرَبَلُوا ثُمَّ تُغْرَبَلُوا ثُمَّ تُغْرَبَلُوا يَقُولُهَا ثَلَاثًا حَتَّى يَذْهَبَ الْكِدْرُ وَ يَبْقَى الصَّفْوُ»^۷، ای چه بسیار دور است. نخواهد آمد این امر، مگر پس از آن که دو ثلث مردم بروند.

۱۴. و دیگر حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: «إِذَا فُقِدَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ فَاللَّهُ فِي أَدْيَانِكُمْ لَا يُزِيلُكُمْ أَحَدٌ عَنْهَا يَا بُنَيَّ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ مَنْ كَانَ يَقُولُ بِهِ إِنَّهَا هِيَ مِحْنَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ امْتَحَنَ بِهَا خَلْقَهُ»^۸.

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۷۳.

۲. جانشینان حضرت حجت عج. مقصود نواب خاص چهارگانه در غیبت صغری.

۳. کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۳۰.

۴. ادعای.

۵. همان.

۶. نهج البلاغه، خ ۱۶، ص ۵۷.

۷. الطوسی، الغیبه، ص ۳۳۹: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.

۸. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۹: علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۴۴.

بینید چقدر این پدر مهربان، اندیشه این زمان را داشته می‌فرماید:

«آن زمانی که نایاب شود پنجمی از اولاد هفتمی از ائمه. پس الله! الله! در دین خودتان مباد[۱] زایل کند و خارج کند کسی شما را از آن به درستی که از برای صاحب این امر لابد است از غیبتی، تا این که رجوع کند از او کسانی که قائل به او بودند و این امتحان خدائی است». انصاف دهید که آنچه آن سرور خبر داده همین هنگامه این زمان است که مردم از آن رجوع کرده‌اند یا نه؟

۱۵. و دیگر حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

«لَا يَكُونُ مَا تَمُدُّونَ إِلَيْهِ أَعْنَاقَكُمْ حَتَّى تُمَيِّزُوا وَ تُحْصُوا فَلَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَنْدَرُ»^۱.

«یعنی به خدا قسم نخواهد شد این امری که چشم‌ها به جانب او دوخته شده که کنایه از فرج و ظهور است تا آن وقتی که خالص و ممتاز شوید و بد از خوب جدا شود تا باقی نماند مگر اندک پس اندک».

۱۶. و دیگر حضرت ابا الحسن علیه‌السلام می‌فرماید پس از آن که شکایت می‌کند از بطو^۲ ظهور

فرج و حضرت به او می‌فرماید: «لا تعجل». و او عرض می‌کند چگونه تعجیل نداشته باشم و حال آن که سن من به این درجه رسیده که مشاهده می‌فرمایی؟ آن حضرت می‌فرماید: «أَمَا وَ اللهُ يَا أَبَا إِسْحَاقَ مَا يَكُونُ ذَلِكَ حَتَّى تُمَيِّزُوا وَ تُحْصُوا وَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَقْلُ»^۳.

«آگاه باش، قسم به خدا که ظاهر نمی‌شود این امر تا وقتی که خالص نشوید و از هم ممتاز نشوید بد از خوب، و تا باقی نماند مگر اندک».

۱۷. و دیگر در [کتاب] [اکمال] [الدین] از حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید:

«مهدی از اولاد اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است، از برای او غیبتی است و حیرتی. تا آن که گمراه شوند خلق از دین‌های خودشان. آن وقت ظاهر می‌شود، و زمین را پر از عدل می‌کند»^۴.

و گمراهی در دین، مراد همین اختیار دین علی حده است که این جماعت کرده‌اند.

۱۸. و دیگر در [کتاب] [اکمال] حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید به ابی بصیر در وقتی که

غیبت انبیاء جاری در قائم است. ابوبصیر عرض می‌کند: کیست قائم از شما؟ می‌فرماید: «پنجمی از اولاد موسی علیه‌السلام پسر سید کنیزها؛ غایب می‌شود غیبتی که به شک می‌افتند باطلان؛ پس ظاهر می‌شود و مشرق و مغرب به دینش گشوده شود»^۵.

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۱۱۷۰.

۲. تأخیر.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳؛ نعمانی، الغیبة، ص ۲۰۸.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۷.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۵.

۱۹. و دیگر اخباری است که از مقدمات ظهور آن سرور است. من جمله ظاهر شدن دوازده نفر مدعی مهدویت و هفتاد نفر مدعی نبوت به دروغ و کذب.^۱

مقدمات ظهور

۲۰. و دیگر روایت جابر بن عبدالله است از پیغمبر صلی الله علیه و آله. «قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ اسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي أَشْبَهُ النَّاسِ بِي خَلْقاً وَ خُلُقاً تَكُونُ بِهِ غَيْبَةً وَ حَيْرَةً تَضِلُّ فِيهَا الْأُمَّمُ ثُمَّ يُقْبَلُ كَالشَّهَابِ الثَّاقِبِ يَمْلُوهَا عَدَلاً وَ قِسْطاً كَمَا مِلْتُمْ جَوَراً وَ ظُلماً»^۲.

یعنی: «مهدی از اولاد من است و اسم او اسم من است و کنیت او کنیت من است، و از برای او غیبتی است و حیرتی که گمراه می شوند در او امت. پس از آن مانند شهاب ثاقب ظاهر می شود و زمین را پر از عدل می کند، بعد از این که پر شده باشد از ظلم و جور».

۲۱. و دیگر روایت عبدالله بن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند:

«به درستی که علی بن ابی طالب علیه السلام امام است و از نسل اوست قائم منتظر که زمین را پر از عدل کند تا آن که می فرماید:

«وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيراً إِنَّ الثَّابِتِينَ عَلَى الْقَوْلِ بِهِ فِي زَمَانِ غَيْبَتِهِ لَأَعْرُضُ مِنَ الْكِبْرِيَةِ الْأَحْمَرِ»^۳.

«قسم به آن کسی که مرا به راستی بر خلق فرستاده که آن کسانی که ثابت بمانند در غیبت او بر اعتقاد به آن وجود مبارک اعزند از کبریت احمر».

پس جابر برخاست و عرض کرد: آیا از برای قائم از نسل تو غیبت است. فقال:

«إِي وَ رَبِّي وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكَافِرِينَ يَا جَابِرُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ مَطْوِيٌّ عَنِ عِبَادِ اللَّهِ فَإِيَّاكَ وَ الشُّكَّ فِيهِ فَإِنَّ الشُّكَّ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كُفْرٌ»^۴.

«یعنی: بلی قسم به پروردگار من که غیبت قائم طول کشد تا آن که خالص شوند مؤمنان و نابود و ظاهر شوند کافران. ای جابر! این غیبت سری است از سرهای خدا. پوشیده بر بندگان. پس بترس که شک آوری که آن کفر است». و این خبر از همین زمان است.

۲۲. و دیگر روایت اصبع بن نباته است از امیر المؤمنین علیه السلام که می گوید: خدمت امیر

علیه السلام مشرف شدم. دیدم منتظر است. به زمین خط می کشد. از سبب آن سؤال کردم. فرمود:

«فَكَرَّتْ فِي مَوْلُودِ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي الْحَادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدَلاً وَ

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۵، باب التمهيص.

۲. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۶.

۳. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۷.

۴. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۷.

قَسَطًا كَمَا مِلْتُمْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا تَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ وَ حَيْرَةٌ يَضِلُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَهْتَدِي فِيهَا آخَرُونَ»^۱، می‌فرماید: «تفکر می‌کردم در مولود و زائیده از نسل خودم که یازدهمی از اولاد من است و او مهدی است که بر می‌کند زمین را از عدل، همچنان که پر شده باشد از ظلم. و می‌باشد از برای او غیبتی که گمراه می‌شوند در آن غیبت جماعتی. و هدایت می‌یابند جماعتی».

۲۳. و دیگر روایت عبدالله بن سلیط از حضرت سید الشهداء علیه‌السلام که فرمودند:

«مِنَّا اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا أَوْهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ آخِرُهُمُ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي وَ هُوَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ يُحْيِي اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ يُظْهِرُ بِهِ دِينَ الْحَقِّ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ لَهُ غَيْبَةٌ يَرْتَدُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَثْبُتُ فِيهَا عَلَى الدِّينِ آخَرُونَ فَيُؤَدُّونَ وَ يُقَالُ لَهُمْ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ أَمَا إِنَّ الصَّابِرِينَ فِي غَيْبَتِهِ عَلَى الْأَذَى وَ التَّكْذِيبِ بِمَنْزِلَةِ الْمُجَاهِدِ بِالسَّيْفِ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۲ می‌فرماید: «دوازده نفر از ما هدایت‌کننده‌اند اولشان امیر [المؤمنین] و آخرشان نهمی از نسل من، که اوست قائم به حق و زنده می‌کند خدا به او زمین را پس از مردگی. و غالب می‌کند به او دین حق را بر همه ادیان، و از برای او غیبتی است که گمراه شود در آن غیبت اقوام و طوایف و ثابت می‌ماند بر دین اقوام. به درستی که صبرکننده در غیبتش بر اذیت و تکذیب، - که مردم تکذیب کنند ایشان را، - به منزله جهادکننده با پیغمبر است».

۲۴. و دیگر روایت طولانی ابا خالد کابلی است از حضرت سید الساجدین زین العابدین علیه‌السلام که بیان ائمه بعد را می‌فرماید و از فتنه جعفر کذاب گریه می‌کند و می‌فرماید: این حکایت در صحیفه مکتوب است. پس از آن عرض می‌کند: چه می‌شود؟ حضرت سجّاد علیه‌السلام می‌فرماید:

«ثُمَّ تَمَّتْ الْغَيْبَةُ بِوَلِيِّ اللَّهِ الثَّانِي عَشَرَ مِنْ أَوْصِيَاءِ رَسُولِ اللَّهِ وَ الْأَئِمَّةِ بَعْدَهُ»، یعنی: «طولانی می‌شود غیبت دوازدهمی از اوصیاء رسول الله». «يَا أَبَا خَالِدٍ إِنَّ أَهْلَ زَمَانٍ غَيْبَتِهِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ وَ الْمُتَنْظِرِينَ لِظُهُورِهِ أَفْضَلُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ»^۳ «آن کسانی که در غیبت، منتظر ظهور آن نور پاک باشند از اهل هر زمانی بهترند».

۲۵. و دیگر روایت یونس بن عبدالرحمن است از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام پس از این که از آن حضرت سؤال می‌کند از قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«الْقَائِمَ الَّذِي يُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يَمْلُوهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا هُوَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِي لَهُ غَيْبَةٌ يَطُولُ أَمْدُهَا خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ يَرْتَدُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَثْبُتُ فِيهَا آخَرُونَ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: طُوبَى لِمَنْ لِيَشِيعَتَنَا الْمُتَمَسِّكِينَ بِحَبْلِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا»^۴.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

۲. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۸؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۹.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۱.

می‌فرماید: «قائمی که پاک می‌کند زمین را از دشمنان خدا و پر می‌کند از عدل، پنجمی از اولاد من است که برای او غیبتی است طولانی که مرتد می‌شوند در آن غیبت جماعتی و باقی می‌مانند جماعتی».

۲۶. و دیگر روایت صقر بن دلف است از حضرت جواد علیه‌السلام پس از این که فرمود: امام بعد از من پسر من علی است و امام بعد از او، پسرش حسن است و ساکت شد. عرض کردم: فَمَنْ الامام بعد الحسن علیه‌السلام؟ راوی می‌گوید: آن حضرت گریه کرد گریه شدیدی. پس از آن فرمود: «إِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنَ الْقَائِمِ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرِ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَ سُمِّيَ الْقَائِمَ قَالَ لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ مَوْتِ ذِكْرِهِ وَارْتِدَادِ أَكْثَرِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ فَقُلْتُ لَهُ وَ لِمَ سُمِّيَ الْمُنْتَظَرِ قَالَ لِأَنَّ لَهُ غَيْبَةً يَكْثُرُ أَيَّامُهَا وَ يَطُولُ أَمْدُهَا فَيُنْتَظَرُ خُرُوجُهُ الْمُخْلِصُونَ وَ يُنْكِرُهُ الْمُرتَابُونَ وَ يَسْتَهْزِئُ بِذِكْرِهِ الْجَاهِدُونَ وَ يَكْذِبُ فِيهَا الْوَقَّاتُونَ وَ يَهْلِكُ فِيهَا الْمُسْتَعْجِلُونَ وَ يَنْجُو فِيهَا الْمُسْلِمُونَ»^۱.

فرمودند: «پس از حسن پسرش قائم منتظر است. عرض کردم: چرا قائمش می‌نامند؟ فرمود: به جهت این که به پا می‌ایستد پس از این که مرده باشد اسمش و مرتد شدن بیشتر کسانی که قائل به امامت او بوده‌اند. عرض کردم: چرا منتظرش می‌نامند؟ فرمود: به جهت آن که از برای او غیبتی است که بسیار است روزهای آن و طول می‌کشد مدت آن^۲. پس منتظر خروجش می‌شوند مخلصان و انکار می‌کنند مرتابان و استهزاء می‌کنند به یاد اسمش مجاهدان^۳؛ و هلاک می‌شوند در آن غیبت تعجیل‌کنندگان».

آه! آه! ای برادران که گریه آن سرور برای همین زمان بوده و پس از این که مردمان امامی‌مذهب^۴ از اعتقاد خود برگشته باشند و منتظرین فرج را استهزاء کنند. مُلْتَفْت باشید که آیا صدق اخبار ظاهر و این مدعی همان است که فرموده‌اند.

۲۷. و دیگر خبری است که حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

«لَا بُدَّ مِنْ فِتْنَةٍ صَوَّاءَ صَيْلَمٍ يَسْقُطُ فِيهَا كُلُّ بَطَانَةٍ وَ وَايَجَةٍ وَ ذَلِكَ عِنْدَ فِقْدَانِ الشَّيْعَةِ الثَّلَاثِ مِنْ وَ وُلْدِي يَبْكِي عَلَيْهِ أَهْلُ السَّاءِ وَ أَهْلُ الْأَرْضِ وَ كُلُّ حَرَّيٍّ وَ حَرَّانٍ وَ كُلُّ حَزِينٍ وَ هَفَّانٍ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ كَمَ مِنْ مُؤْمِنٍ مُتَأَسِّفٍ حَرَّانٍ حَزِينٍ عِنْدَ فِقْدَانِ الْمَاءِ الْمَعِينِ»^۵.

«یعنی لابد و ناچار است از فتنه عظیم بزرگ که واقع می‌شوند در آن فتنه هر بَطَانَه و ولیجه یعنی هر داخل و خارجی؛ کنایه از دوست و دشمن و این فتنه وقت و زمانی است که مفقود کرده باشند شیعیان سیمی از ولدم و فرزندم محمد است که گریه می‌کنند بر آن فقدان، اهل آسمان‌ها

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲. خواننده توجه داشته باشد ترجمه روایات در بعض موارد ترجمه آزاد و نه تحت‌اللفظی است، مانند همین عبارت که ترجمه دقیق‌تر آن این است که: خداوند روزهای غیبت را طولانی می‌کند.

۳. منکران.

۴. شیعه.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۱.

و زمین و هر حیران و هر محزون و چه بسیار از مؤمن متأسف که حیران و سرگردان خواهد بود زمان مفقود شدن ماء معین^۱ که غیبت آن نور پاک باشد».

۲۸. و دیگر روایت ابراهیم کرخی است از حضرت صادق، پس از این که خبر می‌دهد از امامت موسی بن جعفر علیه‌السلام و شهادتش و این که تمام می‌کند عدد دوازده امام را از صلب او و می‌فرماید: اقرارکننده به دوازدهم مثل مجاهد پیش روی پیغمبر است.

ابراهیم می‌گوید: پس مانع پیدا شد از سؤال کردن بقیه خبر؛ تا سال دیگر چون خدمت آن حضرت مشرف شدم، دیدم نشسته و به من فرمود: «هُوَ الْمَفْرَجُ لِلْكَرْبِ عَنِ شِيعَتِهِ بَعْدَ ضَنْكِ شَدِيدٍ وَ بَلَاءِ طَوِيلٍ وَ جَزَعٍ وَ خَوْفٍ»^۲.

و اینها [پیش‌بینی‌ها] همین هنگامه این زمان است. پس از اینها ذکر خواهد شد اخبار دیگری به همین مضامین.

فواعجبا! مع ذلک کله^۳ از کسانی که اعتقاد به ائمه سابقین داشتند که چگونه بدون تحقیق از فرمایشات و رفتار به دستور العمل موالیان^۴ خود از مذهب خود خارج [شدند] و نترسیدند از این که از آن جماعتی باشند که امامان خبر از ارتدادشان داده‌اند.

۲۹. و دیگر روایت مرویه در کمال الدین صدوق از امیر المؤمنین علیه‌السلام که می‌فرماید: «از برای قائم غیبتی است طولانی گویا می‌بینم شیعه را که مانند گوسفندان از این طرف به آن طرف می‌روند به طرف چراگاه و نمی‌یابند. آگاه باشید که هر کس ثابت باشد از ایشان بر دینش و قاسی^۵ نشود دلش از طول مدت غیبت، پس او با من خواهد بود در قیامت»^۶.

۳۰. و دیگر در کتاب مذکور در روایت حسین بن خالد که منتهی می‌شود سند روایت به امیر المؤمنین علیه‌السلام پس از این که خبر داد به حضرت سید الشهداء علیه‌السلام که نهم از اولاد تو قائم علیه‌السلام به حق و ظاهرکننده دین و پهن‌کننده عدل است و سؤال می‌کند حضرت حسین علیه‌السلام از وقوع این امر؛ می‌فرماید: قسم به کسی که پیغمبر را [به نبوت] برگزید که خواهد شد و لکن بعد از غیبت طولانی و حیرتی که ثابت نماند بر دینش مگر خالصان که مؤید از جانب خدا باشند»^۷.

۳۱. و دیگر در [کتاب] نعمانی از حارث همدانی از امیر المؤمنین علیه‌السلام:

«إِذَا هَلَكَ الْحَاطِبُ وَ زَاغَ صَاحِبُ الْعَصْرِ وَ بَقِيَتْ قُلُوبٌ تَتَقَلَّبُ فَمِنْ مَحْصِبٍ وَ مُجْدِبٍ هَلَكَ

۱. «الماء المعین»: اب روان و جاری.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۳۵.

۳. یا وجود چنین روایاتی جای تعجب و شگفتی است.

۴. موالیان جمع مولی است که اینجا به معنای امام و سرور است.

۵. قسی و تاریک.

۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۲.

۷. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۴، ح ۱۶.

الْمُتَمَنُّونَ وَاضْمَحَلَّ الْمُضْمَحِلُّونَ وَبَقِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ قَلِيلٌ مَا يَكُونُونَ ثَلَاثِيَّةً أَوْ يَزِيدُونَ مُجَاهِدٌ مَعَهُمْ عِصَابَةٌ جَاهَدَتْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ بَدْرٍ لَمْ تُقْتَلْ وَلَمْ تَمُتْ»^۱.

«در هنگامی که پنهان [است] از دیده صاحب الزمان، منشعب شود دل‌ها در این غیبت و حیرت؛ پس ثابتان بر عقیده خود در راحت و خوشی باشند و عادلان^۲ از آن در قحطی و تنگی. و هلاک می‌شوند کسانی که تعجیل در امر خدا می‌کنند. پس هلاک می‌شوند پیش از آن که فرج را ببینند و باقی مانند اهل تسلیم که بسیار کم‌اند و مخلصانی هستند که ناصر اویند، سیصد نفر یا علاوه؛ که با ایشان اند ملائکه یوم بدر که کشته نمی‌شوند».

۳۲. و دیگر فرمایش حضرت امیر علیه‌السلام مروی در غیبت نعمانی:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَا أَقْتَلَنَّ أَنَا وَ أَبْنَائِي هَذَانِ وَ لَيَبْعَثَنَّ اللَّهُ رَجُلًا مِّنْ وُلْدِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ يُطَالِبُ بِدِمَائِنَا وَ لَيَغَيِّبَنَّ عَنْهُمْ تَمَيِّزًا لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ حَتَّى يَقُولَ الْجَاهِلُ مَا لِلَّهِ فِي آلِ مُحَمَّدٍ مِنْ حَاجَةٍ»^۳.

یعنی: «آگاه باشید قسم به خدا که من و این دو پسر من مشیرا^۴ الی الحسن و الحسین، کشته می‌شویم و هرآینه در آخر الزمان مبعوث کند خدا مردی را از اولاد من که طلب خون ما را بنماید و هر آینه غایب شود از مردم به جهت تمیز^۵ گمراهان حتی به این مثابه که جهال^۶ بگویند: خدا حاجتی به آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد».

کنایه از آن که رشته امر را به دست دیگران بدهند؛ چنانچه همین‌طور شده است در این زمان.

برگشت مردم از موعود به علت طولانی شدن غیبت

۳۳. و دیگر مروی از کتاب مذکور از امیر المؤمنین علیه‌السلام که فرمودند: صاحب این امر کسی است که گفته می‌شود درباره او که مرده یا هلاک شده «صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ مِّنْ وُلْدِي هُوَ الَّذِي يُقَالُ مَاتَ أَوْ هَلَكَ لَا بَلَّ فِي أَيِّ وَادٍ سَلَكَ»^۷.

۳۴. و دیگر در همان کتاب از امیر المؤمنین علیه‌السلام که از آن بزرگوار سؤال می‌شود که: نَبْتْنَا بِمَهْدِيكُمْ. خبر دهید به ما از مهدی خود. حضرت می‌فرماید: «إِذَا دَرَجَ الدَّارِجُونَ وَ قَلَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ ذَهَبَ الْمُجَلِبُونَ فَهَنَّاكَ»^۸.

۱. نعمانی، الغيبة، ص ۱۹۶.

۲. [عدول و اعراض کنندگان].

۳. همان، ص ۱۴۰.

۴. درحالی که اشاره می‌فرمود به امام حسن و امام حسین علیه‌السلام.

۵. جدا کردن.

۶. جاهلان.

۷. همان، ص ۱۵۶.

۸. همان، ص ۲۱۲.

حق‌المبین

یعنی: «در وقتی که بروند رفتنی‌ها و یا آن که منقرض شود قرن‌ها و کم شوند مؤمنین و بروند مجتبعین بر حق، پس آن وقت موقع ظهور او خواهد بود».

۳۵. و دیگر روایت اصبح بن نباته از امیر المؤمنین علیه‌السلام مروی در اکمال که فرمودند در باب قائم علیه‌السلام که: «آگاه باشید که چنان غیبتی [نماید] که بگویند جاهلان: خدا حاجتی به آل محمد ندارد»^۱.

کنایه از آن که طول غیبت به جایی بکشد که گمان هلاک او کنند و این که امر را به غیر او بدانند.

۳۶. و دیگر در اکمال از حضرت سجاد علیه‌السلام که آن بزرگوار می‌فرماید: «از برای قائم علیه‌السلام دو غیبت است. اما دیگری پس طول می‌کشد مدت او تا آن که برگردند از او بیشتر کسانی که قائل به او بوده‌اند، مگر کسانی که قوی باشد یقینشان، و صحیح باشد معرفتشان»^۲.

۳۷. و دیگر مروی در اکمال و غیبت نعمانی از ابی‌الجارود از حضرت باقر علیه‌السلام: «هنگامی که دورها^۳ بگذرد و بگویند مردم که قائم مُرد یا هلاک شد به کدام وادی سلوک کرد و بگوید طالب^۴، کجا ظهورش خواهد بود و حال آن که استخوانش کهنه شده؟ پس در آن زمان امید ظهورش را داشته باشید»^۵.

۳۸. و ایضاً در اکمال از صفوان از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «قسم به خدا که هرآینه غائب شود از شما مهدی‌تان تا آن که جاهل بگویند نیست از برای خدا حاجتی در آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله. پس بیاید مانند شهاب ثاقب و پر کند زمین را از عدل»^۶.

۳۹. و نیز در اکمال از حضرت باقر علیه‌السلام که به ام‌هانی می‌فرماید در تفسیر «الْخُنَّسِ * الْجَوَّارِ الْكُنَّسِ»^۷. «که این مولود آخر الزمان است که از مهدی آل محمد است که می‌باشد از برای او حیرت و غیبتی که گمراه می‌شوند در او جماعتی»^۸.

۴۰. و دیگر در [کتاب] نعمانی از مالک بن اعین از حضرت باقر علیه‌السلام که می‌فرماید: «كُلُّ رَايَةٍ تَرْفَعُ قَبْلَ رَايَةِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَاحِبِهَا طَاغُوتٌ»^۹.

«هر علمی که پیش از علم قائم بلند شود صاحبش طاغوت است». و [آن] رفع، کنایه از دعوت

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۲.

۲. همان، ص ۳۲۳.

۳. دوره‌ها و مدت‌های مدید.

۴. جستجوکننده.

۵. همان، ص ۲۲۶؛ الغیبة، ص ۱۵۴.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۱.

۷. تکویر: ۱۵ - ۱۶.

۸. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۰.

۹. نعمانی، الغیبة، ص ۱۱۴.

و ادّعا [ی مهدویت یا جانشینی حضرت] است و به این مضمون چند روایت در آن کتاب است من أراد الاطلاع فليطلب منه^۱.

این خود شهادتی^۲ است بر این که علم‌های دروغ، قبل از ظهور قائم بلند می‌شود که مردم آگاه به آن گردند. و آن رایات^۳ کدام است؟ البته خواهی گفت همین رایات مذهب جدید آن رایات مرقومه باطل است، به علاوه معلوم خواهد شد که قائم محمدبن الحسن است. پس این رایات مرفوعه طاغوت است.

۴۱. و دیگر در [کتاب] نعمانی از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال می‌شود:

«مَا عَلَامَةُ الْقَائِمِ؟ قَالَ: إِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَكَ فَقِيلَ: مَاتَ أَوْ هَلَكَ فِي أَيِّ وَادٍ سَلَكَ»^۴.

متحیر باشند و گمان موت او کنند از طول مدت.

۴۲. و دیگر در [کتاب] نعمانی از امیر المؤمنین علیه‌السلام که آن بزرگوار قسم یاد می‌فرماید:

نخواهید دید آنچه را که دوست دارید از فرج آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و دولت حقّه، مگر پس از این که آب دهن بر روی یکدیگر بریزند و بعضی، بعضی را نسبت دروغ بدهید و تا باقی نماند از شما مگر اندازه سرمه در چشم و نمک در طعام. بعد مثل می‌زند به غذائی که خورده تا کم شده باشد و کم بماند»^۵.

همین مثل را حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید؛ یعنی مثل به طعام را؛ چنانچه همین مثل کحل^۶

را در روایت دیگر می‌فرماید که: خالص می‌شوید مثل خلیص^۷ کحل در چشم. و می‌فرماید: کسی از شما صبح بر امر ما است و شام خارج می‌شود و شام بر امر ما است و صبح خارج می‌شود»^۸.

۴۳. و دیگر در [کتاب] نعمانی از حضرت حسن علیه‌السلام: نخواهد آمد آنچه را انتظار دارید تا وقتی

که بیزاری بجوید از شما بعضی و لعن کند بعضی، بعضی را. و تکذیب کند بعضی، بعضی را»^۹.

و دیگر فرمایش ابو الحسن علیه‌السلام در تفسیر آیه: «الرَّ * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا

آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^{۱۰}.

۱. [هر کس خواستار اطلاع از آن است از آن کتاب پی گیرد].

۲. [گواهی].

۳. [علم‌ها].

۴. «نشانه قیام چیست؟ حضرت فرمود: زمانی که چرخ فلک و روزگار ادامه و استمرار داشته باشد، گفته می‌شود که قائم مرده یا هلاک شده و در چه سرزمینی سلوک می‌کند؟»، نعمانی، الغیبة، ص ۱۵۶.

۵. نعمانی، الغیبة، ص ۲۰۹.

۶. سرمه.

۷. خالص.

۸. نعمانی، الغیبة، ص ۲۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۱.

۹. طوسی، الغیبة، ص ۴۳۷.

۱۰. سوره عنکبوت، آیه ۱ و ۲.

فرموده‌اند: «كَمَا يُفْتَنُ الذَّهَبُ ثُمَّ قَالَ يُخْلَصُونَ كَمَا يُخْلَصُ الذَّهَبُ»^۱.

۴۴. و دیگر در ارشاد مفید از علی بن واصل از رسول خدا که فرمودند:
«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ الْمُهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي وَ لَا يَخْرُجُ الْمُهْدِيُّ حَتَّى يَخْرُجَ سِتُونَ كَذَّابًا كُلُّهُمْ يَقُولُ أَنَا نَبِيٌّ»^۲.

و [واژه] ساعت در اخبار بسیار تعبیر به قیام قائم علیه‌السلام شده. و علی‌ای تقدیر^۳، معنا این است که قیامت یا قائم قیام نخواهد نمود، مگر پس از این که به اندازه شصت نفر کذاب، مدعی نبوت شوند.

۴۵. و دیگر در کتاب غیبت شیخ طوسی از عبدالله بن عمر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمودند: «لَا يَقُومُ السَّاعَةُ...»، قائم قیام نخواهد کرد، مگر پس از این که شصت نفر کاذب مدعی نبوت پیدا شوند و همین مدعی‌ها که فعلاً دعوی نبوت می‌کنند و دین جدیدی احداث نموده‌اند از همان‌ها هستند^۴.

۴۶. و دیگر در غیبت طوسی از ابی خدیجه از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمودند:
«خروج نمی‌کند قائم تا آن که دوازده نفر از بنی‌هاشم مردم را هر یک به سوی خود بخوانند»^۵.

۴۷. و دیگر در ارشاد مفید از وشاء از حضرت صادق علیه‌السلام همین روایت شده^۶.

۴۸. و دیگر در اکمال از حضرت صادق علیه‌السلام به روایت مفضل بن عمر.

«وَلَتُرْفَعَنَّ اثْنَا عَشْرَةَ رَأِيَةً مُشْتَبِهَةً»^۷، «هر آینه بلند می‌شود دوازده عَلمِ مشتبه». کنایه از دوازده مدعی کاذب.

۴۹. و دیگر در ارشاد مفید در ضمن علائم ظهور می‌شمرد: یکی مدعی شدن دوازده نفر مهدویت و دیگر مدعی شدن هفتاد نفر نبوت را و همه کاذب باشند^۸.

۵۰. و دیگر در کتاب کافی است که حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «هر عَلمی بلند شود قبل از قیام قائم علیه‌السلام صاحب آن طاغوت و پیرو آن عبادت کرده باشند غیر خدا را»^۹.

و این فرمایش دلالت دارد که قبل از قیام قائم [عج] عَلم‌های دیگر بلند می‌شود کنایه از مدعیان دیگر و آنها اطاعت هم می‌شوند و مردم به ایشان می‌گروند لکن آنها مثل عبادت‌کنندگان طاغوت و مشرک‌اند. همان اخبار سابقه که دلالت دارد بر رجوع مردم از قول به ظهور «م ح م د» و ابن‌الحسن و مرتد شدن بسیار، دلالت دارد بر ظهور مدعیان باطل چون رجوع از ملت و ارتداد

۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۰۲.

۲. مفید، الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۱.

۳. بنابر هر فرض.

۴. طوسی، الغیبة، ص ۴۳۴.

۵. همان، ص ۴۳۷.

۶. الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۲.

۷. اکمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۷.

۸. الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۸؛ بحار، ج ۵۲، ص ۲۱۹.

۹. الکافی، ج ۸، ص ۲۹۵.

حاصل می‌شود در وقتی که مدعی امری مثل نبوت یا امامت پیدا شود و مردم به او بگردند. حاصل مضمون این اخبار آن که در آخر الزمان و ازمنه غیبت و قبل از ظهور موعود ازمنه تمحیص و امتحان و خروج مردم از ادیان و به شک افتادن دل‌های ایشان و برگشتن از اعتقاد به امام خودشان و رجوع به غیر او خواهد بود. و این که مردم باید در او در حذر باشند و بر دین خود بترسند. حال اگر اغماض کند غیر منصفی از صحت اسناد و صراحت دلالات و قطعی بودن مضمون این اخبار، پس لا محاله اسباب توقف و استقامت و حذر و اندیشه او باید باشد که به هر بادی متحرک و هر ناعقی^۱ را تابع و هر داعی را مجیب و هر ندائی را سامع و هر زمزمه را نپذیرد و بر دین و جان خود بترسد و راه تأمل و تفحص و تشخیص را کاملاً به دست آورد. نه مانند بوالهوسان عصر که طالب سخن تازه شده‌اند و بدون رجوع به اهل بصیرت و خبره دست از دین خود برداشته‌اند.

۱. ناعق به کلاغ بانگ‌کننده و نیز بر بانگ بر گوسفند زدن اطلاق می‌شود. دهخدا، ذیل ماده نعق و ناعق.

نمایش دوم: تکلیف و وظیفه در عصر غیبت

نمایش ثانی در بیان آن که - حال که معلوم شد در آخر الزمان یعنی ازمنه غیبت چنین هنگامه‌ها و امتحان‌ها حاصل می‌شود و کاذبین بسیار و مرتدین بی‌شمار - تکلیف و وظیفه چیست؟ پس می‌گوییم: البته پدران روحانی که از والدین جسمانی دوستی و رأفتشان بیشتر و هدایت و ارشاد اولاد خود را بر جان و مال و اهل و عیال خود مقدم داشته‌اند و دواى هر دردی نزد ایشان و بیان راه‌های خیر و شرّ به دست ایشان و مأمور از جانب خداوند به رسانیدن به مردم تکالیفشان را، اهمال به وظیفه و بیان دستور العمل نکرده‌اند و البته، البته^۱ نقض غرض نکرده‌اند و ما متحیران را بر حیرت خود باقی نگذاشته‌اند.

پس تکلیف [به] دست آوردن آن دستور العمل است و عمل کردن به آن و آن دستور العمل همان تکلیفی است که از برای مسافران در هنگام حیرت و پیدا شدن راه‌های متعدده و غلبه ظلمت بیان کرده‌اند. چه آن که بنی نوع انسان تمام، مسافر به سوی خدا و مهاجر الی الله‌اند به سفر عقلانی روحانی ملکوتی اختیاری پس از سفر جسمانی حتمی ملکی^۲ اضطراری^۳.

بیان این مطلب آن‌که:

«سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۴. به تکمیل موادّ قابله و تتمیم جهات ناقصه و رساندن به غایات مطلوبه و حاصل کردن آثار مرغوبه است، چنانچه مشاهده می‌شود. و این مطلب از ملاحظه حال اجزاء کاینات بزمتها و اسرها^۵؛ و حصول این کمال و تمامیت آن موقوف است به تطور در اطواری تا آن که مُتَشَأَن بشود به شوئاتی در هر طوری و انقلاب^۶ شأنی

۱. در نسخه اصلی نیز «البته» تکرار شده است که بر تأکید و یا بر خطای مستنسخ یا نویسنده حمل می‌شود.

۲. دنیوی و مادی.

۳. جبری. توضیح وجود دو سفر و سیر برایشان در متن و پاورقی صفحه بعد خواهد آمد.

۴. سوره فتح، آیه ۲۳.

۵. همه آنها.

۶. تغییر و تحول.

از شئون و مرتبه‌ای از مراتب - که در کمون و ذاتیت او مندمج بوده - ظاهر گردد^۱. مخفی آشکار و مُجملُ مبین، مشروح و مفصل گردد.

چنانچه مشاهده می‌شود این معنی از تأمل در مواد کائنات مثلاً ملاحظه عنصر آب نما^۲ که اگر چه واجد کمالات و آثار مائیه^۳ است ولی هنوز ما بقوه^۴ او بالفعل نشده و کامل و تمام نگشته تا آن که حرکت دیگری نماید و مسافرت اختیار نماید و مهاجر الی الله شود، خلع لباس کند و لباس دیگر بیوشد و به هر اندازه‌ای که حرکت نماید و راه به مقصود نزدیک نماید، کمالاتش بیشتر و آثارش زیادتیر. ملاحظه فرمائید که از آن رنگ‌ها که در شکوفه‌ها می‌بینی و از آن بوی‌ها که در گل‌ها بیابی و از آن طعم‌ها که در میوه‌ها می‌چشی و از آن انواع خاص‌ها^۵ که در اقسام گیاه‌ها یافت می‌نمایی و از آن فواید متنوعه که در اقسام نباتات پدید می‌آوری، آیا اثری و خبری در آب مشاهده می‌کنی؟ یا آن که مادام که از این اقلیم مسافرت نکرده به شهرستان نبات وارد نشده و ساکن، متحرک نشد [و] فاقد فواید، واجد عواید نگردید و تا مقیم مسافر نشد، ناقص کامل نگردید. و تا این لباس کم‌قیمت را خلع نکرد، لباس گرانی‌ها بر قامتش پوشیده نگشت و تا نمرده، زنده نشد و تا از خود نگذشت، صاحب شئونات نگردید و تا از طور خود خارج نشد، به طور بهتر نرسید. ولی پس از این انقلاب و حرکت و مسافرت ملاحظه کن که چه در او حاصل شده از مراتب و شئون و آثاری که گنجایش بیان آن ندارد. و بس است از برای التفات به مقامش^۶ آن که حال به جایی می‌رسد که سایر آب‌ها که واقف در مقام خود بوده‌اند طفیلی او می‌شوند و غذای او می‌شود و فائده آنها راجع به او می‌شود. از آب دست برداشته مشیمه^۷ - که ولیده^۸ او نبات است - تربیت یابد. ولی مادام که در این شهرستان مقیم و قدمی پیش نگذاشته و از مقصود غافل شده اگر چه شئونات این نشأت را داشته باشد ولی هنوز کامل نشده که در او هیچ حمّی

۱. مؤلف محترم در این بیانات می‌خواهد اجمالی از سیر و مرحله‌های رشد و نیل به کمال نهایی و انسانیت واقعی را شرح دهد، مبدأ و مرحله نخست انسان «جماد» و عالم ماده است که از آن مرحله به گیاه و نبات تبدیل و متحول شد، مرحله سوم، «حیوان» است که دارای اراده و اختیار می‌شود، «انسانیت» مرحله چهارم و آخرین مرحله رشد و ترقی است که از آن مرحله به قرب الهی نایل آمده و همه عوالم جهان اعم از ماده، نبات و حیوان برای او و در اختیار و تصرف او می‌باشد. تبدیل از هر مرحله به مرحله دیگر به «مسافرت»، «هجرت»، «خلع لباس و لبس ثوب آخر» تعبیر می‌شود که در همه مراحل نه سکون بلکه حرکت، تطور و انقلاب و حرکت از نقصان به کمال «حرکت اشتدادی» وجود دارد.

۲. نگاه کن.

۳. آب.

۴. استعداد.

۵. خواص.

۶. آبی که به نبات و گل‌ها متحول شد.

۷. مشیمه، بچه‌دان، پرده‌ای است در شکم زن که بچه در آن قرار می‌گیرد و با بچه از شکم خارج می‌شود. مقصود این است، - که سایر آب‌ها مانند مشیمه و پرده نوزاد حفاظت و نگهداری و تربیت آن نبات را به عهده می‌گیرند.

۸. محصول.

نیست. و هیچ حرکتی بالاختیار نیست. کجا است پیران^۱ مرغان و الحان^۲ بلبلان و لذایذ حیوان؟ و کجا است خواص اجزاء و کجا است صنعت عنکبوت و تدبیر مورچه؟ و کجا است شامه مگس و بینائی پشه و گوش پشه و هوش اسب و حرفه^۳ زنبور؟ و کجا است آن رتبه که نبات طفیلی و غذای او باشد و از نبات به واسطه او دست بردارند و پس از آن که هجرت از این دیار نمود و به شهرستان حیوان رفت شئونات دیگر و کمالات دیگر تحصیل می‌نماید. ولی مادام که در آن نشأت باشد، باز ناقص است تا به صورت انسانیت داخل شود و در آنجا کمالات او را دارا شود، که شرح آن مراتب را مقام گنجایش ندارد و همین قدر عرض می‌کنیم که [به] بهترین صورت‌ها و لباس‌ها مخلع و مفتخر می‌شود. و «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۴ و صاحب کرامت و فضیلت می‌شود. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»^۵ و بعد حاکم بر همه و محیط و متصرف کلی و همه مسخر او می‌شوند. «وَسَيَخَّرْ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^۶، همه طفیلی او که فوایدشان راجع به او و منزل آخر - که قیامت و یوم الجمع والحشر است - و به کعبه مقصود - که حرم پروردگار است - واصل شود.

و حال از یک طرف ملاحظه آب یا خاک یا دانه را بفرما و از طرف دیگر ملاحظه انسان را که چگونه ناقص، کامل و فاقد، واجد و ساکن، متحرک و بی شعور، صاحب شعور و لال، گویا و کر، شنوا و کور، بینا و مرده، زنده، و ظلمت نور و جاهل عالم، و فقیر و محتاج، غنی و بی‌نیاز و طفیلی اصلی و مسخر و محکوم، حاکم، و رعیت، سلطان شده؛ همان آب است که همت گماشته‌هی مرده شده و از خود گذشته و هی خدا او را زنده کرده و هی لباس کهنه بندگی پوشیده و کنده تا لباس نوی آقایی پوشیده تا به مقام صورت انسانی رسیده که در این مقام مُطَاع^۷ همه اجزاء کاینات و همه طفیلی او که: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»^۸.

به طول نینجامد، مختصر عرض کنم که در این مسافرت جسمانی، به مقامی می‌رسد که با آن که یک جزء مختصر بوده حال یک عالم بزرگ می‌شود و حال آن که یک حرف بیشتر نبوده. حال کتاب بزرگی شده که ظاهر و باطن دارد که: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۹، تمام علوم و اسرار در او نوشته شده، دواهای دردها در او جمع شده، یک تنه با تمام عالم برابری می‌کند.

۱. پرواز.
۲. جمع لحن به معنای آواز.
۳. صفت غسل‌سازی.
۴. سوره تین، آیه ۴.
۵. سوره اسراء، آیه ۷۰.
۶. سوره جاثیه، آیه ۱۳.
۷. فرمانبر.
۸. سوره بقره، آیه ۲۹.
۹. سوره آل عمران، آیه ۷.

دوائک فیک و ما تشعر دوائک منک و ما تنظر
دائک منک و ما تنظر و فیک انطوی العالم الأكبر^۱

در اوست آسمان‌ها و عرش و کرسی و لوح و قلم و ستارگان و ماه و خورشید و ملائکه. در اوست زمین‌ها و کوه‌ها و نباتات و اشجار و آب‌های مختلف و معادن. و در اوست عناصر اربعه^۲ و فصول اربعه. و در اوست پیغمبر و شیطان، و نور و ظلمت، و مسجد و بت‌خانه.

و در اوست پادشاه و رعیت، و دوست و دشمن. و در اوست بهشت و کوثر، و طوبی و دوزخ، و زقوم و حمیم که شرح این مراتب مناسب این مختصر نیست.^۳

حالا به نظر تأمل و فکر نظر کن که چگونه حقیر خطیر^۴ و جزء کل و کم بسیار و اندک بی‌شمار، بی‌شانی صاحب شئون و بی‌کمالی صاحب کمالات و تمام اینها از لوازم مسافرت و آثار حرکت است از نشانه عنصریت است تا به صورت انسانیت. تا به مقامی که اقرب به مبدأ از آن نباشد. پس جلیس خاک، محیط بر افلاک و حاکم بر املاک شود و نازل در چاه عمیق^۵ واقف در مقام منیع [الهی] شود. پس جسمی، روح و ملکی، ملکوتی^۶ و بنده، مولا شود تا به مقامی [برسد] که غیر خدا هر چه هست طفیلی او است و محکوم او: «خلقت الأشياء کلها لأجلک، و خلقتک لأجلی»^۷. و می‌گردد صاحب سلطنت تامه و ریاست کلیه و بنشیند در وسط عالم معقول و محسوس بر کرسی سفارت^۸ و محل «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^۹ و بشنود از مبدأ [تعالی] معارف را و بگردد اذن الله الواعیه^{۱۰} و برساند به اصناف خلق و بشود لسان الله الصادقه^{۱۱} و بگیرد از مبدأ [تعالی] و بشود باب الله^{۱۲} و بدهد به اصناف خلق و بشود ید الله الباسطه^{۱۳}.

۱. دیوان علی علیه‌السلام، ص ۱۷۵.

۲. فلاسفه قدیم عالم ماده را از چهار عنصر: آب، خاک، هوا و آتش مرکب می‌دانستند. بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۳۸۸.

۳. مقصود این است که انسان دارای صفات متضاد است، به این معنی که اختیار و استعداد انتخاب صفات متضاد فوق در انسان وجود دارد، او با اختیار صفات کمالی می‌تواند انسان کامل و یا با انتخاب صفات ردیله در دوزخ و اسفل السافلین قرار گیرد.

۴. محترم.

۵. عالم ماده.

۶. ملکوت عالمی است بین دنیا و عالم عقل که عالم برزخ نیز نامیده می‌شود.

۷. تحریر المواعظ العددیه، ص ۵۷۴.

۸. یعنی واسطه عالم معقول و محسوس دنیا گردد که مقام نبوت و سفارت الهی است.

۹. سوره نجم، آیه ۹. در عرفان به عالی‌ترین مقام قرب الهی اطلاق می‌شود.

۱۰. این عنوان در زیارت امام علی علیه‌السلام بر آن حضرت وارد شده است. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۳۰. واعیه در لغت به معنای ظرف، حافظ و صدا استعمال شده است، یعنی حضرت مانند گوش خداوند حافظ و شنونده انواع صداهاست.

۱۱. این عنوان نیز در روایات مختلف بر خود ائمه اطلاق شده است که به معنای زبان صادق و راست الهی است. کافی، ج ۱، ص ۱۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۱۹۸ و ج ۳۵، ص ۶.

۱۲. این عنوان که به معنای در خداوند کنایه از راه ورود و شناخت خداوند است بر ائمه اطلاق شده است. (کافی، ج ۱، ص ۱۴۵).

۱۳. یدالله، به معنای دست و قدرت الهی و واسطه افاضه خیر الهی که آن نیز بر خود امامان اطلاق شده است. کافی، همان. توضیح این که پسوند «الباسطه» در روایات یافت نشد.

و همچنین ملاحظه نقطه کن که از حرکت الف و او از حرکت حرف و او از حرکت کلمه و کلمات و کتاب و کتب شود. بین در کتاب‌های تدوینی چه می‌بینی تمام مراتب از مسافرت نقطه [است].
همچنین در کتاب تکوینی^۱ حرکت عنصر بسیط بین تا [به] چه مقام می‌رسد.
برگردیم به اصل مطلب که سنة الله، تکمیل مواد قابل است و آن به مسافرت است و هم دانسته شد که از برای انسان دو حرکت است که یکی مقدمه از برای دیگری است و آخر آن اول دیگری. یکی حرکت اضطراری از نشأة عنصریه تا به صورت انسانی و دیگر حرکت اختیاریه از صورت انسانی تا به معنای آن. و حصول کمالات انسانیه موقوف به این حرکت اختیاریه [است] که از او تعبیر به موت و عبودیت شده. به آن پیدا می‌شود شئون ربوبیت که «عبدی اطعنی حتی أجلك مثلی»^۲ و همه کمالات سابق فراهم شده بود، کمال نباتی و حیوانی [قبل از سفر انسانی] بود و کمال انسانی به این سفر دیگر است. چگونه می‌شود که پروردگار اجزاء کائنات را تکمیل نماید به جهت انسان و بعد او را ناقص بگذارد و چون کمال او هم به حرکت و مسافرت است همان را از او خواسته، مهاجرتش را دوست و سیرش را محبوب شمرده. هجرت از دار الشکر کفر به دار الاسلام و خروج از قریه ظالمه به قریه مطمئنه^۳ و سیر در قرای ظاهریه^۴ که برزخ^۵ است از برای قرای مبارکه.

«وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَ اِيَّامًا آمِنِينَ»^۶.

و هجرت از دار الجهل ابوجهل به مدینه طیبه محمدیه که «المهاجر من هجر السيئات»^۷ و جنگ کردن در رکاب امیر عقل با ابوجهل نفس و خلع ملکات حیوانی و پوشیدن لباس‌های خوب صفات ملک و تقوی «و لِيَأْسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ»^۸ و تطهیر باطنی باب معرفت و توبه که: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»^۹، تا آن که بهتر از ملک و محیط بر فلک شود که [عن الصادق علیه السلام]: «فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ»^{۱۰}. پس انسان مسافر است که باید به

۱. عالم وجود و هستی.

۲. الفوائد العلیه، ج ۲، ص ۳۹۴.

۳. این دو تعبیر از آیات قرآن اقتباس شده است. حج: ۴۵ و ۴۸؛ اسراء: ۱۱۲ مراد از قریه ظالمه روستا و محله‌ای است که مردم آن در ظلم و شرک به سر ببرند. قریه مطمئنه عکس آن است.

۴. قرای ظاهریه: روستاها و مناطق آباد ظاهر و آشکار زنجیروار میان شهرهای بزرگ.
۵. واسطه.

۶. سوره سبأ، آیه ۱۸.

۷. الکافی، ج ۲، ص ۲۳۵.

۸. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۹. سوره بقره، آیه ۲۲۲.

۱۰. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۰۹؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۵.

لوازم مسافرت رفتار نماید تا فواید سفر بیابد.

حال ملاحظه کنید، اگر بنا شد در آن سیر جسمانی دشمنان عائقه^۱ یافت شوند، چگونه مانع از خیر و کمالش می‌شوند. همچنین در این سیر روحانی ملکوتی اگر به دستورالعمل پدران روحانی - که کیفیت سلوک و مسافرت را بیان نموده‌اند - رفتار نشود، بسا^۲ هست دشمنانی راهزن [که] تو را از جاده بیرون کنند خاصه در زمان تاریکی و غروب آفتاب و پیدا شدن راه‌های متعدده و ندا کنندگان از هر جانب.

پس عاقل کسی است که به دستورالعمل رفتار کند و دستور العمل که پدران مهربان از برای مسافر به سفر روحانی بیان کرده‌اند، همان دستور العملی [است] که حضرت لقمان در آداب مسافرت جسمانی می‌فرماید - که شاید همان فرمایشش در سفر جسمانی کنایه از حال سفر روحانی باشد به طریق تمثیل بیان فرموده - می‌فرماید حضرت لقمان در آداب مسافرت به پسرش:

«وَ إِذَا تَحَيَّرْتُمْ فِي الطَّرِيقِ فَانزِلُوا وَ إِذَا شَكَّكْتُمْ فِي الْقَصْدِ فَفَقُّوا وَ تَأَمَّرُوا وَ إِذَا رَأَيْتُمْ شَخْصاً وَاحِداً فَلَا تَسْأَلُوهُ عَنْ طَرِيقِكُمْ وَ لَا تَسْتَرْشِدُوهُ فَإِنَّ الشَّخْصَ الْوَاحِدَ فِي الْفَلَاةِ مُرِيبٌ لَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ عَيْنَ اللُّصُوصِ»^۳.

یعنی: «اگر در هنگام مسافرت متحیر در راه شدید و راه را پیدا نکردید پس از مرکب پیاده شوید». معلوم است که در سر جای خود بودن و پیش رفتن، تأخیری در وصول به مقصود حاصل می‌شود ولی اسب سرکش را به جولان درآوردن بسا هست فرسخ‌ها از مقصود دور بیندازد که به مدت‌ها نتواند تدارک کند و بسا هست که از بیراهه‌ها به مهالک و مخاطر و دره‌ها و دزدها گرفتار شود، به چنگ درندگان یا اسیر دشمنان شود، ولی در توقف اگر به مقصود نرسد دورتر از مقصود نخواهد شد و اگر فائده وصول را نیافت ضرر هلاک را هم نخواهد دید. و این از مواردی است که دفع مفسده در آن اولی از جلب منفعت است.

باری! می‌فرماید: «اگر شک نموده‌اید در راه توقف کنید چه آن که وقوف در شبهه بهتر است از اقتحام^۴ در هلاک» و «مَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ»^۵.

بعد می‌فرماید: «و اگر در بین راه شخصی را تنها دیدید سؤال از راهتان نکنید. به درستی که تنهائی شخص در بیابان وسیع محل ریب و شبهه است و شاید جاسوس دزدان باشد که بخواهند شما را از راه بیرون کرده، به چنگ دزدان مبتلا ساخته».

۱. مانع.

۲. بسیار.

۳. کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۲۹۶.

۴. افتادن.

۵. «هر کس شبهه را اخذ و مرتکب حرام‌ها شود از آن حیث که فکر نمی‌کند هلاک می‌شود». الکافی، ج ۱، ص ۶۸.

بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲۰.

پس قول یک نفر، خاصه کس ناآزموده را و خواطر جمع نشده را محلّ اعتماد در استعلام طریق و سلوک آن قرار ندهید و این فرمایش‌ها قضایائی است که قیاساً [تها] معها^۱. تطبیق این مثال وارد در سفر جسمانی، با مورد صحبت که سفر عقلانی است آن که: حال که موافق اخبار پدران مهربان این زمان ظلمت و غروب شمس هدایت و پیدا شدن راه‌های بسیار و متحیر شدن مردم و به شک افتادن آنها است در این امر. یعنی ظهور موعود و این که حاصل شده باشد و فلان مدعی صادق است در دعوی موعودیت و مهدویت است؛ پس تکلیف آن است که رجوع به هر مدعی نکنی و از شخص ناآزموده طلب راه ننمائی که اگر جاسوس شیطان باشد تو را هلاک کند به هلاکت ابدی. چنانچه همین هلاکت از برای برادران تو پیدا شده از متابعت مدعیان کاذب در هر عصری که به لباس حق درآمده دعوت خود را دعوت حق شمرده‌اند. خود را ناصح و مشفق به قلم داده‌اند که اگر این تلبیسات نباشد کسی گوش به سخن ایشان نمی‌داده. فواعجباً! از مردم عوام که خودشان راه‌شناس نیستند و در بیابانی که راه‌های آن متعدد شده، یک نفر ناشناخته پیدا می‌شود از دُعای^۲ مذاهب باطله و مروّجین ادیان فاسده. پاره‌ای از تلبیسات و خِدَع^۳ و تمویهات^۴ و شبهه بر آنها؛ یعنی بر عوام القا می‌کنند یا بعضی استبعادات^۵ در نظر ایشان جلوه می‌دهند و یا متشابها^۶ و یا امارات^۶ ظنیّه بر ایشان بخوانند. آن بی خبر بی‌شعور نه خودش خبیر و نه رجوع به خُبْره کرده، به او می‌گردد. و حال آن که او کسی است که اگر در معامله قرآنی^۷ به او بدهند و او دانا و صراف نباشد، البته به [غیر]^۸ صرافش می‌دهد و از صرافش سؤال نیک و بد آن را می‌کند و به قول دهنده‌اش اکتفا و اعتماد نمی‌کند. معلوم می‌شود که چنین آدمی اصل ایمانش پایه نداشته و ایمانش ایمان مستودع^۹ بوده نه مستقر^{۱۰} «فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ»^{۱۰} و اینها کدورت‌هایی هستند که خبر داده‌اند باید از طلا جدا شوند تا خالص شوند و همان دانه‌های بدند

۱. اشاره به تعریف فطری در علم منطق که گفته می‌شود: «قضایا قیاساتها معها»، «قضایایی که ادله آنها در خودشان است، یعنی به صرف تصور موضوع حکم آن نیز تصدیق می‌شود».

۲. دعوت‌کنندگان.

۳. خدعه‌ها.

۴. وسوسه‌ها.

۵. بعیدها.

۶. علایم.

۷. ریالی.

۸. در نسخه چاپی کلمه «غیر» طبع شده بود. اما با توجه به معنا به نظر می‌رسد آن زاید و خطای ناسخ یا خطای املائی است.

۹. در لغت به معنای ودیعه و امانت گذاشتن آمده است که دوباره به اصلش برمی‌گردد. مقصود آنچه ثابت نیست و تغییر می‌کند.

۱۰. سوره انعام، آیه ۹۸. آیه به دو جایگاه انسان [دنیا] و دائمی و ثابت [آخرت] اشاره دارد. در روایات نیز ایمان انسان به دو

قسم فوق یعنی ایمان ظاهری و زبانی «مستودع» و ایمان ثابت «مستقر» تقسیم شده است. الکافی، ج ۱، ص ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۶.

[که] از خوب ممتاز^۱ می‌شود. اگر چنین نباشد جای عجب است که چگونه بی اصل و پاینده و عاریه برقرار بماند، زوالش و ارتدادش باعث تعجب شود.

مجملاً تکلیف در این زمان توقف و سکون است که در همین سفر عقلانی در هنگام ظلمت و پیدا شدن راه‌های مختلف، پدران مهربان چنین دستور العملی داده‌اند که در خانه بنشینید و در زمین ساکن باشید و برقرار و دست از پا حرکت مدهید و گوش به دعوت هیچ مدعی ندهید تا وقتی که شمس هدایت از حجاب غیبت ظاهر شود و روشنایی او راه‌نما شود. بلکه به مقامی برسد که هیچ مؤمنی، محتاج به علم از مؤمنی دیگر نخواهد بود و چنان زمین بدرخشد که راه از چاه آشکارا شود و «إِنْ قَائِمْنَا إِذَا قَامَ «أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۲. و او خودش مقیمان بر طریقه و واقفان بر جاده مستقیمه را آب گوارا [ی] معنوی - که حیات روحانی بسته به او است - به ایشان بیاشامند. «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۳.

روایات دال بر توقف در عصر غیبت

و اما این که در این زمان نسبت به این دعوت‌ها و سخن این مدعیان، تکلیف توقف و سکون است پس از این دستور العملی است که پدران مهربان که یاد از این زمان کرده‌اند به فرزندان خود داده‌اند و ما اشاره به بعض اخبار وارده در مقام می‌کنیم.

۱. یکی از آنها فرمایش حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در نمایش سابق بیان شد که پس از آن که خبر می‌دهد از غیبت و حصول شک در مردم که می‌فرماید: «هر کس در آن زمان باشد، به دین خود بچسبد و شیطان را بر خود مسلط نکند؛ پس او را خارج از دین من و زایل کند از ملت من یعنی دین علی‌حده بگیرند»^۴.

۲. و دیگر فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام است به عبید بن زراره مروی در امالی شیخ صدوق رحمه‌الله در وقتی که عرض می‌کند از ظهور محمد بن عبدالله به دعوی مهدویت و دعوت ابراهیم برادرش مردم را به سوی او و گرویدن جماعت بسیاری به ایشان، حضرت می‌فرماید:

«اسْكُنْ مَا سَكَنْتَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ»^۵، «یعنی: ساکن باش مادام که آسمان و زمین ساکن است». یعنی توقف کن و گوش به دعوت مدعی مده تا زمانی که آسمان و زمین ساکن هستند.

۳. و مثل همین خبر در معانی الأخبار است و در آنجا می‌فرماید حضرت صادق علیه‌السلام «اتَّقُوا

۱. جدا.

۲. سوره زمر، آیه ۶۹.

۳. طوسی، الغیبة، ص ۴۶۷.

۴. سوره جن، آیه ۱۶.

۵. کمال‌الدین، ج ۱، باب ۲۵.

۶. شیخ مفید، الامالی، ص ۴۱۲.

اللّٰهُ وَاسْكُنُوا مَا سَكَنَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»^۱.

مقصود از سکون آسمان و زمین

و سکون آسمان و زمین کنایه از عدم ظهور آیات آسمانی و زمینی است که خدا وعده ارائه آن را نموده: «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُم أَنَّهُ الْحَقُّ»^۲ که آن قدر از آیات آسمانی و زمینی آشکارا شود که خود به خود متبیین شود که مهدی آل محمد حق است.

چنانچه همین معنی را تفسیر می‌فرماید حضرت رضا علیه‌السلام به حسین بن خالد در مروی در امالی شیخ و معانی الأخبار صدوق رحمه‌الله هنگامی که به حضرت رضا علیه‌السلام عرض می‌کند، حکایت فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام را، به عبید بن زراره که: «اسْكُنُوا مَا سَكَنَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»^۳. و توهم عبدالله ابن بُکیر این [بود] که اگر چنین است پس قائمی نخواهد بود، - که زمین و آسمان همیشه ساکن‌اند - مگر در قیامت.

حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید: حدیث همان است که ابو عبیده نقل کرده و راست گفته حضرت صادق علیه‌السلام و نفهمیده عبدالله بُکیر معنی آن را. بلکه مراد آن است که: «اسْكُنُوا مَا سَكَنَتِ السَّمَاوَاتُ مِنَ النَّدَاءِ وَالْأَرْضُ مِنَ الْخُسْفِ بِالْجَيْشِ»^۴.

یعنی: «ساکن باشید مادامی که آسمان ساکن است از ندا کردن به اسم امام تو و زمین ساکن از فرو بردن لشکر».

و این، اشاره به دو امر قطعی الوقوع است از آیات آسمانی و زمینی که وقوع آنها به اخبار متواتره ثابت شده که بعد از این بیان خواهد شد. یکی صیحه آسمانی است - که به آیات کثیره و اخبار متواتره ثابت خواهد شد - بلند شدن صدا به اسم مهدی از آسمان در وقت مخصوص به کیفیت خاصه.

و دیگری خسف^۵ لشکر سفیانی که در اخبار کثیره از طرق عامه و خاصه وارد شده^۶ و حاصل فرمایش این دو بزرگوار - که حضرت صادق علیه‌السلام و حضرت رضا علیه‌السلام باشند - آن که مادام که آیات آسمان و زمین ظاهر نشده، تکلیف سکون و توقف و گوش ندادن به سخن مدعیان است و خواهد آمد بیان آیات قطعیه آسمان و زمین که به تواتر اخبار، قطعی است و خواهد آمد جواب از تاویلات و شبهات این طایفه در تطبیق علامت آسمانی و زمینی پس منتظر باش^۷.

۱. معانی الأخبار، ص ۲۶۶.

۲. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۳. معانی الأخبار، ص ۲۶۶.

۴. مسند الإمام الرضا، ج ۲ ص ۴۷۹: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۸.

۵. فرو رفتگی، مقصود فرو بردن زمین لشکر سفیانی است.

۶. رک: بحار الأنوار، ج ۵۲، باب ۲۵.

۷. بنگرید: کمال‌الدین، ج ۲، باب ۳۳، روایات امام صادق علیه‌السلام و باب ۳۵، روایات امام رضا علیه‌السلام.

۴. و دیگر در غیبت نعمانی از حضرت صادق علیه السلام در جواب سائلی که عرض می کند شنیدم که فترت^۱ می باشد که مردم امامشان را نمی دانند، تکلیف چیست؟ می فرماید:
- «تَمَسَّكُوا بِالْأَمْرِ الْأَوَّلِ حَتَّى يَسْتَبِينَ لَكُمْ»^۲.
- «بچسبید به همان امر اول تا آن که بیان شود یا بیان کند از برای شما امر آخر».
۵. و دیگر عبدالله بن سنان می گوید: من و پدرم بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدیم. فرمود: چگونه خواهید بود، اگر باشید در حالی که نباشد در او امام هدایت کننده؟ پدرم عرض کرد: به خدا که این بلائی است. چه کنیم در همچو زمانی؟ حضرت می فرماید: اگر همچو شد و تو درک نخواهی کرد، پس بچسبید به آنچه در دست های شما است تا آن که صحیح شود^۳.
۶. و دیگر حرث بن مغیره عرض می کند به حضرت صادق علیه السلام که: به ما رسیده که صاحب این امر مفقود می شود در زمانی مدید، پس چه کنیم در آن وقت؟ فرمودند:
- «تَمَسَّكُوا بِالْأَمْرِ الْأَوَّلِ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يُبَيِّنَ لَكُمْ»^۴.
۷. و دیگر ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: بیاید بر مردم زمانی که برمی خورد سبطه یعنی فترت. و در خبری سبطه زمان فترت است. پس عرض کردم چه چیز است تکلیف؟ فرمود:
- «كُونُوا عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يُطْلِعَ اللَّهُ لَكُمْ نَجْمَكُمْ»^۵.
- «ثابت باشید بر آنچه که بر او بوده اید تا ظاهر کند خدا ستاره شما را». کنایه از ظهور مهدی علیه السلام، که از جمله القاب آن بزرگوار نجم است.
۸. و در خبر دیگر پس از آن که سؤال می شود که در زمان سبطه که دوره فترت است، چه می شود، می فرماید: «كُونُوا عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِصَاحِبِهَا»^۶.
- یعنی: «ثابت باشید بر آنچه بوده اید تا بیاورد از برای شما خدایتان صاحب آن زمان را».
- مراد به این اخبار آن است که در هنگام حیرت و نرسیدن دست به امام ظاهر و وقوع شبهات، تکلیف توقف و سکون است و ثبات بر همان امری که اعتقاد به آن داشتید مثل وجود مهدی علیه السلام و غیبت او که این امر اولی است که شیعه بر آن بوده اند، قبل از ادعای مدعیان و باقی بودن بر اعتقادی که داشتند و مرتد نشدن و متدین به دینی که داشتند تا زمانی که از جانب خدا صاحب امر بیاید و ستاره طلوع کند و مطلب واضح و آشکارا گردد و یا آن که به معجزات باهره متبیین شود.

۱. دوره فترت در اصل به دوره عدم ظهور پیامبر آسمانی اطلاق می شود. بر دوره غیبت امام علیه السلام نیز دوره فترت استعمال شده است.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۸.

۳. همان.

۴. نعمانی، الغیبة، ص ۱۵۹؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۸.

۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۹.

۶. نعمانی، الغیبة، ص ۱۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۴.

پس گوش به سخن مدعی که ادعای مهدویت کند ندهید. بر حال خود باقی باشید تا به معجزات یا اظهارات خدائی معلوم شود. چنانچه مفاد اخبار آینده است و کلمات آن بزرگواران بعضی، بعضی را تفسیر می‌کند.

۹. و در اخبار بسیار که خبر می‌دهد از غیبت می‌فرماید: «فلیتمسک بدینک»^۱ البته بچسبند مردم به دین خودشان؛ به دعوت مدعیان، خارج از دین نشوند.

۱۰. و دیگر در بحار [الأنوار] از سدید از حضرت صادق علیه‌السلام: «يَا سَدِيرُ الزَّمِ بَيْتِكَ وَ كُنْ جَلْسًا مِنْ أَحْلَاسِهِ وَ اسْكُنْ مَا سَكَنَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ فَإِذَا بَلَغَكَ أَنَّ السُّفْيَانِيَّ قَدْ خَرَجَ فَأَرْحَلْ إِلَيْنَا وَ لَوْ عَلَى رَجْلِكَ»^۲.

۱۱. و دیگر فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام است به ابی جارود در وقتی که مسئلت می‌نماید که آن حضرت به او وصیت کند. می‌فرماید در مروی در [کتاب] نعمانی: «وصیت می‌کنم تو را که خانه بنشین و در هنگامه‌ها داخل نشوی و بترس که مباد با خوارج از ما که دعوی مهدویت کنند بیرون شوی و باشی با ایشان از خوارج». تا آن که اشاره به دولت حقه می‌کند. و بعد می‌فرماید:

«وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا تَقُومَ عِصَابَةٌ تَدْفَعُ ضَيًّا أَوْ تُعِزُّ دِينًا إِلَّا صَرَعَتْهُمْ الْمُنِيَّةُ وَ الْبَلِيَّةُ حَتَّى تَقُومَ عِصَابَةٌ شَهِدُوا بِدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يُوَارِي قَتِيلُهُمْ وَ يَرْفَعُ صَرِيْعُهُمْ وَ لَا يُدَاوِي جَرِيْحُهُمْ»^۳.

«بدان که هیچ طایفه‌ای بر نمی‌خیزند به جهت دفع ظلم و تقویت دین - این کنایه [است] از دولت حقه که ظلم برطرف می‌شود و دین زنده می‌گردد - مگر آن که بلیه‌ای بر ایشان وارد می‌شود تا آن زمانی که برخیزند آن جماعتی که در [جنگ] بدر با رسول خدا بوده‌اند که کشته و به خاک آغشته و زخم‌دارند؛ و ندارند کسی که کشته شده ایشان را دفن کند و از خاک بردارد و مجروحان را مداوا کند. عرض می‌کند: کیانند؟ می‌فرماید: آن ملائکه هستند که در بدر بوده‌اند».

چنانچه در اخبار دیگر وارد است که از اصحاب مهدی علیه‌السلام همان ملائکه بدر را می‌شمارد. حاصل فرمایش امام علیه‌السلام آن که مدعیان بسیار پیدا می‌شوند از کسانی که اشتباه کرده باشند یا جحود ورزیده باشند، ولی تو تکلیف داری به نشستن در خانه‌ات. تا ظاهر شود آن مدعی که در لشکرش ملائکه بدر باشند که غلبه کنند و بکشند و کشته نشوند، آن وقت تو با ایشان خارج شو و إلا خانه بنشین و به دعوی داعیان دیگر گوش مده که دولت حقه نخواهد بود. و غلبه حاصل نخواهد شد مگر با ملائکه بدر.

احتمال می‌رود مراد به قتل ایشان مقتول و مصروع و مجروح به دست آن ملائکه باشد.

۱. مضمون روایاتی است که در صفحات آینده می‌آید. در روایت چنین آمده: «ولیتمسک بدینه»، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۲۴۳؛

الکافی، ج ۱، ص ۳۳۵.

۲. الکافی، ج ۸، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۰.

۳. نعمانی، الغیبة، ص ۱۹۴.

۱۲. و دیگر مروی در بحار الأنوار از مفضل در تفسیر آیه مبارکه: «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا»^۱، «يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا»^۲ می‌فرماید:
 «يَقُولُونَ مَتَىٰ وَوَلَدَ وَمَنْ رَأَىٰ وَ آيِنَ يَكُونُ وَ مَتَىٰ يَظْهَرُ وَ كُلُّ ذَلِكَ اسْتِعْجَالًا لِأَمْرِ اللَّهِ وَ شَكَا فِي قَضَائِهِ وَ دُخُولًا فِي قُدْرَتِهِ»^۳.

۱۳. و دیگر در [کتاب] نعمانی حضرت صادق علیه‌السلام به ابی بصیر می‌فرماید پس از این که خبر از حال غیبت و امتحان می‌دهد:

«وَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَكُونُوا أَهْلًا سَبِيحَتِكُمْ وَ اللَّيْلُ مَا اللَّيْلُ»^۴.

می‌فرماید: در آن هنگام ملازم بیوت باشید و مادام که ما ساکن هستیم ساکن باشید.

۱۴. و دیگر در نعمانی از جابر بن یزید از حضرت باقر علیه‌السلام: «اسكنوا ما سكنت السماوات و الأرض أي لا تخرجوا على أحد فإن أمركم ليس به خفاء»^۵.

«ساکن باشید مادام که آسمان ساکن است و خارج نشوید بر احدی به درستی که امر شما نیست در او خفائی».

۱۵. و دیگر در [کتاب] نعمانی از ابی مرهف از حضرت صادق علیه‌السلام: «هَلَكَتِ الْمُحَاضِرُ قَالَ قُلْتُ وَمَا الْمُحَاضِرُ؟ قَالَ: الْمُسْتَعْجِلُونَ وَ نَجَا الْمُقَرَّبُونَ»^۶.

۱۶. و دیگر در نعمانی از بکر مثنی از حضرت باقر علیه‌السلام:

«هَلَكَ أَصْحَابُ الْمُحَاضِرِ وَ نَجَا الْمُقَرَّبُونَ»^۷.

حاصل این دو خبر این است که می‌فرماید: هلاک می‌شوند کسانی که مستعجل‌اند در امر خدا و زود می‌شمردند ظهور را و نجات می‌یابند مقربان که مقرب شده‌اند به واسطه خبر^۸ یا طلب و دعای قریبش را می‌کنند؛ چنانچه حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید در تفسیر آیه مبارکه «أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ»^۹: این امر ما است. امر خدا تعجیل کرده نمی‌شود در او و مستعجلین همان کسانی هستند که صبر بر طول غیبت نکرده به زودی دعوت هر داعی را قبول نموده‌اند.^{۱۰}

۱. سوره احزاب، آیه ۶۳

۲. سوره شوری، آیه ۱۸.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱.

۴. نعمانی، الغیبة، ص ۱۹۴.

۵. همان، ص ۲۰۰.

۶. نعمانی، الغیبة، ص ۱۹۶.

۷. همان، ص ۱۹۸.

۸. ظاهراً مقصود از «خبر»، دو خبر کتاب نعمانی است که به هلاکت مستعجلان در امر ظهور دلالت می‌کنند. مقصود این است که راه تقرب در عصر غیبت التزام به مضمون روایات در عدم عجله در امر ظهور و یا طلب و دعای ظهور حضرت عیج است.

۹. سوره نحل، آیه ۱.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۹ و ۲۸۵؛ نعمانی، الغیبة، ص ۱۹۸ و ۳۴۳.

۱۷. و دیگر در نهج البلاغه حضرت امیر مؤمنان می‌فرماید: «الزُّمُّوا الْأَرْضَ وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ وَلَا تُحَرِّكُوا بِأَيْدِيكُمْ وَ سِيُوفِكُمْ فِي هَوَى السِّتِّكُمْ وَلَا تَسْتَعْجِلُوا بِمَا لَمْ يُعَجِّلْهُ اللَّهُ لَكُمْ»^۱.

«ملازم زمین باشید و صبر کنید و حرکت نکنید و مستعجل نباشید در امری که خدا تعجیل در او نفرموده».

۱۸. و دیگر در اِکمال از حضرت صادق علیه‌السلام که فرموده‌اند: «چگونه خواهید بود اگر باقی بمانید روزگاری را که نشناسید امامتان را. عرض شد: پس چه کنیم؟ فرمودند: «تَمَسَّكُوا بِالْأَمْرِ الْأَوَّلِ حَتَّى يَسْتَبِينَ لَكُمْ»^۲. «ثابت [بمانید] بر آنچه ثابت بوده‌اید [از اول] تا یقینی شود امر [موعود]».

و معلوم است مراد جهل به اصل امام نیست، بلکه شخص او است و مراد [ثبات] بر عقیده امامیه است تا یقینی شود امر موعود.

۱۹. و دیگر در اِکمال از جمیل از زراره از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «بیاید بر مردم زمانی که غایب شود از ایشان امامشان. می‌گوید عرض کردم: چه کنند مردم آن زمان؟» قَالَ يَتَمَسَّكُونَ بِالْأَمْرِ الَّذِي هُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ»^۳.

یعنی: «بچسبید به آن امر و اعتقادی که ایشان بر آن بوده‌اند تا این که آشکار شود بر ایشان».

۲۰. و دیگر در اِکمال از عبد‌العزيز از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: هنگامی که صبح و شام کنید و نبینید امامی را که اقتدا به او کنید. «إِذَا أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ لَا تَرَى إِمَامًا تَأْتُمُّ بِهِ فَأَحْبِبَّ مَنْ كُنْتَ تُحِبُّ وَ أَبْغِضْ مَنْ كُنْتَ تُبْغِضُ حَتَّى يُظْهَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ»^۴.

«پس دوست داشته باش هر که را دوست داشته و دشمن داشته باش هر که را دشمن داشته تا خدا او را ظاهر کند». کنایه از بقاء بر امر اول و عقیده اولی [است].

۲۱. و دیگر در خصال از امیر المؤمنین علیه‌السلام که آن سرور فرمودند: مزاوله^۵ کردن کوه‌ها آسان‌تر است از مزاوله پادشاه که امید انتظارش و ظهورش داشته باشی^۶. «وَ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۷.

«استعانت بجوئید از خدا و صبر کنید که خداوند آن که را بخواهد از بندگانش وارث زمین قرار خواهد داد». اشاره به سوی آیه شریفه^۸ [که] در باب ظهور دولت حقّه وارد است.

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۰، ص ۲۸۱.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۸.

۳. همان، ص ۳۵۰.

۴. همان، ص ۳۴۸.

۵. مزاوله از ماده زوال به معنای نابودی آمده است. مزاوله در باب مفاعله به معنای اراده کاری کردن، رنج کشیدن در کاری آمده است که معنای اخیر آن، یعنی تحمل رنج مقصود متن است.

۶. عبارت حدیث «مزاوله قلع الجبال اسیر من مزاوله ملک موجل» است که ترجمه آن این است «کندن کوه از برانداختن سلطنتی که عمرش به سرنیامده، آسان‌تر است».

۷. الخصال، ج ۲، ص ۶۲۲.

۸. سوره فصلت، آیه ۵۳.

«لا تُعَاجِلُوا الْأَمْرَ قَبْلَ بُلُوغِهِ فِتْنَدُمُوا»^۱، «عجله نداشته باشید در ظهور این امر پیش از آمدن وقتش، پس پشیمان شوید».

«وَلَا يَطُولَنَّ عَلَيْكُمُ الْأَمَدُ فَتَقْسُوا قُلُوبَكُمْ»^۲.

«طولانی نشمرید مدت غیبت را [که قلب‌هایتان را قساوت فرا گیرد]».

۲۲. و دیگر در بیان شدت زحمت صبر بر دین در غیبت، موافق روایت اکمال [الدین] که حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «به درستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که چسبنده به دین خود در آن غیبت مثل خارط قتاد است»^۳.

و قتاد درختی است که خارهایی مثل سوزن دارد و از سر به بن کسی بخواهد خرط^۴ کند معلوم است که چقدر زحمت دارد و خرط القتاد را مثل از برای کارهای صعب^۵ می‌زنند.

۲۳. و دیگر در غیبت شیخ طوسی رحمه‌الله وارد است که چون سلمان رضی‌الله‌عنه وارد کوفه شد و نظر کرد به سوی کوفه و به خاطر آورد بلایای او را، به خاطر آورد سلطنت بنی امیه و کسانی که پس از آنها بوده‌اند، فرمود: «پس در چنان زمان‌ها خانه‌نشین باشید»^۶. کنایه از سکون و عدم متابعت از کسی، تا این که ظاهر شود طاهر^۷ ابن طاهر و پاکیزه صاحب غیبت دور آواره شده تنها.

تفسیر سکون و عدم قیام در عصر غیبت

حاصل مفاد این اخبار و غیر آن که در کتب معتبره مبسوطه ضبط شده، این است که در ازمنه غیبت که هنگام بروز مدعیان کاذب و حصول ریب در دل‌های مردم است، وظیفه و دستور العمل را مؤکداً بیان کرده‌اند و مشدداً به لسان‌های مختلف در اخبار بیان شده که مفاد همه، گوش ندادن به سخن مدعی و متابعت نکردن خارجان^۸ به اسم امامت و نبوت و باقی بودن بر همان امری که بوده‌اند از اعتقاد به وجود مهدی و غایب بودنش و ظهور در نزد علائم، یا باقی بودن بر دین [ی] که داشته‌اند و اختیار دین دیگر نکنند. چنانچه در جزء فرمایش معصوم - که سابقاً نوشته شد همین را بیان می‌فرماید که: «شیطان شما را در آن زمان از دین من خارج نکند و از ملت من زایل نگرداند»^۹.

۱. الخصال، ج ۲، ص ۶۲۲

۲. تحف العقول، ص ۱۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۰۰.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۶.

۴. کندن برگ درخت از سرشاخه به طرف بن شاخه.

۵. سخت.

۶. شیخ طوسی، الغیبه، ص ۱۶۳.

۷. عبارت حدیث چنین است «حتى يظهر الطاهر ابن الطاهر ذوالغیبه الشریه الطرید» گرچه در متن نسخه چنین است اما «تا اینکه ظاهر شود طاهر ابن طاهر» صحیح است.

۸. خروج و ادعاکنندگان.

۹. کمال‌الدین، ج ۱، باب ۲۵. توضیح این که ترجمه مرحوم نویسنده ترجمه آزاد است.

و شاید مراد اخبار کثیره که می‌فرماید: به همان امر اول باشید، همان بقاء بر دین محمدی است و منع از اختیار دین دیگر. چنانچه این طایفه از آن خارج و به [دین] دیگری داخل شده‌اند. می‌فرماید: ملازم زمین باشید، ملصق به زمین باشید، حرکت نکنید، خانه‌نشین باشید. خارج نشوید؛ در هنگامه‌ها داخل نشوید تا آسمان و زمین ساکن است، ساکن باشید. تا ما ساکن هستیم ساکن باشید، صبر کنید، تعجیل ننمائید منتظر باشید، بر همان چه که بوده‌اید باشید. هر که را دوست داشتید داشته باشید، هر که را دشمن دارید داشته باشید. بر همان امر اول بچسبید و بچسبید به آنچه ثابت بر او بوده‌اید. این شانزده تعبیر است که هر یک در چند خبر وارد شده که همه نوشته نشده و مضمون تمام [آنها] یک مطلب [است] و آن گوش ندادن و متابعت نکردن و صبر کردن [است]، هر چند که این خبر به واسطه طول مدت و اشتباهات مدعیان، مثل خرط القتاد است یا کندن کوه یا گرفتن آتش به دست؛ چنانچه تعبیر به خرط القتاد، کندن کوه و گرفتن آتش به دست در اخبار [وارد] شده از صبر بر طول غیبت.

باری! امر به چنین صبر و سکونی فرموده تا آن که خود امر ظاهر و آشکار گردد، یقینی شود، صحیح شود. ظاهر تعبیرات اخبار آنها است که این مطلب و امر از طرف خود معلوم می‌گردد و خود به خود مبین می‌شود. محتاج نیست که آن را معلوم کنی و مبین سازی بلکه از طرف خود، خود به خود ظاهر می‌شود و دلالت می‌کند بر تأکید همین مقام، یعنی صبر و ثبات. اخبار دیگر که در همین خصوص دستور العمل زمان غیبت وارد شده به لسان دیگر که از آنها هم معلوم می‌شود اهتمام به شأن صبر و ثبات و متحرک نشدن به هر بادی. یکی آن که می‌فرماید: «وَأَنَّ مِنْ دِينِهِمْ... وَانْتَظَارَ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ»^۱.

۲۴. و دیگر می‌فرماید: «فَإِنَّ أَحَبَّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ انْتِظَارُ الْفَرَجِ»^۲ و دیگر بهترین عبادات مؤمن انتظار فرج است. و دیگر منتظرین این امر مثل کسی است که با قائم در خیمه او باشد.^۳ و دیگر مثل کسی است که با او شمشیر می‌زند. و دیگر اگر بمیرد شهید مرده.^۴ و دیگر انتظار فرج عبادت است.^۵ و دیگر، مثل کسی است که در رکاب او کشته شود. و دیگر مثل مجاهدین پیش روی پیغمبر است.^۶ و دیگر منتظرین فرج، اخوان و برادران پیغمبرند، که هر یک از این فقرات در اخبار معتبره وارد شده که بیشتر آنها در بحار الأنوار است و ثبت و ضبط شده.

۱. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

۲. الخصال، ج ۲، ص ۶۱۶.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۲۳۸ و ۶۴۴.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۵.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۲۳۸ و ۶۴۷.

۲۵. و دیگر در احتجاج از ابی خالد از حضرت سید سجّاد علیه‌السلام که می‌فرماید:

«ممتد^۱ می‌شود غیبت به امام دوازدهم از اوصیاء پیغمبر و ائمه. ای ابا خالد! اهل زمان غیبت او قائل به امامت اویند، و منتظرین ظهورش هستند. افضل اهل [هر] زمانی هستند و ایشانند شیعیان ما از روی صدق»^۲.

۲۶. و دیگر در اکمال، حضرت صادق علیه‌السلام به ابی ابراهیم کوفی^۳ می‌فرماید که: «خداوند از نسل امام موسی - پسر من که صاحب امر است بعد از من، کامل کننده عده دوازده امام را خارج خواهد کرد. منتظر دوازدهمی، مثل کسی است که پیش روی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شمشیر کشیده باشد. تا آن که می‌فرماید: او است مفرج کرب بعد از محنتی و بلای طولانی»^۴.

۲۷. و دیگر در غیبت شیخ از حضرت صادق علیه‌السلام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود:
«بیاید بعد از شما مردمانی که اجر یک نفر از آنها برابر پنجاه نفر از شما باشد. عرض کردند: با آن که ما صاحب بدر و خنین هستیم، چرا چنین باشد؟
می‌فرماید: اگر به شما حمل^۵ شود آنچه بر ایشان حمل می‌شود هر آینه صبر نمی‌کردید صبر ایشان را»^۶.

و ظاهر، همین ایمان غیبت است یا طول مدت.

۲۸. و دیگر در بحار [الأنوار] از جابر در باب نصّ بر دوازده امام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید:
«غایب می‌شود حجّت از ایشان که نام برده نمی‌شود تا آن که خدا او را ظاهر کند و چون ظاهر شود، پر کند زمین را از عدل».

بعد فرمودند: «طُوبَى لِلصَّابِرِينَ فِي غَيْبَتِهِ طُوبَى لِلْمُقِيمِينَ عَلَى مَحَجَّتِهِمْ»^۷.

«طوبی یا خوشا! از برای صبر کنندگان در غیبتش و ثابتین بر طریقه و راه ائمه». و ایشان کسانی هستند که خدا توصیف ایشان را در قرآن فرموده: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^۸.
چنانچه در خبر دیگر «غیب» در آیه شریفه: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»، را تفسیر به آن وجود مبارک نموده‌اند.^۹

۱. کشیده و منتهی.

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۷؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۹.

۳. در مصادر روایی ابراهیم کرخی وارد شده است.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۴۷.

۵. تکلیف.

۶. طوسی، الغیبة، ص ۴۵۶.

۷. کفایة الأثر، ص ۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴.

۸. سوره بقره، آیه ۳.

۹. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۱۶.

۲۹. و دیگر حضرت می‌فرماید در مَرُوی در اکمال که: «چقدر نیکو است صبر و انتظار فرج. آیا نشنیده‌ای [ای] قول خدا که می‌فرماید: «وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ»^۱ و هم می‌فرماید: «فَأَنْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَظَّرِينَ»^۲، پس بر شما باد به صبر، به درستی که می‌آید فرج در حال یأس»^۳.

۳۰. و دیگر فرمایش حضرت کاظم علیه‌السلام به یونس بن عبد الرحمن:

«طُوبَى لِمَنْ لَشِيعَتِنَا الْمُتَمَسِّكِينَ بِحَبْلِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا»^۴.

و به این مضمون اخبار بسیار است. احصاء^۵ همه لازم نیست. هر که میل به اطلاع اخبار دارد رجوع به کتب مبسوطه - که در [باره] غیبت نوشته‌اند - نماید.

حال ملاحظه فرمائید که چقدر فضیلت بیان می‌کند از برای صبر و انتظار فرج. ملاحظه فرمائید که در هیچ خبری، از امر به تجسس و تحقیق و یا پی شدن این که موعود ظاهر شده یا نه؟ علاماتش محقق شده یا نه؟ نفرموده، بلکه نهی می‌کند از استعجال و امر می‌کند به سکون. تا این که خودش می‌فرماید، خود به خود ظاهر شود.

ملاحظه فرمائید که این امرها و فضیلت‌ها و امتیاز از سابقین، از بابت دشواری این صبر و سکون است، چنانچه در بعضی از اخبار تشبیه به خرط القتاد^۶ می‌کند. و در بعضی به گرفتن جمره^۷ آتش به دست، و در بعضی به کندن کوه‌ها، و در بعضی به این که اگر این امر بر شما وارد شود صبر و تحمل نمی‌کردید. و این دشواری به ثبات در دین به واسطه دو چیز می‌شود: یکی طول غیبت حجت و استبعاد از چنین وجود غائبی در این مدت طولانی.

و دیگر ظهور مدعیان دیگر که اگر این امر دوم نمی‌شد اسباب حیرت و شک نمی‌شد تا صبر دشوار باشد؛ چه آن که همه مدت متفق‌اند بر این که باید بیاید و لو باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدا آن روز را طولانی گرداند^۸، پس تا قیامت هم اگر کسی نمی‌آمد به دعوی دروغ، اسباب شبهه و شک فراهم نمی‌شد.

حال که از یک طرف خبر رسیده که باید موعودی بیاید و از طرفی دیگر ظهور مهدی موعود به طول انجامیده و از یک طرف دیگر کسانی پیدا شده‌اند و مدعی‌ایند که ما آن موعودیم که خدا وعده داده و پاره [ای] اشتباهات هم در بین پیدا شده. آن وقت اسباب شک فراهم، و نگه داشتن دین بسیار مشکل.

۱. سوره هود، آیه ۹۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۷۱.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۱۴۵.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۲۶۱.

۵. شمارش.

۶. قتاد، درخت و گیاهی سخت خارناک که مانند سوزن به دست آدمی هنگام کندن گل آن آسیب وارد می‌کند. کنایه از سختی کار.

۷. آتش برافروخته.

۸. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۰.

پس خود این اخبار که بیان فضیلت صبر در زمان غیبت و دشواری آن را بیان [می]فرمایند، دلیل بزرگ بر یافت شدن مدعیان کاذب است.

جمع‌بندی روایات

پس تا کنون سه نمونه دلیل از اخبار ذکر شد از برای این که در آخر الزمان مدعیان کاذب که دعوی کنند که ما موعود امتیم و دروغگو باشیم.

۱. یکی همان اخبار بلند شدن دوازده رایت و دوازده نفر مدعی مشاهده و دوازده نفر مدعی مهدویت و شصت نفر کذاب و هفتاد نفر مدعی نبوت.

۲. نمره دوم، اخباری که گذشت در نمایش سابق، که به تواتر ثابت گردید ضلالت مردم و گمراهی و بیرون شدن از دین و رجوع و ارتداد مردم و به شک افتادن و انکار حیات مهدی علیه‌السلام نمودن و ظهور یا حلول او را در غیر نمودن. چه آن که حصول آن امور به واسطه ظهور مدعیان کاذب می‌شود که به نیرنگ و خدعه دل‌ها را بفریبند و الا مردم بر عقیده خود - لولا وجود این نمره از مردم^۱ - باقی بوده‌اند. ولذا تا به حال شنیده نشده که جمعی بلا دعوت مدعی، خودسر از دین خود خارج شوند بلا اختیار دیگر، مگر بسیار بسیار نادر و کم و اندک. و این [کم] اقتضای این اهمات و این اخبار کثیره را ندارد.

۳. سیم همین اخباری که دلالت بر فضیلت این صبر و دشواری او دارد. که آن هم به واسطه آن است که با چنین مدعیان و مخالفان طرّار^۲ نطّاق^۳ که شب و روز در صدد اضلال^۴ و اغواء^۵ و القاء شکوک و شبهات در قلوب ضُعفاء^۶ از مردم و بی‌خبران از ایشان‌اند، نگه داشتن دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خارج نشدن از او و یا اعتقاد به غیبت مهدی علیه‌السلام بسیار مشکل است. از کندن کوه مشکل‌تر است. پس ثوابش از هر عملی بیشتر خواهد که «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا»^۷.

و به این سه دلیل ظاهر شد که وجود مدعیان کاذب قبل از ظهور قائم [عج] و رجوع مردم به آنها، برگشتن از دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن دین را منسوخ دانستن خواهد بود.

۱. مدعیان.

۲. دزد.

۳. حراف و سخن زیاد گوینده.

۴. گمراه کردن.

۵. فریب دادن.

۶. ضعیفان فرهنگی.

۷. «بافضیلت‌ترین اعمال سخت‌ترین آنهاست». (مصباح الشریعة، ص ۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۶۷ ص ۱۹۱).

بطلان ادعای مهدویت به صرف ادعا

حال عرض می‌کنیم: آیا قبل از قائم [عج] چه جماعت بودند که مدعی شدند؟ و چه گروه از دین خارج شدند؟ و از امامیه کدام طائفه بودند؟ و کی واقع شده؟

این حقیر اگر چه تتبع احوال سلف می‌کنم از طائفه شیعه کسانی معتقد شده باشند به نسخ دین نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله که از او خارج شده باشند، که نیافتیم. پس اگر این مدعی^۱ که می‌گوید من موعودم، او قائم و مهدی و صاحب دولت حقّه و صاحب فرج بوده، پس آن کاذبان و بیرون شدگان از دین قبل، کیانند از طائفه شیعه و امامیه؟ و حال آن که ظهور موعود بعد از آنها باید باشد.^۲

اگر بگوئی که شما معین کنید آن اشخاص را، می‌گوئیم: آن کاذبان و اتباعشان، همین مدعیان و اتباعشان^۳ می‌باشند که رشته کارشان به انکار خاتمیت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و بقاء دین او کشیده و آن را یکسره نسخ کرده‌اند و غیر آن را آورده‌اند و خود وجود این جماعت علامت صحت اخبار گذشته است. و آن اخبار معجزه از گویندگان آنها بوده که خبر از هزار سال بعد داده‌اند.

پس الله! الله! ای دوستان امامی مذهب، رجوع به اخبار سابقه نمائید، و خوب تأمل کنید، دین خود را مختصر نشمرید نصیحت پدران و وصیت دوستان را فراموش نمائید که هلاک خواهید شد.

فذلکة الکلام جمع بندی

در نمایش اوّل معلوم شد به تواتر اخبار، که آخر الزمان و زمان غیبت حجّت، زمان ضلالت و حیرت و شک و ریب و ارتداد مردم و ابتلاء و اختیار و امتحان ایشان و تصفیه و خالص شدن آنها و رفتن رفتنی‌ها و امتیاز بد از خوب است که بیشتر کسانی که قائل بوده‌اند به این که موعود منتظر محمد بن الحسن است از او برگردند و بگویند که او مُرد و رجوع به غیر او کنند.

در نمایش دوم به تواتر اخبار معلوم شد که وظیفه و دستور العمل در چنین زمانی صبر و سکون و حرکت نکردن و گوش به سخن کسی ندادن و متابعت کسی نکردن و خانه‌نشستن و در هنگامه‌ها داخل نشدن، و استعجال در امر نکردن است. که این مطلب تکلیف مسافر است در ظلمت شب و پیدا شدن راه‌های متعدّد که واقف بودن بهتر است که سائر^۴ باشد.

۱. بهاء‌الله.

۲. حاصل استدلال مؤلف محترم این است که بر اساس روایات متواتر قبل از ظهور مهدی موعود، مدعیان کاذبی ظهور خواهند کرد. حال در دوره‌های پیش از بهائیت، مدعی مهدی موعود ظهور نکرده و اگر بنا بر فرض محال بهائیت درست باشد، لازمه آن عدم ظهور مدعیان کاذب و لازمه آن تکذیب روایات متواتره دال بر ظهور مدعیان دروغین است.

۳. بهائیت.

۴. متحرک به سوی باطل.

تنبیه

این دستور العمل^۱ خاصه این وجود مبارک و این زمان است به واسطه آن مصالحی که نظر خودشان ملحوظ بوده که در باب [به] دست آوردن شخص موعود در ظاهر و وقت ظهورش تکلیف توقف است. و همان اعتقاد به دوازدهمی و غیبت او و وجود ظهور امر او و حجت بودن او کافی است. پس از آن، تکلیف صبر و انتظار است تا خود به خود خودش — چنانچه در اخبار گذشته بیان گردید — یقینی شود و ظاهر گردد متبیین گردد، صحیح شود.

پس اگر دلیلی یافت شود که دلالت بر لزوم فحص و تجسس در عقاید و موضوعات آنها نماید، نسبت به این موضوع به واسطه این اخبار مخصّص خواهد [بود]^۲.

۱. توقف.

۲. مقصود این است که اصل و قاعده در عصر غیبت توقف و عدم جستجو و توجه به ادعاهای مهدویت است، اما اگر در موردی دلیل خاص اقامه شد که بر فحص و تجسس در مسأله‌ای دلالت می‌کند، این مخصّص و مقید اصل و قاعده پیشین خواهد بود. اما این که با فرض این که تکلیف شیعیان توقف و عدم جستجو است، پس چگونه امام مهدی حقیقی عجل را باید شناخت؟ جواب آن در صفحات آینده خواهد آمد.

نمایش سوم: راه‌های شناخت مهدی موعود

حال آن که در ازمنه غیبت - که زمان حیرت و ضلالت است - تکلیف سکون و صبر و گوش ندادن به سخن مدعی [است]، پس چگونه همان موعود صادق که حجت ما است استعلام^۱ حالش خواهد شد؟ و چگونه با خانه نشستن بر ما معلوم خواهد شد؟

یکم: اخبار خداوند

پس می‌گوییم از رو [ی] هم رفته اخبار و آیات، معلوم می‌شود که به واسطه بزرگی و شرافت آن، خداوند خودش اظهار و اعلام می‌نماید. چنانچه می‌فرماید:

«سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۲.

و این امر خودش به خودی خود ظاهر می‌شود.

دوم: عظمت وجود مبارک حجت

به علاوه آن که شروق^۳ این درخشنده، تابش این تابنده و جلوه این مظهر و شعاع این خورشید انور و ضیاء^۴ آن نور اطهر، مثل سایر حجج الهیه^۵ سابقه نیست. چنان بدرخشد و بتابد که مواد کائنات از آن متأثر و اجزاء عالم از آن با بهره و چنان دورباش سختی از برایش بلند شود که همه در آسمان و زمین و غلغله در مشرق و مغرب بیفتد و چنان از آنها و اعلامها^۶ در اطراف و اکناف پدید آید و صداها به اسمش در جوانب بلند گردد که همه گوش‌ها بشنود.

۱. شناختن.

۲. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۳. روشنی.

۴. نور.

۵. امامان.

۶. نشانه‌های آنها.

پس چگونه مخفی خواهد بود؟! و چگونه چنین نباشد و حال آن که این سلطنت خدائی است.

سوم: تفاوت عصر ظهور

تفاوت مابین امر او و امر گذشتگان از حجج از زمین تا آسمان است، در مقام معارف علوم، از بیست و هشت^۱ حرف دو حرف را همه آوردند، بقیه را او بیاورد^۲.

چهارم: غلبه حجت بر دولت‌ها

و در مقام ریاست، آنها^۳ یا مقهور دول سلاطین بوده‌اند یا قاهر بر بعضی و او غالب بر کل است.

پنجم: غلبه اسلام بر ادیان دیگر

از مغربش و مشرقش در زمان آنها ادیان مختلفه در میان مردم بوده و در زمان حجت موعود زمین یک دین شود. سلطنتی جز سلطنتش نباشد. حکمی غیر حکمش و دینی غیر دینش نباشد.

ششم: زوال پلیدی‌ها و حاکمیت عدل

تاریکی‌ها برطرف گردد. کجی‌ها راست شود. یکسره بدی‌ها برود. عدل محض، نور صرف، جمع نواقص انبیاء و اولیاء در آنجا تتمیم و تکمیل شود و حقیقت شرایع ظاهر گردد و تدارک آنچه فوت شده بشود. و آن که از اول عالم وعده او را داده‌اند و آن کس که تمام امم هم منتظرش باشند و هر کس هر چه خواسته بوده به ظهور آن نور وعده داده‌اند، باید ظاهر و جلوه‌گر گردد.

جارجیان او چه کسان باشند؟ و دورباش او چگونه باید باشد؟ و طنطنه^۴ جلالش به چه مرتبه باید باشد؟ و شکوه و فرش به چه مثابه باشد؟

حال آن که منظور^۵ همه خلائق و ناظر تمام کائنات و امیر بر کل است. اگر چه حجج دیگر هم این ریاست را در معنی داشتند، ولی هنگام ظهور موعود موقع ظهور و بروز ریاست معنوی^۶ است.

۱. در روایت‌ها کلمه ۲۷ وارد شده است. (بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۴۳۶؛ منتخب الأنوار، ص ۲۰۱). مقصود از ۲۷ حرف ۲۷ قسمت و شاخه علوم است.

۲. در روایات وارد شده که معارف دینی ۲۷ حرف و جزء است که دو جزء آن را همه پیامبران آوردند.

۳. دیگر امامان.

۴. ندا و صدا.

۵. مورد توجه.

باری! سلطنت و ریاست و ولایت خدایی چیست؟ این [موعود] مظهر و جلوه او است. در این صورت آیاتش^۱ و آثارش چه خواهد بود و با آنها چگونه [موعود] مخفی خواهد ماند؟!

عدم تحقق آثار فوق با ادعای بهائیت

فواعجبا! از کسانی که مدعی بروز این هنگامه و این امر بزرگ^۲ گردیده، در حالتی که صاحب او نتوانست تمام ادیان را بردارد. سهل است نتوانستند دین مخترع خود را آشکارا نمایند و اعیانش^۳ قریب به هفتاد سال است به طور جاسوسی و خلوت و انزوا تک تک مردمان ضعیف را پیدا کنند، باز هم نتوانند بی پرده اظهار واقع عقیده خود نمایند. صاحب این دعوت نتوانسته تمام سلاطین را مقهور گرداند. سهل است مقهور همه بوده. بلکه مقهور ضعیف‌ترین سلاطین زمین شده، حالت آسمان و زمین و دین و دولت بر همان طریقه که بوده باقی است. بلکه دول قوی‌تر شده‌اند و اساس علم و ملت محکم‌تر گشته.

هفتم: صیحه آسمانی

باری! چگونه مخفی بماند این امر و حال آن که به موجب آیات و اخبار متواتره - که در مقاله ثانیه در آیات صیحه و صوت بیاید - معلوم می‌شود که این امر ظاهر می‌شود به صیحه و صوت و نداهای مختلفه. چنانچه در بسیاری از اخبار وارد شده که می‌فرماید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و معصوم دیگر [امام باقر علیه‌السلام]: «فَإِنْ أَشْكَلَ هَذَا كُلُّهُ عَلَيْهِمْ فَإِنَّ الصَّوْتَ مِنَ السَّمَاءِ لَا يُشْكَلُ عَلَيْهِمْ إِذَا نُودِيَ بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ»^۴.

«یعنی اگر مشتبه شود بر مردم علائم ظهوری که از برای این ظهور معین شده، پس به درستی که صیحه آسمانی مشتبه نمی‌شود بر مردم که به اسم مهدی و اسم پدرش ندا می‌شود». و در بعض اخبار اضافه می‌فرماید: «و اسم أمّه»^۵. یعنی به اسم مادرش را هم [ندا می‌شود]. و این واسطه آن است که اگر باقی علائم حتمی نباشد و واقع نشود، این صیحه حتمی است و واقع می‌شود و هم آن که اگر آنها از مقدمات سابقه بر ظهورند، این صیحه از مقارنات ظهور است در سال و ماه و روز خروجش بلند می‌شود. پس شبهه باقی نمی‌ماند و چگونه مخفی بماند. و حال آن که این امر بزرگ مثل او مثل صبح است، بلکه روز است، بلکه مثل شعاع

۱. نشانه‌ها.

۲. ادعای مهدویت.

۳. پیروان او.

۴. نعمانی، الغیبه، ص ۲۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۹، ۳۰۵.

۵. الاختصاص، ص ۲۵۵.

است. بلکه مثل خود شمس است. من نمی‌گویم، پدران بزرگوارش فرموده‌اند، اطمینان داده‌اند که امر او مشتبه نگردد. یعنی او که ظاهر و خارج شود امرش مشتبه نمی‌شود. هر چند پیش از ظهور، کاذبان کارشان مشتبه شود.

روایات

اشاره می‌کنم به بعض اخباری که وارد در این مقام و دلالت بر مقصود دارد.

۱. یکی از آنها همان فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام است به مفضل بن عمر، هنگامی که به او فرمود که دوازده علم مشتبه بلند شود و شیعه مانند کسی که کشتی‌شان در امواج دریا منقلب، و نجات نیابند مگر کسانی که تابیده کرده شده باشند^۱ و ایمان در دلشان نوشته باشد. مفضل گریه می‌کند از آن هنگامی که^۲ و طلب چاره می‌کند. حضرت نظر به سوی آفتابی کرد که در صَفَه^۳ داخل شده بود و فرمود: می‌دانی این آفتاب را عرض کردم بلی! فرمود: قسم به خدا که امر ما آشکارتر از این آفتاب است.^۴

۲. و دیگر، در اکمال [الدین] از میمون اللبان: «قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي فُسْطَاطِهِ فَرَفَعَ جَانِبَ الْفُسْطَاطِ فَقَالَ إِنَّ أَمْرَنَا قَدْ كَانَ آيِنًا مِنْ هَذِهِ الشَّمْسِ ثُمَّ قَالَ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ فُلَانُ بَنُ فُلَانٍ هُوَ الْإِمَامُ»^۵.

۳. و دیگر، در اکمال از عبدالله عجلان: «قَالَ ذَكَرْنَا خُرُوجَ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ كَيْفَ لَنَا أَنْ نَعْلَمَ ذَلِكَ فَقَالَ يُصْبِحُ أَحَدُكُمْ وَتَحْتَ رَأْسِهِ صَحِيفَةٌ عَلَيْهَا مَكْتُوبٌ طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ»^۶.

۴. و دیگر در سیزدهم بحار [الأنوار] از حضرت باقر علیه‌السلام است که می‌فرماید: «اشْكُونَا مَا سَكَنَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أَيُّ لَا تَحْرُجُوا عَلَى أَحَدٍ فَإِنَّ أَمْرَكُمْ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ إِلَّا إِنَّهَا آيَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَيْسَتْ مِنَ النَّاسِ إِلَّا إِنَّهَا أَضْوَاءٌ مِنَ الشَّمْسِ لَا تُخْفَى عَلَى بَرٍّ وَلَا فَاجِرٍ أَتَعْرِفُونَ الصُّبْحَ فَإِنَّهَا كَالصُّبْحِ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ»^۷.

یعنی: «ساکن باشید مادام که آسمان و زمین ساکن است. یعنی خارج نشوید بر کسی، به درستی

۱. عبارت حدیث چنین است: «... لا ینجی الا من اخذ الله میثاقه و کتب فی قلبه الایمان و ایده بروح منه...» «نجات نیابند مگر

کسانی که تأیید کرده شده باشند». ترجمه چنین است:

۲. در اصل نسخه چنین است اما «هنگامه» صحیح است.

۳. ایوان.

۴. طوسی، الغیبة، ص ۲۲۷؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۷.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۰.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۴.

۷. نعمانی، الغیبة، ص ۲۰۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۹.

که [در] این امر شما شبهه نیست، در او خفائی [نیست]. آگاه باشید که آن آیه‌ای است از آیات خدا و هست از جانب مردم. آگاه باشید! که او روشن‌تر است از خورشید، مخفی نخواهد ماند بر هیچ نیک و بدی. آیا می‌شناسید صبح را پس به درستی که او مانند صبح است که نیست در او خفائی».

نکته

در این تشبیه کردن ظهور آن سرور را به صبح، چنانچه در قرآن مجید تفسیر از او به فجر می‌نماید^۱، نکته‌ای است و او این است که چنانچه پیش از صبح صادق، صبح کاذب طلوع می‌کند. همچنین قبل از طلوع فجر صادق که نور مهدویت باشد، کاذبانی ظاهر خواهند شد در تاریکی و ظلمت شب غیبت. چنانچه صبح کاذب دوام و ثبات از برایش نخواهد بود و هر چه در او بیشتر بنگری آثار تاریخی ظاهر شود و روشنایی او برطرف شود. همچنین است حال در مدعیان کاذب قبل از مهدی صادق علیه‌السلام که به زودی برطرف شود و تأمل در آنها روشنایی نیاورد، به خلاف این صبح صادق که هر چه بیشتر در او نظر کنی روشنایی بیشتر بینی و او هسی پاینده بشود تا منتهی به روز روشن شود. چنانچه تفسیر از او به ضحی و روشنایی خورشید شده^۲. حالا باید ملتفت شد که صبح صادق را به کاذب اشتباه نکنی. و شرایع را موافق تکوین بینی. و به صبح کاذب نماز نخوانی. بلکه انتظار وقت بکشی. حاجت به تفحص نیست. هر چند در خانه بنشین و درها را ببندی، همین که صبح صادق طالع شود خورده، خورده، خانه تاریک فوراً، قهرا روشن و چنان روشن نماید که هر چه چراغ در آن خانه افروخته باشد، نور همه گرفته شود و مقهور و مغلوب گردد.

هنگام بیداری از خواب غفلت شود و هنگام تحصیل رزق روحانی شود و درهای معرفت و علم باز شود و ظلمت جهل و غرور از میان برود و چنانچه خورشید تابنده در وسط السماء محیط بر مشرق و مغرب و همه را زیر قدم خود داشته باشد و به تمام، تربیت و اضاءه^۳ نماید و نور ستارگان منظمس^۴ شود؛ همچنین است حالت آن بزرگتر از خورشید که احاطه بر شرق و غرب نماید، و تمام عالم را تربیت کند و ادیان دیگر را منظمس سازد.

حالا ملاحظه فرمائید که هیچ این آثار از برای صبح کاذب هست و جز زوال، نصیب دیگری خواهد شد «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»^۵.

۱. سوره فجر، آیه ۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۹۷، بصائر الدرجات، ص ۲۲۴؛ تفسیر فرات، ص ۵۸۶.

۲. سوره شمس، آیه ۱؛ ر.ک: تفاسیر روایی، ذیل آیه.

۳. نوردهی و روشنایی بخشی.

۴. خاموش.

۵. سوره حشر، آیه ۲.

و چگونه [موعود] مخفی بماند و حال آن که از پشت بیت العتیق^۱ آوازی بلند گردد: «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ»^۲ و از نیر عالم^۳ صورت آدمی ظاهر شود که نسبش را تا علی علیه‌السلام یاد کند و ابر [بر] سرش چادر زند به اسم و صفاتش و آسمان به صدای «أَزْفَتِ الْأَزْفَةُ»^۴ بخروشد.

و چگونه مخفی بماند و حال آن که در آفاق و انفس، آیات ظاهر گردد «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۵، آسمان صامت و زمین ساکت است از سکوت. و سکون بردارند، پوشیده‌ها آشکارا و مرده‌ها زنده، آن چنان جنگ بزرگی [که] در عالم دیده نشده، در عالم سر و پا شود، عیسی بیاید. شیطان کشته شود، ملائکه ظاهر شوند، انبیاء رجوع به دنیا نمایند. مع ذلک این هنگامه مخفی بماند؟! بلکه هر مؤمنی اعلان مخصوصی دارد که آن صحیفه کوچکی است که در زیر سر خود خواهند دید. در هنگام ولادت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که این سلطنت و ریاست را نداشته، چشمه ساوه خشک، و آتشکده فارس خاموش، و طاق کسری منکسر، و چهارده کنگره آن می‌ریزد. آثار عجیبه در آسمان ظاهر شود، که کاهنان^۶ دانستند که خبر بزرگی واقع شده. همچنین در ولادت حضرت امیر علیه‌السلام از زلزله سخت و افتادن بت‌ها بر روی زمین، تا چه رسد به این هنگامه که خدا تمام مردم را متنبه به او می‌نماید و [آن] بزرگ‌ترین وقایع الهیه است که اگر چنین نباشد اعتنائی به او نشده، بزرگی نخواهد داشت. و دانستی که در اخبار صیحه دارد که اگر هر چه مشتبه شود، پس [در] صیحه آسمانی که به اسم او و پدرش بلند می‌شود شبهه نخواهد شد.

وهم و دفع

نگوئی: اگر صیحه رفع شبهه باشد، پس چگونه اختلاف و اشتباه از برای مردم حاصل خواهد شد، که می‌گوییم: در چند خبر از اخبار صیحه، همین سؤال می‌شود. معصوم می‌فرماید: به واسطه ندای شیطان از برای پاره [ای] مردم شبهه‌ها حاصل می‌شود.^۷

نگوئی: پس صیحه و ندا هم دفع شبهه نخواهد کرد. می‌گوییم: همین سؤال در اخبار صیحه وارد شده. معصوم در جواب می‌فرماید: ندای صادق را از کاذب می‌شناسد^۸ آن کسانی که صیحه را روایت کرده‌اند و قائل به او بوده‌اند.

۱. کعبه.

۲. سوره نحل، آیه ۱.

۳. نیر از کلمه نور مشتق شده و به معنای نوردهنده و درخشان است. نیر عالم یعنی نوربخش جهان که به مکه اشاره است.

۴. «نزدیک شونده قیامت نزدیک شد». (سوره نجم، آیه ۵۷).

۵. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۶. کاهن کسی است که از طریق جن از اخبار غیبی گذشته و آینده اطلاع یابد.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۸. شیخ طوسی، الغیبه، ص ۴۲۵ و ۴۵۴.

و حاصل آن چند خبر آن که از برای شیعه که مهدی را به اسم می‌شناختند، اشتباه در آن دو صوت نمی‌شود و ثمره صوت، اعلان به ظهور همان کسی است که مردم شیعه از قبل اعتقاد داشته‌اند که محمدبن الحسن علیه‌السلام ابن سیده‌ال‌إمام^۱ ظاهر خواهد شد و پس از آن که به اسم او و پدرش و مادرش نداها بلند شود، از برای شیعه که روایت این حدیث کرده و قائل به این امر بوده ابتدا شبهه [ای] باقی نمی‌ماند.

بلی از برای غیر مسلمین و بالخصوص برای آن که از عامه^۲ قائل به خلافت اموی و عثمانی باشد ندای شیطان، اسباب امتحان و شبهه می‌شود و این نظیر حکایت جسد آن دو نفر است که تر و تازه از قبر بیرونشان می‌کنند. آن کسانی که از شیعه اعتقاد به این امر داشته‌اند، مزید اعتقاد آنها می‌شود که این خبر از قبل به ایشان رسیده، ولی از برای سُنّیان ثبات در ضلالت پیدا می‌شود که آن را از معجزات آن دو نفر خیال می‌کنند.

۱. مادر حضرت حجت عیج نرگس خاتون.
۲. اهل سنت.

نمایش چهارم: وصایای امامان

آنچه بیان شد از صبر و انتظار و عدم حرکت و متابعت کسی؛ وظیفه مخصوص به اهل زمان غیبت و پیش از ظهور و خروج مهدی است. و اما پسرانِ خلف صالح را از طرف پدران مهربان گذشته - که واقف^۱ بر مخاطرات^۲ بوده‌اند - وصیت‌های دیگر است که مطلق طالبان معرفت اگر رفتار به آن نمایند گمراه نمی‌شوند.

وصیت اول: عمل به محکّمات و ترک متشابهات

یکی از آنها، سفارش‌هایی اکیده است در بابت قرآن که این قرآن، محکمی دارد و متشابهی^۳. و صریحاً نهی فرموده که متابعت متشابهات آن نکنید. «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ»^۴، و چقدر نهی فرموده‌اند از تفسیر کردن قرآن به رأی، که فرموده‌اند در اخبار نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار و آثار ائمه اطهار علیهم‌السلام: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعْهُ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ»^۵. و هم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ إِنْ أَصَابَ لَمْ يُؤْجَرْ وَإِنْ أَخْطَأَ فَهُوَ أَبْعَدُ مِنَ السَّاءِ»^۶، و هم فرمودند: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ»^۷. و حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند: «مَا ضَرَبَ رَجُلٌ الْقُرْآنَ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ إِلَّا كَفَرَ»^۸. که از این اخبار در کتب، محتاج به ذکر سند و کتاب نیست. در قرآن، تفسیر و اصول و اخبار مضبوط

۱. آگاه.

۲. جمع خطر. (دهخدا، ذیل واژه حرف).

۳. به آیات صریح و شفاف «محکّمات» و به آیات مجمل و مبهم - که بر چند معنا در مرحله اول دلالت می‌کند، «متشابهات» اطلاق می‌شود، تعریف خود مؤلف در صفحات آینده خواهد آمد.

۴. سوره آل عمران، آیه ۷.

۵. عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۰۴.

۶. بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۱۱۰.

۷. وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۰۵.

۸. الکافی، ج ۲، ص ۶۳۲.

است و حاصل همه منع از تفسیر کردن قرآن است به رأی و استحسان^۱ و حدس و ذوق و حمل کردن متشابهات قرآن را بر مناسبات ذوقیه و تأویلات مناسبه با مدعی و منع از تلفیق معانی و ترکیب مقاصد به ملاحظه ضرب بعضی به بعضی و چه قدر از مذاهب فاسده در بین این امت پیدا شده‌اند از اخذ به قرآن بر این وجوه از مذاهب مجسّمه^۲ و مفوضه^۳ و حرّیه^۴ و غیر آنها که شاید شرح آنها بیاید. اینها به واسطه آن است که اخذ به متشابهات کرده‌اند و طرح^۵ محکّمات و تفسیر به رأی کرده‌اند [و] رجوع به عقل‌های خود در تعیین مرادات و مصادیقش [کرده‌اند].

هان! هان! گمان نکنی که این حقیر از برای ظاهر قرآن بطنی و از برای مُلکش ملکوتی و از برای [مفهومات این خبر^۶] مصادیق حسیّه خارجیه، مصادیق معنویّه روحانیّه قائل نیستم. حاشا و کلاً! که این ظاهر، لباسی است روی حقیقت کشیده شده. مغزش مغز دیگر و مغز آخرش روغن زیت و درخشنده که: «أَشْرَقَتْ بِه السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ»^۷ و از برای مفاهیم آن مصادیقی است معقوله. چنانچه مثلاً از برای «صراط»^۸ ظاهر در قرآن مصادیق معقوله دیگر است که هر دو مُرادند و «میزان»^۹ ظاهر و باطنی دارد که مصداق معقول اوست [و بیت و فدی]^{۱۰} و نور و ظلمت و شجره و بلده و شمس و قمر و کواکب و آسمان و مشرق و مغرب تمام این مفاهیم مصادیق دیگر عقلانی ملکوتی دارند که به علاوه مصادیق ظاهره حسیّه - که مصداق ظاهر لفظاند که مرادند، - آنها هم مرادند که مجال شرح یک یک آنها نیست و از وضع رساله خارج است تعرّض [به] آنها.

بلکه مقصود این است که این نسخه غریبه و نخبه^{۱۱} عجیبه، دریائی است بی پایان که هر کس، نمی‌تواند در او غوطه بزند و از لئالی^{۱۲} و مرجانش به دست آورد. ای چه بسیار از کسانی که علم غواصی او نداشته، به طمع لؤلؤ و مرجانش خود را در او انداخته بالأخره جزفی^{۱۳} پیدا نکرده

۱. اصل استحسان یکی از قواعد اصولی اهل سنت است که به موجب آن فقیه می‌تواند دلیل و قولی را به صرف این که در ذهنش پسندیده آمده ولی از توصیف و بیان آن ناتوان است، برگزیند غزالی، المستصفی، ج ۱، ص ۲۵۶.

۲. مجسّمه - العیاذ باللّه - به جسمیت خداوند قایل‌اند.

۳. مفوضه به تفویض و واگذاری اداره عالم از طرف خداوند به کسانی دیگر مانند «امامان» معتقدند و نیز به قایلان «اختیار محض» در مقابل مکتب «جبر» و «امر بین الأمرین» اطلاق می‌شود.

۴. طرفداران عبدالله حرب کندی هستند که به غلو و خدا بودن حضرت علی علیه‌السلام قایل‌اند.

۵. رها کردن.

۶. داخل قلاب در متن اصلی بوده و به نظر می‌آید جمله معترضه و سمو نوشیده یا مستنسخ است. البته می‌توان مقصود از خبر را همان قرآن و کلمات دارای معانی باطل گرفت.

۷. مفتاح الفلاح فی عمل الیوم و اللیلة، ص ۱۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹۵.

۸. پل صراط.

۹. وسیله توزین اعمال در قیامت.

۱۰. ظاهراً اشاره به آیه «وفدیناه بذبح عظیم»، صافات: ۷ باشد. البته بیت به معنای خانه و دیگر مقابل آن است.

۱۱. برگزیده، بهتر، منتخب دهخدا، ذیل ماده نخبه.

۱۲. لئالی: جمع لؤلؤ.

۱۳. شیء حقیر.

و خود را هلاک نموده و این کوه منیع و مقام رفیعی است که بدون سُلْم^۱ صحیح؛ ارتقاء به آن ممکن نیست. هر کسی از مرتبه [ای] از مراتب آن و درجه [ای] از درجات آن سرنگون گشته. این نسخه جامعه، طبّ روحانی است، از برای امراض نفوس، طبیب ماهر لازم دارد که هر کس را به اندازه مرض و استعداد مزاج و مساعدت فضل و رسیدگی آن از عمر و سن، معالجه فرماید. در مرض مُخْرِقَه^۲ استعمال ادویه حارّه^۳ ننماید [و در استغناء و مساعدت ادویه بارده به کار نبرد^۴] و ملتفت باشد که این نُسخ و دوا را نُسخ به دائی^۵ گمان نکند و این ماده، غذاهای روحانی است که اغذیه متنوعه در آن مهیا گشته ولی باید ملتفت شد که هر غذائی مناسب مزاج او نیست و این مدرّس و معلّم خانه غیبی است که فنون متعدّده در آن تدریس می‌شود. ولی محتاج به مدرّس کامل و معلّم دانا است. و حال متعلم بی معلّم و مریض بی طبیب و غواص بی علم شناوری و مریض، در اکل غذای مغشوشه ممنوعه معلوم می‌شود که مَثال^۶ کار، کارش به کجا منتهی می‌شود.

و به تمام، این مراتب مجمله در دستور العمل پدران مهربان وارد شده. هر مرتبه از برای جماعتی مقرر داشته‌اند. «العبارات للعوام و الإشارات للخواص»^۷ و هم مردم را منع غوص در اسرار قضاء و قدرش فرموده‌اند و هم منع از تفسیر به رأی و اخذ متشابهات و ظنوناتش فرموده‌اند و به این جهت، حالت قرآن نسبت به مردم مختلف هادی بعضی و بعضی را مصلّ [است]. «و نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا یَزِیدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»^۸، «قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًیً وَ شِفَاءً وَ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ فِی آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی أُولَئِکَ یُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِیدٍ»^۹، و ایضا «مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَ آخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَبْحٌ فِیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ»^{۱۰}.
و هم در اخبار عدیده وارد است که: «مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْیِهِ فَلِیَتَبَوَّأَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^{۱۱}.

۱. نردبان.

۲. تب‌دار.

۳. گرم‌زا.

۴. داخل قلاب عینا در متن کتاب وجود داشت. به نظر می‌آید که کلمه «استغناء» سهو و صحیح آن «استسقاء» - به معنای بیماری که مبتلا به آن به آب زیاد نیازمند است - باشد. و کلمه «نبرد» نیز باید، «ببر» باشد.

۵. درد جسمانی، رفیق ادیبم جناب آقای جباران «به دائی» را «بدائی» به معنای ابتدائی و وصف «نسخ» و کلمه «ماده» در چهار کلمه بعدی را «مانده»، می‌خواند.

۶. عاقبت.

۷. «عبارت‌ها و معنای ظاهری برای عموم مردم، اشارات و نکات باطنی آیات و روایات برای خواص است». در روایات چنین تعبیر شده است: «العبارة للعوام و الإشارة للخواص». بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۰، ۱۰۳، ۲۷۸ و ۲۸۹.

۸. سوره اسراء، آیه ۸۲.

۹. سوره فصلت، آیه ۴۴.

۱۰. سوره آل عمران، آیه ۷.

۱۱. عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۰۴.

زیادة تقرير لزيارة تنوير توضيح بیشتر جهت روشنایی بیشتر

ملاحظه فرمائید! سلطان با کمالی با وزیر دانایی صحبتی کند. رعیت دور چه می‌فهمد؟ عالم با طرف خودش صحبت کند، جاهل چه نفع می‌برد؟ تا چه رسد به مالک الملوک و پروردگار عالم و آدم و مکالمه کردن با اول امکان و یگانه دوران و جان جهان. پس در این صورت دور افتادگان که صدائی بشنوند و پاره [ای] الفاظ ببینند، با آن که محکم دارد و متشابه، و ظاهر دارد و مأول، عام دارد و خاص، مطلق دارد و مقید، و حقیقت دارد و مجاز، و قرائن مفصله و متصله دارد، و بیاناتی دارد متشسته که «و القرآن یفسر بعضه بعضا»^۱. اینها در مرتبه ظاهر و صورت او است. اما مراتب باطنیه «فجوهر لایعرف و سر لایوصف» و بحری است که تمامی ندارد و گوهری است که مردمک وهم و خیال به ذروه آن نرسد.

باری! پس در همین مرتبه ظاهر و صورتش حال چنان باشد که عرض شد. پس چگونه می‌تواند به رأی خود و حدس و مناسب بودن با اعتبار و ذوق خود، موافق بودن با خیال و مذهب خود، حمل این الفاظ نماید به مدعی خود و حال آن که «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِّطِبَ بِهِ»^۲. چنانچه در خبری ردّ شرع ابو حنیفه را می‌فرماید^۳ و در خبری منع قتاده می‌کند^۴ و همچنین خودش فریاد می‌کند: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۵. و از این نمره آیات و اخبار بی شمار که مقام گنجایش احصاء تمام آنها را ندارد.^۶ و این مقاله منافاتی ندارد با آنچه اصولیین بر آن‌اند، از حجیت ظواهرش^۷ در باب احکام، که اشاره اجمالی در آخرین نمایش خواهد شد. پس در این صورت باید ملتفت باشید که حجج الهیه چه دستور العمل داده‌اند، بر همان طبق رفتار نموده و حاصل آن از دستور العمل موافق عقل و نقل قطعی، اتباع محکم و توقف در متشابه [است] تا آن هم محکم شود. پس لازم است بیان اصطلاح به طریق اقتصار و شرح آن موکول به محلّ خودش است.

تعریف محکم و متشابه

پس می‌گوئیم: «محکم» قدر مشترک بین دو فرد است «نص» و دیگری «ظاهر». «نص» کتاب

۱. بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۳۵۲ و ج ۵۴، ص ۲۱۸، عبارت فوق در اصطلاح عالمان بالخصوص مفسران مشهور می‌باشد. لکن بعضی آن را حدیث خواندند. (شوکانی، نیل الأوطار، ج ۶ ص ۹۷؛ سید حامد نقوی، خلاصة عبقات الأنوار، ج ۱، ص ۱۷؛ ابن حجر، فتح الباری، ج ۲، ص ۱۳۴).
۲. «همانا کسی می‌تواند قرآن را بشناسد که به او خطاب شده است». الکافی، ج ۸، ص ۳۱۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۳۵.
۳. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۳۶.
۴. الکافی، ج ۸، ص ۳۱۱.
۵. سوره آل عمران، آیه ۷.
۶. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۹۱.
۷. ر.ک: وسائل الشیعة، ج ۲۷، باب ۴۷.
۸. آیات.

عبارت الفاضلی است که ظاهر الدلاله باشد و احتمال خلاف در آن نرود عقلاً با مراعات و ملاحظه قواعد عرفیه استعمالیه و بودن کلام بر وجه صحیح، هر چند احتمال عقلی بر خلاف برود به این که لفظ غلطاً استعمال شده باشد.

«ظاهر» آن است که دلالت راجحه داشته باشد و با ملاحظه قواعد عرفیه، ایضا احتمال احتمال خلاف برود بر وجهی که منافی قواعد عرفیه استعمالیه نباشد.

و الحاصل: «نص» کتاب عبارت از آیاتی است که از آنها قطع به مراد حاصل شود بدون احتمال خلاف. و «ظاهر» آن شد که ظن نوعی یا فعلی حاصل شود به مراد با احتمال خلاف آن. و قدر مشترک بین این دو آن که مطلق الرجحان باشد، آن «محکم» است.

و اما «متشابه»، پس آن هم قدر مشترک بین دو فرد است. مجمل و مأول. «مجمل»، آن است که لفظ دلالتی بر معنی و معانی محتمل مُردده نداشته باشد و نسبت لفظ به معانی محتمله علی حدّ سواء باشد که ظهوری و دلالتی بر هیچ یک نداشته باشد، مثل الفاظ مشترکه^۱ به اشتراک لفظی و اجمالی نسبت به معانی موضوع او. مشترک معنوی^۲ نسبت به افراد موضوع له که بدون قرینه خارجیّه دلالت نخواهد داشت و تعیین مراد نمی‌شود. و «مؤول» آن است که لفظ بر خلاف آن دلالت داشته باشد بالظهور. پس هر معنایی که لفظ در او ظاهر است نسبت به خلاف آن مؤول است.

و بالجمله «مجمل» آن است که دلالتی بر معنی نداشته باشد و دلالتی هم بر خلافش باشد. و قدر مشترک بین این دو که عدم الدلاله باشد، «متشابه» است و این متشابه بر دو قسم است: تشابه ذاتی و عرضی. ذاتی آن است که از طرف وضع در خود لفظ قصوری بوده باشد که قاصر الدلاله کند او را.

عرضی آن است که به واسطه امور خارجیّه قصور در دلالتش پیدا شده باشد. مثل: علم اجمالی به طرّو^۳ مخالفات و منافیات و قراین خارجیّه در جمله از الفاظ غیر معینه که یقین کند انسان که در میان این الفاظ لفظی است که معنای ظاهر او مراد نیست و نداند کدام است که این علم اجمالی یا صغری ظهور و یا کبری آن را خواهد برد و این در الفاضلی است که از قسم ظاهرند بنفسه، و به این عارضه مجمل شده‌اند. و مثل این، آن است که به واسطه قراین خارجیّه معلوم شود که معنای ظاهر مراد و مراد مُردد بین اموری شود.

۱. اشتراک لفظی اسمی است که یک لفظ در مقام وضع و تعیین بر دو یا چند معنی متفاوت وضع شده است، مانند: لفظ شیر در زبان فارسی که هم بر حیوان جنگلی و هم بر شیر خوردنی و هم بر شیر آب دلالت می‌کند. در تعیین یکی از این معانی ابهام وجود دارد و نیاز به دلیل خاصی دارد.

۲. مشترک معنوی اسمی است که بر یک معنای جامع وضع شده، اما مصادیق مختلفی دارد، مانند لفظ انسان.

۳. عارض شدن.

تفکیک نص و ظاهر در اعتقادات

این مقدمه که دانسته شد عرض می‌کنیم. که اما یک قسم از محکم که قطعی‌الدلاله باشد بر مراد^۱، چون نتیجه آن قطع است حجت است. قطع اختصاصی به موردی و سببی ندارد. حجت است و معتبر است عقلاً و واجب‌الأخذ و العمل است عقلاً.

و اما قسم دیگرش که «ظاهر» باشد. اگر چنانچه تشابه عرضی پیدا نکرده باشد به جهتی از جهات، مثل قیام قرائن قطعیه یا ظنیه بر خلاف آنچه ظاهر [است] و مراد مردّد باشد یا از اطراف علم اجمالی به طرّو منافیات باشد، پس حکم این، حکم متشابه خواهد بود و خواهد آمد.

و اگر ظاهر فعلی باشد نه متشابه عرضی، پس اگر در اصول عقاید باشد چون مطلوب در آن موارد، علم است و معرفت اعتقادی به آن ظاهر نخواهد بود. بلی بنابراین که اعتقاد و رأی علم باشد و ملازم و موقوف بر او^۲ نباشد. در حجت ظواهر و مطلق امارات^۳ در آن باب اشکال و خلاقی است که رساله موقع تحقیق آن نیست. و در اصول منقّح شده و تفاوت بین واجب‌التدین و غیر آن و ما انسّد فیہ باب العلم^۴ و غیر آن شاید باشد.

پس این قدر گفته می‌شود که به طور مسلم و اطمینان چگونگی اخذ به ظواهر در معارف اعتقادی می‌نماید آنها که می‌کنند.

نگوئی پس غرض از القاء این گونه ظواهر چیست؟ که می‌گوییم: یا به جهت آن است که به ضمیمه تفحص از قراین و امور دیگر مراد دست بیابد و یا مقصود، مخاطب خاص بوده و او مطلب را می‌دانسته از ظاهر. و یا این که این گونه ظواهر که مورد تمسک نقل و تدوین و تمسک علما واقع می‌شود، به واسطه آن است که از تراکم آنها و ضم بعضی با بعضی بسا است که قطع حاصل می‌شود که از یک یک حاصل نمی‌شده، و عمل بالأخره به قطع باشد. چنانچه در ایجاب اخبار بر دانا به واسطه آن است که از تعدّد آن علم حاصل شود و به علم عمل شود.

باری! حجیت ظواهر در معارف محل اشکال و خلاف است. اقوی عدم اعتبار آن است. چنانچه در اصول مبرهن شده.

و اگر مورد فرعیات و عملیات^۵ است، پس طایفه‌ای خصوص ظواهر کتاب را مثل اخبارتین منع از حجیت آن کرده‌اند، تا چه رسد به اصول دین و معارف.

۱. منظور نص است.

۲. ظاهر.

۳. اماره یکی از راه‌کارهای کشف حکم شرعی است که اکثراً مفید ظن است و در اصول حجت شمرده شده است.

۴. «ما انسّد فیہ باب العلم» بیشتر بر دوره غیبت اطلاق می‌شود که در آن دست انسان از امام معصوم که منشأ علم لدنی و الهی است، کوتاه است.

۵. احکام و فقه.

و آنان که ظواهر را حجت دانسته‌اند حتی ظواهر قرآن را در خصوص فروع، پس جمله^۱ مخصوص دانسته‌اند به مخاطب و مَنْ قُصِدَ إِفْهَامُهُ^۲ به آن جهت که بر متکلم لازم است مراعات جهات افاده که اگر اخلاص کند نقض غرض و قبیح کرده و این نکته نسبت به مَنْ قُصِدَ إِفْهَامُهُ است. و اما نسبت به غیر آن، پس لازم نیست و قبیح نکرده، پس اگر غیر مقصود به افهام ظاهرش را ببیند یا بشنود و احتمال بدهد که بعض چیزها که مدخلیت در تفهیم و تفهیم داشته نزد او نباشد و مقصود به افهام مخصوص به او شده باشد، بنابراین قول، ظواهر در همان فرعیات هم از برای او حجت نخواهد بود.

مخاطب قرآن؟

و بنا بر این، باید ملاحظه کرد که مقصود به افهام در آیات قرآنی همان خصوص مخاطبین‌اند؟ غایة الامر کسان دیگر در مفاد با آنها شریک‌اند که غیر آنها باید تحصیل فهم آنها را بنمایند که چه می‌فهمیدند از این ظواهر. هر چه معلوم شد که آنها از ظواهر می‌فهمیدند همان را اخذ نماید و هر چه معلوم نشد، نه.

و یا آن که احراز نماید اتحاد ظاهر خودش با ظاهر مخاطبین به قواعدی که در اصول است و یا آن که مطلق مردم مقصود به افهامند که حال کتاب عزیز مانند تصنیف مصنفین باشد، آن وقت در حق همه حجت خواهد بود که همه مقصود به افهام‌اند. و خود این مطلب که آیا مقصود به افهام و مخاطب به آنها، خصوص موجودین و حاضرین‌اند یا اعم، محل اشکال است و خلاف. و [این مطلب] در اصول تحقیق شده [است]، این قول جماعتی [است]. و دیگر قول این است که ظواهر الفاظ مطلقاً از کتاب و غیر آن حجت است در خصوص فروع مطلقاً نسبت به مشافه و غیر آن و حق هم همین قول است که در اصول محقق شده. و از این گفتگوها حال ظواهر اخبار هم معلوم شد که آنها هم همین اقسام را دارد از محکم و متشابه و عام و خاص و سایر اقسام حقیقت و مجاز. و طرؤ مخالقات و همین خلاف در حجیت، نسبت به مَنْ قُصِدَ و مَنْ لَمْ یُقْصَدَ إِفْهَامُهُ در آنها هست.

و حاصل کلام آن که آن کسی که می‌خواهد در اصول دین و مبدأ و معاد و امور اعتقادی رجوع به ظواهر کتاب کند، باید ملاحظه کند که آنها متشابه عرضی نباشد. چنانچه اخباریین می‌گویند و چنانچه ما هم می‌گوییم نسبت به قبل از فحص و تتبع کامل از منافیات و هم ملاحظه کند که شبهه اخباری در این که اخذ به ظاهر را از اقسام اخذ به متشابه گرفته و محکم

۱. همه علما.

۲. «مَنْ قُصِدَ إِفْهَامُهُ»، یعنی مخاطب قرآن و کسانی که قصد تفهیم معانی آیات را دارند، کیستند؟ بعضی مخاطبان زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ... که خطابات شفاهی را دریافت کردند ... را «مَنْ قُصِدَ إِفْهَامُهُ» معرفی می‌کنند و بعضی دیگر مطلق انسان‌ها را که نویسنده در صفحه بعد قول دوم را اختیار می‌کند.

را مخصوص به نصّ دانسته از اجلاء علماء ایشان. و به این جهت اخبار نهی از تفسیر به رأی را شامل اخذ به ظواهر قرآن گرفته که این شبهه را دفع کرده باشند و اثبات نموده باشد که ظواهر قرآن فعلاً یا بعد الفحص از قسم محکم است که امر به اخذ آن شده.

و هم ملاحظه کند که حال که ظواهر، حجّت شد و محکم شد نسبت به خصوص من قصد إفهامه است یا مطلق؟ اگر مخصوص به من قصد شد، ملاحظه کند که من قصد خصوص مخاطبین اند یا اعم؟ و اگر خصوص شدند، آیا مخصوصین چه فهمیده‌اند؟ و در این مقام محتاج به اعمال قواعدی است که در مقدار حجّیت و مورد آن و حجّت آنها از غیر آن گفتگو بسیار و اختلاف بی شمار، تحقیق آن در اصول شده و پس از آن که رفع تمام شبهات و مقدمات را نمود و ظواهر را حجّت کرد، این مسئله مفصله را هم باید ملاحظه نماید که حجّیت آن در فروع [است] یا مطلق؟ اگر مخصوص به فروع شد که در عقاید تمسک نکند؛ و اگر مطلق باشد در این مقام زحمت دیگری باید بکشد. و آن فحص از قرائن مخالفه و این که بر خلاف محکّمات نباشد. و قراین مخالفه نداشته باشد و هم فحص از معارضات و منافیات آن از آیات و اخبار معتبره دیگر بنماید، و آن هم محتاج است به ملاحظه جهات تقدیم بعض ظواهر بر بعضی که در اصول مقرر است تا به نتیجه جمع عرفی مقبول منتهی شود. و آن محتاج به تفتّن در جمله از مباحث اصولیه [است]. پس از فراغ از این امور اخذ به ظاهر نماید.

افسوس که مجال شرح و تفصیل نیست موقع نقض و ابرام. به علاوه که خواننده معلوم نیست اهل اصطلاح و بصیرت باشد و هم بنابراین است که این رساله از برای عوام متوسط باشد و مهمّا ممکن^۱ به لسان آنها و به اندازه فهم آنها نوشته می‌شود و اطاله در تحقیق، مقصود را از دست می‌دهد. فواعجباً! از عوام و از فضلاء خام ناپخته که چگونه بی باک و هتاک می‌افتند که در غوامض از اسرار قرآنی و متعلقات عقاید مبدأ و معاد، به صرف موافقت آیه و مساعدت ظاهری بنای اعتقاد خود را بر آن بگذارد و حال آن که تحقیق امور متقدّمه را ننموده با آن همه ردعها و منعها و اخبار رادعه و آیات ناهیه. و از این مقام معلوم می‌شود، حض و ترغیب در تحصیل علم و کثرت فضیلت و اجر از برای آن و سرّ فضیلت عالم بر عابد و سرّ زحمت‌های رؤسای دین در تنقیح مبادی و مقدمات الفاظ و دست آوردن صغریات ظواهر و بحث کردن از کبریات به تعیین علوم متعدّده که رشته و اصل آن از ائمه اطهار صلوات الله علیهم رسیده. اگر مطلب سهل و آسان بود که هر کسی به آن برسد، کرامت و شرافتی نمی‌داشت، هر چیز نفیس و امر گران‌بهرائی و عزیز الوجود و دست آوردن آن دشوار^۲. به خلاف چیزهای بی فائده و بی قابلیت که نافع نخواهد چین باید برود، مشک

۱. تا حد مقدور.

۲. هر امر عزیزالوجودی، است آوردن آن دشوار است.

بخواهد خطا، لعل [و] بدخشان لؤلؤ، و مرجان دریا، نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود. بیچاره‌ای خواهد استکشاف مرادات پروردگار و ائمه اطهار را از فرمایشاتشان بکند و تحصیل مقدمات آن فهم را نکرده و ننماید و یا آن که به دانستن بعض لغات عرب و بعض اصطلاحات ارباب علوم و بعض قواعد عربیه می‌خواهد خوض^۱ نماید در کلمات خدا که معدن اسرار و منبع علوم است و [از] بهترین لغات و خوش‌ترین الفاظ وارد شده و [استفاده کرده است] مرادات دست بیاورد. این مثل کسی است که فی الجمله مطلع به پاره [ای] لغات و اصطلاحات فرانسه باشد، ولی هنوز کامل در آن لسان نباشد و او بخواهد رجوع به کتب علمیه آنها بکند و مقاصد آنها را دست بیاورد. در مثل مناقشه نیست. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا»^۲.

عزیز من! حال که می‌خواهی در این میدان جولان نمایی، اسباب کارت فراهم کن، بر بام بلند بی نردبان درست محکم بروی نمی‌توانی، و احتمال شکست نردبان غیر محکم دارد. از چاه عمیق نادانی بر بام علین معرفت، بی‌ریسمان محکم چگونه می‌توانی رفت، عروة الوثقی التی لا انفصام لها لازم است از ظلمات جهل بخواهی برهی، چراغ علم لازم است. طاووس می‌خواهی رنج هندوستان باید بکشی. می‌خواهی به طریق صحیح که حجت و عذر باشد مرادات^۳ پروردگار و ائمه اطهار بفهمی؛ مقدماتی که به طریق احتمال از حجج معصومین [رسیده] و علماء امت زحمت تنقیح و تشریح آن را کشیده‌اند و زیاده بر هزار سال است که فکرها کرده و رنج‌ها برده‌اند، آنها را دست بیاور، بعد از آن خوض نما؛ با شمشیر چوبین به چنگ دشمن مرو و به ریسمان پوسیده از چاه بیرون میا. و به نردبان شکسته ارتقاء مجو. و به چراغ بی فتیله و روغن، در این بادهای مخالف اعتماد مکن و به کشتی‌های شکسته در دریا‌های موج سیاحت مکن.

و حاصل کلام آن که، اعتماد به ظواهر موقوف [به] تشخیص صغریات نظریه آن و کبری حجیت آن [است] و مواد لغات [که] کمتر اختلاف در آن است و مرجع آن لغت است - و اما هیئت، اختلاف در آن بسیار و غالب جهات آن با بحث از کبری آن و مبادی صغریات و ازاله موانع کبریات به عهده علم اصول است. پس طالب تحقیق آن باید تکمیل این مبادی نماید. عجب است از فضیلتی خام که فی الجمله لسان عربی دانسته و از علوم عربیه و اصول صرف مختصری غیر قابل [استفاده]، از روی بی بصیرتی و تقلید یاد گرفته و منهمک^۴ در دریای معارف - که باید از نقل و آیات و اخبار به دست آید - شده. و اعجب از این، آن عوامی است که زمام امر دین خود را به دست چنین اشخاصی داده و هر چه از برایشان نقل کنند از کتاب و سنت و اخبار و هر چه که آنها معنی کنند و بفهمند

۱. انداختن خود در سختی‌ها و خطرات.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶.

۳. جمع مراد، مقصود، اراده شده.

۴. منهمک، از ماده همک به معنای اصرار، پافشاری، لجاجت و غوطه‌ور آمده است.

[قبول کرده] و آن را متبع دانسته و بنای دینشان را بر آن گذاشته، خاصه در چنین امر بزرگی که از زمان مظهر ولادت با سعادت «م ح م د» بن الحسن [عج] تا کنون صحابه و تابعین و روات و علماء مذهب و تمام افراد شیعه و تمام ناقلین اخبار و نویسندگان آثار و صاحبان تفسیر قرآن و صاحبان علوم متفنه و اخبار و ابرار با کمال ممارست و مزادلت^۱ آیات و اخبار و مذاقها^۲ در [به] دست آوردن صحیح و فاسد آن را و کمال فکر و دقت در فهمیدن معانی آنها و زحمت کشیدن در مبادی فهم آنها و کمال انسشان به اصول و عقاید قطعیه اسلامیه و نهایت سعیشان در جمع‌آوری و ضبط فرمایشات آنها^۳ خاصه که از آنها‌یند روات و صحابه ائمه و علماء عصر غیبت صغری و کبری و نزدیکان به زمان ائمه که به وسائط قلیله از مردمان معلوم الحال من العداله و الثقه فرمایشات ائمه را [به] دست آورده، آن بزرگوارانی که اگر آنها و کتبشان نمی‌بود، آثار ائمه علیهم‌السلام به دست ما نمی‌آمد. و اگر نمی‌شدند آثار دین منطمس^۴ [می‌شد]، چنانچه ائمه علیهم‌السلام تعریف از آنها کرده‌اند و آنها را موافق اخبار معتبره، حجج خود بر شیعه قرار داده‌اند و در حوادث، شیعه را به آنها ارجاع فرموده‌اند و قولشان را قول خودشان قرار داده.^۵

باری هر چه بنویسم و بگویم قطره [ای] از دریا خواهد بود. و پس از آن شطری از آن مفاد خواهد آمد. همه این بزرگواران و صاحبان این کتب که فعلاً این طایفه، تمسک به اخبار آن کتاب‌ها می‌کنند از برای مدعای خود تمام بر این عقیده رفته باشند که موعود امت و قائم منتظر دوازدهمی است که پسر بلا واسطه عسکری است با آن که تمام اخبار و قرآن شب و روز مرأی^۶ و مسمع آنها بوده و هر تفسیری شده از آنها شده و هر چیزی به ما رسیده از آنها رسیده. و مع ذلک یافت شوند جماعتی غیر کامل و غیر عالم به تمام جهات و مقدمات و به بعض ظواهر آیات و اخباری که از آنها به ایشان رسیده، و به ظنون و حدسیات و به تأویلات و تطبیقات بر خلاف محکّمات و متواترات، مخالف^۷ آن بزرگواران بکنند و از روی جرأت مذهب جدید اختراع کنند. آن هم چنین مذهبی که او را ناسخ ملت بیضاء محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله بدانند و چنان شخص صاحب این منصب و مرتبه را بزرگ شمرند که از آدم تا خاتم چنین ریاست مطلقه از برای کسی نباشد و هیچ شک و شبهه نکنند

۱. در نسخه اصلی کتاب کلمه مزادلت آمده بود که آن در کتب لغت یافت نشد. به نظر می‌رسد کلمه صحیح آن مزاوله به معنای معالجه و پیگیری است که اشتباه مستسخ کتاب بوده است.

۲. دقت‌ها.

۳. در این قسمت، کلام معترضه آمده و قدری طولانی شده و منظور نویسنده آنست که خاصه در چنین امر بزرگی که ظهور امام زمان (عج) است، همه و همه از راویان و علما و... دقت داشته‌اند و موعود منتظر را سپر بلا واسطه امام عسکری (ع) بدانند؛ مع ذلک جماعتی خلاف این را گفته و موعود منتظر را علی‌محمد شیرازی گمان کنند، این جای بسی تعجب است.

۴. کهنه و یوسیده.

۵. «و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها إلى رواة حدیثنا فإنهم حجتي علیکم و أنا حجة الله علیهم» کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۳.

۶. قابل رؤیت.

۷. در متن «مخالف» آمده اما «خالفت» صحیح به نظر می‌رسد.

و ملتفت نشوند که تا قبل از ظهور این مدعی و تمام طائفه امامیه به هر چه اعتقاد بوده‌اند سبحان الله! چگونه جرأتی و چرا احتمال آن ندهند که آن فریفتگان شیطان و از آن جماعتی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه‌علیهم‌السلام خبر داده‌اند که در آخر الزمان آن قدر ارتداد کنند که باقی نماند مگر اندک باشند. فواعجبا! از غفلت و واعجبا! از خدعه شیطان، که چگونه باطل را حق جلوه داده. و واعجبا! از غفلت و مسامحه این منتحلین که چرا در بدایت خلافتشان رجوع به صرافان نقود دینیّه نمی‌کنند «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۱. و اینها همان کسانی هستند که از ایشان خبر داده‌اند: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۲، و از آنهایی هستند که امتحان شده‌اند «الر * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»^۳.

باری! و به مثل این رویه، یعنی اعتماد به ظواهر بدویّه بلا تحقیق و ارتکاب تاویلات من عندیه^۴ است؛ رفع ید کردن این جماعت و جماعت دیگر از ظواهر بسیار متکاثر متعاضد، به واسطه استبعادات و عدم موافقت با عقول ناقصه که شرح آن در نمایش بعد بیاید مفصلاً.

باری! هذا کله در آیات قرآنی و اما ظواهر اخبار پس کار در آنها از حیث سند بسیار مشکل است. به خلاف کتاب که سند آن قطعی و در دلالتش گفتگو است. و اما اخبار پس غیر متواتر آن که حجت است لإفادة القطع. چنانچه بیاید حجیت آن در همان اصول. [ظواهر اخبار] اشکال ظواهر کتاب را دارد. پس حجت در تشخیص صغری ما هو الحجة محتاج به زحمت است. و پس از آن ملاحظه علاج متعارضات [باید کرد]. پس کار در اخبار ظنیة الدلالة و السند بسیار مشکل [است] متمسک به آنها باید اصل حجیت و مورد آن و موضوع آن و شرایط آن را و کیفیت علاج متعارضات آن را باید [به] دست بیاورد. و اتقان این مقدمات در اصول است.

بیچاره هنوز خبر از این مقدمات نداشته، هر خبری که موافق میل و رأی او باشد، همان را اخذ می‌کند و عجب آن که ملاحظه معارضات آن نمی‌کند. و اعجب آن که به واسطه اخبار آحاد، رفع ید از متواترات می‌کند. چنانچه پس از این شرحش بیاید و حال آن که ناچارند از علم رجال که ابدا بهره و نصیبی از آن ندارند و از علم اصول که خبر از آن ندارند در برابر علمائی که بر غیر راه آنها رفته‌اند در حالتی که محیط به رجال و ماهر در اصول بوده‌اند و چنان واقف به سند اخبارند که هر چیزی را که اعتماد بر آن می‌کنند سلسله سند آن را بخواهی از زمان خودشان تا معصومی که سلسله منتهی به او می‌شود، همه را می‌شناسند و می‌دانند. ملاحظه نمی‌کند که حال که بنای

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۲. سوره کهف، آیه ۱۰۳ - ۱۰۴.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۱ - ۳.

۴. پیش خود.

استفاده از اخبار و رجوع به آنها است خوب است رجوع به همه شود و عند التعارض، شهر و اقوی را بگیرند نه آن که اقتصار کنند به همان خبری که موافق رأی و مذهب خودشان است. در حالی که حال سند و روایت آن را دست نیآورده و در حالی که آن خبر را از کتابی که صاحب [آن] به مضمون آن معتقد نباشد که این خودش جهت مضعفه بزرگی است و خواهد آمد شطری از این مقاله بعد از این، هذا کله در ظواهر اخبار و آیات.

اما متشابهات بأقسامه چه در قرآن و چه در اخبار، پس احدی قائل نیست و نشده به اعتبار آن بلکه خود اهل لسان و عرف و عقلا که بناءشان مدرک حجیت است، ابداء عمل ندارند و اعتنا به چنین الفاظ و کلماتی نکرده‌اند. چگونه می‌توان گرفت؟ بدون قرینه معینه مؤول را چگونه می‌توان اخذ کرد؟ با آن که ظاهر بر خلاف و آیات و اخباری که محکمت و قطعیات [هستند] بر خلاف آنها هستند، چگونه اعتماد به ظاهر آنها می‌توان کرد؟ و معنای مراد را بی دلالت چگونه می‌توان [به] دست آورد؟ و کذا آیات و اخباری که مورد علم اجمالی به طرؤ مخالفات باشد و از اطراف علم، خاصه با ملاحظه نهی از اتباع متشابه و منع اکید از تفسیر به رأی و منع ائمه از اخذ به اخبار غیر معلومه در عقاید و اصول. «إِنْ جَاءَكُمْ مَا لَا تَعْلَمُونَ فَهَذَا وَ أَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى فِيهِ»^۱. و خاصه نسبت به اخبار مخالف با قرآن «لَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا مَا خَالَفَ قَوْلَ رَبِّنَا»^۲ و با خبر دادن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام از یافت شدن کذابین و جعالین و حریصان در دروغ بستن به ایشان و دست‌آسین در کتب اصحاب ایشان و خاصه با ملاحظه وجود معارضات. فسبحان الله از جرأت بیچاره. کجا خبر واحد را حجّت کردی و کجا پس از حجت کردن موضوع آن را به دست آوردی؟ و چه قسم از خبر را حجت کردی از اقسام خبر؟ و کجا تشخیص موضوع ما هو الحجة را نمودی؟ که این خبر مخصوص، از مصادیق حجّت است و این محتاج به اطلاع به حال سند و علم رجال است و پس از آن کجا مورد حجّت را معلوم کردی که فروع است یا اصول؟ و پس از آن کجا فحص از معارضات آن کردی. و پس از آن کجا طریقه علاج تعارض [را] از طرق جمع به دست آوردی؟ و پس از آن کجا طریقه ترجیح بعضی بر بعضی که به چه ترجیح باید داد و مرجحات کدام‌اند و ترتیب بین آنها معتبر است یا نه، به دست آوردی؟ و پس از آن از کجا صغریات مرجحات را به دست آوردی و پس از یأس از ترجیح و جمع از کجا وظیفه و تکلیف بعد را به دست آوردی؟

آیا با آن [این] همه خوب است که در کتابی بینی وعن النبی کذا وعن النبی کذا از مطالبی که با رأی تو مطابق باشد و تو به آن خبر بچسبی و امر دینت که گرامی‌ترین چیزها است بر آن بنیاد فاسد بگذاری.

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۷.

۲. بحارالأنوار، ج ۲، ص ۲۴۹.

خوب است به جهت فهم برادران عوام و به جهت مثال شدن از برای مقام به چند فقره اشاره شود. عرض می‌کنم جمله از آیات شریفه که تعبیر از معانی و حقایقی در آنها به عبارات و الفاظی می‌شود به ملاحظه مناسبات و مشابهاتی بین آن حقایق و معانی حقیقیه و وصفیه آن الفاظ آنها از قسم واضح متشابهات که آن مؤولات باشد، می‌باشد. و در مؤولات تفسیر به رأی نمی‌توان کرد. در هر جا که به اخبار صحیحه، تفسیری وارد شد، همان لفظ مستعمل در آن مورد، عمل بر آن معنی مؤول می‌شود. باز تعدیه^۱ از آن مورد به مورد دیگر جایز نیست و این مثل آن است که اگر وقتی لفظ اسد در کلام متکلم واقع شد و قرینه، قائم گردید که مراد او رجل شجاع است. حال اگر این لفظ اسد در جای دیگر استعمال شود بی آن قرینه نمی‌توان حمل کرد بر رجل شجاع که این معنای مأول است. حالا ملاحظه فرمائید که لفظ قریه و قُری^۲ معنایش معلوم است، ولی به جهتی از جهات پروردگار در آیه شریفه «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِنَا وَ يَأْمُرَكُمْ بِالصَّالِحَاتِ وَ يَنْهَىٰ عَنِ الْمُنكَرِ وَ يُبَيِّنَ لَكُمْ آيَاتِنَا وَ يَهْدِيَكُمْ سَبِيلًا مُسْتَقِيمًا»^۳ اراده ائمه نموده از قرای مبارکه و همچنین گاهی تعبیر به بیت از ایشان شده و اینها به قراین خارجیه معلوم گشته، در همان موارد تفسیر و قرینه حمل آیات بر ایشان می‌شود نه همه جا حتی آن آیه که در باب هلاک قریه وارد شده نعوذ بالله آن را حمل به ایشان کنید. مثل آیه «وَ كَمْ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا»^۴ و همچنین گاهی به اعتباری تعبیر از ایشان به میزان شده مثل «وَ السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ»^۵ و به تفسیر معلوم شده، ولی نه چنین است که این موضوع له حقیقی او باشد و معنای دیگر نداشته باشد.^۶ پس به این جهت آیه دیگر که در باب کم‌فروشی و بخش در مکیال و میزان وارد شده^۷ حمل بر ائمه کنی، العیاذ بالله و گاهی در بعضی از آیات تعبیر از آنها به کتاب شده^۸، ولی نه چنین است که هر جا لفظ کتاب بینی حمل به ایشان کنی و در مثل «يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ»^۹ مثلاً و کذا تعبیر از ایشان به شمس شده در «وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا»^{۱۰}، ولی نه چنین است که هر جا این لفظ واقع شود، رسول خدا مراد باشد. حتی در مثل «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»^{۱۱}. و کذا لفظ سماء

۱. عبور.

۲. روستا و روستاها.

۳. سوره سبأ، آیه ۱۸.

۴. سوره اعراف، آیه ۴.

۵. سوره الرحمان، آیه ۷ - ۸.

۶. آیاتی که در شأن امامان نازل یا بر آنها منطبق می‌شود، در اصطلاح تفسیری از آن به «تطبیق» یاد می‌شود.

۷. سوره هود، آیه ۸۵، سوره یوسف، آیه ۸۵.

۸. مثلاً در تفسیر «ذلک الكتاب لا ریب فیہ»، سوره بقره، آیه ۱ در روایات از کتاب به امام علی علیه‌السلام تعبیر شده است. (بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۵۱ و ج ۳۵، ص ۴۰۳).

۹. سوره بقره، آیه ۷۹.

۱۰. سوره شمس، آیه ۱.

۱۱. سوره تکویر، آیه ۱.

در «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ»^۱، تفسیر به حضرت امیر علیه‌السلام شده^۲ ولی نه هر جا که لفظ سماء باشد، حمل بر او شود حتی در مثل «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^۳. و کذا تعبیر از این وجود مبارک به قمر شده در «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا»^۴، همه جا او مراد نیست حتی در مثل «وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ»^۵ و کذا تعبیر از او به زکات و صلوات و ایمان و جنه و ابل و طور سینا و کشتی و غیر اینها شده و اسم و کلمه و بحر و بناء و صراط و ماء؛ ولی هر جایی که این الفاظ واقع شد اراده آن وجودات مبارکه نمی‌شود و نمی‌توان گفت که هر جا قرینه آمد بر اراده غیر آن وجودات مبارکه اخذ می‌کنیم و هر جا قرینه نباشد حمل بر ایشان می‌کنیم. چنانچه حمل لفظ بر معنای حقیقی محتاج به قرینه نیست بلکه اراده این وجودات مبارکه از این الفاظ محتاج به قرینه است.

و الحاصل: تمام این الفاظ وضع شده‌اند از برای معانی دیگری و استعمال هم غالباً در همان معانی [حذف] می‌شوند، پس دلالت و ظهورشان نسبت به معانی خودشان است و در غیر آن مأوّل و متشابه می‌شوند و حمل بر آن جایز نیست خاصه به ملاحظه آن که خود معانی هم احکام و آثاری دارند که خداوند خبر می‌دهد از آنها و بیان می‌کند آنها را.

حالا ملاحظه فرمائید که در مقام قَسَم که باید به امور خطیره قسم خورد پروردگار، قسم به شمس و قمر می‌خورد و اراده پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام می‌فرماید: آنگاه در جای دیگر بیان حالت موت را می‌کند و حالت شمس و قمر را بیان می‌کند و می‌فرماید: «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»^۶ اینجا دیگر مراد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام نیست و اگر باشد به معنای حضور آن دو وجود مبارک‌اند در بالین محتضر، باز دخلی به اجتماع دو اسم و دو لفظ ندارد، بلکه مراد اجتماع دو شخص است.

اسم علی محمد در قرآن!؟

حالا ملاحظه فرمائید استدلال آن فاضل را که می‌خواهد اثبات کند که خدا از اسم این مدعی^۸ در قرآن خبر داده، می‌گوید: شمس و قمر محمد و علی است و در «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» اشاره به ترکیب این دو لفظ است.^۹ ای بیچاره! شمس و قمر خودشان معنی دارند و اگر اراده غیر شود

۱. سوره طارق، آیه ۱.

۲. ر.ک: تفسیر نور الثقلین، ذیل دو فوق و همچنین دیگر تفاسیر.

۳. ر.ک: تفسیر نور الثقلین، ذیل دو فوق و همچنین دیگر تفاسیر.

۴. سوره شمس، آیه ۲.

۵. سوره الرحمن، آیه ۵.

۶. کلمه «حذف» در نسخه خطی موجود بود که زاید به نظر می‌رسد.

۷. سوره قیامت، آیه ۹.

۸. اشاره به علی محمد باب.

۹. دلائل العرفان، ص ۴۹ و ۵۶.

آن دو شخص محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام است که مناسبت با شمس و قمر دارند نه دو لفظ محمد و علی. و الفاظ موضوع از برای معانی است، نه الفاظ و از شمس و قمر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام اراده شود و از دو وجود مبارک دو لفظ اراده شود. لفظ محمد و علی، ثم اجتماعشان این دو لفظ را به تقدیم علی بر محمد گرفته شوند. به عکس تا آن وقت و «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» به معنی و «جَمَعَ لَفْظَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَقُدِّمَ عَلَيَّ عَلِيٌّ مُحَمَّدٌ» تا نتیجه بدهد علی محمد. احسنت! بارک الله! هزار آفرین بر شعورت!

باری! پس اگر لفظی در جایی تفسیری از برایش شد و در جای دیگر که آن تفسیر وارد نباشد، نباید عمل بر آن معنی کرد، بلکه باید حمل بر ظاهر معنی خودش شود و چه بسیار از طوائف گمراه شده‌اند از مسلمانان به واسطه اخذ متشابهات یا تمسک به ظواهر در عقاید که حجت نیست و یا به تصرف در ظواهر و دست برداشتن از آنها بی قرینه و یا ارتکاب تأویلات و توجیهاات تا تطبیق کردن مفاهیم قرآن را به مصادیق که خودشان خیال می‌کنند.

و تمام اینها افتراء و جرأت در دین و ارتکاب اموری است که مأذون در آن نبوده‌اند، بلکه نهی از آن داشتند و اما این که می‌بینی علمای دین تمسک به ظواهر در فروع^۱ می‌کنند به واسطه اخبار کثیره است و دستور العمل ائمه علیهم‌السلام است که مردم را رجوع به کتاب داده‌اند در فروع دین. مثل قول حضرت صادق علیه‌السلام به عبد‌الاعلی مولی آل‌سام در بیان حکم جیره در وضوء که: «يُعْرَفُ هَذَا وَ أَشْبَاهُهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»^۲، و آنچه از اخبار وارد شده در رجوع به قرآن، مقصود رجوع به محکمات آن و قطعیات آن است و رجوع به ظواهر در باب فروع و احکام و عبرت گرفتن از قصص و منذر شدن به تخویفات و متعظ شدن^۳ به مواعظش؛ نه آن که متشابهاتش را بگیری و تأویلات از جانب خود کنی، در عقاید و معارف متعبد به صرف ظاهر شوی، بلکه تکلیف در متشابهات رجوع به ائمه اطهار است و دست آوردن مرادات به فرمایشات ایشان که مدرّس این مکتب و معلّم این دفترند. و اطباء روحانی این کتاب طب‌اند آن هم نه به اخبار آحاد، بلکه به امور قطعیه. رشته سخن طول کشید معذرت می‌خواهم.

عدم تبعیت از ظن

دستور العمل دیگر که عام است مخصوص به مردم عصر غیبت نیست، همان عدم اتباع ظنون است مطلقاً که به ظن در دین خدا عمل نشود، چنانچه در قرآن فرموده «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ

۱. احکام.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۳۳؛ التهذیب، ج ۱، ص ۲۶۳.

۳. موعظه و نصیحت پذیرفتن.

بَعْضُ الظَّنِّ إِثْمٌ»^۱، «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً»^۲، «قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ»^۳، و دیگر: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^۴، و دیگر: «إِنَّ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ»^۵ و ایضا «وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۶ و ایضا: «نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۷، و در خبر معتبر است که می‌فرماید: «لَيْسَ شَيْءٌ أَبْعَدَ مِنْ عُقُولِ الرَّجَالِ عَنِ الْقُرْآنِ»^۸، و دیگر «إِذَا جَاءَكُمْ مَا لَا تَعْلَمُونَ فَهَهَا»^۹ و در روایت دیگر فرموده‌اند: «لَا يَسَعُكُمْ فِيهَا يَنْزِلُ بِكُمْ مِمَّا لَا تَعْلَمُونَ إِلَّا الْكُفُّ عَنْهُ»^{۱۰} و در روایت دیگر: «مَا حَقَّ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ فَقَالَ أَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ وَيَكْفُوا عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ»^{۱۱} و در جای دیگر و روایت معتبر دیگر می‌فرماید: «آنچه را که علم داشتید که از ما است، بگیرید و آنچه علم نداشتید که از ما است، رد به سوی خود ما کنید»^{۱۲}.
و چون این نمره از اخبار بی‌شمار است تعرض سند نکردیم و حاجت به ذکر تمام نیست.

شبهه بنای فقه بر ظن و شک

هان! هان! تا شبهه نکنی، چنانچه جماعتی شبهه کردند که فقهای امامیه بنای احکام دینی را بر ظن قرار داده‌اند، نه چنین است، احدی یافت نمی‌شود از علمای سابقین و لاحقین که حمل^{۱۳} به ظن نماید بلکه عمل ایشان بر احکام، تمام بر قطع است و این ظنون متداوله را منتهی به قطع می‌کنند. ظن در نزد ایشان موضوع از برای حکم است^{۱۴} نه طریق مثبت حکم؛ حالت ظن مثل سایر حالات است که در موضوع حکم خوابیده. مثل آن که فرموده‌اند: اگر شک کند که این شیء طاهر است یا نجس بنا را بر طهارت بگذارد، و اگر شک کند که حرام است یا نه، بنا را بر اباحه بگذارد. و اگر بعد از وقت یا بعد از محل [در اعمال نماز شک] کند، اعتنا نکند. و اگر شک ما بین دو و چهار شد، بنا بر چهار بگذارد.

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره یونس، آیه ۳۶.

۳. سوره یونس، آیه ۵۹.

۴. سوره اسراء، آیه ۳۶.

۵. سوره نجم، آیه ۲۸.

۶. سوره بقره، آیه ۱۶۹.

۷. سوره انعام، آیه ۱۴۳.

۸. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۰۳.

۹. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۰۳.

۱۰. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۲۰۳.

۱۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۰.

۱۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۵.

۱۳. با توجه به واژه «عمل» در ادامه مطلب به نظر می‌رسد کلمه «عمل» درست باشد و کلمه «حمل» خطای مستسخ بود.

۱۴. ظن در علم فقه از ابزار و طرق اثبات حکم شرعی نیست، بلکه اگر برای انسان حالت ظن یا شک پیدا شد، حکم آن چنین و چنان است که در اصطلاح می‌گویند: ظن و شک موضوع حکم است که حکم بر آن متعلق می‌شود.

در هیچ یک از این موارد، شک دلیل و حجّت نیست که به شک ثابت بشود پاکی یا اباحه یا بودن چهار رکعت. بلکه موضوع است مثل آن که گفته شود در حالت خوف، نخور و سفر مرو. و همچنین حالت ظن.

معنی حجیت ظن در احکام - که فقهاء و اصولیین می‌گویند و تعبیر از او به حجّت می‌کنند - در واقع و بالأخره به سوی این است که هر وقت ظن حاصل شد از ظاهر کتاب یا شهرت^۱ یا اجماع منقول^۲ عمل کن. یعنی اگر از اینها مظنه کردی به حرمت، مخور. اگر مظنه کردی به وجوب بیاور. پس ظن هم مثل سایر موضوعات احکام، حکمی روی آن رفته که وجوب اخذ و وجوب عمل باشد. اثبات چنین حکمی را به قطع می‌کنند و به دلیل منتهی به قطع می‌نمایند، نه آن که به صرف ظن عمل کنند، بلکه دلیل قطعی دارند که در حال ظن باید چنین کنند و هر کس بر آنها اعتراض کرده که اینها بناء دینشان و احکامشان را بر ظن قرار داده‌اند و او^۳ را حجّت می‌دانند، واقع^۴ مقصود آنها را نفهمیده‌اند. فقهاء تا امرشان را منتهی به یقین نکنند عمل نمی‌کنند. غایة الأمر یا دلیل عقلی یا نقلی منتهی به قطع می‌آورند، بر آن که شارع مقدس ایشان را الزام کرده به آن که پس از حصول ظن چنین و چنان کنید. پس در واقع عمل به قطع شده.

نظیر این مطلب آن که [اگر] عبدی به گوش خود از زبان مولایش می‌شنود که: ای فلان! هر وقت زید نام، تو را از جانب من طلبید یا گفت که چنین کاری بکن، [او] از قول من گفته البته متابعت کن و به قول او عمل کن. و این دستور العمل را به طور قطع از جانب مولایش بی شبهه شنیده و قطع حاصل کرده که تکلیف، رفتار به قول زید است. حال اگر زید خبری بیاورد که فلان کس که مولای تو است تو را طلبیده و یا فلان کار [را] گفته بکن. و تو احتمال بدهی راست است. ظن هم از برای تو حاصل نشود، آیا تکلیف تو عمل کردن به قول زید است ولو شک هم داشته باشی یا نه؟ و اگر به قول زید عمل کنی در واقع به قول او عمل کردی، یا به واسطه قطع که داشتید که مولایت به تو فرموده که به قول زید رفتار کردی عمل کردی، پس چنانچه در اینجا در واقع عمل به قول مولا است نه زید و سند عمل قطعی است نه ظن و شک، همچنین است حالت ظنون نزد فقهاء که دلیل قطع از مولا اقامه نمودند [که] در حال ظن، مظنون را بگیر به آیات معتبره و اخبار متواتره، ثابت می‌کند که پروردگار واجب کرده عمل به مشهور، بلکه به خبر واحد را. پس اگر قطع کردند عمل می‌کنند. و الحاصل عمل فقهاء در واقع منتهی به قطع

۱. شهرت یعنی یک نظریه را اکثر فقهاء قبول داشته و آن نیز شهرت و مشهور شده است.

۲. اجماع یعنی همه فقهاء یک حکمی را پذیرفتند. اگر این اجماع برای دیگران نقل شود، «اجماع منقول» گویند.

۳. آن.

۴. حقیقت.

است نه به صرف ظن، بدون قطع به دستور العمل و دلیل. منتهی به قطع^۱ احدی تا کنون عمل نکرده. هر کس ایراد کرده مطلب را نفهمیده. تحقیق این معنا به مهارت در اصول است و موقع تحقیق این مطالب نیست.

ولی باید ملتفت شد که ادله قطعیّه عقلیه منتهی به قطع و منتهی به عقل هر چه وارد شده در ظن، در فروع دین است نه اصول دین. بلکه در اصول دین منع کرده‌اند از رجوع به ظن. تکلیف بنده آن است که تعدی از دستور العمل نکند. اگر گفته است در شب فلان کاری بکن او در روز بکند و بالعکس، که حال در فروع رخصت داده‌اند. چه دخل به اصول دارد و صدق این مطلب در علم اصول معلوم می‌شود.

و اخذ به ظواهر کتاب و اخبار آحاد [در اصول دین] مطلقاً عمل به ظن است که منتهی به قطع نمی‌شود و ممنوع و منهی است و معلوم شد که از ظاهر و خبر واحد، خبر ظن حاصل نمی‌شود. بلی نصوص کتاب و اخبار متواتره افاده قطع می‌کنند.

و الحاصل، به زبان فارسی عوام فهم که مغلطه نشود گفته شد نه به عنوان اصطلاح: «و ان كان المعتبر طريقاً المأخوذ موضوعاً هو ما يكون دليلاً ناظراً إلى اعتبار جهة كشفه فتأمل جيداً»^۲.

برگردیم به اصل مطلب که قدر متیقن از اخبار و آیات ناهیه از ظن، همان عمل به آنها است در اصول و عقاید و امور مبدأ و معاد، خاصه آن ظنون مطلقه که از روی حدس و ذوق و استحسان است و مناسبات بوده باشد. و این که در امور مبدأ و معاد نوشته می‌شود یا ذکر می‌شود و نقل اخبار [ظنی] می‌شود، به واسطه آن است که اتعاض^۳ و بصیرت حاصل شود و یا آن که از روی هم رفته علم حاصل شود و به آن عمل شود؛ نه آن که به صرف ظن، بنای عقاید گذاشته شود، آن هم در موضوعاتی که مخصوصاً امر به تربص و سکون و عدم استعجال فرموده‌اند و این که در او خفائی نیست و مثلش مثل فجر صادق است و مثل شمس است.

و الحاصل ظنون مورد خطا است با این دستور العمل‌ها که رسیده و احتمال خلاف هم که لازمه ظن است، اگر به ضلالت و خلاف واقع افتادی چه حجت و عذر خواهی داشت. بلی غالب در این جماعت از باب غفلتی که دارند چنین گمان می‌کنند که آن ظنیات ایشان علم است، ولی اگر ملتفت باشند، ظن هم نخواهد بود یا این که به واسطه تقصیر در مقدمات، بسا هست علم از برایشان حاصل شود و علم اگر چه لازم العمل است ولی مؤاخذه از بابت مقدمات

۱. کلمه قطع در این جا غلط سهوی یا خطی است. درست کلمه «ظن» است که مؤلف در صدد اثبات این معناست که فقها نه به ظن بلکه به قطع عمل کردند.

۲. معتبر از جهت طریق و روش و همچنین از جهت موضوع حکم بودن، آن چیزی است که دلیلیت و حجت آن به کشف واقع آن ناظر باشد.

۳. پذیرش موعظه.

خواهند داشت و تنقیح جهات این کلام، موکول به حال خودش است و در این رساله همین مقدار کافی است.

وصیت دوم: تسلیم در برابر مولی^۱

دستور العمل دیگر، که اهم وظایف عبودیت و بندگی است تسلیم و تقبل امور صادره از مولا است و انقیاد^۲ و قبول داشتن آن، بلکه حقیقت اسلام همین است که: «الإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ»^۳. پس بنده مسلم کسی است که هر چه از جانب پروردگار به او برسد از احوال مبدأ و معاد و شئون و آثار و احوال و اطوار حجج الهیه و از امور آخرت و از مراتب اولیاء و کارهای ایشان، همه را به دیده منت قبول نماید و از جان بپذیرد هر چند به عقل او رسائی نکند و عقلش وجه و کیفیت آن را نفهمد؛ چه آن که عقول معلوم است که قاصر از ادراک اسباب آن امور و مبادی آنها و کیفیت آنها است؛ و عاجز است از فهمیدن اسرار آنها و حکم و فوائد آنها، خاصه که مشاهده و محسوس است غرابت افعال باری تعالی و عجیب بودن صنایع او از مشاهده خلق و بدایع فطرت و عجایب صنعت از خلق آسمان‌ها و زمین‌ها و آنچه در آنها و بر آنها است. خاصه خلقت انسان و آن تسبیبات^۴ و عللی که وسایط ارکان کونیته‌اند، که هیچ عقلی باور نمی‌کند که قطره آبی^۵ برسد به درجه انسانیت به آنچه از کمالات در او است.

باری، صحبت در این مقام لازم نیست، اگر بخواهد انسان شرح غرایب و افعال و صنایع الهیه و اسرار و حکم آنها را بنماید به اندازه استعداد خود، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. پس در این صورت هر چه بشنود از اطوار قیامت کبری و به عقلش درست نیاید، نباید رد کند و یا تأویل نماید، که اگر چنین کند او بنده مسلم نخواهد بود. و همچنین از کارهای اولیاء حق که مظاهر قدرت پروردگارند از خرق عادات و ظهور معجزات.

و همچنین اگر برسد به ایشان که در نزد ظهور قائم (عج) چنین و چنان در آفاق و انفس ظاهر خواهد شد و صداها بلند می‌گردد به اسم مهدی (عج) و این که دوازدهمی غایب از انظار خواهد بود و صاحب عمر طولانی، چه آن که این امور بالاتر از سایر قدرت‌های الهیه نیست و غریب‌تر از سایر معجزات انبیا نخواهد بود و به جز صرف استبعاد و دور به نظر آمدن و کمتر دیدن، چیز دیگر نیست و از برای خصوص امور غریبه متعلقه به مهدی موعود و رفع استبعادات، گفتگوی علیحده در محلش خواهد آمد.

۱. نمایش دوم بر وصایای امامان مشتمل است که مؤلف در متن به تبیین وصیت دوم ائمه پرداخته است.

۲. التزام قلبی.

۳. نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۱۲۵، ص ۴۹۱.

۴. اسباب.

۵. منی.

عجالة بحث ما کلی است که نباید آنچه را نفهمیده رد نمود که این خود کفری است آشکارا. چنانچه معصوم می‌فرماید: «إِنَّ النَّاسَ إِذَا لَمْ يَعْلَمُوا لَمْ يَجِدُوا وَلَمْ يَكْفُرُوا»^۱.

«مردم اگر آنچه ندانستند انکار نکنند کافر نمی‌شوند». پس اگر هم عقل تو رسائی نمی‌کند و به نظرت بعید می‌آید، رد مکن. توجیه و تأویل منما که نشاید آنچه را رد کردی با تأویل فوری بر خلاف واقع باشد و همان چه را که خبر داده‌اند همان ظاهرش مراد باشد و راست باشد و تو به خلاف واقع رفتار کرده باشی و هلاک شوی. بلکه توقف کن و علمش را به خود گوینده حواله کن. پس لازمه ایمان، تصدیق و قبول و تسلیم است مر آنچه را که فرموده‌اند و خبر داده‌اند هر چند از امور بعیده باشد که عقل رسائی به آن نداشته باشد. چنانچه پروردگار در صریح قرآن می‌فرماید: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۲.

«نه، قسم به پروردگار تو که مؤمن نخواهد بود مگر پس از این که انکار نکنند آنچه را تو حکم کردی و تسلیم کنند تسلیم کردنی».

ملاحظه فرمائید که چگونه استبعاد می‌کردند از پاره‌ای امور غریبه مثل آن که بشری رسول باشد «أَبَعَثَ اللَّهُ بُشْرًا رَسُولًا»^۳ و این که چگونه وحی بر او نازل می‌شود «أَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرَ مِنْ بَيْنِنَا»^۴ و چگونه اجسام بالیه^۵ زنده شوند. «أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ»^۶ و «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ»^۷.

الی غیر ذلک از موارد بسیار که در قرآن اخباراتی بوده و کسانی که ایمان نیاورده‌اند چون به عقل خودشان بعید می‌آمد، انکار می‌کردند و خداوند در آیات بسیار توبیخ و مذمت از آن جماعت فرموده. نه ده، نه صد، هزارها. عجب از آنها نیست، چه آن که ایشان ایمان نیاورده بودند تا ملزم به قول باشند؛ عجب از کسانی است که ایمان آورده و قبول کرده‌اند مع ذلک هر چه را نفهمیده‌اند از ظواهر فرمایشاتشان، مانند سؤال قبر و حشر جسمانی و معاد جسمانی و خلق بهشت و آتش و نار و خوارق عادات انبیاء و مراتب اولیاء و کارهای ایشان و امثال اینها [را]؛ رد کرده‌اند یا تأویل نموده‌اند. و حال آن که در بین نبوده مگر استبعاد و

۱. روایت از امام باقر علیه‌السلام چنین آمده است: «لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ إِذَا جَهِلُوا وَقَفُوا وَ لَمْ يَجْحَدُوا لَمْ يَكْفُرُوا». الکافی، ج ۲، ص ۳۸۸؛ بحارالأنوار، ج ۲، ص ۱۲۰.

۲. سوره نساء، آیه ۶۵.

۳. سوره اسراء، آیه ۹۴.

۴. سوره ص، آیه ۸.

۵. ناپود شده.

۶. سوره اسراء، آیه ۴۹.

۷. سوره یس، آیه ۷۸.

دوری از نظر، غافل از آن که خدا آن کسی است که بنده نباید مُلتفت اصل و مدرک کارهای او و واقف بر اسرار او باشد. و انبیاء و اولیاء ممتازان اند از افراد خلق و مظاهر صفات و قدرت باری تعالی هستند.^۱ اگر نباشد کارهای ایشان کار خدا و مثل کارهای رعیت باشد چه تفاوت خواهد بود؟

عجب آن که می‌شنوند از فرنگیان صنایع عجیبه و کارهای غریب [را] با آن که بنده عاجزند، رد نمی‌کنند و قبول می‌نمایند. مثل آن که تدبیر ایشان در خصوصیات تشریح و اختراع جعبه حبس صوت^۲ و تلگراف هوایی، بی‌سیم و تلیفان^۳ و قوای هواییه و آثار تجاریه و غیر اینها، همه را قبول می‌کنند. لکن در افعال الهی و اطوار^۴ اولیاء حق، همسین که وجه و سرش را نفهمند رد می‌کنند با توجیه^۵. و اِلَّا چرا ظاهر را از ظاهرش بیندازی و از ظهورش دست برداری و تأویل کنی و آنچه که در نمایش سابق بیان شد از عدم حجیت ظواهر معنایش آن بود که به ظنون مستفاده از ظواهر در امور اعتقادیّه اعتقاد مکن که به آن متدین شوی و این لازم ندارد که تعدی کنی و او را ردّ نمایی یا حمل و تأویل نمایی.

چه آن که این حمل و تأویل، اخذ به متشابه و مؤول است.

ما که گفتیم عمل به ظاهر مکن، نگفتیم عمل به مؤول کنی حاشا، بلکه مقصود در دو مقام [این] است که آنچه معلوم شد اعتقاد کن و به صرف استبعاد دست از او بر مدار و آنچه که معلوم نشده در او توقف کن و بگو آنچه را فرموده است درست است، من نمی‌فهمم و نمی‌دانم. و پاره‌ای از اهل اسلام طرف افراط و تفریط را گرفته‌اند در عقاید و اصول که موافق با رأی و مذهب خودشان است، هر چه ظاهری باشد، می‌گیرند و استدلال می‌کنند. به عبارت آخری ظواهری که در کتاب و سنت موافقت با میل و رأی ایشان دارد، می‌گیرند و هر چه از ظواهر پیدا شود که با رأی و مذهب ایشان ن سازد یا به عقل نارسای ایشان رسائی ندهد و استبعاد کنند، تمام را توجیه و تأویل نمایند.

اما آن اولی^۶ پس آن مسامحه است در مدرک دین که پایه آن را بر امور ظنیه می‌گذارند و اما آن

۱. خداوند دارای صفات کمالی متعدد مانند علم، قدرت و صبر است که هر انسانی با تهذیب نفس می‌تواند مقداری از آن صفات را به دست آورد، پیامبران و انسان‌های کامل مظهر و تجلی صفات الهی هستند، مثلاً لقمان مظهر صفت علم، سلیمان مظهر صفت قدرت، ایوب مظهر صفت صبر بودند.

۲. ضبط صوت.

۳. تلفن.

۴. حالات.

۵. معجزات پیامبران الهی را رد و آنها را به صورت‌های مختلف توجیه می‌کنند، مثلاً حسینعلی بهاء الله شکافتن دریا برای موسی را جدایی حق و باطل، ید بیضای را دست خیر، شفای نابینایان توسط عیسی را روشنایی چشم دل و مائده آسمانی را غذای روحی توجیه کرده است. ایقان، ص ۸ و ۹.

۶. عمل به ظواهر در صورت موافقت با میل خود.

دومی^۱، پس جرأت و تجرّی است و بی وثوقی^۲ به فرمایشات حجج الهیه و هر دو ضلالت است. باری، اگر راستی کسی شخصی را پیغمبر دانست و با او بیعت کرد، معنای آن این است که من دست انقیاد و تسلیم دادم و رأی و خیال خود را از میان برداشتم. آنچه را تو بفرمائی همان را درست می‌دانم. و چنین کسی اگر از پیغمبر و امام بشنود اموری را که دور در نظر باشد و عقل بعید بشمرد؛ او قصور را از جانب عقل خود می‌داند نه از طرف حجّت.

پاره از مردم پیدا می‌شوند که در فروع دین استبعادات می‌کنند که چرا چنین و چنان باید کرد. و استهزاء می‌کنند به فروع تعبّديه. طهارت و غسل را [که] چرا باید چنین گرفت و قرائت نماز را چرا به این تفصیل. انسانیت شخص، معرفت است، تخطئه پیغمبر می‌کنند در طریقه استکمال مردم. و راه کمال را به طریق دیگر قرار می‌دهند.

و پاره در تفصیل حشر و نشر استهزاء و سخریه می‌کنند و به عقول خود تأویلات می‌کنند. و اینها تمام ناشی است از عدم ایمان کامل و اعتماد به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و عقل خود را کامل‌تر دانسته. و الا هر چه گفت قبول کن.

بلی، آنچه را از امور معقوله و اسرار و حقایق این امور است، آن را هم قبول داریم و هر دو در محلّ خود منافات با یکدیگر ندارد. ظاهرش هم درست است و صحیح و با فائده، باطن و معنایش هم درست است و با فائده و صحیح.

باری، در نمایش سابقه معلوم شد که پاره به [علت] اعتماد بر ظواهر هلاک شدند و پاره از دست برداشتن از ظواهر. و بیشتر از این جماعت طائفه صوفیه و عرفا و رکنیه^۳ و شیخیه^۴ و اشعری^۵ و معتزلی^۶، چنانچه معلوم می‌شود از مراجعه در کتبشان که موقع شرح آنها نیست و بدتر از همه آنها و جری‌تر و بی باک‌تر از همه، آن طایفه جدیده‌اند که از یک طرف به بعضی ظواهر آیات و به اخبار آحاد از برای مقالات خود تمسک می‌کنند و نظر به معارضات و منافیات آنها نمی‌کنند؛ چون با رأی آنها موافق نیست. و از یک طرف از صد ظاهر و هزار

۱. ترک ظواهر در صورت مخالفت با رأی یا عقل ناقص خود.

۲. اعتمادی.

۳. رکنیه طیفی از شیخیه و پیروان باب و رقیب و منکر بهائیت است که به دلیل اعتقاد به «رکن رابع» - که توسط حاج محمد کریم خان کرمانی بنا نهاده شد - به این اسم نامیده شدند. مقصودشان از «رکن رابع» در کنار سه رکن دیگر توحید، نبوت و امامت واسطه شیعیان بین امام مهدی (عج) است که آن را مبلغ و ناطق اول گویند.

۴. گروهی از شیعه و از پیروان شیخ احمد احسائی که اساس آن بر امتزاج فلسفه قدیم متأثر از آثار سهروردی با روایات است. فرقه‌های بابی و ازلی متأثر از این گروه‌اند.

۵. اشعری نام ابو الحسن اشعری مؤسس مذهب اشاعره اهل سنت است که بیشتر به ظواهر و نه عقل اهمیت می‌دهند.

۶. معتزله بر خلاف اشاعره به عقل بیشتر بها می‌دهند. بانی این مذهب و اصل بن عطا است که با اختلاف از استاد خود حسن بصری در مورد مرتکب گناه کبیره از درس وی خارج و به تأسیس معتزله پرداخت. این مذهب نیز خود به فرقه‌های دیگری منشعب شده است.

خبر دست برمی‌دارند و همه را توجیه و تأویل می‌کنند به واسطه آن که با خیالشان موافق نیست. بیچاره اگر بنای تأویل است، در همه تأویل کن و اگر بنای اخذ به ظاهر است، در همه اخذ کن و حال این که وظیفه نه این است و نه آن؛ بلکه اقتضای بر معلومات و توقّف بر مشکوکات بعد الفحص.

تقدم عقل صریح بر نقل ظاهر

بلی ظاهری که مخالف عقل مستقل صریح باشد، باید دست از آن برداشت که خلاف چنین حکم عقلی صادر نمی‌شود و الاّ سدّ باب حجّیت عقل و قطع می‌شود و با آن، سدّ همه ابواب می‌شود حتی اثبات صانع. پس اگر ممکن باشد تأویل آن بر وجهی که موافق با عقل شود تأویل باید کرد و الاّ ردّ به سوی خودشان و این که نفهمیدیم که چه مقصود داشتند. و اما ظواهری که عقل نفهمد ولی بر خلاف نباشد در اینجا رفع ید^۱ از آن و تأویل آن، جرأت در دین و بی‌اعتمادی به فرمایشات حجج است.

فرق بین این دو مقام آن است که در یک جا - که آن اول باشد - عقل در آنجا ادراک کرده و چیز فهمیده و بر خلاف ظاهر حکم کرده، آنجا عقل مستقل مقدّم است و قرینه است بر صرف ظاهر از ظاهرش. و در یک جا - که این دومی باشد - عقل ادراکی نکرده و چیزی نفهمیده و حکمی بر خلاف ظاهر نکرده، منتهی الأمر ظاهر را هم نفهمیده، در اینجا ظاهر مقدّم است، چه آن که عقل حکمی ندارد و لازم نیست که همه چیز را همه عقول بفهمند. چه بسیار چیزها که عقول نمی‌فهمند ولی هر جا که فهمیده حکم کرد، متّبع و حجّت است که رسول باطن است و به او حجّت خدا بر خلق تمام می‌شود. و غالب مردم فرق ما بین این دو مورد را نفهمیده‌اند، چنان گمان می‌کنند که هر چه به عقلشان درست نیاید در آنجا عقل به خلاف حکم کرده نه چنین است، بلکه عقل در آنجا حیران بوده و چیزی نفهمیده در آن صورت، عقل جاهل است، رجوع به او معنی ندارد و غالب در اموری که جماعت‌ها که اسم برده شده انکار و تأویل می‌کنند، از جایی است که جز استبعاد عقلی و قصور عقل چیز دیگری نیست، نه آن که عقل استقلال به استحاله داشته باشد. مثلاً چه استحاله عقلیه دارد که سؤال [در قبر] با بدن جسمانی باشد و یا آن که به علاوه لذّت و الم^۲ روحانی، لذّت و الم جسمانی هم ضمیمه باشد تا نعمت کامل‌تر و عذاب شدیدتر باشد، و معلوم است که ادراک ملایمات و منافرات جسمانی محتاج به حشر جسمانی است و در واقع هر دو قسم از لذّت و نعمت را روح ادراک می‌کند نه جسم. غایة الأمر در جسمانی محتاج به آلت است و در روحانی نیست. چنانچه در دار دنیا همین قسم

۱. دست کشیدن.

۲. درد.

است. پاره [ای] از لذایذ و آلام است مانند لذت جاه یا اندوه مفارقت احباب^۱ و لذت وصال بی واسطه [جسم] ادراک می‌کند و پاره [ای] از لذایذ و آلام را جسم ادراک می‌کند مثل لذت اکل و شرب و نعمت ضرب چوب. چنانچه در ادراکاتش هم در دار دنیا دو قسم است، معقولات را بی توسط آلات حسیه ادراک می‌کند ولی محسوسات را به اعانت چشم و گوش، و حال آن که همان ادراک‌کننده معقولات است که به چشم می‌بیند و به گوش می‌شنود.

پس چنانچه در دنیا دو گونه نعمت و لذت داریم و دو قسم از عذاب و نعمت، در آخرت هم همین قسم است که دنیا نمونه او است و جسمانی و روحانی او کد و اقوی است و شدیدتر است از جسمانی و روحانی دنیا که آن جا دار کمال است و این جا دار نقص.

و از آن جا که دانستی عذاب مال روح است به توسط جسم، نه خود جسم ادراک نماید عذاب را، رافع استبعاد بعضی می‌شود که اگر جسمانی است پس چگونه می‌شود حال اجزاء تحلیل^۲ که در هنگام معصیت بوده و رفته و اجزاء دیگر پیدا شده در غیر حال معصیت؛ چه آن که مقصود از عود^۳ جسم [در قیامت] همان تعذیب روح است نه جسم، و معلوم است که آنچه برمی‌گردد ماده است نه صورت، غایة الأمر مثل آن صورت خواهد بود و آن ماده معاده^۴ که تصویر می‌شود تحلیل نمی‌یابد و جزء دیگری هم نمی‌شود. از رشته سخن خارج نشویم که تحقیق این مراتب، موکول به محل خودش هست رساله گنجایش ندارد.

باری، مقصود آن بود که آن جایی را که این طایفه دست از ظاهر برمی‌دارند، نه از جاهائی است که استحاله عقلیه در بین باشد بلکه استبعادات عقلیه است که عقل نمی‌تواند بفهمد و در آن جا عقل باید تابع شرع شود. بیچاره فکر نمی‌کند که اگر عقول مردم کافی وافی بود به ادراک تمام جهات و پی بردن به تمام امور و دانستن حکم هر چیزی و سر هر چیزی را، حاجت به بعث رسل نبود. این زحمت‌ها به واسطه آن است که عقل‌ها قاصر و غیر وافی بوده‌اند. پس در این صورت چه حق دارد عقل که دخل و تصرف کند.

فائده بعث رسل آن است که در آنچه که عقل نمی‌فهمد و حکم نمی‌کند، کمک کارش باشد تا لطف کامل‌تر گردد و حجت تمام‌تر شود و در آنچه عقل قاصر است، تشریح و مؤسس باشد و مرجع^۵، تا احسانش ظاهر گردد.

۱. دوستان.

۲. اعضا و سلول‌های بدن انسان به مرور زمان تغییر و جای خود را به سلول‌های جدید می‌دهند و به اصطلاح سلول‌های بدن انسان تحلیل می‌شود. مقصود این است که چون عذاب یا لذت متعلق به نفس و روح انسان نه اعضا و سلول‌های بدن وی می‌باشد، لذا تغییر و تحلیل سلول‌ها مثلاً تغییر و نابودی سلول‌های در حال معصیت یا لذت تفاوتی در اصل عذاب یا لذت ایجاد نمی‌کند.

۳. برگشت.

۴. برگشته.

۵. محل رجوع.

برگردیم به اصل مطلب که وظیفه و دستور العمل انقیاد و تسلیم است، نه آن که آنچه را نفهمید انسان و به عقلش بعید آمد رد کند یا تأویل نماید. چنانچه این جماعت جدیده رأیشان این است و به جهت نمونه یک فقره را عرض می‌کنیم بقیه در محلّ خودش. مثلاً در آیات بسیار و اخبار بی‌شمار که خواهد آمد از جمله علائم مقارنه و نزدیک به ظهور موعود امت و قائم منتظر علیه‌السلام که پرکننده زمین است. مماشاة^۱ عرض می‌کنیم هر که باشد و لو غیر محمّدبن‌الحسن علیه‌السلام به فرض محال یکی هنگامه صیحه و صوت است که خدا از او خبر داده «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»^۲ «روزی که بشنوند مردم صیحه را آن روز خروج قائم است» و دیگر «وَاسْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ»^۳ و هم در خبر است «فلا يبقى في المشرق ولا المغرب شيء إلا يسمع الصيحة»^۴ و در بسیاری از اخبار آن را از محتومات^۵ شمرده، و این که از آسمان بلند می‌شود معین کرده و این که صداکننده جبرئیل است و این که نداهای مخصوص به عبارات خاصه دارد و به اسم خروج‌کننده صدا می‌زند.^۶

این بی‌چاره به واسطه آن که بلند شدن چنین صدائی را عجیب می‌شمرد و هم می‌بیند که در روز خروج این مدعی که او را قائم دانسته هیچ صدائی از هیچ مکانی بلند نشده، بنای تأمل^۷ را می‌گذارد، چنانچه با چند نفر از این طائفه مکرر که صحبت می‌شد و عاجز از جواب آیات و اخبار صیحه می‌شدند، بنای توجیه و تأویل را گذاشته، می‌گفتند که چرا غافل هستید. هر کس در هر جا بود این صدا را شنید و هر کس نشنیده خواهد شنید، هر چند در خانه را ببندند. کدام صدا بلندتر از این و مقصودش آن است که مراد به صیحه در آیات و اخبار، همین شنیدن صیت^۸ دعوی این مدعی است و این بی‌چاره فرق ما بین صوت و صیت را نفهمیده که آواز و صدا، غیر از آوازه و خبر کیست^۹؛ آنچه از برای این مدعی حاصل شده صیت است نه صوت و این صیت تخصیص^{۱۰} به او ندارد. هر مدعی که باشد چه حق و چه باطل، پس از انتشار دعوتش صیت و آوازه‌اش بلند است، این چه علامت می‌شود. به علاوه آن که این صیت بعد از گذشتن مدتی است از دعوت او و خورده خورده شیوع پیدا می‌کند و این از علائم نمی‌شود. علامت آن صوت است

۱. فرضاً.

۲. سوره ق، آیه ۴۲.

۳. سوره ق، آیه ۴۱.

۴. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۹ [الآسمع الصيحة]؛ الغيبة، نعمانی، ص ۲۸۹؛ فلا يبقى شيء خلق فيه الروح إلا يسمع الصيحة.

۵. حتمیات.

۶. ر.ک: الکافی، ج ۸، ص ۲۰۹ به بعد؛ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۲۵۴ به بعد؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۱، به بعد.

۷. کلمه صحیح تأویل به نظر می‌رسد و کلمه «تأمل» خطای لفظی و سهی است.

۸. شهرت، آوازه.

۹. خبر کوچکس است.

۱۰. اختصاص.

که پیش از ظهور بلند شود و اعلام خروج کند تا حال [کی] شنیده که جارچی و دورباش سلطانی پس از مدتی از ورودش بلند شود. به علاوه، آن صیت زمینی است و آن صوت آسمانی. گوینده این، مردماند و گوینده او جبرئیل از آسمان یا روی بام کعبه. به علاوه مُصَوَّت^۱ آن اثبات حقیقت مهدی (عج) را می‌کند که این است مهدی اَمّت و امر خدا. بشتابید به بیعت او و این صیت آن بوده که فلان شخص مدعی چنین امر بزرگی شده و دعوی خرافی کرده.

مسلمانان انصاف دهید. صدای آسمانی قبل از ظهور قائم (عج) را حمل می‌کنند بر صیت زمینی بعد از ظهور، یا به واسطه استبعاد ارتفاع^۲ چنین صوتی و یا به واسطه آن که با مدعا و مقصودش می‌سازد. این چنین شخصی را می‌توان گفت که تسلیم فرمایشات خدا و ائمه هدی را دارد و انقیاد قبول کرده؟ یا آن که او به هوای نفس خود صحبت می‌کند. و حال آن که چه استبعاد دارد بلند شدن چنین صدائی، خاصه که هنگامه او نظیر هنگامه قیامت است، آثار قیامت در او ظاهر می‌شود که از آنها است همان نفخه صور [اسرافیل]، و صداهائی که در قرآن از آنها خبر داده مگر آن که انکار یا تأویل کنی تمام آنها را و آن معنی‌اش آن است که قرآن دیگر به میل خود اختراع کنی.

خلاصه کلام، آن که امور الهیه تمام از عجائب و غرائب است که عقل‌ها در آن حیران و سرگردان‌اند و به این جهت امر به تسلیم و انقیاد شده و قبول آنها خصیصه مؤمن مُمْتَحَن^۳ شمرده [شده].

ملاحظه فرمائید که به چه اندازه صَعْب و دشوار و چگونه قبول آن را از لوازم ایمان شمرده که در اخبار معتبره مرویه در بحار و بصائر و سایر کتب وارد است.

منها: «إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يُقَرَّبُ بِهِ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»^۴.

و بالاتر آن که در چند خبر دیگر می‌فرماید:

«إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»^۵.

راوی عرض می‌کند: پس که تحمل می‌نماید؟ می‌فرماید: پس خودمان متحمل می‌شویم. پس کار که به آن مثابه شد که همه امور الهیه باشد در بین، چگونه استبعاد می‌شود و دست از ظواهر

۱. صاحب صوت.

۲. بلند شدن.

۳. امتحان شده.

۴. معانی الأخبار، ص ۴۰۷؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۲۴ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۷۱، ح ۳۰؛ بصائر الدرجات، ص ۲۶، ح ۱.

۵. بصائر الدرجات، ص ۲۲، ح ۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۹۲، ح ۳۴؛ معانی الأخبار، ص ۱۸۹؛ الخصال، ج ۱، ص ۳۰۸؛

الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱ به بعد.

آنها برداشته می‌شود و حال که قبول‌کننده امر ایشان ممتحن شد، پس معلوم می‌شود که مؤولین^۱ آیات و آثار، ثابتین در مقام ایمان نیستند.

پس معلوم شد از امور گذشته آن که وظیفه بنده مؤمن، تسلیم و انقیاد آنچه که رسیده باشد از فرمایشات ایشان [است]؛ هرچند از امور غریبه و مستبعده باشد. مگر آن که عقل مستقل قائم بر استحاله باشد یا نقل قطعی برخلاف آن ثابت شده باشد. و انصاف آن است که آنچه در اخبار از آثار ظهور و کارهای او نوشتند، نه نقل قطعی برخلاف آن آمده و نه عقل مستقل بر استحاله آن قائم شده. غایه الأمر جمله [ای] از آنها از قبیل خوارق عادات بر خلاف عادت و طبیعت است که اساس معجزه نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن [است]. حتی مثل زنده شدن مردگان از قبرها و شمشیر زدن بر روی زندگان که امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «يَا عَجَبًا كُلُّ الْعَجَبِ بَيْنَ جُمَادَى وَ رَجَبٍ... أَمْوَاتٌ يَضْرِبُونَ هَامَ الْأَحْيَاءِ»^۲ و آن اخبار به نحوی است که تأویل به زنده شدن از قبرهای طبیعت و حصول حیات روحانی نمی‌توان کرد؛ چه آن که اگر این طور باشد باید بفرماید که یا عجا که زنده که ایمان به ظهور آورده‌اند. مرده‌ها را که در قبر طبیعت‌اند شمشیر بزنند چون مؤمنین زنده‌هایند مقتولین مرده‌ها.

به علاوه آن که می‌شمرد از مرده‌هایی که زنده می‌شوند و گردن زنده‌ها را می‌زنند، کسانی را که از سابقین که زنده به حیات جاویده بوده‌اند و مرده شده‌اند باز زنده می‌شوند و شمشیر بر زنده‌های ظاهر می‌زنند، مانند اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و غیر آنها.

پس رجوع به اخبار کن، بین چگونه اشخاص را فرموده زنده می‌شوند و رجوع به ادعیه کن که دستور العمل داده‌اند که از خدا بخواهند که اگر ما مردیم قبل از ظهور مهدی علیه‌السلام، پس ما را بعد از ظهورش زنده کند که شمشیر بزنیم؛ مانند دعای عهدنامه و غیر آن و هم همین فقره را در اخبار بسیار، دستور العمل می‌دهند که زنده شدن پس از مردن را در ظهور مهدی علیه‌السلام مسئلت کنید.^۳

حالا امری از احیاء^۴ اموات عجیب‌تر نیست و وارد شده و تأویل کردن به زندگی روحانی، تأویلی است بلا دلیل و کاشف از عدم انقیاد و تسلیم است.^۵

بلی، این گونه از حیات و زندگی روحانی معنوی هم از برای مؤمنین هم حاصل می‌شود و از قبر طبیعت بیرون می‌شوند. لکن منافات با حیات ظاهری ندارد. هر دو را قبول داریم هر یک در محل خودش. و هر دو صحیح خواهد بود. انکار آن دیگری یکسره برای چه؟

۱. تأویل کنندگان.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۸۱؛ نهج الخطابه، ج ۲، ص ۲۴۳.

۳. مهج الدعوات، ص ۳۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۳۳۸ و ج ۱۵، ص ۸.

۴. زنده شدن.

۵. روایات متعددی بر زنده شدن بعضی مردگان در عصر ظهور دلالت می‌کند و چون این مسأله در ادعای بهائیت مبنی بر مهدی موعود بودن باب یا حسینعلی نوری مؤسس بهائیت تحقق نیافته است، آنان زنده شدن مردگان را بر زندگی روحانی و بیداری دل‌ها و ایمان بعد از کفر تأویل کردند و قبر را بر قالب طبیعت و گمراهی توجیه نمودند.

نمایش پنجم: ظهور موعود مسأله نقلی نه عقلی

حکایت ظهور موعود از امور عقلیه نیست، چه آن که آنچه را که عقل حکم می‌کند، وجود لزوم حجت بر وجه کلی [است]. و اما آن که فلان شخص مخصوص باید حجت باشد، عقل حکمی ندارد. و هم این که باید او در فلان موقع ظهور نماید، حکمی ندارد. و هم آن که باید فلان و فلان باشد، حکمی ندارد. بلکه [عقل] اصل وجود حجت را بر وجه کلی حکم می‌کند و هم این که برهان صادق^۱ که ملازمه باشد بین برهان و صدق او، آن را هم حکم می‌کند که بدون آن برهان ملازم با صدق [نیست] حجیت حاصل نمی‌شود. و اما آن که چه خصوص^۲ برهان باشد حکم ندارد. و همین قدر می‌گوید باید دلیل ملازم داشته باشد و به این جهت همه حکما و متکلمین تصریح فرموده‌اند که اثبات نبوت خاصه از راه عقل مستقل که تمام مقدمات عقلی باشد، ممکن نیست و الحاصل هر شخصی را که بخواهی معین کنی از برای امامت و نبوت، عقل محال نمی‌داند که غیر اوئی یافت شود به شرایط نبوت و امامت و او حجت باشد. پس حکم قطعی نمی‌کند که فلان کس مخصوص باید قائم باشد. پس طریقت اثبات موعود، نقل خواهد بود. چنانچه در اخبار متواتره اعلام به آمدن او نموده. پس در این صورت باید رجوع به ادله نقلیه شود و ببینیم آن موعودی را که قائم منتظر و پرکننده زمین را از عدل قرار داده‌اند او کی است و اسمش چیست و پسر کیست و حالش چیست؟ متولد شده و حی^۳ و موجود است و غائب، یا آن که هنوز متولد نشده و صفات او کدام است؟ آثار و علائم ظهور او چیست و کار و شغلش کدام، که هر که را در اخبار معین کرده‌اند که او موعود است، همان را قبول کنیم و هر چه را که از علائم او شمرده‌اند، همان را باید منتظر باشیم و هر شغل و کاری که از برایشان بیان فرموده‌اند همان را باید در او ببینیم.

۱. برهان اصطلاحی در منطق است که از مواد یقینی تشکیل می‌شود و همیشه با صدق و واقعیت ملازمه دارد. لذا وصف

«صادق» در برهان صادق، وصف توضیحی است.

۲. جزئیات و مصادیق.

۳. زنده.

ضرورت تبعیت از دلیل قطعی نه ظنی در معارف

ولی ملتفت باشید که دلیل نقلی هم دو قسم است: قطعی، که از او قطع حاصل می‌شود به مدعا و ظنی، که ظن حاصل می‌شود به مدعا و آنچه معتبر است در باب معارف و اصول دین، همان دلیل قطعی است، چنانچه در نمایش سابق گذشت آیات و اخبار ناهیه از ظن:^۱

در این صورت، ظاهر کتاب که سندش قطعی است ولی دلالتش ظنی است حجت نباشد مگر نص کتاب باشد که هم سندش قطعی است و هم دلالتش و کذا در اخبار. آنچه خبر واحد غیر قطعی الصدور باشد، حجت نیست هر چند دلالتش قطعی باشد، تا چه رسد به ظنی. پس از کتاب نصوصاتش معتبر است فقط، و اما اخبار آن هم نصوصاتش معتبر است به شرط آن که سندش هم قطعی باشد.

پس ظواهر اخبار آحاد به دو جهت حجت نیست و ظواهر کتاب به یک جهت. ولی استثنا می‌شود از ظواهر کتاب و اخبار آن ظواهری که از باب تعاضد و کثرت بر روی هم رفته، قطع از آنها حاصل شود. پس در این صورت اگر چه یک ظاهر و دو ظاهر و سه ظاهر افاده قطع نمی‌کند و حجت نیست، لکن می‌شود که زیادتی ظواهر، اسباب حصول قطع شود و در آن صورت حجت است به واسطه قطع، نظیر خبر واحد. چون افاده ظن می‌کند حجت نیست مگر در وقتی که کثرت اخبار آحاد به درجه تواتر برسد. پس نصوصات کتاب حجت است، ظواهر متراکمه مفیده بر قطع هم حجت است و اما ظواهر مجرد کتاب حجت نیست. و اما آنچه که از ظواهر کتاب یا غیر آن اخبار بر طبقش و تفسیرش وارد شده باشد، اگر خبر واحد ظنی است که آن هم حجت نیست و اگر قطع است، عبرت به او خواهد بود، نه به کتاب. پس ظواهری که در موردش اخبار وارد است میزان به حال خبر خواهد بود.

و اما اخبار پس آحادش ظنی است، حجت نیست. و اما متواتر که مفید قطع است، حجت است به شرط آن که دلالتش نص باشد و یا ظواهر متراکمه که قطع حاصل شده باشد.

و خلاصه کلام آن است که هر که از ادله نقلیه افاده قطع کند در اصول دین حجت است و هر چه مفید ظن باشد حجت نیست نه عقلاً و نه شرعاً؛ بلکه آیات و اخبار بسیار بر منع آن عمل رسیده. و این که امر به نوشتن اخبار و اشاعه آنها شده، به واسطه آن است که از مجموع، قطع حاصل شود و ما در این رساله ملتزمیم که آنچه را که به آن استدلال می‌کنیم و دلیل می‌آوریم همان نقلیاتی باشد که بنفسه و یا به واسطه تکاثر و تعاضد^۲ قطع از آنها حاصل شود. و اگر احیاناً به دلیل ظنی تمسک کنیم به عنوان استدلال نمی‌باشد، بلکه اشهاد^۳ و تأیید مطلبی خواهد بود و از برای تقرّب ذهن سامع گفته می‌شود و از [برای] اثبات این مدعا خواهش می‌کنیم که آنها هم

۱. در علم اصول، کلام و تفسیر درباره حجیت ظواهر قرآن مباحث مختلفی مطرح شده است. نظریه مشهور حجیت ظواهر قرآن است، اخباریون با آن مخالفت کرده‌اند.

۲. مقصود از تکاثر تعدد روایات دال بر یک نظریه و فرضیه و مقصود از تعاضد کمک و تأیید نمودن نظریه با ادله دیگر است.

۳. گواهی و شاهد آوردن.

در اثبات مدعا[ی] خود به ظاهر و خبر واحد و سایر امور ظنیه تمسک نکنند که احتمال خلاف دارد و حجت نخواهد بود. پس از برای تعیین اسم موعود به خبر مجهول «اسمه اسم علی و انا تحت رجليه»^۱ که هزار عیب سندی و دلالتی دارد تمسک نکنند.

ضرورت جستجو از معارض در آیات و روایت ظنی

ثُمَّ لَا يَخْفَى^۲ آن که اگر بنا را بر اعتبار آیات ظنیه و اخبار ظنیه هم در اصول عقاید بگذاریم، پس لازم است فحص از معارضات از سایر آیات و اخبار دیگر و پس از ظفر به معارض در ظواهر متعارضه، اعمال جمع قواعد عرفی باید بشود و نتیجه جمع مأخوذ شود^۳ و در اخبار احاد اعمال قواعد ترجیح شود و اخذ بما هو الرَّاجِحُ^۴ شود.^۵

و ما بحمد الله نه در ظواهر آیات و نه در اخبار صحیحه؛ دلیلی نیافتیم بر صحت دعوی این مدعی^۶ تا حاجت به علاج تعارض افتد. ولی اتباع این مدعی که دعوی مساعدت بعض آیات و اخبار غیر صحیحه را بر مدعای خود می‌کنند، لابد باید اطلاع به قواعد جمع و ترجیح داشته باشند. و الحق بعد از تسلیم این امر خلاف واقع یعنی وجود اخبار و آیات دالّه بر مدعایشان، باز آنچه را که ما تمسک به آن می‌کنیم اظهر^۷ دلالت و اقوی سند است با قطع نظر از ادله قطعیه دیگر که داریم بر صحت مدعای خود و بطلان دعوای این مدعی، چنانچه این مراتب معلوم خواهد شد.

باری، اگر در باب اسمش یا سایر حالاتش اخباری متعارض باشد باید صحیح‌تر آنها از حیث روایت و کتاب و اعتماد صاحب کتاب بر آن و اکثر عددا را باید گرفت. هذا کله، در وقتی است که منافی باشند.

و اما اگر مجمل و مبین باشند و شارح و مشروح، مفسّر و مفسّر^۸، باید شارح مبین را گرفت. مثلاً با آن که در جمله [ای] از اخبار مذمت می‌کنند از کسانی که قائل به موت او شده‌اند و در

۱. روایت ادعا شده در منابع روایی مختلف نرم افزارها یافت نشد.

۲. پس مخفی نماند.

۳. در متن خطی عبارت «نشود» بود که اشتباه لفظی و خطی به نظر می‌رسد. برای این که مقصود مؤلف این است بعد از رعایت قواعد جمع عرفی نتیجه آن اخذ و ملاک عمل قرار گیرد.

۴. آنچه راجح و بهتر است.

۵. در صورت عمل به خبرهای واحد در صورت تعدّد و اختلاف خبر واحد باید بهترین و راجح‌ترین آنها را اخذ کرد و این می‌طلبد که شخص در علم اصول ملاک‌ها و قواعد ترجیح یک خبر بر خبر دیگر را بداند.

۶. ادعای مهدویت.

۷. آشکارتر.

۸. شارح و مفسّر یعنی شرح و توضیح و تفسیر دهنده، مشروح و مفسّر یعنی شرح و تفسیر شده، مقصود این است که بعضی روایات شارح و مفسّر روایات دیگری است و در مقام اختلاف روایات باید روایات شارح و مفسّر را انتخاب کرد. مثال‌ها در متن خواهد آمد. این بحث را می‌توان در علم اصول ذیل مباحث «ورود و حکومت» پی گرفت.

جمله‌ای دیگر چند خبر دارد که «يَقُومُ بَعْدَ مَا يَمُوتُ ذِكْرُهُ»^۱ اگر یک خبری وارد شود که «يَقُومُ بَعْدَ مَا يَمُوتُ»^۲، و آن خبر صحیح هم باشد و بگوئی لفظ «ذکره» در آن خبر سقط نشده، باز هم باید به قرینه اخبار «يَمُوتُ ذِكْرُهُ»، بگوئیم مراد موت ذکر است. بلکه این اخبار «ی‌موت ذکره» شاهد جمع بین آن طایفه [ای] است که نفی موت می‌کند به آن خبری که اثبات موت می‌کند و می‌گوئیم مراد به نفی موت، موت خود اوست و مراد به ثبوت موت، موت ذکر او.

فواعجابا! از این طایفه که با هزار خبر دالّه بر غیبت شخص آن حضرت و بودنش در امصار^۳ و غایب بودنش از انظار که ظاهر همه آنها بقاء او و وجود او است مخفیا، مع ذلک^۴ به واسطه یک خبری که حال سندش معلوم نیست و احتمال سقط «ذکره» در آن می‌رود، دست از تمام آنها برمی‌دارند و اثبات موت می‌کنند. با آن که مضمون همین خبر «يَقُومُ بَعْدَ مَا يَمُوتُ» موافق با مذهبشان نیست. چه آن که علی محمد را همان حجة بن الحسن نمی‌دانند. بلکه سیزدهمی و شخصی علیحده^۵ می‌شمرند. پس بنابر خبر یموت باید منتظر زنده شدن حجة بن الحسن باشیم.

و همچنین اخباری که دارد به سن پسران ظاهر می‌شود و صورت جوان، آن را شارح خبری می‌گیریم که می‌گوید: «يُظْهَرُ صَبِيٌّ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»^۶ و بگوئیم مراد جوانی به صورت است نه در سن، به قرینه آن اخبار کثیره که می‌گوید: در سن پیران و صورت جوانان^۷ [ظاهر می‌شود] چنانچه جز این که از بنی هاشم است، تفسیر می‌شود به خبری که می‌فرماید: نه‌می از اولاد حسین و پنجمی از اولاد کاظم علیه‌السلام و سیمی از اولاد جواد علیه‌السلام است^۸ و همچنین اخبار کثیره‌ای که دلالت می‌کند بر آن که اسلام را برمی‌گرداند و دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را تازه می‌کند و قرآن را زنده می‌کند و مردم را به دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت می‌کند.^۹ آنها شارح^{۱۰} شرع جدید بگیریم و بگوئیم چون مردم از دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خارج می‌شوند، چنانچه این جماعت خارج شده‌اند و قرآن متروک شده و احکام مخفی و مهمل گشته و سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ضایع گشته و حدود [الهی] معطل مانده تا به درجه‌ای که اسلام را

۱. طوسی، الغیبة، ص ۴۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۱ و ۲۲۴؛ طوسی، الغیبة، ص ۴۲۳.

۳. جمع مصر، شهرها.

۴. با این وجود.

۵. مستقل.

۶. روایتی با این تعبیر یافت نشد؛ لکن تعابیر مانند «يُظْهَرُ بِقُدْرَتِهِ فِي صُورَةِ شَابٍ» روایات متعدد وارد شده است. طوسی،

الغیبة، ص ۴۱۹؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۵.

۷. شیخ طوسی، الغیبة، ص ۴۱۹.

۸. نعمانی، الغیبة، ص ۳۲ و ۳۲۰؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۰۰.

۹. روایات متعدد در صفحات آینده کتاب خواهد آمد.

۱۰. شرح دهنده.

برگرداند به حالت غربتی^۱ که اوّل داشته. حال که بنا است که اسلام به طوری که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌خواست برگردد و به کتاب عمل شود، پس آیا شرع جدید آورده و آن احکام از میان رفته؟ یا مخفی مانده^۲ از اول امر به واسطه خانه نشستن اهل حق، ظاهر و آشکارا شود. نه آن که دین پیغمبر را یکسره از میان ببرد که از شرایع از عبادات و سیاسات و عقود چیزی باقی نماند. کی در اخبار دارد که نسخ شریعت پیغمبر می‌کند در حالتی که اخباری که در سیره او وارد است معلوم بکند که او اقامه‌کننده همان سنت پیغمبر است. پس دستور العمل دیگر جمع بین این اخبار است و مفسّر قرار دادن بعضی را چنانچه خودشان فرموده‌اند که کلمات ما بعضی، بعضی را تفسیر می‌کند، چنانچه روایت^۳ و بناء عقلا است در کلمات مطلق متکلمین^۴.
و الحاصل اگر بنا باشد که به اخبار آحاد هم تمسک شود ولی باید ملاحظه تمام اخبار شود و جمع شرح و ترجیح هم داده شود نه آن که به یک خبر اخذ شود و باقی اخبار را انکار کرد. چنانچه رسم این طایفه جدید است و اگر از این کار مضایقه دارند پس لا اقل به واسطه اخبار آحاد ظنیه، دست از متواترات قطعیه بردارند و ما در این کتاب هر چه را که به اخبار متواتره قطعیه ثابت گردید، دلیل قرار می‌دهیم و این که اسم او محمد است و از نسل حسن^۵ است و صاحب غیبت طولانی است.

تلخیص و جمع‌بندی فاتحه‌الکتاب

خلاصه امور متقدّمه چند امر است:

یکی آن که پیش از ظهور موعود، زمان زمان شک و حیرت و ارتداد مردم و برگشتن آنها است از دین.

و دیگر در چنین زمانی تکلیف صبر و سکون و عدم خروج با احدی و متابعت کردن کسی و استعجال در امر است.

و دیگر این که این امر خود به خود ظاهر و واضح می‌شود. حاجت به تبیین و فحص نیست.

و دیگر آن که این ظهور مانند فجر و شمس بی‌شبهه ظاهر می‌شود و در او خفائی نیست.

و دیگر آن که متشابهات از آیات و اخبار را نباید گرفت.

و دیگر آن که به ظنون نباید عمل کرد.

و دیگر باید در مقام تعارض اخبار و آیات، جمع و ترجیح و در مجملات، شرح و تفسیر اعمال نمود.

۱. اشاره به حدیث در «الإسلامُ بدأ غریباً و سَیَعُودُ غریباً».

۲. در نسخه خطی «نمانده» بود که صحیح «مانده» به نظر می‌رسد.

۳. رک: سید حامد نقوی، خلاصه عیقات الأنوار، ج ۸، ص ۸۷.

۴. عاقلان کلمات و جمالات نویسندگان و سخنگویان را با مراجعه به فرازهای دیگر تبیین می‌کنند.

۵. مقصود امام حسن عسکری علیه‌السلام است.

و دیگر در امور بعیده غریبه [در باب ظهور] باید تسلیم و انقیاد کرد و دست از آنها برنداشت. و دیگر اهواء^۱ و آراء و استحسانات را باید کنار بگذارند که دین خدا از عقول مردم دور است. و دیگر آن که در متشابهات، محتاج به مبین و مأول معتبری هستیم و همچنین در دست برداشتن از ظواهر، محتاج به قرینه معتبره هستیم. پس هر ظاهری را به میل خود نمی‌توانیم از ظاهرش دست برداریم تا خبر دیگر قرینه دالّه نشود و همچنین در متشابهات تأویلات عندیه^۲ و تفسیرات به رأی نکنیم بلکه طریق تأویل را از دلیل دیگر بگیریم.

و دیگر آن که تعیین شخص موعود و اسمش و صفتش و حالش و شغلش باید به طریق نقل قطعی ثابت شود و عقل را در آن راهی نیست و تمام این مطالب، ثابت به ادله قطعیّه و اخبار معتبره و بنای عقلا در استکشاف مطالب است، کسی نمی‌تواند انکار این امور را بنماید بلکه خود این طایفه هم در مقام گفتگو ملتزم به این امور هستند و قبول دارند ولی در مقام عمل بر خلاف رفتار می‌کنند، می‌گویند تفسیر به رأی حرام است ولی شغلشان همین است. می‌گویند خبر واحد و ظن حجت نیست و تمام کارشان بر این است. هذا تمام الکلام فی فاتحة الكتاب و أما مقالات الثلاث.

مقاله اول: تعیین مهدی موعود و ذکر مشخصات وی

باب اول: أخبار

مقاله اولی، در اثبات [زنده] بودن موعود امت و قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که خبرها از او داده‌اند و او را قائم و منتظر و صاحب الأمرش به قول مطلق می‌گویند و پرکننده زمین است از عدل و مسخرکننده شرق و غرب و بر طرف‌کننده ادیان و شکننده جباران و همان محمدبن الحسن علیهم‌السلام که دوازدهمی است و او زنده است و صاحب غیبت طولانی و پرکننده زمین است از عدل و برطرف‌کننده همه ادیان و شکننده جباران و خارج‌کننده است به سیفی^۴ که مثل آن خروجی نشده و تمام را منقاد و ذلیل خود خواهد کرد و بر گرداننده اسلام و زنده و تازه‌کننده او^۵ و دعوت‌کننده مردم است به اسلام، و این که قبل از ظهور او اکثر مردم از اعتقاد به او برگردند و به حیرت و شک افتند. بعد ظاهر شود مانند شهاب ثاقب^۶ و این فقرات را به ادله متواتره ثابت می‌کنیم. و چون اگر بخواهی چیزی را که دلالت بر هر یک از فقرات دارد، از دعا و

۱. جمع هواء، هوای نفس.

۲. عندیه یعنی از طرف خود.

۳. خروج.

۴. شمشیر.

۵. اسلام.

زیارات و اخبار، علیحده ذکر کنیم موجب تکرار می‌شود، چه آن که غالب این فقرات در غالب این اخبار جمع و ذکر شده‌اند، لذا هر دعا و زیارت و خبری که دلالت بر هر یک دارد همه را در یک نسق ذکر می‌کنیم، چه از خبری که یک فقره را ثابت می‌کند یا تمام را.

و پس از ثبوت این مراتب معلوم می‌شود که هنوز این شخص مخصوص ظاهر نگشته و این ازمنه، ازمنه ارتداد مردم و ظهور مدعیان کاذب است و پس از ثبوت این مراتب و فقرات معلوم می‌شود کذب این مدعی. چه آن که نه اسم او محمد است و نه پدرش حسن، و نه مادرش نرجس، و نه دوازدهمی است، و نه آن که زمین را یک دین کرده، و نه آن که غلبه بر تمام دُول کرده و نه کافران و ملحدان را کشته بلکه مغلوب ادیان و دُول بوده و نه برگرداننده دین اسلام بوده بلکه آن را از میان برده و دین علیحده آورده و نه آن که پیش از ظهورش کسی از اعتقاد به او برگشته که کسی گمان موعودیت او را نداشته باشد. بلکه پس از ظهورش بیشتر مردم انکارش کرده‌اند و نه غیبتی از برایش بوده، بلکه از طفولیت تا کشته شدنش همه کس او را می‌دیده. و ما در این کتاب اقتصار می‌کنیم به ذکر همین مراتب که به قطع می‌توان ثابت کرد و اما اگر پاره‌ای از صفات و سیره و علائم او که قطعی نباشد اگر ذکری از آنها شود استطراداً^۱ یا تأیید خواهد بود. و بدان که به جهت اقتصار از ذکر سلسله خبر اکتفا می‌شود به ذکر کتاب معتبری که آن خبر در او نوشته شده و اقتصار می‌کنیم از تمام خبر و دعا و زیارت به ذکر همان فقره که دلالت بر مدعا دارد، دون باقی‌ش که اسباب طول کلام و ملالت خواننده نشود و هم اقتصار می‌جوئیم به اخباری که مبین مدعا باشد، یعنی منطبق بر حجت‌بن‌الحسن علیه‌السلام باشد دون غیره.

و اما اخبار عامه که در حالات و اسماء قائم (عج) و کارهایش و علائمش وارد شده باشد به نحو اجمال باشد. مثل آن که قائم، حسینی است یا از نسل فاطمه است یا هاشمی است و امثال اینها. پس آنها را متعرض نمی‌شویم که دلالت صریحه ندارد و این نمونه اخبار فوق حدّ احصا^۲ است. ذکر تمام آنها موجب ملالت می‌شود و لکن پس از آن که به اخبار صریحه مبینه شخص موعود معلوم گشت و معلوم شد که این مدعی نیست، آن وقت هر وقت که در باب قائم و مهدی (عج) خبری وارد شده از اخبار غیر مبینه آنها تمام محمول بر همان شخص مخصوص می‌شود. مثل اخباری که مهدی یا قائم چنین و چنان می‌کند، آنها تمام اشاره به وجود این موعود خواهد بود. چنانچه شاید پس از بیان مقصود اشاره به بعضی آنها بشود پس می‌گوئیم و از خدا و باطن این نور پاک استمداد می‌جوئیم «و ما یدلّ علی المقصود»^۳ را در سه باب ذکر می‌کنیم.

۱. در ضمن مطالب.

۲. غیر قابل شمارش.

۳. «آنچه بر مقصود دلالت می‌کند».

خبر اول، در اکمال در حدیث طولانی معراج از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که خطاب رسید از برای او که علی را از برای تو اختیار کردم و شئونات آن حضرت را بیان می‌کند، تا در آخر می‌فرماید: «و قرار دادم که از صلب علی علیه‌السلام یازده نفر هدایت‌کننده از بکر بتول به تو عطا کردم، که آخر آن یازده، کسی باشد که عیسی بن مریم علیه‌السلام پشت سر او نماز بخواند و زمین را پر از عدل و داد نماید. [و] نجات بدهم به او از ضلالت. عرض می‌کند: خدایا کی خواهد بود؟ خطاب می‌رسد به ذکر علائمی چند که از آنها است: ظهور دَجَّال و ظهور سفیانی، نماز عیسی علیه‌السلام و پر کردن زمین از عدل، خاصه موعود است و او را یازدهمی از نسل علی علیه‌السلام معین کرده».^۱

خبر دوم، خبر اُمالی شیخ [طوسی] از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در قضیه خیبر پس از گریستن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از یاد کردن ظلم‌هایی که بر اولادش [علی علیه‌السلام] می‌رسند و این که: «خبر داد مرا جبرئیل که این ظلم‌ها برطرف می‌شود در ظهور قائم از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که در آن وقت کاره^۲ ایشان دلیل و بدخواهان ایشان کم و مداحین زیاد».

و می‌فرماید: «این قیام قائم علیه‌السلام بعد از مایوسی و تغییر بلاد می‌شود و در آن وقت قائم قیام می‌کند. «اسْمُهُ كَاسِمِي وَ اسْمُ أَبِيهِ كَاسِمِ ابْنِي»^۳ اسم او اسم من است، و اسم پدر او اسم پسر من است یعنی حسن. و خدا باطل را به شمشیر ایشان خاموش می‌کند و حق را ظاهر».^۴

و در این خبر اسم خودش و پدرش را معین فرموده است.

خبر سوم، در اکمال از جابر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید:

«اسْمُهُ اسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي أَشْبَهُ النَّاسِ بِي خُلُقًا وَ خُلُقًا تَكُونُ لَهُ غَيْبَةٌ وَ حَيْرَةٌ حَتَّى تَضِلَّ الْخَلْقُ عَنْ أَدْيَانِهِمْ فَعِنْدَ ذَلِكَ يُقْبَلُ كَالشَّهَابِ الثَّاقِبِ فَيَمْلَوْنَهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»^۵.

«یعنی مهدی از ولد من، اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من است. شبیه‌ترین مردم است به من. و می‌باشد از برای این مهدی غیبتی که در او گمراه می‌شوند امتی، پس از آن گمراهی در غیبت مانند شهاب ثاقب [ظهور می‌کند] و زمین را پر از عدل می‌کند».

و در این خبر اسم او را معین کرده و غیبت قبل از ظهور که موجب ضلالت باشد و هم این که شغل او آن است که زمین را پر از عدل می‌کند.

خبر چهارم، در اکمال از حضرت صادق علیه‌السلام که در خدمتش عرض شد: «کیست مهدی از اولاد شما؟» فرمود: «الْحَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ يَغِيبُ عَنْكُمْ شَخْصُهُ وَ لَا يَحِلُّ لَكُمْ تَسْمِيَتُهُ»^۶.

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۶؛ ج ۵۱، ص ۷۰.

۲. کاره اسم فاعل از کلمه «کره» و کراهت است، کاره، کسی که امری را کره و متنفر می‌داند.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۷؛ کشف‌الیقین، ص ۴۶۷.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۴۵ و ج ۵۱، ص ۶۷.

۵. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۲.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۲.

تعیین موضوع مهدی (عج) او را پنجمی از نسل امام هفتم و صاحب غیبت قرار داده.

خبر پنجم، در اکمال از حضرت صادق علیه‌السلام از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله: «مهدی از اولاد من، اسم او اسم من است و کنیه او کنیه من می‌باشد. از برای او غیبتی است که گمراه می‌شوند مردم از دین‌های خودشان. پس در آن وقت ظاهر می‌شود مانند ستاره، و زمین را پر از عدل می‌کند»^۱ و در این خبر اسم او و غیبت او و گمراهی مردم را قبل از ظهورش و پر کردن زمین را از عدل پس از ظهورش معین کرده.

خبر ششم، در اکمال از حضرت صادق علیه‌السلام از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله: «طوبی لِمَنْ أَدْرَكَ قَائِمَ أَهْلِ بَيْتِي»^۲

«و او کسی است که اقتدا به او می‌شود و ایتمام به او می‌شود پیش از قیامش، و بیزاری می‌جویند از اعدایش؛ آنها رفقای من اند و گرمی‌ترین خلق بر من».

و این ایتمام و اقتدا و قول به امامت در غیبت پیش از ظهورش، از برای حجة‌بن‌الحسن است که امامیه دارند و از برای این مدعی^۳ قول به امامت احدی قبل قیامش نبوده.

خبر هفتم، در اکمال از حضرت باقر علیه‌السلام از پیغمبر که:

«مهدی اولاد من از برای او غیبتی است که گمراه می‌شوند در آن مردم، می‌آورد ذخیره انبیا را و پر می‌کند زمین را از عدل»^۴.

و در اینجا غیبت و ضلالت در آن زمان و داشتن موارث انبیا و پر کردن زمین را از عدل، معین کرده.

خبر هشتم، در اکمال از ابن عباس از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: از نسل علی است قائم که زمین را پر از عدل می‌کند و قسم یاد می‌کند که ثابتین بر اعتقاد به آن قائم (عج) در زمان غیبتش، اعزند^۵ از کبریت احمر. جابر عرض می‌کند: یا رسول الله! از برای قائم از ولد تو غیبت خواهد بود؟ و می‌فرماید: بلی. قسم به پروردگار من، تا خالص شوند مؤمنان و مُمتحن^۶ گردند کافران که این سری است از اسرار خدا پوشیده از خلق، مباد شک بیاوری»^۷.

و در آن خبر اثبات غیبت می‌فرماید و حصول امتحان در زمان غیبت.

خبر نهم، در اکمال از هشام تا منتهی به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شود که می‌فرماید:

۱. همان، ج ۲، ص ۴۱۱.

۲. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۲؛ طوسی، الغیبة، ص ۴۵۶.

۳. علی محمد باب.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۱.

۵. از ماده عزیز به معنای نادر و کمیاب.

۶. آزمایش.

۷. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۱۲۶.

«الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ اسْمِي وَ كُنْيَتُهُ كُنْيَتِي وَ شَمَائِلُهُ شَمَائِلِي وَ سُنَّتُهُ سُنَّتِي يُقِيمُ النَّاسَ عَلَى مِلَّتِي وَ شَرِيعَتِي وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى كِتَابِ رَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ مَنْ أَطَاعَهُ فَقَدْ أَطَاعَنِي وَ مَنْ عَصَاهُ فَقَدْ عَصَانِي وَ مَنْ أَنْكَرَهُ فِي غَيْبَتِهِ فَقَدْ أَنْكَرَنِي»^۱.

«یعنی قائم از اولاد من، اسم او اسم من است. و شمایلش شمایل من است. و سنت او سنت من است. به پا می‌دارد مردم را بر ملت من و شریعت من. و می‌خواند مردم را به سوی کتاب خدا یعنی قرآن و شکایت می‌کنم به سوی خدا از تکذیب کنندگان درباره او».

خبر دهم، در بحار الأنوار از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام: «إِذَا فُقِدَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ مِنَ الْأُمَّةِ فَاللَّهُ اللَّهُ فِي أَدْيَانِكُمْ لَا يُزِيلَنَّكُمْ عَنْهَا أَحَدٌ»^۲.

خبر یازدهم، از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند: بشارت بدهم شما را به مهدی که مبعوث می‌شود در امت در وقت اختلاف و زلزال؛ و پر می‌کند زمین را از عدل»^۳.

خبر دوازدهم، در بحار [الأنوار] از پیغمبر صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «بشارت باد شما را به مهدی علیه السلام که خروج می‌کند در اختلاف و زلزال و پر می‌کند زمین را از عدل»^۴.

خبر سیزدهم، در بحار [الأنوار] از پیغمبر صلی الله علیه و آله:

«مهدی از عترت من، خارج می‌شود در آخر الزمان و پر می‌کند زمین را از عدل»^۵.

خبر چهاردهم، در بحار [الأنوار] از پیغمبر صلی الله علیه و آله:

«اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی کند خدا آن روز را تا خارج شود از اهل بیت من کسی که پر کند زمین را از عدل»^۶.

خبر پانزدهم، در بحار [الأنوار] از پیغمبر صلی الله علیه و آله:

«اگر باقی نماند مگر یک روز، طولانی [کند] آن را تا این که مبعوث شود مردی از ذریه من که موافق باشد اسم او با اسم من، و پر کند زمین را از عدل»^۷.

خبر شانزدهم، در بحار [الأنوار] از پیغمبر که:

«مهدی از اولاد علی است. طوبی از برای کسی که ادراک کند زمان او را و خدا به او فرج می‌دهد به این امت تا آن که پر کند زمین را از عدل»^۸.

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳؛ طوسی، الغیبة، ص ۳۳۷.

۳. طوسی، الغیبة، ص ۱۷۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۴، ۸۱، ۹۲.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۶.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۰۸، ۴۳۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۴۰.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۲، ۸۵؛ طوسی، الغیبة، ص ۱۸۰.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۵؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۵۱۰؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۵۸.

و در این چند خبر، صفت او را این می‌شمرد که او زمین را پر از عدل می‌کند. پس کسی [مانند بهاء الله] که آمد و رفت و زمین را بر حال خود گذاشت، او مهدی موعود نخواهد بود. و اخبار دیگر به مضمون «يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا» بسیار بود در بحار [الأنوار] و غیر آن. اقتصار به همین چند خبر شد، خوفاً من طول الكلام.

خبر هفدهم، در کشف الغمّة، از عبدالله عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله که: «قیامت بر پا نمی‌شود تا آن که مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و پر کند زمین را از عدل».^۱

خبر هجدهم، در کشف الغمّة، از حذیفه از پیغمبر صلی الله علیه و آله: که «اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خدا او را طولانی می‌کند تا آن که برانگیخته شود مردی که اسم او اسم من باشد و خلق او خلق من».^۲

خبر نوزدهم، در کشف الغمّة، از پیغمبر صلی الله علیه و آله: «نمی‌رود دنیا تا آن که مبعوث شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد، اسم او با اسم من و پر کند زمین را از عدل».^۳

خبر بیستم، در کشف الغمّة، از عبدالله بن عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله: «خارج می‌شود از اهل بیت من کسی که اسم او اسم من باشد و پر کند زمین را از عدل و داد».^۴

خبر بیست و یکم، در کشف الغمّة، از حذیفه از پیغمبر صلی الله علیه و آله: «فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يُعِيدَ الْإِسْلَامَ عَزِيزاً فَصَمَّ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيْدٍ... فَقَالَ ع يَا حُذَيْفَةُ لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنْ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي تَجْرِي الْمَلَا حِمُّ عَلَى يَدَيْهِ وَ يُظْهِرُ الْإِسْلَامَ لَا يُخْلِفُ وَ عَدَّهُ».^۵

«یعنی هر گاه بخواند خدا این که عود بدهد اسلام را در حالتی که عزیز باشد، می‌شکند گردن هر گردن‌کشی را، اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی شود تا آن که پادشاه شود کسی از اهل بیت من که ظاهر کند اسلام را».

ملاحظه فرما؛ سنت موعود را، عود اسلام و ظاهر کردن آن را قرار می‌دهد، نه نسخ‌کننده دین اسلام.

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۱.

۲. همان، ج ۲، ص ۴۶۹.

۳. همان، ج ۲، ص ۴۳۸ و ۴۴۶.

۴. همان، ج ۲، ص ۴۷۱.

۵. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۳.

خبر بیست و دوم، در کشف الغمّة از عبدالله مسعود از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله:

«اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب، خدا آن شب را طولانی کند تا آن که پادشاه شود از اولاد من، کسی که موافق باشد اسم او اسم مرا، و پر کند زمین را از عدل».^۱

خبر بیست و سوم، در کشف الغمّة از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله:

«لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى تَمْلِكَ الْعَرَبَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمَهُ اسْمِي».^۲

«دنیا تمام نمی‌شود تا آن که سلطنت کند به عرب مردی از اهل بیت من که اسم او اسم من است».

خبر بیست و چهارم، در کشف الغمّة از مناقب شافعی، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله:

«اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، [خداوند] طولانی کند آن را تا آن که برانگیخته شود

مردی از اهل بیت من که مقابل باشد اسم او، اسم مرا و پر کند زمین را از عدل».^۳

خبر بیست و پنجم، در بحار [الأنوار] از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله [خطاب به امام علی علیه‌السلام]:

«سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ صَمَاءٌ صَيْلَمٌ... وَ ذَلِكَ عِنْدَ فَقْدَانِ الشَّيْعَةِ الْخَامِسِ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ مِنْ وُلْدِكَ».^۴

«یعنی زود بیاید بعد از من فتنه صمّا^۵ و این در وقت گم کردن شیعه، پنجمی از اولاد هفتم از

نسل توست ای علی، که محزون می‌شوند از برای نایابی او اهل زمین و آسمان. پس چه بسیار

مؤمن و مؤمنه که متأسف و حیران باشند در نزد فقدان او: پس سر مبارک به زیر انداخت. پس از

آن بلند کرد و فرمود: «بِأَبِي وَ أُمِّي سَمِي وَ شَيْبِي وَ شَيْبِي مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ»، پدر

و مادرم فدایت، تو هم اسم من و شبیه من و شبیه موسی بن عمران [هستی]. گویا می‌بینم ایشان

را در حالتی که مایوس باشند و بشنوند صدائی را که دورها بشنوند، چنانچه نزدیک‌ها بشنوند.

حضرت امیر علیه‌السلام عرض می‌کند: چه ندا؟ می‌فرماید: سه ندا. اول، در رجب: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى

الظَّالِمِينَ».^۶ دوم: «أَزِفَتِ الْأَرْفَةُ».^۷ سیم، می‌بیند بدنی را ظاهر در خورشید که می‌گوید: آگاه باشید

که خداوند مبعوث کرد فلان پسر فلان را. تا این که به اسم می‌رساند او را به علی. پس در آن

وقت ظاهر می‌شود فرج. امیر [مؤمنان] علیه‌السلام عرض کرد: چند نفر بعد از من ائمه خواهند بود؟

پیغمبر فرمود: بعد از حسین نه نفر و نهمی، قائم ایشان است».

خبر بیست و ششم، در بحار [الأنوار]، از جابر از حضرت باقر علیه‌السلام در حدیث طولانی که

بیان می‌کند وجه تسمیه مهدی را که می‌فرماید:

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۳۸.

۲. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۵.

۳. همان، ج ۲، ص ۴۷۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۹؛ الانصاف فی النص علی الأئمة، ص ۴۰۱.

۵. سخت و شدید.

۶. سوره هود، آیه ۱۸.

۷. سوره نجم، آیه ۵۷.

«مهدی است که هدایت می‌کند به سوی او حقی، تا این که خارج کند تورات و سایر کتب را از غاری که در آن انطاکیه است و جمع می‌شود از برای او اموال دنیا. آنچه در شکم زمین است و آنچه از پشت آن».

پس می‌فرماید: «بیائید به سوی آنچه قطع کردید در آن [صله] ارحام خود را. و ریختید خون‌ها را در آن. پس عطا کند اندازه [ای] که هیچ کس عطا نکرده باشد پیش از او».

تا آن که فرمود رسول خدا: «مهدی علیه‌السلام مردی است از من، اسم او اسم من است و عمل می‌کند به سنت من و پر می‌کند زمین را از عدل بعد از آن که پر شده باشد از جور».^۱

خبر بیست و هفتم، در بحار [الأنوار]: «نامیده شد قائم به جهت آن که قائم می‌شود بعد از موتِ ذکرش».^۲ کنایه از طول غیبت و فراموشی مردم او را و رجوع به غیرش.

خبر بیست و هشتم، در بحار [الأنوار]، از حضرت جواد علیه‌السلام می‌فرماید:

«بعد از من پسر من علی است و بعد از او پسرش حسن [عسکری]. پس سکوت فرمود. راوی

عرض کرد: یا بن رسول الله، کیست امام بعد از حسن؟ [امام] گریه سختی فرمود و فرمود:

«إِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنَهُ الْقَائِمَ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرَ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَلَوْ سُمِّيَ الْقَائِمَ قَالَ لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ مَوْتِ ذِكْرِهِ وَ ارْتِدَادِ أَكْثَرِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ فَقُلْتُ لَهُ وَلَوْ سُمِّيَ الْمُنْتَظَرَ قَالَ لِأَنَّ لَهُ غَيْبَةً تَكْثُرُ أَيَّامُهَا وَ يَطُولُ أَمْدُهَا فَيُنْتَظَرُ خُرُوجَهُ الْمُخْلِصُونَ وَ يُنْكِرُهُ الْمُرتَابُونَ وَ يَسْتَهْزِئُ بِذِكْرِهِ الْجَاهِدُونَ وَ يَكْثُرُ فِيهَا الْوَقَاتُونَ وَ يَهْلِكُ فِيهَا الْمُسْتَعْجِلُونَ».^۳

«یعنی بعد از حسن پسر او، قائم به حق منتظر است. عرض کرد: چرا قائم می‌نامند؟ فرمود:

لأنه يقوم بعد موت ذكره؛ قائم می‌شود پس از موت ذکرش و رفتن اسمش و یادش و ارتداد اکثر قائلین به امامت او.

عرض کرد: چرا منتظرش می‌نامند؟ فرمود: به جهت این که از برای او غیبتی است که زیاد

است ایام آن و طولانی است مدت آن. پس منتظر می‌شوند خروج او را مسلمون و مخلصون، و

منکر می‌شوند او را مرتابون^۴. و استهزاء می‌کنند به ذکر او جاحدان^۵، و هلاک می‌شوند در آن

تعجیل کنندگان، و زیاد می‌گویند در او وقاتون. یعنی کسانی که تعیین وقت در او می‌کنند».

و در این خبر، قائم منتظر را از نسل حسن [عسکری] علیه‌السلام قرار داده و او را صاحب

غیبت طولانی که مردم در غیبت او از او برگردند و اسمش را از میان ببرند. والله! اگر

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۹؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۵؛ طوسی، الغیبة، ص ۵۹.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰.

۴. شک کنندگان.

۵. منکران.

انصاف باشد همین هنگام حالت مردم این عصر است که از او برگشتند و باقی مانده‌ها استهزا می‌کنند.

تنبیه [در تفسیر قیام بعد از موت]

در بعض اخبار که دارد: «يَقُومُ بَعْدَ مَا يَمُوتُ»^۱، مراد به موت در آن خبر، موت ذکر است که در این اخبار بیان فرموده و این اخبار «يَمُوتُ ذِكْرُهُ» شاهد جمع است بین اخباری که نفی موت کرده و بین اخباری که اثبات موت کرده، به این که مراد، موت خود او نیست، بلکه موت ذکر او است.^۲

خبر بیست و نهم، در بحار [الأنوار] از حضرت هادی علیه‌السلام که فرمود: «خلف^۳ بعد از من حسن پسر من است. پس چگونه خواهد بود حال شما در خلف بعد از خلف؟ پس ابی هاشم عرض کرد: چرا فدایت شوم؟ فرمود: به جهت آن که شما نبینید شخص او را، و حلال نیست از برای شما بردن اسمش».^۴

و خلف، لقب موعود است و عدم جواز تسمیه^۵ از احکام اوست؛ چنانچه در بسیاری از اخبار وارد است. و صفتش را این بیان می‌کند که آن خلف حسن، غایب شود که مردم شخص او را نمی‌بینند و چند خبر دیگر، [با] همین مضمون در اكمال و کفایة النصوص و غیر آن وارد شده.^۶ خبر سی‌ام، در اكمال از محمد بن علی علیه‌السلام^۷ که می‌فرماید: «قائم آن کسی است که مخفی باشد ولادت او و غایب شود از مردم شخص او و حرام باشد تسمیه او و او هم اسم رسول خدا است».^۸

در این خبر اسم او را معین کرده و غیبت شخص او را و خفاء ولادتش را، چنانچه خفاء ولادتش [را] در چند خبر دیگر بیان فرموده‌اند.

خبر سی و یکم، در اكمال، ابو الصلت هروی از حضرت رضا علیه‌السلام که می‌گوید: «سؤال کردم از قائم. فرمود: دیده نمی‌شود و برده نمی‌شود اسم او».^۹

خبر سی و دوم، در بحار [الأنوار]، از حضرت امیر علیه‌السلام در خبری که بیان صفات قائم را می‌فرماید و می‌فرماید:

۱. طوسی، الغیبة، ص ۴۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰، ۲۱۱، ۲۳۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۸۶ و ۲۱۱؛ طوسی، الغیبة، ص ۴۲۳.

۳. جانشین.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸، ۳۳۲؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۱.

۵. نام بردن.

۶. ر.ک: کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۱ و ۶۴۸؛ کفایة الأثر، ص ۲۸۸، ۳۹۴.

۷. امام جواد علیه‌السلام.

۸. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۷.

۹. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۰. در همین منبع چنین وارد شده است: «از امام رضا علیه‌السلام سؤال شد»، اما ترجمه متن با روایت مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۵ مطابقت می‌کند.

«علمش را که حرکت دهد، شرق و غرب روشن شود و قوت چهل مرد را داشته باشد و باقی نماند مرده [ای] در قبری مگر آن که آن خوشحالی در دلش و قلبش داخل شود و مردگان در قبرها زیارت کنند یکدیگر را و بشارت بدهند به قیام قائم».

و در آن خبر می‌فرماید: «از برای او دو اسم است: یکی مخفی و آن احمد و دیگری آشکارا و آن محمد».^۱

خبر سی و نهم، در غیبت نعمانی، از ثعلبی که می‌گوید: «سؤال کردم از محمد بن علی علیه‌السلام^۲ که کی خواهد بود فرج؟ فرمود: به درستی که شریذ طریذ^۳ و وحید و فرد از اهلش که کشته شده پدرش و طلب نشده خوش، مکنی به عمش است و او صاحب آیات است. اسمش اسم پیغمبر است».^۴

خبر سی و چهارم، در بحار [الأنوار]، از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: «صاحب این امر طریذ و فرید و موتور^۵ است جدا از اهلش است که اسم او اسم نبی است».^۶

خبر سی و پنجم، در غیبت نعمانی، از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود که: «هر وقت سه اسم، پی در پی محمد و علی و حسن خواهد بود، چهارمی ایشان قائم علیه‌السلام [است]».^۷

خبر سی و ششم، در غیبت نعمانی از داوود رقی از حضرت صادق علیه‌السلام که شکایت می‌کند از طول عدم فرج. حضرت می‌فرماید: «این امر خیلی آشکارا و شدید است غم او. ندا می‌کند منادی به اسم او و اسم پدرش. می‌گوید: عرض کردم فدایت شوم، چه چیز است اسم او؟ می‌فرماید: اسم او اسم نبی است و اسم پدرش اسم پدر نبی است».^۸

خبر سی و هفتم، در نعمانی از ابی وائل که گفت: «نظر کرد حضرت امیر علیه‌السلام به حضرت حسین [فرمود] «سَيُخْرِجُ اللَّهُ مِنْ صُلْبِهِ رَجُلًا بِاسْمِ نَبِيِّكُمْ»؛ زود است خارج کند خدا از صلب حسین علیه‌السلام کسی را به اسم پیغمبرتان، که خارج بشود در وقتی که حق مرده باشد و جور ظاهر شده باشد. و می‌شمرد جمله [ای] از صفات او را تا این که می‌فرماید: پر می‌کند زمین را از عدل و داد».^۹

خبر سی و هشتم، در کشف الغمّة، از حضرت رضا علیه‌السلام که فرمود: «خلف صالح - که لقب موعود است - از اولاد ابی محمد حسن بن علی است. و او است صاحب الزمان و او است مهدی علیه‌السلام».^{۱۰}

۱. بحار الأنوار، ج ۳۵؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۳۴۴.

۲. امام محمد باقر علیه‌السلام.

۳. شریذ و طریذ از القاب حضرت حجت عج به معنای طرد شده می‌باشد.

۴. نعمانی، الغیبة، ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۱.

۵. الموتور، کسی که یکی از بستگان او کشته شده و خودش پایمال شده و انتقام خودش گرفته نشده، کسی که پدرش را کشته‌اند و او خونخواهی نکرده.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۸.

۷. الغیبة، ص ۱۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

۸. الغیبة، ص ۳۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۴۲.

۹. الغیبة، ص ۳۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۲۰.

۱۰. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۴۳.

خبر سی و نهم، در اکمال از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ»^۱، که فرمودند:

«إِمَامٌ يَخْنُسُ فِي زَمَانِهِ عِنْدَ انْقِضَاءِ مَنْ عِلْمِهِ سَنَةٌ سِتِّينَ وَ مِائَتَيْنِ ثُمَّ يَبْدُو كَالشَّهَابِ الْوَقَادِ فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ»^۲ جوار کنس سیارات مخفیته، تحت ضوء شمس اند و این اشاره به غیبت او است در سال دویست و شصت هجری.

خبر چهلیم، در بحار [الأنوار]، در تفسیر آیه «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً»^۳، از حضرت باقر علیه السلام که فرمودند: «نعمت باطنه امام غایب است؛ يَغِيبُ عَنِ أَبْصَارِ النَّاسِ شَخْصَةً وَ يُظْهِرُ لَهُ كُنُوزَ الْأَرْضِ»^۴.

خبر چهل و یکم، در اکمال، از حضرت امیر علیه السلام که فرمود: «از برای قائم ما غیبتی است که مدت آن طولانی است و شیعه در آن متحیرند مانند گوسفندان که طلب چراگاه کنند و نیابند؛ هر کسی قاسی^۵ نشود قلبش به واسطه طول غیبت امامش، با ما است در درجه ما؛ در هر وقت ظاهر شود، در گردنش بیعتی نخواهد بود و به این جهت مخفی شد ولادتش و غایب شد شخص اش»^۶.

خبر چهل و دویم، در اکمال از امیر علیه السلام که فرمود به حضرت حسین علیه السلام: «نهم از اولاد تو قائم به حق است، ظاهر کننده دین و پهن کننده عدل. حضرت حسین علیه السلام عرض می کنند: آیا شدنی است؟ فرمودند: بلی قسم به کسی که محمد را مبعوث کرد، لکن بعد از غیبت و حیرت، که ثابت نباشد بر دینش در آن زمان مگر مخلصان»^۷.

خبر چهل و سیم، در نعمانی از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: «قسم به خدا کشته می شویم و دو پسر حسن و حسین [نیز کشته می شوند]. و هر آینه خدا برمی انگیزاند در آخر الزمان از اولاد من، کسی را که طلب خون ما کند و هر آینه غایب می شود او از مردم. «تَمَيِّزاً لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ»، تا آن که بگویند مردم «مَا لِلَّهِ فِي آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ حَاجَةٍ»^۸.

خبر چهل و چهارم، در نعمانی، از امیر علیه السلام که فرمود: «صاحب این امر از اولاد من، آن کسی [است] که گفته می شود درباره او که مرده است»^۹. چنانچه این طائفه جدیده می گویند.

۱. سوره تکویر، آیه ۱۵ و ۱۶.

۲. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵۱.

۳. سوره لقمان، آیه ۲۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۴ الخرائج والجرائح، ج ۳، ص ۱۱۶۵.

۵. [قسى القلب].

۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۳، بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۹.

۷. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰۴.

۸. نعمانی، الغيبة، ص ۱۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۲.

۹. النعمانی، الغيبة، ص ۱۵۶.

خبر چهل و پنجم، در اِکمال از اصبع بن نباته که می‌گوید: «دیدم حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام را که متفکر بر زمین نقش می‌کشد از سبب آن سؤال کردم. فرمود: «فَكَرْتُ فِي مَوْلُودِ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي الْحَادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي هُوَ الْمَهْدِيُّ يَمْلُوهَا عَدْلًا... تَكُونُ لَهُ حَيْرَةٌ وَ غَيْبَةٌ يَضِلُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَهْتَدِي فِيهَا آخَرُونَ فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ هَذَا لَكَائِنٌ فَقَالَ نَعَمْ»^۱.
یعنی فکر می‌کردم در مولودی که از پشت من ظاهر می‌شود، یازدهمی از اولاد من است. او است مهدی که پر می‌کند زمین را از عدل، چنانچه پر شده باشد از جور؛ از برای او غیبتی است که گمراه می‌شوند در او اقوامی».

و چند روایت دیگر به همین مضمون وارد شده و در اینجا معین می‌کند مهدی پرکننده زمین را از عدل، در فرزند یازدهمی خود که صاحب غیبت باشد. پس چه دخل^۲ خواهد داشت به این مدعی تازه^۳.

خبر چهل و ششم، در بحار [الأنوار]، از جمع بین صحاح سته^۴ از امیر علیه‌السلام که خارج می‌شود از صلب من کسی به اسم پیغمبرتان که شبیه او باشد در خلق. پر می‌کند زمین را از عدل.^۵
خبر چهل و هفتم، در اِکمال از اصبع بن نباته از امیر علیه‌السلام که یاد شد از قائم علیه‌السلام، فرمودند: «آگاه باشید چنان غایب شود که جاهلین بگویند خدا حاجتی به آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ندارد».^۶
خبر چهل و هشتم، در اِکمال از حضرت حسن علیه‌السلام که فرمود: نیست از ما کسی مگر در گردش بیعت طاغی زمانش است، مگر قائمی که عیسی علیه‌السلام پشت سرش نماز بخواند که خدا مخفی کرده ولادت او را و غایب کرده شخص او را و او نهمی از اولاد برادرم حسین است، پسر سیده کنیزان،^۷ طولانی می‌کند خدا عمر او را در غیبتش. پس از آن ظاهر می‌کند او را به قدرت خود در صورتی جوان مانند پسر کمتر از چهل سال که بدانند خدا قادر بر هر چیزی است».^۸

خبر چهل و نهم، در بحار [الأنوار]، از حضرت حسین علیه‌السلام که فرمود: «در نهمی از اولاد [من] سنتی است از یوسف و سنتی است از موسی بن عمران و او قائم ما اهل بیت است».^۹
خبر پنجاهم، در اِکمال از حضرت حسین علیه‌السلام که فرمود: «قَائِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةِ هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي وَ هُوَ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ».

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۹؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۸ با اندکی تفاوت.

۲. ربط و ارتباط.

۳. علی محمد باب.

۴. کتب صحیح اهل سنت.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۸.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۱ و ۳۴۲.

۷. مادر حضرت قائم، نرجس خاتون.

۸. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۲.

۹. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۲.

قائم این امت نهمی از اولاد من است و او صاحب غیبت است و میراث او قسمت می‌شود در حالی که زنده است».

خبر پنجاه و یکم، در اکمال، از عبد الرحمن از حضرت حسین علیه‌السلام که فرمود: «مِنَّا اثْنَا عَشَرَ مَهْدِيًّا أَوْ كُفُّمُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمُ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي وَ هُوَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ يُحْيِي اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ يُظْهِرُ بِهِ دِينَ الْحَقِّ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ لَهُ غِيْبَةٌ يَرْتَدُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَثْبُتُ فِيهَا عَلَى الدِّينِ آخِرُونَ»^۱.

«یعنی از ما است دوازده مهدی. اول ایشان امیر المؤمنین علیه‌السلام و آخر ایشان نهمی از اولاد من است و او قائم به حق است که زنده می‌کند خدا به او زمین را بعد از مردن زمین و ظاهر می‌کند دین حق را، از برای او غیبتی است که مرتد می‌شوند اقوامی».

خبر پنجاه و دوم، در اکمال از حضرت سجاد علیه‌السلام که فرمود: از برای قائم ما دو غیبت است یکی اطول^۲ از دیگری. اما اولی پس شش روز و شش ماه و شش سال. و اما دیگری پس طولانی باشد مدت آن تا آن که برگردند از این امر اکثر قائلین به او».^۳

خبر پنجاه و سوم، در اکمال، از حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: «هنگامی که دور بزند فلک و بگویند مردم مُرد قائم یا هلاک شد و بگوید طالب: کجا خواهد بود این و حال آن که استخوانش کهنه شده، پس در آن زمان امیدوار باشید».^۴

خبر پنجاه و چهارم، در اکمال و نعمانی، از حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر: «فَلَا أَقْسِمُ بِالْحُسَيْنِ»^۵، «این مولودی است در آخر الزمان که او مهدی از این عشره است و می‌باشد از برای او غیبتی که گمراه می‌شوند در او اقوامی و در خبر «تخنس» گفته تا آن که منقطع می‌شود از مردم علم او سنه ستین و مائین (۲۶۰ ق). پس از آن ظاهر می‌شود مانند شهاب ثاقب در شب تاریک. پس اگر ادراک آن زمان کردی، چشم تو روشن خواهد بود».^۶

خبر پنجاه و پنجم، در اکمال، از ابو ایوب مخزومی که گفت: ذکر کرد حضرت باقر علیه‌السلام سیره خلفاء راشدین را تا رسید به آخرشان. فرمود: ثانی عشر آن کسی [است] که عیسی بن مریم پشت سر او نماز نماید».^۷

خبر پنجاه و ششم، در نعمانی، از محمد بن علی الباقر علیه‌السلام که فرمود به ابی حمزه ثمالی:

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۷، ح ۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳.

۲. طولانی‌تر.

۳. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۳، ح ۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۴، ح ۱.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۶، ح ۵.

۵. سوره تکویر، آیه ۱۵.

۶. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۵؛ نعمانی، الغیبة، ص ۱۵۰.

۷. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۱.

«از محتومات^۱، قیام قائم ما [است] که هر که شک نماید کافر است. پس فرمود: پدر و مادرم به فدای آن کسی که مسمی به اسم من است و مکتی به کنیه من است [و] هفتم از [نسل] بعد من است. پر می‌کند زمین را از عدل». بعد استشهاد می‌فرماید به آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا»^۲ و این که دین قییم، این ماه‌ها است نه ماه‌های ظاهری که یهود و مجوس و نصاری می‌شناسند آنها را.^۳

خبر پنجاه و هفتم، در *علل الشرایع*، از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «به درستی که از برای قائم ما است غیبتی که طول بکشد مدت آن. سدید عرض کرد: چرا یابن رسول الله؟ فرمود: اباء کرد خدا مگر آن که جاری کند در او سنین انبیا را در غیبت‌هایشان و لابد است ای سدید از استیفاء مدت غیبت‌هایشان.^۴ قال الله تبارک و تعالی: «لَتَرْكِبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ»^۵ «أَيُّ سُنَنًا عَلَى سُنَنِ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ»^۶.

خبر پنجاه و هشتم، در اکمال از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: هر کس اقرار به همه ائمه داشته باشد و انکار مهدی را نماید مثل کسی است که اقرار به انبیا داشته باشد، انکار کند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را. عرض شد: مهدی کیست از اولاد تو؟ فرمود: پنجمی از اولاد هفتم که غایب می‌شود شخص او.^۷

خبر پنجاه و نهم، در اکمال از ابی‌الهیثم از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «هر وقت جمع شد سه اسم پی در پی محمد و علی و حسن، پس چهارمی قائم است»^۸. و به این مضمون چند خبر دیگر وارد شده [است].

خبر شصتم، در اکمال، از مفضل که می‌گوید به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم، بیان فرما از برای ما خلف بعد از خودت را؟ فرمود: امام بعد از من پسر موسی است «وَ الْخَلْفُ الْمَأْمُولُ الْمُنْتَظَرُ»^۹ محمد بنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى»^{۱۰}.

«یعنی خلف مأمول منتظر محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن موسی علیه‌السلام است». ملاحظه فرمائید صراحت خبر را در مدعا.

۱. حتمی و ضروریات.

۲. سوره توبه، آیه ۳۶.

۳. نعمانی، الغیبه، ص ۸۶.

۴. *علل الشرایع*، ج ۱، ص ۳۴۵؛ *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۴۸۰.

۵. سوره انشقاق، آیه ۱۹.

۶. *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۲۴۵؛ *بحار الأنوار*، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

۷. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۳۳ و ۳۳۸.

۸. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۳۴؛ نعمانی، الغیبه، ص ۱۸۳.

۹. *جانشین*.

۱۰. *وسائل الشیعه*، ج ۱۶، ص ۲۴۵؛ *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۳۴؛ *بحار*، ج ۴۸، ص ۱۵.

خبر شصت و یکم، در اکمال، از مفضل: فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ نُورًا قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَهِيَ أَرْوَاحُنَا فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَمَنِ الْأَرْبَعَةَ عَشَرَ فَقَالَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالحَسَنُ وَالحُسَيْنُ وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ وَوَلِدِ الحُسَيْنِ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يَقُومُ بَعْدَ غَيْبَتِهِ فَيَقْتُلُ الدَّجَالَ وَيُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ كُلِّ جَوْرٍ وَ ظُلْمٍ»^۱.

«به درستی که خدا خلق کرد چهارده نور، قبل از خلق خلقش به چهارده هزار سال و آن، ارواح ما است. عرض شد: کیان‌اند آن چهارده؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیه‌السلام و ائمه از نسل حسین، که آخر ایشان قائم است که قیام می‌کند بعد از غیبت و می‌کشد دجال را و پاک می‌کند زمین را از هر جور و ظلمی. قائم و کشنده دجال و پرکننده زمین را از عدل دوازدهمی معین می‌فرماید».

خبر شصت و دوم، در اکمال، فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام به ابراهیم کرخی می‌فرماید: «اقرارکننده به دوازدهمی، مثل کسی است که شمشیر زده باشد پیش روی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله». تا آن که آخرش می‌فرماید: «او است مفرج کرب^۲ شیعه، بعد از تنگی و بلاء طولانی»^۳.

خبر شصت و سوم، در اکمال، حمیری می‌گوید: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: به ما رسیده اخباری از آباء گرامت در غیبت و صحت آن. پس خبر بده که کی واقع خواهد شد؟ فرمود: «سَتَقَعُ بِالسَّادِسِ مِنْ وُلْدِي وَ هُوَ الثَّانِي عَشَرَ مِنَ الْأَئِمَّةِ الْهُدَاةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص أَوْ هُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ»^۴.

«یعنی واقع می‌شود به ششم از اولاد من و دوازدهمی از ائمه است بعد از رسول خدا که اولشان علی بن ابی طالب [است] و آخرشان قائم بقیة‌الله فی أرضه، صاحب الزمان، قسم به خدا اگر باقی بماند در غیبتش آنچه باقی ماند نوح در قومش، خارج نمی‌شود از دنیا تا آن که ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل، چنانچه پر شده از جور».

خبر شصت و چهارم، در اکمال، از حضرت صادق علیه‌السلام در جواب ابی بصیر از قائم می‌فرماید: «او پنجمی از اولاد پسر موسی است و او پسر سیده کنیزها است، غایب می‌شود که شک می‌کنند در او مرتابان»^۵. پس ظاهر می‌شود و گشوده می‌شود به دست او مشارق ارض و مغاربش^۶ و نازل می‌شود عیسی و نماز می‌خواند پشت سرش و نورانی می‌شود زمین به او. و باقی نمی‌ماند در زمین کسی که عبادت غیر خدا کند. و می‌باشد دین تمام از برای خدا»^۷.

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۳۶؛ اعلام‌الوری، ص ۴۰۸.

۲. مفرج، اسم فاعل باب افعال به معنای برطرف‌کننده غم و اندوه؛ کرب در لغت به معنای غم و درد است.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۳۴.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۲؛ بحار‌الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۵.

۵. شک کنندگان.

۶. مشارق جمع مشرق و مغارب جمع مغرب، کنایه از بسط حکومت موعود عج همه اکناف و گستره زمین.

۷. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۱.

خبر شصت و پنجم، در بحار [الأَنْوَار] از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «بیرون می‌شود در این امت مردی از نسل من و کشیده می‌شود برکات آسمان و کنوز^۱ زمین و ایمن می‌شوند وحوش و سُبَاع^۲. و پر می‌کند زمین را از عدل و می‌کشد مردم را، تا این که می‌گویند جاهلین اگر این از ذریه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود هر آینه رحم می‌کرد»^۳.

و در این خبر حکایت خروج به سیف^۴ را معین می‌کند که به این اندازه است. معلوم است که این مدعی^۵ نتوانست اقامه چنین سیفی بکند.

خبر شصت و ششم، در اکمال، از حضرت کاظم علیه‌السلام در تفسیر «نِعْمَةٌ ظَاهِرَةٌ»^۶ می‌فرماید: «امام غایب است. عرض می‌شود: در ائمه غیبت است؟ فرمود: بلی غایب می‌شود از چشم‌های مردم شخص او لکن غایب نیست از دل‌های مؤمنین یاد او. و او دوازدهمی از ما است که آسان می‌شود به او هر دشواری و رام می‌شود هر صعبی^۷ و ظاهر می‌شود کنوز زمین و هلاک می‌شود به دست او هر شیطانی و او پسر سید کنیزان است که مخفی است بر مردم ولادت او و حلال نیست تسمیه^۸ او و پر می‌کند خدا به او زمین را از عدل»^۹.

خبر شصت و هفتم، در بحار [الأَنْوَار] از حسین بن علوان که نقل می‌کند به حضرت صادق علیه‌السلام حکایت موسی را در کوه طور که نباتی^{۱۰} و جمادی^{۱۱} به ذکر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و دوازده امام گویایند و از خدا سؤال می‌کند و خطاب می‌رسد به مراتب آن بزرگواران و آن حضرت می‌فرماید: «این خبر حقیقت [دارد] ایشان، دوازده نفر از آل محمدند. علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی علیه‌السلام و کسی که خدا بخواهد. عرض می‌کند: فدایت شوم، بیان فرمائید حق را. می‌فرماید: من و پسر موسی و پنجمی از اولاد او که غایب می‌شود شخص او و حلال نیست ذکر اسمش»^{۱۲}.

خبر شصت و هشتم، در اکمال، از یونس بن عبد الرحمن از حضرت کاظم علیه‌السلام در وقتی که عرض می‌شود به آن حضرت که آیا شما قائم هستید؟ می‌فرماید: من قائم به حقم.

«وَلَكِنَّ الْقَائِمَ الَّذِي يُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَيَمْلُوهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتَّ جَوْرًا وَظُلْمًا هُوَ

۱. جمع کنز به معنای گنج.

۲. وحوش جمع وحشی، یعنی حیوانات وحشی؛ سباع جمع سبع به معنای درنده.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱ و ج ۵۳، ص ۱۰۰، ۱۴۶.

۴. شمشیر.

۵. علی محمد باب.

۶. سوره لقمان، آیه ۲۰.

۷. سختی.

۸. نام بردن اسم او.

۹. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۴.

۱۰. گیاه.

۱۱. جسم.

۱۲. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۰۸، ج ۷۳ و ج ۵۱، ص ۱۴۹، ج ۲۵.

الْحَامِسُ مِنْ وُلْدِي لَهُ غِيْبَةٌ يَطْوُلُ أَمْدَهَا خَوْفًا عَلَيَّ نَفْسِهِ يَرْتَدُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَثْبُتُ فِيهَا آخِرُونَ^۱؛ «یعنی و لکن قائمی که پاک می‌کند زمین را از دشمنان خدا، و پر می‌کند زمین را از عدل. او پنجمی از اولاد من است که برای او غیبتی است که طول می‌کشد مدتش. مرتد می‌شوند در آن غیبت اقوامی».

خبر شصت و نهم، در علل الشرایع از حضرت رضا علیه‌السلام که فرمود: «لابد است از فتنه صمّا^۲ بسیار مشتبه، که ساقط شود در او هر بطانه و ولیجه^۳. یعنی زایل^۴ می‌شوند خواص شیعه در وقت گم کردن فرزند سومی از پسر مرا که اهل آسمان و هر محزون بر او گریه می‌کنند پس فرمود: پدرم به فدای هم‌اسم جدّم، شبیه موسی ابن عمران، گویا می‌بینم ایشان را که در وقت مایوسی می‌شنوند صدایی را که می‌شنود نزدیک و دور، که می‌باشد رحمت بر مؤمنین و نِقْمَت^۵ بر کافرین»^۶.

خبر هفتادم، در بحار [الأنوار]، فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام به دعبل خزاعی. در وقتی که قصیده را می‌خواند تا قولش.

خُرُوجُ إِمَامٍ لَا مَخَالَةَ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَيَّ اسْمُ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ

حضرت رضا علیه‌السلام گریه می‌کند. پس سر بلند می‌کند و می‌فرماید: «يَا خُرَاعِي نَطَقَ رُوحُ الْقُدْسِ عَلَيَّ لِسَانِكَ»^۷، [روح القدس] به زبان تو تکلم کرد، آیا می‌دانی کیست این امام قائم و کی قائم می‌شود؟ عرض می‌کند: نه ای مولای من، مگر آن که شنیدم به خروج امامی از شما که پاک می‌کند زمین را از فساد و پر می‌کند از عدل. فرمود: ای دعبل، امام بعد از من پسر محمد است و بعد از او پسر او علی است و بعد از او حسن پسر او است و بعد از او پسر او حجت قائم، منتظر در غیبتش، مطاع در ظهورش.^۸ اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، طولانی کند خدا او را، تا خارج شود و پر کند زمین را از عدل. و اما این که کی ظاهر می‌شود، پس آن خبری است از وقت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «مَثَلُ قَائِمٍ مِثْلُ سَاعَةٍ^۹ است. «لَا يَجْلِيهَا لَوْ قَتَبَهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلْتُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^{۱۰} نمی‌داند مگر خدا»^{۱۱}.

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۱.

۲. صماء به معنای سخت و شدید.

۳. بطانه و ولیجه به معنای خواص و افراد مخصوص و صاحب سر لسان العرب، ذیل ماده بطن و ولج.

۴. منحرف و گمراه.

۵. بلا.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۰.

۷. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۴؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۲۸.

۸. منتظر در غیبت یعنی در عصر غیبتش انتظار ظهور وی را دارند، مطاع اسم مفعول یعنی فردی که از او اطاعت می‌شود. از حضرت حجت در عصر ظهورش همه اطاعت و تبعیت می‌نمایند.

۹. قیامت.

۱۰. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۱۱. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۴.

خبر هفتاد و یکم، در اکمال، از حضرت رضا علیه‌السلام که فرمود: «زود است شیعه مبتلا شوند به امر بزرگ شدیدی، مبتلا می‌شوند به جنین در شکم مادر و به شیر خواره. تا آن که گفته شود مرده است و بگویند امامی نیست و حال آن که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله غایب شد، بعد غایب شد».^۱
یعنی غیبت‌ها داشت، مانند [غیبت پیامبر در] غار حری و شعب.^۲

خبر هفتاد و دوم، در اکمال از حضرت عبد‌العظیم که می‌گوید: داخل شدم بر حضرت جواد علیه‌السلام که سؤال کنم از قائم مهدی، آن سرور ابتدا فرمود: «إِنَّ الْقَائِمَ مِنَّا هُوَ الْمُهْدِيُّ الَّذِي يَجِبُ أَنْ يُتَنَظَّرَ فِي غَيْبَتِهِ وَيُطَاعَ فِي ظُهُورِهِ وَ هُوَ الثَّلَاثُ مِنْ وُلْدِي... لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فِيهِ فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا»^۳؛ یعنی «قائم از ما مهدی است که واجب است انتظار کشیدن او در غیبتش و اطاعت بشود در ظهورش و او سوم از اولاد من است. قسم به کسی که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را مبعوث کرد اگر باقی نماند مگر یک روز، خدا طولانی می‌کند آن را تا خارج شود و پر کند زمین را از عدل. بعد فرمود: افضل اعمال شیعه، انتظار فرج است».

خبر هفتاد و سوم، در بحار [الأنوار]، از عبد‌العظیم که به حضرت جواد علیه‌السلام عرض می‌کند: امیدوارم تو قائم از اهل بیت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشی، آن قائمی که پر کند زمین را از عدل. فرمود: نیستیم من آن قائمی که زمین را پر از عدل کند، او کسی است که مخفی باشد ولادتش و غایب باشد شخص‌اش و حرام باشد تسمیه‌اش^۴ و او هم‌اسم رسول خدا است و او کسی است که پیچیده می‌شود برای او زمین^۵ و رام می‌شود هر دشواری و جمع می‌شود به سوی او از اصحابش عدد اصحاب بدر از اطراف زمین به سیصد و سیزده و این است قول خدا: «أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا»^۶.

خبر هفتاد و چهارم، در بحار [الأنوار]، از صقر بن دلف که گفت: شنیدم از حضرت جواد علیه‌السلام که فرمود:

«إِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنِهِ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرُ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَلِمَ سُمِّيَ الْقَائِمَ قَالَ لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ مَوْتِ ذِكْرِهِ وَ ارْتِدَادِ أَكْثَرِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ»^۸.

«یعنی امام بعد از من پسر علی است و امام بعد از او پسرش حسن است. پس ساکت شد،

۱. نعمانی، النبیة، ص ۱۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۵.

۲. غیبت حضرت در کوه حرا برای عبادت پیش از اسلام، غیبت در غار ثور هنگام سفر به مدینه و تعقیب مشرکان و غیبت در شعب ابو طالب هنگام محاصره اقتصادی مشرکان که ابو طالب برای تأمین امنیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مکان وی را تغییر می‌داد.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۷؛ اعلام الوری، ص ۴۳۵.

۴. نام بردن اسمش.

۵. زمین در تصرف او می‌شود، رفتن از شرق به غرب و بالعکس و جاهای دور در کوتاه‌ترین زمان عملی می‌شود.

۶. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۷.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۸؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۸.

پس عرض کردم: امام بعد از حسن کیست؟ گریست گریه شدیدی. فرمود: پس از حسن پسرش قائم به حق منتظر. عرض کردم: چرا قائمش می‌گویند؟ فرمود: به واسطه آن که یقوم بعد موت ذکره و ارتداد اکثر قائلین به امامت او. عرض کردم: چرا منتظرش می‌نامند؟ فرمود: به واسطه آن که از برای او غیبت طولانی است که بسیار است روزگاران، پس منتظر خروج او می‌شوند مخلصان و انکار می‌کنند مُرتابان و استهزاء می‌کنند به او جاهلان و هلاک می‌شوند در او مستعجلان^۱، و دروغ می‌گویند وقّاتون^۲.

خبر هفتاد و پنجم، در بحار، از ابی‌الهیثم از حضرت صادق علیه‌السلام: هر وقت سه اسم [محمد و علی و حسن] پی در پی شد، چهارمی قائم ایشان خواهد بود.^۳

خبر هفتاد و ششم، در بحار از حضرت هادی علیه‌السلام که فرمود: خلف بعد از من پسر من حسن است. پس چگونه خواهد بود بعد از خلف؟ عرض کرد: چرا. فرمود: به واسطه آن که شما نمی‌بینید شخص او را.

خبر هفتاد و هفتم، در تفسیر عیاشی از عبد‌الأعلی از حضرت باقر علیه‌السلام [که فرمود] می‌باشد از برای صاحب این امر، غیبتی در بعضی [از] این کوه‌ها و درّه‌ها. پس اشاره کرد به دست مبارک به سوی ناحیه ذی طوی، چنانچه که در دعای ندبه هم اشاره به ذی طوی دارد.

خبر هفتاد و هشتم، در نعمانی، از زراره از حضرت باقر محمدبن علی علیه‌السلام که عرض می‌کند «می‌خواهم اسم قائم را بفرمائید. می‌فرماید اسم او اسم من است عرض می‌کند به سیره پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌راه می‌رود؟ می‌فرماید: هیهات! هیهات! پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مهربانی و الفت با مردم راه رفت و قائم، به قتل و کشتن راه می‌رود. امر شده با کتابی که با اوست به سیره قتل راه برود»^۴.

ملاحظه فرمائید، با آن که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود من پیغمبر شمشیرم و چقدر جهاد کرده و چقدر کشته، هفتصد نفر بنی قریظه را در یک مجلس گردن زده،^۵ مع ذلک می‌گوید سیره او قتل نبوده و سیره قائم قتل است. پس معلوم می‌شود که چه اندازه خواهد کشت که در بسیاری از اخبار می‌فرماید آن قدر بکشد که مردم بگویند اگر از اولاد فاطمه می‌بود رحم می‌کرد.^۶

حالا خبر بدهید که این مدعی چه قدر قتل کرده غیر از آن که خودش و اصحابش کشته شدند تا به این درجه می‌فرماید:

۱. عجله‌کنندگان.

۲. جمع وقّات به معنای تعیین‌کننده وقت ظهور حضرت حجت عجل.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

۴. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۱.

۵. واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۱۵.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۰۰ و ۱۴۶.

«إِذَا ظَهَرَتْ رَايَةُ الْحَقِّ لَعْنَتَهَا أَهْلَ الْمَشْرِقِ وَ أَهْلَ الْمَغْرِبِ»^۱ عرض می‌شود: چرا؟ می‌فرماید: به واسطه آنچه می‌بینند از بنی هاشم؛ یعنی از کثرت قتل.^۲

خبر هفتاد و نهم، در اکمال و امالی از حضرت صادق علیه‌السلام، از پیغمبر: «که چون به آسمان سیر داده شدم و سر بلند کردم، پس دیدم انواری، نور علی علیه‌السلام و فاطمه و حسن و حسین علیه‌السلام و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجة بن الحسن القائم علیهم‌السلام که او در وسط آنها مانند کوکب درخشان [بود]. عرض کردم: خدایا کیانند؟ خطاب رسید: اینها ائمه‌اند و این قائم است که به او انتقام می‌کشم از اعداء و شفا می‌دهم قلوب شیعیان تو را از ظالمین و کافرین و بیرون کند لات و عزرا را تازه و می‌سوزاند ایشان را و فتنه^۳ مردم به آن بیشتر از فتنه [گوساله] سامری خواهد بود»^۴. اشاره به سوی هنگامه آمدن و نعش اولی و دومی را بیرون کردن.

خبر هشتادم، در اکمال از ابو حمزه ثمالی از سجاد علیه‌السلام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «ائمه بعد از من دوازده نفرند، اول ایشان علی و آخر ایشان قائمی که به او گشوده می‌شود مشارق و مغارب زمین»^۵.

خبر هشتاد و یکم، در نعمانی از امیر المؤمنین علیه‌السلام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: که آخر، اسمش اسم من است، خارج می‌شود و پر می‌کند زمین را از عدل.^۶

خبر هشتاد و دوم، در بحار از حضرت امیر علیه‌السلام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از شماره ائمه فرمود: «پس غایب می‌شود امامشان ما شاء الله^۷ و می‌باشد از برای او دو غیبت، یکی طولانی‌تر از دیگری، پس ملتفت شد پیغمبر به سوی ما و فرمود: «الْحَذَرَ الْحَذَرَ إِذَا فَقَدَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ»^۸. در وقتی که مفقود بشود پنجمی از اولاد هفتمی. امیر علیه‌السلام عرض می‌کند: چه می‌شود در غیبت او؟ می‌فرماید: صبر می‌کند تا خدا اذن بدهد به او در خروجش، پس خارج می‌شود از قریه کرعه، عمامه بر سرش و زره مرا پوشیده و شمشیر ذی‌الفقار به کمر بسته»^۹.

خبر هشتاد و سیم، در روایت طولانی مفضل در بحار از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «در هنگام شبهه ظاهر می‌شود و به اسم و کنیه و نسب، ندا کرده می‌شود تا آن که حجت تمام

۱. «زمانی که پرچم حق عج ظاهر شود، مردم شرق و غرب آن را لعنت می‌کنند».

۲. نعمانی، الغیبه، ص ۲۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳.

۳. امتحان.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۲. نقل با تلخیص.

۵. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۲.

۶. نعمانی، الغیبه، ص ۹۲.

۷. «هر مدتی که خداوند بخواهد».

۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۰.

۹. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۰.

شود به واسطه ما، خبر دادیم به مردم از لقب و اسمش و گفتیم او هم نام پیغمبر است تا مردم نگویند ما نشناختیم»^۱.

خبر هشتاد و چهارم، در روایت طولانی مفضل در بحار در وقتی که حضرت صادق علیه السلام خبر می دهد از موت حضرت عسکری و جعفر کذاب^۲ در «سُرّ من رأی»^۳، پس می فرماید: «در سنه (۲۶۶ ق) غایب می شود، پس هیچ چشمی او را نمی بیند»^۴.

خبر هشتاد و پنجم، در امالی شیخ طوسی: «خلف، محمد است که خروج می کند در آخر الزمان، بر سر او ابر سفیدی است که سایه می افکند. ندا می کند به زبان فصیحی که می شنوند آن را ثقلین، که او است مهدی امت؛ پر می کند زمین را از عدل»^۵.

خبر هشتاد و ششم، در نجم الثاقب و روایت جندل بن جناده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اسم یک یک از ائمه را می شمرد تا حسن عسکری علیه السلام، آنگاه فرمود: «بعد از آن غایب گردد از مردمان امامی از ایشان. جندل گفت: یا رسول الله! حسن از ایشان غایب می گردد؟ فرمود: نه! و لکن پسر او حجّت، غایب گردد غیبت طولانی»^۶.

خبر هشتاد و هفتم، نجم از کتاب سلیم از پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیان اولی الامر که: «تو یا علی اول ایشان، آنگاه شمرد تا امام حسن عسکری، پس فرمود: آنگاه پسر او حجّت قائم، خاتم اوصیای من و منتقم از اعداء من [است] که پر می کند زمین را از عدل»^۷. ملاحظه فرمائید که قائم پرکننده زمین را از عدل، خاتم اوصیاء می شمرد نه صاحب دین جدید.

خبر هشتاد و هشتم، در نجم الثاقب که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هادیان دوازده تن اند. اول ایشان علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین علیه السلام»^۸.

خبر هشتاد و نهم، در نجم از امیر المؤمنین علیه السلام به سلیم: «که اوصیاء من یازده مرداند از فرزندان من، همه هدایت کننده. گفتیم: یا امیر المؤمنین کیانند ایشان؟ فرمود: حسن و حسین. آنگاه این پسر من. و گرفت دست علی بن الحسین علیه السلام را و آن جناب شیر می خورد. آنگاه هشت نفر از فرزندان او هر یکی بعد از دیگری»^۹.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۴.

۲. در منبع روایت کلمه «جعفر ضال» آمده است که مقصود برادر امام حسن عسکری علیه السلام است که مدعی امامت و جانشینی برادرش شد که به این دلیل به جعفر کذاب معروف شد.

۳. نام قدیمی سامرا.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۵.

۵. شیخ طوسی، الامالی، ص ۲۹۲.

۶. طبرسی، نوری، نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۸۳.

۷. کتاب سلیم بن قیس، ص ۷۶۳.

۸. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۴۶.

۹. همان، ج ۱، ص ۳۷۳.

خبر نودم، در نجم از سلیم گفت: با امیر [المؤمنین] علیه‌السلام بودم در مراجعت از صفین هنگامی که نزول کرد لشکر به نزدیک دیر نصاری و بیرون آمد راهب، و با او بود کتابی به خط شمعون و املاء عیسی علیه‌السلام و در آنجا بود بعد از اوصاف رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و وزارت امیر؛ آنگاه یازده نفر از فرزندان، اول آنها شُبْر، دوّم شبیر و نه تن از فرزندان شبیر یکی بعد از دیگری. آخر ایشان کسی است که عیسی نماز می‌کند خلف او و نام برده آنها را و او کسی است که ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل می‌کند و مالک می‌شود مابین مشرق و مغرب را.^۱

خبر نود و یکم، در نجم از [کتاب] غیبت فضل‌بن شاذان از امیر المؤمنین علیه‌السلام در حدیثی که در آخر آن جمله‌ای از فتنه‌های آخر الزمان را بیان فرمود تا خروج دجال. «آنگاه ظاهر می‌شود امیر آمره^۲، و او قاتل کفره^۳، سلطان مأمول^۴ که در غیبت او متحیر است عقول. و او نهم از فرزندان تو است ای حسین. ظاهر می‌شود بین رکنین^۵ و غالب می‌شود بر ثقلین^۶».^۷

خبر نود و دوم، در نجم از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در خبری که فتن^۸ وارده بر امیر علیه‌السلام بیان می‌فرماید. پس از آن می‌فرماید: بدان که فرزند من انتقام خواهد کشید در دنیا از آنها که بر تو و اولاد و شیعه تو ظلم کنند. سلمان عرض کرد: کیست آن که این کار را خواهد کرد؟ فرمود: نهمی از اولاد پسر حسین علیه‌السلام، آن که ظاهر شود بعد از غیبت طولانی. پس اعلان نماید امر خدا را و پر کند زمین را از عدل و داد و انتقام کشد از دشمنان خدا.

سلمان عرض کرد: کی خواهد شد؟ فرمود: «آن را کسی نمی‌داند مگر خدای تعالی. لکن آن را نشانه‌ها است که از جمله آنها ندایی است از آسمان و خسف^۹ در مشرق و مغرب و بیداء^{۱۰}».^{۱۱}

خبر نود و سیّم، در نجم از ابی خالد که گفت داخل شدم بر مولای خود علی‌بن‌الحسین علیه‌السلام و در دست آن حضرت بود صحیفه‌ای که بر آن نظر می‌کرد و سخت گریه می‌کرد. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد، چیست این صحیفه؟ فرمود: این لوحی است که خدای تعالی هدیه از برای رسول فرستاده، آن لوحی که در او بود نام خدا و نام رسول خدا

۱. کتاب سلیم بن قیس، ص ۷۰۵، نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۷۳.

۲. آمره، جمع امیر.

۳. کفره جمع کافر.

۴. از امل به معنای آرزو. مأمول کسی که به آرزویش می‌رسد.

۵. مقصود رکن حجر الأسود و عراقی.

۶. مقصود از ثقلین جن و انس است.

۷. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۹۲ و ۳۷۵.

۸. جمع فتنه.

۹. مقصود فرو بردن زمین لشکر سفیانی است که توضیح و روایات آن در صفحات قبل در نمایش دوم ذیل عنوان «مقصود از

سکون آسمان و زمین» گذشت.

۱۰. نام محلی بین مکه و مدینه.

۱۱. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۷۵؛ الاختصاص، ص ۲۵۵.

صلی‌الله‌علیه‌وآله و نام امیر علیه‌السلام و نام عمّ حسن و نام پدرم حسین علیه‌السلام و نام من و نام فرزندم محمد باقر علیه‌السلام و نام فرزند او جعفر صادق علیه‌السلام و نام فرزند او موسی کاظم علیه‌السلام و نام فرزند او علی بن رضا علیه‌السلام و نام فرزند او محمد تقی علیه‌السلام و نام فرزند او علی نقی علیه‌السلام و نام فرزند او حسن زکی علیه‌السلام و نام فرزند او حجّت قائم به امر الله و منتقم از اعداء. آن که غایب شود غایب شدنی دراز. بعد از آن ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور.^۱

خبر نود و چهارم، در نجم از عبد الرحمن سمره از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: «چون آفرید حضرت ملک جلیل^۲ ابراهیم خلیل را، حجاب از پیش نظر آن جناب برداشته شد و در جنب عرش نوری دید. پرسید که خدا این نور کیست؟ فرمود که: آن ناصر دین من علی است و در جنب آن نور سه نور؟ فرمود: این نور فاطمه و حسن و حسین. عرض کرد: ای خداوند! من نه نور دیگر می‌بینم که در دور این پنج نور در آمده‌اند. ندا رسید که آن نور علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجّت بن الحسن علیه‌السلام آن که ظاهر شود بعد از آن غایب شدن از دوستانش».^۳

خبر نود و پنجم، در نجم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیث معراج که: «پروردگار معین می‌کند از برای خلافت، امیر المؤمنین علیه‌السلام را. پس مقرر کردیم حسن را و بعد از او حسین و بعد از او علی بن الحسین را و بعد از او محمد بن علی و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن علی و بعد از او حسن بن علی و بعد از او حجّت پسر حسن.

و چون سر بالا کردم نور حجّت در میان آنها مانند کوكب درخشنده بود. اینها ایند خلیفه و حجت‌های من بعد از تو. خوشا حال کسی که دوست داشته باشد ایشان را و وای بر کسی که دشمن دارد ایشان را».^۴

خبر نود و ششم، در نجم در روایت طولانی نعتل یهودی بعد از سؤال از معنی واحد و صفات باری [تعالی] و تصدیق نعتل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را عرض کرد یا محمد خبر ده مرا که وصی تو کیست؟ که هیچ سفیری نبوده مگر آن که او را وصی بود. فرمود: وصی و خلیفه بعد از من علی بن ابی طالب است و بعد از او دو سبط من حسن و حسین و به وصایت بعد از حسین در می‌آید نه تن از صلب حسین علیه‌السلام که امامان نیکوکارند.

۱. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۷۶.

۲. ملک به معنای پادشاه و جلیل یعنی با عظمت که مقصود خداوند است.

۳. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۷۶.

۴. همان، ج ۱، ص ۳۷۸.

نعثل عرض کرد: نام آنها را بیان فرما. فرمود: چون حسین بگذرد پسر او علی وصی و خلیفه است و مدت خلافت علی به نهایت رسد، پسر او محمد و چون مدت وصایت محمد تمام شود، پسر او جعفر و چون وصایت جعفر تمام شود، پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة بن الحسن علیه السلام. نعثل پس از اداء شهادت به این که یافتم ایشان را در کتب مقدّسه، عرض کرد: خبر ده مرا از وصی دوازدهم از جمله اوصیای تو، فرمود که او غایب خواهد شد و زمانی پیش آید امت مرا که از اسلام نماند مگر اسم و از قرآن مگر رسم. در آن هنگام رخصت دهد خدا به خروج نمودن.^۱

خبر نود و هفتم، در نجم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که به حضرت امیر علیه السلام فرمود: «من اولی ام به مؤمنان از نفس های ایشان، بعد از آن تو یا علی اولی ای به مؤمنان از نفس های ایشان، بعد از آن امام حسن اولی است، بعد حسین اولی است، بعد از آن علی بن الحسین اولی است بعد از آن محمد بن علی اولی است، بعد از آن جعفر بن محمد اولی است، بعد از آن موسی بن جعفر اولی است، بعد از آن علی بن موسی اولی است، بعد از آن محمد بن علی بن محمد اولی است، بعد از آن حسن بن علی اولی به مؤمنان از نفس های ایشان، و بعد از آن حجة بن الحسن، آن که منتهی می شود به او وصایت و خلافت و غایب می شود مدتی دراز، بعد از آن ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد.^۲

ملاحظه کنید که پرکننده زمین را از عدل خاتم وصایت قرار می دهد، نه صاحب دین علی حده. خبر نود و هشتم، در نجم از جندل یهودی که به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که در خواب موسی بن عمران به من گفت: به دست محمد صلی الله علیه و آله مسلمان شو و به اوصیاء او تمسک نما. چون خدا توفیقم داد و اسلام روزیم کرد، حال اوصیاء خود را به من آگاه کن تا متمسک شوم به ایشان. آن حضرت فرمودند:

ای جندل! اوصیاء من به عدد نقباء،^۳ بنی اسرائیل اند. جندل عرض کرد: نقباء بنی اسرائیل دوازده تن بودند؟ فرمود: بلی، اما آن که اوصیاء من اند منحصراند در دوازده تن. جندل عرض کرد: همه در یک زمان خواهند بود؟ فرمود:

همه در یک زمان نخواهند بود بلکه یکی بعد از یکی به امر امامت و وصایت قیام خواهند نمود. تو درک نخواهی کرد مگر سه تن از ایشان را. عرض کرد: اسامی ایشان را ذکر فرما. فرمود: تو در خواهی یافت سید اوصیاء و وارث علم انبیاء و پدر ائمه اتقیاء علی بن ابی طالب را بعد از من. پس از او دو فرزند او حسن و حسین را. پس تمسک نما به ایشان و چون هنگام ولادت فرزندان علی بن الحسین باشد که

۱. همان، ج ۱، ص ۳۸۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۳۷۳.

۳. پیامبران برگزیده.

سید عابدان است، اجل تو برسد و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه از شیر خواهد بود.

عرض کرد: چیست نام اوصیاء تو بعد از علی بن الحسین؟ فرمود: چون منقضی شود امامت و وصایت علی بن الحسین قائم گردد به امر امامت پسر او محمد که او را باقر لقب باشد، و بعد از او پسر او جعفر که ملقب به صادق است، و بعد از او پسر او موسی ملقب به کاظم، و بعد از او پسر او علی که او را رضا گویند، و بعد از او پسر او محمد که او را تقی می‌خوانند، و بعد از او پسر او علی که او را تقی خوانند و بعد از او پسر او حسن ملقب به زکی بعد از آن غایب گردد از مردمان امامی از ایشان.

جندل عرض کرد: حسن از ایشان غایب گردد؟ فرمود: نه لکن پسر او حجة غایب گردد غیبت طولانی. جندل از اسم او سؤال کرد فرمود: نام برده نمی‌شود تا زمانی که خداوند او را ظاهر کند بعد از آن تلاوت فرمود این آیه را:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا»^۱.

جندل عرض کرد خوف ایشان از چه باشد؟ فرمود: در زمان هر یک از ایشان شیطانی باشد که ایشان را آزار کند، چون رخصت دهد خدا حجت را، بیرون آید و پاک کند زمین را از ظالمان و پر کند زمین را از عدل و داد. خوشا حال آنان که در زمان غایب شدن او صابر باشند و خوشا حال آنهایی که سالک به حجة و طریقه او باشند. در حق آنان خدا فرمود: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^۲.

خبر نود و نهم، در نجم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «خدا برگزید مرا و پس از آن علی را اختیار نمود، پس فرمود: آگاه باشید که خداوند مرا و ایشان را حجت‌ها گردانید بر بندگان خود و مقرر فرمود از صلب حسین علیه‌السلام امامان که به پا دارند امر مرا و حفظ کنند وصیت مرا. پس فرمود: نهم از امامان که از صلب حسین‌اند قائم اهل بیت من و مهدی امت من است و شبیه‌ترین مردم به من در شمایل و افعال، ظاهر خواهد شد بعد از غایب شدن دراز و حیرت مضله یعنی گمراهی مردم به واسطه طول غیبت. پس فرمود: مهدی آشکار سازد امر خدا را و ظاهر کند دین خدا را و مؤید گردد به یاری کردن خدا و ملائکه نصرت نمایند او را و پُر کند زمین را از عدل و داد»^۳.

خبر صدم، در نجم از سلمان فارسی که گفت: خطبه خواند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ما و فرمود: «مردمان، من رحلت‌کننده‌ام عن قریب^۴ و وصیت می‌کنم شما را در باره عترت خود، مردمان، هر کس نبیند آفتاب را پس چنگ زند به ماه، و هر کس گم کند ماه را باید چنگ زند

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. سوره بقره، آیه ۳.

۳. نجم الناقب، ج ۱، ص ۴ و ۲۸۱.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۷؛ اعلام‌الوری، ص ۳۹۷.

۵. به زودی.

به فرقدین^۱، و هر کس نیابد فرقدین را متمسک شود به ستاره‌های روشن بعد از من. سلمان می‌گوید: چون از منبر فرود آمد از پی او رفتم تا داخل خانه عایشه شد. پس من در آمدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روشن گردان از برای من و بیان فرما که چیست آفتاب و ماه و فرقدان و ستاره؟ آن حضرت فرمود: منم آفتاب و علی است ماه، چون مرا نیابد متمسک شوید به علی علیه‌السلام. اما فرقدان حسن و حسین علیه‌السلام‌اند هر گاه نیابید ماه را متمسک به ایشان شوید، اما ستاره‌های روشن، ایشان نه امام‌اند از صلب حسین علیه‌السلام، و نه می ایشان مهدی ایشان است. اوصیاء و خلفاء من به عدد اسباط^۲ یعقوب و حوارین عیسی [هستند]. گفتم: نام ایشان را از برای من بیان فرما. فرمود: اول ایشان علی بن ابی طالب علیه‌السلام، و بعد از او دو سبط^۳ من حسن و حسین علیه‌السلام، و بعد از او علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام، و بعد از او محمد بن علی باقر علوم نبیین و بعد از او صادق جعفر بن محمد علیه‌السلام، و بعد از او کاظم موسی بن جعفر علیه‌السلام، و بعد از او رضا علی بن موسی علیه‌السلام، آن که کشته خواهد شد در زمین غربت، بعد از او فرزند او محمد علیه‌السلام، و بعد از او فرزند او علی علیه‌السلام، و بعد از او فرزند او حسن علیه‌السلام و بعد از او فرزند او حجت قائم که منتظر است در غایب بودنش و مُطاع است^۴ در ظهورش. به درستی که ایشان‌اند عترت من، از گوشت و خون [من]، علم ایشان علم من است.^۵

خبر صد و یکم، در نجم از عمّار یاسر که سؤال شد از سبب دوستی علی علیه‌السلام؟ و جوابش که گفت: خدا و رسول مرا امر کرده‌اند تا آن که گفت: در بعضی غزوات که چندین تن از صاحبان علم قریش را به قتل رسانید. به پیغمبر عرض کردم که علی علیه‌السلام حق جهاد در راه خدا را عمل آورد. فرمود:

چه چیز او را از این امر باز تواند داشت. به درستی که او از من است و من از او. تا آن که می‌فرماید: جنگ او جنگ من است و آشنایی او آشنایی من است. بیرون خواهد آورد خدا از صلب او ائمه راشدین را. بدان ای عمّار، خدای تعالی عهد کرد با من که عطا کند به من دوازده خلیفه از جمله ایشان است علی علیه‌السلام و او اول آن خلیفه‌ها است و بهترین ایشان. پس عرض کردم: دیگران کیستند؟ فرمود: دوم ایشان حسن بن علی، سیم ایشان حسین بن علی، چهارم علی بن الحسین، پنجم ایشان محمد بن علی است و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی علیه‌السلام

۱. دو ستاره نزدیک قطب.

۲. جمع سبط، نوه، اینجا مقصود دوازده پسر یعقوب است. واژه اسباط برای فرزندان یعقوب و واژه قبایل برای فرزند اسماعیل استعمال می‌شود دهخدا، ذیل ماده اسباط.

۳. نوه.

۴. مُطاع اسم مفعول از اطاعت است، کسی که از او اطاعت و تبعیت شود.

۵. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۸۵ چاپ عربی.

و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او، آن که پنهان شود از مردم، پنهان شدنی دراز. و این است معنی قول خدا: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِهِاءٍ مَعِينٍ»^۱ بعد از آن بیرون آید و پر کند زمین را از عدل.^۲ خبر صد و دوم، در نجم از امیر المؤمنین علیه‌السلام در تفسیر فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» فرمود: عترت منم و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که نهم ایشان مهدی ایشان است که امام شمایند.^۳

خبر صد و سیّم، در نجم از جابر از عبدالله بن عباس گفت: داخل شدم به مسجد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالتی که امام حسن بر دوش شریف آن حضرت بود و امام حسین بر ران مبارکش، می‌بوسید ایشان را و فرمود: ای پسر عباس گویا نظر می‌کنم به سیاه و سفید در هم آویخته فرزندم حسین یعنی موی ریش مبارکش که رنگین شود از خورش و دعوت کند و کسی اجابتش نکند. یاری طلبد، کسی یاریش نکند. ای پسر عباس! هر کس زیارت کند حسین را در حالتی که عارف به حَقِّش باشد، می‌نویسد خدا از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره تا آن که می‌فرماید:

شفاء امراض در تربت اوست و امامان از اولاد اویند. عرض کرد: چند امامند بعد از تو؟ فرمود: به عدد اسباط یعقوب و نعباء^۴ بنی اسرائیل و حواریین عیسی. عرض کردم: چند نفر بودند اسباط و نعباء بنی اسرائیل و حواریین عیسی؟ فرمود: دوازده. و امامان بعد از من دوازده‌اند و اوّل ایشان علی بن ابی طالب است و بعد از او دو سبط من حسن و حسین علیهما‌السلام و چون منقضی شود امامت حسین پسر او علی، و چون بگذرد مدّت او پسر او محمد، و چون بگذرد مدّت او پسر او جعفر، و چون منقضی شود آیام او پسر او موسی بن جعفر، و چون منقضی شود مدّت او پسر او علی علیه‌السلام، و چون منقضی شود مدّت او پسر او محمد، و چون منقضی شود مدّت او پسر او علی و چون منقضی شود مدّت او، پسر او حسن، چون منقضی شود مدّت او، پسر او حجت، آن وقت بیان می‌فرماید سفارش‌ها درباره ایشان.^۵

خبر صد و چهارم، در نجم از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: «حسین بن علی یک شب پیش از آن که شهید شود به اصحاب خود فرمود که: روزی رسول خدا فرمود به من: ای فرزند! زود باشد که تو را برسانند به سوی عراق، و فرود آورند تو را زمینی که او را کربلا گویند و تو در آن زمین شهید شوی و جماعتی با تو در این زمین شهید شوند. و به تحقیق که نزدیک شده آن

۱. سوره ملک، آیه ۳۰.

۲. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۸۷ چاپ عربی.

۳. همان.

۴. برگزیدگان.

۵. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۹۰ - ۳۸۹ چاپ عربی.

عهدی که رسول خدا با من بست و من فردا روانه‌ام به سوی رسول خدا. پس هر کس از شما که برگشتن را دوست دارد باید در همین امشب برگردد که من او را اذن برگشتن دادم.

و آن جناب تأکید و مبالغه نمود و ایشان راضی به برگشتن نشدند و گفتند: به خدا قسم از تو جدا نمی‌شویم. چون این عزیمت را از ایشان دید، فرمود: بشارت باد شما را به بهشت. قسم به خدا که بعد از آنچه بر ما وارد شود درنگ خواهیم نمود آن قدر که خدا بخواهد. پس بیرون خواهد آورد خدا ما و شما را در آن هنگام که قائم ما ظاهر شود. پس انتقام خواهد کشید از ظالمان ما و شما.

گفتند به آن حضرت که کیست قائم شما ای فرزند رسول خدا؟

فرمود که: فرزند هفتمین است از اولاد فرزندانم محمد بن علی باقر و او حجة بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی است فرزند من، و او کسی است که غایب خواهد شد مدتی دراز و بعد از آن ظاهر خواهد شد و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد، چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور.^۱

خبر صد و پنجم، در نجوم در روایت ابا خالد که از سید سجاد علیه‌السلام سؤال حجج^۲ می‌کند و آن حضرت می‌شمرد از امیر المؤمنین تا به خودش. پس ساکت شد. ابا خالد عرض کرد که حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: زمین خالی از حجت نباشد. حجت بعد از تو کیست؟ فرمود: پسر من محمد که نامش در صحف اولی باقر است. بعد از او پسرش جعفر که نزد اهل آسمان‌ها [اسمش] صادق است، پس سؤال می‌کند از سبب این لقب^۳ و بیان می‌کند حالت جعفر کذاب را و گریه می‌کند.

ابا خالد عرض می‌کند: ای فرزند رسول این امور واقع شدنی است؟ فرمود: بلی به پروردگار کعبه. عرض کرد: پس از آن چه واقع می‌شود؟ فرمود: بعد از آن پنهان بودن، امتداد خواهد یافت به ولی خدا که دوازدهمی از اوصیاء رسول خداست. ای ابا خالد! به درستی که اهل زمان غیبت او که قائل‌اند به امامت او و منتظرند ظهور او را افضل از اهل هر زمانی هستند. و فرمود: انتظار فرج از بهترین فرج‌ها است.^۴

خبر صد و ششم، در نجوم از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمودند: ائمه دوازده‌اند. علقمه عرض کرد: نام‌های ایشان را از برای من ذکر کن. فرمود: از گذشتگان علی بن ابی طالب علیه‌السلام و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و بعد از او من. علقمه می‌گوید: گفتم: بعد از تو ای فرزند رسول خدا [کیست؟]، فرمود که: من وصیت کرده‌ام به فرزندانم موسی و او امام است بعد از من. گفتم: کی است امام بعد از موسی؟ فرمود: پسرش علی که او را رضا گویند، که کشته

۱. همان، ج ۱، ص ۳۹۱.

۲. جمع حجت که مقصود حجت‌های الهی یعنی امامان است.

۳. صادق.

۴. نجوم الثاقب، ج ۱، ص ۳۹۲.

می‌شود در زمین غربت از خراسان. بعد از او پسرش محمد، بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او مهدی. و او چون خروج نماید جمع شوند نزد او سیصد و سیزده تن به عدد مردان بدر و چون زمان خروجش شود او را شمشیری است از غلاف بیرون آید، پس ندا کند او را که: ای ولی خدا برخیز و بکش دشمنان خدا را.^۱

خبر صد و هفتم، در نجم از عبد الجبار که گفت: گفتم به مولای خود حسن بن علی علیه‌السلام که: ای فرزند رسول خدا! فدای تو گرداند مرا خداوند، دوست دارم که بدانم امام و حجّت خدا بر بندگان خدا بعد از تو کی است؟ آن حضرت فرمود که:

امام و حجّت بعد از من پسر من است. هم‌نام و هم‌کنیت رسول خداست. آن که او خاتم حجّت‌ها است و آخرین خلفای اوست. گفتم: کیست او؟ یعنی آن امام که پسر تو است، از که به وجود خواهد آمد؟ فرمود: از دختر قیصر، پادشاه روم. بدان و آگاه باش که زود باشد که او متولد گردد. پس غایب شود از مردمان غایب شدنی دراز. بعد از آن ظاهر خواهد شد و بکشد دجال را، پس بر کند زمین را از عدل و داد.^۲

خبر صد و هشتم، در نجم از احمد بن اسحاق گفت: شنیدم از حسن عسکری علیه‌السلام که می‌گفت: حمد و سپاس خدا را که مرا از دنیا نبرد تا به من [عطا] نمود خلف را، که بعد از من است و شبیه‌ترین مردم به رسول خدا. محافظت خواهد نمود خدا او را در زمان غایب شدنش و بعد از آن ظاهر خواهد گردانید. پس بر خواهد کرد زمین را از عدل و داد.^۳

خبر صد و نهم، در نجم از ابن حمزه گفت: شنیدم از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام که می‌گفت: متولد شد ولی خدا و حجّت خدا بر بندگان او و خلیفه من بعد از من، ختنه کرده شده در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، نزد طلوع فجر. و اول کسی که او را شست، رضوان^۴ خازن بهشت با جمعی از ملائکه که او را به آب سلسبیل^۵ شسته‌اند.

پرسیدند از مادر صاحب الأمر؟ گفت: مادرش که در بعض روزها او را سوسن و در بعض ایام ریحانه می‌گفتند. صیقل و نرجس نیز از نام‌های او بود.^۶

خبر صد و دهم، در نجم از فارس نیشابوری که گفت: در وقتی که والی، همت^۷ کشتن مرا کرد، به جهت وداع رو به خانه امام حسن عسکری کردم، که آن حضرت را وداع کنم. چون به آن

۱. همان، ج ۱، ص ۳۹۲.

۲. همان، ج ۱، ص ۳۹۶.

۳. همان، ص ۳۹۷.

۴. نام فرشته موکول شده به بهشت.

۵. سلسبیل: آب گواری که نام یکی از چشمه‌های بهشت است. کتاب العین، ج ۱۱، ص ۳۴۴.

۶. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۹۷.

۷. قصد.

خانه در آمدن پسری دیدم در پهلوی آن حضرت نشسته که رویش چون ماه شب چهارده بود. از نور و ضیاء آن حیران شدم به مرتبه‌ای که نزدیک بود آنچه در خاطر داشتم فراموش کنم. با من فرمود: ای ابراهیم! حاجت گریختن نیست، زود باشد که خدای تعالی شرّ او را از تو کوتاه کند. حیرتم زیاد شد. به امام حسن علیه‌السلام گفتم: فدای تو کردم کیست این پسر که از ما فی الضمیر^۱ من خبر داد؟ حضرت فرمود که: او فرزند من و خلیفه من است بعد از من و اوست آن که غائب شود غائب شدنی و بعد از پر شدن زمین از ظلم و جور ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل. پس از آن حضرت سؤال کردم از نام آن سرور؟ فرمود: که هم‌نام و هم‌کنیت پیغمبر است.^۲

خبر صد و یازدهم، در نجم از عبدالله بن سنان که گفت: پدرم سؤال کرد از حضرت صادق علیه‌السلام از سلطان عادل. حضرت فرمود: او آن کسی است که حق تعالی فرض^۳ گردانیده طاعت و فرمان‌برداری او را بعد از انبیاء مرسلین بر جمیع آدمیان و جنیان و او سلطانی است بعد از سلطانی تا آن که منتهی می‌شود به سلطان دوازدهم. و صفت ائمه را بیان می‌کند تا می‌فرماید خاتم ایشان آن کسی است که عیسی علیه‌السلام در زمان دولت او فرود خواهد آمد از آسمان و نماز خواهد خواند خلف او. و او آن کسی است که خواهد کشت دجال را و مفتوح خواهد ساخت خدا به دست او مشارق و مغارب زمین را و [طول] خواهد کشید پادشاهی و سلطنت او تا روز قیامت.^۴

خبر صد و دوازدهم، در نجم از زراره از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: «به درستی که خدا آفرید چهارده نور پیش از آن که چیزهای دیگر [را] بیافریند به چهارده هزار سال. پس کسی به آن حضرت عرض کرد که ای فرزند رسول خدا! کیستند آن چهارده نور؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزند حسین که آخر ایشان حضرت قائم است. آن که قیام کند بعد از غایب شدنی طولانی. پس خواهد کشت دجال را و پاک خواهد کرد زمین را از هر جور و ظلمی.^۵

خبر صد و سیزدهم، در نجم از سلمان که گفت: فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که: آیا بشارت ندهم شما را ای مردمان به مهدی؟ گفتند: بشارت ده. آن حضرت فرمود: پس بدانید که خواهد برانگیخت خدای تعالی در میان امت من پادشاه عادل و امام قاسطی را که پرکننده باشد زمین را از عدل و داد. هم‌چنان که پر شده باشد از جور و ظلم و او نهمی از اولاد فرزندان حسین است. اسم او اسم من است و کنیت او کنیت من و نخواهد بود انتهای دولت او، الا پیش از قیامت به چهل روز.^۶

۱. آنچه از قلبم می‌گذرد.

۲. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۹۷.

۳. واجب.

۴. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۳۹۹.

۵. همان، ج ۱، ص ۱۸۹.

۶. الطوسی، الغیبه، ص ۱۷۸؛ کتاب سلیم، ص ۹۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۴ و ۸۱.

خبر صد و چهاردهم، در نجم از ابن سعید که از حضرت ابو محمد حسن عسکری علیه‌السلام پرسیدند از معنی این حدیث که از آباء آن حضرت نقل کرده‌اند که خالی نمی‌ماند زمین از حجتی که مر خدای را باشد بر خلق تا روز قیامت. به درستی که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مرده است مردن جاهلیت.

حضرت فرمود: «این حق است همچنان که روز حق است».

پس گفتند: ای فرزند رسول خدا کی است امام و حجت بعد از تو؟ فرمود: «فرزندم امام و حجت است بعد از من. هر که او را نشناخته باشد مرده است مردن جاهلیت. آگاه باش که او را غایب شدنی خواهد بود که حیران خواهند شد در او جاهلان و هلاک خواهند شد در او مبطلان. و دروغ خواهند گفت در آن زمان، وقت قرار دهندگان.^۱ بعد از آن خروج خواهد نمود. گویا نظر می‌کنم به علم‌هایی که می‌درخشند و حرکت می‌کند در بالای سر او در نجف و کوفه.^۲

خبر صد و پانزدهم، در نجم از اثبات الوصیة از حضرت کاظم علیه‌السلام که فرمود رسول خدا: به درستی که خداوند برگزید از روزها روز جمعه و از شبها شب قدر و از ماهها ماه رمضان و برگزید مرا از رسولان و برگزید از من علی را و برگزید از علی حسن و حسین را و برگزید از ایشان نه تن را که نهمی ایشان قائم است و او ظاهر و باطن ایشان است.^۳

خبر صد و شانزدهم، در نجم از ابی بصیر از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: از ما بعد از حسین، نه تن‌اند که نهیم ایشان قائم ایشان است و او افضل ایشان است.^۴

خبر صد و هفدهم، در نجم از جابر جعفی از حضرت باقر علیه‌السلام از جابر بن عبدالله که گفت: داخل شدم بر حضرت فاطمه علیها‌السلام دختر رسول خدا، روزی در حالتی که در پیش روی او لوحی بود که نزدیک بود خیره کند روشنایی او دیده‌های مرا، و در ظاهر آن نه اسم و در باطن آن سه اسم و در یک طرف سه اسم و در طرف دیگر سه اسم که دیده می‌شد از ظاهر او آنچه در باطن او بود و دیده می‌شد آنچه از ظاهر او در باطن او بود. پس شمردم نام‌های او را دیدم دوازده اسم است. پس به حضرت فاطمه گفتم: کیستند اینها؟ فرمود: این نام‌های اوصیاء است از فرزندان من که آخر ایشان قائم است. جابر گفت: پس دیدم در آن محمد را در سه موضع و علی را در سه موضع.^۵

خبر صد و هجدهم، در نجم از حضرت صادق علیه‌السلام از رسول خدا، پس از آن که فرمود

۱. مراد تعیین‌کنندگان زمان ظهور است.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۰۹؛ کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۵۲۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰.

۳. نجم‌الثاقب، ج ۲، ص ۴۶۸؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۱؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۶.

۴. دلائل‌الإمامة، ص ۲۴۰؛ نعمانی، الغيبة، ص ۹۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۴۷؛ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۲.

۵. کافی، ج ۱، ص ۵۳۲؛ اعلام‌الوری، ص ۳۹۴؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۳.

اختیار کرد از روزها، جمعه و از شب‌ها شب قدر و از ماه‌ها، رمضان و از رسولان، مرا اختیار فرمود. و اختیار فرمود از من علی را و از علی اختیار فرمود حسن و حسین را و اختیار فرمود از حسین اوصیاء را که نابود می‌کنند از تنزیل، تحریف ظالمین را و مبطلین را و اقاویل جاهلین را، نهم ایشان باطن ایشان است و از ظاهر ایشان است و او قائم ایشان است.^۱

خبر صد و نوزدهم، در نجم از علی بن حمزه که گفت: بودم با ابو بصیر و با ما بود آزاد کرده‌ای^۲ از حضرت ابی جعفر، پس حدیث کرد ما را، که او شنید از آن جناب که فرمود: از ما دوازده محدث است و قائم هفتم بعد از من است. پس ابو بصیر برخاست و آمد به نزد او و گفت: شهادت می‌دهم شنیدم از ابو جعفر که ذکر می‌کرد این سخن را چهل سال پیش.^۳

خبر صد و بیستم، در نجم از عبد العظیم که گفت: داخل شدم بر امام علی نقی علیه‌السلام، چون نظر حضرت بر من افتاد، فرمود: مرحبا به تو ای ابو القاسم! حقا که تو دوست مائی. عرض کردم: یا ابن رسول الله! اراده دارم که به تو عرض کنم معالم^۴ دین خود را اگر چه مرضی و پسندیده تو باشد بر آن ثابت باشم. پس از رخصت، شروع نمودم به ذکر عقاید خود تا آن که می‌گویند: و محمد خاتم پیغمبران است و نیست پیغمبری بعد از او تا روز قیامت و می‌گویم که شریعت او ختم‌کننده شریعت‌ها است و شریعتی نیست بعد از آن شریعت تا روز قیامت. پس می‌شمرد امامان را یک یک تا به حضرت علی نقی، پس آن حضرت فرمود که:

امام بعد از من پسر من حسن است. پس مردم را چگونه است عقیده در خلف بعد از او؟ گفتم: بر چه وجه است آن ای مولای من؟ فرمود: از آن جهت که نبینند شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او را تا آن که خروج کند و پر کند زمین را از عدل و داد الخ.^۵

و به جهت توضیح، حال لازم است تقریب استدلال، پس می‌گوئیم «عِبَادَ اللَّهِ! اللَّهُ اللَّهُ فِي أَعْرَ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَ أَحَبَّهَا إِلَيْكُمْ».^۶

رجوع کنید به این اخبار معتبره صحیحه که از کتب معتبره معتمده نقل شده که صاحبان آن از بزرگان دین و علماء ربانین بوده که احوالشان در تراجم آنها بیان شده و روات^۷ این اخبار، تمام فضلا و ثقات^۸ اصحاب ائمه بوده‌اند و چگونه واضح و آشکارا بی‌شبهه و اجمال بیان کرده‌اند.

۱. نعمانی، النبیة، ص ۶۷؛ دلائل الإمامة، ص ۲۴۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۷۲.

۲. غلام و برده‌ای که حضرت امام باقر علیه‌السلام آزاد کرده بود.

۳. نعمانی، النبیة، ص ۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۵.

۴. عقاید دین.

۵. شیخ صدوق، الأمالی، ص ۳۳۸؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۹؛ اعلام الوری، ص ۴۳۶؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۴۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲.

۶. نهج البلاغة، خطبه ۱۵۷، ص ۲۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۲۳.

۷. جمع راوی، راویان.

۸. جمع ثقه، مورد وثوق و اطمینان.

جمع‌بندی روایات

و حاصل مضمون این یکصد و بیست خبر و غیر آنها از اخبار متقدمه این است که قائم منتظر از آل محمد که پرکننده زمین باشد از عدل و داد و مالک مشارق و مغارب ارض شود که آن را موعود ملت و منتظر امت بنامیم؛ شخص مخصوص است که آن محمدبن الحسن است که اولاً اسم خود را بیان کرده در سی خبر - و علاوه از اخباری که گذشته غیر آنچه بیاید از اخبار - که اسم او اسم پیغمبر است و اسم او محمد است و قریب به صد خبر از اخبار گذشته غیر آنچه بیاید معین کرده که او پسر حسن عسکری است و در اخبار بسیار که بعد ذکر خواهد شد معین می‌کند که مادر او کنیز است و نرجس خاتون نام اوست از پادشاه قیصر روم خیر الأما و سیده الأما.^۱ و در جمله‌ای از اخبار گذشته معلوم کرده که صاحب این صفات، دوازدهمی است^۲ و در جمله‌ای چهاردهمی از چهارده معصوم، و در جمله‌ای پنجمی^۳ و در جمله‌ای یازدهمی از اولاد امیر علیه‌السلام، و در جمله‌ای نهمی از اولاد حسین، و در جمله‌ای ششمی از نسل صادق علیه‌السلام، و در جمله‌ای پنجمی از اولاد هفتم، یعنی موسی بن جعفر، و در جمله‌ای چهارمی از اولاد حضرت رضا علیه‌السلام، و در جمله‌ای سیمی از اولاد جواد. و در جمله‌ای هفتمی از اولاد پنجم که حضرت باقر باشد. و در جمله‌ای چهارمی بعد از حسن و علی و محمد. و در جمله‌ای فرمود: او محمدبن حسن بن علی بن محمدبن علی بن موسی است و در جمله‌ای تا حضرت باقر علیه‌السلام، و در جمله‌ای عدد اوصیاء را دوازده شمرد و دوازدهمی را قائم منتظر پرکننده زمین از عدل و مالک شرق و غرب معین می‌فرماید.

ملاحظه فرمائید دیگر چه بیان و چه تعبیر باقی مانده که نفرموده باشند. آیا پس از این، شبهه می‌شود در شخص موعود؟!.

اگر انصاف باشد این تمام اخبار را باید چه کرد و حال آن که از تواتر گذشته و بسیاری از اخبار صریحه از طرق معتبره عامه و اهل سنت وارد شده چنانچه بیاید. و اگر تمام آنها صدق نباشد یکی از آنها به طور یقین صدق خواهد بود و همان بس است از برای مدعا. چه آن که این مدعی^۴ نه اسمش محمد و نه پدرش حسن و نه مادرش نرجس و نه چهاردهمی از چهارده معصوم و نه دوازدهمی و نه نهمی و نه پنجمی و نه چهارمی و نه سیمی و نه یازدهمی است.

۱. اماء: جمع امة به معنای کنیز؛ خیر الأما یعنی بهترین کنیزان و سیده الإمام: یعنی سرور کنیزان. اشاره به مادر حضرت مهدی موعود عج نرجس خاتون دختر یسوعا پسر قیصر پادشاه روم. نرجس خاتون طی جنگی در سال (۲۴۸ ق) به اسارت مسلمانان درآمد که بعدها با امام حسن عسکری (ع) ازدواج نمود. (شیخ طوسی، الغیبة، ص ۱۲۴؛ کتاب مهدی موعود ترجمه: ج ۱۳ بحارالانوار، ص ۱۸۸ - ۲۰۱).

۲. از امامان علیهم‌السلام.

۳. از نسل امام کاظم علیه‌السلام.

۴. اشاره به علیمحمد باب.

حال اگر یک چیزی هم پیدا شود که سند و دلالتش درست باشد بر خلاف اینها، موافق دستور العمل خود ایشان^۱ که فرموده‌اند:

«خُذْ بِمَا اشْتَهَرَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَ دَعِ الشَّاذَّ النَّادِرَ»^۲ «فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ»^۳؛ باید طرح^۴ آن خبر کرد یا تأویل کرد که با این اخبار موافق شود.

باز می‌گوئیم در این یک صد و بیست و چهار خبر معتبر و غیر آن از اخباری که گذشته و اخبار آینده، معلوم کرده [که] از برای قائم علیه‌السلام و دوازدهمی ابن‌الحسن، نهمی از حسین، غیبت طولانی دراز [است] که شخص او دیده نشود و در میان مردم باشد؛ آن غیبتی که دل‌ها را به شک اندازد و موجب حیرت و ارتداد ایشان شود؛ معلوم کرده که این غیبت طولانی و این حیرت و ارتداد، قبل از ظهور و خروج او خواهد بود.

حال ملاحظه کنید که آیا چنین غیبتی از برای این مدعی قبل از ظهورش به این کیفیت بوده یا نه؟ پس از آن ملاحظه کنید که آیا از برای دوازدهمی که این غیبت بزرگ شده تا کنون ظهوری شده و کارهایی که او می‌خواسته کرده یا نه؟ باز می‌گوییم که در این اخبار از گذشته و آینده و غیر آنها که از حد احصا خارج است، ده هزار خبر خواهد بود که آن موعود پرکننده زمین است از عدل و داد و مالک شرق و غرب و متحدکننده ملت‌ها و برطرف‌کننده سلاطین. آیا اثری از اینها دیده شده و حالت ادیان و ملل و سلاطین قبل از ظهور این مدعی و بعد از آن یک طور بوده یا نه؟!

الله! الله! انصاف دهید ای مردم که هنوز آن شخص مخصوص ظاهر نگشته و این ازمنه، همان ازمنه غیبت و حیرت و ضلالت است و این مدعیان، همان مفتریان قبل از ظهور موعوداند.

ادامه نقل روایات

باری برگردیم به نقل بقیه اخبار.

خبر صد و بیست و یکم، در نجم از طرق عامه از عبد الرحمن که گفت: فرمود حضرت حسین علیه‌السلام که از ما دوازده مهدی است اول ایشان امیر المؤمنین علیه‌السلام و آخر ایشان نهم از فرزندان من و او است قائم به حقی که زنده کند خداوند به او زمین را بعد از مردن آن، و غالب کند خداوند به او دین را بر همه دنیا هر چند کاره^۵ باشند و برای او غیبتی است که برگردند از او

۱. امامان علیهم‌السلام.

۲. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۵.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۶۸.

۴. طرح خبر یعنی رد و کنار گذاشتن آن.

۵. کاره از لغت کره به معنای کراهت داشتن و نپسندیدن.

جمعی. به درستی که صابر در غیبت او بر آزار و تکذیب، به منزله مجاهدت است با شمشیر پیش روی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.^۱

خبر صد و بیست و دوم، در نجم از طرق عامه از سلمان که گفت: بودیم با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و حسین علیه‌السلام بر زانوی آن جناب بود که ناگاه حضرت به تأمل در او نگریست و فرمود: ای ابو عبدالله! تو پدری از سادات و تو امامی از امامان. پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشان است و امام اعلم و احکم و افضل ایشان است.^۲

خبر صد و بیست و سیم، در نجم از طرق عامه از جابر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: خدای تعالی برگزید از روزها روز جمعه را و از شب‌ها شب قدر را و از ماه‌ها ماه رمضان را. و برگزید مرا و علی را. و برگزید از علی حسن و حسین را. و برگزید از حسین، حجت گمراهان را که حجت ایشان قائم، اعلم و احکم ایشان است.^۳

خبر صد و بیست و چهارم، در نجم از طرق اهل سنت و جماعت از حارث بن عبدالله که ایشان نزد علی بن ابی طالب علیه‌السلام بودند. پس هر گاه حسن پیش می‌آمد می‌فرمود: مرحبا! ای پسر رسول خدا، و هر گاه حسین پیش می‌آمد می‌فرمود: پدرم فدای تو ای پدر پسر بهترین کنیزها. پس کسی عرض کرد به آن جناب که یا امیر المؤمنین چه شد شما را که آن را به حسن می‌گوئید و این را به حسین علیه‌السلام و کیست پسر بهترین کنیزان؟ فرمود: آن مفقود زنده شده او امام محمد بن الحسن پسر این حسین است [و دست گذاشت بر سر حسین علیه‌السلام].^۴

خبر صد و بیست و پنجم، در نجم از شهاب الدین در هدایة السعداء که رسول خدا فرمود بعد از حسین بن علی از پسران او نه امام است که آخر ایشان قائم علیه‌السلام است.^۵

خبر صد و بیست و ششم، در نجم و در آنجا روایت شده از جابر که گفت: داخل شدم بر فاطمه و در پیش روی او لوحی بود و در آن نام‌های امامان از فرزندان او بود. پس شمردم یازده اسم که آخر ایشان قائم علیه‌السلام بود.^۶

خبر صد و بیست و هفتم، در نجم از عارف مشهور عبد الرحمن جامی از بعضی که گفت بر ابو محمد زکی^۷ (رض) در آمدم گفتم: یابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود؟ به خانه درآمد، پس بیرون آمد و کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه چهارده بود و در سن سه سالگی.

۱. [اعلام الوری، ص ۴۰۶؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۷۲.

۳. نعمانی، الغیبة، ص ۶۷؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۶.

۴. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۴۷۵؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۱.

۵. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۴۷۷.

۶. الکافی، ج ۱، ص ۵۳۲؛ اعلام الوری، ص ۳۸۶؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۶۹.

۷. زکی، لقب امام حسن عسکری علیه‌السلام است.

پس فرمود: ای فلان اگر نه پیش خدای تعالی گرامی بودی، این فرزند را به تو نشان نمی‌دادم و نمی‌نمایندم. نام این نام رسول خداست و کنیه او کنیه رسول خدا «وَأَنَّ هُوَ الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا»^۱.

خبر صد و بیست و هشتم، در نجم و نیز در آنجا روایت کرده از دیگری که گفت: روزی بر ابو محمد درآمدم بر دست راست وی خانه‌ای دیدم پرده‌بان فرو گذاشته. گفتم: یا سیدی! صاحب این امر بعد از این، که خواهد بود؟ فرمود آن پرده را برداشتم. کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی و بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته و آمد بر کنار ابو محمد نشست. فرمود که: این است صاحب شما بعد از این و از زانوی وی برخاست. ابو محمد (رض) گفت وی را: «يَا بُنَيَّ ادْخُلْ إِلَى الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»^۲ به آن خانه درآمد و من به وی نظر می‌کردم. پس ابو محمد مرا گفت: برخیز و ببین در آن خانه کیست. به خانه درآمدم هیچ کس را ندیدم.^۴

خبر صد و بیست و نهم، در نجم از طرق عامه روایت کرده از جناب رضا علیه‌السلام که فرمود: خلف صالح و مهدی و صاحب الزمان فرزند ابی محمد حسن بن علی است.^۵

خبر صد و سی ام، در نجم از طرق عامه از روضة الأحاب از جابر جعفی از جابر انصاری که می‌گفت چون ایزد تعالی بر پیغمبر خود، این آیه را فرستاد که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۶ گفتم: یا رسول الله می‌شناسم خدا و رسول او را. پس کیستند اصحاب امر که خدا طاعت ایشان را قرین ساخته به اطاعت...^۷ پس گفت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که: ایشان خلفاء من اند بعد از من، اول ایشان علی بن ابی طالب است، آنگاه حسن، آنگاه حسین، آنگاه علی بن الحسین، آنگاه محمد بن علی، معروف به باقر در تورات و زبور است که درک می‌کنی او را ای جابر! پس هرگاه ملاقات کردی او را از من سلام برسان. آنگاه جعفر صادق علیه‌السلام، جعفر بن محمد، آنگاه موسی بن جعفر، آنگاه علی بن موسی، آنگاه محمد بن علی، آنگاه علی بن محمد، آنگاه حسن بن علی، آنگاه حجة الله در زمین و بقية الله در میان بندگانش محمد بن حسن بن علی که فتح می‌کند خداوند عز و جل به دست او مشارق ارض و مغارب آن را، و آن کسی است که غیبت می‌کند از شیعه و اولیاء خود، غیبتی که ثابت نمی‌ماند در آن، در قول به امامت او مگر [آن] که آزموده خدای تعالی دل او را برای ایمان.

۱. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۴۷۷.

۲. «ای فرزندم تا وقت معلوم به خانه داخل شو».

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵.

۵. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۵.

۶. سوره نساء، آیه ۵۹.

۷. اینجا ظاهراً افتادگی وجود دارد و ادامه عبارت چنین باید باشد: خود و رسولش.

جابر می‌گوید گفتیم: یا رسول الله، آیا در غیبت امام، شیعه انتفاع^۱ می‌یابند؟ فرمود: آری، قسم به آن که مبعوث فرموده مرا به پیغمبری که ایشان استضاءه^۲ کنند به نور او و منتفع شوند به ولایت او مثل انتفاع مردم به آفتاب هر چند که ابر او را بالا گیرد.^۳ ای جابر! این از اسرار مکنونه الهی است پنهان‌دار، مگر از کسی که اهل ایمان باشد.^۴

ای شیعه! ملاحظه این خبر را کنید از طرق عامه نقل شده که چه قدر واضح بیان کرده آن شخص موعود را.

خبر صد و سی و یکم، در نجم از حافظ نجاری^۵ در قصه ولادت به روایت حکیمه خاتون^۶، گفت حکیمه: پس من آمدم نزد ابی محمد حسن عسکری علیه‌السلام، پس دیدم مولود را در پیش روی او در جامه زردی و بر او بود از بهاء و نور آن قدر که قلبم را گرفت. پس گفتم: ای سید من! آیا در نزد تو علمی هست در این مولود؟ پس القاء فرمائی آن را به ما. فرمود: ای عمه این منتظر است، این کسی است که بشارت داده‌اند ما را به او. پس حکیمه گفت: به زمین افتادم برای خداوند که سجده کنم بر شکر این نعمت، گفت: آن گاه تردد می‌کردم به نزد ابی محمد (رض) پس آن مولود را نمی‌دیدم. پس روزی به آن جناب گفتم: ای مولای من چه کردی با سید ما و منتظر ما؟ فرمود: سپردم او را به آن کسی که سپرد مادر موسی پسر خود را.^۷

ملاحظه فرمائید این فقره را که در مقام تعیین منتظر و موعود است و می‌فرماید این منتظر است و این کسی است که بشارت داده‌اند ما را به او.

خبر صد و سی و دوم، در نجم از طرق عامه از رسول خدا، از جبرئیل، از پروردگار که [فرمود]: نیست خدائی جز ذات یگانه من، و این که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بنده و رسول من است و این که علی بن ابی طالب خلیفه من است و این که ائمه از فرزندان او، حجت‌های من‌اند. داخل می‌کنم ایشان را در جنت و بیان فرمود جمله‌ای از بزرگی آن بزرگواران را تا این که فرمود: پس جابر برخاست و عرض کرد: یا رسول الله کیستند ائمه از فرزندان علی؟ فرمود: حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت. آنگاه سید العابدین علی بن الحسین، آنگاه باقر محمد بن علی و زود است که او را ادراک کنی، از من سلام برسان، آنگاه صادق جعفر بن محمد، آنگاه کاظم، آنگاه رضا علی بن موسی، آنگاه تقی محمد بن علی، آنگاه نقی علی ابن محمد، آنگاه زکی حسن بن علی، آنگاه پسر او

۱. نفع و سود.

۲. گرفتن نور و روشنایی.

۳. مقصود این است که وجود امام در دوره غیبت مانند وجود آفتاب پشت ابرهاست.

۴. إعلام الوری، ص ۳۹۷؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۹؛ نجم الناقب، ج ۱، ص ۳۶۲.

۵. معروف به خواجه محمد یاری.

۶. عمه امام حسن عسکری علیه‌السلام و دختر امام علی نقی علیه‌السلام.

۷. طوسی، الغیبة، ص ۲۳۷؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۲۴.

قائم به حق مهدی امت من که پر کند زمین را از قسط و عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، الخ.^۱
 خبر صد و سی و سیم، در نجم از شیخ الاسلام حموی نقل کرده که کسی از حضرت رضا
 علیه‌السلام پرسید که کیست قائم از شما اهل بیت؟ فرمود: چهارم از فرزندان من پسر خاتون
 کنیزان، که پاک می‌کند خداوند به او زمین را از هر جوری و پاکیزه می‌فرماید از هر ظلمی، و او
 است که شک می‌کنند مردم در ولادت او و در خروجش و او صاحب غیبت است.^۲

و ایضا ملاحظه بفرما این خبر عامی را که چگونه شخص مخصوص را صریحا معین کرده.
 خبر صد و سی و چهارم، در نجم و نیز در آنجا روایت کرده از آن جناب^۳ که به دعبل فرمود:
 امام بعد از من، پسر من محمد است، و بعد از محمد پسر او علی علیه‌السلام، و بعد از علی پسر او
 حسن، و بعد از حسن پسر او حجت قائم منتظر در غیبت خود، مطاع^۴ در ایام ظهورش.^۵

خبر صد و سی و پنجم، در نجم از خوارزمی از سلمان که گفت: داخل شدم بر رسول خدا، دیدم
 حسین را که بر زانوی آن جناب بود و او دو چشمانش را می‌بوسید و دهنش را می‌بوسید و
 می‌فرمود: تو سیدی، پسر سیدی، پدر ساداتی. تو امامی، برادر امامی، پدر ائمه. تو حجتی، پسر
 حجتی، برادر حجتی، پدر نه حجتی که از صلب تو آند. نهم ایشان قائم ایشان است.^۶

خبر صد و سی و ششم، در نجم در طرق عامه از ابن مسعود که گفت: شنیدم از رسول خدا که
 می‌فرمود: ائمه بعد از من دوازده تن‌اند. نه تن ایشان از صلب حسین است که نهم ایشان
 مهدی است.^۷

خبر صد و سی و هفتم، در نجم از طرق عامه که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی من نذیر امت
 خویشم و تو هادی ایشانی. و حسن قائد ایشان، و حسین سائق^۸ ایشان است. و علی بن الحسین
 جامع ایشان است، و محمد بن علی عارف ایشان. و جعفر بن محمد کاتب ایشان، و موسی بن جعفر
 محصل ایشان، و علی بن موسی عبور دهنده و نجات دهنده و دورکننده دشمنان ایشان، و محمد بن
 علی قائد و سائس^۹ ایشان، و علی بن محمد عالم ایشان، و حسن بن علی معطی ایشان و قائم خلف،
 ساقی و شناسنده و شاهد ایشان است. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ»^{۱۰} ^{۱۱}

۱. اعلام الوری، ص ۳۹۸؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۵۱.
 ۲. کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۵۲۴؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۶.
 ۳. امام رضا علیه‌السلام.
 ۴. همه از او اطاعت کنند، اطاعت شونده.
 ۵. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۶؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۳۳۷.
 ۶. إكمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۱.
 ۷. کفایة الأثر، ص ۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۰.
 ۸. پیش‌رو، رهبر و سوق دهنده.
 ۹. از کلمه سیاست اشتقاق شده، به معنای سیاست‌مدار.
 ۱۰. سوره حجر، آیه ۷۵.
 ۱۱. نجم‌الناقب، ج ۱، ص ۴۸۳؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۷۰.

خبر صد و سی و هشتم، در نجم از طرق عامه از خادم امام همام علی بن موسی از آن جناب که فرمود: مرا خبر داد پدرم کاظم، گفت: مرا خبر داد پدرم صادق تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود: یا علی کسی خوشنود می شود که ملاقات کند خدا را در حالتی که اقبال فرموده بر او و راضی است از او، پس موالات^۱ کند با تو و ذریه تو تا کسی که اسم او اسم من است و ختم می شود ائمه به او.^۲ مؤلف نجم الثاقب گوید: ظاهر این است که در این خبر هر یک از امامان را داشته و به جهت اختصار حذف کرده، چنانچه لفظ «تا» همین را می رساند.

خبر صد و سی و نهم، در هفتم بحار از منهج التحقيق از جابر از حضرت باقر علیه السلام که فرمودند: خداوند چهارده نور از نور عظمت خود آفرید، چهارده هزار سال قبل از خلقت آدم و آنها ارواح ما است. عرض شد اسماء آنها را شماره فرمائید. فرمودند: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین که نهمی ایشان قائم ایشان است. پس یک، یک را شمرد به اسم ایشان. بعد فرمود: «نَحْنُ وَ اللهُ الْأَوْصِيَاءُ... وَ نَحْنُ الْمُثَانِي... نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا وَ نَحْنُ وَ اللهُ الْكَلِمَاتُ الَّتِي تَلَقَّاهَا آدَمُ» الخ.^۳

خبر صد و چهلم، از سلمان که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا مبعوث نکرده نبی را مگر آن که دوازده نقیب از برای او قرار داده. سلمان گفت: عرض کردم چنین دانستم از دو کتاب. فرمود: ای سلمان آیا می شناسی نقباء مرا که دوازده اند و اختیار شده از برای امامت بعد از من؟ عرض کردم: خدا و رسولش دانایند. فرمود: ای سلمان خلق کرد خدا مرا از صفاء نورش و خواند مرا. پس اطاعت کردم و خلق کرد از نور من علی و فاطمه و حسن و حسین را. پس خواند ایشان را، پس اطاعت کردند. پس نامید خداوند ما را به پنج اسم از اسماء خویش. پس خلق کرد از نور حسین علیه السلام نه امام را، پس خواند ایشان را، پس اطاعت کردند. پیش از آن که خداوند خلق آسمانی و زمینی و هوایی و آبی و ملک و بشری نماید و ما بودیم که تسبیح می کردیم او را.

عرض کردم: آیا ایمان به ایشان بدون شناسائی اسم و نسبشان هست؟ فرمود: نه. عرض کردم: چگونه بدانیم اسم و نسب ایشان را. فرمود: تا حسین را که شناختی. پس سید العابدین علی بن الحسین، پس پسر او محمد باقر اولین و آخرین از انبیاء و مرسلین. پس پسر او جعفر بن محمد، لسان الله الصادق. پس پسر او موسی بن جعفر کاظم غیظه صبرا فی الله.^۴ پس، پسر او علی بن موسی الرضا لأمر الله. پس محمد بن علی الجواد و المختار من خلق الله. پس علی بن محمد

۱. ولایت و دوستی، یعنی ولایت شماها را بپذیرد.

۲. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۴۸۴.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۵، ح ۷.

۴. کاظم در لغت به کسی می گویند که خشم خود را فرو ببرد. امام کاظم علیه السلام نیز خشم خود را در برابر مشکلات و تحمل زندان ها و شکنجه ها خداوند فرو می برد.

الهادی إلى الله. پس حسن بن علی الصّامت العسکری علیه‌السلام. پس پسر او حجّة بن الحسن المهدي الناطق القائم بأمر الله.

پس از آن سلمان استدعا کرد ملاقات ایشان را. آن حضرت به هنگام رجعت^۱ وعده داد او را که تو و امثال تو ملاقات خواهی کرد و این آیه را که در باب رجعت است یا ظهور خواند. «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا * ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا»^۲.

تا فرمود: هر آینه ابلیس و لشکرش و هر که ایمان خالص یا کافر محض بوده [رجعت نماید] تا این که اخذ قصاص و خون‌ها شود و مائیم تاویل این آیه: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمَ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۳.

ملاحظه کن در این خبر و امثال آن، اسمی از کس دیگر می‌شنوی و هم این که قائم کی است و یا آن که قائم و منتظر و پرکننده زمین از عدل و نورانی‌کننده زمین و گشاینده مغارب و مشارق را، دوازدهمی که پدرش حسن است معین کرده.

خبر صد و چهل و یکم، در بحار از /کمال از حضرت رضا علیه‌السلام که اهتمام می‌فرماید به ورع و تقوی و تقیه تا قبل از خروج قائم علیه‌السلام. عرض می‌شود: «وَمَنْ الْقَائِمُ مِنْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ؟»، کیست قائم از شما اهل بیت؟ می‌فرماید: «الرَّابِعُ مِنْ وُلْدِي ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ يُطَهِّرُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ مِنْ كُلِّ جَوْرٍ وَيُقَدِّسُهَا مِنْ كُلِّ ظَلَمٍ وَهُوَ الَّذِي يَشْكُ النَّاسُ فِي وِلَادَتِهِ وَهُوَ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ قَبْلَ خُرُوجِهِ فَإِذَا خَرَجَ «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۴ وَ وَضَعَ مِيزَانَ الْعَدْلِ بَيْنَ النَّاسِ فَلَا يَظْلِمُ أَحَدٌ أَحَدًا وَهُوَ الَّذِي تُطَوَّى لَهُ الْأَرْضُ وَ لَا يَكُونُ لَهُ ظِلٌّ وَهُوَ الَّذِي يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ يَسْمَعُهُ جَمِيعُ أَهْلِ الْأَرْضِ بِالدُّعَاءِ إِلَيْهِ يَقُولُ أَلَا إِنَّ حُجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ فِيهِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۵.

قائم به قول مطلق که مردم از او سؤال می‌کردند از ائمه و نبی که همه قائم به حق بودند، او همان موعود امت است و لذا در جواب نمی‌گوید من قائم هستم، بلکه فرمود: آن قائم مفقود،

۱. رجعت از عقاید شیعه است که بر اساس آن در زمان ظهور امام عصر عج و بعد از آن برخی از مؤمنان و امامان دوباره زنده شده و به حکومت خواهند پرداخت بحار الأنوار، ج ۵۳، باب ۲۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۵ و ۶

۳. سوره قصص، آیه ۵ و ۶

۴. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۴۲.

۵. سوره زمر، آیه ۶۹

۶. سوره شعراء، آیه ۴.

۷. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۱.

چهارمی از اولاد من است که پدرش معلوم کرده پسر سید کنیزان که والده ماجده او را تعیین کرده. بعد می‌گوید: او همان پاک‌کننده زمین است و او کسی است که ولادتش مخفی بوده چون موسی، و صاحب غیبت است قبل از خروجش چون جمله [ای] از انبیاء و او کسی است که به اسم مبارکش و دعوی به سوی حضرتش از آسمان آن ندا بلند [شود] که آگاه باشید که حجت الهیه ظاهر شد نزد کعبه.^۱

خبر صد و چهل و دوم، در بحار از اکمال از ابو الصلت از حضرت رضا علیه‌السلام که فرمود در جوابش عرض کرد: أنت صاحب الأمر؟ فرمود: «أَنَا صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ وَ لَكِنِّي لَسْتُ بِالَّذِي أَمَلُهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا».

می‌فرماید: من صاحب امری باشم، [اما کسی] که زمین را پر از عدل کند نیستم و چگونه و حال آن که می‌بینی ضعف بدن مرا. بعد می‌فرماید:

«وَ إِنْ الْقَائِمَ هُوَ الَّذِي إِذَا خَرَجَ كَانَ فِي سِنِّ الشُّيُوخِ وَ مَنظَرِ الشَّبَابِ قَوِيًّا فِي بَدَنِهِ حَتَّى لَوْ مَدَّ يَدَهُ إِلَى أَعْظَمِ شَجَرَةٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَقَلَعَهَا وَ لَوْ صَاحَ بَيْنَ الْجِبَالِ لَتَدَكَّدَكَتْ صُخُورُهَا يَكُونُ مَعَهُ عَصَا مُوسَى وَ خَاتَمَ سُلَيْمَانَ».^۲

او کسی است وقتی که خارج شود در سن پیران و صورت جوانان باشد و به صیحه خود کوه‌ها را پاره کند و به قوت دست، درخت بزرگ از ریشه بکند و با او باشد عصای موسی و انگشتر سلیمان بن داوود. بعد می‌فرماید: آن صاحب امر، پرکننده زمین از عدل [و] چهارمی از اولاد من است که خدا او را غایب می‌کند تا زمانی که بخواهد پس ظاهر می‌کند او را و پر می‌کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور.^۳

و صاحب امر، مصطلح بود در موعود امت و این که صاحب امر به قول مطلق، پرکننده زمین است از عدل و او را چهارمی از اولادش قرار داده که از برای او غیبت باشد و چهارمی همان حجت بن الحسن است. این مدعی نه چهارمی است نه صاحب غیبت و نه صاحب عصای موسی و انگشتر سلیمان که دیوان به اطاعتش باشند و نه صاحب چنان قوتی و نه سن پیران داشته اگر چه جوان بوده. با انصاف مردم چرا غور^۴ و بررسی نمی‌کنید؟ چرا تتبع در اخبار نمی‌کنید؟ چرا تصور نمی‌کنید که این هنگامه بزرگ، به این مختصر سخنان تمام نمی‌شود.

خبر صد و چهل و سیم، در بحار، جلد چهارم از فضل بن شاذان که حضرت رضا علیه‌السلام نوشت از برای مأمون اسلام محض را تا این مقام:

۱. کمال‌الدین، ج ۵۲، ص ۳۲۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۷۱.

۴. غور: فحص و تحقیق.

«وَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ أَمِينُهُ وَ صَفِيُّهُ وَ صَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ أَفْضَلُ الْعَالَمِينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ لَا تَبْدِيلَ لِمَلَّتِهِ وَ لَا تَغْيِيرَ لِشَرِيْعَتِهِ - تاقولش - وَ أَنَّ الدَّلِيلَ بَعْدَهُ وَ الْحُجَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْقَائِمَ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ وَ النَّاطِقَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ الْعَالِمَ بِأَحْكَامِهِ أَخُوهُ وَ خَلِيفَتَهُ وَ وَصِيَّهُ وَ وَلِيُّهُ الَّذِي كَانَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّجِينَ وَ أَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ وَ وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرُ عِلْمِ الْأَوَّلِينَ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ وَارِثُ عِلْمِ الْوَصِيِّينَ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاطِمُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ وَ لَسَدُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

أَشْهَدُ لَكُمْ بِالْوَصِيَّةِ وَ الْإِمَامَةِ وَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ [فِي] كُلِّ عَصْرِ وَ أَوَانٍ وَ أَنْتُمْ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ أَيْمَةُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ أَنَّ كُلَّ مَنْ خَالَفَهُمْ ضَالٌّ مُضِلٌّ تَارِكٌ لِلْحَقِّ وَ الْهُدَى وَ أَنْتُمْ الْمَعْبُرُونَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ النَّاطِقُونَ عَنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْبَيَانِ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُمْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»، پس می‌شمرد جمله‌ای از مکارم اخلاق را تا می‌فرماید:

«وَ انْتَظَرَ الْفَرَجَ بِالصَّبْرِ»^۱.

و این روایت شریفه از جهاتی دلیل ما و حجة برای طائفه اسلامی می‌باشد. یکی آن که می‌فرماید: تبدیلی از برای ملت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و تغییری از برای شریعت او نیست. و دیگر آن که کسانی را معرفت ایشان را لازم دانسته که هر که ندانست، به مردن جاهلیت مرده. از حجج گذشته و آینده دوازده نفر می‌شمرد اسم کس دیگر را نمی‌برد و حال آن که [طرفداران این فرقه ضالّه] این دو مدعی^۲ را فاضل‌ترین حجج می‌دانند. و دیگر آن که قائم منتظر - که لقب موعود است - او را دوازدهمی و ابن‌الحسن می‌شمرد و مرتبه او را وصایت معلوم کرده.

و دیگر می‌فرماید: زمین خالی از حجت نیست در هیچ عصری. و اولاً وجود غائبی که امامیه قائل‌اند در مدت هزار سال علاوه حجتی در زمین نبوده تا این مدعی پیدا شده و دیگر این بزرگواران را حجت تا آخر دنیا قرار داده، و از دین ائمه شمرده انتظار فرج را به صبر کردن. خبر صد و چهل و چهارم، شیخ جلیل فضل‌بن شاذان - که بعد از ولادت حجت و قبل از وفات عسکری علیه‌السلام وفات نموده - روایت می‌کند از محمدبن عبد‌الجبار که گفت: گفتم به مولای

۱. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۵۳؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۲.

۲. مقصود علی‌محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء.

خود حسن بن علی که فدایت شوم ای فرزند رسول خدا، دوست می‌دارم که بدانم که امام و حجّت خدا بر بندگانش بعد از تو کی است؟ فرمود: امام و حجّت بعد از من، پسر من است که هم‌نام و هم‌کنیه رسول خداست و آخرین خلیفه‌های او است. گفتم: از کیست؟ فرمود: از دختر پسر قیصر پادشاه روم، الخ.^۱

ملاحظه فرما که آخر حجّت‌های خدا را که پس از او حجّتی نباشد، آن را پسر خودش از نسل نرجس و هم‌نام پیغمبر شمارد.

خبر صد و چهل و پنجم، فضل بن شاذان و شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ صدوق و غیر ایشان از جلیله عالمه مرضیه، حکیمه خاتون روایت می‌کند که محمد بن عبدالله فرمود که:

خدای تعالی نمی‌گذارد زمین را خالی از حجّت، ناطقه یا ساکت تا فرمود: خداوند فضیلت داد فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیه‌السلام چنانچه فضیلت داد فرزندان هارون را به فرزندان موسی. پس فضل برای فرزندان حسین است تا روز قیامت و چاره‌ای نیست امت را از حیرتی که به شک بیفتند در آن اهل باطل، و نجات یابند در آن اهل حق و به درستی که حیرت الان آن چیزی است که واقع شده بعد از حسن، تا آن که می‌فرماید: برادر زاده من یعنی حسن عسکری علیه‌السلام وارد بر من شد و به نرجس نظر تندی فرمود. گفتم: ای سید من آیا مایل شدی به او، بفرستم او را نزد تو، فرمود: نه ای عمه و لکن تعجب کردم از او. گفتم: چه چیز تو را به تعجب در آورد؟ فرمود: زود است که بیرون آورد خداوند از او فرزندی که ارجمند است نزد خدا و کسی است که خداوند پر نماید به او زمین را از عدل و داد چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم تا آن که می‌فرماید به امر برادرم حضرت هادی، نرجس به عسکری داده شد.^۲

ملاحظه فرما، پرکننده زمین از عدل که موافق اخبار متواتره از خصایص قائم موعود است، از نرجس و فرزند خود معین می‌فرماید.

خبر صد و چهل و ششم، جماعتی از مشایخ محدّثین صاحبان کتب غیبت به طرق صحیحه از حکیمه خاتون نقل می‌کنند که: در شب نیمه شعبان حضرت عسکری علیه‌السلام مرا بشارت داد به ولادت مولود تا آن که فرمود نرجس، پس از آن دست او را بوسید و به او فرمود: خاتون! فدای تو شوم. خداوند به تو امشب عطا می‌کند فرزندی که سید^۳ است در دنیا و آخرت و او فرج مؤمنین است، تا آن که هنگام ولادت، آن طفل با من موافقت می‌کند در خواندن انا انزلنا. پس به سجده افتاد و بر شانه او نوشته بود: «جاء الحقُّ و زهق الباطلُ إنَّ الباطلَ كان زهوقاً».^۴

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۰.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۲۶.

۳. سید به معنای آقا و سرور.

۴. سوره اسراء، آیه ۸۱.

و انگشت سبابه به آسمان بلند کرد، فرمود:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ».

آن گاه یک یک از امامان را شمرد تا به خودش رسید و فرمود:

«اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتِّمِّمْ لِي أَمْرِي وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَ اَمْلَأِ الْأَرْضَ بِبِي عَدْلًا وَ قِسْطًا»^۱.

و نورش ساطع^۲ و در آفاق پهن گشته و مرغان سفید دور او را احاطه کردند. تا این که روی دست پدر بزرگوارش بعد از این که رضوان از آب سلسبیل^۳ شستشوی داد او را، قرائت نمود صحف آدم و نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و قرآن را و استعاذه از شیطان نمود. آنگاه خواند این آیه از قرآن را:

«و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^{۴ ۵}.

ملاحظه فرما فرج مؤمنین را که معین کرده و انجامز و عدل^۶ و پر کردن زمین را از عدل، از که خواسته، و این آیه شریفه که در باب فرج آل محمد و ظهور موعود و رجعت وارد شده، که خوانده و کی بوده.

خبر صد و چهل و هفتم، در [کتاب] غیبت، فضل بن شاذان از حضرت صادق علیه‌السلام از حضرت امیر علیه‌السلام که بعد از ذکر جمله [ای از] فتن و حروب و آشوب که واقع شده و می‌شود، فرمود: «بیرون می‌آید دجال و مبالغه می‌کند در اغوا و اضلال، ظاهر می‌شود امیر امیرها و قاتل کفره^۷ و سلطان مأمول^۸ - که متخیر است در غیبت او عقول - و او نهم از فرزندان تو است ای حسین، و ظاهر می‌شود بین رکنین^۹ و غلبه می‌کند بر ثقلین»^{۱۰}.

و ظاهر شونده بین رکنین که مأمول که اینها صفات موعود است. نهمی از اولاد حسین معین می‌کند آن هم صاحب غیبت که مایه حیرت باشد از طول آن.

خبر صد و چهل و هشتم، در نجم الثاقب از شیخ مقدم احمد بن عیاش در مقتضب الاثر از عبدالله بن ربیع که می‌گفت: وقتی که عبدالله زبیر امر کرده بود که پایه‌ای بکنند در کعبه، سنگی

۱. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳.

۲. متشعشع.

۳. چشمه‌ای در بهشت.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳.

۵. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۶. انجامز و عدل: وفا به وعده.

۷. کفره: جمع کافر.

۸. مأمول از لغت امل به معنای آرزو و شدت طلب اخذ شده است. از القاب حضرت حجت می‌باشد.

۹. دو رکن کعبه به نام رکن یمانی و حجر الأسود.

۱۰. نعمانی، الغیبة، ص ۳۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۵.

ظاهر شد که در او نوشته بود: «بِسْمِ [الله] الْأَوَّلِ لَا شَيْءَ قَبْلَهُ»، و آن طولانی است و در آن ذکر شده بعثت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم‌چنین هر یک از ائمه تا آن که در حق حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام گفته: مدفون می‌شود در مدینه مُحَدَّثَه^۲، آنگاه منتظر بعد از او، اسم او اسم پیغمبر است، امر می‌کند به عدل و خود به آن رفتار می‌نماید و نهی می‌کند از منکر و خود از آن اجتناب می‌کند و برطرف می‌کند خداوند به سبب او تاریکی‌ها را و دور می‌کند به او شک و کوری را، چرا می‌کنند گرگ با گوسفند در روزگار او، و خوشنود می‌شود از او ساکن در سماء و مرغان هوا و ماهیان دریا، تا آن که می‌فرماید:

خوش به حال آن که پیش روی او مقاتله کند پس بکشد یا کشته شود. این امور شغل منتظر است که از القاب موعود است و او را هم اسم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصی حضرت عسکری می‌فرماید.^۳ خبر صد و چهل و نهم، در نجم الثاقب از جمله از کتب معتبره از ابی هاشم جعفری از امام علی نقی که فرمود: جانشین بعد از من حسن است پسر من، چگونه خواهد بود حال شما با جانشین بعد از من؟ گفتم: چرا فدای تو شوم؟ فرمود: به جهت آن که شخص او را نمی‌بینید و حلال نیست برای شما بردن نام او. گفتم: پس چگونه نام او را ذکر کنم؟ فرمود: حجت از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.^۴ موافق اخبار متکثره این عدم جواز اسم بردن، از خصایص قائم آل محمد است و او را پسر حسن عسکری علیه‌السلام مُعین کرده و حجت از القاب معروفه آن سرور است که نقش خاتمش^۵ «انا حجة الله» است.

خبر صد و پنجاهم، در نجم از جمله محدثین از ابی نصر طریف خادم حضرت عسکری علیه‌السلام می‌گوید: داخل شدم بر صاحب الزمان پس به من فرمود: ای طریف! سندل^۶ سرخ از برای من بیاور. پس آوردم. پس فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری. فرمود: من کیستم؟ گفتم: تو مولای من، پسر مولای من. فرمود: از این، از تو سؤال نکردم. گفتم: فدایت شوم بیان فرما برای من آنچه سؤال کردی از آن؟ پس فرمود: منم خاتم الأوصیاء، به سبب من دفع می‌کند خداوند بلا را از اهل من و شیعیان من که بر پا می‌دارند دین خدا را.^۷

خبر صد و پنجاه و یکم، در نجم الثاقب در لقب خلف صالح^۸ از حضرت رضا و حضرت باقر روایت

۱. در منبع نجم الثاقب و منابع دیگر واژه «الله» یافت نشد.

۲. شهر جدید، اشاره به سامراست.

۳. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۱۷.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۸.

۵. نوشته روی انگشتر.

۶. سندل در لغت جوراب آمده است. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۳۴۸.

۷. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۰۳؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰.

۸. خلف، به معنای جانشین، خلف صالح از نام‌های حضرت حجت عج است. معنا و وجه تسمیه آن در خود متن می‌آید.

می‌کند که حضرت رضا علیه‌السلام فرمود خلف صالح از فرزندان ابی محمد حسن بن علی است و او است صاحب الزمان و او است مهدی و ابن مهدی و خلف صالح از القاب موعود قائم است.^۱
 خبر صد و پنجاه و دوم، حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید - در مروی در نجم که - : خلف صالح از فرزندان من است. او است مهدی و اسم او محمد و کنیه او ابو القاسم است، خروج می‌کند در آخر الزمان.^۲

و آن خلفی را که در خبر سابق فرزند عسکری شمرده او را خارج^۳ در آخر الزمان می‌شمرد و اسم او را محمد معین می‌فرماید که این یک اسم او است و اسم دیگری خلف است که در اخبار دیگر وارد شده و بر همین دو اسم نازل^۴ می‌شود آن خبری که دارد: «هو ذو الاسمین».^۵

و شاید این لقب خلف - چنانچه خاتم‌المحدثین^۶ در نجم فرموده - به واسطه آن باشد که چون حضرت عسکری علیه‌السلام اولادی نداشت و مردم می‌گفتند جانشین ندارد و به همین اعتقاد جماعتی باقی ماندند. پس از تولد آن حضرت، شیعیان به یکدیگر بشارت می‌دادند که جانشین ظاهر شد، و به جهت اشاره به این مطلب، ایشان بلکه ائمه او را به این لقب صالح خواندند.

خبر صد و پنجاه و سیم، در نجم از ریان بن صلت که حضرت رضا علیه‌السلام فرمود که: قائم مهدی پسر پسر حسن است. جسمش دیده نمی‌شود و اسمش برده نمی‌شود بعد از غیبت او، تا آن که او را ببینند و اعلان دهند به اسم او که خلائق نام او را ببرند. پس گفتم به آن جناب که: ای سید ما پس اگر بگوئیم صاحب الغیبة و صاحب الزمان جایز خواهد بود، فرمود: بلی همه اینها جایز است، من شما را نهی می‌کنم از تصریح به اسم مخفی او از اعداء که او را شناسند.^۷

ملاحظه فرما که این مدعی از زمان ولادتش کی دشمن او بوده و کی اسمش مخفی بوده؟
 خبر صد و پنجاه و چهارم، در کمال الدین مروی در نجم از علی خیزرانی از کنیزی که او را هدیه کرده بودند برای حضرت عسکری علیه‌السلام، که گفت حاضر بودم وقت ولادت سید یعنی حجت.
 و این که مادر سید صیقل بود که این از اسماء نرجس است که در اخبار دیگر وارد است که اسم نرجس صیقل است.^۸

آن کنیزک گفت که چون سید متولد شد، نوری دیدم برای آن جناب که ساطع و رسید تا

۱. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۰۳.

۳. خروج و قیام کننده.

۴. حمل و تفسیر.

۵. او دارای دو اسم است.

۶. مقصود، نویسنده نجم الثاقب، حسین طبرسی نوری است.

۷. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۱۳.

۸. روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۶۶.

آسمان و مرغان سفیدی را دیدم که از آسمان فرود می‌آیند و بال خود را بر سر و رو و سایر جسد آن جناب می‌مالند، آنگاه پرواز می‌کنند. پس به امام حسن علیه‌السلام عرض کردم و خبر دادم. خندید و فرمود که اینها ملائکه آسمان بودند. نازل شدند که متبرک شوند به او و ایشان انصار اویند چون خروج کند.^۱

خبر صد و پنجاه و ششم^۲، در نجم از سالم بن عبدالله بن عمر در حدیث طولانی از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌که خداوند به او نمود^۳ علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجت قائم را که گویا مثل ستاره درخشان در وسط ایشان است.

پس گفتم: ای پروردگار من اینها کیستند؟ فرمود: اینها امامان‌اند و این که ایستاده، حلال می‌کند حلال را و حرام می‌کند حرام را و انتقام می‌کشد از اعدای من.

تا این که سالم به جابر بن یزید جعفی می‌گوید: از کعب الاحبار شنیدم که می‌گفت ائمه از این امت بعد از پیغمبر بر عدد نقباء بنی اسرائیل است و پیدا شد^۴ علی بن ابی طالب. پس کعب گفت: این مقفی^۵ اول ایشان است و یازده نفر از فرزندان او که در تورات اسم ایشان را برده، آنگاه شروع کرد به گفتن یک یک تا در دوازدهمی گفت: «فیندموا» که یکی از علماء یهود تفسیر نمود «فیندموا» را که صفت اخیری است. پس یازدهمی مفقود [است] از پدر و مادر خویش که غایب است به امر خداوند و بر پا می‌دارد حکم خداوند را.^۶

خبر صد و پنجاه و هفتم، در کمال الدین، مروی است در حدیث شخص ازدی که در مسجد الحرام خدمت آن جناب (عج) رسید و حضرت سنگ را برای او طلا کرد و در حق او دعا نمود، فرمود: مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. فرمود:

منم مهدی، منم قائم الزمان، منم آن که زمین را پر کنم از عدل و داد، چنانچه پر شده باشد از جور.^۷
خبر صد و پنجاه و هشتم، در ینابیع المودة از ابی غانم خالد گفت: متولد شد از برای ابی محمد الحسن مولودی، پس نام او را محمد [گذاشت] و عرض^۸ فرمود او را برای اصحابش روز سیم و فرمود:

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵.

۲. مرحوم مؤلف اشتباهها در ترتیب شماره‌ها بعد از خبر شماره ۱۵۴، شماره ۱۵۶ را ذکر کرده است که برای حفظ شماره‌ها با اصل کتاب و نیز ارجاع به شماره‌ها در متن کتاب از تغییر و اصلاح شماره‌ها خودداری شد.

۳. نشان داد.

۴. ظاهر شد.

۵. کسی که وارد می‌شود.

۶. نعمانی، الغیبه، ص ۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۲. در بحار «قیدموا» را صفت حضرت آورده است.

۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۴.

۸. عرضه و نشان.

«هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ وَ هُوَ الْقَائِمُ الَّذِي تَمْتَدُّ إِلَيْهِ الْأَعْنَاقُ بِالْإِنْتِظَارِ فَإِذَا امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا خَرَجَ فَمَلَأَهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا»^۱ فرمود: این امام شما است بعد از من و خلیفه من است بر شما و او است آن قائمی که گردن‌ها کشیده به سوی اوست به انتظار - یعنی آن کسی که مردم منتظر اویند - . پس چون پر شود زمین از جور خارج می‌کند و پر می‌کند زمین را از عدل.

خبر صد و پنجاه و نهم، در همان کتاب از معاویه بن حکم و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان که گفتند ابا محمد حسن علیه‌السلام عرض نمود بر ما فرزند خود را و ما در منزل او بودیم و چهل نفر بودیم، پس فرمود: این امام شما است بعد از من و خلیفه من است بر شما، اطاعت کنید او را و متفرق نشوید بعد از حسن، پس هلاک شوید در دین‌های خود: «أَمَا إِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَهُ بَعْدَ يَوْمِكُمْ هَذَا»^۲ آگاه باشید که شما او را پس از این روز نخواهید دید.^۳

و قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آنجا نقل می‌نماید.

خبر صد و شصتم، در احتجاج طبرسی و محکی از ابن طاووس که در کشف‌العین از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در غدیر خم در میان آن جمعیت در ضمن خطبه غدیر طولانی می‌فرماید:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَا وَ إِنِّي مُنذِرٌ وَ عَلِيٌّ هَادٍ مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي نَبِيٌّ وَ عَلِيٌّ وَصِيٌّ أَلَا إِنَّ خَاتَمَ الْأَيْمَةِ مِنَّا الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ أَلَا إِنَّهُ الظَّاهِرُ عَلَى الدِّينِ أَلَا إِنَّهُ الْمُتَّقِمُ مِنَ الظَّالِمِينَ أَلَا إِنَّهُ فَاتِحُ الحُصُونِ وَ هَادِمُهَا أَلَا إِنَّهُ قَاتِلُ كُلِّ قَبِيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشَّرْكِ أَلَا إِنَّهُ مُدْرِكُ بِكُلِّ نَارٍ لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَلَا إِنَّهُ النَّاصِرُ لِذِي اللَّهِ أَلَا إِنَّهُ الغَرَّافُ فِي بَحْرِ عَمِيقٍ... أَلَا إِنَّهُ الرَّشِيدُ السَّدِيدُ أَلَا إِنَّهُ المَفْوِضُ إِلَيْهِ أَلَا إِنَّهُ قَدْ بُشِّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَلَا إِنَّهُ البَاقِي حُجَّةٌ وَ لَا حُجَّةَ بَعْدَهُ وَ لَا حَقَّ إِلَّا مَعَهُ وَ لَا نُورَ إِلَّا عِنْدَهُ أَلَا إِنَّهُ لَا غَالِبَ لَهُ وَ لَا مَنْصُورَ عَلَيْهِ أَلَا وَ إِنَّهُ وَلِيُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حَكَمُهُ فِي خَلْقِهِ وَ أَمِينُهُ فِي سِرِّهِ وَ عَلَانِيَتِهِ»^۴.

گروه مردم! من نبیتم و علی وصی است، آگاه باشید به درستی که خاتم ائمه از ما او قائم مهدی است که غالب بر دین شود. آگاه باشید که او گشاینده حصن‌ها^۵ و خراب‌کننده آنها است. آگاه باشید که او کشنده هر طائفه‌ای از اهل شرک است، آگاه باشید که او گیرنده به هر خونی است که از اولیاء خدا ریخته شده و او ناصر دین خدا و مغترف^۶ از دریای عمیق است. - کنایه از مرتبه علمش که منتهی به علم خداست - .

آگاه باشید که او وارث هر علمی و محیط بر هر علمی است. آگاه باشید که او خبردهنده از

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵.
 ۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۳۵؛ اعلام‌الوری، ص ۴۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶.
 ۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۳۵؛ اعلام‌الوری، ص ۴۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵.
 ۴. طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۵.
 ۵. زندان‌ها.
 ۶. برداشته شده.

پروردگار است. آگاه باشید که امور به او تفویض^۱ شده. آگاه باشید به درستی که او کسی است که بشارت به او داده‌اند کسانی که از پیش بوده‌اند. آگاه باشید که او حجت باقی است و نیست حجتی بعد از او و نیست حقی مگر با او و نه فوزی و نه نوری مگر نزد او. آگاه باشید که کسی بر او غالب نمی‌شود و کسی نصرت کرده بر او نمی‌شود. آگاه باشید که او ولی خداست در زمین و حکم خداست در خلقش و امین سر خدا در آشکارا و نهانی.^۲

خاتم ائمه دوازده‌گانه را که این مدعیان هم قبول دارند که محمد بن الحسن علیه‌السلام دوازدهمی از ائمه بوده، او را قائم مهدی (عجل الله تعالی فرجه) صاحب صفات موعود قرار داده و موعود پیشینیان می‌شمرد و او را حجت باقیه. و پس از او نفی می‌کنند وجود حجت دیگر را، که به آن وجود مبارک ختم می‌شود حجج الله.

نبودن مهدی موعود شارع مستقل

پس کسانی که قائم مهدی را از رشته ائمه خارج و او را حجت دیگر و شارع مستقل می‌دانند و پس از او حجت دیگر و پس از آن حجت، حجت دیگری قائل می‌شوند بر خلاف فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتار می‌کنند.

نگویی امامت به معنی پیشوایی است و او با شارع مستقل هم می‌سازد.

که می‌گوییم خواهد آمد در کلام صاحب فرائد که آن بیگانه از فرمایش، سفیر حضور موعود را ظهور امامت نیست به علاوه آن که ائمه قبل که قائم مهدی را خاتم ایشان قرار می‌دهد مرتبه امت مصطلحه که آن وصایت باشد معین کرده است.

فواعجباً! که گاهی او را خاتم الاوصیاء و گاهی خاتم الائمه می‌شمرد و مع ذلک قائم مهدی را شارع مستقل و مرتبه‌اش را غیر امامت و وصایت می‌دانند.

خبر صد و شصت و یکم، در بحار، از جابر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرماید: «مِنَّا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ إِذَا صَارَتِ الدُّنْيَا هَرْجًا وَ مَرَجًا وَ تَظَاهَرَتِ الْفِتْنُ وَ تَقَطَّعَتِ السُّبُلُ - إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى - فَيَبْعَثُ اللَّهُ عِنْدَ ذَلِكَ مَهْدِيَّنَا التَّاسِعَ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ يَفْتَحُ حُصُونِ الضَّلَالَةِ وَ قُلُوبًا غُفْلًا يَقُومُ فِي الدِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ وَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ جُورًا».^۳

و حاصل مضمونش آن که: آن مهدی که در وقت هرج و مرج دنیا و ظهور فتن ظاهر شود و حصون را بگشاید و زمین را پر از عدل کند، چنانچه پر از جور شده باشد، که این امور

۱. در روایات متعدد به تفویض تفسیر دین و همچنین تفویض تدبیر بعض امور جهان «ولایت تکوینی» به امامان علیهم‌السلام تأکید شده است کافی، ج ۱، باب التفویض، ص ۲۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۳۲۹ و ۳۳۴.

۲. طبرسی، الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶۷.

شغل موعود است، آن نهمی از صلب حسین است.

ملاحظه فرمائید که می‌فرماید او قائم در همین دینی است که من در اول آن قائم بودم که سررشته آن به دست من است و آخرش به دست اوست پس شأن او اقامه همین دین و قیام به آن است نه نسخ آن و آوردن دین دیگر، چنانچه این مدعیان گمان کرده‌اند و اتباعشان ایشان را شارع مستقل می‌دانند.

خبر صد و شصت و دوم، در نهم بحار از عیون و امالی صدوق از حضرت پیغمبر که می‌فرماید: «الْأُمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْ هُمْ أَنْتَ يَا عَلِيُّ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ عَلَيَّ يَدِيهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا»^۱.

که قائم موعودی که گشاینده مشارق و مغارب است او را دوازدهمی از دوازده امام می‌شمرد. ملاحظه فرما که قائم موعود را از ائمه محسوب می‌دارد. پس او هم شارع مستقل نیست، چنانچه ائمه دیگر هم نبودند.

خبر صد و شصت و سیّم، در نهم بحار از امالی صدوق از عبد الرحمن سمره که طلب هدایت می‌کند از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و آن حضرت می‌فرماید: در وقت اختلاف هوا و تفرق آرا، بر تو باد به علی بن ابی طالب که امام و خلیفه من است بر امت من بعد از من، و آن وقتی است که تمیز بین حق و باطل می‌دهد، هر کس طلب حق کند، نزد اوست و هر که به او بچسبد نجات یابد و هر که به او اقتدا کند، هدایت یابد. ای سمره به درستی که روح علی از روح من است و طینت او از طینت من و او برادر من و من برادر اویم و او شوهر دختر من فاطمه است، سیده نساء عالمین از اولین و آخرین و از او است دو سید شباب اهل جنت «وَ تَسَعَةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُ أُمَّتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا»^۲ قائم است که پرکننده زمین است از عدل، آن را نهم از اولاد حسین می‌فرماید.

خبر صد و شصت و چهارم، در بحار از امیر علیه‌السلام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله «أَبَشِرُوا ثُمَّ أَبَشِرُوا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ إِنَّمَا مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ غَيْثٍ لَا يُدْرَى أَوْلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ إِنَّ مَثَلِ أُمَّتِي كَمَثَلِ حَدِيقَةٍ أُطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًا ثُمَّ أُطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًا لَعَلَّ آخِرَهَا فَوْجًا يَكُونُ أَعْرَضَهَا بَحْرًا وَ أَعْمَقَهَا طُولًا وَ فَرَعًا وَ أَحْسَنَهَا جَنَى وَ كَيْفَ تَهْلِكُ أُمَّةٌ أَنَا أَوْلَاهَا وَ اثْنَا عَشَرَ مِنْ بَعْدِي مِنَ السُّعْدَاءِ وَ أَوْلُو الْأَلْبَابِ وَ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ آخِرَهَا وَ لَكِنْ يَهْلِكُ بَيْنَ ذَلِكَ تَبِيحُ الْهَرَجِ لَيْسُوا مِنِّي وَ لَسْتُ مِنْهُمْ»^۳.

ملاحظه فرمائید که عیسی بن مریم را آخر امت قرار می‌دهد و او کسی است که بعد از ظهور موعود خلف او نماز می‌کند. پس موعود از همین امت خواهد بود چه آن که مسیح از همین امت

۱. شیخ صدوق، الأمالی، ص ۱۱۱ و ۶۲۹؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۶۵؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۶.

۲. صدوق، الأمالی، ص ۲۶؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۲.

است که او بعد از مهدی ظاهر می‌شود. پس چگونه ظاهر می‌شود که موعود، شارع مستقل باشد و امت او امت دین دیگر و مسیح از این امت نباشد.

چنانچه این طائفه ضالّه علی محمد را که شرع مستقل آورده و حسینعلی بعد از او که شرع مستقل آورده این دو را مهدی و نزول عیسی علیه‌السلام قرار دادند، با آن که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همه را از یک امت گرفته که اولش خودش باشد و در وسط مهدی باشد و آخرش عیسی باشد و معلوم است که آخر شیء جزء شیء است و داخل در شیء و ببینید که غیر عیسی علیه‌السلام بقیه را دوازده می‌شمرد و تا عیسی علیه‌السلام سیزدهمی اسم نمی‌برد. چنانچه این طائفه تا قبل از عیسی علیه‌السلام به زعم فاسد خود سیزده نفر قائل می‌شوند و ملاحظه فرمائید که تا قبل از عیسی علیه‌السلام مدعیان کاذب فرض می‌کنیم که آنها را از خود نفی می‌کنند و خود را از ایشان نفی می‌کنند و هنوز عیسی بن مریم صاعد به سماء، هبوط نکرده پس مدعیان از همان اهل فساد و هرج و مرج می‌باشند.

خبر صد و شصت و پنجم، به مضمون خبر سابق در نهم بحار [الأنوار] دارد از حضرت سجّاد از پیغمبر که فرمود: «كَيْفَ تَهْلِكُ أُمَّةٌ أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي أَوْ لَوْ الْأَلْبَابِ أَوْهَا وَ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ آخِرُهَا وَ لَكِنْ يَهْلِكُ بَيْنَ ذَلِكَ مَنْ لَسْتُ مِنْهُ وَ لَيْسَ مِنِّي»^۱.

که تا قبل از عیسی و غیر از دوازده هر که بیاید از پیغمبر نیستند و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آنها نیست و عیسی از آخر این امت است نه خارج از این امت، چنانچه این گمراهان توهم کرده‌اند. خبر صد و شصت و ششم، در نهم بحار از ابن عباس از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنَا سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ إِنِّي أَوْلِيَّائِي اثْنَا عَشَرَ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ»^۲ قائم موعود همان دوازدهمی است که اولشان علی است و یازدهمی بعد از او قائم است.

خبر صد و شصت و هفتم، در نهم بحار از حضرت صادق علیه‌السلام از آباء گرامش از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ هُمْ خُلَفَائِي وَ أَوْصِيَّائِي وَ أَوْلِيَّائِي وَ حُجَّجُ اللَّهِ عَلَى أُمَّتِي بَعْدِي الْمُقَرَّبِينَ مَوْمِنِينَ وَ الْمَنْكُرُ هُمْ كَافِرُونَ»^۳، ائمه بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم است و ایشان خلفاء من‌اند و اوصیاء من هستند و حجج خداوند بر امت من، اقرارکننده به ایشان مؤمن است و انکارکننده ایشان کافر است. ملاحظه فرما که قائم را دوازدهمی معین می‌کند و او را خلیفه و وصی و حجت بر امت خودش معین می‌کند. پس چگونه شارع مستقل خواهد بود و امت دیگر خواهد داشت، چنانچه مزعوم این طایفه است.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۴؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۳؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۶۴.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۵؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۹.

خبر صد و شصت و هشتم، در بحار از عیون از امیر المؤمنین علیه‌السلام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگامی که به آسمان رفتم خطاب رسید که من علی را وصی تو قرار دادم و او و فاطمه و حسن و حسین را از نور تو خلق کردم و ولایت ایشان را بر ملائکه عرض^۱ کردم، هر که قبول کرد از مقربان نزد من است و اگر بنده‌ای از بندگان من عبادتی کند مرا که مانند خیک^۲ پوسیده شود و بیاید مرا در حالتی که صاحب ولایت آنها نباشد، او را در بهشت خود جای ندهم و عرش من بر او سایه افکن نباشد.

یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آیا دوست داری ایشان را ببینی؟ عرض کردم: بلی. خطاب رسید: سر بلند کن. بلند کردم، پس دیدم انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن‌الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجت بن الحسن القائم فی وسطهم کانه کوكب درى.

عرض کردم: کیانند اینها؟ فرمود: اینها ائمه‌اند و این قائم است که حلال می‌کند حلال مرا، و حرام می‌کند حرام مرا. و او راحت اولیاء من است و او کسی است که به او انتقام می‌کشم از اعدایم. شفا می‌دهد قلب شیعیان تو را از ظالمین و جاحدین^۳ و کافرین. پس بیرون می‌کند لات و عزى را در حالتی که بدنشان تازه باشد و می‌سوزاند ایشان را و فتنه مردم در آن زمان به آن دو شدیدتر است از گوساله سامری.^۴

ملاحظه فرما که قائم منتظر منتقم از اعداء و بیرون کننده شیخین را، دوازدهمی و ابن‌الحسن العسکری علیه‌السلام معین می‌فرماید. و از کتب دیگر و طرق دیگر هم نقل می‌فرماید این روایت را. خبر صد و شصت و نهم، در نهم از بحار از احتجاج از ابن مسعود بعد از آن که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال می‌کند از علامت خبث الولادة و کافر بعد از پیغمبر؛ فرمودند: «يَا ابْنَ مَسْعُودٍ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ إِمَامُكُمْ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ فَإِذَا مَضَى فَالْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ابْنَايَ إِمَامُكُمْ بَعْدَهُ وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ أئِمَّتُكُمْ وَ خُلَفَائِي عَلَيْكُمْ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ قَائِمٌ أئِمَّتِي يَمْلُوهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ ظُلماً وَ جَوْرًا - الی قوله - اللَّهُمَّ وَال مَنْ وَالِي خُلَفَائِي وَ أئِمَّةَ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُمْ... وَ لَا تُخَلِّ الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ مِنْهُمْ بِحُجَّتِكَ ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ [مَشْهُورٍ] أَوْ خَافٍ [خَائِفٍ] مَغْمُورٍ لِئَلَّا يُبْطِلُوا دِينَكَ وَ حُجَّتَكَ»^۵ الخ.

ملاحظه فرما که ائمه را دوازده و ایشان را خلفاء خود معین می‌فرماید و نهم از سیم را قائم

۱. عرضه.

۲. مشک.

۳. منکران خدا و حقانیت مقام ائمه.

۴. عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۵.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۹.

ایشان و قائم امت معین می‌کند و از خدا مسئلت می‌کند که زمین را خالی از ایشان قرار ندهد چه ظاهر باشند و چه پنهان.

و این مضمون همانی است که ما امامیه بر آنیم و این طائفه قائم را یک نفر دیگر که سیزدهمی باشد معین کرده‌اند و تا زمان ادعای او تا مدت نزدیک به هزار سال زمین را خالی از حجت ظاهر و غائب دانسته‌اند.

خبر صد و هفتادم، در نهم بحار از ابی حمزه از حضرت صادق علیه‌السلام از آباء گرامش از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن که فرمود تا خلاصه که جبرئیل حدیث کرده مرا از پروردگار که هر که به وحدانیت من و رسالت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خلافت علی و ائمه از نسل او اعتقاد داشته باشد او را داخل بهشت می‌کنم و قرار می‌دهم او را از خاصه خود، و هر که انکار این مراتب کند پس کافر به آیات من شده، و پس از آن که جابر بن عبدالله انصاری برخاست و سؤال ائمه را از نسل علی کرد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ فِي زَمَانِهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ الْبَاقِرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ سَتَدْرِكُهُ يَا جَابِرُ فَإِذَا أَدْرَكَتَهُ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ ثُمَّ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْكَاطِمُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ الرَّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ التَّقِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ الْهَادِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الزَّكِيُّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ ابْنُهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِيُّ أُمَّتِي الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا» الخ.^۱

و این روایت را در کفایة النصوص و اكمال و احتجاج نقل می‌کند. ملاحظه فرما که قائم، مهدی امت را که پرکننده زمین است از عدل، او را دوازدهمی و ابن‌الحسن‌العسکری می‌شمرد. خبر صد و هفتاد و یکم، در نهم بحار از اصبح که گفت روزی امیر المؤمنین علیه‌السلام بیرون شد بر ما در حالتی که دستش به دست پسرش حسن بود و می‌فرماید: روزی بیرون شد بر ما رسول خدا در حالتی که دست او در دست من این طور بود و او می‌فرمود: بهترین خلق بعد از من و سید ایشان برادر من این است و او امام هر مسلمی و امیر هر مؤمنی است. آگاه باشید که به او ظلم می‌شود بعد از من، چنانچه به من شد، بعد از رسول خدا. و بهترین خلق و سید ایشان بعد از حسن برادرش حسین است. المظلوم بعد اخیه، المقتول بکرب و بلا. آگاه باشید او و اصحابش سید شهیدان روز قیامت: «مَنْ بَعَدَ الْحُسَيْنِ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِهِ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ حُجَجُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ أَمَنَؤُهُ عَلَى وَحْيِهِ وَ أئِمَّةُ الْمُسْلِمِينَ وَ قَادَةُ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَادَاتُ الْمُتَّقِينَ تَأْسِعُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يَمْلَأُ اللَّهُ عَرْضَهُ بِالْأَرْضِ نُورًا بَعْدَ ظُلْمَتِهَا وَ عَدْلًا بَعْدَ جَوْرِهَا وَ عَلِيمًا بَعْدَ جَهْلِهَا»^۲، ملاحظه نمائید که به چه صراحت بیان می‌فرماید این که نهم از اولاد حسین آن قائمی است که نورانی کننده زمین و پرکننده اوست از عدل.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۱؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۳؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۹.

بعد قسم یاد می‌فرماید به این که این وحی آسمانی است که روح الامین نازل به آن شده و به تحقیق سؤال شد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله - و من نزد آن سرور بودم - از ائمه بعد از او. پس فرمود به سؤال کننده: «وَالسَّاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ»^۱ به درستی که عددشان عدد بروج^۲ است و قسم به پروردگار لیالی و ایام و شهور^۳ که عددشان عدد ماه‌ها است.

پس سائل عرض کرد: کیانند ایشان؟ پس گذاشت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست خود را بر سر من و فرمود: اول ایشان این است و آخر ایشان مهدی است تا آخر خبر.^۴
باز ملاحظه فرما که چگونه به کمال صراحت مهدی امت را دوازدهمی از دوازده امام می‌شمرد و همان مهدی آخر را مثل سایر ائمه می‌شمرد نه شارع مستقل.

خبر صد و هفتاد و دویم، در نهم بحار از اکمال از حسین بن خالد از حضرت رضا علیه‌السلام از آباء گرامش از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن که می‌فرماید هر که متمسک به دین من شود و بر سفینه^۵ نجات سوار شود، پس اقتدا به علی علیه‌السلام نماید و دوست او را دوست داشته باشد و دشمن او را دشمن داشته باشد، او وصی و خلیفه من است. امرش امر من و نهی من. متابعتش متابعت من، ناصرش ناصر من. خاذلش^۶ خاذل من. هر که مفارقت^۷ کند از او، مرا نبیند و من او را نبینم روز قیامت. تا آن که فرمود: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَا أُمَّتِي بَعْدَ أَبِيهِمَا وَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أُمَّهُمَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ أَبُوهُمَا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ تِسْعَةُ أُمَّةٍ تَأْسِعُهُمُ الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِي طَاعَتُهُمْ طَاعَتِي وَ مَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَتِي - إِلَى قَوْلِهِ - «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۸ انصاف دهید که چگونه آشکارا و معین نموده قائم از ائمه را و این که نهم از نه امام از نسل حسین است.

خبر صد و هفتاد و سیّم، در نهم بحار از حضرت رضا علیه‌السلام از آباء گرامش از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: من سید خلق خدایم و بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حمّله^۹ عرش و جمیع ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین. و من صاحب شفاعت و حوض^{۱۰} و من و علی دو پدران این امتیم. هر که ما را شناخت خدا را شناخته و هر که ما را انکار کرد، خدا را انکار کرده. و از علی

۱. سوره بروج، آیه ۱.

۲. جمع برج، به معنای ماه‌های دوازده‌گانه سال.

۳. جمع شهر، به معنای ماه که هر سال ۱۲ ماه است.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۳.

۵. کشتی.

۶. خوارکننده و سبک شمرنده.

۷. جدایی.

۸. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۹. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۴؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۶۰.

۱۰. حاملان.

۱۱. مقصود حوض کوثر در قیامت است.

است دو سبط این امت. دو سید جوانان اهل بهشت، حسن و حسین. فرمود: «مَنْ وُلِدِ الْحُسَيْنِ أُمَّةٌ تَسَعَةُ طَاعَتُهُمْ طَاعَتِي وَ مَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَتِي تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ مَهْدِيَّتُهُمْ»^۱.

ملتفت باش که چگونه واضح بیان می‌کند که نهم از اولاد حسین، همان قائم و مهدی است که دو لقب موعود(عج) است بالاتفاق.

خبر صد و هفتاد و چهارم، در نهم بحار از حضرت باقر علیه‌السلام از جدش حسین که فرمود: داخل شدم من و برادرم بر جدم رسول خدا، پس نشانید مرا بر زانوی چپ و برادرم حسن را بر زانوی راست خود. پس بوسید ما دو نفر را و فرمود: پدرم به فدای شما دو امام و دو سبط. اختیار کرد شما را از من و از پدرتان و مادرتان. پس فرمود: «وَ اخْتَارَ مِنْ صُلْبِكَ يَا حُسَيْنُ تِسْعَةَ أُمَّةٍ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ»^۲ الخ. یعنی اختیار کرد از صلب تو ای حسین علیه‌السلام، نه امام، که نهم ایشان قائم ایشان است.

خبر صد و هفتاد و پنجم، در نهم بحار از ابو بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام از آباء گرامش از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: خداوند اختیار نمود از ایام، جمعه را و از شهر، شهر رمضان را، و از لیلای، لیله قدر را؛ و اختیار کرد بر جمیع انبیا مرا، و اختیار کرد از من علی را و فضیلت داد او را بر جمیع اوصیاء، و اختیار کرد از علی، حسن و حسین را، و اختیار کرد از حسین، اوصیاء از اولاد او را که برمی‌دارند از قرآن تحریف ظالمین و تاویل مضلین را «تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ هُوَ ظَاهِرُهُمْ وَ بَاطِنُهُمْ»^۳ یعنی نهم از اولاد حسین قائم ایشان است و او غالب از ایشان است بر دشمنان و غایب از ایشان است. صراحت این خبر را که قائم غالب و غائب، نهم از نسل حسین است ملاحظه فرمائید.

خبر صد و هفتاد و ششم، در نهم بحار از سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیه‌السلام پس از آن که جمله‌ای از مناقب خود را بیان می‌فرماید که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: شرکاء تو کسانی هستند که خدا ایشان را به خودش و به من مقرون کرده که فرموده: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۴.

و سؤال کردم که آنها کیان‌اند. فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: آنها اوصیاء من‌اند که از قرآن مفارقت نمی‌کنند تا وارد شوند بر من بر حوض کوثر.

پس عرض کردم: یا رسول الله، نام ایشان را بیان فرما. پس فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که پسر من این و گذاشت دست خود را بر سر حسن، پس از او پسر من این و گذاشت دست خود را بر سر حسین علیه‌السلام، پس از او پسرش علی که در حیات تو به دنیا آید، سلام مرا به او برسان، پس تمام [می‌کند اوصیاء را] عدد دوازده امام، پس عرض کردم. پدرم فدای تو نام ایشان را بفرما. پس

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۵؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۵؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۰؛ طوسی، الغيبة، ص ۱۴۲.

۴. سوره نساء، آیه ۵۹.

یک یک را نام برد. پس فرمود: ای برادر بنی هلال، قسم به خدا که در ایشان است مهدی امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که پر می‌کند زمین را از عدل الخ.^۱

مهدی را از دوازده امام معین کرده و به قرینه اخبار دیگر، همان آخر ایشان است، نه آنچه این گمراهان خیال کرده‌اند که مهدی غیر از دوازده است. ملاحظه فرمائید که مهدی را از اوصیاء خود معین می‌کند نه صاحب شرع مستقل.

خبر صد و هفتاد و هفتم، در نهم بحار از مناقب از حضرت عسکری علیه‌السلام از ابائش از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ آمِنًا مُطَهَّرًا لَا يَحْزُنُهُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ فَلْيَتَوَلَّكَ وَ لِيَتَوَلَّ ابْنَيْكَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ الْحَسَنَ ثُمَّ الْمَهْدِيَّ وَ هُوَ خَاتَمُهُمْ».^۲

ملاحظه فرما که مهدی خاتم را دوازدهمی و بعد از حسن بن علی معین می‌فرماید.

خبر صد و هفتاد و هشتم، در نهم بحار از ابن عباس پس از آن که گفت شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: معاشر الناس بدانید که از برای خدا بابی است که هر که داخل او شد ایمن از آتش است. ابو سعید خدری برخاست و عرض کرد: یا رسول الله هدایت کن ما را به سوی آن باب تا بشناسیم او را. فرمود: او علی بن ابی طالب است تا آن که امر کرد به متابعت او و ذریه او. راوی می‌گوید: پس برخاست جابر و عرض کرد: یا رسول الله ما عدّة الأئمة؟ فرمود: سؤال کردی از من از تمام اسلام. عدّه ایشان عدّه شهرور است:

«و هِيَ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ الْعُيُونِ الَّتِي أَنْفَجَرَتْ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ ضَرَبَ بِعَصَاهُ الْحَجَرَ فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا وَ عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ نُقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» فَالْأئمةُ يَا جَابِرُ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ».^۳

عدد ائمه را دوازده می‌شمرد و دوازدهمی هم قائم است.

خبر صد و هفتاد و نهم، در نعمانی در خبر تزویج فاطمه که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود: من تزویج می‌کنم به تو دخترم سیده نساء عالمین و دوست‌ترین خلق به سوی من بعد از تو، و از شما خواهد بود دو سید جوانان اهل بهشت، به خون آغشتگان، مقهوران در زمین بعد از من و نجباء طاهرین که خاموش می‌کند خدا به ایشان آتش فتنه‌ها را و روشن می‌کند به ایشان تاریکی‌ها را و زنده می‌کند به ایشان حق را و می‌میراند باطل را. تا فرمود:

۱. المناقب، ج ۲، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۶؛ نعمانی، الغيبة، ص ۸۰؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۵۸؛ المناقب، ج ۱، ص ۲۹۳.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۳.

«عِدَّتْهُمْ عِدَّةَ أَشْهُرِ السَّنَةِ آخِرُهُمْ يُصَلِّي عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَلْفَهُ»^۱ عیسی مصلی خلف مهدی موعود است و او [را] دوازدهمی از دوازده امام معین فرموده.

خبر صد و هشتادم، کفایة النصوص از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَالتَّاسِعُ مَهْدِيُّهُمْ»^۲.
مهدی موعود نهمی از حسین است.

خبر صد و هشتاد و یکم، در بحار از چند کتاب از سلمان رضی‌الله‌عنه که فرمود: «قَالَ رَسُولُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: الْأَيُّمَةُ مِنْ بَعْدِي بَعْدَ نَقْبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَانُوا اثْنِي عَشَرَ»، پس گذاشت دست خود را بر سر مبارک حسین علیه‌السلام فرمود: «تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِهِ وَالتَّاسِعُ مَهْدِيُّهُمْ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا»^۳ مهدی و پرکننده زمین از عدل، نهم از اولاد حسین است.

خبر صد و هشتاد و دوم، در نهم بحار از کفایة النصوص از ابی سعید خدری که گفت: شنیدم که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت حسین می‌فرمود: «أَنْتَ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ وَأَخُو الْإِمَامِ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِكَ أَيُّمَةُ أَبْرَارٍ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ»^۴، و همین روایت را از مناقب نقل می‌کند.^۵

خبر صد و هشتاد و سیم، در نهم بحار، از ابی سعید خدری: قال رسول الله صلى الله عليه وآله «الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ ثُمَّ قَالَ لَا يُبْغِضُنَا إِلَّا مُنَافِقٌ»^۶، و فی روایة «تاسعهم قائمهم»^۷، و به این مضمون چند خبر دیگر نقل می‌نماید که نهم از حسین، قائم است.

خبر صد و هشتاد و چهارم، در بحار از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «الْخُلَفَاءُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ وَ مَهْدِيُّهُمْ فَطُوبَى لِحَبِيْبِهِمْ وَ الْوَيْلُ لِبُغْضِيهِمْ»^۸.

خبر صد و هشتاد و پنجم، در بحار از کفایة النصوص از ابی سعید که گفت: شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ»^۹، پس فرمود: مثل ایشان در میان شما مثل سفینه نوح است و هر کس سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود غرق شد. و مثل باب حطه^{۱۰} است در بنی اسرائیل.

۱. نعمانی، الغيبة، ص ۵۷.

۲. کفایة الأثر، ص ۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۰؛ کفایة الأثر، ص ۴۷.

۴. کفایة الأثر، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۰.

۵. المناقب، ج ۱، ص ۲۹۵.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۲؛ کفایة الأثر، ص ۳۱.

۷. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۲؛ کفایة الأثر، ص ۳۱.

۸. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۲؛ کفایة الأثر، ص ۳۲.

۹. کفایة الأثر، ص ۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۳.

۱۰. باب الحطة، یکی از درهای بیت المقدس است. حطه در لغت به معنای آمرزش خطایاست. این یکی از القاب و شئون امامان می‌باشد.

خبر صد و هشتاد و هفتم، در نهم بحار از کفایة النصوص از سلمان گفت: داخل شدم بر رسول خدا در نزد او بودند حسن و حسین و غذا می‌خوردند و آن حضرت لقمه در دهان ایشان می‌گذاشت یک مرتبه در دهان حسن علیه‌السلام و یک مرتبه در دهان حسین علیه‌السلام. پس چون فارغ شدند گرفت رسول خدا حسن را و گذاشت روی دوش مبارک و حسین را روی ران مبارک. پس فرمود: ای سلمان دوست داری ایشان را؟ عرض کردم: چگونه دوست نداشته باشم و حال آن که مکانت آنها نزد شما معلوم است فرمود: ای سلمان هر که دوست داشته باشد ایشان را مرا دوست داشته و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست داشته. پس گذاشت دست بر شانه حسین علیه‌السلام و فرمود: «إِنَّهُ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِهِ أُمَّةٌ أَبْرَارٌ أُمَّةٌ مَعْصُومُونَ وَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ»^۱.

خبر صد و هشتاد و هشتم، در نهم بحار از کفایة [الأثر] از جابر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که به حسین علیه‌السلام فرمود: «يَا حُسَيْنُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ تِسْعَةٌ أُمَّةٌ مِنْهُمْ مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ فَإِذَا اسْتَشْهِدَ أَبُوكَ فَالْحَسَنُ بَعْدَهُ فَإِذَا سُمَّ الْحَسَنُ فَأَنْتَ فَإِذَا اسْتَشْهِدْتَ فَعَلِيٌّ ابْنُكَ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَجَعْفَرُ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى جَعْفَرُ فَمُوسَى ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى مُوسَى فَعَلِيٌّ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَعَلِيٌّ ابْنُهُ فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ ثُمَّ الْحُجَّةُ بَعْدَ الْحَسَنِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»^۲.

ملاحظه این خبر را در مدعای ما بفرما.

خبر صد و هفتاد و نهم، در نهم بحار از کفایة از انس بن مالک از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که پس از نماز روی به مردم کرد و فرمود: معاشر الناس هر کس متمسک شود به اوصیاء بعد از من پس متمسک شده به عروة وثقی، پس برخاست ابوذر غفاری و عرض کرد: ائمه بعد از تو چند نفرند؟ فرمود: عدد ایشان عدد نقباء بنی اسرائیل است، همه ایشان از اهل بیت من‌اند، نه نفر از صلب حسین علیه‌السلام و مهدی از آن نه نفر است.^۳

خبر صد و هشتادم، در بحار از طرق عامه از ابی هریره از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «لَأَنَّ خَيْرَ النَّبِيِّينَ وَ وَصِيِّ خَيْرِ الْوَصِيِّينَ وَ إِنَّ سِبْطِي خَيْرُ الْأَسْبَاطِ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِبْطِي خَيْرُ الْأَسْبَاطِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ» و به درستی که اسباط از نسل یعقوب بوده‌اند و ایشان دوازده نفر بوده‌اند و به درستی که ائمه بعد از من دوازده نفر از اهل بیت من‌اند: و به درستی که اسباط از نسل یعقوب بوده‌اند و ایشان دوازده نفر بوده‌اند و به درستی که ائمه بعد از من دوازده نفر از اهل بیت من‌اند: «عَلِيٌّ أَوْهُمْ وَ أَوْسَطُهُمْ مُحَمَّدٌ وَ آخِرُهُمْ مُحَمَّدٌ وَ هُوَ مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ الَّتِي يُصَلِّي عَيْسَى خَلْفَهُ»^۴ الخ.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴؛ کفایة الأثر، ص ۴۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۶؛ کفایة الأثر، ص ۶۱.

۳. کفایة الأثر، ص ۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۲؛ کفایة الأثر، ص ۷۹.

می‌فرماید: آخر دوازده، محمد است و او مهدی این امت است که عیسی خلف او نماز گزارد. خبر صد و هشتاد و یکم، در نهم بحار از کفایة از ابی هریره گفت: بودم نزد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و عمر و فضل‌بن عباس و زیدبن حارثه و عبدالله‌بن مسعود هم بودند. در این اثنا حضرت حسین داخل شد، پس گرفت او را پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بوسید او را و فرمود: حَزَقَةَ حَزَقَةَ تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ. پس گذاشت دهن مبارک را بر دهن حسین و گفت: خدایا من او را دوست دارم و دوست دارم کسی را که او را دوست داشته باشد. بعد فرمود:

«يَا حُسَيْنُ أَنْتَ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ أَبُو الْأَيْمَّةِ تِسْعَةَ مِثْرٍ وَوَلَدِكَ أَيْمَةٌ أَبْرَارٌ»^۱، پس عبدالله مسعود عرض کرد: کیان‌اند این ائمه که از صلب حسین‌اند؟ پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سر مبارک به زیر انداخت؛ پس بلند کرد سر خود را و فرمود: سؤال بزرگی کردی و من خبرت می‌دهم به درستی که این پسر من و دست مبارک گذاشت بر شانه حسین، بیرون می‌شود از صلبش ولد مبارکی که [به] اسم جدش علی نامیده می‌شود، عابد و نور زهاد^۲ و خارج می‌کند خدا از صلب او پسری که اسم او اسم من باشد و ائمه مردم است به من، می‌شکافد علم را شکافتنی و بیرون می‌کند خدا از صلب او کلمه حق و لسان صدق را.

ابن مسعود عرض کرد: اسم او چیست؟ فرمود: جعفر صادق علیه‌السلام. پس در این اثنا خستان‌بن ثابت داخل شد و شعری انشاد کرد، حدیث منقطع^۳ شد.

روز بعد، بعد از نماز و رفتن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه. من و علی و عبدالله عباس رفتیم به خانه. من عرض کردم آیا خبر نمی‌دهی به ما یا رسول الله به باقی خلفاء از صلب حسین علیه‌السلام فرمود: بلی خارج می‌شود از صلب جعفر مولود پاکیزه طاهری هم‌نام موسی‌بن عمران. پس ابن عباس عرض کرد: پس کی ای رسول خدا؟ فرمود که: خارج می‌شود از صلب موسی، علی پسرش که خوانده می‌شود به رضا موضع علم و معدن حلم. پس فرمود: پدرم فدای مقتول در ارض غربت و خارج می‌شود از صلب علی پسرش محمد محمود و خارج می‌شود از صلب محمد پسرش علی طاهر و خارج می‌شود از صلب علی، حسن نقی طاهر و پدر حجّت خدا و خارج می‌شود از صلب حسن: «قَائِمَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يَمْلُوهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأْتَ جَوْرًا وَظَلَمًا لَهُ هَيْبَةُ مُوسَى وَحُكْمُ دَاوُدَ وَبَهَاءُ عِيسَى ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۴ الخ. صراحت این خبر در مدعا آشکارتر است از آن که محتاج به بیان باشد.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۲.

۲. زاهد و بسیار پارسا.

۳. سخن و صحبت قطع شد.

۴. سوره آل عمران، آیه ۳۴.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۲؛ المناقب، ج ۳، ص ۳۸۸.

خبر صد و هشتاد و دوم، در نهم بحار از کفایه از زیدبن ثابت که گفت شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که: علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام قاتل کفره^۱ است و بهترین کسانی است بعد از من، گوشت او گوشت من و خون او خون من است و پدر دو سبط من است و از صلب حسین خارج می‌شود ائمه نه‌گانه که از آن نه است مهدی این امت.^۲

خبر صد و هشتاد و سیّم، در بحار از زیدبن ثابت که گفت: مریض شدند حسن و حسین پس عیادت کرد ایشان را پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و گرفت و بوسید ایشان را و دست به آسمان بلند کرد و طلب عافیت از برای ایشان نمود، پس گذاشت دست بر شانه حسن و فرمود: توئی امام و پسر ولی الله و گذاشت دست بر سر حسین علیه‌السلام و فرمود: توئی امام و پدر نه امام از صلب تو «و التّاسِعُ قَائِمُهُمْ»^۳، الخ.

خبر صد و هشتاد و چهارم، در نهم بحار از کفایه [الاثر] از زیدبن ثابت که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود: «نمی‌رود دنیا تا آن که قائم شود به امر امت من مردی از نسل حسین، که پُر کند زمین را از عدل». عرض کردیم: کیست آن یا رسول الله؟ فرمود: «هُوَ الْإِمَامُ التّاسِعُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام»^۴.

خبر صد و هشتاد و پنجم، در نهم بحار از زیدبن ثابت که فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ جَدًّا وَ جَدَّةً قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ أَنَا جَدُّهُمَا سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ جَدَّتُهُمَا خَدِيجَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ أَبَا وَ أُمًّا قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ أَبُوهُمَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ أُمُّهُمَا فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ عَمًّا وَ عَمَّةً قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَمَّتُهُمَا جَعْفَرُ الطَّيَّارُ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ عَمَّتُهُمَا أُمُّ هَانِيَةَ بِنْتُ أَبِي طَالِبٍ أَيُّهَا النَّاسُ أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاسِ خَالًا وَ خَالَةً قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ خَاهُمَا الْقَاسِمُ بْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَالَتُهُمَا زَيْنَبُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ».

پس آنگاه گریست پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و لعنت کرد بر قاتل ایشان و فرمود: به درستی که خارج می‌شود از صلب حسین ائمه ابرار معصومون قیام‌کننده به قسط و از ما است مهدی این امت که عیسی‌بن مریم خلف او نماز می‌کند عرض کردیم: کیست این مهدی؟ فرمود: «هُوَ التّاسِعُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أَيْمَةُ أَبْرَارٍ وَ التّاسِعُ مَهْدِيُهُمْ يَمْلَأُ الدُّنْيَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا»^۵.

خبر صد و هشتاد و ششم، در نهم بحار از کفایه از زیدبن ارقم که گفت شنیدم از پیغمبر

۱. جمع کافر.

۲. کفایه الأثر، ص ۴۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۷.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۸؛ کفایه الأثر، ص ۹۷.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۹؛ کفایه الأثر، ص ۹۸.

صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود به علی: تویی امام و خلیفه بعد از من و دو پسرش امامان و دو سید جوانان اهل بهشت و نه نفر از صلب حسین ائمه معصومین و از آن نه نفر است قائم ما اهل بیت^۱ ...

خبر صد و هشتاد و هفتم، از زیدبن ارقم، گفت خطبه خواند رسول خدا «فَقَالَ بَعْدَ مَا حَمِدَ اللَّهُ وَ أَتَى عَلَيْهِ أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ» و آن خطبه طولانی است تا در آخر فرمود: «مَعَاشِرَ النَّاسِ أَوْصِيكُمْ فِي عَتْرَتِي وَ أَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا فَإِنَّهُمْ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُمْ وَ هُمُ الْأَيْمَةُ الرَّاشِدُونَ بَعْدِي وَ الْأُمَنَاءُ الْمُعْصُومُونَ» پس برخاست عبدالله عباس و عرض کرد: چند نفرند امامان بعد از تو؟ فرمود: «عَدَدُ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ حَوَارِيِّ عِيسَى» نه نفر از صلب حسین و از آن نه نفر است، مهدی این امت.^۲

خبر صد و هشتاد و هشتم، در نهم بحار از ابی‌امامة که گفت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «الْأَيْمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ الْمُهْدِيُّ مِنْهُمْ».^۳

خبر صد و هشتاد و نهم، در نهم بحار از ابی‌سلیمان از ابی‌امامة گفت فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَقُومَ الْقَائِمُ الْحَقُّ مِنَّا»^۴ و این در وقتی است که خدا اذن بدهد و هر کس متابعتش کند نجات یابد و هر که تخلف کند هلاک شود. فالله الله عباد الله^۵ بشتابید به سوی او و لو روی برف باشد که او خلیفه الله است.

عرض کردیم: کی قائم می‌شود قائم شما؟ فرمود: در وقتی که دنیا هرج و مرج شود و او نهم از صلب حسین است.^۶

خبر صد و نودم، در نهم بحار از ابو ایوب انصاری گفت: شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود: «أَنَا سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَ عَلِيٌّ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَ سِبْطَايَ خَيْرُ الْأَسْبَاطِ وَ مِنَّا الْأَيْمَةُ الْمُعْصُومُونَ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ»^۷ و از ما است مهدی این امت. پس برخاست اعرابی [ای] و عرض کرد: یا رسول الله چند نفرند ائمه بعد از تو؟ فرمود: عددشان عدد اسباط و حواری عیسی و نقباء بنی اسرائیل [است].^۸

ملاحظه کنید که عدد دوازده معین می‌کند و از دوازده، مهدی را [معین می‌کند] نه سیزدهمی. خبر صد و نود و یکم، در نهم بحار حکایت می‌فرماید قضیه [جنگ] جمل را و آمدن حضرت امیر علیه‌السلام بین الصفتین و خواستن زبیر و حاجه کردن با او و برگشتن زبیر و خواندن اشعار و

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۹، ح ۱۷۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۰۰.
 ۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۰۲.
 ۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۰۶.
 ۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۲؛ کفایة الأثر، ص ۱۰۶.
 ۵. شما را به خدا ای بندگان خدا.
 ۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۲، ح ۱۷۶؛ کفایة الأثر، ص ۱۰۶.
 ۷. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۳؛ کفایة الأثر، ص ۱۱۳.
 ۸. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۳، ح ۱۸۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۱۳.

گرفتاری عایشه، و رفتن ابو ایوب در خانه بعض هاشمیین و گفتن به او که تو با رسول خدا جهاد کردی و امروز به جنگ مسلمین آمدی و جواب دادن او که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: علی با حق است و خلیفه بعد از من است. مقاتله می‌کند بر تأویل چنانچه من مقاتله کردم بر تنزیل. و دو سبط او دو سبط امت‌اند و دو امامند چه ایستاده باشند چه نشسته تا آن که فرمود: و ائمه بعد از حسین نه نفرند و از آن نه نفر است آن قائمی که در آخر الزمان ظاهر می‌شود چنانچه من در اول ظاهر شدم، می‌گشاید حصن‌های^۱ ضلالت را. پس گفتم به او که: آیا به تو خبر داده پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ [گفت: آری، پیغمبر] فرمود: در شب معراج نظر کردم به ساق عرش. دیدم مکتوب است «لا اله الا الله محمد رسول الله أیدته بعلي و نصرته بعلي» و دیدم یازده اسم نوشته بود به نور، بعد از علی، الحسن و الحسین علیاً علیاً محمداً و محمداً وجعفر و موسی و الحسن والحجة الخ.^۲

خبر صد و نود و دویم، در نهم بحار از عمّار یاسر که گفت: بودم با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بعض غزوات و زحمت علی را در جهاد دیدم. عرض کردم: یا رسول الله إن علیاً قد جاهد فی الله حق جهاده.^۳ پس فرمود: او از من است و من از او و وارث علم و خلیفه من است آگاه باشید که او پدر دو سبط من است و ائمه من از صلب او است و از ایشان است مهدی.

عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! یا رسول الله! کی است این مهدی؟ فرمود: ای عمّار! خداوند عهد کرد به سوی من که خارج کند از صلب حسین علیه‌السلام ائمه نه گانه و نهم از اولادش غایب شود از ایشان و این است قول خدا: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»؛^۴ می‌باشد از برای آن غیبت طویل، رجوع می‌کند از او اقوام و ثابت می‌ماند اقوامی بر آن. پس در آخر الزمان ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل می‌کند و مقاتله بر تأویل^۵ کند، چنانچه من مقاتله بر تنزیل^۶ می‌کنم و او هم‌اسم من است و اشبه مردم به من. تا آخر خبر، و آن طولانی است.^۷

خبر صد و نود و سیتم، در نهم بحار از سعدبن مالک که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود به علی علیه‌السلام «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» تا آن که می‌فرماید: «يُخْرِجُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تِسْعَةَ مِنَ الْأَيِّمَةِ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ»^۸ و از آن نه نفر است مهدی این امت که قائم به دین می‌شود در آخر الزمان، چنانچه من قائم به دین شدم در اول.^۹

۱. دژ و قلعه‌ها.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۴، ح ۱۸۲؛ کفایة الأثر، ص ۱۱۶.

۳. همانا علی در راه خدا جهاد کرد و حق جهاد را ادا نمود.

۴. سوره ملک، آیه ۳۰.

۵. تأویل و تحریف آیات و آموزه‌های دین که توسط بعضی به ظاهر مسلمان انجام می‌گیرد.

۶. اصل قرآن و وحی.

۷. بحار الأنوار، ج ۳۶، ح ۱۸۳؛ کفایة الأثر، ص ۱۲۰.

۸. بحار الأنوار، ص ۳۶، ص ۳۳۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۲۴.

۹. همان، ج ۳۶، ص ۳۳۱، ح ۱۹۰؛ کفایة الأثر، ص ۱۲۴.

خبر صد و نود و چهارم، در نهم بحار از ابی الطفیل [از عمار] که گفت شنیدم که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیر [مؤمنان] فرمود: تویی وصی من و تویی پدر یازده امام طاهر که از ایشان است مهدی، آنچنانی که زمین را پر از عدل کند.^۱

خبر صد و نود و پنجم، در نهم بحار در خبر طولانی از حضرت حسن علیه‌السلام پس از آن که خبر می‌دهد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ولادت یک ائمه را تا به حسن عسکری، می‌فرماید: پس خارج می‌شود از صلب حسن حجة قائم، امام زمان و غایب می‌شود تا آن که دیده نمی‌شود و برمی‌گردند از او طائفه‌ای و باقی می‌مانند طایفه‌ای دیگر و می‌گویند: «مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۲ و اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه طولانی کند آن را خدا، تا آن که خارج شود قائم ما و پر کند زمین را از عدل.^۳

خبر صد و نود و ششم، از داوود بن ابی عوف از حضرت حسن علیه‌السلام که فرمود شنیدم از رسول خدا که به علی می‌فرمود: تو وارث علم منی و امام بعد از من و چون شهید شوی پس پسر حسن و چون او شهید شود پس پسر حسین و چون او شهید شود پس پسرش علی و می‌آیند عقب او، بقیه نه نفر از صلب حسین. پس عرض کردم: یا رسول الله کدام است اسماء ایشان؟ فرمود: علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و مهدی از صلب حسین. «يَمَلَأُ اللَّهُ بِهِنَّ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا»^۴.

خبر صد و نود و هفتم، در نهم بحار در حکایت طولانی اعرابی و سوسمار در آخرش دارد که پیغمبر فرمود: «يَكُونُ بَعْدِي أُمَّةٌ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَوَامُونَ بِالْقِسْطِ كَعَدَدِ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ هُوَ الْإِمَامُ وَالْخَلِيفَةُ بَعْدِي وَتِسْعَةٌ مِنَ الْأُمَّةِ مِنْ صُلْبِ هَذَا وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي» یعنی بر سینه حسین «وَالْقَائِمُ تَأْسِعُهُمْ يَوْمَ بِالَّذِينَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ فِي أَوَّلِهِ» تا آخر خبر که طولانی است.^۵

خبر صد و نود و هشتم، در نهم بحار از اسماعیل بن عبدالله گفت، فرمود حضرت حسن علیه‌السلام: که چون نازل شد آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^۶ سؤال کردم از تأویل این آیه، فرمود: خدا قصد نکرده به این آیه غیر شما را و شما را اولوا الارحام. پس چون بمیرم پدرت اولی به من و به مکان من خواهد بود و چون بگذرد پدرت، پس برادرت حسن اولی است به او و چون بگذرد حسن، پس تو اولائی به او. پس عرض کردم: یا رسول الله، پس کی است بعد از من اولی به من؟ پس فرمود: پسر علی اولی به تو و چون بگذرد او، پس محمد

۱. همان، ج ۳۶، ص ۱۹۶.

۲. «اگر شما راست می‌گویید این وعده [قیام مهدی] کی تحقق می‌یابد؟» سوره یونس، آیه ۴۸.

۳. همان، ج ۳۶، ص ۳۳۸، ح ۲۰۱؛ طوسی، الغیبة، ص ۱۸۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۰؛ کفایة الأثر، ص ۱۶۷.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۲؛ کفایة الأثر، ص ۱۷۲.

۶. سوره انفال، آیه ۷۵.

پسرش اولی است به او و چون بگذرد محمد پس پسرش جعفر اولی [است] به او و به مکانش بعد از او. و چون بگذرد، پس پسرش موسی اولی است به او. و چون بگذرد موسی، پس پسرش علی اولی است به او بعد از او. و چون بگذرد علی، پس پسرش محمد اولی است به او بعد از او و چون محمد بگذرد پس پسرش علی اولی است و چون بگذرد علی پس پسرش حسن اولی است بعد از او. «فَإِذَا مَضَى الْحَسَنُ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ فِي التَّاسِعِ مِنْ وُلْدِكَ فَهَذِهِ الْأُمَّةُ التَّسَعَةُ مِنْ صُلْبِكَ أَعْطَاهُمُ اللَّهُ عِلْمِي وَفَهْمِي»^۱ الخ.

چون بگذرد حسن، واقع می‌شود غیبت در نهمی از اولاد تو.

و این غیبت موافق اخبار متواتره دیگر، از خصایص قائم مهدی علیه‌السلام موعود است و او را نهمی از صلب حسین علیه‌السلام و بعد العسکری معین می‌فرماید.

خبر صد و نود و نهم، در بحار از ابراهیم از حضرت سجاد از حضرت حسین علیه‌السلام که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن بشارتی که به من داد: ای حسین «أَنْتَ السَّيِّدُ ابْنُ السَّيِّدِ أَبُو السَّادَةِ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِكَ أُمَّةٌ أَبْرَارٌ وَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ أَنْتَ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ أَبُو الْأُمَّةِ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِكَ أُمَّةٌ أَبْرَارٌ وَ التَّاسِعُ مَهْدِيهِمْ يَمَلَأُ الدُّنْيَا قِسْطًا وَ عَدْلًا يَقُومُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ فِي أَوَّلِهِ»^۲.

انصاف دهید تأکید این خبر را که در یک جا قائم را نهم معین و در یک جا نهم را مهدی و او ظاهر در آخر الزمان و معلوم است نهم از حسین در آخر الزمان قائم و بدون غیبت و طول عمر نمی‌شود.

خبر دویستم، در بحار از کفایة از ابی سعد از عایشه در آن خبر طولانی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خلوت کرده بود با جبرئیل علیه‌السلام و حسین ناگاه بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آمد و بر زانوی او نشست و جبرئیل خبر شهادت او را داد و زمین کربلا را به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمود^۳ و گرفت از آن تربت سرخی را و گریست و پیغمبر و جبرئیل تسلیت داد او را که خدا انتقام می‌کشد از ایشان به قائم شما اهل البیت. پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کرد کی است قائم ما؟ جبرئیل عرض کرد: «هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ». خدا همچو خبر داده به شما که خلق می‌کند از صلب حسین پسری و او را نامیده علی خاضع خاشع از برای خدا، پس خارج می‌کند از صلب علی پسرش را نامید او را محمد قانت ساجد از برای خدا، پس خارج می‌کند از صلب [او] پسرش را و نامید او را جعفر ناطق از خدا و صادق در راه خدا و خارج می‌کند از صلب او پسرش را و نامیده موسی واثق به خدا و حجت فی الله و خارج می‌کند از صلب او پسرش را و نامیده او را علی المکتفی بالله. پس خارج می‌کند از صلب او پسرش را و نامیده او را حسن مؤمن بالله «وَ يُخْرِجُ مِنْ صُلْبِهِ كَلِمَةَ الْحَقِّ وَ لِسَانَ الصِّدْقِ وَ مُظْهَرَ الْحَقِّ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى بَرِيَّتِهِ لَهُ غَيْبَةٌ طَوِيلَةٌ يُظْهِرُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الْإِسْلَامَ وَ

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۳، ح ۲۰۹؛ کفایة الأثر، ص ۱۷۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۴؛ کفایة الأثر، ص ۱۷۶.

۳. ارائه نمود، نشان داد.

أَهْلَهُ وَ يُحْسِفُ بِهِ الْكُفْرَ وَ أَهْلَهُ» می‌فرماید: خارج می‌کند از صلب حسین کلمه حق و مظهر حق و حجت خدا بر خلق [را] که از برای او است غیبت طولانی که ظاهر می‌کند به او خدا دین اسلام [را] و غالب می‌کند اهل او را.^۱

صراحت این خبر از جهاتی در مدعا، حاجت به بیان نیست و در ذیل روایت دارد که این خبر را من نوشتم با عایشه و به حسب وصیت او تا حیاتش کتمان داشتم پس از مردنش امیر المؤمنین علیه‌السلام فرستاد نزد من و فرمود آن خبر را به من بنما. عرض کردم: کدام خبر؟ فرمود: آن املاء عایشه که در اوست اسماء اوصیاء بعد از من. پس دادم به آن حضرت.^۲

و این روایت را به چند طریق نقل می‌کند.

خبر دویست و یکم، در بحار از حضرت سجّاد از عمّه مکرمه‌اش حضرت ولیّة الله زینب خاتون بنت امیر المؤمنین علیه‌السلام که مادرش صدیقه کبری سلام الله علیها که فرمود: داخل شد بر من رسول خدا در وقت ولادت پسر حسین، پس دادم حسین را به او در خرّقه خضراء^۳ پس آن را افکند و گرفت خرّقه سفید و پیچید در او. پس فرمود: بگیر این را ای فاطمه به درستی که او امام است فرزند امام پدر ائمه نه گانه، از صلب او است ائمه ابرار و التاسع قائمهم^۴ التاسع قائمهم کمال صراحت را دارد.

خبر دویست و دوم، در بحار از سهل بن سعد انصاری گفت سؤال کردم از فاطمه علیهما‌السلام از ائمه، فرمود رسول خدا: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ الْإِمَامُ وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِي وَ أَنْتَ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَإِذَا مَضَيْتُ فَأَبْنُكَ الْحَسَنُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَإِذَا مَضَى الْحَسَنُ فَالْحُسَيْنُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَإِذَا مَضَى الْحُسَيْنُ فَأَبْنُ عَلِيٍّ بَنُ الْحُسَيْنِ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» و همچنین هر یک از ائمه را اسم می‌برد و فرمود که اولی است به مؤمنین از انفس ایشان تا به حسن عسکری علیه‌السلام پس از آن فرمود: «فَإِذَا مَضَى الْحَسَنُ فَالْقَائِمُ الْمُهْدِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَفْتَحُ اللَّهُ بِهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا فَهُمْ أُمَّةٌ الْحَقُّ وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُمْ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُمْ».^۵

یعنی چون گذشت حسن، پس قائم مهدی است، اولی است به مؤمنین از انفس^۶ ایشان و می‌گشاید خداوند به او مشارق و مغارب زمین را و ایشان‌اند ائمه حق.

قائم مهدی گشاینده زمین را، دوازدهمی بعد از رسول معین می‌فرماید.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۸، ح ۲۱۸؛ کفایة الأثر، ص ۱۸۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۹؛ کفایة الأثر، ص ۱۸۹.

۳. پارچه سبز.

۴. همان، ج ۳۶، ص ۳۵۰، ح ۲۱۹ به نقل از کفایة الأثر، ص ۱۹۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۹۵.

۶. جمع نفس به معنای جان.

خبر دویست و سیم، از حضرت سید الشهداء علیه‌السلام که فرمود: گفت به من مادرم که چون تو را زائیدم پیغمبر خدا بر من وارد شد تو را به او دادم، در خرقه سفید پیچید و اذان در گوش راست تو گفت و اقامه در گوش چپ تو و به من فرمود: بگیر این را به درستی که او پدر نه امام است و نه می از ایشان مهدی ایشان است.^۱

خبر دویست و چهارم، در بحار از محمود بن لبید که چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات کرد فاطمه بر سر قبر حمزه می‌آمد و گریه می‌کرد و یک روز پس از فراغ از گریه‌اش خدمتش مشرف شدم و عرض کردم ای سیده‌نساء، گریه تو قلب مرا پاره کرد. فرمود: سزاوار است از برای من گریه کردن و اشعاری انشاد فرمود. پس سؤال کردم از نصب علی علیه‌السلام، حکایت غدیر را بیان فرمود. پس فرمود: خدا شاهد است شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود: علی بهترین کسانی است بعد از من و او امام و خلیفه است و دو سبط من و نه امام پاکیزه از صلب حسین. پس عرض کردم: چرا علی مطالبه حق خود را نمی‌کند؟ فرمود: علی علیه‌السلام کعبه است، آمده می‌شود و او نمی‌آید. به خدا قسم اگر او می‌گذاشتند حق را به اهلش، اختلاف نمی‌کردند در خدا دو نفر و به ارث می‌برد خلافت را خلف بعد از خلف،^۲ تا قائم شود قائم ما که او نهم از اولاد حسین است تا آخر خبر.^۳

ملاحظه فرمائید که در هر موقع، فرموده‌اند قائم نهم از حسین است.

خبر دویست و پنجم، در بحار از علقمة بن قیس در روایت طولانی که بعضی آن این است که: خطبه خواند حضرت امیر روی منبر کوفه خطبه لؤلؤ را و در آنجا خبر داد از رفتن خود و ظهور فتن و آبادی بغداد و ظهور خلفای جور یک یک و علامات ظهور قائم. تا آن که «عامر بن کثیر» از میانه برخاست و عرض کرد: خبر از ائمه کفر را به ما دادی. خبر ائمه حق را بده. آن گاه از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل فرمود حکایت معراج و دیدن اسماء دوازده‌گانه را مکتوب در عرش و این که نه نفر از دوازده امام از صلب حسین‌اند و یک یک را اسم می‌برد تا حسن عسکری و بعد از آن فرمود:

«وَالْقَائِمُ مِنْ وَدِدِ الْحُسَيْنِ سَمِيِّ وَ أَشْبَهُ النَّاسِ بِى يَمْلُوهَا قِسْطاً وَ عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ جَوْراً وَ ظُلماً».

قائم پسر حسن و هم نام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شبیه به او و پرکننده زمین است از عدل الخ.^۴

خبر دویست و ششم، در بحار از عبد الغفار ابن القاسم در روایت طولانی که می‌گوید داخل بر حضرت باقر شدم و در نزد او بودند اصحابش. پس سؤالاتی چند می‌کنند و جواباتی می‌شنوند تا در آخر می‌گوید: پدر و مادرم فدای تو ای پسر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که نمی‌یابیم علم صحیح را مگر نزد

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۲، ح ۲۲۲، کفایة الأثر، ص ۱۹۷.

۲. پشت به پشت، نسل به نسل.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۲، ح ۲۲۴؛ کفایة الأثر، ص ۱۹۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۶؛ کفایة الأثر، ص ۲۱۸.

شما و من پیر شده‌ام و استخوانم نازک شد و ندیدم در شما آنچه که مرا مسرور کند. می‌بینم شما را مقتول و خائف و مدت‌ها است انتظار قائم شما را دارم و هی می‌گویم امروز خارج می‌شود یا فردا، فرمود: «يَا عَبْدَ الْغَفَّارِ إِنَّ قَائِمَنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ السَّابِعُ مِنْ وُلْدِي وَ لَيْسَ هُوَ أَوْ أَنْ ظُهُورِهِ»^۱.

ای عبد الغفار قائم ما، آن هفتم از اولاد من است و نیست هنگام ظهورش، پدرم از پدرانش روایت کرده که رسول خدا فرموده ائمه بعد از من دوازده‌اند عدد نقباء بنی اسرائیل، نه نفر از صلب حسین علیه‌السلام و نهمی ایشان قائم ایشان است که خارج می‌شود در آخر الزمان و پر می‌کند زمین را از عدل.

خبر دویست و هفتم، در بحار از زیدبن علی می‌گوید: خدمت پدرم حضرت سجاد بودم که داخل شد جابر انصاری و در بین صحبت برادرم محمدبن علی داخل شد. پس جابر تند^۲ در او نگریست و برخاست و بر او نظر کرد و گفت: شمائلی مثل شمائل رسول خدا و [جابر] عرض کرد: چیست اسم تو؟ فرمود: محمد. [عرض کرد:] پسر کی؟ فرمود: علی بن الحسین. عرض کرد: پس تو باقری. و بر او افتاد و بوسید او را و گفت: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را سلام رساند. بعد رو کرد به پدرم و عرض کرد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: هنگامی که ادراک کردی باقر را، او را از من سلام برسان. به درستی که او هم‌نام من است و شبیه من و هفت نفر از اولاد او ائمه معصومین‌اند و هفتمی مهدی ایشان است. آن مهدی که: «يَمَلَأُ الدُّنْيَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَ جَوْرًا ثُمَّ تَلَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «وَ جَعَلْنَا هُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ آتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»»^۳.

خبر دویست و هشتم، از زیدبن علی که فرمود: حدیث کرد مرا پدرم که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «يَا حُسَيْنُ أَنْتَ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ تِسْعَةَ مِنْ وُلْدِكَ أُمَّةٌ مَعْصُومُونَ وَ التَّاسِعُ مَهْدِيهِمْ»^۴.

خبر دویست و نهم، در بحار از اصبع از حسن بن علی که فرمود: «الْأُمَّةُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اثْنَا عَشَرَ [سَعَةً] مِنْ صُلْبِ أَخِي الْحُسَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۵.

خبر دویست و دهم، در بحار از یحیی بن جعده که سؤال کرد کسی از سید الشهداء علیه‌السلام از عدد ائمه، فرمود: «عَدَدُ نِقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ تِسْعَةَ مِنْ وُلْدِي آخِرُهُمُ الْقَائِمُ»^۶.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۸؛ کفایة الأثر، ص ۲۵۰.

۲. با دقت و عمیق نگریست.

۳. سوره انبیاء، آیه ۷۳.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۰، ح ۲۳۰؛ کفایة الأثر، ص ۳۰۱.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۶۰، ح ۲۳۱؛ کفایة الأثر، ص ۳۰۳.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۳؛ کفایة الأثر، ص ۲۲۳، در متن کفایة الاثر حدیث این گونه است «الائمة عبد رسول الله اتنى

عشر، تسعة من صلب اخي الحسين و منهم مهدي هذه الامة»

۷. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۳؛ کفایة الأثر، ص ۲۳۰.

بعد می‌فرماید آن خبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که فرمود: «أَبَشِّرُوا ثُمَّ أَبَشِّرُوا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ إِنَّهَا مَثَلُ أُمَّي كَمَثَلِ غَيْثٍ لَا يُدْرَى أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ» و گذشت این فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.^۱

خبر دویست و یازدهم، در نهم بحار از یحیی بن نعمان می‌گوید: بودم خدمت حضرت حسین که اعرابی مثلثاً^۲ وارد شد و عرض کرد سؤالی دارم. سؤالاتش را می‌پرسد و آن حضرت جواب می‌گوید تا این مقام که عرض می‌کند: خبر بده مرا از عدد ائمه بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ جواب فرمود: عدد نقباء بنی اسرائیل. عرض کرد: نام ایشان را بفرما. حضرت حسین علیه‌السلام سر مبارک به زیر انداخت. پس فرمود: امام بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پدرم علی و حسن و من و نه نفر از اولاد من و بعد شمر یک یک از ائمه را تا عسکری و بعد فرمود: «وَبَعْدَهُ الْخَلْفُ الْمُهْدِيُّ هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي يَقُومُ بِالدِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ» پس اعرابی برخاست و اشعار چندی خواند.^۳

[خبر] دویست و دوازدهم، در بحار از عمر بن علی از پدرش سجاد در آن خبر که از دیدن پسرش باقر متبسم می‌شود و سجده شکر می‌کند. پس به او فرمود: «يَا بُنَيَّ إِنَّ الْإِمَامَةَ فِي وُلْدِهِ إِلَيَّ أَنْ يَقُومَ قَائِمًا عَلَيْهِ السَّلَامُ» ای پسر من امامت در اولاد باقر است تا قیام قائم ما. عرض کردم: چند نفر امام‌اند بعد از او؟ فرمود: هفت نفر که از ایشان است آن مهدی که در آخر الزمان قائم می‌شود در این دین.^۴

[خبر] دویست و سیزدهم، در بحار از کمیت شاعر که وارد شد بر حضرت باقر علیه‌السلام و اشعاری می‌خواند و در آخر شعرش سؤال از قیام قائم می‌کند. حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: قائم ما نهم از اولاد حسین است به درستی که ائمه بعد از پیغمبر دوازده‌اند و دوازدهمی قائم است. عرض کردم: یا سیدی کیان‌اند این دوازده امام؟ فرمود: علی بن ابی طالب علیه‌السلام و بعد از او حسن و حسین و بعد از حسین، علی بن الحسین و بعد من و بعد این و گذاشت دست خود را روی شانه جعفر.

عرض کردم: پس کی بعد از او؟ فرمود: پسرش موسی بعد پسرش علی، بعد پسرش محمد، بعد پسرش علی. بعد پسرش حسن و اوست پدر قائم آنچنانی که خارج می‌شود: «فَيَمْلَأُ الدُّنْيَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا».^۵

عرض کردم کی خارج می‌شود؟ فرمود: از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردند. فرمود: مثلش مثل ساعت است نمی‌آید شما را مگر بغتةً.^۶

[خبر] دویست و چهاردهم، در نهم بحار از یحیی الحلبي از بطائنی می‌گوید: بودم من و ابو بصیر و بود با ما غلام حضرت باقر علیه‌السلام، پس گفت: شنیدم که ابا جعفر علیه‌السلام می‌فرمود از

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۲.

۲. دهانش را پوشانده بود.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۴، ح ۵؛ کفایة الأثر، ص ۲۳۲ در کفایة الأثر یحیی بن یعمن آمده نه نعمان.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۸، ح ۳؛ کفایة الأثر، ص ۲۳۸.

۵. ناگهانی.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۱؛ کفایة الأثر، ص ۲۴۹.

ما است دوازده محدث،^۱ هفتم از اولاد قائم است. پس برخاست ابو بصیر و گفت: شهادت می‌دهم که شنیدم از ابا جعفر همین فرمایش را چهل سال قبل می‌فرمود.^۲

خبر دویست و پانزدهم، در نهم بحار علقمة بن محمد الحضرمی از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «الْأئِمَّةُ اثْنَا عَشَرَ قُلْتُ يَا أَبَنَ رَسُولِ اللَّهِ فَسَمَّيْتُمْ لِي قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مِنَ الْمَاضِيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ وَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنَا». یعنی بعد از محمد.

من عرض کردم: پس کی بعد از شما است؟ فرمود: وصیت کرده‌ام به سوی پسر موسی و او است امام بعد از من. عرض کردم: کیست بعد از موسی؟ فرمود: علی پسرش که خوانده می‌شود به رضا، دفن می‌شود در ارض غربت از خراسان ثم من بعد علی، ابنه محمد و بعد محمد علی ابنه و بعد علی الحسن ابنه و المهدی من ولد الحسن، فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که: چون قائم خروج کند جمع می‌شوند حول او سیصد و سیزده نفر عدد رجال [جنگ] بدر و چون وقت خروجش شود شمشیری دارد در غلاف و فریادش می‌کند: «قُمْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَأَقْتُلْ أَعْدَاءَ اللَّهِ».^۳

خبر دویست و شانزدهم، در نهم بحار از کفایه از صقر بن ابی دلف الکرخی از حضرت هادی در وقتی که در حبس متوکل بود، می‌گوید: بر او وارد شدم دیدم روی حصیر نشسته و در برابر من قبر کنده‌ای است، چشمم به قبر افتاد، گریه کردم، فرمودند: اندیشه^۴ مدار نمی‌تواند بدی به من برسانند؛ حمد خدا نمودم و عرض کردم: از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده: «لَا تُعَادُوا الْآيَامَ فَتُعَادِيَكُمْ»، «دشمنی مکنید با روزها که با شما دشمنی کند»، چیست معنای آن؟ فرمودند: بلی ایام تا آسمان و زمین قائم است، پس سبت^۵ اسم رسول الله و أخذ^۶ اسم امیر المؤمنین علیه‌السلام و اثنین^۷ حسن و حسین است و ثلثاء^۸ علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر ابن محمد و اربعاء^۹ موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من، خمیس^{۱۰} پسر حسن است و جمعه پسر پسر است که به سوی او جمع می‌شود عصابه^{۱۱} حق و اوست آن کسی که پر می‌کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از جور و این است معنی ایام، دشمنی مکنید با ایشان در دنیا پس دشمنی کنند

۱. محدث اسم مفعول از باب تفعیل، کسی که با او سخن گفته شود، مقصود در روایات کسی است که ملائکه با او سخن گویند.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۵، ح ۱۱؛ نعمانی، الغیبة، ص ۹۶، ح ۲۸.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۰۹؛ کفایه الأثر، ص ۲۶۶.

۴. دل نگران و ترس.

۵. روز شنبه.

۶. روز یکشنبه.

۷. روز دوشنبه.

۸. روز سه شنبه.

۹. روز چهارشنبه.

۱۰. روز پنجشنبه.

۱۱. گروه متعصب و قوی.

باشید در آخرت «ثُمَّ قَالَ وَدَعَّ وَ أَخْرَجَ فَلَا آمَنُ عَلَيْكَ»^۱ و عصابه حق همان عددی است که در اخبار دیگر در عدد اصحاب قائم بیان کرده و پر کردن زمین از عدل از خصایص اوست.

[خبر] دویست و هفدهم، در نهم بحار از اِکمال و عیون و احتجاج و محاسن و نعمانی نقل می‌کند از حضرت جواد علیه‌السلام که فرمود: روزی امیر [مؤمنان] داخل مسجد الحرام شد و با او بود حضرت حسن علیه‌السلام و تکیه کرده [بود] بر دست سلمان که مردی حسن الهيئة و اللباس^۲ ظاهر شد و سلام کرد و نشست و عرض کرد: سؤالاتی دارم از تو، پس می‌نویسد سؤالاتش را تا آخر و آن حضرت جواب می‌دهد. پس آن وقت شهادت داد به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصایت امیر علیه‌السلام و اشاره کرد به حضرت حسن و عرض کرد: «أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَ أَشَارَ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ صِيُّ أَيْبِكَ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَكَ وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَهُ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ أَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ أَشْهَدُ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُسَمَّى وَ لَا يُكْنَى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ»^۳

شهادت می‌دهم بر مردی که پسر حسن است که نام برده نمی‌شود تا خدا امر او را ظاهر کند و پر کند زمین را از عدل، چنانچه پر شده باشد از جور. و این که قائم به امر حسن است و السَّلامَ علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته.

پس برخاست و رفت و حضرت امیر علیه‌السلام به حضرت حسن فرمود: می‌شناسی او را؟ این خضر علیه‌السلام بود.

و این عدم تسمیه^۴ و پر کردن زمین از عدل، موافق اخبار متواتره از خصایص موعود است و او را ابن الحسن شمرد.

[خبر] دویست و هجدهم، در نهم بحار از ابی نظره می‌گوید: هنگام رحلت، حضرت باقر علیه‌السلام طلبید حضرت صادق علیه‌السلام را که به او وصیت فرماید. زیدبن علی تمنی کرد که مثل

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۸، ح ۱؛ کفایة الأثر، ص ۲۸۹؛ الخصال، ج ۲، ص ۳۹۴.

۲. خوش تیپ و خوش لباس.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۱۴، ح ۱؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۳، ح ۱؛ احتجاج، ج ۱، ص ۲۶۶؛ المحاسن، ج ۲، ص ۳۳۲، ح ۹۹؛ النعمانی، الغیبة، ص ۵۸، ح ۲؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۶۵ ح ۳۵.

۴. نام نبردن.

حسن و حسین باشد یعنی خلافت در دو برادر باشد. حضرت به او فرمود: امانات به مثال و غیره به رسوم نیست بلکه اموری است از جانب حجج سابقه.

پس طلبید جابر بن عبدالله را، فرمود به او خبر بده ما را به آنچه دیدی از صحیفه. جابر عرض کرد: خدمت صدیقه^۱ رسیدم که تهنیت بگویم او را به ولادت حسن علیه‌السلام. پس در دست او صحیفه‌ای دیدم بیضاء از دُرّ. عرض کردم: ای سیده زنان! چیست این صحیفه که با شما است؟ فرمود: در اوست اسماء ائمه از ولد من. عرض کردم: به من بدهید نظر کنم در او. فرمود: اگر نبود نهی هر آینه می‌دادم به تو لکن نهی شده از این که مس کند او را مگر نبی یا وصی نبی. و لکن مآذونی این که نظر کنی از ظاهرش به سوی باطنش. گفت جابر: پس خواندم پس در او بود:

«أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمُصْطَفَى أُمُّهُ أَمِينَةُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْمُرْتَضَى أُمُّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَرِّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ التَّقِيُّ أُمُّهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْعَدْلُ أُمُّهُ شَهْرَبَانُوتِيَّةُ بِنْتُ يَزْدَجَرْدَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ أُمُّهُ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بِنْتُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ أُمُّهُ أُمُّ فَرَوَةَ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ أَبُو إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أُمُّهُ جَارِيَّةٌ أَسْمَاهَا حَمِيدَةُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا أُمُّهُ جَارِيَّةٌ وَ أَسْمَاهَا نَجْمَةٌ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الزَّكِيُّ أُمُّهُ جَارِيَّةٌ أَسْمَاهَا خَيْرَانُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَمِينُ أُمُّهُ جَارِيَّةٌ أَسْمَاهَا سَوَسُنُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الرَّقِيقُ أُمُّهُ جَارِيَّةٌ أَسْمَاهَا سَهَانَةٌ وَ تَكْنَى أُمُّ الْحَسَنِ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ هُوَ حُجَّةُ اللَّهِ الْقَائِمُ أُمُّهُ جَارِيَّةٌ أَسْمَاهَا تَرْجِسُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ»^۲

ملاحظه فرمایید فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که اسم قائم، اسم من است و کنیه او کنیه من است. چگونه در این خبر صریح بیان اسم و کنیه و پدر و مادر او را کرده، اگر کسی به فرمایشات حجج سابقه اعتقاد داشته باشد، مجال ریب باقی نماند.

خبر دویست و نوزدهم، در نهم بحار از ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که پدرم از جابر خواست خبر لوح را که در نزد فاطمه دیده. جابر عرض کرد: اشهد بالله که خدمت فاطمه مشرف شدم دیدم کتاب سفیدی مانند نور آفتاب. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو ای دختر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چیست این لوح؟ فرمود: این لوحی است که هدیه فرستاد پروردگار به سوی رسولش، در او است اسم پدر و شوهرم و اسم دو فرزندم و اسماء اوصیاء از ولد من و پدرم به جهت مسرت من به من داده؛ پس آن حضرت به من داد خواندم و نسخه‌ای از آن گرفتم. فرمود پدرم: می‌شود آن را به من عرض داری؟ عرض کرد پس پدرم با او رفت منزل جابر پس بیرون

۱. از القاب حضرت فاطمه زهرا علیه‌السلام.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۹۳، ح ۲؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۴۰، ح ۱؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۵، ح ۱.

برای پدرم صحیفه‌ای را که جابر گفت اشهد بالله که من این طور دیدم در لوح مکتوب بود
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. بعد از آن تفصیل یک یک از ائمه را می‌نویسد تا به حضرت عسکری
 علیه‌السلام می‌رسد «أُخْرِجُ مِنْهُ الدَّاعِيَ إِلَى سَبِيلِي وَ الْحَازِنَ لِعِلْمِي الْحَسَنَ» و بعد از آن می‌فرماید: «ثُمَّ
 أَكْبَرُ فَلَكَ بِابْنِهِ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ عَلَيْهِ كَمَالُ مُوسَى وَ بَهَاءُ عِيسَى وَ صَبْرُ أَيُّوبَ سَيِّدِ أَوْلِيَائِي فِي زَمَانِهِ وَ
 يَهْدُونَ رُؤُوسَهُمْ»^۱ الخ.

خبر دویست و بیستم، در بحار از محمدبن سنان از حضرت صادق علیه‌السلام از حضرت باقر در
 حدیث لوح جابر طولانی که حضرت باقر علیه‌السلام طلبیده تا در آخرش بعد از حسن می‌فرماید: خارج
 می‌شود از او ذو‌الاسمین علی و الحسن و الخلف محمد خارج می‌شود در آخر الزمان و بر سرش ابر
 سفیدی که او را سایه می‌افکند از آفتاب و ندا می‌کند به لسان فصیح که ثقلین^۲ و خاقین^۳ می‌شنوند.
 او است مهدی از آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که پر می‌کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از جور^۴.

خبر دویست و بیست و یکم، در بحار از ابی‌الجارود از حضرت باقر علیه‌السلام از جابر بن عبدالله
 انصاری قال: «دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ بَيْنَ يَدَيْهَا لَوْحٌ فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ فَعَدَدْتُ اثْنَيْ عَشَرَ
 آخِرُهُمُ الْقَائِمُ ثَلَاثَةٌ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ».

ملاحظه فرمائید که قائم را از اوصیاء می‌شمرد و آخر دوازده وصی که او دوازدهمی [است] و
 همین روایت در کتب دیگر نقل شده.^۵

[خبر] دویست و بیست و دوم، در نهم بحار از جابر جعفی از حضرت باقر علیه‌السلام از جابر بن عبدالله
 قال: «دَخَلْتُ عَلَى فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَ قَدَّامَهَا لَوْحٌ يَكَادُ ضَوْوُهُ يَغْشَى الْأَبْصَارَ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ اسْمًا
 ثَلَاثَةٌ فِي ظَاهِرِهِ وَ ثَلَاثَةٌ فِي بَاطِنِهِ وَ ثَلَاثَةٌ فِي آخِرِهِ وَ ثَلَاثَةٌ أَسْمَاءُ فِي طَرَفِهِ فَعَدَدْتُهَا فِإِذْ هِيَ اثْنَا عَشَرَ فَقُلْتُ
 أَسْمَاءُ مَنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَتْ هَذِهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ أَوْ هُمْ ابْنُ عَمِّي وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي آخِرُهُمُ الْقَائِمُ قَالَ
 جَابِرٌ فَرَأَيْتُ فِيهَا مُحَمَّدًا مُحَمَّدًا مُحَمَّدًا فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ وَ عَلِيًّا عَلِيًّا عَلِيًّا فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ»^۶.

اسماء لوح، دوازده به عنوان اوصیاء یکی امیر و یازده از اولاد و آخر آن یازده قائم است، چنانچه
 سه اسم محمد در این دوازده، یکی اسم قائم است. پس در این روایت اسم او را معلوم کرده و
 این که شأنش وصایت است و این که او دوازدهمی است.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۹۵، ح ۲؛ کافی، ج ۱، ص ۵۲۷، ح ۳؛ احتجاج، ج ۱، ص ۶۷؛ عیون، ج ۱، ص ۴۲.

۲. جن و انس.

۳. اهل مشرق و مغرب.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۲، ح ۶؛ امالی طوسی، ص ۲۹۱، ح ۵۶۶ - ۱۳ و بشارة المصطفی ص ۱۸۳.

۵. عیون، ج ۱، ص ۴۷، ح ۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۱، ح ۵ و ص ۲۰۲، ح ۶؛ کافی، ج ۱، ص ۵۳۲، ح ۹؛ کمال‌الدین، ج

۱، ص ۲۶۹، ح ۱۳.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۱، ح ۴؛ وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۴۵، ح ۲۱۴۷۳؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۴۶، ح ۵؛

کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۱، ح ۲.

خبر دویست و بیست و سیم، در بحار در آن روایت طولانی که حضرت از آباء گرامش تا حضرت حسین علیه السلام روایت می کند که آن جناب فرمود: داخل شدم بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابی بن کعب خدمت آن سرور بود. چون مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله دید، فرمود: مرحبا بک یا ابا عبدالله یا زین السموات و الارضین. ابی [بن کعب] تعجب از این لقب نمود. پیغمبر صلی الله علیه و آله قسم یاد کرد که حسین علیه السلام در آسمان بزرگتر است تا زمین و اسم او در عرش نوشته شده و خدا نطفه زکینه مبارکه طیبه در صلب او قرار داده. پس آن گاه لقب و صفت و دعای یک یک از نه امام از صلب حسین را پیغمبر به تفصیل بیان می فرماید تا بعد از حسن عسکری علیه السلام در باره نهم می فرماید که: حکم به عدل می کند و او مهدی است که از تهامه^۱ بیرون می شود در وقت ظهور، دلائل و علامات و عدد اصحابش را - که به عدد اهل بدر است - بیان می فرماید و ندای علم^۲ و شمشیرش - که در اخبار دیگر هم بیان کرده - بیان می فرماید تا در آخرش می فرماید که خداوند نازل کرد دوازده خاتم و دوازده صحیفه، اسم هر امامی بر خاتم او و صفتش بر صحیفه او نقش بود.^۳

خبر دویست و بیست و چهارم، در هفتم بحار که سؤال شد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از آیه شریفه: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ»^۴ فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که: «جَعَلَ الْإِمَامَةَ فِي عَقِبِ الْحُسَيْنِ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ تِسْعَةٌ مِنَ الْأُمَّةِ مِنْهُمْ مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۵.
معنی آیه شریفه این است که امامت را قرار داد در صلب و عقب حسین که بیرون می شود از صلب او نه امام که از آن نه است مهدی این امت.

خبر دویست و بیست و پنجم، در هفتم بحار در آن روایت طولانی که در باب فضل پیغمبر صلی الله علیه و آله و آئمه نوشته شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله در کیفیت بدو^۶ خلقت و سبق خلقشان^۷ که می فرماید خلق نکرده خداوند خلقی افضل و اکرم از من، پس از آن بیان [می فرماید] سبقت خلقشان و تعلیم ملائکه عبادت را از ایشان، تا می فرماید سؤال کردم از پروردگار از اوصیاء خود خطاب رسید اوصیاء تو نوشته شدگان در ساق عرش اند. پس نظر کردم و من در پیش روی پروردگار بودم به سوی ساق عرش. پس دیدم دوازده نور که در هر نوری سطر سبزی بر او بود که بر آن سطر بود اسم وصی [ای] از اوصیاء من که اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر آن دوازده، مهدی است. تا می فرماید: به آن آخر، پاک می کنم زمین را از دشمنان خود و تمکین^۸ می دهم او را

۱. تهامه اسم ناحیه و منطقه ای وسیع که مکه را نیز شامل می شود.

۲. پرچم.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۴، ح ۸؛ عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۹، ح ۲۹؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۴.

۴. سوره زخرف، آیه ۲۸.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۵۳؛ کفایة الأثر، ص ۸۶؛ المناقب، ج ۴، ص ۴۶.

۶. آغاز.

۷. مقصود سبقت آفرینش ارواح امامان بر دیگر مخلوقات است که در روایات وارد شده است. کافی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۸. قدرت و سلطه.

بر مشارق و مغارب زمین و مسخر می‌کنم از برای او بادها را و ذلیل می‌کنم از برای او صعب‌ها را و نصرت می‌کنم آن را به جُند^۱ خود و مدد می‌کنم او را به ملائکه خود تا بلند شود دعوت من و جمع شوند خلق بر توحید من و دائم خواهم کرد مُلک و سلطنت را تا روز قیامت و این امور از خصایص مهدی موعود است و او را دوازدهمی از اوصیاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شمرند که اولشان علی است.^۲ و قریب به این مضمون در اخبار خلقت؛ روایات متکثره و متظافره است در بحار و غیر آن و به همین عدد اقتصار می‌شود که رساله طولانی و موجب ملالت خواننده نشود.

خبر دویست و بیست و ششم، عالم حافظ محمدبن مسلم به اسناد خود از حضرت رضا (ع) از رسول خدا (ص) در آن رثایت طولانی که بیان فوائد مخصوصه یک‌یک ائمه را بیان می‌کند که هر که می‌خواهد خداوند به نظر رحمت و اقبال نظر کند به او، پس موالت کند با تو یا علی و در موالت حسن خشنودی خدا و در حسین (ع) مغفرت و همچنین در سایر ائمه هدای علیهم‌السلام از خنکی چشم و مسرست و دادن کتاب به دست راست و سهولت حساب و تبدیل سیئات به حسنات تا قول شریفش بعد از ذکر حضرت علی‌النقی (ع) می‌فرماید و کسی که دوست داشته باشد که ملاقات کند خدا را و حال آنکه در زمره فائزین باشد پس موالات کند با پسر او حسن عسکری و کسی که دوست دارد که ملاقات کند خدا را در حالتی که ایمان او کامل و اسلامش نیکو شده، پس موالات کند با پسر او، منتظر قائم و صاحب‌الزمان؛ پس اینها چراغ‌های تاریکی شب جهالت و ائمه هدی‌اند. صراحت خبر عامه را ملاحظه کن و بر بی‌حیایی این طایفه گریه نما.

خبر دویست و بیست و هفتم، از نجم‌الثاقب که از مؤلفات عامه است از حارث بن شریک روایت می‌کند که نوح بن جراح و بعضی دیگر نزد علی بن ابی طالب بودند، پس هرگاه حسن (ع) پیش می‌آمد می‌فرمود: مرحبا ای پسر رسول خدا و هرگاه حسین (ع) داخل می‌شد می‌فرمود: پدرم فدای تو باد ای پسر بهترین کنیزان. پس کسی عرض کرد به آن جناب، چه شد شما را که به حسن (ع) چنین و به حسین (ع) این را می‌فرمایید و کیست و سر بهترین کنیزها؟ فرمود: این مفقود شده آواره محمد بن الحسن بن علی پسر این حسین است و دست مبارک را بر سر حسین (ع) گذاشت.^۳

مقدمه‌ای بر چگونگی استدلال به روایات

و تقریب الدلیل و تقریب الاستدلال، موقوف به بیان مقدمه‌ای است و آن این است که: این طایفه جدید^۴ مقرر و معترف‌اند به این که موعود ملت و منتظر امت که به زعم خود؛ او را ظاهر دانسته، او

۱. لشکر.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۴۵؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۵، ح ۲۲؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۴.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۰ ح ۴؛ الصراط‌المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۱.

۴. بهائیان.

کسی است که در اخبار عامه و خاصه، تعبیر از او به مهدی و قائم آل محمد شده، چنانچه صاحب فرائد^۱ و دلائل^۲ تصریح به این معنی کرده‌اند و ما هم معتقد به همین معنی هستیم که با آن که همه ائمه هدایت‌کننده و قائم به حق و صاحب امرند، ولی مهدی و قائم و صاحب امر به قول مطلق و لقب و صفت موعودی است که امت منتظر آنند و اسم است از برای کسی که فرج را به او می‌دانند و ظاهر است در آن کسی که اشاعه عدل و بسط آن و ازاله جور و رفع آن وظیفه اوست و غلبه کلیه ظاهریه بر مشارق و مغارب، خصیصه او است و ائمه همیشه دعای فرجش را می‌کردند و شیعه در اعصار سابقه همه روزه منتظرش بوده‌اند و ائمه می‌فرمودند و نخواهد شد آن فرج و آنچه چشم‌ها به او کشیده و گردن‌ها به جانبش کشیده می‌شود، مگر پس از یأس و طول مدت و حصول ریب.

باری، از صاحب این مراتب و شئون در اخبار تعبیر به مهدی و قائم شده و این دو اسم مبارک، صاحب این مراتب است نه ائمه دیگر و در لسان ائمه و شیعه در اعصار سابقه و ازمنه لاحق، ظاهر در همان موعود منتظر است نه ائمه دیگر و در این مطلب و این اصطلاح، این طایفه جدیده با ما اتفاق دارند و لذا در بعضی اوقات که از معصوم سؤال می‌شود که شما قائمید یا شما صاحب امرید می‌فرماید: من قائم به حقم و لکن نیستم آن قائمی که پر کند زمین را از عدل و او هفتم از پنجم [امام] و یا پنجم از هفتم [امام] است.

پس بناءً علی هذا، طریق تشخیص موضوع موعود و تعیین و یقین آن تفصیلاً رجوع به همان اخباری است که تعبیر از او به مهدی و قائم نموده و پس از اتفاق بر این که منتظر موعود اتفاقی همان است که به مهدی و قائم معبر^۳ گشته؛ باید ملاحظه نمود که در آن اخبار که این دو تعبیر^۴ واقع شده مهدی قائم را کدام شخص معین کرده هر چه از آنها به طور قطع استفاده شد، همان را معتقد شویم.

شواهد اعتبار منابع روایی

و از همین جا که مسلمی^۵ این طایفه است که موعود کسی است که معبر به قائم و مهدی شده در اخبار عامه و خاصه، لازم می‌شود برایشان اعتراف به صحت کتب معتبره عامه و خاصه که حاوی و جامع آن اخبار بخصوصه است. چه آن که اگر آن کتب و اخبار متبوع^۶ و مرجع^۷ نباشد

۱. فرائد، ص ۵۰.
 ۲. دلائل العرفان ص ۵۰، ۵۱ و ۶۵.
 ۳. تعبیر شده.
 ۴. مهدی و قائم.
 ۵. مورد قبول و تسلیم.
 ۶. مورد تبعیت.
 ۷. محل رجوع و قابل استناد.

از کجا [به] دست آمده که موعود منتظر قائم مهدی است. پس چنانچه اتفافی^۱ را از آن کتب دست آوردیم، این اختلافی را یعنی تشخیص موضوع را هم از آن باید دست بیاوریم.

باز می‌گوئیم: اگر این کتب متداوله مرجع و مُتَّبِع نباشد، پس چگونه این طایفه جدید در موقعی که خبری از این کتب به زعم خود موافق با دعوای خود بیابند، استدلال بکنند و حال آن که اگر متبع نباشد استدلال صحیح نخواهد بود.

و اگر این اخبار و کتب، مجعول و غیر معتبر [باشد باید] ملتزم شد که دیانت اسلامی بر خلاف سنت انبیاء گذشته از یاد و ذکر او [رو] گرداند و یا آن که آنچه فرموده‌اند نرسیده و آنچه به ما رسیده مجعول بوده.

و ایضا، کتب متداوله که ما رجوع به آنها می‌نمائیم مانند کافی و امالی و عیون و علی و غیبت شیخ^۲ و فضل بن شاذان و احتجاج و امثال آن از کسانی که شبهه در عدالت و وثاقت و مهارت و تدرّب و تبخّر آنها در مطلق علوم شرعیّه و خصوص روایت و رجال نیست، بلکه جمله‌ای از صاحبان آنها مانند کلینی و مفید و سیدین^۳ و قمیین و سیدبن طاوس و امثال ایشان، صاحبان مقامات بلکه دارای کرامات، بلکه مورد توقیعات^۴ بوده‌اند.

و بس است در جلالت شأن آنها و کمالشان علما و عملاً آن که خُصَمائشان از عامّه، اعتراف به جلالت قدرشان و کمالشان و وثاقتشان دارند. به علاوه قرب عهدشان به زمان ائمه بلکه بودن بعضی در زمان عسکری علیه‌السلام و زمان فرزند بزرگوارش قبل از غیبت کبری که در اوائل آن و شدت اطلاعشان به حال رُوات^۵ و اصول معتبره، تا به مقامی که جمله‌ای از آن بزرگواران باب علم را مفتوح و سند اخبار را قطعی و عمل به خبر واحد را مثل قیاس دانسته و کثرت اهتمامشان به تنقیح و تهذیب و تمیز بین مُزَیَّف^۶ و مقبول که لازمه عدالت ایشان و لازمه تأکید ائمه، مرجعیت کتب و اخبارشان در اصول و فروع بوده.

و بودن رُوات آنها از اعظام اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه علیهم‌السلام مانند سلمان و ابوذر و عمار و سلیم و اصبغ و عبدالله و جابر انصاری و جعفر و یونس بن عبد‌الرحمان و ابو بصیر و زراره و جمیل و مفضل و فضل و داوود و سماعة و احزاب و اَشباه^۷ آنها.

۱. وجه و قول مشترک.

۲. الغیبه.

۳. دو سید که مقصود سید مرتضی و ابن زهره است.

۴. توقیع این که از حضرت حجت (عج) درباره شخصی تأییدیه رسیده باشد، چنان که درباره نواب خاصه حضرت حجت (عج) چنین شده است.

۵. جمع راوی.

۶. پست و مردود.

۷. جمع شبه مانند و شبیه.

و بودن آن کتب مرجع تمام علماء و ابرار و اخیار دین و مذهب در این مدت متمادی و متداول بین ایشان و اطلاعشان بما فیها و اتکال و استنادشان علی ما فیها^۱ و پذیرفتن آنها اینها را، اطلاع ایشان به حال روات و اصول و بودن ایشان در رجال و اطلاع بر مذهب ائمه هدی از فحول و رجوع ایشان در فروع و اصول به سوی آن کتب.

و ایضا، اگر آنچه را که حجج طاهرین در مدت دویست و شصت سال لیلاً و نهاراً، سفراً و حضراً، خلوة و جلوة بیان فرموده‌اند، خاصه حضرت صادق علیه‌السلام و صحابه عظام و تابعین گرام؛ دریافت و استماع نموده از آنچه متعلق به اصول است خاصه این اصل^۲ مهم که اهم مسائل اصول است در این کتب نباشد پس با آن همه اهتمام ائمه و تأکید و ترغیب ایشان و مواظبت کامله روات، آن فرمایشات و مسموعات چه شد و کجا رفت و با شدت تتبع و تفحص علماء ماضین^۳ در این سنین متمادیه چگونه به دست نیامد و چه مرجع بوده.

و ایضا، اگر این کتب امامیه با وضوح حالشان و حال مؤلفان، معتبر نباشد البته کتب دیگری [که] نادرا یافت شود، معتبر نخواهد بود.

پس در این ازمنه از کجا زمان موعود و مکانش و سیره‌اش و علاماتش و کارهایش معلوم خواهد شد که کدام شخص بوده و چیست و حال آن که این طایفه به زعم فاسد خود تمام این مراتب را از همین کتب اخذ می‌کنند. پس اشکالی در صحت و اعتبار این اخباری که از این اصول در این رساله نوشته شده نخواهد بود. خاصه آن^۴ که جمع و تألیف این اخبار از آن بزرگواران در سنین سابقه بر این مذهب^۵ بود که هنوز اسمی و رسمی از این مدعیان و دین ایشان و اتباعشان ابدا در عالم نبوده که شبهه غرض مذهبی و تعقب^۶ دینی برود.

و یزید الأمر وضوحاً^۷ آن که این اخبار در چند اصل از این اصول یافت می‌شود و این کتب متوافق در جمع آنهایند.

وَ يُنْقِضُ الْحَقَّ صَرِيحاً^۸ به این که در آن جمله به حسب اغلب به طریق متعدده نقل شده. و یبیین الحال قطعاً^۹ به آن که مضمون آن خبر مرویه به طرق متعدده در آن جمله معتبره مورد

۱. هر آنچه در آن است.

۲. مهدویت.

۳. جمع ماضی به معنای گذشته.

۴. خصوصاً.

۵. بهائیت.

۶. طرفداری.

۷. بر وضوح مطلب اضافه می‌کند.

۸. حق را صریحاً تبیین می‌کند.

۹. حال و مدعا را به صورت قطعی تبیین و آشکار می‌کند.

اخبار متکاتره متظافره^۱ واقع شده و کالنار علی المنار^۲ و الشمس فی رابعة النهار^۳ آشکار می‌شود، به واسطه آن که مضمون آن متکاتر متظافر مورد تواتر اجمالی شود و ابین من الأمس^۴ و أوضح من الشمس^۵ می‌شود و به واسطه مضمون آنها، متواتر معنوی گشته و رفع حجاب و کشف نقاب می‌شود که جمله‌ای از تعبیرات از آن مضمون به تواتر لفظی ثابت شده‌اند مثل آن که قائم تاسع^۶ باشد از حسین.

و نتیجه ما ذکرنا آن است که به ملاحظه حالت روایات در طبقات مختلفه متعدده و حالت ارباب^۷ کتب معلومه الاستناد الی اربابها در این سنین متمادیه و کثرت آنها، امر به وجهی است که در اذهان غیر مشوبه^۸ و نفوس غیر جاحده آیه^۹ علم یقینی قطعی جزمی وجدانی غیر قابل بر تشکیک حاصل می‌شود بر ثبوت آن مضمون که ما دعوی می‌کنیم که این گروه مختلفه از روایات عامه و خاصه در ازمنه متعدده علی کثرتهم^{۱۰} متواطی بر کذب^{۱۱} نبودند و در سماع این امر حسّی، تمام به اشتباه و خطا و سهو و غلط نرفته‌اند.

و لَعْمَری^{۱۲}، اگر آنچه در باب تعیین شخص موعود که بیان کردیم و در این رساله یادداشت شده، به مرتبه متواتر مقبول نرسیده باشد، پس در مطلق ما نُسِب^{۱۳} الی الحجج الطاهرة از اصول و فروع، متواتری که قطعی باشد نخواهیم داشت و این مکابره^{۱۴} و مساهله^{۱۵} است، خاصه به ملاحظه آن که اکثر این اخبار به طرق متعدده از طایفه عامه نقل شده و ما در مقام نقل از یک طریق نقل کردیم تا چه رسد به ضمیمه اخبار دیگری که با قلت اسباب [به] دست نیامده و محض اختصار و عدم ملالت خواننده، تعرض از آنها شد که در مجلّدات بحار و غیر آن از اصولی که مجلسی ظفر به آنها نیافته، موجود و ثبت است که اشاره به بعضی آنها می‌نماید خاتم المحدثین محقق نوری قدس سره در اول نجم الثاقب، که از ملاحظه فهرست مجلسی قدس سره

-
۱. با روایات مختلف تأیید شده.
 ۲. مانند آتشی که بر روی مناره روشن کنند.
 ۳. وسط ظهر.
 ۴. آشکارتر از دیروز.
 ۵. واضح‌تر از خورشید.
 ۶. نهمین فرزند امام حسین علیه‌السلام.
 ۷. صاحبان و نویسندگان.
 ۸. اذهان پاک.
 ۹. دل‌هایی که بدون دلیل به انکار نمی‌پردازند.
 ۱۰. بنا بر تعدد و کثرت آنان.
 ۱۱. توطئه‌کننده بر دروغ.
 ۱۲. قسم به جانم.
 ۱۳. نسبت داده شدن به امامان علیهم‌السلام.
 ۱۴. زورگویی و ادعای بدون دلیل.
 ۱۵. سهل‌انگاری.

معلوم می‌شود که آن اصول به نظر ایشان نرسیده و اخبار آن اصول موافق تصدیق آن خبیر بصیر نقاد محقق عادل، موافق با همین اخباری است که در این رساله ذکر شده با آن که کتب آن مرحوم در حال تألیف نزدشان مجتمع نبود.

و ایضا، اگر بالفرض المحال الممتنع، به ملاحظه تمام ماژبر^۱، باز هم قطع جزمی به مضمون مشترک این اخبار - که عرض خواهد شد - حاصل نشود از برای کسی، پس لا محاله این مضمون مشترک از اخبار به ملاحظه موافقت با فقرات ادعیه و زیارات آتیه - که زاید بر پنجاه فقره مأخوذه از کتب معتبره است - قطعی خواهد بود. خاصه با ملاحظه آنچه در نمایش اول و ثانی و ثالث و غیر آن بیان شده و می‌شود. از اشاره به سوی اخبار کثیره که اگر بالفرض خود آنها بنفسه افاده قطع نکند و دلیل نباشد، پس البته مؤید این اخبار سابقه خواهد شد که به ملاحظه آنها، از اینها قطع حاصل شود.

و اگر کسی یافت شود که این اخبار را به ملاحظه جهات مذکوره و با موافقت با زیارات و ادعیه متظافره و با مؤید بودن به آن مؤیدات آتیه و گذشته، مع الوصف متواتر نداند؛ او مجاحد^۲ و معاند و بدتر از منکر محسوسات خواهد بود و سخن با او خالی از فائده خواهد بود و اما نزد اهل انصاف مجانبین^۳ از جور و اعتساف^۴، پس شبهه [ای] در تواتر اخبار نیست و لازم آن، آن است که مضمون مشترک آن را گرفته تا معلوم شود که قائم مهدی را در که معین کرده.

استدلال به روایات در تعیین مهدی موعود

پس از این مقدمه عرض می‌کنم که مضمون مشترک قطعی این اخبار، همان است که ما جماعت امامیه بر آن هستیم که قائم مهدی علیه‌السلام همان حجة‌بن‌الحسن است و حی و غایب است. بیان ذلك^۵؛ آنکه در جمله‌ای از اخبار گذشته که بیان حجج‌الهییه را می‌فرماید، بالخصوص تنصیص به این معنی کرده که یک از ائمه را می‌شمرد تا به او می‌رسد و او را قائم مهدی معین می‌کند. و در جمله‌ای او را چهاردهمی از چهارده معصوم. و در جمله‌ای قائم را دوازدهمی از دوازده معین می‌نماید. و در جمله‌ای یازدهمی از اولاد امیر علیه‌السلام. و در جمله‌ای بعد از تعاقب سه اسم محمد و علی و حسن چهارم را قائم معین کرده، اشاره به حضرت جواد و هادی و عسکری و قائم. و در جمله‌ای نهمی از اولاد حسین علیه‌السلام، و خصوص این جمله بنفسها

۱. نوشته شده.

۲. منکر و انکارکننده بدون دلیل.

۳. اجتناب کنندگان.

۴. ظلم و انحراف از راه حق.

۵. توضیح این مطلب.

متواتر است، که در بسیاری نهم را قائم و در بعضی نهم را مهدی و در بعضی نهم را قائم مهدی و در بعضی قائم را نهم معین کرده. و در جمله‌ای هفتم از اولاد پنجم، یعنی حضرت باقر. و در جمله‌ای ششم از ششم یعنی حضرت صادق علیه‌السلام. و در جمله‌ای پنجم از هفتم یعنی حضرت کاظم علیه‌السلام. و در جمله‌ای چهارم از هشتم یعنی حضرت رضا. و در جمله‌ای سیم از نهم یعنی حضرت جواد، و در جمله‌ای پسر حسن عسکری و این عناوین جز بر منتظر و موقع^۱ امامیه بر کس دیگر منطبق نیست و بالصراحه صاحب این عناوین را قائم مهدی معین فرموده و در جمله‌ای اسم او را اسم نبی و در جمله‌ای هم‌نام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در جمله‌ای اسم او را تعیین فرموده؛ محمد و در جمله‌ای از اخبار گذشته و در اخباری که از فوائد بیاید، مادر او را خیر الإمام و سیده الإمام و نرجس معین کرده و در جمله‌ای او را مولود در سنه ۲۶۰ معین کرده.

پس مضمون مشترک بین تمام آن است که قائم مهدی و موعود منتظر، همان محمدبن الحسن العسکری صلوات الله علیه است. آیا عنوان دیگری باقی مانده که بیان نکرده باشند و آیا دیگر اجمالی و اشتباهی باقی مانده به این بیانات و تصریحات باید بکنند؟!.

و لایخفی آن که چون این شخص دوازدهم (ارواحنا لتراب نعاله الفداء) هنوز بسط عدل و اشاعه دادرسی و سایر سیر و سلوک قطعیه قائم از او ظاهر نگشته، ناچاریم از التزام به حیات و غیبت او چه آن که هنوز آن سیر و شئون از آن شخص مقدس ظاهر نگشته، به علاوه اخبار متواتره دیگر از آنچه در فائده فاتحه کتاب گذشت و از آنچه که در ضمن همین اخبار مقاله اولی گذشت از آنچه بیاید پس از این و آنچه از اخبار که ذکر نشده و در مَطُولات نوشته شده، که تمام آنها به تصریح به طول عمر و غیبت و بودن جمله‌ای از سن^۲ انبیاء در او فرموده. پس اینها تمام، دلیل حیات و غیبت او خواهند بود.

به علاوه اخبار کثیره رادعه^۳ از قول به موت قائم و هلاک او تا قبل از ظهور و اقامه کردنش عدل را، و غلبه ظاهریه و اعلان به دعوت و اعلام به کلمه حق، که منع می‌فرماید از موتش، تا خارج نشود و ظاهر نشود و قیام به این امور نفرماید و هنوز ظاهر نگشته و اقامه وظایف ننموده؛ پس حی و غایب خواهد بود و از تمام این نمره خبر - که از حد احصاء^۴ خارج است - معلوم می‌شود حیات و طول عمر و غیبت طولانی آن سرور تا قبل از ظهور و خروجش و قیام به وظایفش.

و از این مطلب ثابت شد، جزء دیگر از مدعا که قائم حی، غایب است و از این دو مبرهن گشت تمام مدعی که موعود منتظر که قائم مهدی است او خصوص ذات اقدس و وجود مقدس اعلی

۱. نام‌برده شده، مصنون و منصوص.

۲. جمع سنت، روش‌ها و آداب.

۳. منع‌کننده، مقصود روایاتی است که منع و رد می‌کند نظریه عدم زنده بودن آن حضرت را.

۴. شمارش.

حضرت محمدبن الحسن علیه‌السلام است و این که او حی غایب است و تا قبل از ظهور و اقامه سیر خود رحلت و موتی از برایش نیست.

و لا یخفی ایضا آن که اگر بالفرض الغیر الواقع، قبول کنیم وجود چند خبر تام الدلالة و السند را که معارض و منافی این اخبار باشد و می‌توان به زحمت زیاد بر مدعای این طایفه حمل نمود؛ لکن ظنی با قطعی معارضه نتواند بکند و علی‌المحال اگر صلاحیت معارضه داشته باشد: «خُذْبِهَا اشْتَهَرَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَ دَعِ الشَّاذَّ النَّادِرَ»^۱، «فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ»^۲، «خُذْبِهَا خَالَفَ الْقَوْمَ، فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ»^۳ وظیفه را، طرح آن اخبار قرار داده و منع آن موافق عامه در قول به موتش فرموده و حال آن که خواهد آمد اخبار این طائفه و بیان ضعف سند آنها و دلالت آنها از وجوه عدیده و عدم موافقت آنها با مدعای ایشان از راه‌های چند در مقاله ثانیه و ثالثه و از برای اثبات غیبت و کیفیت و حکمت آن خواهد آمد کلامی مفصل در مقاله ثانیه.

ذکر چند فایده

و از برای تکمیل تبیین و تتمیم توضیح که موافق با ما سَبَقُ^۴، مؤید با ما مَضَى^۵ باشد، لازم است بیان چند فائده مهمه، پس می‌گوییم.

فائده اولی: در ذکر اخبار والده ماجده آن حضرت

یعنی قائم موعود را امه و ام و ولد^۶ معین فرموده و این مطلب، یعنی بودن مادرش کنیز چنان معلوم نزد شیعه و مسلمی بوده که گاهی که کسی مدعی قائمیت بود از این دعوی به او نسبت می‌دانند که او مدعی است که پسر کنیز است. چنانچه ابو‌الصباح می‌گوید خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم سؤال کرد چه خبر داری؟ عرض کردم زید عمّ شما خارج شده و گمان می‌کند که او قائم است و این که پسر بهترین کنیزها است. فرمودند: دروغ می‌گوید.^۷

حتی آن که عامه هم متفق بر این مطلب‌اند که موعود ملت، پسر کنیز است. چنانچه ابن ابی

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۳؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۳؛ «آنچه بین اصحاب تو شایع شده آن را اخذ کن، چرا که آن نظریه‌ای که بر آن اتفاق است، در آن شکی نیست، قول قلیل و کم طرفدار را رها کن و نیز آن قولی که بر خلاف قوم اهل سنت است آن را انتخاب کن، همانا رشد و صحت در جهت خلاف آنان است.»

۲. وسائل‌الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۱۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۶۷

۳. وسائل‌الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۱۸.

۴. آنچه پیش‌تر نقل شد.

۵. آنچه گذشت.

۶. ام ولد، کنیزی که دارای فرزند شود.

۷. بحار‌الأنوار، ج ۵۱، ص ۴۲، ج ۲۶؛ الغیبه، ص ۲۲۹، ج ۱۰.

الحدید می‌گوید در شرح قول امیر المؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغه: «بأبی ابن خیرة الاماء». «اما امامیه پس گمان می‌کنند که او دوازدهمی است و او پسر کنیزی است که اسم او نرجس است و اما اصحاب ما یعنی عامه گمان می‌کنند که او بعدها خواهد آمد و او از ام ولد است و اسم او اسم پیغمبر است. پر می‌کند زمین را از عدل و انتقام می‌کشد از ظالمان و این که او از ام ولد است که ظاهر می‌شود پس از سفیانی و نازل می‌شود مسیح از آسمان، انتهی»^۱.

و اخبار داله بر این مدعا بسیار است اشاره به بعض آنها می‌شود از آن جمله فرمایش حضرت امیر در نهج‌البلاغه «لَیْفَرِّجَنَّ اللهُ بَرَجُلٍ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَاءِ لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفُ»^۲.

هر آینه البته خدا می‌دهد به ما و گشایش می‌نماید از برای امت به مردی از اهل بیت ما، پدرم به فدای پسر بهترین کنیزها که نمی‌دهد به مردم و خروج نمی‌کند مگر به شمشیر تا آن که بگویند: اگر این از اولاد فاطمه بود بر ما رحم می‌کرد.

و دیگر در نعمانی از عبد الرحیم می‌گوید به حضرت باقر علیه‌السلام عرض کردم از قول امیر علیه‌السلام: «بأبی ابن خیرة الاماء» اهی فاطمه؟ که آیا آن بهترین کنیزها فاطمه است؟ فرمود: فاطمه بهترین آزاده‌ها است. پس فرمود: «ذَلِكَ الْمُبْدَحُ بَطْنُهُ الْمَشْرَبُ حُمْرَةٌ»^۳ و این دو صفت از صفات حجت‌بن‌الحسن است که در اخبار بسیار در باب شمائلش به این دو توصیف شده.

و دیگر، در نعمانی از حضرت باقر علیه‌السلام و صادق علیه‌السلام در ضمن علائم موعود می‌فرماید: و هو ابن ستة یعنی او پسر شش است که در اخبار دیگر به این عنوان از او یاد شده و شاید مراد آن باشد که او ششم بعد از صادق است و یا او از صادق علیه‌السلام تا آخر شش پدر دارد. یا اشاره است به شش روز یا شش ماه یا شش سال از حالات غیبت حضرتش. بعد می‌فرماید: و پسر بهترین کنیزهاست.^۴

و دیگر، در ذیل خبری که در نمایش اول گذشت حضرت فرمود در وصف قائم، پسر بهترین کنیزها است.^۵

و دیگر در بحار و نعمانی از امیر علیه‌السلام در وقتی که عمر سؤال کرد از مهدی، از جواب اسم اعراض کرد، صفاتش را فرمود تا آن که فرمود: «نُورٌ وَجْهِهِ يَعْلُو سَوَادَ لِحْيَتِهِ وَرَأْسُهُ بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَاءِ»^۶، درباره مهدی علیه‌السلام می‌فرماید پدرم به فدای [پسر] بهترین کنیزها.

و دیگر در اکمال از حضرت کاظم علیه‌السلام، پس از آن که بیان غیبت امام را می‌کند و

۱. ام‌ولد، کنیزی که دارای فرزند شود.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، ص ۵۹.

۳. شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، ص ۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۲۱.

۴. نعمانی، الغیبة، ص ۲۲۸، ح ۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۴۲.

۵. همان، ص ۲۱۶، ح ۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۴۱، ح ۲۳.

۶. همان، ص ۲۲۸.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶؛ طوسی، الغیبة، ص ۴۷۰.

می‌فرماید او دوازدهمی از ما است می‌فرماید: «ذَلِكَ ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ»^۱ آن غائب دوازدهمی از ما است و پسر سیده کنیزان است.

و دیگر، در خبر شصت و پنجم که گذشت می‌فرماید: «ذَلِكَ ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ يَغِيبُ غَيْبَةً»^۲؛ او پسر سید کنیزان است که غایب شود غایب شدنی.

و دیگر، در خبر چهل و نهم از حضرت حسن علیه‌السلام که می‌فرماید: «ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ»^۳.

و دیگر، در خبر صد و یازدهم می‌فرماید: از دختر پسر قیصر پادشاه روم که اسیرش کرده‌اند.^۴

و دیگر، در خبر صد و سیزدهم که اسم مادرش نرجس است.^۵

و دیگر، در خبر صد و بیست و هشتم که حضرت امیر علیه‌السلام هر وقت حسین علیه‌السلام نزدش می‌آمد به او می‌فرمود پدرم فدای تو ای پسر بهترین کنیزها. عرض شد: کیست پسر بهترین کنیزها؟ فرمود: آن مفقود زنده شده آواره، محمد بن الحسن بن علی پسر این حسین.^۶

و دیگر، در خبر صد و چهل و پنجم از حضرت رضا علیه‌السلام سؤال می‌شود از قائم که کیست؟ می‌فرماید: چهارمی از اولادم، پسر سید کنیزان که زمین را پاک می‌کند.^۷

و دیگر، در نهم بحار که در آن سنگ بیرون شده از چاه کعبه نوشته بود اسماء تمام ائمه و مرقد هر یک از ایشان و مادر هر یک تا به قائم که می‌رسد می‌فرماید مادرش آمه است و اسمش نرجس.^۸

و دیگر، در خبر صد و چهل و هشتم، پس از آن که می‌فرماید هم‌نام پیغمبر است، می‌فرماید از دختر پسر قیصر پادشاه روم.^۹

و دیگر صد و چهل و نهم پرکننده زمین را از عدل از نرجس معین می‌فرماید.^{۱۰}

به همین قدر اکتفا می‌شود زیاده می‌خواهی تتبع کن در کتب مبسوطه تا بیابی.

فائده ثانی: - در رفع شبهات

از بعض اخبار نبوی که می‌فرماید: «اسْمُهُ اسْمِي وَ اسْمُ أَبِيهِ اسْمُ أَبِي»^{۱۱} که توهم می‌شود که نام نامی

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۸، ح ۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۰، ح ۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۶، ح ۵؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۵، ح ۳۱.

۳. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹، ح ۳؛ احتجاج، ج ۲، ص ۲۸۹؛ کفایة الأثر، ص ۲۲۵.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶، ح ۱۲؛ طوسی، الغيبة، ص ۲۰۸؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۲۰.

۵. طوسی، الغيبة، ص ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶، ح ۷.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۰، ح ۴.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۱، ح ۳۹؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۲، ح ۵.

۸. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱۹۳؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۵.

۹. طوسی، الغيبة، ص ۲۱۰؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۱۷.

۱۰. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۲۷.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۲.

پدر این ذات اقدس عبدالله است. پس می‌گوئیم: مَهْرَه^۱ در اخبار این فقره «ابی» را از موضوعات و مجعولات شمرده‌اند که این وضع را از برای استماله^۲ از محمد بن عبدالله محض کرده که منطبق با او می‌شود یا استماله از ابو حنیفه که ترویج از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کرد و چنانچه در نجم الثاقب به تصریح فرموده و این فقره با تصریحات جماعتی از اعظام بر وضع و اختراعش - که او را از اعتبار می‌اندازد و زائده از معروفین به جعل است - مخالف با نصوص متواتره است که عدد ائمه را دوازده می‌شمرد از اخبار گذشته و هم اخبار آتیه در فائده رابعه از اخبار متواتره که تصریح می‌نماید که عدد ائمه دوازده است و خواهد آمد ابطال این قول، مثل اقوال دیگر در آن فائده هذا اولاً.

و ثانیاً ظاهر این است که «ابی» تصحیف^۳ «ابنی» باشد به قرینه این اخبار که می‌فرماید: «و اسم ایبه اسم ابنی». یعنی حضرت حسن علیه‌السلام و هم: «اسم ایبه اسم وصی» و در این وقت این خبر هم موافق با آن اخبار متواتره می‌شود که اسم پدر بزرگوارش را حسن و او را دوازدهمی معین کرده می‌شود.

و ثالثاً بر فرض که موضوع نباشد و مُصَحَّف^۴ هم نباشد، می‌گوئیم مراد به اسم ایبه اسم ابی؛ کنیته باشد یعنی کنیه پدر او کنیه پدر من است. چه آن که پدر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مکنی به ابو محمد است و از جمله کنای^۵ حضرت عسکری علیه‌السلام که بر او کثیراً اطلاق شده ابو محمد است، پس اسم در اینجا به معنی کنیه باشد.

و بعضی از بزرگان دعوی^۶ فرموده‌اند که اطلاق اسم بر کنیه شایع است که از آنها است این مورد که با آن که ابوتراب کنیه مبارک حضرت امیر علیه‌السلام است مع ذلک در بعضی اخبار وارد است که هیچ اسمی نزد آن بزرگوار محبوب‌تر از این اسم نبود. یعنی از ابو تراب پس منافاتی با مدعای ما نخواهد داشت.

و رابعاً خواهد آمد در کلام ملک العلماء، صاحب تفسیر بحر مواج که از اعظام علمای اهل سنت است این که از جمله اسماء حسن عسکری علیه‌السلام یکی عبدالله است که می‌شمرد با آن که عدد ائمه را دوازده و دوازدهمی را قائم و یازدهمی را حسن عسکری، مع ذلک می‌گوید محمد بن عبدالله مهدی ابو القاسم چون ظهور کند الخ. پس دیگر موافق می‌شود با مدعای ما؛ رجوع کن به کلامش. و چگونه به واسطه چنین خبری مجروح السند و مقدوح الدلالة می‌توان دست از متواترات برداشت.

۱. مَهْرَه، جمع ماهر، ماهران و متخصصان در علم روایات و رجال.

۲. دلجویی، طلب میل.

۳. از کلمه صحف به معنای تغییر مشتق شده است. مقصود این است که روایت در اصل «ابنی» بوده که به خطا یا عمد به

«ابی» تغییر یافته است.

۴. خبری که تغییر یافته است.

۵. جمع کنیه.

۶. ادعا.

فائده سوم - ابطال بعض مدعیات بهائیت

فائده ثالثه، در ابطال آنچه از این طایفه شنیده شد.

اتهام فوت حضرت

و از بعض کلمات صاحب دلائل^۱ و صاحب فرائد^۲ مستفاد می‌شود از متابعت ایشان مر بعض عامه را در قول به موت حضرت محمد بن الحسن (أرواحنا لتراب نعاله الفداء).

پس می‌گوئیم که این دعوی رجم بالغیب^۳ و جرئت بلا ریب^۴ است و فی نفسها کاذبه است، چه آن که از زمان حضرت رضا علیه‌السلام به بعد [که] زمان اشاعه طایفه شیعه و غلبه آنها و شدت مراوده^۵ با ائمه و فرستادن مکاتیب و وجوه هدایا حضور مبارک حجج طاهرین بوده، و کلاء و نواب و صحابه آنها معروف و مشهور [بوده] بر وجهی که حالات و اطوار آنها و زمان موت و مکان و مزارشان مشهود و در کتب مسطور، تا چه رسد به خود آن بزرگواران، چگونه شد که این وجود اقدس باید زمان موتش و مکان و مرقد و مزارش بر تمامی شیعه محجوب بوده باشد که هیچ کس پی به این مراتب نبرده باشد با آن عظمت و جلال و کثرت موالی و اتباع؟! و حال آن که آباء کرامش که در زمان [ی] سخت‌تر از زمان او که زمان غلبه بنی مروان و بنی عباس باشد رحلت کرده‌اند؛ زمان موت و مکان مراقد مقدسه‌شان معلوم و مَطاف^۶ مُرد و زن است و از این بزرگوار باید این قسم باشد که هیچ اثری و خبری در نزد هیچ کس از قائلین به امامت او نباشد. بلی از حیاتش تقیه می‌کرده که اعدایش پی به حال او نبرند و اما در موتش که آرزوی اعدایش بوده چه داعی بر اختفاء بوده و دوستانش جمله ندانسته‌اند. همانا این همان هنگامه موعود است که به موجب اخبار آتیه، او کسی است که در باره او شبهه شود و گفته شود مرده، پس از آن ظاهر شود که خود این قول فاسد، یعنی قول به موت او، اگر دلیل نباشد، مؤید ما سبق^۷ است که قائم مهدی آن کسی است که مردم بگویند مُرد و نسبت به آن وجود مبارک این قائل پیدا شد پس این خصوصیت مهدی موعود منطبق گشت با عقیده امامیه.

باری، دلالت می‌کند بر فساد این عقیده، تمام اخبار گذشته که قائم دوازدهمی است و او هنوز

۱. دلائل العرفان، ص ۵۱.

۲. صاحب فرائد در ص ۱۱۷ و ۱۱۸ تولد امام مهدی از امام حسن عسکری را به عنوان مسأله‌ای از اصول مذهب تشیع ذکر می‌کند و مدعی است که آن ثابت نشده و تنها شیعه به یک روایت ضعیف زن «خواهر امام حسن عسکری به نام حکیمه خاتون» اکتفا نموده است.

۳. تیر در تاریکی انداختن.

۴. ادعا و جسارت بدون شک.

۵. رفت و آمد.

۶. محل طواف.

۷. روایات گذشته.

اقامه وظایف قائم را ننموده و هم دلالت می‌کند اخبار متواتره که اثبات غیبت شخصیه جسمیه بدنیه و طول عمر از برای او می‌کند از آنچه در فاتحه و مقاله اولی گذشت و غیر آنها از اخباری که بالخصوص وارد در غیبت و طول عمر قائم و بودن این فقره خصیصه او و اینک این سنت را از خضر علیه‌السلام دارد و شرح این فقره در مقاله ثانیه خواهد آمد.

و هم دلالت می‌کند بر بطلان این قول اخبار بسیار که در همین خصوص وارد شده و ردع این قول فاسد را می‌نماید و آن اخبار بسیار است اشاره به بعضی آنها می‌کنیم:

یکی از آنها فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام است به مفضل، مروی در نعمانی که می‌فرماید: «إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا تَطُولُ حَتَّى يَقُولَ بَعْضُهُمْ مَاتَ وَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ قُتِلَ».

یعنی به درستی که از برای صاحب این امر یعنی مولود قائم، دو غیبت است که یکی از آنها طولانی است، تا آن که بگویند بعضی مردم مُرد یا کشته شد.

«فَلَا يَبْقَى عَلَى أَمْرِهِ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَّا نَفَرٌ يَسِيرٌ لَا يَطَّلِعُ عَلَى مَوْضِعِهِ أَحَدٌ مِنْ وَلِيِّ وَ لَا غَيْرِهِ إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ».^۱

و دیگر در نعمانی از حضرت صادق علیه‌السلام به مفضل به درستی که از برای صاحب این امر دو غیبت است که در یکی برمی‌گردد به سوی اهلش و در غیبت دوم گفته می‌شود هلاک شده. عرض می‌کند: پس چه کنم؟ فرمود: «إِذَا كَانَ ذَلِكَ؛ إِنْ ادَّعَى مُدَّعٍ فَاسْأَلُوهُ عَنْ تِلْكَ الْعِظَائِمِ الَّتِي يُجِيبُ فِيهَا مِثْلَهُ».^۲

و دیگر در اکمال از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «لَيَغِيْبَنَّ إِمَامُكُمْ سِنِينَ مِنْ دَهْرِكُمْ وَ لَتَمَحْضَنَّ حَتَّى يُقَالَ مَاتَ أَوْ هَلَكَ»^۳، یعنی هر آینه غایب شود امام شما سال‌هائی از روزگار شما، تا آن که گفته شود مُرد یا هلاک شد.

و دیگر در نعمانی از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود از برای صاحب این امر دو غیبت است: «فَمَنْ جَاءَكَ يَقُولُ إِنَّهُ نَقَضَ يَدَهُ مِنْ تُرَابِ قَبْرِهِ فَلَا تُصَدِّقْهُ»^۴؛ پس اگر کسی بیاید و چنین بگوید و گمان کند که دست از خاک قبر او تکانیده، کنایه از آن که او را دفن کرده، پس باور مکن.

و دیگر در بحار از محمد که شنیدم از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: از برای قائم ما دو غیبت است که در یکی از آنها گفته می‌شود که قائم هلاک شد.^۵

و دیگر، در اکمال از حضرت که فرمود: غیبت این قدر طول کشد تا آن که گفته شود مرده

۱. نعمانی، الغیبه، ص ۱۷۱، ح ۵؛ طوسی، الغیبه، ص ۱۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۲، ح ۵.

۲. نعمانی، الغیبه، ص ۱۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷، ح ۱۸.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۷، ح ۳۵؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۷، ح ۳.

۴. نعمانی، الغیبه، ص ۱۷۲، ح ۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۵، ح ۱۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۶، ح ۱۵؛ نعمانی، ص ۱۷۳، ح ۸.

است و بگویند امامی نیست و حال آن که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله غایب شد [غایب] شدنی.^۱ و دیگر، و در نعمانی مفضل به حضرت صادق علیه‌السلام عرض می‌کند از علامات قائم علیه‌السلام می‌فرماید: «إِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَكَ فَقِيلَ مَاتَ أَوْ هَلَكَ» تا می‌فرماید: «لَا يَظْهَرُ إِلَّا بِالسَّيْفِ»^۲، در وقتی که فلک دور زند و گفته شود که قائم مُرد یا هلاک شد، پس از آن ظاهر نشود مگر به شمشیر.

و دیگر، در نعمانی از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «إِنَّ الْقَائِمَ إِذَا قَامَ يَقُولُ النَّاسُ أَنِّي ذَلِكَ وَ قَدْ بَلَيْتَ عِظَامُهُ»^۳ چون قائم ما قیام کند مردم بگویند چگونه خواهد بود این و حال آن که استخوان او کهنه شد؛ یعنی گمان موت او را داشته باشند.

و دیگر، در ارشاد مفید قدس سره از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «أَنَا سَيِّدُ الشَّيْبِ وَ فِي سُنَّةٍ مِنْ أَيُّوبَ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ لِي أَهْلِي كَمَا جَمَعَ لِيَعْقُوبَ وَ ذَلِكَ إِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَكَ وَ قُلْتُمْ ضَلَّ أَوْ هَلَكَ»^۴ که خبر می‌دهد از رجعت و جمع اهل بیت به سوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و این که این در وقتی خواهد بود که فلک دور زند و بگوئید که مُرد یا هلاک شد، در آن وقت خداوند اهل بیت پیغمبر را به او برخواهد گرداند.

و دیگر، در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: دوره‌ها بگذرد و مردم بگویند: قائم مرد.^۵ و دیگر، در بحار که حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: صاحب این امر، کسی است که درباره او گفته شود مرده یا هلاک شده.^۶

و دیگر، در بحار از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: و شک می‌کنند مردم در ولادتش.^۷ و دیگر، در بحار از زراره از حضرت صادق علیه‌السلام که مردم شک می‌کنند در ولادتش. پاره‌ای می‌گویند حمل است پاره‌ای می‌گویند هنوز متولد نشده پاره‌ای می‌گویند متولد شده و مرده.^۸ و دیگر، در اخبار متقدمه در فاتحه، حضرت صادق علیه‌السلام به مفضل می‌فرماید: گفته می‌شود درباره قائم: «مَتَى وُلِدَ وَ مَنْ رَأَى وَ أَيْنَ يَكُونُ»^۹، کی به دنیا آمده و کجا خواهد بود و که او را دیده؟ و دیگر، در نجم الثاقب در چند خبر نقل می‌کند که هنگام خروجش می‌گویند: چگونه است این

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۷؛ نعمانی، الغيبة، ص ۱۵۷.

۲. النعمانی، الغيبة، ص ۱۵۶، ح ۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۸، ح ۲۱.

۳. نعمانی، الغيبة، ص ۱۵۴، ح ۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۸، ح ۲۰.

۴. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۹۰.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۵، ح ۱۰.

۶. همان، ج ۵۱، ص ۱۱۴، ح ۱۱.

۷. همان، ج ۵۱، ص ۱۶؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۱۶.

۸. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۱۴۶، ح ۷۰؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۲، ح ۲۴؛ نعمانی، الغيبة، ص ۱۶۶، ح ۶.

۹. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲.

و حال آن که استخوان‌های [او] پوسیده.^۱

و دیگر، در خطبه امیر علیه‌السلام که طولانی است مروی در بحار مسماة^۲ به مخزون که خبر از آخر الزمان و ظهور قائم می‌دهد و علائمش را بیان می‌کند، در آن خطبه می‌فرماید:

«أَلَا يَا أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَشْغَرَ بِرَجْلِهَا فِتْنَةٌ شَرْقِيَّةٌ تَطُّأُ فِي خِطَامِهَا بَعْدَ مَوْتِ وَ حَيَاةٍ أَوْ تَشِبَّ نَارًا بِالْحَطَبِ الْجَزَلِ غَرِيبٍ الْأَرْضِ رَافِعَةً ذَيْلَهَا تَدْعُو يَا وَيْلَهَا بِذَحَلَةٍ أَوْ مِثْلِهَا فَإِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَاسُ قُلْتُ مَاتَ أَوْ هَلَكَ بِأَيِّ وَادٍ سَلَكَ فَيَوْمَئِذٍ تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمْ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا»^۳ وَ لِذَلِكَ آيَاتٌ وَ عِلَامَاتٌ أَوْ هُنَّ إِحْصَارُ الْكُوفَةِ بِالرَّصَدِ وَ الْحَنْدَقِ»^۴.

تا می‌شمرد علامات را و قتل نفس زکیه و خروج سفیانی و سایر علایم را شاید فتنه شرقیه که در آن قائل شوند به هلاکت قائم، پس هنگام کره ائمه^۵ شود همین فتنه جدیده باشد که در شرق ارض که بلاد شام است ظاهر گشته و غیر آن از اخباری که بر متبع ظاهر شود.

و همین اخبار، رادع از قول به موت دوازدهمی است که صاحب امر است و معلوم می‌کند که قائم کسی است که گمراهان، این اقاویل را درباره او قائل شوند. چنانچه درباره محمدبن الحسن (عجل الله فرجه) قائل شدند.

و تأیید می‌کند مضمون این اخبار را، اخباری که در طول عمر او [است] و این که سنت خضر در اوست و اخبار و ادعیه و زیارات داله بر درازی و طولانی بودن غیبت او می‌کند.

فایده چهارم: نقل روایات مثبت دوازده امام

فایده رابعه، در بیان اخباری که اگر به ضمیمه اخبار مفصله شارحه - که سابقا تحریر یافت - دلیل نباشند بر مدعا؛ پس لامحاله تقویت و تأیید مضمون آنها را می‌نماید، خاصه به ملاحظه آن که اسم حجج معصومین در بیاناتشان آن است که پاره‌ای مطلقات مجملات دارند و پس از آن مقیدات مُبینات شارحات هم دارند در هر بابی و مقامی، چنانچه بر خبیر به مواقع فرمایشاتشان مخفی نیست و آن اخبار عبارت است از اخباری که به طرق خاصه و عامه وارد گردیده و در مقام تعیین ائمه بعد از نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و این که ایشان دوازده نفرند و رشته ایشان به قیامت منتهی می‌شود و این اخبار غیر از آنها است که در مقاله اولی نوشته شده و اخبار آنچه را که مرحوم مجلسی قدس سره در جلد نهم بحار از اصول معتبره ضبط و احصا کرده که حقیر شماره نموده‌ام یکصد و هفتاد و هفت

۱. اعلام الوری، ص ۴۲۸؛ شیخ طوسی، النبیة، ص ۵۹ و ۴۲۳؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۶.

۲. نامیده شده.

۳. سوره اسراء، آیه ۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۲، و ج ۵۳، ص ۸۱.

۵. بازگشت و رجعت ائمه علیهم‌السلام.

خبر است به تعبیرات مختلفه که تمام مشترک در این یک مضمون‌اند که ائمه دوازده‌اند و در غیر آنچه به دست آن مرحوم [نرسیده] از اصول دیگر ایضا این مضمون وارد است و اینها علاوه است بر اخباری که قبل ذکر شده. پس هم می‌توان دعوی تواتر اجمالی نمود و دعوی قطع به صدور یک خبر از آنها و این که تمام آن همه روایات از خاصه و عامه دروغ نیست و هم تواتر معنوی و این که مضمون آن که دوازده‌اند، قطعی الثبوت از حجج معصومین است.

بلکه انصاف آن است که خصوص روایات وارده به این لسان که عدد ائمه [عدد] نقباء بنی اسرائیل است، متواتر لفظی است.

باری

در جمله‌ای از اخبار وارد است که «عِدَّتْهُمْ عِدَّةَ الشُّهُورِ»^۱، عدد ائمه عدد ماه‌ها است. «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا»^۲. که در بعض تفاسیر، ماه‌های دوازده‌گانه به ایشان تفسیر شده و در جمله‌ای، عِدَّتْهُمْ عِدَّةَ الْبُرُوجِ «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ»^۳ در بعض تفاسیر، بروج دوازده‌گانه که مدار نظام عالم و ترتیب آن منوط به آنها است؛ به آنها تفسیر شده، چنانچه مدار عالم، ظاهراً به نیر اعظم است، همچنین بقاء و نظام امر، باطنا و معنی به سیر شمس نبوت و اضائات اوست در بروج ولایت، که حقیقت محمدیه، شمس عالم است «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا»^۴ و چنانچه سماء ظاهری دوازده برج دارد، سماء معنوی هم دوازده برج دارد.^۵

و در جمله‌ای عده ائمه را عدد چشمه‌های دوازده‌گانه می‌شمرد که از برای قوم موسی منفجر گردید. «فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشَرَ عَيْنًا»^۶ و آب‌های معنوی روحانی از این چشمه‌ها جاری و زمین دل‌ها را زنده داشته.

و در جمله‌ای عدد را عدد اسباط بنی اسرائیل معین کرد. و در جمله‌ای عدد را عدد حواریین عیسی علیه‌السلام و در جمله‌ای دوازده ملک و در جمله‌ای عدد نقباء بنی اسرائیل «وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا»^۷ و در جمله‌ای عدد حروف کلمه مبارکه لا اله الا الله، و در جمله‌ای دوازده امام، و در جمله‌ای دوازده امیر، و در جمله‌ای دوازده محدث، و در جمله‌ای دوازده هادی

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۲۹۳.

۲. سوره توبه، آیه ۳۶.

۳. سوره بروج، آیه ۱.

۴. سوره شمس، آیه ۱.

۵. کره زمین در طول یک سال یک مرتبه به دور خورشید می‌چرخد، در علم هیئت مدار و مسیر زمین حول خورشید دایره شمسیه یا دایره البروج نامیده می‌شود که آن دایره به دوازده برج سی روز تقسیم می‌شود که مجموعه‌اش ۳۶۵ روز می‌باشد خورشید هر ماه از سال در یکی از بروج یا صور فلکی دوازده‌گانه قرار می‌گیرد. پس چنان که آسمان ظاهری ما دوازده تا برج دارد، آسمان معنوی و مسیر هدایت انسان نیز دوازده برج - که همان ائمه اطهار است - دارد.

۶. سوره بقره، آیه ۶۰.

۷. سوره مائده، آیه ۱۲.

معصوم، و در جمله‌ای دوازده خلیفه، و در جمله‌ای دوازده وصی، و در جمله‌ای دوازده نور و در جمله‌ای دوازده اسم، و در جمله‌ای یازده امام از نسل علی علیه‌السلام و در جمله‌ای نه امام از نسل حسین علیه‌السلام.

و این اخبار در جلد نهم بحار^۱ و سایر کتب معتبره مانند اثنی عشریه و ینابیع الموده و امثال آن بسیار و بی شمار [است] و چون در اخبار سابقه که در مقام تعیین قائم بود آن نور پاک را از ائمه و خلفا و اوصیاء شمرده‌اند و آخر ایشان معین فرموده، پس معلوم می‌شود که مقام قائم، مقام وصایت و خلافت و امامت مصطلحه است.

غایة الامر صاحب مرتبه ولایت تکوینیّه عامه است، نه آنچه این طایفه گمان کرده‌اند از این که شارع مستقل [است] و اصالت دارد. پس اخباری که دلالت دارد که عدد ائمه و خلفاء و اوصیاء دوازده است، دلیل بر مدعای ما و ناقض دعوی این طایفه می‌شود که قائم را غیر از دوازده می‌دانند. چه آن که قائم، امام و خلیفه و وصی است و عدد آنها بیش از دوازده نیست. پس قائم از دوازده باید باشد.

و اگر اغماض از این تقریب شود، پس می‌گوئیم، پس از آن که در اخبار بسیار که در مقام تشخیص قائم است به همین لسان اخبار مطلقه وارد شده باشد، مثل آن که می‌فرماید ائمه دوازده‌اند. اولشان علی و آخرشان قائم و مثل آن که ائمه دوازده‌اند. نه نفر از صلب حسین و تاسعشان قائمشان و مثل آن که ائمه دوازده‌اند و نهم از اولاد حسین، مهدی ایشان است و امثال ذلک؛ این وحدت سیاق، قرینه است بر این که مراد در آن اخبار دیگر که عدد ائمه را دوازده می‌شمرد، همان دوازدهمی است که مشتمل بر قائم و مهدی است که کلمات ناظر به یکدیگرند. و اگر از این هم اغماض شود، لا محاله تقویت و تأیید اخبار سابقه را خواهد نمود سندا و مضمونا [و] دلالة. پس از برای منصف چه عنوان و چه تفسیر باقی مانده از اسم خودش و پدرش و مادرش و مرتبه‌اش و صفت و حالش که پدران مهربان بیان آن را نکرده باشند آیا با این جمله جای اشتباه است؟

تنبیه

این یکصد و هفتاد خبر که از طرق عامّه و خاصّه رسیده، یا آنچه از اخبار کثیره که در اصل معاد گذشته به مضمون آن که ائمه دوازده‌اند، تمام؛ دلیل بر مذهب امامیه که دوازده امامی‌اند می‌شود و دلیل بر بطلان مذاهب مخالف امامیه می‌شود از سنّی و سایر فرق شیعه که سه امامی یا چهار امامی یا پنج یا هفت قائل باشند چه آن که این عدد موافق نمی‌شود مگر بر خصوص مذهب امامیه.

و طوائف واقفیه^۱ [و] فطحیه^۲ و کیسانیه^۳ و زیدیه^۴ و ناووسیه^۵ و امثال آنها، مردود به نفس همین اخبار می‌شود. به علاوه ادله دیگر و جهات ردی که از برای هر یک در محل خود مقرر شده. و چون این اخبار قطعی الثبوت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و مطابق با خصوص مذهب شیعه امامیه بود، بعضی از نصاب^۶ و متعصبان از اهل عامه به خیال درست کردن مضمون این اخبار برآمده و به طوری تطبیق کرده که مخالف با اخبار مختلفه معتبره نزد اهل عامه و مورد طعن و دق^۷ و محذورات بسیار واقع گردیده که امامت را بعد از خلفاء اربع^۸ برای معاویه تا یزیدبن عبد‌الملک^۹ و رتبه امامت را به او منتهی کرده و از آن اخبار کثیره که در ذم بنی مروان از طرق معتبره اهل سنت وارد شده غفلت و از اخباری که در تفسیر شجره ملعونه وارد شده که مراد بنی امیه‌اند تجاهل کرده. ثعلبی در تفسیر خودش در این آیه شریفه: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ»^{۱۰} می‌گوید: پیغمبر در خواب دید که بنی امیه مانند بوزینه‌گان بر منبر او بالا می‌روند و پایین می‌آیند و دیگر کسی پیغمبر را خندان ندید تا رحلت فرمود.^{۱۱} و هم در آیه شریفه «الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ يَنْسَوْنَ الْقُرْآنَ»^{۱۲}، گفته که مراد بنو مغیره و بنو امیه‌اند^{۱۳} و هم در تفسیر: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ»^{۱۴}، گفته این در خلافت بنی امیه و سفک دماء و قطع ارحام آنها وارد شده.^{۱۵}

آیا کسانی را که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند میمون دیده باشد و خدا از ایشان [به] شجره

۱. گروهی از شیعه که بر امامت امام کاظم علیه‌السلام متوقف شده و امامت امامان دیگر را منکر شدند.
۲. گروهی که قایل اند امامت بعد از امام صادق علیه‌السلام به فرزند بزرگ وی یعنی عبدالله افطح می‌رسد.
۳. گروهی از شیعیان که بعد از حادثه عاشورا قیامی به رهبری مختار بر پا کردند. این گروه الآن طرفدارانی ندارند.
۴. این گروه منسوب، به زید فرزند امام سجاد علیه‌السلام است. وی با قیام علیه حکومت امویان - که از علل آن طرفداری از نهضت کربلا بود - در سال ۱۲۱ ق شهید شد.
۵. ناووسیه یکی از فرقه‌های واقفیه است. آنان معتقدند امام صادق علیه‌السلام نمرده و روزی برخواهد گشت، چون او مهدی و قائم آل محمد است. تاریخ فرق اسلامی، ج ۲.
۶. جمع ناصبی، فرقه‌ای که با امامان دشمنی می‌کنند.
۷. دق به کسر دال به معنای کوچکی و تحقیر است. لسان العرب، ذیل ماده دق.
۸. خلفای راشدین.
۹. از خلفای اموی که در دوره امام باقر علیه‌السلام بعد مرگ عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید. عالمان اهل سنت امامان دوازده گانه را از خلیفه اول شروع تا خود وی تفسیر کرده‌اند. این رای با تعداد پانزده خلیفه ناسازگار است که به یحییٰ مختلف به رفع تعارض پرداختند. (البدایة والنهایة، ج ۶، ص ۲۵۰).
۱۰. سوره اسراء، آیه ۶۰.
۱۱. تفسیر ثعلبی، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء.
۱۲. سوره ابراهیم، آیه ۲۸ و ۲۹.
۱۳. همان، ذیل آیه ۲۸، سوره ابراهیم.
۱۴. سوره محمد، آیه ۲۲.
۱۵. تفسیر ثعلبی، ذیل آیه ۲۲ سوره محمد.

ملعونه یاد کند، می‌شود که سفیر،^۱ هفت نفر از ایشان خلفاء و هادیان به سوی حق و عاملان به حق بشمرد؟!

و هم جماعتی از علماء اهل سنت نقل می‌کند که حکم ابن عاص اذن دخول از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌خواست. فرمود: اذنش بدهید که بر او و بر کسانی که از نسل او خارج می‌شوند، لعنت خدا باد و این فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معتبرترین از محدثین نوشته‌اند و نقل می‌کند: «إِذَا بَلَغَ بَنُو الْحَكَمِ - وَفِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ إِذَا بَلَغَ بَنُو الْعَاصِ - ثَلَاثِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا مَالَ اللَّهِ بَيْنَهُمْ دُولًا وَ عِبَادَةً خَوْلًا وَ دِينَ اللَّهِ دَعْلًا».^۲

و الحاصل، اخبار نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله در مذمت بنو امیه و بنو العاص و بنو مروان و لعن بر ایشان از طرق صحیحه اهل سنت بسیار [است] با این وصف چگونه این متعصب، به چند اخبار دوازده خلیفه و دوازده امام را حمل بر ایشان می‌کند و حال آن که در این اخبار دارد: «كَلِمَهُمْ طَاهِرُونَ مَعْصُومُونَ وَ كَلِمَهُمْ يَهْدُونَ إِلَى الْحَقِّ وَ كَلِمَهُمْ يَعْمَلُونَ بِالْحَقِّ» و چگونه مانند یزید میمون [باز] و ولید فاسق شارب الخمر را از خلفاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شمرد و حال آن که جماعتی از اعظام علماء اهل سنت او را ملعون و تصریح به لزوم لعن بر او کرده‌اند.

از آن جمله روایت می‌کند از صالح بن احمد بن حنبل می‌گوید: پدرم گفت: آیا کسی ایمان به خدا داشته باشد موالات دارد با یزید؟ بعد می‌گوید: او کسی است که خدا او را در کتابش لعن کرده^۳ و این آیه را می‌خواند: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ».^۴

ابن جوزی، شرح مبسوطی در مثالب^۵ و معایب و فسق و کفر یزید و شناعة او می‌نویسد.^۶ سیوطی در تاریخ الخلفاء می‌گوید: ولید بن یزید که دوازدهمی از خلفا است به زعم فاسد این متعصب می‌گوید: فاسق مدمن الخمر^۷ بود و می‌خواست صبح کند و بر بام کعبه شراب بخورد تا مردم او را کشتند.^۸

و در تاریخ ذهبی است که کسی اسم پسرش را ولید گذاشته بود. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نامیدید او را به اسم فرعون، هرآینه خواهد بود در این امت مردی که او را ولید می‌گویند و او

۱. منظور پیامبر است که سفیر از طرف خداوند است.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۲۶ و ج ۳۱، ص ۵۳۸.

۳. رک: ابن حجر هیثمی، الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۶۳۵ عین العبرة فی غبن العترة، ص ۵۹؛ ینابیع المودة، جزء ۳، ص ۲۷.

۴. سوره محمد، آیه ۲۲ و ۲۳.

۵. جمع مثلبه، معایب. (لسان العرب، ج ۱، ذیل ماده ثلب).

۶. ابن جوزی، الرد علی المتعصب العنید المنکر للعن یزید، ص ۱۳ به بعد.

۷. دائم الخمر.

۸. تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۱.

بدتر است از برای این امت از فرعون از برای قومش.^۱

و هم نسبت می‌دهند که آن ملعون با دخترش هم‌بستر شد و ازاله بکارت او را کرد، و تیرباران کرد قرآن را، و گفتن کفریات او معروف و مشهور است.^۲

با این وصف او از خلفاء باشد که دین در زمان او غالب و عزیز باشد، که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده:

«لَا يَزَالُ الدِّينُ ظَاهِرًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ وَ يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَى عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»^۳

«لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ وَ يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»^۴

«وَلَا تُهْلِكُ هَذِهِ الْأُمَّةُ حَتَّى يَكُونَ فِيهَا اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ يَعْمَلُ بِأَهْدَى وَ دِينِ الْحَقِّ»^۵

و ایشان را مانند نقباء بنی اسرائیل می‌شمرد در اخبار بسیار. و چگونه خلفاء دوازده‌گانه اینان باشند، و حسن و حسین علیهماالسلام که اخبار بسیار در مدحشان از طرق عامه رسیده، خارج و حال آن که از طرق ایشان اخبار به خلافت آن دو نور پاک رسیده.

ملاحظه فرمائید اگر یزید خلیفه باشد، حضرت حسین علیه‌السلام خارج^۶ بر امام زمان و جایز القتل خواهد بود. بلی این مطالب در نزد این طایفه چندان قبحی و استغرابی ندارد. چنانچه حافظ جمال‌الدین در ترجمه عمر سعد می‌گوید: او از پدرش احادیث روایت می‌کرد و او کسی است که حسین را کشت و او تابع^۷ است و ثقه^۸.

و ابن حجر متعصب به ابن مالکی^۹ نسبت می‌دهد که او گفت: کشته نشد حسین مگر به شمشیر جدش، چون یزید به حکم محکم اهل حل و عقد^{۱۰} و استخلاف^{۱۱} پدرش خلیفه بود و حسین یاغی^{۱۲} بر او.^{۱۳}

باری این مطلب فاسد را خاتم‌المحدثین^{۱۴} در کشف‌الاستار در فصل اول مبسوطاً متعرض و

۱. تاریخ الاسلام، ج ۱، ص ۳۹۹ و ج ۲، ص ۹۶.

۲. رک: ابن جوزی، الرد علی المتعصب العنید المنکر للعن یزید.

۳. العمدة، ص ۴۲۲، ح ۸۸۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۹، ح ۳۸؛ الخصال، ج ۲، ص ۴۷۳، ح ۳۰.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۰، ح ۴۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۴۷۴، ح ۳۲.

۶. خروج‌کننده.

۷. تابعی. در اصطلاح حدیث و رجال به کسی که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده، صحابی و به کسی که صحابه را درک کرده تابعی گفته می‌شود.

۸. مورد وثوق و اطمینان. از اصطلاحات مع رجال و درایه است.

۹. محمدبن عبدالله القاضی ابو بکر بن العربی المالکی م ۵۴۳ ق.

۱۰. مقصود از اهل حل و عقد شخصیت‌های اجتماعی جامعه است.

۱۱. طلب خلافت؛ یزید با کوشش پدرش معاویه مسند خلافت را به دست گرفت.

۱۲. یاغی در اصطلاح فقهی کسی که بر حاکم مشروع طغیان و خروج کند.

۱۳. ابن حجر، المنح المکیة فی شرح القصیة الهمزیة، ص ۲۲۲.

۱۴. حسین نوری، کشف‌الاستار عن وجه الغائب عن الأبصار، فصل اول.

مستوفای جهات فاسده آن را از طرق اهل سنت نقل می‌کند.

و بالجمله به نفس این اخبار متواتره، ثابت می‌شود بطلان اقوال دیگری که در باب مهدی علیه‌السلام اختلاف شده که به علاوه ضعف سند آنها و انقراض قائلین آنها از جهات دیگر، همین اخبار مذکوره دلیل کافی است بر فساد آنها و چون مقصود در [این] رساله خصوص این طائفه مُخَدَّثه^۱ است، از تفصیل در ابطال سایر فرق که اختلاف در موعود کرده‌اند احتراز داریم. در جلد نهم^۲ بحار و نجم الثاقب و سایر کتب مؤلفه در این باب مشروحا بیان شده. رجوع به آنها نما در مقام حاجت.

و در ردّ این طایفه جدیده گفته می‌شود که این متواترات به تقریرات سابقه، باطل کننده قول به بودن قائم موعود است، شخصی غیر از دوازدهمی، به علاوه محذورات دیگر که در این قول فاسد است که در مقاله ثانیه واضح خواهد شد. پس تمام این اخبار که از طرق صحیحه فریقین و کتب معتبره عامه و خاصه رسیده که عدد ائمه دوازده است و رشته آن منتهی به قیامت می‌شود و پس از آن دولتی و ملّتی نیست، منطبق بر خصوص همین عقیده است که ما طایفه امامیه بر آنیم، هیچ یادی و اسمی و رسمی از سیزدهمی نیست.

نکته

من غریب‌الاتفاق آن که عدد حروف اسماء ائمه بعد از حذف مکررات دوازده است که اسماء شریفه آن بزرگواران مرکب از دوازده حرف است. علی، حسن، حسین، علی، محمد، جعفر موسی، علی، محمد، علی، حسن، محمد و بعد از حذف مکررات این می‌شود. ع ل ی ح س ن م و ج ر د ا.

چنانچه عدد «القائم المهدی» و عدد «محبّهم فی الجنّة» و عدد «عدوّهم فی النار» هر یک دوازده و هم عدد حروف «لا نبی بعد احمد»، آن هم دوازده است که به این دوازده تمام می‌شود رشته دین باقیه تا زمان بقاء تکلیف و اگر چه این امور نه مؤید [است] و نه دلیل ولی این جماعت تبعاً للشیخیه^۳ کمال اعتنا به موافقت اعداد و اسماء و حروف با یکدیگر دارند. از این جهت به مذاق ایشان این چند فقره نوشته شد. چنانچه عدد حروف علی محمد مفتری و حسینعلی مفتری هر یک دوازده است. و همچنین عدد حروف علی محمد زاهق مال و باطل مال یکی است و همچنین کلمه حسینعلی.

۱. جدید. مقصود بهائیت است.

۲. با چاپ جدید، جلد ۳۶ است.

۳. طرفداران شیخ احمد احسائی فقیه امامی ۱۱۸۶ ق. این طائفه با در هم آمیختن فلسفه و روایات به توجیه روایات و آموزه‌های دینی از جمله معاد جسمانی، معراج جسمانی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، انشقاق ماه توسط پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، و غلو در شأن امامان پرداختند. (جعفر سبحانی، المذاهب الاسلامیه، ص ۳۵۵).

فایده پنجم: عدم خلو زمان از وجود امام معصوم

ایضا تأکید می‌کند اخبار سابقه را، آن اخبار متواتره دیگر که در باب اتصال رتبه وصایت وارد شده و این که زمان، ائی خالی از امام نخواهد بود، و الا ساخت بأهلها^۱ که آن اخبار هم موافق است با مذهب امامیه که قائل به وجود امام غائب‌اند که مدار نظام و قسط عالم و مفیض بر کائنات است و پس از آن قائل به ظهور آن غائب‌اند، بعد رجعت ائمه و بقاء بر سلطنت آنها تا طامة الکبری.^۲

و اما به مذاق کفره که بعد از [حضرت] عسکری علیه‌السلام حجتی موجود حی قائل نیستند، یا قائل به موت فرزندش حضرت محمداند، قول آنها مخالف با اخبار متواتره است که تا قبل از ظهور قائم به اعتقاد فاسد آنها امام و حجتی روی زمین نبوده و حال آن که به صریح آن متواترات، ممکن نیست چنین مطلبی و آن اخبار بی شمار، آنچه را که مجلسی قدس سره در جلد هفتم بحار ذکر فرموده و نگارنده دیده و شماره کرده، یک صد و پنجاه خبر مأخوذ از اصول معتبره غیر آنچه به مضمون آنها متفرقه در اجلاد^۳ بحار و غیر آن است و تبرکا چند خبر ذکر می‌شود و تفصیل قول در مقاله ثانیه خواهد آمد. ان شاء الله.

در اکمال، از ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَتْرُكَ الْأَرْضَ بِغَيْرِ إِمَامٍ عَدْلٍ»^۴ خداوند اجل و اعظم است از این که زمین را واگذارد بدون امام عادل. و دیگر، در اکمال از ابن ابی یعفور از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «لَا تَبْقَى الْأَرْضُ يَوْمًا وَاحِدًا بِغَيْرِ إِمَامٍ مِمَّنَّا تَفَرَّعَ إِلَيْهِ الْأُمَّةُ»^۵.

باقی نمی‌ماند زمین یک روز بدون امام از ما.

و دیگر، فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام: «لَيْسَ تَبْقَى الْأَرْضُ - يَا أَبَا خَالِدٍ - يَوْمًا وَاحِدًا بِغَيْرِ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ»^۶.

و اخبار به مضمون آن، که اگر نباشد در دنیا مگر دو نفر یکی امام خواهد بود، بسیار است^۷ و اخبار به مضمون آن که زمین خالی از حجت نمی‌شود، مگر چهل روز قبل از قیامت که در توبه بسته می‌شود و اخبار به مضمون آن که یک روز بی حجت باشد، ساخت و لاحت^۸، بسیار و به

۱. فرازی از روایت است که خواهد آمد، به اینمعنی که هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نخواهد ماند وگرنه زمین اهل خود را فرو خواهد برد.

۲. قیامت.

۳. جمع جلد.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۳۴، ح ۴۳؛ بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۴۲، ح ۸۱

۵. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۳۰، ح ۲۹؛ بحارالأنوار، ج ۲۳، ص ۴۲، ح ۸۲

۶. بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۲۵۵؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۳۳.

۷. تفصیل روایات و منابع آن در مقاله دوم خواهد آمد.

۸. لاحت به معنای آشکار و ظاهر شد. این کلمه در روایات مشاهده نشد. ظاهراً در متن نیز اشتباه سهوی نسخه‌نویسان باشد.

مضمون آنکه: «لا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ أَوْ خَافٍ مَغْمُورٍ»^۱ بسیار و به مضمون آن که امانند از برای اهل زمین و اخبار در تفسیر «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ»^۲ «به امام بعد امام»^۳ بسیار، که اشاره به جمله‌ای از آنها در مقاله ثانیه خواهد آمد و چون ما امامیه بعد از حسن عسکری علیه‌السلام به وجود مهدی غائب امت نگه دارنده عالم تا روز ظهورش قائلیم، این اخبار با ما موافقت دارد و تأیید می‌کند از اخباری که در اصل مقاله گذشت از مایدل^۴ بر غیبت دوازدهمی به غیبت طولانی تا زمانی که ظاهر شود.

حال سؤال می‌شود از این طایفه جدیده که به مضمون این اخبار متواتره یک روز زمین بدون امام نخواهد بود. و الا اهلش را فرو می‌برد. پس در این مدت هزار سال تا قبل از ظهور این مدعی کاذب، امام روی زمین که مدار کائنات و امان بریات و نگه دارنده عالم بوده که بوده؟ اگر محمدبن الحسن غائبی نداشتیم و ائمه یک روز را فرموده‌اند بی امام نمی‌شود تا چه رسد به هزار سال و از این طرف امام زنده که مردم او را بشناسند و حجت بدانند، کس دیگری نبوده و اگر در این هزار سال غائب و زنده بوده که حال هم همین قسم است و همان زنده غایب باید ظهور کند نه آن که تازه از شکم مادرش به دنیا بیاید.

پس این اخبار از حیثیتی مؤید اخبار سابقه است و از حیثی دلیل مستقل بر مقاله ما است. رجوع به مقاله ثانیه نما، تا مطلب را واضح بیابی.

فایده ششم - بشارت مهدویت در عهدین

فائده سادسه، در بیان بعض بشارات که در کتب مقدسه نسبت به این وجود مبارک یا دوازده نور پاک وارد شده که هم می‌توان آن را دلیل و هم مؤید ما سبق قرار داد.

بشارت اول

یکی از آنها انباء^۵ و بشارت حضرت داوود علیه‌السلام در مزمور هفتاد [و] دوم اولش به لسان عبری این است: «یا آلّه دوانوخ للمکاھل» الخ و در ترجمه فارسیه مطبوعه لندن بدین بیان شده، چنانچه دو نسخه در حال تحریر نزد نگارنده موجود است و موافق است با آنچه در انیس الاعلام فاضل متبحر نقل می‌فرماید و ترجمه این است:

ای خدا انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خویش را به پسر پادشاه! و او قوم تو را به عدالت

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۹۴.

۲. سوره قصص، آیه ۵۱.

۳. کافی، ج ۱، ص ۴۱۵؛ بصائر الدرجات، ص ۵۱۵، بحار، ج ۲۳، ص ۳۰ و ۳۱.

۴. آنچه دلالت می‌کند.

۵. خبر دادن.

داوری خواهد نمود و مساکین تو را به انصاف، آنگاه کوه‌ها برای قوم سلامتی را بار خواهند آورد و تلها نیز در عدالت، مساکین قوم را دادرسی خواهد کرد و فرزندان فقیر را نجات خواهد داد و ظالمان را زبون خواهد ساخت. از تو خواهند ترسید مادامی که آفتاب باقی است و مادامی که ماه هست تا جمیع طبقات، او مثل باران بر علفزار چیده شده فرود خواهد آمد و مثل بارش‌هایی که زمین را سیراب می‌کند. در زمان او صالحان خواهند شکفت و وفور سلامتی خواهد بود مادامی که ماه نیست نگردد. و او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان. به حضور وی صحرائشینان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک را خواهند لیسید. پادشاهان ترشیش و جزایر، هدایا خواهند آورد. پادشاهان شبا و سبا ارمغان‌ها خواهند رسانید. جمیع سلاطین او را تعظیم خواهند کرد و جمیع امت‌ها او را بندگی خواهند نمود. زیرا چون مسکین استغاثه کند او را رهایی خواهد داد و فقیری را که رهاننده‌ای ندارد بر مسکین و فقیر گرم خواهد فرمود و جان‌های مساکین را نجات خواهد بخشید. جان‌های ایشان را از ظلم و ستم فدیة خواهد داد و خون ایشان در نظر وی گران‌بها خواهد بود. و او زنده خواهد ماند و از طلای شبا بدو خواهد داد. دائما برای وی دعا خواهد کرد و تمامی روز او را مبارک خواهد خواند. و فراوانی غله در زمین بر قله کوه‌ها خواهد بود که ثمره آن مثل لبنان جنبش خواهد کرد. و اهل شهرها مثل علف زمین نشو و نما خواهند کرد. نام او تا ابدالآباد باقی خواهد ماند. اسم او پیش آفتاب دوام خواهد کرد. آدمیان در او برای یکدیگر برکت خواهند خواست و جمیع امت‌های زمین او را خوشحال خواهند خواند. متبارک باد یَهُوَه خدا که خدای اسرائیل است. که او فقط کارهای عجیب می‌کند. و متبارک باد نام مجید او تا ابدالآباد. و تمامی زمین از جلال او پر بشود. آمین و آمین.^۱

صاحب انیس الأعلام می‌فرماید: «اختلاف نیست در میان علماء اهل کتاب که جناب داوود در این مزمور از شخصی - که بعد خواهد آمد - خبر می‌دهد».^۲

انصاف این است که این مزمور کمال انطباق و موافقت با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرزند گرامش قائم دارد که خبر می‌دهد از صاحب دینی که دینش ابد الابد باقی و تا ماه و خورشید نیست نگشته - کنایه از آثار طامة الکبری^۳ است - دینش و اسمش باقی و این که دینش غلبه بر کل ادیان بنماید که جمیع امت‌های زمین او را بندگی کنند، چنانچه اعتقاد ما امامیه در شرع پیغمبر خاتم همان بقاء تا قیامت کبری و غلبه بر کل ادیان است در زمان فرزند گرامی‌اش قائم مهدی و

۱. تورات، مزامیر داوود، مزمور ۷۲، آیه ۱ - ۱۹. توضیح این که ترجمه آیات کتاب مقدس را مرحوم مؤلف ظاهرا چنان که خود در متن متذکر شده از ترجمه مطبوع لندن پیش خود می‌باشد. لذا با ترجمه مطبوع لندن به سال ۲۰۰۲ نشر ایلام، هم‌چنین ترجمه انتشارات اساطیر تهران با ترجمه فاضل خان همدانی و ترجمه مؤلف انیس الأعلام، در ج ۵، ص ۹۲، اندکی متفاوت است و لکن ترجمه همه آیات کتاب مقدس را از نشر ایلام آوردیم.

۲. انیس الأعلام، ج ۵، ص ۹۳.

۳. قیامت.

هم خبر می‌دهد از فرزندش که شأنش عدالت و دادرسی و زبون کردن ظالمان است که «الَّذِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا»^۱ و خون‌خواهی بر مظلومان و غلبه بر کل ممالک که تمام دشمنان پیش او خاک خواهند لیسید و همه پادشاهان او را تعظیم خواهند کرد و رشته او ابدالاباد باقی خواهد بود و اسم او در آفتاب خواهد بود و تمام روی زمین را مسخر خواهد کرد و فراوانی برکات خواهد بود و تمامی این امور در زمان آن سرور و به دست او که تفصیل هر یک از این مجملات را در اخبار ما مفصلاً بیان کرده.

حالا از خاک لیسیدن دشمن و غلبه کلیه و حکم رانی در تمام جهان اثری [می‌بینی] و زبونی ظالمان و دادرسی فقیران و خون‌خواهی مظلومان و برکات فراوان، اثری می‌بینی؟ بلی هر چند بر ضد این مزموور این مدعی تازه دین باقی الی الابد را نسخ نموده و خودش مغلوب دُول و دشمنانش بر او غالب و او مظلومی و خون‌خواهی از ظالمی نکرده.

با انصاف تأمل کنید در هیمنت این خطاب مستطاب و کرامت و شرافت آن ظهور و رفعت و عظمت آن نور، جالس چنین مسندی و صاحب چنین مقامی را، پس اگر حیا و خجالتی باشد، بر این زمزمه‌ها و مختصر حرف‌ها که همیشه در عالم بوده حمل نمی‌توان کرد.

و لا یخفی آن که حمل ملک و مَلِک زاده را بر داوود و سلیمان و عیسی نمی‌توان کرد [چرا] که صاحب احکام نبودند و این آثار از برای ایشان حاصل نگشته، صاحب دینی که صاحب این آثار باشد، همین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و پسر او قائم است.

و ترجمه‌ای که در نزد نگارنده موجود است: «يَا آلَهُ وَهَبْ دِوَانُ نُوْحٍ لِمَلِكَا هَلْ...»، را این طور ترجمه کرده‌اند:

«ای خدا! احکام خود را به ملک الخ». چنانچه در ترجمه عربیه مطبوعه در بیروت دارد موافق انیس الأعلام: «ای خدا! شرع و احکام خود به مَلِک و عدالت خود را به مَلِک زاده عطا فرما»^۲، که اشاره به سوی دین است و از برای داوود نبوده و تفسیر «دینک» را به «انصاف» بی انصافی است.

بشارت دوم

انباء دیگر، در مکاشفات یوحنا که از امور آینده خبر می‌دهد در باب دوازدهم مشتمل بر هیفده آیه، می‌گوید:

و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد. زنی که آفتاب را در بر دارد و ماه زیر پایهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است. و آبستن بوده از درد زه و عذاب زائیدن فریاد برمی‌آورد. و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینک ازدهای بزرگ آتشگون که او را هفت سر و ده شاخ

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۳.

۲. انیس الأعلام، ج ۵، ص ۹۲.

بود و بر سرهایش هفت افسر. و دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده آنها را بر زمین ریخت و ازدها پیش آن زن که می زائید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد. پس پسر نرینه را زائید که همه امتهای زمین را به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد و فرزندش به نزد خدا و تخت او رفته بود. و زن به بیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا شده است تا او را مدت هزار و دویست و شصت روز پرورند. و در آسمان جنگ شد. میکائیل و فرشتگانش با ازده جنگ کردند و ازدها و فرشتگانش جنگ کردند. ولی غلبه نیافتند بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت نشد. و ازدهای بزرگ انداخته شد یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع مسکون را می فریبد. او بر زمین انداخته شد و فرشتگانش با وی انداخته شدند و آوازی بلند در آسمان شنیدم که می گوید اکنون نجات و قوت و سلطنت خدای ما و قدرت مسیح او ظاهر شد زیرا که آن مدعی برادران ما که شبانه روز در حضور خدای ما بر ایشان دعوی می کند به زیر افکنده شد. و ایشان به وساطت خون بره و کلام شهادت خود بر او غالب آمدند و جان خود را دوست نداشتند. از این جهت ای آسمانها و ساکنان آنها شاد باشید. وای بر زمین و دریا زیرا که ابلیس به نزد شما فرود شده است با خشم عظیم چون می داند که زمانی قلیل دارد.^۱ و این مکاشفه کمال انطباق بر عقیده امامیه دارد که خبر می دهد از زنی که مجمع بحرین نبوت و ولایت است که آن حدیقه‌ای است دارای نبوت و امامت که از آن اولی تعبیر به شمس می شود و از ثانی به قمر که: «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّاهَا»^۲.

و صاحب ستارگان دوازده، اشاره به دوازده امام، چنانچه در الواح فاطمه دوازده شمرده شده و امیر علیه السلام در این مقام جزء ستارگان است. چنانچه در اخبار سابقه عدد ائمه را دوازده شمرده و شاید ناله از زائیدن اشاره به سوی این واقعه باشد که خدا خبر داده: «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا»^۳. و در اخبار معتبره وارد است گریه فاطمه از حمل و ولادت حسین تا به این مقام که به پدرش عرض کرد: حاجتی ندارم به فرزندی که امت تو او را بکشند و این درد زائیدن است. مخصوص به آن زن صاحب دوازده ستاره بوده و الا مطلق زنان درد زائیدن را داشته و دارند و ازدهای آتش طبع سرو دمش گویا عمر فظ^۴ غلیظ و انصارش یا خلفائی که از رشته او پیدا شدند، باشند؛ و دمش یا مراد آدم او است که کشنده محسن^۵ است که ثلث اولاد پیغمبر را که ستارگان حقیقی اند کشت و یا مراد رشته او است که منتهی شود به ولات و حکام جور که کشته‌اند اولاد پیغمبر را و به رشته همان ازدها بود

۱. عهد جدید، مکاشفات یوحنا، باب ۱۲، آیه ۱ - ۱۲.

۲. سوره شمس، آیه ۱ و ۲.

۳. سوره احقاف، آیه ۱۵.

۴. خشن.

۵. فرزند حضرت زهرا علیها السلام که در جریان رفتار خشونت‌آمیز عمر خلیفه دوم سقط شد.

که فرزندی که از برای آن زن از ستارگان پیدا می‌شد همان حال را داشت که به دست خلفاء جور شهید و مسموم می‌شدند تا دوازدهمی^۱ که خداوند فرزند نرینه^۲ به او داد که به شمشیر حکمرانی کند که کنایه از خروج قائم به سیف و همه امت‌ها مطیع او شوند و فرزندانش به نزد خدا و تخت او ربوده شد ظاهر آن است که اشاره به بردن قن‌داقه مبارکه قائم است به عرش. چنانچه در اخبار معتبره دارد و باقی خطابه اشاره به جنگ آن ملائکه که در رکاب حجت با شیاطین به سرداری حضرت مسیح علیه‌السلام جنگ کنند و شیطان کشته شود و ندای آسمانی بلند شود و مسیح ظاهر شود و یهود به او ایمان آورند که «وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»^۳ و غلبه حاصل شود.

بشارت سوم

إنباء دیگر، آن چیزی است که در سفر پیدایش در باب هفدهم در آیه بیستم در دو نسخه موجوده نزد نگارنده در حکایت بشارت، به ابراهیم می‌فرماید:

و خدا به ابراهیم گفت اما زوجه تو سارای نام او را سارای مخوان بلکه نام او را ساره باشد. و او را برکت خواهم داد پسری نیز از وی به تو خواهم بخشید. او را برکت خواهم داد و امتها از وی به وجود خواهند آمد و ملوک امتها از وی پدید خواهند شد. آنگاه ابراهیم بروی درافتاده بخندید و در دل خود گفت آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید. و ابراهیم به خدا گفت کاشکه اسماعیل در حضور تو زیست کند. خدا گفت به تحقیق زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زاید و او را اسحق نام بنه و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت تا بسا ذریست او بعد از او عهد ابدی باشد. و اما در خصوص اسماعیل تو را اجابت فرمودم اینک او را برکت داده بارور گردانم و او را بسیار کثیر گردانم دوازده رئیس از وی پدید آیند و امتی عظیم از وی به وجود آورم.^۴ و در انیس الأعلام از لسان عبری چنین نقل می‌کند: وَ لَيْشْمَعِيلَ شَمْعَتِخِ هِنِّي، پریختی... و می‌فرماید مقصود از «شنیم اسار نسی ام» به معنی دوازده امام است زیرا که «شنیم اسار» یعنی اثنی عشر، «نسی ام» هم یعنی امام... پس مقصود از این بشارت خبر دادن است حضرت ابراهیم را به وجود مبارک حضرت محمد و دوازده امام.^۵

معلوم است که در اولاد اسماعیل امام رئیس نبوده جز دوازده امام امامیه، چه آن که پیغمبران بنی اسرائیل بعد از نسل اسحاقاند که برادر اسماعیل است. و از این جهت است که در بشارت به

۱. صحیح یازدهمی باید باشد که امام حسن عسکری علیه‌السلام است که فرزندش حضرت حجت عج به شمشیر حکمرانی کند.

۲. مذکر، مرد.

۳. سوره نساء، آیه ۱۵۹.

۴. تورات، سفر پیدایش، باب ۱۷، آیه ۱۶ - ۲۲.

۵. انیس الأعلام، ج ۵، ص ۶۹.

پیغمبر خاتم در سفر مثنی در باب هجدهم در آیه هجدهم می‌فرماید:

یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت، مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید او را بشنوید. موافق هر آنچه در حوریب در روز اجتماع از یهوه خدای خود مسئلت نموده گفتی آواز یهوه خدای خود را دیگر نشنوم و این آتش عظیم را دیگر نبینم مبادا بمیرم. و خداوند به من گفت آنچه گفتند نیکو گفتند. نبی را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت.^۱ و حاصلش آن که پیغمبری که مثل موسی باشد، اشاره به صاحب شرع جدید و کلام خدای دهانش باشد، اشاره به قرآن او و از برادران شما بنی اسرائیل است و برادران بنی اسرائیل، بنی اسماعیل است. خطاب به بعض بنی اسرائیل نیست که برادرانشان از خودشان باشند، بلکه به تمام بنی اسرائیل است و برادران ایشان در این صورت بنی اسماعیل خواهند بود و این بنی اسماعیل همان بنی قیدارند که خداوند از ایشان یاد کرده و قیدار جدّ پیغمبر است و از محل ایشان یاد کرده به کوه فاران، که کوه مکه باشد که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر در او شد که در دعای سمات دارد: «و ظهورک فی جبل فاران»^۲.

و به این جهت اشیاء در باب چهل و دوم وقتی خبر می‌دهد از وقایع آینده و حکایت ظهور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم، چنین می‌فرماید:

صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی که اهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالع ترنم نموده از قله کوهها نعره زنند. برای خداوند، جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند.^۳

شاید اشاره به لیبیک حاجیان باشد در منی و عرفات و بلندی‌ها و شاید مراد اذان و الله اکبر باشد و هم در باب سی و سیم آیه اول و دوم از تورات مثنی دارد که:
و این است برکتی که موسی مرد خدا قبل از وفاتش به بنی اسرائیل برکت داده. گفت یهوه از سینا آمده و از سعیر بر ایشان طلوع نموده. و از جبل فاران درخشان گردید. و با گرورهای مقدسین آمد. و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد.^۴

و ظهور از سینا همان تجلی به موسی است به دادن تورات و سعیر همان ظهور عیسی است به دادن انجیل و ظهور در فاران که کوه مکه است ظهور خاتم است به دادن قرآن، چنانچه در قضیه اسماعیل در تورات دارد که حکایت تیراندازی او را تا می‌فرماید: و در بیابان فاران ساکن شد.

۱. تورات، مثنی، باب ۱۸، آیه ۱۶ - ۱۹.

۲. مصباح کفعمی، ص ۴۲۶، مصباح المتعجد، ص ۴۱۹؛ بحار، ج ۸۷، ص ۹۹.

۳. اشیاء، باب ۴۲، آیه ۱۱ و ۱۲.

۴. تورات، مثنی، باب ۳۲، آیه ۱ - ۵.

و از آنچه نوشته شد معلوم شد که خبر از خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جاهای دیگر واقع شده در عهد عتیق و جدید.

پس اشکال نکنی که چرا اسم دوازده امام برده شد و اسم پیغمبر برده نشد و از این طرف بسیار جاهاست که به او پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها یا با امیر علیه‌السلام در کتب مقدسه [اشاره] شده از باقی ائمه نشده.

بشارت چهارم

انباء دیگر، از حکایت قائم و بلند شدن صدای آسمانی به اسمش و زنده کردن مردگان و دادخواهی او و نابود کردن مفسدان می‌گوید. در مکاشفه یازدهم یوحنا پس از آن که خبر از حسین علیه‌السلام می‌دهد و از ایشان به درخت زیتون و دو چراغ دان تعبیر می‌کند تا آن که می‌گوید در آیه هفتم:

و چون شهادت خود را به اتمام رسانند آن وحش که از هاویه برمی‌آید با ایشان جنگ کرده غلبه خواهند یافت و ایشان را خواهد کشت. و بدنهای ایشان در شارع عام شهر عظیم که به معنی روحانی به سدوم و مصر مسمی است جائی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت خواهد ماند. و گروهی از اقوام و قبائل و زبانها و امتهای بدنهای ایشان را سه روزه و نیم نظاره می‌کنند و اجازت نمی‌دهند که بدنهای ایشان را به قبر سپارند. و ساکنان زمین بر ایشان خوشی و شادی می‌کنند و نزد یکدیگر هدایا خواهند فرستاد از آن رو که این دو نبی ساکنان زمین را معذب ساختند. و بعد از سه روز و نیم روح حیات از خدا بدیشان درآمد که بر پایهای خود ایستادند و بینندگان ایشان را خوفی عظیم فرو گرفت. و آوازی بلند از آسمان شنیدند که بدیشان می‌گوید به اینجا صعود نمائید پس در ابر به آسمان بالا شدند و دشمنانشان ایشان را دیدند. و در همان ساعت زلزله عظیم حادث گشت که ده یک از شهر منهدم گردید و هفت هزار نفر از زلزله هلاک شدند و باقی ماندگان واقع شد که می‌گفتند سلطنت جهان از آن خداوند ما مسیح او شد و تا ابدالآباد حکمرانی خواهد کرد.^۱

شهر عظیم کوفه است و نیم روز، روز عاشوراست و خوشحالی بنی امیه، تا آن که در آیه پانزدهم می‌گوید: وای دوّم در گذشت وای سیم به زودی می‌آید و فرشته بناوخت که ناگاه صدایی بلند در آسمان واقع شد که می‌گفتند سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او می‌باشد و تا ابد الابد حکمرانی خواهد کرد و آن بیست و چهار پیر که در حضور خدا بر تخت‌های خود نشسته‌اند بر روی در افتاده خدا را سجده کنند و گفتند تو را شکر می‌کنیم ای خداوند قادر مطلق که هستی و بودی، زیرا که قوت عظیم خود را به دست گرفته به سلطنت پرداختی و امتهای خصمناک شدند و غضب تو ظاهر گردید و وقت مردگان رسید تا برایشان داوری شود و تا بندگان

۱. عهد جدید، مکاشفه یوحنا، مکاشفه ۱۱، آیه ۷-۱۵.

خود یعنی انبیاء و مقدسان و ترسندگان نام خود را چه کوچک و چه بزرگ اجرت دهی و مفسلن زمین را فاسد گردانی و هیکل خدا در آسمان مفتوح گشت و تابوت عهدنامه او در قدس ظاهر شد و برق‌ها و صداها و رعدها و زلزله و تگرگ عظیمی حادث شد.

و شاید صدای سیم آسمانی همان صیحه باشد که در اخبار متواتره یاد از او شده و دانستی که متواتر است از طرق هر یک از عامه و خاصه. حکایت نزول مسیح با قائم و سرداری او مر^۱ لشکرش را و ظاهر شدن جلال مسیح نزد یهود در آن پیرها که نزد خدا به سجده رفتند و آن عرض‌ها می‌کنند، همان حکایتی است که در اخبار معتبر وارد است و در سیزدهم بحار است که هنگام ظهور حجت در بیت المعمور، پیغمبر و ائمه و پیغمبران به سجده می‌افتند خدایا وعده تو، وعده تو که اجابت کنی دوستان را و انتقام از ظالمان کشی. خدایا بندگان ضعیف و فساد عالم را گرفته و هنگام غضب شده، [هنگام] دادخواهی و رفع ظلم شده. خدایا غضب کن حریمت هتک شده، بندگان ذلیل شدند، اصفیاء تو کشته شدند و پیغمبر و ائمه، «یا رب میعادک» می‌گویند: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۲، و در آن وقت درهای آسمان گشوده شود. و [در] حال تحریر نسخه که این حکایت در او است موجود نبود و صورت خبر هم در نظرم نبود. مضمونش قریب به آن است که نوشته شد و حکمرانی تا ابد الابد آن شئون قائم است و فاسد کردن مفسدان زمین خصیصه اوست و او تورات را از انطاکیه بیرون خواهد آورد و هنگام ظهورش صداها و زلزله واقع می‌شود.

و الحاصل، کمال مطابقه دارد این مکاشفه با هنگام‌های ظهور موعود و معلوم است که در این مکاشفه خبر از امور آینده می‌دهد و موافق است با آنچه در اخبار ما از حکایت ظهور وارد گشته.

بشارت پنجم

و دیگر آن خبری است که در نجم الثاقب در باب القاب آن سرور که «و هوهل» است از شیخ مقدّم در مقتضب الأثر^۳ نقل می‌کند از صاحب‌بن سلیمان که گفت ملاقات کردم در بیت المقدس عمران بن خاقان را که بر دست منصور مسلمان شده بود و او با یهود محاجّه کرده بود به بیان و علمی که داشت و نمی‌توانستند منکر شوند او را به جهت آنچه در تورات بود از علامات رسول خدا و خلفا بعد از او. پس روزی به من گفت ای ابا موزج، ما می‌یابیم در تورات سیزده اسم را که یکی از آنها محمد است و دوازده نفر از اهل بیت او که آنها اوصیاء و خلفاء اویند و مذکورند در

۱. بر.

۲. سوره نور، آیه ۵۵.

۳. شیخ احمد بن محمد بن عیاش، مقتضب الأثر فی النص علی الأئمة الاثنی عشر، ج ۲، ص ۳۹.

تورات و نیست در پیشوایان بعد از آن حضرت کسی از تیم^۱ و نه از عدی^۲ و نه از بنی امیه و من گمان می‌کنم آنچه شیعه می‌گویند حق باشد.

گفتم: مرا خبر ده به آن. گفت: به من عهد و میثاق خداوندی بده که خبر نکنی شیعه را به چیزی از آن که به آن بر من غلبه کنند. گفتم: مرا خوف داری از من و این قوم یعنی بنی عباس از بنی‌هاشم‌اند. گفت نیست نام‌های ایشان نام‌های آنها بلکه ایشان از فرزندان اول ایشان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و از باقی مانده او در زمین یعنی صدیقه طاهره علیهاالسلام بعد از او، پس دادم به او آنچه خواست از پیمان‌ها و گفت به من که خبر ده به آنها پس از من اگر من پیش از تو مردم و گرنه بر تو نیست که خبر دهی به آنها احدی را. گفت: می‌یابم آنها را در تورات:

شُمُوعِل، شَاعِيسِحُوا وَهِي هِر، حَي اِسْوَا، بِهَامِدْتِمْ، عَوْشُود، بَسْنَم، بُولِيد، بَشِيرِ الْعَوِي، فَوْم لَوْم كُودُود، عَان لَانْدُبُود، وَهَوَهَل.^۳

نسخه چنین بود صحت و سقم آن بر عهده من نیست.

بشارت ششم

و دیگر در نجم از مقتضب الأثر^۴ از جابر از سالم‌بن عبدالله از پدرش از کعب الاحبار که می‌گفت ائمه از این امت بعد از پیغمبر خود بر عدد نقباء بنی اسرائیل است و پیدا شد علی‌بن ابی طالب. پس گفت: این مقفی اول ایشان و یازده نفر از فرزندان او و نامید کعب ایشان را به نام‌هایی که در تورات است. تقویث، قیدوا، دبیرا، مفسورا، مسموعا، دوموه، مشیو، هذار، یشمو، بطور، نوقس، قیدموا.

ابو عامر - که راوی خبر است - می‌گوید: از عالم یهود عتوبن اوسوا که در نزدیک کربلا ملاقات کردم گفت: اینها اسم نیستند و اگر اسم می‌شد رقم می‌شد در سلک اسماء و لکن اینها لوصاف جمیله است برای اقوامی به زبان عبرانی، صحیح می‌یابم آنها را در تورات تا آن که گفت: یافتیم در کتب پدرهای گذشته خود که ایمان بیاوریم به این پیغمبری که اسم او محمد است در ظاهر و ایمان بیاوریم در باطن تا آن که ظاهر شود مهدی قائم از فرزندان [او] پس هر که درک کند او را از ما، پس ایمان بیاورد به او و به او وصف کرده شده آخر آن نام‌ها.

گفتم: به چه مدح کرده شده؟ گفت: به آن که غالب می‌شود بر جمیع دین‌ها و خروج می‌کند مسیح با او و به دین او در می‌آید و مصاحب او می‌شود. گفتم: پس از برای من وصف کن این

۱. نام قبیله‌ای در عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۲. نام قبیله‌ای در عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۳. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۴. مقتضب الأثر، ج ۲، ص ۲۶.

اوصاف را؟ گفت: آری و او را ستر^۱ کن مگر از اهلش. اما نقرثیب، پس او اول اوصیاء است و وصی آخر انبیاء. و اما قیدوا، پس او ثانی اوصیاء است و اول عترت اصفیاء. و اما دبیرا، پس او دوم عترت و سید الشهداء است و اما مفسورا، پس او سید کسانی است که عبادت کردند خدا را. و اما مسموعاه، پس او وارث علم اولین و آخرین است. و اما مشیوا، پس او بهترین محبوسین در زندان ظالمین است. و اما هذار، پس او مقهور دور شده از وطن ممنوع است. و اما یشموا، پس کوتاه عمری است که آثارش طولانی است. و اما بطور، پس چهارم اسم است یعنی علی علیه‌السلام. و اما نوقس، پس او هم‌نام عم خود است. و اما قیدموا، پس او مفقود از پدر و مادر خویش است که غائب است به امر خداوند و بر پا می‌دارد حکم او را.^۲

و شیخ نعمانی در غیبت خود فرموده که قرائت کرد بر من عبد الحکیم بن حسن السمری رحمه‌الله چیزی را که املا نموده بود او را مردی از یهود در ارجان - که او را حسن بن سلیمان می‌گفتند که از علماء یهود بوده - در آنجا در اسماء ائمه در زبان عبرانی و عدد ایشان و من به لفظ او بیان می‌کنم و بود در آنچه خواندم او را که خداوند مبعوث می‌فرماید از فرزندان اسماعیل و اسم اسماعیل در تورات اشموعیل است و اسم آن پیغمبر مسمی به میمی ماد است، یعنی محمد و او بزرگ خواهد شد و از آل او دوازده نفر ائمه و بزرگان اند که اقتدا کرده می‌شود به ایشان و نام‌های ایشان. تقویث... تا آخر آنچه گذشت. و از او سؤال کردند این اسامی در کدام سوره است گفت در مد سلیمان یعنی در قصه او.^۳

و لا یخفی آن که مطلق کتب عهد عتیق را که کتبی است که قبل از عیسی نازل شده مجازا تورات می‌گویند و اسم کتاب موسی که مشتمل است بر پنج سفر بر همه اطلاق می‌کنند و عهد عتیق از چهل کتاب علاوه است و تمام آنها مقبول یهود نیست و بعضی را بعدها حکم به صحت کرده‌اند و پاره‌ای مشکوک الحال مانده.

و ایضا، مرسوم است بین اهل کتاب از قدیم که اسماء را ترجمه می‌کنند و لو علم باشد و در مقام نقل ترجمه را نقل می‌کند، چنانچه محمد را به میمی ماد، یا طاب طاب یا غیر آن نقل می‌کند. پس نیافتن خصوصا این الفاظ که در این دو روایت وارد شده در خصوص تورات مصطلح علامت کذب قرار مده. خصوصا با اختلافاتی که کتب مقدسه دارند و به تعبیراتی که در آنها پیدا شده، چنانچه واضح می‌شود این مراتب از ملاحظه کتاب انیس الاعلام که کشف حال کتب مقدسه را نموده و با آنچه منقول از حال علماء ایشان است که زیاد و کم را از برای تشیید مذهب

۱. پنهان.

۲. مقتضب الأثر، ج ۲، ص ۲۷؛ نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

۳. نعمانی، الغیبة، ص ۱۰۸؛ نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۲۶.

خود یا بطلان مذهب غیر در کتب مقدسه، خوب و جایز می‌دانند. اگر آن اوقات در جائی هم یافت نشده باشد، تضعیف این دو روایت را نمی‌کند به واسطه واردات بر عهد عتیق.

بشارت هفتم

و دیگر در نجم الثاقب از جمله القاب آن حضرت [را] خداشناس معین می‌کند از ذخیره^۱ و تذکره^۲، پس می‌نویسد که:

این نام آن حضرت است در کتاب شاکمونی^۳ به اعتقاد کفره^۴ هند پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند بر اهل خطا و ختن مبعوث شده و مولد او شهر کیلواس بوده و گویند که دنیا و حکومت آن به فرزند سید خلائق دو جهان یثن - که به زبان ایشان نام رسول خداست - برسد و او [بر] کوه‌های مشرق و مغرب دنیا حکم براند و فرمان دهد و بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان وی باشند و پری‌زادان و آدمیان در خدمت او باشند و از سودان - که زیر خط استواست - تا ارض تسعین - که زیر قطب شمالی است - و ماوراء اقلیم هفتم را - که گلستان ارم و کره قاف باشد - صاحب شود و دین خدا یک دین باشد. و نام او ایستاده و خداشناس است.^۵

و این ایستاده همان قائم است در لسان عربی و حکایت ابرها و فرشتگان و یک دین کردن زمین و حکومت بر تمام معموره،^۶ همانی است که در اخبار ما وارد گشته.

ای اهل انصاف! از این هنگامه‌ها در این زمزمه خیک منفوخ^۷ چیزی دیده‌اید جز ادعای گزاف جزاف. و در ناسک^۸ می‌نویسد که پادشاه آخر یکی است که پیشوای ملائکه و آدمیان باشد و از نسل پیغمبر آخر الزمان باشد و آنچه در دریاها و کوه‌ها و پنهان باشد به در آورد.

و در کتاب کوب: فرزند دختر سین همه جا را یک دین کند و کیش زردشتی و گبری را بر دارد و در کتاب رسید در زمان خرابی دنیا پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق شود و تمام عالم را بگیرد و به دین خود آورد و نام او منصور باشد. و از این لقب در آیه شریفه: «مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا»^۹، یاد فرموده و هم در زیارت عاشورا «مَعَ إِمَامٍ مَنْصُورٍ» یاد می‌کند.

۱. میرزا محمد نیشابوری، ذخیره العباد.

۲. تذکره الأئمة، ص ۱۸۴.

۳. از کتب اساطیر و ادیان هندی.

۴. کافران.

۵. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۰۴.

۶. سرزمین آباد.

۷. خیک: مشک باد شده توخالی.

۸. از کتب اساطیر و ادیان هندی.

۹. سوره اسراء، آیه ۲۳.

و در کتاب وشن نوشته: آخر دنیا به دست خدا و بنده او خاص گردد و نام او خجسته و فرخنده باشد و هر که دینی اختراع کرده باشد، زنده کند و بسوزاند و عالم را نو کند و چهار هزار سال خودش و اقوامش پادشاهی کنند.^۱

و این آثار همان آثاری است که در اخبار ما از برای قائم موعود اثبات نموده.

بشارت هشتم

و در نجم از ذخیره نقل می‌کند که فرخنده و خجسته از القاب مبارک که اوست.^۲ ای باهوشان؛ از این هنگامه‌ها پس از گذشتن شصت سال از ادعای این مدعی و کشته شدنش و مردن [او و] ظهور حسینی به زعم اینها و گذشتن پانزده سال علاوه از مردن او اثری می‌بینید؟ و از این گونه انبئات در کتب سابقین، موافق اختیار معتبره ما بسیار است که موافق با عقیده امامیه [است] که در تذکره و ذخیره یاد می‌نماید.^۳

بشارت نهم

ختم می‌کنم کلام خود را در این مقام به آنچه در کتاب جاماس^۴ است که تمام فقراتش مطابق همان چیزها است که در اخبار ما وارد گشته، می‌نویسد که: از فرزند دختر پیغمبر آخر الزمان خورشید جهان، شاه زنان، کسی پادشاه شود در میان دنیا یعنی مکه و دولت او تا قیامت مستقل باشد و بعد از پادشاهی او دنیا تمام شود و آسمان جفت گردد و زمین به آب فرو رود و کوهها برطرف شود که این امور وقایع طامة الکبری^۵ است. و می‌نویسد: و اهرمن کلان که ضد یزید است بگیرد و بکشد و سروش میکائیل و جبرائیل نزد او حاضر شوند و بسیاری از پیغمبران گذشته و اوصیاء ایشان را زنده کند مانند ملکان پدر خضر علیه‌السلام و مهراس پدر الیاس و سام بن نوح و شاول و شموعیل و میخا و اشعیا و سیمرغ که عنقای مغرب است. به دعای حنظله غایب شده، نزد او حاضر شود و زنده گرداند نمرود و هامان و بخت النصر را و ایشان را بسوزاند شدید. مراد به فرعون و هامان همان شیخین باشند که در اخبار حکایت سوزانیدن آنها را بیان می‌فرماید. و پادشاهان اقوام خود جمیع را زنده کند و بکشد که فتنه‌ها کردند در دین و خوبان بندگان خدا

۱. تذکرة الأئمة، ص ۱۸۴.

۲. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۰۳.

۳. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۲۶؛ اوستا، گاتها، بند ۸ و ۹.

۴. از آثار منسوب به مزدیستان، مشتمل بر پرسش و پاسخ که میان گشتاسب شاه و جاماسب حکیم، رد و بدل شده است. جاماسب را داماد زردشت دانسته‌اند. دایرة‌المعارف فارسی، ذیل ماده جاماسب. همچنین در منابع روایی کتاب جاماسب و کتب یهود نسبت داده شده است که ۱۲ جلد داشته که ظاهراً سوزانده‌اند. (مجمع البحرین، ج ۱، ص ۳۹۴). همچنین در روایات «جاماسب» نیز گزارش شده است که نام یکی از حکما یا پیامبران زرتشتیان بود. (التهدیب، ج ۶ ص ۱۷۵ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۵۱۸).

۵. قیامت.

بگشایند - اشاره به انتقام از بنی امیه و بنی عباس و به خونخواهی ائمه اطهار - و زنده کند **ربیع زال** و کیخسرو را و عمر هفت کرکس کند و کور خرسوار که مدعی خدایی باشد بکشد **(بنی دجال)** و با او خواهد بود صاحب صبائی (یعنی عیسی علیه السلام) و تا پانصد قرن خودش و **بلقیس** پادشاهی کنند و در آخر بحر اقصابوس خیمه زند که آخرین زمین دنیا است و همه جا را یک دین کند و دین زردشتی نماید و موبدان و حکیمان و پریزادان و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران در ابرها و بادهای و از مردان سفید در خدمت او باشند و از مغرب بر گردد، داخل ظلمات شود و اسرافیل صاحب بوق نزد او آید، الخ.^۱

ملاحظه کنید که در این دعوت کاذبه [بهائیت] آیا چنین آثاری مشاهده شده یا نه؟!

باب دوم: زیارات داله بر مدعا^۲

اول زیارت حضرت نرجس خاتون علیها السلام است: «السَّلَامُ عَلَيَّ وَالِدَةِ الْإِمَامِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَبِيهَةَ أُمِّ مُوسَى وَ ابْنَةَ حَوَارِيِّ عَيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَشْهَدُ أَنَّكَ أَحْسَنْتِ الْكِفَالَهَ وَ أَدَيْتِ الْأَمَانَةَ، وَ حَمَلْتِ وَلِيَّ اللَّهِ وَ بَالِغَتِ فِي حِفْظِ حُجَّةِ اللَّهِ».^۳

و در دعای زیارت آن مخدّره وارد است: «وَ بَقِيرِ أُمِّ وَلِيِّكَ لُدْتُ، وَ لَا تَحْرِمْنِي شَفَاعَتَهَا وَ شَفَاعَةَ وَلِيَّهَا»^۴ از برای آن مخدّره، ولدی غیر از غایب نبوده و این که زائر دعای فرج از برای [او] منناید در ازمنه غیبت متمادیه، شاهد است که ولد آن مخدّره منتظر غائب است و این که مادر آن بزرگوار را شبیه مادر موسی قرار داده که حمل و ولادتش مخفی بود بر فرعونیان و این از خصایص موعود است، موافق اخبار کثیره که می فرماید: و سنتی از موسی در اوست، و آن خفاء ولادت او [است] و موافق است با آنچه امامیه می گویند.

دوم، زیارت خود آن بزرگوار مروی در کتب معتبره که محمد بن الحسن را به این طریق زیارت کنند: «السَّلَامُ عَلَيَّ مَهْدِيَّ الْأُمَمِ وَ جَامِعِ الْكَلِمِ».^۵

و این فقره دلالت دارد که موعود امت‌ها و جمع کننده کلمه که از مختصات قائم موعود است، آن بزرگوار است.

«السَّلَامُ عَلَيَّ وَارِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ خَاتَمِ الْأَوْصِيَاءِ» و این فقره دلالت دارد بر دو مطلب. یکی مقام

۱. نقل از: تذكرة الأئمة، ص ۱۸۴ و نیز: علّامه مجلسی، سه رساله درباره حجة بن الحسن العسكري، نشر مؤسسه تحقیقاتی علّامه مجلسی، قم، ۱۴۱۵ ق، ص ۴۲ - ۵۲.

۲. پیش‌تر ذکر شد که مقاله اول کتاب با عنوان «تعیین و اثبات زنده بودن مهدی موعود» بر سه باب مشتمل است که باب اول «اخبار» گذشت، اینک باب دوم تقدیم می‌شود.

۳. بطار الأنوار، ج ۹۹، ص ۷۰.

۴. همان.

۵. همان، ج ۹۹، ص ۱۰۱.

وصایت آن بزرگوار که خودش مستقل در دعوت و صاحب دین علی حدّه نیست و دیگر آن که این رشته وصایت به او ختم می‌شود و ختم وصایت به او، به ضمیمه مقدم آخری که در دلیل اول از مقاله ثانیه بدیهی خواهد آمد - از ختم رسالت و وصی و کتاب آخری مثبت است که همین خاتم الاوصیاء همان شخص آخری است که کار آخرین عالم را انجام دهد که همه ملل منتظر آن شأن و موعود به آن شغل بوده‌اند.

«السَّلَامُ عَلَى بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي بِلَادِهِ وَ حُجَّتِهِ عَلَى عِبَادِهِ الْمُتَّهَى إِلَيْهِ مَوَارِيثُ الْأَنْبِيَاءِ وَ لَدَيْهِ مَوْجُودٌ أَثَارُ الْأَصْفِيَاءِ» که همین مولود از نرجس است بقیه خدا در بلادش و هم آن که باید در نزد او باشد مواريث انبياء از آدم تا خاتم و آثار تمام اوصیاء که شرح آن در اخبار متواتره خواهد آمد و این لقب و این آثار و شئون از صفات مهدی آخر الزمان است و او را پسر نرجس قرار داده.

«السَّلَامُ عَلَى الْمُهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الْأُمَّةَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَ يَلْمَ بِهِ الشَّعْثَ وَ يَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا» و این فقره دلالت دارد بر این که همین مولود از نرجس و پسر بلا واسطه عسکری علیه‌السلام موعود تمام امت‌ها بوده نه کس دیگر و او پرکننده زمین است به عدل و داد و او رافع اختلاف و جامع کلم است که زمین را یک دین نماید که این شئون، از خواص مهدی است. و او مولود از نرجس است نه کسی که نتواند رفع هیچ ظلمی از مظلومی نماید و اشاعه هیچ عدلی نکرده باشد، پس از آن در مقام شهادت، او و آبائش را امام معین می‌کند «أَشْهَدُ يَا مَوْلَايَ أَنَّكَ وَ الْأَئِمَّةَ مِنْ آبَائِكَ أُمَّتِي»^۱ چنانچه آنها صاحب دین مستقل نبوده‌اند او هم چنین خواهد بود. پس از این در دعای بعد از نماز زیارتش وارد است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ وَ خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ الدَّاعِي إِلَى سَبِيلِكَ وَ الْقَائِمِ بِقِسْطِكَ وَ الْفَائِزِ بِأَمْرِكَ وَ لِيِّ الْمُؤْمِنِينَ وَ مُبِيرِ الْكَافِرِينَ وَ مُجَلِّي الظُّلْمَةِ وَ مُنِيرِ الْحَقِّ وَ الصَّادِعِ بِالْحُكْمَةِ وَ الْمُوعِظَةِ الْحَسَنَةَ وَ الصِّدْقِ وَ كَلِمَتِكَ وَ عَيْنِكَ فِي أَرْضِكَ الْمُتَرَقِّبِ الْخَائِفِ الْوَلِيِّ النَّاصِحِ» تا آن که می‌گوید: «وَ مُفْرِجِ الْكَرْبِ وَ مُزِيلِ الْهَمِّ وَ كَاشِفِ الْبَلَوَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ الْأَئِمَّةِ الْهُدَايِينِ».

و در این فقره اسم موعود جامع کلم و پرکننده زمین از عدل [را] صریحاً محمد معین می‌نماید و او را به لقب قائم که از القاب مختصه موعود است و خائف منتظر که صفت او است و مفرج الكرب و الهم و الغم که شغل او است یاد کرده تا:

«وَ صَلِّ عَلَى وَلِيِّ الْحَسَنِ وَ وَصِيِّهِ وَ وَارِثِهِ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ وَ الْغَائِبِ فِي خَلْقِكَ وَ الْمُتَنْظِرِ لِإِذْنِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَ قَرِّبْ بَعْدَهُ وَ أَنْجِزْ وَعْدَهُ وَ أَوْفِ عَهْدَهُ وَ اكْشِفْ عَنْ بَأْسِهِ حِجَابَ الْغَيْبَةِ وَ أَظْهَرِ بَظُهُورِهِ صَحَائِفَ الْمِحْنَةِ»^۲.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۱؛ مصباح کفعمی، ص ۴۹۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۱. زیارت حضرت حجت عجل.

و در این فقره اثبات می‌نماید از برای حسن عسکری وصیتی که قائم به امر خدا باشد و صفت او را قائم منتظر می‌نامد و از برای او حجاب غیبت فرض می‌نماید و بعد طلب می‌کند از خدا آن آثاری که مرتب بر وجود او است که هیچ فرعونی را باقی نگذارد، و هیچ علمی را، مگر آن که سرنگون کند و هیچ نیزه‌ای، مگر آن که بشکند. و هیچ قلعه‌ای، مگر آن که خراب کند. و بر همه بلاد قدم بزند و بر تمام کوه‌ها بلند شود و تمام گنج‌ها را بیرون کند و تمام لشکرها را متفرق سازد. و تمام اینها کنایه از سلطنت عامه و تصرف کلیه آن بزرگوار است و هنوز هزار یک از برای احدی میسر نگشته و تمام این شئون آثار و صفات مهدی قائم است.

سیم، زیارت عهدنامه که سیدبن طاووس فرموده که مؤمنین آن بزرگوار را به این طریق زیارت کنند و یاد نمایند:

«اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَايَ صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ» تا آخرش «وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَشْيَاعِهِ وَ الذَّابِّينَ عَنْهُ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَائِعاً غَيْرَ مُكْرَهٍ فِي الصِّفِّ الَّذِي نَعَتَ أَهْلَهُ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتُ: "صَفَا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرَّصُوصٌ"»^۱.

و این زیارت دلالت دارد بر وجود صاحب الزمان و این که امام مردم که جهاد با دشمنان خواهد کرد، آن وجود مقدس است و این معنی با عقیده این جماعت مخالفت دارد که قائل به موت آن وجود مقدس شده‌اند.

چهارم، در زیارت حضرت رضا علیه‌السلام پس از صلوات بر یازده امام دیگر، پس از عسکری: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى حُجَّتِكَ وَ وَلِيِّكَ الْقَائِمِ فِي خَلْقِكَ صَلَاةً تَامَّةً نَامِيَةً بَاقِيَةً تُعَجِّلُ بِهَا فَرَجَهُ»^۲ که غیر از این دوازده، اسمی نمی‌برد از کسی و دوازدهم را کسی قرار می‌دهد که وظیفه مردم طلب تعجیل فرج او است و نصرت او، و هنوز فرجی از برای دوازدهم حاصل نشده، بلکه از برای هیچ کس و او را به لقب قائم یاد می‌نماید.

پنجم، زیارت حضرت عبد‌العظیم. پس از سلام به یازده امام دیگر: «السَّلَامُ عَلَى بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضَيْنِ صَاحِبِ الزَّمَانِ»^۳ که بقیه‌الله که لقب خاص موعود است، آن [امام] دوازدهمی.

ششم، در زیارت جامعه که بر یک یک از ائمه سلام می‌کند تا پس از عسکری، می‌رسد به دوازدهمی، وارد است:

۱. سوره صف، آیه ۴.
 ۲. سیدبن طاووس، فلاح السائل، ص ۲۰۸؛ بحارالأنوار، ج ۹۹، ص ۱۱۰.
 ۳. بحارالأنوار، ج ۹۹، ص ۴۶؛ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۹؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۶۰۴.
 ۴. در منابع روایی متن دعا چنین است: «السَّلَامُ عَلَى بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي بِلَادِهِ...» (البلد الأمين، ص ۲۸۶؛ مصباح کفعمی، ص ۴۹۷ و بحارالأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۱).

«السَّلَامُ عَلَى مُظْهِرِ الْعَدْلِ وَالْإِيمَانِ السَّلَامُ عَلَى مَنْ بِهِ يُعْبَدُ الرَّحْمَنُ فِي كُلِّ مَكَانٍ السَّلَامُ عَلَى مَنْ بِهِ يُظْهِرُ اللَّهُ دِينَهُ عَلَى الْأَدْيَانِ السَّلَامُ عَلَى مَوْلَانَا وَسَيِّدِنَا الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ صَاحِبِ الزَّمَانِ»^۱
و حاصل این فقره آن که صاحب زمان و قائم به امر الله آن دوازدهمی است که خدا وعده داده و ظاهرکننده و غلبه‌کننده بر ادیان است نه سیزدهمی.

هفتم، ایضا در زیارت جامعه مذکور در بحار پس از سلام به یازده امام و سلام بر پدر بزرگوارش به این صفت و لقب:

«الْمَغِيبِ وَلَدُهُ عَنْ عِيُونِ الْأَنَامِ» سلام بر کسی که فرزندش غائب از انظار مردم است و هم می‌گوید:
«السَّلَامُ عَلَى الْإِمَامِ الْعَالِمِ الْغَائِبِ عَنِ الْأَبْصَارِ وَالْحَاضِرِ فِي الْأَمْصَارِ... الَّذِي يَظْهَرُ فِي بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ ذِي الْأَسْتَارِ وَيُنَادِي بِشِعَارِ يَا ثَارَاتِ الْحُسَيْنِ... الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ ابْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفْضَلُ السَّلَامِ اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ»^۲

که امام منتظر را ظاهر در مکه و طلب‌کننده خون حسین را و صاحب غیبت از مردم را، با وجود و حضورش ابن‌الحسن معین می‌نماید.

هشتم، ایضا زیارت مذکور در بحار پس از صلوات بر یازده امام می‌گوید: «وَالْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ وَصِيِّ الْأَوْصِيَاءِ وَبَقِيَّةِ الْأَنْبِيَاءِ الْمُسْتَرِ عَنْ خَلْقِكَ وَالْمُوَمِّلِ لِإِظْهَارِ حَقِّكَ الْمُهْدِيِّ الْمُنْتَظَرِ وَالْقَائِمِ الَّذِي بِهِ يُنْتَصَرُ»^۳ که دوازدهم ابن‌الحسن است و او غائب و مهدی و قائم منتظر است که نصرت دین حق می‌کند تا می‌گوید: «وَأَقِمَّ بِهِ حُدُودَكَ الْمَعْطَلَةَ وَأَحْكَامَكَ الْمُهْمَلَةَ وَالْمُبَدَّلَةَ وَأَحْيِي بِهِ الْقُلُوبَ الْمَيَّتَةَ وَاجْمَعْ بِهِ الْأَهْوَاءَ الْمُتَفَرِّقَةَ وَاجْلُ بِهٖ صَدَاءَ الْجُورِ عَنْ طَرِيقَتِكَ حَتَّى يَظْهَرَ الْحَقُّ عَلَى يَدَيْهِ»^۴

از خداوند مسئلت می‌نماید که حق [را] بر دست او جاری کند و احکام از میان رفته را به پای آورد.
نهم، در ابن‌العسکری دارد که به این قسم زیارت شود:

«سَلَامٌ اللَّهُ الْكَامِلُ - إِلَى قَوْلِهِ - صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ مُظْهِرِ الْإِيمَانِ وَ مُعَلِّنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ وَ مُظْهِرِ الْأَرْضِ وَ نَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَ الْعَرَضِ الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمُهْدِيِّ وَ الْإِمَامِ الْمُنْتَظَرِ»^۵

که آن وجود مبارک را صاحب زمان و پاک‌کننده زمین و پهن‌کننده عدل و قائم و مهدی منتظر قرار می‌دهد و از کارهایش این می‌شمرد که مُعلن^۶ احکام قرآن است نه آن که تمام احکام

۱. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۰۲، زیارت جامعه.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۹۳، زیارت جامعه.

۳. والقائم الذي هو منتصر ن خ.

۴. همان، ج ۹۹، ص ۱۸۲.

۵. همان، ج ۹۱، ص ۳۱ و ج ۹۹، ص ۹۷، زیارت ناحیه مقدسه.

۶. علنی و آشکارکننده.

قرآن را نسخ کرده باشد. بعد می‌گوید: شهادت می‌دهم که توئی آن کسی که پر می‌کنی زمین را از عدل. عجل الله فرجک و سهل مخرجک.

[دهم] و دیگر، زیارتی است که از ناحیه مقدسه به سوی محمد حمیری بعد از جواب مسائش بیرون آمد که دستور العمل زیارت خودش را می‌دهد. اولش سلام علی آل یس، تا آن که پس از شهادت به حجیت آبائش می‌فرماید: «و أشهد أنك حجة الله» تا می‌رسد فرمایشش به این مقام که می‌فرماید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ حُجَّتِكَ فِي أَرْضِكَ وَ خَلِيفَتِكَ فِي بِلَادِكَ» - تا قولش که می‌فرماید: - «الْمُرْتَقِبِ الْخَائِفِ» - تا قولش - «الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا» - تا قولش - «اللَّهُمَّ انصُرْهُ وَ انْتَصِرْ بِهِ لِدِينِكَ»^۱ و این صفات و شئون مهدی است.

[یازدهم] و دیگر، زیارت سیدبن طاووس است، اولش: «سَلَامُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ نَحْيَاؤُهُ وَ صَلَوَاتُهُ عَلَى مَوْلَايَ» - تا قولش - «صَاحِبِ الزَّمَانِ، صَاحِبِ الدُّهُورِ وَ العُصُورِ وَ خَلْفِ الْحَسَنِ». پس از آن توصیف می‌کند به صفات کریمه و طلب می‌کند سلطنت و ریاست عامه و پر کردن زمین را از عدل تا قولش:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ وَ الْعَالِي الشَّانِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَاتَمَ الْأَوْصِيَاءِ وَ ابْنَ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُعِزَّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مُذِلَّ الْأَعْدَاءِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمُرْتَجَى لِإِزَالَةِ الْجَوْرِ وَ الْعُدْوَانِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْهَادِمُ لِبُنْيَانِ الشُّرْكِ وَ النِّفَاقِ وَ الْحَاصِدُ فُرُوعَ الْغِيِّ وَ الشَّقَاقِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَذْخَرُ لِتَجْدِيدِ الْفَرَائِضِ وَ السُّنَنِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَوْمَلُ لِإِحْتِيَائِ الدَّوْلَةِ الشَّرِيفَةِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا جَامِعَ الْكَلِمَةِ عَلَى التَّقْوَى، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا طَالِبَ ثَارِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَبْنَاءِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الثَّائِرِ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَاءِ».

تا قولش «لَيْتَ شِعْرِي أَيْنَ اسْتَقَرَّتْ بِكَ النَّوَى أَمْ أَنْتَ بِوَادِي طُوًى عَزِيزٍ عَلَيَّ أَنْ تَرَى الْخَلْقَ وَ لَا تُرَى بِنَفْسِي أَنْتَ مِنْ مُغِيبٍ مَا غَابَ عَنَّا». تا قولش که عرض می‌کند: «اللَّهُمَّ إِلَيْكَ نَشْكُو فَقَدْ نَبِينَا وَ غَيْبَةَ إِمَامِنَا وَ ابْنَ بِنْتِ نَبِينَا اللَّهُمَّ وَ امْلَأْ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا».

پس از آن طلب غلبه و نصرت آن حضرت را می‌کند و تشرف به فیض لقائش و بودن از انصارش و نماز زیارت را هدیه می‌فرستد از برای حضرتش پس از آن اقرار به یک از ائمه می‌نماید تا به قائم حجت و توصیفش می‌کند: «الَّذِي سَتَرْتَهُ عَن خَلْقِكَ وَ بِإِذْنِكَ غَابَ عَن بَرِيَّتِكَ» پس طلب طول عمرش را می‌کند: «وَ مَدِّ عُمُرَهُ وَ زِدْ فِي أَجَلِهِ» تا قولش: «وَ لَا تَسْلُبْنَا الْيَقِينَ لِطُولِ الْأَمَدِ فِي غَيْبَتِهِ وَ انْقِطَاعِ خَيْرِهِ عَنَّا» - تا قولش - «حَتَّى لَا تُقْنَطَنَا غَيْبَتُهُ مِنْ قِيَامِهِ» تا قولش که می‌گوید: «نَشْكُوا إِلَيْكَ فَقَدْ نَبِينَا وَ غَيْبَةَ إِمَامِنَا» - تا قولش - «وَ أَقِمْ بِهِ الْحُدُودَ الْمَعْطَلَةَ وَ الْأَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ»^۲.

۱. الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۸۵؛ زیارت سیدبن طاووس؛ الإقبال، ص ۲۹۷.

که تمام این فقرات منطبق بر مدعای ما است که دوازدهمی حجت‌بن‌الحسن است که خاتم وصایت و پرکننده زمین از عدل و تازه‌کننده دین جدش و این که صاحب غیبت طولانی است. [دوازدهم] و دیگر، زیارتی است که معروف به ندبه و از ناحیه مقدسه بیرون آمده. اولش لا امر الله تعقلون که در سرداب مقدس باید خوانده شود و سلام بر آن وجود مبارک شود و اقرار به حجت امر شود و این که او صاحب رجعت [است] که خدا وعده دولت حق و فرج را در آن داده.^۱

[سیزدهم] و دیگر، در زیارت پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه‌السلام وارد است که اولش این است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ الْعَسْكَرِيَّ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الْإِمَامِ الْمُنْتَظَرِ الظَّاهِرَةِ لِلْعَاقِلِ حُجَّتُهُ وَ الثَّابِتَةِ فِي الْيَقِينِ مَعْرِفَتُهُ الْمُحْتَجِبِ عَنْ أَعْيُنِ الظَّالِمِينَ وَ الْمَغِيبِ عَنْ دَوْلَةِ الْفَاسِقِينَ وَ الْمُعِيدِ رَبَّنَا بِهِ الْإِسْلَامُ جَدِيداً بَعْدَ الْإِنطِمَاسِ وَ الْقُرْآنُ غَضّاً بَعْدَ الْإِنْدِرَاسِ».^۲

سلام بر تو ای پدر امام منتظر که حجت او ظاهره است و پوشیده [شده] از چشم ظالمان و پنهان از دولت فاسقان است آن عود دهنده اسلام را به تازگی بعد از کهنه شدن و قرآن را با طراوت بعد از مندرس^۳ شدن، که زنده‌کننده کتاب و دین، همان غائب از انظار است و پسر حسن عسکری است که برگرداننده قرآن و اسلام است به طراوت و نوری، نه آورنده دین دیگر و کتاب دیگر و برنده اسلام و قرآن یکسر.

پس در دعای بعد از نماز زیارت، توسل به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا یازده امام دیگر می‌جوید، آن گاه بعد از حسن عسکری علیه‌السلام می‌گوید: «وَ اتَّوَسَّلُ إِلَيْكَ يَا رَبِّ بِإِمَامِنَا وَ مُحَقَّقِ زَمَانِنَا الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ وَ الشَّاهِدِ الْمَشْهُودِ».^۴

[چهاردهم] و در زیارت دیگر، زیارت جدش ابی‌الحسن در مقام قسم به این طریق می‌فرماید، پس از عسکری «و الخلف الباقي» و در زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام پس از قسم به ائمه تا به حضرت عسکری علیه‌السلام قسم به آن وجود می‌دهد به خلف صادق و حجت بر خلق «سَمِيَّ نَبِيِّكَ وَ مُظْهِرِ دِينِكَ وَ النَّاصِرِ لِأَوْلِيَائِكَ وَ الْقَاطِعِ لِأَعْدَائِكَ فِي عِبَادِكَ وَ بِلَادِكَ» که ظاهرکننده دین، هم اسم پیغمبر است و پس از عسکری است.^۵

[پانزدهم] و دیگر در زیارت طولانی حضرت سید الشهداء که اولش این است: «السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَمِينِ اللَّهِ عَلَى وَحْيِهِ»، به یک یک از ائمه صلوات می‌فرستد، پس سلام می‌کند و پس از صلوات بر حضرت عسکری دارد:

۱. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۶۷.

۳. کهنه، کنایه از عدم عمل به احکام قرآن.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۶۹ زیارت امام حسن عسکری علیه‌السلام.

۵. همان، ج ۹۸، ص ۳۷۱، زیارت امام علی نقی ابو الحسن علیه‌السلام.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْقَائِمِ بِالْحَقِّ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ عَيْدِكَ وَابْنِ رَسُولِكَ» - تا قولش - «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» - إلى قوله - «السَّلَامُ عَلَى الْمُهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ تَعَالَى الْأُمَّمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَيَلْمَ بِهِ الشَّعْبَ وَيَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلًا كَمَا مِلْتَّ ظُلماً وَجوراً وَأَنْ يُمَكِّنَ لَهُ وَبِهِ وَيُنْجِزَ وَعْدَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَسْتَخْلِفُهُمْ فِيهَا حَتَّى يَعْبُدُوهُ بَعْدَ الْخَوْفِ آمِينَ»^۱.

که آن بزرگواری که مهدی موعود تمام امت‌ها که وعده جمع کلم و پر کردن زمین از عدل به او داده شده، حجة بن الحسن است.

[شانزدهم] و دیگر، در وداع حضرت امیر علیه‌السلام پس از قسم به یک یک از ائمه تا حضرت عسکری علیه‌السلام عرض می‌کند:

«وَالْحُجَّةِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ الْمُتَّقِمِ مِنْ أَعْدَائِهِ السَّلَامُ عَلَى سَمِيِّ رَسُولِ اللَّهِ وَ مُظْهِرِ دِينِ اللَّهِ»^۲ منتقم از اعداء خدا که هم‌اسم پیغمبر است دوازدهمی است.

[هفدهم] و دیگر، در زیارت حضرت صدیقه پس از صلوات بر یازده امام تا حسن عسکری می‌فرماید:

«وَصَلِّ عَلَى الْحُجَّةِ الْقَائِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ اللَّهُمَّ أَحْيِي بِهِ الْعَدْلَ وَ أَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ وَ زَيِّنْ بِطُولِ بَقَائِهِ الْأَرْضَ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ سُنَّةَ نَبِيِّكَ حَتَّى لَا يَسْتَخْفِيَ بِشَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ»^۳ که صاحب مناصب و شئون موعود، همان ابن الحسن را قرار می‌دهد و او را مظهر سنت پیغمبر قرار می‌دهد نه جاعل سنن دیگر.

[هیجدهم] و دیگر، زیارت خود آن سرور که اولش این است: «يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ خَلِيفَةَ رَسُولِهِ وَ آبَائِهِ الْأَيُّمَةِ».

پس از سلام‌های پی در پی و شهادت به حجیت آن سرور دارد که: «وَ أَنَّكَ الْحَقُّ الثَّابِتُ الَّذِي لَا رَيْبَ فِيهِ لَا أَرْتَابُ وَ لَا أَغْتَابُ لِأَمَدِ الْغَيْبَةِ وَ لَا أَتَحَيَّرُ لِطُولِ الْمُدَّةِ وَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ بِكَ حَقٌّ وَ نُصْرَتُهُ لِدِينِهِ بِكَ صِدْقٌ» تا آن که پس از منوط کردن قبول اعمال و سعادت را به اقرار به او: «فَلَوْ نَطَوَّلْتَ الدُّهُورَ وَ تَمَادَّتِ الْأَعْصَارُ لَمْ أَزِدْ بِكَ إِلَّا يَقِيناً وَ لَكَ إِلَّا حُبّاً وَ عَلَيْكَ إِلَّا اعْتِمَاداً وَ لِظُهُورِكَ إِلَّا تَوْقِعاً»^۴. شهادت می‌دهد که تو ای محمد بن الحسن آن حقی هستی که هیچ ریبی و شکی در او نیست و شبهه‌ای نمی‌یافتم به واسطه طول غیبت تو و متحیر نمی‌شوم به واسطه طول مدت و می‌دانم وعده خدائی که به تو دین خود را نصرت بدهد، حق است. پس اگر طولانی شود دهرها و دراز گردد عصرها، زیاد نمی‌کنم نسبت به تو مگر یقین [را] که از این طول مدت فتوری^۵ در

۱. بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۲۶۴، زیارت امام حسین علیه‌السلام.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۲۸۹، وداع امام علی علیه‌السلام.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۹۶، زیارت حضرت فاطمة الزهراء علیها‌السلام؛ کتاب من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۵۷۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۹۸، زیارت حضرت حجّت عج.

۵. سستی.

عقیده من حاصل نمی‌شود و زیاد نمی‌کنم از برای ظهور تو مگر انتظار.

و حاصل لازمش آن که لازمه ایمان است هر چه عصرها بگذرد و دوره‌ها از میان برود، این طول مدت باعث نمی‌شود مگر زیادتی یقین به وجود او و مگر شدت انتظار ظهور او. پس عرض می‌کنیم: اگر ادراک کردم آن روزگار فرخنده و درخشنده و دولت‌ظاهرة تو را، بنده [ای] خواهم بود از بندگانت و معترف به حق تو و مقهور بین یدیک^۱ و اگر مرگ مرا رسید قبل از ظهور تو، از خدا مسئلت می‌کنم که برگرداند مرا در ایام ظهور تو در عقب تو.

این دستور العمل در میان تمام شیعه از عالم و جاهل و علماء ابرار از کجا شایع و دائر گشته؟ و چه شده که از این اعتقاد و انتظار باید دست برداشت به واسطه همان ظهور کاذبین که در اخبار بسیار خبر از آن داده و یا طول مدتی که متواتر از آن یاد نموده‌اند؟

[نوزدهم] و دیگر، زیارت سرداب مقدس «السَّلَامُ عَلَى الْمَدَّخِرِ لِكِرَامَةِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ بَوَارِ أَعْدَائِهِ، أَيْدُهُ بِالْحَيَاةِ حَتَّى يُظْهَرَ عَلَى يَدِهِ الْحَقُّ بِرَغْمِهِمْ أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكَ صَغِيرًا وَ أَكْمَلَ لَكَ عُلُومَهُ كَبِيرًا وَ أَنَّكَ حَيٌّ لَا تَمُوتُ حَتَّى تُبْطَلَ الْجِبْتُ وَ الطَّاغُوتُ» - إلى أن قال - «اللَّهُمَّ طَالَ الْإِنْتِظَارُ وَ شَمِتَ بِنَا الْفُجَّارُ وَ صَعَبَ عَلَيْنَا الْإِنْتِصَارُ اللَّهُمَّ أَرِنَا وَجْهَ وَلِيِّكَ الْمُيْمُونِ فِي حَيَاتِنَا وَ بَعْدَ الْمُنُونِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَدِينُ لَكَ بِالرَّجْعَةِ بَيْنَ يَدَيَّ صَاحِبِ هَذِهِ الْبُقْعَةِ»^۲.

سلام بر آن بزرگواری و وجود مبارکی که ذخیره شده از برای هلاک اعدای خدا و تأیید کرده او را پروردگار به زندگانی تا اندازه [ای] که ظاهر شود حق بر دست او و شهادت می‌دهم که تو ای محمدبن الحسن زنده‌ای و نمی‌میری تا وقتی که باطل کنی جبت و طاغوت را - یعنی مطلق شرک را یا آن دو نفر مخصوص یا مذهب ایشان را.

خدایا طول کشیده است انتظار ما از برای این ظهور و این فرج و شماتت می‌کنند ما را دشمنان، بر طول آن و انتظار آن. خدایا بنمایان به ما آن مبارک صورت را در زندگی و پس از مردن ما. خدا [و نداء] اعتقاد می‌کنم به رجعت پیش روی صاحب این بقعه. منتظر امت کسی است که آثار شرک را منطمس نکرده^۳، بنده^۴ از دنیا برود؛ نه کسی که مُرد و نتوانست اثری در [رفع] آثار شرک نماید.

[بیستم] و دیگر، زیارت شیخ مفید است که فرموده آن حضرت را به این طریق زیارت کن: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَصِيَّ الْأَوْصِيَاءِ» - إلى أن قال - «أَشْهَدُ أَنَّكَ الْحَقُّ الثَّابِتُ الَّذِي لَا عَيْبَ فِيهِ وَ أَنْ وَعَدَ اللَّهُ فِيكَ حَقٌّ لَا أَرْتَابُ لِطُولِ الْغَيْبَةِ وَ بَعْدِ الْأَمْدِ وَ لَا أَتَّخِيرُ مَعَ مَنْ جَهَلَكَ وَ جَهَلَ بِكَ مُنْتَظِرٌ»

۱. تسلیم در مقابلت.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۹۹، ص ۱۰۲.

۳. در نسخه موجود کلمه «نکرده» ذکر شده که به نظر «کرده» صحیح باشد.

۴. بنده خدا.

مَتَوَقِّعْ لِأَيَّامِكَ» - إلى أن قال - «فَلَوْ تَطَاوَلَتِ الدُّهُورُ وَ تَمَادَتِ الأَعْمَارُ لَمْ أَرَدْ فِيكَ إِلاَّ يَقِيناً وَ لَكَ إِلاَّ حُبّاً وَ عَلَيْكَ إِلاَّ مُتَكَلِّباً وَ مُعْتَمِداً وَ لِظُهُورِكَ إِلاَّ مُتَوَقِّعاً» - إلى أن قال - «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ أَنْجِزْ لِيَوْلِيَّتِكَ مَا وَعَدْتَهُ اللَّهُمَّ أَظْهِرْ كَلِمَتَهُ وَ أَعْلِ دَعْوَتَهُ وَ أَنْصُرْهُ عَلَى عَدُوِّهِ وَ عَدُوِّكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ» - إلى أن قال - «وَ أَظْهِرْ كَلِمَتَكَ التَّامَّةَ وَ مُغَيِّبِكَ فِي أَرْضِكَ الخَائِفَ المُتَرَقِّبَ» - إلى أن قال - «اللَّهُمَّ أَمَلْهُ بِه الأَرْضَ عَدلاً وَ قِسْطاً» ترجمه این فقرات در زیارت سابق گذشت.^۱

[بیست و یکم] و دیگر، در زیارت آن حضرت در یوم جمعه پس از سلام پی در پی:
 «يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكَ هَذَا يَوْمَ الجُمُعَةِ وَ هُوَ يَوْمُكَ المُتَوَقِّعُ فِيهِ ظُهُورُكَ وَ الفَرَجُ فِيهِ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَى يَدِكَ وَ قَتْلُ الكَافِرِينَ بِسَيْفِكَ».^۲

[بیست و دوم] و دیگر، زیارت آن سرور پس از زیارت یک یک از آبائش به سلام‌های متواتره سلام بر او می‌شود: «السَّلَامُ وَ الصَّلَاةُ عَلَى الإِمَامِ الخَلْفِ» - الی قوله - «مُبَدَّلَ الجَوْرِ عَدلاً وَ مُفْنِي الكُفَّارِ قِتلاً»^۳ و وجود و حیات چنین بزرگواری که در ازمنه [مختلف]، موافق با عقیده امامیه و مخالف مذهب این مدعیان است.

و حاصل فقرات این زیارت آن که از برای دوازدهمی که فرزند عسکری است شؤونی ثابت است: یکی وصایت و دیگری خاتم وصایت و دیگر صاحب غیبت طولانی و دیگر پرکننده زمین از عدل و داد و دیگر برگرداننده اسلام را پس از کهنه شدن و قرآن را با طراوت و ظاهرکننده احکام قرآن و نوکننده سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بردارنده کفر و شرک را یکسره.

و دیگر آن که همین ابن‌الحسن علیه‌السلام م ح م د موعود امم و منتظر اهل ملت بوده و هست، و دیگر آن که تا تمام ریشه کفر را بر ندارد، از دنیا نمی‌رود و دیگر آن که اسم او محمد است.

با انصافان بی‌غرض، کدام یک از این امور موافق با این مدعیان می‌شود که خودشان را موعود قرار داده، کتاب جدید مهمل و شرع جدید دیگر و نسخ غالب حدود و فرائض قرآن و رفع غالب سنن پیغمبر نموده‌اند. در حالتی که نه زمین پر از عدل و نه ملت واحده و نه شرک برطرف و نه خون انبیاء و اولاد انبیا گرفته شده و نه غیبتی از برای آنها بوده و نه کسی انتظار خروج آن را کشیده و نه اسمی از ایشان در این زیارات یا غیر آن برده شده. در ده هزار خبر شیعه و سنی از لسان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و یک یک از ائمه اسم این دوازده نفر و حجیت آنها برده شده و غالب قبل از ولادتشان بوده، مثل اخبار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ائمه، بعد.

و در یک خبر مثل اسم علی محمد و حسینعلی و حسنعلی برده نشده باشد و حال آن که خودشان و کتابشان و امرشان و دعوتشان را بزرگتر می‌دانند و این مقتضی است که بسیار یاد از

۱. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۹۸؛ کفعمی، مصباح، ص ۴۹۵؛ البلد الأمين، ص ۲۸۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۱۵؛ جمال الاسبوع، ص ۳۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۲۷.

آنها شود و مردم را وصیت به آنها نمایند، بلی وصیت کرده‌اند که ای مردم، موعود امت نخواهد آمد، مگر پس از ظاهر شدن دروغگویان بسیار و گرویدن مردم به آنها، پس در خانه‌های خود بنشینید، گوش به دعوت داعی ندهید که این امر مانند آفتاب ظاهری شود که شبهه‌ای در او نماند چنانچه گذشت این اخبار سابقا.

و از همه آنچه در این فقرات زیارات وارد شده از زندگان دین و کتاب و مجری داشتن آنها و اقامه کردن احکام مهمله؛ خواهی دانست که مراد به شرع جدید در بعض اخبار چیست، چه آن که کلمات این بزرگواران بعضی بعضی را تفسیر می‌نماید و این که دین کهنه که اعلامش مندرس و آثارش منطمس و احکامش غالبا محجوب و سنتش متروک و حدودش معطل مانده را؛ نو و تازه و با طراوت و زنده می‌کند نه آن که آنها را از میان ببرد و غیر آن بیاورد و حاصل استدلال به تمام، آنکه به اعتراف خصم تعبیر از موعود منتظر در اخبار به قائم و مهدی شده و در این فقرات مبارکه او را ابن‌الحسن و دوازدهمی معین کرده.

باب سیم: - ادعیه^۱

اول دعای شب نیمه شعبان که شب ولادت با سعادت آن بزرگوار است: «اللَّهُمَّ بِحَقِّ لَيْلَتِنَا هَذِهِ وَ مَوْلُودِهَا، وَ حُجَّتِكَ وَ مَوْعُودِهَا»، خدایا به حق این شب و زائیده شده در این شب که حجت تو است و موعود در این شب است تا آن که می‌فرماید: «الْغَائِبُ الْمُسْتُور»، یعنی غائب از خلایق و مستور از ایشان و از برای «علی محمد» غیبتی و ستیری نیست و نبوده تا می‌فرماید: «سَيِّفُ اللَّهِ الَّذِي لَا يَنْبُو»، شمشیر خدائی که کُند نشود؛ نه آن که گردن هیچ ظالمی نزده و خوار کشته شود تا آن که می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ فَصَّلْ عَلَيَّ خَاتِمَهُمْ وَ قَائِمَهُمْ، الْمُسْتُورَ عَنِّ عَوَالِمِهِمْ وَ ادْرِكْ بِنَا أَيَّامَهُ وَ ظُهُورَهُ وَ قِيَامَهُ، وَ اجْعَلْنَا مِنِّ أَنْصَارِهِ».^۲ و در این فقره قائم را خاتم می‌شمرد؛ نه آن که پس از او کسان دیگر مانند این شخص بیاید و او را همان مولود در نصف شعبان می‌دانند و از برای او طلب ظهور می‌کنند که لازم دارد غیبت را و این لقب موعود و قائم و سایر صفات، خاص مهدی است.

دویم، دعای افتتاح که پس از اسم امامان و ذکر «و الحسن بن علی» می‌فرماید: «وَ الْخَلْفِ الْهَادِي الْمُهْدِي» که پس از حسن عسکری او را جانشین قرار داده و بعد او را «الْقَائِمِ الْمُوْمَلِّ وَ الْعَدْلِ الْمُنْتَظَرِ» می‌شمرد و از برای او ثابت می‌کند صفات موعود را و او را داعی به سوی کتاب خدا قرار می‌دهد و قائم به دین خدا و ظاهرکننده قرآن و دینی را که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده که اضافه

۱. باب سوم از مقاله اول که در مقام اثبات تولد و زنده بودن مهدی موعود است.

۲. البلد الامین، ص ۱۸۷؛ کفعمی، مصباح، ص ۵۴۵؛ شیخ طوسی، مصباح‌المتهجد، ص ۸۴۲

کتاب و دین از برای عهد است نه آورنده کتاب جدید و احداث‌کننده دین دیگر تا آن که می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُورُ إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا وَ غَيَّبْنَا وَلَيْنَا»، و در این فقره اثبات می‌کند غیبت را از برای او که در آخر دعا، طلب ظهورش [را] می‌کند و از برای او^۱ غیبتی نبوده و قبل از ولادت این مدعی که شیعه مأمور به خواندن این دعا بوده‌اند، آن ولی غائب، که بوده و چه شده؟ و شبیهه حلول جوابش خواهد آمد.

سیم، [در] دعای روزهای ماه مبارک رمضان دعای صلوات که بعد از صلوات بر حسن عسکری علیه‌السلام وارد است: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ وَالِ مَنِ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ عَجَّلْ فَرَجَهُ»^۲ که امام مسلمین را خلف بعد از حسن می‌شمرد و طلب فرجش را می‌نماید که آن وجودی که مضطر است، حقش مغضوب است و فرجش را مردم منتظرند، او دوازدهمی است و این دعاها اسم کس دیگر را نمی‌برد، اگر مسلمین ائمه دیگر داشتند، خوب بود یاد از آنها هم می‌شد، چنانچه در دعای زیارت حضرت فاطمه علیها‌السلام عدد دوازده می‌شمرد و به خدا عرض می‌کند بشنو آن صدای مرا به محمد و علی تا می‌رسد به حسن بن علی، بعد می‌فرماید: «وَ الْحِجَّةِ الْمُنْتَظَرِ لِإِذْنِكَ» ملاحظه فرما عدد را و این که بعد از حسن عسکری، حجتی که منتظر بوده و این که خدا او را اذن به دعوت بدهد تا هزار سال بعد از حسن عسکری علیه‌السلام که بوده و آن که بوده چه شده؟

چهارم، دعای صلواتی است که شیخ طوسی از حضرت عسکری علیه‌السلام روایت می‌نماید که پس از صلوات بر حسن عسکری عرض می‌کند، «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ وَ ابْنِ أَوْلِيَائِكَ»، و بعد از خدا مسئلت می‌کند که او را حفظ کن از شر جمیع خلق و ظاهر کن به او عدل [را] و بکش به او کفار را و منافقین و جمیع بی‌دینان [را] هر کجا باشند از مشارق ارض و مغارب و دریا و صحرا و پر کن به او زمین را از عدل و ظاهر کن به او دین نبی را و مرا از انصار او قرار بده و این شئون صفات مهدی است که ابن‌الحسن شمرده شده.^۳

پنجم، دعای عهدنامه است که در او سلام می‌کند به حضرت قائم علیه‌السلام و تجدید بیعت می‌کند و عرض می‌کند «وَ عَجَّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ» آسان کن بیرون آمدن او را. پس از آن شغل و اسم او را بیان می‌فرماید به قولش «وَ اعْمُرِ اللَّهُمَّ بِهِ بِلَادَكَ وَ أَحْيِي بِهِ عِبَادَكَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَ قَوْلُكَ الْحَقُّ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ فَأَظْهِرِ اللَّهُمَّ لَنَا وَلِيِّكَ وَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكَ الْمَسْمُومِ بِاسْمِ رَسُولِكَ حَتَّى لَا يَظْفَرَ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَاطِلِ إِلَّا مَرَّقَهُ وَ يُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُحَقِّقَهُ وَ اجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مَفْرَعًا لِمُظْلَمِ عِبَادِكَ وَ نَاصِرًا لِمَنْ لَا يَجِدُ لَهُ نَاصِرًا غَيْرَكَ وَ مُجَدِّدًا لِمَا عَطَلَ مِنْ أَحْكَامِ

۱. [علیمحمد].

۲. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۱۱۰؛ اقبال، ص ۹۸؛ البلد الأمين، ص ۲۳۰؛ کفعمی، مصباح، ص ۶۲۸.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۸۳؛ البلد الأمين، ص ۳۰۴؛ سیدبن طاووس، جمال الأسبوع، ص ۴۹۳.

القائم المنتظر المهدي». تا آن که می فرماید: «به يَمَلأ الله الارض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً»^۱ قائم منتظر مهدي، مُمَلئ^۲ ارض عدلاً را خلف عسکری و دوازدهمی قرار می دهد. نهم، عدیله صغری که اظهار عقاید حقّه می کند، پس از اقرار به ده امام بزرگوار می گوید: و الحسن بن علی و محمد بن الحسن صاحب العصر و الزمان و خليفة الرحمن و مظهر الايمان. عدد را دوازده می شمرد و اسم دوازدهم را محمد بن الحسن می شمارد و او را صاحب العصر و الزمان که از القاب خاصه موعود است، معین می نماید.^۳

دهم، دعای روز سیم شعبان که ولادت حضرت حسین است می گوید: «و الأوصياء من عترته بعد قائمهم و غيبته» که از برای قائم غیبت فرض می کند و مسئلت رجوع به اوصیاء را می نماید.^۴ یازدهم، دعای صلات حاجت یوم جمعه دارد در بحار و غیره. پس از آن که داعی تقرب می جوید به پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام تا در یازدهم عرض می کند: «و أتقرب إليك بوليک الحسن بن علي». پس از آن می گوید:

«و أتقرب إليك بالبقية المقيمة بين أوليائه» - إلى قوله - «نور الأرض وعمادها ورجاء هذه الأمة و سيدها» - إلى قوله - «المودّي عن النبيّين و خاتم الأوصياء النّبیین الطاهرين». یعنی خدایا تقرب می جویم به تو پس از عسکری به بقیه الله - که لقب حضرت حجّت است - که روشنائی زمین و عمود آن است و امید این امت است که آرزوی او را دارند و او اداکننده از جانب پیغمبران است و اوست خاتم اوصیاء.

ملاحظه فرما که اوصیاء را دوازده نفر بیش نمی شمرد و دوازدهمی، رجاء امت و نور زمین که اشاره است به قول شریفش: «أشرفت الأرض بنور ربّها»^۵ که مأول به ایام ظهور اوست و او را خبر دهنده از انبیاء می داند، نه نبی و احداث کننده امور جدید و هم او را از اوصیاء شمرده و هم خاتم آنها که کس دیگر پس از [او] دعوی وصایت هم نکند، چنانچه بعد از جدش کسی دعوی نبوت نکند، به او ختم شد نبوت و به این ختم شود وصایت، چنانچه در اول همین دعای حاجت است که: «و أتقرب إليك بنبيك» - إلى ان قال فی اوصاف النبيّ «و خاتم النبيّين و سيد المرسلين». و تقرب استدلال به خاتم الاوصیاء بر مدعی در فقرات زیارات گذشت، رجوع نما.^۶

دوازدهم، در دعای بعد از نماز عصر یوم جمعه مذکور در صلاة بحار در مقام شهادت به عقاید حقّه پس از شهادت به رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حقیقت جنت و نار و بعث و نشور می گوید:

۱. شیخ صدوق، الامالی، ص ۶۳۹ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۱۸ و ج ۳۶، ص ۳۰۶؛ التهذيب، ج ۱، ص ۲۸۵.

۲. پُرکننده.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۱ و ج ۹۸، ص ۳۷۳؛ البلد الأمين، ص ۱۵۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۴۷؛ البلد الأمين، ص ۱۸۵؛ کفعمی، مصباح، ص ۵۴۳، المتهدجد، ص ۸۲۶.

۵. سوره زمر، آیه ۶۹.

۶. بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۳۱، دعای نماز حاجت روز جمعه، مصباح المتهدجد، ص ۳۲۷.

«وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ وَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ الْخَلْفَ الصَّالِحَ الْحُجَّةَ الْقَائِمَ الْمُنْتَظَرَ صَلَوَاتِكَ يَا رَبِّ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ هُمُ الْأَيْمَةُ الْهُدَاةُ الْمُهْتَدُونَ غَيْرُ الضَّالِّينَ وَ لَا الْمُضِلِّينَ وَ أَنَّهُمْ أَوْلِيَاؤُكَ الْمُهْتَدُونَ الْمُصْطَفَوْنَ وَ حِزْبُكَ الْغَالِبُونَ وَ صَفْوَتُكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَيْرَتُكَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَ نُجَبَاؤُكَ الَّذِينَ انْتَجَبْتَهُمْ لِيَوْلَايَتِكَ وَ اخْتَصَصْتَهُمْ مِنْ خَلْقِكَ وَ اصْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبَادِكَ وَ جَعَلْتَهُمْ حُجَّةَ عَلِيِّ الْعَالَمِينَ»^۱

که به طریق حصر، حجج را منحصر در دوازده می‌فرماید و قائم منتظر را دوازدهمی معین می‌کند نه سیزدهمی.

سیزدهم، در صلاة بحار محکی از متهجد در دعای ساعت دوازدهم از روز متعلق به حجت: «أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ الْخَلْفِ الصَّالِحِ بَقِيَّتِكَ فِي أَرْضِكَ الْمُنْتَقِمِ لَكَ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِكَ وَ بَقِيَّةِ آبَائِهِ الصَّالِحِينَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ»^۲ که بقیة الله و بقیة الأئمة و انتقام کشنده را ابن‌الحسن معین می‌نماید.

چهاردهم، ایضا در دعای ساعت دوازدهم وارد است:

«وَ بِصَاحِبِ الزَّمَانِ الْمُهْدِيِّ الَّذِي تَجْمَعُ عَلَى طَاعَتِهِ الْأَرْءَاءُ الْمُتَفَرِّقَةَ وَ تُؤَلَّفُ لَهُ الْأَهْوَاءُ الْمُخْتَلِفَةَ وَ تَسْتَخْلِصُ بِهِ حُقُوقَ أَوْلِيَائِكَ وَ تَنْتَقِمُ بِهِ مِنْ شِرَارِ أَعْدَائِكَ وَ تَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ إِحْسَانًا وَ تُوسِّعُ عَلَى الْعِبَادِ بِظُهُورِهِ فَضْلًا وَ اٰمْتِنَانًا وَ تُعِيدُ الْحَقَّ مِنْ مَكَانِهِ عَزِيزًا حَمِيدًا وَ تُرْجِعُ الدِّينَ عَلَى يَدَيْهِ غَضًّا جَدِيدَ الْخ»^۳

توصیف می‌فرماید دوازدهمی را به این که مهدی صاحب‌الزمان است و به این که مذاهب مختلفه را جمع بر طاعت خود می‌کند و حقوق اولیاء خدا را می‌گیرد و انتقام از اعداء دین می‌کشد و زمین را پر از عدل می‌کند و حق را عود می‌دهد و دین را برمی‌گرداند تازه و نو.

پانزدهم، در دعای بعد از هر فریضه که مداومت آن موجب رؤیت آن حضرت است در بیداری یا خواب. پس از سلام به صاحب‌الزمان و طلب تعجیل فرجش و سهولت مخرجش^۴ می‌گوید: «فَاطْهَرِ اللَّهُمَّ لَنَا وَ لِيَلِّكَ وَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكَ الْمَسْمِيِّ بِاسْمِ رَسُولِكَ»^۵ که اسم چنین شخصی را محمد معین می‌نماید.

شانزدهم، در مهج الدعوات پس از آن که از برای هر یک از ائمه، قنوت طولانی می‌نویسد

۱. بحار الأنوار، ج ۸۷ ص ۷۵، دعای بعد از نماز عصر روز جمعه، جمال الاسبوع، ص ۴۵۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۸۳ ص ۳۵۴؛ البد الامین، ص ۱۴۵؛ کفعمی، مصباح، ص ۱۴۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۸۳ ص ۳۵۵؛ کفعمی، مصباح، ص ۱۴۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۲۲۶.

۴. خروج و ظهورش.

۵. بحار الأنوار، ج ۸۳ ص ۶۱.

قنوت دوازدهم از برای حجة بن الحسن می نویسد که آن سرور می خواند، اولش این است: «اللهم مالك الملك» تا به این مقام که به خدا عرض می کند:

«يَا مَنْ لَا يُخْلِفُ الْمِيْعَادَ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي وَاجْمَعْ لِي أَصْحَابِي وَصَبِّرْهُمْ وَانصُرْنِي عَلَى أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِكَ وَ لَا تُخَيِّبْ دَعْوَتِي فَإِنِّي عَبْدُكَ ابْنُ عَبْدِكَ ابْنُ أُمَّتِكَ أَسِيرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ سَيِّدِي أَنْتَ الَّذِي مَنَنْتَ عَلَيَّ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ تَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَيَّ دُونَ كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِكَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُنْجِزَ لِي مَا وَعَدْتَنِي إِنَّكَ أَنْتَ الصَّادِقُ وَ لَا تُخْلِفُ الْمِيْعَادَ»^۱

یعنی: ای کسی که خلف و عد نمی فرمایی. وفا کن از برای من آنچه را به من وعده دادی و اصحاب مرا از برای من جمع کن و نصرت بده مرا بر اعدایت و نا امید مفرما مرا. آقای من تویی. آن که منت گذاشتی بر من به این مقام. پس وفا کن به وعده که تویی صادق که خلف وعده نمی کنی. و قریب به همین بیان است قنوت دیگر آن حضرت، مذکور در بحار و سند این دعا معلوم می نماید که آن کسی که خدا در قرآن وعده خلافت در ارض و نصرت بر اعدای دین به او داده، حجة بن الحسن است که هنوز نصرتی از برای آن سرور و خلافت ظاهره در زمین حاصل نشده و چون وعده خدائی خلف ندارد، خواهد آمد این روز از برای آن سرور چنانچه مذهب امامیه است.

هفدهم، دعایی است که در غیبت قائم علیه السلام باید خوانده شود. مروی در اکمال در آنجا وارد است: «حَتَّى وَاللَّيْتُ وُلاةَ أَمْرِكَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ عَلِيًّا وَ مُحَمَّدًا وَ جَعْفَرًا وَ مُوسَى وَ عَلِيًّا وَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ الْحَسَنَ وَ الْحُجَّةَ الْقَائِمَ الْمُهَدِيَّ» که قائم مهدی را حجة بن الحسن علیه السلام قرار می دهد - الی ان قال - «وَلَيْتَ قَلْبِي لَوْلِيٍّ أَمْرِكَ وَ عَافِنِي بِمَا أَمْتَحَنْتَ بِهِ خَلْقَكَ وَ ثَبَّنِي عَلَى طَاعَةِ وَلِيِّ أَمْرِكَ الَّذِي سَتَرْتَهُ عَنْ خَلْقِكَ فَبِإِذْنِكَ غَابَ عَنْ بَرِيَّتِكَ وَ أَمْرِكَ يَنْتَظِرُ وَ أَنْتَ الْعَالِمُ غَيْرُ مُعَلِّمٍ بِالْوَقْتِ الَّذِي فِيهِ صَلَاحُ أَمْرٍ وَلِيِّكَ فِي الْإِذْنِ لَهُ بِإِظْهَارِ أَمْرِهِ وَ كَشْفِ سِرِّهِ وَ صَبْرِنِي عَلَى ذَلِكَ حَتَّى لَا أَحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَ لَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَ لَا أَكْشِفَ عَمَّا سَتَرْتَهُ وَ لَا أَبْحَثَ عَمَّا كَتَمْتَهُ وَ لَا أَنْزِعَكَ فِي تَدْبِيرِكَ وَ لَا أَقُولَ لِرَبِّكَ وَ كَيْفَ وَ مَا بَأَلُ وَلِيٍّ أَمْرٍ اللَّهُ لَا يَظْهَرُ وَ قَدْ اِمْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنَ الْجَوْرِ» - الی قوله - «اللَّهُمَّ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ جَمِيعِ مَا خَلَقْتَ وَ بَرَأْتَ وَ ذَرَأْتَ وَ أَنْشَأْتَ وَ صَوَّرْتَ وَ أَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ بِحِفْظِكَ الَّذِي لَا يَضِيعُ مَنْ حَفِظْتَهُ بِهِ وَ أَحْفَظْ فِيهِ رَسُولَكَ وَ وَصِيَّ رَسُولِكَ اللَّهُمَّ وَ مَدِّ فِي عُمُرِهِ وَ زِدْ فِي أَجَلِهِ وَ أَعِنُّهُ عَلَى مَا أَوْلَيْتَهُ وَ اسْتَرَعَيْتَهُ وَ زِدْ فِي كَرَامَتِكَ لَهُ فَإِنَّهُ الْهَادِي الْمُهَدِي الْقَائِمُ الْمُهْتَدِي الطَّاهِرُ النَّقِيُّ النَّقِيُّ الرَّكِي الرَّضِيُّ الْمُرْضِيُّ الصَّابِرُ الْمُجْتَهِدُ الشَّكُورُ اللَّهُمَّ وَ لَا تَسْلُبْنَا الْيَقِينَ لِطُولِ الْأَمَدِ فِي غَيْبَتِهِ وَ انْقِطَاعِ حَبْرِهِ عَنَّا وَ لَا تُنْسِنَا ذِكْرَهُ وَ انْتِظَارَهُ وَ الْإِيْمَانَ بِهِ وَ قُوَّةَ الْيَقِينِ فِي ظُهُورِهِ وَ الدُّعَاءَ لَهُ وَ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ حَتَّى لَا يَقْنَطَنَا طَوْلُ غَيْبَتِهِ مِنْ ظُهُورِهِ وَ قِيَامِهِ» - الی قوله - «وَ اجْعَلْنَا فِي حِزْبِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ الرَّاغِبِينَ بِفِعْلِهِ وَ لَا تَسْلُبْنَا ذَلِكَ فِي حَيَاتِنَا وَ

۱. مهج الدعوات، ص ۶۸ بحار الأنوار، ج ۸۲ ص ۲۳۳.

لَا عِنْدَ وَفَاتِنَا حَتَّى تَتَوَفَّانَا وَ نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ غَيْرُ شَاكِّينَ وَ لَا نَاكِيَّينَ وَ لَا مُرْتَابِينَ وَ لَا مُكْذِبِينَ اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ... وَ أَظْهِرْ بِهِ الْحَقَّ وَ أَمِتْ بِهِ الْجُورَ وَ اسْتَفِذْ بِهِ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الذُّلِّ وَ انْعَشْ بِهِ الْبِلَادَ وَ اقْتُلْ بِهِ الْجَبَابِرَةَ الْكُفْرَةَ وَ اقْصِمْ بِهِ رُءُوسَ الضَّلَالَةِ وَ ذَلِّلْ بِهِ الْجَبَّارِينَ وَ الْكَافِرِينَ وَ أَبْرِ بِهِ الْمُنَافِقِينَ وَ النَّاكِيَّينَ وَ جَمِيعَ الْمُخَالِفِينَ وَ الْمَلْحِدِينَ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَحْرِيهَا وَ بَرِّيهَا وَ سَهْلِيهَا وَ جَبَلِيهَا حَتَّى لَا تَدْعَ مِنْهُمْ دِيَارًا وَ لَا تُبْقِيَ لَهُمْ آثَارًا... وَ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَ أَصْلِحْ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ غَيْرَ مِنْ سُنَّتِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدِهِ غَضًا جَدِيدًا صَحِيحًا لَا عِوَجَ فِيهِ وَ لَا بِدْعَةَ مَعَهُ» - الى قوله - «اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ تَأْذَنَ لِيَوْلِيَّكَ فِي إِظْهَارِ عَدْلِكَ فِي عِبَادِكَ وَ قَتْلِ أَعْدَائِكَ فِي بِلَادِكَ حَتَّى لَا تَدْعَ لِلْجُورِ دِعَامَةً إِلَّا قَصَمْتَهَا وَ لَا بَيِّنَةً إِلَّا أَفَيْتَهَا» - الى قوله - «اللَّهُمَّ وَ أَحْيِ بِوَلِيَّكَ الْقُرْآنَ... وَ أَقِمْ بِهِ الْحُدُودَ الْمَعْطَلَّةَ وَ الْأَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ»^۱.

خوب تأمل کن که از برای قائم مهدی علیه السلام غیبت طولانی فرض می کند و از خدا می طلبد که در آن مدت طولانی ممتحن نشود، شک نیاورد و سلطنت او را در شرق و غرب می طلبد و این که احکامی که از دین خدا محو شده و تبدیل و تغییر یافته آنها را برگرداند تا دین، تازه و جدید شود و اقامه حدود معطله و احکام مهمله بنماید. و همین است مراد به شرع جدید در بعض اخبار و سلامتی او [و] درازی عمرش را می خواهد، و این کارها با این مدعی نبوده و این افعال هنوز از دوازدهمی جاری نگشته.

نوزدهم، دعای دیگر در بحار که طولانی و قریب به این مضامین و در آنجا نیز طلب می کند، این که تازه کن به او آنچه را که محو شده از دینت و تبدیل یافته از حکمتت، تا این که برگردد دین به دست او تازه، که بدعتی در او نباشد و اینها همین شرع جدید است، نه نسخ کردن دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و هم سلطنت او را در دریا و صحرا می خواهد.^۲

بیستم، در جمال الاسبوع دعای دیگر از برای ازمنه غیبت، قریب همین مضامین که طلب سلطنت او را در شرق و غرب می کند و برگرداندن دین پیغمبر را تازه و دلیل کردن تمام ملحدین و کافرین را.^۳

بیست و یکم، دعای دیگر در بحار و آنجا پس از حسن عسکری علیه السلام می گوید:

«وَ اتَّقَرَّبُ إِلَيْكَ يَا إِمَامَ الْقَائِمِ الْعَدْلِ الْمُنْتَظَرِ الْمُهْدِيِّ إِمَامِنَا وَ ابْنَ إِمَامِنَا»^۴.

که قائم منتظر، عدل، مهدی که القاب موعود است آن را دوازدهمی معین می نماید نه سیزدهمی.

بیست و دوم، دعای توسل در بحار، پس از توسل به حسن عسکری علیه السلام دارد که: «اللَّهُمَّ

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۱۲.

۳. جمال الاسبوع، ص ۵۱۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۲۳۷؛ مهج الدعوات، ص ۲۳۴.

إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ وَحُجَّتِكَ صَاحِبِ الزَّمَانِ^۱، و این لقب موعود و قائم است و از برای دوازدهمی معین کرده.

بیست و سیم، پس از صلوات بر پدر بزرگوارش دارد: «الصَّلَاةُ عَلَيَّ وَوَلِيِّ الْأَمْرِ الْمُنْتَظَرِ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَام» بعد دعا می‌کند «وَ أَظْهَرُ بِهِ الْعَدْلَ، وَ أَقْتُلُ بِهِ الْكُفَّارَ»^۲.

بیست و چهارم، ایضا بعد از صلوات بر عسکری علیه‌السلام: «وَ صَلَّى عَلَيَّ الْخَلْفِ الصَّالِحِ الْهَادِي الْمُهْدِيَّ إِمَامَ الْمُؤْمِنِينَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ وَوَلِيِّكَ الْمَحْبِيِّ سُنَّتِكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ، اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا مَحَى مِنْ دِينِكَ وَ أَحْيِ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ كِتَابِكَ وَ أَظْهَرْ بِهِ مَا غَيَّرَ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَيَّ يَدِيهِ غَضًّا جَدِيدًا خَالِصًا مُخْلِصًا لَا شَكَّ فِيهِ وَ لَا شُبُهَةَ مَعَهُ وَ لَا بَاطِلَ عِنْدَهُ وَ لَا بَدْعَةَ لَدَيْهِ»^۳.

دوازدهمی است که قائم است و شأنش زنده کردن دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است نه منسوخ کردن آن. بیست و پنجم، در بحار بعد از ذکر حجابات ائمه اطهار حجاب این بزرگوار را می‌نویسیم که عرض می‌کند:

«اللَّهُمَّ احْبِسْنِي عَنْ عُيُونِ أَعْدَائِي وَ اجْمَعْ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَوْلِيَائِي وَ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي وَ احْفَظْنِي فِي غَيْبِي إِلَيَّ أَنْ تَأْذَنَ لِي فِي ظُهُورِي وَ أَحْيِ بِي مَا دَرَسَ مِنْ فُرُوضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ عَجَّلْ فَرَجِي وَ سَهِّلْ مَخْرَجِي، فَإِذَا أَذِنْتَ فِي ظُهُورِي فَأَيِّدْنِي بِجُنُودِكَ»^۴.

بیست و ششم، دعای سید سجاد علیه‌السلام به ابی حمزه مروی در بحار، بعد از توسل به حسن عسکری علیه‌السلام. «وَ بِحَقِّ خَلْفِ الْأَئِمَّةِ الْمَاضِينَ وَ الْإِمَامِ الزَّكِيِّ الْهَادِي الْمُهْدِيَّ وَ الْحُجَّةِ بَعْدَ آبَائِهِ عَلَيَّ خَلْقِكَ الْمُودِيَّ عَنْ عِلْمِ نَبِيِّكَ وَ وَارِثِ عِلْمِ الْمَاضِينَ مِنَ الْوَصِيِّينَ الْمُخْصُوصِ الدَّاعِي إِلَيَّ طَاعَتِكَ»^۵.
باز ثانیاً توسل به یک از ائمه می‌جوید تا بعد از حسن عسکری: «وَ الْخَلْفِ الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ» قائم منتظر که لقب موعود امت [است] او ابن العسکری است.^۵

بیست و هفتم دعای عشرات در بحار، پس از قولش در مقام توسل و تقرب «و بالامام المنزه عن الاثم» - الی قوله - «أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيِّ» می‌گوید: «وَ أَنْتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِالْحَفِيظِ الْعَلِيمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَيَّ خَزَائِنَ الْأَرْضِ وَ الْأَبِ الرَّحِيمِ الَّذِي مَلَكَتَهُ أَرْمَةٌ الْبَسْطِ وَ الْقَبْضِ صَاحِبِ النَّقِيَّةِ الْمُيْمُونَةِ وَ قَاصِفِ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ مُكَلِّمِ النَّاسِ فِي الْمُهْدِ وَ السَّدَالِ عَلَيَّ مِنْهَاجِ الرَّشْدِ الْغَائِبِ عَنِ الْأَبْصَارِ الْحَاضِرِ فِي الْأَمْصَارِ الْغَائِبِ عَنِ الْعُيُونِ الْحَاضِرِ فِي الْأَفْكَارِ بَقِيَّةِ الْأَخْيَارِ الْوَارِثِ لِذِي الْفَقَارِ الَّذِي يَظْهَرُ فِي بَيْتِ اللَّهِ ذِي الْأَسْتَارِ الْعَالِمِ الْمَطْهَرِ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ»^۶ که ظاهر شونده از کعبه

۱. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۷۸؛ جمال الأسبوع، ص ۴۹۳.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱؛ جمال الأسبوع، ص ۵۰۰؛ طوسی، الغيبة، ص ۲۷۷.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۷۸؛ کفعمی، مصباح، ص ۲۱۹؛ مهج الدعوات، ص ۳۰۲.

۵. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۲۳۰؛ مهج الدعوات، ص ۱۶۷.

۶. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۳۸۵؛ دعای عشرات؛ البلد الأمين، ص ۳۳۶؛ مهج الدعوات، ص ۳۴۵.

حجّه‌بن‌الحسن است که هنوز ظاهر نگشته بلکه غائب از انظار است و حاضر در بلاد بیست و هشتم، دعای مروی در بحار پس از صلوات به یک از ائمه تا حسن عسکری علیه‌السلام عرض می‌کند: «وَالْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْخَلْفِ الْمُهْدِيَّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ»^۱. بیست و نهم، دعای طولانی در دخول ماه مبارک رمضان، قسم به ائمه می‌دهد تا «وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَالْحُجَّةُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ» که قائم که ملقب به موعود است دوازدهمی است.^۲ سی ام، در دعای مروی در بحار: «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمُهْدِيِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَمُؤَيِّدًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طُولًا وَعَرَضًا وَتَجْعَلَهُ وَذُرِّيَّتَهُ مِنَ الْأَيْمَةِ الْوَارِثِينَ... اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَسُنَّةَ نَبِيِّكَ حَتَّى لَا يَسْتَخْفِيَ بِشَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ مَخَافَةَ أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ» الخ.^۳ که مهدی را محمدبن‌الحسن معین می‌فرماید.

سی و یکم، دعای روز سیزدهم رمضان، مروی در بحار، «اللَّهُمَّ إِنِّي أَدِينُكَ بِطَاعَتِكَ وَوَلَايَتِكَ وَوَلَايَةِ مُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - الی ان قال - وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَوَلَايَةِ صَاحِبِ الزَّمَانِ - الی ان قال - وَارْفَعْ عَنِّي وَلِيَّكَ وَخَلِيفَتِكَ وَلِسَانِكَ وَالْقَائِمِ بِقِسْطِكَ... وَالمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِكَ... وَ أَيْدِهِ بِجُنْدِكَ الْغَالِبِ - الی قوله - اللَّهُمَّ أَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ وَدَمِدْمَ بِمَنْ نَصَبَ لَهُ وَاقْصِمْ رُءُوسَ الضَّالَّةِ حَتَّى لَا تَدَعَّ عَلَى الْأَرْضِ مِنْهُمْ دَيَّارًا»^۴.

قائم صاحب‌الزمان صاحب‌شئون موعود است پسر حسن عسکری علیه‌السلام.

سی و دوم، در زیارت بعد از دعای عرفه بر یک از ائمه سلام می‌کند تا قولش: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ صَاحِبَ الزَّمَانِ»^۵، صاحب‌الزمان از القاب خاصه موعود است، لقب محمد بن‌الحسن است.

سی و سیم، در نجم از مصباح کفعمی نقل می‌کند در ادعیه زمان غیبت: «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمُهْدِيَّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَاعِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا»^۶. و این، غیر دعای سابق است و مهدی متمکن در ارض را محمدبن‌الحسن معین کرده و صاحب‌غیبت.

۱. همان، ج ۹۲، ص ۴۰۷.

۲. همان، ج ۹۴، ص ۳۳۵، دعای دخول ماه مبارک رمضان؛ الاقبال، ص ۵۳.

۳. همان، ج ۹۴، ص ۳۳۹؛ اقبال، ص ۸۵.

۴. همان، ج ۹۵، ص ۲۷، دعای روز سیزدهم رمضان؛ اقبال، ص ۱۴۴.

۵. همان، ج ۹۵، ص ۲۵۱؛ اقبال، ص ۳۸۲.

۶. کفعمی، مصباح، ص ۵۸۶.

سی و چهارم، دعای طولانی در نجم الثاقب از شیخ طوسی و سیدبن طاووس به سندهای معتبره صحیحه از یونس بن عبد الرحمن از حضرت رضا علیه‌السلام که صاحب الامر که لقب محمد بن الحسن است و موعود امت است به این قسم دعا کنید:

«اللَّهُمَّ ادْفَعْ عَنَّا وَلِيَّكَ...» تا آن که می‌خواهد از برای آن حضرت آنچه را که در دعاهاى دیگر خواسته شده از اشاعه عدل و ازاله جور و عزت مؤمنین و ذلت جباران، تا آن که عرض می‌کند:

«وَجَدُّ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَ بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى تُعِيدَ دِينَكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ جَدِيداً غَضّاً مَحْضاً صَاحِحاً لَا عِوَجَ فِيهِ وَ لَا بِدْعَةَ مَعَهُ وَ حَتَّى تُنِيرَ بَعْدْلِهِ ظُلْمَ الْجَوْرِ وَ تُطْفِئَ بِهِ نِيرَانَ الْكُفْرِ»، تا آن که عرض می‌کند: «فَإِنَّا نَشْهَدُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَوْمَ حُلُولِ الطَّامَةِ أَنَّهُ... لَمْ يُسَدَّلْ لَكَ فَرِيضَةٌ وَ لَمْ يُغَيَّرْ لَكَ شَرِيعَةٌ وَ أَنَّهُ الْهَادِي الْمُهْدِي الطَّاهِرُ التَّقِيُّ الرَّضِيُّ الزَّكِيُّ»، تا آن که می‌گوید: «وَ اجْعَلْنَا مِمَّنْ تَنْصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَ تُعِزُّ بِهِ نَصْرَ وَلِيِّكَ»^۱.

سی و پنجم، در نجم از یحیی بن فضل که گفت: داخل شدم بر موسی بن جعفر در بغداد، هنگامی که فارغ شده بود از نماز، دست‌های خود را بلند کرده دعا می‌کرد: «أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ - الْإِنِّ انْ قَالَ - أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ الْمُتَّقِمِ لَكَ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَنْجِزْ لَهُ مَا وَعَدْتَهُ» عرض می‌کند راوی که کی است؟ فرمود: مهدی از آل محمد است. پدرم فدای فراع شکم، پیوسته ابرو و آن باریک ساق‌ها که میان دو منکبش دور و رنگش گندم‌گون. پدرم فدای چراغ تاریکی. پدرم فدای قائم به امر خدا. آنگاه سؤال از وقت خروجش می‌نماید، و آن حضرت جمله‌ای از علائم را ذکر می‌کند.^۲

این صفات صفاتی است که در اخبار بسیار از برای دوازدهمی که حجّه بن الحسن است معین کرده. سی و ششم، در دعای فرج منسوب به حضرت سید الشهداء، پس از قسم به یک یک از ائمه علیهم‌السلام: «وَ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ الرَّضِيِّ عَلَيْكَ يَا رَبِّ وَ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْقَائِمِ»^۳.

حضرت قائم را محمد بن الحسن معین فرمود.

سی و هفتم، دعای توسل منسوب به آن بزرگوار. ایضا پس از صلوات بر ائمه و حضرت عسکری، صلوات می‌فرستد بر آن وجود مبارک می‌فرماید:

«يَا وَصِيَّ الْحَسَنِ وَ الْخَلْفَ الْحُجَّةَ أَيُّهَا الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ»^۴، الخ.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۳۳۰؛ مصباح المتعجل، ص ۴۰۹.

۲. نجم الثاقب، ج ۲، ص ۸۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۸۳، ص ۸۰؛ البلد الأمين، ص ۱۹؛ کفعمی، مصباح، ص ۳۳؛ مصباح المتعجل، ص ۷۳.

۳. البلد الأمين، ص ۲۵۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۴۷.

و در این دعا مسئلت می‌نماید از برای آن بزرگوار غلبه ظاهره و قتل جبابره مشارق و مغارب تا می‌فرماید: «وَ اَمْلَأْ بِهٖ الْاَرْضَ عَدْلًا وَ اَظْهِرْ بِهٖ دِينَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ السَّلَام»^۱.
 ملاحظه فرما که در این دعا قائم را محمد بن الحسن معین فرموده و این که اسم او محمد و پسر حسن و صاحب غلبه ظاهریه بر مشارق و مغارب و ظاهر و غالب‌کننده دین جدش. دیگر واضح‌تر از این بیانات می‌شود؟

و خلاصه، تقریب استدلال به سیصد فقره از زیارات و ادعیه و اخبار؛ آن است که به اعتراف و تصلیح^۲ خصم - چنانچه گذشت - موعود ملت در لسان پیغمبر و ائمه هدی و روایات تعبیر از او به قائم و مهدی شده و ما پس از رجوع به این طوایف ثلاثه^۳ که می‌نمائیم، می‌یابیم که قائم مهدی را در تمام آنها محمد بن الحسن العسکری علیه‌السلام معین فرموده‌اند که گاهی به همین عنوان تعبیر شده و تازه به یازدهم از امیر، و نهم از حسین و هفتم از پنجم، و پنجم از هفتم، و ششم از ششم، و چهارم از هشتم، و سیم از جواد و بلا واسطه از عسکری علیه‌السلام و آخری به عنوان مولود در [سال] دویست و شصت و غائب و این که والده او نرجس خیره‌الأماء من اولاد حواریین عیسی علیه‌السلام الی غیر ذلک که بر غیر اعلی حضرت صاحب الزمان منطبق نشود و بر این کاذبان صادق نیاید، تو خواه از سخنم پند گیر، و خواه ملال. تمام شد مقاله اولی و اینک شروع می‌نمایم در بیان مقاله ثانیه.

مقاله دوم - ادله ابطال بابیت و بهائیت

مقاله ثانیه، در بیان ابطال این مذهب جدید به مسلک آخر و طریق دیگر، غیر از آنچه گذشت از طریق استدلال در مقاله اولی که اگر بالفرض المحال با آن عدد متواتر از اخبار که در کتب اخبار که تألیف آن از زمان عسکری تا قبل از این مدعی شده مانند نعمانی و غیبت شاذانی تا بحار [الأنوار] مثلاً شده با آن اخبار، تعیین مدعای ما امامیه نشود، و این که دوازدهمی موعود ملت است. با آن که اگر به آن اخبار و کتب و آثار اعتماد نشود و امر ثابت نگردد، دیگر چه مدرک از برای ما خواهد بود که ما چنین موعودی صاحب چنین آثار داشتیم؟! چه آن که خصم ما هم معترف است به این که بودن چنین موعودی صاحب این خصوصیات در آخر الزمان از مستقلات عقلیه نیست، بلکه او را از امور نقلیه می‌دانند و می‌گویند در اخبار خاصه، تعبیر از او به قائم مهدی شده.

۱. عبارت «وَ اَمْلَأْ بِهٖ الْاَرْضَ عَدْلًا وَ اَظْهِرْ بِهٖ دِينَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ السَّلَام» در دعای توسل منسوب نیامده ولی در باب صلوات کبیره، ذکر شده است. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۷۸.

۲. ظاهر عبارت تصلیح است که ماده صلح از باب تفعیل استعمال شده است. معنای عبارت صلح یعنی پذیرش خصم است.
 ۳. اخبار، ادعیه و زیارات.

آیا غیر از این کتب و صحف و غیر این روایات^۱، روایت دیگر و کتب دیگری در میان خاصه متداول بوده که به دست ما نیامده؟ پس چگونه می‌شود که امر به واسطه این همه اخبار ثابت نشود؟ حال اگر بالفرض المحال تمام ماژبر^۲ اثبات مدعی ننماید، به این مسلک آخر^۳ اثبات بطلان این مدعی از طرق عدیده دیگر می‌نماییم که این مدعی بالخصوص از مفتریان و کاذبانی است که خبر ظهورشان را قبل الموعود داده‌اند و او بالخصوص قائم مهدی نبوده.

مقدمه اول: شأن و وظیفه موعود

و قبل از دخول در مرام، لابد است از تنبیه بر یک مقدمه مسلمه عند الخصم^۴ و آن این است که: بلا شبهه قائم موعودی که سراسر خلق منتظر اویند و ظهورش را بزرگ‌ترین ظهورات حجج الهیه می‌دانند و تمام پیشوایان دین بشارت طلوع این فجر طالع و صبح صادق را داده‌اند، لا محاله بیان وظیفه عمده و شغل مهم او را نموده‌اند که آیا ناسخ دین سابق است مثلاً و شاریت دارد؟ یا آن که رتبه [اش] وصایت، و مانند آباء گرامش مقام امامت مصطلحه و خلافت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و دعوت به سوی ملت اسلام و احیاء قرآن است مثلاً یا نه؟ و لا محاله بیان سیره و حالات و سنن و صفات نموده‌اند و لا محاله اشاره به رویه و سلوک و کارهای عمده او نموده‌اند، کالقبلة^۵ و لا محاله مانند سایر مظاهر قدسیه خواهد بود در کمالات نفسانیه و علوم ربانیه از علم و قدرت؛ پس اگر کسی یافت شود و مدعی این مقام شود و بر خلاف آنچه به قطع رسیده بوده باشد [از کمالات و علوم ربانیه] او قائم موعود و مهدی منتظر ملت نخواهد بود و اگر چه سنن از شغل و وظیفه و حالات آن جناب بسیار و در کتب اصحاب مندرج [است] لکن نگارنده اقتصار می‌نماید به آنچه به ضرورت و تواتر و طریق قطع ثابت شده باشد که اعتماد به ظن و خبر واحد نیست و این مسلک را در ضمن چند دلیل تقریر می‌نماییم.

دلیل اول: وظیفه موعود بسط اسلام نه نسخ آن

دلیل اول، وظیفه موعود مثل آباء گرامش اشاعه و بسط اسلام و نشر و اعلان کتاب و قرآن^۱ مقام نیابت از پیغمبر خاتم است و این مدعی، رتبه شاریت را مدعی گشته و دین اسلام را نسخ نموده، این موعود نخواهد بود.

۱. کلمه «روایات» مناسب‌تر از روایات می‌باشد.

۲. اخبار نوشته و ذکر شده.

۳. دیگر.

۴. مقدمه‌ای را که خصم هم قبول دارد.

۵. مانند امامان قبلی، به آن حضرت و کارهای عمده ایشان اشاره شده است.

اما مقدمه ثانیه،^۱ پس به اعتراف خصم محتاج به اثبات نیست و اما مقدمه اولی^۲ پس اثبات آن را از طریق اثبات خاتمیت بر وجه قطع و ضرورت و بداهت معلوم می‌نمائیم، پس می‌گوئیم دیانت اسلامیّه مقبولة عند الخصم، نافی شریعت متجدده حادثه است. پس صحت آن که خصم قائل به آن است، مستلزم نفی شریعت حادثه است.

پس اعتقاد به دیانت اسلامیّه و اعتقاد شریعت بایه و بهائیه تناقض محض و مستلزم اجتماع نقیضین است.

ثم، پس از اعتقاد به دیانت اسلامیّه نافیّه مر شریعت حادثه را و قطع به صحت آن، دعوی این مدعی غیر مسموعه خواهد بود من اول الأمر. پس گوش به آن داده نمی‌شود رأساً و مجالی از برای تفتیش و طلب حجت باقی نماند جز ما اذا قضی ما یترتب علی التفحص و قصوی ما یفید الحجة والبرهان هو القطع و کیف یحصل القطع بالنقیضین.^۳

و بالجمله، آنچه لازم است در این مقام بیان این مقدمه است که شریعت اسلامیّه - علی صاعدها آلاف الثناء والتحية - نافی شریعت متجدده است یا نه؟ پس می‌گوئیم اگر چه این مسئله از بدیهیات و ضروریات و قطعیات و اتفاقات دین اسلام است که هر اجنبی داخل در آن شود و بما ورد^۴ از آثار اسلام اندک تأمل نماید آن را واضح و آشکارا یابد و قطع می‌نماید به این که؛ این نبی صادق خود را خاتم النبوة و شریعتش را خاتم الشرایع و کتابش را خاتمة الکتب و دینش را باقی تا یوم القيمة و زمان رفع تکلیف می‌داند و به این جهت با کثرت اختلاف در فرق و مذاهب اسلامیّه اصولاً و فروغاً الی غیر النهایة، تمام آن فرق و مذاهب در این کلمه^۵ اعتقاد و اتفاق دارند و چنانچه اصل نبوت جهت جامعه مشترکه بین تمام آنها است هم چنین مرتبه خاتمیت در شریعت نیز جهت مشترکه جامعه بین تمام آنها است. بلکه اگر رجوع به منکرین نبوت آن حضرت [شود] و سؤال شود که این مدعی که در مکه اعلان دعوی نمود چه دعوی می‌کرد؟ خواهند گفت مدعی خاتمیت بوده و چگونه چنین نباشد و حال آن که صدای جان فزای حضرتش و اوصیائش به: «لا نبی بعدی ولا شریعة بعد شریعتہ و لا کتاب بعد کتابہ و ان حلاله و حرامه باقیان الی یوم القيمة» آفاق را پر کرده و به گوش زن و مرد رسیده.

۱. در متن عنوان «مقدمه ثانیه» وجود ندارد و ظاهراً مقصود مقدمه ثانیه دلیل اول است که همان ادعای رتبه شریعت جدید و نسخ اسلام توسط بهائیت است.

۲. وظیفه موعود بسط اسلام و نیابت پیغمبر است.

۳. رهاورد فحص و حجت و برهان قطع و یقین است که آن با مسلک بهائیت سازگار نیست، چرا که لازمه آن تناقض است که توضیحش در متن بیان شد.

۴. آنچه وارد شده.

۵. خاتمیت اسلام.

روایات مثبت اصل خاتمیت

ولی چون خصم عنود^۱ دست از انکار و جحود بر نمی‌دارد، ناچار به ذکر مقداری از آثار قطعیته اسلامیّه داله بر مدعا پرداخته - و این طوایف عدیده از اخبار که مضمون هر طائفه متکاتر و متظافر و متواتر است و بدین جهت احصاء تمام آحاد آنها محتاج به کتابی است علی‌حدّه، لکن از برای نمونه از هر طائفه و نمره -^۲ به ذکر چند خبری اکتفا می‌نمائیم و احاطه به آنها محتاج به مراجعه ابواب متشته در کتب و متفرقه در ابواب است و پس از ذکر تمام طوائف که تنبیه بیان خواهد آمد، یکی تقریب استدلال بر وجه اختصار و اجمال به آن طوائف، و دوم در ذکر شبهات خصم و جواب از آنها.

طایفه اول: روایات نافی شریعت، کتاب و ملت لاحقّه

طایفه و نمره اولی، اخباری است که نافی شریعت لاحقّه و کتاب آخر و ملة اخری است. یکی از آنها ما فی البحار عن مجالس الصدوق:

«قال لما حضر النبي صلى الله عليه وآله الوفاة نزل جبرئيل فقال: أتريد الرجوع إلى الدنيا قال لا بل الرفيق الأعلى ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله للمسلمين وهم مجتمعون حوله أيها الناس لا نبئ بعدي ولا سنة بعد سنتي فمن ادعى ذلك فدعواه و بدعته في النار ومن ادعى ذلك فاقتلوه ومن اتبعه فإنتهم في النار»^۳.

و دیگر از آنها فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام، مروی در عیون و غیر آن است که می‌فرماید:

«و شریعة محمد صلی الله علیه و آله لا تُسَخَّرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ لَا نَبِيٌّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ ادَّعَى بَعْدَهُ نُبُوَّةً أَوْ اتَى بَعْدَ الْقُرْآنِ بِكِتَابٍ فَلَمْ يَكُنْ مَبَاحًا لِكُلِّ مَنْ سَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ»^۴ که پس از نفی نسخ شریعت [اسلام] می‌فرماید: هر کس کتابی بعد از قرآن بیاورد خون او مباح است از برای هر کس که بشنود آن را.

و دیگر در بحار در مکاتبه حضرت رضا علیه‌السلام از برای مأمون در محض اسلام می‌فرماید تا قول شریفش: «وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ أَفْضَلُ الْعَالَمِينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ لَا تَبْدِيلَ لِمَلَّتِهِ وَ لَا تَغْيِيرَ لِشَرِيْعَتِهِ» - الی قوله - «إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا»^۵.

و قریب به این مضمون قولش در خطبه الغدير: «مَعَاشِرَ النَّاسِ وَ كُلِّ حَلَالٍ دَلَّلْتُكُمْ عَلَيْهِ وَ كُلِّ حَرَامٍ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ فَإِنِّي لَمْ أَرْجِعْ عَنْ ذَلِكَ وَ لَمْ أَبَدِّلْ أَلَا فَادْكُرُوا ذَلِكَ وَ احْفَظُوهُ وَ تَوَاصَوْا بِهِ وَ لَا تُبَدِّلُوهُ وَ لَا تُغَيِّرُوهُ»^۶.

۱. معاند و لجوج.

۲. قسم.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۵؛ إعلام الوری، ص ۱۳۷؛ مفید، الأمالی، ص ۵۳.

۴. عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۳۴.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۵۲؛ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۱.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۱۵؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۶۵.

چنانچه این طایفه تغییر و تبدیل دادند.

و دیگر در نهج البلاغه در بیان صفات و مکارم دین اسلام می‌فرماید:

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينَ اللَّهِ الَّذِي اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ» - الی قوله - «ثُمَّ جَعَلَهُ لَا أَنْفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ وَلَا فَلَاحَ لِحَلْفَتِهِ وَلَا انْهَادَامَ لِأَسَاسِهِ وَلَا زَوَالَ لِذَعَائِمِهِ وَلَا انْقِلَاعَ لِشَجَرَتِهِ وَلَا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ وَلَا عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ وَلَا جَذْلَ لِفُرُوعِهِ» الخ.

می‌فرماید: دین اسلام [را] دائمی قرار داد که هیچ گسستگی نیست از برای دست‌آویز او، و انفصالی نیست از برای حلقه او، و خرابی از برای اساس او، و زوالی از برای دعائم او، و انقلاع^۲ از برای درخت او، و انقطاعی از برای مدت او، و ارتفاع اثری از برای شرایع، و قطعی از برای فروع او نیست. آیا دیگر تأکیدی اکیدتر از برای بقاء و عدم نسخ آن، از این بیانات بیشتر می‌شود؟ که می‌فرماید: این اساس منهدم، و این شرایع محو و این ریسمان پاره، و این درخت کنده، و این فروع منقطع نمی‌شود و بنیانش به سر نمی‌آید.

[و این فرمایشات را پس از آن که بیان می‌نماید، نسخ ادیان را به اسلام می‌فرماید].^۳ پس اگر او هم منسوخ باشد مجالی از برای این تأکیدات نخواهد بود، که این اساس هم مثل آن اساس‌ها منهدم خواهد شد.

و دیگر، در بحار، در روایت حضرت عبد العظیم در مقام عرض دینش بر حضرت هادی علیه‌السلام الی قوله: «وَإِنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنَّ شَرِيْعَتَهُ خَاتَمَةُ الشَّرَائِعِ فَلَا شَرِيْعَةَ بَعْدَهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».^۴

و دیگر، در بحار در تفسیر شیخ نعمانی رحمه‌الله از اسماعیل جابر از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا فَخْتَمَ بِهِ الْأَنْبِيَاءَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابًا فَخْتَمَ بِهِ الْكُتُبَ فَلَا كِتَابَ بَعْدَهُ أَحَلَّ فِيهِ حَلَالًا وَحَرَّمَ حَرَامًا فَحَلَالُهُ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».^۵ می‌فرماید: خداوند نازل کرد بر او قرآن را پس به او ختم نمود کتب خود را پس نیست کتابی بعد از قرآن که متضمن احکامی متجدده از جانب خداوند باشد؛ چنانچه این طایفه می‌گویند و در مرض وفاتش به مهاجر و انصار وصیت کرد که به غائبین برسانید که من قرآن را خلیفه قرار دادم و چیزی در او فرو گذاشته نشده تا قولش «كُلُّ سُنَّةٍ وَحَدِيثٍ وَكَلَامٍ خَالَفَ الْقُرْآنَ فَهُوَ رَدٌّ وَبَاطِلٌ»^۶ الی غیر ذلک.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸، ص ۳۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۵ ص ۳۴۴.

۲. کنن.

۳. عبارت داخل قلاب در متن موجود بوده و مضطرب به نظر می‌رسد یعنی توسط اسلام و با آمدن اسلام ادیان گذشته نسخ می‌شود.

۴. بحار الأنوار، ج ۶۶ ص ۱؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۳۱؛ صدوق، الأمالی، ص ۳۳۸؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۹.

۵. بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۱۹۷.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۸۶.

طایفه دوم: روایات مفسر آیه (لا یأتیه الباطل...)

طایفه ثانیه، از اخبار متظافره^۱ متفرقه در ابواب بحار و غیر آن است که در تفسیر کریمه مبارکه «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»^۲ [وارد شده است]. که از آنها است آنچه در تفسیر علی بن ابراهیم وارد شده که می فرماید در معنی کلمه: «ولا من خلفه»، یعنی «لا یأتیه من بعده کتاب یبطله»، یعنی کتاب و حجتی پس از قرآن نیاید و سایر ما ورد فی هذا التفسیر هم همین مضمون است.^۳

طایفه سوم: روایات جامعیت و جاودانگی قرآن

طایفه ثالثه، اخبار کثیره مرویه در بحار و غیر آن به مضمون: «ان هذا القرآن لیس لأناس دون اناس ولا لزمان دون زمان و حجة فی کل قرن و علی أهل کل زمان»، و امثال ذلک از [این] تعبیرات، یعنی قرآن کتاب حجتی است در جمیع زمان نه آن که اختصاص داشته باشد به مدتی مخصوصه.^۴ چنانچه این طایفه می گویند و به احکام آن پس از علی محمد باب عمل نمی کنند.

طایفه چهارم: روایات حلال محمد...

طایفه رابعه، اخبار کثیره متشتمه در ابواب متفرقه از کتب معتمده مشهوره معروفه، به لسان آن که: حلال محمد حلال الی یوم القيامة و حرامه حرام الی یوم القيامة. چنانچه در طایفه اولی بعض آن گذشت و از آنها است این روایت وارده در بحار از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «الْحَلَالُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ عَلَى لِسَانِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَالْحَرَامُ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَى لِسَانِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۵. و حاصل مضمون آن که: حلال و حرام آن حضرت - که عبارت اند از احکام - باقی اند تا روز قیامت که هنگام رفع تکلیف است، نه آنچه این طایفه می گویند که حلال و حرام او را پس از مدتی منسوخ بدانند.

و از آنها آن است روایت عیون صدوق از سماعه از حضرت صادق علیه السلام که می فرماید: «حَتَّى جَاءَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَجَاءَ بِالْقُرْآنِ وَ شَرِيعَتِهِ وَ مِنْهَا جِهٌ فَحَلَالُهُ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۶.

و از آنها است روایت مرویه در ششم یا پنجم بحار از حضرت صادق علیه السلام در روایت

۱. اخبار متعدد که از خبر واحد ظنی بالاتر اما به درجه خبر متواتر (قطعی) نرسیده باشد.

۲. سوره فصلت، آیه ۴۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۰۹؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۸۰، ج ۱۰، ص ۲۰۸، ج ۱۷، ص ۲۱۰ و...؛ أعلام الدین، ص ۲۱۱؛ طوسی، الأمالی، ص ۵۸۰؛ عیون

ج ۲، ص ۸۷ و... [همان طور که در متن آمده مضمون روایات مختلف بیان شده نه عین روایات].

۵. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۰؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۹۲.

۶. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۵۶؛ برقی، محاسن، ج ۱، ص ۲۶۹.

طولانی که بیان اولوا العزم و کتب ایشان را می فرماید تا آن که می فرماید: «جاء مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالنَّبِيِّينَ وَبِشَرِيحِهِ وَفَحْلَاهُ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱ و غیر ذلك و هی کثیره جدا.

طایفه پنجم: روایات نافی ظهور پیامبر جدید

طایفه خامسه، اخبار متواتره است به لسان نفی نبی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که آن اخبار، بی شمار و احصاء تمام آنها دشوار، - که از آنها است آنچه متواتر از قول آن سرور ذیل احادیث منزلت بالخصوص وارد شده در طرق عامه و خاصه از قول شریفش خطابا لسیّد اولیاء: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۲.

در نهم بحار عن الصادق علیه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَبَةَ اللَّهِ مِنْ آدَمَ وَبِمَنْزِلَةِ سَامٍ مِنْ نُوحٍ وَبِمَنْزِلَةِ إِسْحَاقَ مِنْ إِبْرَاهِيمَ وَبِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَبِمَنْزِلَةِ شَمْعُونَ مِنْ عِيسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۳.

و دیگر عن الرضا علیه السلام من قول الرسول صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام: «أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۴.

و دیگر فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله: «عَلِيُّ يَعْشُوبُ الْمُؤْمِنِينَ - إِلَى قَوْلِهِ - وَهُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَتَمَ النَّبُوَّةَ بِي فَلَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۵.

و دیگر، فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله [به] یهودی ای که اسلام آورده بود و از حضرت امیر علیه السلام سؤال نمود. پیغمبر صلی الله علیه و آله جواب داد: «خَيْرُ أَهْلِي وَ أَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنِّي وَ هُوَ الْوَزِيرُ فِي حَيَاتِي وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدَ وَفَاتِي كَمَا كَانَ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۶.

و دیگر اسماء بنت عمیس فرمود: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ»^۷.

و دیگر به روایت سعید که پیغمبر به امیر علیه السلام فرمود: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۸ و در روایت دیگر: «غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۹.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۵۳؛ کافی، ج ۲، ص ۱۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۶۹؛ کافی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ صدوق، الأمالی، ص ۱۷۰؛ طوسی، الأمالی، ص ۲۵۳.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۵۴؛ صدوق، الأمالی، ص ۴۶؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۱.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۵۶؛ طوسی، الأمالی، ص ۳۴۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۵۶؛ طوسی، الأمالی، ص ۵۲۰؛ كشف الغمة، ج ۱، ص ۴۰۹.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۵۷؛ صدوق، التوحيد، ص ۳۱۰؛ الخرائج، ج ۲، ص ۴۹۱.

۷. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۳؛ العمدة، ص ۱۲۸.

۸. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۴؛ العمدة، ص ۱۸۸؛ كشف الغمة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۹. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۱؛ العمدة، ص ۱۲۶؛ الطرائف، ج ۱، ص ۵۱.

و دیگر فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله در اول بعثت و اول مجلس دعوت بنی عبدالمطلب به اسلام فرمود: «فَأَيُّكُمْ يُبَايِعُنِي عَلَى أَنَّهُ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي ذُونَ أَهْلِي وَ يَكُونُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۱.

و دیگر در ینابیع المودة از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل می نماید، پس از بیان فضیلت امیر علیه السلام: «و موخلیفتی و وزیري ولو كان بعدي نبيا لكان علي ولكن لا نبوة بعدي» و دیگر در ینابیع المودة از پیغمبر (ص) که فرمود به امیر علیه السلام: «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ مِنْ بَعْدِي وَ لَوْ كَانَ لَكُنْتَهُ»^۲.

و دیگر فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیر: «لو لا أني خاتم الأنبياء لكنت شريكا في النبوة»^۳. و دیگر در خطبه الغدير فرمود: «مَعَاشِرَ النَّاسِ»، جبرئیل بر من نازل شده و امر کرده مرا که در این مشهد به پای برخیزم و آگاه کنم هر سفید و سیاه را به این که علی بن ابی طالب علیه السلام برادر و وصی و خلیفه و امام بعد از من است. «مَحَلُّهُ مِنِّي مَحَلُّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۴.

الی غیر ذلک از اخبار وارد به این مضمون در مواضع عدیده متفرقه در ابواب اخبار. ملاحظه فرمائید که مقصود تمام این اخبار کثیره بیان شرافت امیر و منزلت آن سرور است. مع ذلک اهتماما تصریح به نفی نبوت بعد، به عبارات مختلفه در مواضع متعدده می نماید. چنانچه راوی اخبار در صدد بیان حکایت منزلت آن جناب اند. لکن این فقره چون کلام مبارکش وارد شده نقل می نماید. اگر منصفی در همین طایفه از اخبار رجوع نماید، قطع می نماید که حضرت نفی نبوت و نفی وجود نبی را بعد از خود فرموده و خواهد آمد جواب از شبهه خصم و در غیر اخبار منزلت، این فقره: «ولا نبی بعدی» بسیار وارد شده که رساله گنجایش. تعرض آنها ندارد و از این قبیل است آنچه در بحار از انس در وقتی که از عدد ائمه سؤال می کند می گوید: عرض کردم یا رسول الله! هل يكون بعدك نبی؟ آیا بعد از شما پیغمبری خواهد بود؟ فرمودند: «لا أنا خاتم النبیین لکن یكون بعدي أئمة قوامون بالقسط بعدد نقباء بنی اسرائیل»^۵.

و از این قبیل است آنچه در ششم بحار از کتاب طرف سیدین طاووس نقل می نماید از حضرت کاظم علیه السلام در وصیت خط پیغمبر صلی الله علیه و آله که در آخر آن شهادت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل نوشته شده و وصیش علی علیه السلام ضامن آن شده، به طوری که یوشع بن نون از برای موسی و وصی عیسی و در آن نوشته: «هَذَا أَمْرُ اللَّهِ وَ طَاعَتُهُ وَ وِلَاةُ الْأَمْرِ عَلَيَّ أَنْ لَا نُبُوَّةَ لِعَلِيٍّ وَ لَا لِغَيْرِهِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً»^۶.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۷۱؛ تفسیر فرات، ص ۳۰۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۵۵؛ طوسی، الأمالی، ص ۵۴۷ و ۵۹۸.

۳. شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۱۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۶؛ طبرسی، احتجاج، ج ۱، ص ۵۹.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۷۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۷۲؛ مناقب، ج ۱، ص ۳۰۰.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۸۱.

ملاحظه شدت اهتمام در نفی نبوت فرما که می‌فرماید: «لا نبوة لعلی و لا لغيره» و غیر ذلك مما هی كثيرة جدا.

طایفه ششم: روایات تأکید بر ثقلین

طایفه ششم، ذیل اخبار ثقلین المرویه عن طرق الطائفتین والمتواترة عند الفريقین به تقریبی که پس از ذکر اخبار بیان خواهد شد و احصاء آن اخبار لکثرتها متعسر؛ به ذکر چند روایت اکتفا می‌شود. یکی از آنها روایت بحار از حضرت صادق علیه‌السلام عن آبائه علیهم‌السلام قال: «قال رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله: إني مخلّف فيكم الثقلین کتاب الله و عترتي أهل بيتي و إني لئن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض كهاتين و ضمّ بين سبأتيه فقام إليه جابر بن عبد الله الأنصاري فقال يا رسول الله و من عزرتك قال عليّ و الحسن و الحسين و الأئمة من ولد الحسين إلى يوم القيامة»^۱.

و همین سؤال از عترت از امیر المؤمنین شد «عن الحسين عليه‌السلام: قال سئل أمير المؤمنين عليه‌السلام: عن معنی قول رسول الله إني مخلّف فيكم الثقلین کتاب الله و عترتي من العترة فقال أنا و الحسن و الحسين و الأئمة التسعة من ولد الحسين تاسعهم مهديهم و قائمهم لا يفارقون كتاب الله و لا يفارقهم حتى يردوا عليّ رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله حوضه»^۲.

و بابی علی حده در بحار مبوب شده از برای آن که عترت و اهل البيت ائمه دوازده‌گانه‌اند.^۳ و دیگر در بحار از ابی سعید از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله «قال إني أو شك أن أدعى فأجيب و إني تارك فيكم الثقلین کتاب الله عز و جل و عترتي كتاب الله حبل ممدود بين السماء و الأرض و عترتي أهل بيتي و إن اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض»^۴.

و دیگر در بصائر الدرجات، از حضرت باقر علیه‌السلام: «دعا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله أصحابه بمنى فقال يا أيها الناس إني تارك فيكم الثقلین أما إن تمسكنم بهما لن تضلوا كتاب الله و عترتي أهل بيتي فإنهما لن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض»^۵.

و دیگر در بصائر از جابر، «قال، قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: يا أيها الناس إني تارك فيكم الثقلین الثقل الأكبر و الثقل الأصغر إن تمسكنم بهما لا تضلوا و لا تبدلوا و إني سألت اللطيف الخبير أن لا يفترقا حتى يردا عليّ الحوض فأعطيت ذلك» و فرموده‌اند: «و الثقل الأصغر عترتي و أهل بيتي»^۶.

و دیگر، در اکمال‌الدين از زیدبن ارقم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «إني تارك فيكم الثقلین کتاب الله

۱. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۷؛ کمال‌الدين، ج ۱، ص ۲۴۴؛ معانی الأخبار، ص ۹۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۷؛ عيون، ج ۱، ص ۵۷؛ کمال‌الدين، ج ۱، ص ۲۴۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۷، باب ۴۱.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۷؛ کمال‌الدين، ج ۱، ص ۲۳۵.

۵. بصائر الدرجات، ص ۴۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۰.

۶. بصائر الدرجات، ص ۴۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۰.

وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۱.

و دیگر در اکمال از حنش بن المعتمر نقل می کند که دیدم اباذر غفاری که حلقه در کعبه را گرفته می گوید: هر که مرا می شناسد می شناسد و هر که مرا نمی شناسد منم ابوذر که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که می فرمود: «إِنِّي خَلَفْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ أَلَا وَ إِنَّ مَثَلَهُمَا فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»^۲.

و در روایت سلیم بن قیس: «ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ فِي الْمَوْسِمِ... أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ يَقُولُ إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي... وَ مَثَلِ بَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۳.

و دیگر در احتجاج در خطبه الغدير: «مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ عَلِيًّا وَ الطَّيِّبِينَ مِنْ وُلْدِي هُمُ الثَّقَلُ الْأَصْغَرُ وَ الْقُرْآنُ هُوَ الثَّقَلُ الْأَكْبَرُ وَ كُلُّ وَاحِدٍ مُنْبِئٌ عَنِ صَاحِبِهِ وَ مُوَافِقٌ لَهُ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۴.

و دیگر در خصال از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ أَحَدُهُمَا أَطْوَلُ مِنَ الْأَخْرِ كِتَابَ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِترَتِي أَلَا وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَقُلْتُ لِأَبِي سَعِيدٍ مَنْ عِترَتُهُ قَالَ أَهْلُ بَيْتِهِ»^۵.

و در اکمال از حضرت امیر علیه السلام قال: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنِّي أَمِيرٌ وَ مَقْبُوضٌ وَ أَوْشَكُ أَنْ أُدْعَى فَأَجِيبَ وَ قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَفْضَلُ مِنَ الْأَخْرِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۶.

و در تاریخ کامل از زید بن ارقم: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ مَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْأَخْرِ وَ هُوَ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى السَّمَاءِ وَ عِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا»^۷.

و دیگر در ینابیع از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «عَلِيٌّ عَلَيَّ السَّلَامُ: أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَصِيِّ وَ صَنُوي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَلِيٌّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي وَ أَحَدَ عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وُلْدِهِ الْحَسَنِ ثُمَّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَحَدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ الْقُرْآنُ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ لَا يُفَارِقُونَهُ حَتَّى يَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۸.

و دیگر در ینابیع از حضرت حسن علیه السلام که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله: «مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي

۱. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۳.

۲. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۵.

۳. کتاب سلیم بن قیس، ص ۹۳۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۹.

۴. الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۰۸.

۵. الخصال، ج ۱، ص ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۱.

۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۲.

۷. العمدة، ص ۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۱۸.

۸. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۷؛ کتاب سلیم، ص ۶۴۳ و ۷۵۷؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۷۷.

إدعى فاجيب وإني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي أهل بيتي - إني أن قال - حتى يرثي علي الحوض... ولا تخلو الأرض منهم ولو خلّت لا نساخت بأهلها»^۱

و دیگر در بحار از جمع بین صحاح و صحیح ترمذی عن رسول الله صلی الله علیه و آله: «إني تارك فيكم ثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي أحدهما أعظم من الآخر وهو كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي لن يفترقا حتى يرثي علي الحوض...»^۲

و دیگر در بحار از شافعی ابن المغازلی: «من عدة طرق في كتابه بأسنادها فمئنها قال إن رسول الله ص قال إني أوشك أن أدعى فاجيب وإني تارك فيكم الثقلين كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي وإن اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفترقا حتى يرثي علي الحوض»^۳

و دیگر در بحار از کتاب طرائف سیدبن طاووس رحمة الله از حضرت کاظم علیه السلام از پدر بزرگوارش که پیغمبر صلی الله علیه و آله در هنگام وفاتش: «دعا الأنصار وقال يا معشر الأنصار قد خان الفراق - إلى قوله - كتاب الله وأهل بيتي فإن الكتاب هو القرآن وفيه الحجة والنور والبرهان كلام الله جديد غض طري شاهد ومحكم عادل ولنا قائد بحلاله وحرامه وأحكامه... وأحفظوني معاشر الأنصار في أهل بيتي فإن اللطيف الخبير أخبرني أنهما لن يفترقا حتى يرثي علي الحوض»^۴

و دیگر در ينابيع المودة از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «إني تارك فيكم الثقلين خليفتي كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي وإنهما لن يفترقا حتى يرثي علي الحوض»^۵
و در خبر دیگر از ينابيع: «قد نبأني اللطيف الخبير أن لا يفترقا حتى يلقيانى وسألت الله ههنا ذلك فلا عطانيه»^۶

و دیگر در همان کتاب از پیغمبر صلی الله علیه و آله که روی منبر فرمود: «أيها الناس إنكم مسئولون وإني سألتكم حين تردون علي عنى الثقلين فاستمسكوا بهما فلا تضلوا فإنه نبأني اللطيف الخبير عهد لي أنهما لن يفترقا حتى يرثي علي الحوض»^۷
الی غیر ذلك وهى كثيرة.

و دیگر در اعلام الوری و ارشاد مفید علی ما فی البحار این که، در نزدیکی رحلت آن سرور، خبری است که جائت به الروایة علی اتفاق واجتماع، قوله علیه السلام: «يا أيها الناس إني

۱. ينابيع المودة، ج ۱، ص ۷۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸؛ العمدة، ص ۷۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۴۷۶.

۵. ينابيع المودة، ج ۱، ص ۱۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۷؛ العمدة، ص ۶۹؛ الطرائف، ج ۱، ص ۱۱۴.

۶. ينابيع المودة، ج ۱، ص ۱۰۶ و ۱۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۱ عبارت فوق از بحار الأنوار آمده است که اندکی با متن ينابيع المودة تفاوت دارد.

۷. ينابيع المودة، ج ۱، ص ۱۲۰ و ۱۲۶.

فَرَطُكُمْ وَ أَنْتُمْ وَاِرِدُونَ عَلَيَّ الْحَوْضَ أَلَا وَ إِنِّي سَأَلْتُكُمْ عَنِ الثَّقَلَيْنِ فَاَنْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِي فِيهَا فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ نَبَّأَنِي أَنَّهَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَلْقِيَانِي وَ سَأَلْتُ رَبِّي ذَلِكَ فَأَعْطَانِيهِ أَلَا وَ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُهَا فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي»^۱

چگونگی استدلال بر روایات

و حاصل مضمون این اخبار آن که پیغمبر مهربان در نزدیکی وداع^۲، به فکر افتاده که راه هدایت [را] به ایشان بنماید و مطاع واجب اطاعة را به ایشان معلوم نماید. پس در حجة الوداع و پس از آن بر روی شتر و گاهی روی منبر و گاهی در بستر و گاهی در محضر اصحاب در منی یا عرفات یا غدیر خم یا در مسجد یا در خانه خود به زبان‌های مختلفه می‌فرمود: من مردی هستم مقبوض، نزدیک است خوانده بشوم و اجابت نمایم. و من پیشرو شما هستم. و گاهی به انصار می‌فرمود: نزدیک شده هنگام فراق، و من از برای شما دو چیز سنگین و بزرگ که اثاثه و ترکه خانه نبوت است، به عنوان خلافت در میان شما خلیفه می‌گذارم که این دو مانند من هادی و راهنمای شما باشند و کار مرا بکنند که مادام شما به ایشان تمسک کنید و اقتدا و رجوع نمائید گمراهی را نبینید هرگز. و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در لب حوض کوثر وارد بر من شوند و مرا ملاقات نمایند. پس ملاحظه کنید که با ایشان چه خواهید کرد؛ به درستی که من از شما سؤال کننده‌ام در لب حوض کوثر از رفتار شما با این دو، و به درستی که خدا به من خبر داد که این دو از هم جدا نشوند تا به محشر و من از خدا هم همین فقره را مسئلت کرده‌ام که تا قیامت این دو از هم جدا نشوند، خداوند مسئلت مرا اجابت نموده.

و مراد، به عترت که تعبیر در این اخبار به اهل بیت شده، خلفاء معصومین‌اند که اقتدا به آنها، لِمَكَانِ الْعِصْمَةِ موجب هدایت و تخلف، موجب ضلالت است و [مراد از] «انهما» به نصوص متواتره که از آنها است خبر اول و دوم از این طائفه، ائمه دوازده‌گانه‌اند که آنها را امان امت و سفینه نجات قرار داده. و مراد [از] تمسک به ایشان - دو خلیفه‌اند که در بسیاری از اخبار به این عنوان تعبیر شده - مطاعیت^۳ و حجت آنها است در کار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از ترتیب و مشق حرکت و تعلیم راه خدا ظاهراً و باطناً و اصولاً و فروعاً و احکام خدا، که جای پیغمبر بنشینند و کار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌کنند و مردم چنانچه رجوع به پیغمبر داشته و مطاع واجب اطاعه‌اش می‌دانستند، به ایشان رجوع و مطاع واجب اطاعه‌شان بدانند، چنانچه خصم - که قائل به نسخ کتاب و عدم رجوع به عترت در

۱. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۶۵؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۸۰.

۲. رحلت.

۳. محور اطاعت بودن.

احکام و سیاست است - الی مدّة ایشان را مرجع و حجّت می‌دانند.^۱
 و مراد به ورود بر من - که بزرگ عطیه خداست به پیغمبر و ولایت آن کالّواء و الوسيلة از
 خصایص آن حضرت است - روز جزا و انقطاع عمل و تکلیف است.
 حال ببینیم که این مطاعیت و مرجعیت از برای کتاب و عترت تا چه زمان بیان شده؟ پس
 می‌گوییم به صریح این اخبار این خلافت و مرجعیت تا یوم القیامة که زمان رفع حکم و تکلیف و
 انقطاع عمل است، باقی است که می‌فرماید این دو خلیفه پیغمبرند در جهات خلافت و اقامه
 وظایف آن حضرت و بیان احکام اسلام و موجبات هدایت آنان.^۲ از یکدیگر الی یوم القیامة که آخر
 زمان عمل و حکم است، جدا نمی‌شوند و هر دو با یکدیگر الی لقاء آن سرور، اقامه مراسم
 خلافت می‌نمایند و تا عالم دنیا که زمان عمل و تکلیف است، با یکدیگر بیان و تبیان می‌نمایند،
 نه آن که الی مدّة خاصّه خلیفه باشند و پس از آن با آن که یوم الورد نیامده و تکلیف منقطع
 نشده، حجّت دیگری غیر العتره و کتاب دیگری غیر القرآن مرجع و مطاع باشد بالاستقلال.
 حال اگر کتاب مرجع باشد در بیان احکام و عترت نباشد یا بالعکس، افتراق حاصل خواهد شد و
 اگر هر دو الی مدّة خاصّه چنانچه خصم می‌گوید، مرجع باشند این اجتماع در وصف خلافت و
 هدایت الی یوم القیامة و یوم الورد علی الحوض و صاحبه نخواهد بود.

شبهه در تفسیر جدایی ثقلین

فإن قلت مراد به عدم افتراق، اشتراک این دو است فیما یقولان و یحکمان و این که هیچ وقت
 بین آنها فیما یحکمان و یخبران عن الله تخالفی نیست و غیر هذا؛ ناظر به امر آخری که دوام
 مرجعیت باشد، نیست.
 قلت عدم افتراق با این معنی به غایتی نخواهد بود اصلاً، بلکه این وصف ثابت از برای این دو
 است ابداً و سرمداً إذ لا تجدد فی الكتاب و بعد انقضاء خلافة العتره لا تجدد فی أقوالهم. پس هر
 دو متوافقی که چنین باشند متوافق خواهند بود بلا غایه و مدّة سرمداً دائماً.
 فالمتوافقین فی زمان الولادة متوافقین فیہ دائماً والمتوافقین فی الموت، متوافقین فی زمان
 الموت دائماً و الحجّرتین المتوافقین فی الوزن لا یكون توافقهما معنی بمدّة و الخبران الحاکمان
 المتوافقان و الكلامان المشترکان فی المدلول و الخبران المتوافقان فی المضمون، مشترکان
 متوافقان بلا مدّة و غایه کما هو واضح.

پس می‌گوییم [نزول] قرآن به انقطاع وحی به رحلت نبی تمام شد و آنچه از ائمه صلوات الله

۱. خصم بهائیت حجیت و مرجعیت ائمه اطهار را نه ابدی بلکه در مدت محدود قائل‌اند.

۲. مردم.

علیهم در شرح و تفسیر و بیان آن وارد شده، مخالف با مرادات نبوده فهما لایزالان متوافقین قهراً بلا آمد و غایه. حال که در این نصوص متواتره بیان غایه و مدت نموده، معلوم می‌شود مَغْبِی^۱ امری است قابل مدت و مناسب با زمان به آن مدت و زمان، مثلاً هزار سال باشد که ممکن است بقاء مَغْبِی بعد از آن مدتی هم ایضا و چه آخر زمان و مدتی باشد که دیگر پس از آن قابل از برای بقاء نباشد به واسطه انقطاع عمل و آمدن روز جزا و ارتفاع حکم و تکلیف مثل شریعت و دیانت و احکام و تکالیفی که مضمون کتاب و وظیفه عترت است. که این امر، می‌شود تا زمان مخصوصی باشد و هم می‌شود تا یوم القیامه باشد.

حال می‌گوییم، در صدر این اخبار متواتره، امت را به تمسک به این دو رجوع داده و آنها را مرجع و حجت که مقام خلافت آنها است، معین کرده و در ذیل آنها غایت را زمان انقطاع حکم و تکلیف که عالم آخرت باشد قرار داده، پس به کمال صراحت دلالت دارد بر آن که مراد از عدم افتراق، همان است که بیان شد، یعنی این دو در خلافت و مرجعیت الی یوم القیامه از یکدیگر سوی^۲ و جدا نمی‌شوند، یعنی قرآن الی یوم القیام مرجع است. چنانچه مفاد آن طایفه‌ای از اخبار است که می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ لَیْسَ لَزْمَانٌ دُونَ زَمَانٍ»^۳ و همچنین عترت الی یوم القیامه مرجع‌اند چنانچه مفاد آن طایفه‌ای از اخبار است که خواهد آمد که ائمه باقی‌اند، الی یوم القیامه و رشته خلافت آنها متصل به قیامت است و دولتی بعد از ایشان نیست و حجتی بعد از ایشان نخواهد بود و در این طایفه از اخبار هر دو را با هم جمع فرموده و می‌فرماید قرآن و عترت با هم مرجعند تا یوم القیامه، چنانچه دو روایت ینابیع از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت حسن علیه‌السلام به کمال وضوح دلالت بر این معنی دارد که ذیل این روایت حضرت حسن علیه‌السلام در طایفه نهم خواهد آمد.

پس خصمی که در احکام رجوع به قرآن ندارد و به آن تمسک نمی‌نماید و احکامش را متروک و به حجتی غیر العتره رجوع می‌کند و تمسک به عترت و احکام نمی‌نماید، بر ضد وصیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتار کرده، خود را در قیامت مسئول آن حضرت بداند.

طایفه هفتم: روایات دال بر انقطاع وحی

طایفه هفتم روایات خاتمیت، اخباری است متواتره و فقراتی از زیارات متکثره و از ادعیه متظافره که به لسان‌های مختلفه افاده ترتیب خاتمیت از برای پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله و انقطاع وحی و نبوت و تمامیت عدد و نبودن مطاعی دیگر می‌نماید و آن فقرات لا تعدّ و لا تحصی^۴ است. یکی از آنها فرمایش پیغمبر است مروی در علم الیقین فیض رحمة‌الله که فرمود:

۱. امری که برای آن مدت و غایت ذکر شده باشد.

۲. جدا و تفکیک.

۳. آدرس این روایات در صفحات پیشین گذشت.

۴. غیر قابل شمارش.

«مَثَلُ النَّبِوةِ مَثَلُ دَارٍ مَعْمُورَةٍ لَمْ يَبْقَ فِيهَا إِلَّا مَوْضِعُ لَبْنَةٍ وَكَانَتْ أَنَا تِلْكَ اللَّبْنَةُ»^۱.

نبوت خانه معموره را ماند که تمام شده و باقی [نمانده] از تمام و کمال آن مگر موضع یک خستی و بودم من آن خشت که گذاشته شدم. پس خانه نبوت بلا کسر و نقصان تمام شد که پس موضع دیگری از برای عمارت باقی نماند.

و دیگر در بحار از امالی شیخ صدوق در آیه «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۲ از معصوم نقل می‌فرماید: «فَلَمْ يَكُنْ قَبْلَهُ مُطَاعٌ فِي الْخَلْقِ وَ لَا يَكُونُ بَعْدَهُ إِلَّا أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ فِي كُلِّ قَرْنٍ إِلَّا أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهِ»^۳.

معنی فقره اولی آن است که اول مطاع در عالم اول و نشانه اولی و اول خلقت و عالم ارواح و انوار و اول هادی و مُرشد و مُعَلِّم، آن سرور بوده که او اول صادر آن است، قبل از او خلقتی نبوده فضلاً از آن که مطاع بوده باشد. و پس از او هر که آفریده شده از ارواح انبیاء و حقایق ملائکه و انوار اولیاء تمام فنون عبودیت و طریق معرفت را از او آموخته که اول چراغ درخشنده به عالم امکان و اول قصبه معروف در ارض امکان قبل خلق الاکوان و اول بَیْتِ مَبْنِيَةٍ قبل خلق الارکان او بوده و من لَدُنْ خَلَقْتَ،^۴ نبی و راهنما و معلم ماسوای بوده که: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطَّيْنِ»^۵ و او «فَاتِحِ لِمَا اسْتَقْبَلَ وَ فَاتِحِ لِمَا اَنْغَلَقَ»^۶ که: «بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ»^۷ بوده و از یوم جمع اول اعلان نبوت او شده و از تمام ما سوی عهد و میثاق نبوت او گرفته شده و تمامی، امت او بوده‌اند که تمام این مراتب به اخبار متواتره قطعیه ثابت گردیده، پس اول مطاع در نشئه اولی او بوده و قبل از او در آن نشئه مطاع نبوده چنانچه خودش می‌فرمود: «أَنَا الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ أَوَّلُ فِي النَّبِوةِ وَ آخِرُ فِي الْبِعْثَةِ»^۸.

و معنی فقره ثانیه این است که پس از این وجود مبارک و رحلت آن حضرت مطاع بالاستقلال، دیگری در هیچ قرن و زمانی تا قیام ساعت که عبارت از قیامت و انقطاع زمان امر و تکلیف است و تا روزی که خدا وارث زمین شود - که عبارت از فناء خلق و هلاک آفرینش است - نخواهد بود.

مطاعاتی مانند اوصیاء و خُلَفَاء که باشند، برگشت اطاعت آنها به اطاعت اوست. پس در واقع غیر او مطاعی نیست و این عبارت آخری است از بودن شرعش و دینش آخر الشرایع و الادیان و

۱. فیض کاشانی، علم الیقین، ج ۱، ص ۶۲۹ در مناقب، ج ۱، ص ۲۳۱ روایت چنین آمده است: «وانما مثلی و مثل الانبیاء کرجل بنی دارا فاکملها واحسنها الا موضع لبنة فجهد الناس یدخلونها و یعجبون بها و یقولون هلا وضعت هذه اللبنة. فانا اللبنة وانا خاتم النبیین».

۲. سوره رعد، آیه ۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۷۱؛ شیخ طوسی، الامالی، ص ۶۶۹.

۴. از زمان شروع خلقت.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۳؛ عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۲۱؛ مفتاح الفلاح، ص ۴۱؛ مناقب، ج ۱، ص ۲۱۴.

۶. فتح و گشودن آینده و آنچه بسته شده است. از القاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۷۸.

۷. کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ التهذیب، ج ۶، ص ۵۴؛ البلد الامین، ص ۳۰۲؛ عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۷۶.

۸. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۲۰؛ اعلام الوری، ص ۹؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۳.

نبودن مطاع دیگر که به غیر رشته خلافت و وصایت از او مطاعیت داشته باشد.

ملاحظه تأکید را فرما که به چند تعبیر دوام و بقاء را می‌رساند، فقره «لَا يَكُونُ بَعْدَهُ» و فقره «إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ» و فقره «فِي كُلِّ قَرْنٍ» و فقره «إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا».

و دیگر در نهج البلاغه می‌فرماید:

«أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ تَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ فَقَفَى بِهِ الرُّسُلَ وَ خَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ»^۱.

که دیگر پس از آن وحی - که عبارت است از اعلامات خدائی به بیان احکام و شرایع به حسب اصطلاح - نیست.

و دیگر در ینابیع که فرمود: «كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِي الْخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ»^۲.

و فی دعاء یوم المولود: «أَوَّلَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقًا وَ آخِرِهِمْ مَبْعَثًا»^۳.

و دیگر در بحار از کتب معتبره مانند خصال و غیره که فرمودند آن حضرت: «وَ سَمَّيْتَنِي الْعَاقِبَ أَنَا عَقِبُ النَّبِيِّينَ لَيْسَ بَعْدِي رَسُولٌ - الی قوله - وَ الْمُقَفِّي قَفَّيْتُ النَّبِيِّينَ جَمَاعَةً»^۴.

و دیگر نقل شده از اعلام الوری در حدیث رسول خدا تا قولش که فرمود: «وَ أَنَا الْعَاقِبُ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ أَحَدٌ»^۵ معلوم است که مراد نفی کسی است که مثل او صاحب شرع باشد.

و دیگر از کشف الغمّة در بحار که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله: از برای من آسمانی است تا فرمود: «أَنَا الْعَاقِبُ» بعد تفسیر فرمودند: «وَ هُوَ الَّذِي لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ كُلُّ شَيْءٍ خَلْفَ شَيْءٍ فَهُوَ عَاقِبٌ وَ الْمُقَفِّي وَ هُوَ بِمَعْنَى الْعَاقِبِ»^۶.

و دیگر در نهج البلاغه می‌فرماید: «إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَ إِتْمَامِ نُبُوَّتِهِ»^۷ که عدد صاحبان کتب و شرایع و وحی، به آن وجود تمام شد.

و دیگر در نهج البلاغه: «الْحَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَ الْفَاتِحِ لِمَا انْعَلَقَ»^۸.

و دیگر در زیارتش دارد: «الْحَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَ الْفَاتِحِ لِمَا اسْتَقْبَلَ»^۹ که به او گشوده شد در خلقت و به او ختم شد باب نبوت و شرایع و کتاب و وحی.

و دیگر در ینابیع از آن سرور که: «فَضَّلْتَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بَسْتًا - الی قوله - وَ أَرْسَلْتَ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۲۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۲۴؛ مناقب، ج ۱، ص ۱۵۸؛ نهج البلاغه، ص ۱۹۱.

۲. ینابیع المودة، ج ۲، ص ۹۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۷۷ و ۱۸۵؛ الاقبال، ص ۶۰۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۹۲؛ شیخ صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۴۲۵؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۷؛ معانی الأخبار، ص ۵۰.

۵. اعلام الوری، ص ۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۱۴.

۶. کشف الغمّة، ج ۱، ص ۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۱۱۴.

۷. نهج البلاغه، خطبه ۴۴.

۸. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۱.

۹. کافی، ج ۴، ص ۵۷۲؛ کفعمی، ص ۵۰۶.

و ختم بی النبوة^۱ و به همین جهت از القاب معروفه آن حضرت خاتم است.
 و دیگر در جمله‌ای از اخبار متفرقه در ابواب متشتمه، «لفظ خاتم الرسل» دارد چنانچه در عین
 الیقین فیض رحمة الله دارد در قصه راهب تا می گوید: «نَبِيَّ الْأُمِّيِّينَ الْخَاتَمِ لِمَنْ سَبَقَهُ مِنْ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ
 رُسُلِهِ»^۲ و در آن کتاب است که خودش می فرمود: «وَ أَنَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ»^۳
 و در بحار است که خداوند به آدم خطاب فرمود: «وَ ابْنُكَ مُحَمَّدٌ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ»^۴
 در بحار در خطاب پروردگار به پیغمبر صلی الله علیه و آله: «وَ يَا أَوَّلَ مَخْلُوقَاتِي وَ يَا آخِرَ رُسُلِي»^۵
 و در ینابیع در خطاب خداوند به آدم: «وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي اِنَّهُ لَأَخِرُ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَلَوْلَا مَا
 خَلَقْتُكَ»^۶

و در بحار از ابن عباس که فرمود: «أَوَّلُ الْمُرْسَلِينَ آدَمُ وَ آخِرُهُمْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِمُ
 وَ كَانَتْ الْأَنْبِيَاءُ مِائَةَ أَلْفٍ وَ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيِّ الرُّسُلِ مِنْهُمْ ثَلَاثُ مِائَةٍ وَ خَمْسَةٌ مِنْهُمْ أَوْلُو
 الْعَزْمِ نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ»^۷
 و بالجمله عنوان خاتم النبیین که در اخبار لا تعدّ و لا تحصى است در بعض مواضع خداوند به
 او خطاب کرده و در بعض مواضع در لسان ائمه معصوم واقع شده و در بعض مواضع در
 فرمایشات خود آن سرور واقع شده و در بعض مواقع در لسان مبشرین و صاحبان کتب و خبر
 واقع شده و در جمله‌ای از زیارات وارد شده و در جمله‌ای از ادعیه و صلوات وارد شده.
 و چون این عنوان در فرقان مجید وارد شده - چنانچه پس از آن بیاید - دیگر حاجت به ذکر
 این نمونه از اخباری نیست که مشتمل بر این عنوان یعنی خاتم النبیین است. پس از آن که در
 صریح قرآن وارد شده. و اگر بعد از آن جناب، نبی دیگری باشد او خاتم نخواهد بود.

طایفه هشتم: روایات دال بر بقای رشته امامت تا قیامت

طایفه هشتم، روایات خلافت: اخبار کثیره و فیره داله بر بقاء رشته وصایت و خلافت خلفاء و
 اوصیاء آن حضرت تا روز قیامت و معلوم است که اوصیاء و خلفاء که از ایشان در اخبار به اهل
 بیت و عتره و ائمه تعبیر می شود، همان شریعت سابقه و مبینان او هستند، به عنوان تابعیت نه
 اصالت و شارعیت، چنانچه وظیفه امیر علیه السلام و حسین علیه السلام و سایر اوصیاء پیغمبر
 صلی الله علیه و آله چنین بوده و این معنای بقاء شریعت کامله او است تا روز آخر و این مستلزم نفی

۱. ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۵۰؛ المناقب، ج ۲، ص ۲۶۴.

۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۵۱.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۳۹؛ بکری، احمد بن عبدالله، الانوار فی مولد النبی، ص ۷.

۶. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۶۶.

۷. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۴۳؛ الاختصاص، ص ۲۶۴.

شریعت و دیانت آخری است و آن اخبار بی شمارند به ذکر جمله‌ای از آنها اکتفا می‌شود. و دیگر، فرمایش پیغمبر است در خطبه الغدير پس از بیان اکمال دین و پسندیدگی اسلام و استشهاد به آیه شریفه: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۱ که فرموده‌اند:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّمَا أَكْمَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ دِينَكُمْ بِإِمَامَتِهِ فَمَنْ لَمْ يَأْتُمْ بِهِ وَبِمَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ مِنْ وُلْدِي مِنْ صُلْبِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَالْعَرَضِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْلِيَّكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ»^۲ می‌فرماید: خداوند کامل نمود دین شما را به امامت امیر علیه‌السلام پس هر کس ایتمام^۳ به او و به کسی که بنشیند در جای او از اولادهای من - که از صلب او تا روز قیامت و ورود بر خدا - نکند، پس ایشان مخلداند در آتش.

معلوم است که امامت امیر علیه‌السلام به معنی خلافت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده. پس هر که جای او بنشیند او هم خلیفه و تابع خواهد بود نه اصیل و شارع، و بودن من يقوم مقامه تا قیامت و لزوم اقتداء به ایشان را تا قیامت لازم دانسته، چنانچه مذهب امامیه اثنی عشریه همین است که رشته پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باقی تا قیامت و واجب الاقتداء است.

و دیگر فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سلیمان، مروی در بحار در عدد ائمه اطهار: «ثُمَّ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ ابْنِي أُمَّةٌ تَسَعُهُ هُدَاةٌ مَهْدِيُونَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۴

هدایت آن بزرگواران به عنوان امامت مصطلحه که مقام وصایت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد و این منصب امامت و هدایت را برای دوازده امام تا يوم القیام ثابت می‌فرماید کما علیه الامامیه. و دیگر جبرئیل به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَكَ سَيِّدَ الْأَنْبِيَاءِ وَجَعَلَ عَلِيًّا سَيِّدَ الْأَوْصِيَاءِ وَخَيْرَهُمْ وَجَعَلَ الْأَئِمَّةَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ إِلَى أَنْ يَرِثَ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا»^۵

می‌فرماید: قرار داد خدا امامان را از ذریه تو و علی علیه‌السلام تا روزی که خدا وارث شود زمین و آنچه بر اوست و معلوم [است] که ذریه آن سرور که امامت داشته‌اند، اوصیاء آن حضرت بوده‌اند و این رشته وصایت از آن حضرت [را] در ائمه تا يوم القيمة باقی می‌گذارد.

و دیگر، در ینابیع المودة از حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر [آیه]: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۶ قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: «أنا المنذر و علي الهادي أما والله ما زالت فينا إلى الساعة»^۷ و با

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۵

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۱۰؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۱؛ ابن طاووس، التحصين، ص ۵۸۲؛ روضة الواعظين، ج ۱، ص ۹۴.

۳. اقتداء و پیروی.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۴.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۲۶؛ طوسی، الأمالی، ص ۵۹۱؛ سیدین طاووس، اليقين، ص ۲۲۵.

۶. سوره رعد، آیه ۷.

۷. ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۹۷.

همین مضمون در بصائر نقل می‌کند که حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: «رسول الله صلى الله عليه وآله المنذر و علي الهادي و الله ما ذهب منا و ما زالت فينا إلى الساعة»^۱ و در قرآن مجید از رسالت پیغمبر صلى الله عليه وآله و آن سرور به نذیر و منذر تعبیر فرموده.^۲

و حاصل معنی آن که رسالت من و امامت علی علیه‌السلام و اولادش تا قیامت باقی است و معلوم است که امامت علی و اولادش بر سبیل خلافت و نیابت بوده نه اصالت.

و دیگر در آن کتاب از امیر المؤمنین علیه‌السلام در تفسیر قولش: «و جعلها كلمة باقية في عقبه»^۳ می‌فرماید: «يعني بذلك الإمامة جعلها الله في عقب الحسين عليه السلام إلى يوم القيامة»^۴.

امامتی که از برای حسین و اولاد آن سرور بوده همان خلافت پیغمبر بوده و همان را الی یوم القيامة قرار داده.

و دیگر در ینابیع در خبری که از حضرت حسن علیه‌السلام از پیغمبر صلى الله عليه وآله نقل می‌نماید که پس از این که آن سرور درباره عترت و اهل بیت خود فرمود: «لا تخلوا الأرض منهم ولو خلت إذا لساخت بأهلها» آن وقت پیغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: «اللهم إنك لا تحلي أرضك من حجة لك على خلقك» - الی قوله - «و لقد دعوت الله تبارك و تعالی أن يجعل العلم و الفقه في عقبی و عقب عقیبی و من زرعی و زرع زرعی»^۵.

ملاحظه فرما که در صدر، که سابقاً گذاشت عترت و کتاب را مرجع قرار می‌دهد تا قیامت و پس از آن درباره عترتی که مرجع بوده‌اند می‌فرماید زمین خالی از ایشان نخواهد بود. پس از آن می‌فرماید و این حجة همان عترت است که اولاً فرمود: لا تخلوا الارض منهم. پس از آن می‌فرماید که علم و حکمت که مناط و میزان حجیت و مرجعیت است، از خداوند خواستم که تا قیامت در عقب من باشد و خدا به من عطا فرمود.

و حاصل همه آن که، آن عترتی که از کتاب مفارقت نمی‌کند زمین خالی از او نیست و خدا تا یوم القيمة به مسئلت پیغمبر صلى الله عليه وآله آن دو را باقی گذاشته حجة و مرجعاً، دیگر چه شبهه در بقاء شرع او و نبودن شریعت آخری باقی خواهد ماند.

و دیگر، در ینابیع از آن حضرت خاتم علیه‌السلام که فرمود: پس نظر کرده‌ام بر سرادق عرش و دیدم دوازده نور که در هر نوری سطری سبز بود که بر او اسم وصیتی از اوصیاء من بود اول ایشان علی و آخر ایشان قائم مهدی تا این که فرمود:

۱. بصائر الدرجات، ص ۳۰.

۲. از جمله: سوره اعراف، آیه ۱۸۴ نذیر؛ سوره ص، آیه ۶۵ (منذر).

۳. سوره زخرف، آیه ۲۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۶۶ الخصال، ج ۱، ص ۳۰۴؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۸ و ۳۳۱؛ کفاية الأثر، ص ۱۳۶ و ۱۶۲.

۶. سرابرده و خیمه.

«وَعِزَّتِي وَجَلَالِي... لِأَطْهَرَنَّ الْأَرْضَ بِآخِرِهِمْ مِنْ أَعْدَائِي... فَلَا نُصْرَنَّهُ بِجُنْدِي - إلى قوله - لِأَدِيمَنَّ مُلْكَهُ وَ لِأَدَاوِلَنَّ الْأَيَّامَ بَيْنَ أَوْلِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱

قسم یاد می‌فرماید که ملک مهدی، که دوازدهم از اوصیاء اوست و سلطنت او را دائمی قرار بدهد و در گردش روزگار تا قیامت بگذارد.

ببینید مهدی قائم را وصی قرار می‌دهد نه شارع و دولتش را دائمی نه چنانچه جناب بهاء خیال می‌کند که بعد از هزار سال از شریعت، مهدی مصنوعی^۲ ظهور دیگری [کند]، و شریعت اضرائی^۳ پیدا می‌شود.

و دیگر، در کشف الاستار از مسلم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ وَ يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»^۴.

این دین اسلام تا روز قیامت باقی است در تحت ریاست دوازده خلیفه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که از قریش‌اند که آنها را در اخبار دیگر تعیین فرموده در دوازده امام که امامیه قایل به آنهایند.

و دیگر، در کشف الاستار از صحیح ابی ولود از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لَا يَزَالُ الدِّينُ ظَاهِرًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ وَ يَكُونَ عَلَيْهِمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»^۵.

و دیگر، در آن کتاب از طریق عامه: «لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا إِلَى اثْنِي عَشَرَ مِنْ قُرَيْشٍ فَإِذَا مَضَوْا سَاخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»^۶ و فی نسخه «حاجت» که این دو تعبیر از قیامت است که منتهای خلافت دوازده امام است که هلاکت اهل ارض و زلزله آن به واسطه رفتن اهل بیت‌اند که مانند ستارگان که امان اهل آسمان‌اند این دوازده نور پاک، امان اهل زمین‌اند به اخبار متواتره بین الفریقین.

و دیگر، در بحار از اكمال‌الدین از ثابت از حضرت باقر علیه‌السلام: «لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ يَوْمًا بِإِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتِ بِأَهْلِهَا وَ لَعَذَّبَهُمُ اللَّهُ بِأَشَدِّ عَذَابِهِ إِنْ اللَّهُ - تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - جَعَلَنَا حُجَّةً فِي أَرْضِهِ وَ أَمَانًا فِي الْأَرْضِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ لِرِيزَالِ الْوَا فِي أَمَانٍ مِنْ أَنْ تَسِيخَ بِهِمُ الْأَرْضُ مَا دُمْنَا بَيْنَ أَظْهَرِهِمْ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَهْلِكَهُمْ وَ لَا يُمَهِّلَهُمْ وَ لَا يُنْظِرَهُمْ ذَهَبَ بِنَا مِنْ بَيْنِهِمْ وَ رَفَعْنَا إِلَيْهِ ثُمَّ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا شَاءَ وَ أَحَبُّ»^۷ می‌فرماید: هیچ روزی زمین تا هنگام فرو رفتن و اهلاک خلق، بدون امامی از ما اهل بیت - که حجت در زمینیم - نخواهد بود تا روزی که بنای فناء عالم باشد.

و دیگر، در بحار از امالی از ابن عباس که فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیر علیه‌السلام: «أَنَا

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۴۵، کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. ساختگی.

۳. از ماده ضرو به معنای بازگشتن، مقصود شریعت جدید.

۴. الخصال، ج ۲، ص ۴۷۲؛ المناقب، ج ۱، ص ۲۸۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۳۹.

۵. العمدة، ص ۴۲۲؛ الطرائف، ج ۱، ص ۱۷۱، به نقل از صحیح ابی داوود، جزء دوم از چاپ دو جلدی.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۷؛ مناقب، ج ۱، ص ۲۹۰.

۷. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۷.

مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَأَنْتَ بَابُهَا - إِلَى قَوْلِهِ - وَأَنْتَ إِمَامٌ أُمَّتِي وَخَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي - إِلَى قَوْلِهِ - وَمَثَلُ الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بَعْدِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وَ مَثَلُكُمْ مَثَلُ النُّجُومِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱

که مثل خلفاء خود را مانند ستارگان که یکی غروب کند و دیگری طالع شود تا يوم القيمة قرار داده و معنای آن عدم انقطاع رشته خلافت از پیغمبر است تا يوم القيمة.

و دیگر، در بحار از تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام که: ابی عمرو سؤال نمود از سرّ آن که امامت در صلب حسین علیه‌السلام دون حسن [است] - الی قوله - :

«فَصَارَتِ الْإِمَامَةُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَكَمَتْ بِهَا الْآيَةُ هُمْ فِيهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۲

می‌فرماید به حکم قرآن، امامت به معنی خلافت و تابعیت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داده شده در ولد حسین علیه‌السلام، پس از این امامت در ایشان است تا روز قیامت.

و دیگر، در بحار از علل الشرایع در گفتگوی ربیع بن عبدالله و عبدالله بن حسن در باب امامت و جواب ربیع که گفت امامت در ولد حسین است تا روز قیامت و استشهاد به آن که خلافت در صلب هارون شد با آن که موسی افضل بود و فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام به ربیع: «أَحْسَنْتَ يَا رَبِيعُ فِيمَا كَلَّمْتَنِي بِهِ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ ثَبَّتَكَ اللَّهُ»^۳

و دیگر، در بحار از معانی الأخبار از ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام عن قول الله «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ»^۴ فرمود حضرت صادق علیه‌السلام: که مراد امامت است که خدا در عقب حسین علیه‌السلام باقی گذارده تا يوم قیامت.^۵

و معلوم است که امامت اولاد حسین علیه‌السلام همان خلافت است و آن باقی است تا قیامت. و دیگر در بحار از مناقب از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در معنای آیه شریفه: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ»^۶، قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ قَالَ جَعَلَ الْإِمَامَةَ فِي عَقِبِ الْحُسَيْنِ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ نِسْعَةً مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنْهُمْ مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةُ»^۷ ملاحظه فرما که امامت مهدی را هم، طور امامت سایر ائمه قرار داده و او را از نه نفر از نسل حسین علیه‌السلام معین کرده.

و دیگر در اكمال از هشام که سؤال کرد از حضرت صادق علیه‌السلام که با افضلیت حضرت حسن علیه‌السلام از حسین علیه‌السلام، چگونه امامت در صلب حسین علیه‌السلام شده؟ و جواب آن حضرت به

۱. الأملی، صدوق، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۲۵؛ ابن طاووس، التحصین، ص ۶۲۰

۲. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۵۲

۳. علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۵۸

۴. سوره زخرف، آیه ۲۸

۵. معانی الأخبار، ص ۱۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۶۶ الخصال، ج ۱، ص ۳۰۴

۶. سوره زخرف، آیه ۲۸

۷. المناقب، ج ۴، ص ۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۵۳

افضیلت موسی از هارون و بودن رشته خلافت در صلب هارون - الی قوله - «إِنَّمَا هِيَ جَارِيَةٌ فِي عَقِبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَدَّ «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ»^۱ ثُمَّ هِيَ جَارِيَةٌ فِي الْأَعْقَابِ وَالْأَعْقَابِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۲ و قریب به این عبارات و تعبیرات چند روایت دیگر وارد شده.

و دیگر، در جوامع مناقب بحار از مشارق الأنوار از حضرت صادق علیه‌السلام: «نَحْنُ جَنْبُ اللَّهِ وَ نَحْنُ صَفْوَةُ اللَّهِ - الی قوله - بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَ بِنَا خَتَمَ اللَّهُ وَ نَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ - الی قوله - وَ نَحْنُ مِصْبَاحُ الْمَشْكَاءِ الَّتِي فِيهَا نُورُ النُّورِ وَ نَحْنُ صَفْوَةُ الْكَلِمَةِ الْبَاقِيَةِ إِلَى يَوْمِ الْحِشْرِ الْمَأْخُودِ لَهَا الْمِيثَاقُ وَ الْوَلَايَةُ مِنَ الذَّرِّ»^۳.

و دیگر، در جوامع بحار از خصال از مفضل از حضرت صادق علیه‌السلام عن قول الله تعالى: «وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ»^۴ که چیست آن کلمات؟ فرمود: «يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ» - تا قولش که - پس سؤال کردم از قولش «فَأَتَمَّهُنَّ» فرمود شماره کرد و تمام کرد تا قائم که دوازده امام اند نه نفر ایشان از صلب حسین علیه‌السلام - الی قوله - فَأَخْبَرَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَدَّ: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» قال عليه‌السلام: «يَعْنِي بِذَلِكَ الْإِمَامَةَ جَعَلَهَا اللَّهُ فِي عَقِبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۵.

و دیگر، در نهم بحار از سلمان که سؤال کردم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کیست خلیفه بعد از تو؟ فرمود: حاضر کن ابذر و مقداد و ابو ایوب را پس فرمود به ما: شاهد باشید و بفهمید [بعد] از من علی بن ابی طالب علیه‌السلام وصی من است - تا قول شریفش - «ثُمَّ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ ابْنِي أُثْمَةَ تَسْعَةَ هُدَاةٍ مَهْدِيُونَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَشْكُو إِلَى اللَّهِ جُحُودَ أُمَّتِي لِأَخِي»^۶.

و دیگر در آن کتاب از انس که فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا إِلَى اثْنَيْ عَشَرَ مِنْ قُرَيْشٍ فَإِذَا مَضَوْا سَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»^۷؛ که انقراض اوصیاء دوازده‌گانه موافق با علامت قیامت قرار داده.

و دیگر، در نهم بحار از عامر بن سعد که گفت نوشتم به جابر بن سمره که خبر ده مرا به چیزی که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدی، پس نوشت: شنیدم از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روز جمعه عشیبه، رجم الاسلامی يقول: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ وَ يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»^۸.

۱. سوره زخرف، آیه ۲۸.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۴۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۵۹.

۴. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۶۶؛ خصال، ج ۱، ص ۳۰۵؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۸.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۴؛ الیقین، ص ۴۸۷.

۷. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۷؛ حلبی، تقریب المعارف، ص ۱۷۳.

۸. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۷؛ خصال، ج ۲، ص ۴۷۳؛ اعلام الوری، ص ۲۸۱.

و دیگر، در آن کتاب از جابر بن سمره از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّىٰ يَكُونَ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً مِنْ قُرَيْشٍ ثُمَّ يَخْرُجُ كَذَّابُونَ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ»^۱.

و دیگر، در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمودند در ضمن کلامی: «إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ»^۲.
و دیگر، در بحار از فضل بن شاذان که حضرت رضا علیه‌السلام نوشت از برای مأمون محض^۳ اسلام را - تا قول شریفش - پس از تعداد یک یک از ائمه تا حجة قائم منتظر ولد حضرت حسن عسکری علیه‌السلام که می‌فرماید: «أَشْهَدُ هُمْ بِالْوَصِيَّةِ وَ الْإِمَامَةِ وَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَحُلُّوْا مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيَّ خَلْقِهِ كُلِّ عَصْرٍ وَ أَوَانٍ وَ أَنَّهُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ أئِمَّةُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَىٰ أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا»^۴ دوازده امام که قائم منتظرشان را ولد حضرت عسکری می‌شمارد و ایشان را اوصیاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شمارد که اوصیاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حجت در جمیع اعصار تا روز هلاک دنیا و رسیدن عقبی، پس شرع دیگری نخواهد بود.

و دیگر، در احتجاج از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «مَعَاشِرَ النَّاسِ أَلَا وَ إِنِّي مُنذِرٌ وَ عَلَيَّ هَادٍ مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي نَبِيٌّ وَ عَلَيَّ وَصِيٌّ أَلَا إِنَّ خَاتَمَ الْأئِمَّةِ مِنَّا الْقَائِمُ الْمُهْدِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ - الی قوله - أَلَا إِنَّهُ الْبَاقِي حُجَّةٌ وَ لَا حُجَّةَ بَعْدَهُ»^۵ مهدی که خاتم ائمه است او را حجة آخری که پس از او حجتی نباشد قرار می‌دهند و به موجب اخبار متواتره که در مقاله اولی نوشته شده ائمه دوازده‌گانه که از آنها است مهدی علیه‌السلام اوصیاء پیغمبراند نه شارع و آخر دوازده را آخر حجج قرار داده و بدین مضمون در جمله‌ای از فقرات ادعیه و زیارات تعبیر از دوازدهمی - که او را قائم مهدی قرار داده - به خاتم الاوصیاء و این که چنانچه نبوت ختم به جد بزرگوارش شده وصایت ختم به او گردیده.

و دیگر، در نجم الثاقب از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس از آن که بیان فرمود که مهدی پرکننده زمین از عدل، نهمی از فرزندان حسین است، اسم او اسم من و کنیت او کنیت من است، می‌فرماید: و نخواهد بود انتهاء دولت او الا پیش از قیامت به چهل روز.^۶

و دیگر، در نجم الثاقب از حضرت صادق علیه‌السلام پس از آن که بیان سلطنت دوازدهمی از ائمه را بیان می‌فرماید که: او خاتم است و عیسی خلف او نماز می‌گذارد و دجال را بکشد و مشارق و مغارب را مفتوح می‌فرماید و [طول] خواهد کشید پادشاهی و سلطنت او تا روز قیامت.^۷

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۷؛ اعلام الوری، ص ۳۸۱.

۲. همان، ج ۵۲، ص ۳۳۸؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۴؛ اعلام الوری، ص ۴۶۲.

۳. خالص.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۵۲؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۱.

۵. الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۱۳.

۶. کتاب سلیم، ص ۹۵۸.

۷. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۶.

ملاحظه فرما که دولت مهدی را تا قیامت باقی می‌گذارد نه آن که پس از هزار سال بعد از مهدی، كما يقول البهاء آن دولت مبدل به دولت دیگر می‌شود. و مهدی را از ائمه قرار داد و امامت در لسان اخبار متواتره همان خلافت است، چنانچه یازده نفر عنوان دیگر که ائمه‌اند، همان عنوان خلافت است به اتفاق خصم. و تفکیک در معنای کلمه واحده در تمام این اخبار بالنسبة به اشخاص، بی‌معنی و تعسف^۱ است.

و دیگر، در هفتم بحار از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن روایت طولانی که می‌فرماید سؤال کردم از پروردگار از اوصیاء خود و خطاب الهی که اسماء اوصیاء تو در ساق عرش نوشته. پس دیدم دوازده سطر سبز که بر هر یک اسم وصیتی از اوصیاء من نوشته. اول ایشان علی و آخر آن دوازده مهدی تا قولش که به آن آخر، پاک می‌کنم زمین را تا قول شریفش و دائم خواهم نمود ملک و سلطنت او را تا روز قیامت.^۲ ملاحظه فرما، مهدی را وصی دوازدهمی معین می‌فرماید نه شارع مستقل و سلطنت او را تا قیامت باقی می‌گذارد. و لازم عدم نسخ دین پیغمبر، آن است که مهدی وصی اوست و رشته او تا قیامت است.

و دیگر، در نجم الثاقب از حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌فرماید که مکرر به این بیت مترنم بود:

«لِكُلِّ أَنْاسٍ ذَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَ ذَوْلَتْنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ تَظْهَرُ».^۳

و این دولت همان خلافت مقصوبه است که در زمان مهدی علیه‌السلام به وعده الهی در صریح قرآن که «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا»^۴ و آن دینی که از برای ایشان پسندیده دین اسلام [است] که: «وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۵، چنانچه حضرت در تفسیر آیه «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۶ فرموده‌اند که دولت ما آخر دولت است^۷ و لازم آن، آن است که دیگر پس از آن دولتی نماند و این نه سلطنت ظاهر است که اعتنائی به آن نداشته و ندارند، بلکه همان حق مقصوب ایشان که پس از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امر خلافت در دین از ایشان گرفته و مانع از اجراء و انقاد شدند.

۱. بر بیراه رفتن دهخدا، ذیل ماده تعسف.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۴۵؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۶۴.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳؛ صدوق، الأمالی، ص ۴۸۹؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۲۱۲.

۴. سوره نور، آیه ۵۵.

۵. سوره مائده، آیه ۳.

۶. سوره قصص، آیه ۸۳؛ سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۲؛ طوسی، الغیبة، ص ۴۷۲.

توضیح استدلال به طایفه هشتم

شبهه نیست که منصب و مقام ائمه علیه‌السلام از امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم‌السلام مقام تابعیت و فرعیّت و نیابت بوده‌اند، [نه] اصالت و شاریعت و استقلال، بلکه رشته آنها همه رشته پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مرجعیّت و مطاعیت^۱ آنها مرجعیّت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حافظ و مبلغ از جانب آن سرور فرموده‌اند، غایة الأمر در خصوص مهدی علیه‌السلام مجادله بر وجه عناد از خصم بی بنیاد واقع شده.

پس می‌گوئیم، در این اخبار متکثره متظافره، بیان بقاء رشته و عدم نسخ آن را به این لسان می‌فرماید که تا قیام ساعت و تا روز قیامت و تا يوم العَرَضِ علی الله، تا روزی که: «يَرِثَ اللهُ الأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا» و یا روزی که: «يسنخ الأرض بأهلها فی کلّ عصر و فی کلّ قرن و زمان و أوان»، بر وجه بقاء حجّیت و مرجعیّت و لزوم ایتمام^۲ و سلطنت و دولت از برای اوصیاء و خلفاء - که ائمه دوازده‌گانه‌اند - ثابت و برقرار و این دین به وجود آنها قائم و پایدار و پس از آنها حجّتی نیست. و همین که ایشان [از دنیا] بروند اشراف ساعت [قیامت] و هرج^۳ ظاهر و زمین موج زند و «ساخت بأهلها» و این در نزدیکی قیامت - که زمان رفع تکلیف و حکم است - خواهد بود.

ایا صریح‌تر از بیانات چیزی هست که در بیان این معنی که خلافت از پیغمبر و مرجعیّت اوصیاء و قائم بودن همیشگی و دائمی است.

فان قلت: چگونه می‌توان ملتزم شد که پس از ظهور مهدی علیه‌السلام که حجّت دوازدهمی است و بقاء او چند سالی در دنیا و فوت و رحلت آن سرور، بگوئیم تا قیامت حجّتی نیست؟! یا چگونه ملتزم شویم که این وجود مبارک یعنی دوازدهم تا قیامت زنده و باقی است؟! و الحاصل یازده حجّت که از دنیا رحلت فرموده دوازدهمی هم تا قیامت نماند، پس چگونه اوصیاء او تا قیامت باقی و زمین خالی از حجّت نخواهد بود؟! و این دین به دوازده نفر تا به قیامت باقی و پایدار است.

قلت: اگر نبود هنگامه رجعت، این اشکال وارد [بود]، لکن به همان اندازه که از آیات و اخبار در باب مهدی موعود وارد شده، همان اندازه در رجعت وارد شده و شیخ احسائی و سید رشتی - که مسموع الکلمة^۴ نزد خصم‌اند - رساله‌ای بالخصوص در رجعت ائمه نوشته و طولانی بودن سلطنت

۱. مقبولیت و مطبوعیت، از ماده طوع أخذ شده است.

۲. اقتداء کردن.

۳. هرج و مرج، اغتشاش نظام عالم.

۴. پس اگر اشکال نمائی.

۵. حرفشان پذیرفته است، مقصود مقبولیت آن دو در نزد بهائیت.

ایشان و اتصال آن به قیامت به اخبار و ضرورت ثابت [شده است]. پس همان بزرگواران برگردند و اقامه دین اسلام نمایند: «حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا دِينُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۱، و تمام کلمه‌ها بر آن جمع شود و داستان رجعت و آن سلطنت‌های پنجاه هزار ساله تا به قیامت باقی خواهد بود، رجوع به کتب علماء راسخین که در رجعت نوشته‌اند بنما تا این شبهه را نکنی.

طایفه نهم: روایات دال بر تبلیغ اسلام توسط مهدی

طایفه نهم، روایات دال بر تبلیغ اسلام توسط مهدی: اخبار متواتره است که صراحت دارد بر این که وظیفه مهدی موعود نه نسخ دین اسلام است بلکه دعوت کلیه ملل و ادیان است به دین اسلام و هر که قبول نکند او را بکشد تا تمام کلمه‌های مختلف بر دین اسلام مجتمع شوند و این که آنچه از اسلام کهنه و مندرس و منطمس و محو و مهمل و متروک و معطل و ناتمام باقی مانده، تازه و محکم نماید و این که وظیفه او اقامه مراسم وصایت و وظایف خلافت است و منصب او مثل سایر ائمه وصایت و امامت مصطلحه و تابعیت است، نه اصالت و خلافت است، نه شاریعت، و این که در رجعت حسینی بعد از قائم، حضرت حسین علیه‌السلام دعوت به دین اسلام می‌کند نه آن کسی مثل جناب بهاء مدعی رجعت حسینی شده، احکامی بر خلاف دین اسلام اختراع کند و این که رسالت عامه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تصریح قولش: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ»^۲ در رجعت ظاهر خواهد شد و این که مُنْذِرِیت کلیه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به قول شریفش «لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»^۳ در رجعت است و خطاب «قُمْ فَأَنْذِرْ»^۴ به سوی رجعت است. پس دعوت در ظهور مهدی علیه‌السلام و پس از آن نخواهد بود مگر به سوی دین اسلام نه به دین ناسخ دین اسلام.

و فرق مابین این طایفه از اخبار و طوایف هشتگانه سابقه، آن است که آن طوایف ردّاند، هم بر این مذهب جدید که خصم مدعی آن است به اسم مهدویت که چون شریعت جدید و کتاب آخری مدعی شدند و هم ردّ است بر هر ملت دیگری که به هر اسمی و رسمی غیر ایشان چه سابق بر ایشان یا بعد از ایشان، مدعی دین آخری و کتاب آخر شوند که آن طوایف نفی این معنا را نموده، ولی این طایفه از اخبار ردّ بر این طایفه جدید است که به اسم مهدویت و ظهور حسینی، شریعت آخری و کتاب آخر ناسخ دین اسلام و قرآن آورده‌اند که به صراحت بیان می‌کند که وظیفه مهدی علیه‌السلام همان اعلان کلمه است.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱؛ طوسی، الغیبه، ص ۴۷۴.

۲. سوره سبأ، آیه ۲۸.

۳. سوره فرقان، آیه ۱.

۴. سوره مدثر، آیه ۲.

توضیح و تقسیم روایات مهدویت

پس می‌گوئیم: احصاء تمام ما وَرَدَ فِي الْبَابِ مَتَعَسِّرٌ^۱ است، به ذکر سه نمره از اخبار و در هر نمره به ذکر چند خبر اکتفا می‌شود.

قسم اول: اخبار مُبَيَّن عصر ظهور و رجعت

نمره اولی فقراتی از اخبار است که به تفصیل بیان وظیفه و مایقع فی یوم الظهور والرجعة، از دعوت به دین اسلام و اشاعه و رواج آن می‌کند.

یکی از آنها روایت مرویه در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام که در مقاله اولی گذشت که می‌فرماید: گشوده می‌شود به او مشارق و مغارب تا قول شریفش: «وَيَقْتُلُ النَّاسَ حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا دِينُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۲.

آن قدر شمشیر بزند که باقی نماند از ادیان مگر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نه آن که شمشیر بکشد در طبرستان و تبریز و جاهای دیگر برای آن که باقی نگذارد دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را.

و دیگر، در نهم بحار در ذیل آن روایتی که عمر مطالبه کرد از حضرت امیر علیه‌السلام آن قرآنی را که آن حضرت جمع فرموده بود. و جواب آن حضرت که: «هَيَّاهُتَ لَيْسَ إِلَيَّ ذَلِكَ سَبِيلٌ». و سؤال عمر از وقت ظهور آن و جواب آن سرور در: «نَعَمْ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ مِنْ وُلْدِي يُظْهِرُهُ وَ يَحْمِلُ النَّاسَ عَلَيْهِ فَتَجْرِي السُّنَّةُ عَلَيْهِ»^۳، می‌فرماید:

بلی چون قائم قیام نماید، آن قرآن را ظاهر کند و مردم را به عمل کردن به او وادارد، پس جاری شود سنت بر آن قرآن.

و معلوم است آن جمع و تألیف، همان کتاب مُنْزَلٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ است بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از برای تشریح دیانت اسلامی؛ پس حمل مردم بر آن و اجراء سنت بر آن، عبارت آخری است از ابقاء دیانت اسلامی، غایة الامر در ترتیب سُورَ یا آیات یا نقصی در بعضی از سُور و جمله‌ای از آیات و تغییراتی در بعض قرائات کلمات، اختلافی بین: «ما بأیدینا»، با آن [قرآن] جمع کرده حضرت امیر علیه‌السلام خواهد بود. ولی غیر قرآن مُنْزَلٌ به عنوان کتاب اهل اسلام نخواهد بود.

و همان تفاوت منشأ اشتباه خواهد شد که بعض مردم - و شاید مراد طایفه عامه باشد - انکار کنند قرآن را به واسطه اختلافاتی که آن با قرآن معمول دارد. چنانچه باقر علیه‌السلام فرمودند: و این همان کتابی است که حسنی از مهدی علیه‌السلام مطالبه می‌کند و این همان کتابی است که حضرت امیر

۱. از کلمه عسر به معنای سختی مشتق شده است.

۲. طوسی، الغیبة، ص ۴۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱ و ۳۹۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۴۲؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۵.

عليه السلام فرمودند: «كَأَنِّي بِالْعَجَمِ فَسَاطِطُهُمْ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ الْقُرْآنَ كَمَا أَنْزَلَ»^۱.
و هم فرمودند که: خیمه‌ها بزنند از برای تعلیم قرآن و این از کارهای مشکل باشد که او را مخالف نبینند با این قرآن در ترتیب؛ چنانچه در نجم الثاقب بیان شد.

و دیگر در باب رجعت، حضرت صادق علیه السلام در باب کرة امیر، می فرماید: «ثُمَّ كَرَّةٌ أُخْرَى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى يَكُونَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ وَ تَكُونَ الْأُمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ عَمَّالَهُ - أَلِي قَوْلِهِ - يُعْطِي اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُلْكًا جَمِيعَ أَهْلِ الدُّنْيَا مِنْذُ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ الدُّنْيَا إِلَى يَوْمٍ يُفْنِيهَا حَتَّى يُنْجِزَ لَهُ مَوْعُودَهُ فِي كِتَابِهِ كَمَا قَالَ: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۲.

ملاحظه فرما که در رجعت، باز امیر و ائمه عليهم السلام اقامه مراسم خلافت می کنند تا دین پیغمبر صلى الله عليه وآله غالب بر ادیان شود.

و دیگر، در آیه شریفه «قُمْ فَأَنْذِرْ»^۳ فرموده اند: یعنی قیام پیغمبر صلى الله عليه وآله در رجعت که انذار نماید.^۴

و دیگر، در آیه «نَذِيرًا لِلْبَشَرِ»^۵ فرموده اند: محمد، نذیر است در رجعت.^۶ و این همان مندریت در اول بعثت است که خود آن سرور باز منذر و داعی خواهد بود نه آن که مثل شرایع منسوخه اقامه وظایف نبوت نفرماید.

و دیگر، فرمایش حضرت باقر علیه السلام درباره مهدی: «وَيَسْتَأْنِفُ الْإِسْلَامَ جَدِيدًا»^۷. و فرمایش حضرت صادق علیه السلام: «يَصْنَعُ مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ... وَ يَسْتَأْنِفُ الْإِسْلَامَ جَدِيدًا»^۸.

و دیگر، در نهم بحار از پیغمبر صلى الله عليه وآله در آن روایت طولانی که اسم یک یک از ائمه می برد تا به مهدی می رسد، می فرماید: پس خارج می کند از صلب حسن عسکری «وَ يُخْرِجُ مِنْ صُلْبِ كَلِمَةَ الْحَقِّ وَ لِسَانَ الصِّدْقِ وَ مُظْهَرَ الْحَقِّ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى بَرِيَّتِهِ لَهُ غِيَّةٌ طَوِيلَةٌ يُظْهِرُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الْإِسْلَامَ»^۹.

و دیگر، در نهم بحار از پیغمبر صلى الله عليه وآله که فرمود: عدد ائمه عدد نقباء بنی اسرائیل است اول ایشان علی و نه نفر از صلب این. و دست گذاشت به سینه حسین علیه السلام «وَ الْقَائِمُ تَائِسُهُمْ يَقُومُ بِالَّذِينَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ فِي أَوَّلِهِ»^{۱۰}، قائم را نهمی از اولاد حسین می شمرد

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۴ و ج ۸۹، ص ۵۹؛ نعمانی، الغيبة، ص ۳۱۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۷۴.

۳. سوره مدثر، آیه ۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۹، ص ۲۴۴ به نقل از تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۹۳.

۵. سوره مدثر، آیه ۳۶.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۴۲.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۴؛ نعمانی، الغيبة، ص ۲۳۰.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۲؛ نعمانی، الغيبة، ص ۲۳۰.

۹. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۸؛ کفایة الأثر، ص ۱۸۷.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۲؛ کفایة الأثر، ص ۱۷۲.

می فرماید: چنانچه من قائم شده‌ام به این دین در اول زمان، قائم موعود قیام می کند بر این دین در آخر زمان و معلوم است که آن دینی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در اول او قیام نمود، دین اسلام بوده پس مهدی هم در دین اسلام قیام خواهد نمود و امر آن را به پای خواهد داشت.

و دیگر، در بحار و جمله‌ای از کتب تفسیر در معنی آیه شریفه: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^۱، حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند: هنوز نیامده تاویل این آیه. پس چون قائم علیه السلام قیام کند ببیند تاویل این آیه را، که چنان شایع کند دین محمد را که نبوده باشد مشرکی،^۲ وظیفه قائم را اشاعه دین محمد صلی الله علیه و آله قرار می دهد نه نسخ آن.

و دیگر، در بحار و غیر آن از حضرت ابو الحسن علیه السلام در تفسیر آیه شریفه: «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا»^۳ می فرماید:

درباره قائم علیه السلام نازل شده در وقتی که خارج می شود بر یهود و نصاری و صابئین و اهل کتاب و کفار در مشرق و مغرب. پس عرض^۴ می کند به ایشان اسلام را که عبارت از دین محمد است، پس هر که اسلام آورد از روی رغبت، امر می کند او را به نماز و زکات و آنچه که امر می شود به او مسلم، و هر که اسلام نیاورد گردن او را می زند؛ نه آن که شمشیر بکشد و گردن مسلمانان را بزند و زکات و نماز و احکام مسلمانان را بردارد.

و دیگر، از زراره در آیه: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^۵ و «وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۶ که فرمود: «إِنَّهُ لَمْ يَجْعَلْ تَأْوِيلَ هَذِهِ الْآيَةِ وَ لَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا سِيرَى مَنْ يُدْرِكُهُ مَا يَكُونُ مِنْ تَأْوِيلِ هَذِهِ الْآيَةِ» - فرمود - : «وَلَيَبْلُغَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا بَلَغَ اللَّيْلُ»^۷.

و دیگر، از حضرت امیر علیه السلام در آیه: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى»^۸ فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ حَتَّى لَا يَبْقَى قَرْيَةٌ إِلَّا وَ تُودِي فِيهَا بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ بُكْرَةً وَ عَشِيًّا»^۹ و دیگر، از ابن عباس در آیه: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^{۱۰} فرمود: «حَتَّى لَا يَبْقَى يَهُودِيٌّ وَ لَا نَصْرَانِيٌّ وَ لَا صَاحِبُ مِلَّةٍ إِلَّا دَخَلَ فِي الْإِسْلَامِ» - الی قوله - وَ ذَلِكَ يَكُونُ عِنْدَ قِيَامِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَام»^{۱۱}.

۱. سوره توبه، آیه ۳۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵۵.

۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۴. عرضه.

۵. سوره توبه، آیه ۳۶.

۶. سوره انفال، آیه ۳۹.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵۵؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۵۶.

۸. سوره توبه، آیه ۳۳؛ سوره فتح، آیه ۲۸؛ سوره صف، آیه ۹.

۹. تاویل الآیات، ص ۶۶۳ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۰.

۱۰. سوره توبه، آیه ۳۳؛ سوره فتح، آیه ۲۸؛ سوره صف، آیه ۹.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۱ تاویل الآیات، ص ۶۶۳.

و دیگر، فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُعِيدَ الْإِسْلَامَ عَزِيزاً فَصَمَّ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ... يَا حُدَيْفَةُ لَوْ لَرَبِّقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي تَجْرِي الْمَلَا حِمُّ عَلَى يَدَيْهِ وَ يُظْهِرُ الْإِسْلَامَ لَا يُخْلِفُ وَعْدَهُ»^۱.

و دیگر، حضرت امیر علیه‌السلام در آیه: «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»^۲، «إِذَا خَرَجْتُ أَنَا وَ شِيعَتِي وَ خَرَجَ عُمَانُ بْنُ عَفَّانَ وَ شِيعَتُهُ وَ نَقَلُ بَنِي أُمَيَّةَ فَعِنْدَهَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»^۳.
و آرزوی قبول دین اسلام در رجعت، منافی با خروج از آن است.

و دیگر، فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ»، باقی نماند زمینی مگر آن که ندا کرده شود در آن زمین شهادت ان لا إله إلا الله و ان محمداً رسول الله.^۴

و این فقره یا اشاره به اذان است که در این دین جدید منسوخ است یا به همان دعوت اولیه پیغمبران که مردم را به آن دو شهادت دعوت می‌فرمود که حاصلش آن شود که دعوت مهدی علیه‌السلام به همان دعوت جدش پیغمبر است و إلا اگر مقصود صرف اقرار نبوت سابقه است نباید اختصاص به شهادت رسالت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله داشته باشد بلکه به رسالت تمام رسل باید اعتقاد شود و به این مضمون چند روایت دیگر وارد شده.

و دیگر، در زیارت آن سرور در کتب معتبره دارد: «سَلَامُ اللَّهِ الْكَامِلُ - الی قوله - صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ مُظْهِرِ الْإِيمَانِ وَ مُعَلِّنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَ نَاشِرِ الْعَدْلِ فِي الطُّولِ وَ الْعَرْضِ الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمُهْدِيِّ وَ الْإِمَامِ الْمُنْتَظَرِ»^۵.

و حاصلش آن که آن قائم مهدی که امام و پرکننده زمین و پاک‌کننده زمین و اعلان‌کننده احکام قرآن است که کتاب و دین اسلام است، نه کسی که آن کتاب و احکام آن را نسخ کرده باشد.
و دیگر، در روایت ام سلمه پس از بیان حالات مهدی: «وَ يَعْمَلُ فِي النَّاسِ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ يُلْقِي الْإِسْلَامَ بِجِرَانِهِ إِلَى الْأَرْضِ»^۶.

و دیگر، حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيداً وَ هَدَاهُمْ إِلَى أَمْرِ قَدْ دَتَّرَ وَ ضَلَّ عَنْهُ الْجَمُّهُورُ»^۷.

بعد می‌فرماید: و نامیده شد قائم مهدی، برای آن که هدایت می‌کند او به سوی امری که گم شده،

۱. کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۳

۲. سوره حجر، آیه ۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۶۴

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۰؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۱؛ البلد الامین، ص ۱۵۸.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۸؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷۹.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰ به نقل از الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۳؛ اعلام السوری، ص ۴۶۱؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۶۴

کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۴.

یعنی دین اسلام که به موجب «وَسَيَعُودُ غَرِيْبًا»^۱، کهنه و گم شده، قائم هدایت به سوی او می‌کند. و دیگر، فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام به صالح‌بن بشر پس از آن که خبرش داد که علی علیه‌السلام دابة الارض^۲ است و راجع به سوی مردم است، فرمود: «أَفَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا هُوَ أَعْظَمُ مِنْ هَذَا وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا لَا تَبْقَى أَرْضٌ إِلَّا نُودِيَ فِيهَا بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى آفَاقِ الْأَرْضِ»^۳.

که خلاصه آن که در رجعت باز محمد مبشر و منذر است و دعوتش آفاق زمین را پر نماید. و دیگر، در زیارت حضرت عسکری وارد است که پس از آن که سلام می‌کند بر او که توئی پدر امام منتظر و کسی که پنهان و غایب است از چشم ظالمان و دولت فاسقان، می‌فرماید: «الْمُعِيدِ رَبَّنَا بِهِ الْإِسْلَامَ جَدِيدًا بَعْدَ الْأَنْطِقَاسِ وَ الْقُرْآنَ غَضًّا بَعْدَ الْأَنْدِرَاسِ»^۴.

و حاصلش آن که امام منتظر [کسی است] که برگرداند دین اسلام را تازه پس از کهنگی و قرآن را با طراوت پس از اندراس، نه کسی که اسلام و قرآن را نسخ کند.

و دیگر، در زیارت حضرت صدیقه علیها‌السلام دارد پس از سلام بر حجت قائم و طلب آن که عدل را زنده و جور را برطرف کند: «وَ أَظْهَرُ بِهِ دِينَكَ وَ سُنَّةَ نَبِيِّكَ»^۵ که قائم را ظاهرکننده سنت پیغمبر قرار می‌دهد.

و دیگر، در دعای عهدنامه که طلب تعجیل فرج قائمی که مسمی به اسم پیغمبر است، دعا می‌نماید که خدا او را قرار داده که تازه‌کننده باشد آنچه از احکام کتاب، یعنی قرآن معطل و مهمل مانده و محکم‌کننده آنچه وارد شده از اعلام و سنت پیغمبرت صلی‌الله‌علیه‌وآله.^۶

و دیگر، در دعای ندبه دارد: «أَيُّنَ الْمُتَخَيَّرُ لِإِعَادَةِ الْمِلَّةِ وَ الشَّرِيعَةِ أَيْنَ الْمُؤَمَّلُ لِإِحْيَاءِ الْكِتَابِ وَ حُدُودِهِ»^۷ که اسلامی که باقی نمانده مگر اسمش و منطمس^۸ شده و قرآنی که باقی نمانده مگر رسمش و مندرس شده، آن را برگرداند و این را زنده کند و عود و زنده کردن، به اختراع امر جدیدی که از قبل نبوده، صدق نمی‌کند. و در این دعا طلب می‌کند اموری را که به تواتر اخبار از وظایف و خصایص قائم مهدی است.

و دیگر، در دعای ساعت دوازدهم در صفات مهدی علیه‌السلام که: «تَجْمَعُ عَلَيَّ طَاعَتِهِ الْأَرْءَاءُ»

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۶؛ نعمانی، الغيبة، ص ۳۲۰.

۲. دابة الأرض در قرآن کریم نمل: ۸۲ و روایات از نشانه قیامت ذکر شده است که در روایات بر رجعت حضرت علی ۷ در آخر الزمان تطبیق شده است. (بحار، ج ۴۱، ص ۵، ج ۵۲، ص ۱۸۱، ج ۵۳، ص ۱۱۱).

۳. تأویل الآیات، ص ۴۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۱۳.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۶۷.

۵. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۹۶.

۶. بحار الأنوار، ج ۸۳، ص ۲۸۴.

۷. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۶؛ الإقبال، ص ۲۹۷.

۸. محو و نابود و فرسوده شدن دهخدا، ذیل ماده منطمس.

الْمُتَّفِرِّقَةَ وَ تُوَلَّفُ لَهُ الْأَهْوَاءَ الْمُخْتَلِفَةَ» می‌فرماید: «و تُرْجِعُ الدِّينَ عَلَى يَدَيْهِ غَضاً جَدِيداً»^۱ یعنی رجوع و عود می‌کند دین اسلام به دست او تر و تازه.

و دیگر، در دعای غیبت پس از یاد از مهدی قائم علیه‌السلام و طلب فرج و صبر بر طول غیبت دارد «و جَدَّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَ أَصْلِحْ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ غَيِّرْ مِنْ سُنَّتِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضاً جَدِيداً صَحِيحاً»^۲ مسئلت می‌نماید که آنچه از دین و سنت محو و تغییر یافته، تازه شود و بر گردد دین سابق به دست او تر و تازه.

و دیگر، در دعای صلوة در صلوات بر مهدی علیه‌السلام دارد: «اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا مُحِيَ مِنْ دِينِكَ وَ أَحْيِ بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ كِتَابِكَ وَ أَظْهِرْ بِهِ مَا غُيِّرَ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضاً جَدِيداً»^۳ که مسئلت می‌نماید که آنچه از دین سابق که دین اسلام باشد و از کتاب سابق که قرآن است محو شده یا تغییر داده شده، آن را تازه و زنده نماید تا بر گردد دین به دست او تر و تازه.

و دیگر، در دعای غیبت پس از طلب اشاعه عدل و ازاله جور عرض می‌کند و: «و جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَ بَدِّلْ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى تُعِيدَ دِينَكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ جَدِيداً غَضاً صَحِيحاً لَا عَوَجَ فِيهِ وَ لَا بَدْعَةَ مَعَهُ»^۴

و دیگر، در دعای ساعت دوازده دارد درباره قائم مهدی علیه‌السلام: «اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ سُنَّةَ نَبِيِّكَ»^۵، که او را مظهر^۶ سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار می‌دهد.

و دیگر، در دعای دیگر دارد: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ»^۷، دَوْلَة کریمه‌ای که شیعه انتظار آن را داشته‌اند، همان دولت قائم است و نتیجه آن را عزت قرار می‌دهد و عزت اسلام به رواج و اشاعه احکام اوست.

و دیگر، فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام به مفضل در آیه: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۸، «فَوَ اللَّهُ يَا مُفَضَّلُ لِيَرْفَعُ عَنِ الْمَلَلِ وَ الْأَدْيَانِ الْاِخْتِلَافَ وَ يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ وَاحِدًا كَمَا قَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»^۹ وَقَالَ اللَّهُ: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^{۱۰}»^{۱۱}

۱. بحار الأنوار، ج ۸۳ ص ۳۵۵؛ کفعمی، مصباح، ص ۱۴۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۲۲۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳ ص ۱۸۹ نقل از کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۱۴؛ مصباح‌المتهجد، ص ۴۱۴؛ البلد الامین، ص ۳۰۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۱ ص ۸۱؛ شیخ طوسی، الغيبة، ص ۲۷۷.

۴. بحار الأنوار، ج ۹۲ ص ۳۳۰؛ البلد الامین، ص ۸۱؛ جمال‌الاسبوع، ص ۵۰۶؛ مصباح‌المتهجد، ص ۴۰۹.

۵. بحار الأنوار، ج ۹۴ ص ۳۴۹؛ الاقبال، ص ۸۵.

۶. ظاهر‌کننده.

۷. بحار الأنوار، ج ۸۸ ص ۶۶؛ الاقبال، ص ۶۰؛ البلد الامین، ص ۱۹۴؛ کفعمی، مصباح، ص ۵۸۱؛ مصباح‌المتهجد، ص ۵۸۰.

۸. سوره توبه، آیه ۳۳.

۹. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۱۰. سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۵۳ ص ۱.

حاصلش آن که دین اسلام را غالب کند بر همه ملل و ادیان و همه را یک دین کند به دین اسلام. و دیگر، حضرت باقر علیه‌السلام: «يُبَايِعُ الْقَائِمُ بِمَكَّةَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ - أَلِي قَوْلِهِ - قَدْ غَوَى النَّاسَ بَيْنَ الْمُسْجِدَيْنِ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ»^۱، و این همان دعوت جدش امیر علیه‌السلام [است] در مجلس شوری.

و دیگر، حضرت صادق علیه‌السلام: «إِذَا أَدِنَ اللَّهُ عِزَّ وَ جَلَّ لِلْقَائِمِ فِي الْخُرُوجِ صَعِدَ الْمِنْبَرَ وَ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ - أَلِي قَوْلِهِ - أَنْ يَسِيرَ فِيهِمْ بِسِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ يَعْمَلَ فِيهِمْ بِعَمَلِهِ»^۲.

و دیگر، فرمایش حسین علیه‌السلام به اصحابش که جذم به من فرمود: ای پسر، کشانده شوی [بسوی] ارض عراق تا قولش: «نُمَّ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَذْفَعُ إِلَيَّ سَيْفَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ يَبْعَثُنِي إِلَى الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ» - تا قولش - «وَ أَعْرِضُ عَمَّا عَلَى الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى وَ سَائِرِ الْمَلَلِ وَ لِأَخَيْرَتِهِمْ بَيْنَ الْإِسْلَامِ وَ السَّيْفِ فَمَنْ أَسْلَمَ مَنَنْتُ عَلَيْهِ وَ مَنِ كَرِهَ الْإِسْلَامَ أَهْرَقَ اللَّهُ دَمَهُ»^۳.

و دیگر، در دعای افتتاح: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ الدَّاعِيَ إِلَى كِتَابِكَ» و ظاهر آن دعوی به قرآن است «وَ الْقَائِمِ بِدِينِكَ اسْتَخْلَفَهُ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ مَكَّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ» و ظاهر [آن] قیام به دین اسلام [است] چنانچه خلفاء قبل او چنین بودند و این فقرات اشاره به آیه شریفه: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ»^۴ الخ که درباره خلفاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و رجوع و عود خلافت مغضوبه ایشان در يوم الظهور و الرجعة است. بعد عرض می‌کند: «اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ سُنَّةَ نَبِيِّكَ» بعد عرض می‌کند: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ»^۵.

و حاصل این فقرات آن است که مهدی قائم عود دهنده و رجوع دهنده و محکم‌کننده و ظاهر‌کننده و غالب‌کننده و عزیز‌کننده و زنده‌کننده و تر و تازه‌کننده دین اسلام است که به واسطه سوانح غیبی، غریب شده و ضعیف شده و احکامش تغییر یافته و سنتش تبدیل یافته که معلوم می‌شود از احکام علماء عامه و اختلافات خاصه و حدودش معطل به واسطه غلبه جور که لا یبقی الا اسمه، آن وقت مهدی علیه‌السلام موعود او را تر و تازه برگرداند و غالب و قاهرش گرداند. و همین است معنی شرع جدید که تازگی اسلام را. پس از کهنگی و اندراس و ضعف و

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۸.

۲. اشاره به تأکید امام علی علیه‌السلام در مجلس تعیین خلیفه سوم در شورای معروف شش نفره مبنی بر این که در صورت تعیین وی به خلافت تنها بر کتاب الله و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمل خواهد کرد.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۷؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۲؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۶۵؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۴.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۶۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴.

۵. سوره نور، آیه ۵۵.

۶. الإقبال، ص ۶۰؛ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۱۰.

انطماس، تعبیر به شرع تازه و کتاب تازه می‌نماید.

و دیگر، حکایت سیدبن طاووس از صحیفه ادريس که خداوند به ابليس فرمود: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ»^۱ و بیان کرد وقایع یوم الظهور را و آن که در آن روز لشکر او و پیاده و سواره او را هلاک نماید و انس،^۲ شایع و نیش صاحب نیش^۳ برداشته و برکات ظاهر [شود]، و بیان نموده خوبی مردم آن عصر را، می‌فرماید ایشان امتی هستند که اختیار کردم آنها را از برای نبی مصطفی و قرار دادم مصطفی را نبی ایشان: «ذَلِكَ وَقْتُ حَجَبْتُهُ فِي عِلْمِ غَيْبِي وَلَا بُدَّ أَنَّهُ وَاقِعٌ»^۴.

قسم دوم: روایات دال بر خلیفه پیامبر بودن مهدی

نمره و طائفه ثانیه، اخبار کثیره متواتره‌ای است که قائم مهدی را مانند پدران بزرگوارش از جمله اوصیاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و خلفاء آن سرور می‌شمارد و منصب او را خلافت و وصایت تعیین می‌نماید. و وصایت و خلافت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به معنی آن است که به جای او بنشیند و کار او را بکند، چنانچه وکیل کار موکل و وصی کار موصی [را] می‌نماید.

و بدین جهت چون خصم مدعی شاریعت و اصالت است، نفی وصایت و خلافت از مهدی علیه‌السلام می‌نماید، چنانچه گلپایگانی در فرائدش تصریح به این معنی کرده و در مقام مهدی و هنگامه ظهور، او را بزرگتر از وصایت و منافی با خلافت و مناسب با اصالت و شاریعت شمرده. و الحاصل، اگر معلوم گردید به فرمایش حجج الله که مقام قائم، خلافت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و منصب او وصایت آن سرور است، مانند مقام یازده نفر دیگر از اجداد گرامش، پس دیگر دعوی شاریعت و آوردن دین ناسخ، غلط و تناقض خواهد بود.

چنانچه ادعای این مقام و نسبت دادن این معنی به سایر ائمه هدی غلط است، پس گلپایگانی تبعاً لمتبوعاتش مثل سایر هم‌مسلك‌هایش که مهدی را شارع می‌داند نه خلیفه، تکذیب فرمایشات حجج را می‌نماید و این خرافه را برای خرافه دیگری به هم می‌بافند که چون «باب» را مهدی قائم می‌دانند و مع ذلک می‌بینند که بر ضد شریعت اسلامیّه احکامی جعل و اختراع کرده، ناچار ملتزم شدند که مقام مهدی خلافت و منصبش وصایت نیست.

و به عقیده نگارنده خود این مدعیان هم می‌دانستند که آن خیالات سودایی که در سر دارند از برداشتن دین اسلام در ریختن رنگ تازه با دعوی مهدویت که در شریعت اسلامیّه به تواتر از اخبار عامه و خاصه مقام او خلافت است، نمی‌سازد ولی چون ملت اسلام جز مهدی انتظار ظهور

۱. سعد السعود، ص ۳۲.

۲. مأنوسیت و رفاقت.

۳. مثل عقرب و مار.

۴. سعد السعود، ص ۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۵۱.

دیگری را نداشتند و محیی صاحب دین دیگر را باطل می‌دانستند، لذا ابتغاء الفتنة اسم خود را مهدی گذارد که عوام [را] بفریبد و منصب او را شاریت قرار داد. چنانچه بهاء به واسطه اغوای نصاری - که ظهور مسیح را منتظر بوده‌اند - خود را عیسی قرار داد.

باری پس از معلومیت این مقدمه از اخبار متواتره که مقام مهدی وصایت است، جمع بین مهدویت و آوردن شرع جدید، تناقض صرف است، پس لازم است اثبات این مقدمه و عرض می‌کنیم که این مقدمه ضروری و اتفافی تمام فرقی اسلامی است که با اختلافات کثیره که بین العامة و الخاصة است در اغلب مسائل اصولیه و غالب مباحث فروعیه و با اختلافی که بالخصوص در خصوص مهدویت بین فرقی شیعه و عامه است از اختلاف در شخص و اسم پدرش و غیر ذلک که جماعت کثیره از مشایخ و عرفا و متکلمین و اهل حدیث ایشان، در مهدی علیه‌السلام به مذهب امامیه قائل شده‌اند و بیشتر از ایشان او را از نسل فاطمه می‌دانند که در آخر الزمان متولد شود.

ولی تمام این مختلفین در این کلمه متحد و متفق‌اند که مقام مهدی، خلافت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و منصبش وصایت از آن سرور است و از او تعبیر به وصی و خلیفه می‌نمایند.

پس مرتبه وصایت و خلافت مهدی در نزد تمام فرق مسلمین واضح‌تر و مسلم‌تر است از شخص آن سرور و سایر خصوصیات او از این که کی است و کی متولد شده مع ذلک به این طریق تمسک می‌جوئیم که خصم جحودا و عنادا آن را دلیل نشمرد بلکه حواله می‌دهیم طریق احراز این مقدمه را به همان طریق اثبات اصل موعود و سایر صفات و حالات آن وجود، از مراجعه [به] زیارات مأثوره و ادعیه شریفه و اخبار معتبره معتمد عند الشیعه حتی الخصم، تا آن که معلوم شود به تواتر معنوی بلکه به تواتر لفظی، مقام وصایت مهدی علیه‌السلام و کفایت می‌کند از برای دست آوردن تواتر، همان مراجعه [به] کتب بحار خاصه جلد نهم و هفتم و ششم و چهارم که از آنها است فرمایش حضرت حسین علیه‌السلام که: خلیفه بعد از رسول خدا پدرم امیر علیه‌السلام بعد می‌شمرد تا حضرت عسکری و می‌فرماید و بعد از او مهدی علیه‌السلام نهم از فرزندان من.^۱

و همچنین در روایت طولانی عبد‌العظیم علیه‌السلام خلف بعد از عسکری را که غایب می‌شود پس خارج می‌شود و زمین را پر از عدل می‌کند. آن خلف را از خلفاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شمرد.^۲

و از آنها است فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مروی در بحار: «الْأئِمَّةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ فَهُمْ خُلَفَائِي وَ أَوْصِيَائِي».^۳

امامان را دوازده می‌شمرد و حضرت قائم را دوازدهمی تعیین می‌فرماید. پس از آن ایشان را خلفاء و اوصیاء خود قرار می‌دهد.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۴.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۷.

۳. کتاب من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۴.

پس چنانچه امامت يازده نفر به عنوان وصايت است، امامت دوازدهم هم به عنوان وصايت خواهد بود. پس امامت در اين اخبار كثيره كه قائم را از ائمه مي شمرد، به معنی وصايت خواهد بود. پس قائم عليه السلام به اين اخبار متواتره وصی است نه شارع، و احصاء اين نمره از اخبار بسيار دشوار [است لذا] به ذكر چند خبری اقتصار می شود مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله: «وَمِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ أَيْمَّةٌ تِسْعَةٌ... تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ مَهْدِيُّهُمْ»^۱.

و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله به حسين: «وَ اخْتَارَ مِنْ صُلْبِكَ يَا حُسَيْنُ تِسْعَةَ أَيْمَّةٍ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ»^۲.

و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله به جابر در وقتی كه سؤال كرد ما عدة الائمة؟ فرمود: «عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ الشُّهُورِ»، «وَ عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ الْعُيُونِ الَّتِي انْفَجَرَتْ لِمُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ»، «وَ عِدَّتُهُمْ عِدَّةُ نُقْبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» - تا قولش - «فَالْأَيْمَّةُ يَا جَابِرُ أَوْهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ»^۳.

و مثل فرمایش پيغمبر: «الْأَيْمَّةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ التَّاسِعُ مَهْدِيُّهُمْ»^۴.

و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله لسلمان: «الْأَيْمَّةُ مِنْ بَعْدِي بَعْدَ نُقْبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ». پس گذاشت دست خود را بر سر حضرت حسين و فرمود: «تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِهِ وَ التَّاسِعُ مَهْدِيُّهُمْ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا» و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله به حسين عليه السلام: «أَنْتَ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ وَ أَخُو الْإِمَامِ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِكَ أَيْمَّةٌ أَبْرَارٌ وَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ»^۵.

و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله درباره حسين عليه السلام: «إِنَّهُ الْإِمَامُ ابْنُ الْإِمَامِ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِهِ أَيْمَّةٌ أَبْرَارٌ أَمْنَاءٌ مَعْصُومُونَ وَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ»^۶.

و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله اسباط از نسل يعقوب عليه السلام دوازده نفر بوده اند و ائمه بعد از من دوازده نفرند، اول ايشان على و آخر ايشان محمد و اوست مهدي امت «الَّذِي يُصَلِّي عَيْسَى خَلْفَهُ»^۷.

و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله درباره امير عليه السلام كه گوشت او گوشت من و خون او خون من، تا قولش و از صلب حسين عليه السلام خارج می شود ائمه نه گانه كه از آن نه است مهدي اين امت^۸.

و مثل فرمایش پيغمبر صلى الله عليه وآله قائم می شود به امر امت من مردی از نسل حسين عليه السلام تا قولش: «هُوَ الْإِمَامُ التَّاسِعُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۹.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۶۴؛ كمال الدين، ج ۱، ص ۲۶۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۳۵۶؛ اعلام الوری، ص ۴۰۴؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۵۱۱؛ كمال الدين، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۳؛ اليقين، ص ۲۴۴؛ ابن طاووس، التحصين، ص ۵۷۰؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۹۳.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۲؛ كفاية الأثر، ص ۲۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۰؛ كفاية الأثر، ص ۲۸.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴؛ كفاية الأثر، ص ۴۴.

۷. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۲؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۸۱.

۸. طوسی، الأمالی، ص ۵۰ و ۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۸.

۹. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۱۸؛ كفاية الأثر، ص ۹۷.

و مثل فرمایش پیغمبر: «الْأئِمَّةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَالْمُهْدِيُّ مِنْهُمْ»^۱.

و مثل فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حسین: «أَنْتَ السَّيِّدُ ابْنُ السَّيِّدِ أَبُو السَّادَةِ تِسْعَةٌ مِنْ وَوَلَدِكَ أئِمَّةُ أَبْرَارٍ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ»^۲.

و در خبر دیگر: «وَ التَّاسِعُ مَهْدِيُّهُمْ يَمْلَأُ الدُّنْيَا قِسْطًا وَ عَدْلًا يَقُومُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ»^۳.

و دیگر فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه علیها‌السلام در وقتی که قنذاقه حسین را به آن حضرت داد، اذان در گوش او گفت: فرمود: بگیر این را به درستی که او پدر نه امام است و نه می از ایشان قائم ایشان است.^۴

و به این مضمون از پیغمبر از طرق عامه و خاصه روایت بسیار وارد شده و همچنین از ائمه دیگر و اخباری که مهدی قائم را از دوازده امام می‌شمرد بشمار [است و] احاطه به آنها بسی دشوار و بعضی از آنها در مقاله اولی گذشت و بسیاری از آن اخبار در خصوص جلد نهم و هفتم بحار، متفرقه وارد است.

آنچه نگارنده به این مضمون که مهدی از ائمه است که شأن آنها وصایت و امامت مصطلحه است - زیاده از صد خبر به دست آوردم با قلت تتبع و کمی اسباب و دانستی که امامت در لسان اخبار و حدیث از پیغمبر مختار است، پس مهدی شارع نخواهد بود.

و حاصل، استدلال به این چند خبر و ما یشارکها فی المضمون از اخبار کثیره لا تحصی - که اضعاف مازیر^۵ است و این چند خبر نمونه است از هزار - آن که مهدی را از ائمه شمرده و ائمه در لسان نبی همان اوصیاء و خلفاء‌اند، چنانچه غیر از این وجود مبارک از سایر آباء و اجداد بزرگوارش که بالضرورة و اعتراف الخصم مقامشان مقام وصایت و خلافت است، ایشان را در تمام آن اخبار امام و ائمه یاد فرموده. پس مقام مهدی هم مقام وصایت و خلافت است نه شارعیت و خواهد آمد که وصایت، منافی با بزرگی یوم‌الظهور و مقام مهدی نخواهد بود که سایر اوصیاء پیغمبر^۶ صلی‌الله‌علیه‌وآله با [وجود] افضلیت شان از تمام شارعین^۷ مع ذلک رشته آنها وصایت بوده.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۱؛ کفایة الأثر، ص ۱۰۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۴؛ کفایة الأثر، ص ۱۷۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۴؛ کفایة الأثر، ص ۱۷۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۰؛ کفایة الأثر، ص ۱۹۳.

۵. چندین برابر نوشته شده‌ها.

۶. امامان.

۷. پیامبران پیشین.

اثبات وصایت قائم

تجدید مقال لتوضیح حال: اثبات مدعا یعنی وصایت قائم، از روی اخبار متقدمه، مبنی بر دو مقدمه است.

مقدمه اولی، آن که می‌گوئیم مهدی به نصوص متواتره از نبی و سایر ائمه هدی که او از ائمه است مقدمه ثانیه آن که امام در لسان نبی و ائمه اطهار به معنی وصی و خلیفه است. و نتیجه این دو مقدمه آن است که مهدی علیه‌السلام وصی و خلیفه است مثل سایر ائمه، نه شارع.

اما مقدمه اولی، پس دلالت می‌کند تصریحات حضرت رسول به امامت که به بعضی مختصر از آنها اشاره شد و هم تصریحات ائمه هدی در ابواب متفرقه به حدی که لا تحصی است. که از آنها است فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «بَعْدَ الْحُسَيْنِ تِسْعَةَ أَئِمَّةٍ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ»^۱.

و از آنها است قول صادق علیه‌السلام که: الائمة اثنا عشر پس از آن یک یک را اسم می‌برد تا حضرت عسکری علیه‌السلام، بعد می‌فرماید و از ولد حسن است مهدی علیه‌السلام که در وقت خروجش عدد رجال بدر، سیصد و سیزده نفر بر او جمع می‌شوند.^۲

و از آنها است فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام به کمیت: «إِنَّ قَائِمَنَا هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَنَّ الْأَئِمَّةَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اثْنَا عَشَرَ الثَّانِي عَشَرَ هُوَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ».

بعد یک یک ائمه را می‌شمرد تا به حضرت عسکری علیه‌السلام، فرمود: «وَهُوَ أَبُو الْقَائِمِ الَّذِي يَخْرُجُ قَيْمًا لِدُنْيَا قِسْطًا وَعَدْلًا»^۳.

و از آنها است فرمایش این بزرگوار قال: «يَكُونُ تِسْعَةَ أَئِمَّةٍ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ»^۴.

و از آنها است فرمایش حضرت حسین علیه‌السلام به شخصی که عرض کرد: «فَأَخْبِرْنِي عَنْ عَدَدِ الْأَئِمَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ». فرمود: «اثْنَا عَشَرَ». بعد سؤال شد از اسماءشان، آن حضرت فرمود: «الْإِمَامَ وَ الْخَلِيفَةَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَبِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ».

پس یک یک شمرد تا حضرت هادی، بعد فرمود: «وَبَعْدَهُ الْحَسَنُ ابْنُهُ وَ بَعْدَهُ الْخَلْفُ الْمُهْدِيُّ هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي يَقُومُ بِالدِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ»^۵.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۸؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۰.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۱؛ کفایة الأثر، ص ۲۴۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۱؛ کفایة الأثر، ص ۲۴۹.

۴. کافی، ج ۱، ص ۵۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۹۵؛ الخصال، ج ۲، ص ۴۸۰.

۵. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۴؛ کفایة الأثر، ص ۲۳۲.

و از آنهاست فرمایش حضرت حسن علیه‌السلام به اصیغ: الائمة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله: «اثنَا عَشَرَ مِنْ صُلْبِ أَخِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مِنْهُمْ مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّة».^۱

و از آنهاست فرمایش امیر علیه‌السلام در تفسیر عترت فرمودند: «أَنَا وَالْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ وَالْأئِمَّةُ الشَّعْبَةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ تَأْسِعُهُمْ مَهْدِيَّتُهُمْ وَقَائِمُهُمُ الْخ».^۲ و غیر ذلك و هی کثیره. و حاصل این اخبار و آنچه گذشت، آن است که مهدی علیه‌السلام از ائمه است.

مقدمه دوم: تفسیر امامت در روایات، به خلافت نه شارعیّت^۳

و اما مقاله ثانیه که مراد به امامت در این اخبار وصایت و خلافت است نه شارعیّت. پس می‌گوییم در این اخبار کثیره و لفظ ائمه اطلاق کرده بر دوازده نفر که یازده نفر از آنها به اعتراف خصم، شارع نبوده‌اند، بلکه وصی و خلیفه بوده‌اند، پس مراد به امامت در آن یازده به معنی وصایت است. حال کدام منصف عاقل می‌تواند بگوید دوازدهم امام به معنی دیگر است نه وصایت.

و دیگر ملاحظه فرما که در جمله‌ای از این اخبار متقدمه و غیر آن، سائلین در مقام سؤال از اوصیاء پیغمبر صلى الله عليه وآله عرض می‌کند عدد امامان چیست؟ که معلوم می‌شود امام در عرف ایشان عبارت از وصی است.

و دیگر، ملاحظه فرما که در جمله‌ای از این اخبار، ائمه هدی در مقام عدد^۴ خلفاء پیغمبرند، پس از آن می‌فرمایند عدد ائمه دوازده است. که معلوم می‌کند که امامت در عرفشان به معنی خلافت است. و دیگر ملاحظه فرما جمله‌ای از اخبار را که به طریق عطف تفسیر، امام و خلیفه و امام و وصی را با هم جمع می‌کند.

و دیگر، ملاحظه فرما مثل قول پیغمبر صلى الله عليه وآله در آن روایت طولانی که ائمه را دوازده و نه نفر از آنها را از صلب حسین و نهم از ائمه را قائم بیان می‌فرماید. آنگاه بیان این معنی را در شب معراج و دیدن دوازده سطر نور و سؤال از پروردگار که اینها کیانند؟ می‌فرماید که خطاب رسید، اینها اوصیاء تو‌اند.

و دیگر، ملاحظه فرما که آن سرور بیان ائمه را می‌فرماید و عبدالله مسعود عرض می‌کند بیان فرمائید حال خلفا را.

۱. کفایة الأثر، ص ۲۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۴۷؛ اعلام الوری، ص ۳۹۶؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۷.

۳. مقدمه دوم مقاله دوم که در ابطال بهائیت است.

۴. شمردن.

و دیگر ملاحظه فرما که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سفارش درباره اوصیاء خود می‌فرماید، ابوذر حاضر است و در مقام شناسایی اوصیاء عرض می‌کند کیانند ائمه؟

پس از ماذکر^۱ معلوم می‌شود که امامت در عرف نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه، همان معنی است^۱ مقابل با شارعیت که وصایت باشد، پس مهدی علیه‌السلام که به تواتر از اخبار خاتم النبوة و ائمه طاهرین، از ائمه است و وصی خواهد بود نه شارع.

تتمیم المقام لتوضیح المرام: قبل از بیان طوایف ده‌گانه اخبار، وعده کرده بودیم بیان دو تنبیه را از برای ایضاح مقصود.

تنبیه اول: مهدی موعود خلیفه پیامبر و نه شارع مستقل

تنبیه اول در تقریب استدلال بر وجه اجمال به طوایف نه‌گانه و تنبیه دوم در رفع شبهات خصم یا شکوک اوهامی که از برای مشککین پیدا شود.

اما تنبیه اول، پس می‌گوئیم مدعای ما نبودن کتابی بعد از قرآن و دین بعد از اسلام و بقاء رشته این دین و وصایت اوصیاء و خلفاء پیغمبر است الی یوم الجمع و القیام حتی فی یوم الظهور و زمان قائم مهدی و ایام الكرة والرجعة و بعدها الی زمان التکلیف والحکم بمجئی طامّة الکبری و فناء الدنیا بما فیها.

و دلیل بر این مدعی از فرمایشات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی علیهم‌السلام که در کتب معتبره معتمده از علماء راسخین که خصم هم اعتراف به مکانت و جلالت و متانت و صدق و وثاقت و فضل و فقاہت و کمال و درایت و علم و عدالت آنها دارد، مانند کلینی و صدوق و طوسی و فضل بن شاذان و شیخ نعمانی و صفار و امثالهم به توسط صحابه اخیار و اجلاء از روات مانند سلمان و ابی ذر و حدیفه و جابر و زراره و ثقفی و جمیل و اشباههم، در فقرات زیارات و ادعیه و فرمایشات امیر علیه‌السلام در نهج البلاغة، این قلیل البضاعة در این مختصر در ضمن طوایف نه‌گانه بیان کرده‌ام، قریب به دویست خبر است که هر یک به لسانی بیان این معنی و به بیانی کشف از این مدعی نموده‌اند.

و حاصل مضمون از اخبار آن است که: شریعت نسخ نمی‌شود تا یوم القیمة و این که تبدیلی از برای ملت او - اسلام - و تغییری از برای شریعت او نیست تا روزی که خدا وارث زمین و آنچه بر اوست [شود] و این که شریعت او خاتم الشرایع است، پس نیست شریعتی بعد از آن تا روز قیامت و این که منع فرموده از تبدیل و تغییر دادن دین او و این که سنتی نیست بعد از سنت او و این که هر کس دعوی سنت دیگری نماید در آتش است و هر که مدعی [شریعت مستقل] شود

۱. از آنچه ذکر شد.

واجب القتل است و این که درخت اسلام کنده نمی‌شود و شرایع او برداشته نمی‌شود و اساسش منهدم نمی‌شود و زایل نمی‌شود و پاره نمی‌شود و مدّتش منقطع نمی‌شود.

و این که کتابی که مطاع و حجّت باشد پس از قرآن نمی‌یاید و این که خاتم کتب است. پس نیست کتابی بعد از او و این که هر کس کتابی بعد از قرآن بیاورد پس خون او مباح است و این که هر کتابی که مخالف او باشد باطل است و این که قرآن مخصوص زمانی دون زمانی و طایفه‌ای دون طایفه‌ای نیست و این که حلال و حرام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که عبارت از احکام اوست باقی تا روز قیامت است و این که او خاتم النبیین است.

و این که نبی‌ای بعد از او نیست و این که عدد انبیاء به او تمام شده و این که وحی متعلّق به شرع، پس از او منقطع گردیده و این که آخر خشت خانه نبوّت بوده و این که مطاعی بعد از او نخواهد بود در هیچ زمانی تا ساعت و تا روزی که خدا وارث زمین شود و این که آخر انبیا و رسل است در بهشت.

و این که ختم شد به او وحی شریعت و این که ختم شد به او نبوّت و رسالت و این که تمام شد به او مرتبه نبوّت و این که عاقب النبیین است که بعد از او نبی دیگر نخواهد بود و این که هر که دعوی نبوّت نماید خون او مباح است و این که کتاب، که دلیل احکام اسلام است و عترت، که خلفاء و اوصیاء‌اند تا یوم الورد علی الحوض که روز قیامت است؛ باقی بر مرجعیت و حجّیت و مطاعیت‌اند و همان حالی که در اوّل اسلام داشته‌اند که کتاب حجّتی و مطاعی و مرجعی غیر آن دو نبوده، تا یوم القیمة بر این صفت مشترک باقی‌اند.

و این که رشته اوصیاء و خلفاء او که اقامه همان دین اسلام را نمایند، باقی تا روز قیامت و یوم العرض علی الله [است] و تا روزی که ساخت الأرض بأهلها و تا روزی که خدا وارث زمین شود و تا یوم الحشر است و این که دولت اوصیاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلطنت خلفاء آن سرور دائمی است و آخر دولت‌هاست و متصل است به قیامت و منقطع نمی‌شود مگر به چهل روز قبل از قیامت.

اینها تعبیرات و بیاناتی است که در لسان اخبار به طور تأکید، تنصیح و تصریح نموده و تمام فرّق اسلامیّه من البدو الی الحال^۱ همین معنی از تأکیدات صاحب شرع فهمیده و بر آن معتقد و ملتزم بوده، آیا بیان دیگری از برای کشف از این مدّعی باقی مانده؟! و قصوری در توضیح حاصل و تقصیری در تبیین واقع گردیده؟! و آیا تکذیب تمام ما ورد را - با آن که از اجلاء صحابه و تابعین است و در کتب معتمده و تفاسیر معتبره و بیشتر از طوایف متواتر عند الشیعه است و پاره‌ای متواتر عند الشیعه است و پاره‌ای متواتر به حسب اخبار عامّه است - می‌توان کرد؟! پس به چه تصدیق می‌توان [کرد؟!]^۱ و کجا شد آن فرمایشات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حجّج، در مدّت

دویست و شصت سال؟! و کجا شد آن تأکیدات ائمه علیهم‌السلام و ضبط و حفظ آثار؟! و کجا شد آن اهتمامات رُوات و ارباب اصول و علماء اعلام و اهل رجال در تنقیح و تهذیب و جمع؟! و آیا صریح‌تر از این بیانات که نفی شریعت حادثه^۱ و نفی تغییر و تبدیل و نفی نبوت و نفی کتاب و بقاء رشته وصایت و خلافت تا قیامت، بیان دیگری هست که گفته شده باشد و پس از قطعیت سند و صدور و نصوصیت در مرتبه دلالت و ظهور، آیا مجال شبهه و ریب باقی می‌ماند؟! این حال طوایف هشتگانه^۲ از اخبار.

طایفه دهم: روایات حاکمیت اسلام در آخر الزمان

و اما طایفه دهم، پس تنصیصات^۳ مختلفه، کشف از این مدعی نموده که در یوم الظهور و ایام الرجعه همین دین اسلام باقی و صاحبان آن روزگار، داعیان به سوی دین اسلام‌اند و در جمله‌ای می‌فرماید اشاعه بدهد دین محمد را.

و در جمله‌ای می‌فرماید: باقی نماند مگر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

و در جمله‌ای می‌فرماید: بالغ شود دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله الی ما بلغ اللیل.

و در جمله‌ای دین اسلام ظاهر خواهد بود و مهدی علیه‌السلام اقامه او خواهد نمود.

و در جمله‌ای می‌فرماید: باقی نماند صاحب ملتی مگر آن که داخل دین اسلام شود.

و در جمله‌ای اسلام را عود دهد.

و در جمله‌ای دین اسلام غالب بر کل ادیان شود و عزیز شود.

و در جمله‌ای دین اسلام را منبسط و پهن نماید.

و در جمله‌ای به سوی دین گم شده هدایت کند.

و در جمله‌ای دین مندرس کهنه شده را عزیز کند.

و در جمله‌ای دعوت به سوی اسلام و هدایت به سوی او نماید.

و در جمله‌ای اسلام را پس از کهنگی و اندراس تر و تازه نماید.

و در جمله‌ای پس از ضعف، قوی و دائر و محکم نماید.

و در جمله‌ای همه ادیان به دین اسلام برگردند.

و در جمله‌ای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به صفت منذریت رجعت نماید و خطاب «قُمْ فَأَنْذِرْ»^۴ اول

بعثت امتثال نماید.

۱. جدید.

۲. مؤلف محترم در چند جا عبارت «هشتگانه» آورده، از آنجا که تا حال نه طائفه از اخبار نقد شده عبارت «هشتگانه» سهواً القلم می‌باشد که در عبارت بعدی متن نیز «نهم» به «دهم» اصلاح شد.

۳. جمع تنصیص، یعنی روایات نص و صریح.

۴. سوره مدثر، آیه ۲.

و در جمله‌ای شمول و عموم رسالت و دیانتش در یوم الظهور و الرجعه باشد.
 و در جمله‌ای امیر مؤمنان و سایر ائمه، خلیفه و کارگزاران پیغمبر باشند. و حضرت شمشیر
 بکشند به دعوت به دین اسلام و متمرّدین را گردن بزنند.
 و در جمله‌ای امیر علیه‌السلام و سایر ائمه علیهم‌السلام قرآن را ظاهر و معمول به شود.
 و در جمله‌ای اعلان احکام قرآن شود.
 و در جمله‌ای قرآن تر و تازه برگردد.
 و در جمله‌ای دعوت به سوی قرآن شود و بیعت بر قرآن شود.
 و در جمله‌ای عمل به سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سنت او جاری شود.
 و در جمله‌ای دعوت به سوی سنت پیغمبر نماید.
 و در جمله‌ای دین اسلام که کهنه شده و گم شده، بر گردد و پیدا شود و از سر گرفته شود.
 و در جمله‌ای دعوت به سوی دین اسلام نماید.
 و در جمله‌ای مهدی قائم علیه‌السلام که صاحب آن روزگار است، وصی و خلیفه پیغمبر باشد که
 جای او بنشیند و کار او را بنماید و خلافت بنماید.
 و در جمله‌ای مانند پدر بزرگوارش به امامت مُصطلحه که به معنی خلافت است قائم شود.
 و در جمله‌ای نماز و زکات که از فروع دین احمدی است - و در این شریعت حادثه^۱ آن نماز و
 آن زکات منسوخ گشته - ترویج شود.
 و در جمله‌ای اذان که در این شریعت حادثه منسوخ شده، صبح و شام در تمام آفاق بلند شود.
 و در جمله‌ای [نماز] جمعه و جماعت که در این دیانت از میان رفته اقامه شود.
 و در جمله‌ای دین پسندیده در نزد خدا در آن روزگار، دین اسلام باشد.
 آیا با این متواترات و نصوصات قطعیات دیگر شبهه شاریت و اصالت و نسخ شریعت اسلامیّه
 و حلوت شریعت متجدده می‌رود؟

تنبیه دوم: نقد شبهات بهائیت

و اما تنبیه دوم، در بیان بعض شکوک و اوهام است از این مقام که پاره‌ای از آنها در لسان این
 طائفه از اخبار دائر است.

شبهه اول: تأویل قیامت به قیام و ظهور قائم

شبهه اولی، در معنی لفظ قیامت و این که مراد به او یوم قیام قائم است و کذا لفظ ساعت، به

۱. جدید، اشاره به بهائیت.

واسطه آن که در تأویل جمله‌ای از آیات از ساعت، یوم الظهور اراده شده، چنانچه جمله‌ای از علامت قیامت و اشراف ساعت^۱، حمل بر یوم الظهور شده^۲.

و جواب از این شبهه مبنی است بر یک مقدمه مسلمه عند العرف و العقل، که عبارت از: حجیت ظواهر و لزوم اخذ به آن فی استکشاف المراد عند عدم القرینة که بناء عرف در جمع اعصار^۳ و امصار^۴ من لدن آدم عند قاطبة اهل اللسان بر حجیت ظواهر در مقام الافادة و البیان و لزوم اخذ به آن است که هیچ گاه بلا قرینه، رفع ید از ظاهر نمی‌کنند و لذا عقل سلیم مستقل است: «بقبح القاء ما له ظاهر فی مقام الافادة و ارادة خلافه من دون نصب قرينة لما یترتب علیه من نقض الغرض و الاغراء بالجهل وهما قبیحان من الحکیم».

و بدین جهت حُجَج الهیة در مقام تبیین مرادات قلبیة و بیان مافیه اصلاح العباد و نظم البلاد در طریق هدایت و ارشاد، تخلف از این طریقه مستمره نفرموده و غالب تعلیمات و ارشادات ایشان و غالب تکالیف و احکامشان و غالب از اخبارشان به امور مبدأ و معاد و غالب بیاناتشان در اصول و فروع، به القاء ظواهر بوده.

چنانچه معلوم می‌شود از تصفح^۵ صُحُف آسمانیة و تتبع بیانات حجج الهیة که کمتر جائی بیان مطلب و مرادی به نصّ قطعی الدلالة کرده باشند، بلکه باب احتمال و تأویل در تمام آنها مفتوح [است]. پس اگر ظاهر مُتَّبِع و مرجع نبوده، غرض آنها از تعلیم و ارشاد حاصل نگشته و اگر بلاقرینه افاده غیر ظاهر اراده کرده باشند به صرف احتمال، پس احتمال اراده ظاهر لااقل مساوی خواهد بود. پس هیچ گاه مراد ایشان به دست نیامده. به جهت تردّد امر بین ظاهر و غیر آن اولاً، ثم تردّد امر ذو احتمالات غیر ظاهر بین امور متعدّده و تمام نقض غرض و اغراء به جهل خواهد بود.

باز می‌گوئیم، حال در کلام متکلم خالی از چهار صورت نیست که دو صورت از فرض خارج و یک صورت باطل، پس معین می‌شود صورت رابع به جهت آن که متکلم بما له ظاهر یا همان معنی ظاهر اراده کرده یا غیر آن.

اول^۶ همان مطلوب است و اگر ثانی^۷ است یا در مقام افاده و بیان بوده یا نبوده؛ اگر نبوده، از

۱. اشراف جمع شرط که در لغت به معنای ابتدا و علامت و نشانه آمده است «ساعت» هم ساعت و وقت قیامت است که مقصود علایم و نشانه‌های قیامت است.

۲. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، باب علائم ظهوره، ص ۱۸۱ به بعد.

۳. عصرها.

۴. شهرها.

۵. جستجو کردن.

۶. اراده معنی ظاهر.

۷. اراده معنی خلاف ظاهر.

مفروض و محلّ کلام خارج که سخن ما در جائی است که غرض افاده و بیان بوده باشد نه اجمال و اجمال؛ و اگر بوده، یا نصب قرینه کرده یا نکرده. اگر کرده از فرض خارج لأنّ الکلام فی حجّیة الظواهر در جائی است که قرینه بر خلاف نباشد و اگر نکرده نقض غرض کرده و اغراء به جهل نموده.

و چون دو صورت از محلّ کلام خارج، یکی صورت نبودن در مقام افاده و دیگری صورت نصب قرینه. پس در محلّ کلام یعنی جائی که متکلم در مقام بیان بوده و نصب قرینه نکرده، امر مردّد می‌شود بین دو صورت، یکی نقض غرض و دیگری اراده معنی ظاهر. و چون اولی قبیح است، پس ثانی متعین است و تمام کلام^۱ در این مقام در [علم] اصول است.

باز می‌گوئیم، حمل ظاهر بر غیر معنی، خودش، علاوه بر آن که خلاف طریقه عقلا است، جرئت و تجرّی است و افتراء و بهتان [به] متکلم است.

باز می‌گوئیم حمل ظاهر بر غیر معنی، اگر جایز باشد، هرج و مرج و اختلال و فساد و غوایت^۲ و ضلالت حاصل می‌شود، چه آن که هر ظاهری احتمالات عدیده می‌رود در آن و فتح این باب سدّ باب هدایت و ارشاد می‌شود.

باز می‌گوئیم، صرف ظاهر به سوی مأول، همان اخذ به متشابه و تفسیر به رأی است و قول به غیر علم است که بالخصوص در دیانت اسلامیّه کتاباً و سنّه تأکید در منع از آن شده و فاضل گلپایگانی آن را از خصایص شریعت بهائیه قرار داده که در محاسن شریعت بهائیه در فرائدش می‌نویسد که: سدّ باب تأویل را نموده که شریعت الهیه، ملعبه هر آخوند و ملأئی نشود انتهی.

و تجاهل نموده از آنچه در قرآن و لسان اخبار صریحاً منع از آن نموده، همانا جناب بهاء را مهربان‌تر به دیانت مجعوله خود فرض نموده از خاتم النبیین صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به شریعت الهیه، و چنین گمان کرده، فقط همان کلمات باب و بهاء را نباید تأویل کرده و حال آن که پس از فتح باب تأویل، ممکن است تأویل در همین کلامی که ظاهر است در منع از تأویل.

باری در دیانت اسلامیّه منع از تأویل نمود، تا شریعت الهیه بازیکه هر بابی و بهائی نشود.

باز می‌گوئیم، اگر صاحب شرع در بیانات خود اصطلاحات خاصّه داشت عقلاً بر او واجب بود اعلام امت به سوی آن و بیان مصطلحات، چنانچه در موارد تخالف یا عرف، بیان مراد و مقصود را فرموده‌اند و چون نفرموده به موجب: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ»^۳، معلوم می‌شود که طریقه ایشان همان طریقه متداوله است.

و نتیجه این مقدمه آن است که حمل ظاهر بر خلاف معنای او جایز نیست و غوایت و ضلالت و افتراء و جرئت است.

۱. توضیح بیشتر.

۲. اغواء.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۴.

بعد ذلک عرض می‌کنم یوم القیمة در عرف اهل لسان و در نزد مسلمانان بلکه در نزد اهالی سایر ادیان و در اصطلاح شرع و آیات و اخبار، عبارت است از نشئه اخرویّه و دار آخرت که دار جزاء است و نیست در او عملی و تکلیفی، در قبال نشئه دنیویّه که دار عمل است و عالم تکلیف است که از برای او اسمائی و القابی در قرآن و اخبار به اعتبار حالات واقعه در آن معین شده. یوم الجمع و یوم الحشر و یوم التناد و ساعت و یوم الحساب الی غیر ذلک.

و در او ظاهر شود بهشت بما علیها و دوزخ بما فیها و واقع شود ثواب و عقاب و ظاهر شود درجات و درکات و قرب و بعد و باطنی و سرائر و ظاهر شود آن عالم و نشئه پس از فناء و هلاک کل شیء «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ»^۱.

و [از] آن روز در اصطلاح آیات و اخبار، تعبیر به یوم القیامة می‌شود. غالباً خاصّه در اخبار که اگر هزار خبر در باب و صفات و حالات و ما یقع فیها وارد گشته نهصد خبر از آنها به لفظ یوم القیامة است، إذا كان یوم القیامة كان کذا مثلاً؛ رجوع [کن] به ابوابی که در وقایع آن یوم واقع شد: باب الشفاعة یوم القیامة، باب الحساب یوم القیامة، باب مواقف القیامة، باب عقاب القیامة، باب احوال الخلق یوم القیامة، باب انقطاع النِسب، باب الرحمة یوم القیامة، باب اسباب التخلّص یوم القیامة، باب منزلة النبی یوم القیامة، الی غیر ذلک من الابواب که ابواب آنها لا تحصی است. و در بسیاری از آیات قرآنی تعبیر از آن به یوم القیامة است و این نه به حسب صرف استعمال است، بلکه از باب استعمال در حقیقت است و لذا بلا قرینه همین معنی فهمیده شده و شاهد بر مدعا که یوم القیامة عند الاطلاق و عدم القرینه علی الخلاف، محمول بر روز آخر و یوم الرجوع الی الله و المعاد است، آن که از صدر اوّل الی الحال، تمام مسلمین حتی غیر اهل لغت از فارس و ترک و سایر اقوام از خواص و عوام، از لفظ یوم القیامة در آیات و اخبار همین خاصّ را که در روز جمع و حشر خلائق است فی عرصه واحده للحساب و الجزاء فهمیده‌اند و تا قبل از آن که مشکک ابتغاء الفتنة فتح باب تأویل بلا قرینه را کرده، احدی از عالم و جاهل توقف و تردید در معنای این لفظ نکرده و آن را مجمل ندانسته و بر غیر آنچه عرض شد، حمل نکرده.

دیگر بعد از توافق تمام اهل لسان و اتفاق اهل عرف بر معنای لفظی و فهمیدن معنائی از آن، به وزوز اهل عناد و مُلقین^۲ خرزّه الفساد^۳ بین العباد گوش داده نمی‌شود.

آیات نساء: «لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۴ انعام: «لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۵، «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ

۱. سوره الرحمن، آیه ۲۶ و ۲۷.

۲. الفاکتنده.

۳. دانه فساد، (خرزّه به معنای معمره از لغت‌نامه دهخدا آمده است).

۴. سوره نساء، آیه ۸۷.

۵. سوره انعام، آیه ۱۲.

يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱، «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲، «فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۳، «ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ»^۴، «يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ»^۵، «يَسْئَلُ آيَاتِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، «وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۶، «وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۷، «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۸، «ثُمَّ هُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِينَ»^۹، «مَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِهَا غَلًّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۰}، «أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۱}، «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۲}، «وَنُخْرِجُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا»^{۱۳}، «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۴}، «عَذَابُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ»^{۱۵}، «نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ»^{۱۶}، «يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يُحْمَلُ فِيهِ مُهَانًا»^{۱۷}، «خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۸}، «أَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^{۱۹}، و امثال ذلك رجوع به كتب تفسير نما.

و اما اطلاعات اخبار پس آن نه به اندازه است که بتوان احصاء نمود و کفایت می کند همان رجوع به جلد سیم بحار. پس يوم القیامة در لسان آیات و اخبار غیر يوم الظهور است، بلکه مراد ذر الجزاء است بلکه لفظ خود قیامت بدون «يوم» حقیقت عرفیه من اول الشریعة، آن روز مخصوص است که فی مقام التخویف و الانذار، از آن يوم تعبیر به قیامت می شود. بعد ذلك نقول: مجرد استعمال احيانا در غير اين معنى فى بعض الموارد لضرب من المناسبة بواسطة قرينة مُبَيِّنَة، منشأ ظهور در آن معنای غیر، یا منشأ اجمال در معنای حقیقی نمی شود.

۱. سوره مريم، آیه ۹۵.
۲. سوره حج، آیه ۱۷.
۳. سوره بقره، آیه ۱۱۳.
۴. سوره مؤمنون، آیه ۱۶.
۵. سوره ممتحنه، آیه ۳.
۶. سوره بقره، آیه ۲۱۲.
۷. سوره آل عمران، آیه ۷۷.
۸. سوره نحل، آیه ۲۵.
۹. سوره قصص، آیه ۶۱.
۱۰. سوره آل عمران، آیه ۱۶۱.
۱۱. سوره بقره، آیه ۱۷۴.
۱۲. سوره سجد، آیه ۲۵.
۱۳. سوره اسراء، آیه ۱۳.
۱۴. سوره هود، آیه ۹۸.
۱۵. سوره مائده، آیه ۳۶.
۱۶. سوره حج، آیه ۹.
۱۷. سوره الفرقان، آیه ۶۹.
۱۸. سوره الزمر، آیه ۱۵.
۱۹. سوره الزمر، آیه ۲۴.

غایة الامر در خصوص مورد قرینه حمل بر معنای مجازی می‌شود و از آن مورد به جای دیگر تعدی نمی‌شود کما هو الحال فی جمیع الحقایق و المجازات. پس چنانچه گاهی بالقرینه اطلاق شده بر حالت موت یا داهیه فاجعة مثل واقعه جانسوز کربلا که گفته می‌شود: «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ»^۱، بأحد المعنیین به واسطه مناسبات قیامت در عالم صغیر با قیامت عالم کبیر و گفته شده قامت قیامة اهل البيت و انكسرت الخ.

و این سبب نمی‌شود که در مواضع دیگر حمل بر موت یا دواهی شود.

همچنین اطلاق آن بر يوم الظهور به واسطه مناسباتی شده به قرینه اخباری که بیان این معنی را نموده، موجب نمی‌شود که در مواضع دیگری که از اخبار مبینة نیست. ایضا حمل شود بر يوم الظهور، بلکه گاهی بر چشم فتنه‌انگیز و قامت رعنا هم اطلاق شده.

حال سؤال می‌شود، از این مُشکک که به کدام قرینه مبینة و به کدام جرئت چنین تجرّی و تأویلی منتهی در کلام اولیاء حق می‌نمائی که می‌فرماید: «شریعتہ لا تنسخ الی یوم القیامة و لا تغیر لمّنته الی یوم القیامة و حلاله حلال الی یوم القیامة»، صارف از معنای حقیقی چیست؟ علاوه بر آن که ما يدلّ علی التّأیید منحصر به یوم القیامة نیست، بلکه بیان دیگر افاده بقاء شریعت در رتبه وصایت و مرجعیّت کتاب را نموده.

در جمله‌ای از اخبار، حتی تقوم الساعة است که حال در عرف شرع و اصطلاح آیات و اخبار حال قیامت است.

و در جمله‌ای: «إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا»^۲ که کنایه از فناء دنیا و مجئ خطاب «لِإِنِّ الْمَلِكُ الْيَوْمَ»^۳ است.

و در جمله‌ای: «وَمَا جِئِ الْأَرْضُ بِأَمْوَاجِهَا»^۴.

و در جمله‌ای: «تَسِيخُ بِهِمُ الْأَرْضُ»^۵ که احوال قیامت است.

و در جمله‌ای: «إِلَى يَوْمِ الْحُشْرِ»^۶ است که اسماء و القاب قیامت است.

و در جمله‌ای: فی کلِّ قرنٍ و «زمان»^۷ و در بعضی: «لا انقطاعاً لمدّته و لا عفاءً لشرائعه و لا جدّاً لفروعه»^۸.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۷؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۵۲؛ عیون اخبار، ج ۲، ص ۱۲۱.

۳. سوره غافر، آیه ۱۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۳۵۶ به نقل از نهج البلاغه؛ خطبه ۱۴۶ البته در نهج البلاغه ما حبّ الحرب بأمواجها می‌باشد.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۷؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۴.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۵۹؛ الإقبال، ص ۳۱۲.

۷. کافی، ج ۱، ص ۱۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۲۸۳ و ج ۱۸، ص ۱۹۰.

۸. بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۳۴۴؛ نهج البلاغه، خطبه ۳۱۳.

و در جمله‌ای «حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»^۱ به علاوه آنچه مفید این معنی از نفی نبوت و ختم آن و انتطاع وحی و تمام شدن و ختم کتب به قرآن و امثال ذلک که همه تأکید بقاء شریعت الی یوم القیامة می‌نماید.

آیا با این مؤکدات متعاضد و نصوص متوافقه، مجال شبهه و ریب از برای طالب حق خواهد بود؟ و آیا اگر کسی می‌خواست افاده این معنی را یعنی بقاء چیزی را تا قیامت بیان نماید لفظ دیگری و تعبیر آخری صریح‌تر بوده که در کلام حجج واقع نشده؟! مگر آن که چون این بقاء مخالف میل بوالهوسان و تازه‌مطلبان است و مستدعی‌اند که خداوند به میل ایشان رفتار کند، ناچار از آنچه بر خلاف میل ایشان بوده است دست برداشته هر چند فرمایش نبی یا وصی باشد. ولی ما پیروان انبیاء و اولیاء میل و هوای خود را کنار گذاشته آنچه را فرموده‌اند رد و تکذیبی نداریم و تأویل و توجیه نمی‌کنیم، که حجج الهیه را در مقام هدایت و ارشاد مهربان‌تر از آن می‌دانیم که اتباع خود را به خلاف واقع هدایت کنند و نصوصات بگویند و از آن غیر معنای آن را اراده کنند من دون بیان، با آن که معنی مؤول به لفظ قریب مفهم، ممکن بود و هزاران کسرور بتدگان خدا را که گوش به فرمان آنها داشته در این مدّت متمادیه به ضلالت و غوایت انداخته و اغراء به جهل نموده تا زمانی که گلپایگانی پیدا شود و شرح کلمات ایشان نماید و این نغمه را بسراید که مفاهیم خطابیّه میزانی است مختلف مختل، که به این خرافه ابطال تمام خطابات [کتاب] بیان و ایقان و کلمات باب و بها را نموده باشد. کسی پیدا نشد که به او بگوید آتیها الفاضل اگر مفاهیم خطابات میزان مختل بود پس ارشاد و تعلیم بهاء و باب به خطابات نبوده، به چه بوده؟

شبهه دوم: روایات مثبت شرع جدید

شبهه ثانیه^۲ پاره‌ای از اخبار است که در باره مهدی علیه‌السلام وارد شده که: «يَقُومُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ كِتَابٍ جَدِيدٍ وَ سُنَّةٍ جَدِيدَةٍ».^۳

و جواب از آن شبهه آن است که با آن که لفظ جدید در عرف استعمال در دو معنی می‌شود، یکی اختراع امر حادث و دیگر نو و تازه کردن امر کهنه و مندرس، پس دلالتی بر خصوص معنای اول ندارد و با مقاله ما می‌سازد که پس از عروض این حادثه که: «لَا يَبْقَى مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَ لَا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ»^۴ و اندراس و انطماس آن، به ظهور مهدی، اسلام و کتاب زنده و تازه و نو می‌شود، می‌گوئیم خود آن بزرگواران شرح معنا و بیان مراد را فرمودند از لفظ جدید که درباره غائب منتظر فرمودند: «الْمُعِيدِ رَبَّنَا بِهِ الْإِسْلَامُ جَدِيداً بَعْدَ الْأَنْطِمَاسِ وَ الْقُرْآنُ غَضّاً بَعْدَ

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۰۹ و ج ۲، ص ۴۱۴؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۳۵.

۲. کتاب الفرائد، ص ۱۸۹.

۳. نعمانی، الغیبه، ص ۲۳۳ و ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۴. کافی، ج ۸، ص ۳۰۷، الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۸۳.

الاندراس^۱ که او قرآن و اسلام را جدید یعنی تر و تازه می‌کند بعد از کهنگی و اندراس و در جای دیگر، «يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدِهِ غَضًّا جَدِيدًا صَحِيحًا»^۲ که تجدیدی که به عنوان عود باشد، با احداث و اختراع نمی‌سازد، چه عود، بازگشت امر سابق است و تجدید او به معنی تازه کردن اوست.

و الحاصل، در جمله‌ای از زیارات و ادعیه و اخبار [است] که اسلام و قرآن دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دست مهدی عود می‌کند جدیداً و این جدید به معنی اختراع نیست، بلکه نو و تازه است.

پس مراد به شرع و کتاب جدید، همین اسلام منظم و قرآن مندرس است که دو مرتبه نو و تازه می‌شود و در فرقان مجید اطلاق لفظ جدید فرموده و معنی دوم که عرض شد اراده کرده از قول منکرین معاد می‌فرماید: «أ إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا أ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا»^۳

و دیگر: «هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مَرُّقْتُمْ كُلَّ مُرْقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ»^۴

و دیگر: «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»^۵، و معلوم شد که معاد همان عود اجساد اولیه است. و فی الحدیث: «مَنْ جَدَّدَ قَبْرًا... الخ»^۶ و خواهد آمد جواب از این شبهه مفصلاً در مقاله ثالثه در بیان وظیفه مهدی موعود علیه‌السلام و بیان خواهد شد تمام اخباری که خصم به آنها از برای مدعای باطل، یعنی نسخ دین اسلام تمسک کرده و هم جواب از آیاتی که تمسک به آنها کرده و بیاید در شبهه خامسه جواب از استبعاد گلپایگانی که بزرگی یوم الظهور اقتضای شاریت دارد.

شبهه سوم: آوردن احکام جدید

شبهه ثالثه^۷، آن که در سنن مهدی علیه‌السلام دارد پاره‌ای از احکام که در شریعت اسلام نبوده^۸ و این مستلزم نسخ فی الجملة است. پس قول شما که احکام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسخ نمی‌شود و مهدی وصی است و شارع نیست، باطل خواهد بود که کفایت می‌کند در نسخ و شاریت همان احکام معدوده.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۶۷

۲. طوسی، الغیبة، ص ۲۷۷؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۹.

۳. سوره اسراء، آیه ۴۹.

۴. سوره سباء، آیه ۷.

۵. سوره قی، آیه ۱۵.

۶. «مَنْ جَدَّدَ قَبْرًا... فَقَدْ خَرَجَ مِنَ الْإِسْلَامِ»، (الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۹؛ التهذیب، ج ۱، ص ۴۵۹؛ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۳۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۲۸۵).

۷. دلائل العرفان، ص ۵۰.

۸. «يقوم بأمر جدید و کتاب جدید و سنة جدیدة». (بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰، ۲۳۵، ۳۴۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۴).

و جواب از این شبهه مفصلاً در مقاله ثالثه خواهد آمد و اجمالش آن است که آن احکام مستلزم نسخ مصطلح باطل نیست که راجع به نسخ یا بعض احکام آن باشد از غیر صاحب دین، پس آنها نسخ من الذین فی الذین است نه نسخ دین، خواهد آمد که آن چند حکم مخصوص است که ابداً این مدعیان چنان احکامی نیاوردند مانند کشتن مانع زکات و شیخ^۱ زانی و من لم یتفقہ فی الذین، که ناسخ با منسوخ قبل مجیء النسخ از صاحب خود منسوخ رسیده، به توسط وصی صاحب منسوخ اجراء می‌شود لمصلحة فی التأخیر فلیس هو من النسخ الباطل [فیقال] انما نسخ الذین بل هو نسخ صحیح من الذین فی الذین رجوع به آن مقاله نما تا رفع این شبهه بالکلیه شود.

شبهه چهارم: تناسب ظهور با شاریت

شبهه رابعه، آن چیزی است که در فرائد می‌نویسد و حاصلش آن که: عَظُم^۲ یوم الظهور - که در قرآن از او به «یوم الرب»^۳ تعبیر می‌فرماید - منافی با مقام خلافت و نیابت [قائم] است [و] اقتضای اصالت و شاریت دارد.^۴

توضیحا عرض می‌کنم که مقصود این مرد، آن است که بزرگی یوم الظهور اقتضاء دارد که صاحب آن مانند موسی و عیسی باشد که شارع و اصیل بودند نه امیر علیه‌السلام که نیابت و خلافت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشته.

و جواب پس از حواله جواب آن به خود عیسی علیه‌السلام و موسی علیه‌السلام که خجالت دارند از این کلام که نبوت خود را از آن جناب [علی علیه‌السلام] می‌دانسته‌اند.

می‌گوییم، شاریت به نبوت که مقام خلفای پیغمبر و وحی و نزول ملک و داشتن کتاب است. و این شئون را مقداری نیست در جنب ولایت تکوینیّه عامه که مقام خلفای پیغمبر و منهم المهدی است^۵ که صاحب آن روز است.

داشتن کتاب را چه منزلتی است از برای کسی که خودش حقیقت کتاب و نسخه جامعه است که فیه: «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ»^۶ و مقام او مقام لوح محفوظ است بل مقام اعلی بل مقام ید کتاب که لوست ید الله؛ و وحی را چه منزلت است نسبت به کسی که محل مشیت است؛ و قلوبشان و کرم^۷

۱. پیرمرد.

۲. بزرگی.

۳. در آیات قرآن واژه «یوم الرب» وجود ندارد، ولی معادل‌هایشان: «الیوم لله»، «و یومئذ لله» وجود دارد. سوره انفطار، آیه ۱۹؛ سوره فاطر، آیه ۱۶. شاید به آیه ۱۵۸ سوره انعام «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ» اشاره باشد.

۴. کتاب الفرائد، ص ۱۸۵ و ۱۹۰.

۵. امامان دارای ولایت تکوینی مطلق هستند که به موجب آن وجود عالم حدوثاً و بقاءالله به وجود ائمه متقوم است.

۶. سوره نحل، آیه ۸۹.

۷. اشیانه و خانه. مقصود این است که دل‌های ائمه اطهار از آن جمله مهدی موعود، محل تعلق مشیت و اراده الهی و نزول

مشیت [الهی] است؛ و نزول ملک را چه مکان است نزد کسی که ملک به نورش مخلوق و به وجودش قائم و به ارشاد و تعلیم او دانا [ست] طرق معرفت و عبادت را و محکوم بودن تمام به حکم او؛ و گوهر نبوت و شاخه رسالت را چه مقداری است نسبت به کسی که معدن النبوة و شجرة الرسالة بوده باشد و بر حسب اخبار متواتره خلیفه محمد صلی الله علیه و آله صاحب شئون و کمالات است؛ چرا عظم یوم الظهور به او نسازد و موافق نباشد.^۱ باز می‌گوییم، شارعیت به وساطت، فیض خاصی است، و آن را چه اندازه است در جنب وساطت مطلقه شارع واسطه در رسالت، خصوص فیض تشریحی به خصوص قسم خاصی از خلق تمام بشر یا بعض ایشان در زمان مخصوصی که بقاء شرع اوست و اوصیاء پیغمبر صلی الله علیه و آله که صاحبان ولایت کلیه‌اند به قطعیات از اخبار، وساطت مطلقه دارند در مطلق فیض تکوینی و تشریحی در مطلق زمان‌ها از عوالم اولی^۲ و من یوم الجمع الی آخر الدنیا، نسبت به مطلق آفرینش من غیر استثناء حتی ملک دینی و جمیع اصناف، رجوع به اخبار ولایت و مقامات کن تا چنین شبهه نکنی.

باز می‌گوییم، اگر چه اوصیاء پیغمبر را بر حسب ظاهر اصطلاح، رسول و نبی گفته نمی‌شود و صاحب وحی و نزول ملک و کتاب قانون شرع خوانده نمی‌شوند ولی چون مقامشان مقام بابت مطلقه و رتبه ایشان رتبه مقامیت تامه و قلبشان محال^۳ مشیت و دستشان مقام قلم اعلی و سینه ایشان رتبه لوح محفوظ و گوششان اذن واعیه و زبانشان لسان گویای خداست، پس در واقع نبی و رسول و شارع‌اند، بلکه ضرب من الاعتبار منبئ^۴ هر نبی و مصنف هر کتابی و مقنن هر شرعی و فرستنده هر ملکی بنحو من الدخالة والمدخلية الراجعة من الوساطة المطلقة الحاصلة من الولاية العامة خواهند بود.

پس رسولان مطلق^۵ من الله الی مطلق الخلق من اول الخلق، ایشان‌اند که فرمود امیر المؤمنین علیه السلام «أَنَا سَفِيرُ السُّفَرَاءِ»^۶ و هم معصوم علیه السلام: [فرموده] «وَنَحْنُ سَبَبُ خَلْقِ الْخَلْقِ وَ سَبَبُ تَسْبِيحِهِمْ وَ عِبَادَتِهِمْ»^۷، «وَلَوْلَانَا مَا عُرِفَ اللَّهُ وَ أَيْمُ اللَّهِ»^۸، «خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فَسَبَّحْنَا وَ سَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ»^۹.

-
- فرشتگان است. مضمون چند روایت است. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۸۵، تفسیر فرات، ص ۵۲۹
۱. حاصل نقد مؤلف این است وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان پیش از خلقت عالم و پیامبران در عالم انوار و به اصطلاح فلاسفه عالم عقول تحقق داشته و در این مقام به معارف الهی و مقام اسماء و صفات خداوند آگاه گشته و سایر علوم و وجودات از این مقام نشأت گرفته‌اند. در دنیا نیز ارتباط امامان با آن عالم قطع نشده است، پس منزلت امامان از جمله امام مهدی عج با روز ظهور مناسبت تام دارد.
 ۲. اشاره به عالم عقول و انوار که توضیحش در پاورقی پیشین گذشت.
 ۳. محل حلول و تجلی.
 ۴. خبر دهنده.
 ۵. رها شده و برانگیخته.
 ۶. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۹۲؛ تأویل الآیات، ص ۴۹۳.
 ۷. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰.
 ۸. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴.
 ۹. [ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۴۵].

«تَا فَرَمَائِشِ پِیغمبرِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: «كُلُّ مَنْ سَبَّحَ اللَّهَ وَ كَبَّرَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ تَعْلِيمِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام»^۱، «مَا قَبَّلْنَا نَبِيًّا إِلَّا بِمَعْرِفَتِي وَ الْإِقْرَارِ لَنَا بِالْوَلَايَةِ... وَ الْإِقْرَارِ لِعَلِيٍّ بَعْدِي»^۲. مضافاً إلى ما يدلّ علی ولایتهم المطلقه.

باز می‌گویم، عَظْمِ یومِ الظُّهورِ به واسطه بزرگی کارهای واقع در آن است از انتظامات راجع به ملک که بر وجهی که تا آن زمان مانندش پدیدار نگشته یا ظهور غریبی که چشم روزگار مثلش ندیده؛ و آن را چه مقدار است نسبت به مقام کسی که ناظم ملک و ملکوت و متصرف و محیط بر علویات و سفلیات و راتق و فاتق امر آسمان و زمین است و خودش اَبَدَعِ آیات و اعجوبه کائنات، محیط بر افلاک و حاکم بر املاک و حاکم بر مثل رعد‌ها و باد‌ها بل بر مطلق آفرینش یعنی صاحب ولایت کلیه که مقام اوصیاء نبی است به قطعیات از آثار.

باز می‌گوئیم، اگر عَظْمِ ظُهورِ یومِ الشَّارعِ اصل اقتضا دارد می‌گوئیم شارع اصیل مستقل که تابع و فرع نبوده باشد در تمام آفرینش یک فرد بی زوج بوده که همان یگانه پیغمبر و رسول و نبی و شارع و واسطه در تبلیغ و افاضه بوده از جانب پروردگار نسبت به مطلق آفرینش از اول خلق تا به آخر حتی نسبت به وسائط در تبلیغ و شارعاتی که در ظاهر شارع مستقل دیده می‌شدند و ما سواى او از سایر مأموران مطاعان و مبلغان شارعان، هیچ یک استقلال و اصالت نداشتند، بلکه هر که بوده از سابقین و لاحقین تمام یا از مقدمات و معدّات یا از مؤخرات و مکملات آن بوده که انبیای سابقین مقدمات و معدّات او و ائمه لاحقین متممات و مکملات «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ»^۳ و او همان اول است در قوس نزول و آخر است در قوس صعود^۴ و او همان خاتم الانبیاء و المرسلین است و او صاحب آن روز است که به او خطاب «قُمْ فَأَنْذِرْ»^۵ و به او وعده داده شده «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۶ و قیام مهدی علیه‌السلام قیام به امر خلافت است و معنی خلافت قائم مهدی علیه‌السلام عین آن است که صاحب آن روز شارع مستقل است آن شارعی که بالاستقلال غیر او شارع نبوده.

و اشاره به سوی همین مقام است ذیل روایت طولانی مفضل که حضرت مهدی علیه‌السلام

۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۹۵.

۳. بدیع‌ترین، شگفت‌ترین.

۴. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۵. عرفا جریان خلقت و به تعبیر عرفانی تجلی را در دو قوس تبیین می‌کنند. قوس نزول از اولین مخلوق و تجلی الهی - که همان حقیقت محمدیه است - شروع و به مراتب پایین وجود تا وجود مادی منتهی می‌شود. وجود مادی انسان دوباره در سیر تکاملی به سوی خداوند حرکت می‌کند که از آن به قوس صعودی تعبیر می‌شود. وجود نورانی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان در قرب الهی در رأس قوس صعودی قرار دارند.

۶. سوره مدثر، آیه ۲.

۷. سوره توبه، آیه ۳۳؛ سوره فتح، آیه ۲۸؛ سوره صف، آیه ۹.

خدمت جدشان شرفیات شده و شکایت از ما ورد علیه، می‌فرماید. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او ملاطفت می‌فرماید تا در آخر آیاتی را تلاوت می‌فرماید که وارد در یوم الظهور شده و این که رواج و غلبه دین اسلام در آن روز خواهد بود.^۱

و همچنین است آن روایت شریفه: «فَيَذْفَعَانِ إِلَيْهِ كِتَابًا جَدِيدًا هُوَ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ بِخَاتَمِ رَطْبٍ فَيَقُولُونَ لَهُ اَعْمَلْ بِمَا فِيهِ»^۲ و امثال ذلك. پس صاحب آن روز فی الحقیقه شخص پیغمبر است که شارع اصل مستقل معنا و ظاهراً من الاول الى الآخر او بوده و بس. چنانچه آیاتی چند که بعضی آنها گذشت اشاره به سوی تصرف و شارعیت و قیام به مراسم نبوت و رسالت و انذار آن بزرگوار دارد و به رغم انف مجاهد^۳، مهدی قائم علیه‌السلام به عنوان نیابت و خلافت از آن سرور قیام می‌نماید و بر خلاف اقتراح^۴ و تشهی^۵ فاضل گلپایگانی به طراری و عبارت‌پردازی در کلمه که طالب دین تازه است، همان کهنه را باقی می‌گذارد.

شبهه پنجم: تأویل حدیث لا نبی بعدی به نبوت رؤیایی

شبهه خامسه، تکلف فضح و تأسف قبیحی است که فاضل گلپایگانی به طراری و عبارت‌پردازی در کلمه مبارکه: «أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۶، که از لسان مبارک خاتم الرسل صادر گشته نموده و مقصود قبیحی را به لباس و صورت ملیحی جلوه و آرایش داده. می‌گوید:

مقصود آن حضرت از این کلمه این بود که ترقی امت اسلامیّه را مکشوف دارد و افضلیت ائمه هدی را از انبیاء بنی اسرائیل معلوم و واضح فرماید، زیرا که بر مطلعین کتب مقدسه و حالات امم ماضیه واضح است که انبیاء بنی اسرائیل از قبیل اشعیا و یرمیا و دانیال و حزقیل و زکریا و امثالهم کل به توسط رؤیا از امور آتیه اخبار می‌فرمودند و رؤیای صادق خود را الهام الهی تعبیر می‌نمودند - تا قولش - چندان که لفظ نبی بر بیننده رؤیا در میان قوم دائر و مصطلح گشت و در لغة عبریه حقیقت ثانویه یافت و در کتب عهد عتیق و عهد جدید در مواضع کثیره مذکور و شایع گشت. پس چون فجر سعادت از افق بطحا^۷ طالع شد و علامت انقضای لیل الیل به ظهور فخر ملل ظاهر و هویدا گشت، ظلمت لیل زائل شد و هنگام رؤیا انقضاء یافت و میعاد رؤیت و مشاهدت فرا رسید، لذا به وجود اقدس خاتم الانبیاء باب نبوت یعنی نزول الهام به رؤیا

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷.

۳. در متن «مجاهده» آمده اما به نظر می‌رسد «مجاهد» صحیح باشد به معنای منکر آن حضرت

۴. اختراع و از خود جعل کردن.

۵. خواست نفس و شهوت.

۶. کافی، ج ۱، ص ۵۱۵؛ وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۹۰.

۷. نام قدیمی شهر مدینه.

مختوم و مسدود گشت و روح فؤاد^۱ در صدور^۲ ارباب سداد^۳، سمت احاطه و کلیت گرفت... معنی حدیث «لا نبی بعدی» و حدیث صحیح: «علماء أمتی أفضل من أنبیاء بنی اسرائیل»^۴ واضح و مکشوف شد و به جای: «کذا رأیت فی الرؤیا» که در کلمات اولین مذکور بود: «کأنی أری و كأنی أشاهد» در بیانات آخرین ثابت و مسطور گشت انتهی بالفاظه^۵.

می‌گویم جناب فاضل در این چند سطر مختصر داد شیادی و فنّادی^۶ داده و مهارت خود را در تمویه و اغلوطنه^۷ و تلبیس و مغلطه ثابت نموده و غلطات و دروغ چندی را به عبارات شیرین و بیانات نمکین، دل‌نشین ساده لوحان کرده و موارد جهل یا تجاهل خود را از حقیقت نبوت و حال اولین و آخرین به کسوة الفاظ پوشیده و به این نیرنگها مقصود از آفرینش را نهان و به تکلف معدن الفصاحه را متکلف در افاده نموده که با وجود ما یفید المقصود از عبارات واضحه اعراض از آنها فرموده بما لا یفید المقصود الا بالترکاکة تبیین نموده.

و بعد ذاً^۸ مطلب را به جائی کشانده که ملتزم آن است که کعبه انبیا و قبله مرسلین و آن که همه پیغمبران جارچیان دعوتش بوده‌اند و اغصان^۹ آن شجره و گوهر آن و قطره آن دریا بوده‌اند و به او خلعت رسالت پوشیده و سروران آنها اولوا العزمان به او اولوا العزم شده و تمامی از شعاع نورش و رشحات وجودش بوده‌اند، مساوی به ارمیا و اشعیایش نموده حقی عظیم بر صاحب خلق کریم ثابت نموده که ما از امتان از عهده ادای آن حق بر نیائیم^{۱۰}.

و ما اولاً موارد جهل و غلطات او را در این چند سطر بیان می‌کنیم و مقصود تاجدار^{۱۱} ثم بیان نتیجه فاسده و ملازمه کاسده^{۱۲} را می‌نمائیم و پس از آن بیان می‌کنیم معنی این دو کلام مبارک و مقصود تاجدار تبارک را.

۱. قلب، دل و عقل دهخدا، ذیل ماده فؤاد.

۲. جمع صدر، سینه.

۳. درستی و راستی در کردار دهخدا، ذیل ماده سداد.

۴. در جستجوی رایانه‌ای حدیث فوق به شرح ذیل یافت شد: «علماء أمتی کانبیاء بنی اسرائیل». (مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۲ و ج ۲۴، ص ۳۰۷؛ عوالی اللالی، ج ۴، ص ۷۷. در کتاب الألفین، ص ۳۳۱ و ۳۳۲: «الإمام أفضل من انبیاء بنی اسرائیل»، وارد شده است. ظاهراً تنها در کتاب أنس التائبین شیخ احمد جاسم، ص ۲۸۹ و مرصاد العباد، ص ۲۸۴ روایت متن درج شده است. (به نقل از حاشیه تاریخ بخارا، ص ۱۴۹).

۵. کتاب الفرائد، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۶. مکر و حيله.

۷. مغالطه.

۸. بعد از آن.

۹. شاخه‌ها.

۱۰. وصف پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، مقصود مؤلف تبیین موارد جهل حسینعلی بهاء و تبیین مقصود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حدیث مذکور در متن.

۱۱. اشاره به مقام پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۱۲. ناروا.

پاسخ اول: عدم اختصاص اخبار غیبی در رؤیا به پیامبران

پس می‌گوئیم، اولاً کلامش: «که انبیاء بنی اسرائیل الخ» ظاهر در این است که این مرتبه یعنی اخبار از امور آتیه به توسط رؤیا، اختصاص به انبیاء بنی اسرائیل داشته و الا جای آن داشت که بگوید انبیاء سابقین و این ناشی از جهل به منامات انبیاء سابقین است از حضرت آدم و ادریس و ابراهیم و خود اسرائیل که جمله‌ای از آنها رسولان و پاره‌ای اولو العزمان بوده خاصه رؤیای ابراهیم نبی که از جمله رسولان اولو العزم است در صریح قرآن بیان شده، رجوع به دار السلام محقق نوری فرما تا مواضع رؤیای انبیا غیر بنی اسرائیل را و اخبارشان از امور آتیه به توسط رؤیای صادق [را] بیایی. و اگر مقصودش مطلق رؤیا نبوده بلکه آن قسمی که خاصه انبیاء و از شئون نبوت [است]، پر واضح است که اختصاصی نداشته که سابقین بر بنی اسرائیل هم انبیاء صاحبان رؤیا بودند. پس ندانستیم سر اختصاص بنی اسرائیل [را] به ذکر و کم مرحمتی نسبت به سایر انبیاء، از چه رهگذر بوده.

اگر گفته شود مقصود جناب فاضل بیان انبیاء مفضولین بوده که ائمه هدی فضیلت بر ایشان داشته و آنان انبیاء بنی اسرائیل اند، گفته می‌شود که ائمه هدی به ضرورت آیات و اخبار افضل از تمام انبیاء و مرسلین حتی اولو العزمان ایشان اند که اولو العزمی ایشان به واسطه عزیمت بر قبول ولایت [بوده] و بدین واسطه چون اداء آن عزیمت را نداشت از اولو العزم نشد «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَسَيِّءٍ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»^۱ و فرمودند: «مَا نُبِيٌّ نَبِيٌّ قَطُّ إِلَّا بِمَعْرِفَةٍ حَقًّا»^۲. و تمام، مبعوث برای ابلاغ ولایت آنها بوده «وَسَأَلْنَا مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا»^۳ در قرآن مجید وارد شده.

فإن قلت مقصود جناب فاضل، بیان انبیائی بوده که طریق اخبارشان از امور آتیه و طرق علمیه و استکشافات روحانیه آنها، منحصر به رؤیای صادق باشد و حال بنی اسرائیل چنین بوده. بر خلاف انبیاء سابقین که طرق علمیه آنها متعدد از رؤیت ملک و سماع از او و القاء در روح و مشاهده و تلقی وحی بلا واسطه فی الیقظة و سماع کلام الهی و غیر ذلک. قلت از برای انبیاء بنی اسرائیل مانند موسی و عیسی مکاشفاتی و مشاهداتی بوده و سماع کلام الهی می‌نموده‌اند بلا توسط ملک او به توسط او، رجوع به کتب عهدین نما تا روشن بیایی. و دیگر از کجا دست آوردند که تمام سابقین بر بنی اسرائیل من غیر استثناء طرق متعدده داشته‌اند؟! و این که در آنها نباشد جماعتی که مثل یرمیا و اشعیاء همیشه به توسط رؤیا اخبار از

۱. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۲. بصائر الدرجات، ص ۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۸۱.

۳. سوره زخرف، آیه ۴۵.

امور آتیه نمایند و طریق آنها منحصر رؤیای صادق باشد. پس اختصاص بنی اسرائیل به ذکر معلوم نشد که از چه راه بوده.

پاسخ دوم: عدم اختصاص وحی به رؤیا

و ثانیاً قولش [گلیایگانی] «کل [انبیاء] به توسط رؤیا از امور آتیه اخبار می‌فرمودند»^۱. ظاهر است در اختصاص طریقتشان به رؤیا و این که باب رؤیت و مشاهدت مسدود و به وجود خاتم مفتوح گردید؛ حال اگر مقصود از لفظ کل، تمام بنی اسرائیل است، که دعوی انحصار طریق به رؤیا، کذب و افتراء است که در آنها بوده‌اند که به نصّ صحف آسمانیه طرق متعدده داشته‌اند و اگر مقصود از کل کسانی که مانند اشیاء و یرمیا و زکریا بوده، دعوی انحصار، رجم به غیب و جرئت بلا ریب است غایة الامر تعدد طریق به دست فاضل نیامده و عدم وجدان ایشان، کاشف از عدم واقعا نیست. بلی آنچه را که نبوت قهرا لازم دارد که به کمتر از آن لیاقت این مرتبه را ندارد و آن مرتبه از استعداد است که قابلیت تلقی وحی را لا محاله در منام داشته باشد نه آن که زاید بر آن مرتبه نباید داشته باشد و بیان کردیم در مقاله ثالثه شرحی از حقیقت نبوت و مراتب آن [را] به آن مقام رجوع فرمائید.

پاسخ سوم: تفاوت رؤیای صادق با الهام

و ثالثاً قولش: «رؤیای صادق خود را الهام الهی تعبیر می‌نمودند»، باطلاقه فاسد است، چه آن که مطلق رؤیا ولو صادق باشد، الهام نیست به حسب اصطلاح، چنانچه مطلق اخبار صادق از امور آتیه، نبوت مصطلحه نیست حتی در لسان آن بزرگواران، بلکه الهام، تفهیم خاصی است به طریق و سبب خاص که فرق آن با الهام به رسول به مجرد نوم و یقظه^۲ است که آنچه بر قلب رسول در یقظه نازل می‌شد بر نبی در مقام^۳ نازل می‌شود من الله بلا واسطه^۴ او بوساطة الملک لانه مطلق استکشاف ولو بطریق منامات رعیت از منامات صادق که به اسباب دیگر است بوده باشد. آن هم در امور خاصه از ما یتعلق بالاحکام أو البشارة والینذار و الوعد والوعید والترغیب و التخویف و مافیه صلاح معاشهم و معادهم و نظم امورهم؛ نه مطلق امور و نه مطلق امور آتیه، چنانچه مطلق استکشافات رسول در یقظه نسبت به مطلق امور، ربطی به مقام رسالت و مرتبه وحی ندارد.

پاسخ چهارم: عدم اختصاص اطلاق نبوت به رؤیای بر بنی اسرائیل

و رابعاً، قولش: «در میان قوم دائر و مصطلح گشت و در لغت عبریه حقیقت ثانویه یافت»^۴، سخنی است کاسد که حقیقت بودن لفظ نبی بر بیننده رؤیای خاص به وجه مخصوص و نسبت

۱. الفرائد، ص ۲۰۱.

۲. بیداری.

۳. کلمه صحیح باید «منام» و نوم باشد که به نظر می‌رسد سهو القلم مؤلف یا ناسخ باشد.

۴. الفرائد، ص ۲۰۱.

به امور خاصه، اختصاص به قوم بنی اسرائیل و لغت عبری نداشته که قبل از ایشان و قبل هذه اللغة از برای این لفظ بر حسب اصطلاح عرف ادیان، معنای دیگری نبوده و قبل از ایشان انبیاء کرام بسیار و نبوت ایشان به رؤیای صادقانه بوده و معنای دیگری نداشته و حقیقت نبوت به تغایر ازمان و تفاوت اقوام مختلف نگشته من آدم الی الخاتم، از برای نبوت یک حقیقت بوده و از آن معنی همیشه به لفظ نبی او ما یرادفه فی اللغات تعبیر می‌شده، ولذا در اخبار کثیره که سؤال می‌شود از نبی و معنای آن و حقیقت نبوت، حجج معصومین علیهم‌السلام نبی را همان بیننده در رؤیا معین می‌فرمایند من دون تقید فی السؤال والجواب بمراد از نبی نزد بنی اسرائیل او حقیقه فی لغة العبری، تا آن که محتاج باشد در این اطلاق و استعمال به احراز استعمال در کتب مقدمه و این که در کتب عهدین در مواضع کثیره مذکور و شایع باشد که اولاً مجاز مشهور بوده در این معنی ثم نزد ارباب کتب و عبریان به سر حد حقیقت رسیده باشد.

هذا کله، اگر مراد به دیدن، رؤیای مخصوصی که قوام نبوت به اوست باشد.

و اگر مراد این فاضل مطلق رؤیای صادقانه باشد، مصطلح گشتن لفظ نبی در این مطلق و حقیقت شدن در این معنی در لغت عبری و استعمال در این معنی در کتب عهدین، دروغ محض است. اصطلاح و حقیقت و استعمال در همان خاص است و در حقیقت بودن در آن خاص، اختصاصی به طایفه‌ای دون طایفه‌ای و زمانی دون زمانی ندارد و محتاج به استعمال لفظ در لسان عبریان در رؤیای آن بزرگواران که اسامی مبارکه آنها یادداشت شده، نخواهد بود. پس این تکلف فاضل و اظهارات فضل خود را در اطلاع به حال اُمم ماضیه و کتب مقدسه، فضول از کلام خواهد بود. و الحاصل، حقیقت بودن در مطلق رؤیا حتی در لسان عبری هم دروغ است و حقیقت بودن در رؤیای خاص از قبل از اشعیاء و قبل از لسان عبری، چنانچه مدلول علیه اخبار متواتره است، جای شبهه نبوده که جناب فاضل نمایش فضل خود دهند.

عدم سدّ رؤیای صادقانه

قولش: «هنگام رؤیا انقضاء یافت - تا قولش - نبوت یعنی نزول الهام به رؤیا مختوم و مسدود - تا قولش - و معنی لا نبی بعدی... مکشوف شد و به جای «کذا رأیت فی الرؤیا» که در کلمات اولین مذکور بود «کأنی أری کأنی أشاهد» در بیانات آخرین ثابت و مسطور گشت»^۱.
نمی‌دانم، مراد از سدّ باب رؤیای صادقانه مطلق رؤیاهائی است که متعلق به امور آتیه باشد و معنی ختم نبوت این الهام است و معنی لا نبی بعدی نفی این رؤیاست از بعد خودش که دیگر «کذا رأیت فی الرؤیا» در کلمات آخرین واقع نشود، که این دروغی است هویدا و افترائی است آشکارا بر خلاف نصّ قرآن که خبر از رؤیای صادقانه پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله متعلق به امور

آیه داده و کذب اخبار بسیار است که رؤیاهای صادقانه ائمه اطهار متعلق به حوادث آیه وارد شده، می‌فرماید: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ»^۱ در فتن بنی امیه در میان امت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

و دیگر «صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ»^۲ الخ.

اگر مراد سدّ رؤیا باشد حتی بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و رؤیای امیر و حضرت حسین و سجّاد و حضرت باقر و صادق و سایر ائمه علیهم‌السلام بسیار [است].

و اگر مقصود رؤیای خاصی است که خاصه نفس نبی است و اول درجه نبوت است که استعداد نفس کامله به این مرتبه رسیده باشد که استعداد تلقی وحی را در منام پیدا کرده باشد که بدون آن نبی، نبی نخواهد بود و پس از او مراتبی است از رسالت که تلقی وحی در یقظه بلا و ساطت بشر بنماید و پس از او مرتبه اولوا العزمی است که صاحب شرع مستقلاً باشد، پس نفی چنین رؤیائی عبارت از نفی نبوت است و نفی عام مستلزم نفی خاص. پس این درجه اولی که منتفی شد، سایر درجات البته نخواهد بود. و مشترک از میان رفت، افراد و مراتب منتفی خواهد بود، پس وحی خاص که از خواص نبوت است در نوم و یقظه منتفی خواهد [بود]. پس این عین مطلوب ما است که باب وحی الهی متعلق به مناصب نبی از احکام و بشارت و انذار، منقطع و هر که بعد از آن سرور مدعی وحی شود کاذب [است]. دیگر فرار از این سوراخ به سوراخ دیگر و از دری به دری برای چه؟ باز می‌گوییم، پس از معلومیت ثبوت رؤیای صادقانه متعلق به امور آیه در آخرین و عدم اختصاص آن به اولین - به تصریح کتاب مثبت هر رؤیای از برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و [به] صریح اخبار مثبت از برای اوصیایش - نبوت منفی و الهام مسدود، عبارت از این معنی نخواهند بود، بلکه عبارت خواهد بود از همان نبوت مصطلحه که وساطت در تبلیغ احکام و بشارت و انذار و سایر ما یرجع الی معاش الامّة و معادهم باشد بلا واسطه بشر بلکه به وحی سماوی فی النوم او اليقظة بوساطة الملك او بلا وساطة و رؤیای او رؤیای خاصی از حیث سبب و متعلق خواهد بود.

پس از این مقدمه سؤال می‌کنم از این فاضل که آیا این نبوت از خود آن سرور هم منتفی است که او صاحب مقاله «کذا رأیت فی المنام» نیست یا این که نبوت از برای او ثابت است؟ اگر اول را اختیار کنی و آن حضرت را نبی ندانی می‌گوییم در صریح قرآن به آن صفت و لقب خوانده شده «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»^۳ و کثیراً ما در لسان مبارکش همین عنوان و صفت واقع و غالباً امتش او را به این وصف می‌خوانده‌اند و عقاید اسلامی به دستور ائمه هدی

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰

۲. سوره فتح، آیه ۲۷.

۳. سوره احزاب، آیه ۴۵.

و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نبیّ وارد شده و از این مقصود به: لا نبی بعدی تعبیر نمی‌شود بلکه لست نبیّ گفته می‌شود و از این شیء است و اول و آخر معنی داخل در شیء است اول النبیین از نبیین است و آخر النبیین هم کذلک. پس خاتم الانبیاء از انبیاء خواهد بود نه آن که نبی نباشد. پس چگونه نفی نبوت از او می‌توان کرد.

و اگر ثانی را اختیار نمائی و آن حضرت را نبی دانسته، پس به مقتضی آن که نبوت را عبارت از رؤیا دانستی و صاحب کلمه «کذا رأیت فی المنام» شمردی، پس باید آن سرور در شمار اشعیا و یرمیا بوده باشد و چون مقام ائمه طاهرین را مقام مشاهده و رؤیت و صاحب مقاله «کأنی أری» دانستی، پس باید مرتبه ایشان فاضل‌تر از مقام آن سرور باشد و آن را هیچ عاقلی تصور نمی‌نماید که وصی و خلیفه فاضل‌تر باشد از مستخلف عنه.

باز می‌گوییم، ترقی امت اسلامیّه و افضلیت آن سرور و اوصیائیش به سدّ باب رؤیت منامیه - که از طرق علمیه فاضله و استکشافات روحانیّه است - نخواهد بود، بلکه به فتح باب طرق علمیه آخر و استکشافات دیگر خواهد بود که کمالی روی کمالی برود و فضلی فوق فضلی ثابت می‌شود.

پس اگر مقصود رسول اکرم از این دو کلمه مبارکه که بیان افضلیت ائمه از انبیاء بنی اسرائیل بود، می‌بایست اثبات سایر طرق علمیه و مزیت‌های ایشان را در استکشافات روحانیّه از صفا و زکاء قلبیه و نفسیه و مواهب ربانیّه در جهات اطلاع و احاطه ایشان بر ذرات کائنات و اجزاء ممکنات به اسباب‌های عدیده، بفرماید و بیان نماید، نه آن که نفی این طریق - یعنی رؤیت منامیه را که خودش از کمالات نفسانیّه و استعدادات ذاتیه است که صاحبش در حال نوم مورد افاضه و تجلی شود و بر امور آتیه اطلاع یابد - بنماید که افضلیت، به دارائی افضل است کمال فاضل را مع کمالات^۱ آخر و ترقی به ازدیاد مراتب متأخره است بر مرتبه اولی. پس ائمه هدی که افضل اند باید حالشان در نوم مثل حال انبیاء باشد از کرامات به علاوه اختصاص حالشان در یقظه به مقاماتی تا افضلیت و اکملیت متحقق [گردد].

فإن قلت، با وجود مقام مشاهده چه حاجت و کرامتی به رؤیا خواهد بود.

قلتُ تعدّد طرق در علوم ائمه علیهم‌السلام از علم کتاب و جفرین و مصحف و جامعه و عمودین از نور و قذوف و القاء و وفود^۲ علی الله و اخبار یومیّه و شهادات زمین و غیر ذلک بسیار با آن که علم ما کان و ما یکون و هو کائن الی یوم القیامة از برای ایشان بوده با مقام احاطه بر ممکنات به مثابه‌ای که تمام دنیا به منزله فلقه^۳ جوز^۴ باشد و مع ذلک اخبارات خاصه

۱. در نسخه موجود به جای «کمالات»، کلمات آمده بود که سهو القلم مؤلف یا ناسخ است.

۲. حضور و مکاشفه الهی.

۳. نصف هر چیز.

۴. گردو پرفایده.

از طرق ملائکه و مثل آن به ایشان می‌رسیده، حال رؤیای منامیه هم مثل سایر کمالات علمیه باشد نظیر احاطه واجب و علمش مع ذلک جوارح و زمین و روز و شب شهادت می‌دهند و حفظه^۱ اعمال گواهی می‌دهند، چنانچه با احاطه ائمه، مع ذلک در دوشنبه و جمعه یا در صبح و شام ملائکه عرض اعمال بر ایشان می‌کنند.

فإن قلت، افضلیت و اکملیت بر دو طریق می‌شود یکی به آن قسم که ذکر شد از ثبوت مرتبه اولی و کمال فاضل، ثم ترقی به مراتب متأخره و تحقق فضایل اکمل و کمالات افضل و دیگر به طور آخر است و آن عبارت است از آن که اگر چه افضل واجد کمال فاضل نباشد، لکن واجد مقامی باشد که به چند برابر شریف‌تر و گرامی‌تر باشد، مثلاً باب ادراکات را قیاس به احساسات نمائید، تازه فاضل واجد بعض احساسات است، افضل واجد تمام و آخری فاضل واجد حسّی است مخصوص مانند لمس یا بصر و فاقد سمع باشد و کسی دیگر یافت شود که حسّ بصر ندارد ولی حسّ سمع را - که اشرف و أفید^۲ است - دارا باشد، این دوّم در مقام احساس فاضل‌تر است و حال آن که واجد کمال فاضل نیست، چنانچه در ادراکات هم همین طور است، لازم نیست که اعلم واجد علم عالم باشد، اعلمیت تحقق پیدا می‌کند به طریق قسم دوم، پس می‌شود که افضلیت ائمه از سایر انبیاء از قسم دوّم باشد، یعنی اگر چه دارای مقامی که نبی دارد نباشد ولی مقامات دیگر فاضل‌تر و کامل‌تر [را] داشته باشند، مثل مقام مشاهده یا مقام منام و همین است مقصود حضرت خیر الأنام.

قلت اولاً، موافق نصوص متواتره، افضلیت ائمه بر انبیاء از قسم اول است که تمام کمالات و مقامات و علوم و معجزات آنها را دارا هستند به علاوه مراتب و مقامات دیگر و به همین حیث انا آدم و انا شیث و انا ابراهیم و انا موسی و انا عیسی در کلماتشان در غیر موضع جاری که ناظر به مقام اشهر صفتی که حقیقت حمل آن را ناچار است: «لَوْ تُنِيتُ لِي الْوِسَادَةَ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ».^۳ تا این مثابه که صاحبان کتب اعتراف کنند به اعلمیت من در لسانشان به عبارات مختلفه و بیانان متشتمه ساری؛ چنانچه در قماط^۴ و شیرخوارگی دانستند و خواندند آنچه که رسولان اولوالعزم در مرتبه و مقام رسالت دارا شدند، فرمود: «وَاللَّهِ أُوتِينَا مَا أُوتِيَ سُلَيْمَانُ وَمَا لَمْ يُؤْتِ سُلَيْمَانُ وَمَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ».^۵ و فرموده‌اند: «أَلَا إِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي هَبَطَ بِهِ آدَمُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ جَمِيعَ مَا فَضَّلْتُ بِهِ النَّبِيِّونَ إِلَى خَاتَمِ النَّبِيِّينَ فِي عِثْرَةِ خَاتَمِ

۱. جمع حافظ که مقصود فرشتگان حافظ اعمال انسان است.

۲. فایده‌دارتر.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۷۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۲؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۹۷.

۴. قنّاقه.

۵. علل الشرایع، ج ۱، ص ۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۵۹.

النَّبِيِّينَ»^۱ و فرمودند: «إِنَّ لَهِ عِلْمَيْنِ عِلْمٌ مَبْدُورٌ وَعِلْمٌ مَكْفُوفٌ فَأَمَّا الْمَبْدُورُ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ يَعْلَمُهُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّسُلُ إِلَّا وَنَحْنُ نَعْلَمُهُ»^۲، و به این مضمون اخبار بسیار [است]، و فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سُنْنَ النَّبِيِّينَ مِنْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهَلُمَّ جَرَأً إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قِيلَ لَهُ وَمَا تِلْكَ السُّنَنُ قَالَ عِلْمُ النَّبِيِّينَ بِأَسْرِهِ إِنْ اللَّهُ جَمَعَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِلْمَ النَّبِيِّينَ وَإِنْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَيَّرَ ذَلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۳ و فرمودند: «أَعْطَى اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِثْلَ مَا أُعْطِيَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ ذُوْنَهُ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ»^۴ و فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَوْلِيَّ الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَفَضَّلَهُمْ بِالْعِلْمِ وَأَوْرَثَنَا عَلَيْهِمْ وَفَضَّلَنَا عَلَيْهِمْ فِي عِلْمِهِمْ وَعَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا لَمْ يَغْلَمُوا وَغَلَّمْنَا عِلْمَ الرَّسُولِ وَعِلْمَهُمْ»^۵.

و با این مضامین اخبار بی شمار است که حاصلش آن که پیغمبر و ائمه علیهم السلام دارا بودند کمالات انبیاء را به زیادتی آنچه که داشتند و مخصوص خود ایشان بوده دون انبیاء. پس در واقع افضلیت آنها از قسم اول است که واجد تمام کمالات تمام انبیاء و اوصیاء ایشان اند (آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری) «آتَاكُمْ اللَّهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»^۶ و همین است مقتضای زیادتی و اختصاصشان به روح مقدس دیگری به علاوه روح القدس که در انبیاء گرام بوده و با ائمه طاهرین است و به همین جهت خاتم الانبیاء و المرسلین به سید الاوصیاء المرضیین امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ»^۷ که در جهات با صاحب مرتبه نبوت مشترک بوده و هم حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «كُلُّ مَا كَانَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَنَا مِثْلُهُ إِلَّا النَّبُوءَةَ وَالْأَزْوَاجَ»^۸ و خواهد آمد جهت استثناء نبوت و این که منافات ندارد نفی آن با شرکت در کمالات نبی صلی الله علیه و آله و هم فرمودند: «إِنَّ لِعَلِيٍِّّ مَا لِلرَّسُولِ مِنَ الْعِلْمِ»^۹ الی غیر ذلك.

و ثانیاً نسبت بین مقام رؤیا و مقام رؤیت و مشاهده، نسبت ترقی و استكمال و تدرج و ارتفاع و اقل و اکثر و مراتب متفاضله است که ناقص کامل و کامل اکمل می شود و اکثر دارای اقل می گردد و بدون اقل اکثر و بدون درجه اولی درجه ثانیه متحقق نمی شود، چه آن که هر نفسی

۱. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۶۰؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۶۷؛ نعمانی، الغیبه، ص ۴۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۶۳؛ بصائر الدرجات، ص ۱۰۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۶۶؛ بصائر الدرجات، ص ۱۱۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۲۲؛ الکافی با اندکی اختلاف.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۴۵؛ بصائر الدرجات، ص ۱۱۷.

۵. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۴۵؛ بصائر الدرجات، ص ۲۲۹.

۶. قسمتی از زیارت جامعه: بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۳۱؛ عیون اخبار، ج ۲، ص ۲۷۶؛ التهذیب، ج ۶، ص ۹۹؛ الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵.

۷. نهج البلاغه، خطبه ۳۰۰؛ الطوائف، ج ۲، ص ۴۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۷۰.

۸. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۱۷.

۹. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۴۵؛ جزائری، القصص، ص ۲۷۸.

که استعداد مقام رؤیت و مشاهده را در یقظه - که حال اشتغال حواس ظاهره و اکتساء^۱ به حُجُب^۲ ظاهریه و صَوَاف^۳ صورتیه و توجه به ترتیب بدن و احتجاب به احساسات حیوانیه - داشت و مقام کمال نفس به این درجه رسید و ارتقاء نمود که با این موانع سماع کلام [خدا = وحی] بلا وساطت ملک او بوساطته بنماید یا آن که قذفی در قلب و القاء در روع^۴ شود و یا آن که قلب منیرش به مثابه آینه باشد که: «ینعکس فیهِ صُورَ الکائنات»^۵، البته و لا محاله در حال نوم که حال انخلاع^۶ روح از عوالم سفلیه است فی الجملة و ارتقاء و توجه نفس است به مبادیه عالیه و تعطیل حواس ظاهره حیوانیه - که برزخی است بین الموت و الحیاة نه ارتقاء موتیه و نه منزل حیوانیه را دارد - اولی تر است به استعداد وحی و اطلاع بر مغیبات و مخفیات از واقعیات ثابتات و امور آتیه متعلقه به کائنات و لذا این نحو از ادراک و احاطه از برای نفوس رعیت که استعداد مکاشفه را نداشته حاصل می‌شود که در آن نشأه برزخیه امور به واقعیاتش و به صور معنویه و مصادیق حقیقیه رؤیت می‌شود و از مبادی عالیه افاضاتی حاصل می‌گردد و بدین جهت رؤیای صادق را جزئی از اجزاء نبوت محسوب داشته‌اند؛ ولی چنین نیست که نفس قابله از برای اطلاعات منامیه، استعداد مشاهده فی الیقظه داشته باشد.

پس صاحب مرتبه مشاهده و مقاله: «کائی اری»، صاحب مرتبه رؤیای صادق و مقاله «کذا رأیت فی المنام» هم خواهد بود.

پس ترقی امت اسلامیّه و افضلیت ائمه به سدّ باب رؤیا نیست بلکه به فتح باب مکاشفه فی الیقظه است؛ مضافاً الی الرؤیة فی المنام خواهد بود، چنانچه نسبت نبوت مصطلحه به سایر مراتب متأخره همین قسم است که هر که اولوا العزم است، رسول است و لا عکس. و هر که رسول است نبی است و لا عکس. و بدین جهت نفی نبوت مستلزم نفی رسالت است و اولوا العزمی را که مقام مشاهده فی الیقظه و بودن صاحب شریعت مستقلّه است. و از این جهت «لا نبی بعدی» کاشف از عدم رسالت و عدم شریعت است.

و حاصل کلام آن که مُراجِع^۷ در اخبار و آیات و ما وَرَدَ فی مراتبهم و شؤونهم و فضلهم علی الأنبیاء من جهات - که به بعض آنها اجمالاً اشاره و به بعض دیگر بعد از این خواهد شد ان شاء

۱. از کساء به معنای، تلبس و پوشیدن.

۲. جمع حجاب.

۳. جمع صواف به معنای مانع.

۴. روح و جان.

۵. مؤلف مرحوم در این جا به تعریف روایات و فلاسفه از وحی به صورت اشاره‌ای اکتفا نموده است، برای توضیح بیشتر ر.ک:

این خاتم، فصل اول.

۶. جدا شدن.

۷. مراجعه کننده.

الله - آنچه به طور قطع می‌داند که افضلیت ثابتۀ محققه ائمه طاهرین بر انبیاء مرسلین از قسم ثانی و نحو ترقی طولیه و ارتفاعات صعودیه در رشته خلق است که مرتبه متأخره، واجد کمالات مرتبه سابقه است.

نفی مقام نبوت از ائمه

هان هان، گمان نکنی که لازم مطالب سابقه، ثبوت مرتبه نبوت است از برای ائمه و حال آن که بالضروره این مقام و مرتبه از ایشان منفی است.

که می‌گویم مقصود حقیر دارا بودن ائمه است تمام اسباب علمیه و طُرُق احاطه انبیاء به امور گذشته و آینده و واقعیات ثابتۀ و آنچه راجع باشد به کمال نفسی و صفاء قلبی و ادراک روحی و روح قدس و الهامات ربّانی و وحی‌های سبحانی چه از رؤیای منامیه صادقۀ متعلق به امور آتیه و چه غیر از آن از سایر اسباب و طرق که آن رؤیای صادقۀ هم از کمالات نفس است و هیچ کمالی را که ممکن به او متّصف باشد، ائمه طاهرین فاقد آن نباشند و زیادتیه‌های دیگر که اختصاص به ایشان داشته مانند روحی که مخصوص به ایشان بوده و زیادتیه افاضاتی که مختص به ایشان بوده.

چنانچه در خبر صحیح در جوامع فضایل بحار دارد که حاصلش: ائمه علیهم‌السلام دانسته‌اند آنچه انبیا دانسته‌اند و زیادتیه از برای ایشان است دون انبیاء گرام.^۱

پس رؤیای صادقۀ متعلق به امور آتیه که ناشی از کمال نفس و استعداد اوست بر تلقی این الهام را فی المنام از برای ائمه علیهم‌السلام ثابت، به علاوه مرتبه مشاهده فی الیقظه به واسطه اکملیت نفس ایشان و شدت استعداد در تلقی این گونه از الهام و این همان مرتبه‌ای است که در کلام این فاضل منفی شده و باب این را بر آخرین مسدود دانسته به واسطه افضلیت ائمه، غفلت از آن که سدّ طریق کمالی، منشأ فضیلت نمی‌شود بلکه فضیلت، به فتح باب کمال دیگر است.

و اما مسئله نبوت که قیام شخصی باشد به دعوت به سوی شرعی مستقل یا به شرع سابق بوحی من الله بلا توسط بشر، پس این همان نبوت مصطلحه است که آن را بالضروره بعد الخاتم منقطع می‌دانیم و مدّعی او را کاذب. و مقصود حقیر اثبات این مرتبه از برای ایشان^۲ نیست که قیام آنها به دعوت به شرع پیغمبر است به توسط البشر و هو النبی.

حال اگر جناب فاضل کمالات انبیا را - که منها الرؤیة الصادقة فی المنام - از ایشان نفی می‌نماید و این که نبوت منفیۀ عبارت از این کمال^۳ است و در لغت عبری عبارت از این رؤیا است و خاتم الانبیاء بر لغت عبری تکلم کرده و این معنی را اراده نموده، پس دانستی که آن

۱. بحار، ج ۱۷، ص ۱۴۵ و ج ۹۹، ص ۱۳۱

۲. امامان.

۳. رؤیای صادقۀ.

فاسد است به واسطه مستفاد از مجموع اخبار وارده در شأن ایشان که هر کمالی که ممکن باشد ممکن با آن متّصف شود و از خصایص واجب^۱ نباشد، بالفعل از برای [آنها] ثابت است که بخل در مبدء فیاض نیست و افضلی از ایشان در آفرینش نیست که آن کمال به غیر ایشان داده شود. و اگر مراد به منفی، نبوت مصطلحه است که قیام به دعوت به سوی شریعتی من الله بلا توسط البشر، پس آن عین مطلوب ما است که دیگر نبی من الله مبعوث نخواهد بود. و لا یخفی آن که منافاتی بین شرکت در کمالات انبیاء و عدم ثبوت نبوت مصطلحه، نیست. كما یشاهد فی المقرّین عند السلطان من المشارکین فی الکمالات مع اختصاص بعضهم بشغل مخصوص دون غیره لحکمة^۲.

و به خاطر دارم خبری را در جوامع فضایل بحار که معصوم تعلیل می‌فرماید عدم نبوت فعلیه ائمه را با ثبوت کمالات انبیاء از برای ایشان، آن که به واسطه بیان فضل حضرت خاتم و این که کامل‌ترین از انبیاء باید نسبت به او وصایت و نیابت داشته باشند و از او تبلیغ احکام بنمایند؛ پس صاحبان امر در تکوین، نیابت داشته باشند در تشریح کرامت لسیّد المرسلین و این حاصل مضمون حدیث شریف است.^۳ و ثالثاً سلمنا که افضلیت ائمه بر انبیاء و ترقی امت اسلامیّه به طریق قسم دوم از افضلیت است که مرتبه‌ای از کمال مانند رؤیای منامیه به کمالی اکمل، مانند رؤیت شهودیه تبدیل شود؛ لکن می‌گویم پس از وضوح آن که فضیلت به ثبوت کمالی است، نه به نفی کمالی و اگر بنا شد که فقط رؤیای منامیه از ائمه منتفی بود ولی رؤیت مشهودیه از برای ایشان ثابت نمی‌شد، علاوه بر آن که افضلیت نداشته‌اند، مفضل هم خواهند بود که رؤیای صادق مرتبه‌ای از کمال بود ثابتاً از برای انبیاء و منفی از ائمه هدی، پس لازم بود بر افصح العرب^۴ که از برای تفهیم این مقصود بیان ثبوت مرتبه رؤیت شهودیه را بنماید نه آن که نفی رؤیای صادق را بنماید.

حال اگر در واقع ما بین این دو مرتبه از کمال یعنی رؤیا و مشاهده تنافی است - چنانچه از عبارات این فاضل معلوم می‌شود - مقصود خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله نفی رؤیا بوده، پس اثبات رؤیت مستلزم نفی رؤیا بود که: ثبوت احد المتنافیین مستلزم نفی الآخر و اما نفی احد المتنافیین فلا یلزم ثبوت الآخر.^۵

۱. واجب الوجود خداوند.

۲. چنان که نزدیکان یک پادشاه که در کمالاتی مشترک‌اند، به دلیل مصلحت و حکمتی بعضی‌شان دارای شغل و پست خاص و بعضی‌شان فاقد آن هستند.

۳. برای اطلاع از روایات دال بر افضلیت امامان از پیامبران گذشته رجوع شود به: بحارالانوار، ج ۲۶، باب ۶ تفضیلهم علی الانبیاء.

۴. پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۵. مقصود مؤلف این است که اگر بین دو امر یعنی «نبوت با واسطه رؤیا» و «نبوت با واسطه مشاهده و رؤیت فرشته» نسبت تنافی باشد - که فاضل گلپایگانی مدعی است - در این صورت لازمه دو امر متنافی مثل دو عدد ۳ و ۴ این است که اثبات یکی ۳ نفی دیگری (۴) می‌کند. اما نفی یکی (۳) اثبات امر دیگر (۴) نمی‌کند، در مسأله نفی نبوت نیز چنین است، اگر فرض کنیم که پیامبر خاتم نفی نبوت رؤیایی نموده است، از آن اثبات نبوت شهودی برای امثال بهاء لازم نمی‌آید.

چنانچه در افراد رعیت نبوت رؤیائییه منفی است و مشاهده ثابت نیست. پس تمام مقصود حضرت خاتم، به آن حاصل می‌شد که بیان مراتب علمیه شهودیه خود و اوصیاء خود را می‌نماید که هم نفی رؤیا می‌شد که از حالت نوم است و هم اثبات رؤیت که از حالت یقظه و تفاوت بین الأمرین به تفاوت شب و روز و خواب و بیداری است.

فإن قلت نفی ظلمت لیلیه، مستلزم ضیاء و نور یومیّه است، چنانچه زوال خواب به حصول بیداری است، پس چنانچه نفی شب و خواب مستلزم وجود روز و بیداری است؛ همچنین نفی [نبوت] رؤیا مستلزم ثبوت [نبوت] مشاهده است؛ پس مقصود بالکنایه تفهیم شده، خواب رفت، یعنی بیداری آمد، شب رفت، یعنی روز آمد.^۱

قلتُ این مقاله در دو ضدّی خواهد بود که لا ثالث لها مثل شب و روز و خواب و بیداری که نفی احدهما مستلزم ثبوت دیگری است.

و اما در دوئی که ثالث داشته باشد، مثل رؤیای صادق و رؤیت شهودیه، پس چون نفی هر دو ممکن است، چنانچه در افراد رعیت هر دو منفی است، پس نفی احدهما مستلزم دیگری نخواهد بود، چنانچه نفی شهود، مستلزم ثبوت رؤیا نیست. نفی رؤیا هم مستلزم شهود نخواهد بود.

و خلاصه المقال آن باشد که اگر بالفرض مقصود حضرت خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله بیان ترقی و افضلیت بود، تعبیر از این معنی به آن عبارت یعنی «لا نبی بعدی» نخواهد فرمود: «لأنه فی غایة الرکاکة ولا یلیق بمعدن الفصاحه لأنه مثل ان یقال فی مقام اثبات العصمة: لستُ بعاذل و فی مقام اثبات الاعلمیة: لستُ بعالم»^۲ یا آن که در مقام صدارت بگوید من حاکم نیست یا در مقام دعوی سلطنت بگوید من وزیر نیستم. و این به واسطه عدم دلالت محلّ به مقصود خواهد بود. و ما یفید المقصود آن است که بگوید من سلطانم یا صدارت دارم یا عصمت دارم، دیگر مجالی از برای وزارت و حکومت و عدالت نخواهد ماند.

یا أهل الإنصاف! ملاحظه فرمائید که بیان مراتب علمیه حجج معصومین علیهم‌السلام در قرآن مبین و لسان خاتم النبیین و فرمایشات ائمه طاهرین، بسیار شده و به بیانات مختلفه تعبیر از آن شده که تمام در غایت صراحت و فصاحت دلالت بر این معنی و مقصود داشته که از آنها سه^۳ جهات علمیه و مقام مکاشفه و مشاهده و بینش کائنات ائمه هدی علیهم‌السلام واضح و معلوم [است] و هیچ یک از آنها مساوقت با مثل «لا نبی بعدی» نداشته و ما یفهم من احدهما غیر ما

۱. «مقصود آن حضرت از این کلمه «لا نبی بعدی» این بود که ترقی امت اسلامی را مکشوف دارد و افضلیت ائمه هدی را از انبیای بنی‌اسرائیل معلوم و واضح فرماید... لفظ «نبی» بر بیننده رؤیا در میان قوم دائر و مصطلح گشت»، کتاب الفرائد، ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲. «برای این که آن در نهایت سستی است که سزاوار مقام و معدن فصاحت نیست، آن مثل این است که در مقام اثبات عصمت بگوید: من عادل نیستم، یا در مقام اثبات اعلمیت بگوید: من عالم نیستم».

۳. وسعت.

يَفْهَمُ مِنَ الْآخِرِ اسْتِ، که مثلاً در مقام رؤیت و مشاهده و بینش به مقامی بیان می‌فرماید که او را عین ناظره و چشم بینای خدا قرار می‌دهند.^۱ آیا دیگر مرتبه‌ای از برای رؤیت و مشاهده‌ای بالاتر از آن می‌شود که چشم بینای خدا باشد «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»^۲ و اشاره به سوی همین مقام است اخبار کثیره‌ای که در باب عمود نور به لسان‌های مختلفه وارد شده مثل قولش: «نُصِبَ لَهُ عَمُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ يَنْظُرُ بِهِ إِلَى أَعْمَالِ الْعِبَادِ»^۳ و در خبری: «سَطَعَ لَهُ نُورٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ يَرَى بِهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ»^۴ و در خبری: «مَنْزِلَةُ الْإِمَامِ فِي الْأَرْضِ بِمَنْزِلَةِ الْقَمَرِ فِي السَّمَاءِ وَفِي مَوْضِعِهِ هُوَ مُطَّلِعٌ عَلَى جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا»^۵ و در خبری: «يَبْعَثُ أَيْضاً لَهُ عَمُوداً مِنْ نُورٍ مِنْ تَحْتِ بُطْنَانِ الْعَرْشِ إِلَى الْأَرْضِ يَرَى فِيهِ أَعْمَالَ الْخَلَائِقِ»^۶.

و در خبری: «جَعَلَ اللَّهُ لَهُ عَمُوداً مِنْ نُورٍ يُبْصِرُ بِهِ مَا يَعْمَلُ أَهْلُ كُلِّ بَلَدَةٍ»^۷ و در [خبری]: «جُعِلَ لَهُ فِي قَرْيَةِ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ يَرَى بِهِ مَا يَعْمَلُ أَهْلُهَا فِيهَا»^۸ و در خبری: «لَا يُرِيدُ أَحَدٌ مَنَا عِلْمَ أَمْرٍ مِنَ أَمْرِ الْأَرْضِ أَوْ مِنْ أَمْرِ السَّمَاءِ إِلَى الْحُجُبِ الَّتِي بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ الْعَرْشِ إِلَّا رُفِعَ طَرْفُهُ إِلَى ذَلِكَ النُّورِ فَرَأَى تَفْسِيرَ الَّذِي أَرَادَ فِيهِ مَكْتُوباً»^۹ و این تعبیراتی است که از برای خصوصیات رؤیت و مشاهده [آمده] و الا عین ناظره خدا را حاجتی به سوی عمود نخواهد بود.

و به همین جهت می‌فرماید امیر علیه‌السلام: «وَنَظَرْتُ فِي الْمَلَكُوتِ فَلَمْ يَعْزُبْ عَنِّي شَيْءٌ غَابَ عَنِّي وَلَمْ يَفْتِنِي مَا سَبَقَنِي وَلَمْ يَشْرِكْنِي أَحَدٌ فِيمَا أَشْهَدَنِي»^{۱۰} و به همین مضامین اخبار لا تحصی است. و به همین جهت مقامشان، مقام شهادت و گواهی بر خلق است و در قرآن و اخبار از ایشان به شاهد و شهداء تعبیر شده.

و در حدیث طارق است که می‌فرماید: «وَعِلْمُ الضَّمِيرِ وَ يَطَّلِعُ عَلَى الْغَيْبِ وَ يَرَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ عَالَمِ الْمَلِكِ وَ الْمَلَكُوتِ» - تا قولش - : «مُبْرَأً مِنَ الْعُيُوبِ مُطَّلِعٌ عَلَى الْغُيُوبِ» - تا قولش - : «وَ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ عِنْدَ الْإِمَامِ كَيْدِهِ مِنْ رَاحَتِهِ يَعْرِفُ ظَاهِرَهَا مِنْ بَاطِنِهَا

۱. در متن آیه تصریح شده که خداوند و رسولش و مؤمنان - که به امامان تطبیق شده - ناظر و شاهد اعمال انسان‌ها هستند.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

۳. بصائر الدرجات، ص ۴۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۳۶؛ بصائر الدرجات، ص ۴۳۵.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۳۶؛ بصائر الدرجات، ص ۴۳۳.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۳۵؛ بصائر الدرجات، ص ۴۳۳.

۷. کافی، ج ۱، ص ۳۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۳۴؛ بصائر الدرجات، ص ۴۳۷.

۸. بصائر الدرجات، ص ۴۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۳۳.

۹. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۳۵؛ بصائر الدرجات، ص ۴۳۳.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۵۳؛ کتاب سلیم، ص ۷۱۵.

وَيَعْلَمُ بَرَّهَا مِنْ فَاجِرِهَا وَرَطْبَهَا وَيَابِسَهَا... وَكَيْفَ يَفْرِضُ اللَّهُ عَلَى عِبَادِهِ طَاعَةَ مَنْ يُحِبُّ عَنْهُ
مَلَكُوتُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱.

و در مقام احاطه بر مسموعات «أُذِنَ لِلَّهِ الْوَاعِيَّة»^۲ باشند و «وَسَامِعِ السِّرِّ وَالنَّجْوَى»^۳ باشند؛ «أَشْهَدُ
أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَتَسْمَعُ كَلَامِي»^۴ بلکه در مقام بینائی و شنوائی به مقام احاطه بر خلق و حضورشان
نزد ایشان در حدیث طارق رسیده که به عمرو بن الحَمِق می‌فرماید: «وَنَدْعُو لَكُمْ وَتَدْعُونَ فَنُؤْمِنُ»^۵
عرض می‌کند: «كَيْفَ نَدْعُو فَنُؤْمِنُ؟ فَقَالَ: إِنَّا سَوَاءٌ عَلَيْنَا الْبَادِي وَالْحَاضِرُ»^۶، که دور و نزدیک در نزد
ایشان مساوی است و به این مضامین آیات و اخبار و ادعیه و زیارات بی‌شمار [است]. و در مقام
احاطه علمیّه گاهی تعبیر از آنها به قلم و گاهی به لوح و گاهی به کتاب مبین که «فِيهِ تَبَيَانُ كُلِّ
شَيْءٍ»^۷ و گاهی به امام مبین - که احصاء هر چیزی در او شده که هیچ غیبی از آسمان و زمین
نیست مگر در اوست، تر و خشکی نیست مگر در اوست - تعبیر شده و گاهی عیبت علم و معدن
حکمت و خزینه سر و مرتضی لغیبه در مقام اطلاع بر مغیبات و مستورات قرار داده شده، الی غیر
ذلک من العناوین المتکرره فی القرآن و الزیارات و الأخبار والادعیه من المراتب المتفاضله که
محتاج است احصاء آنها به کتابی کثیر الحجم.

تا به مقام باییت مطلقه^۸ در مطلق فیض مطلق آفرینش و وساطت عامّه در رزق کلیّه ممکنات،
که لازم دارد بالقهر احاطه علمیّه مثل احاطه قدرتیّه را که اعظم است از مقام مشاهده و مکاشفه،
که در این مرتبه که از برای ارض امکان، آسمان محیط بر آن باشد که در قرآن به این صفت از او
یاد کرده «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ»^۹، «وَالسَّمَاءِ رَفَعَهَا»^{۱۰} و تا به مقام مقامیت^{۱۱} از برای مطلق صفات کمال
و منها العلم و السَّمْع و البصر و الرؤیة و مظهریت تامّه تا به مقام لا فرقی و «وَمَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا
تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا»^{۱۲} هذا کله در عناوین جامعه.

و اما اخبار خاصّه که در خصوصیات معلومیّات و اقسام خاصّه از امورات وارد شده، فهی لا تعدّ

۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۶۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۲۳۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۲۸۷.

۴. عدة الداعی، ص ۶۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۴۵.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۴۰؛ بصائر الدرجات، ص ۲۶۰.

۶. کافی، ج ۱، ص ۶۱؛ بصائر الدرجات، ص ۱۱۴؛ كشف الغمه، ج ۲، ص ۱۹۶؛ المناقب، ج ۴، ص ۲۴۹.

۷. معنای لغوی باب در و واسطه است. بر اساس قاعده معروف فلاسفه «قاعده الواحد» فیض الهی بر مخلوقات از طریق صادر
اول و علل و وسایط واسطه انجام می‌گیرد که شیعه معتقد است آن وسایط نور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امامان در عالم
انوار و عالم عقول به اصطلاح فلاسفه است که لازمه آن ولایت تکوینی ائمه است که همان «باییت مطلقه» است.

۸. سوره طارق، آیه ۱.

۹. سوره الرحمن، آیه ۷.

۱۰. مقام تخلق به صفات کمالی الهی.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۳۹۲؛ الاقبال، ص ۶۴۶.

ولا تحصی که از آنها است اخبار علم منایا^۱ و بلایا و فصل الخطاب. و از آنها است اخبار علم به لغات و لسان‌های مختلفه و منطق الطیر^۲ و کل بهیمة^۳ و کل شیء فیه روح و انساب^۴ و احوال مردم و معرفت اسماء و اسماء آباء ایشان و سعادت و شقاوت ایشان.

و از آنها است احوال ارض از قحط و غلا^۵ و عسر^۶ و رخا^۷ و فتن^۸ و حوادث و سلاطین و ائمه ایشان و اتباعشان و هادی و گمراهشان و مال^۹ کارشان و مدت ملکشان الی یوم القیامة و احوال جن. و از آنها است اخبار عرض اعمال و احوال زمین و شب و روز. و از آنها است اخبار اطلاعشان بر حال تمام مَلَکَه^{۱۰} و آسمان‌ها و این که داناترند به طرق او از زمین.

و از آنها است اخبار علمشان به کیل و وزن جبال و عدد رمال^{۱۱} و قطرات امطار^{۱۲} و اوراق^{۱۳} اشجار و عدد حیوانات و دانستن نر و ماده آنها را الی غیر ذلک مما یقید الاحاطة الکیة العلمیة مثل ما یدل علی ان الدنیا فی نظر الامام کفلقة جوز.^{۱۴}

هذا کله مضافا الی ما دل علی جهات علمهم و طرق علومهم و اسبابها من علوم الأنبیاء و کتبهم جمیعا و علم الکتاب و الجفر الاحمر و الأبیض و المصحف و الجامعة و علاقه^{۱۵} شمشیر و حروف و کلمات و ابواب علوم جفر اکبر و جعفر اصغر و «إِهَابُ مَا عِزَّ^{۱۶} وَ إِهَابُ کَبْشٍ فِیْهِمَا جَمِیعُ الْعُلُومِ»^{۱۷} و امثال آن و مانند نکت^{۱۸} و نقر^{۱۹} و قذف^{۲۰} و القاء در روع^{۲۱} و مانند ارادات قدریه و

۱. جمع منیة و منی به معنای موت و مرگ. مقصود علم پیشین به مرگ و اجل‌هاست.

۲. سخن پرندگان.

۳. هر حیوان.

۴. جمع نسبت، علم انساب، علم به انساب و اجداد انسان.

۵. گرانی.

۶. سختی.

۷. نرمی و آسانی.

۸. جمع فتنه.

۹. برگشت و عاقبت.

۱۰. ملائکه.

۱۱. ریگ، جمع رمل.

۱۲. جمع مطر، باران.

۱۳. جمع ورق، برگ.

۱۴. نصف گردو.

۱۵. بند شمشیر.

۱۶. پوست گوسفند.

۱۷. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۱۶؛ معانی الأخبار، ص ۱۰۲.

۱۸. الهام از اقسام وحی.

۱۹. صدای آهسته و درگوشی، از اقسام وحی.

۲۰. افکندن معنایی در قلب، از اقسام وحی.

۲۱. نفس.

وفود^۱ علی الله و عروج ارواحهم فی لیلۃ الجمعة الی العرش و علوم مستفاد و عمود و مانند اختصاصشان به علاوه روح القدس - که مسدّد انبیاء بوده - به روح اعظم که بزرگ‌ترین ملائکه است؛ و تردد ملائکه و جن در نزد ایشان که لاکرامه لأمثالها بالنسبة الی من قلبه الصافیة مرات زاکیه ینعکس فیہ الکائنات و بالنسبة الی الصادر الاول المحیط علی ما تحته والمفیض علی ما عداه من مطلق البریات.^۲

قال فی نهج البلاغة: «فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ السَّاعَةِ وَلَا عَنْ فِئَةٍ تَهْدِي مِائَةً وَتُضِلُّ مِائَةً إِلَّا نَبَأْتُكُمْ بِنَاعِقِهَا وَفَائِدِهَا وَسَائِقِهَا وَمُنَاحِ رِكَابِهَا وَمَحَطِّ رِحَالِهَا وَمَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلًا وَيَمُوتُ مَوْتًا».^۳

و فی «لَوْ شِئْتُ أَخْبَرْتُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَمَوْلَجِهِ وَجَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ لَكِنِّي أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِي رَسُولِ اللَّهِ».^۴

و الحاصل، در مقام ترقیات کشفیه و سعه علمیه و احاطه شهودیه و حصول مقام رؤیت فی الیقظه و ارتفاع ظلمیه لیل و تجلی انوار یومیّه به وجود شمس حقیقه و انوار احدیه آن قدر بیانات و تعبیرات در کتاب مبین و لسان حجج معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده که حاجتی در توضیح این معنی «لا نبی بعدی» که هیچکس از اهل عرف، فهم این معنی از آن ننماید که جناب فاضل اثبات این منقبت را بما لا یدلّ علیه بنماید.

هذا کله، اگر مقصود بیان ترقیات علمیه فقط بوده و اگر مقصود مطلق فضیلت در مطلق جهات کمالیه باشد، پس حال آن واضح تر که بیان شود حتی افضلیت بر مطلق انبیاء حتی مرسلین و اولوا العزمشان، به بیانات اوفی^۵ و اوضح وارد گردیده، که حاجتی به این تکلفات نیست، «نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ لَا نُقَاسُ بِأَحَدٍ»^۶، «نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ»^۷ و عنوان «خَيْرُ الْبَشَرِ»^۸ و «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ»^۹ و «أَفْضَلُ الْخَلْقِ»^{۱۰} و «أَقْرَبُهُمْ إِلَى اللَّهِ»^{۱۱} و «أَكْرَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ»^{۱۲} متواتر و

۱. ورود و توجه.

۲. اشاره به خلقت اولیه وجود نورانی ائمه که همراه صادر اول یعنی حقیقت محمدیه در عالم عقول و انوار شرف وجود و حضور داشتند و وجود سایر آفریده‌ها از جمله ملائکه طقیل وجود آنهاست.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷؛ المناقب، ج ۲، ص ۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۵۳.

۴. عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۲۷؛ غرر الحکم، ص ۱۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۵۴.

۵. بیان رسا.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۵۲.

۷. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۰۶ و ج ۲۶، ص ۲۶۹؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۷۷؛ عیون اخبار، ج ۲، ص ۶۶.

۸. امالی للصدوق، ص ۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۶.

۹. الکافی، ج ۶، ص ۲۲۴، طوسی، الامالی، ص ۳۵۰.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۶۳؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۶۶۹.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۹، مناقب، ج ۳، ص ۷۰.

۱۲. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۳۷؛ مناقب، ج ۱، ص ۱۱۳.

اجتیاجات انبیا به ایشان و امتحاناتشان به مقامیت ایشان و تفاضل‌شان به زیادتى معرفت ایشان و قبول ولایت ایشان و مبعوث شدنشان به ولایت ایشان و فایز شدن به درجاتشان به واسطه ایشان و گرفتن از آنها میثاق ولایت ایشان فی یوم الجمع الاول^۱ و قبول سلطنت ایشان و توسلات آنها به ایشان و بودنشان از انصار ایشان در رجعت و محتاجان به ایشان در قیامت در آیات قرآن و اخبار ائمه و لسان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اندازه‌ای است که در این مختصر نکتهد «آتَاكُمْ اللهُ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ...^۲ طَاطَمَا كُلُّ شَرِيفٍ لِشَرَفِكُمْ... فَبَلَمَعَ اللهُ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ وَ أَعْلَى مَنَازِلِ الْمُقْرَبِينَ وَ أَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ لَاحِقٌ وَ لَا يَفُوقُهُ فَائِقٌ وَ لَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَ لَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَامِعٌ حَتَّى لَا يَبْقَى مَلِكٌ مُقْرَبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَ لَا صِدِّيقٌ وَ لَا شَهِيدٌ وَ لَا عَالِمٌ وَ لَا جَاهِلٌ وَ لَا دَنِيٌّ وَ لَا فَاضِلٌ وَ لَا مُؤْمِنٌ صَاحِبٌ وَ لَا فَاجِرٌ طَالِحٌ وَ لَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ وَ لَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ وَ لَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا عَرَفَهُمْ جَلَالَةَ أَمِيرِكُمْ وَ عِظَمَ خَطَرِكُمْ وَ كِبَرَ شَأْنِكُمْ».^۳ «وَ سَأَلَ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا»^۴، «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»^۵، «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^۶، «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ»^۷، «وَ لَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ»^۸، «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ»^۹، الی غیر ذلك من الآيات الكثيرة که مجال شرح و تفسیر آن نیست، فرمودند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا اسْتَوْجَبَ آدَمَ أَنْ يَخْلُقَهُ اللهُ وَ يَنْفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ أَنْ يُتُوبَ عَلَيْهِ وَ يَرُدَّهُ إِلَى جَنَّتِهِ إِلَّا بِنُبُوَّتِي وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بَعْدِي... وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا كَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا وَ لَا أَقَامَ عِيسَى آيَةً لِلْعَالَمِينَ إِلَّا بِنُبُوَّتِي وَ مَعْرِفَةِ عَلِيِّ بَعْدِي وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا تَنَبَّأَ نَبِيٌّ إِلَّا بِمَعْرِفَتِي وَ الْإِقْرَارِ لَنَا بِالْوَلَايَةِ وَ لَا اسْتَأْهَلَ خَلْقٌ مِنْ اللهِ النَّظَرَ إِلَيْهِ إِلَّا بِالْعُبُودِيَّةِ لَهُ وَ الْإِقْرَارِ لِعَلِيِّ بَعْدِي».^{۱۰}

و در حدیث طارق می‌فرماید: «عِلْمُ الْأَنْبِيَاءِ فِي عِلْمِهِمْ وَ سِرُّ الْأَوْصِيَاءِ فِي سِرِّهِمْ وَ عِزُّ الْأَوْلِيَاءِ فِي عِزِّهِمْ كَالْقَطْرَةِ فِي الْبَحْرِ وَ الذَّرَّةُ فِي الْقَفْرِ».^{۱۱} و امثال ذلك و هی كثيرة که به قطره‌ای از دریا اکتفا شده و در هیچ یک از این مواضع که بیان افضلیت آن بزرگواران از قاطبه آفرینش از ملائکه و

۱. اشاره به عالم ذر و الست.

۲. قسمتی از زیارت جامعه: بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۳۱؛ عیون اخبار، ج ۲، ص ۳۷۶؛ التهذیب، ج ۶، ص ۹۹؛ الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۲۹ زیارت جامعه؛ الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳؛ التهذیب، ج ۶، ص ۹۷.

۴. سوره زخرف، آیه ۴۵.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۶. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۷. سوره احزاب، آیه ۷.

۸. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۹. سوره جمعه، آیه ۹.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۹۵؛ کتاب سلیم، ص ۸۵۸.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷۲.

انبیاء و مقربان درگاه می فرموده، هیچ به این بیان قاصر «لا نبوة بعدی» تبیین فرموده و هیچ کس از «لا نبوة» مقام افضلیت را نفهمیده و الا چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خودش نبی بوده باید افضلیت ائمه از آن سرور از این کلام فهمیده شود، و حال آن که در غیر موضعی این نفی نبوت را از علی از زیادتی‌های خودش بر علی شمرده که چند خبر وارد است که به او می فرمود: تو شریک منی در علوم و کمالات من، مگر در صفت نبوت که «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوْزِيرٌ»^۱.

جبرئیل از بهشت دو انار آورد، امیر علیه السلام سؤال کرد: «مَا هَاتَانِ الرُّمَاتَانِ اللَّتَانِ فِي يَدِكَ فَقَالَ أَمَّا هَذِهِ فَالْنبوة لَيْسَ لَكَ فِيهَا نَصِيبٌ وَ أَمَّا هَذِهِ فَالْعِلْمُ... ثُمَّ قَالَ أَنْتَ شَرِيكِي فِيهِ وَ أَنَا شَرِيكُكَ فِيهِ»^۲.

و همین معنی قول شریفش: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۳، که اخوت و برادری و مساوات و برابری در تمام کمالات داشته، عدای نبوت که ختم به پیغمبر صلی الله علیه و آله شده که این نفی و اختصاص از برای زیادتی و فضیلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده بر ائمه طاهرين عليهم السلام، چنانچه هر ذی شعوری از این بیانات همین معنی را فهمیده‌اند، نه آن که این نفی نبوت در بیان مقام افضلیت ائمه باشد که به نفی کمالی، اثبات افضلیت و بیان اکملیت شده باشد. چنانچه فاضل گلپایگانی جهلاً او تجاهلاً توهم کرده.

و توهم نشود که بنابراین، دارا بودن انبیاء نبوت را، منشأ افضلیت آنها بر ائمه خواهد [شد]، زیرا که نبوت تشریحیه [پیامبران] - چه خاصه و چه عامه که مقام انبیاء است - در تحت ولایت مطلقه کلیه تکوینیه است که مقام ائمه است و او در تحت نبوت تکوینیه عامه است که مقام نبی است، پس زیادتی پیغمبر صلی الله علیه و آله به منصب نبوت منشأ فضیلت او [امام] خواهد بود دون انبیاء که جهات زیادتی صاحبان ولایت بر ایشان به کمالات لا تعد و لا تحصی است. و دانستی که حکمت اقتضا می کند اختصاص بعض مقربان را دون دیگری به شغلی مخصوص من دون قصور فی الآخر.

پس از جمیع ما ذکر معلوم شد صحه آنچه سابقاً ذکر نمودیم که این فاضل به تکلف عاطل معدن الفصاحه را متکلف در افاده نموده و با وجود ما یفید المقصود از عبارات واضحه، مقصود را بما لا یفید المقصود الا بالركاکة، تبیین نموده.

باز می گویم در قول «لا نبی بعدی» نفی نبوت از خودش فرموده، بلکه از بعد خودش فرموده که در قول شریفش: «إنا خاتم النبیین» اثبات نبوت از برای خودش فرموده، که خاتم شیء مثل

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۰۰: بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۷۵؛ الطرائف، ج ۲، ص ۴۱۳.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۶۳؛ بصائر الدرجات، ص ۲۹۳؛ الاختصاص، ص ۲۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۲۰۹.

۳. کافی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ طوسی، الأمالی، ص ۲۵۳؛ صدوق، الأمالی، ص ۱۷۳؛ اعلام الوری، ص ۱۸۶.

آخر شیء مانند فاتح و اول شیء داخل در خود شیء است و حاصل ثبوت نبوت از برای او و نفی آن از بعد او همان مرتبه خاتمیت است.

حال می‌گوییم، اگر مقصود بیان فضیلت ائمه هدی است به ختم و سدّ باب نبوت، پس باید خود آن سرور در عدد انبیاء بنی اسرائیل باشد که ائمه هدی از ایشان افضل‌اند و این همان حقّ عظیمی بود که عرض شد جناب فاضل بر صاحب خلق کریم اثبات نموده و ما امتنان را قرین امتشان ساخته. باقی ماند بیان آنچه وعده کرده بودم از مقصود سید آفرینش در این دو کلام.^۱

پس می‌گوئیم که مقصود آن سرور همان معنایی است که لفظ به کمال صراحت بر او دلالت دارد و از زمانی که متکلم^۲ به آن گردیده الی هذه الزمان، امتاناش همان را فهمیده و در عرف اهل اسلام معنی دیگری از برای او نیست و او همان است که بعد از آن سرور دیگر وحی الهی نیست، یعنی شریعت و جعل قانون منقطع و نیاید پس از او کسی که به امر نبوت و دعوت به قانونی من الله قیام نماید و این که این منصب و قیام به تبلیغ من الله از طریق الوحی و الإلهام، به وجود او ختم شده؛ بر خلاف انبیاء ماضیه و شرایع سلافه که پس از هر نبی و شرعی، نبی آخری و شرع دیگری آمده و برای رفع آن توهم که حال او حال سابقین باشد، این تأکیدات اکیده را کرده که قیاس به سابقین نشود که او است یگانه دوران و فریده امکان و اوست معلّم و مربی کل، بدوا و ختما و پس از او انتظار معلّم دیگر و مربی آخر برده نمی‌شود، چنانچه قبل از او در عالم اول معلّمی نبوده.

باز می‌گوییم که در محل خودش تحقیق یافته و محقق گردیده که فاتح در سلسله بدو، همان خاتم در سلسله عود است^۳؛ به مثابه بذری که اول کاشته می‌شود و در آخر از میوه بیرون می‌شود که اوست اول، و اوست آخر که حاصل ماده است که روشنائی چراغ به اوست.

و ثابت شده که در دائره وجود اول نقطه که در قوس صعود، پس فاتح در خلقت که پیش از او خلقی نباشد، صادر اول باشد و اقرب الخلق الی المبدأ باشد، خاتم در کمالات و منتهی مقامات و آخر درجات و غایه سیر الممكنات به سوی واجب خواهد بود که دیگر سیر خلاق در مرتبه ترقی و استکمال تمام گردد و ممکن قدمی جلوتر نتواند گذارد و او سرحدّ بین واجب و ممکن باشد.

و چون این وجود مبارک چنانچه ضرورت مذهب اسلام است افضل آفرینش است، مقصود آن سرور بیان افضلیت خودش است بر اولین و آخرین و سابقین و لاحقین و گذشتگان و آیندگان که مقام او شناخته شود و معرفت لازمه از برای امت هادیه حاصل گردد، که چنانچه من فاتح و اول بودم در سلسله بدو و قوس نزول که سابقی بر من نبوده؛ همچنین من خاتم و آخرم در سلسله

۱. لا نبی بعدی.

۲. سخن گفتن.

۳. سلسله بدو و عود همان سلسله قوس نزول و صعود است که در پاورقی صفحات پیشین توضیح داده شد که ابتدای سلسله نزول و آخر سلسله صعود همان وجود نورانی پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه اطهار هستند.

عود و قوس صعود که پس از مقام مقامی نخواهد بود، مراتب سابقه تمام و مرتبه لاحقیه باقی نمانده، چنانچه به این دو مقام اشاره می‌شود و آنچه در باره امیر علیه السلام می‌فرماید و در زیارتش وارد است: «الْفَاتِحِ لِمَا انْعَلَقَ» و «الْفَاتِحِ لِمَا اسْتَقْبَلَ»، ای فی قوس النزول و سلسلة البدو و «وَالْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ»^۱ ای فی قوس الصعود و سلسلة العود.^۲

و الحاصل؛ مقصود اعلان به مرتبه خاصه اوست که در تمام موجودات به او اختصاص داشته و آن مرتبه خاتمیت است که آخر آخرین باشد و لامرتبه بعدها، چنانچه او بود اول اولین و لا اول سابق علیه «لایسبغه سابق و لایلحقه لاحق»^۳، و لازمه این رشته تمامیت مرتبه تربیت و تعلیم است و او باشد مربی آخر و معلم آخر و تربیت و تعلیم او باشد، آخر تربیتها و آخر تعلیمها، و به این جهت کتابش خاتم الکتب و آخر الکتب و دینش خاتم الادیان و آخر الادیان گردد و انتظار کامل تری برده نشود پس بالمطابقه بیان فضیلت خود را فرموده برای حصول معرفتش که معرفه الله است و بالالتزام بیان خاتمیت شرع خود را فرموده لا شریعة بعد شریعتیه و لا کتاب بعد کتابه الی یوم الجزاء و میعاد الفناء.

پس مطابق گردد تکوین با تشریح، چنانچه در تکوین اول نقطه بود در صدور و نزول، که مقام سیر من الله است، و آخر نقطه بوده در صعود به حسب مراتب کمالات که مقام سیر الی الله است؛ همچنین در تشریح و مقام دعوت الی الله و ارشاد الخلق الیه که مقام سیر الی الخلق است، او اول داعیان و آخر مبلغان باشد و چنانچه او اول نی و قصبه بوده که در امکان به صدا در آمده و خفتگان را بیدار و بیهوشان را هوشیار کرده در عوالم اولیه که: «سَبَّحْنَا فَسَبَّحُوا»^۴، «وَلَوْلَانَا مَا عُرِفَ اللهُ» و «وَمَا عِبَادُ اللهِ»^۵ و تمام انبیاء حاجبان طائفان^۶ حول این کعبه بوده‌اند، همچنین او آخر نی و داعی است در نشأه دنیویه پس خاتم النبیین و المرسلین و آخر هم است و لا نبی بعده و لا شریعة و لا کتاب و لا منهاج بعد شریعتیه و کتابه و منهاجه، پس او آخر صداها و نداها است و دعوتش آخر دعوتها است.

و این مرتبه افضلیت آن سرور از قاطبه آفرینش در مقام اولیت در خلقت، نسبت به تمام اجزاء کائنات و آخریت در کمال، نسبت به تمام افراد ممکنات به ضرورت مذهب امامیه ثابت و نزد مراجع

۱. فرازهای مختلف روایات ذیل است: کافی، ج ۴، ص ۵۷۲؛ نهج البلاغه، خطبه ۷۲، باب صفات النبی؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص

۳۷۸ و ج ۷۴، ص ۲۹۹ و ج ۸۶ ص ۳۳۳ و ج ۹۷، ص ۳۲۳.

۲. به سیر تنزل وجودها از مرتبه بالا عالم عقول به مثال و از مثال به عالم ماده قوس نزول و به عکس آن، یعنی صعود وجودها از عالم ماده به مثال و عقول قوس صعود اطلاق می‌شود.

۳. اشاره به مرتبه و جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله که اولین وجود صادر از مقام الوهی و آخرین آنها از حیث کمال و اشرفیت است.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۴.

۵. کافی، ج ۱، ص ۱۹۳؛ بصائر الدرجات، ص ۶۱ و ۱۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴، ج ۲۶، ص ۱۰۷.

۶. طواف کنندگان.

در تفاسیر و کتب معتبره از آثار بدیهی است، رساله گنجایش تعرض بیش از این مراحل را ندارد. و اشاره به سوی همین مقام است، قول شریفش: «أَوَّلُ النَّبِيِّينَ خُلُقًا وَ آخِرُهُمْ مَبْعَثًا»^۱، او «کان النبی صلی الله علیه و آله مُقَدِّمًا فِی الْخَلْقِ مُؤَرًّا فِی الْبَعْثِ»^۲؛ پس چنانچه در خلقت اوّل بوده که خلقی سابق بر او نبوده و الا او اوّل نمی‌شد و همچنین در بعث، آخر مبعوثان از جانب خداست که مبعوث دیگری نباشد و الا او آخر نخواهد بود و هذا خلفاً. پس از آن سرور گفتن شریعت فلان و شریعت فلان غلط، و منافی با این دو کلام مبارک است.

پس مقصود حضرت ختمی مرتبت از این دو کلام مبارک تنبیه و آگاه کردن امت است به نفی شریعت لاحقه و دیانت متجدّده و انقطاع وحی به جعل قانون و این که دیگر پس از تربیت و تعلیم صاحب مقام خاتمیت - که آخر نقطه است در قوس صعود - انتظار تربیت دیگری برده نمی‌شود، چنانچه این معنای ظاهر را به حکم: «ان کلماتهم یفسر بعضها بعضا» در بیانات دیگر تصریح و تنصیح فرموده بعد قولش: «لا نبی بعدی» تأکیداً فرموده: «وَ لَا سُنَّةَ بَعْدَ سُنَّتِي فَمَنْ ادَّعَى ذَلِكَ ... فَاقْتُلُوهُ»^۳ و فرزند گرامش فرمود: «وَ شَرِيعَةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا تُنسخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ لَا نَبِيٌّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَمَنْ ادَّعَى بَعْدَهُ نُبُوَّةً أَوْ آتَى بَعْدَهُ بِكِتَابٍ فَدَمَهُ مُبَاحٌ»^۴.

و هم فرمود حضرت رضا علیه السلام: «وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ أَفْضَلُ الْعَالَمِينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ لَا تَبْدِيلَ لِمَلَّتِهِ وَ لَا تَغْيِيرَ لِشَرِيعَتِهِ»^۵ و هم فرمود: «وَ إِنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ إِنَّ شَرِيعَتَهُ خَاتِمَةُ الشَّرَائِعِ»^۶؛ از توضیحات که در اول مبحث اشاره به جمله‌ای از آنها شد، پس [آیا] اجمالی در مقصود گذاشته که در این مدت متمادی امت خود را حیران و سرگردان در فهم آن کرده باشد؟! تا نوبت به فاضل گلپایگانی برسد و او کشف نقاب نماید؟! همانا این فاضل تبعاً لموالبه از برای باب شریعتی ناسخ شرع محمد صلی الله علیه و آله قائل شده به این جهت، ابتغاء الفتنة چون نتوانسته انکار و تکذیب این دو کلام مبارک نماید، در او باب تأویل رکیک و تصرف در معنی نبوت را گشوده که با ثبوت شریعتی از برای متبوعاتش منافات نداشته باشد.

باز می‌گوییم که این تکلفات و تعسفات این فاضل در معنای این دو کلام، زحمتی بیهوده و مقدماتی است عقیمه که صاحب شریعت اسلامیّه در بیان، اقتضای به لفظ «نبوت» و ختم مرتبه «نبوت» فرموده تا ایشان این دراز دستی را به چالاکی بنمایند و نبوت را در لسان عبری عبارت از

۱. الإقبال، ص ۵۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۳۱۷.
 ۲. مناقب، ج ۳، ص ۲۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۸۵.
 ۳. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۷۵؛ مفید، الأمالی، ص ۵۳.
 ۴. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۳۴ و ج ۷۶، ص ۲۲۱، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۸۰؛ قصص راوندی، ص ۲۷۷؛ وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۳۳۸.
 ۵. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۵۲ و ج ۶۵، ص ۲۶۱.
 ۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲.

روایای منامیه بدانند، بلکه [پیامبر اسلام] در غیر موضعی به ختم رسالت و آخر رسولان بودن [خود] تصریح فرموده،^۱ حال نمی‌دانم که این فاضل در معنی رسالت چه نیرنگ به کار می‌برد و از برای آن در لغت سریانی چه معنی می‌تراشد؟ یا رسول را غیر از فرستاده از جانب خدا به آوردن پیغام از برای انام قرار می‌دهد! و یا آن که باب و بها را که شریعتی تازه احداث نموده‌اند، فرستاده از جانب خدا نمی‌داند و پیغام ایشان را پیغام خدا قرار نمی‌دهد.

اولی را که نمی‌تواند بگوید [زیرا] که معنی رسول و رسالت غیر از فرستاده از جانب خدا نیست؛ پس ناچار باید بگوید که باب و بها فرستاده خدا نیستند و یا آن که تکذیب خاتم المرسلین را بنماید که خودش را خاتم المرسلین و آخر الرسل معین کرده و خاتمیت و آخریت نافی رسالت است از بعد خود، که اگر رسول دیگری بیاید پس او خاتم و آخر نبوده.

و الحاصل، در اخبار کثیره بالغه حدّ تواتر، به لسان‌های مختلفه این تعبیر واقع شده. در جائی به او خطاب می‌فرماید: «يَا أَوَّلَ مَخْلُوقَاتِي وَيَا آخِرَ رُسُلِي»،^۲ و در جائی به آدم می‌فرماید: «يَا أَوَّلَ مَخْلُوقَاتِي وَيَا آخِرَ رُسُلِي»،^۳ و در جائی خودش می‌فرماید: «وَإِنَّكَ مُحَمَّدٌ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ» است^۴ و در جایی در وصفش می‌فرماید: «وَ أَنَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ»^۵ و در جائی می‌فرماید: «أَوَّلَ الْمُرْسَلِينَ آدَمُ وَ آخِرُهُمْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ». ^۶ الی غیر ذلک فی الابواب المتشتمه. حال سؤال می‌کنم از این فاضل که باب و بهاء که شرعی و دینی اختراع و احداث نموده‌اند آیا از جانب خدا فرستاده به سوی خلق بوده‌اند یا نه؟ اول تکذیب خاتم المرسلین و ثانی مطلوب ما مسلمین است.

شبهه ششم: تجدد القاب مقدسه

شبهه سادسه، آن تمویه^۷ و مغلطه است که در کلمه مبارکه «خاتم النبیین» فاضل گلپایگانی نموده، می‌گوید:

چون در اوان ظهور مظاهر امر الله، عالم دیانت لباس جدید می‌پوشد و جمیع اشیا از شرایع و آداب و عوائد و سنن و القاب، متبدل و متجدد می‌گردد. لهذا اسماء حسنی و القاب علیا - که خاصه مظاهر امر الله است - نیز جدید و بدیع می‌شود. مثلاً بنی اسرائیل به ظهور مسیح موعود بودند و جز لفظ مسیح بر آن موعود محمود اطلاق نمی‌نمودند و ابدا مقام شاریت و رسالت به حضرتش منسوب نمی‌داشتند و چون شمس جمال عیسوی از افق اراضی مقدسه طالع شد، ابدا به

۱. روایات آن در متن خواهد آمد.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۵، ۲۹؛ الأنوار: ص ۸

۳. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۱۵۱؛ سعد السعود، ص ۳۵.

۴. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۰۸؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۰

۵. بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۵۰؛ المناقب، ج ۲، ص ۲۶۴.

۶. بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۴۳؛ الاختصاص، ص ۲۶۴.

۷. مغالطه.

لقاب مزعومه یهود اعتنا نفرمود و ابدا در بین نصاری به مصطلحات متداوله فیما بین بنی اسرائیل از قبیل نبوت و نیابت معروف نگشت بل به لقب سماوی «کلمة الله» و «روح الله» که هرگز معهود یهود نبود، مذکور و مشهود مشهور شد. و هكذا حضرت رسول - صلوات الله علیه و آله - به لقب کریم و اسم عظیم خاتم الانبیاء و خاتم النبیین که هرگز به خاطر یهود و نصاری خطور ننموده بود، موسوم و معروف گشت. و همچنین در ظهور نقطه اولی^۱ در حینی که اهل اسلام جز لقب قائم و مهدی نمی‌دانستند، حضرتش به امر الله و اذنه به القاب فخیمه باب و نقطه اولی و ربّ اعلی، امتیاز و اشتهار یافت، لهذا اتباع آن حضرت، وجود مقدّسش را جز به این القاب نمی‌خوانند و حضرتش را به وصف امامت و نبوت موسوم و موصوف نمی‌دانند و یوما فیوم همین القاب کریمه در عالم انتشار و اشتهار یابد انتهی.^۲

می‌گویم، اگر مراد این است که جری^۳ این اوصاف بر مظاهر امر الله، بدون مراعات مناسبت با معنی و اعتبار مبدأ و وصف و تحقق این صفات کامله در ذوات مقدّسه بوده، و حال اوصاف حال اسماء است که در او خبر ذات ملاحظه و وصف آخری نشده، مانند لفظ زید و عمر و شجر و حجر، چنانچه از اطلاق اسماء بر این اوصاف در کلامش ظاهر می‌شود که خاتم النبیین از اسم حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داده. پس موسی که مسمی به اسم کلیم شد و عیسی به روح الله و سید باب به نقطه اولی بدون ثبوت این اوصاف در آنها؛ پس خاتم النبیین هم اسم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله شد بدون معنی، که انتهاء مرتبه نبوت به او شده باشد. پس این جهلی است ناشی از عدم فرق ما بین اسماء و بین صفات.^۴

و بنابراین، سید باب هم لازم نیست که دارای معنی نقطه اولی و واجد معنای باییت باشد کما نقول به.

و شبهه‌ای نیست که موسی به واسطه تکلم با پروردگار و عیسی به واسطه دمیدن جبرئیل در جیب^۵ مریم و نفخ روح در او موافق فرمایش «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا»^۶ ملقب به این اوصاف گردیده؛ پس اطلاق خاتم النبیین هم بر این وجود مبارک به ملاحظه تحقق معنای آن و ختم صفت نبوت به آن وجود مبارک بوده و لازم آن نفی این منصب است، بعد از آن وجود مبارک و نبودن آن معنی

۱. اشاره به باب است.

۲. کتاب الفرائد، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

۳. نسبت دادن.

۴. در اسم نخست ذات مسمی، اما در صفت معنا و فعل و حدثی ملاحظه می‌شود، مثلاً در اطلاق وصف «کلیم الله» بر حضرت موسی، علاوه بر لزوم تحقق وجود حضرت موسی، می‌بایست وصف سخن گفتن با خدا نیز محقق گردد. برای توضیح بیشتر ر.ک: تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۳۵۲؛ تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۲۸.

۵. گریبان، یقه.

۶. سوره مریم، آیه ۱۷.

است در کسی. پس اگر کسی دعوی^۱ شرعی من الله و تبلیغ احکامی از جانب پروردگار می‌نماید که این حقیقت نبوت است کاذب خواهد بود، هر چند به لفظ نبی معروف نباشد، و این لقب را بر وی قرار ندهند که چه آن که مقصود نفی حقیقت و معنای نبوت است، نه نفی اطلاق این لفظ بر کسی. و الحاصل، لفظ خاتم از اسماء ذوات که اشاره به سوی نفس ذات بدون ملاحظه صفتی از صفات بوده باشد، نیست بالضروره؛ بلکه دال بر معنی ختم نبوت است و تأویل و تصرف بلا دلیل غیر مقبول است و الا ممکن است تأویل «نقطه اولی» و «جمال ابهی»^۲ به معنی‌ای که اگر اظهار شود جناب فاضل متأثره و منزجر خواهد گردید.

قوله^۳: «جز لقب قائم و مهدی نمی‌دانستند»، فیه^۴ آن که در لسان شیعه و امامیه و در ادعیه و زیارات و اخبار متداوله در لسان اصحاب ائمه و تابعین، زیاده بر صد لقب از برای آن بزرگوار ثابت گردیده، که جمله آنها مانند مهدی و قائم از القاب معروفه مشهوره در السنه عوام و خواص است مانند: بقیه‌الله و شریک القرآن و صاحب الأمر و صاحب العصر و الزمان و خاتم الائمه و خاتم الاوصیاء و حق و منتظم و فجر و نهار، رجوع به نجم الثاقب نوری قدس سره نما.^۵ و هنوز موافق اخبار آباء کرامش ظاهر نشده، تا معلوم شود که از لقب مهدی و بقیه‌الله اعراض خواهد نمود، - چنانچه حضرت عیسی به القاب مرغوبه یهود اعتناء نفرمود - و به نقطه اولی خوانده خواهد شد، با آن که موافق اخبار مأثوره در یوم الظهور به لغت مهدی و لقب بقیه‌الله که خاصه اوست خوانده می‌شود.

عدم ادعای مهدویت توسط باب

و اما سید باب نمی‌دانم بر خلاف عیسی، که به القاب یهود اعتنا ننمود، ایشان اعتنا به لقب قائم و مهدی فرموده‌اند یا موافقت عیسی کردند؟ اگر مخالفت کردند پس حال مظاهر یک نسق^۶ نخواهد بود که لا محاله القاب متجدد و متبدل گردد. و اگر موافقت کردند پس لازم آن [این] است که به اسم مهدی و لقب قائم ظهور ننموده و دعوی نکرده، پس او موعود اهل اسلام نخواهد بود که او جز قائم مهدی نیست. و این همان است که کرارا به این طایفه الزاما و احتجاجا گفتم که شما ثابت نمائید که سید باب مدعی مقام مهدویت و قائمیت بوده، بلکه این دروغ و افترائی است که به او بسته‌اید، بلکه او فقط

۱. ادعا.

۲. میرزا حسینعلی بهاء.

۳. قول گلپایگانی که گزارش شد.

۴. در آن این اشکال است.

۵. نجم الثاقب، ج ۱، باب دوم اسماء و القاب حضرت. در این باب ۱۸۲ اسم و کنیه ذکر شده است.

۶. یک نوع و یک نواخت.

بموافق دعوی استادش سید رشتی و شریک و هم‌درشش خان کرمانی مدعی باییت از برای حجت‌بن الحسن علیه‌السلام و نیابت خاصه نظیر دعوی خان کرمانی رکنیت^۱ را بوده، شما پیروان به او افترا بسته‌اید که او مدعی مهدویت بوده، چنانچه جمله‌ای از کلمات او در اول امر، همین معنی معروف بوده. اگر بگوئید که کتب او موجود است که مدعی نیابت خاصه نبوده بلکه بالاتر بوده. می‌گوئیم استناد آن کتب به او معلوم نیست، جز آن که نفری که آن کتب را به او نسبت دادند، عدد آنها بالغ حدّ تواتر نیست.

و اگر بگوئید پیروان و اتباع او متفق‌اند بر نقل این دعوی از او، می‌گوئیم عدد آنها در این اوقات که روی به تزیید گذاشته و هزار برابر ایام سابق گردیده، مع ذلک هزار یک امامیه نیستند در ازمنه قبل از زمان حضرت رضا تا بعد از رحلت عسکری علیه‌السلام و قرون متقاربه به اعصار ائمه علیهم‌السلام و تمام امامیه، خلفا عن سلف از روات و علماء ایشان تا سایر طبقات هم متفقند بر نقل از حجج معصومین که قائم مهدی علیه‌السلام پسر بلا واسطه حسن عسکری علیه‌السلام و مادرش سید الاماء است و اگر احتمال کذب در این کرورهای^۲ از خلائق برود که در آنها هستند عدول و ثقاتی، خصم هم انکار وثاقت آنها را ندارد مانند: حواریین ائمه و اصحاب ایشان و علماء متقدمین و از متأخرین مانند شیخ احسائی و سید رشتی المقبولین عند هذه الطائفه، احتمال کذب در این جماعت قلیله - خاصه در اول ظهور که مُذکرین خدمت باب چند نفر مخصوصی بودند و تمام اخبار منتهی به ایشان می‌شود - اولی و احق خواهد بود.

و کرارا این طایفه که صحبت شد نتوانستند ثابت نمایند ادعاء باب مقام مهدویت را و خواهد آمد انشاء الله شرح وافی از این مقاله و توضیح این مدعی.

قوله^۳: «وجود مقدسش را به وصف امامت موصوف نمی‌دانند»، می‌گویم این فقره مؤید مطلب ما می‌باشد که سید باب مدعی مهدویت نبوده و الا به تواتر اخبار اهل البیت، مهدی از ائمه است در اخبار فریقین او را از خلفاء و اوصیاء و ائمه شمرده، پس اگر مهدی بوده از ائمه بود.

قوله: «به وصف نبوت موصوف نمی‌دانند» فیه آن که او را شارح و صاحب کتاب می‌دانند و این همان نبوت است تغییر لفظ از برای فرار از محذور «لا نبی بعدی»، مفید نیست.

قوله: «به القاب مرغوبه یهود» الخ، فیه آن که بعد ظهور آن طلعت محمود هم، لفظ مسیح بر

۱. رکنیت از اصول دین شیخیه به شمار می‌آید. شیخ احمد احسائی اصول دین را چهار رکن شناخت خدا، پیامبران و امامان و رکن چهارمی را وجود واسطه مستقیم بین مردم و امام زمان (عج) توصیف کرد که احکام را از آن حضرت گرفته بر مردم ابلاغ می‌کند و معرفت وی نیز به مردم مانند شناخت خداوند واجب است، (لغت‌نامه دهخدا، ج ۸، ذیل واژه رکن، باب و شیخیه). محمد کریم خانی کرمانی در توضیح این نظریه کتابی به همین نام «رکن رابع» در پاسخ سپهسالار وقت نوشت.

۲. در زمان قاجار به پانصد هزار یک کرور اطلاق می‌شد. مقصود در اینجا جمع زیاد و متواتر است.

۳. ابوالفضل گلپایگانی، عبارتش در صفحات پیشین ذیل شبهه ششم، گذشت.

آن جناب شایع و اطلاق نبی در کتب مقدسه و در لسان قوم تا قبل از اختراع مذهب الوهیت و پس از آن در لسان مسلمین مشهور و مشهود است؛ چنانچه در آیه چهاردهم از باب ششم یوحنا می‌گوید: «و چون مردمان این معجزه را که از عیسی علیه‌السلام صادر شده بود، دیدند، گفتند این البته همان نبی است که باید در جهان بیاید».^۱

و در باب نهم، در باب شفا دادن کور مادر زاد و ایمان آوردن به این که عیسی نبی است.^۲ و در باب چهارم یوحنا و گفتن عیسی به آن زن که تو پنج شوهر داشتی. زن بدو گفت: ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی. تا گفتن آن زن آیا این مسیح نیست^۳ و غیر ذلک.

شبهه هفتم: صدق ادعای خاتمیت بر همه پیامبران

شبهه سابعه، آن چیزی است که از کلام بهاء برمی‌یابد، می‌گوید:

اگر جمیع ندای انا خاتم النبیین برآرند، آن هم حق است، و شبهه را راهی نه و سبیلی نه، زیرا که جمیع حکم یک ذات و یک نفس و یک روح و یک جسد و یک امر دارند و همه مظهر بدئیت و ختمیت و اولیت آخریت و ظاهریت و باطنیت آن روح الارواح حقیقی و ساذج السواذج ازلی‌اند.^۴

می‌گوئیم، اتحاد مظاهر در جمله‌ای از صفات که مصحح حمل بین ذوات است، موجب نمی‌شود که القاب و نعوت^۵ مخصوصه، مشترک شود. چنانچه اصل ذوات و تشخصات متعدّد است بالضروره و الا وحدت لازم آید به اتحاد و خودش [بهاء] در کلامش «جمیع انبیاء» گفته نه یک. و واحد در حکم شمرده نه در ذات و حقیقت.

و هم چنین از برای هر یک شانی مخصوص و صفتی خاصه است پس شبهه‌ای نیست در این که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله غیر موسی و عیسی است و آن دو غیر نوح و ابراهیم و آدم، یکی بدون پدر و مادر مخلوق و دیگری بدون پدر زائیده شده و هر یک در زمانی علیحده بوده‌اند و از برای هر یک شغل و صنعتی خاصه بوده و در اصل مرتبه نبوت و رسالت هم که جهت جامعه بین ایشان بوده، متفاوت و متفاضل بوده‌اند، یکی نبی و دیگری رسول و یکی رسول بوده و اولوا العزم نبوده و دیگری اولوا العزم بوده و خاتم نبوده. یکی اول در بعثت و یکی آخر بوده در بعثت.

پس اگر کسی غیر از حضرت آدم بگوید که من مخلوقی بی اب و امم، دروغ گفته؛ همچنین اگر بگوید که من اول پیغمبری هستم که از جانب خدا مأمور به دعوت شده‌ام آن هم دروغ خواهد بود.

۱. یوحنا، باب ۶: ۱۴.

۲. همان، باب ۹: ۱ و ۲.

۳. همان، باب ۴: ۱۹.

۴. ایقان، ص ۱۱۸.

۵. صفات، جمع نعت.

پس موسی و عیسی نتوانند بگویند که ما اول مبعوثیم با آن که پیش از ایشان مبعوثان دیگر بوده که وسط، اول نمی‌شود؛ همچنین اگر بالفرض کسی آخر و خاتم باشد که پس از او کسی نبی نباشد، غیر او نمی‌تواند از سابقین بر او بگوید که منم خاتم و آخر، که وسط آخر نمی‌شود بالضرورة.^۱

بلی مظاهر امر الله در صفت نبوت مثلاً و دعوت و ارشاد و هدایت و مظهریت صفات کمال باری [تعالی] از علم و قدرت و امثال ذلک، متحداند و همین اتحاد در جمله‌ای از صفات کمال منشأ صحت حمل می‌شود و این که مثلاً موسی بفرماید منم عیسی و ابراهیم، چنانچه حضرت امیر علیه‌السلام به واسطه دارا بودن مر کمالات انبیا را، می‌فرمودند در پاره‌ای از کلماتش - ما حاصله - که: منم آدم و نوح و ابراهیم الی آخر؛ چنانچه فرزند بزرگوارش مهدی قائم که جامع کمالات سابقین و وارث موارث ماضین بوده، همین کلمات را بفرماید که: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ وَ شَيْئٍ فَهِيَ أَنَا ذَا آدَمَ وَ شَيْئٍ»^۲ الی آخر.

پس اگر هر یک از انبیا بخواهند بگویند که مائیم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و مراد شرکت و اتحاد در فعل و صفات مشترکه باشد صحیح است، و اما نمی‌توانند بگویند که مائیم خاتم النبیین و از او اراده نمایند معنی خود لقب و صفت را و از این کلمه مبارکه عنوان آن را بر وجه موضوعیت اراده کنند، چه آن که این صفت مختصه بوده و کسی که بعد از او انبیاء دیگر مبعوث شده‌اند و او اول یا وسط بوده، چگونه می‌تواند بگوید که من آخر انبیائیم یعنی پس از من پیغمبری نبوده و حال آن که پس از او پیغمبرانی بوده‌اند؟! و آیا این غیر از خلاف واقع و دروغ چیزی خواهد بود؟! و چگونه وسط، آخر می‌شود؟ و آیا این تناقض نیست که عقلاً محال است؟

بلی اگر از این کلمه، عنوان او را بر وجه موضوعیت ملاحظه نفرماید، بلکه او را بر وجه مراتبیت^۳ ملاحظه کرده و اشاره به سوی نفس ذات کرده باشد و کلمه خاتم را استعمال در ذات خاتم کرده باشد؛ آن وقت حال لفظ خاتم، حال لفظ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهد بود و چنانچه صحیح است که بگوید منم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌تواند بگوید منم خاتم و در اینجا از خاتم معنای خودش قصد نشده بلکه به سوی نفس ذات مقدسه شده.

مثلاً حضرت امیر علیه‌السلام به واسطه شرکت در کمالات و صفات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سوای نبوت، می‌تواند بگوید منم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم می‌تواند بگوید منم خاتم النبیین و او را اشاره به نفس ذات بگیرد مجرداً عن ملاحظة العنوان بنفسه، ولی نمی‌تواند بگوید که منم خاتم النبیین

۱. اگر بعد از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله، پیغمبر دیگر مثل بهاء یا باب ظهور کند، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دیگر خاتم نخواهد بود، بلکه در وسط ردیف پیامبران قرار خواهد داشت و لازمه آن کذب احادیث نبوی: «انا الخاتم والآخر» است.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

۳. مرأة در لغت به معنای آینه است، مقصود این است که لفظ خاص مانند آینه صورت و موضوع خاص را نشان دهد؛ وجه مراتبیت، یعنی وجه آلی و طریقیست نه صرف موضوعیت.

و از او نفس این عنوان را ملاحظه کرده، چه آن که او نبی نبوده تا چه رسد که خاتم باشد، چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ!»^۱ و کرارا فرمود علی با من مشارک است در کمالات سوای نبوت.

و پس از التفات بما ذکر عرض می‌کنم خاتم النبیین که از القاب شریفه آن حضرت است به عنوان وصفیت و لقبیت ملحوظ شده و در وقتی که می‌فرمود منم خاتم النبیین این را بر وجه موضوعیت و وصفیت ملاحظه می‌فرمود و از قبیل حمل مشتق بر ذات بوده^۲ و الا لازم می‌آمد حمل ذات بر ذات و حمل شیء بر نفس و دانستی که به این ملاحظه که همین است، هم معنای خاتم النبیین و ظاهر او که خروج از آن بلا دلیل، علیل است، نمی‌تواند کسی غیر او بگوید منم خاتم النبیین که این دروغ و تناقض و اجتماع ضدین خواهد بود.

پس، جناب بهاء که داد عرفان در این کلمات داده، فرق ما بین صفات مختصه و مشترکه نکرده و ملاک صحت حمل را به دست نیاورده و فرق ما بین عنوان موضوعیه و مرآتیه را نفهمیده و به طور اجمال سخنی به گوش او خورده از اهل عرفان ولی کُنه معنا به دستش نیامده، شناوری می‌کند یا فهمیده از برای تلبس کلماتی مجمل، مغلطه در سینه ساده لوحان انداخته.

باز می‌گویم این توسع و تصرف کلمه جناب بهاء در کلمه مبارکه در صورتی منافی عقیده ما مسلمین است که فرض بشود در قرون متأخره، نفسی متصف به این صفت باشد از مظاهر امر الله تا آن وقت جریان این کلام مبارک بر لسان ختمی مرتبت مبنی بر توسع باشد و خودش را مصداق واقعی این عنوان ندانسته، بلکه خودش را مثل آن نفس متصف به این وصف شمرده مثل سایر موارد حملها که بگوید من فلانم یا فلانم و ما مسلمین به نفس همین کلام مبارک صادر از کسی که معصوم و حجت است، اثبات می‌کنیم نفی آمدن چنین شخصی را و می‌گوئیم که ظاهر این کلام که حجت است عند العقلاء، این است که آن آخر بلا تالی صاحب این مقاله مبارکه است و این که مراد به مشارکت اوست با چنین نفسی خلاف معنای اوست و بلا دلیل دست از او بر نمی‌داریم که اگر چنین کنیم اختلاف در مقاصد حجج علیهم‌السلام پیدا می‌شود و در این صورت کلمات بها را بر خلاف مقصود او حمل می‌کنم بما لا یرضی به.

اگر بگوئی که بها سدّ باب تأویل در کلمات خودش [کرده] می‌گوییم اولاً در همین کلامش هم تأویل می‌کنم و می‌گوئیم این که گفته بهاء که تأویل در کلام من نکنید، مقصودش آن است که البته کلام مرا بر غیر معنای آن حمل کنید.

باز اگر تأکید کند در همان تأکید تأویل کنیم الی ما لا نهایه له، تا آن که امر منتهی شود که

۱. بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۷۵؛ نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲. مثل: زید ضارب و عالم.

اصل تأویل بلا دلیل بر خلاف رویه عقلاء است و آنان که متبع‌اند در این امور و مدار احتجاج و اعتذار بر احکام عقلائیه ایشان است، منع از آن فرمودند. و در این صورت این امر تازه نخواهد [بود] که جناب میرزا ابو‌الفضل آن را در کمال افتخار از خصایص بهاء دانسته که می‌گوید سدّ باب تأویل نموده که شریعت الهیه ملعبه هر آخوندی نگرده، بلکه تمام عقلاء اهل لسان، منع از تأویل بلا دلیل داشته‌اند. اگر آن نمی‌شد منع جناب بهاء هم مفید نبود و مستلزم تسلسل نباشد. و الحاصل، اگر تأویل بلا دلیل ممنوع [و] از رویه عقلاً در همه اعصار بوده، این کرامتی مخصوصه به بهاء نبوده و اگر قبلاً ممنوع از تأویل نبودیم و جایز بود از برای ما فتح باب تأویل قبل از سدّ بهاء آن در راه، پس می‌گوئیم مسدود شدن باب تأویل، به آن است که بهاء به کلامی منع فرماید از تأویل و ما که ممنوع نبودیم، در همین کلام بهاء ایضا تأویل می‌کنیم، مگر آن که جناب بهاء از برای تأویل صورتی مانند میل یا طیر ابابیل مجسم کرده باشد و آن را بکشد و این را بشکند. و ثانیاً حجج معصومین هم تأکیداً لحکم العقل، بالخصوص تصرف و تفسیر و تأویل را در کلمات خود منع فرمودند، پس در این کلمه مبارکه [لا نبی بعدی] بلا قرینه، نباید تأویل کرد.

شبهه اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند

اگر بگوئی اثبات شیء [مثل خاتمیت] از برای شیء مستلزم، نفی ثبوت آن شیء از غیر آن نمی‌شود و از همین باب است نفی مفهوم در لقب، پس اگر کسی بگوید من عالمم یا کاتبم، نفی این دو وصف از غیر خود نکرده.

می‌گویم استلزام نفی خاتم بر بودن کس دیگر را خاتم، از این باب^۱ نیست، بلکه از باب آن است که خود مفهوم «آخر» و «خاتم» منافی با وجود ثانی است، مثل «اول» که منافی وجود «سابق» است، که اگر تالی داشته باشد او «آخر» نخواهد بود.

پس فرق است بین آن که کسی بگوید من وارد یا داخلم، این اثبات، نفی را مستلزم نیست و اگر بگوید من آخر واردین و داخلینم، این مفهوم نفی وارد دیگری بعد از خود می‌کند.

باز می‌گویم، جری این کلام بر لسان مبارک بدون ملاحظه معنای وصفی نبوده، حال سؤال می‌شود که آیا از برای این وصف [خاتم] مصداقی هست ولو در قرون متأخره که زمانی خواهد بود که مرتبه نبوت به نفسی منتهی شود یا نه؟

اگر نیست پس خاتمی نداریم تا جمیع انبیا بتوانند بگویند ما خاتمیم. و اگر هست و ممکن است انتهاء شخصی، پس ممکن است انقطاع این فیض در وقتی، پس چرا صاحب این مقاله^۲ را آن نفس نمی‌دانیم و به قول متبع او که او را آن نفس [خاتم] دانستیم، همان قول نفی نفس دیگر را خواهد کرد.

۱. اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند.

۲. سخن، مقصود خود پیامبر اسلام است که فرمود: «أنا الخاتم».

باری تمویهات باب از برای اخفاء حق ما را به طول کلام مُلجاء نموده و از قارئین معذرت می‌جویم.

و در این مقام دو تشکیک و استبعادی است که در ذیل وجه عقلی بر عدم امکان نسخ شرع محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس از طایفه دهم از اخبار با جوابش بیان خواهد گردید.

طایفه یازدهم: روایات دال بر اشرافیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

طایفه یازدهم، از اخبار آثار قطعیه داله بر اشرافیت و افضلیت و اکملیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله محمود، از مطلق ما سوی و تمام آفرینش یکسره از آیات قرآنی و فقرات زیارات و ادعیه و اخبار متواتره الدالات علی المطلوب به ضمیمه دو مقدمه عقلیه و ثابته محققه که منتج خواهند بود به شرحی که بیاید این مدعی را، که با ثبوت افضلیت، نسخ شریعت مستلزم خلاف عدل و حکمت خواهد بود و توضیح مدعی به تبیین سه مقدمه است.

مقدمه اول: اقتضای عدل الهی اعطاء حق ذیحق

مقدمه اولی آن که عدل الهی مقتضی است که اعطاء نماید به هر ذی حقی حقش را و عنایت فرماید به صاحب هر درجه و مقامی به اندازه درجه و مقامش پس شریف را به شریف و اشرف را به اشرف عنایت فرماید که حق اوست، غیر آن بنماید که شریف را به اشرف و اشرف را به شریف عنایت فرماید که این دو در مرتبه افراط و تفریط [است] که خارج از حد استوا و مقام عدل خواهد بود که حق ذی حق، به غیر او داده شده.

و همین است سنة الله در کائنات و ممکنات: «فَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۱، «وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»^۲ فکما ان الطیبات للطیبین فالأطیبات للأطیبین فالغایة الفاضلة شُخصَ بها الفاضل و افضل العنوانات تنفرد بها افضل البریات و همین است معنای: «المُعْرُوفُ بِقَدْرِ المَعْرِفَةِ»^۳ و همین است معنای «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»^۴ که چنانچه حقایق و ذوات اهل عالم بالا به واسطه قرب به مبدأ متفاوت است، درجات و مقاماتشان متفاوت و شئون و مناصبشان متفاوت است، کروبین و روحانیین و حمله^۵ عرش و ملائکه ارکان و سکنه^۶ سموات و مدبرات، چون بر یک نسق نبوده‌اند استعدادا و ذاتا بر یک منوال نگردیدند درجه و مقاما و شأن و شغلا.

۱. سوره فاطر، آیه ۴۳.

۲. سوره فاطر، آیه ۴۳.

۳. سائلی از امام حسین علیه‌السلام بولی را تقاضا کرد، حضرت اعطای آن را به پاسخ سه سؤال منوط نمود و در جواب اعتراض سائل حدیث فوق را نقل فرمود بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۶ و جامع الأخبار، ص ۱۳۷.

۴. سوره صافات، آیه ۱۶۴.

۵. حاملان، جمع حامل به معنای حمل‌کننده.

۶. جمع ساکن، ساکنان.

و همچنین ملاحظه انبیا فرما که «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»^۱ پاره‌ای نبی و جمله‌ای به رشته رسالت و جمله‌ای به مقام اولوا العزیمت فایز،^۲ پاره‌ای به داشتن شریعتی ممتاز و پاره‌ای به عطای کتابی سرفراز، پاره‌ای مبعوث بر کل و جمله‌ای مبعوث بر طایفه در اسماء مبارکه که خصیصه ایشان است از اسماء اعظم از نود و نه اسم شریف و آنها ملاک تصرف و احاطه ایشان است در کائنات. ایضا متفاوت و متفاضل‌اند، بعضی دارای یک اسم یا دو اسم و دیگری پنج اسم و دیگری بیست و پنج اسم و دیگری تمام آن اسماء را به شرحی که در آثار معتبره تقریر یافته و معلوم است که این تفاضل در مقامات و عنایات و دیگری شأن و شغل بر وجه جزاف نیست، بلکه متفاوت ذوات آنها است و قرب آنها است به مبدأ، مانند اشعه منیر کمالات و استعدادات ایشان است.

پس هر یک از ملائکه و انبیا که اشرف و ارفع بودند، مقامات مخصوصه و مناصبه موهبه به ایشان افضل و ارفع بوده. و همچنین است حال پروردگار در نشأه اخرویّه و تفاوت مقامات و تفاضل درجات، بر حسب تفاوت کمالات است، اول کسی که مغفور و مورد عفو شده باشد، اول درجه بهشتیان را دارا بود، تا برسد به کسی که مقام شفاعت داشته باشد، تا به کسی که حساب و کتاب با او باشد یا اختیار بهشت و دوزخ و تزویج حور العین به دست او باشد یا در جنت عدن باشد یا در مقام رضوان فایز باشد. بلکه در سلطنت ظاهره^۳ هر نفسی که امنع و افخم و ارشد و اکفی و ألیق و اولی است، مناصب فخیمه و مشاغل عظیمه و عطایای جزیله و مواهب و الطاف کریمه به او داده شود به مثابه‌ای که نازل‌تر از او کمالات و درجه، محروم از آن عنایات بوده، اگر مقام سلطنت مُراعی^۴ عدل و حکمت و متجنب^۵ از حیف و تشهی^۶ و افتراء بوده، پس حکم عقل موافق سنت پروردگاری چنین اقتضا نماید که در مقام منصب بخشی و دادن فرمان و کتاب و تشریح قانون سیاست و آداب و تعلیم مشق و حرکت و شرعی که موجب ارشاد و هدایت است بوده باشد، هر شریعتی که کامل‌تر و فاضل‌تر باشد از تمام شرایع و هر کتابی که جامع‌تر باشد از تمام کتب، آن باید داده شود به کسی که اکمل و اشرف و افضل باشد از تمام آفرینش.

و عدل الهی بر طبق حکم عقل چنین اقتضا نماید که اگر کسی در موجودات، اول و اقدم و اکمل و اتم و سید و آقا باشد نسبت به تمامی موجودات، منصب و شرعی و سفارت و کتابی که به او عنایت می‌شود اکمل و اتم و اشرف اجمع بوده باشد از تمام شرایع متصوره و کتب مفروضه. و این ملازمه بر وجهی عقل حاکم به اوست و سنت الهی جاری بر اوست که از فرض هر یک

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۲. از ماده فوز، نائل آمدند.

۳. سلطنت دنیوی.

۴. مراعات‌کننده.

۵. دور و اجتناب‌کننده.

۶. شهوت و خودخواهی.

دیگری لازم می‌آید. پس اگر فرض کردیم یا آن که یافتیم شریعتی را از برای کسی که آن اشرف الشرایع است و همچنین هر گاه شخصی را از صاحبان شرایع یافتیم که معلوم شد او اکمل الخلائق است حتی من جمیع ارباب الشرایع، حکم می‌کنیم به این که شریعت او هم اکمل من جمیع الشرایع است به مقتضی مقدمه عقلیه و سنت جاریه [الهی].

و نتیجه هذه المقدمه آن که: افضل الخلائق و اشرفها و اکملها باید مخصوص و منفرد باشد به اکمل الشرایع و اتمها و افضلها و اشرفها و لازمه آن، آن است که از برای دست آوردن اکمل الشرایع و اتمها و اجمعها طریقی عقلانی است و آن ملاحظه صاحب اوست، اگر اکمل الخلق بود شأن و شغلش و منصب و شرع او اکمل خواهد بود.

مقدمه دوم: حرکت استکمالی

مقدمه ثانیه آن که نظر پروردگاری در ماهیات ممکنات و اجزاء کائنات نظر استکمال ترقی است که این است جود مطلق و فیض علی الاطلاق، و هو المراد بالقیاض بلکه همین است غرض آفرینش. من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم^۱

و بدین جهت جمیع اسباب و علل مکمله را از برای تکمیلات ملکیه و ملکوتیه و ترقیات حسیه و معنویه و ارتقاءات بدنیه و روحیه فراهم نموده از مرتبای ظاهریه و باطنیه و محسوسه و معقوله از سماء^۲ ظاهری بما علیها من الكواكب الظاهرة و ما منها من السحاب و الامطار الظاهرية و سماء معنوی و ما فیها و بها و منها از کواکب و سحاب و امطار معنویه للحياة الظاهرية بما لها من الکمالات الحسیة و الحیاة بما لها من الاستکمالات الروحانية العقلانية.

و بدین جهت از برای ایشان دو مسافرت قرار داده: ملکیه محسوسه بدنیه من مرتبة الهیولا الی الخضرة الانسانية. و ملکوتیه معقوله روحانیه من اول مرتبة الانسانية الی اقرب مقامات الالهية ولكل فی كل مرحلة خلغ و لبس جدید و غذاء مناسب من طریف و تلید.^۳

و دو سیر مقرر آمده، محسوس و معقول و دو تکلیف مجعول شده تکوینی تخیری و تشریحی اختیاری و لها فی كل سیر و مرحلة احساسات حیوانیه و ادراکات عقلانیه و کمالات حسیه و ترقیات روحانیه.

و این مطلب به علاوه آن که مدلول علیه نصوص قطعیه است، محسوس و مُشاهد است از ملاحظه اجزاء کائنات فی سیرهم من المبادئ الی الغایات.

ملاحظه آب و دانه را نما که چگونه در مرتبه خود، ناقص بوده، فاقد بوده، اندک بوده و چگونه

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۷۵۶، باب عتاب کردن موسی را. توضیح این که در مصرع اول چنان که مشهور هست، «خلق» آمده بود. لکن با مراجعه به نسخه‌های متعدد مثنوی کریم زمانی، توفیق سبحانی، سرورش روشن شد که اصل آن «امر» بود.

۲. آسمان.

۳. طریف مال نو و جدید و تلید مقابل آن یعنی مال کهنه و قدیمی. دهخدا، ذیل ماده تلید و طریف.

او را به تکلیف تکوینی مکلف نموده و به سیر تخییری مقهور داشته تا آن که کامل و واجد گشته و یکی هزار و اندکی بی شمار، صاحب قوای نباتیه و ترقیّات و نموّها کرده، چه رنگ‌ها و طعم‌ها و بوها و شکوفه‌ها و میوه‌ها برآورده و صاحب خواص و آثاری و فوائد و عوایدی در هر جزئی از او پیدا گشته؛ و چه منافع و مصالحی از او بر او مترتب گشته. پس چگونه ناقصی کامل گشته، پس از آن مشاهده فرما که این کامل اکمل شده در نشأه حیوانیه صاحب قوای حیوانیه گشته حرکاتی اختیاریه و احساساتی حیوانیه تحصیل کرده، پس کوری بینا و کری شنوا و لالی گویا و ساکنی متحرک و خاموشی با صدا گشته، سیر اسبان در صحرا و نغمه بلبلان در هوا مشاهده می‌کنی و اینها در مقام نقصان بوده و در هر مرتبه کمالشان [را] دارا گشته.

پس از آن مشاهده فرما که چگونه این کامل اکمل شده به علاوه احساسات حیوانیه، ادراکات عقلانیه در نشأه انسانیّه تحصیل نموده و چگونه مملوک مالک شده و مالک سالک شده و حواس باطنیه بر حواس ظاهریه‌اش افزوده شده و چگونه مطاع گردیده و چگونه متصرف در همه گشته و تمام [عالم] مسخر او شده و پس از آن در سیر روحانیش چه مقامات تحصیل کرده تا آن که جلیس خاک، محیط بر افلاک و حاکم بر املاک گشته، از مقام رقیّت و عبودیت به مرتبه مولویت و ربوبیت فائز گشته.

أَنْظُرُ إِلَى مَبْدَأِ الْمَعَادِنِ وَالْجَوَاهِرِ وَالْجَمَادَاتِ وَالنَّبَاتَاتِ وَالْحَيَوَانَاتِ وَ سِيرِهِمْ فِي الدَّرَجَاتِ وَ مَا لَهُمْ مِنَ الْاِسْتِكْمَالَاتِ وَ التَّرْقِيَّاتِ وَ الْاَثَارِ وَ الْعَايِدَاتِ إِلَى وَصُولِهِمْ إِلَى الْغَايَاتِ وَ بَلُوغِهِمْ إِلَى نَهَايَاتِ فِي كُلِّ ذَرَّةٍ مِنَ الذَّرَاتِ بِمَا لَا يَحِيطُ عَقُولُ الْمَمْكُنَاتِ وَ اَوْهَامُ الْبَرِيَّاتِ وَ إِلَى مَا أُعِدَّ لَهُمْ فِي اِسْتِكْمَالِهِمْ مِنَ الْاَسْبَابِ وَ الْمَعْدَّاتِ وَ الْمَتَمَّمَاتِ وَ الْمَكْمَلَاتِ وَ الْاَلَاتِ وَ الْاَدْوَاتِ وَ مَا فِيهِنَّ مِنَ الْفِعْلِ وَ الْاِنْفِعَالَاتِ وَ الْاَزْدِوَاجِ وَ الْمَنَاكِحَاتِ وَ التَّأَثُّرِ وَ التَّأَثِيرَاتِ وَ الْاَبَاءِ وَ الْاِمَهَّاتِ مِنَ الْعُلُوِّيَّاتِ وَ السُّفْلِيَّاتِ. فَكُلُّهُمْ إِلَى غَايَتِهِمْ سَايِرَاتُ وَ إِلَى اِسْتِكْمَالِهِمْ شَائِقَاتُ وَ لِأَمْرِ رَبِّهِمْ مُسَخَّرَاتُ.

أَنْظُرُ إِلَى الْحَيَّةِ وَ مَا أُعِدَّ لَهُمَا مِنَ الْمَرِيَّاتِ مِنَ الْاَرْضِ وَ السَّمَوَاتِ وَ مَا فِيهَا وَ عَلَيْهَا وَ بِهَا مِنَ الْمُؤَثَّرَاتِ وَ الْمَلَائِكَةِ الْمُدَبَّرَاتِ لِتَحْصُلِ قُوَّةٍ تَقُومُ بِهِ الْحَيَاتُ اَوْ نُوْرٍ تَرْفَعُ بِهِ الظُّلْمَاتُ اَوْ دَوَاءٍ تَدْفَعُ بِهِ الْاَفَاتُ.

أجزاء خسیسه^۱ چون دانه و حبه را ناقص نخواسته، او را ترقیّات داده با آن که عوائدش راجع به انسان است؛ چگونه جان جهان و یگانه دوران و عصاره ارکان و زبده اکوان و نخبه امکان و خاتم سایران را مهمل گذارد و نظر استکمال و ترقی در او ننماید؟ با آن که اوست جامع الکمالات و محشر البریّات و لأجله خلق الکائنات؛ اجزاء عالم را مهمل نگذاشته تا چه رسد به کل آنها و مجموعه آنها، فانیه دائره^۲ را مهمل نخواسته تا چه رسد به باقیه ثابته، ممکن را ناقص نخواسته تا چه رسد به نمونه واجب و مثل و مثل خودش.

۱. پست، مقصود پایین مرتبه.

۲. وجودی که فانی و از بین می‌رود، مقابل باقیه ثابته.

پس البته در او هم نظر استکمال دارد و از برای او سیر عقلانی و جنبش روحانی و منازلی معنوی و مقاماتی ملکوتی معین فرموده و از برای این استکمال اسبابی معین فرموده، امطاری معنویه از آسمان معنوی از برای حیات معنویه انسان قرار داده و همچنین اسباب دیگری از چراغ‌ها و لباس‌ها و میوه‌ها و غذاها و دواها و صیقل‌ها و تازیانه‌ها و نسیم‌ها و طبخ‌ها و نضح‌ها و انقلابات و احوال معنوی ملکوتی عقلانی روحانی سرّی معنوی مقرر داشته و ملک و مذهب و مشرب و منهج معین کرده که تمام آنها قانون ترتیب و مشق حرکت و اسم مجموع آنها شریعت و دیانت است. و از برای توضیح این معنی شرحی است فصیل و کلامی است طویل که مجال تعرّض آن نیست.

و خلاصة الکلام، فی المقدمه الثانيه این که بر حسب مشاهده سنت پروردگاری در اجزاء کائنات و جزئیات ممکنات و منها نوع بشر فی سیره المبادی الی النهایات و بر حسب سیاسات ارباب وحی و صاحبان الهام و بر حسب مراعات جود و فیض و لطف و حکمت حضرت باری، نظر پروردگاری در آفرینش نظر استکمال و ترقّی است که افراد ممکن و منها نوع بشر را از مراتب متنازله به مقامات متفاضله بکشاند و از درجه دانیه به عالیه و از عالیه به اعلی برساند و ناقص را کامل و کامل را اکمل الی مراتب بعضها فوق بعض برساند، که این است جود و عنایات و همین است غرض از ایجاد موجودات و هیچ گاه مقصد و مقصودش معکوس این معنی نبوده و استدراج و تنزل و تسافل را نخواسته.

و پس از آن که این سنت را در اجزاء جزء فجزء مرعی داشته، در عالم کبیر^۱ هم جاری خواهد داشت و او احقّ و اولی به مراتب، به مراعات این سنت خواهد بود.

و نتیجه این مقدمه آن است که هر زمانی که عالم کبیر به قانونی اکمل تربیت یافت، کامل گردید. دیگر سیر معکوس از برایش روا نباشد که آن قانون اشرف و اکمل از او گرفته شود و به قانون دیگری نازل و پست، جنبش و حرکت نماید که این تنزل و تسافل است و خلاف غرض و لطف و حکمت است. و لازم ذلک این که هر قانونی و شرعی که اکمل القوانین و اتم الشرایع گردید، او خاتم القوانین و الشرایع و آخرها و غیر منسوخها، خواهد بود، فاکمل الشرایع خاتمها خواهد بود که نسخ او بلاعوض او الی المفضول، منافی سنت پروردگاری و قبیح خواهد بود.

و لازم این مطلب آن است که از برای دست آوردن آن که شریعت باقیه غیر منسوخه که آخر و خاتم باشد، او کدام است و آن که این شرع مخصوص دائمه غیر زائله است، طریقی است عقلانی و آن دست آوردن آن است که آیا آن شریعت اکمل الشرایع المتصوره است أم لا؟ که اگر به برهانی معلوم گردید که او اکمل الشرایع است و ممکن نشد بهتر از او، پس معلوم می‌شود که او دائمه باقیه غیر زائله است چنانکه نسخ او خلاف لطف و حکمت است.

و خلاصه‌المتقدمین^۱ آن شد که هر که اکمل باشد از صاحبان شرایع، شریعت او اکمل خواهد بود، و هر شریعتی که اکمل الشرایع شد، او آخر الشرایع و خاتمها خواهد بود و او بقیه غیر منسوخه خواهد بود.

پس مسئله آخریت متفرع بر اکملیت است به مقتضی مقدمه ثانیه و اکملیت شریعت متفرع بر اکملیت صاحب اوست به مقتضی مقدمه اولی.

مقدمه سوم: ملاک اشرفیت

مقدمه ثالثه، آن که کواشف افضلیت و اکملیت و اشرفیت، امور چندی است که در هر محل که یافت شد او اشرف خواهد بود.

یکی اولیت و اسبقیت در ایجاد است که هر نقطه که اول باشد نزولاً و استعمالاً، آخر خواهد بود صعوداً و کمالاً و او اشرف است که غیری بر او مقدم نبوده و محتاج به سوی غیر نشده و ما سوی به وساطت او محتاج شده.

و دیگر غایه بودن از برای خلق که غایه شیء مقصود اصلی و خودش مقدمه و طفیلی است در هر اصلی بر طفیلی.

سیم، مقام افاضه که هر مفیضی اشرف و افضل از مستفیض است، پس هر که فیاض نسبت به تمام باشد افضل از تمام خواهد بود.

چهارم، مقام اطاعت است که هر مطاعی افضل از مطیع خواهد بود و مطاع آفرینش مطلق، افضل بر تمام خواهد بود.

پنجم، مرتبه حجت است که هر حجتی بر مجموع خودش مقدم و حجت بر جمیع خلق، اشرف جمیع خلق خواهد بود.

ششم، درجه ارشاد و تعلیم که هر مرشدی و هر معلمی، اکمل از مسترشد و متعلم خواهد بود. هفتم، مقام مرجعیت در شدائد و حوائج، که محتاج الیه^۲ اشرف از محتاج است، الی سایر المقامات و المراتب و الدرجات من الاختصاص و التفرد بالکمالات که واجد آن مرتبه اکمل از فاقد آن [است]. اذا عرفت ذلك فنقول:

بر حسب آثار قطعیه که در دیانت اسلامیّه - که خصم اعتراف به صحّت آن دارد - وارد شده تمام این مراتب خاصه و خصیصه زبده^۳ کائنات، حضرت ختمی مرتبت صاحب دیانت اسلامیّه [است] که به اندک مراجعه در آیات و زیارات و ادعیّه و متواتر از اخبار، این معنی کالشمس فی

۱. در متن المتقدمین آمده که صحیح «المقدمین» به نظر می‌رسد که سهو مستنسخ است.

۲. شیءای که به او احتیاج است.

۳. فرد و تک.

رابعة النهار، مكشوف و واضح نماید و احصاء تمام ما وَرَدَ فِي الْبَابِ و ما يدل عليه، محتاج به كتابي است على حده لكثيرتها و وفورها، از هر طایفه و نمره اشاره به بعض قليلی از كثير می نمائیم.

اما اسبقیت و اولیت در خلقت پس اخبار به لسان های مختلفه بیان می نماید: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^۱ و امیر علیه السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلَ خَلْقِ الْمَخْلُوقَاتِ كُلِّهَا بِأَرْبَعِيْنَ أَلْفِ سَنَةٍ وَ أَرْبَعَةَ وَ عَشْرِينَ أَلْفَ سَنَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهُ اثْنَيْ عَشَرَ حِجَابًا»^۲.

و در خبری: «إِنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - لَمْ يَزَلْ مُتَفَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ فَمَكَّنُوا أَلْفَ دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ بِجَمِيعِ الْأَشْيَاءِ»^۳.

و اما مقام غاية بودن از برای ايجاد، خطاب معروف مشهور: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»^۴، ملاکی از آن و فرمان مهر لمعان: «خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»^۵، کاشف از آن و خطاب: «لَوْلَاكَ وَ لَوْلَا عَلِيٌّ وَ عِزَّتُكُمَا الْهُادُونَ الْمُهْدِيُّونَ الرَّاشِدُونَ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ وَ لَا الْمَكَانَ وَ لَا الْأَرْضَ وَ لَا السَّمَاءَ وَ لَا الْمَلَائِكَةَ وَ لَا خَلْقًا يَعْبُدُنِي»^۶، دال بر آن و حدیث شریف: «إِنِّي مَا خَلَقْتُ سَمَاءَ مَبْنِيَّةٍ وَ لَا أَرْضًا مَدْحِيَّةً - إِلَى قَوْلِهِ - إِلَّا لِأَجْلِ هَؤُلَاءِ الْخَمْسَةِ»^۷ صریح در آن و قول مبارکش: «فَأِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»^۸ نص در آن [است] به موسی می فرماید: مقصودم از اولیاء ابراهیم و اسحاق نبوده: «أَنِّي أَرَدْتُ مَنْ مِنْ أَجْلِهِ خَلَقْتُ آدَمَ وَ حَوَاءَ وَ مَنْ مِنْ أَجْلِهِ خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ»^۹، که این دو کنایه از تمام دنیا و تمام دار عقبی است.

و اما مقام افاضه و وساطت در فیض چه تکوینی و چه تشریعی و چه ظاهری و چه باطنی نسبت به مطلق آفرینش، پس جمله ای از اخبار در مقام فیض تشریعی معنوی می فرماید: «فَبِنَا عَرَفَ اللَّهُ وَ بِنَا وَحَدَّ اللَّهُ وَ بِنَا عَبْدَ اللَّهِ وَ بِنَا أَكْرَمَ اللَّهِ مِنْ أَكْرَمٍ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ وَ بِنَا أَثَابَ مَنْ أَثَابَ وَ بِنَا عَاقَبَ مَنْ عَاقَبَ...»^{۱۰}

«فَنَحْنُ أَوَّلُ خَلْقِ اللَّهِ وَ أَوَّلُ خَلْقِ عَبْدِ اللَّهِ وَ سَبَّحَهُ وَ نَحْنُ سَبَبُ خَلْقِ الْخَلْقِ وَ سَبَبُ تَسْبِيحِهِمْ وَ عِبَادَتِهِمْ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْآدَمِيِّينَ»^{۱۱}؛ «وَ لَوْلَانَا مَا عَبْدَ اللَّهُ»^{۱۲}، «وَ لَوْلَانَا مَا عَرَفَ اللَّهُ... الْخ»^{۱۳}.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۴ و ج ۵۴، ص ۱۷۰؛ عوالم الآلی، ج ۴، ص ۹۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۴.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۳۹.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۵؛ المناقب، ج ۱، ص ۲۱۶.

۵. روایت فوق مشهور است، اما در منابع روایی چنین وارد شده است: «ما خلقت الخلق إلا لأجله» الأنوار، ص ۷.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷.

۷. عبدالله بن نور الله البحرانی، عوالم العلوم.

۸. نهج البلاغه، خطبه ۳۸۵؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۶.

۹. بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۳۸؛ صدوق، الأمالی، ص ۶۶۶؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴۲، معانی الأخبار، ص ۵۴.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱ و ۲۰.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰ و ۱۶۹.

۱۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۹۳؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۰.

۱۳. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴؛ بصائر الدرجات، ص ۶۱.

و در خبری «... ثُمَّ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ تُسَبَّحَ فَسَبَّحَتْ فَسَبَّحُوا بِتَسْبِيحِنَا وَ لَوْ لَا تَسْبِيحُ أَنْوَارِنَا مَا دَرَوْا كَيْفَ يُسَبِّحُونَ اللَّهَ».^۱

و اخبار باب فیض نبوت، بسیار [است] که: «مَا تَنَبَّأ نَبِيٌّ إِلَّا بِمَعْرِفَتِي وَ الْإِقْرَارِ لَنَا بِالْوَلَايَةِ»^۲، و این که درجاتشان^۳ از روح الله شدن و کلیم الله گردیدن و خلیل الله بودن و امثال ذلك تمام از این ناحیه مقدسه بوده و شده. و اخبار خلق اول و خلقت انبیاء.

و در مقام فیض تکوین می‌فرماید: «... نَحْنُ سَبَبُ خَلْقِ الْخَلْقِ...»^۴ و «بِنَا أُنْمِرَتِ الْأَشْجَارُ وَ أُيْنَعَتِ الثَّمَارُ وَ جَرَتِ الْأَنْهَارُ وَ بِنَا يُنَزَّلُ غَيْثُ السَّمَاءِ وَ يَنْبُتُ عُشْبُ الْأَرْضِ...»^۵، «بِنَا يُمْسِكُ اللَّهُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ بِنَا يُمْسِكُ الْأَرْضَ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا وَ بِنَا يُنَزَّلُ الْغَيْثَ».^۶

و فرمودند بر مکان نوشت و بر سرادق عرش نوشت و بر مهیب باده‌ها نوشت و بر اطباق زمین‌ها نوشت و بر بال ملائکه نوشت و بر لوح و قلم نوشت و بر مصب آبها نوشت و [بر] بلندی کوه‌ها نوشت و بر تاریکی و روشنائی نوشت: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ»^۷.

تا آن که در خبری می‌فرماید: «فَبِذَلِكَ يَا جَابِرُ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ بِغَيْرِ عَمَدٍ وَ ثَبَّتَتِ الْأَرْضُ»^۸. بلکه در اخباری مواد کائنات و مایه وجود، ایشان بوده‌اند که نور عرش و ملائکه و آسمان و کواکب و بهشت و حور العین از ایشان خلق شده و فرمودند: «نَحْنُ سَبَبُ خَلْقِ الْخَلْقِ».^۹ پس فیض وجود و فیض حیاة و بقاء، فیض علم و معرفت و فیض رزق و فیض کمالات و درجات و فیض طاعات و عبادات و فیض روشنائی و نور، فیض نعمت‌ها بأقسامها و فیض سعادت و کرامت و فیض هر کمالی در هر موجودی؛ همه از ایشان و به ایشان [است] که شمس و قمر عالم امکان، بلکه مشارق و مغارب آن بلکه آسمان ارض امکان - که تمام فیض‌ها از آن نازل و همه دست حاجت به سوی او بلند دارند، - آن وجود مبارک است که «وَ السَّمَاءُ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ»^{۱۰}، «وَ السَّمَاءُ وَ الطَّارِقُ»^{۱۱} و مقامشان مقام نعمت تامه کامله شامله بلکه مُنَزَّلٌ مِّنْ وَ سَلْوَى نَازِلَه است، بل مقام ید مسوطة است، بلکه مقام نفس الله الطَّاعَةِ بِالنَّبِيِّينَ است و آن قدر از آثار از فقرات آیات و ادعیه و

۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۹۵، کتاب سلیم، ص ۸۵۸.

۳. درجات پیامبران.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰.

۵. کافی، ج ۱، ص ۱۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۹۷.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۵؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۷.

۷. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۸.

۸. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷.

۹. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰.

۱۰. سوره الرحمن، آیه ۷.

۱۱. سوره طارق، آیه ۱.

زیارات و اخبار متظافرات در این باب و این مضمون وارد شده که احصاء آنها متعدد است. و اما مقام اطاعت و مرتبه مولویت که فرمودند: «مَا خَلَقَ اللهُ شَيْئاً إِلَّا وَقَدْ أَمَرَهُ بِالطَّاعَةِ لَنَا»^۱ و فرمودند: پس از خلق ایشان «ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَأَجْرَى عَلَيْهَا طَاعَتَهُمْ وَجَعَلَ فِيهِمْ مِنْهُ مَا شَاءَ وَفَوَّضَ أَمْرَ الْأَشْيَاءِ إِلَيْهِمْ فَهُمْ قَائِمُونَ مَقَامَهُ يُحَلُّونَ مَا شَاءُوا وَيُحْرَمُونَ مَا شَاءُوا وَلا يَفْعَلُونَ إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ»^۲.

و فرمودند: «يُوجِبُ لَهُ بِذَلِكَ الطَّاعَةَ وَ الْوَلَايَةَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَاوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ - إلى قوله - فلا يخفى عليه شيء من عالم الملك و الملكوت»^۳.

و فرمودند: که هیچ ملکی قدم از قدم بر ندارد و برگی حرکت نکند مگر به امر من.^۴ و فرمودند: «دُعِيَتِ الْأُمَّمُ كُلُّهَا إِلَى طَاعَتِي فَكَفَرَتْ فَعُذِبَتْ بِالنَّارِ وَ أَنَا خَازِنُهَا عَلَيْهِمْ»^۵ الخ. ملاحظه عموم و شمولش را فرما و این مقام اطاعت، همان صلوة مفروضه [است] که قاطبه آفرینش به اقامه آن مأمور و اول مسجدی که بنا شد و اول منبری که به پا شد و اول اذان خطبه‌ای که بلند شد در جمع اول و روز اول و اول دعوتی که به تمام آفرینش شد که این مقام و مرتبه که به تمام ذرات ممکنات خطاب مستطاب رسید. «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»^۶، و این مقام اطاعت همان مرتبه امانت معروضه است که بر تمام آفرینش عرضه شد و از تمامی قبول آن و گردن نهادن زیر بار آن، خواسته شد که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^۷ کنایه از مطلق عالم علوی و سفلی است. و آن نماز معیار رد و قبول شد، در دیانت الهیه که «فَإِنْ قَبِلْتَ قَبِلَ مَا سَوَّاهَا وَ إِنْ رَدَّتْ رَدَّ مَا سَوَّاهَا»^۸ و میزان گردید که الصلوة میزان و آن امانت مایه سعادت و شقاوت و خیر و شر و خوبی و بدی هر طائفه گردید که هر که سبقت کرد، به کمالی فایز [گردید] اگر ملک بود، مقرب شد و اگر نبی بود مُرسل شد و اگر رسول بود اولوا العزم شد «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِي وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً»^۹ و اگر عرش بود، زینت یافت. و اگر آسمان چهارم بود، صاحب بیت المعمور شد. اگر زمین بود، کعبه و مسجد الحرام شد. اگر سنگ بود، گوهر شد. اگر آب بود، کوثر شد. و اگر

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۳؛ رجال الکشی، ص ۸۷ المناقب، ج ۴، ص ۵۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۵.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۶۹.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۶۹.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۹۲؛ حسینی استرآبادی، سید شرف‌الدین، تأویل الآیات، ص ۴۹۳.

۶. سوره جمعه، آیه ۹.

۷. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۸. فلاح السائل، ص ۱۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۹۳؛ صدوق، الأمالی، ص ۶۴۱.

۹. سوره طه، آیه ۱۱۵.

مرغی بود، خوش الحان شد. و اگر نبات و [یا] حیوانی بود حلال و طاهر شد. و اگر میوه بود، خوش طعم [شد]. و اگر گلی بود، خوش بو و [خوش] رنگ شد.

و هر که سستی و توانی^۱ نمود محروم شد یا مبتلا و گرفتار. و اگر ملک [بود] رانده شد، چون فطرس.^۲ و اگر نبی بود، مبتلا شد؛ قصه یونس مشهود و وقعه^۳ ایوب مستوی که خودش به سلمان می‌فرماید:

«أَتَدْرِي مَا قِصَّةَ أَيُّوبَ وَ سَبَبُ تَغْيِرِ نِعْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ وَ أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ لَمَّا كَانَ عِنْدَ الْأَنْبِعَاثِ لِلنُّطْقِ، شَكََّ أَيُّوبُ فِي مُلْكِي فَقَالَ هَذَا خَطْبٌ جَلِيلٌ وَ أَمْرٌ جَسِيمٌ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَا أَيُّوبُ أَ تَشْكُ فِي صُورَةِ أَقْمَتِهِ أَنَا، إِنِّي ابْتَلَيْتُ أَدَمَ بِالْبَلَاءِ فَوَهَّبْتُهُ لَهُ وَ صَفَحْتُ عَنْهُ بِالتَّسْلِيمِ عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ... ثُمَّ أَذْرَكَتُهُ السَّعَادَةَ بِي».^۴

و اما مقام حجیت. پس فرمود: «مَا مِنْ شَيْءٍ وَ لَا مِنْ آدَمِيٍّ وَ لَا إِنْسِيٍّ وَ لَا جِنِّيٍّ وَ لَا مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ إِلَّا وَ نَحْنُ الْحَاجُّ عَلَيْهِمْ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا إِلَّا وَ قَدْ عُرِضَ وَ لَا يَتَنَا عَلَيْهِ وَ اِحْتَجَّ بِنَا عَلَيْهِ فَمُؤْمِنٌ بِنَا وَ كَافِرٌ وَ جَا حِدٌ حَتَّى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ».^۵

بین تا چه اندازه عموم این معنا را بیان می‌فرماید این سهل است بلکه می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِينَ مَا يَرَى عَالَمٌ مِنْهُمْ أَنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَالَمًا غَيْرَهُمْ وَ إِنِّي الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ».^۶ و به این مضمون اخبار بسیار. و اما مقام معلمیت ایشان که مقامشان مقام قلم اعلی و لوح محفوظ و کتاب معین که: «فِيهِ نَبِيَانُ كُلِّ شَيْءٍ».^۷ و «لَوْلَا مَا عَرَفَ اللَّهُ».^۸

حتی آن که درباره روح القدس که معلم معلمان است می‌فرماید: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ فِي جَنَانِ الصَّافُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةِ».^۹

که او شاگرد دبستان ما بوده و از میوه‌های تازه رسیده ما اندکی چشیده و اخبار شوون علیه ایشان لا تعدّ و لا تحصی است.

۱. سست.

۲. فطرس یکی از فرشتگان بود که به علت ارتکاب خطایی از درگاه الهی رانده شد و به مناسبت تولد امام حسین علیه‌السلام مورد عفو الهی قرار گرفت. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۶۰؛ ج ۴۴، ص ۱۸۲؛ بصائر الدرجات، ص ۶۸ البته امکان صدور خطا از فرشتگان بحث کلامی است که باید از موضع خود پی گرفت.

۳. واقعه.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۹۳؛ تأویل الآیات، ص ۴۹۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۴۶؛ حلی، محمدبن ادریس، مستطرفات السرائر، ص ۵۷۵.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۴۱؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۳۹.

۷. کافی، ج ۱، ص ۶۱؛ بصائر الدرجات، ص ۴۷.

۸. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴؛ بصائر الدرجات، ص ۶۱.

۹. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۴ و ج ۷۵، ص ۳۷۷.

و اما اختصاص و تفرّدشان به کمالاتی که لا یشارکهم غیرهم. پس به این معنی آثاری است
قطعیته: «آتاکم الله ما لم یوت احداً من العالمین»^۱ و قول شریفش: «فبلغ الله بکم أشرف محلّ المکرّمین
و أعلى منازل المقرّبین و أرفع درجات المرسلین حیث لا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق و لا یسبقه
سابق و لا یطمع فی إدراکة طامع»^۲.

در حدیث معروفه نورانیّه به سلمان می فرماید: «جعل الله لی ما لم یجعل لأحد من الأولین و
الأخرین لا لنبی مرسل و لا لملک مقرب»^۳ و هم [چنین] «حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله إلا
ملک مقرب أو نبی مرسل»^۴.

و قال کاظم علیه السلام: «و الله أوتینا ما أوتی سلیمان و ما لم یوت سلیمان و ما لم یوت احد من العالمین»^۵
و قال الصادق علیه السلام: «إن الله خلق أولی العزم من الرسل و فضّلهم بالعلم و أورثنا
علمهم و فضّلنا علیهم فی علمهم و علم رسول الله صلی الله علیه و آله ما لم یعلموا و علمنا علم
الرسول و علمهم»^۶.

هذا کله مضافاً به سوی اخبار کثیره و فیره داله بر افضلیت ایشان بر تمام آفرینش مثل فرمایش
در تفسیر عسکری از خطاب پروردگار به آدم:

«یا آدم إن محمداً لو وزن به جمیع الخلق من النبیین و المرسلین و الملائکة المقرّبین و سائر عبّادی
الصّالحین من أول الدّهر إلى آخره و من الثری إلى العرش لرجح بهم»^۷
و مثل قولش به موسی: «یا موسی أما علمت أن محمداً صلی الله علیه و آله أفضل عندی من جمیع
ملائکتی و جمیع خلقی»^۸.

و مثل قولش به آدم: «و هذا أحمد سیدهم و سید بریتی»^۹
و مثل قولش به پیغمبر صلی الله علیه و آله: «یا محمداً أنت خلیلی و حبیبی و صفیّی و خیرتی من خلقتی
أحب الخلق إلیّ و أول من ابتدأت إخراجهُ من خلقتی - الی قوله - و أنتم خیار خلقتی ... اختجبت بکم
عمّن سواکم من خلقتی و جعلتکم أستقبل بکم و أسأل بکم فکل شیء هالک إلا وجهی و أنتم
وجهی لا یتبدون و لا تهلکون»^{۱۰}.

۱. الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۵ التهذیب، ج ۶ ص ۹۹.

۲. الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳ التهذیب، ج ۶ ص ۹۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۵.

۴. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۹۱؛ بصائر الدرجات، ص ۲۱؛ رجال الکشی، ص ۱۹۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۵۹؛ معانی الأخبار، ص ۳۵۳.

۶. بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۱۴۵؛ بصائر الدرجات، ص ۲۲۷.

۷. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۳۰؛ تفسیر الامام، ص ۳۹۱.

۸. الفقیه، ج ۲، ص ۳۲۷؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۱۶.

۹. بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۳۱۱؛ الاقبال، ص ۵۰۶.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۷.

و مثل قولش به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره اوصیائش: «وَ خَيْرُ خَلْقِي بَعْدَكَ وَ عِزِّي وَ جَلَالِي لِأُظْهِرَنَّ بِهِمْ دِينِي»^۱

و مثل قولش: «مَا لَلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي وَ لَا لِلَّهِ مِنْ نَبِيٍّ عَظِيمٍ أَعْظَمُ مِنِّي»^۲

و عناوین خیر البریه، خیر الخلق، خیر الوری، خیر البشر، افضل البشر، افضل الخلق و سید خلق الله و خیرتک من خلقک و اشرف بریتک».

و امثال ذلك مما لا تعدّ و لا تحصى؟، المتفرقة في الأخبار المتشعبة في الأبواب المتفرقة و مضافا به سوی آیات و اخبار وارده در باب عهد و میثاق گرفتن از تمام برگزیدگان و مقربان «وَ سُئِلَ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا»^۳ ملاحظه این باب را بنما به علاوه از تمام آنچه استظهار می‌شود از مجموع آثار وارده در شئونات و صفات کمالیه و مراتب ولایتشان و مظهریت و اتمیت و وجهیت و مقامیت تا به مقام لا فرقی ایشان و جامعیت ایشان و مقام احاطه علمیه و قدرتیه ایشان و مرجعیت در شئونات ملائکه و انبیاء و رسیدن هر صاحب کمالی به کمالش به قبول ولایت ایشان و اناطه^۴ قبول هر عملی به معرفت ایشان و مرجعیت ایشان در نشأه اخرویه در حساب خلق و جزای ایشان و شفاعت کبری و داشتن کلید بهشت و دوزخ که مظهر رحمت و غضب پروردگاری است و نتیجه استکمالات و استدرجات است و امثال ذلك از مقامات که از حیث شمار و احصاء خارج است.

اگر چه هر یک وافی به مقصود نیست که افضلیت از مطلق ما سوا بوده باشد، با اختصاص ایشان به آن درجات بوده باشد. لکن ملاحظه مجموع من حیث المجموع، مفید بر قطع به مدعا است که در آفرینش اکمل و اجمع از ایشان یافت نمی‌شد.

و حاصل جمیع ما ذکرنا، آن که: [از] مراجعه [به] آثار قطعیه وارده در مبدأ و معاد و ما بینهما کالشمس فی رابعة النهار واضح و آشکارا می‌گردد اولیت و اقدمیت و اشرفیت و اکملیت و اشرفیت و افضلیت این بزرگوار و اولادش از مطلق ما سوی الله من غیر استثناء و تخصیص.

نسخ اسلام ناسازگار با لطف و حکمت الهی

پس از تأمل در این مقدمات ثلاث رجوع می‌کنم به سوی مدعی و این که نسخ دیانت اسلامیّه خلاف لطف و حکمت است.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۴۵؛ تأویل الآیات، ص ۸۳۶؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۷؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۶۴؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۱؛ بصائر الدرجات، ص ۷۶.

۳. سوره زخرف، آیه ۴۵.

۴. منوط و وابسته.

پس می‌گوئیم که دیانت متجدده^۱ در انتظام عالم کبیر کلیه و بالخصوص در ترتیب روح انسانی و رساندن به غایه مطلوب از آفرینش و تحصیل غرض پروردگاری، یا آن که اکمل و اجمع از شریعت اسلامیّه و یا آن که انقص است، پس اگر اکمل باشد می‌بایست به مقتضی مقدمه اولی و ثالثه، آن به صاحب شریعت اسلامیّه داده شود، پس با اکملیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از صاحب شرع لاحق، اکمل بودن شرع لاحق خلاف عدل است که حق ذی حق به او داده نشده و به غیر ذی حق سپرده شده. و اگر انقص باشد پس آن مستلزم تنزل است پس از ترقی؛ و تنقیص است پس از تکمیل؛ و تسفل است پس از تعلیه. و انحطاط است پس از تصاعد. و این منافی با مقدمه ثانیه است که نظر و غرض استکمال و ترقی است و این خلاف حکمت و لطف است و نقض غرض است.

پس نسخ شرع اسلام یا خلاف عدل است یا خلاف حکمت و لطف و هر دو قبیح است. و توهم إن التّخالف ربما یكون من جهة عدم استعداد القابل، فاسد لإمكان التأخیر فی الظهور الی حصول الاستعداد او التدریج فی الاظهار كما فی شرعنا بمرور الايام الی زمان خاتم الاوصیاء ولیّ العصر عجل الله فرجه که با تمامت شرع از تمام جهات فعلیات و بیانات احکام دایر مدار استعداد آنان گردید، با آن که علم جمیع و قانون کلّ تعتیل^۲ و در جوامع و صحف مودعه نزد اوصیاء مبلّغین تبیین و توضیح شده، چنانچه وارد شده - ما مضمونه^۳ - در نزد ما است علم ما یحتاج الیه الناس الی یوم القیمة.^۴

و به بیان آخر مشق و تربیت و جنبش و حرکت که حاصل شرع و جعل قانون و اقامه مسلک و طریقت است، راجع به قوانین علمی و عملی از شئون حکمت نظری ادراکی و عملی است که کمال انسان به کمال آن دو قوه و اکملیت او به اکملیت این دو قوه است که افضل افراد بشر اقوای ایشان است در قوتین [که] ادراک و تحریک است، یعنی داناتر و تواناتر و احاطه علمیّه و قدرتیّه او کامل‌تر باشد تا برسد به آن که هم معلومات و هم مقدورات بتواند تا برسد به آن که تمام عالم را بداند از گذشته و حال و آینده و مجموع در نزدش حاضر باشد که: «مثل راحته فی کفه ینظر الی اهل المشرق والمغرب».^۵ و تمام عالم مسخر بر او باشد، «یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ»^۶، و تمام مواد مطیعش باشند، «یَقْلِبُهَا کَیْفَ یَشَاءُ»^۷.

۱. بهائیت.

۲. وضع و تشریح شده.

۳. آنچه مضمون آن این است.

۴. بحارالأنوار، ج ۲۶، ص ۴۹، ج ۳۰، ص ۶۱ بصائر الدرجات، ص ۱۶۱.

۵. بخشی از حدیث است، که جبرئیل دنیا را جلو پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشت. و حضرت نیز مانند نظر کردن به کف

دست، اهل مشرق و مغرب را مشاهده کرد. بحار، ج ۱۸، ص ۱۸۸.

۶. سوره آل عمران، آیه ۴۰.

۷. بحارالأنوار، ج ۶۷، ص ۵۳؛ علل الشرایع، ج ۲، ص ۶۰۴.

و حاصل هر دو آن که عالم در نزد او کَفَلَقَة جوز^۱ باشد، بر تمام جهاتش مطلع و بر هر تقلیبی بر آن را قادر باشد. چنانچه حال امام همینطور است، پس هر مشاقتی که داناتر و تواناتر باشد - که همین است معنای اکملیت و افضلیت - او قهراً مشق و تربیتش و جنبش و تحریکش کامل‌تر و اقوی خواهد بود.

پس اکملیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مقدمه ثالثه اکملیت شرع او را مقتضی باشد و آن مستلزم عدم نسخ است و الا سیر معکوس خواهد بود و آن خلاف حکمت و خلاف لطف است. و حاصل کلام آن که استلزام اکملیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر اکملیت شرع او را، گاهی به طریقه مقدمه اولی ثابت می‌کنیم که من باب العدل می‌گوئیم باید شرع اکمل به او داده شود؛ و گاهی از راه استلزام قهری و این که تعلیم و تحریک از شئون علم و قدرت است و تأثیر اعلم و اقدر در مشق و حرکت اقوی و اکد است، هر که داناتر باشد بهتر تعلیم می‌نماید، و هر که تواناتر بهتر تربیت و تحریک نماید.

و نتیجه هر دو امر به سوی یک چیز است و این که شرع اکمل، اکمل است، یعنی اکمل من الكل من ارباب الشرایع، شرعش اکمل من كل الشرایع است، پس نسخ نخواهد بود مگر به سوی انقاص و این بدان ماند که پس از آن که طفل عالم در نزد استاد کامل تربیتها یافته و مشقها و حرکتها و تعلیماتی تحصیل کرده، از آن استاد کامل گرفته شود و به معلمی دون آن و مربی انقاص از آن سپرده شود. و یا به آن ماند که تعرب بعد الهجرة^۲ کرده باشد.

و یا به آن ماند که به زحمت خدمت به مقام سلطنت رسیده، لباس سلطنت و شئون ریاست از او گرفته در سلک رعیت منخرط^۳ شود و یا پس از رسیدن به علوم متأخره؛ عود به علوم ابتدائیه بنماید و یا پس از آن که از مرتبه جنینی خارج و از خون فطام^۴ یافته و به غذای شیر تربیت یافته، ثانیاً عود به رحم نماید و غذای خون تناول کند و یا آن که پس از بلوغ و فطام از شیر و انس به غذای انسان کامل، ثانیاً عود به صباوت نماید و به شیر تغذیه نماید.

و یا آن که پس از آن که بلغ مع ایبه السعی و کار مردان از او ساخته شود، در حجر مادران تربیت یابد و تربیت‌های زنانه و تعلیمات مادرانه بیاموزد و یا پس از انگور شدن غوره شود. و مرا عجب آید که میوه پس از آن که رسید چگونه چغاله شود و مرا شکفت آید که شکوفه پس از آن که شکفت چگونه غنچه شود و مرا حیرت آید که بالغ پس از آن که غذاخور شد، چگونه صبی شیرخواره شود و یا صبی جنین؛ چگونه و یا جنین نطفه شود؟! حاشا و کلاً که چنین یا چنان شود.

۱. نصف گردو.

۲. در اصطلاح فقهی ارتداد از اسلام را گویند، اعرابی که نخست اسلام می‌آوردند، سپس به کیش اولیه خود باز می‌گشتند.

۳. «منخرط» به معنای وارد شدن در کاری یا مکانی، بدون آگاهی و از روی نادانی است.

۴. جدا.

شاهد مدعا

بینه آفاقیه و آیه انفسیه؛ تطابق تکوین و تشریح و توافق عالم کبیر و صغیر که بس محلّ اعتنا است نزد متبوعان^۱ این طایفه شاهد و مدعا و دلیل دعوی ما است، چه آن که سیر جسمانی و آخر کمالات ملکی حاصل آید و پس از آن سیر دیگری و جنبش آخری نباشد از مبدء هیولاً^۲ تا به مقام عناصر بسیط. و مرحله ثالثه جمادیه، رابعه نباتیه و خامسه حیوانیه و سادسه انسانیه که آخر ترقیّات جسمانیه ملکیه حسیّه است که حیوانی^۳ است از برای مرده‌ها و آخرتی است از برای دنیاها و دار کمالی است از برای نقص‌ها که پس از آن دیگر سیر و حرکتی و مقام و مرحله جسمانیه نیست.

و اول سیر عقلانی روحانی است از برای استکمالات معنوی ملکوتی که هو الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل. همچنین در سیر روحانی عقلانی از برای استکمالات ملکوتی - که غایت آفرینش و غرض از ایجاد است - از اول مشق و حرکت و جنبش و تربیت شرایع در شش مرحله اختتام پذیرفته: از مبدأ شریعت آدم تا شریعت نوح در شریعت ثالثه ابراهیم و رابعه موسی و خامسه عیسی و سادسه خاتم الرسل.

پس چنانچه سیر ممکنات و حرکت اجزاء کائنات از مبدأ وجود و نشوشان به قطع منازل و طی مراحل و گذشت بر عوالمشان منتهی می‌شود به رسیدن به مقصد. و مقصودشان به آخر می‌رسد به وصول به مقام خاتمیتشان و تمام می‌شود دنیایشان و ظاهر می‌شود آخرتشان و مرتفع می‌شود تکلیفشان و بر پا می‌شود قیامتشان.

یعنی واصل می‌شوند به نشأه سادسه انسانیه که کعبه الزائرین و قبله القاصدین و خاتم السالکین و یوم الجمع لخلق الاولین و قیامة الحشر آخرین است.

پس در آن نشأه سادسه عالم جسمانیات تمام و سیر جسمانی اجسام به انجام رسد و قیامت کبرایشان پدیدار شود و دفتر تکلیف تکوینشان پیچیده شود فکان هو الخاتم والآخر.

همچنین پس از آن که بنای نشو عالم دیگرش شد، عقلانی روحانی و سیر دیگری پیش آمد، غیبتی ملکوتی و کتاب دیگری گشوده [شد]، تدوینی تشریحی و تکلیف آخری پدیدار گردید، ارادی اختیاری. و مشق و تربیتی حاصل شد ملکوتی؛ تمام آن سیرها و مشق‌ها و کتاب‌ها و تکلیف‌ها به انتها رسد به شریعت سادسه محمدیه صلی‌الله‌علیه‌وآله و مرتبه خاتمیت که هو الخاتم فی الرّسالة والآخر فی البعثة فلا تغییر لشریعتیه ولا تبدیل لمّته.

و به مقام خاتمیت رسید در شریعت خاتمیت و چنانچه به وصول مقام خاتمیت یعنی نشأه

۱. متبوع، کسی که از او تبعیت می‌شود، مقصود رهبران بهائیت است.

۲. اصطلاح فلسفی است که بر ماده جسم یعنی قوه و استعداد آن اطلاق می‌شود.

۳. حیوان یعنی دارای حیات.

سادسه انسانیّه کتاب تکوینی و دفتر اوراق آن به آخر رسید و تکلیف تکوینی و حکم و امر مخیری قهری مرتفع شد.

همچنین به وصول مرتبه سادسه و خاتمیت کتاب تدوینی تشریحی تمام و اوراق دفتر آن اختتام یافته، تکلیف تشریحی و امر و حکم اختیاری به اتمام و اوراق دفتر تشریحی به آخر رسید.

و چنانچه انسان خاتم لما سبق من العوالم السادس من النشآت، دارای تمام کمالات عوالم سابقه و خلق آنها است، که در اوست خواص عناصر و در اوست قوای جسمانیّه و در اوست قوای نباتیّه و اوست قوا و احساسات حیوانیّه و مخصوص و ممتاز است به قوی عقلانیّه و ادراکات انسانیّه.

همچنین این شریعت سادسه، داراست تمام علوم و اسرار شرایع سابقه و کمالات صاحبان آنها [از علوم و معجزاتشان و مخصوص و ممتاز است بما لم یؤت احدٌ من العالمین و چنانچه پس سیر تکوینیات و اجزاء عالم کبیر و رسیدنشان به نشأه سادسه انسانیّه که خاتم سیرها و آخر تکمالات است، بهترین غذاها و لباس‌ها و خوش‌ترین طعام‌ها و شراب‌ها از برای بقائش و نشوونمایش تربیت داده شده در این نشأه سادسه، از آنچه حاصل می‌شود از نباتات بأقسامها و حیوانات بأنواعها و از مرکبات و مخترعات بفنونها و اصناف ملبوئتها بکثرتها.

همچنین پس از سیر تشریحی عالم کبیر در مراحل روحانیش و انتظام^۱ و تربیت‌های سماوی آنها رسیدنش به مرحله سادسه از مقام تربیت و مشق و حرکت، مناسب آمد تغذیه او بهترین غذاها و حانی و خوش‌ترین طعام‌های عقلانی که باید در مرحله سادسه بهترین ما به البقاء و الحیوة و معاش و الترقی به او داده شود چنانچه داده شد، از فنون تربیت‌ها که در شریعت سادسه محمدیّه ص الله علیه و آله که بالاتر و بهتر از آن تصور نشود از آنچه مقرر شده در علم شریعت و طریقت و نیت و اصلاح ظاهر و تزکیه باطن و نظم معاش و اصلاح معاد و تربیت ظاهر و باطن.

چنانچه آنچه به صاحب مرتبه سادسه در آن مرتبه داده شده از فنون غذاها و جسمانی، آن آخر اهای اوست که تا زنده است و محتاج به غذاست، آن غذا از او گرفته نشود و پس از تغذیه‌های مختلف در عوالم سابقه و ترک و اخذهایش و صوم‌ها و افطارهایش که از غذای نباتی صوم نموده و حیوانی افطار و از حیوانی صوم و به انسانی افطار کرده و تغذی به غذای نشأه سادسه [کرده]، مگر غذای آخری از برایش نباشد و صوم و افطاری و خلع و لبسی دیگر نداشته باشد و هیچگاه نخ در غذای انسانی و فسخی در لباس انسانی نباشد که آن بهترین غذاها است «وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ لِّبَیَاتٍ»^۲ و بهترین لباس‌ها است که: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۳.

جمع انتظام به معنای نظم و انسجام.

سوره یونس، آیه ۹۳.

سوره تین، آیه ۴.

همچنین در نشأه سادسه از سیر روحانی نصیبه عالم کبیر شده از فنون غذاها و لباس‌ها که در شریعت سادسه تهیه شده آن آخر غذاها و لباس‌ها است که تا باقی است همان غذا و لباس اوست و تبدیل و تغییر نیابد و از او گرفته نشود و فسخ و نسخی در این غذا رخ ندهد که بهترین غذاها و لباس‌ها است «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»^۱ و هی الاسلام «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ»^۲ و همین است معنی لا تغییر لملته و لا تبدیل لشریعتیه. هذا بعض الکلام فی البینه الآفاقیه.

و أما الآیه الأنفسیه فنقول: مراحل انسانی از مبدأ نشوش - که مقام نطفه آن است - تا آخرین مراحلش که مقام خلق آخر دمیدن روح انسانی است در او، منتهی به شش مرحله می‌شود که مرتبه ششم آخر مراحل اوست و تا زنده است در همان مرحله و مقام یعنی مقام انسانیت است که به واسطه نفس ناطقه و روح انسانی از برای او حاصل شده و از مقام انسانیت نسخی و فسخی از برای او نیست، چنانچه از مرتبه نطفه نسخ تکوینی یافت و همچنین از مقام علقه و مضغه و عظم^۳ و اکتساء به لحم^۴ نسخ یافته به مقام آخر - که انسان باشد - رسیده و هر چه بر او وارد شود از اطوار و شئونات، مختلف می‌شود به واسطه آن اسماء و صفات، پس در همان مقام آخر و مرحله خاتمه است و از برای آن مسمی است؛ اگر تفاوتی پیدا شود طولاً و عرضاً و صغیراً و کبیراً و عجزاً و قدرة و علماً و جهلاً و نقصاً و کمالاً و هیچ یک موجب تغییر کلام و مرحله نیست و همه در انسان و انسانیت است.

و تا آخر از این مرحله خارج نیست و تمام اختلافات و تشنئات^۵ - تا برسد به مرتبه خاتمیت - در سیر معقول و مطاعیت در ملک و ملکوت، همه با اوست و در اوست نه خارج از او. به صباوت و کهولت و علم و جهل و قدرت و عجز و نقص و کمال و ضلالت و کفر و ایمان، از انسان خارج نشود و چیزی دیگری نباشد و اسم دیگری بر او جاری نشود تا وقت مردن و در هر مقام که باشد باز انسان است.

پس مرتبه سادسه آخر مراتب سیر جسمانی اوست و آخر منازل ملکی بدنی حسّی او است و پس از آن دیگر منزل آخری و مقام دیگری خارج از انسانیت از برای او نیست. و بعد ذلک می‌گوئیم: تطابق و توافق عالمین^۶ صغیر و کبیر در تمام اجزاء و کیفیات و شئون و حالات و مراتب و صفات، مشهود و لایح^۷ و معلوم و واضح است که هر یک مثل و مثال و

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۸.

۲. سوره نور، آیه ۲۶.

۳. استخوان.

۴. پوشاندن به گوشت. سه مرحله فوق، مرحله تکون خلقت انسان در رحم مادر است که در قرآن نیز اشاره شده است. سوره

مؤمنون، آیه ۱۴؛ سوره حج، آیه ۵.

۵. نشئات، نشأه.

۶. دو عالم.

۷. آشکار.

نمونه و تمثال دیگری است که در انسان صغیر گفته شده که عالم کبیر است «و فیک انطوی العالم الأكبر»^۱.

در عالم کبیر گفته شده که انسان صغیر است و هو بکلها انسان کامل از تکلیف مراتب کم‌راتبه و حالات کحالاته که شرح تطابق بین العالمین را مجال واسعی باید که تفصیل و تطبیق آن لکثرة الکلام فیه، ما را از مقصد و مقصود دور می‌نماید.

پس چنانچه انسان صغیر در مراتب استکمالات جسمانیّه صاحب مقامات شش‌گانه است، همچنین عالم کبیر در تربیت روحانیّه دارای مقامات سته است که در شریعت اولیّه آدم در مقام نطفه و در شریعت سادسه اسلامیّه به مقام انسانیت رسیده و چنانچه مرحله انسانیت آخر مراحل جسمانیّه اوست که دیگر مرحله آخرائی ندارد و تمام مقاماتش در این مرحله است؛ همچنین مرحله اسلامیّه از برای عالم کبیر، آخر مراحل سیر و ترقی عالم کبیر است که دیگر مرحله آخری از برایش نباشد و تمام مقاماتش در همین مرحله اسلامیّه ختم و تمام گردد.

و چنانچه عالم صغیر [را] یعنی انسان در مرتبه سادسه که آخر المراتب اوست، مقاماتی است متفاوته متفاضله، صباوت و بلوغ و شبابت و کهولت و در این مراتب ما به الحیوتش و مایحتاج از غذایش و شرابش و غیرها مختلف می‌شود و به تدریج تکمیل قوای او می‌شود تا در سنّ اربعین به حدّ کمال می‌رسد ولی تمام در این مرتبه انسانیت وجود خاص اوست. همچنین عالم کبیر در این مرحله سادسه اسلامیّه که آخر مراحل اوست مقاماتی دارد متفاضله از اول بعثت تا زمان صادقین و پس از آن تا زمان ظهور وصی دوازدهم که تر و تازه‌کننده و عزیز و غالب‌کننده و متمم و مکمل اسلام است که به تدریج ترویج یافته و اشاعه گشته و بیان گردیده.

ولی تمام این استکمالات در همین مرحله سادسه شریعت اسلامیّه است، پس چنانچه انسان همان انسان است مثلاً زید همان زید است از اول صباوتش تا هنگام بلوغش و تا جوانیش و تا کهولتش که اسم و مسمی تغییر نیابد و همه در یک مرحله باشد، مثل شهرهای یک اقلیم و خانه‌های یک شهر و قصرهای یک خانه، و همچنین اسلام همان اسلام است از اول بعثت تا زمان صادقین و پس از آن تا زمان ظهور وصی دوازدهم بدون تغییر اسم و مسمی و شخص شریعت و دیانت که پس از آن که عالم دیانت و شریعت مراتب خمسّه سابقه را از شریعت آدم که در مقام نطفه بوده بالغ شد و به مقام انسانیت که اول مرحله سادسه است رسید و عالم کبیر به این مرتبه از استکمال و تربیت واصل شد، صاحب مرتبه سادسه اسلامیّه حضرت ختمی مرتبت در مقام تربیت آن بر آمده و مانند پدران در تربیت کودکان به مقتضی حال و زمان در مقام اعلام و اعلان بر آمده.

۱. دیوان امام علی علیه‌السلام، ص ۱۷۵.

پس عالم دیانت و عالم کبیر در اوّل اسلام به منزله طفلی شیرخواره بوده که به غذای مناسب قولوا لا اله الا الله، که در اغذیه روحانیه مثلش مثل شیر صافی است، تربیت داده شده. پس از آن تا زمان رحلتش شخصا و بعد از آن به توسط اوصیائش تدریجا تربیت نموده تا در زمان صادقین که نشر اغلب و اکثر احکام و قوانین و سیاسات شده به مرتبه بلوغ رسیده و پس از آن تربیت یافته تا آن که در زمان ظهور دوازدهمی به سن اربعین و کمال انسانیت فایز گردد.

ولی تمام آن مشق‌ها و حرکت‌ها و سیرها و جنبش‌ها و شرایع و قوانین و علوم و اسرار از بیانات مؤدّعه^۱ در بواطن کتاب [الله] و خفیات از سنت [الرسول] و مسطور در جوامع متعدّده و مزبور در صحف کرامیه مانند جامعه و مصحف فاطمه علیهاالسلام و غیر ذلک، از طرف صاحب شریعت اسلامیّه بوده که: «فیه کُتِبَ وَ عِلْمٌ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ النَّاسُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۲ و در خطبه الغدير اشاره به ابداع در نزد وصی بلا فصل و اوصیاء بعد از خود نموده و چنانچه آنچه تربیت‌ها که از ائمه یازده‌گانه صادر گشته، به اعتراف خصم به نیابت از آن حضرت بوده، آنچه در سن اربعین هم به عالم دیانت برسد، از نیابت آن حضرت است که آن جناب یا مباشرة و یا تسبیباً قیام به ترتیب و تکمیل نموده، بلکه چنانچه در بعث^۳ ظاهرها قیام به دعوت نمود؛ در رجعت هم به موجب فرمان «قُمْ فَأَنْذِرْ»^۴ قیام به دعوت خواهد فرمود و تمام بدوا و ختما همان دیانت اسلامیّه و شریعت محمدیه است و مثل آنچه در زمان ظهور ظاهر شود که قبلاً ممضی^۵، بوده مثل آن چیزهائی است که در اواخر بعثت اظهار شده و در اوائل بعثت در مکه ممضی بوده، کما هو الحال فی غالب الاحکام فی صدر الاسلام مثل آنچه در زمان صادقین و بعدها از تفصیلات و تشریحات و مخصّصات و مقیدات بیان شد و در زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و یا بعد از او مستور بوده. همچنین چنانچه بیانات سایر ائمه هدی در تبیین و توضیح یا تقیید و تخصیص یا رفع ید از ظاهری، از قبیل نسخ نیست، بلکه تأخیر بیاناتی است که حکمت و مصلحت مقتضی آن شده: «وَالْأَفْكَالُهَا ثَابِتَةٌ لَدَيْهِمْ حَتَّىٰ ارْشَ الْخَدَشَ لَكُنْهُمْ لَمْ يَرُوا الْمَصْلِحَةَ فِي إِظْهَارِهَا لِأَقْتِضَاءِ الْحِكْمَةِ التَّدْرِيجِ فِي التَّرْبِيَةِ كَمَا فِي تَرْبِيَةِ الْمَكُونَاتِ»؛ همچنین آنچه را که در یوم الظهور ظاهر فرماید، از همین قبیل خواهد بود، نه نسخ و اگر بضرب من الاعتبار و اللّحاظ نسخ نامیده شده، نسخ دین نیست بل من الدّین فی الدّین خواهد بود و بیان ناسخ در لسان صاحب حکم منسوخ وارد شده و لحکمة مؤخر افتاده.

۱. ودیعه گذاشته شده.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۴۹؛ بصائر الدرجات، ص ۱۵۶ و ۱۶۰.

۳. بعثت.

۴. سوره مدثر، آیه ۲.

۵. امضاء شده.

کمال اول و وسط و آخر همه دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و شریعت اسلام است که یوما فیوما روی به استکمال و استتمام است و عالم دیانت اسلامیّه مانند طفل از اول بعثت روی به ترقی و تربیت است تا به سن اربعین در عالم ظهور کامل الجہیات و مستکمل الحیثیات ظاهرا و باطنا گردد و عالم کبیر پس از وصول به نشأه سادسه، مقابل با نشأه انسانیه مانند طفل، به تربیت این قانون روی به تزیاد است و کلها من صاحب الاسلام و من دیانة الاسلامیه والشریعة المحمّدیة صلی‌الله‌علیه‌وآله تا ظاهر شود حقیقت «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۱ و واضح شود معنای «وَيَكُونَنَّ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۲ و لایح گردد «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ»^۳ و معلوم شود صدق: «حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا دِينُ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله» و محقق گردد بشارات سابقین و انتظارات ماضین و سیاه شود روی خاسرین و خائنین و معلوم شود بر گلپایگانی و رفقاییش که چگونه منخرط شدند در سلک هالکین «فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ»^۴ «جَعَلْنَاهُمْ حِرْصِيداً خَاسِرِينَ»^۵ «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيَّتَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا»^۶ و انجامز شود وعده پروردگاری «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^۷.

پس تخم اسلامی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کاشته و ائمه او را سیراب و سقی نموده و سر برآورده و بزرگ [شده]، در آن روز بشکفد و شکوفه آورده و میوه دهد و تمام ادیان و اقوام در سایه او استراحت و از میوه‌های او ملتذ شوند.

فیا عَجَبًا از موافقت تشریح و تکوین و موافقت عالمین و مناسبت جانبین؛ جانبی المبدء و المنتهی و موافقت آن دو لما فی العدد الواقع فی البین و تطابق در سیر جسمانی و روحانی و تشابه و تماثل در تربیت و استکمال ملکی و ملکوتی، پس از تأمل در ما زُبر^۸، آشکارا گردید که مثل شریعت اسلامیّه در شرایع مقدسه الهیه مثل انسان کامل در افراد و اجزاء کونیّه در آخریت و خاتمیت و جامعیت و اکملیت و افضلیت [است].

پس نسبت انسان را به سایر آفرینش ملاحظه فرما و همان نسبت را از برای شرع اسلام نسبت به سایر شرایع ثابت بدان. پس چنانچه اوست خاتم و آخر در سیر استکمالی جسمانی، اوست خاتم در سیر استکمالی روحانی و چنانچه انسان به حسب حقیقت و نوع، افضل و اکمل تمام آفرینش

۱. سوره توبه، آیه ۳۳.

۲. سوره انفال، آیه ۳۹.

۳. سوره سبأ، آیه ۲۸.

۴. سوره الرحمن، آیه ۴۱.

۵. سوره انبیاء، آیه ۱۵.

۶. سوره ملک، آیه ۲۷.

۷. سوره قصص، آیه ۵.

۸. نوشته شده.

است حتی از ملائکه مقربین که در این نوع است مظاهر امر الله که تمام ملائکه خدام ایشان‌اند، شریعت اسلامیّه افضل و اکمل تمام شرایع است و چنانچه عالم، طفیلی انسان [است] که: «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»^۱، «سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»^۲. تمام شرایع طفیلی اوست و مقدمه او است «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ»^۳ و چنانچه انسان جَمْع ما فی الأکوان^۴ است، - که در اوست تمام آنها و در اوست آسمان‌ها و عرش و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور و ملائکه و در اوست شیاطین و اجنه و در اوست زمین‌ها و کوه‌ها و دریاها و در اوست ابرها و باران‌ها و در اوست نباتات و حیوانات و در اوست شب و روز و نور و ظلمت. و در اوست معادن و گوهرها و گل‌ها و میوه‌ها و در اوست ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمد و ابو جهل و در اوست مؤمن و کافر و در اوست کعبه و بت‌خانه و در اوست اذان و ناقوس و در اوست جنت و جحیم و در اوست کوثر و غسلین^۵ و در اوست طوبی و زقوم و در اوست شواهد و کتب و در اوست درجات و درکات^۶ و در اوست نور و ظلمات و هكذا الی سایر العوالم الأولى و دار الدنيا والنشأة الاخری که تطبیق یک یک را مجال شرح نداریم. - همچنین این شریعت سادسه که در برابر انسان است، جامع تمام اسرار شرایع الهیه و علوم و حکم و کمالات و بیانات مقدسه ربّانیه است که: «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»^۷.

وصی بزرگوارش هنگام ولادتش در روی دستش خواند صحف و کتب انبیاء سابقا و در منبر کوفه فرمود «لَوْ تُبَيِّتُ لِي الْوِسَادَةَ»^۸.

و این فقره به کمال تفصیل و توضیح مدلول علیه اخبار متواتره است که در این خامه مختصر متفرقه بعضی آنها نگارش یافته. پس به این آیه تطبیق و شاهد توفیق آخریت شرع اسلام معلوم گردید.

اثبات خاتمیت اسلام از طریق جامعیت و کمال

کشف وجدانی دیانت اسلامیّه را بما لها من الجهات الجامعة و الحیثیات الکاملة و عدم اعواز^۹ شیء منها مما یحتاج الیه الأمة معاشا و معادا الی یوم القیمة، ملاحظه فرما که در حدی از نقطه

۱. سوره بقره، آیه ۲۹.

۲. سوره لقمان، آیه ۲۰ و سوره جاثیه، آیه ۱۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۴. جمع کون، کائنات.

۵. چشمه‌ای در جهنم سوره حاقه، آیه ۳۶.

۶. مقابل درجه، مراتب پایین و پست.

۷. سوره انعام، آیه ۵۹.

۸. بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۴؛ بصائر الدرجات، ص ۱۳۴؛ المناقب، ج ۲، ص ۳۸.

۹. عجزه و ناتوانی. مقصود این که دیانت اسلام به علت اشتغال بر جهات جامع و کامل از تأمین نیازهای مردم اعم از نیازهای دنیوی و اخروی، ناتوان و عاجز نیست.

کمال و اوج استکمال ارتقا جسته که فوق آن متصور نباشد، شریعتی است فاضل‌ترین شرایع و قوانین عادلانه عالم از قوانین مدنیّه. عقلای متممّن که نظر آنها مقصور به اصلاح معاش بوده و قوانین روحانیّه شرایع و ادیان - که محصور در اصلاح معاد بوده - که او جامع مسلکین و حاوی طریقین بوده و در هر یک به اندازه حکمت و مصلحت و ماینبغی آن یُرعی مشی فرموده، به اندازه اصلاح معاش فرموده که اخلال به معاد حاصل نشود و به طرزى سوق به سوى معاد فرموده که افسادی و نقض معاشی حاصل نیاید.

ترتیب ملک و ملکوت و بدن و روح را با هم نموده و بر وجهی ترتیب داده که چنانچه کسی بر تمام مناهجش سالک باشد، کار دنیا تمام و امر آخرت به انجام رسانیده باشد، چنان مشق حرکت به سوی معاد داده که نقطه‌ای از استکمالات روحانیّه فرو گذار نشده و چنان تنظیم سیاست مُدن^۱ را نموده که جوی^۲ از ما یحتاج تمدن مهمل نگردیده.

اگر مرتبه‌ای از سلوک معادی را منع فرموده به ملاحظه اخلال به معاش بوده مانند رهبانیّه صرفه عائله^۳ به فناء نوع؛ چنانچه اگر درجه‌ای از مدارج مدنیّه که در انظار کوتاه‌نظران کمال آمده، دفع نموده به واسطه اضرار به معاد بوده.

پس در جعل قانون مراعات حکمت و مصلحت و ملاحظه اهمّ و اتمّ را نموده و مصلحت و مفسده را با هم ملاحظه فرموده و اهمّ را ترجیح داده و حدّ استواء که خارج از افراط و تفریط است و مقام عدل و خیر الامور است، ملحوظ داشته که آن است رویّه عقلاء و حکم عقل، هر چند قاصرین به اسرار و حکمتش پی نبرده باشند و جز چشم ظاهرین نداشته باشند، مانند طیب حاذقی که در مقام تداوی^۴ و دفع مرض ملاحظه حفظ بنیه و محذورات آخر طاریه^۵ کرده باشد.

و شرح این مجمل محتاج است به مراجعه فرمایشات و قوانین او که منتهی شده به علوم عدیده از ملاحظه ابواب بیست و چهارگانه فقه در عبادات و سیاسات و علم حکمت و کلام و تفسیر و حدیث و اخلاق و تصوّف و آنچه که وارد شده در آداب و سنن که در هر یک کتاب‌ها نوشته شده و هنوز بسیاری از آنها مجمل و غیر مشروح مانده و روز بروز کشف حجابی و رفع نقابی از وجه اسرار و حکم او می‌شود، مثل آنچه که در استکشافات جدیده در قرون متأخره هزار سال مثلاً بعد از بعثت به دست آمده، در قرون اولی در فرمایشات و بیانش اشاراتی یا تصریحاتی به آن بوده که شاید اگر موجب طول کلام نشود به بعض آنها

۱. جمع مدینه، شهرها.

۲. در متن «جوی» آمده اما به نظر می‌رسد «چیزی» صحیح باشد.

۳. برگشت و موجب؛ مقصود این است که اسلام، رهبانیت و ترک زندگی دنیوی که موجب اختلال و نابودی زندگی نوع انسان می‌شود را منع نموده است.

۴. مداوا و معالجه.

۵. عارضه.

اشاره شود، ولی در این رساله، اشاره اجمالی به اصول آن قوانین عادلانه می‌نمایم که این مختصر گنجایش تفصیل ندارد.

بیان یازده اصل در تقریر مدعا

پس می‌گویم حفظ و ترقیه^۱ نظام و رعایت سیاست تام - که مُنتج^۲ تمدن صالحه معاش عامه باشد و بناء مدینه‌ی فاضله و عمارت دنیا بما فیها حاصل آید - مبتنی بر اصول دوازده‌گانه^۳ است که جمله‌ای راجع به حفظ و بقاء نوع و جمله‌ای راجع به حسن اجتماعات و فواید معاشرت و جمله‌ای راجع به طریق تحصیل معاش و برخی راجع به تسهیل طرق اجتماعی و معاشیه و ازدیاد ثروت و جمله‌ای راجع به احکام معاملات و جمله‌ای راجع به انتظام و سیاسات و جمله‌ای از برای تکمیل طرق تمدن و تکمیل مدینه فاضله به شرحی که اجمالاً به سوی آنها اشاره شود.

اصل اول: حفظ نفس

اصل اول حفظ نفوسی که غایت آفرینش است، یعنی نوع بشر که آن غایت اساس و سایر، اصول تمدن است. ملاحظه فرما که چه اندازه در این مرحله اهتمام فرموده بر قتل و اعدام نفوس [و] تهدیدات سخت اخرویتا و او را منشأ خلود در نار قرار داد حتی نسبت به خود انسان. و دنیویا قصاص - که اعتداء به مثل است و هیچ عقوبتی در منع [قتل] به آن اندازه مؤثر نیست - معین فرموده و حیات را بر او مترتب ساخته و بر هر یک از جنایات قصاص و اگر نه، دیه مقرر داشته و به اختلاف مراتب آن، مراتب این را مختلف نموده.

ثانیا به این مثابه که عاقله^۴ را با خود به جنایت صبی و مجنون [ضامن] نموده و فرق ما بین تسبیب و مباشرت^۵ نگذاشته و در اجتماع [سبب و مباشر] میزان را به اقوی قرار داده و بین ابتدائی و ما یحصل بالسرایه^۶ و بین متعدد [فرق] نگذاشته که آن مثل ربیعه و مَضْر^۷ لو اجتمعوا علی قتل مسلم قیدوا به، که فی الحقیقه باز حفظ نفس فرموده تا به این اندازه که محارب^۸ را مهدور الدّم^۹ دانسته.

۱. ارتقاء و ترقی.

۲. موجب و نتیجه دهنده.

۳. مرحوم مصنف در متن کتاب به تبیین یازده اصل پرداخته است.

۴. فامیل و نزدیکان ذکور پدری مثل پدر، برادر و عمو.

۵. شخص انجام دهنده کاری را مباشر و کسانی که مقدمه آن را آماده می‌کنند، در اصطلاح فقهی و حقوقی سبب و مسبب نامیده می‌شود.

۶. آنچه نه مستقیماً و ابتدائاً بلکه به صورت تدریج و سرایت حاصل می‌شود. مثلاً مرگ به مرور از خوردن غذای مسموم اتفاق افتد.

۷. مَضْر و ربیعه نام دو برادر از قبیله مضر بن نزار عدنان. مقصود این که اگر دو نفر بر قتل شخصی مجتمع شوند، قصاص می‌شوند. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۸۲، ذیل ماده مضر.

۸. کسی که علیه حکومت اسلامی بجنگد.

۹. خونس هدر است.

و در مورد شبه عمد و خطاء، ضرب دیه فرموده، باز به جهت مراعات حفظ نفس در مورد شبهه، قصاص را برداشته و همچنین در مورد خطا و شبه عمد و از مجنون و صبی و از حامل^۱ به مراعات حمل^۲ و از سکران^۳ معذور، قصاص را برداشته و در موارد ثبوت قصاص تشهی^۴ و اقتراح^۵ را برداشته و کیفیت مخصوصه جعل فرموده.

و باب تعزیرات از برای مواردی مفتوح فرموده، باز حفظ نفس را مقدم بر هر امری دانسته او را مبتدئ الاحکام قرار داده تا آن که در عبادات مانند روزه و افعال طهارات و امثال آن در مورد مرض و برد^۶ و امثال آن منع نموده و به خوف ضرر اکتفا نموده. اسفار^۷ واجبه را لخوف الضرر محرم شمرده. شرب مضر را حرام کرده، استعمال محرم را للحفظ ترخیص فرموده و افراط در استعمال مباح مفسده را منع نموده و اکل طیبات را مطلقاً مرخص فرموده و اکراه را در دماء^۸ غیر مؤثر دانسته و غیر ذلک از اهمات در حفظ نفس و جعل قانون راجع به حفظ نفوس.

و اما عدم احترام پاره‌ای از نفوس و مهدور الدم بودن آنها به واسطه شقاء آنها و بودنشان مانند عضو فاسد در بدن انسان و خار در بوستان و باغ و خاره در بیابان بوده و یا آن که چون حیات حسی مقدمه روحانی است پس آنچه مخل به ذی المقدمه باشد، مطلوبیت نخواهد داشت، چنانچه شاید توضیحی از این معنی بیاید ان شاء الله تعالی.

اصل دوم: اهتمام به سنت ازدواج و تناسل

اصل دوم، اهتمام در بقاء رشته و سلسله نوع و تکاثر ایشان و عمده در این اصل مراقبت در رشته تناکح و تناسل است تا چه اندازه تأکید در این باب فرموده که فرمود: «مَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي»^۹.

و او را ملعون آسمان و زمین قرار داده و آن را مقصور بر یک نفر نفرموده، چه آن که زن مادام الحمل و الرضاع^{۱۰} صلاحیت تناسل ندارند و بعد الیأس^{۱۱} و سن پنجاه مثلاً، قابل از برای

۱. زن حامله.

۲. وضع حمل نمودن.

۳. مست.

۴. از روی هوس و شهوت.

۵. بی‌اندیشه سخن گفتن، امری تازه آوردن فرهنگ معین، ج ۱، ماده اقتراح.

۶. سرد و سرما.

۷. جمع سفر.

۸. جمع دم به معنای خون، مقصود ریختن خون دیگران است که با ادعای اکراه و اجبار جایز نمی‌شود.

۹. بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۱۳؛ عوالی اللالی، ج ۳، ص ۲۸۳.

۱۰. شیر دهی.

۱۱. یائسگی.

استیلا^۱ نیست. و هم فساد بُنیه^۲ با استیلا^۳ در او بیشتر اثر نماید تا فاعل ناکح^۳. پس اقتضای بر یک، مُخَلّ به تکاثر و تناسل است. یک زن اگر به حسب سن و مزاج و بنیه و سایر موانع، مانعی نداشته باشد، قابل از برای یک حمل بیشتر نیست و از اوّل حمل تا آخر رضاع دیگر صلاحیت استیلا^۱ ندارد. به عکس مرد که در هر مرتبه از مجامعت صلاحیت دارد. و به همین جهت فتح باب متعه^۴ و مُلک یمین^۵ و تحلیل^۶ را فرموده و از برای آنها حدّی معین نداشته. هر چند در باب خصوص نکاح - لِحِکْم^۷ - حدّ خاصی معین فرموده.

پس می‌توان گفت که تحریم تام در مناکحه فرموده بلا حدّ مخصوص^۸ که اگر از [این] طریق محذوری داشته باشد به توصل متعه نتیجه را تحصیل نماید و اگر آن نشد ملک یمین و اگر نه تحلیل و در این باب اجابت کفو^۹ را لازم دانسته و ازدیاد در مهر را مذموم شمرده و بذل^{۱۰} و ابراء^{۱۱} آن را ممدوح قرار داده و از حقوق ولد بر والد قرار [داده] و طلاق را ابغض الأشیاء شمرده مگر در مورد فساد، و پس از آن تشریح عده را فرموده رجاء للرجعة^{۱۱}.

و چون مقصود ازدیاد نسل است کثرة طرُق^{۱۲} را علامت ایمان قرار داده و وطی^{۱۳} را به منزله صدقه شمرده و از برای زن حق قَسْم^{۱۴} و جماع معین کرده و عزل را منع فرموده و از برای جنین دیه مقرر فرموده.

و رعایت حال او [زن] و رضیع^{۱۵} را در مثل صوم و امثال آن فرموده و به واسطه حفظ حمل و ولد، جمله‌ای از احکام را تغییر داده حتی آن که حدّ و قصاص از حامل برداشته و حضانت و تربیت را بر والدین واجب دانسته و در مورد ضرورت، انفاق را بر ایشان واجب کرده که سالما زنده و تعیش نماید.

۱. صاحب فرزند شدن.

۲. ضعف بدنی.

۳. مراد مرد است.

۴. ازدواج موقت.

۵. ازدواج با کنیز خود.

۶. بخشیدن کنیز خود به دیگران.

۷. به دلیل حکمت‌هایی.

۸. همسری که هم‌شان خود در صفات کمالی باشد.

۹. بخشش.

۱۰. برئ الذمه، از گردان انداختن، نخواستن مهریه.

۱۱. به امید برگشتن.

۱۲. طرُق و طروقه به معنای همبستری مقاربت.

۱۳. آمیزش.

۱۴. مرد در صورت داشتن همسران متعدد، باید شب‌ها را به صورت عادلانه تقسیم نماید.

۱۵. بچه شیرخوار.

چون مقصود حصول ثمره صالحه است و بقاء او، اولاً از سفاح^۱ و زنا منع نموده که اولاً اولاد
 فی‌اصالح نیست کما هو المشاهد، وثانیاً لِمکان عدم الحافظ^۲ باقی نماند و حافظ و مرتبی نداشته
 باشد، و مثل تناسل سفاحیه مثل حیوانات غیر متمدن است آنها چون مدنی نیستند محتاج به
 حافظ و مرتبی نباشند ولی انسان چون مدنی است و محتاج به حافظ و مرتبی است، این است که
 باب تناکح را محدود و از طریق سفاح منع فرموده و به این جهت، اعتبار کفو فرموده و بر اخذ
 زنجیه تأکید نموده و نکاح در حیض را منع فرموده و مواصلت با نانجیب را مذموم دانسته، و ولود^۳
 را ممدوح و غیر آن را مذموم شمرده. کلّ ذاً^۴ به واسطه آن که مطلوب، زیادتی ثمره صالحه و
 بقاء و تربیت او است و پس از آن تأکید در تعلیم و تربیت اطفال و تمرین ایشان به امور صالحه
 نافع فرموده و با آن که مقام مقام شهوت و هوای نفس و استلذاذ است، مع ذلک تشریح این
 اصل را بر وجهی فرموده که مقصود از او تحصیل ثمره مطلوبه و فائده تناکح باشد، بلکه در آن
 ناظر به اصلاح معاد و ترقی روحانی هم باشد، چنانچه معلوم می‌شود این معنی از ملاحظه سنن و
 آداب آن که در فقه عنوان شده مثل نمازهای وارده در این باب و ادعیه و اذکار وارده حتی هنگام
 مجامعت که متوجه‌کننده نفس است به سوی مبدأ که در هیچ گاه غافل از خدایشان نخواسته و
 مثل منع از نکاح به داعی جمال و مال. و چون در این مرحله مصالح و مفاسد و حکم و اسراری
 است که جز رقیقه نفس نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله ادراک آن ننماید و لذا تشریح قواعدی و شرایط و
 آدابی و احکامی نموده که در فقه معنون است.

اصل سوم: اهتمام به حُسن معاشرت و تعاون

اصل سیم از اصول تمدن، حُسن اجتماع و انس و معاشرات صالحه و تعاون و تعاضد لعدم امکان
 قیام کل به مصالح نفس و شخصه. و عمده در این باب، الفت و محبت است که مُنتج حُسن اجتماع
 و معاشرت است که موجب تعاون و تعاضد است که محصل مواد و اصول معاشیه است و چه اندازه
 در این مرحله تأکید فرموده بر حسن اجتماع و انس و الفت و محبت و موَدّت و تعاون و تعاضد در
 موجبات آنها، از تشریح جمعه و جماعات و ضیافت و زیارت و تأکید در احسان و جُود و ایشار و
 مُواسات^۵ و سعی در مهمّات ایشان و قضاء حاجات^۶ و اعانه و صلّه^۷ و مُبرّات^۸ و قرض و صدقات و

۱. مسافحه و زنا.

۲. سرپرست و متولی.

۳. زنی که زیاد حامله شود.

۴. تمام اینها.

۵. مشارکت برادران دینی خود در معیشت و رزق.

۶. رفع نیازمندی‌ها.

۷. صلّه رحم.

۸. گذشت از حق خود و اسقاط بدهی دیگران.

پرسش احوال و تَفَقُّد حال عَجْزَه^۱ و فقراء و رفع صدمات و اذیات^۲ و عیادت مَرَضی و شهود^۳ جنازه اموات و دوام صحبت و حسن معاشرت از خوشی در گفتار و ذلت نفس و تواضع در رفتار و گشاده‌روئی و حسن خلق و کوچک نفسی و سلام و مصافحه و معانقه و تقبیل^۴ که در باب هر یک تأکیدات فرموده و همچنین تأکید در سرّ عائبه^۵ و لین عریکه^۶ و خفض جناح^۷ و حلم^۸ و کظم غیظ^۹ و حسن عفو حتی از قاتل و جانی تا چه رسد به غیر و صفح - و هو العفو من غیر عتاب^{۱۰} - و همچنین حسن ظن و اُذُن خیر بودن^{۱۱} و تکذیب سمع و بصر در خطا و لغزششان و مدارات و سبک بودن در معاشرات و حسن قول و کتمان اندوه و اظهار بشاشت.

و همچنین تأکید فرموده بر فتوت و مروّت و رحم و رقت قلب و رأفت و انجامز و عد^{۱۲} و وفاء به عهد و التزام به عقد و شکر نعمت و مجازات به احسان و صدق و امانت و وفاء و عفت و حیا و قناعت و همچنین استغناء از ما فی ایدیهم و الاکرام و الاجلال و الانصاف من النفس للغير و الاجابة للذعوة و الاطعام و ابتدا به سلام و افشاء^{۱۳} آن و اقاله عثره^{۱۴} و ادخال سرور بر او و اعانت و اغائه و اصلاح و اطفاء نائره^{۱۵} و ایواء^{۱۶} و منزل دادن او و ابعاد^{۱۷} اذیت از او و ایقاظ^{۱۸} غافل و ارشاد جاهل و نصیحت و تعلیم و امر به معروف و احتمال الأذی^{۱۹} و انه زین المصاحبة^{۲۰} و انه من الکرّم و المروّة و ابراء ذمة ایشان و اسقاط حقوق و استقبال قادمشان^{۲۱} و

-
۱. عاجزان.
 ۲. جمع اذیت.
 ۳. شرکت و حضور داشتن در تشیع جنازه.
 ۴. روبوسی.
 ۵. پوشاندن عیب‌ها.
 ۶. نرم‌خویی در طبیعت و رفتار.
 ۷. باز کردن بال، اشاره به نهایت تواضع و مهربانی.
 ۸. صبر.
 ۹. فرو بردن خشم.
 ۱۰. صفح یعنی عفو بدون عتاب و سرزنش.
 ۱۱. گوش دادن به حرف دیگران و پذیرفتن آنها.
 ۱۲. وفا به وعده.
 ۱۳. آشکار و بلند.
 ۱۴. برچیدن لغزش‌ها.
 ۱۵. خاموش کردن آتش.
 ۱۶. پناه و مکان دادن.
 ۱۷. دور کردن.
 ۱۸. بیدار کردن.
 ۱۹. تحمل اذیت.
 ۲۰. زینت دوستی و همراهی.
 ۲۱. وارد شوندگان.

اعمال^۱ خیر و سلامت از برایشان و اقامه^۲ در سفر اگر مریض شد و ارشاد ضالّه و خدمت از برای ایشان و دعا کردن و حسن جوار و تواصل و تکاتب^۳ و تلاقی^۴ و شفاعت کردن الی غیر ذلك مما یوجب حسن الاجتماع والمعاشرة و الألفة و المحبّة و الأُنس و التعاون و الترقی و القربیة و العمارة و اصلاح المعاش.

و همچنین تأکیدات در کتاب و سنت و اخبار در باب مشاوره و مشورت در امور ملاحظه فرما که در حسن معاشرت و تحبّب و تودّد^۵ تا چه اندازه اهتمام می‌فرماید که در قضاء حوائجش اخلاص را ممدوح شمرده که دوست نداشته باشد که غیر خدا را حمد نماید و این که به دوستی اکتفا نکرده باشد به او بگوید که من تو را دوست دارم و به عنوان احسان علی حده و اکرام و اجلال و تعظیم و توقیر علی حده و به عنوان مواسات و ایثار و بذل علی حده و به عنوان اهداء هدیه و نوشتن و تحفه فرستادن علیحده و به عنوان انفاق و اعطاء و افطار و اشباع جائع^۶ و سقی^۷ و ابراد کبد حری^۸ علی حده و همچنین المسلم أخو المسلم و هو عینه والحق الرابع أن تكون عینه و دلیله و مرآته^۹ و همچنین قبول عذر که فرمود: «أَقْبَلْ عُدْرَ أَخِيكَ»^{۱۰}؛ تا به این اندازه که فرمود: «مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعُدْرَ مِنْ مُتَنَصِّلٍ صَادِقًا كَانَ أَوْ كَاذِبًا لَمْ يَنْلُ شَفَاعَتِي»^{۱۱}، «وَإِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ يَمِينِكَ ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى يَسَارِكَ فَاعْتَدِرْ إِلَيْكَ فَأَقْبَلْ عُدْرَهُ»^{۱۲}.

و همچنین از حقوق مسلم بر مسلم یکی سلّ سخیمته یعنی رفع کردن غبار و کدورت قلبی او را از خود، به اعتذار یا احسان که فرمودند: «فَلَا تُفَارِقُهُ حَتَّى تَسُـلَّ سَخِيمَتَهُ»^{۱۳} و همچنین تأکید در نفع رساندن به مردم که فرمودند: «مَنْ أَحَبَّ النَّاسَ إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ أَنْفَعُ النَّاسِ لِلنَّاسِ»^{۱۴} و هم «أَنْ تَبْعَثَ خَادِمَكَ فَيَغْسِلَ ثِيَابَهُ»^{۱۵}.

۱. مخفی کردن.

۲. ماندن.

۳. مکاتبه و نامه نوشتن.

۴. ملاقات.

۵. دوستی و محبت ورزیدن.

۶. سیر کردن گرسنه.

۷. آب دادن.

۸. سرد کردن جگر آدم تشنه.

۹. آینه اوست.

۱۰. اعلام‌الدین، ص ۱۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۶۵.

۱۱. الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۶ و ج ۷۱، ص ۱۶۵.

۱۲. کافی، ج ۸، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۴۱؛ اعلام‌الدین، ص ۲۳۵.

۱۳. وسائل، ج ۱۲، ص ۲۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۲۲؛ الامالی للصدوق، ص ۳۲۳.

۱۴. کافی، ج ۲، ص ۱۶۴؛ وسائل، ج ۱۶، ص ۳۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۳۹.

۱۵. رک: کافی، ج ۲، ص ۱۶۹؛ وسائل، ج ۱۲، ص ۲۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۲۴.

و دیگر خلیفه^۱ بودن در اهلش در وقت مردن یا مسافرت برادر که جای او باشد و کار او بنماید و مما یعجبنی فی المقام ذکر خبر شریف تخرم به الکلام فی حدیث الحقوق عن السجّاد علیه‌السلام: «وَأَمَّا حَقُّ مِلَّتِكَ عَامَّةً فَإِضْهَارُ السَّلَامَةِ وَنَشْرُ جَنَاحِ الرَّحْمَةِ وَالرَّفْقُ بِمُسِيئِهِمْ وَتَأْلُفُهُمْ وَاسْتِصْلَاحُهُمْ وَشُكْرُ مُحْسِنِهِمْ إِلَى نَفْسِهِ وَإِلَيْكَ فَإِنَّ إِحْسَانَهُ إِلَى نَفْسِهِ إِحْسَانُهُ إِلَيْكَ إِذَا كَفَّ مِنْكَ أَذَاهُ وَكَفَّكَ مَثْوَنَتَهُ وَحَبَسَ عَنْكَ نَفْسَهُ وَفَعَمَّهُمْ جَمِيعاً بِدَعْوَتِكَ وَانْضَرَّهُمْ جَمِيعاً بِنُصْرَتِكَ وَأَنْزَلَهُمْ جَمِيعاً مِنْكَ مَنَازِلَهُمْ كَبِيرَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ وَصَغِيرَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ وَأَوْسَطَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْأَخِ فَمَنْ أَتَاكَ تَعَاهُدُهُ بِلُطْفٍ وَرَحْمَةٍ وَصَلَّ أَخَاكَ بِمَا يَجِبُ لِلْأَخِ عَلَى أَخِيهِ»^۲ و فی روایة: «مَا يُعْبَدُ اللَّهُ بِمِثْلِ نَقْلِ الْأَقْدَامِ إِلَى بَرِّ الْإِخْوَانِ وَزِيَارَتِهِمْ»^۳.

باری مفیدتر در اساس تمدن از تعاضد و تعاون نیست، لکنثرة الاسباب و الأعمال و بعد النتایج و المقاصد. و سببی از برای این دو بهتر از اجتماعات حسنه و معاشرات صالحه نیست و منشأ از برای این دو نافع‌تر از محبت، انس و مودت نیست و بواعثی^۴ از برای محبت کامله از آداب و حقوقی که صاحب شریعت اسلامیّه تأکید در مراعات آنها فرموده - که اشاره به بعض آنها شد - نیست که بسط در این مقال و ذکر ما وَرَدَ فِي الْإِسْلَامِ از خصوصیات - که در هر باب وارد شده - محتاج به کتابی است علی حده.

و از طرف دیگر ملاحظه فرمائید که چه اندازه شرح قدح^۵ و ذم و منع و ردع از اضرار این امور فرموده از چیزهایی که موجب نفرت و وحشت و انفعال و افتراق و عداوت و بغضاء می‌شود: از ظلم و ایذاء و فحش و دشنام و غیبت و نمیمه^۶ و کذب و افتراء و بی‌رحمی و قساوت و جفا و خیانت و مکافات و سوء خلق و سوء ظن و خُلف و وعد و قطع رحم و کبر و حسد و بخل و بغضاء و طمع و حرص و تعرض به اموال و نفوس و اعتراض و اهانه و اذلال^۷ و احتقار^۸ و افساد و اعتراض در کلام و اضرار سوء^۹ و استخفاف^{۱۰} و احصاء عثرات^{۱۱} و اذاعه سر^{۱۲} و اخافه^{۱۳} و انقباض و اغراء^{۱۴} و تعییر و ترک زیارت و مراوده و خصوم و سعایه^{۱۵} و سؤال و غضب و غلظت و خدیعه و

۱. جانشین.

۲. تحف العقول، ص ۲۷۱؛ مستدرک، ج ۱۱، ص ۱۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۹.

۳. تحف العقول، ص ۳۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۸۱؛ مستدرک، ج ۱۲، ص ۴۲۱.

۴. جمع باعث، به معنای علت و برانگیزنده.

۵. ذکر عیب دیگران.

۶. سخن چینی.

۷. دلیل کردن دیگران.

۸. تحقیر.

۹. پنهان کردن بدی.

۱۰. کوچک و پست شمردن.

۱۱. شمارش گناهان و لغزش‌ها.

۱۲. افشای سر و راز.

۱۳. ترساندن.

۱۴. ضرر و بدی به دیگران.

۱۵. بدگویی.

رب و کتمان شهادت و کفران نعمت و لمز و مزاح و ضغن و طعن و نفاق و نشر عیوب و هجو^۱ و هجر^۲ و غیر ذلك مما یوجب النفرة و الوحشة و الفساد فی المعیسة و التباغض فی الخلیقة الی ان ینجر الی تلف النفوس و الأموال که فرمود صلی الله علیه و آله: «مَا عَهْدَ إِلَيَّ جَبْرَائِلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي شَيْءٍ مَا عَهْدَ إِلَيَّ فِي مُعَاذَةِ الرَّجَالِ»^۳ و «مَا كَادَ جَبْرَائِلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِينِي إِلَّا قَالَ يَا مُحَمَّدُ اتَّقِ شَخْنَاءَ الرَّجَالِ وَ عَدَاوَتَهُمْ»^۴ و فرموده اند: «الجفاء یفسد الإخاء»^۵، «وَ إِذَا قَالَ الرَّجُلُ لِأَخِيهِ أَفْ أَنْقَطَعَ مَا بَيْنَهُمَا مِنَ الْوَلَايَةِ»^۶ و ایضا: «لَا يُضْمِرَنَّ أَحَدُكُمْ لِأَخِيهِ أَمْرًا لَا يُحِبُّهُ لِنَفْسِهِ»^۷ و «إِيَّاكُمْ وَ الْمِرَاحَ فَإِنَّهُ يَجْرُ السَّخِيمَةَ وَ يُورِثُ الضَّغِينَةَ وَ هُوَ السَّبُّ الْأَصْغَرُ»^۸، «إِيَّاكَ وَ النَّمِيمَةَ فَإِنَّهَا تَزْرَعُ الضَّغِينَةَ»^۹.

اصل چهارم: ترغیب به معیشت دنیوی

اصل چهارم، تحصیل مایه تعیش^{۱۱} و موجبات ازدیاد در ثروت به جعل ولایت در اصول معاشیه و حقوق و احکام در آنها و در اقسام اکتسابات از آنچه اصلاح معاش نماید و معیشت صالحه نتیجه بخشد. و این شریعت اسلامیّه قد انصرع بجعلها و نشرها و تعیینها بما ینبغی من الوجه مانند: ولایت بر تملک مباحات و حیازت^{۱۱} مشترکات مثل آنهار^{۱۲} و شطوط^{۱۳} و بحار^{۱۴} و اقسام میاه^{۱۵} مشترکه و براری^{۱۶} و بطون اودیة^{۱۷} و جبال و معادن و احیاء موات از موات بالاصل او العارض و حق السبق^{۱۸} که نوع بشر را در آن مساوی دانسته و از برای [او] مختصات حریم و مرافق^{۱۹} قرار داده و للحاجة حدی از برای انتقاع معین کرده و تعطیل و ضیاع^{۲۰} آنها را منع نموده

۱. ذم دیگران.

۲. به ضمّ هاء، فحش.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۳۰۲؛ وسائل، ج ۱۲، ص ۲۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۴۰۹.

۴. الکافی، ج ۲، ص ۳۰۱؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۲۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۴۰۷.

۵. غرر الحکم، ص ۴۱۹.

۶. الکافی، ج ۲، ص ۱۷۰؛ وسائل، ج ۱۲، ص ۲۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۴۳؛ الاختصاص، ص ۲۷.

۷. مستدرک، ج ۹، ص ۱۴۰؛ طبرسی، مشکاة الانوار، ص ۱۸۱.

۸. الکافی، ج ۲، ص ۶۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۶۵؛ تحف العقول، ص ۳۷۹؛ مشکاة الانوار، ص ۱۹۰.

۹. غرر الحکم، ص ۲۲۲.

۱۰. معیشت.

۱۱. تصرف.

۱۲. جمع نهر.

۱۳. دریاها و نهرها.

۱۴. دریاها.

۱۵. آبها، جمع ماء.

۱۶. جمع بریة، به معنای صحرا.

۱۷. درهها.

۱۸. هر کس زودتر از دیگران بر حقی سبقت گیرد، او اولی خواهد بود.

۱۹. جمع مرفق به معنای آرنج مقصود همان حریم است مانند حریم خانه.

۲۰. ضایع نمودن.

و مانند ترغیب و تحریص در اقتراف^۱ مکاسب و ذم از بطالت^۲ و بیکاری و حرمت سؤال^۳ و تکذبی و محروم کردنشان از حقوق مالیه که نصیبه فقراء بوده که در مرتبه‌ای آنها را واجب و در مرتبه‌ای مستحب و تأکید در امر تجارت [نموده] و آن را محبوب خدا دانسته و آن را عبادت شمرده: «الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ»^۴.

و در باب اهل زراعت و فلاحت می‌فرماید: «هُمْ كُنُوزُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَمَا فِي الْأَعْمَالِ شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنَ الزَّرَاعَةِ»^۵.

و در باب اتخاذ غنم^۶ چه اندازه اهتمام فرموده و مایه برکت قرار داده و آنها را مورد دعای ملائکه قرار داده و صنایعی که قوام معیشت است، اقسام آن را کفایت واجب^۷ دانسته. و آنچه از صنایع و تجارات و اکتسابات که منشأ فساد و مایه ضرر و اتلاف و المفسدة الدنیویة او الاخرویة بوده، مانند قمار و مراهنه^۸ و صنعت آلات لهو و لغو و موجبات تلف و تبذیر و اسراف و صرف در ما لا فائده له و لا منفعة و معاوضه در ما لا مالیه له و اکتساب به امور لهویة و بذل مال در غیر وجوه عقلائیه و امثال آن را منع نموده، به واسطه مفاصدی که در آنها است.

و در تمام امور مراعات اصول تمدن و تحصیل ثروت و رفاه در معیشت را منظور داشته و مانند تأکید در اصلاح طُرُق و شوارع^۹ و بناء قناطر^{۱۰} و رباط^{۱۱} و مجامع خیریه و آنچه ما یحتاج نوع انسان است از باقیات صالحات و خیرات مبرآت و مانند جعل ولایات از برای قُصَّار^{۱۲} از برای اطفال و مجانین و مَعْتُوهُ^{۱۳} و سفیه و غُیْب^{۱۴} و محجورین و امثال آنها در نفوس و اموال و مناکحات ایشان که اسباب ضیاع و سختی در کار خودشان و غیرشان نشود و جعل نفقات از برای جماعتی و ایجاب و حفظ بر جماعتی و جعل حقوق در اموال از برای جماعتی و اشخاصی و مانند تأکید در حفظ الصَّحَّة و اهتمام در تعلیم علم ابدان و طب و تحریم مضرات از اغذیه و

۱. کسب.

۲. اتلاف وقت.

۳. چیزی از دیگران خواستن.

۴. الکافی، ج ۵، ص ۷۸؛ ثواب الاعمال، ص ۱۸۰؛ جامع الاخبار، ص ۱۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۰۰، ص ۷؛ التهذیب، ج ۶، ص ۳۲۴.

۵. التهذیب، ج ۶، ص ۳۸۴؛ وسائل، ج ۱۷، ص ۴۱؛ عوالی اللالی، ج ۳، ص ۲۰۳.

۶. گوسفند.

۷. واجب کفایی دانسته است. که در صورت عدم انجام آن، برای همه واجب می‌شود.

۸. قمار و هر بازی که در آن شرط باشد.

۹. جمع شارع به معنای خیابان.

۱۰. ساختن پل‌ها، جمع قنطره.

۱۱. کاروان سراها.

۱۲. جمع قاصره به معنای ناتوان.

۱۳. نادان و سفیه، دیوانه.

۱۴. جمع غایب، مقصود گم شدگان و مفقودان.

اشربه و مافیه المفسدة و تحلیل طیبات به حدّ مخصوصی و تحریم خبائث - که در کتاب اطعمه و اشربه و صید و ذباحت و سایر ابواب سنن تبیین شده^۱ - و تأکید در تنظیفات^۲ بأقسامها و تطهیر و اغسال و اجتناب از پلیدیها و کثافت‌ها حتی به مثل استبراء که چه اندازه خواص دارد و استعمال بوی خوش و تزیین و استعمال حنا و سدر و عطریات و چیزهایی که مزیل و مهلک میکروبات است و رفع کردن کثافات و زیادتی‌ها از بدن حتی مثل ازاله موهای زیادتی و تشریح غسل لرفع اریاح الابطاط^۳ و خلال^۴ و مسواک و شانه و استعمال نوره^۵ و تشریح ختان^۶ و اکتحال^۷ و شستن سر و بدن و گرفتن شارب^۸ و موی دماغ و رفع روایح کریهه^۹ و ناخن گرفتن و شستن به خطمی^{۱۰} و سدر و استعمال انواع طیب و انواع بخورات و تدهنات^{۱۱} و استحمام و استعمال ادویه نافع و فواکه^{۱۲} مفیده و غیر ذلک از اسراف در غذا و حسن امساک^{۱۳} و مذموم شمردن جمله‌ای از مأكولات و مشروبات و اغذیه‌ای که مفسد بدنیه دارند و منع از افراط در شرب آب و افراط در نوم که ضرر آنها طبّاً معلوم و اختیار اوقاتی از برای نوم که راحت و مفید از برای حفظ صحّت است و فصد^{۱۴} و حجامت و خوردن دواهای ناگوار که فی نفسه از خبائث بوده و به حفظ الصحّة تجویز فرموده و آنچه متعلّق است به آداب ملبوسات و مأكولات و آنچه متعلّق به باب مساکن و دور^{۱۵} از مطلوب و بد و نیک آن و آنچه متعلّق است به باب خوابیدن و بیداری و به آداب راه رفتن و جلوس و آنچه متعلّق است بما یورث الفقر و الغنا و یوجب الهم^{۱۶} و الفرح که در کتاب آداب و سنن مشروحا بیان شده، که در تمام حرکات و سکنات و مأكولات و ملبوسات و غیرها مراعات مصالح و حکمتی فرموده.

۱. در کتب فقهی ابوابی با عناوین فوق وجود دارد که خواننده می‌تواند به آنها مراجعه کند.

۲. جمع تنظیف نظافت و پاکیزگی.

۳. بوی بغل.

۴. تمیز کردن دندان‌ها.

۵. داروی حمام.

۶. ختنه کردن.

۷. سرمه کشیدن.

۸. سبیل.

۹. بوهای بد.

۱۰. نام گیاه معروف، پُر بوی.

۱۱. روغن مالیدن.

۱۲. میوه‌ها.

۱۳. توقف، آهسته خوردن.

۱۴. رگ زدن.

۱۵. جمع دار به معنای خانه‌ها.

۱۶. غم و اندوه.

راجع به حفظ الصحّة و سهولة المعاش و اسراحة^۱ فی المعیشة، که عقل حیران و لکثرتها لاتحصی فی هذا المختصر که در غالب آثار وارده در آن ابواب اشاره به سوی حکمت [آن شده] و این که راجع به حفظ صحّت و فایده بدنی یا مضرّه دنیوی است فرموده، مثل منع از پاره‌ای چیزها به علّت آن که مُورث برص^۲ یا جنون و جذام یا فقر یا ذله^۳ و یا مثل منع از اضطجاع^۴ در حمام، «فَإِنَّهُ يُذِيبُ شَحْمَ الْكُلْيَيْنِ»^۵، و مثل قولش در: «قَدْ تَدَلَّكَ بِدَقِيقٍ... لَا بَأْسَ إِنَّهَا الْفَسَادُ فِيمَا أَضَرَ بِالْبَدَنِ وَ أَتْلَفَ الْمَالَ فَأَمَّا مَا أَصْلَحَ الْبَدَنَ فَإِنَّهُ لَيْسَ بِفَسَادٍ»^۶.

مثل نهی از استحمام در حال امتلاء^۷ و نهی از حمام در حال ریق^۸ و خلو معده یکسره. و مثل آن که به اندازه و پوشیدن لباس نرم مایه فربهی است.

و مثل آن که در استحباب قصّ اشعار^۹ می‌فرماید: «شَعْرُ الْجَسَدِ إِذَا طَالَ قَطَعَ مَاءَ الصُّلْبِ وَ أَرْخَى الْمَفَاصِلَ وَ وَرَثَ الضَّعْفَ»^{۱۰}، «وَ إِنَّ النُّورَةَ تَزِيدُ فِي مَاءِ الصُّلْبِ وَ تُقَوِّي الْبَدَنَ وَ تَزِيدُ فِي شَحْمِ الْكُلْيَيْنِ وَ تُسَمِّنُ الْبَدَنَ»^{۱۱}.

و مثل آن که اغتسال به ماء مسخنّ به شمس^{۱۲} و اکل بر خبائث و غشیان^{۱۳} المرأة فی حیضها و اکل بر شبع^{۱۴} را مورث برص دانسته.^{۱۵}

و مثل خواص بدنیه اکتحال^{۱۶} که: «يطيب النكهة و يطيب الفم و يزيد الباه»^{۱۷}.
و مثل آن که در تقلیم اظفار^{۱۸} و اخذ شارب را فرموده: «أَمَانٌ مِنَ الْجُدَامِ»^{۱۹}، او «مَنْ قَلَّمَ أَظْفَارَهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ

۱. از ماده سرح به معنای رها و آزاد کردن آماده است که ممکن است به معنای آزادی در انتخاب نوع زندگی باشد. یا به معنای استراحت و رفاه در زندگانی باشد.

۲. بیماری پوستی که در آن قسمت‌های پوست سفید شود، پیسی.

۳. خواری.

۴. بر پهلو خفتن، پهلو بر زمین نهادن دهخدا، ذیل ماده اضطجاع.

۵. الکافی، ج ۶، ص ۵۰۰؛ وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۴۵.

۶. الکافی، ج ۶، ص ۴۹۹.

۷. سیری و پر شدن شکم.

۸. ناشتا.

۹. کوتاه کردن موها.

۱۰. وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۹۱.

۱۱. وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۹۱.

۱۲. غسل کردن با آبی که توسط خورشید گرم شده است.

۱۳. مجامعت.

۱۴. سیری.

۱۵. رک: وسائل الشیعة، ج ۷، باب ۳۸، باب حکم النورة.

۱۶. سرمه کشیدن.

۱۷. بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۹۵.

۱۸. کوتاه کردن ناخن‌ها.

۱۹. کافی، ج ۳، ص ۴۱۸.

أَخْرَجَ اللَّهُ مِنْ أَنَامِلِهِ الدَّاءَ وَ أَدْخَلَ فِيهِ الدَّوَاءَ.^۱ و فی روایة: «يَدْخُلُ فِيهِ الشِّفَاءُ».^۲ و در [بارہ] شأنه می‌فرماید: **فإن المشط يذهب بالوباء و يشيد الاضراس و يزيد في الصلب و يقطع البلغم و يذهب بالحمى»**.^۳
 و در [بارہ] مسواک می‌فرماید: «يزيد في الحفظ و يذهب الغم و يذهب... و يشد اللثة و يشهي الطعام و يقطع البلغم و مطهرة للفم و يجلو البصر و ما زال جبرئيل يوصيني بالسواك».^۴
 و آنچه در خواص طیب و بخورات وارد شده و فرمود: «المعدة بيت كل داء و الحمية رأس كل دواء»^۵، «لا تجلس على الطعام إلا و أنت جائع و لا تقم عن الطعام إلا و أنت تشتهي و جود المضغ و إذا نمت فأعرض نفسك على الحلاء فإذا استعملت هذا استغنيت عن الطب».^۶
 و قال الامير عليه السلام: «كثرة الأكل و النوم يفسدان النفس و يجلبان المضرة».^۷
 چنانچه اطبا مفاسدی از برای کثرت نوم در نفس ذکر [نموده‌اند] و آنچه در باب حلق رأس وارد شده که منشأ جلاء بصر و ضوء باصره و قوه رقبه^۸ می‌شود و امثال ذلك و هی کثیره.

اصل پنجم: جعل قوانین اجتماعی

اصل پنجم: جعل احکام و قوانین معاملات راجع به تحصیل منافع و طرق و فوائد و انتفاعات و امور راجع به معاش و رفع اختلافات و تعیین حدود و جهات از آنچه راجع به اقسام معاملات و مناکحات و موارد و تملکات و انتفاعات و محلل صالح از مأكولات و مُحَرَّم ضائر^۹ از آنها که در ابواب فقه مندرج است.

اصل ششم: جعل قوانین نظامی

اصل ششم: جعل قوانین انتظامیه از برای حفظ حدود و حقوق و جلوگیری از متجاوزین و مُخَلِّين^{۱۰} به اصلاح معاش از ما يرجع الی النظام و السياسة، مثل باب قصاص و دیات و حدود و تعزیرات و ضمان و غرامات و نهی از منکرات و وجوب اعانت بر بر^{۱۱} و اقامه معروف و حرمت اعانه بر عدوان و اغاثه ملهوف^{۱۲} و اعانت مظلوم و امثال ذلك به فصلی فصیل.^{۱۳}

۱. وسائل، ج ۷، ص ۳۵۶، باب استحباب تقليم الأظفار؛ بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۳۳.
۲. مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۴۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۱۲۴.
۳. فراهی مختلف روایت‌اند. (الكافی، ج ۶، باب التمشط؛ وسائل، ج ۲، باب استحباب التمشط و بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۴۸ به بعد).
۴. فراهی مختلف روایت‌اند. (بحار الأنوار، ج ۷۳، باب ۱۸، السواک؛ کافی، ج ۳، باب السواک؛ وسائل، ج ۲، باب تأکد استحباب السواک).
۵. بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۲۹۰؛ عوالی اللالی، ج ۲، ص ۳۰.
۶. وسائل، ج ۲۴، ص ۲۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۲۶۷.
۷. مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۲۱۴ و ج ۵، ص ۱۱۹؛ غرر الحکم، ص ۲۶۰.
۸. قوه نفسانی.
۹. از ماده ضیر به معنای ضرر و زیان، لسان العرب، ماده ضیر.
۱۰. اخلال کنندگان.
۱۱. کارهای نیک.
۱۲. محزون و محتاج و بیچاره.
۱۳. در فصل مُفصل یعنی با توضیح و جزئیات بیشتر.

اصل هفتم: حفظ جامعه از دشمن‌های بیرونی و درونی

اصل هفتم: ایجاب حفظ مدینه و شرافت قومیه از ایدی اعادی^۱ و نفوس شریره به تشریح باب جهاد و فعل دفاع و ما يتعلق بها از سَبَق^۲ و رمایه^۳ و معامله با اجانب و غیر مسلمین.

اصل هشتم: اعطای آزادی‌های قانونی

اصل هشتم: در مطالبه حریت و استیفاء حقوق و تصرفات مشروع و توسعه در افکار و وجوه و طرق معاشیه مَسْکِناً و مَكْسِباً و هجرت و اقامه و حرکت و سکون و عدم ممنوعیت در تصرفات مالی و بدنی و تسلط بر آنها و عدم ممنوعیت از تملکات و ازدیاد در استرباحات^۴ و امثال آن و در طرق کیفیات معاش و سلوک و مراوده^۵ و خلاص بودن رقبه از قید اسارت و بندگی ظَلَمَه و فَجْرَه و اَمْرَاء و نبودن سلطنت و ولایت از کسی بر کسی از افراد رعیت و عدم نفوذ مشتهیات از مُقْتَرِحَاتِ رُؤْسَا و شُرَفَا و عدم محکومیت و آزاد بودن در نحوه معاش و رفتار و گفتار و کردار و سلوک و مختار بودن در انجام میولات^۶ و مشتهیات و عدم جواز مزاحمت و منع در آن امور از کسی بر کسی و عدم جواز حبس و نفی^۸ بی‌موجب و عدم جواز تجسس از خفایا و تکلف و به زحمت انداختن خلق و عدم جواز تعرض و عدم جواز اضرار و تحمیل و اکراه و اجبار و اَشْبَاهِ ذَلِكِ مِمَّا يَثِيرُ الْحَرِيَةَ^۹ وَالْحَاصِلُ: حریت^{۱۰} مطلقه که در لسان شرع از او تعبیر به سلطنت شود و مفاد قاعده سلطنت تا به اندازه که فسادی راجع به شخص یا نوع نشود و ناقض و هادم قانون صالحه نافع از برای تمدن و هیئت جامعه حاصل نشود و معارضه با جاعل قانون نشود که صدمه به نفوذ قانون تمدن رسد و مزاحم با آزادی از امان دیگران نشود و ما عَدَايِ آن از امور راجع به معاش آزادی را قرار داده.

اصل نهم: اصل برابری

اصل نهم: مساوات در حقوق و احکام و سهام و مُقَاصَه^{۱۱} و اصول اجرائیه و جزائیه بین موضوعات و افراد کلیات و تسویه بین قریب و بعید و وضع و شریف حتی بین والی و رعیت در

۱. دستان دشمنان، ایدی جمع ید و اعادی جمع عدو.

۲. مسابقه.

۳. تیراندازی.

۴. جمع استرباح، از کلمه رج به معنای سود مشتق شده است.

۵. آمد و شد.

۶. جمع مُقْتَرِح، چیزی را به تحکم به دست آوردن.

۷. جمع میول که خود جمع میل است.

۸. نفی بلد، تبعید.

۹. آزادی را مانع و تخریب می‌کند.

۱۰. آزادی.

۱۱. تقاص، گرفتن حق و دین خود از دیگران در صورتی که بر او دینی باشد که پرداخت نمی‌کند.

مقاصد و مجازات و اجراء احکام و حدودات و عدم رعایت خصوصیات شخصیه حتی قرابت قریبه یا مناصب کریمه یا جهات شریفه بر این که دو اصل شریف رافع حیف و جور و مفتاح عدالت و رافت و موجب ترقی و سعادت ملت و مملکت و خوش‌وقتی و دلگرمی افراد رعیت و میل و رغبتشان به موافقت و متابعت ولات و بزرگان و حرکتشان در طریق استکمال و ترقی و تحصیل ثروت و موجبات رفاه در معیشت و عمارت مملکت و هم موجب فتح باب مسؤولیت از برای عامه بر اولیاء امور که حافظ جور و اعتساف^۱ و طریق نبوی عدل و انتصاف است.

و هم باعث عنوان مراقبه و محاسبه است از برای ولات و زمام داران که این خود یک نحو از نظرات در صحت اجرای قوانین محترمه که طریق اصلاح مملکت و رعیت و حفظ مدینه صالحیه است که به حریت، حق مطالبه و اعتراض بر تفویت حقوق حاصل می‌شود و به مساوات، عذر عدم اطراد^۲ در قوانین و احکام مرتفع می‌شود. و عدالت - که قره‌العین مدینه فاضله است - حاصل می‌شود و در این دو مرحله بیاناتی به آلسنه مختلفه بیان فرموده و سیره مشتهره مرضیه او و خلفایش هم بر این قائم بوده.

رخست سواده ابن قیس در مرض وفات در مجمع خلق و برهنه کردن کتف نازنین از برای تازیانه خوردن معلوم^۳ و معامله‌اش در قضیه بدر با عباس و عقیل، معلوم و فرمایشش در باره صدیقه صلوات الله علیها در حکایت حکم سرقت، معلوم^۴ و سیره امیر علیه‌السلام در قسمت و رفتارش با حسنین در قضیه غسل بیت المال مشهوره که با آن مقام ابهت و رفعت که به علاوه مقام نبوت و امامت و سلطنت و خلافت ظاهریه را دارد، مع ذلک چنان رفتار با افراد رعیت داشته که یکی از آنها محسوب می‌شده‌اند، که می‌فرمود: مسکین جالس مسکینا.

و هم احوالات امیر علیه‌السلام واضح و مشهور که چه گونه سرمشق به افراد رعیت دادند که عقل‌ها حیران و این رساله گنجایش تعرض آنها را ندارد، رجوع به اقوال و افعال و احوالشان در تواریخ و کتب حدیث نما تا ببینی که چه اندازه حریت و مساوات را مراعات فرموده.

اگر چه قصد نداشتیم از این نمونه نقلی نمایم و به مواضعش حواله دهیم، ولی برای سرمشق و نشانه به چند فقره از کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره می‌نمایم.

ملاحظه فرمایید که بعد از اجراء مساوات بین رؤسای بدریین و بزرگان مسلمین از اقارب و

۱. از ماده عسف، بیراهه رفتن، ظلم.

۲. شمول و جامعیت.

۳. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در روزهای آخر عمرش در بستر بیماری از مردم طلب حلیت نمود. در میان مردم سواده بن قیس برخاست و گفت: ای رسول خدا وقتی از جنگ طایف برمی‌گشتی، دست تو یک چوبی بود که ناگه به شکم من اصابت کرد. حضرت امر به قصاص نمود. سواده به جای قصاص موضع بدن مبارک نبوی را بوسید، سفینه البحار، باب سین، ذیل ماده سواده.

۴. در عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی از زنان سرقتی انجام داده بود که حضرت خواست حد سارق را جاری نماید که با طلب شفاعت اسامه مواجه شد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ضمن مخالفت فرمود: اگر فاطمه دخترم سرقت می‌کرد دست او را نیز قطع می‌کردم. «لو سرقت فاطمة لقطعته»، شرح نهج‌البلاغه، ج ۲۰، ص ۱۹؛ سنن النسائی، جزء ۸، ص ۷۴ و جزء ۱۵، ص ۱۷۲.

عشایر خود مانند طلحه و زبیر و اشباهشان و بین عجمان و تازہ مسلمانان آنها و اعتراض بزرگان سابقین مهاجرین بر آن سرور در کمال غضب می‌فرماید:

قال الله تعالى: «يا أيها الناس إنا خلقناكم من ذكرٍ و أنثى و جعلناكم شعوباً و قبائل لتعارفوا إن أكرمكم عند الله أتقاكم»^۱ تا فرمود: «فأما هذا الفيء فليس لأحدٍ على أحدٍ فيه أثره فقد فرغ الله من قسمته فهو مال الله و أنتم عباد الله»^۲.

«پس آن گاه که طلحه و زبیر خدمت‌های خود را در راه اسلام عرضه داشتند، فرمود: بهره‌اش روز جزاست و اما در غنائم: «لا أستأثر عليكما و لا على عبد حبشي مجدع بدرهم فما دونه لا أنا و لا ولدای هذان»^۳.

و حاصلش که من در باب حقوق ترجیح نمی‌دهم حسنین را بر یک غلام سیاه دماغ بریده به یک درهم یا کمتر و در جای دیگر می‌فرماید:

«فَضَّلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحَرَمِ كُلِّهَا وَ شَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَ التَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَا يَحِلُّ أَدَى امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا بِمَا يَجِبُ، بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَ خَاصَّةِ أَحَدِكُمْ (وَ هُوَ) الْمَوْتُ فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ وَ إِنَّمَا خَلَقَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ تَخَفُّوْا تَلَحُّقُوا فَإِنَّمَا يَنْتَظِرُ النَّاسُ بِأَخْرِكُمْ - تا قول شریفش - اتَّقُوا الله عِبَادَ الله فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ إِنَّكُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبِهَائِمِ»^۴.
تا آن که در جایی به طلحه و زبیر پیغام می‌دهد و قد سمعتم قول الله را «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا»^۵.

و دیگر، در مراجعت از جمل به اهل کوفه می‌فرماید، در مقام ستایش ایشان:
«فَإِنَّ لَكُمْ فِي الْإِسْلَامِ فَضْلًا... فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللهِ فَأَمَّا فِي الْأَحْكَامِ وَ الْقِسْمِ فَأَنْتُمْ أُسْوَةٌ غَيْرِكُمْ مِمَّنْ أَجَابَكُمْ وَ دَخَلَ فِيمَا دَخَلْتُمْ فِيهِ»^۶.

«یعنی با ثبوت فضیلت از برای شما، ولی در احکام و قسمت مساوی سایر مسلمین هستیم.

و در جایی می‌فرماید:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ وَ لَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ وَ أَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ وَ عَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ أَلَا وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أُحْتَجَرَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ وَ لَا أَطْوَى دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ وَ لَا أُوخَّرَ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ وَ لَا أَقْفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ وَ أَنْ

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۷۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۳۹.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۷، ص ۳۹.

۴. شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۷.

۵. سوره قصص، آیه ۸۳.

۶. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۵۴.

تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سِوَاءَ فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِي عَلَيْكُمُ النِّعْمَةُ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَفْعَلُونَ»^۱.

و دیگر، به جماعت لشکرش خطاب می فرماید:

«فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُونِي بِهِ الْجَبَابِرَةَ وَلَا تَحْفَظُوا مِنِّي بِمَا يُحْفَظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمَصَانِعَةِ وَلَا تَتَّظُّوْا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قَبْلِ لِي وَلَا التَّيَّاسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ فَلَا تُكْفُوا عَنِّ مَقَالَةَ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةَ بِعَدْلٍ»^۲.

و هم می فرماید:

«فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ»^۳.

و کلمه مبارکه متواتره از پیغمبر صلی الله علیه و آله «إِنَّ النَّاسَ مُسَلِّطُونَ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ»^۴، جامع تر کلمه ای است در حریت و فرمایشاتش در قانون مساوات بسیار، که از آن در لسان فقها و اصولیین تعبیر به قاعده اشتراک می شود. چنانچه از حریت به قاعده سلطنت، چنانچه اخوتی که در شریعت اسلامیة بین قاطبه مسلمین قرار داده، معنای آن همین مساوات است که برادر، برابر باشد و مثل آب^۵ نیست که فاضل باشد یا این که مفضول و این خودش مستلزم حریت است، آن که به واسطه، در رتبه و حقوق مثل برادر است خاصه به ملاحظه آنچه از حقوق اخوت که از برای هر یک بر دیگری قرار داده.

اصل دهم: تأکید بر تحصیل علم و دانش

اصل دهم: تأکید اکید در طلب علم و تحصیل دانش و مذمت از جهل که آن مایه ترقی و سعادت و طریق استکمال و راه به سوی هر چیزی و فایده و دست آوردن طرق معاش و معاد و راه ابدی و ثروت و حفظ جهات مدنی و رفع احتیاجات و دفع مفاصد و خرابی ها که صاحب علم را سالک در نور و آن را حقیقت نور و صاحب جهل را سالک در ظلمات و آن را حقیقت ظلمت شمرده در کلمات مبارکه اش، بلکه صاحبان علم را زنده و جاهلان را مرده فرض نموده و از حیوان پست تر شمرده. اگر چه فرمایشات مبارکه آن جناب در فضیلت علم و عالم، اغلب آن راجع به علم مبدأ و معاد و طرق استکمال روحانیه است، ولی فرمایشات ناظره به علوم معاشیه و متعلق به امور جسمانیه حسیه و کاشف از ممدوحیت و بودنش کمال مرغوب بسیار و بی شمار، از علم به اوضاع آسمان ها

۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۳۴، ص ۴۲۴؛ طوسی، الأمالی، ص ۲۱۷.

۲. نهج البلاغه، ص ۳۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۵۲.

۳. نهج البلاغه، ص ۳۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۵۱.

۴. عوالی اللالی، ج ۳، ص ۲۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۷۲.

و کواکب و افلاک و شرح آنها و علم به احوال زمین و اصناف خلق آنها و علم به احوال کوهها و دریاها و علم به احوال نباتات و خواص و علم به احوال حیوانات و انسان و آنچه راجع به قوا و خواص و تشریح آنها و علم طب و خواص ادویه و ما يتعلق بها و علم خط و علم لسان و زبان‌های مختلفه و علم حساب و تاریخ الی غیر ذلک من سایر العلوم که هیئت و نجوم و جغرافیا و علوم طبیعی و غیر آنها داخل در این علوم است.

و چه اندازه به نظر و تدبر و تفکر در آنها امر شده و خودشان در این امور فرمایشات و بیاناتی داشته و به داشتن آنها حتی مثل معرفت لغات، فخر و مباهات می‌فرمودند و جمله را از خصایص خود و کمال جمله را از مختصات خود می‌شمرده‌اند. مثلاً علم طبی را که ستایش می‌فرماید، مستلزم ستایش تمامی علوم است که مدخلیت در طب دارد از اقسام علوم طبیعی یا حرف و صنایعی که مایحتاج نوع است و اقامه آن را واجب یا مستحب می‌داند، مستلزم ممدوحیت تمام مقدمات و اسباب آنها است و از علم حکمت و معرفت حقایق اشیاء ستایش می‌نماید و تمام علوم طبیعی از فیزیک و شیمی و امثال آنها داخل و مندرج در آن است و از شُعب حکمت است. **والحاصل:** آنچه مفید عباد یا معاش باشد بلا واسطه یا مع الواسطه و یا از مقدمات آنها باشد، تمامی آنها را ستایش فرموده و ما لایفید بأحدهما را فضول شمرده و انه لایضر من جهله، غایة الامر تأکید در علوم معادیه لکثرة الاهتمام به و لأشرفیتها کشف الآخرة علی الدنيا أو سعتهما، بیشتر فرموده، بلکه در همان علوم معاشیه اهتمام و نظر شخصی به مقام روحانیه بوده لمقدمية الدنيا بأسرها للآخرة و طریقتهما إليها من دون موضوعية لها حتی فی الاصول المدنیة، نظر به سوی معاد بوده.

و بدین جهت در همان امور معاشیه دخلی از مقام عبادت و بندگی داده که در موارد اعمال هر یک ذکری و تذکری معین فرموده، حتی در مثل نکاح و مضاجعه^۱ و غذا و تخلیه که مقصود ظاهری انجام شهوت بوده به واسطه معاش للمعاد و الدنيا للآخرة کمقدمية الجسم للروح.

باری تمام مایحتاج الیه من العلوم بمطلق الحاجة الراجعة الی احدی الاخرین، ترغیب فرموده: «أَحَبُّ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعُ النَّاسِ لِلنَّاسِ»^۲ فرمود. مثلاً ستایش از علم خط در صریح قرآن شده و فرمایشات امیر علیه‌السلام و ائمه، کثیراً ارجاع به نظر در قرون ماضیه و احوال امم سالفه فرموده که آن اشاره به علم تاریخ بوده و قرآن عظیم بیان و حکایاتی از آنها دارد و علم به احوال زمین و ملوک و طوایف آن و قائد و سابق ایشان و هادی و مضل ایشان و اطوار و احوالشان را از علوم فاضله خود شمرده‌اند که آن علم جغرافیا و علم تمام لغات را که علم لسان است از مختصات خود

۱. هم‌خوابی و همبستری.

۲. المستدرک، ج ۱۲، ص ۳۹۰.

شمرده‌اند و چه اندازه به نظر و تدبر و فکر در اوضاع آسمان‌ها و آنچه در آنها است و اوضاع زمین و آنچه بر آنها است و تأمل در اصناف خلق کلیه فرموده، لِمَا فِيهِ مِنَ الْفَوَائِدِ الدِّينِيَّةِ وَالْعَوَائِدِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَإِنْ كَانَ أَحَدُهُمَا غَيْرِيَا وَالْآخِرُ نَفْسِيَا.

والحاصل: به اندازه‌ای که در باب تحصیل علم و ذم جهل تأکیدات شده، در هیچ موضوعی نشده و ذمی اگر شده راجع به علوم ضائره^۱ ذات مفسده شده، مثلاً حرمت تنجیم^۲ یا به واسطه عدم اعتقاد به صانع یا قدم عالم یا استغناء از مبدء و عزل باری تعالی از تصرف یا استقلال آنها در تأثیر و یا نفی قدرت و یا نفی بداء و یا خوف حصول شک و ریبه در ضُعْفًا^۳ و امثال ذلک است.

و کفایت می‌کند در این مقام اجماع فقها و اتفاق اهل فتوی از مسلمین یکسره بر وجوب صنایع لازمه و ما به تقویم النظام و المعاش المستلزم لوجوب تحصیل مقدماتها و معرفتها و علمها، بلکه اشکال در اخذ اجرت در آنها فرموده‌اند. پس چگونه این اصل بزرگ متروک در شریعت اسلامی مانده، چنان که از بیان زندیق گلیپایگانی برمی‌آید در فرائدش.

اصل یازدهم: نصب مقامات اجرایی

اصل یازدهم: نصب وولات امر از برای حفظ مقام حریت و مساوات از تعدی متجاوزین و اجراء قوانین و احکام معاملات درباره مخالفین و مراقبت در انتظامات سیاسیة از برای متمرّدین از مراسم جهاد و حفظ حدود و حوزه و اخذ خراج و کیفیت آن بر وجه عدالت و اصلاح امور جُندیّه به قدر کفایت و تبیین قوانین موضوعه عند الاشکال و الاختلاف، الی غیر ذلک مما یصلح به الهيئة الاجتماعية و لایقوم السياسة المدنية الیها.

و این جعل را از برای اشخاص مخصوصه حیف و میل که اختصاص و امتیاز از سایرین به صفات علمی و عملی و جهات شرافت و کمال اخلاق و حالات که مدخلیت تمام در صحت ولایت و حصول نتیجه صالحه و مناسب با شغل و کار داشته باشد و بر وجه حیف و میل و جزاف و اعتبارات لا فایده لها نبوده باشد، قرار داده. از مقام وصایت و خلافت اوصیاء مرضین صاحبان علوم ربانی و عصمت ملکوتی و نیابت فقهاء راشدین از عدول مجتهدین و صاحبان این صفات که: «صَائِنَا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلٰی هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ»^۴ پس از آن جعل وظایفی و حدود و احکامی از برای آنها و بر آنها معین فرموده از مراعات حقوق به شرح مفصلی و مراعات مشورت با صلحا و عقلا در اداره کردن امور مملکت و جهات سیاست که اصل و عمده است در

۱. ضرر زننده.

۲. پیشگویی حوادث از روی حرکات ستارگان.

۳. جمع ضعیف.

۴. احتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸.

حکومت ملیه و سلطنت شوریه^۱ که در صریح قرآن امر به آن فرموده و مؤمنین را به آن ستایش فرموده^۲ و حضرت امیر علیه‌السلام به اصحابش می‌فرمود «... لا تظنوا بی استقالا فی حق قیل لی... فلا تکفوا عَنِّي مَقَالَةً بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةً بِعَدْلِ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي»^۳.

و مذمت و مراتب بسیاری از خودسری و استبداد فرمود، که بابی در این باب در کفر و ایمان بحار منعقد شده و از انشعاب ادارات ملکیه و دادن رشته هر امری به دست اشخاصی که مناسب به آن شغل باشند که در این ظهور جدید ضرب و جعل شد، خیلی ممنون و متشکریم.

اذا عُرِفَ ذَلِكْ كَلَه، عرض می‌کنیم که آیا بعد از چنین شریعت کامله مکمله وافیه تامه در شوق به سوی خدا و استکمال طریق عقبی و سیر روحانی و حرکت عقلایی که فوق آن متصور نه و ذره‌ای فرو گذاشته نگشته و پس از این دیانت جامعه طرق، طرق تمدن و اصلاح امور معاش و پس از این نسخه جامعه بین جهتین الملحوظ فیها الطریقین کلُّ علی وجهه و بمقداره علی وجه لایضرّ أحدهما بالآخر، بلکه مانند میزان قائم به قسط و عدل هر یک از دنیا و عقبی را به اندازه حق و نصیب خود عطا فرموده زیاده که به...^۴ باشد و نه که امور او مختل گردد؛ آیا نسخ، موقفی پیدا می‌کند که رجوع به سوی مفضول مرجوح شود و از معلم معلمان و مربی مربیان و مشاق مشاقان و اول نقطه در قوس نزول و آخر نقطه در قوس صعود و اول شخص عالم در قوه علمی و عملی، عدول بمن یحتاج الیه شود که اگر در نظر کوتاه نظران هم در عمارت دنیا ناقص و محتاج به تکمیل باشد یا بالعکس، پس همان خواهد بود که میزان عدل قائم به قسط را متمایل به یک طرف نماید و به دیگری صدمه وارد آورد و از مقام وسطیت و عدل به مرتبه افراط و تفریط بکشاند.

و اما با مراعات این دقیقه یعنی حفظ جسم مقدمه للروح و الدنيا که در هر یک اندازه مراعات شود که حق او باشد و به دیگری صدمه نزند، حتی در ذی المقدمه و غایت مقصود که عمارت عُقبی^۵ است، باید مقداری از او کاسته شود که بدن و جسد این روح و پوست این مغز ناقص و فاسد نشود و الا به فساد او مغز و روح یکسر فاسد خواهد شد تا چه رسد به عکس که مراعات تمدن دنیویه را بر وجهی فاسد که روح و مغز ناقص و فاسد نمایند و نقض غرض و لغو حاصل شود. حاشا و کلاً بلکه چنین نسخی از اقبیح قبایح و اشنع شناع خواهد بود].

سأمننا که ممکن النسخ است. آیا صحیح است نسخ به دینی مجعول از جاهلان ناقصان که مراتب

۱. حکومت شورایی.

۲. «و شاورهم فی الأمر»، سوره آل عمران، آیه ۱۵۹؛ «و أمرهم سُورئ یتهم» (سوره شورا، آیه ۲۸).

۳. کافی، ج ۸، ص ۳۵۵.

۴. در اصل نسخه نیز افتادگی وجود داشت.

۵. آخرت.

علم و دانش و قانون و احکام فاضحه^۱ آنها در دلیل ششم و هفتم و هشتم تا آخر خواهد آمد و سزاوار است رجوع به کسی^۲ که هنوز خود را از مقام صحت الفاظ و غلط در بیان و لغات فارغ نکرده تا چه رسد به مقام بطون و معانی، چنانچه بیاید و نداشته جز مسروقاتی ناپخته از عرفا و شیخیه از پاره‌ای تعلیمات ناقصه، چنانچه بیاید. این چنین قانونی و چنین شخصی رافع دین اسلام شود؟ و در آخر الزمان که مقام تکامل در سیر و تربیت، این سیر معکوس و سلوک منجوس پیش آید! حاشا و کلاً در این مقام بعد از تتبع تمام در اطراف شریعتین، جز انصاف امر آخری لازم نیست.

شبهة و ازالة

بسا است توهم شود که بقاء شریعتی و عدم تجدد در شرایع، مستلزم انقطاع فیض است از فیاض. و جواب بعد از نقض به صورت بقاء الی زمان که فیاض، هیچ‌انی قطع فیض نمی‌کند، آن که افاضه به طریق ابقاء کالاحداث حاصل می‌شود، كما فی التکوین و حاجة الممكن بعد حدوثه الی الباری، بلکه می‌رسد مقام توکل و رسیدن میوه و پخته شدن و تمامیت ارکان به مرتبه و مثابه‌ای که افاضه منحصر به بقاء او شود و الا نخواهد بود رفع، الا الی الفساد.

شک و ازاحة

ربما یتوهم الغافل و یحسب الجاهل که لزوم بقاء بر این تقدیر مستلزم تحدید در مرتبه تربیت ذات باری است و اندازه مخصوصی از برای علم و تکمیل او ولکن این به واسطه عدم استعداد در طرف ممکن و مراعات مصلحت و خلق اصلح است که معلوم است تکمیلات نوع بشر، مثلاً ایشان را از مقام فقْد امکائی خارج نمی‌کند و به خصایص واجب نمی‌رساند و بالاتر از نقطه آخر نمی‌کشاند و از مقام محمدی بالاتر نمی‌رود و دنیا از عقیبی اوسع نمی‌شود و عالم فانی، استعداد تکاملات و افاضات نشأه اخرویه را ندارد. کل ذا للقصور فی الممكن و عدم الاستعداد للنشأة الدنیویة. هر چه ممکن، ممکن است به او ترتیب یابد و عالم به او زینت و آرایش حاصل نماید، همین دیانت اسلامیة طریق و سُلْم^۳ ارتقای اوست. زاید بر آن قصور در طرف قابل است نه فاعل. فتأمل جيداً.

دلیل دوم: وجود غیبت برای موعود^۴

دلیل دوم: مرکب است از دو مقدمه. اولی آن که صاحب این امر را لابد است از غیبت جسمانی

۱. فضح و مفتضح.

۲. مقصود «باب» است.

۳. نردبان و مقدمه.

۴. دلیل دوم از ادله بطلان بابیت و بهائیت است که دلیل اول در ابتدای مقاله دوم گذشت.

طولانی که منشاء ریب و ارتداد شود و این حتمی اوست و [مقدمه] ثانیه، نبودن چنین غیبتی از برای این مهدی مصنوعی.

مقدمه اول: غیبت جسمانی طولانی

اما اولی: پس دلالت می‌کند بر او اخبار متواتره که به جهت اقتضای اعراض از تمام فقرات آن کرده به مجمل شامله اقتضای می‌شود و اکتفا می‌کنیم به ذکر چند خبر که در مثل کافی و نعمانی و کمال‌الدین و بحار و نجم‌الثاقب و کشف‌الاستار وارد شده.

خبر اول: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «إن لصاحب هذا الأمر غيبة لا بد منها يرتاب فيها كل مبطل»^۱.

به درستی که از برای صاحب این امر غیبتی است که ناچار است از آن، که به شک می‌افتد در آن هر گمراهی. راوی عرض کرد: چرا؟ فرمود: به جهت امری که مآذون نیستم در اظهار آن.

خبر دوم: حضرت عسکری می‌فرماید: «و الله ليغيبن غيبة لا ينجو فيها من الهلكة إلا من ثبته الله»^۲. قسم به خدا هر آینه غایب شود غایب شدنی که نجات نیابد الا در آن غیبت مگر کسی که خدا او را نگه داشته باشد، تا آن که راوی عرض می‌کند، غیبت او طولانی است؟ می‌فرماید: بلی قسم به پروردگار کعبه تا به این اندازه که بر گردند از او بیشتر کسانی که قائل به او بوده‌اند.

خبر سوم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «أما و الله ليغيبن إمامكم سنيماً من دهركم و ليمحص حتى يقال مات أو هلك»^۳؛ آگاه باشید قسم به خدا هر آینه غایب می‌شود امام شما سال‌هایی از روزگار شما تا بگویند مردم که او مرد، چنانچه این طایفه می‌گویند.

خبر چهارم: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: مهدی از اولاد او، اسم او اسم من است از برای او غیبتی است تا آن که گمراه می‌شوند خلق از دین‌های خود آن وقت ظاهر می‌شود.^۴

خبر پنجم: حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید که: قائم پنجمی از اولاد من است، پسر سید کنیزها. غایب می‌شود، غایب شدنی که به شک می‌افتند باطلان، پس ظاهر می‌شود.^۵

خبر ششم: حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: «إنه لا بد لصاحب هذا الأمر من غيبة حتى يرجع عن هذا الأمر من كان يقول به». آگاه باشید به درستی که لابد است از برای صاحب این امر از غیبتی که تا آن که برگردد از این امر آن که قائل به او بود.

خبر هفتم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: به درستی که از برای قائم غیبتی است؛ پیش از

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۱؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۹۱.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۴؛ کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۵۲۶.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۱.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۷؛ بحارالأنوار، ج ۳۱، ص ۳۰۹.

۵. اعلام‌الوری، ص ۴۳۳؛ کفایة الأثر، ص ۲۶۹؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۱.

آن که قائم شود به امر، او است منتظری که مردم شک می‌کنند در ولادتش، که پروردگار لازم دانسته امتحان شیعه را، در آن وقت به شک می‌افتند گمراهان.^۱

خبر هشتم: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قسم یاد می‌نماید که هر آینه غایب می‌شود قائم از اولاد من به عهد معهود تا آن که بگویند بیشتر مردم که خدا حاجتی به آل محمد ندارد.^۲

خبر نهم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: پس از آن که گریه می‌کند و بیان می‌فرماید طول غیبت قائم و طول عمر او را و ابتلای مؤمنین و به شک افتادن ایشان از طول غیبت و ارتداد اکثر مردم و این که غیبت او مانند عیسی است و عمرش مانند خضر است، می‌فرماید: «و كذلك القائم علیه‌السلام فإنه يمتد أيام غيبته ليصرح الحق عن محضه».^۳

خبر دهم: حضرت عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: «أما إن له غيبة يحار فيها الجاهلون ويهلك فيها المبطلون و يكذب فيها الوقاتون ثم يخرج».^۴

خبر یازدهم: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «المهدي من ولدي اسمه اسمي و كنيته كنيته أشبه الناس بي خلقا و خلقا يكون له غيبة و حيرة يضل فيها الأمم ثم يقبل كالشهاب الثاقب يملأها عدلاً».^۵

خبر دوازدهم: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: قائم از اولاد علی است و ثابتین بر اعتقاد به او اعز^۶ از کبریت احمرند، جابر عرض می‌کند: از برای قائم غیبتی است؟ می‌فرماید: بلی، قسم به خدا تا خالص شوند مؤمنان.^۷

خبر سیزدهم: حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: از برای مهدی غیبتی است که گمراه می‌شوند در او طوایفی.^۸

خبر چهاردهم: حضرت سید الشهداء علیه‌السلام می‌فرماید: از برای قائم غیبتی است که مرتد می‌شوند در او اقوامی.^۹

خبر پانزدهم: حضرت سجاد می‌فرماید: طولانی می‌شود غیبت ولی الله، دوازدهمی از اوصیاء رسول الله.^{۱۰}

خبر شانزدهم: حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: از برای قائم غیبتی است که طولانی می‌کند

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۶.

۲. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۸.

۳. منتخب الأنوار، ص ۱۸۲؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۵.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶۰.

۵. کفاية الأثر، ص ۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۹.

۶. عزیزتر.

۷. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۷.

۸. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۹، ج ۱.

۹. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳.

۱۰. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

آن را خدا که مرتد می‌شوند در آن غیبت اقوامی.^۱

هفدهم: حضرت جواد علیه‌السلام می‌فرماید، در سیر آن که چرا قائم را منتظرش می‌نامند: «لأن له غيبة يكثر أيامها و يطول أمدها».^۲ یعنی غیبت زیاد می‌شود روزهایش، و طولانی می‌شود آمدنش تا آن که منکر می‌شوند اهل شک و استهزاء کنند ذکر او را جاحدون. چنانچه این طایفه استهزاء می‌کنند و می‌گویند امامیه منتظر جوان هزار ساله‌اند.

خبر هیجدهم: حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: از برای قائم ما غیبتی است طولانی، که گویا می‌بینم شیعه را مانند گوسفند این طرف و آن طرف می‌روند به طلب چراگاه و نمی‌یابند.^۳ نوزدهم: حضرت امیر علیه‌السلام پس از آن که بیان می‌کند که نهم از اولاد حسین قائم است و پرکننده زمین از عدل است، می‌فرماید: ولکن بعد از غیبتی که ثابت نماند بر دینش مگر مخلصان.^۴

خبر بیستم: حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: من و دو پسر من کشته می‌شویم و هر آینه برمی‌انگیزاند خدا از نسل من در آخر الزمان کسی را که خونخواهی کند و هر آینه غایب می‌شود از میان مردم به جهت تمیز اهل ضلالت تا بگویند: از برای خدا حاجتی به آل محمد نیست.^۵ بیست و یکم: حضرت سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: از برای قائم دو غیبت است که در یکی طول می‌کشد مدت او تا این که برگردند از او بیشتر کسانی که قائل [به] اویند.^۶ بیست و دوم: حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید که: از برای مهدی غیبتی است که در آن گمراه می‌شوند جماعتی.^۷

بیست و سوم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هر آینه قسم به خدا غایب شود از شما مهدی تا این که جاهل بگوید حاجتی به آل محمد ندارند.^۸ چنانچه این جماعت نسخ دین محمد و آل کردند و به غیر آل محمد، مانند حسینعلی رجوع کردند.

بیست و چهارم: حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: بیاید بر مردم زمانی که غایب می‌شود از ایشان امامشان: «فيا طوبى للثابتين على أمرنا في ذلك الزمان».^۹

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۱: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۱.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۸.

۳. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۳: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۹.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۴: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۰.

۵. نعمانی، الغیبة، ص ۱۴۰: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۲.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۴.

۷. نعمانی، الغیبة، ص ۱۷۶.

۸. طوسی، الغیبة، ص ۱۴۰: کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۱: بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۵.

۹. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۰: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۵.

بیست و پنجم: وصیت حضرت امیر علیه‌السلام مردم را به صبر و انتظار تا آن که می‌فرماید: طول غیبت پادشاه منتظر بر شما سخت نباشد و دل‌هایتان قاسی نشود.^۱

بیست و ششم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: از برای صاحب این امر غیبتی است که چسبنده به دین خود در این غیبت مانند خارط قتاد است.^۲

بیست و هفتم: حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: «طوبی لشیعتنا المتمسکین بحبلنا فی غیبة قائمنا».^۳
 بیست و هشتم: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: هر که منکر شود قائم از اولاد مرا در زمان غیبتش، مات میته جاهلیه.^۴ چنانچه این طایفه منکر او شده‌اند و به حکم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند اهل جاهلیتند.

بیست و نهم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: مهدی از اولاد من پنجم از هفتم است که غایب شود از شما شخص او.^۵

خبر سی ام: حضرت رضا علیه‌السلام فرمود در وصف قائم: دیده نمی‌شود جسم او و برده نمی‌شود اسم او.^۶

سی و یکم: حضرت کاظم علیه‌السلام در تفسیر «نِعْمَةُ ظَاهِرَةٌ وَ بَاطِنَةٌ»^۷ می‌فرماید: نعمت باطنه در قول خدا امام غایب است، «يَغِيبُ عَنِ أَبْصَارِ النَّاسِ شَخْصُهُ».^۸

سی و دوم: حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید در وصف قائم: هر وقت ظاهر شود، در گردنش بیعتی نخواهد بود و به این جهت مخفی شود ولادتش و غائب شود شخصش.^۹

سی و سوم: حضرت حسن علیه‌السلام می‌فرماید: نیست از ما کسی که مگر آنکه در گردنش بیعت طاغی زمانش باشد، مگر قائمی که عیسی پشت سر او نماز بخواند که خدا مخفی کرد ولادت او را و غایب کرد شخص او را، طولانی می‌کند عمر او را در غیبتش، پسر سید کنیزها است و او نهم از اولاد حسین است. پس ظاهر می‌کند او را خدا به قدرت خود در صورت جوانی که بدانند خدا بر هر چیزی قادر است.^{۱۰}

سی و چهارم: حضرت حسین علیه‌السلام می‌فرماید: قائم این امت، صاحب غیبت است و میراث

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۳، ج ۱۴، باب ۲۶.
 ۲. غیبة الطوسی، ص ۴۴۵، الکافی، ج ۱، ص ۳۳۵.
 ۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۱؛ کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۵۲۴.
 ۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۱۲، ج ۱۲.
 ۵. بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۲.
 ۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۴۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۳.
 ۷. سوره لقمان، آیه ۲۰.
 ۸. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۶۴.
 ۹. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۰۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۹.
 ۱۰. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۴، ج ۱.

او قسمت می‌شود در حالتی که زنده است.^۱

سی و پنجم: حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: «نعمت باطنه» امام غایب است. عرض می‌شود در ائمه غیبت خواهد بود؟ می‌فرماید: بلی غایب می‌شود از چشم‌های مردم شخص او، لیکن غایب نیست از دل‌های مؤمنین یاد او.^۲

سی و ششم: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «لَا بُدَّ لِلْغُلَامِ مِنْ غَيْبَةٍ».^۳

سی و هفتم: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: «إِنَّ لِلْقَائِمِ مَنَاغِيَةَ يَطْوِلُ أَمْدُهَا». از برای قائم غیبتی است که طولانی است مدت آن. به درستی که خدا ابا کرد جز آن که جاری سازد او، سنن انبیاء را در غیبت‌های ایشان و به درستی که لابد است از برای قائم از استیفاء عدد غیبت‌های انبیاء.^۴

سی و هشتم: از حضرت باقر علیه‌السلام: «إِنَّ لِلْغُلَامِ غَيْبَةَ قَبْلَ ظُهُورِهِ».^۵

سی و نهم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جابر فرمود در وقتی که سؤال کرد از آن حضرت که آیا منتفع می‌شوند شیعه به قائم در غیبت او، فرمود: بلی قسم به آن کسی که مرا مبعوث به نبوت نمود که منتفع می‌شوند شیعه به قائم در غیبت او مثل انتفاع مردم به آفتاب زیر ابر.^۶

چهلیم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عِزٌّ وَ جَلٌّ وَأَرْضِي مَا يَكُونُ عَنْهُ إِذَا افْتَقَدُوا حُجَّةَ اللَّهِ فَلَمْ يَظْهَرْ لَهُمْ وَ حُجِبَ عَنْهُمْ فَلَمْ يَعْلَمُوا بِمَكَانِهِ وَ هُمْ فِي ذَلِكَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَمْ تَبْطُلْ حُجَجُ اللَّهِ وَ لَا بَيِّنَاتُهُ فَعِنْدَهَا فَلْيَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً».

چهل و یکم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنَّ لِلْغُلَامِ غَيْبَةَ قَبْلَ أَنْ يَقُومَ - أَلِي أَنْ قَالَ -: وَ هُوَ الْمُنْتَظَرُ الَّذِي يَشْكُ النَّاسُ فِي وَ لَادَتِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ إِذَا مَاتَ أَبُوهُ، مَاتَ وَ لَا عَقِبَ لَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ قَدْ وُلِدَ قَبْلَ وَ فَاةِ أَبِيهِ بِسِتِّينَ».^۷

چهل و دوم: حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید: می‌بینم شیعه را در نزد مفقود کردن ایشان چهارمی از اولاد مرا که طلب مرعی کنند و نیابند، عرض می‌کند راوی: چرا؟ می‌فرماید: «لَأَنَّ إِمَامَهُمْ يَغِيبُ عَنْهُمْ».^۸

چهل و سوم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «يَا زُرَّارَةَ لَا بُدَّ لِلْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامِ مِنْ غَيْبَةٍ».^۹

۱. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۰؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۳.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۲.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۱، ج ۹؛ طوسی، الغیبة، ص ۳۲۹؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۶؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۱، در سه

منبع اخیر به جای لفظ «للغلام»، لفظ «للقائم» ذکر شده است.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۲، ج ۵۸؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵۳، ج ۳.

۷. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۵.

۸. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۶.

۹. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۶.

بجہل و چهارم: حضرت صادق علیہ السلام می فرماید به زرارة: «للقائم غيبة قبل قيامه».

بجہل و پنجم: حضرت باقر علیہ السلام می فرماید: «إن للقائم غيبة قبل أن يقوم».^۱

بجہل و ششم: از زرارة: «إن للقائم غيبة قبل ظهوره».^۲

بجہل و هفتم: از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله: «يَغِيبُ عَنْهُمْ الْحُجَّةَ لَا يُسَمَّى حَتَّى يُظْهِرَهُ اللهُ فَإِذَا فَجَّلَ اللهُ خُرُوجَهُ يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: طُوبَى لِلصَّابِرِينَ فِي غَيْبَتِهِ».^۳

بجہل و هشتم: در تفسیر آیه «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^۴ پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «إِنَّمَا عَنَى بِهَذَا الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ قَامُوا فِي زَمَنِ الْفِتْنَةِ عَلَى الْإِثْتِمَامِ بِالْإِمَامِ الْخَفِيِّ الْمَكَانِ الْمَسْتُورِ عَنِ الْأَعْيَانِ فَهُمْ بِإِمَامَتِهِ مُقَرَّبُونَ وَبِعُرْوَتِهِ مُسْتَمْسِكُونَ وَلِخُرُوجِهِ مُنْتَظِرُونَ مُوقِنُونَ غَيْرُ شَاكِينَ صَابِرُونَ مُسْلِمُونَ وَإِنَّمَا ضَلُّوا عَنْ مَكَانِ إِمَامِهِمْ وَ عَنْ مَعْرِفَةِ شَخْصِهِ».^۵

بجہل و نهم: از حضرت باقر علیہ السلام که به جابر می فرماید: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَغِيبُ عَنْهُمْ إِمَامُهُمْ فَيَا طُوبَى لِلثَّابِتِينَ عَلَى أَمْرِنَا فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ، الخ».^۶

پنجاهم: نیز از حضرت صادق علیہ السلام که به زرارة می فرماید: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَغِيبُ عَنْهُمْ إِمَامُهُمْ».^۷

پنجاه و یکم: مکاتبه حضرت ابی الحسن علیہ السلام: «إِذَا غَابَ صَاحِبُكُمْ عَنْ دَارِ الظَّالِمِينَ فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ».^۸
پنجاه و دوم: از حضرت صادق علیہ السلام که به جابر می فرماید: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يَغِيبُ عَنْهُمْ إِمَامُهُمْ فَيَا طُوبَى لِلثَّابِتِينَ عَلَى أَمْرِنَا فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ».^۹

پنجاه و سوم: حضرت صادق علیہ السلام می فرماید: «يَفْقِدُ النَّاسُ إِمَامَهُمْ فَيَشْهَدُ الْمَوْسِمَ فَيَرَاهُمْ وَلَا يَرُونَهُ».^{۱۰} گم می کنند مردم امام خود را پس حاضر می شود در موسم حج و می بیند مردم را و مردم او را نمی بینند.

پنجاه و چهارم: و پنجاه و پنجم و پنجاه و ششم و پنجاه و هفتم و هشتم و نهم مثل همین مضمون از روای دیگر و از طرق آخر نقل شده.

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱، بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۶.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۳.

۴. سوره بقره، آیه ۳.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۳ و ج ۹۰، ص ۱۴.

۶. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۵.

۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۹.

۸. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۰.

۹. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۵.

۱۰. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۰؛ وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۳۵.

پنجاه و پنجم: از محمد بن عثمان رضی الله عنه: «و الله ان صاحب هذا الامر يحضر الموسم كل سنة، فيرى الناس و يعرفهم ولا يعرفونه»^۱.

پنجاه و ششم: حضرت صادق علیه السلام: «ان لصاحب هذا الامر غيبتين إحداهما يطول حتى يقول بعضهم مات»^۲.

پنجاه و هفتم: مثل همین مضمون^۳.

پنجاه و هشتم: حضرت باقر علیه السلام: «لا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ عُرْلَةٍ»^۴.

پنجاه و نهم: حضرت صادق علیه السلام اشاره به کوه رضوی فرمود و فرمود: «ان لصاحب هذا الامر فيه غيبتين واحدة قصيرة و الأخرى طويلة»^۵.

شصتم: حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «يا حازم ان لصاحب هذا الامر غيبتين يظهر في الثانية ان جاءك من يقول انه نفض يده من تراب قبره فلا تصدقه»^۶. از برای صاحب این امر دو غیبت است که در دومی ظاهر می شود، اگر بیاید کسی و بگوید که من دست خود را پاک نمودم از خاک قبرش، تصدیقش مکن.

شصت و یکم: حضرت صادق علیه السلام به سدید می فرماید: شبه یوسف در صاحب این امر است - تا می فرماید - صاحب شما آن مظلومی است که این صفتش شده که آمد و شد دارد میان مردم و او را نمی شناسند، تا خدا اذن دهد به او^۷.

شصت و دوم: و هفتم مثل همین خبر.

شصت و سوم: حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «للقائم غيبتان إحداهما طويلة و الأخرى قصيرة فالأولى يعلم بمكانه فيها خاصة من شيعته و الأخرى لا يعلم بمكانه فيها إلا خاصة موالیه في دينه»^۸.

شصت و چهارم: مثل همین خبر^۹.

شصت و پنجم: حضرت باقر علیه السلام: «ان لصاحب هذا الامر غيبتين لا يقوم القائم و لأحد في عنقه بيعة»^{۱۰}.

شصت و ششم: مثل خبر شصت و چهارم^{۱۱}.

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۳۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۲۳.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۲۳.

۴. طوسی، الغیبه، ص ۱۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۳.

۵. طوسی، الغیبه، ص ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۳.

۶. طوسی، الغیبه، ص ۴۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴.

۷. نعمانی، الغیبه، ص ۱۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴.

۸. نعمانی، الغیبه، ص ۱۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۵.

۹. نعمانی، الغیبه، ص ۱۷۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۱۰. نعمانی، الغیبه، ص ۱۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۵.

۱۱. نعمانی، الغیبه، ص ۱۷۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

شصت و هفتم: حضرت باقر علیه السلام می فرماید: «إِنَّ لِلْقَائِمِ غَيْبَتَيْنِ يُقَالُ فِي إِحْدَاهُمَا هَلَكٌ وَ لَا يُدْرَى فِي أَىِّ وَادٍ سَلَكَ»^۱.

شصت و هشتم: حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ لِلْقَائِمِ غَيْبَتَيْنِ يَرْجِعُ فِي إِحْدَاهُمَا وَ الْأُخْرَى لَا يُدْرَى أَيْنَ هُوَ يَشْهَدُ الْمَوَاسِمَ يَرَى النَّاسَ وَ لَا يَرَوْنَهُ»^۲.

شصت و نهم: ابوبصیر عرض می کند به حضرت صادق علیه السلام که حضرت می فرمود: از برای آل محمد دو غیبت است که یکی طولانی تر از دیگری است؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: بلی.^۳

هفتادم: حضرت صادق علیه السلام فرمود: «إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَتَيْنِ فِي إِحْدَاهُمَا يَرْجِعُ فِيهَا إِلَى أَهْلِهِ وَ الْأُخْرَى يُقَالُ فِي أَىِّ وَادٍ سَلَكَ»^۴.

هفتاد و یکم: حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً يَقُولُ فِيهَا فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ»^۵.

هفتاد و دوم: حضرت صادق علیه السلام: «لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ وَ لَا بُدَّ لَهُ فِي غَيْبَتِهِ مِنْ عَزَلَةٍ وَ نِعَمِ الْمُنْزَلِ طَيِّبَةٍ وَ مَا بِثَلَاثِينَ مِنْ وَحْشَةٍ»^۶.

هفتاد و سوم: مثل این خبر.^۷

هفتاد و چهارم: آن روایت طولانی که پیغمبر می فرماید پس از آن که توصیف می کند او را به کلمه الصدق و لسان الصدق: «لَهُ غَيْبَةٌ طَوِيلَةٌ يُظْهَرُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ»^۸.

هفتاد و پنجم: در آن روایت طولانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حضرت حسین علیه السلام می فرماید: «فَإِذَا مَضَى الْحَسَنُ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ فِي التَّاسِعِ مِنْ وُلْدِكَ»^۹.

هفتاد و ششم: پیغمبر صلی الله علیه و آله به عمار یاسر می فرماید، در وقتی که عمار یاسر عرض می کند: کی است این مهدی؟ می فرماید: خداوند عهد کرد به سوی من که از صلب حسین خارج کند ائمه نه گانه [را] و نهم از اولادش غایب شود از ایشان و این است قول خدا: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»^{۱۰}، می باشد از برای [او] غیبت طولیله، تا رجوع کند از او اقوامی پس ظاهر شود در آخر الزمان و زمین را پر از عدل کند.^{۱۱}

۱. نعمانی، الغیبة، ص ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۵.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷.

۵. نعمانی، الغیبة، ص ۱۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۵۷.

۶. نعمانی، الغیبة، ص ۱۸۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۷. نعمانی، الغیبة، ص ۱۸۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۸. کفایة الأثر، ص ۱۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۸.

۹. کفایة الأثر، ص ۱۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۴۳.

۱۰. سوره ملک، آیه ۳۰.

۱۱. کفایة الأثر، ص ۱۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۸.

هفتاد و هفتم: حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام فرمود: قائم مهدی، پسر پسر من است، جسمش دیده نمی‌شود و اسمش برده نمی‌شود بعد از غیبت او.^۱

هفتاد و هشتم: ایضاً آن جناب فرمود: حلال نیست برای شما بردن نام او و شخص او را نمی‌بینید^۲ و این را درباره خلف خلف خود فرمود. و به تواتر اخبار، عدم جواز تسمیه یا کراهت آن از خصایص مهدی است. از خصایص او شمرده که شخص او را نمی‌بینند.^۳

هشتاد و نهم: حضرت امیر علیه‌السلام پس از آن که خبر می‌دهد از خروج دجال - که از مقدمات ظهور مهدی است به تواتر اخبار - توصیف می‌فرماید او را به قاتل کفره و سلطان مأمور و این که متحیر است در غیبت او عقول.

نودم: حضرت رضا علیه‌السلام در وقتی که سؤال شد از آن حضرت که کیست قائم شما اهل بیت؟ فرمود: چهارمی از اولاد من، پسر سیده کنیزان - تا آن که فرمود - : «وَهُوَ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ قَبْلَ خُرُوجِهِ»^۴ نود و یکم: حضرت فرمود که بعد از حسن عسکری پسر او قائم است؛ منتظر است در غیبتش، مطاع است در ظهورش.^۵

نود و دوم: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن که بیان می‌فرماید یک یک ائمه را، تا آن که می‌فرماید: محمد بن الحسن که فتح می‌کند خدا به دست او مشارق ارض و مغارب آن را. می‌فرماید: و او کسی است که غیبت می‌کند از شیعه و اولیاء خود غیبت کردنی که ثابت نماند در آن بر قول به امامت او مگر آن که آزموده خدا دل او را برای ایمان.^۶

نود و سوم: حضرت حسین علیه‌السلام پس از آن که فرمود، از ما است مهدی و نهم از اولاد من است و قائمی است که زمین را زنده کند پس از مردن، می‌فرماید: از برای او غیبتی است که مرتد شوند در آن جمعی.^۷

نود و چهارم: در روایت طولانی امام علی نقی علیه‌السلام توصیف می‌کند پسر پسر خود را به این که، خروج کند و زمین را پر از عدل و داد کند پس از آن که پر شده از جور و ظلم. که این مطلب از خواص مهدی است، می‌فرماید: نبینند مردم شخص او را و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او.^۸ نود و پنجم: حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: و او آن کسی است که غایب خواهد شد مدتی

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۵.
 ۲. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۰۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۴.
 ۳. وسائل الشیعه، ج ۱۶، باب تحریم تسمیة المهدی.
 ۴. کفایة الأثر، ص ۲۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۱.
 ۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۳۷.
 ۶. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۵۰۹.
 ۷. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۸۵.
 ۸. کفایة الأثر، ص ۲۸۶؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۵۲۵.

دراز، بعد از آن ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل خواهد نمود.^۱
 نود و ششم: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: آگاه باش که او را غایب شدنی خواهد بود، بعد از آن خروج خواهد کرد.^۲
 نود و هفتم: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از حسن [عسکری] پسر او آن که پنهان شود از مردم پنهان شدنی دراز، بعد از آن بیرون آید و پر کند زمین را از عدل.^۳
 نود و هشتم: ایضاً پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نهم از اولاد حسین، مهدی اهل بیت من است، قائم امت من، ظاهر خواهد شد بعد از غیبت دراز و حیرت مفضله.^۴
 نود و نهم: نیز آن حضرت فرمود در آن خبری که بیان یک ائمه را می فرماید، تا آن که می فرماید: آخری پر می کند زمین را از عدل و می فرماید غایب گردد غیبت طولانی.^۵
 خبر صد: نیز آن حضرت فرمود: حجة بن الحسن آن که منتهی شود به او خلافت و وصایت و غایب می شود مدت دراز بعد از آن ظاهر می شود و زمین را پر از عدل و داد می کند.^۶
 صد و یکم: حضرت صادق علیه السلام پس از آن که بیان می فرماید غیبت صالح نبی را، می فرماید: و «القائم مثل صالح».^۷
 صد و دوم: حضرت صادق علیه السلام بیان می فرماید غیبت موسی را، می فرماید: این سنت در قائم است.^۸

صد و سوم: حضرت سجاد علیه السلام می فرماید: در قائم است سنت ابراهیم و موسی. پس فرمود: «أَمَّا مِنْ إِبْرَاهِيمَ فَخَفَاءُ الْوِلَادَةِ وَ اعْتَزَّالُ النَّاسِ وَ أَمَّا مِنْ مُوسَى فَالْخُوفُ وَ الْغَيْبَةُ».^۹
 صد و چهارم: حضرت باقر علیه السلام فرمود: در قائم شباهتی از یونس و یوسف، [است] بعد فرمود: «أَمَّا شَبَّهُهُ مِنْ يُونُسَ فَرُجُوعُهُ مِنْ غَيْبَتِهِ وَ هُوَ شَابٌّ بَعْدَ كِبَرِ السِّنِّ وَ أَمَّا شَبَّهُهُ مِنْ يُوسُفَ بْنِ يَعْقُوبَ فَالْغَيْبَةُ مِنْ خَاصَّتِهِ وَ عَامَّتِهِ».^{۱۰}

صد و پنجم: فقرات متکثره متظافره ادعیه مأثوره و زیارات شریفه داله بر غیبت و استتار و آن بسیار است. از جهت عدم اطناب متعرض آنها نمی شویم. رجوع به کتب مزار و ادعیه نما تا واضح

۱. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۸۱.
 ۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۸۴، ح ۱؛ کشف النعمة، ج ۲، ص ۵۲۶.
 ۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۷۹؛ اعلام الوری، ص ۳۳۱.
 ۴. الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۹؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۶۱.
 ۵. اعلام الوری، ص ۴۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۶، ح ۹.
 ۶. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۶، ح ۹.
 ۷. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۵.
 ۸. کمال الدین، ج ۱، ص ۱۳۶، ح ۶؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۳۸۶، ح ۱۲.
 ۹. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.
 ۱۰. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷؛ منتخب الأنوار، ص ۱۷۶.

شود که ثبوت غیبت، از ائمه رسیده و مهم بین روایات و صحابه و تابعین و علماء راشدین بوده که از آن جمله است آن ادعیه کثیره که از طرف ائمه هدی در دستورالعمل زمان غیبت وارد شده و معمول بهای^۱ عند الامامیه بوده که در آنها طلب ظهور فرج می‌شود و مسئلت می‌کند دعاکننده که به واسطه طول غیبت قلب‌ها قاسی شود که عرض می‌کند:

«اللَّهُمَّ وَ لَا تَسْلُبْنَا الْيَقِينَ لِطُولِ الْأَمَدِ فِي غَيْبَتِهِ وَ انْقِطَاعِ خَبَرِهِ عَنَّا - الی قوله - حَتَّى لَا يُقَنَّنَا طَوْلُ غَيْبَتِهِ مِنْ ظُهُورِهِ»^۲.

و امثال ذلک و هی کثیره، الی غیر ذلک از اخباری که در نمایش اول در طی نقل اخبار گذشت، رجوع به آنها نما و به همین عدد مبارک اکتفا شود، چه آن که [اگر] ناظر رعایت انصاف نماید، همین مقدار که نوشته شد - هر چند استقصاء تمام اخبار وارده در این باب نشده - او را کافی خواهد بود، که روایات این اخبار مانند عمار و جابر و زراره و محمد بن مسلم و جمیل و ابی بصیر و مفضل و یونس بن عبدالرحمن و سدید و اشباه و امثال ایشان بوده، که شبهه در عدالت و وثاقت و ایمان آنها نیست. و منقول از کتبی شده که استناد آنها به صاحبانش و اعتبار آنها در نزد مسلمین بدیهی و آشکار است، مانند: کافی و کمال‌الدین و نعمانی و غیبت طوسی و فضل بن شاذان و بحار و امثال آن. و بودن صاحبان کتب در جلالت و متانت و علم و تقوی، بر وجهی که در میان مسلمین نظیری از برای ایشان نبوده و لذا خصم همیشه به آنها و کتب ایشان رجوع داشته و دارند.

خاصه که مؤید است این فقره طول غیبت - که مدلول این یک صد خبر [است] - به اخبار متواتره و متقدمه که صریحاً بیان فرموده که قائم، نهم از حسین و پنجم از هفتم و هفتم از پنجم و چهارم از هشتم و ششم از ششم و سیم از نهم و یازدهم از امیر است. چه آن که ممکن نیست بودن قائم، نهم از حسین مثلاً بدون غیبت. چه آن که از برای نهم از حسین، هنوز آثار قائم مهدی ظاهر نشده که به تواتر اخبار، آن سیره و سنن را باید اقامه نماید. و اگر پس از این به دنیا آید، محال است که نهم از حسین باشد. پس لابدیم از التزام به غیبت نهم.

و هم مؤید است به اخبار کثیره داله بر طول عمر آن حضرت. و این که شبیه عمر خضر است، چه آن که چنین بزرگواری در میان ائمه نبوده، چاره جز آن که ملتزم به غیبت دوازدهمی شویم، نداریم.

و هم مؤید است به اخبار متواتره معتضده به حکم عقل، که زمین خالی از حجت و امام نخواهد بود. چه آن که در این مدت هزار و چند سال، امام حاضری نداشته ایم، ناچاریم از التزام به غیبت او. و صحت و صدق این اخبار، منوط به التزام به مذهب امامیه و قول به وجود امام غایب حی

۱. مورد عمل.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۱۲: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۸۷.

است. و هم مؤید است به آنچه از حجة بن الحسن در توقیعات^۱ به سُفرایش فرموده و هم به گسانی که خدمتش فایز شده‌اند در وقایع کثیره، که خود آنها باب علیحده دارد. از اشاره به طول غیبت، مانند توقیع محمد بن علی و اشباه آن و حکایت ابن مهزیار و امثال آن. یا ایها الناظر المنصف المتأمل، آیا آنچه در باب نوشته شد، با کمی اسباب و قلت تتبع و عدم مجال و عدم تعرض [به] بسیاری از آنچه ظفر به آن یافته شده به واسطه ملالت خواننده، شبهه در آن باقی ماند که از خصایص حتمیه مهدی موعود، طول غیبت شخصیه اوست؟ و اگر بنای جور و اعتساف باشد، چنانچه حالت این طایفه جدیده است، صد چندان از این اخبار از برای جاحد و عنود نابکار، به کار نخواهد آمد.

ویژگی‌های غیبت

ثم لا یخفی: که در این اخبار، این غیبت موصوف به اوصافی است. یکی، طولانی بودن آن و دیگر اسباب حیرت و ضلالت و رجوع و ارتداد مردم و برگشت از اعتقاد و قول خودشان و اعتقاد به نبود یا موت صاحب آن بشود. چنانچه نسبت به بایبه همین اثر را نمود و همین ارتداد و اعتقاد از ایشان پیدا شد.

و دیگر بودن این غیبت قبل تعبیر از ظهور و خروج که در جمله‌ای اخبار سابقه او را مقدم بر ظهور شمرده. و دیگر بودن این غیبت، شخصیه بدنیه که در بعض اخبار دارد که شخص او دیده نشود و در بعضی جسم او دیده نشود و در بعضی مکان او را ندانند، و در بعضی او را نبینند و نشناسند. و در بعضی در بازارها قدم زند و بر فرش مردم بنشینند. و در بعضی در موسم حج بیاید. و در بعضی مردم [او را] ببینند و نشناسند. و در بعضی غایب از انظار و ابصار باشد. و در بعضی میراث او را قسمت کنند در حال حیاتش، و در بعضی این غیبت به واسطه خوف از قتل باشد و این که یعنی بر گردنش نباشد. و در بعضی مکان غیبت کوه رضوی و ذی طوی معلوم کرده، الی غیر ذلک از تعبیرات ظاهره بل صریحه در غیبت جسمانیه. به علاوه ظهور لفظ غیبت در آن و مساعدت لفظ ظهور و خروج بر آن بعد از اغماض از موارد جمله‌ای از آن اخبار، که بر وجهی اثبات غیبت از برای شخص مخصوص می‌کند که هیچ گونه راهی از برای تأویل و توجیه باقی نماند.

مقدمه دوم: نداشتن دوره غیبت برای باب

و اما: مقدمه ثانیه، یعنی نبودن این غیبت از برای این مدّعی.

۱. جمع توقیع، مقصود پاسخ‌های حضرت به نمایندگان خویش می‌باشد.

پس بالوجدان آشکار است که کجا بعد از آمدن به دنیا تا قبل از ادعا و خروجش، غیبت شخصیه داشته تا چه رسد به آن که غیبت طولانی داشته باشد؟! و کجا قائلین به او ارتداد جسته‌اند که باقی مانده باشند اندک؟! و کجا قبل از کُشتن [باب] به دروغ معتقد به موت او شده‌اند از طول غیبت؟! و کجا هر ساله در موسم [حج] حاضر بوده که او مردم را ببیند؟! از شکم مادرش که زائیده شد تا در شیراز، بوشهر بود و کربلا، همه کس او را می‌دید و می‌شناخت و مدتی نگذشته که این ادعا را نمود و پس از آن تا مکه رفت و شیراز رفت و تبریز و اصفهان تا کشته شدنش، همه کس او را دید و شناخت.

کجا ولادتش مخفی بوده؟! و کی از میان مردم غایب گشته؟! و کجا میراث او را در حیاتش قسمت کردند؟!

ولی تمام این آثار از برای آن قائمی که امامیه قائل به او بوده‌اند، واقع گردید؛ از دو غیبت، یکی صغری و دیگری کبری که در خصوص غیبت صغری جماعتی بسیار خدمتش رسیده‌اند و هم چنین در کبری، تا همین اوقات که سیصد و بیست و چهار و بیست و پنج است، موافق حکایات بی شمار که در کتب معتبره ثبت شده که انکار نکنند تمام آنها را مگر مکابر معاند، که ناقلین آنها به حسب غالب معلوم العدالة و الوثاقه می‌باشند که شیخ [احمد] احسائی و سید رشتی اعتراف به عقل و کمالشان و اعتماد به قول و فرمایشات ایشان داشته‌اند.

و اخبار متقدمه داله بر غیبت جسمانیه قائم مهدی، در کتب و رسائل شیخ^۱ و سید^۲ ثبت [است].^۳ و چون این طایفه کمال اعتماد به جناب شیخ و سید دارند، بلکه حسینعلی در [کتاب] ایقان آن دو نفر را، نجم^۴ ظهور، طلعت^۵ اولی به مذاق خود می‌داند.^۶ و به زعم خود استشهاد می‌کند که شیخ و سید خبر علی محمد باب را داده‌اند حجة علیهم و الزاماً، از هر یک نقل مختصری می‌شود.

اما شیخ: پس در عقب یک فصل در بیان غیبت و سر آن می‌نویسد. و جمله‌ای از اخبار متقدمه را می‌نویسد.

از آن جمله: خبر ریان که حضرت رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

قائم، فرزند چهارمی من است و غایب خواهد شد پس ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل می‌کند. و چند وجه در حکمت غیبت از وجوه آتیه بیان می‌کند.

۱. شیخ احمد احسائی.

۲. سید کاظم رشتی.

۳. در نسخه موجود به جای کلمه «است» واژه جلاله «الله» بوده که معنای آن در جمله روشن نیست.

۴. ستاره.

۵. طلوع.

۶. در کتاب ایقان، ص ۴۳ عبارت حسینعلی چنین است: «نورین نیرین».

و اما سید در چند رساله، منها رساله حجة بالغه، بیان غیبت را می‌نماید در بیان اختیار مردم در ازمنه غیبت، پس می‌نویسد:

«ولما كان عليه السلام وجه الله المتخلق بأخلاق الله أجرى سنة الله سبحانه عليه فغاب مع وجوده و عين له ابواباً»^۱

یعنی چون قائم وجه الله بود، جاری شد در او سنت الله، پس چنانچه خدا غائب است با وجودش او هم غائب شد با وجودش. و قرار داد از برای او چهار نائب بر سبیل تبادل و ایشان عثمان بن سعید و محمد بن عثمان و حسین بن روح و علی بن محمد الی آخر کلامه. خدا انصاف بدهد طایفه‌ای را که مع الوصف شیخ و سید را، هم مقاله اوهام فاسده خود می‌دانند و حال آن که بدیهی است که در مسئله قائم مهدی، جداً همین عقیده امامیه را دارند.

تنبیه

جمله بایه، تبعاً لطائفة العامة در برابر آنچه نوشته شد، چیزی جز استبعاد و استغراب از چنین عمر طولانی و غیبت دراز و حیرت در سر آن ندارند. و چون جواب این شبهه در کتب غیبت امام، مانند: کمال الدین و غیبت طوسی و کشف الأستار [محقق نوری] و مانند آنها مشروحاً نقضاً و حلاً بیان شده، در این رساله اسباب ملالت خواننده نمی‌شوم. هر کس جواب از این استبعاد را بخواهد، رجوع به آن کتب نماید تا واضح شود فساد آن. و این که این طول عمر و طول غیبت سنتی است که از حجج سابقین و هم امم سالفه در حجت عصر علیه‌السلام قرار داده شده که خود حضرت عسکری علیه‌السلام فرمود:

پسر من آن کسی است که خدا جاری نمود در او سنن انبیاء سابقین، بالتعمیر و الغیبة.^۲ و هم به تواتر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده که آنچه در امم سابقه بوده، در این امت هم خواهد بود. «حَدَّثُوا النَّعْلَ بِالنَّعْلِ وَالْقُدَّةَ بِالْقُدَّةِ»^۳ و این که این غیبت چون افعال الهیه است، جای شگفت و اعتراض و تعجب و استبعاد نیست. مانند سایر کارهای عجیبه پروردگار که در چند خبر، معصوم به راوی می‌فرماید:

این امری است از امرهای خدا و سری است از سرهای خدا و غیبتی است از غیبت‌های خدا. شک نکنید که کافر می‌شوید.

۱. حجة البالغة، ص ۱۴. توضیح این که در ضمن کتاب الرسائل سید کاظم رشتی چاپ و منتشر شده است. و نیز ر.ک: شرح القصیده، ص ۲۸۹.
 ۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۴.
 ۳. اعلام النوری، ص ۴۷۶.

و به همین جهت که چون اطلاع از احوال این نمره از اتباع شیطان داشته، همیشه می‌فرمودند که: غیبت قائم اسباب حیرت و ضلالت و ارتداد و قساوت قلوب خواهد شد. و مردم را نهی از استعجال و امر به صبر و سکون نموده و در ادعیه دستورالعمل داده‌اند در طلب اطمینان و برقراری دل‌ها. و همیشه اکیداً سفارش می‌فرمودند، بر ثبات بر عقیده و تمسک به اعتقاد خود و این که متزلزل نشوند. و ناظر به همین استبعاد و اهل آن - که به واسطه این استبعاد و استغراب دست از دین خود کشیده‌اند - می‌باشد این اخبار بی‌شمار که بیان می‌فرماید، ارتداد و رجوع مردم را از قول به امام غائب، تا آن که بگویند: مُرد و بگویند: «ما لله في آل محمد صلى الله عليه وآله حاجة». و «يرجع عن هذا الأمر أكثر القائلين به»^۱ و این مراتب در کتب غیبت اوضح من الشمس و آبین من الامس است. از شرح و تفصیل آن گذشتیم.

توجیه دوره غیبت باب توسط بهائیت

تذنیب: توجیه رکیکی که از این طایفه به دست آمده، در تصحیح غیبت و اثبات آن از برای متبوعان خود، آن است که با شخصی از دُعوات^۲ این طائفه که صحبت شد، انکار اخبار مقدمه در غیبت را نتوانست بنماید، جواب گفت که: مراد به غیبت، مثل غیبت ثمره^۳ در شجره است و آن از برای سید باب بوده. و این توجیه را از صاحب دلائل آموخته که می‌گوید: غیبت مذکور در کتب قبل ظهور موعود بوده است که در آن ایام مکنون و مخزون و مستور از عرفان^۴ بوده، چنانچه ثمره در شجره پنهان است.^۵

جواب گفتیم این چنین غیبت از برای تمام ائمه و انبیاء بوده، چرا از خصایص قائم مهدی شمرده شده؟ بلکه این نحو از غیبت بنابر خلق ارواح قبل از ابدان و بودن در اصلاب آباء و ارحام امهات از برای تمام افراد بشر بوده، از جواب عاجز ماند.

به علاوه که دانستی به صریح اخبار که مراد غیبت شخصیه جسمیه از انظار مردم با بودن در نشأه دنیا و آمد و شد بین خلق و حضور در موسم و پنهانی در امکانه مخصوصه است.

پس از عجز از جواب از در دیگر داخل شد که سید باب هم غیبت از اهل خود نمود، در آن سفری که رفت. جواب دادم از برای تمام مسافران همین غیبت ثابت است. این همه های و

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲. جمع داعی، دعوت‌کننده و مُبَلِّغ.

۳. میوه.

۴. شناختن.

۵. «غیبت مذکور در هر یک از کتب قبل، مقصود ظهور موعود بعد است که در آن ایام مکنون و مخزون و مستور از عرفان و انظار و ادراک بوده، چنان که ثمره در شجره پنهان است»، کتاب الفرائد، ص ۴۵.

هوی لازم نداشت. به علاوه در مسافرتش غایب نبوده. اهل قافله در مکه او را می‌دیدند. به علاوه که این مسافرت بعد از ظهور او بوده و غیبت بعد از ولادت قبل از ظهور را از خصایص مهدی شمرده‌اند در اخبار؛ پس از آن باز تحمل دیگر نمود و گفت: میرزا حسینعلی قبل از آمدن به دعوت، در سلیمانیه^۱ غیبت نمود. جواب گفتم: اگر به هزار حيله آن اخبار کثیره بتوان بر آن پنهانی مختصر حسینعلی تطبیق نمود، لکن شما او را ظهور عیسی و رجعت حسینی می‌دانید. و آن را غیر از ظهور قائم مهدی می‌شمرند. چنانچه در غیر موضعی از کلماتشان دارد که در آخر الزمان دو ظهور است. یکی از آن دو، ظهور قائم مهدی و آن ظهور باب است و دوم رجعت حسینی و آن ظهور بهاء است و غیبتی که در اخبار کثیره یاد شده از برای قائم مهدی است نه رجعت حسینی.^۲

گفت: همه مظاهر یک‌اند پس غیبت از برای همه است و نسبت آن را به واسطه حصولش از برای بعضی به تمام آنها باید داد.

پس باید گفت حضرت سجاد علیه‌السلام و حضرت جواد علیه‌السلام هم غیبت داشتند. پس چگونه از خصایص مهدی خواهد بود؟ چنانچه در تمام اخبار سابقه تصریح فرموده؛ دیگر لا جواب ماند.

اشاره‌ای به فلسفه غیبت

تمه: البته چون غیبت آن حضرت از افعال الهیه است، مصالح و حکم آن بی شمار خواهد بود. و حق مسئله همان است که معصوم در جواب سائل که عرض می‌کند حکمت از غیبت [چیست]؟ می‌فرماید: به جهت امری است که اذن نداده‌اند ما را در کشف آن از برای شما، تا آن که می‌فرماید: وجه حکمت در این منکشف نمی‌شود، مگر بعد از ظهور آن جناب. چنانچه منکشف نشد وجه حکمت آنچه خضر به جا آورد از سوراخ کشتی و کشتن غلام و بنا کردن دیوار از برای موسی، مگر بعد از جدایی از ایشان. ای پسر فضل به درستی که این امری است از امرهای خدا و سری است از سرهای خدا و غیبتی است از غیبت‌های خدا و ندانستن حکمت، موجب استبعاد نشود. چنانچه حکمت غالب کارهای حُجَج مخفی است. مانند عزلت امیر علیه‌السلام در آن مدت طولانی و صلح حسن علیه‌السلام و جهاد حسین علیه‌السلام و کناره گرفتن ائمه دین بلکه غیبت انبیاء سابقین و سایر کارهای پروردگار.

بلی از اخبار، وجوهی استفاده می‌شود، از آن جمله است؛ آنچه از فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام معلوم می‌شود که راوی عرض می‌کند: چرا امیر المؤمنین مقاتله نکرد در اول با

۱. از شهرهای شمال و کرد عراق که توسط حکومت ایران به آن شهر تبعید شده بود.

۲. الفرائد، ص ۱۸۱ و ۲۰۷.

مخالفین؟ فرمود: به جهت آیه که در قرآن است که می‌فرماید: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً»^۱

یعنی اگر جدا شوند هر آینه عذاب می‌کنم کافران را، عذاب دردناک. راوی عرض کرد: مراد به تزیل چیست؟ فرمود: ودایع، مؤمنینی که در صلب‌های کافران است. پس فرمود و هم چنین قائم ظاهر نمی‌شود هرگز تا آن که بیرون بیاید ودایع خداوند. پس چون بیرون شوند ودایع خدایی، ظاهر می‌شود قائم و غلبه کند بر آن کسی که غلبه دارند از دشمنان خدا پس بکشد ایشان را. و حاصل مضمون آن که، چنان که حضرت امیر به مراعات استخلاص نطفه طیبه اهل ایمان از اصلاب اهل نفاق، شمشیر نکشید و الا اگر جنگ کرده بود مؤمنینی که در صلب منافقین بوده‌اند به دنیا نمی‌آمدند. همین طریق، شأن قائم سیف و قتل اعداء خداست، بیرون نمی‌شود تا ذراری^۲ صالحه از اصلاب خبیثه بیرون شود.^۳

و نظیر آنچه قطب‌الدین در محبوب‌القلوب روایت کرده است که حضرت سید‌الشهداء علیه‌السلام در روز عاشورا در وقت حمله بعضی از کسانی که ضربت به آن بزرگوار می‌زدند از لشکر پسر زیاد، با آن که ممکن بود از قتل آنها، نمی‌کشت ایشان را. چون از آن سرور سؤال کردند از جهت این امر، فرمود: پرده از پیش چشم من برداشته شد، پس دیدم نطفه‌هایی را که در صلب‌های ایشان بود. پس شناختم که از نطفه او اهل ایمان بیرون می‌آید، پس وا گذاشتم او را.^۴ و دیگر: همین امتحان خدایی است که در اخبار تمحیص اشاره به سوی آن شده که بعضی آنها در فاتحه گذشت. چون هر امتی که شرافتشان بیشتر باشد، امتحان آنها زیاده خواهد بود و چون مردم زمان غیبت به اخبار کثیره افضل‌اند از سابقین، امتحان ایشان بیشتر شده و این امتحان به طول غیبت حاصل شد که صادق از کاذب معلوم شود، چنانچه فرموده: «أَخْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»^۵.

چنانچه حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «و الله لتمحصن يا معشر الشيعة، شيعة آل محمد صلى الله عليه وآله كمخيض الكحل في العين لأن صاحب الكحل يعلم متى يقع في العين و لا يعلم متى يذهب فيصبح أحدكم و هو يرى أنه على شريعة من أمرنا فيمسي و قد خرج منها و يمسي و هو على شريعة من أمرنا فيصبح و قد خرج منها»^۶.

۱. سوره فتح، آیه ۲۵.

۲. جمع ذریه، فرزندان.

۳. المناقب، ج ۱، ص ۲۷۲، ج ۲۰، ص ۴۲۸، بحارالانوار ج ۲۹، ص ۴۲۸ و تفسیر قمی؛ ج ۲، ص ۳۱۶.

۴. قطب‌الدین اشکوری، محبوب‌القلوب.

۵. سوره عنکبوت، آیه ۲ و ۳.

۶. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۰۱، طوسی، الغيبة، ص ۳۳۹.

مانند طلا خالص می‌شوید، صبح می‌کند یک نفر از شما بر امر ما و چون شام می‌شود و صبح می‌شود خارج از آن می‌شود و شام می‌کند و حال آن که بر شریعت ما است و چون صبح کند از شریعت ما خارج شود. مانند طایفه بایبه که امامی مذهب بودند، حال از قول به او خارج شدند. و هم فرموده‌اند: «وَاللّٰهُ لَتُكْسِرَنَّ كَسْرَ الْفَخَّارِ... وَ اللّٰهُ لَتَمَحَّضَنَّ وَ اللّٰهُ لَتُغْرَبَلُنَّ»^۱.

و هم در خبری حضرت صادق علیه‌السلام فرمود:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْدَ إِيَّاسٍ، لَا وَاللّٰهِ حَتَّى تُمَيِّزُوا لَا وَاللّٰهِ حَتَّى تُمَحَّضُوا لَا وَاللّٰهِ حَتَّى يَشْقَى مَنْ يَشْقَى وَ يَسْعَدَ مَنْ يَسْعَدُ»^۲.

ظهور فرج نخواهد بود، مگر بعد از مایوس [شدن] نه به خدا قسم مگر بعد از آن که ممتاز شوید و خالص گردید. نه به خدا قسم مگر پس از آن که شقی شود هر که شقی شدنی است.

و در خبری حضرت باقر علیه‌السلام به جابر جعفی در وقتی که سؤال از فرج می‌کند، می‌فرماید: «هِيَ هَاتِ هَيْهَاتَ لَا يَكُونُ فَرَجُنَا حَتَّى تُغْرَبَلُوا ثُمَّ تُغْرَبَلُوا ثُمَّ تُغْرَبَلُوا ثَلَاثًا حَتَّى يَذْهَبَ الْكِدْرُ وَ يَبْقَى الصَّفْوُ»^۳.

و در خبری پس از آن که می‌فرماید که باید خالص شوید تا باقی نماند مگر اندک، استشهد می‌فرماید به قول خدا: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمْ يَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمُ الصّٰبِرِينَ»^۴.

همه امم امتحان شده‌اند، امت ابراهیم به ظهور موسی و یهود به عیسی و نصاری به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمین به امیر علیه‌السلام و هم چنین هر یک از فرق شیعه به مخالفت امام عصر خود مانند کیسانیه و فطحیه و واقفیه و ناوسیه و امثال آنها و امامیه اثنا عشریه، ممتحن شدند به طول غیبت و گرویدند به این و آن، چنانچه فرق دیگر از شیعه ممتحن شدند و ائمه عصر خود را ترک کنند و رجوع به نا اهل کردند تا آن که باقی بماند خالص آنها. و کسانی که تا حضرت عسکری علیه‌السلام قائل بودند و آنها خلاصه و زبده منتخبین بودند. پس آنها هم ممتحن شدند در غیبت طولانی درباره امام غائب خود. و لذا همیشه فرمود: طوبی از برای کسانی که ثابت بر امر ما باشند در غیبت امامشان که حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«يَغِيبُ عَنْهُمْ الْحِجَّةُ - ثُمَّ قَالَ - طُوبَى لِلصّٰبِرِينَ فِي غَيْبَتِهِ. طُوبَى لِلْمُتَّقِينَ عَلٰى مَحْجَمِهِمْ. اَوْلٰئِكَ وَصَفَهُمُ اللّٰهُ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» وَ قَالَ: «اَوْلٰئِكَ حِزْبُ اللّٰهِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۵.

۱. طوسی، الغیبة، ص ۳۴۰، بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۱.

۲. المناقب، ج ۱، ص ۲۷۲، بحار الأنوار، ج ۲۹، ص ۴۲۸.

۳. طوسی، الغیبة، ص ۳۳۹، بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳، ح ۲۸.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۴۲، قرب الاسناد، ص ۱۶۲.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۳.

و ایشان را افضل اهل هر زمانی شمرده‌اند که خداوند عقل‌های ایشان را کامل نموده که غیبت در نزد ایشان به منزله مشاهده شده. و خداوند ایشان را توصیف به هدایت و صلاح و فلاح فرموده: «الرَّ * ذَلِكَ الْكِتَابُ...»^۱ و صابر بر غیبت را مانند خارط قتاد شمرده، بلکه مثل کسی که جمره آتش به کف گرفته باشد^۲ و کسانی که بمیرند بر انتظار قائم غائب خود، ایشان را مانند شهداء بدر و احد شمرده.^۳ بلکه در خبری حضرت سجاد علیه‌السلام فرموده‌اند: هر که ثابت باشد بر ولایت ما در غیبت قائم ما، خداوند اجر هزار شهید مثل شهداء بدر و احد به ایشان می‌دهد.^۴

و اخبار در این باب بسیار است. امتحان و تمحیص و تخلیص همان سنت الهی است که: «وَلَنْ نَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً»^۵.

باری حکمت‌های آن بسیار است و پس از آن که به اخبار متواتره قطع شد لزوم غیبت، جای استبعاد نخواهد بود و ندانستن حکمت آن ضرر نخواهد داشت.

شبهه و ازاحه [فلسفه غیبت]

بسا هست که شیطان القا کند در قلب منافقی، که فایده چنین امامی که ید تصرف او از امور خارج باشد و مردم او را نبینند و قضا و حکمی مشاهده نکنند، چه خواهد بود؟
جواب آن که: این فائده خاصه یعنی تصرف در امور ظاهره نسبت به فوائد وجود آن سرور، نسبت قطره است به دریا و حلقه است به صحرا؛ که اوست در فیض مطلق و باب خلایق به سوی حق. و او است قطب و مدار، و آسمان به او پایدار و زمین به وجودش برقرار و از ثریا تا ثری^۶ و از ماه تا ماهی، همه بنده در فرمانش. و تمامی را گوش و چشم به حکم و فرمانش، محیط بر افلاک، حاکم بر املاک، مرجع کل امور و تمام علل و مبادی و اسباب و وسایط از او [است]، دستور ناظم و راتق و فاتق در کائنات مطاع و مرجع و آمر در تمام بریات.
از آن که طایفه‌ای مخصوصه از خلق که در قطعات قریبه از ارض خدمتش نرسند و او اقامه حدود و جبایت^۷ خراج و ضبط ثغور و بیان و احکام و قضاء بین آنان بلاواسطه ننماید، وجود شریفش عدیم الفایده و بلافایده نخواهد بود، چه آن که خلق منحصر به این طایفه نخواهد بود و

۱. سوره بقره، آیه ۱ و ۲.

۲. بصائر الدرجات، ص ۸۴.

۳. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۵۲۲.

۴. الدعوات، ص ۲۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۷۳.

۵. سوره فاطر، آیه ۴۳.

۶. زمین.

۷. ستاره.

۸. جمع‌آوری.

مربی و معلم و هادی و مرشد و حاکم و آمر در میان ملائکه خواهد بود و اهم طایفه جن که شریک التکلیف با انس اند و حجت می‌خواهند، بلکه تمام اصناف خلق که همه معرفت و تکلیف و تسبیح دارند همه محتاج به معلم خواهند [بود].

و دیگر: آن که آمانند از برای اهل زمین، چنان که کواکب آمانند از برای اهل آسمان‌ها، بعض بلایا و عقوبات به واسطه ایشان مرتفع و برکات و خیرات به واسطه ایشان نازل که این مراتب و شئون در اخبار بسیار خارج از عدد شمار است. بلکه از طرق عامه - که اعداء امامیه‌اند - وارد شده که چنانچه کواکب آمانند از برای اهل آسمان، هم چنین اهل بیت [آمانند برای اهل زمین].^۱

و در بعض روایات از طرق معتبره نزد عامه وارد است که چون عده اهل بیت تمام شود، وقع الهرج و المرج که از اشراط^۲ ساعت^۳ است.^۴ و در بعضی می‌فرماید: بیابند مردم آنچه را که به ایشان وعده داده‌اند از بلایا. و در بعضی، همیشه این دین عزیز است مادام که دوازده خلیفه از قریش بر ایشان باشد و پس از آن که عده تمام شد «لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»^۵ و در بعضی «لَمَاجَتْ بِأَهْلِهَا»^۶ الی غیر ذلک از روایات عامه، فضلاً از عامه و خاصه.^۷

و دیگر: مقام شهادت ایشان بر خلق و اعمال آنها که در قرآن یاد از او شده و اخبار به این مضمون متواتراً رسیده.^۸ «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»؛^۹ «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسِرِّي اللَّهِ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ»^{۱۰}.

به علاوه اطلاعات و اسباب علمیه متعدده، عرض اعمال در اوقات مخصوصه بر ایشان نمودن. و دیگر: تقدیر امور کائنات سال به سال در شب قدر نزد او می‌شود. موافق اخبار کثیره وارد شده در تفسیر سوره قدر که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به بعض اصحاب [فرمود]: آیا من از میان شما که رفتم شب قدر می‌رود؟ عرض کردند: بلی. فرمود: پس ملائکه بر کی نازل می‌شوند؟ عرض کردند: خدا و رسول داناترند. اشاره به حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید و می‌فرماید: بر او نازل می‌شوند.^{۱۱}

و الحاصل: ائمه دین صاحب ولایت کلیه تکوینیه عامه‌اند و وساطت مطلقه در مطلق فیض

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۲؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۰۷.

۲. نشانه‌های قیامت.

۳. قیامت.

۴. کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۷.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۲.

۶. کافی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۰۲.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۲.

۸. کافی، ج ۱، باب إن الأئمة شهداء، ص ۱۹۰ به بعد.

۹. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۱۰. کافی، ج ۱، باب إن الأئمة شهداء، ص ۱۹۰ به بعد.

۱۱. تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۶۳۳ ح ۹۵؛ کافی، ج ۱، ص ۲۴۹، ح ۶۰.

دارند و شئون و مراتب آنها منحصر به بیان احکام و قضاء بین انام^۱ نیست. جلد نهم و هفتم بحار را ملاحظه فرمایید و فقرات حدیث طارق^۲ و روایت جنذب^۳ و سلمان را مطالعه نما تا مراتب ائمه را بفهمی و بدانی. در آئسنه عوام معروف است که امام قلب عالم امکان است. آیا کدام جهل بالاتر از آن که، کسی سؤال از فائده کسی کند که تمام فوائد عالم امکان از اوست و به او است، و راجع به اوست، نعت کامله و آلاء وازعه و رحمت واسعه شامله، اوست. آسمان فیض است از برای زمین امکان «و السَّمَاءِ وَ الطَّارِقِ»^۴.

شمس و قمر تربیت‌کننده است. «و الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا* وَ الْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا»^۵.

بروج آسمان است که مدار عالم است و السماء ذات البروج. شهرور سنین است که نظام معاش بنی آدم است. «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا»^۶. «بهم سکنت السواکن و تحرکت المتحرکات»^۷. و حضرت امیر المؤمنین در شأن صاحب امامت می‌فرماید: «يُوجِبُ لَهُ بِذَلِكَ الطَّاعَةَ وَ الْوَلَايَةَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَاوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ»^۸. و به واسطه این ولایت کلیه است، احاطه علمیه ایشان. که می‌فرماید در وصف امام: «يَرَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ عَالَمِ الْمَلِكِ وَ الْمَلَكُوتِ»^۹. باری مرتبه ولایت تکوینیه عامه و سلطنت کبری کلیه با آن اندازه از تصرف که ایشان را مقامات خدا شمرده که «لا تعطيل لها في كل مكان». و فرموده: «لا فرق بينك و بينها»^{۱۰}، مقامی است که تمام شئون و مراتب در تحت اوست و جمیع عوائد و فوائد و نعم و آن راجع به اوست. و ثبوت این مرتبه از برای امام به تواتر اخبار قطعی به نحوی ثابت است که جای ریب و شک نیست. در این صورت به واسطه نرسیدن بعض مردم خدمتش و عزلت فرمودن از بعض شئون و کارهایش، لازم نمی‌آید که این اسم اعظم اکرم و این نعمت کامله تمام که بدون وجودش حدوثی از برای هیچ جزئی از اجزای عالم نبوده. و لولا بقائش، از برای هیچ نقطه و ذره از عرش تا فرش دوام و قراری ندارد و نخواهد بود؛ چه گونه وجودش در غیبت بلافائده باشد.

و بس است در این مقام همان توفیق شریف که از خود حجة بن الحسن (عج) که نوشته‌اند: «وَأَمَّا عِلَّةُ مَا وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن

۱. در نسخه امام آمده اما ظاهراً انام صحیح است به معنای قضاوت بین مردم.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۷۰، ح ۶

۳. اعلام الوری، ص ۱۷۰.

۴. سوره طارق، آیه ۱.

۵. سوره شمس، آیه ۱ و ۲.

۶. سوره توبه، آیه ۳۶.

۷. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۵۴ و ۲۰۳.

۸. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۵۴.

۹. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۶۹.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۳۹۲؛ اقبال الاعمال، ص ۶۴۶؛ البلد الامین، ص ۱۷۹؛ مصباح کفعمی، ص ۵۲۹؛ مصباح المتهجد، ص

تَبَدَّلَكُمْ تَسْوَأَكُمْ^۱ إنه لم يكن أحد من آبائي إلا وقد وقعت في عنقه بيعة لطاغية زمانه وإني أخرج حين أُخْرِجُ وَلَا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّوَاعِغِ فِي عُنُقِي وَأَمَّا وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبِي فَكَالْإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ وَإِنِّي لِأَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ النَّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ فَأَغْلَقُوا أَبْوَابَ السُّؤْلِ عَمَّا لَا يَغْنِيكُمْ وَأَكْثَرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ^۲.

ملاحظه فرما نهی آن بزرگوار را از گفتگوی در حکمت غیبت و بیان فائده و این که آمانند از برای اهل زمین و این که مانند آفتاب در زیر ابر افاضه و تربیت دارند.

لیل سوم: اِيسَطْ عَدْلٍ وَ رَفْعِ خَلْعٍ

از سنن ضروریه و خصایص قطعیه موعود ملت، آن چیزی است که متواتر قطعی فوق حد احصاء در لسان غیر و احدی از حُجَج سابقه و ائمه طاهرین رسیده، که آن اشاعه عدل و بسط قسط و رفع ظلم یکسره و منع جور کلیه، به برداشتن ملل مشرکه و ادیان باطله و مذاهب فاسده و اجراء سنن و قوانین عدلیه و رفع ید طاغیان باغیان و ذلیل و خوار نمودن جباران متمردان و زایل ساختن دُول سلطنت جائره که از اول عالم تا آن زمان چنین اشاعه عدلی و رفع ظلمی در عالم از هیچ یک از انبیاء و ائمه هدی ظهور ننموده باشد و طور آن دور، از اطوار جمیع ادوار ممتاز باشند.

و آن خصیصه در بشارات عهد عتیق و جدید از تورات و انجیل و اشارات قرآن مجید و انبئات خاتم النبیین و تصریحات یک یک از ائمه دین، به سر حد ضرورت و بداهت رسیده. بلکه خصوص این لفظ و عبارت از حجج الهیه به تواتر لفظی ثابت و محقق شده که مهدی (عج) یملاً الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً. که اگر بخواهد انسان احصای اخبار وارده در خصوص این لفظ و عبارت نماید، محتاج به رساله جدید خواهد بود. و در اخبار متقدمه در نمایش اول جمله‌ای از آنها گذشت و بعض دیگر هم بیاید به علاوه آنچه عبارات مختلفه افاده این معنی را نموده. پس این خصیصه به تواتر معنوی و لفظی بلکه به ضرورت و بداهت ثابت گشته و کثرت وفور این غره از اخبار به درجه ای است که ما را بی نیاز می کند از کلفت تحریر و مشقت شماره آن.

پس می گویم: که خصیصه موعود املاء^۳ ارض است از عدل و قسط و برداشتن جور و ظلم یکسره و اثری از این خصیصه تا کنون که چند طبقه از متبوعان این طایفه ضاله گذشته، ظاهر نگشته. با آن که به تصریحات آن اخبار، آن خاصه، از اموری است که به ید خود موعود باید جاری شود. چنانچه ظاهر می شود بر رجوع کنندگان به آن اخبار.

و این دلیل هم مرکب از دو مقدمه:

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۹۲.

۳. پُر کردن.

عدم تحقق بسط عدل در ظهور باب و بهاء

الاولی: ثبوت چنین خصیصه از برای موعود.

الثانیه: نبود این خصیصه و عدم حصولش از برای این مدعی. و چنانچه مقدمه اولی بالبداهة و الضرورة ثابت است، مقدمه ثانیه هم بالوجدان واضح و آشکار است. چه آن که مشاهد می‌کنیم که آنچه از ملل و ادیان باطله و مذاهب فاسده تا قبل از هزار و دویست و شصت هجری بوده تا حال، که هزار و سیصد و بیست و پنج، که شصت سال از کشتن مدعی می‌گذرد تقریباً، هنوز باقی است. بلکه در این سنین متأخره به واسطه غلبه سلاطین مشرکه، آن ملل و ادیان قوی تر از اسلام گردیده. این بیچاره علاوه بر این که نتوانسته کلیت ادیان را واحده، و زمین را یک دین کند، یک دین دیگری در میان ادیان گذاشت و اختلاف و فتنه را زیاده‌تر نموده و رفت.

و بالحس می‌بینیم که آنچه از سلطنت جابره و دول جائره در قبل روی زمین بوده، الی الحال باقی و برقرار است. بلکه در این ازمنه متأخره به واسطه کثرت آلات ناریه^۱ و وفور قوای حربیه، قهر و غلبه اهل ظلم و جور بر زیر دستان و رعایا زیاده و هرگونه ظلمی به هوای نفس خود در أعراض^۲ و نفوس و اموال مردم می‌نمایند. اگر در سابق مردم می‌توانستند اجماع کنند و ید سلطنت جابری [را] از خود دور کنند، حال جز تحمل و کشیدن بار ظلم چاره ندارند.

و مشهود و محسوس است که فی الحال هر قوی بر ضعیف چیرگی و غلبه دارد و گریبان هر رعیتی در دست کدخدای محله و ارباب ده و ستمکار بلد است. و هنوز قوانین ظلمیه دائر و احکام جائره در گردش و بلاجهت نفوس و اموال مردم در تحت تصرف جابری است.

و در عهد مهدی امت، اگر زنی طبقی از زر سرخ بر سر گیرد و از اقصای نقطه مشرق تا آخرین نقطه مغرب برود، کسی مزاحم و معارض او نخواهد بود. و هنوز با توپ ته پُر^۳ و تفنگ ورندل^۴ و سوار قره سواران؛ امنیت طرق و شوارع حاصل نشده. و قطاع الطریق^۵ و متمردين ایلیات^۶ دست از نهب^۷ و اسر^۸ برنداشته‌اند، بلکه در معموره^۹ و خانه، نفوس و اموال مردم محفوظ نمانده.

ملاحظه فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام بنما که در ارشاد مفید است که می‌فرماید: «إذا قام

۱. ادوات جنگی.

۲. ناموس.

۳. تویی که از عقب آن گلوله‌گذاری می‌شود برخلاف توپهای قدیمی (توپ سر پُر) که از هر لوله آن گلوله داخل می‌کردند.

۴. نوعی تفنگ که در اواخر قاجاریه در ایران معمول بود. دهخدا، معین ذیل ماده ورندل.

۵. دزدان راه.

۶. جمع ایل، گروه و قبیله.

۷. غنیمت گرفتن، غارت.

۸. اسارت گرفتن.

۹. شهرها و آبادانی‌ها.

القائمُ علیه السلام حکم بِالْعَدْلِ وَ ارْتَفَعَ فِي أَيامِهِ الْجَوْرُ وَ أَمِنْتَ بِهِ السَّبِيلُ - تا به این مثابه اقامه عدل و رفع ظلم می‌کند که - كَسَرَ كُلَّ جِنَاحٍ خَارِجٍ فِي الطَّرِيقِ وَ أَبْطَلَ الْكِنْفَ وَ أَلْيَازِيبَ إِلَى الطَّرِيقَاتِ وَ لَا يَتْرُكُ بَدْعَةً إِلَّا أَرَاهَا وَ لَا سُنَّةً إِلَّا أَقَامَهَا.^۱

از عدل این مهدی مصنوعی است که قدرت بر اظهار مذهب خود ندارد و در هر بلدی به رسم و دأب آن بلد باید رفتار کند، با آن که این بیچارگان خود را کاملترین افراد خلق می‌دانند و دین خود را بهترین ادیان می‌شمارند و آرزوها دارند که کاش مثل یهود و نصاری و بت پرست می‌توانستند خود را آشکارا نمایند. حقیقت، این خوب عدلی است شایع، که کافر اظهار کفر خود کند و این مسلمانان به زعم خود اظهار دین فاضل خود را نتوانند بنمایند. و از اثر رفع ظلم این مهدی مجعول^۲ است که دماء محترم ایشان به زعم خودشان در هر ده و شهری علناً ریخته می‌شود و چهارا^۳ انواع هتک و ذلت را می‌بینند و دادرسی نداشته باشند و نفوس شریفه ایشان هدر شود و به اندازه بزی که از غیر کشته شود، کسی مؤاخذه نکنند. و از اثر رفع ظلم این مهدی کاذب است که این بیچارگان در خانه‌های خود نتوانستند زیست کنند از شهرهای خود فرار کنند. و از اثر رفع ظلم این مهدی کذاب است که هیچ یک از تابعان او شب را به راحت، آسایش نکنند. و همیشه به لین و تواضع رفتار کنند که شاید کسی به ایشان بگوید، این بابی است. عجب است که این جَهْلَهُ^۴ سَفَلَهُ^۵ سفیه به مظلومیت خود فخر می‌کنند و آن را اشعار خود می‌دانند، دلیل و حجت خود می‌شمرند؛ بلکه می‌گویند در باب اولیاء مهدی رسیده که ایشان مقهور و ذلیل خواهند بود.

و ملتفت نیستند که زمان مهدی موعود غیر از زمان حُجَجِ الهیه است. او باید اشاعه عدل کند و رفع ظلم از ایشان کند در تمام روی زمین، نه آن که نتواند اتباع خود را لا محاله به اندازه سایر اصناف خلق حفظ نماید و رفع ظلم از ایشان کند. اگر هم قبول کنیم که در اول خروج مهدی به سیف جمله از اولیائش کشته شوند، چنانچه لازمه جنگ و قتال و طرفیت با سلاطین روی زمین همین است به حسب عادت، ولی باید مهدی غلبه کند و بسط عدل نماید و رفع ظلم نماید. نه آن که تا آخر کارش و ظهور رجعت حسینی^۶ و گذشتن مدعی دوم و آمدن سیمی و چهارمی روی کار، باز همان هرج و مرج و فتنه و فساد و ظلم و جور خاصه بر این طایفه باقی و برقرار باشد.

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۵ و ۳۸۴؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۵ و ۴۶۴ بحار الأنوار، ج ۵۵ و ۹۱.

۲. قلابی.

۳. آشکارا.

۴. جمع جاهل.

۵. جمع سافل، انسان مادون و پست.

۶. اشاره به حسینعلی بهاء.

عجب رفع ظلمی نمود این متمهدی^۱ که پس از چندین سال از ظهورش گذشته و از دنیا رفته و رجعت حسینی سال‌ها است به میان آمده، باز هنوز در کوچه و بازار، روز روشن در یزد و اصفهان بلا تقصیر و جرمِ سِوای متابعت این مدعی، بسیاری از ایشان را بکشند و پاره پاره کنند و اجسادشان را در کوچه و بازار بگردانند و بسوزانند. واقعاً عجب بسط عدل و رفع ظلمی نمود. این حرف از ایشان پسندیده و درست است.

حال می‌گوییم آنچه بر این طایفه وارد شده و می‌شود یا آن که عدل است به واسطه استحقاقشان فُتِّبَ الْمَطْلُوبُ و یا آن که ظلم و جور است پس باز ثبت المطلوب که این خارجی و مدعی، مهدی نبوده و الا رفع ظلم و جور خصیصه او بوده از میان حجج الهیه. اگر جاهلی در اول امر مدعی، شبهه حقیقت و احتمال صحت در مقام او می‌داد به امید آن که شاید چند صباح دیگر بسط عدل و رفع ظلم نماید، ولی بعدها که دید بر دارش زدند و [مویزی^۲] از پنبه تخمی نتوانست سوا کند و پس از آن که دید اتباعش آواره و به اطراف بلاد گریزان و همیشه در خوف و تقیه‌اند، بنابر توهم صدق، ردّ این مدعی نماید که این همان کسی است که درباره او صدق نموده فرمایش معصوم، که هیچ کس نیست غیر از صاحبش که مدعی این مقام شود، مگر آن که خدا قطع کند عمر او را.

شبهه نسبت عدل به موعود از باب سبب

وهمٌ و دفع: گمان نکند جاهلی که این بسط عدل و ازاله جور به شخص موعود و زمان او حاصل نمی‌شود بلکه به رشته او و کشش امر او و کسان بعد از او حاصل می‌شود و این که نسبت آن را به مهدی داده‌اند، به واسطه آن است که اول رشته دست او بوده و این که اشاعه به سبب او باشد، کفایت می‌کند که از رشته امر باشد؛ چنانچه در قرآن وعده داده به پیغمبر در قولش که می‌فرماید: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۳ که غالب کند او را بر ادیان و حال آن که در زمان او دین یهود و نصاری و سایر فرق بر حال خود باقی ماند.

که این زعمی است فاسد؛ که اولاً: در صدر خبر علاوه که بیان خصیصه را می‌نماید و نسبت آن را به خود مهدی می‌دهد نه آن که سبب او باشد؛ که می‌فرماید: «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا»، مثل قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رَجُلًا مِنِّي وَمِنْ عَتْرَتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا». و در روایت دیگر: «و آخر رجل منهم يصلي خلفه عيسى ابن مريم يملأ الأرض قسطاً»^۴.

۱. کسی که خود را به کذب مهدی موعود معرفی کند.

۲. کلمه در نسخه ناخوانا است اما جمله، کنایه از آنست که، نتوانست هیچ کاری انجام دهد.

۳. سوره صف، آیه ۹.

۴. منتخب الأنوار، ص ۲۲.

و در خبر دیگر: «أبشركم بالمهدي يبعث في أمتي على اختلاف من الناس و زلزال يملأ الأرض عدلاً و قسطاً»^۱.

و خبری: «لَبَعَثَ اللهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا»^۲.

و در خبری: «فَيَبْعَثُ اللهُ عِنْدَ ذَلِكَ مِنْهَا مَنْ يَفْتَحُ حُصُونِ الضَّلَالَةِ... وَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا»^۳.

و در خبری: «المهدي رجلٌ من وُلْدِي لَوْنُهُ لَوْنُ عَرَبِيٍّ وَ جِسْمُهُ جِسْمُ إِسْرَائِيلِيٍّ عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ كَوَكَبٌ دُرِّيٌّ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا»^۴.

و در خبری: «فَكَرَّرْتُ فِي مَوْلُودِي يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي الْحَادِي عَشْرٍ مِنْ وُلْدِي هُوَ الْمَهْدِيُّ يَمْلَأُ عَدْلًا»^۵.

و در خبری: «ثُمَّ يَقْبَلُ كَالشَّهَابِ الثَّاقِبِ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا»^۶.

و در خبری: «لم يخرج من الدنيا حتى يظهر فيملاً، الأرض قسطاً و عدلاً»^۷.

که در تمام این اخبار نسبت این سنت را به خود آن سرور می‌دهد. و اگر مقصود آن بود که به واسطه بودن اول رشته است آن بزرگوار، نسبت به او داده شده، پس باید این اشاعه عدل هم نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داده شود که او اول این رشته بوده. و واضح می‌شود در آن نمایش و نمایش آتیه که رشته مهدی همان رشته پیغمبر صلی الله علیه و آله است که از اوصیاء اوست و حال آن که این مطلب از خصایص نبی شمرده نشده بلکه از خصایص مهدی شمرده شده.

و اما: استشهاد به آیه شریفه در تفسیر آن وارد شده که: «إِنَّمَا نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ هُوَ الْإِمَامُ الَّذِي يُظْهِرُهُ اللهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا»^۸. حال اگر شخص قائم به این سنت بشخصه نبوده باشد و غرض آن باشد که به رشته او این سنت، جاریه خواهد شد، پس چرا باید از نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله - و حال آن که او اول رشته است، - اخراج شود و به قائم نسبت داده شود؟ و یا به آن کسی که بعد از قائم صاحب امر می‌شود، به او نسبت داده شود. و در حدیث طولانی سؤل می‌کند مفضل از حضرت صادق علیه السلام از این آیه شریفه: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۹، که پیغمبر غالب نشد، می‌فرماید: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ هَذَا الْمَهْدِيُّ وَ هَذِهِ الرَّجْعَةُ وَ هُوَ قَوْلُهُ «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ»^{۱۰}»^{۱۱}.

۱. طوسی، الغيبة، ص ۱۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۴.

۲. بحار، ج ۵۱، ص ۱۰۴؛ الطرائف، ج ۱، ص ۱۷۶.

۳. كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۸.

۴. كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۸۰.

۵. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۷.

۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۹.

۷. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۷۹.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵۰.

۹. سوره توبه، آیه ۳۳.

۱۰. سوره بقره، آیه ۱۹۳.

۱۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۳.

و در خبری: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۱ وَ ذَلِكَ يَكُونُ عِنْدَ قِيَامِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱
 و در خبری در تفسیر این آیه می‌فرماید: «وَ اللهُ مَا أَنْزَلَ تَأْوِيلَهَا بَعْدَ قُلْتُمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَتَى يُنْزَلُ؟ قَالَ: حَتَّى يَقُومَ الْقَائِمُ إِنْ شَاءَ اللهُ فَإِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ لَمْ يَبْقَ كَافِرٌ وَ لَا مُشْرِكٌ إِلَّا كَرِهَ خُرُوجَهُ»^۲
 و در خبری فرموده، «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» قال: عَلَى جَمِيعِ الْأَدْيَانِ عِنْدَ قِيَامِ الْقَائِمِ»^۳
 پس از مجموع معلوم می‌شود که مقصود از اشاعه عدل و غلبه بر ادیان حصول آن است در زمان خود قائم.

اما ثانیاً: پس جمله‌ای از اخبار وارده در این مقام، رفع این توهم فاسد را می‌نماید و معلوم می‌کند که آنچه ظاهر اخبار متواتره است از نسبت اقامه این سنت به شخص مهدی و زمان او، همان مقصود و مراد است. و جمله از آن اخبار در دلیل سیم بیاید و از برای نمونه به بعضی آن اشاره می‌شود. از آن جمله حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن که بیان حال ذوالقرنین را می‌فرماید، می‌فرماید که: «وَ بَلَغَ الْمَغْرِبَ وَ الْمَشْرِقَ وَ إِنْ اللهُ - تَبَارَكَ وَ تَعَالَى - سَيَجْرِي سِنْتَهُ فِي الْقَائِمِ مِنْ وَلَدِي فِيبَلِغُهُ شَرْقَ الْأَرْضِ وَ غَرْبَهَا... وَ يَنْصُرُهُ بِالرَّعْبِ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ بِعَدْلٍ»^۴
 و دیگر در تفسیر آیه «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً»^۵ فرمود معصوم: «أَنْزَلَتْ فِي الْقَائِمِ (عِج) إِذَا خَرَجَ بِالْيَهُودِ وَ النَّصَارِيِّ وَ الصَّابِئِينَ وَ الزَّنَادِقَةَ وَ أَهْلَ الرَّدَةِ وَ الْكُفَّارِ فِي شَرْقِ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا، فَعَرَضَ عَلَيْهِمُ الْإِسْلَامَ فَمَنْ أَسْلَمَ طَوْعاً، أَمَرَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ مَا يُوْرِبُهُ الْمُسْلِمُ وَ يَجِبُ اللهُ عَلَيْهِ، وَ مَنْ لَمْ يَسْلَمْ ضَرَبَ عُنُقَهُ حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْمَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ أَحَدٌ إِلَّا وَحْدَ اللهِ»^۶ و غیر ذلك از اخباری که بعضی آنها در دلیل سیم در این رساله متفرقه بیاید.

باری، نه از شخص مدعی بسط قسطی و قبض ظلمی شده و نه در زمان او چنین سنتی جاری گشته؛ بلکه مدت‌ها پس از او حال مردم عالم بر حال خود باقی، اگر از حیث ظلم و جور سخت‌تر و بدتر نشده باشد، بهتر نشده. پس چگونه موعود ملت و مهدی امت خواهد بود. بلکه از صاحبان رایت ضلالت و مدعیان کاذب که قبل از مهدی ظاهر شود، خواهند بود.

و اما ثالثاً: عدل کلی و رفع ظلم یکسره که از آثار ظهور مهدی است، مترتب و مشروط شده به پر شدن زمین از ظلم و جور بر وجهی که مانند آن نیامده باشد در عالم؛ و هنوز آن وقت و شرط حاصل نگشته. یعنی آن ظلم و جوری که ظهور مهدی به جهت رفع آن است، حاصل نگردیده. پس آن زمان دعوت این مدعی چنانچه جمله از اسباب و علائم و شروط و مقدمات

۱. تأویل الآیات، ص ۶۶۳ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۱
 ۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۶۰
 ۳. الکافی، ج ۱، ص ۴۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۳۶
 ۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲
 ۵. سوره آل عمران، آیه ۸۳
 ۶. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۰

ظهور مانند سفیانی و دجال و صیحه، ظاهر نشده، آن ظلم و جور می‌دهد که رفعش به ید مهدی است، هنوز حاصل نشده. چه آن که آن ظلم موافق تمام اخبار، ظلم شایع و محیط و ساری بین مردم است که در آخر الزمان روی می‌دهد و الا ظلم جزئی همیشه در عالم بوده، چنانچه عدل جزئی همیشه در عالم بوده. پس چنانچه آن عدلی که وظیفه موعود است، عدل خاصی است که عدل کلی می‌گویند آن را، هم چنین آن ظلم و جور که در آخر الزمان پیدا شود - و رفع آن خصیصه مهدی باشد - آن ظلم خاصی است که در اخبار از او به املاء ارض و هرج و مرج یاد شده و این چنین ظلم و هرج و مرج حاصل نشده تا زمان ظهور مدعی، تا این که او مجال پیدا کند و بگوید که: من مهدیم و پس از اینها به رشته من و اشیاع^۱ من رفع ظلم یکسره خواهد شد. چه آن که وجود رافع قبل از وجود مرتفع معقول نخواهد بود و رافع مهدی، رافع ظلم واقع است نه رافع ظلم آینده.^۲ پس این مدعی مهدی، ظلم موعود نخواهد بود. بلکه همان از صاحبان رأیت مشتبه که مایه ضلالت و غوایت باشند، خواهد بود که به ظهور او، امثال آن ظلم و جور موعود در اخبار آخر الزمان پیدا شود و شرط وقت ظهور مهدی آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله محقق شود، پس از آن ظاهر شود به جهت رفع آن.

پس این مدعی و اتباعش، آورنده ظلمی هستند که مهدی رافع آن است و اما آنچه از ظلم در زمان این مدعی و قبل آن بوده، آن همان ظلم جزئی که همیشه در عالم بوده که هیچ وقت خالی از ظلم نبوده، می‌باشد. چنانچه هیچ وقت خالی از عدل نبوده. و اما آن که ظلم آخر الزمان که مهدی به جهت ازاله آن بیاید، ظلم خاصی است نه مطلق ظلم شایع عام، پس آن مدلول عله اخبار متواتره است.

اولاً: در تمام اخباری که بیان این سنت را می‌نماید به لفظ املاء و پُری تعبیر می‌کند که در قریب به چهار صد خبر علاوه «بعد ما ملئت» و «کما ملئت ظلماً و جوراً» یاد فرموده.

ثانیاً: در باب علائم ظهور آنچه را که بیان می‌فرماید از اشاعه فواحش و اذاعه منکرات و جور و ستم، بر وجه خاصی که احصاء آن ممکن نیست، ولی به بعض فقرات اشاره می‌شود، که می‌فرماید: هنگامی که فاسد شوند زنان و فاسق شوند جوانان و امر کنند به منکر و نهی کنند از معروف و منکر معروف و معروف منکر شود و اکتفا جویند مردان به مردان و زنان به زنان و شهادت زور قبول شود و شهادت عادل مردود گردد و مردم استخفاف به خون نمایند و زنا کنند و ربا بخورند و از اشرار بترسند و نماز را ترک کنند و امانت را ضایع نمایند و دروغ را حلال شمردند و رشوه را بگیرند و دین را به دنیا بفروشند و سفهاء را صاحب عمل و شغل قرار دهند و قطع رحم نمایند و ظلم فخر باشد و

^۱ پیروان.

^۲ رافع رفع و برطرف کننده، مرتفع شیء، برطرف شده که اینجا مقصود ظلم است، یعنی اول باید مرتفع یعنی ظلم عالم گیر باشد تا رافع آن فرض شود.

فجور آشکارا شود، و امثال ذلک و هنی کثیره و مقصود شیوع و رواج آنها است به نحوی که خلاف آن نادر، که بتوان گفت که زمان این قسم شده و الا وقوع این امور بلکه کثرت آن همیشه بوده و هیچ عصری خالی نبوده و می‌توان گفت که در این اعصار حالت مردم بهتر است در این امور از قبل. پس مقصود حصول یک مرتبه‌ای است شدید شایعه^۱ که هنوز واقع نشده.

و در خبری می‌فرماید: مهدی از آن دو پسر من حسن و حسین است در وقتی که [در] دنیا هرج و مرج و فتن‌ها^۲ متظاهر شود و راه‌ها بسته و ناامن شود. غارت کنند بعضی به بعضی و هیچ بزرگی بر کوچک رحم نکند و کوچکی احترام از بزرگ ننماید، مبعوث می‌فرماید خدا از حسین، کسی را که بگشاید حصن‌های ضلالت را: «يَقُومُ بِالَّذِينَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قَمَتِ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ وَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جُورًا»^۳.

و دیگر: از طرق عامه وارد شده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نازل می‌شود در آخر الزمان بلاء شدیدی از سلطان‌شان که شنیده نشده بلاء شدیدی از آن، تا این که زمین وسیع بر ایشان تنگ شود و تا پر شود زمین از جور و ظلم به سر حدی که مامن ملجای نیابد که به آن پناه برد از ظلم، آن وقت مبعوث می‌کند خدا مردی را از عترت من که پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم.^۴ و در بعض دیگر اخبار می‌فرماید: فتن متراکم خواهد بود و حرب و ضرب بسیار که باقی نماند خانه از عرب، مگر آن که داخل آن شود و فتن‌ها خواهد بود که تمام محارم^۵ پروردگار در آن مستحیل^۶ بشود حال ملاحظه فرما که آن ظلم شایعی که هیچ کس پناه نداشته باشد و راه‌ها بسته شود و مُفسدین آسودگی نگذارند، واقع شده بر وجهی که در اعصار قبل نبوده؟! و یا آن که حالت این عصرها از حیث امنیت راه و قطع ید اهل ضلال بهتر از سابق است؟!.

و الحاصل: مقدمه ظهور، آن اشاعه فواحش و قبايح و مُسکرات و پر شدن زمین از ظلم و جور و غلبه مفسدین و سد طُرق و هرج و مرج و هرب^۷ و ضرب و قتل و نهب^۸ است که در قرون ماضیه و اعصار سابقه مثل آن نباشد و مُراجع در تواریخ می‌داند که این فسادها در سابق بیشتر بوده تا این اعصار لاحق. بلی نزدیک بود که این طایفه اناره^۹ این فتنه و اشاعه این منکرات را بنمایند، ولی سیف قاطع خدایی آنها را منکوب و مخذول و در کُنج خوف و تقیه ایشان را مغلول

۱. شیوع یافته.

۲. جمع فتنه.

۳. کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۷.

۴. بشارة المصطفی، ص ۲۵۰.

۵. حرام‌ها.

۶. حلال.

۷. فرار کردن.

۸. غنیمت و غارت کردن.

۹. آتش و جرقه.

داشته و هنوز مقصودشان بحمدالله تعالی حاصل نگشته.

دلیل چهارم: ^۱ استیلاء به عالم، ویژگی مهدی موعود

دلیل چهارم از خصایص قطعیه مهدی موعود و سنت ضروریه قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به علاوه غلبه معنویه که از برای همه حُجج الهیه بوده، غلبه کلیه ظاهریه و استیلاء تام بر تمام دول و ملل است، به نحو قهر و غلبه و به طریقه جهاد و خروج به سیف و قتال با اعداء که سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده بر وجهی که ذلیل کند از روی قتال و جنگ، تمام متمردان و گردن‌کشان [را] و رفع رایات ظفرآیات ^۲ و بعث جیوش و لشکر بنماید و بگشاید تمام حصون و قلاع را و فتح نماید بلاد شرک را و به قهر و غلبه مالک شود مشارق و مغارب را و سلطنت ظاهریه تامه کامله [را].

و این خصیصه و سنت ابداً در این مدعی مفتری و اتباع او تاکنون حاصل نشده، بل ذلیل و مقهور ضعیف‌ترین دُول گردیده‌اند که هنوز نتوانستند چهاراً اظهار امر خود کنند و اگر صدایی از گوشه‌ای بلند کردند، فوری هدف تیر و عرصه شمشیر شدند. بلکه تبری از مذهب خود نموده و تقیه را شعار خود کرده‌اند و ذلیل سلاطین عصر خود بوده‌اند و حال آن که اختفای مهدی به واسطه آن بود که ذلیل طاغی عصر خود نباشند و هنگامی ظهور نمایند که شمشیر کشیده، دشمنان را مطیع و منقاد سازد.

و این دلیل هم مرکب از دو مقدمه است. یکی: بودن غلبه کلیه ظاهریه خصیصه مهدی، و دیگر: نبودن آن از برای این مدعی. و ما هر دو مقدمه را با آن که ضروری وجدانی است، ثابت می‌کنیم که مجال وسوسه از برای احدی نماند و جواب می‌گوییم از توجیه و تکلیف و تعسف این طایفه در معنی غلبه موعود.

اما مقدمه اولی:

پس دلالت می‌کند بر او آیات چندی و اخبار بی شمار که تقریب استدلال به آن اخبار، بعد از شماره بعض آنها خواهد آمد.

خبر اول: از حضرت ابوالحسن است در تفسیر آیه: «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» ^۳ یعنی «از برای او اسلام بیاورند و تسلیم می‌شوند هر که در آسمان‌ها و زمین‌ها است از روی رغبت یا اکراه»، فرموده‌اند: «این آیه درباره قائم نازل شده در وقتی که خارج شود بر یهود و نصاری و صائبین و زنادقه و اهل رده و اهل کتاب و کفار در مشرق و مغرب زمین. پس عرض می‌کند بر ایشان اسلام را. پس هر کس اسلام بیاورد، گردن او را می‌زند تا باقی نماند در مشارق

۱. از ادله بطلان بابت و بهائیت.
۲. برداشتن پرچم‌های پیروز نشان.
۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳

و مغارب کسی مگر آن که داخل توحید شود.^۱

ملاحظه فرما غلبه تام بر مشارق و مغارب را، به طور خروج به سیف و گردن زدن قرار داده. خبر دوم: از حضرت صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۲ می‌فرماید: قسم به خدا که نازل نشد تاویل و نازل نمی‌شود تا قائم خروج کند و چون خروج کند باقی نماند کافری به خدا و مشرکی به امام، مگر آن که مکروه دارد خروج او را تا به این مثابه که اگر کافری در شکم سنگی پنهان شود آن سنگ فریاد کند که در شکم من کافری است او را بیرون کن و بکش.^۳

خبر سوم: در تفسیر آیه «فَلَمَّا أَحْسَبُوا بِأَسْنَانِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ»^۴ - الی قوله - «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ»^۵ «از تفسیر علی بن ابراهیم وارد است که مراد احساس بنی امیه است به قائم و از او بگریزند و صدای یا ویلنا بلند کنند تا آن که ایشان را به شمشیر، حصید و درو نماید.»^۶

خبر چهارم: در تفسیر آیه «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ»^۷ مهدی و اصحاب اویند که خداوند مالک می‌کند ایشان را مشارق ارض و مغارب آن را و غلبه می‌دهد خدا به او و اصحابش دین را و می‌میراند بدع و باطل را.^۸

خبر پنجم: در تفسیر آیه: «وَ أَكِيدُ كَيْدًا * فَمَهَّلِ الْكَافِرِينَ أَمَهُلَهُمْ رُؤْيَدًا»^۹ می‌فرماید: «لوقت بعث القائم علیه‌السلام فیتقم لی من الجبارین و الطواغیت».^{۱۰}

خبر ششم: در تفسیر آیه: «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ»^{۱۱}، حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «يَغْشَاهُمُ الْقَائِمُ بِالسَّيْفِ» بعد می‌فرماید: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ»^{۱۲}، «خَاضِعَةٌ لَا تُطِيقُ الْإِمْتِنَاعَ»، و در آیه، «تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً»^{۱۳}، را می‌فرماید آتش جنگ است در دنیا در عهد قائم.^{۱۴}

خبر هفتم: از حضرت صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه: «قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^{۱۵}، «فرمود: هنوز

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۰.

۲. سوره توبه، آیه ۳۳.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۴.

۴. سوره انبیاء، آیه ۱۲.

۵. سوره انبیاء، آیه ۱۵.

۶. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۸؛ سوره انبیاء، آیه ۱۲، کافی، ج ۱۸ ص ۵۱.

۷. سوره حج، آیه ۴۱.

۸. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۶۵.

۹. سوره طارق، آیه ۱۶ و ۱۷.

۱۰. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۱۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۳۶۸.

۱۱. سوره غاشیه، آیه ۱.

۱۲. سوره غاشیه، آیه ۲.

۱۳. سوره غاشیه، آیه ۴.

۱۴. تأویل الآیات، ص ۷۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۱۰.

۱۵. سوره توبه، آیه ۳۶.

نیامده تأویل این آیه، پس قیام قائم را هر که ادراک کند و آن سرور را ببیند، می‌بیند که تأویل این آیه را، چنان شایع کند دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را که نباشد مشرکی بر روی زمین، چنانچه خدا خبر داده: «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۱.

خبر هشتم: در تفسیر آیه: «حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ»،^۲ فرمودند: «فَهُوَ خُرُوجُ الْقَائِمِ وَ هُوَ السَّاعَةُ فَسَيَعْلَمُونَ ذَلِكَ الْيَوْمَ وَ مَا نَزَلَ بِهِمْ مِنَ اللَّهِ عَلَى يَدَيْ قَائِمِهِ»^۳.
خبر نهم: اخباری که در تفسیر آیه: «وَ لَئِنْ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ»^۴، وارد شده که مراد اصحاب قائمند.

خبر دهم: اخباری است که در تفسیر آیه: «وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۵، [وارد شده است].

خبر یازدهم: اخباری که در تفسیر آیه «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ»^۶ [رسیده است].

خبر دوازدهم: اخباری است که در تفسیر آیه: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا وَ إِنْ اللَّهُ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»^۷ [رسیده است].

خبر سیزدهم: حضرت باقر علیه‌السلام فرمودند: که چون ملائکه گریه کردند بر آنچه بر حضرت حسین علیه‌السلام وارد شد، خداوند نمود قائم را به ایشان و فرمود: «بِذَلِكَ الْقَائِمِ أَنْتَقِمُ مِنْهُمْ»^۸. و به این مضمون چند خبر وارد است.

خبر چهاردهم: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود در خبری که حاصل آن این است: اگر نماند از دنیا مگر روزی، هر آینه طولانی کند آن را خدا تا آن که سلطنت کند مردی از اهل بیت من که بگشاید قسطنطنیه و جبال دیلم را.^۹

خبر پانزدهم: در نهج البلاغه می‌فرماید: «لَيَفْرَجَنَّ اللَّهُ بِرَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ الْإِمَاءِ لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ هَرَجًا هَرَجًا مَوْضِعًا عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ حَتَّى تَقُولَ قُرَيْشٌ لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ

۱. سوره انفال، آیه ۳۹.

۲. تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ذیل آیه فوق.

۳. سوره مریم، آیه ۷۵.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۴۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۳۲.

۵. سوره هود، آیه ۸.

۶. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۷. سوره اسراء، آیه ۳۳.

۸. سوره حج، آیه ۳۹.

۹. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۹۴.

۱۰. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۴.

لَرَحِمْنَا فَيُغْرِبِهِ اللَّهُ بَيْنِي أُمَّيَّةَ حَتَّى يَجْعَلَهُمْ حُطَامًا وَرُفَاتًا مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا تُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِلُوا تَقْتِيلًا»^۱.

و این مضمون گذاشتن در گردن در هشت،^۲ اخبار بسیار دارد که بعضی آنها خواهد آمد.

شانزدهم: در غیبت طوسی است که: گذشت حضرت سیدالشهداء به طایفه‌ای از بنی امیه

فرمود: «أما والله لا تذهب الدنيا حتى يبعث الله مني رجلاً يقتل منكم ألفاً و مع الألف ألفاً»^۳.

هفدهم: حضرت سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: «كأني بصاحبكم قد علا فوق نجفكم بظهر كوفان

في ثلاثمائة و بضعة عشر رجلاً جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن شماله و إسرائيل أمامه معه راية

رسول الله صلى الله عليه وآله قد نشرها، لا يهوى بها إلى قوم إلا أهلكهم الله عز و جل»^۴.

هجدهم: حضرت صادق علیه‌السلام پس از آن که بیان می‌کند قائم و غیبت او را می‌فرماید: «ثم

يظهره الله عز و جل فيفتح الله على يده مشارق الأرض و مغاربها»^۵ و باقی نمی‌ماند بقعه که در او غیر

خدا عبادت شود، مگر آن که خدا عبادت در او شود. کنایه از احاطه اسلام «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ

وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۶.

نوزدهم: حضرت صادق علیه‌السلام پس از آن که بیان می‌کند ظهور قائم را از نسل خود و این

که پر می‌کند زمین را از عدل: «وَيَقْتُلُ حَتَّى يَقُولَ الْجَاهِلُ لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ لَرَحِمَ»^۷. یعنی

این قدر بکشد که جاهل بگوید و گمان کند که اگر از اولاد پیغمبر صلى الله عليه وآله می‌شد، هر آینه

رحم می‌کرد. ملاحظه کثرت قتل را بنما.

بیستم: حضرت جواد علیه‌السلام به عبد العظیم فرمود: نیستیم من آن قائمی که خداوند پاک کند

به او زمین را از اهل کفر و جحود و پر کند زمین را از عدل، او کسی است که مخفی است

ولادتش و غایب است از مردم شخص [او]، و هم نام رسول خدا است می‌پیچد از برای او خدا

زمین را و نرم می‌کند از برای او هر دشواری را تا آن که جمع می‌شوند حول او اصحابش از

اطراف زمین به عدد اصحاب بدر سیصد و سیزده نفر و چون لشگرش به ده هزار برسند بیرون

می‌شود. «فلا يزال يقتل اعداء الله حتي يرضي الله تبارك و تعالي»^۸.

بیست و یکم: حضرت باقر علیه‌السلام به ابی بصیر فرمود در بیان آن که سنت محمد

صلى الله عليه وآله در قائم است: «و أما من محمد فالسيف»^۹.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۲۱.

۲. اشاره به ترجمه «موضوعاً على عاتقه ثمانية» دارد.

۳. طوسی، الغيبة، ص ۱۹۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۴.

۴. مفید، امالی، ص ۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۵.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۶.

۶. سوره توبه، آیه ۳۳.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۶.

۸. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۷.

۹. اعلام الوری، ص ۴۲۸؛ دلائل الإمامة، ص ۲۹۱.

بیست و دوم: حضرت سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: «وَأَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَالْخُرُوجُ بِالسَّيْفِ»^۱.
بیست و سوم: حضرت باقر علیه‌السلام به محمد بن مسلم فرمود: «أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ حَيْدِهِ الْمُحْضَطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخُرُوجُهُ بِالسَّيْفِ وَ قَتْلُهُ أَعْدَاءَ اللَّهِ وَ أَعْدَاءَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْجَبَّارِينَ وَ الطَّوَاعِيتَ وَ أَنَّهُ يُنْصَرُ بِالسَّيْفِ وَ الرَّغْبِ»^۲.

بیست و چهارم: حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: «الْقَائِمُ مَنْصُورٌ بِالرُّغْبِ مُوَيَّدٌ بِالنَّصْرِ، تُطَوَّى لَهُ الْأَرْضُ وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ وَ يَبْلُغُ سُلْطَانَهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ وَ يُظْهِرُ اللَّهُ عِزَّ وَ جَلَّ بِهٖ دِينَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۳.
بیست و پنجم: در خبر طولانی از حضرت باقر علیه‌السلام به محمد بن مسلم می‌فرماید در شأن قائم: «وَ قَضَاءِ جَدِيدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٍ وَ لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا الْقَتْلَ لَا يَسْتَبْقِي أَحَدًا»^۴.

بیست و ششم: حضرت حسن علیه‌السلام فرمود در وصف قائم که: نصرت می‌کند خدا او را به ملائکه و غالب می‌کند او را بر زمین تا آن که قبول دین کند از روی رغبت یا کراهت: «يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا» اطاعت می‌کند از برای [او] شهرها طولاً و عرضاً که باقی نماند کافری مگر آن که ایمان بیاورد و نه طالحنی مگر آن که صالح شود.^۵

بیست و هفتم: حضرت باقر علیه‌السلام در وصف قائم فرمود: «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا» و می‌گشاید خدا از برای او شرق زمین و غرب آن را و می‌کشد مردم را تا این که باقی نماند مگر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به سیره سلیمان بن داود.^۶

بیست و هشتم: حضرت امیر علیه‌السلام پس از بیان بیعت مهدی می‌فرماید: «وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرِّ قَدِ اقْتَرَبَ»^۷.

بیست و نهم: حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چون هنگام خروج قائم شود، علمش گشوده شود و ندا کند علم: «اخْرُجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَلَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَقْعُدَ عَنِ أَعْدَاءِ اللَّهِ»^۸. پس بیرون شود و بکشد دشمنان خدا را هر جا که بیابد.

سی ام: در خبر طولانی معراج و دیدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دوازده نور در ساق عرش و خطاب می‌رسد: «الْأُظْهَرَنَ بِهِمْ دِينِي وَ الْأَعْلَيْنَ بِهِمْ كَلِمَتِي وَ الْأُظْهَرَنَ الْأَرْضَ بِآخِرِهِمْ مِنْ أَعْدَائِي وَ لَأُمَكِّنَنَّ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ لَأَسْحَرَنَّ لَهُ الرِّيَّاحَ وَ لَأُذَلِّلَنَّ لَهُ السَّحَابَ الصَّعَابَ وَ لَأَرْقِيَنَّ فِي الْأَسْبَابِ

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۲. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۳. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۰؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۵۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱.

۴. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۵. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۰.

۶. غیبة الطوسی، ص ۴۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱.

۷. نعمانی، الغیبة، ص ۲۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۳.

۸. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۷.

فَلَا نُصْرَنَّهُ بِجُنْدِي وَلَا مَدَنَّهُ بِمَلَائِكَتِي حَتَّى تَعْلُو دَعْوَتِي وَتَجْمَعَ الْخَلْقُ عَلَيَّ تَوْحِيدِي ثُمَّ لَا دِيْمَنَّ مُلْكُهُ وَلَا دَاوِلَنَّ الْأَيَّامَ بَيْنَ أَوْلِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱.

سی ویکم: از حضرت رضا علیه‌السلام سؤال می‌شود که چه می‌فرمایید از حدیثی که از حضرت صادق علیه‌السلام رسیده که حضرت قائم ذراری^۲ قتل‌ه حضرت حسین را می‌کشد. فرمود: چون ذراره آنها راضی به کردار آباء خود هستند، در نزد خدا شریک قاتلند. قریب به این مضمون. بعد سؤال می‌کند راوی که به چه کار ابتدا می‌نماید؟ می‌فرماید: «إِذَا قَامَ يَبْدَأُ بِنَبِيِّ شَيْبَةَ فَيَقْطَعُ أَيْدِيَهُمْ»^۳.

سی و دوم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید که: قائم سلوک می‌نماید در میان عرب به جفر احمر. راوی عرض کرد جفر احمر کدام است؟ حضرت می‌فرماید به ذبح و کشتن.^۴

سی و سوم: در خبری حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَنْتَقَمَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَ لَنَا أَجْمَعِينَ»^۵.
سی و چهارم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «كَيْفَ أَنْتَ إِذَا رَأَيْتَ أَصْحَابَ الْقَائِمِ قَدْ ضَرَبُوا فَسَاطِيطَهُمْ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ ثُمَّ أَخْرَجَ الْمِثَالِ الْجَدِيدَ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدًا قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا هُوَ قَالَ الذَّبْحُ»^۶.

سی و پنجم: حضرت صادق علیه‌السلام در معنی آیه شریفه: «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَيَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ»^۷ می‌فرماید: «لَوْ قَامَ قَائِمُنَا أَعْطَاهُ اللَّهُ السِّيَاءَ فَيَأْمُرُ بِالْكَافِرِ فَيُؤْخَذُ بِنَوَاصِيهِمْ وَ أَقْدَامِهِمْ ثُمَّ يَخِيطُ بِالسَّيْفِ خَبْطًا»^۸. یعنی زده می‌شوند به شمشیر زدن سختی.

سی و ششم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: چون قائم آل محمد خروج کند بپا می‌دارد پانصد نفر از قریش را و می‌زند گردن‌های ایشان را پس از آن پانصد نفر دیگر را تا شش مرتبه و در خبری قطع می‌کند دست‌های بنی شیبه را و بر در کعبه اویزان می‌فرماید.^۹

سی و هفتم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید در تفسیر آیه: «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^{۱۰}، «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَبْقَى أَرْضٌ إِلَّا نُودِيَ فِيهَا شَهَادَةً أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»^{۱۱}.

۱. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۳.

۲. جمع ذریه، فرزندان.

۳. وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۹۵.

۴. بصائر الدرجات، ص ۱۵۲ و ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۸.

۵. المستدرک، ج ۳، ص ۴۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۷.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۸.

۷. سوره رحمن، آیه ۴۱.

۸. الاختصاص، ص ۳۰۴؛ بحار، ج ۵۲، ص ۳۲۰.

۹. طوسی، الغیبه، ص ۴۷۲؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۶۵.

۱۰. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۱۱. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار، ج ۵۲، ص ۳۴۰.

سی و هشتم: حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۱، می‌فرماید: «يَكُونُ أَنْ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا أَقْرَبَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۲.

سی و نهم: حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «وَمَا شَبَّهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا قَامَ سَارَ بِسِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا أَنَّهُ يَبِينُ أَثَارَ مُحَمَّدٍ وَ يَضَعُ السَّيْفَ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ هَرْجًا هَرْجًا حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ قُلْتُمْ فَكَيْفَ يَعْلَمُ رِضَا اللَّهِ قَالَ يُلْقَى اللَّهُ فِي قَلْبِهِ الرَّحْمَةَ»^۳.

و اخبار به مضمون آن که هشت ماه شمشیر بر گردن خود می‌گذارد، آخر مدت قتال بسیار است. مثل فرمایش حضرت امام حسین علیه‌السلام: «صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ قَالَ لَا وَ لَكِنْ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمُتَوَرُّ بِأَبِيهِ الْمَكْنَى بِعَمِّهِ يَضَعُ سَيْفَهُ عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ»^۴.

چهلیم: حضرت سید الشهداء علیه‌السلام به بشر بن غالب فرمود چه خواهد بود زندگی قریش در وقتی که قائم مهدی پیش آورد از آنها پانصد نفر از ایشان [را] و گردن بزند، پس پانصد نفر دیگر و گردن بزند، پس پانصد نفر و گردن بزند. پس گفت بشر که شهادت می‌دهم که حسین بن علی تا شش مرتبه فرمود.^۵

چهل و یکم: ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه‌السلام روایت نموده که چون قائم خروج نماید خدا او را نصرت فرماید به ملائکه مسومین و مردفین و منزلین و کروبین «وَمَعَهُ سَيْفٌ مُحْتَطٌّ» که می‌گشاید خدا از برای او روم و چین و ترک و دیلم^۶ و سند^۷ و هند و کابل و شام و خزر^۸ تا می‌فرماید: «يَقُومُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ سُنَّةَ جَدِيدَةٍ وَ قَضَاءِ جَدِيدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٍ وَ لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا الْقَتْلُ»^۹.

چهل و دوم: حضرت باقر علیه‌السلام پس از آن که بیان می‌فرماید که اسم قائم اسم پیغمبر است و این که می‌فرماید پیغمبر به لین^{۱۰} رفتار فرمود: «وَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسِيرُ بِالْقَتْلِ» که در کتاب خدا امر شده که به کشتن رفتار فرماید.^{۱۱}

چهل و سوم: حضرت صادق علیه‌السلام به معلى بن خنيس فرمود در وقتی که سؤال کرد: قائم به خلاف سیره علی علیه‌السلام رفتار می‌فرماید؟ فرمود: بلی به درستی که علی علیه‌السلام رفتار نمود

۱. سوره توبه، آیه ۳۳.

۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۸۷؛ بحار، ج ۵۲، ص ۳۴۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۷.

۴. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۸؛ بحار، ج ۵۱، ص ۱۳۳.

۵. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۹، ج ۱۰۰.

۶. قومی از اقوام عجم از بلاد شرق.

۷. ناحیه‌ای در ایالت غربی پاکستان.

۸. ناحیه‌ای در منطقه ترکستان یا گیلان یا توران.

۹. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۸، ج ۹۹.

۱۰. نرمی و عطوفت.

۱۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۱؛ بحار، ج ۵۲، ص ۳۵۳.

به من و گفت به علت این که دانست که شیعه او مغلوب می‌شوند بعد از او، و قائم رفتار نماید به شمشیر و اسیر کردن که می‌داند شیعه او بعد از او مغلوب نمی‌شوند.^۱

چهل و چهارم: حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: اگر بدانند مردم که چه می‌کند قائم در وقتی که خارج شود، هر آینه اکثر مردم دوست نداشتند او را ببینند از اندازه که می‌کشد مردم را. آگاه باشید که ابتدا نمی‌فرماید مگر به قریش و نمی‌دهد به ایشان مگر شمشیر تا آن که بگویند بسیاری از مردم نیست این از آل محمد.^۲

چهل و پنجم: حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «يَقَوْمُ الْقَائِمِ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ كِتَابٍ جَدِيدٍ وَ قَضَاءٍ جَدِيدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا بِالسَّيْفِ».^۳

چهل و ششم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: چرا تعجیل می‌کنید به خروج قائم: «فَوَ اللَّهُ مَا لِيَأْسُهُ إِلَّا الْغَلِيظُ وَ لَا طَعَامُهُ إِلَّا الْجُشِبُ وَ مَا هُوَ إِلَّا السَّيْفُ وَ الْمَوْتُ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ».^۴

چهل و هفتم: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: چون قائم خروج نماید، نخواهد بود بین او و عرب مگر شمشیر تا فرمود: «وَ مَا هُوَ إِلَّا السَّيْفُ وَ الْمَوْتُ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ».^۵

چهل و هشتم: در دو خبر از حضرت صادق علیه‌السلام که بیان می‌فرماید گردن زدن حضرت قائم را تا می‌فرماید: «فَلَا يَبْقَى فِي الْخَافِقِينَ شَيْءٌ إِلَّا خَافَهُ».^۶

چهل و نهم: حضرت باقر علیه‌السلام در باب طائفه مُرْجئه^۷ فرمود: وای بر ایشان بلکه پناه می‌برند در وقتی که قائم قیام نماید، تا آن که فرمود قسم به کسی که جانم در دست اوست، می‌کشد ایشان را قائم، چنانچه قصاب گوسفند را و اشاره به سوی حلق مبارک فرمود.^۸

پنجاهم: حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: «أَلْقَى الرَّعْبُ فِي قُلُوبِ شِيعَتِنَا مِنْ عَدُوِّنَا فَإِذَا وَقَعَ أَمْرُنَا وَ خَرَجَ مَهْدِينَا كَانَ أَحَدُهُمْ أَجْرَى مِنَ اللَّيْثِ وَ أَمْضَى مِنَ السَّنَانِ يَطَأُ عَدُوَّنَا».^۹

پنجاه و یکم: حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر آیه: «لَا تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلَيَّ مَا أَتَرَفْتُمْ»^{۱۰}، می‌فرماید: بنی امیه از شام به سمت روم فرار می‌کنند، اصحاب قائم عقب می‌کنند ایشان را، روم

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۷۷، ح ۲۰۰۱۷؛ التهذیب، ج ۶ ص ۱۵۴.

۲. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۴.

۳. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۳؛ بحار، ج ۵۲، ص ۳۵۴.

۴. طوسی، الغیبة، ص ۲۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۴.

۵. طوسی، الغیبة، ص ۴۵۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۴.

۶. الغیبة، نعمانی، ص ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۵.

۷. گروهی از مسلمانان در نیمه دوم قرن اول هجری، که معتقد بودند گوهر دین ایمان است نه عمل، و لذا با بودن ایمان معصیت ضرری ندارد. چنان که با بودن کفر، طاعت نفعی ندارد کافی، ج ۲، ص ۴۰۹.

۸. طوسی، الغیبة، ص ۱۴۰، ص ۲۸۳.

۹. الاختصاص، ص ۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۲.

۱۰. سوره انبیاء، آیه ۱۳.

طلب صلح و امان می‌نماید، اصحاب قائم می‌فرمایند صلح نخواهیم کرد تا گریخته‌های ما را به ما رد نکنید، پس رد می‌کنند به اصحاب قائم. و این است قول خدا: «لا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ». و صدای یا ویلنا بلند می‌کنند: «حَتَّى جَعَلْنَاَهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ»^۱.

پنجاه و دوم: در آیه شریفه: «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ»^۲، حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: چون تاویل این آیه بیاید، قبول نمی‌شود از ایشان و کشته می‌شوند تا آن که موخذ شوند و نبوده باشد شرک.^۳

پنجاه و سوم: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: «إِذَا خَرَجَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْعَرَبِ وَ الْفَرَسِ إِلَّا السِّيفُ لَا يَأْخُذُهَا إِلَّا بِالسِّيفِ وَ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا بِهِ»^۴.

پنجاه و چهارم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «إِذَا رُفِعَتْ رَايَةُ الْحَقِّ لَعَنَهَا أَهْلُ الشَّرْقِ وَ الْعَرَبِ قُلْتُ لَهُ: مِمَّ ذَلِكَ؟ قَالَ: مِمَّا يَلْقَوْنَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»^۵.

پنجاه و پنجم: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: سیزده شهر و طایفه جنگ می‌کنند با قائم و قائم با آنها: اهل مکه و مدینه و اهل شام و بنو امیه و اهل بصره و اهل دمیسان^۶ و اکراد و اعراب و ضبه^۷ و غنی^۸ و باهله^۹ و ازد^{۱۰} و اهل ری.^{۱۱}

پنجاه و ششم: حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: خارج نمی‌شود قائم از مکه تا آن که کامل شود حلقه، عرض می‌کند چیست حلقه؟ فرمود: ده هزار نفر و جبرئیل از یمینش و میکائیل از یسارش، بعد به اهتزاز [در] می‌آورد عَلم را، پس باقی نمی‌ماند در مشرق و مغرب، کسی مگر آن که لعن کند او را»^{۱۲}.

پنجاه و هفتم: فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام در باب عَلم رسول خدا که جبرئیل روز بدر آورد و آن از ورق بهشت است نه پنبه و کتان، پس آن را پیچید و به علی سپرد تا روز بصره، پس گشود آن را و فتح از برای او شد، پس پیچید آن را و آن در نزد ما است باز نمی‌کند آن را احدی تا آن

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۵.

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۸.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۳.

۴. الکافی، ج ۸، ص ۲۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۷.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۹.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳.

۷. مغرب ديسان، شهری در هرات.

۸. منطقه‌ای در ناحیه تهامه سوریه.

۹. قبیله‌ای منسوب به غنی در مصر معروف به جماعت رواق.

۱۰. قبیله‌ای از قیس همدان.

۱۱. نام قبیله‌ای از قبایل دهگانه عرب. (توضیح قبایل پاورقی‌های فوق از فرهنگ دهخدا نقل شده است.)

۱۲. نعمانی، الغیبه، ص ۲۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳.

۱۳. نعمانی، الغیبه، ص ۳۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۷.

که قائم شود قائم «فَإِذَا قَامَ نَشَرَهَا فَلَمْ يَبْقَ فِي الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ أَحَدٌ إِلَّا لَعَنَهَا وَبَسِيرُ الرَّعْبِ قُدَّامَهَا شَهْرًا وَوَرَاءَهَا شَهْرًا وَعَنْ يَمِينِهَا شَهْرًا وَعَنْ يَسَارِهَا شَهْرًا ثُمَّ قَالَ يَا بَا مُحَمَّدٍ إِنَّهُ يُخْرِجُ مَوْتُورًا غَضْبَانَ أَسْفًا لِعَضْبِ اللَّهِ عَلَى هَذَا الْخُلُقِ، عَلَيْهِ قَمِيصٌ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ يَوْمَ أُحُدٍ وَعِمَامَتُهُ السُّخَابُ وَدِرْعُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّابِغَةُ وَسَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ذُو الْفَقَارِ يُجْرَدُ السَّيْفُ عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ يَقْتُلُ هَرْجًا فَأَوْلُ مَا يَبْدَأُ بِنَبِيِّ سَنِيَّةٍ فَيَقْطَعُ أَيْدِيَهُمْ وَيُعَلِّقُهَا فِي الْكَعْبَةِ وَيُنَادِي مُنَادِيَهُ هَوْلًا سُرَاقُ اللَّهِ ثُمَّ يَتَنَاوَلُ فَرِيشًا فَلَا يَأْخُذُ مِنْهَا إِلَّا السَّيْفُ وَلَا يُعْطِيهَا إِلَّا السَّيْفُ»^۱.

پنجاه و هشتم: از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «إِنَّ الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَلْقَى فِي حَرْبِهِ مَا لَمْ يَلْقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَتَاهُمْ وَهُمْ يَغْبُدُونَ الْحِجَارَةَ الْمَنْقُورَةَ وَالْخَشَبَةَ الْمَنْخُوتَةَ وَإِنَّ الْقَائِمَ يَخْرُجُونَ عَلَيْهِ فَيَتَأَوَّلُونَ عَلَيْهِ كِتَابَ اللَّهِ وَيُقَاتِلُونَهُ عَلَيْهِ»^۲.

پنجاه و نهم: فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام در آن خبری که بیان آن حال بنی امیه را می‌فرماید و فرستادن حضرت لشکر به طرف روم تا آن که باقی نماند زمینی مگر آن که ندا شود در او شهادت: ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهاد می‌نماید به قول تعالی: «وَلَهُ أُسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا»^۳، می‌فرماید و قبول نمی‌کند صاحب این امر جزیه را چنانچه قبول نمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و این است قول خدا، «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۴ بعد می‌فرماید: «يُقَاتِلُونَ وَاللَّهُ حَتَّى يُوحِدَ اللَّهُ وَلَا يُشْرَكَ بِهِ شَيْئًا»^۵.

شصتم: در آن خبر طولانی بیان می‌فرماید: مارقه موالی را - که ده هزار نفرند - پس می‌فرستد آن حضرت مردی را از موالی و شمشیر خودش را به او می‌دهد و او خارج می‌شود بر ایشان پس می‌کشد ایشان را تا این که باقی نماند از ایشان احدی، پس توجه می‌نماید به کابل شاه و او مدینه‌ای است که کسی او را نگشوده، پس می‌گشاید آن را: «ثُمَّ يَتَوَجَّهُ إِلَى الْكُوفَةِ فَيَبْزِلُهَا وَيَكُونُ دَارَهُ وَيُخْرِجُ سَبْعِينَ قَبِيلَةً مِنْ قَبَائِلِ الْعَرَبِ تَمَامَ الْخَبَرِ وَفِي خَبَرٍ آخَرَ أَنَّهُ يَفْتَحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةَ وَالرُّومِيَّةَ وَبِلَادَ الصِّينِ»^۶.

شصت و یکم: اخباری است که در باب شمشیر خودش و شمشیر اصحابش وارد شده که از آنها است دوازده هزار شمشیر که در کوفه بیرون شود.^۸

شصت و دوم: اخباری است که در باب رایت و علم قائم وارد شده که از آنها است آن علمی

۱. نعمانی، الغيبة، ص ۳۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۶۰.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۲.

۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۴. سوره انفال، آیه ۳۹.

۵. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۳.

۶. غلامان سرکش، موالی جمع مولی، مارقه یعنی طاعی و سرکش.

۷. طوسی، الغيبة، ص ۴۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۳.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۷.

که مخصوص اوست و این که یک علم به جانب قسطنطنیه و یک علم به جانب چین و یک علم به جانب جبال دیلم بفرستد و خدا آنها را از برای او گشاید.^۱

شصت و سوم: اخباری است که در آن بیان جنگ‌های قائم و لشگرش را در مدینه و مکه و غیر آن می‌فرماید که از آنها است کشتن آن چهل هزار نفر که از لشگر حسنی مخالفت نمایند پس از موعظه.^۲

شصت و چهارم: اخباری است که در طرق عامه و خاصه در فتوحات آن حضرت وارد شده.^۳

شصت و پنجم: اخباری است که درباره قوت اصحابش و کثرت آنها وارد شده و این که بر دریاها بگذرند با قدم‌های خود و حصن و باروهای^۴ شهرها را خراب کنند به صداهای خود و احاطه بنمایند خافقین^۵ را و نباشد چیزی، مگر آن که منقاد ایشان شوند حتی درندگان.^۶

شصت و ششم: اخبار و آیاتی که دلالت کند بر احاطه سلطنت و پادشاهی او روی زمین را و آنها بی شمار است^۷ به ضمیمه آن که چنین امری عادتاً حاصل نشود، - خاصه نسبت به دول قویه با آلات حربیه که از برای آنها است، با عدم اعتقادشان به حقیقت مهدی - بدون قهر و غلبه و جنگ از طرف آن حضرت.

شصت و هفتم: اخبار متواتره داله بر پر کردن زمین از عدل و داد و برداشتن هر ظلم و بدعتی و شکستن صلیب و اصنام، به ضمیمه آن که حاصل نشود چنین امری نسبت به متمردان و گردن کشان و صاحبان قلوب قاسیه و بد طینتان و جباران و مفسدان و راهزنان و امثال آنها که مواعظ و هدایات و بینات در آنها اثر نکند خاصه با شیوع و غلبه ظلم و هرج و مرج و فتنه و کثرت اشرار و بی نظمی بلاد، مگر به قهر و غلبه و جنگ و جدال به حسب عادت.

شصت و هشتم: اخباری است که دلالت دارد بر این که او منتقم است و ثاثر است و خونخواه است، ردکننده ظلامت^۸ است و قصاص کننده و اجراکننده حدود معطله، حتی در حق گذشتگان و امثال ذلک از اموری که بدون جنگ و قتل حاصل نشود.

شصت و نهم: اخبار کثیره که از طرق عامه و خاصه وارد شده در جنگ‌های با دجال و سفیانی و لشگرش^۹ و به جهت یک نکته خصوص یک خبر از اخبار وارده در جنگ سفیانی را ذکر

۱. المناقب، ج ۲، ص ۲۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶.

۲. نعمانی، الغیبه، ص ۲۷۰.

۳. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۲۶، باب ۳.

۴. قلعه‌ها و برج‌ها.

۵. شرق و غرب.

۶. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۱۷.

۷. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۲۶.

۸. مظالم و ظلم‌ها.

۹. بحار الأنوار، ج ۵۲، باب ۲۵.

می‌نماییم که به آن رفع شبهه گمراه بی‌باک، زندیق‌گلی‌پایگانی را نماییم.

خبر هفتم: در کشف‌الاستار از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام روایت می‌کند حکایت اختلاف رایات را و قصه خروج سفیانی و کارهای او را در شام و کوفه و بصره و قتل‌های او و این که بکشد هر کس که اسم او محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه و زینب و خدیجه باشد، به واسطه بغض با آل رسول، و اطفال را در روغن بگدازد که اسم آنها حسن و حسین باشد تا آن که خبر می‌دهد از ظهور مهدی و جمع شدن عده اصحاب بدر دور او و قوت آنها که اگر بخواهند، کوه‌ها را از جا بکنند و بیان می‌فرماید تفصیل بیعت آنها را با قائم و اطاعت اهل یمن را و از همدان و خولان و حمیر و مصر لشکر داشته باشد؛ پس از آن بیان می‌نماید حکایت ملاقات با حسنی و بیعت او با آن سرور و رسیدن این خبر [به] سفیانی در شام، بعد بیان می‌کند آن سرور بیرون آمدن سفیانی را با لشکر و می‌فرماید: «فیخرج بخيله و رجاله و جيشه فی مائتی ألف و ستین ألفا حتی ينزلوا ببخرة طبرية فيسير المهدي عليه السلام بمن معه لا يحدث فی بلد حادثة الا الأمن و الامان و البشرية و عن يمينه جبرئيل و عن شماله ميکائيل عليهما السلام و الناس يلحقونه من الأفاق حتى يلحقوا السفیانی علی بحيرة طبرية و يغضب الله عز و جل علی السفیانی و جيشه و يغضب سائر الخلق عليهم حتی الطير فی السماء فترميهم بأجنحتها و إن الجبال لترميهم بصخورها فتكون وقعة يهلك الله فيها جيش السفیانی و يمضي هارباً فيأخذه رجل من الموالی اسمه صباح فيأتي به الى المهدي عليه السلام و هو يصلي العشاء الآخرة فيبشره فيخفف فی الصلاة... و يوقفه بين يديه فيقول السفیانی للمهدي: يا بن عمي من علی بالحیوة اکون کذا سيفاً بين يديک و اجاهد اعداءک... فيقول خلوه فيقول اصحاب المهدي يا ابن بنت رسول الله تمن عليه بالحياة و قد قُتل اولاد رسول الله صلى الله عليه وآله ما نصبر و يقولون الصبر علی ذلك فيقول شأنکم و اياه اصنعوا به ما شتم. و قد کان خلاه و أفلته فيحلقة صباح فی جماعة الى عند السدرة فيضجعه و يذبحه و يأخذ رأسه و يأتي به المهدي فتتنظر شيعته الى الرأس فهللون و يكبرون ثم... يأمر المهدي بدفنه ثم يسير فی عساکره فينزل دمشق و کان اصحاب لاندلس احدقوا مسجدها و اخربوه فيقيم فی دمشق مدة فيأمر بعمارة جامعها و ان دمشق فسطاط المهين يومئذ و هي خير مدينة علی وجه الارض فی ذلك الوقت ألا و فيها آثار النبيين و بقايا الصالحين معصومة من الفتن منصوره علی اعدائها فمن وجد السبيل الى ان يتخذ فيها موضعاً ولو مربوط شاة فان ذلك خير من عشرة من حيطان بالمدينة تنقل اخبار العراق اليها ثم ان المهدي يبعث جيشاً الى احياء كلب و الخائب من خاب من سبي كلب»^۱.

و در خبری: پس از بیان کثرت قتلاي لشکر سفیانی می‌فرماید: «فَتَسْبَعُ السَّبَاعُ وَ الطُّيُورُ مِنْ حُومِهِمْ»^۲ و شاید به همین واسطه باشد که رأس العارفين محیی‌الدین پس از آن که بیان

۱. معجم احادیث الامام المهدي، ص ۹۵ و ۹۶؛ شرح احقاق الحق، ج ۲۹، ص ۵۷۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۸، ح ۲۰۶.

می‌کند که مهدی پسر نرجس^۱ پسر حسن عسگری است و این که فتح می‌کند مدینه رومیه را با هفتاد هزار نفر از مسلمین می‌گوید:

«و يشهد الملحمة العظمى مأدبة الله بمرج عكاء... يضع الجزية و يدعوا الى الله بالسيف فمن ابى قتل... فلا يبقى الا الدين الخالص»^۲.

یعنی حاضر می‌شود در جنگ عظیم که خان خداوندی است در چراگاه عکا و مقصودش از جنگ بزرگ همین جنگ باشد که در بحیره طبریه که نزدیک عکا است واقع شده و این که خون خداوندی است به واسطه کثرت قُتلا و خوردن وحوش و سباع و طیور، ابدان کشتگان را. و در خبری می‌فرماید: «على يد المهدي يظهر تابوت السكينة من بحيرة طبرية حتى يحمل فيوضع بين يديه في بيت المقدس فاذا نظرت اليه اليهود اسلمت الا قليل منهم»^۳.

و به سوی چنین وقایع اشاره می‌نماید آن روایت ابن مهزیار که خدمت م ح م د بن الحسن العسگری می‌رسد و به او می‌فرماید که پدرم حضرت عسگری به من فرمود که من دوری کنم از مردم تا آن که می‌فرماید: چون عدد لشگرتو مستحکم و زیاد شود: «إِذْ تَبِعْتِكَ فِي ظِلَالِ شَجَرَةٍ دَوْخَةٌ بَسَقَتْ أَفْئَانَ غُصُونِهَا عَلَى حَافَاتِ بُحَيْرَةِ الطَّبْرِيةِ فَعِنْدَهَا يَتَلَأَلُ صُبْحُ الْحَقِّ وَ يَنْجَلِي ظِلَامُ الْبَاطِلِ وَ يَقْصِمُ اللَّهُ بِكَ الطُّغْيَانَ وَ يُعِيدُ مَعَالِمَ الْإِيْمَانِ»^۴.

یعنی بیعت می‌کند با تو در سایه درختی که کشیده شده باشد شاخ‌های او بر اطراف بحیره طبریه و با این وصف که شرح حالات مهدی را به این تفصیل در بحیره طبریه بیان نموده و جنگ بزرگ عکا و خون خداوندی از آن یاد شده بر وجهی که ابدأ ممکن نیست تطبیق او بر این کاذب که دعوی مهدویت نموده، چه آن که او ابدأ دمشق و شام و طبریه نرفته و لشکری از برای او نبوده و جنگی نکرده.

ملاحظه عناد گلپایگانی و بعض دیگر این طایفه را نما که به خبر ابن مهزیار استشهاد می‌کند از مدعای خود که حسینعلی در اطراف بحیره طبریه است و حال آن که او در نزد این طایفه، غیر مهدی است و مهدی آنها کسی است که بحیره طبریه را ندیده و هیچ این آثار از او مشاهده نشده. چه خوش است که گفته شود: این مطلب به عین حرف آن کسی است که گفت حسن و حسین هر سه دختران معاویه‌اند، و خواهد آمد تمسک گلپایگانی به خبر ابن مهزیار و جواب آن در مقام پنجم از نمایش ثالث. و هم از ما دُکِر، ثابت شد فساد استشهاد

۱. توضیح این که در چاپ فتوحات جدید وصف: مهدی پسر نرجس حذف شده و حضرت چنین معرفی شده است: «یلی هذا الخليفة من عترة رسول الله صلى الله عليه وآله من ولد فاطمة يواطئ اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وآله جده الحسين بن علي بن أبي طالب» الفتوحات، ج ۳، ص ۳۲۷.

۲. الفتوحات، ج ۳، ص ۳۲۷.

۳. ابن طاووس، الملاحم و الفتن، ص ۱۵۰.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵.

این طایفه به کلام محیی الدین در مرج عکاء که آن ابدأ ربطی به حسینعلی ندارد و آن اشاره به وقعه مهدی است در عکاء و گذشت کلام محیی الدین در ذیل مقاله اولی که آن موافقت تامه دارد با عقیده امامیه در باب مهدی و ابدأ ممکن نیست تطبیق آن بر این مدعی کاذب، رجوع نما تا واضح بیایی.

هفتم و یکم: فقرات زیارات متکاتره و ادعیه متظافره داله بر غلبه ظاهریه که طلب می‌کند به این که شمشیر در رکابش بکشد و در آن صف منوعوت جنگ نماید و یاد می‌کند از او به کشته جباران و ذلیل‌کننده متمردان و خونخواهی از ظالمان و خراب‌کننده صف‌ها و هلاک‌کننده کافران و مشرکان و این که خدا او را ذخیره این امور نموده.

و به همین مقدار اکتفا شود که ملالت حاصل نشود که اگر بخواهم احصا نمایم اخبار داله بر سلطنت ظاهره آن سرور به طور قهر و غلبه، محتاج به رساله علی حده خواهد بود بیشتر از آنچه ظفر یافتم، ذکر نکردم.

و تمام ما زُبر، مود است به فقرات کثیره وارده در انباءات سابقه، مانند مزمور داود و کتاب جاماسب و امثال آنها که در نمایش اول گذشت؛ مثل آن که می‌فرماید ظالمان را زبون خواهد ساخت و حکمرانی خواهد کرد از دریا و تا اقصای جهان و دشمنان او خاک خواهند لیسید، جمیع سلاطین او را تعظیم و امت‌ها او را بندگی خواهند کرد و امثال ذلک عباراتی که در آن انباءات سابقین وارد شده از احاطه سلطنت و مملکت مهدی و غلبه او که بعضی آنها در فائده سادسه در نمایش اول گذشت، رجوع کن.

توضیح الاستدلال، بتلك الجملة علی المقدمة الاولى آن که:

مستفاد از مجموع آنها دو امر است یکی فرا گرفتن سلطنت او تمام روی زمین را و پادشاهی او بر تمام ملل و دُول و نفوذ حکمش در دیار و صحرا و دیگر آن که این غلبه از برای او به نحو قهر و شمشیر و ذبح و قتل و جنگ و رایت افراختن و لشگر کشیدن است که از این دو تعبیر می‌شود به غلبه کلیه ظاهریه و تسخیر به نحو قهر.

و اما مقدمه دوم و آن نبودن این سنت است از برای این کاذب که اتساع مملکت و غلبه بر دُول و سلطنت و حکمرانی از برای او نبوده تا چه رسد که این امر به نحو غلبه و لشکر کشی باشد. پس آن در مرتبه وضوح به مقامی است که خصم عنید با آن که همیشه ادعای دروغ و دعاوی جزاف و گزاف می‌نماید، مع ذلک اعتراف دارد که غلبه ظاهریه از برای این مدعی نبوده تا آن که چون دانسته که حکایت غلبه تامه مهدی از ضروریات است، در صدد تکلف و توجیه آن برآمده، غلبه مهدی را حمل می‌کند بر غلبه معنویه که از برای تمام حُجج الهیه بوده و اختصاص به مهدی و زمان او نداشته چنانچه در کلمات صاحب دلایل در دلیل نهم از مقام پنجم از مقاله سیم خواهد آمد با جوابش.

نقل کلام حسینعلی بهاء در توجیه سلطنت مهدی

بدو در این جا بیان می‌کنم تکلف و تعسف حسینعلی بها را در کتاب ایقان، تا معلوم شود که چه اندازه بی‌انصافی کرده و از تمام این نصوصات به طور مغالطه به هوای نفس خود و تصحیح مذهب فاسد خود، دست برداشته و به زحمت زیاد سیره و حال مهدی را مثل سایر حجج الهیه می‌نماید و حال آن که امتیاز او و روزگارش از سایر ایام و سایر حجج الهیه بدیهی و ضروری است. می‌گوید در ایقان به حذف مکررات کلامش در باب دوم:

و رفع آن ایراد که این سلطنتی که در قائم خبر داده شده از قبل هنوز ظاهر نشده؛ که آن سلطنت که در کتب در حق قائم مذکور است حق است، لکن آن سلطنت و حکومتی است که هر نفسی ادراک ننماید.^۱ دیگر: جمیع انبیاء قبل، ذکر سلطنت بعد را نموده‌اند و این تخصیص به قائم ندارد سلطنتی که در کتب در حق قائم مذکور است، حق و لاریب فیه ولیکن آن نه آن سلطنت و حکومتی است که هر نفسی ادراک نماید. و دیگر آن که: جمیع انبیای قبل که بشارت داده‌اند مردم را به ظهور بعد، همه آن مظاهر، قبل ذکر سلطنت ظهور بعد را نموده چنانچه در کتب قبل مسطور است و آن تخصیص به قائم ندارد و در حق جمیع آن مظاهر قبل و بعد، حکم سلطنت و جمیع صفات و اسماء ثابت و محقق است.^۲ و دیگر: آن که مقصود از سلطنت احاطه و قدرت آن حضرت است بر همه ممکنات و خواه در عالم ظاهر و به استیلائی ظاهری ظاهر شود یا نشود. و این بسته به اراده و مشیت خود آن حضرت است. ... چنانچه سلطنت حضرت رسول در میان ناس ظاهر و هویدا است. و در اول، امر آن حضرت آن بود که شنیدید.^۳ و از جمله سلطنت آن است که از آن شمس احدیه ظاهر شد. آیا نشنیدی که به یک آیه چگونه میان نور و ظلمت و سعید و شقی و مؤمن و کافر فصل^۴ فرمود؟ و جمیع دلالات قیامت که شنیدی از حشر و نشر و حساب و کتاب و غیره، کل به تنزیل یک آیه هویدا شد و به عرصه شهود آمد... و سیف الله بود، از برای فصل مؤن از کافر و پدر از پسر. چنانچه دیده‌اید آن‌هایی که اقرار نموده‌اند یا آن‌هایی که انکار نموده‌اند در صدد جان و مال هم برآمدند. چه پدرها که از پسرها اعراض نمودند و چه عاشق‌ها که از معشوق‌ها احتراز جستند. و چنان حاد و برنده بود این سیف بدیع که همه نسبت‌ها را قطع نمود و از یک جهت ملاحظه فرمایید چگونه وصل نمود، مثل آن که ملاحظه شد که جمعی از ناس که سال‌ها شیطان نفس، تخم کینه و عدوان ما بین ایشان کاشته بود به سبب ایمان به این امر بدیع منیع چنان متحد و موافق شدند که گویا از یک صلب ظاهر شدند. کذلک یؤف الله بین قلوب الذین هم انقطعوا الیه و

۱. ایقان، ص ۶۸

۲. همان، ص ۶۸ و ۶۹

۳. ایقان، ص ۶۹

۴. جنا و تفکیک.

آمنوا بآياته و كانوا من كوثر الفضل بايادی العز من الشاربین.^۱ و دیگر: آن که چه قدر از مردم مختلف العقائد و المذهب و مختلف المزاج که از این نسیم رضوان الهی و بهارستان قدس معنوی که قمیص^۲ جدید توحید پوشیدند و از کأس تفرید نوشیدند. این است معنی حدیث مشهور که فرموده: گرگ و میش از یک محل می‌خورند و می‌آشامند. حال نظر به عدم معرفت این جهال فرمائید، به مثل امم سابقه هنوز منتظرند که کی حیوانات بر یک خوان مجتمع می‌شوند. این است رتبه ناس... از همه گذشته این امر وقوعش چه حسنی در عالم احداث می‌نماید؟^۳ و دیگر: ملاحظه کنید که تنزیل همین یک آیه منزله از سماء مشیت چگونه حساب خلائق کشیده شد که هر کس اقرار نمود و اقبال جست، حسنات او بر سیئات زیادتی نمود و جمیع خطایای او معفو شد و مغفور آمد. کذلک یصدق فی شأنه بانه سریع الحساب و کذلک یتدل الله السیئات بالحسنات لو انتم فی آفاق العلم و انفس الحکمة تتفرسون. و همچنین هر که از جام حب نصیب برداشت از بحر فیوضات سرمدیه و غمام رحمت ابدیه، حیات باقیه ابدیه یافت و هر نفسی که قبول نمود، به موت دائمی مبتلا شد. و مقصود از موت و حیات که در کتب مذکور است موت و حیات ایمانی است و از عدم ادراک این معنی است که عامه ناس در هر ظهور اعتراض نمودند و به شمس هدایت مهتدی نشدند و جمال ازلی را مقتدی نگشتند، چنانچه وقتی که سراج محمدی در مشکلات احمدیه مشتعل شد و بر مردم حکم بعثت و حشر و حیوة و موت فرمود، این بود که اعلام مخالفت مرتفع شد و ابواب استهزاء مفتوح گشت. چنانچه از زبان مشرکین، روح الامین خبر داده: «و لئن قلت انکم مبعوثون من بعد الموت لیقولن الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین»^۴ ... و علماء ظاهر چون ادراک نکردند از مقصود، محتجب ماندند و گفتند که چون قیامت محقق الوقوع است به فعل ماضی ادا شد که گویا گذشته است. در مثل: «و نفتح فی الصور ذلک یوم الوعد * و جاءت کل نفس معها سائق و شهید»^۵. ملاحظه فرمایید چقدر بی‌ادراک و تمیزند. نفخه محمدیه را که به این صریحی می‌فرماید ادراک نمی‌کنند و... منتظر صور اسرافیلند... بلکه مقصود از صور، صور محمدی است که بر همه ممکنات دمیده شد و قیامت، قیام آن حضرت بود بر امر الهی. غافلین که در قبور اجساد مرده بودند همه را به خلعت جدیده ایمانیه مخلع فرمود و به حیات تازه بدیعه زنده نمود.^۶

بعد می‌نویسد:

آیات و اخباری دلالت دارد بر اطلاق موت و حیات بر حیات و موت معنوی. باری مقصود از

۱. همان، ص ۷۲ و ۷۳.

۲. پیراهن و لباس.

۳. همان، ص ۷۳.

۴. سوره هود، آیه ۷.

۵. سوره ق، آیه ۲۰ و ۲۱.

۶. ایقان، ص ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶.

این بیانات واضحاً اثبات سلطنت آن سلطان السلاطین بود. حال انصاف دهید که این سلطنت که به یک حرف و بیان، این همه تصرف و غلبه و هیمنه داشته باشد، اکبر و اعظم است، یا سلطنت این سلاطین که بعد از اعانت رعایا و فقرا، ایشان را چند صباحی مردم به حسب ظاهر تمکین می‌نمایند ولیکن به قلب همه معرض و مدبرند؟... سؤالی می‌نمایم از جناب که اگر مقصود از سلطنت، حکم ظاهر غلبه و اقتدار ظاهر ملکی باشد که همه ناس مقهور شوند و به ظاهر مطیع و منقاد گردند تا دوستان مستریح و معزز و دشمنان مخذول و منکوب شوند، پس در حق رب العزّة که مسلماً سلطنت به اسم او است و جمیع به عظمت و شوکت او معترفند این نوع از سلطنت صادق نمی‌آید، چنانچه مشاهده می‌نماید که اکثر ارض در تصرف دشمنان اوست و... دوستان او همیشه در دست دشمنان مبتلا و مقهورند. پس بدان که هرگز سلطنت ظاهره نزد حق و اولیاء او معتبر نبوده و نخواهد بود. و دیگر: اگر مقصود از قدرت و غلبه، قدرت و غلبه ظاهری باشد کار بسیار بر آن جناب سخت می‌شود. مثل آن که می‌فرماید: «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۱ و... اگر مقصود این باشد هیچ مفری برای ایشان نمی‌ماند، مگر انکار جمیع این کلمات قدسیه و اشارات ازلیّه را نمایند. زیرا که جندی از حسین بن علی اعلی در ارض نبوده که اقرب الی الله باشد و آن حضرت بر روی ارض مثلی و شبهی نداشت. لولاه لم یکن مثله فی الملک. با وجود این شنیدید که چه واقع شد. انتهی ملخصاً بالفاظه.^۲

و حاصل تمویّهات و مغالطاتش آن است که مراد از سلطنت و غلبه مهدی که از قبل خبر داده‌اند، آن تأثیر دعوت او است در نفوس مردم که به او ایمان آوردند و بگروند به او و این که این سلطنت تخصیص به مهدی ندارد و این که مراد به شمشیر در اخبارات قبل، همان سیف بیان است که برنده و فصل‌کننده نسبت‌ها و فاصل بین کافر و مؤمن است. مراد بگشودن مدائن مداین قلوب است و حاصل همه آن که مردم به دل قبول کلمات او را نمایند و او به شمشیر زبان تسخیر قلوب مردم نماید که اگر مراد سلطنت ظاهری باشد از برای خدا نبوده که اکثر زمین دست دشمنان او بوده و هست و از برای حضرت حسین نبوده که مغلوب یزید گردیده.

نقد توجیه حسینعلی بهاء

و جواب از این مغالطه اولاً، آن که خود سیره باب و کلمات او در اول امرش که امر به جهاد و قتال و نگرفتن جزیه و به قهر و زجر امر کردن او در قبول دینش و این که هر که قبول نکرد اخراجش کنند^۳، خلاف این توجیه را می‌رساند. و این که [باب] مسلم داشته که سیره مهدی

۱. سوره صافات، آیه ۱۷۳.

۲. ایقان، باب دوم، ص ۸۰، ۸۳.

۳. رک: احسن القصص، سوره القتال و نور و دیگر سوره‌های آن.

خروج به سیف و خصیصه او غلبه ظاهریه است و به این جهت او هم به همین رویه رفتار کرد منتهی الامر به آرزوی خود نرسید.

ملاحظه فرما کلمات باب و سیره اصحاب او را می‌گویند: «یا معشر المؤمنین فاسخرو البلاد و اهلها لدين الله الخالص وتقبلوا من الكفار جزية»^۱.

و هم می‌گوید: «و جعلتک من لدنا سلطانا علی العالمین و اذنت لمن یدخل فی دینی بتوحیدی»^۲.

و هم می‌گوید: «یا ایها الحبيب حرّض المؤمنین علی القتال»^۳.

و هم می‌گوید: «فاقتلوا المشرکین فی سبیل الله»^۴.

و هم می‌گوید: «بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست من عند الله بر این که نگذارد در ارض خود غیر مومن به بیان را»^۵.

بی‌آبرو چه قدر و عده نصرت داده در کلماتش و سیره اصحاب او در اول امر معلوم [است].

و اما تأویل کلمات باب و حمل بر غلبه معنویه، پس انحراف است به حکم خود بها که باب تأویل را مسدود داشت، پس این سخنان بها وارونه و فعل واژگونه است که بکار برده چون دید که غلبه حاصل نشد حيله به کار برد که مهدی مظلوم و مقهور است و مراد غلبه معنویه است برخلاف کلمات باب و سیره اصحاب او.

و ثانیاً، می‌گوییم که خودت اعتراف نمودی در اول کلامت، سلطنتی که در کتب قبل در حق قائم ذکر شده حق است حال باید ملاحظه نمود که آن چه سلطنت است و چگونه غلبه از برای قائم است ذکر فرموده‌اند آن را حق بدانیم سپس می‌گوییم رجوع به آیات و اخبار گذشته نما، ببین آیا مراد غیر از سلطنت ظاهره است که آن را - هم علاوه بر سلطنت باطنه - از برای او اثبات نموده یا نه؟ و آیا می‌توان آنها را حمل نمود بر سلطنت معنویه و قبول کردن مردم دعوت او را و آیا آن شمشیر را می‌توان حمل کرد بر بیان و آیات یا نه؟ و آیا مراد به اسلام آوردن از روی کره که در آیه شریفه: «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً»^۶ چیست؟ قبول دعوت به دل و اعتقاد باطنی که قابل اکراه نیست و معنی آن که بر تمام فرق کفار عرض اسلام می‌کند هر که قبول نکرد گردن او را می‌زند چیست؟

اگر مقصود از گردن زدن آن است که یعنی کشته می‌شوند به موت معنوی. پس اولاً، این

۱. احسن القصص، سوره ۹۷. به نقل از: محاکمه و بررسی باب و بهاء نوشته حسن مصطفوی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۲۵.

۲. منتخباتی از باب، ص ۱۱۲.

۳. احسن القصص، سوره ۹۷.

۴. احسن القصص، سوره نور.

۵. بیان، باب ۱۶، واحد ۷، ص ۳۴۱.

۶. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

محصیل حاصل است. آنها کشته به موت معنوی بوده‌اند که قبول دعوت پیغمبر را نکرده‌اند، کشتن کشته چه معنی دارد. ثانیاً، اگر آنها را نکشد ظاهراً و بر کفر خود باقی باشند، پس آن که می‌فرماید تا باقی نماند در مشرق و مغرب کسی مگر آن که داخل توحید شود، چه معنی دارد. اینهایی که قبول نکردند باقی بر کفر خود خواهند بود.

«وَيَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ»^۱ را چه معنی خواهد داشت و فریاد کردن سنگ که این کافر را بکش چه معنی دارد و دیگر اخباری که می‌فرماید آن قدر بکشد که مردم بگویند اگر این از آل پیغمبر باشد هر آینه رحم می‌کرد، چه معنی دارد؟ اگر مقصود از شمشیر، دعوت به آیات است کثرت آن چه جای ترحم است بر کسانی که دعوت می‌شوند، بلکه این عین لطف و مرحمت است که ایشان را هدایت می‌کند. آیا تا به حال موعظه و هدایت را کسی ظلم و سختی گمان کرده که بگویند صاحبش رحم ندارد.

و دیگر: اخباری که می‌فرماید که اکثر مردم دوست ندارند او را ببینند از کثرت قتل و این که آن آیات را لعنت کنند از کثرت قتل و این که بگویند بسیاری، که از آل محمد نیست از کثرت قتل.^۲ آیا دعوت به آیات چه منافاتی دارد به این که از آل محمد باشد و این که بکشد تا خدا راضی شود که راوی عرض می‌کند از کجا می‌داند خدا راضی شده می‌فرماید مترحم می‌شود در دلش. آیا هدایت کردن اندازه دارد که مترحم شود و هدایت نکند.

و دیگر: اخباری که وارد شده که هشت ماه شمشیر را بر گردن خود بگذارد و بکشد هر جا؛^۳ چگونه توجیه می‌شود و حال آن که دعوت به آیات، تا آخر عمر بلکه تا بقاء دین باقی است.

و دیگر: اخباری که می‌فرماید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام به لین گفتار رفتار کردند و او به قتل رفتار می‌کند،^۴ اگر مقصود تلاوت آیات است چه معنی دارد مگر آن دو بزرگوار تلاوت آیات نمی‌کردند.

و دیگر اگر از خوف شمشیر نباشد گریختن مردم و پناه بردن مردم چه معنی دارد و خوف و رعب که در اخبار دارد چه معنی دارد.

و دیگر: کشتن قتله حسین علیه‌السلام و ذراری^۵ ایشان و انتقام کشیدن از خون‌های بناحق ریخته و قصاص و اقامه حدود و طلب ثار^۶ انبیاء و اولاد انبیاء و دادخواهی مظلومان و کشتن ده هزار نفر لشکر حسنی و جماعتی بالخصوص از بنی امیه و کشتن ده هزار نفر از مارقین موالی و جنگ با سفیانی و واقع شدن اجساد مقتولین طعمه حیوانات چه معنی دارد؟ و دوازده هزار شمشیر

۱. سوره انفال، آیه ۳۹.

۲. نعمانی، الغیبة، ص ۳۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۶، ح ۱۱۲ و ج ۵۲، ص ۳۵۴، ح ۱۷.

۳. نعمانی، الغیبة، ص ۱۶۴، ح ۳۰۷؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۱۸.

۴. التهذیب، ج ۶، ص ۱۵۴.

۵. جمع ذریه، فرزندان.

۶. خون.

از زمین کوفه بیرون کردن و ده هزار لشگر با او بیعت کردن و به ایشان آداب قتال نمودن که: «لَا تَسْفِكُوا دَمًا حَرَامًا وَلَا تَتَّبِعُوا هَارِبًا وَلَا تَخْرُبُوا مَسْجِدًا»^۱ آموختن، چه معنی دارد؟ و آیا صریح‌تر از این عبارتی داریم که بفرماید: «و لیس شأنه الا القتل»^۲، «لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا السَّيْفُ»^۳. و آیا دیگر شبهه‌ای باقی می‌ماند که تفسیر می‌کند جفر احمر را و مثال جدید را به ذبح و آیا واضح‌تر از آن می‌شود که بگوید قسم به خدا که می‌کشد ایشان را چنانچه قصاب گوسفند را و اشاره به گردن مبارک می‌فرماید. مگر آن که به واسطه نبودن چنین شمشیری و عدم قدرت علی محمد بر قتل کسی، تکذیب تمام این اخبار را نموده، یا آن که در ایراد بر ائمه دین گشوده که این همه نصوصات را گفتن و غیر معنا اراده کردن برای چه؟ مگر مقصود اغراء به جهل و اضلال مردم بوده و شمشیر و ذبح و قتل و گردن زدن و خون خواهی و انتقام، نص در امر مخصوص است. این‌ها را می‌گویند و اراده دعوت و قبول دعوت نمایند، جز اضلال و گمراهی مردم و به خطا رفتن ایشان فایده دیگری دارد؟ و آیا از برای افاده کردن خروج به نحو جهاد ظاهری و آلت حرب ظاهری، لفظی باقی مانده از الفاظ ظاهره در این معنی و الفاظ ناصه در این معنی که ذکر آن را ننموده باشند؟

از آنچه در اول خلقت به ابلیس مردود فرمود که تو از مهلت دادگانی تا وقت معلوم، به درستی که آن روزی است که حکم کرده‌ام و قسم خورده‌ام که پاک کنم زمین را از کفر و شرک و معاصی و هلاک نمایم ترا و لشگر ترا.

و از آنچه در اول ظهورش بلند شود از ندای آسمانی به امن و امان که، ای مردم منقطع شد از شما مدت جبارین. و از آنچه در شب معراج به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که پاک کنم به آخرین ایشان زمین را از دشمنان خود و مالک گردانم او را مشرق‌ها و مغرب‌ها و او را یاری کنم به لشگر خود تا جمع شوند خلائق بر توحید من و دوام دهم سلطنت او را تا قیامت و از شمشیر که از نیام برآید و علم که گشوده شود و بگویند بیرون شو و بکش اعداء خدا را و لشگر تا هفتاد هزار نفر جمع شوند و اطراف شهرها بگیرند و از علم‌ها که به جانب چین و دیلم و کابل و رومیه و قسطنطنیه و سایر بلاد مغربیه و از فرستادن لشگر به سوی طوایف مخصوصه و از جنگ در مکه و مدینه و با دجال و سفیانی و غیر ایشان و از خراب کردن و گشودن و هلاک کردن و زبون ساختن و انتقام کشیدن و خون خواهی نمودن و شمشیر و قتل و ذبح و حرب و گردن زدن و گریختن و اسیر کردن و ترسیدن و اکراه و اجبار و مقاتله مردم با او و آویختن دست‌ها به در کعبه و اشاره به حلق کردن از برای کیفیت ذبح و جفر احمر و امر صعب و دشوار و مسح به حلق

۱. عدم ریختن خون حرام و عدم تعقیب فرارکننده از آداب جنگ در اسلام است که به این مضمون روایات وارد شده است.

۲. نعمانی، الغیبه، ص ۲۵۳.

۳. همان، ص ۲۳۳.

و بخون پیشانی و «الموت تحت ظل السیف»^۱ و «لا یُعْطِیْهَا إِلَّا السَّیْفُ»^۲ مقاتله مردم با او و قصم و قطع و اخذ و ضبط و حصد و عذاب و هلاک و امر به قتال و سلطنت و ملک و دولت و نصرت و فتح و فرج، الی غیر ذلک از عبارتی^۳ که در آیات و اخبار و زیارات وارد شده و مثل این که قبول جزیه از اهل آن نکند و صلح و مداهنه ننماید و باقی نگذارد احدی را جز آن که دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله [را] قبول کند و مثل هادم الحصون و قاتل کل قبيلة من اهل الشرك و به لین و کف رفتار نکند و این که از کثرت قتل بگویند اگر این از ذریه محمد بود هر آینه رحم می‌کرد و این که خدا به ملائکه و احباء وعده خون خواهی او را بدهد و این که جدش پیغمبر و جدش حسین، خود را تسلیت به خون خواهی او می‌دهند الی غیر ذلک مما لا یخفی و آیا تمام این‌ها را مانند شباش شاهرود باید حمل بر جزاف و اغراق نمود، یا تمام آنها را مانند ماست به دروازه و بُز به شال و آلو نجارا به توت توجیه و تأویل نموده و آیا کدام قرینه عقلی و نقلی برخلاف این امور قائم شده و آیا یک خبر در تمام اخبار وارده در باب سیره قائم وارد شده که بگوید مراد ما از قتل و ذبح و گردن زدن و اسیر کردن و جنگ و حرب و مقاتله، معنی خود آنها نیست؟ و آیا جز هوای نفس و اجتهاد در برابر نص چیز دیگر است؟

و دیگر؛ اگر سلطنت مهدی همان معنویت تنها باشد، پس این سلطنت از برای همه ائمه هدی و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بوده. چنانچه خودت اعتراف نمودی که تخصیص به قائم ندارد؛ پس تمام دعاها که در انتظار فرج و این همه انتظار ائمه و انتظار شیعه و وعده ایشان به ظهور فرج در اخبار متواتره که: متی فرجکم و متی یکون الفرج و لایکون الفرج الا بعد کذا و جواب گفتن هیئات الا بعد از یأس و قنوط، چه معنی دارد؟ چه آن که انتظار سلطنت معنوی، ترقب امر حاصل است و هم آن که رفع ید اعدا و عود حق به مرکز و زوال خوف و تقیه، به صرف آن حاصل نگردد و آیات و هدایات را همه داشتند و بیان مؤثر و کلمه جامعه بین قلوب متشسته را همه داشتند و این فصل و وصل از برای تمام بوده، بلکه از برای ارباب مذاهب باطله و صاحبان دعوت کاذبه هم این فصل و وصل بوده که با دشمنان خودشان بعد از اتحادشان در عقیده سازش داشتند و با دوستان خودشان بعد از اختلاف در مشرب، شقاق و نفاق داشته‌اند و بسا هست که در رئیس زکرد و شمرد و بزرگ حیدری و نعمتی^۴ همین آثار پیدا شود.

پس این دولتی که آخرالدول بوده و همه انتظارش را کشیده‌اند و آن سلطنتی که فراگیرنده

۱. الخرائج، ج ۳، ص ۱۱۵۵؛ نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۳.

۲. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۳ و ۳۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۴، ح ۱۳۸.

۳. عبارت هائی.

۴. «زکرد» و «شمرد» و «حیدری» و «نعمتی» دو طایفه‌ای هستند که همیشه با هم اختلاف داشتند.

عالم بوده و به همه وعده داده‌اند، چه سلطنتی بوده؟ و آن سلطنتی که ائمه در آن انتظار ردّ حق غصب شده خود را داشته و به دوستان وعده می‌دادند که به دست خلفاء جور افتاده که هنوز ناله حضرت امیر علیه‌السلام که: «أَرَى تُرَائِي نَهْبًا»^۱ بلند است و همیشه در مقام عطا و صلّه معذرت می‌خواستند که اگر حق ما به سوی ما رد می‌شد بخشش افزون بود و حضرت حسن علیه‌السلام پیر سر آن حق، مجبور به صلح شد و بالاخره در راه آن مسموم شد و حضرت حسین علیه‌السلام در مقام طلب آن برآمد تا آن که خون‌های عزیز در راه آن تلف شد آن چه سلطنت بوده؟

اگر مقصود همان دعوت به آیات و هدایت مردم بوده، آن امر که از ایشان حاصل بوده که غالب آثار و معارف در زمان صادقین نشر و شیوع یافت. اگر در واقع حضرت امیر و حسن و حسین علیهما‌السلام در صدد سلطنت و اجراء احکام خدا و تنفیذ حدود پروردگار و اغاثه ملهوف و اعانت مظلوم و منقاد کردن مردم از برای دین خدا و برداشتن ادیان باطله و حکومت ظاهریه نبوده‌اند، بلکه اکتفا می‌شد به صرف دعوت به ایمان؛ کسی با ایشان کاری نداشت و اگر خوف خروج و طلب حق درباره باقی ائمه نمی‌رفت، خلفای جور در صدد قتل یک یک بر نمی‌آمدند و مکرر در خانه حضرت عسگری نمی‌ریختند که اگر کسی بیابند بکشند و لذا همیشه بعد از حسین علیه‌السلام امتناع می‌کردند نزد خلفاء عصر، از این که ایشان دُعای بی‌اطراف به داعیه خروج فرستاده باشند و این که خلفاء عصرشان دریغ داشتند که مردم، همان معالم دین را از ایشان اخذ نمایند و آن بزرگواران در احکام و معارف تقیه می‌کردند به واسطه خوف خلفاء بود که شاید مردم از راه ایمان و اخلاص به ایشان، بر آنها بشورند و از خلافت خلع شوند.

اگر بنا بود که مهدی موعود هم که ظهور کند به طریق تمکین از سلطان عصر باشد و سفارش بدهد که حمل سلاح بی‌اجازه دولت نکند و در هر دولتی قوانین آن متبع دانسته، شیوه حریت و آزادی در عقاید باشد و مزاحمت با سلطان نکند با آن که تمام سلطنت و غلبه به اسم او بوده و این که بیعت طاغیه بر گردنش نخواهد بود؛ پس ائمه سابقین که به اسم مظلومیت معروف و خودشان اعتراف دارند به این که بیعت طاغیه بر گردنشان است و این که از جانب خدا مأمور به صبر و خانه نشستن می‌باشند، اولی بوده‌اند به این که به همان شمشیر بیان اکتفا کرده، تعرض سلطنت و حکومت ظاهره را نداشته باشند تا نفوس عزیزه تلف نشود و خون‌ها ریخته نشود چه آن که اگر خلفای عصرشان اطمینان داشتند که ائمه دین سلطنتی را که حق خود می‌دانند و لدی الامکان در مقام اخذ آن برمی‌آمدند سلطنت ظاهره و حکومت و امارت بر خلق و انفس و اموال مردم نیست؛ ابداتعرضی با ائمه نداشتند، چه آن که تمام مقصود آنها حطام دنیا و ریاست بر خلق بوده و الا در مقام بیان احکام و معارف و هدایت مردم به دین اسلام مزاحمتی نداشتند بلکه رواج اسلام رواج

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۳، ص ۴۸.

زیادت آنها بوده و لذا در مقاماتی که محتاج می‌شدند در احکام یا اثبات حقیقت دین اسلام به ابداء^۱ معجزات و رفع شکوک و شبهات اهل مذاهب، رجوع به ائمه می‌نمودند.

و اگر دریغ از اشاعه امر ائمه داشتند به واسطه آن بود که مباد منتهی شود به سلطنت ظاهره، پس در این صورت لازم بود که از حضرت امیر علیه‌السلام تا آخر ائمه، مثل این مهدی مصنوعی و رجعت حسینی مجعولی که به واسطه ترس سلطان در صدد تأمین خواطر پادشاه عصر برآمده و الواح نوشته که ما تعرض سلطنت و داعیه خروج نداریم آنها هم این اطمینان را بدهند و معلوم کنند که سلطنت ظاهره حق ایشان نیست تا خلفاء خواطر جمع شوند، نه آن که تا بتوانند در ملأ و چهارا روی منبر طلب سلطنت ظاهره کنند و در ازمنه تقیه همیشه با خواصشان مذاکره حق‌شان را کنند و عید اضحی و فطر از برای ایشان روز مصیبت باشد و خود را و دوستان را تسلیت بدهند، و وعده به ظهور مهدی علیه‌السلام هم که سلطنت ظاهره نداشته باشد و خودش و اتباعش ذلیل و خوار گشته و آواره باشند، پس چه فرجی از برای آل محمد و دوستانشان بوده؟ و اگر خاصه مهدی و ائمه همان فقط سلطنت معنویه بود نه ظاهریه، پس فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «لِكُلِّ أَنْسَابٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ الدَّهْرِ»^۲ چه معنی دارد؟ زیرا که دولت از اول عالم تا انقراضش از برای آنها بوده و دولت معنویه را همیشه دارا بوده‌اند، پس چه دولت بوده که از ایشان گرفته شده و در آخر به ایشان برمی‌گردد؟ و اگر سلطنت ایشان همان معنویه و غلبه باطنیه بوده پس: «وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نَمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۳ چه معنی داشته؟ چه آن که به اعتقاد شما باز در عصر مهدی هم باید مستضعف باشند و همان سلطنت معنویه که از قبل باشد، دارا باشند و اگر مراد همان خلافت معنویه که از اول داشته همان مراد باشد، آیه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ»^۴ چه معنی دارد؟ خلافت معنویه را که از اول داشته ظاهریه را هم که در آخر هم نداشته باشند، پس وعده خدایی چه شد؟

و اگر مراد همان سلطنت معنویه باشد که از عرش تا فرش همیشه داشته، آیه: «وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۵ چه موقع خواهد داشت؟ و آیه: «وَ

۱. خلق و ایجاد.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

۳. سوره قصص، ۵ - ۶.

۴. سوره نور، آیه ۵۵.

۵. سوره انبیا، آیه ۱۰۵.

قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً^۱ و آیه: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^۲ به چه جهت باید تأویل آن [کرد] تا خروج قائم ظاهر نشده باشد، چه آن که قتال معنوی و کشتن کفار به القاء حُجَج و براهین و اذعان مردم به عقاید حقه همیشه وظیفه ائمه بوده و مهتدیان به فرمایشات ایشان و دوستان و اتباع ایشان که به فرمایشات آن بزرگواران دین حق را قبول کرده و مقام فصل و وصل از برایشان حاصل شده، صد چندان آن کسانی بوده‌اند که زمزمه علی‌محمد را گوش داده‌اند.

و ثانیاً، اگر تسلیم کنیم که مراد به سلطنت همان معنویه فقط است و شمشیر قهر و غلبه نخواهد داشت، ولی از تمام آیات و اخبار وارده در باب سلطنت او معلوم می‌شود که سلطنت قائم سلطنت عامه شامله است که تأثیر دعوتش در تمام مشرق و مغرب بوده باشد تا آن که باقی نماند کسی، مگر آن که داخل در توحید شود و شرک و کفر یکسره زایل شود و زمینی نماند مگر آن که شهادتش در آن بلند و باقی نماند مگر دین محمد. پس اگر مراد به شمشیر شمشیر بیان باشد، باز هم باید تأثیر تام کلی نماید.

والحاصل: مستفاد از اخبار و آیات دو امر بوده، یکی سلطنت عامه تامه در تمام مشرق و مغرب و بلاد و منقاد کردن تمام مردم و دول و ملل و متحد کردن کلمه ایشان بر توحید و یک دین کردن زمین، و دیگر آن که این امر به نحو غلبه ظاهریه و سلطنت ظاهریه خواهد بود. حال آن که این هواپرست جاحد است از تمام نصوصات و ظواهر نسبت به امر، دست برداشته شمشیر را عبارت از بیان، و سلطنت را عبارت از نفوذ دعوت، و مداین مفتوحه را قلوب مؤمنین به مهدی شمرده، پس لامحاله همین معنا باید عموم و شمول یابد تا آن که صادق آید قول شریف: «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳ و قول شریف «وَيَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ»^۴ همه و قول شریف: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۵ و فرمایشات ائمه که تعبیر به مشارق و مغارب و تعبیر به تمام روی زمین و فرا گرفتن او دارد و این که دین دیگری غیر دین او نباشد صادق آید، نه آن که زمزمه و وزوزی از او بلند شود [و] جمله‌ای از جهله و پاره‌ای از سَفَه و شِرْذِمَه^۶ از هواپرستان و طایفه از مرتدان که خبر از ارتدادشان را سابقین داده‌اند به او بگروند در حالتی که مذهب و دین فاسدی روی زمین پیدا نمی‌شود که پیروان آن کمتر از این جماعت باشند، هر مقاله فاسده تأثیر در نفوس چند نفری کرده و حالت فصل با بعضی و وصل با بعضی از برایشان پیدا شده بلکه آن مدعیان کاذبی که در اخبار خبر از آنها دادند که به ادعا مهدویت ظاهر شوند آنها هم لامحاله اتباع داشته‌اند؛ پس آن تأثیر و برندگی این کارد

۱. سوره انفال، آیه ۳۹.

۲. سوره توبه، آیه ۳۶.

۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۴. سوره انفال، آیه ۳۹.

۵. سوره توبه، آیه ۳۳.

۶. اندک.

مطبخی که اسم او را شمشیر گذاشته در تمام مذاهب از حق و باطل بوده چه اختصاص به مهدی داشته و این زمزمه مختصر چه اقتضاء آن همه بشارت‌ها داشته و چگونه آن فرج آل محمد و دوستان آنها بوده؛ به آن سیف قاطعش، کدام مذهب از مذاهب فاسد را برداشته که در میان امت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شایع بوده و کدام دین از ادیان را از میان برده و کجا توانسته کلمه را متحد نماید؟ حقیقتاً دین یهود و مجوس و نصرانی زندقه و کفر و شرک را که در قبل از او بوده‌اند به ظهور این سلطنت و به این سیف قاطع، برداشته شده و ذلیل و زبون شده‌اند و حقیقتاً دشمنش زبون شده‌اند و حقیقتاً سلاطین روی زمین گردن خم نموده‌اند و حقیقتاً جز توحید دینی باقی نمانده؟!!

ای بی‌انصاف! که از مردم طلب انصاف می‌کنی تویی که به اخبار آحاد که به زعم تو منطبق بر این کاذب می‌شود، تمسک می‌جویی، چگونه تمام این اخبار محفوفه به قراین را رد می‌کنی و تویی که از برای مدعای خود به اول درجه از ظواهر - به گمان فاسدت - استدلال می‌جویی، چگونه جرأت کرده در تأویلات، در همه این نصوص می‌گشایی همانا نه ترس از خدا و نه شرمی از رسول داری. پس اگر طالب انصافی، می‌گوییم:

مستفاد از نصوص متواتره داله بر اشاعه عدل و داد و رفع ظلم و جور و فساد و اخبار متکثره وارده در عموم سلطنت قائم و نصوص متظافره داله بر این که به سیره جدش خروج به سیف و جهاد می‌کند و مدلول آیات که خبر از این غلبه می‌دهد و مضمون آثاری که وعده خروج و نصرت با او است و به او داده شده و خصوصیتی که در باب سیره قائم وارد شده، این است که از برای این ظهور یک نحو سلطنت مخصوصی است که از برای سایر مظاهر پروردگاری نبوده و آن سلطنت عامه مطلقه معنویه و ظاهریه است که به علاوه آن ولایت تکوینیه عامه که مدلول علیه اخبار متواتره است و امامت تشریحیه که ثابت از برای تمام ائمه است، سلطنت و غلبه تامه بر هر باطلی و شرک و کفری و ظلم و بدعتی است بر کلیه روی زمین که به حسب مشیت کامله و عدم مساعدت اسباب عادیه ظاهریه و مصالح و حکم خفیه و حصول امتحان کامل و مرتبه تنزیل و استعداد اهل عصر، حُجَج الهیه دیگر مأمور به اقامه مراسم آن سلطنت - که از آثار آن است اشاعه عدل کلی و رفع ظلم و جور - نبوده‌اند و لذا همه آن را وعده به بعد داده‌اند و با آن که هر یک از برای اقامه عدل و سنت و ازاله جور و بدعت و رواج معروف و منع از منکر و دعوت به توحید و معارف حقه مبعوث شده‌اند، ولی بسط عدل به طور کلی و تطهیر زمین یکسره، خصیصه آن سرور است، چه آن که با بودن متمردان و جباران و سرکشان و گردن‌کشان و بدطینتان و صاحبان قلوب قاسیه و اهل شر و فتنه و فساد و سلاطین جابره و ذول قویه جائره و کسانی از مردم که قابل رشد و هدایت نباشند و آیات خدایی در آنها تأثیر نکند که:

«مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»^۱ و مواعظ و نصایح در آنها مفید نیفتد که «هَمَّ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ»^۲ که مثل ایشان مثل عضو فاسد است در عالم صغیر و خار و خاشاک در گلستان زمین، تطهیر زمین و اشاعه عدل و سنت و زوال ظلم و بدعت و اقامه معروف و ازاله منکر به نحو عموم امکان ندارد و به حسب عادت بدون قهر و غلبه ظاهریه و سیاست و انتقام ظاهری صورت نگیرد و این محتاج است به لشگری و عُدّه و عددی مخصوص که ممتاز باشند از حیث آلات و اسباب و قوه بدنیه و کثرت و جمعیت و کمال در مرتبه ایمان، مانند تهیه قائم و حالت اصحابش، که به او حاصل شود تمکین کامل و غلبه تامه و سلطنت کلیه، خاصه در آن عصری مانند آخر الزمان که فتنه و آشوب در آن بیشتر و فساد و هرج و مرج سخت‌تر و سلاطین و سرکشان غالب، شر و فتنه و مذاهب فاسده رایج، شرع و دین حق ضعیف، شر و غفلت مردم از مبدأ و معاد و طول آمال^۳ مردم و انهماک^۴ در متاع دنیا زیادتر، چنانچه همه این مراتب مدلول علیه اندازات و اخبارات حجج سابقین است.

حال این سؤال می‌نمایم از این بی‌انصاف مردم که آیا در سنن قائم مهدی به حسب آنچه از قبل خبر داده‌اند، سنتی قطعی‌تر از پر کردن زمین از عدل که به تواتر لفظی ثابت شده و از رفع ظلم و اتحاد دین که به تواتر معنوی معلوم گشته، سنتی قطعی‌تر و امری واضح‌تر به ما رسیده و آیا به اندازه‌ای که در این باب اخبار وارد شده در امر دیگری از کارهایش چنین کثرتی در اخبار حاصل شده؟ و پس از آن می‌گوییم که با غلبه باطل و جور که از او یاد شده به پر شدن زمین از جور و با کثرت فتنه و آشوب که از آن یاد شده به هرج و مرج و با ضعف اسلام که از او یاد شده به غربت و با قلت اهل حق که از آن یاد شده به لا یبقی الا الاندر الا الاقل و با آن روایات مختلفه و دُعات متعدده و مذاهب عدیده و دُول قویه؛ ممکن است عدل شایع و جمع حکم و اتحاد دین، بدون قتل و ذبح و خروج به سیف به آن تهیه خدایی از جنود مخصوصه و جماعت خاصه؟

و آیا صرف آیات و بینات وافی است از برای پاک کردن از هر رجس و پلیدی با آن که در صریح کتب آسمانی است و هم مشاهد و محسوس است که آیات در نفوس شقیه و ارباب قلوب قاسیه اثر ننماید. پس می‌توانیم مدعای خود را از عموم سلطنت به نحو قهر و غلبه ظاهری از خصوص یک نمره از ماورد متواتر در سنت قائم ثابت بنماییم با قطع نظر از سایر ماورد فی هذا الباب از عمومات و خصوصات و آن خبر متواتر «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا»، به تقریب آن که، فقره اولی املاء ارض از عدل، کنایه از عموم و شمول و احاطه و غلبه این وصف است بر روی زمین و فقره ثانیه که: «بعد ما ملئت ظلما و جورا»، بالملازمه دلالت کند بر آن که این املاء ارض از

۱. سوره فاطر، آیه ۲۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۳. جمع امل، آرزو.

۴. انهماک: کوشیدن در کاری و مبالغه در آن.

بقی بعد از شیوع ظلم ممکن نیست مگر به نحو غلبه و قهر ظاهری که پس از پر شدن زمین از جور، چگونه بدون غلبه ظاهری می‌توان پر کرد [زمین را] از عدل و داد.

پس به همین فقره «یملأ الأرض عدلاً بعد ما ملئت ظلماً»^۱، که قطعی الصدور است از حُجَجِ دلیلی بر تمام مدعای ما است که سلطنت تامه کامله بر نحو غلبه و اقتدار از برای آن برگزیده پروردگار خواهد بود و باقی حجج یا مبعوث بر این دعوت کامله نبوده‌اند، مانند حججی که دعوتشان مخصوص به طایفه خاصه بوده یا در امور مخصوصه بوده و یا آن که به این نحو نامور به دعوت نبوده‌اند، آن کسی که مبعوث بر تمام و در تمام و به کیفیت خاصه یعنی قهر و غلبه - که لازمه دعوت تامه است در تمام که عبارت از قهر و غلبه کلیه است - بوده باشد آن همان شخص اعلیٰ حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان است. چنانچه از معصوم سؤال می‌شود: «اخبار متقدمه که آیا شما قائمید می‌فرماید: همه ائمه قائم به حقیق و لی آن قائمی که پر کند زمین را از عدل و پاک نماید آن را از رجس، آن پنجم از هفتم و یا هفتم از پنجم است و گذشت این نمونه از اخبار در مقاله اولی.

و اگر مقصود بسط عدل بود، نه به طور کلی و اقامه معروف، نه به طور عموم و شمول و رواج آن دو، نه به طور سلطنت ظاهره بلکه به طور بیان و انزال و نقل آیات و تأثیر آنها در نفوس جمله‌ای، چنانچه مراد به سلطنت معنویه همین است که حسینعلی اراده کرده، پس این از برای همه ائمه بوده چرا از خود نفی نموده‌اند و وعده آن را به ظهور قائم داده‌اند؟ و خواهد آمد جمله‌ای از کلام متعلق به این مقام در نمایش ثالث در دو موضع از کلام زندیق گلیایگانی و به همین مقدار اکتفا شود که ملالت خواننده حاصل نشود.

باقی ماند اعتراضات دیگر بر کلام مختل النظام این بی سواد که مدعی است ظهور عیسوی و رجعت حسینی را از برای خود.

ایراد دوّم

پس می‌گوییم:

قوله [بهاء]: «جميع انبياء قبل، ذكر سلطنت بعد را نموده‌اند و این تخصیص به قائم ندارد». فیه^۲ این که اگر مقصود سلطنت فی الجمله که لازمه حجت است، قبول داریم ولی آن سلطنت که تخصیص به قائم دارد، سلطنت مطلقه عامه است از ظاهریه و باطنیه به نحو عموم و شمول و اگر مقصود سلطنت عامه است حتی ظاهریه کلیه، پس این دروغ است؛ اگر راست بود

۱. الطرائف، ج ۱، ص ۱۷۷.
۲. در آن این اشکال است...

می‌خواست به جهت نمونه یک خبر مورد از خبرهای قبل را که نسبت به غیر مهدی باشد نقل نماید و ما می‌گوییم آنچه در کلام خدا و لسان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی وارد شده از خبر از سلطنت عامه، پس واضح است که آن ناظر به مهدی است و اما در عهد عتیق و جدید و کتب پیشینیان، پس آنچه بیان سلطنت عامه می‌کند، تمام خبر از ظهور مهدی است چنانچه همین طایفه استدلال به جمله‌ای از آنها نموده‌اند مانند مزمور داود و رؤیای دانیال و مکاشفه یوحنا. بلی در بعض آیات عهد جدید خبر از امور واقعه در بنی اسرائیل که جزء مختصری هستند از اهل عالم داده‌اند و آنها محمول بر سوانحی است که در خود بنی اسرائیل وارد می‌شده و انبیائی که رافع آن فتن و شرور بوده، مثلاً از ظهور موسی که خبر داده می‌شد، ناظر به استخلاص یهود از فرعونیان بوده یا خبر از فتوحات داود و سلطنت سلیمان یا ظهور عیسی بوده.

کجا در کتب مقدسه یاد کرده سلطنت فراگیرنده عالم را و احاطه‌کننده شرق و غرب را و ساریه در تمام ارض از برای غیر موعود آخر الزمان، اگر سلطنت فراگیرنده تمام زمین است که آن خبر از مهدی است چنانچه گذشت. و اگر فی الجمله است، پس مقصود تو حاصل نمی‌شود چه آن که آنچه را که تخصیص به قائم می‌دهیم آن عامه کلیه است. پس این کلام حسینعلی یا مغالطه است اگر غرضش سلطنت فی الجمله باشد و یا دروغ است نسبت به اولیاء حق، اگر غرضش سلطنت عامه باشد.

قوله: «مقصود از سلطنت احاطه و قدرت است».

فیه: این که مقصود ما، سلطنت فعلیه تامه است بجمیع مراتبه و منها التصرف فعلاً و ظاهراً و این نمونه خاصه مهدی است از میان حجج الهیه و اما آن مرتبه از سلطنت که عبارت از قدرت بلا تصرف فعلاً و ظاهراً، پس آن از برای همه ائمه بوده و انتظار و وعده‌ای راه نداشت.

قوله: «از جمله سلطنت آیاتی است».

فیه: این که اگر آیات من عندالله بود، این تمام سلطنت و سلطنت تامه نیست، که هر نبی و وصی آن را داشته خواه مبعوث بر کل در کل باشد یا بعض در بعض. و ظهور مهدی تمام سلطنت و سلطنت تامه معنویه فعلیه ظاهریه بر کل در کل است، مغالطه مکن و به جهت ضعف تأثیر و قلت نفوذ این زمزمه دایره وسیعه سلطنت را تنگ مکن.

قوله: «کانوا من کوثر الفضل مشروباً».

فیه به به، ماشاءالله از عیسی نفهم و حسین بی سواد و خدای غلط گو^۱، هر بچه طلبه می‌داند که «مشروباً» غلط است، چه آن که انسان شارب از کوثر، است نه مشروب کوثر کسی که فرق

۱. حسینعلی بهاء از آنجا که خود را گاهی عیسی و گاهی خدا می‌نامید، نویسنده از آن اظهار تعجب می‌کند. (به عنوان نمونه: ر.ک: بهاء، کتاب مبین، ص ۱۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۳۹۶، مؤسسه ملی مطبوعات امری).

بین شارب و مشروب را ندهد، سزاوار است که چنین دعوای جزافی بنماید و او را از این گونه غلط‌ها بی‌شمار است که ذکر بعضی آنها بیاید در این مقاله و مع ذلک حیا نکند و علماء راسخین و فقهاء کاملین و عرفاء شامخین را جَهَّال خطاب کند.
 قوله: «این امر چه حسنی در عالم احداث نماید».

فیه: این که کدام حُسن از این بالاتر که چنان ایمنی و امنیتی در زمین پدید آید که سبّاع ضارّه و مؤذیات درنده که مایه وحشت و خوف مردم و هلاک ایشان و اتلاف اموال ایشانند، نرم و آرام شوند و چنین امر بدیعی در عالم پدید شود که، آنچه در عالم احیانا به عنوان کرامت از ید اولیاء حق جاری می‌شده، حال زمینه عصر و حالت روزگار آن باشد که ایذاء و درندگی از مؤذیات و سبّاع برود. و این خود آیتی بزرگ از عدل آن پادشاه حقیقی باشد و ظهور ولایت، تا مردم ولایت خدایی و قدرت اولیائش را به چشم ظاهر مشاهده کنند و بر مراتب ایمان و ایقان ایشان افزوده گردد.

حال اگر انکار وقوع چنین امری را می‌نمایی این تکذیب وعده‌های خدایی است و اگر آن را توجیه و تأویل می‌نمایی پس این تصرف در اقوال ایشان است به هوای نفس و صرف استبعاد و غرابت، که این خود منتهی است و منافی مرتبه تسلیم و انقیاد است و تأویلی است بلا دلیل.

بلی در لسان عرف استعمال گوسفند بر رعیت مطیع و گرگ بر اشرار شده، ولی این از باب کنایه و مجاز و استعاره و خلاف ظاهر است، در آن جایی که قرینه آمده اخذ می‌کنیم و در غیر آن بر ظاهر خودش حمل می‌کنیم که این طریق اهل لسان است.

و اگر مقصود از اجتماع گرگ و میش بر یک خوان همان اجتماع بعضی مردم باشد در قبول یک دین، پس این غرابتی ندارد و از خصایص زمان مهدی نیست که خبر از آن بدهند. در زمان همه حجج الهیه می‌شده که مردم مختلف العقیده و المزاج بر یک عقیده روند چه اختصاص به زمان مهدی داشته؟!.

شیخ صدوق رحمه‌الله از حضرت امیر علیه‌السلام روایت نمود که اگر قائم ما خروج کند صلح می‌شود میان درندگان و بهائم.^۱

و در احتجاج مروی است که در آن زمان سازش کنند درندگان و مطیع اصحاب آن حضرت شوند.^۲

و حضرت باقر علیه‌السلام فرمود گویا می‌بینم اصحاب قائم را که احاطه نموده‌اند ما بین خافقین^۳ را، نیست چیزی مگر آن که منقاد ایشان شوند حتی درندگان.^۴

۱. الخصال، ج ۲، ص ۶۲۱

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۱.

۳. مشرق و مغرب.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۷۳ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۷.

و حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند که در آن وقت وحوش مأمون شوند، به نحوی که می‌چرند در زمین مانند انعام ایشان^۱

و اخبار به این مضمون بی شمار است؛ تأویل تمام، جرأت است و بی باکی است در دین خدا و تصرف در کلام ائمه دین، به صرف بودن خلاف عادت و استغراب یا به واسطه نبودن چنین آثاری و غرائبی در این زمزمه باطله هذا اولاً، و ثانیاً گرفتم که مراد به درندگان نفوس شیریه است و مقصود از صلح و سازش رفع نفاق و نزاع و شقاق و جدال بین مردم و الفت و آمیزش ایشان است با یکدیگر یکسره؛ لکن در این زمزمه باطله هنوز این اثر مشاهده نشده و هنوز امر خصومت و نزاع و عداوت و بغضاء و قتل و نهب در میان مردم شایع است. اگر مقصود این باشد، پس این همان عدل شایع کلی است که عرض شد بدون قهر و غلبه ظاهری حاصل نشود پس ناچار است از سلطنت ظاهره.

قوله: «مقصود صور محمدی است و قیام امت، قیام آن حضرت است».

فیه: این که مقصود انکار قیامت و اشراف آن است و ما در دلیل علیحده بطلان این مقاله را روشن خواهیم نمود.

سلطنت معنوی باب

قوله: «اکبر و اعظم است یا سلطنت آن سلاطین که بعد از اعانت رعایا».

فیه: آن که گاهی می‌شود که مصالح کلیه و فواید عامه و منافع نوعیه توقف بر این نحو از سلطنت [ظاهریه] دارد و لذا تشریح امر می‌شود که مصالح جهاد [لحاظ] شد و موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخرالزمان اقامه این سنت را نمود یعنی جهاد. و ملاحظه فرمایید که اغاثه ملهوف و اغاثه مظلوم و حفظ نفوس و اموال و اعراض و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین و رد حقوق مغضوبه و خوابانیدن فتنه و شر، محتاج به این غلبه ظاهری است و هم آن که پس از آن که آباء به طریق کُره^۲ و قهر و غلبه ایمان آوردند، این مطلب در آبناء^۳ اثر می‌کند که به طور رغبت معتقد عقاید حقه شوند، چنانچه مشاهده می‌شود که آن کسانی که از خوف شمشیر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اوایل امر ایمان آوردند یا قبول جزیه نمودند، بعدها ایمان قلبی در دل‌هایشان و بلادشان شایع و رایج بوده. اگر این امر حسنی نداشت، پیغمبر خاتم در صدد آن بر نمی‌آمد و جهاد با شمشیر بلاحسن بود.

بلی تصرف در نفوس به انزال آیات، مخصوص مردمانی است که استعداد نفسی داشته باشند،

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۸۵

۲. اکراه و کراهت.

۳. فرزندان.

ولی پس از آن که غرض پروردگار تعلق گرفت که در یک زمانی از ازمینه، که خودش می‌داند تمام مردم و زمین را پاک و پاکیزه و همه خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار باشند و در مزارع قلوب تمامی تخم ایمان کاشته و مداین قلوب مدینه طیبه شود و محل شجره طیبه گردد، قبایح برود، مدایح بیاید، و خصایل حاصل شود و این امر محتاج شود به تصرف باطنی و به انزال آیات و بیان مواعظ شافیات و ارائه طریق رشد و صلاح و هدایات در قلوب مردم و به تصرف ظاهری به کشیدن شمشیر و قطع کردن عضو فاسدی که صاحب مرض مُسْرِیه است و ازاله کردن خار مغیلان از ساحت بوستان و تمیز کردن گلستان را از هر ناتمیز که: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ»^۱ برکاتش وافر، خیراتش متکثر، ضوائر^۲ و مُوذیاتش نابود و نعمتش نامعدود، پس لابد است از بعث کسی که اقامه ولایت کلیه نماید و سلطنت معنویه و ظاهریه [داشته باشد] مانند اعلیٰ حضرت قَدَرِ قدرت، بقیةالله عجل الله فی ظهوره که صاحب هر دو قسم از تصرف است بر وجه تام کامل.

اما تصرف معنوی پس به آشکارا کردن علوم خفیه و اسرار غیبیه به اندازه‌ای که از تمام انبیاء و اولیاء حاصل نشده که تمام آنچه آورده‌اند مدلول دو حرف باشد و او بیاورد مضمون بیست و پنج حرف دیگر را^۳ تا کامل شود عقل‌های مردم که حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: چون قائم خروج کند دست بگذارد بر سر بندگان پس نماند مؤمنی مگر آن که قلبش شدیدتر شود از پاره آهن و برود کینه و عداوت از دل‌های مردم^۴ تا در خطبه محزون فرمود که در آن وقت قذف^۵ می‌شود علم در دل‌های مؤمنین پس محتاج نمی‌شود مؤمن به علمی که در نزد برادر او است، پس ظاهر شود^۶ تاویل آیه «يُغْنِي اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ»^۷.

و اما: تصرف ظاهری پس به کشتن اهل فتنه و فساد و رایات خلاف و گردن زدن جباران و طاغیان و یاغیان و موحد ساختن اهل شرک و کفر و فاسده از ادیان، به آن شمشیرهای آسمانی و نصرت ملائکه و جن و قوت اصحابش تا آن که موافق خبر شیخ مفید رحمه‌الله در اختصاص از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: ندای امن و امان از آسمان بلند شود که فرمود چون وقت خروج قائم شود منادی ندا کند از آسمان که: ای مردم منقطع شد از شما مدت جبارین و ولی امر شد بهترین امت محمد^۸.
و به این دو تصرف ظاهر شود گنج‌های معنوی و ظاهری و به دست آید میوه‌های معنوی و

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.

۲. جمع ضائر، زیان رساننده.

۳. مضمون حدیث نقل شده و بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶، ح ۷۳؛ الخرائج، ح ۲، ص ۸۴۱ با اندک تفاوت و منتخب الاثر، ص ۲۰۱.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۳ و ۶۷۵.

۵. القاء و انداختن.

۶. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۸۵.

۷. سوره نساء، آیه ۱۳۰.

۸. شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۰۸.

ظاهری تا آن که زمین بهشت آئین شود، وعده متقین صادق آید که: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ که: «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ حَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى»^۲ «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ»^۳ تا [آنچه] دردهای ظاهر و باطن و آفات معنویه و ظاهریه است، مرتفع شود و تمام و کمال این مراتب به سلطنت مطلقه و تصرف عامه معنویه و ظاهریه است.

اسم چنین ولایتی را نگذار ای کج رفتار، که مردم به حسب ظاهر چند صباحی تمکین کنند و در دل مُعْرِض باشند، این هنگامه تصرف ظاهری و معنوی همان وعده خدایی است که در اول خلقت داده که به ابلیس علیه اللعنة پس از آن که طلب مهلت نمود، فرمود: تو از مهلت داده شدگانی تا روز وقت معلوم به درستی که آن روزی است که من حکم نموده‌ام و حتم کرده‌ام که پاک نمایم زمین را از کفر و شرک و معاصی و انتخاب کنم از برای آن وقت بندگانی که آزموده‌ام دل‌های ایشان را برای ایمان و سیر نمودم آنها را به ورع و تقوی و اخلاص و یقین و خشوع و صدق و حلم و صبر و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آنچه نزد من است و خلیفه خواهم نمود ایشان را در زمین و توانایی دهم ایشان را بر آن دینی که پسندیده‌ام از برای ایشان.

تا آن که می‌فرماید: پس ضرر نرساند چیزی چیزی را و نترسد چیزی از چیزی، آن گاه بشوند هوام^۴ و مواشی^۵ در میان مردم، پس اذیت نکند بعضی بعضی را و بردارم نیش هر صاحب نیش را و نازل کنم برکات را از آسمان، و زمین بدرخشد از نیکویی نبات خود و بیرون دهد همه ثمرات و انواع طیب خود را و بیندازم رأفت و مهربانی را در میان مردم، پس با یکدیگر مواسات نمایند و بالسویه قسمت نمایند. پس بی نیاز شود فقیر و برتری نکند بعضی بر بعضی. تا آن که فرمود: این وقت و زمانی است که محتجب نمودم آن را در علم غیب خود و لابد است که او واقع شود و هلاک نمایم تو را در آن وقت و آن روز با سواران و پیادگان و تمام لشگریانت؛ پس برو که تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم.^۶

ملاحظه سلطنت معنویه و قهر و غلبه ظاهریه را فرما پس از آن رجوع به حال این زمزمه کاذبه نما که آیا اثری از این آثار در او مشاهده می‌کنی.

قوله: «سؤال می‌نمایم الخ»^۷.

۱. سوره قصص، آیه ۸۳

۲. سوره محمد، آیه ۱۵.

۳. سوره نحل، آیه ۶۹.

۴. حشرات مثل مار و کژدم و هر خزنده و گزنده دهخدا، ذیل ماده هوم.

۵. جمع ماشیه، چهار پایان ویژه شتر، گاو و گوسفند، دهخدا، ذیل ماده مواشی.

۶. سوره ص، آیات ۷۷، ۸۰، ۸۱

۷. «اگر مقصود غلبه و اقتدار ظاهری باشد... در حق رب العزة صادق نمی‌آید».

کسی نفی بعض تصرفات قهاریه را به واسطه امهال و سایر مصالح به اراده و مشیت خود، مانع صدق حقیقت سلطنت با ثبوت قدرت تامه کامله که: «قَهْرَ بِهَا عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ»، ندانسته، بلکه مقصود آن است که در آن زمان چون رفع مهلت و حاصل شدن امتحان است، اراده و مشیت تعلق گرفته بر ظهور به طور غلبه عامه، چنانچه گاهی هم اتفاق افتاده که پس از مهلت چند زمانی انواع عذاب‌ها بر اُمم نموده و خودش آن روز را روز عذاب کامل نسبت به تمام دشمنانش قرار داده: «وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ»^۱، فرموده و در اول خلقت و شب معراج و به توسط اولیائش همه اعدائش را از این روز ترسانیده، مقصود نه آن است که بدون تصرف قهریه ظاهریه سلطنت نباشد، بلکه مقصود آن است که این تصرف هم از آثار سلطنت است و به حسب مصالح وقت، گاهی ظاهر شود و گاهی نه. و از جمله اوقات که بنای ظهور این اثر از سلطنت است - یعنی قهر و غلبه کلیه بر تمام دشمنان به واسطه فوائد لاتحصى - همین زمان ظهور دولت مهدی آل محمد است، چرا مغالطه می‌کنی؟

قوله: «سلطنت ظاهره نزد حق و اولیاء او معتبر نبوده».

فیه: این که پس چرا بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه به آن منت می‌گذاشته؟ و چرا نسبت به طالبوت و سلیمان امتنان می‌فرماید؟ و چرا از غلبه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ‌ها یاد می‌کند و منت می‌گذارد؟ و چرا توصیف مجاهدین را می‌نماید؟ و چرا حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حضرت امیر علیه‌السلام حضرت حسن علیه‌السلام و حضرت حسین علیه‌السلام خروج به سیف نمودند؟ و چرا تشریح امر جهاد را نموده و فضیلت و مکرمت آن و مجاهدین را بیان فرموده؟ اگر خروج به سیف و قتل اعداء و کشتن دشمنان دین معتبر نبوده، این همه حث و ترغیب از پروردگار و پیغمبر برای چه بوده؟ و این قهر و غلبه به سیف از قائم همان جهاد ممدوح فی سبیل الله است که از اهم فرایض و واجبات است، مقصود نه طریقه سلاطین جابره جائره است؛ چرا مغالطه می‌کنی؟

و چگونه معتبر نباشد و حال آن که اقامه حدود و حفظ ناموس و نگهداری اعراض و اموال و نفوس و اعانت مظلوم و دادخواهی از ظالم و عدالت بین مردم و رفع هرج و مرج و اختلال و اختلاف و فتنه و فساد و آشوب و تأدیب سرکشان و تربیت بی‌آدبان و دواى قلوب قاسیه و شفای متمرّد طاغیه باغیه و عمارت بلاد و نظم عباد و حفظ قوانین و اجراء و تنفیذ احکام و فرامین و شوکت و رواج دین - الی غیر ذلک مما لاتعدّ و لاتحصى - همه به این قهر و غلبه ظاهریه است. چرا تمویه^۲ می‌کنی و تلبیس می‌نمایی و سلطنت حقه را قیاس به حال پادشاهان فسّقه که به هوای نفس خود از برای دنیای خود می‌کنند، می‌نمایی؟

۱. سوره هود، آیه ۸

۲. تزویر و خلاف واقع گفتن.

قوله: «زیرا که جندی از حسین بن علی اقرب [به خدا] نبود و شنیده‌اید چه واقع شد».
 فیه: آن که قبول داریم مراد به آیه «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۱ غلبه معنویه است و غلبه به حجت و غلبه به حقانیت و غلبه در نتیجه است که همیشه از برای مطلق جند الهی بوده، چنانچه گاهی هم غلبه ظاهریه از برای جند خدا بود: «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا»^۲ لکن این منافات ندارد که زمانی مصلحت اقتضا کند غلبه ظاهریه کلیه را، کسی نگفته که اگر کسی غلبه ظاهریه نداشته باشد او جند خدا نیست، بلکه می‌گوییم گاهی از برای جند خدا هم غلبه ظاهریه است و عموم و شمول آن از خصایص حجة عصر است. پس هر دو جند خدایند. حسین بن علی هم که مظلوم بود ظاهراً، جند خدا است و به غلبه معنویه غالب بوده، حضرت قائم هم که انتقام‌کشنده است؛ جند خدا است که غالب است به غلبه معنویه و ظاهریه.

و شاید مراد در آیه شریفه هم غلبه ظاهریه باشد، ولی مقصود از آن اشخاص خاصه باشند که از برای آنها غلبه ظاهریه حاصل شده که آنها هم جند خدایند و صحیح است که گفته «جندنا هم الغالبون» مانند اصحاب بدر و یا مراد به «جندنا» مخصوص اصحاب قائم باشد و یا مراد غلبه جند خدا در زمان آخر و رجعت باشد که تأویل این آیه هم مثل آیات دیگر باشد: «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنَّ انْتَهَوْنَا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»^۳ در زمان ظهور و رجعت حاصل شود.

بلی می‌تواند بگوید که «جندنا» عموم دارد و غلبه ایشان اطلاق دارد پس ظاهر آیه آن می‌شود که تمام لشکر ما در همه اوقات غالبند و به این جهت ناچاریم که بگوییم غلبه ظاهریه نیست، تا کذب لازم نیاید.

لکن می‌گوییم بلی، ولی از طرف دیگر، ظاهر لفظ غلبه به حسب عرف، همان غلبه ظاهریه است و به واسطه عدم لزوم کذب، یا تخصیص در «جندنا» بدهید به اشاره به اشخاص مخصوصه، چنانچه متداول است در قرآن که از یک نفر و یک طایفه تعبیر به عام نموده و مراد خاص بوده، و یا تقید در اطلاق «غالبون» یعنی فی الظهور و الرجعه.

مگر آن که بگویی آن ظهور اول اقوی است. پس می‌گوییم: آن خوش انصافی که به چنین ظواهری تمسک جوید، نباید از تمام ظواهری که در باب مهدی وارد شده که دلالت بر غلبه ظاهریه دارد، دست بردارد و از ظاهر سیف و ذبح و قتل و ضرب عنق و حرب و قتال و هلاک و خراب دست بردارد و یا آن که مراد همان غلبه ظاهریه باشد ولی ناظر به آخر کار و به روی هم

۱. سوره صافات، آیه ۱۷۳.

۲. سوره انفال، آیه ۶۵.

۳. سوره انفال، آیه ۳۹.

رفته امر بوده، چنانچه غالب^۱ ظاهریه هم دایر مدار حصول نتیجه مقصوده از مقاتله است و هر کس که از اول عالم در راه خدا شمشیر کشیده مقصود او توحید بوده و هر کس از لاحقین هم که شمشیر کشیده، مقصودش همین بوده و تمام این‌ها جُند خدایند و گویا عالم از اول تا به آخر جنگ گاه خدایی است با شیطان. مُنتهی الأمر سر کرده عوض می‌شود و لشگر تبدیل می‌یابد و چون در آخر مقاتله، شیطان به غلبه ظاهریه مغلوب و مقتول می‌شود و دین خالص از برای خدا می‌شود، با آن دسته که از لشگر خدا در آخر کار در رکاب این سپه سالار بزرگ جنگ کنند، پس در واقع جند خدا به غلبه ظاهریه غالب شدند و این غلبه ظاهریه منافات ندارد با آن که جماعتی از لشگر کشته شوند، چه آن که نظر، بر روی هم رفته و مجموع کار است، مثل آن که اگر فرض شود پادشاهی در صدد گرفتن اقلیمی باشد و این جنگ طولانی شود و در اثنا بسیاری از لشگر او کشته شوند، ولی بداند که در آخر کار لشگر او به طور قهر و غلبه ظاهریه آن مملکت را از دشمن بگیرد، صحیح است که او خبر بدهد که به درستی که لشگر ما غالب خواهد بود. و لذا بسیار خبر داده می‌شود که فلان سلطان و لشگر او غالب شدند با آن که بسیاری از آنها کشته شده‌اند به واسطه ملاحظه آخر کار و رو [ی] هم رفته و حصول نتیجه مطلوبه به طور قهر و غلبه و با آن که مراد بیان حق و شأن آنها باشد نه بیان واقع در خارج نظیر آیه: «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۲ «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۳، الی غیر ذلک من الاحتمالات.

پس آیه شریفه اگر مراد در او غلبه معنویه باشد، پس تخصیص غلبه جند را به معنویه نداده و غلبه ظاهریه را نفی نکرده تا منافات با ادله داله بر غلبه ظاهریه از برای این جند مخصوص خدا، یعنی اصحاب قائم داشته باشد.

و اگر مراد غلبه ظاهریه است، چنانچه ظاهر لفظ مساعدت بر آن دارد، پس می‌گوییم که مراد به «جندنا» یا اشخاص مخصوصه است مانند ملائکه و اصحاب بدر و اصحاب قائم و یا مراد به غلبه، غلبه آنها است در ظهور و رجعت و یا نظر به مجموع جنگ‌های خدا دارد و این که در آخر چون مقصود به طور قهر و غلبه حاصل می‌شود، از این جهت فرموده غلبه با جند ما است، چنانچه آیه: «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۴ ناظر به حالات اولیاء و حزب خدا است در آخر کارشان که خوف و حزنی در وقت رحلت و برزخ و قیامت ندارند و اگر حزن و خوفی در دنیا در زمانی داشته‌اند، تبدیل می‌شود به ایمنی و سرور در زمان دیگر.

پس ای حسینعلی ملاحظه آنچه را که نوشته شد بنما و این قدر به فهم خود در ظواهر می‌باش

۱. غلبه.

۲. سوره یونس، آیه ۶۲.

۳. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۴. سوره یونس، آیه ۶۲.

و غیر خودت را همج رعاع خطاب مکن و صفت خودت را از رد کلمات ازلی، بر روی غیر خود مگذار که آیه «ان جندنا» تخصیص نداده، غلبه را به معنویه و نفی از ظاهریه ننموده، غایه الامر در حق حضرت حسین علیه‌السلام غلبه به سایر معانیش محقق شده از غلبه معنویه و غلبه به حجت و غلبه به حسب نتیجه و مقصود.

باری برگشتم به اصل مقصود، کالنار علی المنار واضح شد که خصیصه موعود غلبه کلیه ظاهریه است و به اعتراف خصم این غلبه از برای علی محمد باب نبوده و به این جهت حسینعلی و اتباعش رد کرده‌اند و چشم پوشیده‌اند از تمام فرمایشات خدا و اولیاء حق. پس او قائم نخواهد بود.

دلیل پنجم: صیحه

دلیل پنجم: حکایت بلند شدن صیحه و ندای آسمانی به اسم آن سرور مقارن ظهورش که به اخبار متواتره ثابت شده و آن را از محتومات شمرده‌اند و هم بهترین علامات محسوب داشته که می‌فرماید اگر تمام علائم مشکل شود، پس صیحه در او اشکالی نخواهد بود. و این مطلب چنان قطعی است که مُسلمی خصم ما هم هست و نتوانسته انکار نماید، غایه الامر در صدد توجیه آن برآمده و ما اولاً اشاره به سوی بعض اخبار وارده در این باب می‌نماییم تا معلوم شود که این صیحه و ندا چیست و از کیست و از کجا بلند می‌شود و کی بلند می‌شود و به اسم که بلند می‌شود، تا آشکارا گردد فساد تاویل خصم.

و در چند آیه از قرآن یاد از آن نموده، موافق تفاسیر معتبره یکی آیه شریفه: «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»^۲ روزی که بشنوند مردم صیحه را و آن روز خروج قائم است.

و دیگر آیه مبارکه «وَ اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ»^۳.

و دیگر آیه کریمه مبارکه «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۴ و

دیگر کریمه مبارکه «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَ أَخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ»^۵.

و اما اخبار، پس بسیار است محدث متتبع در نجم الثاقب می‌فرماید زیاده از حد تواتر است و ما بعض آنچه به دست آمده بیان می‌کنیم.

خبر اول: حسن ابن زیاد از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌نماید:

«إِنَّ الْقَائِمَ لَا يَقُومُ حَتَّى يُنَادِيَ مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ تَسْمَعُ الْفَتَاةُ فِي خِدْرِهَا وَ يَسْمَعُ أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَ

۱. از ادله بطلان بابت و بهائیت.

۲. سوره ق، آیه ۴۲.

۳. سوره ق، آیه ۴۱.

۴. سوره شعراء، آیه ۴.

۵. سوره سبأ، آیه ۵۱.

الْمَغْرِبِ وَفِيهِ نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۱.
 قائم قیام نخواهد فرمود تا آن که منادی از آسمان ندا کند که بشنوند عروسان در حجله خود،
 بشنوند اهل مشرق و مغرب و در این باب نازل شده آیه: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ»^۲ یعنی
 آیه آسمانی، همین صیحه است.

خبر دوم: ابو حمزه ثمالی می گوید به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم پس از آن که
 عرض کرده بودم که از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود خروج سفیانی از محتوم است و
 ندا از محتوم است: «وَ كَيْفَ يَكُونُ النَّدَاءُ»، فرمود: «يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَوَّلَ النَّهَارِ يَسْمَعُهُ كُلُّ قَوْمٍ
 بِأَلْسِنَتِهِمْ أَلَا إِنَّ الْحَقَّ فِي عَلِيٍّ وَ شِيعَتِهِ»^۳.

خبر سوم: علی ابن حمزه از حضرت صادق علیه السلام: «خروج القائم من المحتوم قلت و كيف
 يكون النداء قال ينادي مناد من السماء أول النهار ألا إن الحق في علي و شيعته»^۴.

خبر چهارم: عبدالله سنان می گوید خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که شنیدم مردی از
 همدان که می گفت: عامه ما را سرزنش می کنند که شما گمان می کنید که منادی ندا می کند به اسم
 صاحب این امر. و حضرت تکیه داده بود، پس غضب نمود و نشست فرمود: شهادت می دهم که از
 پدرم شنیدم که می گوید قسم به خدا که این مطلب در کتاب آشکار است که می فرماید: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ
 عَلَيْهِمُ الْخَبْرَ» پس اهل زمین چون صدا را از آسمان بشنوند که می گوید: «أَلَا إِنَّ الْحَقَّ فِي عَلِيٍّ وَ شِيعَتِهِ».
 ایمان می آورند تا آن که در آخر نهاری، صدای ابلیس بلند شود: «أَلَا إِنَّ الْحَقَّ فِي عُثْمَانَ وَ شِيعَتِهِ»^۵.

در آن وقت کسانی که در قلب مرض داشته باشند، به شک افتند و بگویند ندای اول سحر اهل
 البیت بوده^۶ پس خواند این آیه را: «وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ»^۷ و به همین
 مضمون تعبیر عامه و جواب آن حضرت در دو طریق دیگر رسیده.

خبر پنجم: فیض بن محمد از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: «أَمَّا إِنَّ النَّدَاءَ
 الْأَوَّلَ مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ الْقَائِمِ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَبِيْنٌ». عرض کردم در کجای قرآن فرمود: در «الرَّتِلِكَ
 آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ»^۸ قوله: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ»^۹ الخ.^{۱۰}

۱. سوره شعراء، آیه ۴.

۲. طوسی، الغيبة، ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۵.

۳. سوره شعراء، آیه ۴.

۴. طوسی، الغيبة، ص ۴۳۵؛ الخرائج، ج ۳، ص ۱۱۶۱.

۵. طوسی، الغيبة، ص ۴۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۸.

۶. طوسی، الغيبة، ص ۴۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۸.

۷. النعمانی، الغيبة، ص ۲۶۰.

۸. سوره قمر، آیه ۲.

۹. سوره یوسف، آیه ۱.

۱۰. سوره شعراء، آیه ۴.

خبر ششم: محمد بن مسلم فرمود: «يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَسْمَعُ مَنْ بِالْمَشْرِقِ وَ مَنْ بِالْمَغْرِبِ». ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم، پس می شنود آنچه در بین مشرق و مغرب باشد: «لَا يَبْقَى رَاقِدٌ إِلَّا اسْتَيْقَظَ وَ لَا قَائِمٌ إِلَّا قَعَدَ وَ لَا قَاعِدٌ إِلَّا قَامَ عَلَى رِجْلَيْهِ فَرَعَا مِنْ ذَلِكَ الصَّوْتِ فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ اعْتَبَرَ بِذَلِكَ الصَّوْتِ فَأَجَابَ فَإِنَّ الصَّوْتَ الْأَوَّلَ هُوَ صَوْتُ جَبْرَائِيلَ». پس باقی نماند خوابیده‌ای مگر آن که بیدار شود و نه ایستاده‌ای مگر آن که بنشیند و نه نشسته‌ای مگر آن که بایستد بر پاهای خود از اثر آن صدا و آن صدا، صوت جبرئیل است.^۱

خبر هفتم: ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام: «أَوَّلُ مَنْ يُبَايِعُ الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَنْزِلُ فِي صُورَةِ طَيْرٍ أبيضٍ فَيُبَايِعُهُ ثُمَّ يَضَعُ رِجْلًا عَلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ رِجْلًا عَلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ ثُمَّ يُنَادِي بِصَوْتٍ طَلِقٍ دَلِقٍ تَسْمَعُهُ الْخَلَائِقُ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ».^۲

خبر هشتم: عبید بن زراره از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «يُنَادِي بِاسْمِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيُوتَى وَ هُوَ خَلْفَ الْمَقَامِ».^۳ ندا می شود به اسم قائم پس خدمتش رسیده می شود و او در پشت مقام^۴ جای دارد.

خبر نهم: حمران بن اعین از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: از محتوم چند امر است که لابد است از این که بوده باشد قبل از قیام قائم، خروج سفیانی و منادی از آسمان.^۵

خبر دهم: ناجیه عطار: «أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ الْمُنَادِيَّ يُنَادِي أَنَّ الْمَهْدِيَّ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ بِاسْمِهِ وَ اسْمِ أَبِيهِ».^۶

خبر یازدهم: زراره: شنیده‌ام از حضرت صادق علیه السلام: «يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَنَّ فُلَانًا هُوَ الْأَمِيرُ وَ يُنَادِي مُنَادٍ أَنَّ عَلِيًّا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ».^۷

خبر دوازدهم: عبدالله بن سنان قال: «إِنَّهُ يُنَادِي بِاسْمِ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ الْأَمْرُ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ فَيَمِ الْقِتَالُ».^۸

خبر سیزدهم: عبدالله بن سنان قال: «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي تَمْلُونُ أَعْيُنَكُمْ إِلَيْهِ حَتَّى يُنَادِيَ مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَّا إِنْ فُلَانًا صَاحِبُ الْأَمْرِ».^۹

۱. نعمانی، الغيبة، ص ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۵.

۳. نعمانی، الغيبة، ص ۲۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۴.

۴. مقام ابراهیم در مسجد الحرام.

۵. نعمانی، الغيبة، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۴.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۴، ح ۴۵.

۷. نعمانی، الغيبة، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۴، ح ۲۷.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۶.

۹. همان.

خبر چهاردهم: ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام: «يُنَادِي مُنَادٍ بِاسْمِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ».^۱
 خبر پانزدهم: محمد از حضرت باقر علیه‌السلام: «تَوَقَّعُوا الصَّوْتَ يَا تَيْكُمُ بَغْتَةً مِنْ قِبَلِ دِمَشْقَ فِيهِ لَكُمْ فَرَجٌ عَظِيمٌ».^۲ و این موافق است با خبر هفتم.

خبر شانزدهم: سیف بن حمیره می‌گوید: نزد منصور بودم، پس شنیدم که ابتداء گفت: یاسیفا! لا بد من مناد ینادی باسم رجل من ولد ابیطالب من السماء. تا در آخر می‌گوید منصور، که اگر حضرت باقر علیه‌السلام به من خبر نداده بود، هر آینه حدیث نمی‌کردم.^۳ ملاحظه فرما که چنین دشمنی این مطلب را انکار نکرده.

خبر هفدهم: عمرو بن حنظله از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: پنج علامت قبل از قیام قائم است و در اول فرمود الصیحه و در آخر خبر می‌گوید: عرض کردم اگر کسی از اهل بیت شما خارج شد پیش از این علائم خمس خارج شوم با او؟ فرمود: نه.^۴

خبر هجدهم: حذیفه از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «إِذَا كَانَ عِنْدَ خُرُوجِ الْقَائِمِ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَيُّهَا النَّاسُ قُطِعَ عَنْكُمْ مَدَّةُ الْجَبَّارِينَ وَ وَلى الْأَمْرَ خَيْرٌ أُمَّةٌ مُحَمَّدٍ» پس ملحق می‌شوند مردم به مکه و بیعت می‌کنند با او بین رکن و مقام. بعد می‌فرماید او از اولاد حسین است «يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا».^۵

خبر نوزدهم: محمد بن علی حلی می‌گوید شنیدم از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: «الْخِتْلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ مِنَ الْمُحْتَمِومِ وَ النَّدَاءُ مِنَ الْمُحْتَمِومِ وَ خُرُوجُ الْقَائِمِ مِنَ الْمُحْتَمِومِ قُلْتُ وَ كَيْفَ النَّدَاءُ قَالَ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ، أَوَّلَ النَّهَارِ أَلَا إِنَّ عَلِيًّا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ قَالَ وَ يُنَادِي مُنَادٍ فِي آخِرِ النَّهَارِ أَلَا إِنَّ عُثْمَانَ وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ».^۶

خبر بیستم: از ابن محبوب مرفوعا الی حضرت باقر علیه‌السلام که در آخر خبر می‌فرماید: «فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ فَإِنَّ الصَّوْتَ مِنَ السَّمَاءِ لَا يُشْكَلُ عَلَيْهِمْ إِذَا نُودِيَ بِاسْمِهِ وَ اسْمِ أَبِيهِ».^۷
 بیست و یکم: حسین بن خالد از حضرت رضا علیه‌السلام نقل می‌کند که آن سرور پس از آن که می‌فرماید قائم چهارمی از اولاد من است، پسر سید کنیزها است و او صاحب غیبت است، می‌فرماید: «وَ هُوَ الَّذِي يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِهِ يَسْمَعُهُ جَمِيعُ أَهْلِ الْأَرْضِ بِالْدُّعَاءِ إِلَيْهِ يَقُولُ أَلَا إِنَّ حُجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّا لَحَقَّ مَعَهُ وَ فِيهِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ «عز و جل إن نشأ ننزل عليهم»».^۸

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۰ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۵.
 ۲. نعمانی، الغيبة، ص ۲۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۸.
 ۳. طوسی، الغيبة، ص ۴۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۸.
 ۴. کافی، ج ۲۸، ص ۳۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۹.
 ۵. الاختصاص، ص ۲۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۴.
 ۶. کافی، ج ۸، ص ۳۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۵.
 ۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۵.
 ۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۱.

بیست و دوم: ابن محبوب از حضرت رضا علیه السلام در خبری می فرماید: «کأني بهم أسر ما يكونون و قد نودوا نداء يسمعه من بُعد كما يسمعه من قُرب، يكون رحمة للمؤمنين و عذاباً للكافرين فقلت و أي نداء هو قال ينادون في رجب ثلاثة أصوات من السماء صوتاً منها ألا لعنة الله على الظالمين و الصوت الثاني أَرَفَتِ الأَرَفَةُ يا معشر المؤمنين و الصوت الثالث يرون بدننا بارزاً نحو عين الشمس هذا أمير المؤمنين قد كر في هلاك الظالمين»^۱.

بیست و سوم: محمد بن سنان در حدیث لوح: «م ح م د يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ عَلَى رَأْسِهِ عِمَامَةٌ بَيْضَاءُ تُظِلُّهُ مِنَ الشَّمْسِ تُنَادِي بِلِسَانٍ فَصِيحٍ يُسْمِعُهُ الثَّقَلَيْنِ وَ الخَافِقَيْنِ هُوَ المُهْدِيُّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا»^۲.

بیست و چهارم: ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام می گوید سؤال کردم از رمضان فرمود: رمضان ماه خداست و در او ندا می شود به اسم صاحب شما و اسم پدرش.^۳

بیست و پنجم: محمد بن الحنفیه: «صِيحَ فِيهِمْ صَيْحَةٌ فَلَمْ يَبْقَ لَهُمْ رَاعٍ يَجْمَعُهُمْ وَلَا دَاعٍ يُسْمِعُهُمْ»^۴.
بیست و ششم: جابر از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «يَا جَابِرُ الزَّمِ الأَرْضَ وَ لَا تُحْرِكْ يَدًا وَ لَا رِجْلًا». آرام باش و هیچ حرکت مکن تا ببینی علائمی را که ذکر می کنم. بعد در ضمن علائم می فرماید: «وَ مُنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ وَ يَجِيئُكُمُ الصَّوْتُ مِنْ نَاحِيَةِ دِمَشْقَ» تا در آخر می فرماید: «ای جابر اگر تمام این امور مشکل بشود بر مردم پس به درستی که مشکل نمی شود بر ایشان صوت در وقتی که ندا کرده شود به اسمش و اسم پدرش و مادرش»^۵.

بیست و هفتم: عبدالله بن سنان از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: «النِّدَاءُ مِنَ المُخْتُومِ وَ السُّفْيَانِيُّ مِنَ المُخْتُومِ وَ قَتْلُ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ مِنَ المُخْتُومِ وَ كَفُّ يَطْلُعُ مِنَ السَّمَاءِ مِنَ المُخْتُومِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَرَعَةٌ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تُوقِظُ النَّائِمَ وَ تُفْرِعُ اليَقْظَانَ وَ تُخْرِجُ الفَتَاةَ مِنَ خِدْرِهَا»^۶.

بیست و هشتم: ابن ابی یعفور از حضرت صادق علیه السلام: «قَالَ لِي أَبُو عبد الله عليه السلام أَنَسِكَا بِيَدِي هَلَاكُ الفُلَانِيِّ وَ خُرُوجُ السُّفْيَانِيِّ وَ قَتْلُ النَّفْسِ وَ جَيْشُ الحُسَيفِ وَ الصَّوْتُ قُلْتُ وَ مَا الصَّوْتُ هُوَ المُنَادِي؟ قَالَ: نَعَمْ وَ بِهِ يُعْرَفُ صَاحِبُ هَذَا الأَمْرِ ثُمَّ قَالَ الفَرَجُ كُلُّهُ هَلَاكُ الفُلَانِيِّ»^۷. و حاصلش آن که از علائمی که باید انتظار کشید یکی صوت است که به او شناخته می شود صاحب الامر.
بیست و نهم: عبایه بن ربیع از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روایت که خبر از انقراض

۱. طوسی، الغيبة، ص ۴۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۸.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۴.

۵. الاختصاص، ص ۲۵۵؛ نعمانی، الغيبة، ص ۲۷۹.

۶. نعمانی، الغيبة، ص ۲۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ج ۲۳۳.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۴.

ملک بنی فلان و قتل نفس زکیه می‌نماید و این که بعد از این قتل سلطنتی نخواهد بود عرض می‌کند: «هل قبله او بعده شیء؟»، می‌فرماید: «صَيِّحَةٌ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تُفْرِعُ الْيَقْظَانَ وَ تُوقِظُ النَّائِمَ وَ تُخْرِجُ الْفَتَاةَ مِنْ خُدْرِيهَا»^۱.

خبر سی ام: محمد بن صامت از حضرت صادق علیه‌السلام که سؤال از علائم می‌کند، حضرت می‌فرماید: خروج سفیانی و قتل نفس زکیه و خسف پیدا و الصوت من السماء.^۲

سی و یکم: داود حاجبی از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود حضرت امیر علیه‌السلام: منتظر فرج باشید از سه چیز: اختلاف اهل شام و رایات سود^۳ از خراسان و الفزعة فی شهر رمضان فقیل: «وَمَا الْفَرْعَةُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ؟ فَقَالَ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْقُرْآنِ: «إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۴ آیه تُخْرِجُ الْفَتَاةَ مِنْ خُدْرِيهَا وَ تُوقِظُ النَّائِمَ وَ تُفْرِعُ الْيَقْظَانَ»^۵.

سی و دوم: ابی بصیر از حضرت باقر علیه‌السلام: «الصَّيِّحَةُ لَا تَكُونُ إِلَّا فِي شَهْرِ رَمَضَانَ شَهْرِ اللَّهِ وَ هِيَ صَيِّحَةُ جَبْرَائِيلَ». بعد فرمودند: ندا می‌کند نداکننده به اسم قائم: «فَيَسْمَعُ مَنْ بِالشَّرْقِ وَ مَنْ بِالمَغْرِبِ لَا يَبْقَى رَاقِدٌ إِلَّا اسْتَيْقَظَ وَ لَا قَائِمٌ إِلَّا قَعَدَ وَ لَا قَاعِدٌ إِلَّا قَامَ عَلَى رِجْلَيْهِ فَرَعَا مِنْ ذَلِكَ الصَّوْتِ»^۶. پس خدا بیامرزد کسی را که جواب بدهد صوت را، که آن صوت صوت جبرئیل است و فرمود: «الصَّوْتُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ جُمُعَةٍ لَيْلَةَ ثَلَاثٍ وَ عِشْرِينَ فَلَا تُشْكُوا فِي ذَلِكَ»^۷ تا فرمود: و چون شنیدید صدا را در ماه رمضان پس شک نکنید که او صوت جبرئیل است و علامت آن، آن است که ندا می‌کند به اسم قائم و اسم پدرش. می‌شنود آن را دختر بکر در خدر خودش و تحریص می‌کند پدر و برادرش را بر خروج.

باز فرمود: لابد است از این دو صوت قبل از قیام قائم، صوتی از آسمان و آن صوت ابلیس است که ندا می‌کند به اسم فلان که او کشته شد مظلوم. بعد در آخر می‌فرماید: «فَتَوَقَّعُوا الصَّيِّحَةَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ بِخُرُوجِ الْقَائِمِ»^۸.

سی و سوم: در آن روایت طولانی که حضرت باقر علیه‌السلام بجعفی می‌فرماید: در علائم و وقایع آخر الزمان: «يُنَادِي المُنَادِي بِمَكَّةَ بِاسْمِهِ وَ أَمْرِهِ»، تا می‌فرماید: «فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكُمْ هَذَا فَلَا يُشْكَلُ عَلَيْكُمْ الصَّوْتُ مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِهِ وَ أَمْرِهِ»^۹. ملازم زمین باش و متابعت مکن احدی را تا

۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۴.

۲. نعمانی، الغیبة، ص ۲۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۵.

۳. سیاه.

۴. سوره شعراء، آیه ۴.

۵. نعمانی، الغیبة، ص ۲۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۹.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۹. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۲.

بینی مردی از فرزندان حسین که یا او باشد عهد پیغمبر و رایت آن سرور و سلاحش. سی و چهارم: از عمار یاسر رضی الله عنه که فرمود: دولت اهل بیت پیغمبرتان در آخر الزمان است و از برای او علائمی است، پس ملازم زمین باشید و دست نگهدارید تا علائم بیاید. پس شمرد علائمی را: «يُنَادِي مُنَادٍ عَنِ سُورِ دِمَشْقَ وَيَلُّ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنْ شَرِّ قَدِ اقْتَرَبَ»^۱. و این موافق با خبر هفتم است.

سی و پنجم: معلى بن خنيس از حضرت صادق عليه السلام قال: «صَوْتُ جَبْرَائِيلَ مِنَ السَّمَاءِ وَ صَوْتُ إِبْلِيسَ مِنَ الْأَرْضِ فَاتَّبِعُوا الصَّوْتَ الْأَوَّلَ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْأَخِيرَ أَنْ تُفْتَنُوا بِهِ»^۲.

سی و ششم: زراره از حضرت صادق عليه السلام: «يُنَادِي مُنَادٍ بِاسْمِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْتُ: خَاصُّ أَوْ غَامٌّ؟ قَالَ: غَامٌّ يَسْمَعُ كُلُّ قَوْمٍ بِلِسَانِهِمْ»^۳.

سی و هفتم: حرث بن مغیره از حضرت صادق عليه السلام که فرمود: «الصَّيْحَةُ الَّتِي فِي شَهْرِ رَمَضَانَ تَكُونُ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ لِثَلَاثٍ وَ عِشْرِينَ مَضِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ»^۴.

سی و هشتم: از میمون لبان گفت: نزد حضرت باقر عليه السلام بودم در خیمه آن حضرت، پس بلند نمود جانب خیمه را و فرمود امر ما در وقتی ظاهر شود، آشکارتر است از این آفتاب؛ بعد فرمود: «يُنَادِي مُنَادٍ بِاسْمِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ السَّمَاءِ أَنْ فُلَانُ بْنُ فُلَانٍ هُوَ الْإِمَامُ بِاسْمِهِ وَيُنَادِي إِبْلِيسَ مِنَ الْأَرْضِ كَمَا نَادَى بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) لَيْلَةَ الْعَقَبِ»^۵.

سی و نهم: میمون لبان از حضرت صادق عليه السلام که فرمود پنج علامت قبل از قیام قائم است یمانی و سفیانی و المنادی ینادی من السماء^۶.

چهلیم: از محمد بن مسلم گفت: شنیدم از حضرت باقر عليه السلام که قائم منصور بر عرب^۷ است. می رسد سلطنت او از مشرق تا مغرب. بعد بیان علامات می فرماید تا فرمود بعد از قتل نفس زکیه: «وَ جَاءَتْ صَيْحَةٌ مِنَ السَّمَاءِ بِأَنَّ الْحَقَّ فِيهِ وَ فِي شِيعَتِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ خُرُوجُ قَائِمِنَا»^۸.

چهل و یکم: از حسین بن خالد از حضرت رضا عليه السلام از تفسیر «اسْكُنْ مَا سَكَنْتَ السَّمَاءَ» فرمود که حضرت صادق عليه السلام فرموده: «مَا سَكَنْتَ السَّمَاءَ مِنَ النَّدَاءِ وَ الْأَرْضُ مِنَ الْحُسْفِ

۱. طوسی، الغیبة، ص ۴۶۲؛ بحار، ج ۵۲، ص ۲۰۷.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۲؛ بحار، ج ۵۲، ص ۲۰۶.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۵.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۴.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۴.

۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۳.

۷. در متن نسخه «منصور بر عرب است» آمده اما صحیح آن «منصور به رُغَب است» در حدیث چنین آمده: «القائم منا منصور بالرُغَب»

۸. کمال الدین، ج ۱، ص ۳۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۹۱.

بِالْبَيْتِ»^۱ و به طریق آخر این خبر مروی است و بنابراین، معنی از جمله اخبار این باب می‌شود تمام اخباری که از ائمه هدی به این عبارت رسیده «اسکن ما سکنت السماء»، «اسکنوا ما سکنت السماء» که بعض آنها در فاتحه گذشت.

چهل و دوم: حضرت امیر علیه‌السلام از حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن روایتی که بیان غیبت قائم می‌فرماید و این که او نهم از اولاد حسین است. «كَأَنِّي بِهِمْ آيِسٌ مَا كَانُوا، نُودُوا بِبِنْدَاءٍ يُسْمَعُ مِنَ الْبُعْدِ كَمَا يُسْمَعُ مِنَ الْقُرْبِ». تا این که می‌فرماید: در ندای سیم که خدا مبعوث کرد فلان پسر فلان را تا علی بن ابیطالب، [نسبت می‌دهد] فعند ذلك يأتي الفرج. حضرت امیر علیه‌السلام عرض می‌کند، یا رسول الله چند نفر می‌باشند ائمه بعد از من؟ می‌فرماید: بعد از حسین نه نفر و نهم قائم ایشان است.^۲

چهل و سوم: علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه: «وَ اسْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ»^۳ گوش فرا دار روزی که منادی ندا کند از مکان نزدیک، از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: منادی ندا می‌کند به اسم قائم و اسم پدرش. «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»^۴ فرمود: صیحه قائم است.^۵

چهل و چهارم: از حضرت باقر علیه‌السلام در کمال الدین که فرمود: ندا می‌کند منادی از آسمان که فلان پسر فلان امام است و نام او را می‌برد.^۶

چهل و پنجم: در نعمانی از حضرت امیرالمؤمنین علیه صلوة المصلین که فرمود: منادی ندا می‌کند از آسمان که ای گروه مردم به درستی که امیر شما فلان پسر فلان است و این آن مهدی است که پر می‌کند زمین را از عدل و داد.^۷

چهل و ششم: در عصمت و رجعت^۸ شیخ احسائی از تفسیر علی بن ابراهیم در آیه شریفه «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ»^۹ از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: «مِنَ الصَّوْتِ وَ ذَلِكَ الصَّوْتُ مِنَ السَّمَاءِ»^{۱۰} و این موافق با اخبار فزعه است.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۰۸.

۳. سوره ق، آیه ۴۱.

۴. سوره ق، آیه ۴۲.

۵. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۶.

۶. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۴.

۷. طوسی، الغیبة، ص ۴۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۸.

۸. شیخ احمد احسائی، العصمة و الرجعة، ص ۸۲.

۹. سوره سبأ، آیه ۵۱.

۱۰. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۰۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۵.

چهل و هفتم: در عصمت و رجعت^۱ شیخ احسائی از تفسیر عیاشی از عجلان بن ابی صالح: «قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا تَمْضِي الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يُنَادِيَ مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ يَا أَهْلَ الْحَقِّ اغتزلوا يا أهل الباطل اغتزلوا فَيَغزِلُ هَوْلَاءَ مِنْ هَوْلَاءٍ وَ يَغزِلُ هَوْلَاءَ مِنْ هَوْلَاءٍ قَالَ قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ يُخَالِطُ هَوْلَاءَ وَ هَوْلَاءَ بَعْدَ ذَلِكَ النَّدَاءِ؟ قَالَ كَلَّا إِنَّهُ يَقُولُ فِي الْكِتَابِ «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُنذِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۲»^۳.

و به همین قدر اکتفا می شود. در نجم الثاقب^۴ نقل می کند محقق خبیر، محدث نوری قدس سره که در عهد عبدالملک یافتند مدینه عجیبه در بریه اندلس که بنای آن قبل از اسکندر است و بر دیوار آن مکتوب بود ابیاتی که از جمله آنها است:

«حتى يقوم بأمر الله قائمه من السماء إذا ما باسمه نودي»^۵.

تا آن که عبدالملک از زهری پرسید از امر آن که به اسم او از آسمان ندا کنند خبری می دانی؟ و زهری پس از امتناع و اصرار عبدالملک گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی است از فرزندان فاطمه دختر رسول خدا. عبدالملک گفت هر دو دروغ گفتند این مهدی مردی است از ما.^۶

ملاحظه بفرما که عبدالملک تکذیب ندا را نکرد صاحب آن را از طایفه خود گمان کرد. باری این فقره از مسلمیات بین اصحاب ائمه و روای و شیعه در اعصار ائمه بوده و به نحوی شایع و ثابت بوده که طایفه عامه توییح بر این اعتقاد می کردند، که معلوم می شود منکر همان جماعتی از دشمنان اهل البیت بوده اند، چنانچه از خبر چهارم معلوم می شود که آن همدانی به حضرت صادق علیه السلام عرض می کند که عامه ما را سرزنش می کنند که شما گمان می کنید که منادی ندا می کند به اسم صاحب این امر.

و ایضا: همین معنا را یعنی توییح عامه را در عصمت و رجعت^۷ نقل می کند از عبدالرحمن بن مسلم که گفت به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم مردم ما را توییح می کنند و می گویند که اگر دو ندا بلند شود از کجا شناخته می شود محق از مبطل؟ حضرت فرمود شما چه جوابی دادید؟ عرض کرد جواب نگفتم. پس فرمود: «يُصَدِّقُ بِهَا إِذَا كَانَتْ مِنْ كَانٍ مُؤْمِنًا بِهَا قَبْلَ أَنْ تَكُونَ، قَالَ اللَّهُ «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ»^۸. و خواهد آمد معنی فرمایش امام علیه السلام.

۱. العصمة والرجعة، ص ۱۲۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.

۳. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۷.

۴. العصمة والرجعة، ص ۸۸ و ۸۹.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶۵؛ المناقب، ج ۱، ص ۲۸۸.

۶. المناقب، ج ۲، ص ۲۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۴۴؛ النجم الثاقب، ج ۱، ص ۶۲۱، باب ۷.

۷. رسالة العصمة والرجعة، ص ۸۸ و ۸۹.

۸. سوره یونس، آیه ۳۵.

و هم در عصمت و رجعت^۱ از هشام بن سالم که گفت به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم که خویری برادر اسحاق می‌گوید که شما می‌گویید دو صیحه بلند است. پس کدام یک صادق است از کاذب؟ حضرت فرمود: بگویید به او: «إِنَّ الَّذِي أَخْبَرَنَا بِذَلِكَ وَ أَنْتَ تُنْكِرُ أَنَّ هَذَا يَكُونُ، هُوَ الصَّادِقُ»^۲.

و از این اخبار معلوم می‌شود که حکایت دو صیحه، مسلمی بوده سؤال از تمیز بین آن دو می‌شده، چنانچه در خبری دیگر در عصمت و رجعت^۳ پس از آن که بیان دو صیحه می‌شود و راوی سؤال می‌کند، حضرت می‌فرماید: یکی از آسمان است و دیگری از ابلیس. راوی عرض می‌کند چگونه شناخته می‌شود این از آن؟ پس فرمود: «يَعْرِفُهَا مَنْ كَانَ سَمِعَ بِهَا قَبْلَ أَنْ تَكُونَ»^۴. و معنی این دو فقره هم خواهد آمد.

و از آن اخبار معلوم است که زندیق گلیایگانی که در مقام سرزنش و توبیخ در فرائدش می‌نویسد: هنوز منتظرید که جبرئیل به صورت مرغ عجیب الخلقه روی بام کعبه بر آید و ندا کند^۵. پیروی برادران خود [از] طایفه عامه عمیا را نموده و این سرزنش را از آنها آموخته و این که این توبیخی که او به ما می‌کند، اعداء آل محمد به اهل بیت هم می‌کردند.

تفسیر شیخ احسایی بر صیحه آسمانی هنگام ظهور

و از جمله: چیزهایی که در باب صیحه حجت است بر این طایفه، همان تصریحات شیخ احسایی است در عصمت و رجعت به صیحه بر همان طریقه که ما امامیه قائلیم، چه آن که این طایفه موافق تصریح حسینعلی در ایقان و صاحب دلائل و صاحب فرائد، شیخ احسایی را کوکب بشارت دهنده به علی محمد باب می‌دانند و به این جهت در کلماتشان مدح و ثنا از او می‌کنند و قدس الهیه می‌گویند. و این شیخ پس از ذکر جمله‌ای از اخبار صیحه می‌گوید:

صیحه از محتومات است و معین می‌کند که این ندای آسمانی از جبرئیل است و می‌گوید به اسم صاحب این امر بلند می‌شود و می‌گوید در اول فجر شب بیست و سیم رمضان بلند می‌شود و می‌گوید این صیحه در سه ماه و هفده روز قبل از قائم بلند می‌شود، چه آن که موافق اخبار ظهور قائم در یوم عاشورا خواهد بود. بعد می‌گوید: والحاصل ان الأحادیث فی ذکر النداء و الصیحه

۱. رسالة العصمة والرجعة، ص ۸۸.

۲. نعمانی، الغیبة، ص ۲۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۵، ح ۴۸.

۳. رسالة العصمة والرجعة، ص ۸۸.

۴. الغیبة، ص ۲۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۵، ح ۴۹.

۵. اکثری از جهال مانند امم ماضیه به ظواهر غیر معقوله تمسک جویند و معاوضه نمایند که کی جبرئیل به صورت مرغ سفید ظاهر شد و چه وقت این مرغ عجیب الخلقه این آیه را تلاوت فرمود. کتاب الفرائد، ص ۶۶.

كثيرة جدا مما سمعت و مما لم اسمع مما سنذكره و ما لم نذكر.^۱
 و در جای دیگر می‌گوید: والصوت من السماء محتوم ینادی جبرئیل اول فجر اليوم الثالث و
 العشرین من شهر رمضان بصوت یسمع جمیع الخلائق، کل بلغته.^۲
 و با آن که در عصمت و رجعت در احادیث قائم، تأویلات و تحقیقات بسیار دارد و در
 خصوص همین اخبار صیحه تشریحات و توضیحات دارد و هر صدایی در وقتی و از برای
 کاری معین می‌کنند، مع ذلک هیچ تصرفی در اخبار صیحه نمی‌کند و همه را به ظاهرش
 باقی می‌گذارد و قبول می‌کند. با این که نقل می‌کند اخباری که در آنها بیان شده استبعاد
 مردم و بعضی روایات را، مع ذلک به جهت رفع استبعاد تأویلی مثل آن طایفه نمی‌کند، چون در
 تأویل بسته می‌بیند و از قدرت خدا بعید نمی‌شورد و قبول دارد که هنگامه ظهور هنگامه
 بزرگی است که لازم دارد آیات آسمانی را که شبهه را بردارد و چنانچه حق تعالی خبر داده
 «سُرِّبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۳ حتی این که همین خبری را
 که گلپایگانی استهزاء می‌کند از حکایت آمدن جبرئیل به صورت مرغ و ندا کردن بر بام کعبه
 و بیت المقدس را، هم نقل می‌کند بدون تأویل^۴، با آن همه تأویلات و تحقیقات که در
 عصمت و رجعت می‌کند.

تقریب استدلال، آن که مستفاد از مجموع آیات و تفاسیر و اخبار دو امر است:
 یکی آن که از علائم حتمیه که لابد و ناچار است از وقوعش در حالت یأس و ناامیدی - که به
 او چشم‌ها روشن شود و روی‌ها سفید می‌گردد و به او رفع شبهه و اشکال می‌شود و اوضح علائم
 است و به او صاحب این امر شناخته می‌شود - حکایت صیحه و ندا است در وقت خاص و سال و
 ماه مخصوص و از شخص خاص و در مکان مخصوص و به کیفیت خاصه و به آثار غریبه و
 تأثیرات عجیبه.

و دوم آن که تکلیف، سکون و توقف و عدم حرکت و متابعت مدعیان است تا بلند شدن این صدا
 که در اخبار مستفیضه فرموده‌اند: «اسْكُنْ مَا سَكَنْتَ السَّمَاءُ»^۵، «الزَّمِ الْأَرْضَ وَ لَا تُحْرِكْ يَدَا وَ لَا رِجْلًا»^۶ و
 ما این علامت را - بر آن وجه خاص که در فرمایشات ائمه دین رسیده الی کنون - ندیدیم، پس
 موافق دستورالعمل ائمه باید منتظر و متوقف بوده، قبول دعوت هیچ مدعی را ننمائیم.

۱. شیخ احمد احسائی، پیشین، ص ۸۵

۲. همان، ص ۶۹

۳. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۴. همان، ص ۹۶.

۵. طوسی، الأمالی، ص ۴۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۸۸.

۶. وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۵۶؛ نعمانی، الغیبه، ص ۲۲۹.

خصوصیات صیحه آسمانی

و اما خصوصیات این صیحه و کیفیات این ندا، که از مجموع اخبار به دست آمده، چند امر است:
 اول: آن که این صدا و ندا قبل از ظهور قائم بلند می‌شود و مقدم بر ظهور او است و قائم قیام نمی‌کند، تا قبل از آن این [که] صدا بلند شود که فرمودند: «إِنَّ الْقَائِمَ لَا يَقُومُ حَتَّى يُنَادِيَ مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ»^۱ و در اخبار دیگر، آن را از علائمی که قبل از قیام است شمرده، نه [آنکه] بعد از قائم و ظهورش و گذشتن مدتی بلند شود.

دوم: چنانچه در کلام شیخ احساسی گذشت، آن که این صدا و ندا و آواز به کیفیتی است که یک مرتبه و یک دفعه و بغتة بلند شود و به گوش تمام خلق می‌رسد دفعة، به واسطه آن که این صدا در سال مخصوص است که سال خروج سفیانی و سال ظهور قائم است و در ماه مخصوص که ماه رمضان باشد و در روز مخصوص است که بیست و سوم باشد و در ساعت مخصوص است که اول روز باشد.

والحاصل: آن صیحه و صوت در اول فجر روز بیست و سوم از ماه رمضان از سال خروج سفیانی و ظهور قائم بلند می‌شود و این چنین صوتی یک دفعه و یک مرتبه در همان وقت مخصوص بلند می‌شود و همان را اهل مشرق و مغرب یک دفعه و یک مرتبه می‌شنوند و به این جهت اسباب وحشت و اضطراب می‌شود. چنانچه حالت صوت و صیحه که به گوش می‌رسد بغتة همین طور است، نه این که در سنین متتالیه به تدریج در ازمنه متعدده بلند شود و خلایق هم به تدریج آن را بشنوند.
 سوم: از این علامت که قبل از قیام قائم است و یک مرتبه در یک زمان مخصوص بلند می‌شود و یک مرتبه و با هم، یک دفعه مردم می‌شنوند تعبیر از او در اخبار به صیحه و صوت و ندا شده که در فارسی از او تعبیر به آواز و صدای بلند می‌شود، نه این که این علامت عبارت باشد از صیت، که از او تعبیر به آواز و شهرت و رسیدن خبری به مردم به طرق مختلفه از گفتن و نوشتن و اشاره کردن.

چهارم: آن که این صدا را تمام خلایق از اهل شرق و غرب می‌شنوند، نه آن که وژووی باشد که به بعض گوش‌ها بخورد.

پنجم: آن که این صدا، موجب وحشت و خوف و قلق و اضطراب خلق شود و باعث ذلت و خضوع گردن‌ها و ناامیدی و خیبت^۲ و خسران جمله‌ای گردد، نه آن که شنیدن آن، اسباب مضحکه جمعی شود و چون صدای مگسی که اعتنای به او نکند و هر وقت بلند شود، سر ناکنده کوبیده شود و از شنیدنش کسی اندیشه ننماید.

ماها که نشسته بودیم از این وزوز برنخواستیم و ماها که به زعم شما خوابیده بودیم از این

۱. طوسی، الغیبة، ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۵.

۲. خسران، نومیدی.

قَرقر بیدار نشدیم و ماها که ایستاده و قائم بر امر خود بودیم از وزیدن این باد متحرک نشدیم و ماها که سربلند بودیم دلیل نشدیم و آن را جز زمزمه باطل و فس فس عاقل چیزی دیگر گمان نکردیم، چه آن که گوش‌ها از این حرف‌های مزخرف بسیار شنیده بود و حیرت و شگفتی حاصل نشد که این اول دعوت باطله نبوده، بلکه منتظر چنین جزافات و خرافات و مزخرفات بودیم. بلی این زمزمه در گوش بعضی از ضُعفاء از عقل و بی‌خبران بی‌خردان، جاهلان ضعیفان در رأی و ناقصان در اعتقاد، اثری کرده و به این باد خفیف که از خیک منفوخ^۱ برآمده، اسباب حرکت و تزلزل بعضی گشته و این بوی عفن به شامه برخی مناسب آمده و این خرمهره^۲ را بعضی خریدار شدند ولی این آثار تازگی نداشته و ندارد و همیشه این نوع سُفهاء در میان خلق بوده‌اند و اتباع کل ناعق بوده‌اند و زمین از نمره همج^۳ و رعاع^۴ خالی نبوده و لذا همیشه مذاهب فاسده و ادیان باطله در میان مردم رایج و شایع بوده و متاع کفر و دین بی‌مشتی نیست؛ گروهی این گروهی آن پسندند. «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ»^۵.

پاره‌ای گاو را پرستیدند و مصنوع خود را معبود شمردند و برخی ابلیس را، اول موحدین محسوب داشتند که به آدم سجده نکرده و در غیر انسان هم نظیر دارد و علف روی پهن به هر بادی کنده و نابود شود، ولی اشجار قویه و جبال مستحکمه را هیچ بادی عاصف^۶ و ریحی قاصف^۷ حرکت ندهد و از جای نکند. جُعَل^۸ سرگین را مشتاق و طالب است، ولی نحل - که خدا از او یاد کرده - جز گیاه خوشبو، دیگری را غذای خود نمی‌داند. مار، جز زهر قاتل ندهد و عسل جز شفا نبخشد. بلبل به ترانه و خر عرعر کند. مه فشانند نور، سگ عوعو کند. شب‌پره ظلمت را طالب و منتظر آن و پروانه شمع را مشتاق و خواهان. مار خاک خواهد و طوطی شکر طلبد و عاقل گوهر پاک جوید. کرم لجن خواهد و کریم لُجین^۹. «الْحَبِيثَاتُ لِلْحَبِيثِينَ وَالْحَبِيثُونَ لِلْحَبِيثَاتِ»^{۱۰}، «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^{۱۱} «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا»^{۱۲} «فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ»^{۱۳} «وَنُنزِّلُ مِنَ

۱. مشکی توخالی که باد شده است.

۲. نگین بزرگ بدلی شبیه اصلی.

۳. مگس (لسان العرب، ج ۲، ذیل ماده «همج»).

۴. مردم پست، غوغا، همج رعاع: مردم ناکس و فرومایه دهخدا، ذیل ماده رعاع.

۵. الکافی، ج ۸، ص ۱۷۷.

۶. سخت و تند.

۷. باد سخت و ش‌کننده.

۸. نوعی حشره که فضله حیوانات دیگر را جمع می‌کند، سرگین غلطان نیز گویند.

۹. برگ افتاده، فقره.

۱۰. سوره نور، آیه ۲۶.

۱۱. سوره زمر، آیه ۹.

۱۲. سوره سجده، آیه ۱۸.

۱۳. سوره انعام، آیه ۹۸.

الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»^۱

ششم: آن که به آن صدا صاحب امر شناخته می‌شود، نه آن که جز دعوائی مُریب^۲ و ادعائی مُشکک چیز دیگری نباشد.

هفتم: آن که به آن صدا، شک و شبهه و اشکال برداشته شود، نه آن که مشکل‌تر و شبهه و شک زیادتر شود.

هشتم: آن که دور و نزدیک مساوی بشنوند، نه آن که تاکنون به گوش دُوران نرسیده باشد.

نهم: آن که از آسمان بلند شود نه آن که صدا زمینی باشد.

دهم: آن که گوینده جبرئیل باشد، نه هر خیل علیی^۳.

یازدهم: آن که به اسم قائم و پدرش تا علی بن ابیطالب بلکه مادرش بلند شود که اسم او محمد و پدرش عسگری است نه هر بی سر و پایی.

دوازدهم: مصوّت^۴ الفاظ و کلمات و مطالب مخصوصه است که در اخبار بیان آن را فرموده که به چه ندا می‌نماید، نه هر جزافه و خرافه.

سیزدهم: نداکننده غیر از قائم موعود مهدی امت است که به اسم مهدی قبل از ظهورش ندا نماید، نه آن که منادی خود مهدی موعود باشد و گذشت در خبر سی و پنجم از عمار یاسر که ندا از سور دمشق از علائم قبل از قیام قائم است.

چهاردهم: آن که این ندا از علائم قبل از ظهور و مقارنات آن است، که او را در عداد علائم قبل از ظهور شمرده، چنانچه در خبر هیجدهم و بیست و هفتم و سی و پنجم و سی و دوم و غیر آن معلوم می‌شود، نه آن که این صیحه و ندا، اصل خود دعوت مهدی و خواندن خلق را به سوی خود باشد.

حال سؤال می‌کنم از اهل انصاف که آیا قبل از خروج سید باب و پیش از آن که این دعوی را بنماید آیا کسی صدایی آسمانی از بام کعبه و بیت المقدس به اسم او و پدرش شنیده؟ و آیا بعد از فوت سید رشتی چنین صیحه بلند شده، به اسم او که اهل مشرق و مغرب بشنوند و دور و نزدیک مساوی بشنوند و اسباب وحشت و اضطراب خلق شود و عروسان در حجله و دختران پس پرده شنیده باشند که این منادی جارچی او باشد و این صدا دورباشش؛ حال به این خصوصیات چهارده‌گانه و صیحه و ندا، چند کلمه از مادر عروس بشنو.

۱. سوره اسراء، آیه ۸۲.

۲. در شک اف‌کننده.

۳. گروه دست و پا شکسته.

۴. ندا و صوت بلند شده.

توجیهاات بابیه بر صیحه

طایفه بابیه که نتوانستند انکار صیحه را بنمایند، کلمات مضطربه و تأویلات مُشوَّشه در این باب نموده‌اند. مثل آن که بعضی از فضلائی این طایفه هنگامه صیحه و صوت را به این طریق تأویل می‌کردند که این صیحه همان رسیدن خبر این مدعی و اشاعه دعوت او است به اطراف و کیست که این دعوت را شنیده باشد، بلکه هر گوش این صدا را شنیده.

و بر تو مخفی نیست که آنچه این متعصب تکلف جسته، بلوغ صیت و آوازه این دعوت و ادعا است و صیت و آوازه غیر از صیحه و صوت است و این صیت و آوازه، از برای صاحب هر دین فاسدی و مذهب کاسدی بوده و هست بلکه هر فتنه در عالم پیدا شود، خبر او در اطراف منتشر می‌شود، چه تخصیص به هنگامه آخر الزمان و ظهور مهدی دارد که این از علائم قبل از ظهور او شمرده شود و به او صاحب امر شناخته شود؟ این صیت زمینی است و پس از ظهور به تدریج، بعض مردم شنیده‌اند و حقیقت صاحب آن، به آن معلوم نگردید.

کدام عاقل آیات و اخبار صیحه را به آن خصوصیات که بیان شده، می‌تواند حمل کند بر این که بعد از ظهور سید باب، خبرش و صیت او به اطراف منتشر شده شد و مثل آن که زندیق گلیپایگانی در فرائدش بعد از آن که بعض آیات متقدمه در صیحه را نقل می‌کند، می‌نویسد که:

ندای مهدی موعود از مکه معظمه بلند شود، و ندای ظهور ثانی از اراضی مقدسه یعنی صخره بیت المقدس ارتفاع یابد و بر حسب این بشارات ولادت این دو ظهور اعظم، در ایران وقوع یافت و ندای نقطه اولی عز اسمہ الاعلی از مکه معظمه ارتفاع یافت و چون مقر جمال اقدس ابھی، مدینه منوره عکا شد ندای ظهور ثانی از اراضی مقدسه مسموع اهل عالم گشت و به این معنی اشارت است در حدیث ابان بن تغلب که مجلسی علیه الرحمة در باب علامات از کتاب غیبت روایت فرموده است که قال قال ابو عبدالله علیه السلام: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يُبَايِعُ الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جِبْرَائِيلُ يَنْزِلُ فِي صُورَةِ طَيْرٍ أَبْيَضٍ فَيُبَايِعُهُ ثُمَّ يَضَعُ رِجْلًا عَلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ رِجْلًا عَلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ ثُمَّ يُنَادِي بِصَوْتٍ طَلِقَ ذَلِكَ تَسْمِعُهُ الْخَلَائِقُ» «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ»^۱. یعنی اول کسی که با قائم علیه السلام بیعت نماید جبرئیل باشد که به صورت مرغی سفید ظاهر شود و با آن حضرت بیعت نماید. پس یک پای خود را بر بیت الله الحرام و پای دیگر را بر بیت المقدس نهد و به صوت فصیح بلند که همه خلق بشنوند ندا کند که «أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ...». و این حدیث به صراحت دلالت می‌نماید که موقع ارتفاع ندا، این دو مقام مقدس گردد و ندای آسمانی از این دو بیت رفیع مسموع خلائق شود و جمیع بشارات و علامات تحقق و وقوع یابد. بلی به حکم حدیث صحیح مقبول الطرفین عند الشیعه و اهل

۱. سوره نحل، آیه ۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۵؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۵۴.

السنة که حضرت خاتم الانبیا علیه افضل التحية والبهاء به امت اسلام فرمود: «لتسلکن سنن من قبلکم شبرا فشبرا و ذراعا فذراعا»^۱، ناچار است که کثیری از جهال مانند امم ماضیه به ظواهر غیر معقوله تمسک جویند و معارضه نمایند که کی جبرئیل به صورت مرغ سفید ظاهر شد و چه وقت این مرغ عجیب الخلقه این آیه را تلاوت فرمود. انتهی.^۲

و مقصودش تأویل آیات و اخبار صیحه است به دعوت و خواندن این دو مدعی مردم را به سوی خود و این که این دعوت و ادعا مسموع اهل عالم گشت.

می‌گوییم: آیات صیحه و به ضمیمه [آن]، تفسیر اهل قرآن و اخبار صیحه را دانستی که آن را عبارت از صوت مخصوص در زمان و وقت خاص که خلائق بشنوند آن را معین کرده، نه صیت و آوازه دعوت و شهرت ادعاء امری، و از علائم ظهور و مقدم و مقارن آن شمرده‌اند، نه آن که نفس ظهور باشد یا بعد الظهور حاصل شود. و منادی آن را، کس دیگر معین کرده که جارچی مهدی و خبر دهنده از ظهور او باشد، نه آن که خود مهدی باشد.

رجوع به اخبار و خصوصیات چهارده گانه کن بین چه ربط دارد هنگامه این آیه آسمانی و علامت بزرگ از برای قائم، با این که کسی در مکه یا عکاء دعوی امر باطلی نماید؟ و خبر آن مثل سایر فتن و آشوب به مردم برسد، خاصه این روایت ابان را که آن را صریح در مدعا داشته ملاحظه فرما که جبرئیل آن را هر چه فرض می‌کند بکند و صوت مرغ را هر چه تأویل می‌کند، بکند، ولی صریح روایت آن است که: در اول دعوت قائم از یک منادی که جبرئیل است، ندایی بلند می‌شود. و حال آن که صوت را این طور تقریر کرده که ندای نقطه اولی در مکه بلند و چون عکا مقر جمال اقدس بها شد، ندای ظهور ثانی از اراضی مقدسه شد.

این دو ندایی متأخر متفاصل را نتوان مدلول صریح روایت ابان قرار داد و به صرف آن که دو نفر مُفسد که به هوای ریاست و قصد اضلال خلق، دعوی امر باطلی نمایند، اسم آن را ارتفاع ندا قرار دهی [تا] مقصود محال تو معلوم شود.

و حال آن که باب ظهور مهدی و خروج او در مکه و دعوت او و اعلان امر و کلمه از جانب او و هم چنین نزول عیسی و رجعت حسینی و کارهای ایشان، بابی علی حده [است] و باب صیحه و ندا مثل سایر علامات بابی است علی حده، اخبار آنها ممتاز از اخبارات این باب و لسان اخبار دو باب مختلف، یکی می‌گوید مثلاً قائم قیام نمی‌کند، تا ندا از آسمان بلند شود و ناچار است از قبل قیام قائم به بلند شدن صدا و دیگری می‌گوید به لسان‌های دیگر خبر می‌دهد از ظهور در مکه و اعلان دعوت و کارهای او.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۴۰؛ نهج الحق، ص ۳۱۷.

۲. فراید، ص ۶ - ۶۵.

و الحاصل اخبار وارده در ظهور مهدی و دعوت او و کارهایش در مکه و غیر آن، غیر از اخباری است که در باب صیحه و ندا وارد شده و به عبارات و بیانات دیگر تعبیر شده، رجوع به باب یوم الخروج و ما یحدث فیه و باب سیره و سنن و احوال آن بزرگوار بنما^۱ [تا] تو را واضح شود که حکایت ندا و صیحه ربطی به خروج و دعوت و اعلان امر او ندارد. ظهور مهدی و دعوت او خلق را و قیام او به امر، مطلبی است و آیات آفاقیه و انفسیه و علائم سابقه بر ظهور و نزدیک به آن، مطلب دیگری.

به چه جهت و کدام سبب است دست از تمام این ظواهر باید برداشت بلا قرینه و دلیل و به کدام حجت و برهان باید این دو امر را یک امر شمرد؟ ندایی که خبر دهنده از ظهور مهدی است، آن را عبارت گرفت از قیام مهدی به امر و دعوت او و به صرف آن که از برای مهدی مصنوعی شما قبل از ظهورش چنین منادی و چنین ندایی نبوده، کسی گوش نمی‌دهد به این مزخرف که منادی، این مهدی کاذب و ندایش عبارت از دعوت به سوی خود بوده باشد. آنچه را که تو می‌گویی بیت عنکبوتی است که از خیالات خام خود و جرأت در دین کرده‌ای و بلا حجت و برهان به هم بافته‌ای، دخلی به فرمایشات ائمه دین ندارد.

بلی اگر این اخبار کثیره صحیحه وارد نشده بود و به عوض آنها اخبار دیگر بود که در آخرالزمان دو نفر دیگر مردم را به سوی خود دعوت می‌کنند و مردم را می‌خوانند و ندا می‌کنند به سوی خود، آن وقت تطبیق می‌کردی آن دو نفر را بر این دو نفر و دعوت آنها را بر ندای این دو به سوی خلق محسوب می‌کردی؛ قدری دورتر از جزاف و گزاف بود، اگر چه قلت فهم و عدم شعور و بی‌مبالاتی این دو نفر در دین، باز مکذب ایشان بود، با آن که باز هم دلیل نمی‌شد، چه آن که با همه وصف، گفته می‌شد از کجا معلوم شد که آن دو منادی و دو ندا این دو نفر و دعوت آنها باشد؟! شاید پس از این دو نفر دیگر بیابند، یکی از مکه و دیگری از ارض مقدسه و چنین دعوتی را کنند و این دو نفر را که آمدند از مُفتریان و دروغگویان باشند که به اسم مهدویت و نبوت قبل از قیام قائم به حق خروج نمایند، چنان چه در اخبار کثیره از آنها یاد کرده.

بلکه انصاف آن است که چون صیحه از محتوماتست و باید قبل از قیام قائم بلند شود و هنوز نشده، این دو نفر از همان کاذبانی هستند که امر شده به این که گوش به دعوت آنها داده نشود و وصیت به ملازمت بیوت و مداومت سکوت و عدم حرکت و متابعت فرموده‌اند.

قوله: «کثیری از جُهال مانند اُمم ماضیه به ظواهر غیر معقوله تمسک جویند».

می‌گوییم: تسلیم ظهور اخبار را در آنچه می‌گوییم کرده و مع الوصف دعوی صراحت آن اخبار را در خلاف آن می‌کند و متونی که در برابر ظاهر باشد، آن را صریح که مرادف با نص است،

۱. رک: کمال‌الدین، ج ۲، باب ۵۷؛ کتاب‌الارشاد، ج ۲، باب ۴۰؛ بحار‌الأنوار، ج ۵۲، باب ۲۵ تا ۲۷، الشیخ علی‌الکورانی، عصر الظهور.

کدوی می‌کند و کوسج ریش‌پهنی^۱ تصویر می‌کند و اگر بگویند قرینه عقلیه ... و آن استحاله اراده ظاهر این ظواهر است - منشأ این تأویل شده، می‌گوییم: در نظر عقل چه استحاله دارد بلند شدن چنین صدایی از آسمان که گوش‌ها آن را بشنود؟ آیا می‌توان گفت که تمام علماء و دانشمندان که تاکنون این ظواهر را اخذ نموده‌اند آن قدر تمیز نداده‌اند که نباید محال عقلی را گرفت؟ و آیا نفهمیده‌اند که این از محالات عقلیه است؟ سؤال می‌کنم که غیرمعقول بودن آن را از چه جهت دانسته‌اند؟ بلی بر خلاف عادت است مثل سایر از خوارق و کدام جهل بالاتر از آن که نفسی تمیز بین خرق عادت و خلاف عقل را ندهد و کدام ظلم بالاتر که به این وصف نسبت جهل به دانشمندان عالم بدهد؟

همانا این طایفه، فعال مایرید و قادر بر هر شیء را عاجز از این امور گمان کرده‌اند و اگر مقصود از غیر معقول بودن، شکل جبرئیل است به صورت مرغ، پس این ناشی از جهل به حقیقت ملک است که او را تعریف نموده‌اند به: «جسم نوری یتشکل بأشکال مختلفه^۲». چنانچه فاضل بابی میرزا حیدر علی اصفهانی در دلائل العرفان خودش تصریح به این تعریف کرده^۳ و اخبار در اشکال مختلفه ملائکه بسیار است و هم چنین اخبار وارده در عظم^۴ جثه ملائکه و سعه^۵ بال‌های ایشان به مثابه آن که مشرق و مغرب را فرا می‌گیرد، بی‌شمار است.

بلی به موجب انبئات^۶ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی، ناچار است از پیدا شدن گمراهانی که اقتدا به عقول ناقصه خود جسته و دست از فرمایشات حُجَج الهیه شسته و هر چه را موافق رأی خود نباشد ردّ و تأویل نمایند. چنانچه رئیس الموحدین امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «إِيَّاكُمْ وَ أَصْحَابَ الرَّأْيِ فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ السُّنَنِ تَفَلَّتْ مِنْهُمْ الْأَحَادِيثُ أَنْ يَحْفَظُوهَا وَ أَعْيَتْهُمْ السُّنَّةُ أَنْ يَعُوهَا»^۷ و این همان شیوه کفار است که ردّ آیات خدا نموده «وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»^۸.

و «إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُّسْتَصَعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ ائْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلإِيَانِ»^۹.

۱. کوسج کسی که موی ریشش کم باشد، مقصود اشاره به تناقض است که کوسج با ریش‌پهنی جمع نمی‌شود.
 ۲. شرح المقاصد، ج ۲، ص ۵۴ و ۵۵. علامه طباطبایی تعریف «ملک» به «جسم لطیف یتشکل بأشکال مختلفه» را فاقد مبنای عقلی و نقلی معتبر می‌داند میزان، ج ۱۷، ص ۱۳.
 ۳. دلائل العرفان، ص ۵۴: «جسم نوری یتشکل بکل الاشکال».
 ۴. بزرگی.
 ۵. وسعت و گسترده.
 ۶. جمع انبیا، خبر دادن، اخبار.
 ۷. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۹: بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۴.
 ۸. سوره قمر، آیه ۲.
 ۹. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۸۳ و ۱۸۹.

و لذا تسلیم را از لوازم ایمان شمرده «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيهَا شَجَرَةَ بَيْنِهِمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۱.

تشریح مقال لتوضیح حال: همانا تصرفات گلپایگانی در صیحه و ندا همان حيله و نیرنگ بازی است که لازال^۲ این طایفه تبعاً للبهاء در مطلق علائم ظهور که منافی با عقیده ایشان است، می‌نمایند.

توضیح ذلک: آن که در کلمات رسول خدا و ائمه هدی بلکه در جمله‌ای از آیات از برای آن ظهور بزرگ علائمی و آثاری معین فرموده‌اند که از آن تخلف نکنند و امر مخفی نماند و به اشتباه نگذرد. چنانچه حضرت صادق علیه‌السلام به همین معنی تصریح فرموده و هم در کریمه مبارکه اشاره به آن فرموده: «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^۳

و از این طرف چون طایفه بایبه از آن علائم حتمیه و آثار قطعیه در دعوت باطله اثری ندیده‌اند و این مطلب را مکذّب خود دانسته‌اند، ناچار رنگ و حيله دیگری به جهت عوام به کار برده‌اند، به تأسیس قاعده‌ای [پرداخته‌اند] که ظواهری که در باب علائم و ظهورات وارد شده، ظاهر آنها مراد نیست و تمام آنها متشابه است و به این جهت در تأویل منهی^۴ را به آراء فاسده در کلمات خدا و اولیاء حق گشوده‌اند و هر یک را به میل و هوای خود، تطبیق بر امر دیگری نموده‌اند و غالب علائم حتمیه را که در این دعوت کاذبه وقوع نیافته، تأویلات رکیکه نموده‌اند و فرمایشات ائمه هدی را در باب علائم که از برای هدایت خلق گفته شده، از ظواهر غیر معقوله شمرده‌اند.

غافل از آن که این تأکیدات حُجَج الهیه از برای رفع اشتباه و تمیز مدعی صادق از کاذب بوده. و اگر این ظواهر مراد نباشد و مؤوَل آن مقصود باشد، بر اشتباه افزوده و اختلال بزرگ حاصل خواهد شد که باب تأویل، بابتی است وسیع، هر کس به خیال خود می‌تواند تصرفی در کلام خدا نماید و فساد و هرج و مرج بزرگ لازم آید. اشتباه که رفع نشود، اختلال و اجمال زیادت‌تر حاصل خواهد شد.

بهاء و گشودن باب تأویل

و این فریب و نیرنگ را میرزا حسینعلی بهاء به کار ایشان برده در کتاب ایقانش، در باب اول شرحی مفصل در این مقام می‌نویسد که حاصلش آن که می‌گوید:

ضلالت غالب أُمم به واسطه آن بوده که همیشه ظواهر غیر معقوله که در کلمات ظهور سابق

۱. سوره نساء، آیه ۶۵.

۲. همیشه.

۳. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۴. نهی شده.

به عنوان علامت و اشاره به ظهور لاحق وارد می‌شده، بر ظاهر خود باقی می‌گذاشتند، و به این جهت انکار ظهور بعد را می‌کردند.^۱

و ما به جهت رسوایی او و اتباعش نقل می‌کنیم و این خدعه و تمویه^۲ او را از ایقان از باب اول که بیشتر آن در بیان همین معنی است، پس از آن متعرض جواب آن می‌شویم و چون رعد و برق بهاء در این مقام بسیار و ذکر تمام عباراتش موجب ملالت خواهد بود، مختصر مرادش عرض می‌شود.

تأویل انجیل

می‌گوید: هر کس شبهه دارد رجوع به باب اول ایقان نماید، تا بداند که حاصل ده ورق علاوه آن کتاب همان است که عرض می‌شود. علائمی که در تورات از برای ظهور عیسی معین شده بود، چون یهود نفهمیدند، انکار کردند، هنوز منتظر آن علائمند. و هم چنین عیسی که ظاهر شده و خبر از ظهور محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله داد، اصحابش علائم آن را سؤال نمودند، آن جناب علائمی را بیان نمود که نصاری معنی آن را نفهمیده‌اند و ظواهر آن را گرفتند و هنوز منتظرند و از شریعت محمدیه ممنوع ماندند.

و ما به ذکر یک فقره از انجیل متی اکتفا می‌کنیم در وقتی که اصحاب آن حضرت سؤال کردند از علامات ظهور. بعد فرمود در علائم ظهور محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله که پس از تنگی ایام و تاریکی شمس و قمر و سقوط کواکب و لرزه زمین، علامت پسر انسان ظاهر می‌شود در آسمان و نوحه می‌کند اهل زمین و می‌بیند پسر انسان را که بر ابر سوار و با ملائکه می‌آید مع صور و در این وقت طلعت موعود یعنی جمال محمدی ظاهر می‌شود.^۳

و مقصود از این علائم آن است که پس از تنگی از معارف به واسطه نبود پیغمبر، و ظلمت شمس و قمر یعنی علماء عصر سابق که در ظهور لاحق منکر شوند و ظلمانی گردند، یا مراد شریعت سابقه است که منسوخ شود. پس از آنها موعود ظاهر شود با ابر یعنی بر خلاف هوا و میل مردم که «يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ»^۴ و با ملائکه یعنی با مردمانی که صفت ملک داشته باشند. و چون علماء یهود معنی این کلمات را نفهمیدند در ظهور محمدی، انکار آن سرور فرمودند و هنوز منتظرند که چه وقت این علائم ظاهر شود با آن که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و رفت و ظهور دیگری ظاهر شد.^۵

۱. حال اگر معانی این کلمات مُتَزَكِّه در کتب [آسمانی] را که جمیع ناس از عدم بلوغ به آن، از غایت قصوی و سدره منتهی، محجوب شده‌اند از ظهورات احدیه در هر ظهور به تمام خضوع سؤال می‌نمودند البته به انوار شمس هدایت می‌شدند.

ایقان، باب اول، ص ۱۸ و ۱۹.

۲. مغالطه.

۳. انجیل، متی، باب ۲۴: ۳۱ - ۲۹.

۴. سوره فرقان، آیه ۷.

۵. ایقان، ص ۱۶ و ۱۷ و ۴۸.

و حاصل مرادش آن که، این فرمایشات عیسی ناظر به ظهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، مردم معنی آن را نفهمیدند. چنانچه از علائم ظهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ظلمت شمس و قمر و سقوط کواکب را شمرده، هم چنین آنچه در قرآن از انفطار سماء و سقوط کواکب و پیچیدگی آسمان و قبض ارض و تبدیل زمین بیان شده، اشاره به نسخ شریعت محمدی و انشقاق سماء دین او و سقوط کواکب شریعت او است به ظهور دین جدید که سید باب ظاهر کرده.

این است حاصل کلماتش که با هزار شاخ و برگ و هزاران رعد و برق در ده ورق می‌نویسد.^۱ می‌گویم: تمام این کلمات از اکاذیب مجعوله او است و تمام دروغ و افتراء است و همان دزدی است که شیوه این طایفه است که کلمات حق را تقطیع می‌کند یا صدر آن یا ذیل آن را حذف و اسقاط می‌نماید به جهت تغلیط و الا اگر تمام آن نقل می‌شد، معلوم می‌شد که تمام این اصحاب^۲ بیست و چهارم در همان بیان رجعت عیسی است در آخرالزمان که در مواضع دیگر از کتب عهد جدید بیان فرموده و در اخبار عامه و خاصه خبر از او دادند که این مضمون متواتر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز، خداوند آن را طولانی می‌کند تا مهدی ظاهر شود و عیسی نازل شود از آسمان و به او اقتدا می‌نماید.

و از ائمه هدی متواترا در باب مهدی موعود و صفات و حالاتش وارد شده که او کسی است که عیسی بن مریم نازل می‌شود و به او اقتدا می‌نماید. بلکه خود این طایفه چنانچه در نمایش مقاله ثالثه بیاید، معتقدند که عیسی در آخرالزمان ظاهر می‌شود و با قائم بیعت می‌کند. منتهی الامر عیسی را میرزا حسینعلی می‌دانند که با میرزا علی محمد بیعت کرده.

و بالجمله به نصوص متواتره عامه و خاصه، چنانچه در نمایش اول گذشت و در ثالث بیاید و با اعتراف بابیه، چنانچه در نمایش مقاله ثالث واضح شود، از برای حضرت عیسی علیه‌السلام در آخرالزمان با مهدی موعود نزول و رجعتی خواهد بود و آثاری خواهد داشت و در این اصحاب حضرت عیسی به حواریین خبر از همان نزول خودش با مهدی می‌دهد و علائم آن را بیان می‌کند. موافق آنچه در اخبار خاصه و عامه وارد شده در علائم ظهور مهدی در آخرالزمان از تنگی ارزاق و قحط شدید عام و خسوف و کسوف بر غیر وجه معهود و ظهور مدعیان کاذب به اسم نبوت و اسم مسیحیت و این اصحاب ابداء ربطی به ظهور محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله نداشته و کسی از حواریین سؤال از ظهور بعد که ظهور محمدی باشد، نکرده تا حضرت عیسی مطابق سؤال ایشان جواب از ظهور بعد داده باشد، بلکه سؤال حواریین از علائم ظهور خود عیسی است به شخصه چنانچه در مواضع دیگر هم همین سؤال شده و او خبر از کیفیت آمدن خودش را داده.

۱. ایقان، ص ۱۸ به بعد. و نیز، ص ۴۳.

۲. به باب‌های انجیل و تورات مانند سوره‌های قرآن اطلاق می‌شود.

بلی در بعض جاهای دیگر خبر از ظهور بعد می‌داده که فارقلیط می‌آید و تا من نروم فارقلیط نخواهد آمد و امثال ذلک کثیره و در آن جاها ابدا اسمی و رسمی از این علائم ذکر نفرموده و این اصحاب که حسینعلی به او تمسک کرده در نمایش ثالث در مقام پنجم مفصلاً خواهد آمد و در این جا به جهت وضوح کذب و خدعه صاحب ایقان بعض آن را نقل می‌کنم.

در فصل بیست و چهار از انجیل متی دارد، پس از آن که عیسی در چند آیه خبر از رفتن خودش داده، شاگردانش در خلوت نزد وی آمدند و گفتند:

پس عیسی از هیکل بیرون شده برفت و شاگردانش پیش آمدند تا عمارت‌های هیکل را بدو نشان دهند. عیسی ایشان را گفت آیا همه این چیزها را نمی‌بینید هر آینه به شما می‌گویم در اینجا سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد که به زیر افکنده نشود. و چون به کوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند

به ما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست؟ عیسی در جواب ایشان گفت زنهار کسی شما را گمراه نکند. زآنرو که بسا به نام من آمده، خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد.

تا [آنکه] می‌فرماید: و جنگها و اخبار جنگها را خواهید شنید، زنهار مضطرب مشوید زیرا که وقوع این همه لازمست لیکن انتهاء هنوز نیست. زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطیها و وباها و زلزله‌ها در جایها پدید آید. اما همه اینها آغاز دردهای زه است. آنگاه شما را به مصیبت سپرده خواهند گشت و جمیع امتها به جهت اسم من از شما نفرت کنند. و در آن زمان بسیاری لغزش خورده یکدیگر را تسلیم کنند و از یکدیگر نفرت گیرند.

و بسا انبیاء کذب ظاهر شده بسیاری را گمراه کنند. و به جهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد. لیکن هر که تا به انتهاء صبر کند نجات یابد.

آنگاه می‌شمرد حکایت سختی و فتنه‌های آن زمان و جنگ‌های پی‌درپی [را] تا آنکه می‌فرماید: و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امتها شهادتی شود آنگاه انتهاء خواهد رسید. پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است در مقام مقدس بر پا شده بینید هر که خواند دریافت کند. آنگاه هر که در یهودیه باشد به کوهستان بگریزد. و هر که بر بام باشد به جهت برداشتن چیزی از خانه به زیر نیاید. و هر که در مزرعه است به جهت برداشتن رخت خود برنگردد. لیکن وای بر آبستان و شهر دهندگان در آن ایام. پس دعا کنید تا فرار شما در زمستان

یا در سبت نشود. زیرا که در آن زمان چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتداء عالم تا کنون نشده و نخواهد شد. و اگر آن ایام کوتاه نشدی هیچ بشری نجات نیافتی لیکن بخاطر برگزیدگان آن روزها کوتاه خواهد شد. آنگاه اگر کسی به شما گوید اینک مسیح در اینجا یا در آنجا است باور مکنید. زیرا که مسیحان کاذب و انبیاء کذبه ظاهر شده علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردند. اینک شما را پیش خبر دادم. پس اگر شما را گویند اینک در صحراست بیرون مروید یا آنکه در خلوتست باور مکنید. زیرا همچنانکه برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می‌شود ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. و هر جا که مرداری باشد کرکسان در آنجا جمع شوند.

و فوراً بعد از مصیبت آن ایام آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را ندهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوت‌های افلاک متزلزل گردد. آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت جمیع طوایف زمین سینه‌زنی کنند و پسر انسان را بینند که بر ابرهای آسمان با قوت و جلال عظمی می‌آید. و فرشتگان خود را با صور بلند آواز فرستاده،

تا [آنکه] می‌فرماید: برگزیدگان او را از بادهای اربعه از کران تا به کران فلک فراهم خواهند آورد. پس از درخت انجیز مثلش را فرا گیرید که چون شاخه اش نازک شده برگ‌ها می‌آورد می‌فهمید که تابستان نزدیک است. همچنین شما نیز چون این همه را بینید بفهمید که نزدیک بلکه بر در است. هر آینه به شما می‌گویم تا این همه واقع نشود این طایفه نخواهد گذشت. آسمان و زمین زایل خواهد شد

لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد. اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد حتی ملائکه آسمان جز پدر من و بس.^۱

و این فصل بیست و چهارم در مقاله اولی در ذیل انباءات عهد عتیق و جدید گذشت و هم در نمایش مقاله ثالث در اول مقام پنجم خواهد آمد. و معلوم کردیم در آن دو مقام که در این فصل حضرت عیسی در بیست موضع از آن، یاد از علائم ظهور خودش با مهدی و وقایع و کیفیات ظهور خودش با مهدی نموده، موافق آنچه در اخبار عامه و خاصه در باب ظهور عیسی بیان شده. رجوع به آن دو مقام کن تا به کمال وضوح بیابی مقصود را.

و غرض در این مقام از ذکر مختصر این فصل همان است که بدانی دروغ و افتراء حسینعلی را که تهمت به عیسی زده که او در این اصحاب خبر از ظهور محمدی و علائم آن داده در حالتی که صریح

۱. انجیل متی، باب ۲۴، ص ۱۱۲۲، آیه ۱ - ۲۶.

اول این اصحاب آن است که شاگردان از عیسی سؤال کردند که نشان آمدن تو چیست و این آمدن همان آمدنی است که خود بایه هم اقرار دارند که در آخرالزمان با مهدی موعود عیسی خواهد آمد.

بلکه حسینعلی را - چنانچه در مقام پنجم از نمایش ثالث که بیاید - او را رجعت عیسی می‌دانند و با این وصف چه ربطی دارد به این که عیسی جواب از ظهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بدهد تا آن که حسینعلی احمق بگوید که علائم، در ظهور محمدی واقع نشده، پس مراد به آن مؤولات که بهاء به هم بافته بوده باشد تا معلوم شود که کلیه ظواهری که در علائم ظهورات بعد وارد شده، معانی مؤله داشته باشد تا از این مقدمات عقیمه نتیجه موهومه باب و بهاء دست بیاید که تمام علائم ظهور را تأویل نمایند تا بتوانند آن علائم را بر ظهور خود و باب تطبیق کنند.

و حال آن که این در اگر باز شد به اطلاق و وسعت، هر کس می‌تواند از برای خود و به مذاق خود تأویلی کند و مذهبی احداث نماید. بلکه می‌گویم تمام بیست فقره که در این فصل در بیان ظهور خودش ذکر نموده، تمام اموری است که در اخبار معتبره از وقایع ظهور مهدی و نزول عیسی با او بیان فرموده‌اند، چنانچه گذشت و بیاید و هم صریح این اصحاب است که ابن‌الانسان با ابر نازل خواهد شد و این لقب یعنی ابن‌الانسان در اناجیل، تعبیری است از شخص عیسی و از حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله هر زمان تعبیر شده به: «الذی یأتی بعدی» به فارقلیط و به معزی و روح‌الحق تعبیر شده و هم در کتب عهد عتیق و جدید، علائمی از برای ظهور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و صفات و حالات آن سرور [بیان شده] و در آن زمان بیان و در هیچ موقع، این فرمایشات عیسی در این اصحاب ذکر نشده، مانند بودن از بنی قیداد و بودن از برادران بنی اسرائیل و ظهور در فاران - که کوه مکه است - و سوار شدن بر شتر و خروج به سیف و آوردن کلام فصیح و شریعت تازه و غلبه بر سلاطین و خواهد آمد انشاءالله بیان جمله‌ای از آنها.

با این همه تفصیلات نمی‌دانم بهاء به چه دلیل این تأویل را در کلام عیسی می‌کند، حواریین سؤال از آمدن عیسی کنند. پس از این که خبر از رفتن خودش می‌دهد با آن که زنده به آسمان صعود کرده و او جواب از آمدن ابن‌الانسان بدهد که از القاب مصطلحه آن جناب است، مع ذلک حمل شود بر سؤال از آمدن محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و جواب به آمدن او. همانا این جرئتی است که بهاء به هوای نفس خود کرده.

و دیگر آن که این تأویلات و تصرفات را جناب بهاء بعد از مدت‌های طولانی از ظهور محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله کرده، بلکه این گونه تصرفات را از خصایص او شمرده‌اند، پس در این صورت توییح و سرزنش علماء یهود و نصاری ظلم و ستم خواهد بود؛ چه آن که جناب عیسی نقض غرض کرده که امور مؤله متشابهه را در مقام سؤال از علامت از برای وضوح و رفع شبهه ذکر فرموده و اغراء به جهل نموده، چه آن که این علائم باید از برای ایام ظهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به کار

خورده و بالغرض تا زمان ظهور باب و نسخ دین محمد صلی الله علیه و آله کسی معنی این کلمات را نفهمیده ماشاء الله که مقدمه و علامت بعد از هزار و دویست و هشتاد سال بعد از ذی المقدمه بیان و توضیح شود و در این صورت توبیخ و تعبیر بهاء به علماء نصاری بی موقع است که این جهالت و اضلال را روح الله به کار ایشان برده، چه آن که آنها اعتقاد دارند که انبیاء قبیح نمی کنند و القاء ظاهر و اراده خلاف بدون قرینه را قبیح می دانند، نه مانند بهاء که یا حسن و قبح را ادراک نمی کند یا قبیح را بر انبیاء روا دارد.

و دیگر می گویم: جناب بهاء از کجا [به] دست آورده اند که علماء نصاری به این علائمی که در این اصحاب نوشته اند از ظلمت شمس و قمر و علائم ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از عیسی گمان کردند و انتظار آن را داشته اند و دارند و به آن جهت ایمان نیاوردند، بلکه این تهمتی است که بهاء به ایشان بسته. چه آن که اگر چنین بود، البته علمای نصاری بر محمد صلی الله علیه و آله به این اصحاب احتجاج می کردند و اگر می کردند، چون تأویل کلام ظهور سابق و وظیفه ظهور لاحق است، البته پیغمبر صلی الله علیه و آله همین توجّهات را در جواب ایشان می فرمود که نوبت به جناب بهاء نرسد و از حقایق خصایص ایشان محسوب نشود و اگر این تأویلات فرموده بود، به ما می رسید مثل سایر اعتراضات آنها و جواب های پیغمبر صلی الله علیه و آله.

و چگونه می شود به قول بهاء که نصاری موافق این اصحاب منتظر علائم باشند و احتجاج نکنند و جواب بشنوند. همانا این بهتان هم مثل سایر کذب های بهاء است که اعتراض مشرکین و کفار قریش را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله که «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ»^۱ را نسبت به علماء نصاری داده و حال آن که این در عداد اعتراضات غیر ایشان است و ناظر به کلام عیسی که فرمود: «با ملائکه نازل می شوم» نیست، چنانچه سایر اعتراضات همین طور است.

ملاحظه فرمایید بقیه آیه را که می فرماید:

«وَقَالُوا مَا هَذَا الرَّسُولُ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا
* أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا»^۲

چنین گمان می کردند که رسول نباید طعام بخورد و در بازار راه برود و باید صاحب گنج و باغ باشد و ملکی با او باشد که به چشم ظاهری مردم او را ببینند و معلوم است که علماء یهود و نصاری هرگز چنین گمانی را نمی کردند با آن که عیسی و موسی نان می خوردند و صاحب گنج و باغ نبودند و از همین جا ما بر بهاء اعتراض می کنیم که خداوند احتجاجات منکرین را در قرآن بیان فرموده و در هیچ موقع یاد نفرموده که کفار گفته باشند به پیغمبر صلی الله علیه و آله که چرا

۱. سوره فرقان، آیه ۷.

۲. سوره فرقان، آیه ۷ و ۸.

شمس و قمر تاریک نشد و قوای افلاک متزلزل نشد و تو با ابر از آسمان نازل نشدی. پس معلوم شد از آیات قبل و از سؤال حواریین و از جواب عیسی و از ذکر فقراتی که کمال انطباق با اخبار عامه و خاصه در ظهور عیسی با مهدی دارد، این که ابتدا این اصحاب بیست و چهارم، در خبر از ظهور محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد نشده، بلکه از انبئات آخرالزمان و ظهور عیسی با مهدی است که در علائم آن در اخبار صحیحه معتبره متکاثره یکی هرج و مرج و وقوع جنگ‌ها و قحط و سختی و بی‌پناهی مردم و خسوف و کسوف نوشته شده و دیگر بطو^۱ افلاک در حرکت و نزول ملائکه با عیسی و بلند شدن صیحه و ندا که در این اصحاب اشاره به سوی آنها فرموده. پس نمی‌تواند بهاء به خیال خام بگوید که در علائم ظهور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است و چون این آثار واقع نشد، معلوم می‌شود ظواهر آنها مقصود نیست. پس قاعده کلیه دست بهائیان بیاید که مطلق آنچه در باب ظهورات وارد شده، ظواهر آنها مراد نیست. و خوب است به جهت زیادتی بصیرت پاره‌ای سخنان بهاء و تأویلات او را در این مقام عرض نماییم و جواب دهیم.

می‌گوید در شرح قول عیسی از بعد از تنگی آن ایام که:

مراد تنگی از حیث معارف است به واسطه آن که امر به دست جهال افتد و ابواب علم مسدود و این شرط هر ظهور است که تا نشود، ظهور نشود و این است که در احادیث است که کفر عالم را احاطه نماید نه ضیق عالم یا خیالات دیگر که هرگز مشهود نگردد. انتهی ملخصاً.^۲ می‌گویم: جناب عیسی مجال نگذاشته از برای بهاء که به میل خودشان تصرف نماید، بلکه خودشان در آیات قبل از این آیه، بیان جهات ضیق و تنگی را فرموده‌اند. پس از آن در این آیه اشاره فرموده‌اند که بعد از آن تنگی، ظهور پسر انسان خواهد شد و آن تنگی و ضیق که بیان فرموده، عبارت است از جنگ‌های پی‌در پی و قحط و وبا و زلزله و گمراهی مردم و ظهور مدعیان کاذب^۳ و نفرت مردم از یکدیگر و سخت شدن مصیبت بر مردم که از اول تا آن زمان نشده، خاصه به واسطه ظهور مدعیان کاذب مانند بهاء و انبیاء کذبانه مانند باب و تمام این امور در خطب امیرالمؤمنین علیه‌السلام اجمالاً و در اخبار متواتره مشروحاً مفصلاً بیان شده، رجوع به باب علائم ظهور از سیزدهم بحار^۴ بنما تا تمام فقرات را واضحاً در آن جا بیایی.

۱. حرکت کند.

۲. «این تنگی و ضیق از شرایط هر ظهور است که تا واقع نشود ظهور شمس حقیقت نشود... باری مقصود از ضیق، ضیق از معارف الهیه و ادراک کلمات ربانیه است که در ایام غروب شمس و مرایای او عباد در تنگی و سختی افتند» ایقان، ص ۱۹ و ۲۰ و ۲۱.

۳. انجیل متی، باب ۲۴: آیات ۲۳ به بعد.

۴. رک: بحار الأنوار، ج ۵۲، باب علامات ظهوره، ص ۲۰۰.

بلی ضیق و تنگی در معارف هم از آثار و علائم آخرالزمان است به واسطه استتار شمس حقیقت در سحاب^۱ غیبت، ولی بیشتر آن بلکه تمام آن تنگی در معارف، به واسطه ظهور مدعیان کاذب است و آن مدعیان را در این اصحاب کسانی شمرده که به اسم مسیح یا دعوی نبوت ظاهر شوند و در میان امامیه کسی این دعوی نکرده، بلی باب و بهاء مدعی نبوت و مسیحیت شدند.

پس اگر مراد عیسی همان تنگی در معارف باشد، اشاره است به ظهور باب و بهاء و آن جهالی که از هر گوشه حکمی کنند و ریاست را نهایت وصول به مقصود خود دانند که در کلام بهاء تصریح به آن شده، خود جناب باب و بهاء است که اختراع احکام جدیده نموده‌اند و به آخر درجه ریاست که نبوت و الوهیت باشد، رسیده‌اند که بهائیان خود را فدائیان ایشان می‌دانند. والحمد لله علی وضوح الحق که معلوم شد که این شمشیری را که بهاء کشیده بود، گردن خودش را زد و آن تیری که افکنده بود، سینه خودش را نشانه کرده، چه آن که به قول بهاء مراد به ضیق، تنگی در معارف است و دانستی که عیسی آن را به واسطه نبی کاذب و مسیح کاذب دانسته و در این ازمه که بابیه‌ها آخرالزمانش می‌دانند، نبی کاذب و مسیح کاذب غیر باب و بهاء نداریم. چه آن که کس دیگری دعوی این دو امر را غیر این دو نفر در این ازمان نکرده‌اند و به قول بهاء این تنگی به واسطه کسانی است که حکم صادر کنند و طالب ریاست باشند و کی در این ایام به اندازه بهاء حکم جعل کرده و کی در این ایام به ریاست او نرسیده.

مخفی نماند که جناب بهاء بعد از آن که تأویل را در معنی ضیق ایام کرده با هزار باد و ورم به خود بالیده، آیه نامربوطی جعل کرده، می‌گوید: «كَذَلِكَ نُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْاِحَادِيثِ وَ نُتَلِّقُ عَلَيْكَ مِنْ اَسْرَارِ الْحِكْمَةِ لِتَطَّلِعَ بِهَا هُوَ الْمَقْصُودُ وَ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ هُمْ شَرِبُوا مِنْ كَاسِ الْعِلْمِ وَالْعِرْفَانِ»^۲.
می‌گوییم: واقعا آن کسی که سواد آن را ندارد که یک آیه صحیحا انشاء کند، حق ندارد که القاء اسرار حکمه و جای شارب، مشروب اطلاق کند.^۳

[تأویل آیات قرآن]

و می‌گوید در شرح تاریکی شمس و قمر که مراد به آن دو در کلمات انبیاء، عنصر شمس و قمر ظاهری نیست، در پاره‌ای مقامات، علماء ظهور قبل مراد است که اگر در ظهور ایمان آورد، منیر خواهد بود و الا حکم ظلمت بر آنها جاری است و در پاره‌ای مقامات، احکام مرتفعه در شریعت بعد است، مانند صلوة و صوم و مقصود رفع ظلمت آنها است.

بعد می‌گوید:

۱. ابر.

۲. ایقان، ص ۲۱ و ۲۲.

۳. کلمه مشروب در آیه ادعایی بهاء به «الذین» یعنی، «انسان‌هایی» نسبت داده شده است، که در این صورت انسان‌ها شارب یعنی خورنده و نه مشروب هستند که می‌بایست «شاربا» می‌گفت.

از این بیانات واضح‌ه محکمه متقنه غیر متشابهه تفرط السماء را که از علائم ساعت و قیامت است ادراک نما. این است که می‌فرماید: «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^۱ مقصود سماء ادیان است که در هر ظهور مرتفع می‌شود و به ظهور بعد شکافته می‌گردد یعنی باطل و منسوخ می‌شود...^۲ و همچنین تبدیل ارض را ادراک نما که غمام رحمت آن سماء بر قلبی که نیسان مکرمت مبذول داشت تبدیل شد اراضی آن قلوب به ارض معرفت و حکمت...^۳ که می‌فرماید: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ» و هم معنی آیه: «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»^۴ اگر مقصود این است که مردم ادراک نموده‌اند، چه حسن بر آن مرتب می‌شود؟ وانگهی این مسلم است که حق منیع، دستی که مرئی شود به بعد ظاهر... و اگر بگویی مظاهر امر او هستند که در قیامت به این امر مأمور می‌شوند این هم به غایت، بعید است و بی فایده، بلکه مقصود از ارض، ارض معرفت و علم است.^۵

بعد در نهایت غرور تلیق آیه مغلوطی می‌کند: «كَذَلِكَ نُورِنَا أَفْقَ سَمَاءِ الْبَيَانِ مِنْ أَنْوَارِ شَمُوسِ الْحِكْمَةِ ... وَتَكُونُ مِنَ الَّذِينَ طَارُوا بِأَجْنِحَةِ الْإِيْقَانِ فِي هَوَاءِ مَحَبَّةِ رَبِّهِمُ الرَّحْمَنِ».^۶

می‌گویم: آفرین بر بهاء که به یک تیر دو نشانه زد، یعنی تمام آیات وارده در هنگامه قیامت را حمل بر شریعت جدیده نموده و به این افتراء و جرئت نفی قیامت کبری نموده و هم اثبات نسخ شریعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حال آن که اول^۷ ضروری همه ملل و ادیانست و صریح تمام کتب آسمانی و دوم^۸ خلاف ضرورت تمام فرق اسلام و خلاف عهد عتیق و جدید و قرآن و اخبار متواتره [است] و ما در ضمن ادله آتیه، بطلان این دو مقام [را] کالتار علی المنار واضح خواهیم نمود. مقصود در این باب تاویلات، جواب بهاء است.

پس می‌گویم: اولاً، معلوم باد که این تحقیقات که بهاء به آن می‌بالد و می‌نازد و بهائیان کشف این اسرار را از خصایص بهاء می‌دانند، اموری است که در لسان اخبار بسیار از آنها یاد نموده و علماء شامخین و عرفاء کاملین و حکماء بارعین صد هزار برابر آن را در کتب و صحف خود بیان نموده‌اند چنین نبوده که علماء راسخین و فقهاء کاملین پی به این اسرار نبرده باشند و از بطون کلام الهی بی خبر باشند، غایه الامر هتاکی بهاء را نداشته که یکسره طرح ظواهر کلمات پروردگار را کرده باشند و بی باکی او را نداشته‌اند که به میل و رأی خود این تصرفات را در همه

۱. سوره انفطار، آیه ۱.

۲. ایقان، ص ۲۹.

۳. همان، ص ۳۰.

۴. سوره زمر، آیه ۶۷.

۵. همان، ص ۳۱.

۶. همان، ص ۴۰.

۷. یعنی قیامت.

۸. یعنی نسخ اسلام.

جا نمایند. مثلاً به آن که در کریمه مبارکه «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ»^۱ تفسیر به وجود مبارک حضرت امیر شده، به واسطه آن که آسمان رفعت است نسبت به ارض امکان و محل نزول خیرات و برکات است و اصناف خلق دست توسل و توجه به جانب او بلند دارند و محل کواکب معنویه است که روشنایی معنوی به آنها است، ولی کسی حمل نکرده قول شریفش «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ»^۲ را بر شکافتن پیشانی حضرت امیر و هم آیه شریفه «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا»^۳ تفسیر به آن بزرگوار شده، به واسطه اضائت و تربیتی که نسبت به عالم امکان دارد و این که تالی شمس نبوت است. ولی کسی حمل نکرده قول شریفش «وَالْقَمَرِ قَدَرْنَا مَنَازِلَ»^۴ بر این که از برای آن سرور منازلی بوده از مکه و مدینه و کوفه و بصره.

و با آن که اطلاق آب بر آب معرفت بسیار شده، کسی حکم مطهریت آب ظاهری را که به قول شریفش «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا»^۵ ثابت شده، برنداشته.

کعبه حقیقی که وجود مبارک پیغمبر است، اول خانه خداست که به جهت انتفاع مردم و هدایت ایشان در ارض امکان قبل خلق الاکوان بنا نهاده شده و در او است آیات بینات و مقام تمام انبیاء و خانه امن و امان خدا است که مردم را امر به طواف حول او نموده و اول حاجیانش حقایق قدسیه انبیاء [هستند]، مع ذلک حکم حجّ ثابت را کسی برنداشته به اکتفا به قبول ولایت کلیه او صلی‌الله‌علیه‌وآله و هم چنین صلوة و صوم بلکه تمام خیرات، تفسیر به آن وجودات شریفه شده و فسق و منکر و تمام شرور به اعدائشان تفسیر شده، مع الوصف جز طایفه اباحیه، کسی حکم آن عبادات و فجور و معاصی را برنداشته، که آیات وارده در تحریص به عبادات و تبعید^۶ از معاصی را حمل کرده باشد بر خصوص تولّاء و تبرّاء جز طایفه مخصوصه که در اخبار مخصوصه لعن و توبیخ از ائمه هدی بر ایشان وارد شده. آیه شریفه «وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»^۷ تأویل، به ایشان شده «السلام علی میزان الاعمال» در زیارت حضرت امیر وارد شده، ولی به صرف این تأویل حکم بخش^۸ در مکیال و میزان کسی را برنداشته و لازم نیست که در قیامت میزان جسمانی نباشد و یا صراط که در آیات بسیار است، تأویل به ایشان شده، لازم نیست صراط جسمانی نداشته باشد.

ماه‌های دوازده‌گانه و بروج اثنی عشر که مدار نظام و معاش است، تأویل به آن بزرگواران شده

۱. سوره طارق، آیه ۱.

۲. سوره انشقاق، آیه ۱.

۳. سوره شمس، آیه ۲.

۴. سوره یس، آیه ۳۹.

۵. سوره فرقان، آیه ۴۸.

۶. دوری.

۷. سوره رحمن، آیه ۷.

۸. کم و سبک کشیدن.

و از برای آنها خارج^۱ دیگری هست و احکام الی غیر ذلك مما لا یخفی.

هم چنین است، حال شمس و قمر و آسمان که گاهی به جهت مناسبات معنویه، اطلاق آنها بر امور عالیّه و شئون رفیعّه به واسطه مناسبات معنویه می‌شود، ولی این اطلاق مجازی است قرینه و دلیل می‌خواهد، صرف آن که جناب بهاء، حُسن چیزی را نفهمید یا امری در نظرشان بعید آید، قرینه نمی‌شود.

حکَم و اسرار افاعیل^۲ الهیه پوشیده بر عقول عامه است و کارهای پروردگاری، تمام در مکانی از غرابت و از عجایب امور است و اگر بگویم این افراد مؤوَلّه، از مصادیق واقعیه‌اند^۳ و این اسماء از مشترکات معنویه^۴ که آب «ما یُحیی به الشیء»^۵ چه به حیات معنویه چه ظاهریه. و نور مطلق «ما یکون مُظهِراً للغیر»^۶ و منه العلم، و آسمان امر بلند مرتبه است ولو شرع و دین، کوکب مطلق نوربخش است ولو نور معنوی و صراط مطلق «ما یسلک علیه»^۷ است ولو دین و آیین، و کتاب «مطلق ما یرتسم فیه و مطلق ما یکون جامعاً» است و منه القلوب، و شجر مطلق النبات ذوالقصون و الاثمار و منه التوحید، و الاسم مطلق ما ینبئ عن المسمی و منه الوجودات القدسیه، و الکلمه مطلق المُظهِر و منه الشخص المقدس، و کذا الحال فی السمع و البصر و الید و اللسان و الذکر و الزجاجة و المصباح و النور و الزيت و البحر و السفینه و الجبل و الظل و الورد و الفاکهه و المشرق و المغرب و الضوء و المظلمه و اللیل و النهار و السحاب و الغمام و الجنة و النار و الملك و الحبّ و البذر و اللبن و العسل و الذئب و الاسد و النمره و الکلب و الخنزیر و القردة و النجاسة و الطهارة و الارض و الحجر و اللوح و القلم و الکوثر و الزقوم و النهر و القصر و الصبر و البيت و المدینه و السلطان و الرعیه و الحیوة و الموت و الرزق و الجوع و الاکل و العطش و الری و الشبّ و الخط و النقش و القرطاس و المداد و الایه و الاسم و الکلمه و المیزان و الرعد و البرق و العرش و الكرسی و الابوة و البنوة و الزوج و الزوجه و التناکح و التناسل و الاخوة و المیراث و المال و النعمة و التجارة و الزراعة و الربح و الخسران و الجن و الصلّ و السلسله و الحبيب و العدو و العدد و الوزن و المیزان و السلوک و الطریق و الصحة و المرض و الطیب و المریض و النواء و الشفاء و الزاد و الرأحله و الشباب و الشیب و الصبح و الکهل و القوی و الضعیف و السریر و الوساده و الفرش و الطیّاله و السّم و التریاق و العلو و السفل و الفوق و التحت و الاب و الام و الاخ و الاخت و الذب و الدلیل و الهادی و الغام و الدخان و السیف و السهام و الطول و العرض و الجوهر و

۱. تأویل و تطبیق.

۲. جمع فعل.

۳. دور و بعید.

۴. مشترک معنوی لفظی است که دارای معنای جامع مشترک بین چند فرد است مانند اطلاق لفظ انسان بر تمام افراد انسانی.

۵. آنچه اشیاء بدان احیاء و زنده می‌شوند.

۶. آنچه موجب ظهور و وجود دیگر اشیاء شود.

۷. بر آن سلوک و راه رفته می‌شود.

العرض والحمامة و الهدهد و البياض و السواد و الريح و النسيم و الموج و السحاب و الارض و السماء و الجبال و البحار و المشرق و المغرب و النور و الظلم و الشمس و القمر و النجم و الكوكب و الماء و الحيوة و السعة و الضيق و النفخة و الصوت و الصور و الصيحة الى غير ذلك مما لا يخفى، از الفاظی که مصادیق روحانیه معقوله و افراد معنویه باطنیه دارند و كلها موضوعات لأُمور خارجية ذات آثار متناسبة و صفات و احكام متشركة، لها مصادیق محسوسة و معقولة و افراد ظاهرية و باطنية يكون الحمل و الاطلاق بعنوان الحقيقة لكونها مصادیق الامر واحد و جامع فارد و بملاك جامع و مناط شایع، که شرح هر یک از مصادیق مختلفات فی النظر و مشترکات فی الحكم از معقولات و محسوسات و بیان مناسبات و مشترکات آنها - از دانی و عالی و زشت و زیبا - اگر بخواهد داده شود، کتابی علیحده و رساله‌ای جداگانه لازم دارد.

لکن مع الوصف باز از برای آنها ظهور در بعض افراد است که رفع از آن بلادلیل، خروج از قانون محاوره متبعه است و جرأت و تجرّی و هواپرستی است و اگر ظهوری در بعض نباشد و تمام در عرض هم باشد باز تعیین آنها محتاج به دلیل است.

فیا سبحان الله! از جرأت و جسارت باب و بهاء که مسروقاتی از شیخیه و عرفا دست آورده و آن را از نفایس خصایص خود شمرده، اساس و اصل مذهب خود قرار داده‌اند. فضلوا و اضلوا و چنین گمان کرده‌اند که علماء اعلام که قدم جرأت پیش گذاشته‌اند و به میل و هوای خود به امری نپرداخته‌اند، از روی جهل ایشان به این مطالب و غفلت آنها از این مقامات بوده که لازال در [کتاب] بیان و ایقان نسبت جهل و نادانی به ایشان می‌دهند.

و حال آن که این اطلاقات آسمان و شمس و قمر و آب و حیوة و امثال ذلك، بر مصادیق معقوله در لسان شعرای فارسی زبان واقع شده و آنچه از تأویلات که در لسان باب و بهاء واقع شده، اضعاف آنها در کتب تفسیر و صحف اخبار و کلمات حکماء و عرفا واقع گردیده در مواضع خودش، که هنوز تأویلی و سری و رمزی از این جماعت دست نیامده که ایشان منکر آن باشند و کسی ملتفت به آن نکته نشده باشد.

غایة الامر متدینین آنها، اعمال آن تأویلات را در مقام خودش نموده‌اند و این جماعت تبعاً للشیخية و الصوفية موقع مخصوص از برای آنها قائل نشده‌اند، هر جا که دل ایشان خواست اعمال رأی و قیاس و امتحانات و ذوقیات خود را نموده‌اند. «إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ»^۱ را انکار کردند و صریح نهی از اتباع متشابه^۲ را پشت پا زده‌اند، «فهلکوا و اهلکوا»^۳.

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۶۲.

۲. «مِنَ آيَاتِ مُحْكَمَاتِ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَ آخِرُ مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ»، سوره آل عمران، آیه ۷.

۳. فرزای از روایات می‌باشد. بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۳۵۸.

باری شمس و قمر معنایی دارند در حرف و لغت، مادام که قرینه برخلاف اقامه نشود، حمل بر غیر آن جایز نباشد و در این کلام عیسی قرینه برخلاف نداریم، پس داعی بر تصرف نداریم. بلی جناب بهاء به طور دروغ این بشارت عیسی را از ظهور مهدی گرفته و حاصل نشدن این دو علامت را قرینه بر تصرف گرفته و دانستی دروغ او را و این که بشارت از ظهور خودش است در آخرالزمان و هنوز نیامده تا خلاف معلوم باشد، بلکه در اخبار دیگر از علائم آخرالزمان که هنگام ظهور عیسی با مهدی است، همین ظلمت شمس و قمر ظاهری را معین کرده بر کیفیت و وجه مخصوص که قابل تأویل [است] و این که خسوف و کسوفی از برای شمس و قمر متعارف آن حاصل می‌شود.

هذا اولاً و ثانیاً می‌گوییم در صریح این اصحاب بیان شده که این امور از علائم ظهور بعد است و سؤال از علائم ظهور بعد بوده، جواب هم از علائم ظهور بعد داده شده. و علائم، اموری را گویند که قبل از ذی‌العلامة موجود آید که مبشر آمدن او باشد، چنانچه در علائم مهدی همین طور است و اگر اغماض شود از این معنی و علائم را بر امور مقارنه و لاحق هم اطلاق کنیم، پس در صریح این اصحاب این علائم یعنی ظلمت شمس و قمر قبل از ظهور پسر انسان شمرده که فرموده بعد از ظلمت شمس و قمر و تنگی ایام الی آخر، علامت پسر انسان ظاهر می‌شود و با ابر ظاهر و نازل می‌شود و نتیجه آن شد که ظلمت شمس و قمر قبل از ظهور پسر انسان خواهد بود.

پس چگونه می‌شود که مراد شمس و قمر احکام شریعت سابقه باشد که به واسطه نسخ ظلمانی شوند و حال آن که ظلمت شمس و قمر به این معنی که بهاء خیال کرده، یعنی نسخ احکام آن، بعد از آمدن ظهور بعد است، نسخ قبل‌الظهور چه معنی دارد و هم چگونه می‌شود که مراد به شمس و قمر علماء این سابق باشند که به واسطه تکذیب ظهور بعد ظلمانی شوند و حال آن که تکذیب علماء بعد از ظهور خواهد بود، تکذیب قبل از دعوی چه صورت دارد.

والحاصل: نبی بعد که ظاهر شد و مدعی نبوت گردید، آن گاه که در مقام تشریح شد، گاهی احکام شرع سابق را نسخ کند و زمانی علماء شرع سابق او را تکذیب کنند. پس این دو اثر، بعد از ظهور حاصل می‌شود و حصولش قبل از ظهور متصور و معقول نیست و در این اصحاب ظهور را بعد از ظلمت شمس و قمر معین کرده، پس اگر در جاهای دیگر شمس و قمر معنای دیگر داشته غیر از ظاهرش، یعنی مراد به لواحکام منسوخه شرع سابق باشد، در این اصحاب نمی‌توان بر آن معنی بهاء حمل شود.

و خلاصه‌الافتضاح آن که: اولاً این سخنان بهاء، دروغ و افترا بی بود بر عیسی و انجیل و ثانیاً تصرفی بود در کلام خدا بلا دلیل و ثالثاً در خصوص مورد، بسیار علیل بلکه غلط و مخالف کلام عیسی بوده. آفرین بر بهاء که فرق بین قبل و بعد را نداده و یا آن که این نسبت را به عیسی داده که به جای آن که بگویند قبل از ظهور ظلمت شمس و قمر، فرموده بعد از ظلمت شمس و قمر.

خوب تأمل کن تا فضاحت کلام را بیایی.

قوله^۱: «تبدیل ارض، ادراک نما»؛ می‌گوییم اگر مقصودت از این توجیه انکار قیامت کبری است، پس آنچه در باب قیامت وارد شده از اخبار و آیات و ادعیه، نه به مثابه‌ای است که بتوانی توجیه و تأویل نمایی و خواهد آمد کاملاً اثبات آن.

قوله: «اگر مقصود آن است که مردم ادراک نموده‌اند، چه حسن بر او مترتب است؟».

می‌گوییم: اگر جُعَل^۲ بگوید چه حسنی از برای مشک است، ضرری به حسن مشک نمی‌رسد؛ اگر مقصود نفی حسن است از عالم آخرت، پس معنی آن آنست که عالم کمال چه حسن دارد و وسعت نشأه چه حسن دارد و ضیاء و بهاء و سرور و قرب چه حسن دارد و این به مثابه آن است که نفس جمادی، انکار حسن عالم نبات کند یا نفس نباتی انکار حسن عالم حیوان کند یا نفس حیوانی انکار حسن عالم انسانی کند یا ساکن در جنین امهات، انکار حسن عالم دنیا نماید یا محبوس در ظلمات اسفل السافلین، انکار حسن انوار اعلیٰ علیین نماید یا مانوس به مزبله و مشعوف^۳ به اکل قاذورات^۴ و خرء^۵، انکار حسن مجلس انس و محفل قدس و مأدبه کرامت نماید. دار آخرت دار بهاء و ضیاء و سرور و کرامت و قرب است. دار آخرت دار کمال و خروج از نقص و دار وسعت و خروج از ضیق و دار نور و خروج از ظلمت است و دار وصول به غایات و گذشت از مبادی و وصول به نهایات و مسببات و گذشت از اسباب و بدایات است؛ دار آخرت منتهی السیر و خلق و رسیدن به اوطان اصلیه است و بس است در حسن آن که تعبیر می‌شود از کرامات و مقامات آن به لقاءالله. دار آخرت قره‌العین اولیاء و منتهی آمال انبیاء است و لذا آرزوی مرگ می‌کردند به جهت وصول به آن نشأه «فَلَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَبْدَانِهِمْ»^۶ درباره آنها گفته شده.

بلی منهمک در ظلمات اسفل السافلین مانند بهاء، انکار حسن قصر پر نور اعلیٰ علیین را می‌نماید، بلکه می‌گوییم اگر دار آخرت نباشد، چه حسنی از برای عالم دنیا خواهد بود. منتهی الکمال و السیر به درجه انسانیت است؛ اگر انسان در نشأه دیگر حظوظ خود را نیابد و کمالات خود را درک نکند و آنچه را که نشأه دنیوی به واسطه احتجاجات مانع است از دیدن دیدنی‌ها و شنیدن شنیدنی‌ها و ادراک فهمیدنی‌ها که عالم دنیا استعداد آن را ندارد؛ چه حسنی بر این مقدمات بی‌نتیجه مترتب خواهد بود؟ و خواهد آمد؟ سطری از این کلام در این مقام.

۱. بهاء که پیش‌تر عبارتش گزارش شد.

۲. سوسک و حشره معروف (سرگین غلطان). دهخدا.

۳. دوست و شیفته.

۴. جمع قاذوره به معنای پلیدی‌ها و نجاست‌ها و کثافت.

۵. فصله مرغ و آدمی و سگ و جزء آن دهخدا، ذیل ماده خرء.

۶. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۲۸، ح ۹۶؛ کتاب سلیم، ص ۵۴۹.

بلی جناب بهاء تقصیری ندارد که در قوس نزول به مقام قساوت و طبع و ختم فایز شده‌اند و از کسانی هستند که درباره آنها فرموده‌اند: «هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۱ بلکه از مردگان محسوب شده‌اند: «أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ»^۲ بلکه از خفتگان در قبور طبیعتند که هیچ سخن حق در آنها اثر نکند: «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»^۳ بلی آن آخرتی که از برای ایشان مهیا کرده یا بهاء از برای خود فراهم نموده، هیچ حسنی ندارد، سهل است که هیچ بدی با او برابری نمی‌کند.

من السماء إذا ما باسمه نودی. ۴. قدم رنجه فرما که خالیست جای

پس ایراد ما غیر وارد بود و جناب بهاء حق دارند که انکار حسن آخرت می‌کنند، ولی آسوده خاطر باشند که این فقره به میل ایشان نیست، خواهی نخواهی حسن دارد یا ندارد، ایشان را بالقهر به سوی آن نشأه می‌کشاند. «كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ * وَقِيلَ مَن رَاقٍ * وَظَنُّوا أَنَّهُ الْفِرَاقُ * وَالتَّقَاتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ * إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسَاقُ * فَلَا صَدَقَ وَلَا صَمِيًّا * وَ لَكِن كَذَّبَ وَ تَوَلَّى»^۵

و جواب این توهم در سوره مبارکه قیامت داده شده:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى * أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى * ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى * فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى»^۶

بلی بهاء متفرد در این عقیده نیستند، از کسان دیگر آموخته که خداوند درباره آنها فرموده: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى * بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ * بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ * يُسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ * فَإِذَا بَرَقَ الْبَصَرُ * وَخَسَفَ الْقَمَرُ * وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ * يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفْرُ * كَلَّا لَا وَزَرَ * إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ * يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ»^۷

اگر اجتماع شمس و قمر اشاره به ظهور باب باشد، باید سؤال شود که صدای «آین المفر» انسان کجا بلند شد؟ و کدام انسان خبر داده شد به کارهایش؟ و اگر مقصود نفی حسن است از طی سموات و انشقاق و انفطار آنها و اندکاک ارض و جمع او، پس می‌گوییم: افاعیل الله بسیار است که عقل بهاء قاصر از ادراک حسن و حکمت آن است و کفایت می‌کند از برای این مقام همان نقض به

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. سوره نحل، آیه ۲۱.

۳. سوره فاطر، آیه ۲۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶۵؛ المناقب، ج ۱، ص ۲۸۸.

۵. سوره قیامت، آیه ۲۶ - ۳۲.

۶. سوره قیامت، آیه ۳۶ - ۴۰.

۷. سوره قیامت، آیه ۳ - ۱۳.

عالم صغیر که از برای او هم سمائی و ارضی و انهاری و اشجاری و عرش و کواکب که تمام آنچه در عالم کبیر است نمونه آن در عالم صغیر است. پس هر چه گفته می‌شود در حسن قیامت کبری، آیا سزاوار است که جمادی ترقی کند به نبات برسد و او مراحل طی کند تا به انسان برسد و تمام عالم طفیلی او باشند؟ او محیط و متصرف در همه و بر همه و تمام مسخر از برای او و فوائد جمیع عاید به او که می‌توان گفت تمام عالم مهمان خانه‌ای است که آسمان سقف او و زمین سطح او و جبال حیطان^۱ او و کواکب چراغ او و ملائکه عمال^۲ او، تمام اصناف خلق از مصالح راجعه به او و موائد^۳ معده از برای او، انسان آن مهمان محترمی است که تمام این تهیّه از برای او دیده شده و پروردگار صاحب این خانه و میزبان او [است] آیا سزاوار است که پس از این زحمات و مکرمت‌ها که آسمان سر او را منشق کند که: «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ»^۴ و کواکب حواس او را منکدر نماید: «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»^۵ و کوه‌ها استخوان او را خاک «وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ»^۶ و اعضاء و جوارح را از کار بیندازند «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ»^۷ و خون‌های این عالم را که به مثابه دریا است به خاک فرو برند «وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ»^۸ و زمین بدن او را مهمل و خالی از سلطان گذارند «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ * وَالْقَتُّ مَا فِيهَا وَتَحَلَّتْ»^۹ آیا کسی شده که سر مهمان بشکند و خونس بریزد و اعضایش را منفصل کند و تمام را خاک نماید و خاکش را به باد دهد که هیچ رسمی و اسمی و نشانی و علامتی از او باقی نماند؟ آیا چه حسن دارد که آسمان عالم صغیر سرنگون و کواکبش را منطمس و زمینش را خراب و انهارش خشک و اشجارش قطع و حیواناتش را هلاک نماید؟ هر حسنی که بر افناء عالم صغیر مترتب می‌شود که حسی و وجدانی است، بر افناء عالم کبیر هم مترتب می‌شود که وعده صادقان بوده، بلکه هر حکمی که بر اجزاء وارد است، بر کل هم وارد می‌شود.

تمام اجزاء عالم که به دقت ملاحظه شود، نمونه عالمند، قیامت دارند، خود عالم هم قیامت داشته باشد و خواهد آمد شطری از این مقاله.

و از آنچه نوشته شد، معلوم می‌شود که اگر بنای تأویل آیات قیامت باشد به ظهور بعد، می‌توان تمام را تأویل کرد به هنگامه موت و با آن مناسبت‌تر است و تمام آیات [را] هم می‌توان تطبیق

۱. دیوار.

۲. جمع عامل، عمل‌کننده و فرمانبردار. ملائکه اقسامی دارند که یک قسمشان عمال به معنای کارگزاران هستند.

۳. جمع مائده، نعمت‌ها.

۴. سوره انشقاق، آیه ۱.

۵. سوره تکویر، آیه ۲.

۶. سوره مرسلات، آیه ۱۰.

۷. سوره تکویر، آیه ۴.

۸. سوره انفطار، آیه ۳.

۹. سوره انشقاق، آیه ۳ و ۴.

نمود بر او، دون ظهور بعد، مگر آن که دروغ پرداز گلیپایگانی تشریف داشته باشند و به سریشم ماهی^۱ تمام را توجیه لایتچسبک نمایند.

قوله: «وانگهی حق منیع‌تر است که مرئی شود الی قوله: بعید و بی فایده است».

می‌گوییم: یمین و قبضه و ید در عرف عام، کنایه از قدرت و سلطنت و احاطه است. و از این جهت ملوک تعبیر می‌نمایند از قدرت و سلطنت بر ملک خود، به این که مملکت به ید ما و به کف کفایت ما است. کسی به ایشان نمی‌گوید مملکت به آن وسعت چگونه در قبضه شما و ید شما است. اگر بگوید جاهلی چون بهاء، به او گفته می‌شود مراد کف کفایت و ید قدرت و یمین سلطنت است و در جایی که نسبت داده شده افعال جوارح به پروردگار، مانند نطق و تکلم و شنیدن و دیدن، مراد نه جسمانیت پروردگار و مرئی بودن او است، [بلکه] شنیدن و دیدن، احاطه عملیه او است و ید و قبضه احاطه قدرتیّه او است.

سبحان الله! از دلاوری بهاء در بی شرمی و رفتار به صرفه^۲ وقتی که ظواهری را برخلاف مدعای خود می‌یابد، بلاقرینه باب تأویل می‌گشاید، مثل تأویل ظلمت شمس و قمر و نزول عیسی با ابر و صیحه و خود را استاد ماهر در باب تأویل می‌داند و گاهی به واسطه خدعه و تلبیس در مثل لفظ یمین و قبضه و ید که در موارد اطلاقات معانی ظاهره دارند، آن جا متحیر می‌شود و حمل بر خلاف وضع لغوی نمی‌کند. می‌گوییم چرا تصرف در سماء و ارض می‌کنی و حال آن که قرینه جز نفهمیدن حسن آن و بعید شمردن آن در بین نیست؛ بیا به قرینه عقلیه قطعیه، تصرف در یمین و قبضه نما تا منافات با عدم رؤیت حق نداشته و حاجت به این که قیام به این امور را از مظاهر بدانیم، نباشد تا در نظر قاصر جناب بهاء بعید نیاید.

دلیل ششم^۳: اخبار دروغ باب

و آن مرکب است از دو مقدمه: یکی آن که انبیاء خزینه علم خدایند. آنچه را که از اخبار گذشته و آینده بدهند باید مطابق با واقع باشد و کذب و خلف در آنها نباشد، که اگر خبرهای دروغ و وعده‌های دروغ کسی بدهد، او نبی و مظهر^۴ امرالله نخواهد بود و هم چنین مقام نبوت و مظهریت مقامی است که با جعل و اختلاق و دروغ که عصیان بزرگی است، نمی‌سازد و جناب باب و بهاء جعل اشغالی^۵ و دروغ اختراعی^۶ چنانچه بیاید، بسیار دارند.

۱. نوعی چسب.

۲. یعنی هر چه به نفع و صرفه خودش است می‌گیرد و آنچه به ضرر خودش است توجیه می‌کند.

۳. از ادله بطلان باییت و بهائیت.

۴. اظهارکننده امر خدا.

۵. جعل و بدعتی که خودشان مرتکب شدند.

۶. دروغی که خودشان اختراع کرده‌اند. ابداعی و من درآورده. فرهنگ معین، ذیل ماده اختراعی

مقدمه ثانیه آن که اخبارات غیبیه که باب از گذشته و آینده داده، دروغ و برخلاف واقع بوده و این مطلب کاشف است از جهل و بی‌دانشی باب یا دروغ و افتراء، او و این مرتبه با منصب بزرگی که او دعوی کرده، نمی‌سازد.

و چون مقدمه اولی ضروری است، محتاج به اثبات نیست، اثبات مقدمه ثانیه را می‌کنیم و مواضع استشهاد در کلمات باب بسیار است، به ذکر بعض فقرات اکتفا می‌شود که اسباب ملالت خواننده نشود و مشت نشانه خروار است و یک جهل و یک دروغ در این مقام کافی است. یکی از آنها حکایت ظهور داود نبی است که او را قبل از موسی گمان کرده و حال آن که ضروری است و قطعی است به نصوص صحف آسمانیه و اتفاق تمام مورخین و کل ملل یهود و نصاری، این که داود بعد از موسی بوده و هم بهاء در ایقان تصریح نموده در باب اول در مقام بیان امتحان عباد می‌گوید:

در عهد اکثر انبیاء که بعد از موسی مبعوث به رسالت شدند، مثل داود و عیسی و دون آنها از انبیای اعظم که مابین این دو نبی آمدند، هیچ حکم قبله^۱ تغییر داده نشد.^۲
و این ذاءالفصالی از برای این طایفه بوده و وزیرش هم حسینعلی به هیچ سوزنی نتوانسته رفو کند تا آن که ناچار به طور طفره^۳ جواب می‌دهد در کتاب اشراقاتش می‌نویسد:
چند کره اهل بیان سؤال نموده‌اند که حضرت داود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم علیه بهاء الله الابهی بوده و لکن نقطه اولی [باب] (روح ماسویه فداه) آن حضرت را قبل از موسی ذکر فرموده و این فقره مخالف کتب و ما عند الرسل است.
بعد در جواب می‌گوید:

قلنا اتق الله و لاتعترض علی من زینه الله بالعصمة الکبری و اسمائه الحسنی وصفاته العیا.
سزاوار عباد آن [است] که مشرق امر الهی را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود، چه که به مقتضیات حکمت بالغه احدی جز حق آگاه نه، يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.^۴
می‌گوییم: آرزوی جناب بهاء آن است که اگر سید باب بگوید ماست سیاه و زغال سفید است، مردم تصدیق باب برخلاف حق کنند، این آرزو را به گور باید برد، مگر آن که بگوییم سفید یعنی سیاه و سیاه یعنی سفید و تغییر لغت بدهیم و این در صورتی است که ایشان لغتی علیحده اختراع کنند و گویا چنین باشد، زیرا که کتاب بیان باب مبنی بر همان لغت اختراعی خود ایشان است نه ترکی است، و نه فارسی، به خیال خودش عربی نوشته، ولی هر عاقلی می‌داند که زبان عربی

۱. موضوع کلام نویسنده درباره تغییر حکم قبله و جهت نماز است.

۲. ایقان، ص ۳۳.

۳. ناگهانی و بدون فکر.

۴. کتاب اشراقات، ص ۱۸، مندرج در: الواح مبارکه حضرت بهاء الله.

بیزار از این لغت است که باب افعال و تفعیل و انفعال و استفعال و انفعال را بر هر ماده پوشانیده و هر ماده را هر صورت که خواسته بخشیده، مانند: حیران و شرفان و طرزان و جیران، ملک‌ان، قدادار، قدورات، قدیرات، اقداریات الی آخر المهملات.

آرزوی جناب بهاء این است که مردم تناقض را تصدیق کنند، خودش می‌گوید داود بعد موسی ایست تصدیق کنند. خوب باب که می‌گوید قبل بوده تصدیق کنند که واحد شخصی، هم قبل بوده و هم بعد بوده با آن که اگر بنای تصدیق باب بود، او اولی به تصدیق بود نمی‌خواست خلاف [کتاب] بیان را در ایقان بگوید.

باری جناب باب از بی شعوری یا دروغ، داود را قبل از موسی ذکر نموده می‌گوید:
لما اظهر الله داود اغرس ما شاء في الزبور فلما قضى عدد العين فاذا قد اظهر الله موسى لياخذن ثمرات ما اغرس داود و ان الذين هم امنوا بموسى فاولئك هم ثمرات ما اثمرن اشجار الزبور ان اثم تعلمون.^۱

و در جای دیگر می‌گوید:

ان داود قد ازرع في ايام ظهوره ما نزل الله عليه في الزبور - الی قوله - حتی اثمرت تلك الانفس فی ظهور موسی کل به مؤمنون.

و حاصلش آن که داود قبل از موسی بوده و زبور قبل از تورات و مؤمنین به تورات ثمره شجره زبور بوده.

می‌گوییم: ماشاء الله از پیغمبر دروغگوی جعل یا بی خبر نادان از آنچه اتفاقی کل است که دعوت داود به شریعت موسی بوده؛ بعضی مردم مضحکه نقل می‌کنند که فلان آخوندی در بیان قصص و احوال علماء می‌گفت شهید ثانی معاصر حضرت حسن بوده، کسی در جواب گفت پس از این قرار معلوم می‌شود، شهید اول در زمان جاهلیت بوده و این مضحکه را گمان نمی‌کردیم عاقلی بگوید تا به کلام باب برخوردیم.^۲

تناقض در تعیین عمر عالم

و دیگر: از اخبار غیبیه جعلیه کاذبه جناب باب، آن چیزی است که در باب ثالث عشر از واحد

۱. دلائل السبعة، به نقل از: اسد الله مازندرانی؛ اسرار الآثار، ص ۱۰۹، ذیل حرف ر - ق.
۲. نکته قابل تعجب این که بهاء خواسته این تناقض باب را تصدیق کرده و از اعتراض به وی پرهیز شود. اشراقات، ص ۱۸. اما عباس عبد البهاء خواسته این غلط فاحش باب را توجیه کند و در رفع آن خاطر نشان ساخته که مقصود باب از داود که قبل از موسی بوده، نه داود معروف (داود بن یسار) بلکه داود دیگری بوده است. (به نقل از: اسد الله مازندرانی، اسرار الآثار، ص ۱۱۰، ذیل حرف ر - ق) لکن این توجیه باطل و جهل و یا تجاهل عبد البهاء است، چرا که اولاً مقصود باب از داود صاحب زبور یعنی داود بن یسار است و ثانیاً در تاریخ ظاهراً نامی از داود دیگر ذکر نشده است و حداقل معروف نیست و اگر او مقصود باب بود، می‌بایست به آن اشاره می‌کرد.

ثالث کتاب بیان در مقامی که می‌خواهد دعوی کند که از همه انبیاء قبل بوده و در همه عوالم مظهر مشیت بوده، بیان مدت عالم را از زمان آدم تا زمان خودش ذکر می‌نماید و این که دوازده هزار و دویست و ده سال گذشته، می‌گوید:

و مِنْ ظَهْرِ آدَمَ إِلَى أَوَّلِ ظَهْرِ نَقْطَةِ الْبَيَانِ^۱ از عمر این عالم نگذشته الا دوازده هزار و دویست و ده سال و قبل از این شکی نیست که از برای خداوند عوالمی مالانهایه له بوده و غیر از خداوند کسی مُخَصَّصِ^۲ آنها نبوده و نیست و در هیچ عالمی مظهر مشیت نبوده الا نقطه بیان ذات حروف سبع^۳ انتهی.

می‌گویم: آفرین بر مظهریت خدا در همه عوالم که چگونه از بی‌دانشی و بی‌اطلاعی، چنین دروغی را به هم بافته. اینک کتب آسمانی و عهد عتیق و غیر آن موجود است، گذشته از تواریخ تمام ارباب مذاهب و ملل و صاحبان خبر در هر طبقه، که خود باب به صحت آن کتب و آسمانی بودن آنها اعتراف دارد و مدت هبوط آدم را الی هذه الأزمنة تا هشت هزار سال پیش معین نشده در آن کتب و صحف مگر آن که همان جواب بهاء که از فقره‌ای نوشتن داود را قبل از موسی داد. در این مقام می‌گوییم که مشرق امر الهی اگر مطلبی را برخلاف واقع و ضد کتب آسمانی هم بگوید، باید او را تصدیق کرد، ولی چون این فقره تصدیق متناقض خواهد بود از عهده ما خارج است، عذر می‌خواهیم از این تکلیف. و اگر باید چنین کرد پس لامحاله روایت ابی لبید را که اقوی ادله ایشان است، باید رد نمود که آن روایت صریحا برخلاف گفته باب مدت را غیر آنچه باب معین کرده، تعیین می‌نماید و در این صورت استدلال فضلالی بایه تبعاً للبهاء به آن روایت درست نخواهد بود.

بیان ذلک آن که: بایه تبعاً للبهاء استدلال می‌کند به روایت ابی لبید که در آن جا زمان ظهور قائم را سنه هزار و دویست و شصت هجری معین کرده که مطابق با ظهور باب است. و این روایت در مقاله ثالثه با جواب از این شبهه خواهد آمد در ضمن ادله بایه، لکن در این مقام می‌گوییم مدت عمر عالم را در روایت ابی لبید تا زمان ولادت با سعادت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شش هزار و صد و سه سال معین کرده که می‌فرماید در آن روایت: «و وُلِدَ يَوْمَ وُلِدَ وَ قَدْ مَضَى مِنَ الْأَلْفِ السَّابِعِ مِائَةَ سَنَةً وَ ثَلَاثُ سِنِينَ»^۴ و پنجاه سال بر آن افزوده می‌شود تا هجرت و هزار و دویست و شصت سال علاوه می‌شود تا زمان ادعای باب، پس از ظهور آدم تا ظهور باب موافق

۱. اشاره به خود باب است.

۲. احصا و شمارش‌کننده.

۳. همان، باب ۱۳، واحد ۳، ص ۱۳۲ ذات حروف سبعة اشاره به خود باب است که تعداد حروف اسم وی «علی محمد» هفت حرف است.

۴. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۲ و ۲۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۶.

روایت ابی لبید هفت هزار و چهار صد و سیزده سال می‌شود و این مخالف و مناقض تحدید باب است که از ظهور آدم تا ظهور باب دوازده هزار و دویست و ده سال معین کرده و چهار هزار و هفتصد و نود و هفت سال اختلاف دارد.

خدا بدهد برکت یا اهل الإنصاف آیا می‌توان هم تصدیق باب نمود و هم این روایت را صحیح دانست؟! پس بر مصدقین باب لازم است که این خبر را دروغ دانسته و یا [آنکه ما] تحدید باب را مثل تقدیم داود بر موسی، از بی‌خردی و بی‌دانشی او می‌دانیم والحمد لله علی وضوح الحق و خواهد آمد جواب از استدلال ایشان به روایت ابی لبید و این که در آن روایت سال قائم را دویست و شصت قرار داده که مطابق است با ولادت با سعادت حجة‌بن الحسن علیه‌السلام نه هزار و دویست و شصت.

تطبیق مدهامتان بر احساسی و سید رشتی

و دیگر: دروغ جعلی و افتراء اشتغال‌لای که باب و بهاء زدند، آن تهمت و افترائی است که نسبت به شیخ احساسی و سید رشتی دادند که ایشان را مثل خود و دو نجم زمینی خود فرض کردند^۱ و آن که «مُدْهَامَّتَانِ»^۲ در قرآن اشاره به آن دو وجود است، با آن که شیخ احمد صریحا آن دو بهشت را در عصمت و رجعت به عالم برزخ و بهشت دنیا - که ارواح مؤمنین در آن تعیش می‌کنند - تفسیر کرده^۳ و خواهد آمد در اول خاتمه، بیان این دروغ و افتراء و توضیح این تهمت و بهتان که به این دو وجود نسبت دادند، از نفس کلمات صریحه سید و شیخ که مجال شبهه نماید، رجوع به اول خاتمه نما تا حال این پیغمبر جعال را بدانی.

تهمت بر شیخ انصاری

و دیگر: تهمتی است که بر مرحوم طوبی آشیان^۴ حضرت شیخ انصاری قدس سره - که رئیس امامیه و مروج دین اسلام بوده تا هنگام مردن - بسته که گفته که من چیزی منافی در کلمات این جماعت یعنی ناسخین دین اسلام و یا مضادین با عقاید و فتاوی شیخ و اعمال ندیدم،^۵ که زن بچه مرده از غرابت آن البته خواهد خندید، اعظم البلیة ما یضحکک.

۱. ایقان، ص ۴۳.

۲. سوره الرحمن، آیه ۶۴.

۳. شیخ احمد احساسی، رساله العصمة و الرجعة، ص ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷.

۴. از الفاظ دعاست، یعنی منزل و خانه‌اش طیب و پاک باد. جایگاهش بهشت باشد.

۵. بهاء، لوح سلطان، ص ۵۳؛ عبد البهاء، کتاب مقاله شخصی سیاح، ص ۵۰.

ادعای امی بودن

و دیگر: آن دروغی است که باب و بهاء^۱ و عبدالبهاء^۲ مصر بر آنند که باب امی صرف بوده و آن را محل شبهه و انکار قرار نداده، بلکه آن را مسلمی نزد شیعه ادعا کردند^۳ و حال آن که این دروغ محض است که با مقام مظهریت نسازد و در دلیل پنجم مقاله ثالثه بیاید اثبات کذب این دعوی و این که مشهور و معروف خلاف آن است.

تعیین مقبره خود

و دیگر: از اطلاعات غیبیه باب آن بود که گمان کرده که امر او شایع در زمین شود و مردم بلا تقیه می‌توانند اقامه امر او را نمایند و از این جهت آرزو داشته که مرقد او را در یکی از حرمین شریفین قرار دهند و آرزو داشته که درب حرمش را نود و پنج در شش، رنگ کنند و مرقد خواصش را از پنج بیشتر نکنند که می‌گوید:

فی ان باب النقطة لا يجوز ان يزید ابوابه علی خمس و تسعین و بیوت الواحد علی خمسة.^۴
و به این جهت حتم نموده که او را در حرمین دفن کنند و خواسته مانند حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمومنین علیه‌السلام و حضرت حسن و حضرت حسین و حضرت رضا علیه‌السلام که در ایام حیات خبر از مدفن خود دادند، او هم خبر داده باشد.
و غافل بوده از آنچه بر او در تبریز وارد می‌شود بر جسدش و هم چنین مقابر حروف معلوم نشد که در کجا واقع شده.

باری در باب اول از واحد تاسع می‌نویسد:

و لا بد ان يلحق محل ما قبض من النقطة فی احد الحرمین و ینی علی ذلک المرقد بیتا من المرأت لیزکرن الله و یصلین فیها.^۵

و هم می‌گوید:

طین ما قبض من النقطة امر شده که در یکی از حرمین واقع گردد و بر آن حجره از مرأت^۶ مرتفع شود که در آن مصلین صلوة خود ادا نمایند.^۷

تا آن که می‌گوید:

۱. کتاب اقدس، ص ۱۰۱؛ ایقان، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲. عبدالبهاء، مفاوضات، ص ۱۹ و ۲۰.

۳. دلایل العرفان، ص ۶۷.

۴. بیان، باب ۱۳، واحد ۶، ص ۲۸۶.

۵. همان، باب ۱، واحد ۹، ص ۴۱۰.

۶. آئینه.

۷. همان، ص ۴۱۱.

اگر قدرت بود مؤمنین را، هر آینه امر می‌شد که از روی زمین تا حد ارتفاع آن، به الماس پر گردد و تراب آن اکسیر گردد و ماء آن عطر احمد، ولی چون که این قدرت مشاهده نمی‌شود به هر نحوی که ارتفاع صدق شود لایق ولی ظاهر و باطن، اگر از مرآت گردد اقرب به صفا خواهد بود الخ.^۱

و تو می‌دانی که این آرزو تمام هدر شد. بلی حضرت رضا علیه‌السلام خبر داد از قبر خود و همان محل شد و هم چنین حضرت حسین علیه‌السلام و جمله از معصومین. جناب باب هم خواست تاسی کند و نشد و آرزوی آن که مرقد او از الماس و آینه باشد، از غیر باب دیده نشده، بلکه نهی از آن شده [و مدح از قبرهای^۲] بلی سلاطین جابره این آرزوها را داشتند.

مخفی نماند که آنچه بابیه می‌گویند که نعش باب به عکاء^۳ حمل شده، دروغ واضحی است که به جهت رفع عار از خود می‌گویند و الا همه مردم در تواریخ مسطور است خلاف آن را مشاهده کردند، چنانچه در دو سه تاریخ دیده‌ام که از ثقات نقل می‌کرده از آنچه بر جسد او وارد شده. پس این خبر غیبی باب، دروغ محض شد.^۴

ادعای غلبه پیروان خود

و دیگر: از اخبارات غیبیه کاذبه آن، خبر نصرت و غلبه اصحاب خود بود که تاسیا بالنبی و الوسی گفته بود، دروغ شد، چه آن که شنیده بود که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر غلبه و نصرت خود را در پاره‌ای از جنگ‌ها مانند بدر و امثال آن داده و خبر بعض فتح‌ها مانند فتح مکه داده بود و خبر تسخیر بعض ممالک مانند مملکت عجم را داده بود و همه واقع شد و هم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خبر غلبه بر خوارج نهروان به خصوصیات مخصوصه داده بود و همه واقع شده. و هم در صریح قرآن بیان شده بود که کم از مسلمانان بر بسیاری از کفار غلبه خواهند کرد^۵ و همان طور شد، لذا باب هم هوس کردند و کرارا همین وعده‌ها و خبرها را دادند و تمام دروغ شد؛ یکی آن که می‌گوید: «و لننصرنه علی الأمر یوم الحرب»^۶ و در آن جنگ تمام کشته شدند به خدعه باب که بیچارگان گمان نصرت کردند از تقریرات او.

۱. بیان، باب ۱۵، واحد ۴، ص ۱۹۲.

۲. داخل قلاب، جمله ناقص به نظر می‌آید که ادامه‌اش باید مدح قبرهای ساده باشد که در روایات تأکید شده است.

۳. شهری در اسرائیل که در زمان حکومت عثمانی تحت تسلط آن بود.

۴. این مطلبی است که حتی غیر ایرانیان و غیر مسلمانان هم بر آن صحه نهاده‌اند، چنانچه منشی وقت سفارت فرانسه در ایران بر این مطلب اعتراف نموده است. نیکلد مورخ فرانسوی مدافع گروهک منحرف بابی بهایی می‌نویسد: «مسیو نوگوبینو با ناسخ‌التواریخ و روضة الصفا و مرآت البلدان و به طور خلاصه با تمام مورخین رسمی موافق است که پس از اجرای قتل، جسد باب را در خندق شهر انداختند و طعمه گرگها شد». مذاهب ملل متمدنه، مسیو نیکلد، ص ۴۰۸ - ترجمه

ع. م. ف، ۱۳۲۲ ش، اصفهان.

۵. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

۶. ب ۱۵، واحد ۴.

و ديگر: «انا ارسلناک ملئکة العرق لننصرکم»^۱ گویا ملائکه آمده بودند که ایشان را به کشتن بدهند و ديگر: «انی القیت الرعب علی قلوب الکافرين کی لا تستقيموا لکم يوم الحرب»^۲ و کسی از ایشان نترسید بلکه چنان استقامت در حرب ورزیدند که یک نفرشان را باقی نگذاشتند مگر کسانی که فرار کردند و در زوایای خمول^۳ پنهان شدند تا تبری و انکار کردند.

و ديگر: «يا ايها الحبيب حرض المؤمنین علی القتال ان یکون منکم عشر رجال صابرون یغلبوا باذن الله الفاء».

در قلعه شیخ طبرسی و وقعه زنجان عدد زیاده بر این بود و تمام به خاک هلاک افتادند.

و ديگر: «و ما من نفس الا و قد جعل الله فيه قوة من اربعین رجلاً الذین کانوا علی الارض شجاعاً»^۴.

ملاحظه فرما که این مثابه از قوة را از برای تمام انفس قرار داده و نفهمیده که این مرتبه از قوة که در اخبار بیان شده از برای اصحاب خاص قائم آل محمد معین شده و اگر مقصود اصحاب خود او بود که صرف آرزو بود.

و ديگر: «يا معشر المؤمنین فاسخروا البلاد و اهلها لدين الله الخالص و لا تقبلوا من الکفار جزیه»^۵.

شنیده بود که قائم قبول جزیه از یهود و نصاری و سایر ملل نمی کند و غیر اسلام قبول نمی کند و گردن می زند، لکن از ملل شرک کدام طایفه اندیشه کردند که به اتباع باب [جزیه] بدهند که قبول کنند یا نکنند، [سخن یاوه و گزاف] می زنند. و چنین طمع داشت که بر بلاد کفر غلبه خواهند کرد و آرزویش آن بود که آنها سیم و زر از ترس جزیه می دهند، نهی کرد که قبول جزیه نکنند. همانا این حکم چنان ماند که صید ناگرفته بخشیده شود.

و ديگر: «سبحانک اللهم فابعث من عندک سلطاناً مقتدراً علی العالمین لتدخلن کل فی دینک بجبر من عندک و قهراً من لدنک انک علی ذلک لقدر قدیر ان الله لتستجيب دعاء من یشاء و انا قد جعلنا سلطاناً مقتدراً علی العالمین لتدخلن کل فی دین الله بجبر من لدنا و قهراً من عندنا و انا علی ذلک لمقتدرین»^۶.

ای بسا آرزو که خاک شده. خانه آرزو خراب شود. آرزو از برای جوانان عیب نیست. خوب سلطانی مبعوث شد که تمام را به قهر و جبر داخل در دین باب بنماید و خوب برخلاف عقیده

۱. همان.

۲. همان.

۳. از ماده خمل به معنای فرومایه و پست و نیز درختان آمده است، هر دو معنا در عبارت مؤلف صحیح است.

۴. احسن القصص، سوره ۹۷.

۵. همان.

۶. همان.

بایان از امور وجدانیه مؤاخذه می‌شود و خوب برخلاف عقیده بهاء سلطنت ظاهره و غلبه ظاهریه مورد اعتناء خدایی نبوده و نیست و خوب بهاء برخلاف فرمایش باب که می‌گوید:

«فاقتلوا المشرکین فی سبیل الله»^۱.

و هم می‌گوید در باب خامس از واحد خامس:

«فی بیان اخذ اموال الذین لایؤمنون بالبیان و حکم رده، ان دخلوا فی الدین»^۲.

نهی از قتال فرموده‌اند، به حکم آن که چون به گردش نمی‌رسی و اگر.

هان تا گمان نکنی که این کلمات را تأویلاتی است، مقصود قوه معنویه و نصرت و غلبه معنویه که می‌گویم این توجیه برخلاف حکم بهاء و دستورالعمل باب است که نهی صریح از ارتکاب تأویل در کلمات باب نموده‌اند، چنانچه کافر گلیپایگانی در فرائد خود در مقام مدح و ستایش قانون و آداب بهاء می‌گوید:

باب^۳ تأویل کتاب را مسدود فرموده و اعتماد بر احادیث را منع نموده تا ابواب ادله ظنیه و اعتماد بر آراء اجتهادیه مسدود شود، شریعت الهیه ملعبه هر آخوند و ملا نگردد الخ.^۴

و گویا مقصود گلیپایگانی همان حکمی است که در کتاب اقدس خود بهاء بیان کرده که می‌گوید:
ان الذی یاوّل ما نزل من سماء الوحی و یخرجه عن الظاهر انه ممن حرف کلمة الله العلیا و کان من الأخرین فی کتاب مبین.^۵

تأویل‌کنندگان کتب آسمانی را از زیانکاران محسوب داشته و از خود غافل بوده، پس بناء علی هذا باید ظواهر کلمات باب را گرفته و کلمات او معلوم می‌کند که سیره و مسلک او غلبه و قهر و کشتن مردم و بردن مال ایشان است، به گمان این که این کارها صورت می‌گیرد تا به این مقام که در باب سادس عشر از واحد سابع می‌نویسد که:

فی ان الله قد فرض علی کل ملک یبعث فی دین البیان ان لایمکن علی ارضه ممن لا یدین بذلک الدین و كذلك فرض علی الناس کلهم اجمعون الا من یتجر تجارة کلیة ینتفع به الناس کحروف الانجیل - تا می‌گوید - : بر هر صاحب اقتدار ثابت بوده و هست من عندالله بر این که نگذارد در ارض خود غیر مؤمن بیان را - تا می‌گوید - : در یوم قیامت شجره حقیقت مشاهده نکند در ارضی که ظاهر می‌گردد درون مؤمنین به خود را.^۶

۱. احسن القصص، سوره ۹۷.

۲. بیان، باب ۵، واحد ۵، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۳. در و راه.

۴. فرائد، ص ۳۶۸.

۵. کتاب اقدس، ص ۱۰۲.

۶. بیان، ۱۶، واحد ۷، ص ۳۴۱.

نسخ حکم جنگ باب توسط بهاء

پس انکار بایبه این سیره را دروغ محض است و این چاپلوسی رنگ دیگری است که بهاء به کار ایشان برده، چون دید که یا بایبه تا این جا همراهی نخواهند کرد و یا دید که این رویه پیشرفت ندارد و یا خواست تملقی به سلطان عصر کند که خون خودش و اتباعش محفوظ ماند، از این جهت رویه تغییر داد تا به این مثابه که حمل سلاح را بی‌اذن دولت حرام کرد و هر کس در هر مملکتی که باشد محکوم به حکم قانون آن مملکت بوده باشد و متصل نوشت و داد زد که: مقصود ما مملکت‌گیری نیست، بلکه تهذیب اخلاق است.^۱

چه کند بیچاره بهاء، حق با اوست. بایبان به دستورالعمل باب رفتار نکرده، که گفته بوده: هر کسی که غیر از دین باب دارد از زمین خارج کنید تا وقتی که حسینعلی می‌آید زمین را از غیر مؤمنین به باب خالی ببیند؛ حال می‌بیند که در ظهور او تمام روی زمین برخلاف دین بایبند، مخالفین باب علنا و آشکارا دیده می‌شوند و مؤمنین به باب در زوایای غموم پنهانند. از این جهت نعل را وارونه زد، حق بزرگی بر گردن بایبان گذاشت و الا اگر به سیره باب رفتار می‌کرد، تا این زمان حال این طایفه معلوم بود.

باری پس تمام این وعده‌های نصرت باب و اخبار غیبیه ایشان کاذبه شد و تاکنون ما نبی دروغگو نداشتیم.

کذب ادعای گلپایگانی: (باب اولین منع کننده از تأویل نصوص)

و لایخفی آن که آنچه را که فروشنده دین به دنیا یعنی گلپایگانی بی‌حیا از مختصات بهاء شمرده که باب تأویل و اخبار ظنیه را مسدود داشته که شریعت الهیه ملعبه نشود، غلط کرده، [منع از تأویل و منع از عمل به ظن] در صریح قرآن است و اخبار متواتره هُدات اَنام، منع از تأویل و اتباع مشابیه و اخبار ظنیه در اصول و عقاید و منع از استحسان و آراء ظنیه در دین خدا اکیدا شده بود، که دین خدا ملعبه طایفه بایبه نشود. ولی این جماعت ابتغاء الفتنة برخلاف دستورالعمل خدا و ائمه هدی باب تأویل را چنان وسعت دادند که تمام فرمایشات خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله [را] تصرف کرده، هرچه خواستند به عقل ناقص خود در کلمات خدا و رسول کردند، بلکه مبنای دین و آیین ایشان بر تأویلات فاسده رکیکه شد و تمام آیات قیامت و رجعت و علائم ظهور و غیر آنها را تأویل کردند و تمام معجزات انبیاء را که در کتب آسمانی صریح بود، تأویل کردند تا به مثابه‌ای که باب تأویل را در نصوص صریحه و مدالیل قطعیه جاری کردند و تمام صفات و احوال و افعال قائم را تأویل کردند حتی اشخاص را هم تبدیل و تأویل کردند، چنانچه از ملاحظه کلمات منقوله این‌ها در

۱. اشراقات، ص ۱۲، ۲۲، مندرج در الواح مبارکه بهاء؛ لوح سلطان، خطی، ص ۲۸.

این رساله معلوم می‌شود تا آن که سیف قائم را کارد مطبخی کردند، غلبه را مقهوری شمردند و هم چنین باب تمسک به اخبار آحاد را در اصول و عقاید - که منهی بود - چنان وسیع کردند که به خبر مجعول: «اسمه علی و انه تحت رجليه»^۱، تمسک کردند و به خبر مجعول: «من زار عکة کمن زار مکه»^۲، استدلال کردند^۳ و رفع ید از نصوص متواتره کردند و به اخبار مجهوله غیر تام الدلالة و السند تمسک جستند، چنانچه از استدلال‌اتشان در این رساله معلوم می‌شود، بلکه تحریف اخبار معتبره و تقطیع آنها نموده‌اند تا به مقامی که دین خدا را ملعبه هر بابی بی‌سوادی کردند.

پس این دستورالعمل از هدایت سابقین بوده نه آن که خصیصه بهاء باشد و کسی که متجاهرا و متکاثرا بر خلاف آن رفتار کرده، همین طایفه ضالّه بوده، اگر در کلمات این طایفه که در مقاله ثانیه و ثالثه نقل شده، رجوع شود معلوم می‌شود که هیچ طایفه‌ای در فتح باب تأویل و تمسک به اخبار آحاد، به مثابه این جماعت نبوده و نیست، مع ذلک دلیری گلیپایگانی را در بی‌حیایی ملاحظه فرمایید.

جهل به مَنْ يُظْهَرُ اللهُ

و دیگر از موارد جهل و بی‌دانشی باب، آن که در تمام عمرش و غالب کلماتش یاد از مظهر بعد از خود می‌کرده و از او به: «مَنْ يُظْهَرُ اللهُ» یاد می‌نموده در حالتی که نمی‌دانسته که او کیست و کی ظاهر خواهد شد؟! چه آن که به اعتقاد اهل بهاء «من یظهر» بعد باب، حسینعلی بهاء بوده و باب کلماتی در باب «من یظهر» بیان کرده که با حسینعلی نمی‌سازد.

و حال اختیار با مطالعه‌کننده است، می‌خواهد اختیار کند که باب من یظهر و خلیفه بعد از خود را نمی‌دانسته و نمی‌شناخته، پس همین مدعای ما است در این مقام و کاشف از جهل و غفلت باب است از مظهر بعد از خودش و هو المطلوب، و می‌خواهد اختیار کند که «من یظهر» بعد از باب حسینعلی نبوده، موافق آن کلمات چنانچه ازلیان^۴ می‌گویند. پس مدعای ما به وجه آخر واضح‌تر می‌شود که حسینعلی احمق دروغگو و کاذب بوده و از کذب او لازم می‌آید بطلان باب، باز مدعای ما ثابت می‌شود، چه آن که کتاب و استقامت و نفوذ و تشریح دین و اشاعه آن از اقوی ادله باییه است و طریق اثبات مقاله مدعی را منحصر به آن می‌دانند تمامی از برای حسینعلی بوده، پس او که کاذب شد با آن که کاملتر از باب بوده در همه این مراتب. باب هم به طریق اولی باطل خواهد شد.

۱. روایات مزبور - چنان که مرحوم مؤلف متذکر شدند - در منابع روایی با جستجوی رایانه‌ای یافت نشد.

۲. همان.

۳. دلائل العرفان، ص ۵۶، ۱۰۷. در این کتاب روایات چنین گزارش شده است: «عن النبی: طوبی لمن رأى عکة طوبی لمن بات فی عکة، من رأى مکه حطّ ذنبه». چنان که خوانند ملاحظه می‌فرماید، صاحب دلائل هیچ منبعی برای احادیث ادعائی خود ارائه نمی‌دهد و نگارنده نیز در منابع روایی به آن‌ها دسترسی پیدا نکرد که مجعول بودن آن را آشکار می‌کند.

۴. ازلیان به طرفداران و پیروان برادر میرزا حسینعلی یعنی میرزا یحیی ملقب به صبح ازل گفته می‌شود که با ادعای حسینعلی مبنی بر بودنش «من یظهره الله» به شدت مخالفت کرده و در سایه آن، بابت به دو فرقه «ازلیان» و «بهائیت» منشعب شدند.

و حاصل کلام آن که، کلماتی باب دارد در باب «مَنْ يَظْهَرُ» که با حسینعلی نمی‌سازد، پس اگر «من یظهر» حسینعلی بوده، زهی جهل و نادانی باب که خلیفه او در عصرش باشد و در همه احوال و شدائد و در اسرار با او باشد و او را نشناسد. و اگر «من یظهر» حسینعلی نبوده، پس [از] تصدیق باب تکذیب حسینعلی لازم می‌آید و از کذب او کذب باب معلوم می‌شود. و خلاصه القول آن که این دو نفر هر دو نمی‌توان راستگو باشند و از بطلان هر یک بطلان دیگری معلوم شود و مدعای ما ثابت گردد.

نبودن بهاء مَنْ يَظْهَرُ الله به تصریح باب

و اما کلمات باب که با مظهر بودن حسینعلی موافق نیاید چند فقره است:

فقره اول

یکی آن فقره است که در باب حکمت طهارت نطفه و منی می‌گوید که ما منی و نطفه را پاک قرار دادیم تا هر وقت «من یظهر» به دنیا بیاید اصل او طاهر باشد.^۱ و در زمان انشاء این حکم حسینعلی بهاء به قولی بیست و پنج ساله و به قولی مردی سی ساله بود. والحاصل نکته طهارت نطفه آن است که نطفه «من یظهر» پاک باشد و حسینعلی اگر بزرگ‌تر از باب نبوده، کوچک‌تر نخواهد بود، اما آن که باب نطفه را پاک کرده، آن ضروری است، بلکه او همه نجاسات را پاک کرده. و اما آن که حکمت او را طهارت نطفه من یظهر قرار داده، پس دلالت می‌کند بر او استدلال خواهر حسینعلی که ازلی است و از مطلقین بر اسرار و احکام باب است که به عباس افندی می‌نویسد که: میرزا حسینعلی پدر تو دروغگو بوده به صریح نصوص بیان که باب نجاست منی را برداشته و علت آن را چنین ذکر کرده که منی را پاک قرار دادیم تا هر وقت «من یظهر» به دنیا بیاید اصل او طاهر باشد و هم دلالت می‌کند بر این مطلب جواب بهاء ازلیان، از این استدلالی که بر بطلان بهاء کرده‌اند به حکمتی که باب از برای طهارت نطفه ذکر کرده که در کتاب اشراقات می‌گوید:

ای غافل نطفه «من یظهره الله روح ما سویه فداه» طاهر و مُطهر بوده و هست... آیا پاکی و طهارت نطفه مَنْ يَظْهَرُ الله معلق به کلمه عباد او است الخ.^۲

وجه استدلال این که، اگر چنین مطلبی از باب صادر نشده بود، می‌خواست حسینعلی انکار کند، نه آن که ناصواب جواب گوید چه آن که تا قبل از ظهور باب که زمان شرع محمدی بوده، بالضروره منی نجس بوده، این سخن باب معلوم می‌کند که او قبل از ظهور علی محمد هم

۱. «خداوند امر فرموده به این مطهرات مگر تا آن که دلیل باشد از برای طهارت من یظهره الله»، بیان، باب ۱۴، واحد ۵ ص ۳۳۱.

۲. اشراقات، ص ۲۵.

متدین به دینی نبوده که همیشه نطفه خود را پاک می‌دانسته و مربوط به حکم علی محمد باب فمی‌دانسته و الا او بزرگتر از علی محمد بود سنا، چگونه می‌شود که نطفه او پاک باشد و حال آن که بعد از بیست و پنج سال دیگر این حکم از برای نطفه ثابت شد و هم دلالت می‌کند بر این مدعا آنچه در باب خامس عشر از واحد خامس می‌گوید موافق آنچه در دلائل العرفان نقل کرده:

فی طهارة النطفة اجلالاً لمن یظهره الله ثمرة آن که قد طهره الله فی الکتاب.^۱

ملخص این باب آن که، چون که یک نطفه است که لایق است ذکر طهارت بر او شود، تا می‌گوید: ثمرة آن این که لعل بر آن نیر اعظم دون طهارة خطور نمایند که کل مُطهّرات از بحر جود او بوده.^۲

باری طهارت نطفه به جهت طهارت نطفه «مَنْ یظهر» است، پس «مَنْ یظهر» حسینعلی نخواهد بود و یا آن که باب غافل و جاهل بوده از من یظهري حسینعلی و یا آن که این حکمت لغو و بی فایده شده که من یظهر پیش از این به دنیا آمده بود و این جهلی است از باب و هو المطلوب.

فقره ثانیه

آن چیزی است که در باب اطفال بیان کرده که منع نموده از چوب زدن آنها که نشاید، وقتی «من یظهر» در مکتب برود و چوب بخورد.^۳

و این فقره معلوم می‌کند که یا «مَنْ یظهر» حسینعلی نبوده، چه آن که او در زمان این حکم سی ساله بوده و مقصود باب کسی بوده که بعد بیاید و به مکتب برود و یا آن که جاهل بوده به من یظهري حسینعلی و این حکم را لغوا بیان کرده.

و محل استشهاد، باب حادی و العاشر از واحد سادس [کتاب] بیان است که موافق نقل دلائل العرفان می‌گوید:

ثمرة این اوامر این است اول بر آن نفسی که کل از بحر جود او متوجّد می‌کردند، حُزنی وارد نیاید، زیرا که نمی‌شناسد معلم خود را و کل را، چنانچه در ظهور فرقان تا چهل سال نگذشت، کسی شناخت شمس حقیقت را، و در نقطه بیان، بیست و پنج سال. خداوند عالم است که از برای او مقدر فرموده باشد از عمر لایعرف که همان ایام خوشی او است، اگرچه کل منتظر اوئید ولی چون باو کل نیستند لابد بر او حزن وارد خواهد آمد... اگر نباشد کسی، کسی را محزون نسازد آن هم نفسی است در میان خلق... اگر چه دیده می‌شود که ایام سرور او ایام قبل از ظهور

۱. دلائل العرفان، ص ۲۲۱. عبارت بیان چنین است: «فی ان ماء الذی اُتم به تخلقون قد طهره الله فی الکتاب...»، بیان، باب ۱۵، واحد ۵، ص ۲۳۴.

۲. دلائل العرفان، ص ۲۲۱. عبارت بیان چنین است: «فی ان ماء الذی اُتم به تخلقون قد طهره الله فی الکتاب...»، بیان، باب ۱۵، واحد ۵، ص ۲۳۴.

۳. بیان، باب اطفال، باب ۱۱، واحد ۶.

او است اگر چه ظهور او در بحبوحه خلق است که به حبّ او متیم بوده و هستند انتهی.^۱
می‌گوییم: حسینعلی در زمان این حکم مرد سی ساله بوده و از اعظام بابیه بلکه زمام امور و حفظ این حزب به ید و تدبیرات او بوده، آیا عاقلی با این که «من یظهر» حسینعلی را بداند، جعل چنین حکمی می‌کند که معلمین اطفال را در مکتب نزنند که شاید بر «من یظهر» خزنی وارد شود، به واسطه آن که معلم او را نشناسد که او معلم کل است چوبش بزند، مگر آن که بگوییم چون باب وزیر خود حسینعلی را عاری از کمال می‌داند آرزوی آن داشت که پس از سی سالگی مکتب برود و درس بخواند و حکایت خرس به رقص آوردن را ظاهر کند از این جهت قدغن کرده بود که معلمین چوب نزنند.

لکن با این وصف می‌گوییم، این حکم باز بی فایده بوده، چه آن که منع از زدن اطفال کرده بود، مرد سی ساله را طفل نمی‌نامند و در این صورت حسینعلی بالخصوص مشمول این حکم نخواهد بود و غرض از این حکم از بین می‌رفت.

حال با این وصف چند کلمه از مادر عروس بشنو که میرزا حیدر علی اصفهانی - که از فضیلت بهائیه است - در دلائل العرفان پس از ذکر این فقره از بیان چنین توجیه می‌کند، می‌گوید:
این بیان دلیل بر عظمت ظهور آن مکلم طور است و ایقاز عباد برای خضوع بین یدیه و بلایا و رزایی که بر وجود مبارکش وارد می‌شود بعد از اظهار امر اقدس امع اعلائی ابهائیش نه این که بعد باید در مکتب خانه برود.^۲

می‌گوییم: این عذری است بدتر از گناه که فساد آن بر عاقل پوشیده نیست، اگر مقصود تجلیل حسینعلی بوده که بعد از سی سالگی اگر مکتب رفت کسی با او کاری نداشته باشد؛ که او به اعتقاد بهائیان پس از آن مکتب نرفته و دارای هر کمالی بوده و اگر مقصود آن است که این حکم متأخر تأثیر در مقدم می‌نماید که در بیست سال بعد مثلاً منع کرده که معلمین اطفال را نزنند که به کار بیست سال قبل بیاید و آن زمانی که حسینعلی در مکتب می‌رفته چوب نخورد، پس این امر محالی است، به علاوه که این حکم [کتاب] بیان در بعد اثری نکرده، هنوز معلمی بابی پیدا نشده که در تربیت اطفال به این حکم عمل کرده باشد، تا چه رسد به تأثیر در قبل، به علاوه آن که به اعتقاد بهائیان حسینعلی را امی می‌دانند، پس «من یظهر» امی خواهد بود و این فقره را از خوارق می‌شمرند که صاحب این کمالات بوده، چنانچه خودش در لوح سلطان می‌نویسد:

ما قرأت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس فأسئل المدينة التي كنت فيها لتوقن بانني
لست من الكاذبين.^۳

۱. بیان، واحد ۶، باب ۱۱، ص ۲۸۳.

۲. دلائل العرفان، ص ۲۲۸.

۳. لوح سلطان، ص ۸.

در این صورت چگونه به مکتب خواهد رفت؟ پس این فقره دلالت می‌کند که یا حسینعلی «من یظهر» نبوده و یا آن که باب نمی‌دانسته.

فقره ثالثه

که احدی الأمرین از او معلوم می‌شود همان عبارتی است که نقل شد در ذیل این کلام که می‌گوید: آیا خوشی «مَنْ یظهر» قبل از اظهار امر است و پس از این سرور منقطع می‌گردد. می‌گوییم: موافق تواریخ از بابیه و غیره و کلمات حسینعلی در لوح سلطان و غیر آن، چنین معلوم می‌شود که در همان ایام باب و پس از قتل او تا قبل از اظهار امرش در بغداد که دویست و شصت و نه باشد، سختی‌ها و رنج‌ها از حبس و آوارگی و پنهانی و خوف از برایش بسیار بود و پس از اظهار امر که در تحت الحفظ دولت علیه عثمانی واقع شد و محترماً او را وارد اسلامبول نموده‌اند و محترماً به عکا بردند، پس از آن دیگر خوف از او برداشته ریاستش کلی بود. از اطراف، موافق حکم بیان بهترین چیزها را از برای او فرستادند، کمال تعیین را داشته، چنانچه اولادش فعلاً دارند از عمارات عالیه و مال فراوان و خِدم و حِشم و غیر ذلک. پس او «مَنْ یظهر» نخواهد بود، چه آن که موافق صریح بیان «مَنْ یظهر» کسی است که ایام خوشی و سرور او قبل از اظهار امرش باشد و ایام ظهورش بلا سرور باشد و در حسینعلی این قضیه بعکس بوده در آن هفت، هشت سال قبل از اظهار امر، چنان خائف بود که اسم خود را روی برادرش گذاشت و او را پنهان کردند که خودش سالم بماند و هیچ مشقتی سخت‌تر از خوف سلطان نیست و پس از این کارش منتهی به غل و زنجیر و حبس در انبار شد در وقعه شاه، تا این که پس از مدتی به توسط وسائط مستخلص شد. چنانچه خودش در لوح سلطان می‌نویسد:

کم من لیال فیها استراحت الوحوش فی کنائسها و الطیور فی اوکارها و کان الغلام فی السلاسل و الاغلال و لم یجد لنفسه ناصرا و لامعینا ان اذکر فضل الله علیک اذ کنت فی السجن مع انفس معدودات و اخرجک منه... الی ان ارسلک السلطان الی العراق بعد الذی کشفنا له بانک ما کنت من المفسدین.^۱

تا آن که می‌نویسد:

ما و جدت فی ایامی مقرا الأمن علی قدر أضع رجلی علیه کنت فی کل الأحيان فی غمرات البلیایا... و کم من لیال ارتفع فیها نحب البکاء من اهلی خوفاً لنفسی.^۲

پس چگونه قبل از اظهار امر ایام خوش او بوده و اما بعد از اظهار امر که سنه شصت و نه باشد در بغداد اظهار امر کرد و این سختی‌ها بر او وارد نشد، چنانچه در تاریخ بابیه نوشته شده که به

۱. لوح سلطان، ص ۴ و ۳.
۲. همان، ص ۱۲ و ۱۳.

احترام بود در بغداد و اتباعش در راحت و محترما به اسلامبول وارد و محترما به ادرنه^۱ و عکا - که دارالتعیش او شد - واردش کردند.

و هم خواهرش به مخدوم^۲ کره برادرش عباس افندی نوشته در آن جواب طولانی که به او داده، بعضی فقراتش این است که عمه عباس افندی به او نوشته:

باری همه این‌ها گذشته، ولی از ادعاهایی که کرده بودید، نمی‌گذرم و آن این است که نوشته: «سینه را هدف سهام اضراب ساخته». کی؟ کجا؟ چه وقت؟ تا بغداد بودند الواح بدیعه ایشان به توسط سلمان نامسلمان به شیراز و یزد و کرمان و اصفهان و کاشان و تهران و جمیع ولایات ایران می‌رسید، دست تکذبی دراز و دهان به حرص و آز باز نموده، وقت مراجعت چون کشکول درویشان از پخته و نپخته دوخته و ندوخته، از ماکول و مشروب و ملبوس از خراسان الی تبریز لبریز بود از شربت‌ها و حلویات یزد و شیراز می‌نوشید و از البسه حریرهای یزد و کاشان و خراسان می‌پوشید از رنگ وحنای یزد و کرمان می‌بستند و از گز اصفهان می‌خوردند و شکستند. سهامی غیر از به و سیب و گلابی اصفهان ندیده و صمصامی^۳ جز پشمک نقل بیدمشک یزد شنیده نشده که به آن سینه مبارک رسیده باشد. عزیز! این عبارات از برای چه و که می‌نویسید در صورتی که می‌دانید از بدو ظهور این امر از سرائر و ضمائر آگاهم در معضل مسائل دین با کدام یک از علماء نجف و کربلا انجمن کرده و از روی برهان سخن رانده‌اند.^۴

تو بودی در سپاهان با لشکر شاد

قلم شاپور می‌زد تیشه فرهاد

این کشکول هم آجیل بشکن در عکاء فراوان تر و بیشتر شد، برهان صدق بعلاوه آن که به حکم: «صاحب البیت ادری بما فی البیت»، خواهر حسینعلی خوب از کارش خبر داشته که این شرح را نوشته. باز می‌گویم در [کتاب] بیان سید باب وصیت کرده بود به بابیان که: هر که هر چیز نفیسی و ممتاز خوبی دارد به «من یظهر» برساند. و معلوم است که بیشتر بایه بهائیه شده‌اند و حکم لازم باب را امتثال نموده‌اند، چنانچه در باب سادس از واحد خامس می‌گوید:

هر نفسی آنچه مالک است احسن و اعظم آن را که نزد او لیس کمثله شیء است، باید نزد «من یظهره الله» حاضر نماید.^۵

۱. شهری در ۱۶۰ کیلومتری شمال غربی اسلامبول.

۲. مقابل خادم، کسی که برای او خدمت و احترام شود. مقصود نامه خواهر حسینعلی بهاء یعنی «عزیه خانم» به برادر زاده‌اش عباس افندی است.

۳. شمشیر بران، تیغ برنده.

۴. مندرج در: عزیه خانم، تنبیه التائمین، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

۵. بیان، باب ۶ واحد ۵، ص ۲۱۳.

و در جای دیگر می‌گوید:

«فی حکم اموال التی یؤخذ فی ذلک الدین ان یکن فیہ من شیء لم یکن له عدل لن یملکه الا نقطة البیان و ان غربت الشمس فلتحفظن لمطلعها»^۱

و چون جناب بهاء ملتفت شد که اگر تمام اطاعت کنند، دیگر طمع او گنجایش تمام را نخواهد داشت، هر چه می‌خواهد مهیّا دارد این است که در کتاب اقدس، عفو نمود از این حکم که می‌گوید:

کتب الله علی کل نفس ان یحضر لدی العرش بما عنده مما لا عدل له انا عفونا عن ذلک فضلاً من لدنا.^۲

و معلوم است که بهاء نسخ وجوب کرده، لکن رجحان آن کفایت می‌کند از برای بایبان در تقدیم اشیاء نفیسه.

فقره رابعه

در باب تاسع عاشر از واحد رابع می‌گوید:

اعظم طاعات انسانی خدمت و حفظ ذریاتست اعظاماً لمن یظهره الله و امر فرموده که کل ذریات تا ابوبن و اخوین و اولی القرابة خود بشئون ادبیه که دأب آن زمان است، سلوک نموده که غباری بر قلوب ایشان نه‌نشسته لاجل اجلال والدین «من یظهره الله»^۳.

و در زمان این دستور العمل معلوم نیست که والدین «من یظهر» کجا بوده‌اند تا مادرش خدمت حسینعلی کند و باقی احترام والدین او را نگاه دارند.

فقره خامسه

در باب اول از واحد خامس می‌گوید:

اول ارضی که محل ظهور جسد «من یظهره الله» در او ظاهر شده، مسجدالحرام بوده و هست... مراد از این امر این است که ارضی که به انتساب به ظهور جسد او این نوع مرتفع گردد که آن محل محل احرام محرمین گردد.

چگونه است اراضی اجساد مدله بر تکبر، اگر حسینعلی «من یظهر» بوده کسی از بابیه محل ولادت او را که چه نقطه از نور بوده هنوز نمی‌دانسته؟ تا چه رسد به آن که مرتفع شود و مسجد الحرامش بدانند. پس معلوم که «من یظهر» کسی خواهد بود که من بعد محل ولادتش مضبوط و آن را مسجدالحرام قرار خواهند داد، نه حسینعلی که اگر از بابیه سؤال

۱. همان، باب ۸ واحد ۵، ص ۲۱۳.

۲. کتاب اقدس، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۳. بیان، باب ۱۹، واحد ۴، ص ۲۰۲.

شود از مکان ولادتش، نخواهند دانست.

لکن اگر از نگارنده سؤال شود، من به قاعده‌ای که زندیق گلپایگانی میرزا ابوالفضل ملحد تأسیس کرده، تعیین می‌کنم و می‌گویم هر محلی از نور که محل اجتماع مردم از میدان نور یا درب یا دروازه یا سر چهار سوق نور، اگر بازار دارد، باید محل ولادت حسینعلی باشد، چه آن که آن کافر زندیق در نفی تواتر نسبت به حجة بن الحسن علیه صلواة الله ملک المؤمن، می‌گوید: تمام این روایات در اصل این مذهب منتهی می‌شود به یک زن و یک خادمه.^۱

معلوم می‌شود. جناب ایشان در ولادت حجج الهیه خلوت خانه را معتبر نمی‌دانند، بلکه باید در مجامع باشد که عموم خلق هنگام ولادت حاضر باشند و به این قاعده باید ولادت با خیانت باب و حسینعلی سر چهارسوق شیراز و نور کجور شده باشد، هر کس می‌خواهد آن امکان را تعظیم نماید بنماید یا مسجدالحرام قرار بدهد.

فقره سادسه

در چند موضع وصیت می‌کند که اشیاء نفیسه لا عدل و لا مثل له را بعد از من برای «من یظهر»، حفظ نمایید و به امین بسپارید که به او برساند.^۲

معلوم می‌شود که باب حسینعلی را «مَنْ یظهر» نمی‌دانسته یا نمی‌دانسته که «من یظهر» حسینعلی است و الا حاجت به حفظ و ضبط و وصیت دادن به امین نبود، در همان زمان باب باید به او برساند تا شوق و قوتش در خدمت باب و ترویج مقاله او بیشتر باشد که نقد بهتر است از نسبه.

اموال التي تؤخذ في ذلك الدين ان لم يكن فيه من شيء لم يكن له عدل يملكه الا نقطة و ان غربت الشمس فلتخفظن لمطلعها عنه من يتجر لادونه و ان مادون ذلك يؤخذ اولاً عنه عدد الهاء من بهاء.^۳

تا آن که می‌گوید:

هر نفسی آنچه مالک است احسن و اعظم آن را که نزد او: «انه ليس كمثله شيء است»، باید نزد «من یظهره الله»، حاضر نماید و اگر نتواند نزد مؤمنین حفظ نماید و بهاء آن را برساند.^۴

چنین آرزو داشته جناب باب که در جنگ‌های بابیه غنیمت دستشان خواهد آمد از این جهت

۱. «اگر انسان بصیری در احادیث میلاد حضرت محمد بن الحسن علیه السلام که مبنای مذهب شیعه بر اوست، رجوع نماید مکشوفاً مشاهده می‌کند که جماعت شیعه به حدیث یک زن و یک خادم مجهول الحال در چنین مبحث مهمی اکتفا نموده‌اند و...» فرائد، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲. بیان، باب ۶، واحد ۵، ص ۲۱۳ و باب ۲، واحد ۹.

۳. همان، باب ۶، واحد ۵، ص ۲۱۳.

۴. همان.

سفارش می‌کند که بعد از غیبت به آن غنایم تجارت شود و حفظ شود تا ظهور «من یظهر» اصل و فرع را به او برسانند.

می‌گوییم: عافیت باشد؛ بایه آن وقت آن قوت را نداشتند که در جنگ‌ها غنیمت دست بیاورند. باری ظاهر این کلام آن است که «من یظهر» به دنیا نبوده و همین تمنا را جای دیگر هم فرمود که خواهد آمد.

باز در باب سادس عاشر از واحد خامس می‌گوید:

لله ما لم یکن له عدل ما دامت الشمس مشرقة یحضر بین یدی الله وان حین ما یغرب اذن من الله لكل نفس ان یملکه الی ان یطلع الشمس من مشرقها.^۱

ملاحظه فرما که نسبت به خودش می‌گوید تقدیم نمایند و نسبت به «من یظهر»، می‌گوید بعد از غروب نگه دارند تا طالع شود.

فقره سابعه

واجب کرده که بابی‌ها اعمال خود را از اول ظهور این امر تا یوم غروب آن بنویسند و به اوصیاء خود سپرند یا به وارث دهند که دست به دست بگردانند و حفظ کنند تا یوم ظهور «من یظهر» و به او بدهند که در باب تاسع از واحد ثامن می‌گوید:

و لیکتب کل نفس اسمہ و ما قد عمل من خیر و دونه من اول ظهور الأمر الی غروبه و لیحفظه الاوصیاء الی یوم یظهر فیہ الشجره....^۲

و در باب ثالث عشر از واحد خامس می‌گوید:

و اذن داده که در وقت موت، کتاب وصیتی نوشته... و امر نماید که کتاب را رسانند به «من یظهره الله» که اگر مشیت او تعلق گرفت بر جواب او همان است جوابی که من الله در حق او نازل شده و حفظ آن با وراثت او است که یدایید الی «من یظهره الله»، رسیده بر احسن خط و الطف حسن، زیرا که طول ظهوری تا ظهوری مبین است و حفظ مابینهما نزد کل اسهل از هر شیئی است.^۳ از این عبارت معلوم می‌شود حسینعلی «من یظهر»، نبوده.

فقره ثامنیه

بسیاری از وصایای او دستورالعمل‌هایش از برای «من یظهر»، و اطلاق خود لفظ «من یظهر» ظهور دارد که «من یظهر» بعدها به مدتی باید بیاید، مثل آن که در باب ثانی از واحد تاسع می‌گوید:

۱. همان، باب ۱۶، واحد ۵، ص ۲۳۵.

۲. همان، باب ۹، واحد ۸، ص ۳۷۹.

۳. همان، باب ۱۳، واحد ۵، ص ۲۲۸.

هر کس خطی دارد که از برای او عدلی در روزگار نیست، هزار آیه بنویسد و وصیت کند که وارث او برساند به نقطه.^۱

فقره ناسعه

وظایفی است که از برای پادشاه بایان معین می‌کند قبل از ظهور، که مثلاً چنین تاجی بر سر گذارند و در ظهور «من یظهر» تقدیم کنند^۲ الی غیر ذلک مما یأتی در وجه این نه از وجوه دالّه بر جهل باب، چه آن که معلوم است که در آن مدت کم، ملت و جمعیتی از برای باییه نبوده که پادشاهی داشته باشند تا محتاج به دستورالعمل باب باشد آن پادشاه.

پس معلوم می‌شود که تا زمان «من یظهر» مدتی خیال می‌کرده و آرزو داشته که در آن مدت ملتی در باییه پیدا شود و حاجت به پادشاه شوند. پس معلوم می‌شود که میرزا حسینعلی را «من یظهر» نمی‌دانسته، چه آن که از زمانی که جناب باب در ماکو در حبس بودند، باییه آواره و مقتول و آثار فتح و ظفر و فرجی در بین نبوده تا زمان کشته شدن باب و ظهور حسینعلی شش سال بیشتر طول نکشید. در این صورت پادشاه بایان هنوز از صلب پدر در رحم مادر نیامده بود که دستورالعمل قبل از «من یظهر» را به او داده باشند.

و لایخفی آن که تمام [کتاب] بیان نزد داعی نبود و آنچه نوشته شده از روی دلائل العرفان و بعض جزوات مأخوذه از بعض ثقات ایشان است. اگر تمام بیان حاضر بود نقل شواهد زیاده بر این به دست می‌آمد، چنانچه اگر از کتب ازلی‌ها چیزی به دست می‌بود شاید ادله کثیره بر بطلان من یظهري حسینعلی داشته باشد، چنانچه اگر طول ظهوری که باب نوشته، همین است موافق آیه «یدبر الامر» که اقوی ادله ایشان است و موافق کلام حسینعلی که در کتاب اشراقاتش می‌گوید: هر نفسی که قبل از اتمام الف سنه ادعا نماید هر که باشد و هرچه بیاورد باطل بوده و هست.^۳ پس باید «من یظهر» بعد از باب هزار سال بعد از باب بیاید نه حسینعلی که در زمان باب بوده. و اگر بگویی: حسینعلی ظهور جدید نیست، او سِمَت وصایت دارد.

می‌گوییم این خلاف تصریحات بیان است که خود را مقدمه و مبشر «من یظهر» می‌داند، مثل موسی نسبت به عیسی و عیسی نسبت به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خلاف عقیده بایان [است]. ملاحظه [کتاب] دلائل را نما که متصلاً نفی وصایت از «من یظهر» می‌کند و هم خلاف رویه حسینعلی است، چه آن که بسیاری از احکام باب را نسخ نموده در دیات و مواریث و سایر احکام بلکه رویه و سلوک و طریقه باب را تغییر داده، او امر به جنگ و قتال کرده، او حرام نموده، او قتال

۱. همان، باب ۲، واحد ۹، ص ۴۱۱. مقصود از نکته همان «من یظهر» است.

۲. همان.

۳. اشراقات، ص ۱۹۶.

کفار را واجب و نهی از اخذ جزیه نموده، او عاشروا الأدیان بالروح و الريحان گفته‌الی غیر ذلک مما لایحیی.^۱ پس منصب ریاست و وصایت نخواهد بود. و هم خلاف عقیده بابیان و تصریح بیان و ادعای خود حسینعلی است که خود [را] ظاهر به اسم الوهیت و ربوبیت می‌دانسته.^۲

پس معلوم شد که حسینعلی را ظهور بعد می‌دانسته و ظاهر این است که باید بین الظهورین هزار سال طول بکشد به مذاق این طایفه.

و بالجمله: ظواهر کلمات متقدمه با «من یظهری» حسینعلی نمی‌سازد، پس یا باب او را «من یظهر» می‌دانسته و یا نمی‌دانسته که حسینعلی «من یظهر» بوده و بر هر تقدیر مطلوب و مدعای ما چنانچه گذشت ثابت می‌شود.

و اما توجیه و تأویل این کلمات بر وجهی که با «من یظهری» حسینعلی بسازد، این به تصریح حسینعلی در کتاب خودش، حرام است که سابقاً نوشته که هر کسی تأویل کند بیان را، از زیانکاران خواهد بود.

و دیگر از شواهد جهل و نادانی و کذب اخبار التزامی و وعده‌های ضمنی «باب»، آن چیزی است که از چند موضع بیان معلوم می‌شود که او دعوت خودش را غالبه ظاهره می‌دانسته و از برای بابیان امتی کثیره شایعه مشهوره ذخیره می‌کرده و از برای ایشان پادشاهی خیال می‌کرده که چنین و چنان می‌کند.^۳

با آن که در زمان خودش جز منکوبی و مقهوری و درماندگی و آوارگی و خوف و قتل و فرار و ذلت چیزی نبوده. و پس از او هم حسینعلی رویه را یکسر تغییر داده و منع اکید از مزاحمت سلاطین نموده و فقط مسلک خود را در تهذیب اخلاق و تربیت نفوس قرار داده، بدون مداخله در امور سیاسی و مملکتی حتی حمل سلاح را بی اجازه دولت حرام شمرده و این که در هر مملکتی باید محکوم به حکم قوانین آن باشند.^۴ پس از کجا پادشاهی بین بابیه خواهد پیدا شد؟

و اگر بگویی که از همین سلاطین موجوده بعضی‌ها بابی شدند، می‌گوییم: اولاً این آرزوست و ثانیاً که تا حال مدتی است که از مردن حسینعلی گذشته هنوز که پیدا نشده و اگر بعدها شود به درد حسینعلی و وصایای باب نمی‌خورد که غالب آن دستورالعمل‌ها از برای «من یظهر» بوده، مگر آن که بگویی حسینعلی «من یظهر» نبوده، می‌گوییم: این کلام حقی است که خانه بابیان یکسره به باد خواهد داد، همانا جناب باب در تلفیق این احکام مصداق این مثل شده‌اند، یعنی کالحدادی^۵

۱. در صفحات آینده در متن و پاورقی به تفصیل احکام فاسد باب و بهاء و تغییرات آنها خواهد آمد.

۲. «قل لا یری فی هیکلی الا هیکل الله... ولا فی ذاتی الا ذاته». کتاب مبین، ص ۱۷ مطبوعات امری. و در زندان عکا گفت: «لا اله الا انا المسجون الفرید»، (همان، ص ۲۲۹ و نیز: همان، ص ۳۹۶، ۲۳۳؛ کتاب بدیع، ص ۱۵۴).

۳. بیان، باب ۱۶، واحد ۷، ص ۳۴۱.

۴. مجموعه الواح، ص ۱۱۶ و ۱۸۰، چاپ مصر.

۵. کسی یا چوپانی که برای شتران حناء و آواز می‌کند.

و لیس له بعیر، ساربانی را ماند که شتر نداشته حدی^۱ خواند. و شبانی را ماند که گوسفند نداشته صفیر زند. و مکاری^۲ را ماند که قاطر نداشته زنجیر حرکت دهد هر و هوش گوید.

باری در باب ثالث از واحد تاسع می‌گوید:

و لله من کل ملک او سلطان بینی فی ذلک الدین بیتا من المرأت لنفسه... که اگر «من یظهره الله» ظاهر شود و ایمان آورد و مصرف کند اعلائی از کل خلق گردد.^۳

طمع را ملاحظه فرما که گمان پادشاهان متعدده از برای بایبه تا قبل از «من یظهر» گمان داشته. و در جای دیگر می‌گوید:

قل الثالث من بعد العشر أن یبعث ملکا فی البیان کتب علیه ان یمکن لنفسه ما یجعلنه علی رأسه مما یکن علیه خمس و تسعین معالم یکن له عدل و لا شبه و لا کفوا و لا مثل - الی قوله - فلتفتدن عند اقدام من یظهره الله ثم یدی الله لتسجدون. پادشاهی که در بایبه پیدا می‌شود تاجی بر سر گذارد که نود و پنج دانه جواهری داشته باشد بی مثل و مانند و هر وقت «من یظهر» ظاهر شد آن تاج را پیش قدم‌های او نثار کند و در نزد او به سجده افتد.^۴

می‌گوییم: حسینعلی مُرد و نشد. آرزو به گور برد که پادشاه بایی‌ها چنین تاجی بر سر او گذارد و نثار قدم «من یظهر» کند و نزد او به سجده بیفتد.

و در باب سادس عشر از واحد سابع می‌گوید:

الله قد فرض علی کل ملک یبعث فی دین البیان ان لا یمکن علی ارضه ممن لا یدین بذلک الدین... لعل در یوم قیامت شجره حقیقت نبیند در ارض ایمان دون مؤمنین به خود را.^۵

می‌گوییم: آرزوی باب این بود که پادشاهان بایبان غیر از بایی را در ملک خودشان باقی نگذارند، ولی به عکس نتیجه داد که پادشاه غیر بایی هر بایی را که معروف بود در مملکت کشت یا فرار به خاک قفقاز یا عشق آباد داد. ماشاءالله از تأثیر نفس و نفوذ حکم.

و در جای دیگر می‌گوید:

کتب علی کل ملک ارض فی کل حول مائة و اربعین مثقالاً من ذهب ثم علی وزیر الاعظم مائتین و تسعین مثقالاً ثم علی الحاکم الاعظم مائة وستین مثقالاً ثم علی العالم الاعظم مائتین وثمانین مثقالاً ان

یخزنون لمن یظهره الله ثم بایدیهم حین ظهوره الیه لیبلغون اذ ما احزنوا فی تلك القيامة مظهر ربهم هؤلاء لعل الذین یخلفون فی البیان فی معاقدهم جزاء ما کسبوا من قبلهم بالحق یکسبون.^۶

۱. آوازی که برای رفتن شتران خوانده می‌شود.

۲. صاحب چارپایان کرایه‌ای.

۳. بیان، باب ۳، واحد ۹، ص ۴۱۲ - ۴۱۳.

۴. همان، باب ۳، واحد ۶.

۵. بیان، باب ۱۶، واحد ۷، ص ۳۴۱ و ۳۴۲.

۶. بیان عربی، ص ۵۰، باب ۱۶ از واحد ۱۰.

واجب کرده بر پادشاه و صدر اعظم و حاکم و عالم که هفتصد و نود مثقال طلا هر سال ذخیره کنند تا زمان «من یظهر»، بعد به او بدهند و او هم به کسانی که بابی می‌شوند برساند که جزای دینشان در دنیا گیرشان آمده باشد، مفت بابی نشده باشند. اگر این چهار صنف را از بابی‌ها گمان داشته، خانه طمع خراب و اگر از پادشاه و صدر اعظم و حاکم و عالم غیر بابی توقع داشته خواهش بی جا را ملاحظه کن کسانی که تو را لایق ندانسته که تصدیق بی‌مایه را از تو دریغ کرده‌اند، چگونه به وصیت تو طلای احمر به جانشین تو می‌دهند، به خودت روده نداده‌اند، به آدم تو گوشت می‌دهند، زهی طمع خام.

و در باب ثالث از واحد سادس می‌گوید:

ان الله قد حکم بان یبنو عباده فی کل قریة من بیت حر... لعل اگر یومی شمس حقیقت در ظهور آخرت بر اراضی برگذرد، مشاهده مطاعت خود را از مؤمنین به خود نماید.^۱

بیچاره به چشم خود نمی‌دید که بابیه خیلی که می‌توانستند به تقیه و انکار بتوانند خانه‌های آباد خود را نگذارند خراب شود، دیگر تکلیف به ساختن بیت حر در هر بلدی تکلیف مالایطاق و خارج از قدرت آنها بوده و بینوا خبر نداشت که کسی «من یظهر» را نمی‌گذارد به بلاد قدم بزند؛ اگر از حبس خارج باشد در تحت حفظ حکومت و سلطنت بوده کی می‌توانسته در ولایات قدم بزند تا در بیت حر طاعت مؤمنین را مشاهده نماید. چون خود بابیه ملتفت بوده‌اند که این حکم پوچ و از جهل صاحب حکم است به احوال بابیان و «من یظهر»، لذا پشت پا زده‌اند، احدی به آن اعتنا نکرده.

و در جای دیگر می‌گوید:

قل الثانی کل ذا ملک یبعث فی البیان ینتخبین من سکان مملکته عدد الکاف و الها من العلماء الذینهم ینبغی ان یکونن مطالع الحروف فی کتاب الله لعلهم یوم القیمة بمن یظهره الله یؤمنون.^۲

می‌گوییم: بلی اگر پادشاهی داشته باشند، خوب است به عدد کاف و هاء از برای ترویج دین بابیه عالم انتخاب کنند، ولی چه فایده که پادشاهی نداشتند.

حکایت: لوطی مُرد، رفیقش در نوحه سرایش می‌گفت مشدی^۳ حسن! قربان آن خنجر دسته نقره‌ات برم. لوطی دیگر گفت: [خنجر] نداشت، اما بدل داشت که بستوند.

و در باب ناسع عشر از واحد خامس واجب کرده که بر هر کس لازم است از بابیان که به

۱. همان، باب ۳، واحد ۶ ص ۲۵۳.

۲. بیان عربی، ص ۵۴، باب ۲ از واحد ۱۱.

۳. مشدی.

پادشاه بیان، هر کس زیاده از پانصد و چهل مثقال طلا و نقره داشت، پس از آن از هر مثقال ذهب، پانصد دینار و از هر مثقال نقره، پنجاه دینار به ملک بیان داده؛ لعل بذلک ینصر «من یظهره الله» را و «من یظهره الله» از بحر جود او مستغنی گشته و بر او حزنی وارد نیاورد.^۱ می‌گوییم: چه فایده که پادشاه نداشتند و الا به واسطه این حکم نافذ باب خزینه پادشاه بایبان از خزانه همه سلاطین پر دولت‌تر بود.

و دیگر از موارد و شواهد بی‌شعوری و کودنی باب، آن که در باب رابع از واحد رابع می‌گوید: امروز کل مؤمنین به قرآن منتظر ظهور قائم آل محمدند... و او را به دست خود به سجن فرستاده‌اند و در حبس ساکن نموده‌اند، این است معنی حدیث شریف: «فیه سنة من یوسف... یباع و یشتری»^۲.

می‌گوییم: آفرین بر این پیغمبر جَعَالَ حدیث بی‌سواد که مسجون^۴ خود را سنت یوسف قرار داده که او را خرید و فروش کردند و فرق نگذاشته بین مسجون^۴ و بین خرید و فروش، کسی که مسجون باشد، لازم نیست خرید و فروش شود. و نه کسی که خرید و فروش می‌شود، لازم است که مسجون باشد. خوب بود دعوی دروغ می‌کرد و می‌گفت: قائم را به دست خود خرید و فروش کردند این است معنی حدیث، «سنة من یوسف یباع و یشتری».

و دیگر می‌گوید:

ارواح کل اشیاء راجع می‌گردد به هیکل انسانی و جنت کل اشیاء در جنت انسانی است که مثال آن این است که اگر قطعه الماس بلا مثلی در نزد مؤمنی باشد، اعزاز آن الماس به اعزازی است که به واسطه آن در نزد مؤمن ظاهر می‌گردد و هم چنین کل شیء^۵.

می‌گوییم: ماشاءالله از ظرافت این تحقیق و از ربط مثال با مُثَلَّ، عجب تحقیق فرموده‌اند. اگر پشکل دست مؤمن باشد، قیمت دارد و قیمت جواهر که دست مؤمن است به واسطه آن است که در ید مؤمن است و الا جواهر لامثل لها که در دست غیر مؤمنی است اعزاز ندارد بایه پشکلی که دست مؤمن بیان باشد او را عزیزتر می‌دانند از جواهری که دست غیر ایشان باشد؛ واقعا مطلب بسیار نفیسی بیان فرموده لله درّه.

۱. همان، باب ۱۹، واحد ۵، ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

۲. در منابع روایی حدیث فوق به شکل ذیل یافت شد: «ان فی القائم سنة من یوسف... تاجروا یوسف و بايعوه» بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۸۳.

۳. بیان، باب ۴، واحد ۴، ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

۴. زندان شدنی.

۵. بیان، باب ۴، واحد ۴، ص ۱۵۸.

دلیل هفتم^۱: نفس احکام باب

دلیل هفتم: نفس احکام مجعوله باب، برهان قاطعی است بر غباوت^۲ و کودنی و بی‌شعوری و جهل و سخافت رأی و بلادت^۳ و بی‌علمی جناب باب؛ برعکس احکام انبیاء که خود سند و دلیل نبوت آنها است و به این جهت غالب آنها^۴ غیر معمول و متروک صرف شد که هیچ یک از بایبه از متدینین و مؤمنین آنها و از فسّقه و فَجْرَه آنها به آن احکام عمل نکرده‌اند و پاره‌ای از آنها را حسینعلی به آب نسخ شستشو داده و آن احکام پاره‌ای لغو و مضحک و جمله‌ای تکلیف مالایطاق و پاره‌ای بلافایده و بی‌معنی و پاره‌ای جزاف و گزاف و پاره‌ای بیجا و بی‌موقع و بلاجهت و بعضی برخلاف سنت و رویت انبیاء و بعضی برخلاف عقل و از منکرات و پاره‌ای از قبایح و شناع و پاره‌ای موافق میل فسّقه و فَجْرَه و جمله‌ای ملایم با طبع اهل دنیا و ثروت و مکنّت و پاره‌ای کاشف از طمع و حرص الی غیر ذلک من المخاذی و المحاذیر و حال آن که احکام الهیه باید بر طبق مصالح بوده خالی از محذورات مزبوره باشد و موافق با عقول سلیمه و اگر عقل هم ادراک جهات آن ننماید، لامحاله استقلال به قبح آن نداشته باشد و اموری [را] که حکم^۵ و مصالح و فوائد بسیار باشد دینا و دنیا و ظاهرا و باطنا آنها را تحریم و منع ننماید، مثل آن که بهاء منع می‌کند از صلوة جماعت به قولش: «کتب علیکم الصلوة فردی»، با آن که حکم و اسرار و فوائد آن بی‌شمار، اما ضیافت باب را تشریح می‌فرماید و استعمال اوانی^۶ ذهب و فضه را که مفسد روحانیه آن معلوم، تجویز می‌نماید. و حاصل این دلیل مرکب از دو مقدمه است.

مقدمه اولی آن که: احکام انبیاء بر وجهی باید باشد که خودش کاشف از صحت و دلیل آورنده آن باشد، که اگر عقل هم ادراک جهات آن نکند، لااقل منکر و قبیح نشمرد و از محاذیر^۷ گذشته سالم باشد، چنانچه احکام پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین بوده که اگر انسان بخواهد شرح خوبی و حکم و اسرار شرع او را نماید، کتابی مفصل علیحده لازم دارد که در تمام آنها یافت نشود حکم لغو بی‌فایده قبیح، بلکه در هر یک از احکام حکم‌ها مؤدّع^۸ بوده.

و مقدمه ثانیه: دعوی بودن احکام باب - به حسب غالب - بر خلاف ما زُبر^۹ و خلاف شرایع انبیاء.

۱. از ادله بطلان بابت.

۲. ابله‌ی، کودنی.

۳. کندذهنی، کودنی.

۴. احکام باب و بیان.

۵. جمع حکمت.

۶. جمع آنیه، ظرف‌ها.

۷. جمع محذور، گرفتاری‌ها.

۸. ودیعه گذاشته شده.

۹. نوشته و ذکر شده.

اما مقدمه اولی پس محتاج به اثبات نخواهد بود، و هر عاقلی ملتزم به آن خواهد بود. بلی حسینعلی چون فصیح احکام باب را دید، ناچار از حکم عقل و عقلاء خارج شده، این شرط را به کلی برداشته و این که نبی هر حکمی که بخواهد بکند هر چند قبیح و رکیک و دروغ و خلاف عقل و شرع و حس باشد، باید آن را قبول کرد که در کتاب اقدسش می‌گوید:

لو یحل ما حرّم فی ازل الازال^۱ - تا می‌گوید - لو یحکم علی الماء حکم الخمر و علی السماء حکم الارض و علی النور حکم النار حق لاریب فیه و لیس لاحد ان یعترض علیه.^۲

تا می‌گوید: لو یحکم علی الصواب، حکم الخطاء و علی الکفر، حکم الإیمان حق من عنده... انه لو یحکم علی الیمین، حکم الیسار او علی الجنوب حکم الشمال حق لاریب فیه.^۳

می‌گویم: جمله‌ای از امور و احکام است که از مستقلات عقلیه^۴ است که ضد و خلاف آن را عقل تجویز و تصدیق نمی‌کند و این گونه از امور، مورد نسخ و تغییر و تبدیل واقع نمی‌شود، و لذا در همه شرایع ثابت بوده و هست من الاول الی الآخر و امکان ندارد که نبی خلاف آن را بگوید و اگر کسی چنین سخنی راند یا گمراه یا دیوانه یا جاهل خواهد بود و عقل که حجت باطنیه است، قطع به کذب و دروغ او می‌نماید چگونه تصدیق نبوتش خواهد کرد؟ مثل حُسن احسان، ایمان و توحید و قبح ظلم و شرک و کفر و ثواب آن و عقاب این و نورانیت آن و ظلمانیت این و سعادت صاحب آن و شقاوت صاحب این و نجات آن و هلاک این و هدایت آن و ضلالت این، چگونه می‌تواند نبی من عندالله عکس این احکام را بگوید؟ و چگونه اگر کسی گفت می‌توان او را نبی شمرد و احتمال صدق او را داد؟

و هم چنین صواب را خطا شمردن و بالعکس، اجتماع ضدین و اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین است که عقلاً محال است و ممتنع و اگر کسی چنین نامربوطی بگوید مثل آن که صدق را کذب و کذب را صدق شمرد، محال خواهد بود و تصدیق او را جز دیوانه بی‌شعور نخواهد کرد. و جمله‌ای از چیزها که در ازل الازال^۵ حرام بوده، از اموری که قابل تغییر نیست، مثل حرمت ظلم و عدوان،^۶ اگر کسی او را حلال نماید بالقطع او را نبی نخواهیم دانست، بلکه از سُفهاء و مجانین محسوب می‌شود. و هم چنین اگر حرام کند چیزهایی را که قوام نظام بسته به او باشد، مثل تنفس و آب خوردن و خوابیدن و معامله کردن و امثال ذلک کله، او را معیوب و او را دیوانه خواهیم دانست.

۱. اشراقات، ص ۳۲.

۲. همان، ص ۵۸.

۳. همان، ص ۵۹.

۴. امور و احکامی که عقل بشری مستقلاً و بدون نیاز به حکم شریعت و خداوند، حسن یا قبح آن را درک می‌کند، مثل حسن عدالت و قبح ظلم.

۵. ازال جمع ازل، از اول اول‌ها.

۶. دشمنی و تعذی.

اگر خواهش بهاء این است که غلط و نامربوط و قبیح و منکری که در احکام باب دیدید آن را منافی نبوت او ندانید، پس می‌گوییم محالات عقلیه [اعم] از ذاتیه و عرضیه را، نمی‌توانیم تصدیق کنیم. اگر محال ذاتی را بتوان تصدیق کرد و به عقل اعتنا نشود، می‌توان نفی صانع از عالم هم نمود، چه غایت طریق استحاله آن است.

و اگر محال عرضی و قبیح را می‌توان تجویز کرد، سدّ باب دروغ در تمام اقوال باب و احکام او هر چند نبی هم باشد، نمی‌توان کرد و شاید هر چه را امر کرده، مایه هلاکت باشد و هر چه را نهی کرده مایه نجات باشد.

و بر فرض محال که دین باب حق باشد سدّ باب این که، پروردگار مؤمنین به باب را در اسفل درکات جحیم معذب و مخلّد در نار نماید و منکرین و مکذبین را در اعلیٰ غرف جنان مُتَنَمِّع به نعیم ابدی نماید، نمی‌توان کرد؛ هر چند باب را بر حق بدانیم، امیدی در متابعت و بیمی از مخالفت نخواهیم داشت، چه آن که رافع احتمال امور ممکنه، نیست مگر قبیح آن، اگر نباشد که نبی قبیح کند در تمام کارهایش، این احتمالات هست. که یکی از آنها دروغ در این فقره باشد که: «من یظہری بعد» خواهد آمد و یا آن که «من یظہر بعد» با آن که کافر و ملحد باشد مع ذلک مردم را امر به متابعت و وصیت به احترام او کرده باشد الی غیر ذلک.

و اگر مدعی آن است که حکم مُغیّر موضوع خواهد بود، می‌گوییم تخلف در ذاتیات و اختلاف در واقعیات و نفس الامر، معقول نیست. باری حاجت به شرح نیست هر جاهلی مطلع بر سخافت این نامربوط بهاء است، همانا این عذر بدتر از گناه را از برای اغلاط خودش و باب، در احکام آورده و این آرزو است که ما چنین مضحکات منکرات را شریعت الهیه بدانیم.

اشاره‌ای به احکام فاسد باب و بهاء

و اما مقدمه ثانیه: ^۱ پس بیان تمام احکام فاسده منکره مضحکه باب و بهاء موجب ملالت خواننده خواهد بود از بسیاری، [به] اندک اکتفا می‌شود و آن چند حکم است.

۱. تعیین غیر واقعی قیمت مثقال طلا

اول: آن که در باب تاسع عشر از واحد خامس می‌گوید پس از آن که مثقال را نوزده نخود قرار می‌دهد، قیمت نوزده نخود طلا را یک تومان معین می‌کند و قیمت نوزده نخود نقره را یک قران و حکمت این حکم را این قرار می‌دهد که بر ایدی مؤمنین بیان، ^۲ غیر فضه و ذهب منقلب نگردد. و می‌گوید:

۱. احکام باییت و بهائیت خلاف عقل و حکمت است.

۲. ایمان آورندگان به کتاب بیان.

در این حکم، اسرار حکمت نزد اولوالأفئده مخزون گشته، که اگر کسی از روی بصیرت نظر کند کل اسرار توحید را به عین یقین مشاهده می‌کند.^۱

می‌گوییم: اما دانستن اسرار حکمت آن و مشاهده اسرار توحید در این حکم، پس حلال زاده می‌باید که اسرار توحید را از وزن مثقال و قیمت طلا بفهمد و ملازمه ما بین این دو حکم و این که بر ایدی مؤمنین بیان غیر ذهب و فضه منقلب نگردد، از خارج معلوم می‌شود که حالت مؤمنین بیان با غیر ایشان در انحصار ما فی ایدیهم، به ذهب و فضه معلوم است.

و اما متانت و صحت این حکم که مثقال طلا یک تومان قیمت داشته باشد، این را باید از پولدارهای بایه سؤال کرد که به این قیمت اگر می‌دهند حاضریم که تمام طلاهای ایشان را خریداری کنم. هر جواب که به ما دادند به باب خواهیم داد. نفوذ حکم را تماشا کن که احدی به آن اعتنا نکرده.

۲. وجوب علم به اموال و متعلقات پادشاهان

دوم: آن حکم است که در بیان عربی واجب کرده بر اهل بیان جمیعا، که باید بدانند به آنچه در زمین از پادشاهان است و خانه‌ها و کتاب‌های آنها را بدانند و حد مملکتش و شماره لشکرش را بدانند و قیمت آنچه را که سلاطین از اشیاء بی نظیر دارند، بدانند از برای روز قیامتشان که روز ظهور «من یظهر» باشد. یا اهل الانصاف ملاحظه تکلیف مالا یطاق را نمایند که آیا می‌تواند کسی به دست بیاورد قیمت و بهاء اشیاء نفیسه سلاطین و اندازه خانه و کتاب و دارایی آنها را؟ و آیا کسی از بایه توانسته تا حال پی به جواهر و خزائن و ذخایر یک سلطانی ببرد تا به باقی برسد؟ و آیا خود «من یظهر» و باب این علم را داشته‌اند؟ قسم به پروردگار کعبه که علم و اطلاع بر ما فی البیت پیرزنی که همسایه و مجاور آن بیت باشد، نیست. اگر از همه آنها سؤال اوضاع سلطنت ایران که در آن نشو و نما کرده‌اند، بنمایی، جواب جز «لا ادری»^۲ نمی‌شنیدی و به این جهت بایه اعتنایی به این حکم ندارند و محل شاهد این آیه است که می‌گوید:

کتب علی الذین اوتوا البیان ان یحیط علم انفسهم بما علی الارض من کل ملک و بینه و کتابه و حد ملکه و عده جنده و بهائها عنده ما یکن عنده مما لم یکن له من عدل لیوم کل علی الله ربهم یعرضون.^۳

۳. تحریم موقت مجامعت، کفاره تأدیب معلم اطفال را

سوم: آن حکمی است که در باب ضرب معلمین مر اطفال را وارد شده، با آن که معلوم است که

۱. بیان، باب ۱۹، واحد ۵، ص ۲۴۲.

۲. نمی‌دانم.

۳. بیان عربی.

ضرب معلم به واسطه تأدیب و تخویف و زجر و تبعید از قبایح^۱ است و این فقره به حالت اطفال و مواقع احوال، مختلف و متفاوت می‌شود. پس یک حد مخصوصی از برای کلیه در کل احوال غلط است. و هم معلوم است که مقصود، تأدیب و تخویف است و آن بدون تألم و تأذیه حاصل نمی‌شود، پس تعیین میزان ضرب بر وجهی که اذیت نباشد لغو است که می‌گوید: جایز نیست معلم اطفال طفلی را بیشتر از پنج چوب بزند آن هم باید سبک و آهسته بزند آن هم بر روی لباس نه جلد و هر کس بر پنج چوب زیاد کند یا بر گوشت بزند، هر چند از روی نسیان باشد، حرام است بر او نزدیکی به عیالش تا نوزده روز و اگر عیال ندارد نوزده مثقال طلا بدهد به آن که او را زده.

می‌گوییم: شناعة این حکم وقتی ظاهر می‌شود که جناب باب معلم اطفال می‌شدند و از اطفال شریر هرزه، جماعتی گرد او جمع می‌شدند و بنای سیاست بر همان دستور ایشان باشد، آن وقت می‌دید که جناب باب چگونه ملعبه و مَضْحَکَه اطفال گشته، خاصه در صورتی که اطفال مطلع بر این حکم شریف باشند و خاصه اگر ضرب خفیف بر لباس به جاهایی باشد که لباس الصاق^۲ به بدن نداشته باشد، که آن تأدیب در حکم تکانیدن گرد لباس طفل خواهد بود و عجب آن که این حد، منتهی الیه تأدیب است و حال آن که از برای جمله اطفال ابدا مفید نخواهد بود.

محل شاهد این آیه است که در باب حادی عشر از واحد سادس می‌گوید:

فی أن لا یجوز ضرب المعلم الطفل ازید من خمسة خفیفة و قبل أن یبلغ خمس سنین فلا یجوز الضرب مطلقا و بعد فلا یجوز ازید من خمسة لا علی اللحم بل یضرب علی اللباس و ان یزیدن علی الخمس او یضرب علی اللحم یحرم علیه التقرب الی زوجته تسعة عشر یوما حتی و ان نسی و ان لم یکن له من قرین فلینفق لمن ضربه تسعة عشر مثقالاً من ذهب.^۳

پاره‌ای اطفال اگر مطلع باشند بر این جزاء نقدیه، همه روزه کاری بر سر معلم بایی بیاورند که او را وادار کنند که یا پنج چوب زیادت‌تر بزند و یا همان پنج چوب را سخت‌تر بزند و یا آن که بر روی لباس نزند بر کف پا بزند آن وقت نوزده مثقال طلا را از معلم بگیرد. پس از آن وقت شام که از مکتب خانه بیرون شد با سایر اطفال قمار بازی کند آن وقت در تمام باییه اگر بگردی معلمی پیدا نکنی که قبول شغل بکند و به این جهت معلوم نیست که معلمین باییه و اطفال به این حکم عمل کرده باشند.

۴. نوزده مثقال طلا دیه زنا

چهارم: حدی است که جناب بهاء از برای مرد و زن زناکار معین کرده که هر کس زنا کند

۱. نوری از زشتی‌ها.

۲. وصل و متصل.

۳. بیان، باب ۱۱، واحد ۶ ص ۲۸۳.

نوزده مثقال به بیت المقدس مسلمین برساند که در مصارف خیریه صرف نمایند که می‌گوید در کتاب اقدس:

قد حکم الله لكل زان او زانية دية مسلمة الى بيت العدل و هي تسعة عشر مثاقيل من الذهب و ان عاد مرة اخرى عودوا بضعف الجزاء انتهى.^۱

می‌گویم خوب وسیله‌ای دست زناکاران داده، خاصه از برای امراء و فرزندان آنها و اغنیاء و تاجرزادگان و متمولین از نسوان چه آن که بالحس دیده می‌شود که بسیاری در مقام تعشق باک ندارند از دادن صد تومان، چه بسیار از زندهای زانیه است که بهاء یک شب آنها صد تومان علاوه است، چه بسیار زنها هستند که به معشوق خود زیاده بر این دستی می‌دهند. اگر مؤنه زنا و دیه آن در دین این باشد، از برای زناکار نسبت به زندهای خوشگل و از برای زنها نسبت به جوانان مقبول، این امر بسیار سهلی است. علاوه بر اینها را بدون حکم بهاء، دستی می‌دهند، منتهی الامر نوزده مثقال طلا که به اندازه نوزده تومان می‌شود - به قیمت سید باب - از وجه مقرر زنا‌ی خودشان، - چون پول صالح است - به بیت العدل خواهند فرستاد.

و عجب از عموم این دیه است که شامل زندهای شوهردار هم خواهد بود و هم شامل دختران پس پرده و هم شامل صورت اجبار زانی مر زانیه را. پس در این صورت سرکشان، گردن‌کشان، زن هر کس را که بخواهند، زحمت دهند و حدی بر آنها جز دادن نوزده تومان نباشد، چه فایده که سیف قاطع محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان است از ترس آن کسی نمی‌تواند آشکارا دست شوخی به زن و بچه کسی بزند.

اگر دین بابیه رواج می‌شد و این احکام معمول به می‌گردید، می‌دیدید که تمام دنیا یک قهوه‌خانه صحیحی شده که هر روزی عصمت و عفاف چندین هزار زن از میان برود، حتی زن‌های شوهردار و بنات الملوک، چه آن که پادشاه بابی‌ها هم نمی‌توانست زاید بر حد بهاء حکمی براند.

این حد را ملاحظه فرما با حد سنگسار که در شریعت مطهره مقرر شده و عجب‌تر که اسم این جزا را دیه قرار داده، که نمی‌دانم دیه چه امر قرار دهم، مگر از برای دو چیز که ذکر آن قبیح است. و اعجب من الكل این که مصرف آن را بیت العدل قرار داده، مگر دیوان بلخ است که به کذ یمین^۲ و عرق جبین^۳ زانی و به پارگی و خستگی زانیه وجهی فراهم شود و نصیب بیت العدل شود. اگر این حکم رواج می‌شد برابری با مالیات روس و انگلیس می‌کرد.

باری هر چه فکر می‌کنم که نسخ حدّ شارع مقدس از تازیانه و سنگسار به نوزده تومان پول

۱. کتاب اقدس، ص ۴۷.

۲. دسترنج، کذ یعنی رنج و مشقت، یمین اشاره به دست است.

۳. پیشانی.

دادن چه علت دارد؟ هیچ به نظر نمی‌آید جز ترضیه^۱ خاطر جوانان عزاب^۲ از مردان و نسوان و الا فایده حد آن است که مردم ممنوع شوند و این دیه جناب بهاء اسباب رغبت مردم خواهد شد.

۵. توصیه به تراشیدن ریش

حکم پنجم: زلف گذاشتن و پی گوش و کاکل و چتر، به شرط آن که از بیخ گوش زیاد نشود و ریش تراشیدن و صورت صاف کردن همان طریق که رسم نوکران بی ریش است به جهت ظاهر شدن خوبی صورت و حُسن آن و ظاهر شدن جمال تا مردم دوست داشته باشند صاحب آن را، تجویز کرده‌اند هم سید باب و هم جناب بهاء از برای پسران آمد^۳ در باب ثامن از واحد ثانی می‌گوید: «فی جواز تبعیض الشعر فی الرأس للبنین و اخذ شعر الوجه لقوته»^۴.

ملخص معنی این باب آن که اذن داده شده تبعیض شعر رأس و اخذ آن از وجه^۵ لِاجل قوت که بر صورت حسن ظاهر شود.

و هم می‌گوید:

تأخذن شعر وجوهکم و تحملن بها تحسبن فی ابدانکم لعلکم فی ایام الله تشکرون.^۶

و بهاء می‌گوید:

لا تحلقوا رؤسکم قد زینها الله بالشعر... و لاینبغی أن یتجاوز عن حد الأذان.^۷

معلوم است خاصیت و خواهد آمد و این همان اطوار مردم آخرالزمان است که فرموده‌اند:

«و رَأَيْتَ التَّائِبَ فِي وُلْدِ الْعَبَّاسِ قَدْ ظَهَرَ وَ أَظْهَرُوا الْخِضَابَ وَ امْتَشَطُوا كَمَا امْتَشَطَتُ الْمَرْأَةُ لِزَوْجِهَا»^۸.

۶. حلیت غنا و موسیقی

ششم: جناب بهاء در کتاب اقدس می‌گوید:

انا حللنا لکم اصغاء الاصوات و النغمات ایاکم ان یخرجکم الاصغاء عن شأن الادب و الوقار.^۹

معلوم است مفسده غناء و آلات طرب در تهیج شهوت، خاصه در وقت حضور آن پسرانی که باب و بهاء تربیت کرده‌اند آنها را به زلف و چتر و صورت صاف تراشیده. و لذا چون تأثیر کامل آن در تحریک شهوت وافی بوده، احتیاط فرموده که مباد وقتی آن نغمه‌های دلربا قلب شما را

۱. رضایت.

۲. مجرد.

۳. پسر نوجوان و نورس که موی صورتش نرویده باشد.

۴. بیان، باب ۸، واحد ۸، ص ۳۷۸.

۵. موی سر گذاشتن و تراشیدن مو از صورت.

۶. همان.

۷. اقدس، ص ۴۲.

۸. کافی، ج ۸، ص ۳۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۵۷.

۹. کتاب اقدس، ص ۴۸ و ۴۹.

حرکت و خارج از وقار بنماید، مثلاً اگر این نغمات در توده‌ای مردان خوش صورت باشد و دل از دست رفته، معقولانه رقص و سما کنید، به سکینه و وقار آنچه می‌باید بکنید بکنید، باری حکمت حرمت معلوم است که غفلت از خدا و تحریک شهوت و اقبال به فجور می‌آورد و لذا حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید که من مبعوث شدم که آلات طرب را بردارم.^۱ و با این وصف ندانستم فایده نسخ [را] جز مساعدت با اهل فجور که مجالس مناهی آنها خالی از غنا و آلات طرب مطلق نباشد، چیز دیگر به نظر نمی‌آید.

۷. اذن مطلق برای بازی کودکان

حکم هفتم: در باب حادی عشر از واحد سادس می‌گوید: اذن داده شد که به صبیان^۲ این که تلاعب کنند در ایام عید به آنچه در دست‌های ایشان است:

و ان یستقرن کل نفس علی کرسی فان حین الذی یستقر علی الکرسی او سریر او عرش لا یحسب من عمره... در هر حال اهل بیان بر فوق سریر یا عرش یا کرسی نشینند که از وقت عمر او محسوب نمی‌گردد.^۳ در برابر قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تأکید در تربیت اطفال و باز داشتن از ملامتی^۴ و تمرین از برای طاعت، و معلوم است که مفسده اطفال و بازی آنها به آنچه دارند تا چه اندازه خواهد بود خاصه اطفالی که جناب بهاء و باب به زلف گذاشتن و صورت تراشیدن تربیت کرده خاصه با تجویز ایشان مر لیس حریر را و با تجویز نغمات و غناء چون بسیار رحیم القلب بوده‌اند نخواستند خواطر اطفال آزرده شود لعل بر «یظهره الله» حزنی وارد شود.

۸. رساندن بلور عطر به مَنْ یظهر

حکم هشتم: در بیان عربی واجب کرده بر هر نفسی این که البته برسانند به «من یظهر» بلور عطری بی مانند، بلند مرتبه از نزد نقطه بیان به دست‌های خودشان نه غیر خودشان. می‌گوید:

فلتبلغن الی من یظهره الله کل نفس بلور عطر منیع رفیع من عند نقطة البیان ثم بین یدی الله تجدون بایدیکم لا بایدی دونکم.^۵

نمی‌دانم این همه عطر را نقطه بیان از کجا داشته که تمام بابیان یک شیشه از برای «من یظهر» ببرند به دست خود و «من یظهر» می‌خواهد این همه عطر را چه کند، مگر این هم یک راه دخل او باشد.

۱. «إن الله تعالى يتعنى هدى و رحمة للعالمين وأمرني أن أمحو المزامير و المعازف والأوتار...» مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۱۹.

۲. جمع صبی، کودکان.

۳. بیان، باب ۱۱، واحد ۶ ص ۲۸۳ - ۲۸۴.

۴. ملامتی، جمع لهو.

۵. بیان عربی، ص ۴۳، باب ۱۱ از واحد ۹.

۹. نهی از خرید و فروش عناصر اربعه

حکم نهم: در بیان عربی می‌گوید: «ثم الحادی من بعد العشر لاتبعون عناصر الرباع و لاتشرون»^۱ یعنی عناصر اربعه را خرید و فروش ننمایید. اگر مراد به عناصر همان معنی اصطلاحی باشد از عناصر منبسطه که آن قابل بیع و شراء نیست و اگر مراد آب و خاک و آتش و هوا است که آن را عناصر نمی‌گویند. اولاً منع بیع و شراء آن غلط است، ثانیاً آنها قیمت دارد و کسی بلاعوض نمی‌دهد، اگر مقصود باب آن است که آب مالیت ندارد که اگر غصب یا اتلاف شود، ضمانی ندارد که این خلاف است، [زیرا] مالیت آب از هر چیزی علاوه است.

و اگر مقصود این است که چون از فواید عامه است، باید از مباحات باشد و عوض آن را نگرفت، پس باید همه در آن شریک باشند کسی ملکیت در آن پیدا نکند، محتاج به آن، از دارنده آن بتوان بلاذن گرفت، مانند آب شطوط^۲ و سیل و انهار بلامالک و الا با مالیت و ملکیت آن، چه وجه از برای عدم جواز بیع آن است، همه اراضی و املاک که خرید و فروش می‌شود، منفک از بیع تراب نیست، هوا را منفرداً کسی نمی‌خرد و نمی‌فروشد، ایرادی نباشد می‌خواست فقاهت به خرج دهد، ولی چه فایده که به این فتوی احدی عمل نکرد.

۱۰. مهمانی به آب

حکم دهم: حکمی است که بهاء در کتاب/قدسش می‌گوید:

«قد رقم علیکم الضیافة فی کل شهر مرة واحدة ولو بالماء»^۳ یعنی نوشته شده بر شما این که در هر ماهی یک مرتبه مهمانی کنید هر چند به آب باشد.

می‌گوییم: ماشاءالله از خنکی و بی‌مزگی این حکم مانند خنکی و بی‌مزگی آن مهمانی. اجر و ثواب سقایت^۴ که در شرع مطهر وارد شده نسبت به عطش، چه دخل دارد نسبت به مهمانی به آب؟! نمی‌دانم آن مهمان بیچاره با شکم گرسنه باید آب بخورد یا نه؟ و دیگر مهمانی به شام و نهار، وقت مخصوصی دارد که همان شام و نهار باشد، آیا مهمانی به آب را چه وقت باید کرد؟ آیا اگر مهمان تشنه نباشد باز هم باید به واسطه تحقق عنوان ضیافت ناچار باید آب بخورد؟ گویا می‌خواسته پیروی صاحب شرع کند که مستحب نموده افطار دادن روزه‌دار را ولو به نصف خرما باشد و این قیاس چه قدر مع الفارق است! مقصود در افطار ضیافت صائم نیست و الا آن هم بی‌مزه خواهد بود، هر چند به بی‌مزگی آب نباشد، بلکه مقصود باز کردن روزه است که منع از اکل

۱. بیان عربی.

۲. جمع شط به معنای نهر و دریا آمده است. لسان العرب، ذیل ماده شط.

۳. کتاب اقدس، ص ۵۴.

۴. آب دادن تشنه.

و شرب برداشته شود و آن هم به عنوان اجابت برادر مؤمن باشد که به ثواب قضاء حاجت تلافی ثواب روزه را بنماید و ذکر خرما از باب استحباب افطار به خرما است فی نفسه.

هر چه فکر می‌کنم بی‌مزه‌تر از این مهمانی، چیز دیگری هست؟ به نظرم نمی‌آید. بیچاره! مقصود از ضیافت تحصیل مرتبه تحبب^۱ و وداد^۲ است. اگر کسی بداند که ماخصل ضیافت، آب خالص است غالباً اجابت نمی‌کند و اگر کسی ضیافت شود و پس از ورود و انتظار، قدح^۳ آبی به او داده شود و معلوم شود که حاصل ضیافت به همین است، دوستی نخواهد آورد، بلکه دشمنی خواهد آورد.

والحاصل: ضیافت و احترام و احسان و اظهار دوستی و اظهار خدمت و اطعام از امور عرفیه عقلیه است، اگر بر غیر آن وجه واقع شود، هر چند به قصد آن عناوین هم باشد، واقع نخواهد شد و تا حال چنین ضیافتی نزد عقلاء مرسوم نبوده، بلکه اگر به چنین ضیافتی دعوت شود، مضحکه و سخریه و استهزاء و توهین خواهد بود.

نگویی که مقصود اجتماع است و تألیف قلوب، می‌گویم عنوان مراوده و معاشرت و زیارت آخوان و اطلاع از حال یکدیگر و خلطه و آمیزش و اجتماع آنها، عناوینی هستند به رأسها و حُسنی دارند فی نفسها، دخلی به عنوان حُسن ضیافت ندارد و رفتن خانه مؤمنین اگر منفک از شرب^۴ آب هم نشود، دخلی به عنوان ضیافت به ماء ندارد و دعوت به سوی چنین ضیافتی یاللعجب که در حکم هشتم آب را از امور بلاعوض فرض کرده و بعد مهمانی را به چنین چیزی قرار می‌دهد و چه قدر مناسب است اگر این ضیافت در زمستان خاصه در شب‌های سرد تاریک و راه دور و دراز در حین نزول برف و باران واقع شود و چه قدر بامزه است که اگر مهمان و میزبان در کشتی سوار یا در کوهپایه و سرچشمه سارها بیلاق رفته باشند یا در مکان‌ها و قراء^۵ و دهاتی باشد که آب، مالک نداشته باشد. یا همه در آن شراکت داشته باشند.

باری جناب بهاء در این کلام به جنگ رفته که فرموده افطار بدهند و لو به خرما و حال آن که به هر اندازه که آن متانت و رزانت^۶ دارد، این سخافت و رکاکت دارد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

۱۱. بلند ساختن درها

حکم یازدهم: در باب ثالث از واحد سادس می‌گوید:

امر شده در این دین، ابوابی^۷ که ما يتعلق هر مقامی است، به نحوی ظاهر سازند که انسان

۱. دوست داشتن.

۲. دوست داشتن.

۳. ظرف.

۴. نوشیدن.

۵. جمع قریه، روستا.

۶. وقار.

۷. جمع باب به معنای در.

طویل تواند بلاخفص رأس^۱ خود، داخل گردد انتهی^۲.

می‌گوییم که حال که جناب باب غصه بابیان بلند قامت را خورده که سرهای آنها آزرده نشود و بیان طول ابواب را نموده، خوب است غصه بابیان کلفت را هم بخورد که پهلوی آنها آزرده نشود و بیان عرض ابواب را می‌کرد، چه خوف آن است که مردم تبعا للباب درها را بلند بسازند، ولی به واسطه صرفه و کم قیمتی از عرض روی طول گذاشته، عرض آنها را کم کنند، آن وقت بابیان ناچار شوند که یک پهلوی شغال کش داخل شوند.

۱۲. اعطای نوزده مثقال طلا به مرتد

حکم دوازدهم: در بیان عربی می‌گوید: - ما ترجمه می‌کنیم - :

هر کس داخل در دین بیان شد، پس او را مُردَد نکنید که مرتد شود و اگر گردید. هر آینه البته لازم است بر شما که نوزده مثقال طلا بدهید به آن کسی که او را مُردَد کرده‌اید.

می‌گوییم: ماشاء الله از صحت دماغ و قوت فکر و خیال! نمی‌دانم این حکم را به غیر بابیان کرده یا به طایفه بابیه؟ اگر به غیر بابی کرده که اگر بابی را از دین بیرون گردید؟ نوزده مثقال طلا به او بدهید، که غیر بابی کی اعتنا به حرف‌های مفت تو دارد و تا بتواند هدایت و ارشاد می‌کند و قاز القرط^۳ به حرف تو جزا نمی‌دهد. اگر این حکم و خطاب را به بابی کرده، پس این لغو محضی است، بابی چرا باید بابی دیگر را از دین بابی بیرون کند که مبتلا به جزا شود، و در هر صورت دادن نوزده مثقال طلا به آن کسی که مرتد شده برای چه، این مزد شصت^۴ اوست که از دین بیرون رفته؟

همانا گمانم این است که باب می‌خواسته این طور انشاء حکم کند که هر کس بابی را بیرون کند از دین بابیه نوزده مثقال طلا به بیت العدل یا به فقراء انفاق کند، سهوا گفته به آن که مرتد شده بدهند و گویا تقصیری هم در این باب نداشته، در آن آخرهای شب که مشغول انشاء احکام بوده، وقت جعل این حکم نوبت نعاس^۵ و پینکی^۶ بوده، بعدها هم مجال نکرده که احکام خود را بازدید کند و عبارت حکم این است:

قل الخامس من یدخل فی البیان فلا تردوه فی دینه و ان رددم فلیکن منکم تسعة عشر مثقال من

۱. بدون کج کردن سر خود.

۲. بیان، باب ۳، واحد ص ۶ ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

۳. قاز از کلمه قوز مشتق و به معنای ریگ، توده گرد و ریگ جمع شده است، اما کلمه «قرط» به نظر می‌آید صحیحش «قیراط» باشد که به معنای نیم دانگ، تقریبا به وزن چهار جو و یک چهارم شیء است که واحد سنجش طلا و الماس است. مقصود این است که به حرف باب نه مثقال طلا بلکه نیم دانگ ریگ هم بها نمی‌دهند.

۴. کنایه از واقع شدن در مقابل عمل انجام شده. دهخدا، ذیل کلمه شصت

۵. سستی، خواب و کسالت.

۶. خواب سبک، چُرْت، حالت بین خواب و بیداری.

ذهب ان تبلغون الی ما رددموه.^۱

ماشاء الله از بی موردی و بی فایده‌گی این حکم و بی موقعی و سفهی بودن این جزا.

۱۳. تحریم ادویه

حکم سیزدهم: تحریم باب است ادویه را مطلقاً و آن را در عداد منکرات شمرده و ادویه را قابل تملک ندانسته و منع از بیع و شرای و استعمال آن نموده. در بیان عربی می‌گوید:

انتم الدواء ثم المسکرات ونوعها لاتملکون ولاتبیعون ولاتشتررون ولا تستعملون الا بما انتم تحبون ان تصنعون.^۲

و در باب ثامن از واحد ناسع می‌گوید:

فی حرمة التریاق و المسکرات و الدواء مطلقاً - تا می‌گوید - و نهی شده از مسکرات و آنچه حکم دواء بر آن شود مطلقاً.^۳

صحت و متانت این حکم را از اطباء و مرضی^۴ و عطار و تجار باید سؤال کرد و کثرت فواید آن را از شرایع سابقه استفسار باید نمود، آثار و خواص آنها را از تجربه عقلاء عالم باید معلوم کرد. و نفوذ تأثیر آن را از سیره و عمل بایان باید تحقیق نمود و جواب صحیح این حکم را از مبتلای به اسهال دموی^۵ و زهر^۶ کبدی و گرفتار به قولنج و حبس البول و سده فوقانی^۷ و بواسیر^۸ تحتانی باید شنید و تصدیق آن را صاحبان اوجاع^۹ و مبتلایان به فلج و استسقاء^{۱۰} باید نمایند. همانا چون یوم قیامه بوده و به یک کلمه حساب خلق را باید کشید تا سریع الحسابی معلوم شود، به یک کلمه نصف از علم - که علم ابدان بوده - برداشته، کاش در برداشت، علم ادیان را هم که دواهای مرض‌های روحانی در آن بود، آن را هم به یک کلمه برمی‌داشت تا مریضان روحانی شاکرتر می‌شدند، نه آن که به بیانات متعدده گاهی عبادات را بردارد و گاهی معاملات و گاهی نجاسات و گاهی طهارات را.

۱۴. عدم استجابت دعای صاحب لباس چرک و لزوم دوری از او

حکم چهاردهم: از احکام نافذه متبعه، حکم جناب بهاء است در کتاب اقدسش نوشته که: آن کسی که در عبای او چرکی باشد، دعایش به سوی خدا بلند نمی‌شود و باید از او اجتناب کنند

۱. همان.

۲. بیان عربی، ص ۴۲، باب ۸ از واحد ۹.

۳. بیان، باب ۸، واحد ۹، ص ۴۲۶.

۴. جمع مریض، ظاهراً مصنف به حسینعلی بهاء اشاره دارد که در آخر عمرش به این بیماری گرفتار شد.

۵. خونین.

۶. سم.

۷. گرفتگی بینی که موجب تنگی نفس شود.

۸. جمع باسور به معنای زخم و ورم بینی یا مقعد.

۹. جمع وجع، دردها.

۱۰. نام بیماری که عبارت است از جمع شدن آب و مایعات در شکم، بیمار عطش فوق العاده احساس می‌کند و دائم آب می‌خواهد. فرهنگ دهخدا، ماده استسقاء.

اهل دو عالم. و عبارتش این است:

والذی یری فی کسائه وسخ انه لایصعد دعائه الی الله و یجتنب عنه ملاء عالون.^۱

و از همین مقام بایه نسبت به فقراء و ضُعفاء و غُربا و بیماران و مبتلایان که به علاوه چرکی لباس، چرکی بدن دارند، معلوم است که باید خلق از آنها نفرت نمایند، برخلاف رویه صاحب شرع مطهر حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که همیشه با فقرا و مبتلایان مأنوس بوده می‌فرمود: «انا مسکین جالس المسکین»^۲ و خدایی که تا زمان عیسی و خاتم انبیاء نظر به باطن مردم داشته نه ظاهرشان، حال چشم از باطن پوشیده، نظر به نظافت لباس گذارده که با خباثت معنویه از نجاسات، دعا را قبول کند و با چرکی ظاهری قبول نکند.

باری این حکم مایه دل شکستگی غالب مسلمانان و سربلندی فرنگیان است. ای کاش جناب بهاء که به اسماء حسنی خود تجلی بر تمام نجاسات فرموده‌اند، از بول و غائط و خون و منی و سایر نجاسات، [و همه را پاک نموده] یک تجلی دیگری می‌فرمودند، چرک‌ها و وسخ‌ها را هم پاک و پاکیزه می‌کردند که دیگر پلیدی در دنیا یافت نمی‌شد.

یا اهل الانصاف! افراط و تفریط را ملاحظه فرمائید، گاهی چنان وسعت در دین قرار می‌دهد که تمام قاذورات و فضله حیوانات را پاک می‌شمرد و گاهی در چرکی لباس که غالب از روی فقر و حاجت و عدم تمکن است، این طور سخت می‌گیرد.

۱۵. برداشتن حکم نجاسات

حکم پانزدهم: حکم جناب بها است به برداشتن نجاست از کل نجاسات و این که تمام نجاسات در بحر طهارت منغمسند^۳ که در کتاب اقدسش می‌گوید:

و کذلک رفع الله حکم دون الطهارة عن کل الاشياء و عن ملل اخری موهبة من الله انه لهو الغفور الکریم قد انعمست الاشياء فی بحر الطهارة فی اول الرضوان اذ تجلینا علی من فی الامکان باسمائنا الحسنی و فاتنا العلیا هذا من فضلی الذی احاط العالمین انتهى.^۴

در حقیقت جان همه بهائیان فدای این تجلی که به یک جلوه و تابش بر بول و غائط و فضلات حیوانات حتی سگ و میته آنها و منی و خون همه را پاک کرده و چگونه ترخیص عام و تسهیل مطلق از برای ایشان کرده، که غم آلودگی لباس و بدن و مأكول و مشروب خود را از اختلاط و آلودگی نجاسات نداشته باشد، هر چه را بخواهند بخورند و بیاشامند و بپوشند.

۱. کتاب اقدس، ص ۷۴ توضیح این که در نسخه کتاب «اقدس» نیز کلمه «عالون» ذکر شده است که به نظر می‌آید، مقصود همان «عالمون» است.

۲. حدیث منسوب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در منابع روایی یافت نشد.

۳. فرو رفته، غوطه‌ور، دهخدا، ذیل ماده غمس و منغمس.

۴. کتاب اقدس، ص ۷۲ و ۷۳.

بلی این عطیه عظمی را جناب باب مختص به بابیان قرار داد که در بیان عربیش می‌گوید:
 قل انما الخامس كل شيء يطلق عليه اسم شيء قد ادخل في بحر الحلّ و الطهر لنفسه بنفسه
 الا من لا يؤمن بالبيان.^۱

بلکه توسعه دیگری مرحمت فرموده‌اند که به علاوه حکم طهارت حکم حلیت داده‌اند آن هم به این
 وسعت که هر چیزی که اسم شیء بر او اطلاق شود همه طاهرند و همه حلال و مُرخص فیه‌اند.
 خانه احسانشان آبادان! ولی گلایه از جناب باب دارم که با این عموم و اطلاق که هر شیء را
 طاهر دانسته‌اند، دیگر چرا این قدر زحمت دادند در باب نجاسات که یک یک را بالخصوص
 تصریح به طهارت فرموده‌اند! گویا از باب اهتمام به شأن آنها بوده که نشاید کسی به شبهه
 تخصیص، احتیاطاً از آنها اجتناب کند و لذا به علاوه این عام صریح در عموم، تنصیص به افراد
 معظمه هم نموده‌اند. یکی در باب سگ و امثال آن مرحمت فرموده‌اند که می‌گوید:
 قل الاول فلا تحذرون عن الكلب و غيره. مثل كفار و فرنگیان که اجتناب نمی‌کنند.
 و دیگر:

قل السابع من بعد العشر ما يخرج من الحيوان فلا تحذرون.

و دیگر در بیان می‌گوید:

فی حکم طهارة من يخرج من الفارة و عدم فرض التحرز عنه و كذلك الحكم فی الحيوان
 الذی يطير باللیل والذی یسمونه بابابیل.^۲

بر این که بآسی نیست خانه احسانشان آبادان که راضی نشدند روغن و شیر و ماست و غذاهای
 بایبه که در او فضله موش و ابابیل و خفاش و امثال ذلک می‌افتد، دور بریزند و خسارت بینند و یا
 محروم از آبگوشت و شوربَاء شوند و کار صعب شود، رخصت فرموده‌اند که به گوارایی تناول فرمایند.
 و دیگر می‌گوید:

دمی^۳ که از دهن بیرون می‌آید به واسطه خلال و مسواک اذن داده شده و عفو شده.^۴

نمی‌دانم بعد از طهارت مطلق ما یخرج من الحيوان، قید خون دهن به واسطه مسواک چه
 محل از اعراب دارد؟ بلی مبنی بر حماقت است و مرا عجب می‌آید از این که آن کسی که طبع
 کثیفش موافق با همه نجاسات می‌آید و همه را طاهر می‌بیند و اعیان نجسه و غیر آنها در نزد او
 یکسان است، چرا باز نازک طبعی و سلیقه به خرج می‌دهد که منع اکید می‌کند از استعمال آب
 مستعمل و دخول در حمامات عَجَم در کتاب اقدسش می‌گوید:

۱. بیان عربی، ص ۴۶، باب ۵ از واحد ۱۰.

۲. بیان، باب ۱۷، واحد ۶ ص ۳۰۶.

۳. خون.

۴. بیان، باب ۱۴، واحد ۵، ص ۲۳۲.

والمستعمل منه لایجوز الدخول فیه ایاکم ان تقربوا خزائن حمامات العجم... انه یشبه بالصدید و الغسلین.^۱
 همانا خواسته فرنگی مآبی خود را ظاهر نماید، مثل بعض احکام دیگرش، یا خواسته مردم بر نجاست خود همیشه باقی باشند، شاید میان خزینه رفته قهرا پاک شوند، ولی امتثالاً لامره المطاع، بایه در کمال امتنان، همه روزه در این آب غسلین داخل می‌شوند که پاکی آن کمتر از فضله سگ و بول و غایط نیست.

حال گذشته از فساد، حکم به طهارت این اموری که پلیدی و قذارت آنها حسی و توافق شرایع بر آنها شده و حکمتی جز مساعدت بایمان با کفار و فرنگیان ندارد و رفتن حکمت تحرز از کثافات و پلیدها، اثر دیگر نخواهد داشت.

چند غلط و خطای دیگر باب و بهاء

ملاحظه غلطات و خزعبلات جناب باب و بهاء را فرمایید در این احکام چندگانه دیگر ایشان. اول از آنها آن که: با آن که نجسی در عالم باقی نگذارده‌اند و همه اشیاء را به تجلی پاک کرده‌اند، دیگر چه موقع از برای مُطهریت آب باقی می‌ماند که جناب باب از فقهاء عظام سرقت نموده می‌گوید در باب ثانی از واحد سادس:

و ان الماء طهر ظاهر مطهر فی نفسه لنفسه و لغیره بنفسه اذا لم یتغیره الثلث و ان حکم بعضه حکم کله و بالعکس - تا آن که می‌گوید - خداوند عالم به جود و فضل خود، حکم ماء کأس را مثل ماء کثیر فرموده - تا می‌گوید - اگر مائی شیئی دون طاهری او را متغیر کند، محبوب نیست استعمال از آن و حکم طهارت از نفس ماء مرتفع نمی‌گردد الا آن که حکم ماء در او نشود... و این که بعد از تغییر حکم به طهارت شده جهت سعه کل است انتهی.^۲

می‌گویم: فقها که حکم به مطهریت آب نموده‌اند به واسطه آن است که نجاساتی فرض کرده‌اند، آب را مطهر آن دانسته‌اند؛ حال که همه نجاسات به تجلی پاک شده، دیگر آب چگونه مُطهر باشد؟! و دیگر آن که استثناء صورت تغییر چه معنی دارد؟ اگر صورت تغییر مستثنی از طاهریت او است، که مناقض با قول دیگرش هست که حکم طهارت از ماء مرتفع نمی‌گردد و اگر مستثنی از مطهریت او است، کدام نجس باقی مانده که ماء متغیر مطهر او نباشد؟

دیگر آن که قولش بعد از پاکی تمام نجاسات، اگر مائی دون طاهری او را متغیر کند الخ. چه موقع دارد و دون طاهر کدام خواهد بود که ماء را متغیر کند؟ و دیگر آن که قولش: «و بالعکس»، چه قدر خنک و توضیح واضح است، که چه آن که بلا بعض که طاهر مطهر شد، کل به طریق

۱. کتاب اقدس، ص ۱۰۳.
 ۲. بیان، باب ۲، واحد ۶ ص ۲۴۹ و ۲۵۲.

أولی خواهد بود که نسبت به جزء همان نسبت جزء به کل است. این موقع جای: «و بالعکس» نبوده، بلکه در عکس، جای «و بالعکس» بود.

جناب باب از بی دانشی معکوس فرموده‌اند، چه قدر رکیک است که در اول گفته شود یک من آب پاک و پاک‌کننده است، بعد در ثانی گفته شود و هم چنین صد من آب پاک و پاک‌کننده است. و دیگر بعد از قولش: «و آن حکم بعضه حکم کله» و قولش: «ماء کأس را مثل ماء کثیر فرموده»، چه جای این سخن است که در همین باب به قالب زده که می‌گوید: «فی ان حکم البئر حکم الکر». زیرا که پس از آن که بعض آب، حتی خیلی که در کأس باشد حکم کثیر و کل آب را داشته باشد، دیگر از برای کر حکمی باقی نمی‌ماند که ماء بئر را ملحق به او نمائیم که اولاً اگر مقصود طاهریت آن است، در این جهت فرقی ما بین کر و بئر نبوده و توهم نمی‌شود و اگر مقصود مطهریت او است، هم چنین فرق بین این دو، کسی گمان نمی‌کرده، پس خوب بود بگوید: فی ان ماء الکر کماء البئر، پس چنانچه این غلط بوده، آن هم غلط است.

و اگر مقصود عدم انفعال^۱ بئر^۲ است مثل کر، چنانچه فقها به همین ملاحظه فرموده‌اند، پس این در صورتی خوب است که انفعال‌کننده داشته باشیم، حال که تمام نجاسات پاک است کجا منفعل‌کننده خواهیم داشت که آن وقت گفته شود، چنانچه کر منفعل نمی‌شود، بئر هم منفعل نمی‌شود. و ثانیاً آن که فقها فرموده‌اند: «حکم البئر حکم الکر» به واسطه آن بوده که چون دو قسم آب داشته‌اند: یکی قلیل که احکامی داشته و دیگر کر و کثیر که نیز احکامی داشته، در آب بئر بیان آن را فرموده‌اند که به واسطه اتصال به ماده‌ای، حکم کر را دارد هر چند به اندازه کر نباشد، ولی به مشرب باب که حکم کل و حکم کأس حکم کثیر است، پس تمام آب‌ها یک حکم دارند، دیگر چه جای آن است که گفته شود: حکم بئر حکم کر است و چه اختصاصی به کر دارد، بلکه حکم بئر حکم همه آب‌ها است، همانا این نامربوط باب از بی دانشی و نفهمی او است، دیده که فقها، فرموده‌اند که حکم بئر حکم کر است، او هم اقتباس کرده، ولی ندانسته که فقها حکم میاه^۳ نزد آنها مختلف است، مثل آن که پاره‌ای به ملاقات نجاست منفعل می‌شوند و پاره‌ای نمی‌شوند؛ از این جهت فرموده‌اند: بئر هم مثل کر است در عدم انفعال، اما باب که نجاستی قائل نیست و احکام میاه را مختلف نمی‌داند، پس این فرمایش ایشان بی نهایت غلط خواهد بود. آفرین بر چنین پیغمبری!

و ایضا بعد از این که نجسی در عالم نبود و همه طاهر، چه موقع و چه معنی دارد، بیان کردن باب مطهرات چندی را از اموری که معنایی از برای مطهریت آنها نیست، مثل آن که می‌گوید:

ثالث اسم الله که شصت و شش مرتبه که الله اطهر بر شیء خوانده شود، طاهر می‌گردد. و چهارم

۱. تغییر و اثرپذیری.

۲. چاه. مقصود آب چاه در متن است.

۳. جمع ماء، آب‌ها.

قطع نسبت از غیر اهل بیان و وصل از به اهل بیان است، پنجم شجره حقیقت است.^۱
 می‌گویم او بالفرض مطهر عین است که می‌گوید به تجلی همه اشیاء طاهر شده‌اند، پس عین
 غایب طاهر خواهد بود، پس این قول که عینیت در آن نباشد، لغو صرف خواهد بود.
 باری بعد از طاهریت اعیان نجسه، ذکر این مطهرات لغو است و از بی‌خردی و بی‌شعوری است.
 ثالث آن که پس از آن که عناصر اربعه مطهر بود، چون نجاسات منفک از این مطهر نمی‌شوند
 وجودا، دیگر چه حاجت به مطهرات دیگر خواهد بود و اگر مقصودش - چنانچه از کلماتش معلوم
 می‌شود - از عناصر، آب و خاک و آتش و هوا است، پس با مطهر بودن هوا چگونه تأثیر کنند
 مطهرات دیگر، چه تحصیل حاصل می‌شود، چه آن که هوا ملاصق و محیط و مخلوط اجسام
 نجسه است. آیا غیر از خشکی دماغ محل دیگر از برای این مهملات است؟
 رابع بعد از طهارت فضله سگ و غایط حیوان، چه قدر رکیک است که گفته شود چنانچه گفته؛
 پای حیوان که در بارش راه می‌رود و داخل حجره شود، حکم عسر^۲ آن برداشته شده.^۳
 خامس آن که به مذاق و مشرب جناب بهاء بر غایط انسان و فضله سگ و موش، جایز
 است سجده کردن، چه آن که تمام اینها را پاک می‌داند و می‌گوید بر هر شیء طاهری
 سجده جایز است و حد مخصوصی که از برای سجده در کتاب معین شده بود، برداشته شد
 که می‌گوید:

قد اذن الله لكم السجود على كل شيء طاهر و رفعنا عنه حكم الحد في الكتاب.^۴

یا ایها الناس! خوب است وضوی این سجده از دستورالعمل باب گرفته، چه آن که تجویز کرده
 جلق و استمناء را بنماید و وضو به آن منی را جایز می‌شمرد، که در بیان عربی نوشته:
 و قد عفی عنکم ما تشهدون فی الرؤیا او انتم بانفسکم عن انفسکم تستمنیون ولکنکم تعرفن
 قدر ذلک الماء فانه یکن سبب خلق نفس یعبدا الله انتم فی مکمن عز لتحفظون لعلکم من ثمرات
 انفسکم دین الله تنصرون و انتم اذا وجدتم ذلک الماء باختيارکم توضئون ثم لتسجدون.^۵
 اگر استمناء نکنید و حفظ کنید از برای این که یک بابی از آن پیدا شود، بهتر است ولکن اگر
 استمناء کردید وضو از آن بسازید و سجده کنید جایز است.

چه قدر خوب است و باعث آمرزش والدین که برای والدین این طور نماز خوانده شود که اولاً
 استمناء نمود و پس از آن به آب منی وضو گرفت و پس از آن در حال جنابت چون غسل جنابت

۱. بیان، باب ۱۴، واحد ۵، ص ۲۳۱.

۲. سختی و مشقت که مقصود نجس شدن پای سگ در باران است.

۳. بیان، باب ۱۴، واحد ۵، ص ۲۳۲.

۴. کتاب اقدس، ص ۱۱۳.

۵. بیان عربی، ص ۲۵، باب ۱۰ از واحد ۸.

را برداشته‌اند، بر روی فضله سگ سجده کرده و خروج از این نماز را به فتوای حنیفه^۱ رفتار کرده به اخراج ریح قرار دهد و ثواب این نماز را نثار روح والدین نماید.

۱۶. نهی از تطهیر به آب مضاف

حکم شانزدهم: از مهملاتی که یضحک منه الثکلی،^۲ آن حکمی است که جناب باب شفقت کرده‌اند بر فقراء و نگذاشته‌اند که اغنیاء به واسطه تمکنشان بر فقرا افتخار کنند، آن است که، منع فرموده‌اند از این که اغنیا به آب‌های مضاف تطهیر بدن و لباس کنند تا آن وقت اغنیا به واسطه ثروت خود بسا هست که به شربت به لیمو و آلبالو تطهیر کنند و فقرا بیچاره نداشته باشند و غصه بخورند، چنانچه در باب ثانی از واحد سادس می‌گوید:

و با ماء مضاف تطهیر جایز نیست تا آن که اغنیا بر فقرا اظهار ارتفاع نمایند الخ.^۳

می‌گوییم: اگر مراد به مضاف، مضاف به خاک و گل و امثال ذلک باشد که فقرا هم متمکنند که تطهیر به آن کنند و اگر مراد، مضاف به کشک و ماست و رب انار و امثال ذلک باشد متوسطین هم متمکنند، اگر مضاف به سکنجبین و قنداب لیمو و شربت آلبالو باشد، آن مختص اغنیا خواهد بود و مایه افتخار آنها بر فقرا.

سبحان الله از مقام رأفت و شفقت این پیغمبر نادان که چگونه حرام کرده بر اغنیا که مقعدهای خود را به آب قند و به لیمو و شربت آب لیمو و شربت آلبالو و سکنجبین بشورند و چنین گمان کنند که مقعدهای ایشان شرافت دارد بر مقعد فقرا و حرام کرده بر ایشان شستن سر و روی را با سرکه شیر و ناردوشاب، که نشاید آنها گران شود و حرام کرده شستن بدن و لباس را به آب دوغ و کشک که اسباب حماقت آنها شود. مگر نمی‌بینی که اغنیا دیگر از غیر طایفه بابیه چگونه تطهیر می‌کنند به این مضافات و نمی‌بینی که چگونه اغنیاء غیر بابی افتخار می‌کنند بر فقراء که ما مقعدمان را با سکنجبین می‌شوریم و نمی‌بینی که چگونه [فقرا] آرزو دارند که ای کاش ما هم می‌توانستیم ما تحت خود را به شربت آبغوره بشوییم مانند اغنیاء.

سبحان الله! اگر مهمل و رکیک و منکر و قبیح معجزه می‌شد، هر آینه بی‌حجت و برهان دیگر به همین یک حکم، این بنده ایمان به باب بیاوردم که پایه اهمال و غلط را به جایی رسانیده که دست هیچ یاهوگو و مصروع^۴ به آن نمی‌رسد، کارهای انبیاء خارق عادت است و این احکام نسبت به کارهای انبیاء خارق عادت، بلی خریّت جوهره‌ای است که هر کس قابل آن نیست.

۱. آسان و سهل.

۲. مادر بچه مرده «زن بچه مرده از آن می‌خندد».

۳. بیان، باب ۲، واحد ۶ ص ۲۵۲.

۴. مبتلا به بیماری صرع و دیوانگی.

۱۷. اختصاص مزایای خاص به خود

حکم هفدهم: احکامی است از باب و بهاء که کاشف از زهد ایشان از دنیا و رغبت به سوی عقیبی^۱ است و عفاف ایشان، در جایی می‌گوید: هر نفسی البته باید مالک شود از اسباب بلور به عدد واحد که هیجده است که خوب و بی مانند باشد و هر کس نکند نوزده مثقال طلا انفاق کند فلیمکن کل نفس من اسباب بلور ممتع یرفع عدد الواحد.^۲

و در جایی تأکید دارد که درهای خانه‌ها را بلند بسازند و گذشت^۳. در باب ثالث از واحد سادس می‌گوید:

اگر کسی بنای عمارتی گذارد، و آن را به کمال آنچه در آن ممکن است نرساند، هیچ‌آنی بر آن شیء نمی‌گذرد مگر آن که ملائکه طلب نعمت می‌کنند از خداوند بر او، بلکه ذرات آن بناء هم طلب می‌کنند.^۴

و بهاء در اقدس می‌گوید:

یاملأ الأتشیاء عمّروا بیوتا بأكمل ما یمکن فی الامکان باسم مالک الادیان فی البلدان.^۵

و هم چنین جناب بهاء^۶ و باب، پوشیدن لباس حریر را از برای مردان در هر حال جایز دانسته و هم چنین استعمال آوانی^۷ ذهب^۸ و فضه^۹ را تا آن که کل، در این حیث به آنچه سبب سکون قلب است، برسند، می‌گوید:

باب فی ان استعمال لباس الحریر حل فی کل الحال و کذا الحکم فی استعمال الذهب و الفضة.^{۱۰}

و این دو حکم را جناب بهاء در کتاب اقدس تأکید نموده و حال آن که مصلحت و حکمت منع استعمال آوانی ذهب و فضه و مفسده جواز آن، معلوم و جز موافقت با اهل دنیا و مراقبت با ظلام و امراء مقصود دیگری نبوده.

و در جای دیگر هوس می‌نماید که اساس قبرش را از الماس کنند، چون مردم تمکن نداشته‌اند مرحمت فرموده الماس را بخشیده، عوض به آینه اکتفا فرموده‌اند، چنانچه گذشت.

۱. آخرت و عاقبت.

۲. بیان.

۳. بیان، باب ۳، واحد ۶ ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

۴. همان، باب ۳، واحد ۶ ص ۲۵۳.

۵. کتاب اقدس، ص ۲۷.

۶. کتاب اقدس، ص ۴۴.

۷. جمع آینه و آینه جمع انا، ظرف‌ها.

۸. طلا.

۹. نقره.

۱۰. بیان، باب ۹، واحد ۶ ص ۲۷۹.

و نظیر این بخشش و این زهد و رغبت، آن وصیتی است که در باب ثالث عشر از واحد سادس می‌گوید:

خانه نقطه^۱ جایز نیست که ابواب آن از نود و پنج علاوه باشد و خانه هیجده نفر از خواص بایبه زیادتر از پنج در باشد، که گفته: فی ان بیت النقطة لایجوز ان یزید ابوابه علی خمس و تسعین و بیوت الحروف علی خمسة.^۲

ترسیده که [برای] خانه او و خانه حروف واحد درهای بسیار خارج از حد و شمار قرار دهند و بایه‌ها به خرج فراوان مبتلا شوند، مرحمت فرموده به خانه نود و پنج در از برای خودش و خانه پنج دری از برای خواصش اکتفا نموده، اما خبر نداشت که بایبان فاتحه بی الحمد از برای او و حرف واحد خواهند خواند، نه از برای خانه‌های زندگی آنها کسی این مرحمت و خدمت را نموده و نه از برای قبور و مراقدشان کسی این زحمت را کشیده، ای کاش اکتفا کرده بود به این که بایبان از برای اموات غیر مرحومشان همانقدر قبری و نشانه و علامتی معین کنند که اگر دوستان شب‌های آدینه به خیال فاتحه و ترحم باشند، دستشان برسد. همانا این از جهالت باب است که گمان غلبه و اشاعه امر خود داشته، دستورالعمل قبر خودش را داده، بیچاره خبر نداشت که در تبریز چه می‌شود.

و ایضا در جای دیگر اشیاء لا عدل له^۳ را مخصوص خود و «من یظهر» دانسته و در جایی اعلای هر شیء را از برای خود و اوسط را از برای حروف حی^۴ قرار داده.^۵

و در جایی زنان از اعلی و ادانی [را] مال خود قرار داده که می‌گوید در خامس از واحد رابع: فی ان کل اولی الدوائر آیات له.^۶

خلاصه این باب آن که او است احق به ملک خود از کل شیء، اذا اراد من نفس لم یقدر احد ان یقول لم و یم، سواء كان اعلى الخلق او ادناه، علی ای شیء کان، یحکم ما یشاء لایستل عما یفعل.

ثمره این باب، اگر اذن ندهد مولی به ممالیک خود، حلال نمی‌گردد به ایشان اقتران^۷ هر قسم^۸ در حین ظهور، اگر حرام فرماید بر نفسی آیه‌ای از آیات ملک خود را حرام می‌گردد بر او. و در باب خامس از واحد تاسع می‌گوید:

۱. مقصود از نقطه و نقطه اولی خود باب است.

۲. بیان، باب ۱۳، واحد ۶ ص ۲۸۶.

۳. آنچه نظیر ندارد.

۴. در اصطلاح بهائیان، هیجده تن از نخستین کسانی که به علی محمد باب ایمان آورده‌اند. دهخدا، ذیل کلمه باب و حروف حی.

۵. همان، باب ۴، واحد ۸ ص ۳۶۹. «فی ان کل شیء اعلاه للنقطة و اوسطه للحروف الحی و ادناه للخلق».

۶. همان، باب ۵، واحد ۴ ص ۱۶۱.

۷. رفاقت و معیت.

۸. نوع، بهره، بخش عطا، دهخدا، ذیل ماده قسم.

و لله على كل نفس تسعة عشر يوما يخدم النقطة في رجعتها ويعمل باذنها اذا يأذن والا حل على صاحبه.^۱
 ... امر شده در ظهور او که هر یومی از قبل آیتی است که در نفس او است بین یدی الله باشد... اول از برای نقطه و ایام حیّ از برای حروف حی و از اول یوم قیامت تا آخر. این حکم بر کل مؤمنین بیان هست از اعلی و ادنی و از ایشان مرتفع نمی‌گردد الا آن که اذن بر ارتفاع دهد. خوب خدمتی به حروف حی کرده که زندهای خوب مردم مال ایشان باشد.

۱۸. گرفتن دستمال بر دماغ

هجدهم: پس از آن که دستورالعمل خلال^۲ بعد از طعام را بیان فرموده، دستورالعمل تخلیه در بیت الخلا را داده و غمخواری فرموده‌اند که نشاید بوهای بد بدهد، به دماغشان بخورد، می‌فرماید: که با دستمال دماغ‌ها را محکم نگه دارید که نشاید از بوهایی که دوست ندارید مشاهده کنید.^۳ در بیان عربی می‌گوید:

و ان بیت الطهر تحفظن مایشمّ کل ریح به مندیل لعلکم دون ما تحبون لاتشهدون.^۴

۱۹. تجویز مخالطه مردان و زنان

نوزدهم: بیاناتی است از باب که کاشف از بی نقابی و بی حجابی و ترخیص مخالطه زنان با مردان و تشکیل مفسده شیطان است، در تفسیر سوره یوسف [از قول امام زمان(عج) خطاب به خودش یعنی باب] می‌گوید:

يا قرّة العين فاذن على حورية الفردوس باللبس الحسن والقناع من الحرير الاحسن ثم اذن بخروجها من قصرها على هيئة الحوراء في الارض وحده واسمعها نعتا من نفحات قدسك على سرير العرش والأفلاك بل لعل اهل السكراء من اهل الارض يتتبهون من امرك اقل من الرأس الشعرة التي قد جعل الله في خلف شعرها.^۵

باری در این آیات و آیات بعد [از قول امام زمان(عج)] به قرّة‌العين^۶ [باب] می‌گوید: اذن بده که زنان لباس‌های حریر فاخر سفید و زرد و قرمز بپوشند، موهای خود را از پشت سر کوتاه کرده و

۱. بیان، باب ۵، واحد ۹، ص ۴۱۹.

۲. تمیز کردن دندان با چوب مخصوص.

۳. بیان.

۴. بیان عربی.

۵. تفسیر سوره یوسف، سوره الحوریه، صفحه ۶۰.

۶. مراد از قرّة‌العين در تفسیر سوره یوسف، علی‌محمد شیرازی است زیرا او در ابتدای تفسیر ادعا می‌کند که این کتاب از سوی امام عصر علیه‌السلام به او داده شده تا حجت او بر عالمیان باشد:

«الله الله قد قدر ان يخرج ذلك الكتاب في تفسير احسن القصص من عند محمد ابن الحسن ابن علي ابن محمد ابن علي ابن موسى ابن جعفر محمد ابن علي ابن الحسين ابن علي ابن ابيطالب علي عبده ليكون حجة الله من عند الذكر على العالمين بليغا»، همان، برگ ۳، سوره الملك.

اذن بده که از قصرهای خود سر برآورده که مردمان مست [از اهالی زمین] مُنتبه^۱ شوند. چنانچه حالت و دأب و دیدن خود قرّة‌العین [که به دستورات علی‌محمد شیرازی عمل می‌کرد] چنین بوده، با روی نیکو و جمال، آرایش دیده^۲ نموده، در مجامع و رؤس منابر، بی‌نقاب با مردم صحبت می‌کرده و با خواص مانند حسینعلی بهاء و حاج محمد علی بارفروشی و ملا حسین خلوت می‌کرد، بلکه با بعضی به حمام خلوت می‌رفت. مردمان دست و پای او را می‌بوسیدند و خودش می‌گفت: مَنْ مَسَّ جِلْدِي لَا يَمْسُهُ نَارُ جَهَنَّمَ.

و این فقره به علاوه آن که در تاریخ معتبر نزد خودشان و سایر تواریخ نوشته شده، از مشهورات و متواترات است که جماعت بسیار دیده‌اند، که خود نگارنده از آنها شنیده که در بدشت^۳ روی منبر چگونه بی‌ستر با جمال زیبا شمع مجلس عاشقان بوده و دل‌های تماشاگران را مجذوب داشته.

و دیگر در باب ناسع عشر از واحد از واحد رابع می‌گوید:

فِي ان النساء بالليل ليدخلن المسجد و يحضرن السرائر عند تسعة عشر مرّة.

ملخص این باب آن که، بر نساء آن ارض و قرب اذن داده شده که در لیل طواف نموده و در نزد سرائر اربعه علیها تسعة عشر نشسته و به تسبیح، تقدیس، تحمید، توحید و تکبیر خدا متلذذ گشته.^۴ می‌گوییم: چون جناب باب از هوس‌های بی‌جایش یکی بنای مسجد الحرام موهومی بوده و از آداب آن چهار کرسی که بر آن نوزده نفر نشسته باشند از مخلصین باب بوده، حال به جهت آن که این جماعت شب‌ها بی‌کار نباشند، به زنهای بلد مسجد الحرام و اطراف آن دستورات عمل داده که شب‌ها بروند و آن نوزده نفر بابی را تنها و بی‌کار نگذارند.

و از این نمونه مزخرفات و مهملات بسیار، از برای نشانی و نمونه به همین اندازه اکتفا شد و منتظر باش که بیاید در خاتمه کتاب معارضه مؤلف با باب و مقابله با احکام و شئون آن.

دلیل هشتم^۵: لزوم تخریب بقعات متبرکه

دلیل هشتم: در بعضی از رسائل دیده‌ام از کسانی که معلوم شد کتاب بیان باب و اقدس بهاء را داشته‌اند، آن که نوشته بودند از جمله احکام باب، لزوم خراب کردن تمام بقعات متبرکه و قبور ائمه و حرمین شریفین^۶ و انحصار مطاف به مرقد خودش و نوزده مرقد اصحابش، لزوم سوزاندن و پاره

۱. بیدار.

۲. چشم.

۳. اسم بخشی در شاهرود.

۴. بیان، باب ۱۹، واحد ۴، ص ۲۰۲.

۵. از ادله بطلان باییت و بهائیت.

۶. «فی ارتفاع کل بقاع کانت فوق الأرض در هر ظهوری که من عند الله ظاهر می‌گردد بقاعی که قبل بوده مرتفع می‌گردد» از ظهر نبوت گرفته تا مظهر شیعه منتهی گردد». همان، باب ۱۲، واحد ۴، ص ۵ - ۱۸۴.

کردن کتب آسمانی قبل را و انحصار مرجع به کتب بیان و حرمت قرائت کتب آسمانی قبل را.^۱
و لایخفی آن که سید باب آیه شریعت خود را به عدد حروف المستغاث^۲ قرار داده و بهاء هزار
سال، که می‌گوید در کتاب اقدس:

من يدعی امرا قبل اتمام الف سنة كاملة انه كذاب مفتر.^۳

بعد می‌گوید:

کسی که تأویل کند این آیه را یا تفسیر به غیر ظاهرش کند، محروم از روح الله خواهد بود.^۴
می‌گویم شما چرا این همه تأویل در اخبار و آیات بقاء شرع اسلام نموده‌اید؟ اگر تأویل برخلاف
رویه عقلا نیست و نبوده، ما همین کلام شما را هم که منع از تأویل کرده‌اید، تأویل می‌کنیم.
باری تفاوت بین مدّتین را ملاحظه فرمایید. دلیل هشتم کلمات این دو مدعی خاصه نقطه اولی
مشمول بر غلطات لفظی و خرافات و مهملات معنوی است و هر کلامی که چنین باشد وحی
آسمانی و القاءات روح قدسی نخواهد بود.

اما مقدمه ثانیه^۵ پس ضروری و بدیهی است که کلام باری منزّه از غلط و نقص و عیب است
که [وجود آن] کاشف از جهل خواهد بود.

و اما مقدمه اولی^۶، پس کثرت مواضع آن به حدی است که احصاء آن، کُتبی علیحده
می‌خواهد، چه آن که غالب مُنشآت باب، گرفتار این عیب است؛ چنانچه از ملاحظه آیات گذشته
معلوم می‌شود و هر که صحت این مدعا را بخواهد بداند خوب است که آیات مُلَفَّقَه^۷ ایشان را
بدون آن که معلوم نماید از کیست، بخواند بر کسی که اول درجه از سواد و علم به لسان داشته،
هر چند که از این طایفه باشد، پس ببیند که حکم به جهل و بی‌سوادی و بلاهت و کودنی
صاحب آن خواهد نمود، پس از آن بگوید که صاحب این کلمات، این آیات را وحی سماوی و از
روح قدسی می‌داند و آن را معجزه خود می‌شمارد و به این جعلیات و کثرت آن، بر پیغمبر خاتم
مباهات می‌کند، پس ببیند که چه در جواب خواهد گفت، هر چند از پیروان باب باشد به شرط آن
که نداند از باب است و مطلع بر حکم بهاء نباشد که مظهر ما یشاء فاعل ما یشاء است، هر چه
بگوید درست است هر چند به یسار بگوید یمین^۸ یا به آسمان بگوید که زمین است، مثل آن که

۱. «فی حکم محو کل الکتب الا ما انشأت او تُنشأ فی ذلک الأمر»، بیان، باب ۶، واحد ۶، ص ۲۶۱ و نیز: باب ۱، واحد ۷، ص ۳۰۹ و باب ۱۰، واحد ۴، ص ۱۷۸.

۲. بیان عربی، ص ۳۴، ۵۵؛ کتاب اقدس، ص ۱۳۱ و ۱۴۲.

۳. کتاب اقدس، ص ۳۴ و ۳۳.

۴. «من یاوّل هذه الآية او یفسرها بغير ما نزل فی الظاهر انه محروم من روح الله» همان.

۵. تنافی اغلاط لفظی و خرافات با وحی.

۶. وجود اغلاط و مهملات در کلام باب.

۷. تلفیق و بهم بافته.

۸. راست.

گفت: داود قبل از موسی بوده و بهاء می‌گوید همین صحیح است، نباید اعتراض کرد. و انصاف آن است که نفس همین آیات که معجزاتی است در باب مهملات، سند و حجت قوی است، لکن بر بطلان مدعی که حالش اینسان [است] و لسان و جاعل لغت و بیان، منزله از تلفیفات جلاء و جعلیات مصروعین است.

و لا یخفی آن که این مسئله (اغلاط آیات باب) مسلمی خود ایشان هم هست، چنانچه صاحب فرائد در مقام اعتراض بر شیخ الاسلام می‌نویسد ماخلاصته:

حال اگر جناب شیخ واضح الفاظ را خدا تبارک و تعالی می‌دانند، البته مُوجِد^۱ قانون استعمال الفاظ هم او جلّ جلاله خواهد بود و چنانکه خداوند قادر است که به توسط مظاهر امر خود وضع الفاظ نماید، البته هم قادر است که به توسط این وجودات قدیسه، قوانین خشنه سابقه را محو فرماید، و قانونی اسلس و ارقّ از برای لسان ایجاد نماید. و اگر جناب شیخ واضح الفاظ را بشر می‌دانند، پس موجد قانون لسان همین واضعین الفاظ خواهند بود و فرقی فیما بین این واضعین الفاظ و سایر علمای لغت در جواز تبدیل قواعد، تصور نتوان نمود انتهی.^۲

و حاصل این مقاله آن که مخالفات باب با لسان عربی، از باب وضع علیحده و تغییر لغت است که دارند.

می‌گوییم: اگر خود باب راضی باشد که کسی به ایشان نسبت جعل لغت داده باشد ما را حرفی نیست؛ ولی ایشان خواسته‌اند که درس نخوانده و از عجم [و] در عجم تربیت یافته، انشاء خط و آیات و احکام و مناجات را به لسان عربی که افصح از قرآن باشد، کرده باشند که آن را معجزه خود قرار دهند. پس این توجیهی است که: «لایرضی به صاحبه».^۳

خود این زندیق هم می‌داند که این تغییرات دخلی به مقام جعل لغات ندارد.

و خود سید باب اجمالاً بر قصور و کوتاه دستی خود مطلع بود اجمالاً، هر چند تشخیص جزئیات و صغریات را نمی‌داده، لذا حيله به کار برده که باقی مردم هم مانند ایشان جاهل و نادان و عاری از علوم و کمالات، مطلع بر عیوب لفظی و معنوی کلمات ایشان نشوند، لذا حرام فرموده‌اند تعلیم و تعلم علوم متداوله را و اقتصار بر مهملات بیان [نموده]. در باب عاشر از واحد رابع می‌گوید:

لا یجوز التدريس فی غیر کتب البیان الا اذا أنشأ الله مما یتعلق بعلم الکلام وان ما أخترع من المنطق و الاصول و غیرها لم یؤذن لأحد من المؤمنین. و نهی شده از انشاء ما لایسمن^۴ و لا

۱. ایجادکننده.

۲. فرائد، ص ۳۰۴.

۳. صاحب آن، خود به آن راضی نیست.

۴. آنچه سیر نمی‌کند.

یعنی، مثل اصول و منطق و قواعد فقهیه و حکمیه و علم لغات غیر مستعمله و ما یشبه هذا.^۱
می‌گوید:

چنانچه در ظهور این نقطه^۲ هر کس واقع شده، دیده که او مبراً بوده از علم نحو و صرف و منطق و فقه و اصول و آنچه متفرع بر آنها است.^۳

می‌گویم: فواید این حکم^۴ بسیار! منطق را نهی فرمود تا طریق محنت و فساد استدلال محبوب ماند و فساد ادله ایشان نشود، حکمت منهی شد تا براهین عقلیه عقاید از میان رفته، عقاید فاسده متعلقه به مبدأ و معاد مقبول افتد. نحو و صرف ممنوع گشت تا عیب غلطات و مهملات ایشان مستور ماند. و اصول را منع [نموده] تا طریق فهم مُرادات شارع و تکلیف عمل جمع و ترجیح^۵ - که مغایر دین و مسلک او است - مخفی ماند. ولی بحمدالله از اثر نفوذ این حکم، خاصه علم اصول و فقه پس از این حکم شایع تر گشته.

سبحان الله! اگر به واسطه نسخ، حاجت به فقه نباشد؛ ولی فوائد عامه دینیه سایر علوم مزبوره، به ادیان و ازمان تفاوت نمی‌کند و مورد اعمال آنها فقط احکام تعبديه نیست، بلکه فهم بیان ایشان که به زعم خود به لسان عربی نوشته، محتاج به علوم لفظیه است. و مطالب مبدأ و معاد و اخلاق و قصص و عبر و کلمات موعظه و حکم ظاهر و مستقالات عقلیه، مانند لزوم نبی مثلاً یا مسئله عصمت و وجوب متابعتش یا معرفت باری [تعالی] یا حسن و قبح یا اثبات توحید و صانع، از امور غیر قابله مر نسخ [را]، محتاج به سوی مُرادات علوم مزبوره است. جهت منع^۶ غیر آنچه عرض شد نیست.

و یا الله و الخط الفضیح^۷ که بی‌حیایی گلیپایگانی در حق این دیانت جدیده تا چه اندازه است، می‌گوید: تعلم علوم و معارف را از فرائض حتمیه مقرر داشته تا اهل بهاء مثل اهل اسلام از صد و نود و هشت بی‌بهره نمانند.^۸

و در این انقیاد،^۹ تعریضی به صاحب شریعت اسلامیه دارد که گویا آن جناب در ترغیب و تحریص امت کوتاهی فرموده و کسانی که عاری از علوم و معارفند، به واسطه عدم اهتمام آن سرور بوده، به خلاف بهاء، الحمدلله که کفر باطنی ایشان ظاهر [شد]. ولی ندانستم آن علوم و

۱. بیان، باب ۱۰، واحد ۴، ص ۱۷۸.

۲. اشاره به خود، «باب».

۳. همان، ص ۱۷۹.

۴. حکم باب.

۵. جمع و ترجیح، از اصطلاحات علم اصول و راهکار جمع ادله به ظاهر متعارض، با ترجیح یکی بر دیگری است.

۶. وجه و علت منع خواندن علوم مزبور توسط باب.

۷. به خدا پناه از نهایت افتضاح

۸. «شریعت مقدسه بهائیه که تعمیم علوم و معارف را از فروض حتمیه مقرر داشته و اشتغال به اقتراف و مکاسب را از واجبات دینیه، تا اهل بهاء مثل اهل اسلام از صد و نود و هشت بی‌علم و خط نمانند.» فرائد، وجوب تعلم، ص ۳۸۰.

۹. التزام.

معارف شایعه در میان بهائیه دون اسلامیه کدام است؟ و زیادتیه بهاء، آن کدام است؟ همانا این زندیق خود را مشاطه^۱ کرده که بخواهد به پیرایه، صورت زشت را زیبا نماید، و سمه^۲ بر ابروی و سرمه به چشم اعور^۳ و سُرخاب^۴ به روی اغبر^۵ استعمال می‌کند.

و من العجائب آن اعتذاری است بدتر از گناه که سید باب جسته و می‌گوید:

«حاجت به علوم ادبیه از برای فهم مراد الله است و کسی که مراد او مراد الله باشد و کلام او کلام الله، چه حاجت است او را به این شئون؟»^۶

می‌گویم: عدم حاجت ایشان معلوم، لکن این سبب منع از این علوم نمی‌شود، چه آن که مردم در فهم مرادات ایشان که مراد الله و بالفرض بلسان عربی تکلم کرده و جعل لغت علیحده نفرموده؛ محتاج به آن علوم خواهند بود.

و من البلیه المضحکه^۷ آن عذر دیگری است که تراشیده‌اند که کلام الله را میزان قواعد است، نه آن که قواعد میزان کلام الله باشد.

و من نمی‌دانم کلام الهی که دو هزار سال یا سه هزار سال بعد می‌خواهد بیاید، چگونه آن میزان می‌شود از برای قواعد لسان قبل؟ و چگونه عرب ابن قحطان^۸ قواعد لسان عرب را از میزان جناب باب در بیان اخذ نماید؟!

و من الغرائب آن چیزی است که بعض فضلای این طایفه، تبعاً لمتبوعه در این سرا شده که مظاهر امر الله که قادر بر هر شیء هستند، قدرت بر تصرف و تغییر انسان نخواهند داشت و در خاطر دارم که در کتب ایشان یا از لسان فضلای ایشان این معجزه را از برای باب اثبات می‌کردند که در مقام اشاره به «من یظهر» و شئون جمال اقدس از ماده بهاء هزار لفظ اشتقاق فرموده‌اند مانند:

باهی بهی بهیان بهیه متبیهی مبهاه اشهباء السموات الله بهیان البهائین الی غیر ذلک.

و واقعا اگر آن عدد راست باشد الحق کرامتی خواهد بود. سبحان الله از این مغالطه و نفهمی! اگر بدانیم که جناب باب جعل لسان نموده، اختراعی کرده و به همان لسان و زبان تکلم می‌فرمایند در کمال امتنان قبول کرده، دیگر کاری با قواعد صرف و اشتقاق و نحو و اصول مثلاً

۱. آرایش، بَرک.

۲. نوعی رنگ مو. مقصود رنگ ابرو و یا اصلاح آن است.

۳. یک چشم، کسی که یک چشمش نابیناست.

۴. گرد یا ماده سرخ رنگی که زنان به گونه‌های خود می‌مالند.

۵. گردآلود، خاکی رنگ، تیره رنگ.

۶. همان، باب ۱۰، واحد ۴، ص ۱۷۹.

۷. مصیبت خنده آور.

۸. پدر قبایل یمن، گویند اول کسی که به زبان عربی سخن گفته. کنایه از اعراب فصیح و بلیغ است. دهخدا، ذیل ماده یعرب و عمان.

نداریم، ولی باید بدانیم از چه زبان و چه اسم خوانده می‌شود، لاتینی، انگلیسی، فرانسوی، قیجاقی^۱ و نزد کدام یک از اهل لسان آن را باید تعلیم گرفت؟

و بنابراین در بیان عربی ایشان نباید رجوع به لغت عرب کرده، بلکه به رمل و اسطرلاب باید استخراج نمود و در این صورت که اختراع لغتی غیر از عربی فرموده‌اند، دیگر اعجاب این طایفه به این که ابن العجمی مربی را در عجم چندین برابر قرآن که ابن العربی مربی در عرب آورده، موقع نخواهد داشت و خصوصیت ابن العجمی و ابن العربی از میان خواهد رفت.

باری غالب فرمایشات و بیاناتشان رشک زمستان^۲ است در سردی و خنکی. و مثل است به عدم سلاست و عدم مناسبت بین کلمات و مخالف با قواعد عربیه.

و با این مرض‌های صوری مهملاتی با مرض معنوی به هم بافته که جز خودشان کسی قادر بر فهم آن نباشد، هر چند حکیم بارع باشد و هر چند او را تفهیم و تعلیم نمایند، بلکه در استثناء هم سخن است و به خاطر دارم که در کتب ایشان یا از لسان فضلالی ایشان این معجزه‌ها را از برای باب اثبات می‌کردند که در مقام اشاره به «من یظهر» و شئون جمال اقدس از ماده بهاء، هزار لفظ اشتقاق فرموده‌اند مانند باهی بهی بهیان بهیته مبهی مهباه اشهباه السموات ابهیه بهیان البهائین الی غیر ذلک.

و واقعا اگر آن عدد درست باشد، الحق کرامتی خواهد بود و به جهت نمونه چند فقره به عرض می‌رسانم که از برای اثبات مدعای ما یک غلط و نامربوط کافی است، هزاران لازم نیست و اگر چه حال تحریر، خود نسخه کلمات او در باب مناجات و عرفان حاضر نزد نگارنده نیست، ولی بعض مؤلفات موثقی که نسخه برداشته، حاضر است و مطابق است با آنچه خود نگارنده بعض جزوات از این طایفه به دست آورده بودم، از جمله جعلیات این کلمات است:

عظمان عظیمیا للعاضمین. نورانا نورا للناورین. کمالان یکملا للکاملین. فتحانا فتیحا للفتاحین. شرفانا شریفا للشارفین. ظهرانا ظهیرا للظاهرین. جبرانا جیرا للجاریین. حکمانا حکیما للحاکمین. قربانا قریبا للقاربین. نظرانا نظیرا للناظرین. طرزانا طریزا للطارزین. قل انا جعناک سماء ذات ارتفاع للرافعین. انا جعناک ارضا ذات المسطاح للساطحین. قل انا جعناک کل شیء ان علی کلشی لقادرین. قل ان الله لیسخرن لک کلشیء و کان الله علی ذلک ممتلکا. فلاتحزنن لشیء فان کنا لباهجین. قل لو اجتمع من فی السموات و الارض ان یأتوا بمثل ذلک الانسان لن یستطعن و لن یقدرن و لو کانوا کل بکل مستعین. قل ان الله یظهر من یتظهر الله مثل ما قد ظهر محمد من قبل و اظهر علیا قبل محمد من بعد کیف یشاء بامرہ - تا می‌گوید - تبارک الله من سلط مستلط رفیع

۱. طائفه‌ای از ترکان ناحیه قیجاق در ترکستان فرهنگ دهخدا، ذیل کلمه قیجاقی.

۲. موجب حسد زمستان است.

تبارک الله را من وزر مؤتزر وزیر. تبارک الله من حکم محتکم بدیع. من قدس مقتدس قدیس من
جمل مجتمل جمیل من نور منور نویر تمنح ممنح تمیح جود مجتود جوید غلب منغلب غلیب.
و مثل آن که در بیان اسماء می‌گوید:

بسم الله القدام القادم القدوم. و از برای اختصار همان بعضی از کلمات ذکر شود: بسم الله
المقدم المقتدم المتقدوم القیدوم ذی القدامه القادم ذی القدماء القدم ذی القادماۃ الاقدم ذی
الاقادم القدام ذو القدومین القدمان القدوم المقتاد ذی القدادیم الله و اقدام السموات و الارض
قدماۃ مقتدم مقتاد اقتدم السموات و الارض لن یقدر ان تمنع عن قدیم قدمائه من احد انه
قداما قادما قدماۃ القادمین قدوم القدماء.

و در جایی می‌گوید:

سبحانک لا اله الا انت فی کل طماطم الاسماء انت الاول قبل کل شیء بالاستعلال و انت
الآخر کل شیء بالاستجلال و انت الظاهر فوق کل شیء بالاستمتاع و انت الباطن کل شیء
بالاسترفاع ان اذ کذلک بانک قد اظهرت نفسک فی اعراش ظهورک عدد کل شیء مما تجلین من
بعد سبحانک کل شیء تمشیک منشأه فکیف لایدلن یملکک و کل شیء دونک شیء بمارادتک
مندوبه فکیف لایحکین عنه لم تزل قد جعلت لنفسک اعراشا لظهورک و اکراسا بسطونک فی کلهم
لم یکن اولاً الا انت و فی کلهم لم یکن ظاهراً الا انت و الله بعد راتفاح الرضوان عما خلق من کل
شیء والله مطاف لا طف یطف و ساع واسع و سع نعماء السموات و الارض.^۱

و از این نمونه بسیار، ولی چون کلمات بیان و سایر آیات باب به واسطه همین اغلاط چاپ نخورده و
آنها را مخفی می‌دارند، بسا است تکذیب شود به دو سه فقره که در دلائل العرفان تألیف فاضل اصفهانی
نوشته، اقتصار می‌کنم که مظهر امر الله و افضل از خاتم انبیاء^۲ را یک غلط کافی است.

در دلائل از کتاب اسماء نقل می‌کند از باب اول از واحد سابع از کتاب بیان که:

«اذا انقضی علیها علیه اثنی و مأتین حولاً»^۳ انتهى.

و این هر سه لفظ غلط است «اثنان و مائتان حول» باید گفته شود.

و دیگر نقل می‌نماید:

فی ان... من یحزن نفساً عامداً فله ان یأتی تسعة عشر مثقالاً من الذهب ان استطاع و الا من الفضة و

۱. نگارنده متن فوق را در بعضی آثار باب پیدا نکرد، اما مشابه متن فوق در کتاب دلائل السبعه چنین آمده است:
«سبحانک اللهم انک انت الاول ولم یکن قبلك من شیء و انک بعده من شیء و انک انت مؤخر الاخرین قل اللهم انک انت
الظاهر فوق کل شیء و لم یکن فوقک من شیء و انک انت مظهر الأظهرین».

قل اللهم سبحانک اللهم انک انت القادر علی کل شیء» دلائل السبعه، بخش عربی، ص «ی».

۲. تعریض به باب است.

۳. بیان، باب ۱، واحد ۷، ص ۳۰۹.

إلا فليستغفر الله تسعة عشر مرة فليستغفروه.^۱

و باید «یاتی» را که لازم است با حرف باء استعمال کند و بگوید: «یاتی بتسعة عشر»، و اما گفتن: «فلیستغفروه»، به صیغه جمع نمی‌دانم چه محل دارد؟^۲ اگر مقصودش آن است که محزون‌کننده استغفار از برای آن که محزون کرده بکند، باید مفرد استعمال شود. و دیگر در صفحه ۱۵۸ می‌نویسد:

لقد أخذ الله عهده قبل عهده عن كل شيء ان ياكل شيء بعهد الله ليوفون.^۳

ما شاء الله از صحت فقره اخیره و دیگر استعمال کردن «کله»، لعلّ که در موقع تردید و شک استعمال می‌شود با نون تأکید ثقیله که تنافر بین این دو است، مثل «لعلّ تعلن»، «لعلّ نفقهن»، بسیار و بی شمار و هم چنین استعمال آن شرطیه که حال لعل را دارد با نون تأکید فراوان، «ان تقلّخی ان تشکرن»،^۴ و استعمال حروفات ناصبه و جازمه بدون عمل لاتعد و لاتحصی. و خوب است ختم کنیم کلام را به کلامی که از برای هر منصفی کافی خواهد بود، در دلائل العرفان از باب هفتم از واحد هفتم کتاب بیان می‌نویسد:

ينبغي لمن يدرك من يظهره الله أن يسئل من فضله ان شاء ومن عليه فليتشرفن مقعده بتراب نعليه. تا قولش:

ليمنن عليكم باستوائه على سرائركم فان ذلك عن ممتنع منيع ان يشرب كاس ماء عندكم اعظم من ان تشربن كل نفس ماء وجوده بل كل شيء ان يا عبادي تدرکون.^۵

ما شاء الله از صحت لفظ و عذوبت معنی! اولاً در مقامی که باید از مظهر امر خدا مسئلت نمود که در منزل انسان وارد شود، اینجا جای تحکم و تأکید نیست، چه آن که طلب را از مقام التماس که مناسب مقام طلب دانی از عالی است و مقام دعا است، خارج کرده به مقام امر و تحکم که مقام طلب عالی است از دانی می‌کشاند. پس گویا گفته التماس و خواهش می‌کنم که البته ترک نکرده، چنین و چنان کنید؛ و تنافر بین این دو واضح است.

و ثانياً در مقام طلب و التماس از حضور اشرف مخلوقات و افضل بریات و مشرف کردن منزل و مسکن، تعبیر کردن به این که این بزرگوار مقعد ما را مشرف سازند، چه اندازه رکیک و قبیح است و چه اندازه بین تشریف و مقعد تنافر است؟! هر چند بر حسب لغت مقعد در بیت و منزل و محفل استعمال می‌شود. ولی در چنین موقع اگر استعمال شود کمال استهجان را خواهد داشت.

۱. همان، باب ۱۸، واحد ۷؛ دلائل العرفان، ص ۲۳۷.

۲. توضیح این که در نسخه جدید «بیان» این غلط اصلاح شده و «فلیستغفر الله» به صورت مفرد درج شده است.

۳. دلائل العرفان، ص ۱۵۸.

۴. همان.

۵. بیان عربی، باب ۷، واحد ۷، ص ۳۰ و نیز دلائل العرفان، ص ۲۳۴.

و ثالثاً لفظ «سرائر» که مقصود از او سریر و تخت است، غلط است؛ جمع «سریر» «سَرَر» است و «سرائر» جمع «اسرار» است و او جمع «سر» است.
و اما جزالت^۱ و عذوبت^۲ آخر آن را که اهل ذوق می‌فهمند!
حال با این وصف چند کلمه از مادر عروس بشنو که صاحب دلائل در مقام نفی غلط از باب در دلائل خود می‌نویسد:

اگر این فرمایش صدق است (یعنی اغلاط باب)، چرا عین عبارت ایشان را نقل نفرموده‌اند که اعظم برهان بر خرافات و اگر دلیل بی معنی بودن و مستغنی از رد کردن است.
می‌گویم کفایت می‌کند آنچه را خود شما نقل فرموده‌اید از عین عبارات، ولی چه فایده که حالت شما مثل همان کسی است که در چهارشنبه استعمال نوره^۳ نمود و جنون عارض شد، بی ساتر^۴ در بازار آمده و فحش می‌داد که مردم می‌گفتند استعمال نوره در چهارشنبه جنون می‌آورد، پس چرا مرا مجنون نکرد!

چه کنم که بر حسب احکام و ارقام، این طایفه از تابع و متبوع، دوره تغییر قواعد شده و نحو و صرف ممنوع گشته و میزان صحت کلام را به فرمایشات خود قرار داده‌اند نه به لغت و تعلیم آنها را ممنوع شمردند و این عجب نیست، عجب‌تر آن است که عقل را هم مطروح و بی‌کاره کرده‌اند، چنانچه در کلمات عبدالبهاء و صاحب دلائل و ایقان در آخر مقاله ثالثه خواهد آمد که عقل را معزول و بر خلاف قول خدا «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»^۵، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۶ سخن رانده‌اند و برخلاف فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام که: «مُعَرَّفَ حَقِّ وَ بَاطِلِ عَقْلِ اسْتِ وَ حِجَّتِ نَبِيِّ خُدا وَ عِبَادَتِهِ، عَقْلٌ اسْتِ»^۷، غایت اصرار نموده‌اند یا به غیر عقل می‌توانیم حکم به صحت و فساد و صدق و کذب نماییم ایشان عقل را برداشته و خود را از هر قبیح و منکری آسوده فرموده‌اند، دیگر چگونه با ایشان حجت کرد و حجت آورد.

اغلاط بهاء

باری این جمله مختصری از مزخرفات باب و اما اغلاط جناب بهاء پس آن هم بسیار است و به ذکر بعضی آنها اقتصار می‌شود که مشتمل نمونه خروار است، اگر چه اغلاط بهاء به آن مثابه که در

۱. محکمی، استواری، روانی سخن.
۲. سخنی که لفظ آن سلیس، مانوس و مطابق ذوق باشد.
۳. داروی موبر.
۴. لباس و پوشش.
۵. سوره بقره، آیه ۲۴۲.
۶. سوره بقره، آیه ۴۴؛ سوره آل عمران، آیه ۶۵.
۷. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۳۲ و ۴۳۳؛ کافی، ج ۱، ص ۲۴.

کلمات سید باب یافت می‌شود نیست که آن دریا و این قطره، ولی مواقع آن بسیار [است] حتی خیر الصحف^۱ او که ایقان است، مشتمل بر اغلاط بسیار است، افسوس از شست و شوی این طایفه که نگارنده بر یک نسخه خطی از ایقان که به خط بسیار خوشی او نوشته بود، ظفر یافتیم و آیاتی را که در ذیل هر مطلبی نوشته ملاحظه می‌کردم، غالب مغلوط، خاصه کلمه اخیره را که به رعایت قافیه و مناسبت با عجز آیات سابقه بود، غالباً غلط نوشته بود، مثلاً در بعض آیات سابقه «موقوتا» بود، تا آخر کتاب ذیل آیات را به صیغه اسم مفعول یاد کرده ولو در جای اسم فاعل را، مثلاً مسیورا، میطورا، مشروبا به جای سائر و طائر و شارب استعمال کرده بود و هکذا اغلاط دیگر و در نجف اشرف به نسخه دیگری خطی برخوردیم مطابق نسخه اولی و این دو مطابق بود با نسخه‌ای که در بلد داشتیم، تا آن که چندی قبل نسخه چاپی از ایقان به دست آمده، ملاحظه کردم دیدم که اغلب از غلطات خاصه عجز آن آیات را اصلاح کرده، سبک آیه را تغییر داده، ولی مع الوصف نتوانسته از غلط پاک نماید.

باری یک نمونه از اغلاط همان ذیل آیات ایقان است بنابر مرقومات قبل التغییر و آن نسخه مرقومه.

و دیگر آن که ایقان پر است و مملو است از این تعبیر که کلمه «لعل» که باید بر اسماء وارد شود، کل بر «فعل» داخل کرده، مثل قولش: «لعل تعلن»، «لعل یجری من الله التعلّم»، «لعل تکونن فی مناهج العلم و الحکمه»، «لعل تکنن فی ظل کان فی ایام الله ممدودا» و امثال ذلك.^۲ و دیگر آن که بسیار در مواضع استعمال «لعل» که در موقع تردید و رجاء استعمال می‌شود و وقوع متعلق محل امید است نه حتم، مدخول «لعل» را مؤکد به نون تأکید کرده، تبعاً لقانون الباب و حال آن که تنافر بین این دو لفظ بر حسب معنی در غایت وضوح است.^۳

و دیگر در ایقان در مقامی که خواسته تمجید از حضرت سید الشهداء بنماید و این که آن حضرت مثل نداشت، به این مضمون غلط تعبیر می‌نماید که: آن حضرت مثلی نداشت، بعد که می‌خواهد این معنای سهل را به عبارت عربی قالب زند می‌گوید:

«لولا له لم یکن فی الملک مثله»،^۴ اگر او نبود مثل او در ملک نبود و حق معنا آن بود که بنویسد:
«ما کان او لم یکن فی ملک مثله»، یا آن که بگوید: «لولا له لم یکن حجة و لا مظهر و لا

۱. بهترین کتاب و نوشتجات او.

۲. این اشکال در کتاب ایقان چاپی مندرج در سایت بهائیت برطرف نشده و در موارد مختلف مانند صفحات ذیل یافت می‌شود: «لعلّ تصلن»، ص ۱؛ «لعلّ یجری»، (ص ۱۲)، «لعلّ به تجلی»، (ص ۳۰)؛ «لعلّ تکونن»، (ص ۵۲)؛ «لعلّ تسکنن»، (ص ۶۱).

۳. موارد آن در شماره پیشین گذشت.

۴. همان، ص ۸۳.

کذا و لا محیی للذین مثلاً و لا آیت‌الله» و امثال ذلک، نه آن که: «لولاہ لم یکن مثله» که درباره هر کسی صدق است، از هر نکره که اگر او نباشد مثل او نیست. الحق این کلمات جاریه از قلم اعلی و حیّ عالم بالا است، دیده این تعبیرات را که مثلاً: «لَوْ لَا عَلَیْ لَمْ یَكُنْ لِفَاطِمَةَ کَفُوًّا»^۱ و لولاہ لکان کذا، دیگر مورد استعمال آن را ندانسته.

چنانچه نظیر این غلط را در جای دیگر کرده، در موقعی که می‌خواهد تمجید از ملا حسین بی سواد هتاک بشرویه‌ای کند، می‌گوید:

«لولاہ ما استوی الله علی عرش رحمانیة وما استقر علی کرسی صمدانیتہ»^۲.

اگر می‌گفت: لولاہ عمود دین باب قائم نبود و اگر نبود حق ظاهر نمی‌شد و اگر نبود حجتی نبود مثلاً و امثال ذلک را از امور حادثه متجدده، جز دروغ ضرری نداشت، نه آن که غلط باشد و هم توقیف صفت رحمانیت و صمدانیت را - که صفات ازلی پروردگار است - قبل از خلق تمام عالم از معقول و محسوس، تا چه رسد به خلق این جسم منکوس محبوس بر این خلق معکوس، پس این غلط و یاوه‌هایی ناشی از جهل و کفری است آشکارا.

و از جمله اغلاط باب اشتقاقی است که در آیات وارده در شأن بهاء نازل کرده و جعل نموده اولش: بسم الله بهی الابهاء - تا می‌گوید - والله بهین بهیان السموات بهاء باهن بهیان بهیة السموات مهین مباء ابهاه ابهء باهء ابهء لن یقدر احد عن بهین بهیئة ابهائه انه کان مبها بهیان البهائین ابهین الابهین ان یا ابرهیم انت کنت فی یوم عرش ظهور کل و انا کنا من قبل ثم بعد الظاهرین انظر قد خلقناک و رزقناک و امشاک و احیناک الی حینئذ و ان الذین الصحف هم الی حینئذ محتجبون. الی غیر ذلک مما لایخفی و از برای ابطال خصم یکی از غلطات کافی [است] که مظاهر امر الله و وصی سماوی از آن مبری، من غیر حاجة الی الاکتار و خواهد آمد انشاء الله معارضه مؤلف با باب در جعل و انشاء مهملات.

دلیل نهم^۳: نداشتن باب و زمان او، صفات موعود و علایم ظهور را

دلیل نهم: فاقد بودن این مدعی و زمان او است مر آنچه را از شئون و اطوار و احوال و سنن و سیره و کارهای حضرت مهدی موعود فی یوم الظهور و بعد الظهور در کتب معتبره بیان گردیده و هم چنین فاقد بودن زمان مبارکش از آن آثار و هم از هنگامه‌ها که از خصایص آن جناب است و داشتن پاره‌ای موارد گذشتگان که قابل و مورد توجه و تأویل نیست، غیر از آنچه در علائم قبل الظهور وارد شده و تأویلات بارده^۴ در آن کردند.

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۴۷۲: بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۴۵.

۲. ایقان، ص ۱۴۸.

۳. از ادله بطلان بابت.

۴. مؤنث بارد، به معنای سرد، مقصود تأویل خنک و بعیده.

توضیح ذلک آن که این ظهور پاک و نور مقدس که در مدت دویست و شصت سال در لسان حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر المؤمنین علیه‌السلام و فاطمه و حسنین و آباء و اجداد گرامش یاد از او شده و خبر او و احوالش را می‌دادند، لامحاله بیان سنن و سیره و کارهای او را هم فرموده‌اند و لامحاله به آن تحریص و ترغیبات ائمه به اصحاب و تابعین در ضبط آثار و اخبار از سنن و کارها نوشته شده و روایات آنها همین اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه هدی بودند و مؤلفین و جامع همه آنها همان دسته از علماء بودند که شغل و کارشان ضبط و جمع آثار و تصحیح و تنقید و جرح و تعدیل اخبار و روایات و اسقاط اخبار کاذبه مجعوله از اصول معتبره بوده. پس همین کتب معتبره معتمده نزد طایفه شیعه مسلم و بلاشبه همان صندوقچه سنن و کارهای مهدی است.

احتمال نمی‌رود این کتب که در این مدت متمادی شد، اول بین علماء و اهل فن و طایفه شیعه است، حاوی سنن او نباشد و کتب دیگری باشد در آفریقا و آمریکا که آنها متعرض آن سنن شده باشند و به دست ما نیامده باشد و ما پس از رجوع به این کتب معتبره [به] دست می‌آوریم که آن موعودی را که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه خبر او و حالات او را دادند صاحب سنن و آثار و کارهایی است که ابداً و اصلاً از این مدعی متمنی نگشته، بلکه قدرت بر اقامه و قیام آن نداشته؛ پس حکم می‌کنیم به این که موعود ملت، او نخواهد بود.

فَإِنْ قُلْتُمْ كَرَارًا شَمَا فِي هَذِهِ رِسَالَةٍ نُوشْتَهَإِیْدُ كَهْ ظَنُّنَا فِي هَذِهِ مَسْأَلَةٍ حُجَّتْ نِیْسْتُ وَ مُلْتَزَمٌ شَهَإِیْدُ كَهْ بِهْ هَرْ چَهْ اِسْتِدْلَالٌ نَمَآئِیْدُ اَزْ اَمُورٍ قَطْعِیَهْ یَقِیْنِیَهْ بَآشُدُ وَ اِیْنِ سُنَنِیْ رَا كَهْ ثُبُوتُ اُنْ رَا اَزْ بَرَایِ مَوْعُودِ فَرَضٌ مِی‌نَمَآئِیْدُ وَ فُقْدَانُ اُنْ رَا فِي اِیْنِ مَدْعَى، اَسْبَابُ بَطْلَانِ گَمَانِ مَكْنِیْدُ، هَرْ چَنْدْ بِهْ اَخْبَارِ صَحِیْحَهْ مَعْتَبَرَهْ وَ فِي كُتُبِ مَعْتَبَرَهْ مَعْتَمَدَهْ وَآرْدُ شَهْ، لَكِنْ هِیْچْ یَكْ اَزْ اُنْهَآ بِهْ طُورِ قَطْعِ ثَابِتِ نَشَهْ، [چَرَا] كَهْ تَوَاتُرِیْ فِي هَرْ یَكْ هَرْ یَكْ نِیْسْتُ وَ چُونِ تَوَاتُرِ وَ قَطْعِ نِیْسْتُ، اَثْبَاتُ اُنْ كَهْ مَهْدِیْ صَاحِبِ چِنِیْنِ سُنَنِیْ اِسْتِ نَخَوَآهْدُ بُودُ وَ فِي صُورَتِ عَدَمِ اَثْبَاتِ، فُقْدَانُ [اُنْ] سُنَنِیْ، اِمَارَهْ كُذْبِ مَدْعَى نَخَوَآهْدُ بُودُ.

قُلْتُ اِگَرِ مَقْصُودُ نَفِیْ تَوَاتُرِ لَفْظِیْ وَ مَعْنَوِیْ اِسْتِ، قَبُولِ دَارْمِ، وَ لِیْ نَافِعٌ بِهْ حَالِ شَمَا نِیْسْتُ وَ اِگَرِ نَفِیْ مُطْلَقِ تَوَاتُرِ اِسْتِ كَهْ مَمْنُوعِ اِسْتِ، بَلَكَهْ اُنْ سُنَنِیْ بِهْ تَوَاتُرِ اِجْمَالِیْ كَهْ اُنْ هَمُّ مُؤَثَّرٌ قَطْعِ اِسْتِ ثَابِتِ شَهْ وَ هَمَانِ كَافِیْ اِسْتِ. تَوْضِیْحُ ذَلِكِ اُنْ كَهْ اِگَرِ چَهْ اُنْ سُنَنِیْ وَ كَارِهَآ بِهْ تَوَاتُرِ لَفْظِیْ وَ مَعْنَوِیْ ثَابِتِ نَكْرَدِیْدَهْ، وَ لِیْ بِهْ تَوَاتُرِ اِجْمَالِیْ ثَابِتِ وَ مُحَقَّقِ اِسْتِ، بِهْ اِیْنِ مَعْنَى كَهْ اَخْبَارِ مُتَوَاتِرَهْ مُتَكَثِّرَهْ كَهْ فِي اِیْنِ اَصُولِ مَعْتَبَرَهْ دَرَبَارَهْ اِیْنِ هَمِهْ اَثَارِ وَآرْدُ شَهْ، نَمِی‌تَوَانِیْمُ تَكْذِیْبِ تَمَامِ اُنْهَآ رَا بِنَمَآئِیْمُ وَ بَگُویِیْمُ كَهْ تَمَامِ نَرُوحِ وَ جَعَلِ اِسْتِ بَا اُنْ كَثْرَتِ وَ وَفُورِ وَ تَرَآكِمِ وَ تَعَاضِدِ اُنْهَآ بِرِ وَجْهَى كَهْ اِگَرِ نِصْفِ اِیْنِ عَدَدِ اَزْ اَخْبَارِ

موافق اللفظ بوده، تواتر لفظی حاصل می‌شود و اگر مشارک المضمون و متحد المعنی بود، تواتر معنوی حاصل می‌شد. حال چگونه می‌شود که از اخبار تمامها^۱ کاذبه باشد؟!

پس قطع حاصل می‌شود به صحت و صدور جمله‌ای از آنها هر چند غیر معلوم باشد که کدام خبر است، پس قطع حاصل می‌شود به ثبوت جمله از آن سنن بر سبیل اجمال هر چند معلوم نباشد که کدام سنت است و پس از آن که دیدیم که از سننی که اطراف علم اجمالی ما است، این مدعی خالی و فاقد است که هیچ یک را از اطراف علم اجمالی ما را دارا نیست، پس یقین می‌کنیم که او موعود نیست و دعوی ما چنین است.

پس می‌گوییم رجوع به سوی کتب معتبره فرما و ببین از برای یوم الظهور و ایام بعد الظهور چه اندازه سنن و آثار بیان کرده، از اخباری که در باب کیفیت بیعت مکه و ندای او و اجتماع سیصد و سیزده نفر و در باب نصب حکومت در مکه و مدینه و آن آثار که از آن بزرگوار در مدینه ظاهر گشته از کشتن حاکم آن سرور و جنگ با ایشان مکرر و از کارهای آن سرور در کوفه و بنا گذاشتن مسجد بزرگ و نماز جماعت و اتخاذ مسجد سهله را بیت و محل اقامت خود و نجف را پای تخت خود و فرستادن لشگر به سوی بلادی مانند کابل و قسطنطنیه و جاهای دیگر و آن لشگر و جمعیت فراوان که در رکابش باشند و آن وقایع دمشق و نماز جماعت در بیت المقدس و مقتدا واقع شدن از برای حضرت عیسی و آن آثار و خطبه در مکه که: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ وَ شَيْثَ»^۲، الخ.

و آن تصرفات و تغیرات که در خانه مکه فرماید از محو آثار ظالمین و برگرداندن آن به حالت اولی که ابراهیم بنا کرده و هم چنین در مدینه و برگرداندن مسجد رسول را به حال اول که ابتدا این جرأت‌ها را باب نداشته و هم چنین برگرداندن مسجد کوفه به حال اول و خراب کردن زیادیه‌ها و حکمرانی در مسجد کوفه و بیت المال و محل قسمت غنایم را در سهله قرار دادن و اجتماع خلائق اطراف کوفه و سهله به اندازه‌ای که به قدر خوابگاه گوسفند را به دو هزار درهم خریداری نمایند و آن ملاقات با سید حسنی و جواب و سؤال مفصل بین ایشان و آن وقایع کثیره با لشگر سفیانی در شام و غیر شام و جنگ با دجال و وسعت دادن طرق و شوارع و برداشتن میازیب^۳ از آنها و خراب کردن و باطل کردن مظلّها^۴ و جناحها^۵ و رواشن^۶ و کل کنیف^۷ فی الطریق و برداشتن بدع

۱. تمام آن.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

۳. جمع میزاب، ناودان.

۴. چادر بزرگ و سایه‌بان.

۵. روزنه و دریچه.

۶. جمع روشن، روزن و دریچه‌هایی که از خانه‌ها به کوچه و خیابان باز می‌شود. و نیز دیوارها و سقف و بالکن‌هایی که به طرف کوچه ساخته شده‌اند. دهخدا، ذیل واژه روشن و رواشن.

۷. چاه مستراح، فاضلاب.

مُخَدَّثَه^۱ از میان خلق و تعیین حکام و ولات از برای ولایات و شهرها و واداشتن معلمین از برای تعلیم قرآن کما انزلت در مسجد کوفه، خیم^۲ و فساطیط در آن از برای این کار و امثال ذلک و هی کثیرة و فیرة جدا که استقصاء آنها محتاج به رساله‌ای است علی حده.

حال دو سؤال از این طایفه جدید می‌شود و جواب از مقام انصاف مطالبه می‌شود: اول آن که آیا با آن که هر یک از این سنن به اخبار کثیره مستفیضه بیان گردیده و هر یک از آن اخبار در مؤلفات عدیده از کتب اخیر - که مرجع آثار ائمه اطهارند - ثبت و درج شده، تمام این اخبار جعل و دروغ است؟ و در این مدت متمادیه به علم رجال و تنقید و تصحیح اخبار تمام علما زحمت‌ها کشیده نتوانستند این اکاذیب را تعیین نمایند و این همه دروغ در مؤلفات معتبره باقی مانده؟ حاشا و کلاً که منصفی بتواند به چنین مقاله تفوه^۳ نماید.

سؤال دوم، حال که تمام آنها دروغ نشد و جمله بر سیل اجمال بالقطع ثابت گردید، باز می‌گوییم و از در انصاف جواب می‌طلبیم که آیا چیزی از این آثار در این زمزمه مختصره^۴ دیده شده؟ آیا توانسته چنان اعلان به بیعتی در مکه نماید؟ و قطع ید بنی شیبه و گرفتن کلید خانه از ایشان^۵ و نصب حکومت و خراب کردن خانه و کارهای مدینه و بین راه و آثار کوفه و نجف و سهله و رفتن شام، که قدم به آن مکان‌ها نگذاشتند، حاشا و کلاً که خود مدعیان هم دعوی آن را نمی‌نمایند.

پس نتیجه آن شد که سنن قطعیه موعود در این مدعی نبوده و هو المطلوب. و من أعجب العجائب آن که جمله‌ای از این سنن که به اعتراف خصم از برای این مدعی امکان حصول آن نبوده، در اخباری وارد شده که خود بهاء و باب و تابعین به آنها تمسک جسته‌اند مثلاً به روایت مفضل در چند جا تمسک جسته‌اند، که یکی ظهور در سنه ستین است و جمله‌ای از آن آثار مفقوده منفیه در همان روایت مفضل است، از وقایع مکه و مدینه و کوفه یا مثلاً حکایت نزول عیسی و صلوة خلف او در بیت المقدس که اخبار شیعه و سنی مؤکداً از پیغمبر و ائمه متواتراً رسیده، کی می‌تواند دعوی نماید که جناب باب بیت المقدس رفته باشد؟ بلی بهاء در عکاء رفته و او غیر مهدی موعود است و عکا غیر بیت المقدس است و او خود به زعم ایشان عیسی است نه مهدی. و من اغرب الغرائب آن که جناب گلپایگانی به این خبری که از طرق شیعه و سنی کراراً رسیده، تمسک و استدلال کرده که پیغمبر فرموده:

«لو لم یبق من الدنیا إلا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدی فینزل روح الله

۱. جمع بدعت، بدعت‌های جدید.

۲. جمع خیمه، چادر.

۳. سخن.

۴. باییت.

۵. وسائل الشیعه، ج ۹، ب ۲۲، مقدمات الطواف، ص ۳۵۶، ح ۱۳.

عیسی ابن مریم فیصلی خلفه و تشرق الأرض بنوره و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب»^۱.
و در اخبار شارحه کثیره از عامه و خاصه کیفیت این نماز جماعت را در دمشق بیان نموده، در
حالتی که باب علاوه بر آن که دمشق نرفته، نماز جماعت را حرام فرموده‌اند، موافق آنچه در
دلائل العرفان از بیان نقل نموده^۲، بلی یک فقره از این روایت در حق باب جاری کردند که با آن
که هفتاد سال است از دعوت او گذشته و هنوز اتباع او نمی‌توانند اظهار امر خود چهارا^۳ نمایند،
مع ذلک سلطنت او شرق و غرب را فرا گرفته؟! جای تعجب است که چگونه محرمانه و مخفی
یک مرتبه مشرق و مغرب، مورد سلطنت او شد و اعجب منه سلطنت به این وسعت و احاطه
است در دُول و مِلل بدون آن که حلال‌زاده به چشم ببیند، مگر آن که آرزوی بعد را داشته باشند.
ای بسا آرزو که خاک شده، ما هم آرزو داریم که همین مقدار مختصر هم از میان برود. و هم
داشتن ودایع^۴ و مواریت انبیاء و ائمه هدی که به یک دست به دست رسیده و آن خصایص
مخصوصه‌ای که در کتب مبسوطه غیبت مانند بحار و نجم الثاقب و امثال آنها ضبط شده، چه از
آن سنن و آثار و مواریت و خصایص دیده نشده خاصه، مسئله اعلان به دعوت در مکه، بیان
کیفیت مخصوصه که خود این طایفه از مشبوع^۵ و شایع آن را مسلم می‌دارند که قائم مهدی باید
مکه رفته و اعلان به دعوت نماید و به خبری که مُسَنَدًا ظَهَرَ الی الرکن^۶ «و یبایعُهُ جَبْرَائِل»،^۷ و
مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَدَمَ وَ شَيْئٍ فِيهَا أَنَا ذَا أَدَمَ^۸ الخ تمسک می‌کنند و به این جهت می‌گویند باب
مکه رفته و حال آن که غیر معلوم [است] و جماعتی انکار کرده، هر چند عزیمت آن را داشته و
این که به واسطه طوفانی [بودن] دریا و خوف غرق کشتی خودش با هجده نفر اصحاب حی که
همراه او بودند، به بندر بوشهر برگشته و ابدًا مکه را رؤیت نکرده.

انکار شروع دعوت باب از مکه

نگارنده عرض می‌کنم در این باب فقره رفتن باب به مکه یا نرفتن، امر محکمی به دست
ندارم، ولی سنت و سیره مهدی نه فقط رفتن مکه است، بلکه اعلان دعوت است در آن مکان به
آن کیفیت مذکوره در کتب به اندازه معلوم یقینی آن و نسبت به اعلان دعوت قرآینی قطعیه در
نظر است که هر منصف عاقلی به ملاحظه این قراین یقین حاصل می‌کند که اگر هم بالفرض

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۰.

۲. بیان، باب ۸، واحد ۹، ص ۴۲۶.

۳. آشکارا.

۴. جمع ودیعه.

۵. از کلمه شیع به معنای سیر و پُری مشتق شده که اینجا مقصود پُری و کثرت است.

۶. حضرت به رکن عراقی یا حجرالأسود در مسجدالحرام تکیه کرده. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۶ و ج ۵۳، ص ۹.

۷. عیاشی، التفسیر، ج ۲، ص ۵۶؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷.

۸. بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

مکه رفته باشد، حال سایر حاج را داشته و ابداً و اصلاً دعوتی و اظهار امری نکرده. پس می‌گوییم حال مکه در زمان ورود و رفتن حاج معلوم است که چه قسم است و چه حال دارد از کثرت جمعیت و آمدن از اطراف و اکناف از ممالک اسلامیة از ایران و هند و افغان و ترکستان و دولت عثمانی و سایر دولی که نزدیک به ما ایرانیانند و معاشرت و مخالطه دارند و مذاهب و فرقی آنها مختلف و در خصوص مهدی موعود عقاید ایشان متفاوت و عناد و غضب در جمله‌ای از آن مذاهب مؤکد، خاصه در آن عصر و زمان که بود اسمی از آزادی مذهب و وجدان در میان نبود، خاصه در بلاد حجاز، خاصه نسبت به عقاید شیعه و عجم.

و حال عرض می‌کنم اگر در چنین مجمعی بزرگ اعلان به این دعوت هولناک شود عادت قطعی که خرق آن محتمل نیست، اقتضا یک غوغا و هیاهو، بلکه رسیدن به مقام دیگر دارد و اگر چنین بود لامحاله این فقره در کتب و صحف نوشته می‌شد، بلکه خصوصیات آن را متعرض می‌شدند.

حال بگوییم چنین دعوایی اسباب قیل و قال نمی‌شود؟ می‌شود؛ خیر، ولکن واقعه آن کتمان می‌شود؛ هر دو برخلاف عادت است و دیگر اگر هم بر خلاف عادت هیچ سخن و گفت و گویی نشده، پس لامحاله این جمعیت و جماعت که به بلاد خود رجوع کنند نقل این واقعه را قهراً خواهند کرد که در مکه شخصی پیدا شد و چنین ادعایی نمود و این دعوت و سخن از او در تمام بلاد خاصه ایران مسموع اغلب ناس می‌گردید، چگونه شد که ابداً و اصلاً چنین حرفی و سخنی در میان نیامد؟! که خود نگارنده در چهل و سه سال قبل از حال تحریر این رساله قرب عهد را به کسانی که در همان سنه بودند و این مقاولات یکسر در میان بود، داشتم و ماسْمَعْتُ بَذَلْکَ اصْلاً.

قرینه ثالثه: مکه مُحَرَّمه، محل حکومت مستقله و مجمع قضاة و اهل فتوی و مردمان تاریخ نویس و کُمَلین^۱ بوده و هست، چگونه متعرض این قضیه نشده‌اند و در تاریخ خود یا جرائد و پاکت و رسائل نوشته باشند؟! خاصه با بزرگی این ادعا و هیبت^۲ و سطوت^۳ این دعوت که یک نفر عجمی برخلاف همه ایشان یعنی بر ضد اسلام بلکه بر ضد عقیده ایشان در خصوصیات موعود و مخالفت با اخبارشان بیاید و آشکارا چنین دعوتی نماید و بعد و لو به عنوان....^۴

شیعه و علامت ایشان این فقره را ننوشته باشند و حکم و فاصل مابین ما و این مفتریان در این مسئله اعلان به دعوت، همین یک فقره شاهد، که اگر کسی از باییه اظهار نمود از مطلق ساکنین مکه از هر طبقه که باشد که یک نفر در یک کتاب تعرضی کرده باشد که در فلان سنه چنین حادثه واقع شد، ما به همان یک قناعت کرده، قبول می‌کنیم و از عقیده

۱. جمع کُمَل که خود جمع کامل است بمعنی انسانهای فرهیخته.

۲. بزرگی.

۳. حشمت، مهابت.

۴. در اصل نسخه نیز در این قسمت افتادگی وجود داشت.

خود دست برمی داریم. «ولکن ائی لهم بذلک»^۱.

این طایفه معتادند به ادعا و طمعی دارند قبول را بدون شاهد و گواه و این آرزو است.

دلیل دهم^۲: تفاوت باب با پیامبران و اوصیای پیشین

بودن دعوت باب و تصدی و تعدی او در امر خود برخلاف سنت و سیر انبیاء و مظاهر امر الله، که معلوم می‌نماید این شخص^۳ - از حیث استعدادات ذاتی و کمالات نفسانی و قوای ملکوتی و سایر امور روحانیه و معنویه از ملکات و صفاتی که شرط سفارت^۴ و وساطت بین الخالق و المخلوق و مقام استفاضه و افاضه از قلم اعلی و رساندن به افراد رعیت است - برخلاف ایشان بوده، بر وجهی که معلوم می‌نماید این ذات و استعداد، امر دیگری است غیر آن نمونه و آن که حیاری^۵ در امر خود بوده و مُشَوِّش الحال بوده و ذاتیات او لیاقت این مقام و رتبه را نداشته.

توضیح ذلک آن که مظاهر امر الله را نسبتی مخصوص در دعوت است که از جانب خدا به ایشان داده شده بر حسب استعداد: «و لا تَغیِّر له»، «وَلَنْ نَّجِدَ لِسِنَةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۶، و «وَلَنْ نَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»^۷، که هر چه وظیفه او بود تخطی از آن نکرده، اگر مأمور تبلیغ نبوده ساکت بوده و اگر بوده، بر وجه استعلاء^۸ بوده، همانطور اقامه امر می‌نموده و اگر تابع بود، قیام به همان عنوان می‌کرده و در این مراتب و مقامات ثبات و استحکام و استقامت بر امر خود داشته که: «وَ اسْتَقَمَّ كَمَا أَمَرَتْ»^۹ و تقیه از قوم و اندیشه^{۱۰} از خصوم درباره دعوت نداشته هر که بود و هر چه بود و از قتل و آزار و اذیت نمی‌ترسیده و مخالف و متناقض سخن نرانده. ملاحظه حال نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و الیاس و جرجیس و حضرت خاتم النبیین و خضراء^{۱۱} ایشان را بفرما؛ از اول امرشان تا آخر و آجهادشان^{۱۲} را در دعوت و اظهار آنچه امر ایشان بوده.

پس از آن مراجعه احوال باب را در این مقام بنما که چه اندازه مخالف و متناقض سخن رانده و

۱. آنان برای اثبات این مدعا هیچ راهی ندارند.

۲. از ادله بطلان بابت. توضیح این که عنوان دلیل دهم در عبارت متن نبوده و ظاهراً عنوان «دلیل دهم» را مؤلف فراموش کرده بود.

۳. باب.

۴. نمایندگی و نبوت.

۵. جمع حیران، سرگشته.

۶. سوره فتح، آیه ۲۳؛ سوره احزاب، آیه ۶۲

۷. سوره فاطر، آیه ۴۳.

۸. از کلمه علو مشتق شده، به معنای بلند و عالی مرتبه و با سلطه.

۹. سوره شوری، آیه ۱۵.

۱۰. واهمه و دل نگرانی.

۱۱. در متن، ناخوانا است، ولی به نظر می‌رسید «نظراء» صحیح باشد، به معنای مانند و امثال.

۱۲. جمع جهد، کوشش طاقت فرسا.

در اصل ادعا مقصود او معلوم نبوده، همان بوقلمون السفراء بوده، هر روزی به خیالی و سودایی و سری و سری داشته، در امر خود چه اندازه به رویه کتمان و اختفاء رفتار بنماید و مانند دزدان عس^۱ دیده، دعائی مخصوصی سرّاً به اطراف می‌رسانده و در هر مجلسی که امارات خوف بود، اظهار برائت یا ندامت می‌نمود و امر خود را امر واحد قرار ندهد، در مبدأ امر، به خلافت و مقام سید و شیخ قناعت می‌کرده و خود را باب العلم می‌دانسته یا باب الإمام و الحجة گمان می‌کرد و در آن اوان^۲ تفسیر سوره کوثر می‌نویسد و بر طبق مشرب و مذهب امامیه فصولی در احوال حجت غایب می‌نویسد، مطابق آنچه امامیه معتقدند، نعلاً بالنعل، اگر چه خود داعی، عیناً آن را ندیده‌ام ولی جماعتی از علماء و موثقین که از این طایفه گرفته‌اند و دیده‌اند عبارات آن را نقل می‌کردند.

پس از آن مدعی مهدویت شد و پس از آن بالاتر، مقام نبوت را دعوی نمود و پس از این، از رشته نبوت بلندتر مقامی را از برای خود ادعا نمود که خود را افضل از آخر الانبیاء و افضلهم فاضل‌تر و کامل‌تر شمرد و مظهریت کامله را مدعی گردید و گفت:

سجود کردند از برای من محمد و علی. و پس از آن قناعت نکرده به مقام الوهیت قدم نهاد و کتب و صحف خود را پر نمود از دعوای: «اننی انا الله» که شاید ده هزار مرتبه این کلمه و مایثار^۳ که فی المضمون به عبارات مختلفه و ملحونه مغلوطنه^۴ بر زبانش جاری گشته^۵ و معلوم نشد که اگر خداوند تعجیل در اخذ او و قطع وتین او نمی‌فرمود، پایه کار او به کجا منتهی می‌شد؟!

حال عرض می‌کنم مشاهده اطوار و سنت و سیره انبیاء و ملاحظه تفنّات و بوقلمونی باب و تخالفات او و عدم ثبات او و هکذا، معلوم می‌نماید که این سنت غیر آن سنت است و حال آن که: «وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۶، و این سخن غیر آنهاست ذاتاً و استعداداً نه شخصاً و صنفاً و مرتبتاً، بلکه نوعاً و حال آن که: «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»^۷ پس یقین می‌شود که او از کاذبان بوده.

دلیل یازدهم: عدم ذکر اسم و عنوانی از بابیت و بهائیت در صُحُف الهیه

دلیل یازدهم: نبود این مدعی و دنباله و رشته او - از این جماعتی که پیدا شدند یا بیایند در آن عدد محفوظ عندالله - از اولیاء مُطاعان^۸ بر رعیت، که تمام آنها باسمائهم و اشخاصهم در صحف الهیه و آثار مبدئیّه و معادیّه یادداشت نشده، ولی شماره و عدد آنها^۹ در تواتر از اخبار و آثار مبدء و

۱. از ماده عس به معنای شبگرد، نگهبان شب.

۲. خطا، غلط، اشتباه.

۳. رک: بهاء، کتاب مبین، ص ۱۷، ۳۹۶، ۲۲۹، ۲۳۳.

۴. سوره فتح، آیه ۲۳؛ سوره احزاب، آیه ۶۲.

۵. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

۶. اولیایی که اطاعتشان بر مردم واجب است.

۷. اولیاء الله.

معاد صریحاً بیان شده و یاد از آنها و کارهای ایشان شده و از این جماعت زایده و عدد زایده اسمی برده نشده، عدد آنها هم اضافه نشده، خاصه به ملاحظه آن که معلوم نیست که اعداد «من یظهر»^۱ تا چه اندازه می‌دانند و دوره تجدد شرایع را تا کجا می‌دانند. همین قدر معلوم است که معتقدند در هر هزار سال تجدیدی حاصل و «من یظهري» ظاهر خواهند بود و این مخالف با ضبط و حصری است که از اخبار متواتره برمی‌آید، پس اینان از کاذبان خواهند بود.

بیان ذلک آن که: مقتضی موافقت عود به ابداء^۲ و اول به آخر و بودن دنیا نمونه و مرآت^۳ اولی و عُقبی^۴ و تطابق بین عوالم و توافق بین ما هنالک و ما هنا آن است که، هر چه در بدو آفرینش از حقایق و ذوات قدسیه و ارواح و نفوس سعیده طاهره و انوار قدسیه خلقت و آفرینش شد و در عالم ذر از ایشان عهد و میثاق گرفته و اقبال نموده‌اند و عرض تکلیف امانت بر ایشان شد، همان‌ها ایند لا غیر، که در این نشأه ظاهر و بارز و از عهده وظیفه اول خارج و همان‌ها ایند که در آخر و روز حشر کل، صاحب آثار و شئون خواهند بود، چنانچه این مضمون از مشاهده و مطالعه مجموع آثار و آراء، بدیهی و قطع است درباره عموم: و «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ،^۵ فرمود، و درباره خواص: «وَ قَدْ أَخَذَ مِيثَاقَكُمْ»^۶.

رجوع به اخبار و آیات که در باب مبدأ و اول خلقت و آفرینش وارد شده و ضمیمه تفاسیر آنها بنما، تا معلوم شود مظاهر امر الله را چه عدد و اندازه معلوم کرده از انبیاء و اوصیائشان و بقیه را از صلحا و شهداء و صدیقین را از افراد رعیت شمردند.

و هم چنین مراجعه اخبار نشأه اخرویه را بنما و بین که اندازه امر به چه معیار و مثابه است. نمره دیگری که به عقیده این طایفه خارج از رشته نبوت باقسامها و امامت بمراتبها و خارج از مقام و نقابت^۷ باشد و مرتبه آخرائی و مقام دیگری بلندتر و رفیع‌تر در میان آمد یا نه؛ انصاف آن است که از این نمره و مرتبه ابدای نمانده، به هیچ وجه نه اسمی نه رسمی فضلاً عن الأشخاص. هان هان گمان نکنی که این وجه و دلیل یا دلیل سابق نمونه امتحانات و ذوقیاتی است که منتهی به اصل اصیلی نمی‌شود، که چنین نیست بلکه اصول آن شایسته است به شرحی که مجال تعرض آن به واسطه طول کلام نیست و حاصل آن اصل، آن است که امور ثابتة در شرع

۱. عدد و تعداد پیامبر بعدی «من یظهره الله».

۲. برگشتن به اول. مؤلف مرحوم در اینجا عالم را به سه قسم ۱. عالم اول و پیشین شامل مجرد و مثال ۲. عالم دنیا ۳. عالم آخرت تقسیم نموده و تأکید می‌کند هر سه عالم هماهنگ و موافق یکدیگر هستند.

۳. آینه.

۴. آخرت.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۶. سوره حدید، آیه ۸.

۷. ریاست، مهتری.

سابق که از: «ما يتعلق بالواقع و الخبر عن الامر الثابت»^۱ که از صاحبان رسیده دروغ و کذب ندارد، پس اگر معلوم باشد مثلاً بالفرض که افراد رعیت باسره^۲ دو طایفه‌اند: رعیت تابع و ولی متبوع، هر اسم که روی متبوعان بگذاری از انبیاء و مرسلین و اولوالعزم و خاتم النبیین و اوصیاء مرضیین و از هر لقبی که از برای تابعان قرار دهی از صلحاء و صدیقین و شهدا و صالحین و سایر افراد رعیت، و معلوم شد بالضرورة که عدد متبوعان مثلاً صد و بیست و چهار هزارند از نبی و وصی، و هر چه در مبدأ و معاد یارش باشد مثلاً همین اندازه از عدد یا کمتر از آن باشد، بعد جماعتی بیایند و دعوی ولایت امر نمایند به عددی خارج زاید و خود را متبوع شمرده به هر اسم و عنوان که باشد، که نتیجه آن مطاعیت^۳ و متبوعیت باشد، هر چند اسم نبوت و وصایت روی خود نگذارد و آن مُصدِّق^۴ نیست [چرا] که از این تصدیق کذب الصادق المحال لازم می‌آید؛^۵ پس لامحاله آن صادق آنچه را که قبلاً گفته تصدیق می‌شود، نتیجه کذب مدعیان لاحق است. و لایخفی آن که این اصل و مبنا ربطی به عالم مفهوم عدد که مُزَیَّف^۶ و مردود است و ابتدایی بر او ندارد کما لایخفی. و خلّو این وجه از نقض و ابرام محتاج به تأمل و تتبع تمام است.

دلیل دوازدهم: تطبیق بعضی روایات بر بابیت و بهائیت بدون دلیل

دلیل دوازدهم: و آن دلیل تطبیق است که مبنای غالب استدلالات خصم و این طایفه است از تابع و متبوع؛ بیان ذلک: آنچه از ادله این طایفه سالم از مناقشه سندی شد و سالم از مقام دلالت و رفع از ظاهر یا ارتکاب و عیب آخر شد، باز در مقام دلالت بر مدعای ایشان چیزی نخواهد داشت جز صرف تطبیق و محض توفیق مثلاً، چه آن که آن مفاهیم کلیات و کُبریاتند و تعیین مصداق و فرد که مقام مطلوب ما است در آن نشده، و این طایفه به هوای نفس خود و شهوت خود من عند انفسهم اقتراحاً^۷ و جرئة علی الله و رسوله تعیین مصداق می‌نمایند، مثلاً در جمله‌ای از اخبار که به آن تمسک کردند، متبوعان و تابعان اخبار صبی است که قائم صبی است و بعد از اغماض آن که سی ساله^۸ را کسی در عرف عرب صبی نخواند و این نمونه‌ای از اخبار ناظر است به مقام امامت حجت‌بن‌الحسن در طفولیت و شش سالگی که «آتیناهُ الحُکمَ صبیّاً»^۹ که هیچ یک از ائمه چنین

۱. آنچه به واقع تعلق گرفته و از امر ثابت خبر می‌دهد.

۲. همه آنها.

۳. لزوم اطاعت.

۴. تصدیق و تأیید شده.

۵. چون اسم و عنوان بهائیت در روایات و عوالم پیشین به عنوان «متبوع و مطاع» ذکر نشده، تصدیق وی به معنای تکذیب روایات پیشین است که آن محال است.

۶. درهم، ناسره، باطل.

۷. درخواستن، طلبیدن، به تحکم و زور از کسی چیزی را خواستن. دهخدا، ذیل ماده اقتراح.

۸. سن باب.

۹. سوره مریم، آیه ۱۲.

نبودند و لذا «اقربهم الى اللین»^۱، «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»^۲، «اللهم انی اسئلك من بهائک»، روایة امرها فی مهدی مولودی است در آخرالزمان فرموده‌اند. و کما بعد از اغماض از آن که مُصِرَّ شده به صباوت و جوانی در صورت، دون عمر و سن، آن که قائم صبی است نه آن که صبی قائم است. یا مثلاً: «إِذَا ظَهَرَتْ رَايَةُ الْحَقِّ لَعْنَتَهَا أَهْلُ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ»^۳ و یا آن که اصحاب او ذلت ببینند و اهل آنها نوحه کنند و یا آن که در آذربایجان فتنه شود^۴ و یا آن که در بحیریه طبریة^۵ کذا و کذا شود و یا آن خبر «ذُو الْأَسْمِنِ عَلِيٌّ»^۶ و یا «اسمه علی»^۷ و یا «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى»^۸ یا روایت أم هانی و فقره دعای سحر و جمع الشمس و القمر و امثال ذلک که تمسک کرده‌اند جز تطبیق، امر آخری نیست. اِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ لَنَقُولَ اَيْنَ كَمَا هُمْ اسْتِدْلَالٌ مِي نَمَائِمٌ بِرِ بَطْلَانِ اَيْنَ مَذْهَبٌ وَ كَذِبٌ اَيْنَ مَدْعَى بِه نَفْسٌ دَلِيلٌ تَطْبِيقٌ وَ اَيُّهُ تَوْفِيقٌ كَمَا يَا اَنْ كَمَا اَيْنَ دَلِيلٌ مَقْبُولٌ عِنْدَ الْخَصْمِ اِفْتِدٌ وَ يَا اَنْ كَمَا تَمَامٌ اسْتِدْلَالَاتٍ خَصْمٌ بَاطِلٌ وَ دَعْوَائِي بِمَانِدٌ بِلَادِلِيلٌ وَ عَاطِلٌ.

پس می‌گویم در اخبار کثیره وارد که گذشت جمله‌ای از آنها در مقاله اولی که قبل از ظهور قائم مهدی لابد است از بلند شدن رایات مُشْتَبِهه و یافت شدن مدعیان کاذبه به اسم مهدویت و نبوت و نسخ شریعت و دعوی مسیحیت که در انجیل یاد از آن فرموده به عدد کثیری قریب به صد نفر. حال می‌گویم این جماعت که پیدا شدند از آن مُفْتَرِیانند، خاصه به ملاحظه آن که تا قبل از ادعای [باب آن عددی که در اخبار از برای کاذبان معین کرده کامل نشده، چه آن که مثل شیخ بویسی یا محمد^۹ که در تهران مدعیش بوده و هست یا سیدی که مشغول این مقاله و تهیه اسباب آن است یا کسانی که خبر آن به ما نرسیده، اینها بعد از باب مدعی شدند، پس آن صد نفری که قبل القائم بر باطل دعوی نمایند و اسباب ضلالت و ارتداد عموم از کسی که قائل به مهدویت او بودند، چنانچه در اخبار کثیره اشاره فرموده، کیانند؟ همانا این جماعت هم از ایشانند.

و دیگر تعریفاً و توبیخاً در نصوص صحیحه صریحه از حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت امیر علیهم‌السلام و بعضی ائمه دیگر بر قائلین این معنی و ملتزمین به این عقیده ملامت و سرزنش شده، به این که چنین حادثه و سانحه در اسلام و نزد بعضی از آنان خواهد شد که بگویند:

۱. نزدیک‌ترین آنان به شیر، اشاره به کودکی.

۲. سوره قیامت، آیه ۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳، ح ۱۳۴ و ۱۳۵؛ نعمانی، الغیبه، ص ۲۹۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۳۲۵، ح ۴۶.

۵. همان.

۶. «يُخْرِجُ مِنْهُ ذُو الْأَسْمِنِ عَلِيٌّ وَالْخَلْفُ مُحَمَّدٌ...» (طوسی، الأمالی، ۲۹۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۰۲).

۷. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۶۴.

۸. سوره اسراء، آیه ۱.

۹. محتمل است که منظور محمدبن عبدالله از پیروان فرقه همدانیه باشد که به دستور استادش علی همدانی مدعی امامت شد و توسط شاهرخ فرزند تیمور در سال ۸۲۶ ق اعدام شد.

صاحب الغیبة یقال مات أو هلك^۱ و گذشت جمله‌ای از این اخبار در مقاله اولی.
 و ما می‌گوییم متبوعان این طایفه و تابعان - که اعتقاد به موت محمد بن الحسن کردند تبعاً
 لسمنانی الزندیق - همانا از همین جماعتی هستند که مورد طعن و توبیخ شده‌اند و مقصود از این
 اخبار ایشانند بر وجه تطبیق بلکه دلالت این اخبار بر ضلالت این طایفه که صاحب این عقیده‌اند،
 محتاج به دلیل تطبیق نیست کما لایخفی.
 و دیگر در جمله‌ای از اخبار ایضاً تعریضاً و توبیخاً دلالت دارد بر کسانی که معتقد باشند به
 [امام] سیزدهم و تعدی به سوی او نمایند^۲ و التقریب التقریب.
 و دیگر از اخبار کثیره و فیره دارد که در زمان غیبت و طول مدت گمراه می‌شوند اقوامی و هدایت
 می‌یابند اقوامی و ثابت می‌ماند قدم‌ها، ارتداد حاصل می‌شود از برای اشخاصی.^۳ پس می‌گوییم اما
 راجعین^۴ و مرتدین و گمراهان، پس این جماعتند و اما ثابتین بر عهد و پیمان، پس مائیم.
 و دیگر: «لا بُدَّ مِنْ فِتْنَةٍ صَمَاءَ صَنِيمٍ يَسْقُطُ فِيهَا كُلُّ بَطَّانَةٍ وَ وَلِيحَةٍ».^۵ آن فتنه دامن گیر دوست و
 دشمن کدام فتنه است؟ همین حادثه جدیده.
 و دیگر: «تُتَبَلَّنُ نَبَلَةٌ وَ تُتَغْرَبُنَّ غَرْبَةٌ».^۶ آن است و غربال در کجا و چه وقت است؟ همین
 سانحه که در اسلام واقع شد.
 و دیگر: «أَمَا وَ اللَّهُ لَيَغِيْبُنَّ إِمَامُكُمْ سِينِيًا مِنْ ذَهْرِكُمْ... وَ لَتَذْمَعَنَّ عَلَيْهِ عَيُونُ الْمُؤْمِنِينَ»^۷ چشم‌های مؤمنین
 کی گریان بوده در غیبت امامشان؟ همین اوقات است که صبح و شام دعای فرج می‌کند و می‌خواهد.
 و دیگر: «وَ اللَّهُ... تَمَحَّصُوا حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَنْدَرُ»^۸ و «يَذْهَبُ ثَلَاثُ النَّاسِ»^۹ «يَرْجِعُ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ
 أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ بِهِ»^{۱۰} کی مردم خالص شده‌اند و بدها و شقی‌ها و رفتنی‌ها رفتند و کی قائلین به
 امامت رجوع از امام خود کردند و کی گفتند مرده و استخوانش پوسیده؟ در همین زمان به واسطه
 ظهور این مدعیان.
 و دیگر: «لِمَ سُمِّيَ الْقَائِمُ قَالَ لِأَنَّهُ يَقُومُ بَعْدَ مَوْتِ ذِكْرِهِ»^{۱۱}، «لِمَ سُمِّيَ الْمُنْتَظَرُ قَالَ لِأَنَّ لَهُ غَيْبَةً تَكْثُرُ

۱. کافی، ج ۱، ۳۲۲؛ نعمانی، الغیبة، ص ۱۵۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۱، ح ۹.

۳. طوسی، الغیبة، ص ۴۱۰، کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۲.

۴. جمع راجع، رجوع‌کننده، برگشته.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۲، ح ۲.

۶. کافی، ج ۱، ص ۳۶۹؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۷۲.

۷. کافی، ج ۱، ص ۳۳۶؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۷.

۸. طوسی، الغیبة، ص ۳۳۶؛ نعمانی، الغیبة، ص ۲۰۸.

۹. کمال‌الدین، ج ۳، ص ۶۵۵.

۱۰. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳.

۱۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰.

أَيَّامَهَا وَ يَطُولُ أَمْدُهَا فَيَنْتَظِرُ خُرُوجَهُ الْمُخْلِصُونَ وَ يُنْكِرُهُ الْمُرْتَابُونَ وَ يَسْتَهْزِءُ بِذِكْرِهِ الْجَاهِدُونَ»^۱. آن که اسمش کهنه و از میان رفته به طول غیبت، کسی است غیر محمد بن الحسن؟ و آن منتظران خالصان کیانند؟ غیر طایفه امامیه‌اند؟ و آن منکران شکاکان، استهزاءکنندگان که به ما بگویند هنوز منتظر جوان هزار ساله و منتظر آن خر دجال و منتظر آن کذا و کذا هستند، غیر این طایفه جدیده‌اند که تمام این فقرات و آنچه بیان شد، تطبیقاتی است واضح و آشکارا به مطلب دعوی مدعی قائم، اگر انصاف باشد.

والحمد لله على وضوح الحق و به همین مقام اختتام پذیرفت مقاله ثانیه اختصاراً للكلام و خواهد آمد انشاء الله در خاتمه کتاب مرض طاعون این طایفه که منشأ این ضلالت گردیده از شبهات، پس منتظر باشد تمت المقالة الثانية و شرع في المقالة الثالثة في ۱۳۳۴ (ه. ق).

مقاله سوم - اصول و عقاید بابیت و بهائیت و نقد آن

مقاله ثلثه در نقل طلسمات این طایفه از اصول و عقاید و مبنای مذهب و ذکر ادله متوهمه متخیله ایشان، پس در این مقاله دو مرحله است:

مرحله اول: اشاره به عقاید بابیت و بهائیت

مرحله اولی در ذکر عقاید و اصول فاسده ایشان. پس می‌گوییم آنچه از ایشان شنیده شده و در کتبشان مانند فرائد و دلائل و ایقان و مفاوضات دیده شده، آن است که می‌گویند:

[۱] موعود ملت که در اخبار و آیات خبر از او داده‌اند و آن تعبیر به «قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله» یا «مهدی امت» شده و دیگر تعبیر به «رجعت حسینی» شده و امت منتظر آن دو وجودند و اشاعه عدل و ازاله جور و اتحاد کلمه به عهده ایشان است، آن عبارت است از دو نفری که یکی از شیراز و دیگری از عکا مدعی امر شدند، یعنی سید باب که او را قائم مهدی می‌دانند که در اخبار خبرش را داده‌اند و بهاء که او را رجعت حسینی می‌دانند و می‌گویند که رجعت حسینی در اخبار خاصه T همان نزول عیسی است در اخبار عامه و این که قائم مهدی همان ظهور ایلیا است پس ایلیا و قائم مهدی، باب است و عیسی و رجعت حسینی، بها است.

[۲] و دیگر می‌گویند شأن قائم مهدی وصایت از پیغمبر نیست و امامت مصطلحه نیست که ترویج اسلام نماید، بلکه صاحب دین آخر و ناسخ شرع پیغمبر است و چون قول: «لا نبی بعدی» متواتر از نبی است، می‌گویند مقام قائم فوق نبوت و مرتبه ربوبیت است.

[۳] و دیگر چون این دو مدعی^۲، معجزه و خارق عادتی نداشته، بلکه صریحاً در کلمات

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۵، ص ۳۰.

۲. باب و بهاء.

خودشان نفی آن را از خود کرده و این که هر کسی بگوید دروغ بسته و لاجحه له، به این جهت خارق عادت را معجزه ندانسته، بلکه انکار وقوع آن را در عالم کردند، بلکه صاحب فرائد خارق عادت را از مورد قدرت خارج دانسته، که می‌گوید قدرت به امور ممکنه تعلق می‌گیرد نه محاله ممتنع و تمامی معجزات را تأویل می‌کنند.

[۴] و دیگر آن که گاهی معجزه را منحصر به آیات و کتاب می‌دانند و گاهی آن را غیر کافی و غیر حجت مثبت می‌دانند و فقط معجزه و سند مدعی را نفوذ و تقریر می‌دانند.

[۵] و دیگر استقامت مدعی^۱ را بر امر خودش و گرویدن اتباع و پیروان را به او، علامت حقانیت و صدق می‌دانند.

[۶] و نسبت به حجة بن الحسن بر عقیده اکثر عامه رفته‌اند که قائل به موت او شده‌اند و آن مدعی را سیزدهمی می‌دانند، چنانچه در اخبار از این طایفه یاد شده، «قِيلَ مَاتَ أَوْ هَلَكَ» فرموده.

و چون ثبوت این دو امر، از امور عقلیه نیست بلکه به نقل متواتر در دین اسلام ثابت شده و رسیده و فرمایشات پیغمبر و ائمه در باب علائم و صفات و سایر مطالب و حالات با این دو مدعی نمی‌سازد، از برای سهولت، در تأویل بلا دلیل را در مطلق فرمایشات معصومین به میل و اراده خود باز کرده، علائم را یا انکار و یا از امور متشابه تخیل می‌کنند، بلکه متواترات از اخبار که تعیین شخص را بالخصوص کرده، اعتنا نمی‌کنند و از مسلک امامیه و غالب علمای بزرگ عامه که قائل به حیات حجة بن الحسن‌اند، خارج گشته، متابعت عامه را کرده‌اند که او مرده و خود را در اعداد آن اشخاص داخل کرده که فرموده‌اند: قائم آل محمد ظاهر نمی‌شود. «حَتَّى لَا يَنْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْأَنْدَرُ»^۲، «حَتَّى يَذْهَبَ ثُلُثُ النَّاسِ»، «حَتَّى يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ بِهِ»^۳.

و زمانشان همان زمان حیرت و ضلالت و ریب و شک و ارتداد و امتحان و تخلیص و رفتن کدر و باقی ماندن صاف و غربال شدن و ممتاز شدن گشته.

و چون مقصود در این رساله تعیین موعود و قائم آل محمد است، به این قدر از مقاله ایشان اکتفا می‌شود و اما باقی عقاید و مذهبشان شاید پس از اینها بیاید و اشاره‌ای به آن شود و به جهت توضیح حال و این که گمان افترا به ایشان نشود، پاره‌ای از کلمات ایشان را در این مطالب مقدمه نقل می‌شود و چون دأب این طایفه به واسطه تمویه و تغلیط آن است که مطلب مختصر را مکرر به بیانات طولانی با تعبیراتی شیرین که مقصود را جلوه دهد، تعبیر می‌نمایند، لذا غالباً در نقل کلمات اگر چه مواظبت بر نقل کلمات و الفاظ مهما امکن داریم لکن آنچه دخل به مقصود ندارد اسقاط کرده همان اصل مطلب را نقل می‌کنیم که خواننده را ملالت نگیرد.

۱. باب.

۲. طوسی، الغیبه، ص ۲۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۱۶.

۳. در صفحات پیش منابع روایات فوق ذکر شد.

دیدگاه گلیایگانی

پس در تقریظ فرائد تألیف ابوالفضل محمدبن محمدرضا جرفادقانی^۱ مطبوعه در هند به سنه هزار و سیصد و پانزده می‌گوید: مقام قائم موعود به حکم آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۲ مقام ربوبیت منصوبه در قرآن است و یوم ظهور مبارکش یوم الرب در کل ادیان. پس می‌گوید: چنین ظهور عظیمی مقام او مقام نیابت و خلافت و امامت نیست، به ظهور کلی الهی است و مقام شارعی و سلطنت الهیه.^۳

و در فرائد در مقاله اولی صفحه نهم چاپ بیروت می‌نویسد:

اهل بها را عقیدت این است که جمیع صحف الهیه و کتب سماویّه که در عالم موجود است بر این بشارات عظیمه ناطق و متفق است که در آخرالزمان به سبب طلوع دو نیر اعظم در سماء امرالله، عالم رتبه بلوغ یابد و دوره اوهام و خرافات طی شود و ظلمت اختلاف دینیّه و مذهبیه از عالم زائل گردد و جهان بر کلمه واحده و دین واحد استقرار یابد... جنگ و جدال برافتد، بل آلات حرب به ادوات کسب مبدل گردد... و غمام^۴ عدل سایه گسترد و امطار فضل ببارد و غبار ظلم و قنات ستم در جمیع اقطار عالم فرو نشیند... و تفسیر: «الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»^۵ ظاهر آید و در تورات مقدس از این یوم عظیم و قرن فخیم به یوم الرب و یوم الله و از این دو ظهور کریم به نزول ایلیای نبی یعنی الیاس و ظهور الله تعبیر یافته و در انجیل به یوم الرب و یوم الملكوت و از دو ظهور به رجعت یحیی و نزول ثانی حضرت روح الله از سما و در قرآن مجید یوم الله و یوم الجزاء و یوم الحسرة و یوم التلاق و قیامت و ساعت و امثالها تعبیر شده و در احادیث نبویه که مبین آیات قرآنیّه است، از ظهور اول ظهور مهدی و از ظهور ثانی قیام روح الله و در احادیث ائمه هدی از ظهور اول ظهور قائم و از ظهور ثانی ظهور حسینی مُعَبَّر گشته انتهی.^۶

و مراد به اول علی محمد و ثانی حسینعلی است و علی محمد قائم است و حسینعلی رجعت حسینی است.

پس می‌گوید بعد از بیان ظهور پیغمبر که:

دل‌ها بر این امید هزار و دویست و شصت سال همی آرمید تا آن که آن نجم دُرّی الهی از افق فارس بتابید و شعله نورانیّه نار حقیقت از شیراز برافروخت و علامت صبح صادق آشکارا گشت و صیحه ظهور قائم موعود از جمیع بلاد ارتفاع یافت و... در مدت هفت سال... به نشر الواح مقدسه

۱. جرفادقان یا جربادقان اسم سابق گلیایگان می‌باشد. دهخدا، ذیل ماده جربادقان.

۲. سوره فجر، آیه ۲۲.

۳. فرائد، ص ۳۸۰.

۴. ابر.

۵. سوره انفطار، آیه ۱۹.

۶. همان، ص ۴۰ و ۳۹.

عالمیان را به ورود یوم الله و قرب ظهور موعود باسم «مَنْ يَظْهَرُ اللَّهَ» مستحضر و مستبشر داشت، پس از انقضای هفت سال ایام قیام، بر وفق حدیث: «لا بد لنا من أذربایجان» در مدینه تبریز رتبه شهادت یافت و به رفیق اعلی صعود فرمود. و بالجمله پس از شهادت آن حضرت ورود میعاد منصوص یوم الله و یوم الملكوت فرارسید و آفتاب حقیقت طالع شد و نیر عظمت مشرق گشت و جمال اقدس ابهی جل اسمہ الأعزّ الأعلی بر امر الله قیام فرمود و وعود جمیع انبیاء و مرسلین و بشارات اولیا و مقربین به قیام مقدّسش تحقق پذیرفت و پس از ورود مصائب کثیره... به حکم دُولتین عَلِیَّتین عثمانی و ایران مدینه منوره عکا شد... و شریعت مقدسه - که اصلاح عالم و تمدن امم جز بدان معقول و متصور نیست - تشریح فرمود. کتاب اقدس... از قلم اعلی نازل شد... و به اطاعت دولت و اتباع قوانین هر مملکت و انقیاد نظامات دولتیّه و عدم دخول در امور سیاسیه امر نمود و جمیع را به احترام ملوک و امراء و حفظ مقام ارباب فضل و علماء مأمور داشت و از جنگ و جدل و مبارزت و نزال حتی حمل سلاح بدون اذن دولت نهی اکید فرمود. تا آن که می‌گوید:

و احکام عبادات و مسائل منصوصه را به کتاب و مسائل غیر منصوصه و سیاسیه را به مجالس عدلیه راجع نمود... و مرکز عهد و میثاق را ثابت و مؤکد و منصوص فرمود... و در دویم شهر ذیقعده سنه ۱۳۰۹ هجریه مطابق شانزدهم ایار سنه ۱۸۹۲ میلادیه دفتر لقا را فرو پیچید و به افق اعلی و مقصد اسمی صعود فرمود.^۱

تا می‌گوید:

به اصطلاح اهل اسلام که اکنون روی کلام به ایشان است، ظهور اول ظهور قائم موعود است و ظهور ثانی ظهور حسینی به لسان اهل تشیع و ظهور مهدی و نزول روح الله به اصطلاح اهل تسنن. و در صفحه هفتاد و پنج می‌نویسد:

علی اختلاف المصطلحات بین احادیث اهل السنة و الشیعه از ظهور اول به ظهور مهدی و یا قائم تعبیر شده و از ظهور ثانی به قیام روح الله و یا ظهور حسینی مُعَبَّر گشته انتهی.^۲

و مقصودش آن است که از موعود امت در لسان اهل سنت به مهدی تعبیر شده و در اخبار خاصه به قائم و از موعود امت در لسان اهل سنت به قیام روح الله تعبیر شده و در اخبار امامیه به رجعت حسینی. و از این گونه خرافات در کلماتش بسیار است.

دیدگاه صاحب دلائل العرفان

و در دلائل العرفان ما لفظه مختصراً:

حضور علماء اعلام... معروض می‌دارد که به حکم کتاب و سنت و عقل و اجماع، معتقد و

۱. همان، ص ۴۳ و ۴۲ و ۴۱.

۲. همان، ص ۱۸۱.

منتظرند ظهور قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را... و به کلمه «عجل الله فرجه»، ناطقند... و طالبند که در رکاب مبارکش جهاد کنند... حال پنجاه سنه می‌گذرد که... شمس جمال موعود فرقان به جمیع دلائل و برهان و علائم و آثار اشراق فرموده^۱. تا می‌گوید:

این حزب یعنی بابیه معتقدند که حضرت صاحب‌الأمر و العصر و الزمان، خلیفة الرحمن، شریک القرآن بجمیع بینات و آیات و علامات ظاهر شده^۲.

تا آن که در صفحه نوزدهم می‌گوید:

کتاب مبارک فرقان... راهی است که سالک را به ایمان و عرفان و ایقان بعد که ظهور ولایت‌الله‌المهیمن‌القیوم است به اسم قائمیت وبعده قیوم بعد القائم که طلوع نیر جمال بی‌مثال حضرت سیدالشهداء روحی ما سواه فداه باشد، می‌رساند^۳.

تا آن که در صفحه شصت و پنج می‌گوید:

معلوم بوده که سلطنت حضرت قائم (روح ما سواه فداه) در اخبار و آثار پنج‌سنة و هفت و نه و نوزده معین شده و همه صحیح است و حضرت‌ه علیه‌الصلوة و السلام موعود فرقان و مکمل فرقان است و ظهور حسینی (روح الوجود له الفداء) موعود تورات و انجیل و قرآن و بیان است که کتاب مبارک حضرت قائم باشد^۴.

تا آن که در صفحه شصت و ششم می‌گوید:

و چون ظهور حسینی با ظهور قائم حقیقتاً یک ظهور است... و ظهور قائم ظهور تبشیر و انذار است، لذا در اخبار و آثار فرق و فصل نفرموده، در بیان به ظهور حسینی و ظهور الله و قیامت کبری و ظهور «من یظهره الله» تعبیر و تفسیر و بشارت داده و در فرقان و اخبار به ظهور الله و ظهور حسینی و رجعت ائمه اطهار ذکر شده... و مقصود از بیان، مستعد نمودن خلق است برای طلوع نیر حق، الا انه اظهر فوق کل ظهور و انور من کل ذی نور، به علامات و دلالاتی معلق نفرموده^۵.

تا در صفحه هفتاد و ششم می‌گوید:

و چون این طلوعین اعظمین و نیرین اقدمین فی الحقیقه یکی است، لذا در اخبار و روایات ظهور قائم و رجعت و قیامت مشابه است^۶.

و در صفحه بیست و ششم می‌گوید؛ پس از آن که می‌گوید ایشان مؤجد^۷ وجود و مربی وجود

۱. دلائل‌العرفان، ص ۵.

۲. دلائل‌العرفان، ص ۸.

۳. دلائل‌العرفان، ص ۱۹.

۴. همان، ص ۶۵.

۵. همان، ص ۶۶.

۶. همان، ص ۷۶.

۷. ایجادکننده.

و آنچه دارید از حیات و زندگانی از تفضل تربیت این مطالع حضرت موجود است: «از جمیع اسماء حسنی و صفات از ایشان ظاهر است، عالم عقل و حجت بر ایشان قائم است، اگر درست در تعلیمات این ظهور اعظم الهی ملاحظه نماییم که عقل و حجت قبل، در مقام نطفه و علقه بوده، حال به مقام احسن الخالقین رسیده انتهی»^۱

پس معلوم شد که علی محمد را قائم آل محمد می‌دانند و مهدی موعود و ظهور ایلیا و حسینعلی را رجعت حسینی و نزول عیسی علیه‌السلام و این کلمات موافق است با آنچه از این طایفه شنیده شده شفاها و آنچه ذکر کردیم با آنچه را که بعد ذکر خواهیم کرد از کلمات این طایفه متضمن چند مطلب است که هر یک را در مقامی نقل می‌کنیم.

اول آن که این دو ظهور موعود ملتند. دوم آن که خوارق عادات معجزه نیست کافی^۲. سوم آن که معجزه، کتاب و نفوذ است. چهارم آن که وظیفه موعود شاریت است نه وصایت. پنجم آن که نزول عیسی عبارت از ظهور حسینی است و این دو همین ظهور بهاء است. ششم در ذکر شبهات صاحب‌ایقان و کلمات فرآئد. هفتم اثبات تحریف کتب عهدین و هر یک از این مطالب را در یک مقام متعرض می‌شویم.

مقام اول: نبودن باب و بهاء، مهدی موعود امت

مقام اول: در تعیین موعود و این که این دو نفر ابدا موعود منتظر نبوده‌اند. پس می‌گوئیم در مقاله اولی معلوم شد به ضرورت مذهب و اجماع قطعی و اخبار خاصه صریحه متواتره و ادعیه متکثره و زیارات متظافره این که، موعود ملت که گاهی از او تعبیر به مهدی و بیشتر به قائم می‌شود، کسی است که اسم او مهدی محمد و پدرش حسن و مادرش سیده‌الیماء و نهمی از اولاد حسین علیه‌السلام و چهارمی از حضرت رضا علیه‌السلام و پنجمی از کاظم علیه‌السلام و هفتمی از باقر علیه‌السلام و ششمی از صادق علیه‌السلام و سومی از حضرت جواد علیه‌السلام و یازدهمی از اولاد امیر علیه‌السلام و دوازدهمی از دوازده امام و چهاردهمی از چهارده معصوم که به تمام این علوین و تعبیرات اخبار کثیره وارد شده صریح و نص که سند آنها قطعی و دلالت آنها قطعی، مانند قول صادق علیه‌السلام: «المهدی من ولدی الخامس من ولد السابغ غیباً عنکم شخصه»^۳

و مثل قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خبر از حضرت قائم علیه‌السلام: «الخامس من ولد السابغ»^۴ و مثل قول حضرت امیر علیه‌السلام: «الخادی عشر من ولدی هو المهدی»^۵ و مثل قول حضرت امام

۱. همان، ص ۲۶ نقل به معنی.

۲. صفت معجزه است.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۲.

۴. کفایة الأثر، ص ۱۴۶: بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۳.

۵. کافی، ج ۱، ص ۳۳۸: کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۸.

حسین علیه‌السلام: «قَائِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي»^۱ و در خبر دیگر می‌فرماید: «وَ آخِرُهُمُ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِي وَ هُوَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ يُحْيِي اللَّهَ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ يُظْهِرُ بِهِ دِينَ الْحَقِّ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ لَهُ غَيْبَةٌ يَرْتَدُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَثْبُتُ عَلَى الدِّينِ فِيهَا آخَرُونَ»^۲.

و مثل قول صادق علیه‌السلام در سؤال ابی بصیر از قائم می‌فرماید: «هُوَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ ابْنِي مُوسَى ذَلِكَ ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ»^۳ و مثل قول حضرت کاظم علیه‌السلام در سؤال قائم می‌فرماید: «الْقَائِمُ الَّذِي يُظَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ أَغْدَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يَمْلُؤُهَا عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَ ظَلَمًا هُوَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِي لَهُ غَيْبَةٌ يَطُولُ أَمْدُهَا»^۴.

و مثل قول حضرت جواد علیه‌السلام در وقت سؤال از قائم می‌فرماید: «إِنَّ الْقَائِمَ مِنَّا هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَجِبُ أَنْ يُنْتَظَرَ فِي غَيْبَتِهِ وَ يُطَاعَ فِي ظُهُورِهِ وَ هُوَ الثَّلَاثُ مِنْ وُلْدِي... حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا»^۵.

و مثل قول امام حسین علیه‌السلام در وقتی که سؤال می‌شود از قائم می‌فرماید: او هفتمین از اولاد فرزندان محمد بن علی باقر است و او حجة بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی فرزند من و او آن کسی است که غائب خواهد شد مدتی دراز و بعد از آن ظاهر خواهد شد و پر خواهد کرد زمین را از عدل و داد.^۶ و امثال این اخبار که در مقاله اولی بعضی از آنها نوشته شد و در کتب معتبره موجود است.

و ثابت شد ردع^۷ پیغمبر و ائمه از مردن او و بطلان این قول و این که کجا مرده و مزارش کجا است و چگونه بر تمام اصناف شیعه و خصوص امامیه مخفی مانده و هم ثابت شد به تواتر، طول عمر و غیبت او و این که غیبت جسم و شخص او که او مردم را ببیند و مردم او را نبینند و در موسم^۸ حاضر شود^۹ و این از خصایص او است نه ائمه و این سستی است که از جمله‌ای از انبیاء سابقین در اوست که در آنها هستند کسانی که غیبت بدنیه جسمیه شخصیه و طول عمر داشتند و هم ثابت شد در فاتحه و مقاله اولی که این چنین غیبتی طولانی حتمی است و مردم در او به ضلالت بیفتند و از او رجوع کنند و پس از این، هنگامه او ظاهر شود و ثابت شد که در زمان غیبت رایات مشتبهه و داعیان کاذبه پیدا خواهند شد.

و به مقتضای آنچه در فاتحه و مقاله اولی گذشت، آن است که این دو نفر از همان شصت نفر

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱ ص ۱۳۳.

۲. کمال‌الدین، ج ۱ ص ۳۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱ ص ۱۳۳.

۳. کمال‌الدین، ج ۲ ص ۳۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱ ص ۱۴۶.

۴. کمال‌الدین، ج ۲ ص ۳۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱ ص ۱۵۱.

۵. کمال‌الدین، ج ۲ ص ۳۷۷؛ بحار، ج ۵۱ ص ۱۵۶.

۶. کفایة الأثر، ص ۲۳۰ و ۲۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۶ ص ۳۸۴، ح ۵ و ص ۳۸۵، ح ۱.

۷. نهی و انکار.

۸. حج.

۹. کافی، ج ۱ ص ۳۳۷؛ کمال‌الدین، ج ۲ ص ۳۴۶.

کاذبی هستند که قبل از موعود قیام نمایند و اتباعشان همان کسانی هستند که از طول غیبت از او برگشتند و به غیر رجوع کردند و فرمودند: «حَتَّىٰ يَرْجِعَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ»^۱. رجوع کن به آن مقاله از اول تا به آخر، تا این مراتب را واضح و بدیهی ببینی.

حال اولاً می‌گوییم که در تمام اخبار و ادعیه و زیارات، به اسم این دو نفر و اسم پدر آنها و اسم مادر آنها ابدی^۲ اسمی و یادی نشده و هم عددی زاید بر چهارده معصوم پاک در هیچ موضع یاد نشده و این که دهمی از حسین یا دوازدهمی از علی یا پنجمی از رضا و هکذا بوده باشد، اصلاً تعرض نشده. و اما در قرآن که واضح است که این مراتب تنصیص و تصریح نسبت به هیچ کس واقع نشده و اخبار وارده در تفسیر آیات اگر چه تنصیص و تصریح به بعض این مراتب دارد، ولی تمسک به آنها داخل در تمسک به اخبار است که عرض شد که تمام، معین‌کننده حجة بن الحسن است.

و ثانیاً اگر چند خبری یافت شود یا آیاتی که بتوان به طور تطبیق حمل بر این دو نفر مدعی نمود، آنها دلیل نمی‌تواند شد، به واسطه آن که تطبیق^۳ دلیل نیست که کلّ جوز مُدَوَّرٌ وَلَا كُلّ مُدَوَّرٌ جوز^۴. و اگر بعض اخبار باشد که بتوان حمل بر این دعوی نمود، چون این اخبار ظنی الدلالة و السندند در این مسئله اعتقادیه اصولیه حجت نیستند. و اگر حجت باشد، معارضه با اخبار متواتره ناصه^۵ نمی‌توانند بکنند، که ظنی با قطعی معارضه ندارند و اگر بالفرض المحال صلاحیت معارضه را داشته باشند به قاعده جمع عرفی، اقوی دلالت را باید گرفت و اخبار ما اقوی دلالت است و اگر بالفرض تنزل کنیم و همه را در یک مرتبه از دلالت و ظهور فرض کنیم باز مرجحات سندی از شهریت و اکثریت و مخالفت عامه و غیر آن، تماماً در اخبار ما است باید ترجیح بدهیم، اگر بالفرض الغير الواقع، اعمال این قواعد در اصول عقاید بشود و بنا بر اعتماد به ظن باشد و الا علی ما هو الحق من اعتبار القطع، تمام این سخنان باطل و عاطل است.

ملاحظه فرمایید که اخبار داله بر بقاء شخص و عدم موتش، آنچه نگارنده دیده نزدیک به چهارصد خبر است، چگونه می‌توان به واسطه یک خبر «يَقُومُ بَعْدَ مَا يَمُوتُ»^۶ دست از آنها برداشت؟! با آن که در برابرش «يَقُومُ بَعْدَ مَوْتِ ذِكْرِهِ»^۷ - که اشاره به غیبت است - هم داریم. و

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳.

۲. ابتدا.

۳. این که در روایتی وصف یا اسم خاصی وارد شده مثلاً اسم علی در حدیث ادعا شده «اسمه اسم علی» با اسم علی محمد باب مشترک است، پس گفته شود مقصود همان علی محمد باب است، این صرف تطبیق است و آن دلیلی نیست که مقصود روایت نیز همان است.

۴. هر گردویی گرد است، ولی هر گردی گردو نیست.

۵. نص و صریح.

۶. طوسی، الغیبة، ص ۴۲۲ و ۴۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰ و ۲۱۱، ۲۲۴.

۷. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰.

[چگونه] می‌توان به واسطه یک خبری که حال کتاب و سند و روایات آن معلوم نیست که می‌گوید: «عدد اسم قائم موافق است با اسم رب»، دست از پنجاه خبر، بل علاوه برداشت؟! که می‌گوید: «اسمش محمد است»^۱ و یا به خبر مجهول مجمل که: «اسمه اسم علی و انا تحت رجليه» از سی خبر که می‌فرماید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا ائمه که: «اسم او اسم پیغمبر است». دست برداشت؟! و چگونه به واسطه یک روایت که ذیلش منافی با صدرش می‌باشد که می‌گوید: «لا بُدْ لِنَارٍ مِنْ أَدْرَبِجَانَ لَا يَقُومُ لَهَا شَيْءٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَكُونُوا أَخْلَاسَ بُيُوتِكُمْ وَ الْبُدُؤَا مَا لَبَدْنَا»^۲ آیا می‌توان از پانصد خبر که بیان کارهای کوفه و مدینه و مکه و آثار صادره از او که هیچ یک از این دو مدعی آن کارها و آثارها را نداشته‌اند و از ایشان ظاهر نشده است، دست برداشت؟

همانا این امور، همان ضلالت موعوده و غوایت^۳ مُنْذَرَه^۴ و ارتداد و رجعت محفوفه^۵ است و در مقام ثانی ثابت گردید بطلان دعوی این دو مدعی از جهات عدیده و ثابت گردید بطلان نسخ شریعت پیغمبر و ثابت گردید بطلان بودن مرتبه فوق مرتبه محمدی و این که نقطه به مبدء اقرب از او نیست و کمالی فوق کمالش و جلالی فوق جلالش و جمالی فوق جمالش متصور نیست و ثابت شد که در اخبار مبدء و معاد ابدا اسمی و رسمی از چنین مرتبه و چنین شخصی برده نشده و این که مرتبه محمدی فوق المراتب است و شریک در آن ندارد.

مقام دوم: انکار صدور اعجاز و دلالت آن

و اما مقام دوم: پس در بیان این امر که اصل مذهب ایشان است که خوارق عادات یا معجزه نیست یا کافیه کامله نیست، پس ناچاریم اولاً از ذکر کلمات آنها که دلالت بر این دعوی دارد، پس از آن ابطال آن و از برای عدم ملالت و طول کلام همان مقدار از عبارت که دلالت بر نفی معجزه بودن خارق عادت دارد، نقل می‌کنیم و زواید را اسقاط می‌نماییم.

پس می‌گوییم، در فرائد می‌نویسد در صفحه هفتاد و نهم:

دلالت معجزات و خوارق عادات از قبیل ادله ثانیه و مؤیدات است که بالذات دلالتی بر صدق مدعی ندارد، به خلاف کتاب.

تا آن که می‌گوید:

در صحت استنتاج قضایا شرط است که دلیل با مدعا مرتبط باشد تا موجب اثبات مطلوب گردد و اگر ارتباطی فیما بین مدعا و دلیل نباشد ابداً آن دلیل مثبت مطلوب نشود هر چند دلیل محیر و

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، باب ۲۴، ص ۲۴۳.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۵، ۲۹۳.

۳. گمراهی، بیراهی شدن.

۴. از ماده نذر و انذار به معنای انذار و ترساننده شده.

۵. پوشیده.

معجب باشد، مثلاً اگر نفسی گوید من طبیبم و دلیل من این است که به هوا طیران می‌کنم و یا سنگ را به نطق می‌آورم، ابتدا نزد عالم بر فرض وقوع، دلالت بر صدق مدعی نکند، زیرا که معالجه امراض و ابراء مریض دلیل صدق ادعاء طبّ است نه نطق حَجَر یا طیران به سماء.^۱ تا آن که در صفحه هشتاد و یکم می‌نویسد:

ملازمه‌ای فی‌مابین ادعائی رسالت و قدرت رسول بر امور خارقه عادت نیست، زیرا که رسول می‌فرماید من از جانب خداوند برای شما پیغامی آورده‌ام. آیا این ادعا چگونه ملتزم است که مدعی قادر بر احیاء اموات و تقلیب^۲ بحر و انطاق احجار^۳ و امثالها باشد؟! و به راستی طلب خارق عادت از مدعی رسالت بدان ماند که از رسول سلطان^۴ کسی اموری که خاصه نفس سلطان است، طلب نماید، فی‌المثل اگر نفسی بگوید من رسول سلطانم و پیغامی از سلطان برای شما آورده‌ام، چه مقدار بی‌معنی و غیر مرتبط است که در جواب او گویند اگر تو رسول سلطانی، کارهایی که سلطان بر آن مقتدر است اظهار نما تا تو را باور داریم و پیغام تو را گردن نهمیم. سپاه می‌کش و ممالکی را فتح نما و نفوسی را به قتل رسان و حال آن که بالبداهه ظاهر است که این ادعا ملتزم قدرت بر اظهار امور مذکوره نیست.^۵ تا آن که در صفحه نود پس از آن که می‌خواند این آیه را «وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَّكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَن يَسْأَأَ اللَّهُ...»^۶ که می‌فرماید: اگر ملائکه را نازل کنیم و موتی^۷ تکلم کنند و حشر جمیع اشیاء شود، ایمان نمی‌آورد مگر آن که اراده الهی تعلق بگیرد به ایمان ایشان، می‌نویسد:

در این صورت (که ایمان بسته به اراده خدا باشد) چه فائده بر طلب معجزه مترتب می‌شود و چه حجیتی در خوارق عادات باقی می‌ماند؟^۸ تا آن که در صفحه صد و سوم می‌نویسد:

بعض از علماء در اثبات معجزات آن حضرت به احادیث و روایات متمسک گشته‌اند و جواب آن نیز در غایت وضوح است، زیرا که اگر حدیث منافی با قرآن نیست، البته مقبول است و اگر منافی با قرآن است البته مردود است و در این فصل ثابت شد که قرآن مجید معجزات اقتراحیه^۹ را رد فرموده و

۱. فرآند، ص ۷۶، فصل ۴.

۲. قلب و تغییر و عوض نمودن، که مقصود تغییر دریا مثل شکافتن آن است.

۳. به سخن درآوردن سنگ‌ها.

۴. بیک و نماینده پادشاه.

۵. همان، ص ۷۷.

۶. سوره انعام، آیه ۱۱۱.

۷. جمع میت، مرده.

۸. همان، ص ۸۲ و ۸۱.

۹. معجزاتی که مردم به زور و بدون منطوق از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواستند انجام دهد.

ظهور، بل طلب آیات مقترحه را موجب ازدیاد شک و ریب و منذر به عذاب و هلاک شمرده است.^۱
تا آن که می‌نویسد:

آنچه موافق اهل علم و حکمت است، این است که معجزاتی که به انبیاء علی العموم نسبت داده شده، آنچه راجع به قوت و غلبه و کلیت روح قدسی است که مُنزل بر قلب مبارک انبیاء است، حق است و معقول و آنچه راجع به این مقام نیست، خرافت است و مجعول.^۲
تا در صفحه صد و پانزدهم می‌نویسد:

ممکن نیست که صاحب امر برای هر نفسی معجزه‌ای ظاهر نماید و هر کس هر چه اقتراح نمود او فی‌الفور اجابت فرماید، زیرا که عموم افراد خلق اگر برای فهم دین هم نباشد، بل محض تماشای امور عجیبه، هر روز اجتماع خواهند نمود و اظهار امر غریبی و معجزه عجیبی بر صاحب امر اقتراح خواهند کرد و عمرها خواهد گذشت و مُقترحات^۳ خلق تمام نخواهد شد و مجلس نبوت و رسالت به محافل تئاتر و ملاعبت تبدیل خواهد یافت. انتهی المقصود من کلامه.^۴
و در ضمن این صفحات ذکر می‌نماید آیاتی چند از قرآن که مفاد آنها آن است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم چو نبوده که به میل مردم معجزه بیاورد بلکه ابا کرده و «هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا»^۵ فرموده بلکه توبیخ کرده مُطالبین^۶ معجزه را تا آن که در آخر می‌نویسد:
و لذا در هیچ آیه از آیات قرآن نفرموده که من پیغمبرم به دلیل آن که فلان و فلان معجزه آورده‌ام، بلکه همیشه اثبات مدعای خود را به نزول کتاب بیان فرموده.^۷

نقد و نظر

حال می‌گوییم اگر فطن^۸ با انصافی در این کلمات تأمل نماید، تمام آن را مغلطه و تمویه و خدعه و فریب می‌یابد بدون آن که اصلی داشته باشد و تمام مُناقض قرآن و کتب سماویه و سیر و تواریخ و اخبار و آثار و تصریحات حکما و دانشمندان و برخلاف عقل است و از برای این کلمات و بر این شبهات، اجوبه و ایراداتی است و قبل از ذکر آنها، متبرک می‌شویم به ذکر خبر شریفی تا معلوم شود که چگونه صاحب فرائد بر ضد و خلاف فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام سوق کلام نموده و باب

۱. همان، ص ۸۹

۲. همان، ص ۸۹ و ۹۰.

۳. درخواست‌ها.

۴. فرائد، ص ۹۱.

۵. سوره اسراء، آیه ۹۳.

۶. جمع مُطالب، طلب‌کننده.

۷. «اگر تمام قرآن مجید را تفحص نمایی یک موضع را نتوانی یافت که آن حضرت به معجزه‌ای غیر قرآن مجید استدلال فرموده باشد و یا مقترحی از مقترحات قوم را اجابت فرماید»، همان، ص ۸۰ و ۸۸.

۸. انسان باهوش.

مغالطه گشوده در جلد پنجم بحار از ابی بصیر است که می‌گوید: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم به چه سبب خداوند عطا کرد به انبیائش معجزات و به شما معجزه؟ فقال: «لَيْكُونَ دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ مَنْ آتَى بِهِ وَ الْمُعْجِزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءَهُ وَ رُسُلُهُ وَ حُجَّةٌ لِيُغْرَفَ بِهِ صِدْقُ الصَّادِقِ مِنْ كَذِبِ الْكَاذِبِ»^۱.

می‌فرماید: معجزه را عطا فرموده که دلیل صدق صاحبش شود و کاذب از صادق، به او شناخته شود و این معجزه مقصود کتاب نیست، چه آن که هر نبی و هر امام و حجتی دارای آن نبوده، پس اگر خوارق دلیل مطابق با دعوی نباشد، فرمایش این بزرگوار العیاذ بالله صحیح نخواهد بود. و همین فرمایش را مصدر^۲ کرده، شروع به اجوبه^۳ و ایرادات می‌کنم، چنانچه ختم کلام را هم در این مقام به فرمایش دیگر آن سرور می‌کنم که صریحا می‌فرماید: خوارق دلیل صدق انبیاء است. که خواهد آمد، برگشتیم به ذکر اجوبه و ایرادات.

ایراد اول: قبح اقدار کاذب بر معجزه

ایراد اول: مراد به معجزه آن مُمَيِّز بین صادق و کاذب و آیه و علامت صدق دعوی و برهان و سلطان مدعی صادق است و این تمیز و علامت و برهانیت، موقوف بر بودن ملازمه است بین صدور آن امر از مدعی و صدق او در دعوی، که هر کس علم به وقوع آن امر پیدا نمود، علم به صدق مدعی از برایش حاصل شود و لولا الجحود، گردن به اطاعت گذارد و از این جهت بر باعث مبعوثین لازم است یا به واسطه هدایت یا تتمیم حجت، چنین امری را به مبعوث خود عنایت فرماید که به آن مردم علم به صدق در دعوی حاصل نمایند. پس اگر تسلیم و انقیاد ورزند، هدایت یابند و اگر تمرد و عناد جویند، محجوج^۴ و مَنْ تَمَّ عَلَيْهِ الْحُجَّةُ باشند، که اگر باعث عطای معجزه نکند، خلاف لطف و نقض غرض کرده و این قبیح است از حکیم تا چه رسد به حکیم علی الاطلاق و لذا مبعوثین خود را همیشه صاحب معجزات و بینات قرار داده و این است: «سنة الله» که: «وَلَنْ نَجِدَ لِسِنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۵، «وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»^۶.

و این ملازمه مابین صدور امر از مدعی و صدق در دعوی حاصل می‌شود از آن که امر صادر از مدعی چیزی باشد که از کارهای باعث و فرستاننده باشد، نه از کارهای «مَنْ بُعِثُوا إِلَيْهِمْ» یعنی امت باشد، یعنی کاری باشد که امت و «مَنْ بَعِثَ إِلَيْهِمْ» یعنی بشر عاجز باشند از اتیان به مثل آن

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۷۱.

۲. نقطه شروع، آغاز سخن.

۳. جمع جواب.

۴. کسی که در حق او احتجاج و استدلال تمام شده.

۵. سوره احزاب، آیه ۶۲.

۶. سوره فاطر، آیه ۴۳.

و نتوانند آنچه را که او آورده بیاورند که اگر آنچه را نبی سند دعوی خود قرار بدهد چیزی باشد که از افراد رعیت بتوانند اقامه نمایند، آن دلیل صدق او نخواهد بود چه آن که آن امر خصیصه او و ما به الامتیاز او نخواهد بود و معلوم نخواهد شد که این از جانب خداست، [چرا] که کارهای خدا^۱ دستش نبوده. که بسا است که عنادا یافت شود در میان امت کسی که او هم بگوید من از جانب خدا هستم به دلیل آن که آنچه از تو ساخته است و تو می‌آوری، من نیز می‌آورم، آن وقت حجت تمام نمی‌شود و اقحام^۲ نبی لازم می‌آید.

و به بیان آخر اگر آنچه را نبی بیاورد و سند قرار دهد، چیزی باشد که غیر او هم بیاورد و آن چیز دلیل و حجت او باشد، می‌توان فرض کرد کاذبی را که دعوی کذب کند و آنچه را که مدعی صادق آورده بیاورد، پس اگر آوردن آن چیز علامت صدق باشد، اثبات صدق کاذب می‌شود و دلیلی که ثابت کند حقیقت باطل را، آن باطل است و اما [اگر] آن کار، چیزی باشد که به غیر از خدا از کسی ساخته نشود و غیر نبی نتواند بیاورد، این مایه امتیاز و علامت صدق او خواهد بود من غیر فرق بین آن که آن امری که فعل خداست و از غیر ساخته نمی‌شود، کتابی باشد که جز خدا کسی دیگر مثلش نتواند بیاورد و بشر عاجز باشد از آوردن مثلش، یا خوارق عادت باشد از افعیل الهیه که سنخ کارهای بشر نباشد، مثل اموری که برخلاف عادت و طبیعت باشد و مدعی بدون اسباب عادیه و طبیعیه ایجاد آن نماید، نه مانند سحر ساحران و شعبده مُشعبدان^۳ که مستند به اسباب طبیعیه عادیه است که هر کس پی به آن سبب ببرد او هم می‌تواند اتیان به مثل آن کند، غایة الامر تفاوت بین ساحر و غیرش به علم اوست به مبادی و اسباب آن سحر، مثل علم صاحبان حرف و صنایع در کارهای خودشان نسبت به جاهلین به آن صفت.

پس آن چیزی که ملازمه بین او و صدق مدعی است، آن کار خدایی است که بشر از او عاجز باشد و آن کار خرق عادات است فقط که بشر نمی‌تواند اقامه کند، چه آن که ایجاد آثار و افعال و معلولات از بشر به توسط اسباب عادیه است لا غیر.

و اما امور عادیه هر چند مُعْجِب^۴ باشد، بشر به توسط اسباب عادیه ایجاد نماید، پس هر یک از کتاب و امور تکوینیه که خارق شد، معجزه می‌شود و ملازمه حاصل می‌شود و هر یک که نشد، معجزه نخواهد بود، پس منحصر است معجزه به خارق عادت فقط.

و به این جهت که چون صدور افعال الهیه از بشر اماره و حجت صدق اوست، بر خدا قبیح است اقدار کاذب را بر او و اجراء خارق عادت بر ید کسی که دعوی دروغ کند و احتمال صدقش

۱. دخل و تصرف در دنیا، خوارق عادات.

۲. در افکندن به سختی.

۳. شعبده کنندگان.

۴. اعجاب انگیز.

را بدهیم، اغوا و اضلال و گمراهی و اغراء به جهل و قبیح است.

بلی اگر کسی مدعی امری شود که حُجَج قاطعه برخلاف دعوی او قائم باشد بر وجهی که یقین به کذب او حاصل باشد در این صورت بالفرض اگر خارق عادت برسد او جاری شود، قبحی بر خدا لازم نمی‌آید که دروغ او را از خارج معلوم کرده، اغواء و اغراء به جهل لازم نمی‌آید از اقدارش بر خرق عادت، چه آن که دعوایی نکرده که اضلال و غوایت^۱ حاصل شود، چنانچه اگر کسی به کذب دعوی امر الهی کند و بالفرض اقامه خارق عادت نماید، ولی آن را سند صدق خود قرار ندهد بلکه مثل سایر امور اتفاقیه از او صادر شود ولی استناد به او نجوید که این برهان من است، بلکه بگوید این برهان من نیست، این صنعتی است که دارم و حاصلش آن شود که بی‌برهان قبول دعوت من کنید، از این جا هم قبحی لازم نمی‌آید، زیرا که اغوایی لازم نمی‌شود، چه آن که بالاخره این دعوایی است بلا دلیل و حجت، [زیرا] که خود مدعی اعتراف کرده به این که این حجت من نیست.

و این امور مجرد فرضی است غیر واقع که صدور خوارق و خوارق عادت بر خلاف طبیعت بدون اسباب عادیه طبیعی، شغل همان نفس ولایت است که در کمال قوه عملی به مقامی می‌رسد که مواد کائنات انقیاد^۲ او [را] دارند، هر صورتی بخواهد ازاله کند می‌تواند و هر صورتی بخواهد بیوشاند می‌پوشاند. و در غیر نفس کامله نبی این چنین شغل، مجرد فرض غیر واقع بل محال است که چون حد مُمیز نفس ولایت از بین افراد رعیت به وصول به این مرتبه، از کمال قوه عملی است، نفس که در این مقام رسید آن نبی خواهد بود و در طول سلسله واقع خواهد شد برحسب واقع و اتفاق.

غیر از نفوس ولایت - که خداوند احصاء و عدّ^۳ آنها فرموده - نفس دیگری نیست غیر اینها و زاید بر آنها که مقام کمالش به این مثابه برسد که متصرف در کائنات باشد به نحو اطاعت مواد کائنات از او، زیرا که حصول این مقام را کمال دخالت و مدخلیت است.

حکایت طینت^۴ و خلقت اصلیه و استعدادات ذاتیه و قُرب شُعَلات^۵ به مُنیر^۶ [است] که منشأ اشرفیت و ابتدا کردن به خلق او باشد و آنچه که بوده بوده و آنچه شده شده، اگر در اصل عالم^۷ صد نفر چنان بودند در این نشأة هم صد نفر چنان خواهند شد نه زاید^۸.

۱. گمراهی و بیراهی شدن.

۲. تبعیت و منقاد و مطیع شدن.

۳. شمارش.

۴. اشاره به روایات طینت است که مطابق آن در عالم ذر سرشت و طینت انسان‌ها مشخص شده است.

۵. جمع شعله، به معنای نور.

۶. نور دهنده که مقصود خداوند متعال است.

۷. عالم عقول و ذر.

۸. مقصود این است که اگر در عالم ازل نبوت یا سعادت شخص مشخصی شود، او حتماً چنین خواهد بود، اما کسب مقدار ثواب و ترقی به عمل وی بستگی دارد.

بلی ریاضات و مجاهدات و کسب علوم و معارف، منشأ ترقی و باعث تدرّج^۱ می‌شود در سلسله عرضیه نه طولیه، این جا بروز آنچه در آن جا است و ترقیات در همان سلسله که بوده، سخن به طول نینجامد که از مقصد خارج شویم.

باری و از همین جا است که اگر خارق عادت به حسب صورت از کسی دیده شود در مقام دعوی معتمدا علیه،^۲ تمیّز صدق و کذب آن را به قاعده لطف می‌نماییم و این که اگر از غیر نفس ولایت خارق ظاهر شود لابد به اسباب عادیه خفیه خواهد بود که بر شخص مخفی بوده و الا صدور خلاف طبیعت بدون اسباب طبیعیه، شغل همان نبی است که کار خدا از او ساخته می‌شود.

و خلاصه اول آن که هر چیزی را خواصی است که به آن شناخته می‌شود و مسئله قدرت و تصرف و مُسَخَّرِیَّتِ مواد کائنات مر اراده و تقریر انسانی است [که] از خواص مرتبه ولایت کامله است که صاحب آن را لایق مقام وساطت و حجت می‌نماید که بر حسب اتفاق عدد و شماره آنها در خارج واقع و معلوم گردیده لایزید و لاینقص و چون اسم و شغل شان از خواص و اطوار اوست، علامت و آیه صدق او و حجت و برهان او خواهد بود و ملازمه بین آن منصب و قدرت حاصل خواهد گردید.

اذا عَرَفْتَ ذَٰلِكَ فَنَقُولُ: اگر محتمل الصدقی ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و خدا از کارهای خود این معجزه را نشانی صدق من قرار داده که به ساکن بگویم متحرک شو، حرکت می‌کند، چون کوه و به متحرک فرمان دهم که ساکن شو چون آب، ساکن و واقف شود و به صامت بگویم نطق کن، گویا شود و به کور بگویم بین، بینا شود و این امور سند من است و به یدش اجرا شود این امور، البته قطع حاصل می‌شود که این راست گفته و صادق است.

و لذا اگر چه اقتراحیات^۳ مردم خاصه به عنوان تماشا و استهزاء در مقام طلب معجزه مُتَّبِعِ نیست و پیغمبران اجابت نمی‌کنند، ولی مواضعی که مردم به جهت صرف دست آوردن حق، طلب حجت کرده‌اند و پیغمبران اعطاء معجزه کرده بودند و آنها به ایشان گرویدند، لاتعدّ و لاتحصی است و در تورات و انجیل و قرآن و اخبار بسیار که خود صاحب فرائد هم انکار ندارد - که در ضمن این مقالات گذشته - تصریح کرده که اگر مؤمنی بدون اقتراح، خواهش معجزه کند از برایش می‌آورند پس اگر آوردن خارق عادت در مقام دعوی احتجاجا به، دلیل و برهان نباشد، چگونه در آن موضع انبیاء اقامه نموده‌اند؟! خوارق عادات عیسی علیه‌السلام و ایمان آوردن مردم پس از آن در انجیل ثبت است و تعجیز موسی سَحْرَه^۴ را به عصا و ایمان آوردن ایشان به موسی قبل از نزول کتاب تورات،

۱. درجه و ارتقاء رتبه.

۲. آورنده خارق عادت بر این عمل خود در ادعای نبوتش استناد و اعتماد می‌کند.

۳. جمع اقتراح، درخواست معجزه.

۴. جمع ساحران.

در تورات ثبت است و در قرآن یاد از آن کرده و هم در هنگام فرستادن موسی نزد فرعون، خدا به او می‌گوید: عصا و ید بیضاء را به تو دادیم و این دو برهان و حجتی است بر فرعون و اتباعش. و اگر این علامت صدق نبود چرا خدا آن را حجت موسی قرار داد؟! پس از آن که موسی دعوت می‌کند که: «إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱، و فرعون تکذیبش می‌کند، موسی می‌فرماید: «أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ»^۲ فرعون می‌گوید: «فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»^۳، آن وقت موسی عصا [را] می‌اندازد و دست از جیب بیرون می‌کند «فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ * وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بِيْضَاءٌ لِلنَّاطِرِينَ»^۴ اگر این دو خارق عادت معجزه و حجت نبود بر صدق موسی، چرا آن را در مقام طلب حجت ابراز کرد و از برای فرعون بود که بگوید به موسی که این مطابق با دعوی تو نیست، تو دعوی رسالت می‌کنی نامه از جانب خدا بیاور و چرا موسی به فرعون نگفت در وقتی که طلب معجزه کرد و امر مبین خواست، صبر کن تا بعد از اینها که به بنی‌اسرائیل بروم و به کوه طور برآیم آن وقت تورات از برای تو می‌آورم.

و این قصه در مواضع عدیده از قرآن یاد شده و مضمون همه آن است که موسی حجت خداست و خدا این دو معجزه را به او داده و فرعون انکار کرد و او به این دو معجزه احتجاج نمود و سحره به واسطه آن ایمان آوردند. نه خدا به موسی گفت و نه موسی به فرعون و سحره، که صبر کنید تا پس از این کتاب بیاورم یا صبر کنید تا بعدها ببینید چگونه امر من نفوذ خواهد کرد، آن وقت باید آنها به او بگویند پس تو هم دست از ما بدار تا هر وقت کتاب آوردی و نفوذ کلمه پیدا کردی، در آن وقت ما به تو ایمان می‌آوریم. و بسا هست که همه این حرف را بگویند و مُفْخَم^۵ شود.

و این که می‌بینی به خصوص قرآن، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله احتجاج جست و به سبب قرآن مردم ایمان آوردند، این به واسطه آن بود که خود قرآن هم معجزه بود و چنان کتابی از طاقت بشر خارج بود و گفتیم که خارق عادت لازم نیست از امور کونیه باشد، کتابی هم اگر مثل آنها خارق عادت شود آن هم معجزه خواهد بود. اگر خوارق عادت دلیل نباشد چرا در قرآن توبیخ می‌فرماید از کسانی که خارق عادت ببینند و ایمان نیاورند می‌فرماید: «وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ * وَ نَقَلَبُ أَمْنَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ * وَ لَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا»^۶.

۱. سوره زخرف، آیه ۴۶.

۲. سوره شعراء، آیه ۳۰.

۳. سوره شعراء، آیه ۳۱.

۴. سوره شعراء، آیه ۳۲ و ۳۳.

۵. تفخیم و بزرگ داشته شده.

۶. سوره انعام، آیه ۱۰۹ - ۱۱۱.

اگر این خوارق عادات دلیل نبود؟ چه بحثی بود. «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثُمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا»^۱.

اگر خوارق عادات دلیل نبود؟ چه ایرادی داشت تکذیب آنها و از این گونه آیات بسیار است که مذمت و توبیخ می‌فرماید از کسانی که به معجزات ایمان نمی‌آورند. پس معلوم شد که معجزات غیر کتابی هم دلیل بوده و در سوره اعراف دارد: «ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ - أَلَيْ قَوْلِهِ - قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ - أَلَيْ قَوْلِهِ - إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بِيضَاءٌ لِلنَّاطِرِينَ»^۲.

می‌فرماید: موسی را فرستادم به آیات - اشاره به عصا و ید بیضاء - و به فرعون فرمود که من بینه و شاهد آوردم. عرض کرد بی‌اور آنها را، پس موسی انداخت عصا را و بیرون کرد ید بیضاء را: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسُئِلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۳ و آیات نه گانه، کتاب و نفوذ نبود.

و دیگر: «فَالْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى - أَلَيْ قَوْلِهِ - وَاضْمُمُ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بِيضَاءً مِنْ غَيْرِ سُوءِ آيَةٍ أُخْرَىٰ» - اذهب إلى فرعون إِنَّهُ طَغَى - أَلَيْ قَوْلِهِ - وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَىٰ»^۴.

خداوند علی‌اعلی می‌فرماید: این دو خارق عادت را به موسی دادیم و فرمودیم برو به جانب فرعون و پس از آن به ارائه این آیات به فرعون، تکذیب نمود، اگر خارق عادت دلیل مثبت مدعی نباشد چه تقصیری فرعون کرده؟

و در سوره قصص: «وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّىٰ مُدْبِرًا - أَلَيْ قَوْلِهِ - اسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بِيضَاءً - أَلَيْ قَوْلِهِ - فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ»^۵ چیزی که با مدعی مطابق نباشد، چگونه برهان خواهد بود؟! و غیر ذلک از آیات دیگر و هم چنین در حکایت عیسی و احتجاج او بر بنی اسرائیل در سوره آل عمران وارد است که می‌فرماید: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ * وَ رُسُلًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنْ فِي ذَلِكَ لآيَةٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۶.

و می‌آموزد او را کتاب و حکمت و تورات و انجیل و پیغمبری به سوی بنی اسرائیل که من بدرستی که آوردم شما را به آیه و نشانی از پروردگارتان، به درستی که من خلق می‌کنم از برای شما از گل مثل هیئت مرغ، پس می‌دمم در او، می‌شود مرغی به فرمان خدا و بینا می‌کنم کور مادرزاد را

۱. سوره اسراء، آیه ۵۹.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۰۳ تا ۱۰۸.

۳. سوره اسراء، آیه ۱۰۱.

۴. سوره طه، آیه ۲۰ تا ۵۶.

۵. سوره قصص، آیه ۳۱ تا ۳۲.

۶. سوره آل عمران، آیه ۴۸ و ۴۹.

و زنده می‌کنم مردگان را و خبر می‌دهم شما را به آنچه می‌خورید یا ذخیره می‌کنید در خانه‌های خود، به درستی که در این کارها هر آینه آیه و نشانی است از برای شما اگر هستید مؤمنان. ملاحظه فرمایید که پس از رسالت چه حجت از برای قبول کردن قولش از برای قومش می‌آورد، غیر از خوارق عادت؟ و آنها را آیه و معجزه قرار می‌دهد از برای ایمان آوردن ایشان و کسی به او نگفت که این سخنان مطابق با دعوی نیست.

و اگر احیاء مؤتی را حمل کنی بر حیات معنوی لکن ساختن مرغ از گل و خبر دادن از خانه‌ها، اینها چه حمل دارد؟! رجوع کنید به کتب عهد جدید که ببینید چقدر می‌شمرد مواضعی را که از او طلب معجزه کردند از خوارق و او آورد و ایمان آوردند بعضی و هم رجوع کنید به مثل کتاب احتجاج که مؤتمد و معتبر است نزد همه، بین چقدر می‌شمرد از مواضعی که اهل کتاب یا غیر ایشان خدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده و طلب معجزه و خرق عادت کردند و او هم آورد و جماعتی تصدیقش کردند. اگر این کتب معتبره اسلامیة معتبر است، که از آنها معلوم می‌شود که مؤمنین به پیغمبر از روی خوارق بیشترند از مؤمنین به او به واسطه نفس کتاب^۱ و حال آن که خود کتابش هم خارق عادت بوده و اگر معتبر نیست چرا به خبر ابی‌لیبید و خبر: «لابد لنا من أذربایجان» از برای زمان و مکان این مدعی، تو تمسک می‌کنی؟! همانا این مقاله تو تکذیب کتب الهیه و آثار نبویه و اخبار ائمه هدی است و هم چنین مرکوز تمام فرق اسلامیة است که پیغمبرشان خوارق عادت آورده و اعتقاد به صدق قولش از روی تواتر خارق عادات نموده‌اند و در آنها هستند حکما و متکلمین که فن و علمشان بحث از نبوات و شرایط آن و معجزه و شرایط و طریقه نبوت و درس‌ها گفتند و کتاب‌ها نوشتند که فعلاً تمام موجود است و کسی این شبهه تو را نکرده که خوارق عادات دلیل مطابق با مدعای پیغمبر نیست.

با انصاف آدم! این حکما و متکلمین که در بحث نبوت خارق عادت را مثبت دعوی نبی شمرده‌اند، اینها تمام صاحبان علم منطق و مصنفان در آن، بلکه مخترعان آنند، آنها مقام شرایط قضایا و قیاس را نوشته‌اند، تا حال ندانسته‌اند که خارق عادت مطابق با دعوی نبی نیست؟! این مطلب که خارق عادت مثبت دعوی نبی نیست، شبهه‌ای است که شما این طایفه کرده‌اید و سرش آن است که متبوعان شما قادر بر اظهار خارق عادت نبوده‌اند، لذا آن را معتبر در اثبات مدعی ندانسته‌اند، هر چه را که ندارند، انکار می‌کنند. شاهد این مطلب کثرت اصرار این طایفه بر این که خرق عادت معجزه نیست یا کافیه کامله نیست، چنانچه از اصرار صاحب فرائد و صاحب دلائل در غیر موضعی از کتابشان و کسان دیگر معلوم می‌شود.

اگر این دو مدعی خرق عادت داشته‌اند، این همه اصرار بر انکار لازم نبود. خوب بود عوض همه بگویند این دو نفر هم قادر بر خرق عادت بوده‌اند و آورده‌اند، بگویند مواضعش را، پس معلوم می‌شود قدرت نداشته‌اند و بالضرورة ثابت است که بیشتر عقلاً اعتقادشان به حجج الهیه از روی اصرار و صدور خوارق عادات است.

اگر خوف طول و ملالت نمی‌شد این قدر می‌خواندم از برایت از کلمات حکما و متکلمین که مطلب واضح‌تر از شمس شود. این تجاهل از خصوص صاحب فرائد عجب است که از میان تمام کتب از حکما و متکلمین و علما و فقها و ارباب تفسیر و محدثین و صوفیه - حتی مثل شیخ احمد و سید کاظم که شما آن دو را حجت و مطاع می‌دانید، که شاید ده هزار نفس علاوه باشند، - از برای مدعی خودش تمسک می‌کند به کلام غزالی، آن کلامی که از او دلالت بر مدعی هم ندارد، اما رجوع و نقل می‌کند از کتب این جماعت کثیره با آن که نقل نکرده که از چه کتاب غزالی این عبارت را حکایت نموده تا رجوع به آن شود و معلوم شود که غزالی خارق عادت را دلیل مثبت و مطابق با دعوی می‌داند یا نه؟ خوب است عبارت غزالی ذکر شود.

در فرائد از برای مدعی خود، که خارق عادت دلیل مطابق با دعوی نیست و مثبت مدعا نمی‌شود نقل کلام غزالی را می‌کند^۱ که او گفته:

اگر کسی بگوید که چهار بیشتر از ده است و بعد اظهار کند از برای این مطلب امور مُعْجِبَه^۲ مُحِیْرَه که کسی مثل آن نتواند بیاورد، هر چند ما عاجز باشیم از آوردن مثل آن و مُتَحِیْر شویم مع ذلک، تصدیق نمی‌کنیم قول او را که چهار بیشتر است از ده.^۳

صاحب فرائد هم چنین خیال کرده که این عدم تصدیقش، از برای آن است که خوارق عادات مطابق با این قول نیست، ولی این شبهه است، مقصود غزالی آن است که امور ضروریه حسیه را که بدیهی است و احتمال خلاف نمی‌رود، آن جاها به معجزه خلاف بدیهی را قائل نمی‌شویم، چنانچه نگارنده عرض کرده که اثبات معجزه، در صورت احتمال صدق است و حاصل مقصود غزالی آن استدلال نظریه است که برخلاف بدیهی اقامه شود. در جواب گفته می‌شود شبهه فی مقام البداهة مثل استدلال جبریه بر نفی اختیار و قدرت مؤثره، این عبارت چه ربط دارد به مدعی فرائد.

ایراد دوم: عدم ملازمه بین معجزه و مصدق کتاب

الثانی قولش: «خوارق عادات ادله ثانیه و مؤیدات است، به خلاف کتاب». فیه آن که مؤید، دلیل نمی‌شود، جمع بین این دو صحیح نیست و خواهد آمد که هر کتابی معجزه نیست مگر آن که آن

۱. فرائد، ص ۷۶ و ۷۷.

۲. اعجاب برانگیز.

۳. ر.ک: غزالی، المنقذ من الضلال، ص ۵۰؛ القسطاس المستقیم، ص ۸۲ و ۸۴؛ برای توضیح بیشتر از ارزش معرفتی معجزه

ر.ک: نگارنده، معجزه در قلمرو عقل و دین، بخش ۵.

هم خارق عادت باشد. پس منحصر می‌شود معجزه به خرق عادت و خواهد آمد در کلامش که او تمام خوارق را خرافه و مجعول می‌داند، پس چیزی نخواهد بود که جزو مؤیدات باشد. باز می‌گوییم، اول دلیل صدق بر مدعی منحصر است به خارق عادت از برای عموم ملت چه آن که در اول امر که هنوز استقامت و نفوذی و بقاء و دوامی دست نیامده، باید حجتی را دارا باشد که شاهد صدق و مُمیز بین او و رعیت و فارق بین حق صادق و کاذب باشد و آن امر اگر از امور مشترک باشد که غیر او هم توانا و دارا باشد، این امر مشترک، ممیز نخواهد بود که غیر نبی هم بالفرض دارا بوده، پس باید امری باشد مختص به نبی که سایر افراد ملت اقامه آن را نتوانند، چه از مقوله خوارق باشد. یا کلامی باشد که بشری عاجز از مثل آن باشد، پس امر منتهی به معجزه می‌شود، یعنی باید داشته باشد چیزی را که بشر عاجز از آن باشد و مجرد کتاب، بدون صفت اعجاز ممیز نخواهد بود که هر کسی بتواند بیاورد، چنانچه مدعیان کاذب هم آوردند.

ایراد سوم: معجزه یگانه راه اثبات نبوت

الثالث قولش: «دلیل باید مطابق با مدعا باشد». می‌گوییم خرق عادت مطابق است با دعوی آن که [می‌گوید] فرستاده از جانب خدا هستم که کار خدا از من ساخته می‌شود، به واسطه آن که این شأن و شغل و این قدرت و کمال از برای کاذب حاصل نمی‌شود و به غیر صادق داده نمی‌شود لطفاً، که فرمود: «الْمُعْجِزَةُ عَلَامَةٌ لِلَّهِ لَا يُغْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءُهُ».^۱ اگر فرض کنیم که راستی کسی را خدا فرستاده باشد و بعد به او دستور العمل داده باشد که برو و بر مردم بخوان این کلام را که مردم نماز کنند و این کلام به حسب لفظ خارق عادت نباشد و هم به حسب معنی و مردم شک کنند که این کلام از خداست یا نه؟ چگونه نفس کلام دلالت خواهد کرد که از جانب خداست؟

در این صورت محتاج می‌شود به اظهار خرق عادت که علامت صدق قول او شود که این کلام خداست، چه آن که لازم نیست که هر چه کلامی از خدا باشد افصح از همه کلمات باشد یا هر کلامی از خدا در باب قصص وارد شود باید معنای او را هیچ کس مطلع نباشد و ندانسته باشد. حال اگر به لسان عربی یا فارسی یا عبری که متعارف کلامی است در باب قصص انبیاء گذشته، خدا به رسولش بگوید برو به مردم بگو که این کلام حق است، گوش دهید. آیا چگونه نفس چنین کتابی معجزه خواهد بود که ثابت کند که این کتاب کتاب خداست؟ پس چگونه خواهد بود که بعد از دعوی رسالت، آوردن کتاب، دلیل صدق باشد مگر آن که انسان یقین کند که کتاب خداست و این به واسطه آن خواهد بود

۱. به دلیل قاعده لطف. حاصل آن این است که لطف الهی اقتضای هدایت و نه گمراهی مردم را دارد، اعطای معجزه بر کاذب موجب گمراهی مردم می‌شود و آن با صفت لطف الهی متعارض است.

۲. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۷۱.

که نفس کتاب، خارق عادت باشد یا خارق عادت دیگر بخواهید که اثبات نماید که این کتاب خداست. و این مغلطه از این جا شده که پیغام آورنده و قاصد، باید پیغام آورده باشد و رسول باید رسالت داشته باشد و این مطلب معلوم است، لکن مقام دیگری داریم و آن این است که اگر شبهه شود که این رسالت و پیغام و نامه از جانب خداست یا نه؟ در این صورت محتاج به برهان دیگری خواهیم بود که معلوم کند که این فرمان خداست تا آن که آن وقت اطاعت کنیم و آن برهان باید غیر آن کتاب باشد و الا دور لازم می‌آید، پس منحصر می‌شود بالاخره معجزه مُثَبِّته، به خارق عادت، چه کتاب باشد یا غیر آن.

ایراد چهارم: قیاس ادعای نبوت به طبابت قیاس مع الفارق

الرابع علی قوله: «فی المثل اگر طبیبی بگوید الخ». فیه که قیاس مع الفارق است چه آن که نطق حَجَر و طیران به سماء، ربطی به مسئله طبابت ندارد، ولی صدور افعال الهیه کاشف از آن است به برهان لطف متقدم، که صاحب دعوی از جانب خداست و چه نشانی از برای رسول بهتر از آن که کارهای مُرْسِل^۱ با رسول باشد و لذا انبیاء را مظهر اسماء و صفات خود قرار داده و مثل خود را در افعال و صفات فرموده و هم چنین ائمه هدی که: «وَأَلْقَى فِی هَوِیْتِهَا مِثْلَهُ فَظَهَرَ عَنْهَا أَعْمَالُهُ»^۲ و لذا ید باسطه خدایند.

ایراد پنجم: اعجاز، دلیل بر کمال الهی نفس آورنده آن

الخامس فی قوله: «ملازمه بین ادعای رسالت و قدرت بر خارق عادت نیست». فیه آن که ملازمه بین خارق عادت و صدق است که این قدرت از خواص نفس کامله نبی و ولی است و وصول به آن مقام لازم دارد این کمال را و دانستی که بر خدا لازم است که به مدعی چنین علامتی عنایت فرماید و الا مُفْحَم^۳ خواهد بود و نقض غرض خواهد شد و خواهد آمد که کتاب و نفوذ اگر معجزه شدند، در وقتی است که به خرق عادت منتهی شود که عاجزکننده باشند. آیا ممکن است که نصب پیغمبری شود بدون معجزه؟ و معنی معجزه همان عاجزکننده است که بشر نتواند بیاورد و همان خارق عادت است.

ایراد ششم: ضرورت وجود نشانه برای اثبات صدق رسول

السادس علی قوله: «از رسول سلطانی کسی کارهایی که خاصه سلطان است، طلب نماید». آیا شده است که سلطانی کسی را به جانبی بفرستد و از برای او نشانی قرار ندهد؟! که معلوم شود او رسول سلطان است و لا اقل از خط و مُهرش. حالا در این سلطان حقیقی که خط و مهر ظاهری یا نشانه و لباس ظاهری در میان نیست، مانند تمثال و عکس همایونی، پس لامحاله نشانه

۱. ارسال کننده که خداوند است.

۲. المناقب، ج ۲، ص ۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۶۵.

۳. وامانده در حجت و استدلال، دهخدا، ذیل ماده مفحّم.

حقیقی یا لباس معنوی می‌خواهد که صفات الله بوده باشد و قدرتش مثل قدرت او و علمش مثل علم او و به قدرت ظاهر کند آنچه را که غیر عاجز باشد تا آن قدرت نشانه صدق او شود. والحاصل آن اموری که علامت صدق می‌شود، همان است که از خواص سلطان است که غیر او ندارد ولو خط یا مُهر یا نشان یا تمثال باشد و الا امور مشترکه هرگز مُتمیز نگردند. حال مقصود تو از خاصه سلطان، اگر اموری است که تعدی از او نمی‌کند مثل خواص واجب الوجود، این گونه از خواص، طلبش از رسول غلط است و اگر از کارهای سلطان است که هم به مباشرت و هم به تسبیب غیر به جا می‌آورد، مانند فتح بلاد و حرکت لشگر، پس این گونه مناصب را به رسولان هم می‌دهد.

ملاحظه فرمایید حال مقربان بارگاه سلطان را که منصب افعال سلطان را دارند و اما این که از رسولان سلطان طلب کارهای سلطان نمی‌شود به واسطه آن است که به اسباب دیگری می‌تواند سلطان «بمن أُرْسِلَ اليهم»^۱ معلوم نماید که این رسول من است و این نامه که آورده از من است و اما طریق عادیه که سنة الله شده از برای اعلام به صدق رسولان خود، یا اظهار قدرت خودش هست به دست آنها که همان قدرت بر خرق عادت است، و یا تصدیق صاحب خارق عادت مثل نبی سابق بر رسالت لاحق و آن هم منتهی می‌شود به خرق عادت که طریق صدق نبوت سابق بوده، پس خارق عادت لازم است، چه کتاب باشد یا غیر آن، یعنی اگر کتاب هم می‌خواهد حجت باشد، باید بر وجهی باشد که معلوم باشد که آن کتاب خداست و آن وجه عبارت است از آن که، غیر خدا نتواند به مثل او بیاورد و همین است مراد به خرق عادت که بشر عاجز از اقامه او شود. حال اگر مطلق کتاب را معجزه می‌دانی ولو فاقد وصف باشد یعنی وصف تعجیز، پس آن نشانه صدق نخواهد شد و اگر کتاب عاجزکننده مقصود تو است، پس این عجز لازمه‌اش خرق عادت هم هست ولو در غیر کتاب، پس لازم نیست پروردگار که آن نامه که بفرستد عاجزکننده باشد، می‌شود نامه و کتاب متعارف باشد و به عاجزکننده دیگری صدق آن کتاب را بفهماند، چنانچه کتاب موسی و عیسی بنفسه معجزه نبوده‌اند، معجزات دیگر داشتند که شاهد صدق آنها بوده و چون هنگامه خاتمیت بزرگترین آثار الهیه بود، او را مُصدِّق فرمود، هم به معجزات خارجی و هم آن که اصل نامه و فرقان را معجزه نمود.

ایراد هفتم: ضرورت معجزه برای اثبات صدق مدعی

السابع فی قوله: «چه قدر بی معنی است که بگویند اگر تو رسولی کارهای سلطان اظهار نما». جواب: اگر احراز رسالتش موقوف باشد به اظهار کارهای سلطان که بدون آن معلوم نباشد که او

۱. کسانی که به سوی آنان رسولی ارسال شده است.

رسول است، بی معنی نیست بلکه چقدر غلط است که کسی بگوید من رسولم و نشانی صدق نداشته باشد و مردم قبول کنند.

توضیح مطلب آن که: اگر رسالت کسی معلوم باشد از خارج، طلب کارهای سلطان از او بی معنی است، چه آن که شأن رسول بما هو رسول، همان وساطت در تبلیغ و آوردن پیغام است، کار دیگری شغل رسول بما هو رسول نیست. و اما اگر علم به رسالتش موقوف باشد به اظهار کار سلطانی که بدون آن معلوم نشود که او رسول است، ناچار است سفیر از اظهار آن و این که در رسول سلطان ظاهری - که او را پیغمبر می‌گویند - طلب کارهای سلطان از او نمی‌شود به واسطه آن است که از قسم اول است، یعنی رسالتش به امر دیگری مثل اعلان خود سلطان به طریقی که بداند انسان اعلان از اوست، معلوم شده.

و این که در رسولان سلطان حقیقی کارهای سلطان لازم است، چون طریق دیگری از برای احراز صدق در میان نیست، نشانه اظهار کار سلطان می‌شود، چه آن که غیب الغیوب^۱ محجوب است از انظار، بل عقول مردم یا آن که مردم به حجاب خود محتجبند، صدایی بلاواسطه از خود او نمی‌شنوند، ضبط و حدی از برای او نیست، تمثال ظاهری از برای او نیست، سفر سفیرش جسمانی نیست که به چشم ببینند مردم که از پایتخت آمده، سفر سفیرش روحانی است.

حال عوض آن که مردم ببینند از پایتخت آمده، باید کارهای اهل آن دیار و شهر به دست او باشد، صنایع عالم بالا باید از او ظاهر شود، تا معلوم گردد که از آن جا آمده و یا آن کسی که به اظهار کار خدا رسالتش معلوم شده، او بگوید که این یک نفر هم رسول است و چون منتهی می‌شود احراز رسالت دوم به قول اول و از اول به اظهار کار خدایی، پس بالاخره منتهی می‌شود طریق رسالت به اظهار کار خدایی.

چرا ای صاحب کتاب! عقل خودت را میزان قرار نمی‌دهی؟ تمویهات می‌کنی؟! قیاس مع الفارق می‌نمایی؟! چه ربط و نسبت است بین رسولان ظاهری و باطنی؟! آنها نشانه ظاهری می‌خواهند، اینها نشانه باطنی.

پس اعتبار کار خدا در رسالت، نه از باب آن است که در قوام رسالت و مفهوم و مصداق آن معتبر است اظهار خارق عادات، زیرا که متحقق می‌شود رسالت به صرف آن که پیغام آورده باشد ولو فاقد هر کمالی باشد، بلکه از باب آن است که علم به رسالت موقوف بر اظهار کار خدایی است؛ پس کار خدا را که می‌خواهیم، نه برای آن است که او رسول باشد واقعا، بلکه برای آن است که ما بدانیم که او رسول است تا متابعت کنیم. چرا تمویه و مغلطه می‌کنی؟

بلی عنوان رسالت متحقق می‌شود بی معجزه، چنانچه محقق می‌شود بدون عصمت و عدالت و

بدون علم و دانش، چه آن که رسالت موقوف به آوردن پیغام است، هر کس پیغام آورد رسول بر او صادق است، ولی از آن جا که این منصب بزرگی است، به هر بی‌سر و پایی داده نمی‌شود و لیاقت آن را ندارد و هر نفسی نتواند سماع وحی نماید، بلکه کسی باید باشد که در وسط عالم معقول و محسوس نشسته باشد، از طرفی بشنود و اُذن الله باشد و از طرفی برساند و لسان الله باشد، از سمتی بگیرد و از سمتی برساند. پس آن کسی است که استعداد نفسش به مقام نبوت رسید، معلومات بداند و مقدرات را بتواند و آن کس، ماده کائنات از او اطاعت کنند؛ پس چنانچه عصمت مَقْوْم معنی رسالت نیست، ولی غیر معصوم رسول از جانب خدا نمی‌شود، هم چنین قدرت بر خرق عادت معنی رسالت نیست، ولی رسول از جانب خدا آن نفسی است که در مرتبه کمال نفسی به این مقام رسیده باشد که قدرت خرق عادت را [داشته باشد]، چنانچه در چند موضع از فرائد تصریح کرده که انبیاء مظاهر قدرت خدایند و از آن جا که چون این صفت و حالت لازمه مقام وساطت اوست و خاصه اوست، دیگر در مقام اثبات رسالتش نشانه دیگری لازم نیست، همان جهت قدرتش نشانی می‌شود. و بالجمله چون هر که نبی است قدرت [خرق] عادت را دارد، به همین علامت اکتفا می‌شود در اثبات رسالتش و اسم آن را معجزه گذاشته‌اند که به تعجیز و عجز بشر معلوم شود کار خداست، پس معلوم شود که از جانب خداست.

ایراد هشتم: معجزه مثبت حجیت نبی

الثامن علی قوله: «چه فایده‌ای در طلب معجزه و چه حجتی در خوارق عادات باقی می‌ماند». جواب: اگر هدایت و ایمان به اراده خداست، چه حاجت به بعث نبی خواهد بود، پس چنانچه تا بعث نبی نشود، هدایت و حجت حاصل نمی‌شود، هم چنین پس از بعث، تا معجزه نباشد هدایت و حجت تمام نمی‌شود. «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ»^۱ اراده خدا بر نحو قهر و غلبه نیست.

ایراد نهم: دلالت قرآن بر معجزات پیامبران

التاسع: جواب از آنچه در صفحه صد و سوم نوشته: می‌گوییم تعارضی نیست ما بین اخبار که - حکایت صدور معجزات از انبیاء می‌نماید - با آیاتی که رد می‌کند اقتراح مردم را در طلب معجزه، چه آن که مفاد آیات این است که معجزه به میل و هوای مردم نیست و هم چنین هر کس هر وقت معجزه بخواهد، بر پیغمبر لازم نیست که بیاورد و این صحیح است، چه آن قدری که بر پیغمبر لازم است اظهار اماره صدق خودش است به اظهار خرق عادت که خودش اختیار کند و پس از اظهار به مقداری که حجت بر بیننده و شنونده کامل شود، دیگر بر او لازم نیست اقامه کردن معجزه، نه ابتداءً و نه به اقتراح مردم. بلی گاهی به جهت زیادتی بصیرت اظهار می‌کند و

^۱ مجمع البحرین، ذیل ماده سبب، لکن در منابع روایی روایت به این تقریر: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ» وارد شده است. کافی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ صدوق، الأمالی، ص ۵۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۶۸.

گاهی هم تفضلاً بر طبق مُقْتَرَحَات مردم اظهار کرده‌اند و این دو موقع، تفضّل و احسانی است، غیر لازم بر ایشان که مقصود از اقامه حجت حاصل شده به آنچه از خرق عادت اظهار کرده. و اما دلالت آیات بر مقصود این جماعت که اصل خرق عادت معجزه نیست، یا آن که به خرق عادت حجت کامل نمی‌شود و سند مطابق با دعوی نمی‌شود و یا آن که انبیاء اظهار خرق عادت در مورد اثبات دعوی خود نکرده‌اند، پس افترائی است محض، بلکه قضایای موسی و عیسی که در قرآن یاد شده عکس آن را خبر داده که ایشان در مقام اتمام حجت و اثبات صدق و طلب خصم، ابتداء یا بعد الطلب اظهار خرق عادت می‌فرموده‌اند. پس اخباری که حکایت صدور خرق عادت از انبیاء می‌فرماید حتی در مورد تمسک به خرق عادت، اینها موافق با قرآن است و تو به اعتراف خود باید بگیری که: «ما وافق قول ربنا فخذوه»^۱ و این که تو این اخبار را منافی دیدی، به واسطه آن است که معنی آیات را نفهمیدی، گمان کردی که مدلول آیات، نفی معجزه بودن خرق عادت است و دلیل صدق نمی‌شود و چنین نیست بلکه آن است که بعد از اتمام و تمامیت حجت، مُقْتَرَحَات مردم مقبول نیست و اگر آورده شود ایمان نمی‌آورند و الا به معجزه که پیغمبر آورده اکتفا می‌کردند. و کجا آیات فرموده که بدون معجزه و خرق عادت مردم باید ایمان بیاورند؟!

ایراد دهم: وقوع معجزات از پیامبران به گواهی قرآن و روایات

العاشر علی قوله: «آنچه راجع به قوت روح قدس است که مُنَزَّل بر قلب انبیاء است، حق است و آنچه راجع به این مقام نیست خرافت و مجعول است»، سبحان الله آن [همه] مغلطه و تمویه و اجمال گویی و شبهه اندازی. ولی من واضح می‌گویم که تمام خوارق عادات - که از انبیاء فرض شود صدورش - همه به قوه روح قدس است و تأیید پروردگاری و کمال نفس نبی و امداد روح القدس. حال اگر مقصودت راجع به روح قدسی، آن بیانات و علوم کتاب است که به کمک روح قدس است، چنانچه این عبارت که «مُنَزَّل بر قلب انبیاء است»، دلالت بر این دارد و این که هر چه غیر اوست، ربطی به روح قدس ندارد، پس هم دروغ است [چرا] که خارق عادت هم هستند به قوه و غلبه کلیه روح قدس است و هم تکذیب تورات و انجیل و قرآن است و تکذیب تمام رُوات و صاحبان کتب و اخبار است که پر است از نقل خارق عادت، و تأویلات بارده^۲ شما در تمام آنها ممنوع و بلاذلیل است، چه آن که نه عقلی قائم بر خلاف است و نه نقلی و مجرد امکان تصرف و حمل در بعض آنها مثل احیاء اموات و بعث از قبور و شفا دادن

۱. مضمون روایات است از جمله: «لاتقبلوا علینا حدیثنا إلا ما وافق القرآن والسنة»، بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۹؛ رجال الکشی ص ۲۲۴، «لاتقبلوا علینا ما خالف قول ربنا». (رجال الکشی، ص ۲۲۴).

۲. سرد و خنک.

کور و به حمل بر امور معنویه، منشأ تصرف در باقی نمی‌شود، مانند زنده شدن عَزِیر و باقی ماندن طعام او تا صد سال و خبر از ما فی البیوت و انداختن عصا و شق بحر و پرواز مرغ گلی و تسبیح حصاة و انقیاد شجر و اخبار از ما فی الضمیر، اینها چه تأویلی دارد؟! بر فرض که تکلف ورزی [است]، چه دلیل دارد این تکلف؟

اگر می‌گویی که نمی‌شود نفس نبی بلاسبب عادی اظهار خرق عادت کند چنانچه از معنی کلمات بارده فرائد معلوم می‌شد، می‌گوییم چه بُعدی است از قدرت پروردگار که بعض عبادش را قادر بر این امور فرماید.

و اگر می‌گویی امتناعی ندارد ولی واقع نشده، آیات و اخبار و ادعیه داله بر مراتب قدرت و مظهریت ایشان به سر حد ضرورت است. اگر می‌گویی این قدرت به ایشان داده شده ولی اعمال نکرده‌اند؛ به علاوه آن که خلاف آیات و اخبار و ضرورت است، پس فائده دادن چه بوده. و اگر می‌گویی در مقام اثبات مدعا خارق عادت نیآورده‌اند، خلاف قرآن است و اگر می‌گویی هیچ وقت معجزه را که مردم خواسته‌اند آنها اطاعت نکرده‌اند، خلاف آیات و اخبار است و اگر می‌گویی تمام این آیات مؤول و تمام اخبار کذب است پس وای بر تو، که تو مذهبیت را از کجا معلوم خواهی کرد. اگر تمام اینها دروغ است و خرافت؛ شاید خبر آذربایجان هم دروغ باشد و شاید خبر شرع جدید و امر جدید دروغ باشد و شاید خبر ابی لبید دروغ باشد، چه آن که روات اینها یک طایفه‌اند و کتب این اخبار یکی است، بلکه شاید این اخبار که وعده داده‌اند که موعود می‌آید آنها دروغ باشد یا مؤول بلکه شاید نسبت این دعوت به علی محمد و حسینعلی دروغ باشد که تو خودت آنها را ندیدی و شاید این بیان و ایقان که نسبت داده‌اند که مال این دو نفر است دروغ باشد که تو خود به چشم خود ندیدی که آنها نوشته‌اند.

راستی اگر بتوان تمام اخباری که در سیر و تواریخ و تفسیر و حدیث از اهل هر مذهبی که وارد شده دروغ باشد، بودن علی محمد و حسینعلی در دنیا می‌توان دروغ باشد. مقصود تو از این سخن چیست که هر چه راجع به این مقام نباشد مجعول است؟ اگر خارق عادات راجع به این مقام است که چرا طفره می‌روی و نعل واژگونه می‌زنی و اگر راجع نیست، پس همه دروغ است، پس بودن این دو نفر هم در عالم دروغ است.

فَوَاعَجَبَا که یک خبر دو خبر که با مدعای فرائد موافق باشد آن راست و صحیح، و صد هزار خبر دیگر دروغ. اگر به این که تو بگویی دروغ است، دروغ شود، دل خودت را خوش دار. همانا سببی از برای این تأویلات و انکارات نیست مگر عجز متبوعانشان از خرق عادت، پس مثل انبیاء نبودند در قدرت، انبیاء را مثل ایشان فرض کرده‌اند در عجز «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ»^۱.

ایراد یازدهم: کفایت آوردن معجزه محدود، در اثبات مدعا

الحادی عشر فی قوله: «ممکن نیست که به اندازه اثبات مدعا و اقامه حجت، به میل خلق معجزه بیاورد که بسا هست که قصد تماشا باشد و مجلس نبوت تئاتر شود».

جواب: ممکن است که به اندازه اثبات مدعا و اقامه حجت به میل خود معجزه بیاورد به قدری که وافی باشد که جمله‌ای ببینند و جمله‌ای دیگر به تواتر بشنوند تا بر تمام حجت کامل شود. از این که از برای هر نفسی نمی‌شود معجزه آورد، مقصود تو حاصل نمی‌شود که خارق عادت معجزه نیست و نبی به آن تمسک نمی‌کند، چرا در دین خدا مغلطه می‌کنی؟

ایراد دوازدهم: تصریح پیامبر به معجزات خود در روایات

الثانی عشر فی قوله: «در هیچ آیه پیغمبر نگفته: دلیل من فلان و فلان معجزه است بلکه به نزول کتاب بیان فرموده».

جواب: در هیچ آیه پیغمبر نفرموده دلیل من استقامت است و دلیل من نفوذ و تقریر است که شما آن را اقوی حجت و سند می‌دانید، به علاوه آن که سکوت پیغمبر در قرآن دلیل نیست بر این که معجزه دیگری نیاورده و یا در مقام اثبات مدعایش تمسک به معجزه نکرده، تمام فرمایشات پیغمبر که در قرآن نیست، سنت نبویه غیر آن است.

اگر می‌گویی در جای دیگر هم پیغمبر احتجاج به معجزات دیگر نکرده، کتب معتبره اخبار مُکذَّب تو هستند، لازم نیست که هر چه را که پیغمبر کرده باشد یا گفته باشد، نقل همه در قرآن شده باشد، چه بسیار از فرمایشات ایشان و چه بی‌شمار از کردارهایشان که در قرآن اسم نبرده. اگر بگویی «و لا رَطْبٍ وَ لا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»^۱ می‌گوییم محصوری^۲ ملاحسین^۳ و اتباعش را در قلعه شیخ طبرسی و به دار زدن باب را در تبریز هم نگفته؛ نه سهو کردم در یک جا گفته: «و لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»^۴.

که به خدا دروغ بست و خدا او را گرفت و عرق حیاتش را قطع کرد و شما نتوانستید منع کنید و هم چنین نفی کردن^۵ بها را از بغداد تا عکا، آن را هم در قرآن ندارد مگر این آیه: «وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيَهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ...»^۶.

۱. سوره انعام، آیه ۵۹.

۲. زندانی و حصر نمودن.

۳. ملاحسین بشروه‌ای از اتباع باب و اولین نفر از «حروف حی».

۴. سوره حاقه، آیه ۴۴ - ۴۷.

۵. تبعید.

۶. سوره مائده، آیه ۳۳.

که هم کشته شدند و هم به دار زده شدند و هم نفی شدند. بنابر تمسکات این طایفه به پاره‌ای آیات می‌توان به این نمره آیات تمسک کرد و تطبیق نمود بر ایشان، چه آن که جز تطبیق بر مصادیق، چیز دیگر از استدلالات آنها نفهمیدم.

به علاوه که اگر نبی باید بگوید در کتابش که معجزه من فلان و فلان است، پس می‌گوییم شما که معجزه را منحصر به کتاب می‌دانید، پس چرا موسی و عیسی در تورات و انجیل نگفته‌اند ما پیغمبر هستیم و معجزه ما تورات و انجیل است، اگر اسمی برده‌اند، از معجزات دیگر بوده، نه کتابشان.

به علاوه از موسی و عیسی و غیر ایشان کرارا خبر داد و تو قبول نکردی و نمی‌کنی یا تأویل می‌کنی، از خودش را هم که می‌گفت، تو یا قبول نمی‌کردی یا تأویل می‌کردی. اگر گفتن در قرآن را طالب بودی و: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۱ در حکایت عیسی فرمود چرا قبول نکردی؟ و در حکایت موسی: «قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ * قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ»^۲ که خدا از این دو آیه به برهان و حجت خبر داده: «فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ»^۳ فرمود و تو قبول نکردی یا تأویل کردی.

حال اگر می‌گفت معجزه من مرده زنده کردن [است]، یا انکار می‌کردی یا می‌گفتی مقصود حیات معنوی است. اگر می‌گفت آسمان را چنین می‌کنم می‌گفتی آسمان ادیان. اگر می‌گفت شمس و قمر را چنان می‌کنم، می‌گفتی شمس و قمر احکام. اگر می‌گفت از انگشتان نهر بزرگ جاری می‌کنم می‌گفتی آب معرفت. اگر می‌گفت زمین را متزلزل می‌کنم می‌گفتی زمین دل‌ها، اگر می‌گفت تسخیر بلاد می‌کنم می‌گفتی افتده^۴ مردم، اگر می‌گفت بی فتیله و روغن، روشنایی می‌دهم می‌گفتی روشنایی علم. اگر می‌گفت درخت اطاعت می‌کند می‌گفتی شجره ایمان و هكذا و هكذا.

این در تأویل که شما به این مثابه باز کرده‌اید زاینده رود است تمامی ندارد. می‌گفت هم در قرآن، ثمر نداشت.

اگر بگویی چرا از میانه تمام معجزاتش به همین کتاب در قرآن تحدی کرده و تعجیز فرموده می‌توانست غیر او را بگوید؟ می‌گوییم حکم کارهای نبی بر ما مخفی است، نکته آن بسیار است ما نمی‌دانیم، شاید یکی آن باشد که در مقام قهر و غلبه چنان ایستاده بود که به اسهل چیزها که سخن گفتن باشد و به همان حرفه خودشان - که خطابت و انشاء خطب و اشعار باشد که به آن فخر می‌کردند و بر یک دیگر تفوق می‌جستند - تعجیز کرده باشد. باری چون کمال و صنعت

۱. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۲. سوره شعراء، آیه ۳۰ - ۳۳.

۳. سوره قصص، آیه ۳۲.

۴. جمع فُؤاد، قلب‌ها.

ایشان به لسان و تکلم و انشاء خُطَب بوده، چنانچه مشهور از احوال آنها و آثار آنها است و از این طرف هم تکلم اسهل امور بوده است، به ایشان تعجیز کرده که این کلام من خارق عادت و بشر از آن عاجز است، اگر نه، مثل آن را بیاورید و این مُنتهای تعجیز است.

و دیگر چون معجزه باقیه بود به او تحدی فرمود. و دیگر اثبات کمالی از برای کتابش می‌فرماید که مردم بزرگی او را بدانند، پس رجوع به او کنند تا مبدء و معاد و معاش و صلاح و فساد خود را هم دست بیاورند. و هم این که بفهماند که کتاب انبیاء دیگر بنفسه معلوم نمی‌گردد که مال خداست، محتاج بود به اقامه معجزه دیگری که صدق صاحب کتاب معلوم شود، آن وقت او بگوید که این کلام خداست؛ ولی این کلام مبارک خودش بنفسه چون عاجزکننده بود، دلالت می‌کند بر این که من کلام خدا هستم، محتاج به معجزه دیگر نیستم و نکات دیگر هم هست.

و حاصل کلام آن که به ضرورت از تمام ملیین و اتفاق کتب سابقین و تعاضد کتب آسمانیه و آثار و اخبار دینیه، انبیاء و اولیاء صاحب خوارق عادات بوده‌اند و اقامه فرموده‌اند و به آنها احتجاج نموده و جمله از مردم به آن واسطه اطاعت کرده‌اند، غایت الأمر به میل و هوای مردم و هر روزه از برای هر کس نبوده، منکر این همه گمان ندارم چیزی را در عالم قبول کند.

بلکه اصل وقوع خوارق عادات برخلاف طبیعت، بدون اسباب، خودش از ادله قویّه بر اثبات مبدء و صانع است که غیر از طبیعت ذاتی است که طبیعت و عادت را مقهور می‌نماید.

بلی شبهه آن که خوارق معجزه وافیه نیست، چون باقیه نیست، باقی ماند و آن را در کلام صاحب دلائل جواب خواهیم داد منتظر باش.

و اما آیاتی که صاحب فرائد^۱ و صاحب دلائل^۲ از قرآن تمسک کرده‌اند از برای مدعای خود، آنها اِبداء دلالت بر مدعای ایشان ندارد که خارق عادت نبوده و یا معجزه نبوده و یا احتجاج به او نشده و یا کسی او را متابعت نکرده و یا آنها مطابق با دعوی نبی نبوده، بلکه مُفاد آنها آن است که آوردن معجزه به میل مردم و هوای نفسشان نبوده و نیست اظهار معجزات و این که گاهی ابا می‌کردند از اظهار آن در مقام طلبش و این که توبیخ بر طلبش می‌کردند، مقصود آن بوده که به قدر لازم اقامه حجت شده، زیاده لازم نیست، تفضل است و یا آن که طالبان معجزه ارباب جحود و عناد بوده‌اند، اقامه فایده از برای ایشان نداشته و یا آن که انبیاء اظهار مقام عبودیت و نفی استقلال و احتیاج و عجز خود را بآنفسهم می‌فرمودند که گمان و یا آن که اظهار می‌کردند که ما تابع وحی هستیم، از خود اراده‌ای نداریم یا آن

۱. کتاب الفرائد، فصل اول، ص ۴۴ به بعد.

۲. دلائل العرفان، ص ۱۸.

که تابع هوای شما نیستیم یا امثال آن و هیچ یک از آن آیات افاده مدعای صاحب فرائد را نمی‌کند که ملازمه بین ادعای نبوت با قدرت بر معجزات نیست. آیه «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّا تَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...»^۱ کجا دلالت دارد که خرق عادت مطابق با دعوی نیست؟ در آیه «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ آيْمَانِهِمْ لَعِنَ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لِّيُؤْمِنَنَّ بِهَا قُلْ إِنَّهَا آيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۲ مقصود بیان جحود مردم است و این که اقامه معجزه فایده‌ای ندارد از برای هدایت آنها، نه آن که مقصود آن باشد که معجزه و خرق عادت دلیل نیست، چنانچه می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا»^۳ و دیگر «... قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَاهَدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ...»^۴

این اعتراض بر اهل جحود است که به معجزات ایمان نمی‌آورند و اقامه معجزه در حق ایشان فایده‌ای ندارد، بلکه بر ضد خیال مُسْتَدِلِّ^۵ دلالت دارد از وقوع معجزه مثل قربانی و نظیر این، این آیه است «قَالُوا لَوْ لَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِهَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ...»^۶
 «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا... أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا...»^۷ الی قوله - سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»^۷
 اعتراف به بشریت است و این که خواستن پاره‌ای از امور، موافق مصلحت نیست یا ممکن نیست. والحاصل نفی ایجاب کلی، مستلزم سلب کلی نیست که مقصود تو است.

معجزات در عهدین

ملاحظه کتب عهد جدید - که معتبر می‌دانند - نماید که چگونه خرق عادت می‌آوردند و چگونه به خرق عادت ایمان می‌آوردند و صاحبش را نبی می‌گفتند و چنانچه در انجیل یوحنا در باب چهارم در آیه هجدهم نوشته که:

عیسی به آن زن خبر می‌دهد زیرا که پنج شوهر داشتی و آنکه الآن داری شوهر تو نیست. این سخن را راست گفتی. زن بدو گفت ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی. پدران ما در این کوه

۱. سوره انعام، آیه ۵۰.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۹.

۳. سوره انعام، آیه ۱۱۱.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۸۳.

۵. گمان صاحب فرائد که به آیات استدلال کرده.

۶. سوره قصص، آیه ۴۸.

۷. سوره اسراء، آیه ۹۰ - ۹۳.

پرستش می‌کردند و شما می‌گوئید که در اورشلیم جایی است که در آن عبادت باید نمود. عیسی بدو گفت ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می‌آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد. شما آنچه را که نمی‌دانید می‌پرستید اما ما آنچه را که می‌دانیم عبادت می‌کنیم زیرا نجات از یهود است. لیکن ساعتی می‌آید بلکه الآن است که در آن پرستندگان حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طالب است. خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی پرستد. زن بدو گفت می‌دانم که مسیح یعنی کرسطس می‌آید پس هنگامی که او آید از هر چیز به ما خبر خواهد داد. عیسی بدو گفت من که با تو سخن می‌گویم همانم. و در همان وقت شاگردانش آمده تعجب کردند که با زنی سخن می‌گوید و لکن هیچ کس نگفت که چه می‌طلبی یا برای چه با او حرف می‌زنی. آنگاه زن سبوی خدا را گذارده به شهر رفت و مردم را گفت. بیائید و کسی را ببینید که هر آنچه کرده بودم به من گفت آیا این مسیح نیست. پس از شهر بیرون شده نزد او می‌آمدند. و در اثناء آن شاگردان او خواهش نموده گفتند ای استاد بخور. بدیشان گفت من غذایی دارم که بخورم و شما آن را نمی‌دانید. شاگردان به یکدیگر گفتند مگر کسی برای او خوراکی آورده باشد. عیسی بدیشان گفت خوراک من آنست که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم. آیا شما نمی‌گوئید که چهار ماه دیگر موسم درو است اینک به شما می‌گویم چشمان خود را بالا افکنید و مزرعه‌ها را ببینید زیرا که الآن به جهت درو سفید شده است. و دروگر اجرت می‌گیرد و ثمری به جهت حیات جاودانی جمع می‌کند تا کارنده و دروکننده هر دو با هم خشنود گردند. زیرا این کلام در اینجا راست است که یکی می‌کارد و دیگری درو می‌کند. من شما را فرستادم تا چیزی را که در آن رنج نبرده‌اید درو کنید دیگران محنت کشیدند و شما در محنت ایشان داخل شده‌اید. پس در آن شهر بسیاری از سامریان به واسطه سخن آن زن که شهادت داد که هر آنچه کرده بودم به من باز گفت، بدو ایمان آوردند.^۱

ملاحظه فرما که هدایت کردن به اخبار به غیب شد نبوت او بلکه به این که او مسیح است ایمان آورد و سامریان به واسطه آن معجزه ایمان آوردند.

و دیگر در باب دوم در حکایت رفتن عیسی به عروسی خانه و نبودن شراب در آیه هشتم دارد: عیسی بدیشان گفت قدحها را از آب پر کنید و آنها را لبریز کردند. پس بدیشان گفت الآن بردارید و به نزد رئیس مجلس ببرید پس بردند. و چون رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود بچشید و ندانست که از کجا است لیکن نوکرانی که آب را کشیده بودند می‌دانستند رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته بدو گفت. هر کسی شراب خوب را اول می‌آورد و چون مست

۱. انجیل یوحنا، باب ۴، آیه ۴ - ۳۹.

شدند بدتر از آن لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی. و این ابتدای معجزاتی است که از عیسی در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند.^۱ ملاحظه فرمایید اول معجزه عیسی که سبب ایمان شاگردانش شد، خرق عادت بود یعنی انقلاب آب به شراب چرا نگفتند این مطابق با دعوی نیست.^۲

و دیگر در آیه چهل و هفتم نقل می‌کند:

عیسی بدو گفت اگر آیات و معجزات نبینید همانا ایمان نیاورید. سرهنگ بدو گفت ای آقا قبل از آنکه پسرم بمیرد فرود بیا. عیسی بدو گفت برو که پسر تو زنده است آن شخص به سخنی که عیسی بدو گفت ایمان آورده روانه شد. و در وقتی که او می‌رفت غلامانش او را استقبال نموده مژده دادند و گفتند که پسر تو زنده است. پس از ایشان پرسید که در چه ساعت عافیت یافت. گفتند دیروز در ساعت هفتم تب از او زایل گشت. آنگاه پدر فهمید که در همان ساعت عیسی گفته بود پسر تو زنده است پس او و تمام اهل خانه او ایمان آوردند. و این نیز معجزه دوم بود که از عیسی در وقتی که از یهودیه به جلیل آمد به ظهور رسید.^۳

ملاحظه فرمایید عیسی و ایمان آوردن سرهنگ و اهل خانه‌اش به واسطه خرق عادت فرمایید. و دیگر و در باب پنجم شفا دادن در باب هشتم نقل می‌کند. و دیگر در باب ششم از یوحنا حکایت سیر کردن پنج هزار نفر را از پنج گرده نان و دو ماهی و باقی ماندن آن نان‌ها و دو ماهی، نقل می‌کند. تا در آیه چهاردهم می‌گوید:

و چون مردمان این معجزه را که از عیسی صادر شده بود دیدند گفتند که این البتّه همان نبی است که باید در جهان بیاید.^۴

و دیگر در باب هفتم در آیه بیست و سیم احتجاج می‌کند بر یهود به معجزه که در باب پنجم نقل شده، می‌فرماید در آیه بیست و سیم:

پس اگر کسی در روز سبت مختون شود تا شریعت موسی شکسته نشود چرا بر من خشم می‌آورید از آن سبب که در روز سبت شخصی را شفای کامل دادم.^۵

و دیگر ملاحظه باب نهم را از اول تا به آخر بنما، آن حکایت شفا دادن کور مادرزاد را و ایمان آوردن به این که عیسی نبی است و انکار یهود و احتجاج به او، تا در آیه بیست و سیم و چهارم می‌گوید:

۱. انجیل یوحنا، باب ۲، آیه ۷ - ۱۱.

۲. انجیل یوحنا، باب ۲، آیه ۸ - ۱۱.

۳. همان، باب ۴، آیه ۴۸ - ۵۴.

۴. انجیل یوحنا، باب ۶، آیه ۱۴.

۵. همان، باب ۷، آیه ۲۳.

از ابتدای عالم شنیده نشده است که کسی چشمان کور مادرزاد را باز کرده باشد. اگر این شخص از خدا نبودی هیچ کار نتوانستی کرد.^۱

ملاحظه فرما استدلال به معجزه را.

و دیگر در باب یازدهم و زنده کردن ایلعازر نام که خواهر مرتا و مریم به تفصیل می‌نویسد: مردن ایلعازر و دفن کردن او گریه کردن خواهرش سر قبرش و مریم خود را به قدم عیسی انداختن و این که اگر تو می‌بودی برادرم نمی‌مرد و اضطراب و گریه او نزد عیسی و گفتن یهود که آن کسی که کور را شفا داد نتوانست امر کند که این مرد نیز نمیرد. عیسی و آمدنش سر قبر و امر به برداشتن سنگ و گفتن مرتا که متعفن شده چهار روز است که مرده و اعتراض عیسی بر او که اگر ایمان آوردی اعتراض مکن، بعد سنگ را برداشتند.^۲

در آیه چهل و دوم تا آیه چهل و ششم می‌فرماید:

عیسی چشمان خود را بالا انداخته گفت ای پدر تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی. و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی و لکن به جهت خاطر این گروه که حاضرند گفتم تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی. چون این را گفت به آواز بلند ندا کرد ای ایلعازر بیرون بیا. در حال آن مرده دست و پای به کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود عیسی بدیشان گفت او را باز کنید و بگذارید برود. آنگاه بسیاری از یهودان که با مریم آمده بودند چون آنچه عیسی کرد دیدند بدو ایمان آوردند.^۳

و این تفصیل را نمی‌توان حمل بر حیات معنوی نمود که در جاهای دیگر انجیل دارد.

حال ملاحظه استناد عیسی به این خرق عادت نماید که می‌فرماید تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی و ملاحظه ایمان یهود را کن.

ای با انصاف صاحب فرائد! اگر خرق عادت مطابق با دعوی نبود، چرا عیسی از برای آن که فرستاده خداست به آن استدلال می‌کند؟ و این ایلعازر مدت‌ها زنده و یهود به واسطه ایمان مردم به عیسی به سبب او می‌خواستند ایلعازر را بکشند و از این گونه در انجیل لوقا و غیر آن و نامه رسولان پر است رجوع به آنها کن.

و هم در تورات در سفر خروج رجوع کن ببین که چگونه خداوند در وقت فرستادن موسی در نزد فرعون حجت او را خرق عادت قرار می‌دهد و پس از آمدن موسی و هارون در باب چهارم در آیه بیست و هشتم و نهم می‌فرماید: پس موسی و هارون رفتند کل مشایخ بنی اسرائیل را جمع

۱. همان، باب ۹، آیه ۳۲ و ۳۳.

۲. همان، باب ۱۱، آیه ۱ - ۴۵. نقل با تلخیص

۳. انجیل یوحنا، باب ۱۱، آیه ۴۱ - ۴۵.

کردند و هارون همه سخنانی را که خداوند به موسی فرموده بود باز گفت و آیات را به نظر قوم ظاهر ساخت و قوم ایمان آوردند.^۱

ملاحظه فرما که ایمان بنی اسرائیل تمام به واسطه ارائه موسی عصا و ید بیضاء و آیات تسع بود که آنها را موسی حجت خود بر بنی اسرائیل قرار داد و نگفت معجزه من کتاب است و استقامت و نفوذ امر و پس از آن تمام دلیلش بر فرعون و فرعونیان همان ارائه آیات تسع بود. ملاحظه باب هفتم و هشتم و غیر آن را بنما.

حاصل آن که اگر ملاحظه کتب سابقین را بفرمایی خواهی گفت که تمام معجزات انبیاء خوارق عادات بوده و یکی تا به حال کتاب خود را معجزه و سند حقیقت خود قرار داده‌اند، بلکه به خوارق عادات ثابت کرده‌اند که کتابشان کتاب خداست جز پیغمبر ما که چون اصل کتابش خارق عادت بوده به همان هم تحدی و تعجیز فرموده، بلکه ملاحظه اخبار کثیره را بنما که در تفسیر آیه «أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۲ که وارد شده در اول بعثت که بنای دعوت قوم بود، چه کرد آن سرور که امیر علیه‌السلام می‌فرماید: چهل نفر از بنی هاشم را دعوت نمود و جزعه شاتی^۳ که غذای یک نفر بود و کاسه شیری که شرب یک نفر بود، تهیه دید و خودش از آن دو قدری تناول فرمود و پس از آن تمام آن چهل نفر خوردند و آشامیدند و سیر گشتند، آن گاه ابلاغ دعوت خود فرمود که ابولهب از میانه گفت: این سحری است که از برای شما اظهار کرد. و دو روز متوالی همین عمل را به جا آورد. و روز اول به واسطه کلام ابی لهب اظهار امر فرمود و روز دوم پس از این دو معجزه اظهار امر فرمود و در همان مجلس علی را وصی خود معین کرد^۴ و در آن محفل احتجاج به کتاب فرمود.

و بس است در این مقام فرمایش امام همام حضرت صادق علیه‌السلام مروی در کافی و احتجاج و غیر آن در جواب زندیق که سؤال می‌کند از کجا ثابت شد وجود انبیاء و رسل می‌فرماید: «إِنَّمَا أَتَيْنَا أَنْ لَنَا خَالِقًا صَانِعًا مُتَعَالِيًا عَنَّا وَ عَن جَمِيعِ مَا خَلَقَ وَ كَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ حَكِيمًا لَمْ يَجْزْ أَنْ يُشَاهِدَهُ خَلْقُهُ... وَ نَبَتْ أَنْ لَهُ سُفْرَاءٌ فِي خَلْقِهِ وَ عِبَادِهِ يَدُلُّوهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَ مَنَافِعِهِمْ وَ مَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ وَ فِي تَرْكِهِ... وَ نَبَتْ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ لَهُ مُعَبَّرِينَ وَ هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَ صَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ حُكَمَاءُ مُؤَدِّبِينَ بِالْحِكْمَةِ مُبْعُوثِينَ عَنْهُ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ فِي أَحْوَالِهِمْ عَلَى مُشَارَكَتِهِمْ هُمْ فِي الْخَلْقِ وَ التَّرْكِيبِ مُؤَدِّينَ مِنْ عِنْدِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ بِالْحِكْمَةِ وَ الدَّلَائِلِ وَ الْبَرَاهِينِ وَ الشَّوَاهِدِ مِنْ إِحْيَاءِ الْمَوْتَى وَ إِبْرَاءِ الْأَكْمَهِ وَ الْأَبْرَصِ فَلَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالِ الرَّسُولِ»^۵.

۱. تورات؛ باب ۴، آیه ۲۸ و ۲۹.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

۳. قطعه و اندکی از گوسفند.

۴. الارشاد، ج ۱، ص ۴۹؛ اعلام الوری، ص ۱۶۲.

۵. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۶؛ کافی، ج ۱، ص ۱۶۸، بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۶۴.

ملاحظه کلام مُعْجَزِ نظام [آن حضرت] را فرما که تأمل در او ثابت می‌کند که از مصدر عصمت و حکمت جاری گشته که به این مختصر اشاره به طرق اربعه از برای اثبات نبوت می‌فرماید. باری پس از آن که لازم می‌شورد بعث نبی را، لازم می‌شورد این را که باید نبی دلائل و براهین و شواهد داشته باشد و تفسیر می‌کند این برهان و دلیل و شاهد صدق را به خوارق عادت از احیاء اموات و ابراء اُکمه و ابرص^۱، که اینها حجت رسول می‌شوند و دلالت بر صدقش کند. با انصاف صاحب فرائد! اگر آوردن خارق عادت مطابق با دعوی نباشد، چگونه آن را حضرت صادق علیه‌السلام سند و حجت مقاله رسول قرار می‌دهد.

و هم ملاحظه حکایت احتجاج حضرت رضا علیه‌السلام در حضور هارون با رؤسای مذاهب - مروی در بحار از عیون و احتجاج و غیر آنها - [را بنما] که در آن جا حضرت بر رأس الجالوت تمسک می‌کند به معجزات انبیاء و معجزات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و این که طریق ثبوت صدور معجزات، نقل ثقات و اخبار متواترات است.^۲

و هم ملاحظه فرما احتجاج حضرت امیر علیه‌السلام بر یهودی [را] - مروی در بحار - در وقتی که خواستند یهود از حروف مقطعه قرآن، تعیین مدت نبوت پیغمبر را کند و امیر علیه‌السلام جواب ایشان را داد و در آخر عرض کردند چه حجت دارید شما بر ما؟ حضرت امیر روی به شمشیرها و لباس‌های ایشان می‌فرماید و طلب شهادت می‌نماید، به زبان فصیح تصدیق به رسالت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و وصایت آن سرور می‌کنند.^۳

و امثال این مطالب متفرقه که در کتب احوال ائمه و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار است و هم در جلد چهارم بحار در احتجاجات معصومین طاهرین، چیزهایی که دلالت بر صدق مدعا و بطلان تمویه صاحب فرائد دارد بسیار است.

و اما آنچه صاحب فرائد نوشته که: «قدرت به امور محاله الخ»، نمی‌دانم در جواب این فاضل! چه بنویسم، بگویم فرق بین محال ممتنع عقلی - که خارج از محل معجزه و قدرت است - و بین محال عادی و ایجادیه اقامه آثار بدون اسباب طبیعی عادی که محل قدرت و مورد معجزه است؛ نفهمیده و نگذاشته، که دور از فضل این فاضل است، همانا باب مغلطه از برای عوام گشوده، معلول بی‌علت نیست ولی علت منحصر به اسباب طبیعی عادی نیست.

اشکال بر صاحب دلائل العرفان

و اما صاحب دلائل پس فی الجملة طریق انصاف را پیموده، نفی معجزه بودن خوارق را صریحاً

۱. شفای کور مادرزاد و پیسی نوعی بیماری پوستی.

۲. عیون اخبار الرضا ۷، ج ۱، ص ۱۵۴؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۰۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۱۷ و ج ۱۹، ص ۳۷۹؛ معانی الأخبار، ص ۲۷.

نمی‌کند، اگر چه میل او به این است و از کلماتش بوی آن می‌آید، ولی بالصراحه می‌گوید خارق عادت معجزه کافیه کامله نیست، چون باقیه نیست. و ما ذکر می‌کنیم اولاً کلامش را، پس از آن، بیان ردش را می‌کنیم، پس می‌گوییم که می‌گوید صاحب دلائل پس از آن که گفته خارق عادت معجزه باقیه نیست که تکلم سوسمار مثلاً باقی نمی‌ماند:

چون خدا عالم و قادر و هادی است باید معجزه‌ای که به صاحب امرش عنایت می‌فرماید ما بین اعلم علماء و اجهل جهلاء و نزدیک و دور و مشرف و مهجور و بینا و کور اگر طالب شوند و به شرایط مجاهد قیام نمایند یکسان باشد و کل بتوانند تمیز دهند و عارف شوند و یقین کنند و خلاف ذلک، معجزه‌ای تمام بالغ کامل نخواهد بود و حال آن که نبی نبی است بر عالم و جاهل و مشرف به حضور و دور از مظهر ظهور و باید حجت او ما بین کل مساوی باشد و کذلک اگر نفسی طلب دیدن خارق عادتی نمود و اتیان شد باید از برای کل اتیان شود، زیرا که ترجیح بلا مرجح باطل است ایمان او را می‌خواست و ایمان دیگری را نمی‌خواست یا این که دیگری را از این فضل محروم نمود برای اهل مکه معظمه و مدینه منوره آورد باید برای اهل سائر مدن و قری و ممالک اخری هم بیاورد بلکه باید برای بعد زمان خود هم بگذارد و این هم محال است و اگر اهل عالم بتوانند مجتمع شوند و در طلب معجزه متفق گردند در این وقت تعیین معجزه با خلق است و این هم ممتنع پس تعیین معجزه با خداست و این من حیث الاتمیت و اکمیت و اعظمیت و اشرفیت منحصر است به آیات و کتاب زیرا که اولاً باقی است، ثانیاً فرمان فرمان الهی است؛ ثالثاً هر نفسی بخواهد بفهمد می‌تواند؛ رابعاً راه ترقی مشاعر و مدارک است؛ خامساً علت تقرب الی الله؛ سادساً می‌توان نقل نمود و به هر دیار فرستاد؛ سابعاً دلائل حق و صدق یک و هزار نیست الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق و هر نفسی به قدر شعور و ادراک خود می‌تواند از کتاب و آیات بهره برد و بفهمد.^۱

و الجواب: اولاً، نقض به اصل دعوت نبی مردم را به سوی خود و اظهار امر و نقض به بیان احکام و جعل قانون، که چون نبی بر همه است، اختصاص دادن اظهار دعوت و بیان قانون را به شهری دون شهری و به اشخاصی دون دیگران ترجیح بلامرجح خواهد بود و حال آن که نسبت در دعوت انبیاء و جعل قانون همان نحو متعارف است که در شهری نسبت به اشخاص موجودین حاضرین قیام به دعوت می‌کند و به ایشان به طریق شفاهی می‌رساند و باقی از معدومین یا غائبین دعوتی یا بیان حکمی از صاحب امر نمی‌شنوند.

و کذا نقض به کتاب که قرائت آن بر بعض امت بود دون بعضی دیگر و کذا اگر رسم و خط آن باشد، بعض امت دیده‌اند دون بعضی. و این که به ماها رسیده چه کتاب و چه بیان قانون و چه

۱. دلائل العرفان، ص ۱۳، ۱۴.

دعوت نبی تمام به طریق نقل است و خودمان بالمشافهه نبودیم که ببینیم یا بشنویم و جماعتی بوده‌اند و دیده‌اند و شنیده‌اند.

پس اگر این اختصاص، ترجیح بلامرجه است، مشترک الورد است. و اگر نقل وافی به اثبات این امور نباشد، پس باید نبی به بقاء شرع باقی باشد تا همان طور که با اهل مکه و مدینه اظهار داشته به همان نحو به سایر افراد رعیت اظهار بدارد و حال آن که چنین واقع نشده، فما هو الجواب هو الجواب.^۱

و ثانیاً، به این که غرض از حضور رعیت هنگام صدور معجزه و خرق عادت علم ایشان به صدور آیه و نشانی صدق و وقوع و خارق است و این چنانچه حاصل می‌شود از راه دیدن، هم چنین به شنیدن به قسم تواتر حاصل می‌شود، پس می‌گوییم همان کسانی که نقل کرده‌اند از برای ما که فلان شخص در فلان زمان و مکان چنین ادعایی نموده و خلق را به خود دعوت نموده و همان اشخاصی که شنیده‌اند از لسان مبارکش کتاب را و به ما نقل کرده‌اند و همان مردمانی که جعل قانون را دیده‌اند و به ما رسانده‌اند؛ همان‌ها معجزات را می‌بینند و به ما می‌رسانند، چنانچه حال در باب معجزه همین بوده و لذا از اهل هر ملتی سؤال نموده از دلیل صدقشان، تمسک به خوارق می‌کنند و نسبت صدور خوارق به انبیاء خود می‌دهند و حال آن که نبوده‌اند که ببینند.

کجا یهود بوده‌اند که عصای موسی را ببینند؟ و کجا نصاری بوده‌اند که مرغ ساختن عیسی را به چشم ببینند؟ و اگر نقل، مثبت وقوع معجزه نباشد ولو متواتراً، مثبت وقوع آن مراتب هم نخواهد بود از دعوت و کتاب، و این تعطیل تمام شرایع است. پس از آن که به نقل متواتر ثابت شد نطق حَجَر و تکلم سوسمار مثلاً، دیگر چه حاجت است صدور معجزه تا ترجیح بلامرجه لازم آید، چنانچه به کتاب اکتفا می‌شود و معجزه دیگری لازم نیست به نطق حجر و شق قمر اکتفا شود و ثبوت وقوع، به تواتر حاصل شود.

به علاوه چون نبی است بر اعلم علماء و اَجْهَل جُهَّال باید معجزه‌اش از خوارق عادات باشد که امور محسوسه و جاهل و عالم در فهم آن مساوی و اما کتاب پس جاهل را در آن نصیبی نیست. پس به نفس دلیل تو، کتاب معجزه کافی نیست و خوارق معجزه کافی‌اند، مگر آن که بگویی جاهل رجوع به عالم می‌کند در فهم کتاب، می‌گوییم غائب رجوع به حاضر می‌کند در اثبات وقوع خارق عادت.

بلی همیشه انبیاء به میل مردم معجزه اظهار نمی‌کردند، بلکه بسا بود که اقتراحات مردم از قبیل سقوط سما و نزول خدا و امثال آنها است، که محال است و خلاف حکمت.

بلی گاهی هم محتاج به معجزه نیستیم به واسطه تنصیب حجت سابق بر حجیت لاحق، ولی بالاخره امر منتهی می‌شود در اثبات حجت به همان معجزه ولو از حجت سابق باشد، ولی از آن

۱. هر چه شما از این اشکال جواب دهید، ما هم آن جواب را بر اشکال شما می‌دهیم.

جا که این وجود مبارک^۱ اعظم آثار الهیه است که مانندش نیامده، خداوند از جهاتی حجت بر او قائم کرده که به علاوه تنصیصات جدش و پدران بزرگوارش، یک یک او را صاحب معجزات و کرامات بلکه تا این مثابه که معجزات همه انبیاء و اوصیاء را بیاورد.

همانا این جماعت جدیده نفی معجزه بودن خارق عادت را می‌کنند، یا عدم کافی بودن و کاملیت او، به واسطه عجز متبوعانشان از اقامه معجزات و الا در باب قائم وارد شده - موافق آنچه فضل‌بن شاذان (رضی الله عنه) در غیبت خود نوشته از عبدالله‌بن ابی یعفر - از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود:

هیچ معجزه‌ای از معجزات پیغمبران و اوصیاء ایشان نیست، مگر آن که ظاهر خواهد گردانید خدای تعالی مانند آن را به دست قائم ما به جهت تمام گردانیدن حجت بر اعداء.^۲

و چه قدر فرق است ما بین کسی که تمام معجزات انبیاء و اوصیاء را بیاورد با آن که معجزه نیاورد؟! و هر کس از او مطالبه معجزه کند جواب بگوید به هوای مردم نیست و با خداست و بگوید امتحان مظاهر خدا نباید کرد و بخواند آیاتی را از قرآن که ابا فرموده پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از اقامه معجزات اقتراحیه و توییح کرده بر طلب آنها، غافل از آن که اگر معلوم باشد تو مظهر خدا هستی، کسی امتحان نمی‌کند، این امتحان به جهت دست آوردن آن است که تو مظهری یا نه؟ و همان که به میل مردم نبوده ولی بسیار بسیار به جهت اتمام حجت یا تفضل یا تکمیل هدایت، اقامه معجزات ابتداء و هم بعد از سؤال مردم اقامه کرده‌اند انبیاء بلکه اوصیاء ایشان.

و اما آن آیات پس در موارد مخصوصه است که پس از اقامه معجزات به قدر کافی اقتراحیات مردم را گوش نداده‌اند یا آن که طالب را اهل عناد دیده‌اند و یا آن که خواسته‌اند بفهمانند که صدور معجزات به اراده الهیه است و ما از خود تصرفی نداریم و امثال ذلک از محامل.^۳

حال اگر شما هم خوارق عاداتی از این دو مدعی دارید، عوض این زحمتهای که خودتان و خواننده را به کلفت انداخته‌اید، خوب است همان معجزات را می‌نوشتی و اگر ندارید، پس می‌گوییم موعود امت را - که نتیجه همه است - دارای معجزات همه می‌دانیم.

مقام سوم: کتاب و استقامت معجزه بابیت و بهائیت

و اما مقام سوم که کتاب و استقامت و نفوذ امر، این دو معجزه حجت و دلیلند، پس کلام در آن دو موضع است.

۱. حضرت بقیه الله الأعظم.

۲. فضل‌بن شاذان، کتاب الغیبه.

۳. جمع محمل، به معنای حمل و توجیه.

موضع اول: حجیت کتاب

موضع اول در حجت کتاب، دوم در استقامت و نفوذ، پس لابدیم اولاً از نقل کلمات آنها که معلوم شود مقاله و مدعای ایشان، ثانیاً در مقام ابطال آن برآییم.

سخن صاحب فرائد

پس می‌گوییم، در فرائد می‌نویسد:

اعظم ادله و اقوی براهین که از انبیاء و مرسلین باقی مانده است و خود به آن تحدی فرموده و بر معاندین و مکابرین به آن احتجاج نموده‌اند، کلام ربانی است و وحی آسمانی، و حق جل جلاله در قرآن مجید این دلیل را دلیل کافی و حجت بالغه و آیات الهیه و بیّنه صحف سماویّه خوانده است و نفوذ و غلبه امر الله را به همین حجت و خدّها موکول و مخصوص فرموده است و مکابر و مکذب آن را به عذاب الیم و سخط عظیم وعده داده است: «... وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ»^۱ و آن عبارت از معانی و حقایقی است که به توسط روح الامین بر قلب مقدس کلمه الهیه نازل شود و بر هیئت کلمات تجلی کند و در قوالب الفاظ بر لسان مبارکش ظاهر گردد... و بالجمله کلام الهی اعظم حجتی است که حق جل جلاله بر حقیقت رسالت خاتم انبیاء به آن استدلال فرموده و به کافی بودن آن، دون سائر معجزات، تصریح نموده. و عقل منور نیز به چندین وجه بر اعظمیت آن حکم می‌فرماید و دلیلیت آن را بر سایر معجزات ترجیح می‌دهد. وجه اول آن که کتاب اثر باقی دائم است و سائر معجزات آثار زائله غیر باقیه. زیرا که هر کسی از حاضرین و غائبین و موجودین زمان ظهور و غیر موجودین در هر قرن و زمان همه کتاب را به دست آورد و از اثر پی به مؤثر برد و از آن انتفاع یافت. و لکن مرده زنده کردن و به آسمان صعود نمودن و حجر و شجر را به تکلم آوردن و امثالها باقی نمی‌ماند و به دست هر کس نمی‌رسد... وجه دوم آن که علم و کتاب اشرف جمیع اشیاء است که حجت اشرف مخلوقات گردد... وجه سوم آن که در کتاب، شریعت و آداب و موعظت و انذار که موجب تحصیل ترقیات روحانیه و مدنیّه است ثبت توان داشت و به آن اهل عالم مؤدب و متمدن توانند شد. و لکن از مرده زنده کردن و سوسمار تکلم کردن و نخل خرما بر پشت شتر رویانیدن و غیرها من المنقولات این فوائد حاصل نشود و ثمری برای اهل عالم بر آن مترتب نگردد. وجه چهارم آنکه آیات کتابیه موجب حیات و هدایت و تذکر و رحمت است به خلاف آیات اقتراحیه یعنی معجزاتی که قوم از نبی خود بطلبند و ایمان خود را موقوف به ظهور آن معجزه گردانند...^۲

و بعد می‌خواند جمله‌ای از آیات قرآن که دلالت دارد بر این که قرآن معجزه کافیه است و دلالت

۱. سوره انفال، آیه ۷.

۲. کتاب الفرائد، فصل اول، ص ۴۴ و ۴۵.

دارد که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او تحدی فرموده مثل آیه: «قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ^۱ وَ مِثْل «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ...»^۲ و امثال ذلک، پس از آن می‌نویسد:

و از این جمله توان دریافت که حق جلّ جلاله آیات کتاب را اعظم حُجَج و براهین مقرر داشته و از آوردن مثل آن را به باطل در امکان احدی ننهاده است. بلکه در صُحُف الهیه وارد است که اگر نفسی کلامی را خود فرابافد و به خداوند بندد، و به افترا به او جلّت عظمته نسبت دهد حق جلّ جلاله به یمین قدرت او را اخذ فرماید و هلاک کند و مهلت ندهد و او را و کلامش را زایل نماید، چنانچه در سوره مبارکه حاقه فرموده است «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ»^۳ پس چون بر عصمت آیات کتاب و علو مقام کلام حضرت رب الارباب اطلاع حاصل شد، و قلوب منوره بر بزرگی این برهان قویم و دلیل متین و حجت باقیه و وسیله وحیده اذعان نمود معروض می‌دارم که، بر صغیر و کبیر و امیر و حقیر معلوم و واضح است که حضرت باب اعظم نقطه اولی در مدت هفت سال و جمال اقدس ابهی تقریباً چهل سال به همین برهان متمسک بودند... و تصریح فرموده که این کلمات، کلمات الهیه است و این صحف آیات سماویه از خود نهی نمی‌فرمایند و به غیر ما إذن الله تکلم نمی‌کند.^۴

چنان که در لوح شاهنشاه نوشته، تا آن که می‌گوید:

«و اگر نفسی در آثار انبیای سلف و آثار این دو ظهور معظم نیکو نظر نماید و به دقت موازنه کند، بر اعظمیت آثار این ظهور شهادت دهد و آیات سابقین را نسبت به آیات جدیده مانند نسبت قطره به بحر مشاهده نماید».^۵

بعد می‌گوید:

با وجود آن که حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث گشت و از قریش که اعرق قبایل بود در عربیت و فصاحت، ظهور فرمود مع ذلک در مدت بیست و سه سال سی جزء قرآن متفرقا و نجوما بر حضرتش نازل شد ولکن باب اعظم نقطه اولی عزّ اسمہ الاعلی جوانی فارسی اللسان بود و ابدا در مدارس تعلّم نفرموده بود چندان که الا اعدا نسبت بی‌علمی در تواریخ خود به آن وجود اقدس دادند و معرفت صرف قال یقول را که کودکان مکاتب به آن عالمنند از آن حضرت نفی نمودند و آن حضرت در سن بیست و پنج

۱. سوره اسراء، آیه ۸۸

۲. سوره بقره، آیه ۲۳.

۳. سوره حاقه، آیه ۴۴ تا ۴۸.

۴. کتاب الفرائد، ص ۴۸ و ۴۷.

۵. فرائد، ص ۴۹.

به امر الله قیام نمود و در هفت سال که در سجن و نفی گذشت چندین برابر قرآن در تفاسیر آیات کریمه و حل غوامض عقاید دینی و جواب مسائل علمیه و غیرها از خطب و مناجات و شئون علمیه و آیات از آثار مبارکش باقی ماند. و با منع شدید معارضین و مقاومت قویه معاندین در جمیع اقطار انتشار یافت. حتی آن که بسیاری از الواح را آن وجود مبارک در محضر امرا و علما به خواهش ایشان بدون سکون قلم و تأمل و تفکر در جواب مسائل علمیه مرقوم فرمود و عالمی را از اظهار این آیت کبیره مفحم و مندهش نمود و کذلک جمال اقدس ابهی جل اسمہ الأعلى با آن که آن وجود مبارک را پیوسته امواج بلایای شدیدہ احاطه داشت و لازال به مصایب کبیره از نفی و سجن که معنی صعوبت آن را متنعمین و جالسین بر وساده عزت و منصب نمی‌دانند و نمی‌فهمند، مبتلا و گرفتار بود، مع ذلک کله عالم را از آثار قلم اعلی شرقا و غربا منور ساخت.^۱

سخن صاحب دلائل العرفان

و در کتاب دلائل از برای این که کتاب، اتم و اکمل معجزات است چند وجه دیگر غیر از وجوه فرائد می‌گوید و می‌نویسد:

ثانیا فرمان، فرمان الهی است. ثالثا هر نفسی بخواهد بفهمد می‌تواند. رابعا راه ترقی، مشاعر و مدارک است. خامسا علت تقرّب الی الله است. سادسا می‌توان نقل نمود و به هر دیار فرستاد و سابعا دلائل حق و صدق یک و هزار نیست، «الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق» و هر نفسی به قدر شعور و ادراک خود می‌تواند از کتاب و آیات بهره برد و بفهمد و ثامنا دارای اوامر و نواهی و علت تهذیب و ترقی و تربیت است. و تاسعا جمیع خوارق عادات و مایحتاج امت در آن نازل و مذکور است.^۲

بعد می‌گوید:

صاحب این امر [یعنی علی محمدباب] مدعی وحی است و کتابش اعظم و اکبر و افصح و ابلغ و اعلی و محیط و مهیمن بر کتب سماوی و قبل است.^۳

تا می‌گوید: نفوذ بالله آیا در عالم تا حال احدی از جانب خدا کتابی اظهار داشته و خلق را به خدا دعوت کرده و استقامت و نفوذ کلمه از او ظاهر شده و تربیت فرموده و باطل بوده است؟!^۴

بعد می‌نویسد آیاتی را که دلالت دارد بر معجزه بودن کتاب و کفایت آن و این که کسی مثل

۱. فرائد، ص ۴۹ - ۵۰.

۲. دلائل العرفان فی ظهور الحجة والتبیین، ص ۱۴ و ۱۵.

۳. همان، ص ۱۶.

۴. همان، ص ۱۵.

او نیاورده و این که هر که بیاورد ظالم خواهد بود و این که هر که به دروغ بیاورد خدا او را هلاک می‌کند. و آیه: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ»^۱ را می‌نویسد، تا در آخر می‌گوید: بدانید که غیر الله نمی‌تواند کتاب نازل نماید.^۲

بعد چند ورق آیات و مطالب دیگر می‌نویسد که اصلاً ربطی به اثبات دعوی او ندارد بلکه بر ضد آن دلالت دارد تا آن که می‌نویسد:

اولاً حجیت کتاب به آیات کتاب ثابت شد و ثانیاً اعظم و اکبر بودن کتاب به نص کتاب مبرهن شد.^۳ تا آن که می‌نویسد:

هر وقت و هر زمان در هر رتبه نفسی به کذب و افتراء علی الله قیام نماید و بدعتی در اصول دین و یا اصول مذهب بلکه در فروع و جزئیات بگذارد، بر خداوند است ابطال او فرماید، چنانچه به ظهور حضرت کلیم الله ردع فرعون فرمود و به وجود مبارک خاتم انبیاء ابطال طوائف و ملل آخری و به وجود و ظهور همین شخص بزرگوار [باب] ابطال مدعی رکن رابع^۴ شد، دیگر خلق قبول کنند یا نکنند... باسی بر خدا نیست.^۵

و این استدلال را از کلمات بها در ایقان اخذ کردند و ما کلام او را مفصلاً با جواب از آن مشروحاً در دلیل ششم از دلیل سیزدهم ذکر خواهیم نمود به آنجا رجوع شود تا مقدار سواد و مغلطه کاری جناب بهاء معلوم شود این خلاصه کلامشان در کتاب [است].

و اما [دلیل] نفوذ و استقامت پس خواهد آمد و ما می‌گوییم پس از وضوح آن که مطلق کتاب که هر گونه و هر طور باشد معجزه نیست و الا تمام کتب مؤلفه معجزه خواهد بود؛ این که مُحَقِّق معنی رسالت و مقوم نبوت، اگر چه بسته به آن است که رسول نامه و پیغام از خداوند آورده باشد که رسول بی پیغام نمی‌شود، ولی لازم نیست که آن پیغام از حیث معنی و لفظ بر وجهی باشد که بشر عاجز از انشاء آن معانی و عاجز از تعبیر به آن الفاظ بوده باشد، چه آن که اگر بیان قصص گذشتگان عبرت یا تخویف و انذار نماید به لسان متعارف قوم و فرض شود که اینها را از جانب خدا آورده، معنی رسالت متحقق می‌شود به آن که از جانب خدا باشد و حال آن که آن گونه مطالب یعنی حکایت قصص سابقین و انذار و تخویف را غیر خدا هم می‌تواند بگوید

۱. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۲. همان، ص ۲۳ و ۲۵.

۳. دلائل العرفان فی ظهور الحجة والتبیین، ص ۳۶.

۴. یکی از اصول اعتقادی شیخیه، شاخه کرمان رکن چهارم است که پیشوا و رهبر خود را دارای مقام نیابت خاصه امام زمان عیج ذکر می‌کنند. مقصود از مدعی رکن رابع شاگرد دیگر سید کاظم رشتی (م ۱۲۵۹ ق) یعنی محمد کریم خان کرمانی (م ۱۲۸۸ ق) است که ادعای بابت باب را برنتافت و خود مدعی رکن رابع بودن شد و شیخیه کرمان را بنیان نهاد. (برای توضیح بیشتر از شیخیه ر.ک: پیشگفتار همین کتاب).

۵. همان، ص ۳۹ و ۴۰.

و هم آن که چون بیان به لسان متعارف بود، بشر هم می‌تواند بیاورد.

بلی گاهی می‌شود که درجه انشاء معانی و حقایق به مرتبه‌ای می‌رسد و هم چنین رتبه بیان به مقامی می‌شود که نه عقل بشر رسائی به آن دارد و نه لسانشان وفاء به آن، ولی این امری است زائد بر مقداری از پیغام که حقیقت رسالت بسته به اوست.

پس کتابی که از جانب خداوند نازل می‌شود یا بشر از مثل آن عاجز است یا نه؟ اگر عاجز باشد بشر از آوردن مثلش، خود آن بنفسه نشانی آن است که از جانب خداست و خود آن معجزه می‌شود و شاهد صدق مدعی رسالت می‌شود و مثل این است که کتاب بر وجهی باشد که از عهده آورنده خارج باشد و به تعلیم غیر هم نبوده، مثل آن که آورنده: «أُمّی لایقرأ و لایکتب» باشد و تعلیم نیافته و از کسی اخبار دست نیاورده، نشو و نما کرده باشد در بلدی که عاری باشند اهلس و زمانش از هر علمی و کمالی و ندیده باشد صاحب علمی و اطلاعی را.

پس چنین شخصی کتابی بیاورد مشتمل بر اخبار گذشتگان و آیندگان و مشتمل بر علوم و معارف بی‌پایان و به کیفیتی بیاورد که همه اهل لسان عجز از مثل آن داشته باشند بر وجهی که یقین حاصل شود که این کتاب به تعلیم غیر نبوده و خود آورنده فی نفسه - لولا تأیید به وحی سبحانی - معقول نبود اطلاع بر امور گذشته و تَسْنِین سُنَنِ سَنِيهِ^۱ و لولا روح قدسی - که خصیصه نبی است - انشاء معارف و حقایق از این گونه بشر عقلاً و عادة حاصل نشود، در این صورت هم می‌توان حکم کرد بر این که این کتاب، نازل من عندالله است.

و اگر بشر عاجز از آوردن مثل او نشد و توانست غیر خدا انشاء چنان معانی و بیان چنان الفاظی نماید، پس خود آن کتاب بنفسه معجزه نخواهد بود و هم شاهد صدق مدعی نخواهد بود، چه آن که معلوم نمی‌شود این نحو از کتاب مال خدا و کار خداست که بشر هم بالفرض توانست مثل آن بیاورد، پس در این صورت او ابداً معجزه نخواهد بود و هم اصلاً دلالت بر این که از خداست نخواهد کرد و هم به هیچ وجه برهان صدق مدعی نخواهد شد.

پس در این صورت از برای نبی لازم است خرق عادت دیگری که آن از کارهای خدا باشد، نه بشر تا دلالت بر صدقش کند و او پس از ثبوت صدقش بگوید که این کتاب از جانب خداوند است تا معلوم شود که از خداست و واضح شد این که حاجت ما به معجزه از برای آن است که بدان بدانیم که این کلام، کلام خداست در وقتی که خود کلام معجزه نباشد و دلالت بر این که از جانب خداست نکند و الا اگر معلوم باشد از خارج که این کتاب مخصوص از جانب خداست، دیگر حاجتی به معجزه دیگر نداریم، چه آن که این عبارت آخری است از این که بدانیم صاحب آن پیغمبر است که بعد از دانستن این مطلب معجزه لازم نیست که ثمره معجزه

۱. وضع و تشریح سنت‌های حسنه و خوب.

علم به پیغمبری مدعی است و بالفرض ما این را دانستیم.

بعد ذلک می‌گوییم این که کتاب را معجزه می‌دانید مطلق کتاب است یا کتاب مخصوص؟ اول که باطل است و الا تمام کتب مؤلفه معجزه خواهد بود. و اما دوم، پس اگر آن خصوصیت عبارت است از بودن کتاب بر وجهی که از حیث معنا یا لفظ یا هر دو که بشر عاجز باشد از آوردن مثلش یا مثل آورنده نتواند چنان کتابی را بیاورد، پس در اینجا کتاب معجزه بوده، لکن جهت اعجازش به خرق عادت برگشت، پس معجزه بالآخره خارق عادت شد، یعنی آن کاری که کار خدا باشد و از خلق ساخته نشود تا معلوم شود که آورنده از جانب خدا آورده. و در این حیث فرق نمی‌کند بین آن که خارق عادت کتاب باشد یا از امور تکوینیه که هر دو کار خداست نه خلق. و شاهد می‌شود که صاحب این کار از جانب خداست.

و اگر آن خصوصیت عبارت است از امور هشت گانه که صاحب فرائد و دلائل در وصف کتاب نوشته که می‌توان حمل و نقل کرد و او چیزی است که هر کسی به قدر فهم خود از او چیز می‌فهمد و او چیزی است که علت تقرب است و او چیزی است که مایه ترقی مشاعر است و او چیزی است که هر کسی بخواهد بفهمد می‌تواند و او چیزی است که مایحتاج مردم و خوارق عادات در او بیان می‌شود و او چیزی است که مایه هدایت و تذکر می‌شود و او چیزی است که علم است و علم اشرف چیزها است؛ پس هر کتابی که دارای این صفات باشد او معجزه و کتاب خداست.

جواب:

پس می‌گوییم جمله‌ای از این صفات در هر کتابی یافت می‌شود، مثل آن که حمل و نقل شود یا هر کس بخواهد بفهمد می‌تواند یا هر کس به اندازه فهم خود می‌تواند چیزی بفهمد. و اما باقی پس در غالب کتب دیگر هم هست، آن کتبی که بیان مواعظ و نصایح می‌کند و بیان عادات می‌نماید و خبر از معاش و معاد مردم می‌دهد و علوم را در او نوشته که اینها همه موجب هدایت و تذکر و ترقی مشاعر مردم می‌شود.

حال اگر مطلق این امور نشانی باشد و خصوصیت باشد، پس کتب اخلاق و فقه و احادیث و مواعظ و حکمت و کلام و تفسیر یا کتابی که جامع همه اینها باشد، باید کتاب خدا باشند و به توسط روح الامین بر قلب صاحبانش نازل شده باشد، خدا پدر صاحبانش را بیامرزد که با آن مراتب علمیه و کتب، دعوی نیابت خاصه نکرده‌اند، تا چه رسد به امامت و نبوت و ربوبیت و هم این امور هشت‌گانه در احادیث نبوی و فرمایشات ائمه طاهرین حاصل است و آنها را معجزه ندانستند و تحدی با آن نکرده‌اند با آن که تمام از نفس قدسی و تأیید ربانی است که: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ»^۱ و اگر مرتبه خاصه باشد از هدایت و ترقی و تکمیل و علم که غیر صاحب آن

۱. سوره نجم، آیه ۳ - ۵

کتاب از سایر افراد بشر عاجز باشند، پس باز برگشت به خرق عادت. و اگر آن خصوصیت عبارت باشد از آن که کتاب دارای صفات راه آورنده‌اش بگوید من از جانب خدا آورده‌ام و خدا او را اخذ و منع نفرماید که هر کتابی که کسی بیاورد و نسبت بدهد به خدا و خدا او را منع نکند و اخذ نفرماید، این شاهد آن است که این کتاب خدا و آورنده از جانب خدا بوده، هر چند بر وجه اعجاز هم نباشد، پس می‌گوییم چه دلیل عقلی یا نقلی قائم است که چنین کتابی باید مال خدا باشد؟! و جواب توهم این جماعت خواهد آمد.

و چه استحاله‌ای دارد این افتراء بر خدا؟! چه آن که بناء خدا بر آن نبوده که هر کسی که افتراء بر او بندد او را مهلت ندهد، بلکه در بالاتر از افتراء مهلت داد مانند فرعون را که دعوی خدایی کرد سال‌های سال مهلت داد و شمر بن ذی الجوشن روز روشن روی سینه چاک چاک مخدوم املاک و زینت افلاک و مَهْجَه^۱ قلب سید «لولاک»^۲ نشست و با لب تشنه از روی قهر و غلبه سر او را برید و بر نیزه بلند کرد و عیالش را اسیر نمود و خدا مهلتش داد و هم چنین بنای خدای نبوده که هر کسی را انتقام فعلش را در دنیا کشیده باشد؛ پاره‌ای را در رجعت آل محمد و پاره‌ای را به قیامت حوالت فرموده: «انما يعجل من يخاف الفوت»^۳ خودش در آیات بسیار خبر از مفتریان کاذب می‌دهد: «قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ...»^۴، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ...»^۵، «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَىٰ إِلَى الْإِسْلَامِ...»^۶.

با آن که آنها را مهلت داده بلکه خودش خبر از مفتریان به آوردن کتاب می‌دهد: «...يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»^۷ «وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»^۸.

بلکه خبر می‌دهد که آورنده کتاب به دروغ دعوی وحی می‌کند: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»^۹.
و مع ذلک مهلت داده، هذا کله اگر مقصود از اخذ و منع عقوبت دنیویه باشد.

۱. جان، روح و خالص دهخدا، ذیل ماده مهجه.

۲. اشاره به پیامبر اسلام ۹ در حدیث قدسی: «لولاک لما خلقت الأفلاک». تأویل الآیات، ص ۴۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۴ ص ۱۹۸.

۳. کسی عجله می‌کند که از فوت کاری می‌ترسد.

۴. سوره یونس، آیه ۵۹.

۵. سوره انعام، آیه ۱۴۴.

۶. سوره صف، آیه ۷.

۷. سوره بقره، آیه ۷۹.

۸. سوره آل عمران، آیه ۷۸.

۹. سوره انعام، آیه ۹۳.

و اگر مقصود قیام حجت است بر بطلان، پس می‌گوییم بلی بر خدا لازم است اقامه حجت مُبْطَلَه و معلوم است که قرآن و فرمایشات ائمه هدی و ادله قطعیه، همه حجتند بر این که آورنده کتاب و دینی بعد از قرآن و دین اسلام باطل خواهد بود.

و جواب شبهه کتاب جدید و شرع جدید گذشت و هم بیاید و بالجمله اگر از نبی سابق و شرع لاحق و قیام قطعیات باهرات،^۱ بطلان دعوی کسی معلوم باشد، پس او کتابی از جانب خود جعل کند و به مردم بگوید که این از جانب خداست، از کجا لازم است بر خدا که او را منع و اخذ فرماید، بلکه سنه الله از برای امتحان مردم و تمیز شقی از سعید امهال و انظار^۲ است: «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۳. حال که چنین شد در ابطال این دعوی می‌گوییم: فرض می‌کنم شخصی را که نبی نباشد و در دعوی نبوت کاذب باشد و کتابی از خود جعل بنماید و آن را به خدا ببندد و به مردم بگوید: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۴ و جماعتی هم به تمویه و تغلیط، به شبهه افتند به واسطه لامذهبی و طمع رواج این مدعی و تحصیل دنیا متابعت او کنند، پس اگر این امور نشانی صدق باشد، صدق کاذب لازم می‌آید و مایلزم منه صدق الکاذب محال.

و این فرض‌ها که ما کردیم هیچ اِدا استحاله عقلی ندارد و عقل چنین مطلب را محال نمی‌داند و مهلت خدا با بودن حجت مُبْطَلَه بر او قبیح نیست و نقلی هم دلالت نکرده که چنین مطلبی واقع نمی‌شود، بلکه آیات سابقه بر عکس آن دلالت نمود و جواب آیه: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ»^۵ را هم سابقاً شنیدی بلکه نظیرش هم واقع شده، مثل پیغمبر محبوس که در اخبار ما خبر از او و کذبش و کذب کتابش داده‌اند و هم در غیر نبوت کاذبان بسیار از ارباب مذاهب؛ پس چگونه به این تمویهات می‌تواند منصبی بلندتر از نبوت از برای این دو مدعی ثابت کند ای بی انصاف مردم!

باری برگردیم به ذکر این دو فقرات کلام این دو نفر که می‌گویند اعظم ادله که از انبیاء باقی مانده و به آن تحدی فرموده و بر معاندین احتجاج نموده‌اند، کلام ربانی و وحی آسمانی است. می‌گوییم شما از صحف ادیس و شیث و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بیاورید که آنها به کتابی احتجاج کرده باشند و آن را معجزه خود قرار داده باشند. بلی کتاب داشتند و وحی‌های آسمانی را به مردم ابلاغ می‌کردند و آن را هدایت می‌دانستند و این غیر از مقام تحدی و تعجیز است و اقامه حجت است، بلکه آنچه از قرآن و کتب آنها و سیر^۶ و احادیث معلوم می‌شود آن است که معجزات

۱. جمع باهر به معنای روشن و واضح.

۲. تحت نظارت قرار دادن.

۳. تحت نظارت قرار دادن.

۴. این کتاب از طرف خداست، ولی در واقع از طرف خدا نباشد.

۵. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۶. جمع سیره، مقصود کتب تاریخ و سیره پیامبران و امامان است.

دیگر داشتند؛ به علاوه هر چه ملاحظه در تورات و انجیل خاصه در قصص آنها می‌شود جهت اعجازی دست نمی‌آید، حتی صالح، آیه^۱ او ناقه^۲ بود که در قرآن خبر می‌دهد و دانستن آن که ایشان صاحبان وحی‌اند و کلامشان از خداست، به معجزات دیگر که نبوتشان را معلوم می‌کرده، معلوم می‌شده و قرآن هم نفی بودن خوارق را معجزه نکرده، و نفی صدور خوارق از خود نکرده، بلکه به طریق حصر و تخصیص هم بیان فرموده که منحصر است معجزه من به قرآن، بلکه قرآن را معجزه خود قرار داده و دانسته به آن تحدی فرموده و اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند.

و اما آن که نوشته: «در قرآن این دلیل^۳ را دلیل و حجت کافیه خوانده».

می‌گوییم در قرآن مطلق کتاب را چنین ندانسته بلکه کتاب خاص که آن قرآن باشد چنین دانسته و لفظ آیات و کتاب که در آن آیات وارد شده، اشاره به سوی قرآن است، چنانچه سیاق آن دلالت می‌کند و در کتب تفسیر هم به قرآن حمل شده و معنی خاصه آیاتی که به آن تحدی داشته، بالخصوص قرآن را مورد تحدی قرار داده، و آیات دیگر قرآن را نور و ذکر و شفاء و هدایت و موعظه قرار داده، با آن که یافت می‌شود غیر قرآن هم که اشتمال بر آن جهات داشته باشد، ولی نفی جهات از غیر نکرده. بلی آن جهات را مورد تحدی قرار نداده، چنانچه واضح می‌شود از رجوع به آن آیات که در شأن قرآن وارد شده.

و اما آن که نوشته: «بلکه در صحف الهیه وارد است که اگر نفسی کلامی را الخ».

جواب از این شبهه و این آیه در کلام صاحب دلائل گذشت مشروحا رجوع به آن جا نماید و دانستی آیاتی را که وارد شده در باب جعل کتاب و ادعای وحی و نسبت دادن به خدا که چنین کاری واقع می‌شود و دانستی که این آیه اهمی است در نفی کذب از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ضمیر «تَقُولَ» به آن سرور برمی‌گردد و اگر سلطانی بعضی مقربانش را که انواع لطف و احسان به او کرده تا این که منشأ آثار خود قرار داده و اقرب از همه کس به سوی خود کرده او احیانا کفران نعمت سلطان کند و با آن همه احسان تمرّد جوید، مستحق یک نوع عقوبت مخصوصه شود، لازم نیست که هر بی‌سر و پایی هم که طغیان ورزد آن عقوبت را داشته باشد، نزدیکان سلطان به اندک خلافی مأخوذ می‌شوند که دورها به ده چندان مأخوذ نمی‌شوند تا به این مقام می‌رسد که: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ»^۴ تا چه رسد به حال سیئات دیگران که از مقربان صادر شود.

پس لازم نیست که العیاذ بالله افتراء آن شخص مقدس بر فرض محال مورد این مؤاخذه باشد، مفتریان دیگر هم باید این مؤاخذه را داشته باشند شاید عقوبت آنها به آخرت حواله شود و دانستی

۱. نشانه نبوت و معجزه.

۲. شتری بود که خداوند از دل کوه آن را بیرون آورد. سوره اعراف، آیه ۷۳.

۳. اشاره به کتاب.

۴. کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۰۵.

که شاید مراد هلاکت معنوی و قطع عرق حیات معنوی باشد و دانستی که شاید این عقوبت مثل سایر وعیدهای الهی در آخرت باشد؛ به علاوه می‌گوییم «اخذ یمین»^۱ کنایه از اسیر و حبس است و «قطع وتین» کنایه از قتل است و اسیر و حبس در بغداد و عکا واقع شد و قطع وتین بلکه اخذ یمین در تبریز واقع شده. پس به نفس این آیه اثبات می‌کنیم بطلان این دو مدعی را که معلوم شد اینها مفتریان علی الله بوده‌اند و به این جهت اخذ یمین و قطع وتین نسبت به آنها واقع شد. به علاوه میرزا یحیی صبح ازل دجال حسینعلی و محمد علی دجال عبدالبهاء و رکن رابع دجال علی محمد، اینها به مذاق شما طایفه جدیده از مفتریان بر خدایند و مع ذلک این عقوبت دنیویه بر ایشان واقع نشد، مگر آن که بگویی چنانچه صاحب دلائل می‌گوید به ظهور علی محمد قطع وتین رکن رابع شد که همه اینها محجوج^۲ حسینعلی و عبدالبهاء و علی محمد شده‌اند، پس اخذ یمین و قطع وتین آنها شد.

می‌گوییم این سه نفر متبوعان شما هم محجوج پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اولاد اطهر او شدند که خبر از مدعیان کاذب داده‌اند و قائم موعود را بشخصه و نسبه معین کرده‌اند، چنانچه در مقاله اولی گذشت که هر با انصافی تأمل در آن فرمایشات بفرماید قطع به بطلان این مدعیان می‌نماید. این که حال آیه «وَلَوْ تَقَوَّلَ» الخ.

و اما غیر این آیه، پس کجا دیگر در قرآن دارد یا در صحف الهیه دیگر مثل تورات و انجیل و غیر آنها دارد که هر کس کلامی را به خدا به دروغ ببندد، خدا او را مهلت نمی‌دهد و فوراً در دار دنیا او را هلاک می‌کند؟ یا این عقوبت مخصوصه را بر او جاری می‌کند؟ ای صاحب فرائد! تو در همین مقاله خودت که می‌گویی در صحف الهی دارد و کلامی را به دروغ به خدا نسبت دادی و اخذ به یمین و قطع وتین نشدی! عقوبت تو را خداوند به دار آخرت حواله فرموده، خوب بود از صحف الهیه می‌خواندی این فقره را تا تکذیب نمی‌شدی.

و اما آن که: «حضرت باب اعظم در هفت سال الخ»، می‌گوییم خواهد آمد در خاتمه، که این تلفیقات آنها کتابی نیست که نشانی صدق آن که از خداست در آن باشد، نه به حسب لفظ و نه به حسب معنی، چنانچه نگارنده زمانی در مقام معارضه با یک نفر از این طایفه آیاتی جعل کردم به سوق و سیاق آیات بیان از حیث لفظ و معنی و ممزوج با بیان نمودم به اندازه چهار ورق در دو ساعت که فاضل بابی نتوانست تمیز بدهد که کدام از حقیر و کدام از باب بوده!

اصطلاحاتی جدیده و مسروقاتی از عرفا و شیخیه به هم بافته، بدون فصاحت در لفظ و غرابت در معنا بلکه اگر بیان ملاحظه شود مقام بی سواد و بی شعوری صاحب آن معلوم می‌شود و این

۱. اشاره به آیه شریفه: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»، سوره حاقه، آیه ۴۴ - ۴۶.
 ۲. کسی که احتجاج و استدلال در حق وی تمام شده است.

که اغلاطش بی‌اندازه است که هیچ سفیهی چنان کلامی را به خدا نسبت نمی‌دهد. رجوع به خاتمه کن تا ببینی و بیابی مرتبه بی‌انصافی این طایفه را که چگونه خرافاتی را برابر با قرآن کرده که تمام فُصحا، عاجز لفظش و حکما متحیر در معنایش شده‌اند و با آن که خداوند در صریح کلامش عجز تمام خلق را از آوردن مثل آن بیان فرموده و قائل به «لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا»^۱، را توییح و تکذیب فرموده، او می‌گوید این دو نفر که به اندازه‌ای آوردند که نسبت قرآن به آیات بیان و ایقان نسبت قطره است به دریا و آنها را افصح و ابلغ شمرده‌اند!!

و اما آن که در دلائل نوشته: «فرمان فرمان الهی است»، مصادره واضحه است و اما آن که نوشته: «خدا عالم یا قادر یا عادل نبوده»، می‌گویم هیچ یک از اینها نیست، ولی مهلت داده چنانچه در کفار و اهل فسوق مهلت داده به فرعون و یزید، مهلت داد به ظالمین و غاصبین و خراب‌کنندگان دین و اختراع‌کنندگان مذاهب جدید و [به] کشنده باب و حبس‌کننده بهاء، به مذاق شما مهلت داده. آیا در آن وقتی که در قلعه شیخ طبرسی به آن شدت مبتلا بودند، خداوند قادر نبود یا عالم نبود یا عادل نبود که رفع شر اعداء را به قول شما از ایشان بنماید؟

هر چه تو در آن جا اختیار کنی ما در باب مهلت باب و بهاء اختیار می‌کنیم.

و اما آن که نوشته: «حجیت کتاب و اعظمت او به نفس کتاب ثابت است»، می‌گوییم این دور محال است.

و اما آن که نوشته: «بدعتی در اصول دین و فروع آن الخ»، مذاهب اشعری و معتزله و رکنیه به قول تو و اختلافات حنفی و شافعی در اصول و فروع بسیار [است].

و اما آن که نوشته: «به ظهور این شخص ابطال مدعی رکن رابع شد»^۲.

می‌گوییم به ظهور رکن رابع ابطال این مدعی شد. اگر می‌گویی پس چرا مذهبش و کتابش از میان نرفت؟

می‌گوییم چرا به وجود باب مذهب و کتاب رکن از میان نرفت؟ در زمانی که باب بیدار بود، کتبشان و مساجدشان مُرُوج، خلق بی‌تقیه قبول دعوی رکنیت او را کرده‌اند و از اشدّ اعداء باب بوده‌اند.

خدا رحمت کند پدر صاحب رکن^۳ را که با آن کمالات علمیه و احاطه به اخبار و تفاسیر و مطالب شیخ^۴ و سید و آن تقریر فصیح و آن تحریرات ملیحه،^۵ اقتضای دعوی رکنیت کرد. باب بی‌سواد از نبوت گذشته از قول: «اننی انا الله» بیان را پر کرده، تفاسیر و شروح ادعیه و

۱. سوره انفال، آیه ۳۱.

۲. رکن رابع از اصطلاحات و اصول عقاید شیخیه است که به نائب خاص امام زمان عج اطلاق می‌شود (دهخدا، ذیل ماده رکن رابع).

۳. محمد کریم‌خان کرمانی.

۴. شیخ احمد احسانی.

۵. نمکین.

جواب اسئله که در معارف از او^۱ صادر شده و رساله‌های مستقلى به عربى صحیح و فارسى درست، چند برابر مهملات باب است، او حجت باشد، بر ابطال اولی است از عکس؛ چه آن که دینی علیحده اختراع نکرده. بلی طریقه ادب پیموده به سیاق قرآن تنظیم کلام نکرده و این مذیل^۲ کردن کلام به «لعل انتم تفقهون و کان الله بکل شیء مقتدراً علی الحق بالحق دلیلاً» و امثال آن، کرامتی ندارد که مایه اعجاب شما شود، هر نفسی می‌تواند ذیل کلام خود را به سیاق قرآن «لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ»^۳ مثلاً بیاورد.

و ما به جهت روسیاهی گلپایگانی که کتاب را حجت منحصره دانسته، دو جواب از کلام خودش می‌آوریم. یکی در دلیل تقریر که می‌گوید کتاب مخیر بین حق و باطل نیست اگر از دلیل تقریر صرف نظر شود.^۴

و دیگر کلامش در آخر رساله در موازین اربعه که می‌گوید:

مفاهیم خطابه اختلالش از سایر موازین اوضح است و افتضاحش در معرفت حقایق اصرح.^۵

حال چگونه شد که دلیل و حجت منحصره [در] او^۶ گردید؟!

هذا کله در استدلالشان به حجیت کتاب.

موضع دوم: استدلال به نفوذ و تقریر

و اما موضع دوم در استدلال به نفوذ دعوت و استقامت، پس گذشت در کلام صاحب دلائل با ردش.

کلام صاحب فرائد

و در اینجا نقل می‌کنم کلمات صاحب فرائد را و او از دلیل نفوذ، تعبیر به دلیل تقریر می‌کند و همان شبهات صاحب دلائل را مشروحا می‌گوید و ما اولاً نقل می‌کنیم تمام کلام او را در این مقام، پس از آن بیان می‌کنیم جهات فساد این توهّم و ابطال آن را. می‌گوید در فرائد:

دلیل تقریر اکبر دلیلی است که علمای اعلام در تفریق بین الحق و الباطل به آن تمسک جسته‌اند و در کتب و مصنفات خود به آن مبسوطاً و مفصلاً استدلال فرموده‌اند و تقریر این دلیل بدین گونه است که: اگر نفسی مدعی مقام شاریعت شود و شریعتی تشریح نماید و آن را به

۱. صاحب رکن، محمد کریم خان کرمانی.

۲. ذیل و حاشیه آوردن.

۳. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

۴. کتاب الفرائد، ص ۷۵.

۵. همان، ص ۴۲۱.

۶. کتاب.

خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و آن شریعت نافذ گردد و در عالم باقی ماند، این نفوذ و بقاء برهان حقیقت آن باشد، چنان که بالعکس زهوق و عدم نفوذ دلالت بر بطلان دعوت زایل‌ه غیر باقیه نماید. خاصه اگر نفوذ و بقای کلمه حق چنانکه عادة الله در ارسال رسل و تشریح شرایع به آن جاری شده است، به علوم و معارف کسبیه و یا به عصبیت و معاونت قومیه و یا به مکننت^۱ و ثروت ظاهریه و یا به تسلط و عزت دنیویه متعلق و مربوط نباشد در این صورت حتی بر فلاسفه که تتبع علل نمایند نیز حجت بالغ گردد، و نفوذ و بقای آن به صرف اراده غیبیه الهیه انتساب یابد. چه وجود معلول بدون علت متصور و معقول نباشد. و خلاصه القول حق جل جلاله در جمیع کتب مقدسه سماویه به این برهان عظیم احتجاج فرموده و بقای حق و زهوق و زوال باطل را آیت کبری و دلیل اعظم شمرده است. و خصوصاً در قرآن مجید تصریحا و تمثیلاً در مواضع مقصوده این مسئله نازل گشته چنانکه در سوره مبارکه شوری می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ...»^۲ ترجمه آیه شریفه این است که کسانی که محاجه و مجادله می‌نمایند در امر خدا بعد از آن که اجابت کرده شد (یعنی خلق قبول نمودند و اجابت کردند)، حجت ایشان باطل و زائل است... اگر اندکی تأمل نماید واضح می‌شود که جز خداوند تبارک و تعالی احدی قادر بر انفاذ و ابقای شرایع نباشد و قاهریت و احاطه قدرت الهیه مانع است که شریعت باطله کاذبه باقی ماند. این است که در همین سوره مبارکه نیز می‌فرماید: «أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ»^۳....

می‌فرماید: و یا برای ایشان شرکائی است که برای ایشان شریعتی تشریح نموده باشند بدون اذن خداوند!... آیا شده است که احدی شریعتی بدون اذن خداوند تشریح نموده باشد، که این ظالمان امر اسلام را به آن قیاس کنند و شریعت مجعوله شمزند. بلی یا سیدی الجلیل این خلق - العیاذ بالله - خدایی عاجز و غافل تصور نموده‌اند و یا بالاسم و التقليد لبالحقیقه و التحقیق، به خداوند اعتراف کرده‌اند و الا چگونه تصور توان نمود که مصداق کلمه مبارکه: «هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»^۴ کاذبی را مهلت دهد که شریعتی بدون اذن او تشریح نماید و این شرع کاذب باطل در عالم ثابت و باقی بماند؟! و لعمرالله اگر نبود در قرآن مجید خبر آیه: «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۵ و آیه کریمه: «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۶، هر آینه حجت بر اهل اسلام تمام

۱. درایی.

۲. سوره شوری، آیه ۱۶.

۳. سوره شوری، آیه ۲۱.

۴. سوره انعام، آیه ۱۸ و ۶۱.

۵. سوره صافات، آیه ۱۷۳.

۶. سوره اسراء، آیه ۸۱.

بود که بدانند هرگز حق مغلوب نگردد و هرگز باطل باقی نماند. و معلوم است که مقصود... غلبه روحانیه است و نفوذ و بقاء شریعت ربّانیّه^۱.

بعد مثل می‌آورد و غلبه دین مسیحیّه را با آن همه عداوت یهود و قتل و غارت آنها. بعد می‌گوید:

اگر نفسی در این نکته تدبر نماید که حضرت خاتم الانبیاء علیه و آله افضل التسلیم و الثناء از ظهور ثانی بعد از قیام قائم به ظهور روح الله تعبیر فرموده، سرّ مظلومیّت اهل بها را تواند دریافت و اسرار بدء را در رجوع مشاهده تواند نمود. قال علیه الصلاة والسلام: «فوالذی بعثنی بالحقّ نبیا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی ینزل روح الله و ینزل روح الله و ینزل روح الله و ینزل روح الله». و از جمله آیات قرآن شریف که ممیز بین الحقّ و الباطل و مثبت بقاء و ثبات کلمه الهیّه و فنا و زوال کلمه مجعوله بشریّه است این آیه مبارکه است: «أَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ * تُؤْتِی أَكْثَرَهَا کُلًّا حَیْنٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا * وَ مَثَلٌ کَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ». و این آیه صریح است که هرگز کلمه خبیثه ثبات و قرار نیابد و در ارض باقی و ثابت نماند. و چون در زمان خاتم الانبیاء و بدو^۲ انتشار دین اسلام بعضی از نفوس مغروره که تشریح شرایع را امری سهل می‌پنداشتند مانند مسیلمه کذاب و طلحه اسدی و غیرهما نیز به ادعای رسالت قیام نموده‌اند و گروهی را فریفتند و ایامی قلیل مردمی را بر گرد خود مجتمع ساختند و به این جهت باب انتقاد و ایراد مکابراین باز شد... و بر اهل ایمان خورده می‌گرفتند و مجادله می‌کردند که اینک فلان و فلان نیز داعیه نبوت دارند و خود را نبی مرسل می‌پندارند. لهذا این آیات کریمه در قرآن نزول یافت، تا ارباب قلوب صافیّه فارق بین الحقّ و الباطل را دریابند... و به یقین کامل بدانند که حقّ (جلّ جلاله) العیاذ بالله از خلق خود غافل نگشته و نوم و سنه او را اخذ نموده و محال است که قاهر مقتدری که به یک صیحه قبایل قویّه عاد و ثمود را هلاک فرماید... بگذارد که دعوت کاذبی در عالم نافذ گردد و مفتری باطلی بدون اذن او شریعتی تشریح نماید و موجب هلاکت و گمراهی عالمی شود^۳.

تا آن که در جواب نقض از بقاء مذاهب باطله مانند مذاهب برهمیه و بودئیّه و زرتشتیه یا مذهب تشیع به مذاق اهل سنت و یا مذهب تسنن به مذاق شیعه می‌گوید:

۱. کتاب الفرائد، ص ۶۶ - ۶۸

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۱.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۴ - ۲۶.

۴. صدر و آغاز.

۵. کتاب الفرائد، ص ۶۹ و ۷۰.

... هیچیک مدعی وحی آسمانی نشدند و هیچیک خود را شارع شریعت جدیده ندانستند. بل کل مثبت شرع اسلامند و مدعی تبعیت حضرت خیر الانام و این اختلافات نظر به اختلاف افهام^۱ است در مسائل اجتهادیه و ابدا معارض نیست با اصل شریعت اسلامیّه. و اما از حیثیت شرائع برهمیه و بودیه و زردشتیه جواب این است که به حکم آیه مبارکه: «وَإِنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»^۲ و آیه کریمه: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا...»^۳ اصول این شرائع از جانب خداوند تبارک و تعالی تشریح شده و عقائد باطله و بدع^۴ فاسده به سبب طول زمان در این شرائع داخل گشته. چنانکه همین بدع و عقائد در شریعت نصرانیّه و شریعت اسلامیّه نیز داخل شد.^۵

بعد مقدمه می‌گوید:

بر دانشمندان فن تاریخ و علمای ملل و نحل واضح است که اصول ادیان و شرائعی که قبل از قیام و ظهور باب اعظم در عالم شائع بوده و هست منحصر است در هفت دین بزرگ که اهل عالم در ظل این اطباق سبعه خداوند را عبادت می‌نمایند و در طریق تقدّم و فلاح در شعب این طرائق سبع مشی می‌کنند. و مذاهب مختلفه سکک و شوارعی است که از این طرائق سبع انشعاب یافته و خلیج‌هائی است که از این بحار سبعه منشعب گشته.^۶

در چند جای از فرائد تصریح به اصل حقانیت این ادیان و بودنشان من عندالله و صاحبان کتاب آسمانی کرده و آن که اختلاف و فساد آنها از اعراض رؤسای مذاهب آنها پیدا گردیده.^۷

اول دیانت بودیه است و این دین من حیث العدد اعظم ادیان موجوده است و آن دیانت اهل چین و یابان^۸ و بعضی ممالک متأخره شرق اقصی است و عدد اهالی این دیانت تقریباً ۵۰۰ میلیون است و بودیه معتقدند که اول انسانی که در ارض موجود شد بودا است و او سبب عمارت عالم و انتشار نسل گشت. و نزد ایشان ذکری از آدم و حوا و طوفان نوح و امثالها نیست و آخرین شارعی که در این دیانت قیام نمود کنفوسیوس شارع چینی است و او معاصر عزرای کاهن عبری و کورش یعنی بهمن ملک عظیم ایرانی بود و کتب او را به لسان فرنساوی و انگلیسی ترجمه نموده و فلاسفه اروپا شرائع ادبیه او را تحسین نموده‌اند بلکه چنانکه ملطبرون

۱. جمع فهم.

۲. سوره فاطر، آیه ۲۴.

۳. سوره حج، آیه ۳۴.

۴. جمع بدعت.

۵. کتاب الفرائد، ص ۷۰ و ۷۱.

۶. کتاب الفرائد، ص ۷۱.

۷. کتاب الفرائد، ص ۱۵۸ و ۱۶۲.

۸. ژاپن.

۹. عمارت و آبادانی.

فرنساوی در جغرافی کبیر خود نوشته بعضی شرائع او را بر شریعت حضرت عیسی ترجیح داده‌اند. و این ملت صور و تمائیل اکابر دین خود را در معابد می‌گذارند و محترم می‌دارند. ثانی دیانت برهمنیه است و آن دین اهالی اصلیه هندوستان است و عدد ایشان علی اختلاف المورخین ۱۶۰ میلیون است و این طائفه معتقدند که اول انسانی که در ارض ظاهر شد برهما بود و او عقل آسمانی بود که به صورت بشر متجسد شد و سبب انتشار نسل و عمار عالم گشت و کتاب آسمانی ایشان ویداست و اهالی این دین نیز ذکری از آدم و حوا و نوح نزدشان نیست و این طائفه نیز صور و تمائیل اکابر خود را در معابد می‌گذارند و عبادت می‌کنند. ثالث دیانت فتشینه است و آن دین وثنیه آفریقا است و این طائفه اغلب در حالت توحش و بداتند و به سبب صعوبت صحاری آفریقا عدد ایشان بالتحقیق معلوم نیست و ظن غالب جغرافیین اینست که عددشان علی التقریب و التخمین ۱۰۰ میلیون است. و بر حسب وضع هیاکل و اسامی معابد که به اسم شمس و قمر و سایر کواکب در میان ایشان است چنین می‌نماید که این طائفه بقیه قوم صابئین می‌باشند که حق جل جلاله در سوره مبارکه مائده ذکر فرموده است بقوله تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۱. و این ادیان ثلاثه که ذکر شد مورخین و اصحاب تصنیف و تألیف از ایشان به امم وثنیه تعبیر می‌نمایند و از سایر ادیان که ذکر خواهد شد به امم غیر وثنیه. و اوئان و تمائیل وثنیه غالباً صور و رسوم رؤسای دین ایشان است که اولاً به جهت تذکار در معابد نهادند و اندک اندک به عبادت منتهی شد و عبارت اوضح اوئان را وسایط تقرّب الی الله می‌دانند و احترام آنها را موجب اجر و ثواب می‌شمارند نه آن که آنها را خدای حقیقی بدانند و واجب الوجود حق بشناسند چنانکه در سوره مبارکه یونس از ایشان اخبار می‌فرماید بقوله تعالی: «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»^۲. و هم در سوره زمر می‌فرماید: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ»^۳. رابع دیانت زردشتیه است و آن دین قدیم ایرانیان است و شارع این دین ابراهیم زردشت بوده و کتاب آسمانی این قوم عبارت است از بیست و یک صحیفه که آن را اوستا و زند می‌نامند و این طائفه صور و تمائیل در معابد خود نمی‌گذارند و عبادت اوئان را جایز نمی‌دانند و در کتب این طائفه نیز ذکری از آدم و حوا و نوح و طوفان نیست و عدد این طائفه بالتحقیق بر مورخین معلوم نیست و لکن قلیلی از ایشان در ایران ساکنند و اکثرشان در آغاز فتوحات اسلامیّه به هندوستان هجرت نمودند و الی یومنا هذا در آن ممالک متوطنند. خامس دیانت یهود است و شارع این

۱. سوره مائده، آیه ۶۹

۲. سوره یونس، آیه ۱۸.

۳. سوره زمر، آیه ۳.

دین حضرت موسی علیه‌السلام است و این طائفه پس از غلبه طیطوس قیصر رومانی و خرابی قدس شریف در جمیع ممالک متفرق شدند و وضع تماثل را در معابد ابداء جائز نمی‌دانند و عدد ایشان تقریباً ۵ میلیون است. سادس دیانت نصرانیّه است و شارع این دین حضرت عیسی علیه‌السلام است و عدد این طایفه تقریباً ۳۷۰ میلیون است و جمیع نصاری سوای طائفه پروتستانیّه وضع صور و رسوم حضرت عیسی علیه‌السلام و مریم و رسل و قدّیسین را در معابد و کنائس جائز می‌دانند و آن را ایقونات می‌گویند و برای هر ایقونه‌ای صلواتی و عبادتی مقرر دارند. سابع دیانت اسلامیّه است و شارع این شریعت غراً و ملت بیضا حضرت خاتم الانبیاء علیه و آله آلاف التحیّة و الثناء است و جمیع فرق اسلامیّه بلا اختلاف وضع صور و تماثل را در مساجد و معابد جائز نمی‌دانند و عدد مسلمین علی اختلاف المورّخین ۳۰۰ میلیون است. و از هر یک از این ادیان سبعة، مذاهب متعدّده منشعب گشت چنانکه فی المثل دیانت اسلامیّه به شیعه و سنی و خارجی و غلات و وهابیه و غیرها انشعاب یافت و هر یک از این شعب نیز به فرق متعدّده منقسم گشت کذلک دیانت نصرانیّه به کاتولیک و اُرتودکس و پروتستانت و غیرها منشعب گشت و هکذا دیانت یهود و هنود و غیرهما که در کتب تاریخیّه ادیان و ملل و نحل مشروحا و مفصلاً مذکور است. و سوای دیانت فتشیّه که به سبب قدمت تشریح و غلو در توخّش و ترک معارف، صوتی و ندائی و حیاتی ندارند. شکّ نیست که هر یک از ادیان مذکوره و امم مسطوره صاحب شریعت و قوانینی هستند که در کتب دینیّه ایشان مفصل و مبین و مرقوم است و شکّ نیست که در میان هر یک از این ملل عالم و عامی و مطیع و عاصی و متعبّد و غیر متعبّد موجود و هر یک انبیاء و شارعین بل اولیاء و مقدّسین دین خود را صاحب معجزات و کرامات و خوارق عادات می‌دانند و هر یک شریعت و دین خود را وسیله وحیده برای نجاة و فلاح و موجب رستگاری و نجات می‌شمارند. و نیز بر ارباب دانش و اطلاع معلوم است که زردشتیه و هنوود بودیه شرائع یهود و نصاری و اسلام را شرائع حقّه نمی‌شمارند و العیاذ بالله حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت رسول علیهم‌السلام را در ادّعای نبوت و رسالت صادق نمی‌دانند و کذلک یهود حضرت عیسی و حضرت رسول علیهما‌السلام را در این ادّعا تصدیق نمی‌نمایند و همچنین نصاری حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را در ادّعای رسالت صادق نمی‌شمارند چنانکه اهل اسلام حضرت باب اعظم را در ادّعای مهدویّت تصدیق نمی‌نمایند. و بر این قیاس جمیع یهود و نصاری و اکثری از مسلمین زردشت و شارعین، دیانت بودیه و برهمیه را از انبیای کذبه می‌شمارند. و چون این مقدمات مذکوره که کلّ بر اهل علم واضح و مکشوف است معلوم شد، اکنون این عبد از عموم دانشمندان و رؤسای ادیان مرقومه یک سؤال مسئلت می‌نماید و جواب می‌طلبد تا حقیقت دلیل تقریر واضح و روشن و آشکار

گردد. و سوال مذکور این است که اگر فرض نمائیم که شخصی اعم از این که این شخص به اعتقاد یهود و نصاری و مسلمین زردشت باشد و یا به اعتقاد زردشتیان حضرت موسی و حضرت عیسی و یا حضرت رسول علیهم‌السلام هر که باشد اگر العیاذ بالله، به کذب ادعای رسالت نماید و کلامی را خود بگوید و به خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و شریعتی را خود تشریح نماید و به حقّ جلّ جلاله منسوب دارد و این کلام باقی ماند و نافذ شود و موجب ایجاد امتی گردد و در عالم دوام یابد آیا در این صورت شارع صادق را از شارع کاذب چگونه شخص مجاهد تواند تمیز داد و شریعت حقّ را از شریعت باطل چگونه تواند شناخت؟ و به اندک تأمل معلوم می‌شود که اگر از دلیل تقریر صرف نظر شود ابتدا تفریق بین الحقّ و الباطل ممکن نباشد چه اگر ممیّز، معجزات مروّیه را قرار دهد آن را در میان جمیع ملل مسطوره مشاهده نماید و اگر ممیّز امت و صالح و طالح و عالم و جاهل باشد جمیع ادیان مذکوره موجود بیند. و اگر ممیّز و فارق کتاب را مقرر دارد در میان جمیع ملل مشاهده نماید و اگر ممیّز امت و صالح و طالح و عالم و جاهل باشد جمیع طوائف یکسان و مشابه مشهود گردد. و خلاصه القول، در این صورت انسان چاره ندارد یا باید العیاذ بالله از حقّ واضح چشم پوشد و نعمت دیانت را که افضل جمیع نعم الهیه است انکار نماید و دهری شود و حقّ را انکار کند و یا ترجیح بلا مرجح دهد و دینی را بلا دلیل حقّ داند و شریعتی را بلا برهان باطل شناسد و به حکم کریمه «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»^۱ به تقلید مهلک اکتفا کند. و الاّ چاره‌ای نمی‌ماند که به دلیل تقریر متمسک شود و خداوند را حاضر و ناظر و قادر و قاهر بیند و به حکم آیه مبارکه «وَإِن جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۲ نفوذ و بقا و غلبه را علامت شریعت حقه شناسد و به حکم آیه کریمه «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۳ فنا و زوال و عدم نفوذ را آیت شریعت مجعوله باطله مقرر دارد. چنانکه شرائع مجعوله و دعوت کاذبه مانویّه و مزدکیّه و مسیلمه کذاب و طلیحه اسدی و سجاح و کثیرا من امثالها باقی نماند و زایل گشت.

بعد می‌گوید:

و نودع مزید البیان فی هذا المقام بقوله تعالی: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَيْءٍ إِلَّا كِبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»^۴. انتهى کلامه.^۵

۱. سوره زخرف، آیه ۲۳.

۲. سوره صافات، آیه ۱۷۳.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۱.

۴. سوره رعد، آیه ۱۴.

۵. کتاب الفرائد، ص ۷۵.

و این آیه را از برای علامت بودن نفوذ و بقاء مر صدق را اشهد می‌نماید به آن تقریبی که با جوابش در کلام دلائل سابقاً ذکر شد.

نقد کلام صاحب الفرائد

حال ملاحظه فرمایید که در اول کلام این دلیل تقریر که عبارت است از نفوذ و بقاء، آن را اکبر حجج می‌شمرد و در آخر کلامش کار شرایع حقه نمی‌توان کرد، پس امر نفوذ و بقاء اعظم از کتاب هم شد که او را اعظم حجج الهیه شمرده بود سابقاً و ما بعون الله تعالی چنان واضح نماییم بطلان این دلیل را که مبرهن شود که تقریر و نفوذ، ابداً دلیل نبوده و کسی به آن اعتنایی نداشته و ممیز و فارق بین حق و باطل نیست بلکه فارق چیز دیگر است و جواب آن آیات که معنی آن را نفهمیده، عرض می‌کنم و مناقشات وارده بر کلامش یک یک را ذکر می‌نماییم تا آن که واضح شود که این کلمات تماماً تلبیسات و تمویهات و مغالطات و جهالت بوده، نفخاتی بلا خرام^۱ بوده و هم معلوم گردد بی سوادی این مرد و هم بی‌پایی او درباره دینش که اساس عقیده خود را بر اصل نا اصل تقریر بر پا کرده که اساسش که باطل شد بنائش زایل می‌شود.

پس می‌گوییم:

ایراد اول: اگر تمیز شارع صادق از کاذب و فارق حق از باطل، تقریر باشد و بقاء و دوام شریعت در عالم، پس در اول دیانات و نبوات به چه صادق از کاذب تمیز داده خواهد شد؟ و حال آن که هنوز چون اول دعوت است حال بقاء و دوام یا زهوق و زوال او معلوم نیست، چه بقاء و دوام و یافت شدن ملتی عامل به آن، محتاج به گذشتن زمانی است طولانی. پس هر گاه شارعی اختراع شرع جدیدی کند و ما ندانستیم که من عند الله است چون موسی و عیسی یا من عند الشیطان بوده چون مانویه و مزدکیه مثلاً و هنوز زمانی نگذشته که ببینیم کدام باقی و کدام زاهق است تا آن را نشان حق و باطل گیریم، پس از کجا تمیز حق و باطل داده شود و حال آن که دلیل را منحصر به تقریر دانستی و آن هم هنوز مورد اجرائش نیامده که اول شریعت است، پس به مذاق صاحب فرائد باید موسی و عیسی به قوم خود بگویند شما حال صبر کنید تا پس از رفتن و گذشتن سنینی متتالیه^۲ معلوم شود بر شما حقیقت شریعت ما از روی بقاء.

و این هم مسخره است بلکه به مذاق این مرد باید بگوید به قول خودش ایها الناس اگر می‌خواهید بدانید که کلمه ثابته است نه خبیثه و «ما لها من قرار»^۳ و حق است نه زاهق، پس شما به ما ایمان

۱. خرام، رفتاری که از روی ناز و سرکشی و زیبایی باشد، کسی که می‌خرامد.

۲. سالهای فراوان پشت سرهم.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

بیاورید به شرط آن که بر ایمان خود باقی باشید و اولاد و اَحقاد^۱ خود را بر آن بدارید تا ملتسی حادث شود و شریعت ما باقی بماند و دوام یابد، آن وقت معلوم شود به قاعده تقریر که این شرع ما من عند الله است و الا قاهر غالب و قادر عالم نمی‌گذاشت آن باقی بماند و این مضحکه است.

و اگر بگویند قوم در جواب که ما به چه سبب به تو ایمان بیاوریم تا دوام حاصل شود چه جواب خواهند گفت، انبیاء؟

بلکه می‌گوییم دوام و بقاء متفرع بر حدوث است، اگر حدوث هم متفرع بر بقاء باشد این دور محال است.

پس معلوم شد که دلیل تقریر از برای اول امر فایده‌ای ندارد. پس در تمیز صادق از کاذب در اول امر محتاج به امر دیگر است غیر از دوام و بقاء و هر چیزی که در اول امر معلوم کرد بر ما که این شرع حق است، آن ما را بی‌نیاز می‌کند از تقریر دوام و بقاء، چه آن که آن شرعی که معلوم شد حق است، حقیقت آن تا آخر معلوم است پس قاعده تقریر بی فایده خواهد شد.

و از همین بیان واضح، جواب صاحب دلائل و کسان دیگر از این گمراهان که استقامت مدعی را بر دعوی خود برهان صدق او می‌دانند^۲ چه آن که استقامت هم مثل دوام شریعت از اموری است متأخره از زمان دعوت و باید تا آخر کار صبر نمود تا معلوم شود که این مدعی استقامت داشته یا نه. پس اگر در اول امر، قومش بگویند ما که نمی‌دانیم تو به سر دعوی خود استقامت داری یا نادم خواهی شد، پس صبر کن و از ما طلب متابعت منما تا زمان مُردنت ببینیم استقامت داشتی یا نه. اگر داشتی آن زمان ایمان بیاوریم و الا فلا و این افحام^۳ است.

سبحان الله از ضلالت این طایفه! کتب آسمانی و صحف الهی موجود است، کجا مظاهر امر الله احتجاج کرده‌اند در اثبات مدعای خود به استقامت خود؟ و کجا به دوام و بقاء شرع خود که هنوز هیچ یک معلوم نبوده؟ و کجا تمسک کرده‌اند به نفوذ و قبول مردم؟ و حال آن که در اول امر هر شرعی، منکرین آن بیشتر بودند از مصدقین. اگر کار مردم، میزان حجت باشد کار بیشترشان که منکر بودند اولی به میزان است بلکه در صحف الهیه همیشه شکایت از عدم قبول مردم داشتند:

«وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»^۴

و امم، اعتراض بر ایشان به قلت اتباع می‌کردند؟ فواعجبا از غفلت، که صحف آسمانی پر است از ممیز و فارق بین حق و باطل که به آن صاحبان شرایع احتجاج می‌جستند و خواهد آمد و آن را نبود فرض کرده‌اند و چیزی را که در هیچ کتابی میزان قرار نداده، میزانش شمرند.

۱. جمع حافد و حَفَد، نوادگان، دهخدا، ذیل ماده احقاد.

۲. دلائل العرفان، ص ۱۷؛ ایقان، ص ۱۵۳.

۳. فرومانده یافتن کسی را، خاموش کردن، اسکات کردن دهخدا، ذیل ماده افحام.

۴. سوره حجر، آیه ۱۱.

ایراد دوم: تو ای صاحب فرائد! اعتراف نمودی که اصول دیانات سبعة است. پس حال از تو سؤال می‌کنم اگر شخصی دهری^۱ یافت شود و بعد بخواهد مثلاً به یکی از شرایع داخل شود با آن که از برای همه دوام و بقاء بوده و قاعده تقریر در همه جاری است و نفوذ تأثیر در نفوس از برای همه بوده و هست و اتباع این شرایع در سر شرع خود از بذل جان و مال مضایقه نکرده‌اند و هر یک ملیونات از اتباع دارند، صد هزار برابر این طایفه جدیده و هر یک سال‌های دراز باقی و برقرار بوده‌اند که جمیع آثار مغیره بین حق و باطل از استقامت و دوام و نفوذ و تأثیر در همه موجود است، پس به چه آن شخص دهری تمیز حق را بدهد؟

اگر بگوئی همه حق است، چگونه می‌شود. و حال آن که متناقض و متضاد سخن می‌گویند؟! و اگر بگوئی همه در اصل حق بوده و در اول من عند الله بوده، می‌گوئیم به چه درد حالیه می‌خورد؟! پس ناچاری از این که بگوئی آن کسی که به اظهار کارهای خدائی معلوم شود که من عند الله است و او را حق دانستیم، او هر چه از شرایع سابقه نفی و نسخ کرده، آن را قبول می‌کنیم و این اعتراف به مشرب ما است که به معجزه ثابت که کردیم صدق متأخر را، او بیان می‌کند نسخ متقدم را.

ایراد سوم: عدم ملازمه بین بقاء و حقانیت

ایراد سیم، تو ای صاحب فرائد! دوام و بقاء را و زوال و زهوق را مایز^۲ بین الحق و الباطل می‌دانی که باقیه را حق و زاهقه را باطل می‌شمی. از تو سؤال می‌کنم دوام و بقاء تا چه اندازه را، علامت می‌دانی؟ اگر بگوئی صد سال. می‌گویم هنوز این شرع جدید شما به شصت سال نرسیده و میزان دوام به صد است، از کجا معلوم شد شاید این شرع جدید زهوق نماید؟ و اگر بگوئی بیشتر، کارت خراب‌تر می‌شود.

و اگر بگوئی کمتر، می‌گوئیم مذهب مسیلمه و سجاح و طلیحه هم که آنها را، تو هم مدعی شرع جدید می‌دانی، اینها هم تا این اندازه دوام و بقاء داشتند، با انصاف! از شرایع زاهقه شریعت مانویه و مزدکیه را شمردی رجوع به سیر و تواریخ کن که چند برابر زمان شرع جدید که شصت نرسیده، آنها دوام و بقاء داشتند.

و اگر میزان به نفوذ و تصرف در نفوس است که معلول بی علت نمی‌شود، آن دو ملت به صد برابر از شما اضافه بوده‌اند؛ پس از کجا آنها باطل و شما بر حق؟ از کجا خبر داری؟ گاه است، هنوز مدت این شرع جدید شما به مدت شرع مانی و مزدکی نرسیده، او هم زایل و زاهق شود؛ بین که چگونه خدا مُبطل و مُکذَّب خودت را بر زبانت جاری کرده و قلبت کور شده، که نفهمیدی چه بگوئی.

۱. منسوب به دهر به معنای روزگار، کسی که عالم را قدیم می‌داند و خدای آفریدگار و قیامت را انکار کند. دهخدا، ذیل ماده دهر.
۲. امتیاز دهند.

و بالجمله قبول کردی که شریعت کاذبه فی الجمله باقی می‌ماند، پس از آن زاهق می‌شود مثل مانویه.

حال از تو سؤال می‌کنم در آیه «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۱ تعیین مدت را نکرده که چه مدت باقی می‌ماند، بعد زاهق می‌شود تا بگوئیم که شرع جدید شما هم در آن زمان زاهق می‌شود، بلکه من می‌گویم این آیه خبر از حال باطل می‌دهد که هر باطلی بالاخره مأل کارش به زهوق خواهد رسید، چنانچه بیاید زمانی که همین شرع باطل شما زاهق شود به آن شمشیری که همه ادیان و بدع را بردارد.

ایراد چهارم: عدم دلالت شریعت کاذبه بر اذن الهی

ایراد چهارم، ای صاحب فرائد از کلام تو معلوم می‌شود که کسی نمی‌تواند بدون اذن خدا، شریعت کاذبه بیاورد، که این کاشف از عجز یا غفلت خدا است که می‌گوئی: العیاذ بالله خدائی عاجز و غافل تصور نمودی و مهلت کاذبان را منافی با قاهریت خدا دانستی، که می‌گوئی چگونه تصور توان نمود که کلمه مبارکه «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»^۲ کاذبی را مهلت دهد؟! اگر چنین است، تو شریعت مانوی و مزدکی و مسیلمه و سجاح و طلیحه را از شرایع کاذبه

می‌دانی و اینها مدتی بقاء داشتند. می‌گوئیم به تو که در همان چند سال که این شرایع - افتراء علی الله - اسباب اضلال بندگان [را فراهم کردند] و بر ضد کلام و شرایع حقّه مقام داشتند. آیا خدا عاجز بود از دفع؟ یا غافل بود؟ یا عادل نبود که رفع ظلم آنها را بکند؟ و کلمه «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» در آن مدت کجا رفته بود؟ و اگر این کلمه با امهال خدائی منافات داشت، چرا در آن مدت مهلت داد؟ آیا خدا العیاذ بالله پس از گذشتن چند سال از آن شرایع کاذبه آن وقت غالب و قاهر شد و یا از اول امر بوده؟ چرا راضی شود که کسی دروغ به او بندد؟ و چرا راضی شد که بندگان را که از برای هدایت خلق کرده، به ضلالت بیفتند؟ اگر چه تو در کلامت قید دوام کردی و گفتی که آن شرع کاذب در عالم باقی نماند، ولی تفاوت مابین صد سال و دویست سال نیست؛ اگر قادریت و قاهریت و عالمیت خدا مانع از شرع کاذب است، از همان اول مانع است؛ اگر منافاتی ندارد، تا آخر نخواهد داشت، چه تفاوت در پیش خداوند [دارد] که سکوت کند تا چندین هزار از بندگان گمراه شوند و کشته شوند و به هلاکت ابدی برسند، بعد آن شریعت را زایل کند تا بقیه آسوده باشند؟ مگر به آن اشخاص اول العیاذ بالله بیگانگی داشته که با اشخاص بعد خویشی به هم رسانیده و اگر از تو قبول کنم که مهلت تا چندی منافات ندارد ولی مهلت تا آخر جایز نیست.

می‌گوئیم چه ضرر دارد که این زمان هم زمان مهلت نسبت به شرع جدید شما باشد و پس از

۱. سوره اسراء، آیه ۸۱
۲. سوره انعام، آیه ۱۸.

این به سهم^۱ فاتک^۲ و سیف^۳ قاطع حجت عصر، تار و پود آن دعوت شیطان را از میان ببرد و خدا مهلت داده که قابلیت نفوس شقیه فعلیت پیدا کند و هلاکت عن بینة^۴ حاصل شود.

ایراد پنجم: بقای مذاهب باطل دلیل نقضی

ایراد پنجم، ای اهل باب و اتباع او! چون شما می‌بینید که مذاهب باطله در هر شریعتی بسیار پیدا می‌شود و همه مذهب جدید و همه نفوذ دارد و صاحبانش استقامت داشتند و اتباعشان در سر آن مذهب مال و جان گذاشتند و آن مذاهب جدید باطله دوام و بقاء در عالم پیدا کرده، بلکه به بقاء دین حق باقی هم بوده‌اند و طایفه و خلقی به واسطه آن در عالم پیدا شده و هستند، حتی در مذهب اسلام از سنی و خوارج و اشعری و معتزله و زیدی و فطحی و غیر آنها که اصول عقایدشان پاره‌ای ظلم و قبیح را بر خدا روا دارند و پاره‌ای از برای او شریک در قدم قائل‌اند و پاره‌ای او را منعزل از امور می‌دانند و پاره‌ای او را جسم و شبیه به خلق می‌دانند و پاره‌ای غصب و سلطنت ولایت او کردند و پاره‌ای اولیاء^۵ او را ظلم نموده، نفی منصب^۶ و حق‌شان را کرده‌اند و پاره‌ای رفع تکالیف او را نموده‌اند^۷ و پاره‌ای به اتحاد و حلول او با خلق قائل شده‌اند و پاره‌ای به وحدت او و خلق قائل شده‌اند^۸ الی غیر ذلک از اختلافات در مبدأ و معاد و اصول عقاید.

و بسیار شده که مذهب باطل در مذت‌های متمادی، غالب بر مذهب حق بوده و بیشتر از آنها بوده و اهل مذهب حق، مبتلای به جور و جفای آنها بوده‌اند و در زوایای خمول پنهان بوده‌اند و این مطلب ناقض و مُفسد اصل شما می‌شود که نفوذ و بقاء را اماره صدق مدعی و حق می‌دانید، چه آن که این مذاهب جز یکی، تمام کاذبه و باطله است و مع ذلک نفوذ داشتند و باقی هم بوده‌اند.

پس بقاء و نفوذ، علامت صدق نیست و هر باطلی لازم نیست که زایل شود. بدین جهت شما جزافا دعوی کرده‌اید که نفوذ و بقاء را در شرایع، علامت حق می‌دانید که اصل دیانت است نه در مذاهب، که منشعب از ادیان است.^۹

پس فرق گذاشتید بین دین و مذهب و این که دین باطل باقی نماند، ولی مذهب باطل باقی می‌ماند و این که نفوذ در ادیان علامت صدق است، دون مذاهب، چنانچه با کسانی از شما که

۱. تیر پیکان دار. (فرهنگ دهخدا، ذیل ماده سهم).

۲. دلیر و شجاع، مقصود تیر تند و محکم است.

۳. شمشیر.

۴. اشاره به آیه شریفه: «لَيَهْلِكَنَّ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ». سوره انفال، آیه ۴۲.

۵. امامان علیهم السلام.

۶. امامت.

۷. اشاره به گروه «مرجئه» که اصل دین و دیانت را «ایمان» تفسیر نموده و معتقدند ایمان آثار گناهان را مرتفع می‌کند.

۸. اشاره به صوفیه دارد.

۹. بهائیت، ثبات «دین» - که شریعت و آیین مستقل است - را علامت صدق آن می‌دانند، اما آن را در ثبات «مذهب» - که فرقه‌های داخلی یک دین به شمار می‌آیند - جاری نمی‌کنند. این تفکیک گراف و بدون دلیل و معیار منطقی است.

مباحثه شده، همین فرق و ادعا را نموده‌اند و صاحب فراید هم همین دعوی را صریحاً می‌کند. پس در اینجا از شما سؤال می‌کنم که بیان کنید فارق دین و مذهب را در این جهت که نفوذ و دوام دین علامت صدق است، دون نفوذ و دوام مذهب و حال آن که اگر نفوذ کاشف از تأثیر غیبی است و دوام از مدد روحانی در هر دو جا خواهد بود و اگر کلمه خبیثه قرار^۱ ندارد و باطل زاهق است در هر دو جا باید باشد. پس فرق میان این دو چیست؟

بلی صاحب فرائد ملتفت به این نقض از کلام جناب شیخ الاسلام شده، بعد در صدد فرق برآمده و در دو جای از فرائد اوراقی بسیار کرده^۲ که تمام تطویل بلاطائل است و خواسته فضل خود را در تاریخ و سیر معلوم کرده باشد و آنچه مفصل نوشته، تمام راجع به معنی دین و مذهب است و بیان انشعاب مذاهب از ادیان و این که هر شریعتی از چه وقت و به چه سبب منشعب به سوی مذاهب شده و اینها فضول در این مقام است.

او باید اولاً بیان فارق بین دین و مذهب از این جهت مباحوث عنها بیان کند و اما این که دین معنیش کذا است و مذهب کذا و این که مذاهب و ادیان کی پیدا شد، و به چه سبب پیدا شد چه دخل دارد به مقام فرق. بلکه ما به نفس ادله که صاحب فرائد از برای نفوذ و دوام آورده که فارق بین الحق و الباطل اند، ثابت می‌کنیم عدم فرق را و این که اگر آن ادله معنایش آن بود که او فهمیده، پس باید مذاهب باطله دوام نیابند و حال آن که یافت.

پس می‌گوئیم؛ ای صاحب فرائد خداوند در قرآن فرموده کلمه خبیثه ثبات ندارد «ما لهامین قرار»^۳ و هم فرموده، باطل زهوق دارد و زایل می‌شود.^۴

از تو سؤال می‌کنم آیا مقاله ارباب مذاهب فاسده کلمه خبیثه باطله هست یا نه؟ اگر بگوئی نه؛ خلاف اعتقاد تو است که تو آنها را فاسد می‌دانی و اگر بگوئی خبیثه و باطله است، می‌گوئیم پس چرا باقی ماندند؟ و به عبارت آخری خداوند نفی ثبات و اثبات زهوق از برای کلمه خبیثه و باطل کرده، تخصیص به شرع باطل خبیث نداده بلکه مطلق خبیث و باطل را گفته قرار ندارد و زاهق است، چه شرع باطل یا مذهب باطل باشد.

پس اشاره می‌کنم به مذاهب باطله که تو هم قبول بطلان آنها را داری و می‌گویم آن مذاهب باطل است و هر باطلی زاهق است، اما صغری پس به فرض معلوم است و اما کبری پس به اطلاق قولش «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» و نتیجه قهری قیاس است، پس باید زاهق باشند و حال آن که می‌بینیم مذاهب فاسده یهود و نصاری و اسلام هنوز باقی‌اند و نفوذ دارند.

۱. ثبات.

۲. فرائد، ص ۱۲۳.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

۴. «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً». سوره اسراء، آیه ۸۱.

و همچنین می‌گوییم آن مذاهب باطله کلمه خبیثه‌اند «ما لها من قرار» و حال آن که می‌بینیم آنها قرار دارند و چون بعد از صحت قیاس نتیجه متحقق باید باشد، ولی ما می‌بینیم در خارج که آن مذاهب باقی و غیر زاهقه‌اند، پس معلوم می‌شود عیبی در صورت قیاس است و آن عیب یا باید راجع به صغری باشد که بالفرض، صغری مسلم است که آن مذاهب فاسده کلمه خبیثه و باطله‌اند پس باید عیبی در کبری باشد و این که معنی عدم قرار کلمه خبیثه و زهوق باطل نه آن چیزی است که تو خیال کردی.

نگویی عیب در کلیه کبری است که هر باطلی و هر خبیثی ولو مذهب باشد، لازم نیست زاهق باشد.

که می‌گوییم این تخصیص بلا تخصّص است یا آن که لازمه بطلان و خبائثت زهوق و عدم ثبات است، پس سیاق آبی^۱ از تقید است.

و هم می‌گوئیم ارباب مذاهب فاسده، عباد خداوند کلمه «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»^۲ نباید بگذارد که آنها دوام پیدا کنند.

و هم می‌گوییم مگر خدا را العیاذ بالله عاجز یا غافل تصوّر نموده‌اید که این ملیونات از خلق اختراع کلمات خبیثه باطله نمایند و خدا آنها را باقی بگذارد و در نفوس مردم تأثیر و نفوذ نماید؟ و هم می‌گوییم به لسان صاحب دلائل که آیا خدا نعوذ بالله در این مدتی که این مذاهب فاسده اختراع شده، عالم نبوده؟ یا قادر نبوده؟ یا عادل نبوده؟ و چگونه شد که گذاشت بندگان خود را که این قسم تصرف در عباد و بلاد خود کنند، مردم را گمراه و اسباب قتال و جدال فراهم نمایند؟ و چرا گمراهان را نجات نداد با آن که ایشان را از برای هدایت و تکمیل خلق کرده؟ طرفه^۳ عجیبی است که خود صاحب دلائل می‌گوید اگر کسی اختراعی در اصول یا در فرعی از فروع نماید البته خدا او را اخذ و منع می‌فرماید.^۴

گویا کور بوده و این همه اختلاف در اصول و فروع را در همه ادیان ندیده یا آن که کما هو الظاهر همه را حق می‌داند که: «الطَّرِقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ انْفَاسِ الْخَلَائِقِ»^۵، اگر چنین است و حال آن که معقول نیست؛ چه آن که غالب آنها متناقض با یکدیگر و متضاد با یکدیگرند؛ یکی اثبات می‌کند

۱. مانع و اباکننده.

۲. سوره انعام، آیه ۱۸.

۳. شگفت و نادر از هر چیزی، شعبده، چیزی که کسی ندیده باشد و به نظر خودش آید و در مقام تعجب نیز گویند. دهخدا مدخل طرفه.

۴. دلائل العرفان، ص ۴۰.

۵. راه‌های شناخت خداوند به تعداد نفس‌های مخلوقات است. این کلام عارفان است که برخی آن را به پیامبر ۹ نسبت دادند (نقد النصوص، ص ۱۸۵؛ المقدمات من نص النصوص، ص ۲۳ و ۴۰۰؛ جامع الأسرار، ص ۸ و ۹۵ و ۱۲۱؛ الفتوحات، ج ۲، ص ۵۱، ۳۱۷؛ شرح قیصری، ص ۲۹۶. مآ هادی سبزواری آن را به حکماء و عرفا نسبت داده است. شرح الأسماء، ج ۱، ص ۲۴۵).

شئی را و دیگری نفی آن شیء می‌کند یا اثبات خودش و ضد را می‌نماید و صحت همه مستلزم اجتماع ضدین و نقیضین می‌شود فی الواقع و این دو از محالات ضروریّه اولیه عقلیه است. پس این مذهبی هم که می‌گوید: «باب و بهاء از مفتریان علی الله و ضالّ و مضلّ اند و کافر مرتداند»، آن هم حقّ باشد، حال که بنا است تمام مذاهب حقّ باشد، این یک مذهب هم حقّ باشد؛ «الطّرق الی الله بعدد أنفاس الخلائق». هر کسی چیزی از کتاب خدا فهمیده، ما ضلالت و غوایت شما را، و شما ضلالت و غوایت ما را، هر دو حقّ باشیم. بر عقل تو ما شاء الله، هی هی از شعورّت، رحمت به اعتقادت.

و خوب است که در این مقام ختم کنیم نقض خود را به مذهب رکنیه^۱ که طرف مقابل این مذهب است و باب را می‌گویند به جهت ابطال رکن آمده، بلکه او را دجال علی محمد می‌دانند. و بگوئیم ای اهل باب و بها عموماً و ای صاحب دلائل و فرائد خصوصاً که این مذهب رکن در حدوث، توأم با مذهب باب است که هر دو بعد از فوت سید کاظم پیدا شد و اثر هر دو تا امروز باقی است، بلکه مذهب رکن بلا تقیّه و خوف شایع است و نافذ.

پس می‌گوئیم به مقتضای قاعده نفوذ و به موجب دلیل تقریر، این مذهب نافذ باقی حقّ است، اگر باطل بود، صاحبش را کسی اجابت نمی‌کرد و به مقتضی قول خدا «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ»^۲ به آن معنائی که تو فهمیدی و پس از این که جماعتی به عدد شما یا بیشتر اجابت کردند رکن را، حجّت شما بر او داحضه^۳ است و بر شما غضب^۴ است. به مقتضی قولش «وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ»^۵ و می‌گوییم اگر باطل بود دعوی رکن به موجب قولش «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۶ می‌خواست زهوق کند و اگر مقاله رکن کلمه خبیثه بود، به موجب «مَا لَهُمَا مِن قَرَارٍ»^۷ می‌خواست ثابت نباشد، پس معلوم می‌شود او حق بوده.

اگر می‌گوئی بقاء ندارد، دروغ است، با تو پیدا شده و هنوز باقی است. اگر می‌گوئی نفوذ ندارد، این هم دروغ می‌گوئی و اگر می‌گوئی اینها کم‌اند، شما هم کمید، اگر می‌گوئی بعدها زاهق خواهند شد، می‌گوییم لزوماً هم بعدها زاهق خواهد شد. کی خبر آینده را به شما داد که از او می‌رود و از شما می‌ماند.

۱. فرقه شیخیه که پیرو شیخ احمد احسائی م ۱۲۴۱ هـ ق و شاگرد وی سید کاظم رشتی بودند، بعد از مرگ سید کاظم رشتی به دو فرقه شیخیه کرمان «رکنیه» به ریاست محمد کریم خان کرمانی (م ۱۲۸۸ هـ ق) و شیخیه آذربایجان «کشفیه» به ریاست میرزا محمد ممقانی (۱۲۶۹ هـ ق) منشعب شدند.

۲. سوره رعد، آیه ۱۴.

۳. باطل.

۴. غضب، اشاره به غضب در آیه شریفه مذکور در متن است.

۵. سوره شوری، آیه ۱۶.

۶. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

اگر بگوئی تابعین ما اهل دانش و علم‌اند، اهل علم آنها بیشتر است. از کجای انصاف است که او با آن فضل و کمال چنین دعوی مختصری را کند و باطل باشد و تو با عاری بودن از علوم و فنون چنین دعوی بزرگی کنی که خود را از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بالاتر بدانی، منصب او را نبوت و از خودت را ربوبیت بدانی و حق باشد.

اگر بگوئی من علم حروف و کیمیا و حساب اجد می‌دانم، رکن از تو کامل‌تر در این امور بوده. اگر بگوئی من تفسیرات و تأویلات دارم، او صد چندان تو دارد که عقل تو رسائی به آن نمی‌کند. اگر بگوئی من کتاب آورده‌ام، او صد چندان تو کتاب آورده. اگر بگوئی من مطالب شیخ احمد را دارم، تو نفهمیده داری، او فهمیده دارد. اگر بگوئی من در «المر»^۱ ظاهر شدم، او هم در «المر» ظاهر شد. اگر بگوئی من شاگرد سید کاظم بوده‌ام، او هم شاگردی بوده که مطالب سید را فهمید و تو نفهمیدی.

اگر بگوئی مرا تکذیب کرده‌اند، او را هم تکذیب کردند. اگر بگوئی اعدای من فقهاء بوده‌اند، او هم اعدایش فقهاء بودند. اگر بگوئی من امر جدید آوردم، او هم امر جدید آورد، اگر بگوئی مذهب من شرق [و] غرب عالم را خواهد گرفت، می‌گویم مذهب او هم شرق و غرب را خواهد گرفت. اگر بگوئی خبر از آمدن من داده‌اند، خبر از آمدن او هم داده‌اند.

پس چرا او باطل باشد و تو حق باشی؟ مگر آن که بگویی من دعوی ربوبیت کرده‌ام «و ائنی انا الله» گفته‌ام و [او] نگفته، می‌گویم بلی این فرق هست ولی او طریق ادب را از دست نداد و از مرتبه عبودیت خود را خارج نکرد، ولی تو هتاکی و بی‌باکی و بی‌حیائی و بی‌شرمی کردی که از آدم تا خاتم کسی یافت نشد که آن قدر بگوید «ائنی انا الله» که کتاب بیانت پر است از این مقاله فاسده.^۲ اگر او هم می‌گفت همین احمقها که از تو پذیرفتند از او هم قبول می‌کردند که فضل و کمالش و تقریر و تحریرش و اطلاع بر فنونش صد چندان تو بوده.

بلی یک فرق دیگر هست و آن این است که تو در تلفیق مهملات ید طولایی داشتی: «بهیان و طرزان و شرفان و جردان و نوران و خبران»،^۳ جفت کردی، او سه ساعت روی منبر بدون لکنت مسلسل حرف‌های شیرین بی غلط انشاء می‌کرد.

ای بی انصاف مردم! چرا به بیان خودتان و کتب رکن رجوع نمی‌کنید تا ببینید که کدام یک سزاوارتر به قبول است؟! بلی شما به خدای آسمان قناعت نکرده، خدای زمینی می‌خواستید و به زعم خود یافتید؛ منتظر باشید که بهشتی از جمال اقدس خود از برای شما مهیا کرده، جای

۱. مراد از «المر» حروف مقطعه قرآن سوره‌های یونس، هود، یوسف، ابراهیم و حجر باشد که به حساب اجد از حروف مقطعه سوره بقره تا «المر» ۱۲۶۰ سال یعنی ظهور باب می‌شود.

۲. بیان فارسی، ص ۱۰۵ و نیز لوح هیکل‌الدین، ضمیمه بیان عربی، ص ۵.

۳. از الفاظ مهمله باب است.

شریفتان خالی بشارت باد شما را هنیئا لکم که خوب کلاه شما را پر کرد و رفت. و بگوئید به شیطان که احسنت که در این عمر دراز که با پیغمبران کله زدی، خوب لسان ناطقی در آخر پیدا کردی که همه شرایع را خراب کردی، به فسق از مردم قناعت نکرد، طَبَق کفر از روی اخلاص تقدیم نمودید و عجب به مقصودت رسیدی که یک طائفه امامیه بر حق بودند در میان آنها این فتنه را احداث کردی.

و اعجب^۱ از کار او، غفلت مردم است از استادی او در اضلال مردم که این هتاک سالها است مشق اضلال کرده، مردم را به صدای گوساله فریفته و مردم را به خدائی مصنوعان خود فریفته. بنی حنظله را وا می‌داشت که از خرما خدا بسازند و عبادت کنند، هر وقت گرسنه می‌شوند خدا را بخورند و مردم را از پرستش گاو باز داشته که علی محمد که انسان بود، چه دریغ که منصب ربوبیت بدهد و مردم را فدایی او کند که جان در زاهش بدهند. او مردم را وا داشت مانند قریش که جان در راه بت‌هائی که خودشان می‌ساختند بدهند، انسان علی محمد - که مصنوع مردم نبود - چرا ملتفت نشدند که این استاد ماهر بیشتر از آنها را به بدتر از این مذهب گمراه کرده، ایشان هم مثل آنها باشند «فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»^۲.

ایراد ششم: عدم فرق بین باطل حدوثا و بقاء

ایراد ششم مماشاة^۳ قبول می‌کنم فرق بین دین و مذهب را در این حیث یعنی بقاء اول را علامت [صدق و حقانیت] می‌گیریم دون ثانی و اغماض می‌کنیم از نقض به شریعت مانوی و مزدکی حال آن که بقاء آنها ده چندان بقاء این مذهب جدیده بوده و می‌گوئیم آنها چون باطل بودند زهوق یافتند، لکن نقض می‌کنم تو را ای صاحب فرائد به همین شرایع باقیه و می‌گوئیم آن شرایع منسوخه بعد از ظهور شریعت ناسخه باطل‌اند یا حق؟ اگر حق‌اند، پس چه ضرر دارد همین شریعت اسلامیه - که به زعم شما منسوخ شد به شرع جدید شما - آن هم حق باشد و ما بر این ثابت و برقرار باشیم. و اگر باطل‌اند، پس چرا به قول «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً»^۴ زایل نگشته؟ اگر بگوئی اینها در اصول دیانات با هم شریک‌اند و از این حیث حق‌اند که باقی ماندند و بطلان آنها در مذاهب آنها است و بقاء مذهب باطله نشانی حق نیست، بلکه بقاء دین نشانی حق است.

می‌گویم این شرایع منسوخه با یکدیگر و با این شریعت جدیده اختلاف فاحش در اصول دیانات دارند و چه اختلافات بالاتر از آن که مسیحیین قائل به اقانیم ثلاثه اقنوم اب و ابن و روح القدس‌اند، بلکه به اعتقاد مریمیون اقنوم أمّ را شریک می‌دانند و عیسی را خدای آسمان و زمین

۱. عجیب‌تر از.

۲. سوره زخرف، آیه ۸۹.

۳. فرضاً و جدلاً.

۴. سوره اسراء، آیه ۸۱.

می‌دانند، اقنوم این را در جوهر و صفات متحد با اقنوم اب می‌دانند و مسلمین عیسی را بنده حادث مخلوق خدا و غیر خدا می‌دانند و چه اختلاف بالاتر که مسلمین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را خاتم صاحبان وحی و کتاب و شرع می‌دانند و شما نفی می‌کنید و مهدی را خاتم الأوصیاء می‌دانند و او را شخص مخصوص می‌دانند و شما منصب او را وصایت نمی‌دانید و غیر آن شخص کس دیگر را معین می‌کنید الی غیر ذلک از اختلافات در اصول عقاید ممّا لا تعدّ و لا تحصی. و اگر می‌گوئی شرایع مخصوصه منسوخه چون حدوئا حقّ بوده‌اند از این جمله باقیه‌اند و زوال از برای شریعتی است که حدوئا باطل باشد.

می‌گویم پس از آن که شیئی به مرتبه بطلان رسید، جای زهوق دارد ولو در اوّل باطل نبوده باشد و لذا خداوند بر مطلق باطل و لو بقاء حکم به زهوق فرموده، چنانچه در طبیب امراض جسمانی حال چنین است که اگر دوائی اوّلاً صالح بود ولی پس از مدتی که به آن معالجه شد، همین که فاسد و باطل گردید طبیب او را برمی‌دارد، مریض دست از او می‌کشد [و] رجوع به دستورالعمل ثانوی می‌کند.

توضیح ذلک آن که تصحیح نسخ شرایع به ملاحظه دخالت وجوه و اعتبارات در حسن و قبح و بودن زمان و اشخاص و استعدادات آنها از وجوه و اعتبار [است] و به این جهت نسخ، رفع است حقیقه و دفع است صورّه و دلیل ناسخ مبین انتهای مدّت منسوخه و انقضاء جهات و ملاکات آن است و این تمثیل و نظیر، مانند معالجه مریض است که مریضی ماده مرض او از برودت و رطوبت است، طبیب مدتی استعمال مُسخّنات^۱ بنماید تا پس از ازاله مرض، طبیب و مریض از آن دست برمی‌دارند که نشاید تولید امراض ماده حارّه شود و به تخفیف^۲ دماغ گردد، پس چنانچه استعمال مُبرّدات^۳ در اول امر جایز نبود، استعمال مسخّنات در ثانی جایز نیست. پس به تفاوت حال مریض، دوائی صحیح نافع، قبیح مُضرّ می‌شود و لا محاله طبیب رفع ید از آن می‌کند و همچنین مریض.

و در این طبیب روحانی هم همین طور است، چه آن که چنین نیست که از شرایع در زمان نسخ چیزی نباشد، چنانچه احکام مشترکه در میان تمام فرق یهود و احکام مشترکه بین تمام فرق نصاری و کذلک^۴ احکام مشترکه بین تمام طوایف است، اسلام باقی است و از اصل شرع بوده است و به قاعده نسخ، آن احکام باطل است از هر قبیل که باشد.

حال اگر بنای خدا بر زوال و فناء باطل است، باید چنانچه تا زمانی که صلاح و حقّ بوده بقائش، باقی بگذارد. پس باید بعد از آن که باطل و فاسد شد، زایل نماید.

۱. داروهای گرم و حرارت بخش که مزاج سرد را از بین ببرد.

۲. سبک کردن و تسکین دهخدا، ذیل ماده تخفیف.

۳. داروهای سرد مزاج.

۴. همینطور.

پس خلاصه کلام آن شد که اگر معنی آیات آن باشد که تو فهمیدی، آن اشکال مشترک ورود خواهد بود و به واسطه آن که واقع و خارج را بر خلاف مشاهده می‌کنیم که بسیار از باطل‌ها باقی و غیر زاهقه‌اند، باید بگوئیم که این بقاء شرایع مستند به خدا نیست، یعنی او به طور حتم باطل را نباید بردارد، مگر به آن معنی که ما خواهیم کرد و آن درست و صحیح است و نفعی به حال تو نخواهد داشت و تو از روی بقاء و نفوذ دین خودت نمی‌توانی استکشاف صحت کنی، چنانچه در ایراد هفتم واضح می‌شود که ابقاء الهی ادیان حقه را به چه معنا است و ازهاق خدائی ادیان باطله را به چه معنا است که همان معنای ازهاق و ابطال خدائی نسبت به شرع شما موجود و متحقق است و چشم شما کور و قلب شما مرده از دیدن و تعقل آن است و شما از طایفه‌ای هستید که خدا خبر داده از ایشان که:

«هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ هُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا»^۱ و مورد طبع شدید و ختم گردید «فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ»^۲ و «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ هُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۳ بلکه از مردگان که اموات غیر احياء بلکه مدفونان در قبور طبیعت که قابل هدایت نباشند «وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ»^۴.

ایراد هفتم: وجوب اعلام بطلان دین یا مذهبی نه ازهاق آن

ایراد هفتم که به منزله حلّ است از برای نقوض^۵ سابقه و به آن رفع می‌شود فساد استدلال به قاعده نفوذ و دلیل تقریر و دانسته می‌شود معنی ابقاء الهی و ازهاق خدائی، آن است که می‌گوئیم: معنی ابقاء خدائی ادیان حقه و مستدام داشتن شرایع صحیحه را، آن است که هر شریعتی که من عند الله است، او صحیح [است] و براهین و شواهد بینات و آیات بر صدق آن معین می‌دارد از حالات مدعی و کیفیات دعوت و اطوار شریعت و اموری که با صاحب آن ظاهر می‌نماید که حجت و نشانه صدق او باشد که هر کس عصبیت و لجاج را کنار گذاشته و عقل یا شرع سابق را معیار قرار بدهد و به عین^۶ انصاف نظر نماید، بر او واضح و آشکار می‌گردد صحت آن شرع و صدق مدعی او. تا به این درجه هر کس تمرد و عناد جسته باشد از باب تقصیر او باشد در مقدمات طلب و یا از روی وجود باشد به دواعی آخر و الا حجت از طرف پروردگار کامل و تمام باشد.

و الحاصل، مراد اقامه حجت است که سند مدعی باشد از برای کسی که سعادت طلب کند و

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. سوره منافقون، آیه ۳.

۳. سوره بقره، آیه ۷.

۴. سوره فاطر، آیه ۲۲.

۵. جمع نقض.

۶. چشم.

حق نصیب او شده باشد. و همین است معنی عزت دین حق و همین است معنای غلبه صاحبان دین و جُند خدا که مراد غلبه معنویّه و عزت روحانیّه است و همین است آنچه بر خدا لازم است لطفاً و همین معنی هدایت خدا و همین است معنای منت پروردگاری و همین است معنای حجت بالغه که از برای خدا است.

و همین است آنچه دیده شده از سنت الله: «فَلَنْ نَّجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»^۱ که همیشه صاحبان شرایع حقّه را به حُجج و براهین کاشفه موضحه و معجزات دالّه، تأیید و نصرت می‌فرموده و اسباب هدایت کامل و مقدمات حجت را تمام می‌کرده و بدان جهت شریعت حقّه را باقی می‌گذاشته و اهلش را نصرت می‌کرده و ایشان را غالب و قاهر می‌شمرده و کلمه ایشان را ثابت فرض می‌کرده و همین سیره را تا بقاء شرع باقی می‌داشتند که اگر به دستور صاحب شرع که حدوثاً حقیقت آن معلوم شده، رفتار نمایند و متابعت اهواء و آراء خود نکنند، مقدار بقاء آن از خود شرع حادث معلوم می‌گشته.

و معلوم است که تأثیر آن در نفوس مستعدّه است، دون قسیّه غلیظه شقیّه. و با تفاوت حال مردم در استعداد و قابلیت نفوسشان مر تربیت و اهتدا را و اختلافشان در طینت و سعادت و شقاوت، مختلف می‌شده حال قبولشان مر دعوت حقّه را و قدم و عدم آن و این مرحله راجع به پروردگار نیست، بلکه از حُسن اختیار [انسان] و سوء اختیار خواهد بود و الاً آنچه از مقدمات هدایت اختیاریّه مربوط به جانب الله است، علی حدّ سواء بین الكل مساوی و مشترک بوده، که تفاوتی پروردگار نداده در قدر لازم بر او، از اقامه موجبات هدایت و اما زاید بر این مقدار از ابقاء و استدامه و این که به علاوه اقامه حجج مردم را به قول وادارد و شرع را نافذ در نفوس آنها بنماید و موجبات زوال آن را به طور حتم بردارد و بواعث بقاء را به نحو اضطرار ایجاد نمایند تا بقاء خارجی و دوام ظاهری بر آن مترتب شود که مردم آتیه باقی بر آن کلمه طیبه باشند، پس بر خدا لازم نیست و نبوده، نه عقلاً و نه نقلاً و سنت الله هم بر حسب اتفاق بر آن جاری نگشته.

و لذا دیده شده که نفوس کامله قویّه انبیاء اولو العزم سنّینی متطاوله^۲ با حُجج کثیره اشتغال به دعوت در نهایت اهتمام داشتند و مع ذلک عدد قلیلی از تمام مَنْ بُعِثُوا الیهِم^۳ به ایشان گرویدند، ملاحظه دعوت هفتصد ساله نوح نبیّ اولو العزم را فرمائید که هشتاد نفر از تمام قومش بیشتر پیدا نشد و ملاحظه صالح را نمائید با آن معجزه باهره و همچنین هود و لوط را که آخر منتهی می‌شود به متابعت یک زن یا چند نفر مرد و همچنین عیسی به قول تو با آن همه معجزات مع الوصف صد و چند نفر از تمام خلق به او ایمان آوردند ولی از آن طرف اتباع

۱. سوره فاطر، آیه ۴۳.

۲. سالهای متوالی و پشت سر هم.

۳. کسانی که پیامبران به سوی آنان مبعوث شدند.

مانی و مزدک بل مسیلمه و سجاح^۱ صد چندان آنها می‌شدند.

اگر بنا بود که به غیر از اقامه حجّت به نحو دیگر از تأثیر و ابقاء بر خدا لازم بود، امر بدین منوال نمی‌شد.

و به مثل همین مطلب می‌گوئیم در حکایت زهوق و زوال باطل که آنچه بر خدا لازم است عقلاً و سنت الله بر او جاری شده و موافق با خارج^۲ و مشهود است، آن است که هر باطلی را حجتی وافیه کافیه داله بر بطلان او اقامه می‌فرماید که نفوس مستعدّه را طریق هدایت و استعمال باشد، چه امری باشد که باطل باشد من راس و حدوثا، یا امری باشد که باطل باشد بقاء، هر چند حق باشد حدوثا، مانند شرایع که چون هنگام نسخ آنها فرا می‌رسد و در مرتبه بطلان می‌رسند آنچه را که از آنها باطل است ازهاق به حجّت [می‌کند] و ازاله به دلیل می‌فرماید بر نصب کردن و جعل کردن شریعت ناسخه را با برهان و حجتش.

و بالجمله آنچه بر او لازم و آنچه را تا حال از او مشاهده کردیم اعلام او است به طریق کاخ^۳ به بطلان باطل و شریعت منسوخه را.

و اما قبول و لا قبول مردم، از روی امور دیگر که راجع به پروردگار نباشد، منشأ بحث و ایراد بر او نیست، پس در غیر شریعت منسوخه اگر شرع جدیدی اختراع شود بر وجه باطل، لازم بر خدا اعلام به بطلان او است که قابل هدایت راه داشته باشد، خواه اعلان به بطلان از شرع سابق باشد یا شرعی بر وجه حق در برابر او ایجاد نماید. و اما زاید بر آن که به غیر این وجه موجبات زوال و زهوق را فراهم نماید و نگذارد تأثیر و نفوذ حاصل شود، چه در شریعتی که تا مدتی حق بوده و پس از آن باطل گشته و چه در شرعی که بر وجه باطل حاصل شده باشد، پس نه بر او لازم و نه چنین سنتی از او مشاهده شده و لذا شرایعی پیدا شد که اصلاً باطل بود و هم شرایعی حقه که در موضع نسخ باطل بوده‌اند.

از پروردگار جز آیات داله بر بطلان، چیز دیگری یافت نشده و به این جهت چون نفوس مردم گاهی استعداد اهتدا نداشته آن آیات داله تأثیر نکرده و آن شرع کاذب نافذ باقی مانده و این ابقاء و عدم زهوق نه از باب غفلت و عجز باری تعالی است، بلکه از باب آن است که از مردم هدایت بر وجه اختیار خواسته نه بر وجه اضطرار و آنها را مورد امتحان خود قرار داده: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»^۴.

۱. مسیلمه و سجاح از پیامبران دروغین بودند.

۲. عالم خارج و واقع.

۳. یکی از معانی کاخ «صریح» و نص است که این معنا در عبارت متن درست می‌آید.

۴. سوره انفال، آیه ۴۲.

و هم سنّه الله امهال^۱ عباد است تا آنچه در مَكُون^۲ آنها است از شقاوت و خبثات ظاهر گردد.
 «و لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّیْهِمْ خَیْرًا لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّیْهِمْ لِيَزِدَّوْا إِثْمًا»^۳
 و آیات در امتحان خدا بندگان را و مهلت دادن ایشان و واگذار کردن ایشان را به اختیار و این که ضلالت آنها از قبل انفس ایشان و به سوء اختیار ایشان است، بسیار است.

و اگر بنای خدا از هاق باطل به غیر وجه اقامه حجت، به طور دیگر باشد با مهلت و امتحان و اختیار و اختیار و بودن از سوء اطوار خودشان، موافق نگردد؛ بایستی همیشه قهرا آنچه حق بود و تا آن زمان که حق بوده در قلب‌های ایشان بالقهر ثابت بدارد و باقی بگذارد و آنچه باطل بوده یا از آن زمان که باطل شده، باید بالقهر نگذارد تأثیر کند و باقی بماند. و حال آن که بر خلاف سنّه الله مشهوده است و دلیلی بر لزوم آن عقلاً و نقلاً نداریم، بلکه این از فضل غیر لازم است که احياناً نسبت به بعض عباد تفضل می‌فرماید و همین است معنی توفیق در برابر خذلان که واگذار کردن مردم است به سوء اعمال خود و استدراج^۴ ایشان تا به مقامی می‌رسد که تعبیر از آن به نسیان می‌کند «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ»^۵.

حال ملاحظه فرمائید سنّه الله در انبیاء و اولیاء و شرایع را، بین در ابتداء امر انبیاء غیر از دادن حُجج و معجزات چیز دیگری بوده؟ و همچنین در هنگام ظهور ادیان باطله، غیر حجج و براهین مبطله از نبی سابق حق، چیز دیگری بوده؟

و در این مطلب فرقی بین دین و مذهب نگذاشته، از برای تعیین مذهب حق نصب دلائل و حجج نموده عقلاً و نقلاً و صاحب امر را صاحب برهان و معجزه قرار داده که پس از انبیاء هم اوصیاء معین کرده تا به درجه‌ای که هیچ زمانی را خالی از حجت قرار نداده و مردم را در نبود انبیاء رجوع به اوصیاء و حجج فرموده. حال اگر مردم رجوع به وصی نکنند و به آراء و اهواء خود رفتار کنند و عقایدی از برای خود قرار بدهند چه بحثی بر باری تعالی خواهد بود. راستی اگر پس از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رجوع به وصی آن سرور می‌شد و پس از او به اوصیایش، این مذاهب فاسده پیدا نمی‌شد و پروردگار حُجج خود را با معجزات باهرات^۶ و علوم زاهرات^۷ متوالی ساخت، مردم اعراض نموده‌اند، بآسی بر خدا نیست و همچنین پس از آن که به سوء اختیار مردم یا مصالح غیبیه، اسباب احتجاج حجت (عج) و غیبت او از مردم شد، باز اگر مردم به

۱. مهلت دادن.

۲. ذات و سرشت، نهان.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

۴. خداوند تدریجاً بنده گناهکار خود را رها نموده و از این طریق وی به طرف شقاوت سوق داده می‌شود. اشاره به آیه شریفه: «وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ»، سوره اعراف، آیه ۱۸۱.

۵. سوره توبه، آیه ۶۷.

۶. جمع باهر از ماده بَهْر به معنای روشن و غالب.

۷. جمع زاهر از ماده زَهْر به معنای روشن و درخشان.

دستور العمل حُجج رفتار کنند، این ضلالت‌ها پیدا نمی‌شد.

ائمه طاهرین دستور العمل داده‌اند که عمل به رأی و حدس خود نکنند و متابعت متشابهات از آیات و اخبار را ننمایند و امور ظنیّه از ظواهر و اخبار آحاد را در اصول و عقاید اخذ نکنند و از تأویلات از قبیل^۱ نفس‌های خود در آیات و اخبار نگشایند و در شبهات توقّف کنند و بر اموری که بوده‌اند از محکّمات دین و قطعیات مذهب و امامت، بر همان امور ثابت باشند و زایل نشوند تا زمانی که خداوند حجّت خود را ظاهر نماید، آن وقت آنچه بخواهند از او بخواهند، منتهی الأمر در سیاسات و عبادات که محلّ حاجت بوده، ارجاع به روّات و فقهاء داده‌اند.

حال مانند بسیاری از ارباب مذاهب فاسده که در امامیه پیدا شده از اختلافات در مبدأ و معاد، حتی این مذهب جدید، تمام به واسطه عمل نکردن به امور مزبوره است، مثلاً تأویل به هر اندازه که بتوانند شایع است، تفسیر به رأی هر قدر بخواهند می‌کنند، متشابهات بر هر وجهی که موافق میلشان است حمل می‌کنند؛ و اصول و عقاید خود را از اخبار آحاد می‌گیرند تا به این درجه که چند خبر ظنی السند و الدلالة که پیدا می‌شود که قائم، شرع جدید می‌آورد، اخذ به آن اخبار می‌کنند، در برابر ضرورت ملت و اجماع مذهب و اخبار متواتره، که شرعی پس از شرع پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نیست و حال آن که ندانسته‌اند که به چه وجه خبر حجّت شده؟ و در چه مورد حجّت شده؟ و با مخالفت اجماع و ضرورت، آیا حجّت هست یا نه؟ و چه باید کرد در تعارض با آن که معنی جدید را در اخبار و ادعیه و زیارات بیان کرده که همان دین کهنه شده را نوتر و تازه می‌کند، نه این که دین علیحده بیاورد، این طور نفوذ و بقاء مستند به سوء اختیار مردم است، باسی بر خدا نیست، چه آن که خداوند تعالی اینها را ازهاق به حجّت فرموده به همان بیانات قطعیه معصومین.

حال که معنی بقاء و زهوق را دانستی به ذات ذو‌الجلال قسم است که اگر عصبیت کنار گذاشته شود و نظر به قطعیات و یقینیات از فرمایشات معصومین شود و متشابهات ردّ به آنها شود، به چشم باطن می‌یابی که مذهب امامیه باقیه است به حُجج الهیه و این جدید زاهقه است و باطله است به آیات قطعیه و ادله یقینیه و ریشه صاحب امر از بیخ و بن کنده خواهد شد. غایه الأمر خداوند مردم را مقداری مهلت و مقداری امتحان فرموده تا نفوس شقیّه ذاتیات خود را ظاهر نمایند، مثل سایر کسانی که مورد مهلت و امتحان خدائی می‌شوند از ارباب ضلالت و فسوق.

و خوب است که در این مقام ذکر نمائیم جمله‌ای از آیات که دلالت بر امور مذکوره دارد در سوره یونس می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ

مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ^۱ و در آل عمران: «بِمَا قَدَّمْتُمُ أَيَّدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ»^۲

سوره نساء: «وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...»^۳

زمر: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَ لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَ إِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ»^۴

آل عمران: «كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۵

که پس از اقامه حجّت، هدایتی بر خدا لازم نیست.

انعام: «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ»^۶

در تفسیر وارد است، یعنی به اظهار آیه ملحبه؛ و لکن نمی کند [زیرا] که حکمت اقتضای اختیار را دارد. «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مَّجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا»^۷

و قال تعالى: «وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا»^۸ یعنی بر سبیل اجبار، لکن حکمت اقتضا نموده که به خود واگذار شوند و خود اختیار کنند.

سوره دهر: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَافِرًا»^۹

سوره نحل: «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ لَتَسْتَلْنَ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^{۱۰}

و قال تعالى: سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ»^{۱۱}

و قال تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ * وَ لَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ»^{۱۲}

۱. سوره یونس، آیه ۱۰۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸۲.

۳. سوره نساء، آیه ۷۹.

۴. سوره زمر، آیه ۷.

۵. سوره آل عمران، آیه ۸۶.

۶. سوره انعام، آیه ۳۵.

۷. سوره انعام، آیه ۱۲۳.

۸. سوره سجده، آیه ۱۳.

۹. سوره انسان، آیه ۳.

۱۰. سوره نحل، آیه ۹۳.

۱۱. سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۱۲. سوره یونس، آیه ۹۶ و ۹۷.

و قال تعالى: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ»^۱.

و قال تعالى: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَ مَنْ يَضِلِّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»^۲.

و قال تعالى: «مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا * وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى»^۳.

و قال تعالى: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلِّ فَلَنْ يُجِدَ لَهُ وِليًّا مَرشِدًا»^۴.

و قال تعالى: «وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرًا لِأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا»^۵.

و قال تعالى: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۶.

و قال تعالى: «وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»^۷.

و قال تعالى: «وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً»^۸.

و قال تعالى: «لِيَلْبِسَ لَكُمْ أَيْكُمُ أَحْسَنُ عَمَلًا»^۹.

و قال تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلَمْ أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتَرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا

يُفْتَنُونَ * وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»^{۱۰}.

و در فهم این آیات که گمان ظلم و جبر و خلاف عقل نکنی، رجوع کن به کتب تفسیر مانند: مجمع [البیان] و صافی و غیر آنها.

باری معلوم شد امتحان خدائی و امهال خدائی و مورد این دو عام است، می شود در شرایع باطله هم باشد. و معلوم شد که خداوند خبر نمی فرماید و این که جز اقامه حجت و توفیق تفضلی دیگر نمی کند. و هم معلوم شد که ضلالت ها از سوء اختیار مردم است.

پس چه معنی دارد این کلام صاحب فرائد که حق را خدا باقی می گذارد و باطل را زاهق می کند و حال آن که بسیار می شود اهل ضلالت را بر حال خود باقی می گذارد و حکمت او اقتضای اختلاف نمی شود، اختیار و حسن اختیار کرده، تأمل کن تا واضح بفهمی.

و بالجمله ظن غالب به حجت است من دون اجبار من الله تعالی عباده علی الکفر و الایمان و

۱. سوره هود، آیه ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۸.

۳. سوره مریم، آیه ۷۵ - ۷۶.

۴. سوره کهف، آیه ۱۷.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۷۸.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.

۷. سوره آل عمران، آیه ۱۴۱.

۸. سوره انفال، آیه ۲۵.

۹. سوره هود، آیه ۷.

۱۰. سوره عنکبوت، آیه ۱ - ۳.

همین است معنی: «الإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يُعَلَى عَلَيْهِ»^۱ و همین است معنی: «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^۲.

و شاید مراد [از] عُلُوّ به حسب احکام و نفی سبیل به حسب احکام باشد که این حدیث و آیه در مقام انشاء حکم باشد که برداشته عُلُوّ و سبیل را از کافر بر مسلم، که مثلاً مُسْلِمٌ مَمْلُوكٌ کافر نباشد و او سلطنت بر او نداشته باشد، چنانچه در فقه مُعَنَوْنٌ است نظیر آیه: «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»^۳ و شاید همین معنی مراد باشد از آیه‌ای که بیان عدم ثبات و زهوق باطل را می‌کند یعنی باید آن را باقی داشت و این را زایل نمود یا آن که بیان حق و شان و لایق به حال هر یک را می‌فرماید که استحقاق و حق باطل، زوال است، مردم باقیش را می‌گذارند به سوء اختیار و ضلالت خود، بآسی بر کسی نیست و حق، لایق به حق باقی بودن است، مردم او را زایل کنند و بردارند و رجوع به کفر و ارتداد و غوایت به سوء اختیار کنند، بآسی بر کسی نیست و از این جمله واضح شد فساد این توهم که اگر دین مخترعی در میان جمله‌ای از مردم تا هفتاد یا هشتاد مثلاً باقی مانده باشد، این بقاء و نفوذ امارت حقانیت او است که هم در شرایع و هم در مذاهب مانند آن بسیار بوده و اینها همان کفر و ارتدادی است که خدا مردم را به آن امتحان کرده و مهلت داده.

ایراد هشتم: عدم دلالت از هاق باطل بر عجز الهی

ایراد هشتم بر قولش: «این خلق، خدائی عاجز و غافل تصوّر نموده‌اند»، فیه این که امهال و استدراج خدائی و واگذار کردن خود نفوس شقیّه را که به اختیار اظهار نمایند استعدادات خبیثه خود را که: «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۴، داخل در عجز و غفلت خدا نیست، چرا مغالطه می‌کنی؟

ایراد نهم: اعمال قدرت خدا با اختیار انسان

ایراد نهم بر قولش: «احدی قادر بر ابقاء شرایع نباشد و قدرت الهیه مانع شریعت کاذبه است»، فیه این که قادر کردن خلق و اقدار ایشان بر اختیار کفر، حتی در مثل دعوی دو اَمّت مثل فرعون، عین قدرت خداست، منافی با آن نیست قدرت خداست که خلق را قادر بر اختیارات ضلالت می‌کند و هیچ فعلی از خیر و شرّ بی‌تأثیر قدرت پروردگاری و احاطه قدرت او از احدی سر نمی‌زند و ید الله مغلوله نیست و از کارها منزّل نیست، اما نه به طریق اجبار و قهر بلکه به طریق اختیار.

ایراد دهم: خلط بین اذن تکوینی و اعتباری

ایراد دهم بر قولش: «تا کنون نشده که احدی شریعتی بدون اذن خدا تشریح نماید. فیه این که

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۶، ص ۱۴، ح ۳۲۳۸۳: عوالی اللّالی، ج ۱، ص ۲۲۶، ح ۱۱۸.

۲. وسائل الشیعه، ج ۲۶، ص ۱۴، ح ۳۲۳۸۳: عوالی اللّالی، ج ۱، ص ۲۲۶، ح ۱۱۸.

۳. سوره واقعه، آیه ۷۹.

۴. سوره انفال، آیه ۳۷.

تشریح شریعت قرینه^۱ و مانویّه و مزدکیّه و مسیلمه و امثال آنها - که بیش از شریعت شما نفوذ و دوام پیدا کردند - اینها بدون اذن خدا بود، به این معنی که تو قصد داری و همین شرع شما هم مثل همانها و بدتر از آنها است. بلی به اذن خدا همه بوده، به معنی دیگر، مثل آن که گفته می‌شود هیچ کس که شری و معصیتی را بدون اذن خدا نمی‌کند و هم گفته می‌شود شرور و معاصی عباد، یا ذن الله نیست و هر دو صحیح است چرا تمویه می‌کنی؟

ایراد یازدهم: خلط بین علت و دلیل

ایراد یازدهم بر قولش: «خاصّه اگر نفوذ تا قولش وجود معلول بی علت الخ». فیه این که از جمله‌ای اسباب و علل نفوذ امر باطل، تلبیس شیاطین انسی به القاء شکوک و شبهات و استدالات فاسده و اصول کاسده^۲ است در اذهان مردمی که قاصر باشند یا جاهل باشند یا هوا برایشان غالب باشد یا تقصیری در مبادی طلب نمایند، مثل نفوذ مذهب شما به واسطه یافت شدن تو و امثال تو از جاهلین یا متجاهلین که دو سه آیه که معنی آن را نفهمیده یا دو سه خبر واحد که نیز معنی آن را ندانسته، سر دستمال خود بسته و پیچیده‌اید، مثل آیه «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا^۳» و آیه «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ^۴» و آیه «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ^۵» که جواب از همه گذشت و بیاید و هر بیچاره‌ای را پیدا کنید القاء شبهه نمائید و طرف شما عاجز باشد از جواب و بی‌خبر باشد از مطالب دیگر، قبول نماید. این نفوذ بی علت نبوده و اماره حقانیت هم نیست.^۶

و بالجمله حصول علم نظری، علت او استدالات نظریه است، اگر بنا شد که استدلال کنید، شما بافته‌ای که صغری و کبری آن مناقشه داشته باشد و طرف مقابل ملتفت نباشد، تصدیق تو را خواهد کرد، در حالتی که نتیجه فاسد است و برهان کاسد. چرا مغلطه می‌کنی؟

معلول بی علت نمی‌شود، لکن علت نفوذ عقاید باطله در نفوس مردم، لازم نیست به واسطه القاءات ربّانی باشد، بلکه به واسطه ادله فاسده هم می‌شود، چنانچه مسائل نظریه خلافیه بسیار است و از آن اقوال، یک قول حق است بقیّه باطل مع ذلک صاحبان قول، به براهین فاسده مطلب را بر شاگرد و خصم خود ثابت می‌کند و بسا است حق نباشد و معلوم هم بی علت نبوده.

پس تو بگو نمی‌شود کسی اعتقاد و یقین کند بر مطلب باطلی والّا آن اعتقاد و نفوذ مطلب

۱. در نسخه خطی نیز کلمه «قرینه» و به قرائتی «قرنیه» آمده که به نظر می‌رسد صحیح آن «هندیه» باشد.

۲. سست و ضعیف.

۳. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۴. سوره سجده، آیه ۵ و سوره یونس، آیه ۳۱.

۵. سوره رعد، آیه ۱۴.

۶. در اصطلاح امروز از عوامل موجب اعتقاد باطل «علت» و از عوامل موجب اعتقاد درست و صادق باشد، «دلیل» تعبیر می‌شود.

باطل در قلب او، محتاج است به علت و علت اگر نمی‌شود اعتقاد فاسد بیاورد، پس این عقیده فاسده در مسائل علوم از کجا است؟ و اگر می‌شود که اعتقاد فساد بیاورد که ثبوت المدعی، یعنی از جمله اسباب نفوذ مطلب فاسد در قلب مردم، برهان است و بسا است که فاسد باشد؛ ای بی‌سواد، در تمام علوم مسائل خلافیه پیدا می‌شود و نفوذ مطلب فاسد در ذهن شخص مستند به دلیل^۱ است و لازم نیست که دلیل صحیح باشد. و به جهت نمونه می‌گوئیم مثلاً صاحب دلائل - از فضیلت این طایفه جدیده است - از برای [اثبات] این که دینی که بین مردم رایج شده و به اعتقاد او حق است، استدلال می‌کند به این که: خدا قادر نبوده یا عالم نبوده یا عادل نبوده که این دین اگر باطل بود، بردارد. و بعد می‌گوید این جدیده باقی است، پس حق است.^۲

حالا که کسی از روی این دلیل فاسد یا نفهمید معنی «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ»^۳ بیاید اعتقاد به حقیقت مذهب باب کند، این نفوذ را می‌توان علامت حق گرفت؟ و حال آن که این معلول علت داشته، چرا تلبیس می‌کنی؟

و مثل آن که معنی آیه «وَالَّذِينَ يُجَاجُونَ فِي اللَّهِ»^۴ و آیه «لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ»^۵، چنانچه بیاید نفهمیدی یا عمدا سهوی کردی و او را سند تقریر قرار دادی و دلیل این مذهب فاسده کاسد قرار دادی و اعتقاد کردی و حال آن که گذشت و بیاید این که این دلیل، علیل و بی‌پا است، آیا این جور نفوذ، علامت حق است و حال آن که این معلول بی‌علت نبوده؟

و بالجمله قبول داری که مذاهب فاسده در بین مردم شایع است. آیا نفوذ آن عقاید باطله در قلوب بی‌جهت بوده؟ که معلول بی‌علت نمی‌شود. و اگر جهتی دارد و آن جهت حق بوده، پس چرا آن مذاهب فاسد باشد؟ و اگر باطل بوده، پس می‌شود که از روی امور باطله نفوذی در نفوس مردم پیدا شود و معلول بی‌علت هم نباشد.

آن وقت می‌گوئیم این نفوذ شما، مثل نفوذ مذاهب باطله باشد، چرا شرم نمی‌کنی؟ و اسم فلاسفه و معلول و علت بر زبان خودت جاری می‌کنی؟ گمانم آن است که تو هم‌چه گمان کردی که این تلفیقات تو به دست خبره نخواهد افتاد. قانع شدی به این که ساده لوح در او نظر کند و فریفته شود و الاً آبروی خودت را نمی‌بردی. سبحان الله از ضلالت و گمراهی و حیل^۶ یا تجاهل و جهالت.

۱. مقصود مطلق دلیل یعنی علت اصطلاحی امروزه است.

۲. دلائل العرفان، ص ۴۰.

۳. سوره رعد، آیه ۱۴.

۴. سوره شوری، آیه ۱۶.

۵. سوره رعد، آیه ۱۴.

۶. جمع حيله.

ایراد دوازدهم: ضعف استناد به آیه

ایراد دوازدهم بر استدلالش به آیه «وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ»^۱ از برای دلیل که معنی آیه را نفهمیدی و گمان کردی که معنی آیه این است که: پس از آن که مردم اجابت خدا یا غیر را کردند حجتشان داحضه است و این که اجابت به معنی نفوذ است و نفوذ برهان صدق است.

و حال آن که مقصود آن است که آن کسانی که محاجّه می‌کنند در امر خدا، پس از آن که اجابت شد آنچه را که خواست از انزال کتب و بعث رسل، یعنی تمام شد حجت بر خلق، این جماعت حجتشان داحضه است و مطلب همین طور است که پس از ظهور حجت از جانب خدا به بعث رسل و انزال کتب که خدا خواسته آن را و حاصل شده از برایش، دیگر حجتی از برای محاجّین باقی نماند. حال رجوع به تفسیر علی ابن ابراهیم و غیر آن کن، ببین معنی آیه را و آن طور که نوشتیم نوشته‌اند، نه آنچه این مغالطه‌کن فهمیده و بنابراین، معنی که از ائمه رسیده چه دخل به مقصود تو دارد که اجابت مردم علامت حق باشد.

و چون به این مقام رسیدم بر خوردم به تفسیری که ضمیر «له» را به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برگردانیده و این قسم معنی کرده:

«من بعد ما استجيب للنبي في اعطاء المعجزات او من بعد ما استجيب للنبي دعائه على الكافرين و المشركين بقتلهم يوم بدر»^۲، و نبی مستجیر که اجابت‌کننده خدا بوده به دادن معجزات یا قبول دعای پیغمبر، نه مقصود اجابت مردم است بر پیغمبر را، که این علامت صدق شمرده شده باشد.

و هم می‌شود که ضمیر «له»، ب - «الذین» برخوردار و مقصود آن باشد که محاجّین در خدا و دین پس از آن که اجابت شد آنچه را به لسان حال یا قال خواسته‌اند از خدا از اقامه حجج و براهین و خدا به فرستادن رسولان و اعطاء معجزه به ایشان اجابتشان کرد و حجت بر ایشان تمام شد، دیگر حجت آنها بعد از موت یا در قیامت داحضه^۳ خواهد بود.

و الحاصل این آیه معلق نمی‌کند بطلان حجت محاجّین بر خدا را به این که او اجابت شده، چه آن که بعد از اتمام حجت، محاجّه باطل است، چه کسی اجابت کرده باشد یا نکرده باشد.

ایراد سیزدهم: ضعف استدلال به دو آیه دیگر

ایراد سیزدهم بر استدلالش به دو آیه «وَإِنْ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۴ و «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۵ که

۱. سوره شوری، آیه ۱۶.

۲. کتابادی، سلطان محمد، بیان السعادة، ج ۴، ص ۴۴.

۳. از ماده «دحض» به معنای باطل و زایل.

۴. سوره صافات، آیه ۱۷۳.

۵. سوره اسراء، آیه ۸۱.

دانستی معنی غلبه جند خدا را و معنی زهوق را، باز می‌گوییم آیه ثانیه هم‌چه خبر داده که «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» که زهوق باطل، متفرع بر ظهور حق کرده.

حال می‌گوییم اگر مقصودت از زهوق، آن معنی است که تو قصد کردی که دین باطل در خارج از میان برود، یعنی اتباع نداشته باشد و کسی قائل به او نباشد، این زهوق تفرع بر وجود حق است، یعنی ظهور آن بزرگواری (عج) که القاب شریفه او یکی حق است و در زیارتش به این لقب خوانده می‌شود، هر وقت که او ظاهر شد، این باطل را هم مثل سایر ملل باطله زاهق خواهد نمود که این از خصایص آن بزرگوار است که تمام ملل باطله را بردارد در زمین به جز یک دین حق، باقی نباشد و چون این امر متحقق الوقوع است، تعبیر از او به ماضی کرده، چنانچه این تعبیر در امور یقینیه در قرآن شایع است: «فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ»^۱ که در آن روی ارباب ملل خاصه این ملت سیاه شود و چنان زهوق کند که نام و نشان از او باقی نماند.

و چون به این مقام رسیدیم تفسیری از حضرت باقر علیه‌السلام مروی در نجم الثاقب دیدم که آن حضرت حق در این آیه را، تفسیر به وجود قائم می‌فرماید: که می‌فرماید: چون قائم خروج کند، برود دولت باطل.^۲

ایراد چهاردهم: ضعف استدلال به آیه دیگر

ایراد چهاردهم بر آن استدلالش به آن آیه که در آخر نوشته «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ»^۳

و چنان گمان کرده که معنی آیه این است که: مردم دُعائی^۴ که غیر خدا باشند، اجابتشان نمی‌کنند، پس اجابت مردم مر داعی را، علامت آن است که این داعی غیر الله نبوده.

و حال آن که به خطا رفته و مرجع ضمیر «یستجیبون» با ضمیر «لهم» را ندانسته و مقصود آیه این است که آن خدایان دیگری را که مردم می‌خوانند مانند اوئان، آن خدایان اجابت مردم نمی‌کنند در دعوتشان و به درد آنها نمی‌خورند در شدائشان و نفعی از برای ایشان ندارند در حوائجشان، چنانچه از مثلش معلوم می‌شود که کسی از دور کف بگشاید به جهت آب، معلوم است آب از برایش حاصل نمی‌شود و هم فقره آخرش که تفریع می‌کند بر خواندن غیر خدا را به این که این دعوتی است دور از حق و منحرف از جاده؛ به خلاف خواندن خدا، که او حق است و خواندن او خواندن حق. و هم تأیید می‌کند این معنی را که مراد به دعوت حق که از برای خدا است، کلمه اخلاص است، پس دعوت دیگر که دعوت ضلالت است آن کلمه شرک است که

۱. سوره اعراف، آیه ۷۱.

۲. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۰۱، باب دوم؛ کافی، ج ۸، ص ۲۸۷.

۳. سوره رعد، آیه ۱۴.

۴. جمع داعی، دعوت‌کننده و مبلغ.

مشرکین آنچه را خواندند، از غیر خدا فایده‌ای از برای ایشان نخواهد داشت، چنانچه همین مضمون در آیات بسیاری اشاره فرموده که از آنها است این آیه شریفه: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۱ که درباره کسانی وارد شده که آنها [را] شریک خدا قرار دادند و آن که خواندن شما ایشان را بی فایده است، چنانچه در آیه قبل می‌فرماید: «أَيُّ شِرْكَوْنَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئاً»^۲ تا قولش «سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ»^۳، «قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ» و «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ»^۴.

و مقصود از کل [آیات] آن است که این اوئان دعوت شما را نمی‌تواند و به درد شما نمی‌خورند و اجابت نمی‌کنند، نظیر این آیه مبارکه: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ»^۵. یعنی آن خدایانی را که غیر خدا می‌خوانید آنها دعوت شما را نمی‌شنوند و اگر بشنوند دعوت شما را اجابت نمی‌کنند و این کلمه مبارکه «ما استجابوا» همان کلمه مبارکه «لا يستجیبون» است و مفاد هر دو یکی است. پس مقصود آن است که این دعوت‌های باطل شما خدایان دیگر را فایده ندارد و هیچ ربطی به مدعای این متوهم ندارد نظیر آیه شریفه «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ * إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ»^۶ و آیه دیگر «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ»^۷، و آیه دیگر «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۸.

که حاصل همه، موافق با آیه «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ»^۹ است و مضمون همه توبیخ از خواندن غیر خدا است و این که اگر غیر خدا را بخوانی، اجابت شما را نمی‌کنند. ادا ربطی به خیال فاسد این زندیق که تقریر و نفوذ، دلیل حقیقت است، ندارد.

ایراد پانزدهم: انتهای حق‌انگاری اجابت مردم به تناقض

ایراد پانزدهم ای اهل بهاء و باب، چون شما می‌بینید که سندی از برای شما نیست مگر آن که جماعتی به شما گرویدند، می‌خواستید به زحمت و کلفت، گرویدن مردم و متابعت ایشان را سند خود قرار بدهید و کسی تا به حال این [را] معیار و میزان نگرفته، چه آن که گرویدن تمام خلق را قصد نداری که آن بالخصوص علامت باشد، زیرا که از برای شما این گرویدن حاصل نگشته،

۱. سوره اعراف، آیه ۱۹۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۹۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۹۳.

۴. سوره فاطر، آیه ۱۴.

۵. سوره فاطر، آیه ۱۴.

۶. سوره فاطر، آیه ۱۳ و ۱۴.

۷. سوره رعد، آیه ۱۴.

۸. سوره احقاف، آیه ۵.

۹. سوره رعد، آیه ۱۴.

– هادی و منذر همه امت‌اند^۱ و هیچ زمانی پس از این خالی از این منذر و هادی نخواهد بود؛ چنانچه هزار سال نوح و چند هزار سال موسی و مدت‌ها عیسی منذر بودند و تا طامة الکبری هم این پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منذر است که خاتم النبیین است: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»^۲

و عالمین در این آیه هم عالمین در ربّ العالمین است و «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»^۳، و رسالتش ابدی است، انذارش هم ابدی است، و اُمم آینده را هم که او منذر باشد، مضمون این آیه صادق خواهد بود که هیچ امتی خالی از منذر نبوده.

ایراد نوزدهم: تقدیم حکم متأخر بر متقدم

ایراد نوزدهم بر قولش: اگر فرض کنیم که شخصی الخ.

جواب: صاحبان معجزات به شرایط مقررّه، همه را شارع حقّ می‌دانیم، منتهی الامر اگر متأخر نفی متقدم را به عنوان نسخ نموده، می‌گوئیم چون متأخر معجزه آورده و صدقش معلوم شده، مصلحت چنان اقتضا کرده که مردم معالجه امراض روحانی و سیاست مُدُن خود را به دستور العمل متأخر بنمایند، من دون^۴ آن که نبی سابق نبی نباشد یا دینش دین حق نباشد، چنانچه اگر طبیب معالجه مرض را می‌کرد، بعد طبیب دیگر آمد، دید که پس از این باید دواى دیگر بخورد، بنا را بر دستور طبیب دوم قرار می‌دهیم من دون تخطئه در طبیب اول یا دواى اول.

حال چون شریعت موسی و عیسی اگرچه کتاب و معجزه داشتند، لکن نفی شرع محمّد را نکرده‌اند، به خلاف محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله که او نسخ شرایع آنها را نمود و چون همه صادق‌اند، این صادق آخر که نسخ سابق را نمود، قول او را باید گرفت، پس اشکالی در بین نخواهد بود.

ایراد بیستم: اعجاز دلیل حقانیت نه قاعده تقریر

ایراد بیستم بر قولش: اگر از دلیل تقریر صرف نظر شود ابتدا تفریق بین الحقّ و الباطل الخ.

فیه آن که: علی‌الفرض^۵ که همه این شرایع نفوذ و بقاء داشتند و دارند، نمی‌توان به قاعده تقریر هم تعیین حقّ را نمود. اگر بگوئی همه شرایع دیگر زاهق‌اند، می‌گوئیم از تو هم به شرع ما زاهق^۶ است که شرع صادقی بوده و نسخ [شریعت] تو را کرده.

۱. رک: کافی، ج ۱، ص ۱۹۱؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. سوره فرقان، آیه ۱.

۳. سوره احزاب، آیه ۴۵.

۴. بدون.

۵. فرضاً.

۶. باطل.

۷. مرحوم مؤلف معنای متعدی اسم فاعل یعنی «باطل‌کننده» را اراده نموده است.

اگر بگوئی زاهق باید بعد از حدوث آن شریعت مزهوقه^۱ بیاید، می‌گوئیم انشاء الله زاهق شما و جمیع ادیان، پس از این خواهد آمد^۲، به علاوه که تمام صاحبان آن شرایع و شریعتشان که فرض کردی صاحب معجزه و کتاب بوده‌اند، همه را حق می‌دانیم، و اما در مقام آن که فی الحال به کدام یک از آن شرایع باید اعتقاد نمود و عمل کرد که آن نبی فی الحال و شریعت فی الحال است؟ می‌گوئیم بنا را باید بر متأخر گذاشت که او هم بالفرض صادق است و صاحب معجزه و بیان نبوت و شرع حالیه را می‌نماید و این ترجیح بلا مرجح نیست، چه آن که سابقین بیان نبوت و شریعت در حال بعد را نکردند. اگر نگوئیم که خودشان خبر متأخر را هم داده‌اند، پس اگر شرایع سابقه از لاحق خبر داده‌اند که به قول همه، نبوت و شریعت فی الحال، حق [شریعت] لاحق است. و اگر خبر نداده‌اند، نفی هم نکرده‌اند، چه آن که صادق نفی صادق دیگر را نمی‌کند و این [شریعت] لاحق اثبات می‌کند وظیفه حال را. پس تعارض بین آنها نخواهد بود. پس در اصل نبوت و شرع فی الجملة تمام صاحبان معجزه - که مدعی بوده‌اند - همه را حق می‌دانیم. و اما از برای تعیین وظیفه حال، پس میزان [شریعت] لاحق خواهد بود نه سابق، پس معلوم شد که به [قاعده] تقریر مطلب معلوم نمی‌شود و به معجزه مطلب معلوم می‌شود، درست تأمل کنی تا ملتفت شوی.

ایراد بیستم و یکم: انطباق نزول عیسی بر رجعت حسینی

ایراد بیستم و یکم بر قولش: «از ظهور ثانی بعد از ظهور قائم به روح الله تعبیر فرموده سر الخ». فیه: این که عامه قائل به رجعت نیستند، در اخبارشان از ظهور مهدی و نزول عیسی تنها خبر داده شده، ولی در اخبار امامیه از ظهور قائم و نزول عیسی و رجعت حسینی هر سه خبر داده شده، تو که رجعت حسینی را نزول عیسی قرار دادی، متابعت عامه کرده و از مذهب خود خارج شدی و نمی‌توانی نزول عیسی را همان رجعت حسینی بدانی، بلکه آن امری است علی‌حده، چنانچه پس از این معلوم شود و هم معلوم گردد و کیفیت نزول عیسی موافق اخبار عامه و خاصه بر وجهی که معلوم شود مظلومیت را، نداشته که آن را منطبق بر مظلومیت اهل بها بنمائی، با قهر و غلبه می‌آید و همه به او ایمان می‌آورند: «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»^۳ و هم معلوم می‌شود که ابدا نمی‌توانی او را منطبق بر حسینعلی کنی.

و اگر نظر به اتحاد حقایق قدسیه داری،^۴ فیه این که مقام اتحاد مطالع است نه طالع. به

۱. باطل و منسوخ شده.

۲. احتمالاً مقصود مؤلف ظهور مهدی موعود است که با ظهورش همه ادیان و مکاتب منقضی و اسلام دین حاکم خواهد شد.

۳. سوره نساء، آیه ۱۵۹.

۴. بابت و بهائیت به اتحاد انوار قدسیه قایل‌اند. به این معنی که پیامبران یک نور و حقیقت بیش نیستند و روح آنها در هر عصری در پیامبری ظاهر و متجلی می‌شود. چنان که باب می‌گوید: «آنچه در مظاهر ظاهر می‌شود «مشیت» است که خالق کل اشیاء است. این مشیت نقطه ظهور است که در هر کویی بر حسب آن کوی ظاهر گشته مثلاً محمد نقطه فرقان و علی

علاوه آن که باید یک ظهور بیشتر نباشد، حال که دو شد، باید سه باشد، چه آن که اگر نظر به طالع است به مذاق شما یک است، اگر [نظر] به مطلع است، سه است؛ ظهور قائم و نزول عیسی و رجعت حسینی که در آن رجعت ائمه و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم خواهد بود و انشاء الله در مقام خودش واضح بنمائیم که نزول و هبوط عیسی روح الله از آسمان به نصرت قائم و صلوة خلف او به اخبار متواتره فریقین، ابداً ربطی به رجعت حسینی ندارد و هم معلوم خواهد شد که هنگامه رجعت حسینی به این خیال خام که سجن^۱ حسینعلی در عکا باشد، مناسبتی ندارد، بلکه معلوم خواهد شد که او از نمونه مُفتریان کاذب است که خبر داده‌اند قبل از قائم آل محمد ظهور کند. و خواهد آمد خبر عیسی در انجیل که در آخر الزمان کاذبانی به اسم مسیح بیرون شوند، اگر به شما خبر دادند از خانه‌ها بیرون نشوید و توقف کنید، منتظر باش و به این خواب خوش مخواب.^۲

مخفی نماند که صاحب فرائد بعد از اوراقی چند «ثانیا» چون در این عبارت‌پردازی‌های خود نتوانست فرق بین مذهب باطل و دین باطل بگذارد که هر دو باطل‌اند؛ «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً»^۳ هر دو را شامل است و هر دو کلمه خبیثه‌اند و آیه «مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»^۴ هر دو را شامل است و تسلیم کرده که مذاهب باطله بسیارند و نفوذ و دوام هم دارند و این مطلب اساس دین او را خراب می‌کند که او اکبر حُجَج و اعظم براهین بر حقیقت دین خود بقاء و دوام را قرار داده، لذا ثانیا طریق اطاله در کلام را پیموده و در ضمن شصت و سه ورق، تاریخ‌نویسی می‌کند، ادیان را می‌شمرد و مذاهب ادیان را بیان می‌کند.

و حال آن که اهل سیر و تواریخ در کمال بی‌نیازی بوده‌اند از این زحمت‌های ایشان و این که چگونه و چه وقت این مذاهب در این ادیان پیدا شد، بعد از همه تطویلات، آن وقت می‌رود به سر بیان فارق بین دین و مذهب که بقاء دین، علامت حقیقت دین است و بقاء مذهب علامت حقیقت مذهب نیست، و در این مقام جز تکرار همان حرف‌هایی که جواب آنها را مشروحا یافتی که مورد بیست ایراد بود، چیز تازه‌ای نمی‌گویند جز اعاده بی‌افاده و مکررات زائده، عین عبارتش مجملاً نقل می‌شود که بدانی همان حرف‌های سابق است که نقل کردیم.

می‌گوید:

«قیاس مذاهب اسلامیة با ادیان قیاس مع الفارق است، زیرا که رؤسای مذاهب اسلامیة هیچ یک ادعای ظهور جدید و کتاب و شریعت جدیده ننموده‌اند، و چنان که در مبحث دلیل تقریر

→ محمد نقطه بیان و هر دو یکی است. مقصود از «طالع» - که یکی است - حقیقت واحده پیغمبری و مقصود از «مطالع» - که متعدد است - پیامبران و ظهورهای مختلف است. بیان، باب ۱۳، ج ۷ و ۸؛ ایقان، ص ۱۱۸؛ دهخدا، مدخل باب.

۱. زندان.

۲. انجیل متی، باب ۲۴، آیه ۴ و ۶.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۱.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

فَنَاحَتِي أَنِجْه رَا حَقَّ جَلَالَهٗ بِهٖ حَكْمَ آيَهٗ كَرِيمَهٗ: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»^۱ و آیه مبارکه «أَمْ هُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ»^۲ و آیه «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»^۳ وعده ابطال و منع نفوذ فرموده، این است که نفسی به کذب، بدون اذن خداوند تبارک و تعالی مدعی مقام شاریعت شود و شریعتی تشریح نماید و کلامی را خود گوید و به حق جلاله نسبت دهد و رؤسای مذاهب اسلامیّه چنین نبوده‌اند.^۳

این عین عبارت او است. می‌گوییم پس از نقض به شرایع باطله کاذبه به اعتراف تو، مانند مانوی و به اعتقاد ما مانند زردشتی این که این آیه «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» نگفت شریعت باطل، بلکه گفت باطل زهوق است، آیا مذاهب فاسده بر حق‌آند یا بر باطل؟ اول را که نمی‌توانی اختیار کنی، چه آن که محال است عقلاً همه صحیح باشد به واسطه تناقض و تضادی که بین آنها است، یکی می‌گوید خلفاء ثلاثه کافر و نجس و مخلّد در نار، دیگری می‌گوید خلیفه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و افضل صحابه و شفعاء دار قیامت. پس چگونه هر دو حق‌آند؟ پس یکی باطل خواهد بود.

حال می‌گوئیم چرا آن باطل زهوق نکرده؟ به موجب «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» بلکه این دو مذهب توأم بعد از رحلت حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله الی کنون - که سنه هزار و سیصد و بیست و چهار است - هر دو باقی و دوام دارند. اتباع دارند و نفوذ هم کرده‌اند. تبعه، مال و جان بر سر آن گذاشته‌اند. حال فارق^۴ را بیان کن، تاریخ‌نویسی مدعا تو را در فرق ثابت نمی‌کند خودت را به زحمت و خواننده را به تعب^۵ انداختی.

بلکه می‌گوئیم این خلق کثیر از امامیه از علماء اخیار و سایر اصناف که تمام علی محمد و حسینعلی را مفتری کاذب و کافر می‌دانند، این کلمه ایشان حق است، چرا اعتراض بر ایشان داری؟ اگر باطل است، چرا زهوق نکرده که از زمان ظهور این دو نفر الی کنون باقی‌اند؟ بقاء کلمه شما بیشتر از بقاء کلمه ایشان نیست.

اگر بگوئی بعدها زهوق می‌کند، می‌گوییم اول تو می‌گفتی خدا باطل را مهلت نمی‌دهد و ثانیاً [شریعت] شما زهوق خواهد شد، خبر آینده را که به شما داده که کلمه باطله شما باقیه و کلمه حقّه امامیه زاهقه خواهد بود؟ حال بیان فرق کن.

و اما آیه «أَمْ هُمْ شُرَكَاءُ»^۶ الخ. پس آن را دانستی که بر ضد مدعای تو دلالت دارد. «ام» به

۱. سوره حاقه، آیه ۴۴ - ۴۶.

۲. سوره شوری، آیه ۲۱.

۳. فرائد، ص ۱۵۶.

۴. جداکننده.

۵. سختی.

۶. سوره شوری، آیه ۲۱.

معنی «بل» است و اگر استفهامیه هم باشد، استفهام توبیخی است که مذمت می‌کند کفار را به این که بدون اذن خدا، دینی غیر دین اسلام اختراع کرده‌اند. پس معلوم می‌شود که از روی ضلالت می‌شود اختراع شرع کاذب نمود.

و اما آیه «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا^۱ گوئیم آن کسانی که نسبت قبح و جبر و جسمیت و این که در هیكل فلان و فلان حلول کرده و ملائکه دختران اویند و بعض خلق را شریک او قرار داده‌اند و ید الله را مغلول شمرده‌اند که صاحبان این همه اقوایل باقی و موجودند. آیا اینها داخل در تقوّل بر خدا نیست و افتراء بر او نیست؟ چرا اخذ به یمین^۲ و قطع وتین^۳ نشدند و در کلام صاحب دلائل دانستی معنی آیه را و جواب آن نفهمی خودتان را.

در باب هفتم انجیل متی در آیه پانزدهم می‌فرماید:

اما از انبیای کذب احتراز کنید که به لباس میشها نزد شما می‌آیند ولی در باطن گرگان درنده می‌باشند. ایشان را از میوه های ایشان خواهید شناخت. آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟^۴

اگر شریعت کاذبه رواج نیابد و صاحبش فوری مأخوذ شود، این اهمات برای چه، اولاً تشریح نمی‌شود، و ثانیاً باقی نمی‌ماند تا میوه دهد. پس معلوم می‌شود که شریعت کاذبه هم مانند درخت بد، برگ می‌کند و میوه بد می‌دهد و در آخر کار حطب^۵ و حصب^۶ جهنم می‌شود، چنانچه در آیات بعد اشاره فرموده، به علاوه می‌گویم نقطه اولی^۷ قطع وتین^۸ شد و جمال اقدس^۹ اخذ به یمین.

و اگر بگوئی چنانچه گفته شد که مراد قطع وتین است به حجت، می‌گویم براهین قطعیه امامیه مانند سهام فاتک^{۱۰} قطع‌کننده وساوس شما است، منتهی الامر چشم‌های باطن کور است و قلوب شما طبع و ختم شده، تا نیاید آن سیف قاطع، علاج شما نخواهد شد: «يَوْمَئِذٍ يَحْسُرُ الْمُبْطِلُونَ»^{۱۱}.

یا ارباب الانصاف! ملاحظه کنید فرار و گریز این مرد را به زاویه مغالطه، تو می‌خواهی فرق بین نفوذ دین و مذهب بگذاری، چرا تمسک می‌کنی به آیات مشترکه؟

باز می‌گویم اگر صورتی فرض شود که خود امارت حقیقت باشد، این نفوذ که از این مدعی به

۱. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۲. گرفتن دست و قدرت، مقصود مؤاخذه نمودن.

۳. بریدن رگ قلب، اشاره به آیه شریفه ۴۴ تا ۴۶ سوره حاقه است «لأخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين».

۴. انجیل متی، باب ۷، آیه ۱۵ و ۱۶.

۵. هیزم.

۶. سنگریزه.

۷. باب.

۸. رگ قلب، اشاره به کشته شدن باب.

۹. اشاره به مرگ میرزا حسینعلی بهاء توسط بیماری اسهال خونی.

۱۰. تیر تند و با شتاب.

۱۱. سوره جائیه، آیه ۲۷.

اعانت رفقاییش از روی نظریات مُموّه^۱ حاصل شد اماره نیست و کاشف از تأثیر نفس و تأیید ربّانی نیست، چه آن که تمام فرق اسلام از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بزرگان دین همه به طور یقین شنیده‌اند که در آخر الزّمان باید شخصی ظاهر شود به اسم مهدویّت و قائمیّت و علائمی چند هم ذکر کرده‌اند که پاره‌ای [از] آنها واقع شد، پس از آن شخصی در حالی که مردم منتظر مهدی بوده‌اند، بیاید دعوی مهدویّت کند و پاره‌ای از علائم را بر خود و بر ظهور خود تطبیق کند، و به پاره‌ای از استدلالات از قول صاحب مذهب متمسک شود، از این طرف هم زمان غیبت طول کشیده و هم مزاج مردم معتاد به امر تازه باشد، اگر چنین شخصی قولش نفوذ پیدا کند در ذهن جماعتی، این خرق عادت نیست و مستند به نفوذ قول او نخواهد بود.

دانستی و هم خواهد آمد که نفوذ این مذهب جدید به واسطه متشابهات چندی و ظنیات چندی و تطبیقات و تلبیسات چندی است که تمام فاسد و کاسد^۲ است، چنانچه در همین مقاله شبیه آنها یک یک بیان می‌شود و جهات فسادش معلوم می‌گردد، مثل این دلیل تقریر که او را اگر حُجَج دانسته و معلوم شد که به زق^۳ منفوخی^۴ بود که اصابه السهم الفاتک و ذهب ریحہ^۴ و خاب^۵ و خسر و هلک صاحبه.

یا اولو البصیرة و الانصاف! این جور نفوذ، هیچ علامت حقیقت دارد؟ و دوام مستند به حب مذهب با امهال و استدراج^۶ خدائی - آن مهلتی که سال‌ها به فرعون داد - علامت صدق خواهد بود؟ باری کالنار علی المنار و کالشمس فی رابعة النهار معلوم شد که تقریر اینها جز تقریر ساده لوحان چیزی دیگر نیست.

بلی ما می‌توانیم قسمی از نفوذ را دلیل حقانیت بگیریم که آن قسم از نفوذ، برگشتش به خارق عادت است و آن نحو از نفوذ از برای این دو مدعی حاصل نشده و آن این است که می‌گوئیم اگر نفسی پیدا شود و دعوای امر بزرگی نماید، چه وصایت و چه نبوت یا غیر آنها از مناصب الهیه و در اذهان خالیه غیر مشوبه، ابتداءً به مجرد اظهار دعوی من دون حجّة و برهان علی دعواه و من دون انتظار نقل هذه الدعوی من هذا الشخص که خبر از صادق نرسیده باشد که چنین کسی چنین دعوائی بر وجه صدق خواهد نمود، جماعتی از عقلا قهرا و اضطرارا از برایشان علم به صدق او حاصل شود بر وجهی که نباشد در بین از: «ما یوجب العلم شیئی»، جز این که دعوتی از

۱. تمویه، مغالطه.

۲. سست.

۳. زق به معنای مشک که در آن، آب پُر می‌کنند. منفوخ از کلمه نفخ به معنای باد کرده، زق منفوخ مشک باد کرده که خالی باشد. دهخدا، ذیل ماده زق.

۴. بادش برود.

۵. گرسنه، محتاج و بی بهره.

۶. خداوند گناهکار را تدریجا رها و به تعبیری مهلت داده و عذابشان را تدریجا نازل می‌کند.

مدعی شده و بر او مترتب شود انجذاب قلوب مردم قهراً، اگر چنین شود، چون حصول علم بی سبب محال است و مفروض این است که شیء دیگری غیر از دعوت مدعی در بین نبوده که اقتضای حصول علم کند و مفروض این است که تأثیر دعوت من حیث هی مخالف با عادت است، پس این خرق عادت در نفوذ علامت صدق می‌شود که این به واسطه امتیاز این دعوت و ادعا است و امتیاز صاحب او است به مدد روحانی غیبی.

این قسم از نفوذ دلیل می‌شود، لکن به درد این طایفه نمی‌خورد که اولاً خرق عادت را تکذیب دارند و او را معجزه نمی‌دانند و این هم مثل سایر خوارق دلیل مطابق با مدعی نخواهد بود و ثانیاً معلوم است که نفوذ این مذهب جدید در قلوب، نه به واسطه تأثیر نفس دعوت بوده بلا حجة اخری اما در نزد این طایفه، پس اعظم حُجَج که کتاب است که با او بوده و اما در نزد ما پس نسبت به کسانی که از اهل این مذهب با آن که بنای دین حق را داشتند خطاء اعتقاد به حقیقت این دین جدید کرده‌اند، پس مستند است خطاء ایشان به استدلالات نظریه که صغری و کبری آن هر دو مناقشه دارد و این بیچاره ملتفت نبوده و به تعلیلاتی که سند یا دلالت یا هر دوی آنها مناقشه داشته یا معارض داشتند، ملتفت به مناقشه نبوده یا خبر از معارض نداشته یا اطلاع بر کیفیت و به جمع نداشته و اینها اگر مقصر در مقدمات طلب بوده‌اند کما هو المتحقق، معذور نخواهند بود.

و اگر فرض امکان قصور نسبت به معنی در چنین مسئله ضروریه شود معذور فی الآخرة خواهد بود و اما چنین نیست که اتباع این مذهب همه از این قسم باشند، جمله‌ای هستند بو الهوس در دین، طالب حرف تازه مثل آن که پاره‌ای مقالات رکنیه و صوفیه که به مذاق این طایفه باطل‌اند چون موافق با ذوق و حدسشان می‌شود از این جهت که آن تازه است، او را قبول می‌کنند جمله‌ای هستند که امر الهی را کوچک شمرده، هر نفسی را که جاعل قانونی باشد و سیاست و تربیت نماید، همان را نبی می‌دانند.

جمله‌ای هستند که فی الواقع به حسب باطن مذهبی ندارند، مبدأ و معادی و اول و آخری از برای عالم قائل نیستند، ولی نظام را محتاج به قانونی می‌دانند و می‌بینند که بی دخول در عنوانی از مذاهب نمی‌توانند معاش نمایند، آن وقت اختیار این مذهب را می‌کنند به جهاتی، یا اَوْفَق^۱ به سلیقه خود می‌بینند از سایر مذاهب و یا آن که به طمع آن که از میراث مردم ثلثی که به بیت العدل^۲ می‌رود، او هم نصیب داشته باشد، چنانچه کسی را در بلاد خود یافتیم که حالش این بود و یا آن که در مذهب اگر باقی باشد مکانت و منزلت نخواهد داشت، معروفیتی و

۱. موافق‌تر و مناسب‌تر.

۲. شورا و مرجع عالی بهائیت که به حل و فصل امور اداری، قانون‌گذاری و قضایی می‌پردازد.

امتیازی نخواهد داشت صدم آن اگر شب‌ها قائم و روزها صائم، مواظبت بر اذکار و آداب و ادای خمس و وجوهات نماید و انفاق و خیرات بنماید، او را در میان اهالی دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌امتیاز چندانی نخواهد بود، اعواض^۱ اعمالش به دار آخرت حواله رفته، خیلی که ترقی کند جمله‌ای او را عادل بدانند و اما به مجرد آن که قبول اظهار دعوت این مذهب جدید نماید، فی الفور اسمش در طومار نوشته می‌شود، پس از زمانی لوح از مصدر الوهیت و مقام ربوبیت از برایش صادر می‌شود، یا آن که از نکرات^۲ و بی استعدادان از مردم است چه مبالغه‌ها در تعریف و تمجید او می‌شود، تا آن که مثل بی سواد بشروئی^۳ - که در مدرسه بازار شاهرود خدمت جدّ مرحوم (طاب ثراه) شرح لمعه می‌خواند و بسیار بله^۴ و نفهم از نکرات بوده - و به واسطه متابعت علی محمد باب پس از سید کاظم حضرت باب‌الباب شد و قائم به خراسان قلم رفت^۵ و در حقیق «لَوْلَا هُوَ مَا اسْتَقَرَّ الرَّحْمَنُ عَلٰی كُرْسِيِّ صَمْدَانِيَّتِهِ» گفته شد، و بی‌باک بارفروشی^۶ قائم به جیلان^۷ و هکذا و اگر بر جاده اولیه شیعه بودند مورد اعتناء احدی نمی‌شدند، ولی حال از حروف حی^۸ و بزرگان این مذهب قلم رفته‌اند.

و اگر سیف قاطع پادشاه اسلام تار و پود وجودشان را نابود نکرده بود و شش اندازیشان سر گرفته بود^۹ ریاست‌ها و امارت‌ها کرده بودند و پس از یأس و ظهور آثار موت یا به واسطه آن که ندامت را مفید از برای تخلص از عقوبت سلطان نمی‌دانستند یا به رؤیة، النار و لا العار رهسپار هلاک شدند^{۱۰} و یا این که این مذهب را اسهل از پاره‌ای مذاهب که بتوانند داخل شوند می‌بینند اختیار او را کرده، مثلاً در دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌باشد که: «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ»^{۱۱} و «لَا تَجِدُ قَوْمًا

۱. جمع عوض، پاداش.

۲. جمع نکره، شخص مجهول و غیر معروف.

۳. ملا حسین بشرویه‌ای اولین کسی بود که به فرقه باب‌گروید و از طرف او به «باب‌الباب» ملقب شد. دهخدا، ذیل ماده باب.

۴. ابله، ساده‌اندیش.

۵. به شمار رفت، به او لقب قائم خراسان دادند.

۶. بارفروش اسم سابق شهر بابل، بارفروشی کسی که اهل بابل بارفروش باشد. بارفروشی در متن یکی از «حروف حی» باب می‌باشد.

۷. جیلان.

۸. از سال ۱۲۶۰ ق تا مدت پنج ماه هیجده تن از علمای شیخیه به باب ایمان آوردند که به «حروف حی» موصوف شدند.

اسامی آنان عبارتند از: ۱. محمد علی بارفروشی «قدوس» ۲. حسین بشرویه‌ای «باب‌الباب» ۳. محمد حسن برادر باب‌الباب

۴. محمد باقر همشیره‌زاده باب‌الباب ۵. علی بسطامی ۶. قره‌العین «طاهره» ۷. احمد ابدال مراغه‌ای ۸. سید حسین یزدی ۹.

محمد روضه خوان یزدی ۱۰. سعید هندی ۱۱. محمود خوئی ۱۲. خدابخش قوچانی ۱۳. جلیل ارومی ۱۴. باقر تبریزی ۱۵.

یوسف اردبیلی ۱۶. هادی قزوینی ۱۷. محمد علی قزوینی ۱۸. حسن بجنستانی که بعد از قتل باب دچار تردید شد. تلخیص

تاریخ نیل زرنندی، ص ۶۸ و ۶۹ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲.

۹. مرتباً شانس همراهشان بود و شش می‌آوردند (امتیاز در بازی نرد که با انداختن تاس حاصل می‌شود، شبیه بازی منج کودکان).

۱۰. کنایه از شعر امام حسین ۷ در کربلاست که فرمود: «الموت خیر من رکوب النار والعار أولى من دخول النار» یعنی «مرگ از

تحمل عار و تحقیر بهتر است. و عار نیز از ورود به آتش جهنم بهتر است»، مقصود این است که بایان به علت این که

ورود به جهنم را به تحمل عار و تحقیر به خلاف شعار امام حسین ۷ ترجیح می‌دادند، خود را هلاک نمودند.

۱۱. سوره مائده، آیه ۵۱.

يَوْمُنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ^۱ را می‌شنود و ترک معاشرت و مراودت و دوستی با آنها را مشکل بیابد و خلاف قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌هم فسق و عصیان است، ناچار دینی [را] که به او بگوید: «عاشروا مع الأديان بالروح و الریحان»^۲، سهل‌تر می‌یابد او را اختیار می‌کنند یا آن که خطاب «و الرُّجَزَ فَاهْجُرْ»^۳ او را می‌دارد به اجتناب از نجاسات، ولی قول: «انغمست الاشیاء فی بحر الطهارة»^۴ همه را از برای او پاک می‌کند و هکذا و هکذا از این جهت او را قبول می‌کند، غیر ذلک از جهات، مثل همان جهاتی که او خیال می‌کند که اتباع رکنیه و صوفیه متابعت از رؤسای خود کردند به واسطه آن جهات که او ایشان را باطل می‌داند.

یا اهل الإنصاف! آیا این جور نفوذ باقسامه اماره حقایق است؟! چیزی را که هیچ پیغمبری و امامی و عالمی به آن تمسک نکرده، یعنی گرویدن مردم به مدعیان، [را] حجت و برهان صادق ندانسته، این مرد آن را اعظم حُجَج و ادله می‌شمرد.

و اما خرق عادت‌ی که در قرآن و تورات و انجیل و اخبار آن را حُجَج الهیه و علماء دینیه معجزه و برهان خود قرار داده‌اند، گاهی نسبت خرافت و جعل و موهومیت به آنها می‌دهند و گاهی او را دلیل مطابق با دعوا نمی‌دانند و گاهی او را دلیل کامل نمی‌دانند. فانظروا یا اهل الانصاف الی الجور و الاعتساف.

باز در صفحه دویست و سی و یک تا سیم می‌نویسد که:^۵

دیانت صابئین و بودیه و برهمیه جمیعا به إذن حق جل جلاله تشریح شده و عبادت تماثیل از قبیل بدعت‌هایی است که برای تذکار و یا فوائد وهمیه به اهتمام علما و فلاسفه ایشان تأسیس یافته و در دین الهی داخل شده. یا ایها الناس یا اهل الانصاف حق جل جلاله در قرآن مجید به صوت عالی جهانگیر می‌فرماید: «لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ...»^۶ «و لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»^۷.

مع ذلک جناب شیخ الاسلام دیانت چینیان را مجعوله تصور نموده، آیا اهل چین که چهار صد میلیون‌اند،^۸ امت نبوده‌اند؟ آیا فتشیه امت نبوده‌اند؟

۱. سوره مجادله، آیه ۲۱.

۲. کتاب اقدس، ص ۷۳ و ۱۳۷.

۳. سوره مدثر، آیه ۵.

۴. همان، ص ۷۳.

۵. کتاب الفرائد، ص ۱۵۸.

۶. سوره حج، آیه ۶۷.

۷. سوره نحل، آیه ۳۶.

۸. این آمار به زمان تألیف کتاب ۱۳۲۴ ق بیش از ۱۱۶ سال پیش ناظر است. در حال حاضر جمعیت چین بیش از یک میلیارد می‌باشد.

می‌گوییم: چرا مغالطه می‌کنی؟ کجا جناب شیخ الاسلام فرموده‌اند که آنها امت نبوده‌اند و کجا ایشان انکار کرده‌اند که از برای امم، خدای تعالی رسول نفرستاده و بدون شرع بوده‌اند، بلکه مقصود ایشان این است که پس از آن که اهالی این شرایع قائل به کلمات خبیثه و عقاید باطله و افتراء علی الله شدند، چرا باقیه و غیر زاهقه‌اند و مأخوذ^۱ نشده‌اند؟ و حال آن که به حکم ادله تقریر تو باید تا زمانی که بر عقاید فقه اصل دیانات ثابت بوده‌اند، باقی باشند، پس از آن که باطل شدند باید زاهق باشند و باطلشان از میان برود و دانستی که در هر باطلی فرقی بین مذهب و شریعت باطله نگذاشته. ملاحظه کلام آن عالی مقام را بنمائید که او نقض می‌کند به غلبه معنویه مذاهب وثنیه^۲ و صرف کردن ارباب آن مذاهب مال و جان خود را در راه آن مذهب خود.

و لذا تو ای مغالطه کن! در جواب در ضمن شصت و سه ورق زحمت کشیدی که فرق بین دین و مذهب درست کنی و نتوانستی. اگر مقصود جناب شیخ آن بود که اصل آن ادیان از جانب خدا نیست و آن امت بدون دین الهی فرض کرده باشد، این همه تطویلات تو در مقام جواب مستدرک^۳ بوده، پس جمع بین این کلمات با آن تطویلاتی که در فرق گذاشت نمی‌شود.

ثم لا یخفی این که در فرائد و دلائل مکرر یاد می‌کند از بذل کردن اتباع این طایفه مال و جان خود را در سر دین خود و آن را گاهی اماره^۴ مشاهده آنها معجزات را از رؤسای مذهب خود می‌گیرند و گاهی نفس این اهتمام و نفوذ را دلیل حقانیت می‌شمرند و این مطلب بی اصل را به عبارات شیرین و بیانات مختلفه مکرر یاد می‌نمایند.

و ما در جواب می‌گوئیم که شما فرق بین این جماعت فدائی خودتان را با فدایی صباحيان^۵ و خوارج نهروان و صاحبان مذاهب فاسده که در عالم پر است، بگذارید که آنها همه باطل و گمراه و ضال بوده‌اند و مع ذلک از جان گذاشتند در سر مذهب خود. از کجا معلوم شد که از شما به واسطه حقیقت و از آنها نه.

و حلش آن است که اگر عقیده راسخ در قلب شد، چه از مقدمات باطله فی نفس الامر که اعتقاد حجیت آن شده باشد یا از صحیحه و چه در اعتقاد عقاید حقه را داشته و یا باطله که خطأ اعتقاد حق در آن شده باشد، صاحبان آن عقیده اگر کامل در عقیده خود باشند بذل مال و جان در سر مذهب خود می‌کنند.

۱. گرفتار به عذاب و بلاء.

۲. مذاهبی که به دو خدا اعتقاد دارند.

۳. از کلمه درک مشتق شده که در معانی مختلف مانند جبران، آخر و ته شیء و ریسمان پاره که اینجا مقصود معنای اخیر است.

۴. دلیل و نشانه.

۵. طرفداران حسن صباح م ۵۱۸ ق، آنان مسلک خشک و تأویل‌گرایی داشتند، یکی از مراتب مهم این فرقه فدایی بود که با روش خاصی تربیت و برای کشتن و کشته شدن آماده می‌کردند. (دهخدا، ذیل ماده حسن صباح).

و این مطلب مشهود است از ملاحظه احوال ملل و مذاهب، بلکه عقیده فاسده چنان راسخ می‌شود در قلب صاحبش که اقدام به کشتن اولیاء حق و مظاهر امر الله می‌کنند و آن را موجب تقرب خود گمان می‌کنند. پسر ملجم از برای کشتن صادر دوم^۱ شب قدر را اختیار می‌کند در نهروان با آن که شجاعت آن حضرت را در جنگ دیده بودند و می‌دانستند به دست او کشته می‌شوند مع ذلک اقدام به مبارزتش می‌کردند.

این حمیت عصبیت جاهلیت کاری می‌کند که صاحبش از جان می‌گذرد، چنانچه حال اغلب کفار قریش همین بود. ملاحظه حال عتبه^۲ و شیبه^۳ را کن و گاهی عداوت و بغض به این مرتبه می‌کشاند ملاحظه حال ابو جهل و امثال او را بنما. این حمیت است طمع خام، ایشان را به اقداماتی وامی‌دارد از وقوع در محاذ^۴ بلکه در هلاک ابدی، ملاحظه حال شمر و امثال او را بنما. و الحاصل افعال مردم و عصبیت ایشان و تأثیر عقاید فاسده در ایشان یا هوای نفس و امثال آن اموری نیست که عاقل به او تمسک جوید و سند قرار دهد تا آن که او را مبنای مذهبی قرار داده که ملا حسین و علی محمد و حاج محمد علی و فلان، از جان گذشته، پس نفس این ایثار را اماره و دلیل حقانیت صاحبان آن نمی‌توان گرفت و مقصود هر کس که بر این جماعت این نقض را کرده همین است.

و قیاس این جماعت فدائیان خود را به مجاهدان فی سبیل الله و کشته‌های در راه حق، باطل است. از کجا معلوم شد که فدائیان شما از آن نمره بوده‌اند یا از نمره فدائیان مذاهب و ادیان باطله؟ و چون شیوه این جماعت تلبیس و خدعه است گاهی که تمسک می‌کنند از برای این که بذل جان علامت حق است به شهادت حضرت سید الشهداء و اصحابش (ارواحنا لتراب مضجعهم الفداء) و خصم جواب می‌دهد که اتباع یزید هم بذل جان کردند؛ به طور مغالطه به مردم می‌گویند: این ناقص فرق بین شهادت اصحاب آن حضرت و لشکر کوفه نگذاشتند.

ما می‌گوییم نه چنین است، مقصود نه عدم فرق است، بلکه فرق در دواعی و آثار و کیفیات و امور اخرویه، بسیار بسیار است، بلکه مقصود آن است که شما می‌خواهید بذل جان خودتان را در راه مذهبتان مانند اصحاب آن حضرت بشمرید، اما می‌گوییم از شما مانند بذل کوفیان و خوارج نهروان است. از کجا معلوم شد که از شما در راه خدا بوده؟ تا فرق با خوارج و لشکر کوفه داشته باشد. چرا تلبیس و مغالطه می‌کنی؟ و این مثل آن است آبی یافت شود بهتر از آب حیوان و ماء کوثر، تو جحیم و غسلین خودت را می‌خواهی بگویی که آن هم کوثر است، چه آن که این مایع [است] و سیلان دارد.

۱. مقصود وجود نورانی امام علی علیه‌السلام است، چنان که مقصود از «صادر اول» وجود نورانی پیامبر صلی‌الله علیه و آله می‌باشد.

۲. عتبه بن ابی سفیان از سران قریش که در جنگ بدر کشته شد.

۳. شیبه بن عبد شمس از سران قریش که در جنگ بدر کشته شد.

۴. جمع محذور به معنای ترس و خطر.

من نقض می‌کنم تو را به این که آب شور و تلخ هم که در فلان دریا است او هم مایع و سیلان دارد، پس او هم باید کوثر باشد. تو در جواب می‌گوئی یا اهل الأنصاف این ناقص قیاس آب شور و تلخ را با آب کوثر می‌کند و حال آن که چنین نیست، بلکه حمیم^۱ و غسلین^۲ تو را نقض با آب شور و تلخ می‌کنم که چنانچه او کوثر نیست با آن که مایع است، حمیم تو هم کوثر نیست، هر چند مایع است.

یا اولى الألباب! ملاحظه مغالطه را نمائید که گویا از برای مردم شعور گمان نکرده، که به این مغالطات می‌خواهد مقصود معیوب خود را درست نماید.

این تمام کلام در مقاله آن جماعت که کتاب و نفوذ و استقامت را اقوی براهین خود قرار داده‌اند و دانستی که این تمویهات زق^۳ منفوخی^۴ و بیت عنکبوتی است و آن تحریرات^۵، نفخات^۶ بلاحزام^۷ و خیالات ناشئه آن غواشی^۸ اوهام است که به آن قصد فریب و اضلال^۹ آنان و عوام نموده‌اند و خواهد آمد تجدید مقالی در فساد این دلیل در دلیل سیزدهم در مرحله ثانیه انشاء الله تعالی.

نقد شبهات صاحب دلائل العرفان

و چون صاحب دلائل العرفان را در این شبهات گذشته تمویهاتی است، ناچار کلمات او نقل کرده، اگر چه بسیاری از همان شکوک صاحب فرائد است ولی اعاده بی‌افساد نخواهد بود که پاره‌ای زیادتیه‌ها در آن است و چون تکراراتی و بیاناتی زایده در کلام او است، محض عدم ملالت خواننده، بما یرتبط و یدل علی مقصوده اقتصار می‌شود، که باطل اگر لباس حق هم بپوشد از مرتبه بطلان خارج نمی‌شود و ملتزمیم که آنچه را مدخلیت داشته باشد به عین لفظ خودش نقل کنیم.

می‌گوید:

حضور انور علماء اعلام... معروض می‌دارد که به حکم کتاب و سنت و اجماع و عقل، معتقد و منتظرند ظهور قائم آل محمد را... و به کلمه مبارکه: «عجل الله فرجه»، ناطق‌اند... و حال پنجاه سنه می‌گذرد... که شمس جمال موعود فرقان به جمیع دلایل و برهان و علائم و آثار، اشراق فرموده... علماء اعلام که پیشوای آنان و مقتدای خاص و عامند، تکذیب فرموده‌اند. انتهی^{۱۰}.

۱. دو نهر از چهار نهر دوزخ و آن دو نهر دیگر، عبارتند از، مهل و قطران.

۲. دو نهر از چهار نهر دوزخ و آن دو نهر دیگر، عبارتند از، مهل و قطران.

۳. مشک تو خالی و باد کرده. دهخدا، ذیل ماده زهق و منفوخ.

۴. نوشتجات.

۵. جمع نفخه به معنای باد و دمیدن.

۶. حزام به معنای تنگ و محدود. بلا حزام، بدون حد.

۷. جمع غاشیه، پوشش، سایه. دهخدا، ذیل ماده غاشی و غواشی.

۸. دلائل العرفان، ص ۵ و ۶.

می‌گوییم این هنگامه بزرگ موعود به اعتراف من و تو نمونه قیامت کبری است، آثار او در ملک و ملکوت بسیار و بی‌شمار [است] در آسمان‌ها و زمین‌ها در خیرات ظاهره و برکات باطنه که می‌فرماید: «سُنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ»^۱ الخ.

و ما اوضاع عالم را صورت و معنی از قبل هذه الدعوة الی زمانها و الی الحال بر یک منوال مشاهده می‌نماییم، بدون اثری از آن آثار که گفتم و به صرف ادعای جزاف و عبارت‌سازی، متقاعد نمی‌شوم، پس کجا است آن دور باش آسمانی و جارچی غیبی که عالم را به اسم او دعوت نماید از مکان خاص به کیفیت مخصوصه، در زمان خاص به اسم شریفش دعوت فرماید که شرح آن گذشت: «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»^۲ و کجا است آن درخشندگی زمین به نور جمالش که مستغنی از نور آفتاب شوند «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۳ و کجاست آن سلطنت مظلومان آل محمد که حقشان غصب شده و ضعیف شمرده شده‌اند: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً»^۴.

و کجا است آن فجر تابنده؟ که ظلمت شب ظلم و شب جهل را پس از صبح کاذب که این مدعیان کاذبه باشند، به طلوع فجر صادق بردارد: «وَالْفَجْرِ * وَ لَيَالٍ عَشْرٍ»^۵.

و کجاست آن روز روشن که ابواب رزق معنوی بر روی بندگان گشوده و مردم را از خواب غفلت و جهل بیدار نماید؟ «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا»^۶.

و کجا است آن شمس تابنده و خورشید درخشان که تمام ستارگان ادیان به شروق^۷ نورش محو و منطوی شود: «وَ يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لَهِ اللَّهِ»^۸ و کجا است آن غلبه تامه کلیه ظاهریه به علاوه قدرت و غلبه معنویه که مشترک تمام مظاهر قدسیه بوده و آن خصیصه او است که تمام ملل و دول را منقاد نماید و اتحاد کله^۹ بیاورد: «وَ قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^{۱۰}، «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^{۱۱}.

و کجا است دادخواهی خون حضرت حسین علیه‌السلام و ائمه: «أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا وَإِنِّ

۱. سوره فصلت، آیه ۵۳.

۲. سوره ق، آیه ۴۲.

۳. سوره زمر، آیه ۶۹.

۴. سوره قصص، آیه ۵.

۵. سوره فجر، آیه ۱ و ۲.

۶. سوره شمس، آیه ۳.

۷. درخشش و تابش.

۸. از ماده «طوی» به معنای پیچیدن و معدوم شدن.

۹. سوره انفال، آیه ۳۹.

۱۰. در نسخه خطی «کله» به معنای اتحاد همه و تمام ملت‌ها آمده که صحیح است، البته اتحاد کلمه نیز می‌تواند صحیح باشد.

۱۱. سوره توبه، آیه ۲۶.

۱۲. سوره توبه، آیه ۲۳.

اللَّهِ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»^۱ و کجا است عود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهلش و برگشت دولت و سلطنتشان و انتقام از بنی امیه: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبَرَّوْا مَا عَلَوْنَا تَبِيرًا»^۲ که دخول مسجد، کنایه از استحکام ملت او است، نه از میان رفتن آن یکسره. و کجا است آن بپا آورنده نماز و زکات که فرع بزرگ از فروع دین اسلام است که آن جماعت آن را [از میان] بردند: «الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوَا الزَّكَاةَ»^۳.

و کجا است آن انتشار عدل و بسط دادخواهی و رفع اباده و ظلم که: «يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جُورًا». و کجا است آن آیه آسمانی که گردن‌ها را خاضع نماید: «إِن نَّشَاءُ نُنزِلُ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۴؟ و کجا است آن فتح حصون و هدم آنها و کشیدن لشکرها و تسخیر بلاد از برای کسی که او را به زحمت کشته‌اند؟ و کجا است آن علائم و آثار که قبل الظهور معین گرداند؟ و کجا است آن وقایع مدینه که در اخبار معتبره یاد از آن نمودند از برای کسی که جرأت اظهار امر خود را نکرده؟ و کجا است آن رفتن به شام و آن جنگ با لشکر سفیانی و این نماز خواندن در بیت المقدس که عیسی به او اقتدا نماید که عامه و خاصه این نماز بیت المقدس آن جناب و اقتداء عیسی را به شرحی که بیاید، نقل کردند؛ از برای کسی که رؤیت بیت المقدس را نکرده.

و کجا است آن وقایع کوفه و سهله و ساختن مسجد و گرفتن اهل آن را محل اقامت خود از برای کسی که او را نگذاشتند عود به سوی عراق نماید؟ و کجا است آن موارد انبیاء و قرآن اصلی؟ و کجا است آن دعوت به سوی اسلام و قرآن و تازه کردن این و زنده کردن آن، که در مقاله ثانیه مشروحا گذشت و همچنین در مقام چهارم مختصری از آن بیاید.

و کجا است آن حالت ایمنی زمین از هر خوفی که اگر زنی از مشرق برود به مغرب با طبق زر و گوهر، کسی متعرض او نشود «سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَ أَيَّامًا آمِنِينَ»^۵ و کجا است آن اسیرکننده کفار و بستن گردن و نواصی^۶ ایشان را: «يُعَرِّفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ»^۷ و کجا است آن اتحاد کلمه دین و آئین که: «لَا يَبْقَى إِلَّا دِينُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۸ و «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۹.

۱. سوره حج، آیه ۳۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۷.

۳. سوره حج، آیه ۴۱.

۴. سوره شعراء، آیه ۴.

۵. سوره سباء، آیه ۱۸.

۶. جمع ناصیه، به معنای پیشانی.

۷. سوره الرحمن، آیه ۴۱.

۸. طوسی، الغیبه، ص ۴۷۴.

۹. سوره توبه، آیه ۳۳.

و کجا است آن دعوت یهود و نصاری و صابئین و زنادقه و اهل رده^۱ و کفار از اهل شرق و غرب به سوی نماز و زکات و دین اسلام که اطاعت کنند. طوعاً و کرهاً؟ و کجا است آن سلطنت خدائی که از آدم تا خاتم اوصیاء در عهده تعطیل مانده و در هر اقلیمی سلطانی دعوی ریاست می‌کند و دست اهل حق کوتاه صرف است و رعیت موعود گریبان هر یک به دست ظالمی است و اموال آنها معرض تصرفات آنها است و گردنشان خاضع از برای هر حکمی از احکامشان که در شرق و غرب حکم برانند و اجراء قوانین خود کند و گریبان رعیت را از چنگ دول متعدیه خلاص کند و خطاب: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً»^۲ مصداق پیدا کند و مملکت منصوبه را برگرداند و آب از جوی رفته را به جوی آورد: «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»^۳، «وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^۴ جناب صاحب کتاب! آن هنگامه بزرگ که همه انبیاء وعده او را داده‌اند و تمام کتب آسمانی دور باش او را یاد کرده‌اند و هر که هر چه بخواهد به او حواله داده‌اند و آن هنگامه بزرگ یک تنه به اتمام کارهای انبیاء برابری کند و آن هنگامه بزرگ که از اوّل عالم تا به آخر مثل آن نیامده و آن هنگامه بزرگ که در مقام نشر علوم و معارف به این مثابه است که تمام آنچه تا قبل از او آمده، شرح دو حرف بوده و او بیاورد بیست و شش حرف دیگر را و در مقام سعه تصرف، تمام زمین یک دین و تمام شرق و غرب یک سلطنت و یک آئین گردد، و آن هنگامه بزرگی که برزخ بین دنیا و آخرت است و آن هنگامه بزرگی که زیاده بر صد آیه در قرآن خبر از آثارش و اطوارش داده و آن هنگامه بزرگی که نتیجه و خلاصه و شرح و تفصیل و زبده و عده و تبیین و توضیح و نشر و اشاعه تمام هنگامه‌ها است؛ فی الواقع همین مختصر کار بوده که فلان شخص دعوی چنین امر بزرگی را کند و مقهور دُول شود و نتواند اشاعه امر خود کند و معدودی قلیل از معدوم به او گروند؟!

و حال آن که یافت شود در ملک و مذاهب باطله، ادیانی که صد چندان رواج و نفوذ داشته باشد و حالت کائنات و خلق آنها بر حال خود باقی باشد، نه عدلی شایع و نه ظلمی مرتفع و نه برکاتی مُتزايد و نه معارفی متکاثر. اگر چنین است پس در واقع سر همه مردم شیره مالیده شده که این هیاهو و خبرها و اغراقات و جزافات و مبالغات محض بوده، مردم فکر دیگری کنند که بی جهت تمام خلق منتظر بوده‌اند و کجا و کی از برایشان فرج شد؟ در حالتی که دولت قائم - که تمام این آثار در او و به دست او می‌خواسته ظاهر و پایدار شود - بماند و تمام شد و رجعت

۱. ارتداد.

۲. اشاره به آیه ۱۱ سوره فصلت.

۳. سوره توبه، آیه ۳۶.

۴. سوره کهف، آیه ۴۴.

۵. سوره انفال، آیه ۳۹.

۶. کتاب دلایل العرفان، صاحب دلائل ابوالفضل گلپایگانی.

حسینی هم پیدا شد و حسین هم رفت، این هم که آمده هنوز کاری نکرده.

هر چه تأمل می‌کنم حالت بعد از ظهور این مدعی، اگر سخت‌تر نشده باشد بهتر نشده که تمام دول قوی‌تر و او ضعیف‌تر شده، اگر مطلب بی‌واقع را به عبارت خوش و بیانات دلکش و سجع و قافیه و بلند کردن پایه ادعا و تطبیق کردن آیات، توان واقعیت‌دار کرد و دل را به آن خوش نمود، پس من هم همین کار را می‌کنم و دل خود را به آن خرسند می‌دارم و در ضمن مثلی که از برایت بیاورم که خوب ملتفت باشی و آن این است که فرض نما بیابانی بی‌آب و علف و در او کوهی خالی از هر نعمتی و ساکنانی وحشی بربری^۱ عاری از هر کمالی، ولی گوش‌دار که در وصف او چه می‌گویم ای دور افتادگان بشتابید به دار نعمت و مقام کرامت و ارض طیبه طاهره که فیها: «وَ ظِلٌّ مَّدُودٌ * وَ مَاءٌ مَّسْكُوبٌ * وَ فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ * لَا مَقْطُوعَةٍ وَ لَا مَمْنُوعَةٍ * وَ فُرْشٌ مَّرْفُوعَةٌ»^۲، «وَ اَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ * وَ نَهَارٌ مَصْفُوفَةٌ * وَ زَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ»^۳.

که اگر نظر کنید به عین بصیرت و بیدار کنید خود را از خواب غفلت هر آینه در او نگرید شجره طیبه که:

«أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»^۴ و اگر به راه‌هایش نظر کنی مستقیم و آب‌هایش گوارا که در آن شفا باشد بیاید که: «وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۵.

و اگر به صفت تقوی متصف شوی او را بهشتی خواهی یافت که خدا وعده به متقیان داده: «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى»^۶، «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ»^۷.

بیماران! عسل شافیه در او است. تشنگان! ماء معین^۸ در او است «فَمَنْ يَأْتِكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ»^۹ غافلان، بی‌خبران، در او است جبل شامخی که مقامی منیع‌تر و مکانی رفیع‌تر از او در عالم امکان یافت نشده، از فلک سر بر آورده و از ملکوت گذشته آب‌های معرفت جلالش از طرف یمینش به جانب شهرستان روح جاری و قانطین^{۱۰} آن را طالب و مشتاق نموده و چشم‌های

۱. بربرها، منسوب به بزبر که در اصطلاح به طوایف عقب مانده اطلاق می‌شود.

۲. سوره واقعه، آیه ۳۰ - ۳۴.

۳. سوره غاشیه، آیه ۱۴ - ۱۶.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۲۴ و ۲۵.

۵. سوره جن، آیه ۱۶.

۶. سوره محمد، آیه ۱۵.

۷. سوره نحل، آیه ۶۹.

۸. آب گوارا.

۹. سوره ملک، آیه ۳۰.

۱۰. مایوسان و ناامیدان.

شناسائی جلالش از طرف یسار به جانب وادی عقل کشیده، عاکفین^۱ آن را خائف راهب ترسان ساخته، شکوفه‌های معرفت رنگارنگ از او دمیده و از نَعَم «لا عین رأت و لا أذن سمعت»^۲ آکنده گشته و از میوه «و فیها ما تشتهیه الأنفس و تلذُّ الأَعین»^۳ بارور گشته نغمه‌های بلبلان خوش الحان - که ذکر توحید سرایند و دل عاشقان بربایند - گوش فلک را کر کرده.

مهجوران مدهوشان هلموا به چنین شهرستانی که ساکنانش همه صالحان و متقیان و سالکانش مشتاقان باهوشان سرخوشان از خود گذشته و به دوست پیوسته و تابش نور محبوب، جبل آیتشان^۴ را مندیک^۵ ساخته و شروق خورشید توحید، یاد اغیار از صفحه خاطرشان زدوده قریه مطمئنهای است که: «یأتیها رزقها رغداً»^۶.

خانه رفیع است که: «و یذکر فیها اسمُه یُسبِّحُ له فیها بالغدو و الأصل * رجال لا تُلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله»^۷ مردگان را آب حیات زندگی در او است. «من الماء کُلُّ شئی حی»^۸.
بیماران را شفای دردها در او است. «ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین»^۹ گوشها کر است، و گرنه صدای تسبیح و تقدیس از آن بلند «و هم آذان لا یسمعون بها»^{۱۰}، و چشمها کور است، و گرنه روشنایش احاطه به کل شیء دارد «و أشرفت الأرض بنور ربها»^{۱۱}.

شامه‌ها^{۱۲} معیوب است و گرنه بوی شقایقش عالم را معطر ساخته. او است مشرق انوار و مطلع اسرار. او است کلمه تامه «و تمت کلمة ربك»^{۱۳}، و او است نسخه جامعه «و کُلُّ شئی اخصیانه فی إمام مبین»^{۱۴} و او است معدن حکمت و ینبوع معرفت و باب هدایت و سراج امت:

«یطلع منها أنوار الحکمة و لَمَعَ منها أشعة المعرفة وأنجذب إليها قلوب أهل المودة و انخسَع لها هیاکل أهل المحبة و تواضع كل شیء و خضع لها كل شیء و اضاء منها كل شیء فهی البیت المعمور والمسجد الأقصى والمقام الأدنى و أول بیت للناس و أول مظهر و أول صادر

۱. اعتکاف و عبادت کنندگان.

۲. اشاره به فرازی از روایات متعدد (وسائل، ج ۱۰، ص ۴۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۷۰).

۳. سوره زخرف، آیه ۷۱.

۴. اصل وجودشان.

۵. محو و فانی.

۶. سوره نحل، آیه ۱۱۲.

۷. سوره نور، آیه ۳۶ و ۳۷.

۸. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

۹. سوره اسراء، آیه ۸۲.

۱۰. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۱۱. سوره زمر، آیه ۶۹.

۱۲. قوه شامه و استشمام بوی.

۱۳. سوره انعام، آیه ۱۱۵.

۱۴. سوره یس، آیه ۱۲.

فمن دخله كان آمنًا سيروا فيها ليالي و آياما أمينين».

حال اگر از این بیانات که ده جزو بلکه صد جزو می‌توان نوشت، می‌توان آن بیابان و کوه و آن ساکنان را از حال وحشت و خرابی و ظلمی بیرون کرد؛ می‌توانیم به این بیانات رشیکه شما این مدعی را مهدی موعود قرار دهیم [و این مقام را] به دست او دهیم.

ادعای ظهور موعود

می‌گوید: شمس جمال موعود پنجاه سال است اشراق کرده^۱.

می‌گویم پس کجا است بشارت‌های داوود که از این هنگامه در مزمور هفتاد و دوم می‌گوید فراوانی غله بر کوه‌ها و اهل شهرها مثل علف زمین نشو و نما کند، جمیع امت‌های زمین او را خوشحال خواهند و در زمان او صالحان خواهند شکفت و وفور و سلامتی خواهد بود مادام که ماه نیست نگردد و او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان بگیرد، به حضورش صحرائشینان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک خواهند لیسید. جمیع سلاطین او را تعظیم کنند و جمیع امتان او را بندگی نمایند.^۲

و همچنین بشارت که در کتب انبیاء و حکما بیان شده که سابقاً تحریر یافت رجوع به آنها کن بین هیچ اثری می‌بینی یا نه؟

و خلاصه کلام به اجماع تمام امامیه و اتفاق جماعت بسیار از فحول علماء عامه محمدبن الحسن که دوازدهمی است او قائم است، نه این مدعی که خودش را دوازدهمی نمی‌شمرد.

ادعای اثبات ظهور موعود با کتاب، سنت، اجماع و عقل

می‌گوید: به حکم کتاب و سنت و اجماع و عقل منتظر ظهور قائم آل محمدند.^۳

می‌گویم بلی کتاب به ضمیمه تفاسیر و سنت خبر از قائم داده‌اند و در مقالات سابقه مبرهن شد که او محمدبن الحسن است و دوازدهمی است که به دنیا آمده و غائب از انظار بوده و هست، نه هر کس که دعوی او را کند و تو می‌دانی که این مدعی محمدبن الحسن نیست و حلولی و تناسخی هم قائل نیستی چنانچه در کتاب دعوی تصریح هم می‌کنی.

اما اجماع پس عجب است از صاحب کتاب که به آن تمسک می‌کند شما را به خدا قسم از زمان حضرت عسکری تا قبل از ظهور این مدعی یک نفر از تمام علمای شیعه امامیه یافت شده که قائم را غیر محمدبن الحسن معین کرده باشد؟ کتب تمام علما در دست است. رجوع

۱. دلائل العرفان، ص ۵.

۲. عهد قدیم، مزامیر داوود، شماره ۷۲.

۳. دلائل العرفان، ص ۵.

به آن کنید، ببینید که این مذهب تا شصت و چند سال قبل یک نفر قائل داشته از علماء مذهب؟ پس اجماعی که واقع شد به چه درد تو می‌خورد. اگر راستی به اجماع علماء اعتنائی داری، کار تو تمام شد هر کس بخواهد مورد اجماع را بداند رجوع به کتب علماء کند و سؤال نماید تا مطلب واضح شود.

و اما عقل، پس تمسک به این در مقام اعجاب است، چه آن که عقل حکم به جزئیات و صعرویات نمی‌کند، او همین قدر حکم می‌کند به وجود لزوم حجّت بر وجه کلی و اما تعیین شخص آن، که کیست و از چه طایفه و باید بعد از این بیاید، پس عقل را در آن راهی نیست و فضیلت صاحب کتاب از این فقره و انصافش از فقره اجماع معلوم می‌شود.

علت اعراض از بهاء به علت عدم فهم اخبار ظهور و گمان فسق

می‌گوید:

[وجه] اعراض و اغماض علماء این امر عظیم خطیر را، نیست مگر به دو جهت، یکی تصور نمودن این که شاید آنچه از آثار و اخبار درباره رجعت و قیامت و ظهور وارد شده، حقیقت آنها را نفهمیده باشند و حال آن که مُجْمَع علیه است که آنچه از آیات و اخبار متعلق به قیامت و ظهور و جنت و نار و قیام من فی القبور است، متشابه است. «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»،^۱ «حَدِيثُنَا صَغْبٌ مُسْتَضْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيُّ مَرْسَلٍ» و «حَدِيثُنَا لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»^۲ و یوم، بالا جماع تأویل به یوم رجعت و ظهور است و مصادیق آیات ظاهر و مؤمن مُمْتَحَنٌ بالا جماع از اصحاب قائم است. و حاصل وجه دومش آن که این حزب را گمان کنند اهل فسق و فجور [ند] انتهی.^۳

این است که می‌گویم کجا اجتماع واقع شده که تمام آنچه در ظهور موعود وارد شده، از آیات و اخبار همه متشابه باشد محتاج به تأویل، بیاور یک نفر از غیر از خودتان که در کتابش تصریح کرده باشد که تمام آنها متشابه باشد. ولی اگر رجوع کنی به کتاب‌هایشان می‌بینی که غالب آنها را محکّمات شمرده‌اند هذا اولاً و ثانياً اجماع در چنین مطلبی که عرفی است، راه ندارد و فایده ندارد، مورد اجماع تعبدیّات است نه عرفیّات و عقلیّات. اگر اجماع واقع شود که آب گرم است و ما او را سرد بیابیم چه فایده دارد. متشابه که محتاج به تأویل است، آن لفظی است که معنی ظاهری نداشته باشد و یا ظاهرش مراد نباشد به قرینه قطعیه. حال ملاحظه کن بین که آیا تمام آنها مُجْمَلات است یا مُبَيِّنات؟ و آیا کدام قرینه قطعیه قائم شده بر استحاله معنی ظاهرش تا

۱. سوره آل عمران، آیه ۷.

۲. کافی، ج ۱، باب حدیثهم صعب، ص ۴۰۱.

۳. دلائل العرفان، ص ۷.

محتاج به تأویل باشد؟ تا چه رسد به آن تأویلی که شما از قبل خود کنید.

پس می‌گویم یکی حکایت خروج سفیانی است که اخبار در او متواتر است به شرح مبسوطی که در همه کتب خروج او را و کارهایش را و آخر کارش را می‌نویسند^۱، چگونه این خبرها متشابه است [و] همه اینها ظواهرند؟ و استحاله در ظهور چنین شخصی به آن صفت و نشان و چنان لشکری و چنان جنگی، عقلانی نیست که محتاج به تأویل تو باشد. ملاحظه فرما از این گونه خبر در کلمات ائمه بسیار واقع شده و همه واقع گشته، در لسان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌مکرر خبر لشکر یزید و کشته شدن فرزند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شده و این قضیه هم واقع گردیده و حال آن که بسیار بعید می‌نمود و حضرت امیر علیه‌السلام خبر از سلطنت حجاج و کارهایش داد، واقع هم شد و هم خبر از ظهور صاحب ریح در بصره و چنگیز خان بلکه از ظهور صفویه داد و واقع شد و هم خبر از سلطنت بنی عباس و کارهایشان، و واقع شدن این خبر سفیانی هم به همان تفصیل که در کتب اخبار است از همان قبیل باشد این کجا متشابه است که تأویل بخواهد؟

و دیگر اخبار صیحه است که زمان و مکان و گوینده که اصل خود صدا را معین می‌کند به تفصیلی که گذشت^۲، این کجا متشابه است که تو تأویل کنی به صیت^۳ و کی عقل حکم می‌کند به محال بودن آن صدایی که از بام کعبه یا آسمان بلند شود یا جبرئیل ندا کند؟

و دیگر اخبار نزول ملائکه بدر است، این چه تشابه دارد که تو تأویل کنی به مؤمنان به این مدعی، چه تفاوت ما بین قضیه بدر^۴ و قضیه ظهور است که آنجا تأویل نمی‌خواهد، اینجا تأویل می‌شود.

و به جهت نمونه این چند فقره را ذکر نمودیم حالت غالب علامات همین است.

بلی جمله‌ای از آیات وارده مردد است بین آثار قیامت و آثار ظهور، پاره [ای] هم از آیات هست که به قواعد نجوم درست نمی‌شود؛ خوب اگر اینها متشابهند آن کارهایی که در اخبار وارد است از کارهای قائم که زمین را پر از عدل کند و کجا و کجا را فتح کند و در کوفه مسجد بنا نماید و سهله^۵ را خانه خود قرار بدهد^۶ و حکام نصب کند و در مدینه جنگ کند و سایر کارهایش که در جلد سیزدهم^۷ بحار به اخبار معتبره نوشته؛ آنها چه تشابهی دارند؟ و کدام یک از آنها به دست این مدعی ظاهر گردیده؟ که اشاره به سوی آنها در مقالات سابقه شد.

و اما حدیث: «صعب مستصعب»، خوب دلیلی بر خلاف مدعای خود آوردی زیرا که مقصود از

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۷۱؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۲ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷ به بعد.

۲. رجوع شود به منابع اخیر.

۳. شهرت.

۴. در جنگ بدر مطابق صریح آیات قرآن، ملائکه برای یاری جبهه اسلام نازل شدند. سوره آل عمران، آیه ۱۲۳ - ۱۲۵.

۵. مسجد سهله.

۶. طوسی، الغیبه، ص ۴۷۱؛ کشف الغمّه، ج ۲، ص ۴۶۳.

۷. ج ۵۱ و ۵۲، چاپ جدید.

این اخبار آن است که احادیث ما صعب و مستصعب است، مؤمن مُمتَحَن می‌خواهد که قبول کند و این اشاره است به مقام تسلیم مر فرمایشاتشان [را] و این که شخص هر چه را نفهمید و به عقلش درست نیامد ردّ و تأویل نکند، که حدیثشان صعب است. مؤمن ممتحن آن کسانی هستند که هر چه از این خبرهای صعب مستصعب برایشان خوانده شود، از غرایب کارهای ظهور، همه را قبول کنند، نه مثل آن کسانی که هر چه خبر صعبی رسید و دشوار بود فهمیدنش، به هوای خود در تأویل باز کنند، مثل طلوع شمس از مغرب و خسوف و کسوف بر خلاف متعارف و زنده شدن مردگان و بیرون آمدن دجال و امثال آن. غافل از آن که کارهای آنها کار خدائی است و هیچ یکی از این امور استحاله عقلیه ندارد و خارج از قدرت خدا نیست. پس ما مؤمن ممتحنیم که قبول کردیم فرمایشات ایشان را.

پس می‌گویم اگر اجماع قائم شده بود که اخبار متشابه است، ثالثاً [آنکه] این اخبار از ید همان علماء که تو اجماعشان را دعوی کردی، خارج^۱ شده و به ما و شما رسیده، چرا آنها که این خبرها را نوشته‌اند، در فکر تأویل آنها بر نیامده‌اند که توجیه کنند آنها را؟ و حال آن که شغلشان حلّ کردن اخبار مشکله است و ضبط لغات مشکله و ترجمه این اخبار را کرده‌اند، خوب بود که تأویلات آنها را هم بنویسند تا حاجت به تأویلات تو نباشد. شیخ طوسی و صدوق و کلینی و مفید و کاشانی و مجلسی و غیر ایشان در هیچ کتابی و همچنین ارباب تفاسیر قرآن، چرا این تأویلات تو را ننوخته‌اند با آن که همه اینها را دیده‌اند و از آنها به تو رسیده و شغل آنها همین کار بوده، چهارصد کتاب در غیبت نوشته‌اند و این تأویلات بارده^۲ را نکرده‌اند، پس معلوم می‌شود که اجماع کرده‌اند بر این که آنها متشابه نبوده و ظاهرش را محال نشمرده‌اند]. چون مؤمن ممتحن بودند، تصدیق نموده‌اند، قبول کرده‌اند.

بلی در بعض آیات و بعض اخبار تأویلاتی من باب الاحتمال گفته‌اند نه آن که به ضرس قاطع گفته باشد مگر آن تأویلی در آیات ظهور که از خود ائمه رسیده که ظاهر آیه در مورد دیگری وارد شده و امام تأویل به هنگامه ظهور کرده، مثل آیاتی که در صدر مقاله بیان شد و این بر خلاف مدّعی تو دلالت می‌کند، چه آن که این آیات را معصوم تأویل می‌کند به علاماتی از برای ظهور و کارهایی از برای قائم که باز هیچ یک از آنها در این مدّعی پیدا نشده مگر آن که تو تأویل ائمه را باز ثنیا تأویل کنی، اگر چنین است، من هم تأویل تو را تأویلی کنم که با مدّعی تو نسازد.

اگر بگوئی شال می‌گویم: بز، شال^۳ هم به کمر^۴ می‌رود، بز هم به کمر^۵ می‌رود. اگر بگوئی

۱. بدست آمده.

۲. سرد و بی رمق، اشاره به تأویل خشک و غیر منطقی.

۳. شال و کمربندی که از جنس موی بز باشد.

۴. کمربند.

۵. کوه.

الوبخارا^۱ می‌گویم: توپ، آن هم صفرا^۲ می‌شکند. این [توپ] هم صف را می‌شکند. اگر بگوئی ماست، می‌گویم: دروازه، آن هم می‌بندد، این هم می‌بندد، اگر بگوئی شیر^۳، می‌گویم: اسد^۴، آن در بادیه^۵ است، این هم در بادیه^۶ است و اگر در تأویل گشوده شود اندازه ندارد، کار من و تو و هر دو خراب خواهد بود.

و اما این که نوشتی که علماء حقیقت این آیات را نفهمیده‌اند، بهتر آن بود که نسبت جهل و نادانی را به خود بدهی نه به صاحبان علوم عقلیه و نقلیه و صاحبان انظار ریاضیه و افکار حکمیّه، اگر باعث تأویل علوم لفظیه و نقلیه بود مهارتشان معلوم و اگر آثار و اخبار بوده که هر چه به تو رسیده از آنها رسیده و اگر علوم عقلیه بود فکرهای عمیق و نظرهای دقیق ایشان در علوم حکمت و ریاضی و کلام مشهود و معلوم است.

و اگر مجاهده و ریاضت بوده، حالت مرتاضان و سالکان [و] عارفانشان معلوم، چگونه شد که چندین هزار هزار از فقهاء و علماء و حکما و صوفیه و متکلمین و عرفا و محدثین و اصولیین که همه صاحبان تصنیف و تألیف و صاحبان شاگرد و تدریس که تکمیل تمامی علوم نقلیه و عقلیه و حکمت نظری را نموده‌اند، همه آنها حقیقت اینها را نفهمیده باشند و همه بر یک راه بروند و «قائم» را محمدبن الحسن العسکری دانسته و منتظر علائم او باشند، و مطلب مجهول باقی مانده باشد تا زمانی که تو به دنیا بیایی و پرده از روی این اسرار برداری و حال آن که سوادت به مرتبه‌ای است که مورد تمسک به اجماع و عقل را ندانسته و تمیز نداده، در غیر تعبدیات تمسک به اجماع می‌کنی، مثل آن که می‌گوئی الفاظ آیات علائم، همه متشابه است بالاجماع و حال آن که چنین موردی جای اجماع نیست و مثل آن که در جزئیات تمسک به عقل می‌کنی و می‌گوئی به حکم عقل منتظر قائم آل محمداند.

حال اگر جسارت نباشد، عرض می‌کنم جناب صاحب کتاب حقیقت این امور ندانسته و از راهی که اجماع بر آن کرده‌اند خارج گشته.

و اما جهت دوم آن که علما تصور کرده‌اند که این حزب اهل فسوق و فجوراند و منکر نبوت و رسالت، به این جهت از عقیده ایشان^۷ خارج شده‌اند، حاشا و کلاً که به چنین سببی باشد، شاهد

۱. قسمی آلو به رنگ سرخ و به طعم ترش یا میخوش که پوست آن را کنند و در مشک و ظروف دیگر بریزند، خورشیدی از آلو دهخدا، ذیل ماده الوبخارا.

۲. بیماری زردی در انسان، الوبخارا بیماری زردی را می‌شکند.

۳. شیر خوردن.

۴. حیوان جنگلی.

۵. ظرف و کاسه.

۶. صحرا، بیابان.

۷. بهائیان.

آن که قبل از آن که این جماعت به دنیا بیایند علماء اعلام سابقین به همین راهی که لاحقین رفته‌اند، رفته‌اند، پس ملاک اعراض و اغماض آنها چه بوده؟ بلکه می‌گوییم این اعراض و اغماض به واسطه سیره قطعیه است که از زمان ائمه از علماء صالحین به یکدیگر رسیده که قائم آل محمد محمد بن الحسن است و پیش از او هر که بیاید مدعی کاذب است گوش به سخن او ندهید، علمائی که اعراض کرده‌اند کی این گروه را شناخته و اعتنا کرده تا به واسطه افعالشان از آنها اعراض کرده باشند، بلکه جهت همان است که عرض شد.

معجزه واقعی کتاب نه خوارق عادات

می‌گوید: ^۱ در ضمن چهار ورق به حذف مکررات و زوایدی که جزء دلیل نیست به نصیحت و خواهش که خلاصه آن به الفاظ خودش این است که:

این طالب سالک مجاهد لأجل فحص این مطلب و تحقیق حق و ابطال این امر، سنوات غربت اختیار نموده و به هر شهر و دیار مسافرت کرده و بسیار با علما و حکما و عرفا ملاقات نموده و صحبت داشته و خواسته است که امر خاتم انبیاء روح العالمین فداه را یا ظهور آن حضرت و یا حجّت و معجزه آن سید کائنات را به طوری ثابت کنند و بیان نمایند که شبهات این حزب داخل نشود و با براهین این حزب موافقت نکند و شاهد صدق مدعای ایشان نشود و خدا شاهد است تا حال نیافته‌ام برهانی اظهار شود مگر آن که همان برهان بعینه برهان صدق دعوی این حزب بوده به طریق اولی و اعظم.... می‌گویند اگر دلیل و برهان نبوت و رسالت سرور کائنات خوارق عادات و معجزات است که مسموع و منقول است و معتقدین به اسلام و مدعین به امر سید انام معنعن روایت نموده‌اند و اول احاد بوده حال متواتر و ضروری شده و غیرهم از ملل قبل که الیوم موجودند منکر و انکار آنها را مناط نمی‌دانند. این حزب هم از صاحب این امر [معجزات] دیده‌اند و بدون واسطه روایت می‌کنند و خود دیده و دانسته و فهمیده و اعتقاد کرده‌اند و از تواتر گذشته نزدشان بدیهی شده و انکار و گفتار آخرین را مناط نمی‌دانند چه که نرفتند و مجاهده نکردند و دلیل بر صدق مشاهده خود؛ انفاق و ایثار جان و مال خود را ذکر می‌نمایند

... و اگر چنانچه خوارق عادات معجزه کافیه بالغه باقیه نیست و علت یقین و اطمینان و ترقی مشاعر و مدارک و تقرّب الی الله نخواهد بود چه که ممکن نیست سنگریزه که جواهر شد و یا سوسمار که تکلم نمود به اطراف عالم فرستاد و نشان داد چه که همیشه این زنده و ناطق نخواهد ماند و آن در تغییر و تبدیل و اگر به خلاف عادت زنده و ناطق بماند از کجا همان سوسمار است و از چه راه این نطق تربیت و تعلیم نیست و همچنین آن اگر سنگریزه باشد

معجزه‌اش چیست و اگر جواهر اعجازش از چه راه و اگر متصل در تغییر و تبدیل است افسانه و ملعبه‌ای و جمعیت اطفال و حوضه درویشان لازم آید وانگهی خلق عالم که به طلب دنیا از خدا دور مانده و به محبت ذهب از مذهب مهجور شده‌اند اگر مشاهده کنند سنگریزه جواهر شد و یا سوسمار نطق نمود فوراً تصدیق و اذعان کنند و به جان طواف نمایند چنانچه دیده و شنیده‌ایم که به طمع کیمیا چه اغنیا که فقیر شدند و چه نفوس که از ما یملک به خیال وهم گذشته و یا این همه ممتنعات همه اینها حکایات و مسموعات است حال هم استماع نمایند و قبول کنند و چون خدا عالم و قادر و هادی است باید معجزه‌ای که به صاحب امرش عنایت می‌فرماید ما بین اعلم علما و اجهل جهلا و نزدیک و دور مشرف و مجهور و بینا و کور اگر طالب شوند و به شرائط مجاهد قیام نمایند یکسان باشد و کل بتوانند تمیز دهند و عارف شوند و یقین کنند و خلاف ذلک معجزه تمام بالغ کامل نخواهد بود و حال آن که نبی نبی است بر عالم و جاهل و مشرف به حضور و دور از مظهر ظهور و باید حجت او ما بین کل مساوی باشد و کذلک اگر نفسی طلب دیدن خارق عادتی نمود و اتیان شد باید از برای کل اتیان شود زیرا که ترجیح بلا مرجح باطل است ایمان او را می‌خواست و ایمان دیگری را نمی‌خواست یا این که دیگری را از این فضل محروم نمود برای اهل مکه معظمه و مدینه منوره آورد باید برای اهل سائر مدن و قری و ممالک اخری هم بیاورد بلکه باید برای بعد زمان خود هم بگذارد و این هم محال است و اگر اهل عالم بتوانند مجتمع شوند و در طلب معجزه متفق گردند در این وقت تعیین معجزه با خلق است و این هم ممتنع پس تعیین معجزه با خداست. و این من حیث الاتمیت و اکملیت و اعظمت و اشرفیت منحصر است به آیات و کتاب زیرا که اولاً باقی است؛ ثانیاً فرمان فرمان الهی است؛ ثانیاً هر نفسی بخواهد بفهمد می‌تواند؛ رابعاً راه ترقی مشاعر و مدارک است؛ خامساً علت تقرب الی الله است؛ سادساً می‌توان نقل نمود و به هر دیار فرستاد؛ سابعا دلائل حق و صدق یک و هزار نیست «الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق» و هر نفسی به قدر شعور و ادراک خود می‌تواند از کتاب و آیات بهره برد و بفهمد؛ و ثامناً دارای اوامر و نواهی و علت تهذیب و ترقی و تربیت است؛ و تاسعاً جمیع خوارق عادات و ما یحتاج امت در آن نازل و مذکور است و کتاب اعظم حجت و اکبر دلیل است و باقی حجج و دلائل طائف حول کتاب و آیات است و صاحب این امر امنع ازید و افصح و اعلی و اظهر دارد و این شجره همان شجره محمدیه است که از قبل قرآن بر او نازل شد و حال بیان و تبیان و اگر بگویند آن شجره مبارکه نیست ملل قبل هم از پیش همین قول را گفتند «قالوا ما أنتم إلا بشرٌ مثلنا و ما أنزل الرحمن من شیء»^۱، «إن أنتم إلا فی ضلال مبین»^۲

۱. سوره یس، آیه ۱۵.

۲. سوره یس، آیه ۴۷.

و اگر بگویند عجز کل ثابت نیست از قبل هم گفتند: «لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»^۱. نعوذ بالله! آیا در عالم تا حال احدی از جانب خدا کتابی اظهار داشته و خلق را به خدا دعوت کرده و استقامت و نفوذ کلمه از او ظاهر شده و تربیت فرموده و باطل بوده است.^۲ می‌گوییم عمده مطلب این شخص از تمام فقرات اثبات دو چیز است: یکی آن که خوارق عادات اگر معجزه باشد، معجزه کامله وافییه نیست، دوم آن که کتاب معجزه کامله است. اما اول به واسطه آن که معجزه باید از برای تمام مردم باشد اگر از برای بعضی دون بعضی باشد، ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و خوارق عادت را نمی‌توان از برای مردمانی که بعد می‌آیند، گذاشت و اگر بشود که تمام اهل عالم جمع شوند و طلب معجزه کنند، آن وقت تعیین معجزه به دست مردم می‌شود و این ممتنع است. این خلاصه از خلاصه است.

نقد و بررسی

و اما جواب: پس نقضی است و حلی.

اما نقض به اصل دعوی نبوت و امامت که می‌گوییم نبی، نبی بر کل است، چرا در زمان بعض امت موجود است در زمان‌های بعد نیست و حال آن که نبی زمان‌های بعد هم هست و هم در آن زمانی که موجود است نبی است بر کل امتش که در هر مکان باشد، چرا باید در خصوص مکه و مدینه ظاهر شود دون جاهای دیگر و ترجیح زمانی به زمانی و مکانی بر مکانی ترجیح بلا مرجح است و حاصل نقض، پیغمبر، نبی تمام موجودین و آیندگان بوده چرا اظهار دعوتش و گفتنش که: «انا رسول الله»، به همان اهل مکه و مدینه باشد نه وقت دیگر و نه مکان دیگر و این ترجیح بلا مرجح است، چنانچه می‌گوئی معجزه را باید به تمام ارائه کند و خارق عادات را نمی‌توان به تمام ارائه کرد.

می‌گوییم کار معجزه از خود دعوت که بلندتر نیست، دعوت هم باید به تمام بشود نه بعض و آن هم که نمی‌شود، پس نبوت هم ناقصه خواهد بود بنا به حرف تو. اگر بگوئی نبی همه را دعوت کرده به بعضی بشخصه رسانده و به باقی دیگر امت از قول او رسانده.

می‌گوییم در معجزه هم همین طور باشد، به بعضی خودش نشان بدهد تکلم سوسمار و جواهر شدن سنگریزه را و به باقی امت که دور باشند یا بعد بیایند، امت برسانند و حاصلش همان‌هایی که دعوت او را به مردم می‌رسانند. همان‌ها معجزه و خارق عادت را به مردم برسانند. اگر بگوئی حکایتش اول احاد بوده بعد متواتر بوده و بعد هم مسموعات است.

۱. سوره انفال، آیه ۳۱.

۲. دلائل العرفان، ص ۱۰ - ۱۵.

می‌گویم نقل دعوت^۱، هم آحاد است اولاً ثم متواتر می‌شود، ثم مسموع می‌شود. حال اگر این نقل‌های متواتر در خبر دادن معجزه کافی نباشد، همین نقل‌های متواتر در دعوت هم کافی نخواهد بود. پس اگر معجزات موسی و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ما به نقل متواتر معلوم نشود، اصل این فقره که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مثلاً دعوی نبوت کرد، این هم معلوم نخواهد شد که هر دو از امور مسموعه‌اند: «و حکم الأمثال فیما یجوز و ما لا یجوز واحد». پس در این صورت کار تو هم مشکل شد.

اگر راستی علی محمد نبی کل است، چرا ترجیح بلا مرجح و خودش به خودی خود تمام اظهار دعوت نکرد، و مفروض کلام تو این است که به نقل اخبار هم معلوم نمی‌شود. اگر معلوم می‌شود، معجزه هم به نقل اخبار معلوم می‌شود.

و دیگر نقض به احکام و قوانین که مال همه مردم است و کسانی که خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنها گفته بعض مردم‌اند و باقی [از دیگران] می‌دانند.

و اما [جواب] حلی. پس جواب آن است که مقصود او اقامه آنچه که معجزه ماست، آن است که شاهد صدقی اقامه بشود و غرض از بودن و دیدن، آن است که انسان علم پیدا کند و بداند که چنین شاهد صدقی اقامه شده.

و علم گاهی از دیدن می‌شود و گاهی از شنیدن. مثلاً یک مرتبه انسان خودش بازار می‌رود، می‌بیند گندم آورده‌اند، علم پیدا می‌کند به وجود گندم و یک مرتبه مردمانی بی غرض موثق بدون آن که یکدیگر را دیده باشند، متفرقه^۲ می‌آیند و همه می‌گویند گندم آورده‌اند تا به درجه‌ای که علم به وجود حاصل می‌شود. در این صورت هم مقصود که علم به وجود گندم باشد حاصل شده بی تفاوت. و سنّة الله و عادت الله بر این جاری نشده که اظهار دعوت^۳ و اقامه معجزه بالسینة^۴ به تمام اشخاص مردم بنماید در خانه یک یک برود و هی بگوید: من نبیم و یا آن که خدا او را باقی بگذارد تا بقاء شرعش، بلکه دعوتش به طریق متعارف است که به حاضرین خودش و به غائبین به توسط وسائط می‌رساند، غایب الامر می‌باید طوری باشد که حجت کامل باشد، یعنی اصل دعوت و اصل صدور معجزه‌ای می‌باید علمی^۵ مردم شود از هر جایی که علم حاصل شد، شد.

بلکه گاهی می‌شود که نظر به ارشاد کل در یک وقت ندارد به واسطه آن که آن نحو ارشاد از طریق متعارف خارج خواهد بود و لذا به مرور ایام به مردم اطراف و اکناف می‌رسد، چنانچه دعوت این مدعی و معجزه او که به گمان خودش معجزه او است، به تمام خلق اطراف یک مرتبه نرسیده.

۱. نبوت.

۲. پراکنده و مختلف.

۳. نبوت.

۴. جمع لسان، زبان، مقصود دعوت و تبلیغ چهره به چهره است.

۵. معلوم.

به علاوه که این اشکال در خود کتاب هم وارد است به واسطه آن که اگر مقصود وجود لفظی او است که معلوم است هیچ نبی آیات کتابش را خودش به تمام امت قرائت نکرده. پس قرائتش آیات را و این که او آورده چنین کلامی را، محتاج به نقل است و اگر [نبی] بنویسد، ایضا تمام امت نخواهند دید که او نوشته باز محتاج به نقل می‌شود. و اگر آن متواتر باشد حجت خواهد بود و همین نقل، اثبات وقوع خرق عادت هم می‌کند.

و الحاصل ملاحظه سیره تمام انبیاء را که می‌کنم می‌بینم همه این خوارق عادات را معجزه قرار داده‌اند و تمام امتشان در محضر قیام^۱ معجزه حاضر نبودند که به چشم ببینند و همه دانسته‌اند. برو از یهود سؤال کن از کجا که حقیقت موسی معلوم شد بر تو؛ می‌گوید حکایت عصا و ید بیضاء. و هم از نصاری سؤال کن؛ می‌گوید ابراء اکمه و ابرص و خبر دادن از مایاکلون و مایدخرون و هکذا.

به علاوه که نفس دلیلی که آوردی از برای آن که خوارق عادات معجزه کافی نیست، به عین همان ثابت می‌کنم که غیر خوارق چیز دیگر معجزه نبی نمی‌تواند شد، چه آن که می‌گویم نبی به قول تو نبی بر أعلم علماء و اَجْهَلُ جُهَلَاء است، باید معجزه‌ای که به درد جهلاء و عوام بخورد و همه از او صدق و حجت بفهمند، بیاورد. حال اگر معجزه خارق عادت باشد مثل تسبیح حصاة^۲ چنانچه جاهل معجزه‌اش می‌بیند، عالم هم می‌بیند، چه آن که هر دو در دعوت شریک‌اند و اما اگر کتاب باشد، هر گونه کتابی، چنانچه عالم می‌فهمد جاهل نمی‌فهمد. پس معجزه کافی کامله خوارق عادات است و حجت به واسطه او کامل می‌شود و ملازمه بین او و صدق مدعا را هر ذی شعوری می‌داند. اگر مردم از عالم و جاهل و نسوان و صبیان ببینند که کسی به درخت اشاره کند از جا کنده شود و بیاید و برود و سلام کند و دو حصه^۳ شود، باز جمع شود یا شاخه خشک میوه دهد در غیر فصل یا دانه به مجرد کاشتن سبز شود و بارور گردد. البته همه اعتقاد می‌کنند و تصدیق می‌نمایند، مگر آن که بعضی دواعی^۴ ایشان را بر جحود بدارد.

و اما غیر از این امور مثل کتاب و علوم و معارف، پس مردم عوام و نسوان و صبیان چگونه او را بفهمند تا تصدیق کنند و چه ملازمه‌ای ببینند؟!

پس اگر نبی باید معجزه از برای همه مردم بیاورد، باید خوارق عادات باشد نه کتاب و آیات و به غائبین و معدومین به طریق اخبار متواتره برسد.

و اما مسئله معجزه بودن قرآن را می‌توان از راه محسوس هم ثابت نمود یا به واسطه صرف^۵ و

۱. وقوع.

۲. سخن و تسبیح گفتن سنگریزه.

۳. قسمت.

۴. جمع داعی، انگیزه.

۵. صرف و صرفه در لغت به معنای منع آمده است، لکن در اصطلاح نظریه‌ای است که می‌گوید بشر و فصحای عرب پیش از

یا به واسطه عجزه فُصْحًا و مطلع شدن سایر مردم بر آن حال و حق این است که هر چه بر خلاف عادت و طبیعت و بدون اسباب عادیه باشد و نوع بشر عاجز از اقامه مثل آن باشند، آن معجزه و عاجزکننده خواهد بود و این عجز و خلاف عادت و طبیعت او بلا سببی، قرینه قطعیه است بر تصرف ید غیبی و بودنش من عند الله و هم علامت صدق مدعی است به واسطه مقدمه قبح اقدار^۱ کاذب بر اقامه معجزه که نقض غرض و مستلزم اغوا و اضلال و اغرا به جهل است، چه از نمونه امور محسوسه باشد، چه از امور معقوله و کتاب و آیات. ولی باید ملتفت شد که ملاک معجزه همان عجز است و لذا اظهار معجزه را اعجاز و تعجیز می‌گویند نه صرف بودن کتاب و بودن آیات که بشر از مثلش عاجز نباشند.

باری دلالت می‌کند بر مدعای ما که تمام خارق عادت و دیدن آن را حاضران و رسیدن به سایرین به تواتر، معجزه را حجت باقیه کافیه کامله می‌کند و از برای همه همان تحریصات و ترغیبات است که در اخبار وارد شده بر فضیلت نقل آثار حجج و کارهایشان و فضیلت روات احادیث و فضیلت نوشتن و گفتن و شنیدن و این که اگر آنها نباشند، دین مُندرس^۲ می‌شود و دیگر مثل قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «فلیشهد الحاضر الغائب». و دیگر مثل قول خدا: «لَا تُنذِرُكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ»^۳ و دیگر مثل آیه: «فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ»^۴ که حاصلش، مردم دو قسم باید بشوند. یک قسم نظر کنند و مشاهده آیات و معجزات بنمایند و به باقی برسازند، چنانچه در علل وارد شده که نافر^۵ معذور است تا زمان رسیدن خدمت امام و متخلفین^۶ تا زمان برگشتن نافرین.

و دیگر ملاحظه قصص انبیاء که در قرآن است بفرما که چگونه معجزه آنها را خوارق عادات معین کرده و آن را حجت بر مردم قرار داده یکی از آنها حکایت موسی که در چندین موضع از قرآن یاد از او کرده به این که خدا به او عصا و ید و بیضاء عطا فرموده و به او فرموده به این آیات برو و بر فرعون و قومش احتجاج کن و او هم به همان آیات احتجاج کرد و سحره ایمان آوردند، می‌فرماید «وَ أَنْ أَلْقِي عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ»^۷ تا: «وَ أَدْخَلَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ

نزول قرآن خداوند از باب معجزه قدرت آنان را تحدید و منع نمود. بحارالأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۴؛ شیخ مفید، المصنفات، ج ۴، ص ۱۶۳ سید مرتضی، الذخیره، ص ۳۷۸.

۱. قدرت بخشیدن.

۲. کهنه.

۳. سوره انعام، آیه ۱۹.

۴. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

۵. کسی که برای تحصیل علم کوچ می‌کند.

۶. کسانی که در دیار خود نشسته و منتظر برگشت نافر و عالم دین خود هستند.

۷. سوره قصص، آیه ۳۱.

بَيِّضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ^۱ تا قولش: «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ»^۲ و این حکایت به نص قرآن قبل از نزول تورات بوده، پس معجزه موسی که غالب شد و سحره ایمان آوردند، امور خارق عادت بوده، نه کتاب که هنوز نازل نگشته بود و پس از آن که فرعون به او عرض کرد: «لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ * قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ * قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ * وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بِيضَاءٌ لِلنَّاطِرِينَ»^۳ و بر این اطلاق حق و سلطان و برهان می‌نماید. «فَدَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ»^۴، و هم حکایت: «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي»^۵، الی قوله: «هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ»^۶ و حکایت عیسی: «وَ أَنْبِئْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ»^۷، «وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ»^۸ الی غیر ذلك.

و اما قولش: «که در معجزات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اول احاد بوده، حال متواتر است». چه آن تواتری که حجت است، آن است که خبر در تمام طبقات متواتر باشد تا زمان وقوع خبر و اما اگر خبری را در یک زمان یک نفر یا دو نفر مثلاً نقل کنند به سوی جماعتی کثیره و آنها هم به سوی جماعت دیگر که به عدد تواتر باشند، آن در حکم خبر واحد است، متواتر نیست و اما اگر در همان عصر وقوع خبر و زمان آن، احادی متکثره باشند، به عدد تواتر نقل کنند به سوی عدد تواتر و هكذا، پس این تواتری است که افاده قطع کند و بودن این قسم از تواتر مستند به احاد ضرر ندارد، چه آن که تواتر همان اخبار احاد متعدده است و هر جایی که دعوی تواتر در معجزات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شود از قسم ثانی است نه اول.

و یک قسم دیگر آن تواتر هست که آن هم حجت است و افاده قطع می‌کند و آن تواتر اجمالی است در برابر تفصیلی نسبت به نوع ما نُسِبَ إِلَى النَّبِيِّ، از وقایع و خوارق عادت و تقریرش آن است که هر یک از خوارق [که] تفصیلاً متواتر نباشد وقوعش ولی علم اجمالی از روی کثرت اخبار در هر یک از وقایع حاصل است به آن که اقلأ یک واقعه آن وقوع یافته و علم داریم که تمام آن دروغ نیست و این علم مستند است به کثرت وقایع منقوله - که از هزار علاوه است - و غالب آنها مورد اخبار شده و به طرق متعدده منقول است؛ که چگونه می‌شود که تمام آنها دروغ

۱. سوره نمل، آیه ۱۲.

۲. سوره نمل، آیه ۱۳.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۹ - ۳۳.

۴. سوره قصص، آیه ۳۲.

۵. سوره هود، آیه ۲۸.

۶. سوره اعراف، آیه ۷۳.

۷. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

۸. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

باشد بر وجهی که یک حکایت از یک طریق و یک سلسله راست نباشد؟! و چگونه این جماعت کثیره تواطی بر کذب کرده باشند، هر یک خبری را کذباً جعل کرده باشند! و این نمونه از تواتر هم افاده قطع می‌کند به وقوع خارق عادت فی الجملة ولو شخص آن معلوم نباشد و همین نحو از علم، علم به وقوع معجزه حاصل می‌شود و حجت کامل می‌گردد.

و اما قوله: «که این حزب هم دیده‌اند الخ».

فیه اولاً که در این فرمایش مثل کاسه از آتش گرم‌تر شده‌اند که خود باب در [کتاب] بیان نفسی این معنی را کرده که: «من یروی معجزة بغيرها [کتاب بیان] فلا صحة له»^۱ و هم آن که غیر «کتاب» معجزه نیست و همین کلام در کلمات بهاء یافت شده در این رساله ذکر یافته.

و ثانياً کاش بیان می‌کرد که چه خارق عادت صادر شده و سلسله سند او را بیان کند تا معلوم شود چه کسان بوده‌اند؟! و به چه عدد بوده‌اند آنچه ما در دست داریم آن جماعتی که در طبقه اولی مصاحب و معاصر این مدعی بوده‌اند، اگر تمامشان هم ناقل مطالبی باشند عددشان عدد تواتر نبوده و کسانی که دور بوده‌اند، حاضر نبودند که خودشان اخبار به معجزه بنمایند.

بلی به ما که معجزه نرسیده ولی با هر کس که از این جماعت گفتگو کردیم از برای آن که عذری از برای خود بتراشد انکار وقوع خوارق عادات سابقین را می‌کند و احیاء اموات را به حیات روحانی تعبیر می‌کند، چنانچه صاحب این کتاب پس از اینها، شفا دادن عیسی کوران و کران را به بینائی و شنوائی معنی تأویل می‌کند و این خلاف کتاب و کتب عهد جدید و تواریخ ملل است، به علاوه که عامه مردم چه می‌فهمند که بینائی و شنوائی معنی چیست تا معجزه شود.

و اما آن که نوشته‌اند: «دلیل بر صدق مشاهده، انفاق و ایثار جان و مال خودشان است».

جواب می‌گوئیم در مذاهب باطله، گذشتن تابعین آنها از مال و جان بدون مشاهده معجزه بیشتر است. ملاحظه فرما حالت خوارج نهروان را که بدون دیدن معجزه رؤسا خود مانند ذوالثدی^۲ چگونه با حضرت امیر جنگ کردند و حال آن که شجاعت آن حضرت و شوکت اصحاب او و زیادتی عدد آن و سعه^۳ ریاست آن سرور مشهود و معلومشان بود، چنانچه ایستادگی کردند که نجات نیافتند از ایشان مگر نه نفر و در وقت خوردن شمشیر بر آنها چند الروح و الرأحه می‌گفتند.

و امثال ایشان بسیار [است]، تا کنون کسی اهتمام شیعه را شاهد صدق مدعی و دیدن معجزه نگرفته، اگر حمل بر جحود و عناد و تعصب نشود، حمل بر اشتباه آنها از روی تقصیر خواهد شد.

۱. بیان، باب ۸، واحد ۶، ص ۲۷۵.

۲. صاحب پستان، نام رهبر خوارج که پستان‌هایش شبیه پستان زنان بود، حضرت علی ۷ کشته شدن او با همین اسم را در جنگ پیش‌گویی کرده بود بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۳۵۲؛ المناقب، ج ۳، ص ۱۸۸.

۳. گستره، قلمرو.

و همچنین اهمتومات ملاحظه^۱ اسماعیلیه و فدائیان ایشان صد چندان از این طایفه جدیده بیشتر و همچنین اهمتام قریش در پای عَلم ابوسفیان و ابوجهل و آن کشته شدن‌ها، آیا معجزه‌ای از ابو سفیان و ابوجهل دیده بودند؟!

و غیر اینها که در تواریخ مضبوط است، وَقَعَه^۲ لیل الہریر^۳ شامیان و آن کشتار در رکاب معاویه به طلب خون عثمان، معلوم است بدون آن که معجزه‌ای از این دو دیده باشند، کسانی که به مبارزت حضرت حسین علیه‌السلام می‌آمدند و کشته می‌شدند از یزید [معجزه] ندیده بودند و امثال اینها گذشتن از مال و جان در مذاهب باطله بسیار است چه ضرر دارد که مقتولین این حزب هم از نمونه آنها باشند. و اما آن که نوشتند: «خارق عادت نمی‌شود باقی باشد مثل تکلم سوسمار».

جوابش آن که، اگر در معجزه لازم بود بقاء و اکتفا نمی‌شد به آن که خبر آن به آیندگان برسد و برایشان معلوم شود تا محتاج به بقاء نباشند، امتناعی نداشت بقاء آن، چه ضرر و استحاله داشت که سنگ ریزه بر اشتغال به تسبیح بماند حدوٹش که ممکن بود، بقائش هم ممکن و بقائش هم معجزه بود، لکن حاجتی به بقاء نبود به واسطه رسیدن خبر او به آیندگان.

و اما آن که نوشته: «اختصاص بعضی به اظهار معجزه ترجیح بلا مرجح است».

جوابش آن است که معجزه تا اندازه اتمام حجت و اثبات مدعا لازم است و پس از حصول این مرتبه و علم به صدور معجزات، حاجتی به اصل معجزه باقی نماند تا ترجیح بلامرجح لازم آید؛ چه ضرر دارد که معلوم کردن صاحب معجزه قدرت خود را به خرق عادت بر مردم به دو قسم باشد: یکی به دیدن و دیگری به شنیدن. و لذا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اندازه‌ای که حجت تمام شود از معجزات ظاهر کرد. پس از آن که معلوم شد که مردم عناد و جحود دارند و به برهان تصدیق نمی‌کنند، بنای مقاتله با سیف را گذاشت.

و اما آن که نوشته: «تعیین معجزه با خلق خواهد بود و این ممتنع است».

جوابش آن است که صاحب کتاب موارد امتناعات را نمی‌داند، بر خدا لازم است که به اندازه حجت، اقامه معجزه کند، نه آن که هر چه مردم بخواهند او مُلَزَم باشد که بیاورد، لکن این عدم لزوم را کسی تعبیر به امتناع نمی‌کند، باید گفت تعیین معجزه با خلق نیست نه آن که ممتنع است. و اما آن که: «با علما و حکما و عرفاء در حقیقت خاتم الانبیاء صحبت کردم دلیلی نیاوردند که شبهه بر او داخل باشد».

۱. جمع ملحد.

۲. واقعه.

۳. امام علی ۷ در یک شب در زمان جنگ صفین آن قدر از لشکر معاویه کشت که از هر طرف صدای ناله مانند بانگ سگ بلند شد که به این شب «لیلة الہریر» یعنی شب صدای بانگ سگ اطلاق شد ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۷؛ بحار الأنوار، ج

۳۲، ص ۵۲۵.

می‌گویم خوب بود به جهت نشان اسم آن عالم حکیم و مناظره آن مجلس را می‌نوشی تا موجب بصیرت خواننده باشد و کدام عالم حکیم عاجز شده، با وفور دلائل که معجزات خودش و اوصیائش که در کتب معتبره نوشته شده از پنج هزار قضیه می‌گذرد و چگونه که تمام دروغ که یک خبر از آنها صادر نشده باشد و علم به صدور یک کافی است از برای مدعا. تو هم اگر بتوانی به تواتر ثابت کنی بیاور و کدام شبهه این حزب وارد آورده‌اند که علما عاجز از دفع آن شده‌اند؟ و اما آن که نوشتی: «که چرا علما مجلسی ترتیب نمی‌دهند که گفتگوی این امر شود».

می‌گویم مطلبی که در نزد آنها که بدیهی الفساد است و ضرورت که بالاتر از آن چیزی نیست، قائم بر فساد آن شده، چه حاجت به تشکیل مجلس دارد و چه شبهه پیدا شده که محتاج به رفع باشد، بدیهی شده در نزدشان که موعود محمدبن الحسن است و غیر او آمده می‌گوید من موعودم. با قطع به خلاف، چه شبهه که محتاج به رفع باشد، نتیجه مجلس، دانستن و قطع است که حاصل است.

بلی هر کس که از برایش شبهه شده باید رجوع به آنها کند تا رفع تشکیک نمایند و کی شده و کجا شده که کسی به عنوان تحقق حال و رفع شکوک و شبهات و دست آوردن راه حق، خدمت یکی از علما رفته باشد و خیالات و شبهات خود را گفته باشد و آن عالم در صدد رفع شبهه بر نیامده باشد امر به قتل و حبس و ضرب کرده باشد؟! این که قتل و حبس دیده‌ای به واسطه طرف شدن با دولت بوده و اگر از طرف علما احیانا در موردی شده، نسبت به کسانی بوده که بنای تحقیق و رفع شبهه نداشته بوده‌اند، بلکه نسبت به کسانی بوده که با شمشیر کشیده فساد می‌کردند و یا در گوشه و کنار عوام بی‌خبر را فریب می‌دادند و اصرار و ابرام داشتند. از مجاهدین و تحقیق‌کنندگان یک محل را تو نشان بده که نزد عالمی رفته باشد و او امر به ضرب کرده باشد؟! تاکنون نشنیدیم و این خود حيله‌ای است که عوام بترسند که رجوع به علما کنند و عرض شبهات خود را نمایند تا آن که به وسواس و شبهه از راه خارجشان کنند. این مذهب جدیده چه امتیاز با غیر دارند چه قدر مناظرات بین علماء اسلام با یهود و با نصاری و با سنی شده که در کتب مضبوط است و چه قدر مناظرات اسباب هدایت شده، کجا شده که کسی از شما به عنوان تحقیق رفته باشد و از طرف عالم کشته شده باشد.

بلی چون حکم شرع پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله قتل مرتدین و مفسدین است در جائی که موضع آن احراز شد، حکم به قتل خواهند داد که حکم پیغمبر است. ولی این چه دخل به مسئله مجاهده و تحقیق و استدلال و رسیدگی دارد! چه قدر خود این نویسنده به این نمره اشخاص مباحثه کرده‌ام و از مجادله: «بالتی هی احسن»، دست بر نداشته‌ام و اسباب رفع شبهه بعضی هم شده‌ام از خدا بترس و افتراء مکن؛ علما حاضرند که با کمال مهربانی هر کس بخواهد با ایشان صحبت مذهبی کند از برای تحقیق حال آن، صحبت کنند؛ اصل علم کلام که از علما است، موضع از

برای همین بحث است. و علمای امامیه حاضرند از برای حضور در هر مجلسی و رفع هر شبهه‌ای، ولی خوف الهی نگذاشته که این طایفه اظهار شبهات خود کنند، هر کس را دعوت به مجلس کنند امتناع نمایند.

و اما مطلب دومش آن بود که: «معجزه تمام کتاب و آیات است به نه جهت» و آن جهت که او بیان کرده از برای معجزه بودن کتاب یکی از آنها صادره است و هشت دیگر در غیر کتاب هم پیدا می‌شود و دیگر موجب اعجاز هم نیست.

اما آن که صادره است، پس آن است که می‌گوید: «فرمان فرمان الهی است، انتهى». می‌گویم اگر معلوم باشد که فلان کتاب فرمان الهی است، تصدیق خودش و صاحبش را باید نمود چه آن معجزه باشد یا نباشد و حال آن که غرض آن است که از راه معجزه بودن باید ثابت شود که این فرمان الهی است، چنانچه از راه معجزه بودن و عجز بشر اثبات کردیم که قرآن فرمان الهی است، پس در این وجه دور واضحی است، چه آن که اثبات این که فرمان الهی است موقوف به اثبات معجزه بودنش و اثبات معجزه بودن کتاب هم موقوف به این که فرمان الهی است باشد، چنانچه تو استدلال کردی بر این که معجزه است، به این که فرمان الهی است ملاحظه بی سوادى را نمائید.

و اما آن هشت امر دیگر در غیر کتاب هم پیدا می‌شود.

پس می‌گویم ادعیه مأثوره و احادیث مواعظ که به عنوان اعجاز صادر نشده و کسی آن را معجزه گوینده قرار نداده، این هشت صفت را دارد که اولاً باقی است و ثانیاً هر نفسی بخواهد می‌فهمد و ثالثاً، راه ترقی مشاعر و مدارک است و رابعاً، علت تقرب است و خامساً می‌توان نقل کرد و به هر دیار فرستاد. سادساً هر نفسی به قدر شعور خود می‌تواند از دعا و حدیث بهره ببرد. و سابعا دارای اوامر و نواهی و علت تربیت [است]، و ثامناً خوارق عادات و ما یحتاج امت در آن مذکور و همچنین کتب مشتمله بر اخلاق و مواعظ و قصص ماضین؛ همین هشت وجه را دارد، پس باید آنها هم معجزه باشد.

و اما آن که موجب اعجاز نیست، پس آن به واسطه آن است که کتابی که معجزه است بر وجهی و صفتی باشد که غیر آورنده آن، از سایر افراد رعیت، عاجز باشند از آوردن مثل آن یا به واسطه معنی و یا لفظ و یا هر دو و یا به واسطه امر دیگر که حاصلش [آن شود که] آن کتاب بشر نباشد یا به آن جهت که بشر عاجز است، معلوم شود که از جانب خدا است و اماره و دلیل صدق مدعی شود که او رسول و پیغام‌آور خداست و این جناب همه چیز را در کتاب بیان کرد غیر از جهت معجزه بودنش.

اگر بگوید کتاب مشتمل بر خواص مذکوره آن معجزه است، که دانستی که کتب اخلاق و مواعظ

و نصایح علما همین هشت صفت را دارند، پس معلوم شد که کتاب عجب معجزه بود که همه چیز را داشته غیر از معجزه و این مثل آن است که کسی در مقام اثبات آن که بخواهد بگوید، اسب از برای میدان جنگ از هر چیز بهتر است دلیل بیاورد که چشم دارد و گوش و دست و پا و مو دارد و دم رنگش^۱ قرمز است، خوراکش علف است از جنس حیوان است شیبه و صیحه می‌کشد و حال آن که اینها تمام در غیر او یافت می‌شود و اینها سبب بهتری او از برای جنگ نیست. سبب بهتریش سرعت حرکت کردن و دویدن و قوت و فراست و یمن و برکت و اطاعت صاحب است که این امور اسباب خوبی از برای جنگ است و مجموعش در غیر آن یافت نمی‌شود.

این مردم معلوم می‌شود معنی معجزه را ندانسته، معجزه نشان صدق مدعی است که من از جانب خدایم و این نشان به آن می‌شود که از کارهای خدائی که شغل بشر نباشد، در دست او باشد و به این جهت خداوند در قرآن تعبیر از معجزه به «آیه»^۲ و «بینه»^۳ و «سلطان»^۴ و «برهان»^۵ می‌کند. و الحاصل خداوند کسی را که از جانب خود به سوی مردم می‌فرستد به جهت تکمیل باید مردم بدانند که از جانب او است تا گوش به سخنانش دهند و این دانستن به آن است که نشانی به او بدهد و اگر آن چیزی که در دست او باشد، کار بشر هم باشد نشانی نخواهد بود، پس نشانی منحصر است به کاری که بشر عاجز از آن باشند و بلا سبب عادی طبیعی باشد تا انکشاف آن دلیل باشد که این کار خدا است و صدق او معلوم شود.

حالا توئی که می‌خواهی کتاب را معجزه بدانی، آن هم اکمل معجزات، بیان کن که هر کتابی معجزه است یا کتاب مخصوص؟ اول که باطل است. دوم، آن کتاب اگر همان دارای صفات هشت گانه است، که آنها در غیر معجزه هم پیدا می‌شود و اگر غیر آن است پس آن خصوصیت را بیان کن تا آن وقت به شما بگویم که کتاب شما آن خصوصیت را ندارد و او معجزه نیست. نشانی آن که از جانب خدا است ندارد سهل است، نشانی و دلیل آن دارد که مال خدا نیست، چه آن که الفاظش بیشتر غلط است با آن که به لسان عربی نازل شده و خودش هم مدعی است که به لسان عربی آورده، ابتدا موافق قواعد عربیه نیست که عرب و هر کسی که زبان آنها را بداند و قواعد آنها را بداند می‌داند که بیشتر آن غلط است و این کاشف است از آن که صاحب آن همان سواد، علوم عربیه را نداشته و زبان عرب را نمی‌دانسته و مع ذلک خود را اعلم انبیاء شمرده.

اگر بگوئی چنانچه گفته‌اند که هر چه او گفته صحیح است باید صحت کلام را از آن یاد

۱. در متن چنین آمده؛ به نظر می‌رسد «رنگ رمش» صحیح باشد.

۲. سوره اعراف، آیه ۷۳؛ سوره قمر، آیه ۲؛ سوره صافات، آیه ۱۴.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۰۵؛ سوره هود، آیه ۵۳.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۱۰ و ۱۱؛ سوره ذاریات، آیه ۲۸.

۵. سوره یوسف، آیه ۲۴؛ سوره قصص، آیه ۳۲.

گرفت. پس می‌گویم قرآن فصیح و ادعیه و اشعار عرب و خُطَب حضرت امیر علیه‌السلام همه غلط است، چه آن که موافق با این کتاب نیست.

اگر بگوئی تا زمان این کتاب میزان همان قواعد عربیه بوده ولی پس از آن تغییر کرده. می‌گویم پس بنابراین، این لسان دیگری خواهد بود محتاج به لغت دیگر است و شناعت^۱ این مطلب معلوم است. اما معنایش؛ پس خواسته پیروی عرفان کند در انشاء امور معقوله ولی از ظواهرش بجز مهملات مَلْفَق^۲ و اغلاط مرتب چیزی دست نیامده.

اگر بگوئی اینها باطنی دارد که بعد از ایمان به او، شرح آن را خواهی دانست.

می‌گویم: به چه دلیل باید ایمان بیاوریم تا بعد از آن هر چه در شرحش بگویند قبول کنیم؟! فسبحان الله از جزاف گوئی.

می‌گوید: صاحب این امر، افصح و اعلی از قرآن آورده و حال آن که مصون از غلط لفظی نبوده به علاوه که در امر سابق دانستی که قرآن معجزه همه مردم نخواهد بود به مذاق تو، چه آن که عوام جاهل چگونه اعجاز کتاب را بفهمد، پس او معجزه تمام [مردم] نخواهد بود مخصوص به عالم خواهد بود و حال آن که نبی نبی همه است و این ترجیح بلا مرجح است که گفتی.

و اما آن که نوشته: «اگر بگویند عجز کل ثابت نیست از قبل هم گفته‌اند».

جواب آن که اختیار اعدایش در مقام اضمحلالش، مقارعه^۳ به سیوف^۴ را بر مکالمه به حروف و تلف کردن جان‌های خود و نیاوردن مثل قرآن با فصاحت لسانشان، دلیل عجزشان بوده و عقلشان را مبهور کرده که می‌گفتند این سحر است؛ در کتاب شماها کی این مطلب واقع شده و نظایرش بسیار وارد شده از آن جمله همان جعلیات بود که خود نویسنده آورده بودم.

اگر بگوئی، چنانچه گفتند که در وقتی کتاب تو مثل بیان می‌شود که تو دعوی نبوت کنی و این کتاب را بر صدق دعوی خود بیاوری چنانچه صاحب دلائل در فقره - نعوذ بالله - همین مطلب را جزء معجزه بودن کتاب می‌کند و می‌گوید خلق را به خدا دعوت کرده، چنانچه بیاید.

جواب این حرف، همان است که کسی از رفیقش سؤال کرد که وسط زمین کجا است؟ گفت همانجا که میخ الاغ من کوبیده. اگر باور نداری از چهار طرف زمین گز^۵ کن تا معلوم شود. هر کسی مثل این مدعی بی لجام نیست که بتواند هر چه بخواهد ادعا کند تا به درجه «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»^۶ برسد. و اما آن که نوشته - نعوذ بالله - آیا در عالم تا آخرش.

۱. زشتی.

۲. تلفیق و ترکیب یافته.

۳. مبارزه.

۴. جمع سیف، شمشیر.

۵. معادل ذرع، مقیاس طول، اندازه، معادل متر اروپائیان. (گزکن = مترکن. اندازه بگیر)

۶. سوره طه، آیه ۱۴.

می‌گوییم: از این کلام معلوم می‌شود که صرف آوردن کتاب را شاهد صدق مدعی نمی‌داند، بلکه به ضمیمه چند امر دیگر، یکی آن که خلق را به خدا دعوت کند و دیگر استقامت در امر خود داشته باشد و نفوذ کلمه از او ظاهر شود و تربیت هم کرده باشد. و این اولاً منافات دارد با آن که قبل از این خود کتاب را معجزه گرفته و ثانیاً تربیت نفوس و هم نفوذ کلمه که مردم متابعت کنند، این خودش زمانی طولانی می‌خواهد که به تدریج این دو امر معلوم و محقق شود، چنانچه در همه ادیان چنین بوده، پس اگر این دو امر مدخلیت در معجزه بودن داشته باشد، پس در اول دعوی مدعی و آوردن کتاب از کجا معلوم شود معجزه [بودن آن]؟ و یافت شود شاهد صدق، بلکه به هر کس که اظهار امر خود کند باید به او گفته شود که صبر کن تا ببینم کتاب تو نفوذ در قلوب مردم خواهد کرد و تربیت می‌شوند؛ آن وقت من هم خواهم دانست که از جانب خداست و باطل نبوده و به تو ایمان می‌آورم و این خود افحام^۱ و مضحکه است.

و همچنین است حال استقامت، چه آن که مراد، استقامت تا یک روز یا هفته یا سال نیست بلکه استقامت تا آخر کار، پس باید به مدعی گفت که شما صبر کنید تا ببینم که شما بر سر امر خودتان هستید یا نه و تا زمان زنده بودنش احتمال عدم استقامت و رجوع از امرش می‌رود، پس احراز شرط حجیت که استقامتش باشد نمی‌شود، مگر استصحاب بقاء حالش بر ثبات بر امرش را بکنی و آن قابل جواب نیست.

و دیگر آن که اعتبار این امور در معجزه بودن مستلزم دور است و آن محال است عقلاً به جهت آن که نفوذ کلمه حاصل نمی‌شود تا ترتیب بر آن مترتب شود [و این حاصل نمی‌شود] مگر پس از دانستن معجزه بودن کتاب، پس اگر در اثبات معجزه بودن هم این دو امر مدخلیت داشته باشد، دور لازم می‌آید.

و اگر بگوئی نفوذ در حق دیگران و تربیت آنها اسباب علم تو است به معجزه بودن، پس دور نخواهد بود.

اما می‌گوییم آن اشخاص به چه سبب احراز معجزه بودن را کرده‌اند و حال آنکه نفوذ و تربیت مدخلیت داشته؟ اگر امر آخری از صاحب این دعوی دیده شده که آن علامت صدق است، آن را بیان کنید تا بدانیم چه امر بوده و چه معجزه؟ و در آن صورت حاجت به کتاب نیست.

باری این نفوذ کلمه را بسیار بسیار مدخلیت می‌دهند در صحت امر این مدعی تا به این مثابه که جمله‌ای از این اشخاص، اصل خود نفوذ دعوت را معجزه و نشانی صدق گرفته‌اند به تنهایی و دانستی حال دخالت آن را، تا چه رسد به استقلال آن در اعتبار.

به علاوه که این نفوذ در تمام مذاهب مروجه روی زمین است و از همه آنها، حق یکی است،

۱. اسکات، فرومانده یافتن کسی را، دهخدا، ذیل ماده افحام.

باقی دیگر همه باطل است. حال سؤال می‌کنم آنها بی‌رئیس که نیستند و لا محاله کتاب دستور العمل و قانون هم دارند و اتباعشان در سر مذهب خود از مال و جان گذشته و می‌گذرند، پس همه باید حق باشند، ملاحظه ملت ژاپن و چین و هند را غالباً بنما بین چه حکایت می‌بینی و همچنین در خود اسلام ملاحظه کن، کسانی که دعوی قطبیت می‌کنند از رؤساء صوفیه یا دعوی رکبیت می‌کنند از شیخیه یا دعوی خلافت می‌کنند از اسماعیلیه و امثال آنها که تو همه را باطل می‌دانی و حال آن که نفوذ کلمه آنها در اتباعشان مشهود و معلوم است که به چه اندازه است و عدد ایشان کمتر از این طایفه نیست.

اگر بگوئی از این طایفه در مقام صحبت گفته‌اند که نفوذی که علامت صدق است و تأثیر در نفوسی که محتاج به معجزه است، آن از کسی است که دعوی امر مستقل نماید. مثل نبوت و متکل^۱ به غیر هم نباشد، مانند مدعی امامت و وصایت، پس آن وقت نقض به فرق اسلامیّه وارد نمی‌شود. می‌گویم بیان فارق کنید، اگر تأثیر و نفوذ دعوی در قلوب اماره صدق است، در هر دو جا خواهد بود و الا در نبوت هم نخواهد بود.

و اگر بگوئی آن کسی که دعوی امامت و وصایت می‌کند به قول آن نبی و آثار او متکل خواهد بود و بسا است که تأثیری در نفوس باشد از اثر استناد به نبی باشد که اتکال به او شده و از اثر فرمایشات او باشد، پس آن نفوذ علامت صدق نخواهد بود.

می‌گویم پس اگر کسی هم دعوی امر مستقل نماید، ولی در حجت دعویش اعتماد به فرمایش نبی سابق کند، آن هم نفوذ کلمه‌اش علامت صدق نخواهد بود، چنانچه این مدعی مهدویت چنین است، گوشه و کنار به خیال خود پاره‌ای از آیات و اخبار منطبق بر خود می‌کند و مردمی که منتظر موعودند به [طرف] خود می‌کشاند، بلکه تمام راهش اتکال به غیر است، چه آن که معنی موعود آن است که کسان دیگر خبر او را داده باشند و این مطلب قابل نوشتن نیست، ولی چون در مقام صحبت با این طایفه این جور خرافات شنیدم به جهت تنبیه عوام می‌نویسم.

باری چه دلیل عقلی و نقلی قائم شده بر این که اگر کسی دعوی امری نماید و مردم به او بگردند این علامت صدق مدعی است؟! با آن که گرویدن مستند به تلبیسات و تمویهات و مغالطات بوده باشد، نه حاصل از صرف دعوی. خوب تأمل کن تا بفهمی.

بلی از نفهمیدن معنی دو آیه شریفه دو شبهه کرده‌اند، چنانچه در مقام مباحثه با بعض آنها تمسک کرده‌اند و جواب گفتیم یکی از برای تأثیر نفوذ و این که اگر دعوت به سوی غیر خدا باشد، نافذ نخواهد بود و استدلال کردند به آیه شریفه که ظاهرش ربطی به مدعای ایشان ندارد و چنانچه از کتب تفاسیر معلوم، بلکه ظاهر آیه در بیان آن است که اگر کسی خدا را بخواند، کسی

۱. اتکال و تکیه و اعتماد.

را خوانده که اجابت دعوت او را می‌کند و نافع است و اگر غیر خدا را [که] مانند اصنام‌اند، بخوانند و دعوت کنند، آن اصنام اجابت نمی‌کند ایشان را و به درد ایشان نمی‌خورد، مثل این جماعتی که می‌خوانند غیر خدا، کسان دیگر و چیزهای دیگر را و فایده از برای ایشان نیست. مثل آن کسی که دست خود را گشوده باشد به طلب آب و نتواند به دهان خود برساند و آن آیه این است: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ»^۲ و معنی را این طور می‌کنند کسانی که دعوت به سوی غیر خدا می‌کنند، کسی اجابتشان نمی‌کند، پس اگر دعوت این مدعی حق نبود کسی اجابت نمی‌کرد به حکم آیه.

و حال آن که معنی این است که آن کسانی را که از غیر خدا می‌خوانید آن کسان اجابت شما را نمی‌کنند و این مضمون در قرآن بسیار است نظیر: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا»^۳ کسانی که می‌خوانید از غیر خدا، قدرت خلق مگسی را ندارند.

و اما آن معنایی که آن خر نفهمیده، گفته که هر کس به سوی غیر خدا بخواند کسی را، اجابتشان نمی‌کند، این منقوض است به این که بسیاری مردم را به غیر خدا دعوت کرده‌اند و دعوت باطله بوده مع ذلک مردم اجابت کرده‌اند، دعوت ربوبیت باطله فرعون را اجابت کردند تا چه رسد به دعوی قائمیت. حال رجوع به کتب تفسیر کن تا معنی آیه را بفهمی.

و حاصل جواب آن که دعوت به سوی غیر خدا بسیار شده و مردم اجابت کردند، پس معنی آیه این است اگر شما غیر خدا را بخوانید آن غیر اجابت شما را نمی‌کنند نظیر این آیه: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۴ آنهایی را که می‌خوانید غیر خدا، بنده‌اند مثل شما، پس بخوانید ایشان را و ایشان اجابت کنند شما را.

و این تویخ است موافق آیه گذشته و هم نظیر آیه: «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ»^۵، و امثال آن بسیار است، ولی آن معنایی که این مرد کرده به علاوه آن که خلاف واقع است، آیه به آن مضمون در قرآن یافت نمی‌شود: «قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ»^۶ و دیگر: «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ»^۷ * «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ»^۸، آن کسانی را که می‌خوانید از غیر خدا مالک قِطْمِير^۸ نیستند، اگر بخوانید نمی‌شنوند صدای شما را و اگر بشنوند اجابت نمی‌کنند و این آیه همان

۱. جمع صنم، بت‌ها.

۲. سوره رعد، آیه ۱۴.

۳. سوره حج، آیه ۷۳.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۹۴.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۹۷.

۶. سوره اسراء، آیه ۵۶.

۷. سوره فاطر، آیه ۱۳ و ۱۴.

۸. پوست خرما (دهخدا، ذیل ماده قِطْمِير).

معنی: «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ»^۱ می‌باشد، نه آنچه او فهمیده و هم: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِن دُونِ اللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۲.

و دیگر استدلال می‌کند از برای آن که اگر کسی کتابی بیاورد و به خدا نسبت بدهد به دروغ، خدا او را می‌کشد و مهلت نمی‌دهد، پس هر کسی کتاب آورد و مهلت یافت، معلوم می‌شود کتابش حق است و از برای این مطلب استدلال می‌کند به این که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله از جانب ما می‌گوید و بر ما دروغ نمی‌بندد که می‌گوید قرآن از جانب خداست، وارد شده نظیر قولش که می‌فرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۳ و آن آیه این است: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ»^۴.

یعنی اگر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ما دروغ ببندد و هر آینه او را هلاک می‌کنیم به کیفیت مخصوصه و این فقره تأکید و اهتمامی است از برای صدق آنچه که محمد بگوید و دوری کذب از او. و آن مرد جهلاً یا تجاهلاً ضمیر تقوّل را به خصوص آن سرور بر نمی‌گرداند، بلکه می‌گوید مراد آیه این است که هر کسی که بر ما دروغ ببندد دست راست او را می‌گیریم و رگ وتین او را قطع می‌کنیم. حال اگر این مدعی قائمیت که می‌گوید از جانب خدا کتاب آورده‌ام، دروغ گفته بود، خدا با او چنین می‌کرد، پس معلوم می‌شود که راست گو بوده!

و تو دانستی معنای آیه را، رجوع به کتب تفسیر نما بین این آیه در باب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهتمام به نفی کذب او وارد شده یا خبر می‌دهد که هر که کتاب دروغ بیاورد، چنین مؤاخذه خواهد شد. هذا اولاً و ثانياً اگر مقصود این مرد، بعضی الاقوایل و خصوص آوردن کتاب نیست، بلکه چیزهایی که دروغ است، نسبت به خدا دادن است. حال ملاحظه فرمائید که چه قدر دروغ‌ها و بدها نسبت به خدا داده شد، از: «يد الله مغلوله»، و از ظلم و این که اولاد دارد و ملائکه دختران خدایند و از احکام کاذبه که قرآن پر است از بیان این دروغ‌ها که به خدا نسبت داده‌اند و پروردگار مذمت می‌کند ایشان را برای این افتراها که: «اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفَرُّونَ»^۵، «قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا»^۶، «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»^۷، «قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»^۸، «قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ»^۹، «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنثَاءً أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ

۱. سوره رعد، آیه ۱۴.

۲. سوره احقاف، آیه ۵.

۳. سوره نجم، آیه ۳ و ۴.

۴. سوره حاقه، آیه ۴۴ - ۴۶.

۵. سوره یونس، آیه ۵۹.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۸۱.

۷. سوره مائده، آیه ۶۴.

۸. سوره مائده، آیه ۷۳.

۹. سوره مائده، آیه ۷۲.

سَتَكْتَبُ شَهَادَتَهُمْ»^۱، «أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبُنُونَ»^۲، «أَلَكُمْ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَى»^۳، «فَمَنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ»^۴، «انظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ»^۵.

و مع ذلک مهلت داد ایشان را در دار دنیا، چنانچه خبر از مهلت دادن خود او هم می‌کند. پس اگر معنی آیه چنان باشد، چگونه شد که این همه تقوّل اقاویل و افتراء به خدا شد و این عقوبت نشد؟! و ثالثاً اگر قبول کنیم معنائی را که این مرد کرده، می‌گوئیم این خبر از عقوبت در آخرت [می‌دهد] مثل سایر آیاتی که وارد شده، در باب عقوبت کارهای مردم [که] در آخرت خواهد بود. و رابعاً اگر قبول کنیم که مراد عقوبت در دار دنیا باشد، می‌گوئیم اخذ به یمین و قطع وتین کنایه از هلاکت است به طور ذلت و سختی و آن هم واقع شد از آن هلاکت، به آن تفصیل در تبریز که در تاریخ مضبوط است.

و الحاصل چه قدر کسانی در عالم پیدا شدند اقاویل به خدا نسبت دادند و در دنیا چنین عقوبت مخصوصه نسبت به ایشان واقع نشد، چنانچه خدا در قرآن از ایشان خبر می‌دهد مثل: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا»^۶، و اشباه آن بسیار [است].

پس یا مراد همان معنائی است که حقیر کرده‌ام و ظاهر آیه هم دلالت [دارد] و اهل تفسیر هم همین طور معنا کرده‌اند و یا آن که مراد عقوبت در آخرت یا غیر آن است. و در بعض نوشتجات منسوبه به این طایفه دیدم که می‌نویسد چیزی را که حاصلش این است. چگونه می‌شود این کلمات را باب با آن که نسبت به خدا داده، از غیر خدا باشد و حال آن که خدا فرموده: اگر کسی قولی را به ما به دروغ نسبت بدهد او را به این کیفیت می‌کشیم و جوابش آن است که اقاویل بسیار در حق خدا گفته شد و خدا مهلت داد و در قرآن هم خبر از آن اقاویل بسیار داده و هم از مهلتی که به ایشان داده.

و اگر بگوئی چنانچه گفته‌اند که این مؤاخذه در خصوص آوردن کتاب و به دروغ نسبت دادن به خداست، می‌گویم اولاً اقاویل مطلق است، هر نسبت دروغی را شامل است و ثانیاً خصوص نسبت دادن کتاب دروغ به خدا واقع شد و این مؤاخذه نشد، چنانچه خداوند در قرآن خبر از این مطلب می‌دهد که: «لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۷.

یعنی می‌نویسند کتابی به دست‌های خود پس از آن می‌گویند این از جانب خداست و حال آن

۱. سوره زخرف، آیه ۱۹.

۲. سوره طور، آیه ۳۹.

۳. سوره نجم، آیه ۲۱.

۴. سوره آل عمران، آیه ۹۴.

۵. سوره نسا، آیه ۵۰.

۶. سوره مریم، آیه ۸۸.

۷. سوره بقره، آیه ۷۹.

که نیست. پس معلوم می‌شود نسبت کتاب دروغ را به خدا داده‌اند و این گونه مؤاخذه نشده و دیگر: «وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»^۱.

پس معنا همان است که نوشتند و یا باید توجیه شود اگر نمی‌ترسیدم که تفسیر به رأی شود، می‌گفتم شاید مراد این باشد که هر که اقاویل به ما ببندد به یمین قدرت او را می‌گیریم و رگ حیات معنوی او را قطع کرده که هلاک ابدی باشد و قابل هدایت نباشد، چنانچه حالت مدعی این امر همین بود که دیگر نجات از هلاکت معنوی نیافت.

و حاصل جواب از این شبهه آن است که گویندگان اقاویل کاذبه و مفتریان و دروغ‌گویان بر خدا و نسبت دهندگان کتاب دروغ به خدا بسیار [ند] که در قرآن از آنها خبر داده و خدا مهلتشان داده، این مدعی هم مثل آنها باشد و چه بسیار از مدعیان صادق از انبیاء و اولیاء که کتاب به حق آورده‌اند و به جز صدق و حق چیز دیگری به خدا نسبت نداده‌اند مع ذلک کشته شدند و چه بسیار از مفتریان بر خدا که امرشان رواج یافته و خدا ایشان را مهلت داده.

استدلال به دلیل نفوذ در دلائل العرفان

در این موقع که رسیدم، ظفر یافتم که صاحب دلائل از برای صحت نفوذ دعوت، تمسک می‌کند به طریق اشاره به وجهی پس از آن که این آیه: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا»^۲ را در ضمن آیات می‌خواند، می‌گوید: رعیت عاجز فقیر کجا و ادعای سلطنت و اقتدار؟! و البته حکومت، دروغ و هر طاعی باغی را اسیر نماید الخ.^۳

می‌گویم رعیت عاجز کجا و شکستن حدود سلطان و معصیت و مخالفت مالک الملوک و کشتن اولیاء حق از انبیاء و ائمه و البته خداوند همه را عقاب خواهد کرد و مؤاخذه خواهد نمود لکن نه در خصوص دنیا و بخصوص اینگونه عذاب که قطع وتین باشد و اخذ یمین، لازم نیست، پس این دروغ بستن به خدا در انزال کتاب مثل سایر تمردها و مخالفت‌ها باشد که در دین می‌شود و دلالت می‌کند بر مدعای ما، آیات بسیار غیر آنچه که ذکر شد مثل آیه:

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»^۴، و آیه «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ»^۵، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ»^۶، و

۱. سوره آل عمران، آیه ۷۸.

۲. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۳. دلائل العرفان، ص ۲۳.

۴. سوره انعام، آیه ۲۱.

۵. سوره یونس، آیه ۱۷.

۶. سوره انعام، آیه ۱۴۴.

مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى إِلَى الْإِسْلَامِ»^۱.

و دیگر در سوره انعام می‌فرماید:

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»^۲.

و امثال آن از آیات دیگر و آن بسیار است. تقریب استدلال آن که در این آیات کثیره مکرراً خبر می‌دهد از مفتریان و کاذبان بر خدا و از کسانی که جعل دروغ می‌کنند به جهت گمراهی مردم و کسانی که نسبت دروغ می‌دهند و اسم آن را دعوت به اسلام می‌نهند و کسانی که به دروغ می‌گویند وحی به ما نازل می‌شود و از آسمان کتاب نازل می‌کنیم.

پس معلوم می‌شود، وقوع آنها کثیراً می‌شود و استبعاد ندارد و واقع هم شده که کسی به دروغ دعوی نزول کتاب از آسمان بکند و دعوی وحی بنماید و اسم آن را دعوت به اسلام هم بگذارد، در این صورت می‌گوییم این مدعی هم همین قسم باشد.
می‌گوید:

و اگر برهان، اخبار کتب قبل است... این حزب هم به آیات قرآن بلکه به انجیل و تورات مستدل‌اند. و اگر بگویند مقصود این نیست، نصاری و یهود هم از قبل گفته‌اند.^۳

می‌گوییم: شما یک آیه از قرآن بیاورید که اشاره داشته باشد به وجود این شخص که بتوان آن را سند قرار داد و خواهد آمد جواب از آیه‌ای که به زعم فاسد خود گمان کرده‌اند که دلالت دارد بر این که در سنه فلان ظهور امر جدید خواهد شد. بلی بر خلاف آن وارد شده که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را نذیر دو عالم شمرده‌اند و او را خاتم نبوت قرار داده و خاتم النبیین فرموده و دینش را ثابت غیر منسوخ معین کرده و «وَذَلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ»^۴ فرموده.

بلی محض فریب مردم چون نمی‌توانسته انکار خاتمیت آن حضرتش را بنماید تغییر اسم داده، می‌گوید: این مدعی دعوی نبوت نمی‌کند بلکه امر جدید مستقلی را دعوی می‌کند. غافل از آن که هر طلبه‌ای می‌داند که آن کسی که صاحب وحی و کتاب باشد و دین تازه بیاورد، آن به حسب اصطلاح نبی است تو اسم آن را هر چه می‌خواهی بگذار.

و اما آن که نصاری و یهود گفته‌اند که محمد نیست آن که انجیل از او خبر داده، این سند نمی‌شود که هر کس را که انسان بگوید او موعود نیست او موعود باشد، هر مدعی کاذبی که در دنیا یافت شود و مردم تکذیبش کنند، آن مدعی در این جهت با پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شریک

۱. سوره صف، آیه ۷.

۲. سوره انعام، آیه ۹۳.

۳. دلائل العرفان، ص ۱۵.

۴. سوره بینه، آیه ۵.

خواهد بود. پس چنانچه تکذیب پیغمبر کردند و او پیغمبر بود، تکذیب این مدعی را هم که بکنند او هم باید پیغمبر باشد.

اگر مقصود بیان مشارکت است که این مدعی ما به الاشتراک با همه انبیاء دارد، او هم انسان است یا کل و یمشی مثل آنها و او هم دعوت کرد مثل آنها و او هم تکذیب شد مثل آنها و او هم مرد مثل آنها و او هم دوست و دشمن داشت مثل آنها و هكذا. پس هر کسی که مشارکات را داشته باشد باید نبی باشد. سبحان الله از مغالطه.

می‌گوید:

اگر وحی الهی حجت است و فرمان صمدانی دلیل قاطع، صاحب این امر مدعی وحی است و کتابش اعظم و اکبر و افصح و ابلغ و اعلی و محیط و مهیمن بر کتب سماوی قبل است.^۱

می‌گویم، خدا حق را بر قلم تو جاری کرد که نوشتی مدعی وحی است نه آن که وحی بر او نازل شده، اگر می‌گفتی، می‌گفتم دروغ می‌گوئی، ثابت کن، لکن چون نوشتی «مدعی وحی است»، تصدیقت می‌کنم بلکه او مدعی خدائی هم شده کتاب بیانش پر است از قول اننی انا الله. و اما آن که نوشتی در وصف کتابش: «چیزی را تصدیق نمی‌توان کرد مگر همان فصاحت و بلاغتش» که واقعا پایه فصاحت را به مقامی رسانیده که با لسان عرب نمی‌ماند، خدا انصاف بدهد جزاف‌گو را که هر طور ادیبی باشد نمی‌تواند یک صفحه آن را با قواعد لسان عرب مطابق کند و گذشت بعضی مهملات آن کلمات در مقاله دوم، تماشا کن و لذت ببر.

می‌گوید:

اگر ادعا حجت است [او] هم مدعی است و اگر ادعای موعود بودن حجت است، مدعی است که موعود جمیع کتب و صحف و زُبر و الواح و ملل و مذاهب است.... و اگر دعوت حجت است جمیع امم را دعوت فرموده و داعی الی الله الفرد الخیر است و علو ندا و سمو دعوتش به مسامع ملک و ملکوت رسیده، چه گوش‌ها از وحشت و دهشت ندایش کر شده و چه آذان واعیه که از لذت و بهجت امرش شنوا گردید و اگر استقامت حجت است، به استقامتی قیام فرمود که ارکان عالم و قلوب امم متزعزع شد.^۲

می‌گویم اگر بنای تکثیر احتمالات فاسده است که کسی نگفته باشد، من بیشتر می‌گویم؟ می‌گویم اگر حرف زدن است که حرف زد. اگر خوردن است، او هم خورد. اگر خوابیدن است او هم می‌خوابید. اگر خواندن است، که می‌خواند. اگر نوشتن است، می‌نوشت الی ما لا نهایه له. و اگر بنای احتمالات عقلانیه باشد، کدام جاهل پیدا شده که گفته باشد ادعا و دعوت و مدعی

۱. دلائل العرفان، ص ۱۶.

۲. دلائل العرفان، ص ۱۶ و ۱۷.

شدن امر و ایستادگی بر سر مذهب و دعوی خود این حجت و معجزه و علامت صدق است که تو می‌گوئی. پس معلوم است که غرضت گول زدن عوام است که هر چه از احتمالات حجت است در وجود این مدعی بود و دیگر نمی‌دانم آن گوش‌های کر شده کجا است و آن سمو دعوت که به ملک رسیده، هنوز در خود ایران خبرش منتشر نشده. او و اتباعش هلاک شدند و عقلای مردم اعتنا به سخنش نکردند. بالاتر که می‌گوید ارکان عالم و قلوب امم متزعزع^۱ شد.

سبحان الله از این اغراق! اگر راست بخواهی بگوئی از این دعوت سینه‌های اتباعش پریشان و دل‌هایشان لرزان، همیشه مقهور و لازال منکوب، از یهود ذلیل‌تر. اگر کسی از ایشان جان و مالی به سلامت از چنگ دولت بیرون ببرد به واسطه تلبیس و انکار مذهب و خود را مسلمان به قلم دادن است. این جور ملت را می‌توان گفت ارکان عالم و قلوب امم را متزعزع کرده‌اند؟! اگر با این لفظ دلت را خوشحال می‌کنی چه مضایقه.

می‌گوید:

اگر تصرف حجت است در آفاق ایجاد و انفس عباد، تصرف فرموده و نفوس مجرّده زکیّه را از هر قبیل و طایفه جذب و تسخیر نمود.^۲

می‌گویم: این همان نفوذ دعوت است که جوابش را دانستی.

می‌گوید:

و اگر تغییر و تصرف در ارکان عالم حجت است، مشاهده می‌شود که مدارک و مشاعر کلیّه خلق عالم در نهایت ترقی و علوّ است.^۳

می‌گویم به او چه دخل دارد، اگر به ادّعا است منم دعوت می‌کنم که این ترقیات خلق به واسطه من است، به علاوه قبل از انعقاد نطفه او، همین ترقیات مشاعر را مردم نسبت به زمان‌های پیش داشته‌اند. مثلاً مردم صد سال قبل با هوش‌تر از دویست سال مثلاً بوده‌اند و او در آن زمان در پشت پدر هم نبوده. پس آن ترقیات از که بوده؟

اگر بگوئی از نور حقیقت او که در اصلاّب پدران بوده، می‌گویم پس این ترقیات بعدی باید در قبل باشد مگر آن که بگوئی خورده خورده ترقی می‌داده و آن جوابش را عاقل می‌داند. وا مغیثا! که کمالات ملل را در صنایع و علوم، مستند به کسی و نسبت به مردی می‌دهند که خودش اصلاً بهره‌ای از آنها نداشته.

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش^۴

۱. حرکت و تکان و تحرک. دهخدا، ذیل ماده تززع و متزعزع.

۲. دلائل العرفان، ص ۱۷.

۳. همان.

۴. مثنوی معنوی.

می‌گوید:

و اگر نفوذ اراده‌اش حجت است، اکثر احکام و اوامر او را دول و ملل عامل شده‌اند من غیر التفات به این که از او است.^۱

می‌گویم اگر راست است، خوب بود یک حکم یا دو حکم او را که تازه آورده باشد و از پیش معمول در میان دول نباشد و پس از آوردن او معمول شده باشد، بیان می‌کردی که شاهد صدق این گزاف و جزاف تو باشد. کدام حکم او، ای بی‌انصاف در میان دول معمول شده. بلی مضایقه نیست که در بعض احکام بین این مذهب و ملل کفر، شرکت باشد ولی آن هم به این طریق است که او این احکام را از ملل کفر گرفته، نه آن که آنها از او، مثل پاک دانستن همه نجاسات که می‌گوید:

قد إنعمست الأشياء في بحر الطهارة في أول الرضوان إذ تجلينا على من في الإمكان بأسمائنا الحسنی.^۲

با مبالغه در تنظیفات و با دست غذا نخوردن بر خلاف سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله. و اینها را دول خارجه قبل از ولادت او معمول داشته‌اند.

و اما احکام منحرفه او مثل بیت العدل یا احکام مواریث یا عباداتش یا قانون سال و ماهش کجا در دول و ملل دیگر رایج است؟! و همچنین نماز و روزه‌اش، خدا دروغ‌گو را انصاف بدهد. می‌گوید:

اگر ترقی عباد و تربیت من فی البلاد حجت است، به شأنی مقبلین را ترقی داد و تهذیب فرمود که در جوهر علم و عمل و اخلاق و تقوی و انقطاع در اقل مدت که مشهور ابداع^۳ شدند به قسمی که کشته شدند و دفاع نکردند.^۴

می‌گویم، آن نفسی که خودش را کامل‌تر از پیغمبر خاتم می‌شمارد و کتابش را بهتر و شریعتش را فاضل‌تر، تأثیر جذب او باید مثل سلمان کسی را تربیت کند که عالم به علم اولین و آخرین صاحب کرامات و خوارق عادات باشد یا مثل سایر حواریین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه، که صاحب تصرف در کون و عالم به مغیبات بوده‌اند، چنانچه احوالشان در نفس الرحمن^۵ و سایر کتب معتبره ثبت است.

و اما آن که کشته شدند؛ در اول امر هر چه توانستند فساد در بلاد و قتل نمودند حتی به قصد

۱. دلائل العرفان، ص ۱۷.

۲. کتاب اقدس، ص ۷۳.

۳. آشکار.

۴. دلائل العرفان، ص ۱۷.

۵. حسین نوری طبرسی، نفس الرحمن فی فضائل سلمان.

کشتن شاه رفتند، هنگامه^۱ شیخ طبرسی ... در کتب ثبت است پس از آن که دیدند شمشیر این مدعی تیز نیست، از ترس جان در زوایای خمول^۲ آرمیدند و به طور دزدی اعلان دعوت خود می‌کنند کی قدرت بر دفاع داشته که نکردند.

می‌گوید:

و اگر خوارق عادت حجت است، از صاحب این امر دیده‌اند. آنچه را که از هیچ یک از مطالع قدسیه از قبل شنیده نشده، فانظروا فی الالواح و فی سور الملوک والاسلاطین.^۳

می‌گویم علاوه بر آن که این کلام بر خلاف فرمایش خود باب است - که تکذیب می‌کند من یدعی رؤیت المعجزه و یرویها را -؛ کاش ذکر می‌کردی از خوارق عادات چیزی را که بزرگ‌تر از احیاء نفوس و سرد کردن آتش و عصای موسی و انشقاق بحر به آن تفضیل و ابراء اکمه و ابرص و اخبار به معنیات و تسبیح حصاة بوده باشد.

گویا مرادش از نظر در الواح و سور ملوک، همان نفس آنها باشد که او را معجزه دانسته و خواهد آمد که اینها به واسطه عدم فصاحت لفظ و عدم صحت معنا، دلیل بر بطلان او است نه معجزه. سبحان الله لفظ تراشی و جزاف و اغراق در ادعا را برابر آن معجزات باهرات قرار می‌دهد و اسم آن را خارق عادت می‌گذارد؛ اگر می‌دانستم که رشته سخن به این قطع می‌شود، می‌نوشتیم کتابی که در فصاحت لفظ و علو معانی و شدت جزاف و اغراق دو چندان آن سور و آیات باشد.

می‌گوید:

حال این طالب سالک مجاهد نبذی^۴ از آنچه قرآن و اخبار و تورات و انجیل بر صدق مدعای این حزب شهادت می‌دهد، عرض می‌کند.^۵ تا آن که می‌گوید:

اولاً حجیت کتاب را به آیات کتاب و بعد ظهور را به بیانات مکلم طور عرض می‌نمائیم.^۶ و بعد می‌نویسد جمله‌ای از آیات قرآن را که در مقام تعجیز مردم از آوردن مثل آن و این که قرآن دروغ نیست، وارد شده، مثل: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»^۷.

۱. جریان و حادثه، اشاره به اجتماع بابیان در قلعه شیخ طبرسی ... در پانزده میلی بابل - و جمع ادوات و سلاح‌های جنگی و کشتن مردم و اهالی روستاهای اطراف که به رهبری حسین بشرویه‌ای انجام گرفت که سرانجام ملا حسین نیز کشته شد بهرام افراسیابی، تاریخ جامع بهائیت، ص ۱۵۴ به بعد.

۲. نهان و قایم.

۳. دلائل العرفان، ص ۱۷.

۴. اندکی و پاره‌ای.

۵. دلائل العرفان، ص ۱۸.

۶. دلائل العرفان، ص ۱۹.

۷. سوره اسراء، آیه ۸۸.

می‌گوییم: اثبات حجیت کتاب به خود کتاب، دور محال است که هیچ عاقل تفوه^۱ به آن نمی‌کند. اگر حجیت کتاب از خارج به امور دیگری معلوم شده، چنانکه معلوم است، پس حاجتی به آن نیست که از آیات کتاب، دلیل بر حجیت کتاب بیاوری، از کجا معلوم خواهد شد؟ و این مثل آن است که کسی بگوید من ثابت می‌کنم که اقوال من همه صدق است به قول خودم، که می‌گویم اقوال من صدق است یا من پیغمبرم، به دلیل قوم خودم که من پیغمبرم، بلی قرآن، اگر در او نگری می‌یابی او را معجزه لفظاً و معنی و ظاهراً و باطناً ولی لازم نیست که هر کتابی از هر مدعی چنین باشد.

می‌گوید پس از خواندن آیات تعجیز:

آیا امری را که حق سبحانه و تعالی نبوت حضرت خاتم النبیین (روح ما سواه فداه) را به آن ثابت فرموده و حاجتی را که ذات واجب الوجود بر عدم اتیان به مثل آن شهادت داده و عجز کل را اظهار داشته و معجزه‌ای که قادر علی الاطلاق به اول فیاض و صادر اول و علّة العلل و مظهر اسماء و صفات و خاتم انبیائش به جهت هدایت اولین و آخرین عنایت فرموده، می‌توان فرض عدم کمال و عدم کفایت نمود و شبهه کرد؟! استغفر الله و اتوب الیه و جسارت طلب حجت و معجزه آخری نمود؟!^۲

پس از آن می‌نویسد آیه: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ»^۳ و آیات چندی دیگر که دلالت دارد بر این که خدا توصیف کرده قرآن را به رحمت و ذکر و برکت و هدایت و این که او حجّت کافیه است بر مردم و مردم باید به او بچسبند^۴ تا این آیه: «وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ»^۵، «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ»^۶.

بعد می‌نویسد که:

این آیات و امثالها را ملاحظه فرمائید... تا به یقین مبین بدانید که غیر الله نمی‌تواند کتاب نازل کند و نسبت به خدا دهد... رعیت عاجز فقیر کجا و ادعای سلطنت و اقتدار؟! و البته [خدا] حکومت دروغ و طاغی باغی را اسیر نماید.^۷

می‌گوییم: تمام آنچه را که از آیات خواندی، همه در وصف قرآن نازل شده نه در وصف هر کتابی و قرآن که صاحب این مراتب باشد، لازم ندارد که هر کتابی چنین باشد، این آیات چه ربط

۱. سخن.

۲. دلائل العرفان، ص ۲۰.

۳. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۴. دلائل العرفان، ص ۲۳.

۵. سوره انعام، آیه ۱۵۵.

۶. سوره یونس، آیه ۹۴.

۷. دلائل العرفان، ص ۲۳.

به مدّعی تو دارد که مطلق کتاب حجّت است یا خصوص بیان علی محمد؛ اگر می‌گوئی که می‌شود معجزه از جنس کتاب باشد، قبول داریم که کتاب هم معجزه می‌شود، اگر به وصفی باشد که بشر عاجز از آن باشد؛ نه آن که هر کتابی باید معجزه باشد ولو فاقد وصف باشد یا آن که کتاب این مدّعی، که پر است از غلط لفظی و معنوی آن هم باید معجزه باشد؟!

و این آیاتی که تو خواندی کجا دلالت دارد بر این که هر کتابی معجزه است؟ بلکه کجا دلالت دارد که کتب انبیاء سابق معجزه بود؟ بلکه خبر داده که انبیاء سابق هم از جانب خدا کتاب آورده‌اند، اما معجزه آنها کتاب بوده و آنها مردم را به کتاب خود تعجیز کرده باشند کجا این آیات دلالت کرده؟

بلی توصیف زیاد از قرآن می‌کند و او را معجزه قرار داده چون مبعوث در بهترین لسان‌ها شده و کمال مردم عصرش در فصاحت بوده؛ معجزه ایشان را از جنس کمال خودشان آورده، مثل معجزه موسی که در عصر سحره بوده، عصا را قرار داده. معجزه عیسی را که در عصر اطباء ماهر بوده، ابراء اکمه و ابرص قرار داد. چنانچه در قرآن خبر می‌دهد که آن دو بزرگوار به این معجزات حجّت جسته‌اند بر قومشان و ندارد در قرآن و نه از غیر قرآن، که موسی و عیسی به قومشان گفته باشند اگر شما شبهه در نبوت من دارید، مثل تورات و انجیل بیاورید.

اکتار^۱ در آیات که موافق با مدّعی تو نباشد، چه فایده از برای تو دارد؟ و تعریف قرآن معجزه بودن او، چه لازم دارد تعریف بیان و معجزه بودن آن را؟ و این مثل آن است که کسی و تعریف زیاد کند از فتوحات مکی و اسفار ملّا صدرا و شفاء شیخ [بوعلی سینا] و شرایع محقق [حلی] و فراید [الاصول] شیخ [انصاری] و مکرر بگوید که کتابی است که مبدأ و معاد در او نوشته و ابدان و ادیان در او متعرض گشته و اصول و فروع بیان شده و فکرهای عمیق و رمزهای دقیق در آن یاد شده، آیا این دلالت دارد بر این که هر کتابی چنین است حتی موش و گربه و کلثوم ننه؟!

اما آن که نوشته: به این آیات ثابت شد کتاب، کتاب خداست.^۲

می‌گویم معقول نیست این مطلب، چه مستلزم دور است.

و اما آن که نوشته: غیر الله نمی‌تواند کتاب بیاورد و به خدا نسبت دهد.^۳

کجا این آیات چنین مطلبی را بیان فرموده؟ بلی فرموده، مثل قرآن کسی نمی‌تواند بیاورد، نه آن که کسی نمی‌تواند به دروغ جعل قرآن کند و به خدا نسبت دهد و حال آن که در بسیاری از آیات خبر داده از این نمره مثل: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ

۱. کثرت آوردن، افزودن و اضافه کردن دهخدا، ذیل ماده اکتار.

۲. همان، ص ۱۹ و ۲۴.

۳. دلائل العرفان، ص ۲۳.

شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ^۱، یعنی که ظالم‌تر است از آن که دروغ به خدا بیند و مدعی وحی شود و بگوید مثل خدا نازل می‌کنم؟

و اما آن که نوشته: «حکومت، دروغ و طاغی باغی را اسیر می‌نماید»^۲، اشاره به آیه «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ»^۳ است. که جواب آن را مشروحا دانستی که معنی آیه را نفهمیده.

و الحاصل، تمام آن آیات که نوشتی، همه درباره قرآن است. ربط به مدعای تو ندارد اصلاً. پس از آن می‌نویسد: آیاتی را که دلالت بر شهادت خدا به صحت کتاب دارد^۴، جوابش آن که دخل به تو ندارد.

پس می‌نویسد: آیات بسیار که خداوند ظالم شمرده، مفتریان و کسانی که دعوی وحی کنند^۵. جوابش آن که این بر ضد مدعای تو دلالت دارد که می‌رساند آن که کاذب و مدعی وحی به دروغ بسیار است، این مدعی هم از آنها باشد چه ضرر دارد.

پس از آن می‌نویسد آیات بسیار که وارد شده در رد جماعتی که تعجب کردند که چگونه می‌شود که بشر رسول باشد و این که رسول را کاذب و ساحر خواندند به قدر یک صفحه^۶.

و جواب از همه آن است که کدام نفس از امامیه گفته که علی محمد چون بشر است، نبی نخواهد بود و موعود نیست، می‌گویند نبوت ختم شده و می‌گویند موعود امت محمدبن‌الحسن است، مضمون این آیات را قبول دارند.

بیچاره! اگر قصد تو فریب دادن نیست، آیه زیاد خواندن از آیاتی که دخل به مدعای تو ندارد چه فایده‌ای دارد؟ بلی اگر این آیات گفته باشد هر بشری رسول است و هر مدعی صادق، مقصود تو حاصل می‌شد. من و تو در این گفتگو داریم، که موعود امت، علی محمد است یا محمدبن‌الحسن؟ این مقاله چه ربط دارد به مضمون این آیات که قرآن حق است، کسی مثل او نمی‌تواند بیاورد. مفتریان بر خدا ظالم‌اند، نبی از جنس بشر است، اختیار معجزه به دست مردم نیست، آیات قرآن کفایت می‌کند در معجزه بودن، و به میل مردم پیغمبر خوارق عادات نمی‌آورد، پیغمبر غذا می‌خورده، راه می‌رفته، ایراداتی که قریش کردند وارد نیست، که چرا قرآن یک دفعه نازل نشد؟! چرا ملک با او همراه نیست؟! چرا کوه طلا و نقره ندارد؟! به عدد سه چهار ورق، آیات قرآن می‌خواند همه به این مضامین.

شما را به خدا این چه ربط دارد به مدعا؟ اگر می‌خواهد بگوید قرآن معجزه است، بیان هم

۱. سوره انعام، آیه ۹۳.

۲. دلائل‌العرفان، ص ۲۳.

۳. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۴. همان، ص ۲۳.

۵. همان، ص ۲۵.

۶. دلائل‌العرفان، ص ۲۶.

معجزه است، لازم نیست، می‌خواهد بگوید محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بشر بود و نبی، علی محمد هم بشر است نبی باشد، لازم نیست. می‌خواهد بگوید که قریش غیر از کتاب معجزه خواسته‌اند، شما هم غیر کتاب معجزه می‌خواهید، نه چنین است. اولاً با قطع به کذب دعوی، طلب معجزه نمی‌کنم و ثانیاً از مُدعی معجزه می‌خواهم و لو از جنس کتاب باشد، لکن بیاورد کتابی که بر وجهی باشد که بشر عاجز باشد تا ما هم قبول کنیم.

می‌خواهد بگوید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گوش به سخن قوم نمی‌داد که هر کس هر معجزه بخواهد بیاورد، علی محمد هم گوش نمی‌دهد. می‌گویم بلی ولی این گوش ندادن پیغمبر پس از اتمام حجت و اظهار کردن این قدر از معجزات بود که به آنها صدق او معلوم می‌شد و از برای هر که قابل هدایت بود، کافیش بود و هر گونه حجت بر او بود، نه آن که از همان اول امر بگوید معجزات سابق یا دروغ است یا تأویل دارد و معجزه جز این کتاب، لازم نیست.

به صرف ادعاهای گزاف جزاف گوش ندهید؛ او هم خوب بود که چند معجزه از معجزات انبیاء بیاورد، پس از آن دیگر گوش به سخن مردم ندهد و بگوید به آنچه اظهار کرده‌ام کفایت است، نه آن که هیچ نیاورده طلب معجزه را جسارت بداند.

ولی حقیر می‌گویم که غرض از نوشتن این آیات بسیار، نه این احتمالات است که نوشتم، بلکه مقصود آن است که به عوام مشتبه کند که چه قدر از آیات قرآن را دلیل از برای خود آورده. غافل از این که یافت می‌شوند کسانی که به او بگویند که نه هر کسی [را که] تکذیبش کنند و بگویند قرآنت معجزه نیست و معجزه دیگر بخواهد، او باید مثل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، چه آن که نبوت محمد به این حرف‌ها که معلوم نشده، تا بگوئی این حرف‌ها درباره علی محمد هم هست، بلکه به خوارق عادات متواتره و براهین قطعیّه [معلوم شده] حال اگر تو هم از آنها داری، بیاور و الا آن قدر کمک شیطان مکن.

می‌گوید:

چنانچه اهل تورات می‌گویند انجیل و قرآن مخالف با تورات است و ضروری اهل تورات و مخالف اجماع امت است و کذلک همین قول را امت انجیل ناطق‌اند، الیوم از ملت باهره اسلام می‌شنویم و حال آن که این امر اعظم^۱ موافق آیات کتاب و مطابق سنت و اجماع و ضرورت است.^۲ می‌گویم ما ابا نداریم از آن که قرآن ما بر خلاف عهد عتیق و جدیدی باشد که نسبت زنا و شرب خمر به انبیاء بدهد و عیسی را خدا بداند و هم ابا نداریم از آن که بر خلاف تورات و انجیل اصلی که از آسمان آمده باشد هم بوده باشد، غایة الأمر در فروع و سیاسات، نه در معارف و

۱. بهائیت.

۲. دلائل العرفان، ص ۲۵.

عقاید. چنانچه لازمه نسخ شریعت سابقه همین است که لاحق آن مخالف با او باشد و این مخالفت نه موجب نقصی است در سابق و نه عیبی است در لاحق و هر دو در محل خود صحیح و درست است، مانند اختلاف نسخه‌هایی که طبیب در معالجه می‌دهد به تفاوت حال مریض، هر دردی، دوائی لازم دارد و چگونه می‌شود که مخالف نباشد و حال آن که اول منسوخ شده و تفاوت ما بین شریعتین بسیار [است]. بلی هر دو در یک نتیجه شریک‌اند و آن اصلاح معاد و معاش مردم و نیک شدن دنیا و آخرتشان و نگه داشتن جسم و جانشان.

ملاحظه کنید خدعه را که مخالفت قرآن با تورات و انجیل را امر منکری می‌شمرد که مسلمانان از او ابا دارند و بعد می‌گوید این دروغ را یهود و نصاری می‌گویند، پس چنانچه شما می‌دانید که مخالف نیستید، بدانید که این امر هم مخالف نیست و هر که می‌گوید مخالف است، او هم مثل یهود و نصاری است که گفته‌اند قرآن مخالف است.

و من می‌گویم مسلمانان هیچ ابائی از مخالفت ندارند و هم این امر را مخالف می‌گویند هست و تعجب می‌کنند از حیا و انصاف آن کسی است که می‌گوید این امر^۱ مطابق با کتاب^۲ است و حال آن که همه احکامش را برداشته و [این امر مطابق با] سنت و اجماع است و حال آن که این دو موعود را حجة ابن الحسن معین کرده‌اند و مطابق ضرورت است و حال آن که ضرورت ملت بر بقاء شریعت محمدی است و نبودن شرع آخری بعد از او.

سبحان الله! از مظاهر شیطان که بر زبان ایشان سخن می‌گوید و از سینه‌هایی که محل بیضه و جوجه شیطان شده و واعجاباً از گوش‌های کری که ندای: «أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»^۳ نشنیده.

و وا اسفا بر فرزندان که سخنان پدر مهربان فراموش کرده، متابعت هوا و رأی‌های خود کرده، بو الهوس در دین و طالب اساس نو و طرح تازه گشته و وا اسفا بر قلوب قاسیه^۴ که سخنان حق در آن تأثیر ننماید: «فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^۵ خانه دل را مقفل ساخته: «فَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ»^۶ پس راه ملکوت بر ایشان بسته شده «لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ»^۷ و خداوند مهربان مهر ضلالت به آن قفل زده: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ»^۸ طینت خبیثه به حیثی غالب شده [که] مشتاق آب

۱. بهائیت.

۲. قرآن.

۳. سوره یس، آیه ۶۰.

۴. سخت و سنگ.

۵. سوره زمر، آیه ۲۲.

۶. قفل شده.

۷. سوره منافقون، آیه ۳.

۸. سوره اعراف، آیه ۴۰.

۹. سوره بقره، آیه ۷.

ناگوار « وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ »^۱ شده‌اند و به آشامیدن آن مزاجشان تغییر کرده، سخنان حق در گوش‌هایشان گران: « وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ »^۲.

به این درجه که روح عزیز هلاک گشته حالت مردگان پیدا کرده: « أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ »^۳، و به آن واسطه گوش‌ها کر و چشم‌ها کور و دل‌ها مرده: « هُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ هُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ هُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا »^۴.

مردگانی که نشنوند « إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى »^۵، کورهایی که هدایت نیابند: « أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ »^۶ بلکه مردگانی که در قبور جای گرفته: « وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ »^۷ گمان خیر در کارها می‌کنند: « الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا »^۸.

گمان عقل و انسانیت در خود می‌کنند و حال آن که حیوانی [هستند] و پست‌تر از آن: « أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا »^۹.

چه آن که حیوان راه نجات خود را سلوک می‌کند به خلاف این گونه اشخاص که: « وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا »^{۱۰}.

جاه را از چاه تمیز نداده و به انداز مندرین آگاه نگشته، نور را به ظلمت و صفا را به کدورت^{۱۱} و وطن را به غربت بدل ساخته، از دوستان دور و مهجور و به الفت با دشمنان سرخوش و مغرور، حنظل^{۱۲} در کامش - به واسطه تغییر مزاجش - گواراتر از عسل، به لمعات^{۱۳} مطالع قدسی مستضیء نمی‌شوند و از شמוש طالعه از مشارق سماء حقیقت استناره^{۱۴} نمی‌جویند.

نصیحت پدران را گوش نمی‌دهند، غافل از فیاض خود و فواره قدر و مالک قضا و آن که حیات و زندگی او در دنیا و آخرت او و نعمت و راحت او در دو جهان و آن امناء حقیقی و آن دوست معنوی و آن مهربان‌تر از پدر و آن تربیت‌کننده‌تر از مادر و آن ناظر بر احوال دوستان و خیرخواه ایشان، یادش را نکنند و با مدعیان و دشمنان او بسازند.

۱. سوره فرقان، آیه ۵۳.

۲. سوره فصلت، آیه ۴۴.

۳. سوره نحل، آیه ۲۱.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۵. سوره نمل، آیه ۸۰.

۶. سوره یونس، آیه ۴۳.

۷. سوره فاطر، آیه ۲۲.

۸. سوره کهف، آیه ۱۰۴.

۹. سوره فرقان، آیه ۴۴.

۱۰. سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۱۱. کدورت، تیرگی.

۱۲. نام گیاه بسیار تلخ که ابوجهل نیز نامند. دهخدا، ذیل ماده حنظل.

۱۳. جمع لمعه، نور.

۱۴. طلب و درخواست نور.

ای امامی مذهب! محمّد بن الحسن کجا رفت و چه شد؟ اگر مرده، چرا دوستان روز و سال آن را خبر ندارند؟ چرا مزارش را نمی‌دانند؟ چرا زیارت قبرش نمی‌روند؟ اگر زنده است در حجاب غیب است، چرا از خوان نعمت او متنعم باشند و شکر دیگران کنند: «وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ»^۱.

عجب وصیت خدائی را فراموش کرده‌اند: «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»^۲ خوب تلافی احسانش را کردید و حال آن که خبرتان دادند که کاذبان خواهند آمد، خانه بنشینید تا خورشید تربیت‌کننده از مطلع خود سر بزند. شعشه جمال آن نیر^۳ جهان، عالم را روشن و طنطنه^۴ جلال او گردن‌ها را ذلیل نماید. با این تفصیل انکار وجودش کردید، از تخت سلطنت او خارج شدید، رعیت شخص جاهل ضعیف ناتوان گمراهی شدید که شاگردی کسی کرده که او شاگرد کسی بوده که او افتخار به نیابت او می‌کرد.^۵ خودش را بنده منتظر او می‌دانسته.

ای رعیت خوب طاغی شدید! ای پسران! خوب مخالف پدر کردید! افسوس که آن جمال و جلال را ندیده و نشناخته‌اید. دریغ که قدر آن ولی نعمت را ندانسته‌اید، وای که چه زود از راه بیرون شدید. افسوس که چه ستم بر خود و موالیان خود کردید.

چگونه این همه خبرها را که صاحب این امر صاحب غیبت طولانی است، فراموش کرده‌اید؟ و چگونه آن خبرها که پیش از ظهور موعود، بیشتر مردم از او برگردند، پشت سر انداختید؟ و چگونه وصیت‌ها را که خانه بنشین، همه را فراموش کردید؟

ای عزیز! ملتفت باش که به تو صریح و آشکارا خبر می‌دهند، تو همه را تأویل و توجیه می‌کنی. العیاذ بالله! مگر مقصودشان گول زدن مردم بوده که تمام خبرها را متشابه بگویند! آیا نه مقصود آن بوده که نشانی و علامت باشد از برای مردم؛ چرا ظاهر نگویند و متشابه بگویند؟ چرا اسمش را درست نگویند؟! که: «اسمه علی و أنا تحت رجليه» بگویند.

و ملتفت هستی که چقدر منعت کردند که به عقل‌های خود اعتماد مکنید و متابعت هوا و میل خودتان منمائید و تو تمام اساس پیغمبر را، همه را به الفاظ مسجع و تعبیرات مرصع^۶ به عقل خودت تغییر داده، [تا] طرح دیگری بریزی که با سلیقه مردمی که خودشان را عارف مسلک قرار داده موافقت نمائی. اگر چنین است امید است که از رویش خجالت بکشی و چون ندا به اسمش بلند

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۵.

۲. سوره بقره، آیه ۸۲.

۳. نور دهنده.

۴. آواز، بانگ رود و بریط دهخدا، ذیل ماده طنطنه.

۵. باب شاگرد سید کاظم رشتی و او شاگرد شیخ احمد احسائی بود که وی ادعای نیابت خاصه امام عصر عیج را داشت برای توضیح از آرای شیخ احسائی رجوع به پیشگفتار همین کتاب.

۶. در سخن مقابله هر لفظ، لفظ دیگر آوردن که قافیه به آن تواند شد دهخدا، ذیل ماده ترصیع.

شود: «سَيِّئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا»^۱ و ندای: «إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»^۲ بکشی و به شما گفته شود: «هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ»^۳، «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۴.

باری پس از آن می‌نویسد آیات بسیار که درباره کافران و مشرکان و کسانی که حق را نگاه کرده‌اند و به ضلالت افتاده‌اند که خداوند ایشان را کوران و لالان و کران و گمراهان و سرگردان و حیوانات بلکه مردگان بلکه خفتگان در قبر - که هیچ سخن حق در آنها تأثیر نکند و چنان در ظلمات جهل فرو رفته که قابل هدایت نیستند - شمرده،^۵ غافل از آن که وصف الحال خودش را و رفقاییش و موالیانش را از قرآن ذکر کرده. سبحان الله از کسانی که به دستور العمل خاتم النبیین و ائمه طاهرین که تو آنها را حجت می‌دانی، عمل کرده که به آنها گفته‌اند موعود امت محمدبن الحسن است، صاحب غیبت طولانی که پیش از ظهورش مردم از او برگردند، شما در خانه بنشینید تا آن که مثل آفتاب روشن شود و صدای آسمانی بلند گردد و آنها پیروی کردند.

آیا این آیات درباره آنها نازل شده که رأی خود را کنار گذاشته، هر چه گفته‌اند عمل می‌کند؟ و یا درباره آنهایی که تعجیل در امر خدا کرده‌اند با هزار هزار خبر که اسم خودش و پدرش را معلوم کرده و غیبت طولانی او را خبر داده و ارتداد مردم را پیش از ظهورش بیان کرده، احتمال نداده که از آن جماعت که پیش از ظهور مرتد می‌شوند، نازل شده؟

نعوذ بالله اگر مطلب چنان نباشد که امامیه بر آن رفته‌اند و حق با این مدعیان باشد، مع ذلک امامیه ناچیند و این طایفه جدیده هالک. چه آن که امامیه به فرمایشات ائمه عمل کرده‌اند و آنها بر خلاف فرمایشات [ائمه] رفتار کرده‌اند.

رجوع به اخبار کن که بعضی آنها گذشت و استقصاء^۶ کتب را نما تا بینی از ده هزار خبر علاوه که گفته‌اند قائم آل محمد که موعود امت است، یازدهمی از نسل علی و نهمی از نسل حسین و پنجمی از نسل کاظم و سیم از نسل جواد و پسر حسن عسکری و اسمش اسم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم صاحب غیبت طولانی که پیش از او سفیانی خروج کند به آن کیفیت و ندهاها از آسمان بلند شود به آن کیفیت و خودش که ظاهر شود، چنین و چنان کند، و این که پیش از او کاذبانند، گوش به سخن ایشان ندهید.

آیا در این صورت کسی تقصیر دارد و به اسم علی محمد و پدرش خبر صحیحی می‌بینی؟ پس از آن رجوع کن به آن هنگامه رجعت حسینی بین از آثار شایعه غیر از مردن حسینعلی خبری می‌بینی؟

۱. سوره ملک، آیه ۲۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. سوره ذاریات، آیه ۱۴.

۴. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۵. دلائل العرفان، ص ۳۱ و ۳۲ نقل به معنی.

۶. جستجو.

ای وای که رجعت حسینی هم رفت با آن که می‌خواست پنجاه هزار سال سلطنت کند رفت و هیچ خبری در عالم نشد. این مختصر گفتگو همیشه در عالم بوده گوشه و کنار مدعیان چنانچه غیر این گفتگو، گفتگوهای دیگر که این جماعت^۱ باطل می‌دانند در میان هست، مثل گفتگوی رکنیت و امثال آنها. خدا انصافت و شعورت بدهد تا بفهمی که آن همه چیزها کجا شد و چه شد؟ آیا این آیات درباره کسانی آمده که بر دین اسلام باقی و بر ملت محمد و مذهب ائمه محکم چسبیده‌اند؟ یا کسانی که بر خلاف ضرورت ملت به خبر کتاب جدید و امر جدید - که معنی آن را نفهمیده - دست از تمام شریعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برداشته و آن را منسوخ کرده؟

آیا درباره آن کسانی آمده که اعتقاد به فرمایشات انبیاء و آیات قرآن کرده، هر چه از امور غریبه بوده، همه را گوش داده قبول کرده از معجزات انبیاء و حکایات روز جزاء و امورات ظهور و رجعت؟ یا در حق آن جماعتی که دست از غالب آنها برداشته هر چه موافق رأی خودشان بوده، تأویل کرده و هر چه را نتوانستند تأویل کنند، انکار کرده؟ چنانچه بعضی تأویلات آنها در همین کتاب معلوم شد و می‌شود.

و می‌گوید پس از مقالات سابقه که:

اولاً حجیت کتاب به آیات کتاب ثابت شد و ثانیاً اعظم و اکبر بودن کتاب به نص کتاب مبرهن شد ثالثاً اعتراضاتی که کرده‌اند و کافر و مردود شدند به صریح کتاب معلوم شد و رابعاً غلبه و قدرت کتاب و صاحب کتاب مشاهده و از ظواهر کتاب مفهوم گشت خامسا میزان و محک و صراط به حکم کتاب واضح شد که کتاب و آیات است.^۲

می‌گوییم معلوم شد که آن آیات تمام در وصف قرآن بوده نه هر کتابی و این اوصاف از برای قرآن ثابت شده نه هر کتابی و اگر تعدی هم بخواهیم بکنیم باید به مثل آن تعدی کنیم نه به هر مهملی. کجا آن آیات دلالت کرده که مطلق کتاب حجّت و اعظم معجزات است، خدا انصاف بدهد! می‌گوید:

سادسا بدیهی شد به آیات کتاب که همواره سنت همیشه این بوده که هر کس را برای هدایت مبعوث می‌فرماید به غیر هوای خلق است.^۳

می‌گوییم ولی معلوم نشد که هر کس هم دعوت کند او هم مبعوث باشد.
می‌گوید:

سابعا شجره اقبال یک شجره است شجره اعراض یک شجره، اقوال و احوال مُقبلین هر زمان مشابه با

۱. باینه و بهائیه.

۲. دلائل العرفان، ص ۳۶.

۳. همان.

یکدیگر و مطابق و اعتراض و ایراد و شبهات مُعرضین هم در هر زمان یک قسم بوده و هست.^۱
می‌گویم، در این کتاب معلوم شد که شما و رفقای شما از شجره اعراض و ایرادتان مانند
ایرادات معرضین بوده.

می‌گوید:

ثامنا جواب‌های معترضین را حضرت ربّ العالمین بیان شافی کافی مبین فرموده.^۲
می‌گویم: آن جواب‌ها دخیلی به کتاب شما ندارد.

می‌گوید:

باید ملتفت و مراقب شویم و تصوّر آن اعتراضات نکنیم. و اگر خدای نخواستہ در قلب شبهه
راه یافت، به جواب خدا رفع نمائیم.^۳

می‌گویم: اگر غلط‌های کتاب شما را کسی وارد سازد که این کتاب را به لسان عربی است و
معلوم می‌شود که صاحبش عربی را نمی‌دانسته، جواب این شبهه را کجا خداوند در قرآن خبر داده
که شما باید کتاب غلط را هم حجت بدانید.

می‌گوید:

عاشرا ثمره و نتیجه کلّ آن که مصادیق آیات کتاب ظاهر شد.^۴
می‌گویم، غلط هرگز مصداق صحیح نمی‌شود.

می‌گوید:

باری تجلیات انوار آفتاب ولایت و امامت از اعمال و اقوال و افعال و احوال و اخلاق و استقامت
و محبوبیت و مظلومیت و بزرگواریش اشراق فرموده: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا».^{۵، ۶}
می‌گویم: ادعای محض است، حالت زمین از حیث تراکم شکوک و شبهات و مخفی بودن
علوم و اسرار که مدالیل حروف‌اند و کمی برکات، بر حال خود باقی است، آن روشنائی زمین که
در زمان پیغمبر و ائمه دین حاصل نشده بود، هنوز حاصل نگشته و آن به مثابه این است که
مؤمن مستضیء است از علمی که در نزد برادر مؤمنش باشد.

می‌گوید:

با این که از اهل علم نبوده^۷ و بر حسب ظاهر تحصیل علوم و فنون و قواعد و رسوم را

۱. همان.

۲. همان، ص ۳۷.

۳. دلائل العرفان، ص ۳۷.

۴. دلائل العرفان، ص ۳۷.

۵. سوره زمر، آیه ۶۹.

۶. دلائل العرفان، ص ۳۷.

۷. اشاره به باب.

نفرموده بود، از قلب و لسان و قلم مدادش شمس توکل و انقطاع و بحور علم و حکمت مشرق^۱ و جاری و ساطع و مواج گردیده.^۲

می‌گویم: حرف راست همان است که بر زبانت جاری شده که از اهل علم نبوده و بی‌سواد بوده. و اما آن که تحصیل علوم و فنون نکرده، خلاف است از جمله از ثقات^۳ که او را در درس سید کاظم [رشتی] می‌دیدند و نقل کردند. غایة الأمر یا استعدادش کم بوده و یا مدت تحصیلش که درست کامل نشد که بتواند به عربی درست تکلم کند و از بحور^۴ علمش جز تطبیقات اسمائی بر اسمائی به قاعده حروف ابجد و تکلم در علم حروف و اعداد ناقصه و تأویلات بارده در آیات قرآن، چیز دیگری دیده نشده و دیگر حرف راست آن که تحصیل قواعد و رسوم نکرده و الا در کتابش این قدر اختلاف پیدا نمی‌شد، که گاهی دعوی بابت و گاهی امامت و گاهی نبوت و گاهی خدائی نماید و متصل بنویسد: «اننی انا الله» رسوم انبیاء و حُجَج این نبوده، اسماء و صفات الهی را از برای خود اثبات می‌کردند، ولی: «اننی انا الله» نمی‌گفتند و این را اماره بزرگیش بدان، که منصور حلاج و بایزید و غیر ایشان هم گفتند.

می‌گوید:

و بیست مقابل قرآن آیات الهی و بیانات ربانی از او ظاهر و نازل گردید.^۵

می‌گویم: خوب شد که نگفتی از خدا نازل شد، بلی از او نازل شد و اگر بنای آن باشد که نظمی از برای الفاظ نباشد و ترتیبی از برای معانی نباشد، بیست مقابل سهل است هزار مقابل هم می‌توان پرداخت. منتهی الامر مردم داعی ندارند بر تنسیق جعلیات، او به دواعی بزرگ این زحمت را کشیده، سبحان الله! قرآنی که لفظش تمام فصحاء را عاجز کرده و در مرتبه معنا هفتاد بطن داشته باشد که تمام حکماء در فهم بطن اول او متحیر و سرگردان و مراتب لوح محفوظ آن معلوم و هنگامه نزولش بر شخص اول عالم امکان معلوم و معاضد^۶ دار آخرتش مکشوف، مشتمل بر علم مبدأ و معاد و معاش و مافیة صلاح العباد و اصول و فروعش مضبوط، سیاسات و نظمش آراسته، مواعظش جانسوز، عبر^۷ و امثالش جگر سوز، کلمه جامعه همان که حضرت امیر فرمود: «لینس علی أخذ بغذ القرآن من فاقة و لا لأحد قبل القرآن من غنی»^۸ آن را با مرتبات این مدعی برابر می‌کند.

۱. اشراق و نورانی.

۲. دلائل العرفان، ص ۳۷ و ۳۸.

۳. جمع ثقه، انسان مورد اطمینان.

۴. جمع بحر، دریا.

۵. دلائل العرفان، ص ۳۸.

۶. جمع معضد، بازو بند، نشانه‌ها، دهخدا، ذیل ماده معضد و معاضد.

۷. جمع عبرت.

۸. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶، ص ۲۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۸۹، ص ۲۳.

می‌گوید:

فنعوذ بالله اگر این امر حق و صدق باشد، چه دشمنی با خود و اهل عالم کرده‌ایم؟^۱

می‌گوییم: بلی اگر حق باشد، لکن قضیه شرطیه تصدق مع کذب طرفها.^۲

می‌گوید: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»^۳، «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۴، «وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ»^۵ و چند آیه دیگر مثل آیات.

می‌گوییم خوب به خاطرم آوردی که در مقاله اولی گذشت اخبار متواتره که غیبت موعود چندان طول بکشد که تا قبل از ظهورش مردم ممتاز شوند و ممتحن گردند، بد و خوب جدا شود، باقی نماند مگر اندک، چنانچه معصوم این آیه را در باره آن زمان می‌خواند: «الرَّ * أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَبْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»^۶.

و در آن اخبار نبود خبری که دلالت کند بر این که پس از ظهورش که مردم به او بگردند، باز کم کم خارج شوند و بلکه پیش از ظهورش چنین بوده و از تو سؤال می‌کنم که قبل از ولادت علی‌محمد کی به امامت او قائل بوده که برگشته باشند تا خالص شوند مردم و ممتاز شود خبیث از طیب؟ بلکه هر که بوده منتظر محمدبن‌الحسن بوده و بعد از دعوی این مدعی حالا کم کم مرتد می‌شوند، خبیث از طیب ممتاز می‌شود، چنانچه قوم نوح درجه به درجه برگشتند تا آن که اندکی مانده، آنگاه وعده خدائی ظاهر شد و این سنت از نوح در موعود امت باید باشد، فواعجبا که آیات را می‌خواند و غفلت دارد که خودش از کسانی است که امتحان شده و هلاک گشته و ممتحن گردیده. باز می‌گوید از برای آن که اصل آوردن کتاب و ادعا علامت صدق است.

می‌گوید:

اگر نفسی به یقین بداند که خدا عالم و قادر و عادل است به محض این که نفسی خود را نسبت به او^۷ داد و ردعش نفرمود، باید البته صادق باشد، چه اگر - نعوذ بالله - صادق نباشد یا باید بگوئیم استغفرالله [خدا] عالم نبوده و آگاه نیست که نفسی به دروغ خود رابه او (تعالی شأنه) نسبت داده و یا بگوئیم عالم است قدرت و قوت منع و دفع و ردع ندارد و یا بگوئیم - نعوذ بالله - باک ندارد و عادل نیست و هر یک [از] این ثلاثه، کفری است واضح و شرکی است لائح و

۱. همان.

۲. قضیه شرطیه با کذب هر دو طرفش (شرط و تالی) نیز صادق و درست می‌شود.

۳. سوره انفال، آیه ۴۲.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۴۱.

۶. سوره عنکبوت، آیه ۱ - ۲.

۷. خدا.

الحادی است بین. هر وقت و هر زمان و هر مرتبه نفسی به کذب و افتراء علی الله قیام نماید و بدعتی در اصول دین و یا اصول مذهب بلکه در فروع و جزئیات بگذارد، بر خداوند است ابطال او فرماید، چنانچه به ظهور کلیم الله ردع^۱ فرعون فرمود، و به وجود مبارک خاتم انبیاء ابطال طوائف و ملل آخری و به وجود ظهور همین شخص بزرگوار^۲ ابطال رکن رابع^۳ شد، دیگر خلق قبول کنند یا نکنند و متابعت هوا و سادات و کبرای خود نمایند، باسی به خدا نیست.^۴

می‌گوییم، اگر طریق ردع^۵ را بیان نکرده بود که خداوند همیشه در مقابل باطلی حقی را ظاهر می‌کند که بطلان دعوی او ظاهر شود، می‌گفتم ردع نکردن خدا نه از باب عدم قدرت و عدم علم و عدالت است، بلکه از باب مهلت است و این که اسباب امتحان مدعیان شود و شقاوت و سعادت بروز کند و مجازات در آخرت شود «إِنَّمَا يَعْجَلُ مَنْ يَخَافُ الْفُوتَ»^۶ و هم این که اختیار از میان نرود و الا اگر نفوس شقیه تا بخواهند افتراء کنند، اخذ به یمین و قطع وتین شوند، کسی شقاوتش بالقهر و الاضطرار ظاهر نمی‌شد و این منافی با اختیار و اختیار بود، لکن حال که اعتراف کرد به آن که ردع و منع مدعیان کاذب، لازم نیست به هلاک ایشان باشد به اقسام هلاک‌های دنیوی، بلکه به اقسام حُجَج هم می‌شود، می‌گوییم تا به حال خوب پر کردی ولی اکنون بد خالی کردی، چه آن که از کلمات سابقه تو هم معلوم شد که نمی‌شود خداوند مهلت بدهد نفسی را که کتاب دروغ بیاورد و به خدا نسبت بدهد که این منافی با قدرت و علم و عدالت خداست و هم مخالف قولش: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ»^۷ است، و لذا نقض می‌کردیم تو را به مدعیان کاذب که در دنیا پیدا شدند و هم خدا از ایشان خبر داد.

حال معلوم می‌شود که مقصود تو ردع به حجت است، می‌گوییم راست است هر وقت و هر زمانی کسی پیدا شد که در اصول یا فروع، افترائی به خدا بست یا دعوی نبوت یا امامت به دروغ کرد یا کتاب دروغ آورد، حجتی از جانب خدا که مبطل او باشد در برابرش بوده، که از مشهورات است لکل فرعون موسی، ولی این مدعی شما هم، مبطل رادع مانع در برابرش بوده، بلکه مبطل رادع او پیش از او بوده، و بیش از سایر باطل‌ها بوده - آن کدام است؟ - ضرورت مذهب و اجماع علما و اخبار متواتره و فقرات زیارات و ادعیه متعدده متظافره، که تمام آنها متوافقا معین کرده‌اند که قائم آل محمد و موعود منتظر حجة ابن الحسن است و شریعت پیغمبر منسوخ نمی‌شود، آیا

۱. منع، کسی در مجازات تعجیل می‌کند که از فوت مجازات بترسد.

۲. باب.

۳. محمد کریم خان کرمانی شاگرد سید کاظم رشتی که با ادعای رکن رابع برای خودش، با بابت مخالفت کرد.

۴. دلائل العرفان، ص ۳۹ و ۴۰.

۵. منع، بازداشتن.

۶. وسائل الشیعة، ج ۱۳، ص ۲۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۹، ص ۱۷۸.

۷. سوره حاقه، آیه ۴۴ و ۴۵.

بعد از این حُجَجِ قطعیّه دیگر باز هم رادع و مانع لازم است؟ و آیا بعد از آن که پیغمبر و ائمه بر خلاف این مدعی سخن راندند که هر که غیر حجّه ابن‌الحسن دعوی مهدویت کند از جمله آن مدعیان کاذب خواهد بود باز هم رادع لازم است؟ و با آن که علماء ملت به براهین قطعیّه حجّت اقامه کنند، باز هم حاجت به رادع دیگر است؟ آیا تمام آنچه بیان شد به اندازه حجّتی که باب در مقابل رکن رابع اقامه کرده، نبوده؟ و حال آن که ترقیّات رکن^۱ و ظهور علمای بزرگ در میان ایشان و تصنیفات و تألیفات مشهوره ایشان و عدم خوف و تقیه ایشان معلوم و هم‌چنانچه که بعد از مدّتی از گرفتاری بنی اسرائیل موعودشان حضرت موسی ظاهر و فرجشان باهر^۲ گردید، کذا همین سنت در موعود این ملت^۳ ظاهر خواهد شد و ابطال فرعونیان امت را خواهد نمود.

می‌گوید:

مبدأ فراموش گشت، چنانچه حال مشاهده می‌شود که جمیع احکام فخر شده بلکه حکم واقعی از میان رفته به شأنی که: «بَطُونُهُمُ الْهَتْمُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قَبْلَتُهُمْ وَ دَنَانِيرُهُمْ دِينُهُمْ»^۴؛ «لَا يَنْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ»^۵، مساجد و مصاحف^۶ را به ذهب^۷ و جواهر زینت نموده‌اند و همین هم از علائم ظهور است.^۸

می‌گویم: خوب انصاف دادی و بر ضدّ مدعای خود سخن حق را راندی، چه آن که حال تحریر تو کتاب را پنجاه و نه سال است که از ظهور موعود گذشته و او از دنیا رفته، این خرابی‌ها، علائم قبل از ظهور است و فایده ظهور رفع این مفاسد، پس حال تحریر تو که این مفاسد باقی است، معلوم است که آن که پنجاه سال قبل آمده او موعود نبوده و الا این مفاسد را برمی‌داشت و این که آن کسی که موعود بوده، هنوز ظاهر نگشته بلکه علائم ظهورش خورده خورده، ظاهر می‌شود تا وقتی که این مذهب جدیده رواج پیدا کند آن وقت از اسلام جز اسم باقی نماند، چه آن که این مذهب جدیده احکام را همه را یک سره نسخ کرده و احکام دیگر آورده و هم قرآن دیگری که مردم را امر به عمل آن می‌کند و آن وقت احکام قرآن متروک می‌شود. آن وقت حقیقت «بَدَأُ الْإِسْلَامُ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا»^۹ ظاهر می‌شود. آن وقت در

۱. در پاورقی‌های پیشین اشاره شد که شاگردان شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی به دو فرقه شیخیه کرمان و شیخیه آذربایجان منشعب شده‌اند که هر کدام ادعای حقانیت خود و باطل بودن رقیب خود را سر دادند.

۲. روشن و نورانی.

۳. اسلام.

۴. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۷۶، ح ۱۷ و ص ۳۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۳.

۵. مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۷۶، ح ۱۷ و ص ۳۷۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۳.

۶. جمع مصحف، قرآن.

۷. طلا.

۸. دلائل العرفان، ص ۴۱.

۹. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۳۶، در بعض منابع چنین آمده است: «سَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ» منتخب الأنوار، ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه

حالت غربت اسلام - که احکامش از میان غالب از امت محو و منطمس گردیده - آن وقت ظاهر می‌شود، و اسلام را به طوری که تر و تازه و نو پس از کهنگی و اندراس باشد، برگرداند و عود می‌دهد و این است معنای شرع جدید و امر جدید که تو معنی آن را نفهمیدی، ولی حال هنوز بحمد الله احکام مسلمانان رواج و احکام قرآن هم در ایران و روم و بخارا و افغانستان و هند و سایر ممالک رواج است.

بلی اهل معصیت در هر عصر بوده‌اند حتی عصر اوّل و تارکین احکام اسلام و قرآن به طریق معصیت، نه انکار و کفر، همیشه بوده، پس آن غربت اسلام و این که جز اسم از او نماند و از قرآن جز رسم، در وقتی است که دین تازه غیر آن و کتابی جدید و غیر قرآن بیاورد کسی و مردم به آن اخذ کنند، چنانچه این مذهب جدیده مقدمات همین فتنه‌ها است.
می‌گوید:

اکثری اقلأ هر یوم یک جزو قرآن تلاوت می‌نمایند. و احدی متذکر معنی آن نیست، و در مدینه - که پنجاه درس فقه و اصول است - یک درس قرآن و تفسیر نیست، اگر هم باشد بحث و مذاکره در این است که کسی معانی آیات قرآن را نمی‌داند، نعوذ بالله اگر مایه و مشعر ادراک فهم آیات در خلق نبود، چرا نازل فرمود و به چه جهت حجت است؟!^۱

می‌گویم: تا حال و کنون چهارصد جلد علاوه، در تفسیر قرآن به طورهای مختلف نوشته‌اند و این شروح و تحقیقات در آیات که در کتب ما موجود است آیا که کرده؟! و اخبار وارده در تفسیر و تأویل قرآن - که موجود است - کی آورده؟! و منصب و شغل و عاظ غیر از رساندن احکام قرآن و بحث از معنای آن چه چیز است؟ و آنچه در اصول عقاید و مبدأ و معاد نوشته‌اند با آن تحقیقات کافی، آیا بحثی در غیر قرآن است، بلکه ملاحظه اسفار و عین الیقین و حق الیقین و کلمات مکنونه^۲ و شروح محیی الدین^۳ و امثال آنها را بنما، ببین که تمام مسائل غامضه حکمت را و تمام معارف و حقایق را چگونه استنباط از کتاب نموده‌اند.

بلی، علماء راسخین چون مُلجم^۴ به لجام شرعیه‌اند، تاویلات حدسیه استحسانیه^۵ را مبنای اعتقاد خود قرار نداده‌اند و این که عجز به فهم قرآن آورده‌اند، نه در آن مقداری است که تو دعوی فهم آن می‌کنی، به صد درجه بالاتر از آن را افکار آنها رسیده بلکه آن بطونی است که

ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۹۸.

۱. دلایل العرفان، ص ۴۱.

۲. هر سه کتاب نوشته ملا محسن فیض کاشانی می‌باشد.

۳. شرح‌هایی که بر فصوص الحکم محی الدین نوشته شده، مانند شرح قیصری، فرغانی، جندی کاشانی.

۴. ملتزم.

۵. نیکو و زیبا در ظاهر، از اصطلاحات علم اصول است که برخی از اهل سنت حنفیه آن را پذیرفتند (غزالی، المستصفی، ص

۱۷۱؛ رازی، المحصول، ج ۶، ص ۱۲۳).

فرموده‌اند: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۱ و فرموده‌اند مائیم راسخون در علم و آن شئونیست که فرموده‌اند: «مَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ إِلَّا مَنْ خُوطِبَ بِهِ»^۲.

بلی تقصیر صاحب کتاب نیست، تتبع کلمات علماء محققین نکرده که بدانند چه کرده‌اند در فهم آیات و دست آوردن اشارات آن و یا آن که اگر تفحص کرده، نفهمیده و یا آن که به چند کلمه از تأویلات که به عقل خودش از روی جرأت و جسارت در آیات قرآن کرده، - در نفس خود کرده - عجب نموده و این از قصور مرتبه کمال است که اندک خود را بسیار جلوه‌گر دیده و خبر از کمالات غیر نداشته.

و حال آن که این تأویلات که در کلمات این جماعت جدیده پیدا می‌شود که آن را عرفان اسم گذاشته‌اند، غالباً از کلمات صوفیه و عرفا و شیخیه گرفته شده و بسا هست بیشتر از آنها در کلمات آنها در موقع و محلّ خودش بوده و او به غلط در جای دیگری آورده،

صاحب کتاب!! این همه اعجاب به تأویل جنت و نار و کوثر و زقوم و نور و ظلمت و ایمان و زمین و بلده طیبه و خبیثه و شجره خبیثه و طیبه و آب عذب^۳ و شور و میزان و صراط و کتاب و ملک و جن و قبر و حیات و زندگی و مردن و بینایی و کوری و کری و شنوایی و رزق و قحط و چراغ و نور و شمس و قمر و عرش و کرسی و غیر آن الفاظ از آنچه که به عقل تو هم نیامده، برای چه؟ و حال آن که تو در عالم هنوز قدم نزدی، کتب و صحف و زبُر^۴ دانشمندان دین پر است از اینها.

اگر خوف شرع نباشد و ترس از عقاب، خود نویسنده این قدر تأویلات و اشارات و رموز و حقایق از آیات از برایت بیان می‌کردم که عقل تو حیران و ناچار باز به امامت من قائل شوی، چه آن که اعتقاد به امامت و حجیت این مدعی نیست مگر به واسطه چند کلمه عرفان و لفظ مطلع و مشرق و قدس و ذکر و اسم انبیت و ظهور و جلوه و حجاب و نقاب، طوبی و بیضاء، مطلع و جذب سراج و تو اگر طالب این گونه کلماتی و طالب مصادیق معنویه روحانیه این الفاظ هستی، رجوع به کلمات جامی و محیی الدین و امثال آنها از حکما و عرفا نما تا به اندازه بزرگی جثّهات آن قدر بینی که تاب شنیدن آن را نداشته باشی.

ای افسوس که تو خود را مجاهد می‌شماری و به مسروقات از مردم این قدر فریفته شدی! اگر باب تطبیق و تأویل بلادلیل می‌خواهی کتب شیخ احمد و سید کاظم که استاد استاد تو‌اند به آنها رجوع کن و ببین که به این کلمات ابداء مدعی این مراتب نگردیده‌اند.^۵ خود را بنده ذلیل

۱. سوره آل عمران، آیه ۷.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۴۳۵.

۳. گوارا.

۴. جمع زبور، کتاب.

۵. مراتب نبوت و افضلیت از پیامبر اسلام ۹ و مرتبه الوهیت.

خوار حجّة ابن الحسن شمرده‌اند، اگر قبولشان کنند.

ای صاحب کتاب! به این قصور در فهم که از کلمات تو معلوم می‌شود، چرا نسبت بی‌فهمی را به علماء راسخین در علم می‌دهی که تو لیاقت فهم کلماتشان را نداری.
و اما آن که نوشتی: [قرآن را] نازل نمود.

نقضا به تو می‌گویم که از کلمات بعد تو چنین معلوم می‌شود که تا ظهور این مدّعی، آن اسرار و کنوز قرآن مخفی بوده، پس تا آن وقت چرا نازل نشده؟ و چگونه اعجاز و حجّت بوده؟
و [جواب] حلاً می‌گویم محکّمات و نصوص و ظواهر در باب عبّر و مواعظ و احکام و معارف کافی است در معجزه بودن و حجّت بودن و فایده از برای نزولش و فوائد و اعجاز قرآن بسته به تأویلات عندیه^۱ بارده^۲ تو نیست.

می‌گوید:

جمیع علائّمات و دلالاتی که ذکر شده و در کتب ثبت گشته، کل ظاهر شده و باهر^۳ آمده دیده و دانسته و فهمیده‌اند و باسی نیست انکار نفوسی که نرفته‌اند و نزدیک نشده‌اند و بیانشان را نشنیده‌اند و دلائل و برهان آنها را ندیده‌اند.^۴

می‌گویم آنچه را قبول دارم از ظهور علائم، یافت شدن مذاهب جدید و بردارندگان قرآن و غریب کنندگان اسلام و رایات مشتبهه و مُفتریان در دین و ارتداد مردم از اعتقاد به حجّة ابن الحسن است، اما خروج سفیانی که به اخبار متواتره شیعه و سنّی ثابت شده و آن جنگ او با حضرت از طرف شام و کوفه و راه مدینه و فرو رفتن لشکرش در بیداء^۵ و خروج دجال قطعی به تفصیل مذکور در کتب معتبره و بلند شدن صدا از آسمان و پشت بام کعبه که در آیات بسیار و اخبار بی‌شمار یاد از آن کرده و ظهور صورت در قرص شمس و امثال آن، هنوز واقع نشده.

به علاوه کجا است آن کارهای موعود و فرستادن لشکر به اطراف و فتح قسطنطنیه؟ و کجا است آن مسجدی که در کوفه بنا می‌شود؟ و کجا است آن بیعت مردم با او در کوفه و بین رکن و مقام؟ و کجا است آن انتقام از خون‌های به‌ناحق ریخته؟ که خدا در قرآن وعده داده و اخبار کثیره ناطق به آنهاست که زنده کنند آنها را و گردن بزنند و کجا است آن کارهای مکّه و مدینه و غیر آنها؟ که مجال شرح آن نیست.

عجالتاً اگر از پنجاه سال قبل او آمده، پس آن همه وقایع چه شده و اما آن که این نفوس

۱. پیش خود، از طرف خود.

۲. سست و سرد.

۳. روشن و آشکار.

۴. دلائل العرفان، ص ۴۳.

۵. بیابانی بین مکّه و مدینه.

نرفته‌اند و نزدیک نشده‌اند، پس حاجتی به رفتن نیست، کلمات باب و بهاء و اصحاب آنها و کتب و الواح آنها در دست است، به جز ادعاهای جزاف گزاف و اغراقات و مبالغات و انکار نصوصات و ضروریات و تأویلات بارده و تمسک به متشابهات؛ چیز دیگر ندیدیم و نفهمیدیم، نه علمی و کمالی و نه معجزه و خارق‌عادتی! حال تو اگر چیزی داری بیاور تا ببینیم چه داری؟! ای مسلمانان این مدعی، کتاب خودش را پر کرده از آیات قرآن که کفار تکذیب پیغمبر را کرده‌اند، غافل از آن که دلیل پیغمبری پیغمبر تکذیب آنها نبوده، تا حال تکذیب ما را هم دلیل حقیقت او بشمرد. بلکه می‌گوییم پیغمبران و کتب ایشان را کفار تکذیب کردند، نه آن که هر که را تکذیب کنند خودش و کتابش را، او باید پیغمبر باشد. پیغمبری دلیل دیگر می‌خواهد. کجا بوده که پیغمبری در جایی به مردم گفته باشد که: ای مردم من راستگو هستم، به جهت آن که کفار تکذیب من و کتاب مرا کرده‌اند! این چه تمویه و مغالطه است که می‌کنی؟ خواندن آیات بسیار چه دلالت بر خیال تو، جز گول زدن عوام بی‌خبر دارد؟ مگر آن که مقصودت همین باشد، هذا آخر ما أردنا بیانه فی هذا المقام و سیاتی تمام الکلام.

مقام چهارم: چیستی شأن و شغل موعود؟

مقام چهارم در دانستن این که شأن و شغل موعود چیست؟ همان وصایت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ترویج دین آن سرور و زنده کردن اسلام و تازه کردن قرآن و عود و رجوع دهنده دین او است که در اخبار و ادعیه به این مراتب اشاره فرموده یا آن که بردارنده دین و کتاب او و نسخ این دو و آوردن دین و کتابی علی‌حده که این طایفه گمان کردند؟

عدم تطبیق موعود شارع بر باب و بهاء

و لا یخفی آن که اگر بالفرض قبول کنیم دلالت بعضی اخبار را بر این که موعود شرع جدید و کتاب جدید - به آن معنی که این طایفه گمان کردند - می‌آورد. باز مقصود ایشان حاصل نمی‌شود که این مدعی بالخصوص موعود امت باشد، چه آن که این اخبار از قضایای حکمی^۱ است، ناظر به موضوع نیست و اخباری که در مقاله اولی گذشت آنها مبین موضوع موعود بود. پس اگر موعود باید کتاب و شرع جدید بیاورد این وظیفه حجة‌بن‌الحسن خواهد بود که موعود صاحب شرع جدید است، نه هر که شرع جدیدی آورد او موعود باشد و چون ثابت شد که موعود حجة‌بن‌الحسن است، تجدید شرع هم وظیفه او خواهد بود و این مدعی از کسانی خواهد بود که: «افتری علی الله کذباً أو قال أوحی الیّ ولم یوحَ الیه شیء»^۲ و به حکم: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا»^۳ ماخوذ گردیده. اخذ به یمین و قطع وتین او شده.

۱. قضایایی که حکم، موضوع را مشخص می‌کند.

۲. سوره انعام، آیه ۹۳.

۳. سوره حاقه، آیه ۴۴.

توضیح ذلک: این اخبار می‌گوید مثلاً: «يُقَوْمُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ كِتَابٍ جَدِيدٍ»^۱ ولی بیان نمی‌کند که شخص او کی است؟ به خلاف اخباری که ما در مقاله اولی تمسک به آنها کردیم که تعیین اسم خودش و اسم مادرش و اسم پدرش و مرتبه‌اش از ائمه از حیث عدد بیان می‌نماید که اسم او اسم پیغمبر است از اسماء مفرده نه مرکبه و مادرش خیرة الأماء از خانواده سلاطین عجم مسماء به فلانة^۲ و پدرش حضرت عسکری و مرتبه‌اش نهم از حسین مثلاً چنانچه یونس ابن عبد الرحمن که سؤال از قائم می‌نماید، حضرت کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: «الْقَائِمُ الَّذِي يُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ وَ يَمْلُوهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتَتْ حَيُّوْرًا هُوَ الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِي لَهُ غَيْبَةٌ يَطْوِلُ أَمْدَهَا خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ يَرْتَدُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَثْبِتُ فِيهَا أَقْوَامٌ»^۳ و مثل روایت حضرت جواد می‌فرماید: «إِنْ بَعَدَ الْحَسَنِ ابْنَهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرِ»^۴ که در روایت کاظم علیه‌السلام او را پنجم از خودش معین می‌کند.

و حضرت جواد قائم منتظر را پسر حضرت عسکری معین می‌فرماید و می‌فرماید که او قائم می‌شود پس از موت ذکرش و رفتن نامش از میان و ارتداد بیشتر از مردمان که قائل به امامت او بودند.^۵

و مثل فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام در وقتی که از آن سرور سؤال می‌شود از قائم که: «مَنْ الْقَائِمُ مِنْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ؟» می‌فرماید: «الرَّابِعُ مِنْ وُلْدِي ابْنُ سَيِّدَةِ الْأَمَاءِ يُطَهِّرُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ مِنْ كُلِّ جَوْرٍ وَ يُقَدِّسُهَا مِنْ كُلِّ ظُلْمٍ وَ هُوَ الَّذِي يَشُكُّ النَّاسُ فِي وِلَادَتِهِ وَ هُوَ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ قَبْلَ خُرُوجِهِ»^۶ قائم اولاد چهارمی من است و مادرش سیده‌الأماء، او کسی است که مردم در ولادتش شک کنند و او صاحب غیبت است قبل از خروجش.

حال که به این نمره از اخبار، موضوع و شخص موعود معلوم شد، آنچه در لسان اخبار از بیان حالات و صفات موعود بیان نماید که چنین و چنان می‌کند و کتاب و شرع جدید می‌آورد، تمام محمول بر همان شخص خواهد بود، نه بر کس دیگر، که مثلی است معروف، کلّ جوز مدور، لا کلّ مدور جوز.^۷ پس اگر قبول کنیم که موعود شرع جدید و کتاب جدید هم می‌آورد، این مسئله به درد خصم ما نخواهد خورد که فلان کتاب جدید آورده و شرع جدید آورد. پس او موعود ملت خواهد بود.

۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۳، ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۲. اشاره به مادر حضرت مهدی موعود عج نرجس دختر یسوعا پسر قیصر پادشاه روم است که نرجس طی جنگی در سال (۲۴۸ ق) به اسارت مسلمانان درآمد. (انوار النعمانية، ج ۲ و ۱۲ به بعد؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ۱۲۴ و کتاب مهدی موعود، ترجمه: ج ۱۳ بحار الأنوار، ص ۱۸۸ تا ۲۰۱).

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۱.

۴. کفایة الأثر، ص ۲۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰، ۵۷.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۷.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۱.

۷. هر گردویی گرد است، اما هر گردی گردو نیست.

استدلال صاحب فرائد بر شارعیّت موعود

باری در فرائد تمسک می‌کند از برای این که این ظهور موعود ظهور خلافت و نیابت نیست به دو نمره از دلیل^۱: یکی آیاتی که در باب بزرگی و عظمت این روز و صاحبش به خیال او وارد شده، یکی آیه: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۲.

یعنی آیا منتظرند خبر این را که بیاید خداوند ایشان در سایه‌های ابر با ملائکه و امر منقضی شود و امور به خداوند راجع گردد که در سوره بقره وارد شود.

و دیگر آیه‌ای که در سوره مبارکه نبا است: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا»^۳.

که می‌گوید در آن روز حضرت روح الله بر امر قیام فرماید.

و دیگر: «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۴.

و دیگر: «يَأْتِي رَبُّكَ أَوْ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ»^۵.

و دیگر: «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۶.

و دیگر: «وَاسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ»^۷.

و دیگر: «يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ»^۸.

بعد می‌گوید:

و خلاصة القول از این قبیل آیات در قرآن بسیار است که از ظهور بعد، به این الفاظ عالیّه و عبارات رفیعّه تعبیر شده که صریح است بر مراتب علوّ و سموّ و رفعت و جلالّت ظهور و اعظمت آن از ظهورات سابقه و این مسأله در غایت وضوح است که ذات الهی مقدّس است از جمیع ما يتعلّق بالجسم، پس این تعبیرات محمول است بر مجیء امر الله و قیام روح الله و ظهور موعود و ورود شارع محمود^۹. و این جمله صریح است بر این که این چنین ظهور عظیمی مقام او مقام نیابت و خلافت و امامت نیست، بل ظهور کلی الهی است و مقام شارعیّت و سلطنت الهیّه، انتهى^{۱۰}.

۱. کتاب الفرائد، ص ۱۸۱ به بعد.

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۰.

۳. سوره نباء، آیه ۳۸.

۴. سوره فجر، آیه ۲۲.

۵. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

۶. سوره مطفین، آیه ۶.

۷. سوره ق، آیه ۴۱.

۸. سوره ق، آیه ۴۲.

۹. واضح شریعت که خداوند محمود می‌باشد. اشاره به باب و بهاء است.

۱۰. کتاب الفرائد، ص ۱۸۵.

تحلیل و بررسی

و بر خبیر بصیر مخفی نیست وجوه اختلال و فساد این کلمات از جهاتی و جرأت در اخذ متشابه و تفسیر به رأی و قصور معرفة اولیاء حق و مراتب ائمه طاهرین. پس می‌گویم حاصل این کلمات آن است که این بزرگی که از این ظهور در این آیات یاد شده با خلافت و امامت نمی‌سازد.

پاسخ از استدلال به آیات

و الجواب عن الآيات؛ اما اولاً که این آیات در باب علائم قیامت و صفت عرصه محشر وارد شده، رجوع به کتب تفسیر نمائید، دخلی به یوم الظهور ندارد. بلی جمله‌ای از آیات که در باب علائم ساعت و کیفیات حشر وارد شده، در تفسیر آن اختلاف است، پاره‌ای تفسیر به یوم الرجوع شده و یوم الظهور و علائم قائم شده و هم تفسیر به طامة الکبری و هنگامه فناء دنیا و صفت حشر، و به این جهت کار در بسیاری از علائم دشوار است، تمسک کردن به آنها از برای تعیین خصوص امری و اعتقاد به آن، رجم به غیب غیب^۱ و جرئت است بلا ریب، و تکلیف در آنها توقف است، چه آن که به قطع، امری دست نیاید و اینها از متشابهاتی هستند، محتاج به تأویل و تفسیر.

و اخبار وارده در تفسیر و تأویل [این آیات] متعارض، و روایتشان متشابه [است] خاصه آیه: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ»^۲ مفسر به هنگامه محشر است. چنانچه قولش: «وَقُضِيَ الْأَمْرُ»^۳ الی قوله: «وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۴ قرینه آن است که این امور، رجوع به خدا [و] خبر از طامة الکبری است و هم «گذشت امر» که شاید اشاره به رفع تکلیف باشد و همان امری باشد که از او خبر داده: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ»^۵ و حال روز گذشت او و رفتن او باشد یا اشاره به مسئله فراغ از حساب باشد که آن به تواتر اخبار و تظافر آیات از کیفیات محشر است.

بلی در عصمت و رجعت، شیخ احسائی احتمال می‌دهد که حساب در رجعت باشد.^۶ و آیه «وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۷ اشاره به سوی هنگامه قیامت و صف زدن ملائکه است و آیه «يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمْ»^۸ اشاره به سوی جزا و ثواب دین است. نظیر قوله تعالی «وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ»^۹، و «تُوفَّوْنَ أَجُورَكُمْ»^{۱۰} نه به معنی اعطاء دین جدید باشد در دنیا. و آیه «وَ

۱. نسبت دادن به غیب بدون دلیل است. تیر در تاریکی انداختن است.

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۰.

۳. سوره سجده، آیه ۵.

۴. شیخ احمد احسائی، رساله العصمة والرجعة، ص ۴۷ و ۱۶۷.

۵. سوره فجر، آیه ۲۲.

۶. سوره نور، آیه ۲۵.

۷. سوره آل عمران، آیه ۲۵.

۸. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»^۱، همان نیز اشاره به طامّة الکبری است. و آیه «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ»^۲ هم ناظر به سوی یوم الحشر است که روح هم در برابر ملائکه صف بکشند و او را ملکی به اندازه تمام ملائکه می‌شمرند و یا صنفی از ملائکه و کیفیت آمدن روح و صف زدن ملائکه در عرصه^۳، در تمام کتب معتبره و تفاسیر وارد است، چه دخلی به مسئله نزول عیسی و قیام او در یوم الظهور دارد؟ و احدی از مفسرین و فردی از روایات، این روح را اشاره به عیسی نگرفته. این همان روحی است که در سوره قدر از او یاد شده که در شب قدر با ملائکه نزول می‌شوند، رجوع به کتب قیامت و تفسیر آیه بنما. ببین که چگونه بی‌باک جرأت کرده تفسیر به رأی نموده. و آیه «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ»^۴ تفاسیر در آن مختلف است. پاره‌ای اشاره به هنگامه موت می‌نمایند و پاره‌ای اشاره به اشراف قیامت و هنگامه ظهور طامّة الکبری و پاره‌ای تعبیر به یوم الظهور فرموده‌اند و آیه را قائم آل محمد گرفته‌اند.

و الحاصل، از این گونه آیات بسیار است به واسطه تشابه و تعارض روایات وارده در تفسیر آن، نمی‌توان آنها را حجت قاطعه قرار داد. بلی احتمال می‌رود که ناظر به همه مراتب باشد و این تأویل هم محتاج به دلیل [است که] مفقود است.

بلی از برای یوم الظهور و یوم الرجوع آیات بسیار مخصوصی است که تفاسیر معتبره وارد در آن باب شده و هیچ یک با این ظهور کاذب و ظهور حسینی به دروغ نمی‌سازد، چنانچه تفصیل آن بیاید در مقام پنجم.

باز می‌گویم که در مقدمه این مقام دانستی قضایای حکمیّه ناظر به موضوع نیست. پس آنچه از آیات که وارد شده در باب عظمت یوم الظهور و یوم الرجوع وافی^۵ به مدّعی ایشان نیست که این ازمه زمان ظهور و یوم الرجوع باشد به واسطه یافت شدن این دو مدّعی. این آیات عظمت یوم الظهور را بیان می‌کند و این قضیه حکمیّه است، نظری به شخص موضوع و تشخیص آن ندارد.

پس می‌گویم خواهد آمد ظهور معنی این آیات و هنگامه آن بر وجهی که خود زمان مُصدّق باشد به اطوار و شئونش که آن زمان موعود، این زمان است به کثرت آثارش و اما این زمانی را که شما خیال می‌کنید که زمان ظهور است، این زمان ظهور مفتریان کاذب و زمان ضلالت و رجوع مردم است که از شئون یوم الله و یوم الرب و یوم الملکوت چیزی ظاهر نگشته، چنانچه در مقام پنجم واضح شود.

۱. سوره انفطار، آیه ۱۹.

۲. سوره نباء، آیه ۳۸.

۳. عرصه قیامت.

۴. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

۵. وفاکننده.

مقام امامت و ولایت بالاتر از نبوت

باز می‌گوییم که این توهم فاسد ناشی از قصور [در فهم] مراتب ائمه هدی است. ملاحظه فرما که چند برابر این آیات در قرآن خبر از بزرگی امیر المؤمنین داده و عظمت او را بلندتر یاد کرده و حال آن که به اعتراف ما و شما رتبه او رتبه خلافت و امامت است. ملاحظه فرمائید به هر اسمی رفیع و لقبی منیع از او یاد شده، گاهی به واسطه اشراق علو و تربیت، از او به قمر یاد می‌فرماید: «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا»^۱ و گاهی از بابت آن که مطلع علوم و انوار و فیوضات الهیه است به مشرق تعبیر شده «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ»^۲.

و گاهی به ملاحظه آن که مطلع انوار خدائی و مشارق شمس غیبی و محل نزول برکات آسمانی است و محل توستل و تضرع عباد و به ملاحظه عظمت و اسرار و آثار، تعبیر از او به سماء شده: «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ»^۳ و گاهی به واسطه انحصار راه به سوی خدا به ولایت او، تعبیر از او به صراط شده: «أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^۴ و «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا»^۵ و [تعبیر به] سبیل شده در چند آیه.^۶

گاهی به صلوة و گاهی به ذکر و گاهی به چراغ و گاهی به کوه و گاهی به طور سینا و گاهی به آیه و گاهی به اسم و گاهی به نبأ عظیم و گاهی به رب و گاهی به وجه و گاهی به ایمان و عمل صالح و گاهی به امام مبین و گاهی به شاهد و شهید و گاهی نعمت و گاهی جنت و گاهی دابه و گاهی صدیقین و صادقین و گاهی خانه و قُربه خود و گاهی به بروج و شهرور به اعتبار آن که مدار نظام کائنات است.

و گاهی کتاب که محل علوم پروردگار، آن کتابی که محکم و متشابه و ظاهر و باطن دارد: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۷ آن کتابی که نسخه جامعه و حاوی تمام اسرار و جامع تمام علوم که تورات و انجیل و زبور، جزوی از آن است و گاهی میزان، که معیار هر بد و خوب است «أَلَا تَطْغَوْنَ فِي الْمِيزَانِ»^۸ و گاهی به کلمه و گاهی کوثر و گاهی: «اذن واعیة»^۹ و گاهی ید باسطه و گاهش شجره طیبه و گاهی چون سبب خلاصی مطلق خلق است از مطلق سوانح، جاریه‌اش می‌خواند: «إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ»^{۱۰}.

۱. سوره شمس، آیه ۲.

۲. سوره رحمن، آیه ۱۷.

۳. سوره طارق، آیه ۱.

۴. سوره فاتحه، آیه ۶.

۵. سوره انعام، آیه ۱۵۳.

۶. برای توضیح بیشتر از تطبیق آیات بر امام علی ۷ و دیگر امامان رک: بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۳۵ و ۳۶.

۷. سوره آل عمران، آیه ۷.

۸. سوره رحمن، آیه ۸.

۹. اشاره به آیه ۱۲ سوره حاقه دارد، (لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَعَيْنٌ).

۱۰. سوره حاقه، آیه ۱۱.

و گاهی به فضل و رحمت و گاهی به حبل «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ»^۱ و گاهی به باب «وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةً»^۲ و گاهی آیات و علامات «وَ عِلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»^۳ و گاهی آلاء «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»^۴ و گاهی دریا «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»^۵ و گاهی انسان «الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۶ و گاهی عروقه و گاهی طریقه «وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ»^۷ و گاهی نعیم و گاهی رضوان تا آن که ولایتش را ولایت خود دانسته «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا»^۸.

و به واسطه تربیت کائنات و افاضه بر موجودات او را شراب یاد می‌کند «وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۹ بلکه اسم خودش را روی او گذاشته در چند آیه «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ»^{۱۰} که الله مفسر به آن بزرگوار شده و هم آیه «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا»^{۱۱} و چند آیه دیگر که از آن وجود مبارک، به الله تعبیر شده.

تمام این عناوین و غیر آن از اوصاف کریمه، موافق اخبار معتبره، تفسیر به آن وجود مبارک شده و او را چنان جلوه قرار داده که با آن که همه^{۱۲} اسمند، ولی او اسم اعظم است و همه آیه‌اند^{۱۳} و او آیت العظمی است، که فرموده: «مَا لِلَّهِ نَبَأٌ أَغْظَمُ مِنِّي» و «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنِّي»^{۱۴} و او را خداوند به بزرگی یاد فرموده «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ»^{۱۵} و او را به بلندی ستایش کرده «وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ»^{۱۶}.

و مع الوصف هیچ جای شبهه منافات این امور با خلافت و امامت نداشته، او را مظهر الوهیت خود قرار داده و تعبیر از او به لفظ الله فرموده و مظهر ربوبیت خود [قرار داده] و تفسیر از او به رب فرموده؛ دیگر ظهوری بزرگ‌تر از این نمی‌شود

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۲. سوره بقره، آیه ۵۸.

۳. سوره نحل، آیه ۱۶.

۴. سوره رحمن، آیه.

۵. سوره رحمن، آیه ۱۹.

۶. سوره رحمن، آیه ۱ - ۴.

۷. سوره جن، آیه ۱۶.

۸. سوره مائده، آیه ۵۵.

۹. سوره انسان، آیه ۲۱.

۱۰. سوره کهف، آیه ۴۴.

۱۱. سوره بقره، آیه ۱۶۵.

۱۲. همه انسان‌ها و کاینات.

۱۳. نشانه خدایی.

۱۴. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۱؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳.

۱۵. سوره نبأ، آیه ۱ - ۲.

۱۶. سوره زخرف، آیه ۴.

ای جرفادقانی! مگر آن آیاتی که تو خواندی غیر از این دو عنوان یعنی عنوان «یأتیهم الله» و عنوان «یاتی ربک» عنوان دیگری بوده و به هر دو عنوان از خلیفه پیغمبر یاد شده. پس چه منافاتی دارد که تو آن را سند قرار دادی و می‌گوئی چنین ظهوری نمی‌شود که صاحب منصب خلافت و امامت باشد؟ و دیگر ملاحظه کن که نبوت انبیاء، از فروع ولایت خلفاء پیغمبر است و لذا [از] او معدن النبوة یاد شده که نبوت، گوهری از این معدن‌اند بلکه تربیت آنها در آن شده، چنانچه جواهر در معادن. و لذا فرموده‌اند در اخبار معتبره کثیره که: «ما من نبی جاء قط إلا بمعرفتنا»^۱ قریب به این مضمون و خودش صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: عیسی، روح الله و موسی، کلیم الله و ابراهیم، خلیل الله و سلیمان، صاحب خاتم نشد مگر به اقرار به ولایت من.^۲ بلکه اولوا العزم - که همان انبیاء صاحب شرایع‌اند - اولوا العزم شدند به واسطه عزیمت^۳ بر قبول و سبقت بر قبول ولایت ایشان ولذا آدم چون عزیمت نکرد اولوا العزم نشد^۴: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَسَيِّ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»^۵، بلکه تمامی در شذائذ به آنها متوسل بوده‌اند و به آنها ممتحن شده‌اند و هر کس اندک تأملی داشت مورد ابتلا شد و تفاوت مراتب‌شان به واسطه اقریبیت آن اشعه به این منیر بود. اگر اعتقاد داری ملاحظه جلد هفتم و نهم بحار^۶ و بصائر و غیر آن را بنما، بین چه نسبت بین انبیا و ایشان معین گشته و بین اخبار داله بر افضلیت ایشان از انبیاء به سر حد تواتر رسیده و در این اعصار ضروری مذهب شده.

مع ذلک تو خیال خام کردی که منصب شاریعت را بلندتر از مقام ائمه و خلفاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دانستی که به آن وسیله می‌گوئی ظاهر آیات رجعت و یوم الرجوع با خلافت نمی‌سازد. باید آن ظهور، ظهور شاریعت باشد.

باز می‌گویم نبوت به آن می‌شود که ملک بر او نازل شود و کلام خدا بیاورد. تو رجوع کن به اخبار متواتره تا ببینی و بیابی مرتبه ملائکه را که از فاضل^۷ انوار آنها خلق شدند و کروبیین که اشرف آنها‌اند، شیعیان ایشان‌اند و حمله عرش، سابقین به ایمان به ایشان‌اند و تمام مربی و متعلم به علم ایشان. بلکه آن روح القدسی که مُسَدِّد و مُؤَيِّد انبیاء است و او را نصاری اقنوم ثالثه می‌دانند؛ شاگرد این معلم است. «وَرُوحُ الْقُدُسِ فِي جَنَانِ الصَّافُوْرَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُوْرَةِ»^۸ [روح القدس] از

۱. معرب گلپایگان و به صورت‌های «جرفادقان» و «جربادقان»، «جرباذقان» ضبط شده است. دهخدا، ذیل ماده جربادقان. اشاره به نویسنده کتاب فرائد یعنی گلپایگانی است.

۲. تأویل الآیات، ص ۵۴۸.

۳. مضمون روایات است. بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۲۲۱.

۴. دل نهادگی، قصد، عزم و اراده دهخدا، ذیل ماده عزیمت.

۵. بصائر الدرجات، ص ۷۰.

۶. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۷. ر.ک: بحارالأنوار، ج ۲۴ و ۲۵، و نیز ج ۳۵ و ۳۶.

۸. باقی مانده، اضافه.

۹. بحارالأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۴، ج ۷۵ ص ۳۷۷.

میوه‌های تازه این بوستان چیده، هر ملکی به هر مقامی به واسطه آنها رسیده، تمام محکوم به حکم ایشان و مأمور به امر ایشان و خادم ایشان [هستند]، قدمی بر ندارند مگر به اذن ایشان.

ملاحظه کتب بحار و غیر آن را بنما تا شئون و اطوار ملائکه و نسبت روح الامین و روح القدس را با ایشان بیابی. نزول ملک به آوردن کلام، شأنی نیست که با خلافت پیغمبر نسازد.

و باز می‌گوییم شارعیت به آن می‌شود که صاحبش مورد وحی باشد و ای بی‌خبر! امامان بعد از پیغمبر محال^۱ مشیت‌اند و قلوب ایشان و کرم^۲ مشیت خداست، از برای صاحبان این مرتبه وحی و لقاء در روع^۳ چه مرتبه و مکانیت دارد؟ ایشان خزینه سر خدا و عیب^۴ علم خدا و ترجمان وحی خدایند، بلکه اذن واعیه خدا و لسان ناطق خدایند و معدن حکمت و حافظ و مرتضی^۵ از برای غیب که بر این عناوین، اخبار متواتر است و آیات متظافر و متکاثر. آسوده کنم تو را؛ ایشان مقامات خدایند که گویا جای او نشسته و او در آنها جای گرفته نه به حلول و اتحاد بلکه به تجلی اعظم و ظهور اتم و مظهریت تامه از برای جمیع صفات و اسمائش: «و مَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تَعْطِيلُ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتَقُهَا وَ رَتَّقُهَا بِيَدِكَ بَدْوَهَا مِنْكَ وَ عَوَّدَهَا إِلَيْكَ»^۶.

دیگر چه می‌ماند در این مقام کسی که محل مشیت و لسان اراده بلکه به مقام «لا فرقی» فایز گشته، وحی چه شأن دارد نسبت به صاحب این شأن؟

باز می‌گوییم شارعیت به آن می‌شود که صاحب کتاب باشد و خلیفه پیغمبر است که کتاب «لا رَبِّبَ فِيهِ»^۷ است و کتاب مبین است که: «تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ»^۸ که کتاب از کتب به معنی جمع است و او جامع تمام علوم ربانی است، علم هر کتابی و هر عالمی قطره‌ای از دریای این نسخه جامع است، داشتن کتاب را چه شأنی است در نزد مؤلف کتاب و مصنف و مدرس آن، بلکه نزد کسی که حقیقتش مصداق کامل تام حقیقی کتاب است، او است امّ الکتب و اصل الکتب و جامع الکتب و اول الکتب و اشرف الکتب و العالم بما فی الکتب و مفتاح الکتب و باب الکتب که قلب نبوی و سینه رسالت، صحیفه [است] جامعه کامله الهی است و شهرستان علم یزدانی است که تمام ملائکه و انبیاء در آن دار العلم درس خوانده و تربیت شده. این وجود مبارک، کلید صندوق آن صحیفه که:

۱. محل و فرودگاه مشیت الهی هستند.

۲. آشیانه و جایگاه.

۳. نفس، دل، قلب.

۴. خزینه.

۵. انتخاب و خشنود شده برای علم غیب الهی.

۶. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۳۹۲.

۷. سوره بقره، آیه ۲.

۸. سوره نحل، آیه ۸۹.

«عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ»^۱ و او در شهرستان است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^۲، «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»^۳.

و هم جامع الکتب لوح محفوظ است و حقیقت ایشان لوح محفوظ است بلکه لوح متأخر از قلم است و از او می‌گردد، مرتبه آنها مرتبه قلم است آن قلمی یاقوتیه له أربعة عقدا قد أغرسها الله بيده في ارض الامكان قبل خلق الاكوان، بلکه بالاتر، که ید کاتب اشرف از قلم است و او است ید الله. انجیل عیسی و تورات موسی و زبور داوود را چه نسبت است با این کتاب مبین، او در طفولیت روی دست پیغمبر آنها را خواند و در روی منبر فرمود که: اگر موسی و عیسی باشند تصدیق خواهند کرد که من کتابشان را داناترم از ایشان.

تو نزول کتاب را منافی شأن ایشان می‌دانی؟! بلکه می‌گویم تمام کتب به کلمات برمی‌گردد و ایشان اند کلمات الله بلکه کلمات به کلمه برمی‌گردد و او است کلمة الرحمن بلکه کلمه به حروف و حروف به الف برمی‌گردد که از استداره و انعطاف او حاصل می‌شود. و ألف آلاء الله است و ایشان اند آلاء الله. بلکه الف به نقطه برمی‌گردد که از استطاله او حاصل می‌شود و او است نقطه که: «أنا النقطة»^۴. و لذا فرمود تمام کتب در قرآن است و تمام قرآن در فاتحة الكتاب است و تمام آن در بسم الله است و تمام آن در باء بسم الله و منم نقطه تحت باء^۵.

بلکه تمام کتب، مظهر^۶ آنها لسان است که از قلب به او داده می‌شود و او است کلام الله الناطق و لسانه الصادق و او کتابی است که از برای کلماتش نفادی^۷ نیست «و لو نفذ البحر»^۸ و او کتابی است که در او است علم آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها و صحراها و ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران و در اوست علم بلایا و منایا و منطق الطیر و فصل الخطاب و در او است علم احکام و سیاسات و عبادات و مدنیات و سنن و آداب و علم حقیقت و طریقت و مبدأ و معاد و اصول و فروع. او است نسخه جامعه‌ای که عجایبش بسیار و غرائبش بی‌شمار، دارای عالم کبیر. و این مراتب از اخبار متواتره و کتب معتبره ضروری و بدیهی است. شما به این طایفه به خصوص به شیخ احسانی و سید رشتی کمال اعتماد و وثوق دارید و به کتب و کلمات ایشان

۱. دلائل الإمامة، ص ۱۰۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۵۷ و ج ۹۹، ص ۱۰۶.

۳. همان.

۴. بحار الأنوار، ج ۴۰، ص ۱۶۵؛ المناقب، ج ۲، ص ۴۹.

۵. ابن ترکه، شرح فصوص الحکم، ج ۱، ص ۶۳ و ۱۰۷؛ تفسیر الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۹۱؛ تفسیر منهج الصادقین، ج

۱، ص ۲۳؛ مقدمه تفسیر شریف لاهیجی، ص ۳۱.

۶. ظاهر کننده.

۷. تمامی.

۸. اشاره به آیه ۱۰۹ سوره کهف دارد، (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِائَةِ مَدَدٍ).

استناد می‌کنید، رجوع به کتب ایشان نمایید؛ ببینید که در شئون اوصیای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چه نوشته‌اند. تا آن وقت بدانی که نبوت انبیاء شارعین، قطره‌ای است از بحر ولایت ایشان، دیگر بزرگی ظهور و یوم ظهور را با مقام ایشان منافات ندانی و آن ظهور را مخصوص به ظهور شاریت ندانی که از برای ظهورات اوصیاء پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله مرتبه‌ای است که می‌فرماید: «لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» که راوی عرض می‌کند: پس که متحمل می‌شود؟ می‌فرماید: خود ما متحمل می‌شویم.^۱

اگر اخبار بدو خلقت را و اخبار میثاق را ملاحظه کنی، چنین توهم فاسدی نمی‌کردی که بزرگی ظهور یوم‌القیام و یوم‌الرجع را با شاریت مناسب یابی و با خلافت از خاتم منافات بیابی. همانا یا آن که مطلع بر آن اخبار و مقامات ائمه اطهار نبودی، و یا از منکرین فضایل آنها بودی و یا آن که به جهت اثبات مدعای خودت تغطئه^۲ کردی، و الا کسی که واقف بر این مراتب ضروریه آن بزرگواران باشد، چنین سخنی نمی‌گوید که آیات، خبر از این ظهور بزرگ داده‌اند و آن به امامت و وصایت از خاتم نمی‌سازد، بلکه شاریت می‌خواهد و حال آن که شارعین مبعوث به ولایت او شدند، چنانچه از تفسیر «وَسَأَلْنَا مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا»^۳ و هنگامه بیت المعمور در شب معراج معلوم می‌شود.

باری انبیاء اولو العزم شارعین که صاحبان مرتبه اصالت در امرند به نیابت، همانهایی هستند که میثاق ولایت او از ایشان گرفته شده و مأمور به نصرت و جنگ در رکاب او شدند: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ»^۴ شارعین همان مبشرین و منذرین این دو وجود مبارک بوده‌اند. «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ»^۵.

و شارعین، همان کسانی‌اند که در هنگام طلب شاهد از ایشان فی یوم‌الجمع پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حمزه و جعفر را می‌فرستد که شهادت از برای ایشان بدهند که راوی عرض می‌کند: علی کجا است؟ حضرت صادق می‌فرماید که کلامی را که حاصلش این است که علی اجل است از آن که شاهد باشد بلکه او حاکم است و این همان مقام ارتفاع ندای «لَا حَكْمَ إِلَّا لِعَلِيٍّ» است و این همان مقام ایاب و رجوع مردم است به ایشان و بودن حساب است با ایشان «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»^۶.

۱. بصائر الدرجات، ص ۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۴ ص ۱۰۲ و ج ۲، ص ۱۹۳.

۲. از کلمه غطاء به معنای پوشاندن و پرده مشتق شده است.

۳. سوره زخرف، آیه ۴۵.

۴. سوره آل عمران، آیه ۸۱.

۵. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۶. از اسامی قیامت. (سوره شوری، آیه ۷؛ سوره تغابن، آیه ۹۴).

۷. سوره غاشیه، آیه ۲۵ و ۲۶.

باری رساله گنجایش این نمونه سخن را ندارد و تحقیق این مراتب را می‌خواهی به جوامع نگارنده و سایر کتب موضوعه از برای این باب رجوع کن تا در چنین خبط بزرگی واقع نشوی. پس حاصل آن شد که اگر این آیات که صاحب فرائد خواند و غیر آن از آیات دیگر، ناظر به یوم الرجوع و ظهور موعود باشد، منافاتی ندارد با آن که ظاهر در آن یوم، حجة بن الحسن خاتم الأوصیاء باشد که اگر چه او از اوصیاء است ولی ظهور اشرف و افضل و اکمل از همه ظهورات انبیاء شارعین و مرتبه اوصیاء خاتم، خاصه وصی آخر مرتبه ظهور اتم پروردگار است.

اگر آن روز یوم یاتیهم الله وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله صاحب و ولی آن روز است که «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ»^۱ و اگر آن روز، روز «يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ»^۲ است او بزرگ‌ترین آیات است که ما «لِلَّهِ آيَةٌ كَبِيرَةٌ مِنْهُ» و اگر آن روز ظهور «یوم یاتی ربک» است که او رب الارض است. «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۳، و «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۴ و اگر روز ظهور «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۵ است او کسی است که درباره‌اش گفته شده: «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ»^۶.

باز می‌گویم این اوهام منسوخه صاحب فرائد، ناشی از جهل یا تجاهل از مرتبه امامت است. حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلٌ قَدْرًا وَ أَعْظَمُ شَأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنَعُ جَانِبًا وَ أْبَعْدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرْبَابِهِمْ».

تا آن که می‌فرماید: این مرتبه‌ای است که خدا به ابراهیم پس از خلت و نبوت عطا کرد، آنگاه در صفوه از ذریه او قرار داده تا رسید به پیغمبر صلی الله علیه و آله و او به امر خدا به علی داد، تا می‌فرماید: امام بدر منیر و سراج زاهر و نور ساطع و نجم هادی و ماء عذب، سحاب فاطر، غیث هاطل، شمس مضيئه، ارض بسیطه، امین الله فی أرضه و حجتہ علی عبادہ و خلیفته فی بلاده، تا آن که می‌فرماید: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ ضَلَّتِ الْعُقُولُ وَ تَاهَتِ الْحُلُومُ وَ حَارَتِ الْأَلْبَابُ وَ خَسَّتِ الْعُيُونُ وَ تَصَاغَرَتِ الْعُظْمَاءُ وَ تَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ وَ تَقَاصَرَتِ الْحُلَمَاءُ... عَنِ وَصْفِ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ أَوْ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ»^۷.

و حضرت امیر علیه السلام در حدیث طارق، بیان مراتب امامت را می‌فرماید. تا می‌فرماید: «يُوجِبُ لَهُ بِذَلِكَ الطَّاعَةَ وَ الْوَلَايَةَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ فَهُوَ وَلِيُّهُ فِي سَمَاوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ ... وَ يُلْبَسُ الْهَيْبَةَ وَ عِلْمَ الضَّمِيرِ وَ يَطَّلِعُ عَلَى الْغَيْبِ وَ يَرَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ فَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ»

۱. سوره كهف، آیه ۴۴.

۲. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

۳. سوره زمر، آیه ۶۹.

۴. سوره انسان، آیه ۲۱.

۵. سوره مطفین، آیه ۶.

۶. سوره غاشیه، آیه ۲۵ و ۲۶.

۷. کافی، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۲۰۱.

مِنْ عَالَمِ الْمَلِكِ وَالْمَلَكُوتِ وَيُعْطَى مَنْطِقَ الطَّيْرِ»^۱ تا می‌فرماید: «ظَاهِرُهُ أَمْرٌ لَا يُمْلِكُ وَبَاطِنُهُ غَيْبٌ لَا يُدْرِكُ»^۲.

چنانچه موسی بن جعفر علیه‌السلام در وصف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام می‌فرماید:

«ظَاهِرُهَا بَشَرِيَّةٌ وَبَاطِنُهَا لَاهُوتِيَّةٌ ظَهَرَ لِلخَلْقِ عَلَيَّ هَيَاكِلُ النَّاسُوتِيَّةِ حَتَّى يَطِيقُوا رُؤُوسَهَا»^۳.

پس امامت نه آن مرتبه است که این مرد جرفادقانی به عقل ناقص خود فهمیده باشد، همانا این مرد امامت را به همان معنی که اهل سنت و جماعت فهمیده‌اند فهمیده که آن را با ظهور بزرگ خدا موافق و مناسب نیافته، که امامت همان خلافت ظاهریه است که خلفاء ثلاث حامل آن بوده‌اند، چنانچه از کلماتش در فرائد خاصه در دلیل تقریرش در بیان انشعاب مذاهب از دین اسلام معلوم می‌شود که همان مشرب سنیان را دارد که شاید پس از این، این کلماتش بیاید.

و معلوم است که آن امامی که اهل عامه می‌گویند و امرش را به دست مردم می‌دانند او به این ظهور بزرگ منافات دارد و اما به مذاق امامیه مرتبه امامت اوصیاء پیغمبر به مقامی است که نبوت شارعین به مرتبه او نمی‌رسد، اگر اعتقاد به فرمایشات پیغمبر و ائمه و وثوق به اخبار و اعتماد به کتب اصحاب داری، رجوع به آنها کن تا این مراتب را بالضروره دریابی و اقلأ به اندازه خبر «لَا بُدَّ لَنَا مِنْ اَدْرِيبِجَانَ»^۴ و خبر «اسمه علی و انا تحت رجليه» بیابی.

چه فایده که وضع رساله مناسب ذکر این آیات و اخبار نیست. اگر بخواهی جلد هفتم و نهم بحار^۵ و سایر اجلاد آن، بلکه همان کتب شیخ احمد و سید کاظم را نظر کن تا معلوم شود که چه هنگامه‌ای است تا آن وقت چنین یاوه‌ها را بر زبان جاری نکنی.

بلی کسی که ظرف تیمیه را دیده و حنظل^۶ عبدیه چشیده و از مُعْتَلَف^۷ نَعْتَلِيَه^۸ چریده و نثیل^۹ امویّه را بوئیده، البتّه حمیم و زقوم فارسیّه به ذائقه‌اش گوارا و دفیعه^{۱۰} بغدادیّه در شامه‌اش روح‌افزا خواهد بود و کسی که تهتک^{۱۱} خالدیه و تجسر^{۱۲} قنفذیه و برافراشتن خفافیش^{۱۳}

۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۶۹.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

۳. تأویل الآیات، ص ۳۹۳.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۵.

۵. بحار الأنوار، ج ۲۴ و ۲۵ و ۳۵ و ۳۶.

۶. گیاه بد مزه و نهایت تلخ.

۷. چراگاه، علف‌زار.

۸. نعتل، نام عثمان خلیفه سوم و نیز کفتار و پیر مرد احمق دهخدا، ذیل ماده نعتل.

۹. سرگین، روث.

۱۰. مدفوع.

۱۱. پرده‌دری، رسوایی.

۱۲. جسارت.

۱۳. جمع خفافش.

اجلاف^۱ و های هوی همج رعاع^۲ را دیده و آن را معیار مقابل مدعی فهمیده، رایت سود^۳ بشرویه^۴ و ترک‌تاز بارفروشیته^۵ و تجلّلات طبریه در نظرش جلوه‌گر خواهد آمد و کسی که جهاد نسوانیه را مشاهده کرده، بی نقابی قزوینیته^۶ را معیار و میزان خواهد دانست. اگر آنان خلافت و نیابت داشته باشند، اینان هم اصالت و شارعیت دارند «کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^۷ «بَدَأَ الْإِسْلَامَ غَرِيْبًا وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ»^۸.
 حق با او است، تقصیری نداشته جز آن که از اصل اصلش ناصیل و مزاجش علیل بوده. ملاحظه کن که از روز ورود خطاب مستطاب «وَ أَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْأَقْرَبِيْنَ»^۹ و تا زمان رسیدن فرمان «بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ»^{۱۰} و تا در بستر و حال مرض و روی منبر به کلمه «إِنِّي تَارِكٌ فِيْكُمْ الثَّقَلِيْنَ»^{۱۱} نقلین را دعوت به ظهور ولایت نموده، ولی اصحاب معاهدین صحیفه^{۱۲}، منافقین مشارکین سقیفه و موتورین^{۱۳} از حضرت ولایت و متذکرین^{۱۴} احقاد^{۱۵} جاهلیت و خون‌های اول بعثت^{۱۶} به همدستی اجلاف^{۱۷} اوباشی، علم خلاف افراخته آتش فتنه افروخته تا آن که کلمه خبیثه را قائم مقام نبوت و ظلمت جهلیته را قیوم بعد القائم قرار داده، آیات و اخباری غیر داله مجعوله را سند حرف خود قرار دادند.

و خالد و آشباهش و بسر^{۱۸} و اتباعش، شمشیر فساد از نیام کشیده، ترویج امر شیخین را نمودند تا بی حسابی کار به اینجا کشید که مأموره^{۱۹} به ملازمت بیوت و مداومت سکوت، بنای امر به معروف و وقوف بین الصّوف را گذاشته و بر خلاف ظهور الهی^{۲۰} سخن راند و دانه شبهه افشاند

۱. آدم‌های فرومایه و پست.

۲. همج، مگس کوچک که بر روی خر، یا چشم وی نشیند، رعاع یعنی رعیت و مردم، مقصود مردم احمق، اراذل دهخدا، ذیل ماده همج.

۳. سیاه.

۴. ملّا حسین بشرویه‌ای ملقب به «باب‌الباب» و از «حروف حی».

۵. حاج محمد علی بار فروشی بابلی ملقب به «قدوس» یکی از «حروف حی».

۶. اشاره به کشف حجاب قره‌العین.

۷. سوره اعراف، آیه ۲۹.

۸. اعلام‌الدین، ص ۲۷۹؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۰، ص ۹۸.

۹. سوره شعرا، آیه ۲۱۴.

۱۰. سوره مائده، آیه ۶۷.

۱۱. وسائل‌الشیعه، ج ۲۷، ص ۳۴؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۸۰.

۱۲. کسانی که در صدر اسلام بر علیه مسلمانان توطئه و هم قسم شدند که هیچ رابطه‌ای با آنان نداشته باشند و آن را در صحیفه‌ای نوشته به کعبه اویزان نمودند.

۱۳. خون‌خواهان.

۱۴. یاد آورندگان.

۱۵. جمع خُفده، کینه.

۱۶. اشاره به جنگ‌های صدر اسلام که حضرت علی ۷ تعدادی از مشرکان را کشته بود.

۱۷. انسان‌های پست و فرومایه.

۱۸. از یاران و فرماندهان معاویه.

۱۹. اشاره به عایشه همسر پیامبر ۹

۲۰. بر خلاف ظهور اوامر الهی مبنی بر تبعیت از امام علی ۷، محتمل است که مقصود از ظهور وجود نورانی خود حضرت امیر

که گویا پیغمبر مهربان تکلیف مردم را پس از خودش - با اطلاعش به احقاد جاهلیّه و عصبیت عربیّه و ضعف اسلام - بیان نکرده و امت را مهمل گذاشته و به هم انداخته و حال آن که از عقلِ عقل کل^۱ دور است که بر خلاف سیره انبیاء و سلاطین و ملوک و عقلاء رفتار کند، ترک نصب خلیفه که رافع اختلاف بوده باشد [نماید].

همچنین آثار بداء در این عود پیدا شد که با همه خبرها که از قبل دادند، اسم خودش و پدرش و مادرش و شمائلش و صفتش و غیبت طولانی‌ش را بیان کردند که معصوم می‌فرماید اسم او و صفت او را بیان کردیم که حجت کامل شود و مردم نگویند که ما او را نشناختیم.

مع ذلک در بعد چنین می‌شود که بعد از فوت سید کاظم، معاهدین «باب»، کمر همراهی محکم بسته به تأویلات بارده و مجعولات رکیکه اساسی به زعم خود محکم کرده، علم فتنه افراخته و با دولت و ملت طرف شدند به گمان غلبه و توهم پیشرفت کار، تا آن که آن مأموره^۲ به حجاب، بی‌نقاب اقامه به جهاد نموده، پس از آن که دانستند «سیف الله الذی لا ینو»^۳ که: «یَفْتَحُ اللهُ تَعَالَى ذِکْرُهُ عَلَیْ یَدَیْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا»^۴. آن مظهر غلبه خدائی است، گزلیک^۵ جیبی و کارد مطبخی^۶ با این عده و عدد مختصر، فتح قلعه کلاهو^۷ و حصار^۸ نمدمال را هم نمی‌توانند بکنند، تا چه رسد به مشارق و مغارب، راه فرار و گریز خود را در تحریم جهاد دانسته و این که شریعت ما تبدیل آلات حرب است به ادوات کسب و حسن معاشرت با همه سلاطین و مذاهب حتی آن که حمل سلاح را بی‌اجازه دولت جایز نشمرده و در این استماله^۹ که از دولت نموده، جان خود و اتباعش را خریده و به مثل معروف «چون به گردش نمی‌رسی واگر» آن، خروج [قائم] به سیف قاطع را که به نصوص متواتره ثابت شده، به سکوت و ذلت و تقیه و خوف و تحمل مبدل ساخته و چون دید که پاره‌ای از مردم حرف تازه‌ای را گوش می‌دهند عیسی به آسمان بالا شده را که زنده در آسمان باقی بوده، به موجب نص کتاب و توافق اخبار فریقین و آن پسر مریم بتول را که وعده نزول و هبوطش را به کیفیت مخصوصه از آسمان بیان کرده‌اند، آن را بر حسینعلی که ولادت و صباوتش را مردم دیده و پدر و مادرش معلوم، به آسمانی

۷ باشد که وجودش تجلی اسمی است.

۱. مراد از عقل کل، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

۲. اشاره به قره‌العین که کشف حجاب نمود.

۳. الاقبال، ص ۷۰۵؛ کفعمی، المصباح، ص ۵۴۵؛ المناقب، ج ۳، ص ۲۸۹.

۴. شیخ صدوق، الامالی، ص ۱۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۲۶.

۵. چاقوی نوک تیز (دهخدا، ذیل ماده گزلیک و گزلیک).

۶. چاقوی آشپزخانه.

۷. موش صحرايي و نیز کلاهو و کلاوه به معنای آهوی بی‌شاخ نیز آمده است. دهخدا، ذیل ماده کلاهو ۲.

۸. قلعه.

۹. تمایل، سوی خود میل دادن کسی را دهخدا، ذیل ماده استماله.

صعود نکرده و از آسمان به زمین نزول و هبوط نکرده، حمل کرده‌اند، غافل از آن که چنانچه بیاید آن نزول و هبوط را بر این فتنه نمی‌توان حمل کرد.

نمی‌دانم با آن که به او نسبت می‌دهند که تأویل را منع کرده، این چه تأویلی است که «لا یرضی به اللیب»^۱، که عیسی آسمانی به حسینعلی زمینی تأویل شود. بلی نزول عیسی را امر مشکل فرض کرده تبدیل به آسان نموده.

باز می‌گوییم اگر چه مرتبه وصایت و خلافت من حیث هی، نازل تر از اصالت و شارعیت است و لذا نبوت صاحب آثاری می‌شود که در وصی من حیث الوصایة نباشد، مثل رؤیت ملک و به این جهت اگر مختص باشد رتبه کسی در همان حیث (صرف نیابت و وصایت) بسا است رتبه او نازل تر از مقام نبوت باشد، ولی اگر آن کسی که وصایت و خلافت داشته، صاحب مرتبه رفیع و مقام فرخنده ارجمند ولایت کبری باشد، او من حیث الولاية اشرف و افضل می‌شود از نبی من حیث النبوة اگر آن نبی صاحب مرتبه ولایت عامه نباشد.

و بالجمله ظهور ولایت تکوینیته عامه، ظهوری است بلندترین ظهورات و جلوه‌ای است منیع‌ترین جلوات که نبوت تشریحیه خاصه و عامه از اغصان^۲ آن شجره و جواهر آن معدن می‌شوند که هر که دارای او شد، مقام رفیعش منیع‌تر از مرتبه نبوت می‌شود و کامل‌تر از شارعیت می‌گردد و اوصیاء پیغمبر آخر الزمان زاید بر مقام وصایت و نیابت، ذو السلطنة الالهیه و صاحب الولاية العامه الکلیه می‌باشند و به این جهت، افضل از انبیاء شارعین‌اند به اخبار متواتره و در دایره وجود بدو قوسی نزول و ختم قوس صعود به ایشان است. «بِکُمْ فَتَحَ اللهُ وَ بِکُمْ یُخْتَمُ»^۳.

و هیچ نقطه اقرب به واجب از ایشان نباشد، وساطت عامه در کلیه فیض دارند، سفارت و رسالت تامه نسبت به هر شیء، هر صورتی محتاج است تکوینا و تشریحا به ایشان، در همه عوالم باب فیض مطلق و لسان گویای حق بوده، رزق هر چیزی را واسطه در ایصالش و تکلیف هر چیزی را واسطه در ابلاغش بوده‌اند.

پس همه موجودات تکوینا و تشریحا محتاج به ایشان‌اند، خاصه بنا بر آن که به موجب آیات کریمه داله و اخبار تامه کاشف از شعور مطلق موجودات و تکلیف و تسبیح ایشان و توحید ایشان که همه محتاج به سفیر و مبلغ و معلم خواهند بود، چنانچه ارواح انبیاء در ازل چنین بوده‌اند و هم ملائکه که طریق معرفت و کیفیت عبادت را در آن عوالم اولیه از ایشان آموخته.

پس چنین کسی، اگر چه در ظاهر رتبه وصایت دارد، ولی در باطن امتش بیش از شارعان دیگر

۱. خردمند و عاقل.

۲. جمع غصن، شاخه درخت.

۳. کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ التهذیب، ج ۶، ص ۹۹.

و دعوتش و سفارتش فاضل‌تر و کامل‌تر خواهد بود. «فَسَبِّحْنَا وَ سَبِّحِ الْمَلَائِكَةَ»^۱ اشاره به همین مقام نبوت معنویه و رسالت باطنیه غیر مصطلحه است.

و «وَلَوْلَا نَأْمَا عَبْدَ اللَّهِ»^۲، «وَلَوْلَا نَأْمَا عَرَفَ اللَّهُ»، کاشف از این رتبه و منزلت است و به همین جهت از یوم الجمع الاول دعوت به سوی او شدند «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»^۳ و در آن مقام، حقیقت صلاة و روح ولایت، متحد به امانت معروضه می‌شود که آسمان‌ها و زمین‌ها یا عالم علوی و سلفی ابناء از تحمل آن نموده‌اند «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أشفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۴.

و صاحب این رتبه احاطه علمیه به تمام موجودات دارد و ید قدرتش باسطه بر صفحه کل کائنات است، همه معلومات [را] بداند و کل مقدورات [را] بتواند و تمام اصناف خلق همه مطیع امرش، محکوم به حکمش که: «وَ اللَّهُ مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا وَ قَدْ أَمَرَهُ بِالطَّاعَةِ لَنَا»^۵. این مطلب را در مثل تب، که از جمله اعراض است جاری می‌فرماید. حکایت یا اُمِّ مِلْدَمِ معروف است.^۶

باری، شرح این مرتبه، کتاب علیحده می‌خواهد و اخبار داله بر عموم و شمول ولایت و سلطنت و احاطه و تصرف ایشان نسبت به تمام اجزاء موجودات از حد تواتر گذشته، به اندک تفتیش در معنایش آشکارا می‌گردد.

حال ای صاحب فرائد، اگر این شأن را از برای اولیاء نِعَم ثابت نمی‌دانی، این قصوری است در مراتب ایشان، اگر جاحد متعصب نباشی طریق اثبات از راه تتبع سهل است و آسان، رجوع به آیات و اخبار معتبره و نصوص متواتره معتبره نما. اگر از آنها خبر نداری قاصری. تو را چکار به تصرف کردن در مظاهر امر الله و بحث از ظهورات پروردگار و تشخیص صغریات و موضوعات آن.

و اگر دانستی و تعمیه کردی^۷، پس از ناصبین و منکرین مقامات آنها بوده‌ای.

و اگر این شئون را ثابت می‌دانی به موجب قولش «مَا لِلَّهِ آيَةٌ أَكْبَرُ مِنْهُ»^۸ و به قاعده سبق^۹ خلقتشان که ثابت به نصوص متواتره است و ملاحظه قاعده امکان اشرف [نما^{۱۰}] و به ضرورت

۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۳۴۵.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۳. سوره جمعه، آیه ۹.

۴. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۵. المناقب، ج ۴، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۳.

۶. پیامبر ۹ به بیماری «اُمِّ مِلْدَمِ»، سردرد همراه تب شدید مبتلا شده بود، راوی می‌گوید: حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «ای بیماری از بدن بنده خدا خارج شود» و چنین نیز شد. (بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۰۲؛ الخرائج، ج ۲، ص ۵۶۸).

۷. خود را به کوری و نفهمی زد.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۵۳؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۴۱۷.

۹. نخست خداوند وجود نورانی پیامبر ۹ و امامان را خلق نمود.

۱۰. قاعده فلسفی است که به موجب آن، اگر وجود اشرف و اکمل امکان داشته باشد، خلق آن برای خداوند قادر مطلق و خیر خواه لازم خواهد بود.

به ضرورت افضلیت آنها از تمام آفرینش. پس دیگر چگونه ظهور امر الله را موافق با ایشان نمی‌دانی تا محتاج شوی از برای تحقیق موضوع ظهور به چسبیدن به کسی که ابدا در اخبار مبدأ و معاد و نصوص وارده در بدو آفرینش تا یوم الجزاء، ابدا اسمی و رسمی از او نبوده! نه از خودش و نه از پدرش و مادرش که آن اول قصبه که در ارض امکان قبل خلق الأكوان به ید قدرت غرس شده، قصبه حقه یا قوتیه بوده که صاحب بندهای چهارده‌گانه بوده که پانزدهمی نداشتند. ملائکه در عالم انوار غیر آنها را ندیدند و انبیاء غیر آنها را نشناخته و دوازدهمی از ایشان در عوالم بالا به اسم قائمیت موسوم گشته، سیزدهمی در آن مقام نبوده، رساله گنجایش این مراتب ندارد.

یک دهن خواهم به پنهای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک^۱

خطا کردم: «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي»^۲ و ایشان اند کلمات خدا که «فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»^۳.

باز می‌گویم هر خلافت و نیابتی لازم نیست که نازل تر از شاریت و اصالت باشد، فی‌المثل اگر کسی حکومت مستقله دهی را داشته باشد او کامل تر از کسی که نیابت حکمران آذربایجان و فارس را داشته باشد نخواهد بود. بلکه بسا است سلطنتی یافت شود که وزیری بزرگتر باشد از بعض سلاطین مستقله. باید ملاحظه منسوب عنه و مستخلف عنه را نمود که می‌شود نایب از پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله که جان جهان و یگانه دوران و اول امکان و بزرگ عالمیان است، فاضل تر باشد از نبوات سابقه.

باز می‌گویم مرتبه اصالت خصیصه همان یگانه دوران است و خاصه آن کسی است که فرد^۴ در جهان است، جفتی در مرتبه‌اش از برایش نیست که به قاعده انتها سلسله حق و استحاله تسلسل و منتهی شدن ممکن به حدی، باید یک چنین فردی بی‌زوجی در عالم امکان پدیدار باشد که بقیه از سابقین مقدمه او و از لاحقین مؤخره او باشند.

پس می‌گویم شاریت سابقین مقدمه او بوده‌اند و خلفاء تابعین، مؤخره و او خودش یک نفر اصالت داشته و باقی فروع و توابع او هستند. پاره‌ای مبادی و مقدمات او و جمله‌ای توابع و مکملات اویند پس چنانچه اینان فرعیت و تابعیت داشته، آنان هم فرعیت و تابعیت داشته باشند. هر کسی به لباس و صورتی متمیم جهات این نبی واحد و سفیر فارد مطلق را نموده که: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ

۱. اشاره به عالم انوار و آلت که در آن اسامی چهارده معصوم مندرج شده بود. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بخش ۷۴، داستان

ایاز و حجره داشتن او.

۲. سوره کهف، آیه ۹-۱۰.

۳. سوره بقره، آیه ۳۷.

۴. یگانه.

«الطین»^۱، «الْحَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَ الْفَاتِحِ لِمَا اسْتَقْبَلَ»^۲ جمله تهیّه خلق و مستعدّ کردن ایشان از برای ظهورش و پاره‌ای به تکمیل جهانشان از برای ابقائش، که اگر به نصوص معتبره که شارح شأن این: «اکبر الظهورات و اعظم الجلوات و اشرف البریات و اول الکائنات» است رجوع شود، معلوم می‌شود که غیر او هر که بوده، از برای تفصیل دعوت او و شرح رسالت و تکمیل و تمییم شاریت و شرع او بوده‌اند، تا مدتی محتاج به مقدمات حدوث او و تا آخر محتاج به مقدمات بقاء او، که آنچه در یوم الرجوع و یوم الظهور حاصل شود، همه «تفصیل ما اُجمل و شرح ما اُبهم»^۳ بوده و اصالت در شاریت و شرع خصیصه او بوده، چنانچه تکوینا تمام آفرینش طفیلش که: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»^۴

همچنین تشریحاً تمام شرایع طفیلی شرعش که: «فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ»^۵ که مثل این کتاب تکوینی، مثل کتاب تدوینی^۶ باشد. جمله‌ای از علوم مانند صرف و فقه و اصول و نحو، مقدمات فهم آن و جمله‌ای مانند تفسیر و حدیث و حکمت، شروح او، مثلاً علمی یافت می‌شود که از برای فهمیدنش علمی مقدمه لازم است و علوم دیگر شارح و مفصل و مبیین او باشند، تمام این دو، حالت فرعیّت را دارند و او اصالت.

همین طور است حالت این شارع اصیل که شرایع سابقه، مثلش مثل مقدمات نحو و صرف بوده که مردم را مستعدّ از برای فهم او کرده و خلافت ائمه شرح و تفسیر او بوده که پرده از روی اسرارش برداشته. پس اصالت و شاریت، حقیقت از برای همان یک نفر بود و باقی از سابقین و لاحقین فرعیّت و نیابت داشته‌اند.

پس از آدم تا قائم همه در فرعیّت مساویند و از همین مثل می‌توانی بفهمی که دخالت لاحقین در این یک شرع متین که به جهت اصلاح مزاج مطلق عالم کون و فساد تشریح یافته، بیشتر از دخالت سابقین است و به این جهت اینان بر آنان فضیلت و کرامت دارند که آنها مقدمات اینها را و اینها شروح. و معلوم است که علم تفسیر فاضل‌تر است در علوم ربّانی از علم صرف و نحو.

و خلاصه این دو جواب آن می‌شود که تو مغرور به اصالت و شاریت نشوی ای صاحب فرائد! ظهور بزرگ یوم الظهور را ظهور شاریت ندانی.

باز می‌گویم این توهم صاحب فرائد ناشی از جهل به شئون و کارهای قائم موعود است که با آن که او را وصی پیغمبر می‌دانیم، این قدر از کارها و شئون و آثار به دست او جاری می‌شود که

۱. عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۲۱؛ المناقب، ج ۱، ص ۲۱۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲.

۲. کافی، ج ۲۴، ص ۵۷۲؛ البلد الامین، ص ۲۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۶۰.

۳. شرح آنچه مجمل و مبهم بوده است.

۴. المناقب، ج ۱، ص ۲۱۶؛ تأویل الآیات، ص ۴۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۱۹۸.

۵. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۶. مقصود از کتاب تکوینی عالم تکوین که حدوث و بقایش به وجود پیامبر ۹ منوط است و همچنین مقصود از کتاب تدوینی عالم تشریح و شریعت است که شریعت وی اصیل و دیگر شرایع فروع آن است.

از هیچ صاحب شرعی نشده، آن چنان بسط و اشاعه عدل مطلق و ازاله جور بالکلیه و سلطنت تامه و نفوذ حق محض و زهوق باطل یکسره [بدهد] که هیچ کجی و بدی و تلخی نماند. و تمام علوم و اسرار آشکار او غیر از آن مراتبی که در مقاله ثانیه گذشت، این چنین ظهور، آنچنان تعظیم و یاد بزرگی لازم دارد.

ظهور قائم ظهور شارع اصیل

و اگر ناچاری از آن که آن ظهور را ظهور اصالت و شارعیت بدانی، پس بدان که ظهور قائم موعود و مهدی امت، اظهار همان شرع اصیل است و تفصیل «ما أجمل» از آن و تبیین «ما أبهم» از آن است، چنانچه از فقرات ادعیه سابقه معلوم می‌شود که می‌فرماید: «بَدَأَ الْإِسْلَامُ غَرِيْبًا وَ سَيَعُوْدُ غَرِيْبًا»، چنان او را به سر حقیقت و دفع حجاب و نقاب ظاهر کند و چنان کتاب را تفسیر و شرح دهد که گویا کتاب جدید و شرع جدید بوده که پوست از او برداشته و مغزش آشکارا گشته. ولی هر چه باشد از خود اسلام خارج نباشد؛ نه مثل صنیع^۲ این دو مدعی که یکسره آن را برده‌اند و غیر آن آورده‌اند.

و حاصل کلام تا این مقام آن که: آنچه در شأن ظاهر در یوم الظهور و یوم الرجوع وارد شده، منافاتی با ظهور مهدی امت و قائم آل محمد که خاتم الاوصیاء است ندارد که شأن این خلیفه و کارش و شغلش و مقام و مرتبه‌اش دخلی به شارعین سابقین و کار و مقام ایشان ندارد.

اگر واضح بخواهی بدانی فساد توهم صاحب فرآئد را، پس می‌گویم مقصودش از استدلال بیان آیات آن است که آن ظهور بزرگ موافق با شارعیت است و شارع را قیوم بعد القائم می‌داند و او را قیام روح الله و نزول عیسی می‌شمارد و او کسی است که بیشتر بیان علی محمد در وصف او است و «من ینظره الله»، در بیان، اشاره به او است، پس در حقیقت این ظهور بزرگ را عبارت از ظهور عیسی می‌دانند و معلوم است به تواتر اخبار که ائمه اطهار همه ایشان فاضل‌تر از عیسی‌اند و محمدبن الحسن، پس از علی و حسنین فاضل‌تر از باقی ائمه‌اند.

ای بی خبر بی خرد! چگونه این ظهور در آیات را مناسب با عیسی دانسته و موافق با ظهور محمدبن الحسن که امامیه می‌گویند، نمی‌دانی؟ و حال آن که اگر تو مذهب جعفری دیده باشی بدیهی مذهب است که عیسی شعاعی است او منیر، عیسی از اقرار به ولایت او، رسید به آنچه رسید. والله عیسی از این توهمی که تو کردی بیزار است.

هذا کله در ظهور همان عیسی که به آسمان صعود کرده و اما این عیسی زمینی که تو از بغداد پیدایش کردی، همان از برای خودت خوب است و بس و جواب عیسی در قیامت با تو که آن

۱. اعلام‌الدین، ص ۲۷۹؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۰، ص ۹۸.

۲. مصنوع و ساخته، اشاره به فرقه ابداعی باب و بهاست.

وجود مبارکی را که بیشتر از ملئین، او را خدا دانسته، تو او را حسینعلی فلان جانی گمان کردی که او وزیر علی محمد بی سواد است. «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۱.

استدلال صاحب فرائد بر روایات در احداث موعود شرع جدید

نمره دیگر اخباری است که دلالت دارد بر این که قائم، صاحب کتاب جدید و شرع جدید است و او چنان خیال کرده که کتابی ناسخ قرآن و شرعی ناسخ شرع پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خواهد آورد و معنی کتاب و شرع جدید این است. و حال آن که معنی کتاب و شرع جدید چیز دیگر است که او نفهمیده و ما اولاً این اخبار را از فرائد^۲ و دلائل^۳ می‌خوانیم، پس از آن جواب می‌دهیم.

اول: روایت ابو حمزه از حضرت باقر علیه‌السلام «يَقُومُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ سُنَّةٍ جَدِيدَةٍ وَ قَضَاءٍ جَدِيدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ وَ لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا الْقَتْلُ وَ لَا يَسْتَتِيبُ أَحَدًا»^۴.

دوم: از آن سرور: «فَوَاللَّهِ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ يُبَايِعُ النَّاسَ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ كِتَابٍ جَدِيدٍ وَ سُلْطَانٍ جَدِيدٍ مِنَ السَّمَاءِ»^۵.

سیم: فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام به ابی بصیر: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَأْنَفَ دُعَاءَ جَدِيداً كَمَا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۶.

چهارم: فرمایش حضرت کاظم به راهب در وقتی که سؤال نمود از چهار حرفی که در هوا باقی مانده که بر که نازل شده و که تفسیر می‌کند؟ و آن را مروی در کافی می‌فرماید: «ذَاكَ قَائِمُنَا يُنَزِّلُهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فَيُفَسِّرُهُ وَ يُنَزِّلُ عَلَيْهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ عَلَى الصَّادِقِينَ وَ الرَّسُولِ وَ الْمُهْتَدِينَ»^۷.

پنجم: در دلائل^۸ می‌نویسد از بحار: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَاءَ بِأَمْرِ جَدِيدٍ كَمَا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ فِي بَدْوِ الْإِسْلَامِ إِلَى أَمْرِ جَدِيدٍ»^۹.

ششم: فی البحار: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اسْتَأْنَفَ دُعَاءَ جَدِيداً كَمَا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^{۱۰}.

هفتم: فی الکافی: «إِنَّ الْقَائِمَ يُبْطِلُ مَا كَانَ قَبْلَهُ بِأَمْرِ اللَّهِ»^{۱۱} و در بعض اخبار است «يَهْدِمُ مَا

۱. سوره شعرا، آیه ۲۲۷.

۲. کتاب الفرائد، ص ۱۹۱ به بعد.

۳. دلائل العرفان، ص ۵۰ به بعد.

۴. نعمانی، الغيبة، ص ۲۳۴، ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۸.

۵. نعمانی، الغيبة، ص ۲۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۵.

۶. نعمانی، الغيبة، ص ۳۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۷.

۷. کافی، ج ۱، ص ۴۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۹۴.

۸. دلائل، ص ۵۰.

۹. کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸.

۱۰. نعمانی، الغيبة، ص ۳۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۷.

۱۱. روایت فوق را که مرحوم مصنف از کتاب فرائد گلیایگانی نقل نموده با این لفظ در منابع روایی یافت نشد. در روایت چنین آمده: «القائم إذا قام يُبْطِلُ مَا كَانَ فِي الْهَدَنَةِ» بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۱؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۷۷.

كَانَ قَبْلَهُ كَمَا هَدَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۱.

هشتم: «يُظْهِرُ صَبِيَّ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ ذُو كِتَابٍ جَدِيدٍ [يُبَايِعُ النَّاسَ عَلَى كِتَابٍ جَدِيدٍ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدًا]»^۲.

نهم: در دلائل^۳ از بحار: چون قائم ما قیام کند به غیر این رفتار که هست رفتار نماید.^۴
دهم: در فرائد^۵ و دلائل^۶ کثیرا به این خبر مشهور تمسک می‌جویند: «الإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَ سَيَعُودُ غَرِيبًا كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»^۷.

یازدهم: در فرائد از صواعق محرقة از طبرانی نقل می‌کند: «المهدى منّا يَخْتِمُ اللهُ بِهِ الدِّينَ كَمَا فَتَحَ بِنَا»^۸.

و دیگر از عمر بن علی نقل می‌کند که امیر علیه‌السلام از حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌سؤال کرد که مهدی از ما است یا از غیر ما؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌فرمود: «بَلْ مِنْنَا يَخْتِمُ اللهُ بِهِ الدِّينَ كَمَا فَتَحَ بِنَا»^۹.

بعد در فرائد در صفحه سیصد می‌نویسد:

این حدیث در غایة صراحت است که ظهور مهدی موعود انقضای اجل دیانت اسلامیّه است.^{۱۰}
تا در صفحه سیصد و دو می‌نویسد که:

این عبارت صریح است که ظهور مهدی سبب ختم اسلام و فتح شریعت و دیانت جدیده باشد.^{۱۱}
تا آن که در صفحه سیصد و سه می‌نویسد:

و أعجب^{۱۲} تناقضی که در عقاید و اقوال منکرین و مکذبین مشاهده می‌شود، این است که از یک طرف کلمه مبارکه «...خاتم النبیین...» را بر این معنی حمل می‌نمایند که رسولی و نبی دیگر بعد از حضرت رسول علیه‌السلام ظاهر نخواهد شد و از طرف دیگر جمیعا متفق‌اند که حضرت عیسی علیه‌السلام بشخصه و جمیع اوصافه الشخصیّه در آخر الزّمان قیام خواهد فرمود

۱. نعمانی، الغیبة، ص ۲۳۲.

۲. نعمانی، الغیبة، ص ۱۹۴، ۲۶۳؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۳. نکته قابل ذکر این که داخل قلاب - که از کتاب فرائد نقل شده - در منابع روایی پیدا نشد.

۳. دلائل، ص ۵۱.

۴. بحارالأنوار، ج ۳۳، ص ۴۴۳، کافی، ج ۵، ص ۳۳.

۵. کتاب الفرائد، ص ۱۹۳.

۶. دلائل، ص ۵۰.

۷. نعمانی، الغیبة، ص ۳۲۰ و ۳۲۱؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۶۶؛ بحارالأنوار، ج ۷۴، ص ۹۹.

۸. الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۷۳ و ۶۷۸ مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۹۹۷.

۹. کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷۳ و ۴۸۳.

۱۰. فرائد، ص ۱۹۵.

۱۱. همان، ص ۱۹۶.

۱۲. عجیب‌ترین.

و این تناقضی است در کمال ظهور و سفسطه‌ای است به غایت واضح و غیر مستور، چه اگر عیسی بشخصه و باوصافه السَّابِقَه نزول فرماید، البتّه او نبی باشد که پس از حضرت رسول از برای هدایت اُمم ظاهر شده و از برای حکومت بر عالم مبعوث گشته، دیگر کلمه «لا نبی بعدی» معنی نبخشد و کلمه «...خَاتَمَ النَّبِيِّينَ...»^۱ به این معنی که کوتاه نظران گمان کرده‌اند معقول نباشد، انتهی کلامه بلفظه.^۲

تحلیل و ارزیابی

و تمام ادله ایشان در اثبات شرع جدید همین اخباری است که نقل شد.

نقد دیدگاه صاحب فرائد.

می‌گوئیم: در سه موضع جواب این تمویهات و خرافات و استدلالات به روایات را، الأخصر فالأخصر از آخر کلامش گرفته می‌دهیم.

اما موضع اوّل در تناقضی است که خیال کرده، پس می‌گویم چون به عزم خود این مدعی اثبات شاریعت و دیانت جدید کرده و این در معنا همان معنی نبوت است هر چند اسم نبوت روی آن گذاشته نشود، لذا به ضرب دیگر تعریضا، اثبات شاریعت و دیانت جدید را کرده و آن به این تقریر است که همه متفق‌اند که عیسی بجمیع اوصافه الشخصیّه و منها النبوة، خواهد آمد بعد از پیغمبر او نبی خواهد بود البتّه، پس معنی ندارد «لا نبی بعدی» و عیسی به زعم او - چنانچه کرازا تصریح کرده - همان رجعت حسینی است در اخبار و حسینعلی را صاحب این رجعت می‌داند، پس بالاتفاق بعد از پیغمبر نبی خواهد آمد و خاتم النبیین به معنی ختم نبوت نخواهد بود و به این واسطه بین دعوی ختم نبوت و «لا نبی بعدی» و بین اتفاق به آمدن عیسی علیه‌السلام تناقض ظاهر خواهد بود. این است توضیح کلامش.

و این نگارنده عرض می‌کند حمد خدا را که آنچه را که تا حال که کتمان می‌کردند از بودن دعوی این مدعی نبوت را به واسطه قطعیت «لا نبی بعدی» از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تغییر دادن اسم او، نامش را ربوبیت گذاشته، السّاعه خدا بر زبانش جاری کرد که این دعوی، دعوی نبوت است و به این واسطه خودش گرفتار تناقض عجیب شده و به غیر خود نسبت تناقض می‌دهد و حال آن که ابدا تناقضی نبوده.

پس در اینجا سه مطلب است، یکی در اعتراف او به آن که آن دعوی بهاء دعوی نبوت است. دوم در اثبات تناقض بین کلماتش. سیم در نفی تناقض از امامیه که قائل به خاتمیت و نزول عیسی هستند.

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۲. فرائد، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

اعتراف صاحب فرائد به نبوت بهاء

اما مطلب اول پس این عبارت منقوله او صریح است در دعوی نبوت، چه آن که مجیء عیسی را - که به اخبار فریقین اتفاقی است - او را مجیء نبوت [تفسیر] می‌کرد که می‌گوید اگر عیسی باوصافه نزول فرماید او نبی باشد و مفروض این است که ظهور حسینعلی را همان نزول عیسی می‌شمارد، پس به اعتراف خودش حسینعلی نبی باشد، چه آن که او عیسی است و عیسی نبی است و به این جهت «لا نبی بعدی» متواتر را و خاتم النبیین وارد در قرآن را به معنای ظاهرش می‌گوید، غیر معقول و بی معنی است، چنانچه در جای دیگر توجیه این دو کلمه مبارکه را می‌کند، پس معلوم شد که این مدعی را نبی می‌داند و حق هم همین است که دعوی این دعوی است از باب وضوح بطلان آن، تغییر اسم داده، حال خداوند آنچه را تا به حال کتمان می‌کرد من غیر شعور بر زبانش جاری کرد. خوب تأمل کن تا بیابی و جواب از این شبهه و اثبات خاتمیت و عدم نبوت لاحق در مقاله ثانیه به وضوح پیوست.

تناقض در کلام صاحب فرائد

اما مطلب دوم که تناقض بین کلمات این جاهل باشد، پس می‌گویم ثابت شد در مطلب اول که دعوی این مدعی، نبوت است، حال می‌گویم صریح کلمات دیگرش نفی نبوت است و اقتضای می‌کنم به نقل یک عبارتش به لفظ و او کافی است در اثبات تناقض، پس می‌گویم که در صفحه ۳۷۵ از فرائد می‌نویسد در جواب ایراد جناب شیخ الاسلام که اگر بهاء مدعی نبوت باشد بر کل ملت اسلام مخالف افتاده، می‌نویسد:

در احادیث صحیحه... از ظهور اول به ظهور مهدی و یا قائم تعبیر شده و از ظهور ثانی [یعنی حسینعلی] به مقام روح الله و یا ظهور حسینی مُعَبَّر گشته و از این جمله در کمال صراحت مستفاد توان داشت که مُعْتَقَد اهل بهاء این است که ظهور حضرت بهاء (جل ذکره و عز اسمه) ظهور ثانی موعود در قرآن و احادیث صحیحه است. و لهذا این که جناب شیخ گمان فرموده‌اند که شاید ادعای ایشان ادعای نبوت باشد، محض وهم و گمان خود جناب شیخ است و هر کس با اهل بهاء، معاشر و یا از کتب این طایفه مطلع باشد، می‌داند که نه در الواح مقدسه ادعای نبوت وارد شده و نه در آلسنه اهل بهاء لفظ نبی بر آن وجود اقدس اطلاق گشته، انتهی^۱.

حال ملاحظه فرما که چگونه دعوی نبوت این شخص را وهم و خیال فرض کرده و نفی دعوی نبوت را کرده و این مطلب با آنچه در مطلب اول بیان کرد تناقضی است بَیِّن و تهافتی است آشکارا. کما لا یخفی علی المتأمل فیها.

۱. اعتقاد.

۲. فرائد، ص ۱۸۱ نقل با تلخیص.

به علاوه می‌گویم به قول تو در این مطلب دوم که ظهور ثانی قیام روح الله و ظهور حسینی است و به قول تو در مطلب اول که اگر عیسی نزول فرماید البتّه نبی خواهد بود. پس لا محاله حسینعلی نبی خواهد بود، چه آن که عیسی است و عیسی نبی است. پس چرا انکار نبوت او را می‌کنی؟ و اما آنچه در چند موضع عذر تراشی می‌کند و به حیلۀ سوراخ گریز از برای خود پیدا می‌کند و می‌گوید: اطلاق نبی بر این ظهور نشده نه در کلماتش و نه در کلمات اتباعش، بلکه اسم مخصوصی دارد و آن بهاء الله و جمال ابهی باشد، چنانچه علی محمد اسم مخصوص دارد که باب اعظم و نقطه اولی باشد و اسم نبوت روی خود نگذاشته.

پس این فرار از رمضاء^۱ به نار^۲ و از مطر^۳ به میزاب^۴ است، چه آن که نزاع در معنای لفظ است نه در اطلاق خود لفظ و آنچه باطل است و فاسد، دعوی منصب نبوت است نه آن که اسم خود را نبی بگذارد.

یا اهل الانصاف! مقصود پیغمبر از «لا نبی بعدی» آن است که این منصب و شغل پس از او از برای کسی نیست یا آن که این لفظ بر کسی اطلاق نمی‌شود و حال آن که اگر کسی اسم خود را نبی بگذارد، لکن دعوی نبوت نکند این ممنوع نیست؛ ولی اگر کسی همان منصب را ادعا کند و متصدی تشریح شرع شود و مدعی کتاب و وحی شود فضلاً از آن که نسخ شرع سابق کند این ممنوع است، چه آن که او مدعی نبوت شده، هر چند اسم خود را مظهر و جلوه و ذکر و حجّت قرار بدهد نه نبی.

ای عاقلان! آیا اگر کسی موسی را همان کلیم بگوید و عیسی روح الله و اسماعیل ذبیح الله و نوح را نجی الله و ابراهیم را خلیل الله و هیچ وقت به لفظ نبی الله از ایشان یاد نکنند، آیا او منکر نبوت آنها شده؟ با آن که صاحب وحی بدانند، ایشان را؟ حاشا و کلاً! و آیا به واسطه اطلاق این اسماء نبوت از آنها نفی کرده؟ معاذ الله! و آیا اختلاف اسماء منشأ اختلاف مُسمّیات می‌شود؟

ولی اگر کسی باشد که بر ایشان اطلاق لفظ نبی کند و اما ایشان را صاحب کتاب و وحی و شرع نداند، و ایشان را نبی ندانسته، هر چند لفظ نبی بر ایشان اطلاق کرده. پس نزاع در معنا و خود منصب نبوت است نه لفظ نبی و اطلاق این اسم.

کدام عاقل می‌تواند توهم کند که آنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده از «لا نبی بعدی» و اتفاق کلّ ملت او بر آن شده که نبی بعد از او نیست، مراد آن باشد که یعنی کسی بیاید و اسم خود را نبی و دعوتش را نبوت بنامد، او نخواهد بود. بلکه مراد آن است که معنا و منصب نبوت متحقق

۱. سختی گرما، شدت حرارت، دهخدا، ذیل ماده رمضاء.

۲. آتش.

۳. باران.

۴. نالودان.

نمی‌شود و لو آن که آن مدعی منصب، اسم خود را عنوان دیگری از عناوین شریفه مضافه^۱ به سوی خدا بگذارد.

و الحاصل؛ اسماء، طرق و مرایا^۲ و حواکی^۳ از مسمیاتند. پس قول «لا نبی بعدی» نفی معنا است نه لفظ و هر کس این معنا را داشته باشد این لفظ بر او صادق آید و اطلاق می‌شود و هر کس دعوی این منصب را بنماید به دروغ، در حق او گفته می‌شود که او دعوی نبوت کرده.

یا اهل الانصاف! ائمه دوازدهگانه منصب وصایت و خلافت داشتند، اما اسماء دیگری هم بر ایشان اطلاق می‌شده مانند: ذکر و حجت و اسم الله و وجه الله و امثال آنها و این اطلاقات منافی با خلافت و وصایت نیست و پس از آن که معنای وصایت و حقیقت خلافت در آنها باشد، کی می‌تواند بگوید امیر علیه‌السلام وصی نیست بلکه او حجة الله است؟ و حسین علیه‌السلام خلیفه نیست بلکه او سید الشهداء است؟! پس چنانچه صدق وصایت و خلافت به بودن معنای آن است هر چند القاب دیگر بر ایشان اطلاق شود بلکه هر چند اسم وصی و خلیفه اطلاق نشود و هر کس آن معنا را معتقد بود آنها را وصی می‌داند.

همچنین صدق نبوت به معنای او است و دعوی او به دعوی معنای او است، هر چند این لفظ اطلاق نشود، در مثل مناقشه نیست. حقیقت بقال و عطار و نجار معلوم است. و صدق آن با معنی آن دائر مدار لفظ آنها نیست. اگر کسی بگوید که در شهر بقال یا عطار یافت نمی‌شود و این دو حرفه بوده باشد و لو صاحبانش به این دو اسم خوانده نشوند، این کلام کذب بوده و اگر این دو حرفه نباشد و دو صفت دیگر باشد، این کلام صادق است هر چند اسم صاحب این دو صفت را بقال و عطار بگذاریم.

سبحان الله! از مغالطه و تمویه، که اصل شغل این مدعی را شاریت و جعل قانون عبادات و سیاسات می‌دانند و او را خبر دهنده از خدا بلا واسطه بشر و صاحب کتاب و وحی و معجزه می‌دانند و ناسخ ادیان و او را مدعی این مراتب می‌شمارد و مع ذلک می‌گوید او مدعی نبوت و دعویش دعوی نبوت نیست، بلکه او بهاء و جمال ابهی است و این مثل آن است که کسی به زردآلو بگوید من نمی‌گویم این زردآلو است بلکه می‌گویم این از میوه‌جات است و فاکهه است و محصول فلان درخت. نمی‌گویم زردآلو است و گذشت شطری از این مقوله در مقاله ثانیه.

عدم تناقض احادیث نزول عیسی با اصل خاتمیت

و اما مطلب سیم که رفع تناقض متوهمه باشد، پس می‌گویم مکذبین شما می‌گویند به مفاد کلمه مبارکه «لا نبی بعدی» و کریمه شریفه «خاتم النبیین»^۴ نبوت ختم شده و پس از اول کائنات

۱. اضافه و نسبت داده شده، مقصود بهاء الله است.

۲. جمع مرأه، آئینه.

۳. جمع حاکی، حکایت‌کننده.

۴. اشاره به آیه ۴۰، سوره احزاب دارد، (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابًا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا).

و اجلّ ممکنات رسالتی و شرعی دیگر نخواهد بود و اینان موافق اخبار معتبره متواتره قائم و مهدی موعود را خاتم الاوصیاء و خاتم الائمه و دوازدهمی از دوازده حجّه و صفوه^۱ خدا می‌دانند، پس در این صورت نزول عیسی، متناقض دعوی ایشان ختم نبوت را نخواهد بود، چه آن که در اخبار فریقین متواتر است که عیسی نازل می‌شود خلف مهدی نماز می‌گذارد و او را مقدم بر خود می‌شمارد و این اشاره به مقام تبعیت او از مهدی است و مفروض این است که خود مهدی متبوع^۲ و صاحب دین نیست [و] نخواهد بود تا چه رسد به تابع او.

پس آمدن عیسی برای نبوت نیست که مناقض با خاتمیت پیغمبر باشد بلکه برای نصرت مهدی است که سردار لشکرش باشد و در کشتن دجال کمک‌کارش باشد.

چنانچه در آن یوم الظهور کسان دیگر هم از پیشینیان مانند آن جماعت از قوم موسی و اصحاب کهف و جمله‌ای از اصحاب پیغمبر و جمله‌ای از مؤمنین کامل گذشته، به دنیا برمی‌گردند موافق اخبار معتبره مروی در بحار و غیر آن، بلکه این مطلب اختصاص به عیسی ندارد. خود حضرت امیر علیه‌السلام در تفسیر آیه «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ...»^۳ الخ فرمودند که خداوند عهد از ایشان گرفته که مرا یاری کنند و هنوز یاری نکرده‌اند، چون هنگام دولت حقّه شود [و] همه زنده شوند در پیش روی من شمشیر بزنند.

حال از تو سؤال می‌کنم ای انسان اگر بنا شد که معنی برگشتن عیسی نبوت او باشد، پس برگشتن موسی و باقی پیغمبران را و برگشتن محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آن هم به معنی نبوت خواهد بود؟ پس در آن روزی که موافق اخبار معتبره همه انبیاء برگردند، پس همه نبی خواهند بود؟ پس شرع کدام در میان مردم جاری خواهد بود؟ یکی می‌گوید فلان پاک است، دیگری می‌گوید نجس است. یکی می‌گوید این طور نماز بخوان، دیگری می‌گوید طور دیگر. یکی می‌گوید کعبه قبله است. دیگری می‌گوید بیت المقدس و مفروض آن است که هر یک دواوی مریض و مرضی در زمانی بوده.^۴ حالا چگونه در مزاج عالم همه آن دواها یک مرتبه استعمال می‌شود؟ مگر آن که هر طایفه‌ای رجوع به ملت خود کند و این منافی با اتحاد کلمه و یک دین شدن زمین است که تو هم ملتزم به آنی. ای جربادقانی^۵ که می‌گویی آمدن عیسی بشخصه و اوصافه می‌باشد، بلی انبیایی که شرعشان منسوخ شده، باز هم نبی هستند. به معنی آن که آنچه ملاک نبوت است از استعداد نفس کامل بر تلقی^۶ وحی و سماع کلام پروردگار و روح قدسی و آنچه مدخلیت داشته در نبوتشان، همه

۱. برگزیده.

۲. شخصی که مورد تبعیت قرار گیرد، اینجا مقصود تبعیت مستقل و صاحب دین بودن است.

۳. سوره احزاب، آیه ۷.

۴. مقصود این است که هر کدام شرایع دواوی روحی بیماران عصر خود بوده و در آن عصر حجت و مورد رضایت خداوند نیز بوده‌اند.

۵. معرب گلپایگانی، اشاره به صاحب فرائد.

۶. گرفتن و اخذ وحی.

از برای آنها باقی و رفع صفات و ملکات از ایشان نمی‌شود. غایة الأمر پس از نسخ و ظهور دعوت آخری، آن نبی سابق دست از دعوت شرع خود می‌کشد و به مردم تبلیغ شرع خود نمی‌کند. پس نبی هست، چه عود به دنیا کند یا نکند. لکن مردم را به شرع خود نمی‌خواند، مثل طیبی که دست از معالجه کشیده به طیب دیگر واگذارد. اگر چه او طیب است ولی معالجه نمی‌کند و در این صورت، عود او به دنیا، لازم آن نبوت فعلیه خارجیّه نخواهد بود. حال اگر مقصود تو از عود عیسی باوصافه عود به صفت نبوت است، به آن معنی که گفته شد، این لازم ندارد که تبلیغ هم بنماید و مردم به شرع او عمل کنند، بلکه مثل طیبی است که دست از معالجه کشیده باشد.

و اگر مقصود تو از عود باوصافه تشریح شرع و عمل به آن است، پس در کجای اخبار نزول عیسی را دارد که به این طور عود می‌کند؟ ای جربادقانی! تو همیشه تمویه و مغالطه می‌کنی، به گمان آن که یافت نمی‌شود کسی که مغالطه تو را ملتفت شود، این لفظ اوصافه در عود عیسی که از خودت تراشیدی و ضمناً اخبار نزول عیسی کردی، دو معنی از او می‌توان اراده کرد: یکی مقبول ولی با خیال تو نمی‌سازد. یکی با خیال تو می‌سازد ولی آن مردود است. خوب تأمل کن در آنچه نوشته شده تا فرق را بفهمی ای جربادقانی. این که نوشتی در ذیل کلام سابقت ما حاصله؛ این که اگر کسی بگوید که عیسی می‌آید و دعوت به همان اسلام می‌کند این وهم و گمان فاسد بی دلیل است، حرف باطلی است، چه آن که در اخبار نزول عیسی غالباً ما شد و ندر دارد که عیسی نزول می‌کند از آسمان و یصلی خلف المهدی و این کاشف از تبعیت او است و نصرت مهدی را در دعوتش. و هم خواهد آمد در مقام پنجم که عیسی بیعت می‌کند با مهدی و امیر لشکر اوست و این که دعوت حسینی که تو آن را همان ظهور عیسی می‌دانی به دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است که می‌فرماید: «لَا يَبْقَى إِلَّا دِينُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ».^۲

پس این مطلب که استقلال عیسی باشد به دعوت، وهم و گمان فاسد تو است و بی دلیل. و ثابت در مقاله اولی و خاتمه شده که مهدی خاتم الأئمة و الأوصیاء است، تکمیل و ترویج شرع جدش را می‌کند نه آن که ناسخ آن باشد. پس تمام آن اخبار دلیل می‌شود که او ترویج همین شرع را می‌کند. پس این سخن بلا دلیل نیست. فتأمل جدا.

عدم نسخ شریعت اسلام توسط موعود

و اما موضع دوم در جواب از این چند چیزی که به عنوان خاتمیت^۳ مهدی مر دین را نقل کرده، پس می‌گوییم اولاً آنها مفید نیستند مگر ظنی را که در مثل چنین مسئله حجت نیست و

۱. ضمیمه و اضافه.

۲. طوسی، الغیبة، ص ۴۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱، ۳۹۰.

۳. پایان دادن مهدی دین اسلام را.

ثانیا سندشان ضعیف است، مروی از طرق عامه و ثالثا معارض با اخبار متواتره که نفی نسخ را می‌نماید که بعض آنها را ذکر خواهیم کرد. و رابعا معنی ختم دین نه آن است که جربادقانی فهمیده که ظهور مهدی انقضای اجل دیانت اسلامیه است، بلکه مراد آن است که ظهور مهدی آخر آن است و آخر شیء جزء شیء است و پس از او منقطع می‌شود شیء.

توضیح ذلک: گاهی اراده می‌شود از خاتم: «آخر ما یبلغه الشیء و ینقطع بعده» و گاهی «ما ینقطع عنده الشیء ولا یبلغه» مثل منتهی شیء. تارة بمعنی «ما ینقطع عند الشیء فلا یبلغه» و تارة بمعنی «ما ینقطع بعده الشیء فیبلغه»، و لکن ظاهر از منتهی و آخر و خاتمه همان «ما یبلغه الشیء و ینقطع بعده» است، آخر و خاتمه و منتهی کار، آن حیز و مرتبه و حدی است که پس از آن دیگر شیئی نباشد، نه آن که شیئی در آن مرتبه نباشد و بعبارة آخری، آخر و خاتمه شیء جز همان شیء است نه خارج از او و الا وسط، آخر می‌شود.

بلی آن شیء بعد از آخر و خاتمه نیست و الا آخر وسط می‌شود. مثلاً خاتمه کتاب جزء کتاب است و داخل در کتاب و او چیزی است که کتاب بعد از او نیست و همچنین آخر درس داخل درس است و بعد از او درسی نیست. آخر چوب جزء چوب است و پس از او چوب نیست و هکذا هر شیئی را ملاحظه فرمایید.

پس می‌گوئیم خاتمه دین همان مرتبه و زمانی است که بعد از آن زمان دیگر دین نباشد و اما خود آن مرتبه و خود آن زمان داخل است و جزء دین است و لذا محمد بن الحسن (عج) را که امامیه خاتم الائمه و الاوصیاء می‌گویند، معنایش آن است که بعد از او رشته امامت و وصایت منقطع است و اما خود او داخل در ائمه و اوصیاء است و همچنین پیغمبر که خاتم النبیین است به اعتراف ما و شما. پس معنیش آن است که بعد از او نبی نیست، چنانچه می‌فرماید که: «لا نبی بعدی» و اما خودش پس داخل در انبیاء است و همچنین هر جا که گفته می‌شود فلان سلطان، آخر ملوک است، یزدجرد آخر ملوک عجم است یا آن که به مروان ختم شد خلافت بنی امیه یا به فلان ختم شد سلطنت بنی عباس، آن آخر ملوک و آخر خلافت و خاتم بنی امیه و خاتم بنی عباس، آن هم داخل در همان سلطنت است.

و به عبارت ثالثه، ختم مثل بدء^۱ است و آخر مثل اوّل است چنانچه اوّل و ابتدای شیء جزء شیء است و داخل در شیء است. همچنین آخر و خاتمه شیء هم جزء است و داخل.

این مقدمه را که شناختی می‌گوئیم معنی آن که مهدی خاتم این دین است، به همان معنی است که پیغمبر خاتم نبوت بوده. پس چنانچه پیغمبر خاتم بود و نبی هم بود. همچنین مهدی خاتم دین است و دارنده آن، چنانچه معنی خاتم در پیغمبر آن است که بعد از او پیغمبری نخواهد

۱. نقطه شروع.

بود، همچنین معنای خاتم بودن مهدی آن است که پس از او حجّتی بر دین نخواهد بود، چنانچه پیغمبر خاتم خبر از خاتمیت مهدی داده: «أَلَا إِنَّهُ الْبَاقِي حُجَّةٌ وَ لَا حُجَّةَ بَعْدَهُ»^۱. پس مقصود آن بزرگوار که «يَا عَلِيُّ بِنَا خَتَمَ اللَّهُ الدِّينَ كَمَا بِنَا فَتَحَهُ»^۲ آن است که آن کسی که در خاتمه این دین و آخر او است، او هم از ما است، یعنی کسی دیگر از طوایف حجّة و امام بر این دین نخواهد بود و رشته تا آخر به دست خود ما است. پس چنانچه اول دین به ما بوده آخر دین هم به ما است و چنانچه اول دین داخل در دین است، آخر دین هم داخل در دین است.

حال مهدی در خاتم بودن دین، حال پیغمبر است در فاتح بودن. او فاتح بود، یعنی اول دین بود نه ماقبل اول. پس داخل دین بود، او هم خاتم دین است. یعنی آخرش نه مابعد آخر و مابعد خاتم، پس داخل دین خواهد بود و دلالت می‌کند بر این معنی خبر شصت و چهارم که در وصف مهدی (عج) پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «يَقُومُ بِالذِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ»^۳ چنانچه اول دین، دست من بوده آخرش دست مهدی است پس او را قائم به همین دین قرار داده چنانچه خودش هم قائم به همین دین بوده. پیغمبر قائم به همین دین بود در اول، مهدی هم قائم به همین دین است در آخر. و معنی «بنا فتح و بنا یختم هذا الدین» همین معنای این عبارت است که: «يَقُومُ بِالذِّينِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ كَمَا قُمْتُ بِهِ فِي أَوَّلِ الزَّمَانِ». و فایده این کلام مبارک که ظاهرش اظهار شرف و افتخار است، آن است که این دین باقی که لا یزول إلى زمان التکلیف و این دین که تا طامة الکبری، پس از او دینی نیست و این دینی که تا قبل از رفع تکلیف به ظهور علائم یوم جزا باقی است، دینی است که سر رشته او دست من است و آخر رشته او دست قائم مهدی، از غیر ما کسی دیگر در او دخالت ندارد و بیان این مطلب به واسطه آن است که چون اول دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلط بر دین خود بود و جمع بین سلطنت و نبوت شده، لکن پس از آن وجود مبارک، حق خلفایش مغضوب، اگر چه حجّت باطنیه در دین از برای خلفایش بود، ولی سلطنت ظاهریه و تمکن تام از برایشان نبود که گویا این دین از دست ایشان گرفته و غیر در او دست پیدا کرده، تا آن که خاتم الأوصیاء قائم ظاهر شود. عود کند سلطنت باطنیه و ظاهریه هر دو. پس فتح دین به نحو غلبه با جدش و ختم این دین هم به نحو غلبه با قائم خواهد بود.

پس «بِنَا فَتَحَ اللَّهُ الدِّينَ وَ بِنَا يَخْتَمُهُ»^۴، تا گمان نکند جاهل که دیگر رشته و زمام این دین پس از غصب مخالفین به دست نخواهد آمد. نه چنین است، در خاتمه کار باز به دست ما خواهد آمد.

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۳ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۱۳.

۲. طوسی، الأمالی، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۲.

۳. کفایة الأثر، ص ۶۲ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۷.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۱۳؛ تفسیر فرات، ص ۲۸۵.

پس این دین باقی خواهد بود و آخر رشته او به دست قائم خواهد بود. بین که چگونه تأکید کرده از تعبیر به دوام و بقاء و عدم نسخ و مع ذلک مهدی را هم خاتم آن قرار داده.

پس چه منافاتی است بین بقاء این شرع تا زمان بقاء تکلیف و بین قائم و خاتم بودن مهدی و بودن زمان مهدی جزء ازمنه همین دین.

غایة الأمر بعد از مهدی و ظهور دولت او، دیگر این دین نخواهند ماند، نه به آن که دین دیگری بیاید بلکه به آن که اثرات ساعت^۱ و طامة الکبری آشکار گردد و رفع تکلیف شود و در توبه مسدود، دیگر ایمان و عمل آن وقت فایده نبخشد که آن روز عروج امر خداست، ولی زمان مهدی زمان نزول امر خدا است، چنانچه این معنی را در بسیاری از اخبار یاد کرده که پس از ظهور مهدی دولت حقّه دیگری نخواهد بود و دولت او متصل است به قیامت، چنانچه شیخ مفید در ارشاد می فرماید: که نیست بعد از دولت قائم برای احدی دولتی مگر آنچه در روایات رسیده از سلطنت فرزندان آن جناب، ان شاء الله تعالی. و به نحو قطع و بت^۲ نرسیده. و بیشتر روایات این است که نمی رود مهدی علیه السلام مگر چهل روز پیش از قیامت الی آخر کلامه.^۳

و در نجم الثاقب می نویسد که مکرر حضرت صادق علیه السلام به این بیت مترنم بود:

لِكُلِّ اِنْسَانٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَهَا وَ دَوْلَتُنَا فِي اٰخِرِ الدَّهْرِ تَظْهَرُ.^۴

چنانچه در غیبت طوسی از حضرت باقر علیه السلام در معنی قول خداوند «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۵ می فرماید: که دولت ما آخر دولت ها است و نمی ماند اهل بیتی که از برای ایشان دولتی است مگر آن که سلطنت خواهند کرد پیش از ما، تا آن که نگویند هر گاه ببینند سیره و سلوک ما را که هر گاه ما سلطنت می کردیم، سلوک می نمودیم مثل سلوک این جماعت و این است قول خدا «وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».^۶

پس از آنچه که گفته شد معلوم گردید که اخبار ختم مهدی به عکس مقصود جربادقانی دلالت دارد. او می خواهد زمان مهدی را [از] ازمنه بقاء دین خارج نماید که زمان مهدی مابعد آخر باشد، ولی چنین نیست زمان مهدی زمان آخر است و زمان آخر و خاتمه دین، داخل در دین است نه، خارج و مابعد آخر خارج است و آن طامة الکبری است.

۱. قیامت.

۲. حتمی و یقینی.

۳. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۷، به نقل از: نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

۴. شیخ صدوق، الامالی، ص ۴۸۹: بحار الأنوار، ج ۵۶، ص ۱۴۳.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

۶. سوره اعراف، آیه ۱۲۸.

۷. الغیبة، ص ۴۷۲.

پس به نصّ این اخبار معلوم شد که مهدی هم حجّت بر همین دین است و معلوم شد به نفس همین اخبار به ضمیمه اخبار دالّه بر اتصال دولت مهدی به قیامت، که این دین تا قیامت باقی است، چه آن که آخر رشته دست مهدی است و پس از آن، طامّة الکبری است و اخبار دالّه بر بقاء رشته خلفاء مهدی، بسیار است.

تعارض اتصال دولت موعود به قیامت با روایات رجعت امامان

و اگر اتصال دولت او را به قیامت منافی اخبار موت قائم پس از قیامش و رجعت حسینی و ائمه بیابایی، ممکن است جمع، چنانچه جمعی از علماء و قائلین به رجعت از روی اخبار آن قائل شدند به ثبوت رجعت از برای مهدی و برگشت او ثانیاً بعد از ظهور و موتش.

و به همین معنی جمع کرده‌اند بین اخبار مختلفه وارده در زمان سلطنت او را که در بعض اخبار سیصد سال علاوه می‌نویسد و در پاره‌ای تا قیامت و در جمله‌ای هفت سال که هر سال به اندازه هفتاد سال باشد و در جمله‌ای نوزده سال.^۱

پس آن حضرت را سلطنتی است متصل به قیامت، پس ختم دین به او خواهد شد که او در خاتمه باشد و این عکس و نقیض مطلب خصم شد و الحمد لله علی ظهور الحقّ.

حال ملاحظه انصاف جربادقانی را کنید که در موضع که اثبات تناقض بر منکرین این مدّعی می‌کند، از ظاهر خاتم النبیین دست برمی‌دارد، با آن که مؤیّد است به «لا نبی بعدی» که معلوم می‌کند ختم نبوّت را به آن حضرت و دانستی معنای آن، ختم منصب و شئون نبوّت است نه نفی اطلاق لفظ. و در این اخبار عامّه که نسبت خاتمیت به مهدی می‌دهد، آن را به گمان خودش، ظاهرش را می‌گیرد که یعنی این دین ختم به او می‌شود و به ظهور او این دین می‌رود و حال آن که دانستی اگر مهدی خاتم دین است، پس باید همین دین را او دارا باشد و حامل باشد و پس از او نباشد، نه آن که در زمان او این دین نباشد.

پس اگر معنای خاتمیت مهدی نسخ او است دین اسلام را که آن دین نباشد، پس معنای خاتمیت محمد نبوّت را هم باید همین معنا باشد که دیگر پس از او نبوتی نباشد، نه آن که به واسطه نفهمیدن معنی نزول عیسی و به واسطه کفر، تطبیق او را بر حسینعلی و ملتزم شرع دیگری پس از محمد بشوی و ناچار خاتم نبوّت را به معنی خلافت ظاهرش حمل کنی، یعنی کسی که به اسم نبوّت که من نبیم ظاهر نخواهد شد، هر چند مدّعی معنای نبوّت و منصب نبوّت باشد و این بیچاره غافل، فرق مابین خاتم و ناسخ نکرده، زمان خاتم، زمانی است که سابق در او هست و بعد از او نیست و زمان ناسخ، زمانی است که سابق در او و بعد از او نیست و لذا پیغمبر ما چون خاتم نبوّت بود، خودش نبی و زمانش زمان نبوّت بود و بعد از او نبوتی نخواهد بود و

چون شرعش ناسخ شرایع بود، آن شرایع در زمان او نبود تا چه رسد به بعد از او. پس ناسخ و خاتم هر دو شریک‌اند در این که منسوخ و ختم شده پس از زمان این دو نباشد و مشترک‌اند در آن که ختم شده در زمان خاتم هست ولی نسخ شده در زمان ناسخ نیست. پس تأمل کن تا واضح بفهمی و اعتساف^۱ این بی انصاف را بیابی.

پاسخ از روایات دال بر قیام موعود به شرع و کتاب جدید

و اما موضع سیم در جواب از اخبار شرع جدید و کتاب جدید و امر جدید.

پاسخ یکم: شأن قائم وصایت پیغمبر و ترویج اسلام

پس می‌گوییم: قد یرد علیه اولاً آنچه در اول مقام چهارم گذشت.

پاسخ دوم: خبر واحد

و ثانیاً: آنها اخبار آحادند.

پاسخ سوم: دلالت ظنی

و ثالثاً: بودن دلالت آنها بالظهور که لا یفید الا الظن الغیر المعتمد.

پاسخ چهارم: تنافی با روایات مفسر شأن موعود

و رابعاً: منافی است با آن ادله و اخبار که در مقاله دوم در اثبات وظیفه و شأن موعود گذشت که سنت او سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اوصیاء و زنده‌کننده کتاب و دعوت‌کننده مردم به ملت و شریعت او و تازه‌کننده و ظاهرکننده اسلام و این که بودن شرعی در این شرع پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قطعی الفساد و بدیهی البطلان و بر خلاف نصوصات متواتره است. رجوع به آن مقام بنما تا واضح بیابی و گذشت شرح مفصلی در اثبات عدم نسخ دین اسلام و بقائش الی یوم القیام، نصوص نقلی و عقلی از ادله قطعیّه در دلیل اول از مقاله ثانیه رجوع به آن مقام نما.

پاسخ پنجم: تنافی با روایات دعوت به اسلام و غلبه آن

و خامساً: رجوع کن به اخبار [ی] که در مقاله اولی گذشت مانند خبر [شماره] دویست و امثال آن که بالصراحه شغل مهدی را دعوت به اسلام و غلبه اهل آن معین می‌فرمایند.

پاسخ ششم: تعدد معنای جدید و اجمال آن

و سادساً: آن که لفظ جدید بر دو معنی در عرف اطلاق می‌شود: یکی امر مبتدع^۲، مخترع^۳

۱. انحراف.

۲. ابداع شده، از ماده بدعت مشتق شده است.

۳. اختراع شده.

منخدع^۱ که از قبل نبوده. و دیگر تازه بودن امر مندرس^۲ و نو شدن امر منطمس^۳ و آوردن چیزی که محو شده باشد و از یاد رفته باشد و کهنه شده باشد.

و حال اگر دعوی ظهور در امر ثانی نکنیم و این که متعارف از معنی اول تعبیر به لفظ بدع و اختراع و احداث است، لا اقل از اجمال خواهد بود و آن^۴ منافی با استدلال است^۵ و تأکید می‌کند این اجمال را لفظ «امر» و «سنه» که می‌فرماید به امر جدید و سنت جدید، چه آن که لفظ «امر» و «سنت» نکره مشتبه است عموم و شمولی ندارد، اگر یک کاری و سنتی جدید هم داشته باشد، این معنی بر او صادق است و معینی در این اخبار ندارد که آن امر جدید چیست و سنت جدید کدام؟ شاید مراد ظهور به سیف و قتل باشد، چنانچه در ذیل همین لفظ جدید در بسیاری از اخبار دارد «لَئِيسَ سَأْنُهُ إِلَّا الْقَتْلُ»^۶ و در بعضی «لَئِيسَ سَأْنُهُ إِلَّا بِالسَّيْفِ»^۷ و در بعضی «عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ»^۸.

عجب است از صاحب فرائد که ذیل اخبار را از بیان سیف و قتل ملتفت نشده که با این مدعی نمی‌سازد.

و شبهه این که مراد غلبه معنویه باشد، در مقاله ثانیه گذشت که اخبار صریحه در این که به علاوه غلبه معنویه که همه حجج الهیه دارند، غلبه ظاهریه و قتل و سیف، مخصوص به او است و گذشت که نمی‌توان سیف و قتل را حمل بر غلبه معنویه نمود رجوع به آن مقاله کن.

باری پس شاید مراد به امر جدید و سنت جدید همان خروج به سیف و قتل باشد، چنانچه دلالت می‌کند بر همین معنی مروی در بحار از حضرت صادق علیه‌السلام به رفید می‌فرماید.

یا رفید! چگونه خواهی بود وقتی اصحاب قائم در مسجد کوفه خیمه بزنند. «ثم اخرج المثل الجديد على العرب شديد». آنگاه بیرون شود امر نو. عرض می‌کند چیست آن؟ می‌فرماید: ذبح یعنی کشتن. بعد می‌فرماید: یا رفید! علی علیه‌السلام رفتار کرد با مردم به جفر ابیض و قائم رفتار می‌کند به جفر احمر^۹ و او ذبح^{۱۰} است^{۱۱}.

۱. خدعه، فریفته شده، مکر دهخدا، ذیل ماده منخدع.

۲. کهنه.

۳. پوشیده شده، محو شده دهخدا، ذیل ماده منطمس.

۴. اجمال.

۵. در علم اصول تنقیح شده که: «إذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال».

۶. نعمانی، الغیبه، ص ۲۳۴، ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۸.

۷. نعمانی، همان، ص ۲۳۳.

۸. این فراز در منابع دو شماره اخیر روایت وجود دارد.

۹. در خود روایت امام ۷ جفر ابیض را به مدارا و متارکه جنگ معنا کرده است. «هو الکف». «جفر احمر» نام وعاء و ظرفی است که در آن سلاح پیامبر ۹ وجود دارد بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۸.

۱۰. کنایه از جنگ و کشتن مخالفان، جفر ابیض ظرفی است که در آن تورات، انجیل، زبور، و دیگر کتب آسمانی وجود دارد کافی، ج ۱، ص ۲۴۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۸.

۱۱. بصائر الدرجات، ص ۱۵۲ و ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۸.

و همین مضمون در روایات دیگر هم وارد شده.

ملاحظه فرما که چگونه ذبح را مثال جدید فرض کرده و هم می‌فرماید: «إِنَّ الْقَائِمَ يَسِيرُ فِي الْعَرَبِ بِمَا فِي الْجَعْفَرِ الْأَخْمَرِ»^۱ و این همان مضمون «عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ» است که در ذیل کتاب جدید و امر جدید وارد شده، پس معلوم می‌شود که مراد به سنت امر جدید، همان سیف و قتل است که در اخبار بسیار وارد شده و هم در خبر دیگر وارد شده که می‌فرماید:

«كَيْفَ أَنْتُمْ لَوْ ضَرَبَ أَمْخَابُ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَسَاطِيطَ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَانِ ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَيْهِمُ الْمِثَالُ الْمُسْتَأْنَفُ أَمْرٌ جَدِيدٌ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ»^۲.

مروی در نعمانی که این «مثال جدید» همان است که حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید به رُفَید تفسیر آن را یعنی ذبح، چنانچه «عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ» مناسب با همین مقام است.^۳

فَإِنْ قُلْتَ كَمَا أَنَّ أَمْرَ جَدِيدٍ نَيْسَتْ كَمَا جَدَّشَ هَمَّ خَارِجٌ بِسَيْفٍ بُوْد.

قلتُ جواب این شبهه را معصوم فرموده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به لاین^۴ و رأفت مبعوث گشته و به اقوام به صلح و جزیه ختم نمود، ولی او چنان به سیفی خارج شود که مثل آن تا کنون نبوده و قبول جزیه و صلح نکند و تمام ملل را به اسلام دعوت کند و هر که تمرد کند گردن بزند^۵ و توبه قبول نکند از کسانی که مستحق قصاص و قتل باشند، که آن توبه بعد از نزول عذاب و امر الهی است و قبول نکند توبه منافق را و اسلام بر وجه نفاق را چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کرد و در بحار از کافی نقل می‌کند که: «فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامَ رَحْمَةً وَ يَبْعَثُ الْقَائِمَ نَقِمَةً»^۶.

پس خروج به سیف قائم خروج به امر جدید نیست که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر او خارج نشده یا مراد قضاء به علم باشد یا عدم قبول جزیه و امثال آن، از کجا معلوم شد که مراد نسخ کردن دین پیغمبر و آوردن دین علی‌حده است که تمام احکام مخالف احکام پیغمبر باشد؟

و واضح‌تر در اجمال لفظ «کتاب جدید» است، شاید مراد همان جمع و تألیف امیر علیه‌السلام باشد که در صدر اسلام ظاهر کرد و منافقان قبولش نکردند و فرمود تا ظهور قائم کسی او را نخواهد دید چنانچه می‌فرماید در نعمانی از امیر علیه‌السلام: «كَأَنِّي بِالْعَجْمِ فَسَاطِيطُهُمْ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يُعْلَمُونَ النَّاسَ الْقُرْآنَ كَمَا أَنْزَلَ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلَيْتَ هُوَ كَمَا أَنْزَلَ فَقَالَ لَا مَجِي مِنْهُ سَبْعُونَ مِنْ

۱. بصائر الدرجات، ص ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۳.

۲. نعمانی، الغيبة، ص ۳۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۵.

۳. بصائر الدرجات، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۸.

۴. نرمی و مدارا.

۵. البته روایات متعددی نیز وجود دارد که بر قبول جزیه اهل کتاب تأکید دارند که نگارنده جمع و تبیین آن را در مقاله مستقل ارائه داده است. ر.ک: دکترین مهدویت، ج ۱، مقاله دکترین مهدویت و پلورالیزم.

۶. کافی، ج ۸، ص ۲۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۵.

قَرْنِشٍ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ»^۱ و چند روایت دیگر به همین مضمون در بحار وارد است که اصحاب قائم آن قرآن را به مردم تعلیم می‌کنند.^۲

بلکه معین می‌کند این احتمال را خبر مروی در احتجاج طبرسی از ابی ذر غفاری که چون رسول خدا وفات کرد، جمع کرد علی علیه‌السلام قرآن^۳ را و آورد نزد مهاجرین و انصار، موافق وصیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، چون گشود، ابوبکر بیرون آمد فضایح قوم. پس عمر برخاست و گفت: یا علی برگردان آن را که ما را حاجتی به آن نیست، پس برگردانید حضرت آن را.

تا آن که می‌گوید و چون عمر خلیفه شد، سؤال کرد از آن جناب که آن قرآن را به او بدهد که او را در میان خود تحریف کند و عرض کرد: یا ابا الحسن اگر می‌آوری آن قرآن را که آوردی نزد ابی بکر که مجتمع شویم بر آن، فرمود: هیهات راهی به آن نیست، نیاوردم نزد ابی بکر مگر آن که حجت بر شما تمام شود و نگویند غافل بودیم یا بگویند روز قیامت که نیاوردی آن را نزد ما، به درستی که آن قرآنی که نزد من است، مسّ نمی‌کند آن را مگر مطهرون و اوصیاء از فرزندان من.

عمر گفت آیا وقت معلومی از برای اظهار آن هست؟ فرود: آری هرگاه خروج کند قائم از فرزندان من ظاهر کند آن را، و او می‌دارد مردم را بر آن.^۴

پس جاری می‌شود سنت بر آن و به همین جهت، حسنی عرض می‌کند اگر تو مهدی آل محمدی کو مصحف که جمع کرد آن را جذت امیر المؤمنین علیه‌السلام.^۵

تفسیر ظهور قائم با کتاب جدید

و این همان کتابی است که مردم انکار کنند، موافق فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام^۶ و همان کتابی است که فرموده‌اند خیمه‌ها بزنند از برای تعلیم او و این از کارهای مشکل باشد که او را ببینند مخالف با این قرآن در ترتیب، چنان چه در نجم الثاقب بیان کرده.

و شاید مراد مصحف فاطمه علیها‌السلام باشد که در نزد ائمه است و شاید مراد جفر احمر و ابیض باشد و شاید مراد جامعه باشد و شاید مراد املاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد در پوست آهو و شاید آن علاقه^۷ شمشیر امیر علیه‌السلام که کسی غیر امام نتواند حروف آن را بخواند و شاید

۱. نعمانی، الغیبه، ص ۳۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۴.

۲. ر.ک: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۴.

۳. اجماع مسلمانان اعم از شیعه و سنی بر اصالت و عدم تحریف قرآن مجید قایم است، مقصود از قرآنی که علی ۷ جمع و تدوین نموده افزودن شأن نزول آیات و تفسیر آن بر اساس علم امامت خود می‌باشد که قائم آن را خواهد آورد.

۴. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۸۹، ص ۴۲.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۵ و ۳۵.

۶. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۹۹؛ کافی، ج ۸، ص ۲۸۷.

۷. بند و دسته.

مراد آن کتابی باشد که در او است حروف بیست و هشتگانه که اینها امور مخفیّه بوده، حاوی اسرار و جامع علوم که احیاناً بعض آنها را بعض از خواص می‌دانند و زمان مساعد با اشاعه و اظهار آنها نبوده و در موقع ظهور آن نور پاک ظاهر شود تا اشاعه علوم می که خصیصه یوم الظهور است حاصل آید.

و شاید مراد آن کتابی باشد که در پای کوه رضوی در یوم الخروج پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیر علیه‌السلام می‌دهد و او به قائم می‌دهد و امرش می‌نماید به عمل کردن به آن و در بعض اخبار: «فَيَذْفَعَانِ إِلَيْهِ كِتَابًا جَدِيدًا هُوَ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ بِخَاتِمِ رَطْبٍ فَيَقُولُونَ لَهُ اَعْمَلْ بِمَا فِيهِ»^۱.

و شاید این همان کتابی باشد که از آستین خود بیرون می‌کند و در بین رکن و مقام، بر اصحابش قرائت می‌کند و آنها از اطرافش متفرّق می‌شوند و یا آن که آن کتاب دیگری باشد و مراد به کتاب جدید همان باشد.

از کجا معلوم شد که مراد مُلَفَّقَات و جعلیات علی‌محمد باشد؟ یا از کجا معلوم شد که آن «کتاب جدید» کتابی است که مشتمل بر احکام ناسخه مر احکام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد و یا مشتمل بر علوم و اسرار خفیّه باشد که ربطی به مقام نسخ شرع نداشته باشد؟ از کجای انصاف است که در برابر اجتماع تام علماء ملت و واقفان شریعت و در برابر ضرورت تمام امت و در برابر اخبار ناصّه متواتره، تمسک به چنین الفاظی مجمل بشود در اثبات چنین امر بزرگی؛ یعنی نسخ شرع پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اثبات احکام مخترعه و دیانت مجعوله.

اگر تو اعتقاد به اخبار و ما فی الکتب داری همه را ملاحظه داشته باش، نه هر چه موافق با هوای تو باشد و اخبار بسیار وارد است که اصحاب قائم تعلیم قرآن را می‌کنند و او همان کتاب جدید است چه دخل دارد به بیان علی‌محمد که تو خیال می‌کنی و خواهد آمد.

پاسخ هفتم: وجود قرینه خاص در حمل معنای «جدید» به تازه کردن امر کهنه

و سابعاً^۱ اگر تسلیم کنیم ظهور «لفظ جدید» را در امر بدع مخترع مُخْدَث، لکن می‌گوییم در سایر ادله قراین صارفه^۲ داریم که دلالت می‌کند بر این که مراد به «جدید» همان معنی دوم است، یعنی نو کردن کهنه و تازه کردن مندرس را، بر وجهی که نمی‌توان دست از ظهور آنها برداشت و به قرینه این، لفظ «جدید» آنها را حمل بر معنای اول کرد و اراده احداث و اختراع نمود. و الحاصل این لفظ «جدید» در سایر ادله دیگر وارد شده به معنی نو کردن مندرس، نه آوردن امر مستقل و ما در این موضع اشاره می‌کنیم به سوی بعض آنها و حق را به انصاف خواننده

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۷، ح ۸۱.

۲. اشکال هفتم بر تمسک صاحب الفراید در اثبات ظهور قائم با شرع جدید به روایات.

۳. منع کنند.

واگذار می‌کنیم. یکی این فقره زیارت پدر بزرگوارش است.

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الإِمَامِ الْمُنتَظَرِ» - تا قولش که می‌گوید - «وَالْمَعِيدِ رَبَّنَا بِهِ الإِسْلَامُ جَدِيداً بَعْدَ الإِنطِمَاسِ وَ الْقُرْآنَ غَضّاً بَعْدَ الإِنْدِرَاسِ»^۱. یعنی سلام بر پدر امام منتظر که عود دهنده اسلام است به تازگی بعد از کهنه شدن و عود دهنده قرآن به تازگی بعد از مندرس شدن.

و دیگر: «وَصَلِّ عَلَى الْحُجَّةِ الْقَائِمِ بْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» - تا قولش - «أَظْهَرَ بِهِ دِينَكَ وَ سُنَّةَ نَبِيِّكَ»^۲ که او را ظاهر کننده دین و سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌قرار می‌دهد.

و دیگر در زیارتش دارد «صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ مُظْهِرِ الأَيْمَانِ مُغْلِنِ أَحْكَامِ الْقُرْآنِ»^۳ که صاحب الزمان - که لقب موعود است - آن ظاهر کننده احکام قرآن است.

و دیگر در جمله از زیارات به لفظ خاتم الاوصیاء تعبیر می‌کنند^۴ و شأن وصی معلوم است که چیست.

و دیگر در دعای عهدنامه دارد «وَمُجَدِّداً لِمَا عَطَلَ مِنْ أَحْكَامِ كِتَابِكَ وَ مُشِيداً لِمَا وَرَدَ مِنْ أَعْلَامِ دِينِكَ وَ سُنَنِ نَبِيِّكَ»^۵، قرار بده او را تازه کننده احکام قرآن که متروک شده و محکم کننده دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سنت او.

و دیگر «أَيْنَ الْمُتَخَيَّرُ لِأَعَادَةِ الْمَلَّةِ وَ الشَّرِيعَةِ أَيْنَ الْمُؤَمَّلُ لِإِحْيَاءِ الْكِتَابِ وَ حُدُودِهِ أَيْنَ مُخَيِّي مَعَالِمِ الدِّينِ»^۶ که وظیفه او را اعاده دهنده ملت پیغمبر و زنده کننده کتاب او و معالم دین او قرار بده.

و دیگر در دعای طولانی غیبت «وَ جَدِّدْ مَا امْتَحَى مِنْ دِينِكَ وَ أَصْلِحْ مَا بُدِّلَ مِنْ حُكْمِكَ وَ غَيِّرْ مِنْ سُنَّتِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَعَلَى يَدِهِ غَضّاً جَدِيداً»^۷ که شأن قائم تازه کننده آنچه از دین پیغمبر محو شده و صالح کننده احکام تبدیل یافته از شرع پیغمبر و سنن تغییر یافته آن سرور، تا برگردد دین پیغمبر به دست او تر و تازه «وَأُخِي بَوْلِيِّكَ الْقُرْآنَ وَأَقِمَّ بِهِ الْحُدُودَ الْمَعْطَلَةَ وَالْأَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ»^۸ که او زنده کننده قرآن است و به پا دارنده احکام متروکه آن.

و دیگر در دعای صلوة در صلوة مهدی دارد «اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا مُحِيَ مِنْ دِينِكَ وَأُخِي بِهِ مَا بُدِّلَ مِنْ كِتَابِكَ وَ أَظْهِرْ بِهِ مَا غُيِّرَ مِنْ حُكْمِكَ حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَعَلَى يَدَيْهِ غَضّاً جَدِيداً»^۹ که او برمی‌گرداند دین رفته را تازه و نو.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۶۷.

۲. الفقيه، ج ۲، ص ۵۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۲۷.

۳. بحار، ج ۹۸، ص ۳۷۳.

۴. همان، ج ۹۷، ص ۳۳۱.

۵. همان، ج ۵۳، ص ۹۵ و ج ۹۹، ص ۱۱۱.

۶. همان، ج ۹۹، ص ۱۰۶.

۷. همان، ج ۵۳، ص ۱۸۹.

۸. همان، ج ۵۳، ص ۱۸۹.

۹. همان، ج ۵۲، ص ۲۹.

و دیگر در دعای حجاب دارد «وَأُخِي بِي مَا دَرَسَ مِنْ فُرُوضِكَ وَ سُنِّكَ»^۱.
 و دیگر در دعای دیگر وارد است «اللَّهُمَّ أَظْهِرْ بِي دِينَكَ وَ سُنَّتَكَ نَبِيَّكَ»، و در مقاله اولی گذشت جمله از اخبار که دلالت دارد بر آن که موعود، اقامه می‌کند ملت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را و دعوت می‌کند به شریعت او و حضرت باقر علیه‌السلام فرمود که گشوده می‌شود بر او مشارق ارض و مغارب آن تا آن که باقی نماند مگر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و باقی نگذارد اهل دینی را مگر آن که اظهار اسلام کنند و همه را به نماز و زکات و احکام مسلمین وا دارد و الا گردن بزند و دعوت به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماید «حَتَّىٰ إِنَّ الْمَرْأَةَ لَتَقْضِي فِي بَيْتِهَا بِكِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۲، وجه الدلاله آن که چون بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و غلبه خلفا جور و احکام کتاب و دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اصولاً و فروعا اختلاف بسیار پیدا کرده و تغییرات و تبدیلات بی شمار بر آن طاری گشته و تغییرها بر آن حاصل شده و به اهواء و آراء جعل احکام مخالفه شده و رجوع به عترت که مبین کتاب و احکام است، از میان رفته و این مطلب رو در تزیاید است تا در آخر الزمان چنانچه فرموده‌اند باقی نماند از قرآن مگر رسم و از اسلام مگر اسم تا به این سر حد که اسلام به حالت غربت اولیه برگردد خاصه به ملاحظه ظهور مذاهب جدیده مانند این مذهب، که بردارنده کتاب و احکام آن بوده و نسخ‌کننده دین اسلام و به ملاحظه رجوع مردم از دین خود و اختیار کردن دین جدید و اشاعه جور و رفتن عدل از میانه و مغضوب بودن دولت حقه که تمام این مراتب به اخبار متواتره منصوصه است و خصم هم قبول دارد که در آخر کار چنین هنگامه‌ها در اسلام واقع خواهد شد. پس در واقع کتاب متروک و احکام معطل و حدود مهممل و ملت تغییر و سنن تبدیل یابد. پس کتاب و ما فی‌الکتاب مندرس و منطمس و محو شده و از یاد رفته خواهد بود. پس از آن، آن کسی که ظاهرکننده اسلام و زنده‌کننده کتاب و تازه‌کننده دین و نوکننده سنن او باشد، او صاحب شرع جدید و کتاب جدید است که شرع و کتاب را تازه و نو کرده.

حال می‌گویم عناوین این فقرات عود دهنده و رجوع دهنده و ظاهرکننده دین و نوکننده سنن او باشد، او صاحب شرع جدید و کتاب جدید است که شرع و کتاب را تازه و نو کرده.

حال می‌گویم عناوین این فقرات عود دهنده و رجوع دهنده و ظاهرکننده و زنده‌کننده و تازه‌کننده و نوکننده قرآن و احکام دین و سنت پیغمبر است و از این عود و رجوع و اعاده و احیاء تعبیر به لفظ «جدید» کرده، این قرینه می‌شود که مراد به لفظ جدید در اخباری که صاحب فرائد تمسک کرده، همین معنای دوم جدید است نه اول که می‌فرماید: «وَيُرْجَعُ الَّذِينَ عَلَىٰ يَدَيْهِ غَطًّا

۱. همان، ج ۹۱، ص ۳۷۸.

۲. همان، ج ۹۴، ص ۳۴۸.

جدیداً»^۱ و می‌فرماید «خَتَّىٰ يَعُودَ دِينَكَ بِهِ وَ عَلَىٰ يَدِهِ غَضًا جَدِيدًا»^۲.

یا اهل الانصاف! این مذهب که کتاب علی حدّه آورده مشتمل بر احکام مخالفه قرآن و دین اسلام را یکسره برده و دین دیگر آورده، آیا او ظاهرکننده اسلام و عود دهنده و رجوع دهنده دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و زنده‌کننده کتاب است؟ آیا می‌توانید بگوئید که مراد به عود اسلام و اظهار او و مراد به زنده کردن قرآن و احکام او و محکم‌کننده نشانه‌های پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اصلاح‌کننده آنچه از دین تبدیل یافته و بپا دارنده احکام و رواج دهنده بعد از اندراس و تازه‌کننده بعد از انطماس، آن است که این را یکسره از میان برد از عباداتش و سیاساتش و معاملاتش و حدود و میراثش و سایر احکامش و در برابر، غیر آنها را جعل نماید؟! حاشا و کلاً که این، از قبیل تفسیر کردن صورت است به قفا^۳ و زمین به سما و تاریکی به ضیاء و غبرت^۴ به بهاء.

ولی اگر کتاب جدید و شرع جدید حمل شود بر این معنا که قائم کسی است که کتاب را تازه کند و شرع را نو می‌کند و یا در وقتی ظاهر می‌شود که آنچه از کتاب و شرع بیاورد، به واسطه اندراس و انطماس آن کتاب و شرع تازه و نو به نظر می‌آید، چقدر موافق است با فهم عرف و بالجمله ظهور فقراتی که نگارنده عرض نمود در معنای خود به چند برابر اقوی است از اخباری که لفظ «جدید» دارد از معنای ظاهر آن.

پاسخ هشتم: عدم اثبات شأن موعود آوردن کتاب و شرع جدید را

و اگر بی انصاف باشد و اغماض کند، می‌گوییم: لا محاله این فقرات معروضه شاهد جمع می‌شود بین اخبار متواتره که نفی دین آخر می‌کند و این که شأن موعود وصایت و ترویج همان شرع پیغمبر است که بسیاری از آنها در این رساله یاد شده و بین این چند خبر که می‌گوید قائم کتاب جدید و شرع جدید می‌آورد؛ به این که بگوئیم غیر از دین پیغمبر نمی‌آورد و او را هم بر حال خود باقی نمی‌گذارد، بلکه همان مندرس شده، محو شده، منطمس شده را اعاده می‌دهد به تازگی و نوی.

و اگر متعصّف^۵ متعصبی یافت شود که از این جمع هم مضایقه کند، می‌گوییم بعد از ملاحظه اطراف و تمام اخبار و فقرات، لا محاله اجمال پیدا خواهد شد و دلالت معتبره باقی نخواهند ماند تا اثبات شود که شأن موعود، جعل دین علیحدّه است.

۱. کفعمی، المصباح، ص ۱۴۶؛ بحارالأنوار، ج ۸۳ ص ۲۵۵.

۲. طوسی، الغیبه، ص ۲۷۷؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱.

۳. پشت سر، پس گردن.

۴. غبار و تاریکی.

۵. آدم سخت و خشک.

پاسخ نهم: آوردن شرع جدید در دیدگاه مردم

و اگر مُجَاهِدٌ^۱ مُكَابِرٌ^۲ مُعَانِدِي مَثَلِ اَيْنِ طَایِفِهِ يَافِتْ شُود و تَجَمُّدٌ^۳ بَه ظَاهِر لَفْظِ «جَدِيد» كُنْد و حَمَل بَر مَعْنَايِ مَقْصُودِ اَيْنِ جَمَاعَتِ نَمَايَد، بَاز مِي گُوئِيْم بَه مَقْتَضِي مَفِيْدَه، اَنهَا غَلْبَه دِيْنِ خُودشَان رَا بَه تَدْرِيجِ دَر مِيَانِ تَمَامِ مُسْلِمَانَانِ و بَه مَوْجِبِ اَخْبَارِ تَمَحِيصِ كِه «لَا يَبْقَى عَلٰى حَقِيْقَةِ الْاَمْرِ اِلَّا الْاَقْل»^۴ تا اَن كِه اِسْلَام بَه غَرِبَتِ اَوْلِيَه بَر گَرْدَد و باقِي نَمَانْد بَر اَوْ حَقِيْقَتاً مَگر اَنْدَر. زَمَانِ ظَهْرُورِ مَوْعُودِ، زَمَانِ رُواجِ اَيْنِ مَلْتِ باطَلَه و شِيوعِ اَيْنِ كِتَابِ فَاَسِدِ و بُوْدنِ مَرْدَمِ اَهْلِ اَيْنِ دِيْنِ كَاسِدِ خُواهِدِ بُوْدِ و چُونِ قَائِمِ مَهْدِي كِه خَاتِمِ الْاِئْمَه و الْاَوْصِيَاءِ اسْتِ، بَه مَوْجِبِ اَخْبَارِ مَتَوَاتِرَه ظَهْرُورِ نَمَايَدِ و بَخُواهِدِ مَرْدَمِ رَا بَه شَرِيْعَتِ اِسْلَامِ دَعُوْتِ كُنْدِ و اِسْلَامِ رَا ظَاهِرِ نَمَايَدِ و مَرْدَمِ رَا بَه عَمَلِ بَه قُرْآنِ وَا دَارْدِ، اَيْنِ مَطْلَبِ دَر نَظَرِ اَنهَا اَمْرِ جَدِيدِ و كِتَابِ و شَرْعِ جَدِيدِ خُواهِدِ بُوْدِ كِه اَوْ بَعْدِ اَز دِيْنِ مَخْتَرَعِ و كِتَابِ مَجْعُولِ مُرُوجِ و مَعْمُولِ بَه^۵ اَمْدَه، پَس اَن جَدِيدِ خُواهِدِ بُوْدِ بَلَكِه اَمْرِ هَمِيْنِ اسْتِ و لِيْسِ غَيْرَه.

چَه اَن كِه مَوْافِقِ جَمْلَه‌اِي اَز ادْعِيَه و زِيَارَاتِ و اَخْبَارِ قَائِمِ مَوْعُودِ^۶ دَهْنْدَه اِسْلَامِ و رَجُوعِ دَهْنْدَه اَن اسْتِ و عُوْدِ و رَجُوعِ دَر وَاقْتِي اسْتِ كِه اَوْ اَز مِيَانِ بَرُوْدِ و دِيْگَرِي جَايشِ بِيَايَدِ، بَاز دُو مَرْتَبَه اَوْ بَر گَرْدَد. پَس بَايَدِ بَه مَوْجِبِ اَخْبَارِ كَثِيْرَه وَاْرَدَه دَر اَرْتِدَادِ مَرْدَمِ كِه بَعْضِ اَن دَر فَاَتْحَه گِذْشْتِ، مَرْدَمِ اَز دِيْنِ اِسْلَامِ خَارِجِ شُوْنْدِ بَه اَخْتِيَارِ كَرْدنِ دِيْنِ دِيْگَرِ، نَه اَن كِه بِلَادِيْنِ بَاشَنْدِ، اَن وَاقْتِ صَدَقِ مِي كُنْدِ عُوْدِ مَلْتِ و رَجُوعِ دِيْنِ و حَالِ مَقْدَمَاتِ رَفْتَنْشِ فَرَاهِمِ شُدَه و اَيْنِ رَفْتَنْ مَقْدَمَه اَمْدَنْ اسْتِ كِه اُورْنْدَه‌اشِ قَائِمِ اسْتِ.

چنانچه صدق عنوان زنده کننده و تازه کننده و اصلاح و محکم کننده و به پا دارنده به اقامه کتاب متروک و احکام مهمله مندرسه منظمه است که بعد از پیغمبر حاصل شده و روز به روز تزايد پیدا می کند تا اسلام به غربت اولیه برگردد، که این مذهب^۷ هم از اقوی مقدمات و اسباب آن است، چه آن که جمله‌ای از کتاب برداشته شده و جمله‌ای از فهم آن بر مرد مخفی مانده^۸ و احکام واقعیته بسیار متروک گشته تا به سر حدی که اقوال مختلفه در غالب مسائل فرعیته پیدا شده و در اصول و عقاید مذاهب متعدده متناقضه رواج یافته و باز حق مذاهب و اقوال، مخفی و مشتبه مانده و جمله‌ای از مردم زیر بار احکام اعتقادا و جمله‌ای عملاً نرفته و نمی روند از کسانی که به اسم اسلام

۱. جحدکننده.

۲. متکبر و مدعی بودن دلیل.

۳. جمود.

۴. نعمانی، النبیة، باب ۱۲.

۵. دینی که ترویج یافته و مورد عمل قرار گرفته، مقصود آیین باطل است.

۶. در متن «موعود دهنده» آمده اما به نظر می رسد «عود دهنده» صحیح باشد.

۷. بهائیت.

۸. به نظر می رسد «جمله‌ای از فهم آن بر مردم مخفی مانده» صحیح باشد.

موسوم‌اند و حالت فسقه فجره و مُتمرّدین و متأمّرين^۱ و جهّال مشهور و مکشوف است. و از طرف دیگر به واسطه نبودن امام عادل، حدود الهیه که خاصه او است، معطل مانده و آنچه حق اوست در زمین، به دست غیر او افتاده و بیت‌المال مسلمین از میان رفته و صاحبی از برای آنها نیست که اخذ خراج نماید و حفظ ثغور^۲ کند و اهل ذمه را بر تکلیف خود وا دارد و دست طوائف کفر را کوتاه دارد و رعیتش را از تحت سلطنت جابره^۳ مستخلص فرماید و رسوم و عادات اهل کفر را از میان مسلمانان بردارد و سنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و رویه او [را] در ماکل و مَشارب و ملبوسات و منکوحات و معاشرات و سیاسات جاری نماید و حقوق مسلمین را در اموال، اخذ نماید و کرامت را به تقوی و شرف را به علم و امارت^۴ را به خوبان بدهد و مساوات اجرا دارد و جمعه^۵ اقامه نماید و معروف را به پا دارد و منکر را بردارد و قضای الهی جاری سازد و حق اسلام [را] از معادن و مفتوحات^۶ و غیر آن دریافت نماید و معضلات را حل نماید و مجهولات را بیان فرماید و رکن بزرگ دین، جهاد را به پا دارد و معاندین دین را بردارد و مُخرّبین را جزا دهد و ظالمان را جزا دهد و انتصاف^۷ از مظلوم فرماید و چون ضعیف باشد و مراعات حق نماید و حق خودش را بگیرد و ملکش را تصرف نماید و شعائر را تعظیم و معالم^۸ را احیاء و سنن را اجراء و بدع^۹ را متروک فرماید و نفاق را به وثاق^{۱۰} و اختلاف را به ایتلاف^{۱۱} مبدّل سازد و متفرقات را مجتمع و غیر آن از کارهایی که اگر در بدو غصب خلافت نمی‌شد، آثار مروج می‌شد پس کار عقب مانده را از سر گیرد.

پس آن که صاحب این شئون باشد او زنده‌کننده کتاب و تازه‌کننده اسلام و صالح‌کننده و محکم‌کننده و به پا دارنده او خواهد بود، نه آن کسی که آن دو^{۱۲} را یک سر ببرد و دوی دیگر بیاورد.

عبث نیست که گریه می‌کند از طول غیبت که انتظار فرج را افضل اعمال می‌دانند و عبث نیست که مؤمن را متأسّف و محزون و مغموم می‌شمارند. عبث نیست که ظهورش را فرج آل محمد می‌شمارند و عبث نیست که در آخر کار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه و انبیا و ملائکه در

۱. تحکم رفتارکنندگان، زورگویان.

۲. جمع ثغر، مرزها و سرحدات.

۳. ظالم.

۴. امیری و حکومت.

۵. نماز جمعه.

۶. سرزمین‌هایی که به فتح و سلطه لشکر اسلام در می‌آیند.

۷. باز ستاندن حق مظلوم از ظالم.

۸. جمع معلّم، نشانه‌ها.

۹. جمع بدعت.

۱۰. اعتماد، هم‌پیمانی.

۱۱. ائتلاف، جمع و با همدیگر الفت گرفتن.

۱۲. کتاب و اسلام.

بیت المعمور^۱ به سجده می‌افتند گریه می‌کنند: «وعدک وعدک»^۲ می‌گویند که آب از جوی رفته به جوی برگردد و سلطنت معنوی به صاحبش برگردد و رعیت و ملکش به دست آید تا تلافی آن آتش افروخته و آن حرمت مهتوکه^۳ و پهلوی شکسته و بازوی خسته و صورت آزرده^۴ و گردن بلند به کمند افتاده و فرّق شکافته^۵ و جگر پاره پاره^۶ و بدن قطعه قطعه و عیال اسیر و اطفال دستگیر و اولاد کشته مقهور^۷ مغلوب آواره دور از وطن و اصحاب و یاران ذلیل متواری در بدر و دوستان خون جگر و آوارگی و تنهایی و غائب شدن از انظار بشود.

و از این جمله دانسته می‌شود بعض شئون قائم و بزرگی کارها و شدت اهتمام به شأن او تا آن که او را صاحب فرائد کوچک نشمرد و آنچه در بزرگی یوم الظهور وارد شده، آن را منافی به شأن قائم موعود - که ما امامیه بر آنیم - نیابد، چنانچه این توهم را سابقاً کرده بود.

و اما فقره «سعود الاسلام غریبا». پس به کمال وضوح بر ضدّ خیال ارباب این مذهب دلالت دارد، چه آن که مقصود آن نیست که دین دیگر هم که ظاهر شود او هم مثل اسلام خواهد بود در ابتدایش و غریب خواهد بود، بعد انتشار خواهد یافت، بلکه مقصود غربت همان دینی است که پیغمبر آورده و شأن قائم آن است که او را بعد انتشار از غربت خارج نماید و دانستی آنفا^۸ جهات غربت او را و هم کیفیت خروج او را از غربت اجمالاً.

و دلالت بر همین مراتب می‌کند اخبار کثیره که در بحار و غیر آن وارد است از بیان سیره قائم و «یستأنف الاسلام جدیداً» که اسلام را از سر گیرد به تازگی و معلوم است که استیناف^۹ شرع علی حدّه^{۱۰} مخالف با اسلام کلیّه - چنانچه دین مخترع باب و بها است - این تجدید اسلام نیست، چه آن که اسلام در برابر سایر دیانات عبارت است از دین مخصوص که عبادات و سیاسات و حدود و مواریث و سایر احکام او معلوم است و او همان دینی است که فرموده‌اند: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ دَعَائِمٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ الصُّوْمِ وَ الْحَجِّ وَ الْوَلَايَةِ»^{۱۱} نه آن دینی که نسخ این امور را کرده باشد.

۱. مکانی در آسمان چهارم که درست در مماس کعبه قرار گرفته است.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۱۰۳ و ج ۴۲، ص ۲۵.

۳. هتک و دریده شده.

۴. اشاره به حالات حضرت زهرا ۳ می‌باشد.

۵. اشاره به حالات حضرت علی ۷.

۶. اشاره به حالات امام حسن ۷.

۷. اشاره به حالات امام حسین ۷.

۸. قبلاً پیش از این.

۹. تجدید و از نو کردن، تأسیس.

۱۰. شریعت مستقل.

۱۱. صدوق، امالی، ص ۲۶۸؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۸.

و الحاصل اسلام شرع محمد بن عبدالله است، تجدید او همان بود که اجمالاً عرض شد، نه دین آخر.

تفسیر تغایر سیره قائم با سیره نبوی و امامان

و اما روایت آن که به غیر این رفتار - که هست - رفتار نماید، پس مقصود را نفهمیده و مراد آن نیست که شرع جدید بیاورد، بلکه اشاره به سیره قائم است که در اخبار متکثره به عبارات مختلفی بیان کرده یا مقصود عدم تقیّه است و نبودن بیعت طاغیه بر گردن او، چنانچه حالت ائمه دیگر چنین بوده و یا خروج به سیف قاطع است و یا تسویه^۱ و تعدیل در قسمت و رعایت حقوق فقراء و مؤمنین بر خلاف عهد و سیره خلفاء جور و یا رویه زمان او در مآکل و مشرب و لباس و معاش و کثرت زحمت در جهاد و در عبادت و راه خدا بر خلاف زمان ائمه که زمان راحت بوده، چنانچه همین مراتب در اخبار یاد شده، بلکه بسیار می‌شد که اصحاب ائمه آرزوی زمان فرج و رجوع امر را می‌کردند به رجاء^۲ رفاهیت در معاش و راحت و ائمه جواب می‌دادند که این ازمنه، ازمنه راحت شما است از جهاتی و در آن زمان در زحمت خواهید بود، چنانچه در مروی در بحار از مفضل^۳ که گفت، بودم خدمت حضرت صادق علیه‌السلام پس نظر کرد به من و فرمود: چرا مهموم^۴ و متغیر اللونی^۴؟ عرض کردم فدایت شوم می‌بینم سلطنت و ملک بنی عباس و آنچه در دست ایشان است از مال، پس اگر این ملک و مال از برای شما باشد ما هم با شما شریک بودیم، یعنی در سعه و راحت. حضرت فرمود: «یا مفضلُ أما لو كان ذلك لم يكن إلا سياسة الليل و سباحة الثمار و أكل الجشيب و لبس الخشن شبه أمير المؤمنين عليه السلام و إلا فالنار»^۵.

یعنی اگر ملک و سلطنت بر ما برگردد، نخواهد بود مگر ریاضت عبادت در شب و ریاضت اهتمام به امور مردم و سعی در جهاد در روز و در حوائج مردم و سیر در زمین از برای انجام این امور و خوردن غذاهای درشت ناگوار و پوشیدن لباس‌های خشن چنانچه سیره امیر المؤمنین علیه‌السلام بود و الا پس آتش خواهد بود.

و هم در بحار از بعض اصحاب نقل می‌کند که خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم که مردم از او سؤالات می‌کردند و جواب می‌شنیدند و او گریه کرد بر این که آن سرور خانه‌نشین است و در بر وی بسته و ابتلای شیعه به واسطه عدم بودن امر^۶ از برای ایشان در ظاهر [است]. پس آن

۱. مساوات.

۲. امید.

۳. اندوهگین.

۴. رنگ پریده‌ای؟

۵. نعمانی، الغیبه، ص ۲۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۹.

۶. حکومت.

حضرت تسلیت او را داد به این که فرمود: «لا تَبْكِي يَا عَمْرُو نَأْكُلُ أَكْثَرَ الطَّيِّبِ وَنَلْبَسُ اللَّيْنَ وَ لَوْ كَانَ الَّذِي تَقُولُ لَمْ يَكُنْ إِلَّا أَكْلُ الْجَشِبِ وَ لَبَسُ الْخَشَنِ مِثْلَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِلَّا فَمُعَالَجَةُ الْأَغْلَالِ فِي النَّارِ»^۱.

گریه مکن و حال آن که می خوریم بیشتر غذاها را و می پوشیم لباس های نرم را و اگر حاصل باشد آنچه را تو می گویی و گمان می کنی، یعنی خلافت ظاهریه، پس نخواهد بود مگر اکل غذای ناگوار و پوشیدن لباس درشت مثل امیر المؤمنین علیه السلام و الا پس آتش جهنم خواهد بود.

و هم در بحار معلی بن خنیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: «لو كان هذا [الأمر] إليكم لعشنا معكم». پس حضرت فرمود: «وَاللَّهِ أَنْ لَوْ كَانَ ذَاكَ مَا كَانَ إِلَّا سِيَّاسَةَ اللَّيْلِ وَ سِيَّاحَةَ النَّهَارِ وَ لَبَسَ الْخَشَنِ وَ أَكَلَ الْجَشِبِ»^۲.

و هم به مفضل می فرماید: «لَوْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ إِلَيْنَا لَمَا كَانَ إِلَّا عَيْشُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سِيرَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۳، و هم در نعمانی حضرت رضا علیه السلام فرمود، در وقت ذکر قائم؛ شما آسوده ترید و در راحت ترید، تا آن زمان و آن روز. به درستی که در آن زمان نخواهد بود «إِلَّا الْعَلَقُ وَ الْفَرْقُ وَ النَّوْمُ عَلَى السَّرُوجِ وَ مَا لِبَاسُ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا الْغَلِيظُ وَ مَا طَعَامُهُ إِلَّا الْجَشِبُ»^۴.

یعنی نخواهد بود مگر کثرت عرق و خون پیشانی و سواری بر زین - اشاره به سوی مشقت جهاد در رکاب آن سرور - و آن جنگها و نیست لباس قائم مگر درشت و طعامش مگر سخت. و در نعمانی: «وَ مَا يَسْتَعْجِلُونَ بِخُرُوجِ الْقَائِمِ وَ اللَّهُ مَا لِبَاسُهُ إِلَّا الْغَلِيظُ وَ مَا طَعَامُهُ إِلَّا الشَّعِيرُ الْجَشِبُ وَ مَا هُوَ إِلَّا السَّيْفُ وَ الْمَوْتُ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ»^۵.

و هم در بحار: «وَ مَا يَسْتَعْجِلُونَ بِخُرُوجِ الْقَائِمِ وَ اللَّهُ مَا طَعَامُهُ إِلَّا الشَّعِيرُ الْجَشِبُ وَ لَا لِبَاسُهُ إِلَّا الْغَلِيظُ وَ مَا هُوَ إِلَّا السَّيْفُ وَ الْمَوْتُ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ»^۶.

و حاصلش اشاره به سوی شدت زحمت در عبادت و زهد و ترک دنیا و شدت در امر جهاد و کشتن و کشته شدن است.

از آنچه در باب سیره و سلوک قائم مذکور شده، چه دخل دارد به نسخ شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله و تغییر دادن نماز و روزه و نکاح و میراث و طهارات و غیر آن و هم حضرت باقر علیه السلام می فرماید:

۱. نعمانی، الغيبة، ص ۲۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۰.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۱۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۴۰؛ الدعوات، ص ۲۹۶.

۴. نعمانی، الغيبة، ص ۲۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۸.

۵. نعمانی، الغيبة، ص ۲۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۵. لازم به ذکر این که در منبع اخیر جای «ما طعامه الا الشعير» و «ما

لباسه إلا الغليظ» جا به جا شده است.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۵.

«أَهْلُ الْبَيْتِ قَسَمَ بِالسُّوِيَّةِ وَغَدَلَ فِي الرَّعِيَّةِ»^۱ و حاصلش بر خلاف رفتار جور رفتار می کند از قسمت بالسویه و عدالت بین رعیت و از این نمونه اخبار بسیار است حال اگر تو هم [مثل] صاحب فرائد نفهمی خداوند شعور بدهد و اگر از بی انصافی و تعصب است، خدا شفا بدهد.

تفسیر ابطال و هدم ما قبل توسط قایم

و اما خبر «یهدم ما کان قبله»^۲، پس ایضا آن را نفهمیده، اخبار معتبره شارحه بیان معنی آن را می کند که مقصود نسخ شریعت پیغمبر نیست، بلکه مقصود آن است آنچه در زمان غیبت - که زمان سبطه^۳ و هدنه^۴ می شمارند او را که نظیر و شبه زمان فترت^۵ و کمتر از اوست - حاصل گشته از رسوم غیر محموده و عادات ناپسند و یا آثاری که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل گشته از وضع مساجد و مصاحف و معابر و بیوت و امثال آن آنچه از رسوم جاهلیت بوده، مانند برداشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله رسوم جاهلیت را، او هم برمی دارد و مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله امر جدید و دعوت جدید قیام می کند تا آن که اسلام تازه شود و همان سنن اولیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و مرغوبه و مطلوبه از شرع او - که مرعوب عنها^۶ گشته - ثانیاً بر گردد و تازه شود، چنانچه در اخبار بسیار بیان این معنی را می فرماید، چنانچه در نعمانی از عبدالله بن عطا است که می گوید: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم از سیره مهدی کیف سیرته؟ قال: «يَصْنَعُ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ كَمَا هَدَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ يَسْتَأْنِفُ الْإِسْلَامَ جَدِيداً»^۷.

و حاصلش آن که چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله رسوم جاهلیت را برداشت، او هم رسومی که بر خلاف سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان مردم معمول شده بود از زمان غصب خلافت و غیبت تا یوم الظهور، آن را برمی دارد و هم آن سنن اولیه اسلام و مرغوبه در اسلام را جاری می سازد تا آن که اسلام از سر گرفته شود و این کلمه «یستأنف الاسلام جدیداً» که در ذیل این اخبار است، کمال صراحت و دلالت دارد که اسلام را نمی برد - چنانچه این طایف گمان برده اند - بلکه او را تازه می کند چنانچه بوده و چنانچه باید باشد و حقیقش بوده.

و از جمله هدف های قائم، همانی است که حضرت صادق به ابی بصیر در مروی بحار می فرماید: «يَهْدِمُ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ حَتَّى يَرُدَّهُ إِلَى أَسَاسِهِ وَ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى أَسَاسِهِ وَ

۱. نعمانی، الغيبة، ص ۳۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۰.

۲. نعمانی، همان، ص ۳۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۲.

۳. زمان فترت (بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۴).

۴. صلح و متار که جنگ.

۵. از زمان فوت پیغمبری تا ظهور پیامبر دیگر که زمان از پیامبر آسمانی تهی باشد، زمان فترت گویند.

۶. مورد اعراض.

۷. نعمانی، الغيبة، ص ۳۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۲.

يُرَدُّ الْبَيْتَ إِلَى مَوْضِعِهِ وَ أَقَامَهُ عَلَى أَسَاسِهِ وَ قَطَعَ أَيْدِي بَنِي شَيْبَةَ السُّرَاقِ وَ عَلَّقَهَا عَلَى الْكَعْبَةِ»^۱.
 منهدم می‌کند مسجد الحرام را و مسجد نبی و کعبه تا اساسش و دست بنی شیبه را می‌برد و به کعبه می‌آویزد که اینها دزدان کعبه‌اند.

و هم اصبح می‌گوید که حضرت امیر اشاره به مسجد کوفه نمود و فرمایشاتی کرد از آن جمله:
 «وَوَيْلٌ لِّبَنِيكَ بِالْمَطْبُوحِ الْمَغِيرِ قِبْلَةَ نُوحٍ طُوبَى لِمَنْ شَهِدَ هَدْمَكَ مَعَ قَائِمِ أَهْلِ بَيْتِي»^۲.
 و هم در بحار در خبر مروی می‌فرماید: «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَخَلَ الْكُوفَةَ وَ أَمَرَ بِهَدْمِ الْمَسَاجِدِ الْأَرْبَعَةِ»^۳.

و مساجد کوفه را منهدم می‌کند تا اساسش، و باقی می‌گذارد مثل عریش^۴ موسی، و بلندی‌های آنها را خراب می‌کند و برمی‌گرداند مساجد را بر صورتی که در عهد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده و منهدم می‌کند هر مسجدی را که بر طریق بناء شد و می‌بندد هر سوراخی را که از خانه‌ها بر آنها باز شده و هر جناح^۵ خانه و کنیف^۶ و میزابی^۷ که در راه باشد و وسعت می‌دهد راه‌های بزرگ را تا شصت زرع.

و در خبری: در روز عدل تغییر داده شود مساجد مظلومه و خراب کند کعبه را تا به قواعد ابراهیم و اسماعیل^۸.

و در خبری منار^۹ و مقاصیر^{۱۰} که در مسجد است خراب می‌کند که آنها بدعت‌اند.^{۱۱}
 و در خبری دارد در باب مسجد کوفه: «أَمَّا إِنْ قَائِمْنَا إِذَا قَامَ كَسْرُهُ وَ سَوَى قِبْلَتِهِ»^{۱۲}، ای صاحب فرزند [و] دلائل! دل خود را به اخباری که در سنن قائم وارد شده، خوش دارید که او را صاحب شرع جدید گمان دارید، به خیال آن که منطبق بر این دو مدعی شود، از شما سؤال می‌شود، سنن

۱. طوسی، الغیبة، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۲.

۲. طوسی، الغیبة، ص ۴۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۳؛ طوسی، الغیبة، ص ۴۷۵. در بعضی روایتها قید «الأربعة» ذکر نشده است.

۴. خانه‌ای که از چوب و نی می‌سازند و ارتفاع آن به گونه‌ای باشد که وقتی دست را بلند می‌کنی به سقفش بخورد. البداية و النهاية، ج ۳، ص ۳۶۲. در روایتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که مسجد را مانند عرش موسی بسازید. وقتی از آن سؤالی کردند: فرمود ارتفاع آن به قدری باشد که دست به آن بخورد. (البداية و النهاية، ج ۳، ص ۳۶۲؛ ابن کثیر، سیره نبویه، ج ۲، ص ۳۰۴).

۵. سقف و بالکنی که از خانه به طرف کوچه و خیابان ساخته شده است.

۶. نهران خانه، مستراح، جای شستن دست و صورت، سایبانی برای حیوانات خانگی که در کنار خانه می‌سازند. دهخدا، ذیل ماده کنیف.

۷. ناودان.

۸. در روایات از تخریب بیت الحرام به منظور بناء نهادن بر مواضع اولیه خود سخن رفته است «و یرد البیت الی موضعه و اقامه علی اساسه»، طوسی، الغیبة، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۲.

۹. مناره.

۱۰. جمع مقصره، جای مخصوص امام در مسجد که به نحو خاص حصار کشیده شده باشد. دهخدا، ذیل ماده مقصره.

۱۱. طوسی، الغیبة، ص ۲۰۶.

۱۲. نعمانی، الغیبة، ص ۳۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۴۳۳.

قائم بسیار [است] که در باب سیره او نوشته. (از آنها است آنچه نوشته شد)، آیا او توانست اساس این مساجد را خراب کند و این تصرفات در خانه و معابر مردم بنماید؟!.

و در خبر دیگر در بحار: باقی نگذارد مسجدی روی زمین که از برای آن شرف و بلندی‌ها باشد مگر آن که منهدم کند همه را: «و لا یتروک بدعة إلا أزالها و لا سنة إلا أقامها»^۱، یعنی نگذارد بدعتی را مگر آن که زایل کند آن را و نه سنتی را مگر آن که اقامه نماید او را و این امور «هذم ما کان قبله» است.

و در خبر دیگری: باقی نگذارد اهل دینی [را] تا آن که اظهار اسلام کنند، که خدا فرموده^۲ «وَلَهُ أُسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا»^۳.

و در خبر دیگر در تفسیر آیه: «وَلَهُ أُسْلِمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا» فرموده: «انزلت فی القائم علیه السلام إذا خرج بالیهود و النصارى و الصابئین و الزنادقة و أهل الردة و الکفار فی شرق الأرض و غربها فعرض علیهم الإسلام فمن أسلم طوعاً أمراً بالصلاة و الزکاة و ما یومر به المسلم و یجب لله علیه و من لم یسلم ضرب عنقه»^۴.

بینید که چگونه دعوتشان به اسلام می‌کند و جزیه که از قبل بوده باطل می‌کند.

آیا چنین آثاری از این دو مدعی مشاهده شده؟ یا آن که همه ادیان را شاخه درخت انسانی می‌داند و می‌گوید: «عاشروا مع الأديان بالروح والريحان»^۵، و این راه گریزی هست از برای خودش که برابری با آنها نمی‌تواند بکند.

و در خبری می‌فرماید:

«و لا یقبل صاحب هذا الأمر الجزية كما قبلها رسول الله صلى الله عليه وآله و هو قول الله: «و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة و یكون الدین لله»^۶»^۷.

بلی در شرع این دو هم جزیه نیست، اما به او نمی‌دادند تا آن که او قبول نمی‌کرد و این ابطال ما کان قبله است ممّا فضل رسول الله صلى الله عليه وآله و خواهد آمد که این گونه امور نسخ باطل نیست. و در خبر دیگر در بحار دارد: ظاهر می‌کند اسلام را چنانچه پیغمبر صلى الله عليه وآله باطل کرد آنچه در جاهلیت بود: «و استقبل الناس بالعدل»^۸ او هم باطل می‌کند آنچه در هدنه بود. «و یستقبل

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۵.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۴؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۵.

۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۵.

۵. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۹ و ۳۴۰.

۶. بهاء الله، کتاب اقدس، ص ۱۳۷.

۷. سوره بقره، آیه ۱۹۳.

۸. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۳.

۹. التهذیب، ج ۶، ص ۱۵۴؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۱.

بِهِمُ الْغَدْلُ»^۱ که معلوم می‌شود، چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به اظهار اسلام، ازاله جور نمود که در جاهلیت بوده و استقبال به عدل کرده، همچنین قائم هم به عود اسلام، ازاله جور زمان هدنه و شبه فترت را می‌کند و استقبال به عدل می‌نماید و همین مراد است از خبری که می‌گوید: چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله استیناف امر کرد، قائم هم استیناف امر می‌کند، یعنی جور و بدع را بر می‌دارد و عدل و سنت را شایع می‌کند.

پاسخ دهم: تبیین شرع جدید

جواب دهم^۲ بعد از اغماض از مراتب مزبوره، می‌گوییم همانا در اخبار مفصله شارحه، بیاناتی است که معلوم می‌کند که آن تازگی‌ها چه نمونه است و واضح می‌شود از رجوع به آن [اخبار]، این که؛ آنچه را از این مدعیان برداشته‌اند در عصر ظهورش، باقی است و آنچه را او تازه می‌آورد، اینها نیاورده‌اند و از این مقام دو مطلب واضح می‌شود: یکی آن که شرع جدید او عبارت است از امور مخصوصه، نه برداشتن احکام یکسره و دیگر آن که این مخترعات در این دعوت کاذبه، آن شرع جدید نیست. رجوع به علل^۳ و عیون^۴ و اکمال^۵ و بصائر^۶ و اختصاص^۷ و دعوات راوندی و بحار و اعلام الوری و غیر آنها بنما بین در سیر^۸ قائم چه امور نوشته شده، او امر به نماز و زکوة و اقامه جماعت می‌نماید و جهاد را به پا می‌دارد و این مدعی همه را برداشته، چنانچه از ایقان و غیر آن معلوم می‌شود.^۹

و ایضا او^{۱۰} احکامی را دارد که هیچ یک در این دعوت کاذبه^{۱۱} نیست، از کشتن کسی که تفقه در دین نکرده باشد و بیست سال از سن او گذشته باشد و کشتن مانع الزکوة و کشتن ذراری^{۱۲} قتله حسین به واسطه رضای به فعل پدرانشان و کشتن خنزیر و کشتن کسی که مردم از او گناهی نمی‌دانند می‌فرستد که او را در خانه‌اش بکشند تا اندازه‌ای که مردم ترسند

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۸۱؛ وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۷۷.

۲. جواب دهم از موضع سوم «پاسخ روایات دال بر قیام قائم به شرع و کتاب جدید».

۳. علل الشرایع، شیخ صدوق.

۴. عیون أخبار الرضا ۷.

۵. اکمال الدین، شیخ صدوق.

۶. بصائر الدرجات.

۷. الاختصاص.

۸. سیره و روش.

۹. بهاء ازدواج یا محارم - جز زن پدر - را تجویز نموده است. مجازات زنا را نه مثقال طلا تعیین کرده است. (کتاب اقدس، بند

۳۹ و ۵۰، ص ۵۸؛ شماره ۷۷ و ۷۸ سؤال و جواب، شماره ۴۹). درباره سارق به تبعید و حبس و علامت زدن بر پیشانی

حکم کرده است. (همان، ص ۴۳).

۱۰. مهدی موعود عج.

۱۱. بهائیت.

۱۲. ذریه و فرزندان و نسل‌ها.

که در خانه‌های خود سخنی گویند از آن که مباد دیوار برایشان شهادت دهد و کشتن شیخ^۱ زانی و این افعال مستند به حکم است و این حکمی است تازه بر ایشان که چنین حکمی را سابق نداشته‌اند و قبول نکردن توبه منافق و آن که قلبش موافقت ندارد و وسیع کردن راه‌ها تا هفتاد زرع و برداشتن ناودان‌ها و کنیف^۲ را که در معابر باشد و سد کردن پنجره و سوراخ‌ها که از خانه‌ها به کوچه باشد و خراب کردن جناح^۳ از بیوت که اینها منع است و تحریمی است از این افعال.

پس آن که جایز و مباح بوده و قبول نکردن جزیه و عرض اسلام بر اهل آن و گردن زدن آنها اگر قبول نکردند و قضا به قضاء داوود علیه‌السلام و بیینه^۴ نخواستن و به علم خود حکم کردن و به هر نفسی حکم او را دادن مانند داوود و سلیمان و توارث برادران معنوی که در اظله^۵ اخوت داشتند.^۶

چنانچه در نجم از خصال از حضرت صادق علیه‌السلام و کاظم علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمودند: هرگاه برخاست قائم، هرآینه حکم می‌کند به حکمی که حکم نکرده به آنها احدی قبل از او، می‌کشد پیر زانی را و می‌کشد مانع زکوة را و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذر.^۷ اینها کارهای تازه موعود است، موافق اخبار معتبره و هیچ یک از آن در این دعوت جدید یافت نشده بلکه قدرت بر اقامه جمله‌ای از آنها را نداشته.

و دیگر نشر علوم و معارف است که بیست و پنج حرف را او ظاهر کند و اسرار مخفیته را آشکارا^۸. و ما بیست و یک حرف از او ندیده. بلی تبعیت و سرقت از مختلفات مشارب^۹ و مسروقاتی از صوفیه و شیخیه و چند اصطلاح جدید ضمیمه کرده. مُلَفَّقَاتِی به یک نسق بهم بافته و تاویلات بارده اختراع کرده.

اگر آن علوم مخفیته که هیچ پیغمبری و وصی [ای] اظهار آن نکرده و او که اظهار کند، چندین برابر علوم و اسرار تمام باشد، [اینها] همان بیانات بیان باشد که خوب سر مردم را شیره مالیده و گذشت در مقاله ثانیه اشاره به علوم بیانیه.

۱. پیرمرد.

۲. معنای آن در صفحات پیشین گذشت.

۳. مانند سقف و بالکن.

۴. دلیل و شاهد.

۵. جمع ظل، مراد عالم ذر است. یعنی دو کس که در عالم ذر برادر بودند، اما در دنیا برادر واقعی نبودند، میراث دهد.

۶. ر.ک: نجم الثاقب، ج ۱، ص ۲۲۹ و ۲۳۱، فصل خصایص موعود، شماره ۳۶ و ۳۷.

۷. همان، ص ۲۳۱.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶: الخرائج، ج ۲، ص ۸۴۱.

۹. رویه و ذوقهای مختلف.

عدم اطلاق نسخ بر احکام خاص قائم

ایقاز

لایقال نسخ به همین امور که شما قبول دارید و ملتزم شدید^۱، هم حاصل است، پس چرا انکار آن را دارید و نسخ جزئی که ثابت شد، کلی هم جایز خواهد بود که حکم الأمثال [فیما یجوز ولا یجوز]^۲ واحد.

لأننا نقول: این امور و امثال آن که خبر آن از قبل از مجیء نسخ آمده، آن را نسخ نمی‌گوئیم و نسخ باطل، نمی‌دانیم. چه آن که نسخ مصطلح باطل آن است که دلیل منسوخ بنفسه یا به امور آخر ظاهر در استمرار باشد تا زمان مجیء ناسخ و پس از آن نفس ناسخ قرینه بشود بر خلاف و بیان انتهاء مدت حکم سابق.

اما اگر از قبل در ازمنه عمل به منسوخ، دلیلی وارد شود به انقضاء این احکام تا زمان کذا، آن نسخ مصطلح نیست و آن نسخ باطل نیست.

و این تغییرات از این قبیل است، چه آن که نفس همین اخبار وارده در زمان معصومین که دلالت بر این تغییرات دارد. این تغییرات را از نسخ مصطلح و نسخ باطل خارج می‌کند و سرش آن است که این نسخ هم از همان دین سابق است و ملازم با دین علیحدّه و شرع جدید که محتاج به پیغمبر آخر باشد، نیست. و آنچه بالضرورة باطل است، این قسم است که [در] شرع جدید تغییر حاصل شود.

و اما آن قسم اول که دلیل ناسخ مقدم و در زمان عمل به منسوخ وارد شده باشد، از قبیل آن خواهد بود که خود صاحب شرع بیان بعض احکام را فرموده باشد. بعد خودش بگوید که این احکام در فلان تاریخ منسوخ خواهد بود و یا آن که تا چند سال باید عمل به این احکام نمایید. و این چنین امر را نسخ نگویند و اگر هم گفته شود، نسخ باطل نیست.

زیادة تنویر لزیادة تقریر^۳

به بیان اوفی^۴ اولاً چون بیان نسخ منسوخات در همان ازمنه عمل به منسوخ بوده و قبل از زمان نسخ بوده، این نسخ مصطلح نخواهد بود بلکه روهم رفته دلیل منسوخ به این اخبار آنها را از متوقعات می‌کند. پس کجا در آن شرع دو حکم رسیده؟ هر یک تا وقتی و آنچه را باطل می‌دانیم نسخ مصطلح است.

۱. احکام جدید قایم.

۲. احکام امثال و مشابه‌ها در مورد جواز یا عدم جواز یکی است.

۳. توضیح بیشتر و نورانی برای تقریر بیشتر.

۴. وافی و کامل‌تر.

تفاوت نسخ دین با نسخ من الدین فی الدین

و ثانیاً چون ما ملتزمیم به این که قائم مهدی شأنش امامت مصطلحه و قائم و خاتم الوصایه است و از همین دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و آخر اوست، بر فرض که غالب احکام را تغییر بدهد و بر فرض که هیچ خبری از این تغییر و تبدیل از قبل نرسیده باشد و بر فرض که در ازمنه منسوخه، بیان ناسخ را هم فرموده باشد، مع الوصف این نسخ باطل بالضروره نیست، چه آن که این نسخی است من الدین فی الدین^۱ و نیست نسخ دین.

پس حال تغییرات و تبدیلات قائم - بنابر عقیده ما که خاتم الوصایه است - حال نسخ‌های احکامی است که در خود قرآن و به لسان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شده که اتّفاقی و مُجمَع علیه است، از قبیل نسخ بعد النبی می‌شود. اگر بیان ناسخ در لسان نبی نشده باشد و ما نسخ بعد النبی را باطل نمی‌دانیم. مثل نسخی که در لسان ائمه دیگر واقع شود، چنانچه در اصول، در دوران بین نسخ و تخصیص و تصحیح نسخ بعد النبی، تحقیق این مقام را نموده‌ایم، خاصه بنابر آن که بیانات متأخره از ائمه کاشف باشد از ورود بیان از خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و این که علم هر شیئی از او بیان شده و در نزد وصی و دیعه بوده و از آن وصی به وصی دیگر و هر وقت مصلحت در اظهار آن بوده وصی و امام آن عصر بیان می‌فرموده، چنانچه مدلول علیه اخبار کثیره است بلکه متواتره.

و بالجمله تبدیلات و تغییرات قائم هم نسبت به احکام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مثل نواسخی است که در لسان اجداد طاهرینش وارد شده باشد و آنها مثل نواسخی است که در لسان خود پیغمبر واقع شده باشد، چه آن که لسان اوصیاء نبی، لسان آخرشان لسان اول ایشان است و لسان تمام ایشان لسان خود نبی است و در بیان احکام و مُرادات نفس الامریه^۲ هم می‌تواند تمام را خود بگوید و هم به اوصیاء واگذارد اگر مصلحت در آن باشد.

و در این صورت بیانات مخالفه با ظواهر فرمایشات نبی، اگر در کلام آخر اوصیاء باشد، مثل این است که در لسان خود نبی مستقله وارد شده باشد و این مرتبه چه دخل و مناسبت دارد با مقام شارعیت مستقله که آن نسخ من الدین فی الدین نیست، بلکه آن نسخ دین است، نظیر نسخ انبیاء هر لاحقی دین سابق را و آنچه را ما ضروری البطلان می‌دانیم این قسم اخیر است و آنچه بر ما لازم می‌شود از التزام به آن احکام سابقه که نام برده از کارهای قائم، از قسم اول است که باطل نمی‌دانیم. پس نقصی بر ما نخواهد بود و صدور آن احکام از قائم مشترک الورد نخواهد بود و اگر این قسم از نسخ را هم به ضرورت و اجماع باطل بدانیم، پس قسم آخر به طریق اولی به اجماع و ضرورت باطل خواهد بود و این تخریب اساس این مفتریان و این دعوای جدیده است.

۱. نسخی از خود دین در دین.

۲. عالم واقع و حقیقت.

۳. شارعیت مستقله نسخ اصل دین پیشین است.

و الحاصل اگر ما صحیح بدانیم تبدیلات قائم را به طریق و عنوان وصایت و بیان از خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و این که شخص مقدس نبوی احکامی موقته هر یک را تا زمان وصیتی از اوصیانش قرار داده و بیان توقیت را به اوصیاء فرموده، لازم ندارد که صحیح بدانیم تبدیلات مستقله را به عنوان استقلال و ظهور و صاحب وحی و کتاب و شرع مستقل، چه آن که قسم اول منافات با خاتمیت این دین و بقاء شرع سید المرسلین تا قیامت و نبودن صاحب شرعی پس از او ندارد که به ضرورت ملت و تواتر اخبار و نص کتاب ثابت شده و قسم دوم منافات دارد و با قطعیات از دین سابق مخالفت دارد. پس خوب تأمل کن تا خوب بفهمی.

به علاوه آن که بسیاری از این امور که از قبیل حدود و نظم سیاست مُدُن^۱ است، چون امر آن موکول به ولایت حقّه است، داخل نسخ نیست و مثل قضاء به علم در اصل شرع ثابت بوده و بعضی ظواهر است قابل تاویل، به این امور امر قطعی الخلاف را نمی‌توان معلوم کرد. و لایحقی آن که آنچه در تصحیح نسخ شرایع گفته شده، همان اثبات امکان عقلی می‌کند در برابر مدّعیین استحاله آن و مدّعی ما آن است که وقوع آن نسبت به شرع محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله نفی به ادله نقلیه قطعیه است.

پس تقریر وجوه مُصحّحه مر نسخ را عقلا، نفی به این مقام - که مقام ثبوت و اثبات ما امکان عقلا است - ندارد. پس از آن که وقوعش باطل شده قطعاً نقلاً، فتأمل جیّد.

برگشتیم به اصل مطلب که آنچه در اخبار شارحه بیان تصرفاتی جدید از قائم که اشاعه آن در اول بعثت به واسطه جهاتی از مصلحت به طور الزام نشده و در عصر ظهور به واسطه تمامیت شرایط و ازاله موانع و استعداد نفوس از طرف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به توسط وصی آخرینش اشاعه می‌شود، آن تصرفات مخصوصه معینه است، ما عدای آنها را ابداً دلیل نداریم بر تبدیل تا به این اندازه که تبدیل صوم و صلوات و تغییر نکاح و مواریث و سایر امور یکسره شود، چنانچه این مدّعی کرده.

بلکه در واقع اگر او^۲ شارع مستقل بود و نسخ تمام کرده بود، کرامتی در بیان خصوص این چند امر - که در اخبار وارد شده و اشاره کردیم - نخواهد بود و چه حُسنی داشت که بگوید قائم سه حکم می‌کند که پیش از او احدی نکرده؟ و حال آن که تمام احکام را برده و در برابرش احکام دیگری آورده باشد که هیچ یک از آنها در قبل نبوده. کجا اینگونه نکاح بوده و کجا اینگونه میراث بوده و کجا این قسم از روزه بوده و کجا این قسم از صلوات بوده و کجا این قسم از حدّ بوده؟

پس کسی که تمام احکامش تازه و نو باشد، چه کرامتی را دارد گفتن آن که سه حکم تازه دارد یا فلان کار مخصوص را می‌کند.

۱. جمع مدینه، شهر.

۲. قائم عج.

پس همین اخبار وارده در سیرش و مبینه جزئیات کارهایش، کاشف از آن است که زیادت‌های او بعد از نشر اسرار خفیه و بیان حقایق مستوره، همان امور مخصوصه است که دانستی حال آنها را. و اما آن که محرمات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را حلال و واجباتش [را] بردارد، حلالش را حرام و حرامش را حلال کند، کجا دارد که قائم چنین می‌کند که این مدعی کرده؟ کجا دارد که استعمال ظروف طلا و نقره را جایز داند که می‌گوید: «من أراد ان يستعمل أواني الذهب والفضة لا بأس عليه»^۱ و کجا دارد که حدّ مرد زناکار و زن زانیه آن است که نه مثقال طلا به بیت‌العدل بدهد که می‌گوید: «حکم الله لكلّ زان أو زانية دية مسلمة إلى بيت العدل و هي تسعة مثاقيل من الذهب»^۲.

و کجا دارد غنا را جایز داند که می‌گوید:

«إنا حللنا لكم أصغاء الأصواب و النعمات».

و کجا دارد که منی نجس را پاک داند که می‌گوید:

«قد حکم الله بالطهارة على ماء النطفة»^۳. بلکه هر نجسی را پاک داند: «رفع الله حکم دون الطهارة عن كلّ الاشياء و عن ملل اخرى موهبة من الله انه لهو الغفور الکریم. قد انغمست الاشياء فی بحر الطهارة فی أوّل الرضوان إذ تجلینا علی من فی الأمکان باسمائنا الحسنى»^۴.

رفتن توی حمام‌ها را منع کند و با دست غذا خوردن را منع نماید به مشرب فرنگیان و عامه و غیر ذلک از تبدیلات کلیه و تغییرات یکسره در مطلق ابواب^۵. آیا در تمام کتب و اخبار که جزئیات حال‌ها و کارهایش [را] سفرا و حضرا بیان می‌فرماید، اثری از این امور معینی [هست؟] و اگر چنین اموری در ظهور قائم بود، البته از این بالخصوص خبر داده بودند.

و بالجمله مضحکات آن که از این طایفه شنیدم و گمانم در دلائل یا فرائد دیده‌ام که از برای نسخ دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تمسک کرده‌اند به آیه شریفه که حساب اعمال و نوشتن در دفاتر الهیه وارد شده که خداوند از این قضیه کرارا یاد فرموده: «ما یلفظ من قول إلاّ لدیّه رقیب عتید»^۶، «وَ إِنْ عَلَیْكُمْ حَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ»^۷، «سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتَلَهُمُ الْآنِبِيَاءُ بِغَيْرِ حَقٍّ»^۸، «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِیَمِينِهِ»^۹، «وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمالِهِ»^{۱۰}.

۱. کتاب اقدس، ص ۴۴.

۲. همان، ص ۴۷.

۳. همان، ص ۷۱.

۴. همان، ص ۷۲، ۷۳.

۵. جمع باب، مقصود قسمت‌های مختلف دین و احکام فقهی.

۶. سوره ق، آیه ۱۸.

۷. سوره انفطار، آیه ۱۰ - ۱۱.

۸. سوره آل عمران، آیه ۱۸۱.

۹. سوره حاقه، آیه ۱۹.

۱۰. سوره حاقه، آیه ۲۵.

و آن آیه‌ای که تمسک کرده‌اند، این آیه مبارکه است «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۱، یعنی آنچه را که این مردم به جای آورند از اعمال، ما نسخه آن را بر می‌داریم و استنساخ می‌کنیم آن را. و در نظرم است که معصوم می‌فرماید جهت آن که از نوشتن اعمال تعبیر به استنساخ می‌فرماید و حال آن که استنساخ آن است که از روی نسخه دیگر نوشته شود، آن است که تمام اعمال و افعال که به جا آورند در لوح محفوظ نوشته شده از قبل که «وَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ»^۲.

و شاید صحیفه اولیه که در او مُرتسم می‌شود از صورت اعمال انسان، همان لوح صافیه قلبش باشد که آیات و اخبار در تأثر آن از اعمال بسیار است.

باری این آیه واضحة الدلالة را فهم مَعْوَج^۳ و سلیقه ذات عوج این جاهلان، چنین معنی کرده که ما نسخ می‌کنیم آنچه را که شما به جا می‌آورید، یعنی احکامی که شما عمل می‌کنید، نسخ می‌کنیم. همانا این وهم ناشی از اشتراک نسخ و استنساخ است در بعض حروف و این طرفه^۴ مانند طرفه‌ای است که کسی سؤال از شخصی کرد که تو اسم فلان را می‌دانی؟ گفت بلی خراش یا قراش است. بعد به خود بالید و گفت اسم طایفه و قبیله‌اش را می‌دانم أَظُنُّ أَنَّهُ مِنْ قَبِيلَةِ قَرِيشٍ. گفتند چرا؟ گفت اما تری کیف احوته الشینات. نمی‌بینی که چگونه شین اطراف او را گرفته.

و طرفه‌تر و عجیب‌تر آن است که فرمایش حضرت حسن علیه‌السلام را که در وصف قائم (عج) می‌فرماید: «یسلك منهج رسول الله». با آن که به کمال صراحت دلالت دارد که به رویت و سنت و طریقه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلوک می‌فرماید، صاحب فرائد به سلیقه معوج خود می‌گوید:

معنی آن، آن است که چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسخ سابق کرده او هم نسخ دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌کند و تا کنون کسی تعبیر از این معنی به این لفظ کرده که با آن که او منهج پیغمبر را بردارد و بر غیر آن سلوک کند، بعد کسی بگوید که او بر منهج پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سلوک کرده؟ یعنی به آوردن دین علیحده فتأمل جیدا و در مقاله ثانیه جمله‌ای از کلام در شأن قائم و این که وصایت است و بطلان نسخ و شرع جدید گذشت و در آن مقاله گذشت در اخبار متواتره نافیه مر ملت و شریعت دیگر بعد از شریعت محمدبن عبدالله و این که نتیجه دعوت قائم همان است که حضرت باقر علیه‌السلام فرمود تا باقی نماند در روی زمین مگر دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

فیاسبحان الله! چقدر تفاوت است بین فرمایش این نور پاک و این فتاک^۵ هتاک که وظیفه خود را برداشتن دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داده.

۱. سوره جائیه، آیه ۲۹.

۲. سوره قمر، آیه ۵۲.

۳. اعوجاج، کج، منحرف.

۴. شعبده، چیزی که کسی ندیده و به نظرش خوش آید، دهخدا، ذیل ماده طرفه.

۵. گستاخ، مبالغه‌کننده، دهخدا، ذیل ماده فاتک.

پاسخ چند شبهه و مغالطه صاحب فرائد

تذییل در بیان بعض تمویهات و تلییسات و مغالطات و خرافات گلپایگانی صاحب فرائد که در این مقام نوشته:

۱. اثبات نسخ با روایت الصواعق المحرقة!

منها: آن که در صفحه سیصد و سه از برای اثبات دین دیگری و شرع جدیدی تمسک می‌کند به خبر صواعق^۱ از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که به اصحاب خود فرمود که: هر آینه در یابند مسیح را اقوامی که مثل شما باشند یا بهتر از شما - سه مرتبه - و خداوند رسوا نخواهد فرمود امتی را که من اول ایشان باشم و مسیح آخر ایشان - تا آن که می‌گوید که -

جمعاً متفق‌اند که حضرت عیسی علیه‌السلام بشخصه و جمیع اوصافه الشخصیه در آخر الزمان قیام خواهد فرمود... البتّه او نبی باشد که پس از حضرت رسول از برای هدایت اُمم ظاهر شده... بلی، بعضی از علما به اوهام فاسده خود دفعا لهذا التناقض گفته‌اند که حضرت عیسی علیه‌السلام پس از نزول به شریعت اسلامیّه حکم خواهند فرمود. با این که اگر از ایشان سؤال نمائی به چه دلیل و به کدام برهان به این معنا اعتماد کرده‌اید و به این خیط ضعیف باطل متمسک گشته‌اید، جمیع را در جواب عاجز بینی و مستندشان را فقط بر هوس و اتفاق هم‌مذهبان خود ایشان مقصور و منحصر یابی. معذک معروض می‌داریم که علی فرض المحال که آن حضرت به شریعت اسلامیّه حکم فرماید آیا وصف نبیّ الله و روح الله و کلمه الله هم از آن حضرت محو گردد؟...^۲

در مطلب اول از موضع اول دانستی تناقض و نفهمی او را و جواب از این شبهه را و مقصود از ذکر کلامش در این مقام تنبیه بر این نکته است که خواننده ملتفت شود هم مشربی او را با ناصبی متعصب ابن حجر مطعون و هم آن که از صواعق محرقة، آتشی بر قلبش بزنم که هوس رجوع به صواعق ابن حجر ناصبی ملعون نکند.

پس می‌گویم این مضمون در اخبار امامیه و علمای خاصّه به طرق مختلفه بیان شده و چون مشتمل بر یک فقراتی است که در این روایت ابن حجر وارد نشده و شاید به واسطه آن باشد که شاید نقض عهدی از ابن حجر شده به واسطه مخالفت این فقره با مذهبش باشد و آن فقره خوب حال و شأن موالیان صاحب فرائد را دست می‌دهد، و لذا او هم موافق هم‌مشریش این خبر را از ابن حجر^۳ نقل می‌کند^۴ نه از علماء امامیه و این فقره محرقة مر قلب صاحب فرائد را،

۱. الصواعق المحرقة نوشته ابن حجر، ج ۲، ص ۶۱۲

۲. کتاب الفرائد، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

۳. کتاب الفرائد، ص ۱۹۴.

۴. الصواعق المحرقة، ص ۲۵۵ - ۲۷۷.

این است که در جلد نهم بحار و غیر آن به طرق متعدده نقل شده از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که هلاک نمی‌شود، امتی که من و دوازده امام از من اول آن امت باشیم و مسیح آخر آن و لکن در بین این اول و آخر کسانی هستند که نیستند از من و نیستیم من از ایشان و در بعضی دارد و لکن هلاک می‌شوند بین این اول و آخر تیج الهرج^۱ که مایه فساد است و در بعض اخبار آمده و لکن در این بین است تخم فساد.

حال عرض می‌کنم ابن حجر دوازده امام را ساقط و صاحب فرائد ذیل خبر را [ساقط کرده]، پس سؤال می‌شود از صاحب فرائد که موافق اخبار مستفیضه، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و دوازده امام اول این امت‌اند و مسیح آخر آنها و محمدبن الحسن علیه‌السلام به اعتراف تو از ائمه دوازده‌گانه است حال آن تیج الهرج - که در اصطلاح اهل بلد ما پُفیوزش^۲ می‌گوییم که بعد از دوازده امام و قبل از ظهور مسیح ظاهر شود و از تخم فساد باشد و افساد کند و از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نباشد و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او نباشد و اسباب هلاکت مردم باشد، او کی است؟ و اگر به خیال خامت حسینعلی مسیح باشد، پس آن شیخ الهرج^۳ و تیج الهرج در کلام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که بین محمدبن الحسن العسکری علیه‌السلام و بین مسیح باید باشد، آن که خواهد بود؟ خودت را از ضیق خفاق خلاص کن بگو همین علیمحمد باب است، همانا چون ابن حجر در باب مهدی بودن محمدبن الحسن مزخرفانی دارد^۴ که موافق میل این گلپایگانی است از این جهت بسیار در فرائد از او نقل می‌کند.^۵

نمی‌دانم مزخرفاتش را در امام اول هم دیده یا نه؟! اگر دیده معلوم می‌شود که چنانچه آخر گلپایگانی خراب است اولش هم خراب است والا شیعه اعتماد به حرف و روایت مثل ابن حجر نمی‌کند مگر در مقام احتجاج بر خود ایشان نه در مقام اثبات مطلبی مثل ما نحن فیه.

و دیگر چگونه شد که در ردّ شیخ الاسلام - که به اجماع تمسک می‌کند - مسخره می‌کنی؟! حال خودت تمسک به اجماع می‌کنی که می‌گوئی جمیعا متفق‌اند.

و دیگر اگر نزول عیسی بشخصه باشد، چگونه ابن‌البتول شخصی صاعد در آسمان که زنده بوده، او را منطبق بر حسینعلی تازه به دنیا آمده می‌کنی؟ و حال آن که دو شخص بالتشخص محال است عقلاً یک شخص شود و شخص حسینعلی عیسی شود بشخصه.

۱. شخص مهبای هرج و فساد، در بعضی روایات «تیج الهرج» آمده به معنای محصول و زمان متولد زمان هرج و مرج، بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۲۴۲.

۲. سست و ضعیف و بی‌کار، پخمه دهخدا، ذیل ماده پفیوز.

۳. آشوب، فتنه، احمق. «دهخدا، ذیل ماده هرج».

۴. الصواعق المحرقة، باب ۱۱، فصل ۱، ذیل آیه ۱۲، ص ۲۵۵ - ۲۵۷.

۵. کتاب الفرائد، ص ۱۹۴.

۶. کتاب الفرائد، ص ۱۸۲.

۲. خدشه در اعتبار اجماع

و منها: آن رعد و برق‌های او در برابر شیخ الاسلام [است] و حال آن که آن غرّش خراب نمی‌کند مگر بنیان خودش [را] و آن برق نمی‌سوزاند مگر تار و پود مذهب خودش را.

پس می‌گویم جناب شیخ الاسلام فرموده:

اگر بالفرض ادّعی آن جناب یعنی بها نبوت باشد. جای شبهه‌ای نیست که بر کلّ ملت اسلام مخالف افتاده است، زیرا که به عقیده جمیع ملت اسلام نبوت ختم است، یعنی دینی که ناسخ این دین باشد از جانب خدا نازل نخواهد شد انتهی.

در فرائد در صفحه دویست و هشتاد و شش می‌نویسد:

آفرین بر این استدلال! آیا عجزی و ضعفی فوق این تصوّر می‌شود که عالم اسلام و مدّعی مقام شیخ الاسلامی نتواند در اثبات عقاید اصولیه خود به دلیلی از ادله عقلیه و یا به آیه‌ای از آیات قرآنی و یا به حدیثی از احادیث صحیحه، استدلال نماید و به اجماع و اتّفاقی - که هرگز در این مقامات دلیلیّت ندارد و طرف مقابل آن را مقبول نمی‌دارد - مستدل کرد؟ انتهی بلفظه.^۱

اثبات ادّعی مهدویت باب با اجماع بایون

می‌گویم: اگر سوزنی بخواهی که این زق^۲ منفوخ^۳ را کالشن^۴ البالی^۵ بی‌باد کنی؛ به تأمل در این کلام به دست می‌آید، [که] می‌گویم: جناب صاحب فرائد! ما قناعت می‌کنیم از تو و اهل باب از آن که مطالبه دلیل کنیم بر صحّت دعوی باب به اقامه دلیل بر اصل چنین ادّعائی از او، و اکتفا می‌کنیم از اقامه حجّت بر صدق قول علیمحمد به اثبات صدور چنین دعوتی از او و من منکر این مرحله می‌شوم یعنی منکر این که باب چنین ادعا کرده. اگر نتوانستی^۶ به طریق غیر منقوض بر خودت اصل چنین دعوت و ادّعا را از این شخص معلوم کردی، دیگر مطالبه حجّت و دلیل بر صدق این دعوت و این مدّعی از تو نمی‌کنم.

پس می‌گویم ای اهل باب! که دعوت می‌کنید مردم را به مهدویت میرزا علیمحمد شیرازی، شما کاسه از آتش گرم‌ترید، هرگز او چنین خیال خامی نکرده و چنین بیست عنکبوتی نیاخته. او قناعت داشت به این که او را مردم به نیابت خاصّه قبول کنند، خود را باب الامام معین کرد و مردم چون باب نیابت خاصّه را در ازمنه غیبت منسذ^۷ می‌دیدند، قبول دعوت او را نکردند، مگر

۱. کتاب الفرائد، ص ۱۸۲.

۲. مشک.

۳. نفخ و باد شده.

۴. مشک کهنه و دریده شده. دهخدا، ذیل ماده شن.

۵. پوسیده و کهنه (همان، ذیل ماده بالی).

۶. در نسخه خطی «نتوانستی» ذکر شده، لکن صحیح «توانستی» است.

۷. بسته.

کسانی به مشرب شیخیه که این باب را مفتوح دانسته، مانند این جماعت که این دعوی را پس از جناب حاج سید کاظم^۱ از حاج محمد کریم خان قبول کردند که مدعی رکنیت بود و او هم به هوس کار [کریم] خان مزبور، تغییر اسم داد مدعی شد که باب الامام. پس از آن شما تهمت به او زدید که او مدعی مهدویت شده.

ای اهل باب! تصدیق ما، فرع^۲ ثبوت ادعا است از او.^۳ اگر این دعوت را از او به راه غیر مردود ثابت گردید، دیگر مطالبه برهان صدق نمی‌کنیم. حال بگوئید که دلیل این مطلب چیست و مثبت این دعوت کدام؟

اگر فرض شود که شخصی از خارج بخواهد احراز صحت و فساد دین شما را کند، چون مبنی است بر اصل صدور دعوت از این مدعی، ناچارید که این دعوت و ادعا را ثابت نمائید.

حال می‌گویم از کجا معلوم شد که علیمحمد شیرازی چنین ادعایی را کرده؟ بلکه نفی می‌کنیم و می‌گویم که این تهمتی است که اتباع او بر آورده‌اند. اگر بگوئی او اگر دعوی مهدویت نکرده بود، چگونه اتباعش این اعتقاد را درباره او کرده‌اند؟!

می‌گویم مگر عیسی مدعی الوهیت شده که این خلق کثیر از نصاری اعتقاد به الوهیت او کردند. پس بنا به زعم شما این اعتقاد اهل نصاری باید کاشف باشد از چنین ادعایی از عیسی و اگر چنین است، پس چرا در وقتی که پروردگار به او خطاب می‌کند: «أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ انْخُدُونِي وَ أُمِّي إلهِيْنَ مِنْ دُونِ الله»^۴ به لسان عجز عرض می‌کند «مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ»^۵ و پروردگار تصدیقش می‌کند. «هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ»^۶.

و همین آیه شریفه هر دو مطلب را می‌رساند. یکی آن که عیسی چنین ادعایی نکرده و دیگر آن که ناس^۷ چنین تهمتی را به او زدند و اعتقاد کردند. حال از کجا معلوم شد که شما طایفه بابی به رویه نصاری رفتار نکردید و باید مطلب همین طور باشد. چه آن که باب، تصدیق جناب شیخ احمد احساسی و سید کاظم رشتی را داشته و مدح ایشان کرده بلکه شاگردی سید را کرده و پاره‌ای مطالب از ایشان آموخته، کتب و کلمات آنها موجود است که در مواضع بسیار، بیان^۸ قائم را بر همین طریقه امامیه کردند که قائم موعود محمدبن الحسن العسکری است و او را گفته که زنده و

۱. سید کاظم رشتی استاد علی محمد باب و حاج محمد کریم خان است که کریم خان فرقه‌ای به نام «رکنیت» تأسیس نمود.

۲. وابسته و متفرع.

۳. باب، تصدیق و تأیید ما به وجود اصل ادعای مهدویت برای باب متفرع است.

۴. سوره مائده، آیه ۱۱۶.

۵. سوره مائده، آیه ۱۱۷.

۶. سوره مائده، آیه ۱۱۹.

۷. مردم.

۸. توصیف.

غائب است که جمله‌ای از کلمات شیخ و سید را در ذیل استدلال به اجماع در مقاله اولی نقل کردم. رجوع کن تا ببینی که چگونه آن دو عالم تحریر همین مذهب امامیه را داشتند و مع الوصف بسیار بعید می‌آید که مخالفت شیخ و سید را کنند، بلکه چون از کلمات آنها استفاده می‌شود فتح^۱ باب نیابت خاصه او بعد از سید کاظم، مدعی این منصب شد، چنانچه خان کرمانی هم مدعی شد و لذا معروف شد به باب. شما به او بسته‌اید نقطه اولی و مظهر ربوبیت و مهدی امت.

حال اگر بگوئی تمام این طایفه متفق‌اند که او چنین ادعایی کرده؛ می‌گویم احسنت احسنت! عجب دلیلی آوردی که نه عقلی و نه از قرآن و نه از اخبار بود و به اجماعی که حجت و مقبول نیست، تمسک کردی. کلام ما با شما است. کجا قول شما سند است؟ اگر بگوئی که شما هم قبول دارید این معنی را. می‌گویم این قول تماما مستند به خبر شما است و الا خودمان این مدعی را ندیدیم و ما یستند الی الفاسد فاسد است^۲.

اگر بگوئی کتاب بیان او موجود است که این ادعا را کرده، می‌گویم ما به چشم خود ندیدیم که او به دست خود چنین کتابی نوشته، شاید همان کسانی که این تهمت را به او بسته‌اند، این کتاب را نوشته باشند و جعل کرده باشند و به او بسته‌اند. نسبت این کتاب را به او، همان کسانی می‌دهند که این دعوت را از او نقل می‌کنند و ما آن نقل را قبول نداریم. خاصه که گویندگان آن را، وثوقی به دیانت آنها نداریم و این اخبار ایشان را مورد تهمت رواج امر خودشان می‌بینیم. مثل آن که با آن که عیسی خودش را ابن‌الانسان و بنده خدا می‌گفته، پس از رفع^۳ او، گمراهان از نصاری او را متهم به دعوی خدائی کردند.

اگر بگویی اتفاق این جمع کثیر بر صدور چنین دعوایی مفید قطع به صدور آن است، می‌گویم: پس چه اعتراض به جناب شیخ الاسلام داری؟ پس معلوم شد که این تیر جفایی که انداختی بر سینه خودت خورد و این پر کرده را که توپ مهلک خصم گمان کردی تیز^۴ مضحکی بود که محاسن خودت را هدف آن ساختی. چطور شد که تمام گویندگان این مقاله که باب مدعی مهدویت بوده، هزار یک مسلمین نمی‌شوند. و اتفاق آنها مفید قطع باشد و از آن طرف تمام مسلمین از عالم و جاهل [و] صغیر و کبیر از اول بعثت تا کنون در تمام طبقات همه ناقل‌اند که پیغمبر مدعی خاتمیت شده و این که «لا نبی بعدی» فرموده، هر کس او را نبی دانسته این فقره را معتقد بوده و هر که دین اسلام را قبول کرده، او را خاتم الشرایع دانسته بلکه کسانی هم که انکار کرده‌اند، قبول دارند که محمد مدعی این دعوی ختم را فرموده و از این اتفاق کل، قطع حاصل

۱. باز شدن، افتتاح.

۲. آنچه به فاسد استناد شود، خود آن فاسد است.

۳. صعود عیسی به آسمان.

۴. باد صدا دار معده.

نشود و از قول هزار یک از آنها قطع حاصل شود!! و مفروض آن است که تو منع صغری کلام شیخ الاسلام را نکردی و نگفتی کل ملت اسلام چنین نگفته‌اند، بلکه منع کبری کردی و این که اجماع دلیل نیست، دلیل باید عقلی باشد یا نقلی.

حال می‌گویم اگر مُعْتَقَد^۱ جمیع ملت اسلام که چند هزار برابر این طایفه جدیده‌اند، کاشف از قول صاحب اسلام نباشد، مُعْتَقَد این جماعت هم کاشف از قول صاحب دینشان و ادعای مهدویت او نخواهد بود، پس راه اثبات این ادعا از باب چگونه خواهد بود؟ مگر آن که از لفظ عقلی در کلام صاحب فرائد - که در غیر موردش بیان کرده - استظهار شود که او به دلیل عقلی ثابت می‌کند که باب چنین ادعایی کرده. اگر چنین است بارک الله به عقلش، ما شاء الله به فهمش، از چشم بد دور باد. آن کسی آفرین به غیر می‌گوید که خودش مواضع ادله را بداند که در نقلیات به عقل و در عقلیات به نقل تمسک نکند، چنانچه این مسئله از اصول که صاحب دین دعوی خاتمیت کرده یا مطلق نبوت، این از مسائلی نیست که عقل در آن راهی داشته باشد و هر دو احتمال در نزدش متساوی است، باید به نقل رجوع کرد، پس چه جای طلبیدن دلیلی عقلی است و این اجماعی که دعوی شده از اتفاق کل مسلمین، اگر صغری آنها را منع نکنی چنانچه نکردی، اقوی ادله نقلیه است که افاده قطع می‌کند، پس اگر مورد آن را خبر ایشان بگیری از صدور چنین مقاله از صاحب دین داخل در خبر متواتر قطع خواهد بود که در جمیع طبقات عددی اخبار نموده‌اند به امر حسنی که محال است عادت کذب آنها.

و اگر اجماع مصطلح گرفته باشی بر این اعتقاد و این حکم، پس داخل در اجماع معتبر است، و به واسطه حصول قطع از او در اصول هم معتبر است، چه آن که مسئله از عقلیات محضه نیست که میزان حکم عقل باشد و لذا اگر به طور شفاها از معصوم شنیده شود که دین آخری نیست و قائم (عج) ترویج همین دین را می‌کند تعبداً قبول می‌کنیم و از اجماع، استکشاف قول حجت می‌کنیم، مثل اصل آن که قائم کی است و لذا جمعی در تعیین قائم و بقاء و حیاتش تمسک به اجماع کرده‌اند از آنها شیخ احساسی، پس اگر آفرین باید گفت به جناب شیخ احساسی و باید گفت و بیاید کلامش در خاتمه کتاب.

و اما سر اعتبارش پس از باب، احراز قول معصوم و موافقتش با مُجْمَعین که در واقع اتفاق کاشف عما هو الحجة از رأی معصوم است نه خودش حجت باشد چنانچه عامه خیال می‌کنند، بلکه این اجماعی که جناب شیخ الاسلام دعوی کرده از آن قبیل است که دارای حجت بالتضمن باشد به واسطه اشتغال بر قول معصوم، چه آن که لفظ کل مسلمین و ملت، شامل رئیس و مطاع آنها خواهد بود.

۱. آنچه بدان معتقدند.

پس حاصل کلام جناب شیخ این می‌شود که هر که به او ایمان آورده از اوّل تا به آخر؛ معتقد خاتمیت‌اند و از آنها است معصومین. پس چه جای شبهه خواهد بود در صحت چنین اجماعی که در او باشد معصوم.

پس اگر مناقشه داری در صغری چنین اجماعی، [مناقشه] کن و آن را هم نمی‌توانی بکنی، چه آن که تا قبل از ظهور این دعوت کاذبه، احدی از فرق مسلمین قائل به چنین خرافه‌ای نبوده، چنانچه معلوم می‌شود از رجوع به کتب ایشان و در سیر و احوال ایشان و در این اتفاق موافقت با قرآن و سنت قطعیه و اخبار متواتره نموده‌اند که دلیل علمی بر خلاف ایشان واقع نشده.

و از اینجا معلوم می‌شود فساد قیاس که صاحب فرائد کرده از اجماع یهود و نصاری و تمسک به اجماع راویانی عالم شمرده، چه آن که اجماع را بنفسه حجت نمی‌دانیم و اجماع آنها متضمن قول معصوم نیست و هم بر خلاف کتب عهد عتیق و جدید است که خبر از آمدن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صاحب شرع داده، چنانچه در مبحث نبوت علماء اعلام به تفصیل نوشته‌اند و از آنها است همانچه در فایده سادسه بیان شد که موسی خبر داد از آمدن پیغمبری مثل موسی صاحب شرع و صاحب کتاب.

باز می‌گوییم اگر کلّ مسلمین بر این عقیده رفته باشند چنانچه شیخ الاسلام دعوی کرده، چگونه مسلمین مُذْرِك^۱ عصر معصومین بر این خطا رفته و معصومین ردع نفرموده؟! و چگونه تمام ملت در این مدت هزار و دویست و شصت سال باجمعهم بر این ضلالت بوده‌اند؟! و حال آن که قول: «لا تزال طائفة من امتی علی الحق»^۲ متواتر از پیغمبر است و قول به خطاء تمام، تکذیب فرمایش سید انام است و انکار چنین اجماعی منع صغری است نه کبری و عدم اعتماد ما به فعل سابقین در خلافت اولی به واسطه ظهور عدم تحقق اجماع است از کلّ مسلمین بر آن.

ای بی انصاف! اجماع کل مسلمین به اندازه چند خبری که تو در نسخ تمسک کردی و معنی آنها را نفهمیدی نخواهد بود و حال آن که صاحبان کتبی که آن اخبار را از آن کتب نقل می‌کنی و روات آن اخبار داخل در مسلمین‌اند و داخل در این اجماع، پس لا اقل به اندازه آن چند خبر خواهد بود در اعتبار، خبری را که صاحب کتاب و راوی آن عامل نباشد، باز چه اعتنائی به او خواهد بود. «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»^۳. و انظروا الی ما صُدِرَ من هذا الجاحد من التحکم و الجور و الإعتساف و الإنکار و الإدبار.

۱. ادراک‌کننده.

۲. العمدة، ص ۴۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۱.

۳. سوره حشر، آیه ۲.

۳. بهاء ظهور الهی و نه نبی و وصی

و منها:

می‌گوید چون معلوم شد که ادعای جمال اقدس ابهی ادعای ظهور موعود است نه ادعای نبوت و یا وصایت، به صریح دلیل عقلی توان دانست که مصدر و مظهر امر الله مجبور به اجرای شریعت سابقه نیست چه این مقام مقام شاریت است و رتبه شاریت که رتبه و سلطنت مطلقه الهیه است با تقید هرگز معقول نباشد...^۱

می‌گویم آفرین بر این مصادره، کجا معلوم شد او مظهر امر الله و صاحب سلطنت مطلقه [است]. بلی بر خلاف معلوم شد که موعودی که صاحب ولایت مطلقه تکوینی و حاکم علی الاطلاق بر تمام عالم است و خلیفه الله است، او وصی دوازدهمی پیغمبر است و احسن از این خرافه که عقل را چه حکمی است بر این که مظاهر امر الله چه باید بکنند؟ شرع تازه باید بیاورند یا شرع سابق را تکمیل کنند و ترویج نمایند؟ عقل می‌گوید آنچه را که من عند الله و من جانب الله مأمورند باید انفاذ^۲ نمایند و من هم می‌گویم که پروردگار مجبور نیست به دادن شرع جدید به ایشان و مصالح نفس الامریه تابع اهویه^۳ فاسده و خیالات کاسده مردم نیست که از دین کهنه که ملالت جستند، دین نوی از برایشان مقرر شود و محکوم به حکم طوائف نیست که هر جماعتی هر روزی دینی بخواهند به ایشان عطا کند. مصلحت بر این مساعدت کرده که یک دین باقی زمان تکلیف باشد.

باری در این که دین آخرین داریم که متصل به طامه الکبری خواهد بود من جانب الله شبهه‌ای نیست. حال اگر بگوئیم که آن دین همین دین است چه محذور عقلی و نقلی دارد و چه منافاتی با سلطنت مطلقه مظاهر امر الله دارد. مگر آن که مراد تو از اطلاق همان باشد که هر چه بخواهند و لو بر خلاف دستور خدایی باشد بکنند و این چنین اطلاقی تا کنون از برای مظاهر امر الله ثابت نشده و الا تقیید به دستور، منافی با اطلاق در سلطنت نیست، چنانچه صاحب همین دین جدید البته به زعم شما مقید بود به آوردن همین، نه باقی گذاشتن دین سابق و نه آوردن دین دیگری و این را منافی با سلطنت مطلقه نمی‌دانید.

ای بی خبر تمام امور در تحت اداره ازلیه و مشیت الهیه‌اند و اوصیاء پیغمبر محال^۴ مشیت و وکر^۵ مشیت‌اند، سلطنت مطلقه بالاتر از این نیست، مع ذلک محکوم به حکم خدا و مقهور فرمان اویند. بلی تو سلطنت مطلقه را می‌خواهی که هر روزی اطلاقی ارسال دارد و آن در همین متبوعاتی

۱. کتاب الفرائد، ص ۱۸۳.

۲. تأیید.

۳. جمع هوا، هوای نفس.

۴. محل.

۵. مکان و آشیانه دهخدا، ذیل ماده وکر.

است که تو پیدا کردی، دست از دامنشان بر مدار که دیگر چنین مُطلقات مُرسله به چنگ تو نخواهد آمد، همانا این سلطنت مطلقه متخیله همان ظریفه^۱ را ماند که گویند: شارع حکیم در مقام تعلیم لسان هر طایفه که آمدند لسانی مناسب حال به ایشان عنایت فرمود تا آن که در آخر کار طایفه‌ای رسیده، عرض حاجت کردند. خطاب عزت [تعالی] رسید که دیر آمدید در خزائن ما لغتی و لسانی باقی نمانده که به شما مرحمت شود. عرض نمودند پس ما چه کنیم؟ ندا رسید شما بروید مرخصید هر غلطی دلتان می‌خواهد بکنید. گویا ملفق بیان^۲ این فرمان کذب لعان^۳ را بعد التّعدیه و القیاس ملجأ و مناص دانسته، آن منسوجات را بهم بافته، عیب ندارد بلا مدرک نبوده.

فواعجبا از تعصب و عناد که مدت هزار و سیصد سال این خطاب مبارک و این کلمه مقدسه از مطلع وحی سر زده از برای تفهیم و تفهّم و تمام اهل لسانش و تمام دانشمندان و علماء و حکما و ادباء شبهه‌ای در مُراد آن نکرده و معنی آن را نفی دیانت جدیده فهمیده‌اند و لذا دین و آیین‌شان بر این مستقر شده که یافت نشد در تمام طبقات مسلمین یک نفری که غیر آن فهمیده باشد، مع ذلک این انسان معنی اختراعی مجعول از برای آن درست کرده که شاید بتوان دفع اعتراض از خود کند، گویا پیغمبر خاتم آن کلام مبارک را از برای خصوص ابوالفضل گلپایگانی فرموده بوده و تا کنون در بوته اجمال و اهمال بوده او کشف حجاب و رفع نقاب نموده. خوب است حیا کند انسان و رجوع کنند به افکار سابقین و تحقیقات ماضین و هندسه خود را دست بیاورد و آن قدر به واسطه قصور نفس به وهمیات خود عجب^۴ ننماید «رحم الله امرء عرف قدره و لم يتعدّ طوره»^۵ و گذشت شرحی مناسب مقام در معنی نبوت و فرق با امامت و معنی خاتمیت در مقاله ثانیه رجوع به آن مقام بنما تا امر را واضح‌تر بیایی.

۴. تطبیق اصحاب القائم بر بشروئی و بسطامی^۶

و منها: و نیز در کتاب مذکور در باب سیر و اخلاق قائم از حضرت ابی عبدالله روایت نموده است که فرمود: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا ضَرَبَ أَصْحَابُ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَسَاطِيطَ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَانِ ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَيْهِمُ الْمِثَالُ الْمَسْتَأْنَفُ أَمْرٌ جَدِيدٌ عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ»^۷، یعنی چگونه خواهید بود شما هنگامی که اصحاب قائم در مسجد کوفه خیمه زنند، پس بیرون آید بر ایشان فرمان از سر نو گرفته که امری است تازه و جدید و بر عرب دشوار و شدید.

۱. لطیفه.

۲. جمع آورنده کتاب بیان.

۳. ملعون، لعنت شده، بسیار نفرین.

۴. مغرور.

۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۱۸؛ غرر الحکم، ص ۲۳۳.

۶. از حروف حی ۱۸ تن بیروان اولیه باب.

۷. نعمانی، الغیبه، ص ۳۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۵.

بعد می‌نویسد در صفحه یکصد و نود و دو، که:

و این حدیث مخبر است از حالات جناب باب‌الباب و جناب ملا علی بسطامی و غیر ایشان از کبار اصحاب که پس از صعود حضرت سید رشتی الی جوار الله تعالی نظر به عقیده معروفه شیخیّه که هر نفسی که وفات نماید و حجت زمان خود را نشناسد موت او موت جاهلیت باشد و نظر به تصریحات حضرت سید که کرارا شفاهاً مسموع داشته بودند از قرب میعاد ظهور موعود لهذا در مسجد کوفه خیمه زدند و به صوم و اعتکاف در آن مکان شریف مشغول شدند و در غایت تضرع و ابتهال ادراک ظهور را از حق متعال مسئلت نمودند تا آن که به شرحی که در تواریخ معتبره ثبت است به شرف ملاقات نقطه اولی عزّ اسمہ الاعلی مشرف گشتند و به ادراک مثال مستأنفی که حدیث شریف از آن مخبر است افتخار یافتند.^۱

سبحان الله! از کذب و بُهتان و ماشاءالله از صحّت و متانت سند! کلمات سید رشتی و سخنان شیخ احمد احسائی در خاتمه کتاب خواهد آمد. در مقاله اولی در ذیل اجماع گذشت که بر همین عقیده امامیه بوده‌اند و محمدبن الحسن را حیّ و موجود در امصار^۲ و غائب از انظار و او را موعود می‌دانستند، رجوع به کلمات آنها کن تا کذب این مرد معلوم شود.^۳

بلی صاحب فرائد و صاحب دلائل این تهمت را نسبت به سید رشتی از کتاب ایقان^۴ گرفته که صریحاً شیخ احسائی و سید رشتی، علیمحمد را مبشر دانسته‌اند و دروغش از کلمات صریحه ایشان که در مقاله اولی نقل شده معلوم می‌شود.

و اما مکانت بشروی و بسطامی محتاج به بیان نیست. و عقیده «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» مخصوص به آن طایفه نیست. حدیث «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۵ متواتر از پیغمبر است نزد عامّه و خاصّه. هر کس امام زمان بوده قبل از شیخ احسائی و رشتی و در زمان ایشان همان امام زمان بوده بعد از رفتن آنها، مقصود از نقل این کلام صاحب فرائد بیان معنی حدیث شریف است که جهل یا تجاهل این مرد معلوم شود.

پس می‌گوییم این مثال جدید را در اخبار دیگر تفسیر و بیان کرده مجمل نگذاشتند که صاحب فرائد او را منطبق بر دعوت جدیده علیمحمد بنماید. این حکایت خیمه زدن اصحاب قائم در مسجد کوفه در اخبار بسیار است و شغل آنها را معین کرده و مثال جدید را واضح کرده که از آنهاست همان اخباری که در موضع سیم از مقام چهارم نوشتیم. یکی از آنها همان فرمایش حضرت صادق

۱. کتاب الفرائد، ص ۱۹۲.

۲. جمع مصر، شهر.

۳. در مقدمه کتاب آرای احسائی و رشتی در باب زنده بودن امام عصر عج در اقلیم هشتم یا هورقلیا گذشت.

۴. ایقان، ص ۴۳.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۰۹؛ کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۵۲۸.

علیه‌السلام است در ذیل همین خبر مذکور که صاحب فرائد از خدعه و ترس ذکر نکرده و آن این است که پس از آن که حضرت صادق علیه‌السلام خبر می‌دهد از حال اصحاب قائم علیه‌السلام که در مسجد کوفه خیمه بزنند، پس مثال جدید برایشان خارج شود و امر از سر نو گرفته تازه ظاهر شود.

راوی عرض می‌کند: امر نو کدام است؟ می‌فرماید: ذبح، یعنی کشتن، که این سنت متروکه بوده از اولیاء حق و ائمه به واسطه غصب حقشان و غلبه باطل چون بنای ظهور غلبه ظاهریه است در یوم الظهور به علاوه غلبه معنویه که همیشه از برای همه اولیاء حق بوده که خصیصه یوم الظهور است، این امر تازه می‌شود.^۱ یعنی خروج به سیف می‌شود چنانچه لفظ «عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ» مؤید آن است و هم اخبار دیگر که بیان امر جدید را می‌فرماید، در بعض می‌فرماید: «وَلَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا الْقَتْلُ»^۲، «وَلَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا السِّيفُ»^۳.

و در اینجا هم می‌فرماید امر جدید ذبح است و تعیین می‌کند این معنی را که می‌فرماید: «إِنَّ الْقَائِمَ يَسِيرُ فِي الْعَرَبِ بِمَا فِي الْجَفْرِ الْأَحْمَرِ»^۴، یعنی قائم سلوک می‌کند در میان عرب به آنچه در جفر احمر است. و جفر احمر را حضرت صادق علیه‌السلام تفسیر فرموده که مراد به جفر احمر ذبح است و تفصیل این سنت مفصلاً در مقاله ثانیه گذشت با جواب از توجیهاات رکیکه این طایفه از آن حال.

حال ملاحظه فرمائید که مثال مستأنف چه دخل به مکاتیب علیمحمد دارد که عرب اسم او را شنیده و کی توانسته او در میان آنها اظهار امر خود کند تا چه رسد به آن که «عَلَى الْعَرَبِ شَدِيدٌ» باشد. و هم ملاحظه فرما حکایت خیمه زدن اصحاب قائم را و شغلشان را بین چه انطباقی دارد با حکایت بشروی و بسطامی. اگر آن هم راست باشد و دروغی از این طایفه نباشد در بحار و غیر آن مستفیضا وارد شده به عبارات مختلفه که می‌فرماید: می‌بینم اصحاب قائم را که در مسجد کوفه خیمه زدند و قرآن را به آن طور که نازل شده تعلیم مردم می‌کنند.^۵

و در خبری می‌فرماید تعلیم می‌کنند آن کتابی را که امیر بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جمع کرده و مسجد آورد و عمر قبول نکرد و موافق فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام جماعتی انکار آن کنند^۶ و کار مشکلی باشد و این مراتب بعد از اشاعه امر آن سرور است و کارهایش و سلطنت بر کوفه خواهد بود و کجا این آدم سلطنتی بر کوفه پیدا کرده؟ و کجا اصحابش در مسجد کوفه خیمه زدند و کجا تعلیم آن کردند؟ بلکه نسخ آن نمودند و کجا آن قرآن مخفی که جمع و تألیف امیر علیه‌السلام بود بر مردم ظاهر شد و تعلیم گرفتند؟ و کجا کی بشروی و بسطامی را شناخته تا چه رسد به آن که مجلس درس و

۱. بصائر الدرجات، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۸.

۲. نعمانی، الغیبه، ص ۲۳۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۳. نعمانی، الغیبه، ص ۲۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۴.

۴. بصائر الدرجات، ص ۱۵۲ و ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۲ و ۳۱۸.

۵. نعمانی، الغیبه، ص ۳۱۷ و ۳۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۴.

۶. المناقب، ج ۲، ص ۴۱.

تعلیم در مسجد کوفه از برای ایشان منعقد باشد؟! این از آثار بزرگی است که در کوفه ظاهر می‌شود مانند گرفتن اصحاب قائم کوچه و بازار آن را و ساختن آن مسجد بزرگی که هزار در داشته باشد و چون بلاسقف خواهد بود ناچارند از نصب خيام در آن و ترویج کردن امور قائم (عج) و قرار دادن حضرت خانه خود را در سهله^۱ و امثال آن از وقایع کوفه که انشاء الله تعالی به زودی واقع خواهد شد. عجب از بی انصافی است که این حکایات را کسی حمل کند بر این واقعه، اگر راست باشد شأن و کرامتی از برای آن نخواهد بود که در هزار سال قبل حضرت صادق علیه‌السلام از آن خبر بدهد. بشروی در شاهرود درس می‌خوانده و از نکرات^۲ بوده و ملا علی بسطامی را اهل بسطام^۳ نمی‌شناسند و در عراق عرب در آن زمان‌ها کسانی که بودند، نگارنده آنها را دیده ابدا خبری و اسمی از این دو نفر و حالشان نزد کسی نبوده، کوفه هنوز آن آبادی‌های یوم الظهو را پیدا نکرده. بلی در این ازمنه مقدمات آن حاصل شده و به زودی حاصل گردد، انشاء الله تعالی.

۵. استناد به آیاتی جهت نفی خاتمیت

و منها: در صفحه سیصد و سه به آیه مبارکه «رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ»^۴ که در سوره غافر است، استشهاد می‌کند از برای ثبوت شریعت جدید. ^۵ می‌گویم ماشاءالله از قوت این دلیل و صراحت صیغه مضارع مشترک بین حال و استقبال در مدعای این مرد و حال آن که به کمال وضوح ظاهر و سایر آیات آشکاراکننده این معنی است که این افعال منسوبة الی الله که به صیغه مستقبل یا ماضی وارد شده، بیان شأن و صفت باری تعالی را می‌فرماید که او چنین و چنان است و حاصل آیه بیان آن است که خداوند رؤوف حکیم صاحب مراتب عالیه و مستولی بر عرش است و به جهت انذار خلق، انبیاء مبعوث می‌گرداند و ایشان را به روح تأیید می‌کند چنانچه کرده و در همین امت هم منذر فرستاده و او را به روح القدس و روح اعظم تأیید کرده و اگر در این مدت و زمان‌های بعید به حکم عموم رسالت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و این که نذیر عالمین باشد که «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا»^۶، «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۷، نذیر دیگری نیاید، کذب نخواهد بود، چه آن که بیان شأن و وصف خود

۱. نام مسجدی در کوفه.

۲. جمع نکره، غیر معروف.

۳. نام شهری نزدیک نیشابور (دهخدا، ذیل ماده بسطام).

۴. سوره غافر، آیه ۱۵.

۵. کلمه «یلقی الروح» به لفظ مستقبل نازل شده، یعنی بشارت به حادثه آتیه است نه اخبار از امور ماضیه و صریح است به این که انزال روح الامین و بعث نذیر مبین منوط به اراده و مشیت او است که هر وقت اراده فرماید نذیری مبعوث خواهد فرموده فرائد، ص ۲۰۲.

۶. سوره فرقان، آیه ۱.

۷. سوره رعد، آیه ۷.

فرموده و صاحب روح منذر در میان بوده، نه خبر از آن که در زمان‌های بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منذر دیگری خواهد آمد. پس مقصود آن است که خداوند است که فرستنده روح است باعث منذرین مثل آن که می‌فرماید: «يَذُرُّوا الخَلْقَ»^۱ و می‌فرماید: «يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَ يُخْرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ وَ يُحْيِي الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»^۲ «يُدَبِّرُ الأَمْرَ يُفَصِّلُ الآيَاتِ»^۳، «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ»^۴ و «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۵ و «يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الإِحْسَانِ»^۶، و «وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ»^۷، «وَ يَنْهَى عَنِ الفَحْشَاءِ»^۸، «يَسْطُرُ الرِّزْقَ»^۹، «يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنْثَاءً وَ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذُّكُورَ»^{۱۰}، «يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ»^{۱۱}، «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»^{۱۲} «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ»^{۱۳}، «يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ»^{۱۴}، و امثال ذلك که از شماره خارج است و مقصود در هیچ یک از اینها بشارتی یا اندازی یا اخباری به امور آینده نیست، بلکه بشارت و انداز و اخبار از صفات باری، پس معنی این آیات، آن است که او مدبّر و مفصل و مضلّ و هادی و امر و ناهی و باسط و واهب و مُرسِل و حاکم و محیی و مخرج است و شایع است تعبیر از اسم فاعل به مستقبل و مضارع. پس مراد آن است که او مُلقی روح است به سوی هر که بخواهد و همین است لاغیر که این شغل خاصّه باری است. کسی به این مرتبه فایز نمی‌شود مگر به اذن او و مبدأ در این صیغ شأن و صفة است نه نفس فعل خارجی که صدقا دایر مدار فعلیات مبادی فعلیه باشد. پس در زمانی که القاء روح از جانب پروردگار نشود در آن زمان او ملقی روح نباشد، نه چنین است. او اولاً و ابدا ملقی روح است به معنائی که عرض شد، چنانچه در غیر ما ینسب الی الله هم همین معنی غالباً هست که توصیف مؤمنین می‌کند به «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»^{۱۵}، «يَحْتَفُونَ رَبَّهُمْ»^{۱۶}، «تَتَجَافَى

۱. سوره یونس، آیه ۴.
۲. سوره روم، آیه ۱۹.
۳. سوره رعد، آیه ۳.
۴. سوره بقره، آیه ۲۵۷.
۵. سوره بقره، آیه ۲۵۷.
۶. سوره نحل، آیه ۹۰.
۷. سوره توبه، آیه ۱۸.
۸. سوره نحل، آیه ۹۰.
۹. سوره رعد، آیه ۲۶.
۱۰. سوره شوری، آیه ۴۹.
۱۱. سوره اعراف، آیه ۵۷.
۱۲. سوره آل عمران، آیه ۴۰.
۱۳. سوره مائده، آیه ۱.
۱۴. سوره نحل، آیه ۹۳.
۱۵. سوره مائده، آیه ۵۵.
۱۶. سوره نحل، آیه ۵۰.

وَجُنُودِهِمْ^۱، یا توصیف ملائکه را می‌فرماید: «يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ»^۲، «يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ»^۳ الی غیر ذلک. و مقصود خبر از حال و شغل آنها است نه از صدور این افعال در مستقبل، چنانچه صیغ ماضی در کلامش غالباً منسلخاً^۴ عن الزمان استعمال شده، در جاهایی که بیان نسبت فعلی یا وصفی را به خود بفرمایند. پس آنجا یاء مستقبلی که بالاصل مشترک بین حال و استقبال است و حال استعمالش چنان است که عرض شد، چقدر مکانت دارد که تو در چنین مسئله بزرگی بر خلاف اجماع و ضرورت به او تمسک کنی که اگر دلالتی هم داشته باشد جز ظن غیر معتبر در اصول نخواهد بود.

و ثانیاً روح در اخبار کثیره تفسیر شده به ملکی اعظم از جبرئیل که نبوده با پیغمبران و مختص به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و بعد از او به ائمه است، چه ضرر دارد که مراد «من یشاء» ائمه طاهرین باشند و مراد به القاء روح تأیید به آن «خلق عظیم»^۵ باشد نه حکایت نزول جبرئیل علیه‌السلام. و وحی در این ازمنه القاء شود بر همان کسی که قبل از ولادت این دو نفر مدعی، از زمان غیبت نازل می‌شده، یعنی حجة‌بن‌الحسن.

و این آیه موافق باشد با سوره انا انزلناه که در آن سوره مبارکه ایضا خبر می‌دهد از نزول روح «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»^۶ و در اخبار کثیره مُنْزَلٌ عَلَيْهِ^۷ را ائمه گرفته و اگر به مذاق تو باشد «تنزل» صیغه ماضی است، باید این آیه خبر بدهد از شب قدر و آثارش از قبل نه بعد و در این امت نباشد و این باطل است و مخالف با اخبار.

پس القاء روح و انزال او بر «من یشاء» لازم ندارد نبوت و شرع جدید را که مقصود تو است. از کجا معلوم کردی که مراد انزال روح است به شرع جدید؟ پس اگر این باشد در زمان هر یک از ائمه می‌بایست شرع جدیدی پیدا شود و حال آن که ایشان تمام انذار به همین شرع می‌کردند. خداوند انصافت بدهد یا شعورت بدهد.

استناد به آیه یأتینکم رسل منکم

و پس از آیه سابقه تمسک می‌جوید به این آیه شریفه که ابدا دلالت بر مقصود او ندارد «یا بنی آدم إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَمَنْ اتَّقَىٰ وَ أَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۸

۱. سوره سجده، آیه ۱۶.

۲. سوره غافر، آیه ۷.

۳. سوره شوری، آیه ۵.

۴. بریده و قطع شده.

۵. اشاره به وصف پیامبر اسلام در قرآن. «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ»، سوره قلم، آیه ۴.

۶. سوره قدر، آیه ۴.

۷. کسی که بر او نازل شده.

۸. سوره اعراف، آیه ۳۵.

و می‌گوید چون مؤکد به نون تأکید است کمال صراحت دارد که با ماضی مناسبت ندارد.^۱ می‌گوییم این آیه شریفه مثل آیه مبارکه است که در سوره بقره می‌فرماید: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^۲ در هر دو جا خطاب عام بنی آدم شده و تأکید فرموده که برایشان رسولان و موجبات هدایت نازل می‌شود هر که متابعت کند: «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و هر که استکبار کند و مخالفت نماید، مورد عتاب و عقاب خواهد بود نه نظر به ماضی دارد و نه نظر به مستقبل، حکم عام است مر ماضی و مستقبل را و معلوم است که بنی آدم هم که تا قیامت امت پیغمبرند برایشان رسول نازل شده که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد.

و اگر مراد آن باشد که آن مرد توهم کرده که مقصود آمدن رسولان است بعد از این خطاب، پس باید این کسانی از امت را که در نزول آیه بوده‌اند و یا بعد آمده‌اند تا قبل از این دعوت جدید^۳ داخل در خطاب به بنی آدم نباشند، چه آن که نبی آنها و رسول آنها قبل از آیه آمده بودند نه بعد و این آیه حکم آنها را از متابعت و مخالفت بیان نکرده باشد که نبی آنها بعد نیامده و این خطاب مخصوص به کسانی باشد که بعد از این مدعی موجود شده‌اند که نبی ایشان بعد آمده. بر مردمانی که در آن عصر اول بوده‌اند، متابعت نبی که پس از هزار سال دیگر بیاید واجب نیست، بلکه امکان ندارد.

پس مقصود آن است که مطلق بنی آدم نبی دارند البته و حکم متابعت و مخالفت نبی است که معلوم شده، چنانچه تا قبل از این مدعی مردمانی که بوده‌اند مخاطب به این خطاب بوده‌اند و حال آن که نبی [ای] که در بعد بیاید از برای آنها نبوده.

پس مراد خبر دادن از آمدن نبی در بعد نیست، چنانچه «فَمَنْ اتَّقَىٰ وَ اَصْلَحَ»^۴ که فرموده و به صیغه ماضی تعبیر فرموده اراده تقوی در زمان گذشته نکرده بلکه مراد «به من اتقی و اصلح» متقی و صالح است نسبت به رسولش که آمده یا پس از این بیاید.

اعوجاج سلیقه را ملاحظه کن که هیچ کس این جور کلمات را بر این طور از معانی که این مرد توهم کرده حمل نکرده.

و ثانیاً از ظاهر این استدلال معلوم می‌شود که می‌خواهد بگوید باب رسالت مسدود نیست، آیه خبر از حصولش در بعد داده.

پس می‌گوییم این مناقض با کلام مقدمش است که در توجیه «لا نبی بعدی» کرده که مراد سزا

۱. فرائد، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

۲. سوره بقره، آیه ۳۸.

۳. بهائیت.

۴. سوره اعراف، آیه ۳۵.

باب نبوت و تبدیل رؤیا به مشاهده بوده افتخارا. بیان مناقضه آن که دانستی که نبوت عام است و رسالت خاص و نفی عام مستلزم نفی خاص است و اثبات خاص مستلزم ثبوت عام است، پس نفی نبوت، نفی رسالت هم خواهد بود. پس چگونه باب رسالت مسدود نباشد و چگونه با ثبوت رسالت، نبوت منفی باشد چه آن که هر رسولی نبی است، پس نفی نبوت، نفی رسالت است و ثبوت رسالت ثبوت نبوت است. پس جمع بین این آیه و خاتم النبیین و «لا نبی بعدی» مناقض است.

و ثالثاً آن نبی [ای] که صاحب رتبه خاتمیت باشد، نبوت خاصه است که مشتمل بر رسالت هم باشد. آن هم رسالت خاصه که اولوا العزم هم باشد که آن ذات اقدس مورد وحی بوده باقسامه و مبعوث به سوی غیر خودش از مطلق افراد انسان به آوردن شرع ناسخ مر شرایع سابقه بوده و دیانت مستقله بدون تابعیت مر غیر آورده و معنی ختم چنین نبوتی، نبودن نبی است فضلاً از آن که رسولی بعد از او باشد فضلاً از آن که اولوا العزم باشد. پس چگونه پس از او رسولی خواهد آمد صاحب شرع جدید؟! اهل انصاف این مرتبه خاتمیت در بیان شرف و فضیلت او است و «لا نبی بعدی» را افتخارا می فرمود.

و اگر مقصود همان نفی نبوت باشد دون رسالت، پس معنایش این می شود که مرتبه نبوت به من ختم است لکن رسالت - که بالاتر از آن است - ختم نیست و هست مرتبه دیگر از رسالت و چقدر این معنی خنک است که جحیم گلپایگانی را از زمهریر^۱ سردتر می کند و این فی المثل آن است که نفسی شرفا و افتخارا بگوید: بعد از من کسی که سواد فارسی داشته باشد نیست، صاحبان علوم عقلیه و نقلیه خواهند آمد و کسی بعد از من که دارای علم به بعض امور باشد نیست، ولی دارای به تمام علوم خواهد بود و بالجمله در کمال وضوح ظاهر است مناقضه بین «لا نبی بعدی» با خبر از آن که بعدها رسولان بیایند.

استناد به آیه امة وسطا

و ابرد من یخ^۲ است بلکه ابرد از ادله صاحب فرائد است آن استدلال از طایفه شفاها شنیده‌ام و آن استدلال از برای ثبوت شرع دیگر است، به آیه: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»^۳، به تقریب آن که: خطاب آیه به محمد صلی الله علیه و آله است و این که شما وسط امم هستید، چنانچه قبل شما اممی بوده، بعد شما هم اممی خواهند بود. پس این شرع شرع میانه است و وسط نه شرع آخر و این آیه را در دلائل العرفان هم در ضمن آیات که بعد بیاید می نویسد^۴ و ظاهر آن است که مرادش از ذکر آیه همین استدلال باشد.

۱. سختی سرما، سرمای سخت، دهخدا، ذیل ماده زمهریر. آتش سخت شعله‌زن، آتش بزرگ، یکی از نام‌های دوزخ.

۲. سردتر از یخ.

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۴. دلائل العرفان، ص ۴۸.

می‌گوییم این استدلال به علاوه آن که ناشی از جهل و بی‌سوادی است، تصرف در کلام خداست و حمل بر طبق هوا و رأی می‌شود، چه آن که مراد به وسط ما یقابل الاول و الآخر نیست بلکه مراد ما یقابل الانحراف والاعوجاج و الخارج عن حدی التفريط و الإفراط است و وسط به معنی عدل است که حدّ کامل صحیح مراتب است و وسط آن که خارج عن الحدین باشد که فاضل‌ترین مراتب است و لذا جمیع صفات کمالیه راجع به ملکه عدالت است که وسط بین النقص و الذم^۱ است، یعنی در شرع و کمالات به مرتبه صحیحه نافع عدل فایز شده‌اید و این است که منشأ فضیلت و کرامت این امت خواهد بود و به آن متحقق می‌شود مقام و مرتبه امتنان^۲ پروردگار.

و اما بودن این امت وسط به معنی متوهم که پس از آنها امتی دیگر می‌آید، در او کرامتی و شرافتی و متنی نخواهد بود و سیاق آیه اباء^۳ از آن دارد که امتنانا لیبیان الکرامه والشرافة نازل گشته هذا اولاً. و ثانیاً آن توهم تخیل بر ضد و نقیض فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام است که آن حضرت امت را به معنی ائمه تفسیر فرموده.^۴ و دلالت می‌کند بر این معنی آنچه را که در این آیه صفت امت شمرده از قولش: «و تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»^۵، چه آن که مرتبه اطلاع بر احوال خلق و شاهد بودن برایشان و شهادت از برای ایشان و برایشان از مناصب جلیله ائمه طاهرین است که بر ثبوت این مرتبه، آیات و اخبار متکثره و متظافره است و در زیاراتشان خوانده می‌شود و «شهداء دار الفناء»^۶ هان هان تا گمان نکنی که مقصود آن است که ائمه تحریف شده به امت بلکه معنی امت به حسب لغت همان امامت است که فرموده‌اند: «الْأُمَّةُ مَنْ يَوْمُ بِهِ»^۷ است و متبوع و مطاع را امت می‌گویند و به این جهت اطلاق امت بر ابراهیم شده «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ»^۸. پس این خطاب مستطاب، خطابی است به ائمه طاهرین که ما قرار دادیم شما را امامان متبوعان مطاعان حاکمان به عدل و قسط که شاهد بر خلق باشید و گواه بر ایشان. چه دخل دارد به این مقام که در صدد اثبات دیانت جدیده بعدیه باشد؟ و در شرح الصّحیفه سید جزایری نقل می‌نماید از حضرت صادق علیه‌السلام کلامی که حاصل آن این است که خداوند این امت را توصیف نکرده به عدل و حسن بلکه ائمه مراد است که شهداء بر ناس‌اند.^۹

۱. در نسخه النقص و الذم بود، لکن صحیح در تعریف عدالت - چنان که در دو سطر پیشین در متن ذکر شده - اعتدال و وسط افراط و تفريط است.
۲. منت گذاشتن خداوند.
۳. منع.
۴. کافی، ج ۱، ص ۱۹۰، بصائر الدرجات، ص ۶۳.
۵. سوره حج، آیه ۷۸.
۶. الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۳، البلد الامین، ص ۲۹۹؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۵۰.
۷. کسی که به او اقتداء می‌شود متبوع و مطاع.
۸. سوره نحل، آیه ۱۲۰.
۹. رک: الکافی، ج ۱، ص ۱۹۰، باب الأئمة شهداء؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، باب ۲۰.

استناد به آیه لكل امة اجل

و اعجب من الكل، استشهاد به آیاتی که در بیان آجال مردم وارد شده: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۱.

که معنی ظاهر عرفی آن و آنچه در کتب تفسیر بیان شده همین معنا است که از برای هر کسی مقداری از عمر است که از آن اجل اوست در آجالشان^۲ تقدیم و تأخیری نیست، چنانچه حضرت امیر علیه‌السلام فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّكُمْ فِي أَجَلٍ مَخْذُودٍ وَ أَمَلٍ مَمْدُودٍ وَ نَفْسٍ مَعْدُودٍ»^۳ ابدا ربطی به این توهم و تخیل ندارد.

و أغرب^۴ من هذا، تمسک به آیه شریفه: «وَ إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»^۵، «لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنَسْكَأَهُمْ نَاسِكُوهُ»^۶ است،^۷ چه آن که چنانچه تا قبل از این ادعای کاذب، تمام این امت منذر داشتند و منسک داشتند و آن، حضرت ختمی مرتبت و شریعت او باشد. همچنین اگر این امت تا قیامت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله منذر آنها باشد و شریعت او منسک آنها هر آینه صدق می‌نماید آیتین مبارکتین. با آن که این دو آیه به مذاق صاحب فرائد که «يَأْتِكُمْ رَسُولٌ مِنْكُمْ»^۸ را استقبالی فرض کرده، این دو آیه را هم باید بر ماضی و بر حال امم گذشته باید حمل شود و دلالتی بر این که این امت غیر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و شریعتش باید منذر و شرع دیگر داشته باشند ندارد.

و افصح من الكل استدلال صاحب فرائد^۹ است به آیه شریفه که در بیان توفیه^{۱۰} و جزاء در يوم الجزاء وارد شده که می‌فرماید: «يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ»^{۱۱} و گمان می‌کند که دین در این آیه به معنی شریعت و آیین است و حال آن که این لفظ دین به معنی [ای] است که در «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»^{۱۲} و امثال آن وارد شده و این آیه در باب مجازات کفار در يوم الدين وارد شده، چنانچه گفته شود: «كما تدین ثدان»^{۱۳} و به این عبارت در جای دیگر هم وارد شده، دخلی به داستان شرع ندارد.

۱. سوره اعراف، آیه ۳۴.

۲. جمع اجل.

۳. شیخ صدوق، الأمالی، ص ۱۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۸۲.

۴. غریب‌تر.

۵. سوره فاطر، آیه ۲۴.

۶. سوره حج، آیه ۶۷.

۷. همان، ص ۷۱.

۸. سوره انعام، آیه ۱۳۰.

۹. کتاب الفرائد، ص ۵۴.

۱۰. وفا کردن.

۱۱. سوره نور، آیه ۲۵.

۱۲. سوره فاتحه، آیه ۴.

۱۳. کافی، ج ۲، ص ۱۳۴ و ۱۳۸؛ شیخ صدوق، الأمالی، ص ۳۱۷.

۶. ختم نبوت رؤیایی

و منها ما یضحک منه الثکلی و ینک علیہ اولی النهی^۱، از توجیهی که در صفحه سیصد و دوازده از برای کلمه مبارکه «لا نبی بعدی» و آیه شریفه خاتم النبیین می‌کند و حاصلش آن که: مقصود آن حضرت از این دو فقره بیان ترقی امت اسلامیّه و افضلیت ائمه هدی از انبیاء بنی اسرائیل است که آنها به توسط رؤیا اخبار از آتیه می‌فرمودند و از رؤیای صادقانه به الهام تعبیر می‌کردند پس به ظهور خاتم باب نبوت رؤیائیه مسدود و نوبت مکاشفه و مشاهده رسیده و به جای: «کذا رأیت فی الرؤیا» که در کلمات اولین مذکور بود. «کائی اری و کائی اُشاهد» در بیانات آخرین مسطور گشت. انتهى ملخصاً^۲.

و حاصلش آن که مراد به نبوت در این دو خطاب مُستطاب رؤیای صادقانه است و مراد به ختم آن انقضای رؤیا و فتح باب مشاهده است، پس منافاتی ندارد که رسولانی دیگر از جانب خدا بیایند باذن الله تشریح شرع آخر نمایند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نفی نبوت بالخصوص کرده نه سایر مراتب را.

می‌گویم این تجشم^۳ و تکلف و تحکم و تعسف^۴ ناشی از جهل به معنی نبوت است و مراتب او، و تجاهل از حال اولین و شأن آخرین است و هر دو طرف دعوی دروغ و کذب است نه اولین سابقین بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اخباراتشان از امور آتیه منحصر به طریق رؤیا بوده و نه باب رؤیای صادقانه و اخبار مستنده به آن بر لاحقین تالیین مر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مسدود بوده، از برای اولین طریق علمیه از اقسام وحی و الهام بلاوساطت و رؤیت از مکاشفه بوده مانند رؤیت آدم و ابراهیم و سماع وحی موسی و علمیات عیسی: «و ما کان لیشر ان ینکلمه الله الا و حیاً او من وراء حجاب او یرسل رسولاً»^۵ و از برای آخرین^۶ هم منامات صادقانه بوده که به آن خبر از امور آینده می‌دادند. مانند رؤیای حضرت امیر و حضرت سید الشهداء و غیر آنها که در کتب اخبار مزبور و در دار السلام^۷

۱. زن فرزند مرده بر آن می‌خندد و صاحبان عقل و خرد بر آن گریه می‌کنند.

۲. «مقصود آن حضرت از این کلمه این بود که ترقی امت اسلامیّه را مکشوف دارد و افضلیت ائمه هدی را از انبیاء بنی اسرائیل معلوم و واضح فرماید، زیرا که مطلعین بر کتب مقدسه و حالات امم ماضیه واضح است که انبیای بنی اسرائیل از قبیل اشعیا و یرمیا و دانیال و حزقیل و زکریا و امثالهم کل به توسط رؤیا از امور آتیه اخبار می‌فرمودند و رؤیای صادقانه خود را الهام تعبیر می‌نمودند... پس چون فجر سعادت از افق بطحاء طالع شد و علامت انقضای لیل الیل به ظهور فخر میل ظاهر و هویدا گشت، ظلمت لیل زائل شد و هنگام رؤیا انقضا یافت و میعاد رؤیت و مشاهدت فرا رسید، لذا به وجود اقدس خاتم الانبیاء باب نبوت یعنی نزول الهام به رؤیا مختوم و مسدود گشت... حقایق روحانیه که بر انبیای بنی اسرائیل به رؤیا اضافه می‌شد، بر ائمه اسلام به رؤیت و مشاهده مبذول گشت...» کتاب الفرائد، ص ۲۰۱ و ۲۱۲.

۳. رنج بردن.

۴. انحراف، بیراه رفتن.

۵. سوره شوری، آیه ۵۱.

۶. دیگران.

۷. محدث نوری، دار السلام، ج ۱، ص ۵۸ و ۷۲.

مسطور است و افضلیت ائمه اناطه^۱ به سدّ باب رؤیا ندارد بلکه به فتح ابواب دیگر از اسباب علوم است از برای ایشان، مانند آنچه که داشتند از علم کتابی که فیه تبیان کل شیء و جامعه و جفر احمر و جفر ابیض و علاقه^۲ شمشیر و صحف تمام انبیاء و سایر صحف مخصوصه به خودشان و عمود از نور بین ایشان و عرش و عمود از نور در هر بلدی و خبر دادن زمین و وفود^۳ علی الله فی العرش و اخبار لیلیّه و یومیّه و هنگامه لیلۃ القدر و روح القدس که با انبیاء بوده و روح اعظم که مخصوص به پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه بوده و نقر در آسمان^۴ و قذف^۵ در قلوب و القاء در روع^۶ و معاینه^۷ ملک و امثال آن.^۸

فضیلت موقوف به آن نیست که رؤیا نباشد بلکه به بود[ن] این مرتبه و سایر مراتب است، بلکه مقتضی افضلیت آن است که آنچه را که آنها داشتند از طرق علمیه، ائمه هم داشته باشند مع اشیاء آخر و چه آن که رؤیای صادق از کمالات بوده بلکه چون آنها شعاعند اینها^۹ منیر، تمام کمالات آنها از اینها باید باشد و همین است مقتضای وراثت اینها کمالات آنها^{۱۰} را.

و بودن قلوب زاکیه^{۱۱} ائمه صلوات الله علیهم اجمعین مرآت صافیه منعکسه در او کائنات و احاطه علمیه ایشان بر بریات^{۱۲} و حضور عالم در نظرشان مانند فلقه^{۱۳} جوز بلکه بودن حقایق قدسیه ایشان کتاب مبین و لوح محفوظ بلکه بالاتر که و کرم^{۱۴} مشیت و محلّ اراده پروردگار و مقامات باری تعالی منافاتی^{۱۵} با بودن طرق منامیه از برای ایشان ندارد و الا در استعلام امور، حاجتی به جفر و عمود^{۱۶} و کتاب و وفود^{۱۷} نخواهد بود.

۱. منوط.

۲. بند، وابسته.

۳. پیام‌آوری گروهی که به نزدیکی سلطانی جهت امر مهمی روند. دهخدا، ذیل‌ماده وفد و وفود.

۴. کوبیدن صدا در گوش‌ها، از حالات وحی.

۵. افکندن، القاء در قلب، از حالات وحی و الهام.

۶. جان و نفس.

۷. مشاهده عینی فرشته.

۸. برای توضیح بیشتر از حقیقت نبوت و وحی و فرق آن با الهام و مقام امامت و چگونگی علم امامان ر.ک: کافی، ج ۱، ص

۱۶۸ باب الفرق بین الرسول و النبی و المحدث و باب‌های مختلف کتاب الحجّه؛ و نیز: بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۶۶ باب

انهم محدثون.

۹. ائمه.

۱۰. پیامبران پیشین.

۱۱. پاک.

۱۲. جمع بریّه، آفریده و مخلوق.

۱۳. نصف گردو.

۱۴. محلّ و آشیانه.

۱۵. خبر عبارت: بودن قلوب زاکیه ائمه.

۱۶. عمود نور بین امامان و عرش.

۱۷. رسالت و پیامبری.

و الحاصل جميع کمالات انبیاء و مرسلین از برای ایشان ثابت است و هم الهام به رؤیا هم مثل سایر کمالات است و سایر طرق علمیّه مثل آنها، مجال بسط این مقال نیست که او را شرحی و بحثی علیحده باید.

و اگر بگویی بعد از رؤیت و شهود چه جای رؤیا و چه کرامتی از برای اوست؟

می‌گویم این منقوض است به آن کسی که افضل از صاحب مرتبه رؤیت و شهود بوده، یعنی صاحب مرتبه خاتمیت که در صریح قرآن اثبات رؤیای صادقانه از برایش نموده و خبر از آینده به آن طریق به او داده شده که می‌فرماید: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ»^۱ که تفصیل آن در کتب مزبور و تدارک آن به لیلۃ القدر، در صحف مشهور است.

و اگر افضلیت ائمه به واسطه سدّ باب رؤیا بوده، چنانچه آن متوهم گمان کرده، هر آینه لازم می‌آمد افضلیتشان از خاتم، که او نبیّ بوده و بالخصوص وحی به طریق رؤیا از برایش بوده، پس آن که سدّ باب رؤیا را ترقی دانسته و خطابین مبارکین را ناظر به آن دانسته، زعمی فاسد و وهمی است کاسد^۲ که گمان نموده، کما آن که نبوت انبیاء و بنی اسرائیل را به اخبار ایشان از امور آتیه به توسط رؤیای صادقانه قرار داده چنانچه ظاهر کلام اوست، غلطی است آشکارا چه آن که اخبار به امور آتیه از هر طریق که باشد لازم نبوت او ما یقوم به النبوة نیست بلکه قوام نبوت به وحی و تکالیف و احکام خاصه یا عامه از ما فیها صلاح العباد و نظم العباد و الراجع فی المعاد دانست به هر طریق که باشد، پس خوب بود معنی نبوت را همان وحی رؤیائی بگیرد نسبت به آنچه قوام نبوت را وظایف شخصیه یا نوعیه، نه اخبار به امور آتیه که آن شأن آخری است خارج از نبوت، هر چند که انبیاء دارای آن بودند، چنانچه غیر نبی هم بل غیر حجت هم دارا بوده و آن از شعب و آثار ولایت است.

و اما آن که جهلاً منفی^۳ را خصوص نبوت رؤیائیّه توهم کرده، پس به واسطه ندانستن حقیقت نبوت و نسبت او با سایر مراتب و مورد و متعلق آن است.

تبیین نبوت

و اگر چه مقام، مناسب شرح کلام نیست ولی اجمالاً عرض می‌نماید که نفس کامله مقدسه که مورد عنایت افاضه القاء نوامیس الهیه می‌شود از حضرت جلال و جمال، به تحقیق صفاء نفس و زکاء و عصمتش یا آن است که ابتداء بلا توسط بشر مورد القاء و محلّ خطاب مستطاب می‌شود و یا به توسط بشر مورد این عنایت می‌گردد. اگر از قسم اول باشد او را در اصطلاح نبیش گویند که حقیقه نبوت حاصل می‌شود. به صرف آن که مورد وحی باشد هر چند که وحی به طریق رؤیا باشد،

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰

۲. سست.

۳. نفی شده در حدیث: «لا نبی بعدی».

که این اول درجه کمال نفس و اول مرتبه از وحی است که نازل‌تر از آن از مراتب نبوت و وحی نباشد، چه آن که نفسی چنین استعداد را در منام دارا باشد که حال تعطیل حواس ظاهره حیوانیه است و توجه روح به مبادی عالیه و انخلاع^۱ از عوالم سفلیه است فی الجمله که برزخ بین الموت و الحیاة است که نه ارتقاء موتیه و نه تنزل حیاتیه را دارد، لازم نیست که در حال یقظه که حال اشتغال حواس ظاهره و اکتساء به حُجُب ظاهریه و صوارف صورتیه است داشته باشد و لذا ادراک می‌کند افراد رعیت در خواب، آنچه را که در بیداری نکنند و بدین جهت رؤیای صادق را جزئی از اجزاء نبوت محسوب داشته‌اند که در آن نشأه برزخیه، امور به واقعیاتش و به صور معنویته‌اش و به مصادیق حقیقیه‌اش رؤیت می‌شود و از مبادی عالیه القاء می‌شود و تلقی می‌نماید، به خلاف آن که اگر استعداد تلقی وحی را در حال یقظه داشت، در حال نوم هم به طریق اولی خواهد داشت.

پس حقیقت نبوت به صرف این معنی متحقق می‌شود که نفسی لیاقت وحی و القاء قانون و وظیفه الهیه پیدا نماید و او در خواب و به حصول این مرتبه، نبی به معنی «صاحب رفعت»^۲ خواهد بود و اگر در این مقام اخبار «عما اوحی الیه» مطلقاً نمود، نبی به معنی «مُنْبَأً عَنِ اللَّهِ» خواهد بود هر چند بالخصوص مأمور به اخبار به غیر نبوده، یعنی این دستورالعمل [را] خصوصاً از برای او معین نکرده باشند، بلکه مستند به اذن عام باشد در ما لم ینه عنه چه آن که صفت مخبریت حاصل می‌شود به صرف اخبار و لو لم یکن بداعی الأمر به و لازم نیست در تحقق این عنوان منبئیت این که از جانب «من ینبی عنه»^۳ مأمور پانیا هم^۴ باشد و این که بعضی در مقام تعریف نبی می‌فرماید: او کسی است که در خواب ببیند و به او القاء در رؤیا شود، بیان درجه اول و اول مرتبه است که کمتر از آن نمی‌شود.^۵ و اگر این مرتبه هم نباشد و فاقد آن مقدار هم باشد، نبی نخواهد بود. نه آن که از برای نبی غیر این نباید باشد و لذا در هفتم بحار از حضرت رضا علیه‌السلام خبری در معنی نبوت روایت می‌کند که می‌فرماید: «الرُّسُولُ الَّذِي يَنْزِلُ عَلَيْهِ جِبْرَائِيلُ فَيَرَاهُ وَيَسْمَعُ كَلَامَهُ وَالنَّبِيُّ يَنْزِلُ عَلَيْهِ جِبْرَائِيلُ وَرُبَّمَا نَبِيٌّ فِي مَنَامِهِ نَحْوَ رُؤْيَا إِبْرَاهِيمَ وَالنَّبِيُّ رُبَّمَا يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَرُبَّمَا يَرَى الشَّخْصَ وَلَمْ يَسْمَعْ الْكَلَامَ وَالْإِمَامَ هُوَ الَّذِي يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَلَا يَرَى الشَّخْصَ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»^۶.

پس مقصود آن است که آنچه لازم حقیقت نبوت من حیث هی با قطع [نظر] از شئون زائده است، آن است که لا محاله باید در خواب تلقی وحی نماید و به کمتر از آن نبوت حاصل

۱. خلع، کندن.

۲. یکی از معانی «نبی» مشتق از «النبوة» به معنای جای مرتفع است، چون نبی از دیگران مقام بالایی دارد، «نبی» گفته می‌شود.

۳. کسی که از او خبر داده می‌شود، «خداوند».

۴. خبر دادن آنان.

۵. برای توضیح بیشتر معنای نبی و فرق آن با رسول ر.ک: نگارنده، آیین خاتم، فصل اول.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۷۵؛ کافی، ج ۱، ص ۱۷۶.

نمی‌شود نه آن که زیاده بر این نباید باشد. پس نبوت نسبت به استعداد تلقی وحی فی المنام به شرط شیء است و بالنسبة به زاید لا بشرط.

توهم نشود که لازم نیست رؤیا نسبت به شرط شیء باشد بلکه حاصل باشد از برایش وحی به طرق آخر غیر الرؤیا، چه آن که این دو نظیر اقل و اکثر و درجه اولی و علیا است که نمی‌شود اکثر و علیا فاقد اقل و اولی باشد، زیرا که این تقسیم به اعتبار استعداد نفس کامله است نه به اعتبار وقوع در خارج.

پس نمی‌گوییم که نبی باید در خواب ببیند و نسبت به رویته خارجیّه فعلیه به شرط شیء است تا توهم نشود که می‌شود رؤیت فعلیه خارجیّه ابدًا از برای نفس نبی حاصل نشود در تمام عمرش و تمام القاءات بر او حسب الاتفاق به سماع وحی یا به معاینه ملک بوده باشد، پس به شرط شیء نخواهد بود. بلکه می‌گوییم نبی باید استعداد القاءات منامیه را داشته باشد، هر چند غیر آن را نداشته باشد و در این مقام نمی‌توان گفت که نسبت به همین مرتبه لا بشرط است که استعداد سماع وحی فی حال اليقظة داشته باشد و استعداد وحی نومیه را نداشته باشد، خوب تأمل کن. در این جا مطلق النبوة صاحب مراتب و دارای اقسام خواهد بود و به اعتباراتی پس یا آن است که «ما اوحی الیه» وظیفه شخصیه خود اوست، که در این مقام لازم نیست مأمور به ابلاغ و اخبار باشد هر چند که می‌تواند اعلام به غیر هم بنماید و یا آن است که وظیفه مخصوص به او نیست بلکه غیر او در آن شرکت دارد و در این مقام لازم می‌شود بر او ابلاغ و اخبار. پس البتّه مأمور به این لازم خواهد شد، یعنی واجب می‌شود از طرف موحی^۱ بر او که تبلیغ نماید و در این مرتبه زایده، متّصف به عنوان رسول و مبلغ می‌شود و پیغام‌آور خوانده می‌گردد و در این مرحله به واسطه زیادتی شغل زیادتی فیض و افاضه حاصل می‌شود و چنین شده که صاحبان این مرتبه فضلاً من حضرت الجلال و الجمال مورد سعادت وحی‌های غیر منامیه هم شده‌اند و به تفاوت مراتبشان تفاوت وحی‌ها هم متفاوت می‌شود تا آن که به واسطه کمال استعداد نفسی سماع کلام ربّانی را بلا واسطه بنماید و متفاوت می‌شود در این مقام به سعه و ضیق رسالت و خصوص و عموم «مَنْ ارسلوا الیه»^۲ یا رسول به سوی طایفه خاصّه است یا به عموم خلق و این که در اخبار وارد شده که رسول آن است که سماع وحی کند و ملک را مشاهده نماید، نه مقصود تحدید معنی و حقیقت رسالت است، چه آن که همان صاحب رؤیا اگر ما رءاه فی المنام را که وظیفه غیر باشد به امر الهی ابلاغ نماید حقیقت رسالت متحقّق می‌شود هر چند معاینه ملک ننماید، بلکه در مقام آن است که صاحب چنین رتبه مورد چنین عنایتی می‌شود.

۱. وحی‌کننده و خداوند.

۲. کسانی که به سوی آنان یعنی مردم ارسال شده‌اند.

و در اینجا یا آن است که «ما أوحى إليه»^۱ و «ما أمر تبليغه»^۲ قانونی است که نفس کامله دیگری^۳ تشریح آن را نموده و این رسول، ترویج همان را و تکمیل همان و ابلاغ همان را می‌کند من الله لا بتوسط البشر و یا آن که «ما اوحى اليه» قانون جدیدی است که خودش ابتداءً من عند الله تشریح می‌نماید و تبلیغ می‌کند.

اگر چنین شد یعنی از قسم دوم شد از اولوا العزم شمرده می‌شود بنابر بعض معانی و در اینجا متفاوت می‌شود مراتبشان به عموم بعثت و خصوص که یا بر تمام بنی نوع آدم مبعوث شده یا بر طایفه خاصه از آنها.

و آن که مبعوث به تمام طوایف به شرع جدید شد یا آن است که رسالت و نبوتش در خصوص نوامیس الهیه و قوانین ربانیه است مما يتعلق بالمبدء و المعاد و من الاصول و الاحكام و ما يكون فيه نظام البلاد و صلاح و معاش العباد من السياسات و الحدود. پس در این مقام صاحب نبوت مطلقه تشریحیه می‌شود. یا آن است که نبوت و رسالتش و وساطت و سفارتش در مطلق فیض نازل از سماء الوهیت و ربوبیت به سوی ارض امکان و مخلوق در آکوان از مطلق خلق و ما سوی الله از ما يقوم بوجودهم و بقائهم و ما يحصل به کمالهم و شأنهم و ما يتحقق منه الفائدة المرغوبة منهم والغاية المطلوبة من خلقهم از طرق معرفت و تسبیح و عبادت تکوینیه آنها و یا معرفت و عبادت تشریحیه آنها علی القول به ثبوت ذلك منهم، كما هو مدلول جملة من ظواهر الآيات و نصوص جملة من الأخبار.

و در این مرتبه از حیث عموم بعثت و خصوص، نسبت به اصناف خلق و نسبت به اجزاء زمان متفاوت می‌شود تا به آن درجه‌ای که من اول عالم الخلق الی آخره نسبت به مطلق آفرینش از علویات و سفلیات بانواعها و اصنافها و أقسامها و مراتبهم و درجاتهم وساطت مطلقه از برای مطلق مستفیضین در مطلق حوائجشان و آرزاقشان داشته باشد و صاحب این مرتبه جلوه اولی و نقطه اولی و فاتحه کتاب تکوینی خواهد بود و اسبق و اقرب و اقدم و افضل و اشرف از او نخواهد که او نبی است و غیر از خدا هر چه هست رعیت او، محتاج به سوی او و مستمد به مدد او و مستفیض به فیض او و مستنیر به نور او و مستضیء به ضیاء او، اذن الله باشد و وحی تکوینی و تشریحی بشنود و لسان الله گردد و طریق سلوک الی الله را تکوینا و تشریعا به مطلق کائنات برساند و خودش ذوبابین^۴ باشد، دری به سوی شهر فیض و در او عوائد و فوائد و متاع و هدایا نازل شود و دری به سوی بلاد مستفیضین و از او قسمت و نصیب هر بلدی منتشر گردد و

۱. آنچه بر او وحی شده است.

۲. آنچه بر تبلیغ آن امر شده است.

۳. پیامبر پیشین.

۴. دارای دو در.

ذات اقدس او دوجہتین باشد جہتی یناسب الرب و جہتی یناسب المرئوب، ظاہرہ ناسوتیہ و باطنہ لاهوتیہ کہ بہ آن جہت اخذ کند و بہ این جہت عطا نماید و مقامش کرسی منصوب در وسط عالم معقول و محسوس باشد، نداها بشنود و صداہای رأفت و عنایت بلند کند، دستی بہ فراز، دستی بہ نشیب^۱، چشمی بہ بالا تضرعا و مسکتا و چشمی بہ شیب^۲ رأفة و عنایة، بندہ آن حد و شاہ این سرحد^۳ و صاحب این مرتبہ محیط بر ہمہ خواهد بود فوق ہمہ و تمام در تحت امر او، مطلع بر احوالشان و قادر بر ہر نحو تصرفی در ایشان و بر ایشان و برآورندہ حوائج ایشان. پس عیبت^۴ علم و مظهر قدرت خدا خواهد بود و بہ این دو صفت ربانیہ از عہدہ انجام وساطت و قیام بہ وظایف سفارت بیرون خواهد آمد لولہما وساطت و سفارت و رسالت تمام نخواہد بود ولو نقصا کامل نخواہد بود.

و در این مقام اعظم الأسماء و اجلی المظاهر و اتمّ الکلمات و اکبر الآیات [است] کہ اسمی و مجلای و مظهری و آیہ بزرگتر از او یافت نشود و در این مرحلہ گفتہ می‌شود نبوت تکوینیہ عامہ و بالعقل صاحب این رتبہ، اول نقطہ است در قوس نزول^۵ و آخر نقطہ است در قوس صعود^۶ کہ نقطہای بدوا و ختما اقرب از او بہ واجب نخواہد بود و تمام نقاط دائرہ در قوسین در تحت او خواہند بود و او سایر^۷ در نقاط منزولہ و مربی آنها و صاعد بہ نقاط صعودیہ و مکمل آنها و خلاصہ و نتیجہ آنها خواہد بود.

پس بذر آفرینش، اول تخمی است کہ در زمین امکان کاشته شود و بہ تلقی فیض شاخ و برگ برآورد و یک، ہزار و اندک، بی‌شمار گردد تا پس از کمال، در خاتمہ همان دانہ ظاہر شود و تمام ترقیات و شئونات و فوائد و آثار و کمالات و درجات کہ در شجرہ طیّہ کاملہ مشاہدہ شود، ہمہ بہ واسطہ تلقی دانہ است فیض آسمانی را و رساندن بہ مخلوقات، الاول فالاول از ریشہ و تنہ و ساق و برگ و میوہ.

و مقصود تقریب ذہن است و تنظیر و تشبیہ، نہ آن کہ گمان شود کہ العیاذ باللہ بہ آنچه ظاہر مثال است اعتقاد شود کہ افراد خلق، صور نزولیہ آن حقیقت باشد حقیقہ چنانچہ جملہای از اہل خلاف بر آن رفتہ‌اند و بہ این صفت آخریت بہ لقب خاتمیت فایز شود کہ مرتبہای فوق آن و

۱. پایین و فرود.

۲. پایین، پایین دستان.

۳. پیامبر اسلام نسبت بہ مرتبہ بالای خود یعنی خداوند بندہ و نسبت بہ مادون خود یعنی تمام عوالم امکان شاہ محسوب می‌شود گنجینہ.

۴. قوس نزول یعنی آفرینش وجودہای امکانی از خداوند بہ واسطہ عقل اول یعنی پیامبر اسلام ۹ تا بہ عالم مادہ منتهی شود.

۵. قوس صعود، برگشت وجودہای امکانی از عالم مادہ و ناسوت دوبارہ بہ سوی خداوند. پیامبر اسلام ہم نقطہ اول بہ عنوان صادر اول و ہم نقطہ آخر در قوس صعود خواہد بود.

کمالی بعد از آن متصور نباشد و در مظاهر قدسیه و مطالع نورانیه و مشارق مُضیئه و آفاق مشرقیه، مطلع و مشرقی شریف و نورانی‌تر از آن نباشد، چه آن که اول فرض شده، غیر مسبوق به سابقی که هر سابقی غیر خدا است و محتاج به او و آخر تقدیر شده غیر ملحق به لاحقی، که هر غیری مستفیض از او است.

و بالنقل القطعی من الكتاب و النصّ المتواتر، صاحب این مرتبه اعلی حضرت اقدس اشرف اجل ممکنات و اشرف مخلوقات خواجه کائنات حضرت ختمی مرتبت است (صلوات الله و سلامه علیه) اخبار داله بر سبق خلقش متواتر و آثار داله بر افضلیتیش از تمام آفرینش به سرحد ضرورت رسیده، انبیاء و مرسلین مبشرین و منذرین و ملائکه مقربین عبد مهین^۱ و نقل داله بر عموم رسالتش از اول خلقت و تعلیمش مر انبیاء و ملائکه [را]، بلکه بودن حقایق آنها از فاضل^۲ انوار و اشعه آن منیر، بدیهی است و رجوع اصناف خلق در شدائد و حوائجشان [به آنها] جای شبهه نیست و آیات و زیارات و ادعیه و اخبار در کتب و صحف مزبور و مسطور و اگر استقصاء آنها متبعا^۳ نبود و خارج از وضع رساله هر آینه استقصاء می‌شد. رجوع به مجلدات بحار شود و آنچه شیخ احساسی^۴ و سید رشتی در رسائل عدیده نوشته‌اند ملاحظه شود. اولیت آن سرور به تمام معانی و جهات بدیهی و ضروری خواهد شد و در مقاله ثانیه شطری از این فصل بیان یافته.

و اگر قسم دوم^۵ باشد، القاء نوامیس و قوانین به توسط بشر باشد و لو کان هو النبی صلی الله علیه و آله، آن به حسب اصطلاح امام باشد، پس نبی و رسول، من الله مبلغ خواهند بود و وصی و امام، من النبی مبلغ خواهند بود و این که ابتداء مورد وحی نشوند در خصوص وظایف نبوت و متعلق و مورد آن از شرعیات متعلقه به معاش و معاد است و الا در سایر امور دیگر مورد اقسام وحی شوند.

پس انسانی که اصالت در تبلیغ قوانین شرعیه دارد یعنی در امور ابتداء مورد وحی شود او نبی است هر چند در غیر آن مورد وحی نباشد و آن کسی که در این امور اصالت نداشته و به توسط بشر در این امور مورد حمل القاء وحی سبحانی بشود، او امام است و نبی نیست هر چند در غیر این مورد محل اقسام وحی باشد و از همین جا معلوم می‌شود توسط بشر در تبلیغ امام، یا عدم معاینه شخص ملک را امام که در بعض اخبار است من حیث انه امام و فی مورد الامامة است و اما در غیر آن مورد ملک را ببیند و در غیر حیث امام و حیث ولایت بسا هست توسط بشر هم نباشد.

پس به واسطه توسط بشر و عدم اصالت یا عدم معاینه ملک، شبهه افضلیت انبیاء بر ائمه

۱. از مه اشتقاق یافته، افعّل تفضیل است، بزرگتر.

۲. باقی مانده.

۳. دور و خارج از دسترس.

۴. رک: شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج ۳، ص ۲۳۳؛ رساله العصمة والرجعة، ص ۱۸۵.

۵. مأموریت الهی شخصی از طریق پیامبران پیشین باشد.

هدی نشود، هر چند منصب نبوت من حیث هی رفیع‌تر باشد از امامت من حیث هی، ولی اگر نبوت همان مطلق النبوه باشد، لازم نیست که نبی افضل باشد و حال آن که امام صاحب مرتبه ولایت تکوینیّه باشد چنانچه حال ائمه طاهرین ما همین است، بلکه از آنها است آن که معدن النبوه است و اینها ایند که معلّم انبیاء‌اند و انبیاء متوسّل به ایشان و مأخوذ به ولایت ایشان، چه آن که مرتبه ولایت تکوینیّه عامّه فاضل‌تر است از نبوت تشریحیه یا تکوینیّه خاصّه. بلی نبوت مطلقه عامّه فاضل‌تر است از ولایت به واسطه خصوصیت منصب نبوت و از همین جا است که نبی خاتم افضل از ائمه است به زیادتی جهت نبوت و ائمه افضل‌اند از انبیاء به واسطه ولایت تکوینیّه عامّه و این امور مدلول علیه نصوص متواتره است.

إذا عرفت ما زبر فنقول این حمل و معنی صاحب فرائد، معنایی است باطل و حملی است فاسد که به خیال خام تصحیح مذهب خود کرده، چه آن که دانسته شده که نبوت امر عامی است که در تحت او است خصوصیات از مراتب و اقسام از نبوت شخصیّه غیر متعدیه^۱ یا متعدیه خاصّه یا عامّه مطلقه یا مقیده تشریحیه فقط یا مع التکوین و دانستی که از برای او اقسامی است از طرق وحی و الهام و سماع از ملک و سماع صوت مانند کلیم و من المعلوم جدّاً آن که نفی عام مستلزم نفی خاص است من دون عکس، چنانچه ثبوت خاص مستلزم ثبوت عام است من دون عکس و عام و خاص ثبوتاً و نفیاً متعاکسند. پس منفی که نبوت شد هر چند مطلق النبوه والجنس و الحقیقه باشد نه تمام افراد، این مستلزم نفی جمیع افراد است که هر مرتبه که ثابت باشد از رسالت و او^۲ بالعرض^۳ مناقض خواهد بود با نفی نبوت، چه آن که اولوا العزم رسول است و رسول نبی است، پس بودن آنها بود نبوت است و نبود نبوت نبود آنها. پس جمع بین ختم و نفی نبوت و ثبوت این مراتب غیر ممکن است و تناقض که نفی جنس مستلزم نفی انواع است بأسرها^۴ و نفی نوع، مستلزم نفی اصناف است بأقسامها و نفی صنف مستلزم نفی افراد است بأجمعها و نفی فرد مستلزم نفی احوال و عوارض او است بشراشرها^۵ و آنچه را که از طرق علمیّه استکشافیه از لوازم این مراتب باشد و خصایص نبوت باشد، تمام آنها منفی خواهد بود به نفی ملزوم و ذو الخاصیه^۶ و هر چه ثابت باشد از سایر استکشافات آنها از حیث خصوصیات نبوت نخواهد بود و از لوازم عامّه خواهد بود یا غیر ثابتة للنبی بما هو نبی.

و هم دانستی که آنچه حقیقت نبوت به او قائم است همان وساطت در تبلیغ قانون و احکام و

۱. تنها برای خود نبی است و بر دیگران تعدی نمی‌کند.

۲. رسالت.

۳. حرف آخر «ض» ناخوانا بود که بر حسب ظاهر و معنی چنین اصلاح شد.

۴. به تمام آن.

۵. جمع شرشره، پاره و جزء.

۶. صاحب خاصه و خصوصیت، ملزوم.

معارف است و سایر آثار از وساطت در فیض مثلاً آن ربطی به مقام نبوت ندارد و از شئون ولایت است، پس بقاء نبوت بقاء رشته وساطت در تبلیغ است و ختم و نفی آن به انقضاء آن است و عدم تجدد امثال آن به این که در آخر جعل نماید قانونی که در صلاح معاد و معاش مردم و نظم و سیاست مُدُن و حفظ حقوق و تربیت نفوس و رساندن ایشان به غایات مطلوبه تا حاصل گردد آثار مرغوبه از ایشان که خوش‌تر و بهتر و نافع‌تر و کامل‌تر از آن نباشد و در آن مقام صدق آید کلمه مبارکه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۱ که خروج از کمال و تمام نباشد جز روی به نقص و فساد و تجاوز از آن جناب^۲، نباشد جز به ولوج^۳ در بغض و عناد و کفر و الحاد.

پس در آن مقام راست گردد [آیه] کریمه: «وَمَتَّ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ»^۴ و آن نشانه [ی] نشانه آن کسی شود که تحمل اعباء^۵ آن کند که بار گرانی است از آسمان و زمین وزین‌تر^۶ و از عرش سنگین‌تر «ما اودى نبی مثل ما اودیت»^۷ و حق متحقق شود و باطل عاطل گردد، «جاء الحق و زهق الباطل»^۸ جلوه‌گر گردد و نماند پس از او مگر خسران و وبال و سرگردانی و ضلال. «فما ذا بعد الحق إلا الضلال»^۹ مصداق پیدا کند و طریق قویم و صراط مستقیم و خط استوائی که از مرکز عدل سبحانی به محیط دایره وجود مستقیماً کشیده شده، ظاهر شود که «ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ»^{۱۰}.

و منحرفان و معوجان از آن، در شدائد برزخ و مهالک دوزخ گرفتار و هر چه پس از آن بیاید همان رواج آن و تکمیل آن باشد و صیقل زنگ و سیقل رنگ آن باشد و صاحب قائم به آن جز مشاطه^{۱۱} نباشد که پیرایش وی دهد و آرایش وی نماید مانند شرع خاتم که چنانچه در تکوین نظامی بهتر از آنچه شده نمی‌شود والا او آفریده می‌شود علی ما هو الحق المتحقق فی حاق التحقيق، همچنین در تشریح اگر قانونی کاملتر بود، او مجعول می‌گشت که چنان که کسی پی به حکم و اسرار او برد و غور^{۱۲} در اغوار^{۱۳} او بنماید می‌یابد که آنچه باید و شاید همان شده و حکیم

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. در متن ناخوانا است و به نظر می‌رسد آنچه جایگزین شده صحیح باشد.

۳. دخول، فرو رفتن.

۴. سوره انعام، آیه ۱۱۵.

۵. جمع عبا، بار، گران از هر چیزی، سختیها.

۶. سنگین‌تر.

۷. المناقب، ج ۳، ص ۲۴۷؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۵۲۷.

۸. سوره اسراء، آیه ۸۱.

۹. سوره یونس، آیه ۳۲.

۱۰. سوره بینه، آیه ۵.

۱۱. آرایشگر.

۱۲. جستجو، فحوص.

۱۳. جمع غور، مقصود معانی و حکمت‌های باطنی.

رئوف و جواد، بخل و دریغ نفرموده و به واسطه قلت استعداد در بدو و ثم به علت جلوس نااهل در مسند خلافت رفع حجاب و کشف نقاب آن طور که باید نشده و اسراری که در این شرع محمد بوده مخفی مانده و آن سیاست و نظم معطل گشته تا آن که صاحب حق ظاهر شود و آنچه از اول می‌خواست حاصل شود، او در آخر حاصل نماید که مرتبه سیاست و نظم بر طبق قانون الهی چنان شود که از آن تعبیر شده به بسط و اشاعه عدل و رفع و ازاله جور.

و مرتبه علم مردم به جائی رسد که مؤمن مستغنی شود از علمی که در نزد برادر مؤمنش بوده باشد و آسایش خلیقه^۱ اُمم و آرایش قبیحه عالم حاصل آید و در این صورت به حکم آخریت، او را بعدی لاحق نباشد و الاً آخر نخواهد [بود]. شریعت و طریقت و حقیقتش را ملاحظه نما و اقوال و احوال و افعالش را مطالعه فرما. ناموس مؤسسش^۲ را محل فکر و قانون مقدّسش را موضع تصور از روی حکمت قرار داده و شرع قویمش را به عقل سلیم بسنج و این دو برادر را برابر و متظاهر گردان تا ببینی در چه نقطه کمال قائم و به چه میزان اعتدال حاکم که ودایع سابقه را نیروی تدافع و طلایع لاحق را یارای تمانع نباشد.

آیا چیزی را در مکارم اخلاق و محامد آداب فرو گذاشت کرده از امر به عدل و احسان و نهی از فحشاء و منکر. به تمام خصال حمیده - که حلیه^۳ انسانی است - از مروّت و فتوّت و سخا و عفت و جود و شجاعت و صبر و کرامت و رضا و عزّت و تسلیم و قناعت و خجالت و تواضع و مسکنت و صدق و دیانت و رفق و نصفت و ثبات و غیرت و وقار و سکینت و وفاق و حمیت و ذکر و خلوت و سهر^۴ و عُزّلت و انس و وحشت و زهد و رغبت و رجاء و خشیت و رحم و رأفت و وفا و امانت و خضوع و هیبت و خشوع و رهبت الی تمام المآثر^۵ و المکارم؛ تحریض و تحریص فرموده.

و بر تمام ملکات خبیثه که رذیله حیوانی است از کبر و غضب و بخل و شهوت و طرب^۶ و حسد و تفاخر و بغضاء و شحناء^۷ و فحشا و غرور و غفلت و طمع و ذلّت و وقاحت و خیانت و کذب و نفاق و خدیعت^۸ الی جمیع المناهی و المآثم^۹ زجر و توبیخ نموده.

۱. طبیعت، خوی، مرام. مؤنث خلیق یعنی خوش خلقت دهخدا، ذیل ماده خلیقه.

۲. مؤسس، اسم معقول به معنای تأسیس شده که مقصود شریعت اسلامیّه می‌باشد.

۳. زینت.

۴. بیداری نیمه شب.

۵. جمع مأثره، اثر، نشان‌ها و آثار نیک و خیر، مفاخر.

۶. خوشی و شادمانی که به سبکی و خفت منجر شود.

۷. دشمنی.

۸. حيله و نیرنگ.

۹. جمع اثم، گناه.

و به سوی اقسام طاعات و افنان^۱ عبادات از اخلاص و ذکر و حکمت و فکر و صوم و صلوة و حج و زکوة و انواع طهارات که نردبان ارتقاء و توأمان به القاء است - و شرح اسرار آنها و تبیین حکم آنها را مقاله جدا و رساله سوا لایق و سزاوار است - بعث و تحریک کرده و از کلیه شرور و فسوق و فجور مانند ظلم و عدوان و هتک أعراض مردم و استعمال مُسکرات و اشتغال به لغویات و لهویات و ما ینسی الآخرة ویلهوا عن دار الباقیة، زجر و مستبعد فرموده.

آیا از برای حفظ حقوق و رعایت ناموس و عمارت بلاد و رعایت عباد دقیقه‌ای را اهمال کرده؟ از تشریح احیاء موات و اذن و تأکید در غرس اشجار^۲ و حفر قنوات و جُمعه و جماعات و آمیزش و معاشرات و مصافحه و سلام و عیادات و قرض و مواخات^۳ و صله^۴ و مواسات^۵ و تودد^۶ و تحبب^۷ و قضاء حاجات و ترحم بر ذوی العاهات^۸ و احترام عظماء و سادات و امر به خیر و صدقات و ایثار و احسان و خیرات و مبرات^۹ و جعل حقوق از برای مسکینان و رعایت حال مظلومان و اغاثه ملهوفان^{۱۰} و نگه‌داری زبردستان و خصم ظالمان و عون ستم‌دیدگان و تشریک^{۱۱} همسایگان و خویشان و حدود و سیاسات و تعزیر و دیات و صلح و محاکمات و میراث و معاملات و جعل ولایات^{۱۲} از برای صغار و مجانین و سفهاء و غیب^{۱۳} و موقوفات و تأکید در زراعات و تجارتات و تکسب و صناعات و آنچه متعلق است به طرق و شوارع^{۱۴} و انهار و بیوتات و آنچه متعلق است به منکوحات و مشروبات و مأكولات و ملبوسات و مرکوبات و از برای هر موضوعی حکمی لایق و هر واقعه و محلی را قانونی موافق جعل فرموده که واقعه خالیة الحکم و قضیه عدیمة القضاء^{۱۵} یافت نشود.

و آیا از اصول و معارف و ما یتعلق بالمبدء و المعاد و اعلام به دقائق بدو و اعلان به دقائق عود و حال مبادی اولیه و شئون غایات اخرویه، چیزی مانده که بیان نگشته؟ هر چه نقصی است از

۱. جمع فن، شاخه‌ها.

۲. درخت کاری.

۳. برادری.

۴. نزدیکی، صله رحم.

۵. غمخواری، کمک.

۶. دوستی.

۷. دوستی.

۸. صاحبان سختی‌ها و رنج‌ها.

۹. خیرات و اعمال خیر.

۱۰. جمع ملهوف، اندوهگین، مظلوم و مضطر.

۱۱. شراکت، مشارکت در غم و شادی.

۱۲. سرپرستی.

۱۳. جمع غایب، کسانی که گم‌شده و از آنان هیچ خبری نباشد.

۱۴. جمع شارع، خیابان.

۱۵. بدون حکم. برای هر قضیه‌ای حکم و قضای متناسب جعل شده است.

نبودن مرشد و معلم است و هر چه خللی است از نبود حارس و حافظ است. علم کلام و حکمت و تصوف و عرفان و فقه و اخلاق و مواعظ و امثال و سنن و آداب و تفسیر و حدیث، همه غوص در آن بحر بی‌پایان و سلوک به سوی آن حدود و سامان و طواف در آن درگاه و عکوف^۱ در آن بارگاه و صعود در آن جبل شامخ است و هنوز به ذروه^۲ آن کسی نیارمیده و گوهر آن به دست نیامده و به ساحلش کسی نرسیده و بیابانش منتهی نگشته و در مقصود گشوده نشده در این مدت متمادیه و تعب و زحمت فراوان و فکر و اجتهاد بی‌پایان، کشف حجاب و رفع نقاب و دفع التهاب نشده، پس این چنین ناموسی تغییر را نشاید و تبدیل را نسزد و نسخ، موقع نیابد و شرع آخر^۳ مناسب نگردد و شرفا و افتخارا [آیه] کریمه «خاتم النبیین» و [حدیث] مبارکه «لا نبی بعدی» به این محمول است نه بر آن بارد المعنی که فازو الضلالة و الغوی^۴ بر آن حمل نموده.

و این طرفه^۵ عجیب از او نیست که طرفه‌تر از آن گفته، در کلمات سابقه‌اش ختم و نفی نبوت را ناظر به مقام تسمیه و توصیف گرفته و این که هر ظهوری را اسمی است و ظهورات بعد به اسم نبوت خوانده نشوند تا آن که مرتبه آنها را شارعیت می‌داند و حال آن که شارعیت همان نبوت به بعض مراتب است و جعل حکم و قانون و وضع دیانت و سیاست، خصیصه نبی است و همان که مورد القاء چنین وحی و نزول چنین روحی باشد او نبی و رسول است: «عباراتنا شتا و حُسْنُک واحد»^۶ و بر ایشان اطلاق می‌شود مظاهر ربوبیت و مظاهر امر الله و من یظهره الله و حجة الله و آیت الله الی غیر ذلک من الأسماء و الاوصاف.

و اُغْرَب من هذا این که این چنین شرعی را که صاحبش دائمی و غیر موقت فرض کرده، این جماعت گمراهان او را موقت به وقتی نموده که از شرایع دیگر کمتر، چنانچه صاحب فرائد^۷ و دلائل^۸ در آیه مبارکه: «اللَّهُ الَّذِي... يُدَبِّرُ الْأُمْرَ»^۹ که پس از این بیاید در مرحله دوم بر این گمان به خطا رفته‌اند که مدت آن را فتحا^{۱۰} و ختما هزار و دویست و شصت سال معین کرده و از این مدت دویست و شصت سال را ازمنه نزول و ترقی محسوب داشته‌اند و هزار سال دیگر را ازمنه

۱. حضور، اعتکاف.

۲. قله.

۳. دیگر.

۴. افتادگان به گمراهی و هلاکت، به نظر می‌رسد «قائد الضلالة والغوی» به معنای «پیشوای گمراهی و فریب» باشد که منظور از آن گلپایگانی صاحب فرائد است.

۵. شعبده، دروغ.

۶. عبارت‌های ما متعدد، اما حسن تو یکی است.

۷. کتاب الفرائد، ص ۵۴.

۸. دلائل العرفان، ص ۵۶.

۹. سوره رعد، آیه ۲.

۱۰. شروع.

عروج و نزول که تا غیبت نزول کرده و از غیبت تا این دعوت کاذبه عروج کرده.

با انصاف! هر یک از شرع آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بیش از دویست و شصت سال بلکه از تمام آن مدّت، نزول و ترقی داشته‌اند و کدام شریعت از شرایع سابقه مدّتش به این کمی و قلت بوده؟ با آن که آنها مقدمه او بوده‌اند...^۱ مُبَشِّر و مُنْذِر «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ»^۲ لا اقل به اندازه شاخ و فرعش نباید دوام داشته باشد؟! در دعای شعبان «شجرة النبوة» خوانده می‌شود بلکه معدن النبوة، نبوات گوهر این دریایند. دریا به اندازه آنها نباید سعه داشته باشد؟! در زیارت وصیّش معدن النبوة خوانده می‌شود و خودش و شرع و کتابش افضل از شرع و کتاب و خود ایشان^۳ است، این نعمت باید دائمی‌تر باشد.

فرنگی مشرب و دورنگی مذهب! اگر بنای تحدید نزول و عروج است، کاش مدّت نزول و ترقی آن را بیست و پنج سال که خودش اقامه به دعوت می‌فرمود می‌شمردی و بقیّه را از زمان رحلت آن وجود مبارک از ازمه عروج محسوب می‌داشتی که امر به حسب ظاهر به دست ناهلان و خسان^۴ و ناکسان افتاد و ثلمهای^۵ دین و رخنه‌های اسلام تا زمان غیبت بیشتر بود نسبت به زمان‌های بعد که در او رواج یافت مذهب حق و عقاید حقّه همان شنایع اولین و فضایح مروائین و قبایح عباسیین، مطبوع طبع ناسلیم تو بود که پس از انقراض آنها می‌گویی بعد از غیبت اندک اندک با آن که بنای ظهور مذهب حق شد، عروج نموده.

و اگر مقصودت آن است که تا ائمه بوده‌اند هنگام ترقی و نزول آن بوده و پس از غیبت خورده خورده بنای عروج گذاشته؛ می‌گویم اگر در ازمه غیبت چنانچه ما امامیه می‌گوییم امام حیّ موجودی بود، که چرا عروج کرده باشد؟! و اگر نه پس در اول غیبت نبود اما حیّ حاضر عروج کرد، تخریب در عروج به مدّت هزار سال چه معنی دارد؟ مگر در این مدّت هزار سال کم کم امام دوازدهم از بین رفته؟! پس نه این است که مقصود تو عروج به حسب رواج و قوت دین باید باشد.

و از تو سؤال می‌کنم که دین اسلام پس از غیبت اقوی شد یا قبل؟ و حال آن که معظم اسلام به اسلام قیصر قسطنطین در بعد شد و اما رواج مذهب حق که معلوم.

پس معلوم می‌شود که ازمه خلفاء جور را ازمه ترقی اسلام می‌دانستی و پس از آن را زمان تنزل و عروج آن. و در این دعوت کاذبه که صلح با ادیان و تقریر قواعد فرنگیان است، زمان دیانت جدید گمان کردی، پس راست گفتم که دو رنگی مذهب و فرهنگی مشرب هستی، هر

۱. دو کلمه ناخوانا در این قسمت وجود دارد.

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۳. پیامبران پیشین.

۴. جمع خس، انسان پست و مادون.

۵. جمع ثلمه، رخنه و آسیب.

چه گفتی اگر هنوز کم است هر چه خواهی بگو مرا چه غم است «وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدَ حِينٍ»^۱. باز می‌گوییم علی‌الفرض المحال اگر بنای شریعت جدیده و دیانت علیحده هم باشد، پس آن باید بعد از ظهور شارع دیگر ظهور موعود آن شریعت سابقه باشد که ترویج و تکمیل آن را به عهده وصی^۲ دوازدهم قرار داده و در شریعت محمدی فرجشان را موقوف به او فرموده و وعده خدائی شده که مفسد تاریخ^۳ در آن را مرتفع و امور ناقصه آن را کامل و تدارک خرابی‌ها و تلافی مافات از آنها بنماید و این میعاد خدائی است که خلف‌پذیر نیست: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِعَادَ»^۴ و هنوز آن آثار از قطع دوائر شرک و منع جواهر کفر و بسط و اشاعه و احیاء کتاب و سنت و رجوع و عود ملت به آن نحو که حق^۵ او بوده حاصل نگشته که دیانت جدیده پیدا شود و او را نسخ و رفع نماید.

هنوز باغبان بوستان محمدی نیامده که اشجار پژمرده او را سیراب کند و این فالیز^۶ احمدی را بی‌غو^۷ کند تا نوبت آن رسد که دشمن تبر و تیشه به دست گیرد اصول آن را از بیخ و بن بر آورد و هنوز شبان این رمه نیامده که اغانم^۸ متشسته را که در بی‌آبی و بی‌علفی گرفتار [ند] ایشان را به ماء^۹ و کلاً^{۱۰} برساند تا نوبت گرگان درنده رسیده و هنوز طیب مهربان اسلام نیامده که داروی دردها و شفای مرض‌های او را بگوید و بدهد که نوبت زهر قاتل مهلک رسیده باشد. پیغمبر محمود صلی‌الله‌علیه‌وآله اشجاری غرس کرده و تخم‌ها کاشته، هنوز کاملاً سبز نشده و صحیحا بارور نگشته، دعوت حق^{۱۱} را اجابت فرموده و پذیرایی بوستان را به اوصیائش واگذار نموده. دزدان و دشمنان مانع سقی^{۱۲} او شده‌اند و رافع^{۱۳} حارس^{۱۴} او گشته تا آن که گل‌هایش پژمرده و درخت‌هایش کرزه^{۱۵} و مروجش^{۱۶} محمل حاج^{۱۷} و خار گشته. موعود ملت، آن باغبانی است که بیاید او را تربیت کند و سقی نماید، هر مفسده را بردارد و تر و تازه‌اش کند، زنده و سرشارش بدارد تا میوه مطلوبه از او حاصل شود، نه آن دشمنی که به تبر عداوت آنچه باقی مانده از

۱. سوره ص، آیه ۸۸

۲. عارضه.

۳. سوره آل عمران، آیه ۹.

۴. پالیز، بوستان، باغ.

۵. مخفف غیو، این هم مخفف غریو، صدا، نعره و نیز به معنای گمراه و نومید آمده است. دهخدا، ذیل ماده غو.

۶. جمع غنم، گوسفند.

۷. آب.

۸. علف، سبزی.

۹. آبیاری.

۱۰. برطرف‌کننده، بردارنده.

۱۱. نگهبان.

۱۲. خشک.

۱۳. جمع مرج، چمن، چراگاه، دهخدا، ذیل ماده مرج و مروج.

۱۴. نوعی خار، اشترخار دهخدا، ذیل ماده حاج.

اشجارش همه را قطع کند و در جایش خار مغیلان و درخت حنظل بکارد اگر بنای آمدن شریعت جدید باشد پس بعد از انجام میعاد الهی باید باشد و حاصل شدن میوه مطلوبه.

باز می‌گوییم علی‌التقدیر الممتنع اگر رشته وصایت منقطع شده و وعده خدایی خلف و ملتزم باشیم به حدوث دیانت جدید، ولی این سخن را از مدعی قبول نمی‌کنیم که مدعیان بسیار که همه کتاب آورده‌اند و استقامت ورزیده‌اند، دعوتشان در نفوس نفوذ پیدا کرده و شرعشان مدتی هم باقی مانده و پس از آن روی به زوال و زهوق گذاشته. از کجا که این دیانت جدید از آنها نباشد؟! صاحبان دیانت حقه مظاهر علم و قدرت پروردگار بوده‌اند که هر چه بخواهی بدانند و هر چه بخواهند بتوانند، نه هر جاهل عاجزی که در علمش جز تلفیقات مکرره مسروقه یافت نشود و از قدرتش جز انکار معجزات پیشینیان و نفی شرطیه آن، اثر دیگری نباشد.

باری خوب است ختم کنیم کلام در این مقام را به بیان نظیر و مثل آن که تأویلات گلپایگانی در این خطاب مستطاب سبحانی و فرمایش صدق نمایش حضرت نبوی، کمتر از استدلال آن کس نبود که شنیده دارم شخصی مدعی نبوت شد و اسم خود را «لا» گذاشته بود و مدعی بود که بشارت ظهور من در کلام محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع شده و تنصیص به نبوت من کرده که در غیر موضعی صریحا بیان فرموده که: «لا نبی بعدی» یعنی آن که اسم او «لا» است او بعد از من پیغمبر است.

اگر خوب ملاحظه کنی بشارتی که این جماعت از کتب مقدسه از برای متبوعان خود درست گرداند همین بشارت نبی «لا» را ماند و از برای این مقام توضیحاتی و براهینی است که در مقاله ثانیه محرر شد.

مقام پنجم: تطبیق بهاء بر نزول عیسی و ظهور حسینی

مقام پنجم: این خرافه و جزافه که حسینعلی بهاء، عبارت از نزول عیسی و ظهور حسینی است که آنچه در اخبار کتب عهد جدید و در اخبار عامه بشارت و خبر از نزول عیسی دادند، او حسینعلی است و آنچه در اخبار خاصه خبر از رجعت حسینی داده‌اند مراد حسینعلی است، پس بهاء در نزد ایشان عیسی و حسین است که به اختلاف از او یاد شده چنانچه تمویها^۱ در دلائل^۲ و تصریحا در غیر موضعی از فرائد^۳ و شفاها از کسانی که با ایشان صحبت و ملاقات شده، دیده و شنیده دارم و به قول آن مرد ترک: «پر کلمه اوچ غلط»^۴ شنیده بودیم اما ندیده بودیم.

۱. مکر، تلبیس، تملق، دهخدا، ذیل ماده تمویه.

۲. ظهور بعد که ظهور ولایت‌الله‌المهمین القیوم است به اسم قائمیت و بعده قیوم بعد القائم که طلوع نیر جمال بی منال حضرت سید الشهداء روح ما سواه فداه باشد. (دلائل العرفان، ص ۱۹ و نیز: ۶۵، ۶۶).

۳. کتاب الفرائد، ص ۴۰، ۴۳، ۱۸۱، ۲۰۷.

۴. در یک کلمه سه غلط وجود دارد!!

حال می‌بینیم که عیسی زنده در آسمان را با حسین کشته در کربلا و هبوط آن از آسمان زنده و سر برآوردن این از کربلا پس از شهادت هر دو یکی شده و آن یک عبارت از حسینعلی در شکم تربیت شده و در قماط^۱ پیچیده شده و بعد هِن و هُن مدعی این مقام بلند گشته بوده باشد. پس عرض می‌کنم حضور مبارک اخلاء روحانی و برادران ایمان، که این مسئله نزول عیسی و رجعت حسینی از امور عقلیه نیست که محکم و مرجع در این باب عقل بوده باشد بلکه از امور نقلیه است که در انباءات سابقین به ما رسیده که اگر نبود اشارات انبیاء و بشارات اولیاء و مسفورات^۲ سابقین و مزبورات لاحقین، طریقی از برای ما به سوی این هبوط و صعود نبود و تخصیص عیسی از بین انبیاء و حضرت سید الشهداء علیه‌السلام از میان ائمه هدی به نزول و رجعت، تحکم می‌نمود. پس مرجع و مآب ما در این مسئله همان انباءاتی است که از نزول عیسی بالخصوص خبر داده و همان بشاراتی است که از رجعت حسینی به ما انباء شده. پس وظیفه، مراجعه کتب و مطالعه صُحف است لا غیر. پس هر چه از آن انباءات مستفاد شد در نزول و رجعت، همان را اخذ نموده متبع دانسته که این همان تسلیم و انقیاد است که لازمه ایمان است و رأی و ذوق و استحسان خود را کنار گذاشته که این خودسری و خودرایی است که شیوه متمرّدان و مجاحدان است و بلا استحاله عقلیه و دلالت نقلیه رفع ید از ظواهر آن اخبارات ننموده که این خلاف طریقه مستقیمه عقلا است و غرابت فعل را قرینه و صارف ندانسته که أفاعیل الله تماماً عجیبه و غریبه است و شیئی خارج از قدرت باری تعالی نیست.

و دیگر باید ملتفت بود که اگر بالفرض، صادقی خبر داده باشد از این که، حضرت کلمه الله^۳ که به صریح قرآن مقتول نگشته به آسمان صعود فرموده در یوم الظهور نازل از آسمان خواهد شد و مأموم امام زمان خواهد گردید در هیچ یک از صعودش و بقاء و حیاتش، استحاله عقلیه لازم نخواهد آمد و به جز خلاف عادت که عادة الله بر آن جاری است، امری دیگری بر آن لازم نخواهد آمد که منشأ صرف ظاهر از ظاهرش بود و باب تأویل گشوده گردد و دلیل نقلی بر خلاف آن قائم نیست که چنین امری واقع نمی‌شود.

بلی مستبدین به آراء فاسده و اوهام کاسده و مُنهمکین^۴ در قبور^۵ طبیعت را همان شبهه خرق و التیام^۶ - که در معراج جسمانی ضروری خاتم الانبیاء روی داده - در اینجا شاید بگویند و قدرت

۱. قنطاق، پارچه بزرگ و عریض، دهخدا، ذیل ماده قماط.

۲. نوشته شده، اشارات.

۳. عیسی.

۴. جمع منهمک، فرو رفته.

۵. جمع قبر.

۶. برخی در انکار معراج جسمانی پیامبر اسلام^۹ در نظریه هیئت بطلمیوس کره زمین مرکز عالم و اطراف آن را چهار کره با ترتیب خاک، آب، هوا و آتش فرا گرفته، بعد از آن افلاک نه گانه شروع می‌شود که مانند لایه‌های پیاز به هم پیوسته

خدا را به اندازه شعورات خود تصوّر نمایند و حال آن که در مسئله معراجیه جواب از این شبهه را داده‌اند و منع جهات محاله آن را فرموده‌اند.

و هم اگر بالفرض اخبار متواتره وارد شود که حضرت سید الشهداء علیه‌السلام در همین دنیا پس از شهادتش رجعت فرموده و با اصحابش به دنیا برخواهد گشت، غرابتی در این خبر زنده شدن مردگان و عود به ابدان نخواهد بود.

و اگر آن را ممتنع بشمریم باید تکذیب عهد عتیق نمود و حکایت زنده شدن جوان مقتول اسرائیلی به دم گاو که در صریح تورات است^۱ انکار نمود و هم تکذیب عهد جدید را که وقایع زنده کردن مردگانی را در انجیل یاد می‌نماید از لعاذر و غیره نمود^۲ و هم مخالفت صریح قرآن که خبر از زنده شدن مرغان^۳ و عزیز و حمارش^۴ کرده و هم تکذیب آیات بسیار و اخبار بی‌شمار که در رجعت اموات عموماً و خصوص اشخاص معینه که در باب رجعت که در کتب معتبره نوشته شده نمود و هم تکذیب قول خدا را که:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ»^۵.

و هم تکذیب قصه اصحاب موسی را در کوه طور که در کتب مقدسه است نمود و هکذا و هکذا بلکه باید حشر جسمانی و معاد جسدانی را انکار نمود که ضروری ادیان و شرایع است، چه آن که رجعت جز نمونه قیامت امر آخری نخواهد بود.

و روی سخن با کسی است که مقام جحودش به مثابه انکار معاد نرسیده باشد و الا اخبار نزول عیسی علیه‌السلام و رجعت حسینی در لسان پیغمبران و ائمه طاهرین هزار یک آن نصوصات معاد و حشر اجساد نیست، اگر آنها صحیح نباشد آنها هم به طریق اولی درست نخواهد بود و وجوه متخیله در استحاله معاد جسمانی را در مسئله معاد دفع نموده‌اند.

عدم تعارض عقل و اصل رجعت

و الحاصل، عقل سلیم در این مسئله نزول و رجعت، حکمی بر خلاف شرع قویم ندارد و هیچ مجال و محذوری لازم نمی‌آید جز استبعادی در نظر کوتاه‌نظران و غرابتی در نزد بی‌خبران از قدرت صانع و حکمت کارهای او و جز انکاری از صاحب مرتبه ثالثه بین الکفر و الایمان و شترگا و پلنگان^۶ ادیان

تفکیک و جدا ناپذیرند. منکران معراج جسمانی شبهه می‌کنند که در صورت صحت معراج جسمانی خرق جدایی و التیام به هم پیوستن لایه‌های افلاک لازم می‌آید که آن نیز محال است.

۱. تورات، سفر تثئیه، باب ۲۱.

۲. انجیل یوحنا، باب ۱۱: ۱۸ - ۴۵.

۳. سوره آل عمران، آیه ۴۹ و ۶۷ سوره مائده، آیه ۱۱.

۴. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۵. سوره بقره، آیه ۲۴۳.

۶. به زرافه، شترگا و پلنگان گویند که نه شتر، نه گاو، و نه پلنگ، بلکه بین آن سه است.

نخواهد بود که در ظاهر با مسلمانان هم‌دست و در باطن با کفار هم‌داستان، اگر احیاناً کلمه اسلام بگویند غالباً از برای مسلمانان آیه بسرایند و مضمونی بتراشند و «مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ^۱ و از گویندگان «تُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»^۲ بوده باشند و با چنان کسی سخن نداریم.

غرض در این نگارش و مقصود از این گزارش، تذکره طالبان حق و مطیعان فرمان الهی و تابعان صحف آسمانی و تنبیه کسی است از ایشان [را] که به شبهه‌ای به غلط افتاده و به تلبیسی^۳ به خطا رفته باشد، چنانچه دلالت نقلیه هم در اخبار معتبره بر عدم وقوع این امر، ممکن نیست. پس لازمه انقیاد، تسلیم و موافقت رویه مستمره عقلاء، عدم رد ظاهر آن اخبار است و التزام بما يستفاد منها است.

و مقدمه عرض می‌کنیم که در فاتحه این رساله و آغاز این عجاله^۴ ذکر شد اخبار معتبره داله بر ظهور مفتریان کاذبان در آخر الزمان و قبل از ظهور صاحب الزمان به اسم مهدویت و نبوت و بیان شد که باب و بهاء همان مدعیان کاذبانند به دعوی مهدویت و نبوت و در طی این نامه ترقیم^۵ یافت که این که حسینعلی و اتباعش می‌گویند دعوی ما نبوت نیست، این حیل‌های است از ایشان که بر خلاف ضرورت اسلام و نص قطعی کتاب و قول متواتر «لا نبی بعدی» دعوی نکرده باشند و تغییر اسم را، راه فرار خود قرار داده‌اند و الا آنچه را که فی الحقیقه مدعی‌اند همان حقیقت و معنی نبوت است که اسماء دیگر که صادق بر نبی است بر او اطلاق کرده‌اند، چه آن که اگر از ایشان سؤال شود که آیا حسینعلی انبیا به شرع جدید از جانب خدا نمی‌کند و یا از جانب خدا به دین علیحده فرستاده نشده؟ می‌گویند: بلی. پس می‌گوییم خبردهنده از خدا بلا واسطه به دین و احکام او، نبی است و تا کنون غیر نبی تشریح شرع نکرده، همه شرایع من الانبیاء تشریح شده، پس اگر او مُنبی عن الله و فرستاده خدا نیست، چه کس است؟! اگر وصی است، با تشریح شرع چه کار داشته و اگر رسالت را مدعی است، پس منافی است با بودن خاتم آخر رسولان بلکه گذشت در کلام صاحب فرائد که در یک جا حسینعلی را از ظهور عیسی می‌شمرد و در یک جا ردّاً علی المسلمین می‌گوید اگر عیسی نازل شود باوصافه نازل می‌شود و منها النبوة در نزولش نبی خواهد بود و این تناقض بود که خدا بر لسانش جاری کرده که دیگر نگوید هرگز بها و اهل بها مدعی نبوت نیستند.

بشارت انجیل در ظهور کاذبانی به نام عیسی

ولی حال نقضا علیهم، می‌گوییم: گذشتم از اخباری که خبر از مدعیان نبوت کاذبه داده و قبول

۱. سوره حج، آیه ۱۱.

۲. سوره نساء، آیه ۱۵۰.

۳. وسوسه.

۴. ما حضر، مقصود کتاب و رساله است.

۵. رقم، نوشته و تحریر شد.

می‌کنم که بهاء مدّعی نبوت نیست، ولی می‌گویم بها و اهل بها او را عیسی مسیح می‌دانند و می‌آورم از برای شما کلام خود مسیح که او خبر داده از وقایع آخر الزّمان و این که قبل از او کاذبانی می‌آیند به دعوی عیسویت به اسم مسیح^۱ و سؤال می‌کنم از شما که در آخر الزمان که از من بعد از غیبت است به اعتراف شما و در قبل از ظهور عیسی علیه‌السلام آن کاذبی که به اسم مسیح ظاهر شده باشد و دعوی کند که من عیسایم، او که بوده؟

اگر از من سراغ می‌گیری می‌گویم از زمان غیبت تا کنون هیچ کس این دعوی را جز حسینعلی نکرده، پس به صریح کلام عیسی، او همان کاذبی است که عیسی علیه‌السلام از او خبر داده و به مردم خبر داده که او را باور مکنید و مردم را امر به توقف و عدم متابعت او کرده و لا اقل احتمال این مطلب را بدهید و این قدر مغرور نباشید به این خرافه که چگونه کسی چنین دعوای کاذبی را بنماید و استقامت بورزد و مردم به او بگروند، چه آن که عیسی از مدّعیانی که خودشان از حرفشان و دعویشان بگذرند و استقامت نداشته باشند یا مردم به آنها نگروده، تخویف و تحذیر نکرده و منع ننموده، بلکه مقصود احتراز از همان مستقیمان بر دعوی که مردم قبول سخن آنها را بکنند بوده.

پس می‌گویم در باب بیست و چهارم از انجیل متی که خبر از این دو می‌دهد و از رفتن خودش در چند روز بعد می‌فرماید:

و چون به کوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند به ما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست. عیسی در جواب ایشان گفت زنهار کسی شما را گمراه نکند. زانرو که بسا به نام من آمده خواهند گفت که من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد. و جنگها و اخبار جنگها را خواهید شنید زنهار مضطرب مشوید زیرا که وقوع این همه لازمست لیکن انتهاه هنوز نیست. زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطیها و وباها و زلزله‌ها در جایها پدید آید. اما همه اینها آغاز دردهای زه است. آنگاه شما را به مصیبت سپرده خواهند گشت و جمیع امتها به جهت اسم من از شما نفرت کنند و در آن زمان بسیاری لغزش خورده یکدیگر را تسلیم کنند و از یکدیگر نفرت گیرند. و بسا انبیاء کذبه ظاهر شده بسیاری را گمراه کنند. و به جهت افزونی گناه محبت بسیاری سرد خواهد شد. لیکن هر که تا به انتهاه صبر کند نجات یابد. و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امتها شهادتی شود آنگاه انتهاه خواهد رسید. پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است در مقام مقدّس بر پا شده بینید هر که خواند دریافت کند. آنگاه هر که در یهودیه باشد به کوهستان بگریزد. و هر که بر بام باشد به جهت برداشتن چیزی از خانه

به زیر نیاید. و هر که در مزرعه است به جهت برداشتن رخت خود برنگردد. لیکن وای بر آبستان و شهر دهندگان در آن ایام. پس دعا کنید تا فرار شما در زمستان یا در سبت نشود. زیرا که در آن زمان چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتداء عالم تا کنون نشده و نخواهد شد. و اگر آن ایام کوتاه نشدی هیچ بشری نجات نیافتی لیکن بخاطر برگزیدگان آن روزها کوتاه خواهد شد. آنگاه اگر کسی به شما گوید اینک مسیح در اینجا یا در آنجا است باور مکنید. زیرا که مسیحان کاذب و انبیاء کذب ظاهر شده علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردند. اینک شما را پیش خبر دادم. پس اگر شما را گویند اینک در صحراست بیرون مروید یا آنکه در خلوتست باور مکنید. زیرا همچنان که برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می‌شود ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. و هر جا که مرداری باشد کرکسان در آنجا جمع شوند. و فوراً بعد از مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را بدهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوت‌های افلاک متزلزل گردد. آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت جمیع طوایف زمین سینه‌زنی کنند و پسر انسان را بینند که بر ابرهای آسمان با قوت و جلال عظمی می‌آید. و فرشتگان خود را با صور^۱ بلند آواز فرستاده برگزیدگان او را از بادهای اربعه از کران تا به کران فلک فراهم خواهند آورد. پس از درخت انجیر مثلش را فرا گیرید که چون شاخه‌اش نازک شده برگ‌ها می‌آورد می‌فهمید که تابستان نزدیک است. همچنین شما نیز چون این همه را بینید بفهمید که نزدیک بلکه بر در است. هر آینه به شما می‌گویم تا این همه واقع نشود این طایفه نخواهد گذشت. آسمان و زمین زایل خواهد شد لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد. اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد حتی ملائکه آسمان جز پدر من و بس. لیکن چنانکه ایام نوح بود ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود. زیرا همچنانکه در ایام قبل از طوفان می‌خوردند و می‌آشامیدند و نکاح می‌کردند و منکوحه می‌شدند تا روزی که نوح داخل کشتی گشت. و نفهمیدند تا طوفان آمده همه را ببرد همچنین ظهور پسر انسان نیز خواهد بود. آنگاه دو نفری که در مزرعه می‌باشند یکی گرفته و دیگری واگذارده شود. و دو زن که دستاس می‌کنند یکی گرفته و دیگری رها شود. پس بیدار باشید زیرا که نمی‌دانند در کدام ساعت خداوند شما می‌آید. لیکن این را بدانید که اگر صاحب‌خانه می‌دانست در چه پاس از شب دزد می‌آید بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت که به خانه‌اش نقب زند. لهذا شما نیز حاضر باشید زیرا در ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می‌آید. پس آن غلام امین و دانا کیست که آقایش او را بر اهل خانه خود بگمارد تا ایشان را در وقت معین خوراک دهد. خوشا به حال آن غلامی که چون آقایش آید او را در چنین کار مشغول یابد. هر آینه به شما می‌گویم که او را بر تمام مایملک خود

خواهد گماشت. لیکن هر گاه آن غلام شریر با خود گوید که آقای من در آمدن تأخیر می‌نماید. و شروع کند به زدن هم‌قطاران خود و خوردن و نوشیدن با میگساران. هر آینه آقای آن غلام آید در روزی که منتظر نباشد و در ساعتی که نداند. و او را دو پاره کرده نصیبش را با ریاکاران قرار دهد در مکانی که گریه و فشار دندان خواهد بود.^۱

و این انبیا برداشته شده از سه نسخه: دو فارسی و دیگری عربی این احتجاج مبارک که در او خبر می‌دهد از ظهور پسر انسان که کنایه است از ظهور مسیح در آخر الزمان موافقت است با اخبار متواتره بین الفریقین از نزول عیسی از آسمان در زمان مهدی قائم (عج) و کمال موافقت را دارد با آنچه در اخبار معتبره از وقایع یوم الظهور درباره آن یاد فرموده ظهور انبیا کذبیه، در این احتجاج موافق است با اخباری که در فاتحه گذشت و سفارش در آن که بترسند از گمراه شدن همان است که در اخبار فاتحه سبق یافت.

و حکایت جنگ‌ها و قحط‌ها و زلزله و وبا و طاعون همان است که در علائم ظهور قبل از ظهور در اخبار وارد شده و لغزش مردم همان گمراهی است که در نمایش اول اخبارش بیان گردید و کم شدن محبت بسیار همان رجوع مردم است از مذهب خود و امام خود که در اخبار تصریح فرموده: «طوبی للصابرین فی غیبتہ طوبی للمقیمین علی مَحَجَّتِهِمْ»^۲ و نجات نمی‌یابد مگر کسی که مُمْتَحَن باشد و امثال آن که در فاتحه گذشت و انبیا دانیال از ظهور خاتم است چنانچه در مرحله دوم واضح شود و مصیبت یهود یا ناظر به جزیه پیغمبر است یا به کشتن قائم ایشان را که در سیره قائم وارد است.

و تشبیه ظهورش به بیرق همان است که در نمایش سیم گذشت که هنگام ظهور مانند صبح و آفتاب است، مشتبه نمی‌شود یا به جلوه نیر اعظم طالع است که در اخبار یوم الظهور دارد.

و مراد از روشنی زمین ظاهرا و باطنا نور امام است که «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۳ و بزرگی زحمت و مصیبت آخر الزمان همان است که در اخبار کثیره از آن یاد شده و کوتاهی از روزها عبارت از همان وعده‌های فرجی است که در لسان ائمه واقع شده و دانستی اگر طولانی شود همه گمراه می‌شوند، ولی خدا به جهت برگزیدگان او را به تأخیر نخواهد انداخت تا برگزیدگان هم گمراه شوند و تا آن اندازه از طول و ناظر به همان بیانات ائمه که از بابت عدم یأس مردم و قوت قلب‌های ایشان به نزدیکی وعده می‌دادند: «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ تَكُونُ قَرِيبًا»^۴.

و تأثر کواکب و افلاک یا اشاره به قیامت کبری است که موافق اخبار کثیره منتهی الیه دولت

۱. انجیل متی، باب ۲۴، آیه ۳ تا ۵۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴ و ج ۵۲، ص ۱۴۳.

۳. سوره زمر، آیه ۶۹.

۴. سوره احزاب، آیه ۶۳.

قائم است و یا اشاره به سوانحی است که در ایام ظهور و مقارن آن در کواکب پدید آید که در اخبار ظهور موعود وارد شده از خسوف و کسوف و بطوء^۱ افلاک در حرکت.

و ظهور پسر انسان جلال همان هنگامه ظهور عیسی و آثار آن است که در اخبار وارد شده و صور فرشتگان همان صیحه آسمانی است و ندای جبرئیل است و فراهم شدن برگزیدگان از اطراف عالم همان اجتماع نُبّاء و سیصد و سیزده نفر از اطراف عالم به سوی قائم به آن کیفیت مخصوصه که در اخبار وارد است.

و اما عدم اطلاع از آن روز همان است که در اخبار کثیره و تفاسیر معتبره علم زمان ظهور قائم را از غیبت شمرده و مخصوص به خدا دانسته، چنانچه در تفسیر «يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّئُهَا لِيَوْمٍ إِلَّا هُوَ»^۲، وارد شده.

و ظهور^۳ بغتة همان است که در اخبار وارد شده که مراد ظهور قائم است و تشبیه به قوم نوح شاید ناظر به همان اخباری است که می‌فرماید در قائم سنت نوح است و گذشت بعضی آنها در فاتحه و ذیل انباء که بیان مدح انتظار را می‌فرماید، همان است که در اخبار متقدمه در فضیلت انتظار ظهور وارد شده. پس این احتجاج، به کمال صراحت، خبر از یوم الظهور می‌دهد و فقرات آن موافق است به اخبار معتبره امامیه.

حال برگردیم به سوی محلّ استشهاده، پس می‌گوییم از تمام وقایع قبل از ظهور و یوم الظهور خبر داده و یک فقره دیگری را مؤکداً بیان فرموده و آن حکایت ظهور کاذبان است به اسم مسیح و از برای آن سراغی و خبری جز حسینعلی بهاء نداریم که تا حال که جمله‌ای از علائم قبل از ظهور واقع شده غیر او کسی دعوی مسیحیت و عیسویت نکرده و آنچه را که [مسیح] فرموده: «باور مکنید و متابعت نکنید»، همان دستور العملی است که مفصلاً در فاتحه گذشته که در هنگامه غیبت و ظهور مدعیان، تکلیف توقف است تا وقتی که مانند آفتاب ظاهر شود یا مانند برق طالع گردد.

بارک الله از عنوان و بزرگی حسینعلی که گمان نمی‌رفت که در دو هزار سال قبل تقریباً عیسی روح الله یاد از او کند، می‌شود ایشان از رؤسا و بزرگانند، همین است نتیجه همت که صاحبش را به مقام بزرگی می‌رساند و لو از بزرگان اهل کفر [باشد] و رئیس می‌کند، هر چند از رؤسای ضلالت باشد در دنیا، مانند انبیاء صاحبان امت و جمعیت و در برابر ایشان آورنده دین و شریعت و خلق خدا اِماء و عبید ایشان و مالشان طریف^۴ و تلید^۵ نزدشان و در آخرت کنار فرعون و ولید^۶ و

۱. کندی.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۳. ناگهانی.

۴. مال نو.

۵. مال کهنه و قدیمی موروثی، مقابل نو. دهخدا، ذیل ماده تلید.

۶. ولیدین عتبه.

هم‌قطار شداد^۱ و یزید، جلیس هاویه^۲ و انیس معاویه، رفیق شیطان و شریک هامان^۳ هنیئا لأرباب النعیم نعیمهم، بلکه این فضیلت و منقبت^۴ و این شأن و شوکت نصیبه پیروانشان و خصیصه اتباعشان هم هست.

در دنیا لباس کهنه قدیمی کنده، خلعت دین جدید بر قامت خود آراسته، دسته‌شان جدا و صنفشان سوای^۵ حرفشان، همه جا اسمائشان در طومار الوهیت نوشته و الواح در مدحشان از مصدر ربوبیت صادر گشته، هر چه بخواهند بگویند، خرّجی نباشد و هر چه بخواهند بکنند منعی نباشد از بیت العدل یکدیگر را سهیم و در آخرت دارای علمی مخصوصی و لو منکوس^۶ و امامی منصوص و لو معکوس دارند که غیر ایشان با ایشان شرکت ندارند و آنها هم جز کسان دیگر نمی‌شوند. ملائکه اطرافشان خزّنه^۷، دورباش‌شان زبانه^۸، فراششان غبره^۹ و قتره^{۱۰} که در وحی آسمانی یاد از آن شده،^{۱۱} سیمایشان با این فرّ و شکوه بر آن گروه انبوه وارد شده، جهنّم با آن عظمت که همه از او خائف از ایشان ترسان و جهنّمیان به آن کثرت از ایشان هراسان که چنان طنطنه^{۱۲} و جلالی در مطلق اصحاب شمال نبینند و چنان همهمه و قیتال^{۱۳} در قاطبه ارباب ضلال مشاهده نکنند، درها به رویشان گشاده و موائد^{۱۴} آماده و مراتب مقرر گشته و مقامات تعیین شده؛

سقر دوزخ و نار آتش ولی قدم رنجه فرما که خالی است جای
توفیق رفیقی است به هر کس ندهند توفیق رفیقی است به هر کس ندهند

خدا نصیب کند جمیع آرزومندان را.

باری حال که محکم و مرجع، ادله نقلیه شد و باید به آنها رجوع نمود و به مضمون آنها قائل

۱. از پادشاهان زمان داوود پیامبر که وی جالوت را برای جنگ با داوود فرستاد، گویند او قصر و باغی بزرگ ساخت که گفت آن بهشت موعود داوود است و چون خواست وارد آن شود، مرگش فرا رسید.

۲. دوزخ و جهنم.

۳. وزیر فرعون.

۴. هنر، آنچه موجب ستایش شود.

۵. مغایر.

۶. نگونساز و سرنگون.

۷. دوزخ‌بانان جهنم (سوره زمر، آیه ۷۱، سوره ملک، آیه ۸).

۸. سخت و درشت و نیز نام گروهی از ملائکه مأمور دوزخ. سوره علق، آیه ۱۸.

۹. غبار آلود.

۱۰. دود تاریک.

۱۱. سوره عبس، آیه ۴۰ و ۴۱.

۱۲. آواز.

۱۳. مقاتله.

۱۴. جمع مانده، اینجا مراد سختی‌ها و بلاهاست.

شده، پس ناچاریم از ذکر بعض آنچه در نزول عیسی و رجعت حضرت حسین وارد شده تا معلوم شود که آیا آن دو یک است یا نه؟ و هر یک امر مستقلی است؟ و پس از آن معلوم شود که آیا می‌توان آن دو^۱ را عبارت از این دو مدعی^۲ گرفت یا نه؟

حیات عیسی مسیح

پس می‌گوییم اما عیسی پس به صریح قرآن او مقتول نشده و حیاً به آسمان صعود کرده و عالم ملکوت عالم دثور^۳ و فساد نیست و لذا از برای ملائکه موتی نیست مگر در طامة الکبری پس باقی خواهد بود، چنانچه ظاهر آیه دیگری است. ملاحظه فرما که در قرآن می‌فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ هُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً * بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ»^۴.

صریحا نفی قتل از او می‌فرماید و گمان قتل را خطا و شبهه می‌شمرد و صریحا اثبات رفع او را به آسمان می‌فرماید و در آیه دیگر می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»^۵. و در تفاسیر این طور وارد است که نیست از اهل کتاب مگر آن که به عیسی علیه‌السلام ایمان می‌آورد قبل از موت عیسی و می‌فرماید این ناظر به ایام قائم و رجعت است، چنانچه در [رساله] عصمت و رجعت شیخ احسانی - که او را نجم این مدعی می‌شمردند - دارد که شخصی از حوشب^۶ متحیرانه سؤال کرد از معنی آیه و حال آن که من ملازم موت یهود بوده‌ام تا آخر و ندیدم ایمان از او به عیسی. حوشب گفت تأویل چنین نیست بلکه عیسی قبل از قیامت نازل می‌شود، پس باقی نمی‌ماند یهودی و نه غیر از او مگر آن که ایمان می‌آورد به او قبل از موتش و نماز می‌گزارد خلف مهدی.

حجاج متعجب می‌شود که این تأویل را از کجا یافتی؟ گفت حوشب: حدیث کرد مرا محمدبن علی بن الحسین. پس گفت حجاج: جئت بها والله من عین صافیه.^۷

و در تفسیر آیه: «وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»^۸ در سوره آل عمران دارد که جبرئیل او^۹ را از کوة^{۱۰} و فرجه^{۱۱} - که در خانه او بود - بلند کرد او را.

۱. نزول عیسی و رجعت حضرت حسین ۷.

۲. باب و بهاء.

۳. نابودی.

۴. سوره نساء، آیه ۱۵۷ و ۱۵۸.

۵. سوره نساء، آیه ۱۵۹.

۶. اسم راوی، نام اصلی اش شهر بن حوشب.

۷. رساله العصمة والرجعة، ص ۱۲۲ و ۱۲۳، به نقل از: تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۵۰.

۸. سوره آل عمران، آیه ۵۴.

۹. عیسی.

۱۰. روزنه خانه و دیوار.

۱۱. رخنه و شکاف (دهخدا، ذیل ماده فرجه).

و در خبری ملائکه حایل شدند بین او و یهود.

و در مجمع البیان شیخ طبرسی قدس سره از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت می‌نماید که فرمود: «ان عیسی بن مریم لم یمت و انه راجع الیکم قبل یوم القیمة»^۱.

و در پنجم بحار از محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: در قائم آل محمد شباهت است از پنج نفر از پیغمبران تا فرمود و اما شباهت او به عیسی پس به واسطه اختلاف در اوست که طایفه‌ای گفتند او مرده است.^۲

و هم ابو بصیر از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: در صاحب این امر است چهار سنت از چهار پیغمبر؛ اما از عیسی «فیقال انه مات و لم یمت»^۳.

و در روایت سدیر، [که روایتی است] طولانی حضرت صادق می‌فرماید: و در قائم است سنت عیسی که یهود و نصاری قائل شدند به قتل او و خداوند تکذیب ایشان کرد. همچنین در قائم هم اختلاف کنند و جماعتی قائل به موتش شوند.^۴

فإن قلت: ظاهر آیه شریفه: «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ نَحْنُ مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ»^۵ دلالت بر موت او دارد قبل الرفع.

قلتُ أولاً دلالت بر موت ندارد، در کتب تفاسیر رجوع کن معنی شده، «متوفیک» از «توفیتُ مالی و استوفیتُهُ أی أخذته تاماً» و از «توفیت منک کذا أی تسلمته متوفیک أی متسلمک»^۶ پس مقصود آیه آن است که من تو را گیرنده و قابض و وافی هستم که نگذارم یهود دستی به تو برسانند و چنان ایفاء و قبض کنم که نتوانند آزاری به تو رسانند.

و بر فرض که به معنی فوت و موت باشد از قبیل آیه: «فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِي»^۷ خواهد بود که با آن که انذار قبل از عذاب است مع ذلک در آیه عذاب مقدم ذکر شده، پس «واو» دلالتی بر ترتیب نخواهد داشت و اثبات اصل موت را می‌نماید و ما هم ملتزم به موت او بعد از نزول خواهیم بود چنانچه بیاید.

و الحاصل ایفاء عیسی تا آخر الزمان، اتفاقی علماء است و لذا در کتب غیبت، شیعه استدلال می‌کنند از برای بقاء قائم (عج) و رفع استبعاد، به بقاء عیسی علیه السلام و کسی رد نمی‌کند ایشان را به این که بقاء عیسی مسلم نیست.

۱. تفسیر مجمع البیان، ج ۲، ص ۷۵۹ ذیل آیه ۵۵ سوره بقره؛ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۳۴۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۳۳۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۳۳۹؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۳۳۹.

۵. سوره آل عمران، آیه ۵۵.

۶. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۳۹۸ ذیل معنای وفی.

۷. سوره قمر، آیه ۱۸.

و اما کیفیت نزولش، در [رساله] عصمت و رجعت شیخ احسائی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «ینزل عیسی بن مریم عند انفجار الصبح ما بین مهرودین...»^۱.

یعنی هنگام طلوع صبح نازل می‌شود عیسی در حالتی که پوشنده دو لباس است مصبوغ^۲ به زعفران و سفیدرو و سرخ‌مو با موهای گشاده، گویا روغن از سر مقدّسش می‌چکد و به دست مبارکش حربهای است، می‌شکند صلیب و می‌کشد خنزیر را و هلاک می‌کند دجال را و قبض می‌کند اموال قائم را و یمشی خلفه اهل الکهف و هو وزیر الأيمن للقائم و حاجبه و نائبه. اصحاب کهف پشت سرش و او است نائب قائم و پهن می‌کند در مشرق و مغرب ایمنی را. از کرامت حجة بن الحسن [است] که شیر و پلنگ با گوسفندان و گاو، گوش به گوش و دوش به دوش بچرند و اطفال با مار گزنده بازی کنند، و تزویج فرماید عیسی [را] به زنی از طایفه غسان، تاسیه روی شود آن که انکار بشریت او را کرد که ببینید لوازم بشر را در او و امارت داشته باشد در هفتاد هزار نفر که از ایشان است اصحاب کهف و جمع می‌شود از برای او کتاب‌ها از انطاکیه^۳ و ظاهر می‌شود ارم ذات العماد^۴ و قصر سلیمان و اموال آن و قسمت بر مسلمین شود و تابوت ارمیا - که خداوند امرش نمود که بیندازد آن را در دریای طبریته - برون شود که در اوست «و بقیة بما ترک آل موسی و آل هارون»^۵ و شکسته‌ها و خورده‌های کشتی نوح و عصای موسی و قبای هارون و ده صاع از من، و پهن شود اسلام در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و در آن وقت سالش مانند ماه و ماهش هفته و هفته روز و روز ساعت و ساعت بقائی از برایش نیست.

و شاید کنایه باشد از خوشی آن روزگار که^۶ با آن که در اخبار دیگر بطوء افلاک^۷ را معین کرده و سالش را ده سال معین نموده.

آنگاه ریح مناسب روح بوزد و روح الله به آن قبض شود.^۸

و در [رساله] عصمت و رجعت نقل می‌کند از عبدالله بن سنان که در انجیل خوانده خطاب به عیسی که: من تو را بلند می‌کنم به سوی خود پس در آخر الزمان تو را فرود می‌فرستم تا ببینی از امت آن پیغمبر عجائب را و اعانت کنی ایشان را بر لعین دجال و فرود می‌فرستم تو را در وقت نماز تا نماز بخوانی با ایشان، به درستی که ایشان امت مرحومه‌اند.^۹

۱. رساله العصمة و الرجعة، ص ۱۲۴.

۲. رنگ شده.

۳. از شهرهای قدیم روم.

۴. باغ عاد یا نام شهری که پسر عاد «شداد» ساخت.

۵. سوره بقره، آیه ۲۴۸.

۶. به نظر می‌رسد «که» اضافه باشد.

۷. کندی گردش افلاک.

۸. رساله العصمة و الرجعة، همان.

۹. همان، ص ۷۳.

و خاتم‌المحدثین در نجم از گنجی شافعی که روایت کرده از رسول خدا که فرمود در جمله‌ای از احوالات مهدی (عج) که آن حضرت مشغول نماز صبح است با اصحاب خود در بیت المقدس که عیسی بن مریم فرود می‌آید پس حضرت به قهقرا^۱ برمی‌گردد که عیسی پیش افتد و امام مردم شود در نماز. عیسی علیه‌السلام هر دو دست خود را بر کتف آن جناب می‌گذارد و به او می‌گوید مقدم شو.^۲

و در آن کتاب از عقد‌الذرر مروی است از آن جناب که فرمود پس ملتفت می‌شود مهدی (عج) که عیسی بن مریم نازل شده و گویا از مویش آب می‌چکد، پس مهدی (عج) به او می‌فرماید مقدم شو و برای مردم نماز کن. پس عیسی می‌گوید به پا نشد نماز مگر برای تو. پس نماز می‌کند عیسی خلف مردی از فرزندان من. پس چون نماز کرد می‌نشیند و عیسی علیه‌السلام در مقام با او بیعت می‌کند.^۳ و نیز از سدی روایت کرده که آن جناب فرمود: جمع می‌شوند مهدی و عیسی وقت نماز. پس حضرت به عیسی می‌فرماید: پیش بیفت. پس عیسی می‌گوید: تو سزاوارتری به نماز. پس نماز می‌کند عیسی به اقتداء در عقب آن حضرت.^۴

و در کشف‌الغمة از محمد بن یوسف گنجی از صحیح مسلم در حدیث طولانی در قصه دجال «فَيَنْزِلُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عِنْدَ الْمَنَارَةِ الْبَيْضَاءِ شَرْقِيَّ دِمَشْقَ بَيْنَ مَهْرُودَتَيْنِ وَاضِعًا كَفَّهُ عَلَى أَجْنِحَةِ مَلَكَيْنِ»^۵. و اخبار به لفظ نزول عیسی در کتب فریقین متواتر است که به لفظ نزول و هبوط تعبیر می‌فرماید و در غیر موضعی از بحار و غیر بحار حکایت قتل دجال به دست عیسی نقل می‌فرماید و این که او سردار و امیر لشکر قائم است.

و در کشف‌الآثار از طرق عامه از جابر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حکایت دجال دارد. پس از محاصره اهل شام و سختی ایشان به واسطه دجال، عیسی بن مریم نازل می‌شود و مردم خدمت او می‌رسند و هنگام نماز به او گفته می‌شود: تقدّم یا روح‌الله. جواب می‌گوید باید امام شما مقدم شود و با شما نماز بخواند. پس چون نماز صبح خواند بیرون می‌شود به سوی دجال پس چون او را ببیند مانند نمک در آب گداخته شود، پس می‌رسد به او و می‌کشد او را.^۶

و در خبر دیگر می‌فرماید: پس از آن که وارد شام شود در مدینه فلسطین به باب لد^۷ و جماعت اشرار، پس نازل شود عیسی بن مریم و بکشد او را.^۸

۱. عقب.

۲. نجم‌الناقب، ج ۱، ص ۲۳۹، به نقل از: گنجی شافعی، البیان فی اخبار صاحب‌الزمان، ص ۱۴۴.

۳. همان، ج ۱، ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ به نقل از: عقد‌الذرر، ص ۲۲۹.

۴. همان، ج ۱، ص ۲۴۰.

۵. کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۴۸۸؛ بحار‌الأنوار، ج ۵۱، ص ۹۷.

۶. المستدرک علی الصحیحین للحاکم، جزء ۱۹، ص ۳۷۰؛ مسند احمد، جزء ۲۹، ص ۴۷۵ و جزء ۳، ص ۳۶۷.

۷. لد در لغت به معنای خصومت است، اسم بابی در شام است.

۸. بحار‌الأنوار، ج ۱۱، ص ۲۳۳.

عدم منافات نسبت قتل دجال به قائم و عیسی

و منافاتی نیست بین این اخبار و اخباری که نسبت قتل را به قائم می‌دهد که می‌فرماید می‌کشد دجال را کسی که عیسی خلف او نماز بخواند، چه آن که قائم سلطان حقیقی است و عیسی علیه‌السلام سپهسالار و نسبت قتل به هر یک از ایشان بلکه اتباع ایشان صحیح است، پس گویا امر از قائم باشد و مباشرت از عیسی علیه‌السلام.

و لایخفی آن که بر هیچ یک از صعودش و بقائش حیاً و نزولش، محذور عقلی لازم نمی‌آید. و دلیلی نقلی بر خلاف، قائم نگشته، پس اعتقاد به خلاف ما سبق و قول به غیر آن، رجم به غیب و جرأت بلاریب است که این امر ممکن مقدور از برای خدا را که دلیل بر او قائم شده نفی کرده و به غیر این بلا دلیل قائل شده.

حال اگر کسی دلیلی دارد بر موت آن حضرت قبل الرفع و بعد الرفع تا قبل النزول، بیاورد. و اما استبعاد و غرابت امر که چگونه جسم مُلکی بر ملکوت برآید و در مدت طولانی زنده بماند و چنین عمری بنماید، پس نزد ارباب تسلیم و انقیاد و معتقدان سعه قدرت باری [تعالی] و بینندگان عجائب صنعت و بدایع فطرت و غرائب افاعیل الله جلّ شأنه و معترفان به خفاء حکم افعال باری از عقول و غالب بودن آنها بر وجه صلاح و حکمت، ابداً واقعی و موقعی و مکانتی نخواهد داشت و به آن اعتنائی نخواهند کرد خاصه با وجود نظایر از برای هر یک از رفع و بقاء و نزول و درازی عمر کثیرا، مگر آن که جحود خصم به درجه انکار همه آن نظایر برسد و به او باید گفته شود که انکار اصل نزول عیسی و این خبر، صعب‌تر از انکار آن امور نیست و به او باید گفته شود اگر مقصود صعود روح مقدّسش و بقاء آن در ملکوت بوده، این خصیصه عیسی نخواهد بود که ارواح انبیاء و ائمه هدی علیهم‌السلام در این دو حکم مشترکند، اختصاص عیسی به این کرامت و منقبت از کجا شده؟

و اگر مقصود زنده شدن عیسی باشد ثانیاً در رجعت که این حکم موافق اخبار کثیره و آیه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ»^۱ و آنچه در تفسیر وارد شده مخصوص به عیسی نخواهد بود بلکه غیر از او از انبیاء و جمله‌ای از صالحان گذشته در این حکم شرکت دارند، پس نزول عیسی علیحده چرا باید مخصوص به ذکر باشد آن هم مکرر و مؤکد، همانا این امر مخصوصی است غیر از زنده شدن انبیاء و ائمه هدی و جمله‌ای از خلق که مخصوص به ذکر شده به خلاف سایر نفوس مقدّسه انبیاء دیگر.

و یزیدُ شناعة^۲ آن که رجعت عیسی به نحو تناسخ باشد که انتقال روح مقدّسش به بدن

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۱

۲. زشتی و بدی.

انسان آخری باشد که براهین عقلیه بر استحاله تناسخ انفصالیّه^۱ قائم شده و در کتب حکمت^۲ امتناع آن ثابت گشته.

رجعت امام حسین (ع)

و اما رجعت حضرت سید الشهداء، ثالث ائمه هدی و خامس اصحاب الکساء، المقتول المذبوح فی أرض کربلا بسیف الملعون شمر من القفاء. پس اشاره به سوی بعض اخبار از آن می‌نمایم تا حقیقت امر منکشف شود.

در روایت طولانی مفضل پس از مطالبه کردن حسنی از حضرت مهدی (عج) می‌فرماید: لشکر می‌فرستد مواریث پیغمبر را و مصحف امیر و ظاهر کردن آن سرور و آنها را، مفضل عرض می‌کند: پس از آن چه می‌کند مهدی (عج)؟ می‌فرماید: لشکر می‌فرستد به سوی دمشق بر سفیانی و می‌کشد او را روی صخره: «ثم يظهر الحسين عليه السلام في اثني عشر ألف صديق و اثنين و سبعين رجلاً أصحابه يوم كربلاء فيالك عندها من كربة زهراء بيضاء...»^۳ پس ظاهر می‌شود حسین علیه‌السلام با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که در کربلا با آن حضرت بوده‌اند. پس از آن ظاهر می‌شود صدیق اکبر حضرت امیر المؤمنین، پس از آن ظاهر می‌شود سید اکبر رسول الله با اصحابش و مجازات داده می‌شوند مکذبین او و ثابت می‌شود تأویل آیه شریفه: «و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۴.

مفضل عرض کرد: کی است فرعون و هامان؟ فرمود: ابو بکر و عمر. پس حضرت مکرر قسم یاد می‌فرماید که باقی نمی‌ماند موضع قدمی در روی زمین تا قاف^۵ و ظلمات مگر آن که رسول خدا و امیر علیه‌السلام در او قدم بزنند با قائم و دین خدا را در او به پای دارند.

بعد بیان می‌فرماید حکایت اجتماع ائمه را و شکایت یک یک آنها را و آنچه بر ایشان وارد شده از مصائب، تا آن که می‌فرماید: «ثم يقوم الحسين عليه السلام مخضباً بدمه هو و جميع من قُتِلَ معه فاذا رآه رسول الله بكي و بكي أهل السموات والأرض لبكائه و تصرخ فاطمة فتزلزل الأرض و من عليها».

پس حسین علیه‌السلام بر می‌خیزد آغشته به خون، او و اصحابش و از دیدن او پیغمبر گریه می‌کند و اهل آسمان و زمین گریه می‌کنند. فاطمه علیها‌السلام صیحه می‌زند و زمین متزلزل

۱. نفس بعد از گذشت زمانی از فوت انسان اولیه به کالبد انسان دیگر تعلق گیرد. در تناسخ اتصالی نفس پس از مرگ انسان اولیه بلافاصله به کالبد انسان دیگر متعلق می‌شود.

۲. رک: الحکمة المتعالیة، ج ۵، ص ۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۵.

۴. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.

۵. نام کوه مرتفع، کنایه از سلطنت قائم به همه نکات جهان است.

می‌شود و امیر علیه‌السلام و حسن علیه‌السلام در طرف راستش و فاطمه در طرف چپش و عرض کند: خدایا انجاز^۱ وعده خود فرما و ملائکه آسمان‌ها و حَمَلَه عرش و سَكَّان هوا و آنچه در دنیا است همه صیحه می‌زنند به سوی خدا، پس باقی نماند از ظالمان مگر آن که زنده شوند و کشته شوند هزار مرتبه: «وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ»^۲ ادنی، رجعت است و عذاب اکبر، قیامت.^۳ و در بحار از حمران بن اعین از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرمود: «أَوَّلُ مَنْ تَنْشِقُ الْأَرْضَ عَنْهُ وَ يَرْجِعُ إِلَى الدُّنْيَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^۴ اول کسی که زمین شکافته می‌شود به خروجش و رجوع کند به دنیا، حسین بن علی است.

و در بحار: «إِنَّ الذِّي يَلِي حِسَابَ النَّاسِ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ»^۵

و در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام: «انَّ أَوَّلَ مَنْ يَرْجِعُ لِحَارِكِمِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَمْلِكُ حَتَّى تَقَعَ حَاجِبَاهُ عَلَى عَيْنَيْهِ مِنَ الْكِبَرِ»^۶.

و در بحار از معلى بن خنيس از حضرت صادق علیه‌السلام: اول کسی که رجوع کند به سوی دنیا حسین است پس پادشاهی کند تا ابروانش روی چشم‌هایش از زیادتی بیفتد.^۷

و در مُعْتَبَرِينَ مُعْتَمَدِينَ خَرَائِجِ و منتخب بصائر از جابر از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: گفت حضرت سید الشهداء به اصحاب خود قبل از شهادتش: به درستی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای پسرک من! به درستی که تو کشانده شوی به سوی زمین عراق و آن زمینی است که انبیاء و اوصیاء ایشان در آنجا با هم ملاقات نموده و وارد شدند و آن زمینی است که خوانده می‌شود به عموراء و به درستی که تو شهید می‌شوی در آن زمین و شهید می‌شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که نمی‌یابند ألم^۸ آهن را و خواند این آیه را: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ إِبرَاهِيمَ»^۹ می‌باشد آتش حرب بر تو و بر ایشان برداً سلامت پس بشارت باد شما را که قسم به خداوند اگر بکشند ما را پس وارد می‌شویم بر پیغمبر ما. پس درنگ نکنم من تا وقتی که خدا بخواهد.

پس می‌باشم اول کسی که زمین شکافته شود از او پس خارج شوم خارج شدنی که موافق باشد با خروج امیر المؤمنین و قیام قائم ما. پس هر آینه البته نازل شود بر من گروهی از آسمان از جانب خداوند که هیچ وقتی بر زمین نازل نشده باشند و البته جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمعی از

۱. وفا.

۲. سوره سجده، آیه ۲۱.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲۲.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۹.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۴۳.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۴۳.

۷. همان، ص ۴۶.

۸. درد.

۹. سوره انبیاء، آیه ۶۹.

لایانکه نازل شوند و نازل شود محمد و علی و من و برادرم و تمام آن کسانی که خدا بر ایشان منت گذاشته بر اسب‌هایی از نور که سوار نشده باشد بر آنها مخلوقی، پس محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله حرکت دهد علم خود را و بدهد آن را به قائم با شمشیر خود و ما مکت کنیم پس از آن تا خدا بخواهد.

و به درستی که خدا خارج کند از مسجد کوفه چشمه‌ای از روغن و چشمه‌ای از آب و چشمه‌ای از شیر. پس به درستی که امیر المؤمنین علیه‌السلام بدهد به من شمشیر رسول خدا را و بفرستد مرا به مشرق و مغرب پس وارد نشوم بر دشمنی از برای خدا مگر آن که بریزم خون او را و نگذارم بتی را مگر آن که بسوزانم آن را تا به هند برسم و بگشایم آن را و به درستی که دانیال و یوشع علیه‌السلام بیرون شوند نزد امیر المؤمنین علیه‌السلام و بگویند: «صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ» و بر انگیزاند خدا با ایشان هفتاد مرد به سوی بصره و بکشند مقاتلین خود را و بفرستد جماعتی را به سوی روم. پس گشوده شود از برای ایشان پس از آن البته بکشم هر جنبه‌ای که حرام کرده خدا گوشت آن را تا این که بر روی زمین باقی نماند مگر پاکیزه و عرض^۱ کنم بر یهود و نصاری و سایر ملل و مخیر کنم ایشان را بین اسلام و شمشیر، پس هر که اسلام بیاورد منت گذارم بر او و هر که مکروه دارد اسلام را خداوند خون او را بریزد و باقی نماند مردی از شیعیان ما مگر آن که نازل کند خدا به سوی او ملکی که پاک کند از صورت او خاک را و بشناساند به او زوجه و منزل او را در بهشت و باقی نماند در روی زمین کوری و نه زمین‌گیری، و نه مبتلایی مگر آن که خدا کشف فرماید بالای او را به واسطه ما اهل البیت.

و البته نازل شود برکت از آسمان به زمین تا به این اندازه که درخت شاخه آن شکسته شود از کثرت باری که برداشته باشد و هر آینه بخورید میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان که خدا فرمود: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۲ پس خداوند عطا کند به شیعیان ما کرامتی که مخفی نماند بر ایشان چیزی بر زمین.^۳

و در بحار در تفسیر: «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ * تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ»^۴، «الراجفة الحسين بن علي الرادفة علي بن ابي طالب عليه‌السلام و اول من ينفذ عن رأسه من التراب الحسين بن علي عليه‌السلام في خمسة و تسعين الفا و هو قوله تعالى: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»^۵.

و در بحار در حکایت اسماعیل صادق الوعد که به خدا عرض کرد که خدایا تو خبر دادی به

۱. عرضه و ارائه.

۲. سوره اعراف، آیه ۹۶.

۳. الخرائج، ج ۲، ص ۸۴۸ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۶۱ ۶۲.

۴. سوره نازعات، آیه ۶ و ۷.

۵. سوره غافر، آیه ۵۱.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۰۶؛ تفسیر فرات، ص ۵۲۷.

خلقت، آنچه را که امت به حسین علیه‌السلام فرزند پیغمبرت بنمایند و تو وعده دادی به حسین علیه‌السلام که برگردانی او را به سوی دنیا تا انتقام بکشد خودش بنفسه از کسانی که به او ظلم کرده‌اند. حاجت من آن است که مرا هم برگردانی تا انتقام بکشم از ظالمین به او^۱.

و در بحار از حضرت صادق علیه‌السلام: گویا می‌بینم تختی از نور و نهاده شده و بر آورده شده قبه‌ای از یاقوت سرخ مکتل به جواهر و می‌بینم حسین را که نشسته بر آن تخت و اطراف او نود هزار قبه خضراء است و مؤمنین زیارت می‌کنند و خداوند به ایشان خطاب می‌کند که این روزی است که طلب نمی‌کند حاجتی از حوائج دنیا و آخرت [را] مگر آن که برآورده می‌کنم از برای شما^۲.

و مخفی نماند که اصل امکان زنده شدن مرده و عود در دنیا، او چیزی است که موافق است بر او عقول تمام عقلا و احدى نفی امکان و استحاله عقلیه او را ننموده و وقوع او در خارج فی الجملة ضروری ادیان حقه است که در عالم است. و تمام کتب مقدسه الهیه که در دست است صریحا در غیر موضعی در وقایع خبر از آن داده و اخبار در نقل آن متواتر است و منکر آن مکذب تمام انبیاء و صحف آسمانی است و کثرت آن وقایع و اخبار از حد احصاء خارج است.

و خصوص زنده شدن مردگان در آخر الزمان و یوم ظهور قائم و رجعت حسینی، اجماعی شیعه بوده در جمیع اعصار و بزرگان و رؤسا این مذهب مانند ثقة الاسلام^۳ و صدوق و شیخ صدوق و شیخ طوسی و سید مرتضی و شیخ مفید و نجاشی و کشتی و عیاشی و کراجی و نعمانی و صفار و هلالی و علی بن ابراهیم و سید ابن طاووس و طبرسی و برقی و راوندی و علامه حلی و سید بهاء الدین و فضل بن شاذان و شهید و غیر ایشان از اجلاء علماء اعلام کتبی در این باب نوشته و اخبار و آیات در این باب متواتر و متکثر و در تمام کتب تفسیر که از امامیه است بیان این معنی شده و در ادعیه و زیارات تصریح شده.

شک‌کننده در آن شاک در ائمه دین و صدق ایشان است و علامه مجلسی^۴ و شیخ احسائی اصرار بلیغ در آن نموده و رساله‌ای در این باب نوشته به اسم رساله عصمت و رجعت و قول به آن را از شرایط ایمان نوشته و ذکر شبهات و اجوبه آن را نموده و همچنین سید رشتی در رساله عصمت و رجعت شیخ احسائی می‌نویسد که ثمره رجعت ثمره ایمان به غیب است و مراد رجوع ائمه اثنا عشر و شیعیان ایشان و اعداء ایشان است از کسانی که محض الایمان و الکفر محضا ولم یکن ممن اهلکه الله بعذاب الدنيا^۴.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۳۹۰ و ج ۴۴، ص ۲۳۷، ج ۵۳، ص ۱۰۵؛ کامل الزیارات، ص ۶۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۱۶ و ج ۹۸، ص ۶۵؛ کامل الزیارات، ص ۱۳۵.

۳. شیخ کلینی صاحب الکافی.

۴. رساله العصمة و الرجعة، ص ۹۴.

آیات رجعت

و در قرآن خبر از این واقعه داده: «و یوم نحشُر من کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا»^۱ اشاره به زنده شدن مردگان است در رجعت نه قیامت «یا أئیها المدثر * قُمْ فَأَنْذِرْ»^۲ یعنی فی الرجعة، «إِنِّهَا لِأَحَدَى الْكُتُبِ * نَذِيرًا لِلْبَشَرِ»^۳ ای فی الرجعة «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ»^۴ ای فی الرجعة «وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا»^۵ یعنی ائمه در رجعت «إِنَّ الَّذِي قَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا مَعَادٍ»^۶، یعنی رجعت پیغمبر در رجعت «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ»^۷ الخ. یعنی عودشان به نصرت حضرت امیر علیه السلام در رجعت.

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۸ الخ، یعنی رجعت.
 «أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ»^۹، «لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^{۱۰}، «وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ»^{۱۱}، «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ»^{۱۲}، «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»^{۱۳}، «وَلَنُنذِرَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ»^{۱۴}، «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنذَرِينَ»^{۱۵}.

«وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»^{۱۶}، «يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا»^{۱۷}، «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ»^{۱۸}، «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^{۱۹}، «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ * تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ»^{۲۰}، «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»^{۲۱}، «رَبَّنَا أَمَتَنَا اثْنَتَيْنِ

۱. سوره نمل، آیه ۸۳.
۲. سوره مدثر، آیه ۱ و ۲.
۳. سوره مدثر، آیه ۲۵ و ۲۶.
۴. سوره سبأ، آیه ۲۸.
۵. سوره مائده، آیه ۲۰.
۶. سوره قصص، آیه ۸۵.
۷. سوره احزاب، آیه ۷.
۸. سوره نور، آیه ۵۵.
۹. سوره مائده، آیه ۵۳.
۱۰. سوره نحل، آیه ۲۸.
۱۱. سوره نساء، آیه ۱۵۹.
۱۲. سوره نمل، آیه ۸۲.
۱۳. سوره قصص، آیه ۵ و ۶.
۱۴. سوره سجده، آیه ۲۱.
۱۵. سوره صافات، آیه ۱۷۷.
۱۶. سوره زخرف، آیه ۲۸.
۱۷. سوره ق، آیه ۴۴.
۱۸. سوره اسراء، آیه ۶.
۱۹. سوره انبیاء، آیه ۵-۱۰.
۲۰. سوره نازعات، آیه ۶ و ۷.
۲۱. سوره تکوین، آیه ۳.

وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَيْنِ^۱، «وَلَيْنَ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ * وَلَيْنَ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ»^۲، «سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرْطُومِ»^۳، «وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذَلِكَ»^۴، «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ»^۵، «ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ * ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ»^۶، «يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»^۷.

«فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوُّوا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ»^۸، «أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ»^۹، «وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى»^{۱۰}، «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^{۱۱}، «إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ»^{۱۲}، «حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ»^{۱۳}، «يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ»^{۱۴}، «رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ»^{۱۵}، «وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ»^{۱۶}، «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»^{۱۷}، «وَ لَيْنَ أَخْرَجْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ»^{۱۸}، «قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ * فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ * فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ»^{۱۹}، «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ»^{۲۰}.

إلى غير ذلك از آیاتی که به ضمیمه اخبار کثیره مذکوره در بحار و غیره داله بر اصل رجعت و هم تعیین کننده جماعتی از سابقین مانند قوم موسی و اصحاب کهف و جمله‌ای از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام و حضرت حسین علیه السلام و غیر ایشان از سابقین و همین است مقتضای موافقت این امت با امم سابقه: «لَتَسْبِغُنَّ سُنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ سَبِغاً بِسَبِغِ وَ

۱. سوره غافر، آیه ۱۱.
۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۷ و ۱۵۸.
۳. سوره قلم، آیه ۱۶.
۴. سوره طور، آیه ۴۷.
۵. سوره غافر، آیه ۵۱.
۶. سوره عبس، آیه ۲۱ و ۲۲.
۷. سوره یس، آیه ۵۲.
۸. سوره اسراء، آیه ۷.
۹. سوره قصص، آیه ۶۱.
۱۰. سوره اسراء، آیه ۷۲.
۱۱. سوره توبه، آیه ۳۳ و....
۱۲. سوره مؤمنون، آیه ۷۷.
۱۳. سوره جن، آیه ۲۴.
۱۴. سوره دخان، آیه ۱۰.
۱۵. سوره دخان، آیه ۱۲.
۱۶. سوره غافر، آیه ۸۱.
۱۷. سوره حج، آیه ۳۹.
۱۸. سوره هود، آیه ۸.
۱۹. سوره نازعات، آیه ۱۲ - ۱۴.
۲۰. سوره ذاریات، آیه ۱۳.

فَوَاعَا بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلَ أَخَذَهُمْ فِي جُحْرِ ضَبٍّ لَدَخَلْتُمُوهُ»^۱.

مماثلت و مشابهت به فرمایش آفتاب نمایش حضرت ختمی مرتبت به قطع از طرق عامه و خاصه مکرراً ثابت گشته و المفروض بصریح القرآن، وقوع رجعت اموات است در دنیا در امم سابقه که از آنها است همان حکایت طایفه‌ای که خدا از ایشان خبر داده: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ»^۲.

که معصوم فرمودند پس از زنده شدن در خانه‌های خود مسکن نموده، تعیش^۳ کردند و در عقاید صدوق [آمده است که] هفتاد هزار خانه بودند و مدتی طولانی مرده بودند تا در زمان ارمیای پیغمبر زنده شدند، پس از آن به اجل‌های خود مردند.^۴

و دیگر حکایت هفتاد نفر مختارین از قوم موسی که می‌فرماید: «وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا»^۵ - الی قوله - «حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ * ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۶.

و ایشان پس از حیاتشان مدتی زندگانی کردند، پس به آجال خود مردند.^۷

پس باید چنین رجعتی هم از برای اموات در دنیا و تعیش و زندگانی آنها در این امت باشد صدقا لقول النبی و الوصی و همین است لازمه سنت یعقوب و ایوب که از برای حضرت امیر علیه‌السلام ثابت است که به طرق متعدده از آن سرور رسیده که: «أَنَا سَيِّدُ الشَّيْبِ وَ فِي سُنَّةِ مَنْ أُيُوبُ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ لِي أَهْلِي كَمَا جَمَعَ لِيَعْقُوبَ سَمَلُهُ»^۸.

از رشته سخن به دور نیفتیم، معلوم شد که رجعت حسینی هم مانند نزول عیسی امر محکمی است و استحاله عقلیه ندارد و نقلی هم بر خلاف قائم نیست. پس لازم است بر مسلم و منقاد و مطیع و مقلد انبیاء و اولیاء، آن که تصدیق آنها کرده و تدین ورزیده و زیر بار بیعت رفته و رای و هوای خود را مقهور فرمایشات آنها کرده و بوالهوسی را کنار گذاشته و این که اخذ به ظواهر کلمات ایشان در باب نزول عیسی و رجعت نماید که طرح^۹ ظواهر بلا قرینه عقلیه و نقلیه خارج از رویه عقلا است و فتح باب تأویل در کلمات اولیاء بلا مؤول معتبر، سد طرق تنزیل و موجب ضلالت‌ها و کفر می‌شود بلکه اختلال کلی در مطلق عقاید و معارف و

۱. الطرائف، ج ۲، ص ۳۷۹؛ سعد السعود، ص ۶۴ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۶۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۳.

۳. معیشت، زندگی.

۴. شیخ صدوق، الاعتقادات فی دین الإمامیه، ص ۶۰.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

۶. سوره بقره، آیه ۵۵ و ۵۶.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۷۲ و ۱۴۰.

۸. شیخ مفید، الارشاد، ج ۱، ص ۲۹۰؛ الأمالی، ص ۱۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۱.

۹. انداختن و رد کردن.

فساد در مبدأ و عدم انتظام در اصول دیانات و فروع شرایع خواهد بود. و از آنجا سرایت به اختلال امور نظمیه و سیاسیه و هرج و مرج در موضوعات قوانین الهیه و فساد وجوه معاشیه می‌آید. چه آن که هر کلامی از هر نبی یا ولی در اصول یا فروع صادر شود، ممکن است تأویل کردن بر وجوهی، و آراء مردم مختلف، هر یک به میل و رأی خود مناسب سلیقه و ذوق، تحکمی خواهد نمود و تکلفی خواهد ورزید. تأسیسات جدید و طرح‌های تازه بی اندازه خواهد شد و حجّتی بر کسی نخواهد بود.

و اگر چنین امری روا باشد، همین معامله در مطلق کلمات باب و بهاء خواهد شد و در آن وقت همین مذهب جدید به مذهبی دیگر منتهی خواهند شد یا پاک یا پلید و منع از تفسیر به رأی و نهی از اتباع متشابه و زجر از قول به غیر علم چه مورد خواهد داشت؟ پس اگر دلیل عقلی یا نقلی از کسی که حجّیت او مسلم است، دارید بیاورید و الا به آنچه ظواهر اخبار نزول و رجعت است - که اگر نبود آنها نمی‌دانستیم نزولی و رجعتی را - باید ملتزم باشید.

شئون مشترک و مختلف امامان

اذا علم الجملة فلنشرع فی المسألة و نقول: این که لفظ عیسی حقیقت است در آن ذات اقدس مقدّسه که نبوت داشت که غیر ذات مقدّسه‌ای است که ثالث الاوصیاء بوده، چنانچه غیر از یحیی و موسی بوده و لفظ حسین هم موضوع از برای آن ذات شریفی است که خلافت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت که غیر ذاتی است که ملقب به روح الله گشته، چنانچه غیر حسن و غیر سایر ائمه است و این بزرگواران متفاوت‌اند شخصا و تشخصا و متفاضل‌اند در رتبه و درجه، و متکثرند وجودا و متعدّدند ذاتا و مختلفند شرفا و رفعة و قربا و بُعدا و متغایرنند شبعا و متعاقبند انوارشان و طینت ایشان خلقة و متکثرند نورا که یکصد و بیست و چهار هزار حقایق نورانیّه انبیا و سیزده نور پاک خالق الاملاک قبل خلق الافلاک آفریده، ارواح قدسیّه ایشان در ملکوت و عوالم اصلیه متکثره و مشهود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و مکشوف ملائکه و آدم و ابراهیم بوده و در یوم الرجوع و الآخرة ای الطامة، متعدّده و متکثره مشهود در آن عرصه شوند و صاحب مقامات متفاضله باشند و این تفاوت و تفاضل و اختلاف و تغایر و تعاقب و تکاثر در اشخاص و وجود ایشان و درجات و مراتبشان و ذوات و ارواحشان واضح و آشکار است از ملاحظه اخبار وارده در اصل خلقت و احوال عوالم اصلیه و نشئات ملکوتیه و مراجعه صحف الهیه و آیات فرقانیّه^۱.

۱. مقصود مؤلف اختلاف رتبه و فضل انبیاء با یکدیگر است که صریح آیه شریفه است: «وفضلنا بعضهم علی بعض»، سوره بقره، آیه ۲۵۳. از سوی دیگر نیز دوازده امام معلوم بر تمام پیامبران - غیر از پیامبر اسلام - افضلیت دارد. (ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۱۵؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۳۴). اما رتبه خود امامان، نظریه اکثریت امامیه بر تساوی رتبه‌شان است و حمایت امام علی علیه‌السلام بر یازده امام دیگر فضیلت بیشتری دارد. (بحار، ج ۲۵، ص ۱ و ۳۵۲ و ج ۲۶، ص ۱۶، ۴۰۹؛ رسائل شریف مرتضی، ج ۱، ص ۲۸۱).

پس تکثر و تعدّد و تفاوت و تغایر بین ایشان، نه در همین وجودات ناسوتیه و خصوصیات شخصیّه ایشان است، بلکه در ارواح و حقایق و انوار ایشان است که در همه مراتب متعدّد، مرئی می‌شدند و در همان مقام متفاوت بودند.

بلی موافق اخبار متکثره خلقت همه از فروع یک اصل و اشعه یک منیر و منبعث از یک ماده و مخلوق از نور و حقیقت قدسیّه محمدیه‌اند، به کیفیتی که عقل راهی به سوی تعیین آن ندارد و نقل قاصر از افاده حقیقت آن انشعاب است و جز تعبیراتی برای تقریب اذهان مانند انصباب^۱ قطرات یا نضح^۲ و تراوش^۳ و فاضل طینت^۴ و فتق^۵ چیز دیگری نیست.

و به طور یقین، حقیقت آن دست نیامده و به تقریراتی محسوس، تعبیراتی از این امر معقول می‌شود مانند آن که اغصان^۶ متکثره‌اند، ولی از یک شجره، که آن شجرة النبوة است و جواهر متعدّد‌اند، ولی از یک معدن که آن معدن الرسالة است و جمله چراغ‌های درخشنده‌اند، ولی از یک روغن حاصله از شجره زیتونه مغروسه^۷ در «طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَ صَبْغٌ لِلْأَكْلِينَ»^۸ همه چراغ‌هایی هستند روشن شده از یک چراغ: «أنا من رسول الله كالضوء من الضوء»^۹ همه کواکب مُضِيئَة‌اند ولی از یک نور، مطالع^{۱۰} قدسیّه‌اند از برای یک طالع و مشارق نورانیّه‌اند از برای یک شارق، مظاهرنده از برای یک مظهر و آیاتند^{۱۱} از برای مُضْمَر^{۱۲} جهت جامعه^{۱۳} دارند و جهات کثرت، حیث جامع، صاحب آثار و شئونی است و حیثیات افراد ذو الاحکام و الخواص است، شئون جامع در تمام ساری به اندازه جلوه و شروقش و طلوع و بروقش و احکام خصوصیات غیر ساری یختصّ کلُّ بحُکْمِه و لایتعدّی عن موضوعه هر جایی که دعوی وحدت شود، به لحاظ جامع مشترک است و هر وقت حکم به تعدّد شود عنایت خصوصیات فردیه است.

و اگر حملی شود احدهما بر دیگری یا آن که گفته شود که او تمام آنها است، مراد حمل

۱. ریخته شدن و ریزش.

۲. پاشیدن، مرطوب کردن.

۳. چکیدن و تقطیر.

۴. اضافه و باقی سرشت، اشاره به حدیثی که فرمود: دیگر انسان‌ها را از فاضل طینت خاک و وجود اولیه ما آفریده‌اند.

۵. شکافه شدن.

۶. جمع غصن، شاخه.

۷. کاشته شده.

۸. سوره مؤمنون، آیه ۲۰.

۹. تفسیر فرات، ص ۶۷؛ نهج البلاغه، ص ۴۱۸.

۱۰. در پاورقی صفحات پیشین اشاره شد که طالع و شارق نور و وجود اصیل که به شکل‌های مختلف متجلی می‌شود که همان وجود خداوند است، بقیه وجودها مطلع یا مطالع، شارق یا مشارق اویند. در حقیقت پیامبران هم اگر یک حقیقت «طالع یا شارق» باشد. دیگر پیامبران بالخصوص مطالع و مشارق خواهند بود.

۱۱. جمع آیه، نشانه.

۱۲. پنهان و مقدر.

۱۳. مشترک، جمع‌کننده.

صفتی است که اتحاد در صفات جامعه مُصَحَّحَه، حمل بر متغایر است که قضیه^۱ حمل، اقتضای تغایر من وجه و اتحاد من وجه دارد و به این جهت قائم مهدی مانند جدش می‌گوید: من آدمم و نوحم الی آخر.^۲

و در مقام دیگر معنی حمل را می‌فرماید: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ وَ شَيْثٍ... مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى نُوحٍ وَ وَآلِدِهِ سَامٍ فَهِيَ أَنَا ذَا نُوحٍ وَ سَامٍ...»^۳.

پس معلوم شد که این حقایق قدسیه جهت وحدت و جهت کثرت دارند. پس از آن باید معلوم شود که احکام ثابته اگر ناظر به کثرت باشد حالت اختصاص پیدا می‌شود و یختص کل موضوع بحکمه و لا يتجاوز عن مورده. پس اگر شاخه‌ها ملاحظه شد و از برای هر یک حکمی آمد آن حکم مخصوص به او است، شاخه دیگری را شامل نمی‌شود و همچنین در جواهر و معادن و چراغ‌ها و مطالع و مشارق و از این جهت است که از برای هر یک از ائمه طاهرین مناصبی جداگانه در دنیا و مناصبی علیحده در آخرت معین فرموده‌اند.

تغایر نزول عیسوی و رجعت حسینی

پس باید ملاحظه کرد که نزولی [که] از برای عیسی و رجعتی که از برای حسین علیه‌السلام معین شده ناظر به کدام جهت و مرتبه است؟

پس می‌گوییم به علاوه نصوص که صراحت در خصوصیت دارد، اگر مقصود در این اخبار طالع و شارق بوده که آن را جهت واحده فرض کرده‌اند نه مطالع و مشارق که جهت کثرت و اختلاف [است]، تخصیص عیسی در همه این اخبار به ذکر، به چه جهت بوده؟ چرا نازل عیسی باشد نه موسی و نه ابراهیم؟ و چرا او مُصَلَّى خَلْفِ مَهْدِي باشد نه غیر او؟

پس لا محاله اگر مقصود تعبیر از طالع است به مطالع، پس باید گاهی گفته شود که موسی و ابراهیم مثلاً در بیت المقدس هنگام صبح نازل شوند و نماز خلف مهدی بخوانند و دجال بکشند و امیر لشکر باشند. پس این حکم ناظر به شخص عیسی است که غیر موسی است، مثل سایر احکام خاصه او در نشئات.

و همچنین تخصیص حسین علیه‌السلام به این که «مَنْ تَنَشَقَّ مِنْهُ الْأَرْضُ» حسین است که «مُخَضَّباً بِدَمِهِ» با اصحابش ظاهر شود و این سنین متطالیه^۴ سلطنت کند و آن شکوه‌های مخصوص را بنماید [تخصیص به حسین] به چه سبب خواهد بود؟ و چرا از آن طالع، شارق دیگر یعنی حسن و صادق و باقر تعبیر نشود؟

۱. مقتضای.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

۳. همان و نیز، ج ۳۹، ص ۳۸.

۴. سالهای متمادی.

و اگر باز گشت در یوم الظهور ناظر به حقیقت واحده باشد و طالع فارد^۱ و شارق واحد، پس بیان عود همه انبیاء و همه ائمه از چه راه باشد؟

اگر بگوئی که همه ظاهر شوند، حقیقت واحد طالع خواهد بود. می‌گویم این که همه ظاهر شوند مشتمل بر بیان حال مظاهر و مطالع هم خواهد بود. پس همه مطالع که ظاهر شوند یکی از آنها عیسی و دیگری حسین هر دو باید ظاهر شوند، چرا این دو باید یک شوند و باقی بر کثرت باقی بمانند؟

و اگر این دو یک است، یعنی عیسی همان حسین است چرا کیفیت عود آنها و ما بعد آن مختلف باشد؟ از اول همیشه تعبیر به نزول شود به کیفیت مخصوصه و از دوم به امر آخری به کیفیت آخری.

و اگر این دو یک است چرا در بعض اخبار بیان هر دو قضیه را می‌کند و آن تکرار برای چه؟ و اگر بگویی همه مطالع ظاهر نمی‌شوند، این تکذیب تمام اخبار است و آیات که از رجعت تمام انبیاء و اولیاء [خبر] داده.

اگر بگویی همین یک مطلع تمام آنها است، می‌گویم اگر این مدعی از مطالع باشد، این ناظر به مطالع بوده نه طالع، او تمام مطالع نمی‌تواند بشود که واحد متکثر نمی‌تواند باشد.

و اگر بگویی مطالع یک‌اند، می‌گویم یعنی از حیث طالع نه از حیث مطلع و این اسماء موضوع از برای مطالع است نه طالع و این رجوع را در اخبار از برای ماهیات این اسماء ثابت کرده‌اند نه از برای چیزی دیگر.

اگر در واقع رجعت دیگری من عند نفسک درست کرده‌ای، غیر آنچه صادقان خبر داده‌اند، خودت دان چه آن که مجعول تو را کس نباید درست کند، هر چه می‌خواهی شاخ و برگ و آب و رنگ از برایش قرار بده. ولی آن رجعت، قول به آن، مخصوص تو خواهد بود.

و اما ما امامیه منتظر همان رجعتی هستیم که صادقان خبر از او داده و فضل انتظارش را بیان کرده و نهی از تعجیل در آن فرموده و مردم را به آن مُمتحن و مُختبر^۲ ساخته و بیش‌تر از مردم به واسطه [طول] مدتش از قول به آنها برگردند و از این رجوع مردم را ترسانیده‌اند که: «فالله الله فی ادیانکم لایزینکم عنها احد»^۳.

و اگر فی الواقع ملتزم به آن رجعتی هستی که صادقان خبر از او داده‌اند، پس او بیان رجعت مطالع را نموده و این ظاهر در اشخاص مخصوصه است که حالت رجعت آنها مثل حالت قبل از رجعت ایشان است، چنانچه در ایام دنیا و ایام آخرت همه مطالع ظاهر بوده‌اند و ظاهر شوند که به چشم اشخاص، انبیاء متعدّد بوده، نوحش آدم، و ابراهیمش نوح، و موسایش ابراهیم و عیسیایش موسی، و محمدش عیسی نبوده، و حسینش غیر حسن و هر دو غیر از امیر علیه‌السلام بوده،

۱. فرد و یکی.
۲. آگاه و با خبر.

۳. طوسی، الغیبه، ص ۳۳۷؛ نعمانی، الغیبه، ص ۱۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.

همچنین در این ایام کَرْت^۱ و رجعت هم همان مطالع و اشخاص رجوع کند که وسط مانند حاشیتین خود باشد که تمام آنچه خبر از این ایام داده، صراحت در عود این اشخاص دارد. و تأویل در آنها بلا دلیل، هر کسی نمی‌تواند بکند، آن وظیفه کسانی است که مُلْجَم^۲ به لجام شرعی نباشند و از قول به غیر علم نترسند، و در دین خدا هتاک و بی‌باک باشند و آن خصیصه ریسمان تراش و نردبان بافی است که هر روزی صد من چاه به سنگ تبریز بکند و ماست را دروازه کند و شأن نقال جادو و شی^۳ است که ظلمت را نور و عفریت را حور و گلخن^۴ را قصور^۵ و خزف^۶ را بلور نماید و ماهر در این حرفه و استاد در این صنعت، همان گلپایگانی است که مدعی است مذهب بابی دارم ولی حق آن است که هیچ مذهب ندارد.

باری اگر مرجع و مُتَّبِع، اشارات سابقین و بشارات صادقین است، آنها یک شاخه و یک گوهر و یک چراغ و یک کوكب و یک مطلع و یک مشرق را عیسی نامیده و او را در قرآن و کلام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زنده در آسمان فرض کرده و از عودش به نزول تعبیر کرده و مکانش را در بیت المقدس و زمانش [را] هنگام صبح و شغلش را صلوة خلف مهدی و لباسش را قبای زعفرانی و رخسارش را روغن مالیده و از موهایش آب چکیده و مرتبه‌اش را، ایمان اهل کتاب به او قرار داده و از برایش زنی از غستان معین کرده و شغلش کشتن دَجَال و اتباعش اصحاب کهف و نائب و وزیر حضرت قائم مقرر شده، که هیچ یک از این امور در اخبار رجعت حسینی ابدا یاد و ذکر نشده، بلکه اضداد آن ذکر شده، چنانچه معلوم می‌شود از مطابقه این امور به آنچه در رجعت حسینی بیاید و شاخه و گوهر و مطلع دیگر را حسین نامیده و او را کشته و در زمین کربلا دفن شده، معین داشته و سر از خاک بر دارد و غبار از صورت بزداید و با قبای گلگون و هفتاد نفر از اصحابش بیرون شود و از قتل خود انتقام کشد و خدمت جدش شکایت کند و جدش گریه نماید و پنجاه هزار سال سلطنت کند و از جدش شمشیر بگیرد و مشرق و مغرب را اسیر کند.

دشمنان خدا را بکشد و بت را بسوزاند. و یهود و نصاری را به قبول اسلام مجبور نماید و اگر قبول نکنند، گردن بزند و به جز پاکیزه باقی نگذارد و حرام گوشت را بردارد و از برایش قبه^۷ جواهر نصب شود و برکات به برکتش زیاد شود و آفات به یمن قدمش بر طرف شود و مردم با

۱. از لغت کَر و تکرار مشتق شده، در روایات ایام الله به سه قسم: قیام القائم، یوم الکرة و یوم القیامة تقسیم شده که مقصود از یوم الکرة، همان رجعت است. معانی الأخبار، ص ۳۶۵؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۰۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵۰، چون زندگی دنیوی بعض انسان‌ها مثل امامان تکرار می‌شود، از آن به یوم الکرة تعبیر شده است.

۲. ملتزم.

۳. قصه گو و افسانه‌سرای دروغ پرداز.

۴. آتشگاه حمام.

۵. جمع قصر، کاخ.

۶. سفال، ظرف گلی.

۷. گنبد.

ملائکه ملاقات کنند و حوائجشان بر آورده، عمرهایشان طولانی، علم‌هایشان فراوان، اولادشان زیاد، در ایمنی و امنیت معاش کنند الی غیر ذلک که در تمام کتب معتبره نوشته از خیرات و فواضل و برکاتی که ابدًا از آنها نشانی و رسمی در این دعوت کاذبه یافت نشده و حال زمان و اهلش اگر بدتر نشده باشد، همان حال قبل از ظهور این مدعی است.

پس از کجا نزول عیسی و رجعت حسینی علیه‌السلام یک معنی و یک امر باشد؟! و خلاصه القول که سند ما در نزول عیسی و رجعت حسین، انبئات انبیاء و بشارات اولیاء است و در آنها، دو امر بیان شده و متغایر فرض شده، پس معلوم می‌شود که نظر در آنها به سوی مطالع و مشارق و مظاهر است و عقلی و نقلی بر خلاف آنها قائم نشده، پس دو را یک شمردن، رجم به غیب و جرأت است بلاریب و تحکمی است بلا دلیل و تکلفی است علیل که جز هتاک و بی‌باک و خودسر و خودرأی بوالهوس ناپاک از روی بی‌دینی مانند گلیایگانی ملتزم نشود. و اگر نظر به سوی طالع شارق بود به قول این بی‌مذهبان، پس چرا دو ظهور ملتزم شدید؟ یکی ظهور قائم مهدی و دیگر عیسی و حسینی و حال آن که طالع یکی است به قول شما حال که دو شد معلوم است نظر به مطالع است، پس باید سه باشد چون یک مطلع قائم بوده و دیگری عیسی و سیم حسین علیه‌السلام.

استحاله عقلی تطبیق نزول عیسوی و رجعت حسینی بر بهاء

هذا کله، در بیان مغایرت نزول و رجعت، باقی ماند کلام در آن خرافه خُنک^۱ و تاریک‌تر از شب یلدا که آن بی‌حیا ادعا کرده که این دو، یعنی نزول و رجعت که یک شد آن یک هم حسین علی بهاء است.

پس می‌گوییم بنا به مذهب باطله فاسده کفریه محاله ارباب تناسخ - که به عقل و نقل استحاله آن ثابت شده و شیخ احساسی و سید رشتی هم تصریح به بطلان آن، کفر و ضلالتِ قائلِ آن کرده‌اند - می‌توان رجعت حسینی را حمل بر بهاء نمود به نحو تناسخ، چه آن که تناسخ انفصالی باطل، همان انتقال نفس است از بدنی به بدنِ آخر. پس گفته شود بنابراین مذهب باطل که روح مقدس حضرت سید الشهداء پس از مفارقت از بدن، مدتی در عوالم عالیه بوده، پس از آن منتقل در بدن حسینعلی گشته.

و اما عیسی زنده آسمانی را چگونه حسینعلی زمینی قرار دهیم که این خرافه با قول به تناسخ هم نمی‌سازد که نفس عیسی تا قبل از نزول، منخلع از بدن خود نشده بوده و مفروض آن است که قبل از ظهور این مهدی کاذب، حسینعلی صاحب نفسی بوده و راه می‌رفته، پس باید گفت بعد از ادعای این مهدی کاذب عیسی در آسمان مرد، - چه آن که یک نفس در دو بدن تعلق نگیرد - و روح او در بدن

۱. سرد و بی‌مزه.

و هیکل حسینعلی صاحب نفس مستقل شد. پس آن وقت حسینعلی صاحب دو روح و دو نفس باشد و این نحو از تناسخ را قائلین به آن هم از آن فرار دارند و لذا بر ایشان ردّ می‌شود که به واسطه اقتضاء بدن کامل نفسی را، اگر نفس دیگری منتقل شود، لازم آید که شخص واحد ذو نفسین^۱ باشد و هر کسی خودش و غیر خودش باشد و بالضروره هر بدنی صاحب یک نفس است و هیچ کس غیر خود کس دیگر را در بدن ندیده.

و بالجمله لازم قول آنها اجتماع دو نفس است در یک بدن و دلیل توحید - که «لَوْ كَانَ فِيهَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»^۲ که توارد علتین تامّین مستقلّین^۳ محال است - شامل ما نحن فیه است که «نفس» آیه پروردگار و مثل او است و عالم صغیر نمونه عالم کبیر است^۴.

بلی در کلمات آن طایفه مانند صاحب دلائل^۵ دیده شده که مذهب خود را مبنی بر تناسخ نمی‌کند و این وحدت را بر غیر وجه تناسخ دعوی می‌کند که می‌گویند بهاء، ظهور حسینی و عیسوی است نه بر وجه حلول و اتحاد و تناسخ و به این جهت نگارنده از شرح قول در بطلان تناسخ و تفصیل وجوه عقلیه و نقلیه قائمه بر استحاله و بطلان تناسخ دست کشیدم. ولی باید گفت با ایشان اگر این خرافه و مقاله فاسده بر وجه تناسخ نیست و انتقال نفس عیسی و نفس حسین را در بهاء نمی‌گوئید، پس بودن بهاء، عیسی و حسین وجهی نخواهد داشت مگر دعوی آن که او در صفات مثل آن دو است و حقیقت او از حقیقت آنها است، چنانچه ائمه از یک نوراند و انبیاء از یک طینت و در این صورت حسینعلی یک ظهور دیگری خواهد بود غیر از عدد انبیاء و زاید بر ائمه هدی، نه آن که عین آنها باشد چنانچه ظهور حسین علیه‌السلام غیر از ظهور حضرت امیر علیه‌السلام و حسن علیه‌السلام بوده، و در همه عوالم، عیسی غیر موسی و یحیی بوده با آن که در صفات متحد و همه از یک نور منبعث.

پس اخبار نزول عیسی علیه‌السلام و اخبار ظهور حسین، بر همان شخص عیسی و اخبار ظهور حسین بر همان شخص حسین محمول باید شود و باید منتظر آن دو رجعت باشیم. غایة الامر بنا بر خرافه باطله و خرافه کاذبه، بهاء هم یک ظهور تازه در آمده دیگری خواهد بود که در کلمات حجج ماضین به واسطه عداوت یا جهل یا فراموشی اسمی از او برده نشده بود تازه در دنیا پیدا شده و اگر عداوت با او نمی‌داشتند یا فراموشی و جهل تصویر نشود، چه جهت خواهد داشت که اسمی از او برده نشود نه در اخبار مبدأ و نه معاد.

و حال آن که تو آن را بزرگ‌ترین همه ظهورات گمان می‌کنی و اشرف از مثل پیغمبر خاتم

۱. صاحب دو نفس و روح.

۲. سوره انبیاء، آیه ۲۲.

۳. دو علت نامه مستقل بر یک معلولی وارد و در آن اثر کنند، محال است.

۴. در اصطلاح علم حکمت از نفس انسانی به نشانه و مظهر الهی و عالم صغیر و از جهان به عالم کبیر تعبیر شده است. الفتوحات المکیة، ج ۳، ص ۱۱؛ الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۰۳ و ج ۷، ص ۲۲۲.

۵. دلائل العرفان، ص ۱۷۷.

صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانی و در این صورت عیسی بن مریم و حسین بن علی، نزول و رجوع نکردند، نفس دیگری به دنیا آمده که مثل آنها است در حقیقت و صفات و اگر او مثل آن دو است در حقیقت و صفات، مثل باقی انبیاء و ائمه هم خواهد بود. پس چرا تعبیر از او به عیسی و حسین شود و به موسی و حسن نشده؟ و چرا باید از ظهور چنین نفسی به کُرت^۱ و رجعت تعبیر شود و حال آن که حقیقت رجعت و کُرت متحقق نگردد مگر به عود و بازگشت آن که رفته، نه به حدوث کسی که نیامده بوده و متواتر است در ادعیه و زیارات و اخبار تعبیر از این ظهور به کُرت و رجعت. و در این صورت باید عیسی و حسین - که بالخصوص وعده نزول و رجوع آنها به تواتر رسیده - عود نکنند و باقی انبیاء و ائمه مانند قوم موسی و اصحاب کهف و جمله‌ای از سابقین که یا بالخصوص خبر از رجوع آنها نرسیده، و یا به طریق تواتر نرسیده، آنها عود و رجوع کنند. و اگر انکار رجوع همه را بنمایی، تکذیب تمام فرمایشات ائمه هدی و اخبار وارده در این باب را کرده‌ای.

و اگر بدن حسینعلی را حامل همه بدانی که صاحب چندین هزار نفس بوده باشد. این خیال غلطی در تناسخ خواهد بود که هیچ یک از ارباب این قول فاسد تَفَوَّه^۲ به او نکرده و نکند. و اگر او را به واسطه اتحادش با آنها در صفت و حقیقت، عبارت از همه بدانی یعنی این تعبیرات از رجوع آنها را عبارت از آمدن شخص مُشارک با آنها در صفت و حقیقت بدانی، پس نوبت به حسینعلی نخواهد رسید که او رجوع آنها باشد. حضرت عسکری علیه‌السلام هم همین طور بوده. پس ظهور او را چرا کُرت و رجوع انبیاء و اولیاء قرار ندادی؟

و هم چنین هر یک از ائمه هدی مگر آنها مشارک با سابقین در صفات و حقیقت نبوده‌اند! و در این صورت به ظهور هر یک از مطالع قدسیه کُرت و رجوع انبیاء و اولیاء متحقق بوده و کُرت و رجوع متعدّد شود. پس چرا این حکم مخصوص به آخر الزمان و به ظهور این شخص باشد؟! پس ابراهیم و موسی و هم کُرت و رجعت سابقین بر خود باید باشند و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله کُرت و رجعت همه و همچنین حضرت عسکری کُرت و رجعت همه، پس این همه انتظار از یوم الکُرت و الرجعة و این همه تضرعات در ادعیه و زیارات که طلب زنده شدن در ایام رجعت حقایق زکیه می‌نمایند برای چه؟ چه آن که بر این تقدیر هیچ زمانی خالی از کُرت و رجعت نبوده.

و اگر مقصود نه برگشت گذشتگان است بلکه پیدا شدن کسی تازه باشد، این تعبیر متواتر کُرت و رجعت برای چه؟ و چرا مردم را اغراء به جهل نماید؟ و اغواء و اضلال کنند که به چنین الفاظی که بر خلاف مقصود صراحت دارد تعبیر کنند تا مردم در این مدّت متمادیه به چنین اعتقاد

۱. در پاورقی‌های پیشین معنای کُرت رجعت ذکر شد.
۲. سخن گفتن.

فاسدی یعنی برگشت حسین علیه‌السلام و نزول عیسی و زنده شدن مردگانی از انبیاء و اولیاء که در سابق رحلت نموده‌اند، معتقد شوند تا زمان آمدن این مدعی که چنین معنایی از برای کُرت و رجعت نماید و پس از آن باز هم کرورها^۱ از خلق بر ضلالت باقی و منتظر خبرهای سابقین باشند و چرا در هیچ موضع و موقعی بیان این معنی را نفرمایند که راه هدایتی از برای مردم باشد؟ پس بنابراین، کسانی را که خداوند مبعوث از برای هدایت خلق نموده مایه ضلالت و موجب غوایت^۲ آنها شوند، اگر بنا شد ما به فرمایشات ایشان مستقیم باشیم و انتظار آنچه را که به ما خبر داده‌اند داشته باشیم چه حجتی از برای ایشان بر ما خواهد بود؟

جای آن دارد که اگر مقاله فاسده شما صحیحه باشد ما به اهل بشارت و انباء بگوئیم چرا بر خلاف رویه عقلاء و ضدّ طریقه اهل لسان تکلم گردید و مردم را گول زدید؟ به ما می‌گویید عیسی از آسمان زنده به زمین نازل و حسین سر از خاک بیرون خواهد کرد به تفصیل مخصوص و حال آن که مقصود این است که کسی دیگر متولد بشود که نه ابن مریم باشد و نه ابن البتول و نه زنده بود که از آسمان نزول کند و نه مرده بود که از خاک سر بر آورد.

و اگر این امر^۳ نامعقول غیر مقبول را مسلم داریم، پس باز می‌گوییم ظهور حسینی مسبوق است به آثاری سابقه و ملحوق است به فوآندی لاحق که در صُحف سابقین مسطور و در آلسنه و افواه اهالی مذهب مشهور، در این دعوت کاذبه نه از آن آثار سابقه اثری و نه از آن امور لاحق خبری هست، حال آفاق و انفس و اساس عالم و نظام امم هم همان است که قبل از این رجعت مفتریه بوده، جز جزاف در دعوی و اغراق در ادعا و دروغ بی‌پا و هیاهوی بیجا چیز دیگری نفهمیدیم و ندیدیم.

ما منتظر این زمزمه مختصر نبودیم و اگر از تمام مازُبر قطع نظر کنیم پس به طور قطع به ما رسیده، چنانچه از مراجعه اخبار باب معلوم می‌شود که دعوت عیسی و حسین به ملت اسلام خواهد بود و ترویج و تکمیل آن را می‌نمایند نه آن که ناسخ دین اسلام باشند. و اگر تمام این محاذیر را ملتزم شویم باز در تحقق موضوع و احراز صغری محتاج به برهان و دلیل هستیم که هیچ دعوتی از مدعی بی‌بینه قبول نمی‌شود و ما در جای براهین صادقّه جز اقاویل کاذبه چیزی دیگری نشنیدیم و ندیدیم. ایقاز: در [کتاب] فرائد^۴ [کتاب] دلائل^۵ نقلاً عن الايقان دارد که مظاهر امر الله کل، مظهر حقیقت واحده‌اند و کل، حکم یک ذات و یک روح و یک جسد دارند^۶ و به فرمایش قائم مُسندا ظَهَرَ الی الکعبة که می‌فرماید: «من أراد أن ينظر إلى آدم و شيث... و من أراد أن ينظر إلى نوح و ولده سام فهنا أنا ذا

۱. جمع کرور، واحد شمارش، کرور ایران پانصد هزار است. دهخدا، ذیل ماده کرور.

۲. گمراهی و بیراهی شدن.

۳. تطبیق نزول عیسوی و رجعت حسینی بر بهاء.

۴. کتاب الفرائد، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۵. دلائل العرفان، ص ۴۸.

۶. ایقان، ص ۱۰۱ و ۱۸۸.

نوح و سام الخ^۱. تمسک می‌جویند بر این مطلب و مدعی‌اند که هر یک از مظاهر امر الله حقیقت جمیع مظاهر امر الله است. پس قائم وجود مبارکش حقیقت جمیع مظاهر امر الله، پس به این جهت او حسین بن علی است و او عیسی ابن مریم است و او موعود عامه و خاصه و نصاری است، بلکه لسانا از بعض این طایفه شنیدم که می‌گویند او موعود همه اُمم است، او ایلیا است و هم ماشیح^۲ و هم شیلو^۳ و به این جهت که او عیسی و حسین است تعبیر از ظهور او به نزول عیسی و رجعت حسین شده. پس مقصود نزول آن دو شخص مقدس از گذشتگان نیست بلکه مقصود آن است که دیگری متولد شود به غیر اسم و نسب و صورت ایشان و ایشان باشد در حقیقت و ذات و این مطلب را در فرائد از صفحه سیصد و بیست و یک تا صفحه سیصد و بیست و هفت واضح می‌نویسد.

اختلاف مظاهر و مطالع الله

و از تأمل در آنچه ترقیم یافت جواب از این تمویه و مغالطه واضح می‌شود و به جهت توضیح ثانیاً در مقام تبیین بر آمده عرض می‌نمائیم بعد از تسلیم این که این مدعی مظهر امر الله است نه مظهر عدو الله و تسلیم آن که هر یک از مظاهر حقیقت کل مظاهرند و متحد با ایشان. باز مع ذلک آنچه مقصود صاحب ایشان و اتباع او است حاصل نمی‌شود چه آن که دانستی و به کمال وضوح آشکارا گردید که اخبار نزول و رجعت، ناظر به مظاهر است که متعدّداند نه ظاهر در آنها که واحد است. پس اگر چه مرئی^۴ واحد است لکن مرایا متعدّد و اگر چه طالع شارق فارد^۵ است ولی مطالع، مشارق متکرر و اگر چه ذو الایة و العلامة^۶ یک است ولی آیات و علامات بی شمار.

حال جمله‌ای از احکام است که متعلق به ذو الایه است که ظاهر در مرایا و طالع در مشارق است و جمله‌ای از احکام متعلق به نفس مظاهر که مرایا و مطالع می‌باشند و اگر از حیث اولی وحدت دارند، از حیث ثانوی کثرت و هیچ عاقلی نتواند تفوه کند که مظاهر امر الله از جمیع جهات عین یکدیگرند حتی در نسبت و صورت و جسم و جسد و شکل و هیئت و رفتار و کردار و اقوال و الوان و غیر ذلک، بلکه در شئون الهیه هم مختلف‌اند به اختلاف مراتب ظهور و جلوه، یکی وصی است و دیگری نبی. یکی نبی است و دیگری خاتم و همچنین مراتب علم و قدرت و سایر صفات کمالیه‌شان هم متفاوت و به این جهت جمله‌ای افضل از جمله‌ای دیگر: «تِلْكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»^۷.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹ و ج ۳۹، ص ۳۸.

۲. از پیامبران بنی اسرائیل که گویند منجی یهود است.

۳. از پیامبران موعود بنی اسرائیل که بعضی آن را بر مسیح منطبق می‌دانند. جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۵۴۷.

۴. وجود اصیل واحد که آن به وجودها و پرتوهای مختلف متجلی و منعکس می‌شود که از آنها به «مرایا» تعبیر می‌شود.

۵. فرد و منفرد.

۶. صاحب نشان و علامت.

۷. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

و از جمله جهات اختلاف مظاهر امر الله با یکدیگر، جهات تشریح شرع و کیفیات دعوت و قیام به امور ظاهریه الهیه است از سفارت به سوی خلق و دعوت ایشان به راه حق و تعلیم ایشان قوانین الهیه را، پاره‌ای صاحب شرع بودند و پاره‌ای تابع شرع و جمله‌ای بر تمام طوایف و جمله‌ای بر بعض و جمله‌ای سلطنت ظاهریه و سیاست مدنیّه داشته‌اند و جمله‌ای نداشته‌اند و جمله‌ای به قهر و غلبه دعوت می‌کردند و پاره‌ای به انذار و تبشیر و ابلاغ و موعظه و جمله‌ای به مصالحه با خصم و جمله‌ای به مجادله تا شهادت و جمله‌ای غیبت و تقیه داشتند و جمله‌ای نه و جمله‌ای مدّت دعوتشان طولانی و جمله‌ای کوتاه. بعضی نفی نبوت بعد از خود کردند و جمله‌ای اثبات نبوت بعد از خود را کردند و جمله‌ای مدارا با اهل زمانه و سلاطین داشتند و جمله‌ای نه و یک نفر از آنها مخصوص شده به احکامی که سابقین نداشته‌اند و آن قائم مهدی است که ازاله جور یکسره و اشاعه و بسط عدل کلیه و افشاء علوم و حکم و اسرار و غلبه تمام به عهده او است که آن شئون و آثار و افعال و اطوار از برای هیچ یک از مظاهر امر الله نبوده به اعتراف و تسلیم خصم، و تمام این مراتب از بدیهیات و واضحاتی است که حاجت به مراجعه کتب و صحف ندارد، چنانچه در طامّة الکبری هم ایضا مراتب و شئون ایشان هم مختلف و متفاوت [خواهد بود].

پس وحدتی که بین مظاهر است از جهاتی، نفی کثرت و تفاسیر بین آنها را نمی‌کند از جهات دیگر و به ملاحظه این دو حیث وحدت و کثرت است که حمل بین ایشان صحیح شده و قائم مانند جدّش حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: من آدمم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسايم.

و الا اگر وحدت صرفه بود، حمل صحیح نبود لفساد حمل الشیء علی نفسه و اگر کثرت و مغایرت محضه [بود] ایضا حمل فاسد بود لبطلان حمل الباین بما هو مباین، علی المباین المغایر.

پس معلوم شد که جهات مغایره و شئون متمایزه مختصّه بین ایشان هست که از آن جهات مغایره است حالات و کیفیاتشان در دعوت و تبلیغ و قیام به امر سفارت و تبلیغ و تصدّی اوامر الله و این نزول و رجعت در یوم الظهور و آخر الزّمان ایضا از شئون تبلیغ و دعوت ایشان است و قیام به امر الله فی الخلق.

ظاهراً که دانستی در این حیث کمال تفاوت و مغایرت دارند که این راجع به مناصب ایشان است و برگشت به کارهای ایشان و مناصب و کارهای ایشان مختلف است و آنچه در باب نزول و رجعت وارد شده به کمال صراحت دلالت دارد که در مقام بیان احکام، مظاهر و مطالع و مشارق و مرایا و آیات و علامات است که از این حیثیات متعدّدند، یک مظهر و یک مطلع و یک مشرق و یک مرآت و یک آیه و یک علامت نیستند و در این مقام، مثل جمله‌ای از مقامات دیگر چون احکام آن

مقامات متعلق به حیث کثرت و تعدد آنها است، اسما مختلف می‌شد، یکی موسی و دیگری عیسی و دیگری حسین و دیگری قائم و دیگری علی و دیگری محمد و دیگری حسن و از برای هر یک شغلی و شأنی ثابت می‌نماید یکی را نبی و دیگری را ولی، یکی را خاتم النبوة و دیگری را خاتم الولاية قرار می‌دهد، و در باره یکی می‌گوید از آسمان زنده به زمین نازل می‌شود: «و یصلی خلف المهدی... و یقتل الذجال»^۱، و درباره دیگری^۲ می‌فرماید: «انه یغیب مدة طویلة ثم یظهر»^۳، و «یرجع عن هذا الأمر اکثر القائلین به»^۴، و «یقال مات أو هلك»^۵، «و یبسط العدل و یمیت الجور»^۶، و در حق سیم می‌فرماید: «ینشق عنه الأرض»^۷، و «ینفض التراب عن رأسه»^۸، «ثم یقوم الحسین علیه السلام»^۹.

و درباره هر سه می‌فرماید: دعوت می‌کند به ملت اسلام و اولی مطلق است که اسم او عیسی است، دوم مشرقی است که اسم او قائم است و سیم مرآت و آیه‌ای است که اسم او حسین است. بلی باقی ماند یک مطلب که خصم بگوید تسلیم این مراتب را داریم ولی آنچه در اخبار نزول که لفظ عیسی گفته یا در اخبار رجعت که لفظ حسین دارد مراد به عیسی و حسین، حسینعلی بها است به علاقه مشارکت او با آن دو نور پاک در جهاتی بسیار.

می‌گوییم این تصرفی است عندیّه در نصوصات صریحه بلا دلیل و بلا قرینه. مُسمی به عیسی و حسین معلوم است که بوده، از اول، به نزول از سماء و از ثانی، به خروج از ارض تعبیر فرموده و کیفیات هر یک را مختلف شمرده، جهت چه داشت که چنانچه به بنی اسرائیل خبر آمدن موسی را که دادند و اراده شخص مخصوصی که ابن عمران باشد کردند و گفتند موسی می‌آید نه ابراهیم و حال آن که هر دو مظهر امر الله بودند و در عهد جدید که خبر آمدن ابن مریم می‌خواستند بدهند، گفتند عیسی می‌آید نه نوح و نه موسی و در تمام کتب مقدسه که در مقام خبر از آمدن ابن عبدالله الخاتم بودند، گفتند: محمد می‌آید نه موسی و نه عیسی و آدم و نوح. و پیغمبر صلی الله علیه و آله که می‌خواست خبر آمدن امام هشتم را بدهد فرمود: علی می‌آید و خبر از قائم که می‌دهد می‌گوید: «من اسمه اسمی» می‌آید نه حسن و حسین علیه السلام و جعفر و صادق.

۱. فرازهایی از روایات مختلف می‌باشد. (بحار الأنوار، ج ۹، ص ۱۹۵، ج ۵۳، ص ۵۰؛ کشف الغمة، ج ۳، ص ۲۸۰).

۲. حضرت قائم عج.

۳. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۲۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۵۲۶.

۵. کافی، ج ۱، ص ۳۲۲؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۷.

۶. طوسی، الغیبة، ص ۳۲۹.

۷. تفسیر فرات، ص ۳۹۲ و ۴۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۵۳ و ج ۴۱، ص ۱۶۹.

۸. صدوق، الأمالی، ص ۵۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۷۹.

۹. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۲۲.

و در این موقع که می‌خواهد خبر بدهد که حسینعلی در آخر الزمان به دنیا می‌آید و متولد می‌شود، باید بگوید در قریب به پانصد خبر که عیسی نازل از آسمان می‌شود و چرا عیسی نگوید که حسینعلی یا کسی که مثل من است می‌آید؟! بلکه به حواریین بگوید که من در آخر الزمان از آسمان نازل می‌شوم و بر می‌گردم.

و چرا در اخبار متواتره که خبر از زنده شدن حسین می‌دهد، باید بگوید حسین زنده می‌شود و چرا حسین در شب عاشورا که خبر رجعت خود را به اصحابش می‌دهد، نگوید حسینعلی یا کسی که مثل من است متولد می‌شود؟! مگر العیاذ بالله همه مقصودشان گول زدن و اغراء به جهل و غوایت^۱ بوده که مردم را در این مدت طولانی تا زمان ظهور این مدعی به اعتقاد باطل فاسد به قول خصم وا دارند.

توجیه صاحب فراید، نزول عیسوی و رجعت حسینی را

در فرائد در صفحه سیصد و بیست و شش می‌نویسد که خلاصه آن این است که: مردم باید قدر این موهبت عظمی را بدانند و به فضل خدا در تنزیل کتاب/یقان پی برند که این شبهه‌ای که چندین سال مانع هدایت مردم بوده، حل آن را حسینعلی بهاء کرده و مراد به شبهه آن است که اخباری که خبر می‌داده از رجعت سابقین و موعودی را بشارت ظهورش را می‌داده، مردم توهم می‌کردند که مراد اشخاص مخصوصه است مثل آن که عیسی بشخصه نازل شود و حضرت محمد بن الحسن العسکری به اسم قائم موعود بشخصه و حضرت حسین بن علی به اسم ظهور حسینی بشخصه رجوع فرمایند و این توهم فاسد است، بلکه مقصود آمدن کسی است یعنی حسینعلی که او عیسی و حسین است که مظاهر امر الله یکند.

و حل این شبهه که مانع هدایت مردم در هزار سال علاوه بود به بیان ایشان شده، می‌گویم کی اسباب این شبهه شده و کی مانع هدایت مردم گشته؟ جز آن کسی که به مردم می‌گوید عیسی بن مریم که به آسمان صعود کرده و نمرده، او نازل می‌شود و جز آن کسی که به مردم می‌گوید حسین بن علی پس از شهادتش با اصحابش آغشته به خون به دنیا برگردد؟ و آیا مانع هدایت به قول و خبر عیسی بوده که می‌گوید من نازل می‌شوم؟ و خبر حضرت حسین بوده که فرموده من به دنیا بر می‌گردم.^۲

پس اگر راستی به قول تو مقصود تولد حسینعلی بوده، چرا باید در این مدت اسباب ضلالت فراهم کند؟!

آیا در وقتی که گفته می‌شود عیسی بن مریم و حسین بن علی نازل و رجوع می‌کنند و لو بالقرینه،

۱. گمراهی و بیراهه.

۲. فرائد، ص ۲۰۷ و ۲۰۹.

سامعین ظهور حسینعلی فهمیده‌اند و لو به غیر این اسم یعنی آمدن کسی بعدها که صاحب شأن و شغل ایشان باشد. پس چه شبهه‌ای مانع از هدایت در میان بود که حسینعلی رفع آن شبهه را کرده باشد؟ و بدین جهت متنی بر مردم گذاشته باشد که قدر آن را بدانند و شکر کنند و تو مثل او باد بر سبیل خود انداخته‌ای کشف این لطیفه دقیقه را خصیصه او دانسته و تفسیر این مسئله غامضه را اماره حقیقت او شمرده‌ای. چنانچه در صفحه سیصد و بیست و نه نوشته:

اگر سامعین از نزول عیسی و رجعت حسین نزول آن نور مقدّس که ابن مریم بوده و رجعت آن ذات اقدس که ثالث الأئمه بوده، فهمیده‌اند و اعتقاد کرده‌اند.^۱

پس که اسباب این اعتقاد فاسد شد؟ که به قول تو تولید مانع هدایت امم را فراهم کرد. باری انبیاء و ائمه هر یک از ظهور بعد از خود که خبر می‌دادند از آن ظهور تعبیر به اسم غیر او نمی‌کردند که بگویند نوح می‌آید و مقصود موسی باشد یا بگویند ابراهیم می‌آید و مقصود عیسی باشد یا بگویند عیسی می‌آید و مقصود محمد باشد. سیما در این مقام چرا باید از ظهور آخر الزمان تعبیر به اسم غیر شود بی قرینه‌ای که اسباب ضلالت مردم شود؟

مگر آن که بگویی این تصرف بلا قرینه نیست، قرینه آن است که زنده بودن عیسی تا آخر الزمان و زنده شدن حسین دو مرتبه، خارج از قدرت خدا است و از محالات عقلیه است به خلاف آمدن موسی و عیسی و محمد پس در آن بشارات به موسی و عیسی و محمد چون خبر از آمدن شخصی در بعد بوده و این محال و خارج از قدرت خدا است، لذا حمل کردیم بر آن که مراد ظهور علیحده است مجازا.

و در این صورت می‌گوییم طول عمر و زنده شدن از محالات عقلیه نیست و ما به خدائی قائل هستیم که قادر بر این امور باشد و ما به چشم ظاهر و باطن دیده‌ایم آثار عجیب‌تر و غریب‌تر از صنایع پروردگار و بدین جهت هر چه را اولیاء حق به ما خبر بدهند از غرائب امور به جان تصدیقشان می‌کنم و قبول می‌نماییم که ما اولیاء نعم خود را صاحب هر گونه اثری و صاحب قدرت کامله دیده و دانسته‌ایم، نه مثل شما مردم که متبوعان و مطاعان عاجز قاصری از برای خود پیدا کرده باشیم و چون می‌بینید که آثار بزرگ و تصرفات خطیره از استعداد او و اندازه ایشان خارج است و ایشان مثل اولیاء ما در قدرت و کمال نیستند، ناچار مطاعان ما را هم مثل مطاعان خود خیال کرده و شمرده‌اید و نفی قدرت و کمال از ایشان کرده‌اید. معجزاتشان را غالبا انکار نموده‌اید و جمله‌ای را باب تأویل بر روی آن گشوده‌اید تا به این مثابه که این همه اخبار دارد در خروج قائم به سیف و این که شأن او قتل و ذبح است که در مقاله ثانیه تواتر آنها گذشت، مانند صاحب فرائد کسی که دعوی دانش و عقل

می‌کند، ببین که در ردّ تمام این ظواهر به این می‌چسبد که چگونه به یک شمشیر می‌توان گردن این همه خلق را زد!

یا لله و للخطب الفصیح^۱. هرگز گمان نداشتیم که چنین بی‌شعور بی‌انصافی در صدد تألیف و تصنیف بر آید و لَعْمَری اگر نبود در تمام نامربوطها و مزخرفات صاحب فرائد مگر همین یک کلمه، هر آینه کافی بود از برای دست آوردن مقدار جهل و نفهمی یا عناد و تعصب او. گویا روح القدس این کلمه را بر زبان او جاری کرد که مقامات عالیه ایشان بر مردم مخفی و محجوب نماند.

باری اگر بالفرض قرینه عقلیه در بین بود که مَفْهِم^۲ مراد بود، پس نوبت حل شبهه به جناب بهاء نرسیده بود که بعد ما یتفل^۳ فی شراکیه^۴ یختال^۵ فی بردیه^۶.

و از آنچه گفتم معلوم می‌شود فساد توهم صاحب فرائد^۷ و دلائل^۸ و استدلالشان به حدیث مفضل از برای این مدعی که می‌فرماید: قائم پشت به کعبه نماید و ندا کند: «يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ أَلَا وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ وَ شَيْثِ فَهَآ أَنَا ذَا آدَمَ وَ شَيْثُ أَلَا وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى نُوحٍ وَ وَآدِهِ سَامٍ فَهَآ أَنَا ذَا نُوحٍ وَ سَامُ أَلَا وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ فَهَآ أَنَا ذَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَلَا وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مُوسَى وَ يُوشَعَ فَهَآ أَنَا ذَا مُوسَى وَ يُوشَعُ أَلَا وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عِيسَى وَ شَمْعُونَ فَهَآ أَنَا ذَا عِيسَى وَ شَمْعُونُ أَلَا وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مُحَمَّدٍ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا فَهَآ أَنَا ذَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَا وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَهَآ أَنَا ذَا الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ»^۹.

تا آخر که می‌فرماید: هر که می‌خواهد نظر نماید به سوی این بزرگواران از آدم و شیث تا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام و باقی ائمه پس این منم ایشان، که این فرمایش صدق نمایش، مانند کلام بلاغت نظام^{۱۰} جدّ بزرگوارش حضرت امیر المؤمنین است که به همین مضمون می‌فرمود: «أنا فلان و أنا فلان».

و در معنی این کلمات مبارکه می‌گوییم: قائم موعود مانند جدّش حضرت امیر جهت وحدت و

۱. پناه به خدا از کلمات و سخنان مفتضح و رسوا.

۲. تفهیم‌کننده.

۳. از تفل، خدو انداختن، افکندن از دهان چیزی.

۴. از شراک، بند کفش، شراکیه تشبیه، دو بند کفش.

۵. از خیل، مخاط، لعاب غلیظ از بینی برآید.

۶. از کلمه برد، در معانی مختلف مانند صبح و عصر، نوعی لباس گران‌قیمت، بُرد یمانی و گلیم سیاه چهار گوشه عرب آن را به خود پیچند. بردیه تشبیه یعنی دو جامه خود. یعنی کسی که چنین صفتی دارد. آب دهانش به بند کفشش می‌افتد و بینی‌اش هم به جامه‌اش نمی‌تواند حل شبهه کند.

۷. کتاب الفرائد، ص ۲۰۹.

۸. دلائل العرفان، ص ۴۸.

۹. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹ و ج ۳۹، ص ۳۸.

۱۰. جمله‌ای که نظام و اساسش بر بلاغت مبتنی باشد.

حیث مشارکت دارد با تمام حُجَج سابقین در حیث مظهریت و اَشَعِیت^۱ و مرآتیت و مَطْلَعِیت و مَشْرِقِیت بلکه اعظم المظاهر و اکبر الآیات و اشرف المطالع و مشرق المشارق و سماءها می‌باشند و دارايند تمام کمالات و جمیع شئونات و کرامات و مقامات سابقین را. پس جهات وحدتی که هر یک از آنها مُصَحِّح حمل است بین این دو وجود مبارک و حُجَج سابقین بسیار [است].

پس قضیه حملیه ناظر به آن جهت است و این نحو از قضایا در عرف، کثیرا مستعمل و متعارف است و امور متغایره را که خود قضیه حملیه دلالت بر تغایرش دارد، راهی برای صحت حملش جز به ملاحظه این جهات وحدت نیست.

پس معنی کلام مبارکش (عجل الله تعالی فرجه و أقر به عیون احبابه و أرغم أنف جاحدیه بظهوره) این است که هر که هر چه از آدم تا خاتم می‌خواسته و می‌خواهد همه در نزد من است و من ایشانم در علمشان و کمالش و قدرتشان و صفاتشان و حالاتشان. جزء ایشانم در کارهایشان و معجزاتشان و تبلیغشان و دعوتشان، هر که هر کس از آنها را می‌خواهد ببیند - به جهت آنچه که در نزد ایشان است و با ایشان است و از ایشان است از شئون و مراتب و اطوار و مقامات و آثار و درجات - بیاید مرا ببیند که همه در نزد من است، مرا دیده، آنها را دیده، اطاعت من کند اطاعت آنها کرده، از من بیاموزد از آنها آموخته. ببیند که تمام کمالاتشان در من است بلکه از من است و به واسطه و برکت من است.

و خود این عبارت که: «من اراد أن ینظر»، به کمال صراحت بر این معنی دلالت دارد، چه آن که هر کسی که می‌خواهد آدم را ببیند و محتاج به او است به واسطه آنچه که در نزد او و با او و از او است و همچنین تا آخر حُجَج، نه به واسطه صورت و قامت و لون او است یا آن که می‌خواهد حقیقت و ذات آنها را بداند و بشناسد، چه آن که حقیقت و ذات وجود خود اقدسش شناخته نشود تا آن که باقی دیگر شناخته شوند.

نظر به آدم و نوح و موسی و عیسی نظر حاجت و فقر است در شئون و مراتب الهیه و این فقره اثبات می‌کند رفع حاجت را از نظر کردن به سوی غیر او که همه چیز نزد او است، چنانچه ذیل همین روایت که آن را صاحب فرائد ننوشته، دلالت بر همین معنی که ذکر کردیم می‌کند و شرح و تبیین عبارت سابقه را می‌فرماید که پس از آن که فرمود هر که می‌خواهد نظر کند به سوی ائمه از ولد حسین، پس این منم ائمه. آن وقت می‌فرماید:

«أجیبوا إلیّ مسألتی فإنّی أنبئکم بما نبئتم به و ما لم تُنبئوا به و من کان یقرأ الکتاب و الصُحفَ فلیسمع منی ثم یتدی بالصُحف الّتی أنزلها الله علیّ آدم و شیث علیهما السلام»^۲ الخ.

۱. شعاع بودن.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹.

یعنی بیائید و هرچه می‌خواهید سؤال کنید که من به شما خبر داده آنچه را که به شما خبر داده شده و آنچه را که به شما خبر داده نشده و بدانید هر کس کتب و صحف انبیا را خوانده گوش بدهد، پس می‌خواند صحف آدم و شیث را و صحف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور و قرآن که صاحبان ملل همه تصدیق کنند که این همان کتب اصلیه است که تغییر و اسقاط نشده. پس مراد آن است که هر چه از علوم نزد آنها بوده نزد من است. هر که آنها را بخواند پیش من است. حاجتی به آنها دارد به دست من است. کتب آنها با من است.

و هم شرح و تفسیر می‌کند این روایت را اخبار کثیره‌ای که در نهم بحار از امالی و اکمال و جامع الاخبار و عیون و غیر آن به طرق متعدده از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که حاصل مجموع بعد از اسقاط مکررات این است که آن سرور فرمود:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي حِكْمَتِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ، وَ فِي رِوَايَةٍ «فِي سَخَائِهِ»، وَ فِي رِوَايَةٍ: «فِي خَلْقِهِ وَ مُوسَى فِي قُرْبَتِهِ» وَ فِي رِوَايَةٍ «فِي مَنَاجَاتِهِ» وَ فِي رِوَايَةٍ: «فِي خَلْقِهِ وَ مُوسَى فِي قُرْبَتِهِ» وَ فِي رِوَايَةٍ: «إِلَى يُوسُفَ فِي جَمَالِهِ وَ إِلَى سُلَيْمَانَ فِي بَهْجَتِهِ وَ إِلَى دَاوُدَ فِي حِكْمَتِهِ وَ إِلَى أَيُّوبَ فِي صَبْرِهِ وَ بَلَاءِهِ وَ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا فِي زُهْدِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ».^۱

ملاحظه فرما در این خبر شریف هم فرموده که هر که می‌خواهد نظر به سوی آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و یحیی و یوسف و داوود و سلیمان کند پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه‌السلام، لکن تفسیر کرده نظر به آنها را به نظر در صفاتشان از علم و فهم و حکمت و حلم و سلامت و جمال و بهاء و زهد و صبر و سخا و عبادت و شجاعت و بهجت.

و این شرح و تفسیر قول امیر علیه‌السلام را می‌فرماید در جایی دیگر که فرموده: «أنا نوح الأول»^۲ أنا ابراهیم الخلیل، أنا موسی^۲ الخ.

پس مراد قائم هم در این حدیث شریف همین معنی است که حاصلش [آنست که] به لحاظی من وارث تمام حُجج سابقین هستم در آنچه از خدا به ایشان رسیده و به لحاظی من مُورث^۳ همه ایشانم که آنچه داشته‌اند به وساطت و برکت من بوده و از شئون و فروع ولایت کلیه عامه بوده و به لحاظی من با ایشان مُشارکم در تمام ما يُنْسَبُ اليهم آنچه نزد ایشان و با ایشان و از ایشان بوده، نزد من است با من است و از من است.

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۵ و ۳۸؛ المناقب، ج ۳، ص ۲۶۴؛ کشف‌الغمة، ج ۱، ص ۱۱۴؛ طوسی، الأمالی، ص ۴۱۶؛ صلواتی، الأمالی، ص ۶۵۹؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹ و ج ۴۰، ص ۸۸.

۲. مشارق انوار الیقین، ص ۲۶۹؛ ممد الهمم، ص ۵۲۳؛ الانسان الکامل، ص ۱۶۸ دو فراز اخیر در روایات یافت نشد.

۳. ارث گذارنده، مقصود این است که چون امام علی ۷ بعد از حقیقت محمدیه در عالم عقول، واسطه فیض الهی به سایر ممکنات از جمله پیامبران بوده، از این حیث حضرت مورث پیامبران پیشین است.

و از این معانی عرفی مقبول موافق با عقل و نقل و این شرح و تفسیر که از سایر کلمات معصومین علیهم‌السلام دست آمده، ظاهر شد فساد و بطلان توهم تناسخ از این احادیث، چنانچه بعضی ارباب تناسخ احیانا با این کلمات شریفه تمسک می‌جویند و به زعم خود آن را ظاهر خبر می‌دانند که من آدم و نوح و ابراهیم، یعنی من بودم که به صورت‌های مختلفه ظاهر شدم گاهی در بدن آدم و گاهی در بدن نوح. پس همان که آدم بود، همان نوح شد و همان ابراهیم و همان امیر علیه‌السلام و اینک منم.

نمی‌دانم این انبیاء و اوصیائشان که با هم موجود بودند در یک عصر و زمان، آن روح فارد در کدام بدن بود؟ بدن آدم یا شیث؟ بدن ابراهیم یا اسماعیل؟ در زمان موسی و عیسی در بدن موسی بود، یا شمعون؟ در بدن عیسی بود یا یوشع؟ در زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، در بدن آن سرور بود یا امیر علیه‌السلام یا حسن یا حسین؟ و یا در مورد اجتماع در بدن هر دو و هر چهار به نحو استقلال که یک [نفس] در دو جا باشد؟ یا به نحو تجزیه؟ که بعضی از آن در بدنی و بعضی در بدن دیگر.

و حال آن که قائل به تناسخ این خرافات را ملتزم نمی‌شود بلکه او می‌گوید نفس انسانی پس از انسلاخ از بدنی و مضی^۱ مدتی که خدا بخواهد در بدن دیگر انتقال می‌یابد، نه آن که در یک زمان در دو بدن بوده باشد یا چهار بدن. و نه آن که به بدن صاحب نفس مستقل انتقال یابد.

پس در زمانی که چهار نور پاک موجود بودند، اول در بدن حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد بعد از او منتقل شود در بدن حضرت امیر علیه‌السلام و بعد در حسن و بعد در حسین. و حال آن که همه در وقت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صاحب نفس مستقل بوده‌اند و به این محالات که ثبوت نفس واحده در دو بدن فی زمان و ثبوت نفسین للبدنین، ملتزم نیست.

پس این اخبار ابدأ موافقت با مذهب ارباب تناسخ ندارد.

و هم از تأمل در ماذکر در معنی روایت شریفه که بیان شد، ظاهر می‌شود که ابدأ دلالتی بر آنچه صاحب ایقان و اتباعش از امور، غیر معقول توهم کرده‌اند ندارد. معنی همان است که گفتیم.

به علاوه که اصل این مقاله غیر معقول است یعنی بودن هر یک از مظاهر، حقیقت کل مظاهر، چه آن که معقول نیست که یک هزار باشد، یک حقیقت هزار حقیقت باشد و بالضرورة و البدها هر یک از مظاهر، ذاتی و حقیقتی - که از آن تعبیر می‌شود به نفس و روح و فؤاد - دارند و آن یک ذات و فؤاد چگونه هزار ذات و هزار فؤاد باشد؟!

مثلاً صاحب ولایت کبری از برای او روحی و فؤادی است، [چگونه] این روح و فؤاد تمام انبیاء باشد؟ چه آن که اگر آنها هم صاحب روح و فؤادی باشند، این یک چگونه عین آنها باشد و اگر آنها صاحب روح و فؤاد نباشند، همین یک روح، روح همه و نفس همه باشد. پس این همان

تناسخی می‌شود که به واسطه فسادش صاحبان این مذهب جدید ملتزم به آن نیستند. بلی تمام حقایق انبیاء و اولیاء مخلوق از یک نورند، آن اصل از برای همه آنها است. چنانچه اخبار کثیره خلقت دلالت دارد، نه آن که هر یک، حقیقت کل باشند، و بین الامرین فرق ظاهر لوضوح الفرق بین قولنا: که حقیقت هر یک، حقیقت کل است به معنی آن که آن نور که اصل بوده بالقیاس إلى حقیقت علی مثلاً، او اصل است بالقیاس إلى حقیقة الحسن و الحسین و بین قولنا؛ حقیقت هر یک، حقیقت تمام است به معنی آن که حقیقت حسن حقیقت علی است و حقیقت محمد و هكذا، چه آن که دوم صحیح نمی‌شود مگر به وجه تناسخ یا مقاله باطله ارباب وحدت وجود که تمام کثرات را شئون و اطوار و صور حقیقت واحده و تنزلات او دانسته، که محاذیر آن بیشتر از قول به تناسخ است، به خلاف معنی اول که نه لازم دارد تناسخ را و نه وحدت وجود را.

و ظاهر اخبار خلقت همان معنی اول است و در آنجا حقایق و ارواح متعدّد و متکثیر است. در بحار در آیه: «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصّٰدِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصّٰلِحِينَ»^۱، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید:

«فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ الصَّنْعَةَ فَتَقَ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ ... ثُمَّ فَتَقَ نُورَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَخَلَقَ مِنْهُ الْمَلَائِكَةَ ... وَ فَتَقَ نُورَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ مِنْهُ فَخَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ... ثُمَّ فَتَقَ نُورَ الْحَسَنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ... ثُمَّ فَتَقَ نُورَ الْحُسَيْنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الْجَنَّةَ وَالْحُورَ الْعِينِ ...»^۲

و این مختصری از آن حدیث شریف بود که ذکر شد و در آن کتاب از جابر از حضرت باقر علیه‌السلام در بیان اول خلق می‌فرماید:

«خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ خَلَقْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَعَهُ مِنْ نُورِ عَظْمَتِهِ فَأَوْقَفْنَا أَظْلَةَ خَضْرَاءَ بَيْنَ يَدَيْهِ حَيْثُ لَا سَمَاءَ وَ لَا أَرْضَ وَ لَا مَكَانَ»^۳ تا آخر خبر و آن طولانی است که بیان می‌کند خلقت اصناف خلق را و نوشتن اسماء آن بزرگواران را بر صفحات و طبقات آنها.

و در خبری پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود به حضرت امیر علیه‌السلام: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ وَ لَا شَيْءَ مَعَهُ فَخَلَقَنِي وَ خَلَقَكَ رُوحَيْنِ مِنْ نُورِ جَلَالِهِ فَكُنَّا أَمَامَ عَرْشِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۴ تا آخر. و در خبری از حضرت باقر علیه‌السلام: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ نُورًا مِنْ نُورِ عَظْمَتِهِ قَبْلَ خَلْقِ أَدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَهِيَ أَرْوَاحُنَا فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عُدَّهِمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَمَنْ هُوَ لِأَرْبَعَةِ عَشَرَ نُورًا فَقَالَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَاطِمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ»^۵ تا آخر خبر و آن طولانی است.

۱. سوره نساء، آیه ۶۹

۲. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۶؛ تأویل الآيات، ص ۵۹۱

۳. بحار الأنوار، ج ۳، ص ۳۰۷، ج ۱۵، ص ۲۳ و ج ۲۵، ص ۱۷

۴. تأویل الآيات، ص ۷۴۹؛ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۳

۵. همان، ج ۲۵، ص ۴

و در خبری: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا مِنْ طِينَةٍ مِنْ جَوْهَرَةِ تَحْتِ الْعَرْشِ وَإِنَّهُ كَانَ لِطِينَتِهِ نَضْحُ فَجَبَلِ طِينَةٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ نَضْحِ طِينَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَ لِطِينَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَضْحُ فَجَبَلِ طِينَتِنَا مِنْ نَضْحِ طِينَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^١.

و در خبری از حضرت امیر علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلَ خَلْقِ الْمَخْلُوقَاتِ كُلِّهَا بِأَرْبَعِمِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ سَنَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهُ اثْنَيْ عَشَرَ حِجَابًا وَ الْمَرَادُ بِالْحُجُبِ الْأَيْمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»^٢.

و در خبری حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ نُورًا قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَرْبَعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فِيهِ أَرْوَاحُنَا... مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يَقُومُ بَعْدَ غَيْبَتِهِ فَيَقْتُلُ الدَّجَالَ وَ يُطَهِّرُ الْأَرْضَ مِنْ كُلِّ جَوْرٍ وَ ظُلْمٍ»^٣.

و در خبری: «تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَتْ رُوحًا فَأَسْكَنَهُ اللَّهُ فِي ذَلِكَ النُّورِ وَ أَسْكَنَهُ فِي أَيْدَانِنَا فَنَحْنُ رُوحُ اللَّهِ وَ كَلِمَاتُهُ وَ بِنَا اخْتَجَبَ عَنْ خَلْقِهِ»^٤.

و در خبری: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ الطَّيِّبِينَ مِنْ نُورِ عَظْمَتِهِ وَ أَقَامَهُمْ أَشْبَاحًا قَبْلَ الْمَخْلُوقَاتِ»^٥.

و در خبری: «خَلَقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامَ فَمَكَّثُوا أَلْفَ دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَ أَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا»^٦.

و در خبری: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلَ خَلْقِ الْمَخْلُوقَاتِ كُلِّهَا بِأَرْبَعِمِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ وَ أَرْبَعَةَ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ سَنَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهُ اثْنَيْ عَشَرَ حِجَابًا وَ الْمَرَادُ بِالْحُجُبِ الْأَيْمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»^٧.

و در خبری در جواب جابر که از اول خلق سؤال نمود، جواب فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله: «نُورُ نَبِيِّكَ يَا جَابِرُ خَلَقَهُ اللَّهُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ ثُمَّ أَقَامَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي مَقَامِ الْقُرْبِ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ جَعَلَهُ أَقْسَامًا فَخَلَقَ الْعَرْشَ مِنْ قِسْمٍ وَ الْكُرْسِيَّ مِنْ قِسْمٍ وَ حَمَلَةَ الْعَرْشِ وَ خَزَنَةَ الْكُرْسِيِّ مِنْ قِسْمٍ وَ أَقَامَ الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الْحُبِّ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ جَعَلَهُ أَقْسَامًا فَخَلَقَ الْقَلَمَ مِنْ قِسْمٍ وَ اللُّوحَ مِنْ قِسْمٍ وَ الْجَنَّةَ مِنْ قِسْمٍ وَ أَقَامَ الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الْخَوْفِ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ جَعَلَهُ أَجْزَاءً فَخَلَقَ الْمَلَائِكَةَ مِنْ جُزْءٍ وَ الشَّمْسَ مِنْ جُزْءٍ وَ الْقَمَرَ وَ الْكَوَاكِبَ مِنْ جُزْءٍ وَ أَقَامَ

١. المناقب، ج ٣، ص ٨٩؛ بصائر الدرجات، ص ١٤؛ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٨

٢. بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٤

٣. همان، ص ١٥؛ کمال الدین، ج ٢، ص ٣٣٥؛ اعلام الوری، ص ٤٠٨

٤. تأویل الآیات، ص ١٢١؛ بحار الأنوار، ج ١٥، ص ٩ و ج ٢٥، ص ٢٣

٥. بحار الأنوار، ج ٣٥، ص ٢٥

٦. کافی، ج ١، ص ٤٤١؛ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٥

٧. بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٤

الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الرَّجَاءِ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ جَعَلَهُ أَجْزَاءً فَخَلَقَ الْعَقْلَ مِنْ جُزْءٍ وَالْعِلْمَ وَالْحِلْمَ مِنْ جُزْءٍ وَالْعِصْمَةَ وَالتَّوْفِيقَ مِنْ جُزْءٍ وَأَقَامَ الْقِسْمَ الرَّابِعَ فِي مَقَامِ الْحَيَاءِ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَظَرَ إِلَيْهِ بِعَيْنِ الْهَيْبَةِ فَرَشَحَ ذَلِكَ النُّورُ وَقَطَرَتْ مِنْهُ مِائَةٌ أَلْفٍ وَارْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ أَلْفَ قَطْرَةَ فَخَلَقَ اللَّهُ مِنْ كُلِّ قَطْرَةٍ رُوحَ نَبِيٍّ وَرَسُولٍ ثُمَّ تَنَفَّسَتْ أَرْوَاحُ الْأَنْبِيَاءِ فَخَلَقَ اللَّهُ مِنْ أَنْفَاسِهَا أَرْوَاحَ الْأَوْلِيَاءِ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ»^۱.

و در اخبار بسیار پس از آن که بیان می‌کند سیر نور پاک محمدی را در دریا‌هایی از نور و بیرون شدن از آنها و رسیدن خطابات لطف‌آمیز که: «أنت المراد والمرید»^۲ و خاشع شدن آن نور پاک و به سجده افتادن می‌فرماید:

يَكْصِدُ وَبَيْسَتْ وَچهار هزار قطره از نور آن شبح مقدس متقاطر^۳ گشته و از هر یک حقیقت پیغمبری آفریده شد.

و از این نمونه اخبار در اجلاد بحار و غیر آن متکثر و به سرحد تواتر رسیده و حاصل آن همان معنایی است که ما کردیم، نه معنای دوّم و خلاصه معانی مقبول، همان بیان اتحاد نوعیه آنها است که همه از نور خدایند مانند اتحاد افراد سایر انواع، مثل اتحاد ملک در خلقت از نور و شیطان در خلقت از آتش و انسان در خلقت از آب و خاک و این لازم ندارد که ذات جبرئیل ذات میکائیل باشد و نفس زید نفس عمرو باشد و روح خالد روح بکر باشد.

پس چنانچه ذات و روح [و] نفس زید غیر عمرو است با آن که هر یک فرد نوع واحد و مخلوق از اصل فاردند، همچنین است حال عیسی و حسین و محمد و قائم هر چند همه از نور خدایند و مقتبس از آن و لذا تعبیر به دو روح و چهارده نور و شبح و ظل و دوازده حجاب و صد و بیست و چهار هزار قطره تعبیر می‌نماید و چند جزء و چند قسم می‌فرماید و این تعدّد و تکثر را در غیر جهات صورت و عوالم جسمانیّه و حیثیّات شخصیّه و اختلافات ناسوتیه^۴ بیان فرموده، بلکه در حقایق و ذوات و ارواح آنها قبل خلق الابدان و الاجسام اعتبار فرموده، نظیر اتحاد قلوب شیعه در طینت خلقتشان از فاضل طینت علیین که در اخبار بسیار در بصائر و بحار وارد شده^۵ و مع ذلك هر یک غیر دیگر است و احکام و آثارشان مختلف.

تحلیل نظریه وحدت مظاهر به چهار غرض

فظهر من جمیع ما ذکرنا آن که: وحدت مظاهر بر چهار صورت تصویر [می‌شود] دو صورت معقول

۱. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۱ و ج ۵۴، ص ۱۷۰.

۲. همان، ج ۱۵، ص ۲۷، ج ۵۴، ص ۱۹۸؛ الأنوار، ص ۵.

۳. چکیده و جدا شده.

۴. ناسوت اشاره به عالم ماده است.

۵. کافی، ج ۱، ص ۳۸۹، ج ۶ ص ۳۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۵، باب الطینة، ص ۲۳۰ و ۲۴۲؛ بصائر الدرجات، ص ۱۴.

و مقبول و غیر موافق با مدّعی خصم و دو صورت باطل و مردود و مطابق با مدّعی خصم. اما دو صورت صحیحه یکی اتحاد در صفات و کمالات و شئون و آثار [است] چنانچه مورد اخبار است و دیگر اتحاد در ماده خلقت و اصل آفرینش، چنانچه مدلول علیه آثار است و اخبار ناظره به وحدت، حتی مثل آن خبر: «أَوْلْنَا مُحَمَّدًا وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا وَ كَلْنَا مُحَمَّدًا»^۱ اگر صادر از آنها باشد محمول بر این دو صورت است و هیچ یک مقاله خصم را تمام نمی‌کند که عیسی حسین باشد و قائم سیزدهمی. بلکه در این دو صورت آنها انوار متعدده‌اند صاحب احکام و آثار مختلفه.

و اما آن دو صورت باطله یکی اتحاد در نفس است بر وجه تناسخ که نفس واحده در ابدان مختلفه انتقال یابد و آن را این جماعت هم قائل نیستند و دیگری آن وجه که صوفیه و قائلین به وحدت وجود و موجود به سوی آن رفته‌اند که موجود حقیقی جز یک ذات نیست و آنچه از کثرات مشاهده شود تمام اعتباریات وهمی باشد و تطورات و انقلابات آن یک [ذات]، مانند نقطه جوّاله^۲ و دایره متوهمه از سرعت سیر و گل و کوزه‌ها و طلا و زیورها و مداد و حروف و آب و یخ، گل و گلاب و دریا و موج و بخار و باران و سیل. و وجودات سایر را جز نمودی^۳ تصوّر نمودی که محاذیر عقلیه و نقلیه آن بسیار و بی‌شمار [است] که اقل آنها عدم صحت تکلیف به اشاره^۴ است که انشاء الله در موقع مناسب بیان آن خواهد آمد.

و زندقه انا الله منصور [حلاج] و [انا] سبحانی [بایزید] بسطامی و امثال آن از این وادی است^۵ و در این مقام تفاوت بین کافرو مؤمن و مسجد و بتخانه و موسی و فرعون و سبحة^۶ و زنار^۷ برداشته می‌شود که آنچه اصیل و حقیقی است در همه یک است و عابد و معبود و عبادت و ذاکر و مذکور و ذکر، یک شوند و تمام افراد خلق در این جهت متساوی و مشارک گردند که همه نمودات یک بوده و آینه عدمیه یک وجود و لباس یک موجود و صورت یک ذات و جلوه یک حقیقت و مرآت یک صورت و ظل یک شاخص^۸ و عکوس^۹ یک جمال^{۱۰}.

یکی می‌گوید:

۱. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۵، ۱۶ و ج ۲۵، ص ۳۶۳؛ نعمانی، الغیبه، ص ۸۵.

۲. آتش گردان.

۳. عرفا و صوفیه وجودهای امکانی را نه وجود حقیقی «بود»، بلکه سایه و پرتوی از وجود اصیل الهی یعنی «نمود» توصیف می‌کنند.

۴. برانگیختن (دهخدا، ذیل ماده اشاره).

۵. در منابع عرفانی «انا الحق» - که به معنای الله است - نیز وارد شده است. (الفتوحات المکیه، ج ۱، ص ۲۷۲ و ۲۷۶؛ شرح

فصوص خوارزمی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ جامع الأسرار، ص ۱۳۱ و ۲۰۵؛ مصباح الهدایه، ص ۱۰۲ مقدمه).

۶. مهره تسبیح، تسبیح کنایه از ذکر و دعا.

۷. رشته‌ای که بت‌پرستان با خود دارند، رشته متصل به صلیب مسیحیان، کنایه از مقابل سبحان و حق یعنی باطل.

۸. عمودی که بر زمین می‌زنند تا با سایه آن ظهر شرعی پیدا شود.

۹. جمع عکس.

۱۰. الفتوحات المکیه، ج ۱، ص ۱۰۸.

كَلِّ مَا فِي الْكُونِ وَهَمُّ أَوْ خِيَالٍ أَوْ عَكُوسٍ فِي مَرَايَا أَوْ ظَلَالٍ.^۱

دیگری [می‌گوید]:

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است^۲

عدم آینه هستی است مطلق کزو پیداست عکس تابش حق^۳

و هم آن که گفته:

که جهان صورت است و معنی دوست ور به معنی نظر کنی همه اوست^۴

و دیگر:

که همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین^۵

و نیز می‌گوید:

در ظهور است این منی و تویی به مسمی یکی به اسم دویی^۶

و در جای دیگر می‌فرماید:

در مرتبه جسم است در مرتبه روح است در مرتبه جان است در مرتبه جانان

در مرتبه جام است در مرتبه باده در مرتبه ساقی در مرتبه رندان

در مرتبه موسی در مرتبه فرعون در مرتبه کفر است در مرتبه ایمان

در مرتبه آب است در مرتبه کوزه در مرتبه قطره در مرتبه عمان

در مرتبه دریا در مرتبه چشمه در مرتبه جوی است در مرتبه باران^۷

الی غیر ذلک من الخرافات و الکفریات که فساد آن در موضع خود بیان خواهد شد.

و بنابراین، دو صورت باطله می‌توان گفت که علی محمد قائم است و حسینعلی عیسی و

حسین است یا به طور وحدت باطله یا تناسخ کفریّه و شیخ احساسی و سید رشتی - که این طایفه

قول این دو نفر را سند و مُتَّبِع می‌دانند - در رسائل عدیده [در] مواضعی از کلماتشان تصریح به

کفر و ضلالت این دو قول کرده‌اند که مجال ذکر آنها نیست و شاید پس از این بیاید.^۸

۱. نورالدین جامی، فاتحة الشباب، غزل ش ۵۶۴.

۲. شبستری، گلشن راز مثنوی، ص ۶۳.

۳. همان، ص ۴۱.

۴. شرح فصوص خوارزمی، ج ۱، ص ۳۸۹.

۵. دیوان اشعار فخرالدین عراقی، ترجیعات، ش ۲.

۶. دیوان اشعار شاه نعمت الله، مثنوی، شماره ۵، بیت ۱۹.

۷. اشعار شاه نعمت الله، کتاب الطرائق، ج ۱۱، ص ۲۱۳ یا در نقل اشعار گلچین شده است.

۸. شیخ احمد احساسی از ابن عربی «محمی‌الدین» به مُمیت‌الدین تعبیر می‌کند. (شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۳، ص ۶-۶)

۱۹۵، ج ۱، ص ۵۱ و ۱۵۷ و ج ۳، ص ۱۵۵.

و آنچه که در اخبار خلقت و بدو آفرینش از کیفیت انشعاب انوار قدسیه و انشقاق آنها از نور واحد وارد شده از تعبیر به فتق^۱ و تجرید^۲ و دشح^۳ و نضح^۴ و فاضل نور و طینت، تعبیراتی از امور معقوله است به جهت تقریب اذهان که عقول را راهی به سوی ادراک تعقل حقیقت و واقع آن نیست، و از متشابهاتی است که موافق دستور العمل ایشان انکار نباید کرد و رد علم آنها به سوی خودشان باید نمود.

پس معلوم شد از تمام مازبر که نزول عیسی، غیر از رجعت حسینی است و مراد به آن دو، هبوط^۵ ابن مریم و زنده شدن ابن البتول^۶ (روحی لتراب مرقدہ الفدا) که از گذشتگان اند [می‌باشد] و حمل [آن دو] بر آمدن شخصی از آیندگان، افتراء علی الله و تحکم بلا دلیل و ناشی از متابعت اهواء و رأی خود و عدم تصدیق فرمایشات حجج الهیة و استعجاب و استغراب در افاعیل الهیة است و تا حال چنین نبوده که در لسان سابقین که خبر از آمدن کسی در ازمنه بعد می‌دادند، تعبیر از آن ظهور به اسم دیگری کرده باشند.

شبهه صاحب فرائد: حمل ایلیا [الیاس] بر یحیی

بلی صاحب فرائد شبهه کرده که خبر از ظهور ایلیا که اسم است از برای حضرت الیاس که به آسمان صعود فرموده، با این که قبل از مسیح نازل شده و بشارت به مسیح دهد، مراد حضرت یحیی بوده که در زمان مسیح بوده نه الیاس نبی^۷.

و مقصودش آن است که بعد از تمامیت این قضیه شخصیه و اثبات و ثبوت آن قاعده کلیه [به] دست بیاید که هر جا در کلمات حجج الهیة خبر از آمدن سابقین و رجعت آنها داده می‌شود، مراد اشخاص دیگری اند که بعدها موجود می‌شوند به صفت و کمالات سابقین. آن وقت که قاعده کلیه ثابت شد، خبر نزول [عیسی] و رجعت حسین را هم بر اشخاص دیگر حمل نماید تا از افراد قاعده باشد چنانچه مراد به آمدن الیاس آمدن یحیی است.

پاسخ شبهه

و جواب از این شبهه اولاً آن است که این حمل ایلیا بر یحیی در وقتی باید بشود که اصل نزول ایلیا از آسمان در زمان یحیی و عیسی واقع نشده باشد و اما اگر ایلیا در زمان یحیی و

۱. جدا کردن، اصطلاح عرفانی که بر خلقت و تجلی وجود از صادر اول اطلاق می‌شود.

۲. شکافتن، اصطلاح عرفانی مقابل رتق کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۲، ص ۱۱۲۹.

۳. عرق ریختن.

۴. آب ریختن، آب از چشمه بر جوشیدن، هر چهار معنای اخیر به تنزل وجودها از مقام ربوبیت اشاره دارد.

۵. نزول عیسی و رجعت حسینی.

۶. امام حسین علیه‌السلام.

۷. فرائد، ص ۲۰۶، ۲۳۸، ۳۶۸ و ۳۷۰.

عیسی نازل شده باشد، چرا خبر نزول ایلیا را حمل بر یحیی کنیم و این نزول ایلیاء غیر یحیی، در صریح انجیل وارد است، در انجیل متی در باب هفدهم دارد:

و بعد از شش روز عیسی پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را برداشته ایشان را در خلوت به کوهی بلند برد. و در نظر ایشان هیئت او متبدل گشت و چهره‌اش چون خورشید درخشنده و جامه‌اش چون نور سفید گردید. که ناگاه موسی و الیاس بر ایشان ظاهر شده با او گفتگو می‌کردند. اما پطرس به عیسی متوجه شده گفت که خداوندا بودن ما در اینجا نیکو است اگر بخواهی سه سایبان در اینجا بسازیم یکی برای تو و یکی به جهت موسی و دیگری برای الیاس. و هنوز سخن بر زبانش بود که ناگاه ابری درخشنده و بر ایشان سایه افکنده و اینک آوازی از ابر در رسید که اینست پسر حبیب من که از وی خشنودم او را بشنوید. و چون شاگردان این را شنیدند بروی در افتاده بی نهایت ترسان شدند. عیسی نزدیک آمده ایشان را لمس نمود و گفت برخیزید و ترسان مباشید. و چشمان خود را گشوده هیچ کس را جز عیسی تنها ندیدند. و چون ایشان از کوه به زیر می‌آمدند عیسی ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد زنها این روا را به کسی باز نگوئید. شاگردانش از او پرسیده گفتند پس کاتبان چرا می‌گویند که می‌باید الیاس اول آید. او در جواب گفت البته الیاس می‌آید و تمام چیزها را اصلاح خواهد نمود. لیکن به شما می‌گویم که الحال الیاس آمده است او را نشناختند بلکه آنچه خواستند با وی کردند به همانطور پسر انسان نیز از ایشان زحمت خواهد دید. آنگاه شاگردان دریافتند که درباره یحیی تعمیم دهنده بدیشان سخن می‌گفت، و چون به نزد جماعت رسیدند شخصی پیش آمده نزد وی زانو زده عرض کرد. خداوندا بر پسر من رحم کن زیرا مصروع و بشدت متالم است چنانکه بارها در آتش و مکرراً در آب می‌افتد. و او را نزد شاگردان تو آوردم نتوانستند او را شفا دهند.^۱

و در باب نهم انجیل مرقس همین نزول الیاس و موسی را دارد و پس از آن می‌نویسد که: و چون از ابر کوه بزیر می‌آمدند ایشان را قدغن فرمود که تا پسر انسان از مردگان برنخیزد از آنچه دیده‌اند کسی را خبر ندهند. و این سخن را در خاطر خود نگاه داشته از یکدیگر سؤل می‌کردند که برخاستن از مردگان چه باشد. پس از او استفسار کرده گفتند چرا کاتبان می‌گویند که الیاس باید اول بیاید. او در جواب ایشان گفت که الیاس البته اول می‌آید و همه چیز را اصلاح می‌نماید و چگونه درباره پسر انسان مکتوبست که می‌باید زحمت بسیار کشد و حقیر شمرده شود. لیکن به شما می‌گویم که الیاس هم آمد و با وی آنچه خواستند کردند، چنانچه در حق وی نوشته شده است. پس چون نزد شاگردان خود رسید جمعی کثیر گرد ایشان دید و بعضی از کاتبان را که با ایشان مباحثه می‌کردند. در ساعت تمامی خلق چون او را بدیدند در حیرت افتادند و دوان دوان آمده او را سلام

دادند. آنگاه از کاتبان پرسید که با اینها چه مباحثه دارید؟ یکی از آن میان در جواب گفت: ای استاد پسر خود را نزد تو آوردم که روحی گنگ دارد. و هر جا که او را بگیرد می‌اندازدش چنانچه کف برآورده دندان‌ها به هم می‌ساید و خشک می‌گردد پس شاگردان تو را گفتم که او را بیرون کنند نتوانستند. او ایشان را جواب داده گفت: ای فرقه بی‌ایمان تا کی با شما باشم و تا چه حد متحمل شما شوم او را نزد من آورید. پس او را نزد وی آوردند. چون او را دید فوراً آن روح او را مصروع کرد تا بر زمین افتاده کف برآورد و غلطان شد. پس از پدر وی پرسید چند وقت است که او را این حالت است؟ گفت: از طفولیت. و بارها او را در آتش و در آب انداخت تا او را هلاک کند حال اگر می‌توانی بر ما ترخم کرده ما را مدد فرما. عیسی وی را گفت: اگر می‌توانی ایمان آری مومن را همه چیز ممکن است. در ساعت پدر طفل فریاد برآورده گریه کنان گفت ایمان می‌آورم ای خداوند! بی‌ایمانی مرا امداد فرما. چون عیسی دید که گروهی گرد او به شتاب می‌آیند روح پلید را نهیب داده به وی فرمود: ای روح گنگ و کرم من تو را حکم می‌کنم از او در آی و دیگر داخل او مشو. پس صیحه زده و او را به شدت مصروع نموده بیرون آمد و مانند مرده گشت چنان که بسیاری گفتند که فوت شد. اما عیسی دستش را گرفته بر خیزانیدش که بر پا ایستاد.^۱

اما آن فقره که شاگردان دریافتند که درباره یحیی تعمید دهنده بدیشان سخن می‌گفت ندارد. و در باب نهم انجیل لوقا همین حکایت نزول الیاس و موسی را می‌نویسد و اما فقره سؤال از الیاس تا آخر که شاگردان آن را یحیی گمان کردند ندارد.^۲

پس با این تفصیل که حکایت نزول الیاس به آسمان رفته را با موسی خبر داده، چه جهت دارد که خبر نزول الیاس را حمل بر آمدن یحیی کنیم و حال آن که این وقعه بعد از شهادت حضرت یحیی علیه‌السلام به چندی بوده، موافق انجیل متی و لوقا.

و به همین قرینه که این حکایت بعد از شهادت یحیی بوده، مراد حضرت عیسی که در انجیل متی و مرقس خبر آمدن الیاس را داده که می‌فرماید البته الیاس می‌آید، مراد ظهور الیاس است در آخر الزمان با قائم، چنانچه در اخبار ما دارد^۳ و مقصود آن حضرت، آمدن الیاس است قبل از خودش در ظهور آخر الزمان که خبر از برگشت خود می‌دهد.

غایة الأمر چون این اناجیل مُخَرَّفَه^۴ است و در آنها کشتن عیسی و برگشتن او پس از سه روز دارد و این مخالف صریح قرآن است و اخبار متواتره که عیسی مقتول نگشته و در آخر الزمان بر خواهد گشت و مراد از قولش که الیاس آمد و با وی آنچه خواستند کردند، نه یحیی است بلکه

۱. انجیل مرقس، باب ۸، آیات: ۹ - ۲۶.

۲. انجیل لوقا، باب ۹، آیات: ۲ به بعد.

۳. رک: بحار الأنوار، ج ۱۳، باب ۱۶، ص ۳۹۷ و باب ۲۱۷، ص ۴۰۶.

۴. تحریف شده.

همان الیاس است که در زمان موسی ظاهر شده و تا زمان احاز^۱ و از ترس او به کوه گریخت و مدتی پنهان بود تا در آخر کار به آسمان صعود فرمود که در تمام تواریخ مسطور است.

و اما آنچه در انجیل متی دارد که شاگردان دریافتند که درباره یحیی تعمید دهنده بدیشان سخن می‌گفت، پس آن در انجیل مرقس و لوقا نیست چنانچه دانستی و فقرات سابقه کمال ظهور را دارد در این که مراد به الیاس یحیی نیست، خاصه قولش: «البته الیاس می‌آید پس از شهادت یحیی»، پس این ممکن است از مواضع مُحرّفه انجیل باشد. هذا اولاً:

و ثانياً از یک مورد جزئی خاصه با قیام قرینه، استفاده قاعده کلیه نمی‌شود تا موارد دیگر هم بر آن حمل شود.

و ثالثاً در صریح مکاشفات یوحنا در آیه بیست و یکم دارد که یحیی علیه‌السلام از خود نفی کرده که الیاس باشد که می‌نویسد از حضرت یحیی سؤال کردند که تو الیاس نبی هستی؟ جواب داد: من الیاس نیستم. گفتند: اگر الیاس نیستی پس که هستی؟ گفت صدای نداکننده^۲.

و با آنچه از ملاحظه اخبار مشاهده می‌شود مناقضات و اغلاط بسیار و اختلافات بی‌شمار که در میان اناجیل است، ثابت شده تحریف اناجیل، [لذا] اطمینان به آنچه در آنها است نداریم و آنچه را که از قضیه نزول الیاس، استشهاد به اناجیل کردیم، این فقط محض رفع شبهه صاحب فرائد بود که می‌خواست به کتب مقدسه ثابت نماید که هم خبر آمدن الیاس در آنها بوده و هم این که مراد یحیی است، تمسک به اناجیل کردیم و اگر خبر نزول الیاس محقق است نزول خود الیاس هم محقق است، جهت ندارد که حمل بر یحیی کنیم.

و شهادت می‌دهد بر تحریف و اختلاف اناجیل و عدم اعتماد بر آنها همان اختلافاتی که بین انجیل متی و لوقا دارد و در همین باب نزول الیاس که در انجیل متی^۳ و مرقس^۴ دارد و بعد از شش روز شاگردان خود را به کوه برد و الیاس نازل شد و در انجیل لوقا^۵ دارد قریب به هشت روز گذشت، شاگردان خود را به کوه برد و الیاس نازل شد.

و غیر این از اختلافات و اگر [انجیل] از جانب خدای بوده هر آینه اختلاف نمی‌داشت و این اختلاف، نشانی بودن از غیر از خداست.

«وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»^۶.

۱. پادشاه وقت. پسر یوشام پادشاه یازدهمین یهودا در سال ۷۴۱ یا ۷۲۵ قبل از مسیح سلطنت نمود. هاکس جیمز، قاموس

کتاب مقدس، ص ۱۹.

۲. انجیل یوحنا، مکاشفات یوحنا، آیه ۲۱.

۳. انجیل متی، باب ۱۷، آیه ۱.

۴. انجیل مرقس، باب ۹، آیه ۲.

۵. انجیل لوقا، باب ۹، آیه ۲۸.

۶. سوره نساء، آیه ۸۲.

و چگونه از جانب خدا باشد و حال آن که در چند آیه قبل به پطرس - که حضرت شمعون است و فاضل‌ترین حواریین و خوبی او محل انکار و شبهه نیست در نزد نصاری و مسلمین دارد - که عیسی فرمود به پطرس: دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من می‌باشی، امور الهیه را اندیشه نمی‌کنی.^۱

بلکه خبرهای انسانی را که در انجیل متی و مرقس دارد.

و حال آن که این خلاف دستور العمل خود عیسی است که در انجیل متی می‌گوید که: اگر کسی بر رخساره راست تو طپانچه‌ای زند دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی با تو دعوی کند قبای تو را بگیرد عبای خود را نیز بدو وا گذار. و هر که به شما فحش دهد و جفایی رساند دعای خیر کنید. و هر که شما را لعن کند برای او برکت طلبید.^۲

چنانچه در قرآن هم صفت مؤمنان را همین شمرده «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»^۳، «وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»^۴.

حال چگونه می‌شود که خود عیسی عمل نکند به آنچه امر فرموده و مانند بزرگوار پطرس علیه‌السلام را چنین دشنامی بدهد و شیطانی بخواند و بگوید تو کارهای خدا بلکه انسان را اندیشه نمی‌کنی. کسی که چنین باشد چگونه قابل وصایت خواهد بود؟! و الحاصل، شرح خرابی کتب عهد عتیق و جدید و زندقه و کفریات و هذیان‌ات که در آنها است رساله علی‌حدّه می‌خواهد چگونه اعتماد شود به کتبی که بر خلاف قرآن است و عیسی را خدا بداند و به پیغمبران نسبت زنا با دختر خود و شرب خمر بدهد و نسبت به بت‌پرستی و شرک بدهد. اگر رجوع به آن کتب کنی ابداً وثوق و اعتمادی به آنها نخواهد داشت.

و از این مازبُر واضح می‌شود فساد استدلال صاحب فرائد^۵ از برای آن که الیاس موعود، یحیی بوده به آنچه در فصل یازدهمی انجیل متی در آیه چهاردهم - که صاحب فرائد سهوا آیه سیزدهم گمان کرده - می‌فرماید:

و اگر خواهید قبول کنید همانست الیاس که باید بیاید. هر که گوش شنوا دارد بشنود.^۶ چه آن که اولاً اعتمادی بر این انجیل نیست که در اثبات چنین مطلبی به آن تمسک جوید. خاصه با آن که همین حکایت مفصلاً در باب هفتم انجیل لوقا دارد به تمام جزئیات و این آیه چهاردهم انجیل متی را ندارد و اگر خواهید قبول کنید همان است الیاس.

۱. انجیل لوقا، باب ۱۶، آیه ۲۳؛ انجیل مرقس، باب ۸، آیه ۳۳.

۲. انجیل متی، باب ۵، آیات: ۳۹ - ۴۵.

۳. سوره فرقان، آیه ۶۳.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۵. فرائد، ص ۲۰۶.

۶. انجیل متی، باب ۱۱، آیه ۱۴ و ۱۵.

و ثانياً دلالتی بر مدعای او ندارد بلکه خبر آمدن خودش را می‌دهد، چنانچه آیه قبل که آیه سیزدهم است به این لسان است زیرا جمیع انبیا تورات تا یحیی اخبار می‌نمودند و اگر خواهید قبول الخ.

و در آیات سابقه هم به شاگردانش می‌گوید: به یحیی خبر آمدن او را بگوئید.^۱ و شاید تعبیر به الیاس از خودش به حسب گمان خطایی قوم بوده که گمان داشتند که پیغمبر بعد که می‌آید الیاس است، چنانچه از مراجعه اناجیل معلوم می‌شود، و هم در اناجیل است که عیسی به شاگردان می‌گفت: مردم مرا چه شخص می‌گویند؟ گفتند: بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا. ایشان را گفت: شما مرا که می‌دانید؟ شمعون پطرس گفت که: تویی مسیح پسر خدای زنده. عیسی در جواب گفت: خوشا حال تو ای شمعون. و در باب شانزدهم انجیل متی و هم در باب هشتم انجیل مرقس دارد این تفصیل را و در باب ششم انجیل مرقس دارد که هیرودیس پادشاه که کارهای عیسی را شنید و او کشنده یحیی بود، گفت: یحیی از مردگان برخاست.

و از این جهت معجزات از او به ظهور می‌آید اما بعضی گفتند که الیاس است، پس شاید مراد این باشد که به شاگردان می‌گوید به یحیی خبر دهید که آن پیغمبری را که مردم منتظرش بودند منم که آمدم و به زبان قوم تعبیر به الیاس کرده.

و ثالثاً بالخصوص با این فصل انجیل متی اعتمادی نیست، چه آن که این آیه را نقل می‌کند، پس از آیاتی که در آنها می‌نویسد یحیی از زندان، دو نفر شاگردان خودش را فرستاد نزد عیسی که آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم. عیسی به شاگردانش می‌گوید بروید و به او خبر معجزات مرا بدهید.^۲

و این مطلب به علاوه آن که دروغ است - و چگونه یحیی با قرابت و قربتی که با عیسی داشته که مبشر و خبر دهنده از او بوده او را نشناخته باشد، - مخالف است با آنچه در انجیل یوحنا مستفاد می‌شود در باب سیم انجیل یوحنا دارد پس از حکایت تعمید یحیی در آیه بیست و پنجم: چون که یحیی هنوز در زندان حبس نشده بود. خصوص تطهیر در میان شاگردان یحیی و یهودیان مباحثه شد. پس به نزد یحیی آمده به او گفتند: ای استاد! آن شخصی که با تو در آن طرف اردن بود و تو برای او شهادت دادی اکنون او تعمید می‌دهد و همه نزد او می‌آیند. یحیی در جواب گفت هیچ کس چیزی نمی‌تواند یافت مگر آن که از آسمان بدو داده شود. شما خود بر من شاهد هستید که گفتم: من مسیح نیستم، بلکه پیش روی او فرستاده شدم. کسی که عروسی دارد داماد

۱. همان، باب ۱۱، آیه ۴ و ۵.

۲. انجیل متی، باب ۱۶، آیات ۲ - ۵.

است اما دوست داماد که ایستاده آواز او را می‌شنود از آواز داماد بسیار خشنود می‌گردد پس این خوشی من کامل گردید. می‌باید که او افزوده شود و من ناقص گردم. او که از بالا می‌آید بالای همه است و آنکه از زمین است زمینی است و از زمین تکلم می‌کند اما او که از آسمان می‌آید بالای همه است. و آنچه را دید و شنید به آن شهادت می‌دهد و هیچ کس شهادت او را قبول نمی‌کند. و کسی که شهادت او را قبول کرد مهر کرده است بر اینکه خدا راست است. زیرا آن کسی را که خدا فرستاد به کلام خدا تکلم می‌نماید چون که خدا روح را به میزان عطا نمی‌کند. پدر پسر را محبت می‌نماید و همه چیز را به دست او سپرده است. آنکه به پسر ایمان آورده باشد حیات جاودانی دارد و آنکه به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید بلکه غضب خدا بر او می‌ماند.^۱

و صریح‌تر در این مدعا که یحیی آمدن عیسی را دانست و او را می‌شناخت و به او شهادت داد قبل از آن که در زندان باشد، همان باب اول انجیل یوحنا که پس از آن که حکایت کلمه را می‌نویسد می‌گوید:

شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به وسیله او ایمان آورند. او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد. آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می‌گرداند و در جهان آمدنی بود. او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را شناخت. به نزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند. و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد. که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند. و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر. و یحیی بر او شهادت داد و ندا کرده می‌گفت این است آن که در باره او گفتم آن که بعد از من می‌آید پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. و از پری او جمیع ما بهره یافتیم و فیض به عوض فیض. زیرا شریعت به وسیله موسی عطا شد اما فیض و راستی به وسیله عیسی مسیح رسید. خدا را هرگز کسی ندیده است پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است همان او را ظاهر کرد. و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لایوان را فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی. که معترف شد و انکار نمود بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم. آن گاه از او سؤال کردند پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟ گفت: نیستم. آیا تونبی هستی؟ جواب داد که: نی. آنگاه بدو گفتند: پس کیستی؟ تا به آن کسانی که ما را فرستادند جواب بریم. درباره خود چه می‌گوئی؟ گفت: من صدای نداکننده در بیابانم که راه خداوند را راست کنید چنان که اشعیا نبی گفت. و فرستادگان از فریسیان بودند. پس از او سؤال

کرده گفتند: اگر تو مسیح و الیاس و آن نبی نیستی، پس برای چه تعمید می‌دهی؟ یحیی در جواب ایشان گفت: من به آب تعمید می‌دهم و در میان شما کسی ایستاده است که شما او را نمی‌شناسید. و او آن است که بعد از من می‌آید اما پیش از من شده است که من لایق آن نیستم که بند نعلینش را باز کنم. و این در بیت عبره که آن طرف اردن است در جایی که یحیی تعمید می‌داد واقع گشت. و در فردای آن روز یحیی عیسی را دید که به جانب او می‌آید پس گفت: اینک بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد. این است آن که من درباره او گفتم که مردی بعد از من می‌آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود. و من او را نشناختم لیکن تا او به اسرائیل ظاهر گردد برای همین من آمده به آب تعمید می‌دادم. پس یحیی شهادت داده گفت روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده بر او قرار گرفت. و من او را نشناختم لیکن او که مرا فرستاد تا به آب تعمید دهم همان به من گفت بر هر کس بینی که روح نازل شده بر او قرار گرفت همان است او که به روح القدس تعمید می‌دهد. و من دیده شهادت می‌دهم که این است پسر خدا.^۱

حال با این وصف از معرفت یحیی درباره عیسی قبل از زندان چگونه از زندان سؤال می‌کند که آیا تو آن آینده هستی یا منتظر باشیم و چه حاجت که عیسی به جهت تعریف خبر معجزات خود را به او بدهد. پس این فصل یازدهم [انجیل] متی یکسره دروغ محض است.

و رابعا به صریح فرمایش حضرت یحیی آن بزرگوار الیاس نازل شونده نبوده و الیاس همان بوده که با موسی نازل شد و یحیی غیر او بوده و نفی الیاس بودن از خود کرده، در باب اول انجیل یوحنا در آیه بیست و یکم دارد:

و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لاویان را فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی؟ که معترف شد و انکار نمود بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم. آنگاه از او سؤال کردند پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟ گفت: نیستم. آیا تو نبی هستی؟ جواب داد که: نه. آنگاه بدو گفتند پس کیستی تا به آن کسانی که ما را فرستادند جواب بریم. درباره خود چه می‌گوئی؟ گفت: من صدای نداکننده در بیابانم که راه خداوند را راست کنید چنان که اشیاء نبی گفت. و فرستادگان از فریسیان بودند. پس از او سؤال کرده گفتند اگر تو مسیح و الیاس و آن نبی نیستی پس برای چه تعمید می‌دهی؟^۲

ملاحظه فرما اگر آن الیاس که نازل می‌شده همان یحیی بوده، چرا باید انکار کند با آن که مردم منتظر الیاس بودند و اگر می‌گفت تصدیقش می‌کردند و این قول یحیی که من الیاس

۱. انجیل یوحنا، باب اول، آیه ۶ - ۳۴.

۲. انجیل یوحنا، باب اول، آیه ۱۹ - ۲۵.

نیستیم مناقض آیه چهاردهم که بگوید این الیاس است و مقصودش یحیی باشد. پس آن فصل بتمامه دروغ است یا خصوص آیه چهاردهم یا مراد عیسی است به زعم قوم و این که در احتجاج چهارم ملاکی خبر آمدن الیاس را می‌دهد، اشاره به سوی همان قضیه نزول او با موسی است بر عیسی و شاگردانش که عرض شد و هقیاء نبی که خبر بشارت دهنده را داده بود، به لفظ الیاس تعبیر نکرده بود به واسطه آن که بشارت دهنده یحیی شد بگوییم الیاس گفتند و یحیی اراده کردند.

و خامسا علی الفرض الغیر الواقع اگر قبول کنیم که در بشارات سابقه خبر از آمدن الیاس دادند و مراد برگشت الیاس ابن العاذر ابن هارون صاعد به سما نبوده، بلکه مراد یحیی بن زکریا بوده، می‌گوییم قرینه بر این مجاز در کلام نبی صادق یعنی عیسی واقع شد که او گفت مراد به الیاس یحیی بوده به علاقه مشارکت در صفات، ولی این تصرف را بلا دلیل و قرینه در تمام اخبار و نزول عیسی و رجعت حسینی نمی‌توانیم بکنیم که بگوییم مراد برگشت گذشتگان نیست بلکه آمدن شخص دیگری است به دنیا، آن هم حسینعلی که هیچ یک از تفصیل نزول عیسی و رجعت حسینی منطبق بر او نشود.

یا اهل الإنصاف! میرزا حسینعلی را عیسی و حسین بدانیم بلا دلیل و بدون ثبوت حالات عیسی و حسین در او که در کتب رجعت نوشته شده؛ یا او را از کسانی بدانیم که عیسی خبر داد که در آخر الزمان دروغ گویان بیایند و بگویند اینک من مسیح هستم شما باور مکنید و متابعت مکنید. ای گلپایگانی! این قدر به کتب مُحرفه اعتماد مکن. همانا گمان نداشتی که هستند کسانی که اطلاعاتشان بر کتب عهد جدید بیش از تو باشد و دروغ‌های تو را ظاهر کنند و رسوایت نمایند و نگذارند که از برای این جعل و افتراء که درباره حسینعلی اختراع کردی، نظیر و شبهه‌ای از سابقین پیدا کنی. از خدا بترس و از عیسی و حسین بن علی شرم کن در تمام انبائات سابقین یک مورد به خیال خودت پیدا کردی که از شخص آینده به اسم شخص گذشته یعنی از یحیی به اسم الیاس تعبیر کرده. و بحمد الله تعالی جواب از آن را مفصل و مشروح دانستی که دیگر کجا داری چنین مطلبی را. ولی در انبائات سابقین که خبر از آیندگان می‌دادند و به اسم و صفت و نشان خود او تعبیر می‌کردند، نه به اسم گذشتگان.

و بسیار و بی‌شمار در خبر به ابراهیم از اولاد اسماعیل و در خبر شعیا و حیقوق و دانیال و یوحنا و در خبر تورات به آمدن پیغمبر صاحب شرع از بنی اسماعیل و در اخبار انجیل به آمدن محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و در اخبار تورات و عهد عتیق به آمدن عیسی و در خبر آمدن موسی به بنی اسرائیل و غیر ذلک از بشارات دیده نشده که به اسم گذشتگان خبر از آیندگان بدهند جز این دروغ تازه‌ای را که تو ای خوش اعتقاد گلپایگانی به هم بافته‌ای.

بلی خبر از رجعت گذشتگان به اسماء خودشان واقع شده مانند قوم موسی و اصحاب کهف و جمله‌ای از پیشینیان و رجعت ائمه طاهرین و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌و جملہ‌ای از اصحاب آن بزرگواران و انبیاء سابقین و بسیاری از مردگان از مؤمنان محض و کافران محض. بلکه آمدن و زنده شدن مانند کیخسرو و رستم و غیر ذلک و تو همه آنها را مانند نزول عیسی و رجعت حسین و تمام ما یدل علی تلک الأمور را انکار و تکذیب می‌کنی، محض آن که بیت عنکبوتی از برای آن عکایی^۱ درست کنی و از تمام آیات وارده در این باب و ظهور مر بعض آیات عهد جدید را و تمام اخبار وارد در این باب دست برمی‌داری. اما چون به خیال خودت موافق مذهب و اعتقادات هست به انجیل مُحَرَف که هزار غلط و تناقض و زندقه و کفر و اختلاف دارد، به توهم آن که با مذهب تو موافق است تمسک می‌کنی. راستی شرط ایمان و اسلام همین است که تو داری «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۲.

مقام ششم: پاسخ گلپایگانی از شبهات مخالفان بهاء

مقام ششم در نقل بقیه کلام فرائد که از ایقان گرفته و در آن کلام زحمت کشیده شبهات مکذبین انبیا را [به] دست آورده و حال مکذبین بهاء را بر آنها قیاس نموده و رفع شبهات ثلاثه را مخصوص بهاء دانسته می‌گوید از صفحه سیصد و هجده الی سیصد و بیست و سه، که شبهات مکذبین انبیاء محصور در سه شبهه است:

شبهه اولی، که اعظم شبهات است این است که این ملل و ادیان موجوده اعم از بودیه و هندو و یا زردشتیه و نصاری و یهود، هر یک شارع دین خود را آخر شارع ادیان الهیه می‌دانند. و شریعت و کتاب خود را آخرین ورق شرائع و کتب اولین می‌شمارند به حدی که ممکن است زوال آسمان و زمین را معقول و متصور و ممکن دانند ولی تغییر حکمی از احکام دین خود را جائز نمی‌دانند و نسخ و تغییر شریعت خود را از محالات اولیه می‌شمارند و بقا و ابدیت آن را از بدیهیات و ضروریات ثابتہ دینیه می‌شناسند. و اگر نفسی در صدق این قول شک کند، این ملل مذکوره غالباً در اکثر بلاد بل قری موجودند و با خلق مختلط و محشور، می‌توانند سؤال نمایند بر صدق و کذب این ادعا آگاه گردند. شبهه ثانیه، علامات و اماراتی است که در کیفیت ظهور بعد در کتاب قبل وارد شده و تمسک به ظواهر غیر معقوله آن همواره سدّ طریق ایمان ارباب وهم و گمان گشته. و این علامات و امارات غالباً در کتب سماویّه به یک لهجه و یک نوع نازل و وارد شده است. مثلاً چنانکه در قرآن شریف از علائم محتومه ورود قیامت و قیام قائم و روح الله به

۱. کنایه به حسینعلی بهاء که در عکا واقع در فلسطین اشغالی دفن شده است.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

انظار سماء و ظلمت شمس و قمر و سقوط نجوم و کواکب و قیام اموات و تجدید سماء و ارض و قوت و قدرت و غلبه و سلطنت موعود و انخزال و مقهوریت و زوال و اضمحلال منکرین و مکذبین او تعبیر شده، کذلک در انجیل مقدس عیناً همین عبارات مذکور و همین علامات ماثور او تعبیر شده کذلک در انجیل مقدس عیناً همین عبارات مذکور و همین علامات ماثور گشته است و همچنین در کتب انبیای بنی اسرائیل عیناً همین علامات و همین عبارات در حوادث ظهور مسیح موعود وارد و نازل شده است و هکذا در سایر ادیان و سائر کتب و اگر نفسی در این مسئله شک دارد به کتب ملل مذکوره که امروز به فضل الله در هر جا ممکن الحصول است رجوع نماید. شبهه ثالثه، اخبار از رجعت بعضی از سابقین است که این یک نیز در جمیع ادیان موجوده ماثور است و در کتب سماویّه هر ملت مذکور. مثلاً امت زردشتیه منتظرند که بعضی اکابر ماضیه فرس از قبیل کیخسرو و بشوتن در ظهور موعود رجعت نمایند و حضرتش را در جمیع اقطار عالم به قوت غالبه نصرت کنند و کذلک امت برهمیه چنانکه در کتب ایشان مذکور است معتقدند که باید بعضی اوتاران ایشان رجعت کنند و باشخاصهم بر نشر دین الهی قیام فرمایند. و هکذا یهود منتظرند که به نص صریح خداوند تبارک و تعالی، در اصحاح چهارم کتاب ملاکی، ایلای پیغمبر یعنی الیاس که به اعتقاد یهود و نصاری و مسلمین به آسمان صعود نمود قبل از ظهور مسیح از آسمان نازل شود و خلق را به قرب ظهور آن حضرت بشارت دهد. و این مسئله چندان نزد یهود ضروری و مؤکد و مسلم بود که چون حضرت عیسی علیه‌السلام ظهور فرمود از آن حضرت سؤال نمودند که اگر تو آن مسیح موعودی پس چرا ایلایا اول ظهور نفرمود حضرت عیسی علیه‌السلام جواب گفت که بلی، آمد ولی او را نشناختند و به او آنچه خواستند وارد آوردند. و مراد او یحیی بن زکریا علیه‌السلام بود و این فقره در فصل هفدهم از انجیل متی به صراحت مذکور است. و هم در آیه ۱۳ از فصل یازدهم همین انجیل مسطور است که حضرت عیسی در حق یحیی فرمود: «وَ اِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَقْبَلُوْا فَهَذَا هُوَ اَيْلِيَّاءُ الْمَزْمِعُ اَنْ يَّاتِي مَنْ لَهٗ اُذُنَانِ لِّلسَّمْعِ فَلْيَسْمَعْ». یعنی اگر قبول کنید این همان ایلایای نبی است که آمدن او ضروری بود، هر کس گوش شنوا دارد بشنود. و لکن یهود از این تأویل چندان استبعاد نمودند و بر حیرت و انزجار افزودند که جناب شیخ از تفسیر آیه مبارکه: «اِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُوْمِ * طَعَامُ الْاَثِيْمِ»^۱ و آیه کریمه: «ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْكَرِيْمُ»^۲، زیرا که یهود منتظر بودند که ایلایا بشخصه نازل شود نه این که دیگری متولد گردد و حضرت عیسی علیه‌السلام او را بدون مناسبت اسمی و صوری و نسبی ایلایا خواند و الی یومنا هذا یهود بر این عقیده باقیند و نزول ایلایا را بشخصه منتظر. و همچنین امت نصاری منتظرند که

۱. سوره دخان، آیه ۴۳ - ۴۴.

۲. سوره دخان، آیه ۴۹.

حضرت عیسیٰ علیه‌السلام بشخصه از آسمان نازل شود و نظر به تصریحات و تأکیدات آن حضرت در اصحاح ۲۴ انجیل متی و غیر این موضع هر کس جز آن حضرت بیاید البتّه باطل و کاذب باشد و لهذا امت نصاری الی یومنا هذا در ردّ دیانت اسلامیّه و تکذیب شارع این دین مبین در غایت وثوق و اطمینانند و به صدق عقیده خود و صحت آن در نهایت اصرار و اذعان. و هکذا از امت اسلام اهل تسنن منتظرند که بعد از ظهور مهدی موعود حضرت عیسیٰ علیه‌السلام بشخصه از آسمان نزول فرماید و بر عالم حکمرانی نافذ القول و سلطانی مسموع الکلمه گردد و لکن به حکم فقهای این ملت آن حضرت مأذون نیست که به غیر شریعت اسلامیّه حکمی فرماید و به جز فقه حنفیه قضاوتی تأسیس نماید. و اهل تشیع منتظرند که حضرت محمدبن الحسن العسکری علیه‌السلام به اسم قائم موعود و حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام به اسم ظهور حسینی بشخصه رجوع فرمایند و اهل عالم را به مذهب تشیع متفق و متحد گردانند. و خلاصه القول این مسئله رجوع اشخاص معینه در جمیع ادیان ثابت و وارد است و ابتلای هر امتی به این نکته دقیقه ظاهر و واضح. و از آنچه عرض شد ثابت و مدلل گشت که پیوسته حاجب و مانع ملل از تصدیق مظاهر امر الله همین شبهات ثلاثه بوده است که عبارت است از عدم جواز نسخ و تغییر ادیان و عدم ظهور علامات و عدم رجوع موعود بشخصه و چون تمسک به این شبهات مذکوره موجب تکذیب حقّ بل منتهی به ابطال جمیع ادیان حقّه الهیه می‌شد لهذا حقّ جلّ جلاله در کتاب مستطاب/یقان جزء اعظم این کتاب را به حل شبهات مذکوره تخصیص فرمود و جزء اخیر این کتاب مبارک را به ذکر ادله و براهین مخصوص داشت و از مبحث ادله و براهین حقیقت ظهور مبارک تقریباً بیست صفحه کتاب را به ذکر اعظم ادله که عبارت است از آیات الهیه و وحی سماوی مخصوص داشته و حجّیت کتاب الله را بر جمیع من علی الارض ثابت و مبرهن فرموده. و جناب شیخ از این نکته غافل گشته و حلّ شبهه را دلیل انگاشته و ایراد خود را که تماماً فرض موهوم و غیر محقق الوقوع است به این عبارت مذیل داشته که «فالدلیل الذی یفضی الی تصدیق الکاذب لا یصلح ان یکون دلیلاً». و لکن غافل ماند از این که این شبهات اگر محلّ اعتبار باشد موجب ابطال ادیان حقّه سابقه گردد و متمسک به آن به امم هالکه ملحق شود (فالتریق الذی یفضی الی ابطال الحقّ لا ینبغی ان یتخذ مسلکاً و سیلاً). جناب شیخ گمان کرده‌اند که این که جمال اقدس ابهی جلّ ذکره و عزّ اسمّه فرموده‌اند که مظاهر امر الله کلّ مظاهر حقیقت واحده‌اند به این عبارت بر حقیقت خود و یا نقطه اولی عزّ اسمّه استدلال فرموده‌اند. لا یا سیدی الشیخ این وجود اقدس ابهی و ظهور الطف اعلی چنانکه در مقاله اولی عرض شد با رایت وحی سماوی ظاهر شده و با اعظم آیات الهیه که هر دینی به آن قائم و بر پا است قیام فرموده و با سیف قطع کلمه الله تسخیر افئده و قلوب نموده و با قضیب لمیع کتاب الله خاطف

ابصار اهل مکابرت و انکار گشته تا بشارت کتاب مقدس که فرموده است: «يَضْرِبُ الْأَرْضَ بِقَضِيبٍ فِيهِ وَيُمِيتُ الْمَنَافِقَ بِنَفْخَةِ شَفْتِيهِ» تمام آید و قول ابی جعفر علیه‌السلام که فرمود: «لَهُ مُخْتَرِطٌ يَفْتَحُ اللَّهُ لَهُ الرُّومَ وَ الصِّينَ وَ التُّرْكَ وَ الدَّيْلَمَ وَ السِّنْدَ وَ الهِنْدَ» کاملاً متحقق شود. و این که معانی حقیقیه انفطار سماء و تجدید ارض و رجوع حقایق و غیرها را مبین داشته است از برای دفع شبهاتی است که لا زال امم هالکه را از تصدیق مظاهر امر الله محروم کرده و جهل به این حقایق امت مجوس و یهود را بر تکذیب حضرت عیسی و حضرت رسول، دلیر و جسور داشته. و اقل فائده که از این بیانات الهیه در عالم ظهور یافته و تأثیر آن کالنور علی شاهی الطور ظاهر و باهر و هویدا گشته این است که به سبب همین کتاب مستطاب و به سبب حل همین شبهات نفوس کثیره از یهود و مجوس که بغض حضرت عیسی و حضرت خاتم الانبیاء در قلبشان مکین و راسخ بود به جای این بغض حبّ این دو وجود مبارک را در قلب خود راسخ داشته‌اند و کفر و ضلالت را به سبب این بیانات واضحه به ایمان و هدایت تبدیل کرده‌اند. و اگر رؤسای ضلالت و قواد جیوش جهالت قدری تدبّر می‌کردند هر آینه به این نکته ملتفت می‌شدند که علما و افاضل امت اسلام بعد از انقضای ایام ائمه هدی در مدت هزار سال و اکثر نتوانستند یک نفر از مجوس و یا یهود را به رضا و رغبت و قوت برهان و حجت در دین اسلام داخل کنند و نفسی را بدون اکراه و اجبار و طرق دنیّه که از ایشان معهود و معلوم است به حقیقت شریعت غراً و ملت بیضا معترف نمایند و لکن این فئه با مظلومیّت و احاطه مصائب کثیره و عدم عزّت و قدرت و مکنّت ظاهره آلف از این نفوس بعیده زردشتیه و یهود و سائر ملل را به قوت برهان و بیانات رشیکه لطیفه کتاب مستطاب ایقان در شریعه ایمان داخل کرده‌اند.^۱

تحلیل و بررسی شبهات

می‌گوییم اما جواب شبهه ثالثه:

پس اولاً به اعتراف تو ای گلپایگانی این امم کثیره از زردشتی و یهود و نصاری و تمام مسلمین همه متفقند و معتقدند بر این که آینده در آخر الزمان از کسانی که به اسم گذشتگان تعبیر شده همان اشخاص مخصوصه است که مسمی به آن اسماء بوده‌اند نه اشخاص دیگر که متولد شوند.

پس در این صورت انصاف آن بود که نسبت این شبهه را به تمام عقلاء و دانشمندان اهل دیانت و تقوی ندهی، خاصّه که از زمان ابراهیم تا آخر زمان غیبت در این بین انبیاء بسیار و اوصیاء بی شمار بر این امم گذشته و ایشان مصاحب و مجالس انبیاء و اوصیاء بوده‌اند. اگر عقیده

۱. کتاب الفرائد، ص ۲۰۵ - ۲۰۸.

آنها فاسده بوده به ایشان گفته می‌شود ایها الناس این خبرها که از آمدن اشخاصی از گذشتگان به شما داده‌اند مقصود اشخاص دیگری است از آیندگان.

و حال آن که در کتب سابقین بکثرتها و در قرآن و کتب لاحقین بوفورها و تعددها، ابدا چنین مطلبی یاد نشده، مثلاً ائمه طاهرین علیهم‌السلام در این مدّت متمادیه و این همه فرمایشات و تعلیمات که در همه ابواب دادند، ابدا در هیچ موقعی نفرموده‌اند که عیسی و حضرت حسین علیهما السلام بشخصهما ظاهر نمی‌شوند، مگر آن که به عقیده گلپایگانی این سرّ مُستتر بر ایشان هم مخفی بوده و غافل بوده‌اند.

باری احدی از حجج الهیه که وظیفه آنها ردع عقاید باطله است، تصرفی نفرموده‌اند و لذا رفع آن شبهه [را] از خصایص ایقان محسوب داشتی. بلی خبر افتراء بر عیسی زدی که ایلیا را حمل بر یحیی کرده و دانستی جواب‌های متعدّده از این شبهه را که در آخر مقام پنجم و این که ایلیا ابن العاذر نازل و یحیی خودش صریحا فرمود که من ایلیا نیستم.

بلکه نسبت این شبهه را به خودت بدهی که بر خلاف نصوصات اخبارات سابقین اعتقاد کرده‌ای و کلمات صریحه تامّه آنها را در رجعت اشخاص مخصوصه، مانند قول عیسی که من نازل خواهم شد و قول حسین علیهما السلام که من رجعت خواهم کرد، به تفاصیلی که قابل تأویل نیست، تأویل بلا دلیل کردی و حمل بر اشخاص دیگر نمودی بدون شاهد و گواه سوای آن که مظاهر امر الله متّحدند که دانستی دلالت بر مدّعی تو ندارد.

و این که این اتحاد منشأ صحت حمل است و خروج از غلط و محال و این که این وحدت مصحّح اطلاق است مجازاً، لکن مجاز چنانچه علاقه مُصحّحه می‌خواهد، قرینه دالّه هم می‌خواهد و هیچ قرینه بر صرف این نصوص از معانی خودش نداشتی و از روی بی باکی جرأت کردی و محملی بلا درجه در فرمایشات انبیا کردی.

یا اهل الانصاف! تمام عقلائی که تقلید انبیا کرده و به فرمایشات آنها اعتماد نموده آنها شبهه کرده و به خطا رفته‌اند؟ یا آن که آن خود سری که دست از همه [نصوص] بردارد و بلا دلیل حمل و توجّهی من عند نفسه بکند؟

اگر بگویی بهاء که از حجج الهیه است رفع این نقاب و کشف این حجاب نموده و تفسیر کلمات حجج را حجت باید بکند و اگر حجت لاحقّه تفسیری در کلمات حجت سابقه نماید این متبع و مقبول است.

می‌گوییم بلی اگر ما بهاء را حجت می‌دانستیم تصدیق سخن او را می‌کردیم ولی گفتگوی ما با تو در همین مطلب است. اثبات آن که عیسی و حسین علیهما السلام موعود، حسینعلی است به قول حسینعلی دور محال است و تصدیق به امر حسینعلی را بدون برهان و حجتی، این آرزو است که تو به وصالش نخواهی رسید.

یا اهل الانصاف! آیا اعتقادی که مستند باشد به نصوصات فرمایشات متکثره عدیده حجج الهیه که به جهت تفهیم خلق فرموده‌اند، آن را می‌توان شبهه فرض نمود؟ پس آنچه که ارباب ادیان از اعتقاد به امور مبدأ و معاد تشخیص نموده‌اند و آن اعتقاد مستند به تعلیم و بیان انبیاء بوده، می‌توان گفت اینها شبهات است؟ حاشا و کلاً!!

و اما آنچه را که می‌بینی از اختلاف ادیان در بعض تفاسیل مبدأ و معاد پس آن به واسطه عدم تحمل به اقوال حُجَج و دخل آراء کاسده و عقول ناقصه است در اموری که محجوب از عقول مردم بوده است بوده، مثل عقاید فاسده گلپایگانی که ناشی شده از شجره خبیثه استبداد به رأی خود و آنچه که به سلیقه او موافق شده اخذ کرده، خواه موافق با فرمایشات حجج الهیه باشد یا مخالف. و اما اگر بناء شد که انسان در دین خدا تخطی از فرمایشات مُخْبِران صادق نکند، این ضلالت و اختلافات حاصل نمی‌شد.

حال می‌گویم اگر مناقشه در این مسئله در فرمایشات حجج الهیه داری که آنها در مقام خبر از آمدن اشخاصی در آخر الزمان، گفته‌اند که اشخاص مخصوصه که صاحبان اسم مخصوص بوده‌اند، مانند حسین بن علی و عیسی بن مریم و غیرهما می‌آیند، نه آن که کسان دیگر به عوض آنها، پس از این متولد شوند.

پس رفع این مناقشه به رجوع به بیانات آنها است. رجوع کن بین که گفته‌اند از سابقین می‌آیند یا در لاحقین متولد شوند.

و اگر بگویی مراد آنها از سابقین لاحقین است. می‌گویم این تصرفی است در ظواهر بلکه [در] نصوصات غیر قابله مر تاویل [را] بلا قرینه و دلیل.

و اگر قبول داری که حجج الهیه همین طور فرموده‌اند، پس شرم کن از آن که اعتقاد مستند به قول آنها را اسم شبهه روی آن بگذاری بلکه این اعتقاد خودت را که مراد به آیندگان، تولد آخرین است از لاحقین؛ این را شبهه فرض کنی به واسطه آن که مستند این اعتقاد تو همان اجتهادات ظنیه تو است در معنی اتحاد مظاهر امر الله و قولشان انا آدم و نوح و این که در قصه ایلپاء مراد یحیی بوده و استحسانات ذوقیه تو و حال آن که تمام آن خطایی بوده که ناشی شده از نفهمیدن معنی اتحاد مظاهر امر الله و معنی انا آدم و ندانستن آن که جواز استعمال مجازا لازم ندارد وقوع آن استعمال را تا قرینه صریحه در کلام نباشد و اعتماد به ظاهر بعض آیات انجیل مُخَرَفه که معارض صریح است با آیات دیگرش آن هم در برابر دویست خبر صریح صحیح از انجیل و غیره که می‌گوید من نازل می‌شوم و عیسی بن مریم نازل می‌شود و حسین بن علی سر از خاک بیرون می‌کند.

باز می‌گویم ای گلپایگانی! زنده شدن کیخسرو و رستم و جماعتی از قوم موسی و اصحاب

کَهِف و نازل شدن عیسی و رجعت حسین و کَرْت ائمه و غیر آنها که در لسان سابقین واقع شده، کجا خلاف آن ظاهر شده؟ ما اهل دیانت اسلامیّه - چنانچه در اخبار متکاثره دارد - قائل به رجعت همه در آخر الزّمان و زمان ظهور موعود هستیم و هنوز آن زمان نیامده تا معلوم شود که آن بزرگواران بأشخاصهم رجوع می‌کنند و بأبدانهم الشریفه عودت خواهند کرد یا نه؟ تا آن وقت معلوم شود صدق تأویل تو.

بلی فقط مسئله نزول الیاس در زمان عیسی را تمسک کردی به حمل بر یحیی و دانستی که خود الیاس بشخصه نازل شده بود و هم این که یحیی گفت که من الیاس نیستم.

باز می‌گویم اگر آنچه را این امم بر آن رفته‌اند از عود آن بزرگواران بأشخاصهم این شبهه و خطا باشد، آیا جز انبیاء و حُجَج الهیّه کس دیگر این شبهه را از برای مردم فراهم آورده و کس دیگر مردم را گمراه کرده؟ یا آن که آن بزرگواران به سوء تعبیرات و به کلمات دالّه بر خلاف مراد و واقع مردم را اغوا به جهل نموده‌اند و این مانع از هدایت را از برای مردم فراهم کرده‌اند؟ العیاذ بالله اگر چنین امری باشد، می‌گویم خلق چه تقصیر دارند در این اعتقاد و چرا باید کسانی که مبعوث للهدایه‌اند، منشأ ضلالت شوند و به چه نکته تعبیر از واقع مقصود، بما یدلّ علی خلافه بکنند؟

اگر بگویی این هم مثل کلماتی [است] که از برای این تأویل است و متشابه، مثل پاره‌ای کلمات متشابه آنها است که به واسطه قصور عقول مردم و عدم استعداد ایشان، واقع بی‌پرده به ایشان اظهار نشده تا یوم التّأویل که یوم الظّهور است در آنجا پرده و حجاب از روی معانی مقصوده برداشته شود و لباس لفظ از روی معانی خلع شود.

می‌گویم یا اولی الالباب! ظواهر آن اخبارات در عقول مستغرب‌تر و عجیب‌تر و بعیدتر است از مراداتی که تو از برای این کلمات فرض کرده‌ای، چه آن که زنده شدن مردگان و بقاء اشخاص در این مدّت طولانی و ظاهر شدنشان در دنیا ثانیاً، خیلی غریب است به خلاف آن که اشخاصی بعد به دنیا می‌آیند که این ابدا غرابتی و بُعدی نداشت که نظیرش بسیار واقع شده به ابراهیم خیر اولاد اسماعیل داده شد و به بنی اسرائیل خبر آمدن موسی و به موسی خبر آمدن محمّد و اشعیا خبر آمدن عیسی را داده بود.

و الحاصل عقول مردم قبول کننده بود این خبر را که به ایشان گفته شود که در آخر الزّمان مظاهری به وجود خواهند آمد مشارک با ماضین در صفات، چرا به این لسان گفته نشود بلکه گفته شود «ینزل عیسی و یرجع الحسین» تا به ضلالت واقع شوند [و] هنگام ظهور مظهر به قول تو تکذیب و انکار نمایند.

و اما این که عیسی [نظام] قضائی غیر قضاء ابوحنیفه تأسیس نکند، این تعبیری است که به جهت فریب عوام می‌گویی والّا عامّه می‌گویند عیسی می‌آید که کمک خاتم باشد و احکام الهیّه

را رواج دهد و اگر به سوء تعبیر واقع مطلب تغییر یابد می‌گوییم به زعم تو عیسی می‌آید که از قبل نفس خود احکامی بیاورد و آنچه خدا حکم کرده، پشت سر اندازد و ما به حکم خلق مأمور نیستیم و مُنقاد حکم خداییم و همچنین در زمان ائمه اگر مذهب تشیع را حق می‌دانستی لیس بعد الحق الا الضلال و متحد کردن ادیان را با تشیع و به عبارت اخری بیرون کردن آنها را از اودیه ظلمانیه و داخل کردن در شاهراه هدایت است و هیچ منصبی بزرگ‌تر از این نیست.

آسوده باش که به پُف تو کوه محکم از جا کنده نشود و به کتمان تو حق را، حق زایل نشود: «فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»^۱، «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ»^۲.

این مذهب حق به این طعن و دق - که جز وق وقی، را نماند - از میان نخواهد رفت تا بلند شود آن صیحه آسمانی و در آن هنگام حالت گلپایگانی معلوم خواهد شد «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ»^۳، «بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ»^۴، «فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا»^۵، «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرطوم»^۶، «لَيَسُوًّا وَجُوهَكُمْ»^۷، «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيَاهِمُ»^۸، «فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ»^۹.

و اما [پاسخ] شبهه ثانیه:

پس می‌گوییم مراد این شخص آن است که ظواهری که در باب علامات موعود و امارات او وارد شده ظواهر آنها مراد نیست بلکه آنها محمول بر معانی مأوله است که بهاء و اتباع او در آن ظاهر کردند، چنانچه همین مطلب را صاحب دلائل در اول کتابش تصریح کرده که علامات قیامت و امارات و رجعت، تمام متشابهات است.^{۱۰}

و جواب از این شبهه محتاج به بیان مقدمه‌ای است و آن این است که اماره و علامت به معنی نشانه و راهنما و دلیل و واضح‌کننده مراد و مقصود است و طریق به سوی معرفت و شناسایی است و این البته باید از امور واضحه ظاهره باشد و الا خود او باز محتاج به امارت دیگر و علامت دیگر خواهد بود. پس امور متشابهه و ظواهر مأوله که ارده معنای ظاهر از آن نشود، او هرگز نشانی و علامت و طریق شناسایی و معرفت نخواهد بود.

پس اگر کسی در مقام تعریف و شناساندن چیزی به غیر باشد و در این مقام بیان کند الفاظ و

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. سوره انعام، آیه ۸۹.

۳. سوره اسراء، آیه ۷.

۴. سوره اسراء، آیه ۵.

۵. سوره اسراء، آیه ۵.

۶. سوره قلم، آیه ۱۶.

۷. سوره اسراء، آیه ۷.

۸. سوره رحمن، آیه ۴۱.

۹. سوره رحمن، آیه ۴۱.

۱۰. «آنچه از آیات و آثار و اخبار درباره رجعت و قیامت و ظهور وارد شده... متشابه است» دلائل العرفان، ص ۷.

عباراتی را که در نزد اهل لسان معنایی داشته باشد و گوینده آن معنی را اراده نکند مثلاً بگوید سفید است و مراد لون دیگر باشد و بگوید در فلان وقت است و وقت دیگر بخواهد یا فلان امر قبل از او واقع می‌شود و مقصودش امر دیگر باشد یا فلان حادثه قبل از او یا با او رخ می‌دهد و مقصودش حادثه دیگر باشد و هكذا، پس در این صورت او تعریف نکرده و امارت و علامت بیان نکرده، بلکه اغراء به جهل نموده و خلق را به خلاف واقع انداخته و نقض غرض خود کرده که مقصودش شناساندن به غیر بوده و غیر او را نشناخته بلکه دیگری را گمان کرده و فهمیده.

و بیان نکردن چنین امارت و علامت بهتر از بیان آن است، چه آن که در بیان نکردن، متوقف می‌شوند و به غیر هم رجوع نمی‌شود، ولی در این بیان متشابه مؤولکه رجوع به غیر می‌شود و ضلالت حاصل می‌گردد.

و بالجمله اگر غرض بیان امارت و علامت است که مردم بشناساند و شبهه نکنند، باید آنچه مراد و مقصود است همان گفته شود نه غیر آن، لفظ مجمل نگویند و ظاهر بگویند و خلافتش را نخواهند و این مطلب از غایت وضوح محتاج به مزید بیان و ذکر شواهد و امثله و اقامه برهان نیست بلکه بدیهی و ممتایحکم به الوجدان است.

پس بناءً علی هذا آنچه درباره قائم موعود و زمان رجعت فرموده‌اند اگر به عنوان امارت و علامت بیان فرموده‌اند که مردم به واسطه آن علامت و امارت شخص آینده یا زمان آمدنش یا مکان ظهورش را بدانند و تمیز بدهند و به شبهه نیفتند و خطا نکنند و غیر را اختیار نکنند به تمام ظواهر آنها باید اخذ نمود و باید گفت به حکم عقل که گویند معانی همین ظواهر را که اهل لسان از او می‌فهمند اراده کرده که اگر غیر آن معانی را اراده کرده باشد قبیح کرده و نقض غرض نموده مگر آن که بیان و تفسیر و شرح قرینه بر خلاف آورده باشد که باز اهل لسان از روی آن بیان مراد از ظاهر را دست آورده باشند و بفهمند یا قرینه عقلیه در میان باشد، مثل آن که عقل صحیح حکم صریح به استحاله آن معنای ظاهر کرده باشد و تعیین معنای دیگر کرده باشد، آن وقت باید آن معنای دوم که عقلاً یا عرفاً معلوم شده آن را گرفت.

و اگر آنچه درباره موعود و زمان رجعت فرموده‌اند نه به عنوان علامت و اماره باشد که بخواهند مردم به واسطه آن علامات و امارات تمیز شخصی و تعیین زمانی بکنند مثل آن که در شئون قائم و حوادث رجعت و کارهایی که در آن زمان می‌شود خبر اجمالی بدهند که چنین خواهد شد و مقصود امارت و علامت نباشد بلکه بیان خطر و کبر شأن و شدت آن هنگامه باشد.

پس چون غرض تعریف و بیان امارت و علامت نیست و مورد عمل و وقت حاجت نیست، اجمال در این مقام مضر نخواهد بود و چنان کلماتی و بیاناتی را اخذ به ظاهرش لازم نیست ولی

تأویل در آنها و تعیین مراد هم جایز نیست تا زمانی که، من ثبت حجیة قوله، خودش تبیین و تشریح نماید و رفع اجمال و تشابه بفرماید. این مقدمه که دانسته شد عرض می‌کنم که صاحب فرائد و دلائل مانند متبوع خود بهاء در این دو کلام خود معنای امارت و علامت را ندانسته‌اند و دیگر فرق مابین علامات و مابین حوادث واقعه که به غیر عنوان علامت بیان شده نگذاشتند.

و دیگر جمله‌ای از ظواهر علامات را به واسطه قصور عقل یا عدم وثوق به فرمایشات حجج الهیه یا به واسطه صرف استبعاد و بُعد در نظر و عدم موافقت با سلیقه و ذوق خودش از ظواهر غیر معقوله شمرده‌اند. پس می‌گوییم ای صاحب دلائل! قول تو به این که علامات متشابه است^۱ جوابش آن است که این کوسج^۲ ریش پهن است و گرد دراز است متشابه علامت نمی‌شود.

و ای صاحب فرائد! ظواهر غیر معقوله اگر باشد در باب امارات و علامات، کسی آن را علامت و امارت نشمرده، اگر ظاهری است که معنایش مراد نیست. آن مؤول به تأویل از قسم متشابه است و متشابه ضد علامت است. این کلام شما اینها الفاضل مثل کلام آن کسی است که آن اظهار غلبه حرارت بر مزاج خود نمود و استعمال مسخّنات می‌کرد به او گفتند که چرا چنین می‌کنی؟ گفت: حرارت من از سردی است.

باز می‌گوییم آنچه را در علائم ظهور شمرده‌اند و مردم را امر به آن کرده‌اند اموری است که ظواهر آنها غیر معقوله نیست. یکی آن حکایت خروج سفیانی است که تفصیل لشکرش و جنگش با لشکر مهدی و خسف آنها و قتل او در اخبار عامه و خاصه متکاثر و متواتر است و آن را معصومین از علائم شمرده‌اند تا به این درجه که: «كَفَى بِالسُّفْيَانِي نِقْمَةَ لَكُمْ»^۳ یا «كَفَاكُمْ بِالسُّفْيَانِي عِلَامَةً»^۴ فرموده‌اند.

حال چه استحاله عقلیه دارد که چنین شخصی پیدا شود و چنین جنگی شود و چه ضرر دارد که حکایت خبر او مثل خبر امیر علیه‌السلام از صاحب زنج^۵ و مغول^۶ و صفویه^۷ و امثال آنها که واقع شده باشد، بلکه خروج کسی صاحب رایت ضلالت با لشکر و مخالفت با حجت عصر و مغلوب شدن او بر خلاف عادت هم نیست بلکه عادت بر آن جاری شده، باید از برای مهدی (عج) مثل سایر حجج همین قضیه و هنگامه‌ها رخ بدهد تا چه رسد به آن که این امر معقول نباشد، و کسی

۱. پیش‌تر کلامش گزارش شد.

۲. صورت بی‌مو یا کم‌مو.

۳. نعمانی، الغیبة، ص ۳۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۰.

۴. کافی، ج ۸، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۱.

۵. اشاره به خروج شخصی ملقب به صاحب الزنج از شهر بصره در سال ۲۵۵ و ۲۵۶ هـ که آن شهر را تخریب می‌کند (بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۷۰؛ نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸؛ برای توضیح بیشتر ر.ک: دهخدا، ذیل ماده صاحب الزنج؛ و کتب تاریخ ذیل حوادث سال ۲۵۵).

۶. اشاره به اخذ و گرفتن حکومت از دست عباسیان توسط مغول نهج الحق، ص ۲۴۳.

۷. بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۳۰۱، ح ۳۲ و ج ۵۲، ص ۳۴۳، روایات دال بر وجود محبت اهل البیت در مردم اصفهان و خروج گروهی در طلب حق را اکثر محدثان از جمله مجلسی و مرحوم نویسنده بر سلسله صفویه تطبیق نمودند.

مهدی شما با سفیانی خارج از شام به این تفصیل جنگی کرده و او و لشکرش را کشته؟ دیگری حکایت صیحه است که از محتومات و متواترات است: «فَتَوَقَّعُوا الصَّيْحَةَ»^۱ فرموده‌اند و او را به این قسم علامت شمرده‌اند که فرموده‌اند معصوم [امام باقر علیه‌السلام] موافق مروی در بحار: اگر همه چیز شبهه شود، پس صیحه در او شبهه‌ای نخواهد بود.^۲

حال چه استحاله عقلیه در بلند شدن چنین صدایی است و همچنین حکایت دجال و خسف در مشرق^۳ و خسف به جزیره عرب^۴ و ستاره ذی‌ذنب^۵ و جسر بغداد ممایلی الکرخ^۶ و خرابی دیوار شرقی مسجد کوفه و آبادی کوفه و اشاعه ظلم و هرج و مرج و تعطیل احکام و حدود به آن درجه و مثابه‌ای که در مقاله ثانیه شرح آن گذشت که این ایام آثار ظهور پیدا شده به اندازه‌ای که بعضی خصماء گمان کرده‌اند، و ظهور مفتریان و کاذبان به اسم مهدی و اسم عیسی علیه‌السلام و دعوی نبوت بالمعنی لا باللفظ، مانند متبوعان این طایفه که پیدا شده‌اند، رجوع به آن مقاله نما تا حق را بیابی.^۸

و برگشتن بیشتر مردم از مهدی به واسطه طول غیبت که آثار آن ظاهر شده به حدوث این مذهب جدید و خسوف و کسوف بر خلاف عادت و طبیعت و قحط شدید و طاعون سخت و ظهور ملخ در غیر آوانش^۹ و بناء زوراء^{۱۰} و قتل نفس زکیه و ظهور رایات سود^{۱۱} از خراسان و آمدنشان تا کوفه پس از آن که مهدی مبعوث به فرستادن به جانب آنها به طلب بیعت و خروج یمانی و ظهور آیه^{۱۲} در قرص آسمان و غیر ذلک از مقدماتی که جمله‌ای از آنها واقع شده و از مقارنات یوم الظهور و نزدیک به آن که هنوز واقع نشده؛ حال کدام یک از این ظواهر و امثال آن از ظواهر غیر معقوله است و چه حکم عقلی بر استحاله این امور واقع شده؟ خبر حکایت خسوف و کسوف که بر خلافت عادت است و آن هم مخصوصا از معصوم سؤال می‌شود و حضرت لعن بر منکران می‌نماید. مروی در بحار و غیر بحار خاصه نسبت به آن علائمی که قطع است صدور خبر از آنها از معصوم به تواتر مانند صیحه آسمانی و خروج سفیانی که از محتومات شمرده‌اند و اشاعه ظلم به آن نحوی که در

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰؛ نعمانی، الغیبه، ص ۲۵۳.

۲. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۹۵؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۵.

۳. فرو بردن زمین مشرق، لشکر مخالفان امام عصر عج را.

۴. فرو بردن زمین جزیره عرب (بیداء = ناحیه وسیع مکه مکه و اطراف آن) لشکر سفیانی را.

۵. ستاره صاحب دم، ستاره دنباله‌دار. «وان لخروجه علامات عشرة اولهما طلوع الكوكب ذی الذنب». بحار، ج ۳۶، ص ۳۵۴.

۶. پل.

۷. بازاری در شهر کوفه. از علایم ظهور، زدن پلی که به بازار بغداد منتهی می‌شود. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۵؛ کشف النعمه،

ج ۲، ص ۴۵۷.

۸. بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۵۴، ج ۵۲، ص ۲۶۷؛ کفایة الأثر، ص ۲۱۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۸.

۹. وقت و زمان.

۱۰. در تعیین آن اختلاف است، مشهور شهر بغداد است. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

۱۱. پرچمهای سیاه.

۱۲. نشانه و معجزه، سرخی در آسمان نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۹۴.

آن اخبار دارد و به آن کیفیت و شدتی که از وقایع خصوص آخر الزمان است. بلی چنان گمان کرده‌اند که آن ظلم و هرج و مرج که شرط ظهور قام است متحقق گشته، ولی در مقاله ثانیه بطلان آن گذشت و این که اهل ظلم محسوس و منکرات مرئی^۱ در اعصار سابقه هم بوده حتی زمان ائمه، بلکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در این ازمنه عدل و ظلم برابرند و هنوز غلبه کلیه ظلم نشده به شرحی که در آن مقاله گذشت اگر بخواهی کیفیت آن را بدانی به آن رجوع کن و هنوز این قطعیات محتومات واقع نشده.

هذا کله در این نمونه از علائم و اما آنچه در کلام صاحب فرائد اسم برده شده از انفطار سماء الی آخر.^۲ پس می‌گویم ایشان به رسم همیشه خود تمویها و مغالطه جمع کرده‌اند بین علائم قیامت یعنی طامة الکبری و حوادث ایام ظهور و وقایع رجعت و علامات ظهور موعود.

پس می‌گویم غلبه و سلطنت موعود و مقهوریت منکرین و مکذبین که از اموری است که بعد الظهور به مدتی واقع می‌شود، چگونه از علامات آن یوم و امارات صاحب آن می‌شود؟! شمردن این و امثال آن را از وقایع و حوادث ایام ظهور در علایم به کلام آن شخص ماند که گفتند از میان حلویات^۳ کله پاچه را دوست دارم.

باز می‌گویم گذشته از این شمردن این غلبه ظاهریه و مقهوریت ظاهریه را از ظواهر غیر معقوله از آن ناشی می‌شود که شخص تمیز ما بین معقول و محسوس را ندهد و الا به چه سبب این امر را محال می‌دانند؟ در بعضی از سلاطین غلبه ظاهریه بر غالب نقاط حاصل بوده چرا از برای «سيف الله الذی لا ینبو»^۴ معقول نباشد.

بلی صاحب فرائد نکته دقیقی ملتفت شده^۵ می‌گوید به یک شمشیر نمی‌توان گردن همه خلق را زد و جماعتی از اهل این مذهب این فقره را منافی با استعداد دُول و توپ‌های ته پُر و آلات و قوای حربیه آنها می‌دانند و قدرت الهیه و غلبه سلطنت مطلقه کلیه را به اندازه وهمیات خود تصور کرده، این غلبه را حمل بر غلبه معنویه که از برای مطلق حجج الهیه بوده، من دون اختصاص به موعود ملت کرده‌اند، غافل از آن که تفسیر این غلبه را به سیف و قتل و ذبح و کشتن سلاطین و گردن زدن یهودان و فتح حصون و جنگ‌های مخصوص بیان کرده‌اند و گذشت در مقاله ثانیه اثبات این غلبه ظاهریه و بطلان این توجیه و فساد این تأویل، غرض در این مقام بیان شعور و انصاف و مقدار ایمان و جور و اعتساف صاحب فرائد است که در

۱. مشاهده و دیده شده.

۲. کتاب الفرائد، ص ۲۷۳ - ۲۷۷.

۳. شیرینیجات.

۴. اشاره به حضرت حجت عج، (المناقب، ج ۳، ص ۲۸۹؛ الاقبال، ص ۷۰۵).

۵. کتاب الفرائد، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.

برابر تمام فرمایشات ائمه در سلطنت و غلبه و قهاریت قائم (عج) مهدی به این نصوص سابقه گاهی می‌فرماید به یک شمشیر نمی‌توان گردن همه را زد و گاهی می‌گوید این از ظواهر غیر معقوله است ماشاءالله به عقلش، آفرین به ایمانش.

و اما قیام اموات از وقایع ظهور و حوادث رجعت است و آیات و اخبار در آن متکثر و متواتر است بر وجهی که قابل تأویل نیست و نیست از علائم قائم، چنانچه معلوم می‌شود از رجوع به باب علائم و باب ظهور و باب رجعت در کتب اخبار، و ظاهرش غیر معقول نیست و عود اموات به ابدان خود در دنیا واقع شده در امم سابقه، موافق نصوصات کتب مقدسه عهد عتیق و جدید و صریح قرآن و نص اخبار و هیچ غرابتی ندارد و الا باید انکار معاد هم شود و حال آن که آن تکذیب تمام صحف الهیه و بر خلاف ضرورت تمام ادیان و مخالف نصوصات غیر محصوره است. گمان ندارم این طایفه هم انکار آن را داشته باشند. پس کجای آن متشابه و چرا ظاهرش غیر معقول باشد؟ و تأویل آن بر حیات معنوی بلا دلیل [است]، چه آن که احیاء نفوس [به] معنی تعلیم علوم و معارف و زنده کردن ایشان از قبور طبیعت و خلاص کردن از مؤذیات عالم طبع و رهاندن از ظلمات جهلیه آن قبور و تزکیه و تربیت و اعلام طرق هدایت، علیحده در اخبار به وی تصریح شده و بیان گردیده، دخل به آیات و اخباری که در رجعت مردگان و زنده شدن ایشان دارد، ندارد.

و اما مسئله ظلمت^۱ شمس و قمر، اگر مراد کسوف و خسوف آن باشد، بلی آن در علائم شمرده شده، ولی ظاهر آن غیر معقول نیست و متشابه نیست که آن را تأویل کنی به رأی فاسد خودت به شمس و قمر و احکام شرع سابق و محو و انطماس^۲ اعلام و آثار و معالم^۳ آن؛ چه آن که اصل کسوف و خسوف واقع می‌شود بالحس^۴ کثیرا و اما کسوف و خسوف به آن تفصیل که در اخبار است اگر چه بر خلاف عادت است چه آن که در آن موقع حیلوله جرم قمر یا کره ارض در خسوف و کسوف به سبب اخیر حاصل نمی‌شود، ولی حصول این دو به سبب آخر هیچ محذور و امتناعی ندارد، چه آن که اصل کسوف و خسوف به حسب حقیقت عبارت از تاریکی و ظلمت و ذهاب ضوء است و از برای آن اسبابی است و اختلاف اسباب موجب اختلاف مسببات نمی‌شود لا معنی و لا لفظا لا حقیقه و لا تسمیه و می‌شود مستند شود به سببی که بر او مترتب نشود محذوری و لا اقل از آن که پروردگار رفع ضوء از ایشان نماید و آن کسی که روشنایی را به او داده از او بستاند.

غایة الأمر خرق عادت و از قبیل معجزه خواهد شد مانند روشن کردن تاریک و به سخن آوردن صامت و لازم نیست که به توسط حیلوله باشد که حصول آن مخالف قواعد هیوتین^۴ و

۱. تاریکی.

۲. محو، ناپدید و پوشیده شدن.

۳. جمع معلم، نشانه‌ها، احکام.

۴. عالمان علم هیئت.

منجمین باشد یا ایل^۱ به چراب^۲ عالم گردد و حال آن که این امور از محالات عقلیه نیست بلکه از عادیات است و خداوند قدرت بر آن دارد با حفظ عالم، نظیر حکایت ردّ شمس از برای شمعون و حضرت امیر علیه‌السلام مگر آن که منکر کسوف؛ منکر آن هم شود.

و اما آن تأویل که کرده شد به علاوه آن که من عند نفسه است مخالف با اخبار وارده در باب این علامت است، مثل مروی در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام که می‌فرماید دو علامت قبل از قائم خواهد بود که از زمان آدم تا آن نبوده و واقع نشده و کسوف شمس در نصف از رمضان و خسوف در آخر آن. راوی تعجب می‌کند از این مطلب، حضرت می‌فرماید: من می‌دانم تو چه می‌گویی و گمان کردی لکن این دو، دو آیه هستند که: «لَمْ تَكُونَا مُنْذُ هَبْطِ آدَمَ»^۳.

و اگر مراد به این تفسیر اعلام شرع سابق باشد، پس زمان آدم مثل آن بسیار واقع شده در نسخ شرایع و در ذیل بعض اخبار آن دارد: «وَ عِنْدَ ذَلِكَ سَقَطَ حِسَابُ الْمَنْجُمِينَ»^۴.
 شیخ احساسی در [رساله] عصمت رجعت می‌فرماید: «این علامت معجزه است و شأن معجزه آن است که خارق عادت باشد»^۵.

و در بعض اخبار تصریح دارد به اراده ظاهر آن و بطلان قول منجمین و طبیعین^۶.
 پس با این وصف تأویل عندیة گلپایگانی مقبول منصف ایمانی نخواهد بود و اگر مراد امر دیگری غیر از کسوف و خسوف است آن در علایم ظهور شمرده نشد دروغی است که او تراشیده.
 و نظیر این خرق عادت حکایت طول زمان و بطوء حرکت افلاکیه است در زمان قائم - که در اخبار بسیار دارد - که مقدار هر سالی ده سال شود.^۷ در بحار و [رساله] عصمت رجعت نقل شده که ابو بصیر عرض می‌کند فدایت شوم می‌گویند فلک اگر تغییر کند فاسد می‌شود؟ حضرت می‌فرماید: این قول زنادقه است و اما مسلمون پس راه به این قول ندارند و بیان می‌فرماید حکایت شق القمر و ردّ الشمس از برای یوشع بن نون و طولانی بودن روز قیامت و این که خدا خبر داده که به اندازه هزار سال است.^۸

پس از آن شیخ احساسی - که این طایفه کمال اعتماد و وثوق به قولش دارند - تصحیح این اخبار را می‌کند به ابداء نظیرش و این که عالم صغیر نمونه عالم کبیر است، پس چنانچه حرکت

۱. آب، آب منی.

۲. پوست خایه، یعنی لازمه آن فرا گرفتن آب اطراف و پوسته زمین نیست تا محال لازم آید.

۳. کافی، ج ۸، ص ۲۱۲؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۶۰، ج ۵۲، ص ۲۱۳.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۵؛ نعمانی، الغیبة، ص ۲۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۰۷.

۵. رسالة العصمة و الرجعة، ص ۸۱.

۶. نعمانی، الغیبة، ص ۲۷۱؛ المناقب، ج ۱۱، ص ۱۳۸.

۷. نجم الثاقب، ج ۱، ص ۱۹۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱ و ۳۸۶.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۹۱؛ رسالة العصمة و الرجعة، ص ۱۳۱ و نیز الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۵.

نبض از حیث سرعت و بطوء مختلف می‌شد به غلبه صفراء یا بلغم و همچنین حرکات انسان عند الرضاء و الغضب، همچنین حرکت فلک در ظهور ظلم سریع و در شیوع عدل بطئی باشد و سرعت و بطوء حرکت در این عالم صغیر و کبیر موجب فساد متحرک نمی‌شود، انتهى.^۱

و اما حکایت انشقاق و انفطار سماء و تناثر^۲ نجوم و سقوط کواکب، پس آن را احدی نه در علائم و نه در وقایع و حوادث رجعت کسی شمرده و حجج الهیته از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام و سایر ائمه هدی (ارواحنا لتراب نعالمهم الفداء) که در غیر موضعی بیان علائم آخر الزمان و علائم ظهور قائم را فرموده‌اند و تأویل و حمل آیات بسیار از قرآن را بر هنگامه ظهور و رجعت فرموده‌اند حتی در بسیاری از آیات قیامت - که گذشت و هم بیاید - ابتدا این آثار یعنی انفطار سماء و سقوط کواکب را از علائم و آثار یوم الظهور و یوم الرجوع نشمرده‌اند. تأویل تو را تبعاً للایقان قبول نداریم و استشهاد او را به آیات از برای مدعای خود مصادره^۳ می‌دانیم که هنوز حجیت قول او معلوم نشده و کجا این تفسیر و این تأویل رسیده آیه «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^۴ و آیه «وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ»^۵، «وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ»^۶، و آیه «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ»^۷ و آیه «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»^۸ * و إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»^۹.

و امثال اینها تمام ناظر به طامة الکبری و از وقایع یوم الحشر است و الجمع و البعث که مسبوق به فناء مطلق و هلاک کل شیء و موت عالم نسبت به هر شیء است. رجوع به تفاسیر و سایر آیات که نظایر این آیات‌اند و خبر از حوادث و اشتراط الساعة می‌دهند، بنما.

و در جمله‌ای از تفاسیر این آیات از آثار موت و وقایع آن شمرده شده که در آنجا هم دریا‌های بدن خشک و کوه‌هایش مُندک و ارواح از قبور ابدان بیرون می‌شوند و آسمان عالم صغیر^۹ منفطر و منشق و ازاله محمل^{۱۰} می‌شود و کواکبش ظلمانی و عرصه‌اش تاریک و چارپایانش - که به عشار منزله عالم کبیرند - مُعطل و بلا راعی^{۱۱} بمانند^{۱۲}:

۱. العصمة و الرجعة، همان.

۲. پراکنده گشتن، از هم پاشیدن.

۳. مصادره به مطلوب، قول و مبنائی که ما هم قبول نداریم، تو به آن احتجاج می‌کنی.

۴. سوره انفطار، آیه ۱.

۵. سوره تکویر، آیه ۱۱.

۶. سوره انفطار، آیه ۲.

۷. سوره انشقاق، آیه ۱.

۸. سوره تکویر، آیه ۱ و ۲.

۹. انسان.

۱۰. بدن انسان.

۱۱. چوپان.

۱۲. اشاره به آیه ۴ سوره تکویر «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ». مقصود از «عشار» شتر شیردهی است که وقتی خلق بمیرد، شیر دوشیدن آن تعطیل می‌شود، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۰۷.

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۱ و در آنجا منبسط می‌شود ارض بدن و القاء می‌کند آنچه در اوست از قوی و خالی می‌ماند و اَثقال خود را بیرون می‌دهد و ندای خدا را بشنود و اطاعت می‌کند «وَ أذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ * وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ * وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ»^۲.

و صحیفه الهیه که قلب انسانی است، در اوست اثر اعمال [پهن] کرده می‌شود: «وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ»^۳.

و ابدان که قبور ارواح‌اند یا قبور طبیعت، منقلب می‌شوند و آثارش منکشف «وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعِثَتْ»^۴.

تمام آثار و تغییرات که در عالم کبیر حاصل می‌شود عند موته از فنائه همه آنها در عالم صغیر هم طاری می‌شود عند موته.

بلی اگر تعبیر صحیح وارد می‌شد که اینها در یوم الظهور و الرجوع واقع می‌شود چون معلوم است که حدوث این دواهی^۵ توأم فناء عالم است و در آن روز فناء عالم فانی نیست، این از ظواهر غیر معقول بود می‌باید تأویل شود، ولی معنی مؤول باید به دلیل یقین شود نه آنچه به رأی و استحسان تو موافق باشد که آن تعیین نهی است و همه این آثار را ممکن است تأویل کردن به وجوه دیگر غیر آنچه شما - تبعاً لصاحب الايقان^۶ - تأویل کرده‌اید از انفطار و ازاله سماء ادیان و تساقط کواکب احکام، که منافی به ابقاء شرع سابق نباشد.

حال که این امور چنانچه ظاهر این آیات است و موافق دلیل آنها و مطابق تفاسیر آنها از حوادث طامة الکبری است، چرا آن ظواهر غیر معقوله باشد؟ حمل کردن اینها بر حوادث رجعت مثل جمع بین علامات قائم و حوادث و آثار قیامت، تمویه و مغالطه است که صاحب فرائد - تبعاً لمتبوعه صاحب ايقان^۷ - کرده که تخیل و شبهه نماید و به این که جمله‌ای از آنها در یوم الظهور معقول نیست، به میل خودش در تأویل را در مطلق علایم قائم بگشاید تا بتواند این زمزمه را غلغله و هنگامه یوم الظهور و الرجوع بنماید زهی قصور باطل زهی خیال محال. و بالجمله انفطار سماء، و تناثر نجوم و سقوط کواکب اگر از علائم موعود شمردید لازم بود. آنها را تأویل نمایید که ظواهری هستند غیر معقوله.

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.
 ۲. سوره انشقاق، آیه ۲ - ۴.
 ۳. سوره تکویر، آیه ۱۰.
 ۴. سوره انفطار، آیه ۴.
 ۵. جمع داهیه، کارهای سخت و عظیم.
 ۶. ايقان، ص ۲۹، ۳۱ - ۳۲.
 ۷. ايقان، همان.

و اما اگر این امور، اخبار از فناء عالم و ظهور نشانه اخرویه باشد چنانچه ذیل آیات شهادت می‌دهد، پس فتح باب تأویل در آن برای چه؟ خاصه آن تأویل صاحب ایقان^۱ که مراد به انفطار سماء نسخ دین قبل است و مراد از شمس و قمر ارکان و احکام و فقه‌های دیانت سابقه است، یعنی چون قائم ظهور نماید سماء دین سابق منظر و ارکان مضطرب و شمس و قمرش که احکام سابقه است نور نبخشد و شرایع و آداب این اثر باز ماند و نجوم سماء دیانت سابقه به واسطه اعراض از شمس حقیقت یعنی مظهر امر حضرت ربّ العزة تاریک گردد و از سماء عزت و مجدت ساقط و هابط^۲ شوند و اهل ظنون و اوهام به واسطه تجدد شرایع و احکام به و لوله و اضطراب آیند و همچنین است حال در بسیاری از آیات عهد عتیق و جدید که خبر از انفطار سماء و سقوط کواکب و خراب زمین می‌دهد. اگر آن آیات را مُحَرَّف ندانیم، خبر از قیامت کبری می‌دهد.

و اما تبدیل ارض و سماء، پس از وقایع رجعت و اشاره به سوی برکات ارضی و سماوی است که در لسان ائمه هدی مکرر بیان شده و در مقاله ثانیه گذشت، دخیلی به علائم ظهور ندارد و دانستی که علائم، غیر از حوادث است، آنها ظاهرشان مُتَّبِع است و در اینها منتظر تأویل حجت هستیم نه تأویل صاحب ایقان که ضلالت و گمراهیش نزد ارباب افئده سلیمه و عقول صحیحه و سینه‌های مشروحه و تابعان انبیاء و اولیاء، کالنور علی الطور است.

بلی جمله‌ای از آیات وارده در باب قیامت کبری غیر از این آیات سابقه یعنی انشقاق و انفطار سماء و سقوط کواکب، تعبیر و تطبیق بر وقایع یوم الظهور و الرجوع شده، ولی نه به عنوان علامت بلکه بیان وقایع آن و در محلّ خودش مقرر شده که تأویل منافی با ظاهر نیست، اخذ به هر دو لازم و از قبیل استعمال لفظ در اکثر از معنی نیست بلکه از باب بَطُون و اشارات است و لعدم المنافاة، اخذ به هر دو می‌شود مثل آیه:

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ»^۳، و آیه «سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرْطُومِ»^۴، و آیه «وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ مُتُّمْ»^۵، و آیه «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ»^۶، و آیه «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَسَمَ بِكَ يَنْفَعُهُمْ إِيَابُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ»^۷، و آیه

۱. ایقان، همان، و نیز ص ۲۷ و ۲۸.

۲. سرازیر شوند، فرو ریزند.

۳. سوره رحمن، آیه ۴۱.

۴. سوره قلم، آیه ۱۶.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۵۷.

۶. سوره نمل، آیه ۸۲.

۷. سوره غافر، آیه ۸۴ و ۸۵.

«فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ»^۱، «يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا»^۲، و آیه «حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ»^۳، و آیه «وَاسْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ»^۴، و آیه «فَلَمَّا أَحْسَسُوا بِأَسْنَانِهِمْ إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ»^۵، و آیه «قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ»^۶، و آیه «يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»^۷، و آیه «فَمَا زَالَت تِّلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاَهُمْ حَاصِدًا خَامِدِينَ»^۸، و آیه «لَيْسُوا إِلَّا وُجُوهُكُمْ»^۹، و آیه «حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ»^{۱۰}، و آیه «يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ»^{۱۱}، و آیه «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَمْتُمْ أَعْنَاقُهُمْ هَا خَاضِعِينَ»^{۱۲}، و آیه «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ * وَجُوهُ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ»^{۱۳}.

و آیه «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ»^{۱۴}، «يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ الْمُجْرِمِينَ»^{۱۵} الی قوله «وَ كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ * حَتَّىٰ أَتَانَا الْيَقِينُ * فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ»^{۱۶}، و آیه «خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ»^{۱۷}، «ذَلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ»^{۱۸}.

و غیر ذلک از آیات که دلالت بر انتقام از مکذبین و منکرین از گذشتگان و زنده کردن ایشان یا زندگان در آن وقت و گرفتن ایشان به شدت و سیاه شدن صورت‌های ایشان و داغ کردن جبین^{۱۹} های ایشان و بستن پا و دستشان و به شمشیر اصحاب قائم، زدن گردن ایشان که در اخبار بیان کرده و اظهار حسرت و ندامت و نپذیرفتن عذر از ایشان و این همان عذاب ادنی است که خدا به او وعده داده قبل از عذاب اکبر: «وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ»^{۲۰}.

۱. سوره دخان، آیه ۱۰.
۲. سوره ق، آیه ۴۴.
۳. سوره مریم، آیه ۷۵.
۴. سوره ق، آیه ۴۱.
۵. سوره انبیاء، آیه ۱۲.
۶. سوره سجده، آیه ۲۹.
۷. سوره یس، آیه ۵۲.
۸. سوره انبیاء، آیه ۱۵.
۹. سوره اسراء، آیه ۷.
۱۰. سوره مریم، آیه ۷۵.
۱۱. سوره هود، آیه ۸.
۱۲. سوره شعراء، آیه ۴.
۱۳. سوره غاشیه، آیه ۱ و ۲.
۱۴. سوره انعام، آیه ۱۵۸.
۱۵. سوره مدثر، آیه ۴۰ و ۴۱.
۱۶. سوره مدثر، آیه ۴۶ - ۴۸.
۱۷. سوره قلم، آیه ۴۳.
۱۸. سوره معارج، آیه ۴۴.
۱۹. پیشانی.
۲۰. سوره سجده، آیه ۲۱.

و این همان عذاب مؤخره است الی زمان اصحاب قائم علیه‌السلام که می‌فرماید: «وَلَسِنَّ آخِرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ»^۱.

و این همان زنده شدن دو مرتبه در دنیا است که خدا از او خبر داده. «رَبَّنَا أُمَّتَنَا اُتِّتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اُتِّتَيْنِ»^۲.

که از این حوادث و وقایع اثری و نشانه‌ای در این دعوت کاذبه نیست مگر به گشودن باب وسیع تأویل گلپایگانی که باز کرده و دروغ‌های متبوعان خود را پرداز نموده، ولی غافل از آن که دروغ به مقامی می‌رسد که هیچ دروغ‌پردازی نمی‌تواند آن را درست کند. همانا دروغ‌های این مدعیان و پردازهای اتباعشان همان حکایت دروغگو و دروغ‌پردازی را ماند که شخص دروغ‌گویی بسیار مجازف^۳ در اقوالش بود تا آن که زمانی در بیان شدت تیراندازی خود به جلسای مجلس گفت: روزی به شکار رفتم، آهویی به نظرم آمد. تیری به جانبش افکندم، پس از آن بر صید خود رسیدم دیدم کباب بریان نمک زده شده است، از آن خوردم. جلساء^۴ از در انکار برآمده دروغ‌پرداز کمر توجیه بست و گفت: ای جماعت شما مقام تیراندازیش را نمی‌دانید. این قضیه چنان بود که آهو از ترس خدنگش به بوته خاری پناه برد و آن را وقایه^۵ جان خود ساخت. پس از رسیدن تیر به نشانه از شدت تیر این دلیر، بوته خار آتش گرفته، آهو را پخته و به علت آن که زمین شوره‌زار بود کبابش نمکین شد. اهل مجلس تحسین تیراندازیش را کردند، دروغگو را خوش آمد در اغراق و جزاف مبالغه کرد و گفت این سهل است، روزی به شکار رفتم گوری^۶ به نظرم آمد، از دور خدنگی^۷ به جانبش گشودم. پس از آن که به بالینش رسیدم، دیدم شوربای ماست خوبی فراهم شده. اهل مجلس قاه‌قاه بخندیدند. دروغ‌پرداز از شدت صعوبت توجیه و عدم تهیه‌پرداز برآشفت و گفت: مولانا من در صحراء ماست و سبزی و نخود و برنج از کجا تحصیل کنم.

جای گلپایگانی خالی بود که بگوید آن صحراء مزرعه برنج و نخود و سبزی بوده و مغبر شبان بوده که خیک^۸ ماستش ترکیده به واسطه هبوب ریاح^۹ دانه‌ها و سبزی مخلوط هم شده و میان ماست ریخته و مخلوط به ماست گشته و از قضایای اتفاقیه آن گور در گودال ماست ایستاده بود و از شدت تیر سفال برنج و نخود آتش گرفته شد، شوربای ماستی فراهم شده. حقیقت، چنین

۱. سوره هود، آیه ۸

۲. سوره غافر، آیه ۱۱.

۳. گزافه گو.

۴. جمع جلس، هم‌مجلس.

۵. پناه و حفظ.

۶. گورخر.

۷. تیری از چوب خدنگ که بسیار سخت و محکم است. دهخدا، ذیل ماده خدنگ.

۸. مشک.

۹. جمع ریح، باد.

شوربای ماستی در آن فصل باحورای^۱ مصر گوارای گلپایگانی باد. نمی‌دانم صدای یا ویلنای مُکذِّبین باب و منکرین بهاء در این اوقات چگونه بلند شده و چگونه غاشیه - که تفسیر به شمشیر قائم شده - ایشان را فرا گرفته و چگونه حسرت و ندامت بر تکذیب باب و بهاء کشیده‌اند و چگونه «حَصِيدًا حَمِيدِينَ»^۲ گشته‌اند و چگونه تصدیق کرده‌اند که «هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»^۳ با آن که بر تکذیب خود باقی‌اند و چگونه از قبرها سر بر آورند، دو مرتبه زنده بشده‌اند و کشته شدند، اخذ شدند و از خوف عذاب به این طرف و آن طرف گریخته‌اند با آن که هنوز بر تکذیب خود باقی‌اند بدون ندامت و ترس و عقوبت و اخذ و چگونه در این اوقات که زمان ظهور آیات است به اعتقاد تو و منکرین و مکذِّبین باب گفتند «آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ»^۴ و چگونه مکذِّبین به موجب «وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ»^۵ و به موجب «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرطوم»^۶ پیشانی و دماغ ایشان داغ گذاشته شود. و چگونه عذاب از ایشان برداشته و چگونه گردن‌هایشان خاضع و چشم‌هایشان از ترس خاشع، مگر آن که همان توجیهات ماستی را بنماید.

ولی ما چنین نمی‌کنیم و منتظریم روزی را که تمام این حوادث بر سر گلپایگانی و رفقاییش و متبوعانش وارد شود و با صورت‌هایی سیاه فریاد «یا ویلنا من بَعَثنا من مَرَقَدنا هذا ما وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»^۷ را بکشند و سودی از برایشان نباشد.

باری این نمره از آیات قیامت، تأویل به رجعت و ظهور شده و بر قیامت ایضا و لعدم المنافاة اخذ به هر دو می‌شود.

و اما آیات انفطار و امثال آن مخصوص به قیامت است، دخلی به رجعت ندارد، فضلاً از آن که با متشابه بودن و اجمالش از علائم بوده باشد، چنانچه پاره‌ای آیات مخصوص به رجعت است نه قیامت، مثل آیه: «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا»^۸ که معصوم فرموده این خاصه رجعت است^۹ و اما آیه قیامت، پس قول شریفش هست «وَ حَشَرْنَاَهُمْ فَلَمَّ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا»^{۱۰}.

و اما حکایت غلبه موعود و سلطنت و انخزال^{۱۱} مکذِّبین و اضمحلال منکرین، پس شرح

۱. مؤنث احور، زن یا دختر چشمان سیاه و گردو پلک باریک. دهخدا، ذیل ماده حورا.

۲. سوره انبیاء، آیه ۱۵.

۳. سوره یس، آیه ۵۲.

۴. سوره غافر، آیه ۸۴ و ۸۵.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۳۴.

۶. سوره قلم، آیه ۱۶.

۷. سوره یس، آیه ۵۲.

۸. سوره نمل، آیه ۸۳.

۹. تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۲۶۶ و ج ۴، ص ۹۹ و تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۹۰.

۱۰. سوره کهف، آیه ۴۷.

۱۱. از ماده خذل و خذلان، نابود و خوار کردن.

مفصلی از آن در مقاله ثانیه گذشت، که آنچه از این نمونه اخبار است در لسان پیغمبر و ائمه هدی واقع [شده]، تمام بر ظاهر خود باقی است و به قسمی متواترا بیان نموده‌اند کیفیت آن غلبه را که حمل بر غلبه معنویّه - که از برای تمام مظاهر امر الله بوده - نمی‌توان کرد و این که این غلبه ظاهریّه کلیّه از خصایص قائم است و حوادث یوم الظهور است، رجوع به آن مقاله نما تا شبهات و تمویهات این طایفه را آشکارا بیایی.

و اما این که نوشته‌اند که این علامات یعنی انفطار و سقوط کواکب و تبدیل ارض و ظلمت شمس و قمر، در کتب سماویّه به یک لهجه و یک نوع نازل شده. پس می‌گویم مقصود صاحب فرائد آن است که این آثار در کتب عهد عتیق و جدید، بسیار یاد شده و غرض در آنها بیان انقضای امم و ظهور دیانت جدیده است و این مطلب را از صفحه سیصد و پنجاه و شش تا صفحه چهار صد و چهل و هشت - که نزدیک به صد ورق است - مکرر بیان می‌کند و به فقراتی از عهد عتیق و جدید استشهاد می‌نماید و می‌خواهد علائم و آثار که در قرآن است و در اخبار وارد شده، همه را حمل بر ظهور دیانت جدیده نماید و این که این فقرات تعبیری است از این معنی. پس جواب آن اجمالاً در مقام هفتم بیان خواهد شد.

مقام هفتم: التزام به عدم تحریف عهدین مخالف قرآن

مقام هفتم در اصرار التزام بهاء^۱ و عبد البها و صاحب فرائد^۲ و دلائل^۳ بر عدم تحریف کتب عهدین و صحّة اعتقاد بر آنها و تمسک به آنها از برای دست‌آویزی از برای خیالات خام و فاسد از اوهام خود و تصرف کردن در آنها به هر وجه که موافق رأی و هوای خودشان باشند و بدین جهت لا زال از تابع و متبوع در مواضع عدیده از برای مقالات فاسده خود تمسک به عهدین می‌نمایند. بعد از تصرفاتی در دلالات آنها و حال آن که با التزام و فرض عدم تحریف و صحّت سند آنها بتمامها و قبول بودن آن کتب، تماماً آسمانی، باز استشهادات این طایفه در آن مواضع باطل است که آن عبارات از مقوله رموز و اشارات و متشابهات و مؤولات است هر گونه تصرف و جهلی در آنها راه می‌یابد. پس دلالة ناتمام، هر چند سندا تمام باشند، ولی چون گفتگو در مناقشات دلالتی در هر مقام و مورد و ابداء معنی و حمل و تصرف موجب طول کلام می‌شود، به واسطه حاجت به نقل و جواب لذا در مقام جواب از تمام تمسکات تابع و متبوع به یک جواب اجمالی و اثبات تحریف و بیان مختصری از فقرات عهدین اکتفا می‌کنیم و خود و خواننده را آسوده می‌دارم تا واضح شود بطلان آنچه را که گلیپایگانی در صفحه چهارصد و ده نوشته که:

۱. ایقان، ص ۵۶ «چون عاجز از جواب می‌شوند، تمسک به این نمایند که این کتب تحریف شده و من عند الله نبوده و نیست».

۲. کتاب الفرائد، ص ۲۵۶ و ۴۲۷.

۳. دلائل العرفان، ص ۷۸.

علمای اسلام چون از فهم مقصود حقیقی عیسی علیه‌السلام عاجز شدند، ناچار برای دفع ایراد نصاری به حبل^۱ تحریف کتب مقدسه اوهن من حبال^۲ العنکبوت است، متمسک گشتند و به این کلام واهی باطل که انجیل و تورات موجود کتب اصلیه الهیه نیست بلکه مختلق و مخترع است کلامی است متشبث شدند انتهی.^۳

واضح شود این که محرف بودن کتب عهدین بر وجهی که از صلاحیت اعتماد خارج باشد قوی است ظاهر و آشکارا و این که بسیار از علماء و معتبرین از قدماء و متأخرین یهود و نصاری در بسیاری از آن کتب و ابوابی و آیاتی از آنها این عقیده را داشته‌اند و این که قرآن و اخبار معتبره و قراین عقلیه بر وضوح این امر قائم است بر وجهی که مجال شبهه و ریب در عدم اعتبار آنها باقی نماند.

و از این مرحله آشکارا گردد که آنچه را که صاحب دلائل و فرائد و جماعت بایه تبعاً لمتبوعهم خیلی تمسک به کتب عهدین کرده‌اند در هر مقامی و از برای هر مدّعی اوهن از حبال عنکبوت و از بناء نهادن روی برف و خانه ساختن از ماست است.

و چون باطل همیشه مثلاً [مبتلاً] به مناقض می‌شود، لذا گلپایگانی در کتاب دُرر بهیه خود نقیض آنچه گذشت و عدم اعتماد به جمله‌ای از کتب معروفه عهدین را حتی اسفار خمسه تورات را تسلیم دارد که از صفحه دهم تا هیجدهم می‌نویسد در باب قصه نوح و طوفان:

«و آن که تاریخ معتمدی به دست نیست، سنت و ظواهر آیات قرآن اشاره به حقایقی است [از] خبر تورات و سایر عهد عتیق و ناقد بصیر می‌داند که آنچه از عهد عتیق متکفل امور تاریخیه است از ابتداء خلقت و احوال انبیاء مثل تواریخ وارده در اسفار خمس از ابتداء خلقت آدم تا وفات موسی علیه‌السلام و کتاب یوشع و قضاء و حموئیل و ملوک و اخبار ایام و کتاب عزرا و نحمیا و امثال آنها از آنها معلوم نمی‌شود که وحی سماوی باشد و مصنف آن غیر معلوم و مورد اعتماد نیست و طرق صحّت آنها را مناقشه و ابطال می‌کند جز آن که آن قسمتی از این کتب که اشاره و بشاراتی به سوی ظهورات بعد یا احکام و حدود دارد، آن را سماوی می‌داند الی آخر مزخرفاته.

می‌گویم ممیز معلوم نشد آنچه از عهدین که در مجامع غیر معمول و مردود و متروک است آن محل نزاع ما نیست و آنچه فی الحال در دست است مورد استشهاد و تمسک است آن محلّ کلام است.

و همان را نفی اعتبار از او کرده، مثلاً بشارت ابراهیم به محمد و بشارت موسی مثلاً که خود این زندیق قبول دارد آنها در اسفار خمسه است، حال انجیل خراب‌تر است، پس چگونه این طایفه از تابع و

۱. طناب.

۲. جمع حبل، طناب، تار عنکبوت.

۳. کتاب الفرائد، ص ۲۵۶.

متبوع به عهدین تمسک می‌کنند و حال آن که به اعتراف این زندیق مصنف آنها غیر معلوم است.

بیان عدم ثبوت حجیت عهدین

و لا یخفی آن که تعرض مر تمام خرابی‌ها و جهات فساد کتب عهدین موجوده و خرافات و ضلالات مرسومه در آنها و بی مدرکی و بی اعتباری و عیوب آنها یکسره، محتاج به رساله کثیر الحجم است و باز می‌دارد ما را از مقصود مهم. لکن اقتصار می‌کنم به بیان مختصر اجمالی از این مراتب. هر کس بیشتر می‌خواهد باید مراجعه تفصیلی به کتب عهدین نماید و هم به کلمات علماء و مفسرین و مورخین این دو ملت و هم رجوع به کتب علماء اسلام نماید. مانند لسان الصدق^۱ و انیس الاعلام^۲ و منهاج الطالبین^۳ و سیف الامة^۴ و میزان الموازین^۵ و سایر کتب مؤلفه در این باب.

مقام اول: عدم ثبوت اعتبار عهدین

و کلام در این مرحله را در دو مقام قرار می‌دهیم. مقام اول در بیان عدم ثبوت اعتبار و حجیت آنها و ثانی در اثبات عدم صحّت و اعتبار آنها. اما مقام اول، پس می‌گوییم به نصرت حجت عصر (عجل الله فرجه) که اعتبار و صحّت آنها موقوف به احراز بودن آنها از صاحبان وحی و الهام و معصومین از خطا و غلط و نسیان و بقاء آن کتب بر حال خود در این اعصار متمادیه و این مطلب غیر ثابت [است] لعدم الاجماع منهم و عدم التواتر بینهم من جمیع الطبقات من زماننا الی زمان ارباب الکتب.

اصالت نداشتن عهد قدیم

و قول مختصر در این مقام آن که، معتبرترین کتب عهد عتیق، تورات است و حال او معلوم نیست که بعد از موسی چه شد و باقی ماند آن توراتی که موسی آورده یا آن که مفقود شده؟ چنانچه دلالت می‌کند بر مفقود شدنش باب هشتم کتاب ملوک و سی و یکم تورات مثنی، که در مثنی می‌نویسد:

که تمام تورات را حضرت موسی علیه‌السلام در صندوق عهد گذاشته و مردم را امر نمود که هر

۱. اثر شیخ علی بن عبدالله بحرانی م ۳۸۱ ق.

۲. اثر محمدصادق فخرالاسلام قبل یا حدود ۱۳۳۰ ق وی از کشیش‌ها و مبلغین مسیحی سریانی در ارومیه بود که پس از مطالعات و تحقیقات مسلمان شد و آثار متعددی در رد مسیحیت و تأیید اسلام و تشیع نگاشت. (مقدمه انیس الاسلام فی نصره الاسلام، الذریعة، ج ۲، ص ۴۵۲ و ح ۳، ص ۱۰۱ و ۱۸۰، و ج ۴، ص ۲۱۰، دعوة الاسلام، سال اول شماره ۱۵: علمای معاصر، ص ۱۶۹، ش ۶۰).

۳. اثر حاج حسین قلی داغستانی جدید الإسلام م ۱۳۳۳ هـ ق در رد بایبیت و بهائیت چاپ سنگی ۱۳۲۰ ق، بمبئی، ۴۰۰ ص رحلی.

۴. سیف الامة و برهان الملة، اثر ملا احمد نراقی م ۱۲۴۵ ق.

۵. میزان الموازین فی امرالدین، اثر دانش نجفعلی تبریزی، چاپ اسلامبول، ۱۲۸۸ ق.

هفت سال در آن عید مخصوص آن را بیرون کرده و بر بنی اسرائیل قرائت نمایند.^۱ و در کتاب ملوک در باب هشتم دارد که چون در زمان سلیمان بیرون کردند صندوق عهد را پس به واسطه انقلابات دو لوح که نازل شده، بیش نیافتند^۲ و این دو لوح در خصوص احکام عشره وارد شده، پس معلوم می‌شود که در آن انقلابات، بقیه تورات اصلیه از میان رفته و در دست نبوده و پس از آن در اواخر حضرت سلیمان چون مرتد گردیدند و عبادت بت نمود و به هوای زن‌های کافر خود رفتار کردند، - چنانچه از کتاب ملوک و تاریخ ایام صریحا معلوم می‌شود و همچنین در ازمنه ارتداد بنی اسرائیل تا زمان منته -^۳ معلوم نشد حال تورات. اگر نگوییم آنچه از آن در دست بوده آن را مفقود و ضایع کرده باشند از سلاطین کفره و مردم مرتد، چنانچه دلالت می‌کند بر ضیاع^۴ و فقد تورات از بین بنی اسرائیل به واسطه طول مدت و سلطنت مرتدان و ارتداد بنی اسرائیل در آن ازمنه طولانی، آن که پس از آن ازمنه یافت شدن تورات در بین آنها مستند شد به قول حلفیای کاهن و نوشتن شافان کاتب موافق آنچه که در صریح باب بیست دوم پادشاهان مرقوم است که بعد از شیوع کفر و ارتداد در مدت طولانی بین بنی اسرائیل و سلاطینان تا زمان یوشیا پسر آمون که پادشاه متدین بود و ترویج ملت موسی و تورات می‌کرد و بیت المقدس را آباد داشت در آیه هشتم نوشته که: حلفیای کاهن نوشته گفت به شافان که من نسخه تورات را یافتم و او به یوشیا خبر داد و از خواندنش به گریه افتاد و جامه‌های خود را پاره کرد.^۵ اگر تورات اصلی در بین آنها بود، در این مدت سلطنت یوشیا با کمال مواظبت او به ترویج تورات محتاج نبود که پس از مدتی به یک نفر کاهن بگوید من آن را پیدا کردم و پادشاه از خواندن آن گریه کند.

پس موافق این باب تورات اصلیه در میان ایشان نبوده و این تورات مستند به خبر کاهن و شافان کاتب است و حال این دو و عدالت و تقوی آنها معلوم نیست بلکه گمان می‌رود که به واسطه تقرب به یوشیا و خوشایند او در آن مدت آن کاهن جمع و تألیفی از آنچه حفظ داشته یا از اوراق متفرقه به دست آورده یا خودش ترتیب و جعل نموده و به موسی نسبت داده، کرده باشد و هم عصمت آن دو از خطا و غلط معلوم نیست، پس موافق خود عهد عتیق این تورات مستند به یک نفر مجهول الحال است که آن کاهن و کاتب باشد.

و زندیق گلیایگانی اختلاف بسیار در مصنف این اسفار می‌کند که موسی علیه‌السلام بوده یا یوشع

۱. تورات، مثنی، باب ۳۱، آیه ۹ و نیز: انیس الأعلام، ج ۲، ص ۲۲ و ۲۳.

۲. تورات، کتاب ملوک اول، باب ۸، آیه ۹.

۳. از پادشاهان بنی اسرائیل پسر حزقیال کتاب دوم ملوک، باب ۲۱، آیه ۱.

۴. ضایع و مفقود شدن.

۵. تورات، دومین پادشاهان، باب ۲۲، آیه ۳ به بعد.

یا کس دیگر یا غیر را که عَزیر است و در هر صورت نفی اعتماد از آنها می‌کند. نمی‌دانم با این خرابی‌ها از کجا اعتماد به سایر اسفار پیدا کرده که حتی تحریف را هم منع می‌کند و به عهدین استدلال می‌جوید.

و پس از آن باز ارتداد شایع در بنی اسرائیل شد تا زمان بخت النصر که موافق تواریخ معتبره نزد یهود و نصاری معلوم است که به بیت المقدس و آنچه در او بود و با تورات و بنی اسرائیل چه کردند که خداوند از هنگامه او خبر داده: «فَإِذَا جَاءَ وَعَدُّ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا»^۱.

تا آن که به اتفاق مورخین یهودیان تورات چنان مفقود بود که اگر عَزیر زنده نشده بود توراتی نداشتند تا آن که عَزیر زنده شد و او تورات را از ظهر الغیب نوشت و معلوم نشد که این تورات اصلیه بوده یا تورات حلفیای کاهن که گمان می‌رود در آن ازمنه ارتداد، معاندین دس^۲ و تحریف در آن بسیار کرده باشند.

و نبوت و عصمت عَزیر غیر معلوم [است] و بودن آن تورات محفوظ و سالمه از دس^۳ دس^۴ و تحریف مُحرفین غیر معلوم بلکه آن عیوب و اغلاط و اختلافات و خرافات آن تورات کاشف از دس و تحریف و عدم نبوت و عصمت عَزیر است و پس از آن موافق تواریخ یهود چه بلا که بر سر همان تورات مصنوعی آمده، در واقعه انیتوکس امپراطور پادشاه که مدت‌ها در تجسس و تفحص بوده و آنچه را از نسخ عهد عتیق به دست می‌آورده به آتش می‌سوزانیده و از هر کجا می‌یافت دارنده را به قتل می‌رسانید و این واقعه به چندی قبل از میلاد مسیح بود.

و پس از عروج مسیح به چندی واقعه هایل^۵ طیطوس^۶ رومی دست داده شد که چندین هزار اسیر نمود و باقی مانده در بلاد متفرقه متفرق شدند که الی کنون هنوز مجتمع نشده و دیگر سلطانی از برایشان پیدا نشد و آنچه در بیت الله و بیت السلطان بود همه را غارت کرده که شاید این قضیه دوم بنی اسرائیل باشد که خداوند از او خبر داده «وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ»^۷ الخ.

و به واسطه همین سوانح و عوارض است که اختلاف فاحش بین قدما و مفسرین و علماء و

۱. سوره اسراء، آیه ۵.

۲. دسیسه، پنهان کردن، حيله و مکر.

۳. جمع دسّاس، دسیسه‌گر.

۴. ر.ک: مؤسسه در راه حق، سیر تاریخی در تورات، ص ۱۵؛ انیس الأعلام، ج ۲، فصل دوم.

۵. ترسناک، هولناک.

۶. فرزند پادشاه هشتم از قیاصره که به دستور پدر به تخریب بیت المقدس و قتل و غایت بنی اسرائیل دست زد. حاج بابا قزوینی یزدی، محضر الشهود فی رد الیهود، ص ۱۰۵.

۷. سوره اسراء، آیه ۴.

مورخین آنها واقع شده در اعتبار جمله‌ای از عهد عتیق و جمله‌ای از ابواب آنها و جمله‌ای از آیات آنها و مصنف و مترجم و زمان تصنیف آنها که از چهل و هفت کتاب عهد عتیق جماعتی مانند سامریون بیش از هفت کتاب باقی را صحیح نمی‌دانند و جماعتی سی و هشت را صحیح می‌دانند و جماعتی درباره ابواب و آیات همان سی و هشت مناقشه و اختلاف دارند.

و به این جهت در ازمنه متقدمه چند نوبت در کلیسا مجلس‌ها فراهم کرده‌اند قسّسین و علماء ایشان به جهت دست آوردن اسناد این کتب و تصحیح آنها، پاره‌ای را تصحیح کردند و پاره‌ای مشکوک ماند تا زمان ظهور طایفه پروتستان که جمله‌ای از مصحّحات قدیمه را باز تکذیب کردند و مجعول شمرده‌اند یا بالکلّیه یا بعضی از اجزاء آنها را چنانچه شرح این مراتب از مراجعه به ابواب متفرقه انیس الاعلام^۱ و غیر آن معلوم می‌شود که تفصیل این وقایع را از کتب علماء خودشان به اسم و نشان بیان کردند.

و پس از آن که از خود کتب عهد عتیق معلوم می‌شود که در زمان سلیمان دو لوح بیش نیافتند و در زمان یوشا جز حلفیای کاهن، کس دیگر تورات را نیافته و در زمان بخت النصر جز عزیر کسی حفظ نداشته و در زمان انیتوکس هر چه به دست آمده سوخته شده و در زمان طیطوس تمام یهود کشته و متفرق شده و بیت المقدس خراب و غارت شده، دیگر چگونه وثوق و اعتماد بر این کتب باقی می‌ماند؟! خصوصاً با ملاحظه اختلافات کلیساها در آن کتب و اختلاف علماء و مفسرین آنها.^۲

و با ملاحظه نسبت جعل و الحاق در بعضی ابواب آنها و آیات آنها و خصوصاً بعد از ملاحظه شیوع ارتداد و کفر بین بنی اسرائیل و سلاطین آنها در مرآت^۳ عدیده و ازمنه متمادیه که در خود عهد عتیق از این فقرات یاد می‌نماید، که اگر نگوییم در این ازمنه مرتدّین و سلاطین کفره به واسطه مقاصد خود تورات را مفقود نکرده، و یا آن که انواع تغییرات به زیاده و نقیصه در آن دخل نکرده پس لا محاله وثوق و اعتمادی بر نویسندگان و ترجمه کنندگان از برای ما باقی نمی‌ماند که این نسخ را چه قسم از مردم استنساخ و ضبط کرده‌اند.

بلکه اگر انصاف باشد مظنون می‌شود که در این حوادث و سوانح و عیوب، خود بنی اسرائیل کرارا خرابی‌ها در این تورات به واسطه اغراض ملوک و کفره، بسیار بسیار شده و از کجا در این ازمنه متجدّده هواخواهان تورات و ثابتین بر شریعت موسی به واسطه رواج امر و مقاله خود یا به واسطه دروغ از زوال تورات و مذهب خود یکسره در مقام جعل و اختراع نیامده و محفوظات غیر مأمونه الخطاء خود را و مُلتقطات^۴ متفرقات غیر موثوق بها را جمع ننموده باشند و آنچه به دردشان

۱. انیس الاعلام، ج ۳، ص ۵۴، ۱۰۷ و ۱۲۸.

۲. رک: همان و نیز: ج ۲، ص ۱۹ به بعد.

۳. جمع مرّة، تعداد.

۴. جمع ملتقط، لقطه، پیدا شدن، بدست آورده.

می‌خورده ضمّ و الحاق نکرده باشند؟! خاصّه به ملاحظه آن که جعل و اختراع به جهت رواج مذهب در بین جماعتی از ایشان مستحسن و مستحب بوده، چنانچه معلوم می‌شود این مطلب از آنچه در انیس الاعلام از موشیم مورخ نقل می‌کند که در تاریخ خود مطبوع در لندن [سال ۱۸۳۲] گفته:

فیما بین رأی افلاطون و فیثاغورث مقوله [ای] مشتهر گردیده و آن این است که: کذب و حيله و افتراء از برای تکثیر صدق و عبادت حقّ، نه این که جایز باشد بلکه قابل تحسین هم هست و این قول را تعلیم گرفتند یهودی‌ها قبل از ولادت مسیح اولاً و تابعین عیسی در قرن ثانی ثانیاً، چنانچه این امر از کتب کثیره که نسبت داده شد به بزرگان دین کذباً ظاهر و آشکارا می‌گردد،^۱ انتهی.

و کتاب قضاة مصنّف آن معلوم نیست، بعضی می‌گویند مصنّف آن فینحاس است و بعضی می‌گویند حزقیال است. پس الهامی نخواهد بود و همچنین در کتاب نحما اختلاف دارند و کذا در کتاب ایوب که جماعتی از علماء یهود و نصاری او را حکایت باطله و قضیه کاذبه شمرده‌اند. و زبور داوود مورد اختلاف بسیار است و کذا در جمله‌ای از مزمورات آن تا آن که پاره‌ای می‌گویند که این مزمورات مال آدم و ابراهیم و موسی و اساف و هیمان و حدوشین و سه نفر از فرزندان تورح می‌باشد و داوود جامع آنها است نه مصنّف و پاره‌ای بعضی آن را نسبت به داوود و بعضی به سلیمان و بعضی از آن را به اتهان می‌دهند.

و از زبور هفتاد و دوّم معلوم می‌شود که مابعد آن مال حضرت داوود علیه‌السلام نیست که می‌فرماید در آیه بیستم: دعاهاى داوود پسرپیشی تمام شد.

و اما کتاب امثال سلیمان. پس در آن هم اختلاف است و شهادت می‌دهد بر عدم ثبوت استناد آن به جناب سلیمان، همان آیه اول باب بیست و پنجم که معلوم می‌کند که از آن تا چند باب دیگر را دوستان پادشاه یهود حزقیال جمع و تألیف کرده به سلیمان نسبت داده‌اند و صاحب انیس الاعلام می‌گوید این جمع و تألیف دویست و هفتاد سال بعد از وفات سلیمان بوده. می‌گوید در اوّل باب مذکور: اینها نیز از امثال سلیمان است که مردان حزقیال پادشاه یهودا آنها را نقل نموده‌اند.^۲

و همچنین درباره ابواب دیگر اختلاف است، حال مصنّف او معلوم نیست که نبی بوده یا نه. و کتاب وعظ سلیمان. پس به غیر او از کسان دیگر هم نسبت داده‌اند مانند حزقیال و جماعتی تصنیف آن را بعد از واقعه بابل و زمان انیتوکس معین کرده‌اند.

و اما کتاب سرود سلیمان، پس آن را جماعتی غنای فسّقی شمرده‌اند و انصاف آن است که

۱. انیس الاعلام، ج ۲، ص ۲۸.

۲. انیس الاعلام، ج ۲، ص ۵۵؛ امثال، فصل ۲۵، آیه اول.

ملاحظه آن کتاب خودش واضح می‌نماید که مال پیغمبر نیست. اگر باشد پس به زعم اهل کتاب در زمان ارتداد سلیمان خواهد بود.

و همچنین در بعض ابواب کتاب دانیال خلاف است و همچنین کتاب استر معلوم نیست که [مال] چه کس بوده؟

و اما کتاب ارمیا. پس از آیه آخر باب پنجاه و یکم معلوم می‌شود که مابعد از ارمیا نیست که می‌گوید تا اینجا سخنان ارمیا است از مابعدش معلوم نیست از کیست.

حال با این همه اختلافات و تسلیم الحاقی بودن بعض ابواب، چگونه می‌توان اعتماد کرد به صحت تمام عهد عتیق و معلوم نمود الهامی بودن همه آنها را؟

عدم اصالت عهد جدید

و اما عهد جدید پس صحیح‌ترین آنها در سند، انجیل اربعه است و انصاف آن است که تواتری در تمام طبقات متحقق نشده که نسبت آنها به عیسی معلوم باشد چه آن که در زمان نزول انجیل تا رفع عیسی مؤمنین به او به عدد تواتر نبودند تا آن که متحقق شود ثبوت تواتر در طبقه اولی و چون تواتر در طبقات بعد مفید نخواهد بود و خود این کتب موجوده به واسطه اختلافات و عیوب دیگر اگر معلوم نکند که از جانب خدا نیست، پس بودنش از جانب خدا خاصه تمام ابواب و آیات آنها و خاصه ترجمه آنها، پس معلوم نیست.

و خود این کتاب‌ها مانند عهد عتیق و باقی عهد جدید از روی فصاحت و بلاغت و اشتغال بر معارف دلالت بر بودن از جانب خدا نمی‌کند مانند قرآن و لذا احدی به موسی و عیسی ایمان نیاورد به واسطه نزول این دو کتاب بلکه از روی معجزات دیگر بوده، چنانچه از مطالعه عهدین معلوم می‌شود و لفاظی صاحب فرائد که انزال کتاب بی‌اذن خدا نمی‌شود، در مقامات سابقه دانستی فساد آن را.

و اما کتاب متی، جمهوری از ایشان تصریح کرده‌اند که به لسان عبری بوده و در مترجمش به یونانی اختلاف است و حال مترجم معلوم نیست. و در انیس الاعلام از وارد کاتلوک نقل می‌کند که در کتاب خود گوید که:

جیروم تصریح نموده است که بعض علماء متقدمین شک می‌کردند در باب آخر انجیل مرقس و بعض قدما شک می‌نمودند در بعض آیات از باب بیست و دوم انجیل لوقا و بعضی قدما شک داشتند در دو باب اول از این انجیل و این دو باب در انجیل فرقه مارسیونی نبوده‌اند انتهی.^۲

۱. برای توضیح بیشتر رک: کیوبیت دادن، دریای ایمان، ص ۱۱۰ به بعد؛ هوردن ویلیام، راهنمای الهیات پروتستان، ص ۳۸ به بعد؛ سلیمانی اردستانی، یهودیت، ص ۱۸۶ به بعد.

۲. انیس الاعلام، ج ۲، ص ۶۲

و انجیل یوحنا را جمله‌ای از ایشان نفی کرده‌اند بودن آن را از یوحنا و خود انجیل یوحنا دلالت می‌کند بر این که از او نیست چه آن که در باب بیست و یکم در آیه بیست و چهارم می‌گوید اشاره به سوی یوحنا:

و این شاگردیست که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و می‌دانیم که شهادت او راست است.^۱

و به تمام صراحت معلوم می‌کند که این نویسنده غیر یوحنا است و نسبت به یوحنا داده و تصدیق یوحنا کرده و حال آن نویسنده مُصدِّق معلوم نیست.

و در انیس الاعلام نقل می‌کند از جلد هفتم کاتلیک هرلد که استاد لن در کتاب خود نوشته: به درستی که کاتب انجیل یوحنا طلبه‌ای است از طلاب مدرسه اسکندریه بدون ریب.^۲ و محقق برطشیدر گفت:

به درستی که تمامی این انجیل و هم‌چنین سایر رسائل یوحنا از تصنیفات او نیستند، بلکه یک کسی در ابتدای قرن ثانی آنها را تألیف نموده.^۳

و فرقه و کین - که در قرن ثانی بود - تمامی این انجیل و تمامی تصنیفات یوحنا را انکار می‌نمود. و محقق کرولس گفته باب بیست و یکم [انجیل] را کلیسای افسس بعد از موت یوحنا الحاق نموده است، انتهی.^۴

و اما کتاب لوقا بر فرض که نسبتش به لوقا معلوم باشد، پس به اعتراف مسیحیین لوقا از حواریین نیست بلکه او شاگرد پولس حواری است و در نزد ما مسلمین موافق فرمایش معصوم پولس مُضِلّ النَّصاری است و از اهل تابوت است که نصاری را به ضلالت عقیده تثلیث انداخته.^۵ و در انیس الاعلام از جلد چهارم تفسیر هورن نقل می‌کند که:

حالاتی که به ما رسیده در باب زمان تألیف اناجیل از قدمای مورخین کلیسا ابراً^۶ مقطوع و غیر معین می‌باشند و ما را به امر معین نمی‌رسانند و مشایخ قدما اولین روایات واهیه را قبول نموده‌اند... و این روایات صادق و کاذبه از کتابی به کتاب دیگر رسید و بعد از انقضای مدت، تصحیح و تنقید آنها مشکل و متعذر است.^۷

۱. انجیل یوحنا، باب ۲۱، آیه ۲۴.

۲. انیس الاعلام، ج ۲، ص ۶۵.

۳. همان، ص ۶۶.

۴. همان، ص ۶۶.

۵. جزایری، القصص، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۲۱۲، ح ۵ و ج ۸، ص ۳۱۰، ح ۷۷ و ج ۳۰، ص ۱۸۶ برای مطالعه بیشتر ر.ک: تحقیقی در دین مسیح، ص ۸۲ تا ۴۵۵ تا ۴۵۸.

۶. دم بریده، غیر اصیل و مقطوع.

۷. انیس الاعلام، ج ۲، ص ۶۶ و ۶۷.

جای شریف گلپایگانی خالی که سند آنها را روز به روز دست بدهد و تنقیح نماید به آن ریسمان بازی‌ها که خاصه خود اوست.

تا آن که می‌گوید: درباره جمله‌ای دیگر از عهد جدید،

استناد اینها به حواریین بلا حجت و برهان است تا سنه سیصد و شصت و سه مشکوک بوده‌اند و بعض فقرات مردوده و غلطه الی الان و بعض کلیساهای آنها را قبول ندارند. و راجرس - که از اعلم علماء پروتستانت می‌باشد - اسما کثیری از علماء فرقه خود را ذکر کرده است که اخراج کردند کتب مفصله را از کتب مقدسه به اعتقاد این که اینها اکاذیب می‌باشند: رساله عبرانیه رسالت یعقوب رساله دوّم و سیم یوحنا و مکاشفات یوحنا. و دکتر بلس از علماء پروتستانت گوید: که جمیع کتب تا زمان یوسی بیس، واجب التسلیم نبودند و او اصرار نمود بر این که رساله یعقوب و رساله یهودا و رساله دوم پطرس و سیم یوحنا از تصنیفات حواریین نمی‌باشد و رساله عبرانیه تا مدتی مردود بوده. و کنایس سریانیه تسلیم نمودند که رساله دوّم پطرس و رساله دوّم و سیم یوحنا و رساله یهودا و مکاشفات، واجب التسلیم باشند.^۱

و از کتاب هفتم تاریخ یوسی بیس نقل می‌کند که بعض قدما کتاب مکاشفات یوحنا را از کتب مقدسه اخراج نموده تا آن که می‌گوید:

مصنّف آن حواری نیست، مرد صالحی هم نمی‌باشد بلکه سرن تهسن ملحد نسبت این کتاب را به یوحنا داده.^۲

تا آن که نقل می‌کند از پاستیس که عالم فرقه مانیکیز است که در قرن چهارم بوده که او گفته است که این عهد جدید را مسیح و حواریین تصنیف نموده‌اند بلکه مرد مجهول الاسم تصنیف کرده.^۳

بعد خود صاحب انیس الاعلام پس از تصدیق این کلام می‌گوید:

آن مرد مجهول الاسم... از اشدّ اعداء بر جناب مسیح و مریم و حواریین بوده است... که در این عهد جدید به جز قدح آن جناب و مادرش یافت نمی‌شود بلکه هر چه هست یا در منتهی درجه افراط یا تفریط است.^۴

بعد می‌شمرد پاره‌ای قدح‌ها از عهد جدید مستفاد می‌شود که آباء و اجداد مسیح، همه اولاد زنا بوده‌اند و حال آن که به حکم تورات اولاد زنا داخل جماعت رب نمی‌توانند شد، الخ.

و صاحب میزان الموازین از صاحب میزان الحقّ قسّیس متعصب نقل می‌کند که انجیل یونانی

۱. همان، ص ۶۸

۲. همان، ص ۶۹

۳. همان، ص ۷۲

۴. همان.

بوده و در چهارصد و پنجاه و سه و چهار سال بعد از عیسی در کاغذ پوستین نوشته در روما و انکلتره سن پترزبورغ^۱ موجود و نسخ حالیه مطابق آن^۲ ماشاءالله از استحکام این سند و سبحان الله از این دروغ که لسان عیسی عبری بوده نه یونانی.

یا اهل الانصاف! کتبی که در نزد خود مسیحیین حالش چنین باشد، چگونه اعتماد به صحت آن می‌توان کرد، بلکه ما به اتفاق تمام نصاری موافقا لأخبارنا اخذ می‌کنیم که انجیل عیسی علیه‌السلام بعد از او مفقود شد، به آسمان بالا رفت.

و به اختلاق^۳ ایشان که این انجیل بعد از مسیح به واسطه نزول روح القدس بر حواریین نازل گشته، اعتنایی نداریم و لا اقل از عدم احراز صحت تمام ابواب و آیات آنها و همین کافی است در عدم حجیت و عدم جواز استشهاد به آن و دلالت می‌کند بر عدم صحت و الهامی بودن این کتب آن که موافق آنچه در مقام دوم بیاید که انبیاء می‌شود زنا کنند آن هم با زن غیر؛ شراب بخورند و با دختر خود زنا کنند و مرتد شوند و خلاف امر خدا کنند، پس احتمال دروغ در انبیاء - تا چه رسد به حواریین که صاحبان عهد جدیدند - می‌رود.

پس یا آن نسبت‌ها دروغ است، پس معلوم می‌شود که تمام آن کتب الهامی نیست. و اگر آنها راست است پس دروغ گفتن در جنب آن معاصی چیزی نخواهد بود. پس بر فرض صدور از انبیاء و حواریین، باز اعتقاد و وثوقی به آنها نخواهد بود لاحتمال الکذب و الجزاف.

مقام دوم: اثبات بطلان عهدین به قرائن عقلیه و نقلیه

و اما مقام دوم و اثبات عدم اعتبار عهدین پس در این مقام قرائنی است عقلیه و دلائلی نقلیه. اما عقلیه، پس اشتمال کتب عهدین است بر اموری که عقل صریحا حکم می‌کند به نبودن آنها الهامی و کتب انبیاء، و این که آنها یا مجعول صرف‌اند یکسره و یا جمله‌ای از آیات و ابواب آنها که منشأ عدم حجیت باقی می‌شود، لعدم التمییز و یا آن که مدسوس و مُحرف‌اند از طرف نویسندگان و مترجمین. یکی از آنها اشتمال آنها بر خرافات و مزخرفاتی است نسبت به انبیاء معصومین که به صریح عقل و صحیح نقل، عصمت آنها ثابت گشته و از این نمره اکتفا می‌شود به بیان چند فقره.

نسبت امور غیر اخلاقی به پیامبران

اول حکایت لوط پیغمبر است که در باب نوزدهم از سفر تکوین نوشته:
و لوط از صوغر بر آمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد زیرا ترسید که در صوغر بماند پس با دو

۱. نام قدیم شهر لنینگراد در کشور روسیه که در دوره تزارها پایتخت بود. دهخدا، ذیل ماده پترسبورگ و پترزبورغ.

۲. نجفعلی تبریزی، میزان الموازین، ص ۸۹.

۳. ادعا، جعل کردن.

دختر خود در مغاره^۱ سکنی گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت پدر کلا پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان به ما در آید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر بزرگ به کوچک گفت اینک دوش با پدرم همخواب شدم امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا با وی همخواب شو تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک هم خواب وی شد و او از خوابیدن و از برخاستن وی آگاه نشد. پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند. و بزرگ پسری زاییده او را موآب نام نهاد و او تا امروز پدر موآبیان است. و کوچک نیز پسری بزاد و او را بن عمون نام نهاد وی تا به حال پدر بنی عمون است.^۲

ملاحظه فرمایید پیغمبر مستجاب الدعوة که ملائکه بر او نازل شوند به جهت فسوق قوم، خداوند تمام امتش را هلاک فرماید، مگر اهلش که خدا وعده نجات آنها را به او داد: «إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا أُمَّرَأَتَكَ»^۳، این پیغمبر پیر زناکار شود آن هم با دختر خود. آن هم در حال مستی شراب و از این طرف دختران پیغمبر این قسم زانیه باشند که پدر خود را مست نمایند و با او همبستر شوند، اگر چنین بودند چگونه از اهل پیغمبر شمرده شوند و حال آن که درباره پسر نوح می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»^۴ و چرا باید قوم و عیالش هلاک شوند و چنین دختران زانیه نجات یابند و لوط ایشان را حدّ نزند و این چگونه خماری^۵ بوده که تمیز دختر خود را از غیر نداده و اگر از کثرت شرب خمر بوده، این کثرت به مقامی است که متمکن از جماع نمی‌شود صاحب آن، آن هم به این درجه که دو شب متوالی از بکر اولاد حاصل کند پس معلوم می‌شود که یگانه در خماری و زناکاری بوده و چگونه چنین شخصی عادل بوده و از رفتار قوم می‌رنجیده که در باب دوم از رساله دوم پطرس که از عهد جدید است نوشته:

و لوط عادل را که از رفتار فاجرانه بی‌دینان رنجیده بود رها کنید. زیرا که آن مرد عادل در میانشان ساکن بوده از آنچه می‌دید و می‌شنید دل صالح خود را به کارهای قبیح ایشان هر روزه رنجیده می‌داشت.^۶

و حال آن که بنابر تورات هیچ یک از بی‌دینان قومش کار او را نکرده بودند و مزه اینجا است که داوود و سلیمان منتهی به موآبیه می‌شوند و عیسی هم به موآبیه و هم به عمونیه منتهی

۱. غار.

۲. تورات، سفر تکوین پیدایش، باب ۱۹، آیه ۳۱ - ۳۹.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۳۳.

۴. سوره هود، آیه ۴۶.

۵. مستی.

۶. عهد جدید، رساله دوم پطرس، آیه ۷ و ۸.

می‌شوند. عجب طینتشان را پاک و از برای خدا و پسر خدا درست کرده‌اند.
حالا با این وصف این کلمه را از مادر عروس بشنو که ابوالفضل گلپایگانی در فرائد می‌گوید
قول به تحریف کتب مقدسه کلام، واهی و باطل است.^۱

باید به ایشان گفت پس بنابراین، رتبه پیغمبری را با این شایع منافات نمی‌دانی! پس اگر
رسالت و شاریت باب و بها را از این قسم می‌دانی و ایشان را این گونه پیغمبر گمان می‌کنی که
ما را حرفی نیست در پیغمبری ایشان مانند پیغمبری این لوط و حق با اوست، او می‌خواهد
پیغمبرانی مانند لوط درست کند ناچار لوط را باید فاسد و معیوب کند. خداوند جزای این بی‌دین را
در آخرت به حضرت لوط حواله فرماید.

داوود

دویم حکایت حضرت داوود پیغمبر جلیل‌القدر و معلوم است که فضیحه او بدتر است از حکایت
لوط نبی. در باب یازدهم از کتاب دوّم شموئیل حکایت بی‌رحمی و بی‌حقوقی و زنای محصنه
داوود را به این طور نقل می‌کند که:

و واقع شد بعد از انقضای سال هنگام بیرون رفتن پادشاهان که داود یوآب را با بندگان خویش
و تمامی اسرائیل فرستاد و ایشان بنی‌عمون را خراب کرده رتبه را محاصره نموده اما داوود در
اورشلیم ماند. و واقع شد در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه پادشاه
گردش کرده و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند و آن بسیار نیکو منظر بود.
پس داوود فرستاده درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که آیا این بتشیع دختر الیعام زن اوریای
حتی نیست. و داوود قاصدان فرستاده او را گرفت و او نزد وی آمده داوود با او همبستر شد و او از
نجاست خود طاهر شده به خانه خود برگشت. و آن زن حامله شد و فرستاده داوود را مخبر ساخت
و گفت من حامله هستم. پس داوود نزد یوآب فرستاد که اوریای حتی را نزد من بفرست و یوآب
اوریای را نزد داوود فرستاد. و چون اوریای نزد وی رسید داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از
سلامتی جنگ پرسید. و داوود به اوریای گفت به خانه‌ات برو و پای‌های خود را بشو پس اوریای از
خانه پادشاه بیرون رفت و از عقبش جوانی از پادشاه فرستاده شد. اما اوریای نزد در خانه پادشاه با
سایر آقایان خوابیده به خانه خود نرفت. و داوود را خبر داده گفتند که اوریای به خانه خود نرفته
است پس داوود به اوریای گفت آیا تو از سفر نیامده‌ای پس چرا به خانه خود نرفته‌ای؟ اوریای به
داوود عرض کرد که تابوت و اسرائیل و یهودا در خیمه‌ها ساکنند و آقایم یوآب و بندگان آقایم بر
روی بیابان خیمه‌نشین‌اند و آیا من به خانه خود بروم تا اکل و شرب بنمایم و با زن خود بخوابم
به حیات تو و به حیات جان تو قسم که این کار را نخواهم کرد. و داوود به اوریای گفت امروز نیز

۱. فرائد، ص ۲۵۶، ۴۲۷، ۴۲۸.

اینجا باش و فردا تو را روانه می‌کنم پس اوریا آن روز و فردایش را در اورشلیم ماند. و داوود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست کرد و وقت شام بیرون رفته بر بسترش با بندگان آقایش خوابید و به خانه خود نرفت. و بامدادان داوود مکتوبی برای یوآب نوشته به دست اوریا فرستاد. و در مکتوب به این مضمون نوشت که اوریا را در مقدمه جنگ سخت بگذارید و از عقبش پس بروید تا زده شده بمیرد. و چون یوآب شهر را محاصره می‌کرد اوریا را در مکانی که می‌دانست که مردان شجاع در آنجا می‌باشند گذاشت. و مردان شهر بیرون آمده با یوآب جنگ کردند و بعضی از قوم از بندگان داوود افتادند و اوریای حتی نیز بمرد. پس یوآب فرستاده داوود را از جمیع وقایع جنگ خبر داد. و قاصد را امر فرموده گفت چون از تمامی وقایع جنگ خبر داده باشی. اگر خشم پادشاه افروخته شود و تو را گوید چرا برای جنگ به شهر نزدیک شدید آیا نمی‌دانستید که از سر حصار تیر خواهند انداخت. کیست که ایملک بن یربوثت را کشت آیا زنی سنگ بالائین آسیائی را از روی حصار بر او نینداخت که در تاباص مرد پس چرا به حصار نزدیک شدید آنگاه بگو که بنده ات اوریای حتی نیز مرده است. پس قاصد روانه شده آمد و داوود را از هر آنچه یوآب او را پیغام داده بود مخبر ساخت. و قاصد به داوود گفت که مردان بر ما غلب شده در عقب ما به صحرا بیرون آمدند و ما بر ایشان تا دهنه دروازه تاختمیم. و تیراندازان بر بندگان تو از روی حصار تیر انداختند و بعضی از بندگان پادشاه مردند و بنده تو اوریای حتی نیز مرده است. داوود به قاصد گفت به یوآب چنین بگو این واقعه در نظر تو بد نیاید زیرا که شمشیر این و آن را بی تفاوت هلاک می‌کند پس در مقاتله با شهر به سختی کوشیده آن را منهدم بساز پس او را خاطر جمعی بده. و چون زن اوریا شنید که شوهرش اوریا مرده است برای شوهر خود ماتم گرفت. و چون ایام ماتم گذشت داوود فرستاده او را به خانه خود آورد و او زن وی شد و برایش پسری زائید اما کاری که داوود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد.^۱

ملاحظه فرمایید که کدام بی‌غیرتی چنین کاری را می‌کند که مثل اوریا باشد که مقام غیرت و دیانت و شدت میل به جهاد در راه خدا به این مثابه باشد که از لشکرگاه به حکم داوود برمی‌گردد به یاد جنگیان و لشکر مسلمانان به خانه خودش نمی‌رود و به لشکرگاه برمی‌گردد و حال آن که خوف کشتن و باز نگشتن در این مقام و این چنین آدم این طور در راه داوود جان فشان باشد و او مع ذلک در پاداش خدمتش زن او را وطنی کند^۲، به این اکتفا نکرده محض آن که نسل زنای خود را به ریش اوریای بیچاره ببندد او را بخواهد و امرش کند که به خانه برود و با زنش همبستر شود که شاید این تخم حرام را از خود دور کند و او نشنود او را شراب بخوراند که مست شده با عیالش

۱. عهد قدیم، کتاب دوم سموئیل، باب ۱۱، آیه ۱ تا ۲۷.

۲. نزدیکی و همبستر شدن.

همبستر شود، باز اوریا نکند به این اکتفا نکرده دستور العمل بدهد که خورش ریخته شود. پس از آن، آن زن را در خانه خود بیاورد و حدّ زنا را تعطیل نماید و آن نسل زنا را تربیت کند. سهل است با آن که خداوند خبر داد که آن پسر زنایی که از برای تو زاییده شده البته خواهد مرد، مع الوصف در ناخوشی این زنا زاده داوود روزه گرفت و دعا کرد و تمام شب را بر روی زمین، خوابیده و هر چه خواستند او را حرکت دهند نشد و نان نخورد و موافق باب دوازدهم بعد خداوند او را از انبیاء محسوب دارد^۱ و در قرآن یاد خیر از او کند.^۲

و لَعْمَرَى که این کتاب علاوه بر آن که الهامی نیست، از دشمنان دین تألیف شده. کسی چنین کتابی را الهامی نمی‌داند مگر گلیایگانی که میل دارد حالات انبیاء چنین باشد تا رعیت هم به حریت و آزادی هر کاری بخواهند بکنند و هم مدّعی متبوعان خود را ثابت نمایند و این فوضیحه به جهاتی بدتر از شیعه لوط است.

انتقام خدا از داوود

سیم و عجب‌تر از این حکایت، انتقام خدایی است که در باب دوازدهم از آن کتاب بیان شده که: ناتان به داوود گفت آن مرد تو هستی و یهوه خدای اسرائیل چنین گوید من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شاول رهایی دادم. و خانه اقاییت را به تو دادم و زنان آقای تو را به آغوش تو و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم و اگر این کم می بود چنین و چنان برای تو مزید می کردم. پس چرا کلام خداوند را خوار نموده در نظر وی عمل بد به جا آوردی و اوریای حتی را به شمشیر زده زن او را برای خود به زنی گرفتی و او را با شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی. پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد به علت این که مرا تحقیر نموده زن اوریای حتی را گرفتی تا زن تو باشد. خداوند چنین می‌گوید اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته به همسایهات خواهم داد و در نظر این آفتاب با زنان تو خواهد خوابید. زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود.^۳

و این اشاره به قصّه ابشالوم^۴ است که زنان پدر خود را در روز در محضر مردم وطنی نمود و خواهد آمد.

ماشاءالله از این حکومت که مجازات زنان را به زنا می‌دهد و گناه داوود را به زنان بی‌تقصیر

۱. کتاب دوم سموئیل، باب ۱۲، آیه ۱۴ به بعد.

۲. سوره نساء، آیه ۱۶۳؛ سوره انعام، آیه ۸۴؛ سوره ص، آیه ۳۰.

۳. عهد قدیم، دوم سموئیل، باب ۱۲، آیه ۷ - ۱۲.

۴. پسر داوود. همان، باب ۱۳، آیه ۱۸ به بعد.

دیگر می‌نهد که مهتوکات^۱ شوند چهارا.^۲ حکومت بلخ به گردش [نمی‌رسد]؛ لایق ریش گلپاییگانی که چنین کتبی را غیر مُحرّفه و آسمانی بداند و به آنها از برای مذهب باطل خود استشهاد نماید.

فرزندان داوود

چهارم در باب سیزدهم می‌نویسد:

و بعد از این واقع شد که ابشالوم بن داوود را خواهری نیکو صورت مسماه به تamar بود و امنون پسر داوود او را دوست می‌داشت. و امنون به سبب خواهر خود تamar چنان گرفتار شد که بیمار گشت زیرا که او باکره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند. و امنون رفیقی داشت که مسمی به یوناداب بن شمعی برادر داوود بود و یوناداب مردی بسیار زیرک بود. و او وی را گفت ای پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر می‌شوی و مرا خبر نمی‌دهی امنون وی را گفت که من تamar خواهر برادر خود ابشالوم را دوست می‌دارم. و یوناداب وی را گفت بر بستر خود خوابیده تمارض نما و چون پدرت برای عیادت تو بیاید وی را بگو تمنا این که خواهر من تamar بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا بینم و از دست وی بخورم. پس امنون خوابید و تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد امنون به پادشاه گفت تمنا این که خواهرم تamar بیاید و دو قرص طعام پیش من بیزد تا از دست او بخورم. و داوود نزد تamar به خانه اش فرستاده گفت الان به خانه برادرت امنون برو و برایش طعام بساز. و تamar به خانه برادر خود امنون رفت و او خوابیده بود و آرد گرفته خمیر کرد و پیش او قرصها ساخته آنها را پخت. و تابه را گرفته آنها را پیش او ریخت اما امنون از خوردن ابا نمود و گفت همه کس را از نزد من بیرون کنید و همگان از نزد او بیرون رفتند. و امنون به تamar گفت خوراک را به اطاق بیاور تا از دست تو بخورم و تamar قرص ها را که ساخته بود گرفته نزد برادر خود امنون به اطاق آورد. و چون پیش او گذاشت تا بخورد او وی را گرفته به او گفت ای خواهرم بیابا من بخواب. او وی را گفت نی ای برادرم مرا دلیل مساز زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود این قباحت را به عمل میاور. اما من کجا ننگ خود را ببرم و اما تو مثل یکی از سفها در اسرائیل خواهی شد پس حال تمنا اینکه به پادشاه بگویی زیرا که مرا از تو دریغ نخواهد نمود. لیکن او نخواست سخن وی را بشنود و بر او زور آور شده او را مجبور ساخت و با او خوابید. آنگاه امنون با شدت بر وی بغض نمود و بغضی که با او ورزید از محبتی که با وی می‌داشت زیاده بود پس امنون وی را گفت برخیز و برو. او وی را گفت چنین مکن زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من می‌کنی بدتر

۱. جمع مهتوک، هتک حرمت شده.

۲. آشکار.

است از آن دیگری که با من کردی لیکن او نخواست که وی را بشنود. پس خادمی را که او را خدمت می‌کرد خوانده گفت این دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند. و او جامه رنگارنگ در برداشت زیرا که دختران باکره پادشاه به این گونه لباس ملبس می‌شدند و خادمش او را بیرون کرده در را از عقبش بست. و تمار خاکستر بر سر خود ریخته و جامه رنگارنگ را که در برش بود دریده و دست خود را بر سر گذارده روانه شد و چون می‌رفت فریاد می‌نمود. و برادرش ابشالوم وی را گفت که آیا برادرت امنون با تو بوده است پس ای خواهرم اکنون خاموش باش او برادر تو است و از این کار متفکر باش پس تمار در خانه برادر خود ابشالوم در پریشان حالی ماند. و چون داوود پادشاه تمامی این وقایع را شنید بسیار غضبناک شد.^۱

ماشاءالله از غیرت داوود خیلی معلوم می‌شود مرد غیوری بوده و این که دیگر انتقام از امنون نکشید به واسطه آن بود که دید این پسر در زناکاری متابعت پدر خود کرده، اولاد خلف بوده: «و مَنْ يُشَابِهْ أَبَهْ فَمَا ظَلَمَ»^۲، به سلیقه گلپایگانی رفتار کرده.

این سهل است که بعد از دو سال که موافق همین باب حدی را که داوود تعطیل کرده بود ابشالوم برادر امنون بر او جاری کرد. به تدبیری که امنون را دعوت کرد و او را کشت. داوود غضبناک بر ابشالوم شد که چرا زناکننده با دختر خود را کشته که چون خبر کشته شدن امنون به او رسید می‌نویسد:

پس پادشاه برخاسته جامه خود را درید و به روی زمین دراز شد و جمیع بندگانش با جامه دریده در اطرافش ایستاده بودند. اما یوناداب بن شمعی برادر داوود متوجه شده گفت آقایم گمان نبرد که جمیع جوانان یعنی پسران پادشاه کشته شده‌اند زیرا که امنون تنها مرده است چون که این نزد ابشالوم مقرر شده بود از روزی که خواهرش تمار را دلیل ساخته بود. و الان آقایم پادشاه از این امر متفکر نشود و خیال نکند که تمامی پسران پادشاه مرده‌اند زیرا که امنون تنها مرده است. و ابشالوم گریخت و جوانی که دیده‌بانی می‌کرد چشمان خود را بلند کرده نگاه کرد و اینک خلق بسیاری از پهلوئی کوه که در عقبش بود می‌آمدند. و یوناداب به پادشاه گفت اینک پسران پادشاه می‌آیند پس به طوری که بندهات گفت چنان شد. و چون از سخن گفتن فارغ شد اینک پسران پادشاه رسیدند و آواز خود را بلند کرده گریستند و پادشاه نیز و جمیع خادمانش به آواز بسیار بلند گریه کردند. و ابشالوم فرار کرده نزد تلمای ابن عمیهود پادشاه جشور رفت و داوود برای پسر خود هر روز نوحه‌گری می‌نمود. و ابشالوم فرار کرده به جشور رفت و سه سال در آنجا ماند.^۳

۱. عهد قدیم، دوم سموئیل، باب ۱۳، آیه ۱ - ۲۱.

۲. هر کس به پدرش شبیه باشد، ظلمی مرتکب نشده است!

۳. دوم سموئیل، باب ۱۳، آیه ۳۱ - ۳۸.

ابشالوم و همسران داوود

پنجم حکایت انتقام خدایی است از داوود به مسلط کردن ابشالوم بر عیالات داوود، موافق دیوان بلخ^۱ که در آن انتقام معلوم می‌شود، حالت اولاد پیغمبر چه بوده و این حکایت را در باب شانزدهم این کتاب می‌نویسد، که پس از مدتی که ابشالوم تهیه لشکر دید، زن‌های پدرت را وطی کن می‌نویسد در آیه بیست و دوم:

پس خیمه‌ای بر پشت بام برای ابشالوم بر پا کردند و ابشالوم در نظر تمامی اسرائیل نزد متعه‌های پدرش در آمد.^۲

بارک الله حقیقه پسر پیغمبر است.

حال ملاحظه غیرت داوود را بنما که با آن که ابشالوم سیرت و عرض او را در محضر تمام بنی اسرائیل بر باد داد مع ذلک پس از مدتی که لشکر به جنگ ابشالوم می‌فرستد موافق باب هیجدهم به رؤسای لشکر سفارش می‌کند که به خاطر من بر ابشالوم جوان به رفق رفتار نمایند و به این جهت لشکر پس از گرفتاری ابشالوم به جهت سفارش داوود حذر داشتند که او را بکشند تا آخر یوب سردار او را کشت و پس از آن دریغ داشتند که این خبر را به داوود برسانند.

وقتی که اخیمعص قاصد به نزد او رسید که خبر فتح به او بدهد، او از سلامتی ابشالوم سؤال کرد. اخیمعص طفره در جواب داد تا آن که قاصد دوم رسید و آن گوشی بود باز سلامتی ابشالوم را از گوشی سؤال کرد. وقتی که مطلع شد که ابشالوم کشته شد زار زار گریست و موافق آیه آخر این باب می‌گفت:

پس پادشاه بسیار مضطرب شده به بالاخانه دروازه برآمد و می‌گریست و چون می‌رفت چنین می‌گفت ای پسر ابشالوم ای پسر پسر ابشالوم کاش که به جای تو می‌مردم ای ابشالوم پسر ای پسر من.^۳

حال ملاحظه فرما که این همه فساد و خون‌ها که به واسطه ابشالوم ریخته شد و آن همه زنا که با عیالات پدر خود کرد، عوض آن که حدود خدا بر او جاری کند در مصیبت ابشالوم آن قدر جزع می‌کند که کاش من به جای او می‌مردم و او زنده می‌بود و این شیوه مرضیه را همیشه به جا می‌آورد. سبحان الله از کفر و ضلالت و چنین تهمت‌ها به انبیاء و اولاد انبیاء!

۱. دیوان بلخ ضرب المثل و کنایه است از هر نوع دادگاه و حکم بر خلاف عقل، انصاف و عدالت. گویند قاضی القضاة شهر بلخ - که از شهرهای خراسان بزرگ بوده و امروزه در افغانستان قرار دارد - بدون تأمل هر کس که به نزدش مراجعه می‌کرد، حکم را به نفع او صادر می‌کرد و می‌گفت: حق با توست، حق را به گونه‌ای جامع و عام می‌گرفت که شامل حق و باطل می‌شد.

۲. زنان صیغه‌ای و عقد موقت، کنیزان.

۳. همان، باب ۱۶، آیه ۲۲.

۴. دوم شموئیل، باب ۱۸، آیه ۳۳.

هنوز گلپایگانی می‌نویسد: به دلیل متقن کسی نتوانست تحریف کتب مقدّسه را ثابت نماید. حشرش با امنون و با ابشالوم باد.

سلیمان

ششم حکایت فضایح و ارتداد حضرت سلیمان نبی است. العیاذ بالله که در باب یازدهم کتاب پادشاهان می‌نویسد که:

و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون زنان غریب بسیاری را از موآبیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست می‌داشت. از امتهائی که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید و ایشان به شما در نیایند مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملصق شد. و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند. و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند و دل او مثل دل پدرش داوود با یهوه خدایش کامل نبود. پس سلیمان در عقب عشتورت خدای صیدونیان و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت. و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزیده مثل پدر خود داوود خداوند را پیروی کامل ننمود. آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که رجس موآبیان است و به جهت مولک رجس بنی عمون بنا کرد. و همچنین به جهت همه زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند عمل نمود. پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد از آن جهت که دلش از یهوه خدای اسرائیل منحرف گشت که دو مرتبه بر او ظاهر شده. او را در همین باب امر فرموده بود که پیروی خدایان غیر را ننماید اما آنچه خداوند به او امر فرموده بود به جا نیاورد.^۱

ملاحظه کن مخالفت امر را کرد و گمراه شد و زنان واجب‌القتل را نگه داری کرد و بتخانه‌ها ساخت و توبه از او نقل نشده چه آن که اگر توبه می‌کرد معابد اصنام را خراب می‌کرد.

شمشون پسر نوح

هفتم موافق باب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم سفر داوران، شمشون پسر نوح پیغمبر بود که ملک بر مادرش که نازا بوده ظاهر شده و او را بشارت داد به تولد نذیر و پس از ولادت شمشون روح خدا بر او نازل شده خوارق عادات از او به ظهور رسیده. و مع ذلک قتل و زنا و سرقت را کرارا به او نسبت می‌دهد در همین ابواب.^۲

و انصاف آن است که این ابواب سفر قُضات بعینه همان کتاب حسین کُرد را ماند و معجزاتش

۱. عهد قدیم، کتاب اول ملوک پادشاهان، باب ۱۱، آیه ۱ - ۱۰.

۲. کتاب داوران (قضاة)؛ باب ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۱۶.

نظیر کندن حسین کُرد است چاه را از زمین و به سر کشیدن و آب خوردن و چگونه شمشون را می‌توان گفت او مورد نزول روح خدایی بوده؟ اگر روح خدا که بر حواریین صاحب عهد جدید نازل شده مثل همین روحی است که بر شمشون نازل شده که فضیلت آنها معلوم شده و معلوم می‌شود که نزول روح با معصیت پروردگار منافات ندارد. پس چه چیز احتمال دروغ را از حواریین در مقام تصنیف و جمع عهد جدید برداشته؟ چه آن که موافق عهد عتیق زن و شراب و بت‌پرستی از انبیاء سر می‌زده تا چه رسد به دروغ گفتن حواریین.

هارون

هشتم آن خراف و کفری است که نسبت به جناب هارون پیغمبر جلیل‌القدر نسبت می‌دهد که در باب سی و دوم سفر خروج حکایت گوساله ساختن هارون از زیورهای بنی اسرائیل و مذبح بنا کردن و قربانی کردن و عید قرار دادن را نقل می‌کند و این ارتدادی صریح از هارون است.^۱

شراب خوردن نوح

نهم در باب نهم سفر تکوین شراب خوردن نوح را نقل می‌کند.

دروغ ابراهیم

دهم در سفر دوازدهم تکوین حکایت ابراهیم و ساره را نقل می‌کند که ابراهیم به ساره گفت: و واقع شد که چون نزدیک به ورود مصر شد به زن خود سارای گفت اینک می‌دانم که تو زن نیکو منظر هستی. همان چون اهل مصر تو را بینند گویند این زوجه او است پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند. پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم به سبب تو زنده ماند. و به مجرد ورود ابرام به مصر اهل مصر آن زن را دیدند که بسیار خوش منظر است. و امرای فرعون او دیدند و او را در حضور فرعون ستودند پس وی را به خانه فرعون درآوردند. و به خاطر وی با ابرام احسان نمود و او صاحب میش‌ها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغ و شتران شد. و خداوند فرعون و اهل خانه او را به سبب سارای زوجه ابرام به بلایای سخت مبتلا ساخت. و فرعون ابرام را خوانده گفت این چیست که به من کردی چرا مرا خبر ندادی که او زوجه توست. چرا گفتی او خواهر من است که او را به زنی گرفتم و الان اینک زوجه تو او را برداشته روانه شو.^۲

غیرت از این بالاتر از این نمی‌شود! نعوذ بالله از این کفر بر ابراهیم خلیل و نظیر همین حکایت را از ابراهیم و ساره در باب بیستم سفر تکوین نقل می‌کند.

۱. سفر خروج، باب ۳۲، آیه اول به بعد.
۲. تورات، سفر تکوین، باب ۱۲، آیه ۱۱ - ۱۹.

اسحاق و یعقوب

یازدهم در باب بیست و هفتم سفر تکوین تفصیل غریبی نقل می‌کند که از آن معلوم می‌شود خرافت و بی‌شعوری اسحاق که یعقوب پسرش را از عیسو پسر دیگرش شناخت و دعای در حق عیسو را به طلب نبوت در او و ذریه‌اش، در حق یعقوب اشتباه دعا کرد و خداوند هم مثل اسحاق به غلط و اشتباه رفته دعای سهو را در مورد سهو اجابت نمود و کذب و خدعه یعقوب را می‌نویسد و این که این خدعه چنانچه به خرج اسحاق رفت به خرج خدا هم رفت.^۱

دوازدهم در سفر تکوین حکایت جمع بین اُختین^۲ یعقوب را به شکل بسیار بدی می‌نویسد و هم حکایت زنای روبیل پسر یعقوب با زن پدرش و هم حکایت زنای دینا دختر یعقوب را به شکم و هم زنای یهودا پسر یعقوب با عروسش و گفتن یعقوب چنین عروس زانیه را که او صادق است و هم حکایت ظلم‌های اولاد یعقوب که تمام ذکور طایفه شکم را بی تقصیر کشتند و یعقوب مؤاخذه نکرد.^۳ از این حکایات معلوم می‌شود مقام عصمت خانواده بنی اسرائیل زنانه و مردانه و غیرت آنها از ابراهیم تا داوود، ابراهیم با زنش چنان می‌کند و لوط با دخترانش، یعقوب با پدرش چنان و روبیل با زن پدرش زنا، یهودا با عروسش، داوود با زن اوریا، امنون با خواهرش، ابشالوم با زن‌های پدرش، سلیمان با زنان حرام و شمشون کثیر الزنا^۴. ماشاءالله از این عصمت و غیرت که در میان ابراهیم و اولادش انبیاء بنی اسرائیل شایع بوده که در هیچ خانواده اینطور عصمت یافت نشده؟! خدا لعنت کند گلپایگانی را که این ابواب را دیده و آنها را کتب آسمانی می‌پندارد و اقوال چنین مردمانی را حجت می‌داند. به طور یقین معلوم است که این کتب از تحریفات دشمنان دین بوده که قصدی جز افتضاح انبیاء کرام نداشتند. خوشا حال گلپایگانی که اینها را الهام خدایی می‌داند و آنها را انبیاء، به‌به لایق ریشش همانا گلپایگانی مشربی که صدور این افعال را از انبیاء مضایقه نداشته باشد. قضیه فضحیه ملا محمد علی بارفروشی (قدوس) را با آن حجاب بی‌نقاب در بدشت - که یک فرسنگی شاهرود است - که داستان مسیلمه و سجاج را تازه کرده^۵ در آن خیمه مخصوص خلوتی که افراختند^۶ ضائر به مذهب نمی‌داند. خوشا حالشان

۱. همان، باب ۲۷، آیه ۱ به بعد.

۲. ازدواج همزمان با دو خواهر سفر تکوین، باب ۲۹، آیه ۲۵ به بعد.

۳. همان، سفر تکوین، باب ۳۴.

۴. همان، کتاب داوران، باب ۱۶، آیه ۱.

۵. نام زنی که در دوره خلافت ابوبکر همراه مسیلمه ادعای نبوت نمود و با یکدیگر ازدواج کردند ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴.

۶. اشاره به قره‌العین از پیروان و به اصطلاح از حروف حی باب، که در بخش بدشت در نزدیکی شاهرود در میان پیروان باب کشف حجاب نمود و مدعی شد که این دوره دوره فترت فقدان احکام شریعت است. طبق نقشه‌ای که قره‌العین با ملا محمد علی بارفروشی «قدوس» کشیدند، همه حاضران بالاخره تسلیم ادعای قره‌العین شد، نه به صورتی که همه بایان در بدشت هر منکری که خواستند انجام دادند. ملا محمد علی با قره‌العین در یک چادر جمع شدند. این اخبار در کتب خود بایان نیز آمده است. (حاجی میرزا جانی، نقطة الکاف، ص ۱۵۴ و نیز: اعتضاد السلطنة، فتنه باب، ص ۱۸۴).

«هنینا لأرباب النعیم نعیمهم». باری این حال انبیاء.

و اما حواریین پس مقدّم و افضل همه پطرس است و حال او در ثبت ایمان بنا بر آنچه در انجیل متی نوشته آن است که:

عیسی به او گفت دور شو از من ای شیطان، که اسباب لغزش منی.^۱

و در غیرت و حمیت [او] در دین و اخلاص به عیسی آن بود که در شب گرفتاری عیسی - که پسر خدا و مقتدای جهان است - که دشمنان اراده ریختن خونس داشتند، او و رفقاییش در آن گرفتاری خواب استراحت می‌کرد، با آنکه عیسی مبتلاً^۲ دو مرتبه از ایشان خواهش کرد امشب را بیدار باشید که نفس من از غایة ألم^۳ مُشرف به موت است و در آن شب کمال اضطراب و حزن را داشت،^۴ که اگر راستی دوستی به عیسی داشتند او [را] چنان مبتلا و مضطرب بینند خودشان استراحت کنند هرگز نمی‌کردند.

اگر این سخنان عهد جدید درست است اطمینان و وثوقی به شخص اوّل حواریین پیدا نمی‌شود تا چه رسد به دیگران.

و از همین جهت در انیس الأعلام از قدیس اعنوشینوس نقل می‌کند که پطرس ثبات قدم در ایمان نداشت گاهی مؤمن بود گاهی شک می‌کرد.

ملاحظه فرما حال یهوداه اسخریوطی را که موافق انجیل متی در باب نوزدهم که عیسی به او بشارت می‌دهد در ضمن بشارت به شاگردانش می‌گوید در وقتی که به عیسی گفتند جزای متابعت ما تو را چه خواهد بود؟ می‌فرماید: در معاد وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشینید بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود.^۵

و یهودا از این دوازده است مع ذلک حالش این است که به سی درهم عیسی را فروخت و مرتد شد و او عیسی را به یهود نشان داد و گرفت موافق انجیل ایشان که می‌نویسد او یکی از دوازده بود که با یهود و شمشیرها و چوب‌ها آمدند و عیسی را نشان داد.^۶

حال این حواری که صاحب کرسی باشد این طور شد، حال باقی هم معلوم می‌شود.

تجدید مقال لتوضیح حال:

می‌گوییم حال انبیاء و حواریین و کتب عهدین همان است که بعض آن را شنیدی. حال واقعه

۱. انجیل متی، باب، ۱۶، آیه ۲۳.

۲. بلا دیده، در معرض تهدید و آسیب.

۳. درد.

۴. انجیل متی، باب ۲۶، آیات ۲۸ - ۴۷.

۵. انجیل متی، باب ۱۹، آیه ۲۷ و ۲۸.

۶. متی، باب ۲۶، آیه ۴۷ و باب ۱۰، آیه ۴.

از دو قسم خالی نیست یکی آن که آنچه در فضایح این بزرگواران در این کتب نوشته دروغ و از دسّ دسّاسین و تحریف محرفین است و دیگر آن که تمام صحیح و الهامی است. در هر دو صورت مطلوب ما که عبارت از عدم صحّت و حجّیت کتب عهدین باشد معلوم می‌شود.

اما در صورت اولی پس معلوم می‌کند که این کتب مورد تحریف و دسّ و خرافه و باطل می‌باشد، پس از کجا معلوم خواهد شد که آن آیاتی که طایفه ضالّه بابتیه در هر مقامی تمسک به آن می‌کنند از آن قبیل نباشد؟!

و اما در صورت ثانیه پس معلوم می‌کند که معاصی کبیره و کفر از انبیاء صادر می‌شود، پس نفی احتمال دروغ و از خودگویی را در کلمات ایشان چه خواهد کرد و در آن وقت گفته می‌شود که آنچه را که این طایفه گمراه در هر مقامی تمسک می‌جویند شاید از دروغ‌ها و از خودگویی‌ها مُصنّفین عهدین باشد.

حال خوب است کسی به فاضل گلپایگانی بگوید آیا دلیلی متقن‌تر از آنچه گفتیم می‌شود بر بطلان کتب عهدین و عدم صحّت و اعتماد بر آنها؟ همانا این فضایح با مذهب این فاضل معلوم می‌شود موافق است تا آن که به موجب «حبّ الشیء یعمی و یصم»^۱، حب رواج مذهب فاسد او، چشم بصیرتش را کور کرده که این کتب را به واسطه تقویت مذهب باطلش تصحیح کرده.

و حال آن که خواهد آمد اشاره به سوی آن، که آنچه را از عهدین تمسک می‌کند بر فرض اعتبار عهدین، باز دلالت بر مدعا و مقصود او ندارد بلکه او من عند نفسه حمل تطبیقی بر مقاله خود می‌کند و خرابی را خراب‌تر می‌کند که بنای بی اساس خود را به آن آباد کند غافل از آن که از ظلمت، نور و از گلخن،^۲ قصور^۳ حاصل نیاید و تخمه تلخ، میوه شیرین ندهد.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۴.

و لا یخفی آن که ما جماعت مسلمین بیزاری داریم از این خرافات و تهمت‌ها و کذب‌ها نسبت به انبیاء عظام - علی نبینا و علیهم السلام - بلکه به صریح عقل و صحیح از نقل و به نصّ کتاب خدا و متواتر از فرمایشات ائمه هدی پیغمبران را مظاهر صفات الهی و دارای ملکه عصمت در تمام اقوال و افعال و حرکات می‌دانیم. «علی وجه لا یصدر منهم القبیح و لا ما ینافی امر الشّارع لا سهوا و لا نسیانا و لا خطاءً و لا غفلةً و لا یصدر عنهم فعل، الا عما أمرهم الله»، و تمام این

۱. دوست داشتن شیء انسان را کور و ناشنوا می‌کند.

۲. آتشگاه حمام.

۳. جمع قصر، کاخ.

۴. سوره کهف، آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

وقایع در کتاب و اخبار ائمه هدی بر خلاف آنچه که در عهد عتیق و جدید نوشته شده یاد گردیده شده و اگر در موردی به ظاهر بتوان اثبات خطایی نمود به فرمایشات ائمه، محمول بر ترک اولی خواهد بود و مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد.^۱

امر دوم: اغلاط و خطاهای بی‌شمار عهدین

امر دوم اغلاط بی‌شمار عهدین است و احاطه به تمام، محتاج به کتابی است علی‌حده و در این مقام به ذکر چند فقره اکتفا می‌شود:

اول در باب دوازدهم انجیل متی به صراحت می‌نویسد که عیسی فرمود در جواب طلب‌کنندگان معجزه:

او در جواب ایشان گفت فرقه شریر و زناکار آیتی می‌طلبند و بدیشان جز آیت یونس نبی داده نخواهد شد. زیرا همچنانکه یونس سه شبانه روز در شکم ماهی ماند پسر انسان نیز سه شبانه روز در شکم زمین خواهد بود.^۲

باز همین فقره اثبات آیت یونس را از برای خود در باب شانزدهم پس از طلب معجزه می‌فرماید.^۳ حال ملاحظه اناجیل را بفرمایید تا آشکارا گردد که سه روز بودن عیسی در شکم زمین غلط محض بوده بلکه روز جمعه طرف عصر جان بداد و شب شنبه به خاک سپرده شد و روز یکشنبه قبل از آفتاب که مریم و شاگردان به سر قبر رفتند جسد عیسی را نیافتند، نزدیک شام دوشنبه بر شاگردان ظهور نمود بعد از ظهور بر مریم.

حال یا آن که آن کلام اول متی دروغ است و یا سایر کلماتی که انجیل متی و سایر اناجیل نوشته از تفصیل فوق، غلط است و موافق از فقرات دیگر اناجیل در ابواب متفرقه این نگارنده به دست آورده، آن است که مقصود عیسی از سه روز یونس، سه روز از زمان گرفتن و صلب او که جمعه باشد تا زمان حرکت که صبح یکشنبه باشد بوده و متی^۴ معنی فرمایش عیسی را نفهمیده به غلط تفسیر کرده که سه روز در شکم زمین بوده که تفسیر من عندی متی باشد.

چنانچه معلوم می‌شود این مطلب از باب بیست و چهارم لوقا که آن زمانی که آمدند و بدن عیسی را در قبر ندیدند متحیر بودند که آن دو ملک به ایشان گفتند چرا زنده را از مردگان می‌طلبید؟ در اینجا نیست بلکه برخاسته است به یاد آورید که چگونه شما را خبر داد که ضروری است که پسر انسان به دست مردم مصلوب شود و روز سیم برخیزد.^۵ ظاهرش روز

۱. برای توضیح بیشتر ر.ک: نگارنده، پاسخ به شبهات کلامی، دفتر دوم، دین و نبوت، ص ۲۸۵.

۲. انجیل متی، باب ۱۲، آیه ۳۹ و ۴۰.

۳. انجیل متی، باب ۱۶، آیه ۱ - ۵.

۴. نویسنده انجیل متی.

۵. انجیل لوقا، باب ۲۴، آیه ۱ - ۸.

سیم از صُلب است که موافق با یکشنبه می‌شود. حال، متائی که خطا و غلط بکند سایر اقوال او حجت نخواهد بود.

دوم قول عیسی به شاگردانش موافق باب نوزدهم انجیل متی که به حواریین فرمود در معاد چون پسر انسان بر کرسی جلال بنشیند شما نیز به دورادور کرسی نشسته بر دوازده سبط بنی اسرائیل داوری خواهید کرد.^۱

غلط است چه آن که موافق اناجیل، یهودا - که از آن دوازده نفر حواریین بود - ملعون و جهنمی و مرتد شد و خودش را خفه کرد و شریک در خون عیسی شد.^۲

حال نمی‌دانم که بر آن کرسی دوازدهم، که خواهد نشست؟ و بر آن سبط دوازدهم، که حکمرانی خواهد کرد؟ آیا یک کرسی خالی خواهد ماند و یک سبط بی حاکم؟ یا یک سبط قسمت می‌شود و آن کرسی را به مناوبه^۳ جلوس می‌کنند و یا آن که کشنده عیسی که یهودا باشد همچو منصبی پیدا خواهد کرد. اگر چه گمانم به اعتقاد گلپایگانی، آن کرسی ذخیره از برای حسینعلی است.

سیم در آن کتب بسیار می‌شود که سلطنت در کنعانیان یا سلطنت آل داوود و غیر آن را ابدی نوشته و معین کرده و خلاف آن واقع شد یا مدتی از امور گذشته یا آینده خبر داده و خلاف آن واقع شد و یا بیان زمانی را نسبت به امری کرده و خلاف آن شده و یا عددی در اسباط معین کرده و یا در بعض جاها عدد لشکر مقاتلین و عدد مقتولین را که بیان کرده بر خلاف واقع بوده. شرح بیان هر یک را مجال نیست و از تتبع در کتب عهدین و غیر آن معلوم می‌شود.

چهارم موافق انجیل متی در زمانی که در اورشلیم آمد و داخل هیکل شد و خبر از خرابی آن داد و به شاگردانش [گفت]:

عیسی ایشان را گفت آیا همه این چیزها را نمی‌بینید هر آینه به شما می‌گویم در اینجا سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد که به زیر افکنده نشود.^۴

اشاره به سوی بقاء خرابی هیکل و تا مدت‌ها چنین بود که هر وقت بنای هیکل می‌شد پس از خرابیش ممکن نبود تعمیرش. سلطان جولین به جهت تکذیب مسیح خواست بنا کند آتشی بیرون شد که بناها فرار کردند و همچنین در وقت دیگر.

و این را از اخبار غیب مسیح شمرده‌اند و این بر خلاف واقع شد چه آن که در زمان عمر، همان هیکل را مسجدی بنا نمود که تا کنون باقی است مگر آن که مقصود بنا کردن به وضع هیکل باشد و این خلاف ظاهر کلام عیسی است.

۱. انجیل متی، باب ۱۹، آیه ۸ - ۲۷.

۲. انجیل متی، باب ۲۷، آیه ۳ - ۵.

۳. نوبت به نوبت.

۴. انجیل متی، باب ۲۴، آیه ۲؛ مرقس، باب ۱۳، آیه ۲.

پنجم در سفر تکوین مدّت وقوف بنی اسرائیل را چهارصد و سی سال می‌شمرد^۱ و واقع خلاف آن است به اتفاق مورّخین و بسیار شده که عددی در مقامی از کتاب عهدین بیان شده و معتبرین از مورّخین بر خلاف آن رفته‌اند و این نشانی است که این کتب عهدین را کتب تاریخ می‌دانسته‌اند نه الهامی و الاً مخالفت نمی‌کردند و از سیاق این کتب هم همین معلوم می‌شود که لا یخفی علی الناظر و این فقره را در انیس الأعلام به شرح مفصّلی بیان می‌کند رجوع نما.^۲

ششم در باب اوّل انجیل متی که بیان ولادت عیسی را می‌نماید که ملک به یوسف گفت: و او پسری خواهد زائید و نام او را عیسی خواهیم نهاد زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رهانید. و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد. که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زائید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است خدا با ما.^۳

و مقصودش از نبی و کلام او همان کلامی است که در باب هفتم کتاب اشعیا وارد شده که خداوند خبر آیه بعد را به مژدگانی به آل داوود داده.^۴

و در آیه چهاردهم می‌نویسد:

بنا بر این خداوند به شما آیتی خواهد داد اینک باکره‌ای حامله شده پسری خواهد زاید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند.^۵

پس مقصود متی آن است که این بشارت اشعیا نظر به عیسی دارد و حال آن که عیسی را کسی عمانوئیل نخوانده.

به علاوه که در همان باب اشعیا می‌نویسد: در مقام وعده به آحاز پادشاه اورشلیم که این پسر باکره قبل از تمیز و ترک بدی و اختیار خوبی او، زمین این دو پادشاه که به قصد خرابی اورشلیم آمده‌اند متروک خواهد شد.^۶

پس باید این مولود قبل از خرابی زمین این پادشاه باشد و حال آن که خرابی زمین به مدتی اندک از این خبر واقع شد و ولادت عیسی بعد از مدّت طولانی از این خرابی واقع گردید. چنانچه از تواریخ معلوم می‌شود، پس قول متی که بشارت اشعیا در حقّ عیسی بوده غلط است و به این جهت بعضی گفته‌اند مقصود اشعیا آن بود که آیه به جهت آرامی قلب احاز بیاورد و آن، آن است که زنش حامله شود و بزاید و پیش از رشد طفل زمین دو پادشاه خراب شود.

۱. سفر تکوین، باب ۱۲، آیه ۴۰.

۲. انیس الأعلام، ج ۲، ص ۱۲۵.

۳. انجیل متی، باب ۱، آیه ۴ - ۲۰.

۴. کتاب اشعیا، باب ۷، آیه ۱۳.

۵. تورات اشعیا، باب ۷، آیه ۱۴.

۶. تورات اشعیا، باب ۷، آیه ۱۶.

هفتم در باب اول انجیل متی که بیان نسب عیسی [را] از ابراهیم شروع می‌کند و یک یک را تا مسیح می‌شمرد، آنگاه می‌گوید تمام طبقات از ابراهیم تا داوود چهارده و از داوود تا جلای بابل چهارده و از جلای بابل تا مسیح چهارده.^۱

و این حساب غلط است رجوع به باب متی و شماره کن تا واضح بیایی که از ابراهیم تا داوود که داوود هم داخل باشد چهارده می‌شود و پس از آن از سلیمان تا جلای بابل سیزده و از آن تا مسیح سیزده. کسی که در حساب مثنی^۲ به غلط افتد، قولش حجت نخواهد بود.

غلط هفتم آن وعده دروغ بزرگی است که خدا به زبان حزقیال نبی درباره صور فرموده، موافق باب بیست و ششم کتاب حزقیال که می‌نویسد:

ای پسر انسان چون که صور در باره اورشلیم می‌گوید همه دروازه امت‌ها شکسته شد و حال به من منتقل گردیده است و چون او خراب گردید من توانگر خواهم شد. بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: هان ای صور من به ضد تو می‌باشم و امت‌های عظیم را بر تو خواهم برانگیخت به نهجی که دریا امواج خود را برمی‌انگیزاند. و حصار صور را خراب کرده برج‌هایش را منهدم خواهند ساخت و غبارش را از آن خواهم رفت و آن را به صخره صاف تبدیل خواهم نمود. و او محل پهن کردن دامها در میان دریا خواهد شد زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید که من این را گفته‌ام. و آن تاراج امت‌ها خواهد گردید. و دخترانش که در صحرا می‌باشند به شمشیر کشته خواهند شد. پس ایشان اینک در نبوکدرصر باب پادشاه پادشاهان را از طرف شمال بر صور با اسبان و عرابه‌ها و سواران و جمعیت و خفق عظیمی خواهم آورد. و او دختران تو را به شمشیر خواهند کشت و برج‌ها به ضد تو بنا خواهد نمود و سنگرها در برابر تو خواهد ساخت و مترسها در برابر تو برپا خواهد داشت. و اسبانش آن قدر زیاد خواهد بود که گرد آنها تو را خواهد پوشانید. و چون به دروازه‌های داخل شود چنانکه به شهر رخنه‌دار می‌آیند. حصارهایت از صدای سواران و عرابه‌ها و کالسکه‌ها متزلزل خواهد گردید. و به سم اسبان خود همه کوچه‌هایت را پایمال کرده اهل تو را به شمشیر خواهند کشت و بناهای فخر تو به زمین خواهد افتاد. و توانگری تو را تاراج نموده تجارت تو را به یغما خواهند برد و حصارهایت را خراب نمود خانه‌های مرغوب تو را منهدم خواهند نمود و سنگها و چوب و خاک تو را در آب خواهند ریخت و آواز نعمات تو را ساکت خواهم گردانید که صدای عودهایت دیگر مسموع نشود. و تو را به صخره صاف مبدل خواهم گردانید تا محل پهن کردن دامها بشوی و بار دیگر شاد نخواهی شد. زیرا خداوند یهوه می‌فرماید. من که یهوه هستم این را گفته‌ام. خداوند یهوه به صور چنین می‌گوید: آیا جزیرها از صدای انهدام تو متزلزل نخواهد شد هنگامی که مجروحان ناله کشیده و در میان تو کشتار عظیمی بشود و جمیع سروران دریا از کرسیهای خود فرود آیند و ردهای خود را از

۱. انجیل متی، باب ۱.

۲. تنبیه، کنایه به دو دو تا چهار تا.

خود بیرون کرده رخوت قلابدوزی خویش را بکنند و به ترسها ملبس شده بر زمین بنشینند و انا فانا لرزان گردیده در باره تو متحیر شوند. پس برای تو مرثیه خوانده تو را خواهند گفت ای که از دریا معمور^۱ بودی چگونه تباه گشتی. آن شهر نامداری که در دریا زورآور می‌بود که با ساکنان خود هیبت خویش را بر جمیع سکنه دریا مستوی می‌ساخت. الآن در روز انهدام تو جزیره‌ها می‌لرزند و جزایری که در دریا می‌باشد از رحلت تو مدهوش می‌شوند. زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید. چون تو را شهر مخروب مثل شهرهای غیر مسکون گردانم و لجه‌ها بر تو آورده تو را به آبهای بسیار مستور سازم. آنگاه تو را با آنانی که به هاویه فرو می‌روند نزد قوم قدیم فرود آورده تو را در اسفل‌های زمین در خرابه‌های ابدی با آنانی که به هاویه فرو می‌روند ساکن خواهیم گردانید تا دیگر مسکون نشوی و دیگر جلال تو را در زمین زندگان جای نخواهم داد. و خداوند یهوه چنین می‌گوید تو را محل وحشت خواهم ساخت که نابود شوی و تو را خواهند طلبد اما تا ابدالاباد یافت نخواهی شد.^۲

ماشاءالله از این وعده‌های دروغ که ابدآثاری از آن در واقعه بخت النصر حاصل نشده و او در آن مدت به شهر صور ظفر نیافت و خائب^۳ برگشت، بلکه چنانچه از تواریخ معلوم می‌شود به عکس فرمایشات خدا، روز به روز تا کنون آبادتر شده، آن تهدیدات و وعیدات ابدآ صورت نگرفت. راستی این کلمات خدا بوده ولی عجز خدا مانع شد از انجام آن. پس چگونه حزقیال نبی این همه دروغ را گفته باشد.

بلکه در باب بیست و نهم همین کتاب صریحا نفی این آثار را می‌کند که می‌نویسد:
ای پسر انسان نبوکدرصر پادشاه بابل از لشگر خود به ضد صور خدمت عظیمی گرفت که سرهای همه بی‌مو گردید و دوش‌های همه پوست کنده شد لیکن از صور به جهت خدمتی که به ضد آن نموده بود خودش و لشگرش هیچ مزد نیافتند. لهذا خداوند یهوه چنین می‌فرماید. اینک من زمین مصر را به نبوکدرصر پادشاه بابل خواهم بخشید و جمعیت آن را گرفتار کرده غنیمتش را به یغما و اموالش را به تاراج خواهد برد تا اجرت لشگرش بشود.^۴
و انصاف آن است که آن شدائد و هنگامه‌ها و وعیدها که درباره مصر ایضا در این باب و باب‌های بعد داده، آن هم واقع نشد. بلی بعدها از غیر بخت النصر تا لشکر عرب صدمه دید موافق تواریخ.

هشتم در باب انجیل دارد که:

گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا

۱. اباد.

۲. عهد قدیم، حزقیال، باب ۲۶، آیه ۲ - ۱۷.

۳. مایوس و بی بهره دهخدا، ذیل ماده خائب.

۴. عهد قدیم، حزقیال، باب ۲۹، آیه ۱۸ - ۱۹.

تمام کنم. زیرا هر آینه به شما می‌گویم تا آسمان و زمین زایل نشود همزه یا نقطه از تورات هرگز زایل نخواهد شد تا همه واقع شود. پس هر که یکی از این احکام کوچکترین را بشکند و به مردم چنین تعلیم دهد در ملکوت آسمان کمترین شمرده شود اما هر که بعمل آورد و تعلیم نماید او در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.^۱

و این بر خلاف عقیده بابیه است و بر خلاف گفته خود موسی است که پیغمبری صاحب دین مثل موسی از بنی اسماعیل خواهد آمد و بر خلاف رویه خود عیسی است که در اناجیل تغییر احکام موسی را داده از آن جمله در باب نوزدهم انجیل متی دارد که:

پس فریسیان آمدند تا او را امتحان کنند و گفتند آیا جایز است مرد زن خود را به هر علتی طلاق دهد. او در جواب ایشان گفت مگر نخوانده‌اید که خالق در ابتداء ایشان را مرد و زن آفرید. و گفت از این جهت مرد پدر و مادر خود را رها کرده به زن خویش پیوندد و هر دو یک تن خواهند شد. بنابراین، بعد از آن دو نیستند بلکه یک تن هستند پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد. به وی گفتند پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه دهند و جدا کنند. ایشان را گفت موسی بسبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید لیکن از ابتداء چنین نبود. و به شما می‌گویم هر که زن خود را به غیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کند. شاگردانش بدو گفتند اگر حکم شوهر با زن چنین باشد نکاح نکردن بهتر است.^۲

پس یکی از این دو باب انجیل متی غلط است بلکه هر دو باب آن، چه آن که در تغییر احکام تورات در شریعت عیسی حرفی نیست و در این که این حکم هم از عیسی نیست شبهه‌ای نیست که قبح آن را شاگردان فهمیده‌اند و در باب دهم انجیل مرقس دارد که: هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند بر حق وی زنا کرده باشد و اگر زن از شوهر خود جدا شود و منکوحه دیگری شود مرتکب زنا شود.^۳

و در این انجیل استثنا علت زنا را نکرده و این یکی از مواضع اختلاف است بین انجیلین.
و در باب هشتم انجیل یوحنا:

اما عیسی به کوه زیتون رفت. و بامدادان باز به هیکل آمد و چون جمیع قوم نزد او آمدند نشستند ایشان را تعلیم می‌داد. که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او آوردند و او را در میان بر پا داشته. بدو گفتند ای استاد این زن در عین عمل زنا گرفته شد. و

۱. انجیل متی، باب ۵، آیه ۱۷ - ۱۹.

۲. انجیل متی، باب ۱۹، آیه ۳ - ۱۰.

۳. انجیل مرقس، باب ۱۰، آیه ۱۱ و ۱۲.

موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند اما تو چه می‌گوئی. و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعائی بر او پیدا کنند اما عیسی سر بزیر افکنده به انگشت خود بر روی زمین می‌نوشت. و چون در سؤال کردن الحاح می‌نمودند راست شده بدیشان گفت هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد. و باز سر بزیر افکنده بر زمین می‌نوشت. پس چون شنیدند از ضمیر خود ملزم شده از مشایخ شروع کرده تا به آخر یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها باقی ماند با آن زن که در میان ایستاده بود. پس عیسی چون راست شد و غیر از زن کسی را ندید بدو گفت ای زن آن مدعیان تو کجا شدند آیا هیچ کس بر تو فتوی نداد. گفت هیچ کس ای آقا. عیسی گفت من هم بر تو فتوی نمی‌دهم برو دیگر گناه مکن.^۱

ملاحظه کتب عهد جدید را بنما بین راستی عامل به تمام احکام تورات بوده و بوده‌اند یا نه؟
نهم در باب بیست و سیم انجیل متی صریحا می‌گوید:

زنزاده داخل جماعت ربّ نشود و همچنین مؤابی و عمونی داخل جماعت ربّ نشوند.^۲
و به مقتضی این دو آیه حضرت عیسی و حضرت سلیمان داخل جماعت ربّ نخواهند بود تا چه رسد به نبوت و موافق عهد عتیق، مؤاب و عمونی زنزاده‌اند و اجداد آن دو بزرگوار.
دهم در باب ششم سفر تکوین دارد که:

و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیال‌های دل وی دائما محض شرارت است. و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت. و خداوند گفت انسان را که آفریده ام از روی زمین محو سازم انسان و بهائم و حشرات و پرندگان هوا را چون که متأسف شدم از ساختن ایشان.^۳

یازدهم در باب بیستم کتاب اشعیا پیغمبر خود را سه سال عریان و پا برهنه امر می‌کند که باشد تا علامت باشد از برای برهنگی اهل مصر و حبش؛ می‌نویسد:

در آن وقت خداوند به واسطه اشعیا ابن آموص تکلم نموده گفت برو و پلاس را از کمر خود بگشا و نعلین را از پای خود بیرون کن و او چنین کرده عریان و پا برهنه راه می‌رفت. و خداوند گفت چنانکه بنده من اشعیا سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است تا آیتی و علامتی درباره مصر و کوش باشد. به همانطور پادشاه آشور اسیران مصر و جلاء وطنان کوش را از جوانان و پیران عریان و پا برهنه و مکشوف سرین خواهد برد تا رسوائی مصر باشد. و ایشان به سبب

۱. انجیل یوحنا، باب ۸، آیه ۱ - ۱۱.

۲. انجیل متی، باب ۲۳.

۳. تورات، سفر تکوین، باب ۶ آیه ۵ - ۷.

کوش که ملجای ایشان است و مصر که فخر ایشان باشد مضطرب و خجل خواهند شد.^۱
ملاحظه فرما تا چنین آیتی عاقلی دیده و کرده.

دوازدهم ملاحظه فرما که چگونه احکام در باب چهارم و پنجم کتاب حزقیال بیان کرده و به جهت تبیین حال اورشلیم و آیت او و اهل او چه چیزها معین می‌کند که حکومت بلخ به گردش نمی‌رسد. از آن جمله می‌گوید به حزقیال که:

پس تو بر پهلوی چپ خود بخواب و گناه خاندان اسرائیل را بر آن بگذار موافق شماره روزهایی که بر آن بخوابی گناه ایشان را متحمل خواهی شد. و من سالهای گناه ایشان را مطابق شماره روزها یعنی سیصد و نود روز بر تو نهاده‌ام پس متحمل گناه خاندان اسرائیل خواهی شد. و چون اینها را به انجام رسانیده باشی باز به پهلوی راست خود بخواب و چهل روز متحمل گناه خاندان یهودا خواهی شد هر روزی را به جهت سالی برای تو قرار داده‌ام. و بازوی خود را برهنه کرده روی به محاصره اورشلیم بدار و به ضد آن نبوت کن. و اینک بندها بر تو می‌نهم و تا روزهای محاصرهات را به اتمام نرسانیده باشی از پهلویی به پهلوی دیگر نخواهی غلطید.^۲

اگر این فقره حکمی باشد و کنایه از عدم حرکت در این مدت، پس صدمه سختی وارد می‌شود و نمی‌دانم قضاء حاجت را چگونه خواهد کرد تا آن که در این اوقات می‌گوید:

و قرص‌های نان جو که می‌خوری آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت. و خداوند به همین منوال بنی اسرائیل نان نجس در میان امت‌هایی که من ایشان را به میان آنها پراکنده می‌سازم خواهند خورد. پس گفتم آه ای خداوند یهوه اینک جان من نجس نشده و از طفولیت خود تا به حال میته یا دریده شده را نخورده‌ام و خوراک نجس به دهانم نرفته است. آنکه به من گفت بدان که سرگین گاو را به عوض سرگین انسان به تو دادم پس نان خود را بر آن خواهی پخت.^۳

عجب آیتی از برای گاو بنی اسرائیل معین کرده و نمی‌دانم سرگین آتش نان بوده یا ممزوج به نان و این کتاب از اینگونه آیات پر است. نعوذ بالله اگر اینها احکام خداوند باشد و بالقطع اینها فرمایشات حزقیال نبی نیست، بلکه مجعولات و خرافات جمله یهود و کهنه‌نم‌هاست که از برای رواج خود با بعضی آنچه الهامی بوده و در دستشان بوده تلفیق کرده‌اند.

امر سوم: اختلافات و تناقضات عهدین

امر سیم اختلافات فاحشه عظیمه بین کتب مقدسه و بیان اقسام این اختلافات از صوری و معنوی،

۱. تورات، کتاب اشعیا، باب ۲۰، آیه ۲ - ۵.

۲. کتاب حزقیال، باب ۴، آیه ۴ - ۸.

۳. حزقیال، باب ۴، آیه ۱۲ - ۱۵.

محتاج به کتابی است علیحده و بر متتبع در آنها معلوم شد و محتاج به موازنه است حتی در مثل نسب که اهم امور است در بین خود اناجیل اختلاف است، اگر روح القدس در یک مجلس بر آنها نازل شده و آنها را سیر کرده که به همه به یک لسان گفته، اختلاف برای چه؟ در یک جا او را از اولاد سلیمان محسوب می‌دارد و در یک جا از اولاد ناتان بن داوود، از یکی معلوم می‌شود که یوسف نجار شوهر مریم پسر یعقوب است و از دیگری پسر هالی بن ماث است و هکذا اختلافات دیگر در باب نسب عیسی تا چه رسد به ابواب دیگر و حتی آن که در باب صلب عیسی اختلاف است.

در متی می‌نویسد: آن دو دزد که با عیسی مصلوب بودند او را دشنام می‌دادند.^۱ و در لوقا می‌نویسد یکی از آن دو دزد عیسی را تعییر^۲ و سرزنش می‌کرد. آن دیگری او را نهیب می‌داد و گفت از خدا نمی‌ترسی، این شخص هیچ کار بیجا نکرده بود.^۳ در بین اختلافات بسیار است و بین انجیل یوحنا و متی اختلاف است و هکذا بین انجیل مرقس با سایرین و در انجیل یوحنا دارد که تا ساعت شش از روز به دار کشیده نشده بود.^۴ پس از آن او را بردند از نزد پیلاتس که به دار بزنند و در مرقس دارد که در ساعت سیم بوده که او را مصلوب نموده‌اند.^۵

باری در مثل ولادت و قتل عیسی به اعتقاد ایشان اختلاف بسیار بین اناجیل اربعه است تا چه رسد به مطالب دیگر.

و دیگر ملاحظه فرما که همه اناجیل متفقند بر این که عیسی مصلوب شد و مقتول گردید. بدنش را یوسف دفن کرد و اینها تمام خلاف صریح قرآن است که «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ».^۶ پس ای گلپایگانی! خبر اتفاقی چهار کتاب که بر خلاف قرآن باشد، چگونه می‌توانی اعتماد بکنی بر آن تا چه رسد به مواضع اختلافات آنها و هکذا اختلافات عهد عتیق، چقدر اختلاف بین کتاب احکام و کتاب اخبار ایام است و هکذا بین کتاب شموئیل و حزقیل و کتاب تورات و کتاب اعمال رسولان و رساله‌های پولس و غیر آن که احصاء آن ممکن نیست و یکصد و بیست و پنج موضع در انیس الاعلام ضبط کرده^۷ و بسیاری دیگر حقیر ظفر یافتیم. در میزان الموازین می‌نویسد: سی هزار اختلاف بین عهدین است اگر چه چون امتحان و رسیدگی نشده بالقطع نمی‌توان تصدیق کرد.^۸

۱. انجیل متی، باب ۲۷، آیه ۴۴.

۲. ذم و نکوهش.

۳. انجیل لوقا، باب ۲۳، آیه ۳۸ و ۳۹.

۴. انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیه ۱۴.

۵. انجیل مرقس، باب ۱۵، آیه ۲۵.

۶. سوره نساء، آیه ۱۵۷.

۷. انیس الاعلام، ج ۲، ص ۱۲۵ به بعد.

۸. «از احوال و اقوال فرقه‌های عیسویه و اختلاف آنها در خصوص حواریان و مؤلفان اناجیل و سخنان ایشان در وقوع تعریفات و ظهور اختلاف عبارات در تورات و انجیل که از سی هزار تا یکصد و پنجاه هزار اختلاف عبارات را در آنها و

ولی انصاف آن است که مواضع اختلاف بی شمار است اگر بخواهد احصاء شود کتابی علی حده لازم دارد. مثلاً ملاحظه فرما از انجیل متی معلوم می‌شود که یحیی قبل از نزول روح بر عیسی او را شناخته و تکریم می‌کرده، ابا داشت که او را تعمید دهد و می‌گفت من محتاج توأم که تو مرا تعمید دهی.^۱

و در انجیل یوحنا می‌نویسد: که من مسیح را نشناختم و لیکن بعد از نزول روح شناختم او را.^۲ و باز از متی معلوم می‌شود که بعد از آن او را هم نشناخته بود که از مجلس شاگردانش را فرستاد در نزد عیسی که آیا آن آینده تویی یا منتظر دیگری باشیم؟ و هم در سفر ملوک ثانی بیست و چهارم می‌گوید یهو یاکین در آغاز سلطنتش هجده ساله بود.^۳

و در سفر اخبار ایام باب سی و شش می‌گوید: یهو یاکین آغاز سلطنتش هشت ساله بود.^۴ و هم در باب بیست و چهارم سفر اشموئیل ثانی می‌نویسد: و یوآب عدد شمرده شدگان قوم را به پادشاه داد از اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی شمشیر زن و از یهودا پانصد هزار مرد بودند.^۵

و در کتاب اول اخبار ایام این مطلب را طور دیگر می‌نویسد، می‌گوید: و یوآب عدد شمرده شدگان قوم را بداد داد و جمله اسرائیلیان هزار هزار و یکصد هزار مرد شمشیرزن و از یهودا هفتاد و چهار هزار مرد شمشیرزن بودند.^۶

و هم در کتاب اول پادشاهان، باب چهارم می‌نویسد: و سلیمان را چهل هزار آخور اسب به جهت عرابه هایش و دوازده هزار سوار بود.^۷ و در کتاب دوم اخبار باب نهم می‌نویسد: و سلیمان چهار هزار آخور به جهت اسبان و عرابه ها و دوازده هزار سوار داشت و آنها را در شهرهای عرابه ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت.^۸

و هم ملاحظه فرما باب سی و هشتم از کتاب ارمیا را که می‌نویسد: و در سال چهارم یهو یاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا واقع شد که این کلام از جانب خداوند بر ارمیا

ترجمه‌های آنها اعتقاد کرده‌اند» میزان الموازین، ص ۸۶

۱. انجیل متی، باب ۲۱، آیه ۲۵.

۲. انجیل یوحنا، باب ۳، آیات ۲۷ و ۲۸ و باب ۱، آیه ۳۰ و ۳۲.

۳. عهد قدیم، کتاب دوم ملوک، باب ۲۴، آیه ۸.

۴. عهد قدیم، کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۳۶، آیه ۹.

۵. کتاب دوم اشموئیل، باب ۲۴، آیه ۹.

۶. کتاب اول تواریخ ایام، باب ۲۱، آیه ۵.

۷. کتاب اول پادشاهان، باب ۴، آیه ۲۶.

۸. کتاب دوم تواریخ ایام، باب ۹، آیه ۲۴.

نازل شده گفت: طوماری برای خود گرفته تمامی سخنانی را که من درباره اسرائیل و یهودا و همه امتها به تو گفتم از روزی که به تو تکلم نمودم یعنی از ایام یوشیا تا امروز در آن بنویس. شاید که خاندان یهودا تمامی بلا را که من می خواهم بر ایشان وارد بیاورم گوش بگیرند تا هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت نمایند و من عصیان و گناهان ایشان را بیامرزم. پس ارمیا باروک بن نیریا را خواند و باروک از دهان ارمیا تمامی کلام خداوند را که به او گفته بود در آن طومار نوشت. و ارمیا باروک را امر فرموده گفت من محبوس هستم و نمی توانم به خانه خداوند داخل شوم. پس تو برو و سخنان خداوند را از طوماری که از دهان من نوشتی در روز صوم در خانه خداوند در گوش قوم بخوان و نیز آنها را در گوش تمامی یهودا که از شهرهای خود می آیند بخوان. شاید که بحضور خداوند استغاثه نمایند و هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت کنند زیرا که خشم و غضبی که خداوند درباره این قوم فرموده است عظیم می باشد. پس باروک بن نیریا به هر آنچه ارمیاء نبی او را امر فرموده بود عمل نمود و کلام خداوند را در خانه خداوند از آن طومار خواند. و در ماه نهم از سال پنجم یهو یاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا برای تمامی اهل اورشلیم و برای همه کسانی که از شهرهای یهودا به اورشلیم می آمدند برای روزه بحضور خداوند ندا کردند. و باروک سخنان ارمیا را از آن طومار در خانه خداوند در حجره جمریا ابن شافان کاتب در صحن فوقانی نزد دهنه دروازه جدید خانه خداوند به گوش تمامی قوم خواند. و چون میکایا ابن جمریا ابن شافان تمامی سخنان خداوند را از آن طومار شنید. به خانه پادشاه به حجره کاتب آمد و اینک جمیع سروران در آنجا نشسته بودند یعنی الیشاماع کاتب و دلایا ابن شمعی و الناتان بن عکبور و جمریا ابن شافان و صدقیا ابن حنیا و سائر سروران. پس مکایا تمامی سخنانی را که از باروک وقتی که آنها را به گوش خلق از طومار می خواند شنید برای ایشان بازگشت. آنگاه تمامی سروران یهودی ابن نتنیا ابن شلمیا ابن کوشی را نزد باروک فرستادند تا بگویند آن طوماری را که به گوش قوم خواندی بدست خود گرفته بیا پس باروک بن نیریا طومار را بدست خود گرفته نزد ایشان آمد. و ایشان وی را گفتند بنشین و آن را به گوش‌های ما بخوان و باروک به گوش ایشان خواند. و واقع شد که چون ایشان تمامی سخنان را شنیدند با ترس به یکدیگر نظر افکندند و به باروک گفتند البته تمامی این سخنان را به پادشاه بیان خواهیم کرد. و از باروک سؤل کرده گفتند ما را خبر بده که تمامی این سخنان را چگونه از دهان او نوشتی. باروک به ایشان گفت او تمامی این سخنان را از دهان خود برای من می خواند و من با مرگب در طومار می نوشتم. سروران به باروک گفتند تو و ارمیا رفته خویشان را پنهان کنید تا کسی نداند که کجا می باشید. پس طومار را در حجره الیشاماع کاتب گذاشته به سرای پادشاه رفتند و تمامی این سخنان را به گوش پادشاه باز گفتند. و پادشاه یهودی را فرستاد تا طومار را بیاورد و یهودی

آن را از حجره الیشاماع کاتب آورده در گوش پادشاه و در گوش تمامی سرورانی که بحضور پادشاه حاضر بودند خواند. و پادشاه در ماه نهم در خانه زمستانی نشسته و آتش پیش وی بر منقل افروخته بود. و واقع شد که چون یهودی سه چهار ورق خوانده بود. آن را با قلمتراش قطع کرده در آتشی که بر منقل بود انداخت تا تمامی طومار در آتشی که در منقل بود سوخته شد. و پادشاه و همه بندگانش که تمامی این سخنان را شنیدند نه ترسیدند و نه جامه خود را چاک زدند. لیکن الناتان و دلایا و جمریا از پادشاه التماس کردند که طومار را نسوزاند اما به ایشان گوش نگرفت. بلکه پادشاه یرحمیئیل شاهزاده و سرایا ابن عزریئیل و شلمیا ابن عبدئیل را امر فرمود که باروک کاتب و ارمیاء نبی را بگیرند اما خداوند ایشان را مخفی داشت. و بعد از آن که پادشاه طومار و سخنانی را که باروک از دهان ارمیا نوشته بود سوزانید کلام خداوند بر ارمیا نازل شده گفت. طوماری دیگر برای خود بازگیر و همه سخنان اولین را که در طومار نخستین که یهوایقیم پادشاه یهودا آن را سوزانید بر آن بنویس. و به یهوایقیم پادشاه یهودا بگو خداوند چنین می فرماید تو این طومار را سوزانیدی و گفתי چرا در آن نوشتی که پادشاه بابل البتّه خواهد آمد و این زمین را خراب کرده انسان و حیوان را از آن نابود خواهد ساخت. بنابراین خداوند درباره یهوایقیم پادشاه یهودا چنین می فرماید که برایش کسی نخواهد بود که بر کرسی داوود بنشیند و لاش او روز در گرما و شب در سرما بیرون افکنده خواهد شد. و بر او و بر ذریتش و بر بندگانش عقوبت گناه ایشان را خواهم آورد و بر ایشان و بر سکنه اورشلیم و مردان یهودا تمامی آن بلا را که درباره ایشان گفته ام خواهم رسانید زیرا که مرا نشنیدند. پس ارمیا طوماری دیگر گفته به باروک بن نیری کاتب سپرد و او تمامی سخنان طوماری را که یهوایقیم پادشاه یهودا به آتش سوزانیده بود از دهان ارمیا در آن نوشت و سخنان بسیاری نیز مثل آنها بر آن افزوده شد.^۱

و از این طرف در باب اول انجیل لوقا دارد که خطاب به مریم رسید و او را بشارت داد به پسر حضرت اعلی، بعد می گوید:

او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی مسمی شود و خداوند خدا تخت پدرش داوود را بدو عطا خواهد فرمود.^۲

حال ملاحظه بنما که موافق انجیل لوقا عیسی که پسر داوود و هم پسر یهوایقیم باید بر تخت داوود بنشیند.

امر چهارم: تحریفات از سنخ زیادت و نقصان عهدین

امر چهارم، پاره‌ای از تحریفات به زیاده و نقصان که از تتبع خود کتب مقدسه معلوم می‌شود. و

۱. کتاب ارمیاء، باب ۳۶، آیه ۱ - ۳۲.

۲. انجیل لوقا، باب ۱، آیه ۳۲.

جمله‌ای از معتبرین و علماء فریقین تصریح به آن کرده‌اند که شواهد بسیار از آن در آنیس الأعلام ضبط شده^۱ که ذکر آنها موجب تطویل و ملامت خواننده است.

امر پنجم : سخافت و غرابت عبارت‌های عهدین

امر پنجم، ملاحظه سوق عبارات و ملاحظه مطالب مندرجه در آن کتب و ملاحظه سخافت و غرابت و رکاکت بسیاری از امور که در آن کتب ثبت شده و تعلیمات فاسده و آیات و علامات کاسده و تنبیات^۲ عجیبه و دستور العمل‌های غریبه و توعیدات هایل و سخت از وقایع آتیه که ابداً وقوع نیافته، موجب قطع می‌شود که این کتب، الهامی و آسمانی نیست و هرگز مصادر وحی الهی به این گونه کلمات تکلم نمی‌کنند، مثل آن که می‌نویسد: جامه را دوازده پاره کن تا بدانند بنی اسرائیل دوازده قسمت می‌شود.^۳

یا کمر بند به کمرت ببند در میان آب برو و در آنجا پنهان کن، بعد از چند روز بعد که می‌بیند پوسیده شده خطابش می‌کند که فلان طایفه مثل این کمر بند خواهند پوسید.^۴

و امثال ذلک که اثبات این فقرات محتاج به ذکر عبارات بسیاری از کتب مقدسه است و آن زحمتی است طولانی که ما را از مقصود باز می‌دارد. هر کس بخواهد مطلع شود تتبع کامل بنماید در آن کتب تا به خرافات و مطالب فاسده بسیار ظفر یابد. و بالجمله شرح حال خرابی کتب مقدسه از جهات عدیده محتاج به کتابی است علی‌حدّه در ضمن این رساله ممکن نیست. در خیال هستم اگر توفیق مساعد شد سفری مخصوص در این باب مفصلاً نوشته شود و با این جمله چگونه می‌توان اعتماد نمود بر آنها و استدلال کرد بر آنها و با این وصف آیا دیگر مجال است که گلپایگانی بنویسد که دعوی تحریف کتب مقدسه اصلیه، کلامی است واهی و کسی به دلیل متقن نمی‌تواند ثابت کند. و العجب آن که تحریف جزئی را خود بهاء در لوح سلطان اعتراف کرده^۵ معلوم می‌شود گلپایگانی کاسه از آتش گرم‌تر است.

و لا یخفی آن که کتب مقدسه اصلیه را منزّه از تمام این عیوب و مفاسد می‌دانیم و اعتقاد داریم، ولی تمام این کتب موجوده و آیات و ابواب آنها را از آن کتب نمی‌دانیم که به واسطه تغییرات کلیه در ازمنه متعدده و سوانح بسیار یا یکسره از میان رفته و یا بیشتر از آن و در هر صورت چون تمام ما بآیدینا بالقطع صحیح نیست و بعض معتدّ به آن بالقطع فسادش ثابت شده، دیگر به هیچ بابی از ابواب آن کتب نمی‌توان اعتماد کرد هر چند جمله‌ای از ابواب که مشتمل بر

۱. آنیس الأعلام، ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. از ماده «نبی» مشتق است که به معنای خبر غیبی و نبوت است.

۳. اول پادشاهان، باب ۱۱ آیه ۳۱.

۴. ارمیا، باب ۱۳، آیه ۱ به بعد.

۵. «ذکر تحریف در مواضع مخصوصه بوده»، لوح سلطان، ص ۶۸ چاپ خطی.

مواعظ و نصایح است و عاری از خرافات، مضمون آن است که از باقی مانده از کتب مقدسه باشد، ولی آن بعض فائده از برای مدعا و مقصود نخواهد داشت.

اثبات تحریف عهدین از طریق نقل

و اما از طریق نقلی، پس دلالت می‌کند بر عیب و تحریف آن کتب، آیات بسیار از قرآن و هم اخبار بسیار فمن الاوّل قوله تعالى في سورة البقرة: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»^۱.

نسبت تحریف کلام الله را به اهل کتاب داده و دیگر قوله تعالى: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»^۲ و دیگر قوله تعالى: «مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا»^۳ که به صراحت دلالت دارد بر تحریف به نقیصه بسیار.

و دیگر قوله تعالى: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۴، و دیگر «يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۵.

و دیگر قوله تعالى: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنَهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا»^۶ و دیگر قوله تعالى يا بني اسرائيل «وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا»^۷، «وَ لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^۸ و دیگر قوله «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^۹.

الی غیر ذلك و با این جمله که به صراحت دلالت دارد بر جرأت و جسارت اهل کتاب در تغییر و تبدیل کتب، آیا شبهه‌ای در عدم حجیت ما بآیدینا و آیدیهم باقی می‌ماند؟!

و ایضا از قرآن مجید ثابت می‌شود تحریفات کلیه کتب عهدین به واسطه ظهور اختلافات در قصص و حکایت وارده در قرآن از امور متقدمه به آنچه از آن حکایات در کتب عهدین است و لذا علماء این دو فرقه از جمله ایرادات و شبهاتی که بر قرآن دارند همین اختلاف اوست با عهدین در آن حکایات و قصص، غافل از آن که این اختلاف اسباب قدح در آنها است نه در قرآن و آنچه از بعض آیات قرآن معلوم می‌شود از اعتبار آن کتب، ناظر به کتب اصلیه است نه موجوده فی الحال و تمسکاتی که به کتب

۱. سوره بقره، آیه ۷۵.

۲. سوره نساء، آیه ۴۶.

۳. سوره انعام، آیه ۹۱.

۴. سوره بقره، آیه ۷۹.

۵. سوره آل عمران، آیه ۷۸.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۸۷.

۷. سوره مائده، آیه ۴۴.

۸. سوره بقره، آیه ۴۲.

۹. سوره آل عمران، آیه ۷۱.

عهدین در قرآن و اخبار می‌شود یا به واسطه الزام^۱ است و یا اثبات اعتبار فی الجمله می‌کند نه صحت تمام ما فی الکتب را که مبنای استدلال بایه است کما لا یخفی علی المتأمل.

و من الثانی آن چیزی است که در عیون و احتجاج و بحار و غیر آن به اسناد متصله از حضرت رضا علیه‌السلام نقل می‌شود که به جاثلیق نصرانی فرمود:

«يَا جَاثِلِيْقُ أَلَا تُخْبِرُنِي عَنِ الْإِنْجِيلِ الْأَوَّلِ حِينَ افْتَقَدْتُمُوهُ عِنْدَ مَنْ وَجَدْتُمُوهُ وَ مَنْ وَضَعَ لَكُمْ هَذَا الْإِنْجِيلَ قَالَ لَهُ مَا افْتَقَدْنَا الْإِنْجِيلَ إِلَّا يَوْمًا وَاحِدًا حَتَّى وَجَدْنَاهُ غَضًّا طَرِيًّا فَأَخْرَجَهُ إِلَيْنَا يُوحِنًا وَ مَتَّى. فَقَالَ لَهُ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا أَقَلَّ مَعْرِفَتِكَ بِسِنَنِ الْإِنْجِيلِ وَ عُلَمَائِهِ فَإِنْ كَانَ هَذَا كَمَا تَزْعُمُ فَلِمَ اخْتَلَفْتُمْ فِي الْإِنْجِيلِ وَ إِنَّمَا وَقَعَ الْاِخْتِلَافُ فِي هَذَا الْإِنْجِيلِ الَّذِي فِي أَيْدِيكُمْ الْيَوْمَ فَلَوْ كَانَ عَلَى الْعَهْدِ الْأَوَّلِ لَمْ تَخْتَلِفُوا فِيهِ»^۲.

ملاحظه صراحت فرمایش آفتاب نمایش معدن عصمت را نماید که می‌فرماید آن انجیل اصلی مفقود و این موجود آن نیست و استدلال می‌فرماید بر این مدعا به اختلافاتی که بین آنها است و این محذور در تمام کتب مقدسه موجود است. حال انجیل که آن عوارض عهد عتیق بر آن جاری نشده از کفر و ارتداد طوائف صاحبان کتب و غارت و سوختن و امثال آن و زحمت ضبط و حفظش را بیشتر کشیده‌اند چنانچه از تواریخشان معلوم می‌شود که چنین باشد، حال باقی معلوم است که چه خواهد بود و به همین مختصر از بیان اکتفا می‌شود.

و ایضا از اخبار معتبره صحیحه ثابت می‌شود تحریفات کلیه کتب عهدین به ظهور اختلافات فاحشه از آنچه از اخبار قطعیه مستفاد می‌شود. از تاریخ هبوط آدم تا اواخر حواریین عیسی در وقایع و امور گذشته و اختلافات فاحشه آن اخبار معتبره با مندرجات در کتب عهدین و بیان این مطلب هم محتاج به شرحی است فصیل، که رساله گنجایش ندارد و اگر بخواهی بر بی‌پایی و بی‌سندی کتب عهدین مطلع شوی و هم جز اینها از کتب از جهات عدیده، ابواب متفرقه انیس الأعلام را به تفصیل مراجعه کن تا امر آشکارا گردد و هم ببینی که عناد و جحود گلیایگانی به چه اندازه است که خود علماء یهود و نصاری چه اختلافات در آن کتب دارند و چه‌ها درباره آنها گفتند و مع ذلک او می‌گوید تحریف این کتب، کلام واهی است.

و العجب آن که به قول معروف از رانکی^۳ بالاتر زده، خود حسینعلی بهاء در لوح سلطان اعتراف دارد به تحریف فی الجمله^۴ و او می‌گوید قول به این که این کتب محرف است کلامی است

۱. الزام خصم، یعنی چون خصم و رقیب ما به اعتبار همه کتاب مقدس قایل است، ما برای اثبات مدعای خود و رد نظریه و دلیل رقیب به آن کتاب احتجاج و استناد می‌کنیم.

۲. عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۵۸ و ۱۶۲؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۰۵.

۳. آن قسمت از پالان که میان کمر و دم ستور بارکش را می‌پوشاند، پاردم دهخدا، ذیل ماده رانکی.

۴. حسینعلی با اشاره به ذکر بشارت پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در قرآن که بعضی برای جرح آن بشارت به تحریف کتب

واهی. پس به قول گلیایگانی، قول بهاء کلامی است واهی و الحمد لله علی ظهور الحق. و لا یخفی آن که آنچه بعض آیات و اخبار دلالت دارد بر استدلال به آن کتب یا ارجاع به سوی آنها یا نقل از آنها یا تصدیق و توصیف آنها می‌کند، منافاتی با مقصود ما ندارد، چه آن که غرض ما عدم صحت و اعتبار تمام ما فی الکتب الموجودة است و این که بالقطع بسیاری از آنها باطل است و لعدم التمییز بین مُحَرَّف مجعول و باقی مانده از آیات اصلیه، استدلال به آن کتب نمی‌توان کرد. و آن امور، مناقض این مدعا نیست که توصیف ناظر به کتب اصلیه است و استدلال و ارجاع یا به واسطه الزام خصم است بما هو حجة عنده و یا کاشف از صحت همان مورد است و آن صحت فی الجملة را ثابت می‌کند نه کلیه.

سستی تمسک بهاء به عهدین

و اما استدلالات بهاء و اتباعش به کتب عهدین، وقتی درست می‌شود که ثابت شود صحت تمام ما فی الکتب الموجودة و آن غیر ثابت بل ثابت العدم است. بلکه مورد تسلیم جمله‌ای از علماء فریقین است.

حال که دانستی این جمله را، برگردیم به اصل مقصود. پس می‌گوییم صاحب فرائد تبعاً لمتبوعه بهاء، تمسک می‌جوید به آیات بسیار از کتب عهدین بر این که آن کتب خبر از انفطار سماء و سقوط کواکب و تبدیل ارض و سماء و ظلمت شمس و قمر کثیراً داده و مراد در آنها ظهور دیانت جدیده بوده چنانچه جمله‌ای اشاره به ظهور مسیح بوده. پس همچنین ذکر این وقایع در قرآن ایضاً اشاره به سوی دیانت جدیده بعد شرع محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌خواهد بود.^۱

و الجواب اولاً آن که کالتور علی الطور واضح شد عدم صحت آن کتب و عدم جواز استدلال به آنها؛ فلعلّ این آیات از خرافاتی باشد که گمراهان این دو طایفه به جهت اغراض خود جعل و تلیف کرده باشند.

و ثانياً دلالت آنها بر این مدعا معلوم نیست و ممکن است آنچه از وقایع انفطار سماء و سقوط کواکب در آنها واقع شده مانند قرآن ناظر به حوادث طامة الکبری باشد نه ظهور دیانت جدیده، بلکه جمله‌ای از آنها ظهور در همین امر دارد.

افسوس که در این موقع که تحریر رساله به این مقام رسید نسخه فرائد که عاریه از یکی از این طایفه به دست آمده بود صاحبش استرداد نموده و فعلاً در نظر ندارم تفصیل هر یک از این فقرات را تا جواب بالخصوص داده شود و این که عرض شد که ناظر به طامة الکبری است به

→ آسمانی متمسک شدند، می‌نویسد: «بعضی از ناس چون از جواب خصم عاجزند، به حیل تحریف کتب متمسک‌اند، و حال آن که ذکر تحریف در مواضع مخصوصه بوده...»، لوح سلطان، ص ۶۸.
۱. کتاب الفرائد، ص ۲۵۶ و ۴۲۷ به بعد.

نحو اجمال مقصود است که در نظر دارم نه تفصیل و آنچه پس از این نقل شود از کلمات فرائد آنها فقراتی است که مسوده^۱ برداشته بودم از قبل.

و ثالثاً آن که اگر تسلیم شود که آن علامات که در کتب مقدسه یاد شده اشاره به سوی دیانت جدیده بوده، پس لازم نیست که در قرآن هم اشاره به سوی ظهور دیانت جدیده باشد تا مدّعی بهاء لازم آید از نسخ شرع سابق. غایة الأمر حصول آن علامات به معنی ظاهرش در دنیا، با بقاء عالم بر حال خود معقول نیست. پس محمول می‌شود بر حصولش در طامة الکبری و قیامت اصلیه چنانچه سیاق آیات و ذیل آنها دلالت بر همین فقره دارد که خبر از وقایع یوم الحشر و الحساب و العقاب می‌دهد نه آن که علایم قیام قائم و قیام روح الله باشد تا حمل شود بر ظهور دیانت جدیده.

خاصّه به ملاحظه اخبار وارده در تفسیر آن آیات از لسان ائمه هدی که آنها را حمل بر وقایع طامة الکبری نموده‌اند. هذا تمام الکلام فی الجواب عن الشبهة الثانية و دانستی که صاحب فرائد تبعاً لمتبوعه فرق بین علامات و حوادث را نگذاشته و این که آنچه از علامات است بر حال خود باقی است و عده آنها ظاهر نگشته و این که حوادث یوم الظهور موافق آیاتی که سابقاً بیان گردید واقع نشده و این که حکایت انفطار و انشقاق سماء و سقوط کواکب که در قرآن است از علائم طامة الکبری است نه قیام قائم و قیام روح الله تا آن که ناظر به ظهور دیانت جدیده باشد و این که استدلال از برای این مدّعا به آیات عهدین باطل است به وجوهی که عمده آنها عدم صحّت ما فی تلك الکتب است.

نقد شبهه سوم ادعای بقای همه شرایع

و اما از شبهه ثالثه که همه ادیان موجوده، شریعت خود را جز شرایع باقی می‌دانند، پس مقصودش آن است که آنچه را که مسلمین بر آن رفته‌اند از بقاء شرع محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله و عدم نسخ، همان شبهه‌ای است که سایر امم در ادیان خود گمان کرده‌اند. پس چنانچه آن گمان از ایشان خطا بوده همچنین این گمان از مسلمین خطا است.

و جواب از آن، آن است که قیاس این امت به سایر امم، مع الفارق است زیرا که امم دیگر این عقیده را از صاحبان شرایع نگرفته‌اند بلکه بر خلاف آنها شبهه یا عنادا چنین وهم فاسدی کرده‌اند، به دلیل آن که کتبی که مستند و معتمد آنها است تصریح به مجیء نبی بعد، صاحب حکم و شرع کرده به عبارات مختلفه، در تورات خبر داده که از بنی اسماعیل پیغمبری مثل موسی مبعوث کرده کلام خود را در دهانش قرار دادم. و همچنین در کتاب حبقوق^۲ و داوود و اشعیا^۳ و در انجیل به

۱. یادداشت.

۲. کتاب حبقوق، باب ۳، آیه ۳ - ۶

۳. عهد قدیم، کتاب اشعیا، باب ۲۸، ۴۲، ۵۴، آیه ۹.

وصف متجلی از فاران و راکب الجمل و صاحب عدالت و فارقلیط^۱ وارد شده و در تورات^۲ بیان جبل سالمع و کوه مدینه و داستان اذان و اشاراتی به سوی نبی از قبل کرده و اشاراتی به سوی شرع او بلکه خلفای او واقع شده و مع ذلک انکار آمدن پیغمبری صاحب شرع را نمودند.^۳

به خلاف مسلمین که آنها آن عقیده را - که نفی شرع اخیر باشد - از پیغمبر و اوصیاء او گرفته‌اند که خودش فرمود: «لا نبی بعدی» و اوصیائش فرمودند: «لا تبدل لمّته»^۴، «لا تغییر لشریعتّه»^۵ تا آن که درباره قائم موعود فرمودند که او همه ادیان را بردارد تا باقی نماند مگر دین محمد صلی الله علیه و آله چنانچه گذشت اثبات این معنی به طرق عدیده در مقاله ثانیه.

حال در کجای آیات قرآنیّه اشاره به آمدن رسول دیگر و دین آخر فرموده؟ و دانستی جواب از آیات که به آن استدلال کرده بودند و در چه جای از اخبار [اخبار] به دین دیگر شده؟ و دانستی جواب از اخبار شرع جدیده را. پس چقدر فرق است بین اممی که انبیائشان خبر آمدن نبی آخر را به ایشان داده شده^۶ با این امّتی که پیغمبرشان نفی نبی آخر را کرده.

به علاوه آن که، کیفیت اسلام اوس و خزرج که در مدینه جای گرفته‌اند به انتظار نبی که در مدینه ظاهر شود و آمدن اقوامی در مکه و استعلام جمله‌ای از یهود و نصاری از حالات و علائم آن حضرت و امثال ذلک، معلوم می‌کند که علماء یهود و قستیسین نصاری بر حسب اخبار موسی و عیسی انتظار نبی بعد را داشته‌اند و محلّ او را مکه و مدینه گمان می‌کردند و به همین واسطه بسیاری از این دو طایفه که از آنها بزرگ مدینه، ایمان آوردند و الاّ اسلام را قبول نمی‌کردند.

و اما آن که در ایقان نوشته که حضرت عیسی فرموده که آسمان و زمین زایل می‌شود و کلام ابن الانسان هرگز زایل نمی‌شود.^۷

پس این به واسطه آن است که حضرت عیسی چنانچه نصاری معتقدند [مأمور] به امور غیر قابله مر نسخ [را] بوده از اخلاق کریمه و تکمیل روحانیت^۸، نه سایر قوانین سیاسیّه مدنیّه و ما هم قبول داریم که این امور از مستقلات عقلیه غیر منسوخه است و کلام آن حضرت اگر این نسبت به او درست باشد ناظر به این مقام است که آنچه را از توحید و صفات باری و اخلاق کریمه و آداب حمیده که دعوت به سوی آن می‌کنم و مبعوث از برای آن شدم، تا قیامت زایل

۱. انجیل یوحنا، باب ۱۴، آیه ۱۶، باب ۱۵، آیه ۲۶ و برای توضیح بیشتر رک: بشارت عهدین، ص ۲۲۰.

۲. تورات مثنی، آیه ۱ و ۲.

۳. عهد قدیم، کتاب اشعیاء، باب ۲۸، ۴۲، ۵۴ آیه ۹.

۴. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۵ ص ۲۶۱، و ج ۱۰، ص ۳۵۲، ۳۶۰.

۵. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۵ ص ۲۶۱.

۶. به نظر می‌رسد «شده» در متن، اضافی است.

۷. ایقان، ص ۱۸.

۸. امور معنوی و روحانی.

نمی‌شود و هیچ دین و شرعی نفی آن را نمی‌کند. اولاً چگونه با آن که کرارا خبر از آمدن نبی دیگر داده، نفی آن را می‌کند. و در سایر اناجیل هم بشارت آن را داده مثل مکاشفات یوحنا. و دلالت می‌کند بر این مدعا که یهود منتظر نبی دیگری غیر عیسی بودند، آنچه که در انجیل - ظاهراً انجیل متی باشد یا یوحنا - نوشته که یهود از او سؤال می‌کردند که تو مسیحی یا نبی دیگر؟ و بعضی می‌گفتند او مسیح است و بعضی می‌گفتند این شخص همان نبی است و بعضی گفتند مگر مسیح از جلیل خواهد آمد؟^۱ که این فقرات معلوم می‌کند آن که به غیر مسیح، نبی دیگری را موعود بودند.

و هم دارد که یهود از او سؤال می‌کردند که آیا تو آن نبی هستی یا کس دیگر؟ و او جواب می‌داد که من صدای نداکننده‌ام،^۲ که معلوم می‌کند که یهود بعد از موسی منتظر نبی دیگری بودند. پس آنچه را بهاء نسبت به اهل تورات داده که آنها موسی را آخر می‌دانند، دروغ محض است. بلی در این ازمنه متأخره به واسطه خصومات دینیه، چنین اعتقادی در میان عوامشان باشد مضایقه ندارم. حال عرض می‌کنم که اگر هزار شریعت در عالم فرض شود که تمام آنها به خطا و غلط اعتقاد بقاء شرع خود را کرده باشد لکن لا محاله یک شریعتی آخر الشرایع خواهد بود که منتهی به زمان رفع تکلیف باشد که از شرع، ورق آخرین کتاب شرایع باشد و پس از او نباشد مگر طامه الکبری که در او عمل و کتابی نباشد و ما دعوی می‌کنیم که آن شریعت متصله به قیامت شریعت اسلام که سر رشته آن به دست محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده که او فاتح آن است و آخر آن به دست قائم است که به دولت و سلطنت او ختم می‌شود: «إِنَّهُ الْبَاقِي حُجَّةٌ وَلَا حُجَّةَ بَعْدَهُ»^۳ و گذشت مشروحا دلیل بر این مطلب در مقاله ثانیه اگر جوابی از آن ادله داری بیان نما.

مرحله دوم: ادله حقانیت بابیت و بهائیت و نقد آن

این تمام کلام در ادله مرحله اولی و ذکر عقاید و مبنا و اصول مذهبشان بر وجه کلی و اما کلام در مرحله ثانیه، پس در بیان ادله ایشان است که اقامه نموده‌اند از برای آن که سید باب، قائم مهدی است.

و ما در این مرحله ثانیه استقصاء می‌کنیم تمام آنچه به دست آمده از این طایفه چه از ایقان بهاء یا مفاوضات عبدالبهاء یا فرائد گلپایگانی یا دلائل اصفهانی یا کلمات سیاح بابی و آن که رساله‌اش بی اسم و نام^۴ است و یا از کسانی از ایشان شفاه شنیده شده، بدون اهمال و ترک چیزی از آنها و بیان می‌کنم جواب یک یک را مفصلاً مشروحا بیان خواهیم نمود با آن که نزد ادنی بصیری محتاج به

۱. انجیل متی، باب ۲۱، آیه ۱۰ و ۱۱.

۲. انجیل یوحنا، باب ۱، آیه ۲۳ - ۲۸.

۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۳ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۱۳.

۴. مقاله شخص سیاح، بعدها مشخص شد که این کتاب نیز از خود عباس عبدالبهاء است.

جواب نیست که هیچ یک خالی از خلل از جهتی یا جهاتی نیست یا خبر مجعول و اگر نه مجهول و یا ضعیف‌السند و یا مقدوح‌الدلالة و غیر تمام‌الظهور و یا مورد حذف و اسقاط به عنوان سرقت و دزدی از صدر یا ذیل آن از مُستدلّ به آن و یا مورد جعل و زیادتی برای مطابقه با مدّعی از اختراع مدّعی و یا مورد تصرفات عندیّه مستدلّ و ضمّ مقدّماتی ممنوعه باطله یا مشکوکه غیر مسلمّه به سوی دلیل به واسطه تتمیم جهات دلائل آن و یا بودن آن از اصل از متشابهات و مجملات مأولات و یا بودن از وجوه استحسانیه و اعتبارات ظنّیه و یا بودن از قبیل کبریات یا قضایای حکمیّه که نظری به صغری و موضوع ندارد و مُستدلّ به هوای نفس خود تطبیق بر مورد خاصّ می‌نماید.

و با مزه‌تر از همه که دروغ محض و جعل صرف باشد که خودش جعل کرده و دروغ آن را می‌داند و گویا به خدایی قائل نیست که بترسد و یا شرم و حیا نماید و یا مبتلا بودن به مزاحمت محکّمات قطعیات و یا بودنش معارض بما هو اقوی منه و الحاصل، هنوز دلیلی خالی از خلل از جهاتی از ایشان دیده نشده، چنانچه حال ادلّه سابقه آنها را دانستی در مرحله اولی، حال این ادلّه را هم خواهی دانست.

لزوم عمل به یقینیات و اجتناب از ظن در اعتقادات

و مقدّمه [ای] لازم است که به عرض رسانم که این مسئله مباحوث عنها از مسائل اصولیه اعتقادیّه است که معتبر در آن قطع و یقین است نه ظنّ و تخمین. پس دلیلی ظنی‌السند مانند خبر واحد و ظنی‌الدلالة مانند ظواهر، معتبر نخواهد بود. فضلاً از ظنی‌الدلالة و السند معا و فضلاً عن المتشابه و المجمل و ما یحتاج اثبات المطلوب به الی اعمال الحدس و التطبيق والتّوجیه.

و بالجمله به نصّ صریح و نقل متواتر و صحیح و عقل قاطع، در این گونه مسائل ظنّ حجت نیست و خصم هم اعتراف به آن دارد. پس اگر ادلّه آتیه از قبیل اخبار آحاد باشد هر چه سندش صحیح و مأخوذ از اصل معتبر باشد حجت نخواهد بود، چه آن که افاده نمی‌کند مگر ظنّ را و آن معتبر نیست در مقام. پس اگر بنای تمسک به اخبار باشد باید به اخبار قطعیه از روی تواتر باشد یا احتفاف^۱ به قرینه و اگر از این مرحله آسوده شدیم و سند، دلیل قطعی شد مانند کتاب و خبر متواتر پس باید دلالت آن قطعی باشد و به صرف ظاهری که لا یفید الا الظنّ تمسک نمی‌شود مگر آن که تراکم ظواهر موجب قطع به مضمون شود مانند تواتری که موجب قطع به سند می‌شود.

از اینجا معلوم می‌شود که حال متشابهات خراب‌تر است و مراد به تشابه آن است که ظاهر معتبری از برای مدّعا نباشد یا لفظ مجمل باشد و محتمل المعانی یا آن که آن معنای مطلوب بر خلاف ظاهر بوده باشد. پس ادلّه که مورد تطرق احتمالات باشد، نمی‌توان به آنها تمسک نمود. خاصّه در وقتی که ظاهر آن برخلاف مدّعای مطلوب بوده باشد.

۱. محفوف، ضمیمه.

و ایضا آن ادله که به آن استدلال می‌شود باید ملاحظه نمود که معارض بما هو اقوی منها
سندا و دلالة و اکثر عددا نباشد که اگر معارض اقوی و الأهم [باشد، اگر^۱] از حجیت نیندازد مانع از
حصول قطع معتبر خواهد بود و دیگر آن که بر خلاف قطعیات و محکّمات نباشد که اگر از
حجیت هم نیفتد با حصول قطع به خلاف، قطعی از آن حاصل نخواهد شد. ملاحظه فرما که در
مقاله و نمایش اولی قریب به سیصد خبر در تعیین اسم موعود و اسم پدر و اسم مادرش و تعیین
شخصش از کتب معتبره نوشته شده از اخباری که تمام صحابه و تابعین و علماء راشدین در این
مدّت متمادیه در کتب خود ضبط نموده و به مضمون آن اخذ و اعتقاد کرده، در حالتی که
محفوظ بوده به قراین کثیره و مؤیدات بسیار که در نمایش اولی بیان گردید. به علاوه موافقت
آنها با اجماع قطعی و ضرورت مذهب و اعتقاد آنها به ادعیه و زیارات معتبره.

بخش اول ادله: تمسک به آیات و روایات

حال اگر راستی خصم در طلب حق است خوب است آنها را ملاحظه نماید و لا اقل از آن نمونه
خبر به اندازه عشر بیاورد، نه آن که به اخبار آحادی تمسک کند که یا سندشان معیوب یا
دلالتشان ناتمام و یا هر دو و نه آن که به مجملات و محتمل الوجوه از آیات قرآن تمسک و یا
به آیات مجمله متشابه کتب عهدین که حالشان را دانستی تمسک نماید و الحاصل، هزار درست
را بگذارد و یک نادرست را بگیرد.

۱. حدیث اسمہ اسم علی...

و بعد ذلک آنچه به دست آمده از ادله این طایفه امور چندی است یکی از آنها حدیثی است که در
دلائل از برای تعیین اسم موعود تمسک می‌جوید می‌گوید فی فوائد المخلصین عن النبی صلی الله علیه و آله:
«اسمه اسم علی و انا تحتہ رجلیه»^۲ و غرضش آن است که ضمیر «اسمه» به موعود برمی‌گردد و مراد به
«انا تحت رجلیه» آن است که اسم من بعد از اسم علی واقع خواهد بود یعنی علی محمد.

می‌گوییم بعد از اغماض از حال کتاب و مؤلف آن و این که راوی خبر کیست ابو هریره است یا
مثل آن و بعد از اغماض از آن که ضمیر «اسمه» به که برمی‌گردد و آیا در مقام ذمّ اوست که
یعنی پامال کننده دین من است یا مدح او.

یا اهل الانصاف! آیا در لسان هیچ عاقلی متکلمی دیده‌اید که در مقامی بخواهد تعبیر از اسم
کسی نماید مثل آن که کسی بگوید اسمش محمد حسن یا محمد ابراهیم است بگوید اسم فلان
اسم من است و حسن و ابراهیم زیر پای اوست؟! و آیا هیچ عجمی الکنی را دیده‌اید که چنین

۱. در نسخه خطی عبارت متن قید شده بود، به نظر می‌آید واژه صحیح «اهم» باشد.
۲. دلائل العرفان، ص ۵۶. حدیث فوق ادعائی در منابع روایی از طریق جستجوی رایانه‌ای یافت نشد.

تعبیر خنک نامربوطی را تا حال کرده باشد؟! تا آن که صدور چنین کلامی نسبت به معدن فصاحت و منبع بلاغت داده شود. انصاف آن است که به علاوه ضعف سند، خود نفس خبر کذب اثر، شاهد صادقی است بر جعل و اختراع آن و نبودن آن از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.

بلی بالخصوص از این طایفه دیده شده که در اسماء مرکبه برخلاف اصطلاح اهل لسان این طور بدع تازه به قالب ریخته که بگویند مثلاً محمد قبل از حسن یا کاظم بعد سید به هوس آن که در هر کاری تصرف کرده باشند، و تازه آورده باشند هر چند غلط و قبیح و رکیک. خروج از لسان اصطلاح به چه جهت؟ و شناعت^۱ اکل از قفا برای چه؟

رخصت الفاظ که از طرف نقطه اولی^۲ رسیده مقتضی همین نامربوطها است که مثل: «قربانا قریبا للقاریین طرزانا طریزا للطارزین نورانا نویرا للناورین» تلفیق شود و در برابر قرآن تنمیق^۳ یابد. چنان که یکی از رسائل آنها را دیده‌ام که از مفاخر باب می‌شمرد که از لفظ بهاء صد و چند لفظ اختراع نموده. بلی بنای نامربوط گفتن باشد زاینده رود خواهد بود و تمامی نخواهد داشت و الا جوهری و صاحب قاموس و منتهی الارب و امثال آن اگر تمام لغت عرب را تتبع کنند، ده لفظ از لفظ بهاء نتوانند اشتقاق کنند، واقعا معجزه همین است که بهاء کرده: بهاء مبھی بهی متبھی بهیان مبھیان به هب هبی هبا هباء اهب باه تباه الی آخر مزخرفاته.

باری اگر مقصود بیان این لفظ مرکب^۴ بود به آن نهج از تعبیر پس کاش گفته بود: «اسمه اسم محمد و علی فوق رأسه». مگر آن که زاید بر این فروتنی کرده باشد. پس خوب بود که بگوید: «و اسمی بعد اسمه» نه آن که: «و انا تحت رجليه».

یا ذوی الألباب: «انا» ضمیر متکلم است و راجع به شخص، چه دخل دارد به لفظ محمد. پس کاشف «و اسم محمد تحت رجليه» نه آن که در اول اسم اراده کند و در ثانی مسمی و یا ذوی الشعور، لفظ علی کجا پا دارد که لفظ محمد زیر آن واقع شود. تعبیر از وقوع لفظ محمد بعد از لفظ علی به این که من زیر پای علی هستم رکیک فی الغایة و فضیح الی النهایة و خال عن النکته. مگر آن که در موقع تعارف و تواضع خضوع بی نمکی خواسته بنماید، پس کاش گفته و من بعد از اویم نه زیر پای او. سبحان الله از افتراء و ماشاءالله از بهتان! اگر این مقصود را داشت خوب بود به اصطلاح «باب» سخن گوید و بگوید: «اسمه علی قبل محمد» یا «اسمه محمد بعد علی» خود باب با آن رخصت عامه که در استعمال داده تا به این درجه نامربوط نگفته بوده، اگر نمی‌خواست به رویه متعارف بگوید: اسم او علی محمد است، چرا نگفت اسم او مرکب از اسم من و اسم علی است؟

۱. زشتی.

۲. باب.

۳. نَمَّقَهُ تَمِيقًا، أَيْ زَيَّنَهُ بِالْكِتَابَةِ، زِينَتٌ يَابِدُ. مجمع البحرین ذیل ماده نَحَقَ.

۴. علی محمد.

باز می‌گوییم اگر این کلام ناتمام از سید آنام باشد، شاید اشاره به علی نامی باشد و لو خود باب که یک جزئش را یاد کرده باشد و «انا تحت رجليه» بیان صفت و شغل او را کرده باشد، چنانچه ظاهرش هم همین است و مرادش از «تحت رجليه» پامال کردن دین باشد. پس این اشاره باشد به سوی شخصی که بردارنده دین پیغمبر باشد و این کلام ذمّا علیه وارد شده باشد، چنانچه ظاهر «و انا تحت رجليه» همین است و در این صورت مضایقه نداریم که اشاره به سید علی محمد باشد. باز می‌گوییم اگر این خبر کذب اثر از پیغمبر باشد، از برای آن معنی بلند صحیح درستی خواهد بود مطابق با واقع و موافق با سایر اخبار و مسوق از برای مدح آن موعود خواهد بود من دون آن که انطباق بر باب داشته باشد و آن معنی اظهر است به دو قرینه از این تکلفی که صاحب دلائل کرده و آن معنایی است که بگوییم لفظ اسم علی در آن خبر که می‌گوید: «اسمه اسم علی» به طرق اضافه نباشد بلکه مُنَوّن باشد و لفظ علی وصف او باشد و مراد به علی، بلندی رتبه باشد. پس مراد آن باشد که موعود اسمه اسم علی به طریق اضافه نباشد، اسم او اسم بلندی است و لقب و صفتش ارجمند و حاصلش آن که قائم صاحب اسمی است بلند و شریف هم لفظاً به واسطه آن که اسم او محمد است و مهدی و قائم و نجم و صاحب الزمان و امثال آن است و هم معنا که در آسمان‌ها بلند و در زمین بلند و صفتش ارجمند پس اسم او اسمی است بلند و مراد به «أنا تحت رجليه» آن است که من اصل او هستم و او مُسْتَمَد^۱ از من است چون که رِجْل و پا، چیزی است که بدن بر او استوار است و زیر پا چیزی است که پا را نگه می‌دارد مانند اساس نسبت به بناء. پس حاصلش آن باشد که قائم صاحب مرتبه بلند است و مُسْتَمَد از من است و مددش از من است و من کمک‌کار او هستم.

و اما قراین: پس یکی اعاده لفظ اسم است، اگر مراد آن معنای صاحب دلائل باشد می‌خواست بگوید اسمه اسم علی چنانچه همین متعارف است که در بیان اسماء مردم گفته می‌شود اسم او حسن است، اسم او جعفر است، اسم او علی است، حال که اعاده لفظ اسم شده معلوم می‌شود که مراد همان توصیف است.

و دیگر آن که در چند خبر دیگر که در بیان اسم قائم وارد شده به همین معنا که گفتیم یعنی بلندی یاد کرده که می‌فرمایند: چنانچه بیاید: «هُوَ ذُو الْأَسْمَنِ الْأَعْلِيِّ»^۲ یعنی او صاحب دو اسم بلند است و من المعلوم مراد آن نیست که دو لفظ اعلی بر او اطلاق می‌شود بلکه مقصود بلندی اسماء اوست، پس علی در این خبر به همان معنی اعلین است که در این خبر است.

قرینه دیگر سیاق و «انا تحت رجليه» که ظاهر در بیان حال و شأن اوست نه بیان اسمش و این

۱. طلب کمک و امداد و تأیید، مؤید.

۲. دلائل العرفان، ص ۵۶؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۱، توضیح این که قید الاعلیین که در دلائل العرفان آمده، در منابع ذکر شده وجود ندارد.

که اصل اویم، پس آن وقت آن خبر به قرینه سایر اخبار محمول می‌شود بر این که اسم او محمد است و صاحب مرتبه بلند و سمت وصایت از جانب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد و در این صورت ابدا انطباقی بر مدّعی این خوش‌انصاف نخواهد داشت.

فإن قلت: اینها احتمالاتی است و ظاهر نیست.

قلت: آنچه را هم تو گفتی جز احتمال سخیف، چیز دیگر نبود و اگر این کلام صادر باشد باید بر این معنا که عرض شد حمل شود. عجب دارم که صاحب دلائل خود را مجاهد گمان می‌کند و مردم را به انصاف دعوت می‌کند. آیا انصاف این است که در برابر آن همه اخبار صریحه صحیحه مرویه از طرق عامه و خاصه موجود در کتب معتبره مانند کافی و نعمانی و غیبت طوسی و اکمال و ارشاد و امالی و عیون و توحید و خصال و بصائر و اختصاص و احتجاج و خرائج و دعائم و ینابیع و بحار و عصمت و رجعت شیخ احسایی - که مُطاع و مُتَّبِع در این طایفه است - که بعض اندک از آنها در نمایش اول گذشت که به صراحت بیان می‌فرماید «اسمه اسمی» و «اسمه اسم رسول الله» و «اسمه محمد» و «اسمه اسم نبی» به این خبر ضعیف السند و فاسد الدلاله تمسک بجوید.

۲. حدیث هو ذو الأسمین

دویم در دلائل نقل می‌کند از کشف الغمّة که در وصف قائم فرموده: «هو ذو الاسمین الاعلیین»^۱. و بعض دیگر از این طایفه هم استدلال کرده‌اند و مقصودشان که قائم صاحب دو است چنانچه علی محمد دو اسم داشته علی و محمد.

می‌گویم اولاً اگر مقصود این جماعت کتمان حق و گول زدن مردم نباشد، ذیل این خبر را هم می‌نوشتند تا حق واضح شود. حال حقیر عرض می‌نمایم که این مضمون در چند خبر معتبر وارد شده ولی در ذیل خبر می‌فرماید: «اسمُ یخفی و اسمُ یغلن»^۲ یعنی قائم دو اسم دارد یکی آشکارا و آن محمد است و دیگری مخفی و آن احمد است، چنانچه در بحار در باب صفات قائم چنین نوشته: پس همان دو اسم جدش را او هم دارد.^۳

و در کشف الغمّة است که جعفر بن محمد فرمود: خلف صالح از ولد من که مهدی است، اسمش محمد است و کنیه‌اش ابو القاسم و او «ذو الاسمین»^۴ است یکی محمد و دیگری خلف.

ملاحظه فرما که این دو اسم را چگونه تفسیر کرده یا اسم آشکارا و مخفی را از برای این

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۱ توضیح این که قید الاعلیین که در دلائل آمده در منابع روایی وجود ندارد.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۲۴؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۳.

۳. همان.

۴. همان.

مدعی آورده، حال از جمله اسمائش کسی خلف و احمد را شمرده.

بلی اگر بیان دو اسم را نمی‌کردند، تو می‌توانستی به میل خودت حمل بر دو اسمی بنمائی هذا اولاً. و اما ثانياً پس نمی‌گویند باب یک اسم بیشتر نداشت و آن علی‌محمد است و مجموع این دو لفظ یک اسمند، چنانچه حال در تمام اسماء مرکبه همین است کسی که اسمش محمد حسن یا محمد تقی یا علیرضا [است] او صاحب یک اسم است مرکب از دو لفظ مانند عبدالله علمی^۱ شما این طایفه به واسطه عصبیت مذهبی و عناد، تجاهل با حق کرده، اسم واحد مرکب از دو لفظ را دو اسم حساب می‌کنند، ولی معصوم نباید چنین امری بفرماید که بگوید قائم صاحب دو اسم است و مراد آن باشد که اسمش مرکب از دو لفظ است.

پس معلوم شد که اگر نبود مگر همان صدر خبر، باز دلالت نداشت بر این که اسم قائم مرکب از دو لفظ است بلکه دلالت داشت بر این که او صاحب دو اسم است چنانچه محمدبن الحسن صاحب دو اسم بوده مانند جدش. نمی‌دانم این دو اسمی که از برای باب فرض کرده‌اند اسم علی‌اش مخفی بوده و محمدش آشکارا یا بالعکس. پس همین خبر کشف الغمّة و غیر آن علاوه بر آن که دلالت بر مدعای این طایفه ندارد دلالت بر ضدّ آن دارد و سند دلیل از برای ما است بر ایشان که قائم صاحب دو اسم است: یکی محمد و دیگری احمد کما فی روایة و خلف چنانچه در روایت دیگر است.

و العجب آن که این معاند که خود را مجاهد فرض کرده به این خبر کشف الغمّة که دلالت بر مدعایش ندارد تمسک می‌کند و آن همه اخبار که در کشف الغمّة است و اسم آن سرور و اسم پدرش و اسم مادرش را بیان می‌کند که هیچ یک با این مدعی نمی‌سازد پشت پا زده و حقیقت دینداری و مجاهده این است و بی‌غرضی همین است!!

۳. حدیث یا علی إن لی کرّة و لک کرّتان

سیمّ ایضا در دلائل تمسک می‌جوید از برای اشاره به اسم علی‌محمد باب و حسینعلی بهاء به این خبری که بیان می‌کند کرّة و رجوع^۲ حضرت حسین علیه‌السلام را می‌گوید و عن النبی: «یا علی إن لی کرّة و لک کرّتان کرّة قبل محمد و کرّة بعد حسین»^۳.

یعنی از برای من یا علی یک رجوع است و از برای تو دو رجوع، یک رجوع پیش از محمد، و یک رجوع بعد از حسین علیه‌السلام و مقصودش آن است که من یک مرتبه برمی‌گردم یعنی جزء

۱. به نظر می‌رسد «عبدالله علمی» شخص معروفی از بهائیه شاهرود باشد که در زمان مؤلف بوده و مقصود نویسنده آن است که عبدالله یک اسم است مرکب از عبدالله نه آنکه دو اسم محسوب شود.

۲. در پاورقی‌های پیشین ذکر شد که مقصود از «کرّة» تکرار و رجوع به دنیاست.

۳. دلائل العرفان، ص ۵۷. در جستجوی رایانه‌ای در منابع روایی معلوم شد این حدیث ادعائی جعلی است!

علی‌محمد می‌باشم و تو دو مرتبه جزء مقدم علی محمدی و یک مرتبه جزء مؤخر حسینعلی. ماشاءالله از تمامیت این دلیل و از حجیت این استدلال! سبحان الله از مرتبه این سواد و شعور مُستدل که فرق ما بین اسم و مسمی را نگذاشته و نفهمیده و تمیز ما بین لفظ و معنی را نگذاشته! پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید از برای من برگشتنی است. او حمل می‌کند آن را بر این که لفظ محمد جزء اسم خواهد شد.

یا اهل الانصاف! کرة و رجعت در اصطلاح اخبار و لسان ائمه اطهار عبارت از رجوعی است شخصا در رجعت و کدام عاقل حمل می‌کند بر این که لفظی جزء لفظ واقع شود؟ و اگر چنین است پس کرات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بی نهایت است که از زمان رحلت آن سرور تا کنون هر اسمی که لفظ محمد جزء آن باشد آن یک کرة پیغمبر خواهد بود.

و اگر مقصود وقوع آن لفظ باشد در اسماء حُجَج پروردگار، پس در میان ائمه مسمی به محمد بوده‌اند. اول آنها حضرت باقر، پس از آن حضرت جواد، پس از آن حجة‌بن الحسن علیه‌السلام. و اگر این خبر به همان طور که نقل شده صحیح و درست باشد، ممکن است که مراد به کرة علی قبل از محمد عبارت از آنچه در بعض اخبار وارد شده که خود آن حضرت می‌فرماید «كنت مع الانبياء سرا و مع محمد جهرا»^۱ که مراد نصرت آن حضرت است مر انبياء سابقین را که در لسان آن بزرگوار بسیار واقع شده که یک موقع دیگر آن در تفسیر این آیه «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ»^۲ الخ. که می‌فرماید من انبياء را نصرت کرده‌ام و آنها هنوز مرا نصرت نکردند و چون رجعت شود آنها مرا یاری کنند.

و کرة بعد از حسین همان است که در اخبار وارد شده و تفصیل آن را بیان کرده. بلی در خود اخبار رجعت هم دو کرة یکی با حسین و دیگری با رسول خدا بیان می‌فرماید به تفصیل فصیلی، چه دخل دارد این مطلب که گاهی لفظ علی قبل از محمد می‌شود و علی‌محمد نامی پیدا می‌شود و گاهی بعد از لفظ حسین واقع می‌شود و مسمی به حسینعلی پیدا می‌شود، خداوند شعور عنایت فرماید.

۴. استدلال به آیه جمع الشمس و القمر

چهارم در آن کتاب^۳ می‌گوید و از اسم مبارکش اخبار فرموده: «وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ»^۴ فی

۱. حدیث فوق به این عبارت یافت نشد ولی حدیث نبوی مشابه آن چنین وارد شده است: «بعث الله علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا»، مآ هادی سبزواری، شرح الأسماء، ص ۱۰۴ و جامع الأسرار، ص ۳۸۲.

۲. سوره احزاب، آیه ۷.

۳. دلائل العرفان، ص ۵۶.

۴. سوره قیامت، آیه ۹.

الکافی: «الشَّمْسُ رَسُولُ اللَّهِ... الْقَمَرُ... أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام»^۱ انتهى.^۲

می‌گویم آفرین بر این ریسمان بازی! و قبل از جواب عرض می‌کنم پروردگار کریم در قرآن مجیدش از این دو وجود مبارک به هر اسمی رفیع و وصفی منیع یاد فرموده مانند ذکر و نور و کتاب و شهر و بیت و کلمه و اسم و مشکات و سماء و مشرق و نجم و شمس و قمر بلکه در چند آیه لفظ جلاله بر آن وجود مبارک اطلاق شده، لکن از واضحات است که این الفاظ در مواقع مخصوصه کنایه از این وجودات مقدسه است که آنها به تفسیر اهل البیت معلوم شده، نه آن که هر جایی که این الفاظ شریفه واقع شد کنایه از آنها باشد و هر کس که چنین عملی نماید مورد فرمایش پیغمبر می‌شود که فرمود: «من فسر القرآن برأیه فليتبوأ مفعده من النار»^۳ بلکه بسیار مواقع است که اگر این الفاظ حمل بر آن وجودات مبارک شود کفر و زندقه خواهد بود مثل آن که با آن که لفظ الله بر حضرت امیر علیه‌السلام در بعض آیات اطلاق شده و کذا لفظ سماء، لکن اگر از الله در: «فَاعْبُدِ اللَّهَ»^۴ یا در کریمه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^۵ یا از سماء در «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ»^۶ اراده امیر علیه‌السلام شود کفر و زندقه و الحاد خواهد بود.

همچنین از این دو وجود مبارک در سوره «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا»^۷ تعبیر به شمس و قمر شده لکن همه جا، شمس و قمر محمول بر این دو وجود مبارک نمی‌شود حتی در مثل آیه «الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ»^۸ و آیه «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»^۹ و هکذا. و بعد ذلک، می‌گویم اولاً آیه «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»^{۱۰} را کسی تفسیر بر آن دو نور پاک یعنی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام نکرده، این تفسیر منهی از صاحب شرع است و نرسیده این تفسیر و نسبت این تفسیر را به کتاب مستطاب کافی اگر مقصود نسبت به این آیه است که کذب و بهتان است و اگر در سوره «وَالشَّمْسِ» است در آنجا که خداوند می‌فرماید و به امور عظام^{۱۱} قسم می‌خورد که مراد از شمس و قمر این دو نور پاک باشد، چه دخل دارد که در آیه: «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَ

۱. کافی، ج ۸، ص ۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۸۸ در صفحات متن خواهد آمد که حدیث امام باقر علیه‌السلام در تطبیق آیه: «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا»، الشمس: ۱ و نه آیه: «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ».

۲. وجه استدلال صاحب دلائل العرفان این است که مقصود از جمع شمس یعنی «محمد» و قمر یعنی «علی»، در شخص واحد یعنی «علی‌محمد باب» می‌باشد.

۳. عوالی اللالی، ج ۴، ص ۱۰۴. در روایات متعدد به جای «من فسر»، «من قال» آمده است. (وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۳۳).

۴. سوره زمر، آیه ۲.

۵. سوره اخلاص، آیه ۱.

۶. سوره انشقاق، آیه ۱.

۷. سوره شمس، آیه ۱ و ۲.

۸. سوره رحمن، آیه ۵.

۹. سوره تکویر، آیه ۱.

۱۰. سوره قیامت، آیه ۹.

۱۱. جمع عظیم.

الْقَمَرُ» که بیان حالات محتضر و شدائد موت یا حالات قیامت و سختی‌های آن روز را می‌نماید، مراد آن دو وجود مبارک باشد. رجوع به کتب تفسیر کن بین آیه: «وَجُمِعَ الشَّمْسُ...» را چه معنی کرده‌اند. و ثانیاً بعد الاغماض عما ذکر می‌گویم شمس و قمر تفسیر به شخص محمد و علی شده در هر جا که شده نه به لفظ محمد و لفظ علی، پس اگر این آیه مطابق سوره و الشمس باشد مراد باید اجتماع شخص محمد و علی باشد در زمانی و مکانی و شغلی و شأنی نه مراد اجتماع لفظ محمد و علی باشد که اگر چنین باشد پس می‌توان گفت که این اشاره به سلطنت محمد علی شاه (خَلَدَ اللهُ مَلِكَهُ و سلطانه) است که مشید^۱ اساس معدلت^۲ و مشروطیت گردید بلکه بر او منطبق‌تر است تا باب، چه آن که محمد او مقدم است بر علی چنانچه آیه، شمس را مقدم بر قمر داشته و متأثر^۳ معدلت و دادرسی و مکارم تغییرات و محاسن تبدیلات در سلطنت او بیشتر شد، از زمزمه این مدعی. بین که اگر لجام شرع برداشته شود و بنای تفسیر به هوا و رأی [شود] به کجا منتهی می‌شود.

ملاحظه فرما که به هوای نفس، آیه را از معنای خود و تفسیر اهل البیت خارج می‌کند و از اراده دو شخص هم خارج می‌کند، حمل بر دو لفظ می‌کند و پس از آن اجتماع را عبارت از شرکت اسمی از آن دو لفظ می‌کند و پس از آن کیفیت ترکیب را به تقدیم مراد به قمر بر مراد به شمس می‌کند تا علیمحمد درست شود تا آن وقت «وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» یعنی علیمحمد بشود. احسنت بارک الله!!

۵. حدیث من ظهر الحادی عشر

پنجم از برای آن که عددی بر دوازده [امام] اثبات نمایند روایت اصبع بن نباته که در نمایش اول گذشت تحریف کرده به آن تمسک می‌جوید، نقل روایت [امام علی علیه‌السلام] را به این طریق می‌کند: «تفکرت فی مولود یكون من ظهر الحادی عشر من ولدی»^۴.

یعنی تفکر می‌کردم در مولودی که از پشت یازدهمی از اولاد من است که از برای او غیبتی است. می‌گویم: عجب از این دیانت و پاکی طینت! نسخه نعمانی و بحار و غیر آن موجود است و در تمام این نسخه‌ها نوشته: «فَكَرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِی الْحَادِی عَشَرَ مِنْ وُلْدِی»^۵.
یعنی فکر می‌کردم در مولودی که از پشت من است و یازدهمی از اولاد من است و در این صورت این روایت هم موافق می‌شود با روایت متواتره که عدد ائمه علیهم‌السلام را دوازده می‌شمرند.

۱. اسم فاعل، محکم و استوارکننده.

۲. عدل و داد.

۳. جمع متأثره، آثار و نشانه‌ها.

۴. طوسی، الغیبة، ص ۱۶۴، نکته تحریفش حذف حرف «باء» در «ظهري» است.

۵. کفایة الأثر، ص ۲۱۹؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۲۸۸؛ وقعة الصفین، ص ۳۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۷؛ کافی، ج ۱، ص ۳۳۸.

به علاوه آن که گذشت که از برای آن مدعی غیبتی نبوده و هم این مدعی از نسل یازدهمی نیست که از برای حضرتش اولادی که به اسم او خوانده شود در میان مردم نبوده.

۶. تأویل موسی بر محمد و عصا بر علی

و دیگر تمسک می‌کند به بعض اخبار که در تفسیر آیه «وَ إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا»^۱ وارد شده که تأویل کرده موسی را به محمد و عصا را به علی و سنگ را به فاطمه و دوازده چشمه را به ائمه.

می‌گوییم بعد از ثبوت چنین تأویلی از طرق معتبره، این دوازده چشمه یا ناظر است به این که آن وجود آخری^۲ به منزله دو چشمه است که دو ظهور و دو مرتبه دعوت داشته یکی قبل از غیبت و دیگری بعد از غیبت، پس هر یک را به منزله چشمه فرض کرده که حیات مردم از آن است چنانچه چنین هم بوده و خواهد بود. در آن ظهور اول مانند آباء گرامش بوده و به علوم ظاهره قائم و در ظهور دوم به خصایص خود رفتار نماید.

پس در حقیقت بنی اسرائیل این امت از آن وجود مبارک به دو چشمه آب می‌خورند گاهی از بئر معطله^۳ که به زحمت اجتهاد^۴ باید به دست بیآورند مانند استسقاء از چاه به آلات و ادوات و گاهی از آب جاری ماء معین^۵ در کمال سهولت و خوشی.

و یا آن که از برای حضرت امیر علیه‌السلام دو جهت فرض کرده که گاهی از حیثی که مدد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ناصر آن سرور و معتمد او بوده بلکه دلیل و حجت و برهان و باعث غلبه بر فرعونیان از قریش و طوایف بوده، او را مانند عصای موسی و معجزه کلیم قرار داده و گاهی به واسطه آن که حیات روحانی و خرمی بوستان ایمانی و رزق معنوی و سیرابی تشنگان از آن چشمه یزدانی است، تعبیر از او به چشمه شده و این آیه، نظیر «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»^۶ خواهد بود که با آن که سبع المثنائی از قرآن است به جهتی او را علی حده که فرموده، همچنین با آن که آن سرور از چشمه‌ها است او را به عنوان عصا هم یاد فرموده.

حال سؤال می‌شود که آیا کسی در مقام استدلال می‌تواند به یک خبر یا دو خبر تمسک جوید در برابر پانصد خبر که بیان عدد ائمه را می‌کند در یک جا می‌فرماید عددشان عدد چشمه‌ای

۱. سوره بقره، آیه ۶۰.

۲. مهدی موعود.

۳. چاه تعطیل شده، کنایه از آب کم آن، اشاره به آیه شریفه: «فَكَآئِبِينَ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِبَةٌ عَلَىٰ غُرُوبِهَا وَ بئْرٍ مُّعْطَلَةٍ».

۴. کوشش و سعی و رنج بردن.

۵. گوارا، اشاره به آیه شریفه: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ» سوره ملک، آیه ۳۰.

۶. سوره حجر، آیه ۸۷.

است که «انفجرت لموسی» و در جمله‌ای عدد اسباط بنی اسرائیل و در جمله‌ای عدد نقباء بنی اسرائیل و در بعضی عدد حواریین عیسی و در جمله‌ای عدد ماه‌ها و در جمله‌ای عدد برج‌های آسمان. و در صد خبر علی حدّه از طرق شیعه و سنی دارد که دوازده امام به عنوان دوازده امیر یا دوازده خلیفه یا دوازده هادی خواهند بود «کلهم من قریش» و تمام این اخبار از اخبار معمول به موافق با قرآن و ضرورت مذهب [است].

۷. حدیث لوح فاطمه (دوازده امام از نسل فاطمه)

و از آنچه گفته شد ظاهر می‌شود جواب از آن حدیث لوح فاطمه که بر فرض صحت خبر^۱ می‌گوییم راوی می‌گوید: و در آن لوح نوشته بود اسماء دوازده نفر از اولاد فاطمه^۲.

که بر فرض صحت خبر می‌گوییم این قول اولاد فاطمه مبنی است بر تغلیب^۳ به قرینه خبر صحیح دیگر که همین حکایت لوح فاطمه را به طرق مختلفه بیان کرده که بعضی آن در مقاله اولی در ضمن اخبار گذشت. یکی خبر صد و سی است که جابر می‌گوید: در نزد فاطمه لوحی دیدم که در آن بود نام‌های امامان از فرزندان او پس شمردم یازده است که آخر ایشان قائم ایشان بوده.

ملاحظه صراحت خبر را فرما که یازدهمی از فاطمه را قائم معین کرده و دیگر ملاحظه فرما همین خبر لوح را که در خبر دویست و سی نوشته، که حضرت فاطمه علیها السلام به جابر می‌گوید در این صفحه اسماء ائمه از ولد من نوشته شده. بعد جابر می‌خواند می‌بیند نوشته است: «ابوالقاسم محمد بن عبدالله أمه أمنة». بعد یک یک ائمه را تا دوازدهم می‌نویسد: «أبو القاسم مُحَمَّدُ بنُ الحَسَنِ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ الْقَائِمُ أُمَّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا نَرْجِسٌ»^۴.

و این به کمال صراحت دلالت بر مقصود دارد و هم دلالت دارد بر آن که آن لفظ دوازده از اولاد من است.

اگر آن حدیث درست باشد تغلیب مراد است و در این خبر هم خودش را محمد و اسم پدرش را حسن و اسم مادرش را نرجس قرار داده و او را قائم معین می‌فرماید.

و هم خبر دویست و سی و یک و دو و سی و سه که همین دو حکایت لوح فاطمه علیها السلام وارد شده و در آنها می‌نویسد که شمردم دوازده اسم که آخرشان قائم است، چهار محمد داشت.

و هم خبر دویست و سی و چهار در همین لوح فاطمه که دوازده اسم نوشته شده چهار اسم

۱. ایقان، ص ۱۶۲؛ کتاب الفرائد، ص ۱۰۳.

۲. کافی، ج ۱، ص ۵۳۲، یعنی به جای یازده امام از نسل حضرت فاطمه دوازده امام درج شده بود.

۳. از باب غلبه و اکثریت، چون اکثریت امامان یعنی یازده امام از نسل فاطمه است. از باب تسمیه و نام گذاری یک مجموعه و کل به اسم اکثریت آن، مثل شغل اکثریت مردم یک شهر یا روستا مثلاً صنعتی یا کشاورزی باشد، گویند مردم آن شهر یا روستا اهل صنعت یا کشاورزند.

۴. کافی، ج ۱، ص ۵۳۲.

علی و دوازدهمی قائم (عج) و غیر ذلک^۱ دیگر چه اعتمادی می‌نماید به یک خبری که ظاهرش قابل توجیه باشد. اگر نگوییم که لفظ دوازده از فاطمه به قرینه سایر اخبار متواتره سهو شده از راوی یا ناسخ [است] و چنانچه در خبر دیگر، یازدهمی از فاطمه معین کرده، در این خبر هم مراد همان یازده بوده. رجوع به اخبار نمایش اول و فوائد مسطوره بعد از آن بنما تا امر واضح شود.

۸. حدیث مولود آخر الزمان

ششم^۲ در فرائد تمسک می‌جوید به خبر امّ هانی از حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر «فَلَا أُقْسِمُ بِالْحُسَيْنِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ»^۳ مروی در بحار، حضرت می‌فرماید: خوب مسأله سؤال کردی ای امّ هانی! این مولدی است در آخر الزمان که: «هُوَ الْمَهْدِيُّ مِنْ هَذِهِ الْعِتْرَةِ تَكُونُ لَهُ حَيْرَةٌ وَ غَيْبَةٌ يَضِلُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَهْتَدِي فِيهَا أَقْوَامٌ»^۴ انتهى.^۵ مقصودش آن است که در این خبر مهدی را مولود در آخر الزمان شمرده.

می‌گویم اگر مرض نداشتی، خوب بود همان روایت دیگر را که در اکمال و بحار از حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر «فَلَا أُقْسِمُ بِالْحُسَيْنِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ» وارد شده هم می‌نوشتی که معلوم کند از برای تو که آخر الزمان کی بوده؟ و این که نه مراد آن زمانی است که علیمحمد به دنیا آمده. حال که تو غفلت ورزیدی و نوشتی من می‌نویسم.

حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: ستاره خنس آن امامی است که پنهان می‌شود در سینه دویست و شصت. پس از آن ظاهر می‌شود مانند شهاب ثاقب در ظلمت لیل.^۶

پس مرادش به آخر الزمان همان زمان ولادت حجة‌بن‌الحسن است که نسبت به زمان حضرت باقر علیه‌السلام آخر الزمان بوده و تعجب نکنی، چه آن که بسیار شده در لسان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام که وقایع آخر الزمان را بیان می‌فرمودند و وقایعی را می‌شمردند که در زمان ائمه متأخره و اواخر ازمنه ائمه واقع شده یا قریب به آن زمان مانند غلبه بنی عبّاس و انقراض ایشان هذا اولاً.

و ثانیاً متعلق به قولش «فی آخر الزمان» لازم نیست ولادت باشد، بلکه می‌شود متعلق به «يقوم» و «يظهر» باشد، چنانچه در بعض اخبار دیگر درباره مهدی می‌فرماید: «يَقُومُ فِي آخِرِ

۱. کافی، ج ۱، ص ۵۲۷.

۲. توضیح این که اختلاف شماره متن «ششم» با تیترا «۸» به این علت است که مؤلف بعض احادیث را به عنوان دلیل مستقل ذکر نکرده، لکن برای وضوح بیشتر تمام ادله جداگانه شماره‌گذاری شد.

۳. سوره تکویر، آیه ۱۵ و ۱۶.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۳۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۳۷.

۵. کتاب الفرائد، ص ۵۹.

۶. کافی، ج ۱، ص ۳۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵۱.

الزَّمان^۱ و «يُظْهَرُ فِي آخِرِ الزَّمانِ»^۲.

پس حاصل مراجعه بسیار به سایر اخبار این باب، واضح و قطعی می‌نماید معنی این خبر را که یا مراد به آخر الزمان همان اواخر ازمنه ائمه که بنای انقراض زمان ایشان است و حصول مقدمات غیبت است و یا مراد آن است که مهدی موعود است که در آخر الزمان ظاهر می‌شود، نه متولد می‌شود.

و ثالثاً در نمایش اولی به طور قطع ثابت شد که مهدی نهم از حسین و از نسل حسن عسکری علیه‌السلام و پنجم از هفتم و هفتم از پنجم و چهارم از هشتم و سیم از نهم و ششم از ششم و یازدهمی از علی است و این چنین شخص چگونه هزار سال بعد از غیبت به دنیا می‌آید؟ پدرش کجا و مادرش کجا؟ چگونه این مدت در رحم می‌ماند؟

و رابعاً اخباری که در تعریض و توییح جماعتی که می‌گویند که مهدی بعدها متولد می‌شود و هنوز متولد نشده، بسیار است که بعضی از آنها در سابق اشاره شد و هم دلالت می‌کند [بر] آن خبر جدّ بزرگوارش مروی در اکمال که فرمود: «صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ مَنْ يَقُولُ النَّاسُ لَمْ يُوَلِّدْ بَعْدُ»^۳. صاحب این امر همان کسی است که ناس می‌گویند هنوز نیامده به دنیا و ناس در لسان ائمه مراد عامه است که درباره مهدی می‌گویند به دنیا نیامده و طایفه ضالّه بایّیه این عقیده باطله را از ایشان اخذ کرده‌اند.

به علاوه اگر مقصودت انطباق بر باب است می‌گوید صد سال بعد هم که مولودی پیدا شود و مدّعی امر شود صدق می‌کند که مولود در آخر الزمان است، چه دخل به باب خواهد داشت؟

۹. حدیث لعن اهل شرق و غرب

هفتم در دلایل^۴ و فرائد^۵ و هم در لوح سلطان^۶ که بهاء نوشته، تمسک می‌جویند به این حدیث شریف: «إِذَا ظَهَرَتْ رَأْيَةَ الْحَقِّ لَعْنَهَا أَهْلُ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ»^۷ و فی روایة: «إِذَا رُفِعَتْ رَأْيَةَ الْحَقِّ لَعْنَهَا أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ»^۸.

و می‌خواهد منطبق کنند بر باب که او صاحب رایت حق بود که اهل شرق و غرب لعنش کردند. می‌گویم اگر مرض ندارید چرا ذیل خبر را ننوشتید که پس از فرمایش امام علیه‌السلام این کلام

۱. کفایة الأثر، ص ۱۱۶ و ۱۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۲۵ و ۳۴۴.

۲. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۷۵؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، ص ۱۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴ و ۱۳۱.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۰ و ۳۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۵۱.

۴. دلایل العرفان، ص ۶۰.

۵. کتاب الفرائد، ص ۱۰۷.

۶. لوح سلطان، ص ۵۲.

۷. نعمانی، الغیبة، ص ۲۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳.

۸. نعمانی، همان، ص ۲۹۹.

را، راوی عرض می‌کند: برای چه لعنت می‌کنند؟ می‌فرماید: به واسطه آنچه که می‌بینند از بنی هاشم از زیادتی قتل و این اشاره است به آنچه در اخبار متواتره و ادعیه و زیارات وارد شده از دادرسی قائم و خونخواهی او در کشتن جباران و گردن زدن گردن‌کشان و خراب کردن حصن‌ها و برطرف کردن دولت‌ها، چون می‌بینند که در این دعوت کاذبه هیچ یک از اینها و این آثار ظاهر نشده، عوض آن که خونخواهی کند خونس را ریختند و عوض آن که فتح حصون نماید خودش را در حصنی محبوس گردانید، به این جهت صدر خبر را نقل می‌کند و ذیلش را اسقاط می‌نماید، به عوض آن آثار به همان صرف لعنت اکتفا می‌کند.

به علاوه اگر همان صدر خبر هم باشد، می‌گوییم این از احکام رایت حق است نه آن که هر رایتی که ملعون شد آن رایت حق باشد. چه بسیار از آیات باطله که ملعون شدند. باری اینها دلیل نیست و گذشت این حدیث در اخبار نمایش اول.

و از این تقریر، فاسد شد توهم حسینعلی در ایقان که مستند لعنت را می‌گوید آن است که تغییر شرع می‌دهد و رسوم و عادات سابقه را برمی‌دارد.^۱

می‌گوییم این اجتهادی است مقابل نصّ که در خود خبر، وجهش را بیان کرده که کثرت قتل است و همین است: «لیس الا»^۲، چه آن که ظاهر خبر آن است که این لعنت در اول ظهور است و این با خروج به سیف مناسب و اما تغییر احکام و رفع رسوم پس آن بعد از غلبه و استقرار مراد است.

۱۰. احادیث جوان بودن قائم

هشتم اخباری است که دلالت دارد بر این که قائم موعود جوان است و کم سن و آنها چند خبری است که از کلمات بهاء واقع است^۳ و در دلائل^۴ و فرائد^۵ تمسک به آنها کرده‌اند، یکی از آنها که در فرائد است روایت ابی بصیر است:

اگر بیرون شود قائم، مردم او را انکار می‌کنند که برمی‌گردد به سوی ایشان در حالتی که جوان باشد.^۶

و در خبر دیگر: اعظم بلیه آن است که بیرون می‌شود صاحب مردم، جوان و ایشان گمان می‌کردند او را پیرمرد.^۷

۱. ایقان، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۲. همین است نه غیر این.

۳. ایقان، ص ۱۶۰.

۴. دلائل العرفان، ص ۶۱.

۵. کتاب الفرائد، ص ۵۶ به بعد.

۶. طوسی، الغیبه، ص ۴۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷ و ۲۸۵.

۷. نعمانی، الغیبه، ص ۱۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.

و در خبری: نیست صاحب این امر کسی که تجاوز کرده باشد از چهل سال.^۱
 و در خبری: صاحب این امر کوچک‌ترین ما است از حیث سن.^۲
 و در خبری حضرت صادق علیه‌السلام نفی می‌کند که او صاحب امر باشد به علت آن که پیر است و صاحب امر جوان است.^۳
 و در خبری حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: چگونه من قائم باشم و حال آن که چهل و پنج سال از من گذشته، به درستی که صاحب این امر نزدیک‌تر است به شیرخوارگی از من و سبک‌تر است بر پشت دآبه.^۴
 بعد در فرائد از روی جرأت و طغیان قلم می‌نویسد:
 چون نقطه اولی در آغاز شباب ظهور فرمود ارباب قلوب مریضه تکذیب او نمودند چه قائم را پیر هزار ساله می‌دانستند نه جوان بیست و پنج ساله و صدای او دینا کشیدند.^۵
 اینک حضرت حجّت در شهر جابلقای^۶ موهوم هزار ساله موجود است، این جوان شیرازی که در این قرن تولد یافته چه می‌گوید؟!
 و در دلائل از عوالم و غیره نقل روایت به این مضمون، که ظاهر می‌شود کودکی از بنی هاشم صاحب کتاب جدید و احکام جدید علی‌العرب شدید.^۷
 این نه روایت که همه دلالت بر جوانی و کودکی قائم می‌نماید، پس با هزار ساله و بیشتر موافق نمی‌شود.
 می‌گویم اخبار دیگری هم هست که به لفظ غلام تعبیر از آن وجود مبارک کرده و حاصل استدلال به این اخبار آن است که: مقتضی این اخبار آن است که قائم جوان است و در جوانی خارج می‌شود و ظاهر می‌گردد و اگر قائم محمدبن‌الحسن علیه‌السلام حی باشد و در این مدت متمادیه زنده باشد. پس بعد از این که ظاهر شود هزار سال علاوه خواهد داشت، پس چگونه جوان خواهد بود.
 و این اغلوطه و شبهه را جماعت بایته از شهرستانی در ملل و نحل اخذ کرده‌اند که او در زمان خودش گفته عجب این است که امامیه می‌گویند غیبت طول کشیده دو بیست و پنجاه سال و چیزی و از این طرف می‌گویند امام فرموده که اگر قائم خروج کند داخل شده باشد در سن چهل سالگی، پس

۱. طوسی، الغیبة، ص ۴۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۱۹.
 ۲. نعمانی، الغیبة، ص ۱۸۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۸.
 ۳. قرب الأسناد، ص ۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۰.
 ۴. کافی، ج ۱، ص ۵۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۴۰.
 ۵. کتاب الفرائد، ص ۵۶.

۶. شیخ احمد احسایی جابلقا را شهر طیب در آسمان اقلیم هشتم از نوع سفلی می‌نامد. رسالة العصمة و الرجعة، ص ۹۴.
 ۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۶؛ کتاب الفرائد، ص ۱۸۹ و ۱۹۱.

او صاحب شما نیست و ما ندانستیم که چگونه می‌گذرد دویست و پنجاه سال در چهل سال^۱ انتهی.
این استدلال از ایشان و این کلام از این خوش مذهب، ناشی از جهل یا تجاهل است، چه آن که مراد به اخباری که قائم را جوان معین می‌فرماید و از چهل سال کمتر بیان می‌کند آن است که به حسب صورت جوان است که از چهل نگذشته باشد نه آن که سن چهل سالگی داشته باشد و این مطلب را از خصایص آن حضرت شمرده‌اند که طول زمان در صورت و بُنیه و مزاج آن حضرت تصرف ننماید و مانند پیغمبران سابق نباشد که به طول عمر ناله: «إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا»^۲ بکشند و هم خود این فقره را از معجزات او دانسته که به آن اظهار قدرت پروردگار بر مردم شود.

و الدلیل علی ذلک آن که: کلمات معصومین تفسیر می‌کند بعضی بعضی را و لسان شارح و مفسر، لسان حکومت^۳ است و او بر محکوم مقدم کما هو المقرر فی محلّه.

و اخبار در تفسیر این معنی که عرض شد بسیار است که بالصراحة معنی می‌کند جوانی قائم را به جوانی بر حسب صورت، دون سن و این که در سن پیری و صورت جوان ظاهر می‌شود. از آن جمله، خبری است که شیخ احسائی - که مُتَّبِعُ الْقَوْلِ وَ الرَّوَايَةِ است نزد این طایفه - در عصمت و رجعت نقل و در سایر کتب معتبره امامیه هم مضبوط [است]، از ریان بن صلت از حضرت رضا علیه‌السلام که به او عرض کرد: شما یباید صاحب امر؟ فرمود: من صاحب امر هستم و لکن من نیستم صاحب امری که پر کنم زمین را از عدل چنانچه پر شده از جور و چگونه من باشم با آنچه می‌بینی در من از ضعف بدن: «وَ إِنْ الْقَائِمُ هُوَ الَّذِي إِذَا خَرَجَ كَانَ فِي سِنِّ الشُّيُوخِ وَ مَنْظَرِ الشَّبَّانِ قَوِيًّا فِي بَدَنِهِ»^۴.

یعنی به درستی که قائم آن کسی است که چون خارج شود، بوده باشد در سن پیران و منظر جوانان.

ملاحظه صراحت خبر را فرما که سن او را سن پیر و صورت او را جوان فرض می‌نماید و شیخ احسائی در معنی آن روایتی که معصوم می‌فرماید نیست صاحب این امر کسی که گذشته باشد از چهل، می‌فرماید: مراد گذشت از چهل است به حسب صورت و این که کسی که تجاوز کرده باشد از سن چهل: «لا يقوم باعباء هذا الأمر» انتهی.^۵

و دیگر در احتجاج طبرسی از حضرت حسن علیه‌السلام روایت می‌کند که آن سرور در حالات

۱. الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۰۱.

۲. سوره مریم، آیه ۴.

۳. اگر دو دلیل از طرف شارع وارد شود که یکی از آن دو در مقام شرح و تبیین ناظر به دیگری باشد؛ مثلاً یک دلیل احکام خاصی برای شک در نماز تعیین می‌کند، دلیل دیگر می‌گوید: «لا شک لکثیرا الشک»، این دلیل شک کثیر الشک را از شمول دلیل اول خارج می‌کند. آقا ضیاء، نه‌ایة الأفكار، ج ۵، ص ۱۳۴ و ج ۴، ص ۱۳۴؛ انصاری، فرائد الاصول، ج ۱، ص ۵۱۴.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۷۶؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۵۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۲۲.

۵. رسالة العصمة و الرجعة، ص ۱۱۸.

قائم (عج) فرموده:

«مَا مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا يَقَعُ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِبَطَاغِيَةِ زَمَانِهِ إِلَّا الْقَائِمَ (عج) الَّذِي يُصَلِّي خَلْفَهُ رُوحُ اللَّهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُخْفِي وِلَادَتَهُ وَ يُغَيِّبُ شَخْصَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ إِذَا خَرَجَ ذَلِكَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِ أَخِي الْحُسَيْنِ ابْنِ سَيِّدَةِ الْأَمَاءِ يُطِيلُ اللَّهُ عُمُرَهُ فِي غَيْبَتِهِ ثُمَّ يُظَهِّرُهُ بِقُدْرَتِهِ فِي صُورَةِ شَابِّ دُونَ الْأَرْبَعِينَ سَنَةً ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱

ملاحظه فرمایید صراحت خبر را در تفسیر مذکور که اگر چه قائم صاحب عمر طولانی است ولی به صورت جوان ظاهر خواهد شد و چون این روایت به جهاتی دلالت بر مدعای ما دارد و بر ضد مقصود خصم است، خوب ترجمه شود، این حدیث شریف می فرماید امام حسن علیه السلام: «نیست از ما ائمه مگر آن که بیعت طاغی زمانش در گردن اوست مگر آن قائمی که عیسی خلف او نماز کند که خداوند ولادت او را مخفی و شخص او را غائب نموده تا بیعت طاغی بر گردن او نباشد، هر زمان خارج شود و آن نهم از فرزندان برادرم حسین است. پسر سید کنیزان که طولانی می کند خدا عمر او را در غیبتش. پس از آن ظاهر می کند او را در صورت جوان چهل ساله تا بدانند مردم که خداوند قادر است بر هر چیزی».

یا اهل الانصاف! تأمل در این فقرات نمایید که کدام یک را می توان بر این مدعی منطبق نمود؟ خفاء ولادت یا غیبت شخصیه یا طول عمر یا بودن نهم از حسین یا بودن پسر سیده الاماء یا صاحب صورت شخص چهل ساله؟

و دیگر در کمال [الدین] و غیر آن از هروی که می گوید به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم. چیست علامت قائم هنگامی که خارج شود؟ فرمود:

«أَنْ يَكُونَ شَيْخَ السَّنِّ شَابًّا الْمَنْظَرِ حَتَّىٰ أَنْ النَّاطِرِ إِلَيْهِ لِيَخْسِبُهُ ابْنُ أَرْبَعِينَ سَنَةً أَوْ ذَوْنَهَا وَإِنْ مِنْ عِلْمَتِهِ أَنْ لَا يَهْرَمَ بِمُرُورِ الْأَيَّامِ وَاللَّيَالِي حَتَّىٰ يَأْتِيَهُ أَجَلُهُ»^۲

یعنی علامت قائم این است که می باشد پیر به حسب سن و جوان به حسب منظر و صورت تا این که نظرکننده به او، او را گمان می کند پسر چهل ساله یا کمتر. و از علائم قائم آن است که پیر نمی شود به مرور ایام و لیالی بر او تا اجلس برسد.

ملاحظه صراحت خبر را در تفسیر مذکور نما و هم آن که چگونه تخطئه می کند آن کسی را که به واسطه جوانی صورت، جوانی به حسب سن در او گمان می کند و هم این که از خصایص اوست که به مرور ایام پیر نمی شود.

باز می گویم با قطع نظر از اخبار شارحه مفسره آنچه را از معنی اختیار کردیم که مراد جوانی به

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۹؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۹ و ج ۵۱، ص ۱۰۹ و ۱۳۲.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۸۵.

حسب منظر و صورت است نه سن، مقتضی جمع بین اخبار است و لابدیم از این جمع، چه آن که این جمع عرفی مقبول است از قبیل نصّ و ظاهر است که: ظاهر باید حمل بر نصّ شود. بیان ذلک آن که: ظاهر این چند خبر آن است که قائم علیه‌السلام کسی است که جوان و حدیث السنّ است و از آن طرف اخبار متواتر است که قائم یازدهمی از حضرت امیر علیه‌السلام و نهمی از حسین و هفتمی از حضرت باقر علیه‌السلام و ششمی از حضرت صادق علیه‌السلام و پنجمی از حضرت کاظم علیه‌السلام و چهارمی از حضرت رضا علیه‌السلام و سیم از حضرت جواد علیه‌السلام پسر حضرت عسکری علیه‌السلام است و معقول نیست بودن این مدّعی پسر آن بزرگواران به این ترتیب و رشته و بودنش در این اعصار متقاربه جوان بیست و پنج ساله و بودنش صبیّ و غلام و بودنش اصغر الائمه سنّا. پس این اخبار نصّ‌اند در طول عمر آن حضرت و بودنش شیخ السنّ خاصّه با تأیید آنها به اخباری که بالخصوص دلالت بر طول عمر قائم دارد و تعاضد آنها به اخباری که دلالت بر طولانی بودن غیبت شخصیه او می‌نماید به این درجه که مردم بگویند «بَلِيتَ عِظَامُهُ»^۱ و اسباب قساوت قلب‌ها و ارتداد مردم و رجوع از او بشود، پس مقتضی جمع آن است که اخباری که دلالت بر شباب قائم دارد حمل بر جوانی به حسب صورت کنیم به رفع ید از ظاهر آنها و لو به واسطه اخبار نصوصیه معارضه.

باز می‌گوییم اگر جاحدی پیدا شود و بگوید اینها هر دو ظاهرین‌اند، جمع به این معنی محتاج به شاهد است. جواب می‌دهیم که اخبار شارحه مفسّره که تصریح کرده به این که جوانی در منظر و صورت است دون سنّ، شاهد این جمع ما است.

و اگر معاندی پیدا شود و این جمع با شاهد را هم بین النصّ و الظاهر قبول نکند. باز می‌گوییم تمام ترجیحات مذکوره در اخبار از حیث کثرت و شهرت و مخالفت عامّه و شدوذ در موافقت عامّه و تقیه و غیر ذلک در اخبار، ناصّه در طول عمر است. کلّ ذلک مُماشاة للخصم است و الاّ تمسک به ظنّی در برابر قطعی من جهاتِ عدیده فاسد و کاسد است. اگر این اخبار محمول بر معنایی که عرض شد نشود، باید به واسطه مخالفتش با قطعیات من جهات، مطروح و مضروب علی الجدار شود. پس نتیجه آن شد که این اخبار مذکوره حجّت بر اثبات حدّاث و صغر سن قائم نیست و این توهم ناشی از رسم این طایفه است که می‌گردند و تفحص می‌کنند هر جا یک خبری مطابق با دعوتشان باشد اخذ می‌کنند و به خود می‌بالند و ترّهات^۲ و شاهیات می‌خوانند و مزخرف به قالب می‌زنند که جوان هزار ساله یعنی چه؟

حال این حقیر در برابر آن می‌گوییم نهم از اولاد حسین که متواتر است و به تواتر اخبار ثابت

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۶؛ نعمانی، الغیبه، ص ۱۵۵.

۲. جمع تره، باطل، دهخدا، ذیل ماده تره.

شده، چگونه بیست و پنج ساله می‌شود؟ کدام صلب آن قدر و کدام رحم قوی آن را در این مدت نگاه داشته؟ و کدام زن این عمر طولانی را کرده؟ و اتحاد مظاهر که مغلظه این طایفه است، چگونه مثبت این مدعا می‌شود؟ و چگونه قائم بیست و پنج ساله را اولاد نهمی از حسین و چهارمی از حضرت رضا علیه‌السلام می‌کند؟

و دلالت می‌کند بر طولانی بودن عمر شریفش آن روایت طولانی از سدیر صیرفی که در آن خبر حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «خداوند طول عمر عبد صالح خود خضر را دلیل بر طول عمر قائم قرار داده که مردم تعجب و انکار نکنند».^۱

و هم آن روایت پدر بزرگوارش که محمدبن صالح می‌گوید: شنیدم از حسن عسکری علیه‌السلام که می‌فرمود:

«این پسر من قائم بعد از من است و اوست کسی که جاری می‌شود در او سنن پیغمبران به عمر و غیبت تا آن که قسی شود دل‌ها به واسطه طول مدت و ثابت نماند بر اعتقاد به او مگر آن کسانی که خداوند نوشته باشد در قلب ایشان ایمان را».^۲

و دیگر آن روایت محمدبن مسلم از حضرت باقر علیه‌السلام در آن خبری که می‌فرماید: «در قائم سنن انبیاء است - تا این که می‌فرماید - و اما شباهت به یونس پس برگشت اوست از غیبتش در حالی که او جوانی باشد بعد از کبر سن».^۳

و هم حضرت سجّاد می‌فرماید: «در قائم است سنتی از نوح و آن طول عمر اوست».^۴ و در خبری دیگر: «اما سنت نوح و آدم که در قائم است پس آن طول عمر اوست».^۵ با این همه اخبار، این بی‌دینان تمسک می‌جویند به اخباری که دلالت بر جوانی سن او می‌کند و نفهمیده‌اند که مراد جوانی در صورت است که از معجزات و خصایص آن حضرت است.

هذا کله مضاف به سوی آن که بعض آن اخبار موافقت با مدعای ایشان ندارد ایضاً، مانند اخبار صبی چه آن که در عرف عرب اطلاق صبی بر جوان بیست و پنج ساله و سی ساله نمی‌شود، پس باید حمل نمود بر این که مراد صباوت در ابتدای امامت است و این موافق با مذهب ما است که حجّه بن الحسن علیه‌السلام در سن شش سالگی صاحب منصب امامت شد مانند عیسی و یحیی و هم خبر «أصغرنا سناً»^۶. با مدعای آنها نمی‌سازد بلکه با مدعای ما موافق است، چه آن که اگر

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۹، ح ۹.

۲. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۴.

۳. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۵. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۷۶.

۶. شیخ صدوق، الأمالی، ص ۲۴۶؛ نعمانی، الغیبة، ص ۱۸۴.

مقصود تمام سنّ قائم است، علی‌محمد از سی سال علاوه بود سنّش به تصریح آن جماعت و حضرت جواد بیست و پنج سال بود تمام عمر شریفش. و اگر مقصود سنّ در اول امامت بوده یعنی در اول امامت «اصغرنا سنّا» بوده، پس منقوض به حضرت جواد علیه‌السلام است که در نه سالگی مبعوث به امامت شد و میرزا علیمحمد به اعتراف ایشان در بیست و پنج سالگی. پس چگونه اصغرنا سنّا خواهد بود؟

همانا این خبر مطابق با مدّعی ما است که در بین ائمه کسی در این سن شش سالگی امامت ظاهره برای او نبوده جز حضرت حجّه ابن الحسن علیه‌السلام.

و از اینجا معلوم شد جواب از خبر حضرت باقر علیه‌السلام که می‌فرماید: «قائم نزدیک‌تر است به شیرخوارگی از من»، که این خبر هم ناظر به اول امامت اوست. و آن دو خبر دیگر هم که می‌فرماید: «برمی‌گردد و رجوع می‌کند قائم به سوی مردم، جوان»، آن هم ظاهرش دلالت دارد که از برای قائم غیبتی است قبل از قیام و این مدّعی قبل القیام غیبتی نداشته.

و حاصل جواب از این اخبار آن است که جمله‌ای از اخبار که به لفظ غلام و صبی و اصغرنا سنّا و قریب به شیرخوارگی وارد شده، مراد از آنها بیان سنّ قائم است به حسب اول زمان امامتش، چنانچه حجّه بن الحسن همین بوده و اخباری که به لفظ جوان و شاب تعبیر کرده، مراد جوانی به حسب صورت است. چنانچه ما درباره حجّه بن الحسن علیه‌السلام همین اعتقاد را داریم و آن را از خصایص آن سرور می‌دانیم. چنانچه این حکایات که در باب رؤیت آن سرور در ازمنه غیبت کبری وارد شده تا این ازمنه متأخره دلالت بر همین مدّعا دارد که در جمله‌ای از آن حکایات معلوم می‌شود که بیننده او را در سنّ جوانان و چهل سالگی دیده و در این مدت متمادیه تفاوتی در صورت او حاصل نشده و غالب آن کسانی که او را در این ازمنه متمادیه دیده‌اند جوان چهل ساله دیده‌اند.

یا اهل الانصاف! آیا مؤمن خالی از جور و اعتساف^۱ به این چند خبری که بعض آن بر عکس مقصود دلالت دارد و مراد از بعض دیگرش معلوم می‌باشد، تمسک بجوید در برابر دویست خبر؟ بل علاوه که دلالت صریحه بر طولانی بودن عمر و غیبت قائم (عج) دارد و به آن اعتقاد نماید؟

۱۱. احادیث مظلومیت و مقهوریت قائم و اصحابش

نهم بعض اخباری است که دلالت دارد بر مقهوریت و مظلومیت قائم و به آن اخبار در دلائل^۲ و فرائد^۳ تمسک جسته و در کلمات بهاء بسیار به آنها استدلال شده و حاصل مقصود ایشان از آن

۱. انحراف.

۲. دلائل العرفان، ص ۵۹ - ۶۱.

۳. کتاب الفرائد، ص ۱۰۲ به بعد.

اخبار آن است که: آن اخبار دلالت دارد بر کثرت زحمت و مشقت اصحاب قائم و سفک دماء طاهره ایشان و احراق اجساد آنها و بلند کردن سرهای ایشان بر نیزه و ناله زن‌های ایشان و این امور بر اصحاب این مدعی طاری^۱ گشته.

بلی از آنها خبر بشیر النبالی است از حضرت باقر علیه‌السلام مروی در بحار که گمان استقامت امر از برای قائم به سهولت می‌کند می‌فرماید: «كَلَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ حَتَّى نَمْسَحَ وَ أَنْتُمْ الْعَرَقَ وَ الْعَلَقَ»^۲. یعنی نخواهد شد، مگر پس از آن که ما و شما مسح کنیم عرق و خون را از پیشانی. و دیگر در بحار از مفضل که عرض می‌کند من امید دارم این که امر قائم در سهولت باشد. حضرت می‌فرماید: «لَا يَكُونُ ذَلِكَ حَتَّى تَمْسَحُوا الْعَرَقَ وَ الْعَلَقَ»^۳. به درستی که اهل حق همیشه در شدت و سختی بوده‌اند.

و دیگر اخباری که می‌فرماید: «فرج ما نخواهد بود مگر پس از آن که خالص شوید و غربال شوید، کدر برود و خالص باقی بماند و نماند مگر اندک»^۴.

و دیگر خبر فضیل از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «چون قائم قیام کند، می‌بیند از مردم سخت‌تر از آنچه رسول خدا دیده از عهد جاهلیت».

و دیگر خبر کافی که در باب لوح فاطمه وارد شده^۵ و در خبر دویست و سی و دو از مقاله اولی گذشت در اوصاف قائم و به این خبر، حسینعلی در ایقان تمسک و استدلال کرده که معصوم می‌فرماید:

بر قائم است کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب و ذلیل می‌شوند اولیاء او در زمانش و سرهای ایشان به هدیه فرستاده می‌شود و کشته می‌شود و سوخته می‌شوند و دوستان او خائف و خونشان ریخته می‌شود و صدای نوحه و ناله از زن‌های ایشان بلند می‌شود. ایشانند دوستان من که دفع می‌کنم به ایشان هر فتنه را، انتهى^۶.

و حاصل مرادشان آن که به واسطه این چند خبر غیر صححة الدلالة، رفع ید می‌کند از اخبار کثیره لا تعدّ و لا تحصی که قابل هیچ تأویلی نیست و حمل می‌کند تمام آنها را علی کثرتها و صراحتها فی خلاف مقصودهم بر غلبه معنویّه که از برای مطلق حجج الهیّه بوده من دون اختصاص بالقائم و

۱. عارض، جاری.

۲. نعمانی، الغیبه، ص ۲۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۶.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۸.

۴. طوسی، الغیبه، ص ۳۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۱۳.

۵. کافی، ج ۱، ص ۵۲۷.

۶. «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب فیذلّ اولیاءه فی زمانه و تُتهدی رؤسهم کما تُتهدی رؤس التّرك و الدّیلم فیقتلون و یخرقون و یكونون خائفین مرعوبین و جلین تُصعّب الارض بدمائهم و یفشو الویل و الرّنة فی نساءهم اولئک اولیائی حقاً» ایقان، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

نفی می‌کند آنچه خصیصه قطعیه قائم است که از تمام انبیاء و اولیاء ممتاز به آن بوده از غلبه ظاهریه بر مطلق سلاطین و دُول و کلیه ادیان و ملل که به تواتر قطعی ثابت شده. محض آن که بتوانند این مدعی را قائم محسوب دارند، به این اخبار تمسک می‌جویند از برای مقهوریت و مغلوبیت قائم و نفی می‌کند غلبه ظاهریه او را به واسطه آن که این مدعی غلبه را نداشته.

می‌گویم لازم است اولاً تنبیه بر یک نکته که آن بی انصافی و بی‌شرمی بهاء بوده که در این مقام در ایقان تمسک به روایت کافی از برای اثبات مظلومیت می‌نماید و حال آن که آن روایت سیف قاطعی است که گردن ایشان را می‌زند. در آن روایت لوح فاطمه علیها السلام مروی در کافی که بیان ذلت اولیاء قائم را می‌کند و اوصاف قائم را بیان می‌کند که بر اوست کمال عیسی و بهاء موسی، شخص قائم را از جهاتی معین کرده، اولاً او را دوازدهمی شمرده نه سیزدهمی و ثانیاً او را از اوصیاء پدرش پیغمبر شمرده نه شارع مستقل و ثالثاً اسم پدرش را حسن نوشته نه میرزا رضا و رابعاً اسم مادرش را نرجس نوشته نه خدیجه و خامساً اسم خودش را محمد نوشته نه علیمحمد که بعد از ذکر حسن بن علی می‌فرماید:

«ثم اکمل ذلک - یعنی این عدد دوازده را - بِابْنِهِ مُحَمَّدٍ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ عَلَيْهِ كَمَالُ مُوسَى وَ بَهَاءُ عِيسَى وَ صَبْرُ أَيُّوبَ فَيُذَلُّ أَوْلِيَائِي فِي زَمَانِهِ وَ تَتَهَادَى رُءُوسُهُمْ»^۱ الخ.

به کمال صراحت قائم را کسی معین کرده که امامیه به او معتقدند و جناب بهاء در کمال بی‌شرمی از تمام این فقرات چشم پوشیده و نظر انداخته که در این خبر بیان ذلت اولیاء قائم را می‌نماید از کشتن و اسیری و ناله زن‌ها به خیال آن که اتباع باب هم حالشان چنین بوده، غافل از آن که حال اولیاء قائم چنین است، نه هر که کشته و اسیر شد و زن‌هایش گریه کردند، آنها اصحاب قائم‌اند. به علاوه همه کس می‌داند که از زمان غیبت شما تا زمان استقلال شیعه که دوستان قائمند، چه اندازه قتل و غارت از کفار و مشرکین و معاندین و مخالفین بر طایفه شیعه افتاد به واسطه اختلافات مذهبی که شهرهایشان خراب گردید و مبتلای به تقیه و آزار بوده‌اند. این فقرات چه منافاتی با عقیده ما دارد، ما هم می‌گوییم که طایفه شیعه در زمان غیبت قائم ذلیل شده‌اند و چنین و چنان شدند، نه آن که به واسطه بعد الظهور چنین و چنان شود. همانا خداوند خواسته که [به] شمشیر خودش گردنش را بزند. هذا اولاً.

و ثانیاً می‌گویم آنچه در این اخبار وارد شده از زحمت و مشقت اصحاب قائم و عرق و خون پیشانی و ریختن خون آنها و ناله و نوحه زن‌های آنها، منافات ندارد با غلبه ظاهریه قائم و اصحابش بر تمام دُول و ملل، بلکه قائم به طریقه جهاد و جنگ - چنانچه مدلول علیه اخبار متواتره است - غلبه بر تمام دشمنان می‌کند و این لازم دارد که اصحابش به مشقت جهاد مبتلا و خونشان ریخته شود و

۱. کافی، ج ۱، ص ۵۲۷؛ اعلام الوری، ص ۳۹۲.

زنهار در مصیبت ایشان گریه کنند و سرکشتگان به نیزه بلند شود و بدن آنها سوخته شود. لکن می‌گویم غلبه ظاهریه بالاخره با قائم خواهد بود که به شمشیر و جهاد، گردن جباران و متمرّدان و دشمنان را بزند و بر همه غالب شود تا زمین یک دین و ملل، واحده و کلمه متّحده گردد.

پس این اخبار منافاتی با مقصود ما از غلبه ظاهریه ندارد و منافات با آن اخبار کثیره ندارد. آیا در هیچ موقعی شده که کسی خبر بدهد از غلبه و قهاریت سلطان و مقهوریت دشمنان او و مقصود او آن باشد که هیچ کس از لشکر این سلطان غالب، کشته نشود و به زحمت نیفتد و این غلبه را به سهولت دست آورد؟، نه چنین است بلکه اگر چه مدت‌ها زحمت بکشد و نصف لشکرش کشته شود ولی بالاخره او غلبه بر دشمن خود کند و شهرهای او را بگیرد و بر او مسلط شود، او را سلطان غالب قاهر می‌شمرند و کسی به واسطه زحمت و کشته شدن بعض لشکرش، او را سلطان مظلوم مقهور نمی‌شمرند.

ولی این طایفه چون این مدّعی را از اول امر مقهور و مغلوب دیده‌اند و تا آخر حالش بر این منوال دیدند و از غلبه ظاهریه ابداً آثاری مشاهده نکردند تا آن که در آخر کار به حکم آن که چون به گردش نمی‌رسی و گرد، تقیه را شعار خود کرده‌اند و به جهت حفظ خود جهاد و مزاحمت^۱ با ملوک را حرام نمود و تبعیت از سلاطین را جزء احکام حتمیه خود قرار دادند و به این جهت قائم را به همان مقهور مغلوب صرف شمرند و هیچ از غلبه ظاهریه از برای ایشان ثابت نکردند.

و حال آن که اخبار در این باب متواتر است بر وجهی که تاویل در آن ممکن نیست و گذشت آن اخبار در نمایش ثانیه و در اینجا اشاره اجمالیّه به بعض فقرات آنها می‌کنیم تا معلوم شود که قائم غلبه ظاهریه دارد یا مقهور و مغلوب است و هم ظاهر شود بطلان تاویل آنها غلبه را به غلبه معنویه.

پس می‌گویم که تعبیرات کثیره و فیره متعدده مختلفه دالّه بر این مدّعا بی‌شمار است، در اخبار و ادعیّه و زیارات که اشاره به آنها در نمایش ثانی شد و در اینجا اجمالاً عرض می‌شود که در جمله‌ای از اخبار دارد که: نیست شأن قائم مگر قتل. و در جمله‌ای: نیست شأن قائم مگر سیف. و در جمله‌ای: شأن او ذبح است. و در جمله‌ای می‌فرماید: به جفر احمر خروج می‌کند. و در جمله‌ای: به سنت پیغمبر خروج می‌کند یعنی به جهاد و در جمله‌ای: بر خلاف پیغمبر سلوک می‌کند. پیغمبر به لین^۲ رفتار می‌کرد و او به سختی و در جمله‌ای: قبول جزیه از اهل کتاب نمی‌کند، بلکه هر که قبول نکند امر او را، گردنش بزند.

و در جمله‌ای: وصف قوت اصحابش و شمشیر آنها را می‌کند و این که تقیه از میان اصحابش

۱. ایجاد مزاحمت، مقابله.

۲. نرمی و مدارا.

برداشته و هر یک قوت چهل مرد را دارند و عمر طولانی کند که هزار پسر از صلب خود ببیند. و در جمله‌ای عدد لشکرش را بیان می‌کند. و در جمله‌ای جنگ مدینه و کوفه را بیان می‌کند. و در جمله‌ای بیان لشکر فرستادن به بلاد مانند قسطنطنیه و روم و بنی‌الاصفر و کابل و جزایر و چین و بلاد دیلم و غیر آنها را بیان می‌کند. و در جمله‌ای بیان سرداران لشکر او را می‌نماید. و در جمله‌ای غلبه او و اصحابش را بر سلاطین و دُول بیان می‌کند.

و در جمله‌ای از کثرت قتل، مردم می‌گویند اگر این از اولاد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بود هرآینه رحم می‌کرد. و در جمله‌ای می‌گوید اهل مشرق و مغرب آن رایت قایم را لعنت می‌کنند از زیادتی قتلی که از او می‌بینند و در جمله‌ای بیان خونخواهی مظلومان و انتقام کشیدن از ظالمان و قصاص خون‌های به ناحق ریخته را می‌نماید. و در جمله‌ای بیان اجراء حدود معطله را حتی نسبت به شیخین و عایشه می‌نماید. و در جمله‌ای بیان اشاعه عدل کلیه و ازاله جور یکسره می‌فرماید که حصول این دو امر بدون جنگ و غلبه ظاهریه صورت نیندد به جهت زیادتی متمرّدان و سرکشان و ارباب قلوب قاسیه و طوایف صاحبان فساد و کسانی که سخن حق در ایشان تأثیر نکند و دواپی به جز شمشیر از برای آنها نباشد ولولا السیف بر تمرّد و عناد خود باقی باشند. پس ازاله ظلم و جور یکسره نخواهد شد.

و در جمله‌ای وعده انتقام مظلومان از انبیاء و اولیاء را به ظهور او داده و در جمله‌ای: پاک می‌کنم زمین را به او از دشمنان خود. و در جمله‌ای: مالک می‌گردانم او را بر مشرق‌های زمین و مغرب‌های او. و در جمله‌ای: دوام دهم سلطنت او را تا روز قیامت. و در جمله‌ای سلطنت او را سلطنت ذی‌القرنین قرار می‌دهم و بعضی: قاتل کل قبیله من اهل‌الشُرک و مُدرک کل ثار لأولیاء الله و فاتح الحصون و هادمها. و در جمله‌ای ذخیره شده از برای قائم، ابر صعب که در اوست رعد و صاعقه و برق که رفتار صعب دارد نه ذلول.

در بعضی، جنگ می‌کند با او اهل مکه و مدینه و شام و بصره و اعراب و اکراد و در ادعیه و زیارات سابقه از این تعبیرات بسیار است و اقتل به الجبابرة واقصم به رؤوس الضلال و ذلّل به الجبارین والملحدین فی مشارق الارض و مغاربها حتی لا یبقی منهم دیارا ولا تبقی لهم آثارا.

و در آیات قرآنی هم اشارات بسیار است. «وَلَئِنْ أَخْرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ»^۱ یعنی اصحاب القائم «حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ»^۲ یعنی یضرب بسیف «سَنَسِمْهُ عَلَىٰ الْحَرْطُومِ»^۳،

۱. سوره هود، آیه ۸

۲. سوره انبیاء، آیه ۱۵

۳. سوره قلم، آیه ۱۶

«فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ»^۱ الی غیر ذلک مما لا تعدّ و لا تحصی.

و استفاد از مجموع اینها دو امر است: یکی آن که به رویه صعب و سخت رفتار می‌کند و بر ابر صعب سوار است و صاحب شمشیر و قتل و ذبح است. مقتولین او بیشمار و خراب‌کننده و کشنده و قطع‌کننده و ذلیل‌کننده و جنگ‌کننده است، نه آن کسی که منع از این امور بنماید و ابدا چنین قدرتی از برای او و اصحابش پیدا نشود بلکه اگر قتلی از اصحابش واقع شده باشد آنها را انکار کند که به اذن و رضای او نبوده و آن را اسباب خجالت و شرمساری خود حساب نماید. چنانچه در آن نمایش گذشت که عبدالبهاء عباس افندی در شرح حال نقطه اولی و تاریخ احوال این طایفه می‌نویسد:

به کمال معذرت عذر می‌خواهم از بعض قتل‌ها که از این طایفه واقع شده.

و حال آن که همین اعتذار دروغ و خدعه است چنانچه در خود بیان باب مکرر دارد که اصحابش را امر به جنگ با خلق می‌کند^۲ و وعده غلبه و نصرت به ایشان می‌دهد^۳ لکن چون در آخر کار ملتفت شدند که پیشرفت نمی‌کند، رنگ دیگر زدند تا آن که بهاء گفت: «عاشروا مع الادیان بالروح و الریحان»^۴ و حمل سلاحی را [جز] با اجازه دولت جایز نشمرد.

و دوم آن است که لشکر قائم غلبه بر ممالک می‌کند و دشمنان را می‌کشد و بر کل ممالک سلطنت می‌کند که متمرّد و مخالفی باقی نماند. آیا کسی که رویه او و اصحابش چنین باشد و آخر کارشان چنان، می‌توان ایشان را مقهور و مغلوب حساب نمود؟ و این که ایشان مظلومند و ظالمان بر ایشان غلبه دارند؟

و حال آن که به موجب اخبار کثیره قائم کسی است که هیچ بیعت طاغی بر گردن او نباشد، کنایه از عدم ظفر بر او؛ نه کسی که مقهور همه دول باشد. گاهی آواره و گاهی کشته و گاهی محبوس و تمام عمر مبتلا و مقهور سلاطین و یک قلعه را مفتوح نکرده و یک دولت را مطیع و یک ملت را هم‌کیش خود ننموده و آیا هیچ عاقلی تمام آن آثار و شئون را حمل بر غلبه معنویه می‌کند؟ آن غلبه‌ای که از برای تمام حجج الهیه بوده حتی نسبت به کسانی که مقهور و مغلوب امت خود بوده‌اند.

۱. سوره رحمن، آیه ۴۱.

۲. مثلاً در بیان فارسی: «الباب السادس والعشر من الواحد السابع، فی ان الله قدر فرض علی کل ملک بیعت فی دین البیان، ان لا يجعل احد علی ارضه ممن لم یدن بذلک الدین و کذلک فرض علی الناس کلهم اجمعون»، ملخص این باب آن که بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست من عند الله بر این که نگذارد در ارض خود غیر مؤمن به بیان را... بیان فارسی، واحد هفتم، باب ششم، ص ۲۶۲ و ۲۶۳. و یا: فی بیان حکم اخذ اموال الذین لا یدینون بالبیان. (همان، واحد پنجم، ص ۱۵۷؛ بیان عربی، واحد ۵، باب ۵، ص ۱۸، لوح هیکل‌الدین، ص ۶).

۳. تفسیر یوسف، ذیل سوره نداء: «واقتلوا المشرکین فی سبیلنا...».

۴. کتاب اقدس، ص ۱۳۷ و نیز: سطر دوم چاپ ۵۰ صفحه‌ای، بمبئی، ۱۳۱۴ هـ.

پس تفاوت ما بین این ظهور که موعود همه بوده با سایر مظاهر چه خواهد بود؟ و به کدام دلیل باید دست از تمام این نصوص و ظواهر برداشت؟ آن نصوص مؤیده به بشارات کتب عهدین مانند مزمور داوود علیه‌السلام که ظالمان را زبون خواهد کرد و او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان و به حضور وی صحرائشینان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک را خواهند لیسید، جمیع سلاطین او را تعظیم خواهند کرد و جمیع امت‌ها او را بندگی خواهند نمود.

و چه دلیل عقلی بر استحاله این امور واقع شده؟ و چه دلیل نقلی بر خلاف آن قائم، جز آن چند خبر مذکور که توهم منافات آن را با این اخبار متواتره گمان کرده‌اند و حال آن که منافاتی ما بین آن چند خبر و این اخبار نیست. چه آن که مفاد این چند خبر آن است که امر قائم به سهولت نخواهد بود و مسح عرق و علق باید نمود و این منافات با خروج به سیف و غلبه ظاهریه ندارد، بلکه موافق با آن است که هر سلطانی که خارج به سیف شود و با اعدا جنگ کند، البته اصحابش به زحمت افتند و کشته گردند هر چند غلبه با او باشد. پس خبر بشر نبال و خبر مفضل ابدا دلالت بر مقهوریت اصحاب قائم و منافات با اخبار غلبه ندارد.

و اما اخبار تمیز و تمحیص، پس تمسک به آنها در این مقام بسیار عجیب است، چه آن که در فاتحه رساله به تفصیل گذشت این اخبار و دانستی که این تمیز و تمحیص از آثار قبل از ظهور قائم است و مقصود بیان ارتداد مردم است به رجوع از قول به قائم حی به واسطه طول غیبت مانند قوم نوح و چه ربط دارد این معنی به مقهوریت قائم و اصحابش و کشته شدن آنها و دلیل بودنشان بعد از خروج؟ بلکه مقصود همین اشاره حالت ارتداد از قائم است قبل از ظهورش، چنانچه این طایفه جدید بر گشته‌اند. رجوع به فاتحه نما تا امر را واضح بیابی.

و اما خصوص خبر کافی پس خالی از ظهوریت در مظلومی دوستان قائم است، لکن نه بر وجهی که بتوان به واسطه آن رفع ید از تمام ما زبر نمود، چه می‌شود که مراد به ذلت اولیاء قائم همان ستم‌ها باشد که در اوائل غیبت و بعدها بر دوستان او شده، نه آن که این حالات بعد القیام و الظهور باشد و یا آن که اشاره باشد به کشتن اهل مکه قاصدش را، یا کشتن اهل مدینه عاملش را یا کشتن اهل مکه حسنی را و فرستادن سر او را به سوی شام و ظاهر شدن آن حضرت و امثال آن. و دانستی که وقوع این امور لازمه جنگ و غلبه قائم است، نه آن که منافاتی با غلبه ظاهریه داشته باشد و هیچ یک از این آثار مکه و مدینه و قتل نفس زکیه و قاصد و عامل و گرفتن مکه و مدینه و قتال آن حضرت با ایشان، ابدا از برای این مدعی حاصل نشده.

ای خوش انصاف! اگر مرض نداری چرا در کتب غیبت در باب یوم خروج و سیره آن حضرت و اصحابش و کارهای ایشان و وقایع ایشان رجوع نمی‌کنی تا معلوم شود که هیچ یک از این آثار در این مدعی و اتباعش نبوده و در این رساله، به موقع اشاره اجمالیّه خواهد شد ان شاء الله.

و حاصل جواب آن که از این اخبار معلوم نمی‌شود مقهوریت قائم و اصحابش بعد الظهور و القیام و در اول امر مغلوبیت بعض اصحاب و کشته شدن آنها، منافات با غلبه آن سرور و اصحابش بر دشمنان و مقاتلین با ایشان ندارد. پس ما ملتزم به مفاد هر دو طایفه از اخبار می‌شویم و به حکم اخبار متواتره داله بر غلبه می‌گوییم این صفت قائم هم کسایر صفاته و حالاته از برای این مدعی نبوده.

ایقاز

این خروج به سیف و قتل متمرّدین و قطع دوائر^۱ شرک نظیر قطع عضو مبتلا به نفرس^۲ و شقاقلوس^۳ است و نظیر قلع دندان کرم‌خورده صاحب وجع^۴ و رفع مواد فاسده به نشر فتاک^۵ و نظیر کندن ریشه خار مغیلان و گیاه‌های فاسده و قطع اشجار خبیثه از بوستان است. و نفی مفسدین و شرانگیزان که موجب اختلال بلاد و فساد و عناد بین عباد باشد که تمام موافق با حکمت و مطابق با معدلت و رأفت است و خلاف آن قبیح و ظلم و مخالف با حکمت خواهد بود. و این جلوه الهی است به اسم جلال و ظهور پروردگار به صفت قهاریت و جباریت و منتقمیت و بروز شدت صاحب بطش^۶ شدید است و بروق^۷ نعمت^۸ پروردگاری است علی الفجار، نظیر طاعون و وبای عام یا زلزله و سایر حوادث که در او حاصل گردد و قتل نفوس کثیره از طرف باری تعالی به جهت تأدیب عباد و حفظ بلاد یا حکم آخری، پس شبهه نشود که این سیره منافی با رأفت و رحمت و عدل و شفقت است که تسویه^۹ بین ظالم و مظلوم، عین ظلم است، مساوات حق و باطل و کفر و ایمان عین عدوان^{۱۰} است.

ترخم بر پلنگ تیز دندان ستم‌کاری بود بر گوسفندان^{۱۱}

و این که دوستی با تمام ملل و معاشرت به نیکی و خوب دانستن همه و رفع ضدیت و منافرت آن، مقتضی عدل و رأفت است حاشا و کلاً! و لذا قرآن صادق، ناطق^{۱۲} است به نهی از دوستی با

۱. جمع دائره، حلقه.

۲. ورمی در مفاصل یا انگشتان پا.

۳. معرب لفظ یونانی «shephalelos» سفاکلوس. موت یا فساد عضوی خشک گویند. فساد عضو با نماندن حس، موت موضعی. دهخدا، ذیل ماده شقاقلوس.

۴. درد.

۵. آدم دلیر و لجوج، اینجا معنای دومی مراد است.

۶. حمله کردن، سخت گرفتن بر کسی، خشم دهخدا، ذیل ماده بطش.

۷. از کلمه برق به معنای آشکار و ظاهر شدن.

۸. عقوبت و عذاب.

۹. مساوات.

۱۰. تعدی و دشمنی.

۱۱. سعدی، گلستان، گفتار ۴۴.

۱۲. گوینده و نطق‌کننده.

با کفار و تأکید در محاربه با ایشان و دوستی با مؤمنان و موآده^۱ با ایشان و در اخبار معراجیه کثیره و سایر اخبار و بعض زیارات و بسیاری از ادعیه شریفه، مدح و توصیف نموده موعود ملت را به صفت انتقام و خونخواهی و تذلیل جبّاران و متمرّدان و هلاک اهل شرک و قطع مواد کفر.

اگر این امور شایسته نبودی و منافی با رأفت و عدل بودی، موعود ملت را به آن توصیف نفرمودی. رجوع به باب ادعیه و زیارات نما تا امر را واضح بیابی. پس اشفاق^۲ خوب است ولی با اهل حق و موآده و موافات^۳ و مواسات^۴ خوش [است]، ولی با اهل ایمان.

و بالجمله اگر ترتیب عالم و انتظام امور امم و اشاعه حق و عدل و رفع خلاف و ظلم و شقاق موقوف باشد به شمشیر و کشتن متآمران^۵ متمرّدان و جبّاران، پس آن لازم شود من باب الحکمه و خلافت منافی لطف خواهد بود، و لذا بنای ابلاغات خداوند به وعد و وعید و بشارات و تنذیر است. بهشت آفریده و جهنم را خلق کرده و در صفاتش وارد است: «أَيَقْنَتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدُّ الْمَعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقِمَةِ»^۶.

و در زیارت حضرت امیر علیه السلام وارد است: «السَّلَامُ عَلَيَّ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيَّ الْأَبْرَارِ وَ نِقْمَتِهِ عَلَيَّ الْفُجَّارِ»^۷. و سیره انبیاء از آدم تا خاتم همین بوده که با مؤمنان دوستی داشتند، نیک می گفتند و با کفار و اهل ضلالت دشمنی داشتند و لعنت می کردند.

سخن عبد البهاء در آزادی مذهبی

و از آنچه تحریر یافت می توان فهمید فساد آنچه در کلمات این جماعت تبعا للالواح^۸ «بهاء» یافت می شود از دعوت به مساوات تامه و طلب خریه عامه و رفع نزاع مذهبی و آزادی در وجدان. چنانچه شرحی از این مقاله در مقاله عبد البهاء ترقیم یافته که می گوید:

آزادگی وجدان و آسودگی دل و جان است و در جمیع اعصار باعث ترقی درجات و استیلاء^۹ سایر جهات است، ممالک متمدنه سائره این تفوق حاصل نمود و به درجات عالیه هود و اقتدار فائز نگشت مگر زمانی که منازعه مذاهب از میان برداشت و جمیع طوائف را به میزان واحد معامله نمود. جمیع یک قوم و یک نوع و یک جنس اند. مصلحت عامه مساوات تامه است.^{۱۰}

۱. مودت، دوستی.

۲. شفقت، مهربانی کردن.

۳. وفا به عهد و پیمان.

۴. غمخواری، یاری.

۵. جمع متآمر، زورگو، غلبه یابنده.

۶. الأقبال، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۳۳۶.

۷. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۰۵.

۸. نام کتاب بهاء مجموعه الواح مبارکه است، همچنین وی کتابی دیگر به نام «الواح نازله» خطاب به ملوک و پادشاهان نوشته است.

۹. ولایت، سلطه.

۱۰. مقاله شخصی سیاح، ص ۹۳.

تا می‌نویسد:

زمان زمان دیگر و عالم را اقتضاء و جلوه دیگر، تعرض به طریقه و آئین در هر مملکتی بادی خسران مبین است، و توسل ما به ترقی معدلت و مساوات بین اقوام روی زمین.^۱
تا آن که شرحی می‌نویسد که:

حکومت جسیمه ایران زمانی که تعرض به وجدان نداشت طوایف مختلفه در تحت لوای سلطنت کبری داخل و قائم و اقوام متنوعه در ظل حمایت حکومت عظمی و خادم بودند. وسعت مملکت روز به روز تزايد نموده، اغلب قطعه آسیا در تحت حکومت عادلانه جهانبانی و اکثر فرق و ملل مختلفه در سلک رعیت تاجداری بودند و چون قانون تعرض بین سایر طوایف به میان آمد و اصول مسئولیت افکار وضع و اساس شد، ممالک وسیعه سلطنت ایران تناقض نمود و قطعات کثیره و اقالیم عظیمه از دست رفت تا آن که به این درجه رسید که قطعات جسیمه توران و آشور و کلدان از دست رفت. تطویل چه لزوم، حتی اکثر ممالک خراسان نیز به جهت تعرض وجدان و تعصب حکام از حوزه حکومت ایران خارج شد، چه که سبب استقلالیت افغان و عصیان طوایف ترکمان فی الحقیقه این قضیه بوده والا در هیچ عهد و عصری از ایران منفصل نبودند. با وجود وضوح مضرت چه لزوم به تعرض بیچارگان است و اگر ترویج فتوی خواهیم نفسی از غل و زنجیر و حدت شمشیر خلاص نخواهد شد چه که در ایران گذشته از این طایفه، طوایف مختلفه چون متشرعین و شیخیه و صوفیه و نصیریته و سایر موجود و هر یک تکفیر و تفسیق طایفه دیگر نمایند، در این صورت چه لزوم که حکومت تعرض این و آن و پا پی ضمائیر و وجدان رعایا و برابری باشد. کل رعیت پادشاهی و در ظل حمایت تاجداری هستند. هر کس سمیع و مطیع، آسوده و مستریح و هر کس یاغی و طاغی مستحق سیاست اعلیحضرت جهانبانی، علی الخصوص زمان بکلی تغییر نموده و حقایق و اعیان تبدیل گشته، این گونه امور در جمیع ممالک مانع نمو و ترقی و داعی انحطاط و تدنی است. تزلزل شدید که بر ارکان حکومت شرقیه واقع فی الحقیقه سبب عظیم و خطب جسیم این قوانین و اصول تعرضیه است و دولتی که مقرر حکومتش در اتلانتیک بالتیک، در اقصی قطعه شمالیه است به سبب مساوات بین رعایای مختلفه و توحید حقوق مدنیت ملل متنوعه در قطعات خمسه عالم مستملکات جسیمه پیدا نموده جزیره صغیره اتلانتیک شمالی کجا و قطعه جسیمه هندوستان کجا. آیا به جز تسویه بین اقوام و احزاب توان استیلا یافت؟ باری به سبب قوانین عادلانه، آزادگی وجدان و توحید معامله و مساوات بین ملل و اقوام فی الحقیقه قریب ربع معموره عالم را در تحت حکومت خویش گرفتند و به واسطه این مبادی آزادی روز به روز بر اقتدار و قوت و اتساع مملکت افزودند و اکثر اقوام روی زمین نام این

دولت را به عدالت یاد نمایند. عصبیت دینیّه و تدین حقیقی محک و امتحانش ثبوت و رسوخ در خصائل فضائل و کمالات است که اعظم موهبت عالم انسان است و الاّ تعرّض به طریق این و آن و هدم بنیان و قطع نسل انسان نبوده. در قرون وسطی که بدایتش زمان سقوط امپراطوری رومان و نهایتش فتوح قسطنطنیه است به دست اسلام، در ممالک اروپا به سبب کثرت نفوذ رؤساء مذاهب تعصب شدید و تعرّض قریب و بعید شیوع یافت. کار به جایی رسید که بنیان انسان به کلی رو به انهدام گذاشت و راحت و آسایش رئیس و مرئوس و امیر و مأمور در پس پرده انعدام متواری گشت. جمیع احزاب شب و روز اسیر تشویش و اضطراب بودند. مدنیت به کلی مختل و ضبط و ربط ممالک مهمل و اصول و اساس سعادت جمعیت بشریه معطل و ارکان حکومت سلاطین متزلزل مگر نفوذ و اقتدار رؤساء دین و رهایین در جمیع اقطاع مکمل بود. و چون این اختلافات و تعرّضات و تعصبات را از میان برداشتند و حقوق مساوات رعایا و حریت وجدان برابری اعلان نمودند انوار عزّت و اقتدار از آفاق آن مملکت طالع و لائح گردید به قسمی که آن ممالک در جمیع مراتب ترقی نموده، در حالتی که اعظم سلطنت اروپا اسیر و ذلیل اصغر حکومت آسیا بود. حال دول عظیمه آسیا مقاومت دول صغیره اروپا نتوانند. این براهین به این شافی کافی است که وجدان انسانی مقدّس و محترم است و آزادگی آن باعث اتّسع افکار و تعدیل اخلاق و تحسین اطوار و اکتشاف اسرار خلقت و ظهور حقایق مکنونه عالم امکان است و دیگر آن که مسئولیت وجدان که از خصائص دل و جان است اگر در این جهان واقع گردد، دیگر چه کیفری از برای بشر در روز حشر اکبر در دیوان عدل الهی باقی ماند؟ ضمائر و افکار در حیظه احاطه مالک الملوک است نه ملوک و جان و وجدان بین اصبعی تقلیب ربّ قلوب نه مملوک، لهذا دو نفس در عالم وجود افکار در جمیع مراتب و عقائد موجود نه. الطّرق الی الله بعدد انفاس الخلائق^۱، از حقایق معانی است و «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا»^۲، از دقائق قرآنی.^۳

و از بهاء نقل می‌کند که گفته: ای اهل عالم همه تار یک دارید و برگ یک شاخسار... همه اوراق یک شجرید... و قطره‌های یک بحر.^۴

تا آن که در آخر به جهت تأمین خاطر سلطان از خروج به سیف که وظیفه موعود است می‌گوید:
رعایای مسکین را چه قدرت و توانی؟ و تبعه فقیر را چه جرأت و اقتداری که خلل و فتوری به قوه قاهره وارد آورند و یا قوه جندیّه سلطنت را مقاومت توانند؟ انتهی ملخصاً.^۵

۱. دلائل العرفان، ص ۱۳، ۱۴.

۲. سوره حج، آیه ۲۴.

۳. همان، ص ۹۵ - ۹۸.

۴. همان، ص ۴۲ و ۹۰.

۵. عبد البهاء.

نقد سخن عبد البهاء

سبحان الله! از این تمویه و تلبیس که حاصلی جز رفاقت و موافقت با ابلیس و مفادی از برای این عبارات جز تکذیب آیات بیّنات نیست و واقعی از برای این عبارت‌پردازی سوای تکذیب صحف آسمانی و تخطئه احکام الهی و تغلیط^۱ انبیاء و ایراد بر اولیاء و نسبت ظلم و فاسد به هدایه^۲ عباد نیست. چه آن که حاصل تمام، منع از تعرض [به] عقاید و وجدان است و بیان مفاسد آن و این که منافی با عقوبت اخرویه است.

و حال آن که این اول احکام الهی و اهمّ فرایض صحف آسمانی و سیره انبیاء و شیوه اولیاء و دستور العمل تمام بوده. آیا بعثت انبیاء و زحمت اولیاء جز در طریق منع وجدان بوده و سوای دفع عقاید باطله شغل و کاری داشتند؟ و اگر به مصلحت وقت اقتضای محاربه و منازعه بوده و اعلاء کلمه حقّه موقوف به قتال فرقی باطله بوده، آیا خودداری کرده‌اند و مضایقه از بذل جان در طریق جانان نموده‌اند؟ یا آن که زمین را رنگین از خون خود و دشمنان نموده‌اند، آیا جنگ‌های پی در پی پیغمبر خاتم با طوایف امم در غیر ازاله عقاید شرکیّه - که تمام ممالک وسیعه اروپا^۳ و فسحه وسیعه سلطنت شمالیه به این وجدان فاسد مبتلا است - بوده؟ و آیا ترقی دولت اسلامیّه و اتساع^۴ قطعات آنها و هدایت به دین اسلام به غیر این طریق بوده؟ و آیا پیغمبران بنی اسرائیل و سلاطین حقّه آنها غیر این طریق را پیموده‌اند؟ و آیا واقعه هایلّه یوم الطّف^۵ به جهت کشورگشائی و مملکت‌ستانی بوده؟ و آیا دستور العمل دشمنی با دشمنان خدا و تبری و لعنت بر آنها از غیر جانب الله رسیده؟ و آیه «لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ»^۶، «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ»^۷، «يُؤَادُونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ»^۸.

و لعنت بر کفار و منافقین از غیر کتب الهی بوده؟ و این شیوه و رویه تعرض و وجدان در میان تابعان صالحان از غیر تعلیم مقربان حضرت احدیت شایع و رایج گشته؟ و اگر معنی «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق» و [آیه] کریمه «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا»^۹، آن توهم فاسد است، این زحمات انبیاء و نسبت ضلالت و غوایت^{۱۰} نسبت به اقوامی برای چه؟ و این توعدیات^{۱۱} و

۱. کسی را به غلط و خطا منسوب کردن.

۲. جمع هادی.

۳. اروپا.

۴. وسعت یافتن، توسعه.

۵. عاشورا.

۶. سوره مائده، آیه ۵۱.

۷. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۸. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۹. سوره حج، آیه ۳۴.

۱۰. گمراهی و انحراف.

۱۱. جمع توکید، وعید و تهدید.

تخویفات و انذارات در آیات بر کدام و چه نفوس بوده؟ و اگر عقوبات دنیویّه منافی با عقوبت دار جزا باشد، پس عذاب‌های مختلف بر امم سابقه از چه راه بوده؟ و این قتل‌ها که به دست انبیاء و اولیاء واقع شد از چه روی نموده؟ بلکه بلیات نازل از برای تأدیب را چه جهت خواهد بود؟ بلکه حدود مجعوله در شرایع چه موقع خواهد داشت؟

معلوم می‌شود انبیاء سابقین خبر از روز جزا نداشته که کیفر کفر و جزای عصیان را گاهی در دنیا معین کرده‌اند. آنها سهل است معلوم می‌شود قادر متعال هم اطلاع از هنگامه قیامت نداشته که عقوبات جمله طوایف بر وجوه عدیده در دنیا نموده و در این نشأه حوالت فرموده، مگر آن که گفته شود از زمان ظهور باب جهنّم و روز جزا معین شده از قبل نبوده؟!

سبحان الله! سیاسات دنیویّه را به جهت پاره‌ای از مصالح که جاعل قانون در نظر دارد چه منافاتی با عقوبات اخرویّه است؟ مانند سایر سیاسات شرعیّه از تقسیم ترکه^۱ مرتدّین و تفریق و تقسیم بین الزّوجین^۲ و حکم به نجاست یا اخذ جزیه [از اهل کتاب] یا قصاص و أشباه و امثال آن، که در تمام آن موارد عقوبات اخرویّه بر حال خود باقی است. این خرافه و مزخرف را هیچ کس به زبان و دهان خود نیاورده که پس از آن که در دنیا مسئولیت وجدان شد در عقوبی جزا نخواهد داشت، نه چنین است «ذَلِكْ هُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَ هُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۳، «خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ»^۴، «ذَلِكْ هُوَ الْحُسْرَانُ الْمُبِينُ»^۵، «وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ»^۶.

ملاحظه کتب عهدین را بنما چگونه با بودن دار جزاء مع ذلک عقوبات و بلیات از برای اهل کفر و عصیان معین می‌فرماید و از تسلط جباریه و ابتلاء به قحط و امثال آن.

و اعجب من الكل، قولش که: «وجدان انسانی محترم است»، نمی‌دانم مطلق وجدان را اراده نماید. پس لازم آن است که اعتقاد به ضلالت سید باب و اتباعش و ارتداد آنها و کفرشان محترم باشد. و اگر فی الجملة است، پس نافع به حال تو نخواهد بود و همان وجدان صحیح و سالم را شامل خواهد شد و باید منع از او نکرد.

و اما اعتقاد به آن که «باب» قائم آل محمد است، پس شامل نیست. یا لله و الخطب الفصیح.^۷ هیچ عاقل سوای این جماعت این خرافه را به هم بافته که وجدان محترم است باید متعرض او نشد؟! ای بی انصاف! این همه اعجاب به ذول متمدنه خاصه اروپ و دولت آتلانتیک که قطعات

۱. ارث.

۲. احکام خاص زن مانند تقسیم شب‌ها به صورت مساوات در بین زنان.

۳. سوره مائده، آیه ۳۳.

۴. سوره حج، آیه ۱۱.

۵. سوره حج، آیه ۱۱ و زمر، آیه ۱۵.

۶. سوره سجده، آیه ۲۱.

۷. پناه به خدا از خطبه‌ها و سخنان مفتضح و رسوا.

خمسه را به رنگ آزادی و عدم تعرض وجدان‌های تحت حکومت خود آورده و روی زمین او را به عدالت یاد می‌نماید، برای چه؟ مگر در این دول قانون مجازات نیست؟ و مگر عقل و دانش روحانیین و مصالح و حکم تعرضات ایشان در تقصیرات روحیه کمتر از نظریات فسقه و قاصرین است. این تعریضات هم از برای او فوایدی است مدنییه راجع به انتقام و روحیه مکمله که نتیجه استکمال سیاست و تربیت نوع و حفظ جامعه است.

و اغرب من هذا قولش در برهان مساوات: «همه یک نوع و یک جنس‌اند».

بلی، می‌گوییم ولی یکی کافر یکی مؤمن و یکی طاهر [یکی] نجس و یکی طیب و یکی خبیث و یکی نورانی یکی ظلمانی، یکی سعید یکی شقی یکی شیطانی و یکی رحمانی و یکی از علیین یکی از سجین، یکی مهاجر دار الاسلام، یکی مقیم دار الشکر، یکی مطیع و یکی عاصی. یکی فاسق و یکی عادل یکی صالح و یکی طالح. یکی عالم و یکی جاهل. یکی صاعد الی‌اعلیین یکی نازل فی‌اسفل‌السافلین. پس چنانچه اینها در آثار نشأه اخرویّه مختلف و متفاوت‌اند. و در جمله‌ای از آثار دنیویّه متباین و متفاضل، چه ضرر دارد که در بعض احکام و قوانین غیر متساوی و غیر متحد باشند؟ شجره طیبه و شجره خبیثه هر دو از نوع شجر محسوب می‌شوند. آب تلخ و آب شیرین از یک نوع معدود، خزف^۱ و الماس از یک جنس شمرده می‌شود. گل و خار از یک اصله انگیخته می‌کرد و مع ذلک احکام و آثارشان مختلف. یکی قطع می‌شود و سوخته می‌گردد و دیگری به دست شاهان بوئیده می‌گردد. و یکی در بازار قیمت ندارد و دیگری هم قیمت ندارد.^۲ مجرد اشتراک در جنس و نوع، اقتضای اتحاد در احکام و آثار ندارد فی‌الدنیا و الاخره. «هذا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ»^۳، «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۴، «هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ»^۵ الی غیر ذلک من الآیات.

اگر مقصود تو آن است که همه را نیک کنی که بعد خودت را نیک سازی. این آرزو است، چنانچه وجدان را محترم می‌کنی که وجدان تو هم محترم باشد، این محال است.

لا یقال: این حریت و آزادگی وجدان و عقاید و مساوات بین ملل و توحید در معامله از خصایص زمان ظهور و رجعت است نه از قبل.

لأننا نقول: امروز ظهور و رجعت حسب أنباءات سابقین و اخبارات ماضین اشدّ و اصعب است و

۱. غریب‌تر از این.

۲. سفال.

۳. هر دو در بازار قیمت ندارد، یکی به دلیل ارزش بالا و دیگری به دلیل بی‌ارزشی و پستی.

۴. سوره فرقان، آیه ۵۳.

۵. سوره زمر، آیه ۹.

۶. سوره نحل، آیه ۷۶.

قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تمام را دعوت به ملت واحده و کلمه فارده می‌فرماید و همه را مقهور و مغلوب و مطیع و منقاد یک فرمان و عبد یک سلطان می‌نماید. «حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا دِينُ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله»^۱ و فی روایة: «لَمْ يَبْقَ أَهْلُ دِينِ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ»^۲.

و در سیره‌اش وارد شده: و مثل سابقین به جزیه اکتفا نمی‌کند بلکه فقط تعرض وجدان نموده رفع عقیده باطله را خواهان است که خداوند از این واقعه خبر داده: «وَلَهُ أُسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا»^۳.

که در باب سیره آن سرور وارد است که یهود و نصاری را دعوت به ملت اسلام می‌فرماید. پس هر که قبول کرد نجات یافت والا گردن می‌زند.^۴

پس اگر سابقین از حجج الهی تعرض کلیه به وجدان نمی‌فرمودند به مثل جزیه اکتفا می‌کردند یا به حسب مصلحت وقت، مدارات می‌فرمودند یا اسباب عادیه مساعدت بر مزاحمت مطلق عقاید و وجدان فاسد نداشت. ولی خصیصه موعود است که بالقهر و الغلبه ادیان باطله را به ملت واحده رجوع دهد و خداوند خبر داده از سیره او: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۵.

و در کمال از ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه می‌فرماید:

«و الله تا قائم خارج نشود تاویل این آیه نازل نشود، پس چون قائم خروج کند باقی نماند کافری به خداوند و مشرکی به امام، مگر آن که مکروه دارد خروج او را تا آن که اگر کافر و مشرک در شکم سنگی باشد هرآینه آن سنگ عرض می‌کند به مؤمن که در شکم من کافری است بشکن مرا و بکش او را»^۶.

و ملاحظه شدت مبالغه را فرمائید و به این مضمون اخبار بسیار است. پس چگونه زمان ظهور زمان حریت و آزادگی عقاید خواهد بود؟!

بلی این جاهل به مذاق خود سخن می‌گوید چون می‌بیند تعرض عقاید نمی‌تواند [بنماید]، در صدد بیان محسنات آن برمی‌آید که مملکت سلاطین جابره و آبادی پارک‌ها و بازی‌خانه‌ها و مغازه‌ها بالماسکه‌خانه‌ها^۷ و امثال ذلک موقوف به حریت است، بلکه در این، نکته دقیق‌تری است چون می‌ترسید اظهار وجدان و عقیده خود کند تخم حریت مذهبی را به توسط الواح در میان مردم می‌پاشد که شاید در ضمن خودش هم بتواند علنا اظهار وجدان خود کند.

۱. طوسی، الغیبة، ص ۴۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۱، ۳۹۰.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۴؛ اعلام الوری، ص ۴۶۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸.

۳. سوره آل عمران، آیه ۸۳.

۴. تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۴۰.

۵. سوره توبه، آیه ۳۳.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۷۰.

۷. محل رقص، واژه فرانسوی است. دهخدا، ذیل بالماسکه.

ماشاءالله به چنین قائمی و چنین موعودی از چشم بد دور. دیگر کی می‌توان امید داشت از او که باقی ملل را مقهور کلمه خود کند؟! ای بسا آرزوها که خاک شده.

و افصح من الكل همان اعتراف آخری اوست که رعایای مسکین چه قدرت و توانایی که خلل و فتوری وارد آرند؟ به‌به از این اصحاب قائم و آفرین بر آن دولت قاهره و شمشیری که خدا از برای جابران ذخیره کرده. اگر چنین است پس مظلومان از انبیاء و اولیاء را وعده دروغ به انتقام داده و عجب ملائکه را تسلیت داده به این که انتقام از ظالمان بکشد، به کسی که در گوشه‌ای خزیده و به توسط الواح و جرائد نزد سلاطین تضرع و ابتهال^۱ کند و اظهار عجز و مسکنت نماید و به استماله^۲ و رفع شبهه خروج^۳ و تعرض [به] ذول، خون خود و اتباع خود را بخرد.

ای شریک ابلیس در تلبیس! آن کتب و اخباری که به تو و ما خبر داده‌اند از آمدن چنین شخصی و چنین ظهوری که اگر آنها نبود راهی از برای ما به ثبوت چنین امری نبود و موعودی نداشتیم، حکایات قائم و اصحابش و قولشان و جنگ‌هایشان و شمشیرشان و اعلان دعوتشان را به شرح نوشته، رجوع به آنها کن، ببین موعود امم که منتقم از ظالمان است، این خائفانند که به کمک تخم حریت همین قدر می‌خواهند مجال پیدا کنند که اقلأً مانند کفار و مشرکین قدرت بر اظهار وجدان خود بی‌پرده داشته باشند؟

و اما آنچه را در فوائد حریت و مساوات در معامله نوشته‌ای، پس تمام آن راجع به سوی اتساع دولت جباران و شوکت ظالمان و این که سلطنت کافری یا مشرکی یا غیر ذی حقی وسیع شود و مملکتش زیاد گردد و بیشتر مسلط بر رعیت باشد مانند سلاطینی که در قانون آنها حریت مذهبی است با مذهب کسی کاری ندارد، قوانین و کتاب الهی در میان آنها مجعول و مرسوم نیست. همان قدر مواظبت دارند که بی نظمی و هرج و مرج نشود. نفوس و اموال محفوظ ماند. لکن هر کار بخواهند بکنند.

و تمام آثار حریت عمارت دنیا و زیادتی تمام آنها و فراوانی زخرف^۴ آن و فراهم کردن اسباب تعیش و راحت و ازدیاد در ما ینسی الله و یلهو عن الآخرة و یزید فی الآمال و یکثر فی الأموال و اشاعه اسباب غرور و غفلت و سهولت آلات معصیت و نسیان از مبدأ و معاد و فراموشی از حق و اولیاء حق و انکار معبود بر حق و انکار وظایف عبودیت و خودسری و خودرایی و متابعت هوی و مخالفت هدی و فریفتگی به دنیا و اشتغال به آن و فراموشی از عاقبت و تعب^۵ در تحصیل مال و جاه و قصر نظر بر محسوسات و اعراض و اغماض از معقولات و انس به محسوس و وحشت از

۱. زاری.

۲. طلب تمایل، جذب دیگران به سوی خود با سخن خوش.

۳. قیام.

۴. زر، آرایش، تزویر.

۵. زحمت.

معقول و آبادی ناسوت^۱ و خرابی ملکوت^۲، چنانچه حال همان دولی که حریت در آن شایع و غلبه تامه و اتساع ملکی دارند، همین است که باید ملاحظه نمود که از مبدأ و معاد و معارف حقّه و شناسایی مبادی عالیّه و معرفت اولیاء حق و قیام به وظایف عبودیت پروردگار و ریاضت نفس و جدّ جهد در عبادت و تحصیل علوم ممدوحه و ما یرجع فائده الی الآخرة و ذکر و فکر و تجرّد، عزلت و صبر و قناعت و عفت و مروت آیا اثری و خبری هست؟ یا آن که تمام اوقاتشان مصروف به تعیش و تماشا و فرح و نشاط و اشتغال به ملامه^۳ و مداومت به ملامت^۴ و سرخوشی و سرمستی و کبر و قساوت و طول امل^۵ و غفلت و جمع‌آوری مال و زیاد کردن متاع و متابعت هوس و هوی [است].

بلی دانشمندان و حکمایشان، افکارشان صرف در استکشاف امور طبیعیّه و خواص و آثار عناصر و بسائط و مرکبات و اختراع صنایع عجیبه و حرف بدیعه و اسباب و آلات جدیده [است] که آن هم جز تکمیل دنیا و فراهم کردن اسباب غفلت از خدا اثری در آن نیست.

بلی استکشاف اسرار خلقت و حقایق مکنونه عالم اگر در طریق استعمال قدرت پروردگار و حکمت باری تعالی شود و دست آوردن عجایب خلقت و بدایع فطرت بوده باشد که آن هم سلّم^۶ به سوی معرفت باری تعالی و صفات او باشد، آن ممدوح و مرغوب و مطلوب است. لکن به واسطه توجه به محسوسات و جمود بر مبادی حسّیه آن اطوار و آثار و قصور عقل در تعمق و در استکشاف مبادی معقوله آن و عدم اشتغال به تحصیل علوم نظریّه و عدم سلوک در طرق مجاهده، نتیجه آن انکار متّسعه^۷، همان دهری شدن و طبیعی شدن و انکار صانع نمودن است و لذا رواج این مذهب در چنان ممالک است.

و در دول اسلامیّه هر طایفه‌ای که مخالطه و معاشرت با آنها پیدا کرد، همین مذهب در آنها سرایت کرده و [در] هر بلدی که این اطوار شایع‌تر، زندقه و الحاد بیشتر و ارتداد و خروج از مذهب حق زیادتر، کما هو المشاهد المحسوس و لذا کسانی که از مسلمین مُطلّع بر آن اطوار و آثار و عالم به آن حکم و افکار شده‌اند عقیده آنها سست‌تر و دینشان ضعیف‌تر است.^۸

۱. عالم ماده و مادیات.

۲. عالم ملکوت که بالاتر از عالم دنیا و ماده است.

۳. جمع مِلْهَی و مِلْهَات، آلات لهو و لعب و بازی.

۴. جمع مَلْعَبَه، بازی.

۵. آرزو.

۶. نردبان.

۷. مطلق و وسیع.

۸. مرحوم مصنف در اینجا به از خودبیگانگی برخی از غرب‌زدگان اشاره می‌کند که در مقام ترقی و تجدد غرب از فرهنگ ملی و دینی خود بیگانه شدند. البته این اصل در زمان مؤلف یکصد ساله گذشته ظاهراً غالب بوده، اما یک قاعده کلی و فراگیر نیست.

پس از آن ملاحظه فرما حالات انبیاء و اولیاء که کامل‌ترین اصناف خلق‌اند و من عند الله از نشأه اولی و دنیا و آخری مطلع [اند] و تأمل نما در کلماتشان از صحف آسمانی و غیر آن و رویه و رفتارشان، ببین چه فرموده‌اند در مذمت دنیا و آثار و توابع آن، و چه قدر تحریص به زهد و اعراض از او و اقبال به سوی آخرت و وحشت از خلق و انس به مبدأ که شرح این مراتب اسفاری صحیحه لازم دارد.

و اگر راستی به قرآن و کتب تفسیر و علم حدیث و اخلاق و فرمایشات ائمه هدی اعتقاد و وثوقی داری رجوع نما به آنها ببین چه محشری می‌بینی و ببین حرکتشان به چه طریق بوده و مقالاتشان در چه بوده و تربیت نفوس را از چه طریق معین کرده و کمال را در چه دانسته و دعوت به سوی چه کرده‌اند و آبادی چه خانه را خواسته‌اند و تکمیل نفس را مقصود داشته‌اند یا بدن عاریه را؟ زایله فانیه دائره عرضیه را خواسته‌اند یا دائمه باقیه ذاتیه را؟

پس از آن ملاحظه فرما که آن آبادی ممالکی که تو مردم را به هوس می‌اندازی و رشک و غبطه آن می‌خوری و مدح و ثنای آن می‌کنی و عقب‌ماندگان را توبیخ و سرزنش می‌نمایی، آیا از موانع این ترقیات روحانیه و کمالات معنویه می‌یابی یا نه؟

بلی خوش داشتن حریت به طمع آبادی مملکت و اتساع سلطنت از برای کسی است که خدا و فردائی^۱ قائل نباشد، راحت و نعمت را مخصوص به همین دار داند و اما غیر او پس طالب کمالات نشانه باقیه است نه فانیه.

و الحاصل این بابی مذهب طبیعی مشرب، همچو گمان می‌کند که خداوند خلق را فقط از برای عمارات بلاد و تکمیل طبیعیات و تعلیم حرف و صنایع قرار داده و طالب اتساع ممالک امپراطوران بوده، این است که در کلماتشان مانند برادرانش چه قدر ترغیب و تحریص به رسوم دول متمدنه می‌کند و توبیخ و سرزنش که راه آهن و کشتی جنگی و صنایع عجیبه و آلات غریبه ندارید و چرا خود را محتاج به امتعه غیر نموده‌اید الی غیر ذلک.

هان هان توهم نشود که یکسره منکر حُسن اصلاح مایرجع الی المعاش هستیم، نه چنین است بلکه عقلاً و شرعاً موجبات ترقیه حال عباد و نظم بلاد و آسایش خلق و سهل بودن تعیش مردم از احیاء موات و حفر قنوات و ساختن قناتیر^۲ و رباط^۳ و اصلاح طُرُق و شوارع^۴ و تحصیل حرف و صنایع و علم ابدان^۵ و سایر ما یحتاج الیه نوع انسان را مستحسن و مطلوب، بلکه اقامه بعض آنها

۱. قیامت و آخرت.

۲. جمع قنطره، پل.

۳. کاروان‌سرا.

۴. جمع شارع، خیابان.

۵. پزشکی.

را از واجبات کفائیه می‌دانیم و لذا در شرع مقدّس بیان حال جمله‌ای شده. بلکه مقصود آن است که وجود آنها مُقَدِّمِ و توصّلی^۱ است و به مقدار حفظ نوع و حاجت، تمدن لازم است که حفظ ابدان به آن می‌شود و وسیله از برای تکمیل ارواح و نفوس به مراعات دستور العمل ادیان باشد.

و اما انهماک^۲ در آن و صرف اوقات یکسره در آن و قصر نظر بر آن و غفلت از ماسوای آن و اِکْثَار [در^۳] آن به نحوی که واجب نفسی و مطلوب اصلی از میان برود، پس آن را ممنوع می‌شمیریم که التفات به مقدّمه به اندازه‌ای که موجب فوت ذی‌المقدّمه شود جایز نیست، چنانچه در دول متمدّنه و ما شاع فیها الحرمة، حال چنان است و مقصود حاصل می‌شود به سلوک طریقه مستویه^۴ عدل و خروج از حدّ افراط و تفریط.

و از برای وضوح این امر به یک اشاره و بیان اکتفا می‌شود که بدن انسان به منزله شبکه است از برای صیّاد در صید عمل و علم، پس اصطیاد بدون مراعات شبکه و اصلاح آن، خارج از طریقه عقلاء است و قصر همت بر اصلاح آن و غفلت از صید، بر خلاف حکم عقل.

و انصاف آن است که اگر چه بعض ملل وحشیه تقصیر^۵ در اصلاح شبکه می‌کنند ولی ملل متمدّنه - که منظور نظر این متکلم است - افراط در اصلاح آن نموده‌اند و همین قدر که در غالب ملل اسلامیّه مراعات شده، اگر به افراط اقرب نباشد از تفریط خارج است. رساله گنجایش شرح زیاده از این ندارد. خداوند بصیرت عنایت فرماید.

برگردیم به اصل مقصود که مستفاد از مجموع انبائات سابقه، غلبه ظاهریه موعود و اصحابش است و این چند خبر که این طایفه توهم خلاف از آن کرده‌اند، منافات با متواترات و بر خلاف مدلول آنها نیست و لو سلّم پس می‌گوییم که حال قائم و اصحابش چنین است نه هر که چنان باشد مانند میرزا علی‌محمد و اتباعش او قائم خواهد بود که کل جوز مُدَوَّر لا کل مُدَوَّر جوز.

۱۲. تطبیق آیه معراج بر تبعید بهاء از بغداد به عکا

دهم: شبهه دلالت بعض آیات و انبائات سابقین و غیر آن بر مکان این دو مدّعی و تطبیق آن منّون برهان به هوای نفس خود. پس می‌گوییم در دلائل [العرفان] از قرآن تمسک می‌جوید^۶ به این آیه شریفه و دلالت آن را - که ابدان ندارد - دلالت صریحه گمان می‌کند که: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ

۱. مقدمه و وسیله‌ای برای غایت اصلی و ذاتی که همان آخرت است که از آن به ذی‌المقدمه تعبیر شده است.

۲. فرو رفتن.

۳. زیاده‌روی.

۴. استوار و معتدل.

۵. کوتاهی.

۶. دلائل العرفان، ص ۱۰۷.

لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»^۱.

یا اهل الإنصاف! ببینید که هیچ هتاک بی باکی این گونه قرآن را ملعبه خود کرده که آیه شریفه که در کمال ظهور و صراحت بیان معراج پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در شب و رفتن به آسمان‌ها از خانه ام‌هانی یا غیر آن^۲ را می‌نماید که پاک و منزّه است خدایی که بنده خود محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را سیر داد^۳ و تمام مفسرین از شیعه و سنی بر همین معنی تفسیر فرموده‌اند و در لسان ائمه هدی علیهم‌السلام جز این بیانی نشده و اخبار به این حکایت از فریقین متواتر است و ضرورت مذهب بل ملت بر آن قائم شده.

آن را به هوای نفس چنین تفسیر به رأی می‌نماید، می‌گوید مراد آن است که: نیر حجاز بعد از غروب - که حقیقت لیل است - از افق حول مسجد اقصی - که مبارک فرمودیم حول آن مکان را - طلوع می‌فرماید.^۴

بلی یک مناسبت بین این دو حکایت یعنی حکایت معراج پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بردن حسینعلی به عکا هست که...^۵ به مسجد اقصی - بنابراین که مراد بیت المقدس باشد - تشریف برده حسینعلی هم به نزدیکی مسجد اقصی رفته، لکن تفاوت‌ها در بین است او را از مکه بردند این را از بغداد، این را پروردگار برد، این را سلطان دوم، آن را به همراهی ملائکه و براق^۶ و رفرف^۷ در کمال احترام و توقیر، این را تحت الحفظ و به عنوان اسیری، آن را به جهت مهمانی دوست، این را به جهت حبس و ضبط، آن را در یک شب، این را در مدتی از بغداد به عکا، او را به جهت ارائه آیات بزرگ خدا در آسمان و این را به جهت منع از فساد و اغتشاش در زمین.

حال اگر آیه شریفه ناظر به قصه حسینعلی باشد باید در این واقعه تنزیه^۸ عثمانی (آید الله شوکته) را بنماییم و حسینعلی نوری را عبد او بدانیم و چنین معنی کنیم که: پاک و منزّه است این پادشاهی که بنده خود حسینعلی را از بغداد به عکا سیر داد تا مشاهده آیات ما را نماید که چگونه متقولین^۹ بر ما را اخذ به یمین نموده مقهور می‌سازیم.

۱. سوره اسراء، آیه ۱.
۲. غیر خانه ام‌هانی. چنان که بعضی معتقدند نقطه شروع اسراء مسجد الحرام بوده است.
۳. در یک شب از مسجد الحرام تا مسجد اقصی که یا بیت المقدس است و یا مسجد سدره المنتهی. مؤلف
۴. دلایل العرفان، ص ۱۰۷.
۵. در اینجا به اندازه سه کلمه در نسخه خطی نقطه‌چین گذاشته شده بود. محتمل است کلمه محذوفه این باشد: «حضرت محمد...».
۶. نام مرکب پیامبر ۹ در شب معراج، ستوری کوچک‌تر از استر و بزرگ‌تر از حمار، البته آن از مرکب خاصی کنایه است.
۷. نام یکی از دو اسب پیامبر ۹ در شب معراج.
۸. چون در آیه معراج «سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ...» تنزیه به خدا نسبت داده شده، در سفر حسینعلی هم به دولت عثمانی که تبعیدکننده حسینعلی بود.
۹. جمع متقول، جاعل و نسبت دهنده به دروغ.

حالا خوب ملاحظه فرما که چه معنای خوبی از برای تو نمودم، اگر بگویی این موافق با تفاسیر نیست، می‌گویم آن معنای تو هم موافق نیست، بلکه اگر تازه‌تر می‌خواهی می‌گویم خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید شرح حال خروج حسینعلی نوری و اتباعش را در قرآن بیان کرده که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^۱.
یعنی آن کسانی که کافرند دوستان ایشان طاغوت‌اند که خدا ایشان را از نور مازندران بیرون کرد به سوی ظلمات جهل و ضلالت و غوایت، حال به چه دلیل آیه اول نظر به واقعه او داشته باشد و این آیه دویم نداشته باشد؟

جعل روایات در فضیلت عکا

طرفه‌تر^۲ آن که در دلائل^۳ و فرائد^۴ تمسک به اخباری در فضیلت عکا می‌نمایند، می‌گوید:
«عن النبی طوبی لمن رأى عکة. طوبی لمن بات فی عکة. من رأى عکة حطّ ذنوبه»^۵.
کاش اسم کتاب و راوی آن را نوشته بود. گویا در کتاب حجة النعم^۶ از ملا دو پیازه از ابو هریره باشد که گفته بود: «من أکل بصل عکة کان کمن زار مکه»، یعنی هر که پیاز عکّه را بخورد چنان است که خانه خدا را زیارت کرده باشد.
سَلَمْنَا وِرُودَ چَینِ اِخْبَارِ [ی را]، لیکن می‌گویم شرافت مکان از کجا لازم دارد شرافت مکین^۷ را؟ مگر نه این است که مکه معظمه - که خدا او را در کلام مجیدش ستوده - محل ابوجهل و اتباعش از کفره قریش بوده؟ خوبی مکه مستلزم خوبی ابو جهل نخواهد بود. شیرین‌تر از همه آن که به قول شاعر غیر معلوم الحال - که آیا کافر است یا مسلم سنی است یا شیعه؟ - استدلال می‌جویند که گفته:

رؤية عکا من بلاد الشام تکفر الذنوب و الآثام^۸

ماشاءالله از قوت این استدلال.

و عجیب‌تر آن که از ظهور [حسینعلی] در بغداد تمسک می‌جوید به آیه شریفه «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَيَّ

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲. شعبده و تردستی. اصل آن به هم زدن پلک که در یک آن سریع اتفاق می‌افتد.

۳. دلائل العرفان، ص ۱۰۷. به جرات می‌توان گفت ادعای فوق نیز امروزه از طریق جستجوی رایانه‌ای که شامل صدها منابع روایی اهل سنت و تشیع است، نیز یافت نشد.

۴. کتاب الفرائد، ص ۶۱.

۵. حدیث منسوب به پیامبر ۹ از طریق جستجو رایانه‌ای یافت نشد.

۶. در متن در جای دیگر مرحوم مصنف این کتاب را به ملأ بارفروش از حروف حی نسبت داده است.

۷. شخصی که در مکانی قرار دارد، گفته‌اند: شرف المكان بالمکین.

۸. دین شهر عکا از شهرهای شام گناهان و معاصی را می‌پوشاند.

دارِ السَّلامِ»، و آیه «هُمَّ دَارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ»^۱.

خدایا تو شاهی که معنای آیه اولی دعوت مردم است به سوی بهشت که اسم آن دار السَّلام است و بهشت که در اخبار موسوم به این اسم شده، چه مناسبت دارد به زمین بغداد مذموم که سلاطین جور آن را بنا کرده و همیشه فساد و ضلالت در آن شایع و اهلش غالباً مشرکین و مخالفین، که جائزین به میل نفسانی خود اسم او را دار السَّلام گذاشته‌اند.

آیا در زمان نزول آیه مبارکه که هنوز اسمی و رسمی از بغداد نبود، مؤمنین به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌که اهل لسان بوده‌اند چه فهمیده‌اند؟ و اگر نفهمیده‌اند چرا سؤال نکرده‌اند که این دار السَّلام کجا است که خدا او را مکان مؤمنین قرار داده و به سوی او دعوت فرموده؟

و الحاصل خداوند کریم در آیات فرقانیّه یاد از جنّات و بهشت‌های هشتگانه فرموده، در آیه‌ای از جنّة المأوی^۲ و در آیه دیگر از جنّة الخلد^۳ و در آیه‌ای از جنّة الفردوس^۴ و در آیه‌ای از جنّت عدن^۵ و در آیه‌ای از جنّة نعیم^۶ و در آیه‌ای از رضوان^۷ و در این دو آیه از دار السَّلام چنانچه از طبقات جهنّم یاد کرده، گاهی از او به دار الفاسقین تعبیر کرده که فرموده: «سَأْرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ»^۸، چه ربط به این مزخرفات دارد؟ اگر چنین است پس صاحب کتاب جنّة المأوی باید حمل کند آیه جنّة المأوی را بر آن، چنانچه یکی از فضلاء شعراء که تخلّصش «بیان» بود می‌گفت که اگر بنای این تأویلات باشد من هم می‌گویم خدا از تخلّص من در قرآن یاد کرده که فرموده: «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ»^۹ و این طایفه را از این مهملات بسیار است، مثل آن که فقره مبارکه دعای سحر را که: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاهِ»^{۱۰} را تأویل به حسینعلی بها می‌کنند، کسی نیست که به آنها بگوید شیخ بهائی قبل از ولادت این مدعی ملقب به بهاء بود. بنابراین، فقره کمال ناظر به آقا کمال و جمال جلال ناظر به آقا جلال و [آقا] جمال خواهد بود و هكذا بلکه شرف نساء هم می‌تواند بگوید این فقره که «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِأَشْرَفِهِ»^{۱۱} ناظر به من است که شرف نساء هستم قدرة الله

۱. سوره انعام، آیه ۱۲۷.

۲. سوره نازعات، آیه ۴۱.

۳. سوره فرقان، آیه ۱۵.

۴. سوره کهف، آیه ۱۰۷ و سوره مؤمنون، آیه ۱۱.

۵. سوره توبه، آیه ۷۲.

۶. سوره واقعه، آیه ۸۹.

۷. سوره توبه، آیه ۲۱.

۸. سوره اعراف، آیه ۱۴۵.

۹. سوره آل عمران، آیه ۱۳۸.

۱۰. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۳۶۹؛ الإقبال، ص ۳۳.

۱۱. همان.

خان بگوید فقره قدرت ناظر به من است. خداوند حیا و شرم عنایت فرماید که کلمات مقدسه را ملعبه خود قرار ندهند.

تحریف صاحب فرائد در روایت ابن مهزیار

و از دزدی‌های این طایفه که گاهی صدر خبر و گاهی ذیل خبر را می‌دزدند که بتوانند مدعای خود را ثابت کنند، آن که صاحب فرائد کرده از برای اشاره به عکا، تمسک می‌جوید به خبر ابن مهزیار که در باب اوصاف اصحاب مهدی دارد که:

«تَلُوذُ بِفَنَائِكَ مِنْ مَلَأَ بَرَأَهُمُ اللَّهُ مِنْ طَهَارَةِ الْوَلَاءِ وَ نَفَاسَةَ التُّرْبَةِ ... تَبِعْتِكَ فِي ظِلَالِ شَجَرَةِ دَوْحَةٍ بَسَقَتْ أَفْئَانَ غُصُونِهَا عَلَى خَافَاتِ بُحَيْرَةِ الطَّبْرِیَّةِ فَعِنْدَهَا يَتَلَأُ صُبْحُ الْحَقِّ وَ يَنْجَلِي ظَلَامُ الْبَاطِلِ وَ يَقْصِمُ اللَّهُ بِكَ الطُّغْيَانَ الْخ.»

و می‌گوید:

طبریّه که در این حدیث مذکور است شهری است مشهور از بلاد اراضی مقدسه قریب به عکاء است و او را دریاچه‌ای است معروف به بحیره طبریّه... و الیوم بعض اراضی آن متعلق به همایون غصن سدره مبارکه است [یعنی حسینعلی بها. پس آن پاکیزه اصحاب که در سایه درخت که در حاشیه دریاچه طبریّه است بیعت می‌کنند همان اصحاب حسینعلی بهایند.^۱]

می‌گوییم: آفرین که دزدی خود را نکو مدلل نمودی که خبری را که بتمامه بر ضد مدعای تو دلالت می‌کند از ذیل آن فقره‌ای را که بتوانی تطبیق بر خیال خام خود کنی دزدیده‌ای و بقیه را انکار و ترک کرده‌ای و نگفتی که این خطاب «تلوذ بفنائک» را کدام پدر بزرگوار به کدام فرزند عالی مقدار خود فرموده و ناقل چه شخص بوده حال که تو نگفتی، من از برای فوضاحت و رسوائی تو اجمال آن را ذکر می‌کنم تا معلوم شود که صاحب بحیره طبریّه^۲ کیست و آن جماعتی که با او بیعت می‌کنند کیانند که در آنجا با لشکر سفیانی جنگ کنند و او را بکشند و آن که این واقعه ناظر است به کارهای مهدی یا سفیانی و این که مهدی شما در طبریّه نیامد و آن تفاسیل سفیانی را نداشت و حسینعلی مهدی نبوده بلکه رشته او به سفیانی منتهی می‌شود.

پس می‌گوییم: این خبر در جمله‌ای از کتب معتبره و منها البحار به این طریق وارد است که ابن مهزیار می‌گوید بعد از فوت حضرت عسکری علیه‌السلام متجسس اولاد او بودم^۴ در کوفه و مدینه

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵.

۲. فرائد، ص ۶۴ و ۶۵.

۳. دریاچه بزرگی در قسمت شمالی فلسطین در حدود دو ولایت سوریه و بیروت دهخدا، ذیل ماده طبریّه.

۴. در جستجوی فرزندان آن حضرت بودم.

و مکه و تضرع و ابتهال^۱ از برای وصول به مقصود خود داشتم تا آن که در طواف جوانی را خوش صورت دیدم که به من نظر می‌کند، گمان مقصود خود را نزد او کرده نزدش رفتم. پس از سلام جواب، پرسید از کدام بلدی؟ گفتم: اهواز. گفت: می‌شناسی ابن مهزیار را؟ گفتم: منم. با من معانقه کرد و از من مطالبه نمود علامتی را که حضرت عسکری علیه‌السلام به من داده بود، نشانش دادم. بوسید و گریست، پس سؤال از مقصود کردم. فرمود: من رسول آن حضرتم که تو را به سوی او ببرم تا آن که در میعادی که با من معین کرده بود مرا برد در بیابانی که در او تلی بود و بر آن خیمه زده شده بود. اذن دخول مرا خواست.

ناگاه محمدبن‌الحسن بیرون شد جوانی بود افنی الانف^۲ و در صورت راستش خالی بود مانند مشک روی سفیدی. خود را بر او درانداختم که بیوسم او را. فرمود: مرحبا! ای ابا اسحاق. آرزوی ملاقات تو را داشتم. پس احوال برادران پرسید، شرح جستجوی خود را از آن سرور عرض کردم. بعد فرمود: پدرم به من وصیت کرد که همیشه پنهان باشم. ای ابا اسحاق پدرم به من فرمود که خدا زمین را خالی از حجت قرار نمی‌دهد و من امیدوارم که تو از کسانی باشی که خدا او را مهیا کرده از برای بلند کردن دین و خاموش کردن ضلالت. پس بر تو باد ای پسر من به پنهانی در زمین‌هایی دور، و تو را آن به وحشت نیندازد و بدان که دل اهل طاعت به سوی تو است مانند مرغ به سوی آشیانه. پس صبر کن ای نور دیده، گویا می‌بینم تو را که نزدیک شده فرج و بلندی تو و گویا می‌بینم علم‌های زرد و سفید که در حطیم^۳ و زمزم به تو احاطه کرده و پی در پی با تو بیعت کنند اطراف حجر الأسود. «تَلُوذُ بِقِنَائِكَ مِنْ مَلَأَ بَرَأَهُمُ اللَّهُ مِنْ طَهَارَةِ الْوَلَادَةِ»^۴.

ملتجی شوند به فنای تو پاکان پاکیزگان که چون محکم شود ارکانشان که بیعت و متابعت کنند تو را در سایه درختی که بلند است شاخه‌های او در اطراف دریاچه طبریّه و در آن هنگام صبح حق روشن شود و تاریکی برطرف گردد و بشکند به تو خدا طغیان را و برگرداند به تو معالم ایمان را و بر گردد پراکندگی دین به سوی آشیانه خود و ابر نصرت بر تو احاطه کند. پس هلاک کنی هر دشمنی را و نصرت دهی هر دوستی را. پس باقی نمی‌ماند روی زمین جبار قاسطی و نه منکری که حقیر شمرنده حق باشد.

تا فرمود: یا ابا اسحاق کتمان کن این مجلس را مگر از برادران صادق تا علامات ظهور را ببینی. می‌گوید: مدتی در خدمتش بودم و از انوارش مستفیض بودم تا از خدمتش برگشتم و دانستم که خدا زمین را خالی از حجت قرار نمی‌دهد.^۵

۱. زاری.

۲. بینی نیکو.

۳. کناره کعبه یا دیوار کعبه یا میان رکن اسود تا دروازه، بین رکن و مقام ابراهیم. دهخدا، ذیل ماده حطیم.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۴۸؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵.

۵. بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۴۸.

حال ملاحظه فرما اگر این روایت ابن مهزیار صحیح است، این حکایت چه دخل به حسینعلی بهاء دارد؟ و کجا علیمحمد در طبریه بوده؟ و از کجا معلوم کردی که از برای حجة بن الحسن علیه‌السلام - که او موعود است نزد ما - چنین واقعه در طبریه نباشد؟

ای فریب خورده از شیطان! این روایت شریفه در کمال صراحت بیان می‌نماید که صاحب طبریه، محمد بن الحسن است که شما اعتقادی به وجودش نداشته‌اید آیا او را مرده گمان کردید. یا بُنی یا بُنی در تمام این روایت خطابی است از عسکری علیه‌السلام به فرزندش که نقل آن را به ابن مهزیار می‌کند، چه دخلی به باب دارد؟ و ذیل خبر که پاک کردن زمین از جباران باشد، کجا از برای باب شده؟ و کی و کی با او در بحیره تبعیت کرده؟ این قضیه چه دخل به شما دارد؟ جز آن که لفظ طبریه را من عند نفسک تطبیق بر این زمزمه کاذبه می‌کنی.

حقیقت شیوه مسلمانی همین است که به جهت گول زدن مردمان جاهل دزدی کنی و صدر و ذیل خبر که بر ضد خیال تو است ذکر نکنی و بعضی خبر را در غیر مورد تطبیق نمایی؟ همانا این وقعه طبریه که در آن صبح حق ظاهر شود و باطل را بشکند، اشاره است به غلبه لشکر مهدی بر لشکر سفیانی که در بحیره طبریه جمع شوند و او را بکشند که در وقایع سفیانی وارد است و در نمایش ثانی ثابت شده که سفیانی شام از رشته همین طایفه است که در بحیره طبریه، مهدی ایشان را بکشد.

این اول دزدی این مرد نیست همیشه شغل و کارش همین است چنانچه همین شیوه ناپسند را در کلام شعرانی و فتوحات ابن عربی^۱ معمول داشته که از کلام این دو نفر عارف که شرح حالات مهدی قائم را موافق با عقیده امامیه تقریر می‌نمایند و تنصیص می‌کنند که: موعود ابن الحسن العسکری علیه‌السلام «امّه أم ولد الموعود فی سنة کذا الغائب عن الأبصار» است.^۲

حال این مدّعی یک فقره از آن را سرقت می‌نماید که در آنجا بیان می‌کند آمدن مهدی یا وزیر او را به برج عکاء و تطبیق به حسینعلی بهاء می‌کند.

و ما می‌گوییم که تمام کلمات این دو نفر نص و صریح به عقیده ما است و این وقعه عکا منافی با عقیده ما نیست و دلیل بر مقاله شما نمی‌شود که مهدی و وزیرش به برج عکا می‌روند، نه هر که در عکا باشد او مهدی است. و گذشت کلام این دو عارف در نمایش اول در ضمن دعوی اجماعی که تنصیص و تصریح نموده‌اند بر این که قائم محمد بن الحسن است و مادرش نرجس و در شب نیمه شعبان متولد شده سنه دویست و پنجاه و پنج و مدّت‌ها است که غائب است از انظار.

و می‌نویسد که در یک شب فتح می‌کند رومیّه را به تکبیر با هفتاد هزار نفر از مسلمین از اولاد

۱. البیواقیت و الجواهر، ج ۲، ص ۴۴۲، باب ۶۵

۲. الفتوحات، ج ۳، ص ۳۲۷، باب ۳۶۷.

اسحاق، حاضر می‌شود: «فی الملحمة العظمی مأدبة الله بمرج عکا»^۱، یعنی در جنگ بزرگ در مهمان‌خانه خدا که از زیادتی کشتار، طیور و سباع از آن بخورند، فانی می‌کند ظلم را و زنده و عزیز می‌کند اسلام را و دعوت می‌کند به سوی خدا با شمشیر، هر کس ابا کرد می‌کشد او را.

ملاحظه نما که به جز لفظ عکا، چیزی دیگری از آن فقره با این مدعی مناسبت دارد؟ کجا هفتاد هزار لشکر داشته و کی فتح رومیه کرده و کجا به شمشیر گردن منکران را زده؟ و حال آن که جهاد و عمل صلاح را حرام کرده و کجا اسلام را عزیز کرده؟ جز آن که آن را نسخ کرده و کجا در عکا چنان جنگ بی پایان کرده که از زیادتی کشتار مهمان‌خانه خدا شود؟ جز آن که در آن محبوس دولت بوده.

همانا موافق این فقره، چون این مدعی کاذب در عکا بوده و اخلافش^۲ در آنجا نبودند، کم‌کم شعبه ایشان در آن زمین فراوان خواهد شد تا هنگام ظهور موعود. پس یکی از وزرایش را با لشکر فراوان بروند و گردن ایشان را بزنند و اجساد پلیده ایشان در صحرا افتاده طعمه طیور و جانوران شوند تا کلام این دو عارف محقق گردد.

اگر دزدی نبود لازم بود که کلام این دو عارف صدرا و ذیلاً نقل شود که آنها مهدی را که دانسته‌اند حال اگر کلام ایشان از مأخذ صحیح است، پس مهدی را ابن الحسن العسکری المتولد فی سنة کذا الغائب الحی الی زمانهما معین کرده‌اند و ما همان‌طور که صاحب فرائد گفته می‌گوییم بلا شبهه: صاحب فتوحات عارف کامل آنچه فهمیده و در باب مهدی موعود نوشته از فرمایشات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌دست آورده.

و الجواب از تطبیقات واهیه و تفسیرات به رأی منهیه از صاحب شرع که شغل همیشه صاحب فرائد است، تمسک به آیه شریفه مبارکه: «وَ اسْتَمِعَ یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَّکَانَ قَرِیبٍ * یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ»^۳، و به خیال خود جرأت می‌کند و آن منادی را میرزا حسینعلی بهاء می‌داند که از اطراف بیت المقدس ندا می‌کند.

و دیگر آن که آیه شریفه به دو قسم تفسیر شده که هیچ یک با مقصود این جماعت موافق نیست. یکی تفسیر به نفخ صور شده که اسرافیل در او بدمد، از برای حشر مردم به سوی عرصه محشر، چنانچه آیات بعد از این هم دلالت بر این معنی دارد که می‌فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نُحْیِی وَ نُمِیْتُ وَ إِلَینَا الْمَصِیْرُ * یَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً ذَلِکَ حَشْرٌ عَلَینَا یَسِیرٌ»^۴ که بیان حشر مردم و زنده شدن ایشان را می‌نماید. و در چند موقع دیگر از قرآن از این نفخه یاد فرموده: «نُفِخَ فِیهِ أُخْرَى فِإِذَا

۱. الفتوحات، ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۳۰.

۲. جمع خلف، بازماندگان.

۳. سوره ق، آیه ۴۱ و ۴۲.

۴. سوره ق، آیه ۴۳ - ۴۴.

هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»^۱ و این تفصیل در کتب عامّه و خاصّه مزبور و مسطور و در السنه معروف و مشهور و در اخبار فریقین متواتر و مفصل و مشروح است به نحوی که قابل توجیه و تأویل نیست و دلیل و داعی هم بر تأویل آن نداریم جز نفثات^۲ شیطانی و القائات ابلیسی و بو الهوسی و بی باکی که هر چه بخواهد بگوید و از خدا نترسد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله شرم نکند. پس این واقعه ربطی به زمزمه فلان یا بو^۳ ندارد و با منکر اصل اسرافیل و صور او و حشر الی العرصه^۴ من الأجدات^۵ او، سخن نداریم.

و بدان که از آیات و اخبار معلوم می‌شود که از برای اسرافیل سه نفخه و سه ندا است. یکی نفخه فزع قبل القيامة که از شرایط ساعت است. «و يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ»^۶ که زمین متزلزل می‌شود و مردم مدهوش می‌شوند: «و تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى»^۷، «تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ»^۸، و در آن هنگام شیاطین به اقطار^۹ ارض می‌گریزند و دخان که خدا از او یاد کرده: «يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ»^{۱۰} که آن هم از شرایط ساعت و قیامت است، به روم احاطه می‌کند.

دوم نفخه صعق و اماتت است: «و يُفَخَّ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ»^{۱۱}، که تمام خلق در آن نفخه می‌میرند و خدا از آن خبر داده «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَحْصَمُونَ»^{۱۲}.

و در این نفخه دوم که به جهت هلاکت و میراندن تمام خلق می‌دمد در صور، هنگام نزولش ملائکه می‌گویند که خدا اراده هلاک اهل آسمان و زمین را کرده، پس در بیت المقدس نازل شود و رو به کعبه بنماید و از طرف زمین ندا شود که تمام اهل آن هلاک شوند و از طرف آسمان بدمد و تمام اهل آن هلاک شوند و از شدت [آن]، تمام بناها منهدم و حقیقت «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ»^{۱۳} محقق گردد.

۱. سوره زمر، آیه ۶۸

۲. جمع نفث، دمیدن که مراد همان وسوسه است.

۳. کودن، بی ادب.

۴. عرصه قیامت.

۵. جمع جدث به معنی قبر اشاره به آیه ۵۱ یس و ۷ قمر و ۴۳ معارج.

۶. سوره نمل، آیه ۸۷

۷. سوره حج، آیه ۲.

۸. سوره حج، آیه ۲.

۹. جمع قطر، قطره‌ها و کرانه‌ها.

۱۰. سوره دخان، آیه ۱۰.

۱۱. سوره زمر، آیه ۶۸

۱۲. سوره یس، آیه ۴۹.

۱۳. سوره قصص، آیه ۸۸

سیم نفخه احیاء و بعث است که خدا اراده زنده کردن مردگان می‌نماید و حشر کردن ایشان به سوی عرصه محشر و هنگامه قیامت کبری و جزاء مردم فی یوم الآخرة که آیه شریفه «وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ»^۱، اشاره به آن است که از مکان قریب ندا می‌کند که همه کس چنان بشنود که گویا از نزدیک خودش خوانده شده. و در تمام تفاسیر و اخبار این نفخه ثالثه که مورد آیه شریفه است، نفخه بعث به سوی قیامت کبری است و مسبوق به آن دو نفخه فزع و اماته است.

نمی‌دانم این گمراه این دو نفخه سابقه را که اهل آسمان و زمین به فزع آیند و تمام خلق به آن هلاک شوند، به که تأویل می‌کند؟ مگر آن که حمل کند بر ندای علیمحمد که گوش اتباع خود را کر کرده و ایشان را مست نموده، پس از آن به قبول دعوتش میرانید و در قبور طبیعت دفن کرده که خداوند از ایشان خبر داده: «أَمْوَاتٌ غَیْرُ أَحْیَاءٍ وَ مَا یَشْعُرُونَ»^۲ و سخن حق در ایشان اثر نمی‌کند: «وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ»^۳.

تفسیر دوم این آیه، همان هنگام صیحه است که در اخبار متواتره از علائم حتمیه یوم الظهور و الخروج معین کرده و از مقارنات ظهور است و شرح آن صیحه و بلند شدن از آسمان و خانه کعبه به اسم مهدی (عج) و پدرش، در نمایش ثانی گذشت، که نزدیک و دور به یک نسق بشنوند و مردم را بشارت ظهور بدهد و امر به بیعت او نماید و گذشت در آن نمایش که از برای باب چنین صدایی از پیش نبوده. بلی این صدای عکاء از عقب او بوده مانند مقدمه بعد از ذی المقدمه رجوع کن به آن نمایش.

و دیگر از تحکیمات و تعنفات^۴ این طایفه همان استدلال ایشان است به پاره‌ای از انبئات کتب مقدسه که در باب اورشلیم و اراضی مقدسه و حوادث آنها و آثار آنها واقع شده^۵ و چنین آرزو می‌کند که این انبئات، بشاراتی از ظهور حسینعلی در عکاء است.

و الجواب بعد از اغماض از عدم صحت آن کتب چنانچه مفصلاً در ردّ شبهات صاحب فرائد گذشت و این که جمله‌ای از آنها اشاره به ظهور عیسی است و پاره‌ای به ظهور حضرت خاتم. باز می‌گوییم آن بشارت منافاتی با عقیده ما ندارد و سند شما هم نمی‌شود، چه آن که در اخبار امامیه هم آثاری و اطواری از برای محمدبن الحسن که مهدی قائم است در اراضی مقدسه و بیت المقدس معلوم کرده، از نماز آن سرور و نزول عیسی و بیعت کردن او با آن جناب و لشکر فرستادن به شام و بیرون کردن تابوت سکینه را از بحیره طبریّه و بیعت کردن جماعتی از اهل شام با او و غیر ذلک.

۱. سوره ق، آیه ۴۱.

۲. سوره نحل، آیه ۲۱.

۳. سوره فاطر، آیه ۲۲.

۴. جمع تعنف، از ماده عنف، درشتی، حرف‌های درشت.

۵. کتاب حزقیال، باب ۲۵، آیه ۴ به بعد.

و چون آن اراضی مبارکه مقدسه محل ظهور انبیاء بوده، البته در یوم ظهور محمد بن الحسن هم آنجا آبادی معنوی و ظهور معالم دینی رواج و شیوع خواهد یافت، مانند اماکن متبرکه دیگر چون کوفه و سهله و مکه. از کجا معلوم کردی که این زمزمه بهاء در آن اراضی، همان موعود باشد؟ ما هم با تو شرکت داریم در ظهور آثار خدایی و شئونات پروردگاری در اراضی مقدسه در هنگام ظهور موعود، لکن از کجا معلوم کردی که این ظهور موعود است؟ آن انبئات که نمی‌گویند هر که در اراضی مدعی امر شد او مظهر ربوبیت خواهد بود هر چند سفیانی باشد.

و اگر بنا بر این باشد که بلا جهت آنچه درباره اورشلیم از ظهور آیات و مظاهر وارد شده، حمل بر این مدعی شود، ما هم می‌توانیم به کتب مقدسه عهدین، تمسک کنیم بر ابطال این مذهب به آن آیاتی که دلالت می‌کند بر خرابی اورشلیم و شیوع کفر در آن و ارتداد آن و غضب خدا بر آن و بگوییم که آنچه را خبر از اورشلیم داده‌اند^۱ از فتن و حوادث، ناظر به ضلالت و بت‌پرستی حسینعلی و اتباع اوست که او را مظهر ربوبیت و الوهیت دانسته و از دین خدا دست کشیده و از اینگونه آیات در کتب عهدین بسیار است، مثل آنچه در کتاب حزقیال نبی است که خبر از رئیس اورشلیم می‌دهد که فتنه‌انگیز ریاست می‌کند می‌فرماید من دام خود را بر او خواهم گسترانید و در کمند من گرفتار خواهد شد و جمیع مجاورانش و معاونانش را پراکنده خواهم ساخت شمشیر در عقب ایشان بر همه خواهم ساخت.^۲

می‌گویم: آن رئیس حسینعلی است که به کمند خدا گرفتار و انشاء الله در ظهور موعود شمشیر بر اتباعش کشیده خواهد شد و هم می‌فرماید: وای بر انبیاء احمق که تابع روح خویش می‌باشند. ای اسرائیل، انبیاء تو مانند روبهان در خرابه‌ها بوده‌اند. می‌گویند خداوند می‌فرماید با آن که من تکلم ننموده‌ام و ایشان را نفرستاده‌ام.

می‌گویم: اسرائیل کنایه از زمین ایشان و انبیاء که در خرابه‌ها خزیده بودند رؤسای همین طایفه است.

و هم می‌فرماید: سکنه اورشلیم را تسلیم خواهم نمود از یک آتش بیرون می‌آیند و آتش دیگر ایشان را خواهد سوزانید. ای پسر انسان، اورشلیم را از نجاساتش آگاه ساز. تا می‌فرماید: عمارات بلند تو را منهدم خواهم ساخت و به شمشیرهای خود تو را پاره پاره خواهم کرد.^۳

و همچنین آنچه از انبیاء کذب خبر می‌دهد در عهدین، همه اشاره به این مدعیان است در اراضی مقدسه، اگر بنای تطبیق من عندی باشد.

۱. کتاب ارمیا یرمیا، باب ۹، آیه ۱۱ به بعد؛ کتاب حزقیال، باب ۵، باب ۲۲، آیه ۱۸ به بعد.

۲. کتاب حزقیال، باب ۵، آیه ۱۲.

۳. حزقیال، باب ۲۲.

و غریب‌تر آن که به خبری که بر خلاف مدّعی ایشان دلالت دارد تمسک می‌جویند و کرارا در کلماتشان از آن یاد می‌کنند که می‌فرماید در مروی در بحار از نعمانی: «لَا بُدَّ لَنَا مِنْ أَذْرَبِيحَانَ لَا يَقُومُ لَهَا شَيْءٌ وَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَكُونُوا أَخْلَاسَ بِيُوتِكُمْ وَ الْبُدُّ مَا الْبُدُّنَا»^۱ و می‌گوید این اشاره به وقعه تبریز است که سید علی‌محمد در آن کشته شد.^۲

می‌گوییم: اگر مقصود تلبیس و خدعه نباشد لازم بود که تمام و ذیل خبر را هم بنویسند که معلوم شود اولاً مراد به کلمه «لنا من آذربایجان» چیست؟ و ثانیاً آن که خبر به کمال صراحت بر خلاف مدّعی این جماعت دلالت دارد و حالا که ایشان ذکر نکرده‌اند ما ذکر می‌کنیم.

پس می‌گوییم: عبارت خبر موافق نسخه بحار و نعمانی که هر دو موجود و حاضر است این است که: «لَا بُدَّ لِنَارٍ مِنْ أَذْرَبِيحَانَ لَا يَقُومُ لَهَا شَيْءٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَكُونُوا أَخْلَاسَ بِيُوتِكُمْ وَ الْبُدُّ مَا الْبُدُّنَا»، یعنی در چنان واقعه بوده باشید فرش خانه و ملصق به زمین تا ما ملصق به زمین هستیم. کنایه از عدم قبول دعوت و خروج و اجابت و این روایت به علاوه آن که خبر واحد است، متن آن مُصَحَّف^۳ است، چنانچه در نسخه نعمانی بالای «لنا آذربایجان» لفظ «کذا» نوشته. و هم در نسخه بحار لفظ «کذا» نوشته، اشاره به سوی آن که نسخه صحیحه نبوده و احتمال تصحیف می‌رود. و در حاشیه بحار می‌گوید: اصل آن «لابد لنا» را امتحان بوده.

نگارنده می‌گوید: اگر چه تصحیف خلاف ظاهر است ولی به قرینه ذیل خبر: «فکونوا اخلاص بیوتکم» که در باقی اخبار امتحانیه وارد شده و عدم سلامت «لنا آذربایجان» به واسطه عدم ذکر «من» در غالب نسخ و عدم موافقت آذربایجان با آذربایجان و نقص سه حرف در او و عدم ذکر مرجع ضمیر «لا یقوم لها شیء» که باید بنابر عدم تصحیف، تقدیر واقعه و حادثه و خروج و فتنه و ابتلاء و امثال آن نمود، و آن خلاف اصل است و عدم مناسبت «لنا» بلکه «علینا» باید بفرماید بلکه تقدیر «فی» می‌شود تا حاصل آن شود که «لابد علینا من خروج فی آذربایجان او من واقعه فی آذربایجان».

معلوم می‌شود که این خبر هم به سیاق سایر اخبار امتحانیه خبر از هنگامه‌های بعد می‌دهد که مردم را در آن امر به سکون و توقّف و صبر نموده‌اند. یعنی لابد است از آتش فتنه و امتحانی که هیچ چیز با او برابری نکند و در آن آتش امتحان، تکلیف توقّف است مثل سایر اخبار امتحانیه که همین عبارت «فکونوا اخلاص بیوتکم» در آنها وارد شده.

سَلَمْنَا که تصحیف نیست و عبارت این است که «لابد لنا من آذربایجان» ولی دلالت بر مدّعی تو ندارد که این واقعه آذربایجان که از برای ائمه واقع می‌شود مراد آن است که از دشمنان فتنه‌ای در آذربایجان می‌شود.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۵، ۲۹۳؛ نعمانی، الغیبه، ص ۱۹۴ و ۲۶۳.

۲. کتاب الفرائد، ص ۴۱ و ۲۰۵.

۳. تغییر و دستبرد شده است. لفظی که با تغییر نقطه‌ای لفظ دیگری خوانده شود، مانند عید به عبد.

و در این خبر حضرت شکایت می‌فرماید از فتنه‌ای که در آذربایجان محقق می‌شود از دشمنانشان مانند فتنه علیمحمد و اتباع او و دعوت آنها مردم را به مذهب باطل در تبریز و غیر آنها یا آن که به معنی آن است که از ما کسی در آذربایجان به فتنه‌ای مبتلا می‌شود و مقصود حاصل می‌شود به معنی دوم و عبارت موافق با معنی اول هم هست پس مجمل خواهد بود.

توضیح ذلک آن که: از صفحات^۱ آذربایجان دعوتی از علیمحمد و اتباعش شد و جنگ و فتنه و کشتار هم حاصل شد تا آن که منتهی شد به کشتن باب در تبریز و این فتنه به دعوی مهدویت - که از شئون ائمه است - واقع شد و اسباب ابتلا و تشویش شیعه گردید. پس اگر این هنگامه به حق بود پس از برای ائمه هم چه فتنه‌ای حاصل شده که مهدی ایشان در آن کشته شده و اگر به باطل بود، پس هم چه مدعیان کاذبی و خروج‌های باطلی که اسباب ضلالت و تشویش شیعه شد از برای ائمه حاصل شد.

حال می‌گوییم: امام علیه‌السلام خبر از این هنگامه داده و آن را از هنگامه‌هایی که از برای ایشان شده شمرده، از کجا معلوم شد که از قسم اول است، نه ثانی؟ و اگر چنانچه این طایفه می‌گویند که این عبارت، [اشاره] به سوی کشته شدن باب است در تبریز، پس می‌گوییم معلوم نیست که مقصود آن سرور این باشد که لابد است از واقع شدن چنین نصرتی و کمکی از برای ما از آذربایجان، بلکه ظاهر لام «لنا» موافقت با دوم دارد. یعنی آنچه از آذربایجان واقع می‌شود از کشتن مدعی کاذب از برای ما خواهد بود و حتما چنین نصرتی به کشتن کاذب از برای ما خواهد بود.

و به لسان دیگر احتمال اجمال این فقره و عدم دلالت بر مدعای این جماعت می‌دادیم و می‌گوییم این کلام یا تحزنا و تحسرا از زبان مقدس جاری شده در خبر از حادثه باطله، و یا فرجا و سرورا در خبر از وقوع امر مطلوب حق.

اگر از قسم اول باشد، می‌گوییم حسرتش به واسطه ظهور فتنه و فساد است که از علیمحمد و اتباعش در صفحه^۲ آذربایجان واقع شد و اسباب ابتلاء شیعه و تشویش خاطر جمعی و ضلالت جمعی [شد]، نه آن که اظهار حسرت باشد از کشته شدن صاحب این فتنه در تبریز.

و اگر از قسم ثانی باشد می‌گوییم فرح و سرورش از ظهور آن نصرت و اعانتی است که از برای ائمه دین شده به واسطه به دار زدن و کشتن مدعی ایشان، نه از برای ظهور چنین دعوتی. و خروج صاحب این امر، از کجا معلوم شد که این خبر مسبوق به بیان مطلوب شما است؟

بلکه می‌گوییم یا غرض آن سرور بیان فتنه‌ای است که در آذربایجان از این کذب بر مذهب امامیه وارد می‌شود و یا بیان آن نصرتی که در آن صفحه به کشتن مدعی می‌شود، و هیچ یک از این دو با مقصود تو موافق نیست بلکه با مدعای ما که ضلالت این قوم باشد موافق است و غیر

۱. جمع صفحه، به معنای سرزمین دهخدا، ذیل ماده صفحه.

۲. سرزمین.

از این دو معنی، تعیین آن معنی که شما خیال کرده‌اید از کجا شده؟
 هذا کله با قطع نظر از ذیل خبر و اما با ملاحظه آن پس کمال موافقت با مدعای ما دارد که
 این مدعی از کاذبانی است که قبل از ظهور قائم موجب فتنه و فساد می‌شود.
 توضیح این امر به دانستن یک مقدمه موقوف است و آن این است که دو دستور العمل از ائمه
 هدی در دو زمان وارد شده. یکی آن که در حوادث و فساد قبل قیام القائم و در موضع ظهور
 مدعیان کاذبه در ازمنه غیبت و قبل از ظهور مهدی علیه‌السلام تکلیف توقف و صبر و سکون است
 و این که شخص در آن هنگام جلس بیت^۱ و فرش خانه باشد و ثابت بر امر سابق خود باشد و
 گذشت در امر دوم از فاتحه شرح این معنی و اخبار کثیره آن.

و دیگر آن که بعد از ظهور رایت حق، تکلیف خروج و تعجیل و سعی به سوی آن حضرت
 است هر چند روی برف باشد و هر چند به مشی کودکان باشد که می‌فرماید: «فَاسْعُوا إِلَيْهِ وَ لَوْ
 خَبُوا عَلَى الثَّلْجِ»^۲ چنانچه در ذیل همین روایت می‌فرماید: «فَاسْعُوا إِلَيْهِ وَ لَوْ خَبُوا» حال که ندانستیم
 که این واقعه آذربایجان ظهور مهدی کاذب است قبل از صادق یا ظهور مهدی صادق که خبر از
 حتمیت آن داده که حتمی است واقعه آذربایجان، می‌گوییم از دستور العمل در آن واقعه معلوم
 می‌کنیم که از فتن قبل الظهور است یا نعمت ظهور که یا ما را در آن هنگامه امر به سعی و رفتن
 و خروج کرده، پس معلوم می‌شود ظهور مهدی است و یا امر به توقف و سکون فرموده، پس
 معلوم می‌شود از فتن قبل از مهدی است.

پس از این مقدمه می‌گوییم حضرت می‌فرماید: «لَا بَدَ لَنَا مِنْ أذربِيجَانِ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَكُونُوا
 أَحْلَاسَ بِيوتِكُمْ وَالبَدُوا مَا البَدْنَا»^۳.

یعنی چون امر آذربایجان واقع شد شما فرش خانه باشید و مادام که ما ساکن هستیم و ملصق
 به زمین، شما هم ملصق به زمین باشید.

پس معلوم می‌شود که این حرکت آذربایجان، حرکت ائمه به خروج قائم ایشان نیست. و الا امر
 می‌کردند در آن، به این که سعی به سوی او کنید ولو بر روی برف باشد، بلکه این حرکت
 مدعیان کاذب است که امر به توقف و سکون کرده‌اند در آن، چنانچه حضرت صادق علیه‌السلام به
 سدید می‌فرماید:

«الزَّمْ بَيْتَكَ وَ كُنْ جِلْسًا مِنْ أَحْلَاسِهِ... فَإِذَا بَلَغَكَ أَنَّ السُّفْيَانِيَّ قَدْ خَرَجَ فَارْحَلْ إِلَيْنَا وَ لَوْ عَلَى
 رِجْلِكَ»^۴.

۱. چسبیده و ملازم خانه خود باشد.

۲. نعمانی، الغيبة، ص ۱۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۳ و ج ۵۱، ص ۱۳۶ و ۸۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۵ و ۲۹۳؛ نعمانی، الغيبة، ص ۱۹۴.

۴. کافی، ج ۲۸، ص ۲۶۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۰۳.

یعنی همیشه ملازم خانه باشد و فرش خانه باش. کنایه از توقف و سکون و عدم قبول دعوت مدعی و اجابت او تا زمانی که به تو برسد که سفیانی خارج شده در آن وقت بشتاب به سوی ما و لو پیاده. چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در ازمنه غیبت، همین دستور العمل را داده که می‌فرماید: هر کس در آن زمان باشد، به دین خود بچسبد و شیطان را بر خود مسلط کند، پس او را خارج کند از دین من و زایل کند از ملت من، یعنی دین علی‌حده اختیار کند، آن دینی که مانند علی‌محمد شیرازی جعل و اختراع کند. عجب وصیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را عمل کردند و عجب به ریسمان پوسیده دست از حبل‌المتین گرفتند.^۱

یا اولوا‌الالباب! آیا سزاوار است که به واسطه خبر واحدی که امارات تصحیف در آن موجود و مراد از آن، غیر ظاهر بلکه به قرینه ذیل، خلاف مدعا از آن آشکارا [است]، شخص مسلمان وقعه تبریز را از وقایع مهدی علیه‌السلام بشمرد و صاحب آن را مهدی گمان کند، در حالتی که در نهایت ذلت و مقهوریت گرفتار باشد؟! و حال آن که مهدی، مقهور و ذلیل‌کننده همه گردنکشان و سلاطین است، خدا انصاف و شعور بدهد.

باری ما این خبر را از تو می‌گیریم و به مضمون ذیل آن عمل می‌کنیم و می‌گوییم در آن هنگامه تبریز، باید در خانه نشست و «حرکت نکردن» و این در عرف، کنایه از عدم اجابت و قبول دعوت است و این بر ضد مدعای تو است و منتظریم که ظاهر شود آن کسی که مردم مأمور به شتاب به سوی او هستند و آن قائم آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است که به تواتر اخبار، نهم از اولاد حسین علیه‌السلام می‌باشد.

۱۳. آیات و روایات دال بر تعیین زمان ظهور

یازدهم تمسک به بعض آیات و اخبار که از روی جهل یا تجاهل، توهم دلالت آنها را بر تعیین زمان ظهور موعود و بیان وقت خروج قائم [کرده] و این که آن زمان معین، منطبق بر زمان خروج میرزا علی‌محمد است.

مقدمه‌ای در عدم صحت توقیت

و قبل از بیان آنها مقدمه عرض می‌کنم که آنچه از خلاصه اخبار و آیات معلوم می‌شود آن است که این از اموری است که بیان وقت در آن نشده و این که هر کس تعیین وقت کند به طریق حتم، آن دروغ گفته یا خبرش دروغ خواهد شد، به واسطه آن که وقت این ظهور از اموری

۱. از این عبارتهای مرحوم مؤلف روشن می‌شود که مقصود فرش خانه شده و عدم شرکت در دعوت به قیام، قیام‌هایی است که با انگیزه جعل دین علی‌حده و شریعت جدید ظاهر شود، امام قیام‌هایی که در داخل شریعت اسلامی و یا مذهب امامیه و در تقویت آن شروع می‌شود، روایات عدم شرکت به آن ناظر نیست.

است که محلّ بداء واقع می‌شود و هم به واسطه اعمال و افعال عباد و دعای ایشان تقریب^۱ و تبعید^۲ می‌شود و امری که حالش چنین باشد، تعیین به طریق حتم ممکن نیست. بلی از برای آن واقعی است معین و لا محاله خدا عالم به اوست، ولی از غیوبی است که لا یعلمها الا الله. بلی به این طریق بیان مدّت آن را فرموده‌اند که نخواهد شد مگر بعد از طول مدّت و زیادتى غیبت و قساوت قلب‌ها و شک و ریب در دلها، نخواهد شد مگر بعد از مایوس و ناامیدی و به این جهت در چند خبر نهی از استعجال فرمود «و هلك المستعجلون» فرموده‌اند و فضیلت بسیار از برای صبر و انتظار بیان کرده‌اند و اگر بعض آیات و اخبار داله بر این مدعا را نگارش دهیم زیادتى در سخن نخواهد بود.

پس می‌گوییم: اما آیات یکی آیه شریفه‌ای است که می‌فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ»^۳، و دیگر آیه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا»^۴، و دیگر آیه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً»^۵، و دیگر آیه «عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»^۶ که موافق تفسیر حضرت صادق علیه‌السلام مراد به ساعت، هنگام ظهور اوست که خداوند علم او را مخصوص خود دانسته و فرموده علم او نزد من است و نفرموده نزد احدی است و او بغتة ظاهر خواهد شد.^۸

و اما اخبار، پس اول فرمایش حضرت باقر علیه‌السلام در جواب راوی که عرض می‌کند: هل لهذا الأمر وقت؟ یعنی آیا از برای ظهور قائم وقتی است؟ می‌فرماید: «كُذِبَ الْوَقَّاتُونَ كُذِبَ الْوَقَّاتُونَ كُذِبَ الْوَقَّاتُونَ»^۹، ملاحظه تأکید فرما که سه مرتبه تکذیب می‌کند کسانی را که وقت معین کنند و این که در تعیین وقت، دروغ می‌گویند.

دوم در بحار از فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام به راوی که عرض می‌کند: کی خواهد بود آنچه را انتظار داریم؟ حضرت فرمود: «يَا مَهْزَمُ كُذِبَ الْوَقَّاتُونَ وَ هَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ»^{۱۰}.

۱. بداء یعنی تغییر در حکم و قضای الهی که در اختیار خود خداوند می‌باشد. «يَمْخُؤُا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»، سوره رعد، آیه ۳۹. البته این تغییر نه در علم ازلی و لوح محفوظ بلکه در لوح محو و اثبات و بر حسب ظاهر و مقتضیات بندگان واقع می‌شود. (المیزان، ج ۱۱، ص ۱۳۸۱؛ تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۲۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۴، باب البداء).

۲. نزدیک.

۳. دور.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۵. سوره نازعات، آیه ۴۲.

۶. سوره زخرف، آیه ۶۶.

۷. سوره لقمان، آیه ۳۴ و سوره زخرف، آیه ۸۵.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱.

۹. کافی، ج ۱، ص ۳۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۳.

۱۰. کافی، ج ۱، ص ۳۶۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۳.

سیم در بحار از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمودند: «كَذَبَ الْمُوقَّتُونَ مَا وَقَّتْنَا فِيمَا مَضَىٰ وَلَا نُوقَّتُ فِيمَا يَسْتَقْبِلُ»^۱.

چهارم در نعمانی از عبد الرحمان از حضرت صادق علیه‌السلام: «كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ وَ هَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ»^۲.

پنجم در نعمانی از علی بن مهزم: «كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ وَ هَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ وَ نَجَا الْمَسْلُومُونَ»^۳.

ششم در بحار از محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه‌السلام مثل همین خبر.^۴
هفتم در بحار از حضرت صادق علیه‌السلام: «مَنْ وَقَّتَ لَكَ مِنَ النَّاسِ شَيْئًا فَلَا تَهَابَنَّ أَنْ تُكَذِّبَهُ فَلَسْنَا نُوقَّتُ لِأَحَدٍ وَقَّتًا»^۵، اگر کسی از برای تو وقت تعیین کند پس باک از تکذیب او مدار که ما وقت از برای کسی بیان نمی‌کنیم.

هشتم، در بحار از محمد بن حنفیه که در جواب راوی که عرض می‌کند: آیا وقتی از برای این امر هست؟ می‌فرماید:

«لَا لِأَنَّ عِلْمَ اللَّهِ غَلَبَ عِلْمَ الْمُوقَّتِينَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ وَعَدَّ مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتَمَّهَا بِعَشْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا مُوسَىٰ وَ لَمْ يَعْلَمَهَا بَنُو إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا جَاوَزَ الْوَقْتَ قَالُوا غَرَّنَا مُوسَىٰ فَعَبَدُوا الْعِجْلَ»^۶.

یعنی وقتی نیست، به درستی که علم خدا غالب است بر علم وقت‌دهندگان، به درستی که خدا وعده داد به موسی سی شب و تمام کرد آن را به ده شب دیگر که موسی و بنو اسرائیل نمی‌دانستند و چون گذشت وقت موعود، گفتند: موسی ما را مغرور کرد، پس عبادت گوساله نمودند.

نهم در غیبت طوسی از ابی بصیر از حضرت صادق علیه‌السلام می‌گوید که عرض کردم: آیا از برای این امر وقتی هست که منتهی به آن شویم؟ حضرت فرمود: بلی لکن چون شما اذاعه آن کردید، خدا زیاد کرد آن را.^۷

دهم در بحار از ابو حمزه از حضرت باقر علیه‌السلام که فرمود: خداوند وقت فرج را در سبعین قرار داد و به واسطه قتل حضرت حسین علیه‌السلام شدید شد غضبش و تا صد و چهل سال تأخیر انداخت و ما به شما گفتیم و شما اشاعه آن را نمودید و کشف سر نمودید. پس تأخیر انداخت آن را و قرار نداد پس از آن، از برای آن وقتی «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^۸.

۱. طوسی، الغیبه، ص ۴۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۳.

۲. طوسی، الغیبه، ص ۴۲۶؛ کافی، ج ۱، ص ۳۶۸.

۳. نعمانی، الغیبه، ص ۲۹۴.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۳.

۵. طوسی، الغیبه، ص ۴۲۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۴.

۶. طوسی، الغیبه، ص ۴۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۴.

۷. الغیبه، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.

۸. سوره رعد، آیه ۳۹.

و این فرج در سبعین همان است که حضرت امیر علیه‌السلام هنگام شهادت خود به عمرو خزاعی فرمود که تا هفتاد بلد است و پس از آن رضا است. ولی خدا محو می‌کند آنچه را که می‌خواهد و ثابت می‌گذارد و نزد او است ام‌الکتاب^۱.

و لا یخفی آن که مراد به بودن سبعین وقت، یعنی وقت فرج نه وقت قیام قائم و پس از آن که کشف سر کردند، خدا فرج را به دولت قائم حواله فرمود و چون این دولت موافق سایر اخبار، غیر موقت است پس از برای فرج دیگر وقتی قرار نداد.

یازدهم در بحار از مفضل که می‌گوید عرض کردم به حضرت صادق علیه‌السلام: «افلا یوقت له وقت؟»، آیا گفته نمی‌شود یا قرار داده نمی‌شود از برای ظهور مهدی علیه‌السلام وقتی؟ حضرت فرمود: ای مفضل، بیان نمی‌کنم از برای او وقتی را و بیان نمی‌شود از برای او وقتی، به درستی که کسی بیان وقت کند از برای مهدی ما، پس شریک خدا شده در علمش و مدعی شده که او مطلع بر سر خدا شده.^۲

دوازدهم در بحار: «وَ أَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ».^۳

سیزدهم در بحار پس از سؤال صعصعه از حضرت امیر علیه‌السلام از زمان خروج دجال می‌فرماید: بنشین. «وَ اللَّهُ مَا الْمَسْئُولُ عَنْهُ بِأَعْلَمَ مِنَ السَّائِلِ وَ لَكِنْ لَذَلِكَ عِلَامَاتٌ»، قسم به خدا من دانایم به آن از تو نیستم و لکن از برای آن علامات است.^۴

چهاردهم ادعیه کثیره وارده در طلب تعجیل فرج و ظهورش، چه آن که اگر وقت حتمی لا یتغیری می‌داشت، این همه دعا در تعجیل و فرج که لا زال این طلب تعجیل در لسان شیعه دائر است بی جهت بود، چه آن که موقت حتمی تقدیم و تأخیر نشود.

پس از این جمله ادعیه معلوم می‌شود که این امر، ظهور، چیزی است که به دعا تفاوت می‌کند مثل زیادتی در اعمار^۵ و ارزاق و برکات به بعض ادعیه و لذا خود آن سرور در آن توفیق شریف که به محمد بن عثمان صادر شد سفارش فرمود که: دعا بسیار کنید در تعجیل فرج و مطلبی است که به واسطه حالات خلق و کارهای ایشان و سیئات اعمال آنها به تأخیر می‌افتد، پس اگر اوقاتی هم احیاناً از برای او معین شود، از امور بدائیه^۶ خواهد بود که به مصالح و سوانح تغییر و تبدیل خواهد یافت.

پس اولاً با آن همه تأکیدات در تکذیب توقیت، وثوقی به اخبار موقته باقی خواهد ماند؟ و ثانیاً

۱. بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۱۹؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۱۷، ح ۶۸ عبارت حدیث این‌گونه است «... الی السبعین بلاء... و ان

بعد البلاء رخاء...» یعنی تا هفتاد بلاست و بعد از بلا رخاء است (گشایش و راحتی).

۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱.

۳. طوسی، الغیبه، ص ۲۹۰؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۴۸۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۱۱، ج ۵۳، ص ۱۸۰.

۴. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۲۵؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۹۲.

۵. جمع عمر.

۶. منسوب به بداء که توضیحش در پاورقی‌های صفحات پیشین گذشت.

به واسطه آنچه از او معلوم می‌شود به تقدیم و تأخیر و تغییر و تبدیل در آن ایضا و ثوقی به اوقات معین شده باقی نمی‌ماند، بر فرض صحّت آن اخبار به واسطه بداء و تغییر است. و بالجمله مستفاد از روی هم‌رفته اخبار آن که وقتی حتمی معین نشده یا از اصل وقت معین نشده و یا اگر وقتی هم معین شده به واسطه سوانح تقریب و تعجیل می‌شود و مورد بداء واقع می‌شود. چنانچه در خبر دهم ذکر آیه بدا را می‌فرماید اشاره الی هذا المعنی. برگشتیم به اصل مطلب.

توضیح و تقریر دلیل توقیت

پس می‌گوییم: این دلیل یازدهم آنها اگر تمام شود دلالت بر مدّعی ایشان داشته باشد و سالم از اجوبه آتیه بوده باشد از اقوی ادّله این جماعت خواهد بود و به یک روایت ابی لبید و یک آیه از قرآن و بعض آیات کتب عهدین تمسک می‌جویند.

[آیه يُدَبِّرُ الْأَمْرَ]

باری در دلائل^۱ و فرائد^۲ تمسک جسته‌اند به این آیه شریفه که در سوره الم سجده است که می‌فرماید: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۳. و به طریق تفسیر به رأی منهی می‌گوید که:

و این معلوم است که نزول انوار امر دین از آسمان به زمین معقول و متصور نیست إلا به وحی‌های نازل بر حضرت سید المرسلین و الهامات وارده بر ائمه طاهرین و این انوار در مدّت دویست و شصت سال از هجرت خاتم الانبیاء تا انقطاع ایام ائمه هدی علیهم‌السلام کاملاً از آسمان به زمین نازل شد و مائده سماویه به نزول قرآن و بیانات ائمه علیهم‌السلام که مبین کتاب بودند بر امت اسلامیّه تماماً مبذول شد. و چون در سنه دویست و شصت هجریّه حضرت حسن بن علی العسکری علیهما‌السلام وفات فرمود و ایام غیبت فرا رسید و امر دیانت به آراء علماء و انظار فقهاء منوط و محوّل گشت، اندک اندک اختلاف آراء و تشتت اهواء در اقوال و افعال رؤسای ملت بیضا ظاهر و یوما فیوم به سبب ظهور ظلمت بدّع و اختلافات، افق امر الله تاریک‌تر و مُظلم^۴ تر گشت تا آن که از اسلام به جز اسم باقی نماند و عزت امم اسلامیّه به ذلت و مغلوبیت مبدّل شد و پس از انقضاء هزار سال تمام از غیبت در سنه ۱۲۶۰ هجریّه شمس حق از افق فارس ظاهر گشت... انتهی.^۵

ملاحظه فرمایید که این بی‌باک هتاک چه اندازه خودرأیی و خودسری می‌کند و چگونه به

۱. دلائل العرفان، ص ۵۶.

۲. کتاب الفرائد، ص ۵۴.

۳. سوره سجده، آیه ۵.

۴. تاریخ.

۵. کتاب الفرائد، ص ۵۴ و ۵۵.

مقدمات ادعائیه، جزافیه دیگری از قبل نفس خود بر او ضمیمه و علاوه می‌کند و چطور بعض امور قطعیه معلومه را اغماض می‌کند و چه قسم اقتراحا تعیین زمان را بدون برهان می‌کند تا آن که به جهل خود عددی را مطابق با آیه سازد و اسم آن را دلالت قرآن بگذارد، در حالتی که نه ظاهرش موافق و نه تفسیرش مطابق، چنین گمان می‌کند که آن القائنات شیطانی که بر قلب او می‌شود، کسی از وحی آسمانی تمیز نمی‌دهد و فرق ما بین ادعا و دلیل نمی‌گذارد.

و قبل از تعرض مقدمات ممنوعه این استدلال، بیان می‌کنیم حکایتی که بین نگارنده و یک نفر از فضلاء این طایفه واقع شد که در چند سال قبل از حال تحریر که رجب هزار و سیصد و بیست و پنج بوده باشد یک نفر از دُعاة^۱ این طایفه را ملاقات کرده و در ظرف چهار ساعت از صحبت تمام استدلالش را ردّ نموده به طریقی که مُفَحِّم^۲ و مُلْزَم شد.

تا آن که در آخر گفت باقی ماند یک آیه از قرآن که به کمال وضوح دلالت بر مدعا دارد. گفتم: کدام است؟ گفت: آیه «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ»^۳ که به طریق صراحت دلالت می‌کند بر این که امر دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدت هزار سال عروج می‌کند و از زمان وفات عسکری علیه‌السلام تا زمان ظهور باب هزار سال بوده.

به او گفتم: بعد از تسلیم مقدمات ممنوعه که در این آیه آنچه را معین کرده همان زمان عروج دین است و اما زمان نزول انوار این دین از آسمان به زمین و این که تا چند مدت نازل شود، پس در این آیه بیان نشده، پس ما می‌گوییم که این ازمنه تا مدتی بعد از آن از ازمنه نزول امر دین است و هنوز امر دین نازل، زیاد می‌شود و هنوز نیامده زمان عروج او در هزار سال. شما از کجا و به چه آیه و به کدام حدیث و به چه دلیل تعیین زمان نزول او را کردید؟! و این آیه وافی به مدعای شما نیست، چه آن که همین قدر فرموده تدبیر امر از آسمان به زمین می‌شود و انوار امر نازل می‌شود و بیان نکرده که تا چند مدت این نزول خواهد بود. تو می‌گویی نزولش در دو بیست و شصت سال است، من می‌گویم نزولش در هزار و سیصد و پنجاه سال است، پس از آن دو هزار سال عروج می‌کند یا آن که می‌گویم تا هزار سال قبل از قیامت کبری نزول می‌کند و در هزار سال قبل از قیامت عروج می‌کند که زمان رفع تکلیف است. در کجای آیه تعیین زمان نزول را نموده که تا کی نازل می‌شود تا بتوانی زمان آخر نزول را بگیری و آن را اول عروج بشماری پس از آن هزار سال دیگر را آخر عروج قرار دهی و پس از آن زمان رفع دین را کلیّة موافق با زمان این مدعی بدانی.

چون کلام به این مقام رسید اعتراف به صحت مناقشه نمود که حقا آیه دلالت ندارد و وافی به مدعا نیست و پس از آن به مدتی با یک نفر آخوند ترکی از این طایفه ملاقات شد و پس از

۱. جمع داعی، دعوت‌کننده، مُبَلِّغ.

۲. درمانده.

۳. سوره سجده، آیه ۵.

استدلال به این و شنیدن مناقشه مُفحَم گشت و راه سخن بر او مسدود آمد و در یک سال قبل با دو نفر دیگر از دُعاة این طایفه ملاقات شد و استدلال به آیه کردند به ایشان گفتم که این ازمنه هنوز ازمنه نزول امر دین است و هنوز نوبت عروج نرسیده از کجای آیه تعیین زمان نزول امر دین را نموده‌اید؟ جوابی نداشتند جز سنگ سکوت در دهان گرفتن.

حال ملاحظه کنید ریسمان بازی و چُستی^۱ و چالاکی این گلپایگانی را که چگونه در ضمن تقریر استدلال این مقدمات ممنوعه را به طور مُسلمیت درج می‌کند که خواننده غفلت از آن نماید و پس از تمام شدن منطبق بر مدعایش بشود، می‌گوید:

این انوار دین در دویست و شصت سال از هجرت خاتم الأنبیاء تا انقطاع ایام ائمه هدی علیهم‌السلام کاملاً از آسمان به زمین نازل شد... و چون در سنه دویست و شصت حسن بن علی العسکری علیهما‌السلام وفات فرمود و ایام غیبت فرا رسید و امر دیانت به آراء علما و انظار فقها منوط و محول گشت اندک اندک اختلاف آراء و تشتت اهوا در اقوال و افعال رؤسای ملت بیضا ظاهر شد... تا آن که از اسلام به جز اسم باقی نماند و عزت و غلبه امم اسلامیّه به ذلت و مغلوبیت مبدل شد. پس از انقضای هزار سال تمام از غیبت در سنه ۱۲۶۰ هجریّه شمس حق از افق فارس ظاهر گشت، انتهی.^۲

نقد و نظر

پس من عند نفسه یک دویست و شصت سالی را جزافاً ازمنه نزول معین می‌کند و عده ائمه را به طور مسلم یازده معین می‌کند و پس از وفات عسکری علیه‌السلام اسمی از آن که امام دوازدهمی هم بوده نمی‌برد که اسم او هم مثل پدر بزرگوارش مورد نزول امر دین بوده باشد و حال آن که در تمام اخبار و زیارات و ادعیه که اسم عسکری علیه‌السلام برده شده و امامت و وصایت او را معلوم کرده، بلافاصله بیان خلافت و وصایت، پسر بلا واسطه او را نام برده مگر در خیلی نادر از اخبار.

و این عنادی است از این زندیق تا آن که ازمنه نزول امر بر نبی و امام دویست و شصت شود پس از آن تشتهیاً^۳ و به میل خاطر خود، زمان شیوع مذهب حق و رفع تقیه و اشاعه مآثر دینیّه را و ازمنه شیوع و بسط اسلام در ممالک بعیده و کثرت عدد و زیادتی آثار اسلامیّه؛ را از ازمنه عروج دین محسوب می‌دارد و زمان خلفاء جور و ظهور عمل به قیاس و رأی و انزوای اهل حق را ازمنه نزول دین کاملاً می‌شمرد تا آن که هزار سال عروجی به میل خاطر خود درست نماید. آنگاه بدون آن که در آیه بیان شده باشد که پس از عروج در هزار سال باز دو مرتبه از برای امر

۱. مقابل سستی، زبردستی.

۲. فرائد، ص ۵۴ و ۵۵.

۳. از روی اشتها و میل خود.

دین نزولی خواهد بود و^۱ بلا دلیل ظهور علیمحمد را نزول دیگر بعد از عروج معین می‌کند تا به این تکلفات به آرزوی محال خود برسد که دین خاتم رفت و دین دیگر آمد.

و من از جواب این ترتیبات و نیرنگ بازی‌های او به بیان مثلی اکتفا می‌کنم پس از آن شروع در جواب از این آیه می‌نمایم. در ظرایف^۲ وارد است که شخصی دوشیزه اختیار نمود و پس از لیلۃ الزفاف سفری اختیار نمود و تا عود به وطن سه ماه طول کشید. هنگام ورود درب خانه صدای دایره و چنگ شنید و آثار عیش و جشنی ملاحظه کرد. از آن سرور استفسار کرد، بدو گفتند چشمت روشن که خدا پسری به تو از محبوبه مرحمت فرموده. متحیر شد، خدایا سه ماه بیش نگذشته که با او هم‌بستر شدم این طفل را از خانه که آورده و به ریش من چسبانیده. برآشفت و به گرم‌کنندگان معرکه سور و نشاط گفت: دست نگه دارید تا حقیقت امر بر من منکشف شود.

به بالین زوجه خود آمد که در بستر نفاس افتاده و گفت این نه ماه و نه روز را از کجا آوری که این رسیده را به ریش من می‌چسبانی؟ گفت: حساب می‌خواهی یا جان آدم؟ سه ماه قبل از آن که به خانه تو در آیم تو را خواهان بوده‌ام. و من به زنانیت خود که تو را سه ماه می‌خواهم، تو به مردانگی خود مرا سه ماه نمی‌خواهی؟ این شش ماه می‌شود. پس از آن به انگستان خود شماره نمود، رجب، شعبان و رمضان علاوه بر شش ماه می‌شود. پس مجموع از زمان خواستن تو تا حال نه ماه می‌شود. به واسطه نه روز غیر قابل این همه‌های و هوی می‌کنی؟ از این حساب و برهان مرد احمق متحیر شد. برگشت کف‌زنان و رقص‌کنان به لوطیان این معرکه گفت بزنید که حساب درست است.

حال باید به این حساب گلپایگانی که زوجه شیطان غاوی^۳ است لوطیان این طایفه برقصند و بکوبند و بگویند بزنید که حساب درست است.

مراد از الأمر، امر تکوینی است نه وحی

برگردیم به جواب از این آیه. پس می‌گوییم معنی آیه شریفه موافق تفسیر خاصه مانند تفسیر صافی و مجمع البیان و بیان السعادة و تفسیر عامه مانند تفسیر کبیر رازی و تفسیر علامه سعودی^۴ و روح البیان و غیر آن، نه آن معنی است که این طایفه گمان کرده‌اند و احدی از مفسرین چنین معنی نکرده‌اند و سیاق و ظاهر آن و نظایر آن، ابدا دلالت و موافقت به این معنی ندارد بلکه آنچه از کتب

۱. به نظر می‌رسد «او» اضافه باشد زیرا مطلب به صورت شرط و جز است. «...آنگاه بدون آنکه در آیه بیان شده باشد... بلا دلیل ظهور علیمحمد را...»

۲. جمع ظریفه، لطیفه.

۳. اغوا و فریب‌دهنده، لغت فاعلی از غوایت، همراه، ضال، نومید دهخدا، ذیل ماده غاوی.

۴. تفسیری با نام «علامه سعودی» به نظر نرسید.

تفسیر فریقین و فرمایشات ائمه هدی - که در نزد ایشان است علم کتاب - مستفاد می‌شود، آن است که مراد به امر، امر تکوینی است و تدبیر نظام کائنات و افاضه از علویات به سفلیات و تأثیرات مبادی عالیه در امور کونیه و نزول ملائکه مدبرات که در آیه «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا»^۱ از آن یاد نموده و تقدیر امور کونیه که در قولش جل جلاله «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»^۲ اشاره شد.

پس چون در آیه قبل بیان خلق آسمان‌ها و زمین‌ها و ما فیها را نموده که عبارت از خلق عالم است در این آیه بیان قضا و تدبیر آن را فرموده به این که از آسمان به زمین تدبیر امور دنیا نازل می‌شود و سایر ما یحتاج إليه قوام العالم حدوثاً و بقاءً و ما یحتاج الیه اقسام الموجودات و أصناف البریات فی وجودها و بقائها و سایر ما یحتاج إليه قوامها و دوامها در تمام مدت بقاء دنیا نازل می‌شود.

مراد از عروج، رجوع خلق به خدا

و مراد به عروج، رجوع امر و عود تدبیر و بازگشت تمام خلق است به سوی حضرت الوهیت به فناء دنیا و انقضاء ایامش و در اینجا بیان فناء دنیا می‌کند و این که باقی نخواهد بود و فیض تدبیر منقطع خواهد گردید.

و مراد به یومی که مقدار آن الف سنه است یوم القیامة و یوم الطامة الكبرى که روز جزای عباد است و نزول عذاب و در این جا بیان نشأه اخرویه و مقام وسیعه و احاطه او را بیان می‌کند و این که مراتب آخرت أضعاف^۳ مراتب دنیا است.

پس در این آیه شریفه و آیه قبل، بیان نشأه اولی بر عالم دنیا و دار عقبی را می‌فرماید و بیان مبدأ و معاد و اول و وسط و آخر را می‌فرماید و این که امور خلق از خداست و رجوع خلق به سوی خداست «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»^۴، «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۵، «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^۶، «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ»^۷، پس در آیه قبل که می‌فرماید: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا»^۸ بیان نشأه اولی و خلق عالم را فرموده و در قولش «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ»^۹ بیان عالم دنیا و نشأه وُسْطَى و استمرار فیض وجود و افاضات کونیه که بقاء عالم موقوف بر آن است فرموده و در قولش: «ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ»^{۱۰} بیان زوال و فناء دنیا و رجوع عالم به مبدأ اصلی خود که عبارت از نشأه

۱. سوره نازعات، آیه ۵.

۲. سوره قدر، آیه ۴.

۳. جمع ضعف به معنای مضاعف و چند برابر.

۴. سوره شوری، آیه ۵۳.

۵. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۶. سوره اعراف، آیه ۲۹.

۷. سوره علق، آیه ۸.

۸. سوره سجده، آیه ۴.

۹. سوره سجده، آیه ۵.

۱۰. سوره سجده، آیه ۵.

اخرویه است فرموده و در قولش: «مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ»^۱ بیان حال آن نشاء وسیعه و احاطه و بزرگ‌تری و برتری او را از دنیا فرموده و در این بیانات تفاوت نمی‌کند بین آن که مراد به سماء مخلوق و مُنَزَّل منه التدبیر، مطلق عالم علویّه و مبادی عالیّه باشد - که هر یک نسبت به سافل خود سماءاند از حیث رفعت آن و سفلیت این و محتاج بودن این به آن، - یا خصوص سماء جسمانی که خلق سموات معنویه و ظاهریه و خلق اراضی سافله و زمین ظاهری، تمام از ید قدرت اوست والکل مستضیء من نوره و مستمد من مدده و قائم بأمره و مُسَخَّر لإرادته و مقهور تحت مشیته و هذه شأنه و صفته من أوّل العالم الی یوم القیامة.

مراد از الف سنة قیامت

و دلالت می‌کند بر این که مراد به «یوم مقداره الف سنة» روز قیامت کبری است که در او رفع می‌شود تکلیف به سوی خدا، روایت شریفه در کافی [است] که می‌فرماید: «فَیْمَا وَعَظَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِسَهِّ عِيسَى ۰۰۰ وَ اغْبِثْتَنِی لِیَوْمِ کَآلِفِ سَنَةٍ»^۲. ای عیسی عبادت کن مرا از برای روزی که مانند هزار سال است و معلوم است که مراد روز قیامت است که عبادت از برای اوست و از او به الف سنه تعبیر شده. و هم دلالت می‌کند بر این که روز قیامت کبری الف سنة و خدا از او به آن وصف یاد فرموده آیه شریفه که در بیان زمان عذاب امم وارد شده که تعجیل در آن داشته‌اند و می‌گفتند: «مَتَى هَذَا الْوَعْدُ»^۳. آیه نازل شد «وَ یَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ لَنْ یُجْلِیَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ إِنْ یَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ کَآلِفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۴.

یعنی تعجیل می‌کنند در عذاب و می‌گویند که وقت آن کی است؟ به ایشان بگو وعده خدا خلف نمی‌شود میعاد شما روزی است که به اندازه هزار سال است از سال‌های دنیا. و معلوم است که روز عذاب که خدا آن را هزار سال توصیف فرموده روز قیامت است. پس این آیه هم معین می‌کند که مراد به الف سنه در آیه «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ»^۵، ایضا همین روز عذاب و جزا است و این یوم همان یومی است که خدا او را میعاد قرار داده و در کلام مبارکش اشاره به آن فرموده: «وَ یَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ»^۶، «قُلْ لَكُمْ مِیْعَادُ یَوْمٍ لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَ لَا تَسْتَقْدِمُونَ»^۷.

بنا بر آن که مراد به وعد، وعد قیامت باشد کما هو الظاهر که کافران منکر آن بوده‌اند چنانچه

۱. سوره سجده، آیه ۵.

۲. کافی، ج ۸، ص ۱۳۴؛ صدوق، الامالی، ص ۵۱۷.

۳. سوره یس، آیه ۴۸.

۴. سوره حج، آیه ۴۷.

۵. سوره سجده، آیه ۵.

۶. سوره یونس، آیه ۴۸ و...

۷. سوره سبأ، آیه ۳۰.

در آن آیه که خبر می‌دهد از حال مردگان که چون سر از قبر بیرون کنند بگویند: «يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»^۱، یعنی این روز روزی است که وعده داده بود خدا و راست گفتند پیغمبران که معلوم می‌کند که میعاد مردم یوم القیامه است.

و هم دلالت می‌کند بر این که مراد به الف سنه روز قیامت است، ذیل روایت مفید در ارشاد که بیان طول قیامت را می‌فرماید به این که «کألف سنه» است و چون این روایت در باب قائم وارد شده و از ادله داله بر صحت مقاله امامیه و فساد عقیده بابیه است تمام خبر را نقل می‌کنم.

مفید^۲ از حضرت باقر علیه‌السلام روایت می‌کند که: چون قائم قیام فرماید به جانب کوفه سیر نماید و چهار مسجد که در اوست خراب کند و بلندی‌های مساجد روی زمین را خراب کند که بر خلاف عهد نبی بوده و طریق اعظم را وسیع نماید و اجنحه^۳ بیوت را بشکند و باطل کند کنیف^۴ و میزاب^۴ که به سوی راه باشد و هر بدعتی را زایل کند و هر سنتی را اقامه نماید و فتح کند قسطنطنیه و چین و بلاد دیلم را و باقی ماند بر این حال هفت سال که هر سالی به اندازه ده سال از سال‌های شما باشد «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»^۵.

عرض شد: چگونه طولانی شود سال؟ فرمود: خداوند امر می‌کند فلک را به درنگ و قلت حرکت. عرض شد: می‌گویند اگر فلک تغییر کند فاسد می‌گردد. فرمود: این قول زنادقه است، مسلمین راهی به سوی آن ندارند چگونه و به تحقیق که خدا شق قمر از برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد و رد شمس از برای یوشع: «وَأَخْبَرَ بِطُولِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ أَنَّهُ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۶.

یعنی خبر داد از طول قیامت و این که آن روز به اندازه هزار سال است از سال‌های شما.

حال ببینید که چگونه الف سنه را روز قیامت کبری محسوب داشته و آیه الف سنه را تعبیر به قیامت نموده و هم ملاحظه فرمائید که از این آثار که در این روایت بیان شده، اثری در این دعوت کاذبه یافت شده؟!

و هم دلالت می‌کند بر این که مراد به الف سنه روز قیامت است و این که مراد به عروج امور ظهور آنها در یوم القیامه است و ربطی و دخلی به ارتفاع دین در ازمنه غیبت ندارد، آنچه در صافی از قمی از تفسیر معصوم در این آیه: «يُدَبِّرُ الْأُمْرَ»^۷ الخ بیان می‌فرماید به قولش یعنی: «الْأُمُورَ الَّتِي يُدَبِّرُهَا وَالْأُمْرَ وَالنَّهْيَ الَّذِي أَمَرَ بِهِ وَأَعْمَالَ الْعِبَادِ كُلُّ هَذَا يُظْهِرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَكُونُ

۱. سوره یس، آیه ۵۲.

۲. جمع جناح، روزن و دریچه که به خیابان و کوچه باز شده‌اند. دهخدا، ذیل ماده جناح.

۳. نهان خانه، دستشویی، آب خانه. دهخدا، ذیل ماده کنیف.

۴. ناودان.

۵. سوره آل عمران، آیه ۴۰ و سوره حج، آیه ۱۸.

۶. الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۹.

مِقْدَارُ ذَلِكَ الْيَوْمِ أَلْفَ سَنَةٍ مِنْ سِنِي الدُّنْيَا^۱.

یعنی معنای آیه آن است که اموری را که خداوند تدبیر می‌کند آنها را امر و نهی که فرموده و عمل بندگان، تمام ظاهر می‌شود در روز قیامت و می‌باشد آن روز قیامت به اندازه هزار سال از سال‌های دنیا. ملاحظه فرمایید صراحت تفسیر را در این که الف سنه قیامت است و مراد به عروج یوم القیمة است و نهی را هم در این تفسیر داخل در «ما یدبر» فرموده، عروج آن را هم باز در قیامت کبری فرض فرموده. پس از مجموع تفاسیر عامه و خاصه و بیانات ائمه هدی در این آیه معلوم شد که مراد به عروج، عروج در دار آخرت است نه در دنیا و هزار سال صفت یوم القیمة است نه صفت ایام غیبت تا یوم الظهور. پس چه مراد به امر، امور کونیه خلقیه باشد چنانچه ظاهر سیاق آیه و لفظ «یدبر» و تصریحات مفسرین است و چه مراد به او اعم از آن و امور تشریحیه از او و امر پروردگار و آثار آن از اعمال عباد باشد، لا محاله مراد به عروج در الف سنه، عود و رجوع و ظهور الی الله و عند الله است در قیامت کبری که طول یوم آن الف سنه است.

بلی در بعض تفاسیر از عامه و خاصه بر سبیل احتمال ذکر می‌شود که مراد به عروج در دنیا باشد نه آخرت، ولی باز هم موافق با مدعای خصم نیست چه آن که تصریح می‌کنند همان مفسرین به این که مراد بیان مدت نزول ملائکه مدبرات امر است و صعود ایشان و این که اگر غیر ایشان بخواهد این صعود و نزول را نماید در هزار سال باید باشد که مسافت بین آسمان و زمین پانصد سال راه است به سیر غیر ملک.

و بنابراین، «فی یوم» متعلق به نزول و عروج هر دو است نه به عروج تنها یعنی نزول ملک مدبر و صعود او به سماء به اندازه هزار سال است که غیر ملک بخواهد سیر کند. پس باز هم دلالتی ندارد بر مدعای این جماعت بلکه فقط بیان نزول امر را در دنیا می‌فرماید و این که کیفیت نزول [و] صعود ملک این طریق است و در هر صورت یا مراد بیان کیفیت نزول ملائکه مدبرات و صعود آنهاست به اینکه در زمانی هزار سال صعودا و نزولا سیر می‌کند و یا بیان امتداد روز آخرت است كما هو الظاهر بل هو الأظهر.

لا یقال تحدید یوم الآخرة به الف سنه، منافی است با تحدید آن در کریمه مبارکه «فی یومٍ کانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ»^۲ به پنجاه هزار سال است و الف سنه تحدید زمان دیگر خواهد بود.

لأننا نقول این اختلاف به اعتبار مواقف قیامت است که از برای آن پنجاه موقف است. پس موقف جنسا که ملاحظه شود و به عنوان کلی که مواقف افراد او شوند یا افراد آن به عنوان بدلیت ملحوظ شود، مدت آن هزار سال خواهد بود و اگر تمام مواقف به عنوان مجموع ملاحظه

۱. بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۰۳؛ تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۶۷.

۲. سوره سجده، آیه ۵.

شود مدت آن پنجاه هزار سال خواهد بود پس هر دو در محل خود صحیح و درست خواهد بود و این معنی و تصرف را من عند نفسی و برای خود چنانچه دأب و دیدن این طایفه جدیده است نمی‌کنم بلکه این معنایی است که معصوم بیان آن را فرموده چنانچه در عین‌الیقین فیض از حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که آن سرور فرموده‌اند در آن روایت شریفه «أَلَا فَحَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا فَإِنَّ فِي الْقِيَامَةِ حَمْسِينَ مَوْقِفًا كُلُّ مَوْقِفٍ مِثْلُ أَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۱، ثم تلا: «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۲.

می‌فرماید: محاسبه نفس نمائید که از برای قیامت پنجاه موقف است و هر موقفی معادل هزار سال است. پس از آن استدلال فرمود به قول پروردگار که می‌فرماید در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است.

و جمله‌ای از مفسرین تصریح به این معنی کرده‌اند و این طور جمع...^۳ فرموده‌اند و بنابراین که مراد به عروج در دنیا باشد، جمله‌ای از مفسرین فریقین به این طور جمع نموده‌اند که عروج و نزول مدبرات از سماء دنیا تا سماء دین هزار سال است به سیر بشر و از سدره المنتهی که مقام جبرئیل است پنجاه هزار سال است هبوطاً و عروجاً به سیر بشر.

و بنابراینچه معنی شد این آیه سوره سجده موافق می‌شود با آیه دیگر که در سوره یونس است چنانچه متداول است در قرآن مجید که معنی واحد را در سُوْرَ عَدِیدَه به مضامین و عبارات مختلفه تأدیه می‌فرماید در آن آیه شریفه که می‌فرماید:

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ»^۴، «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»^۵، الی قوله «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدُوُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ»^۶.

که در این سوره ایضا بیان بدو خلق از آفریدن آسمان و زمین و استواء بر عرش مانند سوره سجده فرموده، پس بیان تدبیر و حفظ عالم و مراعات ما هو الا حسن را در او نموده، پس متعقب فرمود آن را به رجوع خلق به سوی خودش که اشاره به سوی نشاه اخرویه باشد و تأکید همین معنی را فرمود به قولش که او ابتداکننده خلق است و عود دهنده ایشان به جهت

۱. بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۲۶.

۲. سوره سجده، آیه ۵.

۳. در نسخه اصل اینجا نقطه چین وجود داشت. حسب ظاهر خللی در معنا ایجاد نمی‌کند.

۴. سوره اعراف، آیه ۵۴.

۵. سوره یونس، آیه ۳.

۶. سوره یونس، آیه ۴.

جزای عملشان. پس از آن که دانسته شد معنی آیه موافق تفاسیر معتبره و اخبار صحیحه و مساعدت ظواهر و قواعد، حال برگردیم به بیان خیال خام این طایفه و این که به هوای نفس خود آیه را حمل بر چه معنا کرده‌اند که نه تفسیر موافق و نه با ظاهر آن مطابق و نه قرآن با آن مساعدت دارد در حالتی که آن معنای ایشان بالاخره به دعوی تجدید زمان شرع پیغمبر و نسخ آن منتهی می‌شود و در ضمن تعیین زمان موعود و اثبات توقیت و نسخ دین پیغمبر را می‌نماید و حال این که آن توقیت و نسخ خودش از امور قطعی‌الفساد و ضروری‌البطلان است و بر خلاف صریح قرآن و تواتر از اخبار.

چه آن که حاصل آن معنایی که مقصود خصم به آن حاصل می‌شود این است که در معنای آیه بگوئیم خداوند تدبیر امر می‌کند یعنی دین را از آسمان به زمین نازل می‌کند تا مدت دویست و شصت سال، پس از آن اندک اندک در هزار سال عروج می‌نماید تا آن که یکسره از میان می‌رود. پس از آن باز نازل می‌شود امر دین بلافاصله از عروج.

ابتناء دلیل بر مقدمات ممنوعه

در این وقت می‌گوئیم دویست و شصت سال مطابق زمان حضرت عسکری علیه‌السلام است و هزار سال پس از آن مطابق است با زمان این مدعی. پس باید ثابت شود که زمان موعود هزار و دویست و شصت سال است و این منتهی الیه دین نبی است و این معنی موقوف بر مقدمات ممنوعه محاله است.

اول آن که مراد به «تدبیر»، [یدبّر الأمر] وحی باشد و انزال دین باشد و حال آن که اظهر در «امر» نظر در مآل و عواقب و مقدمات نتایج و اختیار احسن و آنچه خیر است و لا اقل از تساری احتمالین [است]، از کجا معلوم شد مراد؟

دوم آن که مراد به «امر» دین باشد و ظاهر از امر به حسب عرف و لغت، شغل و کار است پس لفظ «یدبّر الامر» در ترتیب کارها و مبادی و نظر در غایات و نتایج و اختیار احسن و در آن ظاهرتر است از وحی تشریحی و بیان تکالیف دینیه.

و آنچه شایع در معنی دوم است لفظ «یفصل الآیات» و «یوحی» و «یبین لهم» و «بعث رسولاً» و «انزلنا ملکاً» الی غیر ذلک از تعبیرات که در قرآن واقع شده.

سیم زیاد کردن دویست و شصت سال در آیه که ابدا اسمی از او نیست، پس ما را می‌رسد که بگوئیم چون بیان مدت انزال نشده تعیین آن رجم به غیب است و تحکم، بلکه ظاهر آن دوام است تا دوام دنیا، چه آن که ظاهر آیه، بیان شأن و صفت باری تعالی است که او تدبیرکننده امر است نه آن که بیان حال و شغل خود باشد در زمان بعثت پیغمبر خاتم و اوصیائش که اگر نبود قولش «ثم

يعرج» حمل بر دوام می‌شود مثل قولش «يُقَصِّلُ الْآيَاتِ»^۱ و «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»^۲، «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۳، «يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»^۴ و «يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ... وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ»^۵ و «يَبْسُطُ الرِّزْقَ»^۶ و «يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ»^۷ و «يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ»^۸ و «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»^۹، «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ»^{۱۰} و امثال ذلك که در هیچ یک زمانی دون زمانی نیست.

فإن قلت: چون به وفات عسکری علیه‌السلام ایام ائمه و نزول وحی منقطع گردید این قرینه می‌شود بر این که نزول وحی تا دویست و شصت سال بوده.

قلت:...^{۱۱}، بودن عدد ائمه به یازده و یا وفات دوازدهمی صادره است، اگر این امر را قبول داشته باشیم خصومت مرتفع است. اثبات این مطلب موقوف است به اثبات حقیقت مذهب شما و آن هم حسب استدلال موقوف است به دلالت آیه بر دویست و شصت سال و این دور محال است.

چهارم این که معنی عروج در هزار سال مراد به آن از زمان وفات عسکری علیه‌السلام تا سنه هزار و دویست و شصت سال گذشته از هجرت و این مخالف با فرمایشات تمام مفسرین و بیانات ائمه طاهرین است که دانستی مراد به او روز قیامت است، به علاوه اگر مقصود از عروج انقطاع وحی است قول تو که [نوشته‌ای] «اندک اندک اختلاف شد تا افق امر تاریک شد» غلط است. چه آن که به انقطاع زمان ائمه یک دفعه وحی منقطع می‌گردد نه اندک اندک. و اگر مقصود آن است که در ایام ائمه، دین روی به ترقی داشت و پس از آن روی به زوال گذاشت به واسطه اختلاف آراء چنانچه ظاهر کلام او همین است، پس می‌گوییم اولاً زمان ائمه که زمان خلفاء جور و تسلط قضاة جور و فقهاء فرقه عامه و تشتت احکام باطله بین مسلمین از عمل به قیاس و استحسان و استغناء از حجج الهی به رأی فاسد خود و شدت تقیه و قلت اهل حق و غلبه باطل و مقهوری ائمه را زمان رواج دین شمردن و ازمنه بعد را که دین اسلام شایع‌تر گشت و ممالک مختلفه به دین اسلام داخل شدند و تقیه برداشته شد و شیعه فراوان گشت و مدار امر به دست علمائی شد که از قول معصوم تجاوز نکرده و شیعیان

۱. سوره یونس، آیه ۵، سوره رعد، آیه ۳.
 ۲. سوره یونس، آیه ۳۱.
 ۳. سوره بقره، آیه ۲۵۷، سوره مائده، آیه ۱۶.
 ۴. سوره بقره، آیه ۲۵۷.
 ۵. سوره نحل، آیه ۹۰.
 ۶. سوره شوری، آیه ۱۲.
 ۷. سوره اعراف، آیه ۵۷.
 ۸. سوره آل عمران، آیه ۴۶.
 ۹. سوره بقره، آیه ۱۴۲.
 ۱۰. سوره مائده، آیه ۱.
 ۱۱. در نسخه خطی پس از قلت نقطه چین بود.

در تحصیل احکام و فرمایشات ائمه کمال سعی و کوشش نموده‌اند و زمان نشر فضایل و احادیث ایشان شد و زمان ظهور علماء راسخین و فقهاء راشدین و حکماء ربّانیین و اشاعه علوم عقلیه و نقلیه از اصول و فروع و نشر کتب و کثرت تدریس و تدرّس و رواج سنین^۱ خیریه از زیارات مشاهد مشرفه و اقامه مرائی و مجالس مواعظ و معرفت اولیاء حق و رجوع به سوی ائمه در عقاید دینیّه و فروع عملیه و امثال ذلک را، ازمنه زوال و فناء دین محسوب دانستن، ناشی از جهل بر قبایح امور یا عناد و لجاج با حق و اهل آن است.

مسلک و مشرب و آئین و مذهب گلپایگانی از این کلمات معلوم می‌شود که خانه نشستن حضرت امیر علیه‌السلام و خلافت اجلاف^۲ و امارت مثل یزید و رجوع مردم از ائمه طاهرین به سوی اصول اشعریّه و فروع ضعیفه حنفیه و ظهور همان فتن و حوادث که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر داده، اینها را رواج دین پنداشته ملاحظه جحود گلپایگانی را نما که با اطلاعش بر تواریخ و روزنامجات و وقایع، اولاً چگونه جحود می‌ورزد و ازمنه بعد از حضرت عسکری را ازمنه ذلت و مغلوبیت اسلام قرار داده و حال آن که در این ازمنه اشاعه و بسط اسلام در ممالک بعیده چندین برابر قبل از آن گردیده، آنچه در هند و چین و ممالک افریقا و پاره‌ای قطعات و جمله‌ای از ممالک و دول که صیت^۳ اسلام رفته و قبول گردیده در این ازمنه بعد العسکری بوده که چندین میلیون امت اسلامیّه اکثر گردیده و دعوتش شایع‌تر گشته.

و ثانیاً این که نوشتی امر دیانت به آراء علماء منوط شد، اگر مقصودت به حسب رفتار و عمل آنها است در خارج، پس در ازمنه ائمه و تسلط خلفاء جور بر بلاد و عباد که امر سخت‌تر بوده که فتح باب قیاس و رأی و اجتهاد در دین در قبال کتاب خدا و فرمایشات ائمه هدی شد تا زمان بعد که مدرک منحصر به کتاب و اخبار و اجماع راجع به آن دو، عقل مستقل که حجت و رسول باطنی است بوده و کسانی هم که ظنّ مطلق را حجت می‌دانسته‌اند از فقهاء، آن را طریق استعمال فرمایشات ائمه و احکام آن بزرگواران قرار می‌دادند نه آن که آن را مستقلاً حجت بدانند در برابر ائمه، چنانچه رسم قضات و فقهاء عامّه بوده در ازمنه حضور؛ به علاوه مفسد طاریه از سوء اعمال مردم، چه ربط دارد به مقام نسخ و تغییر شرع؟ اگر تمام امت به عقاید باطله و اعمال قبیحه معتقد و مبتلا باشند مستلزم نسخ نخواهد بود.

و اگر مقصودت اناطه به حسب واقع و دستور العمل ائمه طاهرین است پس این اناطه و ارجاع در ازمنه حضور هم بوده که متواتراً از ائمه رسیده ارجاع مردم به سوی فقهاء و روای احادیث،

۱. در نسخه خطی سنن آمده به نظر می‌رسد سنن جمع سنت و روش صحیح باشد.

۲. جمع جلف، مردمان فرومایه و سفله و ستم‌کاران. دهخدا، ذیل ماده اجلاف.

۳. آواز.

چنانچه به زودی اشاره‌ای به آن بیاید و این اختلاف ناشی از ارجاع خود ائمه به فقهاء عین ثواب و حق محض خواهد بود و الا قبح آن راجع به ائمه دین خواهد بود که خود چنین دستور العملی را داده‌اند و این اختلاف همان اختلافی است که خودشان القاء فرموده‌اند جهت مصالحی و در محلّش مقرر شده که احکام تابع جهات خود هستند نه آن که مقصود بر جهات مکلف‌به باشد.

و حاصل الکلام آن که ازمنه ائمه دین را ازمنه نزول آن و ازمنه انقطاع را ازمنه عروج کردن، تعصّب صرف و تحکم بحث^۱ است یا آن که آن زمان را زمان ترقی دین و ازمنه بعد را زمان تنزل آن محسوب داشتن، انکار واقع و جحود امر بدیهی است.

فإن قلت در زمان ائمه باب علم مفتوح بوده و دست به دامان ایشان می‌رسیده و ما یحتاج الیه الخلق بلا واسطه از خودشان اخذ می‌شد و خطاء و خلل و سهو و غلط در بین نبوده به خلاف ازمنه غیبت که باب علم در آن ازمنه مسدود و مرجح امارات کثیرة الخطا است از فتوی و خبر و امثال آن.

قلت: این توهم هم ناشی از عدم بصیرت به احوال عصر ائمه است، چنان نبوده که عموم ملت شخصا ادراک حضور شرافت ظهورشان را کرده باشند و به طریق شفاهی بلا واسطه استعلام احکام نموده باشند. آیه نفر^۲ که دستور العمل تفقه و انذار را داده در عصر نبی نازل شده و فرمایش معصوم به ارجاع به تقلید در زمان حضور بوده که «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ خَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ»^۳ و ارجاع به سوی رؤات - که اخذ به خبر است - در همان عصر ائمه شایع بوده: «عَلَيْكَ بِالْأَسَدِيِّ»^۴. درباره ابی بصیر وارد شده «مَا يَمْنَعُكَ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ النَّقْفِيِّ»^۵ رجوع به محمد ابن مسلم را معین کرده «فَإِذَا أَرَدْتَ حَدِيثَنَا فَعَلَيْكَ بِهَذَا الْجَالِسِ»^۶ در حق زراره فرموده.

ملاحظه فرما که می‌گوید: «أَسْأَلُكَ عَنْ كُلِّ مَا احتاج إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِ أَفِيونس بن عَبْد الرَّحْمَنِ ثَقَّةٌ أَخَذَ عَنْهُ مَا احتاج إِلَيْهِ مِنْ مَعَالِمِ دِينِي؟»^۷ می‌فرماید: «نعم»، الی غیر ذلک و هی کثیرة کقولہ: «فَاصْنِدْ فِي دِينِكُمْ عَلَى كُلِّ مُسِنٍّ فِي حُبْنًا وَ كُلِّ كَثِيرِ الْقَدَمِ فِي أَمْرِنَا»^۸ و بدین جهت اختلاف پیدا شد و از طریق آن استفسار می‌کردند و دستور العمل می‌گرفتند: «يَأْتِي عَنْكُمْ الْخَبْرَانِ أَوْ الْحَدِيثَانِ الْمُتَعَارِضَانِ فَبِأَيِّهِمَا أَخَذْ؟»^۹ می‌فرماید: «خُذْ بِمَا اشْتَهَرَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ»^۹.

۱. خالص.

۲. «فَلَوْ لَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ»، سوره توبه، آیه ۱۲۲.

۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۸.

۴. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۹.

۵. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۴؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۹.

۶. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۶.

۷. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۷؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۵۱.

۸. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸۲.

۹. مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۵.

و ایضا: «إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ خَبْرَانِ مُخْتَلِفَانِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ».^۱
و ایضا: «إِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ خَبْرَانِ مُخْتَلِفَانِ فَأَنْظُرُوا إِلَى مَا يُخَالِفُ مِنْهُمَا الْعَامَّةَ فَخُذُوهُ».^۲ الی غیر
ذکر و هو کثیرة.

پس وظیفه عصرین^۳ در رجوع به سوی فقهاء و روای، متحد بوده و اگر باب علم به حکم واقعی در آن عصر از برای جمله‌ای مفتوح بوده و در این عصر در غالب مُنسدّه، لکن باب حکم ظاهری در این عصر از برای تمام مفتوح و حکم ظاهری هم حکم خداست بلکه به اصطلاح شیخیه مرتبه‌ای از حکم، باب او مفتوح نشده من اول الامر و مفتوح نخواهد شد مگر در زمان ظهور و مرتبه دیگر آن منسدّه نشده الی هذا الزمان و شرح این مراتب در اصول منقح شده، تعرض تفصیل خارج از وظیفه رساله است.

و بالجمله فرق ما بین زراره و محمد بن مسلم و یونس بن عبد الرحمن و احزاب آنها که مرجع بوده‌اند در زمان حضور با شیخ طوسی و مفید و سیدین و علامه و محقق و امثال آنها که مرجع‌اند در حال غیبت نیست الا بعض ما لا دخل له فی المطلوب.

و ثالثاً التزام به انقطاع وحی و نبودن امام و حجت در این هزار سال مخالف اخبار متواتره است که آنی زمین خالی از امام نخواهد بود که در مقاله ثانیه گذشت و مخالف اجماع کلّ علما است و منهم الشیخ الاحسائی و السید الرشتی که در رسائل خود تصریح به این معنی کرده‌اند و قول این دو را آن طایفه متبّع و سند می‌دانند.

و العجب که اعتقاد شیخیه آن است که به ظهور شیخ دین کامل و آوان بلوغ رسیده، چنانچه سید رشتی تصریح کرده^۴ و این گلیپایگانی که اعتقاد به فرمایشات سید دارد، می‌گوید:
این انوار [امر دین] در مدت ۲۶۰ سال از هجرت خاتم الانبیاء تا انقطاع ایام ائمه هدی [مقصود تا امام حسن عسکری] کاملاً از آسمان به زمین نازل شد... و چون در سنه ۲۶۰ هجری حضرت حسن بن علی العسکری وفات فرمود... افق امر الله تاریک‌تر و مظلم‌تر گشت تا آن که از اسلام به جز اسم باقی نماند.^۵

و هم مخالف است با تمام اخباری که تعیین امامت عسکری علیه‌السلام را می‌نماید.

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۱۹.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۱۹؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۳۵.

۳. دو عصر، عصر معصوم و عصر غیبت.

۴. سید کاظم رشتی معتقد است که احکام ظاهری اسلام در طول دوازده قرن تمام می‌شود و در هر قرن فرد مروج و مبین احکام وجود داشت. «کانت الأحکام الظاهرية التي هي مقتضى ظهور اسم محمد انما يتم في اثني عشرة مائة. و في كل مائة من يروج الاحکام و يبين الحلال و الحرام و يظهر ما كان مخفياً و يفصل ما كان مجملاً في المائة السابعة». شرح القصيدة خطی، ص ۴۲۰.

۵. کتاب الفرائد، ص ۵۴ و ۵۵.

ملاحظه فرمایید آنچه از نصوص ائمه و پیغمبر که بیان امامت عسکری علیه‌السلام را می‌نماید، پس از او بلافاصله بیان امامت فرزندش حجة‌بن‌الحسن علیه‌السلام را می‌نماید و در غالب از برای او غیبت ثابت می‌کند. و این زندیق ابتغاء الفتنه^۱ پس از عسکری علیه‌السلام را زمان انقطاع وحی گرفته اسمی از دوازدهم نمی‌برد.

نمی‌دانم این تجزیه^۲ را بین عسکری علیه‌السلام و فرزند گرامیش از کدام شیطان آموخته و پیروی رفقایش را کرده که «أَفْتَوْمُنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»^۳.

بلی یک مرتبه از خرابی در دین به غروب شمس نبوت و غصب اجلاف^۴ عرب خلافت را حاصل شد و در زمان خلفاء جور رو به تزیید گذاشت و آن مرتبه هنوز باقی است و آن مرتبه همان فتن و حوادثی است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن خبر داده.

و مرتبه‌ای سخت‌تر از آن از مقارنات و مقدمات ظهور است که تعبیر از آن به «امتلاً الارض ظلماً و جوراً» شده و آن به ظهور نبوات کاذبه و مدعیان مهدویت به کذب و رجوع مردم از قول به امام و گرویدن به غیر و خروج از دین و اختیار دین دیگر حاصل می‌شود تا مرتبه‌ای که اسلام به غربت اولیه عود کند و جز اسم از او باقی نماند و اهل حق بسیار کم و ذلیل شوند، آن وقت شرط ظهور محقق می‌شود و شمس ولایت از ابر غیبت سر برآورد و جهان را به نور خود زینت داده رفع تمام خرابی‌ها از دین اسلام نماید و او را عزیز و غالب بر کل ادیان فرماید.

و این ازمنه زمان ظهور، امارات آن فتن است که مدعیان کاذبه پی در پی ظاهر شده‌اند و مردم به ایشان گرویدند و به رواج آنها دین اسلام از میان می‌رود که دین جدیدی را اختیار می‌کنند غیر از دین اسلام تا آن که اسلام غریب شود و جز اسم از او نماند تا مستعقب شود به ظهور حضرت بقیه‌الله غائب از انظار و حاضر در امصار ارواحنا فداه.

پنجم^۵ زیاد کردن «ثم ينزل الامر». ثانیاً^۶ بلا مهلت و تأخیر بر آیه شریفه تا منطبق شود با زمان این مدعی و این زیادتی از وحی‌های شیطانی است که بر قلب مظاهر خود القاء کرده و به لسان دوستان خود نطق کرده، نه آن که خداوند علیّ اعلاء فرموده باشد، چه آن که چه ضرر دارد بنابر مذاق این طایفه که می‌شود زمین خالی از امام باشد که پس از هزار سال که عروج کرده اجل این دیانت سر رسیده و مدتی بلادین و بلاحجت باشند و زمان فترت باشد، بگوییم مثلاً تا اندازه

۱. جهت ایجاد فتنه.

۲. تفاوت قایل شدن و جدا کردن.

۳. سوره بقره، آیه ۸۵

۴. جمع جلف، انسان‌های فرومایه و پست.

۵. پنجم از مقدمات ممنوعه استدلال بر آیه «يدبر الامر».

۶. صاحب فرائد معتقد است «يدبر الامر» یعنی نزول وحی یک بار بر پیامبر اسلام ۹ اتفاق افتاده و مرتبه دوم بعد از هزار سال بر علیمحمد باب و این بار دوم زیادت در آیه است.

صد سال دیگر پس از آن امر دین ثانیاً نزول می‌نماید.
فإن قلت مفهوم قولش: «فی یوم الخ»^۱، دلالت دارد.

قلت زمان مفهوم ندارد و بر فرض تخصیص ازمنه عروج را می‌دهد که اندک اندک عروج می‌کند تا هزار سال که دیگر عروجی نیست نظر به ازمنه بقاء در حال عروج نخواهد داشت. بلی اگر عروج را در همان اول غیبت فرض کرده بودی و الف سنه را ازمنه بقاء بر حال زوال و عروج حمل نموده بودی، آن وقت به مفهوم زمان می‌توانستی بگویی که پس از مرفوع بودن امر دین در هزار سال عود می‌کند ثانیاً.

یا اهل الدیانه و ارباب الانصاف! سزاوار است که در برابر اخبار مکذبه مر توقیت [را] و قول مفسرین و اخبار وارده در تفسیر آیه، کسی بیاید دست از ظاهر آیه بردارد و به مقدمات ممنوعه بلا دلیل اثبات چنین امر بزرگی را بنماید که یکی از نتایج و مفاد آن نسخ شریعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌خاتم و حدوث دین علیحده دیگری باشد.

و حاصل جواب از آیه اولاً آن که گذشتیم از ظاهر آیه و تفسیر در انزال فیض تکوینی از کجا معلوم شد که مراد وحی تشریحی باشد.

و ثانیاً بر فرض قبول این که مراد نزول امر تشریحی است لکن الف سنه موافق تفسیر آل عصمت قیامت کبری است و در آن روز عروج می‌کند این دین که زمان رفع تکلیف است که «الْیَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ إِنِّ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ»^۲ از کجا اثبات رفع این دین و حدوث دین آخر می‌شود؟

و ثالثاً بر فرض قبول آن که مراد به الف سنه هزار سال در همین دنیا باشد، زمان نزول که در آیه معین نشده که تا چه اندازه نزول خواهد فرمود. پس می‌توانیم بگوییم تا هزار و دویست و شصت ازمنه نزول بوده و پس از آن به واسطه حدوث این مذهب جدید که موجب ضلالت و گمراهی خلق و ارتداد از اسلام و ضعف و غربت او است، اول ازمنه عروج است و تا هزار سال که این مذهب باقی ماند ازمنه عروج خواهد بود، آن وقت ظاهر می‌شود صدق آن اخبار سابقه‌ای که خبر از اضمحلال دین و این که باقی نماند الا اقل و الأندر و در آن موقع شرط ظهور قائم محقق می‌شود، آن وقت ظاهر می‌شود «وَ الْمَعِیدِ رَبَّنَا بِهِ الْإِسْلَامِ جَدِیداً بَعْدَ الْإِنطِمَاسِ وَ الْقُرْآنَ غَضاً بَعْدَ الْإِنْدِرَاسِ»^۳.

موافق همان فرمایشات سابقین از کجای قرآن و اخبار معلوم کردی که دویست و شصت مدت نزول این دین محکم - که قوی‌ترین ادیان و فاضل‌ترین و شریف‌ترین آنها و ناسخ همه آنها است به اعتراف خصم - بوده باشد.

۱. «لَمْ یَعْرُجْ إِلَیْهِ فِی یَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ»، سوره سجده، آیه ۵.

۲. کافی، ج ۸ ص ۵۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۳۵۴.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۶۷.

با انصاف! لا اقلّ زمان نزول این دین را به قدر یکی از ادیان دیگر را که شعاع این مُنیر و شاگرد این مدرّس بوده‌اند می‌خواستی قرار بدهی و این نبوّت مطلقه عامّه را تخصیص و تقیید به این زمان قلیل نکنی.

از کجا بعد العروج معین کردی نزول بلافاصله را، تو که باک نداری از خلو عصر از امام و صاحب پس به مذهب تو چه ضرر داشت که صد سال دیگر هم بعد العروج زمان فتره باشد؟! آیا شده است که کسی اوهام منسوجه خود را که بلا دلیل من عند نفسه اقتراح کند آن را تمسک به قرآن محسوب دارد؟ و این قسم تفسیر به رأی تا حال کسی نکرده.

«فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ»^۱.

هذا در بیان استدلال به قرآن که فقط همین یک آیه را توهم دلالتش را نموده بودند بر تعیین زمان موعود.

تحلیل روایات موهّم تعیین وقت برای موعود

و اما از اخبار، پس خبری که توهم دلالت آن را بر این مدّعا کرده‌اند که زمان ظهور قائم را با زمان مدّعی تعیین کرده، روایت مفضلّ است که بها در ایقان تمسک به او کرده و الحقّ خوب تیری به سینه خود آشنا کرده و تابعان هم پیروی از او کرده و خانه خود را خراب کردند. می‌گوید^۲ در بحار از مفضلّ وارد شده که: «فی سنة السّنین یظهر امره و یعلو ذکره»^۳.

می‌گویم: اگر دلیلی بر بطلان بهاء نبود جز همین استدلال به این خبر، کافی بود از برای مدّعی و اثبات حمق و بی‌دانشی ایشان، چه آن که این استدلال کاشف است از صحّت خبر نزد ایشان و در این صورت این روایت مفصلاً صدرا و ذیلاً تمام فقراتش دلیل بطلان مقاله ایشان است که شخص مهدی را به اسم معین کرده و اسم پدر بزرگوارش را معین کرده و ماه ولادت و سال غیبتش را معین کرده و بلد ولادت و غیبتش که «سرّ من رأی» است معین کرده و صفات و حالات و سیره و علامات از برای ذکر کرده که هیچ با این مدّعی نمی‌سازد. به علاوه در این خبر در چند موضع اکیدا نفی [تعیین] وقت می‌فرماید و نهی از توقیت و این که ما وقت معین نمی‌کنیم و آن که علم او نزد خداست.

با این وصف چگونه می‌شود که باز در همین خبر بیان وقت فرمایید، بعلاوه آن که در مورد استشهاد، سؤال مفضلّ از کیفیت ظهور قائم است نه وقت ظهور آن و جواب باید مطابق سؤال باشد. پس چگونه امام جواب کیفیت ندهد و بیان وقت مُنتهی^۴ ممنوع در نفس همین خبر را بدهد؟!

۱. سوره اعراف، آیه ۷۱.

۲. ایقان، ص ۱۶۸.

۳. بها در ایقان خود روایت را تحریف یعنی به جای «لیستین»، «ستین» نوشته که روایت صحیح در متن خواهد آمد.

۴. انتها، مقصود وقت ظهور قائم است.

پس این قراین معلوم می‌کند که عبارت خبر نه آن است که بهاء تحریف کرده یا در نسخ غلط نوشته شده، بلکه عبارت خبر که جواب مطابق سؤال باشد و با نهی از توقیت بسازد، آن است که بگوییم عبارت خبر: «فی شبهة لیستین» است که سؤال از کیفیت ظهور بوده که عرض می‌کند: «فَکَیْفَ بَدْءِ ظُهُورِ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِلَيْهِ التَّسْلِيمُ؟» می‌فرماید: «يَا مُفَضَّلُ يَظْهَرُ فِي شُبْهَةِ لَيْسْتَيْنِ فَيَغْلُو ذِكْرُهُ»^۱ یعنی ابتداء ظهور مهدی هنگام شبهه و ریب است پس از برای ظاهر کردن حق و رفع شبهه ظاهر می‌شود و امرش بلند می‌گردد.

به علاوه آن که زمان صدور این فرمایش تا يوم القيمة در هر مائة سنة ستینی خواهد بود مطابقه مضمون این خبر با زمان مدعی، که در شصت خاصی مدعی شد از کجا معلوم شود؟ قباحت را ملاحظه فرمایید که حضرت می‌فرماید ما اسم او و نسب او و کنیت او گفتیم تا مشتبه نشود، ایشان از آن نسب و از آن اسم و کنیت دست برمی‌دارند و شاید معنی «فَکَیْفَ بَدْءِ ظُهُورِ الْمَهْدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِلَيْهِ التَّسْلِيمُ» و جواب آن حضرت «فی شبهة لیستین» الخ، این باشد که سؤال می‌کند که چگونه خواهد [بود] حال حضرت مهدی در ابتداء امر و چگونه مردم او را خواهند شناخت و تسلیم خواهند نمود؟ می‌فرماید در ابتداء امر طوری ظاهر شود که کسی او را نشناسد تا آن که کم کم ظاهر شود امر او.

روایت ابی لبید

و دیگر از جمله اخباری که استدلال به آن شده از برای آن که سنه هزار و دویست و شصت زمان قائم است، روایت ابی لبید است از حضرت باقر علیه‌السلام که این طایفه بسیار مشعوف^۲ به این روایت شده‌اند و در دلائل تمسک به او می‌جویند^۳ و در فرائد^۴ تشریح و توضیح می‌نماید و بهاء به او تمسک جسته و حال آن که معلوم خواهد شد که معنی روایت را نفهمیده‌اند و بر مدعای ایشان دلالت ندارد بلکه موافق با مدعای ما خواهد بود.

باری ابی لبید می‌گوید که حضرت باقر علیه‌السلام فرمود:

«يَا اَبَا لَبِيْدٍ اِنَّهُ يَمْلِكُ مِنْ وُلْدِ الْعَبَّاسِ اِثْنَا عَشَرَ تَقْتَلُ بَعْدَ الثَّامِنِ مِنْهُمْ اَرْبَعَةَ تُصِيبُ اَحَدَهُمُ الدَّبْحَةُ فَيَذْبَحُهَا هُمْ فِتْنَةٌ قَصِيْرَةٌ اَعْمَارُهُمْ قَلِيْلَةٌ مُدَّتُّهُمْ حَبِيْثَةٌ سِيْرَتُهُمْ مِنْهُمْ الْفُوَيْسِقُ الْمَلْقَبُ بِالْهَادِي وَ النَّاطِقِ وَ الْغَاوِي يَا بَا لَبِيْدٍ اِنَّ فِي حُرُوْفِ الْقُرْآنِ الْمَقْطَعَةَ لَعِلْمًا جَمًّا اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَنْزَلَ: ﴿اَلَمْ يَكُنْ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ فَاَقَامَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ حَتّٰى ظَهَرَ نُوْرُهُ وَ ثَبَّتَتْ كَلِمَتُهُ وَ وُلِدَ يَوْمَ وُلِدَ وَ قَدْ مَضٰى مِنَ الْاَلْفِ السَّابِعِ مِائَةِ سَنَةً وَ ثَلَاثُ سِنِيْنَ ثُمَّ قَالَ وَ تَبَيَّنَتْ فِي كِتَابِ اللّٰهِ فِي الْحُرُوْفِ

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱.

۲. خوشحال و خورسند.

۳. دلائل العرفان، ص ۵۶.

۴. کتاب الفرائد، ص ۳ - ۵۱.

المَقْطَعَةُ إِذَا عَدَدْتَهَا مِنْ غَيْرِ تَكَرَّرٍ وَ لَيْسَ مِنْ حُرُوفٍ مَقْطَعَةٌ حَرْفٌ يَنْقُضِي إِلَّا وَ قِيَامٌ قَائِمٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عِنْدَ انْقِضَائِهِ ثُمَّ قَالَ الْأَلْفُ وَاحِدٌ وَ اللَّامُ ثَلَاثُونَ وَ الْمِيمُ أَرْبَعُونَ وَ الصَّادُ تِسْعُونَ فَذَلِكَ مِائَةٌ وَ إِخْدَى وَ سِتُونَ ثُمَّ كَانَ بَدْوُ خُرُوجِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَمَ اللَّهُ فَلَمَّا بَلَغَتْ مَدَّتُهُ قَامَ قَائِمٌ وَوُلِدَ الْعَبَّاسُ عِنْدَ الْمَصِّ وَ يَقُومُ قَائِمُنَا عِنْدَ انْقِضَائِهَا بِالرَّفَافِهِمْ ذَلِكَ وَ عِهِ وَ اَكْتُمُهُ^۱.

یعنی مالک می‌شوند از اولاد عباس دوازده کس که کشته می‌شود پس از هشتمین ایشان چهار نفر که یکی از ایشان را درد گلو خواهد کشت، ایشان گروهی هستند کوتاه عمر و خبیث سیرت که از ایشان است آن فاسقی که او ملقب به هادی است. ای ابا لبید به درستی که در حروف مقطعه قرآن علم فراوانی است خدا نازل کرد: «الم * ذَلِكَ الْكِتَابُ» را پس قیام نمود محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تا ظاهر شد نور او و متولد شد در وقتی که گذشته بود از هزار هفتم، صد و سه سال که شش هزار یک صد و سه سال از هبوط آدم گذشت که او تولد یافت و بیان این امر در حروف مقطعه قرآن است اگر بشماری آنها را بدون تکرار.

بعد می‌فرماید: و نیست از حروف مقطعه حرفی که منقضی شود عددش، مگر آن که قائمی از بنی هاشم قیام خواهد کرد در نزد تمام شدن عدد آن حروف، بعد بیان می‌نماید طریق عدد حروف را که الف یک است و لام سی و میم چهل و صاد نود. پس المص اشاره به عدد یکصد و شصت و یک می‌شود که در انقضای آن مثلاً قائمی از بنی هاشم قیام خواهد نمود، بعد از آن در بیان شاهد برآمده که ترتیب تطبیق فرماید قائمی از آل هاشم را به انقضای حروف مقطعه می‌فرماید: ابتداء خروج حضرت حسین علیه‌السلام «الم * الله»^۲ که در سوره آل عمران است بوده، یعنی خروج آن حضرت در سنه هفتاد و یک از روز قیامت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده که در «الم * ذَلِكَ الْكِتَابُ» بیان از او کرده و آن هفتاد و یک عدد «الم * الله» است.

پس الم آل عمران اشاره به زمان خروج حسین است از بعثت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یعنی بعد از گذشت هفتاد و یک سال از بعثت، خروج حضرت حسین علیه‌السلام خواهد بود. پس چون کامل شد مدت خروج حسین، قیام نمود قائمی از اولاد عباس در نزد المص یعنی چون منقضی شد ایام و عدد المص که صد و شصت و یک است از بعثت، قیام نمود قائم عباس.

پس، المص اشاره به دولت ایشان و انقراض بنی امیه است، المص یعنی چون بگذرد صد و شصت و یک، ظهور دولت بنی عباس خواهد بود. و این که پس از کمال خروج حسین علیه‌السلام ظهور بنی عباس را معین کرده و حال آن که در بین فاصله بود به اعتبار آن است که ازمنه متخلله را از توابع خروج آن سرور محسوب فرموده و لذا فرمود، پس از خروج حسین علیه‌السلام

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۶؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱ و ۲.

بلکه فرمود: چون تمام شد مدت خروج حسين، پس از آن فرمود: و قيام می فرماید قائم ما در وقت انقضاء حرف مقطعه به المرأ. پس بفهم این را و کتمان کن آن را.

و محل استشهاد این طایفه این فقره اخير است که: «و يقوم قائمنا الخ».

و تقریب استدلال را به دو مقدمه غير معلوم کرده اند. یکی آن که الرأ المرأ خوانده و گمان کرده، و حال آن که نسخ صحیحه الرأ بدون میم است. و دیگر آن که از الم اول تا المرأ تمام اعداد حروف مقطعه را محسوب داشته و ناظر به تعیین زمان ظهور قائم گرفته بر خلاف فقرات سابقه که عدد هر فقره را بالخصوص اشاره به ظهور خاص فرموده چنانچه معلوم خواهد شد و در این صورت از الم اول تا المرأ که بشماري هزار و دویست و هفتاد و یک می شود و از بعثت تا وفات عسکری دویست و هفتاد و یک است که یازده سال قبل از هجرت باشد و دویست و شصت و سه سال از هجرت و هزار سال تا زمان ظهور باب و مجموع از بعثت تا زمان ظهور باب هزار و دویست و هفتاد و یک می شود و صورت آن این است الم، الم، المص، الرأ، الرأ، المرأ هزار و دویست و هفتاد و یک از بعثت که هزار و دویست و شصت و سه سال از هجرت می شود.

و در فرائد می گوید:

چون حروف مقطعه اوائل سور را از «الم ذلک الکتاب» تا «المرأ» بشماري یک هزار و دویست و شصت و هفت می شود و این مطابق است با یوم طلوع نیر اعظم فارس، مخفی نماید که حضرت ابو جعفر علیه السلام تواریخ مذکوره در حدیث را از یوم قیام حضرت رسول بر اعلان^۱ اخذ فرموده. و چنان که در جمیع کتب سیر مذکور است آن حضرت هفت سال قبل از هجرت بالعلانیه به دعوت قریش قیام فرمود...^۲

پس معلوم شد که مدعای این جماعت مبتنی است بر این که واقع در حدیث شریف «المرأ» باشد نه «الرأ» و ما جواب می گوئیم از این استدلال به این که اگر واقع در حدیث «الرأ» هم باشد باز مطابق با مدعای ما است نه مدعای شما، چه آن که عدد «المرأ» دویست و هفتاد و دو است و دوازده سال قبل از هجرت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده که آن مبدأ تاریخ این ظهور است و سنه دویست و شصت و سه سال از هجرت وفات عسکری علیه السلام و قیام قائم باشد بامر الله.

و الحاصل وفات عسکری علیه السلام که مبدأ قیام قائم آل محمد است به امر خدا دویست و شصت و سه سال از هجرت نبی و دویست و هفتاد و دو سال از بعثت نبی می شود و چون به قرینه فقرات دیگر مبدأ از بعثت است، چنانچه هفتاد و یک که خروج حسین علیه السلام است از بعثت است نه هجرت، پس این عدد المرأ اشاره به زمان قائم آل محمد است و این که به انقضای این حروف مقطعه و گذشت

۱. آشکار و علنی.

۲. کتاب الفرائد، ص ۵۲.

ایام این حروف مقطعه یعنی المرأ، می‌رسد زمان قیام قائم آل محمد که اول زمان او سنه دویست و شصت از هجرت و دویست و هفتاد و دو از بعثت است که آن عدد المرأ است.

پس معلوم شد که اگر نسخه «المرأ» باشد دلیل از برای ما خواهد بود که بعد از عسکری زمان قائم آل محمد است و خصم ما کشته می‌شود بحمد الله و حجتش باطل می‌گردد چون او قائم را مولود در آخر الزمان می‌داند نه بعد از عسکری بلافاصله، پس این حيله صاحب فرائد که ملتزم به المرأ شدند مطلقاً به دردش نخورد و دلیل از برای او نشد بلکه دلیل ما شد.

و اما حيله دیگرش که در تعیین زمان موعود اعتبار می‌کند حروف مقطعه را از اول «الم ذلک الکتاب» تا المرأ. پس آن به هوای نفس خودش است و خلاف ظاهر فقرات دیگر است. ملاحظه فرما که مبدأ قیام خاتم را به الم ذلک الکتاب گرفته که هفتاد و یک سال است از دولت آل هاشم گذشته، پس از آن زمان خروج حسین علیه‌السلام را با الم الله فقط تعیین کرده که هفتاد و یک سال از بعثت باشد و در این جا الم اول ضمیمه نشد، پس از آن در قیام قائم عباسی المص را فقط میزان معین کرده نه آن که آن را با دو الم قبل از آن را.

پس همچنین است حال المرأ در مقام بیان مبدأ قیام قائم و این که المرأ فقط میزان مبدأ قیام قائم است نه به ضمیمه مقطعاتی که قبل از او بوده، چنانچه دلالت می‌کند بر این معنی، همان فقره قبل که اولاً بیان قاعده کلیه می‌کند. پس از آن امثله آن را بیان می‌کند که فرمود: «وَلَيْسَ مِنْ حُرُوفٍ مُقَطَّعَةٍ حَرْفٌ يَنْقُضِي إِلَّا وَ قِيَامُ قَائِمٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عِنْدَ انْقِضَائِهِ»^۱ یعنی نیست از حروف مقطعه قرآن حرفی که بگذرد عدد او مگر آن که قائمی از آل هاشم نزد انقضاء او قیام کند و مراد به حروف مقطعه الم و المص مثلاً نه الف تنها یا لام تنها.

پس می‌گویم قیام قائم از آل هاشم را در نزد انقضاء هر حرفی از حروف مقطعه گرفته، چنانچه از پیغمبر و حسین و قائم و قائم عباسی چنین بوده نه آن که میزان را به انقضاء حروف مقطعه و ضمیمه بعضی با بعضی گرفته باشد. پس حال که قاعده اولیه آن شد که هر حرفی از مقطعاتی اشاره به مبدأ قائمی باشد، اگر در مبدأ قیام قائم موعود اعتبار باقی حروف مقطعه را بنمائیم، در این حرف مقطوع یعنی المرأ، پس آن خارج از قاعده‌ای که امام بیان کرده، خواهد بود.

پس به جهت انطباق مثال و فرد بر قاعده و کلی و به جهت موافقت با نظایر، ناچاریم که خود المرأ را بنفسه اشاره به مبدأ قیام موعود بگیریم و این فقره منطبق با مقاله ما می‌شود که مبدأ قائم را بعد از حضرت عسکری علیه‌السلام بلافاصله می‌دانیم که آن دویست و هفتاد و دو از بعثت است نه مقاله شما که هزار سال دیگر تفاوت آن است و عقب افتاده.

پس معنی قول شریفش که: «و یقوم قائمنا عند انقضائها بالمرأ» آن می‌شود که هر وقت به المرأ

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۶؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

منقضى شد آن حروف مقطعه که میزان مبدأ قیام بود یعنی به سبب المرأ که زمان او سر آمد، حرفی از حروف مقطعه منقضى شد آن وقت زمان قائم آل محمد است، چنانچه به انقضاء حروف مقطعه در الم الله و المص خروج حسین علیه‌السلام و قائم عباسی حاصل گشت.

و به عبارة اخري حاصل آن معنی آن که به انقضاء المرأ که حرفی است از حروف مقطعه، قیام می‌کند قائم چنانچه میزان کلیه این بود که به انقضاء هر حرفی از مقطعات قائمی قیام کند.

پس خوب تأمل کن تا ملتفت شوی که معنی این کلام مبارک که: «و یقوم قائمنا» الخ، همین است لا غیر. و اعتبار انضمام سایر مقطعات از این کلام مستفاد نمی‌شود فتأمل جدا.

پس خلاصه این شد که این حدیث دلیل ما شد و عجب راهی صحیح به دست ما داد. چه آن که تصویر مدعا به المرأ ممکن نبود، حال که المرأ شد مدعای ما درست شد. همانا مثل ما و خصم در این استدلال و جواب همان منازعه ریش دراز احمق است با کوسج که در حین مضاربه^۱ ریش دراز برای دست‌آویز خود به چانه کوسج چسبید. این حرکت کوسج را به خاطر آورد از آن ریش دراز، پس گرفت آن را و به دست خود پیچید و کشید و روی به پشت و خوابانید او را روی زمین و همچنین در وقتی که ما می‌خواستیم الرا را منطبق با مبدأ قائم موجود کنیم و متحیر بودیم گلپایگانی احمق پیدا شد از برای مدعای خود تصحیف کرد الرا را، به المرأ. پس چسبیدیم به این که البته فقره حدیث همین المرأ بوده که مطابق با مبدأ قائم مهدی است بعد العسکری و این که الرا در بعض نسخ مصحف المرأ است و او را بعون الله به همان کمند خودش گرفتار کردیم و بازویش را بستیم و به شمشیر خودش گردنش را زدیم.

و اما جواب دیگر آن که اگر قبول کنیم که باید حروف مقطعه سابقه را هم ضمیمه محل استشهاد نمود، لکن می‌گوییم معلوم نشد از برای ما آن فقره مبارکه المرأ باشد، بلکه شاید چنانچه در نسخ صحیحه است الرا باشد و در این صورت معلوم نیست که کدام الرا باشد. اول است یا غیر آن تا پنجم الرای [سوره] حجر باشد؟

پس از برای ما است که بگوئیم مراد آن سرور آن است که در وقت گذشتن زمان حروف مقطعه از الم ذلک الکتاب تا «الرا» سوره حجر، قائم ظهور می‌کند و امیدواریم که از آن تاریخ و سنه تأخیر نشود و آن را مبدأ زمان خروج بر نحو غلبه و اول قیام به آشکار کردن عدل می‌شمریم. غایة الأمر اسمی از اول امامت او نبرده مثل آن که از جدش امیر علیه‌السلام و عمش حسن علیه‌السلام نبوده و در این صورت چهارصد و شصت و چهار اضافه بر هزار و دویست و هفتاد و دو از بعثت می‌شود، چه آن که صورت این است الم، الم، المص، الرا، الرا، الرا، هزار و دویست و هفتاد و دو پس از آن. باز الرا سوره ابراهیم و الرا سوره حجر. این هم چهارصد و

شصت و چهار. در این صورت زمان قائم سنه هزار و هفتصد و سی و چهار می‌شود. و هم از برای ما است که بگوئیم که مراد الرا اول است که سوره یونس باشد و از الم اول تا الرا اول پانصد و سی و پنج عدد است و این روایت شریفه را از اخبار بدائیه^۱ محسوب داریم و بگوئیم به واسطه پاره‌ای سوانح تأخیر افتاد ظهورش. چنانچه در بابت فرج وعده هفتاد سال دادند باز تأخیر شد تا صد و چهل سال، باز تأخیر شد از آن مدت و شاید تأخیرش پانصد و سی و پنج بوده. باز جهت سوانح تأخیر افتاده و هنوز مدتش معلوم نگشته.

جواب دیگر آن که هر دو مقدمه ممنوع است نه نسخه المرا و نه ضمیمه باقی مقطعات لازم است بلکه معیار به خود الرا یا یکی از پنج باشد و این که مدت دویست و سی و دو بوده از بعثت و مبدأ تأخیر افتاد تا دویست و هفتاد و دو از بعثت، پس باز منطبق با مدعای ما شود و تا تأخیر افتاده از زمانی که هنوز معین نشده و یا مجموع پنج الرا که هزار و صد و شصت باشد و بداء تأخیر افتاده باشد.

فإن قلت: احتمال بداء معتنی به^۲ نیست در خبر. پس باید طوری معنی شود حدیث که مخالفت با واقع پیدا نکند تا مستلزم بداء شود.

قلت: بلی، لکن جواب اول مستلزم بداء نیست و مطابق با واقع است. و همچنین جواب دوم معلوم نیست مخالفت از واقع کند و این باقی را احتمالاً گفتم که منشعب به جهات اضطراب و اجمال روایت است، چنانچه فقرات دیگرش هم خالی از اشکال و اجمال نیست که محتاج به توجیه است. مانند تعیین زمان بنی عباس در صد و شصت و یک و حال آن که در صد و سی و دو بوده و زیاده از آن تعرض حال خبر، خارج از مقصود است و غرض متعلق به خصوص محل شاهد و مورد استدلال بوده که آن فرمایش «و یقوم قائمنا» باشد کاری با فقرات دیگر نداریم.

حال به این طایفه گفته می‌شود؛ می‌خواهید به واسطه اضطراب خبر دست از روایت بردارید و او را غیر معتبر المتن بدانید، خود می‌دانید، می‌خواهید به واسطه احتمالات کثیره و اجمال از جهاتی او را غیر تام الدلاله بدانید، خود می‌دانید و می‌خواهید به واسطه اخبار «لأنوقت» رفع ید از آن نمائید، خود می‌دانید؛ و می‌خواهید او را غیر مضطرب و تام الدلاله بدانید و معیار را به خود المرا بگیرید که دویست و هفتاد و دو از بعثت باشد تا منطبق بر ظهور حجة بن الحسن شود، خود می‌دانید؛ می‌خواهید معیار را از الم اول تا الرا آخر بگیرید که زمان موعود سنه هزار و هفتصد و سی و چهار شود، خود می‌دانید؛ می‌خواهید اخذ به احتمالات دیگر کنید، خود می‌دانید، و اگر بخواهید معیار را از الم اول تا المرا بگیرید تا منطبق بر زمان این مدعی شود

۱. منسوب به بداء که تعریفش گذشت، یعنی تغییر در حکم ظاهری الهی.
۲. قابل اعتناء.

این آرزوست. ای بسا آرزو که خاک شده. چه آن که میزان کلیه اول خبر و سایر فقرات مطابق و مساعدت نمی‌کند بر ضمیمه، اولاً و تعیین المرا تحکم است ثانياً.

فإن قلت: این احتمال مطابق با واقع است چه آن که قائم در هزار و دویست و شصت هجری قیام نمود و این معین این احتمال است که مراد اعتبار از الم است تا المرا.

قلت: این مصادره است و تعیین آن محتمل با این امر مختل، دور محال است چه آن که احراز بودن آن سنه، سنه ظهور حسب الاستدلال، موقوف است بر دلالت روایت بر تعیین آن سنه و دلالت آیه بر تعیین آن سنه موقوف است بر حسب اعتراف تو بر احراز بودن آن سنه، سنه ظهور و این دور است.

و بالجمله اگر آن سنه را سنه ظهور می‌دانستیم و مدعی را قائم، دیگر تو به کلفت استدلال نیفتاده بودی و من البیلة المضحکة التي هی اشد البلیات آن استعانتی است که از هم‌مشریان خود به جهت تقویت خود می‌کند و تاری از عنکبوت دیگری از برای صید عوام و فریب انعام^۱ قرض و نسیه می‌کند که بعد از استدلال به حدیث شریف می‌گوید: شعرانی از تقی الدین نقل کرده که آیات و اشراط قیامت ساعت مانند خروج مهدی ثم دجال ثم عیسی و طلوع شمس از مغرب و رفع قرآن و فتح سد یا جوج و مأجوج تمام باید واقع شود در مائه^۲ اخیره از روزی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و عده به امت داده که فرموده: «ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم من ایام الرب المخبر عنها»^۳ بقوله «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»^۴.

آفرین بر این اشعار! ماشاءالله از این استعانت! خوب است عوض مناقشات این مزخرفات اکتفا کنم به ذکر این دو بیت که شخصی بشاربن برد را هجا گفته، می‌گوید:

دعیت إلی برد و أنت لغيره و هب إن بردا ناک أمک من برد^۵

و دیگر آن که ای خوش‌انصاف! اگر تو قول شعرانی را در بواقیت معتبر می‌دانی می‌خواستی بقیه کلام او را نقل کنی که می‌گوید درباره مهدی: و او فرزند امام حسن عسکری علیه‌السلام است و مولد او شب نیمه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج است و او باقی است تا این که مجتمع شود با عیسی بن مریم. پس می‌باشد عمر او تا این وقت ما که سنه نهصد و پنجاه و هشت است و هفتصد و شش سال، الخ.^۶

۱. جمع نَعْم، چارپایان، مقصود عوام بایون است.

۲. قرن.

۳. البواقیت، ج ۲، ص ۴۲۲، باب ۶۵: الفتوحات، ج ۱، ص ۱۰۹ و ج ۲، ص ۱۷۵؛ توضیح این که در دو منبع اخیر تا واژه نصف یوم به صورت حدیث ذکر شده و بقیه آن گلپایگانی اضافه کرده است.

۴. سوره حج، آیه ۴۷.

۵. نقل از: ابن خلکان، وفيات الأعیان و انباء الزمان، ج ۶ ص ۱۸۸.

۶. البواقیت و الجواهر، ج ۲، ص ۴۲۲، باب ۶۵.

اگر مرض نیست خوب بود تمام کلام شعرانی نقل شود.

باز می‌گوییم عجب سندی از برای ابطال این دو مدعی به دست دادی چه آن که به مقتضی کلام شعرانی، خروج مهدی و نزول عیسی و رفع قرآن که عبارت از ارتفاع دین اسلام است به قول شما در ماه اخیره از هزار سال خواهد بود. حال اگر به موجب این خبر، گفت فاسد بوده، این امور پس از پانصد سال گذشته از ظهور اسلام می‌خواست واقع شود^۱، و اگر صالح بوده پس این امور دو ماه اخیره باید واقع شود نه آن که بعد از ماه اخیره و گذشتن هزار سال کامل از اسلام دویست و هفتاد و چند سال بگذرد و مهدی مصنوعی ظاهر و چند سال دیگر بر آن اضافه شود و عیسی مجعولی آشکار شود. پس علاوه بر آن که ظهور کذب مفاد این کلام به اعتراف ما و خصم، دلیل بطلان او است نزد ما، اگر این کلام محلّ اعتنا باشد این دو نفر مهدی و عیسی نخواهند بود که در ماه اخیره از یوم الرب ظاهر نشده‌اند.

و اما حدیث: «ان صلحت فلها یوم»، پس گلپایگانی یک چیره‌دستی در او کرده که خیال خام خود را پخته نماید، می‌گوید این حدیث در وقتی وارد شد که آیه مبارکه «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^۲ نازل گشت^۳ و چون این آیه به صراحت دلالت می‌نماید که برای هر امتی اجلی محدود است، لهذا از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله استفسار نمودند که اجل امت اسلام چیست و بقاء عزت این دین تا کی؟ فرمود: «ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم».

می‌گوییم: همانا این دروغی است که به صاحب شریعت اسلامیّه زده و هیچ کس از این آیه شریفه غیر آنچه مفسرین نوشته‌اند که مراد آن است که هر نفسی در عالم از برای او عمر و اجلی است که موت او از آن تأخیر و تقدیم نیابد، نفهمیده و کسی مفاد آن را انقضاء دیانات الهیّه نگرفته تا سؤال از انقضاء دیانت اسلامیّه شود و لفظ امت در قرآن بر یک نفر هم اطلاق شده و به طریق عموم افرادی هم استعمال شده، لازم نیست به معنی قوم و طایفه کثیره باشد. پس آیه ناظر به عمرهای هر فردی از خلق است مُطلقاً و بر هر تقدیر، اولاً از گلپایگانی سؤال می‌شود که مبدأ این یوم - که هزار سال است - بعثت است یا هجرت یا زمان صدور این کلام؟ و بر هر تقدیر با زمانی که تو می‌خواهی منطبق نمی‌شود، به جهت آن که قرار دادن مبدأ آن را دویست و شصت سال گذشته از هجرت، تحکّم و تأسّف است.

و ثانیاً اگر مراد یوم بعد از دویست و شصت سال باشد چون تو در کلام سابق اعتراف کردی

۱. که هزار سال می‌شود.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۴.

۳. کتاب الفرائد، ص ۵۳.

که بعد از وفات عسکری علیه‌السلام به واسطه اختلاف آراء و تشتت اهواء و ظهور بدع یوما فیوما امر الله تاریک شد، این که حال طایفه امامیه، حال باقی مذاهب اسلام هم که معلوم، پس کدام فساد بالاتر از این خواهد بود؟

پس می‌خواست به فرمایش نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله در سنه پانصد سال از غیبت گذشته، اجل امت اسلام برسد و مهدی ناسخ الشرع به قول تو ظاهر گردد.

و اگر مراد از یوم اول دین اسلام باشد، پس هیچ زمانی پرفتنه‌تر از ازمنه بعد نبی نبوده که اختلاف کلمه و تشتت آراء و شق عصا و قتل نفوس و برائت از یکدیگر و تکفیر یکدیگر حاصل تا به معاویه و خوارج و یزید و سایر خلفاء جور رسید و مذاهب فاسده در اصول و فروع ظاهر گشت، مرکز خلافت محل اجانب و اباعد^۱ گشت و کتاب و عترت متروک و فراموش شد. پس باز می‌خواست که این دیانت اسلام پانصد بیش نماند و مهدی ناسخ الشرع ظاهر شود.

و اگر موافق میل شعرانی و تقی‌الدین و صاحب ملل و نحل و باقی هم‌مشربانت آن زمان‌ها را زمان صلاح امت می‌شمردی، باز هم با مدعی تو نمی‌سازد.

و بالجمله چنانچه نوشتی که این حدیث: «فلها یوم» بیان اجل امت اسلام و بقای دین اسلام را می‌کند، حال چه امت را صالح فرض کنی چه فاسد، با مدعای تو نمی‌سازد. چه آن که ظاهر بلکه صریح قولش که اگر امت صالح باشد یک روز خواهد داشت، این است که از اول تا به آخر هزار سال خواهد داشت و اگر فاسد فرض کنی پانصد سال. یعنی از اول تا به آخر، حال چه امت را صالح فرض کنی و چه فاسد، مکث تا هزار و دویست و شصت که ناسخ دروغ‌گو پیدا شد، خلاف قول پیغمبر است و مبدأ را بعد از دویست و شصت قرار دادن هم خلاف قول پیغمبر است، چه آن که در این صورت دویست و هفتاد و سه سال دیگر هم امت داشته. پس قولش «فلها یوم» دروغ است، بلکه فلها یوم و مائتین و ثلث و سبعون سنه.

و ثالثاً اگر این فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنانچه صاحب فرائد می‌گوید سؤال از بقاء عزت دین اسلام است که تا کی عزیز خواهد بود، می‌خواست لا محاله بنابر صالحیت هم که باشد، پس از هزار سال از ظهور اسلام دیگر عزت اسلام تمام شود و حال آن که بحمد الله تعالی تا حال که سیصد و چهل علاوه است که می‌گذرد، دین اسلام اشاعه و انبساطش در بلاد کفر و شرک بیشتر و امت زیاده‌تر که چندین میلیون‌ها از اقوام مشرک در بلاد نائبه به انوار اسلام هدایت یافته‌اند و معالم اسلام و احکام قرآن شایع و متداول پس ظهور کذب مدلول، کاشف از قدحی در سند یا در دلالت آن بر مدعای صاحب فرائد خواهد بود.

و رابعاً بعد از تسلیم چنین سؤالی اگر صورت سؤال سائل آن بوده که چقدر از اجل اسلام باقی

[مانده]؟ جواب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ظاهر در زمان صدور کلام و آن که مبدأ از زمان جواب است و اگر صورت سؤال آن بوده که اصل اجل اسلام چه اندازه است ظاهر است در این که مبدأ از اول بعثت است که همه داخل در اسلام بوده و بر هر دو تقدیر با مدّعی گلیپایگانی موافق نباشد.

و خامسا بنا بر آنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کرارا خبر داد از فساد امت و نقض عهد ایشان و نکث بیعتشان و ارتداد و رجوعشان و دست برداشتن از روح اسلام و رجوع به سوی منافقین خائنین و سایر بدّع و فتن که باقی نماند بر عهد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مگر چهار نفر که خداوند در فرقانش خبر این امتحان و افتنان^۱ را اشاره فرموده و ائمه از فساد امت خبر داده‌اند، می‌خواست اجل نصف یوم باشد.

سادسا، بنا بر آنچه این زندیق در آیه «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ»^۲ اقتراح کرده از انقطاع وحی به وفات عسکری علیه‌السلام، اجل اسلام از نصف هم کمتر بوده؛ در واقع اسلام به سخن او تا زمان غیبت باقی بوده.

و الحاصل اگر این فرمایش پیغمبر است که مراد از او چیز دیگر است نه آنچه تو و هم‌مشربان‌ت به خیال خود خانه عنکبوت می‌بافید.

منشأ مغالطات بهائیت

تذکره

هرگاه عاقل منصفی تأمل نماید در استدلالات این طایفه که در این مرحله و نمایش مذکور شد به وضوح می‌یابد که مبنای این استدلالات بر یکی از چند امر است:

یکی تحریف کردن عبارت حدیث به دزدیدن حرفی از آن مثل آن که روایت اصبع که می‌فرماید: «فَكُرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِي»^۳ «یاء» را از «ظهري» دزدیده‌اند.

و دیگر اسقاط کردن صدر خبر مثل تمسک کردن به روایت ابن مهزیار که بیان می‌کند که موعود، شخص حجّة ابن الحسن علیه‌السلام غایب است و او همان ذیل خبر را که حکایت طبریّه باشد می‌گیرد و حال آن که دانستی که آن حکایت طبریّه از برای مهدی ایشان ابداع شده و از برای مهدی ما خواهد بود که در اخبار دیگر بیان می‌کند حال لشکر مهدی را در طبریّه و جنگ آنها را با سفیانی که دخلی به علی محمدی که رنگ طبریّه را ندیده ندارد.

و دیگر اسقاط کردن ذیل خبر و دزدیدن آن مثل روایت «هو الاسمین الاعلیین» که ذیل آن را ذکر

۱. از کلمه فتنه به معنای آزمایش و در معرکه فتنه انداختن مشتق شده است.

۲. سوره سجده، آیه ۵.

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۳۸؛ طوسی، الغیبه، ص ۱۶۴؛ لازم به ذکر است غیر از منبع اخیر، در تمام منابع به جای «فكُرْتُ»، «فكَّرْتُ» ذکر شده است.

نمی‌کند که می‌فرماید: «اسم یخفی و اسم یعلن فاما الذی یخفی فهو احمد و اما الذی یعلن فهو محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله»^۱ یا اسقاط «فاذا كان كذلك فكونوا احلاس بیوتکم» از روایت «لابد لنا من اذربيجان».

و دیگر جعل روایت و اختراع حدیث مثل: «اسمه علی و أنا تحت رجليه».

و دیگر تفسیر به رأی و تطبیق متشابهات بر هوا و میل خود مثل: «سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى» و آیه «هَمَّ دَارُ السَّلَامِ»^۲.

و دیگر رفع ید از ظواهر و حمل آنها بر تأویلات بارده بلا قرینه و دلیل.

و دیگر تمسک به ظنی در برابر قطع و اخذ به خبر واحد در برابر متواتر.

و دیگر متشابهات را ظاهر دانستن و ظواهر را متشابه معین نمودن.

و دیگر دست برداشتن از تفاسیر و اخبار وارده در تفسیر آیات.

و دیگر ضمّ مقدمات ممنوعه من قبل نفسه برای تتمیم استدلال به آنچه تمسک به آن می‌جویند،

مانند ضمیمه کردن مقدمات زایده ممنوعه از عدد یا غیر آن در مثل روایت ابی لبید و آیه «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ»

و مثل تمسک به لفظی واحد از قصه و حکایتی مانند لفظ طبریّه و مرج عکا را بدون ملاحظه تمام

حکایت و این که آیا آن مضامین در باب وارد شده و آیا بر ساکن انطباق دارد یا نه؟ و امثال ذلک.

یا اهل الانصاف! [آیا] در تمام ادله مذکوره دلیلی یافتی که صحیح السند و تمام الدلاله که

تعیین نماید موعود را در علیمحمد؟ ولی از آن طرف ملاحظه فرمایید اخبار متواتره که بالصراحة

دلالت می‌کند بر این که موعود پسر حسن عسکری علیه‌السلام است و اسمش محمد و مادرش

خیر الأماء نرجس است و او نهم از حسین علیه‌السلام و پنجم از کاظم علیه‌السلام و هفتم از باقر

علیه‌السلام و چهارم از حضرت رضا علیه‌السلام و غائب از انظار و صاحب عمر طولانی است، آیا دیگر

شبهه‌ای باقی می‌ماند؟

و آیا انصاف است که از تمام آن اخبار صحیحة السند و تمام الدلاله به واسطه این دزدی‌ها و

تحریفات و تأویلات دست برداشت؟ و آیا چنانچه در اخبار ما به تواتر اسم او و پدرش و مادرش و

مرتبه‌اش از حیث عدد بیان کرده، یک خبر صحیح که دلالت کند که اسمش علیمحمد و مادرش

فلانه و پدرش فلان و شخص سیزدهم باشد بیان کرده؟ و آیا موعود بدون وعد معقول می‌شود؟

و آیا چنین امر بزرگی را - که اعظم آثار الهیه است - بیان اسم و شخص او را نمی‌کنند؟ و آیا

چنین امر خطیری را مجمل می‌گذارند؟ و آیا در بیان توصیف و تعریف و تمیز و تشخیص و تعیین

و نصب علائم و دلائل به امور متشابه و ظواهر مؤله و آثار مجمله اکتفا می‌کنند که مردم به

اشتباه باقی مانند یا به ضلالت بیفتند؟

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۴؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۶۵۳

۲. سوره انعام، آیه ۱۲۷.

نه والله بلکه موافق فرمایش معصوم در خبری که بیان شخص او را می‌کند می‌فرماید: چنین واضح بیان کردم که مشتبه نشود و مردم نگویند ما او را نشناختیم و این خلاصه مضمون آن خبر است. الفاظ آن عیناً مفصلاً فعلاً در نظر نبود.

بلکه والله در اخبار متواتره اسمش را معین کرده‌اند که محمد است مادرش امّ ولد است خیر الأماء است و سیّدۃ الاماء است خوانده‌اند او را، بلکه اسم او را در بسیاری از اخبار معین کرده که نرجس و صیقل است و اسم پدرش را که حسن است و کنیه‌اش که ابو القاسم و مرتبه‌اش که نهم از اولاد حسین علیه‌السلام و سیم از جواد است معین کرده‌اند و صنعتش که غیبت شخصیه طولانی خواهد داشت و این که طول غیبت او اسباب قساوت قلب‌ها و اسباب شک خواهد شد تا مردم گمان مردنش کنند و از قول به او برگردند و این که ظاهر نمی‌شود مگر پس از این که بیشتر قائلین به او از او رجوع کنند و هیئت و شمائل و صورتش را تماماً بیان کرده‌اند و از برای ظهورش علائمی معین فرموده‌اند و این که تا قبل از ظهور، تکلیف نشستن در خانه و گوش ندان به سخن مدعیان است تا آن که ظاهر شود صدق فرمایش معصوم: «فَإِنْ أَمْرَكُمْ لَيْسَ بِهِ خَفَاءً»^۱ مَثَلُ مِثْلِ صَبِيحٍ صَادِقٍ است، مثل نور آفتاب است، آیا چنین ظهوری را به این عبارت رکیک غلط مجمل تعیین می‌کنند: «اسمه علی و أنا تحت رجليه» و آیا قبل از ظهور علیمحمد شیرازی کسی قائل به مهدویت او بوده که قبل از ظهور اکثر قائلین به او برگشته باشند از او؟ و آیا پس از غیبت که تا زمان این مدعی همه منتظر محمدبن‌الحسن بوده‌اند رجوع کنندگانی از امام خود به غیر این طایفه کسی بوده؟ و الله که ظهور این مذهب جدید از ادله قویمه ما است به وجود و غیبت حجت‌بن‌الحسن علیه‌السلام که اگر این مذهب احداث نشده بود، تمام اخبار رجوع و ارتداد و تمخّض و تمیز، تمام دروغ می‌شد و این مذهب باطل مقدمات ظهور موفور السّرور آن وجود مقدّس را فراهم کرده و خودش هم از مقدمات آن گردیده و امید ما را نزدیک کرده.

استدلال بر عهدین در تأیید زمان ظهور باب

اما از کتب عهدین، پس توهم دلالت بعض فقرات آنها را نموده‌اند بر تعیین زمان ظهور و این که مطابق با زمان این مدعی است و آن چند فقره است و ممّا یعجبنی ذکره فی المقام آن چیزی است که عبدالبهاء در مفاوضاتش ذکر می‌نماید که اصحاب یازدهم اشعیاء بشارت در حق جمال مبارک است پس از آن که تشهیا از عیسی نفی می‌نماید و می‌گوید آن آثار در این دور واقع گردید. اشعیاء می‌فرماید:

و نهالی از تنه یسی بیرون آمده شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. و روح خداوند بر او قرار

۱. نعمانی، الغیبه، ص ۲۰۰؛ بحارالأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۹.

خواهد گرفت. یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خداوند. و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق روت چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوشه‌های خویش تنبیه نخواهد نمود. بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد نمود. و جهان را به عصای دهان خویش زده شیران را به نفخه لبهای خود خواهد کشت. و کمر بند کمرش عدالت خواهد بود و کمر بند میانش امانت. و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم. و طفل کوچک آنها را خواهد راند. و گاو با خرس خواهد چرید و بچه‌های آنها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد. و طفل شیر خواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر بازداشته شده دست خود را بر خانه افعی خواهد گذاشت. و در تمامی کوه مقدس من ضرر نخواهند کرد زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد بود مثل آبهایی که دریا را می‌پوشاند.^۱

پس می‌گوید:

این نهال از دوحه یسی هر چند در حق حضرت مسیح صادق می‌آید زیرا یوسف از سلاله یسی پدر حضرت داوود بود ولی چون حضرت به روح الهی موجود شده بودند خود را از ابن الله نامیدند اگر چنانچه چنین نبود این تفسیر مطابق بود. و از این گذشته وقوعاتی را که بیان می‌فرماید که در زمان آن نهال خواهد شد در صورتی که تأویل شود بعضی بوقوع انجامیده نه جمیع اگر چنانچه تأویل نشود قطعاً هیچ یک از آن علامت‌ها در زمان حضرت مسیح وقوع نیافته. مثلاً پلنگ و بزغاله و شیر و گوساله و مار و طفل شیرخواره را کنایه و رمز از ملل و امم مختلفه و طوائف متباغضه و شعوب متنازعه که در ضدیت و عداوت مانند گرگ و بره هستند گوئیم که به نفخات روح حضرت مسیح روح الفت و اتحاد یافتند و زنده گشتند و با هم آمیزش نمودند اما "در تمامی کوه مقدس من ضرر و فساد نخواهند کرد زیرا که جهان از معرفت الله پر خواهد بود مثل آبهایی که دریا را می‌پوشاند" این کیفیت در ظهور حضرت مسیح وقوع نیافت زیرا الی الآن ملل مختلفه متباغضه در دنیا موجود و مقرر به آل اسرائیل قلیل و اکثر از معرفت الله بی‌بهره‌اند و همچنین صلح عمومی در ظهور حضرت مسیح نشد یعنی در میان ملل متعدده متباغضه صلح و صلاح نشد و نزاع و جدال مندفع نگشت و آشتی و راستی حاصل نشد چنانچه الی الآن در نفس طوائف و شعوب مسیحیه عداوت و بغضا و حرب در نهایت اشتداد است. اما این در حق جمال مبارک بتمامه مطابقست حرفاً بحرف و همچنین در این دور بدیع جهان جهان دیگر گردد و عالم انسانی در کمال آسایش و زینت جلوه نماید نزاع و جدال و قتال بصلح و راستی و آشتی مبدل خواهد گشت در بین طوائف و امم و شعوب و دول محبت و الفت حاصل شود و التیام و ارتباط محکم گردد عاقبت حرب بکلی ممنوع شود و چون احکام کتاب مقدس

۱. عهد قدیم، اشعیا، باب ۱۱، آیه ۱ تا ۱۱.

اجرا گردد منازعات و مجادلات در محکمه عمومیه دول و ملل به نهایت عدالت فیصل خواهد یافت و مشاکل متحدته حلّ خواهد گشت قطعات خمسه عالم حکم یک قطعه یابد و امم متعدده یک امت شود و روی زمین یک وطن و نوع انسان یک طائفه شود و ارتباط اقالیم و امتزاج و ائتلاف و التیام اقوام و طوائف به درجه‌ای رسد که نوع بشر حکم یک خاندان و یک دودمان یابد نور محبت آسمان بدرخشد و ظلمات بغض و عداوت به قدر امکان زائل گردد صلح عمومی در قطب امکان خیمه برافرازد و شجره مبارکه حیات چنان نشو و نما نماید که بر شرق و غرب سایه افکند اقویا و ضعفا و اغنیا و فقرا و طوائف متنازعه و ملل متعدیه که مانند گرگ و بره و پلنگ و بزغاله و شیر و گوساله هستند در نهایت محبت و ائتلاف و عدالت و انصاف با هم معامله نمایند و جهان از علوم و معارف و حقایق و اسرار کائنات و معرفه‌الله مملوّ خواهد گشت. حال ملاحظه نمائید که در این عصر عظیم که قرن جمال مبارک است علوم و معارف چقدر ترقی نموده است و اسرار کائنات چقدر کشف شده است و مشروعات عظیمه چقدر ظهور یافته است و روز بروز در ازدیاد است و عنقریب علوم و معارف مادیه و معرفت الهیه چنان ترقی نماید و معجزاتی بنماید که دیده‌ها حیران ماند و سرّ این آیه اشعیا " زیرا که جهان از معرفه‌الله پر خواهد بود" بتمامه ظاهر گشت. و همچنین ملاحظه نما که در این مدّت قلیله که ظهور جمال مبارک شده است از جمیع ملل و اقوام و طوائف در ظلّ این امر داخل شده مسیحی و یهود و زردشتی و هنود و بوذی و ایرانی کلّ در نهایت الفت و محبت با یکدیگر آمیزش نمایند کانه این نفوس هزار سالست که خویش و پیوند با یکدیگرند بلکه مانند پدر و فرزند و مادر و دختر و خواهر و برادرند این یک معنی از معانی الفت گرگ و بره و پلنگ و بزغاله و شیر و گوساله است. و از جمله وقایع جسیمه که در یوم ظهور آن نهال بیهمال وقوع خواهد یافت علم الهی بجمیع امّتها بلند خواهد شد یعنی جمیع ملل و قبائل در ظلّ آن علم الهی که نفس آن نهال ربّانیست درآیند و ملت واحده گردند و ضدّیت دینیّه و مذهبیّه و مابینت جنسیّه و نوعیّه و اختلافات وطنیّه از میان برخیزد کلّ دین واحد و مذهب واحد و جنس واحد و قوم واحد شوند و در وطن واحد که کره ارض است ساکن گردند صلح و آشتی عمومی در بین جمیع دول حاصل گردد و آن نهال بیهمال جمیع اسرائیل را جمع خواهد کرد یعنی اسرائیل در دوره آن در ارض مقدّس جمع خواهند شد و امت یهود که در شرق و غرب و جنوب و شمال متفرّقند مجتمع شوند. حال ملاحظه نمائید که این وقایع در دوره مسیح واقع نگشته زیرا امّتها در زیر علم واحد که آن نهال الهیست در نیامدند و در این دوره ربّ الجنود کلّ ملل و امم در ظلّ این علم وارد خواهد گشت.^۱

می‌گوییم: الحقّ و الانصاف که این بشارت را نمی‌توان مناقشه کرد که کمال انطباق با جمال

مبارک دارد، چه آن که مسیح پدری نداشت که منتهی به یسی پدر حضرت داوود علیه‌السلام شود ولی جمال مبارک نسبتشان معلوم و مضبوط در علم انساب بوده از طرف پدر و مادر هر دو منتهی به یسی می‌شود، بی‌شرمی تا کجا؟

و دیگر اندازه‌ای از اقوام و خلق کُره که خداشناس شدند به واسطه نفخه مسیحایی نسبت به جماعتی که خداشناس شدند به واسطه جمال مبارک اقلّ قلیل‌اند، باور نداری از ارباب جغرافیا سؤال کن مقدار ملل نصاری و این حزب جدید را.

و دیگر استکمالات و ترقیاتی و استکشافات و صنایع و بدایعی که از سیصد سال قبل از ولادت جمال مبارک در بلاد مغرب و اروپا و انگلستان پیدا شد و شروع گردید تمام به قاعده شرط متأخر^۱ که در اصول تصحیح آن شده از برکات وجود و تأثیرات جمال مبارک در سنین متأخره بوده، ولی گلایه از حضرت بهاء دارم که چرا عطف نظری به ایران که مسقط الرأس ایشان بوده خاصه مرکز آن طهران که سال‌ها نشو و نما کرده و لا اقلّ در اتباع و پیروان خود که اطاعت از او داشته‌اند فرموده‌اند که همه عاری و بری از این ترقیات و استکمالات باشند^۲ در حیات خودشان و بعد از موتشان الی الحال.

و دیگر ملاحظه می‌فرمایی که چگونه در این مائة اخیره سیصد - که قرن ولادت و ظهور ایشان و نقطه اولی بود - چگونه دول اسلامیّه قوی و ید دول شرکیّه منقطع نتوانستند مستملکاتی از دول اسلامیّه مانند ایران و مصر و مراکش و ترکستان و غیره تحصیل کنند بلکه همه داخل در تحت علم این نهال گردیده‌اند؟!

و دیگر کدام عصر بوده که این طور جدال و قتال متروک و قطعات خمسه یک قطعه گردیده حرف سلاو^۳ و جرمنی^۴ در میان نیاید؟ آلمان و اطریش و عثمانی و سایر دول متّحده به ایشان سازش با فرانسه و انگلیس و روس و صرب و ژاپون و ایتالیا و بلژیک و غیره سازش کنند، این اتّحاد و سازش از اثر صلح عمومی ایشان است!

منتهی الأمر خصوص قطعه اروپا کلیّه و مقداری از آسیا و افریقا جوی‌های خون روان گردیده و از صدای توپ آدم کش کسی آرام ندارد و جزیی اختلالی در سایر ممالک روی زمین کرده که هیچ سلطانی خواب راحت ندارد. طرق تجارت هم به هم خورده، این مختصر - که صفحه تاریخ

۱. اصطلاح علم اصول است. به این معنی که صحت یک عمل به یک شرط بعدی و متأخر از خود عمل موقوف شده باشد. مانند صحت عقد فضولی که شرط صحت آن به اجازه و تأیید شخص صاحب حق منوط شده است. سید ابو القاسم خوئی، المباحث الأصولیّه، ج ۴، ص ۱۵.

۲. در نسخه خطی «باشند» بود، ولی صحیح «هستند» باید باشد.

۳. اسلونی.

۴. آلمانی.

مثل آن یاد ندارد و قابل اعتنا نیست - بر خلاف عقیده ارباب اطلاع به زودی مرتفع خواهد شد و در ظرف مدّت کمی یعنی صد هزار سال تدارک این خرابی‌ها از اموال و نفوس و بلاد خواهد شد. مطلبی نیست والا هر چه ملاحظه فرمایی صلح عمومی است.

بلی جناب عبدالبهاء به خیال این سودا که فرمایشات اشعیا را در دوره بهائیه تشکیل دهند سینه ماضیه به اروپا و آمریکا تشریف برده، تمام دعوتشان به صلح عمومی بوده و از اثر انفاس قدسیه ایشان از مراجعت همان عکا و ادرنه که محلّ اقامت بود یکپارچه آتش و خراب گردید از تهاجم لشکر دشمن و پس از آن غالب کره ارض از صحرا و دریا و هوا یکپارچه آتش و یک دریای خون گردیده و هنوز ساعت به ساعت مشتعل تر می‌شود. بلی کتمان نکرده تفاوتی که بین دوره مسیح و دوره بهاء گذاشته آن است که می‌نویسد این وقایع در دوره مسیح واقع نگردید و در این دوره واقع خواهد شد. می‌خواست در مقام تفاوت بنویسد واقع نشد سهوا نوشت واقع می‌شود یا آن که به آرزو قناعت کرده، این داش مشدی در مصیبت آن لوطی رفیقش که مرده بود، نوحه‌سرایی می‌کرد: قربان خنجر دست نقره‌ات برم. مشهدی دیگر گریه‌کنان می‌گفت: نداشت اما بدل داشت که بستاند (منه عفی).

فقره اولی

آیه یازدهم از باب دوازدهم از کتاب دانیال که می‌فرماید:

و از هنگام موقوف شدن قربانی دائمی و نصب نمودن رجاست^۱ ویرانی هزار و دویست و نود خواهد بود. خوشا به حال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد.^۲

تقریب استدلال آن که موافق آنچه در دلائل نوشته روز در کتب عهدین به معنی سال است و هزار و دویست و نود روز، هزار و دویست و نود سال است، بعد می‌گوید: بعد از اشراق حضرت ختمی مآب خلیفه ثانی اراضی مقدسه را تصرف فرمود و قربان دائمی که اعظم فرایض یهود بود منع نمود و بنی اسرائیل از اطراف آن طرد شدند و بعد از هزار و دویست و نود سینه حضرت بهاء الله را به حکم دولتین علیین ایران و عثمانی به مدینه عکا وارد نمودند.

و الجواب بعد از آنچه سابقا دانستی از عدم صحت استدلال به کتب عهدین، آن که این باب دوازدهم به کمال وضوح بشارت از ظهور پیغمبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دهد و این هزار و دویست و نود سال با ظهور خاتم مطابق است و ابدا نمی‌توان با ظهور حسینعلی در عکاء مطابق نمود و نه با ظهور سید باب.

بیان ذلک آن که حضرت دانیال پس از آن که در این فصل و فصول سابقه خبر از فتن و حوادث آینده می‌دهد و از جنگ‌ها که واقع می‌شود سختی‌ها که رو می‌دهد و می‌گوید:

۱. نصب مجسمه اشیره به عنوان بت توسط پادشاه منسی در اورشلیم.

۲. عهد قدیم، کتاب دانیال، باب ۱۲، آیه ۱۱ و ۱۲.

و یکی از ایشان به آن مرد ملبس به کتان که بالای آب‌های نهر ایستاده بود گفت انتهای این عجایب تا به کی خواهد بود. و آن مرد ملبس به کتان را که بالای نهر ایستاده بود شنیدم که دست راست و دست چپ خود را به سوی آسمان بر افراشته به حی ابدی قسم خورد که برای زمانی و دو زمان و نصف زمان خواهد بود و چون پراکندگی قوت قوم مقدس به انجام رسد آنگاه همه این امور به پایان خواهد رسید. و من شنیدم اما درک نکردم پس گفتم ای آقایم آخر این امور چه خواهد بود. او جواب داد که ای دانیال برو زیرا این کلام تا آخر زمان مخفی و مختوم شده است. بسیاری طاهر و سفید و مصفی خواهند گردید و شیرین شرارت خواهند ورزید و هیچ کدام از شیرین نخواهند فهمید لیکن حکیمان خواهند فهمید. و از هنگام موقوف شدن قربانی دائمی و نصب نمودن رجاست ویرانی هزار و دویست و نود خواهد بود. خوشا به حال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد.^۱

پس می‌گویم: از زمان موقوف شدن قربانی و نصب رجاست ویرانی هزار و دویست و نود روز خواهد بود و این فقره یعنی موقوف شدن قربانی دائمی و نصب رجاست ویرانی در بیت المقدس در زمان منسی - که از سلاطین کفره بنی اسرائیل بود و فسادها و خرابی‌ها کرده - واقع گردید. چنانچه این مطلب معلوم می‌شود از ملاحظه باب بیست و یکم کتاب دوم ملوک و غیر آن که می‌نویسد:

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حفصیه بود. و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود موافق رجاسات امتهایی که خداوند آنها را از حضور بنی اسرائیل اخراج کرده بود عمل نمود. زیرا مکان‌های بلند را که پدرش حزقیای خراب کرده بود بار دیگر بنا کرد و مذبح‌ها برای بعل بنا نمود و اشیره را به نوعی که اخاب پادشاه اسرائیل ساخته بود ساخت و به تمامی لشگر آسمان سجده نموده آنها را عبادت کرد. و مذبح‌ها در خانه خداوند بنا نمود که درباره‌اش خداوند گفته بود اسم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت. و مذبح‌ها برای تمامی لشگر آسمان در هر دو صحن خانه خداوند بنا نمود. و پسر خود را از آتش گذرانید و فال‌گیری و افسون‌گری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراوده می‌نمود و در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده خشم او را به هیجان آورد. و تمثال اشیره را که ساخته بود در خانه که خداوند در باره‌اش به داوود و پسرش سلیمان گفته بود که در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده‌ام اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت بر پا نمود. و پای‌های اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بار دیگر آواره نخواهم گردانید. به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من موسی به ایشان امر فرموده بود رفتار نمایند. اما ایشان اطاعت نمودند زیرا که منسی ایشان را اغوا نمود تا

از آفتهائی که خداوند پیش بنی اسرائیل هلاک کرده بود بدتر رفتار نمودند. و خداوند به واسطه بندگان خود انبیا تکلم نموده گفت. چون که منسی پادشاه یهودا این رجاسات را به جا آورد و بدتر از جمیع اعمال اموریانی که قبل از او بودند عمل نمود و به بت‌های خود یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت. بنابراین، یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوش‌های هر که آن را بشنود صدا خواهد کرد. و بر اورشلیم ریسمان سامره و ترازوی خانه اخ‌آب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد به طوری که کسی پشقاب را زدوده و واژگون ساخته آن را پاک می‌کند. و بقیه میراث خود را پراکنده خواهم ساخت و ایشان را به دست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود و برای جمیع دشمنانشان یغما و غارت خواهند شد. چون که آنچه در نظر من ناپسند است به عمل آوردند و از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز خشم مرا به هیجان آوردند. و علاوه بر این منسی خون بیگناهان را از حدّ زیاده ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد سوای گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر خداوند ناپسند است به جا آورند.^۱

پس مراد به نصب رجاست ویرانی همان گذاشتن تمثال اشیره است در خانه خدا و کشتن مؤمنین از یهود بت پرستی و منع از قربانی است و این امور در زمان منسی خیلی سخت بود و واقع شد و این پادشاه ششصد و شصت و هفت سال قبل از میلاد مسیح بود و هزار و دویست و نود سال پیش از هجرت حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و چهل و پنج سال تا آن که عدد هزار و سیصد و سی و پنج سال شود، داستان مقدمات فتوحات مسلمین در سوریه و مصر و افریقا واقع گردید که از اثر صلح حضرت حسن علیه‌السلام با معاویه [بود] که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن خبر داد که فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ يُصَلِّحُ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِتْنَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ».^۲

پس مبدأ تاریخ، زمان منسی است که این آثار در او واقع شد و منتهی عدد اول هجرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم است و منتهی عدد ثانی فتح سوریه و افریقا و مصر به دست مسلمین است. پس این بشارت یوحنا ناظر به ظهور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم است که هزار و دویست و نود روز از نصب رجاست ویرانی در بیت المقدس گذشته بود.

و اما تأویل بابیه. پس موافق نمی‌افتد به این تعیین، چه آن که مبدأ موقوف شدن قربانی دائمی یهود است و این فقره از قبل از پیغمبر واقع شده بود و یهود متفرق و قربانی ایشان موقوف شده بود قبل از بعثت و اما نصب کردن رجاست ویرانی در خانه خدا و ساختن اشیره و غیر آن در بیت المقدس کجا در زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بعد از واقع شده بود؟ بلکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیت المقدس را تشریف

۱. کتاب دوم ملوک پادشاهان، باب ۲۱، آیه ۱ - ۱۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۱۷؛ عوالی اللالی، ج ۱، ص ۲۲۵.

فرمود به این که مدتی او را قبله خود قرار داده و او را محترم و مکرم می‌داشت و خودش به زیارتش رفت و امتش تا کنون به زیارتش می‌روند. پس چگونه نصب رجاست در او نمود؟ پس همانا این اشاره به سوی همان اطوار منسی است که در کتب عهد عتیق یاد کرده‌اند از نصب رجاست در بیت المقدس.

به علاوه از زمان خلافت عمر و فتح شام که صاحب دلائل آن را مبدأ تاریخ گرفته^۱ تا زمان ورود حسینعلی به عکاء هزار و دویست و نود روز نبوده، چون در هزار و دویست و هفتاد تا هشتاد از هجرت از بغداد تا عکاء رفت تقریباً. و اگر مبدأ از فتح شام باشد به دست عمر یعنی هزار و دویست و نود را از فتح شام بگیریم - چنانچه صاحب دلائل می‌گوید - این عدد از هجرت هزار و سیصد و ده علاوه می‌شود و حسینعلی پس از توقف بسیار در عکاء در سیصد و نه فوت نمود. و الحاصل موافق بیان صاحب دلائل اگر این انباء اشاره به ظهور حسینعلی در عکاء باشد باید ورود حسینعلی در عکاء در هزار و سیصد و ده بلکه علاوه باشد و حال آن که سی سال قبل از آن وارد شده بود. پس این فصل نه مبدئش با مبدأ آنها می‌سازد و نه منتهی آن با ظهور در عکاء. و اما با مدعای ما کمال موافقت را دارد. گذشتیم و اغماض کردیم از ما زُبر و گرفتیم که می‌توان بر مقاله صاحب دلائل منطبق نمود.

پس می‌گوییم: بر آن طوری که نگارنده عرض نمود هم می‌توان منطبق کرد. از کجا معلوم شد که مقصود دانیال آن چیزی است که او ادعا کرده نه آنچه ما گفتیم که مبدأ از زمان منسی باشد تا ظهور پیغمبر خاتم؟

تناقض صاحب دلائل و مفاوضات در تعیین مبدأ ظهور بهاء

ثم لا يخفى أن که این تابعان چون به هوای نفسانی خود اقتراحا سخن می‌رانند، گاهی بر ضد متبوعان خود سخن می‌گویند و به این جهت صاحب دلائل در کلام دانیال مبدأ را اقتراحا از زمان فتح اراضی مقدس در زمان خلیفه ثانی قرار می‌دهند^۲ و عبدالبهاء در کتاب مفاوضات خود در مقامی که می‌خواهد بشارت ظهور بهاء را در عکاء از این کلام دانیال استکشاف نماید، مبدأ را از زمان اعلان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به دعوت اسلامی قرار می‌دهد تا حساب درست شود. پس می‌گوید پس از نقل کلام دانیال که گذشت:

بدایت این تاریخ قمری از یوم اعلان نبوت حضرت محمد است بر عموم اقلیم حجاز و آن سه سال بعد از بعثت بود، زیرا در بدایت^۳ نبوت حضرت مستور بود و کسی جز خدیجه و ابن نوفل

۱. دلائل العرفان، ص ۸۰، ۱۰۵ و ۱۱۰.

۲. دلائل العرفان، ص ۱۱۰.

۳. شروع.

اطلاع نداشت، بعد از سه سال اعلان گردید و جمال مبارک در سنه هزار و دویست و نود از اعلان نبوت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلان ظهور فرموده است.^۱

نمی‌دانم باید سخن کدام یک را پذیرفت با آن که فاصله بین بعثت و فتح شام بسیار است و صاحب دلائل موقوف شدن قربانی را از مآثر عمر می‌شمارد که می‌گوید و قربانی دائمی که از اعظم فرایض یهود بود منع نمود و به مقتضای کلام عبدالبهاء باید موقوف شد قربانی در زمان قبل از هجرت که زمان غربت و ضعف و عدم شوکت اسلام و غلبه و قوت یهود بوده واقع شده باشد. و اما مسئله نصب رجاست ویرانی نمی‌دانم آن درجه زمان از بعثت یا فتح شام واقع گردید؟

فقره ثانیه

آن چیزی است که عبدالبهاء آن را از انجیل متی از برای ظهور سید باب به دست آورده، می‌گوید در مقام بشارات از ظهور باب آن که:

دانیال در فصل هشتم آیه سیزدهم می‌فرماید: «تا به دو هزار و سیصد شبانه روز، آن گاه مقام مقدس مُصَفّی خواهد شد».^۲ و بعد به هوای نفس به مقدماتی منطبق با زمان سید باب می‌کند، آنگاه می‌نویسد:

حضرت مسیح در اصحاح بیست و چهارم از انجیل متی آیه سیم تصریح می‌فرماید که مقصود از این اخبار دانیال زمان ظهور است و آن آیه، این است: «و چون به کوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند: به ما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست؟ از جمله بیانات مسیح که در جواب ایشان گفت این بود: پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است در مقام مقدس بر پا شد ببینید که هر که خواهد دریافت کند». و جواب را به اصحاح ثامن کتاب دانیال حواله فرموده که هر کس آن اصحاح را بخواند آن زمان را دریافت خواهد نمود. ملاحظه فرمایید که چگونه ظهور حضرت اعلیٰ صریح تورات و انجیل است، انتهی بلفظه.^۳

و حاصل مراد عبدالبهاء آن که فرمایشات و بشارات مسیح در اصحاح بیست و چهارم که شاگردانش از ظهور بعد سؤال می‌کردند ناظر به ظهور سید باب است.

اختلاف بهاء و عبدالبهاء در تطبیق آیه انجیل

و ما از جواب مفصل اعراض می‌کنیم و نقض و ابطال این کلام را از کلام پدر بزرگوارش جمال ابهی در ایقان می‌آورم که ایشان زحمت‌ها کشیدند از برای تأسیس قاعده که علائمی که

۱. مذاکرات، ص ۳۴.

۲. مذاکرات، ص ۳۳.

۳. مذاکرات، ص ۳۳.

در لسان ظهورات قبل از برای ظهور بعد بیان می‌شود، ظواهر آنها مراد نیست که این اصحاب بیست و چهارم انجیل متی را بشارتی از عیسی علیه‌السلام به ظهور حضرت خاتم الانبیاء گرفته، چنانچه کلام ایشان در دلیل پنجم از مقاله ثانیه گذشت که در باب اول ایقان می‌نویسد:

این است نعمات عیسی بن مریم که در رضوان انجیل به الحان جلیل در علائم ظهور بعد فرموده... و علمای انجیل چون عارف به معانی این بیانات و مقصود مؤدعه در این کلمات نشدند و به ظاهر آن تمسک شدند، لهذا از شریعه فیض محمدیه و از سحاب فضل احمدیه ممنوع گشتند...^۱

حال نمی‌دانم که به حرف پدر باید رفتار نمود و از برای دو هزار و سیصد شبانه روز کلام دانیال مبدئی فرض کرد که با ظهور محمدی موافق افتد تا کلام جمال ابهی تمام شود و از کذب خارج گردد و یا به حرف پسر [رفتار] نمود و مبدأ دو هزار و سیصد روز را تشبیها و اقتراحا از زمانی گرفت که با ظهور سید باب درست شود و حال آن که بین الظهورین هزار و دویست و هفتاد و چند سال تفاوت بوده.

الحق هر دو از جانب خدا سخن می‌گویند که اختلافی بین آنها نیست که: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»^۲.

فقره ثالثه

و از همین جواب مختصر جواب از فقره ثالثه که عبدالبهاء از کلام دانیال از برای ظهور باب استدلال کرده که دانیال بشارت به ظهور پس از دو هزار و سیصد داده و آن را منطبق بر زمان ظهور باب نموده معلوم خواهد شد، چه آن که به تصریح عبدالبهاء در کلام سابقش که عیسی علیه‌السلام در اصحاب بیست و چهارم متی خبر دانیال را بر ظهور بعد حمل فرموده و به صریح قول جمال ابهی، این اصحاب بیست و چهارم متعلق به ظهور محمدی است. پس کلام دانیال هم به قول جمال ابهی اشاره به ظهور محمدی خواهد بود و أبدا ربطی به ظهور سید باب نخواهد داشت و الحمد لله علی وضوح الحق.

فقره رابعه

آن چیزی است که عبدالبهاء در مفاوضاتاش از اصحاب دوازدهم آیه ششم از کتاب دانیال از برای ظهور جمال مبارک استدلال کرده که دانیال نوشته که:

آن مرد ملبس شده به کتان را که بالای آب‌های شهر می‌ایستاد شنیدم در حالتی که دست راست و دست چپ خود را به سوی آسمان بلند کرده به حیّ ابدی سوگند یاد نمود که در جواب

۱. ایقان، ص ۱۶ و ۱۷.

۲. سوره نساء، آیه ۸۲.

از سؤال آن که انجام این عجایبات تا به چند می‌کشد؟ قسم یاد کرده که برای یک زمان و دو زمان و نصف زمان خواهد بود و چون پراکندگی قوم مقدس به انجام رسد، آنگاه همه این امور به اتمام خواهد رسید.^۱

بعد می‌نویسد:

هر روز آب عبارت از یک سال است و سال عبارت از دوازده ماه است. پس سه سال و نیم، چهل و دو ماه می‌شود و چهل و دو ماه هزار و دویست و شصت روز است و هر روزی در کتاب مقدس عبارت از یک سال است و در سال هزار و دویست و شصت از هجرت حضرت اعلیٰ مبشر جمال مبارک ظاهر شد، انتهی.^۲

می‌گوییم: پس از اغماض از حال کتب عهدین که اولاً این فقرات کلمات دانیال نبی از متشابهات و اشارات و رموزات است و استدلال به متشابهات مطلقاً خاصه قسم مؤولات آن عند العقلاء غیر جایز است که لفظ را نسبت به معنی مأول بلا دلیل و قرینه مستقل در حجیت و استدلال نمی‌توان گرفت و لفظ زمان و دو زمان و نصف زمان را حمل به یوم و اراده سال از یوم، آن وقت حمل کردن سه یوم و نیم را بر سه سال و نیم، پس از آن حمل ایام سه سال و نیم را بر هزار و دویست و شصت سال، تمام از مقوله استدلال به مؤول غیر صحیح است.

و ثانیاً اگر بنای تصرف و حمل بر معنای التقاطی اقتراحی باشد، می‌گوییم که مراد زمان و دو زمان و نصف زمان سه سال و نیم است بدون ملاحظه ایام سه سال و نیم که هزار و دویست روز ملاحظه شود. باز هر روزی سالی به آن که منتهی الیه عجائب را حضرت دانیال همان سه سال و نیم قرار داده که پس از آنها سه سال و نیم پراکندگی قوم مقدس به انجام رسد، نه هزار و دویست و شصت سال، چنانچه زمانی از یک نفر از علماء یهود سؤال از این فقره زمان و نصف زمان کردم چنین جواب داد که سه سال و نیم بعد از نبوت دانیال بیت المقدس محل بت پرستیدن شد بعد مطیطا و پسرانش یوحنا آمدند بت‌ها را شکستند و بیت المقدس پاک شد بعد از آن در چهل و پنج روز یهود اطراف جمع شدند چراغان کردند که الحال چراغان می‌کنند که اسم آن چراغان صنوکه است.

حال از عبدالبهاء سؤال می‌شود که به چه واسطه مراد آن معنی مأول شما باشد دون این معنی؟ و ثالثاً اگر مراد هزار و دویست و شصت سال باشد از کجای کلام دانیال معلوم کردی که همه این مدت از خصوص زمان هجرت حضرت ختمی مرتبت است؟ شاید مبدأ از زمانی باشد غیر آن، بلکه ظاهر چنین کلامی آن است که مبدأ، از زمان گفت همین کلام است که اگر از کسی سؤال شود تا کی این امر باقی است، مثلاً او جواب دهد تا ده سال، ظاهر آن ده سال از زمان تکلم

۱. کتاب دانیال، باب ۱۲، آیه ۶ و ۷.

۲. مفاوضات، ص ۳۴.

است نه قبل و بعد آن، پس این استدلال یکسره [ابطال] شده است.

۱۴. چند روایت دیگر...^۱

دوازدهم از جمله مضحکات است که آن را از ادله شمرده‌اند که بسیاری از آنها را در کتاب یکی از فضلاء این طایفه دیدم ولی چون اول آن کتاب پاره و افتاده بود اسم آن را ندانستم.

حدیث: حسین منی

می‌گوید: «حسین منی و انا من حسین» اشاره به ملا حسین است و آیه «فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورِ لَهُ بَابٌ»^۲ اشاره به سید باب است و آیه «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^۳ اشاره به بیان اوست و دعای سحر: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَنْبِهَاءِ» اشاره به میرزا حسینعلی بهاء است.

و در ایقان می‌گوید آیه: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ»^۴ توییح بر کریم خان کرمانی است.^۵

می‌گویم: رحمان و رحیم و یوسف و یعقوب و داوود و ایوب و عیسی و یحیی و موسی و سلیمان و نوح و یونس و ابراهیم در قرآن بسیار است که ستایش و مدح آنها شده بناءً علی هذا کربلائی رحمان سلمانی و حاج یوسف بسطامی و ملا یعقوب مرندی و سلیمان خان کندی و داوود خان کلهر و ابراهیم خان دودانگی و یونس بیک فرآش و ایوب خان هراتی و عیسی خان تربتی و موسی خان قجر و میرزا یحیی مستوفی و شیخ نوح نجفی می‌توانند بگویند خداوند در قرآن از ما یاد فرموده و مدح و ثنای ما گفته و همچنین استاد سلمان دلاک بگوید: «السلمان منا أهل البيت» اشاره به من است.

و هم ملا عظیم تلی بگوید: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۶ اشاره به من است و شرف نساء بگوید که: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ شَرَفِكَ بِأَشْرَفِهِ» اشاره به من است و شاعر ماهر متخلص به بیان بگوید: «هذا بَيَانٌ لِلنَّاسِ»^۷ در قرآن اشاره به من است و ملا فضل الله بگوید: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ»^۸ اشاره به من است. اگر مراد به باب در آیه: «فَضْرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورِ لَهُ بَابٌ»^۹ سید علیمحمد است، مراد به ابواب در آیه: «هَذَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ»^{۱۰} هم باید سید علیمحمد باب و ملا حسین باب الباب و قره‌العین محراب الباب و میرزا یحیی منشی الباب و حسینعلی خلیفه الباب و حاج محمد علی سردار الباب و عباس

۱. دلیل چهاردهم از ادله طرفداران بهائیت برای اثبات مهدی‌انگاری باب و تأیید بهائیت.

۲. سوره حدید، آیه ۱۳.

۳. سوره رحمان، آیه ۴.

۴. سوره دخان، آیه ۴۹.

۵. ایقان، ص ۱۲۵.

۶. سوره قلم، آیه ۴.

۷. سوره آل عمران، آیه ۱۲۸.

۸. سوره مائده، آیه ۵۴.

۹. سوره حدید، آیه ۱۳.

۱۰. سوره حجر، آیه ۴۴.

افندی نایب‌الباب باشد که هر یک دری از درهای هفتگانه جهنم باشند و هم می‌نویسد:

«حم * عسق»^۱، اشاره به سید علیمحمد است که او قائم است. سین یعنی سید، عین یعنی علی محمد، قاف یعنی قائم. پس مراد این است که سید علیمحمد قائم است.

می‌گوییم: آفرین! ولی از هر لفظی مانند سید و علی و به حرفی مانند سین و عین یاد کرده، پس از محمد هم به همان حاء یاد شده، باقی می‌ماند، دو حرف یکی میم و آن اشاره به ملعون است و دیگری قاف و آن اشاره به قدر^۲ است و حاصل این حروف می‌شود سید علیمحمد قدر ملعون.

ای جناب مولانا گرفتیم که غیر از حرف قاف باقی حروف اشاره به سید علیمحمد است. اما قاف از کجا معلوم شد که اشاره به قائم باشد؟ الفاظی که اولشان قاف است بسیار است که معانی آنها امور چند است مانند قمل^۳، قلقل^۴، قرزل^۵، قزمل^۶، قنفذ^۷، قزه^۸ و قدره^۹. اگر غیر از لغت عرب هم بخواهی هم یافت می‌شود. قیر و قرن‌پف، قبل^{۱۰}. و امثال ذلک به هر یک که میل داری اشاره بگیر و اگر از حقیر مصلحت می‌کنی، عرض می‌کنم: الجمع مهما ممکن اولی من الطرح وهو الاحوط.

بابی می‌نویسد: «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًىٰ مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^{۱۱} اگر به حساب ابجد حساب کنی مطابق است به ولادت سید علی محمد ۱۲۳۵.

می‌گوییم: «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^{۱۲} اگر به حساب ابجد حساب کنی مطابق است با زمان شیوع دعوت باب و پیدا شدن پیروان و متابعان از برای او که سنه هزار و دویست و شصت و سه باشد. اگر مطابقه با حساب ابجد دلیل باشد این آیه شریفه اشاره می‌فرماید که متابعان باب اصحاب ناراند و مخلّد در آتش. خدا پدرت را بیامرزد که خوب حسابی دست ما دادی.

تحلیل و نقد تمسک بهائیان به چند حدیث

حسینعلی در ایقان می‌نویسد:

۱. سوره شوری، آیه ۱ و ۲.
۲. پلید.
۳. بسیار شپش شدن.
۴. مرد سبک روح و ظریف، آواز شراب که از گلوی صراحی بیرون آید. دهخدا، ذیل ماده قلقل.
۵. ناکس، فرومایه. (دهخدا، ذیل ماده قرزل).
۶. کوتاه قد، خار و زشت.
۷. موش، جوجه تیغی (دهخدا، ذیل ماده قنفذ).
۸. مار یا نوعی از آن دم بریده کج رفتار همان، ذیل ماده قزه.
۹. پلید.
۱۰. مرد درشت، گروه اسبان.
۱۱. سوره لقمان، آیه ۵.
۱۲. سوره بقره، آیه ۳۹.

در کافی است که حضرت صادق علیه‌السلام به معاویه بن وهب فرموده: می‌شناسی زوراء را؟ عرض کرد: می‌گویند آن بغداد است. فرمود: نه در ری داخل شده‌ای؟ کوه سیاه را دیدی از سمت راست راه، آن زوراء است که یُقْتَلُ فِيهَا ثَمَانُونَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِ بَنِي فُلَانٍ كُلُّهُمْ يَصْلِحُ الْخِلَافَةَ فَقُلْتُ: وَ مَنْ يَقْتُلُهُمْ قَالَ يَقْتُلُهُمْ أَوْلَادُ الْعَجَمِ^۱ و مقصود آن است که این اشاره به مقتولین در ری است که به دست عجمان، از طایفه باییه کشته شده‌اند و امام فرموده که آنها صالح از برای خلافت‌اند. می‌گویم: اولاً در مجمع البحرین در ماده زوره عبارت خبر را هشتاد هزار نوشته نه هشتاد و باییه در آن هنگام عشر این عدد نبودند.

و ثانیاً از کجا قبول داریم که مقتولین ری، هشتاد نفر از این طایفه بدون کم و زیاد بوده؟ و ثالثاً مقتولین را از بنی فلان شمرده و در اصطلاح اخبار و عصر حضرت صادق علیه‌السلام بنی فلان کنایه از بنی عباس است که خبر از فتنه‌هایی که بر ایشان در اواخر وارد می‌شود، داده که اولاد عجم و مغول سلطنت آنها را تباه کردند.

و رابعاً عبارت خبر «یصلح الخِلافة» است، یعنی اصلاح امر خلافت را می‌کنند. و از مُشیدین و نگهداران خلافت بنی عباس‌اند نه آن که یصلح للخِلافة یعنی لیاقت خلافت را دارند.

ای بی‌انصاف! چگونه می‌شود که حضرت صادق علیه‌السلام بنی عباس را بگوید لایق خلافت هستند؟ پس انصاف آن است که این روایت بیان حال خسران مال بنی عباس را می‌کند ربطی به باییه ندارد، جز این که اینها را هم مثل آنها نماید در ضلالت و غوایت و کجا در عهد حضرت صادق علیه‌السلام اسمی و رسمی از این طایفه جدیده بوده که از ایشان تعبیر به بنی فلان نماید و معاویه ابن وهب بشناسد که کیستند و کجا مقتولین ری از یک پدر بوده‌اند؟

و الحاصل تعبیر از بنی عباس به بنی فلان در اخبار شایع و کثیر است در چند خبر می‌فرماید: «إِذَا اخْتَلَفَ بَنُو فُلَانٍ»^۲ و در بعض اخبار می‌فرماید: «لَا بُدَّ مِنْهُ أَخَذَ بَنِي أُمِّيَّةَ بِالسَّيْفِ جَهْرَةً وَ أَنْ أَخَذَ بَنِي فُلَانٍ بَغْتَةً»^۳ و در بعضی جاها «ذَهَابَ مُلْكِ بَنِي فُلَانٍ»^۴ و در بعضی جاها می‌فرماید: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْعُصَاةِ مِنْ بَنِي أُمِّيَّةَ وَ بَنِي فُلَانٍ»^۵ «إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَحْصِي وَ چون زمان این اخبار زمان انقراض نبی امیه و رواج بنی عباس بود از بنی امیه تصریح به اسم فرموده و از بنی عباس غالباً تَقِيَّةً به کنایه تعبیر می‌شده و این اطلاق را در قریب به بیست خبر دیدم چه دخل به باییه دارد؟

۱. کافی، ج ۸، ص ۱۷۷؛ ایقان، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

۲. نعمانی، الغيبة، ص ۲۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۲.

۴. طوسی، الغيبة، ص ۴۴۶ و ۴۴۷؛ نعمانی، الغيبة، ص ۲۵۶ و ۲۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۰ و ۲۳۰.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۶.

دیگر بهاء در ایقان استدلال می‌کند^۱:

و فی البحار: «إِنَّ فِي قَائِمِنَا أَرْبَعَ عِلَامَاتٍ مِنْ أَرْبَعَةِ نَبِيِّ مُوسَى وَ عِيسَى وَ يَوْسُفَ وَ مُحَمَّدٍ»^۲.
 اما از موسی انتظار و خوف و اما از عیسی علیه‌السلام پس آنچه درباره او گفته شد. و اما از یوسف، پس سجن و تقیه. و اما از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس ظاهر می‌شود به بینه مثل قرآن و این را دلیل صریح می‌شمرد و مقصودش آن که در علیمحمد این چهار علامت بوده.

می‌گوییم: یا اهل الایمان! بی‌شرمی و بی‌حیایی تا چه حد؟ که اولاً حواله به بحار می‌دهد و حال آن که در باب ما فی القائم من سنن الأنبياء علامات و سنن بسیار می‌نویسد که ابتدا منطبق بر این مدعی نمی‌شود، چنانچه به زودی خواهد آمد و به علاوه جعل و تحریف در خبر می‌کند چه آن که در این باب چنین خبری به این عبارات نیست اگر جای دیگر بحار باشد چه عرض کنیم.

باری می‌گوییم: همین علائم، تمام منطبق بر مدعای ما است نه این طایفه. اما علامت موسی انتظار و خوف است و از القاب آن سرور - عجل الله فرجه - منتظر است و انتظاری به ظهور فرج از برای علیمحمد نبوده، چه آن که خفاء و غیبتی نداشته و مقصود انتظار که در اخبار کثیره وارد است انتظار رجعت و ظهور است، چنانچه مخفی نیست بر کسی که مراجعه در اخبار کند. به علاوه در بحار است از عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: در قائم سنت موسی است و آن خفاء مولد و غیبت اوست^۳ و کجا از برای این مدعی خفاء ولادت و غیبت شخصیه بوده؟!

و هم در بحار الأنوار است از سعیدبن جبیر از حضرت سجّاد علیه‌السلام در خبری که می‌فرماید: و اما سنت موسی که در قائم است «فَالْخَوْفُ وَ الْغَيْبَةُ»^۴.

و هم در بحار از محمدبن مسلم از حضرت باقر علیه‌السلام در خبری که می‌فرماید:

«وَ أَمَّا شَبَهُهُ مِنْ مُوسَى فَدَوَامُ خَوْفِهِ وَ طُولُ غَيْبَتِهِ وَ خَفَاءُ وِلَادَتِهِ ۰۰۰۰ إِلَى أَنْ أَدِنَ اللَّهُ عِزَّ وَ جَلَّ فِي ظُهُورِهِ وَ نَصْرَهُ وَ أَيْدُهُ عَلَى عَدُوِّهِ»^۵.

کجا طول غیبت از برای این مدعی بوده؟ و کجا پس از غیبت طولانی ظاهر شده و بر اعدایش غالب شده؟ اگر مرض نداری همه اخبار داله بر سنت موسی را می‌خواست ذکر کنی تا معلوم شود که ربطی با این مدعی ندارد.

۱. ایقان، ص ۱۶۸.

۲. روایت فوق در کتاب بحار الأنوار به این عبارت که در ایقان نقل شده بود - یافت نشد، اما مضمون آن در همان کتاب متعدد نقل شده است بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۲۲ به بعد.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۶؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۴۰.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۱.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷؛ اعلام‌الوری، ص ۴۲۸.

و ایضا در خبری حضرت صادق علیه‌السلام به سدید می‌فرماید که: خداوند مولد قائم را مانند مولد موسی مخفی داشت.^۱

و اما علامت عیسی پس می‌فرماید: آنچه را درباره عیسی گمان کرده‌اند و گفته‌اند درباره مهدی هم خواهند گفت. نمی‌دانم مقصود حسینعلی چیست؟ چه خبر در حق عیسی گفته شده که در حق علیمحمد هم گفته شود مگر یک مطلب که در حق عیسی گمان خدایی کرده‌اند و از کلمات سید علیمحمد هم این ادعا برمی‌آید، اگر اتباعش او را خدا بدانند، ولی من معلوم می‌کنم که مراد معصوم چه بوده که خودشان فرموده‌اند اخبار ما بعضی بعض دیگر را شرح و تفسیر می‌نماید. و در چند خبر توضیح فرموده علامت عیسی را که مراد امری است که بر حجة ابن الحسن منطبق می‌شود و بر علیمحمد باب منطبق نمی‌شود و آن امر که در اخبار می‌فرماید: مسئله قول به موت است که چنانچه یهود اعتقاد فاسد کرده‌اند به موت عیسی و پروردگار ردع فرموده که: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ هُمْ»^۲ هم چنان یهودان این امت که بایه باشند می‌گویند محمدبن الحسن مرده، تبعا لعلاء الذوله سمنانی و بعض از مبغضین عامه.

حال ملاحظه فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام که در بحار مذکور است [نما] که می‌فرماید: «وَ أَمَّا مِنْ عِيسَى فَيُقَالُ إِنَّهُ مَاتَ وَ لَمْ يَمُتْ»^۳.

یعنی سنتی که از عیسی در قائم است این است که گفته می‌شود که قائم مرده و حال آن که نمی‌میرد. و در خبری حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید به سدید که: چنانچه یهود گمان کشتن عیسی را کرده‌اند. و حال آن که این غیبت او بود. همچنین است غیبت قائم که به واسطه طول مدت انکار آن کنند. پاره‌ای گویند زائیده نشده، و پاره‌ای گویند مرده و جمعی [گویند امام] حادی عشر ما عقیم بوده و پاره‌ای تعدی به سوی سیزدهم کنند و بالاتر و پاره‌ای گویند روح قائم در هیکل غیر او سر زده.^۴

و همچنین حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید. چنانچه مروی در بحار است که:

«وَ أَمَّا شَبَّهُهُ مِنْ عِيسَى فَأَخْتِلَافُ مَنْ اِخْتَلَفَ فِيهِ حَتَّى قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَا وُلِدَ وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مَاتَ وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ قُتِلَ وَ صَلِبَ»^۵.

چنانچه درباره حجة ابن الحسن (عج)، بعضی نفی ولادت او را کرده‌اند و پاره‌ای قائل به موت او شده‌اند.

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۵۲؛ طوسی، الغيبة، ص ۱۶۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۹.

۲. سوره نساء، آیه ۱۵۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۴. همان، ج ۵۱، ص ۲۱۹ و ۲۲۰، ح ۹.

۵. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۷.

حال ملاحظه فرما که آن سنتی که از عیسی در قائم معین شده یکی نفی ولادت او است و دیگری قول به موت و این هر دو از برای حجة بن الحسن واقع گردید. چنانچه در اخبار گذشته بیان این دو علامت از برای قائم گردید.

حال سؤال می‌کنم که آیا کسی انکار ولادت علیمحمد را کرده؟ و آیا تا قبل از این که او را بکشند، آیا کسی قائل به موت او شده؟ و آیا پس از کشتن او اگر کسی این حرف را بگوید معتقد قتل و موت او شود، دروغگو بوده؟ و حال آن که مقصود در این اخبار آن است که چنانچه اعتقاد موت در عیسی دروغ بوده در قائم هم دروغ خواهد بود. پس این علامت هم ابداً انطباق با این کاذب ندارد.

و اما علامت یوسف پس آن بزرگوار هم یعنی حجة بن الحسن در سجن غیبت مسجون بوده و مراد همین است لا غیر. چنانچه در بحار است که حضرت صادق علیه‌السلام به ابی بصیر می‌فرماید:

«وَأَمَّا سُنَّتُهُ مِنْ يُوسُفَ فَالْسُّتْرُ جَعَلَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْخَلْقِ حِجَاباً يَرَوْنَهُ وَ لَا يَغْرِفُونَهُ»^۱ یعنی: و اما سنتی که از یوسف در قائم است پس آن ستر و پرده‌ای است که خداوند بین او و بین خلق قرار داده که او را ببینند و نشناسند، چنانچه اعتقاد ما امامیه درباره حجة بن الحسن همین است و کجا چنین ستیری از برای علیمحمد بوده، هر کس او را می‌دید و می‌شناخت، می‌دانست که این پسر فلان شیرازی است. و در خبر دیگر، در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام که به محمد بن مسلم می‌فرماید: و اما شباهت قائم به یوسف پس آن غیبت یوسف است از خاصه و عامه و نهانیش از برادرانش و اشکال امر او بر یعقوب با نزدیکی مسافت.^۲ چنانچه حال در حجة بن الحسن همین بوده که با نزدیکی به اهلس و کسان و دوستان و یاورانش پنهان بوده و نمی‌دانستند که در کجا است.

و اما علامت از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم، پس آنچه را که حسینعلی نوشته و نسبت به بحار داده که مثل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بینه خواهد آورد. اولاً در این باب از بحار که جای این خبر است چنین عبارتی نیست و اگر باشد می‌گوییم: مراد آثار عملیه آن جناب است که در اخبار دیگر بیان نموده که علوم مخفیّه را آشکار خواهد کرد. نه [آنکه] اشاره باشد به کتاب مهمل علیمحمد که ضد قرآن است در فصاحت و بلاغت. به علاوه آن که در اخبار بسیار، بیان این سنت را مفصلاً مشروحا نموده بر وجهی که ابداً انطباق بر علیمحمد ندارد.

در خبری حضرت باقر علیه‌السلام به ابی بصیر می‌فرماید: «وَأَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَالسَّيْفُ»^۳. پس آن خروج به سیف است که شما این طایفه آن را انکار کرده‌اید.

و در خبری حضرت سجّاد علیه‌السلام می‌فرماید: «وَأَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَالْخُرُوجُ بِالسَّيْفِ»^۴.

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۱۷؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۵۲۳؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۱۶؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۱۵۲.

۴. اعلام الوری، ص ۴۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۱۷.

و در خبری محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه‌السلام روایت می‌کند: «وَأَمَّا شَبَّهُهُ مِنْ جَدِّهِ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخَرُوجُهُ بِالسَّيْفِ وَ قَتْلُهُ أَعْدَاءَ اللَّهِ وَ أَعْدَاءَ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْجَبَّارِينَ وَ الطَّوَاعِيتَ وَ أَنَّهُ يُنْصَرُ بِالسَّيْفِ»^۱، راستی علیمحمد هم اعداء خدا و طواغیت را کشت و منصور به شمشیر بود؟!

و در خبری می‌فرماید: و اما از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله پس قیام به سیره او است و آشکار کردن آثار او، شمشیرش را به گردن می‌گذارد و می‌کشد دشمنان خدا را.^۲ حقیقتا علیمحمد که نسخ دین محمد را کرده او آثار پیغمبر را ظاهر کرده؟

و در خبری: «وَأَمَّا سُنَّتُهُ مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَيَهْتَدِي بِهَدَاةِ وَ يَسِيرُ بِسِيرَتِهِ»^۳.

باز می‌گوییم: ای بهاء اگر غرض نداشتی چرا بعض دیگر از سنن که از انبیاء باید در قائم باشد و در علیمحمد نبوده و در اخبار متظافره وارد شده اسمی نبردی؟

و در خبری حضرت صادق علیه‌السلام به زید شحام می‌فرماید: در قائم سنت صالح است که از قومش غایب شد و چون برگشت و به واسطه طول غیبت قومش او را نشناختند.^۴

و در خبری حضرت سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: در قائم سنتی است از نوح و آن طول عمر او است.^۵ و این با علیمحمد باب که جوان مرگ شد نمی‌سازد.

و در چند خبر به همین مضمون وارد شده.

و همچنین در خبری حضرت صادق علیه‌السلام به سدید می‌فرماید: چنانچه امر نوح به طول انجامید و به آن قومش امتحان شدند، تا رفتنی‌ها رفتند: «وَ كَذَلِكَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَمْتَدُّ أَيَّامُ غَيْبَتِهِ لِيُصْرَحَ الْحَقُّ عَنْ مَخْضِهِ وَ يَصْفَوْا الْإِيمَانَ مِنَ الْكَدْرِ»^۶.

که هر ناپاکی مانند این طایفه از دین بیرون روند و خالص باقی ماند، انتهی بمضمونه.

و هم در خبری می‌فرماید: طول عمر خضر دلیل و نشانی است از برای طول عمر قائم.^۷

و حضرت عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنَّ ابْنِي هُوَ الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي وَ هُوَ الَّذِي يَجْرِي فِيهِ سُنَنُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالتَّغْمِيرِ وَ الْغَيْبَةِ حَتَّى تَفْسُو قُلُوبُ لِطُولِ الْأَمَدِ وَ لَا يَثْبُتَ عَلَى الْقَوْلِ بِهِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي قَلْبِهِ الْإِيمَانَ»^۸.

به درستی که پسر من او قائم است و او کسی است که جاری می‌شود در او سنن انبیاء به

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷؛ کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۷.

۲. نعمانی، الغیبه، ص ۱۶۴ و ۳۰۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۳؛ الخرائج، ج ۲، ص ۹۳۶.

۴. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۱۳۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۵.

۵. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۶. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۳۲۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۲.

۷. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۹.

۸. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۲۴؛ کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۲۴.

واسطه زیادی عمر و طول غیبت تا آن که قاسی شود به واسطه طول مدّت دل‌هایی مانند طایفه بابیه و باقی نمی‌ماند بر اعتقاد به او مگر کسانی که ایمان در دل‌های ایشان نوشته شده مانند جماعت اثنا عشریه.

و در خبری حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید: در قائم است سنت یونس که رجوع می‌کند از غیبت خود در حالتی که جوانی باشد بعد از زیادتی سن.^۱

و در خبری می‌فرماید: در قائم است سنت آدم و آن طول عمر است و هم سنتی است از ابراهیم و آن خفاء ولادت و هم سنتی است از ایوب و آن فرج بعد از ابتلا است الی غیر ذلک.^۲ و کلّ ذا مروی فی البحار جناب بهاء به خود می‌بالد و به یک خبر بلکه به بعض خبر تمسک می‌جوید که فقراتش را بتوان انطباق نمود که عوام را بفریبند؛ غافل که کسان دیگر هم می‌توانند رجوع به بحار کنند و دروغ او را آشکار کنند.

دیگر حسینعلی بهاء می‌نویسد استدلالاً:^۳ «إِذَا ظَهَرَتْ رَايَةُ الْحَقِّ لَعْنَتَهَا أَهْلُ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ»^۴ و این به واسطه نسخ شرع است.

و الجواب، هر کسی که مورد لعن شد نباید صاحب رایه حق باشد، رایات ضلالت هم ملعون شده‌اند و می‌شوند و این سرّی را که بیان کرده که علّت لعن، نسخ است، اجتهادی است در مقابل نصّ. چه آن که در چند خبر خود معصوم بیان می‌فرماید سرّ لعنت را که آن به واسطه کثرت قتل است، حال این بی بهاء چون می‌بیند که این مدّعی قدرت بر قتل کفار و جبابره پیدا نکرده و بر خلاف ضرورت قطعیه نسخ شرع نموده، می‌گوید سرّ لعنت نسخ است. و دیگر می‌نویسد که:

پیغمبر فرموده: «إِذَا سَمِعْتُمْ مِنْهُ شَيْئًا فَأَسْرِعُوا إِلَيْهِ»^۵ بشتابید به سوی او، مع ذلک جمیع حکم کفر و خروج از ایمان به آن سید امکان دادند.^۶

الجواب چون حقیقت مهدی به تواتر قطعی ثابت شده حاجت به معجزه نیست ولی این از آثار مهدی است نه هر که مدّعی می‌شود و الاّ کدام عاقل می‌گوید که قبول دعوت مدّعی را بی شاهد و گواه ننماید. دیگر تمسک می‌جوید به روایتی که می‌فرماید: قائم ظاهر می‌شود در زمان فترت از ائمه. چنانچه رسول خدا در زمان فترت بود،^۷ پس زمان ظهور قائم، امامی نخواهد بود و این با مقاله

۱. کمال‌الدین، ج ۱، ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۱۷.

۳. ایقان، ص ۱۵۸.

۴. نعمانی، الغیبه، ص ۲۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳.

۵. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۷۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳.

۶. ایقان، ص ۱۶۰.

۷. کافی، ج ۱، ص ۳۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۹.

بابیه موافق است که بعد از عسکری علیه‌السلام هزار سال زمین بی امام بود، نه طایفه امامیه که تا قبل از ظهور معتقد به حجة‌بن‌الحسن (عج) می‌باشند.

الجواب، در جلد نهم بحار اخبار متواتر است بر این که هیچ زمانی خالی از امام نخواهد بود^۱ و آنچه در بحار به این مضمون وارد است از یک صد و پنجاه خبر صحیح متجاوز است. و به این خبر نمی‌توان از اخبار متواتره دست برداشت و ملتزم شد به این که قبل از قیام قائم امامی نیست و در بین زمان عیسی و خاتم الانبیاء هم، اوصیاء بودند مستورین، هذا اولاً.

و ثانياً در جمله‌ای از اخبار وارد است که زمان قائم زمان سبطه^۲ است و می‌فرماید سبطه دون فتره است. و مقصود آن است که در زمانی که قائم ظهور نماید حجتی متردد بین مردم نخواهد بود آشکارا [که] مردم او را بشناسند و به او رجوع کنند نه آن که بلا امام حتی الامام الغائب المستور باشند تا مکذب قول حضرت امیر علیه‌السلام باشد که «اللهم انک لا تخلق الأرض من حجة لك على خلقك إما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً»^۳ چنانچه بابیه می‌گویند.

و دیگر بابی می‌گوید: در کافی است از ولید که شنیدم از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود: این امر یعنی مهدویت را مدعی نمی‌شود غیر از صاحبش مگر آن که خدا قطع می‌کند عمر او را. می‌گویم: چنانچه خدا قطع کرد عمر سید باب را که در جوانی هنوز مدتی از دعوتش نگذشته و شش اندازش^۴ خبر نکرده، خدا او را دلیل اعدایش نمود و به دارش زدند و صدق فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام ظاهر شد.

و دیگر در ایقان تمسک می‌جوید به اخبار بودن قائم صبی^۵ و صاحب شرع جدید و خبر لوح فاطمه^۶ «فیدل أولیائی فی زمانه»^۷.

می‌گویم جواب از تمام اینها را در کلام صاحب فرائد مفصلاً دانستی.

دیگر یکی از فضلاء بابیه تمسک به کلام مبارک حضرت امیر شفاها نمود و آن را تطبیق بر وقایع این طایفه نمود و حال آن که کرارا دانستی که تطبیق دلیل نمی‌شود. به علاوه واضح خواهد شد که انطباق هم ندارد بر ایشان و این که اگر بنای تطبیق باشد بر غیر این طایفه منطبق‌تر است و آن کلام مبارک همان است که می‌فرماید در علائم ظهور بعد از احوال بنی امیه و بنی عباس:

۱. بحار الأنوار، ج ۲۳، باب ۱، ص ۲۰ به بعد. سبط در لغت به معنای امتداد، سهل، انبساط. مقصود زمان وجود حجت و نشانه‌های آن است، بر خلاف دوره فترت که دوره فقدان حجت الهی است.

۲. نعمانی، الغیبة، ص ۱۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۳۴.

۳. طوسی، الغیبة، ص ۲۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲۷.

۴. ماه شب چهارده را گویند و نیز نوعی نراد و شعبده‌بازی دهخدا، ذیل ماده شش‌انداز.

۵. بچه و کودک.

۶. ایقان، ص ۱۶۰ - ۱۶۳.

۷. کافی، ج ۱، ص ۵۲۷.

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ بِخُرَاسَانَ وَغَلَبَ عَلَى أَرْضِ كُوفَانَ وَ الْمَلْتَانَ وَ جَاَزَ جَزِيرَةَ بَنِي كَاوَانَ وَ قَامَ مِنَّا قَائِمٌ بِجِيلَانَ وَ أَجَابَتْهُ الْأُبْرُ وَ الدَّيْلِمَانِ - الی قوله - إِذَا جُهِزَتِ الْأَلُوفُ وَ صَفَّتِ الصُّفُوفُ وَ قُتِلَ الْكَبِشُ الْخُرُوفُ هُنَاكَ يَقُومُ الْأَخِرُ وَ يَتُورُ الثَّائِرُ وَ يَهْلِكُ الْكَافِرُ ثُمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ الْمَأْمُولُ»^۱.

و می‌گفت قائم به خراسان که در گیلان قیام نموده، ملا حسین است.

الجواب، از کجا معلوم شد که زمزمه ملا حسین قیام قائم به خراسان باشد؟ به علاوه ظاهر خبر، آن است که قائم به خراسان کسی است که از غیر بنی هاشم است و قائم به جیلان^۲ از بنی هاشم است و تعبیر را بر این وجه کرده که دو قائم‌اند یکی از غیر ما و دیگری از ما. و اگر مقصود یک نفر بود، قیام به جیلان از احوال او می‌شد مثل «وَ غَلَبَ عَلَى أَرْضِ كُوفَانَ»^۳ و می‌خواست بفرماید: «و قام بجیلان». پس معلوم می‌کند که این دو غیر یکدیگرند، نه آن که یک نفر در خراسان باشد و باز در جیلان باشد. خوب است که حال بنای تطبیقات جعلیه است، قائم به جیلان را ملا محمد علی بارفروشی قرار دهی و با آن که دیلم نرفته، جزافاً ادعا کنی که اهل دیلم اجابت کردند او را. به علاوه قائم به خراسان را کسی شمرده که غالب بر کوفه و بصره شود و تسخیر نماید. کجا ملا حسین توانست اظهار امر خود در کوفه نماید؟ تا چه رسد به آن که تسخیر نماید، بلکه او از شاهرود به مازندران رفت که آن غیر گیلان است. و در آنجا هم غلبه نکرد بلکه مغلوب شد و کجا ابر و دیلم او را اجابت کردند؟

و دیگر آن حضرت قیام قائم به خراسان و قیام قائم از بنی هاشم در گیلان را از مقدمات ظهور شمرده که بعد از قیام قائمی به خراسان و قائمی به جیلان و وقوع اموری دیگر، آن وقت فرموده: «ثُمَّ يَقُومُ الْقَائِمُ» نه آن که این قیام دو قائم بعد الظهور باشد و معلوم است که خروج ملا حسین و رفتن به مازندران بعد از خروج سید باب و دعوت او بوده مگر آن که «يَقُومُ الْقَائِمُ الْمَأْمُولُ» اشاره به حسینعلی گرفته شود و این باطل است چه آن که قائم مأمول در نزد این جماعت باب است و حسینعلی نزول عیسی و رجعت حسینی است.

پس انصاف آن است اگر بنای تطبیق باشد همان تطبیق مرحوم مجلسی (علیه الرحمه) اولی است، چه آن که تمام فقرات با هم مطابق خواهد بود و با انباءات دیگر که از حال بنی عباس و مغول حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام فرموده موافق خواهد بود. می‌فرماید:

قائم به خراسان که در آن مملکت قیام نمود هلاکوخان است که از خراسان لشکر کشید و بر اراضی عراق غلبه نمود و سلطنت بنی عباس را منقرض ساخت به راهنمایی نصیر الملة و الدین خواجه نصیر الدین قدس‌سره. و از این طایفه حضرت امیر علیه‌السلام در چند جای از کلامش [اشاره] به او فرموده و این که زوال ملک بنی عباس به دست آنها خواهد بود، چنانچه خود اختلاف بنی

۱. نعمانی، الغیبه، ص ۲۷۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۲. مُعَرَّبٌ جِيلَانَ (دهخدا، ذیل ماده جیلان و گیلان).

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۳۱.

عبّاس در زوال ملک ایشان را از مقدمات ظهور در بسیاری از اخبار یاد نموده.

پس ظاهر این است که چون قبل از این فقره یعنی «إِذَا قَامَ الْقَائِمُ بِخِرَاسَانَ» خبر از احوال بنی عبّاس می‌دهد. این فقره اشاره باشد به زوال ملک ایشان به دست مغول و خراسانی‌ها که در کلمات دیگرش آن سرور خبر داد، چنانچه از مراجعه اخبار در باب علائم و بعض فقرات خطب آن حضرت معلوم می‌شود و مراد قائم به جیلان - که از نسل هاشم است - شاه اسماعیل صفوی است که رواج مذهب تشیع از او شد و استرآباد و جیلان متابعت او کردند. و مراد به کبش شاید شاه عبّاس اول باشد که تیره خود یعنی فرزند خود صفی میرزا را کشت و مراد به خون‌خواه سلطان صفی پسر صفی میرزا باشد که از اولاد شاه عبّاس خون‌خواهی نمود.

حقیر عرض می‌کنم بعد از این وقایع می‌فرماید: «و يَهْلِكُ الْكَافِرُ» که آن را هم از مقدمات ظهور شمرده و مراد به او قتل سید علیمحمد باب است که بعد از آن وقایع، این هم فتنه بزرگی بود که واقع شد و هلاک شد و کدام کافر سخت‌تر است از بنده عاجزی که هزار مرتبه بگوید: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ ذُو الْجَمَالِينَ، إِنِّي أَنَا اللَّهُ ذُو الْجَلَالِينَ» اگر تطبیق دلیل باشد این هم تطبیق است.

ای بی انصاف! همان که لفظ خراسان را دیدی فوراً می‌گویند مراد ملاً حسین است و تأمل در بقیه کلام نمی‌کند. اگر چنین است می‌گوییم: «و يَهْلِكُ الْكَافِرُ» هم علیمحمد است.

و ایضا بایی می‌نویسد: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام فرموده‌اند: هر وقت رایات سود^۱ از خراسان حرکت کرد ملحق به آن شوید. و این اشاره به وقعه باب‌الباب ملاً حسین است و تمسک به اخبار رایات سود از خراسان و مشرق، در لسان و کتب این جماعت بسیار است. حمل بر فتنه ملاً حسین بشروئی می‌کنند.

و الجواب اگر به مطلق رایات سود باید رجوع کرد و هر کس صاحب رایات سود شد از طرف مشرق و خراسان ظاهر شد او را از اتباع مهدی دانست. پس باید به لشکر مغول هم ملحق شد که صاحب رایات سود بوده‌اند و خبر از خروج آنها امامان قبل داده‌اند و تعبیر از ایشان به صاحبان رایات سود کرده‌اند و حال آن که مطلب چنین نیست. پس باید معلوم کرد نشانی این رایات سود را که امر به متابعتش شده از سایر اخبار.

پس می‌گویم اخباری که بیان حالات رایات سود را کرده بر وجهی است که ابداً انطباق بر فتنه ملاً حسین ندارد. یکی از آنها مروی در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام است که می‌فرماید: «تَنْزِلُ الرَّايَاتُ السُّودُ الَّتِي تَخْرُجُ مِنْ خُرَاسَانَ إِلَى الْكُوفَةِ فَإِذَا ظَهَرَ الْمَهْدِيُّ بُعِثَ إِلَيْهِ بِالْبَيْعَةِ»^۲.

یعنی آن رایات سودی که از خراسان بیرون می‌شود وارد می‌شوند در کوفه پس از آن در

۱. جمع اسود، به معنای سیاه.

۲. طوسی، الغيبة، ص ۴۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷.

هنگامی که مهدی ظاهر شود می‌فرستد نزد صاحب رایات و طلب بیعت از او می‌کند. و از این خبر معلوم می‌شود که ظهور رایات سود قبل از ظهور مهدی است و حال آن که بعد از دعوی علیمحمد و بیعت ملا حسین با او فتنه ملا حسین در خراسان واقع شد، چنانچه خود بایته بیان کیفیت بیعت ملا حسین را همین طور نوشته‌اند و در وقت بیعت با باب هنوز احمقان اطراف ملا حسین را نگرفته بودند. پس ملا حسین رایات سودی داشت بعد از ظهور علیمحمد بود نه قبل از آن. و دیگر آن که رایات سود پس از آن که از خراسان طلوع کرد، می‌رود با لشکرش به جانب کوفه بلکه در بعضی اشارات وارد شده که غلبه بر آن می‌کند و حال آن که ملا حسین پس از خروج از خراسان به کوفه نرسیده و نرفته، در طبرستان کشته شد.

و دیگر در خبر دیگری مروی در کافی که بیان حال رایات که از مشرق طلوع می‌کند می‌گوید آن رایات ممهور به مهر خاتم سید اکبر است یعنی پیغمبر و می‌گشاید او را مردی از آل محمد و یک ماه رعب در مقدم آن است تا آن که نازل در کوفه شوند «طالین بدماء ابائهم»^۱.

و شاید این رایات شرقی همان رایات سود باشد، چنانچه احتمال می‌رود که قائم به خراسان در خبر سابق که می‌فرماید: «إذا قام القائم بخراسان و غلب علی أرض کوفان» همین صاحب رایات سود باشد، چنانچه محتمل است که خراسانی - در چند خبر که سال خروج او را با یمانی و سفیانی یکی می‌شمرد - ایضا همین صاحب رایات سود باشد.

و در مکاتبه معاویه به زیاد بن ابیه نوشته که: تو ای زیاد به من گفتی که علی در خلافت عثمان به تو گفته: «إن أصحاب الرایات السود الّتی تقبل من خراسان هم الأعاجم و انهم الذین یغلبون بنی أمیة علی ملکهم و یقتلونهم تحت کلّ کوكب»^۲.

و دیگر بابی می‌نویسد: در کافی است که حضرت رضا علیه‌السلام فرموده: «و لکن الله - تبارک و تعالی - لم یزل منذ قبض نبیه صلی‌الله‌علیه‌وآله هلمّ جرّاً یمنّ بهذا الذین علی اولاد الاعاجم و یصرفه عن قرابة نبیه صلی‌الله‌علیه‌وآله هلمّ جرّاً فیعطی هؤلاء و یمنع هؤلاء»^۳ و مراد از اولاد عجم حسینعلی است.

می‌گوییم: چه دخل دارد اولاً به حسینعلی که نسخ آن دین را فرموده و دین دیگر آورد، مخالف با آن دین در غالب اصول و کلیه فروع و انکار خاتمیت و بقاء آن دین را نموده و این که مدت بقاء او را تا زمان سید باب قرار داده و پس از آن، آن را مرتفع دانسته و دین جدیدی غیر آن دین آورده بلکه دعوی الوهیت نموده در بسیاری از کلامش. و حضرت رضا علیه‌السلام در این حدیث

۱. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۷۲، و ج ۵۳، ص ۸۳

۲. بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۲۶۳؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۷۴۵.

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۸۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۳۰۳ و ج ۴۹، ص ۲۳۲.

بیان فرموده که این دین را به اولاد عجم می‌دهد. یعنی آنها صاحبان او باشند و فرموده که خدا این دین را برمی‌دارد و دین دیگر به اولاد عجم می‌دهد.

پس این حدیث شریف بر ضدّ مُدّعی تو حجت است که اولاد عجم بعدی باید عاملین به این دین باشند و حسین علی رافع آن بوده، پس او کسی نبوده که خدا منت گذاشته باشد به او به اعطاء این دین و صریح است «هذا الدین» در اشاره به همان دین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در مذهب بهائیه برداشته شده.

و ثانیاً دادن دین به حسینعلی بعد از هزار و دویست و هفتاد بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به زعم شما بوده و این منافی با فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام است که این امتنان بر عجم به این دین، بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همیشه بوده که در همه اعصار بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از عجم کسانی باشند که به هدایت ایشان به این دین خدا بر ایشان منت گذاشته باشد، چنانچه در همه اعصار بعد از رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بلافاصله صرف آن دین از قرابت پیغمبر شد از تیم و عدی و بنی امیه و بنی عباس هلم جرا، نه آن که هزار و دویست و چند سال در دست قرابت پیغمبر باشد.

همانا این خبر مانند سایر اخباری است که در فضیلت عجم وارد شده و مذمت خویشان پیغمبر و طوایف عرب که مخالفت کرده‌اند با دین تشیع که معاندین دین تشیع از زمان رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همان قرابت پیغمبر بودند که خداوند ایشان را محروم ساخت از این اول نعمت خود و بهتر عطیه خود و حمات^۱ و اعوان و انصار و حمله و حفظه و مروّجین و ناشرین آثار و اخبار، جُلّ^۲ آنها از اولاد عجم بودند، از کسانی که زحمت کشیدند در قطع شجره خبیثه امویّه و اطفاء نائره عباسیه و اشاعه مذهب تشیع در بلاد ایران و از روات و اصحاب ائمه از عجم و از علماء راسخین که مروّجین دین بوده‌اند از عجم از قمیین و اهوازیین و خراسانیین و صاحبان کتب معتبره که مدار مذهب تشیع بر آنها است از کتب اربعه و غیر آنها مانند بصائر و محاسن و تفسیر قمی و عیاشی و غیر ذلک ممّا لا یخفی که «لولاها لاندست معالم الدین»^۳.

و این اعطاء و منع، اتصال دارد و یوما فیوما متزاید می‌شود که سُکّان حَرَمین^۴ که قرابت پیغمبرند از دین تشیع محروم و اولاد عجم به آن نعمت فائز، تا زمان ظهور قائم که موافق اخبار آن سیصد و سیزده نفر که اصحاب خاص قائم‌اند و آثار و کراماتشان در اخبار بیان شده، تمام از

۱. جمع حامی، حمایت‌کننده.

۲. اکثر.

۳. که اگر آنها نبودند، نشانه‌های دین کهنه و نابود می‌شد. در حدیث به جای ضمیر «ها»، «لولا زرارة» ذکر شده است. وسائل

الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰.

۴. ساکنان مکه و مدینه.

عجم باشند و یک نفر از آنها از عرب نباشد، چنانچه در خبری حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«اتَّقِ الْعَرَبَ فَإِنَّ لَهُمْ خَبَرَ سَوْءٍ أَمَا إِنَّهُ لَا يَخْرُجُ مَعَ الْقَائِمِ مِنْهُمْ وَاحِدًا»^۱.

و شاید ناظر به همین مقام باشد، اعتبار دیگر که در فضیلت عجم وارد شده که می‌فرماید:

چنانچه عرب در اول این دین، شمشیر بر عجم‌ها زدند، عجم‌ها در آخر آن شمشیر بر عرب بزنند. مثل آن خبر دیگر که پیغمبر می‌فرماید:

«معاشر قريش! تضربون العجم على الاسلام بدأ و الله ليضربنكم عليه عودا».

و هم حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: «لَتَضْرِبَنَّكُمُ الْأَعَاجِمُ عَلَى هَذَا الدِّينِ عَوْدًا كَمَا ضَرَبْتُمُوهُمْ عَلَيْهِ بَدْوًا»^۲.

و شاید ناظر به همین مقام باشد، آنچه در وقایع ظهور وارد شده که می‌فرماید: «وَيَلُ لِّلْعَرَبِ مِّنْ شَرِّ قَدِ اقْتَرَبَ»^۳.

و الحاصل اخبار در فضیلت عجم و مذمت عرب بسیار رسیده، مثل فرمایش حضرت صادق علیه‌السلام در آیه شریفه: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ * فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ»^۴ که فرموده اگر نازل می‌شود قرآن بر عجم ایمان نمی‌آورد به آن عرب و به تحقیق نازل شد بر عرب پس ایمان آورد به آن عجم.

و مثل اخبار وارده در تفسیر آیه: «وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ»^۵ که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سؤال می‌شود، کیانند یا رسول‌الله این جماعت که خدا یاد کرده از ایشان که اگر ما اعراض کنیم، بدل می‌شوند از ما و نخواهند بود مثل ما؟ پس حضرت دست زدند بر پای سلمان و فرمود: این و قوم او.^۶

و هم در خبری از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده در وقتی که ذکر عجم در نزد آن جناب شد، پس فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: «لَأَنَا بِهِمْ أَوْ بَعْضِهِمْ أَوْ ثِقَ مَنِي بَكْمِ أَوْ بِيَعُضِكُمْ»^۷.

و هم حضرت باقر علیه‌السلام به جماعت از فارس که خدمتش به جهت اخذ معالم دین رسیده بودند و آن سرور بیان حالات سلمان و طلب تزویج از عمر و انکار او را و اعتراض پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر او نقل فرمود، فرمود که پیغمبر فرمود:

۱. طوسی، الغیبة، ص ۲۷۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۲.

۲. کتاب سلیم، ص ۷۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۳۶۳.

۳. نعمانی، الغیبة، ص ۲۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۲۹۳.

۴. سوره شعراء، آیه ۱۹۸ - ۱۹۹.

۵. سوره محمد، آیه ۳۸.

۶. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۵۲ و ج ۶۴، ص ۱۶۸.

۷. ترمذی، السنن، ج ۵، ص ۳۸۲؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۱.

«و انزل الله فيه و فيكم معاشر قريش» فَإِنَّ يَكْفُرُ بِهَا هَوْلًا فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ^۱».

پس عمر عرض کرد: کیانند این جماعت یا رسول الله؟ فرمود: «هو والله سلمان و رهطه»^۲ الی غیر ذلک.

باری مقصود حضرت رضا علیه‌السلام بیان احوال عجم است که از همان اوائل رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قبول دین تشیع کرده‌اند. حضرت امیر علیه‌السلام نظر مرحمت به ایشان داشت و نمی‌گذاشت توهین آنها شود و بر ایشان رفق و مدارا می‌فرمود و بر خلاف سیره عمر با آنها رفتار می‌کرد تا آن که مانع خیالات عمر شد به اسرای فارس و فرمود: «أَكْرِمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَ إِن خَالَفَكُمْ وَ هَوْلًا كَرَمَاءَ حُكَمَاءَ وَ قَدْ أَلْقُوا إِلَيْنَا السَّلْمَ»^۳ در عنوانی می‌فرماید: «وَ أَلْقُوا إِلَيْنَا السَّلَامَ»^۴.

پس [از] حق خود و اولادش و بنی هاشم، اسراء عجم را آزاد نمود، مهاجرین و انصار هم حق خودشان را به آن سرور بخشیدند و آن حضرت قبول کرد و آزاد کرد و به عمر نقل فرمود آنچه از پیغمبر رسید در باب رغبت عجم به اسلام و این بر بغض عمر افزود.

و این سنت در میان ایشان خورده خورده متزاید شد تا آن که در زمان‌های بعد بلاد عجم محل نیکان و شیعیان پاک آن بزرگواران شد تا بعد از غیبت، جُل^۵ علماء دین و صاحبان کتب از عجم بودند و همین طور زیاد می‌شود تا زمان قائم که اصحابش سیصد و سیزده نفر عجم باشند و به همین جهت آن شجره خبیثه کفر و نفاق همیشه عداوت مفرطه داشت با عجم، همیشه ایشان را ذلیل می‌شمرد.

و همچنین آن ملعون بد نهاد و معاویه خبیث البنیاد، عداوت کامله داشت که به زیادبن ابیه نوشت که: با مسلمانان عجم به سنت عمر رفتار کن. زن به ایشان ندهید و از ایشان نگیرید و عرب از ایشان ارث ببرد و ایشان از عرب ارث نبرند و عطایشان را کم دهند و کارهای سخت را به عهده ایشان قرار دهند از اصلاح طرق و قطع اشجار و از ایشان کسی امام جماعت نشود و صف اول نایستند.

بعد می‌نویسد: این است سنت عمر در ایشان. پس چون کتاب مرا بخواندی خوار و ذلیل کن عجم را و حاجتشان را بر نیاور. تو ای زیاد به من گفתי که خواندی کتاب عمر را به سوی ابو

۱. سوره انعام، آیه ۸۹.

۲. حدیث فوق با وجود اشتها در منابع روایی و تاریخی و تفسیری از طریق جستجوی رایانه‌ای یافت نشد، تنها منبع موجود در کتاب نفس الرحمان حاجی میرزا حسین نوری، ص ۸۴ است که آن کتاب در شرح حال سلمان می‌باشد.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۵.

۴. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۰؛ المناقب، ج ۴، ص ۴۸؛ مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۳۹۵ در دو منبع اخیر به واژه «السلام»، کلمه «السلم» قید شده است.

۵. تمامی، کُلّ.

موسی که فرستاده بود از برایش ریسمانی که پنج شبر^۱ طول آن بود و نوشته بود که هر کس در بصره از عجم اسلام آورده، بین اگر قامت او پنج وجب شده گردن او را بزن و تو او را مانع شدی و هم به عمر گفتی: می‌ترسم عجم‌ها اطراف علی را بگیرند و سلطنت را از تو بستانند و تو گفتی که من از علی شنیدم:

«لَتَضْرِبَنَّكُمْ الْأَعَاجِمُ عَلَى هَذَا الدِّينِ عَوْدًا كَمَا ضَرَبْتُمُوهُمْ عَلَيْهِ بَدَأً وَ قَالَ لَيَمْلَأَنَّ اللَّهُ أَيْدِيَكُمْ مِنَ الْأَعَاجِمِ ثُمَّ لَيَصِيرَنَّ أَشْدَاءَ لَا يَفِرُّونَ فَلَيَضْرِبُنَّ أَعْنَاقَكُمْ».

پس عمر به تو گفت: چون این خبر از علی شنیدم که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کرد این باعث شد که بنویسم به تمام عجم‌ها که چنین کنند با عجم و تو مانع شدی که: نشاید عجم را علی به نصرت خود بخواند. و ایشان بسیارند و تو به من خبر دادی که علی در اسارت عثمان به تو گفت: این که صاحبان رایات سود^۲ که از خراسان می‌آیند اعاجم‌اند و ایشان‌اند که غلبه می‌کنند بر بنی امیه و می‌کشند ایشان را در هر کجا که بیابند. بعد می‌نویسد: ای برادر! اگر تو مانع عمر نمی‌شدی و می‌گذاشتی عجم را گردن بزند این سنت او در میان خلفاء جاری می‌شد تا باقی نماند در عجم نافخ ناری^۳. به درستی که ایشان آفت دین‌اند، الخ.^۴

و این مُعَادَات^۵ عمر و معاویه - که دشمنان دین پیغمبر و معاندین اهل البیت بودند - به واسطه همین اخبارات [بود] که از کهنه^۶ یا از پیغمبر شنیده بودند از مآثر^۷ خیریه عجم و زحماتشان در دین تشیع.

و بالجمله حمایت عجم در اوایل امر این دین، از قطع شجره خبیثه امویه و حوادث عباسیه و کذا در اواسط از زحمات صفویه و همچنین در اواخر از اصحاب خاص قائم، مشهود و معلوم است و مُعَادَات قریش و عرب از اول امر از مشرکین قریش ثم بعد ذلک از خلفاء ثلاثه و بعد از آن از بنی عباس و بنی امیه که قرابت پیغمبراند تا در این ازمنه که ساکنان حرمین که قرابت پیغمبراند تمام بر خلاف دین تشیع [اند] و تا در آخر که یک نفر از اصحاب قائم عرب نباشند، آن هم واضح و آشکار است.

پس گویا خداوند به دین تشیع بر عجم منت گذاشته دون قرابت پیغمبر و در آخر کار هم همین‌طور خواهد بود و گویا خداوند نصرت دین تشیع را به عجم نموده و خداوند حمایت دین تشیع را و ریاست بر آن را به اولاد عجم قرار می‌دهد.

۱. وجب.

۲. پرچم‌های سیاه.

۳. دمنده آتش.

۴. الفارات، ج ۲، ص ۸۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۲۶۳؛ کتاب سلیم، ص ۲۸۵ و ۲۴۱.

۵. جمع مُعَاد، دشمنی‌ها.

۶. جمع کاهن. کسی که از روی فال از امور آینده و غیبی خبر دهد.

۷. جمع مآثره، اثر و نشان‌ها.

پس فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام ناظر به همین آثاری است که از برای عجم مشهود بوده و در بسیاری از این خبر هم مثل اخبار دیگر است که بیان آن می‌کند که خدا منت گذاشته بر عجم به دادن این دین به ایشان و نصرت کرده این دین را به ایشان و کشیده می‌شود رشته حمایت این در دولت قائم به ایشان.

و اما حسینعلی و اتباعش اگر چه عجم‌اند، لکن خدا ایشان را محروم از این دین نموده و ایشان نصرت این دین نکرده، سهل است که آن را خراب نموده‌اند و از کسانی شده‌اند که در اخبار دیگر بیان کرده که اسلام را غریب کنند و از او باقی نگذارند مگر اسم و مردم را به ضلالت بیندازند و اگر چه عجم‌اند، لکن منقطع شد رشته این دین به اعتقاد ایشان به ایشان، پس این خبر بر ضد مدعای مستدلّ دلالت دارد.

و دیگر بابی می‌گوید پیغمبر بیان فرمود: بیاید زمانی بر امت که بعض مردم بگویند قائم متولد شده و حال آن که قائم در اصلاّب باشد.^۱

می‌گویم بعد از تسلیم صحت حجت سند، اگر این خبر در سنه دویست و پنجاه و شش تا شصت وارد شده یا از دوازده بوده، همی بر مدعای تو دلالت داشته که قائم باید پس از آن مدت به دنیا بیاید و اما فرمایش پیغمبر، پس منافات ندارد با اعتقاد ما امامیه، چه آن وقتی که این خبر صادر شده از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، قائم در اصلاّب بوده، پس از آن که مردم اعتقاد به مهدویت حنفیه^۲ کرده‌اند، قائم در اصلاّب بوده و همچنین نسبت به محمدبن عبدالله محض یا مهدویت حضرت کاظم علیه‌السلام ایضا قائم در اصلاّب بوده و همچنین صادق است این خبر در حق کسانی که قائل به مهدویت محمد فرزند امام علی نقی بوده‌اند.

پس این جماعت بعد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کسانی بوده‌اند که قائل شده‌اند به ولادت قائم و حال آن که در آن ازمنه هنوز در اصلاّب بوده، چنانچه امامیه می‌گویند.

اما این که مخصوص و ناظر باشد به زمان بعد از عسکری تا ردّ امامیه شود، از کجا؟ اگر بگویی که شما طایفه امامیه که قبل از سید باب قائل شدید که قائم متولد شده، از کسانی هستید که پیغمبر از شما خبر داده پس می‌گویم: شما هم که بعد از باب تا که^۳ قائل هستید که قائم متولد شده، از کسانی هستید که پیغمبر خبر داده و هنوز قائم در اصلاّب است. می‌ترسی از آن که بعدها چند و چندی دیگر پیدا نشود مثل او و مدعی مهدویت را و شصت نفر نبوت را کامل شود پس از آن قائم ظهور نماید.

۱. دلائل العرفان، ص ۵۱.

۲. محمد حنفیه فرزند امام علی علیه‌السلام. برخی از جمله فرقه کیسانیه به امامت و مهدی موعود بودن محمد حنفیه معتقد شدند. (طوسی، الغیبه، ص ۱۹؛ المناقب، ج ۲، ص ۱۹۷؛ اعلام الوری، ص ۲۸۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۲، و ج ۵۱، ص ۸۰).

۳. به نظر می‌رسد «تا که» اضافه باشد.

و دیگر استدلال گلپایگانی در دُرَر البهیة و عبد البهاء در مفاوضات^۱ به آنچه در تورات در سفر مثنی فصل سی و سیم، آیه سیم وارد شده که خبر می‌دهد از ظهور پروردگار از سینا، اشاره به ظهور موسی و اشراق [خدا] از ساعیر اشاره به ظهور عیسی و تجلی در فاران اشاره به ظهور پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌و این ظهور در فاران را توصیف می‌فرماید به آن که تجلی می‌کند به ربوات^۲ مقدسین با شریعتی و این دو نفر^۳ آن را امر مستقل چهارم قرار داده و چنین نقل می‌کند که: «و اتی من ربوات المقدس و عن یمینه قبس الشریعة»، پس می‌گوید در دُرَر که:

این آیه دلالت می‌کند که پیش از قیامت چهار تجلی است تا این که کامل شود سیر بنی اسرائیل و منتهی شود امر ایشان به سوی خدا. پس جمع شود شتاتشان^۴ از بلاد دور و هر اذیتی از ایشان دفع شود و در اراضی مقدسه جای گرفته، موارثشان به ایشان بر گردد. آنگاه پس از ظهور موسی و عیسی و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌می‌گوید: پس گردش لیل و نهار شد تا ظاهر شد رب مختار و هم تمام شد ظهور چهارم^۵.

و عبد البهاء هم این فقره اخیره را مستقله فرض کرده اشاره به ظهور باب^۶ می‌گوید اولاً این تحکم و جزاف در ادعا است - بعد از تسلیم آن که فقره «ربوات قدس» امر چهارم باشد نه وصف و تتمه امر سیم - از کجا معلوم شد که اشاره به مقام سید باب باشد و حال آن که نشانی در آن نیست؟ فهم ظهور موسی به واسطه سینا و عیسی به واسطه ساعیر و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به واسطه فاران بوده، فهم ظهور باب به چه نشانی است؟ اگر بلا علامت جزافا بتوان حمل کرد، پس هر مدعی بعد از ظهور سیم می‌تواند بگوید که من آن ظهور چهارم. به علاوه آن که این تفسیر بر خلاف فرمایش معصوم است که «ربوات مقدسین» را وصف ظهور سیم قرار داده نه امر مستقل، چنانچه در دعای جلیل سمات که بیان این فقرات را می‌نماید به این طور می‌فرماید:

«و بِمَجْدِكَ الَّذِي ظَهَرَ عَلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَكَلَّمْتَ بِهِ عَبْدَكَ وَ رَسُولَكَ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ وَ بَطَّلَعْتَكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ بِرَبَّوَاتِ الْمُقَدَّسِينَ»^۷. و سید رشتی که او را نجم و مبشر باب می‌دانند، افتراء می‌گویند بشارت ظهور او را داده، در شرح همین دعا^۸ این فقره را امر

۱. مفاوضات، ص ۴۷.

۲. جمع ربو، موضع و مکان مرتفع بعضی آن را به مواضع نزول وحی بر حضرت موسی و بعضی به بنی اسرائیل تفسیر کردند بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۱۲۳.

۳. گلپایگانی و عبد البهاء.

۴. تفرقه و پراکندگی آنها.

۵. درر البهیة، مندرج در الرسائل رشتی، و نیز: دلائل العرفان، ص ۸۶.

۶. مفاوضات، ص ۴۷.

۷. بحار الأنوار، ج ۸۷، ص ۹۹.

۸. آدرس شرح دعای سمات سید رشتی؟!.

چهارم نمی‌شمرد و وصف سیم قرار می‌دهد و در کتاب حیقوق که خبر ظهور سیم یعنی نور محمدی را از بنی قیدار و جبل فاران یا کوه سالمع که می‌دهد، آن ظهور را توصیف می‌کند به همین وصف ربوات و فقره چهارم پس اولاً این امر چهارم نیست و ثانیاً دخل به باب ندارد و تحکم در ادعاء استدلال نمی‌شود، به علاوه شریعت آتشین، آن دعوت به سیف است که طریقه حضرت خاتم بوده و شما نفی آن را کرده و منع از آن نموده حتی از قائم موعود و این هم قرینه است بر این که وصف سیم است نه امر مستقل و عبارت ترجمه این است:

و از جبل فاران درخشان گردید و با کرورهای مقدسین آمد و از دست راست او شریعت آتشین پدید آمد.

و اما مسئله آن که ظهور چهارم [را] غایت ذلت و تفرقه یهود قرار داده و به ظهور او از اطراف در بیت المقدس، جمع و دفع اذیت از ایشان شده، پس دروغ آن واضح است که حال یهود در تفرقه و ذلت، در هر مملکت که بوده‌اند بر همان حال باقی‌اند. پس این کلمات بتمامها دروغ است.

بخش دوم: رویکرد تحلیلی و عقلی^۱

دلیل سیزدهم امور چندی است که جز این احمقان لجوج کس دیگر از عقلاء زمان، آنها را دلیل و برهان توهم نکرده و به آنها نهایت شغف دارند و لازال در کتب خود به آنها استدلال می‌کنند، حسینعلی در ایقان^۲ و گلپایگانی در فرائد و میرزا حیدرعلی اصفهانی در دلائل العرفان و سید باب در کلمات خود، خاصه [کتاب] بیان به آنها متمسک شده و آن را اقوی ادله شمرده و محسوب داشته‌اند.

۱۵. استقامت باب و بهاء

یکی استقامت است که سید باب و بهاء در امر و دعوی خود استقامت داشته‌اند و هر چند صدمات و زحمات و رنج و شکنجه در طریق خود کشیدند، دست از آن دعوی تا زمان مردن بر نداشته‌اند.

جواب‌های نقضی

و الجواب: اولاً نقض به صاحبان ادیان باطله و ارباب مذاهب فاسده که این استقامت را بر سر دعوی خود داشتند تا شربت هلاکت چشیدند، هر چند بلایا و رزایا^۳ بر ایشان وارد می‌شد، دست از عقیده خود بر نمی‌داشتند و این گونه از مردم از قبل از اسلام و بعد از آن تا همین ازمنه متأخره

۱. بخش اول ادله بایست و بهائیت بخش نقلی تمسک به آیات و روایات بود که در صفحات پیشین گذشت. در این بخش مؤلف با رویکرد تحلیلی و نقلی به نقل و نقد ادله آنان می‌پردازد.

۲. ایقان، ص ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۷.

۳. جمع رزیه، مصیبت.

بسیار و بی‌شمار [ند] که شرح حال هر یک منافی با وضع رساله است رجوع به کتب تواریخ و سیر نما تا ببینی که حال تمام بر همین منوال بوده.

منها: حال مزدک را ملاحظه نما که پس از آن که به دعوی نبوت برخاست و دینی معمول آورد و خلق بی‌شمار به او گرویدند پس از آن که مأخوذ شد و در پایتخت نوشیروان دست بسته به پایش داشتند مع ذالک از اظهار امر خود و ثبات بر عقیده خود دست برداشتن تا آن که خودش گردن افراخت و کشید و زیر شمشیر جلاد داد و در کمال جرأت و جلالت بدون اظهار عجز و مسکنت گردنش را زدند.

و منها: مسیلمه و طلحه و سجاح تا کشته شده‌اند بر عقیده خود ثابت بودند و اقتحام^۱ در مهالک و مخاوف^۲ نمودند.

همچنین جناب صبح ازل که به زعم بهائیان دجال است، از اول امر در بلایا و رزایا و حبس و تبعید شریک جناب بهاء و هم‌نصیب ایشان بوده و تا آخر کارش دست از تکفیر و تضلیل برادرش بهاء برداشت و بر سر همین عقیده جان داد.

و منها: خان کرمانی - که دجال باب است به زعم شما، و مکفر^۳ او بوده‌اید - هر چند در دعوی رکنیت لعن و سب و توبیخ شنید و اهانت و توهین دید، تا مردن از دعوی خود دست برداشت. و منها: خوارج که با عده قلیلی با خلفای عصر که مالک ممالک بودند مقاتله می‌کردند و بدن‌های خود را هدف تیر بلا و دم شمشیر داده در وقت کشته شدن جز^۴ الروح و الراحة می‌گفتند و تا نفس آخر بر امر خود مستقیم بودند و دست از مقاله خود بر نمی‌داشتند.

جواب حلی

و ثانیاً بالحل و این که هر کس داعیه بزرگ بر سر دارد ناچار است در حصول و وصول به مقصودش از تحمل صدمات و زحمات و استقامت بر امر خود.

رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ

رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ

کسی که سودای نبوت و امامت بلکه الوهیت بر سر دارد و به خیال خام آن که بر مشارق و مغارب مستولی گردد و همه ملل و دول گردن بر اطاعت او نهند و نبوت و مظهریت و وجوب اطاعت او را قبول کنند، ناچار است از استقامت و کشیدن زحمت، چه معلوم است که این مطلوب

۱. افتادن.

۲. جمع مخوف، جاهای ترسناک.

۳. تکفیرکننده.

۴. پاره کردن و آزادی روح.

بزرگ به مقدمات کوچک حاصل نشود، سلاطین در مملکت‌گیری همین حال را دارند، دزدان در سرقت اموال مردم، تحمل مشاق می‌کنند و جان خود را بر سر آن می‌نهند. عشاق در طریق وصول به محبوب خود جان فدا می‌کنند، اهل حسد و عداوت از طوایف متباغضه، تا کشته شدن چه رنج‌ها می‌برند و به خون خود آغشته می‌شوند، طوایف وحشیه که با یکدیگر خصومت دارند از عرب و عجم از قدیم الایام الی هذا الزمان رؤسای آنها به طمع ریاست و غلبه بر خصم یا تشهی^۱ نفس و یا به داعیه شهرت و جاه و سایر اعتباریات و اوهام فاسده چگونه استقامت دارند که جان بر سر آن می‌گذارند.

مدعی نبوت و الوهیت کمتر از آنها نیست خیالاً و بیشتر از آنها نبوده از حیث زحمت و مشقت و تلف نفوس. خاک بر سر مدعی نبوت که در طریق وصول به مقصودش کمتر از دزدی باشد که به داعیه مال، جان خود را تلف می‌کند و کمتر از رئیس طایفه باشد که به خیالات مختصره چه اندازه رنج و تعب می‌برند. استقامت جناب باب و بهاء زیاده‌تر از رفیق خودشان شیطان نبوده که به داعیه مختصری خود را مطرود الهی نموده و از درگاه قرب رانده و ملعون خدا و رسول و ملائکه نموده با آن که وعده صادق الهیه را شنیده که آخر کارش به کجا منتهی می‌شود و هلاکت ابدیه نصیب او می‌شود و تا یوم الوقت المعلوم بر امر خود استقامت دارد و تمام آن بلایا را متحمل می‌شود.

و الحاصل تفاوت استقامت‌ها به تفاوت دواعی و خیالات است. پس بی‌سواد شیرازی و نافهم نوری [که] می‌خواهند تمام خلق عالم از شاه و گدا همه بنده و مطیع باشند و ایشان را با الوهیت ستایند و مع ذلک تحمل مشاقه ننمایند و استقامت بجویند، کمتر از دزدی نخواهند بود که خود را امتحان می‌کرد و آجر پاره‌ای را در آتش می‌نهاد پس از قرمز شدن بر اعضای خود می‌گذاشت و به نفس خود خطاب کرد که بگو مال مردم را کجا بردی و تحمل سوزش آتش می‌کرد و اظهار نمی‌کرد. داعیه باب و بهاء کمتر از رؤسای خوارج نبوده که تا نفس آخر استقامت داشتند و بر خلاف باب که تضرع می‌کرد، زیر شمشیر اظهار فرح و شادی و خوشحالی می‌کردند.

و الحاصل اگر کسی رجوع به سیر و تواریخ نماید، صاحبان دواعی باطله از اهل کفر و ضلالت و فسقه و فجیره و رؤسای اُمم وحشیه را خواهد دید که در سر خیال خود چه زحمت دیده‌اند، صد چندان باب و بهاء، و تا مردن و کشته شدن استقامت داشتند.

عدم استقامت

و ثالثاً آنچه به ما رسیده از احوال باب و بهاء [آنست که] استقامتی از آنها دیده نشده، چه آن که

استقامتی که بتوان به او تمسک جست، استقامتی است [که] بر یک امر بالاتر دید و تشکیک و عدول^۱، و غیر مشوب به انکار، و اظهار ندامت و تبری از عقیدت باشد و از برای این دو نفر چنین نبوده.

[اثبات عدم استقامت باب]

اما سید باب پس در تاریخ احوالش مرقوم است که اولاً هر روزی زمزمه داشت و مطلب واحدی را پیشنهاد نکرده، معلوم نبود داعیه آخر را داشت و از اظهارش می‌ترسید و یا آن که قناعت داشت و چون دید مردم احمق فراوان، این دعوی را بالا زد به خلافت از سید، مانند خان کرمانی، ثم به باب‌العلمی قناعت داشت و بعد مدعی نیابت و باب‌الانام گردید. ثم مدعی مهدویت ثم شاریت و افضلیت از محمد ثم رتبت الوهیت و پر کردن کلمات از «اننی انا الله».

و ثانیاً چند مرتبه انکار و توبه و تبریه نمود، یکی در آن موقع که نظام‌الدوله او را از بوشهر حرکت داد به شیراز و از در ریشخند با او اظهار عقیدت کرد که دیشب خواب دیدم به بالین من آمدی و مرا بیدار کردی و گفתי: ای حسین خان در جبین تو نور ایمان مشاهده می‌کنم برخیز و طریق حق گیر. سید باب باور کرده و گفت خواب ندیدی بلکه در بیداری بوده. او اظهار تصدیق نمود و وعده دادن توپ و قورخانه^۲ به او داد و باب هم به او وعده سلطنت روم داد.

پس از آن مجلسی آراسته کرده از علماء، پس از سؤال و جواب، به اطمینان نظام‌الدوله اظهار عقیده خود نمود. آنگاه که سند در دست نظام‌الدوله آمد به اعوان و ملازمان خود گفت پاهای باب را بستند و چوب زیادی زدند [که] از شدت چوب اظهار ندامت و پشیمانی کرد و توبه و استغفار نمود و بعضی مورخین نوشته‌اند که به خودش بد و سخنان زشت گفت. از برای تشهیر^۳ به سمت بازار بردند و به این جهت جان خود را خرید، پس از آن در مسجد شیخ ابو تراب او را حاضر کردند و از ترس دست و پای شیخ را بوسه داده، بر کردار خود لعنت فرستاد.^۴

و دیگر آن که در تبریز در مجلس ولیعهد و محاجّه با نظام‌العلماء و مجاب کردن، ولیعهد او را که کلمات مغلوطنه انشاء کرد، ولیعهد به او فرمود که اگر صاحب‌الأمر می‌خواست به رویه اجدادش مقهور و مغلوب باشد، غیبت اختیار نمی‌کرد. غیبت اختیار کرد که در وقتی ظاهر شود که هیچکس سر از چنبر حکم او بیرون نتواند کرد. غیبت کرد که چون ظاهر شود نظام‌الدوله او را با چوب ادب نکند و در چهیرقش^۵ محبوس نماید.

همانا دانسته‌ام که ریاضت کشیدی در تسخیر آفتاب^۶ تا دماغت علیل شد و به این جهت حکم

۱. بازگشت از امری.

۲. زرادخانه اسلحه، جای ساختن اسلحه دهخدا، ذیل ماده قورخانه و قور.

۳. اعلان عمومی و آگاهی عموم.

۴. ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۸۳۱؛ بهائیت در ایران، ص ۱۷۶؛ به نقل از محمد زرندی، تاریخ نبیل، ص ۱۳۷ - ۱۴۱.

۵. چهیرق نام بخشی در شهرستان سلماس نزدیک مرز ترکیه.

۶. باب مدت‌ها در بوشهر زیر آفتاب سوزان آن شهر خوابیده به اصطلاح ریاضت‌ها کرد اشراق خاوری، تلخیص نبیل زردی

قتل تو را نمی‌فرمائیم ولی با چوب رنجه می‌داریم که عوام بدانند تو صاحب الأمر نیستی و هر دو پای او را بستند و چوب زدند. باب فریاد می‌کرد و استغاثه می‌کشید و انابت^۱ و ضراعت^۲ می‌کرد. نظام العلماء یک نفر را گماشت که به او تلقین کند، ناچار آنچه نباید بگوید گفت تا آن که مستخلص شد و به حبس اکتفا شد و به حبس رفت و لولا ندامت و توبه هر آینه حکومت از او دست بر نمی‌داشت.^۳

و دیگر در قضیه کشتن او و بردنش در خانه مرحوم حاجی میرزا باقر مجتهد و منزل آخوند ملا محمد مامقانی مجتهد دست بسته با خلق انبوهی که بردند، در آن محضر عقاید خود را انکار نمود و مخفی داشت و اظهار عجز و توبه نمود. آخوند ملا محمد در جواب فرمود «الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ»^۴ پس از آن که توبه و انابه او نافع نشد به دارش کشیده در وقت تیرباران گلوله تفنگی به ریسمانی خورد که باب به او بسته بود. ریسمان پاره و باب رها شد در میان آن غوغا گریخت و در حجره یک نفر سرباز خود را پنهان نمود و از ترس نتوانست مثل مزدک و سایر همکیشان خود جلافت کند و اظهار دین نماید و بایستد و نگریزد تا مردم بدانند که این از جان خود گذشته و گمان کنند که در دعوی خود صادق است و به واسطه این فرار و گریز، کسانی که دریغ داشتند که تیر به بدنش بزنند بی پای او را دانسته، قوچ علی سلطان با خاطر آسوده به حجره سرباز رفته و بی مهابا او را گرفت و پشت گردنی زیاد زد و به دارش کشید و هدف گلوله‌اش ساخت.^۵

هان! هان! نگوئی استقامت بالاتر از آن که تا کشتن ایستاد. می‌گویم بلی ولی نه به اختیار بود کسی دست از او بر نمی‌داشت و در این نوبت به واسطه این که چند مرتبه توبه کرد و باز بر سر امر خود رفت، کسی توبه و انکار او را قبول نکرد و دیگر جای انکار و استعفاء و استغفار باقی نماند و چون چند مرتبه دروغش واضح شد، کسی گوش به توبه او نداد که توبه بعد از نزول عذاب بود چنانچه قبل از آن که به دار کشیده شود در منزل مامقانی توبه کرد و جواب «ءالسنَّ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ» که خدا به فرعون گفت شنید. کسی که به چوب حسین خان توبه کند و در محضر ولیعهد غلط کردم و بلکه فلان خوردم بگوید به خوف چوب البته در پای کشتن هزار مرتبه گفت و کسی نشیند و اگر نگفته باشد هم به واسطه یأس و عدم فایده و لایبندی از قتل بوده. استقامت را ببیند که با آن که معلوم بوده که نمی‌تواند از چند اعوان حمزه میرزا مستخلص شود مع الوصف شدت خوف او را چنان فرا گرفت که عار و ننگ فرار بر خود و اتباعش گذاشت و

تاریخ جامع بهائیت، ص ۶۶

۱. توبه و پشیمانی.

۲. گریه و زاری.

۳. ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۹۰۹ و ۱۰۷۴.

۴. سوره یونس، آیه ۹۱.

۵. همان، ج ۲، ص ۹۰۹ به بعد.

چه بسیار از مردم که زیر شمشیر اظهار جزع و خوف نکردند بلکه مانند مزدک گردن کشیدند از برای زدن شمشیر. باری رجوع به ناسخ التواریخ^۱ نما که جناب سپهر تمام وقایع او را نوشته تا معلوم شود مقدار استقامت جناب باب.

هان نگویی که اینها را تهمت و افتراء جناب سپهر نوشته که اولاً می‌گویم مورخ صحیح نویسی مانندش کمتر آمده. و ثانياً او این مطالب را در زمان وقوع این وقایع می‌نوشته هنوز مامقانی و حاضرین آن مجلس و حسینخان و حاضرین در تبریز و غیر آن زنده و موجود بودند، چگونه کسی که خواهد تاریخش معتبر باشد، این دروغ‌ها را می‌نویسد، نمی‌ترسید که حمزه میرزا به او بگوید که جناب سپهر این چه دروغ‌ها است که نوشتی. و ثالثاً گرفتم که تاریخ سپهر اعتبار نداشته باشد ولی از کجا اتباع و مریدان او که استقامت او را نوشته‌اند، به داعیه رواج مذهب و آن را دلیل و معجزه او قرار داده‌اند راست و درست گفته باشند با آن که به قرینه معلوم است که اگر در محضر نظام الدوله یا جای دیگر او توبه نمی‌کرد در همان اول امر کشته می‌شد، پس لا اقل احراز استقامتی از ایشان نشده، پس این دلیل مصادر و غیر مقبول خواهد بود.

اثبات عدم استقامت بهاء

و اما جناب بهاء پس مادام که در حبس دولت علیّه عثمانی نرفته بود، هر کس بر احوالش مطلع باشد می‌دانند که مانند دزدان که از خوف عَسَس^۲ خود را پنهان داشته باشد، همیشه به طریق تقیه و اخفا هر جا خری پیدا می‌کرد اظهار عقیدت می‌کرد و هر جا که امارات خوف بود بنای انکار و تبرئه را می‌گذاشت و به واسطه همین انکار و اظهار برائت جان خود را سالم نگه می‌داشت و کفایت است از برای عدم استقامت او همان قضیه بایبه بعد از تیر انداختن به سوی شاهنشاه شهید ناصر الدین شاه، چه آن که پس از این فتنه تیراندازی - که موافق تصریح خواهر جناب بهاء در آن مکاتبه که به عباس افندی نمود به تحریک خود بهاء بوده با آن که میرزا یحیی او را منع می‌کرد و او ممتنع نشد - از صدر اعظم حکم که شد تمام تبعه و مرده^۳ سید باب مأخوذ^۴ شوند و چون خوف آن بود که شاید کسی به تهمت بایبه مأخوذ شده باشد، قرار بر تحقیق شد و این که هر کس انکار نمود یا توبه کرد از مأخوذین و متهمین حکم قتل بر او جاری نشود و متهمین به حبس مجازات شوند. پس از آن که قریب به هشتاد نفر مأخوذ شدند جماعتی به اقسام و انواع قتل جان دادند مانند ملا شیخ علی و حسین میلانی و ملا فتح

۱. ناسخ‌التواریخ، ج ۳، ص ۱۰۷۵؛ مفتاح باب‌الابواب، ص ۱۵۷؛ توبه‌نامه باب در منابع خود بایان مانند کتاب کشف‌الغطاء عن حیل‌الأعداء ابو‌الفضل گلپایگانی آمده است ص ۴ - ۲۰۱ و نیز: بهائیت در ایران، ص ۱۸۸.

۲. جمع عاس، شبگرد، نگهبان، داروغه.

۳. جمع مارد، متمردان.

۴. گرفته و حبس.

الله و سلیمان و امثال آنها و جمله‌ای از در انکار و پاره‌ای از در توبه در آمدند و امر به حبس آنها شد، مانند میرزا حسین قمی و میرزا جواد خراسانی و عبدالله و از جمله آنها میرزا حسینعلی بود که حبس شد و پس از آن به شفاعت بعضی و دادن عهود و ایمان^۱ مغلظه^۲ که پیرامون این سخنان نشود، از حبس مستخلص شد و به جانب بغداد رفت و خود استخلاص بهاء در آن کشتار عام بایه قرینه^۳ جلسیه^۴ بر تبرئه و انکار باب و عدم استقامت او بر امر است، چه آن که مکانت او در این مذهب و وزارت او در این امر معلوم بود و از اعظام این طایفه بود، چگونه می‌شود که فرومایگان و گمنامان و کسانی که اشتهار و معروفیت او را نداشتند تمام کشته شدند و او با آن که مأخوذ شد سالم ماند. همانا او در جرگه منکرین و عداد تائبین واقع شد از این جهت کشته نشد و اگر استقامت بر امر می‌داشت و به شیوه انبیا که تقیه نمی‌کردند تقیه نکرده بود و انکار و براءت نجسته بود، البته مقتول می‌شد.

هان! هان! نگوئی که انکارات و براءت از باب و بهاء به واسطه حفظ جان و خوف و تقیه بوده. که می‌گویم دعوی این دو نفر دعوی نبوت بوده و معلوم از سیره انبیا عظام آن است که هر چند بلایا و رزایا بر ایشان وارد می‌شد، در اعلاء امر و اظهار دعوت خود در هیچ زمان تقیه نکرده و در هر محضر که بوده اظهار می‌کردند و هیچ زمان زبان به انکار و استغفار از امر خود نگشوده، همانا موسی در محضر فرعون و تمام فرعونیان و آن سلطنت و قدرت، بی‌اندیشه اظهار امر خود نمود و از توعید فرعون به «لَا جَعَلْنَاكَ مِنَ الْمُسْجُونِينَ»^۵ نهراسید.

و همچنین حالت استقامت ابراهیم در برابر نمرود و نمرودیان با آن تجبر^۶ و همچنین حضرت مسیح با تنهایی و عداوت تمام یهود و آن همه آزار و اذیت از پای نیفتاد و همچنین حضرت نوح و لوط و هود و صالح و جرجیس و الیاس تا حضرت خاتم الانبیا که با آن عداوت یک تنه قریش بدون بیم و هراس در ملاء و جمع قریش به خلاف تمام ایشان و نفی خدایانشان، تمام خلق را علنا دعوت به توحید و مذمت اصنام فرمود و هر چه اذیت و آزار دید دست از دعوت نکشید و همین طریق بوده شیوه تمام انبیا که هیچ نبی‌ای تقیه در اعلان امر و اظهار عقیده خود نکرده و هیچ پیغمبری انکار از دعوت خود ننموده.

اگر مدارایی با سلطان عصر و یا قوم خود می‌نمودند و یا جلاء وطن و یا حفظ نفس خود می‌فرمودند، ولی تا کشتن انکار امر خود نمی‌کردند و تقیه در دعوت نمی‌فرمودند و اظهار ندامت

۱. جمع یمین، سوگند، عهد.

۲. سوگند. قسم شدید به اسماء خداوند که دلالت بر انتقام از دروغگو و عذاب دارد.

۳. نشانه.

۴. مقامیه، از نشانه‌ها و اوضاع مجلس و وضعیت فهمیده می‌شود.

۵. سوره شعراء، آیه ۲۹.

۶. جبروت، سلطه و شکوه.

و پشیمانی و تبرئه نکردند و بدین جهت در اخبار نبوی کسی احتمال تقیه نمی‌دهد و نداده. بلی نفس نبوی و آن کس که باید به رسالت از جانب پروردگار مبعوث بر خلائق شود و بدون اسباب ظاهری و اعوان و انصار بخواهد بر خلاف عقاید مردم سخن گوید و انس و عادتشان را بردارد و حایل بین ایشان و مشتتهیات ایشان باشد و بزرگان و معبود ایشان را زشت و قبیح شمرد، باید صاحب نفس قویّه باشد که از هیچ لشکری و سیاهی و دشمنی نترسد و نهراسد، چنانچه انبیاء عظام حالشان همین طور بوده که دعوت‌های ایشان همیشه در مجمع اعداء و انبوه دشمنان بود، نه مثل این دو نفر نبی کاذب که هر وقت کار را سخت ببیند از در ضراعت و انابت و انکار و تبرئه و توبه برآیند و هر وقت که آسوده و راحت باشند به توسط مکاتیب و بعث رسولان اظهار امر خود کند به طریق خدعه و پنهان. هر جا احمقی را بیابند اظهار امر خود کنند. جمعیت طهران بیش از فرعون و فرعونیان و امت نوح نبوده و عداوت ایشان بیش از قریش نبوده، می‌خواست پس از مردن باب در بازار و کوچه طهران علنا اظهار امر خود نماید نه آن که انکار نماید و تقیه کند.

تقیه شأن نبی نیست و ایشان خود را وصی پیغمبر نمی‌دانند و حضرت قائم و حضرت حسین (ارواحنا لهم الفدا) همان در وجود مبارکی هستند که شمشیر بکشند و بکشند و غلبه نمایند، نه آن که بترسند و تقیه کنند، چنانچه الی کنون هم این رویه را دُعواتشان^۱ دارند و هنوز دعوتی علنی و آشکار از ایشان دیده نشده، مانند دزدان تک تک گوشه و کنار به طور پنهانی و به طرز مصلحت‌بینی خورده خورده اظهار عقیدت کنند.

بلی جناب بهاء پس از آن که فرسخ‌ها گریخت و منزل‌ها پیمود و در مملکت دیگر و حفظ سلطنت دیگر رفت، آن وقت به لسان ضراعت و چاپلوسی کاغذ به سلطان نوشت و الواح به اطراف به توسط رسولان فرستاد و این مسلک را در دولتی سلوک نمود که مؤاخذه مذهبی نداشت و قانون قتل و نهب نداشت و مجرمین را غیر حبس مؤاخذه دیگری نمی‌کرد، مثل آن دلیر کاشان که پس از آنچه بر سر او آمد از دزدان، در مقام اظهار شجاعت به رفقاییش می‌گفت نمی‌دانید چه کرده‌ام همان که دزدان رفتند زبان به دشنام و فحش ایشان گشادم و سرگین اسبشان را داغان کردم.

باری شاهد قوی بر عدم استقامت بهاء و این که اظهار امر خود نمی‌کرد و تبریه و انکار از عقاید خود می‌نمود همان خبری است که خود دارد، در لوح سلطان نوشته آن تهمت و دروغی که نسبت به حضرت حجة الاسلام شیخ مرتضی انصاری داده که می‌نویسد:

علمائی که فی الحقیقه از کاس انقطاع آشامیده‌اند ابدا متعرض این عبد نشده‌اند. چنانچه

۱. دعوت کنندگان آنها فرقه ضاله بهائیه.

مرحوم شیخ مرتضی (اعلی الله مقامه و أسکنه فی ظلّ قباب عنایتیه) در ایام توقّف در عراق اظهار محبّت می‌فرمودند و بغیر ما اذن الله در این امر تکلم ننمودند، انتہی بلفظہ.^۱

می‌گوییم: اگر بر فرض محال این دروغ لایح و کذب واضح راست باشد همانا به واسطه آن خواهد بود که در محضر حضرت شیخ رحمہ‌الله از خوف ترس اظهار امر خود نمی‌کرد و انکار و تبرئه از عقاید منسوب به خود می‌نمود و الا حضرت شیخ رحمہ‌الله رییس طایفه امامیہ و بزرگ کسانی که منتظر ظهور حجّۃ ابن الحسن بوده‌اند بوده و از کسانی بوده که تمام عمر خود را در فقه که احکام شرع سید المرسلین است و آن را باب و بهاء منسوخ گمان می‌کردند، صرف می‌کرده و تمام درس و تألیفات او از برای احکام زمان غیبت بوده و تمام فتاوی عملیہ او در احکام دیگر بوده.

و در کتب خود تصریح به کفر منکر ضروری این دین می‌نمود و منکر وجوب صلوة، خمس و معاد جسمانی را که این طایفه منکرند، کافر و نجس می‌شمردہ، کسی که مدّعی باشد که قائم ظهور کرده و مدّعی نسخ دین پیغمبر صلی‌الله‌علیہ‌وآلہ باشد و احکام جدید آورده باشد و علما را توبیخ و تضلیل نماید و عقاید امامیہ را خرافات و اوہام باطله شمردہ تمام نجاسات را که شیخ در آن تصنیفات کرده پاک داند و احکام معاملات و مواریث و سیاسات که شیخ در آنها زحمت کشیده تغییر دهد و مذهبش با مذهب شیخ اصولاً و فروعا در تمام کلیات و جزئیات مضادّه و مخالفت داشته باشد مع ذلک جناب شیخ با او محبّت و دوستی داشته باشد و او را تکفیر ننماید؟! همانا اگر این دروغ راست باشد، این به واسطه همان عدم استقامت بهاء است و این که بر خلاف رویہ انبیاء، بصرفه اظهار امر خود را می‌کرده و در خدمت مثل شیخ کسی انکار می‌نمودہ، اگر جناب شیخ با آن که مُکفّر کسی است که یک عقیدہ از عقاید بابیہ داشته باشد و مع ذلک او از کسانی باشد که از کأس انقطاع نوشیدہ، پس این دلیل واضحی است بر بطلان این و فساد عقیدہ ایشان، چه آن که به تصریح بهاء او از علماء سوء نبودہ و به هوای نفس سخن نمی‌گفتہ.

واعجباً! از بی‌شرمی و بی‌حیایی و دروغ آشکارا که کسی نسبت به جناب شیخ که خادم شرع پیغمبر است با نسخ‌کنندہ آن شرع دعوی دوستی کند. همانا این خرافه بدان ماند که کسی بگوید مؤلف زیارت عاشورا شمر لعین است!

اگر در واقع جناب بهاء در دعوی نبوّت به این معجزه و خرق عادت یعنی آن بی‌حیایی و خجالت تحدّی می‌نمود و این دروغ و بی‌شرمی را معجزه و خارق عادت خود می‌شمرد، اول کسی که به او ایمان می‌آورد من بودم، تا کنون کسی را ندیدم که به این جرأت و بی‌شرمی چنین دروغ آشکارا را بنویسد و همین دروغ سبب شد که آن ملحد بابی که کتابی در تاریخ بابیہ نوشته و خود

را بی‌طرف و غرض‌شمرده و به اسم شخص سیاحی^۱ نوشته که کسی گمان نکند که او بابی است و اقوالش را معتبر نداند و به خیال خود خواسته طوری شرح حال این طایفه را بنویسد که خرابی‌های ایشان را صلاح نماید، مثل مادری که پلیدی طفل خود را پاک نماید، غافل از آن که هر کسی گمان غرض و بابی بودن او را از آن کتاب خواهد دانست و شنیده دارم که کسی از بایته و فضلالی ایشان می‌گفت که آن کتاب تألیف عباس افندی است.

باری در آن کتاب نوشته که:

میرزا بزرگ خان قزوینی جنرال قونسول^۲ بغداد شد...، کمر همت را بر خرابی و اضمحلال محکم بست... مجلس مشورتی فراهم آوردند و جمعی از علمای اعلام و مجتهدین عظام را در کاظمین جمع نمودند و متفق و متحد شدند و به مجتهدین کربلای معلا و نجف اشرف نوشتند و جمیع را دعوت نموده‌اند، بعضی دانسته آمدند و بعضی ندانسته، از جمله عالم جلیل‌نحیر و فاضل نبیل شهیر، خاتمة‌المحققین مرحوم مغفور الشیخ مرتضی که رئیس مسلم کل بود، من دون اطلاع حاضر شدند و چون از حقیقت مقاصد مطلع شدند فرمودند من بر کنه حقایق این طایفه و اسرار و سرائر مسائل الهیه این فئه کماهی حقها مطلع نیستم و تا به حال در احوال و اطوارشان منافی کتاب مبین که داعی تکفیر باشد ندیده و نفهمیدم، لذا مرا از این قضیه معاف دارید. هر کس تکلیف خویش را دانسته عمل نماید. باری مقصود مشایخ و قونسول هجوم عام بغتی^۳ بود، لکن از عدم موافقت مرحوم شیخ، این تدبیر عدیم‌التأثیر بلکه سبب خجالت و مأیوس شد.^۴ انتهی.

می‌گویم، یا این قضیه بتمامها دروغ است کما هو المقطوع و یا این که العیاذ بالله جناب شیخ قدس‌سره به این مثابه غفلت داشته‌اند که دین بابی را نفهمیده‌اند غیر دین ایشان است و این را به هیچ جاهلی نتوان نسبت داد تا چه رسد به خاتم‌المجتهدین و یا آن که باید گفت جناب بهاء از عقاید بابیه انکار و تبریه داشته‌اند و اظهار دین امامیه را می‌کردند فهو المطلوب.

گرفتم جناب شیخ بر اسرار خفیه این فئه^۵ اطلاع نداشته، آیا بر این که نسخ دین سابقه یکسره نموده و دین علیحده [آورده] که تمام احکامش مخالف احکام دین شیخ بوده هم اطلاع نداشته؟ اگر چنین باشد پس راهی جز انکار صاحب آن نخواهد بود مگر آن که نسبت دهی که آن مرحوم هم بابی بوده و این مثل آن ماند که کسی بگوید سلمان سنی بوده و ابوذر عداوت با حضرت امیر داشته و حبیب‌بن مظاهر در لشکر پسر سعد بوده و عباس بن علی سر کرده کسانی بود که آب بر روی اطفال حسین

۱. اشاره به کتاب مقاله شخصی سیاح، نوشته عباس عبد البهاء.

۲. کنسول و نمایندگی دولت خارجی.

۳. ناگهانی.

۴. مقاله شخصی سیاح، ص ۵۰ و ۵۱.

۵. گروه.

بسته. اگر اینها راست و درست است، آن هم راست خواهد بود. آفرین [بر] دلیر بی‌پاک و هتاک و فناد^۱ و شیاد روباه صفت که اسم خود را سیاح گذاشته و خواسته شرح حال این طایفه را بدون دروغ بنویسد، خانه هر دروغگویی و لو عمروبن معدی کرب باشد، آباد [در] واقع، پس از کلمات این راستگو باید ممنون دروغگویان عالم شد از اول تا به آخر. همانا وقاحت و بی‌شرمی این بی‌حیای سیاح بی‌غرض از خوارق عادات است و آنچه را که به آن روح پاک یعنی حضرت شیخ نسبت داده - که من تا به حال در احوال و اطوار این طایفه چیزی که منافی کتاب مبین که داعی بر تکفیر باشد ندیدم. انتهی - اگر راست باشد مانند سخن آن فاحشه است از فواحش معروفه و مشهوره بود و همه روز خبری از وقایع شب او در میان مردم بود و خود آن فاحشه می‌دانست که نزد نگارنده تمام کارهایش خبر رسیده، زمانی با آن تجاهر به فحشاء و اشتها به منکر که می‌توان گفت از صاحبان رایات بوده، بعضی اعوان حکومت در صدد گرفتاری و گرفتن او برآمده، ناچار گریزان به منزل حقیر آمده در حالتی که جماعتی از کسانی که مطلع بر مراتب نجابت او بودند حاضر بودند در کمال طلاقت^۲ لسان و ذلاقت^۳ بیان در منتهای جرأت و جلادت^۴ اظهار داشت که مردم شماها همه می‌دانید که من سرِ عفت و عصمت خود نشسته در حفظ آبرو و نگهداری ناموس خود هستم. حال مرا متهم و بدنام می‌خواهند بکنند که آبروی مرا بریزند و رسوا کنند که بعدها مردم خیال بد درباره من کنند از برای خدا شما آبروی مرا بخرید.

همه اهل مجلس خندیدند، که خدا پدر عفت و عصمت تو را نیامرزد و تف بر آبروی تو باشد. جواب گفتم: باجی^۵، خاطر جمع باش، سر عفت و عصمت خودت باش. آبروی تو ریخته نمی‌شود و کسی گمان بد درباره تو نخواهد کرد. خدایا! تو می‌دانی که تا این مقام که به کلام بهاء برخوردم و مقاله آن سیاح بی‌غرض را دیدم هرگز گمان نداشتم که چنین بی‌شرم‌ها پیدا می‌شوند و چنین دروغ‌ها می‌بافند ولی اندوهی ندارد. مثل همان فاحشه، آبروی نداشته خود را می‌برند من دون آن که کسی گول این سخن را بخورد.

۱۶. نفوذ و تأثیر باب در نفوس

دلیل دویم^۶ از ادله فاسده که این طایفه تبعاً للبهاء به آن تمسک جسته‌اند نفوذ قول و تأثیر دعوت باب است در نفوس.

۱. دروغگو.

۲. گشادگی زبان، تیز زبان شدن.

۳. تیز زبانی.

۴. چابکی و شجاعت.

۵. خواهر.

۶. مرحوم مؤلف در ذیل دلیل شماره «۱۵. استقامت». مهم‌ترین دلیل بهاء، گلپایگانی و اصفهانی را دلیل استقامت و نفوذ ذکر می‌کند که توضیح دلیل اول در صفحات پیشین گذشت و اینک به تقریر و نقد دلیل دوم می‌پردازد.

جواب آن که دانستی در مقاله ثانیه که نفوذ، معجزه نیست و از برای تمام صاحبان ادیان فاسده و مذاهب کاسده، نفوذِ قول بوده و شاهد آن شیوع ادیان و مذاهب است در میان مردم که بالضروره از تمام ادیان و مذاهب یکی حق و باقی باطل و تمام، اتباع و پیروان داشته‌اند و دارند و همین نفوذ قول و تأثیر در نفوس در دجال باب که مدعی رکنیت باشد و در حضرت ثمره صبح ازل میرزا یحیی که دجال بهاء است بوده که جمله‌ای از مردم قبول قول ایشان را کرده‌اند و فساد این دلیل به مثابه‌ای است که همه کس می‌داند و این شعر فارسی متداول در لسان خاص و عام است که

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست

گروهی آن گروهی این پسندند^۱

نفوذ کلمه شیطان از باب و بهاء بیشتر و اتباعش از اتباع آنها فراوان‌تر. مدعیان نبوت و مهدویت و مفتریان کاذب که در اخبار کثیره خبر از آنها در آخر الزمان دادند، تمامی نفوذ قول و تأثیر دعوت در نفوس دارند و آن قدر از مردم به ایشان بگروند که باقی نماند مگر اندک و اندر و نماند از اهل حق مگر به اندازه نمک طعام و سیاهی چشم، و حضرت مسیح در انجیل متی خبر از نفوذ دعوات باطله داده که انبیا کذب بسیار بیایند و بسیاری را گمراه نمایند^۲، بلکه همیشه اهل حق را کمتر از اهل باطل شمردند و این به واسطه نفوذ قول رؤسای آنها بوده...^۳ بابیان و بهائیان به اقوال خدا و اخبار و قول مسیح و حس و عیان اعتنایی ندارند. پس از کلام خود بهاء ردّ این دلیل را می‌آورم.

می‌گویم: حسینعلی بهاء در کتاب اشراقاتش می‌نویسد که:

نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات ادعای قائمیت نموده و الی حین قریب صد هزار نفس اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند، قائم حقیقی به نور الهی در ایران قیام بر امر فرمود شهیدش نمودند و بر اطفال نورش همت گماشتند، انتهی^۴.

پس به صریح قول باب می‌شود که قائم کاذبی دعوی نماید و نفوذ قول پیدا کند. پس می‌گویم: جناب باب هم از همان نمره بودند بلکه معلوم می‌شود از کلامش که در زمان تألیف اشراقات هنوز اتباع باب صد هزار نفر مانند اصحاب آن قائم کاذب سنی نبودند.

یا للعجب از چنین پیغمبر تناقض گویی که از کلمات خود غفلت می‌کند. گاهی به نفوذ قول و اتباع باب تمسک می‌جوید و گاهی قائم کاذب را صد هزار نفس از برایش پیدا می‌کند. پیروان محمود صجوانی که شرح حالش در دبستان المذاهب نوشته کمتر از باب نبوده و او هم دین تازه

۱. دیوان بابا طاهر.

۲. انجیل متی، باب ۲۴، آیه ۱۰.

۳. در نسخه خطی نیز نقطه‌چین‌ها وجود داشت.

۴. اشراقات، ص ۸، مندرج در: الواح مبارکه بهاء.

آورد و قرآن را تأویلات من عندی می‌کرد و می‌گفت آیه «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً»^۱، اشاره به من است و خود را از محمد افضل می‌دانست و می‌گفت چون جسد محمد کامل‌تر شد از آن محمود سر بزد و می‌گفت:

از محمد گریزد و محمود

کاندر آن کاست و اندر آن افزود

و تا زمان صفویه اتباعش فراوان و در سنه ششصد هجری طلوع کرد و احکامش شبیه احکام باب بود شاید شرح حالش بیاید.

و هم پیروان و روش بایزید که در سنه نهصد طلوع کرد و کتاب خیر البیان به چهار زبان عربی و فارسی و هندی و افغانی آورد، کمتر از باب نبوده. پیروان مزدک کمتر از باب نبودند. بعد از کشتن باب شصت نفر مأخوذ و مقتول شدند و بعد از کشتن مزدک شصت هزار نفر در خاطر دارم که انشاء الله در خاتمه شرح از مدعیان نبوت کاذبه و اتباعشان و نفوذ قولشان بنویسم اگر خداوند توفیق دهد تا معلوم شود که این طلوع باب به این دعوی و نفوذ قولش لیس اوّل قاروره^۲ کسرت فی الاسلام^۳ و گذشت شرح مفصلی از این کلام در مرحله اولی در مقام سیم در کلام ملحد گلپایگانی که تمسک به دلیل تقریر کرده بود و تمام تمویهات و استدالات او باطل شد، رجوع به آن مقام کن.

بلی جناب ایشان یعنی میرزا ابوالفضل از آن دلیری که در بی‌حیایی دارند محض این که دلیل نفوذ و تقریر را درست کند زحمت می‌کشد که تمام ادیان باطله را در دین حق بدارند و کتابشان را کتاب آسمانی تا آن که ماده نقض از برای سید باب پیدا نشود و انشاء الله تعالی در خاتمه روی ایشان را مثل دلشان سیاه خواهم کرد. پس معلوم شد که نفوذ، دلیل نیست که در کاذبین پیدا شده کثیراً.

و از طرف دیگر در انبیاء عظام و جمله صادقین بودند که نفوذ دعوت نداشته، ندای نوح را بشنو که می‌فرماید: «رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا * فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا * وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا * ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا * ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ اسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا»^۴، الی قوله «رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالَهُ وَ وُلْدَهُ إِلَّا خَسَارًا»^۵.

۱. سوره اسراء، آیه ۷۹.

۲. شیشه، جام.

۳. اولین شیشه‌ای نیست که در اسلام شکسته شده، کنایه از آنکه ادعای دین ساختگی و پیوستن عده‌ای به آن، قبلاً هم سابقه داشته.

۴. سوره نوح، آیه ۵ - ۹.

۵. سوره نوح، آیه ۲۱.

ملاحظه فرما که در آن مدت طولانی با آن همه تأکیدات در دعوت از او قبول نکردند، ولی متابعت کردند کسی را که جز خسارت در متابعتش نبوده و کذا حال ابراهیم و عیسی علیه‌السلام. پس این دلیل طردا و عکسا^۱ باطل شد.

۱۷. ایمان جمعی از علماء مسلمان به باب

دلیل سیم که بهاء و اتباعش در ایقان و غیر آن تمسک می‌جویند،^۲ گرویدن علماء و فقهاء به سید باب است اگر حق نبود اطاعتش نمی‌کردند و اگر کلماتش درست نبود به او نمی‌گرویدند. می‌گوییم: بعد از نقض به وجود علما و فضلاء در هر کیش و ملتی هر چند از ادیان باطله و مذاهب باطله باشد، پس اگر انقیاد آنها به واسطه آن که اهل دانش و بینش و خبره بوده‌اند سند باشد، لازم می‌آید صحت باطل و آن محال است و ما یلزم منه المحال محال است. این که فعل علما بنفسه سند نمی‌شود، اگر اجماع عملی از تمام باشد در فروع به واسطه کشف از موافقت معصوم معتبر می‌دانیم نه در موضوعات اعتقادیّه آن هم بر خلاف معصوم.

باری اگر فعل معدودی از علما سند باشد پس مُکفّرین و منکرین و مکذّبین باب از حکماء بارعین و فقهاء کاملین اکثر عددا و اعلم علما و اتقی عملاً بودند از مقررین و معتقدین باب. تمام آنها معلوم الحال از حیث علم و عدالت و تقوی و بصیرت و صاحبان تقوی و دیانت که مردم آنها را در معاشرت به خوبی دانسته و شناخته‌اند و در فروع جزئیّه مخالفت دین نمی‌کردند تا چه رسد به اصل دین در برابر چهار صد نفر عالم که بهاء مدّعی شده که مصدّق بودند، در حالتی که آن غیر مسلم و علمیت و تقوی و دیانت آنها غیر معلوم، عددی مشتبه الحال، اگر نگوییم معلوم الجهل و العناد بودند.

چهل هزار نفر می‌توان معلوم کرد از ظهور باب تا عباس افندی از علماء معلوم العلم و العدالة که مُکفّر و منکر و مکذّب بودند. اگر عمل آنان سند باشد عمل اینان به طریق اولی سند خواهد بود.

پس می‌گوییم: اغماض می‌کنم از حال علماء معاصر ائمه که نشاید تو انکار و تکذیب کنی و می‌گوییم از سنه دویست و شصت تا سنه هزار و دویست و شصت که اول بروز این مدّعی است، ملاحظه نما که تمام علماء مذهب شیعه از فضل ابن شاذان گرفته تا شیخین^۳ و سیدین^۴ و فاضلین^۵ و شهیدین^۶ و سایر ایشان از کسانی که مرجع و مطلع طایفه حقّه بودند و

۱. اصطلاح منطقی. مقصود این است که تعریف باید جامع افراد معرف و مانع اغیار باشد. «طرد» یعنی حکم و تعریف بر همه افراد محدود شامل شود. «عکس» هم یعنی حکم و تعریف از ورود غیر در ذیل تعریف ممانعت کند. و به تعبیری فقط مصادیق محدود بر تعریف و حدّ شامل گردد. (البصائر النصیریة، ص ۳۶۲؛ الحاشیة علی تهذیب المنطق، ص ۲۷۶).

۲. ایقان، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

۳. شیخ مفید و شیخ طوسی.

۴. سید مرتضی و ابن زهره.

۵. محقق حلی و علامه حلی.

۶. شهید اول و شهید ثانی.

مقام علمیت آنها و اطلاعشان بر اصول و فروع و تفاسیر و اخبار از مصنّفات موجوده آنها معلوم و مقام عدالت و تقوی آنها از رجال و تاریخ احوالشان معلوم که غالب آنها صاحبان کرامت بودند که ائمه مردم را به ایشان ارجاع فرمودند.

و از آنها است شیخ احسائی و سید رشتی که این طایفه کمال وثوق و اعتماد به آنها دارند و از آنها است شیخ جلیل مقتدای امامیه شیخ مرتضی ^{سید} که بهاء در لوح سلطان ستایش از او کرده که از کأس انقطاع نوشیده^۱ و عباس افندی در مقالات خود مدح از آن بزرگوار نموده^۲ و تمام این بزرگواران یکسره بر این عقیده رفته‌اند، چنانچه از کتب ایشان که فعلاً موجود است معلوم می‌شود - که مهدی قائم حجة ابن الحسن المتولد فی سنة الکذا و الحی الغائب عن الأبصار است و این که هر کس غیر آن شخص شخیص مدعی شود، کاذب و مفتری است و این که کتابی بعد از قرآن نیست و شرعی پس از آن و دینی پس از دین اسلام نیست.^۳

پس بنده به قول بهاء و بابیان که عقیده علما را سند می‌دانند، عقیده این بزرگواران را حجة قاطعه از برای ابطال باب و بهاء می‌دانم. اگر علماء لاحقین غرض با باب و بهاء داشته‌اند و انکار کرده‌اند سابقین که خبری از باب و بهاء و غرضی با آنها نداشته‌اند. پس اگر تکذیب لاحقین معارض شود به تقدیس علمای این طایفه. پس تکذیب سابقین بلا معارض حجة قاطعه بر بطلان باب و بهاء خواهد بود.

و بالجمله اگر فعل این عده از کسانی که به اسم عالم شمرده شده، حجت باشد، فعل هزاران از علماء عاملین و کاملین منقطعین قبل این مدعی و بعد از او، البته اولی به حجیت خواهد بود و تمام سابقین و لاحقین مکفرین و منکرین و مکذبین این جماعت‌اند.

اگر جهت اشتباه و خطا و جهل است، مصدقین سزاوارترند به این امور. و اگر دواعی نفسانیه و اغراض شیطانیه است، در حقّ مصدقین بالاولویّه جاری خواهد بود. پس فعل این جماعت حجت و سند نخواهد بود. کلّ ذّا مماشاة عرض شد و الاّ این نمره از مصدقین که به اسم علماء و فقهاء شمرده شده‌اند مردمان غیر معروف به علم و تقوی و مجهول الحال هستند. مکانتی و متانتی از قبل در احوال آنها کسی ندیده که به فعلشان اعتمادی شود. اغلب آنها تلامذه سید رشتی بودند. و غالب تلامذه سید مانند تلامذه خود شیخ و خان کرمانی یا عوام صرف بودند و یا جزئی سواد عربیت و فهم لسان به طور ناقص داشتند. و طریقه تعلیم و تعلّم آنها نه به طور مرسوم متعارف از علوم کسبیه نظریّه بود - که مبنی باشد بر تفحص و تدبّر و تأمل و تفکر و جرح و تعدیل و نقض و ابرام و پرسش حال سند خبر و

۱. لوح سلطان، ص ۵۳.

۲. مفاوضات، ص ۵۰. در پاورقی پیشین عبارت افندی گذشت.

۳. سید کاظم رشتی، رساله التطنجیه، ج ۲، ص ۱۲۴، ۲۵۳.

ملاحظه معارضات و رعایت وجوه تراجیح و جمع و دلالات و رجوع به تفاسیر و سایر قواعد عقلیه تا به واسطه آن مسئله مباحث عنها مُنقَّح و واضح شود و کمک اسناد باشند در نظر و تتبع و فحص و اگر غلط و خطائی در بین باشد واضح و آشکارا شود، بلکه نحوه تعلّم آنها به نحو استعمال مقلّد عامی است. فتوی را از مفتی و اخذ به قول او تعبداً هر خبری را که تمسک کند تعبداً حجت بدانند و هر معنایی که از برای کتاب و سنت نمایند قبول نمایند و هر تصرف و تأویلی در ظواهر و متشابهات کنند، آن را حق بدانند، چنانچه حال نسبت به پیغمبر و امام همین قسم و همین طور بوده و این تعبّد به واسطه آن است که آنها را صاحب مرتبه نیابت خاصه و حجیت علی‌العامه می‌دانند. اگر معصوم از خطا و خلل ندانند، تالی عصمت می‌شمرند و به این جهت بلا تحقیق آخر، قولشان را سند و معتمد می‌شمارند، غافل از آن که عصمت از خطاء، خصیصه حجج الهیه است و نفوس معصوم؛ با آن که مشهود است از رویه آنها که در علوم نظریه از مسائل متعلقه به کلام و فقه، طریق استدلال را می‌پیمایند که معلوم می‌شود که علوم مشایخ مستند به قیاس و برهان است نه طریق آخر مأمون الخطاء و در غیر موضعی ظفر یافته شده به فساد استدلال آنها و به جهلشان در طرق استکشاف و استنتاج از مقدمات باطله که اگر بخواهم آنچه را مطلع شده و دیدم از خرافات و مزخرفات و استدلالات واهیه مشایخ این طایفه بنگارم کتابی علی‌حدّه لازم دارد. پس چگونه اعتماد و اتکال به علوم و استکشافات ایشان می‌توان نمود؟ باری بنای تدرّس و تعلّم این طایفه بر تعبّد به اقوال مشایخ خودشان است.

فواعجباً! که بر مردم دیگر طعن می‌زنند که اینها مقلّند در اصول عقاید، و حال آن که خودشان مقلّند. و از طرف دیگر مشایخ این طایفه هم کسانی هستند که متفنن در فنون و از هر علمی بهره ناقص تحصیل کرده و با نقصان و قلت اسباب، قدم جرأت پیش گذاشته خوض در اسرار قضا و قدر و تعرض مشکلات مبدأ و معاد و تصرف در معضلات از اصول و عقاید و گفتگو در متشابهات از آیات و اخبار و شرح و تفسیر در غوامض اخبار کردند. خیالاتی واهیه و اوهامی کاسده به دست آورده و چون خرافات را در کلمات غیر خود نیافته، آن را از علوم مخصوصه و اسرار مکنونه و حکمت اهل البیت گمان کرده‌اند و خود را باب علم و نقطه علم محسوب داشته تا به این مثابه که علماء شامخین را لّه‌گان^۱ و دایه‌گان^۲ اطفال گمان کرده‌اند و خودشان را عالم و مدرّس محسوب داشتند غافل از آن که کسانی که از علماء کاملین، توخی^۳ آن مطالب نکرده یا از باب اطلاع ایشان بر فساد و بطلان آن مطالب و مخالفت آنها با عقل و نقل قطعی بوده است و یا آن که مقدمات و

۱. پرستار کودک (دهخدا، ذیل ماده لّه).

۲. جمع دایه، زنی که برای شیر دادن نوزادی انتخاب شود.

۳. جستجو و فحص.

اقیسه^۱ آنها را مُنتج مطلوبات نمی‌دانسته و یا آن که خبر ظنی غیر متبع نتیجه دیگری و یا آن که مبانی و مبادی آنها استحسانات ذوقیه و خیالات شعریه و ظنیات غیر معتبره بوده و یا به واسطه اتباع نهی ائمه هدی بوده از خوض در آن مطالب و متابعت نهی از اتباع متشابه و اتکال بر ظنون در عقاید بوده، نه از روی جهل و قصور و قلت بضاعت علما در فهم چنین مطلبی.

و اما مشایخ آنها یا به واسطه ریاضت و اختلال در مشاعر و یا از باب اعجاب به عقل و فهم خود و یا از باب گول خوردن و گمان آن که خوض در آن مطالب داخل در معرفت مطلوبه و عرفان مأمور به است و یا از روی اغوای شیطان و تقصیر در بعض مقدمات، داخل در آن مطالب گردیده و مبنای عقاید خود را بر شعریات و وهمیات و ظنیات گذارده و از طرف دیگر، حوزه درس اختصاص به علماء نداشته عالم و جاهل هم‌قطار نشسته و از طرف دیگر، درس غالب آن در غوامض اسرار و حل معضلات و تاویلات متشابهات [بوده] و دانستی که بنای شاگردان هم بر تعبّد به قول شیخ و استاد بوده.

حال ای اهل انصاف! ملاحظه فرمایید حال درس که استادش چنین و مطالب و شاگردانش چنان، چه خواهد بود. و بالجمله رسم درس مشایخ این طایفه حضور عام و خاص است در مجلس و تعبّد شاگردان است با آنچه که استاد بگوید و خوض استاد است در غوامض و معضلات. حال شاگرد در این درس معلوم می‌شود. اما عوامش، پس جز ضلالت، امر آخری دست او نمی‌آید. و اما باسوادش؛ پس چون بنای تعبّد دارد حق واقع دست او نمی‌آید خاصه در صورتی که بنای مطالب استاد بر اصول فاسده و مبانی کاسده باشد.

این است که غالب تلامذه صاحب مرتبه ثالثه بین العلم و الجهل و قسم ثالث از مردم و عوام عالم‌نما خواهد بود تا آنچه که تحریر یافت از حال استاد و شاگرد و کیفیت درس تمام را از روی تحقیق و معاشرت و سؤال از خود آنها دست آمده، نه آن که تهمت و افترا باشد و علمایی که در این محضرها تربیت شوند همان جاهل متنسک خواهد بود که در غایت جهل خود را عالم گمان کرده، بل اوحدی عصر و باقی مردم را همج رعاع^۲ خیال می‌کنند.

و این رویه در مشایخ صوفیه از قدیم الی الحال رایج و معمول بوده و حال هم در طایفه بابیه شیوع دارد و به این جهت، عوام کالآنعام گول خرافات آنها را می‌خورند در حالتی که آنچه را شیخ و مرشد و عالم، القا به سوی ایشان می‌کند صحت و سقم آنها را نمی‌دانند و فحص و تدبّر ندارند و راهی به سوی حق آن، جز دعوی القاکننده ندارند تا به این مثابه می‌رسد که دلیلی که بر عکس مطلوب اول است به آن عوام القاء شده و بر طبق آن اعتقاد به خلاف واقع کرده. اگر

۱. قیاسهای.

۲. مگس کوچک که بر روی نشیند «گویند، مقصود اینجا مردم احمق است. دهخدا، ذیل ماده همج.

بخواهم شرح موارد و امثله مراتب را عرض کنم از مقصد دور می‌مانم.

بررسی حال حسین بشروئی

بر گردیم به اصل مطلب که می‌گوید علما به این مدعی گرویدند. می‌گوییم: آن کسانی که عالم خیال کرده، شقّ ثالث‌اند، نه عالم، نه جاهل، مثلاً در هر مقام که بنای اسم بردن از علمای مصدّقین است چه در لسان بهاء یا غیر او، اول کسی که نام برده می‌شود، ملّا حسین بشروئی است که او را باب‌الباب می‌دانند و از تلامذه سید و سابقین به ایمان به باب است. کجا مقام علمیت او و تمیز او بین حق و باطل معلوم شده؟ بلکه خلاف آن معلوم است. جناب ایشان در مدرسه بازار شاهرود نزد جد نگارنده معالم و شرح لمعه می‌خواند و حسب آنچه والد حقیر^۱ بعضی از موثّقین شاگردان جد، که با مشارّ الیه هم‌مدرسه و هم‌درس بودند و خبر دادند که بسیار مرد معوج السلیقه و کم‌فهم بود و بسیار اکول^۱ و قوی پنجه بود. با هر کس کشتی می‌گرفت غالب می‌شد. هنوز طرفی^۲ از معالم و لمعه نبسته عزیمت عربستان نمود. پس از ورود به کربلا، نسنجیده و تحقیق نکرده درس سید رشتی را اختیار نمود.

والد مرحوم می‌فرمود: به کربلای معلّاً در ایوان طلا به ملا حسین برخوردیم. به من رسید، مصافحه گرفت و خندید و گفت: فلانی، خبر داری که من شیخی شدم؟ گفتم: از کجا تحقیق کردی؟ گفت: شبی در وقت سحر از حرم حضرت سید الشهداء علیه‌السلام به حضرت عباس علیه‌السلام می‌رفتم، یک مرتبه صدایی از آسمان به گوشم خورد: الحق مع سید کاظم و اتباعه. فرمود به او گفتم:

از کجا دانستی که منادی ملک بوده نه شیطان؟ ساکت شد و پس از چندی که سید فوت نمود و چند نفر از شاگردان او که از آنها بود خان کرمانی و میرزا علی‌محمد شیرازی - که ناپخته فهم لسان عربی را تحصیل کرده بود و مطالب شیخ و سید را به زعم خود دست آورده بود - و بعضی دیگری مدعی خلافت و نیابت از جانب سید شدند در میان شاگردان سید اختلاف واقع شد در تعیین نایب بعد از سید و باب‌العلم و باب‌الامام هر چند نفری به کسی گرویدند.

و ملّا حسین از کسانی بود که به سید باب گروید و مدعی بود که من به رضایت^۳ دست آوردم که باب میرزا علی‌محمد است و بنای دعوت از قبل باب را گذاشت تا آن که در وقت مراجعت از خراسان و رفتن به مازندران در شاهرود با جدّ حقیر که استادش بود ملاقات نمود، در حالتی که عمامه سبز گذاشته [بود] جدّ حقیر از او مؤاخذه نمود که شما سید نیستید. از زیّ خود خارج شدید.

۱. پر خور.

۲. شگفت و نادر از هر چیزی دهخدا، ذیل ماده طرفه.

۳. در نسخه خطی رضایت بود، از قرینه مقالیه برمی‌آید که کلمه «ریاضت» صحیح باشد.

گفت: مادرم سید است به فتوای سید مرتضی سید محسوب می‌شوم.

پس از گفتگوی زیاد ملا حسین طلب مباحثه کرد و در آن محضر جماعتی از شاگردان جد^۱ و مرده^۲ از مردمان موثق حاضر بودند و این قضیه را از ایشان به خاطر دارم که در آن محضر ملا حسین نفرین نمود و اتباعش آمین گفتند. جد مرحوم هم نفرین کرد و حاضرین آمین گفتند و مجلس به هم خورد و از همان جا ملا حسین به مازندران رفت و هنگامه قلعه شیخ طبرسی واقع گردید و شربت هلاکت نوشید و تیر دعای مکذبین به هدف اجابت رسید. «فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۳.

این است حال سر و عمده آنها و اما از سایرین پس نه تصنیفی مشهود و نه تألیفی معلوم و نه تدریسی و نه تحقیقی، علم کامل و فقاہت تام آنها از کجا معلوم شد؟

بلی کتمان نمی‌توان کرد پاره‌ای مانند بارفروش تصنیف کتاب حجة النعمان نموده و تألیف رساله کشف القنبل کرده... و بعضی دیگر مانند ملا علی بسطامی در علم فارسی استاد عصر خود بوده و جمله‌ای مانند ملا صادق خراسانی در تدریس جوهری^۴ بی بدیل و مهارت تامه داشت.

غیر آنها به علم و دانش کسی را اطلاع ندارم جز آن که عوام این سه طایفه یعنی صوفی و شیخی و بابی از اساتید خود اخباری که اطلاع به حال سند و دلالت آن ندارند و آیاتی که محکم از متشابه آن را نشانند، تقلیداً یاد گرفته و با بی‌بهرگی از علم با کسان بی سواد طرف می‌شوند و اظهار فضل و کمال می‌کنند و حال آن که از مبادی هیچ خبر ندارند و به یک مناقشه و جواب، مُفَحَّم و ملزم شده و اصلاح معارضات آن نتوانسته مانند شبیه‌خوانی...^۵ هیچ خبر ندارند که همان نسخه که به او داده شده از دستش گرفته شده، انبان فضل و هنرش خالی ماند.

همانا تعلیم دادن اسرار و حقایق به این نمره از خلق همان دادن تیغ است دست راهزن مثلاً استدلال می‌کند به خبری که می‌فرماید: «هو ذو الاسمین»^۶ است همین که به او گفته می‌شود اسماء مرکبه دو اسم نیستند عاجز می‌شود، به ذیل خبر تمسک می‌جوید و از صدرش که منافی است اطلاع ندارد. و یا خبر تحریفاً به او القاء می‌شود و از صورت اصلیه خبر ندارد. از انصاف نگذشته اگر در شاگردان سید کسی را بتوان اسم عالم و فقیه بر او گذارده شود و بتوان او را به مصطلحات و مطالب شیخیه واقف دانست، همان خان کرمانی است که مُکذَّب و مُکفَّر سید باب بوده.

۱. جد مؤلف.

۲. جمع مارد، و نیز نوعی معرفه برای کلمه مرد و گروه دهخدا، ذیل ماده مرده.

۳. سوره انعام، آیه ۴۵.

۴. کتابی که در دهه‌های پیشین نوعاً بچه‌ها برای آموزش ادبیات مانند نصاب الصبیان می‌خوانند.

۵. در نسخه خطی نیز نقطه چین وجود داشت.

۶. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۴.

و اما سید باب، پس به جهل و بی‌سوادی اقرب است تا به سواد و علمیت، چنانچه این مطلب واضح است از ملاحظه کلماتش در بیان، چه آن که لفظاً تمام مغلوط و معنا مانند جعلیات مصروعین^۱ و اهل جهل است.

۱۸. وجود فدائیان بابی و بهائی

دلیل چهارم که جناب بهاء در ایقان حجت کافی و دلیل وافی دانسته، آن بذل کردن اُتباع این طایفه است جان‌های خود را که در این راه فدا کرده‌اند که در صفحه صد و هشتاد و هشت می‌نویسد که:

اکثری از مال و عیال گذشتند و به رضای ذی‌الجلال پیوستند. و از سر جان برای جانان برخاستند... و دلیل بر صدق قولشان فعلشان بس.^۲

تا در صفحه صد و نود و یک می‌نویسد:

قسم به خدا که همین فعلشان برای جمیع مَنْ علی الارض حجت کافی و دلیل وافی است و از همه گذشته علامت صدق و کذب در کتاب معلوم شده. باید ادعا و دعاوی کل عباد به این محک الهی زده شود تا صادق را از کاذب تمیز دهد. این است که می‌فرماید: «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».^۳ حال ملاحظه فرمایید با این شهادی صادق که نص کتاب شاهد بر صدق قول ایشان است چنان که دیده‌اید که همه جان و مال را انفاق نمودند و به اعلیٰ غُرْفِ رِضْوَانِ عُرُوجِ فَرَمُودند^۴، انتهی. و به این آیه شریفه جمله‌ای از فضلالی این طایفه تمسک کردند که کشته شدن آنها را علامت صدق ایشان شمرده‌اند.

فداکاری کفار و مشرکان و اقوام وحشی

می‌گوییم از اول عالم امکان تا این زمان، بسیاری از خلق دیده شده که ترک شهر و دیار و زن و فرزند و خانمان و مال کرده و در بیابان‌ها و بلاد غربت و اوطان^۵ دشمن رفته و بدن‌های خود را طعمه شمشیرهای دشمن و خصم کرده، سرهایشان روی نیزه رفت و سینه‌ها هدف تیر گردید و مع ذلک آن که باقی ماند باز استقامت نمود تا غالب شد یا کشته گردید، اعم از آن که محق بوده یا مبطل. این فداکاری در اُتباع حق و باطل هر دو دیده شده و این جانبازی‌ها از جماعت قلیله و کثیره هر دو دیده شده از کُفَره و مشرکین و فَجْرَه و فَسَقَه و اقوام وحشیه و اُمم متباغضه و اُتباع

۱. دیوانگان.

۲. ایقان، ص ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۰.

۳. سوره جمعه، آیه ۶.

۴. همان، ص ۱۵۱.

۵. جمع وطن.

دول و سلاطین و طوایف روی زمین، بلکه بسیار شده قبل الاسلام و بعده که یک نفر به ملاحظه حفظ جان خود بر سپاهی حمله کرده و حال آن که یقین به کشتن خودش داشته حیات با عار را نخواست، بلکه بسیار شده که شخصی به واسطه عارضه و مکروهی حریصانه خود را کشته و آرزوی مرگ کرده و به مقدماتی خود را به آرزوی خود رسانده.

تا چه رسد به صاحبان خیالات بلند و در این جانبازی دواعی مختلف داشته. پاره‌ای به واسطه حفظ شرافت قومیه با صاحب جاه و غلبه یا طمع گرفتن ممالک و یا طمع مطیع و منقاد کردن مردم یا به واسطه خونخواهی یا به واسطه عداوت و تشفی و پاره‌ای به واسطه آن که خود را حق دانسته و طرف را باطل هر چند قضیه به عکس بوده، رضای خدا را خطا و جهلاً در قتل اولیاء خدا دانسته‌اند. این اوضاع از مراجعه به تواریخ و سیر اقوام و اتباع انبیاء و مخالفین ایشان از کفره و اهل حق و باطل که همیشه لازال روی زمین خالی از آن نبوده در طرف حق و باطل و خالی از آن نخواهد بود، معلوم می‌شود و از کثرت قضایای این احوال حاجت به ذکر آن نیست.

گمان حق علت فداکاری

اگر گفته شود که جانبازی این طایفه از برای دواعی دنیویّه و طلب مملکت‌گیری و ریاست و سلطنت مثلاً نبوده بلکه فقط محض رضای خدا بوده.

می‌گوییم: بعد از تسلیم این مقدمه و این که اعیان و بزرگان آنها مانند باب‌الباب و زنجانی و بارفروشی به طمع مملکت‌گیری - بر حسب وعده‌هایی که باب به آنها می‌داد از غلبه و آنها به تابعین خود می‌دادند حسب آنچه از کلمات باب و سایر رؤسای ایشان معلوم می‌شود - نبودند، این که بسیار می‌شود که از روی جهل و اشتباه و قصور یا تقصیر، طائفه‌ای یافت شود که خود را محق و دین و مسلک و مذهب خود را حق بدانند و به عقیده آن که رواج آن مرضی خداست و کشته شدن در آن راه طریق وصول رضوان است از برای رواج حق به عقیده خود و رضای خدا به زعم خود جهاد کند و جانبازی نماید و حال آن که مبطل باشد و دینش بر باطل و گول شیطان خورده و فریفته رؤسای خود گشته و پیشوایان به اغلوطنه و اشتباه و تلبیس حق را بر او مخفی کرده باشند.

پس فداکاری که به عقیده صاحبش از برای حق باشد، علامت حقانیت نیست، چه آن که این فقره از مبطل ناحق هم سر می‌زند و اگر این کاشف از صحت باشد لازم می‌آید صحت باطل و هو باطل؛ آن قدر از طوایف قبل الاسلام و من صدر الاسلام و بعدها شمشیرها زدند و خون‌های خود را ریختند به اعتقاد آن که در راه دین قدم می‌زدند و حال آن که در طریق کفر و شرک و ارتداد و مخالفت حق و متابعت شیطان بوده‌اند.

عدم ملازمه بین اعتقاد و مطابقت با واقع

حال اگر بگوییم که این مجاهدات این طایفه از روی بی دینی و بی اعتقادی بوده و نگوییم به داعی شهوات نفسانیه و تسلط بر اموال و فروج مردم بوده و نگوییم که داعیه مملکت و سلطنت و ریاست بوده، بلکه بگوییم از برای خدا و رواج حق بوده و کشته شدن را مایه قرب به خدا می‌دانستند و آرزو می‌کردند، لکن چه ملازمه است ما بین اعتقاد و صحت آن و ما بین عقیده و مطابقت آن با واقع؟ اگر کسی عقیده و اعتقادی داشت آن حق باشد، لازم می‌آید که همه عقاید که از آنها است گمراهی شما، این هم حق باشد و هو محال و ما یلزم عنه المحال فهو محال. پس می‌شود که این طایفه بر حسب واقع باطل محض باشند و متبوعان ایشان از انبیاء کذب و مفتریان کاذب - که خبر آنها در کتب آسمانی داده شده و در متواتر از اخبار خبر از آمدن آنها و گرویدن مردم به آنها و گمراه کردن بسیاری - بوده باشند که به نیرنگ و تلبیس باطل را به صورت حق جلوه داده باشند، لکن چون این طایفه بر خلاف واقع اعتقادی کردند بر حسب اعتقاد خود جانبازی می‌کنند و آرزوی مرگ می‌کنند، به واسطه لقای خدا و حال آن که در راه ضلالت قدم می‌زنند چنانچه اتباع هر مذهب فاسدی بر سر دین و مذهب از مال و جان می‌گذرد. علقه مذهبی بالاترین علایق است، محکم‌تر است از علقه مملکتی و علاقه قومی و رابطه قرابتی و مناسبت دوستی، و مردم در آن علایق و مناسبات جانبازی می‌کنند تا چه رسد درباره دین و مذهب.

فدایی مسلمانان دلیل بر بطلان بهائیت

و از برای اسکات خصم می‌گوییم: شما طایفه بابیه ما را که مخالفت با شما داریم اهل ضلالت و غوایت و هلاکت می‌دانید و در این عقیده که شما را کافر و مرتد می‌دانیم، باطل می‌دانید مع ذلک چنان این مذهب در اعماق قلوب ما راسخ و چنان در ضلالت شما ثابت قدم هستیم که بهترین مرضیات خدا را مقاتله با شما می‌دانیم که اگر تمام مال و عیال ما گرفته شود و به دار کشیده و تیرباران شویم از این عقیده خارج نمی‌شویم و آن کشتن را شهادت می‌دانیم و آن را مایه فوز و فلاح و طریق وصول به اعلیٰ غرف چنان^۱ می‌دانیم و اگر روزی میدان مقاتله فراهم شود با کمال شوق و اشتیاق استقبال می‌کنیم و جان خود را کمتر چیزی می‌دانیم در راه خدا بذل کنیم و آرزوی چنین روزی را داریم که خون‌های خود را در راه اضمحلال شما بریزیم. کل ذا محض رضای خدا و رسیدن به رضوان.

حال از شما سؤال می‌کنیم که آیا این جانبازی ما علامت حقانیت است و این آرزوی مرگ از ما در طریق اضمحلال شما علامت صدق ما خواهد بود یا نه؟

فدایی خوارج!

و از برای وضوح حق و این که بدانی این عبارت‌پردازی‌های بهاء از در اغلوطه و الفاظی است بی معنا، به یک واقعه اسلامیة اکتفا می‌کنم که ببینی چگونه جماعتی یافت شدند که سال‌ها در طریق حق بودند و بعد را هم به هوای نصرت حق و اعلان کلمه حقه مشتاق مرگ شدند در راه دین به عقیده خود از زن و فرزند و مال و منال گذشته‌اند و با آن که کشته شدن خود را یقین داشته‌اند مع ذلک به واسطه رضای خدا و طمع بهشت از جان گذشتند با آن که در مشاهده احوالشان همچو به نظر می‌آمد که هوای نفس و دنیا در سر ندارند و طمع مملکت‌گیری از برای ایشان نبوده و می‌دانستند که خلافت به آنها نمی‌رسد.

و الحاصل به نص قول امیر المؤمنین علیه‌السلام آنها از طالبان حق بوده‌اند که خطا کردند و همیشه لازال در طریق عبادت و زهدات بودند و از قُرَّاء^۱ مسلمین شمرده می‌شدند و در یک مجمع که معلوم بود کشته می‌شوند مجتمع شدند و جان خود را در راه دین به زعم خود تلف داده آرزوی شهادت می‌کردند. مع ذلک ملعون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام [شدند] و از اهل نار محسوب [می‌شوند] و خون‌های ایشان را حضرت امیر علیه‌السلام به خاک ریخت محض رضای خدا و آن جماعت خوارجند که از قُرَّاء لشکر امیر علیه‌السلام و اهل زهدات و عبادت بودند و رئیس آنها حرقوص معروف به ذو الثدیه از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و به کثرت عبادت بین اصحاب مشهور و رئیس دیگر عبدالله بن وهب بود که به واسطه زهد و عبادت او را رئیس قرار داده و با او بیعت کردند.

این جماعت به واسطه نفهمی قرآن و استقلال به عقول ناقصه خود در احکام، بر امام مسلمین خروج کرده و فتنه و آشوب در بلاد سرپا کردند به داعیه امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و قطع دولت جابره و چه بسیار از اخیار^۲ از مسلمانان را که کشتند مانند عبدالله بن وهب و شکم زنش را پاره کردند تا آن که در مثل کشتن حضرت امیر علیه‌السلام اقدام کردند و آن را مایه تقرب به خدا قرار دادند و شب قدر را شب این طاعت و عبادت قرار دادند و در وقت بیعت عبدالله به ایشان می‌گفت که خداوند از ما عهد گرفته که از امر به معروف و نهی از منکر خویشتن‌داری نکنیم و سخن جز در راستی ندانیم و در جهاد توانی^۳ نجوئیم. سوگند با خدای که اگر امر مرا هیچ یاوری نباشد یک تنه بیرون شوم و با این جماعت مقاتله کنم تا شهید شوم. و در وقتی که اردوی حضرت در دو فرسنگی ایشان اطراق کرده بود، چنان مشغول عبادت و ذکر خدا بودند که صدای تلاوت آنها به اردوی حضرت می‌رسید و این اسباب تشویش خاطر بعض اصحاب هم شده بود.

۱. جمع قاری، قاری و حافظ قرآن.

۲. جمع خیر، نیکان، برگزیدگان.

۳. سستی.

و چنان ادعای حق می‌کردند که در وقت مقاتله، آن دو رئیس فریاد کردند ای پسر ابو طالب ما در جنگ تو جز جنت جاوید و تقرب به خدای قصد دیگری نکردیم که حضرت این آیه را در جواب ایشان تلاوت فرمود:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۱، و اردوی حضرت چندین برابر آنها بود و می‌دانستند که تاب مقاومت ندارند مع ذلک در جانبازی در راه خدا به زعم خود این طور بودند که مانند امیر علیه‌السلام که به شجاعت و قوت او را امتحان کرده عازما علی الموت او را دعوت به مبارزت می‌کردند. «اضربهم ولا أرى علينا» می‌خواندند و دیگری می‌گفت: «اضربهم و لا اری ابا الحسن علیه‌السلام»، و خود عبدالله حضرت را به مبارزت خود طلبید با آن که می‌دانست کشته می‌شود، چنانچه حضرت فرمود در وقتی که آن جناب را به مبارزت خواست که: «أَمَا إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنِّي خَلِيفُ السَّيْفِ وَ خَدِينُ الرُّمْحِ وَ لَكِنَّهُ قَدْ يَسِسَ مِنَ الْحَيَاةِ» و در وقت کشته شدن اظهار بشاشت و فرح می‌کردند. یکی از آنها در وقتی که شمشیر امیر علیه‌السلام تن او را دو پاره می‌کرد، همی می‌گفت: «جندا الروح و الروح الی الجنة»، عبدالله بن وهب رئیس لشکر گفت: «مَا أَذْرِي إِلَى الْجَنَّةِ أَمْ إِلَى النَّارِ» مرد دیگری از خوارج بیرون تاخت یک نفر از اصحاب امیر علیه‌السلام بر او حمله کرده و نیزه بر سینه او زد و چنان که از پشت سرش به در آورد، مرد خارجی به جانب قاتل خود پیشتر می‌رفت که نیزه‌ها کاری‌تر شود و همی می‌گفت: «عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى»^۲.

حال سؤال می‌کنم، از جناب بهاء که گرفتم جانبازی بشرویی و زنجانی و بارفروشی به جهت رضای خدا به زعم ایشان بود، آیا بیشتر از این نمره از خوارج جانبازی کردند که چنان ایستادگی نمودند که از چهار هزار نفر، نه نفر بیشتر نجات نیافتند و همه را از برای رضای خدا کردند؟ آیا به آیه: «فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۳، این شهیدان را صادقان بشماریم و بگوییم که ببینید چگونه در راه حق از جان گذشتند؟ آیا فعل اینها با آن دیانت و مسلمانی برای رضای خدا دلیل صحت قول آنها نیست؟ آیا متانت ملا حسین بالاتر از حرقوص و عبدالله در اسلام بوده؟ و آیا زحمت او بیش از زحمت آنها بوده؟

پس به مقتضی کلمات خودت باید خوارج را از انصار خدا بدانی و ارباب هدایت بشماری. و طرف ایشان را - العیاذ بالله - اهل ضلالت دانی.

۱. سوره کهف، آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

۲. سوره طه، آیه ۸۴.

۳. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵۶، ج ۵، ص ۲۴۰ و ج ۸، ص ۵۹: بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۳۵۵ و ۳۹۷: کشف النعمة، ج ۱، ص ۲۶۶.

۴. سوره جمعه، آیه ۶.

الحق و الانصاف که اعمال خوارج شگفت‌تر و عجیب‌تر از کارهای بایته بوده. با مثل امیر المؤمنین علیه‌السلام که فرمایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درباره او شنیده بودند که: «الحق مع علی» و با او بیعت کرده بودند. مع ذلک برای خدا با او قتال کردند.

و اما بایته، با سلطان عصر که خلافت او حقه نبوده جنگ کردند. نه لشکر سلطان بیشتر از لشکر امیر علیه‌السلام بوده و نه عباس قلی‌خان لاریجانی، مثلاً ابن عباس و ابو ایوب انصاری بوده. مع الوصف چگونه فداکاری نمودند و همه از اصحاب آتش و نار بودند، همانا حال این جماعت از بایته مثل حال ایشان خواهد، و چه اندازه حال این طایفه در اول امر در کشتن مسلمانان فتکا و غیلة^۱ شبیه به حال خوارج است، اگر تأمل در احوال این دو طایفه نمایی.

و اما استشهاد جناب بهاء به آیه شریفه: «فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ».

پس می‌گوییم: آیه شریفه اصل مردن و کشته شدن را علامت صدق در مرتبه دوستی خدا قرار نداده، بلکه آرزوی مرگ و شوق به سوی موت را علامت قرار داده و معلوم است که مطلق آرزوی مرگ هم علامت نیست. هرگاه به دواعی خارجیّه باشد، مثل شدت هم و غم یا خوف یا امثال آن که چه بسیار از دشمنان خدا از فسقه و فجره به واسطه پاره‌ای مکاره^۲ و مصائب و شدائد و عوارض خود را کشته‌اند یا آرزوی مرگ کردند، بلکه آرزوی مرگ به واسطه شوق به لقاء خدا و قرب به حضرتش و رسیدن به نعیم و رضوانش را [علامت قرار داده] و به داعی خلاصی از زندان بدن و شکستن این قفس و رفع این حجاب و برداشتن این پرده‌ها و نقاب و مشاهده انوار جلال و جمال را علامت صدق در مقام دوستی خالص قرار داده.

چه آن که اگر هر کس دوست خدا باشد و غیر خدا دوستی نداشته باشد، لامحاله از غیر متوحش و به خدا مأنوس و چون این حجاب بدن را مانع از لقای دوست و قرب به او می‌داند لا محاله فراق او را که حاصل به موت می‌شود آرزو می‌کند.

و الحاصل چون مرگ به منزله قنطره و پل است از گذشتن دنیا که خانه دشمنان است و رسیدن به آخرت که خانه دوستان است، لذا مشتاق به این می‌شوند، چنانچه حالت حضرت امیر علیه‌السلام همین بوده و درباره شیعیان می‌فرمود:

«لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ».^۳

و اما اصل مردن و کشته شدن و یا آرزوی مرگ از روی دواعی دیگر، آن علامت صدق نیست. حال معلوم نمایید که آن کسانی که از شما کشته شدند در واقع آرزوی مرگ داشتند یا آن که به امید غلبه جنگ کرده و کشته شدند؟ و یا آن که به قهر و اضطرار دستگیر شده و کشته شدند

۱. ترور و کشتن ناگهانی و مخفی.

۲. جمع مکرهه یا مکره، آنچه انسان آن را ناپسند دارد. سختی‌ها دهخدا، ذیل ماده مکاره.

۳. نهج البلاغه، ص ۳۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۴ ص ۳۱۵.

و هر چند آه و ناله کردند مفید نشده باشد؟

به علاوه آرزوی مرگ از برای لقاء خدا ناشی از اعتقاد و علم به حقیقت خود می‌شود و این لازم ندارد مطابقه آن اعتقاد را با واقع، مثل آرزوی آن شخص که از خوارج بود و به شمشیر حضرت امیر علیه‌السلام کشته می‌شد و سرعت در کشته شدن می‌کرد و جندا الروح می‌گفت.

قوله: «کلّ ما یملک خود را انفاق نموده‌اند و به اعلیٰ عُرفِ رضوان عروج فرموده‌اند، شهادت این طلعات عالیّه و انفس منقطعه بر تصدیق این امر عالی متعالی مقبول نیست»^۱؟

می‌گوییم: شربت مرگ را چشیده‌اند، اما آن که به اعلیٰ عرف رضوان یا اسفل ذرکات نیران نزول نموده از کجا معلوم شد؟ و اگر نفوس شریره را طلعت عالیّه نامیدن و دعاوی کاذبه را امر متعالی شمردن و جزاف گزاف در ادعا نمودن، دلیل خواهد بود و دلی به آن خرسند خواهید داشت، ما را مضایقه نیست. اختیار قلم و زبان به دست شما است. خواه مدح و ثنا گوئید و خواه قدح و توبیخ. مثل آن که علماء اعلام، وارثان علم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حاملان آثار ائمه علیهم‌السلام را تشبیه کرده و ایشان را همج رعاع^۲ دانسته.

می‌گوید:

آیا نبود که از قبل امر سید الشهداء را اعظم امور اکبر دلیل بر حقیقت آن حضرت می‌شمردند و می‌گفتند در عالم چنین امری اتفاق نیفتاد و حقی به این استقامت و ظهور ظاهر نشد؟ با آن که امر آن حضرت از صبح تا ظهر بیشتر امتداد نیافت، ولیکن این انوار مقدسه هیجده سنه می‌گذرد که بلایا از جمیع جهات مثل باران بر ایشان بارید، و به چه عشق و حبّ و محبت و ذوق که جان رایگان در سیل سبحان انفاق نمودند. چنانچه بر همه واضح و مبرهن است، انتهی.^۳

مقصود جناب بهاء آن است که چنانچه طایفه شیعه دلیل حقیقت سید الشهداء را استقامت او از صبح تا عصر قرار دادند، استقامت این طایفه در هیجده سنه ادلّ [دلیل] خواهد بود بر حقیقت ایشان.

می‌گوییم: جناب بهاء در این کلام مختصر اولاً افتراء و تهمت بر طایفه شیعه بسته، و ثانیاً اغماض از حق و جور و اعتسافی به خرج داده، و ثالثاً جهل یا تجاهل خود را واضح نموده.

اما مسأله افتراء، پس می‌گوییم: تا کنون احدی از سابقین و لاحقین از برای حقیقت آن بزرگوار و آن که خلافت از جدّش و وصایت و امامت حق او بوده دون غاصبین، تمسک به استقامت و صبر آن بزرگوار بر مظلومیت و قبول شهادت نکرده. چنانچه از برای حقیقت پدرش و برادرش و اولادش به آن ستم‌ها و ظلم‌ها که دیدند و کشیدند و دست از اظهار حق و اعلاء کلمه حقّه بر نداشتند، کسی تمسک نموده به واسطه آن که استقامت بر امر از مدعی آن، دلیل حقانیت مدعی و حق

۱. ایقان، ص ۱۵۱.

۲. پیش‌تر معنای آن گذشت مردم احمق.

۳. ایقان، ص ۱۵۰.

بودن امر او نبوده که مبطلین و مردودین هم بسیار شده که استقامت بر امر خود داشته‌اند، بلکه رئیس مستقیمین بر امر که هیچ از برایش فتوری و سستی و ندامتی پیدا نشد و با آن که مطرود و ملعون گشته و وعیدهای صادقه به او داده شده و عذاب و عقاب خود را یقین می‌دانست، مع الوصف از امر خود دست بر نداشته، شیطان بوده و هست. این است کتب امامیه از سلف تا خلف و مبحث امامت که لازال مورد استدلال بوده مراجعه نمایید ببینید یک نفر به استقامت تمسک جسته؟ یا آن که دلیل حقیقت او مثل پدرش و برادرش و اولادش همان نصوص قرآنی و تصریحات نبویه از سنت متواتره، معجزات و خوارق عادات و مقام قدرت و علم و عصمت او بوده؟

چنانچه بطلان و ضلالت طرفش به علاوه نصوص پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر علیه‌السلام، مقام فسق و کفر و جهل و عدم لیاقت از برای نشستن به جای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده، که اگر هم بنا می‌شد بالفرض یزید مغلوب و مقهور می‌شد و بر هلاکت و اسارت و انواع بلاها تا کشته شدن صبر می‌کرد، چنانچه اجدادش و اخوالش مانند عتبه و شیبه و ولید تا کشته شدن در امر شرک خود مستقیم بودند، باز هم بر باطل بود، پس استقامت را کسی اکبر دلیل بر حقیقت نشمرده.

بلی وقعه کربلا حق را واضح نمود، به معنای دیگر که در مسأله سیم یعنی جهل و تجاهل بها خواهد آمد و آن ربطی به این مقام ندارد. چنانچه به زودی بیاید و واضح شود.

پس استقامت این طایفه دلیل آن که باب مهدی موعود و دین او، دین حق بوده نخواهد بود. با آن که نه از قرآن آیه‌ای و نه از اخبار حدیثی و از معجزات و سایر امارات و اوصاف حجج الهیه از علم و قدرت و معجزه و خارق عادت ابدا نشانه و اثری در او نبوده.

اما معجزات که خودش هم انکار او را از خود و غیر خود کرده و اما آیات و اخبار، پس هر چند تابعان و متبوعان این طایفه زحمت کشیدند که بتوانند سندی به دست بیاورند، به دست نیاوردند. جز پاره‌ای از جعلیات و جمله‌ای از تحریفات و برخی از تأویلات که غیر مقبول بوده. بلی انصاف آن است که این طایفه از زحمت در این مقام کوتاهی نکردند ولی تقصیر با آیات و احادیث بوده که با ایشان مساعدت و همراهی نکردند.

و اما مسأله جور و اعتساف^۱، پس آن ستم‌ها که بعد از رحلت جدش دیده از مغضوب شدن حقشان و مسلط شدن غاصبین و ظالمین بر ایشان در آن مدت متمادیه و آن ستم‌ها که بر پدرش و مادرش و برادرش در حیات خود دیده و آن اذیت‌ها که بر اولادش رسیده از اسیریها و حبس چهارده سال و کشتن دوستان ایشان که چندین هزار نفس به اسم دوستی ایشان کشته شده و از هزار ماه سب و دشنام مروانین و کارهای بنی امیه و بنی مروان بر فاطمین و علوئین و ظلم‌های بنی عباس و شهید نمودن ائمه و ستم‌های پی در پی و از شدت‌ها که از زمان معاویه

۱. انحراف، بیراه رفتن، بیداد کردن.

تا زمان یزید دیده و آن آوارگی از حرم جدش و آن ناامنی از خانه امن خدا و فرار در بیابان‌ها با زن و فرزند که می‌فرمود اگر به سوراخ جانوری پنهان شوم دست از من بر نمی‌دارند تا آن که خون دلم را بیرون کنند و آن کشته شدن انصار در حضورش و آن پاره پاره کردن برادران و بنی اعمام و فرزندان در پیش چشمش و آن شهید کردن اطفال در دوش و بغلش و آن محاصره و احاطه دشمن در اطرافش و آن ناله و اضطراب اهل بیتش و آن صدای وا عطشان اطفالش و آن التجاء^۱ زنانش که: «رُدْنَا إِلَى حَرَمِ جَدِّنَا»^۲ و تشنگی و شدت آن روز و آن مصیبتی که خدا به آدم علیه‌السلام می‌فرماید: «تصغر عندها المصائب»^۳ و از هنگامه روزی که حضرت صادق علیه‌السلام درباره آن فرمود: «لا یوم کیومک یا حسین»^۴.

و آن هنگامه‌ای که به انبیاء عظام خبر سختی آن داده و در کتب آسمانی از او یاد شده و اهل سیر و تواریخ متفق‌اند که مثل آن در عالم پدیدار نگشته و آن اسیری دختران پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌در شهرها و دیارها نزد دشمنان و آن ناله جان‌سوز زنان بر سر گشتگان و آن گذاشتن هشتاد زن در میان دشمن و آن صداهای اهل حرم در بالینش در وقت شهادتش و آن هنگامه‌های شب عاشورا و روز آن.

این چنین داهیه و هنگامه و فاجعه‌ای را با کمال بی‌شرمی در مقام تصغیر و تحقیر و کوچک شمردن آن می‌گویند که از صبح تا ظهر بیشتر امتداد نیافت، ولی از آن طرف با کمال مبالغه و تفخیم مصیبات خود را هیجده سینه قرار می‌دهد و حال آن که معیار اگر اصل قضیه باب باشد او در چند ساعت واقع شد، و اگر تمام مصیبت این رشته باشد، پس مصیبات حضرت حسین علیه‌السلام از زمان رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا این ازمنه خواهد بود و حال آن که اگر تا آخر روزگار عوض آن عیش‌ها که در عکا می‌کنند و تنعماتی که داشته و دارند که بهترین تحف عالم به سوی آنها فرستاده می‌شود. هر روزی به شکنجه و آزاری مبتلا باشند، باز ظالم بوده و هستند.

و اگر نبود از برای ائمه هدی جز غصب حقشان، باز ایشان مظلوم بوده‌اند. باز می‌گوییم: هر چه از مظلومی و مقهوری و صدمات خود بگویند دلیل حقیقت آنها نمی‌شود که از صدمات هزار یک صدماتی که از اهل حق بر یهود وارد شد، نمی‌شود. از آنچه بعد از عیسی علیه‌السلام تا زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از آن قتل‌ها و اسیری‌ها و نهب‌ها و تفرقه^۵ در بلاد و ذلت‌ها و خرابی‌ها و آتش

۱. پناه بردن.

۲. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۷.

۳. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵.

۴. صدوق، الأمالی، ص ۱۱۵؛ اللهوف، ص ۲۵؛ المناقب، ج ۴، ص ۸۶.

۵. غارت.

۶. پراکندگی.

زدن خانه‌های ایشان و غارت کردن اموال و اسیر کردن آنها و آنچه از صدمات که بر یهود وارد شده و الی الحال به آن ذلت‌ها باقی‌اند و در تمام همه شدائد صبر کردند و بر عقیده استقامت جستند و تا حال استقامت دارند، مع ذلک بر ضلالت، و غوایت بوده و اهل حق ایشان را بر حق نمی‌دانند. حال شما بابیه در این بلایا و استقامت بر ضلالت، حال برادرانتان حضرات یهود است. اگر مظلومیّت و استقامت آنها دلیل حقیقت آنها است، از شما هم دلیل حقیقت خواهد بود.

و اما مسأله جهل یا تجاهل پس به واسطه خلط ما بین دلیل بر حقیقت و اثبات مدّعی مدعی است و ما بین اثرات و ثمرات که بر شهادت و مظلومیّت و اصطبار^۱ آن بزرگوار مترتب گردید. توضیح ذلک آن که: به نصوص قرآنی مثل آیه تطهیر و آیه: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»^۲، و آیه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا»^۳ و سایر آیات وارده در شأن اهل البیت و ائمه و به اخبار متواتره بین الفریقین از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفارش و فضیلت عترت عموماً و این که عدل و شریک قرآن‌اند در فضیلت خصوص حضرت سید الشهداء خصوصاً و بودن جمله‌ای از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در میانه امت و نقل کردنش از سلوک پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و دوستی آن سرور را نسبت به نور دیده خود و به واسطه انحصار نسل نبی و ذریّه او در ایشان و غیر ذلک از کمالات شخصیّه آن بزرگوار، مقام و مرتبه و جلالت و بزرگواری آن وجود مبارک معلوم و مشهود امت بوده.

ولی به واسطه اشتباه‌کاری‌های معاویه و اغلوطه‌های آن ملعون و احادیث مجعوله بین خلق و داستان صلح حضرت حسن علیه‌السلام و متارکه نمودن امر [حکومت] و اظهار حق در مدّت از زمان بلکه شبهه بیعت مهاجر و انصار و اهل مکه و مدینه و بزرگان دین با یزید و انتشار آن جعلاً و کذباً به ولایات و امصار که معاویه به کار برده بود و سکوت آن بزرگوار در ایام معاویه و ناچار بودن آن بزرگواران و بنی هاشم و اهل البیت از مراوده و معاشرت با آن کفره و اخذ عطا و جایزه از ایشان و تمکین دادن ایشان از تصرف در مقام خلافت بدون مزاحمت و ممانعت و غیر ذلک.

مطلب به اندازه‌ای در نزد عامّه و دوران و بعیدان به اشتباه و اغلوطه گذشته که شبهه آن می‌رفت که معاویه و بنی امیه - که اقربا و از قریش‌اند - بر وجه حق دارای مقام خلافت هستند و لذا اهل بیت و عترت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ساکت و مُمضی^۴ و مُنْفذ^۵ امر ایشان‌اند.

و این مسأله که اینان خلفای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیستند بلکه اعدای آن سرورند و این که اَحْقَادُ^۶ بدر و حُنین در نهاد آنها است و قبول اسلام آنها به ظاهر مثل قبول پدرانشان بوده که به

۱. صبر.

۲. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۳. سوره انعام، آیه ۹۰.

۴. امضاءکننده.

۵. انفاذ و تأییدکننده.

۶. جمع حقد، کینه.

طریقه نفاق بوده و مقام ظالمیت و غاصبیت آنها غیر واضح بر عامه بود و هم این که عترت و اهل بیت نبی - که معصوم از هر خطاء و زلی و شریک قرآن و امانت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله میانه امت‌اند - بر خلاف و ضدّ ایشان‌اند، آنها را غاصب و خلافت را حق خود می‌دانند، ایضا بر عامه غیر آشکارا بود و هم آن که مقام خبثت و ردالت و ظلم و ستم آنها و نقض عهد و موثیق که در عقد مصالحه نموده بودند پوشیده بود.

به این جهت اگر آن بزرگوار هم به رویه حضرت حسن علیه‌السلام رفتار کرده و به آن شدت قیام در مطالبه حق خود نمی‌فرمود این اشتباه در میان مردم تا آخر باقی و هر چه از زمان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دورتر می‌شد اشتباه بیشتر و این مسئله مایه اضمحلال دین و اسلام بوده که نه حق شناخته که اطاعت شود و نه باطلی تمیز داده که تجنب و دوری از او شود، باب معرفت و عقاید حقّه مسدود و مرجعیت ائمه - که شمس^۱ راه هدایت و سفینه نجات امت‌اند - از میان رفته، عقاید و احکام مجهول و از طرف دیگر خود خلافت این فسقه و فجّره با عدم علم و دانش و متابعت هوا و شهوات و مراتب نقص، پس اقوی دلیل بر بطلان اسلام بود که جاهلان حال پیغمبر را از حال خلفایش اقتباس کنند و رشته نبوت و رسالت را مانند سلطنت جابره مشاهده نمایند الی غیر ذلک من المفاسد.

به این جهت آن بزرگوار در مقام شهادت برآمد و از خود و اهل و عیال و زن و فرزند و اعوان و انصار برادران و بنی اعمام گذشت که احیاء دین نبی و شبهه امضاء و حقیقت خلفاء جور را بردارد که ایها الناس ما اهل بیت و عترتی که در عصمت و خوبی ما سخنی نیست و همه رتبه و فضیلت و قرب ما نزد خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌دانید، بدانید که این خلافت حق ما بوده و هست و به جور و ستم، اینان غصب نمودند و ببینید که تا چه مثابه در مقام مطالبه و مزاحمت با ایشان هستیم، نه آن که ما را امضاکننده فرض و گمان کنید.

ایها الناس بدانید و ببینید که اینان تا چه مقام عداوت با پیغمبر داشته و کینه‌ها در سینه‌ها انباشته و ایها الناس مقام ظلم و ستم آنها را ببینید و سکوت سابقین و لاحقین ما را بدانید که از چه طریق بوده و خواهد بود که آن کسی که مطالبه حق خود نماید بر او چه وارد خواهد شد.

پس به قبول شهادت، بطلان و غاصبیت آنها را معلوم کرد به واسطه آن که مقام فضیلت و رتبت عترت معلوم بوده، پس سکوتی نیست که امضائی شبهه شود و معلوم گردد که آنها دشمنان پیغمبرند که با عترت به طمع سلطنت چنین و چنان کردند. این از برای هدایت عامه. و اما خواصی که مطلع بر امر بودند و دواعی وافیه^۲ که محرک ایشان به طلب حق باشد در

۱. جمع شمس، خورشید.

۲. انگیزه‌های کافی.

ایشان بود، پس این مصیبت عظمی آتشی به جان آنها افروخت که دیگر نتوانستند صبر کنند، بعد از همان شهادت رشته خونخواهی و دعوت به حق پیدا شد و اثرات آن تا این زمان به اقامه اسم تعزیه‌داری باقی بر وجهی که اسم و رسم و نشان و علامتی از آن کفره و قبورشان باقی نماند و در میان دار السلطنه خود ملعون و مطرود گشته. و به این جهت حکمای فرنگ این اقدام بزرگوار را اول سیاست عالم محسوب می‌دارند که اثرات و فوائد آن الی الحال باقی [است].

کل ذاً^۱ به واسطه آن بود که مقام فضیلت و شرافت و عصمت و طهارت آنها معلوم، و سفارش خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره آنها معلوم، حقانیت ایشان در مرتبه خلافت و غاصبیت دشمنان و رفع شبهات و مفساد، محتاج بود به مطالبه حق خود و شهادت که به آن واضح شود حق و مردم رجوع کنند از باطل و بدانند که اوصیاء پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کیانند. این استقامت چون از حُجَج و کسانی که هدایت و رشد ایشان معلوم بود، علامت بطلان خلفاء جور و اسباب هدایت خلق گردید، نه آن که به استقامت فهمیدیم که ایشان بر حقند و دشمنان [بر] باطل من دون آن که خوبی ایشان از خارج معلوم باشد.

و اما مسئله ما پس حکایت اثبات حقانیت و صحت دعوی است به استقامت و از همین جهت است که در مبحث امامت، کسی استدلال به استقامت، و مظلومیت نکرده ولی احیاء دین پیغمبر و بطلان مخالفین را از اثرات شهادت آن سرور می‌دانند و بین المقامین بون^۲ بعید [است]. پس استشهاد به فعل آن بزرگوار از برای حجیت استقامت، این جهل یا تجاهلی است از بهاء. پس خوب تأمل نما تا مطلب را واضح بیابی.

۱۹. غلبه و ظهور

دلیل چهارم، بهاء در ایقان می‌گوید: از جمله دلائل، ظهور غلبه و قدرت و احاطه که بنفسه از آن مظهر معبود در اکناف و اقطار عالم ظاهر شد که به اندک زمانی آثار و غلبه و قدرت و سلطنت و اقتدار از آن جوهر الجواهر در جمیع بلاد ظاهر شد. می‌نویسد:

آیا چنین تصرف و احاطه‌ای از احدی در امکان ظاهر شده؟... آیا هرگز در هیچ تاریخی از عهد آدم تا حال چنین غوغایی در بلاد واقع شد؟ و آیا چنین ضوضایی^۳ در میان عباد ظهر گشت؟^۴ انتهی.^۴
می‌گوییم: به اصطلاح اهل بلد^۵ خدا پدر خشت‌مال^۶ را بیامرزد. گمان نداشتم کسی در جرات و

۱. همه آن.

۲. تفاوت و فرق، فاصله.

۳. شور و غوغا دهخدا، ذیل ماده ضوضا.

۴. ایقان، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۵. شهر شاهرود.

۶. خشت‌ساز.

مبالغه تا این مثابه سخن راند. اگر دل ایشان به این خوش است ما را چه مضایقه؟! و الا نزد اهل اطلاع و بصیرت این دلیل ممنوع و فاسد است از حیث صغری و کبری که اولاً غلبه و اقتدار و سلطنت و احاطه از برای او در اکناف عالم نبوده و جز متابعت جماعتی قلیله مختفی و مستور، اثر دیگری مشاهده نشده و تا زمان تحریر بهاء، غالب بلاد و عباد اسم و خبر آن را نشنیده، نگارنده در اوائل سنّ مقارن با اواخر این فتنه و حادثه بودم و مشاهده می‌کردم که جز مضحکه و مسخره عقلا امر دیگری مشهود نبود.

پس اگر مقصود غلبه و سلطنت ظاهریه است که جز ذلت و قتل و اسارت و اختفاء و استتار مشاهده نشده و لذا بهاء این امور را از اوصاف قائم و اصحاب او می‌دانستند و اگر [سلطنت] باطنیه مؤثره در احوال و اخلاق مردم است که ابدا اثری ندیده و حال مردم قبل از او و بعد از او به یک منوال بوده، چنانچه در کلام عبدالبهاء بیاید.

و ثانیاً غلبه و اقتدار و سلطنت، حجت و علامت صدق نیست که در باطل و حق هر دو یافت شده، چه بسیار از اهل حق و دعوت‌های الهیه که مورد اجابت و احاطه نگردیده و چه بسیار از دعوات باطله که مورد غلبه و احاطه گردید، با این که عیسی علیه‌السلام خود را بنده خدا می‌دانست، ببینید که دعوت لوتر^۱ خلق را به تثلیث چه اندازه غلبه و احاطه و تأثیر نمود و از آن طرف دعوت نوح علیه‌السلام را ملاحظه فرما. واعجباً! که این دو زمزمه مختصره که اثرات غالب دعوات باطله قبل از آن به مراتب بیشتر از آن بوده، جزافاً ادعا می‌شود که از عهد آدم تا حال چنین غوغایی پیدا نشده؟! مطلعین بر اوضاع عالم در رشته مذاهب و ادیان باطله یا حقه و در آشوب و انقلابات سانحه، اعتنایی به چنین زمزمه مختصره ندارند و آن را واقعی نگذارند. شاهد مدعی آن که اهل سیر و تواریخ چندان اعتنایی به نقل آن نکرده مگر بعضی در تاریخ ایران. باری به ادعاء مبالغه، عاقل فریفته نمی‌شود.

۲۰. امی بودن باب

دلیل پنجم، آن چیزی است که عبدالبهاء در مفاوضات خود در صفحه صد و نه می‌نویسد: اما حضرت اعلی (روحی له الفداه) در سنّ جوانی بیست و پنج سال از عمر مبارکش گذشته بود که قیام به امر فرمودند و در میان طایفه شیعیان عموماً مسلم است که ابداً آن حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل فرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و جمیع اهل شیراز گواهی می‌دهند، با وجود این به منتهای فضل بغتة^۲ در میان خلق ظاهر شدند و با آن که تاجر بودند جمیع علمای ایران را عاجز فرمودند.^۳

۱. مارتین لوتر ۱۴۸۳ - ۱۵۴۶ م بانی مذهب پروتستان (دهخدا، ذیل ماده لوتر).

۲. ناگهانی.

۳. مفاوضات، ص ۱۹ و ۲۰.

تا می‌نویسد:

زلزله بر ارکان شرایع و آداب و احوال و اخلاق و رسوم ایران انداخت... ظهور چنین آثار عجیبه... از جوانی تاجر، اعظم دلیل است که این شخص مربی کلی بوده، شخص منصف ابداً توقف در تصدیق نمی‌نماید، انتهای موضع الحاجة^۱.

و پدرش بهاء در این مقام می‌گوید:

چشم امکان چنین فضلی ندیده و قوه سمع اکوان امکان چنین عنایتی نشنیده، که آیات به مثابه غیث نیسانی از غمام رحمت رحمانی جاری و نازل شود. چه که انبیاء اولوا العزم - که عظمت قدر و رفعت مقامشان چون شمس واضح و لائح است - مفتخر شدند هر کدام به کتابی که در دست هست و مشاهده شده و آیات آن احصاء گشته و از این غمام^۲ رحمت رحمانی این قدر نازل شده که هنوز احدی احصاء ننموده، چنانچه بیست مجلد الان به دست می‌آید، انتهای^۳.

و زندیق گلیایگانی در فرائد می‌نویسد:

در صورتی که از ابن العرب متربی^۴ در قریش سی جزو قرآن را می‌توان قبول نمود که کلمات الله است، چگونه از ابن العجمی - که درس نخوانده و در مدرسه داخل نشده و از بیت علم و فقاہت ولادت نیافته و به اعتراف اعدای^۵ حضرتش امی صرف بوده - اضعاف^۶ قرآن را قبول ننماییم؟ انتهای^۷.

و حاصل این استدلال آن که با امی بودن باب و نشر این علوم بی پایان، دلیل آن است که من عند الله است:

می‌گویم: سبحان الله از دروغ و ادعا اگر چه عبدالبهاء در اوائل امر نبودند و در اواخر هم در ایران نبودند، ولی عجب از بهاء و گلیایگانی است که چگونه نسبت به عموم طایفه شیعه می‌دهند که در بین ایشان مسلم است که باب امی صرف بوده و حال آن که ابداً این سخن درست نیست.

گواهی بر تحصیل باب

هر کس احوال باب را نقل کرده و نوشته، کیفیت تحصیل و اکتساب او را ذکر نموده که تحصیلاتی مختصر و ناقص به اندازه معلوماتش از برای او اثبات و تعیین کرده حتی درس‌های آخرش را که

۱. همان، ص ۲۰.

۲. ابر.

۳. ایقان، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۴. تربیت یافته.

۵. جمع عدو، به معنای دشمن.

۶. جمع ضعف به فتح «ض» به معنای چندین برابر.

۷. فرائد، ص ۴۹ و ۳۹۳.

مدت‌ها در مدرس^۱ سید رشتی و زیر منبر او نشسته و هم‌قطار خان کرمانی و آشباه ایشان بوده. منتهی الأمر آن استعداد و مایه را نداشته که به مطالب سید مانند کرمانی واقف و دانا شود. از جمله از کسانی که بودند و دیدند و گفتند والد ماجد در جمله‌ای از مؤلفاتش شرح حال و تلمذش را نزد سید نوشته در اوقاتی که در کربلا خدمت صاحب ضوابط^۲ و صاحب فصول^۳ (علیهما الرحمه) تحصیل نموده و هنگامه سید بلند بوده آن اوقات والد مرحوم، او و ملا حسین [بشرویه] را در مدرس سید می‌دیده.

و همچنین صاحب قصص العلماء شرح حالش و این که پای منبر سید نشسته و مطالب سید را تحریر می‌نموده و آن بزرگوار معاصر و شاگرد صاحب ضوابط بوده که دیده و نوشته^۴ و همچنین مورخ بی بدیل معاصر باب، سپهر مرحوم شرح تلمذات او را نزد سید نوشته^۵ و همچنین آن شخص سیاحی که اسم خود را مخفی داشته^۶ و در کمال بی غرضی خواسته تاریخ احوال باب را بنویسد، مکتب رفتن او را تا درس سید رشتی را نوشته^۷.

و خود باب در مجلس ولیعهد هنگامی که نظام العلماء از قاعده صرف و نحو از او سؤال می‌کرد در جواب گفت: در کودکی آموختم و حال فراموش کردم^۸ و هم مورّخی که در مصر شرح حال این طایفه را نوشته تحصیلات نزد سید رشتی و تعلیم اصطلاحات عرفا و شیخیه را نوشته.

بلکه اهل اطلاع مکتب‌خانه ایشان را که در تکیه شیراز مشهور به قهوه اولیاء و معلم ایشان که مرد صالح و متقی بوده و معروف به شیخنا بوده تعیین کردند و فی الجملة تحصیل نحو و صرف نزد او نموده^۹.

و دیگر فاضل بستانی در دائرة المعارف مفصلاً احوال او را نوشته، بایسته دینی است در عجم ظاهر شده به دعوت کسی که به سید علیمحمد معروف بود و شاگرد از برای بعضی از تلامذه شیخ احمد که سید رشتی باشد بود^{۱۰}.

۱. محل درس.

۲. ضوابط الاصول، اثر سید ابراهیم موسوی شیخ ابراهیم قزوینی م ۱۲۶۴ق در علم اصول.

۳. الفصول فی الاصول، اثر شیخ محمد حسین بن عبد الرحیم م ۱۲۶۰ق.

۴. محمد تنکابنی، قصص العلماء، ص ۶۸.

۵. ناسخ التواریخ، سلاطین قاجار، ج ۳، ص ۳۹.

۶. اشاره به کتاب مقاله شخصی سیاح، نوشته عباس عبد البهاء.

۷. نگارنده به مستند فوق در کتاب مقاله سیاح منتشر در نرم‌افزار الکترونیکی مربوط به نشر مؤسسه مطبوعات امری آسمان دست نیافت. [به نظر می‌رسد منظور ایشان کتاب مقاله شخصی سیاح از عبدالبهاء نیست، چون یقیناً در مقاله شخصی سیاح چنین مطلبی نیست، بلکه خلاف آن در ص ۴ آمده است: در میان مردم مشهور به عدم تعلیم و تعلم بوده... و ضمناً مؤلف می‌دانسته که عبدالبهاء مغرض است نه این که: در کمال بی غرضی می‌خواسته تاریخ احوال باب را بنویسد...].

۸. اعتضاد السلطنة، فتنه باب، انتشارات بابک، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۴ و ۲۸؛ بهرام افراسیابی، تاریخ جامع بهائیت، ص ۶۴.

۹. خال حضرت باب ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند... تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ص ۶۳ به درس خواندن علی محمد شیرازی در منابع متعددی از فرقه ضاله اشاره رفته است، مثلاً ر.ک: حضرت! نقطه اولی، محمدعلی فیضی، ص ۷۴؛ بهاء الله و عصر جدید، دکتر اسلمنت، ص ۱۱۷؛ از باب تا بیت العدل، دکتر ب. شاد، ص ۲۸.

۱۰. فاضل بستانی، دائرةالمعارف، ج ۵، مقاله باب، ص ۲۶ به بعد.

و دیگر جناب رئیس الحکمای آذربایجانی در مفتاح [باب] الأبواب خودش به عربی نوشته که ترجمه‌اش این است که:

باب در تربیت حال خود تعلیم فارسی و عربی و سعی در تحصیل خط نسخ و شکسته کرده و مشهور به خوبی خط بود تا می‌نویسد که خالش او را کربلا فرستاد که شاید از ریاضات غیر مشروعه دست بردارد و در کربلا خدمت سید رشتی کتب و مطالب شیخ احمد را تحصیل کرده^۱ و الحاصل مورّخی مانند سپهر در این قرون اخیره با اطلاع و درست‌نویس نیامده و او در حال دعوت باب حیات داشته و تمام وقایع باب به او می‌رسیده و به واسطه نوشتن تاریخ به دست می‌آورده، او شرح مکتب رفتنش تا درس سید رشتی را نوشته.

حال بفرمایید که کدام یک از علماء نوشته‌اند یا گفته‌اند در کجا و کی و چه کتاب که باب، امّی صرف بوده؟ و کدام شخص از اعداء باب اعتراف به امّی بودن او کرده؟ و دروغ بستن به اهل شیراز از راه دور از تو شخصی مدّعی که هزار گونه تهمت و افترا مبالغه و ادعاء و جزاف و گزاف در دعوی تو دیده و شنیده شده، مُثَبِت دعوی نمی‌شود و کسی قبول نمی‌کند.

من می‌گویم: تمام اهل شیراز متفق‌اند بر این که این تاجرزاده که پدرش بزاز و اعمامش تاجر بودند، چون در خانه تجارت بزرگ شده و در بلاد تمدن تربیت یافته مانند سایر تجّار که اطفال خود را به مکتب و پس از آن به مدرسه می‌فرستند، [به] مکتب و مدرسه فرستاده و او از شغل پدری کناره گرفته، هم خود را به تحصیل علوم و ریاضت گماشته در بوشهر و شیراز، همه اهل بوشهر و شیراز تصدیق دارند هر وقت جناب عبدالبهاء تشریف آوردند به بوشهر و شیراز صبر کنند، دعاگو هم حاضر می‌شوم با هم در شیراز استعلام امّی بودن باب را می‌کنیم. این فرمایشات از برای مردم عکّا که بی‌خبر از تحصیلات کربلا و تحصیلات شیراز بودند خوب است.

من می‌گویم: حکیم دانشمند صاحب باب الأبواب پس از این که می‌شمرد کسانی که تاریخ باب را نوشته‌اند از مردمانی که افراط کردند در قدح یا مدح، می‌شمرد چند نفر را که خیلی بی‌غرضانه این تاریخ را نوشته‌اند، دو نفر از آنها را تعیین می‌کند که خیلی بی‌غرضانه و منصفانه از روی تحقیق نوشته‌اند و این دو نفر معاصر زمان باب بودند و ظاهراً جدش و والدش باشد^۲ موافق آنچه در نظر است و خود صاحب^۳ باب الأبواب از کسانی است که در رساله خود نوشته:

عکّا رفتم و بها و میرزا عباس مازندرانی و غصن اعظم و غصن اکبر را و میرزا بدیع ملقب به

۱. مفتاح باب الأبواب، ص ۷۲ و ۷۳.

۲. مفتاح باب الابواب، ص ۶۳ و ۷۰.

۳. میرزا محمد مهدی خان تبریزی ملقب به زعیم الدولة، ترجمه فرید گلپایگانی، شرح حال وی به قلم واعظ چرندابی در مقدمه این کتاب آمده است. مفتاح باب الابواب، ص ج الی (ط).

میرزا غصین را دیده خادم الله میرزا خان و غیر ایشان را دیده و پس از معاشرت کامله در قبرس ملاقات مفصل و تحقیقات کامله کرده^۱ و به ایمان^۲ مغلظه^۳ قسم یاد می‌کند که جاژه انصاف را از دست ندهد.^۴ موافق تحقیقات خود و کتب این جماعت تاریخی نوشته و از مکتب رفتن باب تا درس سید و کیفیت تحصیل او را نوشته.^۵

بلی در این تحصیلات، علم کافی و وافی که بتواند کاملاً در معانی خوض نماید و در انشاء خطب و مناجات از غلط محفوظ ماند، تحصیل نکرده و این است آنچه در آئینه متداول است که بی سواد و بی علم بوده، نه آن که مقصود آن باشد که تدریس و تعلّم و تحصیل نکرده و امّی بوده. پس امّی بودن باب غلطی است که از برای کرامت و اعجاز او جعل کرده‌اند.

بلی آنچه در میان شیعه عموماً مسلم بوده آن است که عاری از کمالات علمیّه بوده که این قدح و ذم را لازماً به او می‌نمودند. چنانچه در ایقان پر است از این شکوی که به او نسبت می‌دادند و بر او چنین و چنان می‌گفتند.

دلیل دیگر بر امّی نبودن باب و این که اکتساب مقدار ناقصی از علوم در مکاتب و مدارس کرده، آن است که معلوم است از مراجعه در کتب باب آن که به لسان عربی تکلم کرده و انشاء خطب و مناجات نموده و شطری در تفسیر و حدیث نوشته و تصرفات و تأویلات مسروقه به دست آورده که عامی بخت^۶ صرف نبوده.

حال اگر امّی بوده و اکتساب نکرده باید علم او لدنی باشد و از وحی آسمانی و فیض ربّانی باشد و در این صورت کلماتش لامحاله از غلطت صوری ظاهری و از جهل و نادانی در مطالب عاری خواهد بود که در علم الهی غلط و خطاء و جهل و اشتباه راه ندارد. و حال آن که مراجع^۷ در کتب او می‌داند کثرت جهل و عیب و غلط او را در آنها، پس معلوم است که علم او ربّانی نبوده، پس امّی نبوده و این به واسطه آن است که به طریق متعارف تحصیل و تعلّم کرده اما ناقص، به این جهات برزخ بین الأمرین و شقّ ثالث بوده، نه عامی بحت و نه عالم کامل، مثل کسی که در شناوری مهارت نداشته باشد و خود را در دریایی انداخته باشد.^۸ و اما آن که نوشته^۹: «جمیع علماء ایران را عاجز نمود».

۱. مفتاح باب الابواب، ص ۸.

۲. جمع یمین، قسم و سوگند.

۳. غلیظ و با تأکید.

۴. مفتاح الابواب، ص ۶۳ و ۷۲.

۵. مفتاح باب الأبواب، ص ۷۳ و ۷۴.

۶. خالص و تمام.

۷. مراجعه‌کننده.

۸. برای توضیح بیشتر ر.ک: تاریخ جامع بهائیت، ص ۶۰ - ۶۶.

۹. عبدالبهاء که کلامش پیش‌تر گزارش شد.

پس این به مثابه دروغ است که از کمال بی‌وقاحتی و بی‌شرمی ناشی می‌شود. با کدام یک از علماء عصر خود مباحثه کرده؟ و چه فن گفتگو کرده و که را عاجز؟ خوب بود از برای صدق این مدعا یک دو مجلس از مناظرات و سؤال و جواب را می‌نوشت که مسئله از ادعا و جزاف خارج باشد. بلی سه مجلس از برای او فراهم شد در اصفهان و تبریز و آنچه صورت از مورخین در آن مجلس نوشته‌اند از مباحثات و مکالمات، جز عجز باب و حیرت و سرگردانی او چیزی ننوخته‌اند؛ که یکی مجلس معتمد الدوله و دیگری مجلس ولیعهد که سابقاً اشاره به سوی آنها گردید. اگر بگوییم: مورخین به دروغ نوشته‌اند. می‌گوییم: اولاً آنچه شما ادعا کردید دروغ است و ثانیاً کلمات باب و جعلیات و بیانات او شاهد کذب و صدق آن چیزی است که مورخین نوشته‌اند. علمی عقلیه و نقلیه اصولیه و فروعیه از مبادی و غایات در آن عصر بین علماء متداول بوده و از مراجعه [کتاب] بیانش معلوم می‌شود که عاری و بری از تمام آنها بوده.

از برای نمونه مختصری در مقاله ثانیه در شرح عملیات^۱ باب نوشتم به آنجا رجوع شود تا مهملات او را ملاحظه فرمایید و تصور نکنی که صاحب آن کلمات، او می‌تواند علمای ماهرین در علوم را عاجز نماید.

بلی می‌توان عجز علما را از یک نکته تصور نمود و آن از باب معارضه جاهل و عالم باشد که آنچه را جاهل می‌گوید عالم نفهمد و آنچه را عالم بگوید جاهل نفهمد و یا از باب جهل مرکبی^۲ باشد که داء عضالی^۳ است بی‌دوا و از باب فرمایش حضرت عیسی علیه‌السلام باشد که: «أَبْرَأْتُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ... عَالَجْتُ الْأَخْمَقَ فَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى إِصْلَاحِهِ»^۴. و از باب سؤالات نقاله‌ها^۵ و افسانه‌گوها و معرکه گیرها که فضیلت اینها در نقل حسین کُرد^۶ است باشد، که اشکالات آنها نزد علماء لاینحل و جز خودشان کسی جواب آنها را نمی‌داند. شرط اول در مناظره رسائی دانش و عقل طرف است به فهم مطالب خصم خود. اگر احمق یا جاهل مرکبی که خیالات شعریه سوداویه^۷ در سر داشته باشد، چگونه حکیم دانشمند، طرف صحبت با او شود، چنانچه در جواب سؤالات فاضل نوری انشاء کلماتی بی‌ربط از مدعا را نمود. البته در این صورت فاضل باید سکوت اختیار نماید.

اگر عجز علمای ایران را از این طریق‌ها تصور فرموده‌اند جناب عبدالبهاء ما را در قبول آن سخنی نیست.

۱. به نظر می‌رسد «شرح عملیات» صحیح باشد.

۲. کسی که نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند یا گمان برد که چیزی را می‌داند و به واقع آن را نمی‌داند دهخدا، ذیل ماده جاهل مرکب.

۳. مریضی سخت و لاعلاج.

۴. الاختصاص، ص ۲۲۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۴۲۲.

۵. داستان سرایان.

۶. کنایه از سخنان بی‌تأمل و لغو است.

۷. باطل و بیهوده.

شنیده دارم که در اوقات اشتهار^۱ والد به مقامات علمیه، شخص عوامی به مرض جهل مرکب و قصور عقل مبتلا، در مجمعی اظهار می‌کرد که اگر آقا حاضر شود و با هم مباحثه کنیم متعقدیم که او را مغلوب نمایم، این سخن را به والد رحمه‌الله گفتند تصدیق نمود که هر چه من بگویم نخواهد فهمید و آنچه او بگوید من ادراک نکنم. در اوقات تحصیل در عتبات عالیات آخوند ترکی بوده که سال‌های دراز در مدارس تحصیل کرده و خود را در پیری به خواندن شرح لمعه رسانیده و معلوماتش از این قرار بود که خود حقیر از او شنیدم که ترکیب^۲ کلمه مبارکه «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»^۳ را به این طریق می‌کرد که «ما» حرفی است از حروف نافیه و «لام» از حروف جازه و «کاف» مجرور به لام، گاهی با علماء نمره اول طرف مباحثه می‌شد و چون نتیجه به سکوت عالم منتهی می‌شد، گمان غلبه خود را می‌کرد و به نگارنده می‌گفت با فلان آقا مباحثه کرده‌ام، او را مالندم^۴ و به دست خود اشاره به مغلوبیت طرف می‌کرد.

تعجیز جناب باب علمای ایران را به این طریق قبول دارم.

قوله^۵: «زلزله بر ارکان شرایع و احوال و اخلاق و آداب و رسوم ایران انداخت.»

نمی‌دانم چه اخلاق و چه آداب و چه رسوم در ایران متداول بود قبل از زمزمه باب؟ که حال متزلزل گشته و در ایران بر حال ثبات و قرار خود باقی نمانده، ما هر چه تصور می‌کنیم حالات ایران را قبل از سنه ستین و بعد از آن، به یک حال مشاهده می‌کنیم. و این زمزمه آن قدر مختصر و محقر بود که غالب بلاد از او بی‌خبر و غالب مردم تا حال هم هنوز ندانسته و نمی‌دانند که او چه گفته و چه ادعا را داشته، سال‌های دراز گذشت و اصل ادعای دعوت او مشتبه و غیر معلوم بود، کسی هم اعتنایی به تحقیق حال او نداشت، خاصه علماء اعلام که آن را جز یاهوسرایی چیزی نمی‌یافتند و بدین جهت با آن که لازمال مشغول تألیف و تصنیف خاصه در باب مذاهب و ادیان بودند و در مقام دفع اعتراضات و شکوک خصم بودند، ابدا رساله‌ای در این باب ننوشته‌اند و مذاکره و مباحثه فرموده‌اند که آن را قابل اعتنا ندانسته، نفس کلمات او را مُبَطَّل کافی از برای او قرار می‌دادند و جهل و نادانی و بی‌سوادی او را برهان قاطع بر او می‌دانستند، دیگر تعرضی در ردّ و ابطال ننموده و از احدی از علماء اعلام با آن کثرتشان در آن مدت متمادیه رساله‌ای در ردّ آنها دیده نشده.

تا در این اواخر که مثل ملحد اصفهانی و زندیق گلپایگانی کتب استدلالیه نوشته و ابواب

۱. شهرت.

۲. مقصود ترکیب نحوی که به اعراب آخر کلمات و نقش آنها در جملات می‌پردازد.

۳. سوره فاتحه، آیه ۴.

۴. مالاندم.

۵. عبدالبهاء، عبارتش پیش‌تر گزارش شد.

مغالطه و دروغ و تحریفات و تأویلات و ادعا و جزاف را بر روی مردم گشودند، محض رفع شبهات آنها بعضی متعرض آنها گردیدند. چنانچه حقیر تا قبل از دیدن دلائل و فرائد ابداء به خیال نوشتن رساله در این باب نبودم، ولی پس از ملاحظه آن دو کتاب و ایقان که دیدم کتاب‌های خود را به آیات و اخبار مشحون کرده در حالتی که ابداء موافقت با خیال ایشان ندارد، ناچار در این مقاله ثالثه در مقام نقل و ابطال آن بر آمدم.

آیا جمعه و جماعات و تعزیه و زیارات و حج و سایر عبادات در ایران متروک گشته؟ و آیا کیفیت اعیاد و معاشراتشان تغییر یافته؟ و آیا در این مدت هفتاد سال، شعائری از مذهب امامیه از میان برداشته و به جای آن آثاری از تأسیسات جدیده باب رایج گشته؟ و آیا عقایدشان از میان رفته؟ و آیا اصل شریعت اسلامیّه از میان رفته؟ و آیا در کیفیت تحصیل احکام از طریق اجتهاد یا تقلید خللی راه یافته؟ و آیا اخلاق و ملکات آنها تفاوت کرده؟ و آیا علوم و صنایع و حرفی^۱ از طرف باب در میان ایشان شایع گشته؟ علوم ایرانیان همان است که بوده و صنایع و معارفشان بر حال خود باقی. اگر تکمیلاتی در صنایع شده باشد از اثرات معاشرت با دول متمدنه خواهد بود.

مگر آن که عبدالبهاء بگوید تمام ترقیات اروپا و اتازونی^۲ آمریکا و استکشافات بریطانیا از اثرات آن ظهور بوده و حال آن که هفتاد سال از این ظهور نگذشته و این ترقیات سیصد سال علاوه است که در ممالک متمدنه پیدا گشته، مگر آن که به طور شرط متأخر^۳ از تأثیرات این ظهور گمان شود که ظهور باب در سنین متأخره، تأثیر نمود در ترقیات و استکمالات ممالک متمدنه در قرون ماضیه.

آیا معارف روحیه و علوم و عقاید قلبیه و یا اعمال جوارح^۴ ظاهریه و یا ملکات نفسانیه و یا صنایع و حرف معاشیه و یا سلوک و آداب و سنن و طریقه معاشریه آنها تغییر یافته؟ مثلاً حجاب زنان به بی نقابی تبدیل یافته و اختصاص مال هر کسی به صاحبش تغییر پیدا کرده و هکذا.

بلی [اگر] کسی این تأثیرات را دلیل بخواهد بگیرد، امت اسلامیّه است که بگوید یک نفر بی یار و معینی در برابر اعدای و دشمنان چگونه زلزله در اصول خلق انداخت که تمام اهل حجاز و مَنْ والاها^۵ را از مقام شرک به توحید و از مرتبه عبادت اوئان^۶ به عبادت رحمان و از اخلاق رذیله جاهلیت از قساوت و عصبیت و غضب و ظلم و شحناء^۷ و بغضاء و کبر و حسد و بی‌رحمی، به

۱. جمع حرفه.

۲. امریکا. (از ایاء، به معنای ملک‌ها و اونی به معنای متحده، ایالات متحده). مقصود کشور امریکا است. نام کشور امریکا پیش از استقلالش از انگلیس (دهخدا، ذیل ماده اتازونی).

۳. پیش‌تر اشاره شد که صحت بعض اعمال به تحقق یک شرط که وقوع آن از خود فعل متأخر است، منوط می‌شود که از آن در علم اصول به شرط متأخر تعبیر می‌شود. مانند صحت عقد فضولی که به اجازه صاحب حق وابسته است.

۴. جمع جارحه، اعضای بدن.

۵. اطراف آن.

۶. جمع وثن، بت.

۷. دشمنی.

اضداد آنها از اخلاق کریمه واصل و از مرتبه بربریت و وحشیت و تباغض و تعاند و هتک اعراض و قتل نفوس و نهب^۱ اموال و تزییع حقوق و هرج و مرج و ترقات^۲ جاهلیت به مدینه فاضله تمدن و نظم و سیاست و اتحاد و الفت و اتحاد و احسان و صلّه^۳ و حسن معاشرت و قانون حقوق و حریت و مساوات و اخوت کشانده از چاه جهل و نادانی به اوج علم و معارف رسانده.

چنانچه معلوم می‌شود از احوال امم وحشیه و اقوام متباغضه و عادات منحوسه اعراب قبل الاسلام و بعدها که مجال شرح آن نیست و چنان آن نفوس آبیّه^۴ شقیه صعبه^۵ را مُنقاد و مطیع نمود که پسر بر روی پدر و برادر بر روی برادر شمشیر کشید و به طریقه حقّه و تمدن دعوت نمود. اگر اجابت نکردن زد و تمام آن قبایل را مضطرب و متزلزل ساخت و به اندک زمانی بر ایشان استیلا یافت و آثار قدرت و قهر و غلبه از او در میان طوایف اعراب بلکه سلاطین روی زمین ظاهر گردید.

نه از برای کسی که در بلد خودش شیراز و در خاک خودش طهران هیچ متانتی و سماع قولی پیدا نشد و کسی که در محل اقامتش بغداد و کربلا آثاری و تأثیراتی از او در نفوس خلق پیدا نشد که لا اقل این دو سه مکان بر حسب غالب بلکه اغلب مردمش معتقد به او و متخلق به اخلاق او باشند یا آن که در محل دعوتش مثل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مکه معظمه تابعان و پیروانی از برایش پیدا شود و نه از برای کسی که الی الحال چشم آرزو به ایران و ایرانیان داشته و هنوز نتوانسته خود و اتباع لا اقل دعوت خود را آشکار نماید و غیر معدود قلیلی غیر قابل مر اعتنا، تمامی اهل مملکت بر ضد آنها رفتار و به آنها بی اعتنائند.

آیا چه زلزله و چه تأثیری در آداب و رسوم مردم پیدا شد؟ و بجز حقارت و استتار و کتمان عقیده و اسرار، چه از اتباع این طایفه مشاهده شده؟ اگر زلزله بوده در اوضاع و احوال وجودیه آنها بوده، پیدا گشته و اگر غلبه بوده بر آنها بوده و اگر سلطنت و اقتداری بوده، بر رقیت^۶ و خذلان آنها بوده.

به مبالغه و ادعا دل خود را خوش داشتن چه سود؟! ما هم می‌توانیم بگوییم و اگر بگوییم به راستی و صدق سخن رانده‌ایم که این مدعی با آن که مسلک و مشرب او و اتباعش آن است که نفوذ و تأثیر را اقوی حُجَج و براهین می‌دانند. بلکه گلیایگانی دلیل را منحصر به آن می‌داند و با این که تمام توجهشان به سوی ایران بوده و هست، هر چند خودش و اتباعش و دُعاعات^۷ و مروّجینش زحمت‌ها کشیدند و اقسام رنج‌ها بردند. چه آن که در خلوت‌ها دُعاعات فرستادند که عوام

۱. غارت.

۲. نوشتجات، مکتوبات، کنایه از فرهنگ.

۳. صلّه رجم.

۴. آباء‌کننده از پذیرش سخن حق.

۵. سخت.

۶. بردگی.

۷. جمع داعی، دعوت‌کننده.

اهل ایران را مطیع نمایند و چه آن که شمشیر کشیدند، فتنه و آشوب در بعض نقاط فراهم کردند و چه آن که در مقام فتک^۱ و کشتن شاه و علماء و اشراف غیبه و سرآ بر آمدند و چه آن که الواح و جرائد منتشر کردند و چه آن که وعده‌های غلبه و ظهور و احاطه دادند.

و در این مدت متمادیه نتوانستند تغییری و تبدیلی در اخلاق و احوال مردم و نسخ و فسخی در احکام و رسوم پدیدار نمایند، بلکه روز به روز عقیده مردم به ظهور موعود حق و انتظار غلبه اسلام بر کل ادیان محکم‌تر شد. بعد از ایام ظهور اوست که همه ساله شب میلاد حجة‌بن‌الحسن علیه‌السلام چراغان و جشن‌ها و خطبه‌ها و قصیده‌ها و مجلس‌ها دارند و پس از اوست که غالب مجالس وعظ و انذار مصروف به ذکر حالات آن بزرگوار است و بعد از اوست که شعائر مذهبیّه از قبیل اقسام تعزیه‌داری و باب زیارات روز به روز در تزیید است و بعد از اوست که رشته تحصیل علوم شرعیّه در باب اجتهاد و استکمال علم اصول و فقه - که مدرک احکام اسلام است - در نهایت ترقی و استحکام است و بعد از اوست که هنوز به عقیده فاسده شما، مردم به انتظار موهومه و دست از کهنه‌پرستی بر نداشته و هر کس بر خلاف ایشان باشد او را هالک و خاسر می‌دانند.

این است حال ایران که مطمح نظر ایشان است که زحمت‌هایشان هدر. بلی به اندازه‌ای که یهود و نصاری و گبر و مجوس از ادیان باطله و پاره‌ای طرق صوفیه و رکنیه و بعض مذاهب باطله مذهب سنت و جماعت در ایران علنا و آشکارا زندگی می‌کنند، شاید از این طایفه به طور دزدی و استتار با کمال خوف و تقیه روزگاری تلخ بگذرانند، دیگر این همه لاف و اغراق برای چه؟!

و اما کلام بهاء که: «انبیاء هر کدام به کتابی مفتخر الخ»^۲، اگر من عند الله باشد آن کتاب سطری از آن برای افتخار کافی خواهد بود که سند سفارت و برهان نبوت و آیه وساطت بین الواجب و الممكن است و اگر من عند الله نباشد کثرت و تعدد آن کافی فی‌المقام نخواهد بود. پس معیار به وحدت و کثرت نیست بلکه به بودن من عند الله و غیر آن است.

حال می‌گویم انبیاء مفتخر بودند به کتابی که یا خود آن کتاب بنفسه برهان و دلیل بر بودنش من عند الله است من غیر حجة الی این که صاحب او صاحب معجزات دیگری باشد - که به آن معجزات دیگر نبوت و صدقش معلوم شود و بودن کتابش من عند الله مانند قرآن چنانچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را سند و برهان خود قرار داد و تعجیز فرمود - و یا آن که اگر چه آن کتاب بنفسه کاشف از بودنش من عند الله نبود، ولی صاحبش که مدعی بود که این نامه از خداست، صاحب معجزات و خوارق عادات بود که کاشف از صدق و نبوتش بود مانند سایر صُحف آسمانیّه و لذا صاحبان آنها تعجیز و تحدی به کتابشان فرمودند و به معجزات دیگر مانند عصا و ید بیضاء

۱. ترور.

۲. ایقان، ص ۱۴۳ و ۱۴۴. عبارتش پیش‌تر گزارش شد.

و یا ابراء اکمه و ابرص بی‌دوا، تمسک جسته‌اند و در هر صورت چه بنفسه و چه من الخارج، معلوم شد که آن کتاب‌ها من عندالله بوده و کفی به فخرا و شرفا و برهانا.

اما این مدعی که به قول شما اکثار در تحریر کتاب نموده، پس از طریق خارج که معجزات دیگر باشد که معلوم نشد کتبش من عند الله باشد، چه آن که خودش منکر اصل معجزه یکسره و نافی از خود بوده و خود کتابش هم بنفسه کاشف از بودنش من عند الله نبوده، از باب غلطیات صوری لفظی و مضمونی معنوی.

حال که من عند الله نشد، کثرت و زیادتی او چه فایده در مقام خواهد داشت؟ که اگر نفس کثرت کتاب دلیل و حجت باشد کسانی که کتبشان چندین برابر کتب باب است بسیار و آن پاکان و نیکان ابدایا از گلیم خود دراز نکرده و چنین ادعاها و جزاف‌ها نسروده.

و اگر بگویی: نفس کتاب هر کتابی باشد به ضمیمه دعوی بودنش من عند الله سند است که این دو روی هم رفته یعنی کتاب با اقتران با این دعوی، کاشف از بودن من عند الله باشد، چنانچه این طایفه می‌گویند به این تقریر که اگر نفسی کتابی آورده و بگوید که از جانب خداست، بر خدا لازم است که او را اخذ نماید.

پس جواب آن را و رد استدلالشان را مفصلاً در حجیت کتاب و رد فرائد و دلائل بیان نمودیم و خواندیم آیات قرآنی را که دلالت داشت بر آن که مفتربانی پیدا می‌شوند که کتاب را به دروغ به خدا نسبت دهند مانند قولش: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ»^۱، و قال: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»^۲، «يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^۳، و گذشت در رد صاحب فرائد جواب از آیاتی که به هوای نفس خود استدلال از برای این مقام کرده بود.

و اما کلام زندیق گلیپایگانی که: «ابن العرب و متربی در قریش سی جزو الخ»^۴.

پس می‌گوییم: اولاً یکی مرد جنگی به از صد هزار.

و ثانیاً آن که ابن العربی به اعتراف ما و شما امی بوده و اما ابن العجمی شما زحمت‌ها در تحصیل علوم کشیده و به جایی نرسید، و امی بودنش دروغی است که آن را شما جعل کرده که سند خود قرار دهید.

و ثالثاً چه اندازه فرق بین این دو نفر از حیث زمان و مکان، که آن ابن العربی در مثل

۱. سوره انعام، آیه ۹۳.

۲. سوره انعام، آیه ۱۴۴.

۳. سوره بقره، آیه ۷۹.

۴. کتاب الفرائد، ص ۳۹۳ پیش‌تر عبارتش گزارش شد.

ریگستان مکه و بلاد حجاز که جز قبایل وحشیه و اقوام متباغضه و جَهْلَه سَفَلَه که عَبَدَه^۱ اوثنان مصنوعه و خدایان موضوعه خود بودند با آن جاهلیت کس دیگری در آن خاک نبوده و از تمام علوم و معارف و فنون و کمالات عاری و بری بودند. خاصه در مراتب توحید مردمانی بودند که از چوب خرما خدا بسازند و بپرستند و هنگام گرسنگی بخورند، نه معلمی و نه مدرسی و نه مدرسه و نه کتاب و نه تدریسی و نه علمی از هیچ قسم از اقسام علوم و نه شریعتی و نه پیغمبری در تیه^۲ جهالت بدون شریعت و پیغمبر، بدون حکماء و دانشمندان، روزگاری به سر برده.

در ازمنه‌ای که علوم شایع نبوده و تکامل نداشته و بسط و اشاعه نیافته و آنچه از افکار حکمای اطراف هم بوده از معارف و علوم و حکم در آن زمان به دست آن مردم نیفتاده، مع ذلک آن ابن العربی قیام نمود به شریعتی تمدنیه روحانیه و سیاستی کامله مدنیه که مُصَنِّفین از حکمای غرب و فلاسفه اروپا، تصدیق به تمامیت و کمال تمدن اسلامی نموده‌اند، بلکه تمدن غرب را از برکات آن دانسته‌اند و آن را خاتمه تمدن محسوب داشته‌اند که ذکر اسامی و کلمات ایشان موجب اطناب است و چه قدر از علوم مبدأ و معاد و اسرار خلقت و کائنات و بیان صفات جلال و جمال و حکم و آداب بیان نموده که در این مدت متمادیه با انشعاب و سعه علوم روحانیه هنوز علماء راسخین و حکماء بارعین به مختصری از آن بر نخورده.

این سی جزو [قرآن] مختصر که این زندیق تحقیرا از او یاد نموده با کمال اختصار و کوچکیش ملاحظه فرمائید که چه را فرو گذاشت کرده؟ جمله‌ای از او بیان قصص و عبرت و حکایات امم ماضیه است و احوال پیغمبران گذشته و معجزات ایشان که هم موعظه و عبرت و هم برهان عقیده و اعتقاد است به اندازه اوفی و اتم. و جمله‌ای در بیان اخبار از امور آتیه و انبئات غیبیه است که فوائد آن بسیار و جمله‌ای در بیان اخلاق و مکارم کریمه است به حدی وافر. و جمله‌ای در سنن و آداب حمیده به مرتبه‌ای تامه، و جمله‌ای راجع به امور مبدأ و معاد و توحید و تقدیس و تنزیه و صفات جلال و جمال و کمال به مرتبه‌ای که فوق آن متصور نه. و جمله‌ای راجع به مقامات سلوک و مراتب طریقت به مثابه‌ای که بهتر از آن تعقل نشود. و جمله‌ای راجع به فنون طاعات و عبادات بما فیها من الحکم و الأسرار. و جمله‌ای راجع بیان احکام و قواعد عامه معاملات. و جمله‌ای راجع به انتظام و سیاسات و معادیات^۳ و معاشیات. و جمله‌ای راجع به اسرار کائنات و بیان حال ممکنات است از علویات و سفلیات که چه فوائد و

۱. جمع عابد، عبادت‌کننده.

۲. گمراهی، سرگردانی.

۳. جمع معاد و آخرت، مقصود امور مربوط به جهان آخرت.

حکَم و اسرار در آنها است. و جمله‌ای راجع به وعده و وعید و انذار و تبشیر و موعظه و نصیحت و ارشاد و هدایت.

و الحاصل آنچه در او صلاح عُقبی و معاد بوده و آنچه در او صلاح معاش و عمارات دنیا می‌شده و آنچه در تکمیل عقول و انفس و ارواح و آفئده^۱ و آنچه در تربیت ابدان و اجسام لازم بوده و آنچه متعلق به علویات و سفلیات بوده و آنچه متعلق به اول و آخر خلق و مبدأ و معادشان بوده و آنچه متعلق به جبروت^۲ و لاهوت^۳ و ملکوت^۴ و ناسوت^۵ بوده، همه را به شرحی وافی بیان و تشریح فرموده.

و از برای نمونه اشاره‌ای اجمالی می‌کنم که مثلاً در بیست و چهار کتاب فقه از اول طهارت تا آخر دیات کدام کتاب و فصل او است که قواعد عامه او مُدرک نبوده و باب و فصلی از این علم بی پایان خالی از او بوده.

و دیگر در علم حکمت طبیعی و الهی کدام مبحث از اوست که از این کتاب مختصر بیانی در او وارد نشده، مؤلفات فیض رحمة‌الله و ملأ صدر را در تمام مسائل کلامیه و حکمیه و عرفانیه از مشرب مشائین و اشراق را ملاحظه فرما، مانند اسفار و حق‌الیقین و عین‌الیقین و علم‌الیقین امثال این کتب که در هر باب و فصلی که عنوان می‌شود ابتدائاً آیه از این سی جزو مختصر ذکر می‌شود و تمام آنچه در آن فصل و باب تحقیق می‌شود شروع مفصله است از برای بیان مختصر آن آیه کریمه.

و دیگر در علم عرفان و کتب عرفا و کتب اهل ریاضت و طریقت و حقیقت و مقام و مراتب سیر و سلوک ملاحظه فرما مانند کلمات مکنونه و کتب مشایخ طریقت مانند محیی‌الدین و منازل السائرین و اشباه ذلک که در عنوان و مقام و مرتبه ابتداء آیه از این سی جزو مختصر عنوان می‌شود و پس از آن در مقام شرح آن برمی‌آیند.

و دیگر در علم اخلاق و آداب ملاحظه فرما که چگونه کلام مبارکش مصدر و معیار است. و دیگر ملاحظه فرما که چگونه در امور کائنات از ارضین و سماوات بما فیها و علیها و بینهما چه اندازه از امور که سال‌های سال حکمای سابقین و منجمین کاملین و هیوئین^۶ بارعین در آن استکشافات، زحمت‌ها و رنج‌ها برده مع ذلک به خطا رفته‌اند تا آن که در این قرون متأخره به

۱. جمع فؤاد، قلب و دل.

۲. عالم اسماء و صفات الهی.

۳. عالم ذات الهی، تجلی ذات الهی.

۴. عالم برزخ و مثال.

۵. عالم ماده.

۶. علمای علم هیات.

آلات دقیقه‌ای مستحکمه و تلسکوپ‌ها و قوای و اسباب استکشافات به خطاء آنها برخوردند و هزار سال علاوه قبل از این استکشافات، این ابن‌العربی^۱ موافق استکشافات جدیده بیان فرموده که این خود دلیل واضحی است بر نبوت او، چه آن که این امور از مطالب عقلیه برهانیه بوده و آلات حسیه‌ای در آن زمان اختراع نشده.

پس این اخبارات ناشی نیست مگر از وحی سماوی مثل آنچه از اوصیائش در باب تعدد اقمار و کیفیت طبقات سموات و امثال ذلک موافق هیئت جدیده وارد شده یا مثل آن که از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیر وارد شده که از برای هوا و آب اهلی و خلقی است و آنچه در کواکب وارد شده ملاحظه فرماید آیه: «خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ»^۲ و آیه: «وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ»^۳، و آیه: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا»^۴، و آیه: «وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»^۵، و آیه: «فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتِ يَا طَوَّعًا أَوْ كَرِهًا قَالْنَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۶، و آیه: «وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ»^۷، و آیه: «وَ مِنْ الْأَرْضِ مِمَّا تُثْلِهْنَ»^۸، و آیه: «وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا»^۹، و آیه: «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»^{۱۰}، و آیه: «وَ جَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا»^{۱۱}، و آیه: «وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا»^{۱۲}، و «الْأَرْضَ مَهْدًا»^{۱۳}، و آیه: «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ»^{۱۴}، و آیه: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ»^{۱۵}.

الی غیر ذلک مما لا یسعه هذا المختصر از آیاتی که در باب افلاک و کواکب و سیارات و حالات شمس و قمر دارد که در آنها اشاراتی به سوی استکشافات جدیده که به آلات قویته حسیه از سیصد سال قبل تا کنون استکشافات شده بر خلاف هیئت قدیمه و این بیانات و اشارات در هزار سال قبل از اختراع این اسباب و آلات شده در زمان و مکانی که هیچ راه به سوی این استکشافات نبوده جز وحی آسمانی.

۱. پیامبر اسلام ۹.
۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۷.
۳. سوره یس، آیه ۳۹.
۴. سوره ملک، آیه ۱۵.
۵. سوره نمل، آیه ۸۸.
۶. سوره فصلت، آیه ۱۱.
۷. سوره شوری، آیه ۲۹.
۸. سوره طلاق، آیه ۱۲.
۹. سوره یس، آیه ۳۸.
۱۰. سوره یس، آیه ۴۰.
۱۱. سوره نوح، آیه ۱۶.
۱۲. سوره نازعات، آیه ۳۰.
۱۳. سوره طه، آیه ۵۳.
۱۴. سوره فصلت، آیه ۱۱.
۱۵. سوره قمر، آیه ۱۱.

مثل آنچه در این ابواب وارد شده از اوصیاء مرضیین^۱ - که تمام علومشان منتهی به علم حضرت ختمی مرتبت است - از آنچه در تعدّد شموس و اقمار و در احوالات جرم آنها از حیث حرارت و نور وارد شده و در بودن اقسام خلق در علویات و اجرام کواکب از کوه‌ها و آب و آتش‌ها بلکه حیوانات و اقسام خلق بلکه انسان و بودن زمینی فوق آسمان و بودن مداین در آنها و بودن خلقی غیر ملائکه در آنها که عبادت کنند بلکه بودن پیغمبران در آنها و امثال ذلک از اموری که هیئت جدیده به دست آمده، بلکه بودن عوالمی در کون و نظاماتی غیر این عالم متعدّد مشتمل بر شموسی و خلقی که ندانند عالم دیگری خلق شده و بودن طبقات آنها به کیفیت موافق استکشافات جدیده و به اندازه‌ای این بیانات قرآنیّه و فرمایشات ائمه هدی مطابق با اصول هیئت حادثه و مخالف با قواعد هیئت قدیمه بوده که علمای تفسیر و حدیث و محققین کاملین از تابعان شرع انور، قطعیات آنها را توجیه و تأویل و ظنیات آنها را از متشابهات یا مردودات محسوب می‌داشتند تا در این قرون متأخره صحت آن بیانات و فرمایشات معلوم گردیده و این خود معجزه کامله‌ای است که چنین اخباراتی جز مستند به وحی آسمانی نخواهد بود.

که اگر هیچ معجزه‌ای از برای آنها نبود سوای آنچه از ایشان رسیده در اوضاع کواکب و افلاک در هزار سال قبل از اختراع آلات حسیه تلسکوبیه قویه از عجایب و غرایبی که به آلات جدیده استکشاف شده و سابقا به واسطه فقد اسباب راهی به سوی آنها نبوده نه از طریق تحصیل و نه حسّ و لذا تمام اهل هیأت به آن زحمت‌ها و رنج‌ها و رصدها از فلاسفه اقدمین یا متأخرین تا قبل از کپرنیک^۲ و امثال او، بی‌خبر از آن آثار و اسرار بودند؛ هر آینه کافی بود از برای حجیت و صدق آنها و اتصال نفوس‌شان به عالم ملکوت و احاطه آنها بر عوالم علویه.

چنانچه حکایت شده از فلک السّعاده شاهزاده نحریر علی قلی میرزا که در آن نوشته که آن روایت شریفه وارده از حضرت صادق علیه‌السلام را در باب تعدّد اراضی مملوّه از خلق بر یکی از حکماء اروپا عرضه داشتم و آن حکیم پس از تعجب گفت: اگر من یقین داشتم که این کلام از وصی پیغمبر شما صادر شده هر آینه ایمان به او می‌آوردم و قبول اسلام می‌کردم. و ناقل این کلام از فلک السّعاده می‌نویسد که شاهزاده مزبور این خبر را از کتب شاگردهای میرداماد منتقل کرده بود که در قرون متأخره تصنیف شده. اگر این خبر را از کافی نقل کرده بود - که هفتصد سال تقریبا قبل از هیأت جدیده تألیف شده - هر آینه تصدیق می‌کرد آن حکیم اروپایی و ایمان می‌آورد.

می‌گویم: ای کاش حکمای اروپا و فلاسفه غرب احاطه و اطلاع به اسرار قرآنی و به اخبار ائمه هدی که در این ابواب وارد شده می‌داشتند تا آن که قطع کنند که این فرمایشات جز از مقام

۱. بحارالأنوار، ج ۵۵ باب ۸ و ج ۵۴، ص ۱۰۴ و ج ۵۷، ص ۷۴ به بعد.

۲. منجم مشهور لهستانی سده ۱۶ میلادی که پس از ابوریحان بیرونی قابل به مرکزیت خورشید و حرکت زمین شد و نظام بطلمیوسی را نسخ کرد دهخدا، ذیل ماده کپرنیک.

نبوت و ولایت صادر نشود، نظیر فرمایش امیر علیه‌السلام که محلّ سامعه را عظم^۱ معین فرموده که می‌فرماید: «و یسمع بالعظم»^۲ موافق تشریح^۳ جدید بر خلاف آنچه حکماء بر او بوده‌اند. و مانند فرمایش سجّاد علیه‌السلام که در صحیفه مبارکه و با را میکروباتی در آب فرض نموده که می‌فرماید: «اللهم و امزج میاههم بالوباء»^۴ و حال آن که این فقره از مستکشفات جدیده [به] دست آمده. و مثل فرمایش حضرت رضا علیه‌السلام در خلق آسمان و زمین و آن که فوق هر سمائی زمین و طبق فوق طبق است^۵. بر خلاف هیئت قدیمه و امثال ذلک ممّا لا یُحصی ولا یسع المقام لذكره. این قطره‌ای بود از دریای بی‌پایان علوم و معارف مبسوطه منتشره و سیاست و انتظامات مدنیّه و تربیت‌ها و ترقیّات ملکّیه و ملکوتیه این امّی در هزار و دویست و شصت سال قبل از بروز این زمزمه و خروج باب که هنوز ابواب علوم و معارف گشوده نشده در مثل چنان بلادی و چنان خلقی در مدّت کمی از دعوت، با ابتلاء به معاندین و جنگ‌های پی در پی که هیچ وقت آسوده از شرور دشمن و تهاجم اعداء با فقد اسباب نبودند.

و اما این ابن‌العجمی که به تهمت و دروغ او را امّی فرض کردند، پس در هزار و دویست و شصت سال بعد ظاهر شده که خود رشته اسلامیّه روی به تکامل گذارده و ابواب علوم و معارف و سیاست ملکّیه و ترقیّات مدنیّه بر روی مردم ایران و عراق عرب باز فرموده که جاهلی عذری از برایش در جهلش نمانده و چه اندازه در این مدّت علمای راسخین و حکمای شامخین و فضلالی بارعین که پیدا شدند و تکمیل علمی عدیده فرموده و چه تصنیفات و تألیفات در فنون کثیره نموده‌اند که آنها در میان مردم به واسطه صنعت طبع و چاپ شایع و رایج و چه اندازه در مدّت عمر خود درس‌ها گفته و شاگردها تربیت کرده‌اند و چه اندازه در حکمت و کلام و تصوّف و عرفان و اخلاق و آداب و تفسیر و حدیث و علوم مبادی و هیأت و نجوم و سایر ریاضی‌ها تصنیفات کرده‌اند و چه اندازه فرمایشات معصومین را در علمیات و عملیات در روحانیات و جسمانیات در مدّت هزار و دویست و شصت سال که در میان مردم منتشر فرموده‌اند.

و از طرف دیگر چه اندازه علوم و معارف سایر بلاد غیر اسلامی که به واسطه ارتباط دول و باز شدن راه آمد و شد و نشر کتب و صحائف و جرائد که در بلاد اسلامی و در ایران شایع و راه تحصیل آن آسان شده بود و چه اندازه مردم کامل و از جهل دور و تربیت شده و از وحشیّت محجوب. و از طرف دیگر و ظهورش هم در وسط ممالک متمدّنه معموره و در شهری مانند شیراز تربیت

۱. استخوان.

۲. روایت فوق یافت نشد.

۳. علم طب و پزشکی.

۴. صحیفه سجّادیه، ص ۱۲۶.

۵. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۸ و بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۷۴.

یافته و هجرت به سوی عراق عرب و اصفهان که در آن عصر دار‌العلم و مجمع علماء راشدین و حکماء راسخین از اهل معقول و منقول کرده و پس از گذشتن سی سال علاوه که متوسّطین مردم به حسب ذکاء و فهم به درجه اجتهاد که محتاج به علومی است عدیده مبسوطه می‌رسد، کتاب بیانی می‌نویسد به لسان و لغت عربی که با شیوع کتب ادبیه راجع به مواد لغت عرب و هیأت الفاظ و اعراب کلمات و موازین فصاحت و بلاغت و کثرت ادباء و اهل لسان و مُنشیان و ناطقان و صاحبان کمال در این علوم، غالب آن مغلوط یا عیب‌ماده یا هیأت یا اعراب و ناسلیس و غیر فصیح و غلط.

و عذر آن را این می‌آورد که در ظهور این نقطه هر کس واقع شده می‌داند که او مبری از علم نحو و صرف بوده و حال آن که عالم امّی محتاج به تحصیل علم نیست. و یا آن که می‌گوید: کلام الله میزان قواعد است نه قواعد میزان کلام الله با آن که لسان دیگر و لغت دیگری اختراع نکرده بود و بر طبق لسان عرب تکلم می‌کرده. پس نمی‌خواستند از میزان عرب خارج شود بلکه قهراً و جهلاً خارج شده و جعلیاتی تلفیق می‌کند شبیه به کلمات اهل خبل^۱ و صرع و مطالبی بر خلاف عقیده و ضدّ کتب الهیه حتی آن که چنان امّی بی‌خبری بوده که تورات نخوانده سهل است، قرآن هم نفهمیده سهل است، تواریخ فارسیه را هم رجوع نکرده که لا اقلّ داوود را قبل از موسی و زبور را قبل از عیسی ننویسد و گمان نکند و گذشت در دلیل پنجم و ششم از مقاله ثانیه، شطر مختصری از علوم و معارف جناب باب، رجوع به آن مقام کن تا بینی که این ابن العجمی چه بیداد کرده در جهل و نادانی!

۲۱. تمسک به آیات و روایات

دلیل ششم: تمسک جناب بهاء است در ایقان به بعض آیات و اخبار از برای حجّت کتاب که ابدا وافی به مقصود او نیست در ضمن ده ورق از کلمات عرفانیه ذوقیه از صفحه صد و شصت و شش تا صفحه صد و هفتاد و شش می‌نویسد که:

این کتب دلیلی است محکم و حجّتی است اعظم. و غیر آن را از روایات و کتب و احادیث، این فخر نه، زیرا حدیث و صاحبان حدیث، وجود و قولشان به حکم کتاب ثابت و محقق شده و دیگر آن که در احادیث اختلاف بسیار است و شبهه بی‌شمار. چنان که نقطه فرقان در آخر امر فرمودند: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي»، با آن که احادیث بسیار از منبع رسالت و معدن هدایت نازل شده بود، با وجود این جز ذکر کتاب چیزی فرمودند و آن را سبب اعظم و دلیل اقوم برای طالبان مقرر فرمودند جز ذکر کتاب چیزی فرمود - تا قولش - حجّت منحصر شد به دو: یکی کتاب و دیگری عترت. عترت از میان رفت پس منحصر شد به کتاب. و اوّل کتاب می‌فرماید: «الر

۱. مجنون و دیوانه دهخدا، ذیل ماده خبل.

* ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ^۱ ... آیا انصاف است که ثقل اعظم را که خدا شهادت بر حقیقت آن داده و حکم بر حقیقت آن فرموده، این عباد در آن شک نمایند و یا شبهه کنند و یا امری را که او سبب هدایت و وصول به معارج معرفت قرار فرموده، از آن اعراض نمایند و امر دیگر طلب نمایند و یا به حرف مزخرف ناس تشکیک نمایند؟^۲

آیه دوم: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ»^۳.

آیه سیم و همچنین می‌فرماید: «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ»^۴.

آیه چهارم: «وَيَلِّ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ * يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا»^۵.

آیه پنجم: «وَإِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئًا اتَّخَذَهَا هُزُوًا»^۶.

آیه ششم: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَٰئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي»^۷.

آیه هفتم: «وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَنْ يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤَكُمْ»^۸.

آیه هشتم: «وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»^۹.

تا می‌نویسد:

اکثری از آیات فرقانیّه مُدَلّ و مُشعر بر این مطلب است و این بنده اختصار نمودم به این آیات مذکوره. حال ملاحظه فرمایید که در جمیع کتاب جز آیات را که حجت قرار فرموده برای معرفت مظاهر جمال خود، دیگر امری ذکر شده تا به آن متمسک شوند و اعتراض نمایند؟... حال اگر کسی بیاید به کرورها از آیات و خُطَب و صحائف و مناجات بی آن که به تعلیم اخذ نموده باشد آیا به چه دلیل می‌توان اعتراض نمود؟... آیا نشنیدید که از جمله علت آن که بعضی از انبیاء اولوا العزم بودند نزول کتاب بود بر آنها؟ و این مسلم است با وجود این چگونه جایز است بر صاحب کتبی که چندین مجلّات از او ظاهر شده، به حرف‌های فلان مرد... پیروی نمایند؟^{۱۰}

۱. سوره بقره، آیه ۱ و ۲.

۲. ایقان، ص ۱۳۲ - ۱۳۴.

۳. سوره بقره، آیه ۲۳.

۴. سوره جاثیه، آیه ۶.

۵. سوره جاثیه، آیه ۷ و ۸.

۶. سوره جاثیه، آیه ۹.

۷. سوره عنکبوت، آیه ۲۳.

۸. سوره سبأ، آیه ۴۳.

۹. سوره انعام، آیه ۷.

۱۰. ایقان، ص ۱۴۶ و ۱۴۷ به بعد.

انتهی ملخصاً بالفاظه که در ضمن ده ورق نوشته.

می‌گویم: یا اهل الانصاف! آیا سزاوار است که در مسأله اصولیه اعتقادیه و در این امر بزرگی که هلاک و نجات ابدی به او بسته و مسئله نسخ دین و التزام به دین دیگری، انسان به این عبارت‌پردازی‌ها و صنعت مغالطه فریب بدهد یا فریب بخورد. اکتار در نقل آیات شریفه به چه درد می‌خورد در صورتی که دلالت بر مدعا نداشته باشد؟!

اما حدیث اول پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرآن را که کتاب خدا بوده حجت قرار داده، نه آن که هر کتابی از هر مدعی را حجت قرار داده باشد، پس چنانچه زند و پا زند^۱ و کتب براهمه و مجوس مقصود او نبوده کتب مجعوله بعد هم مقصود نیست، بلکه خلیفه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ودیعه آن سرور قرآن بوده چه ربط دارد به کتاب دیگر؟

ملاحظه فرما در حینی که می‌گوید احادیث شبهه دارد باز به حدیث تمسک می‌کند مگر این روایت ثقلین جزو احادیث نیست؟!

باز می‌گویم: ذیل این روایت ثقلین دلالت واضحه بر ضد مدعای شما دارد که قرآن و عترت را تا یوم قیامت خلیفه و جانشین خود قرار داده، چنانچه در دلیل اول از مقاله ثانیه مشروحا گذشت. پس اگر اقرار داری به روایت ثقلین، باید ملتزم به بقاء دین نبی تا قیامت باشی که کتاب و عترت تا قیامت خلیفه او هستند. و اما آن که عترت از میان رفته این آرزوی شما است بر خلاف نص قرآن که فرمود: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ»^۲ که تا روز قیامت عترت به مقام خلافت و وصایت قائم‌اند به شرحی که در دلیل اول از مقاله ثانیه گذشت.

و اما آیه اول «ذَلِكَ الْكِتَابُ...» اشاره به قرآن است نه هر کتابی و قرآن که اسباب هدایت باشد لازم نیست که مجلدات بیان هم اسباب هدایت باشد.

آیه دوم قرآن را معجزه و شاهد صدق قرار داده نه هر کتابی را.

آیه سیم توییح می‌کند بر کسانی که غیر آیات خدا حدیث دیگر بخواهند. شما معلوم کنید که بیان از آیات خداست تا غیر او حدیثی نخواهیم.

آیه چهارم ویل فرستاده بر کسانی که استکبار به آیات خدا نمایند. اگر بیان آیات خدا باشد هرگز استکبار نمی‌کنیم.

آیه پنجم مذمت می‌فرماید از کسانی که هزو بشمارند آنچه را که دانسته‌اند از آیات خداست، اگر ما بدانیم که بیان از آیات خداست هرگز استهزاء نمی‌کنیم.

۱. گویند زند کتاب زرتشت و پازند تفسیر آن، عکس آن را هم گفته‌اند. نیز گفته‌اند هر دو کتاب ابراهیم زرتشت است دهخدا، ذیل ماده زند و پازند.

۲. سوره زخرف، آیه ۲۸.

آیه ششم تو عیبر^۱ می‌فرماید بر کسانی که کافر شوند به آیات خدا، چه دخل دارد به کسانی که ایمان نمی‌آورند به بیان به واسطه آن که آیات خدا نیست؟

آیه هفتم که درباره خدا وارد شده و همچنین آیه هشتم در باب کتابی است که خدا نازل کرده و ما قبول نداریم که بیان را خدا نازل کرده.

و الحاصل آنچه از این آیات و اخبار که ذکر کرده و امثال آن که در قرآن بسیار است به دو مضمون وارد شده، یکی در باب قرآن و حجیت او و دیگری در باب آیات خدا و کتاب خدا بدون اختصاص به قرآن و ما هم قرآن را قبول داریم و حجّت می‌دانیم و هم آیات خدا و کتاب خدا را حجّت می‌دانیم و ما بعد از کتاب و آیات خدا دیگر انتظار امر آخری نداریم و اعتراضی نداریم و فلان و فلان را نمی‌خواهیم و همان را کافی وافی می‌دانیم. لکن این عقیده را نسبت به کلام و کتاب خدا داریم نه هر کلامی و هر کتابی و هر آیه‌ای.

جناب بهاء! چرا آن قدر خودت را و مردم را به زحمت می‌اندازی؟! اگر شما ثابت کردید که بیان، آیات و کتاب خداست، بعد از این فقره ما دیگر ابدأ از شما دلیلی بر حجیت بیان و صحت آن نمی‌خواهیم. اگر خود بودنش کلام خدا حجّتی است که فوق آن حجت آخری متصور نیست بلکه ممکن نیست که از برای حجیت کلام خدا به ادله نقلیه دیگر تمسک کرده، بلکه استدلال از برای حجیت کتاب و آیات خدا به کتاب و آیات خدا دور محال است. اگر کلام خدا حجّت است چه حاجت دارد به احتجاج به کتاب خدا؟ و اگر العیاذ بالله حجّت نیست، پس چگونه به آیات کتاب می‌توان کتاب را حجّت نمود؟ و اگر این فقره را نتوانستید ثابت کنید و معلوم نشد که بیان، کتاب خداست ذکر این آیات چه درد از دل شما برمی‌دارد؟

این هشت آیه بود که ذکر کردی. هشتاد آیه هم اگر به این مضمون باشد ربطی به مدّعی تو ندارد. همه کس می‌داند قضایای حکمیّه^۲ ناظر به موضوع نیست، همه کس می‌داند تمسک به عام در شبهه مصداقیّه نباید کرد.

ای جناب بهاء! گفتگوی ما و تو در این است که آیا بیان کتاب خداست، یا کتاب شیطان؟ اگر ما قبول کنیم که کتاب خداست، دیگر چه مخالفت با شما داریم. این اعتقاد ما عین اعتقاد شما می‌شود. پس ما قبول نداریم که کتاب خداست، پس آنچه را که شما در مقام استدلال و احتجاج لازم دارید و محتاج به آن هستید این است که ثابت کنید که بیان کتاب خداست و این آیات در مقام صفات کتاب خدا و حجّت بودن اوست. چه دخل دارد به این که بیان کتاب خدا باشد یا نباشد؟

ای صاحب ایقان! این استدلالات شما نظیر آن است که پارچه جسمی در میان افتاده،

۱. از ماده وعر، به معنای دشوار، بازداشتن کسی را از حاجت و مطلوب دهخدا، ذیل ماده وعر.

۲. قضایایی که به صورت کلی در مقام وضع قانون و حکمی هستند.

شما می‌گویید این یاقوت^۱ احمر است و ما می‌گوییم این خزف^۲ است. در این مقام ستایش کردن یاقوت چه فایده دارد؟ اگر کسی در این مقام بگوید این خزف نیست یاقوت است به دلیل آن که یاقوت بهترین جواهرها است و گرانبها است و با خاصیت است، هر آینه او را عُقلاء تسفیه^۳ می‌کنند. پس معلوم شد که این نتیجه که جناب بهاء بعد از ده ورق گرفته که می‌گوید:

با وجود این چگونه جایز است که بر صاحب کتبی که چندین مجلد از او ظاهر شده، به حرف‌های فلان مرد پیروی نمایند، انتهی.^۴

نتیجه سفهایی است که به صورت مغالطه و تزیین عبارات خواسته عوام را فریب دهد، نمی‌دانم بگوییم بهاء این آیات را نفهمیده در این مقام ذکر کرده جهلاً یا خدعه و تجاهل نموده. و بامزه‌تر این کلام او است که می‌گوید:

از جمله علت این که بعضی انبیاء اولوا العزم بوده‌اند نزول کتاب بود بر آنها انتهی.^۵ چه آن که به علاوه ایرادات سابقه معلوم می‌شود که جناب بهاء معیار اولوا العزمی شنیده بود، اما درست به دست نیاورده بود، چه آن که آنچه مسلم است آن است که هر پیغمبری که پس از نبوت به مقام رسالت فایز شد، اگر شریعتی مستقل را دارا شد نه تابع شرع آخر او را اولوا العزم می‌گویند نه آن که هر کس صاحب کتاب باشد اولوا العزم باشد، لذا به تواتر اخبار، اولوا العزم پنج نفراند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله.

و اما صاحبان کتب، پس بسیار که از آنها است انبیاء بنی اسرائیل که جز صاحب تورات، دیگری تا عیسی اولوا العزم نبوده و حال آن که کتب عهد عتیق بسیار، مانند کتاب اشعیاء و داوود و دانیال و حیقوق و غیر آنها. بلی صاحبان شرایع که اولوا العزم بودند کتاب هم داشتند، نه آن که هر که کتاب داشت اولوا العزم بوده.^۶

این فرمایش بهاء از کمال تبخّر ایشان است در مصطلحات! مانند تبخّر باب در تاریخ انبیاء. ایشان داوود را قبل از موسی می‌نویسند. جناب بهاء دانیال و حیقوق و اشعیاء و ارمیا و سلیمان را از انبیاء اولوا العزم می‌دانند و این جهل و نادانی‌ها ابداً ضرری به نفس ناطقه و مقام مظهریت ایشان و افضلیتشان از پیغمبر خاتم نمی‌رساند!

۱. نام جوهری مشهور که سرخ، کبود و زرد باشد.

۲. سفال.

۳. سفیه، نسبت سفاقت و کم عقلی.

۴. ایقان، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

۵. ایقان، ص ۱۴۴.

۶. برای توضیح بیشتر ر.ک: مصحح کتاب، آیین خاتم، ص ۸۸ - ۹۳.

استدلال بهاء به روایات

مخفی نماند آن که جناب بهاء در ایقان بعد از این استدلالات که در این دلیل سیزدهم بیان گردید، شروع می‌کند به استدلال به اخبار تا آخر کتاب ایقان و آن اخبار روایاتی است که هر یک را علیحده در این مقاله ثالثه در ضمن ادله سیزده‌گانه ذکر نمودیم و جواب شافی کافی دادیم، دیگر تکرار نمی‌کنم جز آن که عین اخبار او را اشاره می‌کنم که معلوم باشد جناب بهاء چگونه این اساس محکم را به این اوهام خود می‌خواهد اثبات نماید. می‌گوید:

از جمله احادیث این است: «إِذَا ظَهَرَتْ رَايَةُ الْحَقِّ لِعَنَمَتِهَا أَهْلَ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ»^۱ و جواب آن را دانستی.^۲ و دیگر: «أَيْنَ الْمَذْخَرُ لِتَجْدِيدِ الْفَرَائِضِ وَالسُّنَنِ أَيْنَ الْمَتَّخِرُ لِإِعَادَةِ الْمِلَّةِ وَالشَّرِيعَةِ»^۳ و این بر عکس مطلوب اول است.^۴

و دیگر «السَّلَامُ عَلَى الْحَقِّ الْجَدِيدِ»^۵ و این در شأن محمد بن الحسن علیه‌السلام و زیارت او دارد، دخلی به باب ندارد.^۶

و دیگر «يَصْنَعُ مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ»^۷ و جواب آن گذشت.^۸ و دیگر «يُظْهِرُ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ صَبِيَّ ذُو كِتَابٍ جَدِيدٍ... وَ يَبَايِعُ النَّاسَ بِكِتَابٍ جَدِيدٍ عَلَى أَبْوَابٍ شَدِيدٍ»^۹ و جواب آن را مشروحا نوشتیم.

و دیگر^{۱۰} حدیث جابر در لوح فاطمه: «فَيُذَلُّ أَوْلِيَائِي فِي زَمَانِهِ وَ تَتَهَادَى رُءُوسُهُمْ»^{۱۱} الخ. و گذشت مفصلاً که حدیث لوح فاطمه به چند طریق وارد شده و در تمام آن اخبار و منها هذه الرواية الشريفة که در کافی از جابر روایت شده و بهاء به آن تمسک [کرده] عدد ائمه را دوازده نفر معین می‌فرماید و قائم مهدی را دوازدهمی و محمد بن الحسن معین می‌کند، چنانچه گذشت مفصلاً، دخلی به باب ندارد.

و دیگر روایت زوراء است: «أَتَعْرِفُ الزُّورَاءَ»،^{۱۲} الخ. و دانستی معنای آن را که ابداً با مقصود این طایفه موافق نیست.

۱. نعمانی، الغيبة، ص ۳۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۶۳.

۲. ایقان، ص ۱۵۸.

۳. الإقبال، ص ۳۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۶.

۴. ایقان، ص ۱۵۹.

۵. کفعمی، المصباح، ص ۴۹۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۰۱، ۱۱۹.

۶. ایقان، همان.

۷. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۵۲.

۸. ایقان، همان.

۹. همان، ص ۱۶۰.

۱۰. ایقان، ص ۱۶۳.

۱۱. کافی، ج ۱، ص ۵۲۷. در منابع دیگر «سیذل...» ذکر شده است.

۱۲. ایقان، همان.

و دیگر حدیث مفضل طولانی تمام بر خلاف عقیده و ضدّ مطلب بایه است رجوع به آن روایت نما. و دیگر: «إِنَّ فِي قَائِمِنَا أَرْبَعٌ مِنْ أَرْبَعَةِ نَبِيِّ مُوسَى وَ عِيسَى وَ يَوْسُفَ وَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^۱ و دانستی جواب از آن را مفصلاً.

این ده روایت است که بهاء تمسک کرده و هر یک در محلّ خودش جوابش گذشته و مقام انصاف و دیانت بهاء از همین استدلال‌اتش معلوم می‌شود. اگر او اعتقاد به روایت مفضل داشته باشد، دیگر جای سخن باقی نمی‌ماند. اگر او حدیث لوح فاطمه را قبول دارد دیگر چگونه مهدی مصنوعی دیگری اختیار می‌کند و اخبار لوح فاطمه را در مقاله اولی نوشتیم که از آنها است روایت دویست و سی و پنج و سی و شش و سی و هفت.

باز می‌گوییم: حاصل این ده خبر و امثال آن این است که رایت قائم لعنت می‌شود و او صبی است و صاحب کتاب جدید و شرع جدید است مثل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله «هدم ما کان قبله» می‌کند و اولیائش ذلیل می‌شوند و «تتهادی رؤوسهم» و در ستین ظاهر می‌شود و چهار صفت از چهار پیغمبر با اوست و جواب از همه آن که قائم مهدی صاحب این امور است، نه آن که هر که ملعون باشد و صبی باشد الی آخر، او قائم است که مثلی است معروف: کلّ جوز مدوّر لا کلّ مدوّر جوز.

یا اهل الانصاف! آیا سزاوار است که به این نمونه از اخبار غیر داله تمسک بجوید انسان در برابر دویست خبر صریح که اسم قائم و اسم پدرش و جدّش و اسم مادرش و نسبش و شمایلش و غیبت طولانیش و سال امامت و قیام به امرش را معین کرده، او را نهم از اولاد حسین و یازدهمی از علی و چهارمی از رضا و پنجمی از حضرت کاظم و ششمی از حضرت صادق علیه‌السلام، و این که مادرش سیّدۃ‌الاماء است و اسم شریفش نرجس است معین کرده، در حالتی که این اخبار در کتب معتمده معتبره وارد شده و همان کتبی است که همیشه باب و بهاء به آن کتب استدلال می‌کنند و همین ده روایت را هم از همان کتب نقل کرده‌اند مانند کافی و عوالم و نعمانی و غیبت طوسی و فضل‌بن شاذان و بحار، بلکه این اخبار در غیر واحدی از کتب ثبت شده و تا قبل از این ظهور تمام روات و تابعین و علمای امامیه به مضمون آن اخبار قائل و بسیار از آنها در کتب تفسیر وارد شده.

آیا انصاف است که از دویست خبر کذایی به واسطه ده خبری که دلالت بر مدعا ندارد جز تطبیق که دلیل نیست، دست برداشت؟ ملاحظه فرمایید، در اخبار گذشته در مقاله اولی متواترا اسم او را محمد معین کرده و آن را اسم آشکارای او قرار داده و اسم مخفی او را احمد معین کرده و به این جهت ذو‌الاسمین خواندند او را.

حال یک خبر بیاورید که اسم او را علیمحمد معین کرده باشد. و در اخبار متواتر است که اسم

۱. همان، ص ۱۶۸. حدیث مدعی حسینعلی بهاء نه در بحار‌الانوار و نه در سایر منابع روایی شیعه و اهل سنت از طریق جستجوی رایانه‌ای یافت نشد.

پدرش حسن عسکری است. یک خبر بیاورید که اسم پدرش میرزا رضا باشد. در اخبار معتبر است که پدرش از اوصیاء است یک خبر بیاورید که از رعیت باشد.

در اخبار متواتر است که مادرش سیده الاماء است و اسمش نرجس، یک خبر بیاورید که مادرش خدیجه باشد. در اخبار معتبر است که صاحب غیبت طولانی است که طول غیبت اسباب ارتداد و شک مردم و رجوع از او شود و در اخبار متواتر است که او زمین را یک دین کند الی غیر ذلک از سنن مهدی که نشانه‌ای از او در این مدعی یافت نشده.

آیا طالب حق از آن نصوص صریحه قطعیه به این مجملات متشابهات که جز تطبیقات چیز دیگری نیست دست برمی‌دارد؟ حاشا ثم حاشا.

ملاحظه فرمایید اخبار متواتره که دلالت بر طول عمر می‌کند که می‌فرماید: در اوست سنت نوح و آن طول عمر است و گذشت این که در بعض اخبار که به لفظ صبی یاد از آن جناب کرده به اعتبار زمان انتقال خلافت است به او که در چهار سالگی به او منتقل شده و سی ساله را صبی نمی‌گویند و به این جهت عمر او را در ازمان انتقال امامت از همه ائمه کمتر دانسته‌اند، با آن که حضرت جواد علیه‌السلام در نه سالگی به مقام امامت فایز گشت.

و ملاحظه فرمایید که زمان قیام قائم را به امر امامت معین کرده و از زمان ظهور منع از توقیت فرموده. در بحار از حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر آیه: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ * الْجَوَارِ الْكُنُوسِ»^۱ وارد شده که می‌فرماید: ستاره خنس آن امامی است که پنهان می‌شود در سنه دویست و شصت، پس از آن ظاهر می‌شود شهاب ثاقب در ظلمت لیل.^۲

و هم در روایت ابی لبید زمان قیام قائم را به امر، سنه دویست و شصت معین می‌فرماید که آن زمان انقضاء عدد «المر»^۳ است که دویست و هفتاد و دو باشد از بعثت و دویست و شصت از هجرت.^۴ آیا خبری هست که زمان قیام را هزار و دویست و شصت معین کند؟

تتمه

تمام شد تا به این مقام استدلالات واهیه این جماعت از ادله سیزده‌گانه^۵ نقلیه و عقلیه و گذشت جواب هر یک از آنها مفصلاً. حال اگر منصفی اجوبه شافیه مفصله ما را قبول کرد: «فقد اهتدی و اختار رشده»^۶. و اگر جهلاً یا عنادا به آن اجوبه متقاعد نگردید پس از تمام آن ادله یک

۱. سوره تکویر، آیه ۱۵ و ۱۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۷۸؛ کافی، ج ۱، ص ۳۴۱.

۳. آیه اول حرف مقطعه از سوره‌های: یونس، هود، یوسف، ابراهیم و حجر.

۴. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۶؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳.

۵. دلیل ششم تمسک به آیات و روایات خود هشت آیه و روایات بود که جمعا ۱۳ دلیل می‌شود.

۶. «پس، همانا هدایت شده و راه رشد را برگزیده است».

جواب از کلمات رؤسای این طایفه ذکر می‌کنم که دیگر پس از آن جواب جای تأمل در فساد این استدلالات به عقیده خود این طایفه باقی نمی‌ماند و گویا پروردگار کریم از برای اتمام حجت و فضیحت این جماعت که تا کجا اسب، یاوه‌گویی را در میدان جزاف و گزاف تاخته‌اند، این کلام را بر زبان ایشان جاری کرده که به شمشیر خودشان گردنشان زده شده باشد و به اصل مؤسس خودشان، بنیاد تمام آبادی‌هایی که کردند خراب گردد که دیگر هیچ سخن درستی و حجتی از برایشان نماند از اول تا به آخر و تمام آنچه بافته‌اند پاره شود.

عدم اعتبار دلیل نقلی و عقلی نزد بهائیت

و آن جواب اجمالی از تمام ادله آنها من غیر استثناء عبارت از این است که: تمام استدلالات ایشان به آیات و اخبار و وجوه اعتباریه استحسانیه از آنچه در دلیل سیزدهم گذشت راجع به دو دلیل می‌شود: یکی دلیل نقلی و خطابات لفظیه و دیگری دلیل عقلی مبنی بر حسن و ضمیمه حکم عقل به ملازمه ما بین آن محسوس مانند استقامت و نفوذ و گرویدن علماء و امثال آن و صدق و مطابقه با واقع، و به صریح کلام عبدالبهاء و تصریح گلپایگانی نه ادله نقلیه و مفاهیم خطابیّه حجت است و برهان و نه حکم عقل و حسن دلیل است و میزان. پس تمام ادله ایشان که در این سیزده دلیل مذکور شد باطل گردید که یا از مقوله ادله نقلیه بود و یا از ادله عقلیه مبنی بر حسن غیر مقبول و هر دو قسم از دلیل، حجت و میزان در نزد این طایفه نیست و به جهت اثبات این امر نقل می‌کنم کلام عبدالبهاء و گلپایگانی را.

پس می‌گویم که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات خود در صفحه دویست و نوزده می‌نویسد:

میزان ادراک آنچه مسلم است منحصر در چهار موازین است یعنی حقائق اشیا به این چهار چیز ادراک می‌شود. اول میزان حسن است یعنی آنچه به چشم و گوش و ذائقه و شامه و لامسه احساس می‌شود این را محسوس می‌گویند. امروز نزد جمیع فلاسفه اروپا این میزان تام است می‌گویند اعظم موازین حسن است و این میزان را مقدس می‌شمارند و حال آن که میزان حسن ناقص است زیرا خطا دارد. مثلاً اعظم قوای حسیه بصر است بصر سراب را آب بیند و صور مرئیّه در مرآت را حقیقت می‌شمارد و موجود بیند و اجسام کبیره را صغیر داند نقطه جوآله را دائره بیند زمین را ساکن گمان کند آفتاب را متحرک بیند و امثال ذلک در بسیار امور خطا کند لهذا نمی‌شود بر آن اعتماد کرد. میزان ثانی میزان عقل است و این میزان در نزد فلاسفه اولی، اساطین حکمت، میزان ادراک بود به عقل استدلال می‌کردند و به دلائل عقلیه تشبث می‌نمودند زیرا استدلالات ایشان جمیعش عقلی است با وجود این بسیار اختلاف کردند و آرائشان مختلف بود حتی تبدیل فکر می‌کردند یعنی یک مسأله را بیست سال به دلائل عقلیه استدلال بر وجودش می‌کردند بعد از بیست سال به دلائل عقلیه نفی آن را می‌نمودند حتی افلاطون در بدایت بادله عقلیه اثبات سکون

ارض و حرکت شمس را می‌نمود و بعد به دلائل عقلیه اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرک و بعد فکر بطلمیوس شهرت کرد و فکر افلاطون به کلی فراموش شد اخیراً راصد جدید دوباره احیاء این رأی کرد. پس چون حضرات ریاضیون اختلاف کردند و حال آنکه کلّ مستدلّ به دلائل عقلیه بودند و همچنین مسأله‌ای را به دلائل عقلیه مدّتی اثبات می‌نمودند و بعد از مدّتی به دلائل عقلیه نفی کردند. مثلاً یکی از فلاسفه مدّتی بر رأیی ثابت بود و در اثباتش اقامه ادله و براهین می‌نمود بعد از مدّتی از آن رأی منصرف می‌شد و به دلیل عقلی نفی آن را می‌کرد. پس معلوم شد که میزان عقلی تامّ نیست چه که اختلاف فلاسفه اولی و عدم ثبات و تبدیل فکر دلیل بر این است که میزان عقل تامّ نیست چه اگر میزان عقل تامّ بود باید جمیع متفق‌الفکر و متحد‌الرأی باشند. میزان ثالث میزان نقل است و آن نصوص کتب مقدّسه است که گفته می‌شود خدا در تورات چنان فرموده است و در انجیل چنین فرموده است این میزان هم تامّ نیست به جهت آن که نقل را عقل ادراک کند بعد از این که نفس عقل محتمل الخطاست چگونه توان گفت که در ادراک و استنباط معانی اقوال منقوله خطا ننموده بلکه عین صواب است زیرا ممکن است که خطا کند و یقین حاصل نمی‌شود. این میزان رئیس‌های ادیان است آنچه آنها از نصوص کتاب ادراک کنند این ادراکات عقلیه آنهاست که از آن نصوص ادراک کنند نه حقیقت واقع زیرا عقل مثل میزان است و معانی مدرکه از نصوص مثل شیء موزون میزان که مختلّ باشد موزون چه نوع معلوم می‌شود. پس بدان آنچه در دست ناس است و معتقد ناس، محتمل الخطاست زیرا در اثبات و نفی شیء اگر دلیل حسّی آرد واضح شد که آن میزان تامّ نیست و اگر دلیل عقلی گوید آن نیز تامّ نیست یا اگر دلیل نقلی گوید آن نیز تامّ نیست پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که اعتماد نمائی بلکه فیض روح القدس میزان صحیح است که در آن ابدأ شکّ و شبهه‌ای نیست و آن تأییدات روح القدس است که به انسان می‌رسد و در آن مقام یقین حاصل می‌شود.^۱

در فرائد موافقا للمناظر البهائی می‌نویسد:

چون خطاء حس ظاهری در بعض موارد مسلم شد، حجّیت آن نزد اهل علم ساقط گردد... و اما میزان ثانی که معبرات به ادله عقلیه و قیاسات منطقیه اختلال و عدم کفایت آن اظهر است از میزان حسّی خصوصاً در معرفت مظاهر امر الله. چه در صورتی که اختلال این میزان در معارف فلکیه و طبیعیه ظاهر شد و بطلان اکثر معتقدات فلاسفه سلف مکشوف و واضح گشت چه اعتباری در آن باقی می‌ماند... چه این فلاسفه عظام که بعد صیت و سموّ مقامشان به شرق و غرب بالغ شده و ادله عقلیه و قیاسات منطقیه از ایشان به وراثت به حکمای اسلام و نصاری انتقال یافته، یک نفس از آنها در ظهور حضرت عیسی و ظهور حضرت خاتم الانبیاء به توسط این

ادله و قیاسات نتوانست خود را از عقاید سخیفه و ثنیّه نجات بخشد... و از این جمله واضح گشت که هرگز این قیاسات میزان معرفت حق نبوده. و اما میزان ثالث که عبارت از ادله نقلیه است و مفاهیم خطاییّه اختلالش از سایر موازین اوضح است و افتضاحش در معرفت حقایق اصرح. چه این ادله زیاده از هزار و هشتصد سال است که یهود را از معرفت حضرت عیسی علیه‌السلام و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله محروم داشته...، چه اگر از یهود فی‌المثل مستفسر شوی که چرا امر حضرت عیسی علیه‌السلام را تصدیق نکردید روشن و واضح جواب می‌دهند که به سبب این که ظهور آن حضرت مخالف نصوص تورات وقوع یافت.^۱ و همین طور درباره مجوس و نصاری گفته و ضلالت امم اولی را به واسطه همین ادله نقلیه دانسته - تا می‌نویسد - :

و بالجمله از آنچه ذکر نمودیم واضح و مبرهن شد که میزان ادله نقلیه میزان مختلی است که عالمی را گمراه کرده و ترازوی ناقصی است که در سوق معارف مایه زیان و دام خسران اهل جهان گشته...^۲ و اما میزان چهارم که عبارت است از الهامات صوفیه و واردات قلبیه فی الحقیقه چنان که حضرت مناظر مرقوم داشته‌اند میزان مجهولی است که گمان ندارم عقلای هیچ امتی چه در معارف عمومیه و چه در معرفت انبیاء و معارف دینیّه به آن اعتماد نمایند و هرگز معقول نیست که حق جل جلاله تأسیس دیانت را به آراء اهل ریاضت محوّل فرماید و احکام عبادات و معاملات را که ترقی امم و انتظام عالم به آن مربوط است به اوهام و افکار صوفیه موکول نماید... عدم اعتبار این میزان امر ظاهری است که محتاج به تکلف استدلال نیست و شایسته تطویل مقال نه. خاصه در صورتی این کُبار مشایخ و اقطاب طرق نیز متفق نباشند، هر یک افکار خود را الهامات حقیقیّه و افکار سایر مشایخ را وسوس شیطانیّه شمارند. در این صورت چه اعتباری برای این میزان باقی خواهد ماند؟^۳

بعد می‌نویسد:

میزان صحیح امر الله است که به توسط مظاهر امر مثل حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت خاتم الانبیاء و نقطه اولی و جمال اقدس ابهی ظاهر شده و موجب هول یقین در افئده مصدّقین و مؤمنین به ایشان گشته، نه اختلالی در این موازین الهیه موجود و نه اختلافی در اصول و مبانی ایشان مشهود آنچه با این میزان سنجیده شود و منطق آید راجع و مقبول است و آنچه با آن منطق نیاید مرجوح و مردود. یا اولی البصائر النیره و القلوب المدرکه حق جلّ جلاله در قرآن مجید در سوره حدید می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ

۱. کتاب الفرائد، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.

۲. همان، ص ۴۲۲.

۳. همان، ص ۴۲۳.

لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۱ ملاحظه فرمایید که خداوند جلّ و علا در غایت صراحت فرموده است که ما با پیغمبران کتاب و میزان نازل فرمودیم تا سبب استقامت امت گردد...^۲ این نکته بر ارباب بصارت واضح است که میزان که حق جلّ جلاله با انبیا نازل فرمود میزان حواس ظاهره نبود، چه این حواس با انسان آفریده شده است نه با انبیاء نازل گشته و کذلک ظاهر است که این میزان قیاسات منطقیه و قوانین عقلیه نبوده، چه هرگز هیچ رسولی کتابی منطق تصنیف نفرمود و به امت خود ترتیب قضایا و اخذ نتایج به نحوی که نزد فلاسفه مقرر است، تعلیم ننمود. و همچنین در غایت وضوح است که مقصود بشارات سابقین و اخبار اولین نیست، زیرا که آن بشارات با نبی سابق وارد شده - یا نبی لاحق - و کذلک واضح و ظاهر است که این میزان خلصات صوفیه و واردات قلبیه مشایخ نیست، چه ذکری بلا اشاره‌ای به این خرافات در کتب انبیا دیده نشده و حرفی و کلمه‌ای بر مظاهر امر الله در اعتبار این افکار نازل نگشته... ظاهر است که مقصود از میزانی که با انبیاء نازل شد، همان روح قدسی است که به عقل کلی الهی مُعَبَّر است.^۳

تا می‌نویسد:

اگر یهودی در ردّ حضرت عیسی به عبارات تورات استدلال نماید خطا کرده است و اگر نصرانی در اثبات حقیقت امر آن حضرت به عبارات تورات مستدل گردد، به راه صواب رفته... و اگر نصاری در ردّ حضرت رسول به عبارات انجیل استدلال نمایند خاطی‌اند... همچنین امر قائم موعود مؤمن به آن حضرت می‌تواند به عبارات تورات و انجیل و قرآن استدلال نماید و مُعرض از آن حضرت نمی‌تواند، زیرا میزان الله - که نفس ظهور باشد - مُثَبَّت قول مقبل است نه مُعْرَض و مرجح استدلال مؤمن است نه منکر.^۴

و در چند صفحه قبل [درباره بطلان عبادت وثنیه] می‌نویسد که:

به سبب تمسک به همین موازین باطله و مدارک ناقصه - که ذکر شد - عبادات مبتدعه را اختراع نمودند و به گمان انتفاع از تماثیل وضع اوئان را در معابد جایز دانستند نه به سبب اعتماد بر وحی سماوی که میزان اهل الله است، و تمسک به وضع الهی که متمسک و معتمد علیه عباد الله، زیرا که میزان اهل الله و مُعْتَمَد علیه ارباب دانش از عباد الله بصارت قلبیه و احساسات وجدانیّه است که به عقل کلّ الهی مُعَبَّر است و این میزان حقیقی الهی است و مستفاد از وحی سماوی که مؤسس آن انبیاء عظام بودند و کتب ایشان کتب سماویّه است که خلقت عالم را از تیه جهالت و هوی نجات می‌دهد و به رضوان علم و هدی هدایت می‌نماید و آن کتب صحف و

۱. سوره حدید، آیه ۲۵.

۲. همان، ص ۴۲۳.

۳. همان، ص ۴۲۴.

۴. همان، ص ۴۲۵.

تورات و زبور و فرقان و بیان و ایقان و سایر آیات مُنزله از قلم رحمن است، انتهی.^۱
و مناظر بهایی هم همین نظیر نغمه‌ها سروده.

تحلیل و بررسی

حال می‌گوییم: به صریح کلمات این از متبوع و تابع ادله عقلیه و نقلیه و ادراکات حسیه هیچ یک حجت نیست. خاصه در معرفت مظاهر امر الله که خطا است و مایه گمراهی است. پس تمام ادله این جماعت که در این مرحله ثانیه ذکر شد به کلی باطل گردید، به اعتراف خود ایشان آیات و اخبار که داخل در دلیل نقلی و مفاهیم خطابی است که در سوق معارف ترازوی ناقص و افتضاحش کامل است. و اما مثل استقامت و نفوذ و بذل جان و گرویدن تابعان به ایشان، پس بعد از احراز صغریات به طریق بصر یا سمع، کبری آنها و این که چنین امری کاشف از صحت و صدق است. آن به محکم عقل است و هم بصر و سمع غیر معتبر و هم حکم عقل. فالحمد لله علی وضوح الحق و الخلاص عن کلفة النقض و الابرام.

اگر بگوییم: این جماعت ادله را که موافق با میزان الله یعنی مظاهر امر مانند قائم موعود باشد آن را حجت می‌دانند، می‌گوییم: اگر معلوم باشد که باب، قائم است چه حاجت به حجت و دلیل است؟ و خواهد آمد فضاحت این کلام انشاء الله، سبحان الله هرگز گمان نمی‌رفت که مقام بی‌شرمی و بی‌حیایی و مغلطه تا به این مثابه بکشد که آنچه که حضرت پروردگار به آن احتجاج می‌جسته و حجت تمام می‌کرده و بر مخالفت آن توبیخ و تندیم می‌فرموده و قاطبه عقلاء من لدن خلقت الخلق الی زماننا هذا فی جمیع الاعصار و الامصار به آن احتجاج و اعتذار می‌جسته و مخالفت آنها را معیار خطاب و عتاب و میزان ثواب و عقاب می‌شمرده، در کمال وقاحت آنها را از اعتبار و اعتماد خارج دانسته، حجج ظاهریه را مهمل و رسول باطنی را معطل انگاشته.

نمی‌دانم اگر بر احساسات اعتمادی نیست شخص نبی و مظهر امر الله دیده می‌شود؟ و به کدام حاسه غیر از سمع دعوت او شنیده شود و به چه آلت آیات و کلمات او دیده و شنیده می‌شود؟ و چگونه به دست آورد که سید باب در شیراز وجود داشته و به مکه رفته و چنین شخصی در عالم وجود داشته؟ و چگونه دعوت و مقاله و کلمات و آیات و مقاصد و مرادات او را به دست آورده؟ و چگونه در این دیدن و شنیدن به خطا نرفته؟ و سید باب احتمال خطا را ننموده؟ و یقین به وجود و دعوتش نموده؟ با آن که جز دیدن و شنیدن طریقی از برای احراز این امور در میان نبوده و اگر بر احساسات اعتمادی نیست، پس از کجا دانسته‌اند که سراب آب نیست؟ و آب غیر سراب است و از کجا دانسته‌اند که نقطه دایره نیست و دایره غیر نقطه است؟ لعل آنچه نقطه فرض کرده دایره بوده و کذا العکس و از کجا [به] دست آوردند که زمین متحرک است و شمس مرکز؟ آیا به غیر آلات و قوه باصره به دست آوردند؟

بلکه حس، معتبر و احساس، معتمد است که به ما می‌گویند جواله نقطه است و سراب آب نیست. اگر بر احساسات اعتمادی نیست و به احتمال خطابات یقین مسدود است، پس چرا از منافرات و مؤذیات و مهلکات و ضارّات اجتناب می‌کنند؟ و به سوی ملائمت و محبوبات و منافع و مُشتهیات سرعت و شتاب می‌کنند؟ شاید قضیه به عکس باشد؟ چرا از دشنام مُنزجر و از ثنا مبتهج می‌شود؟ و احتمال خطا و معکوس ماسُمع و رأی^۱ را نمی‌دهد؟ اگر چنین باشد کور و بینا و شنوا باید یکسان باشند.

اگر چنین است چرا در معرفت صفات باری از حکمت و قدرت و پی بردن به عجایب صنعت و بدایع فطرت در آیات قرآنی و صحف آسمانیه آن قدر تحریص و ترغیب، به نظر در آفاق و انفس فرموده شاید آنچه را بر وجه حکمت دیده واقع آن بر خلاف ما رأی باشد؟ و چرا این اندازه تأکید در شنیدن آیات و گوش دادن به مواعظ و نصایح و کلمات حقّه از برای استرشاد و هدایت فرموده؟ شاید آنچه که بیان فرموده غیر آن باشد که شنیده شده؟

و الحاصل فساد این کلمات کالنار علی المنار أو کالشمس فی رابعة النهار است. بلی به عقیده گلپایگانی چشم ایشان منار و نار و جلوه شمس در نهار را نخواهد دید و بعد از سؤال می‌شود از عبد البهاء و هم از گلپایگانی آن که میزان حس را ناقص و حجّیت آن را نزد اهل علم ساقط می‌دانید، اگر مقصود انکار حصول قطع و یقین است از حواس سلیمه به محسوسات، پس حواله به وجدان است نه برهان و اگر با حصول قطع و یقین آن را تمام و حجّیت نمی‌دانید، پس می‌گوییم: عدم حجّیت این قطع و کذا حجّیت آن میزانی را که کامل و حجّت می‌دانید، آیا به قطع و یقین ثابت کرده و احراز نموده یا به ظن و تخمین؟ اگر به قطع ثابت کرده آن قطع دوّم از کجا حجّیت شده و چگونه دوّم حجت و اوّل حجّت نباشد؟ و اگر به ظن احراز و ثابت گردید، پس در صورتی که قطع حجّت نباشد ظن به طریق اولی حجّت نخواهد بود.

و بالجمله وصف حجّت مانند کاشفیت و طریقیّت ضروری الثبوت از برای قطع است، ید تصرف نفیا و اثباتا، تکوینا و تشریعا از او منقطع کما حَقَّق فی محلّه.

و اما در میزان عقل می‌گوییم: اگر او تمام نباشد و حجّت نباشد، پس مسئله افتقار^۲ معلول به علت و احتیاج ممکن به واجب و مصنوع به صانع و وجوب شکر منعم - که طریق معرفت صانع و اثبات باری و مبدأ قدیم است - به چه می‌شود؟

اثبات آن به میزان شرع و ما ینتهی الی المبدأ و الصّانع دور محال است.

و اثبات لزوم نصب نبی و بعث رسل و عصمت - که مبنی احراز صدق است - به چه می‌شود؟

۱. آنچه شنیده و دیده شده است.

۲. نیاز.

اگر به خود شرع شود، دور باطل است و اگر عقل و حس^۱ ناتمام باشد، احراز میزانی که با نبی نازل شد، به چه ادراک و تعقل می‌شود؟ و معرفت حسن و قبح اشیاء به چه حاصل می‌شود؟ و این که در مبحث تقریر و اثبات حقیقت مدعی به نفوذ کتاب و شرع می‌گویید که آیا خدا جاهل است یا عاجز است یا ظالم که تمکین مبطل دهد؟ آیا استحاله این امور را به غیر میزان عقل ثابت کردید؟ و آیا در فهم و تعقل و مرادات^۱ مظاهر خدا و در حکم به صحت و مطابقت آن اقوال با واقع به غیر [به] دست آورده؟

باز می‌گوییم: مقصود شما آن است که قطع و یقین حاصل از مقدمات عقلیه معتبر نیست. پس می‌گوییم تفصیل در اثبات قطع طریقی متصور نیست و چگونه قاطع علی وفق ما قطع به مأمور نباشد؟ و یا به خلاف آن مأمور باشد؟ و چگونه قطعش لدی الاصابه حجت و لدی المخالفه عذر نباشد؟ و یا آن که از مقدمات عقلیه قطع حاصل نمی‌شود که حواله بطلان آن به وجدان است و چگونه منع حصول قطع از شکل اول می‌شود با صحت شرایط و تمامیت صغری و کبری؟ یا چگونه منع حصول قطع به استحاله اجتماع ضدین و ارتفاع نقیضین و بطلان دور و تقدم علت و امثال ذلک می‌شود؟ و اگر مقصود مقدمات ظنیه و عقل ظنی است، پس کسی آن را در ما یعتبر فیه العلم و الیقین کالأصول و معرفة المظاهر معتبر ندانسته.

باز می‌گوییم: اگر عقل حجت و تمام نیست، آیا عدم تمامیت این موازین اربعه به واسطه تطرق خطاء در آنها به غیر حکم نزد شما ثابت شده و غیر عقل که حکم کرده به عدم صحت اعتماد بما یطرق فیه الخطاء؟

باز می‌گوییم: اگر عقل حجت و تمام نباشد، این که میزان کامل تمام، میزان الله است، آیا به غیر از عقل که حکم کرده و این که در میزان الله خطا نیست و افاده یقین می‌کند، که حکم کرده؟ بطلان کذب و خطا و نسیان و سهو و جهل را از میزان الله، که برداشته؟ و این که با عدم خطا و با حصول یقین آن میزان الله تمام است و کامل و حجت است، که حکم کرده؟ پس می‌توانیم با رسول و کتاب و میزان الله و روح قدسی باز احتمال امور مذکوره را بدهیم بلکه با قطع به عدم بگوییم، مع ذلک حجت بر ما کامل نیست که چه بسیار از اموری که عقیده ما بر آن قائم و یقین از برای ما حاصل و مع ذلک به خطا رفته و قطع ما مطابق نبوده، مگر این که بگویی عقل مستقل است به استحاله آن امور و مستقل است به متابعت یقین حاصل از آنها و این باز اعتماد به عقل خواهد بود.

و الحاصل اثبات صحت و بطلان هر شیء بالاخره به قطع و عقل خواهد بود و لولاه نفیاء و اثباتها، هیچ چیز ثابت نخواهد گردید حتی میزان الله شما هم صغری و کبری ثابت نخواهد بود کما لا یخفی.

۱. جمع مراد، مفهوم و اراده‌ها.

بی‌شرمی را ببینید که عقلی را که موافق فرمایشات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و حجج پروردگار حجت باطنه و رسول باطنی قرار داده شده و مایه امتیاز انسان از سایر افراد حیوان و مدار ثواب و عقاب و تکلیف و خطاب قرار داده شد، این بی‌انصاف آن را معزول و مهمل کرده و برهان و قیاسی که بالاخره منتهی به شکل اول شود بدیهی الانتاج شود و آن هم منتهی به حکم عقل ضروری و قطع وجدانی گردد، [را] مورد سخریه و استهزاء قرار دهند.

تمامیت سایر اقسام برهان و قیاس وقتی است که به شکل اول منتهی و حکم عقل در صورت معتبر که قطعی باشد و به نظریات وقتی اعتماد کرده شود که ائله^۱ به ضروری شود. پس چگونه ضروری قطع را ناتمام و میزان ناقص می‌توان شمرد؟ یا چگونه انکار نتیجه و قطع از مثل شکل اول می‌توان نمود؟

اگر عقل و برهان تمام نباشد شرع و میزان الهی کامل نخواهد گردید و مفهوم و متصور نشود و حجت به او کامل نگردد و لذا حضرت مولی‌الموالی امیر المؤمنین علیه‌السلام بر رغم انف این مجاهدین جنود عقل و شرع را توأم و هر یک را به دیگری محتاج فرموده که می‌فرماید:

«الْعَقْلُ عَقْلَانُ مَسْمُوعٌ وَ مَطْبُوعٌ وَلَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنْ مَطْبُوعٌ»^۲.

ملاحظه فرما که شرع که میزان الهی است آن را مانند نور شمس قرار داده و عقل که شرع داخلی است مانند چشم و بصر قرار داده، می‌فرماید: چنانچه نور خورشید فایده ندارد در حالتی که چشم نابینا باشد؛ همچنین است شرع بی عقل مثل باصره است چنانچه باصره بدون چراغ و روشنی، بسا هست پاره‌ای چیزها را ببیند ولو آن چیزهایی که بنفسه درخشنده و سفید باشند و در بسیاری از امور محتاج به روشنایی است.

همچنین عقل پاره‌ای امور را مانند مستقلات عقلیه بدون حاجت به شرع ادراک کند و آنها موریند که به اختلاف شرایع مختلف نشوند و در جمله‌ای از امور محتاج به شرع است مانند تعبدیات که مورد نسخ واقع می‌شوند.

و اما شرع مثّلس، مثل نور و شعاع است که هیچ گاه بدون باصره فایده نخواهد داشت. مثل عقل، مثل اُس و پایه است و مثل شرع، مثل بناء روی آن است. مثل عقل، مثل چراغ و مثل شرع مانند روغن، مثل عقل مانند عالم قاری است و مثل شرع مانند کتاب و صحیفه است. مثل عقل مانند شخص ماشی^۳ و سالک است. مثل شرع مانند منهج و مسلک و طریق است، پس هر دو محتاج الیه‌اند. یکی از داخل و دیگری از خارج و هر دو از جانب خدایند. چنانچه می‌فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ

۱. بازگشت و رجوع.

۲. الاصول الاصلیة، فیض کاشانی، ص ۱۲۰؛ مفردات راغب اصفهانی، ص ۳۴۲. این روایت در منابع دیگر به نقل از نهج‌البلاغه بصورت العلم علمان... آمده است. نهج‌البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۳۸، ص ۵۳۴؛ بحار‌الانوار، ج ۱، ص ۲۱۸.

۳. رونده.

اللَّهُ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ^۱. بنابراین که مراد به نور، عقل باشد. و اما در میزان نقل و خطابات می‌گوییم آیا مطلق صحف آسمانیه که از برای ارشاد و هدایت عباد نازل گشته و بیشتر از آن راجع به اصول و عقاید بوده و جمله‌ای از آنها راجع به مظاهر امر الله و علائم و صفات و تعیین اشخاص آنها بوده، خارج از عنوان مفاهیم خطابیه بوده و طریق [به] دست آوردن آنها به غیر سمع و نقل بوده؟ آیا آن میزان مختل را غیر خدا که نازل کرده؟ و این مفتضح دلیل را که اقامه نموده؟ و این گمراهی عالم را به قول گلپایگانی و این زیان و خسران را جز انبیاء که در میان آورده؟ و آیا این همه بی‌فایده و بیهوده را که به کار برده؟ و آیا جناب میرزا ابو‌الفضل تعیین مرادات باب و [به] دست آوردن بشارات او را درباره «مَنْ يَظْهَرُ» از غیر طریق نقل و خطاب [به] دست آورده؟ و آیا برای چه باب و بها به کلفت نوشتن بیان و ایقان خود را مبتلا کرده؟ و برای چه این کتاب فرائد ترقیم یافته؟ و آیا اظهار مقاصد و مرامات از چه طریق حاصل گشته؟

و نمی‌دانم چگونه نقل قطعی و نص کتابی را توان رد نمود و حال آن که عین رد خدا و رسولان خواهد بود؟ و چگونه ظواهر معتبره و امارات مؤثقه که استقرت علیه العقلاء فی جمیع الأعصار و الأمصار^۲ مدار احتجاج و اعتذار نتوان قرار داد.

بلی نقل‌های ظنی و دلالات ظنیّه فیما یطلب فیہ العلم و متشابهات و مأولات، مطلقاً حجت نباشد و این هدمی است که در تمام شرایع و ادیان جز اساس بهائیان اساس دیگری را خراب ننماید که به مثل خبر: «اسمه علی و انا تحت رجليه» در حیث اعتبار سند و خبر: «فی سنة ستین» و «لابد لنا فی آذربایجان» و روایت ابی لبید در حیث قوه دلالت تمسک می‌جویند.

بلی این طور ادله یعنی طینات^۳ ضعیفه و متشابهات مأولات خاصه در برابر محکّمات قطعیات میزان ناقصی است که مایه خسران و زیان و گمراهی بهائیان گردیده و اسباب افتضاح ایشان شده. بلی اگر رجوع به نقل و خطاب در مورد و محلّ خود شود و با مراعات شرایط مقررّه تمسک شود، ابداً اسباب ضلالت و خسران نخواهد بود و اشاره اجمالی به مورد و شرایط در فاتحه کتاب گردید و بعضی آن در اصول معنون.

عجبا که باب حجت را منحصر به کتاب و بهاء آن را اکبر و اعظم حجج دانسته و حال آن که امر آن راجع به نقل و سمع و مفاهیم خطابیه است.

و اما میزان چهارم، پس اگر از راه تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ریاضات دینیّه و مجاهدات عقلانیّه شرعیّه باشد که به نصّ قول خدا و فرمایش ائمه هدی بهترین راهها است از برای هدایت و به دست آوردن حق و راه خدا و احاطه بر ملکوت و اطلاع بر اسرار غیب و شهود و

۱. سوره مائده، آیه ۱۵ و ۱۶.

۲. نشان‌های مورد وثوق و اطمینان که عقلا در تمام عصرها و شهرها بر آن مستقر بوده‌اند.

۳. جمع طین به معنای گل اشتقاق شده است، مجموعه ظرف‌های سفالی.

معرفت حقیقت اسماء و صفات باری و قرب به مبدأ و ترقی از خاک به افلاک و عود به سوی وطن اصلی و متشابهت^۱ با ملاّ اعلی و شکستن قفلها و حجاب‌ها و رشته تربیت انبیاء و مشق اولیاء همین بوده و صحف الهیه و آثار نبویه و ولویه^۲ مشحون از دعوت به سوی این طریق بوده و آن را طریقه استکمال نوع بشر قرار داده و نتیجه آن را معرفت مطلوبه از آفرینش معین کرده:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۳ که عبادت را مقدمه معرفت شمرده. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۴، «وَمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»^۵ و «مَنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عَالَمِهَا»^۶ الی غیر ذلک ممّا لاتحصى. بلی اگر از طرق غیر شرعی و راههای منهیّه باشد مایه ضلالت خواهد بود و از برای ردّ فاضل گلیایگانی همین بس که این قدح‌های ایشان بر طریقه ریاضت و کشف بر خلاف قول و رفتار پیغمبر ایشان جناب بهاء است که این شیوه ایشان بوده و رویّه بزرگان این طایفه ملاحظه رساله معارج الأسفار بهاء مسمی به هفت وادی در سیر و سلوک را ننموده. و به دعای باب‌الباب که معرفت و به دست آوردن مهدی موعود را و این که سید باب است به ریاضت اربعین در مسجد کوفه بوده... اعتنا نکرده.

و اگر مراد به انسان در کلام متقدّم عبد البهاء که می‌گوید: و آن تأییدات روح القدس است که به انسان می‌رسد، مطلق انسان باشد نه خصوص انبیاء، پس آن تأییدات روح قدسی همان الهامات کشفیه خواهد بود که از راه مجاهده و تخلیه و تزکیه حاصل می‌شود و ادراکات ملکوتیه خواهد بود که از ناحیه قلب صافی ... که جند الخلد وجود و چشمه آب حیات اعضاء است ... به دست می‌آید.

و اما آن که میزان صحیح امر الله است که به توسط مظاهر نازل گشته و مؤسس آن انبیاء عظام بوده و آن فیض روح قدس است و تأییدات روح القدس که به عقل کلی الهی معبر است که در کلام عبد البهاء و گلیایگانی اشاره به آن گردیده.

پس می‌گوییم: از برای امر الله و فیض روح القدس مراتب و مقاماتی است که: یکی از آنها مرتبه القاء آن فیض است از سماء الوهیت که از او معتبر می‌شود به وحی و الهام و القاء در روع و قذف فی القلوب و نقر فی الاسماع و نزول ملک.

و دیگر مقام تلقی و استفاضه و ادراک مظهر و نبی است مثلاً آن را به عقول کامله و قلوب زاکیه و افئده صافیه خود که مرآت جهان‌نما است ینعکس فیه صور الکائنات و عکوس الموجودات که آن مقام علوم ربانی ایشان است.

۱. تشابه و مثل و برابر، مقصود نزدیکی به ملاّ اعلی است.

۲. منسوب به ولایت که مقصود ولایت ائمه هدی می‌باشد.

۳. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۵. جامع الأخبار، ص ۹۴: عدة الداعی، ص ۲۳۲.

۶. کلام عرفاست ممد الهمم، ص ۱۰۶.

و دیگر مقام اظهار و تبیین آنها از برای عباد الله و آیه الهدایة و الإرشاد به السنه صادقه و تعلیمات قدسیه.

و چهارم مقام تفهّم و تعقل عباد است بر حسب استعدادات فطری و کسبی ایشان. حال می‌گوییم: آنچه از واقع تخلف و تخطی ندارد نه به طریق سهو و نسیان و نه از راه جهل و خطا و عمد بلکه واقع و نفس الامر خود اوست بلا اختلاف، آن امر الله است بمراتبه الثلاثة، ولی در آن مقامات لیست میزانا بید العباد کی يعرف به المظاهر او یدرک به المعارف و إنما هو میزان للمیزان.

و اما مرتبه اخیر و مقام چهارم که مقام برهان و میزانیّت از برای خلق و عباد است. پس طرق دست آوردن [آن] خارج از موازین اربعه نخواهد بود و به عبارت آخری دست آوردن امر الله و ما انزل بتوسط المظاهر و ما ألقاه الروح القدس از برای خلق منحصر است یا از راه احساس یا عقل یا نقل یا کشف، چنانکه تمیز آن که این امر الله یا امر الشیطان و این وحی سماوی است یا وسوس نفسانی و یا آن که رسول صادق یا مدعی کاذب است، ایضا به همان موازین اربعه است دون نفس المظهر و الا لدار.

حال اگر میزان صحیح را نفس مظاهر مقدسه یعنی انبیاء فرض نموده، چنانچه از بعض کلماتش چنین استفاده می‌شود و یا شرع و کتب ایشان و یا ادراکات و احساسات ایشان یا تأییدات روح القدس به ایشان باشد، پس دست آوردن این میزان هم محتاج به میزانی است که ممیز باشد و آن غیر آن امور است لأستحالة الدور و آن غیر محتاج به آن موازین اربعه است که آن را مختل فرض کرده از سمع که بشنود شرایع و فرمایشات را و از عقل که ادراک کند خطابات را، چنانچه ممیز محق از مبطل به عقیده اهل حق که معجزه و خارق عادت است که کمال قوه عملی و تأثیر به مقامی رسد که مقدرات را توانا باشد و مواد کائنات او را مطیع باشند.

و به عبارت آخری نشانه صدق او آن باشد که کار خدا نماید محتاج به احساسات ظاهریه است، مثل آن که فارق بین حق و باطل که به عقیده بهائیان که عبارت از کتاب است محتاج به سوی احساسات و داخل در مفاهیم خطابیّه خواهد بود.

کما این که نفوذ و تقریر که اقوی حجت و برهان خصم است بدون احساسات و ضمیمه حکم عقل صورت نمی‌گیرد.

پس هر میزانی که از برای معرفت مظاهر از برای خلق مقرر آمده لامحاله راجع به یکی از موازین اربعه خواهد بود و کسی که آنها را معتمد و کافی ندانست، ابداً به هیچ وسیله نمی‌تواند معرفت مظاهر تحصیل نماید.

و اما استدلال از برای مدّعی خود به آیه شریفه: «وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ»^۱ و المیزان. پس از چند جهت محلّ بحث است.

اولاً از آن که در هنگامی که اختلال مفاهیم خطابیه را از سایر موازین اوضح و افتضاحش را اصرح شمرده، باز به مفاهیم خطابیه محتمل الوجوه استدلال می‌نماید.

و ثانياً تعیین مذعا از تردید و دَوْران در وقتی می‌شود که احتمالات عقلاً منحصر به اموری باشد که تمام باطل جز یک و در ما نحن فیه چنین نیست، چه آن که از نبودن مُنْزَل با نبی، حواس و قیاسات و بشارات سابقین لازم نمی‌آید که مراد به مُنْزَل روح قدسی باشد، بلکه می‌توان گفت مراد به مُنْزَل همان معجزات و خوارق عاداتی است که از آنها تعبیر به آیات بیّنات شده و به ید ایشان جاری و این موهبت آسمانی است که بر ایشان نازل و به ایشان عطا شده که در آیات بسیار از آن یاد فرموده: «وَ آتَيْنَا ثُمُودَ النَّاقَةَ»^۱ و «آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ»^۲.

چنانچه عقیده تمام اهل ادیان این است که صاحبان کتب و فرمان از جانب حق مستظهر به حجت و برهانی بودند که علامت صدق ایشان و بودن کتابشان از جانب خدا بوده و آن خوارقی بود که سایر افراد رعیت از اتیان به مثل آن عاجز بودند. پس نفی این احتمال را به چه کرده؟

بلی در تفاسیر معتبره بیان شده که مراد به میزان، قانون و شرع نبی است، چنانچه «لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۳ دلالت بر آن دارد، ولی مقصود ما تعیین آن میزانی است که به آن بتوانیم تشخیص دهیم که این کتاب و شرع کتاب خدا و شریعت الهیه است در برابر شرایع کاذبه و کتب غیر آسمانی مانند مجعولات متبوعان شما که آن حجت و دلیل باشد از برای معرفت مظاهر و بدست آوردن دین حق و پس از بدست آوردن این مقام، آن وقت نفس کتاب و شرع حجت و میزان خواهد بود از برای ما نسبت به هر چیزی از مبدأ و معاد و اصول و فروع چه متعلق به گذشته باشد مثل آن که تصدیق انبیاء گذشته و حُجَج ماضیه را نماید، و چه متعلق به آینده باشد مثل تعیین حجت بعد از آنکه بگوید مهدی موعود حجة بن الحسن است و یا این که این شریعت باقیه لاتنسخ است. پس کتاب و شرع حجت و میزانند بعد از معلومیت صحت آن دو و ما در این مقام محتاج به میزان هستیم که نبی را بشناسیم که اگر او را شناختیم دیگر محتاج به میزان آخر نیستیم جز احساس و ادراک که آن را حس و تعقل کنیم.

و ثالثاً آنچه در مغالطه به غالب ریخته که یهود را از معرفت حضرت عیسی الخ. نهایت چالاکی است در میدان تلبیس. پس می‌گوییم: کتب آسمانیه آنچه را بفرماید از گذشته و آینده از تصدیق و تکذیب سابقین و لاحقین، تمام حق است و حجت و معتمد است که تجزیه و تفکیک در صحت و حجت قول خدا نیست. غایة الامر هیچ گاه تکذیب محق نمی‌کند، چنانچه هیچ وقت تصدیق کاذب نمی‌نماید. پس چنانچه می‌توان از برای صدق و نبوت عیسی علیه‌السلام و محمد

۱. سوره اسراء، آیه ۵۹.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۰۱.

۳. سوره حدید، آیه ۲۵.

صلی‌الله‌علیه‌وآله استدلالات به تورات و انجیل نمود، همچنین می‌توان به تورات و انجیل و قرآن استدلال از برای مدعیان باطل چون باب و بهاء نمود.

و اما آن که مؤمن به حضرت باب می‌تواند استدلال به تورات و انجیل نماید و مُعرض نمی‌تواند، پس ما حصل آن، آن است که جناب میرزا ابو‌الفضل خواهش می‌کند که مردم ابتداء قبول دعوت باب کرده بابی شوند. آن وقت به کتب الهیه تمسک جویند و لایخفی آن که تمویهات گلپایگانی و اباطیل او در آن کلمات طولانی بسیار و غالب آن محلّ اعتراض و ایرادات از برای ملامت خواننده اعراض از ذکر آنها نمودیم و هذا آخر ما أردنا ایراده.

خاتمة الكتاب

امر اول: شرط ظهور دو نجم و تطبیق آن بر احساسی و رشتی

امر دوم: معارضه و تحدی با آیات ابداعی باب

امر سوم: اعتقاد اهل سنت به مهدی موعود

امر چهارم: امراض بابیه و معالجه آن

امر پنجم: بیان ادله و مبانی فاسد بابیه

امر ششم: نصیحت بهائیان

در سنه هزار و سیصد و بیست و چهار که برخوردارم به کتاب فرائد و یافتم شیادی و فنادی^۱ و مغالطات و عوام فریبی و بی‌انصافی و بی‌رحمی او را، در صدد برآمدم که تعرضی از کلمات او شود تا کار رساله خورده خورده به این مقام منتهی شد که مرئیست و چند سال بود که تا خاتمه رسیده موفق به اتمام نشدم تا حال که سنه هزار و سیصد و سی و سه است در مقام طبع آن برآمده به واسطه علت^۲ مزاج و موانع دیگر خاصه زیادتی حجم کتاب از تمام آنچه نظر داشتم که در خاتمه تعرض نمایم صرف نظر کرده محض آن که به وعده اولیه وفا شود قدر بسیار مختصری از چند امری ذکر خواهد شد.

امر اول: شرط ظهور دو نجم و تطبیق آن بر احساسی و رشتی

امر اول گلپایگانی در فرائد از مقدمات هر ظهوری دو نجم زمینی شرط می‌داند و به این جهت از برای این ظهور جدید هم دو نجم فرض کرده که آنها بشارت دهنده به سوی سید باب‌اند، یکی شیخ احساسی و دیگر سید رشتی و این فقره از مفتریات خود باب بوده و بعد شیعه^۳ دنبال او

۱. دروغگو.

۲. بیماری.

۳. پیروان باب.

را گرفته حتی بهاء در ایقان و عبد‌الهاء در مفاوضات و سایر مؤلفین در کتبشان این مطلب بی اساس را اساس مطلب قرار دادند و به این جهت تمجید از شیخ و سید لازال می‌نمایند و «مُدْهَمَاتَانِ»^۱ را از قرآن شریف تأویل به این وجود کرده‌اند که مراد به این دو بهشت ظاهری دنیوی شیخ احساسی و سید رشتی است که نجم باب و مبشر ظهور او بوده‌اند.

الحق و الانصاف کمال ظلم و ستم را نسبت به این جلیل نبیل^۲ کرده، چه که نجم زمینی که مبشر ظهور بعد می‌شود که یکی از افراد رعیت است مانند فلان کاهن یا راهب، مثلاً نسبت او به مبشر به مانند عیسی علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله معلوم است که چه نسبت است.

آیا سزاوار است که مثل شیخ و سید با آن کمالات و مقامات علمیّه و فنون و اقسام از معقول و منقول مطلقاً و آن جودت^۳ و ذکاء^۴ و احاطه و اطلاع، او را مبشر عوام عاجز بی سوادی قرار داد که لیاقت تلمذ نداشته باشد؟ چنانچه نداشت و از عهده بیان و تکلم صحیح بر نیاید جز مطالبی را مانند خیالات مصروعین و در عبارات مغلوطنه به رشته آورد حاشا و کلاً!!

باری، چون گلپایگانی از برای هر ظهوری شرطی معین کرده که در نجم زمینی مبشر باشد و آن دو را شیخ و سید قرار داده، ما ثابت می‌کنیم بطلان این تهمت و افتراء را و این که این دو عالم جلیل بر عقیده امامیه بوده‌اند و قائم مهدی را پسر بلا واسطه حسن عسکری علیه‌السلام مولد در سنه دویست و پنجاه و هشت در ليله منتصف شعبان از نرجس خاتون می‌دانند و او را تا زمان خود غائب از انظار به غیبت شخصیه و جسمانیّه در امصار، حیّ موجود می‌دانند و همان وجود مقدس مبارک را وصی و خلیفه دوازدهم پیغمبر و از اوصیاء آن سرور می‌شمردند و این که بعد الظهور دعوت به دین اسلام و قرآن می‌نمایند، مطابق آنچه امامیه می‌گویند و بر خلاف و ضد آنچه این طایفه رفته‌اند و از بطلان و ایضاح این تهمت باطل می‌کنم این مذهب را به دو طریق:

اعتقاد احساسی به مهدی موعود

طریق اول، حال که شرط ظهور، وجود مبشر بود، چون سید باب مبشر نداشت پس او ظهور بعد نخواهد بود، چه آن که مبشر او این دو شخص بوده‌اند بالفرض و معلوم خواهد شد که این جعل و افترا بی بوده که باب به قالب زده و روح سید و شیخ از آن خبر نداشته.

اما اولاً، این به واسطه آن که عقیده و مذهب تمام امامیه در باب قائم مهدی رجلاً و نساءً صغیراً و کبیراً از خواص و عوام آن بوده، که او را شخص غائب از انظار و ساکن در امصار و تردّد

۱. سوره رحمن، آیه ۶۴

۲. استاد، صاحب فضل دهخدا، ذیل ماده نبیل.

۳. تیزهوشی و خوش‌فکری دهخدا، ذیل ماده جودت.

۴. زیرکی، هوشمندی.

بین مردم که او ایشان را ببیند و احیانا رفع حوائج بنماید و آنها او را ببینند چنانچه مضمون بعض از ادعیه است و جمیع تا قبل از ظهور این مدعی بر همین اعتقاد و یقین ثابت و راسخ بوده که این امر هم یکی از جهات تمیزه بین امامیه و غیر ایشان است و این معنی بدیهی است و از طرف دیگر بودن سید و شیخ از رؤساء و مشایخ و علماء و مروّجین مذهب امامیه در بهاء و مؤلفات و مجامع خودشان ضروری و غیر قابل انکار است، بر هر چه سایر امامیه سلوک می نمودند از عقیده و رفتار نسبت به وصی دوازدهم پیغمبر صلی الله علیه و آله حجة بن الحسن علیه السلام رفتار و کردار ایشان هم چنان بوده و ابدًا در این مدت متمادی با مرجعیت عامه، خلاف آن مشاهده نشده از او مراعات لوازم لیلۃ الولاده و ساعات مختصه و جمعه و ادعیه غیبت و سایر آنچه که صاحب چنین اعتقادی باید بنماید که امام غایبی دارند و منتظر ظهور او هستند.

پس با این امر مشاهده محسوس لاینکر، چگونه می توان دست برداشت به واسطه سند ضدّ مُسند^۱ که من شنیدم شیخ و سید چنین و چنان گفته اند و آن را سند و اساس قرار داد؟ ما شاء الله از استحکام این اصل اصیل!

و دیگر آن که مراد سائل از شیخ که: «منتهی الیه این امر کی است؟». معلوم نیست که چیست. چه آن که لفظ امر مجمل است، از کجا معلوم شد که مقصود انقضاء اجل اسلام بوده؟ مگر سائل چنین امری را منتظر بوده؟ شاید از مراتب دینیّه مقام دیگری مقصود داشته؟ امور مجمله هرگز مورد استشهاد نمی شود که شیخ مبشّر باب بوده یا آن که ناقل از سید که می گفته در مورد خبر فراقش و اظهار حزن اصحابش که آیا نمی خواهید که من بروم و صاحب حقیقی شما ظاهر گردد و به ایشان می فرمود: بعد از من مُصدّق علم را بجوید، چه او موجود است و البته ظاهر خواهد شد. معلوم نشده که آن ناقل چه کس بوده، نکره اغبر^۲ و کذاب ابتر بوده و یا جعلی از این حزب بوده.

و دیگر آن که از کجا این اشاره به سوی شخص تازه کلائی^۳ باشد که در قرن شیخ و سید به دنیا آمده باشد و نتوان هم همین انبیاء^۴ [انباء] را بر غائب از انظار متواری در امصار که امامیه می گویند حمل نمود.

و دیگر آن که اگر خان کرمانی سر بر آورد و بگوید صاحب امت در عهد غیبت و معدن علم پس از سید استاد منم و سید امر به متابعت من کرده و من خلافت از او در مرتبه اولویت خاصه دارم؛ چه جواب به او باید گفت؟ بلکه گفته و اصرار داشته و در زمان حیات سید استجازه نموده به صورت مفصل مشروحو و طلب مقام خلافت را کرده و خود را رکن رابع و معرفت

۱. سندساز، جاعل سند.

۲. گردآلوده، گرگ، گذرنده دهخدا، ذیل ماده اغبر.

۳. کلاهی، مقابل عمامه‌ای دهخدا، ذیل ماده کلائی، اشاره به باب است.

۴. در نسخه خطی نیز «انبیاء» آمده، لکن صحیح آن در «انباء» به معنای خبر دادن است.

خود را اصل چهارم دین در برابر توحید و نبوت و امامت قرار داده و معیار نجات آخرت را به معرفت این رکن قرار داده و منکرین رکن را مُسَلِّم دنیائی فقهایی مانند عامه نزد شیعه قرار داده و او را واسطه فیض مطلق قرار داده و باب علم را به واسطه او مفتوح دانسته و او را قریه ظاهره شمرده و ریسمان و حجت از جانب خدا دانسته و به ظهور آن دو^۱ کُور^۲ علم روحانی و ترقی انسان را متجدد دانسته و متعالی شمرده و عالم کون را از مرتبه صباوت^۳ به مقام بلوغ رسانیده و مردم عصر را کسانی فرض کرده که از تحت تربیت لَه‌گان^۴ و دایگان^۵ انبیاء عظام و اولیاء کرام و علماء اعلام خارج و در سایه تربیت پدران مهربان شیخ و سید و خودش رسیده الی غیر ذلک من المزخرفات و الخرافات.

حال از کجا معلوم شد که مراد به علم، علوم شیخ و سید و مراد به معدن آن خان کرمانی که - الحق وراثت آنها بوده - نبوده؟ تا سند شود که سید بشارت ظهور باب را می‌داده و او را نجم زمینی باب قرار دهی سبحان الله از اشتباهی کامل این فاضل!

و اما ثانیاً، پس کلمات شیخ و سید در مؤلفات کثیره خود در اثبات طریقه امامیه در باب قائم مهدی و این که موعود ملت پسر بلا واسطه حسن عسکری علیه‌السلام غائب حی است و این که از اوصیاء و خلفا و داعی به دین اسلام است، بسیار بیشمار ذکر تمامی موجب ملالت خواهد بود. برای نمونه به ذکر سه نمره اشاره می‌شود.

اول: کتاب رساله عصمت رجعت شیخ را ملاحظه فرمایید که در غیبت و سنن قائم غائب نوشته و اخباری که در این کتاب است مشاهده فرمایید که غالب آنها اخباری است که امامیه از برای حجة بن الحسن و غیبت و حیوتش تمسک کردند و کفایت می‌کند در این مقام همان حدیث طولانی مفضل که در عصمت و رجعت به آن استدلال کرده^۶ و بهاء و این طایفه در بعض مواضع به آن استدلال جسته‌اند و آن حدیث تمام مطابق با امامیه و مخالف با جدیده است مگر یک فقره سنة الستین که جهلاً او تجاهلاً تصرف کرده و جواب آن را دانستی.

آیا صاحب چنین رساله مبشر این مدعی^۷ می‌شود و خبر این مذهب را می‌دهد که با موعود اخبار عصمت و رجعت نسبا اسما و ولادتا احوالاً سُننا و مسلکاً مخالف و ضد باشد؟ حاشا و کلاً!

دوم آن که در مؤلفات عدیده خود این دو بزرگوار اکیدا در مقامات مختلفه و بیانات متفاوته

۱. شیخ و سید.

۲. جمع کورة، به معنای کرانه، ناحیه، نیز به معنای تعلیم و تحصیل نیز آمده است دهخدا، ذیل ماده کور.

۳. کودکی.

۴. جمع لله، مأخوذ از «لالا» به معنای مربی و معلم بچگان اعیان. دهخدا، ذیل ماده لله.

۵. جمع دایه، زنی که برای شیردادن نوزادی انتخاب می‌شود.

۶. رساله العصمة و الرجعة، ص ۱۳۳ به بعد.

۷. باب.

تأکیدات بلیغه نموده‌اند که هیچ گاه زمین خالی از حجت و معصوم نماند و الا «لساخت بأهلها» و اخبار متواتره وارده به این مضمون را در رسائل خود ثبت نموده‌اند^۱ و در نظر دارم که بالخصوص سید رساله‌ای در این باب نوشته و در بلد آن را داشتم حال تحریر حاضر ندارم. آیا صاحب این عقیده چگونه در مدت هزار سال زمین را خالی از حجت فرض می‌کند که این مدعی ظاهر شود و زمین و آسمان به او پایدار و برقرار باشد و هل هذا الا بهتان مبین.

سیم آن که در شرح الزيارة معروف شیخ - که از کتب نفیسه آن شیخ جلیل است - در مواضع بسیار آن مهدی را همان که امامیه قائل‌اند تعیین می‌نماید. یکی در شرح «و يحشر في زمركم» پس از ذکر آیه: «لَيَبَيِّنَنَّ لَهُمْ الَّذِي كَفَرُوا فَهُمْ يُحْتَلِفُونَ»^۲ می‌نویسد.

یعنی لیبین لهم آنه (یعنی المهدی) من صلب الحسن العسكري و انه الان موجود حیّ الی ان یخرج و یملاها قسطاً و عدلاً.^۳

یعنی تا خدا آشکارا نماید مهدی را که از صلب حسن عسکری است و الان موجود است و حیات دارد تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل نماید.

و در فقره «و حجج الله علی اهل الدنیا» مرقوم داشته: و قائم حیّ موجود است.^۴

و در جایی می‌نویسد که ترجمه او این است در باب مهدی، حقّ درباره او آن است که روایات شیعه و سنی بر آن دلالت دارد و اجماع اهل البیت و شیعه ایشان بر آن قائم شده که مهدی محمدبن الحسن العسکری است و او زنده است تا خارج شود طول بکشد زمان یا کوتاه باشد الی غیر ذلک از مواضع کثیره.^۵

آیا با این کلمات صریحه مشهوره معروفه چه اندازه بی‌شرمی و بی‌حیایی می‌خواهد که چنین افترا بی و تهمتی از برای فریب عوام به این شیخ جلیل بسته شود؟!

اعتقاد سید رشتی به مهدی موعود

و اما آنچه را به سید رشتی نسبت داده‌اند که در شرح قصیده بیاناتی کرده که بشارت دهنده به مهدی است، پس ما آن بیانات را کامل ملاحظه کرده‌ایم اشاره و کنایه نسبت به این مقام ندارد. فقط شرح همین معنی است که شیخیه عقیده آن دارند که دور شیخ دور تربیت باطن بوده و او حامل علوم باطنیه و اسرار مخفی ائمه بوده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌آب دهان مبارک را در خواب در دهن شیخ ریخته و او را امر به دعوت و تبلیغ فرموده و احکام قبل از او متعلق به ظواهر و

۱. رساله العصمة و الرجعة، ص ۴۵.

۲. سوره نحل، آیه ۳۹.

۳. شرح الزيارة الجامعة، ج ۳، ص ۱۵۸.

۴. همان، ج ۱، ص ۱۱۵.

۵. همان، ج ۳، ص ۴۱ به بعد.

جوارح بوده و در عهد او متعلق به بواطن و جوانح است و این همان عقیده شیخیه است و سوای این مقام امتیازی از برای خود نمی‌دانند و صاحب این علوم را قطب و ولی می‌دانند.

سید رشتی و خان کرمانی مدعی این مقام و مرتبه از برای خود بوده‌اند و دور خود را دور جدید فرض کرده، متصدی علوم باطنیه ائمه هدی قرار دادند و چون نقل کلام سید و ترجمه آن طولانی می‌شود ملخص مفاد آن را عرض می‌کنم. هر که شبهه دارد رجوع نماید به شرح قصیده سید در جایی که این بیت را شرح می‌نمایند:

بضجیع حضرتک الجواد محمّد

و حفیدها وهو الامام الأفضّل^۱

که می‌گوید: ... اخباری که وارد است: «اسمی فی السماء أحمد و فی الأرض محمّد»^۲ که مراد به آسمان و زمین، ظاهر و باطن و روح و جسد است.^۳

و الحق نکته خوشی بیان کرده و این که مراد به اسم مظهر است که تنبأ من المسمی و این هم نکته بسیار صحیحی است.

و حاصل این دو نکته آن است که از برای حقیقت قدسیّه دو ظهور است: یکی جسدی ملکی راجع به ظاهر و افعال بدنیه که تا قبل از ظهور شیخ احساسی مردم مأمور به همان بوده و از ایشان به همان اکتفا می‌شده و امتحان ایشان به همان بوده، و دیگری ملکوتی روحانی راجع به بواطن و زمان ظهور شیخ که در قرن دوازدهم و سنه هزار و دویست بوده، زمان تکلیف به باطن و امتحان به آن و عدم اکتفا به سابق بوده و موقع اول که متعلق به ظاهر بوده مسمی به محمّد بود که از برای او ظهوری در عالم باطنیه بوده و مظهر آن به اسم ثانوی او مسمی به احمد است - تا می‌گوید:

آنچه متعلق به اول بوده در مائة ثانی عشر تمام و شیخ اکبر متصدی مقام دوم گردیده. دوره اولی متعلق به ظواهر مال شمس نبوت بوده و دوازده دوره دیگر مال قمر ولایت از حیث تبعیت و چون دوره شمس نبوت به اسم محمّد تمام [شود] دوره قمر ولایت به عنوان تبعیت به اسم احمد ظاهر گشت: «فکان المروج و الرئیس فی رأس هذه المسمی بأحمد ولا بد أن یكون من أعذب أرض و أحسن هواء»^۴، الخ.

۱. اصل شعر به شاعر عبد الباقي العمري متعلق است که در وصف امام جواد ۷ و امام کاظم ۷ سروده است. موسوعة العتبات المقدسة، ج ۱، ص ۸۲

۲. شرح القصیده، ص ۴۲۳ به بعد.

۳. شرح القصیده، ص ۴۲۷.

۴. سید کاظم رشتی، شرح قصیده، ص ۴۲۰؛ برای اطلاع بیشتر خواننده از دیدگاه وی درباره مهدی موعود و این که وی امام دوازدهم فرزند امام حسن عسکری ۷ است به عبارت‌های وی در شرح خطبه منسوب به امام علی ۷ توجه فرمائید: «بنی الله [تعالی] علیه ۹ بیتا مربعا نسبه الی نفسه و عظمه و کرمه فالرکن الثالث بازاء علی ولیکم و الأئمة الأحد العشر من ولده و فاطمة ۳ اولیاءکم و أمناءکم و هو «لا اله الا الله» الأثره اثنی عشر احرفا... الأئمة المعصومین علی... و الحسن و الحجة الخلف القائم المنتظر عجم اجمعین انما ذکرته اسمائهم الشریفة مع انهم فی الظهور کالشمس فی رابعة النهار فی مقام

یا اهل الانصاف! ملاحظه فرمایید این کلمات را، صدرا و ذیلاً غیر آنچه عقیده شیخیه است نسبت به رؤسای خود آیا اسم و رسمی از بشارت به کسی نشانه و اثری یافت می‌شود؟ که این دروغ را دلیل خود قرار دهد. همانا کذب این دو منجم زمینی که معلوم شد، بدانید که آنچه را هم زندیق گلیپایگانی در فرائد ادعا نموده از آن که منجم اصفهانی خبر دو ستاره در ظهور باب داده آن هم دروغ محض است. آسوده باشند که صاحبان ایمان مستقره به این مزخرفات دست از عقیده خود بر نمی‌دارند و الحمد لله علی وضوح الحق.

و لا یخفی آن که چون گفتگو از صحت و کلمات سید خارج از مبحث ما بود اعراض از آن نموده و الا ما را در سخنان او سخنانی است.

طریق دوم^۱ حال که کذب باب و بهاء معلوم شد، بطلان این مذهب معلوم می‌شود که نبی کاذب نخواهد بود.

امر دوم: معارضه و تحدی با آیات باب^۲

امر ثانی در معارضه با باب در اختراع شریعت حادثه^۳ که: بعد از سنه تسعین از برای ساکن ارض شین سلطان اودیة المیاه حاصل گردیده که اجمال آن از قلم اعلی که غصن شجره طوبی بوده در ظل سدرة المنتهی به صفحه بیضای اعلی سورة الاولى از مطالع ازکی و مشارق شرقا و سموات علیاء با هزاران طلعة زیبا و لمعات رعنا کبروق البوارق و شروق الشوارق و صیحة الرواعد للانقلاع الدوام و انخلاع المقارع و جذب الخلائق و کشف الحقایق و فتح الرقائق و رتق الفتائق و ضحكة الشقایق و فهم الدقایق و الاهتداء الی الطرائق لسائرین الحقایق و اخراج العقایق من الابحر العمایق فی معشر الرقایق و محو السحائق و ختم الرحائق متجلی و متحلی و متشعشع و متلعلع و مبشرق و متشرق و مستطلع و متملّع و پرده‌گشا و چهره‌نما و دلربا، خرق حجاب و مزق نقاب و فتح اسباب و فتح باب و اعطاء مفاتیح الابواب نموده. و لا یتقاء مساکن التراب و تحریک الذباب الجعاب مع ایجاز بدون الاطناب نموده.

لعل الغافلین عن نومهم یستیقظون و از سوره مبارکه اولی النهی و ساکنی ملکوت الاعلی به

→

الإعلان و الإظهار تیمنا و تبرکنا» (شرح خطبة التطنجیة، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۷ و ۱۴۸).

۱. مرحوم مصنف در امر اول خاتمه شرط ظهور وجود دو نجم و مبشر را با دو طریق ابطال می‌کند، طریق اول تکذیب و انکار مبشر بودن شیخ احساسی و سید رشتی بود. طریق دوم در متن ذکر شد.

۲. مرحوم مؤلف در این امر در صدد نشان دادن ضعف و سستی کتاب بیان باب است. برای اثبات مدعای خود، در مقام معارضه برآمده و خود عبارتهای مشابه کتاب بیان، اما از آن بهتر و متقن‌تر ساخته تا نشان دهد که بیان کتاب الهی نیست. خود مؤلف در آخر این امر می‌نویسد: نگارنده از این مُلفقات ارتجالیه که بلا رویه تا هر اندازه که خواهد بر وفق شئون بایته و بهائیه و مطابق مُنشئات ایشان تلفیق نماید خنده می‌آید. دریغ دارم که وقت خواننده را ضایع داشته باشم والا لو کان الزاینده رود مدادا لکلماتی لَنفدت قبل ان تنفد و لا ینکر فضلی احد.

۳. جدید.

لمعه اولى موسوم و هي هذه فاستمع لما يُتلى عليك من الروح الریحان و خذ ما يلقي اليك من النعيم و الرضوان و اضع نداء النادی و اجب دعوة الداعی و امش عقیب الرأعی لكی تقرب اليها النائی الساكن فى تيه البوارى و المحشور مع البواغى فانه حين حمامة اللاهوت و انين قمرى الجبروت و نعمة كبك الملكوت المتوجه الى أرض الناسوت من سماء الرحموت بعد طول السكوت و كثرة الصموت و الاشتغال بأكل لحم الحوت و تحصيل القوت من الحى الذى لا يموت بسم المهيمن على الدهوت المشرق فى الملكوت بالرحموت الحمد لرافع الغمام عن سماء الاحكام المتجلى بالكلام و صنوف الارقام لاستكمال الأنام لعلهم بقاء ربهم يغوذون.

انا قد فرضنا عليهم الربيع حلقة العبودية و طوق الرقبة و عصاء الاستقامة و عباء السكينة من اول الولادة الى اربعين سنة ان فى ذلك لآية للمستخدمين.

چون اسم نازل از سماء مولویت لاجل ارض عبودیت ترکیب از حروف اربعة داشته که ارکان عبودیت را از علم به طرق لاهوت و بون از صحبت ناسوت و قرب بساحة رحموت در اقلیم ملکوت اشاره و عالم روحانیت را آیه و نشانه باشد در لباس ناسوتی تذکرة لمقامه و تناسب روحه و جسده تربیع لازم آمد.

لعلهم بتوفیق الموافقه یوفقون الربع الاول المقابل للركن الاول الذى هو إحدى عناصر الأربع فى مرحلة العبودية حلقة العبودية که عباد در موقع ولادت و اول قدم مسافرت حلقة فضه در اذن خارج از ظلمات ثلاث داخل اشاره به عبودیت و الربع الثانى المواجه للركن الثانى فى مقام العنصر الثانى هو طوق الرقيه که بعد بلوغ تسعة عشر که اول مرحله تذکرات به نص صاحب قرآن تطوق ذهبى حکایة عن ذهاب الاستقلال والدخول الى نشأة الاقبال باشد و الربع الثالث المطابق للركن الثالث فى مقابل العنصر الثالث هو المتعصى بعصاء الاستقامة آية للاستقامة على الطريق که در سنتین بعد سنین التذکر که نصف اربعین است به عصای لوز مر^۱ تعصی نموده و اتکائش اعتماد به مبدأ و ارتفاعش جهت سلوک را معین و راستی آن مقام صدق را حاکی باشد و آنچه در دو فرقان تعلیم نمود که این استكمال را در میم نمایند به واسطه اختلاف شریعتین در سرعت ارتقا و شدت تدرج به سلم ارتفاع در قوای صعود در کاف تحصیل نموده اشاره الى مقام من فدا نفسه للعالمین بأرض نینوا و عند البلوغ الى میقات صاحب التوریه و اول حرف النادی فى الحراء و المشرق فى الغار یتعبى بعباء السکینه که رعیت این شریعت به روش صاحب سکینه در طریق سلوک رفتار نمایند و طریق ادب و ستر عورات را منظور داشته ترقل نمایند.

و با تفکر در این اشارات و تذکر اشعارات اربعة و تحلق به طوق عبودیت و تطوق به طوق رقیة و تعصی بعصاء الاستقامة و تعبى بعباء وقار و سکینت و اعتراف تکوینی و اقرار حالى وجودی به مراتب

۱. عصای بادام تلخ، عصائی که از چوب بادام تلخ بسازند.

اربعه و گفت بدون زبان و شهادت من دون بیان بانی عبد رقی فی طریق الاستقامة قائم علی الخدمه علی الادب و چون سلوک مراتب اصول اعداد غیر مکرره از درجه اولی که نمود قهرا به مرحله‌ای که کلّ سنه منه فی مقابل الالف من النشأه الاخرویه واصل خواهد شد و فرض المقام تتوج بتاج کرامت است که بر اهل ذات کتب شده تحصیل مرصعی از در ارض ولایت بیضاء در قدام مسجد خود نصب نموده دلالت بر این که دارای مقامات اربعه را نتیجه‌ای از مقام ولایت خواهد بود که این افتخار بذر مرحله اقتدار و تصرف در اکوان است حتی العباد بعنایته یشکرون.

و اما زیادتی در لباس وجودیه از احرف لفظیه به واحدی با قول به توافق که در مصدر مقال بیان گردید و توافق موعوده به تخالف مشهوده کشیده امتحان عباد و افتنان در مقام رشاد مقصوده بوده تا معلوم شود که عبد مستقیم پذیرنده هر مقالی است از مولای قدیم هر چند متناقض لیقال لهم مرحبا بکم ایها الموقنون قل القمیص الابیض لباسکم ان انتم تسلكون تقمص بقمیص ابیض.

شایسته مقام اهل فؤاد است که بیاض صفحه مستوره و صحیفه محزونه را حاکی و به پاکی خود بی‌عیبی عیب مکنونه را شاهد وافی باشد ان انتم تتفکرون قل انا قد فرضنا علیکم التختم بالیاقوت الاحمر لسرعة الوصول لو کنتم باسراة تتذکرون حمرة ان زین آیه تزین بدماء مرقاة فی سبیله که فانی آن را صبغة الله دانسته و به آن خود را به من عدی معرفی و از ما سوی به امتیاز و جدایی نشان داده و طبع کرمش را از آیه نار شوق قرار داده و بیوست طبعی را کنایه از مقام سبکی در سیر و خلوص از کسالت و طبیه وجودیه بداند و تلالؤ آن را مایه روسفیدی فلعلهم بقاء ربهم یفرحون و بالمغروسة النشأه الاولی یتشابهن که آخرین اهل فؤاد با قصبه یاقوتیه روح من عداه فداه مشارک در طبیعت و قوی و موافق در صفات و هوا بوده باشد.

سورة التطهیر

«سبحان ربک القدوس المنزه الطاهر الحلیم، انا قد فرضنا علیکم التطهیر الجدید بما اختص بکم من الوضوء الذین قد حرم عن اسراة الغافلین اغسلوا من ابدانکم مواضع عشره ناویا به التطهیر عن تیه الخاطئین».

اهل فؤاد را پاکی بواطن فرض آمده و ظاهر را آیات و اشارات آن مقدر آمده که به مراتب مرتبه شاعرا ملتفتا قاصدا تذکر باطن در تغسیل ظاهر نمایند. هنگام زوال ظلمت لیلیه که مناسب مقام جهل و تیقظ از مرحله نومیه که سبات و غفلت روحیه را نشانه است در اول شروق تابنده خورشید که آیه تجلی نور توحید است و روشنایی ظاهر عالم کبیر که نورانیت باطن عالم صغیر را در شریف مظهر الذات آیه است ابتداء به مسح مقدم دماغ نموده که پاکی قوای عقلیه را از اوهام خیالیه حاصل.

لعلهم بعقولهم يعقلون و عن نومتهم يتنهون و الى الذات يتوجهون و ما فى عالم القدس يتفقهون ثم يشتاقون و يتحركون و يسارعون و يهرولون و يهتلون و صوت اهل الملكوت يسمعون و نداء الذات يجييون ثم تغسيل البصر كه اصغاء صوت حمامه لاهوت عيون غامضه را باعث فتح و نظر به سوى صاحب الصوت است فالى الآفاق و الملكوت تنظرون ثم تغسيل باطن اذن به رطوبت خنصرية از استماع غير نغمات قدسيه لعل كلمات منزله از سماء الوهيت بأذانهم يستمعون ثم تزكيه لسان بمضمضه لعلهم بثناء ربهم و شكره يتكلمون ثم رشح كرسى عالم صغير كه فى الاسلام مشروح به نور محمدى گردیده از ماء اين وضو كه مايه توسعه آن شود و ما ورد از سماء قدسى را يتعلمون و يتسلمون.

ثم ترتيب ذيل آن را يسارا كه موجب برودت عرش هيكل انسانيه و لحم صنوبريه گردد به وجهى كه لرزه يابد نموده لعلهم بقلوبهم يتفقهون ثم تغسيل كفين الى زندین بغرفتين من انائين نماید لعلهم يبسطون ايديهم الى موائد ربهم و من منه يتناولون و سلواه يأكلون ثم مسح باطن رجلين از مقدم اصابع تا ساقى كه مايه مساق است لعلهم الى فناء بارئهم يمشون ثم مسخ فقرات ظهريه به باقى مياه انائية اشاره به تحمل بار وظايف و خروج از عهده امانت ربانيه فهم فى تحمله يصبرون و عن الخيانة يتحرزون.

و كتب شده كه هنگام توضى تذكر مقامات عشره نموده لعلهم بما ينبغى لهم يشعرون ثم ان تمكنتم من الظهور النازل من السماء قبل وصوله الى الارض فهو الافضل لكى يوافق الملك و الملكوت و لعلكم بحمامة اللاهوت تتشابهون و اين ملفقاتى است ارتجالاً.

نگارنده انشاء مى نمايد تا معلوم شود كه بيان از چه مبدأ اختراع مى شود و اگر بخواهم تا آخر عمر بلا انقطاع و فصل انشاء و جعل كنم توانا هستم.

اللّمة الثالثة من الشرق الرابع فى شئون الجلال

بسم الله المهيمن على اللاهوت المحيط على الجبروت قل ان جلوة جلاله قد تجلّت و اشرقت و اطلعت و ابرقت و اضائت و اسرجت و انارت و انورت و تشعشت و تالأأت و فاضت و انفاضت و استفاضت و تغيّضت و لاحت و انلاحت و تظاهرت و علنت و استعلنت و المعت و فاخت و افاخت و تاشرت و انشارت و تنشّرت و انتشرت من مبدأ مدينة لاهوت هيمنه الى قباب مقام جبروت سلطانه ثم ذروت ملكوت ملكانيه الى كعيب دركه ناسوت انه فتغيّشت بشعاء المهاية و تشعشت بشعاء الهيبة و استعلت على عرش الهيمة.

و تمكنت فى كرسى الفردانية و صارت فى طمطام يم وحدانية و تسربلت بسربال الكبريائيه فتزعزع و تخضع و استخضع و تمتع و انمتع و تأثر و تقشّع و تقبل و انقبل و تواضع و تسلّم و انكسر و اقشعر و تحرك و انحرك و استحرك و تزلزل و ترجّف و تنبّ و تقبّظ و انقهر و انزجر و انفعل و

انصدع و انقبل و اندبر و انكدر و تجوف و توسع و انقاع و اطاع له كل شىء انه هو العليم القدير فاستطولت مقبلات و تنقدت مسلمات و استحركت شائقات و تهرولت و الهات و توجهت طالبات و اقبلت سائلات و امشت ساعيات و اصبحت ماشيات و انحرت اكالات و اسرت نائمات و ما زالت متوجهات و ما برحت مسافرات و ما قعدت عن مقامات و شرفت الى مكانات و تصعدت الى درجات و ارتفعت الى السموات و استعلت الى العاليات و وصلت الى البدايات و توصلت الى العاليات فانحصل المطلوبات و تجذب المرادات و انبغل العايدات و اندوش الفايدات فطوبى لهم و حسن مآب.

قل انه تحرك بعد سكونه و كملت بعد نقصه و تمت بعد كسره و صحت بعد عيبه و وجدت بعد فقده و كبرت بعد صغره و خطرت بعد حقره و كثرت بعد قلته و تعاضمت بعد تصاغره و توسعت بعد تضيقه و ابادت بعد خلوه و تنطقت بعد صموته و قربت بعد بعده و دنت بعد قربه و اسهرت بعد نومه و استذكرت بعد غفلته و اقبلت بعد ادباره و ترائت بعد استماعه و انسمعت بعد تصمنه و حازق بعد خلوه و استقوت بعد ضعفه و احاطت بعد انحاطه و انخلعت عن الربوبية فضاقت بعد كدرته و تمحصت بعد مزجه و تغربلت عن نخالته و سعدت بعد شقائه فربحت بعد خسرانه و فازت بعد حرمانه و نبتت بعد جموده فتشأنت بشؤون الربوبية و انزعت لبس الملكية و لبس قميص الملكوتية و تسربلت سربال الرياسة و توجهت بتاج الكرامة و تعصت بعصاء القائمية و تختمت باختم خواتيم ربه.

و اقامت على الهيمنة و كلمت بالسلطنه و حقت له الرياسة و ثبتت له الولاية و اطاعت له البرية و امرت على الخليفة فطابت و طهرت و زكت و شرفت و علت و نجبت و سعدت و فازت و اشرفت و اورقت و اوزدت و اثمرت و اكملت و اكلت و شربت و افيدت و افسدت و اصحت و اعصرت و اخرجت بعد ما ارعدت و ابرقت ان ربك مفيض شكور على ذرات العالمين فيا هيكل قدسى و تمثال شخصى و منوال صورتى و مقياس سريرتى لم سكنت مساكن الغرباء و توطنت موطن البعداء فارفت الالباء و نسبت المرئيات فتعالوا و هلموا و جئجئوا فقد طال الصدى و ارتفع النداء و طال العمى و كثر الهوى و اجتمع البلاء و حياض الحكه مشرعة و بحر المعرفة موجه و كأس الملاطقة ممهده و لحوف الراحة مسنده لعلكم تشربون ثم تحبون ثم تشابهون فتقربون و توصلون ان ربك لطيف على الخلق اجمعين.

اللمعة الرابعة من الشرق السادس من السماء الخامس مما يتعلق بمدينة الذات و سر حرف الذاء: بسم المشرق على الجبروت المحيط على الناسوت قل ان سر المقنع المكفهر فى امر يدوس الذات و كامنة الذرات و اسطقس الذات فى الذات من الذات للذات على الذات قد تذوت فى ذاتية ذوات الذآيات المتوذة من التوذآت فى هيكل الذات و عبقرى الذوات من مشرق الذوات و هوية الذوات و حقيقة الذوات و كينونية الذات و عينية الذات و شروق الذوات من مشرق الذات و طلوع الذوات من يروق الذات و انزوات الذآيات فى ذات الحروفات و استذوات الذات فى ذات الكلمات و رشحات الذات

في جبلّة الايات و استدارة الذات في الزبر و البيّنات و لاهوت الذات في جبروت الذوات و ملكوت الذات في ناسوت الذاتيات و طمطام الذات في بحر الذوات و غمايم الذات في لجة الذوات و بذر الذات و شجرة الذوات و جوهر الذات من معدن الذوات و نور الذوات من شئون الذات و شعاع الذوات من منير الذات و طلوع الذات من مشرق الذوات و مشارق الذوات من فارة الذات و مطالع الذوات من منابع الذات و مغارب الذوات من سحائب الذات فنوّرت من ذلك التذوات في الذات الذوات.

فصعقت و اشهقت و اشرفت و ابرقت نار الذات على صحائف الذاتيات انه على كل شيء قدير. قل انه زودت و استذوت و استأذت و زاوت و استوذت و انوذت و اوذت و ذادت حتى تهيج حروفه و انعكس اركانه و انقلب اساسه انه مقلب البدل المحوّل للاجزاء الكائنين فاخذ الواحد من بين الاثنيّن و تقمصت هيكل ازت فاشار باوله الى الائه و تبلوه الى ذكره و بثالته الى منه فتألّو الذات مرة اخرى فقدم الثالث على الثاني فاخذ هيكل تاذ التاذية الاذى فاشار للتفاوت اوله و للانسان ثانيه و للذخيرة ثالثة فتشعشت كرة ثالثة فصوّر بصورة اتذو رجعة خامسة فتشكّل بشكل زتاء!

ففارت ممن ذات الذات نقطة كينونة في اجمة هوية سماء عرشه فولدت عناصر عالم العزة و اخلاط سماء القدرة و جوانب مدينة الهمة و اغصان شجرة الطيبة و ارض قلوب الصافية و مدار حروف كلمة التامة فترشحت روايح مهيمن السلطنة على هيكل اسطقس الوجود فتضجحت صفائح بطائن مدينة المعبود فتمت شמוש الاختراع من هيمان الذات و تثمرت اثمار فلک الابداع من سلطان الذات فتجنمت مطالع افق الاقناع من تشان الذات و تملك الملكة مشارق منطقة الاتساع من تناهى الذات و تحجبت سرادق الذات من فوران الذات الى فوق او ادنى الذات فاحاطت بكل شيء و اضاء كل شيء فطافت كلمات الذوات في حول الذات بعد ما خرجت عنها و دارت عليها بعد ما استعلى عليها و رجعت اليها و اقبلت اليها بعد ما ادبرت عنها و ادبرت بعد ما اقبلت اليها بعد ما فرت منها و استفرّت منها بعد ما رجعت اليها و كرت بعد ما قعدت و استقامت بعد ما حملت و عادت بعد ما بدأت و رتبت بعد ما ترتبت و عبدت بعد ما عبدت انه مذوت الذات للذاتوتين.

المشرق الثاني ممّا خرج من صرير قلم الاعلى في بعض شئون الاحمدية على ما يستعدّه قوابل البرية ممّا رسمت في اللوح القانى.

قل إن الخاتم افضل لسابقين كان مشيرا في فرقانه الى ظهور شمس الاخرين الذى كان اول السابقين و اسبق الاولين فقال عز بيانه «و مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ»^١ و فى هذا الاسم اشارة الى بعض مقاماته لمن القى السمع و هو شهيد اذ بدلت ميم الامكان بألف الالهية و هو مبدأ حروف الكائنات الكونية فبانعطافه تمت الحروف و بتمامتها حصلت الكلمة و بتكثرتها

جمعت الكلمات في مقام الزبر و البيئات على صحائف اوراق الاكوان بالقلم الالوان قبل خلق الامكان و اتبت بستان الاركان و اشرفت بها كينونيه كل شيء انه عليم خبير.

قل إن احمد شابه الاحد في حروفه فشاركه في اسمائه و صفاته و اما الاربعين إشارة الى منازلهم فترحل عنه باربع مراحل من العوالم الاربعة و ما بين كل واحد منها الى الاخر من المعشرة باذن الملك الحميد فمن حضره الذات الاعلى سلك سبيل الفناء و البقاء و التحقيق و التلبيس و الوجود و التحميص و التجريد و التفريد و الجمع و التوحيد فايضت جبهة الشريفة و منه النور الابيض و كل ابيض و تعرفت و منه المياه و الرطوبة بقدره الملك المجيد.

قل و من نشأة اللاهوت نزل الى منازل الجبروت من المعرفة و المحبة و الغيرة و الشوق و الغلق و الوجد و الاهش و الهيمان و الرق و الذوق فاحمرت خده و منه نور الأحمر و كل حمرة و منه النار و الحرارة و لقي محمد صلى الله عليه وآله فيه فصافحه و عانقه باذن القدوس البعيد.

قل و من مرحلة الجبروت تنزل الى الملكوت ثالثا فتحظى الاحسان و العلم و الحكمة و البصيرة و الفراسة و اليقظة و الالهام و السكينة و الوقار و الهمة و اصفر يده و منه نور الاصفر و كل صفرة و صفرة و الهواء و البروده فاستقبله الانبياء و سلموا عليه و تواضعوا له فاجابهم و اكرمهم و فضل بعضهم على بعض و اعطى مناصبهم و شئونهم فمنهم من جعله نبيا و منهم من جعله رسولا و بين فرائضهم و سنن و ظائفهم و اعطى من الاسماء ما يحتاجون اليه و اخذ منهم الميثاق كما في الفرقان و جعلهم مبشرين و منذرين كما في القرآن باذن المحيط الودود.

و قل تسفل رابعا من الملكوت الى الناسوت في العشرين بعد ثلاث مائة بعد الالف من الهجرة في ارض الشين سلطان ادويه المياه التي بها حياة كل شيء بمنازله من الصبر و الرضا و الشكر و الحياء و الصدق و الايثار و التواضع و الفتوة و الانبساط و الرأفة فاتخذ من الملائكة المدبرات و ارشدهم و علمهم فاغبر رجلاه و منه الغبرة و التراب و اليبوسة فكمّلت اركان الوجود من الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة و تمت هيكل المخلوق بعناصر الاربع و ارتفع الظلمات بالانوار الاربعة و استقامت سبل السلوك باربعين مراحل باذن الملك المعبود.

قل انه لبس الحزن و الاشفاق و المراقبة و الاخلاص و التهذيب و الاستقامة و التوكل و التسليم و الرغبة فهاجر داره و بعد عن اصله هاديا و معلما و مربيا و مرشدا و صيقلا و سوطا و جنة و نارا و نعمة و نقمة و دليلا في الناسوت كما كان معلما في المبادئ العاليه من حضرت الذات الى الملكوت امرا باليقظة و القرية و التفكير و الرياضة و الاعتصام و الزهد و التبذل و الاشفاق و الرجاء و تخلية الرذائل و تخلية الفضائل و اجتناب المآثم و اكتساب المكارم و البعد عن الحيوان و الشيطان و القرب الى الملك و حقيقة الانسان و الصعود من الحضيض السافلين و الترقى الى العليين و مجانية الابعاد و مصاحبة الاقارب و مشابهة الاوائل لاندكاك ثم الفناء

ثم الوصل و البقاء صدقا لقوله: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ نجم ظهور از مشرق شوستر طالع صحیفه خود را به مراتب لمعه متقدمه ساطع نمود

ز احمد تا احد یک میم فرق است

جهانی اندر آن یک میم غرق است^۲

عوالم اربعه و منازل اربعین را این نجم ظهور رمزا و سرا اشاره نمود، فانتبهوا ایها الغافلین. قل یا ایها الناس، إن صفحات الزبر و البینات قد ملئت من شئون المحمدیة بما لا یحصیه مداد البحر و غصن الشجر و كتابة البشر علی ما فی القرآن و ذلك لان یترقی من تمام ذلك الی مقام من مقامات ظهور الذات فی ارض شین من سلطان اودية المیاه و انه فوقه بمراتب العلو و السفل حیث قال صاحب المرتبة المحمدیة فی الاشارة الی الحقیقة المنبسطة المتشکل فی هیئات القدسیه انا اسمی فی السماء احمد و فی الارض محمد حکایة عن فواره الذات فانا اشاره الی هویة الذات و الاسم الی تشان الذات و ان شانی فی مرتبة السفلی و الارض محمد و فی مقام العلو و الترقی احمد فالتفاوت بین الظهورین هو التفاوت بین العالمین عالم السماء الالهوت و عالم ارض الناس ان اتم تشعرون.

عجبا که روح قدسی از زبان فارسی به لسان تازی سرّ مقنع مستتر ذات را بی حجاب پرده‌گشا شد و هنوز مستجبین سجن طبیعت بشئون ذات مستشعرین و در تیه غوایت سرگردان. مؤمن به غیب را که در فرقان خبر از او دادند ملاحظه کن که به کلمه جامعه چه اندازه از مراتب عرفان را طی نموده.

میان ماه من با ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

بلی ما للتراب و ربّ الأرباب. ساکنین ارض همان اطلاع بر جلوه مبارکه ارضیه پیدا کرده به مشابهت وطنی.

فاما ظهور الذات را مسافرتی لازم است به سموات تا شئون مکمونه را ادراک فرمایند. یا ایها الناس هاجروا فسافروا من مدینة الارض الی بیت المعمور فی السماء لکی تشاهدوا اسم الذات فی السماء و قمر الذات فی الهواء لعلکم توقنون مادام که در ارض ناسوت ساکن و به اسم ذات صاعد نشده، شأن اسم سماوی را ادراک نخواهید کرد که مخفی از ارواح و عقول است مشهود فؤادیان است فقط. چنانچه اشاره فرموده‌اند به سوی همین مقام هو ذوالاسمین اعلیین اسم یعلوا و هو محمد و اسم یخفی و هو احمد. در کتب عامّه و خاصّه وارد است و هو اشاره به فواره ذات است و

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۲. شیخ محمود شبستری، گلشن راز، مثنوی، دیباچه، بیت ۲۰.

تأکیداً لما سبق اثبات همین فرموده و یکی را چون در مرتبه امکان است که میم اشاره به او بوده بر ممکنات ظاهر و علنی است و دیگر چون در مرتبه الوهیت و فوق الامکان که الف غیر معطوفه اشاره به اوست مخفی و مستتر است کره تفاوت بین آسمان و زمین گوشزد خلاق می شود و اخری شهود و غلب و خفا و ظهور در گفتار آمد و این بشارتی است به ظهور الذات در ارض شین.

يا اهل الافئدة! تفكروا في حروفه الاربعة الدالات الى العوالم الاربعة لعلكم تعقلون فاؤله اشارة الى مبدأ حروف الكائنات و به تتم الزبر و البيئات و الآيات و الكلمات و بآخره الى منتهى العوالم و عناصر الاركان و بثنائه الى مقام حضرت و بثلثه الى مرتبة خشوعه و فيهما من مستسر السر ما لا يدركه العالمون.

قل ان اسم الشمس مأخوذ من اسم مكان ظهوره ان انتم تتفكرون. تأويل اين مرتبه که بزرگ ترین انوار در افلاک ظاهره شمس باهره است و او را مکان الظهور معدن و حروفاتش اين سر مقنع را مکشوف دارد، چه آن که شاهرود پارسی سلطان اودیه المياہ عربی است. پس شین اشاره به حرف اول فارسی است و میم به مياہ اشاره است و سین سلطان عظم مقام ظهور از فرقان مبین ادراک نما که اصدق الصادقين مورد قسم واقع ساخته «و الشمس و ضحاها»^۱ و ضحی شریعت کامله این ظهور است که نسبت این شرایع نسبت آفتاب به ستارگان خواهد بود.

قل إن في القرآن اشارة الى سلطان ظهور الذات حيث يقول: «و كان عرشه على الماء»^۲ تفسیر این مقام آن که ما به الحیوة محاط رود است و وی را سلطنت و شاهی بر اوست. پس شاهرود سلط متسلط بر سلطان ما به الحیوة است و او محیط بر عرش پروردگاری است و او محیط بر تمام کائنات که تمام زمین حلقه است نسبت به سماء اول و او به دوم تا کرسی و او به عرش و عرش در آب و آب در رود و ظهور ذات مسلط بر آن است.

فسبحان شأن ظهور الذات مكانا انه المحيط العليم قل ان الفاتح و الخاتم في الكتاب التكويني و هو قد افتتح في التدبين بفاتحة اسمه و هو ام الكتاب و اختتم بأخر التوحيد و هو اشرف السور بخاتمة اسمه لعلكم تتفكرون. قل ان كينونت المياہ النازلة عن عمائم الرحمة على ارض القلوب الصافية من جوهر الاولية خلقت اذا لبها و نظرت بها انجرت و احمدت فسطحت و رفعت فاستقامت و حملت و شجرة التوحيد نبتت واغصان الايمان قد اورقت و اوراقها قد اخضرت و بورد المعرفة نطقت و ثمرة الحكمة اثمرت و بذر الخلقة تكونت و ساكن الارض على السماء استعلت و الام من بطن الولد قد خرجت و الاصل من الفرع ففرعت و غرائب صنعه من التعكيس قد ظهرت ان في ذلك آيات للبارعين.

۱. سوره شمس، آیه ۱.

۲. سوره هود، آیه ۷.

ثم ان شارق باشرق مشارق سماء اللاهوت من طلوع طواع مطالع طلعه طلعان اللاهوت قد اشرفت على قلوب العارفين نفسها ينفسها لنفسها فى نفسها من نفسها على نفسها مستشرق بشروق نور المنبسط فى هيكل العالمين فبظهوره فى ارض الشين قد انسططت الجر الذات فى انهار الكائنات على صفحه مدائن البريات من افريدوس المكفهرات من منبع السدرة فى جانب الشجرة زيتونية الوهية على قبة بيت المعمور و قباب سقف المرفوع على سطح بيت العتيق فانسقت الساقيات على جداول العبقريات فانتهى الى سلطان اودية المياه لعلكم تتفقهون.

قل ان من سلطان الاودية تقنيست الاقيانوس ذى القمس الاكبر المحيط على حقارت كوثر الصمدانية و نهر الفردانية و ساقبة الهيمنة وجدول الهيبة و سازج كون الكونية و خالص مياه الجارية فى الاقاليم الوجودية من برزخ الاسقطينة من عمق الاكبر فى الصبح المسفر عند انشقاق القمر و انعساس الليل اذ ادبر فاللاحت على جنة وجود الكاملين.

قل ان حيوة القلوب وسعة الصدور و ريحان الروح و جلاء النفوس و رضوان البطون بها قد اكلت و منهما قد حصلت و بها قد ابرقت و فيها قد المعت فتنزل احمدية الجمع من مراحل المبادئ على كثرة القوابل لعلكم تصلون فاحاطت صيحة سحابه على مهيات العالمين و ضياء حجاب ظلمانه من اسفل السافلين. قل ان بروق الرواعد و رعود البوارق فى ظلمات ثلاث ان انتم تسقرون. قل ان حركت المحركات و وصولها الى غاية الغايات و خروجها عن نقصها الى تمامها وجدانها ما فقدها تبصرة للساكين فيا حسرة على رب الانواع كيف قصرت و حرمت و وقفت و سكنت و عطئت و نقصت و بعدت و غربت عن اوطان المحبين يا وليدة الثلاثة و عصارة الاربعة كيف بعدك عن ساحة الاحدية و قربك من ارض الكثرة و انسك بالسافلات و وحشك عن العاليات و طلبك المحسوس و ذهولك عن المعقول و فرك عن المحبوب و حرمانك عن المطلوب و اقرانك بالشياطين فتجازى بالفراق و تلاقى بالطلاق انا ربك و فاء بالوعيد و مجاز للعبيد.

اللمعة السادسة من المشرق السابع

مما يطلع من افق الذات فى احوال الباب و اتباعه. طاصنمصار اذا الروبيضة قد تقولت و اذا فى الآيات تاوتت و اذا فى ارض التاء اخذت و اذا فى صفحة الميم قد اوقفت و اذا من الخوف قد فرت و اذا بيد الكبش أسرت و اذا على خشبة الدال رفعت و اذا بسهام القدرة قد هدفت و اذا الخبيثة من الكثيفة اخرجت علمت نفس صدق ما ازبرت: «لأخذنا منه باليمين * ثم لقطعنا منه الوتين»^١ منه الوتين فما احد منكم ايتها البايون عنه بحاجزين: ألم أعهد إليكم ان لا تجيسوا دعوة الكاذبين المفترين او لم نخبركم بكذب الموقنين و الخارجين قبل الصيحة و الخسف. نحن نقص عليك من انبائه لعلكم تبصرون شئون بهاء.

انه اقتدى و وراء مقعده مشى و من روايح خوارجه استنشق و تلذى فنفخ فيه الشيطان و باض فى صدره فأضلّ و أغوى و بالسابق غلبه من الافتراء علينا تاسى و لما اشتدّ الأمر هرب و اختفى وارسل رجل من قومه يسعى يقول عنه انا ربكم الاعلى فاخذه جنود باب الاعلى وحبسه فى عكّاء اريت ربّا يخشى او نبيا تبقى فامتلاء الارض جورا و لم تر فيها عدلاً و ما اجتمع الخلق على كلمة طوعا او كرها فما لكم عن التذكرة معرضين و عن انباءات السابقين غافلين.

فانذرتكم سطوة الملك المبين و عذابه المهين و ستر بيّنه بعد حين. الم ياتكم صحف موسى و عيسى كلمه الصدق الذى احيى و مجمع اسمائنا الحسنى كيف دعوتهم و كنا فوقهم قاهرين او ما قرأتم فى الانجيل مجيئى من يدعى المسيحيه كذبا لكم فما لكم كيف تحكمون فلما تعدى و افراط فى الدعوى اخذناه بيمين القدرة و لعناهم و قتلناهم فلم نغادر منهم احدا ذلك العذاب الأدنى و لنذيقنهم من العذاب الاكبر و هو اخرى و اخرى لتعلموا ان وعد الهيكم حق ان هذا الامر لا يدعيه احد الا و قد تبر الله عمره افلا تنظرون الى القائم المصلوب و الهدى المغلوب و الثائر المقتول و المنتقم المظلوم و السيف المعلول و قد خاب اليوم من افترى.

المشرق التاسع من اللمعة العاشره فى بعض شئون ارض الشين

قل ان جبل الصفوه من خلاصة الزبده قد تسمّخت مرتفعا فى شماله لعلكم بظهور جماله تتفكرون و فى رقيه جماله تطهر قهرمان سلطان جلاله لعلكم تتقون سفرتك.

اين فرشيم^۱ پرخیده^۲ که از شید فراشین جلوه گر آمده آن که پس از فرا چیدن آثار صفت و اصل اقلیم ثالث زبده ما سبق گردید و کمالات مدینه ثالثه به اراده شوقیه و حرکت ظلیّه دارا گشته از مدینه سابقه تغذی به غذای مناسب نموده. خلاصه این موت و حیات و ترک و اخذ حصول صورت علمیه نشائه منامیه گردید که در فرقان از آن به «لَسَبَنٍ لَّرِيَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ»^۳ تعبیر فرموده که هنگام سادگی از آرایش ما به الامتياز از حیوان حاصل آید و روان را غذای گردد چون صور ظاهریه که بهترین غذای کالبد شود مختصر کمالات و آثار این خلاصه در ناسوت و ملکوت بشمار و زبده آن عصاره است که غذای انسان شود و آن متصل تازی است که عصاره شیر پارسی است که چکیده نخبه اقلیم ثالث که زبده اقلیم ثانی و فایده اقلیم اول است و چنین جوهره‌ای به علت زبده‌گی قلت را شاید، لکن عظم ارض شین استحقاق کثرت الطاف نموده جبل شامخی از آن در شمال سلطان الأودیة مقرر آمده که عباد، عظمت مکان ظهور ذات را به چشم ناسوتی ادراک فرمایند.

ولی چون پرده‌های غفلت حجاب معرضین گشته، این مظهر رحمت کامله زمانی قهرمان جلال می‌شود که از نزول سلوج سماء هیمنه برودت مکمونه که مانع حرکت و وصول است در هوای مربی

۱. جزء و قسم.

۲. رمز و اشاره.

۳. سوره محمد، آیه ۱۵.

حاصل آید شکوفه‌هایی که غرورانگیز و مایه افتنان و آمال بعید آن است در هم کوبیده حالت یأس و خسران حاصل آید. فسبحان من اظهر القهرمان من مظاهر جمال الرحمن لعل الناس يعتبرون. ای رفیده پر خیده را سائران به طوف ارض باء که محل اقامت سلطان العارفين بايزيد است. ملاحظه نماييد که در طرف شمال جبل شامخی است که چون قاطنين در سفلين حقيقت آن را ندانسته تحقيرا کوه قروتويش نامند و تنبيها گاه‌گاهی سطوت مکفهر قهرمان بخش می‌شود، در اوائل حمل به واردات سمائیه اشجار و اثمارشان را فاسد نمايد لعل الغافلین من سباط نغمته ينتبهون و اعجبا من الغفلة که قدرت و قهرمانیت و قهاریت را به حرف اول اشاره فرموده در ترجمه فارسی و هنوز معرضین در تیه غرور و غفلت‌اند.

قل ان قبة العين التي بها تستقيم الدين قد جعلناه في قبلته لعلكم تشكرون فسبحان من اودع اسرار حكمته في حروفه فالأول إشارة الى حقيقة الحقایق و الثاني الى ميقات رب العالمين و الثالث الى خط المستقيم و برابعه الى عوالم الاربع و مادة الكائنات فمبدأ النشو من ثماله و منتهی السلوك في جنوبه و شمس الحقیقه في وسطه قد فصلنا الايات لعلكم تعقلون.

يا ايها الناس! قد اشرنا اليكم بالتكوين الى صلابت ارض الشين في استقامة دعوتنا و دوام كلمتنا فيها لعلكم تستيقظون انظروا الى قلعة الحجر المنشعب منها رأس الحجر في جنبه ووسطه حاويا على مسجدكم و محلاً لمعبدكم افلا تشكرون و تستحكمون منها اساسكم و بنائكم افلا تشكرون. ارتفاع حجر شماليه و رأس آن في الوسط با آن فرّ و شكوه و برازندگی مدائن قلوب واصلان را مستغرق فكرت می‌نماید. هر چند معرضین را التفات نه و به رموزاتش اطلاع نی.

قم يا مظهر الذات بانذار مالك الصفات من نقر الناقر الذي تنقر في منقر القرقور و انتقرت منه ثقب غير الباكور و بها استخلجت كل جعب ناسور في مشرق سلطان الاوديه افلا تتذكرون؟ قد تأثر الاكوان بارعداد رعود الرواعد و اشراق بروق البوارق و تفصيق القاصفة المفسدة و انفسادا الاثمار المولده و الشكايف الميمنه و تبرد الاهويه من سطوه الهيمنه من نفخ الصور في ارض منقر الناقر من صفحه و نفت في مشرق ارض الشين اعجازا و خرقا فما لكم كيف تحكمون حسين قبل على بمثونته بمحمد بعد على، کرد آنچه را که قلم از نگارش آن در خجالت، جز به اشاره تکلیف نی که سلوک آن مسلک شیوه مفتریان و سیره کذابان است. چنانچه نبی کاذب نسبت به نبیه کاذبه در بعد افول نور فرقان همین رویه مرضیه پسندیده داشت، «بدء الاسلام غريبا و سيعود كما بدأ» چنانچه در تعليم اطفال متداول.

تلك أن زن و ذلك این مرد

ثم أنجا و هیهنا اینجا

و کلام مقدس لیس هذا اول قارورة كسرت في الاسلام اشاره به این تشاکل و تشابه است و

این شرافت تاریخی از برای تابعین باقی و هر ساله به نقر منقر ارض شین شباش این سور و ناله این ناسور و تذکره نفخ آن صور در آفاق بلند. لعلکم ایها التایبون لا تنسون. ق و البيت العتیق. قد اودعنا فی صحایف سدره المنتهی مقامات السالکین و مدائن الواصلین مما یتعلق بمکارم الاخلاق و محامد الاداب لعلکم تسلکون ثم تقربون ثم تصلون ثم تسکنون.

مقامات اشیاء و مراحل تذکر و بصیرت ابواب مکاشفه و مشاهده و منازل سیر و سلوک و درجات قرب و وصول و اسرار صدق و صفا و علم و وفا و فتوت و سخاء و حبّ و وداد و شوق و اعتماد و ارتحال و قرب و اتصال و تخلیه و تحلیه و انفعال و انقلاب الحال و رموز بقا و غنا و حکم مراتب جمع و مقام فرق بعد الجمع و مرحله جمع بعد الفرق و منزلت الفرق فی الجمع و جمع من الفرق و دقائق عوالم علیا از ملکوت و جبروت و لاهوت و دقائق شئون حجابات و سرادقات و سموات عقول و ارواح افئده و شقایق نشاه وحدت و طلایع انوار هویت و وصول عینیت و عود الی ما بدأ منه در مدائن عدیده از برای مستغرقین تبیین نمودیم.

من مدینه المطلعة و مدینه اللمعة و مدینه الرضوان و مدینه الخلد و مدینه السلام و مدینه الاشراق و مدینه الارتزاق و مدینه الاشتیاق و مدینه الاشفاق و مدینه العشاق و مدینه الافتراق و مدینه الاعتناق و مدینه الاشتیاق و مدینه السدره و مدینه المأوی و مدینه العلیا و مدینه السر و مدینه المستتر و قد جمعناه فی اسطقس المدائن و أمّ الصحائف و سمیناه بامّ الكتاب و فصل الخطاب و فيه من الاسرار ما لا یحیط بعلمه احدا.

در این مداین الهیه طرایق وسیعه و میاه غدقه و جناب خضره و مرافق حسنه از برای سالکین مقرر آمده و در هر یک از آنها ما یتعلق باصلاح الظاهر و تکمیل الباطن تبیین شده و احکام روح و جسد توضیح یافته.

قیف و البحر العمیق ان ربکم بکم لشفیق و جلوته فیکم اصیق و انبتکم فیه محیق و رمزه الساری رقیق و سره الجاری دقیق و لطفه الطاری عتیق و انکشاف المنکشفات علی اوراق الکائنات شقیق و مع بعدکم عنه رفیق فبالقرب انتم حقیق حتی تشربون الکأس و الابریق و تأخذون بفاضل اکله دریق و تیلون حلقومه القبیق فیحصل لکم الوجد و الشبیق و الشوق و الجلیق و یرفع الساجد رأسه کغصن العذیق و یرفع الساجد رأسه کغصن العذیق و یكون لکم فی کلّ یوم و لیلۃ من مطایخ الطاقه جیره و علیق و مکارم حیاضه غدیق و من معادن حکمه و اسراره ترشح علیکم مهملات لفیق و رسائل رشیق فکونوا من احراره اللصیق و اطواره اللحیق و اولیائه الوشیق و بانسه یرهب عنکم الوحشة و الفلیق و بجوده تلمّ الغریق و برشقه تنفتق الفتیق و بانقلاقه تنغلق الغلیق و باشرافه تنور الدجی الغسیق و بباراقه تكون الظلمات و الرواعد طلیق فیحسن لکم الاخلاق و القنیق و تلبسون الدلیق و تنزعون الخلیق و تكونوا من ورق معارفه رزیق و من رزق مکارمه رزیق.

آنچه از قلم اعلی در مدینه علیا در سوره قدسی پرتو افکنده در فریضه به چند آیه آن اشاره می‌رود.

یا سامع دعوة الذّات من شعب بطنه غافلا عن سواه و بات حیطانا ساهیا فمن عداه فلیس من المطیعین و من لم یشارک جیرانه فیما رزقناه علیهم فلیس من المجیبین. در شریعت ذات فرض آمده پیروان متنعم را که ساکنین ارضشان را مشارک در مطعوم خود دانسته هر چند از معاندین مظهر الذّات بوده سهمی از خوراک خود را در بیت المواسات که در شریعت ذات تشریحی یافته برند تا ابناء نوع خود از آن سهم تغذیه نمایند.

فتصعدوا الی جبل المساوات فکونوا من الواصلین قد حرمت علیکم الفضول و فیکم المفتقدین الملول و حرمت علیکم التضنّ و الالوان و فیکم الجمیع من الاخوان فراقبوا بیت النسویه ان کنتم مجیبین کبت علیکم ارتفاع قبة الصفا بما لاعین رأّت و لا اذن سمعت لعلکم تأنسون و تفرحون.

قابطه اهل ذات را فرض است که هر کس از غنی و فقیر قدری از مال خود را صرف نموده مکان وسیعی را در وسط معموره بنا نهاده به اسم قبة الصفا که از تمام ابنیه خود فاضل‌تر بوده و هر کس از زینت خود چیزی در آن قرار داده و به عدد نفوس سرر متقابله نصب نموده و از فرش مرفوعه آن را مفروش و به انواع نقوش از طیور و وحوش آن را منقوش نموده لعلکم عن جر الهم و الغم تترددون.

احباب ما را فرض آمده که مقاصد و حوائج نوع خود را ترضیه لخاطرهم آمد بر مقاصد خود مقدّم و ایشان را از نفوس خود اولی دانسته لعلهم بضمائرهم یوقفون بشرکم فی وجوهکم و حزنکم فی قلوبکم ان کنتم مؤمنین. گشاده‌رویی و اظهار مسرت در موقع عرض حاجت و لین در کلام و شفقت و انعام در مورد سماع خشن از کلام و دشنام فرض در شریعت ذات آمده. لا اقسام بالشفق الاعلی و التمحص الاوفی و الورقة الخضراء و الحمامة العلیا و النعمة الکبری ان رضوان ربک مشهور و ماغیکم بغائب و علیکم رقیب عتید و لکم سائق و شهید فما هذا التقرب و التباعد ان سطوع جماله فی بروق جلاله و شروق جلاله فی طلوع جماله و مطلع کل اسم فی مغرب کل صفة و غروب افعاله فی مشرق کماله انه العزیز القدیر.

یا ایتها النفس الغافلة افلا تنظروا الی کثرته فی وحدته [و وحدته] فی کثرته و فرقه بین جمعه و جمعه فوق فرقه و علوه فی دنوه و قربه فی بعده و قبضه قبل البسط و بسطه حین القبض فکروا الی اسرار کنوز الحکمة لعلکم تشربون قد اشرق نور الابيض من مطلع الاصفر عن یمین الاعلی علی صفحة الوجود و عوارض الخدود فابرت یسار الادنی من مدینة قاب قوسین او ادنی فتألثت جواهر سکانها و اقلقت بذور امکانها و اخضرت اوراق شجرتها و اثمرت فواکه الحکمة، فیه شفاء دائکم و اجرت شطوط الخطوط، فیها ریّ عسائکم فنباقوا و سارعوا و استبقوا و تبادروا لعلکم تفیضون قد کنت انادیکم بالناس و عبادی من قبل و انادیکم الیوم بمحبوبی و یمعشوقی و وعدتکم بلسان

الفارقليط بنعمتي و جنتي و أوعدكم بلسان هيكلتي و صورتي بجمالي و جلالتي لعلكم تشفقون قد كان ربك داعيا و مبشرا الى جهة العرش في إرسال رسلي من قبل اليوم انا ربكم الى السراقات و الحجابات و عوالم الألهوت و مدائن الجبروت و فوق ما يتصوره العالمون و يتخيله العاقلون مما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب مؤمن ممتحن و ما وطأه قدم ملك مقرب و لا نبي مرسل الا خاتم النبوة دون ساير افراد الرعية و لتشعرن ان البقاء هو الفناء و التدرج هو الاندكاك و البريح هو الانتقال و الفوز هو اللقاء و الراحة هو البلاء و الداء هو الدواء و المرض هو الشفاء و النعمة فتعالوا ايها الطالبون لكي تروا ان البقاء في الفناء و الراحة في الغناء و السعادة في البلاء و البصرة في العمى و الحياة في الموت و العز في الذل و الغناء في الفقر و الوصل في الفصل و القرب في البعد و العمارة في الخراب و الربوبية في العبودية و الهيبة في الخشية و السلطنة في الرقية و التعالى في التداني و الاتصال في الانقطاع و الانس في الوحشة و الامن في الخشية و اللذة في النعمة ان انتم تشعرون و في كهف الكبرياء عاكفون فنعم الجزاء و حسنت مرتفعا.

نگارنده را از اين ملفقات ارتجاليه كه بلا رويه تا هراندازه كه خواهد بر وفق شئونات بايئه و بهائيه و مطابق منشئات ايشان تلفيق نمايد خنده مي آيد، دريغ دارم كه وقت خواننده را ضايع داشته باشم والا «لوكان الزاينده رود مدارا لكلماتي لنفدت قبل ان تنفد» و لا ينكر فضلي احدا.

سؤال: عقول ما قاصر از ادراك پاره‌اي از حكم و اسرار و رموز و معارف اين فصول است، معني آن را بيان فرماييد.

جواب: نگارنده ملتزمم كه با جناب باب در يك محضد شرح و تفسير و تبين و توضيح نماييم، چون بادي^۱ ايشان بودند، اول ايشان جواب گويند دوم نگارنده.

سؤال: جمله‌اي از آن كلمات معلوم است كه از مهملات و اغلاط است.

جواب: اهل مدينه فؤاد مي‌توانند صحت مراتب ذات را درك و اما من سوا را استعداد ني. آنچه در ملكوت غير مربوط در جبروت مربوط آيد و آنچه در جبروت مغلوط در لاهوت غير مغلوط و آنچه در لاهوت مهمل و از مرتبه ذات كه مقام مكين در سلطان الاوديه است صحيح باشد و ثانيا عباد را حق اعتراض بر مظهر ذات نه، كه نشايد خاطر مباركشان «روح من سواه فداه» آزرده گردد.

سؤال: اهل بيان را از نص فرمايشات نقطه اولي و جمال مبارك عقیده آن است كه ظهوري كامل تر به وجود نيابد و اين بيانات فصول حاكي از مقام اكملت و اشرفيت است.

جواب: اين اوهام قبيحه و باي عام امم است كه در متبوعان خود عقیده دارند از يهود و مجوس و نصاري و اهل فرقان، اگر سؤال شود از آنها همين جواب خام را خواهند داد.

سؤال: در نص بيان است كه انتهاء انقضاء حروف المستغاث است كه قرن‌ها از آن باقي.

جواب: احرف غیر مکرره میزان غیر موافق مقامات سبعة است که در کلام صاحب ولایت اشاره شده از مشیت و اراده و اذن و اجل و کتاب، سبعة است^۱ که در بیّنات نوزده حرف احتساب می‌شود مطابق عدد فاتح السور و مضروب آن در عناصر اربع بست و سبعین بالغ که زمان شیوع دعوت مظهر الذات و بعبارة اخرى از برای آن حروف ظاهر و باطنی و از برای آن در جهت یلی الرب و از جهت یلی الخلق است و ما حصل آن نیتف و سبعین است که موافق قیام مظهر الذات است.

سؤال: این تصرف و تبیین به کدام قرینه است؟

جواب: توضیح مجملات ظهور قبل وظیفه و شأن ظهور بعد است که «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»^۲، «يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ»^۳ الخ.

سؤال: حروف بیان که اخذ عقاید از صاحب بیان می‌کند اتفاق بر نفی این ظهور دارند.

جواب: این شیوه مکذبین است در همه اعصار که در فرقان خبر از آن داده: «يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ»^۴.

سؤال: علائم و صفاتی که در بیان و شأن من یظهر گفته مطابق نیست و حاصل نشده.

جواب: آن بیانات را مرادی است غیر ظاهر که عباد مستشعر آن نی و امتحانا در پرده اختفاء تا ظهور بعد مانده.

امر سوم: اعتقاد جمعی از اهل سنت به مهدی موعود

امر سیم: چون بعض فضلاء این طایفه مانند صاحب فرائد گاهی از برای مدعای خود تمسک به بعض کلمات علمای عامه مانند محیی الدین و شعرانی و ابن حجر و شهرستانی نموده‌اند لازم شد که ذکر نمایم کسانی را از مشاهیر و اساطین این طایفه از علماء کاملین و فقهاء متبحرین و حکماء بارعین و عرفاء ناسکین و محدثین و منتبّعین و مشایخ طریقت ایشان که درباره قائم مهدی بعین عقیده امامیه معتقدند که او را حجة بن الحسن بن سیدة الاماء نرجس خاتون المولود فی سرّ من رأی فی منتصف شعبان فی سنة مأتین و ثمان و خمسين الموجود فی الامصار الغائب من الانظار صاحب الغيبة الطويلة می‌دانند تا آن که مثل گلپایگانی مشعوف به موافقت مثل شهرستانی و گلپایگانی و سمنانی نشود و با این تلبسات تشکیکاتی از برای ساده‌لوحان فراهم نکند که اگر قول فلان و فلان میزان باشد.

پس اعتماد به قول بزرگان این طایفه که از اجلاء کملین ایشان‌اند، اولی به اعتماد خواهد بود و هم نسبت به عقیده ما خالی از تأیید نخواهد بود که با آن عصبیت که در جماعت عامه است و

۱. اشاره به روایت کتاب کافی ج ۱ ص ۱۴۹ دارد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۷.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۳.

۴. سوره یس، آیه ۳۰.

مخالفتی که در غالب اصول و فروع با امامیه دارند مع ذلک امر قائم مهدی و عقیده امامیه در او به نحوی به نصوص نبویّه واضح بوده که این جماعت کثیره از علماء کاملین متتبعین متبحرین ناچار ملتزم به عقیده امامیه شده‌اند.

[محمی الدین عربی]

و آنچه را که محقق نوری قدس سره در کشف الاستار^۱ ضبط و جمع نموده با اعترافش به قلت اسباب و تشتت کتب عامّه در بلاد که دسترس به آنها نبوده چهل نفر از ائمه و اعظام ایشان است که از جمله آنها است رأس اجلاء العارفین محمی الدین که در دانش و فضل بی نظیر بوده. در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات می‌نویسد با ترجمه فارسیّه آن که: بدانید که لابد است از خروج مهدی و خارج نمی‌شود مگر پس از آن که زمین پر شود از ظلم و جور، پس پر کند آن را از عدل و اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خداوند طولانی کند آن را تا ظاهر شود آن خلیفه که جدّ او حسین بن علی است، و والدش حسن عسکری علیه‌السلام است پسر امام علی نقی علیه‌السلام (با نون) پسر امام محمد تقی علیه‌السلام (با تاء) پسر علی رضا علیه‌السلام، پسر موسی کاظم علیه‌السلام، پسر جعفر صادق علیه‌السلام، پسر امام محمد باقر علیه‌السلام، پسر امام زین العابدین علیه‌السلام هم‌نام رسول خداست و شبیه آن سرور در شمایل، خداوندکار او را در یک شب اصلاح می‌نماید و مدینه رومیّه را به تکبیر با هفتاد هزار مرسلین از اولاد اسحاق می‌گشاید و در خان الهی و باغستان عکا حاضر می‌شود و ظلم و اهل آن را برمی‌دارد و اسلام را زنده و عزیز می‌نماید و به شمشیر به سوی خدا می‌خواند هر که ابا کند کشته شود.^۲

شعرانی

و از آنها است شیخ عارف کامل شعرانی که جمله‌ای از اعیان علما مبالغه در ستایش او کرده و او را خاتمة المحققین و وارث علوم الانبیاء و المرسلین شیخ الحقیقه و الطریقه و الشریعه شمرده در کتاب یواقیتش - که ثناها و مدح‌ها درباره آن از فحول علما شده به این مثابه که: «و ما صنّف مثله» و این که مثل آن یافت نمی‌شود - می‌نویسد ما ترجمته: پس از آن که خروج مهدی و نزول عیسی را از حتمیّات می‌شمرد می‌فرماید: و هو یعنی مهدی از اولاد حسن عسکری علیه‌السلام است و مولدش شب نیمه شعبان از سنه دویست و پنجاه و پنج بوده و او باقی است تا با عیسی جمع شود و می‌باشد عمر او تا این وقت که نهصد و پنجاه و هشت است، هفتصد و هفتاد و شش سال، انتهی، ملخصاً.^۳

۱. ر.ک: کشف الأستار، ص ۴۲ - ۹۵.

۲. الفتوحات، ج ۳، ص ۳۲۷، باب ۳۶۷.

۳. البواقیت و الجواهر، ج ۲، ص ۴۲۲، باب ۶۵.

کمال الدین شافعی

و از آنها است کمال الدین بن طلحه شافعی که او را از رؤسای فقهاء و عارفین به مذهب و اصول شمردند در کتاب مطالب السئوال نوشته، باب دوازدهم در احوال ابی القاسم م ح م د ابن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر ابن علی زین العابدین ابن الحسین الزکی بن علی المرتضی المهدی الحجة الخلف المنتظر - تا قولش - محل ولادتش سر من رأی است در سنه ۲۵۸.^۱

حافظ ابو عبدالله گنجی شافعی

و از آنها است شیخ حافظ جامع کمالات ابو عبدالله گنجی شافعی که کتاب مسمی به بیان فی اخبار صاحب الزمان نوشته و باب بیست و چهارم آن را در اثبات بقاء مهدی و غیبت او نوشته. این شیخ کامل می گوید پس از بیان احوال حسن عسکری علیه السلام:

«و ابنه هو الإمام المنتظر»^۲.

جامی

و از آنها است شیخ نور الدین عبد الرحمن بن جامی حنفی - که در شنایش گفته شده العارف بالله المنسلخ عن الهیاکل الناسوتیه و المتوسل الی السبحات الالهوتیه - در کتاب شواهد النبوة اش حجة بن الحسن را امام دوازدهم قرار داده و حالات و معجزات او را بیان کرده و این که او کسی است که: «یملأ الارض قسطاً و عدلاً».

پس می نویسد شرح ولادتش را بعین همان کیفیت که در کتب امامیه است از روایت حکیمه خاتون و حالات نرجس و پاره ای از احوال آن جناب در زمان والدش و پس از رحلت به شرحی که در کتب خاصه نوشته شده و این که او مأمور به غیبت بوده تا وقت معلوم.^۳

خواجه محمد پارسا

و از آنها است شیخ حافظ کامل خواجه محمد پارسا که از اعیان علماء حنفیه و اکابر مشایخ که مورد تمجیدات بسیار واقع شده در کتاب فصل الخطاباش پس از آن که جعفر را - که مدعی امامت شد - کذابش می نویسد، در احوال عسکری علیه السلام می نویسد که:

(م ح م د) فرزندش در نزد خواص اصحاب و ثقات اهلش معلوم و بعد می نویسد حکایت حکیمه خاتون و ولادت آن بزرگوار را از نرجس خاتون در نزدیکی طلوع از شب نیمه شعبان موافق

۱. مطالب السئوال، باب ۱۲، به نقل از: کشف الأستار، ص ۴۲.

۲. الی بیان فی اخبار صاحب الزمان، باب ۲۴، به نقل از: کشف الأستار، ص ۴۲.

۳. کتاب شواهد النبوة، به نقل از: کشف الأستار، ص ۴۳.

روایات امامیه در ولادت آن سرور و این که مختوما به دنیا آمده و چنان نورانی و صاحب بهاء که قلب حکیمه به سوی او مشتاق و این که سؤال نمود از حضرت عسکری علیه‌السلام از شأن آن مولود و حضرت جواب به او فرمود:

ای عمّه این همان منتظری است که به ما بشارت داده و این که در اوقات آمد و شد خدمت عسکری، آن مولود را ندیده سؤال حالش را کردم. جواب فرمود که: سپردم او را به کسی که مادر موسی او را سپرد به او.

– تا می‌نویسد – اخبار در این باب بسیار و مناقب مهدی صاحب الزمان غایب از اعیان و موجود در هر زمان بسیار و اخبار متظافره در ظهورش و تجدید شریعت محمدیه و پاک کردن زمین از پلیدی‌ها بسیار و به او ختم شده خلافت و امامت و اوست امام از زمان رحلت پدر بزرگوارش تا روز قیامت و عیسی پشت سر او نماز می‌خواند و دعوت می‌کند به سوی ملت که او بر آن ملت است و پیغمبر صاحب آن ملت است، انتهی ملخصاً^۱.

سید جمال‌الدین

و از آنها است سید جمال‌الدین که در کتاب روضة الأحاباش می‌نویسد:

کلام در بیان امام دوازدهم (م ح م د) ابن الحسن تولد همایون آن در درج ولایت به قول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان دویست و پنجاه و پنج در سامره اتفاق افتاد. مادر آن عالی گهر ام ولد مسمّاه به صیقل و یا نرجس بوده، [او] در کنیت و نام با حضرت خیر الانام^۲ موافقت دارد، پنج ساله بوده که مانند یحیی در طفولیت واهب العطایا به او حکمت کرامت فرمود و در زمان معتمد، سنه دویست و شصت و پنج در سردابه «سر من رأی»^۳ از نظر فرّق برآیا غایب شد. بعد می‌نویسد: قوت اسلام را به واسطه او و همچنین رفع ظلم را از صفحه غیرا و اشعاری انشاد می‌کند در طلب ظهور و انتظار او^۴.

ابن خشاب

و از آنهاست حجة الاسلام بن خشاب – که علمای رجال مبالغه‌ها در تمجیدش و این که صاحب علوم و کمالات بوده و مشهور در تفسیر و حدیث بوده – که در کتابش در تاریخ ائمه می‌نویسد: این روایت را از صدقه بن موسی از حضرت رضا علیه‌السلام که فرمود: خلف صالح از اولاد ابی محمد حسن بن علی او صاحب الزمان است و اوست مهدی و حضرت جعفر بن محمد فرمود: خلف

۱. فصل الخطاب، به نقل از: کشف الأستار، ص ۵۷.

۲. پیامبر اسلام ۹.

۳. شهر سامرا.

۴. روضة الأحاباش، به نقل از همان، ص ۶۴.

صالح او مهدی است و اسمش (م ح م د) و کنیه‌اش ابو القاسم و در آخر الزمان خارج می‌شود و مادرش صیقل است و در روایتی نرجس است و صاحب اسم بلند است یکی خلف و دیگری محمد که بر سر او ابری است سایه افکن و به صوت فصیح ندا می‌کند که اوست مهدی^۱.

ملک العلماء

و از آنها است ملک العلماء صاحب تصانیف انیفة که در کتاب هدایة السعداء می‌نویسد که: امام اول علی است و دوّم شاه حسن و سیّم شاه حسین علیه‌السلام که پیغمبر خبر شهادتش را داد و نه نفر از اولاد حسین که آخرشان قائم علیه‌السلام است. و بعد می‌نویسد: حدیث لوح جابر که اسماء ائمه از اولادش نوشته بود در آن و شماره کردم یازده اسم که آخرشان قائم بود. بعد شماره آن نه امام را می‌کند که اولشان امام زین العابدین - تا می‌نویسد - و هشتم امام حسن عسکری علیه‌السلام و نهم قائم مهدی پسرش و او غایب است و از برای او عمر طولانی است مانند عیسی و الیاس و خضر از مؤمنین و دجال و سامری از کافرین^۲.

شیخ علی التقی

و از آنها است شیخ عابد زاهد محدث ورع علی التقی - که مدح بسیار درباره او شده و صاحب صد کتاب است - عدد خلفا را دوازده می‌شمرد و دوازدهمی را محمدبن الحسن المهدی می‌گوید. شرح حالات او را خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب و جامی در شواهد النبوه نوشته که کلام خاجه پارسا و جامی گذشت و از برای او نقل غیبت طولانی می‌کند^۳.

شیخ صرح الدین صفدی

و از آنها است شیخ کبیر صرح الدین صفدی که در شرح دائره می‌گوید: مهدی موعود آن دوازدهمی است که اول ایشان علی بن ابیطالب است^۴.

نظامی

و دیگری صاحب درة المعارف شیخ عبد الرحمن نظامی است که در اشعار خود می‌گوید:
و يظهر ميم المجد من آل محمد
و يظهر عدل الله في الناس اولاً
كما قد روينا عن علي الرضا

۱. تاریخ الأئمة، به نقل از همان، ص ۶۸

۲. هدایة السعداء، به نقل از کشف الأستار، ص ۶۹

۳. همان، ص ۷۱.

۴. همان، ص ۷۷.

وفی کنز علم الحرف اضحی محصلاً^۱

قندوزی

و صاحب ینابیع می فرماید که: این روایت علی الرضا علیه السلام اشاره به فرمایش آن حضرت در ذیل اشعار دعبیل است که می گوید:

خروج إمام لا محالة واقع

يقوم علی اسم الله و البرکات

که حضرت رضا علیه السلام پس از گریه شدید فرمودند: ای دعبیل روح القدس به زبان تو سخن گفت: می دانی کیست آن امام؟ عرض کرد: نه مگر آن که شنیدم که امامی از شما خارج می شود که زمین را پر از عدل و داد می کند. پس حضرت فرمودند: امام بعد از من پسر محمد است و بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از حسن پسر او حجة قائم است و او کسی است که منتظر است در غیبتش و مطاع است در ظهورش و پر می کند زمین را از عدل پس از آن که پر شده باشد از ظلم و اما وقت ظهورش پس مثل ساعة است لا تأتیکم الا بغتة.^۲

عبدالله بن محمد

و دیگر فاضل بارع عبدالله بن محمد در کتاب ریاض الزاهرة خود می نویسد که: امام اول علی بن ابی طالب است بعد اسامی یک از ائمه را می شمرد تا می گوید ما ترجمته بالفارسیة آن که: یازدهم حسن عسکری است رضی الله عنه. دوازدهم پسر او محمد که قائم مهدی است رضی الله عنه و در ملت اسلام از پیغمبر و سایر اجدادش نص بر او شده است و اوست صاحب سیف قائم منتظر، چنانچه در خبر صحیح رسیده و از برای او دو غیبت است قبل از قیامش.^۳

و دیگر شیخ اسلام و مرجع اولیاء کرام در کتاب خود الموسوم به صحاح الأخبار در شرح احوال عسکری علیه السلام می نویسد: و اما حسن عسکری پس ولد او صاحب سرداب است که او حجت منتظر است و اوست محمد مهدی علیه السلام و اختصاراً به همین چهارده عدد اکتفا می شود.^۴

اسامی دیگر علمای اهل سنت

و از بقیه که در کشف الاستار جمع کرده، به همان اسم اکتفا می شود و اسمائشان؛ یعنی کسانی که از کملین^۵ و مشاهیر عامه که مهدی قائم را حجة بن الحسن الحی الغائب می دانند از

۱. به نقل از: ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۳۷

۲. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۷۷، باب ۸۰

۳. ریاض الزاهرة، به نقل از کشف الأستار، ص ۹۳.

۴. صحاح الأخبار، به نقل از همان، ص ۹۴.

۵. جمع کمل که خود جمع کامل است، علمای فرهیخته و وارسته.

این قرار است: اول فقیه زاهد سبط ابن الجوزی. دویم، شیخ عراقی. سیّم شیخ عارف علی الخواص. چهارم شیخ حافظ محمدبن ابی الفوارس. پنجم، محدث کامل صاحب تصانیف کثیره شیخ عبد الحق. ششم شیخ حافظ احمدبن ابراهیم. هفتم عالم معروف فضل بن روزبهان. هشتم، شیخ سلیمان بلخی. نهم، شیخ مشهور احمد جامی. دهم، شیخ کبیر علی الموسوی، یازدهم قطب مدار عبد الرحمن، دوازدهم قاضی جواد، سیزدهم شیخ عارف سعد الدین. چهاردهم، شیخ عارف شیخ عامر صوفی. پانزدهم صدر الدین قونوی. شانزدهم مولا جلال الدین رومی. هفدهم، شیخ عطار. هجدهم، شمس الدین تبریزی. نوزدهم، سید نعمه الله ولی. بیستم، سید اجل. بیست و یکم، شهاب الدین همدانی. بیست و دوّم، علامه زمان شیخ محمد صبیانی. بیست و سیّم، امام احمد البیهقی. بیست و چهارم، صاحب کتاب انساب الطالبیّه. بیست و پنجم، عماد الدین حنفی. بیست و ششم، صاحب جواهر التفسیر مولی حسین الکاشفی.^۱

الحمد لله علی کشف الحق. این است کلمات ائمه و اعظام طایفه عامّه که کتب رجالیّه آنها مشحون به ذکر فضایل و مقامات ایشان است و تمامی موافق با امامیه‌اند، به واسطه آن که نصوص نبویّه و تصریحات حجج الهیّه به مثابه‌ای بوده که قابل انکار و تأویل نبوده. بلی از برای گلیایگانی سندیت نداشته که مقدوح السند و الدّلاله نبودند.

امر چهارم: مرض‌های مزمنه بابیه و معالجات غیر نافع

معلوم باد آن که متبوعان این طایفه به دردهای بی درمان مبتلا و خود و تابعان در مقام معالجه و درمان برآمدند. ولی چه فایده که دواها با آنها مساعدت نکرده و نمی‌کند و بر ضدّ تأثیر می‌نماید، مُسخّنات و محرورات جز برودت و خنکی نتیجه نمی‌دهد و مُبرّدات سوای سوزش جان و خسران و آتش سوزان قلب و سینه اثری نمی‌بخشد. این بیچارگان تقصیر ندارند دواها غیر مساعد و معالجات غیر مثمر و الاّ ایشان زحمت خود را کشیده و به هر کلفت و تکلف حتی به تحکم و تعسف و کذب و افتراء و جور و اعتساف در صدد علاج بر آمدند، ولی تقدیر الهی و قضای آسمانی بر هلاکت جان‌های ایشان تعلق گرفته و اگر چه امراضشان بی پایان ولی از برای نمونه به چند مرض و چند علاج اشاره می‌نماییم به ترتیب این جدول:

مرض اول: عجز متبوعان [باب از اقامه معجزات]

مرض اول عجز متبوعان این طایفه از اقامه معجزات و اظهار خوارق عادات با عدم تقصیر ایشان که هر چه سعی می‌کنند که موادّ کائنات از ایشان اطاعت نماید و آرزو می‌کشند که قوه عملی در خارج اثربخش شود، نمی‌شود.

۱. ر.ک: کشف الأستار، از ص ۴۲ تا ۹۵.

می‌خواهند مثل صالح ناقه از سنگ خارا^۱ برآرند، نمی‌شود.
می‌خواهند مانند ابراهیم آتش را سرد کنند و اجزاء طیور مسحوقه^۲ را زنده و به شکل اول
برگردانند، نمی‌شود.
می‌خواهند مانند موسی عصا را اژدها و بر دریا زنند و پا بر سنگ و آن را مُنشق و این را منفجر
نمایند، نمی‌شود.
می‌خواهند مانند عیسی از گل مرغ پرند بسازند و مریضان را بی دوا علاج نمایند و مرده چند
ساله را زنده و در گهواره سخن گویند و از مغیبات خبر دهند، نمی‌شود.
می‌خواهند مانند [پیامبر] خاتم ساکن را متحرک و صامت را ناطق کنند، نمی‌شود. چه کنند که
بر خلاف ائمه هدی که فرمودند: «ما خلق الله شیئا الا و قد أمره بالطاعة لنا»^۳ هیچ چیز از
مخلوقات خدا از ایشان اطاعت نمی‌کند.
توضیح المرض آن که عیب در مرتبه صحّت و نقص در مقام تمامیت مرض است و رتبه مظهریت
و مقام نبوت امتیاز از سایر افراد رعیت را لازم دارد به داشتن صفت ربوبیت مانند علم و قدرت که
مظهریت را علامت و نبوت را آیت باشد، پس مظهر بی قدرت مریض و معیوب خواهد بود.
معالجه بی فایده
چون ابتلای به این مرض مزمن، موجب انتقاد و اعتراض تمام ارباب ملل و ادیان بلکه تمام
عقلای زمان بوده که مطاع بی‌حجت و سفیر بی‌آیت همان دیده‌بان کور و حلوای شور خواهد
بود، ناچار در مقام معالجه مرض برآمده، طبیبان نادان نسخه‌ها برای این درد بی‌درمان نوشته‌اند.
نقطه اولی^۴ در مقام انکار تمام معجزات از خود و غیر خود بر آمده که: «من یروی معجزة فلا
حجة له».
و تلمیذشان گلپایگانی همین صنعت را به کار برده که معجزات گذشتگان را بر خلاف تمام ادیان
خرافت و مجعول شمرده و بر خلاف حکم عقل خرق عادت را مستحیل و خارج از قدرت دانسته.
طبیب جاهل دیگر چون صاحب دلائل آن را حجة غیر کافی دانسته و جناب بهاء آنچه که
توانسته تاویل علیل نموده و آنچه را که نتوانسته انکار و موهومش شمرده.
و حاصل این نسخه‌ها آن که چون نتوانستند مثل سایر سفیران صاحب علامت و نشان شوند و
خود را مثل ایشان کنند، ایشان را مثل خود کردند، ولی چه فایده که عقلا این سخن را از ایشان
نخواهند پذیرفت.

۱. سخت و صلب.

۲. کوفته شده، کشته شده.

۳. المناقب، ج ۴، ص ۵۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۱۸۳.

۴. باب.

مرض دویم: جهل

جهل این متبوعان، و صاحبان بیان و ایقان کلمات خود را وحی سبحانی و کلام ربّانی می‌دانند [که] از قواعد متداوله بین اهل لسان است، همانا در این مرض مانند ترجمان بی‌زبان یا سفره و خوان بی‌نان را مانند که مُنشآت خود را کتاب آسمانی دانند و به اندازه سخنان زمینی توانا نباشند. تقصیری با ایشان نباشد که علم لدنی نداشتند و الا غلط و نامربوط به زبانشان جاری نمی‌شد که موهبت از جانب پروردگار ناقص و مهمل نباشد و موفق به علم کسبی به قدر وافی نشده‌اند.

فان قلت: ظهور این مرض از تقصیر ایشان است، چه آن که قوم ایشان طایفه فارسیان و عجمان‌اند «و ما أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ»^۱ در صریح فرقان است، چرا باید به لسان تازی^۲ سخن گویند و در این میدان اسب‌تازی کنند؟ می‌خواستند به همان لغت فارسی اقتصار کنند تا این اندازه غلط نسرایند.

قلت: اولاً که نبوت خود را عامّه می‌دانند و بر عرب و عجم مبعوث بوده‌اند، نخواستند عربان محروم باشند و ثانياً اظهار قدرت نمایند که چگونه ابن العجمی به لسان عربی سخن می‌گوید تا قدرت مظهر امر الله معلوم عام و خاص گردد.

لا يقال این نکته حاصل بود اگر به طور صحت و خلوص از غلط انشاء می‌کرد لانا نقول بلی و لکن وجود ناقص به از عدم صرف است.

معالجه غیر نافع

چون این درد بی‌درمان مایه مَضْحَکِه و مسخره صاحبان لسان شده که چگونه ناطق من عند الله ناقص و معیوب باشد؟ مگر در دستگاه احدیت کسی یافت نمی‌شد که به اندازه یکی از افراد رعیت بر وجه صحت سخن گوید و یا کسی باشد که از طریق کسب استعداد تعلّم و آموختن لغت داشته که این عار و ننگ در میان نیاید که گذشته از خرافات جعلیه بی‌معنا، لامحاله از شنایع^۳ صوریه مُبرّی باشد و «طرزا طریزا طرزانا للطارزین» نباشد و «مشروباً» و «مسطوراً» به جای «طائر» و «شارب» نباشد، ناچار در مقام معالجه بر آمده. بها می‌فرماید:

مظهر امر الله فاعل ما یشاء است، عباد حق اعتراض ندارند، غلط و نامربوط گوید نباید اعتراض کرد. گلیایگانی می‌سراید که کلمات مظاهر، میزان است که لغات به آن باید درست شود یعنی هر چه به آن موافق نباشد آن غلط است. پس شارب غلط است نه مشروب.

دیگری ترنّم می‌کند که مظهر امر الله قادر بر تغییر لغت و زبان است و کمتر از یعرب‌بن

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴.

۲. عربی.

۳. جمع شنیع، زشت و عیب.

قحطان^۱ نخواهد بود و چون هر کسی به درد و دوای خود و مزاج و حال خود داناتر است. خود باب می‌گوید پس از عذر از غلطات با آن که درس نخوانده‌ام که نحو^۲ مقید بود، آزاد کردم، شرط صحت از میان رفت، هر کس هر چه می‌خواهد بگوید. می‌گوییم که دانشمندان ما بر این سخنان واقعی نگذارند. جناب باب و بهاء وضع لغتی فرموده‌اند بلکه به همان لسان عربی قدیم می‌خواستند صحبت کنند لکن نتوانستند انشاء کنند غلط به قالب زدند.

مرض سوم: نبود اسم و علامتی از باب و بهاء در میان موعودان

مرض سوم که داء عضال^۳ است چگونه موعودی بی‌واعد^۴ و بدون انبائی از سابقین معقول و متصور باشد، یعنی کوسج ریش پهنی در عالم یافت شود چه آن که جناب باب و بهاء خود را موعود همه امم و منتظر تمام ملل می‌دانند با آن که نه اسم ایشان و نه اسم پدرشان و نه اسم مادرشان و نه اسم شهر و دیارشان و نه نشانی و علامتی از صفات و حالاتشان در زُبر ماضین^۵ و صُحف سالفین یاد شده.

خداوند به ابراهیم وعده مُطاعان از نسل اسماعیل را که داده دوازده نفر معین کرده. پیغمبر خاتم مظاهر بعد از خودش را به نصوص متواتره دوازده شمرده. ائمه هدی موعود را مسمی به محمد و مولود از خیر الأماء و نهم از حسین معین فرموده.

به اسم حسینعلی یا علیمحمد یا شیراز و نور^۶ و کجور^۷ یاد نشده و در وقایع مبدأ و هنگامه‌های معاد که اسم بزرگان حجج و اعدادشان و کارهایشان یاد شده، هیچ اسمی از ایشان برده نشده و این مایه شرمساری متبوعان و تابعان ایشان شده که شاید زیرکی ملتفت شود که حال که این مدعیان در موعودان به‌حق یادی از ایشان نشده، داخل در موعودان باطل یعنی مفتریان کاذبان که خبر از ظهورشان در آخر الزمان دادند و از صاحبان رایات باطله - که باعث ضلالت و حیرت امم‌اند - باشند، پس باید علاج نمود.

معالجه فاسده

بلی از طریق صدق و صحیح یادی از ایشان نشده، ولی باب واسع کذب و جعل و افتراء بر روی ارباب ادعا گشوده است و از راه ظواهر و نصوصات به بیان صریح اسمی برده نشده، ولی در

۱. واضع لغت عرب، جد اعلاى مردم یمن. دهخدا، ذیل ماده یعرب.

۲. علم نحو.

۳. درد بی‌درمان.

۴. وعده دهنده، مُبشّر.

۵. کتب گذشتگان.

۶. شهرستانی در استان مازندران که محل تولد پدر بهاء یعنی عباس بود.

۷. منطقه‌ای در مازندران که شهرستان نور را هم در برمی‌گرفت.

تحکم و تأویل بارد^۱ و تصرف فاسد، همیشه وسیع و باز بوده به این دو می‌توان علاج نمود. «اسمه علی و انا تحت رجليه» نمرده و «حمسق» جایی نرفته و دعای سحر از میان نرفته، کلمات مُصَدَّر به قاف از الفاظ رکیکه بسیار است، مطلبی نیست مانند قنقد^۲ شرف نساء سر بر آورد که یاد من در دعای سحر شده، اهمیتی ندارد تهمت به یوحنا و افتراء به دانیال زده شود و به هوای نفس تصرفاتی بلا دلیل و علیل در انباءات کرده شود امر سهلی است، دزدی در روایت ابن مهزیار و تحریف در روایت اصبع و خودسری در روایة ابی لبید، حکایتی ندارد. چهار نفر عوام ساده بی خبر از سند و دلالت یافت خواهد شد که فریفته این ریسمان بازی‌ها شوند.^۳

ولی می‌گویم: اگر به این اکاذیب و جعلیات دردشان به درمان می‌رسد، ما را حرفی نیست ولی این زحمات شفای مرض نمی‌دهد. سهل است که مایه فضیحت و رسوایی است، که هستند باخبران از حال سند و دلالت و صحت انباءات در روایت که به این جعلیات رکیکه و تحکّمات بارده اعتنا نکنند. وبای مخصوص به این طایفه و استعمال قوابض^۴ مرخیه^۵

مرض چهارم: انبود علائم و آثار سابقه و مقارنه ظهور مهدی موعود^۶

فاقد بودن این دو مدعی است از علائم سابقه مانند خروج سفیانی و امارات مقارنه مانند صیحه و سُنن بعد از ظهور از اشاعه عدل کلیه و ازاله جور یکسره و اتحاد کلمه و صلح عمومی و یک دین شدن زمین و حالات مختصّه از سلطنت تامّه قاهره و غلبه ظاهریه و ذلیل کردن دول و منقاد ساختن ملل و برداشتن شرک و ادیان باطله و ظهور آثار عجیبه و اطوار غریبه که در عهد هیچ یکی از مظاهر نبوده و از هیچ یک اقامه نشده، چه آن که در لسان انبیاء گذشته و حجج الهیه آن قدر بیان این شئون شده که عقول حیران و در این دعوت جدید آن آثار به ظهور نرسیده و آن اطوار مشاهده نشده بلکه اضداد و منافیات آن دیده شده و به این جهت حالت این دعوت از صحت روی به اعتلال^۷ گذاشته و مزاج این دیانت به مرض فلج و استرخاء^۸ مبتلا گشته.

معالجه غریبه

بلی اگر کسی به ظواهر انباءات و نصوص اخبارات حجج الهیه بنگرد و ملاحظه نماید از آنچه در علائم سابقه و مقارنه و آثار متأخره و صفات مختصّه وارد شده، همان است که گفته شد از مرض فلج و استرخاء. ولی الحمد لله تعالی خدائی که درد داده، دوا هم داده، مرض آفریده، طبیب هم مهیا کرده.

۱. سرد و خشک.

۲. نام مأموری که به حضرت زهرا ۳ اهانت نمود.

۳. توضیح و نقد ادعاهای باب و بها، در متن کتاب به تفصیل گذشته است.

۴. جمع قابض داروهایی که موجب سستی و اسهال گردد.

۵. سست‌کننده.

۶. بیماری و علیل بودن.

۷. سستی و ضعف بدن.

علاج این مرض مُزمن رفع ید از تمام فرمایشات حجج‌الهیّه است در گشودن باب تأویل هر چند علیل باشد و تصرف و توجیه هر چند بلادلیل باشد که: الضرورات تُبیح المحذورات^۱. ضرورت معالجه مرض، مجوّز خوردن خمر و سایر مُسکرات است خاصّه در مقام انحصار علاج؛ چه باید کرد؟ علاج منحصر است که گفته شود این کلمات از ظواهر غیر معقوله است و این بشارات جزو خرافات موهومه. منتهی الأمر اغراء به جهلی و گول و فریبی و اضلال و غوایتی از طرف حجج‌الهیّه نسبت به خلق شده و این اهمیتی ندارد در مقام معالجه و حفظ حیات و زندگی دیانت جدید و شریعت تازه لازم است!

می‌گویم ولی اگر ارباب دیانت قبول کنند.

مرض پنجم: [از امراض بابیه و معالجات غیر نافع، عدم رجعت عیسی و دیگران]

نداشتن این دو مدّعی است وزیر می‌ماند عیسی که «یُصلی خلفه»^۲ به تواتر نصوص فریقین و اعتراف این طایفه و انصاری از بزرگان گذشتگان مانند جماعتی از قوم موسی و اصحاب کهف و بعضی انبیاء سابقین و سلاطین ماضین و امثال ایشان و منصور نبودن ایشان به چهار صنف از ملائکه و عدم رجعت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمه و عدم کرّه^۳ امیر علیه‌السلام که موافق وعده‌های الهی در قرآن و نصوص کثیره خاصّه بل ضرورت مذهب امامیه بل مطلق شیعه آن کرّه و رجعت باید حاصل شود و کمک کار موعود باشند.

و این دو نفر به مرض وحشت تنهایی مبتلا هستند و این مرض مایه نفرت از ایشان گشته، باید علاج این مرض را نمود.

معالجه غیر نافع

علاج فوری این مرض تصرف و تأویل در کلمات الهیه است که رفع ید از نصوص و ظواهر آنها در رجعت اشخاصی بأعیانهم بشود و حمل بر غیر آنها شود. حمد خدا را که در میان ما اتباع این دو مدّعی، آدم بسیار است. قحط آدم نشده یکی را اسمش را عیسی قرار می‌دهیم دیگری را محمد، دیگری حسن، چهارمی را حسین و هکذا تا آخر. حال، این جماعت به صفات و حالات آن بزرگواران نباشند غمی نیست، جماعت دیگر از خودمان را از اصحاب موسی و اصحاب کهف می‌نماییم و جماعتی را ملائکه می‌خوانیم چه ضرر دارد؟ مثلاً که ملأ صادق حضرت محمد باشد و ملأ سکینه فاطمه باشد آنها هم از افراد بشر و همه از یک نوع و اوراق یک شجر.

منتهی الامر سوء تعبیری در کلمات حُجَج واقع می‌شود که بلاقرینه خلاف ظاهر اراده کرده‌اند

۱. ضروریات انجام محذورات را مباح و تجویز می‌کند.

۲. روایات آن بر تواتر در متن کتاب گزارش شد.

۳. رجعت.

و غایه ما فی الباب آن که عظمتی از برای یوم الظهور که اعظم ایام رب است نخواهد بود که مثلاً مردگان زنده شوند و عیسی از آسمان نازل و حسین علیه‌السلام از کربلا ظاهر و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌سر از خاک برآورد و یوم الظهور یوم قیامت شود، بلکه جماعتی از مردمان همین عده از افراد رعیت را هر یک را به اسم یک نفر از ائمه و جماعت را به اسم ملائکه و بعضی را به اسم خضر و الیاس قرار می‌دهیم، نقلی ندارد.

می‌گوییم: بلی در علایق مجاز^۱ گاهی تضاد شدید علقه می‌شود، گلخن^۲ گلشن، زنگی^۳ کافور^۴، قند شور، بینا کور، ولی افسوس که اولیا حق از این جرأت و جسارت بیزارند.

امراض مزمنه این طایفه و معالجه مهلکه

مرض ششم: [تعارض ظهور دین جدید با وصف خاتمیت نبوت و شریعت و عدم

تطبیق صفات موعود بر باب]

سهم فاتکه^۵ که از شریعت اسلامیّه به صدور^۶ ضیق^۷ و قلوب زایغه^۸ این طایفه گشاده شده و سیوف^۹ قاطعه و مقارع^{۱۰} دامنه^{۱۱} که از صاحبان وحی سماوی و مظاهر الهی بر مفارق^{۱۲} و رقاب^{۱۳} اینان وارد و واقع گردیده، جراحات مهلکه بر ایشان وارد ساخته که در صریح انبئات سابقین و فرقان مبین و تصریحات ائمه طاهرین - چنانچه در مقاله ثانیه گذشت - پیغمبر خاتم را خاتم النبیین و آخر المرسلین و شریعتش را باقیه غیر منسوخه و کتابش را ورق آخرین دفتر الهیه قرار داده. و این امر قطعی، قلب و سینه مدعی دیانت جدید و صاحب کتاب تازه را مجروح و هم موعود ملت را دوازدهمی معین کرده به صفات و حالات و علامتی که بر این مدعی منطبق نشود. و این

۱. در علم معانی و بیان تبیین شده که استعمال یک معنا در غیر معنای خود «موضوع له» مثلاً استعمال کلمه «ماه» در انسان به یک مناسبت و علقه و علاقه مثل خوش صورت نیاز دارد. و لذا اسم آدم بد منظر را «ماه» نمی‌گذارند. اما این قاعده در فرقه بهائیت رعایت نشده و لذا اسامی مبارکه را بدون کوچک‌ترین مناسبت بر افراد خاص خود اطلاق کردند.

۲. آتشکده حمام.

۳. سیاه پوست.

۴. گیاه خوشبو و سفیدی.

۵. تیر سهمگین.

۶. جمع صدر، سینه.

۷. ضیق، تنگ.

۸. از استقامت منحرف شده.

۹. جمع سیف، شمشیر.

۱۰. جمع مفرعه، تازیانه.

۱۱. خوارکننده، غالب‌کننده.

۱۲. جمع مفرق، فرق سر.

۱۳. جمع رقبه، گردن.

امر معلوم سر و گردن مدعیان را بر هم کوبیده، چنانچه در مقاله اولی و ثانیه گذشت. حال با این بیانات صریحه - که هر یک به مثابه تیر و توپی است که سینه و قلب ایشان را مجروح دارد و رگ حیاتشان را قطع می‌نماید - چگونه زندگی می‌توانند کرد؟

توضیح الجراحة المهلکه آن که بیانات بر حسب سند، قطعی الصدور است که در صُحُف الهیة و متواتر از اخبار وارد شده و بر حسب دلالت نص صریح غیر قابل تأویل است، چنانچه از مراجعه در آنها معلوم می‌شود، پس البته موجب جراحت مهلکه شود و گردن مدعیان را می‌زند. آیا مرهمی از برای زخم‌های بی‌کران هست یا نه؟

معالجه فاسده

بلی گلیپایگانی طرّار^۱ مانند استاد بیطار^۲ آستین بالا زده و مرهمی که عبدالبهاء بی‌بها ترکیب نموده به کار برده و بر سوراخ‌های این جراحات‌ها گذارده که تمام کلمات پروردگار و فرمایشات ائمه اطهار را از سندیت و حجیت بیرون کرده تبعاً لعبدالبهاء که در مفاوضاتش می‌گوید: [این که] میزان نقل و آن نصوص کتب مقدسه است، تمام نیست زیرا معانی مُذَرکه نصوص موزون است و عقل میزان آن است و حسّ و عقل هر دو مختل‌اند.

او در فرائدش می‌نویسد: ادله نقلیه مثل نصوص تورات مثلاً اختلالش از سایر موازین اوضح و افتضاحش در معرفت اصرح - تا می‌گوید - : ادله نقلیه میزان مختلی است که عالم را گمراه کرده و در سوق معارف مایه زیان و خسران اهل جهان است.

و حاصل این دو کلام آن که نصوص کتب مقدسه و مفاهیم خطاییه که در لسان حُجَج وارد شده، حجت نیست بلکه موجب گمراهی و مایه زیان و خسران است و مختل و غیر تام و در معرفت مظاهر و معارف افتضاحش واضح است، پس چگونه دلیل و حجت خواهد بود که باعث جراحت سینه و قلب بابیان شود؟

می‌گوییم: بلی خوب مرهمی است و عجب دوايي است که تمام کلمات خدا و ائمه هدی را بی‌فایده و جمیع سهام الهیة و سیوف مظاهر ربانیة را از کار انداخته، ولی زخم بدتری که مایه هلاکت ابدی است بر دل‌های تاریک خود وارد ساخته، یعنی کفر صریح و زندقه و الحادی به میان آورده که کلمات خدا که همه یکسر نور و هدایت و شفاء و حجت است، مایه خسران و گمراهی قرار داده و فایده آنها را ضلالت اهل جهان قرار داده. پس چه کفر بالاتر از این خواهد بود؟! و دیگر چگونه کتاب حجت و سند مدعی خواهد بود که این جماعت می‌گویند؟!

۱. دزد.

۲. طبیب چارپایان.

خاتمه کتاب: بیان حال استدلالات این طایفه

امر پنجم: بیان حال ادله این طایفه و مبانی فاسده استدلالات ایشان.

چون غالب برادران نوعی و اخوان اسلامی به واسطه عدم اطلاع از صحت و فساد ادله و عامی بودن، بسیار می‌شود که گول و خدعه و فریب پاره‌ای از طرّاران و لسان‌های شیطان را می‌خوراند که صورت استدلالی از قرآن یا تورات و انجیل یا از اخبار و آثار به عوام القاء می‌کند و آن بیچاره به واسطه بی‌خبری و عدم اطلاع، گمان دلیل تمام می‌نماید. لذا محض تنبیه غافل و ارشاد جاهل حال آن ادله را اجمالاً عرض می‌نمایم که اختلال و فساد هر یک از چه طریق است. و اما بیان تفصیلی و ذکر شواهد هر یک چون مؤرث طول کلام می‌شود پس اعراض از آن می‌نماییم، ولی تکلیف آن بیچاره که مبتلا می‌شود آن است که رجوع به اهل خبره و عالم دانشمندی نماید تا به او بفهماند عیب آن دلیل را.

پس می‌گوییم که تمام استدلالات این طایفه از طرّقی است که تمامی فاسد است.

[۱. تمسک به تشابهات و مجملات]: اول تمسک آنها به تشابهات و مجملات است که نهی صریح از آن شده و عقلاً به آن امور استدلال نمی‌کنند و از همین باب است آنچه استدلالی به کتب عهد عتیق و جدید و امثال آن نموده‌اند از قبیل انبئات دانیال و مکاشفات یوحنا مثلاً و حال آن که تمامی فرمایشات دانیال و یوحنا و اشعیاء و پاره‌ای از ملاحم که در لسان انبیاء در خبر از حوادث بعد واقع شده، از قبیل رمز و کنایه و سخنان سر بسته [است] که مبدأ و منتهی آنها غیر معلوم و احتمالات عدیده در آنها واقع و به طرق عدیده می‌توان آنها را صرف و تأویل نمود. چنانچه معلوم می‌شود از ملاحظه آنها و معلوم است شرعاً و عقلاً که امور متشابه جمله دلیل نمی‌شود خاصه در مقابل محکمت.

[۲. تمسک به ظواهر و اخبار آحاد در عقاید]: دویم تمسک آنها به ظواهر و به اخبار آحاد در مسئله اصول دین که عدم حجیت آنها و مطلق ظن، در اصول عقاید مبرهن شده شرعاً عقلاً خاصه در برابر قطعیات و متواترات.

[۳. تأویل و تصرف در نصوص]: سوم فتح باب تأویل علیل و تصرف بلا دلیل در کلمات حجج الهیه که آن هم بر خلاف رویه عقلاست طراً.

[۴. استحسانات و ذوقیات]: چهارم: تحریف در کلمات انبیاء و اولیاء به زیاد کردن چیزی در آنها و تغییر دادن صورت آنها.

[۵. حذف]: پنجم اسقاط کردن صدر خبر یا ذیل آن را به جهت موافقت با مقصود خود.

[۶. اضافه نمودن]: ششم داخل کردن و ضمّ مقدمات غیر مسلمّه به هوای نفس خود در ادله خود برای تمامیت استدلال.

۷. تطبیق بدون دلیل]: هفتم تطبیقات مفاهیم کلیه بر مصادیق جزئیّه و معلوم است که انطباق دلیل نخواهد بود.

۸. مغالطه]: هشتم قیاسات بر وجه مغالطه و بیاناتی بر وجه طریق تمویه و تلبیس.

۹. جعل و افتراء]: نهم جعل و افتراء و تهمت و دروغ در خبر یا اسناد به مخبر.

۱۰. تحریف]: دهم استحسانات^۱ ظنیّه و اعتبارات ذوقیه حدسیّه و التجاء^۲ به ذکر اشیاء و نظایر غیر مطرّده.

امر ششم: نصیحت مرتدان

امر ششم در نصیحت برادران نوعی از کسانی که از دیانت اسلامیّه و شریعت محمدیّه خارج شده و دست کشیده و دین آخری اختیار نموده و از عقیده امامیّه و اعتقاد به این که قائم مهدی حجة بن الحسن است، ارتداد و رجوع نموده و غیر او را قائم مهدی دانسته و اندرز ایشان است و خدا را شاهد حال و گواه مقال می‌گیرم که جز خیراندیشی و صلاح‌بینی غرض و مقصودی ندارم، چه آن که غالب این برادران خود را می‌بینم که در این امر دین خود سهل‌انگاری و بی‌مبالاتی نمودند و تحقیق نکرده دست از دین خود برداشتند و با آن که خود را عوام می‌بینند رجوع به عالم و دانشمند عصر خود نکرده و نمی‌کنند تا شبهات ایشان را رفع نمایند.

و دعوات این طایفه به زبان چرب و شیرین القاء شک و وسوسه در دل‌های ایشان می‌کنند و ایشان هم رجوع به اهل خبره و بصیرت نکرده با عامی بودن و بی‌اطلاعی فریفته سخنان آنها می‌شوند و در چنین مهلکه که مایه هلاکت و خسران ابدی است داخل می‌شوند و قدر دین را ندانسته آن را کوچک می‌شمرند.

لا محاله این متاع باقیه را که مایه حیات ابدی و نور باطنی و روسفیدی نزد خدا و سربلندی نزد اولیاء است به اندازه زخرف فانیه اعتنا نمی‌نمایند که اگر از زخرف^۳ دنیا به ایشان داده شود البته به صراف و اهل خبره نشان می‌دهند و سراغ حالش می‌نمایند، ولی از جان عزیزتر را یعنی دین شریف و آیین منیف [را^۴] به سهولت و زودی بدون رجوع به خبره دست برمی‌دارند و حال آن که ناله جان‌سوز پدران مهربان بلند که: «فَاللّٰهُ اَللّٰهُ فِيْ اَدْيَانِكُمْ لَا يُزِيلَنَّكُمْ عَنْهَا اَحَدٌ»^۵ و «الْحَذَرَ الْحَذَرَ اِذَا فُقِدَ الْحَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ»^۶.

۱. از قواعد اصول فقه اهل سنت است که با نیکو شمردن دلیل یک حکمی به صرف ظن حکم به آن می‌دهند.

۲. پناه گرفتن، پناه آوردن.

۳. زر و طلا.

۴. پاک و بلند و بزرگ دهخدا، ذیل ماده منیف.

۵. کافی، ج ۱، ص ۳۳۶؛ نعمانی، الغیبه، ص ۱۵۴.

۶. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۵۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۳۳۳.

آیا جان دیگری دارید که اگر هلاک شدید به آن جان زندگی کنید؟ آیا نمی‌ترسید که عاق پدران مهربان باشید و کفران نعمت کرده باشید و نقض بیعت و نکث عهد کرده باشید و با دوست دشمنی و با دشمن دوستی کرده باشید و در عوض نیکی‌ها بدی‌ها کرده باشید؟

باری مقصود از این جمله آن است که لااقل احتمال خطا در خودتان بدهید و رجوع به علماء کاملین و اهل بصیرت و خبره [نموده] و ملاحظه کتب سابقین [کرده و] تفحص و تجسس نموده، کورکورانه و عامیانه و غافلانه خود را در تیه^۱ جهالت و ضلالت نیندازید. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۲ و «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ»^۳.

و نختم الکلام فی هذا المقام و الحمد لله تعالی اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و قد وقع الفراغ من الخاتمة فی جمادی الاولى سنه ۱۳۳۴ علی ید مؤلفه الجانی الخاطی احمد بن محمد بن علی بن محمد کاظم الشاهرودی.

و انا اقل الکتاب جمال‌الدین ابوطالب الاصفهانی الاصل طهرانی المسکن فی سنه ۱۳۳۴. به مباشرت جناب آقا محمد حسین تاجر کتاب‌فروش طهرانی در مطبعه مشهدی خدادادباسمه‌چی به زیور طبع آراسته گردید.

۱. کبر، گمراهی و سرگردانی، دهخدا، ذیل ماده تیه.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۹

۳. سوره مائده، آیه ۹۹.

منابع و مأخذ

۱. آثار قلم‌اعلی، علی محمد باب، انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.
۲. آیین خاتم، محمدحسن قدردان قراملکی، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران، ۱۳۸۶.
۳. احقاق الحق، آیت‌الله مرعشی نجفی، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، قم، ۱۴۱۱ق.
۴. ارشاد القلوب، حسن بن ابی الحسن دیلمی، انتشارات شریف رضی، ۱۴۱۲ق.
۵. از باب تا بیت العدل، دکتر ب. شاد، تاریخ مقدمه کتاب: ۱۹۸۷م، اطریش.
۶. اسرار الآثار الخصوصية، اسد الله مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع.
۷. اسرار العقاید در اثبات دوازده امام، ابو طالب شیرازی، نشر مظفری، بمبئی، ۱۳۲۴ق.
۸. اشراقات، مندرج در: الواحات مبارکه بهاء الله، به تصحیح صادق عرفانیان، ۲۰۰۵م، بی‌جا.
۹. اعلام الوری، امین الإسلام، فضل بن حسن طبرسی، دار الکتب الإسلامیة، تهران.
۱۰. الاحتجاج، طبرسی، نشر مرتضی، مشهد مقدس، ۱۴۰۳ق.
۱۱. الاختصاص، شیخ مفید، یک جلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ق.
۱۲. الإرشاد، شیخ مفید، ۲ جلد در یک مجلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، ۱۴۱۳ق.
۱۳. الاعتقادات فی دین الامامیه، شیخ صدوق، دار المفید، بیروت، ۱۴۱۴ق.
۱۴. الإقبال، سید بن طاووس، دار الکتب الاسلامیة، تهران، ۱۳۶۷ش.
۱۵. الألفین فی امامة مولانا امیر المؤمنین، علامه حلی، المؤسسة الاسلامیة، قم.
۱۶. الأمالی، شیخ طوسی، یک جلد، انتشارات دار الثقافة، قم، ۱۴۱۴ق.
۱۷. الأمالی، شیخ مفید، کنگره شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ق.
۱۸. الانسان الكامل، عبد الکریم جیلی، مؤسسة التاريخ العربی، بیروت، ۱۴۲۰ق.
۱۹. الإنصاف، علاء الدین مرادی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۶ق.
۲۰. الانصاف فی النص علی الأئمة الاشراف، سید هاشم بحرانی، ترجمه رسول محلاتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران.
۲۱. امل الامل، شیخ حر عاملی، مکتبة الأندلس، بغداد، بی‌تا.
۲۲. انجیل، مندرج در کتاب مقدس.
۲۳. اشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، اسماعیل رائین، مؤسسه تحقیقاتی رائین، ۱۹۷۸، بی‌جا.

۲۴. ايقان، حسينعلی بهاء، مؤسسه ملی مطبوعات بهائی، آلمان، ۱۹۹۸ م.
۲۵. اعلام الدين، حسين بن ابی الحسن ديلمی، مؤسسه آل البيت عليهم السلام، قم، ۱۴۰۸ ق.
۲۶. انيس الأعلام في نصره الاسلام، محمدصادق فخر الاسلام، انتشارات مرتضوی، تهران، ۱۳۸۴.
۲۷. بحار الأنوار، علامه مجلسی، ۱۱۰ جلد، مؤسسة الوفاء، بيروت - لبنان، ۱۴۰۴ ق.
۲۸. البداية والنهاية، ابن كثير، دار احیاء التراث العربی، بيروت، ۱۴۰۸ ق.
۲۹. بشارت عهدین، محمد صادقی تهرانی، انتشارات اميد فردا، تهران، ۱۳۷۸.
۳۰. بشارة المصطفى، عماد الدين طبری، کتابخانه حیدریه، نجف، ۱۳۸۳ ق.
۳۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن بن فروخ صفار، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، ۱۴۰۴ ق.
۳۲. البلد الأمين، ابراهيم بن علی عاملی کفعمی، چاپ سنگی.
۳۳. بهائیان، محمدباقر نجفی، نشر مشعر، ۱۳۸۳ ش، قم.
۳۴. بهائیت در ایران، سيد سعيد زاهد زاهدانی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۰.
۳۵. بهائیگری، احمد کسروی، چاپ رشدیه، تهران، ۱۳۲۴.
۳۶. بهائیگری، احمد کسروی، کتابفروشی آتروپات.
۳۷. بهاء الله و عصر جدید، دکتر ج. ا. اسلمنت، چاپ ۸۹ بیانی، حیفا.
۳۸. به یاد محبوب، ذکر الله خادم، ۱۳۱ بدیع، تهران.
۳۹. بیان عربی، علی محمد باب، بی نا، بی جا، بی تا.
۴۰. بیان فارسی، علی محمد باب، نسخه خطی، بی نا.
۴۱. پاسخ به شبهات کلامی، دفتر دوم، دین و نبوت، محمدحسن قدردان قراملکی، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، تهران.
۴۲. پیام پدر، فضل الله صبحی (معتدی)، امیرکبیر، چ چهارم، تهران، ۱۳۴۴.
۴۳. پیام پدر، فضل الله صبحی مهتدی، امیرکبیر، ۱۳۳۴ ش، تهران.
۴۴. تاریخ الأئمة، کاتب بغدادی، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، ۱۴۰۶ ق.
۴۵. تاریخ الاسلام، شمس الدين ذهبی، دار الكتاب العربی، بيروت، ۱۴۱۳ ق.
۴۶. تاریخ بخارا، ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی، ترجمه ابو نصر القبایوی، تهران، ۱۳۶۳.
۴۷. تاریخ جامع بهائیت، بهرام افراسیابی، نشر مهر فام، تهران، ۱۳۸۲.
۴۸. تاریخ حضرت صدر الصدور، نصر الله رستگار، ۱۰۴ بدیع، تهران.
۴۹. تاریخ الخلفاء، جلال الدين سيوطی، دار الكتب العلمية، بيروت، بی تا.
۵۰. تاریخ ظهور الحق، اسد الله فاضل مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.
۵۱. تاریخ ظهور الحق، اسد الله مازندرانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.
۵۲. تاریخ فرق اسلامی، حسین صابری، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۳.
۵۳. تاریخ نبیل، محمد زرندی، عبد الحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.
۵۴. تاریخ یعقوبی (ترجمه)، احمد یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱.
۵۵. تأویل الآيات، سيد شرف الدين حسینی استرآبادی، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۰۹ ق.

۵۶. التحصین، ابن طاووس، مؤسسه الثقلمین، قم، ۱۴۱۳ق.
۵۷. تحف العقول، ابن شعبه حرانی، انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۶۳.
۵۸. تحقیقی در دین مسیح، جلال الدین آشتیانی، نشر نگارش، تهران، ۱۳۶۸.
۵۹. تذکرة الأئمة، محمداقصر مجلسی، انتشارات مولانا، تهران، ۱۳۶۲.
۶۰. تربت پاكان قم، عبد الحسین جواهر کلام، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۸۲ش.
۶۱. تفسیر البرهان، سید هاشم بحرانی، مؤسسه البعثة، تهران، ۱۴۱۵ق.
۶۲. تفسیر ثعلبی، ابو اسحاق ثعلبی نیشابوری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۲۲ق.
۶۳. تفسیر سوره یوسف، علی محمد باب، خطی، رجب ۱۲۶۱ق، نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی.
۶۴. تفسیر شریف لاهیجی، دفتر نشر داد، تهران، ۱۳۷۳.
۶۵. تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود عیاشی، چاپخانه علمیّه، تهران، ۱۳۸۰ق.
۶۶. تفسیر فرات، فرات کوفی، مؤسسه چاپ و نشر، تهران، ۱۴۱۰ق.
۶۷. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم، ۱۳۶۷.
۶۸. تفسیر مجمع البیان، فضل بن حسن طبرسی، دار المعرفة، بیروت، ۱۴۰۶ق.
۶۹. تفسیر نمونه، ناصر مکارم شیرازی، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۴.
۷۰. تفسیر نور الثقلین، ابن جمعه حویزی، مؤسسه اسماعیلیان، قم، ۱۳۷۰.
۷۱. تقریب المعارف، صلاح الدین حلبی، به تحقیق و نشر فارس تبریزیان، قم، ۱۳۷۵.
۷۲. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، عبد الحمید اشراق خاوری، لجنه نشر آثار امری، ۱۳۰ بدیع.
۷۳. تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، نبیل زرنندی، ترجمه و تلخیص عبد الحمید اشراق خاوری، ۱۲۹ بدیع، تهران، چاپ چهارم.
۷۴. تنبیه النائمین، عزیزه خانم، ازلیان، تهران، بی تا.
۷۵. التوحید، شیخ صدوق، انتشارات اسلامی، قم.
۷۶. تورات، ترجمه مطبوع لندن به سال ۲۰۰۲، نشر ایلام.
۷۷. تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ۱۰ جلد، دار الکتب الإسلامیة، تهران، ۱۳۶۵ش.
۷۸. ثواب الأعمال، شیخ صدوق، انتشارات شریف رضی، قم، ۱۳۶۴.
۷۹. جامع الأخبار، تاج الدین شعیری، انتشارات رضی، قم، ۱۳۶۳.
۸۰. جامع الأسرار و منبع الأنوار، سید حیدر آملی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
۸۱. جمال الأسبوع، سید بن طاووس، مؤسسه الأفاق، تهران، ۱۳۷۱.
۸۲. جوامع الکلم، سید کاظم رشتی، چاپ سنگی.
۸۳. حضرت نقطه اولی، محمدعلی فیضی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.
۸۴. الحکمة المتعالیة، محمد صدر المتألهین، انتشارات مصطفوی، قم، ۱۳۶۸.
۸۵. الخرائج والجرائح، قطب الدین راوندی، مؤسسه امام مهدی، قم، ۱۴۰۹ق.
۸۶. الخصال، شیخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۰۳ق.
۸۷. خلاصة عقبات الأنوار، سید حامد نقوی، مؤسسه بعثت، قم، ۱۴۰۵ق.

۸۸. دار السلام، حسین نوری طبرسی، انتشارات المعارف الاسلامیه، قم، بی تا.
۸۹. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، محمد کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷.
۹۰. الدرر البهیه، ابو الفضل گلپایگانی، مندرج در: مجموعه الرسائل.
۹۱. دریای ایمان، کیوبیت دادن، حسن کامشاد، طرح نو، تهران، ۱۳۸۰.
۹۲. الدعوات، قطب الدین راوندی، مدرسه امام مهدی (عج)، قم، ۱۴۰۷ق.
۹۳. دکترین مهدویت، مجموعه مقالات، مؤسسه آینده روشن، سومین همایش، قم، ۱۳۸۶.
۹۴. دلائل الامامة، محمد بن جریر طبری، دار الذخائر للمطبوعات، قم.
۹۵. دلائل العرفان فی ظهور الحجة و التلیبات، حیدر علی اصفهانی، چاپ خطی، بمبئی، هند، ۱۳۱۲ق.
۹۶. دیوان امام علی علیه السلام، انتشارات پیام اسلام، قم، ۱۳۶۹.
۹۷. الذخیره فی علم الکلام، سید مرتضی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۴۱۱ق.
۹۸. الذریعة الی تصانیف الشیعة، آقا بزرگ طهرانی، دار الأضواء، بیروت، ۱۴۰۳ق.
۹۹. راهنمای الهیات پروتستان، ویلیام هورده، ترجمه طاهره وس میکائیلیان، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.
۱۰۰. رجال الکشی، محمد بن عمر کشی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸.
۱۰۱. ریحی مختوم، عبد الحمید اشراق خاوری، مؤسسه ملی مطبوعات امری، تهران، ۱۳۰ بدیع.
۱۰۲. الرد علی المتعصب العنید المنکر للعن یزید، ابن جوزی.
۱۰۳. الرسائل، سید کاظم رشتی، چاپ سنگی.
۱۰۴. رسائل و رقائم جناب میرزا ابو الفضائل گلپایگانی، روح الله مهرانجانی، ۱۳۴ بدیع، تهران.
۱۰۵. رساله گنجینه حدود و احکام، عبد الحمید اشراق خاوری، چاپ چهارم، سربی، ۱۰۹ بدیع، تهران.
۱۰۶. رساله التطنجیه، سید کاظم رشتی، چاپ خطی.
۱۰۷. رساله العصمة والرجعة، شیخ احمد احسائی بی تا، بی جا، بی تا، ۱۹۰ صفحه.
۱۰۸. رساله للثمره، علی محمد شیرازی، مجموعه الواح خطاب به یحیی نوری.
۱۰۹. روضة الواعظین، محمد بن حسن نیشابوری، انتشارات رضی، قم.
۱۱۰. سعد السعود، سید بن طاووس، انتشارات دار الذخائر، قم، بی تا.
۱۱۱. سنن ترمذی، امام حافظ ترمذی، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۳ق.
۱۱۲. سنن النسائی، نسائی، دار الفکر، بیروت، ۱۳۴۸ق.
۱۱۳. سه رساله درباره حجة بن الحسن العسکری، علامه مجلسی، مؤسسه تحقیقاتی علامه مجلسی، قم، ۱۴۱۵ق.
۱۱۴. سیر تاریخی در تورات، مؤسسه در راه حق، قم.
۱۱۵. سیف الأمة و برهان الملة، احمد نراقی، پژوهشگاه علم و فرهنگ اسلامی، قم، ۱۳۸۵.
۱۱۶. شرح الأسماء، ملا هادی سبزواری، کتابفروشی بصیرتی، قم.
۱۱۷. شرح خطبة التطنجیه، سید کاظم رشتی، چاپ سنگی.
۱۱۸. شرح الزیارة الجامعة الکبیره، شیخ احمد احسائی، مکتبه العذراء، بی جا، ۱۴۲۴ق.
۱۱۹. شرح فصوص الحکم، داوود قیصری، انتشارات انوار الهدی، تهران، ۱۴۱۶ق.
۱۲۰. شرح فصوص الحکم، ابن ترکه، انتشارات بیدار، قم، ۱۳۷۸.

۱۲۱. شرح فصوص الحکم، تاج الدین خوارزمی، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۴.
۱۲۲. شرح القصيدة، سید کاظم رشتی، چاپ سنگی.
۱۲۳. شرح المقاصد، سعد الدین تفتازانی، شریف رضی، قم، ۱۴۰۹ق.
۱۲۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، ۱۴۰۴ق.
۱۲۵. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، مؤسسه چاپ و نشر، ۱۴۱۱ق.
۱۲۶. شیخ احمد احسائی، مرتضی مدرس چهاردهی، ناشر: علی اکبر علمی، ۱۳۳۴ش، تهران.
۱۲۷. شیخگری، بابیگری، بهائیگری، یوسف قضائی، نشر عطایی، تهران.
۱۲۸. شیخگری و بابیگری، مرتضی مدرس چهاردهی، تهران، نشر فروغی، تهران، ۱۳۵۴.
۱۲۹. صحاح الأخبار فی نسب السادة الفاطمية الأخیار، عبد الله مخزومی، مطبعة نخبة الأخیار، بمبئی، ۱۳۰۶ق.
۱۳۰. صحیفه سجادیه، سخنان امام سجاد علیه السلام، دفتر نشر الهادی، قم، ۱۳۷۶.
۱۳۱. صحیفه عدلیه، علی محمد شیرازی، بی جا، بی تا، ۴۲ص جیبی سربی، چاپ شده توسط ازلیان.
۱۳۲. الصراط المستقیم، سید حسین بروجردی، مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم، ۱۴۲۲ق.
۱۳۳. الصوارم المهرقة، قاضی نور الله شوشتری، انتشارات چاپخانه نهضت، تهران، ۱۳۶۷ق.
۱۳۴. الصواعق المحرقة، ابن حجر هیثمی، مؤسسه الرسالة، بیروت، ۱۹۹۷.
۱۳۵. الطرائف، سید بن طاووس، چاپخانه خیام، قم، ۱۴۰۰ق.
۱۳۶. الطريق الی مهدی المنتظر، سعید ایوب، الغدیر، بیروت، ۱۴۱۹ق.
۱۳۷. عدة الداعی، ابن فهد حلی، کتابفروشی وجدانی، قم، بی تا.
۱۳۸. عصر الظهور، الشیخ علی الکورانی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۴۰۸ق.
۱۳۹. عقد الدرر فی أخبار المنتظر، یوسف سلمی شافعی، مکتبه عالم الفکر، قاهره، ۱۳۹۹ق.
۱۴۰. علل الشرائع، شیخ صدوق، انتشارات مکتبه الداوری، قم، بی تا.
۱۴۱. علمای معاصر، میرزا علی واعظ خیابانی (م ۱۳۶۷ق)، نوید اسلام، قم، ۱۳۸۲ش.
۱۴۲. علم الیقین فی اصول الدین، فیض کاشانی، انتشارات بیدار، قم.
۱۴۳. العمدة، یحیی بن حسن حلی، انتشارات جامعه مدرسین، قم، ۱۴۰۷ق.
۱۴۴. العواصم من القواصم، محی الدین بن مالکی، دار الکتب السلفیه، قاهره، ۱۴۰۶ق.
۱۴۵. عوالم العلوم و المعارف، عبد الله بدرانی، مؤسسه الامام المهدی، قم.
۱۴۶. عوالمی اللثالی، ابن ابی جمهور احسائی، انتشارات سید الشهداء، قم، ۱۴۰۵ق.
۱۴۷. عین العبرة فی غبن العترة، احمد بن موسی بن طاووس، انتشارات دار الشهاب، قم، بی تا.
۱۴۸. عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، ۲ جلد در یک مجلد، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ق.
۱۴۹. الفارات، ابراهیم بن محمد ثقفی، مؤسسه دار الکتب، قم، ۱۴۱۰ق.
۱۵۰. غرر الحکم، عبد الواحد آمدی، انتشارات دفتر تبلیغات، قم، ۱۳۶۶.
۱۵۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، یک جلد، مکتبه الصدوق، تهران، ۱۳۹۷ق.
۱۵۲. الغیبة، شیخ طوسی، مؤسسه معارف اسلامی، قم، ۱۴۱۱ق.
۱۵۳. فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، دار المعرفة، بیروت، چاپ دوم.

۱۵۴. فتنه باب، اعتضاد السلطنه، نشر علم، تهران، ۱۳۷۷.
۱۵۵. الفتوحات المکیة، محی الدین بن عربی، چهار جلدی، دار صادر، بیروت.
۱۵۶. فصل الخطاب، سلیمان عبد الوهاب، چاپ چهارم.
۱۵۷. الفصول فی الأصول، امام احمد جصاص، ۱۴۰۵ق.
۱۵۸. فلاح السائل، سید بن طاووس، انتشارات دفتر تبلیغات، قم، بی تا.
۱۵۹. الفوائد العلیة، سید علی بهبهانی، مکتبه دار العلم، اهواز، ۱۴۰۵ق.
۱۶۰. فهرست کتب مشایخ عظام، ابو القاسم خان ابراهیمی، چاپخانه سعادت، بی تا، کرمان.
۱۶۱. قاموس کتاب مقدس، جیمز هاکس، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۷.
۱۶۲. قرب الأسناد، عبد الله حمیری قمی، انتشارات کتابخانه نینوی، تهران، بی تا.
۱۶۳. قرن بدیع، شوقی افندی، تألیف و ترجمه نصر الله مودت، مؤسسه مطبوعات امری، تهران، ۱۲۵ بدیع.
۱۶۴. قرن بدیع، شوقی ربانی، چاپ سربی، ۱۲۰ بدیع و چاپ سنگی، ۱۲۴ بدیع، تهران، ۴ جلد.
۱۶۵. القسطاس المستقیم، محمد غزالی، مکتبه التراث العربی، بیروت، ۱۳۴۰ق.
۱۶۶. قصص، راوندی، بنیاد پژوهش های آستان قدس، ۱۴۰۹ق.
۱۶۷. القصص، جزائری، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، ۱۴۰۴ق.
۱۶۸. قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۶.
۱۶۹. الکافی، کلینی، دار الکتب الإسلامیة، تهران، ۱۳۶۵ ش.
۱۷۰. کامل الزیارات، ابن قولویه قمی، انتشارات مرتضویه، نجف، ۱۳۵۶ق.
۱۷۱. کتاب اقدس، حسینعلی نوری، بی تا، چاپ سربی ۵۰ صفحه ای، ۱۳۱۴ق، بمبئی.
۱۷۲. کتاب اقدس، حسینعلی بهاء، بیت العدل اعظم، بی جا، بی تا.
۱۷۳. کتاب سلیم بن قیس، سلیم بن قیس، انتشارات الهادی، قم، ۱۴۱۵ق.
۱۷۴. کتاب الفرائد، ابو الفضل گلپایگانی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، آلمان، ۲۰۰۱م.
۱۷۵. کتاب الفرائد، ابو الفضل گلپایگانی، چاپ سربی، مطبعه هندیه، ازبکستان، بی تا.
۱۷۶. کتاب مبین، حسینعلی بهاء، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع.
۱۷۷. کتاب مقدس، ترجمه قدیم، انتشارات ایلام، انگلستان، ۲۰۰۲م.
۱۷۸. کتاب مقدس، انتشارات ایلام، انگلستان، ۲۰۰۲م.
۱۷۹. کتاب من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، ۴ جلد، انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۴۱۳ق.
۱۸۰. کشف اصطلاحات الفنون، شیخ محمد تهانوی، بیروت، بی تا.
۱۸۱. کشف الحیل، عبد الحسین آیتی، تهران، ۱۳۳۶.
۱۸۲. کشف الغطاء، ابو الفضل گلپایگانی، مطبعه کویر، تاشکند.
۱۸۳. کشف الغطاء، میرزا ابو الفضل گلپایگانی، ۱۳۳۴ق، مرو - عشق آباد.
۱۸۴. کشف الغمّة، علی بن عیسیٰ اربلی، ۲ جلد، چاپ مکتبه بنی هاشمی، تبریز، ۱۳۸۱ق.
۱۸۵. کشف الیقین، علامه حلی، مؤسسه چاپ و انتشارات، ۱۴۱۱ق.
۱۸۶. کفایة الأثر، علی بن محمد خراز قمی، انتشارات بیدار، قم، ۱۴۰۱ق.

۱۸۷. کمال الدین، شیخ صدوق، ۲ جلد در یک مجلد، دار الکتب الإسلامية، قم، ۱۳۹۵ق.
۱۸۸. کنز العمال، متقی هندی، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۹ق.
۱۸۹. الکواکب الدرية، آیتی (أواره)، مطبعة السعادة، مصر، ۱۳۴۲ق.
۱۹۰. لغتنامه دهخدا (نرم افزار)، علی اکبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، بی تا.
۱۹۱. لوح سلطان، حسینعلی بهاء، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ایران، ۱۳۲ بدیع.
۱۹۲. لوح هیکل الدین، علی محمد باب، به ضمیمه بیان عربی.
۱۹۳. اللهوف، سید بن طاووس، انتشارات جهان، تهران، ۱۳۴۸.
۱۹۴. مائده آسمانی، حسینعلی بهاء، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.
۱۹۵. ماجرای باب و بهاء، مصطفی حسینی طباطبایی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۰.
۱۹۶. المباحث الأصولیه، سید ابو القاسم خوئی، به قلم محمد اسحاق فیاض، کتابخانه آیت الله اسحاق فیاضی، ج ۱.
۱۹۷. مجمع البحرین، فخر الدین طریحی، کتابفروشی مرتضوی، تهران، ۱۳۷۵.
۱۹۸. مجموعه الواح مبارکه بهاء الله، مطبعة سعادت، قاهره، ۱۳۲۸ق.
۱۹۹. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، دار الکتب الاسلامیه، قم، ۱۳۷۱ق.
۲۰۰. محاکمه و بررسی باب و بهاء، حسن مصطفوی، تهران، ۱۳۴۴.
۲۰۱. المحصول فی علم الأصول، فخر الرازی، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۱۲ق.
۲۰۲. محضر الشهود فی رد اليهود، حاج بابا قزوینی یزدی، انتشارات کتابخانه وزیری یزد، نجف، بی تا.
۲۰۳. مدینه الاسلام روح التمدن، احمد شاهرودی خراسانی، مطبعة علویه، نجف، ۱۳۶۴ق.
۲۰۴. مدینه الاسلام روح التمدن، احمد شاهرودی خراسانی، مندرج در: رسائل حجابیه، به اهتمام رسول جعفریان، انتشارات دلیل ما، قم، ۱۳۸۰.
۲۰۵. مذاهب ملل متمذنه، مسیو دوگو بنیو نیکلده، ترجمه ع. ق، اصفهان، ۱۳۲۲.
۲۰۶. مرصاد العباد، عبد الله نجم رازی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹.
۲۰۷. مستدرک الوسائل، محدث نوری، ۱۸ جلد، مؤسسه آل البيت علیهم السلام، قم، ۱۴۰۸ق.
۲۰۸. المستصفی فی علم الاصول، محمد غزالی، دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۷ق.
۲۰۹. مستطرفات السرائر، محمد بن ادريس حلی، انتشارات جامعه مدرسین، قم، ۱۴۱۱ق.
۲۱۰. مسند احمد، امام شافعی، دار الکتب العلمیه، بیروت.
۲۱۱. مسند الرضا، داوود بن سلیمان الغازی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۶.
۲۱۲. مشارق انوار الیقین فی اسرار امیر المؤمنین، حافظ رجب البرسی، نشر فرهنگ اهل البيت، تهران، بی تا.
۲۱۳. مشکاة الأنوار، طبرسی، کتابخانه حیدریه، نجف، ۱۳۸۵ق.
۲۱۴. المصباح، کفعمی، انتشارات رضی، قم، ۱۴۰۵ق.
۲۱۵. مصباح الشریعة، امام صادق علیه السلام، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۰ق.
۲۱۶. مصباح المتهجد، شیخ طوسی، مؤسسه شیخ الشیعه، بیروت، ۱۴۱۱ق.
۲۱۷. مصباح الهدایة فی اثبات الولاية، سید علی بهبهانی، مدرسه دار العلم، اهواز، ۱۴۱۸ق.
۲۱۸. المصنفات، شیخ مفید، کنگره هزاره شیخ مفید، قم، ۱۴۰۴ق.

۲۱۹. مطالب السؤل عن مناقب آل الرسول، شيخ كمال الدين شافعي، به تحقيق ماجد احمد العطية.
۲۲۰. مطالع الانوار، نبيل زرندي، مترجم به انگليسي: شوقي رباني، مترجم به عربي: عبد الجليل سعد، محفل الروحاني المركزي للبهائيين بالقطر المصري و السودان، تاريخ انتهى كتاب (ص ۵۵۰)، ۱۹۴۰م، قاهره.
۲۲۱. معاني الأخبار، شيخ صدوق، انتشارات جامعه مدرسين، قم، ۱۴۰۳ق.
۲۲۲. معجزه در قلمرو عقل و دين، محمدحسن قدردان قراملکی، بوستان کتاب، قم.
۲۲۳. معجم احاديث الامام المهدي، علي كوراني، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم، ۱۴۱۱ق.
۲۲۴. المغازی، محمد واقدي، مؤسسة الأعلمی، بيروت، ۱۴۰۹ق.
۲۲۵. مفاوضات، عبد البهاء، به اهتمام كلينفورد بازي امريكائي، چاپ دوم، مصر، ۱۹۲۰م.
۲۲۶. مفتاح باب الأبواب، زعيم الدولة، ترجمه فريد گليپايگاني، انتشارات فراهاني، چ سوم.
۲۲۷. مفتاح باب الابواب، ميرزا محمد مهدي خان زعيم الدولة تبريزي، ترجمه حسن فريد گليپايگاني، كتابخانه شمس، ۱۳۴۰ش، تهران.
۲۲۸. مفتاح الفلاح، شيخ بهايي، دار الأضواء، بيروت، ۱۴۰۵ق.
۲۲۹. مقتضب الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، شيخ احمد بن محمد بن عياش.
۲۳۰. المقدمات من كتاب نص النصوص، سيد حيدر آملی، انستيتو فرانسه و ايران، تهران، ۱۳۵۳.
۲۳۱. المقنعه، شيخ مفيد، كنگره شيخ مفيد، قم، ۱۴۱۳ق.
۲۳۲. مقاله شخصی سياح، عبد البهاء، مؤسسه ملی مطبوعات امری، آلمان، بی تا.
۲۳۳. مقاله شخصی سياح، عباس عبد البهاء، چاپ سربی، سال ۸۹ بدیع، بی جا، ۱۱۲ صفحه رقعی.
۲۳۴. مکاتیب، عباس افندی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، مصر، ۱۳۲ بدیع.
۲۳۵. مکارم الآثار، در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری (جلد هفتم)، ميرزا محمد علی حبيب آبادی (م ۱۳۹۶ق) با تعليقات سيد محمد علی روضاتی، انجمن كتابخانه های عمومی اصفهان، ۱۳۷۴ش، اصفهان.
۲۳۶. الملاحم و الفتن، ابن طاووس، مؤسسه صاحب الأمر، اصفهان، ۱۴۱۶ق.
۲۳۷. الملل و النحل، عبد الکریم شهرستاني، دار المعرفه، بيروت.
۲۳۸. ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، حسن حسن زاده آملی، وزارت ارشاد، تهران، ۱۳۷۸.
۲۳۹. المناقب، ابن شهر آشوب، مؤسسه انتشارات علامه، قم، ۱۳۷۹ق.
۲۴۰. منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع.
۲۴۱. منتخباتی از آثار حضرت نقطه اولی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۹۷۷م.
۲۴۲. منتخب الانوار، علی بن عبد الکریم، نیلی نجفی، چاپخانه خیام، قم، ۱۴۰۱ق.
۲۴۳. المنح المکیة فی شرح الهمزية، ابن حجر، دار المنهاج، بيروت، ۱۴۲۶ق.
۲۴۴. المنقذ من الضلال، محمد غزالی، دار القادسیة، بغداد، ۱۲۸۷ق.
۲۴۵. مهج الدعوات، سيد بن طاووس، انتشارات دار الذخائر، قم، ۱۴۱۱ق.
۲۴۶. الميزان، سيد محمد حسين طباطبائي، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، ۱۴۱۷ق.
۲۴۷. الميزان فی تفسير القرآن، سيد محمد حسين طباطبائي، انتشارات اسلامي، قم.
۲۴۸. ميزان الموازين، نجفعلی خوئی تبريزي، مطبعه عامره، استانبول، ۱۲۸۸ق.

۲۴۹. ناسخ التواریخ، سلاطین قاجاریه، میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۸۵ق، تهران.
۲۵۰. نامه‌ای از سن پالو، امان الله شفا، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۴۹.
۲۵۱. نجم الثاقب، حسین نوری طبرسی، انتشارات جمکران، قم.
۲۵۲. النجم الثاقب، حسین نوری طبرسی، ترجمه به عربی سید یاسین موسوی، قم، ۱۴۱۵ق.
۲۵۳. نصاب الهدی و الذین الی من کان مسلماً و صار بابیاً، شیخ محمدجواد بلاغی، دلیل ما، ۱۳۸۱ش، قم.
۲۵۴. نفس الرحمن فی فضائل سلمان، حسین نوری طبرسی، انتشارات مسجد جمکران، قم، ۱۳۸۶.
۲۵۵. نقطة الکاف، میرزا جانی کاشانی، چاپ لیدن، ۱۹۱۰م.
۲۵۶. النوادر، فضل الله راوندی، مؤسسه دار الحدیث، قم، چ اول.
۲۵۷. نهاية الأفكار، آقا ضیاء عراقی، انتشارات اسلامی، قم، ۱۳۶۴.
۲۵۸. نهج البلاغه، انتشارات دار الهجرة، قم، بی تا.
۲۵۹. نهج البلاغه، امام علی بن ابی طالب علیه السلام، ۱ جلد، انتشارات دار الهجرة، قم.
۲۶۰. نهج الحق، علامه حلی، مؤسسه دار الهجرة، قم، ۱۴۰۷ق.
۲۶۱. نیل الأوطار من احادیث سید الأخیار، امام محمد شوکانی، دار الجیل، بیروت، ۱۹۷۳م.
۲۶۲. وسائل الشیعة، شیخ حر عاملی، ۲۹ جلد، مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، ۱۴۰۹ق.
۲۶۳. وفيات الأعیان و انباء أبناء الزمان، ابن خلکان، دار الثقافة، بیروت.
۲۶۴. وقعة صفین، ابن مزاحم منقری، المؤسسة العربیة الحدیثة، قاهره، چاپ افست، کتابخانه مرعشی، قم، ۱۴۰۳ق.
۲۶۵. هشت بهشت، میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی، بی تا، نشر ازلیان، بی جا.
۲۶۶. الیقین، سید بن طاووس، مؤسسه دار الکتب، قم، ۱۴۱۳.
۲۶۷. ینابیع المودة لذوی القربی، سلیمان قندوزی حنفی، دار الأسوة، بیروت، ۱۴۱۶ق.
۲۶۸. البواقیت و الجواهر، عبد الوهاب شعرانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.
۲۶۹. یهودیت، سلیمانی اردستانی، آیات عشق، قم، ۱۳۸۲.